

پژوهشی در گستره

تاریخ و جغرافیای

افغان‌ها و افغانستان

پروفسور دكتور عبدالخالق لعل زاد

تاریخ و جغرافیای

افغان‌ها و افغان‌ستان

پروفسور دکتور نعل زاد

لندن. می ۲۰۲۴

أَفَلَا تَعْقِلُونَ/تَذَكَّرُونَ/تَتَفَكَّرُونَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ؟

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (٩/٣٩)؟

هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ (٥٠/٦ و ١٦/١٣)؟

هَلْ نَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ (١٦/١٣)؟

وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ (١٩/٣٥ و ٥٨/٤٠)!

وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ (٢٠/٣٥)!

وَلَا الظُّلْمُ وَلَا الْحَرُورُ (٢١/٣٥)!

وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ (٢٢/٣٥)!

با زندگی در دنیای خیالات، جعلیات و افسانه‌ها نمی‌توان چیزی را تغییر داد؛

باید دنیای واقعی را با آغوش باز پذیرفت و با آن دست و پنجه نرم کرد!

اهدا به نسل جوان، پرسشگر، کاوشگر و پژوهشگر

که

تشنه‌ی حقایق و واقعیت‌ها اند!

بخوانید تا بدانید!

اسناد سخن می‌گویند...

فهرست (منابع)

تقریظ نامه‌ها

ii	مهندس جمال
xiv	دکتور رضایی
xviii	دکتور امیرزاده
xxiii	دکتور مرادی

پیشگفتار

۲	درآمدی بر موضوع
---	-----------------

اول – منابع داخلی (پارسی، عربی و پشتو)

۱۷	۱. مسالک و ممالک، ابن خردادبه، ۸۴۴
۱۸	۲. البلدان یعقوبی، ۸۹۱
۱۸	۳. البلدان ابن فقیه، ۹۰۳
۱۸	۴. تاریخ یعقوبی، ۹۰۵
۱۹	۵. سفرنامه ابن فضلان، ۹۲۲
۱۹	۶. ممالک و مسالک اصطخری، ۹۳۴
۲۰	۷. مروج الذهب مسعودی، ۹۴۴
۲۰	۸. تاریخ پیامبران و شاهان، حمزه اصفهانی، ۹۶۱
۲۰	۹. صورت الارض ابن حوقل، ۹۷۸

- ٢١ ١٠. حدود العالم، ٩٨٢
- ٢٣ ١١. آثار الباقيه بيروني، ١٠٠٠
- ٢٤ ١٢. شاهنامه فردوسي، ١٠١٠
- ٢٥ ١٣. تاريخ يميني/عتبي، ١٠٢٦
- ٢٦ ١٤. التفهيم بيروني، ١٠٢٩
- ٢٧ ١٥. هند البيروني، ١٠٣٠
- ٢٧ ١٦. فرخي سيستاني، ١٠٣٧
- ٢٧ ١٧. صيدنه ابوريحان بيروني، ١٠٤٧
- ٢٨ ١٨. زين الاخبار گرديزي، ١٠٥٠
- ٢٨ ١٩. تاريخ سيستان، ١٠٥٤
- ٢٩ ٢٠. لغت فرس ابومنصور اسد طوسي، ١٠٦٤
- ٢٩ ٢١. ترجمه التعريف بطبقات الامم (تاريخ جهاني علوم) اندلسي، ١٠٦٨
- ٣٠ ٢٢. تاريخ بيهقي، ١٠٨٠
- ٣١ ٢٣. سير الملوك خواجه نظام الملك، ١٠٩١
- ٣٢ ٢٤. مسعود سعد سلمان، ١١٢١
- ٣٢ ٢٥. مجمل التواريخ و القصص، ١١٢٦
- ٣٣ ٢٦. تاريخ هرات، فامي هروي، ١١٥١
- ٣٣ ٢٧. تاج المآثر، حسن نظامي، ١٢٠٥
- ٣٣ ٢٨. تاريخ فخر الدين مبارك شاه مرورودي، ١٢٠٦
- ٣٤ ٢٩. جهان نامه، نجيب بکران، ١٢٠٨
- ٣٤ ٣٠. معجم البلدان، ياقوت حموي، ١٢٢٥
- ٣٥ ٣١. آداب الحرب و شجاعة، محمد بن منصور، ١٢٣٠
- ٣٥ ٣٢. تاريخ كامل، ابن اثير، ١٢٣١

۳۳. تاریخ جهانگشای جوینی، ۱۲۶۰ ۳۹
۳۴. طبقات ناصری، ۱۲۶۰ ۴۱
۳۵. تاریخ و صاف آیتی، ۱۳۱۰ ۴۳
۳۶. جامع التواریخ فضل الله همدانی (سلطان محمود و اسلاف او)، ۱۳۱۴ ۴۶
۳۷. جامع التواریخ فضل الله همدانی (تاریخ هند و سند و کشمیر)، ۱۳۱۴ ۴۷
۳۸. تاریخ بناکتی، ۱۳۱۷ ۴۷
۳۹. تاریخنامه هرات، سیف هروی، ۱۳۲۱ ۴۸
۴۰. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ۱۳۳۰ ۶۱
۴۱. مجمع الانساب، شبانکاره ای، ۱۳۳۳ ۶۲
۴۲. فتوح السلاطین، عصامی، ۱۳۵۰ ۶۳
۴۳. سفرنامه ابن بطوطه، ۱۳۵۶ ۶۳
۴۴. تاریخ فیروزشاهی ضیا برنی، ۱۳۵۷ ۶۶
۴۵. مواهب الهی در تاریخ آل مظفر، معین الدین یزدی، ۱۳۶۶ ۶۹
۴۶. تاریخ ابن خلدون، ۱۳۸۲ ۷۴
۴۷. سعادت نامه، غیاث الدین علی یزدی، ۱۴۰۰ ۷۵
۴۸. ظفرنامه نظام الدین شامی، ۱۴۰۴ ۷۸
۴۹. تزوک تیمور، ۱۴۰۴ ۸۱
۵۰. منتخب التواریخ، معینی/نطنزی، ۱۴۱۴ ۸۲
۵۱. تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، ۱۴۲۰ ۸۳
۵۲. ظفرنامه شرف الدین علی یزدی (ظفرنامه تیموری)، ۱۴۲۵ ۹۴
۵۳. زبدة التواریخ، حافظ ابرو، ۱۴۲۶ ۱۰۰
۵۴. جغرافیای حافظ ابرو، ۱۴۳۱ ۱۱۴
۵۵. تاریخ مبارک شاهی، ۱۴۳۵ ۱۱۸

۵۶. جامع التواريخ، حسنى شهاب يزدى، ۱۴۵۳ ۱۲۰
۵۷. مطلع سعدين، عبدالرزاق سمرقندى، ۱۴۷۱ ۱۲۰
۵۸. تذكرة الشعراء، دولتشاه سمرقندى، ۱۴۸۷ ۱۲۶
۵۹. روضات الجنات، معين الدين اسفزارى، ۱۴۹۱ ۱۲۷
۶۰. مآثر الملوك، خواند مير، ۱۴۹۶ ۱۳۱
۶۱. روضة الصفا، ميرخواند، ۱۴۹۸ ۱۳۱
۶۲. ظفرنامه هاتفى، ۱۵۲۱ ۱۳۴
۶۳. حبيب السير، خواندمير، ۱۵۲۳ ۱۳۶
۶۴. بابرنامه، ۱۵۳۰ ۱۴۰
۶۵. تاريخ رشيدى، ميرزا حيدر دوغلات، ۱۵۴۵ ۱۵۲
۶۶. مرآة الممالك، سيدى على كاتبى، ۱۵۵۷ ۱۵۳
۶۷. تكملة الاخبار، عبدى بيگ شيرازى، ۱۵۷۰ ۱۵۴
۶۸. احسن التواريخ، حسن بيگ روملو، ۱۵۷۷ ۱۵۵
۶۹. خيرالبيان، بايزيد روشن، ۱۵۷۷ ۱۵۵
۷۰. اسرار الافاغنه، حسين ابن صابر، ۱۵۸۰ ۱۵۶
۷۱. نسخه كامل اسرار الافغان (رفيع، ۱۶۰۳) ۱۵۸
۷۲. تاريخ اكبرى، ۱۵۸۴ ۱۶۴
۷۳. همايون نامه، گلبدن بيگم، ۱۵۸۷ ۱۶۵
۷۴. تاريخ الفى، ۱۵۸۸ ۱۶۵
۷۵. تذكرة همايون و اكبر، بايزيد بيات، ۱۵۹۱ ۱۶۶
۷۶. طبقات اكبرى، مولانا نظام الدين، ۱۵۹۳ ۱۶۹
۷۷. تذكرة هفت اقليم، امين رازى، ۱۵۹۴ ۱۷۰
۷۸. منتخب التواريخ، عبدالقادر بدوانى، ۱۵۹۵ ۱۷۱

۷۹. اکبرنامه، ابوالفضل علامی، ۱۵۹۵ ۱۷۳
۸۰. آیین اکبری، ابوالفضل علامی، ۱۵۹۸ ۱۹۰
۸۱. نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار در تاریخ صفویه، محمود نطنزی، ۱۵۹۹ ۱۹۴
۸۲. تاریخ سند، سید معصوم بکری (تاریخ معصومی)، ۱۶۰۱ ۱۹۶
۸۳. مخزن الاسلام، آخوند درویزه ننگر هاری، ۱۶۰۵ ۱۹۸
۸۴. ملارزانی خویشکی، ۱۶۱۹ ۲۰۱
۸۵. تاریخ فرشته، ۱۶۰۶ ۲۰۲
۸۶. تذکرة الابرار والاشرار، آخوند درویزه، ۱۶۱۱ ۲۲۴
۸۷. مخزن افغانی (تاریخ خانجهانی)، نعمت الله هروی، ۱۶۱۱ ۲۳۰
۸۸. احیاء الملوک، ملک شاه حسین، ۱۶۱۸ ۲۳۸
۸۹. فرهنگ مجمع الفرس، سروری، ۱۶۱۹ ۲۴۳
۹۰. شیرشاهی تاریخ، عباس، ۱۶۲۰ ۲۴۳
۹۱. توزک جهانگیری، جهانگیر گورکانی، ۱۶۲۷ ۲۴۴
۹۲. اقبالنامه جهانگیری، معتمد خان، ۱۶۲۷ ۲۵۴
۹۳. روضة الصفویه، میرزا بیک جنابدی، ۱۶۲۷ ۲۵۵
۹۴. تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، ۱۶۲۸ ۲۵۷
۹۵. ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، ۱۶۴۲ ۲۶۳
۹۶. تاریخ شاهی (تاریخ سلاطین افغانه)، احمد یادگار، ۱۶۴۴ ۲۶۸
۹۷. چهار چمن، چندر بهان برهمن، ۱۶۴۹ ۲۷۸
۹۸. برهان قاطع (فرهنگ پارسی)، ۱۶۵۱ ۲۸۱
۹۹. خلاصة التواریخ (تاریخ ملا کمال)، ۱۶۵۳ ۲۸۲
۱۰۰. لطایف الاخبار، بدیع الزمان رشید خان عالمگیری، ۱۶۵۳ ۲۸۲
۱۰۱. ترخان نامه، سید میر محمد، ۱۶۵۵ ۲۸۳

۱۰۲. بادشاهنامه حمید لاهوری، ۱۶۵۵ ۲۸۴
۱۰۳. حالنامه میا روشن، علی محمد مخلص، ۱۶۶۰ ۲۹۴
۱۰۴. عباسنامه وحید قزوینی، ۱۶۶۳ ۲۹۵
۱۰۵. خلد برین واله قزوینی (تاریخ تیموریان و ترکمانان)، ۱۶۶۷ ۲۹۹
۱۰۶. خلد برین واله قزوینی (ایران در روزگار صفویان)، ۱۶۶۷ ۳۰۴
۱۰۷. خلد برین واله قزوینی (در تاریخ مغول)، ۱۶۶۷ ۳۰۶
۱۰۸. خلد برین واله قزوینی (ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم)، ۱۶۶۷ ۳۰۶
۱۰۹. عالمگیرنامه، میرزا کاظم، ۱۶۶۸ ۳۱۱
۱۱۰. شاه جهان نامه، صالح کنبو، ۱۶۶۹ ۳۱۵
۱۱۱. شرح مخزن الاسلام، عبدالله خلیفه خوشکی، ۱۶۷۱ ۳۲۸
۱۱۲. قصص الخاقانی، داود قلی شاملو، ۱۶۷۴ ۳۲۹
۱۱۳. عالم آرای صفوی، ۱۶۷۵ ۳۳۷
۱۱۴. اشعار خوشحال خان ختک، ۱۶۸۰ ۳۳۸
۱۱۵. مرآة العالم اورنگزیب، محمد بختاور، ۱۶۸۰ ۳۳۹
۱۱۶. خلاصة التواریخ، سجن رای، ۱۶۹۵ ۳۴۳
۱۱۷. واقعات عالمگیری، عاقل خان رازی، ۱۶۹۷ ۳۴۶
۱۱۸. از شیخ صفی تا شاه صفی، استرآبادی (تاریخ سلطانی)، ۱۷۰۴ ۳۴۶
۱۱۹. مآثر عالمگیری، محمد ساقی، ۱۷۰۸ ۳۵۰
۱۲۰. دیوان رحمان بابا، ۱۷۱۰ ۳۵۳
۱۲۱. مرآت واردات، شفیع طهرانی، ۱۷۳۰ ۳۵۳
۱۲۲. زبدت التواریخ، محسن مستوفی، ۱۷۳۹ ۳۵۷
۱۲۳. تاریخ مرصع، افضل خان ختک، ۱۷۴۰ ۳۶۴
۱۲۴. سفرنامه عبدالکریم (در رکاب نادرشاه)، ۱۷۴۳ ۳۷۰

۱۲۵. تاریخ نادرشاهی، شفیع تهرانی، ۱۷۴۳ ۳۷۲
۱۲۶. جهانگشای نادری، مهدی خان استرآبادی، ۱۷۴۷ ۳۷۴
۱۲۷. دیوان احمد شاه ابدالی، ۱۷۵۰ ۳۷۸
۱۲۸. دره نادری، مهدی خان استرآبادی، ۱۷۵۳ ۳۷۹
۱۲۹. عالم آرای نادری، کاظم مروی، ۱۷۵۳ ۳۸۰
۱۳۰. کتیبه تاریخی افغان در ارض مقدس حجاز، ۱۷۵۶ ۳۸۵
۱۳۱. فرامین احمد شاه درانی، ۱۷۵۵-۵۷ ۳۸۵
۱۳۲. تاریخ راحت افزا، سید محمد علی الحسینی، ۱۷۶۰ (حیدرآباد، ۱۹۴۷) ۳۸۵
۱۳۳. خزانه عامره، غلام علی بلگرامی، ۱۷۶۳ ۳۸۸
۱۳۴. شاهنامه احمدیه، عشرت سیالکوتی، ۱۷۶۶ ۳۹۲
۱۳۵. تاریخ رحمت خانی، ۱۷۶۷ ۳۹۳
۱۳۶. خلاصة الانساب، ۱۷۷۰ ۳۹۷
۱۳۷. معرفة الافغانی، ۱۷۷۲ ۴۰۲
۱۳۸. تاریخ احمدشاهی، محمود حسینی، ۱۷۷۳ ۴۰۳
۱۳۹. تاریخ فیض بخش، شیوپرشاد، ۱۷۷۶ ۴۰۹
۱۴۰. دیوان کاظم خان شیدا، ۱۷۷۷ ۴۱۱
۱۴۱. بیان واقع، خواجه عبدالکریم، ۱۷۷۹ ۴۱۱
۱۴۲. مآثر الامراء، صمصام الدوله، ۱۷۸۰ ۴۱۲
۱۴۳. سیر المتأخرین، ۱۷۸۱ ۴۱۶
۱۴۴. مجمل التواریخ گلستانه، ۱۷۸۲ ۴۲۰
۱۴۵. حدیقة الاقالیم، حسین بلگرامی، ۱۷۸۲ ۴۲۷
۱۴۶. احوال شیخ حزین، ۱۷۸۳ ۴۲۸
۱۴۷. رستم التواریخ، هاشم آصف، ۱۷۸۵ ۴۲۹

۱۴۸. فتاوی احمد شاهى، ملا عبدالله، ۱۷۸۵ ۴۳۱
۱۴۹. دیوان تیمورشاه، ۱۷۹۲ ۴۳۲
۱۵۰. گلستان رحمت، مستجاب خان، ۱۷۹۲ ۴۳۲
۱۵۱. مجمع التواریخ مرعشى، ۱۷۹۳ ۴۳۴
۱۵۲. تاریخ گیتی گشا در تاریخ زندیه، صادق موسوی، ۱۷۹۵ ۴۴۴
۱۵۳. گلشن مراد، میرزا ابوالحسن غفاری کاشانی، ۱۷۹۶ ۴۴۴
۱۵۴. فواید صفویه، قزوینی، ۱۷۹۶ ۴۴۵
۱۵۵. تاریخ محمدی محمد تقی ساروی (احسن التواریخ)، ۱۷۹۶ ۴۵۳
۱۵۶. تاریخ حسین شاهى، ۱۷۹۸ ۴۵۴
۱۵۷. تاریخ مل، محمد انور، ۱۸۰۳ ۴۵۸
۱۵۸. زینت التواریخ، میرزا رضی، ۱۸۰۳ ۴۶۰
۱۵۹. تذکره محمد رضا برنابادی، ۱۸۱۲ ۴۶۱
۱۶۰. دیوان عایشه درانى، ۱۸۱۷ ۴۶۲
۱۶۱. تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا، عبدالکریم، ۱۸۱۸ ۴۶۲
۱۶۲. مآثر سلطانیه، عبدالرزاق مفتون دنبلی، ۱۸۲۸ ۴۶۶
۱۶۳. مرآت الاحوال جهان نما، آقااحمد بن محمد علی کرمانشاهی، ۱۸۲۸ ۴۶۹
۱۶۴. بستان السیاحه، شیروانى، ۱۸۳۱ ۴۷۰
۱۶۵. ریاض السیاحه، شیروانى، ۱۸۳۲ ۴۷۲
۱۶۶. واقعات شاه شجاع، ۱۸۳۵ ۴۷۳
۱۶۷. ظفرنامه رنجیت سینگ، دیوان امرنات، ۱۸۳۶ ۴۷۴
۱۶۸. جنگنامه غلامی، ۱۸۴۳ ۴۸۰
۱۶۹. اکبرنامه، حمید کشمیری، ۱۸۴۴ ۴۸۱
۱۷۰. ظفرنامه کابل، ابوالقاسم دهلوی، ۱۸۴۴ ۴۸۶

۱۷۱. محاربه کابل و قندهار، منشی عبدالکریم، ۱۸۴۷ ۴۹۰
۱۷۲. تاریخ احمد، منشی عبدالکریم، ۱۸۵۰ ۴۹۳
۱۷۳. عبرت نامه، مفتی علی الدین، ۱۸۵۴ ۴۹۶
۱۷۴. نوای معارک، شکارپوری، ۱۸۵۵ ۴۹۷
۱۷۵. روضة الصفاى ناصرى، رضاقلی هدایت ۱۸۵۷ ۵۰۳
۱۷۶. تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، علیقلی میرزا، ۱۸۵۷ ۵۱۳
۱۷۷. ناسخ التواریخ (تاریخ قاجاریه)، تقی سپهر، ۱۸۵۸ ۵۱۳
۱۷۸. تاریخ درانیان، سید حسین شیرازی، ۱۸۶۰ ۵۱۷
۱۷۹. گلشن روه، راورتی، ۱۸۶۰ ۵۱۸
۱۸۰. مفتاح التواریخ، توماس بیل، ۱۸۶۷ ۵۱۹
۱۸۱. گزارش سفارت کابل و اسناد آن، سید ابوالحسن قندهاری، ۱۸۶۹ ۵۲۰
۱۸۲. گلشن امارت، نوری، ۱۸۷۰ ۵۲۱
۱۸۳. مجمع الفصها، رضاقلیخان هدایت، ۱۸۷۱ ۵۲۲
۱۸۴. کلید افغانی، هیوز، ۱۸۷۲ ۵۲۳
۱۸۵. جریده شمس النهار کابل، ۱۸۷۳-۷۵ ۵۲۳
۱۸۶. تاریخ افغان، سید جمال الدین افغانی، ۱۸۷۹ ۵۲۵
۱۸۷. تاریخ سلطانی، سلطان محمد درانی، ۱۸۸۱ ۵۲۶
۱۸۸. تاریخ منتظم ناصری، حسن صنیع الدوله، ۱۸۸۳ ۵۳۵
۱۸۹. داستان ترکتازان هند، نصرالله خان فدایی، ۱۸۸۶ ۵۳۷
۱۹۰. سررشته اسلامیة روم، امیر عبدالرحمن، ۱۸۸۷ ۵۴۵
۱۹۱. پندنامه دنیا و دین، امیر عبدالرحمن، ۱۸۸۷ ۵۴۵
۱۹۲. فرهنگ آندراج، ۱۸۸۸ ۵۴۶
۱۹۳. تواریخ خورشید جهان، شیرمحمد خان گنداپور، ۱۸۹۴ ۵۴۷

۱۹۴. تاج التواریخ، عبدالرحمن، ۱۹۰۴ ۵۴۸
۱۹۵. سنگنبشته گور سردار ابراهیم فرزند امیر شیر علی خان، ۱۹۰۴ ۵۵۱
۱۹۶. سراج التواریخ، کاتب هزاره، ۱۹۱۳ ۵۵۲
۱۹۷. سراج الاخبار افغانیه، ۱۹۱۳ ۵۵۲
۱۹۸. سراج الاخبار افغانیه، ۱۹۱۵ ۵۵۳
۱۹۹. کتاب اول افغانی، صالح محمد، ۱۹۱۷ ۵۵۵
۲۰۰. نظامنامه تقسیمات ملکیه افغانستان، ۱۹۲۱ ۵۵۶
۲۰۱. تذکره نفوس امان الله خان، ۱۹۲۱ ۵۵۷
۲۰۲. نظامنامه ناقلین بسمت قطغن، ۱۹۲۳ ۵۵۷
۲۰۳. منار علم و جهل دهمزنگ کابل، ۱۹۲۵ ۵۵۸
۲۰۴. کرسی نشینان کابل، مهدی فرخ، ۱۹۲۷ ۵۵۹
۲۰۵. فرمان امان الله خان، ۱۹۲۹ ۵۵۹
۲۰۶. نژادنامه افغان، کاتب هزاره، ۱۹۲۹ ۵۶۰
۲۰۷. افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، غبار، ۱۹۳۱ ۵۶۱
۲۰۸. تاریخچه مختصر افغانستان، غبار، ۱۹۳۲ ۵۶۳
۲۰۹. معلم پشتو، ۱۹۳۵ ۵۶۴
۲۱۰. جریده طلوع افغان، حبیبی، ۱۹۳۸ ۵۶۵
۲۱۱. تذکره الاولیا، سلیمان ماکو، ۱۹۴۱ ۵۶۵
۲۱۲. مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران، وحید مازندرانی، ۱۹۴۲ ۵۶۵
۲۱۳. پته خزانه، محمد هوتک، ۱۹۴۴ ۵۶۶
۲۱۴. امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیت، ۱۹۴۵ ۵۶۷
۲۱۵. تاریخ پشتون‌ها، قاضی عطاالله خان، ۱۹۴۷ ۵۶۹

۲۱۶. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، ۱۹۴۹ ۵۷۱
۲۱۷. لغو معاهدات پیشین توسط دولت افغانستان، ۱۹۴۹ ۵۷۱
۲۱۸. آزاد افغانستان، حبیبی، ۱۹۵۱ ۵۷۱
۲۱۹. درة الزمان (تاریخ شاه زمان)، فوفلزایی، ۱۹۵۶ ۵۷۲
۲۲۰. خلجی‌ها یا غلجایی‌ها، جاوید، ۱۹۵۸ ۵۷۴
۲۲۱. قانون اساسی افغانستان، ۱۹۶۴ ۵۷۵
۲۲۲. یادنامه ایرانی مینورسکی، ۱۹۶۸ ۵۷۶
۲۲۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، صدیق فرهنگ، ۱۹۸۹ ۵۷۸
۲۲۴. زوال پشتون‌ها، احدی، ۱۹۹۵ ۵۷۸
۲۲۵. سقاوی دوم، سمسور افغان، ۱۹۹۸ ۵۷۹
۲۲۶. قبایل پشتون و شجره روایت آن‌ها، هوتک، ۲۰۰۰ ۵۸۱
۲۲۷. افغانستان امروزی در نقشه‌های دیروزی، لعل زاد، ۲۰۰۶ ۵۸۴
۲۲۸. چگونگی ایجاد کشوری به‌نام افغانستان لعل زاد، ۲۰۰۸ ۵۸۴
۲۲۹. آریانای جعلی و افغانستان خیالی، لعل زاد، ۲۰۱۰ ۵۸۶
۲۳۰. افغانستان در منابع تاریخی، لعل زاد، ۲۰۱۱ ۵۸۷
۲۳۱. نام‌های سرزمین‌های ما در منابع تاریخی، لعل زاد، ۲۰۱۰-۱۲ ۵۹۰
۲۳۲. ویرایش: ایجاد سلطه استعماری از طریق لویه جرگه، حنیفی، ۲۰۱۳ ۶۰۲
۲۳۳. خودگردانی اداری، راهی بسوی ثبات و دموکراسی، شهرانی، ۲۰۱۳ ۶۰۳
۲۳۴. سیر تاریخی واژه‌های افغان و افغانستان در نقشه‌ها، لعل زاد، ۲۰۱۶ ۶۰۵
۲۳۵. شکل‌گیری مرزها و ایجاد کشور افغانستان، لعل زاد، ۲۰۱۶ ۶۰۶
۲۳۶. معیارهای دموکراتیک بودن نظام‌های سیاسی، لعل زاد، ۲۰۱۶ ۶۱۰
۲۳۷. روز استقلال کشور کدام روز است، لعل زاد، ۲۰۱۷ ۶۱۴
۲۳۸. پیشینه کاربرد واژه‌های دانشگاه و پوهنتون، لعل زاد، ۲۰۱۷ ۶۱۷

۲۳۹. الفنستون مردم‌شناس، حنیفی، ۲۰۱۹ ۶۱۸
۲۴۰. ناشناس ناشناس نیست، سیاسنگ، ۲۰۱۹ ۶۱۸
۲۴۱. غبار پدر تاریخ جعلی افغانستان، لعل زاد، ۲۰۲۰ ۶۲۰
۲۴۲. شناسنامه افغانان، لعل زاد، ۲۰۲۱ ۶۲۱
۲۴۳. عوامل و موانع ملت‌سازی در کشور، لعل زاد، ۲۰۲۳ ۶۲۲

دوم - منابع خارجی (انگلیسی، ترکی و اروپایی)

۲۴۴. سفرنامه کلاویخو به دربار امیر تیمور، ۱۴۰۶ ۶۲۴
۲۴۵. خاطرات پدر/کشیش مونسیرات در سفر به دربار اکبر، ۱۵۹۱ ۶۲۵
۲۴۶. سفرنامه پیتر و دلاواله، ۱۶۱۹ ۶۲۷
۲۴۷. سفرنامه کاتف، ۱۶۲۴ ۶۲۸
۲۴۸. سفرنامه توماس هربرت، ۱۶۲۶-۲۹ ۶۲۸
۲۴۹. سفرنامه ماندیلزلو به هند شرقی، ۱۶۳۸-۳۹ ۶۲۹
۲۵۰. نقشه امپراتوری مغول و پارس (نخستین واژه افغان)، ۱۶۵۲ ۶۳۰
۲۵۱. جهان نما کاتب چلبی، ۱۶۵۲ ۶۳۱
۲۵۲. جغرافیای عثمانی. ترجمه جهان نما (کاتب چلبی)، ۱۶۵۲ ۶۳۳
۲۵۳. سفرنامه دن گارسیا، ۱۶۶۷ ۶۳۹
۲۵۴. سفرنامه برنیر، ۱۶۵۶-۶۸ ۶۳۹
۲۵۵. انقلابات امپراتوری مغول برنیر، ۱۶۷۶ ۶۴۲
۲۵۶. سفرنامه تاورنیه، ۱۶۷۶ ۶۴۶
۲۵۷. سفرنامه فرایر، ۱۶۷۲-۸۱ ۶۵۱
۲۵۸. سفرنامه سانسون، ۱۶۸۳ ۶۵۲
۲۵۹. سفرنامه موسو دی تیفنو، ۱۶۸۶ ۶۵۶

۲۶۰. سفرنامه کارری، ۱۷۰۴ ۶۵۸
۲۶۱. مقدمه‌ی بر تاریخ سلطنت‌ها در آسیا پوفیدورف، ۱۷۰۵ ۶۵۹
۲۶۲. سیاحتنامه شاردن، ۱۷۱۰ ۶۵۹
۲۶۳. سقوط اصفهان سرکیس گیلاننتر، ۱۷۲۳ ۶۶۹
۲۶۴. زندگینامه میرویس افسر سویدنی، ۱۷۲۴ ۶۷۰
۲۶۵. سفرنامه کروزینسکی دوسرسو، ۱۷۲۸ ۶۷۶
۲۶۶. سرنامه کروزینسکی (تاریخ آخرین انقلابات پارس)، ۱۷۲۸ ۶۸۲
۲۶۷. سفرنامه کروزینسکی (تاریخ سیاه)، ۱۷۲۹ ۶۹۳
۲۶۸. سفرنامه کروزینسکی رزاق دنبلی (تاریخ سیاه)، ۱۷۲۹ ۷۰۲
۲۶۹. حکومت نادرشاه ویلیم فلور، ۱۷۴۰ ۷۰۹
۲۷۰. تاریخ واقعی نادرشاه سیخترمان، ۱۷۴۲ ۷۱۰
۲۷۱. تاریخ کامل توماس قلی شاه پارس، ۱۷۴۲ ۷۱۴
۲۷۲. تاریخ نادرشاه جیمز فریزر، ۱۷۴۲ ۷۱۷
۲۷۳. سفرنامه ژان اوتر، ۱۷۴۳ ۷۲۰
۲۷۴. انقلاب‌های پارس جوناس هان وی، ۱۷۵۳ ۷۲۸
۲۷۵. گزارش تاریخ تجارت برتانیه در کسپین جوناس هان وی، ۱۷۵۳ ۷۳۹
۲۷۶. تقویم مکاتبات پارسی در کمپنی هند شرقی، ۱۷۵۹-۹۵ ۷۴۰
۲۷۷. لایذ ایونینگ پوست، ۱۷۶۵ ۷۴۹
۲۷۸. تاریخ هندوستان داو، ۱۷۶۸ ۷۵۰
۲۷۹. بازتاب حکومت هندوستان و تاریخ بنگال سکرقتون، ۱۷۷۰ ۷۵۴
۲۸۰. نخستین کاربرد واژه افغانستان در نقشه‌های اروپایی، ۱۷۵۱-۷۹ ۷۵۵
۲۸۱. تاریخ ارمنستان چمیچ، ۱۷۸۰ ۷۵۷
۲۸۲. قلمرو/مملکت ابدالی و صوبه کابل در نقشه هندوستان، ۱۷۸۲ ۷۵۸

۲۸۳. نامه هنری وانیستارت به رئیس (منشای یهودی افغان‌ها)، ۱۷۸۴ ۷۵۹
۲۸۴. خاطرات نقشه هندوستان جیمز رینل، ۱۷۸۸ ۷۶۵
۲۸۵. سفرنامه ویلیام فرانکلین (از بنگال تا پارس در ۱۷۸۶-۸۷)، ۱۷۸۸ ۷۷۰
۲۸۶. تاریخ افغان‌های رو هیله چارلز همیلتون، ۱۷۸۸ ۷۷۱
۲۸۷. تاریخ سلطنت شاه عالم فرانکلین، ۱۷۹۸ ۷۷۳
۲۸۸. سفرنامه فوستر از بنگال تا انگلستان، ۱۷۸۳-۹۸ ۷۷۴
۲۸۹. آثار ویلیام جونز، ۱۷۹۹ ۷۸۱
۲۹۰. معاهده انگلیس با پارس، جنوری ۱۸۰۱ ۷۸۳
۲۹۱. نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا، ترجمه توکلی، ۱۸۰۱ ۷۸۴
۲۹۲. نقشه هندوستان، ۱۸۰۴ ۷۸۶
۲۹۳. فرهنگ جامع جغرافیایی بروکس، ۱۷۶۲-۱۸۱۵ ۷۸۷
۲۹۴. فرهنگ پارسی، عربی و انگلیسی جان ریچاردسون، ۱۸۰۶ ۷۸۹
۲۹۵. نقشه پیشروی انگلیس‌ها در هندوستان و قلمرو کابل، ۱۸۰۷ ۷۹۰
۲۹۶. معاهده انگلیس با پارس، مارچ ۱۸۰۹ ۷۹۱
۲۹۷. معاهده انگلیس با شاه کابل، جون ۱۸۰۹ ۷۹۱
۲۹۸. طرح تاریخ سیاسی هند جان ملکوم، ۱۸۱۱ ۷۹۱
۲۹۹. سفرنامه میر عزت الله، ۱۸۱۳ ۷۹۳
۳۰۰. جغرافیای امپراتوری پارس با نقشه کینر، ۱۸۱۳ ۷۹۵
۳۰۱. نقشه پارس، ۱۸۱۴ ۷۹۷
۳۰۲. معاهده انگلیس با شاه پارس، ۱۸۱۴ ۷۹۷
۳۰۳. فرهنگ جغرافیایی هند شرقی همیلتون، ۱۸۱۵ ۷۹۸
۳۰۴. تاریخ پارس/ایران جان ملکوم، ۱۸۱۵ ۸۰۲
۳۰۵. گزارش سلطنت کابل و متعلقات آن الفنستون، ۱۸۱۵ ۸۱۲

۳۰۶. سفرنامه دروویل، ۱۸۱۹ ۸۱۹
۳۰۷. سفرنامه خراسان جیمز فریز، ۱۸۲۲ ۸۲۰
۳۰۸. مجموعه ضرب المثل های زبان پارسی و هندوستانی، ۱۸۲۴ ۸۲۶
۳۰۹. سفرنامه مورکرافت به کابل و بخارا، ۱۸۲۴ ۸۲۶
۳۱۰. طرح های پارس از مجله های یک گردشگر در شرق ملکوم، ۱۸۲۷ ۸۲۸
۳۱۱. فرهنگ جغرافیایی هند شرقی همیلتون، ۱۸۲۸ ۸۳۰
۳۱۲. نقشه کابل و خراسان، ۱۸۲۸ ۸۳۳
۳۱۳. منشای افغان ها یا پتان ها چارلز سٹیوارت، ۱۸۲۹ ۸۳۴
۳۱۴. نقشه کابل، خراسان، ماورالنهر و ترکستان، ۱۸۳۰ ۸۴۹
۳۱۵. سفرنامه آرتور کانولی، ۱۸۳۰ ۸۵۰
۳۱۶. تاریخ پارس جیمز فریزر، ۱۸۳۴ ۸۵۳
۳۱۷. سفرنامه برنس به بخارا، ۱۸۳۴ ۸۵۶
۳۱۸. سفرنامه موهن لال به بخارا، ۱۸۳۴ ۸۵۹
۳۱۹. گزارش سفر هونیگبرگر به کابل، ۱۸۳۴ ۸۶۰
۳۲۰. معاهده انگلیس با رنجیت سینگ و شاه شجاع، جون ۱۸۳۸ ۸۶۱
۳۲۱. نقشه کابل، ۱۸۳۸ ۸۶۲
۳۲۲. معاهده انگلیس با کامران شاه هرات، اگست ۱۸۳۹ ۸۶۳
۳۲۳. گزارش ها و مقالات سیاسی در مورد افغانستان، برنس، ۱۸۳۹ ۸۶۳
۳۲۴. مکاتبات در امور پارس و افغانستان دفتر خارجه، ۱۸۳۹ ۸۶۵
۳۲۵. اوضاع سیاسی ایالات و متعلقات درانی، ماسون، ۱۸۴۰ ۸۷۹
۳۲۶. گزارش بازدید از غزنی، کابل و افغانستان ویگنی، ۱۸۴۰ ۸۷۹
۳۲۷. چشم انداز افغانستان از منظر کارزار ارتش اندوس، ۱۸۴۱ ۸۸۰
۳۲۸. نقشه موقعیت کابل و افغانستان، ۱۸۴۲ ۸۸۲

۳۲۹. نقشه موقعیت کابل و افغانستان، ۱۸۴۲ ۸۸۳
۳۳۰. آریانای باستان ویلسون، ۱۸۴۲ ۸۸۴
۳۳۱. گزارش سفرهای بلوچستان، افغانستان و پنجاب ماسون، ۱۸۴۲ ۸۸۴
۳۳۲. ماموریت کابل برنس، ۱۸۴۳ ۸۸۶
۳۳۳. رئیس مطالب عملیات سربازان برتانیه در سند و افغانستان، ۱۸۴۳ ۸۸۷
۳۳۴. فرهنگ جغرافیایی کشورهای مجاور هند تورنتون، ۱۸۴۴ ۸۹۰
۳۳۵. ژورنال انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۴۵ ۸۹۲
۳۳۶. موقعیت کابل و افغانستان در نقشه پارس، ۱۸۴۷ ۸۹۵
۳۳۷. کابل و خراسان در نقشه پارس و عرب، ۱۸۵۰ ۸۹۶
۳۳۸. تاریخ جنگ‌ها در افغانستان ویلیام کی، ۱۸۵۱ ۸۹۶
۳۳۹. منشای افغان‌ها راورتی، ۱۸۵۴ ۸۹۷
۳۴۰. کابل و خراسان در نقشه پارس و عرب، ۱۸۵۵ ۹۰۱
۳۴۱. معاهده انگلیس با دوست محمد، مارچ ۱۸۵۵ ۹۰۱
۳۴۲. زندگی و مکاتبات ملکوم ویلیام کی، ۱۸۵۶ ۹۰۲
۳۴۳. سفرنامه فییریر در ۱۸۴۵، ۱۸۵۶ ۹۰۴
۳۴۴. قرارداد انگلیس با امیر دوست محمد، جنوری ۱۸۵۷ ۹۰۵
۳۴۵. معاهده انگلیس با پارس، ۱۸۵۷ ۹۰۵
۳۴۶. جنگ علیه پارس کارل مارکس، ۱۸۵۷ ۹۰۶
۳۴۷. معاهده پارس، کارل مارکس، ۱۸۵۷ ۹۰۷
۳۴۸. افغانستان، فریدریک انگلز، ۱۸۵۷ ۹۰۹
۳۴۹. تاریخ افغان‌ها فییریر، ۱۸۵۸ ۹۰۹
۳۵۰. سفرنامه خانیکوف، ۱۸۶۰ ۹۱۹
۳۵۱. ژورنال ماموریت سیاسی افغانستان بیلویو، ۱۸۶۲ ۹۲۱

۳۵۲. افغانستان و خراسان در نقشه آسیا، ۱۸۵۸ ۹۲۲
۳۵۳. نقشه آسیای مرکزی (روسی)، ۱۸۶۳ ۹۲۳
۳۵۴. حیات افغانی حیات خان، ۱۸۶۷ ۹۲۳
۳۵۵. نقشه پارس، ترکیه، افغانستان و بلوچستان، ۱۸۶۷ ۹۳۳
۳۵۶. تاریخ بدخشان فصلنامه آسیا، ۱۸۷۲ ۹۳۳
۳۵۷. سفرنامه یوجین سکايلر به قوقند، بخارا و کولجه، ۱۸۷۶ ۹۳۴
۳۵۸. تاریخ افغانستان ملیسون، ۱۸۷۸ ۹۵۵
۳۵۹. کابل یا افغانستان رابینسون، ۱۸۷۸ ۹۵۶
۳۶۰. اسناد آرشيف برتانیه، دوره شیر علی، ۱۸۷۸ ۹۵۷
۳۶۱. تاریخچه مختصر افغانستان، جورج کمپبیل، ۱۸۷۹ ۹۵۸
۳۶۲. معاهده انگلیس با یعقوب خان، می ۱۸۷۹ ۹۵۹
۳۶۳. افغانستان و افغان‌ها، بیلویو، ۱۸۷۹ ۹۵۹
۳۶۴. نژادهای افغانستان بیلویو، ۱۸۸۰ ۹۶۳
۳۶۵. افغانستان در سال ۱۸۸۰ (اسناد آرشيف برتانیه)، ۱۸۸۱ ۹۶۷
۳۶۶. سفرنامه یاورسکی (سفارت روسیه به دربار شیر علی)، ۱۸۸۲ ۹۶۹
۳۶۷. قبایل پنجاب ایبیتسن، ۱۸۸۳ ۹۷۲
۳۶۸. افغانستان و مناقشه انگلیس-روس، ۱۸۸۵ ۹۷۵
۳۶۹. نقشه نظامی افغانستان (مناقشات انگلیس-روس)، ۱۸۸۵ ۹۷۸
۳۷۰. سه سفرنامه (سفرنامه خراسان)، ۱۸۸۶ ۹۷۸
۳۷۱. یادداشت‌های در باره افغانستان و بلوچستان راورتی، ۱۸۸۸ ۹۷۹
۳۷۲. افغانستان شمالی (کمیسیون مرزی افغانی)، یات، ۱۸۸۸ ۹۸۳
۳۷۳. پژوهشی در باره اتنوگرافی افغانستان بیلویو، ۱۸۹۱ ۹۸۵
۳۷۴. فرهنگ قبایل پنجاب و ولایت سرحدی، ۱۸۹۲ ۹۸۵

۳۷۵. قرارداد انگلیس با امیر عبدالرحمن خان، نومبر ۱۸۹۳ ۹۹۳
۳۷۶. قرارداد انگلیس با امیر عبدالرحمن خان، نومبر ۱۸۹۳ ۹۹۳
۳۷۷. فرهنگ قبایل پتان در سرحدات شمالغربی، ۱۸۹۹ ۹۹۵
۳۷۸. معاهده با امیر حبیب الله خان، مارچ ۱۹۰۵ ۹۹۷
۳۷۹. مسأله افغان ریتیچ، ۱۹۰۷ ۹۹۷
۳۸۰. گزارش نهایی افغانستان، سید افتخارالدین، ۱۹۱۰ ۹۹۸
۳۸۱. سلطنت افغانستان تات، ۱۹۱۱ ۱۰۰۱
۳۸۲. تاریخ پارس سایکس، ۱۹۱۵ ۱۰۰۴
۳۸۳. زیر آفتاب سوزان نیدرمایر، ۱۹۱۵-۱۶ ۱۰۰۵
۳۸۴. ترکستان، سید رضا علی زاده (مترجم)، ۱۹۱۸ ۱۰۰۷
۳۸۵. معاهده صلح انگلیس با حکومت افغان، اگست ۱۹۱۹ ۱۰۱۱
۳۸۶. معاهده تجارتي انگلیس با افغانستان، نومبر ۱۹۲۱ ۱۰۱۱
۳۸۷. روایت دست اول از عبدالرحمن عبدالغنی، ۱۹۲۱ ۱۰۱۱
۳۸۸. گزارش هیأت زبانشناسی مورگینشتیرن، ۱۹۲۶ ۱۰۱۲
۳۸۹. اسناد سری برتانیه: چکیده حوادث افغان‌ها (۱۹۱۹ - ۱۹۲۸)، ۱۹۲۸ ۱۰۱۳
۳۹۰. تاریخ ترک‌های آسیای میانه بارتولد، ۱۹۳۰ ۱۰۱۴
۳۹۱. جغرافیای تاریخ ایران بارتولد، ۱۹۳۰ ۱۰۱۷
۳۹۲. یادداشت انگلیس با شاه ولی خان، می ۱۹۳۰ ۱۰۱۷
۳۹۳. نامه شاه ولی خان به (نماینده) انگلیس، می ۱۹۳۰ ۱۰۱۷
۳۹۴. مجموع معاهدات در رابطه به پارس و افغانستان، ۱۹۳۳ ۱۰۱۸
۳۹۵. چند یادداشت در سفر آخر به افغانستان، سایکس، ۱۹۳۴ ۱۰۵۷
۳۹۶. راه اوکسیانا، رابرت بایرون، ۱۹۳۷ ۱۰۵۹
۳۹۷. افغانستان فریزر تیتلر، ۱۹۵۳ ۱۰۶۰

۳۹۸. رشد فیودالیزم و تشکیل دولت در میان افغانان ریسنر، ۱۹۵۴ ۱۰۶۳
۳۹۹. تاریخ ایران پیگولوسکایا، ۱۹۵۷ ۱۰۶۴
۴۰۰. انقراض سلسله صفویه لکهارت، ۱۹۵۸ ۱۰۶۵
۴۰۱. پتان‌ها اولاف کارو، ۱۹۵۸ ۱۰۷۷
۴۰۲. احمد شاه درانی و کمپنی هند شرقی کنداسینگ، ۱۹۵۹ ۱۰۹۷
۴۰۳. نظر پروفیسور مورگینشتیرن در مورد زبان پشتو، ۱۹۶۰ ۱۱۰۶
۴۰۴. تاریخ غزنویان باسورث، ۱۹۶۳ ۱۱۰۸
۴۰۵. ساختار اقتصادی افغانستان پولیاک، ۱۹۶۴ ۱۱۰۸
۴۰۶. نظام ایالات در دوره صفویه روربورن، ۱۹۶۶ ۱۱۱۱
۴۰۷. جغرافیای تاریخی خراسان از نظر جهانگردان، طاهری، ۱۹۶۹ ۱۱۱۳
۴۰۸. ایران عصر صفوی راجر سیوری، ۱۹۷۶ ۱۱۱۵
۴۰۹. تاریخ کمبریج ایران، ۱۹۸۳ ۱۱۱۶
۴۱۰. فرهنگ لانگمین انگلیسی، ۱۹۸۷ ۱۱۱۸
۴۱۱. چگونگی اشغال هندوکش کریستین نوییل، ۱۹۹۷ ۱۱۲۰
۴۱۲. افغانستان امروزی فوگلینگ، ۲۰۰۲ ۱۱۲۴
۴۱۳. نشر اسناد استخباراتی برتانیه، ۲۰۰۳ ۱۱۳۰
۴۱۴. صوبه کابل در زمان مغولان سمرین، ۲۰۰۹ ۱۱۳۲
۴۱۵. شکل‌گیری اولیه دولت مدرن در افغانستان زینب سونگور، ۲۰۱۶ ۱۱۴۰
۴۱۶. منشای واژه افغان و پشتون جانی چنگ، ۲۰۱۷ ۱۱۶۴
۴۱۷. کنفدراسیون ابدالی-درانی سجاد نجاتی، ۲۰۱۷ ۱۱۷۴
۴۱۸. افغانستان جاناتان لی، ۲۰۱۸ ۱۲۱۵
۴۱۹. افغان در افغانستان: بت‌ها در سرزمین بت‌ها، حنیفی، ۲۰۲۳ ۱۲۲۵
۴۲۰. کی را می‌توان افغان نامید؟ هارون بدخشی، ۲۰۲۴ ۱۲۳۶

یافته‌ها، تحلیل و ارزیابی

یافته‌ها، تحلیل و ارزیابی ۱۲۳۸

نتیجه‌گیری

نتیجه‌گیری ۱۳۰۰

نقشه‌ها

- نقشه ۱. اغوان/اوغان، پتان و اغوانستان در کوه‌های شرق قندهار (۱۶۵۲-۱۷۷۹) ۳
- نقشه ۲. صوبه کابل: افغان/افغانستان در جنوب آن (۱۷۸۲-۱۸۰۶) ۴
- نقشه ۳. کابل بزرگ: افغانستان در جنوب (و گاهی معادل) آن (۱۸۱۳-۵۲) ۴
- نقشه ۴. افغانستان جانشین کابل بزرگ و نام جغرافیای کنونی (۱۸۶۰-۱۹۲۲) ۴
- نقشه ۵ الف. امپراتوری‌های آسیا (۱۶۵۲) ۶
- نقشه ۵ ب. امپراتوری‌های آسیا (۱۷۳۹) ۷
- نقشه ۵ ج. بزرگنمایی بخش آسیای مرکزی، کابلستان/زابلستان (۱۷۳۹) ۸
- نقشه ۵ د. امپراتوری‌های آسیا (۱۸۰۱) ۹
- نقشه ۵ ز. بزرگنمایی بخش آسیای مرکزی (۱۸۰۱) ۱۰
- نقشه ۶ الف. نخستین واژه اغوان و پتان در نقشه امپراتوری مغول (۱۶۵۲) ۶۳۰
- نقشه ۶ ب. نخستین واژه اغوان و پتان در نقشه امپراتوری پارس (۱۶۵۲) ۶۳۱
- نقشه ۷ الف. نخستین واژه اغوانستان در نقشه ایران کاتب چلبی (۱۶۵۲) ۶۳۴
- نقشه ۷ ب. نخستین واژه جبال اغوان در نقشه هند کاتب چلبی (۱۶۵۲) ۶۳۵
- نقشه ۷ ج. زابلستان [کابلستان]، خوست و اشنغر (۱۶۵۲) ۶۳۷
- نقشه ۸ الف. صوبه کابل در نقشه امپراتوری مغول (۱۷۴۲) ۷۱۹

- نقشه ۸ ب. واژه افغانستان در نقشه هندوستان (۱۷۶۸) ۷۵۲
- نقشه ۸ ج. بزرگنمایی نقشه ۸ ب (۱۷۶۸) ۷۵۳
- نقشه ۹ الف. نخستین واژه اغوانستان در نقشه اروپایی (۱۷۵۱؟) ۷۵۶
- نقشه ۹ ب. نخستین واژه اغوانستان در نقشه اروپایی (۱۷۷۹) ۷۵۶
- نقشه ۹ ج. بزرگنمایی اغوانستان در نقشه ۸ (۱۷۵۱-۷۹) ۷۵۷
- نقشه ۱۰ الف. قلمرو/مملکت ابدالی و صوبه کابل در نقشه هندوستان (۱۷۸۲) ۷۵۸
- نقشه ۱۰ ب. بزرگنمایی قلمرو/مملکت ابدالی و صوبه کابل (۱۷۸۲) ۷۵۹
- نقشه ۱۱. قلمرو تیمورشاه ابدالی با مسیر فوستر (۱۷۹۲) ۷۶۶
- نقشه ۱۲. افغان، غور، خراسان و بخارا در نقشه مسیر فوستر (۱۷۹۸) ۷۷۹
- نقشه ۱۳. هندوستان و بزرگنمایی صوبه کابل در آن (۱۸۰۴) ۷۸۶
- نقشه ۱۴. پیشروی انگلیس‌ها در هندوستان و صوبه کابل (۱۸۰۷) ۷۹۰
- نقشه ۱۵ الف. ممالک میان اندوس، آمو و فرات کینر (۱۸۱۳) ۷۹۶
- نقشه ۱۵ ب. موقعیت کابل، افغانستان و خراسان در نقشه پارس (۱۸۱۴) ۷۹۷
- نقشه ۱۵ ج. ممالک میان اندوس، آمو و فرات کینر/ملکوم (۱۸۱۳) ۸۱۰
- نقشه ۱۶ الف. کابل (در مقیاس کوچک) در رابطه با ممالک همجوار (۱۸۱۵) ۸۱۲
- نقشه ۱۶ ب. سلطنت کابل، افغانستان و خراسان الفستون (۱۸۰۹-۱۵) ۸۱۴
- نقشه ۱۶ ج. موقعیت کابل در نقشه پاتنجر (۱۸۱۴) ۸۱۵
- نقشه ۱۶ د. کابلستان در نقشه آسیا پاتنجر/الفستون (۱۸۱۹) ۸۱۶
- نقشه ۱۷. خراسان و کابل در نقشه جیمز فریزر (۱۸۲۵) ۸۲۳
- نقشه ۱۸. کابل و خراسان در نقشه پارس (۱۸۲۸) ۸۳۳
- نقشه ۱۹. کابل، خراسان، ماوراءالنهر و ترکستان (۱۸۳۰) ۸۴۹
- نقشه ۲۰. مسیر کانولی از طریق مسکو، هرات و قندهار به هند (۱۸۳۰) ۸۵۲
- نقشه ۲۱. پارس و افغانستان در نقشه جیمز فریزر (۱۸۳۴) ۸۵۴

- نقشه ۲۲. مسیر الکساندر برنس در نقشه بخارا، کابل و پارس (۱۸۳۴) ۸۵۷
- نقشه ۲۳. بخارا، کابل و بلوچستان (۱۸۳۸) ۸۶۲
- نقشه ۲۴ الف. مسیر ارتش اندوس (۱۸۳۹) ۸۸۱
- نقشه ۲۴ ب. موقعیت کابل و افغانستان (۱۸۴۲) ۸۸۲
- نقشه ۲۴ ج. موقعیت کابل و افغانستان (۱۸۴۲) ۸۸۳
- نقشه ۲۴ د. موقعیت افغانستان (۱۸۴۴) ۸۹۱
- نقشه ۲۵ الف. موقعیت افغانستان و کابل در نقشه پارس (۱۸۴۷) ۸۹۵
- نقشه ۲۵ ب. کابل و خراسان در نقشه پارس و عرب (۱۸۵۰) ۸۹۶
- نقشه ۲۵ ج. کابل و خراسان در نقشه پارس و عرب (۱۸۵۵) ۹۰۱
- نقشه ۲۶. مسیر فیریر در نقشه پارس و افغانستان (۱۸۵۶) ۹۰۴
- نقشه ۲۷ الف. پارس، ترکیه، افغانستان و بلوچستان (۱۸۵۸) ۹۲۲
- نقشه ۲۷ ب. موقعیت افغانستان و قندز در نقشه روسی (۱۸۶۳) ۹۲۳
- نقشه ۲۷ ج. افغانستان و خراسان در نقشه آسیا (۱۸۶۷) ۹۳۳
- نقشه ۲۸. کابل یا افغانستان در نقشه رابینسون (۱۸۷۸) ۹۵۷
- نقشه ۲۹ الف. پیشروی روس‌ها در آسیای مرکزی (۱۷۳۴-۱۸۸۴) ۹۷۷
- نقشه ۲۹ ب. نقشه نظامی افغانستان و مناقشات انگلیس-روس (۱۸۸۵) ۹۷۸
- نقشه ۳۰. کوه‌های سلیمان (شرقی، غربی و پشت یا پوشتو) (۱۸۷۹) ۹۸۲
- نقشه ۳۱ الف. علامه‌گذاری سرحد شمالی غربی افغانستان (۱۸۸۸) ۹۸۴
- نقشه ۳۱ ب. نقشه‌های سرحد دیورند (۱۸۹۳) ۹۹۵
- نقشه ۳۲ الف. افغانستان اصلی، قلمرو قبایل پتان در کوه‌های سلیمان (۱۸۹۹) ۹۹۶
- نقشه ۳۲ ب. مسیر سایکس در افغانستان شمالی (۱۹۳۴) ۱۰۵۸
- نقشه ۳۲ ج. افغانستان اصلی، قلمرو قبایل پتان در نقشه کارو (۱۹۵۸) ۱۰۹۳
- نقشه ۳۳. مرزهای نفوذ حاکمان افغان در کابل، قندهار و هرات (۱۸۳۸) ۱۱۲۲

- نقشه ۳۴. کوه‌های پوشتو در بین کوه‌های سلیمان شرقی و غربی (۱۸۸۳) ۱۲۸۹
- نقشه ۳۵. نخستین تقسیمات اداری افغانستان در دوران امان الله (۱۹۲۱) ۱۲۹۶
- نقشه ۳۶. تقسیمات اداری افغانستان در (۱۹۶۴) ۱۲۹۶
- نقشه ۳۷. تقسیمات اداری افغانستان در (۲۰۰۴) ۱۲۹۷
- نقشه ۳۸. کوه‌های سلیمان یا کوه‌های افغانان (۲۰۲۳) ۱۳۰۱
- نقشه ۳۹. تغییر نام «کابل» به «افغانستان» (۱۸۵۵-۵۸) ۱۳۱۱
- نقشه ۴۰. افغانستان در ازای تاریخ (۲۰۲۳) ۱۳۱۷
- نقشه ۴۱. ولایت روھیلکند در صوبه اود (۱۷۶۵) ۱۳۲۳

تصویرها

- تصویر ۱. افغانستان و ترکستان و و عظامه شیر علی در شمس النهار (۱۸۷۳-۷۵) ۵۲۴
- تصویر ۲. نام اقوام افغانستان در پندنامه امیر عبدالرحمن (۱۸۸۷) ۵۴۵
- تصویر ۳. خراسان در سنگنبشته گور سردار ابراهیم پسر امیر شیر علی (۱۹۰۴) ۵۵۲
- تصویر ۴. قوم «محمدزایی» در تذکره نفوس امیر امان الله (۱۹۲۱) ۵۵۷
- تصویر ۵. نام اقوام کشور در منار علم و جهل، دهمزنگ کابل (۱۹۲۵) ۵۵۸
- تصویر ۶. فرمان امان الله پس از فرار کابل در قندهار (۱۹۲۹) ۵۶۰
- تصویر ۷. حدود کابل و افغانستان در گزارش الفستون (۱۸۱۵) ۸۱۷
- تصویر ۸. نظر پروفیسور مورگینشتیرن در مورد زبان پشتو (۱۹۶۰) ۱۱۰۷
- تصویر ۹. سگ‌ها (۱۹۸۷) ۱۱۱۹
- تصویر ۱۰. اصولنامه تابعیت در افغانستان (۱۹۳۷) ۱۲۳۶
- تصویر ۱۱. حروف خاص پشتو/افغانی و تاریخ ایجاد آن (۱۹۷۱) ۱۲۳۸
- تصویر ۱۲. نمونه نخستین تاریخ/تاریخچه افغانستان، نظامنامه ناقلین، رویه کابلی و افغانی در زمان امان الله (۱۹۲۲-۱۹۲۷) ۱۲۹۳

- تصویر ۱۳. فرمان ظاهرشاه در مورد آموزش جبری لسان افغانی/پشتو (۱۹۳۶) ۱۲۹۴
- تصویر ۱۴. رود امزون و شاخه‌ها و شاخچه‌های مهم آن (۲۰۲۳) ۱۳۲۰
- تصویر ۱۵. ادعای تشابه واژه دوکان/ادوکان کتیبه‌های ساسانی با افغان (۱۹۴۰) ۱۳۲۱
- تصویر ۱۶. نمونه ترجمه نادرست برخی منابع خارجی/انگلیسی (۱۹۶۵) ۱۳۲۵

تقریظ نامہ ہا

خوانندهء رجاوند و فرهیخته!

در سال‌های نحسی که بخش بزرگی از روشنفکران، روشنگران، نویسندگان، استادان و ارباب قلم و معرفت به تعبید ناخواسته در کشورهای مختلف تن داده اند، تعدادی از قلم‌بدستان ارجمند ما به خلق آفریده‌های ارزشمندی در عرصه‌های گوناگون: تاریخ، جامعه‌شناسی، شعر، ادب، هنر و دیگر بخش‌های دانش انسانی دست زده اند. در این میان پژوهش‌های تاریخی، اتنوگرافی (تبارشناسی)، نوشتن خاطرات سیاسی و داستان‌نویسی جایگاه شامخی را در میان این آثار به خود اختصاص داده است. ویژگی این آفریده‌ها در آن است که همه در بیرون از زیر تیغ تیز سانسورهای سیاسی، ایدیولوژیکی و سرکاری برکنار بوده و توانسته اند بخشی از واقعیت‌های پنهان را به‌گونه دادگرانه به رشته تحریر بیاورند.

خصوصیت دیگر آفرینش‌های بیرونی این است که در گذشته دسترسی در داخل به منابع کمتر بود؛ اما در آثار بیرونی از منابع معتبر و دست اول در تدوین و تالیف آن‌ها استفاده شده است. کهکشان انترنت و انقلاب در وسایل ارتباطات جمعی نیز به امر مستندسازی آفریده‌های تاریخی کمک شایانی کرده است. از همین بابت، تعدادی از تاریخ‌نویسان متعهد و با رسالت ما به تدوین و تالیف دوبارهء تاریخ کشور دست زده اند. در آفریده‌های این چنینی از یکسو جعل، تقلب، تحریف و تاریخ‌نویسی‌های سیاسی و سرکاری کمتر راه دارد و از جانب دیگر مشقت تاریخ‌نویسان وابسته به دربار و تاریخ‌سازی‌های قومی و سیاسی نیز باز شده است. و این گام بلندی است که در راه تاریخ‌نویسی‌های بیرونی برداشته شده است.

یکی از این پژوهشگران با رسالت و متعهد در عرصهء تاریخ‌نویسی و تبارشناسی جناب پروفیسور داکتر عبدالخالق لعل زاد است. استاد لعل زاد که بیشتر از دو دهه است در این عرصه‌ها قدم و قلم زده و می‌زند، رسالت روشنفکرانهء خویش را در امر خلق آثار بکر و ناب با بیطرفی کامل رعایت کرده است و با شجاعت کامل واقعیت‌های کتمان‌شده در

تاریخ‌نویسی‌های درباری را در آثار خویش روشن ساخته است. نوشته‌های جناب استاد پرده‌ی بسیاری از تقلب‌ها، تحریف‌ها و جعل‌کاری‌های آشکار و پنهان در تاریخ‌نویسی و تبارشناسی مرسوم و معمول را پس زده و گام استواری برای روشن‌شدن گوشه‌های پنهان تاریخ برداشته است. استاد با استفاده از مستندات محکم تاریخی، تفاوت و تناقض آشکار در بین افسانه‌های حافظه جمعی یک قوم را با حافظه تاریخی واقعی مردم با استفاده از ورای هزاران برگ تاریخ در بایگانی‌های معتبر جهان به درستی نشان داده است.

پروفسور لعل زاد، برخلاف بسیاری‌ها که دغدغه‌شان بیشتر زندگی مفشن اروپایی، لمیدن در خلوت‌کده‌های یاران و رزق و نواست، با شرکت در کنفرانس‌ها، سیمینارها، رسانه‌ها، نوشتن مقالات علمی، تاریخی، ترجمه و تالیف کتاب‌های مختلف، نقش جدی در روشن‌شدن تاریخ واقعی مردم ما با امانت‌داری ایفا کرده است. استاد لعل زاد با مسئولیت و بی‌هراس دروغ‌های تاریخی، رمز و راز تاریخ‌نویسی‌های سیاسی و سرکاری را چنان آفتابی ساخته است که نویسندگان دیگر جرأت گفتن آن را در محافل خصوصی و در خلوت‌کده‌های تنهایی نیز نداشته و ندارند. استاد با شهامت، پرده تاریخ‌سازی‌های سیاسی و سرکاری را دریده است و با استفاده از منابع دست اول، اسناد بایگانی‌شده و محکم، مواردی را نمایان ساخته است که در تاریخ‌نویسی ما تابوهای ممنوعه بودند.

داکتر لعل زاد، در نوشتن مقالات، ترجمه، تالیف و تمام آفریده‌های تاریخی‌شان همواره به این مسأله توجه داشته است که: «بزرگترین خیانت در حق تاریخ، آلودن تاریخ، به تقلب و دروغ است». از همین بابت سعی کرده است، تاریخ سچ و روفته تحویل خوانندگان بدهد و تا کنون رعایت این روش در نوشته‌های استاد مظهر روشن صداقت وی در تاریخ‌نویسی است.

از پروفسور لعل زاد در این سال‌ها چی در قالب مقاله‌های تحقیقی، چی در برگردان آثار به زبان فارسی دری و چی تالیف، آثار زیادی خوانده ایم و استاد، شبانه‌روز در تلاش است تا به گنجینه آثارشان بیفزاید و عطش تشنگان اهل پژوهش و ارباب مطالعه و کتاب را

فروبنشانند. در این اواخر کتاب پژوهشی دیگری از استاد زیر عنوان: «پژوهشی در گستره تاریخ افغان‌ها و افغانستان» به دسترس خوانندگان قرار گرفته است که در ماهیت و مضمون خود پژوهشی است ارزشمند و گرانسنگ. این اثر با استفاده از منابع معتبر و دست اول تهیه، تدوین و تالیف شده است. طوری که استاد خود بیان داشته است، در تهیه و تدوین کتاب از بیش از ۴۰۰ اثر، نقشه و منبع دست اول استفاده شده است که در نوع خود کم‌نظیر است.

برتری دیگر این اثر پژوهشی این است که در نقشه‌های جغرافیایی موقعیت افغان‌ها، افغانستان و شکل‌گیری افغانستان جدید را در هر برههء تاریخی نشان داده است. استاد لعل زاد در این نقشه‌ها به طور واضح نشان داده است که چگونه خراسان بزرگ موقعیت خود را به کابلستان و سپس به افغانستان مشمول کابل و قندهار و بعدا هرات داده است و پس از امیر عبدالرحمن و امان الله خان نام حومهء کوه‌های سلیمان بر گل کشور تعمیم یافته است. و به عنوان نام کشور برگزیده شده و در تحمیل این نام هم انگلیس‌ها پیشقدم بودند و نه خود افغان‌ها.

استاد لعل زاد، در این اثر روش و شیوهء جدید و متفاوتی را در پژوهش به کار برده است. در این اثر پژوهشی بیش از هزار برگ آن را منابع، نقشه‌ها و اسناد بازنویسی شده احتوا می‌کند و تنها در حدود صد صفحه آن پیشگفتار، یافته‌ها، تحلیل، ارزیابی و نتیجه‌گیری استاد است. در این اثر بیشتر منابع سخن می‌زنند تا خود استاد. با آن هم استاد از خوانندگان خواسته است، اگر به منابع بیشتری دسترسی داشته باشند که در مغایرت با اسناد استفاده شده در کتاب باشد، آن را به اختیارش بگذارند تا در چاپ آینده کتاب، مدنظر قرار داده شوند. و بدین‌سان راه نقد را با سینه فراخ باز گذاشته است. آفریدن اثری با این همه منابع دست اول، طوری که خود داکتر لعل زاد هم بیان داشته، می‌تواند کمک بزرگی به پژوهشگران و دانشجویان باشد که در این موارد به کارهای پژوهشی مشغول اند. بدین ترتیب، اثر جدید استاد گرامی، در زمینه‌های سچهنویسی، بی‌طرفی، تحلیل و تعلیل دادگرانه روایت‌های تاریخی و تبارشناسی قوم افغان حایز اهمیت فراوان است.

منابع کتاب به روشنی نشان می‌دهد، همان طوری که فارسی‌زبان‌ها و ترک‌زبان‌ها از اتنیک‌ها و اقوام گوناگون تشکیل شده‌اند و تباری واحدی نیستند، افغانی‌زبان‌ها نیز شامل اتنیک‌ها، اقوام و نژادهای مختلف اند که وجه مشترک و پیوندشان زبان افغانی (پشتو) است. خود افغان‌ها یک اقلیت هندی‌تبار بوده‌اند که در حومه کوه‌های سلیمان به مرکزیت مستونگ زیست می‌کردند و مسأله پشتون، پتان، پتهان و... ریشه در «پتنه» دارد که محلی در نزدیک دهلی زیستگاه دومی و یا سومی افغان‌ها بوده است. هم نام افغان و هم نام پتهان، پتان، پشتون و پشتانه توسط همسایگان به این قوم داده شده است. طوری که در منابع کتاب به طور واضح بیان شده است، تعداد زیادی از اقوام بلوچ، پشه‌ای، کرد، ترک، تاجیک، مغول، تاتار، ارمنی، یهود، عرب، پراچی، کرلانی، جت، هندی و... در این مناطق بودوباش داشتند و یا بعداً به این مناطق کوچانیده شدند که در سده‌های بعدی در اثر فشار و پیشروی قبایل مسلح افغان در گام اول مالکیت بر زمین‌شان را از دست دادند و اگر اندکی حفظ کردند، برای جلوگیری از تاراج، زبان و هویت افغانی را پذیرفتند. کمیت اقوام افغان‌شده‌ی غیرافغان چند برابر بیشتر از افغان‌های اصلی است؛ ولی آن‌ها باهم متحد نشدند و از همین رو در برابر قبایل مسلح تاب نیاوردند. همین اکنون هم یک اقلیت سی درصدی نفوس کشور، همه باشندگان خطه خراسان را از برکت داشتن قیادت سیاسی-قومی، لشکر قبیلہ‌ی لروبر و حمایت بیرونی در زیر هویت افغانی استحاله می‌کنند.

غلجایی که در افسانه‌های هزارویک شب «فرزند دزد» نام گرفته است. در همین افسانه هم منشی تباری آن‌ها به یک پدر تاجیک‌تبار غوری می‌رسد. اگر نسب را یک پدیده پدیری بدانیم، غلجایی‌ها تنها افغانی‌زبان اند و نه افغانی‌تبار. تعدادی این هویت را به قوم خلج ارتباط داده اند و اما هر چه باشند، هویت تباری آن‌ها افغان نیست.

ابداع تاریخ پنجهزار ساله و افغانستان چند هزارساله دروغ محض است. با همه این سندسازی‌های جعلی زبان افغانی (پشتو) به دست بایزید (پیرروشان) عارف مجذوب تاجیک‌تبار در اواخر سده شانزده میلادی مکتوب شد. جامعه‌ی که قدامت خود را به پنجهزار

سال می‌رساند، چگونه زبان مکتوب تا سده هفده میلادی نداشته است؟ مگر این قدامت بدون زبان مکتوب قابل اثبات است؟ بسیاری از ادعاها در مورد قیادت سیاسی افغان‌ها در هند دروغ است. سوری‌ها، سلسله‌ی ازغوری‌ها اند که در هند حکومت کردند و از خود نسب‌نامه دارند؛ سوری هیچ رابطه با افغان یا پشتون ندارد. حکومت ملی هوتکی دروغ دیگر است؛ زیرا از تمام این جغرافیه که افغانستان نام گرفته است، هوتکی‌ها تنها حاکم قندهار بودند و بقیه تاریخ آن سلاله مربوط به پارس یا ایران کنونی می‌شود. به روایت مستند این کتاب، واژه افغان هزارساله، افغانستان حومه کوه‌های سلیمان هفتصد ساله و ذکر نخستین قبایل افغان در تاریخ قدامت ششصد ساله دارند.

افغانستان جغرافیه جدیدی است که توسط دو قدرت استعماری با همین جغرافیه موجود ساخته شد و پیش از آن کدام جغرافیه‌ی به نام افغانستان در این سوی مرز دیورند وجود نداشت که سرزمین‌های آن سوی مرز (لروبر) متعلق به افغانستان بوده باشد. طوری که در کتاب تذکر داده شده است، تمامی امیران و شاهان افغانستان از نوکر و مزدور گرفته تا مترقی و تجددخواه در معاهدات مختلف، قلمروی آن سوی مرز دیورند را جزء قلمرو سیاسی هند برتانوی شناخته اند که میراثش به پاکستان رسید.

جانب دیگر قضیه این است که در خط‌کشی‌های استعماری و ایجاد حوزه نفوذ یا منطقه‌ی حایل استعماری تمام جوامع و اقوام خراسان و افغانستان امروزی تجزیه شدند: ازبک‌ها، بلوچ‌ها، پشه‌ای‌ها، تاجیک‌ها، ترکمن‌ها... چرا یک قوم دیگر دو سوی مرز حق متحدشدن با تبار خودش را در بیرون این مرز ندارد که این حق تنها در انحصار افغان‌ها قرار دارد؟ اتحاد افغان‌های دو سوی مرز متکی به منافع ملی پنداشته شده و داشتن روابط فرهنگی، ادبی و زبانی دیگران با همتباران‌شان در بیرون مرز، خیانت ملی تلقی می‌شود! در واقع همین ادعای اتحاد (لروبر) و حاتم‌بخشی مایملک غیرپشتون‌ها به افغان‌های کوچرو پاکستان سبب اصلی بحران اجتماعی، قومی و سیاسی در کشور شده و مانع بزرگی را در روند دولت‌سازی، ملت‌سازی، همبستگی و اتحاد ملی ایجاد کرده است. وقتی مرز یک کشور نامشخص باشد،

چگونه کشور شکل بگیرد؟ وقتی مرزهای یک کشور مشخص نیست، چگونه دولت و ملت تعریف می‌شود؟ دولت از سه رکن اصلی: حکومت/حاکمیت، کشور/مرز و ملت/مردم تشکیل می‌شود. اگر مرز مشخص نباشد، هیچکدام از این مفاهیم به واقعیت تبدیل نمی‌شوند.

ادعای پشتونستان و اتحاد (لروبر) خواهی در واقع گاو شیری بوده است که جوامع و اقوام غیرافغان را دوشیده است. قبایل افغان که سرزمین‌های شان توسط شاهان و امیران افغان به انگلیس فروخته شده است، زیرنام (لروبر) و ادعای ارضی موهوم تا اتمک، به جای رفتن به اتمک و پشتونستان محکوم در این سو همه دار و ندار غیرپشتون‌ها را به افغان‌های پاکستان دادند و این روند سلب مالکیت از دیگران به بهانه ادعای ارضی و لروبرخواهی کماکان ادامه دارد. این مسأله نه تنها به سلب مالکیت بر زمین، منابع آب، چراگاه و سایر منابع و اقتصاد طبیعی از غیرافغان‌ها انجامیده است، بلکه با این تغییر پیوسته ترکیب اجتماعی نفوس، در بسیاری از مناطق سبب از میان رفتن هویت و زبان اقوام غیرافغان از «پشتونستان خیالی» تا کابل، قندهار... شده است. در بقیه مناطق روند حذف و استحاله اقوام غیرافغان در هویت جدید افغانی نیز شدت گرفته است.

دلایلی که همه اقوام غیرافغان از شرق تا جنوب و حتی حومه‌های غربی کشور زبان خود را از دست دادند، برافتادن تاجیکان در حمله مغول و سپس تضعیف حاکمیت‌های ترک و مغول و پیشروی قبایل به سوی خراسان بود. وقتی مرکزیت مغول و صفوی تضعیف شد و سرانجام فروپاشید، قبایلی که دورتر از کتله‌های قومی‌شان جابجا شده بودند، نتوانستند در برابر قبایل مسلح مقاومت کنند. تاجیکانی که در شرق و جنوب در اثر سرکوب حمله مغول زاغه‌نشین و پراکنده شده بودند، به آسانی سلب مالکیت شدند و به شکل همسایه‌ی بدون مالکیت درآمدند و مجبور شدند به طور بیگار یا اجاره در زمین‌های خود کار کنند و همین طور بسیاری از جوامع و اقوام دیگر. و در نتیجه زبان و هویت شان را از دست دادند. قبایل پراکنده ترک و مغول، ارمنی، کرد و تاتار، پشه‌ای، کرلانی، عرب... سرنوشت مشابه داشتند.

بسیاری از این اقوام که سازمان دفاعی نداشتند برای این که مالکیت ناچیزشان را در جنوب و شرق از دست ندهند، افغانی‌زبان شدند و برای خود هویت تباری افغان برگزیدند.

پشه‌ای‌ها از هندوکش تا پشاور زندگی می‌کردند، همه این کتله بزرگ انسانی کجا رفتند؟ دهگان‌های کنر، ننگرهار، لغمان، پکتیکا و پکتیا و تاجیکان قندهار کجا مفقود شدند؟ خلج‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها، یهودی‌های پرشمار، کردها که روزی زعامت پشتون‌ها را در کوه‌های سلیمان برعهده داشتند، جت‌ها، ارمنی‌های که توسط امیر تیمور به این جغرافیه انتقال داده شدند، کرانی‌ها، عرب‌ها که در شرق و جنوب زندگی می‌کردند، کجا رفتند؟ هندی‌های که در این مناطق زندگی می‌کردند، چی شدند؟ واقعیت این است که تعداد غیرافغان‌های هویت‌باخته چند برابر «افغان‌های اصیل» هندی‌الاصل است.

آنچه در پژوهش داکتر لعل زاد به چشم نمی‌خورد، نقش تاجیکان در برهه‌های تاریخی مورد نظر کتاب است. مفقودبودن نقش سیاسی و نقش جنگی کتله بزرگ اجتماعی تاجیک از خود دلایلی دارد که استاد بنا بر تمرکز روی افغان‌ها به آن نپرداخته است. چون استاد بیشتر چگونگی تشکل و پیشروی قبایل افغان را به درون خراسان بررسی، تحلیل و تعلیل کرده است که «موضوع پژوهش» است. منابعی که استاد در کتاب استفاده کرده، بیشتر منابعی است که پس از هجوم لشکر مغول به خراسان و ایران در قید تحریر آمده‌اند و منابع غربی که استاد استفاده کرده، همه منابعی است که پس از بازی بزرگ نوشته شده‌اند. مفقودبودن تاجیکان در این منابع در واقع برهه‌های زمانی را در بر می‌گیرد که تاجیکان در نتیجه شکست و از دست دادن همه شهرها و دهکده‌ها، آبادی‌ها، مالکیت بر زمین و پراکنده‌شدن در کوهستان‌ها و زاغه‌ها، دیگر در تاریخ نویسی‌ها مطرح نبوده‌اند. این در حالی است که تاجیکان تا تهاجم خونین چنگیز خان مغول، اکثریت قاطع نفوس در خراسان را تشکیل می‌دادند. تمدن، فرهنگ و زبان آن‌ها بر همه گستره خراسان و فراتر از آن چیره بود. از بخارا تا ری در تمام شهرها و دهکده‌ها، نقش تاجیکان در همه عرصه‌ها پررنگ بود، هر چند پیش از استیلای چنگیز خان مغول بر خراسان، قیادت سیاسی تاجیکان به‌دست ترکان برافزاده بود.

دو مسأله در مفقودبودن تاجیکان در این برههء تاریخی مورد نظر استاد دخیل بوده است:

۱ - تمامی شهرها و دهکدههای تاجیکنشین در تهاجم خونین چنگیز خان مغول نابود شدند و اکثریت مطلق تاجیکان قتل عام شدند، هرچند نمی‌توان به رویت اعداد و ارقام سخن گفت؛ اما حداقل، دوسوم تاجیکان در این هجوم‌های پیوسته تا زمان تیموریان هرات نابود شدند. در زمانی که چنگیز خان مغول به خراسان هجوم آورد، تاجیکان قیادت سیاسی از خود نداشتند و آخرین بقایای خانواده غوری را خوارزمشاهیان برانداخته بودند. تاجیکان برخلاف ترک‌ها، مغول‌ها و پشتون‌ها، نه لشکر قبیلہ‌ی و قومی داشتند و نه سازمان دفاعی که از موجودیت این جامعه حراست و حفاظت کند. از این رو به طور پراکنده، شهر به شهر و دهکده به دهکده در برابر سپاه مغول تا نثار جان‌شان جنگیدند. و هر کدام در شهرهای مختلف به طور جداگانه کشته شدند. عده‌ی از تاجیکان که در گوشه‌های زنده ماندند، پراکنده شدند و به زاغه‌های دورافتاده و کوهستان‌ها پناه بردند؛ زیرا تمام زمین‌ها، باغ‌ها و کاشانه آن‌ها به چراگاه‌های رمه‌های مغول تبدیل شد که این مواشی نیز از خود آن‌ها چپاول شده بود.

۲ - زمانی که حاکمیت مغول در نتیجه خانه‌جنگی‌های شهزادگان مغول تضعیف شد، تاجیکان از شوک سرکوب‌های سلاله مغول و تیمور بیرون نشده بودند که برای تصرف قدرت در خراسان تلاش دوباره کنند. آن‌ها جامعه شکست‌خورده، منزوی و پراکنده بودند. به همین لحاظ در منابعی که پروفیسور لعلزاد در برهه‌های زمانی برای کتاب استفاده کرده است، کمتر به نام و نقش جامعه تاجیک بر می‌خوریم. پس از برافتادن قیادت سیاسی تاجیکان (سامانی، غوری و آل کرت هرات) به دست ترک و مغول، تاجیکان دیگر در این جغرافیه دارای اقتدار و قدرت سیاسی نبودند و در انزوا رفته بودند. تاریخ بیشتر با فاتحان و پیروزمندان سروکار دارد و نه شکست خوردگان. با آن که تاجیکان پس از شکست‌های پیوسته هنوز جامعه پرشمار خراسان بودند؛ اما در حاشیه و زواید تاریخ قرار داشتند و کمتر شامل متن تاریخ شدند. از همین رو چیزی از نقش آن‌ها در کتاب استاد لعل زاد به مشاهده نمی‌رسد. تاریخ کارروایی قدرتمندان، امیران و صاحبان لشکر را ثبت و ضبط می‌کند و نه جامعه شکست‌خورده را که

از متن مناسبات قدرت و حاکمیت حذف شده باشند. پراگندگی و زاغ‌نشینی سبب شد که آنان نتوانند در شکل‌گیری قدرت، جنگ، سیاست و... از آدرس اجتماعی خودشان حرف بزنند.

بخش دیگر کتاب که عمدتاً بر منابع انگلیسی تکیه دارد و بیشتر دوران بازی بزرگ و جنگ سرد را بازتاب داده است. دغدغه اروپایی‌ها و به ویژه انگلیس‌ها بیشتر هند بود که در معاملات پشت‌پرده و ظاهر بیشتر با سران و حاکمان قبایل افغان (پشتون) در جنوب هندوکش سروکار داشتند. در واقع، آن‌ها تاریخ امیران و کسانی را بیان کرده‌اند که در میدان سیاست و رقابت حضور داشتند و آن‌ها روسای اقوام و قبایل افغان بودند که وسیله‌ی تحقق یا مانع سیاست‌های استعماری انگلیس بودند، نه تاجیکان. تاجیکان در هیچ جای سیاست‌های استعماری انگلیس و روس جا نداشتند، چون در مقام رهبری و فرماندهی قرار نداشتند. نقش تاجیکان در تمام لشکرکشی‌ها در دفاع از خراسان یا حمله به مناطق بیرون آن و حتی همه قربانی‌های آن‌ها در دو جنگ با انگلیس، به نام خودشان ثبت نشده و ثمره‌ی خون آن‌ها قهرمانی اکبر خان و ایوب خان و یا تخت‌نشینی امیر دوست محمد و امیر عبدالرحمن بوده است. در واقع، نتیجه جنگ جامعه تاجیک در صفوف لشکر و در زیر قیادت قومی دیگران در هر صورت بنام دیگران بوده است، چی رسد به این که بنام خودشان ثبت تاریخ شود. جامعه‌ی که از آدرس اجتماعی خودش نجنگد و برای منافع خودش وارد میدان پیکار نشود، نمی‌تواند وارد تاریخ شود و در همان حاشیه و زوایدی قرار می‌گیرد که اگر کسی نخواست چیزی از زواید را ضبط و ثبت کند، از آن صرف نظر می‌کند. تاجیکان در قدرت، معادلات سیاسی و حاکمیت، همین نقش زواید تاریخ را تا سده بیستم میلادی داشتند (همان نقشی که افراد، اقوام و قبایل هندوستان در صفوف ارتش انگلیس در هند برتانوی داشتند)، تا این که در سده بیستم، پس از برافتادن چندمین بار شامل متن تاریخ و بازی قدرت شدند.

از اینکه این قبایل افغان چگونه فزون‌شمار شدند، در همین اثر جناب داکتر لعل زاد به طور مستند و مفصل به آن پرداخته شده است؛ اما این که چگونه بسیاری از مناطق اقوام غیر افغان

را به این زودی تسخیر کردند، معضل دیگر است. چند مسأله در نفوذ و گسترش افغان‌ها به خراسان نقش اصلی داشته است:

۱ - افغان‌ها در زمان صفوی و بابر/مغولان و در رقابت میان این دو امپراتوری بالا کشیده شدند، به شغل کلانتری و ریاست رسیدند و بر بخشی از جغرافیه خراسان (به ویژه هرات و قندهار) مسلط شدند. در واقع، پله رسیدن آن‌ها به قدرت از همین جا شروع شد. بر طبق نظریه ابن خلدون، هر تمدن و قدرتی پس از طی مراحل در فرجام راه زوال می‌پیماید و صفوی‌ها و بابر/ها هم همین مسیر را پیمودند و میراث این فروپاشی به افغان‌ها رسید. چون تاجیکان توسط حاکمیت‌های ترک و مغول چنان مضمحل شده بودند که جز شغل دیوانی، دبیری، شعرگویی، توصیف و تنظیم دربارها، پیشبرد مسایل فرهنگی، ایجاد خانقاه‌ها، چسبیدن به عرفان و صوفی‌گری، تنظیم مبادی دینی و چرخیدن به دور خود در سماها و خلوتکده‌های صوفیانه کاری دیگری نداشتند، دنیا را یکسره نفرین کرده بودند و اقتدار سیاسی را کار دنیاپرستان می‌دانستند. چنان در مادونیت‌ها و ماموریت‌های سیاسی غرق شده بودند که اقتدار، قدرت و سیاست برای شان مشغله‌های اضافی، تجملی و بی‌لزوم بود.

۲ - نادر افشار که بر همه رقیبان تاج و تخت در خراسان و فارس پیروز شده و ایران تاریخی را وحدت سیاسی بخشیده بود، با سرکوب تمام رقیبان و خالی‌کردن جغرافیه خراسان از مخالفان قدرت و حتی کورکردن پسرش در واقعیت، جاده‌صاف‌کن امپراتوری ابدالی شد. هم بخشی از لشکر او به احمد خان میراث ماند و هم خزانه، سکه‌ها و جواهراتش به دست احمد خان افتاد. پول و ثروت است که لشکر می‌آفریند و زمینه اقتدار را فراهم می‌کند و احمد خان این دو عنصر را مفت و رایگان به دست آورد. این همه در زمانی به احمد خان ارزانی شد که نادر شاه افشار سری را در خراسان و حتی هند زنده نگذاشته بود که به تنش بیازرد، چه رسده به اینکه دعوای پادشاهی کند.

۳ - افتادن قیادت سیاسی به دست فدراسیون قبایل پشتون به رهبری احمد خان سبب شد که بیشتر قبایل پشتون از ملتان تا افغانستان (حومه‌های کوه‌های سلیمان) به خراسان رو آورده،

به درون سرزمین‌های خراسان پیشروی نموده و از جوامع و اقوام دیگر در این مسیر سلب مالکیت کنند. تاجیکان نخستین قربانی این پیشروی و گسترش قبایل افغان در خراسان بودند. چون آن‌ها به شکل پراکنده و دور از یکدیگر زندگی می‌کردند و این امر سبب شد تا همه دار و ندار و مایملک آنان به دست قبایل پیروز بیفتد. انتقال پایتخت از قندهار به کابل نیز با جابجایی بیشتر قبایل افغان/پشتون در لوگر، میدان وردک، کابل و شمالی همراه بود و تاوان این همه نقل و انتقالات را تاجیکان با خلع مالکیت بر زمین پرداختند.

۴ - بازی بزرگ و سپس جنگ سرد و سرمایه‌گذاری بر قبایل حاکم افغان در کشمکش‌های قدرت‌های استعماری بر سر هند، وضعیت جوامع و اقوام غیرپشتون را در حاکمیت‌های دست‌نشانده انگلیس در کابل پیچیده‌تر ساخت. این سرمایه‌گذاری بر دو مبنا صورت گرفت: مسأله اول «سیاست پولی/روپیه» یا اجیرسازی در مقابل پول که سیاست همیشگی همه استعمارگران در قبایل دوسوی مرز بود؛ مسأله دوم، موقعیت این قبایل در مرز با هند که همیشه دارای لشکر قبیلوی مسلح و آماده نبرد بودند. در نتیجه توافق دو قدرت استعماری بر سر حوزه نفوذ یا منطقه حایل و حاکمیت قبایل افغان، وضعیت بیشتر از پیش برای غیرافغان‌ها دشوارتر شد. بر مبنای این سازش، بیشتر قبایل کوچرو هند بر تانوی به داخل خراسان کوچانیده شدند. پراکنده سازی قبایل مرزی به نفع انگلیس‌ها نیز بود تا مورد استفاده استعمارگران دیگر مانند روس، آلمان، ایتالیا، جاپان، فرانسه و دیگران در بازی بر سر هند قرار نگیرند و این انتقالات و کوچکشی به خراسان توسط امیر عبدالرحمن صورت گرفت.

روسیه تزاری و سپس حاکمیت حزب کمونیست اتحاد شوروی برای حفظ مستعمراتش در آسیای میانه از یکسو تلاش کرد تا سرحد سیاسی و جغرافیایی خویش را به سرحد فرهنگی و زبانی تبدیل کند و از سوی دیگر امیر عبدالرحمن و خلف او را تشویق کردند تا قبایل بیشتر افغان را در مرز با روسیه و سپس اتحاد شوروی جا بجا کنند تا مانع ارتباط و اتحاد اقوام دوسوی مرز شوند. روس‌ها حتی در ساختن پروژه‌های آبیاری در شمال کمک کردند تا زمینه بیشتر جابجایی کوچروان افغان هند بر تانوی و سپس پاکستان به مرزشان فراهم شود. در تمام

پروژه‌های آبیاری که به کمک اتحادشوروی در شمال احداث و به بهره‌برداری سپرده شد، یک بسوه زمین به غیرپشتون‌ها توزیع نشد. برای رفع خطر تهاجم روسیه از سوی ایران، بخش دیگر قبایل افغان در مرزهای جدید با ایران جابجا گردید.

۵ - پس از رفتن برتانیه از نیم قاره هند، خلف امیر عبدالرحمن برای تحکیم پایه‌های اقتدار و حاکمیت قومی و قبیله‌ی خویش سه برنامه دیگر را برای افغانیزه‌کردن کشور رویدست گرفتند: «پروژه ناقلین» امیر امان الله که در نظر داشت شمار بیشتر پشتون‌های هند برتانوی را که خاکشان را در معاهده راولپندی به انگلیس واگذار کرده بود، به شمال کشور انتقال دهد؛ «ماسترپلان» دوره نادر شاه و محمد ظاهر شاه که متصدی آن محمد هاشم خان و محمد داود خان بودند. در واقع، در این دوره بیشتر افغان‌های کوچرو پاکستان در سرتاسر کشور جابجا شدند.

در ادامه دو پروژه قبلی، برنامه «دویمه سقاوی» در اواخر دوره حاکمیت نجیب الله طرح شد که اجرای آن در زمان کرزی، احمدزی و اکنون (طالبان) ادامه دارد. امکان تحقق این پروژه‌ها به برکت قیادت سیاسی افغان‌ها و حمایت خارجی از این پروژه‌ها فراهم شده است. در واقع، یک کتله قومی چندهزار نفری بیرون از مرزهای خراسان با تکیه بر دو عامل قیادت سیاسی قومی و حمایت خارجی در کوتاه مدت به بیشتر از یک ثلث نفوس کشور تبدیل شد و زبان افغانی (پشتو) از یگ گویش محلی به زبان دولتی، دیوان و دفتر تبدیل شد. اکنون حاکمان افغان در تلاش اند، همه را در هویت افغان و زبان افغانی استحاله کنند.

با درود و مهر

عالم جمال

۱۶ دسمبر ۲۰۲۳، بلژیک

درد جناب دكتور لعل زاد ارجمند!

در نخست پژوهش‌تان که ثمره‌ی دو دهه کار پژوهشی مرتب، پی‌هم، روشمند و نظاممند است را به شما دانشمند و اندیشمند متعهد و سخت‌کوش کشور خجسته‌باد می‌گویم.

انجام "پژوهشی در گستره‌ی تاریخ و جغرافیه افغان‌ها و افغان‌ستان" در قالب کتاب حاوی حدود ۱۳۰۰ صفحه، تهیه و استفاده از بیش از ۴۰۰ اثر، نقشه، رساله و مقاله دست‌اول شامل منابع داخلی (فارسی، عربی و پشتو) و منابع خارجی (انگلیسی، اروپایی و ترکی) در پژوهش، کار زمان‌بر، حوصله‌گیر و پرهزینه است که بدون اراده نیرومند، اعتماد به‌نفس بالا و تلاش پی‌گیر، سواد اساسی، علمی و تحلیلی میسر نبود.

من به کتاب از آغاز تا پایان به گونه‌ی نظر انداختم که پیشگفتار و نتیجه‌گیری را با دقت خواندم و منابع را که پر دامنه و زمان‌گیر بود، با نگاه اجمالی گذر کردم. برداشتم از محتوای کتاب چنین است: شما هدف و دلیل انجام پژوهش را در پیشگفتار به روشنی بیان کرده‌اید که با وجود نشر صدها مقاله، رساله و کتاب در مطبوعات داخلی و خارجی افغانستان در مورد افغان‌ها و منشای قومی-قبیله‌ی آن‌ها، اغلب این نوشته‌ها و پژوهش‌ها بی‌طرفانه، همه‌جانبه (جامع) و به‌ویژه کرونولوژیک (بر اساس گاه‌شماری تاریخی) نبوده‌اند. دلایل عمده آن را از یک سو عدم رعایت روش علمی یا متدولوژی پژوهش‌ها و عدم دسترسی به منابع/آثار و از سوی تمایلات نویسندگان، شرایط فرمایش‌دهندگان یا تمویل‌کنندگان، مسائل سیاسی یا اوضاع اجتماعی و غیره در کل بوده است.

شما از نزدیک به دو دهه مشغول نوشتن مقالات، ترجمه‌ی آثار و ارائه کنفرانس‌ها در مورد «تاریخ جعلی کشور» (افغانستان) بودید. هم‌زمان بسیاری از خوانندگان مقالات و پژوهش‌های شما، درخواست نوشتن تاریخ واقعی کشور را از شما نموده بودند. پاسخ شما این بوده که «واحد سیاسی بنام افغانستان» پیش از عبدالرحمن خان/امان الله خان در تاریخ و جغرافیه

جهان وجود ندارد و تاریخ‌های چند «هزارساله» ساختگی و جعلی اند. اول باید پایه‌های این تاریخ جعلی، گویا «چند هزارساله» را روشن ساخت! زیرا جغرافیای این کشور در زمان عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) شکل گرفته و استقلال آن در زمان امان‌الله خان (۱۹۱۹) اعلان شده است.

تاریخ‌های درباری/سرکاری یکصدساله کشور حاکی از آن است که کشور افغانستان تاریخ چند هزارساله داشته، نام‌های قبلی این واحد سیاسی خراسان و آریانا بوده؛ صفاریان، غزنویان و... شاهان افغانستان بوده‌اند و یا انگلیس‌ها نام خراسان را به افغانستان تبدیل کرده‌اند.

شما با روش علمی کتابخانه‌ی (توصیفی - تحلیلی) آثار بسنده، اساسی و معتبر را تهیه و بکار برده‌اید. بر اساس منابع، بی‌پایه‌بودن و یک‌جانبه‌بودن ادعاها در کتاب‌های فرمایشی و سرکاری را برملا ساخته‌اید و در پایان، نتیجه‌گیری را بر اساس دسته‌بندی منابع و کروئولوژیک و بی‌طرفانه انجام داده‌اید.

خُسن دیگر کار این است که شما منابع و پژوهش‌تان را کامل ندانسته‌اید و پژوهشگران را به منابع نو و خارج از دسترس خود و منابع آینده رجعت داده‌اید. این رویکرد یک روش علمی و بر پایه منطق دانش است. شما با این رویکرد از اصل «روش‌شناسی علمی» به حیث جوهر علم پیروی کرده‌اید.

کتاب شما از نظر محتوا، شیوه‌ی نگارش و تهیه منابع یک کار نو و ویژه می‌تواند باشد. به برداشت من تهیه و به‌دسترس‌گذاشتن آن هدف چند منظوره را می‌تواند برآورده سازد:

- نخست پاسخ به درخواست آن‌عده علاقمندانی می‌شود که خواهان نوشتن تاریخ واقعی "افغانستان" بودند؛

- دوم، یک دانش‌نامه برای آن‌عده پشتون‌های می‌شود که مایل به دانستن حقایق هستند؛

- سوم، آب سردی بر آتش احساسات آن‌عده پشتون‌های می‌شود که بی‌پایه در تلاش پوشاندن نام افغانستان بر پیشینه‌ی تاریخی همه مردمان و این سرزمین هستند. به بیان

دیگر می‌کوشند افغانستان را به عنوان یک کشور فراتر از تاریخ و جغرافیای سیاسی‌اش سیر بدهند؛

- چهارم، خدمتی به جامعه‌ی غیرپشتون افغانستان می‌شود، به‌ویژه نسل جوان کنونی و آینده که خواهان دانستن حقایق و جعل تاریخ واقعی کشورشان هستند؛
- پنجم، با پیشکش اسناد (آثار و منابع) بسنده و زنجیره‌ی زمانی، خلایی را که پُر می‌کند که تا کنون در این زمینه وجود داشت؛ هرچند که میزان اعتبارسنجی اسناد (آثار و منابع) به دلیل متاثر بودن آفرینش‌گران آن از ارزش‌ها کار آسانی نیست، اما در هر صورت، می‌تواند جلو مغلطه و تلاش قبولاندن ادعاهای نادرست را بگیرد و
- ششم، پژوهش‌گران و سیاست‌گذاران خارجی را که در این زمینه سروکار دارند با اسناد معتبر پژوهشی روبرو می‌کند که به‌وسیله‌ی یک پژوهش‌گر افغانستانی انجام شده است.

باور دارم که خوانندگان پس از مطالعه این کتاب نه تنها ذهن‌شان در مورد واژه‌های "افغان" و "افغانستان" روشن می‌شود، بلکه به انگیزه، دلچسپی و نیت جعل‌کاران تاریخ افغانستان و سیاسی‌کردن واژه‌های "افغان" و "افغانستان" نیز پی‌می‌برند.

کار شما سزاوار ستودن است، چون شما به‌حیث یک اندیشمند متعهد و پژوهش‌گر هدفمند بدون چشم‌داشت مادی، نزدیک به بیست سال عمر، نیرو و منابع شخصی و خانوادگی‌تان را هزینه کردید تا به این برآیند (نتیجه) دست یابید. به ارزیابی من تناسب هزینه و نتیجه کار پژوهشی شما از رهگذر کارآیی، اثربخشی و هدفمندی، ارزشمند و مطابق بر انتظار و چشم‌داشت می‌باشد.

همین‌گونه شما با انجام این پژوهش توانستید دانه‌ی را در خرمن دانش تاریخ و تحلیل تاریخ کشور بیفزایید و درب گفتمان علمی در مورد موضوعاتی را بگشایید که در فضای سیاسی کشور بحث‌انگیز و بحث‌طلب می‌باشد.

به باور من، پژوهش انجام‌شده سزاوار چاپ، نشر، پخش، نقد و استفاده می‌باشد. چون از مهمترین شاخص‌های ارزیابی از نگاه محتوا مانند به‌روز و بکر بودن، جامعیت (توجه به اهداف تعیین‌شده)، همخوانی محتوا با اهداف، توانایی اثرگذاری بر خواننده و مخاطب و... برخوردار است.

چشم‌داشت از دانش‌پژوهان تاریخ، کارشناس، سیاست‌گران و خوانندگان میهن هم چنین می‌تواند باشد که ارزیابی، بهادهی و داوری خویش را پس از نگاه ژرف، نقادانه و بی‌طرفانه به اثر انجام دهند تا برایش ممدی برای استدلال معتبر و منطقی در بحث‌ها و تصمیم‌گیری‌های سیاسی در کشور شود. چون هدف این پژوهش روشن شدن حقایق و ارزش کاربردی و کارآمدی آن می‌باشد.

در پایان، به‌حیث کسی که با کارهای پژوهشی سروکار دارم، سزاوار یادآوری می‌دانم که این کتاب و پژوهش‌های دیگر شما بدون کمک خانواده و دوستان ممکن شده نمی‌تواند. من هزینه‌های گفتی را که خانواده نویسنده متحل می‌شود، آگاهم. بنابراین جا دارد از حوصله‌مندی و تشویق آنها نیز ارج‌گزاری شود.

به آرزوی موفقیت‌های بیشتر شما، استاد ارجمند!

دکتر دستگیر رضایی

۲۲ دسامبر ۲۰۲۳ (۱ جدی ۱۴۰۲)

ذات راستين "افغان" در تاريخ و جغرافيا بقلم پروفيسور لعل زاد

قبل از همه به پروفيسور دكتور عبدالخالق لعل زاد به خاطر پژوهشى جامع و ارزشمندشان "گستره تاريخ و جغرافياى افغان ها و افغانستان" تبريك مى گويم. بدون شك اثر پژوهشى ايشان يكي از بهترين كتاب هاى واقعيت نگر و گران بها پيرامون هويت افغان/پشتون و جغرافياى زيست تاريخى شان است. اثر مذکور در راستاى خودشناسى، هويت شناسى و افشاى تاريخ سازى هاى جعلى مى تواند يک منبع خوبى علمى به حساب آيد.

پژوهش ايشان از لحاظ روش هاى علمى و تحقيقاتى بي طرفانه، مستندانه و کرونولوژيک در ظرف دو دهه نگاشته شده است که خواننده و پژوهشگر کنجکاو را با درک درست از هويت "افغان" و جغرافياى زيست آن ها در دامنه هاى کوه هاى سلیمان در اعماق تاريخ مى برد.

يکى از صفات خوب کتاب مذکور از لحاظ محتوا و کيفيت غنى و سرشار از منابع معتبر کلاسيک و معاصر داخلى و خارجى است. خوبى هاى ديگر اين کتاب نقشه هاى کمياب جغرافياى تاريخى و تصاويرى است که بر کيفيت و محتواى غنى کتاب مى افزايد.

البته اين کتاب قبل از همه خدمت بزرگ براى پشتون ها و تاريخ واقعى شان است که در تفاوت با روايات دروغين و جعلکارى هاى دولت هاى دست نشانده، يک منبع معتبر مى تواند باشد.

از پروفيسور لعل زاد در دو دهه اخير کتاب ها و مقالات پژوهشى و يا ترجمه هاى زيادى از منابع معتبر پيرامون تاريخ و فرهنگ کشورمان خوانده ايم، ولى اهميت اين اثرشان به ويژه در زمان کنونى که کشور در جهنم افغانيت، جهالت، وحشت، جنابيت، خيانت، فقر، بي عدالتى و تروريزم بين المللى مى سوزد، بيش از هر وقت ديگر با ارزش تر است.

پيرامون نام "افغان و افغانستان" صدها مقاله و کتاب تا کنون نوشته شده است، بسيارى از آن ها توسط جعلکاران دولتى، تاريخ سازان مغرض و يا مولفين خارجى نوشته شده است که کمتر با واقعيت تاريخ و هويت کشور مطابقت دارد.

این اثر به‌خوبی نشان می‌دهد چرا در طول تاریخ از زمان ظهور این نام، آنان را "افغان" و یا "اوغان" خطاب نموده‌اند و معنای نام افغان چه است. این در حالیست که خودشان خود را پشتون و یا پختون و زبان‌شان را پشتو و یا پختو می‌نامند. تضاد میان میان اوغان و پشتون و یا همخوانی پشتون و اوغان در فرهنگ و هویت‌شان چه است؟

با آنکه استفاده از منابع معتبر و کمیاب تاریخی اهمیت این اثر را بلند برده است، ولی یکی از مشکلات این اثر زبان و ادبیات پیچیده کلاسیک از منابع تاریخی کهن است که با زبان نوشتاری و ادبی امروز تفاوت دارد. همان‌گونه که نمی‌توان به‌آسانی زبان شکسپیر را فهمید، زبان و ادبیات کلاسیک و قدیمی فارسی اثر استاد لعل زاد نیز به تفسیر و تشریح بیشتر نیاز دارد.

پروفیسور لعل زاد رسالت پژوهش خویش را با امانت‌داری و بی‌طرفی انجام داده است، ولی قضاوت پیرامون پژوهش خویش را به خوانندگان گذاشته است.

به‌حیث شاگرد تاریخ و یکی از شاهدان زنده بحرانات و مصیبت‌های ناشی از هویت‌سازی‌های جعلی "افغان و افغانستان" و بازی‌گران خارجی در چند دهه اخیر از این اثر پروفیسور لعل زاد مفاد و نتایج ذیل را می‌توان بدست آورد:

۱. با یک نگاه تاریخی واژه "افغان" از زمان ظهور تا امروز بطور سیستماتیک و منظم در آثار اکثریت نویسندگان داخلی و خارجی به معنای "جهالت، خشونت و بربریت" آمده است. با تاسف حتا در عصر هوش مصنوعی و سفر به سیارات دوردست که بشریت بیشتر به سمت انسانیت، پیشرفت و خردگرایی به پیش می‌رود، قبایل افغان یا پشتون بیشتر در اعماق عصر جاهلیت، وحشت، زن‌ستیزی و مدنیت‌گریزی به پیش می‌روند. این گرایش به‌عقب باعث شده که حتا تحصیل‌یافتگان آن‌ها در دانشگاه‌های غرب و زندگی در کاخ‌ها و حتا مثل مارهای خوش خط و خال در آستین‌های نرم و گرم غرب از کاخ سفید تا کاخ‌های سیاه و سفید کشورهای متمدن غربی و شرقی از ذات جهالت تاریخی‌شان بیرون نشده‌اند.

تسلیمی جمهوریّت توسط مارهای آستین غرب از خلیل زاد تا کرزی و غنی با القاب تکنوکرات و دموکرات و نابغه‌های جهانی به برادران "افغانیت جاهل" شان نشان داد که ذات افغان مدنی‌شدنی نیست. چگونه می‌توان کشور زیبا و خداداد مثل افغانستان را در سده بیست و یکم به جهنم جهالت، وحشت و زن‌ستیز افغانیت تسلیم نمود و به آن افتخار کرد؟

۲. در یک سده اخیر به اندازه اوقیانوس هند دروغ‌های شاخدار و روایات گمراه‌کننده پیرامون تاریخ، سرزمین، هویت، زبان و فرهنگ قبایل افغان توسط جعل‌کاران حرفوی پشتونیزم در همدستی با استعمارگران هویت‌کش گفته شده است. به‌گونه مثال قبایل تازه به دوران‌رسیده افغان و یا پشتون، سرزمین اجدادی شان را از ظهور آدم علیه سلام در کره خاکی تا امروز از کوه‌های سلیمان تا دریای آمو معرفی نموده‌اند. این در حالیست که زادگاه تاریخی قبایل افغان کوه‌های سلیمان است و خراسان بزرگ و هندوکش بزرگ هیچ‌گاه خانه و وطن تاریخی قبایل افغان/پشتون نبوده است.

۳. یکی از شاخ‌دارترین دروغ‌های تیوریسن‌های پشتونیزم تاریخ‌سازی چندین هزار ساله برای کشوری بنام "افغانستان" است. اما واقعیت این است که "افغانستان" توسط استعمارگران «بازی بزرگ» سده ۱۹ به‌جای خراسان تاریخی به عنوان هویت و اسم جدید با مرزهای استعماری تحمیل شده است.

بلاها و مصیبت‌های ناشی از نام و هویت استعماری "افغانستان" قرار زیر است:

۱. حاکمان دست‌نشانده قدرت‌های خارجی با الهام از نام "افغانستان" برای‌شان امتیازات تا مرز جنون فاشیزم، نسل‌کشی، هویت‌کشی، کوچ اجباری و جابجایی ناقلین از کوه‌های سلیمان در سراسر سده بیستم و دهه دوم سده بیست و یکم پیش رفته اند. یکی از مهم‌ترین سوء استفاده‌ها از نام "افغانستان" این است که پشتونیزم خود را صاحب‌خانه سرزمین‌های دیگران شمرده و صاحبان اصلی، تاریخی و بومی این سرزمین را بیگانه می‌نامند. بگونه مثال "چی افغان نه یی، له ما هیواد نه ووزه)"! اگر افغان نیستی از وطن بیرون برو".

۲. سیاست هویت‌کشی از طریق پروژه افغان‌سازی باعث بحران هویت و کشمکش‌های قومی و سرازیر شدن اشغال‌گران خارجی شده است. چنانچه در بیست سال جمهوریت امریکایی جنگ هویت پیرامون هویت اجباری افغان در پارلمان و رسانه‌ها و جامعه به بحران بزرگ سیاسی و قومی منجر شد.

۳. باور بر این است که در زیر پرچم مصیبت بزرگی بنام "افغانستان" دولت‌سازی، ملت‌سازی، پیشرفت و صلح پایدار ناممکن است. چنانچه حتا امریکا با تمام قدرت و ثروت‌شان در ظرف ۲۰ سال موفق نشد دیگران را در هویت افغان منحل کنند. در نتیجه، این ماموریت ناممکن را به تروریسم بین‌المللی در زیر رهبری افغانیت، جهالت، وحشت و جنایت تسلیم نموده و خودشان فرار کردند.

خلاصه باید گفت، یافته‌های علمی پروفیسور لعل زاد و حوادث خونین دو سده اخیر نشان می‌دهد که عامل بدبختی و فجایع در کشور ما نه تقصیر جیوپلیتیک است و نه تنوع قومی و فرهنگی کشور. تمام مصیبت‌ها و بدبختی‌های مردم و سرزمین ما در زیر پای استعماری بنام "افغانستان" است. این نام الهام‌بخش فاشیزم، تروریسم، جهالت، وحشت، خیانت و جنایت، فساد و اشغال میهن ما توسط بازی‌گران خارجی شده است. در زیر پرچم "افغانستان" نمی‌توان فدرالی/نامتمرکز، دموکراسی پارلمانی، عدالت و ترقی را آرزو کرد.

پرسش اساسی این است، اگر به فرض نام خراسان را که با ذات و هویت فرهنگی و تاریخی مردم کشور ما سازگاری داشت، استعمارگران نابود نمی‌کردند و صرفاً مرزهای سیاسی را تغییر می‌دادند، اوضاع بهتر از امروز می‌بود؟

بدون شک بسیار متفاوت می‌بود:

۱. هیچ گروه قومی به خود حق نمی‌داد که خود را صاحب‌خانه خراسان (خانه مشترک همه باشندگان آن) معرفی کند و دیگران را بیگانه خطاب نماید و سیاست خانمان‌سوز نظیر امروزی را در پیش گیرد.

۲. در زیر هویت و پرچم ملی خراسان روند ملت‌سازی و دولت مقتدر ملی بیشتر مساعد می‌بود.
۳. روابط فرهنگی و سیاسی و اجتماعی با همسایگان به‌ویژه آسیای میانه و ایران بهتر می‌بود و سیاست بیگانه‌سازی فرهنگی در میان همسایگان مثل امروز نمی‌بود.
۴. کشورهای خارجی به مردم خراسان به‌حیث یک ملت متمدن و شناخته‌شده‌ی تاریخی نگاه کرده و مثل امروز سیاست‌های قوم/پشتون‌محورانه و تبعیض‌گرانه را با الهام از نام افغان و افغانستان استعماری تعقیب نمی‌کردند.
۵. محور شرارت سلیمان در همسایگی ما به آسانی نمی‌توانست با همدستی ستون پنجم شرارت، ملت خراسان متحد، متمدن و قدرتمند را به جهنم افغانیت تبدیل نمایند. در فرجام این اثر گران‌بها و روشن‌گرانه پروفیسور لعل زاد را به کاوش‌گران حقیقت‌جو و خوانندگان تاریخ توصیه می‌کنم.
- برای پروفیسور دکتور عبدالخالق لعل زاد آرزوی صحت و سلامتی و موفقیت‌های بیشتر دارم.

دکتور هارون امیرزاده

لندن، ۲۶ جنوری ۲۰۲۴

سیری بر دستچین منابع تاریخی "افغان‌ها و افغان‌ستان"

اخیرن مجموعه "افغان‌ها و افغان‌ستان" را که توسط دوستم پروفیسور دکتور عبدالخالق لعل زاد یکی از استادان سابق دانشگاه کابل از گلستان تاریخ کشور در حوزه‌های تاریخ‌نگاری جهان دستچین گردیده است با دقت از نظر گذرانیدم که بی‌تردید موجب خرسندی و قدردانی من بوده است.

جا دارد که از زحمت‌کشی‌های بی‌دریغ استاد لعل زاد طی سالیان اخیر در زمینه ترجمه و نگارش آثار متعدد تاریخی و ادبی کشور از منابع انگلیسی ابراز قدردانی نمایم. معلوم است که حوادث سده‌های ۱۸ الی ۲۰ خراسان بزرگ یا افغانستان کنونی به‌خاطر دخیل بودن دو ابرقدرت زمان یعنی روس‌های تزاری و انگلیس‌ها در بازی بزرگ منطقوی یا سیاست پیشقدمی در هند و خراسان (آسیای مرکزی) و سرزمین‌های شمال (آسیای میانه) توسط نگارش‌گران این کشورها تدوین گردیده و در آرشیف‌ها، بایگانی‌های شخصی و دولتی، کتابخانه‌ها و موزیم‌های آن‌ها نگهداری شده‌اند، که بازخوانی و ترجمه آن‌ها به زبان فارسی و پشتو برای کتاب‌خوانان و نگارش‌گران کشور ما دارای اهمیت بیش‌بهای هستند.

می‌توان گفت که گلچین "افغان‌ها و افغان‌ستان" به تنهایی خود بسان کلکسیون از منابع و مواخذ تاریخی جهان، منطقه و کشور طوری تنظیم گردیده، که در آن‌ها سطوری و نگرشی نسبت به افغان‌ها و سرزمین‌شان وجود دارد و همان بخش‌ها گردآوری شده‌اند. هر یک از برش‌های این منابع که با اسم کتاب، مولف، سال تالیف یا چاپ و محل چاپ تدوین گردیده‌اند، در ذات خود می‌توانند نیم‌رخ از چهره اجتماعی و زیستگاه و عرف و عادات قبایل و شاخه‌های درون‌قومی افغان و بعضن گروه‌های اجتماعی همسایه‌گان آنان مثل تاجیک‌ها،

هزاره‌ها و ترک‌ها را آئینه‌داری کند، که در واقع کار خیلی شاقه، نفس‌گیر، اما ارزش‌مند و ستایش‌برانگیزی فراهم گردیده است.

بایست یادآور گردید که در این مجموعه به تعداد ۲۴۳ منبع از زبان‌های پارسی، عربی و پشتو، ۱۷۷ منبع از زبان‌های ترکی و اروپایی شامل فرهنگ‌نامه‌ها، گاهنامه‌ها، اسناد تاریخی، تدقیقات، گزارشات، سنگنبشته‌ها، خاطرات و سفرنامه‌های پژوهش‌گران و جهان‌گردان شناخته جهان در مورد تاریخ و جغرافیای مسکونی کتله‌های از تبار افغان در گوشه‌های خراسان، یافته‌ها، تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها، حدود ۸۰ نقشه حاوی جغرافیای سیاسی، تقسیمات اداری کشورهای همسایه و خراسان در برهه‌های متفاوتی از تاریخ، شهرها و محلات، کوه‌ها، رودها، مسیرهای حرکت جهان‌گشایان از طریق خراسان به سرزمین‌های شرق، غرب، شمال و جنوب و ۱۶ تصویر تاریخی گردآورده شده اند که تعدادی ازین نقشه‌ها تا هنوز سر به مهر و نایاب بودند، که دستیاب‌نمودن این نقشه‌ها تلاش و مساعی علمی استاد لعل زاد را بیشتر حایز اهمیت علمی می‌سازد.

می‌توان گفت که جناب پروفسور لعل زاد به این کار سخت‌کوشانه خود در واقع سنگ‌بنای تاریخ و جغرافیای افغان‌ها را از کوه‌های سلیمان تا جغرافیای خراسان با قید عناصر زمان و مکان نشانه‌گذاری نموده و باب نگارش تاریخ افغان (پشتون)‌ها را بر روی پژوهش‌گران و نگارش‌گران تاریخ این مردم در آینده باز کرده و پژوهندگان این مبحث را از سرگردانی جستجو در منابع و ماخذهای زنجیره‌یی بی‌نیاز ساخته است.

نباید تصور نمود که در تهیه و تنظیم این منابع اندیشه فردی استاد لعل زاد دخیل می‌باشد؛ که قطعاً چنین نیست، صرف همان نتیجه‌گیری آخر که بازم با تنظیم و مرحله‌بندی این منابع برای خواننده و پژوهنده اثر، سهولت به‌بار می‌آورد. این اسناد و مدارک تاریخی از زمان نگارش "حدود العالم" تا "تاج التواریخ" عبدالرحمانی و نسخ پسین تاریخی افغان‌ها هستند که در برابر خواننده خود استدلال می‌کنند و سکه واقعی افغان‌ها را در آئینه تاریخ نشان می‌دهند.

در واقع استاد لعل زاد با توقف سنگین و حوصله‌مندانه خود در چهار راه زمان ایستاده و به این مکتب معنادار خود به عده‌یی از کج‌بحثان که همواره به‌خاطر گفتن حقایق تاریخی در برابرش موضع خصمانه گرفته اند تفهیم نموده است، که چرا به جای این همه شماتت و حیل شب‌خیمه‌بازانه که هر کدام‌تان خود را ترافیک فرهنگ و هویت دیگران می‌سازید، طی مدت سه صده حاکمیت بلاانقطاع خویش با اینکه همه امکانات دولتی و فرهنگی را در اختیار داشتید، اما در برابر امر مهم نگارش تاریخ افغان‌ها سکوت معناداری اختیار نموده‌اید. چنین به نظر می‌رسد که دانشمندان و نگارش‌گران افغان در آستانه این سیادت طولانی حاکمیت تبارشان، نگارش تاریخ افغان (پشتون)‌ها را مصلحت ندانسته و برهه‌های از هم گسیخته تاریخ خود را در هاله‌یی از گرد و غبار تاریخ مردد و از روئیت اهل نظر پنهان نگه داشته اند. زیرا:

۱. عده‌یی از منابع تاریخی (ریسنر، سید جمال، هانی شاکر، محتاط و...) افغان‌ها را دنباله یکی از ده قبیله بنی اسرائیل و از نسل بنیامین و قیس عبدالرشید و محل سکونت آن‌ها را سنول، کوه‌های سلیمان در محوریت شهر مستنگ می‌دانند، و مراجع سیاسی هم آئین مربوط به این شجره طی سال‌های حوادث افغانستان ریسرچ‌های را در دو طرف مرز دیورند انجام داده و مدعی اند که دی ان ای (DNA) خون هفده ملیون پشتون را در دو سوی خط دیورند آزمایش نموده و دریافته‌اند که آن‌ها پیشینه یهودیت دارند. شاید در وضع حاضر تکه‌داران منافع پشتون با توجه به قوت دین اسلام در جامعه پشتون‌ها نمی‌توانند در برابر این مسایل کلمه تائید یا تردید را علامت دهند. چون مراجع یهودی در حال حاضر بزرگترین پروژه‌های بزرگ اقتصادی جهان را در اختیار دارند، ازین رو با اختیار نمودن سکوت می‌خواهند هم در برابر اسلام‌گرایان خموشی اختیار کنند و هم از این پروژه‌های سودمند بهره‌یی هم داشته باشند.

۲. بزرگان پشتون چون عبدالحی حبیبی، عبدالروف بینوا، عبدالشکور رشاد، حبیب الله رفیع و... سایرین این قوم را از تیره آریایی و زبان‌شان را از شمار زبان‌های شرقی ایرانی از شاخه هند و اروپایی می‌دانند، و به‌خاطر اینکه حاکمیت سیاسی خود را بومی توجیه کنند از

هویت آریایی لفظن استفاده می‌کنند، اما به‌شدت با فرهنگ آریایی در جدل و ستیز هستند که نمونه برجسته آن را می‌توان در انفجار دادن مجسمه‌های تاریخی دوران کوشانی-بودایی در بامیان، تپه سردار غزنی، منار چکری کابل از دوران آشوکای موریایی هندی، غارت نمودن موزیم‌ها، کتابخانه‌ها، گالری‌ها و دشمنی مفرط با زبان فارسی به‌خوبی دریافت.

۳. منابع تاریخی در این مجموعه چنانکه خواهید خواند، هر کدام چون خشتی در بنای تاریخ و هویت افغان‌ها دانسته می‌شوند، از این قوم با نام‌های ناخوش‌آیند و ناهنجار (چون دزد، رهن و غارتگر) یاد کرده‌اند، که این خود جرئت تاریخ‌نگاران افغان را در استفاده از این منابع با تائید اقوال آن‌ها سلب نموده است.

به نظر من اگر استاد لعل زاد فرصت و حوصله می‌داشتند، می‌بایست از این همه مولفه‌ها و منابع کتاب‌نویسی که گرد آورده‌اند، خود کتاب تاریخ افغان‌ها را تدوین می‌کردند که رسیدن به این جایگاه فاصله طولانی ندارد. به هر حال عنان مملکت خویش خسروان دانند.

بایست چند نکته را به عنوان پیوستگی تاریخی افغان‌ها در خراسان بیافزایم تا روزنه کوچکی برخلاف این مبحث بتابد. بررسی‌های حوادث خراسان نشان می‌دهند که مهاجرت افغان‌ها از دامنه‌های کوه سلیمان عمدتاً مقارن به زمان بعد از صاعقه مغل و لشکرکشی‌های ملوک تاجیک تبار کرت هرات به کوه‌های سلیمان^۱ و تازش‌های امیر تیمور کورگان، و دوره حاکمیت بابریان در هند به جانب خراسان بیشتر رخ داده است.

تاریخ‌نامه هرات اثر سیفی هروی بیشتر در این زمینه توضیحاتی ارائه نموده و از جمله می‌نویسد: "ملک شمس‌الدین کرت در سال ۱۲۵۰ [از قندهار] به ولایت افغانستان (کوه‌های سلیمان) لشکر کشید و قلعه‌های مستحکم افغان‌ها مانند (خاسک، تیری، خیسار، کهپیرا، دوکی، ساجی و بکر) را تسخیر نموده و آن ولایت را تابع آل کرت هرات (۱۲۴۴-۱۳۸۳) ساخته است. قلمرو آل کرت از دریای آمو تا سند اندوس گسترش داشت. (منکوخان) در سال ۱۲۴۸

۱. مثلاً در جایی در لشکرکشی کرت‌ها گفته می‌شود که ملک شمس‌الدین کرت از قندهار بسوی افغانستان رفت.

برای ملک شمس الدین کرت فرمان داد که بلاد خراسان از آب آموی تا تولک، غور، غرجستان، فاریاب، مرغاب، فوشنج، اسفزار، فراه، سجستان، کابل، تکین آباد، تیراه، بستستان و افغانستان تا شط سند و حد هند در اختیار او باشد"^۲. ملک شمس الدین کرت در این لشکرکشی تعدادی از جوانان افغان را به عنوان سپاه در لشکر خود تنظیم کرد و با خود به قندهار و جاهای دیگر آورد. قسمی که ایگور میخائیلویچ ریسنر می‌نویسد: "منابع سده‌های میانه گواهی می‌دهند که افغانان هیچ‌گاه مردمان اصلی این سرزمین نبوده‌اند. فقط در یک مقطع کوتاه در سده هجدهم برخی از این ساحات را در نتیجه حملات اشغالگرانه فیودالی زیر سلطه خود در آوردند"^۳. چون در اثر غارت‌گری و کشتار سپاه مغول اکثر دهگانان و زمین‌داران خراسان از جمله تاجیکان به‌مثابه ستون فقرات جامعه و مشتغلین امور کشاورزی از بین رفته بودند، شهرها و مناطق مسکونی‌شان به آتش کشیده شده و خالی از سکنه گردیده بود، و جایگاهها و اراضی زراعتی‌شان بدون مالک و بر روی سکنه جدید باز شده بود. سربازان تازه‌وارد افغان از این زمین‌های خشکیده و بایر شده و بی‌صاحب در ابتداء به‌حیث چراگاه و بعدتر با مساعد شدن زمین‌های سیاسی و اجتماعی به‌شکل زمین‌های زراعتی و مسکونی خود استفاده کرده و در آنها متوطن شده‌اند و زمانی که به کوه‌های سلیمان می‌رفتند، به هم‌دیاران خود مزده اراضی فراوان بی‌صاحب و مالچر را برای آنها می‌بردند که خود انگیزه اصلی خروج کوچیان و مالداران از تنگنای کوه‌های سلیمان به‌سوی همواری‌های هند و خراسان گردید. آنها با مردمان زنده‌مانده از شمشیر مغل جنگیده و آنان را تابع خود نمودند، و اقوامی چون (اورمری، شلمانی، تیرایی، کلمونی، دهگان، صافی، فرملی، پراچی، برکی و دیگران) را که از تیره و تبار تاجیک بودند به آنها نام و هویت افغان را تحمیل نمودند، و با این حال تا ننگرهار، کنر، لغمان، بونیر و سوات پیش رفتند، و در قسمت‌های جنوب خراسان

۲. تاریخنامه هرات، به نقل از همین مجموعه، ص ۱۲۴۳.

۳. همین اثر، ص ۱۰۶۴.

و شمال شرق بلوچستان جابجا شده اند. سیفی نخستین کسی است که از نام "افغانستان" یاد می‌کند، او می‌نویسد: "الوجایتو خان خطه هرات را تا اقصای افغانستان و حد آموی به سلطان غیاث الدین [شمس الدین] کرت داد"، یعنی هرات در آن وقت جزء افغانستان نبوده است. عبدالرزاق نویسنده "مطلع السعدین" چنین می‌نویسد: "ذکر توجه صحب قران (تیمور) به سیستان و قندهار و افغانستان افتاد" باز هم دیده می‌شود که حتی قندهار و سیستان هم جزء "افغانستان" نبوده‌اند. پس این افغانستان کدام است؟ این افغانستان همانا حدود کوه‌های سلیمان در محوریت شهر مستنگ را در بر می‌گرفت که پابه‌پای پیشروی افغان‌ها طی چند سده اخیر در خاک خراسان توسعه یافت.

در سده شانزدهم میلادی امین احمد رازی در "جغرافیای هفت اقلیم" حدود کابل را چنین تعریف می‌کند: شرق پشاور و لغمان و بعضی ولایات هند است، غرب او کوهستانات است و قوم تکووری و هزاره آن‌جا سکونت دارند. جنوبش فرمل و بفرد افغانستان است". یعنی پشاور و لغمان و سمت مشرقی کشور نیز شامل افغانستان نبوده‌اند. جغرافیانویس دیگر حسین بلگرامی در "حدیقه الاقالیم" حدود سیستان را چنین تعریف می‌کند: "سیستان ولایتی است که حدودش از کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است. یعنی سرزمین سیستان تاریخی مشتمل بر فراه، هلمند، نیمروز و قلات هیچ کدام شامل افغانستان نبودند. باز هم به روایت تاریخنامه هرات اثر سیفی هروی: "اولجایتو هرات را تا اقصای افغانستان و رود آمو (بین سند و آمویه) را به عبادالدین کرت تسلیم نمود و او راجع به موقعیت افغانستان چنین می‌نویسد: "ملک شمس الدین الحق والدین، لشکر به افغانستان برد و در ربیع الاول عنان عزیمت دوبار بطرف بکر و تگین آباد آورد و از راه خیसार و اسفزار به هرات باز گشت"^۴. این گفته چنین می‌نماید که ملک شمس الدین از افغانستان به تگین آباد قندهار و بکر آمده است، یعنی پشتون‌ها تا سده ۱۴ در قندهار و حدود بکر که سرزمین‌های خراسان بودند، نه افغانستان، حضور نداشتند.

۴. سیفی هروی، تاریخنامه هرات، ص ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۵۰ و ۶۱۹.

عبدالجبار عتبی در تاریخ یمینی حضور افغانان را در هرات در سده شانزدهم و در حومه‌های کابل را در سده چهاردهم می‌داند. تا این زمان افغان‌ها به اعتبار مسکن اولیه‌شان (کوه‌های سلیمان) بخشی از قبایل هندی بوده و تاریخ‌شان به تاریخ هند تعلق دارد. اگر تاریخ مهیرا موریایی از پتان یا ابگان نام می‌برد، این مسئله به تاریخ هند تعلق دارد، نه خراسان و نه افغانستان امروزی.^۵ به گفته ابوریحان بیرونی: قبایل متعدد افغان در کوه‌های غرب هند زندگی می‌کنند (ص ۱۲۴۲ اثر حاضر). دیگر اینکه به‌نظر شاهنامه‌شناسان در مبحث جنگ قلعه کک کوهزاد بین رستم و اسفندیار که تصویری از سکنه محلی آن نیز داده شده است:

نشسته است در آن دشت بسیار کوچ ز افغان و لاچین و کرد و بلوچ

پروفسور سرور همایون و دکتر محمد حسین یمین استادان پیشین زبان‌شناسی در دانشگاه کابل این منظومه را مربوط به فردوسی نمی‌دانستند، و این ابیات را مربوط به ملحقات شاهنامه می‌خواندند.

نخستین حرکت سیاسی افغان‌ها به رهبری بایزید روشن اورمری در شمال هندوستان در سده هفدهم میلادی آغاز گردیده و به جنبش ختک‌ها به رهبری خوشحال خان ختک مبدل شد، که آن هم بیشتر به تاریخ هند تعلق می‌گیرد، نه افغانستان امروز. افغان‌ها پس از تجزیه خراسان بین دولت‌های بابری هند و صفویان فارس در سده شانزدهم در جنوب خراسان یا افغانستان کنونی کمیت قابل روئیت یافتند، و در کنترل قندهار گاهی با بابری‌های هند و زمانی با صفوی‌های فارس [همراه] بودند.^۶ در جنبش روشانیان، زبان و ادب پشتو در کنار ادبیات فارسی تحت شرایط معینی به شکل و رشد خود آغاز کرد، که نمونه آن را می‌توان در تالیفات بایزید روشن اورمری‌تبار در کتاب (خیرالبیان) و ملا درویزه جلال آبادی تاجیک‌تبار به نام

۵. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۸۴.

۶. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳.

(مخزن الاسلام) مطالعه نمود. آثار دیگر بایزید روشن کتاب‌های چون "صراط المستقیم" به زبان فارسی و عربی، "مقصود المومنین" به زبان عربی، "فخر الطالبین" به زبان فارسی دری و عربی و "حالنامه" به زبان فارسی می‌باشد.^۷ از این رو شایسته است که بایزید روشن را موسس کتابت، ادبیات و مرتیب و مخترع حروف و آواک‌ها (ژ-ر با دو نقطه بالا و پائین، ل-ر با پندک، د با پندک، ح با ۲ بالای این حرف) در زبان پشتو بدانیم، چون پیش از کتاب "خیرالبیان" اثر کتبی در زبان پشتو تا حال دسترس نگردیده است. ادامه جنبش سیاسی بایزید روشن در مبارزه علیه مغولان هند، به عناصر تازه دم پشتون به رهبری ختک‌ها و حاجی میرویس خان هوتکی غلجایی انجامید، که منجر به استقلال قندهار و تصرف اصفهان و برخی از مناطق ایران (فارس) توسط سلسله هوتکیان افغان شد.

سلطان محمد بارکزی در "تاریخ سلطانی" جابجاشدن ابدالی‌ها را در منازل هموار قندهار مربوط به سده پانزدهم میلادی دانسته و نوشته است: "ابدالی‌ها پس از گرفتن این ولایت بر سر تقسیم زمین (ویش) جنجال و دعوا کردند، تا اینکه عمر نام را به پیشوایی خود انتخاب نمودند، و اختیار توزیع زمین به خانواده‌های افغان را به او تفویض نمودند. در جنگ‌های که بین صفویان ایران و کورگانیان هند بر سر تصرف قندهار جریان یافت، ملک سدو خان پوپلزایی کلانتر شهر قندهار (۱۶۲۲) جانب هندوها را گرفت و با تسلط دوباره صفوی‌ها (۱۶۴۹) بر قندهار ملک سدو خان و قومش (از شر فارس‌ها) به هند پناه بردند، و از سوی اورنگزیب در ملتان برای‌شان جایگیر (زمین) داده شد. پنجاه سال بعد دولت خان ابدالی از اخلاف (نواسه) ملک سدو خان بدست گرگین والی صفوی قندهار کشته شد، و بخش اعظم ابدالیان را به صحرای کرمان در ایران تبعید نمود. در جنگ‌های خسرو خان برادرزاده گرگین، عبدالله خان سدوزایی که نیز از نواسه‌های ملک سدو بود - از ملتان بازگشت و در فراه به قوای ایرانی پیوست تا بر ضد میرویس خان هوتکی (تاتاری) بجنگد، اما با شکست

۷. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۳۴۹ - ۳۵۰.

ارتش ایران به هرات فرار کرد و رهبری ابدالی‌ها را عهده‌دار گردید. پس از آزادی قندهار توسط قوای میرویس خان، هرات بدست ابدالی‌ها افتاد، و هواخواهان ایران را از هرات اخراج نموده و افغان‌های بادیه‌نشین و کوچی اطراف سبزوار (شیندند) را صاحب ملک و ماوای آنان ساختند.

به قول ظهیرالدین محمد بابر تا سده شانزدهم طوایف افغان در مناطق جنوب‌شرق مستولی نبوده‌اند، چون سرزمین آنان بطور مجزا از نواحی تاجیک‌نشین، فرملی‌نشین و ترک‌نشین معرفی شده است. راورتی ننگرها را به‌حیث یکی از شش ناحیه یا سرزمینی که تاجیک‌ها در شمال سفید کوه (سپین غر) زیست دارند توصیف نموده و گفته است که در ۹ دره ننگرها ۱۵ هزار خانواده تاجیک زندگی دارند و شغل‌شان زمینداری است. در آن‌جاها تاجیک‌ها و جمعیت قلیلی از افغان‌ها بودوباش دارند^۸.

فیض محمد کاتب هزاره در معرفی فرقه ترکلانی از طوایف افغان در باجور نوشته است: "... و پنج‌هزار نفر قوم صافی و سی و هفت هزار و پنج صد از قوم تاجیک و پنج هزار از قوم شینوار و مجموع چهل و هفت هزار و پنج صد نفر در هر دو کنار نهر باجور مقام و مقر دارند، و در اطاعت انگلیس روز افتراق قومی بسر می‌برند"^۹. به‌همین ترتیب فرقه بنوچی یا بانوزایی را که از افاغنه‌گرانی هستند و شامل چند قبیله (پک، غرض زایی، منداخیل و هسیبک) بوده که بافرقه‌های مروت، عیسی خیل، تاجیک، وزیر جمعاً ۲۹۵۳۷۲ نفر نفوس را در دو کنار رود توچی وزیرستان تشکیل می‌دهند، نام می‌برد. حال پس از گذشت چهارصد سال از این نوشته بابر و کاتب ترکیب قبیلوی در ولایات ماورای سرحد افغانستان کنونی تغییر یافته، و به نفوذ اجتماعی یکی از کلان‌ترین اقوام این ساحه یعنی تاجیک‌ها (در ماورای سرحد) پایان داده شده است. تا زمان مخاصمات میرویس خان و گرگین والی گرجی‌تبار

۸. راورتی، یادداشت‌ها در باره افغانستان و بلوچستان، به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۴۵.

۹. فیض محمد کاتب، نژادنامه افغان، ص ۷۰.

صفوی قندهار، اهالی اساسی قندهار را تاجیکان تشکیل می‌دادند، اما با درگیری‌های متعدد بین آن دو، به اتهام اینکه گویا تاجیکان با گرگین همکاری می‌کنند، به کثرت نفوس تاجیکان در قندهار توسط میرویس خان پایان داده شد.

تاریخ "حافظ رحمت خانی" ملتانی که از رهبران روهیله^{۱۰} ملتان بود، توسط پیر معظم شاه تالیف گردیده و از نسخه قدیمی به نام "تواریخ افغانیه" که به زبان‌های فارسی و پشتو در آمیخته و در سال ۱۷۶۶ تکمیل گردیده، نوشته است: "یوسفزایی‌ها در اول به نشکی، و غوریابه خیل‌ها خصوصاً عشیره خلیل در ترنگ و... سکونت داشتند، پس از آنکه میرزا الغ بیک در کابل ۷۰۰ نفر از ملکان آن‌ها را به اتهام خیانت به قتل رسانید، آن‌ها بسوی پشاور و کوهات کوچیدند... یوسفزایی‌ها مناطق مذکور را از (دهگان‌ها - تاجیک‌ها) گرفتند و رئیس دهقان‌ها نزد کفار پناه برد"^{۱۱}. در گزارش الفنستون آمده است که "در بین یوسفزایی‌ها تعداد فقیران یا همسایگان، نسبت به تعداد پشتون‌ها بیشتر است. اینان مرکب اند از سواتی‌ها (تاجیکان) که پیش از آمدن پشتون‌ها در آن‌جا سکونت داشتند. دهگانان، هندکی‌ها، کشمیری‌ها، هندوها و حتی اعضای قبایل پشتون"^{۱۲} که در این خصوص در قسمت‌های نخست همین مجموعه اطلاعاتی در مورد منسوبیت تباری این اقوام و گروه‌ها ثبت شده است. در کتاب "تاریخ مرصع" تالیف افضل خان ختک از مهاجرت قبایل از کوه سلیمان به قندهار در عصر شاهرخ و الغ بیک تیموری و از آن‌جا به کابل و پشاور و جانشین شدن‌شان در این‌جاها بحث نموده و می‌نگارد که مومنها و افریدی‌ها بعدتر از یوسفزایی‌ها (در عصر بابر) در شمال پشاور جابجا شدند. از سده پانزدهم به بعد قبایل پشتون در اطراف قندهار جاگزین شدند، از آن جمله غلجائیان^{۱۳} در شمال شهر در قسمت غزنی و عشایر ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت

۱۰. لقبی که مردمان شمال هند به پتهان‌ها داده اند.

۱۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۱.

۱۲. الفنستون، گزارش راجع به سلطنت کابل، چاپ کراچی، ج ۲، ص ۲۷.

اختیار نمودند؛ در حالی که هر دو به وادی حاصلخیز ارغنداب چشم دوخته بودند^{۱۴}. مولف بعد از تعیین حدود و مساحت آنجا بیان می‌کند که ساکنانش از کدام خلق‌ها هستند و یک صفحه پائین‌تر از این مولف می‌گوید: ... در این اثنا خبر شورش فارسی‌زبانان (تاجیکان) قندهار رسید... از این‌جا معلوم می‌شود که مولف متن بالایی فارسی‌زبانان قندهار را تاجیک گفته که در نزد او "فارسی‌زبانان" و "تاجیک" هر دو یک مفهوم را افاده می‌کرده اند^{۱۵}. بالین حال، افغان‌ها تا زمان اقتدار نادر افشار در غرب و جنوب خراسان عمدتاً تا جنوب سلسله کوه‌های هندو کش رسیدند، و پس از کشته شدن نادرشاه افشار در دشت خبوشان ابیورد، احمد شاه درانی که یکی از افسران لشکر نادر بود، با شتاب به قندهار آمد و در فضای آشفته خراسان با موجودیت اقتدارهای محلی ملوک الطوایفی دولت افغان‌ها را در سال ۱۷۴۷ در قندهار پایه‌گذاری نمود و خودش با گذاشتن خوشه گندمی توسط شیخ صابرشاه کابلی در راس دولت به عنوان پادشاه خراسان قرار گرفت، که معلومات مفصل آن در منابع آخری این مجموعه تشریح شده است.

در آخر پیشنهاد چند نکته را که شاید بتواند به ارزش این اثر بیفزاید زاید نمی‌دانم.

۱. در نوشته‌ها اغلاط طباعتی حتی در نسخه‌ها خوانده‌شده و ویرایش‌شده به نظر می‌رسند، یکبار دیگر توسط ویرایشگر دیگر از نظر گذرانیده شود تا اغلاط را دریابد و اصلاح نماید.
۲. بهتر خواهد بود تا برخی از نام‌های اماکن و شهرها که به مرور زمان تغییر هجایی و

۱۳. قبایل پشتون عمدتاً بر دو قبیله درانی و غلزایی تقسیم شده اند، یک روایت افسانه‌ای در مورد قبیله غلزایی حاکیست که آن‌ها در اصل پشتون نیستند و بعدها به زبان پشتو گرائیدند. برین اساس دختر بیت نیکه غلزایی بنام بی بی متو از شهزاده حسین غوری پیش از ازدواج باردار گردید و نام فرزند او را غلزی (فرزند دزدی) گذاشتند. اگر این قصه را واقعی بدانیم، انسان از جانب پدر نسب می‌یابد، پس غلزایی‌ها تاجیک اند، نه پشتون.

۱۴. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۶۴.

۱۵. تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۳۸.

نوشتاری یافته اند مثل: لهور، لهاور در بین قوس بزرگ [لاهور]، گاکسانی یا کاکسانی [خوگسانی]، جغتای [چغتای]، صوات [سوات]، صدوزایی [سدوزایی]، آق رباط [اغربات]، بنجهیر به [پنجشیر] و امثالهم بصورت درست تلفظ امروزی آنها توسط مولف داخل قوس بزرگ نشان داده شود، یا در پاورقی‌ها توضیح گردد که به ارزش تاریخی این کار کمک می‌کند.

۳. جایی یا ولایتی به نام "ایرآب" یا "ایریاب" و قبیله یا طایفه "جرمایی" قابل توضیح می‌باشد، اگر این نام‌ها صراحت داده شوند، یک گام علمی دیگر خواهد بود.

۴. نوشته‌های عددی در زبان عربی بشکل نوشته حروفی آمده اند که از نظر خواننده گنگ و نامفهوم هستند، اگر مثلن در تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی نوشته که در سنه "تسعه و اربعمائه" که بایست پس از آن عدد حسابی ۴۰۹ نوشته شود؛ یا در مجمع الانساب محمد بن علی شبانکاره خمس و خمس مائه به عدد ۵۰۴ توضیح یابد.

۵. بهتر خواهد بود تا نام کتاب به "افغان‌ها و افغانستان در منابع تاریخی و جغرافیایی" در آورده شود.

۶. اگر ممکن باشد مولف محترم به کتاب‌های "اشکال العالم" جیهانی دبیر دیوان شاه اسماعیل سامانی، جغرافیای ابوزید بلخی، صورت الارض ابن حوقل و آثار البلاد ابو اسحاق اصطخری، ترکستان نامه دوجلدی ولادیمیر بارتولد که به نظر نرسیدند، مراجعه نموده و از نوشته‌های آنها هم استفاده کنند که بیشتر دست مرید بدامن مراد خواهد رسید. در آخر برای استاد لعل زاد گرامی موفقیت‌های بی‌شایبه آرزو نموده و متمنی هستم تا این اثر وزین را هرچه زودتر بدست نشر بسپارند و مورد استفاده کتاب‌خوانان قرار دهند.

با احترام

دکتر صاحب‌نظر مرادی

۳۰ جنوری ۲۴ شهر ماینبورگ

پیشگفتار

ما در بسا موارد، حقیقت را نمی‌دانیم؛
اما یگانه وسیله‌ی که ما را به آن نزدیکتر می‌سازد، کشف و افشای دروغ‌ها است!

درآمدی بر موضوع

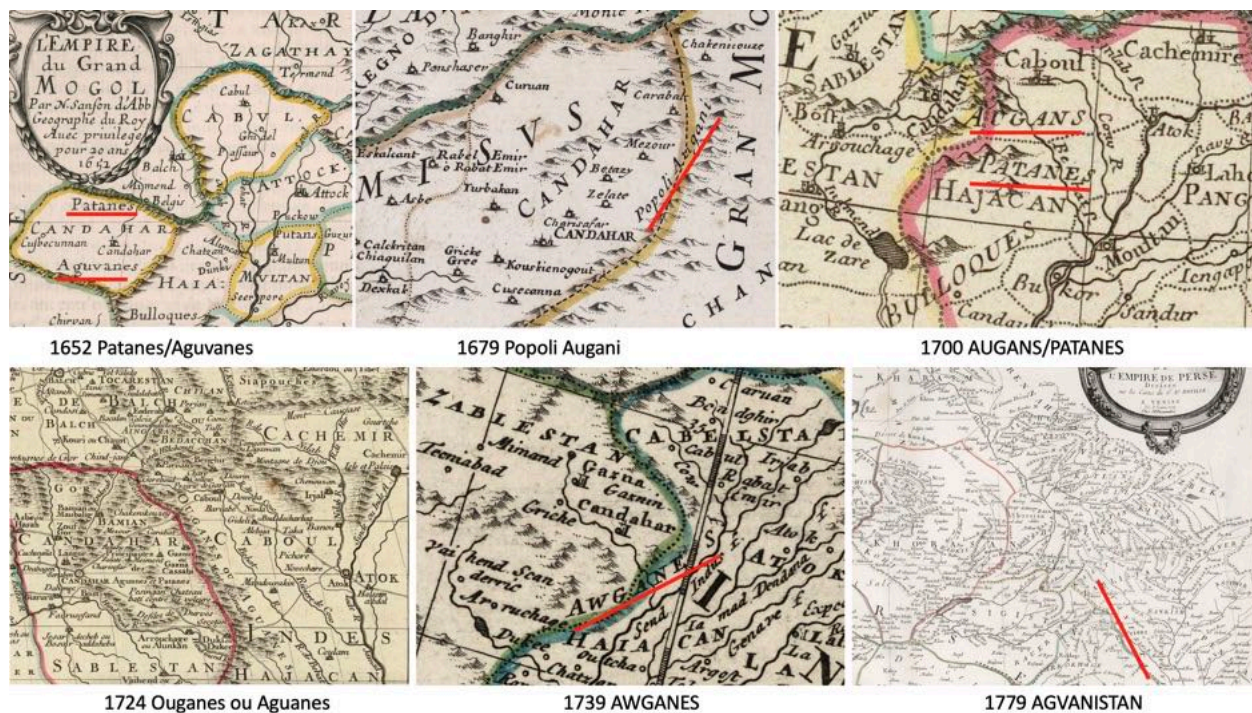
تا کنون صدها مقاله، رساله و کتاب در مطبوعات داخل و خارج افغانستان در باره افغان (پشتون)ها و منشای قومی-قبیله‌یی آنها به نشر رسیده است؛ اما بیشتر این نوشته‌ها و پژوهش‌ها بی‌طرفانه، همه‌جانبه (جامع) و به‌ویژه کرونولوژیک (بر پایه گاه‌شماری تاریخی) نبوده‌اند. دلایل عمده آن از یک سو شاید عدم رعایت روش‌های علمی یا میتودولوژی پژوهش و عدم دسترسی به منابع/آثار و از سوی دیگر تمایلات نویسندگان، شرایط فرمایش‌دهندگان یا تمویل‌کنندگان، مسایل سیاسی یا اوضاع اجتماعی و مانند آن در مجموع بوده است.

از حدود دو دهه که مشغول نوشتن مقالات، ترجمه آثار و ارایه کنفرانس‌ها در زمینه «تاریخ جعلی کشور» (افغانستان) بودم، دوستان زیادی خواستند که چرا «تاریخ راستین کشور» را نمی‌نویسم؟ پاسخ من این بود که «واحد سیاسی‌یی به نام افغانستان» پیش از عبدالرحمن/امان الله در تاریخ/جغرافیه جهان وجود ندارد، اما برای آن «تاریخ چند هزار ساله» ساخته‌اند. اول، باید پایه‌های این «تاریخ جعلی» گویا «چند هزار ساله» را روشن و آشکار ساخت!

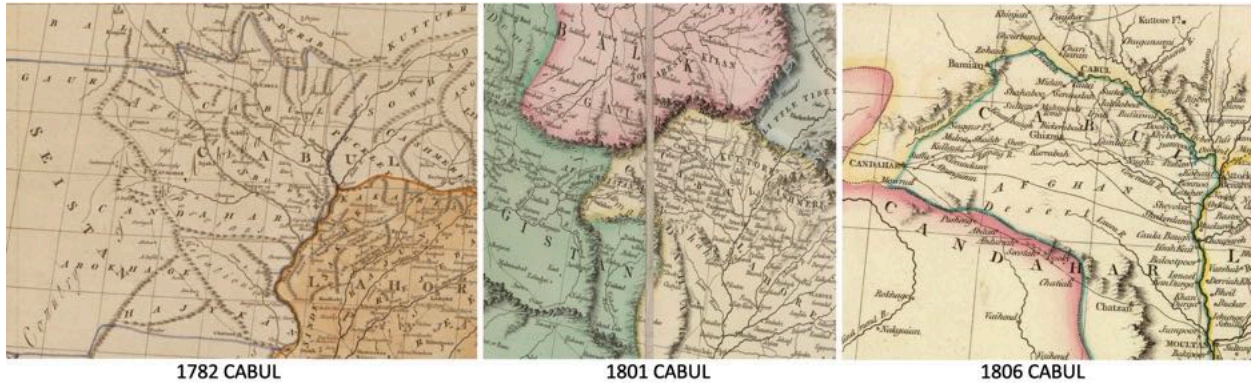
زیرا جغرافیای این کشور در زمان عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱) شکل گرفته و استقلال آن در زمان امان الله (۱۹۱۹) اعلان شده است (مانند بنگله دیش، تاجیکستان، اوزبکستان و غیره که جغرافیای سیاسی کشورهایشان مدت‌ها پیش از استقلالشان شکل گرفته بود)! معمول این است که «ایجاد کشور»ها را نه از «شکل‌گیری جغرافیا»ی آنها، بلکه از «تاریخ تولد» یا «روز استقلال»شان جشن می‌گیرند: چنانچه اگر دو جنگ انگلیس با پارس (۱۸۳۸ و ۱۸۵۶) به خاطر محاصره/اشغال هرات نمی‌بود، امروز هرات و/یا افغانستان وجود نمی‌داشت! اگر داوری/فیصله انگلیس در مرزبندی ۱۸۷۲ در سیستان نمی‌بود، امروز نیمروز/هلمند شامل افغانستان نبود! اگر توافق ۷۳/۱۸۷۲ برتانیه-روسیه در مورد تعیین آمو به عنوان «مرز افغانستان» («حوزه نفوذ برتانیه-روسیه») نمی‌بود، امروز شمال هندوکش شامل افغانستان نبود. مرزهای شرق و جنوب به شمول واخان و کافرستان نیز، هدیه برتانیه است!

تاریخ‌های درباری/سرکاری یکصد ساله در کشور گواه بر آن است که «کشور افغانستان» تاریخ چند هزار ساله داشته، نام‌های پیشین این «واحد سیاسی» خراسان و آریانا بوده و طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان و دیگران، شاهان افغانستان بوده‌اند (و یا انگیزها نام خراسان را به افغانستان تبدیل کرده‌اند)!

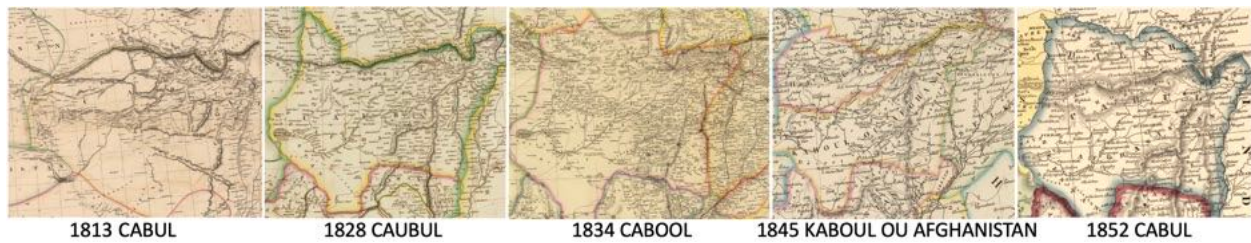
پیش از پاسخ به این پرسش‌ها، لازم است به درک مفاهیم تاریخی/جغرافیایی منطقه، به ویژه نام‌های «خراسان»، «کابل»، «تاتارستان/ترکستان» و «افغان/افغانستان» و گستره آن‌ها در سده‌های ۱۷ - ۲۰ دقت شود. یک نگاه ساده به واژه «افغان و افغانستان» در «نقشه‌های اروپایی» در این سده‌ها نشان می‌دهد که «کوه»های بنام «افغان» (۱۶۵۲) در جریان زمان «افغانستان» نامیده شده (۱۷۷۹)؛ سپس این نام به جنوب «صوبه کابل» (درب‌گیرنده پشاور و قندهار) و «کابل بزرگ» (درب‌گیرنده هرات) گسترش یافته (۱۷۸۲-۱۸۵۲)؛ بعد، جانشین «کابل بزرگ» شده (۱۹۱۹-۱۸۶۰) که شمال هندوکش شامل آن نیست و در آخر (با اعلان استقلال در ۱۹۱۹) نام عمومی کشور شده است (نقشه‌های ۱ - ۴ دیده شوند)!



نقشه ۱. اغوان/اوغان، پتان و اغوانستان در کوه‌های شرق قندهار (۱۶۵۲ - ۱۷۷۹)



نقشه ۲. صوبه کابل: افغان/افغانستان در جنوب آن (۱۷۸۲ – ۱۸۰۶)



نقشه ۳. کابل بزرگ: افغانستان در جنوب (و گاهی معادل) آن (۱۸۱۳ – ۱۸۵۲)



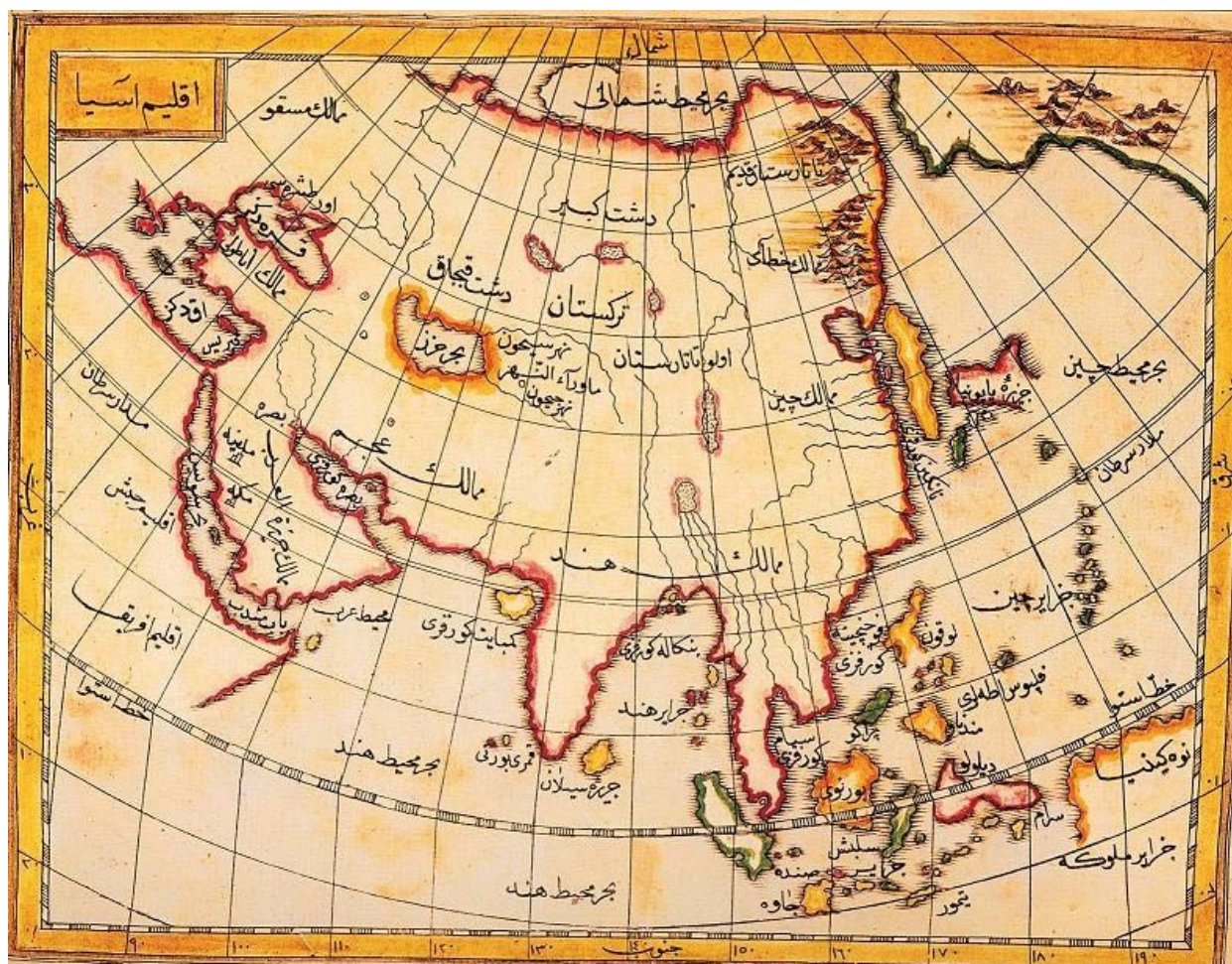
نقشه ۴. افغانستان جانشین کابل بزرگ و نام جغرافیای کنونی (۱۸۶۰ – ۱۹۲۲)

در این نقشه‌ها قلمرو افغان/افغانستان، کابل و گستره آن‌ها از ۱۶۵۲ تا ۱۹۲۲ نشان داده شده که در واقعیت، «تغییر نام "صوبه کابل" و "کابل بزرگ" به "افغانستان"» در سده ۱۹ است. برای اثبات این موضوع شاید بسنده باشد به آثار و نقشه‌های کسانی مراجعه شود که در سده‌های ۱۸ و ۱۹ در داخل یا محدوده افغانستان کنونی سفر کرده اند؛ به ویژه فوستر (۱۷۸۴)، ملکوم (۱۸۰۰) به پارس، الفنستون (۱۸۰۹) به پشاور، میر عزت الله (۱۸۱۳)، مورکرافت (۱۸۲۴)، کانولی (۱۸۳۰)، برنس/لال (۱۸۳۴)، ماسون (۱۸۲۷)، فییریر (۱۸۵۶) و بیلینو (۱۸۵۷):

بر اساس کهن‌ترین نقشه‌ها، بار نخست، واژه افغان/پتان در ۱۶۵۲ و افغانستان در ۱۷۷۹ در جنوب شرق قندهار دیده می‌شود (نقشه ۱ دیده شود). این نام/گستره در اواخر سده ۱۸ و نیمه اول سده ۱۹، اول در جنوب "صوبه کابل" [مثلث پشاور، کابل و قندهار] و سپس در جنوب "کابل بزرگ" [مثلث کابل، قندهار و هرات] (و گاهی معادل آن) نشان داده شده است (نقشه‌های ۲ و ۳ دیده شوند)؛ اما در نیمه دوم سده ۱۹، نام افغانستان اول جانشین نام "کابل بزرگ" (نقشه ۴) و سرانجام (پس از اعلان استقلال در اوایل سده ۲۰) نام عمومی کشور شده است (سایر اسناد تاریخی نیز موانع این ادعاهاست) [شایان یادآوری است که در این جا تنها چند نقشه از صدها نقشه موجود در تارنماهای «دیوید رمزی» (www.davidrumsey.com) و «کتابخانه کانگرس» (www.loc.gov) به‌عنوان نمونه برگزیده شده که سال چاپ نقشه‌ها بر روی آن دیده می‌شود. این نقشه‌ها را می‌توان با کیفیت بالا در آن تارنماها مشاهده و دانلود کرد].

افزود بر آنچه در نقشه‌ها نشان داده شد، مفاهیم و مقوله‌های «دولت-ملت» و «کشور/مرز» که حالا با آن‌ها عادت کرده‌ایم، از نگاه تاریخی در سده ۱۹ بوجود آمده‌اند و «تعیین مرزهای افغانستان» به عنوان «کشور»، یکی از نخستین‌ها است. در حالی‌که قلمرو افغانستان کنونی در درازای ۲۵۰۰ سال هرگز «نام واحدی» نداشته؛ در واقع، بخشی از دولت‌های بزرگ و کوچکی بوده که در زیر اداره یک یا چند امپراتوری کوچک و بزرگ قرار داشته و یا بخش‌های از آن (به‌ویژه مناطق کوهی) قسماً مستقل بوده است. به گونه مثال، پیش از ورود

انگلیس‌ها و روس‌ها به منطقه، امپراتوری‌های بزرگ چین، هند، تاتار/ترکستان، پارس و عثمانی در آسیا وجود داشت که بخش‌های از افغانستان کنونی مربوط امپراتوری‌های هند، پارس و تاتار/ترکستان بوده و گهگاهی دست بدست شده است. نقشه‌های آسیا در ۱۶۵۲، ۱۷۳۹ و ۱۸۰۱ نمونه جغرافیای قلمروهای ما در آن سده‌ها است [نقشه ۵ دیده شوند]!



نقشه ۵ الف (کاتب چلبی). آسیا در ۱۶۵۲

سرنوشت تاریخی «ظهور، تغییر و زوال» پدیده‌ها، شامل همه امپراتوری‌ها در ۲۵۰۰ سال گذشته نیز بوده است که در جریان آن «نام‌های خانوادگی/قبیلوی» امپراتوری‌ها (هخامنشیان، سلوکیان، پارتیان/اشکانیان، ساسانیان، کوشانیان، هپتالیان، امویان، عباسیان، طاهریان،

صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، غوریان، چنگیزیان، آل کرت، تیموریان، صفویان، مغولان، شیبانیان، غلجیان، ابدالیان و غیره)، «قلمروها» و «مراکز» آن‌ها (شوش، هگمتانه، پاسارگاد، نسا، تیسفون، نیشاپور، زرنج، بخارا، غزنی، اصفهان، مرو، اورگنج، فیروزکوه، سمرقند، هرات، قندهار، کابل، دهلی، لاهور و غیره) تغییر نموده، در کنار یکدیگر قرار داشته و یا جانشین یکدیگر شده‌اند!



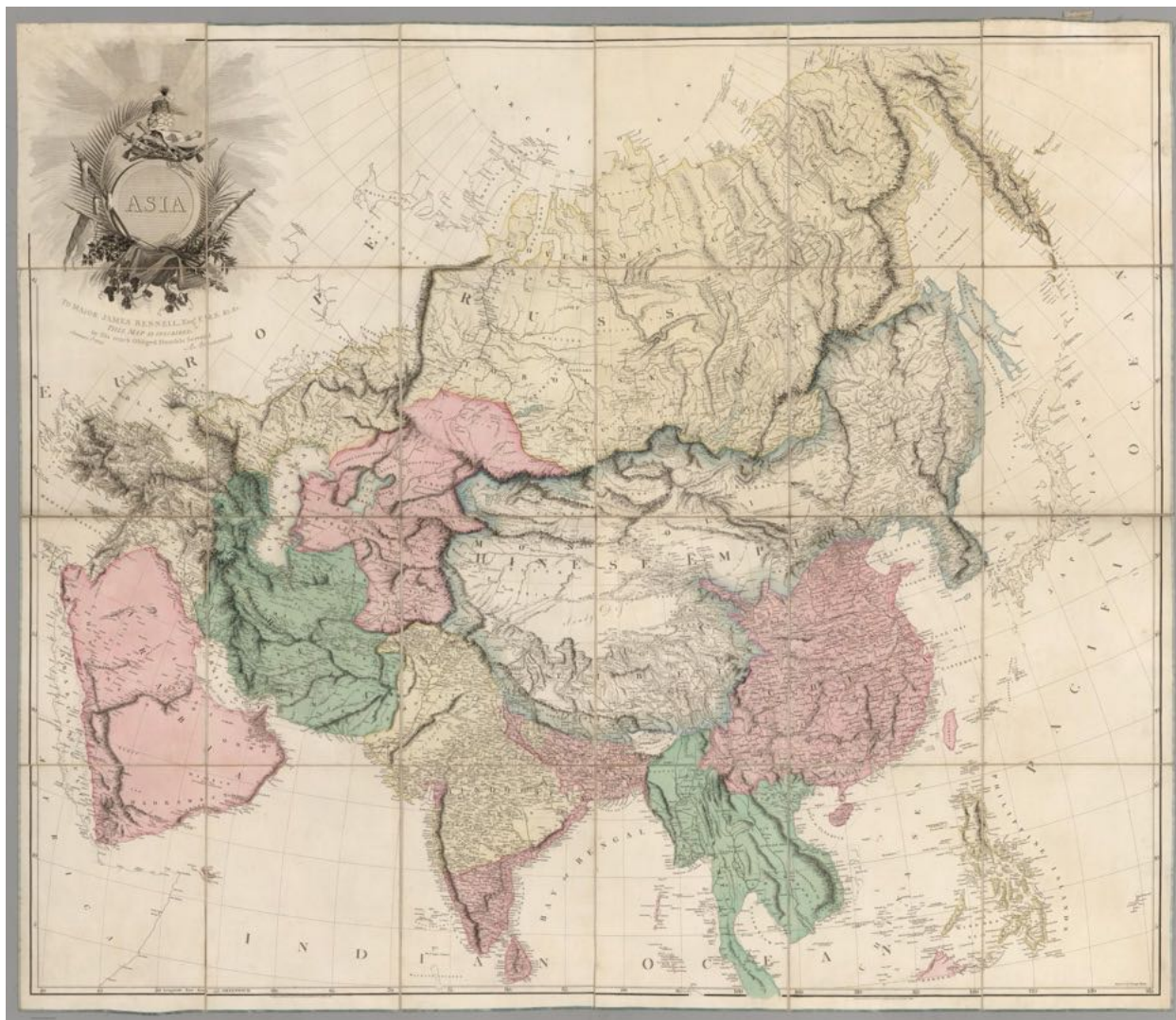
نقشه ۵ ب. آسیا در ۱۷۳۹ (امپراتوری‌های بزرگ آسیا)

گر چه نام «پارس/ایران» در مقاطعی از تاریخ شامل گستره بزرگی از رود اندوس تا سیحون و فرات و «خراسان» نام سرزمین‌های شرق آن بوده و شمار زیادی از دودمان‌های یادشده

به نام امپراتوران/شاهان ایران و خراسان نامیده شده‌اند، اما امروز در همان گستره، ده‌ها «کشور» مستقل بوجود آمده است! یا وقتی صدها بزرگانی چون رودکی، بیرونی، فردوسی، سینا، سنایی، فارابی، رازی، گنجوی، مولوی، حافظ، دهلوی و غیره در این گستره (از آسیای مرکزی تا هند، پارس و آناتولی) آزادانه سفر و زندگی می‌کردند، هیچ یک از کشور/مرزهای امروزی وجود نداشت (نقشه ۵ دیده شود). بنابراین، این امپراتوری‌ها و بزرگان آن‌ها باید افتخارات مشترک همه کشورها، اقوام و باشندگان کنونی آن‌ها به شمار روند.



نقشه ۵ ج. بزرگنمایی بخش آسیای مرکزی، نقشه ۵ ب (۱۷۳۹): بدخشان، بلخ، کابلستان، زابلستان، خراسان؛ اوگان (AWGANES) و پتان (Patanes) در پایین قندهار



نقشه ۵ د. آسیا در ۱۸۰۱ [افزود بر قلمرو کابل، نام افغانستان (در کوه‌های سلیمان) و «قلمرو/حاکمیت زمان شاه» (*Dominions of Zemaun Shah*) نیز وجود دارد]

پرسش‌های بالا به گونه دیگری نیز مطرح می‌شوند که به گونه مثال، «نام پیشین کشورهای کنونی ایران، افغانستان، پاکستان، اوزبکستان و غیره چه بوده است»؟ پاسخ درست این خواهد بود که این مرز/کشورها در سده‌های ۲۰/۱۹ ایجاد شده و قلمرو کنونی آن‌ها بخش‌های از امپراتوری‌های یادشده بودند (نقشه ۵ دیده شود). برخی از این نام‌ها با «مفهوم و گستره متفاوت» بسیار کهن بوده و برخی کاملاً جدید اند (به گونه مثال، گستره پارس/ایران بزرگ

امپراتوری ساسانی به محدوده ایران کنونی کاهش یافته است؛ نام خراسان بزرگ در نام یک استان کوچک در شمال شرق ایران زنده مانده است؛ نام ولایت کوچک افغانستان از نوار کوه‌های سلیمان به کشور افغانستان کنونی گسترش یافته است؛ نام تاتارستان/ترکستان از بین رفته و نام‌های پاکستان، تاجیکستان، اوزبکستان و ترکمنستان کاملاً جدید اند).



نقشه ۵ ز. بزرگنمایی بخش آسیای مرکزی نقشه ۵ د (۱۸۰۱) نشان‌دهنده قلمرو زمان شاه در امپراتوری‌های هند، پارس و تاتار (با گستره کابل و نوار افغانستان)

پیش از ایجاد کشور افغانستان در زمان «عبدالرحمن/امان‌الله»، در طول سده ۱۹، چندین حکومت قسماً مستقل یا تابع همسایگان در کابل، قندهار، هرات و شمال هندوکش وجود داشت (یا مناطقی مانند کافرستان/نورستان، پامیرها، دروازه‌ها و غیره مناطق کوهستانی امرا، حاکمان و شاهان مستقل خود را داشتند که تا زمان عبدالرحمن تابع هیچ حاکمیت غیر خودی نبودند)!

محدوده افغانستان کنونی در سال‌های ۱۷۵۰ - ۱۸۰۰، بخشی از «امپراتوری درانی» با مرکزیت قندهار و کابل بود که گستره آن از دهلی تا مشهد و آمو گسترش داشت.

در سال‌های ۱۵۰۰ - ۱۷۵۰، در بین «امپراتوری‌های صفویان پارس، مغولان هند و اوزبکان آسیای میانه» تقسیم شده بود (یا شهرهای مانند قندهار در بین صفویان و مغولان، چندین بار دست بدست شد). پیش از آن بخشی از گستره «امپراتوری تیموری» با مرکزیت سمرقند و هرات بود و الی آخر (یعنی چنین سرنوشت یا سیر تاریخی «ظهور، تغییر و زوال» در مورد پاکستان، اوزبکستان، عراق و غیره کشورها و حتی در مورد نام‌های مناطق کوچک و بزرگ نیز صدق می‌کند)!

بنابراین، کسانی که برای کشورهای جدید تاریخ‌های چند هزار ساله می‌سازند یا میراث امپراتوری‌های کهن یا شخصیت‌های بزرگ را مال یک کشور/قوم خاص امروزی می‌دانند، کاملاً اشتباه است. زیرا تاریخ‌های پیش از سده ۱۹، نه تاریخ «مرز/کشور»ها (به مفهوم امروزی)، بلکه تاریخ «امپراتوری/شاهنشاهی»های بزرگ و «سرزمین/خان»های کوچک مستقل و نیمه مستقل (ارباب رعیتی، قبیله سالاری یا ملوک الطوائفی) بوده است که امروز در گستره آن‌ها ده‌ها «کشور/دولت جدید با مرزهای معین» به وجود آمده است (عمده‌ترین شاخص وابستگی یا «استقلال» در آن دوران‌ها، پرداخت یا عدم پرداخت «خراج» به گونه نقدی، جنسی و نیروی جنگی بوده است).

به سخن دیگر، تاریخ «مرز/کشور»ها را (که در سده ۱۹ و ۲۰ به وجود آمده‌اند و دارای خطوط یا نشانه‌ها بر روی نقشه یا زمین اند) نباید با تاریخ «اقوام»، «خانواده/قبیله»ها، «سرزمین»ها و «امپراتوری»ها (که تاریخ چندین سده/هزاره دارند و دارای سرحدات طبیعی مانند کوه‌ها، دریاها، دشت‌ها، جنگل‌ها و غیره بودند) مخلوط کرد که در آن اصل «الملک لمن غلب» حاکم بود. بررسی سایر آثار، منابع و نقشه‌ها (۶ - ۴۱)، به ویژه در مورد نام/قلمرو «افغان»ها و «افغانستان» که در بخش یافته‌ها، تحلیل/ارزیابی و نتیجه‌گیری ارایه شده‌اند، گفته‌های بالا و یافته‌های نقشه‌های ۱ - ۵ را تایید می‌کنند!

بنا بر آن تصمیم گرفتم تا منابع دست اول و معتبر پسااسلامی را گردآوری کنم که مطالب مهم و روشن در مورد منشا، محل زندگی، چگونگی گسترش «افغان»ها، به قدرت رسیدن قبایل منسوب به آنها («لودی/سوری»ها در دهلی و «غلجی/ابدالی»ها در قندهار) و تاریخ و جغرافیای افغانستان دارند. زیرا آنچه در مورد ذکر واژه «افغان» یا «مشابه» آن در برخی منابع پیشااسلامی «ادعا» می‌شود، به‌غیر از «شباهت»های واژگانی-آوایی، هیچ‌گونه معلومات اضافی در مورد آنها وجود ندارد [مانند واژه‌های آ-بگان (A-bagan) یا آپگان (A-pagan) در **کتیبه‌های ساسانی** ۲۶۰ م؛ اشواکا (Ashvaka) یا اشواکایانا (Ashvakayana) در **سانسکریت**؛ اوآگانه (Avagana) در نوشته‌های **وراها میهیرا ستاره شناس هندی** ۵۸۰ م؛ آ-پوکین (A-pokien) یا ابوجان (Abojan) در **سفرنامه زایر چینیایی** ۶۶۰ م و غیره]. یا وقتی ادعا می‌شود که «آریانا کلمه پشتوست» [شماره ۴ ثور ۱۳۳۳ (۲۴ اپریل ۱۹۵۴) مجله آریانا دیده شود] و یا «پشتون‌ها دونیم هزار سال قبل در بلخ... حاکمیت دولتی داشته؛ غرغشت یا گرشاسپ شاه آن وقت بوده... سپین تمان زردشت رهنمایی فکری و معنوی مردم خود را داشت» (رفیع، اسرار الافغان ۱۶۰۳ در این پژوهش دیده شود)؛ در حالی‌که هیچ‌گونه بنیاد علمی برای این ادعاها وجود ندارد!

با آن‌هم، بر بنیاد «تاریخ اغوان‌ها» موسیز داسخورانتسی که در ۲۰۲۰ برگردان و به نشر رساندم (https://archive.org/details/20201109_20201109_0835) و یگانه اثر «پیشا اسلامی» و باقیمانده از «اغوان»های کوه‌های قفقاز به زبان ارمنی است (در کنار «تاریخ ارمنیان، موسی خورنی»، تاریخ نویس اواخر سده پنجم میلادی که واژه‌های اغوان، اغوانک و اغو را در کوه‌های قفقاز استفاده کرده)، منشای قبایل افغان/اوغان کوه‌های سلیمان شاید همین اغوان‌های کوه‌های قفقاز باشد. زیرا محتوای این رساله با روایت تاریخی هرودوت در مورد ذکر اقوام پاکتی/پاکتی که هم در ارمنستان (کوه‌های قفقاز) و هم در جوار رود سند (کوه‌های سلیمان) و سایر روایت‌های اروپایی‌ها در باره رسوم افغان‌ها و منشای تاتاری/ارمنی آن‌ها قابل تامل و بررسی است که باید مورد توجه پژوهشگران قرار گیرد [در حالی‌که شماری

تلاش کرده‌اند تا واژه «پشتون/پشتو» را که پیشینه‌ی حدود ۴۰۰ ساله دارد، با واژه «پکتویس/پکتیکه» هرودوت پیوند دهند که حدود ۲۵۰۰ سال پیش هم در ساتراپی ۱۳ ارمنیان (ارمنستان) و هم در جوار رود سند (نزدیک ساتراپ ۷) ذکر شده که از یکسو هزاران میل با هم فاصله دارند و از سوی دیگر با هیچ یک از مدارک مستند مانند کتیبه‌های بیستون، تخت جمشید و نقش رستم سازگاری ندارند! در هر صورت، ذکر یا عدم ذکر واژه افغان/پشتون در منابع پیشااسلامی هیچ تغییری در «محتوای» این پژوهش وارد نمی‌کند!

در جمع‌آوری منابع، از میان آثار سده‌های ۱۹ و ۲۰ که تعداد آن‌ها بی‌شمار و اکثراً «تکرار مکررات» یا تاریخ‌سازی برای یک قوم (افغان/پشتون) است، تنها منابعی گلچین شده‌اند که اطلاعات ارزشمند، حرف‌های نو یا ماهیت پژوهشی دارند (شایان یادآوری است که بازنویسی برخی «مطالب مهم» با نسخه‌های موجود در زبان‌های دیگر نیز تطبیق داده شده و معلومات اضافی داخل قوسین [] بعضاً از پاورقی گرفته شده و غالباً همراه با خط بریده / از من است). همچنان اساس کار در این اثر بر تاریخ میلادی بوده، سال‌های هجری متن نیز به میلادی برگردان شده و در جاهای که عبارت (متن انگلیسی/پشتو) آمده است، ترجمه پارسی آن توسط من است (متن «ترکی چلبی» بدون ترجمه است، اما مفهوم آن فهمیده می‌شود).

سزاوار یادآوری است، این اثر/پژوهش به گونه تاریخ‌نگاری‌های رسمی و یا مقالات دانشگاهی که با آن‌ها آشنا هستیم، نگاشته نشده است (که شاید تا حدی شگفت‌انگیز و نامعمول به نظر برسد)؛ بلکه به عنوان یک روش تازه پژوهشی عمدتاً شامل چهار بخش: «فهرست تاریخی منابع»، «بازنویسی مطالب مهم»، «یافته‌ها، تحلیل و ارزیابی» و «نتیجه‌گیری» است. یعنی پس از گردآوری منابع و مطالعه ژرف آن‌ها، همه منابع با ذکر نام اثر، مولف و سال نگارش/نشر آن به گونه تاریخی-کرونولوژیک (از آغاز/کهن‌ترین تا موجود/جدیدترین) «فهرست» شده‌اند. سپس عصاره یا مطالب مهم آن‌ها در مورد افغان/افغانستان (بدون تبصره) «بازنویسی» شده‌اند (تا زمینه مطالعه، تحلیل و داوری آزاد برای دیگران نیز فراهم شود). پس از بازنویسی مطالب مهم، به «تحلیل و ارزیابی یافته‌ها» پرداخته شده است.

در بخش «یافته‌ها، تحلیل و ارزیابی»، منابع مورد بررسی با نظر داشت نخستین کاربرد واژه‌های افغان و افغانستان، ذکر نخستین قبایل افغان، گستره آن‌ها، شجره‌سازی، به قدرت رسیدن قبایل افغان و ایجاد کشور افغانستان به ۸ دوره تقسیم شده است. پس از استخراج عصاره آن‌ها، «نتیجه‌گیری» های در مورد «تاریخ افغان‌ها و افغانستان» صورت گرفته است که تقریباً شناسنامه کامل افغان‌ها و افغانستان را میسر می‌سازد.

اما اگر مطالب این پژوهش (مانند خاستگاه افغان‌ها، گسترش قبایل آن‌ها، منشای لودی‌ها و سوری‌ها، خاستگاه غلجی/غلزی‌ها و ابدالی‌ها و نقش آن‌ها در برافتادن صفویان یا نقش قندهار در بین صفویان و مغولان، گفتمان خراسان و افغانستان و غیره) به گونه کامل مورد استفاده دانشجویان و پژوهشگران قرار گیرد، کار مقدماتی زیادی برای یک یا چند رساله پژوهشی (ماستری و دکتورا) فراهم شده است. چون مشکل‌ترین بخش یک تحقیق/پژوهش (پس از پذیرش «عنوان»)، دریافت «منابع» معتبر، مطالعه یا باز نویسی مطالب مهم و تحلیل و تجزیه آن‌ها است که قسماً در این اثر داده شده است.

با آن که اتکای اصلی این پژوهش روی منابع دست اول و معتبر بوده، منابع زیادی جمع‌آوری شده، همه روایت‌ها مستقیماً از آن‌ها گرفته شده و هیچ نقل قولی از ماخذ دومی وجود ندارد؛ با آن‌هم با اطمینان کامل گفته می‌توانم که در کنار انبوهی از منابع نشرناشده، صدها اثر دست‌نخورده و کهن در آرشیف‌ها و کتابخانه‌های جهان وجود دارد که امکان دسترسی به آن‌ها میسر نبوده و هم هر سال ده‌ها اثر پژوهشی جدید در مورد تاریخ، مردم و سرزمین‌های ما به نشر می‌رسد که باید از سوی دانشکده‌ها، پژوهشکده‌ها یا اندیشکده (اتاق فکر) های ویژه جمع‌آوری و ترجمه شوند (که دردمندان تاکنون چنین نهادهای در داخل یا خارج کشور وجود ندارند). بنابراین از دوستان ارجمند تقاضا می‌شود، اگر چنین آثار کهن، اسناد نشرناشده یا پژوهش‌های جدیدی در باره منشای افغان‌ها و افغانستان سراغ داشته باشند که در این پژوهش نیامده باشد (که بی‌گمان تعداد آن‌ها کم نخواهد بود) و یا موضوع مهمی از این «منابع» باز نویسی نشده باشد، در جریان بگذارند تا در چاپ‌های بعدی در نظر گرفته شود.

منابع این پژوهش که به گونه تاریخی فهرست شده‌اند، بر اساس تاریخ «نگارش و/یا نشر» آن‌ها است که در بسا موارد (به ویژه منابع کهن)، با هم تطابق ندارند و یا تخمینی اند. زیرا، یا تاریخ دقیق نگارش آن‌ها (و حتی نویسنده آن‌ها) معلوم نیست و/یا تاریخ‌های متفاوتی برای نگارش و نشر آن‌ها ذکر شده است (به گونه مثال، سفر فوستر از طریق کابل در ۱۷۸۳ صورت گرفته است، اما سفرنامه‌اش در ۱۷۹۸ نشر شده است).

برای سهولت موضوعات در این بررسی و کثرت آن‌ها، منابع به دو بخش بزرگ («منابع داخلی: پارسی، عربی و پشتو» و «خارجی: انگلیسی، اروپایی و ترکی») تقسیم گردیده و روی واژه‌های خلیج، خراسان، افغان (به ویژه غلجی/غلزی و ابدالی/درانی) و افغانستان که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند، تمرکز شده است.

شایان یادآوری است که این اثر ره‌آورد دست کم دو دهه مطالعه، تالیف، ترجمه و پژوهش در مسایل تاریخی و سیاسی کشور و منطقه است که بخش‌های از آن در مقالات، کنفرانس‌ها و سمینارهای گوناگون ارایه شده‌اند. برخی از آن‌ها در لندن، کابل، دوشنبه و تهران چاپ شده‌اند؛ اما «پی دی اف» تمام آن‌ها در تارنما‌های مختلف به گونه رایگان در دسترس دوستان و علاقمندان قرار داده شده‌اند. امیدوارم این پژوهش به عنوان گام کوچک دیگری در راستای روشن شدن «تاریخ واقعی/مستند افغان‌ها و افغانستان، تغییر نام‌ها در جریان سده ۱۹، مرزبندی در زمان عبدالرحمن (۱۸۹۳) و اعلان استقلال در زمان امان الله (۱۹۱۹) پنداشته شود». در پایان از زحمات جناب ف. فاضل و ع. آریانفر که در ویرایش این اثر همکاری کردند، اعضای خانواده و سایر دوستانی که با ارایه نظریات، پیشنهادات و تقریظ نامه‌های خود منت گذاشتند، صمیمانه ابراز سپاس و قدردانی می‌نمایم.

لعل زاد

لندن. ۲۷ اپریل ۲۰۲۴

اول – منابع داخلی (پارسی، عربی و پشتو)

به نام خداوند جان و خرد کز این برتر اندیشه بر نگذرد
(فردوسی)

۱. مسالک و ممالک، ابن خردادبه، ۸۶۴ (تهران، ۱۳۷۱)

ص ۲۱

پادشاه عراق را که عامه مردم او کسری می خوانند، ملقب به شاهنشاه است. پادشاه روم که عامه مردم او را قیصر گویند، ملقب به باسیل است. پادشاه ترکستان و تبت و خزر، جز پادشاه خرلخ که جبغویه است، لقب خاقان دارند و پادشاه چین لقب بغبور دارد و اینان فرزندان فریدون هستند. پادشاه بزرگ هند ملقب به بلهرا به معنی شاه شاهان است...

ص ۲۸

(راه شاش و ترکستان): ... سپس تا کویکت هفت فرسخ و از آنجا تا سرزمین شاه کیماک هشتاد روز راه است که باید با خود غذا حمل نمود. از طراز تا نوشجان سفلی سه فرسخ، سپس تا کصری باس دو فرسخ که آن را جرمیه نامند و قبایل خرلخ در آن منطقه قشلاق کنند و در نزدیکی محل قشلاق قبایل خلج قرار دارد...

ص ۳۱ (متن عربی)

اراضی ترک از این قرار بود: تغزغز که مملکتی بسیار وسیع است و تا سرحد چین می رسد، تبت، خرلخ، کیماک، غز، جفر، بجناک، ترگش، اذکش، خفشاخ و خرخیز است که مشک از آن به دست می آید. خرلخ و خلج و آنها در این جانب رود است...

ص ۴۲

راه از فهرج تا سند: ... از قصدار تا جور ۴۰ فرسخ؛ سپس تا اسروشان ۴۰ فرسخ و از آنجا تا دهکده سلیمان بن سمیع ۲۸ فرسخ راه باید باشد و این دهکده توقفگاه کسانی است که از خراسان عازم سند و هند هستند؛ از آن محل تا منصوره ۸۰ فرسخ؛ لذا از اولین ناحیه مکران تا منصوره ۳۵۳ فرسخ است... و از زرنج شهر (مرکز) سجستان تا ملتان دو ماه راه است...

۲. البلدان، یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب)، ۸۹۱ (تهران، ۱۳۸۷)

ص ۵۱

بلخ شهر بزرگتر خراسان است و پادشاه خراسان شاه طرخان در آنجا منزل داشت... شهر بلخ وسط خراسان است، چنان که از آنجا تا فرغانه ۳۰ منزل بطرف مشرق است و از آنجا تا ری ۳۰ منزل بطرف مغرب. از آنجا تا سیستان ۳۰ منزل به طرف قبله و از آنجا تا کابل و قندهار ۳۰ و از آنجا تا کرمان ۳۰ منزل و از آنجا تا کشمیر ۳۰ منزل و از آنجا تا خوارزم ۳۰ منزل و از آنجا تا ملتان ۳۰ منزل...

ص ۵۸

چاچ (شاش): از چاچ تا مرز اعظم اسبیشاب دو منزل است و آن همان شهری است که جنگ با ترکان از آن به انجام می‌رسد و آخر مضافات سمرقند است. این بود آنچه از شهرهای طخارستان و صغد و سمرقند و چاچ و فرغانه بر جاده بزرگ است و ماورای آن بلاد شرک است و عموم بلاد ترک که خراسان و سیستان را احاطه دارد، ترکستان و ترکان را چندین صنف و چندین مملکت است. از جمله خرلخیه و تغزغز و کیماک و غز و هر صنفی از ترک را مملکتی جداگانه است و برخی از ایشان با برخی دیگر می‌جنگند و آنان را منزل‌ها و قلعه‌های نیست، بلکه در خیمه‌های ترکی چند ضلعی منزل دارند...

۳. البلدان، ابن فقیه، ۹۰۳ (تهران، ۱۳۴۹)

ص ۱۷۹

از نژادهای ترک، تغزغز است. شهرهای ایشان بزرگ‌ترین شهرهای ترک است و مرزشان چین است و تبت و خرلخ و غز و بجناک و ترکش و ارکش و خفجاخ و خرخیز...

۴. تاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب)، ۹۰۵ (تهران، چاپ نهم، ۱۳۸۲)

ص ۲۲۱ ج ۱

جمعی از فرزندان عامور از ماورالنهر گذشته در شهرها پراکنده گشتند و مملکت‌های پراکنده و امت‌های بسیاری شدند که از آنها است: ختل، قوادیان، اشروسنه، سغد، فرغانه، شاش، ترک، خرلخیه، تغزغز، ترک کیمکی و تبت. قومی از ترک‌ها خانه‌ها و شهرها و قلعه‌ها دارند و قومی دیگر در سر کوه‌ها و بیابان‌ها زندگی می‌کنند و آنها را موهای درازی است، خانه‌های آنها خیمه‌های پشمی است و هنگام جنگ ۲۰ مرد جنگی در یک خیمه هستند و تیراندازی آنها خطا ندارد. خیمه‌های آنها از اول استان خراسان تا کوه‌های تبت و کوه‌های چین به هم پیوسته است...

۵. سفرنامه ابن فضلان، ۹۲۲ (تهران، ۱۳۴۵)

ص ۶۲

هنگامی که وارد این شهر (نیشاپور) شدیم... در آنجا با حمویه کوسا صاحب قشون خراسان برخوردیم... در بخارا نزد جیهانی رفتیم. وی دبیر امیر خراسان است... در بخارا چند روز اقامت نمودیم. سپس از نصر بن احمد اجازه خواست تا به حضورش برسیم. او پسری نابالغ است...

۶. ممالک و مسالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری، ۹۳۴ (تهران، ۱۳۴۰)

ص ۱۹۶

و داور ناحیتی است و قصبه این ناحیت تل و درغش است بر کنار هیرمند. و بغنین و خلج و کابل و غور سردسیر است. و خلج قومی ترکان بودند و در قدیم به این زمین افتادند. میان هندوستان و نواحی سیستان آرامگاه ساختند. مردمانی باشند بر شکل ترکان، و زی و جامه ترکان دارند و همه زبان ترکی گویند.

ص ۲۰۲

و شرقی خراسان، نواحی سیستان و دیار هندوستان باشد، به حکم آن کی ما غور و دیار خلیج و حدود کابل همه را از شمار هندوستان نهادیم...

۷. مروج الذهب، علی بن حسین مسعودی، ۹۴۴ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲)

ص ۴۸۴ ج ۱

این شمه‌ی از اخبار صحرا نشینان جهان است و ما از غوز و خزلج که از طوایف ترک اند و در حدود غرش و بسطام و بست در مجاورت سیستان بسر می‌برند و هم از اقوام ولایت کرمان که به سرزمین قفص و بلوچ و جت اقامت دارند، سخن نیاوردیم...

ص ۱۳۴ ج ۲

حجاج حکومت سیستان و بست و رخج را به عبدالرحمن بن محمد بن اشعث داده بود و وی با طوایف ترک و غوز و خلیج که آنجا بودند و هم با ملوک هند که مجاور آنجا بودند، مانند رتبیل و غیره بجنگید...

۸. تاریخ پیامبران و شاهان، حمزه اصفهانی، ۹۶۱ (تهران، ۱۳۴۶)

ص ۱۹۸

مقر امرای خراسان از آغاز حکومت عرب در آنجا تا کنون سه شهر بوده است: مرو، نیشابور و بخارا. شهر مرو تا هنگامی که عبدالله بن طاهر امارت خراسان یافت و به نیشابور نشست و سپس به مرو آمد، دارالاماره بود. آنگاه نیشابور دارالاماره گشت تا هنگامی که اسماعیل بن احمد بن اسد سامانی بلاد طاهر را به دست گرفت و در بخارا نشست.

۹. صورت الارض، ابن حوقل، ۹۷۸ (تهران، ۱۳۴۵)

ص ۱۵۵

در بعضی از نواحی بغنین و خلیج و کابل و غور گروهی مسلمان و مردمی مسالمت جوی اند و این نواحی از سرد سیرات است. خلیج صنفی از ترکان اند که در روزگاران قدیم به سرزمین میان هند و نواحی سیستان در پشت غور در آمدند و مردمی صاحب نعمت و بر خلقت ترکان اند و لباسی چون ایشان دارند...

ص ۱۶۲

و نیز دیار خلیج را که در مرز کابل است و وخان [واخان] واقع در پشت ختل و جز آن را از نواحی هند بر شمرده ام...

ص ۱۸۵

شهرهای سرخس و بلخ به انبوهی شتر از میان چارپایان چرنده از دیگر شهرهای خراسان ممتاز است، اما گوسفند اغلب از بلاد غز و غور و خلیج به خراسان آورده می‌شود... گران بها ترین ستور از بلخ و گران بها ترین برده از بلاد ترک است که در سراسر دنیا بی نظیر است و برده‌ی در بها و زیبایی بدان نرسد و من برده‌های متعددی دیدم که در خراسان به سه هزار دینار فروخته شد. بهای کنیز ترکی به سه هزار دینار می‌رسد و در سراسر دنیا برده و کنیزی رومی یا مولده ندیدم که بدین بها باشد و نیز هرگز نشنیده است مگر این که برده‌ی آلت سماع داشته و در ساز زدن استاد باشد و از این قبیل در خانه‌های سامانیان و بزرگان و سران مردم خراسان بسیار است...

۱۰. **حدود العالم من المشرق الی المغرب، ۹۸۲ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۳)**

ص ۲۱۰

گردیز، شهری است بر حد میان غزنین و هندوستان، بر سر تلی نهاده... سول، دهی است بر کوه، با نعمت. و اندر او **افغانان** اند. و چون از آنجا بروی تا به حُسینان، راه اندر میان دو کوه است. و اندر این راه، هفتاد و دو آب بیاید گذشتن. و راهی است با مخاطره و بیم. حُسینان شهری است بر گرمسیر، بر صحرا نهاده. نینهار جایی است. پادشاه او مسلمانی نماید و زن

بسیار دارد از مسلمانان و از **افغانان** و هندوان بیش از سی. و دیگر مردم بت پرستند. و اندر وی سه بت بزرگ است.

ص ۲۹۱

سخن اندر ناحیت خراسان و شهرهای وی: ناحیت مشرق وی هند است. و جنوب وی بعضی از حدود خراسان... و مغرب وی نواحی گرگان است و حدود غور و شمال وی رود جیحون است... پادشاه خراسان اندر قدیم جدا بودی و پادشاه ماورالنهر جدا و اکنون هر دو یکی است. و میر خراسان به بخارا نشیند، و آل سامان است و از فرزندان بهرام چوبین اند...

ص ۳۲۰

زمینداور، ناحیتی است آبادان و بر سرحدست میان غور و بست...

غزنی، شهری است به براکوه نهاده... و اندر هندوستان است و از قدیم از هندوستان بوده است و اکنون اندر اسلام است و سرحدی است میان مسلمانان و کافران و جای بازرگانان... کابل، شهرکی است و او را حصاری است محکم و معروف به استواری. و اندر وی مسلمانان اند و هندوان اند. و اندر بتخانه‌هاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندد...

و اندر غزنین و حدود این شهرک ها کی یاد کردیم جای ترکان خلخ است. و این ترکان خلخ (خلج) مردمانی اند با گوسپند بسیار و گردنده اند، بر هوا و گیاهخوار و مراعی و از این ترکان خلخ نیز اندر حدود بلخ و تخارستان و بست و گوزگانان بسیارند. و اما غزنین و آن ناحیت‌ها کی بدو پیوسته است، همه را به زابلستان باز خوانند.

بروان (پروان)، شهری است با نعمت و جای بازرگانان و در هندوستان است...

[پاورقی همین صفحه: مشهور است که ترکان خلج پدران **افغان**‌های غزنی، غلجایی، غلزایی و یا غلجزایی اند. این حقیقت را دامس ذیل واژه «غلزایی» در دایرةالمعارف اسلام نوشته است. بارتولد زیر عنوان خلج و هایگ هم تحت عنوان «خلجی» در همین دایرةالمعارف اسلام، آن را تایید می‌کنند... در جهان نامه نجیب بیکران نیز آمده است: خلج قومی از ترکان

از حدود خلیج به حدود زابلستان افتادند و در نواحی غزنین صحرائی است که آنجا مقام کردند. پس به سبب گرمی هوا لون ایشان متغییر گشت و به سیاهی مایل شد و زبان ایشان نیز تغیر پذیرفت و لغتی دیگر گشت. و طایفه‌ی از آن جمله به حدود باورد افتادند و به هر کی مقام ساختند و خلیج را مردمان به تصحیف خلیج می‌خوانند].

۱۱. آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ۱۰۰۰ (تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۶)

ص ۲۹۷

مردم پیش از ظهور شرایع و خروج بوداسف بت پرست بودند و در جنوب شرقی کره زمین جای داشتند و باقیمانده‌های ایشان اکنون در هندوچین و تغزغز موجودند و اهل خراسان ایشان را شمنان گویند و بهارهای اصنام و فرخارها و دیگر آثار ایشان در ثغور خراسان که به هند متصل است ظاهر و هویداست و به قدم عالم و تناسخ ارواح اعتقاد داشتند و می‌گفتند که فلک در یک خلی نامتناهی پرتاب شده و از این‌جاست که حرکت دورانی دارد. زیرا چون چیزی مدور از محل خود زایل شود، به‌حالت دورانی فرود می‌آید و...

برخی از آنان به ابوت آدم اقرار دارند و برخی منکر این امرند و برای هر دسته‌ی از بشر یک پدر جداگانه قایلند و این قوم می‌گویند که اگر همه افراد بشر یک پدر داشتند اجسام و اشکال و زبان همه یکی بود.

من این استدلال را نمی‌فهمم. زیرا اختلاف اجسام بشر در رنگ‌ها و چهره‌ها و طبایع و اخلاق، تنها معلول اختلاف نسب نیست، بلکه اختلاف اقالیم و اهویه در آن مدخلیت دارد و اختلاف لغات از این‌جا پیش آمد که بشر به اقوامی و فرقه‌های تقسیم شده و از هم دور افتادند و هر قومی برای رفع نیازمندی خود به وضع لغاتی نیازمند گشتند که مقاصد آنان را برساند و چون زمان طول کشید، این گونه عبارات رو به فزونی گذشت و در یادها بماند و از ترکیب آن‌ها نیز مواضعاتی پیدا شد و تحت نظم و قاعده‌ی قرار گرفت...

۱۲. شاهنامه، فردوسی، ۱۰۱۰ (مجموعه چهار جلدی، کلکته، ۱۸۲۹)

<https://www.facebook.com/alalzar/posts/10217888663709643>

https://archive.org/details/20210805_20210805_0917/mode/2up

ص ۱۵۴۶ ج ۳

(پیمان گرفتن بهرام گور از تورانیان...)

برآسود یک هفته لشکر نراند ز چین مهتران را بر خویش خواند
برآورد میلی ز سنگ و ز گچ که کس را ز ایران ز ترک و خلیج
نبودی گذر جز به فرمان شاه همان نیز جیحون میانجی به راه

ص ۱۶۲۰

(بخش کردن نوشیروان بادشاهی خود به چهار بهره...)

جهان را ببخشید بر چار بهر وزو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از آن یاد کرد دل نامداران بدان شاد کرد
دگر بهره زو بد قم و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان
وزو بهره بد آذر آبادگان که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل ببیمود دانا جز و بوم گیل
سوم پارس و اهواز و مرز خزر ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم چنین بادشاهی و آباد بوم
نباید که این بوم ویران شود که در سایه شاه ایران بود
کشاورز و دهقان و مرد نژاد نباید که آزار یابد ز باد
دری بر نهادند از آهن بزرگ رمه یکسر ایمن شد از بیم گرگ
همه روی کشور نگهبان نشاند چو ایمن شد از دشت لشکر براند

ص ۲۱۳۳ ج ۴

حکایت دوم سرگذشت رستم با کک کوهزاد (آغاز داستان کک کوهزاد)

که نزدیک زابل به سه روزه راه یکی کوه بد سر کشیده به ماه

به یک سوی او دشت خرگاه بود دگر دشت زی هندوان راه بود
 نشسته در آن دشت بسیار کوچ ز **اوغان** و لاجین و کرد و بلوچ
 نژادش ز **اوغان**، سپاهش هزار همه ناوک انداز و ژوبین گزار
 که بر زابلستان نبندند راه زند تا در هندوان با سپاه
 نژادش ز **اوغان**، سپاهش بلوچ ابر دشت خرگاه بگزیده کوچ
 همه مرز **اوغان** بهم بر زخم بدین دژ ز کین آتش اندر زخم

۱۳. تاریخ یمینی/عتبی (ترجمه تاریخ یمینی ۱۲۰۶)، ۱۰۲۶ (تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۲)

ص ۳۳

فتح قصدار... بعد از آن هندوان دُم در سر کشیدند و از آن ولایات طمع باز بریدند و راضی شدند که ایشان را در اقصی مساکن خویش امن مقامی باشد و از تعرض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایت به کلی در ممالک اسلام افزود و به شعار دعوت حق آراسته شد و به یمن ایالت و حسن کفالت ناصرالدینی مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن با تدبیر دیوان او آمد و جماعت **افغانیان** و خلج که صحرا نشینان آن بقاع بودند در جمله حشم ناصرالدینی منحصر شدند و در کنف رعایت و اهتمام او آمدند و همه بندگی و مطاوعت او را کمر بستند تا هرگاه که محتاج مدد بودی و روی به مهمی از مهمات ملک آوردی یا عزم غزوی محقق کردی، هزاران سوار از ایشان در خدمت رکاب او منتظم شدند و متابعت رای و مشایعت منصور او واجب شناختندی.

ص ۲۸۵

ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون.... و خبر ورود او به طخیرستان [تخارستان] به سلطان رسید، حالی کوچ کرد و به بلخ رفت تا ماده طبع ایشان از آن نواحی منقطع گردد و راه زاد و علوفه بر ایشان بسته شود و به ترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف ترک و خلج و هندو و **افغانی** و حشم غز لشکری فراوان جمع آورد و...

ص ۳۳۲

ذکر وقعت نادرین... و ملک هند از نهیب آن لشکر با پناه کوهی حصین نشست و به خرمی میان دو کوه بلند التجا ساخت و مغفر و مدخل آن مضیق به فیلان کوه پیکر استوار کرد و به اقطا ولایات خویش نفیرنامه‌ها فرستاد و سوار و پیاده ملک خویش بخواند... و چون سلطان بر سر سریرت و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت، رجاله دیلم و عفاریت **افغانیان** را بر ایشان آغالید [برانگیخت] تا نشیب و فراز ایشان فرا گرفتند... و از دیار هند و سند هر کجا نافخ ناری و طالب ثاری و ساکن داری، و حامل چوبی و مایل آشوبی، و سر شغبی و مایه جدلی و جلبی بود، رو بدو آورد. پس آهنگ جنگ و مصاف بپیوست و... ناحیت نادرین در عرصه اسلام افزود و این غزو در جراید مقامات و تواریخ غزوات سلطان ثبت افتاد...

ص ۳۸۹

ذکر **افغانیان** (ذکر غزو هند پس از سرکوبی **افغانیان**): چون وقده هواجر و غره ظهائر تابستان بگذشت، سلطان از بهر دفع جمعی از طوایف **افغانیان** که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و به وقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول به اذنان حاشیت او یازیده، مشغول شد و خواست که بر ایشان تاختنی کند و آشیانه ایشان برباد دهد و ماده فتنه آن قوم منقطع گرداند، از غزنه بیرون آمد و آوازه قصد جانبی دیگر برآورد و ناگاه در سر ایشان افتاد و شمشیر در ایشان بست و خلقی را به فنا آورد...

۱۴. التفهیم، ابوریحان بیرونی، ۱۰۲۹ (تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۶)

ص ۱۹۹

و اقلیم سوم از مشرق چین آغازد. و اندر او مملکت چینیان است و میانه مملکت هندوان و تانیشر و قندهار و زمین و سند و شهرهای مولتان و بهاتیه و کرور و کوه‌های **افغانان** تا زاولستان و والشتان و سیستان و کرمان و پارس و سپاهان و اهواز و بصره و کوفه و...

۱۵. هند البیرونی ۱۰۳۰

Alberuni's India. London. 1910

ص ۱۹۹ ج ۱ (متن انگلیسی)

در کوه‌های مرز غربی هند تا دورترین مرزهای نژاد هندو، قبایل هندو یا مردم مشابه آن‌ها - نژادهای وحشی یاغی - زندگی دارند.

In the mountains which forms the frontier of India towards the west there are tribes of the Hindus, or of people near akin to them – rebellious savage races – which extend as far as the farthest frontiers of the Hindu race.

ص ۲۰۸

در کوه‌های مرز غربی هند تا نزدیکی‌های وادی سند، قبایل مختلف **افغان** زندگی دارند.

In the western frontier mountains of India there live various tribes of the Afghans, and extend up to the neighbourhood of the Sind Valley.

۱۶. فرخی سیستانی (درگذشت: ۱۰۳۷)، (گنجور، دیوان اشعار، قصاید)

به گونه شل **افغانیان** دو پره و تیز

چو دسته بسته به هم تیرهای بی سوفار

۱۷. صیدنه، ابوریحان بیرونی، ۱۰۴۷، ترجمه فارسی نیمه اول سده هشتم هجری از ابوبکر

بن علی بن عثمان کاسانی (تهران، ۱۳۵۸)

ص ۳۶۰ (ج ۱)

در کوه‌های **افغان** نوعی است از «زیتون کوهی» و دانه او را اهل آن موضع در روغن اندازند و بخورند و او را «شوانی» گویند و اهل ملتان «کوه» گویند و او را به خاصیت قایم مقام «روغن بیدانجیر» دانسته اند.

۱۸. زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، ۱۰۵۰ (تهران، ۱۳۸۴)

ص ۲۴۷

پس امیر محمود به هرات آمد، نزدیک پدر و از هر جای مدد خواستند و ابونصر ابوزید را به رسولی نزدیک خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. خلف بیامد با لشکر ساخته و امیر فریغون از گوزگانان آمد، همچنین تَرَه کان خلج را نیز بخواندند و خلف را به پوشنگ بگذاشتند و سر او طاهر را با لشکر ببردند و به طوس حرب کردند...

ص ۲۹۵

ولایت امیر ناصر دین الله... ابوسعید مسعود بن یمین الدوله... و چون امیر به هیپان رسید، آنجا مقام کرد و امیر مجدود را با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد و امیر ایزدیار را سوی کوهپایه‌های غزنین فرستاد کی آنجا **افغانان** و عاصیان بودند و گفت: «آن ولایت نگهدار تا خللی نباشد» و پس بفرمود تا همه خزینه‌ها و گنج‌ها کی امیر محمود نهاده بود، اندر قلعت‌ها و جای‌ها همه به غزنین آوردند...

۱۹. تاریخ سیستان ۱۰۵۴ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۷)

ص ۲۱۹

رفتن یعقوب به رخد به حرب زنبیل [رتبیل]: چون به نزدیکی رخد برسید، پسر زنبیل بگریخت و به کابل شد، و یعقوب به طلب وی شد، چون به حاسباب برسید، برف افتاد و راه بسته شد، به سیستان باز آمد و به راه اندر خلج و ترکان بسیار بکشت و مواشی شان بیاورد، و برده بسیار آورد و سبکری یکی از آن بندگان بود... یعقوب روز آدینه چهارده روز گذشته از شوال سنه ست و خمسین و مایتی به سیستان باز آمد...

[پاورقی: خلج و ترکان به قول مورخین از بقایای هیاطله اند که در عهد ساسانیان طخارستان را در تصرف داشتند و هم به قوه ساسانیان بر افتادند، خوارزمی].

۲۰. لغت فرس ابومنصور (اسد طوسی) ۱۰۶۴ (تهران، ۱۳۹۰)

ص ۱۶۱

کهر - نام ولایتی است در هند، عنصری [درگذشت ۱۰۳۹] می‌گوید:

شه گیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر گبران کهر

۲۱. ترجمه التعریف بطبقات الامم (تاریخ جهانی علوم)، قاضی صاعد اندلسی، ۱۰۶۸

(تهران، ۱۳۸۳)

ص ۱۷۳

نخستین ملت (باستانی) ایرانیان بودند که مسکن‌های ایشان در وسط معموره زمین قرار داشت و سرحد سرزمین شان، (ناحیه) کوهستانی شمال عراق، واقع در نزدیکی گردنه حلوان بود. (یعنی همان جبال که ماهات، کرج، دینور، همدان، قم، کاشان و جز این‌ها را در بر می‌گیرد. تا سرزمین ارمنستان و باب‌الابواب (یعنی: دربند قفقاز) که به دریای خزر متصل است، تا سرزمین‌های آذربایجان، طبرستان، مغان، بیلقان، اران، شابران، طالقان و جرجان تا سرزمین خراسان، مثل: نیشابور، دو مرو (یعنی: مروالرود و مرو شاهجهان)، سرخس، هرات، خوارزم، بلخ، بخارا، سمرقند، فرغانه، چاچ و شهرهای دیگر خراسان تا بلاد سیستان، کرمان، پارس، اهواز، اصفهان و سرزمین‌های که به تمامی این بلاد مربوط اند.

(این سرزمین‌ها) همه یک مملکت بود، با یک شاهنشاه و یک زبان، یعنی زبان فارسی که (گونه‌های آن) در شماری اندک از واژه‌ها (با هم) تفاوت می‌یافتند؛ ولی تعداد حروف و شکل ترکیب (زبان ایشان) یکی بود. تنوع زبانی و اختلاف شان در دیگر چیزها آنان را از (حوزه) زبان فارسی خارج نمی‌ساخت؛ از قبیل فارسی پهلوی و فارسی دری و جز این دو از (گونه‌های دیگر) زبان فارسی...

۲۲. تاریخ بیهقی (تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی)، ۱۰۸۰ (تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۸۶)

ص ۲۵۱

امیر سبکتگین مدتی به نشابور ببود تا کار امیر محمود راست شد. پس سوی هرات باز گشت... چون خبر او به امیر محمود رسید از شهر برفت و به باغ عمرولیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر و بونصر محمود حاجب - جد خواجه بونصر نوکی که رئیس غزنین است، از سوی مادر - بدو پیوست و عامه شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی به جنگ آوردند و جنگ رخنه آن بود و امیر محمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن نبود، رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت. و پدرش سواران بر افگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هندو و خلیج و از هر دستی. و بوعلی سیمجور به نشابور مقام کرد و بفرمود تا به نام وی خطبه کردند...

ص ۴۰۶

از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، به **افغان** شال درآمد و به تربت امیر عادل سبکتگین فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت را ده هزار درم فرمود. از آنجا به کوشک دولت باز آمد...

ص ۴۱۰

گروهی از گلهداران در میان رود غزنین فرود آمده بودند... و بر آن جانب رود که سوی **افغان** شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند...

ص ۷۲۱

و روز آدینه بیست و یکم ماه بسلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به **افغان** شال به مبارکی فرود آمد...

ص ۹۹۱

و روز پنجشنبه نوزدهم محرم بوعلی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت بر جانب خلع که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر، تا ایشان را به صلاح آرد یا به جنگ. و پس از رفتن وزیر امیر در هر چیزی رجوع بابوسهل حمد وی می‌کرد...

ص ۹۹۵

و بوعلی کوتوال را خلع باز آمد و آن کار کار راست کرده، روز دوشنبه غره ماه ربیع الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و باز گشت. و دیگر تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین بداشت و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت که ما بهارگاه باز خواهیم آمد، نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون اند...

۲۳. سیرالملوک، خواجه نظام الملک، ۱۰۹۱ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۷)

ص ۱۴۱

الپتگین بنده و پرورده سامانیان بود... ۱۷۰۰ غلام ترک داشت و بنده. روزی ۳۰ غلام ترک بخريد و سبکتگین که پدر سلطان محمود بود و یکی از این سی گانه بود... چون سبکتگین ۱۸ ساله شد ۲۰۰ غلام مردانه خیل داشت... روزی الپتگین ۲۰۰ غلام را نام زد که تا به خلع و ترکمانان روند و مالی که از ایشان ستدنی بود، بستانند و سبکتگین در جمله ایشان بود. چون آنجا شدند، خلع و ترکمانان مال به تمامت نمی‌دادند. غلامان در خشم شدند و دست بسلاح بردند و قصد کردند که با ایشان جنگ کنند و به زور مال بستانند. سبکتگین گفت، «من جنگ نکنم و با شما بدین کار باز بایستم»... یارانش گفتند، «چرا؟» گفت، «خداوند ما نه به جنگ کردن فرستاده است، گفت، بروید و آن مال و چهار پای بیارید»...

چون پیش الپتگین آمدند و بگفتند که «به قهر از ایشان مال نستدیم، اگر چه سرکشی کردند و مال ندادند». الپتگین گفت، «چرا دست به سلاح نبردید و به هر صفت که بود مال نستدید؟» غلامان گفتند، «ما سلاح پوشیدیم و جنگ خواستیم کرد. سبکتگین خلاف کرد و نگذاشت و

دو گروهی در میان غلامان افگند. چون چنین شد، باز گشتیم». الپتگین سبکتگین را گفت، «چرا جنگ نکردی و نگذاشتی تا جنگ کردندی؟ سبکتگین گفت، «از جهت آن که خداوند ما را نفرموده بود که جنگ کنید» و اگر ما بی‌فرمان خداوند جنگ کردیمی، پس هر یکی خداوندی بودیمی، نه بنده که نشان بندگی آن باشد که همه آن کند که خداوند فرماید و اگر شکست بر ما بودی، لابد خداوند گفتی کی فرمود شما را که جنگ کنید و آن عتاب را کی طاقت داشتی؟ و اگر ما ایشان را شکستیمی، لابد خلقی کشته آمدی و بس منت و سپاس نبودی و ملامت بر سری حاصل آمدی. اکنون اگر فرمایی تا جنگ کنیم، برویم، یا مال بستانیم یا جان فدا کنیم». الپتگین را خوش آمد و گفت، «راست می‌گوید». پس همچنین او را بر می‌کشید، تا به جایی رسید که سید غلام خیل داشت...

ص ۱۵۷

و سبکتگین هر تدبیری و تاختنی که می‌کرد صواب می‌آمد و دختر رئیس زاولستان را به زنی کرد و محمود از این زن بود و از این معنی او را محمود زاولی گفتندی...

۲۴. مسعود سعد سلمان، (درگذشت: ۱۱۲۱) (گنجور، مسعود سعد سلمان، دیوان اشعار...)

خراب شد به سپاه تو کشور افغان	شکسته شد به تیغ تو لشکر کفار
بر باره هزار شیر نر کرده	از لشکر ترک و هند و افغانان
چو ازدهای دژ آگه میان غار تویی	گهی شتابان اندر قفای افغانان

۲۵. مجمل التواریخ و القصص، ۱۱۲۶ (تهران، ۱۳۸۱)

ص ۴۲۰

پادشاه چین را فغفور گویند... پادشاه ختن را عظیم الختن گویند... پادشاه تبت را خاقان تبت گویند... پادشاه کاشغر را خان گویند... پادشاه بزرگ سغد را اخشید گویند. پادشاه خلخ را براتیغ گویند... پادشاه فرغانه را احبشد گویند... پادشاه روس را خاقان روس گویند... پادشاه

هند را رای گویند... پادشاهان زمین کابل و سند را رتبیل گویند و پادشاه غور رستم زال به عهد خویش از رتبیل جدا کرد و پادشاهش را و زمین را غور لقب نهادند و پادشاه غرجستان را شار خوانند و پادشاه بامیان را شین گویند...

۲۶. تاریخ هرات، عبدالرحمن فامی هروی، ۱۱۵۱ (تهران، ۱۳۸۷)

ص ۱۲۶

در سنه ۴۵۸ / ۱۰۶۶ دویست من گندم به چهار دنگ نقره بود به پانزده دینار شد و نرخ دوینه و برنجینه و دیگر قماشات و عقار فرود افتاد و ترکمانان و خلجیان و اولاد ایشان در شهر بسیار شدند و فرزندان خود را چه پسر و چه دختر، چه خرد و چه بزرگ می فروختند. هر که می خرید و رغبت می کرد و این سال و این قحط در میان اهل هرات تاریخی شد...

۲۷. تاج المائر (نخستین تاریخ به زبان پارسی به دستور قطب الدین ایبک در هند)، حسن نظامی،

۱۲۰۵ (دهلی نو، ۱۳۸۷)

ص ۲۶۲

ذکر مرتب شدن امرای اطراف در سلک خدمت و مسلم گشتن ممالک هند و سند: ... و مقالید حل و عقد و امر و نهی حضرت غزنین، اجل الله بعد از انهزام ملک تاج الدین به دست کارداران دولت افتاد و تمامی کشور هند از برشور تا سواحل دریای محیط و از دیگر جانب از سیوستان تا سرحد کوه چین در قبضه اقتدار خواص بندگان و تصرف فرمان برداران آمد و خطبه و سکه درم و دینار در کل دیار دریابار بنام و القاب خدایگانی زینت و بها و زیب و جمال یافت...

۲۸. تاریخ فخرالدین مبارک شاه مروروزی (اندر احوال هند)، ادورد دنیسون روس، ۱۲۰۶

(لندن، ۱۹۲۷)

ص ۲۳

قطب الدنيا والدين ... شهریار الزمان ابوالفوارس ایبک سلطانی ... به قصر همایون شهر در ظل سلطنت و دوستکامی و نصرت و فیروزی منزل فرمود... و عدل را بر آن جمله بنا نهاد که با چندان لشکر که در ضمن رایات عالیه بودن از ترک و غوری و خراسانی و خلجی و حشم هندوستان از راتکان و تکران و باسعیدان و تفاریق هیچ آفریده را زهره آن نبود که برگ کاه تایی نان و گوسفندی از صحرا و مرغی از آبادانی از کسی بستدی و یا خانه رعیتی سپنج کردی و سنت پادشاه شهید را که مخدوم و مربی وی بود و ازو آموخته بود به عدل اقامت نمود...

۲۹. جهان نامه، محمد بن نجیب بکران، ۱۲۰۸ (تهران، ۱۳۴۲)

ص ۷۳

خلج – قومی از ترکان از حدود خلخ به حدود زابلستان افتادند و در نواحی غزنین صحرايي است آنجا مقام کردند. پس به سبب گرمی هوا لون ایشان متغیر گشت و به سیاهی مایل شد. و زبان نیز تغییر پذیرفت و لغتی دیگر گشت و طایفه‌ی از آن جمله به حدود باورد افتادند و به دره گز مقام ساختند و خلخ را مردمان به تصحیف خلج می‌خوانند...

۳۰. معجم البلدان، یاقوت حموی بغدادی، ۱۲۲۵ (تهران، ۱۳۸۰)

ص ۲۹ ج ۱

اقلیم سوم... این اقلیم نیز از خاور آغاز شده بر شمال چین و هند و سند و کابل و کرمان و سگستان و فارس و اهواز و عراقین و شام و مصر و اسکندریه می‌گذرد. شهرهای آن پس از شهرهای چین، میانه آن نزدیک مدین در بخش شام، واقصه در بخش عراق است. ثعلبیه و هرآنچه در آن خط است مرز جنوبی این اقلیم است و مدینه السلام (بغداد) و فارس و قندهار

و هند، و از سرزمین سند، ملتان، کرور و کوهستان **افغان** و «صور» شام و طبریه و بیروت در مرز شمالی آن است و هر چه در آن خط است میان دو اقلیم می‌باشد.

ص ۳۰۵ ج ۲

خلج – نام جایگاهی نزدیک غزنه از بخش‌های زابلستان است.

ص ۶۳۳

زمنداور – سرزمینی گسترده میان سگستان و غور است که آن را داوری گویند و معنی این واژه زمین داوری است. برخی گفته اند نام شهری است. روستایی میان «بست» و «بکرا باد» دارد که پر از باغ و بوستان و آب روان است.

ص ۱۶۱ (برگزیده مشترک یاقوت حموی. ترجمه گنابادی. تهران. ۱۳۸۳)

کرمان: نام چهار جایگاه است. اول – سرزمین بزرگ و اقلیم پهناوری است... سرزمین مزبور میان فارس و سیستان و مکران است و یک سوی آن به مرزهای خراسان می‌پیوندند... مرکز و بزرگ‌ترین شهرهای آن گرمسیر و سیرجان است. دوم – شهر بنامی است میان غزنه و کشور هند و آن از ناحیه‌های غزنه در مسافت سه روز راه تا غزنه است [کرماش ابن بطوطه]...

۳۱. آداب الحرب و شجاعه محمد بن منصور ۱۲۳۰ (تهران، ۱۳۴۶)

ص ۲۶۰

شل و زوبین سلاح **افغانان** و هندوان و کسانی که هم تیغ دارند و هم شل و زوبین که چون بیندازند اگر کاری نیاید به شمشیر جنگ کنند...

۳۲. تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، ۱۲۳۱ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸)

ص ۳۳۳۳

(رویداد سال ۳۶۶ / ۹۷۷ یورش هندیان به سرزمین‌های اسلامی و فرجام کار آن‌ها با سبکتگین): چون سبکتگین از کار بست و قصدار بیاسود، برای جهاد به هند رفت و دژهای استوار بر ستیغ کوه‌ها را فرو ستاند و بی‌گزند و پیروز باز گشت... سبکتگین چون گزارش بشنید سپاهیان گرد آورد و سوی هند روان شد و به هر شهری که رسید، درهمش کوبید و آهنگ لمغان کرد. لمغان از استوارترین دژهای ایشان بود. سبکتگین آن را به تیغ گشود و بتکده‌ها را ویران کرد و شعارهای اسلامی بر پا کرد و همچنان شهرها را می‌گشود و مردمان آن‌ها را خون می‌ریخت. پس چون به خواست خود رسید، به غزنه باز گشت. چون این گزارش به جیپال رسید، سرگشته شد و سپاه گرد آورد و با صد هزار رزمنده روان شد. پس سبکتگین با او روبرو شد و یارانش را فرمود تا جنگ آب هندیان را در چند نوبت بگزارند، آن‌ها نیز چنین کردند. هندیان از جنگ با مسلمانان به ستوه آمدند و یکبارہ یورش آوردند و در این هنگام کار گران شد و سختی زور گرفت. مسلمانان نیز همگی و از هر سو تیغ بر ایشان فرود آمد و گروهی برون از شمار اسیر شدند و دارایی‌ها و کالاها و چارپایان فراوانش به تاراج رفت. هندیان از این پس خوار شدند و از آن پس دیگر درفشی نداشتند و به همین خشنود بودند که در کرانه‌های دور دست سرزمین خود به جنگ کشیده نشوند. چون سبکتگین از این رویداد نیرو یافت، **افغانیان** و خلج نیز سر به فرمان او فرود آوردند.

ص ۳۵۰۶

(رویداد سال ۴۰۹ / ۱۰۱۹ غزوه یمین الدوله با هندیان و **افغانیان**): در این سال یمین الدوله به غزا با هندیان رفت و نیرو بسیجید و بیش از پیش توش و توان گرد آورد. چگونگی این رویکرد چنان بود که یمین الدوله قنوج را گشود و پادشاه آن با لقب رای قنوج گریخت. رای لقبی برای پادشاهان همچون قیصر و کسری بود. چون یمین الدوله به غزنه باز گشت، بیدای لعین از پادشاهان هند که قلمروش پرپهنه ترین و سپاهش پرشمار ترین بود و سرزمینش را کجوراه می‌نامیدند، رسولانی نزد رای قنوج که راجپال نام داشت، فرستاد و او را در شکستش نکوهید و مسلمان شدن مردم سرزمین او را به باد نکوهش گرفت و سخن میان این

دو به درازا کشید تا در فرجام به ناسازگاری انجامید. از این دو برای دیگری سپاه آراست و نزد او شتافت. پس دو سپاه به هم رسیدند و در هم پیچیدند و در این میان راجبال کشته شد و بیشتر سپاهش از دم تیغ گذشتند و پس از این رویداد بر تبهکاری و سرکشی پیدا افزوده شد و آوازه‌اش در هند بالا گرفت. یکی از پادشاهان هند که یمین الدوله قلمرو او را به چنگ آورده، سپاهش را درهم کوبیده بود، نزد پیدا رفت و در شمار پناه جویان و چاکران او درآمد و پیدا با او نوید گذارد که سرزمینش بدو باز گرداند و گمشده‌اش را بدو دهد. پیدا از بهر رسیدن زمستان و فراوانی بارش از تاختن سوی یمین الدوله پوزش می‌خواست. این گزارش به یمین الدوله رسید و او را پریشان کرد و برای یورش سپاه آمود و آهنگ پیدا کرد تا قلمروش از او بستاند. او از غزنه راهی شد و در راه کار خود را با **افغانان** بیاغازید که در کوه‌ها ماندگار بودند و تباهی به پا می‌کردند و راه‌های میان خود و غزنه را می‌زدند. یمین الدوله آهنگ ماندگاه ایشان کرد و از تنگه‌ها گذشت و راههای دشوار رو را بگشود و آبادانی‌های آن را به ویرانی کشاند و دارایی‌هایشان به غنیمت ستاند و تا توانست کشت و اسیر کرد و مسلمانان غنیمت‌های بسیار از آن‌ها به چنگ آوردند.

ص ۴۳۰۹

جنگ میان سلطان سنجر و غوریان (سال ۵۴۷ / ۱۱۵۳): علاوالدین حسین مدتی در فیروز کوه ماند. بعد به خیال تصرف غزنه افتاد و به آن شهر هجوم برد. در این وقت بهرام شاه بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین در غزنه فرمان روایی می‌کرد. او نتوانست در برابر علاوالدین ایستادگی کند و از غزنه به شهر کرمان [کرماش] گریخت که میان غزنه و هند قرار دارد. ساکنان این شهر قومی هستند که **افغان** خوانده می‌شوند. آن شهر هم ولایت معروف نیست که کرمان [کرماش] نام دارد. آنگاه برادر خود سیف الدین سوری را در آن جا به فرمانروایی گماشت و او بر تخت نشاند و بعد هم به نام برادرش خطبه خواند. بعد علاوالدین به شهر غور برگشت. هنگام مراجعت به غور به برادر خود دستور داد که به بزرگان شهر خلعت‌های گرانبها و پاداش‌های گزاف بدهد. سیف الدین سوری نیز به دستور

برادر خود عمل کرد و آنان را مورد نوازش قرار داد. همین که زمستان فرا رسید و برف بارید و مردم غزنه فهمیدند که راه غور و غزنه قطع شده، با بهرام شاه که قبلاً فرمانروای غزنه بود، مکاتبه کردند و او را پیش خود فرا خواندند. بهرام شاه نیز با قشون خود رهسپار غزنه گردید. وقتی نزدیک شهر رسید، اهالی غزنه به سیف الدین سوری حمله بردند و او را بدون جنگ دستگیر کردند. کسانی که باعث اسارت سیف الدین شدند، علویان بودند. یاران سیف الدین وقتی کار را چنان دیدند، پا به فرار گذاردند، عده‌ی نجات یافتند و عده‌ی گرفتار شدند. اهالی غزنه صورت سیف الدین سوری را سیاه کردند و او را بر روی گاوی نشانده و دور شهر گرداند. بعد او را به دار آویختند و اشعاری خواندند که در هجو او ساخته شده بود. حتی زنان آن اشعار را با ساز و آواز می‌خواندند. وقتی این خبر به برادرش علاوالدین حسین رسید، شعری ساخت که معنی‌اش این بود: «اگر من غزنه را یکباره از بیخ و بن نکنم، حسین بن حسین نیستم»

[اعضای ممالک جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم پس من نه حسین بن حسین حسنم]

ص ۴۳۱۱

تسلط غیاث الدین بر غزنه و شهرهای مجاور آن: غیاث الدین کارش قوت یافت، سپاه انبوهی را آماده ساخت و به سرداری برادرش شهاب الدین به غزنه فرستاد. در این قشون دسته‌های مختلف غوری و خلج و خراسانی وجود داشتند... بعد از غزنه به کرمان (به فتح کاف) [کرماش] و شنوران رفت و این دو شهر را بگرفت. سپس به سوی رود خانه سند پیش رفت و به عبور از رود و رفتن به هند اقدام کرد و به فکر تصرف لاهور افتاد. در آن زمان خسرو شاه بن بهرام شاه که ذکر احوال پدرش گذشت، در لاهور بود. و وقتی حرکت شهاب الدین را شنید با قشون خود عازم رود خانه سند گردید و نگذاشت که شهاب الدین از رود بگذرد. بنا بر این شهاب الدین از آنجا برگشت و به پیشاور رفت و آنجا از جبال هند وابسته بدان بود، هم چنین توابع **افغان** همه را به تصرف در آورد... وقتی زمستان سپری شد و بهار سال ۵۷۹

۱۱۸۴ / فرا رسید، شهاب الدین با سپاهی گران رهسپار لاهور گردید... خسرو شاه آخرین پادشاه از ملوک آل سبکتگین است. آغاز روی کار آمدن این سلسله سال ۳۶۶ / ۹۷۷ و مدت فرمان روایی آنان نزدیک به ۲۱۳ سال بود.

ص ۴۳۱۷

شهاب الدین وقتی خبر اجماع ملوک هند و حرکت آنان را شنید، خود نیز برای روبروشدن با آنان پیش‌قدم گردید و از غوریان و خلج‌ها و خراسانیان لشکری گران آراست و آماده نبرد ساخت... شهاب الدین دهلی را به مملوک خود قطب الدین ایبک واگذار کرد. دهلی مرکز شهرهای بود که شهاب الدین در هندوستان فتح کرده بود. او بعد قشونی از افراد خلج همراه امیر بن بختیار به سایر نواحی هندوستان فرستاد...

ص ۴۸۷۷

گروه‌های مختلفی که در آن کوه‌ها می‌زیستند، مانند تیراهیان و **افغان**‌ها و غیره پی در پی بر آنان حمله می‌بردند و چیزی از لشکر دستبرد می‌زدند. بدین گونه راه خود را پیمودند تا به کرمان [کرماش] رسیدند (بین غزنه و لاهور)...

۳۳. تاریخ جهانگشای جوینی، عظامک جوینی، ۱۲۶۰ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۶)

ص ۲۳۴ ج ۱

و در عقب او قوتقو نوین با صد هزار خلق برسد. عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلجان غزنوی و **افغانیان** که به حشر رانده بودند، دست به عقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود، بگشادند؛ بعضی را بر آتش می‌نهادند و بعضی را شکنجه دیگر می‌کشت و بر هیچ آفریده ابقا نمی‌کرد. تا چهل روز برین نمط بگذاشتند و بگذشتند. و در شهر و روستاق کس نمانده بود و چندان ماکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد، نمانده...

ص ۵۱۸

ذکر یمین ملک و اعراق و عاقبت کار ایشان: چون سلطان محمد از کنار آب به هزیمت برفت، یمین ملک که مقطع هرات بود به هرات رفت و از آنجا بر راه گرمسیر به غزنه رفت. محمد علی خرپوست غوری از قبل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد. یمین ملک به دو سه منزل از غزنه به سوره فرو آمد و رسول بدو فرستاد که: «ما را علفخوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم به عراق رفت و تتار به خراسان درآمد...»... خرپوست و امرای او به جواب یمین ملک گفتند: «ما مردمی غوری ایم و شما ترک، با هم زندگانی نتوانیم کرد...»... شمس الملک و صلاح الدین کوتوال بر قصد محمد خرپوست متفق گشتند و او را در باغی ضیافت کردند. ناگاه صلاح الدین نسایی خرپوست را به کارد زد و بکشت... و غوریان متفرق شدند... بعد از یکچندی خبر آمد که «چنگیزیان به طالقان بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر به طلب یمین ملک آمدند». یمین ملک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت... خلیج و ترکمان بیحد از خراسان و ماورالنهر به هم افتاده بودند و مجتمع به پرشاور. رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و... بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد. لشکر برگرفت و به قصد ایشان به پرشاور [پشاور] رفت. ترکمانان و خلیج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند... بعد از یک هفته سلطان (جلال الدین) به غزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و... اعراق ملک با حشم خلیج و ترکمانان از پرشاور همه به خدمت سلطان آمد...

سلطان جلال الدین با این لشکرها به پروان رفت... چون سلطان مظفر آمد به سبب نزاعی که خلیج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد. اعراق ملک و اعظم ملک با تمامت خلیج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پرشاور برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او بماندند روی به غزنه نهادند. اعراق ملک و اعظم ملک و دیگر امرای خلیج و ترکمان و غوری چون از سلطان برگشتند به بکرهار رفتند که اقطاع اعظم ملک بود. اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزلها کرد... اما میان نوح جاندار که امیری از خلیج بود و پنج شش هزار خانه خیل

داشت و میان اغراق ملک کراهیت و عداوت بود. اغراق ملک با ۲۰ هزار مرد روی به پرشاور نهاد و نوح جاندار به بکرهار به علفخوار بایستاد... در آن نزدیک تکاجک و سید علاالملک قندز به فرمان چنگیز خان به سر ایشان رسیدند. تکاجک امیر لشکر مغول بود و علاالملک سر خیل چریک پیاده. و بقایای آن لشکرهای خلج و ترکمان و غوری را نیست کردند. فی الجمله آن بیست سی هزار خلج و ترکمان و غوری بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال الدین برفتند به کمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرق شدند، چه به دست یکدیگر و چه به دست لشکرهای چنگیز خانی و از ایشان اثر نماند...

۳۴. طبقات ناصری، منهاج سراج، ۱۲۶۰ (تهران، ۱۳۶۳)

ص ۳۴۶ ج ۱

هر دو لشکر مقابل شدند، بر دست راست لشکر غور (به قدر) شش هزار سوار غز و ترکان خلج بود، تمام بکشتند و به سلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر غور افتاد و جمله امرا و مبارزان و معارک لشکر غور (یان) در آن زمین‌ها خلاب و پر نی بماندند، بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و سلطان علاوالدین گرفتار شد، از سلطان سنجر فرمان شد تا او را قید کنند و تخته بند آهن آوردند...

ص ۳۷۲

چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروز کوه کرد و چون به زمینداور رسید، امرای خلج گرمسیر با حشم بسیار به خدمت او پیوستند و امرای غور، جمله استقبال نمودند و در شهور سنه اثنین و ستمایه (۶۰۲ / ۱۲۰۵) به فیروز کوه آمد و تخت غور او را مسلم شد و ممالک پدر در تصرف آورد...

ص ۴۱۸

چون سلطان قطب الدین به رحمت حق تعالی پیوست... ممالک هندوستان چهار قسمت شد: مملکت سند (ناصرالدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی به سلطان سعید شمس الدین

مضاف شد و ممالک لکهنوتی ملوک و سلاطین خلیج در ضبط آوردند و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک ناصرالدین قباچه سلطان شمس الدین به تفاوت احوال ضبط می‌کردند...

ص ۴۲۲

بعد از این ذکر ملوک خلیج... آورده می‌شود... این محمد بختیار خلیج غور و بلاد گرمسیر بود... از قبایل خود به طرف غزنین و حضرت سلطان معزالدین آمد و... از غزنین به طرف هندوستان آمد... بعد از چندگاه به طرف اوده رفت، به خدمت ملک حسام الدین اغلبک... و جماعت اخراج از طرف هندوستان روی بدو آوردند... چون دیار فتح برآمد، با غنایم بسیار باز گشت و به خدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز و اکرام یافت و... برگشت و بهار فتح کرد و...

ص ۴۶ ج ۲

ملک امیر حاجب را چون سلطان بخريد، مدتی خدمت درگاه خاص می‌کرد تا در عهد سلطنت سلطان رضیه (نایب) سر جاندار شد، پس در عهد سلطان علاوالدین امیر آخر شد، همچنان در آن منصب و مکنت می‌بود، تا تخت سلطنت به فر همای سلطان سلاطین ناصرالدین و... مزین گشت، چون الغ خان معظم خلعت دولته را اسم و لقب خانی فرمودند و (چون) ناگور از ملک بلبن صرف کردند... در مرتبه امیر آخری چندان رضا طلبی اکابر و اوساط و اصاغر کرد که در قلم نتوان آورد، ملوک ترک (و اکابر) و معارف تاجیک و امرای خلیج را چندان عنایت و رعایت فرمود که در حیز تحریر نیاید. همه دل‌ها خواهان او شد و همه تنها ممنون عواطف او گشت.

ص ۸۰

انصار حق به حکم آن فرمان به همه بلندی و مضایق لورها عمیق در رفتند و سر و برده به دست آوردند، خصوصا جماعت **افغانان** که هر یک از ایشان گویی زنده فیلی است (با) دو غزغا(و) بر کتف نهاده و یا برجی است بر باره برای هیبت بر فراز او بیرق کشاده، مبلغ

ایشان که در خدمت رکاب (الغ خانی) مرتب بود، به قدر سه هزار سوار و پیاده مردانه و دلیر و جانباز که هر یک از ایشان صد هندو را در کوه و جنگل به چنگل بگرفتی و دیو را در شب تاریک (بتگ) عاجز آوردی، فی الجمله جماعت ملوک و امرا و اتراک و تاجیکان جلادتی نمودند که بر صحایف ایام، ذکر آن مخلد ماند...

ص ۱۱۷

در سال سنه سبع (و) عشر و ستمایه (۶۱۷ / ۱۲۲۰). ملک خان هرات از پیش لشکر مغل به غزنین آمد و از آنجا به طرف گرمسیر باز آمد و عزیمت سیستان کرد و از میان راه رضی الملک را ولایت پرشور داد، چون رضی الملک به غزنین آمد بر عزیمت پرشور، اهل غزنین او را نگاه داشتند و بعد از آن رضی الملک به طرف پرشور برفت و لشکر عراق که آنجا بود، رضی الملک را منهزم گردانید. چون از آنجا باز گشت، اعظم سپه سالار پسر عماد الدین بلخ که امیر نگرهار بود، رضی الملک را بگرفت و نگاه داشت، ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی و ملک خان هرات به غزنین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرای غور و تاجیک و خلج و غز به خدمت ایشان جمع شدند و از غزنین به طرف طخارستان برانندند، لشکر مغول در پای حصار و لیان بود، ایشان را منهزم گردانیدند و...

۳۵. تاریخ وصاف عبدالمحمد آیتی ۱۳۱۰ (تهران، ۱۳۸۳)

ص ۲۱۸

هجوم لشکر دوا به صوب شیراز: مدتی بود که قتلغ خواجه پسر دوا با پنجاه هزار سوار سپاهی حوالی رود خانه ارغون توا از توابع غزنین را لشکرگاهی خود ساخته بود و ولایت غزنین، سیستان، بلخ با مضافاتش، شبورغان، جوزغانات [گوگانان]، بدخشان، کشم، طایقان [تالقان]، درسیوف [دره سوف]، دری گز، فیروز کوه، علی آباد، ملک آباد و لواحق اندخوی و فاریاب و طالقان و مروجق و پنجه را تصرف کرده بود، ولی هرات دست به دست می‌گشت، گاه مطیع لشکر غازان می‌شد و گاه از روی اضطرار تابع لشکر ایشان. قتلغ خواجه

پیوسته لشکرها را به اطراف سند و هند و دیگر جوانب می‌فرستاد و غارت و دستبرد می‌زد، تا وقتی که کنبانت را غارت کرد و قتلی تمام بنمود و غنایم فراوان یافت. چنان که از بس زر و جواهر یافته بودند، به قماش‌ها و کالاهای نفیس دیگر نمی‌پرداختند و به جامه‌های رنگین و فرش‌های زربفت توجهی نداشتند. لاجرم نیرومند شده بودند.

در سال ۶۹۷ / ۱۲۹۸ که غازان به سوی شام حرکت کرد، قتلغ خواجه چون عرصه را خالی دید، ده هزار لشکری بیباک به سرداری اباچی گورکان و توبای بوقایر غوچی و قرنگای و نکودر بهادر و موچاک و نایمتای به پارس روانه کرد. در این زمان وضع کرمان آشفته بود. چه به واسطه عصیان محمود شاه و اقامت یک ساله لشکر ایلخان آن شهر بینوا و خانه برانداز شده بودند. ناگهان این سپاه به کرمان نزدیک شد.

دو هزار سوار مقدمه سپاه در تنگ بیژن میان جیرفت و بم به هزاره **اوغانیان** و جرما که سردار شان تیمورشاه بود، رسیدند. جنگی سخت در گرفت. یاغیان منهزم شدند و پیاده به کوه پناه بردند. **اوغانیان** اسبان بسیار به غنیمت گرفتند و چند تن را نیز دستگیر کردند و زیاده از سیصد تن را کشتند. از اسیران تفحص احوال کردند، گفتند اکنون سه روز است که سه هزار سوار به طرف خانه‌های شما رفته اند و مسلم است که اکنون کار خود را کرده اند.

اوغانیان اسیران در پیش کرده، به عزم منازل خود حرکت کردند. چون به یک منزلی صحرای بافت رسیدند، معلوم شد که زن و فرزند و گله و رمه ایشان کلا به باد غارت رفته است. مگر خاتون تیموربوقا که خود را نجات داده بود. تیموربوقا شب به قصد شبیخون در حرکت آمد. ولی راه گم کرد و همه شب نیاسود. چون خورشید برآمد، خبر آوردند که یاغیان در نزدیکی بافت نزول کرده اند، پس عنان بدانسو گردانید. به ناگاه هر دو طرف بر هم زدند و جنگی سخت در گرفت. لشکر تیموربوقا که سه روز راه طی کرده و خسته بود، شکست خورد و یاغیان چون از تقسیم اسیران فارغ شدند، با هزار سوار از آنان به قصد گرمسیرات شیراز از راه جویم روان شدند و باقی بر عزم شیراز. این خبر در شیراز موجب وحشت شد و به مرمت بارو و ساختن اراده‌ها و جمع‌آوری سلاح پرداختند. یاغیان در راه به هر جا که

می‌رسیدند، کمتر می‌کشتند، ولی هر چه می‌یافتند، غارت می‌کردند. شب دوشنبه سیم جمادی
الآخر سال ۶۹۹ / ۱۳۰۰ یاغیان به پل پسا رسیدند و آتش‌های فراوان افروختند.
ص ۲۵۷

ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن: چون در زمان سلطنت سلطان مظفرالدین ابن سلطان
حجاج در اثر مداخله بعضی شاهزادگان و پیوستگان که از درایت و تجربه در کار مملکت
بی‌بهره بودند... ناچار از سلطنت کناره گرفت و امور مملکت به فرمان ایلخان کلا به وزیر
او فخرالدوله والدین عبدالله بن محمد البیاری سپرده شد. در هفتم ماه ربیع الاول سال ۶۹۹ /
۱۳۰۰ آن مقتدای یگانه و علامه زمانه وارد کرمان شد... محمود شاه به ترتیب لشکر و اعزاز
یاران و استحکام قلعه و جمع ذخایر پرداخت و همه آنچه را که از باب خراج جمع‌آوری شده
بود، در این راه به کار برد و چون کفایت نکرد، به غصب اموال متمولان و تجار شهری و
غریب مشغول شد و ایشان را به عذاب و شکنجه دچار ساخت. چون این خبر به شیراز رسید،
صاحب معظم جلال الدین شاه از مرگ پدر و برادران سخت اندوهگین شد و به فکر خون
خواهی افتاد. ساداق بیک لشکری از مغول و ترکمان و کرد و شول گرد کرد و قصد تنبیه
محمود شاه نمود.

چون در این هنگام غازان خان به صوب مصر و شام نهضت کرده بود، خواست سرکشان
کرمان را گوشمالی دهد تا مبادا این گونه عصیان‌ها به دیگر جای‌ها نیز نفوذ کند. این بود که
در جمادی الاول همان سال قاصدان به اطراف فرستاد تا از همه جا سپاهی گران گرد آید. در
اندک مدتی جیورغوتای و خرمچی شحنه اصفهان با لشکرهای عراق و تیموبوقا با لشکر
اوغانیان که در جوار کرمان سکونت داشت و اتابک اعظم نصره الدین پیراحمد با لشکر
لرستان و امرای حشم شیراز با اقوام خود به خدمت رسیدند... ساداق بیک صفوف سپاه خود
را از سواره و پیاده منظم نمود. خود در قلب ایستاد و جناح راست و چپ را به چپورغوتای
و خرمچی و تیموربوقا و طغای و دیگر امیران سپرد و در مقابل شهر صف کشید... لشکریان

سداق بیک حمله بردند و شهر را گشودند و در روز دوشنبه دوم صفر ۶۹۹ / ۱۳۰۰ محمود شاه و امرای ترکمان و خواجهگان را که اسیر کرده بودند، به قتل آوردند.

۳۶. جامع التواریخ (سلطان محمود و اسلاف او) فضل الله همدانی ۱۳۱۴ (تهران، ۱۳۶۲)

ص ۱۶

(فتح قصدار): و آن ممالک به یکبار در ممالک اسلام افزود و به شعار دعوت حق آراسته شد و به حسن کفایت و یمن ایالت ناصرالدینی مشرف گشت و... جماعت ابغانیان و خلجان که صحرا نشینان آن بقاع بودند، در زمره حشم منصور او منحصر شدند...

ص ۱۴۹

(ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون): ... سلطان مهمات آن طرف مهمل فرو گذاشت و... به اندک مایه روزگار به غزنه آمد و از ترکان خلع جمعی به انبوه و لشکری به شکوه جمع کرد و چون بحر موج و سیل ثجاج به بلخ آمد... کوچ کرد و به بلخ رفت تا ماده طمع ایشان از آن نواحی منقطع گرداند و راه زاد و علفه بر ایشان بسته شود و به ترتیب حرب مشغول گشت و از اصناف ترک و خلع و هندو و **افغانی** و حشم اغوز لشکری فراوان جمع کرد و بر چهار فرسنگی بلخ به پل چرخیان به موضعی فسیح عریض فرود آمد...

ص ۱۷۹

ذکر واقعه ناردین: سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت، در اقصای آن ولایت به جایی رسید که هرگز رایت اسلام بر آن نواحی طلوع نکرده بود... سلطان بر سریرت و غور مکیدت و خدیعت او وقوف یافت که از آن اهمال آن می‌خواهد تا مگر از طول ایام و امتداد مقام به ستوه آیند و از مقاتلت روی بتابند. رجاله دیلم و عفاریت **افغانیان** را بر ایشان آغالید تا نشیب و فراز و پس و پیش ایشان فرا گرفتند... این غزو در جراید مقامات و تواریخ غزوات سلطان یمین الدوله ثبت افتاد و این صنع لطیف و عز نصیبه ایام و قرینه اقبال او آمد و از بت خانه سنگی منقور بیرون آوردند، بر کتابه آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سال است تا بنای

این خانه نهادند. سلطان تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای امت متفق اند که مدت عمر بنی آدم قریب هفت هزار سال است... لشکر اسلام به آن غنایم نامحدود و رغایب نامعدود با غزنه آمدند و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد سیاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد، چنان که هر جمال و حمال و کناس و نخاس و خواجه شدند...

ص ۲۰۹

ذکر **افغانیان**: چون هواجر ظهیر تابستان بشکست، سلطان از بهر دفع **افغانیان** که مصاد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و به وقت معاودت از غزو قنوج دست تطاول به اذیال حاشیت او یازیده، مشغول شد تا تاختی کند و ماده فتنه آن قوم منقطع گرداند، به آوازه قصد جایی دیگر از غزنه بیرون آمد.

۳۷. جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر) فضل الله همدانی، ۱۳۱۴ (تهران، ۱۳۸۴)

ص ۳۱

از حدود کشمیر و لهور آن را معاینه توان دید... قلعه لهور از غرب آن... بر سه فرسنگی آن شهر راجاوری و تجار آنجا تجارت و بیع و شری کنند، پس آن یک حد زمین هند است از جهت شمال؛ و بر جبال غربی آن فرق **افغانیه** اند تا منقطع شود به زمین سند و جهت جنوب آن همه دریا است و ساحل آن از تیز که قصبه مکران است فراگیرد.

۳۸. تاریخ بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود بناکتی، ۱۳۱۷ (تهران، ۱۳۴۸)

ص ۳۳۴

جلال الدین گریخته، در شهر سنه ۶۵۱ متوجه حضرت منکوخان شد. قتلغ خان و سنکر خان بنو از الغ خان متوحش شده بر عقب جلال الدین روان شدند... الغ خان سلطان شد ملقب به غیاث الدین و بعد از مدتی نماند. پسرش قایم مقام شد. در اثنای این حالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ به استحضار ملک ناصرالدین پسر وفا ملک که حاکم سند بود، نفاذ یافت.

چون برسید، ملک شمس الدین کرت و خداوند زاده برغندی او را متهم گردانیدند، تا او را با چند نفر ملک به یاسا رسانید. در این حالت ملک فیروز که از جهت ناصرالدین به امارت خلج موسوم بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم گشت و به خدمات پسندیده تقرب جست، او را به محافظت مولتان که سرحد است نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول و بیگانه ندهد...

۳۹. تاریخنامه هرات، سیف بن محمد یعقوب الهروی، ۱۳۲۱ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵)

ص ۱۱۴

(در خرابی شهر هرات): ... ایلجیکدای به حکم پادشاه چنگیز خان در شوال سنه ۶۱۸ / ۱۲۲۲ به رودخانه هرات فرود آمد و فرمود که سپاه باید که در این یک ماه کار کارزار و عدت روزگار ترتیب دهند. و از موضعی که در حکم چنگیزخانین بود، مرد و ساز نبرد طلبید. به اندک روزگاری از حدود خراسان و نواحی جبال ترکستان و شبورغان تا **افغانستان** قرب پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار به هرات آمدند و در شهر ملک مبارزالدین و خواجه فخرالدین و دیگر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند...

ص ۱۴۶

(در حکومت امیر عزالدین): ... و راوی چنین گفت که در این سال مذکور از طرف قرانویین که امیر بزرگ و لشکرکش گرمسیر و **افغانستان** بود، قستای کور به شهنگی هرات آمد. و این قستای مرد بهادر و سخنگوی بود و خط مغولی نیکو دانستی... و چون از ارتفاع انتقاع گرفتند و پنبه برداشتند، بیست مرد تناور راهرو را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک را با پشتوانه‌ی بیست من پنبه به **افغانستان** فرستادند تا از آنجا دراز دنبال و ادوات دهقنت آوردند...

ص ۱۹۶

در رفتن ملک شمس الدین پیش منکوخان و مراجعت او: چون شهر سنه ۶۴۵ / ۱۲۴۸ در آمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت به ترکستان رفت. و سبب آن بود که چون طاهر بهادر درگذشت، پسر او هلقتویین به جای او بنشست. بعد از چندگاه هلقتو و قرانویین در **افغانستان** برج و رنجهان را بتاختند و قرب پانصد سر شتر براندند و دویست نفر مردم به اسیری گرفتند...

پادشاه منکوخان فرمان فرمود تا به جهت ملک یرلیغ نوشتند براین نوع که «امرا و ملوک خراسان و جماهیر ارباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب عز و محل و صدور کافه متوطنان خراسان و بدور عامه ایران بدانند که... به هر شهری از ملکان معتبر رعیت پرور و از امیران با خبر نیکو سر ملکی و شحنه‌ی نامزد گردانیم. چون به کار عمارت شهر هرات... که معظم ترین بلاد خراسان است میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم، بنا بر این مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرگوار است... به ملکی شهر هرات، حمیت عن الآفات و توابع او چون جام و باخزر و کوسویه و خره و فوشنج و آزاب و تولک و غور و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و فاریاب و مرجق تا آب آموی و اسفزار و فراه و سجستان و تکی‌ناباد و کابل و تیراه و بستستان و **افغانستان** تا شط سند و حد هند فرستادیم و زمان حل و عقد و فیض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهادیم تا به حسن رای و رویت و یمن همت و نهمت این مواضع را آبادان گردانند...»

ص ۲۲۵

در چوب زدن ملک شمس الدین، اباجی بن قنقوردای نویین را: چون شهر سنه ۶۴۹ / ۱۲۵۱ درآمد... ملک شمس الدین ۲۰ روز در تکناباد توقف کرد... اباجی در جواب گفت که «من پسر قنقوردای نویین ام که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند... من دو روز شد که ازیشان جدا مانده ام و راه غلط کرده. چون این گله‌ها و خیمه‌ها را بدیدم گمان بردم که لشکر **افغان** است...»

ص ۲۲۹

در فرستادن ملک شمس (الدین) جاهو را به **افغانستان**: چون شهور سنه ۶۵۰ / ۱۲۵۳ در آمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت، طالب ثراه، به اتفاق هلقتونویین، جاهو و جمال الدین علمدار و سپهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را با بیست تن از کمات و شجاعان غور به **افغانستان** نامزد گردانید و سواد یرلیغ پادشاه منکوخان و آلتمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی بنوشت بدین نسق که «... و نواب و عمال و زعما و متوطنان و اهالی **افغانستان** بدانند که از ابتدای ظهور سلطنت سلاطین... تا انتهای دولت ایشان آن دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته اند و به حق ارث چندگاه حکومت آن دیار به ما تفویض بود... چون جاهو و جمال الدین حسن علمدار به **افغانستان** درآمدند، به هر موضع که رسیدند حاکم آن مقام به سلام ایشان آمد و در رضاجویی ایشان اجتهاد تمام به جای آورد. چون به مستنگ رسیدند، ملک شاهنشاه و بهرامشاه - که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه پدر بود و بهرامشاه پسر، ملک میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک **افغانستان** در تحت تصرف ایشان بود - نواب و حجاب و سپاهسالاران سپاه خود را به استقبال جاهو فرستادند و او را به تعظیم و توقیر هر چه تمام تر به شهر در آوردند. روز دیگر ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود به دیدن جاهو آمد... جاهو سواد یرلیغ پادشاه منکوخان و احکام امرای خراسان و مثال ملک شمس الدین به شاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه نمود... بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت و بر سر جمع گفت... مردم **افغان** سخت بیبیاک و شبرو و دزد و خونی و فتنه انگیز و عیارپیشه اند، خاصه این گردان که ملازم من اند که هر یک به مردی و مبارزت صد چون رستم دستان و سام نریمان را به جام صمصام گرزگاوسار مست و بست گردانند... چون جاهو پیش ملک شمس الدین آمد و آنچه دیده و شنوده بود، عرضه داشت، ملک شمس الدین به تدبیر و موافقت هلقتونویین لشکر به طرف **افغانستان** برد. به هر موضع که می‌رسید، والی و حاکم آن مقام پیش می‌آمدند و شرایط خدمت و هوا داری به تقدیم می‌رساندند. چون به حدود مستنگ رسید، قرب پنج هزار مرد **افغانی** به رسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی پناه

او جمع شدند. [ملک تاج الدین] کرد که زعیم و ملک اهل مستنگ بود، با مال بسیار به خدمت او آمد...

ص ۲۳۳

در آمدن ملک تاج الدین کرد پیش ملک شمس الدین: چون شهر سنه ۶۵۱ / ۱۲۵۴ در آمد، درین سال ملک تاج الدین کرد به خدمت ملک اسلام الدین شمس الحق کرت آمد. و راوی چنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و به سال ازو کهتر و مردی بود به غایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک **افغانستان** و هند به مردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور. و ملک میرانشاه قرب پنجاه فرسنگ از **افغانستان** در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل **افغانستان** کم از سُدسی به برادر خود ملک تاج الدین دادی. و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر پیوسته در مکاوحت و منازعت بودی... چون خبر به ملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین به حکومت هرات و غور و **افغانستان** آمده است و در تکناباد معسکر ساخته است و هم در این چند روز با لشکرهای گران به **افغانستان** خواهد آمد، با رازداران و نزدیکان و اتراب و احباب خویشان گفت «تا کی در این ولایت از برادر بی شفقت خود برائت و سیاست بینیم و هر لحظه نکایت عداوت و مشقت شکایت کنیم؟... چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب ملک تاج الدین کرد به اشراف و جماهیر **افغانستان** رسید، اکثر پیش ملک شمس الدین آمدند. و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرانی و رانا کنجر که از حزب زعمای و مشاهیر **افغانستان** بودند، هر یک با تیغ خود به لشکر منصور ملک شمس الدین پیوستند و جمله به تشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند. بعد از آن به ده روز ملک شمس الدین با سپاه گران، چون دریای پر موج و کوه سر بر اوج، روی به مستنگ آورد...

ص ۲۳۵

در قتل ملک شاهنشاه و و ملک بهرامشاه کرد: چون شهر سنه ۶۵۲ / ۱۲۵۵ در آمد، در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنگ را محاصره کرد. و پیش از

رسیدن ملک شمس الدین به مستنگ، ملک شاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی پناه به قلعه خاسک برده بودند... روز دیگر... از مستنگ به طرف قلعه خاسک برافراخت و سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد... شاهنشاه و بهرامشاه و رووس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد از آنکه از روز نصفی بگذشت و از طرفین مرد بی حساب به قتل رسید، به یکبار فریاد «الامان الامان» بر آوردند و دست از حرب باز داشتند و بای مقارعت بس کشیدند و سر بر خط انقیاد نهادند. لشکر ملک شمس الدین به یک حمله خود را نزدیک دروازه قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه درآمدند و قرب چهار صد مرد نامدار مبارز را بکشتند. دیگر، ملک الاسلام شمس الحق والدین، طالب ثراه، شهنشاه و بهرامشا را با نود تن از اقارب و نواب ایشان به قتل رساند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرد و به اطراف و اکناف **افغانستان** فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه منصور قسمت کرد و باقی اساری را به ملک تاج الدین بخشید...

ص ۲۳۸

در فتح حصار تیری: چون شهور سنه ۶۵۳ / ۱۲۵۶ درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر به طرف حصار تیری برد. و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم **افغان** ذخیره و اموال در این حصار داشتند. حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار. مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال و دو هزار مرد دلاور جنگی داشت. در آن وقت که ملک شمس الدین به ملوک و والیان **افغانستان** مکتوبات نوشت و ایشان را به خدمت خواند، این المار در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که «اگر همه اقارب و عشایر من به خدمت ملک درآیند و خراجگذاری قبول کنند، من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد؛ چه، پیش از این تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و آبای من مغول را خدمت نکرده‌اند و مال به کافر نداده.. ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیری را به جنگ بگرفت و بفرمود تا المار را به دو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درگاه او پنجاه تن را میل کشیدن و پنجاه تن را دست و پای بیرون کردند و پنجاه تن را گوش و بینی

بریدند و سبب تن را چوب زدند و باقی را به حسام الدین جاول بخشید. بعد از این فتح به ده روز، کامیاب از **افغانستان** به تکناباد بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز به قلعه محروسه خیصار متوجه شد. و چون به قلعه خیصار رسید، ابواب بر و رافت بر روی اصحاب دین و ملت بگشاد و در ادارات و مرسومات ایشان در افزود و نزد زهاد و عباد و گوشه نشین صدقات و نذورات بی حد فرستاد...

ص ۲۴۱

در فتح حصار کهیرا و به قتل رسیدن شعیب **افغان**: چنین شنیدم از ثقات هرات که چون ملک اسلام شمس الحق والدین، ملک عزالدین تولک و مبارزالدین محمد نهی را قائم مقام خود در تکناباد نصب گردانید، ملک عزالدین رروس سپاه و اعیان حشم و خدم را به اطراف **افغانستان** و سیستان فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند. از **افغانیان** شبی جمعی بر سپاه مبارزالدین محمد نهی زدند و چند سر اسب ببرند و مردی ده را به قتل رسانند. مهتر ایشان را شعیب گفتندی. **افغانی** دلیر و نامدار و هزار و پنجصد مرد جنگی در فرمان داشت. در آن سال ملک شمس الدین لشکر به **افغانستان** کشید، شعیب پناه به ولایت کشمیر برده بود. و چون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعه خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و المار را به قتل رساند، بر عزیمت آن که پیش ملک شمس الدین آید و شماره ولایات خود را به مالی مقرر گرداند، از حدود کشمیر بیرون آمد. چون به **افغانستان** رسید، ملک شمس الدین مراجعت کرده بود. از آن عزیمت برگشت و به القای شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود گفت که «هیچ بهتر از آن نیست که خود را بر طایفه‌ی از سپاه ملک شمس الدین اندازم و قومی را ملاک گردانم و غنیمتی حاصل گردانم تا بدین واسطه نام من به دلاوری و گردنکشی میان دلاوران **افغانستان** مشهور گردد و احوال پردلی و فرزاندگی و شجاعت و آبی من بر روی روزگار یادگار بماند». بعد از آن با هزار سوار نامدار روی به جانب مستنگ نهاد و از مستنگ به طرف گرمسیر آمد.

مبارزالدین محمد نهی با پانصد مرد در آن مواضع متوطن بود و بیشتر ملازمان و دلیران خود را به جهت جمع مال نزد زعما و عمال **افغانستان** فرستاده بود... از یمین و یسار لشکرگاه مبارزالدین محمد نهی شور و شغب برخاست. تا مبارزالدین تولک رسید، فی الحال قاصدی به خدمت ملک شمس الدین فرستاد... ملک اسلام شمس الحق والدین از آن خبر چون فیل دمان و شیر غران برآشفت و از سر غضب گفت: که تا سر شعیب بد اختر را به خنجر دل در نبرم، از پای ننشینم و جشن خرمی و بی غمی نیارایم. روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه محروسه خیسه به مبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت با لشکر بی حد بر سمت **افغانستان** تاخت. چون خبر وصول رایات او به ملوک و حکام و زعما و ولات ولایات **افغانستان** رسید، باز به تجدید پیش او آمدند و کمر بندگی بسته و زبان ثناورزی گشاده به ملازمت مشغول شدند. و چون شعیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین به گرفتن تو می آید، روی به هزیمت آورد و با شیعه خود به حصار کهیرا رفت. و راوی چنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کنوز او... ملک شمس الدین بیست روز را به پای آن حصار آمد... چهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند... آخر الامر شعیب را بگرفتند و دوشاخه کرده، پیش ملک شمس الدین بردند. ملک شمس الدین شعیب را به دست خود به قتل رساند و آخذان او را تشریف گرانمایه داد. و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی حد مراجعت فرمود...

ص ۲۴۹

(در فتح حصار دوکی و به قتل رسیدن سندان **افغان** - سنه ۶۵۴ / ۱۲۵۷): ... چون سندان آن مقالات را گوش کرد، در جواب گفت که «ای ملک تاج الدین بدان که من بدین کلمات مموه و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و از این بالای والا به نشیب فریب نخواهم آمد. امیدوارم که هم در این هفته بیشتر نامداران و صدرنشینان **افغانستان** به معاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و یک زبان داد خویشتن از سپاه ملک شمس الدین بستانیم و به خون شعیب که خویشاوند من است، هزار خون بریزیم»... چون ملک تاج

الدین کرد دانست که سندان سخن او نخواهد شنود... بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از پیاده و سوار در پای حصار دوکی جمع شد... عاقبت الامر سندان با دویست مرد کشته شد... آن روز تا نماز دیگر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمره‌ی را که واجب‌القتل بودند به قتل رسانید و باقی مردم رعیت را ببخشید...

ص ۲۵۳

در قتل طایفه‌ی دزدان **افغانی**: چون شهور سنه ۶۵۵ / ۱۲۵۸ در آمد، درین سال به خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفه‌ی از زعما و روسای **افغانستان** عرضه داشتند که از حصار دوکی بر طرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند که ایشان را کنکان و نهران خوانند. صد سال کما بیش می‌شود که این گروه راه می‌زنند و تجار و سفرا و ابناالسبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی به هندوستان می‌روند، غارت می‌کنند... ایشان هفتصد مرد بیباک مبارزاند که در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار برآویزند... پهلوان مبارز الدین محمد نهی و اختیارالدین سالار و تاج الدین بغنی و امیر نصرت به طالع سعد اواسط شوال سنه مذکور سوار شدند. پانزده روز را به اوطان دزدان رسیدند... ملک شمس الدین بفرمود تا از آن دزدان هفتاد تن را دست بیرون کردند و باقی را به حسام الدین جاول بخشید و پهلوان محمد و اختیارالدین سالار و امیر نصرت را خلعت بخشید...

ص ۲۵۵

در فتح حصار ساجی: چون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت، طالب ثراه، مظلومان و ضعفای خلق را که ودایع الهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی و نهرانی خلاص داد... فرمود که در این هفته عزیمت سفر به جانب هرات مصمم گردانیم... ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر پای خواستند و بعد از شرط خدمت گفتند... بندگان کمترین و جانسپاران کهنترین که کلی ولایات **افغانستان** ملک اسلام را مسلم و مسخر گشته است و تمامت قلعه‌ها و حصارها و جایگاه‌ها فتح شده، الا حصار ساجی که آن فتح نشده است... در آنجا هزار مرد **افغان** جلد مبارز متوطن است و از عهد یزدیجرد [یزدگرد] تا امروز هیچ پادشاه و ملک و

حاکم را گردن ننهاده اند... مصلحت در آن است که این یک حصار دیگر را ملک اسلام فتح کند... ملک اسلام شمس الحق والدین... روز دیگر لشکر به طرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار به اسم معاونت از قنقوزدای نوین طلب داشت. هژده روز را به پای حصار ساجی رسید... ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار به قتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سرنگون ساز بینداختند و حصار را خراب کردند و از آنجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور به وقت فرخنده مراجعت فرمود با غنیمت بسیار و اساری بیشمار.

ص ۲۵۹

در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان: چون شهر سنه ۶۵۶ / ۱۲۵۸ درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت، طالب ثراه، از **افغانستان** به تکناباد آمد و پهلوان مبارزالدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را به کف کفایت و ید اقتدار ارادت او حواله فرمود...

ص ۲۸۰

در رفتن ملک شمس الدین به محاصره بکر: چون شهر سنه ۶۵۷ / ۱۲۵۹ درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر به **افغانستان** برد و از **افغانستان** در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تاخت... چه، قلعه بکر صخره‌ی بود در میان دریا و از عهد بزرگمهر [بزرگمهر] هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک برو دستی نبوده... و چون به هشت فرسنگی بکر رسید، حسن علمدار را با پنج سوار نامدار سخنگوی حاضر جواب به اسم رسولی بدان قلعه فرستاد و گفت «سلام و پیام من به مهتر این قلعه آسمان نمای و والی این طایفه عالی نژاد رسانید و بگویند که چند سال شد که ما با لشکرهای منصور در این سرحد متوطن ایم. اهل قلاع و بقاع **افغانستان** تا حد سند و هند بعضی رغبتا و اختیار و قومی قهرا و قسرا به خراجگذاری و فرمانبرداری ما به دم و قدم آثار خدمت به اظهار رسانیدند... اکنون می‌باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکار و آزار را طی کنی و به استقبال ما مبادرت

نمایی تا چنانک ملوک خراسان و جماهیر **افغانستان** به عنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص گشته اند، محظوظ گردی... چون حسن علمدار را بدیدند، بانگ بر وی زدند و گفتند «تو چه کسی، و آمدن تو بدین زمین که بیشه شیران عرین و ماوای فیلان آشفته است، واسطه چیست؟» والی قلعه در جواب گفت که «من به کرات و مرات عزیزت آن کرده ام که به خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم و شرایط خدمتگاری و مطاوعت به تقدیم رسانم. اما چون شنودم که با والیان **افغانستان** و قلاع ایشان چه کرد، از آن عزیزت برگشتم. مرا بر ملک اسلام به هیچ روی اعتماد نیست... روز دیگر... ملک اسلام شمس الدین لشکر گرد آورد و در مقابل قلعه معسکر ساخت... هژده روز را لشکر سی کشتی بزرگ و صد زورق راست گردانید... و از قلعه بکر قرب دو هزار مرد جنگی فیل زور بر ابراج و مداخل و مخارج دروازه‌های قلعه منتظر و مترصد و ضرب بایستادند و کشتی‌ها در پیش درگاه قلعه بیستند... روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه و پنج سر اسب تازی و پنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب به اسم خدماتی پیش ملک شمس الدین فرستاد. ملک شمس الدین فرستادگان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت گرانمایه بخشید. چهار روز دیگر در پای قلعه بکر مقام کرد. روز پنجم از اول بامداد عنان عزیزت بر سمت زمینداور داد و از آن حدود تاخت...

ص ۲۹۰

(در قتل میرانشاه و سالار کرد): ... و پهلوان محمد نهی را به واسطه قتل میرانشاه نام و آوازه‌ی عظیم حاصل شد؛ چه، هژده سال میرانشاه در **افغانستان** و حدود هندوستان لشکرکشی کرده بود و چند قلاع و حصون را به دست آورده بود به مردی و مردانگی و غایت شوکت در روز نبرد با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی...

ص ۲۹۴

(در گریختن ملک تاج الدین کرد از پیش ملک شمس الدین): ... راوی چنین تقریر کرد که ملحدی بود او را علاالدین هریر گفتندی. برادر خوانده ملک تاج الدین کرد بود... پیش سراقسو

خاتون مادر قتلغ تیمور که امیر تکناباد بود، رفت و مبلغ هزار دینار قبول کرد جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد. روز دیگر آن خاتون پنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنگ برفتند. از زعمای **افغانستان** شخصی هویو نام با هزار مرد **افغان** پیش ملک تاج الدین کرد آمد. در شهر مستنگ به حکم ملک شمس الدین حاکمی بود. او را سپه‌لار [سپهدار] غوری گفتندی. چون ملک تاج الدین کرد به پنج فرسنگی مستنگ رسید مکتوبی نوشت که... اینک با پنج هزار مرد **افغانی** آمدم و متعاقب من امیر نکودر با ده هزار سوار می‌رسد...

این بگفت و در حال با ۲۵۰ مرد دلاور از غوری و **اوغانی** در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید. تا نماز پیشین جنگ کرده و قرب صد تن را از کردیان و **اوغانان** به قتل رساند...
ص ۲۹۷

در رفتن ملک شمس الدین... به جنگ نکودار: چون شهور سنه ۶۶۰ / ۱۲۶۲ در آمد، درین سال نکودار با پادشاه ابقاخان تخلف کرد و از مرغاب برفت... نکودار در اندخای بود. چون خبر شاهزاده تبسین اقول با سپاه گران و مصاحب او ملک شمس الحق والدین کرت بشنید، از اندخای بگریخت و روی به طرف **اوغانستان** کرد. چون به شال و بینی گاو رسید، شاهزاده تبسین اقول و ملک شمس الدین بدو رسیدند. روز دیگر بر سپاه او زدند و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. نکودار بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود، منهزم شد... ملک تاج الدین کرد با دو هزار سوار از مستنگ بیرون آمده بود و به استقبال نکودار می‌آمد... ملک اختیارالدین تولک چون به هفت فرسنگی بینی گاو رسید، قبیله‌ی بود آنجا از **اوغانان** قرب دو هزار مرد و مهتر ایشان را هر موزتری گفتندی... ملک اختیارالدین تولک و پهلوان نهی و مجد عرض مفاجا بر خیلخانه او زدند و دست به قتل و نهب برآوردند. هر موزتری در خیمه خود با مطربه‌ی شراب می‌خورد. چون آواز «وای وای» مردان و اسبان و غریو و کوس و نای به گوش او رسید... از خیمه بیرون جست و و بانگ بر قوم خود زد. در حال دو هزار مرد **اوغانی** دیوصفت همه آماده مقاتلت و مبارزت بر درگاه او جمع شدند... ملک تاج الدین

کرد بر وفور کوس فرو رفت و با شش هزار مرد **اوغانی** روی به جانب ملک اختیارالدین تولک و پهلوان محمد نهی آورد...

ص ۳۰۳

(در حکایت مرکتای شحنة هرات و ملک تاج الدین خار): چون ملک اسلام شمس الحق والدین به طرف **اوغانستان** حرکت کرد، ملک تاج الدین خار را که از جمله قرابتان او بود، قایم مقام خود در شهر هرات بگذاشت...

ص ۳۵۵

(در حکومت ملک بلبان در شهر هرات): ... روز دیگر ملک بلبان با اوراد و طغای به شهر هرات درآمدند و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند، به شهر درآوردند. ملک بلبان حصار اختیارالدین را به حال عمارت باز آورد و دل های رعیت را از خاص و عام به عدل و بذل مایل و مشعوف خود گرداند... و دایما ملک بلبان و اوراد و طغای از ملک اسلام شمس الحق والدین خایف و نا ایمن بودند؛ چه، هر روز به تجدید عوام الناس آوازه می کردند که «ملک شمس الدین لشکر به هرات می آرد تا ملک بلبان و شحنگان را بگیرد». و ملک شمس الدین از این معنی فارغ بود. تا از هرات رفته بود، در ولایت غور و غزنین و **افغانستان** به قمع اعادی و ضبط ولایت بسر می برد. بدین نوع که به ذکر پیوست، یک سال تمام ملک بلبان در شهر هرات حکومت راند...

ص ۳۶۲

در ایلچی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین: چون شهور سنه ۶۷۴ / ۱۲۷۶ درآمد، درین سال ایلچی با یرلیغ و پائیزه و خلعت از پیش پادشاه ابقا به خیسه آمد. ملک شمس الدین او را به اکرام و اعزاز هر چه تمام تر بنواخت... اکنون می باید که چون احکام نواخت ما موشح به اصناف الطاف شهریاری برسد، بی ترددی به هرات رود و این سرحد را تا قصارای **افغانستان** و حدود شبورغان و آموی، چنان که از امارت و حکومت بی و هن او سزد، آبادانی گرداند...

ص ۳۷۴

دیار **افغانستان** را به جهت حق‌گذاری نعمت پادشاهان ماضی به زخم تیغ مسلم و مسخر گردانیده. امیدواریم که پادشاه جهان چنین ملکی را که شناخته پادشاهان است و پرورده نعمت ایشان ببخشد...

ص ۶۲۶

(در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق والدین را): ... چون ملک اسلام غیاث الحق والدین با امرا و صواحب عهد کرد، روز دیگر او را پیش اولجایتو سلطان بردند. اولجایتو در باب او نه چندان الطاف و عاطقت شاهنشاهی و کرامت و عنایت پادشاهی مبذول داشت که شرح و تقریر آن را تبیان و بیان در حد امکان توان آورد. فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه هرات را تا اقصای **افغانستان** و حد آموی بدو مفوض کردند...

ص ۶۷۷

در رفتن شاهزاده یسور به شهر سجستان و مراجعت او: راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکناباد به جانب شهر سجستان حرکت کرد و پیشتر نامه‌ی نوشت به ملک عادل نصیرالحق والدین که ملک سجستان بود... به حکم سلطان مغفور سعید سدید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابوسعید حکومت خراسان تا حد مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند در ید حکم ماست... شاهزاده یسور روز دیگر از ولایت سجستان بیرون رفت... به وطن خود رسید و چند روز متعاقب طوی های شگرف کرد و شاهزادگان و امرا و رووس سپاه را خلعت‌های گرانمایه داد و زعما و اکابر **افغانستان** را بنواخت...

ص ۶۹۷

در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین با مبارکشاه بوجای: چون شهور سنه تسع عشر و سبعمایه (۷۱۹ / ۱۳۱۹) درآمد، در محرم این سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین از معتبران سپاه شاهزاده یسور سه تن را گرفته، به خدمت ملک اسلام آوردند.

ایشان چنین عرضه داشتند که «هم اسلام غیاث الدین والدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور به شهر درآیند و مواشی خود را از رود نگذرانند و مردم دهقان مجرد با ساز نبرد به شهر و روستا آمد و شد کنند. و بر دروازه‌ها و بندها و مواضع جنگ، مرد سپاهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوچ و **افغان** نصب گردانید و به اسفزار و هراترود و غور قاصدان دوانید تا سکان آنجا در قلاع و حصون درآیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت است...

ص ۷۱۷

در تخلف ملک قطب الدین اسفزار با ملک اسلام غیاث الدین والدین: ... امرا فرمودند که اسفزار و فراه و سجستان تا حد **افغانستان** از توابع و مضافاتش شهر هرات است و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنگیزخانی و امرای پیشین بر آن ناطق و شاهد است...

ص ۷۴۰

اگر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای **افغانستان** و شط آموی بدو مفوض گردانم...

۴۰. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ۱۳۳۰ (تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۷)

ص ۳۹۴

در سنه تسعه و اربعمائه (۱۰۱۹) سلان عزم ولایت قنوج کرد. از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود... ولایات و قلاع فراوان تسخیر کردند و از آن روی غزنین تا (دریا کنار) برفتند و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت به نیمه می‌دادند تا در غزنین باز ستانند. در مدت غیبت سلطان، جماعت **افغانیان** در ملک سلطان خرابی کردند. چون سلطان از قنوج به غزنین رسید، برایشان شیخون برد و اکثر ایشان را به تیغ گذرانید...

ص ۴۰۲

در ذکر پادشاهان غور: اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت. نبیره سوری از بیم سلطان محمود به هندوستان رفت و آنجا در بتخانه‌ی می‌بود. او را پسری سام نام بود، مسلمان شد و به دهلی رفت و به تجارت مشغول شد و مجاهز راه غور گشت... چون سلطنت غزنین به مسعود بن ابراهیم رسید، او را امارت غور داد. کارش آنجا بلند شد. بعد از او پسرش (علاالدین حسین) چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت، او به تغلب بر مملکت ایشان مستولی شد...

۴۰۸

چون سلطان محمود (غوری) مرد کار نبود، غلامان پدر و عمش هر یک بر ولایتی مستولی شدند و قطب الدین آیبک بر هند مستولی شد و دهلی دارالملک ساخت و چون او در گذشت، غلامش شمس الدین یلتمش به جای او پادشاه گشت و سلطان لقب یافت. مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را برانداخت و تاج الدین یلدیز بر غزنین و زاولستان مستولی شد و قباچه بر مولتان و لهور و برشاوور و ملک غور و دیگر ولایات سند مستولی شد. در تصرف سلطان محمود، هری و فیروزکوه بماند. امرای دولت او به خوارزمشاه توسل جستند و آن ملک به دست او باز دادند...

۴۱. مجمع الانساب محمد بن علی شبانکاره‌ی ۱۳۳۳ (تهران، ۱۳۷۶)

ص ۸۷ ج ۲

در سنه خمسين و خمسه مایه و روزگار سلطنت غزنینیان بسر آمد و سلطنت آن طرف با ملوک غور افتاد و تمامت ممالک هندوستان که متصرفات غزنینیان بود، با ایشان افتاد و والی خود را بر آن صوب حاکم گردانیدند و تا عهد سلطان محمد خوارزمشاه که قهر غوریان کرد، حاکم بودند. و چون غوریان مقهور شدند، هنوز هندوستان در تصرف ترکی بود هم از غلامان غوریان. نام او ایلمش و مردی به غایت کافی بود و به سلطان ایلمش موسوم شد و شهر دهلی را دارالملک ساخت و صاحب جوامع الحکایات محمد بن سعید العوفی ذکر عظمت و

شوکت او و از آن وزیر او قوام الدین محمد مستوفی کرده. و چون ایلتمش وفات یافت، مملکت هند در تصرف اولاد او آمد و در روزگار آخر یکی از حجاب ایشان که هم ترکی بود از تراکمه خلیج خروج کرد و مملکت را به استقلال فرو گرفت...

ص ۲۰۴

تمور بوقالی امیر لشکر **افغان** بود، این حال به حضرت اردو آن‌های کرد، فرمان غازان نفاذ یافت تا لشکرهای اطراف روی به کرمان نهند، از هر طرف لشکر همچون مور و ملخ به کرمان پریدند؛ پیشتر از همه جای لشکر شبانکاره با نظام الدین حسن و ملوک زادگان برفتند و از شیراز صادق - نوین و از اصفهان خرمنجی و از یزد و از ابرقوه و از همه اطراف گرد به کرمان درآمدند و در شهر محکم بیستند و همه روزه جنگ بودی، مدت یازده (ماه) و قحطی عظیم در شهر بگرفت، چنانکه سگ و گربه می‌خوردند...

۴۲. فتوح السلاطین، عصامی، ۱۳۵۰ (مدراس، ۱۹۴۸)

ص ۲۵۴

مغل بود و نو مسلمان شده به غارتگری همچو **افغان** شده

ص ۳۹۶

همان بل **افغان** یل نامدار که بد پهلوانی دران روزگار

ص ۵۰۱

چو بهرام **افغان** و قلغی مغل پس هر یکی نیزه با دهل

ص ۵۱۳

همان جهلو **افغان** ابا فوج خویش از افواج اصحاب خود گشت پیش

۴۳. سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه علی موحد)، ۱۳۵۶ (تهران، ۱۳۴۸)

ص ۱۹

[مقدمه مترجم (شروع سفر ۷۲۵ / ۱۳۲۵ و ختم کتاب ۷۵۷ / ۱۳۵۶): چشم تیزبین و حافظه نیرومند او به راستی جالب و حیرت انگیز است. در این سفرنامه بزرگ که داستان سی سال را در بر دارد، اشتباهاتی که بطور وضوح به قصور یا عدم دقت ابن بطوطه منسوب تواند بود، انگشت شمار است... ابن بطوطه در تنظیم و فراهم آوردن داستان این مسافرت طولانی از یادداشت‌های قبلی برخوردار نبوده و فقط به قوت حافظه خویش اتکا کرده است... از خود سفرنامه استنباط می‌شود، وی قبلا قصد این که مشاهدات سفر خود را در کتابی گرد آورد، نداشته و علیهذا به جمع‌آوری اسناد و یادداشت‌ها ننموده و فقط در یک مورد اشاره می‌کند که یادداشت‌های از برخی سنگ‌نبشته‌های قبور علمای بخارا برداشته بود که آن هم در جریان حوادثی که بر سر او آمده بود، به باد غارت رفته و ضایع شده است. بنا بر این جزئیات اطلاعاتی که در این سفرنامه فراهم آمده است، منحصرأ مستند به نیروی حافظه بوده و به راستی مایه اعجاب می‌باشد که وی پس از ۲۰ سال یا کمتر یا بیشتر همه حاضران مجلسی را به اسم و رسم و لقب و کنیه و نسب می‌شمارد]...

ص ۴۴۴ ج ۱

عبور از هندوکش: ... در راه ما کوهی بود که هندوکش نامیده می‌شود، یعنی قاتل هندوها؛ چون بردگان و کنیزکانی که از هند می‌آوردند، اغلب از شدت سرما و یخبندان در این کوه‌ها تلف می‌شوند، نام آن را هندوکش نهاده‌اند... بعد به جای رسیدیم که بنهجهیر [پنجهیر/پنجشیر] نام داشت... از آنجا به شهر برون [پروان] رفتیم... از آنجا به چرخ [لوگر] رفتیم که قریه بزرگی است... و امیر آن محمد چرخ‌چی که بعدها هم در هند ملاقاتش کردم، ما را مهمان کرد. بعد به شهر غزنه رفتیم. غزنه شهر مجاهد مشهور سلطان محمود سبکتگین است... هوای غزنه بسیار سرد می‌باشد و سکنه آن زمستان‌ها را به قندهار می‌روند. قندهار شهر بزرگ و پربرکتی است، ولی من آنجا نرفته‌ام. از غزنه تا قندهار سه روز راه است. در خارج غزنه قریه‌ی بود که ما در پای قلعه‌این روی نهر آبی منزل کردیم، امیر آنجا به نام مزدک آغا ما را اکرام فرمود و از آنجا به کابل رفتیم.

کابل در گذشته شهر بزرگی بوده و اکنون قریه‌ی از آن باقی مانده که طایفه‌ی از عجم که «افغان» نامیده می‌شوند، در آن سکونت دارند. **افغانان** در کوهستان‌ها مواضع مستحکم‌ی دارند. مردمی بسیار قوی هستند و بیشتر به راهزنی می‌پردازند. کوه بزرگی در آنجا به نام کوه سلیمان وجود دارد که می‌گویند سلیمان پیغمبر از فراز آن کوه بسرزمین «هند» نظر انداخته... پادشاه [ملک] **افغان** در این محل ساکن می‌باشد. در کابل زاویه‌ی هست به نام شیخ اسماعیل **افغانی** که شاگرد یکی از بزرگان اولیا بنام شیخ عباس بوده است. از کابل به کرماش رفتیم که قلعه‌ی است بین دو کوه و **افغان**‌ها در آنجا به راهزنی می‌پردازند. این ناحیه را با جنگ و گریز طی کردیم. **افغان**‌ها در دامنه کوه بودند و بر اثر تیر اندازی ما بگریختند. ما در حدود ۴۰۰۰ اسپ داشتیم و عده ما زیاد بود. من به خاطر شترهای که داشتم از قافله دور افتادم. عده‌ی از کاروانیان که جمعی از افغانه هم جزو آن‌ها بودند، همراه من حرکت می‌کردند... روز دیگر شامگاهان خود را به قافله رسانیدیم و در شش‌نغار که آخرین آبادی ترکهاست، منزل کردیم. از آن پس وارد صحرای بزرگی شدیم که ۱۵ روز راه طول آن است و فقط در یک فصل یعنی بعد از آمدن باران به اراضی سند و هند می‌توان از آنجا مسافرت کرد. این فصل مصادف است با اوایل ماه جولای... سرانجام به سلامت با رفقای خود به پنجاب رسیدیم... هلال محرم سال ۷۳۴ (سپتمبر ۱۳۳۳) را همان شب رویت کردیم...

ص ۵۵۷ ج ۲

شورش کشلوخان و قتل او: چون سلطان خبر آوردند که کشلوخان (امیرالامرای سند) آن دو پوست را دفن کرده است، او را به دربار احضار کرد. کشلوخان دانست که قصد مجازات او در میان است. لذا از آمدن امتناع نمود و با خرج مال در صدد جمع لشکر برآمد. از ترکستان و **افغانستان** و خراسان عده کثیری گرد او فراهم آمدند [متن عربی: الی الترتک و ال**افغان** و اهل خراسان فاتا...] چنان که از لحاظ قوای جنگی با سلطان برابر گردید...

ص ۵۷۵

مخالفت شاه/شاهو **افغان** در سند: شاه/شاهو **افغان** در مولتان که از ولایت سند است سر به مخالفت برداشته و امیر آن شهر را که بهزاد نامیده می‌شد، مقتل ساخت. سلطان به عزم جنگ امر به تجهیز سپاه داد و او چون دریافت که مقاومت نخواهد توانست، فرار کرد و پیش اقوام خود **افغان**ها که در کوهستان‌های محکم ساکن می‌باشند، رفت. سلطان از این عمل سخت خشمگین گردید و به مامورین خود مثال داد که در قلمرو حکومت خود بر هر کس از **افغان**ها دست یابند، بگیرندش و همین امر سبب مخالفت قاضی بلال/جلال گردید. قاضی بلال/جلال با جمعی از افغانه در نزدیکی شهر کنبایه و بلوزره سکونت داشتند. چون سلطان قلع و قمع **افغان**ها را صادر کرد، نامه‌ی به ملک مقبل که در نواحی جزرات (گجرات) و نهرواله سمت نیابت وزیر را داشت، نوشت و بفرمود تا حیلتی اندیشیده، قاضی جلال و اطرافیان وی را بگیرد. بلوزره جزو اقطاعات ملک الحکما نامادری سلطان را به زنی داشت و این زن همان است که دختری از سلطان تغلق داشت و آن دختر را به امیر غدا دادند... قاضی جلال دعوی سلطنت نمود و لشکریان سلطان را که مامور دفع او بودند، شکست داد. گروهی از افغانه هم که در دولت آباد بودند، سر به مخالفت برداشتند. پسر ملک مل با گروهی از افغانه در دولت آباد سکونت داشت. سلطان به نایب خود نظام الدین که برادر معلم او قطلو خان بود، دستور داد که آنان را بگیرد... چون نظام الدین به وصول خلعت از اسب فرود آمد، افغانه بر او و همراهانش حمله آورده، عده زیادی را کشتند و... ناصرالدین پسر ملک مل را به فرماندهی خود برگزیدند. ماجراجوایان و آشوب طلبان از همه سو به آنان متوجه گشتند و کارشان بالا گرفت... چون خبر وقایع کنبایه و دولت آباد به سلطان رسید، خود با سپاه از دهلی بیرون آمد و... شورشیان در حدود چهل هزار تن از **افغان** و ترک و هندو و غلامان گرد آمده، هم‌قسم گشتند که نگریزند و جنگ را ادامه دهند...

۴۴. تاریخ فیروزشاهی، ضیا برنی، ۱۳۵۷

ص ۶۴ (نسخه خطی)

سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست در قلعه جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد سلطان شمس الدین کسی دنبال دفع فساد میوان نکرده بود، مشغول شد... شب‌ها درون شهر در پی آمدند و خانه‌ها را حفر می‌کردند و مزاحمت می‌نمودند و خلق شهر را از مزاحمت می‌توان خواب مراد نمی‌آمد و سرای‌ها حوالی شهر از میوان غارت می‌شد... کاروانیان و سوداگران را مجال آمد و شد نمانده... سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم جلوس مقدم داشته یکسال تمام در برانداختن میوان و قلع جنگل حوالی مشغول شد... و در کوبال کر حصار بنا فرمود و در حوالی شهر چند جا تهانه‌ها ساخت و به **افغانان** داد و زمین تهانه‌ها مفروزی گردانید... و از آن تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت... بعد فراغ مهم میوان و میان دوآب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان و قلع مفسدان راه هندوستان دو کرت از شهر برون آمد و در حدود کنبله و پتیالی رفت و بنجکان ششکان ماه در حدود مذکور ماند مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت و بیدریغ کشتن کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران در آمد و شد شدند و از نهب و آن سمت غنیمت بسیار در دهلی رسید و برده و ستور و مویشی ارزان گشت و در کنبله و بتیالی و بهوجبور که رخمگاه بزرگ رهنان راه هندوستان بود، حصارهای مستحکم و مسجد‌های رفیع و وسیع برآوردند و سلطان هر سه حصار مذکور را به **افغانان** داد و زمین زرعی حصارهای مذکور مفروز کرد و آن قصبات به جمعیت **افغانان** و مسلمانان مفروزی چنان مستحکم گردانید که شر رهنی راهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان رفع شد و الی یومنا که از برآوردن آن حصارها و استقامت آن تهانه‌ها قریب سه قرن گذشته است، راه هندوستان مسلوک گشته است و رهنی بکلی مرتفع گشته و هم در آن نهضت‌ها حصار جلالی عمارت فرمود و آن حصار را هم به **افغانان** داد و الحان دزدخانه را تهانه ساخت و زمین حرالی را هم مفروز رکد و جرالی که مسکن قطاع الطریق بود و همواره ابنای سبیل هندوستان را آنجا راه افتادی موطن مسلمانان و حارسان راه گشت و تا الی یومنا مستقیم ماند...

و همین عبید بدبخت و شیخزاده دمشقی که بس خبیث و فتنه‌انگیز و حرام‌خوار و کافر نعمت بودند شطی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تگین و ملک مل **افغان** و ملک کافور مهرداد گفتند که سلطان محمد شما را که از اکابر بلوک علایی آید و سران لشکر آید مزاحم ملک و شریک ملک می‌داند... و ملک مل و عبید شاعر و فتنان دیگر را بسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستاد...

ص ۴۷۲

هیبت و سطوت تغلقشاهی در خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و سند رسیده بود و سران و سرلشکران شرق و غرب را در مدت یک قرن در لرزه درآورده... تغلق آباد نزدیک **افغانپور** کوشکی مختصر که سلطان شب در آنجا نزول کند و پگاه با کوبه بادشاهی در دارالملک تغلق آباد نزول کند...

ص ۴۷۶

ملک مخ **افغان** برادر مل **افغان**... ملک شاهو لودی **افغان**... سنه خمس و عشرين و سبعمائه ۱۳۲۵ / ۷۲۵ سلطان محمد بن تغلقشاه... بر سریر سلطنت... جلوس فرمود...

ص ۵۰۳ [ص ۴۸۲، طبع کلکته، ۱۸۶۲]

ذکر بلغاک شاهو **افغان** در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان: ...از ملتان خبر رسید که شاهو **افغان** بلغاک کرد و بهزاد نایب ملتان را بکشت و ملک نواز ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو **افغان** را جمع کرد و ملتان را فرو گرفت. سلطان در شهر استعداد کرد و جانب ملتان در مهم شاهو **افغان** نهضت فرمود... از ملتان چند منزل قریب مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت آمد و او از بلغاک دست برداشت و توبه کرد و ملتان را ترک داد و با **افغانان** خود در **افغانستان** رفت و سلطان از راه باز گشت...

ص ۵۳۷

و مخ **افغان** برادر ملک مل **افغان** را که از امیران صده چشم دیوگیر بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال خزینه را بر سوار و پیاده آنجایی قسمت کردند و ولایت مرهت را به نام هر

کسی از امیران صده کردند و چند مشطفتان اعوان و انصاران **افغانان** شدند... سلطان محمد ایشان را بزد و منهزم گردانید بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند مخ **افغان** که سر شده بود... با مشططان که اعوان و انصار او شده بودند... در آن قلعه خزیدند و حسن کانکو و مشططان پدر و برادران مخ **افغان** از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایت‌های خود رفتند و...

۴۵. مواهب الهی در تاریخ آل مظفر، مظفر معین الدین یزدی ۱۳۶۶ (تهران، ۱۳۲۶)

ص ۱۶۱

بعد از وزارت بر سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین تفویض کرد. مولانا شمس الدین در قضیه وزارت با سید غیاث الدین آغاز منازعه نهاد، به همه حال مغلوب و محجوج می‌آمد و قوت و استیلای سید غیاث الدین هر روز زیاد می‌گشت؛ صواب در آن دید که خود را بر کناره اندازه، تا حجاب ناموشش بواسطه افعال شنیع مرتفع نگردد و مخایل عوار بر عوارض کار و بارش ظاهر نشود؛ التماس کرد تا به جانب هر موز و استخراج اموال آن ولایت رود. بنا برین روانه شد و در آن زمستان اطراف سواحل را بسیل راغب تاراج خراب کرد و از تواتر عواصف انتهاب تمام خانه‌ها برانداخت. چون موسم بهار شد، از گریه ابر آذر لب شیرین نبات خنده زد و از تعرض نسیم زلف بنفشه در تاب شد، شقه غنچه چون جیب صباح از آفتاب گل دریدن گرفت و حباب آسا بر سر جام باده ببادی بر شکفید... روی به سردسیر کرمان آورد و هزاره **اوغانی** و جرمایی که در سرود و جروم کرمان توطن دارند، به کمند دعوت به خود کشید و به دام احتیال و مکیدت و دانه فریب و حيله رقبه ایشان را در ربقه رقیبت و مطاوعت آورد و بهر وقت صحایف عرض حاجات در پایه سریر جهان پناه مرفوع می‌گردانید و اوطار و آمال را به عرض می‌رسانید... با وجود آن که مولانا شمس الدین را از خواص نوکران شیخ ابو اسحق هزار سوار همراه بود و دو هزار سوار از مغولان **اوغانی** و جرمایی و از اوباش جمعی کثیر و جمعی غفیر ملازم بودند... واثق و جازم هزار

و پانصد سوار از خواص خدم که به بیمی اقلیمی می‌گرفتند و به حمایتی ولایتی نگاه می‌داشتند... صاحب رایات همایون فرموده... در حدود جوجردان تلاقی مسیر شد و اسباب قرب مسافت متاخذ گشت...

ص ۱۷۱

ذکر احوال هزاره **اوغانی** و جرمایی: ... کار و بار مولانا شمس الدین روی در تزلزل نهاد... امرای **اوغانی** و جرمایی از بی‌ادبی که در متابعت او کرده بودند، عظیم نادم و پیشیمان شدند و از جسارتی (که) به اظهار عصیان بندگان حضرت ارتکاب نموده [بودند]، انگشت ندامت می‌خاییدند. طریق صلاح بدان منحصر دیدند که از راه تضرع دست در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت جاده مطاوعت پیش گیرند. امیر شمس الدین که مالک رقاب لشکر جرمایی و حاکم نافذ فرمان آن طایفه بود... با اتباع و اشیاع و حشم و اجناد روی همت به استلام سده جهان پناه آورد و غبار آستان عظمت آشیان زورور دیده مراد ساخت. اما غیاث الدین تقطایی که امیر لشکر **اوغان** بود، از استفتاح فعل ذمیم راه توجه بسنده سلطنت پناه مسعود یافت و از شناخت شیمه مذموم دست امید از ادراک مطلوب قاصر بود... به قلعه‌ی که در حوالی مشتر داشت، پناه برد و امیر شهاب الدین برادر شمس الدین جرمایی را در قبضه اسارت آورده، روی بدان حصن حصین نهاد. امیر زاده چیمتور... به محاصره آن قلعه موسوم گشت... طغتایی با خیل و حشم در سلک معتکفان سده جهان پناه مندرج گشته... امیر شمس الدین جرمایی به هر وقت تصویر رای مبارک می‌کرد که: **اوغانیان** از جراتی که در متابعت مولانا شمس الدین نموده اند، دهشت و انفعالی داشتند و از آن بی‌خویشنتی خوف و استشعاری به خود راه دادند. هر چند ظاهراً دم از بندگی می‌زنند، اما اقدام همت شان بر طریق اخلاص ثابت نیست و بر وفق شیمه نفاق آمیز به اظهار طاعت و ابطان جماعت بذل مجهود می‌رسانند...

حضرت خلافت پناه چون به عزم قشلاق به جیرفت و رود بار نهضت فرمود... از افعال ایشان صدق اقوال متقدم معلوم شد... تندباد قهر خسروانه وزیدن گرفت و نایزه غضب شعله

زد. حکم جهان مطاع صادر شد تا خان و مان ایشان را به عواصف انتهاب خراب گردانند و مبنای مکننت و اقتدار عصات سطوت انتقام زیر بالا کنند و چون **اوغانی** و جرمایی به هم مختلط بودند، تشویش آن بود که چون صاعقه عقاب جهیدن گیرد، مطیع و عاصی در عرصه وبال گرفتار شوند و چون سیل نعمت از کوه حلم انحدار یابد، مجرم و بی‌گناه در مخالب عذاب نمایند... امرای جرمایی را هر یکی تیری به نشانه ارزانی فرمود، تا به یمن این سهم السعادت مقدمات بلا از ایشان باز گردد و... امرای **اوغانی**، عن آخرهم، در قید اسار گرفتار آمدند و رقبه ایشان در قبضه تسخیر آمده؛ امیر دولت شاه که مقدم صنادید امرا بود با هفت امیر دیگر عرصه تیغ فنا و هدف ناوک عنا گشتند... تمام لشکر **اوغانی** و جرمایی عاصی شدند... شمس الدین در شهر یزد خواست تا فرار جوید، اما پیش از آن که به مخارق احتیال راه خلاص باز کند، در بند اسار افتاد و هنوز از بارقه مکیدت شارع خلاص نیافته، در حفره حصار گرفتار شد و طغتای به اتفاق دیگر امرا چون شیخ علی اولاغ و علی ملک و شهاب الدین، سرمه بی‌حفاظی در چشم خیره کشیدند و جاده بدعهدی در پیش نفس خیره نهادند... در قلعه سلیمانی که از حصانت مبنای به ساخته عفاریت شهرت یافته... اسباب تحصن مستحکم گردانیدند و مقدمات تمرد ترتیب نهادند...

ص ۱۸۰

ذکر محاربت هزاره و کسر لشکر منصور: ... چون حضرت خلافت پناه از گرمسیر مراجعت فرمود، بعد از چندگاه خبر رسید که: مخاذیل **اوغانی** و جرمایی بر اعلان کلمه عصیان جرات نموده اند و بی‌تحاشی پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده؛ از عواصف فساد نواحی و اطراف را خراب می‌کنند و از ترکتاز نهب و غارت راه بر آیند و رونده بسته و بدین سبب جمعی کثیر از شیراز بدیشان ملحق می‌شوند و سواد اهل عناد هر روز زیاده می‌کرد، چنان که این نوبت در صحرا به جنگ خواهند ایستاد و از تحصن قلاع به معاونت اشیاع کفایت نمود... در صحرای خاون لشکر از طرفین بهم رسیدند و شجاعان فریقین به هم آویختند...

ص ۱۸۸

صورت نقض امیر شیخ بعد از چشم زخمی که از اوغانی رسیده بود و کیفیت آن: ... چون خواجه حاجی به شیراز رسید، امیر شیخ را از آن فعل شنیع انفعالی عظیم روی نمود و از آن حرکت قبیح به غایت پشیمان شد. جهت رعایت مصالح امرای اوغانی موقوف گردانید و محافظت رسم مهادنت را به قید ایشان مثال داد و به حسب ظاهر خواجه حاجی را به اعزاز و اکرام تلقی نموده... چون به صف قتال رسند، عن آخرهم، به جانب اوغانیان گردند و به اتفاق ایشان بر عساکر منصوره حمله کنند... امیر جلال الدین سلطان شاه چندار را با دو هزار سوار به مدد اوغانیان فرستادند و شیخ ابو اسحق با لشکری بیکران به جانب یزد توجه نمود...
ص ۱۹۶

ذکر کیفیت حال اوغانی و جرمایی: و چون اوغانی و جرمایی را بی‌شبهه بسته و محبوس دید... امرای اوغانی و جرمایی، دولت مثال، ملازم رایات گشتند و لشکر اطراف، عن آخرهم، در سلک موکب میمون اندراج یافته، روانه شدند. چون به خطه یزد نزول فرمود، امیر زاد بوغا و امیر شیخ علی را با امرای اوغانی و جرمایی به منقلا روان گردانید و شیخ علی اولاغ از امرای اوغانی به ملازمت موکب سعادت پناه مامور شد و چون به نزدیک ورزنه رسیدند، بعضی از امرا و لشکر اوغانی باز بلوم طبیعت رجوع کردند و شیمه مذموم عصیان یاد آورده... چون این خبر به مسامع شریف رسید... لواعج غضب اشتعال پذیرفت، هم در شب شیخ علی اولاغ را با جمعی که با او بودند، به صدمت سیاست هلاک گردانید... و در سایر ممالک و اقطار احکام متطایر گشت که: طایفه مخاذیل هر کجا مقام ساخته باشند، به دارالبوار فرستند و از ایشان به هر ناحیه که بیابند، به تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستند...
ص ۱۹۹

چون خبر عصیان اوغان به دارالملک کرمان رسید، حضرت سلطنت پناه تمام امرا زادگان و سرداران که ملازم سده جهان پناه بودند، در قبضه تسخیر آورد... و از یزد منگلی بوقا نام، از بندگان حضرت بدان مامور گشت که فرمان واجب الامتثال حضرت خلافت پناه را به طرف اصفهان رساند و جمعی که در آن دیار مانده اند، به قید اسار آیند...

ص ۲۰۰

ذکر عزیمت همایون به گرمسیر جهت قمع و قلع **اوغانی** و جرمایی و توجه امیر سلطان‌شاه به حضرت خلافت پناه: ... عنان مبارک به صوب جیرفت و رودبار جهت قمع و قلع طغات **اوغانی** و جرمایی معطوف گشت... چون رایت ظفر پیکر به صوب جیرفت و رودبار رسید، مخاذیل بر قاعده معهود به قلعه سلیمانی تحصن جسته بودند و ائقال و احمال و نفایس اموال را بر صحرا گذاشته... خواست تا گرمسیر کرمان را به تصرف گیرد و بواسطه عصیان **اوغانیان** بدان طرف استیلا یابد. امیر سلطان‌شاه چندان بدان صوب فرستاد تا از اطراف مکرانات و هرموز مال و خراج مطالبت نماید و از آنجا به عزیمت کرمان نقل کند... مخاذیل **اوغانی** و جرمایی در بعضی شب‌ها کمین و شبیخون می‌گشادند...

ص ۲۰۷

ذکر وفاداری نوروزیان: و در این مدت که **اوغانی** و جرمایی به هر وقت آینه دولت خویش را به غبار ادبار تاریک می‌گردانیدند و چهره عیش و فراغت را به دست عصیان می‌خراشیدند، نوروزیان که هم چنین طایفه‌ی از مغول اند، در سردسیر و گرمسیر کرمان، مقدم ایشان اخی ایکنجه هر چند با **اوغانیان** همسایه بودند... [حوادثی که الی سال‌های ۱۳۴۹ صورت گرفته!]

ص ۲۲۶

حضرت خلافت پناه در رودان و رفسنجان به استنجد لشکر اطراف مثال فرمود. دواعی فرمان مطاع را به اکناف مملکت روان گردانید. از جمله امرا و لشکریان **اوغانی** و جرمایی را احضار فرموده، در ظل عاطفت پادشاهانه جای داد و امیر و مامور و کوچک و بزرگ را فراخور حال خویش تشریفات و انعامات ارزانی داشته... در جنگ خاورن از بندگان حضرت قریب هفتصد مرد به قتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر اطراف به حکم قصاص از **اوغانیان** و جرماییان کما بیش آن مقدار به تیغ انتقام گذشته...

ص ۲۳۸

بنا بر ترتیب لشکر **اوغانی** و جرمایی و تقویت مور جغول به صوب گرمسیر روان گشت. چون به مبارکی به خطه بم نزول فرمود...

ص ۲۵۸

تاریخ فتح شیراز از سنه ۷۵۴ / ۱۳۵۳: ... چون به حضرت خلافت پناه پیوست، سلطنت ممالک کرمان، از حد کرمانشاهان تا ساحل هند، به همایون حضرتش مخصوص فرمود...

۴۶. تاریخ ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد ابن خلدون، ۱۳۸۲ (تهران، ۱۳۸۳)

ص ۶۱۰ ج ۳

غزوه غور و قصدار: بلاد غور مجاور بلاد غزنه است. غوریان کاروانها را میزدند و به کوههای خود میگریختند... تا سلطان محمود به خشم آمد و برای کندن ریشه فساد در سال ۴۰۱ / ۱۰۱۱ روانه غور شد... چون جنگ آغاز شد غوریان منهزم شدند و سلطان برفت و راههای فرار آنان را سد کرد (غوریان پراکنده شدند و نزد بزرگ خود موسوم به ابن سوری رفتند تا به شهر او که آهنگران نام داشت رسیدند. ابن سوری) با ده هزار مرد بیرون آمد، آنان در برابر سپاه مسلمانان صف کشیدند و جنگ آغاز کردند... ابن سوری و خویشاوندان و خواصش به اسارت درآمدند. سلطان دژ ایشان تصرف کرد و همه اموالشان را به غارت برد... ابن سوری از شدت تاسف از زهری که همراه داشت بخورد و خود را بکشت...

ص ۶۱۷

غزوه **افغان**: چون سلطان به غزنه باز گشت بیدا رسولی نزد والی قنوج که راجیبال نام داشت فرستاد و او را به سبب هزیمت رفتنش سرزنش کرد... در این نبرد والی قنوج کشته شد... چون این خبر به سلطان محمود رسید به خشم آمد و لشکر بر سر بیدا برد و بر او پیروز گردید. سلطان در آغاز راه به **افغان**ها رسید. آنان جماعتی از کفار هند بودند که بر فراز کوهها جای داشتند و به راهزنی میپرداختند. سلطان لشکر به بلاد ایشان برد و آن سرزمین

در زیر پی بسپرد و از گنگ بگذشت... بیدا جان به در برد و سلطان پیروزمند به غزنه باز گردید...

ص ۶۵۹

خبر از دولت غوریان...: پسران حسین غوری در ایام آل سبکتگین در بلاد غور صاحب قدرت و شوکت بودند. در اواخر این دولت چهار تن از ایشان صاحب اشتهار بودند. اینان عبارت بودند (قطب الدین) محمد بن حسین و (سیف الدین) سوری و (علاوالدین) حسین (جهانسوز) و (بهاوالدین) سام... چون محمد کشته شد سوری بن حسین به امارت رسید. سوری عزم آن کرد که انتقام خون برادر از بهرام شاه بستاند. پس لشکری گرد آورد و در سال ۵۴۳ / ۱۱۴۸ به غزنه آمد و شهر را بگرفت... چون سوری بن حسین پادشاه غور هلاک شد برادرش علاوالدین حسین به امارت رسید. او جبال غور و شهر پیروزکوه که نزدیک اعمال غزنه بود مستولی گردید...

۴۷. سعادت نامه (روزنامه غزوات هندوستان)، غیاث الدین علی یزدی، ۱۴۰۰ (تهران،

۱۳۷۹)

ص ۶۸

و هم درین منزل از رعایا و فقرای ولایت ایریاب از جور و بیداد قطاع الطريق **اوغان** که ایشان را قبیله وزکزی/ورکزی خوانند **افغان** کردند و داد خواستند که آن قوم بدراه خان و مان ما را به باد نهب و تاراج داده اند و اسباب و املاک ما را به تصرف گرفته اند و بر سر امیر هزاره ما که از غلامان حضرت خلافت پناهی بود شبیخون آورده اند و او را کشته و این ولایت را تصرف کرده و بر سر راه نشسته و هیچ آفریده از تعرض ایشان به سلامت نمی‌تواند گذشت.

چون کیفیت این حال به سمع عالی رسید... بدین سبب راه غزنین گذاشته راه ایریاب اختیار فرمود... چون رایت جهانگشای به حوالی قلعه ایریاب رسید و... آن قلعه‌ی است مشهور که

فسحت و آن به مرتبه‌ی است که در میان قلعه مسجدی جامع واقع است و دیگر مساجد وسیع و خانه‌ها و بناهای رفیع. اما جماعت **افغانیان** این قلعه را ویران ساخته بودند و به غایت خراب کرده... جهت فقرا و مساکین آن ولایت و امن طریق و سلامتی حال آینده و رونده حکم یرلیغ گیتی‌ستان صادر شد که آن قلعه را باز حال عمارت آورند.

طایفه صنایع و اصناف و چاکران حشر کرده چنان قلعه بزرگ را به مدت ۱۴ روز معمور و آبادان ساختند و مساجد و خانه‌ها که در اندرون قلعه بود عمارت کردند و مسجد جامع میان قلعه به عهده امیرشاه ملک و جلال الاسلام مقرر شد که به اتمام رسانند و جماعت دزدان که ایشان را ورکزی/وزکزی خوانند مجموع در لشکرگاه همایون حاضر گشته صورت انقیاد فرا نمودند... چاشتگاه آدینه حکم جهان مطاع به صدور پیوست و آن روز برگشتگان را گرفته گوهر خنجر را به خون آن بدگوهران خضاب کردند... دویست نفر از آن دزدان کشته شدند و... زن و فرزند و اموال ایشان را به طایفه مظلومان ولایت ایریاب که از دست ایشان جور و جفای بسیار کشیده بودند و خویشان ایشان را به قتل آورده، مسلم داشته آمد و اکثر این قبیله و بیشتر از روسای قطاع الطریق را که گرفتار شده بودند، به کلانتران قلعه ایریاب و وارثان مقتولان سپردند که بر وجه شرع قویم ایشان را قصاص کردند و انتقام کشیدند...

چون مصالح ولایت ایریاب پرداخته شد و امور آنجا استقامت یافت هجدهم ماه ذی الحجه از آنجا نهضت فرمود و روی رایت منصور به صوب خطه شنوران آورده آمد. دو روز در حوالی آن خطه اقامت فرمودند و برآن اتفاق افتاد که ایلغار کرده چند هزار سوار به جانب قلعه نغز روان شوند و مخدوم زاده جهانیان خلیل سلطان بهادر... با جمعی امرای عظام از راه قبیچغای به موضع بانو [بنو] بیرون رود و پیش ازین در مقام کابل حکم جهان مطاع به نفاذ پیوسته بود که امیر زاده سلیمان شاه جهت عمارت قلعه نغز با لشکر خراسان عزیمت آن طرف سازد. روز ۱۹ ماه مذکور عساکر منصور به قلعه نغز رسیدند و امیرزاده سلیمان شاه و امرا که پیشتر متوجه آن حدود شدند قلعه نغز را عمارت کرده بودند و در محکمی و استواری آن حصار سعی جمیل نموده... به سمع همایون رسانیدند که از قبیله پرنیانی که حکم

یرلیغ عالم گشای صادر شده بود که با لشکر خود به لشکرگاه ظفرپناه آیند... انقیاد ننموده اند و لشکر نفرستاده...

لشکر منصور... بر سر قبیله پرنیان تاختن آوردند و خلقی بسیار را به آب تیغ هندی به آتش دوزخ فرستادند و بادپایان تازی گرد از تارک ایشان برآوردند و زن و فرزند و اموال و اسباب آن قطاع الطریق را غارت و تاراج کرده، خانه‌های ایشان را آتش زده و سوخته... و فوجی از ایشان روی به گریز نهاد... امیرزاده سلیمان شاه بعد از آن که قلعه نغز... معمور و آبادان ساخته بود خبر رسانیدند که حشم کلاتیان که قبیله با قوت و گروهی با عدت و ابهت اند در مطاوعت حکم یرلیغ جهانگشای توقف و تاخیر جایز داشته اند و لشکر خود را به معسکر همایون نفرستاده، چون برین حال واقف شد به دو روز پیش از رسیدن رکاب همایون به قلعه نغز با اجناد و اتباع خود بر سر آن قوم تاختن کرد... همه را مغلوب و منکوب گردانید و بعضی را دستگیر کرد و بعضی را به تیغ آبدار و خنجر آتشبار گذرانید به باد غارت و تاراج دود از خان و مان ایشان برآورد و فرزندان ایشان را اسیر گرفت.

و برحسب فرمان همایون هم از حدود مواضع کلاتیان عزیمت ساخته به درگاه عالم پناه پیوست... و در غره ماه محرم سنه ۸۰۱ / ۱۳۹۸ بندگی حضرت اعلی خاقانی از ناحیه قبیله پرنیان مراجعت نموده و در حوالی قلعه نغز نزول فرمود. در هشتم ماه مذکور رایت نصرت پناه بر لب آب سند سایه افکند...

ص ۱۷۶

درین روز از آب سند عبور فرموده... روز چهارشنبه سوم ماه رجب [مارچ ۱۳۹۹] موافق اول فروردین ماه روز نوروز ازین موضع عزیمت ساخته به مرحله بنو فرود آمدند و امرا که جهت مدافعه گروه **افغانیان**... در حدود نغز بودند و از مدت ۷ ماه باز به شرف ملازمت ساحت گیتی پناه نرسیده درین مقام زمین خدمت بوسه دادند... و یک تقوز اسب و یک هزار گاو پیش کشیدند...

روز پنجشنبه چهارم ماه به طرف نغز روانه شدند و صباح آدینه پنجم ماه رجب به قلعه نغز رسیدند... یکی شکار کردن و دیگری امر معظم و مهم اهم بود و دفع شر بقایای **افغانیان** از سر مسلمانان و بدین سبب در حدود قلعه نغز توقف فرمودند... روز شنبه ۶ ماه و یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر به غارت قلعه نغز مشغول بودند... روز دوشنبه وقت نماز دیگر به طرف گنبد شیخ مبارک شاه نزول کردند.

و روز سه شنبه هشتم ماه از آنجا کوچ کرده به راه کرباش روان شدند و درین دره شیخ احمد خواجه **افغان** به سعادت ملاقات بندگی حضرت اعلی خاقانی فایز گشت... روز پنجشنبه دهم ماه بود که وقت صباح در کابل نزول فرمودند...

۴۸. **ظفرنامه نظام الدین شامی، ۱۴۰۴ (تاریخ فتوحات امیر تیمور کورگانی، تهران، ۱۳۶۳)**

ص ۱۷۵

ذکر غزوی که در ولایت ایریاب واقع شد: چون از قضیه کتور و دفع بعضی مفسدان فارغ شد، جمعی از فقرا و رعایای ولایت ایریاب از جور و بیداد قطاع الطریق که ایشان را قبیله ورکونی خوانند، داد خواستند که با ما ظلم و بیداد کرده اند و اسباب ما را با تصرف گرفته و بر سر امیر هزاره ما که از غلامان بندگی حضرت است، شبیخون آورده، او را کشته اند و سر راه گرفته، هیچ آفریده از تعرض ایشان بسلامت نمی تواند گذشت. آتش حمیت زبانه زد و آثار کین در چین جبین همایون ظاهر گشت. بدین سبب از راه غزنین روی گردانیده، به طرف ایریاب روانه شد و چون قلعه آنجا رسید، اطناب سراپرده عظمت و کامگاری بر کشیدند و لشکر گروه گروه پیرامون آن گرفت، رسیدند و آن قلعه ای است مشهور؛ قسمت آن در مرتبه که مسجد جامعی در میانه آن ساخته اند و دیگر مساجد با خانه های عالی گرد آن افراشته؛ **افغانیان** این قلعه را خراب کرده بودند.

حضرت اعلی جهت آسایش رعیت و آبادانی ولایت به عمارت آن حکم فرمود... جماعت دزدان که از ایشان شکایت کرده بودند، به بارگاه عالی حاضر گشته، صورت انقیاد باز

نمودند و مس زر اندود نفاق را به نقد خالص بر کار کردند. عاقبت خبث ضمیر و مکر باطن ایشان ظاهر شد و خوی بد که در طبیعت نشسته بود، عنان گیر آمد. شب شانزدهم ذی الحجه عزیمت گریز کردند. چاکران حضرت دروازه‌های قلعه را ضبط کرده بودند، نتوانستند سحرگاه از سر ضرورت اجتماعی کردند و به جنگ پیش آمده، بعضی مردم را زخم کردند. چاشتگاه آدینه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره روان را به شمشیر سیاست گذرانیدند و به آب تیغ آتش فشان سر آن باد پیمایان بر خاک مذلت انداختند، دویست نفر از ایشان کشته شدند و زن و فرزند و اموال ایشان به مظلومان ایریاب که سال‌ها از جور و جفای ایشان بلاها کشیده بودند، افتاد و روسا و پیشوایان قطاع الطریق را که گرفتار شده بودند، به بزرگان قلعه و وارثان کشتگان سپردند تا بر وجه شرع ایشان را قصاص کنند و چون امور ولایت ایریاب به استقامت پیوست، هژدهم ذی الحجه در تاریخ ثمان مایه [۸۰۰] رایات منصور متوجه خطه شنوزان شد و دو روز در حوالی آن خطه اقامت فرمود، بر آن اتفاق افتاد که ایلغار کرده، چند هزار سوار به جانب قلعه نغز روانه شوند و امیر زاده جهان خلیل سلطان بهادر با جمعی امرای عظام از راه قبچغای به موضع بانو بیرون روند و پیش از این در مقام کابل حکم جهان مطاع به نفاذ پیوسته بود که امیر زاده سایان شاه جهت عمارت قلعه نغز با لشکرهای خراسان عزیمت آن طرف سازد. نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بدان قلعه رسیدند و چون رایات فلک اقتدار بدان دیار رسید، به سمع همایون رسانیدند که قبیله پرنیانی که حکم شده بود که با لشکرهای خود به حضرت آیند، انقیاد ننموده اند و لشکر نفرستاده، هم در لحظه امیر صاحبقران سوار شده، بدان حدود توجه فرمود، بر ایشان تاخت کرد و خلقی بسیار به وسیلت تیغ آبدار به آتش جهنم دوزخ جهنم فرستاد و زن و فرزند و اسباب و اموال ایشان را عرضه غارت و تاراج گردانید و خانه‌های ایشان را بسوخت و گرد استیصال از آن برآورد... در این اثنا مهتر آن قوم اومیل نام از سر اخلاص و صدق نیت به خدمت درگاه همایون روی نهاد و توبه و استغفار را وسیله و شفیع ساخت...

امیر زاده سلیمان شاه را بعد از عمارت قلعه خبر رسانیدند که حشم کلاتیان که قبیله با قوت و گروهی با عدت و شوکت اند، سر از حکم پیچیده اند و روی از فرمان گردانیده، چون برین حال واقف شدند، دو روز پیش از رسیدن رکاب همایون به قلعه با اجناد و اشیاع خود بر آن قوم تاختن کرد و با وجود آن که در میان ایشان مردم قوی حال بودند، همه را منکوب و مغلوب گردانید و بعضی را بر تیغ گذرانید و به آتش غیرت دود از دودمان ایشان برآورد و فرزندان ایشان را اسیر و برده گرفت. بعد از آن از حدود موضع کلاتیان عازم شده، به درگاه عالم پناه پیوست، شرایط بهادری و ناموس به جای آورده و صبح نجاج از مشرق اقبال دمیده... و در غره محرم سال ۸۰۱ / ۱۳۹۸ رایان همایون از آن موضع مراجعت نموده، در حوالی قلعه نغز نزول فرمود و هشتم ماه مذکور بر آب سند نزول کرد و حکم نازل شد تا بر آن آب پل بندند...

ص ۲۰۷

در کشتزار موضعی که آن را جبهان خوانند و سرحد کشمیر است، فرود آمدند و شب شنبه ۲۳ ماه از آنجا کوچ کرده، به کنار آب دندنه رسیدند و در همان روز از پل عبور فرمودند و در گذشتن از آن پل درویشان لشکر را از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت فرمودند و امیر شاه ملک و جلال الاسلام را فرمودند تا مجموع عساکر منصور را از آن پل گذرانیدند... و روز سه شنبه دوم ماه چاشتگاه موکب جهانگشای هم عنان نصرت و فیروزی به کنار آب سند رسید و جماعت امرا که در قلعه نغز گذاشته بودند، پیرعلی و باقی امرای قوشون بر سر آب سند توقف کرده و امیر الله داد را بر سر پل گذاشتند تا لشکر منصور را بگذرانند و نماز پیشین کوچ کرده، قریب سه فرسخ رفته، نزول کردند و امرا که جهت **افغانیان** چنانچه پیش از این ذکر رفته، در نغز بودند و مدت ۷ ماه به شرف ملازمت بندگی حضرت نرسیده، در این مقام به خاک بوس رسیده، دو قوز اسپ و یک هزار سر گاور پیش کشیدند...

روز پنجشنبه چهارم ماه بطرف نغز روانه شدند و صباح آدینه پنجم ماه به قلعه نغز رسیدند و درین روز نوکر امیر زاده امیران شاه بهادر را روانه گردانیدند تا خبر فتح و مژده ظفر به

ممالک آذربایجان رساند و محمود برات خواجه و هندوشاه خازن را به کابل فرستادند تا لشکرهای کابل به معسکر همایون حاضر آیند و در این معنی نظر بر دو مصلحت بود، یکی شکارکردن و دیگر دفع شر بقایای **افغانیان** از سر مسلمانان و بدین سبب در حدود قلعه نغز توقف نمودند... روز دوشنبه وقت نماز دیگر بطرف گنبد شیخ مبارک شاه نزول کردند و روز سه شنبه هشتم ماه از آنجا کوچ کرده، به راه کرماش روانه شدند و در این دره شیخ احمد خواجه **افغان** به سعادت ملاقات بندگی حضرت اعلی مشرف شد... روز پنجشنبه دهم ماه بود که وقت صباح در کابل نزول فرمودند...

۴۹. تزوک تیمور (تاریخ سلطان مبرور) ۱۴۰۴ (بمبئی، ۱۸۹۰)

ص ۶۱ (نسخه خطی)

و کنکاش دیگر در تسخیر ممالک سیستان و قندهار و **افغانستان** کردم اینست که چون مملکت خراسان به تسخیر درآمد، امرای من کنکاش گفتند که افواج به تسخیر این سه ملک تعیین باید کرد. من گفتم که اگر با افواج کار میسر نشود، ناچار مرا عنان عزیمت بدان صوب معطوف باید داشت و اینک مرا کار بسیاری در پیش است. کنکاش در این دیدم که یرلیغهای استمالت به حکام آن دیار بنویسم؛ با این مضمون که اگر به من درآیید برآیید و اگر در افتید، برافتید و آنچه بینید و تدبیر موافق تقدیر بود و به مجرد رسیدن یرلیغها ایشان سر اطاعت بر جاده فرمانبرداری نهادند...

ص ۷۲

و کنکاش پاک ساختن راه هندوستان از **اوغانیان** چنین کردم: که چون به عرض من رسید که بعضی از **اوغانیان** متعرض راه هندوستان شده، راهزنی می نمایند؛ خصوصا موسی **اوغان** که کلانتر قبیله کرکس است و بر لشکرشاه **اوغان** که از چاکران و دولتخواهان من بود و وی را امیر زاده پیر محمد به محافظت قلعه ایراب گذاشته بود، ترکتاز آورد و وی را به قتل رسانید و هر چه داشتند و نداشتند، به غارت داده و هم درین وقت ملک برادر لشکرشاه آمده،

داد فریاد کرده، حقیقت کشته شدن برادر خود را از تعدی موسی به عرض رسانید و من به حبس وی فرمان دادم و گفتم که موسی دولتخواهی من است و امرای من سخن بر ظلم من کردند. اما چون خبر حبس ملک محمد و حرف من به گوش موسی رسید، قویدل گشت و چون یرلیغ طلب که نوشته بودم، به وی رسید، بی‌دهشت آمد و قلعه را پیشکش کرد. چون به تماشای آن قلعه رفتیم، یکی از سپاهیان وی تیری به قصد من انداخت و موسی به سزا و جای خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد...

۵۰. منتخب التواریخ معینی منسوب به معین الدین نطنزی ۱۴۱۴ (تهران ۱۳۳۶)

ص ۱۷۷

از جمله مولانا شمس الدین صاین قاضی را با هزار و پانصد سوار بمیان چرمه و **اوغان** فرستاد و از آنجا هزار و پانصد سوار دیگر با او اتفاق کردند، چنانچه با سه هزار سوار متوجه تسخیر کرمان شد. عاقبت محمد ظفر غالب آمد و مولانا شمس الدین قاضی را شهید کردند و...

اتفاقاً در آن ولا مغولان چرمه و **اوغان** از محمد ظفر روی گردان شده به شیراز آمدند. محمد مظفر حاجی دیلم را پیش امیر شیخ فرستاد و امرای مغول را طلب کرد. امیر شیخ اظهار موافقت کرد و امرای مغول را محبوس گردانید و با حاجی دیلم شرط کرد که پنج هزار سوار به مدد ایشان فرستد تا **اوغان** و چرمه را ایل گردانند. و در خفیه با امرای لشکر شیراز مواضعه کرد که در زمان محاربه با لشکر مغول اتفاق کنند و محمد مظفر از میان بردارند... محمد مظفر لشکر شیراز شبی بر سر **اوغانیان** فرستاد و خود متوجه نشد. ایشان را بضرورت خرابی **اوغان** می‌بایست کرد و خانه‌های ایشان را خراب کردند و غنایم بسیار به کرمان آوردند...

ص ۱۸۹

شاه شجاع تا غایتی که او را اطمینان تمام حاصل شود خود را بدو داد... و بعد از چندگاه که لشکری چند از احشام جورمایی و **اوغان** و سایر ولایات کرمان نسق نمود روی به شیراز نهاد... شاه محمود بعد از انهزام روی به اصفهان نهاد. شاه شجاع بعد از یکسال که در فارس استقامت یافت، لشکر به اصفهان کشید و محاربات رفت. عاقبت خواندسلطان به میانجی برخاست و کس را فرستاد و برادران را با هم صلح داد. پسران شاه شجاع اویس و شبلی به اصفهان درآمدند و شاه محمود ایشان را باعزاز و احترام تمام بازگردانید.

۵۱. تاریخ آل مظفر محمود کتبی (حوادث از ۱۳۱۸ تا ۱۳۹۳) ۱۴۲۰ (تهران، ۱۳۶۴)

ص ۳۶

ذکر استیصال نکودریان: چون امیر مبارزالدین در یزد متمکن گشت، جمعی از سیستانیان که به نیکودری مشهور بودند، از اطاعت پادشاه بیرون آمده و راه ها در بند آورده، نوروز نامی مقدم این طایفه با جمعی کثیر به سر راه یزد آمدند، چه به واسطه خونی که رفت در میان ایشان عداوتی بود...

ص ۵۰

چون ملک اشرف از مملکت پارس مراجعت نمود... در صفر سنه ثمان و اربعین و سبع مایه (۷۴۸ / ۱۳۴۷) لشکری بی‌شمار به جانب کرمان کشید... امیر مبارزالدین تمام لشکر **اوغان** و جرما و اعراب و احشام جمع کرده و بر عزم مقاتلت نشسته... چون موسم بهار شد، روی به سردسیر کرمان نهاد و هزاره **اوغان** و جرمان را به خود کشید و به هر وقت ملتمسات می‌نمود و امیر مبارزالدین مبذول می‌داشت... مولانا شمس الدین یک هزار سوار آراسته همراه داشت و دو هزار سوار از **اوغانی** و جرمایی و غلبه اوباش همراه در حدود جوجرد و دران این دو لشکر را ملاقات افتاد...

ص ۵۲

ذکر احوال هزاره: چون کار مولانا شمس الدین به ویار سرایت کرد، امرای **اوغان** و جرما از آن حرکت پشیمان شدند. امیر شمس الدین جرمایی متوجه امیر مبارزالدین شد، با اتباع و امیر تقطای **اوغانی** به قلعه‌ی که در حوالی مشیز داشت، رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین را بگرفت و با خود ببرد. امیر مبارزالدین امیر خینتمور را محاصره مشغول گردانید. جماعت متحصنه التماس کردند که پسر تقطای که در دست نوکران مبارزی گرفتار شده، اگر اطلاق یابد، از این طرف امیر شهاب الدین را رها کنند. برین مقرر شد و امرای جرمایی به نوازش مخصوص گشته، به خانه‌ها مراجعت نمودند. اما تقطای متابعت نمی‌کرد. امیر شمس الدین اعلام کرد که **اوغانیان** همچنین سرکشی می‌کنند. امیر مبارزالدین به عزم قشلاق به جیرفت رفت، خواست که بر کیفیت احوال ایشان مطلع شود. محقق شد که ایشان متابعت نمی‌نمایند. حکم شد تا خان و مان ایشان را تاراج کنند و خراب گردانند و جرمایی را به نشانه ممتاز گردانید تا مطیع از مخالف ممتاز باشد. امرای **اوغان** به یکباره اسیر شدند و امیر دولتشاه که مقدم ایشان بود با هفت کس دیگر کشته شدند و امیر علی ملک و امیر شیخ اولاغ را گرفته به کرمان فرستاد. بعد از آن امرای جرما و اسیران را خلعت داد و به خانه‌ها فرستاد. تقطای وسوسه امرای جرمایی می‌کرد تا همه را از راه ببرد و به یکبار عاصی شدند...

چون این خبر برسد، امیر مبارزالدین با شاه مظفر عزیمت آن طرف کردند. چون ایشان به پای قلعه رسیدند، آن جماعت به صلح در نمی‌آمدند. شاه مظفر به یک حمله ایشان را از جای برگرفت و به قلعه دوانید. شاه مظفر قصد بالای قلعه کرد، به جایی رسید که پای برهنه کرد و موزه بینداخت. **اوغانیان** جمعی را شفیع ساختند و امان خواستند. ملتمس آن که اگر یک دو فرسنگ لشکر از این مقام کوچ کنند، ما خیل و حشم را به خانه‌ها نشانیم. بعد از آن به دستبوس آیم. امیر مبارزالدین قبول کرد و یک دو منزل باز پس نشست. مغولان چون از آن تنگی خلاصی یافتند، چیزی چند به بالا کشیدند و باز با سر جنگ رفتند. چون امیر مبارزالدین از

این مکر واقف شد، جمعی که وسیله این حيله بودند، به تیغ بگذرانید. هوا گرم شده بود. مراجعت به کرمان نمود.

ص ۵۳

ذکر شکست لشکر مبارزالدین از **اوغان**: چون از گرمسیر مراجعت نمود، بعد از مدتی خبر رسید که **اوغان** و جرما به اتفاق دست به تاراج برآورده اند و مملکت خراب می‌کنند و جمعی از اشرار با ایشان محلق شده‌اند و داعیه محاربه دارند. امیر مبارزالدین متوجه شد با لشکری آراسته و در صحرای خاوند فریقین به همدیگر رسیدند و حربی عظیم رفت. در اول **اوغانیان** شکسته شدند و لشکر به غارت و جمع غنایم مشغول بودند که **اوغانیان** باز مراجعت نمودند و بر یک طرف لشکر زدند و شمشیر در نهادند. لشکر متفرق شدند و هفت زخم بر اعضای امیر مبارزالدین زدند. در اثنای کر و فر از اسب خطا شد. پهلوان علیشاه بمی در آن حال از مرکب فرود آمد و اسب خود را پیش کشید. امیر مبارزالدین سوار نمی‌شد و گفت بیست سال پیش از این در حضرت مقدس امیرالمومنین علی کرم الله وجهه از واهب بی‌منت عزت شهادت طلب کرده‌ایم تا به الحال بسیار سوار شده و بیرون رفت و پهلوان علیشاه با هشتصد مرد نامدار شهید شدند و **اوغانیان** جالغ داشتند و بر سنت مغول تعظیم آن می‌کردند و قربان پیش آن بتان می‌کردند. امیر مبارزالدین به فتوای علما تکفیر ایشان حاصل کرده و جنگ ایشان را غزا می‌دانست، او را بدین سبب (شاه) غازی می‌گفتند. القصه بعد از سه روز خبر به کرمان رسید. شاه شجاع با وزیر مبارک تدبیر، خواجه برهان الدین مشورت کرد و به جهت تحقیق اخبار سواران جلّت را به اطراف فرستاد و دروازه‌ها به مردان مرد محکم کردند. علی الصباح که خبر سلامتی برسید، خواجه برهان الدین قطارات شتر و استر و اوانی نقره و زر و اسباب سلطنت از خاصه خود ترتیب کرده، به عزم استقبال شاه شجاع بیرون رفتند و روز دیگر به کرمان آمدند...

ص ۵۴

ذکر نقض عهد امیر شیخ ابواسحق: بنا برآن که **اوغانیان** به شیراز راه نیابند، میان امیر مبارزالدین و امیر شیخ ابواسحق عقد مصالحت رفته بود. امیر مبارزالدین را توقع بود که **اوغانیان** را به شیراز راه ندهند. خواجه حاجی دیلم را به شیراز فرستاد و پیشتر از وصول او امرای **اوغان** رفته بودند و به تشریفات و انعام رسیده. چون خواجه حاجی برسید، امیر شیخ را از این حرکت انفعال حاصل شد. امرای **اوغان** را موقوف داشت و به ظاهر پنج هزار سوار به مدد امیر مبارزالدین روانه کرد. اما مقرر آن بود که چون به صف قتال رسند، تمام به جانب دشمنان گروند و خواجه حاجی این احوال دانسته بود، اعلام کرد. چون از شیراز مکتوب شیخ ابواسحق برسید، امیر مبارزالدین جواب کرد که مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جازم باشند. اگر خاطر امیر شیخ به معاونت مایل است، پانصد سوار کافی است. چون امیر شیخ واقف شد، به رفع مصالحت اقدام نمود و امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار به مدد **اوغانیان** فرستاد و خود با لشکر به جانب یزد متوجه شد. شاه مظفر در کرمان بود. امیر شیخ بی منازعی در یزد نزول کرد...

ص ۵۵

آمدیم به خاک کرمان: **اوغانیان** به اتفاق امیر سلطان شاه جاندار به در کرمان آمدند. امیر مبارزالدین نمی‌گذاشت که از چهار فرسنگی قدمی پیش نهند و در بیرون بود. چند نوبت محاربه سخت رفت. امیر شیخ چون دید از میبد مراجعت به یزد کرد، ملتزمات عرض کردند. امیر مبارزالدین گفت که چند نوبت نقض عهد از امیر شیخ ظاهر شد و به واسطه زحمت رعیب بیچاره، ما دست تعرض از مملکت او کشیده‌ایم و تاختی و خرابی نکرده‌ایم. القصه صلح برقرار شد و ایشان را رعایت نیکو کرده باز گردانید. امیر سلطان شاه نیز به شیراز روانه شد.

ذکر کیفیت احوال **اوغانیان** و جرمایان: چون از هیچ طرف گشادی نمی‌یافتند، از صلح درآمدند و در یک روز هزار جامه تشریف یافتند و بعضی از امرا در کرمان ملازم شدند. در این حال، محمد بیک داماد ملک اشرف لشکری به جانب عراق کشید و از امیر مبارزالدین

طلب معاونت نمود. چون ایشان نزدیک اصفهان رسیدند، امیر مبارزالدین از کرمان عزیمت عراق کرد. امرای **اوغانی** و جرمایی ملازم بودند. چون به یزد رسید، امیر اردوبغا و امیر شیخ علی را با امرای **اوغانی** و جرمایی به پیش بفرستاد. شیخ علی اولاغ ملازم امیر محمد بود. چون نزدیک ورزنه رسیدند، بعضی از امرای **اوغانی** روگردان شدند. چون این خبر به یزد رسید، هم در شب شیخ علی اولاغ با جمعی که با وی بودند، بکشت و به نفس خود از پی آن جماعت که باز گردیده بودند برفت و در جانب قهستان تمام در قید افتادند و بکشت و بعضی را که در اطراف کرمان مقام داشتند، بفرستاد و تر و خشک ایشان را به آتش قهر بسوخت و به تیغ بگذرانید. مقارن این احوال امیر تیمور که سرآمد دلاوران لشکر امیر شیخ بود، از او اعراض کرده برسد و به نوازش مخصوص گشت. عاقبت نمک فراموش کرد و خواست که غدری کند، کشته شد.

چون خبر عصیان **اوغان** به کرمان رسید، شاه شجاع در کرمان بود و تمام امیر زادگان و سرداران ملازم او بودند. تمام ایشان را مقید گردانید. امیر مبارزالدین محمد منگلی بوقا را به طرف اصفهان فرستاد که جمعی از **اوغان** و جرما را که در آن لشکر مانده اند، به قتل آوردند. اتفاقا بر اسبی که از شیخ علی اولاغ مانده بود، سوار بود. چون ایشان از دور بدیدند، شناختند و به ظهور نکبت واقف شدند. تقطای و علی ملک که صاحب شوکت بودند، بگریختند و به شیراز رفتند. هم در آن چند روز محمد بیک باز به طرف تبریز رفت و لشکر کرمان مراجعت نمودند.

ذکر عزیمت گرمسیر جهت قلع **اوغان** و آمدن امیر سلطان شاه جاندار: چون به زمستان نزدیک شد، امیر مبارزالدین به اتفاق فرزند دلبنده شاه شجاع که در سن ۱۶ سالگی بود، به جانب جیرفت متوجه شدند. چون در آنجا نزول افتاد، **اوغانیان** به قلعه سلیمانی تحصن جستند و اموال و ائقال بر صحرا بگذاشتند و در اثنای این، امیر شیخ نوبت دیگر، به واسطه **اوغانیان** که در شیراز بودند، خواست که بر آن طرف مستولی شود. نقض عهد کرد و امیر سلطان شاه جاندار را به گرمسیر فرستاد تا از طرف مکرانات و هرموز مال خراج مطالبت نماید و از

آنجا به کرمان آید. چون به نواحی گرمسیر رسید و نزول لشکر مبارزی معلوم کرد، مکتوبی از امیر شیخ برسد که شش قوشون مرد به مدد می‌رسند. به اتفاق جرمایان و **اوغانیان** به در کرمان روید. امیر سلطان شاه به واسطه اخلاصی که با امیر مبارزالدین می‌ورزید، مکتوب را پیش او فرستاد و این نوبت هفتم بود که نقض عهد و سوگند کرد. لشکر **اوغان** از هر طرف شبیخون می‌آوردند و نزاع قایم بود.

در این ایام امیر سلطان شاه رسل و رسایل می‌فرستاد، مقرر بر آن که چون امیر مبارزالدین به کرمان رسد، او متوجه این طرف گردد. چون هنگام ربیع شد و هوا گرم گشت، امیر مبارزالدین به کرمان آمد. امیر سلطان شاه بر حسب میعاد با خیل و حشم خود از عقب برسد و انواع نوازش پادشاهانه یافت. چون هوای تابستان شد، به اتفاق شاه شجاع عازم سردسیر شدند تا قضیه **اوغانیان** آخر کنند. چون در سردسیر نزول افتاد، تمام سرداران مغول به عجز پیش آمدند و شفیعیان برانگیختند و دیگر بار مصالحه رفت و به کرمان باز گشتند. در این مدت **اوغانیان** و جرمایان این حرکت می‌کردند، نوروزیان که همچنان طایفه‌ی از مغول اند، در گرمسیر و سردسیر کرمان ساکن، باوجود همسایگی ایشان هرگز از جاده اخلاص بیرون نرفتند. لاجرم همچنان به سلامت مانده اند...

ص ۵۹

چون امیر مبارزالدین از این قضیه آگاه شد... با عساکر به طرف روسنجان رفت. امرا و لشکریان **اوغانی** و جرمایی را طلب فرمود و با ایشان عهد بست و سوگندنامه‌ها به سجل قضات بنوشتند. چه در جنگ خاوون از لشکر مبارزی ۸۰۰ مرد به قتل آمده بودند و در یزد و کرمان کمابیش این، از **اوغانیان** و جرمایان مقتول شده، به حکم قصاص تا خاطرها از کینه‌جویی پاک شود و شاه شجاع را نیز از طرف کرمان طلب کرد و شاه مظفر را از یزد و در رفسنجان مجتمع شدند...

ص ۶۰

ذکر توجه امیر مبارزالدین به شیراز و فتح آن: چون این فتح میسر شد، امیر مبارزالدین عزیمت شیراز مصمم فرمود بنا بر تربیت لشکر **اوغان** و جرما و ترتیب مصالح ایشان به جانب گرمسیر روان شد. چون به خطه بم نزول افتاد...

ص ۶۵

در سنه خمس و خمسین که از امیر مبارزالدین متوجه تسخیر عراق می‌شد، به طلب شاه شجاع فرستاد. آن حضرت لشکریان اطراف از **اوغان** و جرما و احشام طلب فرمود و در ربیع الاول سنه خمس و خمسین از کرمان بیرون رفت. چون به شهر بابک رسید، امرای **اوغان** و جرما به یکبار روی گردان شدند. شاه شجاع تدارک کار **اوغانیان** را موخر داشت و در قصر زرد با پدر مطلق شد...

ص ۶۶

ذکر توجه خواجه عمادالدین محمود کرمانی به شیراز: چون خبر این فتح منتشر شد، اعادی دیگر باره اتفاق کردند و عماد الدین محمود که یکی از دهات ملازمان امیر شیخ بود، خواست تا دولت او را به تدبیرات محکم گرداند. به اتفاق امیر سلغر شاه ترکمان، که خواهر زاده امیر شیخ بود، لشکری از هر جنس به نواحی دارابجرد جمع کردند و دعوت مغولان **اوغان** و جرمایی آغاز نهادند...

ص ۶۷

از سنه ست و خمسین و ستمائه که خروج لشکر هلاکو خان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود، بی‌زیادت و نقصان و علمای پارس و کرمان و یزد بیعت کردند... [یعنی از ۱۲۵۶ + ۱۰۰ = ۱۳۵۶؟]... چون امیر شیخ را بر قول و فعل او اعتماد حاصل شد، او را به میان لشکر **اوغانی** و جرمایی فرستاد که ایشان را دعوت کند. او چون از شهر خلاص یافت، به جانب لرستان رفت و از شیراز شاه شجاع رسل و رسایل به جانب او روان و او را دعوت کرد. امتناع نمود و به شیراز رفت و به مرتبه رفیع رسید...

ص ۶۹

ذکر توجه شاه شجاع به کرمان جهت استیصال **اوغان** و جرما: چون خاطر شاه از هزاره شادی فارغ شد، عنان همت به صوب تسخیر لشکر **اوغان** و جرما معطوف فرمود. هر چند احوال ایشان در تاریخ قراختای ذکر کرده اند، اما در این مختصر شمه‌ی از مبادی حال ایشان رود:

صورت آن که سلطان جلال الدین سیور غتمش [۶۸۱ / ۱۲۸۲ – ۶۹۱ / ۱۲۹۲] که جد اعلای شاه شجاع بود، از طرف مادر از سلاطین چنگیز خانی التماس کرد که لشکری به ناحیت کرمان نامزد کنند تا ناحیتی که از دارالملک دور باشد، به حمایت ایشان مصئون ماند. صدهی **اوغان** و جرمایی بدین مهم نامزد گشتند. چون ایشان بدین خطه نزول کردند و مراتع خصیب مشاهده کردند، به مرور ایام به کثرت اموال و اولاد موصوف شدند و سلطان شاه جهان با ایشان وصلت کرد و والدت السلاطین خان قتلغ از ایشان متولد شد. تا در شهور سنه اثنی و اربعین که مملکت کرمان مسخر امیر مبارزالدین شد، شان این طایفه را به غایت رفیع گردانید و به شرف موصلت به شاه شجاع مخصوص گشتند. اما به هر چند گاه اظهار عصیان می‌کردند، چنان که ذکر رفته. در سنه اربع و خمسین که ممالک کرمان به شاه شجاع اختصاص یافت، سوابق انعام در باره ایشان مضاعف فرمود. چون از شیراز مراجعت به کرمان کرد، امرا ملازم بودند و هر یک به محل جمعیت آسایش یافتند. چنان که عقل جزم شد که منبهد تمرد از ایشان نیاید. در شهور سنه خمس و خمسین که شاه شجاع بر وفق فرمان پدر متوجه شیراز شد، این طایفه از حدود شهر بابک عصیان نمودند. چون مدت اعراض متمادی شد، شاه شجاع با لشکری انبوه بر عزم استیصال آن طایفه به جانب جیرفت نهضت فرمود. چون امرا و لشکریان **اوغان** این حال معلوم کردند، جز التجا به کوه‌ها و حصن‌ها چاره ندیدند. عساکر بر دامن کوه اقامت کردند و ایشان به پشتی کوه مقابل بایستادند و بعضی به جنگ اقدام نمودند و در صدمه اول فرار کردند و در کوه‌ها متحصن شدند. چون کار به جان رسید، زبان تضرع بر گشادند. شاه شجاع رقم عفو بر جرایم ایشان کشید و امرا را بر تشریفات مخصوص

فرمود. بعد از آن متوجه دارالملک کرمان شد و در هشتم ماه رجب سنه سبع و خمسين اتفاق نزول افتاد.

چون حرم محروسه که خواهر امیر سیور غتمش **اوغانی** بود و والده شاهزادگان سلطان اویس و سلطان شبلی و سلطان جهانگیر و سلطان پادشاه که حرم شاه یحیی بود وفات کرد، روز دیگر به رسم عزا ختمی کرد و به دو سال پیشتر از این تاریخ کریمه‌ی از خانواده‌ی بزرگ در نکاح آورده بود و مولانای اعظم در شیراز عقد فرمود، در دوازدهم شعبان زفاف فرمود. در اثنای این ایام، خاطر مبارک به تربیت علما و رونق فضلا معطوف گردانید و صف‌های مدرسه ترکانیه که از امهات بقاع کرمان بلکه از معظمت مدارس جهان است، به علمای دانشور و فضلی دین پرور ممکن داشت و به اجلاس حاضر شد و اقتدا به پدر نامدار کتب محرمات الانتفاع امر فرمود تا بشویند و مجلس درس دارالسیاده را که از محدثات مبارزیست، همچنین به حضور شریف مشرف می‌فرمود. به یمن این افعال نیکو، دو بدفعل یکی محمود تمور نام در ولایت اربعه و یکی از اعراب در حدود شهر بابک که به دزدی و عیاری اطراف مملکت خراب می‌کردند و راه بر صادر و وارد بسته بودند، به یک روز گرفتار شدند و هر دو را بکشت و مملکت از خبث ایشان پاک شد...

ص ۷۵

ذکر تمرد **اوغانیان** و جرمایان: در سنه سبع و خمسين که شاه شجاع متوجه شیراز بود که به لرستان روند، طایفه‌ی از امرا و لشکریان **اوغانی** و جرمایی در رکاب او بودند. امیر علی ملک که در این مدت بر جاده اطاعت راسخ بود، نامزد شد که به جانب روبرار رود. چون بدان جانب رسید، بعد از چند روز به جهت صحرای علف خوار میان او و تقطای نزاعی ظاهر شد و امیر علی ملک دست در عنان تقطای زد و نوکران علی ملک تیری بزدند و تقطای بکشتند. علی ملک را مملکتی بی‌منازع در تصرف آمد. امیر عزالدین را که مقدم جرمایان بود، اسیر کرد. چون برادر او امیر شمس الدین ملازم شاه شجاع بود، مجال آن که خون ابریزد، نداشت. او را بند کرده، به کرمان فرستاد. در اثنای راه، امیر عزالدین از قید

خلاص یافت، چنانچه هیچ کس از موکلان او معلوم نکردند. در میان هزاره آمد و با جمعی که از امیر علی آزرده بودند، متفق شد و بر سر او برانندند. علی ملک غافل، او را با خدم حشم هلاک کردند. چون این خبر به امیر مبارزالدین رسید، خواست که بر عزم انتقام متوجه شود، اما به واسطه آن که عزیمت آذربایجان داشت، یکسال در توقف بماند...

ص ۸۲

[شاه شجاع] در غره محرم سته ستین و سبع مایه جهت انتقام عصات **اوغان** و جرما به جانب کرمان نهضت فرمود و دو سه روزی در کرمان بود. بعد از آن متوجه گرمسیر شد و در بم چندان توقف نمود که عساکر جمع شد و از آنجا به جانب جیرفت متوجه شد. چون امرای هزاره خبر یافتند، به طرف منوجان رفتند و در دره ترک تحصن جستند. عساکر به ظاهر منوجان نزول کردند. هر چند به غایت گرم بود، تدبیر جز توقف نبود. در مبادی حال شاه سلطان جمعی از نوکران خود را به قراولی فرستاد، دو سه کس کشته شدند. شاه شجاع در غضب رفت و سوار شد. دشمنان به جنگ و قتال پیش آمدند. حربی سخت اتفاق افتاد. در زمان **اوغانیان** منهزم گشتند و بسیار کس از ایشان به قتل آمدند و اخی ایکیجه از امرای نوروزی که به وفاداری مشهور بود، خواست تا به قیمت ایشان را نصیحتی کند. بعد از استجازه متوجه شد، قطعا قبول نکردند. مدت یکماه بر این برآمد. لشکر از ظاهر منوجان بده مرحله دیگر نشستند. **اوغانیان** با جمعی کثیر بیرون آمدند و میسر شاه شجاع بشکست. حضرت شاهی خود به میدان تاخت و با آن لشکر که مانده بود، به حرب درآمد. دشمنان را به هزیمت براند و به کوه رفتند... شاه شجاع التماس ایشان را مبذول داشت و خواجه شمس الدین محمد شادمان باز گشت. بعد از آن امرا و روس و کدخدایان به درگاه آمدند و به انواع عوطف مخصوص شدند. شاه شجاع مراجعت نمود و به شیراز نزول افتاد...

ص ۹۲

به هزاره رود و هزار سوار ترتیب کرده، به مدد لشکر رساند... در اثنای این حال امرای **اوغانی** و جرمایی اظهار مخالفت نموده، فرار اختیار کردند و جملگی به ولایت خود مراجعت نمودند.

ذکر توجه به گرمسیر: چون قمع و استیصال سیورغتمش متوجه گرمسیر شد، لشکر **اوغان** به کوهها تحصن جستند و امیر سیورغتمش به قلعه رفت و هرگاه که فرصتی می‌یافتند، به میدان قتال می‌آمدند. چون مواضع حصین داشتند، تسخیر ایشان زود میسر نمی‌شد و در آن صحرا عسرتی دست داد. چنانچه لشکریان از قوت در زحمت بودند. چون مدت محاصره متمادی شد، **اوغانیان** استمداد از جانب شاه محمود نمودند. از آنجا شاه یحیی با جمعی امرا به معاونت امیر سیورغتمش نامزد گشت. چون به حوالی گرمسیر رسیدند، شاه یحیی به صلح درآمد و به پنهان کتابتی ارسال گردانید، مشتمل بر اظهار پشیمانی به اقدام این حرکات و التماس عفو و عنایت از عم بزرگوار...

ص ۹۹

القصة سلطان اویس پسر بزرگ شاه شجاع وهمی کرد و از پدر رو گردان شد و به هزاره **اوغان** آمد و مکتوبی به تزویر از زبان پادشاه به پهلوان اسد نوشت که شهر تسلیم فرزند سلطان اویس کند...

ص ۱۲۰

ذکر آمدن امیر سیورغتمش **اوغانی** به هزاره: چون سلطان زین العابدین از مصالحت با شاه یحیی فارغ شد، امیر سیورغتمش را که مدتی بود تا در بند شاه شجاع محبوس بود، رها کرد و به هزاره فرستاد. در آن زمان که سلطان احمد به کرمان آمد، امیر محمد جرمایی را که پیش از آن با سلطان اتحاد و خدمتگاری ورزیده بود، تربیت کرد و امیر تاکور **اوغانی** را محبوس گردانید و امرای **اوغان** در عین فلاکت بودند. چون امیر سیورغتمش به گرمسیر رسید، **اوغانیان** به یکبار روی گردان شدند و بدو پیوستند. امیر محمد این حال را اعلام سلطنت کرد. سلطان احمد با لشکری آراسته از کرمان متوجه گرمسیر شد. چه به مشیز رسید،

جماعتی بهادران از شیراز رویگردان شده، به لشکر کرمان محلق شدند و ایشان را به تشریفات ملبس گردانید و از سر تمکین عزیمت چهار گنبد مصمم فرمود. جماعت امرای جرما و لشکریان با امیر محمد به سلطان پیوستند. سیور غتمش چون شوکت لشکر سلطان معلوم کرد، جمعی را به خبرگیری فرستاد. اتفاقاً از لشکر کرمان جمعی به قراولی رفته بودند. ناگاه به همدیگر رسیدند. کرمانیان به یک حمله ایشان را به هزیمت برانندند. سیور غتمش باز گردید و به طرف گرمسیر رفت و برادر خود را امیر جمشید در قلعه آرزو بنشانند و خود به طارم رفت...

ص ۱۲۵

آمدن سلطان بایزید به کرمان: چون سلطان احمد به کرمان رسید، جمعی از ملازمان حضرت جهانگشای جهت مال امانی مصاحب بودند. سلطان بایزید عازم بلاد هند بود. چون خبر بدو رسید که مملکت را بدین طایفه منقسم گردانیده اند، معاودت نمود و به گرمسیر کرمان نزول کرد. هزاره **اوغانی** بدو ملحق شدند. خبر به کرمان رسید. این قضیه بر خاطر سلطان احمد عظیم نمود... متوجه گرمسیر شد تا فریقین را با یکدیگر ملاقات افتاد. حربی عظیم خاست... و لشکر کرمان مظفر شدند. سلطان بایزید با جمعی مفسدان که او را به این عمل واداشته بودند، گرفتار آمدند...

۵۲. **ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ۱۴۲۵ (ظفرنامه تیموری، تهران، ۱۳۸۷)**

ص ۵۴۲ ج ۱

گفتار در پیکار جماعت **اوغانیان** بد کردار: پیش از این **اوغانیان** از کوه سلیمان کس فرستاده بودند، اظهار مطاوعت کرده و شحنة طلب داشته، در این اثنا خبر آمد که قدم از جاده سعادت بیرون نهاده، یاغی شده‌اند. رایت نصرت شعار به جانب ایشان روان شد و همان روز که لشکر منصور به آنجا رسیدند، بر حسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند... و به عون تائید آسمانی و فر دولت غرای حضرت قلعه را تسخیر کرده، مجموع آن بدکرداران قاطع

الطریق را از آنجا فرود آوردند و بر هزاره جات و قشونات پخش کرده همه را به یاساق رسانیدند... صاحب قرانی صاحب قران کامگار از آنجا سوار گشته، در کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و مبشر و اسکندر شیخی را با سپاهی پیش از این به قندهار فرستاده بود و چون ایشان به قندهار رسیدند، اطراف و جوانب حصار را فرو گرفته، محاصره آغاز نهادند و جنگ در انداخته، از میامن دولت قاهره شهر را به قهر بگشادند و سردار آنجا را در قید اسار درآورده... و به اشارت قهرمان قهر او را بر دار کردند...

ص ۸۶۵

گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحب قران به صوب هندوستان: صاحب قران گیتیستان، قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار با توابع و لواحق تا حدود هند به شاهزاده رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود، چنانچه سابق ذکر یافت و چون آن مملکت به تحت ضبط شاهزاده مشارالیه درآمد و به انوار عدل و احسان بیاراست، بر حسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شده، متوجه فتح دیگر بلاد گشت و با لشکری گران و وافر و نویینان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین - عم زاده امیر سلیمان شاه - و شاهان بدخشان - شاه لشکر شاه و شاه بهاولدین - و بهلول محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تمور خواجه آق بوغا و سیفل نکودری و حسن جاندار و محمود برات خواجه و دیگر امرا روان شده، **او غانیان** کوه سلیمان را بتاختند و از آب سند گذشته، شهر اوجه را به جنگ بگرفتند و از آنجا روان شده، به مولتان رسیدند...

ص ۸۸۱

در آن ولا سلطان محمود خان با لشکر دست راست و امیر زاده سلطان حسین و امیر زاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوغای برلاس و امیر شخی ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا بر حسب فرمان به صوب هندوستان روان شدند. و پیش از این ملک محمد برادر لشکر شاه **او غانی** با جمعی رعایا به درگاه عالم پناه آمده بود و داد خواسته که: «موسی **او غانی** - که مقدم قبیله کرکس است - برادر مرا - که از بندگان

حضرت بود - کشته است و قلعه ایریاب را خراب کرده و هزاره ما را غارتیده و اسباب و املاک ما را به دست تغلب و غصب فرو گرفته و دزدی و راهزنی مشغول است و هیچ آفریده به سلامت از آن حوالی نمی‌تواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته، به غزنین آمدم و چون بشارت توجه موکب نصرت قرین حضرت صاحب قران را از آن حکایت نایره غضب اشتعال یافت و دفع فساد آن بد کرداران را وجهه همت ساخته، فرمود که تو خود را پنهان دار تا من او را طلب دارم، اگر بیاید داد تو از او بستانم و اگر تخلف نماید، ترا لشکر دهم تا به خون برادر، او را به قصاص رسانی.

و در زمان کسی با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد که: «به مسامع علیه رسانیدند که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته‌ی و حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقع است و مناسب نیست که خراب باشد، می‌باید که به تعجیل بیایی تا ترا رعایت فرموده، آن ولایت را به تو ارزانی داریم و قلعه را به حال عمارت باز آری». و چون فرستاده پیش موسی رسید، به تعجیل با پیشکش به پایه سریر اعلی شتافت... رای ممالک آرای صواب آن دانست که او را با تمام اتباع بدکردارش نیست گرداند تا ماده فتنه و فساد از آن ولایت به کلی منقطع شود. او را به جامه طلادوز و کمر و شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات پادشاهانه ایمن و مستظهر گردایند و فرمود که: «ما لشکر با تو همراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی، تو حشم خود را کوچ کرده، به نزدیک حصار آور و به عمارت مشغول شو و سعی کن که تا رسیدن ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد، چون ما برسیم، چریک مدد کرده، مکمل سازد و ترا آنجا گذاشته، متوجه هندوستان شویم». و موسی رگمال را با سه هزار مرد همراه او کرده، به تعجیل از پیش روان ساخت. و چون موسی به ایریاب رسید و بر حسب فرمان، حشم خود را به حوالی قلعه به دامن کوه آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دویست، سیصد مرد با دهل و سرنا به جد تمام به کار مشغول بودند.

ص ۸۸۲

گفتار در تعمیر قلعه ایریاب و دفع قطاع الطریق او غانی: حضرت صاحب قران گیتی‌ستان مهد
اعلی سرای ملک خانم و امیر زاده الغ بیگ را - که همراه بودند - از مرغزار دورین به
سمرقند باز گردانید و در چهارشنبه هره ذی الحجه سنه ثمانیه از جلگای کابل پای توفیق به
رکاب توکل درآورده، سوار شد و به تعجیل براند و چون با عساکر گردون مآثر در شنبه
چهارم ماه به ایریاب رسید، عمارت قلعه آغاز کرده بودند. سراپرده عظمت و کامگاری با
طناب دولت و بختیاری استوار کرده، به اوج سعادت برافراختند و لشکر گروه گروه رسیده،
به مورچل فرود آمدند و حکم جهان مطاع به اتمام قلعه به نفاذ پیوست.

و آن حصاری بود معتبر، مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و بسی مساکن و اماکن و
تعمیر مسجد جامع به اهتمام امیر شاه ملک و جلال الاسلام حواله رفت و چنان قلعه‌ی به مدت
۱۴ روز ساخته و پرداخته گشت و حضرت صاحب قران توأچیان را به خفیه امر فرموده بود
که از اتباع موسی که به عمارت مشغول اند، هر کس که بیرون رود نگذارند که به محل خود
باز گردد و ایشان از این معنی رمزی یافته بودند و چون قلعه تمام شد، حضرت صاحب قران
صبح جمعه ۱۷ ماه جهت احتیاط خندق و حصار بر اسبی بور که آن را تخت می‌گفتند سوار
شده، گرد قلعه می‌گشت و امرا و نوینان پیاده ملازم رکاب همایون می‌رفتند و از اتباع موسی
- که کار می‌کردند - هفت نفر بر بالا خانه‌ی بر پشت دروازه ایستاده بودند.

چون حضرت صاحب قران به مقابل دروازه رسید، از درون آن بالا خانه، تیری به قصد آن
حضرت انداختند، چنانچه از آواز گذشتن تیر، اسپ برمید، اما حفظ الهی پیوسته شامل احوال
آن حضرت بود، گزندی نرسید. نایره خشم پادشاهانه برافروخت و از دیگر دروازه به اندرون
حصار درآمد و فرمان داد تا موسی را با مردم او که به عمارت آمده بودند، مجموع بگرفتند
و آن هفت جاهل بی‌باک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند، از بیم جان دست اضطراب
به جنگ بر گشادند و چند کس را زخم‌دار کردند تا کله کی سیستانی نردبان نهاده، به بالا
برآمد و ایشان را به قتل آورد و در چاشت همان روز، برحسب یرلیغ لازم الاتباع، موسی را
با ۲۰۰ کس از اتباع او که گرفته بودند، به ملک محمد سپردند و او با سه نوکر، ایشان را به

قصاص برادر به خنجر انتقام سر از تن جدا کرد و به آب دشنه آتش فعل آن باد پیمایان را به خاک هلاک انداخت و از سرهای ایشان منار ساخت و فرمان شد تا حشم ایشان را تاخت کردند و جمعی از روسای آن بدکرداران که در حشم بودند ناچیز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب آن ظالمان به دست مظلومان ایریاب افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان بلاها دیده بودند و زحمتها کشیده... حضرت صاحبقرانی قلعه ایریاب را به ملک محمد ارزانی داشت و او از میامن التفات آن حضرت به جای برادر حاکم قلعه و والی ایل و احشام آن ولایت گشت و راههای آن حدود و نواحی از آسیب تعرض مفسدان و بی باکان ایمن شد...

ص ۸۸۴

گفتار در توجه رایت نصرت اثر به صوب شنوزان [شلوزان] و نغر و قطع طغیان و عدوان جماعت پرنیان: حضرت صاحب قران چون مصالح ولایت ایریاب (ایراب) از فر دولت خلود انتساب بساخت... در شنبه ۱۸ ذی الحجه سنه ثمانمیه نهضت فرمود و عنان عزیمت به صوب خطه شنوزان معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده، در حوالی آن خطه نزول فرمود و روز دیگر توقف نموده و فرمان شد که شاهزاده جوان بخت خلیل سلطان با جمعی امرا و اغرق از راه قپچغای به صوب بانو روان شود و حضرت صاحب قران سپهر اقتدار ایلغار فرموده، شبگیر کرده و با چند هزار سوار روی توجه به قلعه نغر آورد و صباح سه شنبه ۲۱ ماه مذکور رایت منصور به آنجا رسید و پیش از این در قمام کابل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و با لشکر خراسان بر حسب فرمان همایون متوجه نغر شده بودند و آن قلعه را عمارت کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده.

و چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت، مقارن وصول فرخنده به مسامع علیه رسانیدند که قبیله پرنیانی از قبایل **اوغانی** که مثال متحتم الامتثال صادر شده بود که کمر بندگی بسته با لشکر خود به معسکر ظفر پناه آیند و به وظایف ملازمت و خدمتگاری قیام نمایند، پای از جاده انقیاد بیرون نهاده اند و لشکر نفرستاده، و پیش از این در آن هنگام شاهزاده پیر محمد حوالی دیار هند تاخت فرموده بود و سپاه منصورش، برده و غنایم به طرف

کابل می‌آورند، آن بی باکان جسارت نموده، راه زده بودند و بعضی از آن‌ها برده و از آب سیر گذشته و در کوه‌های بلند و جنگل‌های محکم متحصن شده، به قطع طریق اقدام می‌نمودند. از وصول این اخبار آتش خشم آن حضرت زبانه زدن گرفته... بعد از سه روز به ایشان رسیده، فرمان داد تا لشکریان پیاده گشته، به کوه‌ها و جنگل‌ها برآیند و درآیند و آن سرگشتگان عاصی را به قوت بازوی جلادت و مردی به دست آرند و از پای درآرند.

برحسب فرموده به تقدیم رسانیدند خلق بسیار از آن باد پیمایان خاکسار به تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستادند و فرزندان ایشان را اسیر کرده، اموال و اسباب شان به باد تاراج بردارند و خانه‌ها را آتش زده و استیصال از دودمان آن دزدان بد فعال برآوردند... همت پادشاهانه مقتضی آن شد که در آن کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز به شمشیر تیز بریده گردد و راه‌های آن ولایت به کلی از خوف و خطر مفسدان ایمن و آرمیده ماند. در اثنای آن حال، از کلانتران آن قوم – اوبل نام – روی اخلاص به نیت صادق به درگاه عالم پناه نهاد و به شرف بساط بوس استسعاد یافته، توبه و استغفار وسیله نجات یافت... او به دل پاک و خاطر صافی از در ایلی و خدمتگاری درآمد، صحیفه زلات او را رقم عفو کشید و به عنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید...

ص ۹۷۶

کشمیر ولایتی است قریب حاق وسط اقلیم چهارم... و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب مخوف است به رواسخ جبال. کوه جنوبیش به جانب دهلی و زمین هند واقع است و کوه شمالی به طرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش به صوب مواضعی است که محل اقامت و یورت اقوام **اوغانی** می‌باشد. طرف شرقیش منتهی می‌شود به مبادی اراضی تبت... ده هزار قریه معمور هست، مشحون به چشمه‌های خوشگوار و...

ص ۹۷۹

و چهارشنبه سوم ماه از آن موضع روان شد و مرحله بانو به عز نزول همایون مشرف گشت و پیر علی تاز و امیر حسین قوچین و دیگر سرداران که جهت دفع مفاسد **اوغانیان** بر حسب

فرمان در بانو بودند و از مدت هفت ماه باز، شرف ملازمت ساحت گیتی پناه در نیافته، در این مقام چشم سعادت به سرمه کام روشن گردانیده... یک تغوز اسب و یک هزار گاو پیش کشیدند. حضرت صاحب قران اسبان را به همان بهادران بخشید و فرمان داد که گاو را به صاحبانش رسانند که از ایشان غارت کرده بودند. و پیر علی و جماعتی که با او بودند در آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر از آن حدود عبور کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود، به عون اله عازم طرف نغر شد و روز آدینه پنجم ماه قلعه نغر از وصول رایت فیروزی اثر معسکر جنود فتح و ظفر گشت...

و هم در آن روز محمود براخواجه و هندوشاه را به کابل فرستاد که لشکر آنجا جهت دفع شر **او غانیان** بیارد و گفته شد که امیر سلیمان شاه در زمان توجه رایت کشورستان به صوب هندوستان جهت دفع شر **او غانیان** و رسوخ بنیان امن و امان مسلمانان، قلعه نغر را بر حسب فرمان عمارت کرده بود... از نوکران امیرزاده پیر محمد، نصرت قماری را به سیصد کس از قوشون او و سه اعلان جوجی نژاد مقدم ایشان یارق اعلان با چهار صد خانه کوچ اوزبک، به محافظت قلعه تعیین فرمود و ضبط قلعه ایریاب و شنوزان را به عم زاده شیخ نورالدین، شیخ حسن سختکمان نامزد کرد و به طرف گنبد شیخ مبارکشاه به مبارکی روان شد و در آنجا اتفاق نزول افتاد. و روز سه شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده، به راه کرماج [کرماش] روان گشت و در این راه، شیخ احمد خواجه **او غانی** به عز وصول و حضور در بارگاه عالم پناه فایز شد... به موضع اسپکا و... به دهانه رامک درآمده، نزول فرمود... و روز ۱۱ ماه قریه سرخاب محل نزول همایون گشت و چاشت همان روز از آنجا روان گشته، هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین مشک آگین شد... شبهنگام به دهنه جوی نو آمد و آن جوی ماهیگیر است... و روز جمعه دوازدهم... به موضع غریان فرود آمد...

۵۳. زبدت التواریخ، حافظ ابرو، ۱۴۲۶ (تهران، ۱۳۸۰)

ص ۱۳۹ ج ۱ و ۲

سنه ۷۴۳ / ۱۳۴۲ - ذکر محاربه امير مسعود سربه دار با ملك معزالدين حسين و كشته شدن شيخ حسن جورى...: ... و ملك معزالدين حسين... لشكرى خونخوار چون تلاطم بحر زخار از غور و خيسار و بلوچ و خلج و نكودرى و سنجرى از دور و نزديك و ترك و تاجيك جمع آورد به كثرت و غلبه يى كه از ازدحام ايشان در فضاى هوا مرغ را مجال پرواز نماند... از دارالملك هرات بر صوب نيشابور روان گشت...

ص ۱۶۸

سنه ۷۴۵ / ۱۳۴۴ - ... خبر شنيد كه تمامت لشكر **اوغانى** و جرمائى و اعراب اطراف و احشام و نواحى كرمان ملازم امير مبارزالدين محمدند و...

ص ۱۷۳

سنه ۷۴۶ / ۱۳۴۵ - چون موسم بهار شد، روى به سردسير كرمان آورد و هزاره **اوغانى** و جرمائى را كه در آن حدود متوطن بودند، به كمند دعوت خود كشيد... چون امير مبارزالدين محمد مظفر از اين حال اطلاع يافت و... مولانا شمس الدين را از خواص نوكران امير جمال الدين شيخ ابواسحق هزار سوار مستعد همراه داشت و دو هزار سوار ديگر از حشم **اوغانى** و جرمائى و از متفرقات جمعى كثير و جمعى غفير بدو ملحق گشته بودند...

ص ۱۷۶

ذكر امرائى **اوغانى** و جرمائى و ياغى گرى ايشان با مبارزالدين محمد مظفر: چون مولانا شمس الدين كشته شد... امرائى **اوغانى** و جرمه از بى ادبى كه در متابعت او كرده بودند، عظيم نادم و پشيمان شدند... از روى مسكنت جاده مطاوعت پيش گيرند. امير شمس الدين كه مالك الرقاب لشكر جرمائى بود... روى عزيمت به استلام سده جناب مبارزى روى آورد. اما غياث الدين طغطى كه امير لشكر **اوغان** بود، از استقباح نمايم افعال خویش... به قلعه يى كه در حوالى مشيز داشت، پناه گرفت و امير شهاب الدين برادر شمس الدين جرمائى را در قبصه اسار آورده، روى بدان حصن حصين آورده، آنجا متحصن شد... در مجلس شرب يك يك از امرائى **اوغانى** جرمائى را حاضر مى گردانيد. از امارات افعال **اوغانيان** صدق سخن شهاب

الدین به عرض نمود و... حکم فرمود که خان و مان **اوغانیان** را به عواصف انتهاب خراب کردند و چون **اوغانی** و جرمایی به هم مختلط بودند... امرای جرمایی را هر یک به نشانه تیری ارزانی فرمود و... امرای **اوغانی** اکثر در قید اسار گرفتار آمدند و رقبه ایشان در رقبه تسخیر آمد. دولت شاه که مقدم صنایدید امرای بود با هفت امیر دیگر عرصه تیغ فنا و هدم ناوک عناگشتند. امیر علی ملک و امیر علی اولاغ را مقید به دارالملک کرمان روانه نمود... امیر علی ملک به واسطه آن که همشیره او در کنف اهتمام جناب مبارزی آمده بود و یکی از ارکان دولت که سخن او محل قبول داشت، در ثقه اخلاص شیخ علی اولاغ شد و... رخصت مراجعت به خانه‌های خویش ارزانی فرمود. چون به میامن دولت به خطه کامرای فرمانروایی فرمود و پای بر ذروه مراد طغطای بر طریق وسوسه راه اضلال امرای جرمایی پیش گرفت... عاقبت الامر جملگی راه عصیان پیش گرفتند... تمام لشکر مغول از **اوغانی** و جرمایی با امیر مبارزالدین محمد مظفر یاغی شدند...

ص ۱۹۱

سنه ۷۴۷ / ۱۳۴۶ - ذکر انهزام لشکر امیر مبارزالدین محمد مظفر از جماعت **اوغانیان**: اصل امرای هزاره‌ی **اوغان** و جرمایی و توطن ایشان به بلاد کرمان آن بود که چون جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود، مال کرمان را به ۶۰۰ هزار دینار از دیوان ارغون خان مقاطعه کرد به شرط آنکه ۲۱۰ هزار دینار نقد جواب گوید و ۳۹۰ هزار دینار او را به اخراجات محسوب دارند، چنانچه مفصل آن در تاریخ ارغون خان بیان کرده آمده است. پس سلطان جلال الدین سیورغتمش از ارغون خان التماس نمود که جمعی را به ناحیت کرمان نامزد کنند تا مواضعی که از دارالملک دور باشد، به حمایت ایشان از ترکتاز نوایب و حوادث محمی و مصئون ماند. صدهی از **اوغان** و صدهی از جرما بدین مهم به کرمان آمدند. چون در آن خطه نزول کردند و مراتع خصیب مشاهده نمودند، به مرور زمان به کثرت اموال و اولاد موصوف شدند و صاحب ثروت گشتند تا در این تاریخ که مملکت کرمان مسخر امیر مبارزالدین شد، آن طایفه را تعظیم نمود و ایشان را به شرف مواصلت مخصوص ساخت،

اما به هر چند گاه اظهار عصیان می‌کردند. چنانکه ذکر آن در تاریخ آل مظفر مسطور است و چون ایشان از قوم مغول‌اند و خالقی داشته‌اند که شبیه بت است و تعظیم آن می‌نموده‌اند و قربانی می‌کردند، چنانچه سنت مغولان است، امیر مبارزالدین فتوای علمای اسلام به تکفیر ایشان حاصل کرد و خون و مال ایشان به موجب شرع حلال دانست و او را امیر غازی بدین سبب گفتند و فتنه و فساد آن طایفه در مملکت کرمان تا زمان طلوع رایات جهانگشای حضرت امیر بزرگ صاحب قران باقی بود تا صاحب قرانی شر ایشان و دیگر مفسدان از ممالک پاک کرد. فی الجمله هم در این سال ۷۴۷ هجری چون لشکر امیر کریم جمال الدین شیخ ابواسحق در ولایت کرمان خرابی تمام کردند و نقصانی تمام به حال لشکر کرمان راه یافت، جماعت مغولکان (مغولان) **اوغانی** و جرمایی به اعلان کلمه عصیان دیگر بار جرات نمودند... و ۸۰۰ مرد نامدار از بهادران محمد مظفر به قتل آمدند...

ص ۲۰۱

ذکر قضایای که در این سال میان امیر مبارزالدین محمد مظفر و امیر شیخ ابواسحق واقع شد: چون امیر مبارزالدین محمد مظفر را از لشکر **اوغانی** و جرما آن شکست افتاد و... جناب مبارزی را بنا بر آن اتفاق طمع آن بود که **اوغانیان** را بدان جانب راه التجا مسدود باشد و از شیراز چشم استعانت نیارند داشت... امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو هزار به مدد **اوغانیان** و جرما فرستاد... چون **اوغانیان** از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند، به اتفاق امیر سلطان شاه جاندار به در کرمان رفتند...

ص ۲۰۷

سنه ۷۴۸ / ۱۳۴۷ - ذکر معذرت **اوغانیان** و جرماییان و مخالفت و کشتن ایشان: چون امرای **اوغانی** و جرمایی به هر جانب که روی آوردن کاری نگشوده، چاره‌ی جز توسل به ذرایع استعفا ندانستند و تدبیر جز اعتراف به تقصیر نیافتند... امرای **اوغانی** و جرمایی ملازم رایات نصرت آیات گشتند و... امیر اردو بوقا و امیر شیخ علی را با امرای **اوغانی** به منقلا روان گردانید و شیخ علی اولاغ از امرای **اوغانی** به ملازمت مامور گشت، چون به نزدیک روزنه

رسیدند، بعضی از امرای لشکر **اوغان** باز به لوم طبیعت رجوع کردند و... در شب شیخ علی اولاغ را با جمعی که با او بودند، به صدمه سیاست هلاک گردانید و فی الحال به خود از پی طایفه‌ی که روی گردان گشته بودند، به جانب قهستان نهضت فرمود... چون خبر عصیان **اوغانیان** به دارالملک کرمان رسید، حضرت شاه شجاع تمامت امیرزادگان و سرداران آن طایفه که در آن نواحی بودند، در قبضه تسخیر آوردند و...

ص ۲۱۳

در این سال ۱۳۴۸ / ۷۴۹ در مملکت کرمان امرای **اوغانی** که در گرمسیرات کرمان متوطن بودند، بنیاد فتنه و یاغی‌گری چنانچه معهود ایشان شده بود نهاده، شاه شجاع با آنکه هنوز سن او به ۱۶ بیش نرسیده بود، لشکری ساخته گردانیده، از کرمان به صوب جیرفت و رودبار عنان عزیمت مصروف گردانید... **اوغانیان** و جرمایان در بعضی از شب‌ها کمین شبیخونی گشادند و بر لشکر شاه شجاع زدند و... امیر سلطان شاه جاندار که او را قوت و استظهار **اوغانیان** می‌پنداشتند به جانب امیر مبارزالدین مایل شد و... شاه شجاع از گرمسیر مراجعت نمود به جانب کرمان و جمعی از مغولان که ایشان را نوروزیان می‌خواندند، اگر چه همسایه **اوغانیان** و جرمایان بودند، اما هرگز با جناب امیر محمد مخالفت ننمودند...

ص ۲۴۴

سنه ۱۳۵۲ / ۷۵۳ - خلاصه سخن آن بود که در جنگ **اوغانیان** به موضع خاوون... قرب هفتصد، هشتصد کس از سپاه مبارزی به قتل رسیده بودند و در یزد و کرمان و سایر مواضع به حکم قصاص از **اوغانیان** و جرمایان کمابیش آن مقدار به تیغ انتقام گذشته...

ص ۲۵۴

سنه ۱۳۵۳ / ۷۵۴ - در ابتدا بنا بر ترتیب مسالح لشکر **اوغانی** و جرمایی و تربیت امرای مغول که در صحاری جیرفت و گرمسیرات کرمانند به صوب گرمسیر به راه بم روانه شدند...

ص ۲۶۷

چون سال ۷۵۵ درآمد، امیر محمد مظفر شاه سلطان را که داماد و خواهرزاده او بود، به حکومت پارس تعیین فرموده، عازم اصفهان شد و به جانب کرمان فرستاد که لشکرهای آن نواحی جمع گردانیده، شاه شجاع نیز متوجه عراق شود. حضرت شاه شجاع امتثال حکم پدري را تلقی نموده، فرمود تا لشکریان اطراف به تخصیص هزاره **اوغانی** و جرمايي بر جناح استعجال متوجه گردند... چون به مرحله شهر بابک رسید، امرای **اوغانی** و جرمايي تخلف نمودند...

ص ۲۸۳

حکایت توجه ابو الفوارس شاه شجاع به جانب **اوغانیان**: شاه شجاع عنان همت عالی به صوب تسخیر لشکر **اوغانی** و جرمايي منعطف گردانید و... اگر چند احوال طایفه **اوغانی** و جرمايي از خلال حکایات مقدم معلوم شده و کیفیت حالات شان در ضمن هر داستان به وقوف پیوسته، اما چون این نوبت به تمامی روی از جاده طاعت گردانیده، شعار عصیان ظاهر کردند. در این حال مبادی کار آن گروه و در این محل ابتدای کار آن طایفه بیان کردن از فایده خالی نباشد. صورت این حال چنانکه جد مادری شاه شجاع، جلال الدین سیور غتمش که در داستان قراختایان ذکر او گذشته است، در زمان ابقا خان التماس نموده که لشکری را به ناحیت کرمان نامزد فرمایند که حوالی کرمان به حمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصئون ماند. به فرمان پادشاه ابقا خان صدهی **اوغانی** بدین مهم نامزد گشتند، چون بدان خطه نزول کردند، مراتع خصیب و مراتع عصبی مشاهده کرده، ابواب عیش هنی را به سرانگشت فراغت برگشادند... بر تعاقب ادوار نتایج و توالد و تناسل آن گروه دست به هم داده، کثرت اولاد و احفاد ایشان منشعب و متشابک گشت.

در ایام سلاطین مغول کسی از ایشان مالی و لشکری زیادت نمی طلبید، به قوت شدند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام هرج و مرج بود، هیچ یک را پروای دیگری نه، گرمسیر و سردسیر کرمان قشلاق و بیلاق ایشان بود، مرفه و آسوده روزگار گذرانیدند تا در شهر سینه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر مبارزالدین محمد مظفر ارجا و انحا مملکت کرمان به تصرف

گرفت... امرای **اوغانی** و جرمايي به شرف دستبوس استسعاد يافتند و ميان ايشان قاعده دوستي ممد شد و به شرف مواصلت و مزاجت مخصوص شدند و به عز قرابت و خويشي امتياز يافتند. بعد از آن هر وقت آفتاب دولت خود را به ابر عصيان مي پوشانيدند... چون در سنه ۷۵۴ ممالک کرمان برا و بحرا در سايه اهتمام شاه شاه شجاع درآمد و... سوابغ انعام در باره ايشان مضاعف گردانيد و... چون از شيراز به عزيمت کرمان فرمود، امرای **اوغانی** و جرمايي به تمام در سايه لوای ميمونش به کرمان آمده، هر يك به مقام امن و استقامت و مجال جمعيت و سلامت آسایش گرفته، از جانين بر يکديگر اعتماد نمودند... در شهر سنه ۷۵۵ ممالک کرمان چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر از دارالامان کرمان متوجه شيراز گشت، ايشان را طلب فرموده و مصاحب گردانيد. در حدود شهر بابک به ترتيب مقدمات عصيان مشغول شدند... تا در ربيع الاول ۷۵۷ بر عزم استيصال ايشان به جانب سردسير کرمان نهضت فرمود. چون امرا و پيشوايان **اوغانی** و جرمايي به طلوع موکب همايون متيقين گشتند، جز التجا به محاصن حصين چاره نداشتند و جز پناه به درغاله‌های منيع تدبير نمی‌ديدند... **اوغانيان** چون طاقت مقاومت نداشتند، عنان عزيمت به صوب هزيمت معطوف گردانيدند و... زبان تضرع و ابتهال برگشادند... حضرت شاه شجاع... امرای لشکر را علی‌اختلاف طبقاتهم به تشریفات پادشاهانه مخصوص گردانیده و بزرگان قوم را به نوازش بزرگانه ممتاز فرمود و... در هشتم رجب سنه ۷۵۷ به دارالملک کرمان فرود آمد...

ص ۳۵۹

سنه ۷۶۵ / ۱۳۶۴: و از ممالک کرمان و بم و سيرجان و **افغان** و ابرقوه و جانب لر بزرگ سرداران و سپهداران با اهبت و ساختگی تمام به معسکر او جمع آمدند و اعراب ربيعه و فولادی که در علف خوار آن ممالک خيمه اقامت زده بودند، متوجه شدند. سلطان اويس را به منقلا روانه گردانيد و...

ص ۳۶۴

و از جوانب و اطراف خراسان و سجستان و حوالی یزد و **افغان** به واسطه آنکه افراد متجنده را نوازش می‌فرمودند، متوجه او شدند. چون خواجه مجد و امیر یاکوز با لشکر **افغان** برسیدند، دولت شاه شهر را ضبط کرده بود... امی باکوز با لشکر **افغان** مراجعت نمودند...

ص ۳۶۶

ذکر توجه سلطان اویس شاه شجاع و امیر سیور غتمش به محاصره کرمان: سلطان قطب الدین بن شاه شجاع به ولایت گرمسیر و **افغان** بود و امیر غیاث الدین سیور غتمش ملازم بود...

ص ۳۷۵

سنه ۷۶۶ / ۱۳۶۵ - پادشاه عزیمت فرموده که از سیرجان به جانب جیرفت و **افغان** رود و زمستان در آن گرمسیر استعداد لشکر کند و به وقت ادراک غله از راه بم متوجه ظاهر کرمان شود...

ص ۳۸۲

ذکر توجه حضرت سلطان جلال الدین و الدین شاه شجاع بن امیر مبارز الدین به جانب **افغان**: چون التفات خاطر همایون از ضبط دارالملک کرمان و ولایات باز پرداخت... متوجه **افغان** و گرمسیر گشت... چون ولایت گرمسیر در این تاریخ در غایت آبادانی و و نهایت معموری بود، حکم فرمود تا اتراک **افغانی** و جماعت **افغانان** وجه مال خراج به دستور ادا کنند و الا هر سال هزار نفر سوار مرتب مکمل به یورش حاضر گردانند. اتراک **افغانی** از دیوان عالی التماس تخفیف نمودند... و چون آن ولایت به ممالک نیمروز ملحق و متصل و قریب هزاره لشکر چاکو و لشکر تومان قندهاری و هزاره بوقاچی بود، دارایی و حمایت آن به امیر جمرخان که از جمله بهادران بود و به جلادت و دلاوری مشهور، حواله فرمود که به ضبط و نسق آن نواحی اشتغال نماید و چون از آن مهم باز پرداخت، به جانب دارالملک کرمان توجه نمود...

ص ۴۱۳

سنه ۷۶۸ / ۱۳۶۷ - ذکر فرستادن سلطان قطب الدین اویس بن شاه جلال الدین شجاع به جانب **افغان** و متمرّد شدن او: مقرر شد که به عزم ضبط و یاسامیشی هزاره **افغان** و استخلاص اموال جرون نهضت نماید و چهار هزار سوار گزین از متجنده پارس ملازم رکابش باشند...

ص ۴۷۱

سنه ۷۷۴ / ۱۳۷۳ - پهلوان اسد یکی از اسفاهیان خراسان بود، مردی بهادر، خوش صورت و سیرت. شاه شجاع او را به حکومت کرمان مقرر گردانید. بعد از مدتی که آنجا قوت و استظهاری تمام حاصل کرد و امیر سیورغتمش **افغانی** که برادر زن شاه شجاع بود و او هرگز با شاه شجاع به اختیار یک جهت نبود، مگر به تکلف و شاه یحیی از یزد هر روز سودای سلطنتی در دماغ او می‌نهاد...

ص ۶۰۸

سنه ۷۸۶ / ۱۳۸۴ - چون امیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر غیاث الدین منصور شول و امیر غیاث الدین سیورغتمش **افغانی** و امیر اویس بهادر و امیر مظفر الدین سلغر و امیر حاجی رستم اخی جق و امیر جمال الدین پیلتن و امیر فریدون شیخ سعد و مجموع بوی نوکران و تمام اصول و کلویان محله بال کود و باغ نو و باغ قتلغ و ایمن آباد و بال کت با امیر معزالدین اصفهان شاه بیعت کردند...

ص ۶۳۸

سنه ۷۸۷ / ۱۳۸۵ - چون امیر غیاث الدین سیورغتمش را غلبه‌ی تمام مجتمع شد، با اهبتی و شوکتی هر چه تمام تر متوجه استخلاص کرمان گشت و سلطان عماد الدین احمد را هنوز قوت و استیلایی زیادت نبود که از سر قدرت دفع لشکر **افغان** کند. از در مصالحت درآمد و مقدمات تعلق و پیوند نهاد و خواست که شر **افغانیه** به وجهی اسهل مندفع گرداند، نافع نمی‌آمد و قبول نمی‌کردند... چون لشکر سلطان عماد الدین احمد با غلبه‌ی تمام متوجه ولایت جیرفت گشت، اکثر امرای **افغان** و احشام حوالی به لشکر کرمان ملحق شدند. امیر غیاث الدین

سیورغتمش از غایت نخوت و غروری که داشت، ایشان را وجودی نمی‌نهاد و جازم بود که چون لشکریان وی را بشناسند، احشام و اتراک **افغانی** به لشکر او ملحق شوند و دیگران منهزم گردند...

ص ۶۹۰

سنه ۷۹۰ / ۱۳۸۸ – سلطان ابواسحق و لشکر **افغان** به قرار میعادی که رفته بود، به معسکر شاه یحیی ملحق شدند... سلطان ابو اسحق دستگیر شد. شاه یحیی بعد از انهزام متوجه یزد گشت و لشکر **افغان** به سوی ولایت خود گریختند...

ص ۷۱۸

سنه ۷۹۱ / ۱۳۸۹ – چون لشکر خرم برسیدند، جمعی را در عقب محمود خلخالی فرستاد... خرم او را تربیت بسیار کرد و ولایت چرا و فراهان و تراکمه و خلجان که در آن نواحی بودند، به تمام به او داد و پراق لشکر کردند. بعد از آنکه لشکرها برای شان جمع شد، در فصل خزان متوجه خلخال شدند...

ص ۸۳۱

سنه ۸۰۰ / ۱۳۹۸ – ذکر عمارت قلعه ایریاب و غزوی که در آن مقام واقع شد: چون رایات نصرت شعار حضرت صاحبقرانی سایه بر عرصه کابل انداخت، جمعی از فقرا و رعایا و ارباب قلعه ایریاب از جماعتی **افغانان** که ایشان را قبیله ورکویی خوانند، داد خواسته که با ما ظلم و بیداد کرده‌اند و اسباب و املاک ما را به تصرف گرفته و بر سر امیر هزاره ما که از غلامان بندگی حضرت بود، شیخون آورده و او را کشته و سر راه گرفته اند و هیچ کس را مجال گریختن نه و گذشتن نیست و راه کاروان بند کرده و ایشان قطاع الطریق اند.

حضرت صاحبقرانی بدین سبب از راه غزنین منحرف گشته، به طرف ایریاب روانه شد و چون به حوالی قلعه ایریاب رسیدند، اطناب سراپرده عظمت و کامرانی بر کشیدند و عساکر منصوره گروه گروه پیرامون آن گرفته رسیدند و آن قلعه‌ی است در آن نواحی مشهور. فسحت آن به مرتبه‌ی که مسجد جامعی در میان آن ساخته‌اند و دیگر مساجد با خانه‌های عالی گرد آن

افراشته، **اوغانان** آن قلعه را خراب کرده بودند. حضرت صاحبقرانی جهت رعایت رعایا بر آن نواحی به عمارت آن حکم فرمود. استادان و عمله را جمع گردانیده، چنان قلعه بزرگ را به مدت ۱۴ روز معمور گردانیدند و مسجد جامع به عهده نویین اعظم امیرشاه ملک و امیر جلال اسلام بود. چون به اتمام رسید، جماعت **اوغان** ورکویی که ارباب از ایشان شکایت کرده بودند، به بارگاه جهان پناه حاضر گشته، صورت حال باز نمودند و مس زرانود و نفاق را به زر خالص بر کار کردند. فاما عاقبت خبث ضمیر و رجس عقیدت ایشان ظاهر شد و خوی بد که در طبیعت نشسته بود، عنان گیر آمد.

شب جمعه ۱۶ ذی الحجه عزیمت به گریز کردند، بندگان حضرت دروازه‌های قلعه را ضبط کرده بودند، بیرون نتوانستند رفت. سحرگاه از سر ضرورت اجتماعی کردند و خواستند که به تغلب دروازه را گشاده، بیرون روند، نتوانستند رفت و بعضی از مستحفظان دروازه را زخم‌دار کردند. چاشتگاه جمعه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره رویان را به شمشیر سیاست گذرانند و به آب تیغ آتش افشان سر آن بادپایان بر خاک مذلت انداخته، ۲۰۰ نفر از ایشان به قتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان به مظلومان اریاب که سال‌ها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند، به بزرگان قلعه و وارثان کشتگان سپردند تا بر وجه شرع ایشان را قصاص کنند.

چون امور ولایت اریاب استقامت پیوست، ۱۸ ذی الحجه سنه ۸۰۰ / ۱۳۹۸ رایات منصور متوجه خطه شنوزان شد دو روز در حوالی آن اقامت فرمود. بر آن اتفاق افتاد که چند هزار سوار ایلغار کرده، به طرف قلعه نغر روند و امیرزاده کریم جوانبخت خلیل سلطان بهادر با جمعی امرای عظام از راه قبققای به موضع بانو برون روند و پیش از این در مقام کابل حکم جهان مطاع به نفاذ پیوسته بود که امیرزاده سلیمان شاه جهت قلعه نغر و عمارت آن با لشکرهای خراسان متوجه شود. نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بدان قلعه رسیدند و چون رایات نصرت شعار فلک اقتدار بدان دیار رسید، به سمع همایون رسانیدند که قبیله پریان که حکم شده بود که با لشکرهای خود به حضرت آیند، انقیاد ننمودند و لشکر نفرستاده، هم در

ساعت حضرت صاحبقرانی سوار شده، توجه بدان جانب فرمود و بر ایشان تاخت کرد و خلقی بسیار به وسیلت تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و زن و فرزند و اسباب و اموال ایشان را غارت و تاراج کردند و خانه‌های ایشان را بسوخت و گرد استیصال از ایشان برآورد و فوجی از ایشان روی به گریز نهادند... و راه آمد و شد مسلمانان گشاده گردد. در این اثنا مهتر آن قوم اومیل نام از سر صدق و اخلاص روی به خدمت درگاه همایون آورده، توبه و استغفار را وسیلت و شفیع ساخت... امیر زاده سلیمان شاه را بعد از عمارت قلعه نغز خبر رسانیدند که حشم کلاتیان که قبيله با قوت و گروهی با شوکت و عدت اند، سر از حکم پیچیده و روی از فرمان گردانیده اند... بر سر آن قوم تاختن کرد و.. همه را منکوب و مغلوب گردانید..

ص ۸۳۴

سنه ۸۰۱ – عبور رایات حضرت صاحب قرانی از آب سند و درآمدن به ولایت هندوستان: در غره محرم سنه ۸۰۱ / ۱۳۹۸ رایات همایون در حوالی قلعه نغز نزول فرمود و شاه علی فراهی را به کوتوالی آن قلعه مقرر گردانید و جمعی از لشکریان را فرمان شد که ملازم او باشند. مقدار ۷۰۰ سوار و چند پیاده که از آن حدود بر خبر باشند، به هم پیوسته، در آن مواضع **اوغانان** سر راه می‌گرفتند و راه می‌زدند... چون این مهم پرداخته شد، از آنجا کوچ فرموده، در ۸ محرم مذکور به لب آب سند رسید...

ص ۸۷۲

غراه ماه رجب... موکب جهانگشایی هم عنان نصرت و فیروزی به کنار آب سند رسید. جماعتی از امرا که در قلعه نغز گذاشته بود، شاه علی فراهی و غیرهم بر لب آب سند پلی در غایت خوبی بسته بودند... از آنجا نماز پیشین کوچ فرموده، قریب سه فرسنگ رفته، نزول کردند، امرا که در قلعه نغز گذاشته بودند، به جهت دفع **افغانان** که ذکر آن گذشته است، در این مقام به شرف بساط بوس مشرف گشته، یک دو قوز از اسپ و یک هزار گاومیش پیشکش کردند. بندگی حضرت اسبان را هم به آن بهادران بخشید و فرمان نافذ شد که آن گاو را بدان خداوندان که از ایشان غارت کرده بودند، باز گردانند... روز جمعه ۵ رجب به قلعه نغز

رسیدند... در این معنی نظر بر دو مصلحت بود، یکی شکار کردن و دیگری دفع شر بقایای **افغانان** از سر مسلمانان و به سبب عمارت نغز سه روز آنجا توقف نمود... در ۸ ماه از آنجا کوچ فرموده، به راه کرماش روانه شدند... روز پنجشنبه ۱۰ ماه مذکور وقت صباح به کابل نزول فرمود و همان روز از آنجا کوچ فرموده، شب را به سر جوی بادان فرود آمد و بادان نهری است که معمار همت صاحب قرانی بریده است و اخراج چنان نهری مقدور سلاطین ماضی نبوده...

ص ۳۱۸ ج ۳ و ۴

سنه ۸۱۲ / ۱۴۰۹ – ذکر تفویض ولایت قندهار و کابل به امیر زاده قیدو بن امیر زاده پیر محمد بهادر بن امیر زاده اعظم جهانگیر بهادر: بعد از آن ولایت قندهار و کابل و غزنین تا کنار آب سند و **افغانستان** که در زمان حیات حضرت امیر صاحب قران که در تصرف نواب کامیاب امیر و امیر زاده سعید شهید امیر زاده پیر محمد بن امیر جهانگیر بود، به فرزند ارجمند او امیر زاده بزرگ عادل باذل خسرو جوانبخت وارث مناقب الولاینه واسطه عقد الاماره تتمه قلاده بختیاری و تمیمه و شاح جهانداری... امیر زاده قیدو بهادر مسلم فرموده، او را با لشکرهای بسیار و متعلقان و نواب بدان جانب روانه گردانید...

ص ۶۳۷

سنه ۸۱۹ – ذکر مخالفت و یاغیگری نوکران امیر زاده قیدو با او: بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری ممالک قندهار و **افغانستان** تا حدود هندوستان به امیر زاده قیدو بهادر ارزانی فرمود، بهلول برلاس را مقرر گردانید که به ضبط مهمات و مصالح آن ممالک قیام نموده، ملازم و مصاحب و نایب قیدو باشد و این بهلول در آن ایام که امیر شیخ نورالدین با بندگی حضرت مخالفت ورزید، با او موافقت نموده بود...

ص ۶۶۶

سنه ۸۲۰ – ذکر توجه رایات همایون به جانب قندهار و سب آن حرکت: در کرت ثانی که حضرت سلطنت شعاری... فتح پارس فرمود، امیرزاده بایقرا را ... به جانب قندهار و حوالی

سند فرستاد که مملکتی وسیع است تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قیدور باشد... بعد از آن خبر رسید که پسر سیفل قندهاری و ملک محمد که به موجب حکم و فرمان بندگی حضرت هر یک بر طرفی از آن نواحی حاکم بودند، با یکدیگر نزاع می‌کنند... چون بدانجا رسید و احوال آن طرف معلوم گردانید، پسر سلطان تواجی شاه و ویس غزنین را محاصره کرده بود و سلطان بایزید پسر سیفل به گرمسیر درآمده. صورت آن حال به بندگی حضرت باز نمود و دیگر معروض رای اعلا گردانیدند که جمعی از لصوص **افغان** در گرمسیر و حوالی قندهار تا کنار آب سند مستولی شده‌اند و به هیچ نوع مطواع و منقاد فرمان نمی‌شوند و ایل و الوس بدن سبب از حیز ضبط بیرون رفته و خرابی تمام به احوال آن طرف راه یافته، بر ممر تجار راه صادر و وارد می‌زنند و مال مردم می‌ربایند...

روز دیگر امیر(زاده) حسن صوفی از قندهار به اردوی همایون رسید. بعد از آن عزیمت ایلغار فرمودند و ستیزد را پیش امیرزاده قیدو فرستادند که او از آن طرف حرکت کند و رایات همایون از این طرف متوجه گشته، مردم هزاره را از میان بردارند. با وجود آن، بنا بر رعایت رعایا که در میان آن طایفه بودند، مولانا ابراهیم را مقرر فرمود که به هزاره رود و امرا و کلانتران ایشان را نصیحت کند که به خدمت مبادرت نمایند و عذر گذشته بخواهند و الا آن زمان که لشکرها بدانجا رسند، به غارت و تاراج مبتلا خواهند شد...

در ۲۳ شعبان رایات همایون به قندهار رسید و در آن منزل مقرر فرود آمد که تومنات مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان سایه رحمت یزدان امیرزاده بایسنغر بهادر به عزیمت ایلغار به جانب هزاره روند. در ۲۷ شعبان مولانا ابراهیم رسید و عرضه داشت نمود که امرای هزاره مجد فیروز و خواجه آرام و قدم و غیره می‌رسند. حضرت سلطنت شعاری ایلچی پیش مخدوم و مخدوم زاده عالمیان فرستاد که ایشان را تاخت نکنند و چنان نمودند که خیل خانه شووی تمرد نموده اند. امیر یوسف خواجه و امیر نوشروان و امیر حمزه را با چند هزار مرد فرمان شد که ایشان را تاخت کنند.

در سیم رمضان اکابر غزنین (خواجه قاضی) لقمان (نعمان) و ملک و غیره به خدمت رسیدند و از هزاره مجد اردو و کلانتران پربل و **افغان** خرشوانی به زمین بوس رسیدند و ستیزد از پیش امیر زاده قیدو مراجعت نموده، باز گشته، بدان طرفت گریخت... امرا و کلانتران هزاره تقبلی نمودند که صد سر اسب و چند سر گاو و گوسفند بدهند و حضرت سلطنت شعاری به جانب اغرق معاودت نموده د رمنتصف رمضان به اغرق رسید...

جماعت **افغانان** هزاره مالی که تقبل نموده بودند، در ادای آن ممالطتی نمودند. امیر زاده محمد صوفی ترخان و امیر موسی و امیر بوته را مقرر گردانیده، به سر ایشان فرستاد. ایشان برفتند و جمله را تاخت کرده، در ۲۰ ذی القعدة با الجا و غنیمت بسیار به اردوی همایون محلق گشتند...

ص ۶۹۰

سنه ۸۲۱ - ذکر تفویض حکومت کابل و غزنی و سند و هند به امیر زاده سیورغتمش: ... تمامت ممالک بلاد کابل و غزنین و قندهار و **افغانستان** با اعمال سند و هند به تصرف نواب دیوان او باز گشت و...

۵۴. جغرافیای حافظ ابرو ۱۴۳۱ (تهران، ۱۳۸۷)

ص ۳۷۳ ج ۲

سنه ۸۱۸ / ۱۴۱۵ - حضرت سلطنت شعاری ممالک قم و کاشان با توابع و مضافات آن به امیرزاده اعظم امیر الیاس خواجه بهادر بن امیر شخی بهادر ارزانی فرموده و جمله منسوبات از لشکریان و عامه رعایا و اصناف طبقات از اعراب و تراکمه نوبلوچ و خلج و صحرائشینان از اهل بدو و حضر به کف کفایت و حمایت او تفویض کرد...

ص ۷۱ ج ۳

(سنه ۶۸۳ / ۱۲۸۵ - جلال الدین ابوالمظفر سیورغتمش سلطان) - ... بوقا که معتبرترین امرا بود، میلی تمام به جانب سیورغتمش داشت، به لطایف حیل و حسن تدبیر آن طامه کبرای

از سیورغتمش دفع کرد. و در آن حال **اوغان** را با هزاره به هم به کرمان فرستادند تا در بیلاق و قشلاق (آنجا متوطن باشند و اگر از سلاطین آنجا تمردی ورزند، مانع آیند و هنوز از آن قوم در بیلاق و قشلاق) کرمان هستند... **اوغان** و هزاره مغول را اعلام دادند که او خواهد گریخت، تا ایشان سر راه ها فرو گرفتند... و شیرامون و لشکر **اوغان** نیز با او همراه شدند...

ص ۸۸

(۶۹۵ / ۱۲۹۶ – مظفرالدین و الدین ابوالحارث محمد شاه سلطان) - ... و در راه لشکر **اوغان** و تراکمه بدو پیوستند... در زمستان این سال لشکر قراناس بر **اوغانیان** زده بودند و غارت کرده، به اتفاق به طرف رودبار رفتند...

ص ۱۰۷

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ به کرمان: ... معلوم کرد که امیر مبارزالدین لشکری تمام از **اوغان** و جرما و احشام عرب جمع کرده، بر عزم مقاومت نشسته است...

ص ۱۱۳

ذکر احوال هزاره **اوغان** و جرما: چون قضیه مولانا شمس الدین به آن رسید که شرح داده شد، امرای **اوغانی** و جرمایی که با او متفق شده بودند، از این حرکت پشیمان شدند. امیر شمس الدین جرمایی و اتباع متوجه امیر مبارز الدین شد و امیر تغطای **اوغانی** به قلعه‌ی که در حوالی مشیز داشت، رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین را با خود ببرد... امیر تغطای متابعت نمی‌کرد. امیر شمس الدین جرمایی اعلام کرد که **اوغانیان** داعیه سرکشی دارند... امیر مبارزالدین... حکم کرد که **اوغانیان** را غارت کنند و جرمایان را به نشانی امتیاز ممتاز گردانند. اکثر امرای **اوغان** اسیر شدند...

ص ۱۱۵

ذکر شکسته شدن لشکر امیر مبارزالدین از جماعت **اوغان** و جرمایان:

ص ۱۱۷

ذکر فرستادن جلال دیلم به شیراز و نقص عهد امیر شیخ: بنا برآنکه **اوغانیان** به جانب امیر شیخ راه نیابند...

ص ۱۱۹

ذکر کیفیت احوال **اوغانیان** و جرمایان:

ص ۱۲۱

ذکر عزیمت گرمسیر جهت قلع **اوغانیان** و آمدن امیر سلطان‌شاه جاندار:

ص ۱۲۵

ذکر جنگ جکار (۷۵۳ / ۱۳۵۲): چون امیر مبارزالدین از ایشان خیر یافت، با لشکر خود متوجه گشته، به طرف رفسنجان که سر راه ایشان بود، آمد و امرا و لشکریان **اوغانی** و جرمایی و نوروزی را طلب فرمود و با ایشان مجددا عهد و سوگند در میان آورد و... شاه شجاع را از کرمان طلب کرد و شاه مظفر را از یزد و در رفسنجان اجتماعی تمام دست داد...

ص ۱۲۹

ذکر توجه شاه شجاع به استیصال **اوغان** و جرما: شاه شجاع را چون خاطر از هزاره شادی فارغ شد، عنان همت به صوب تسخیر لشکر **اوغان** و جرما معطوف فرمود. این **اوغان** و جرما آن قوم اند که سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود، از ابقا خان التماس کردند که جمعی به ناحیت کرمان نامزد کنند تا ناحیتی که از دارالملک دور باشد به حمایت ایشان مصئون ماند. صده **اوغان** و جرما بدین مهم نامزد گشتند، چنانکه ذکر آن گذشت. چون به حدود کرمان نزول کردند، مراتع خصیب یافتند و مال و متوجهات دیوانی کسی را از ایشان نطلبید. به اندک روزگاری صاحب ثروت و قوت گشتند. در زمان سلطان ابوسعید که در هر طرف قومی دعوی انا و لاغیری کردند، ایشان سالم بماندند.

در تاریخ سنه ۷۴۱ / ۱۳۴۰ که محمد مظفر ممالک کرمان مسخر کرد، این طایفه را بنا بر آنکه او را ممد و معاون باشند، توقیر و احترام نمود و به جهت شاه شجاع دختری از امرای ایشان بخواست که شاه شجاع از آن خاتون چهار فرزند داشت... در این نوبت که امیر

مبارزالدین ممالک پارس مسخر گردانید و ممالک کرمان به شاه شجاع اختصاص یافت، به جهت خصوصیتی که او را با ایشان بود، سوابق انعام در باره ایشان مضاعف گردانید. چون از این خلاف نکنند. تا در شهور سنه ۷۵۵ که شاه شجاع بر وفق فرمان پدر از کرمان متوجه شیراز شد، چون این جماعت در حدود شهر بابک تخلف نمودند، بعد از آن شاه شجاع بر عزم استیصال ایشان به جانب جیرفت رفت. ایشان به مقاتلت پیش آمدند و در صدمه اول فرار اختیار کرده، به کوه‌ها متحصن شدند. چون کار به جان رسید، زبان تضرع برگشادند. شاه شجاع رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده، امر را به تشریفات مخصوص گردانیده و از آنجا متوجه کرمان گشته، در هشتم رجب سنه ۷۵۷ اتفاق نزول افتاد. و حرم شاه شجاع آن خاتونی که خواهر سیورغتمش **افغانی** بود، در این ایام متوفی شد...

ص ۱۳۷

ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش به محاصره کرمان: سلطان قطب الدین اویس در آن تاریخ در ولایت گرمسیر و (**افغان** بود و امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او ملازم. چون دولت شاه در کرمان حاکم شد، هر روز) آوازه تسلط و تغلب او زیادت می‌شد، سلطان اویس و امیر سیورغتمش در این باب هر گونه تدبیر اندیشیدند، بی امر و اشارت شاه شجاع به دفع و منع و قلع دولت شاه قیام نمی‌توانستند نمود...

ص ۱۵۱

ذکر توجه شاه شجاع به جانب **افغان** و باقی حدود کرمان: ... چون ولایات گرمسیر در آن تاریخ در غایت ترفته و نهایت معموری بود، حکم فرمود تا اتراک **اوغانی** و جماعت سکان آن مواضع مال خراج به دستور باقی ممالک ادا کنند. و الا هر سال هزار نفر سوار مرتب مکمل به یورش حاضر گردانند. اتراک **اوغانی** از دیوان التماس تخفیف نمودند. در دیوان به سمع رضا مقرون نیفتاد... دیگر باره التماس کردند که هر سال سه هزار سوار به یورش حاضر شوند و عشر مواضع و واجبی مراعی در عوض تغار و علوفه لشکریان بر ایشان مسلم باشند... شاه شجاع بعد از ضبط آن نواحی به طرف ولایت اربعه نهضت فرموده، نواب

و وزیر را فرمود تا به تدارک اختلالات و سد ثلمات آن نواحی کما ینبغی قیام نمایند. چون آن ولایت به ممالک نیمروز محلق و متصل و قریب هزاره جاکو و لشکر تومان قندهاری و هزاره توقاجی بود، دارایی و حمایت آن به امیر جمرغان که از جمله بهادران بود و به جلادت و دلاوری مشهور، حوالت فرمود که به ضبط و نسق آن نواحی اشتغال نماید...

ص ۱۷۵

ذکر آمدن سیورغتمش به هزاره: بعد از وفات شاه شجاع که سلطان زین العابدین به سلطنت پارس بنشست، امیر سیورغتمش که مدتی بود تا شاه شجاع او را محبوس داشت، اطلاق فرموده، تربیت کرد و به هزاره فرستاد. چون به گرمسیر رسید، **اوغانیان** به یکبار رویگردان شده، بدو پیوستند...

ص ۱۸۷

ذکر حکومت امیر اوکوبهادر و فرزندان او در بلاد کرمان: حضرت امیر بزرگ صاحبقران در رجب سنه ۷۹۵ / ۱۳۹۳ حکومت و ایالت کرمان به امیر اعظم امیر اوکوبهادر که از قبیله برلاس است، ارزانی فرمود. او حاکمی مدبر و ساینسی دلیر بود. چون به کرمان رسید و در آنجا متمکن گشت، اطراف و ولایت به سبب انقلاب نامضبوط بود. خبر رسید که امرای **اوغان** و جرما و احشام سر تمرد و فتنه دارند و امیر محمد جرمایی مقدم ایشان است، با گودرز در قلعه سیرجان متحصن شده و فتنه انگیزته. امیر اوکو صلاح چنان دید که پهلوان علی قورچی که در ایام سلطان احمد حاکم **اوغان** بود، با لشکری از ترک و تازیک متوجه هزاره شوند و دفع این فتنه نمایند. چون علی قورچی نزدیک امیر محمد رسید، با امیر محمد مواضعه کرد و بعضی از لشکر ترک را به شهادت رسانیدند و با لشکر **اوغان** ملحق شدند...

۵۵. تاریخ مبارک شاهی، یحیی بن احمد السیهرندی، ۱۴۳۵ (تهران، ۱۳۸۲)

ص ۴

ذکر سلطان سعید شهید مرحوم مغفور معزالدین سلطان محمد سام غوری: چون اسلام در ملک دهلی و اقالیم هندوستان از سلطان سعید مرحوم مغفور آشکار شد ابتدا از ذکر او کرده آمد. سلطان سعید بادشاه بزرگ و محتشم پسر سلطان بهالدین سام برادر زاده سلطان علاالدین جهانسوز بود... سلطان سعید هم در اول سال ولایت غزنین که طایفه غز - سلطان موسوم خسرو ملک نبیسه سلطان مغفور محمود غازی را بیرون کرده بودند می تاخت - در سنه ۱۱۷۴ سلطان غیاث الدین از غور لشکرها جمع کرده در غزنین آمد - طایفه غز که ضابط غزنین بودند چون طاقت مقاومت نداشتند به ضرورت عطف کرده باز در ولایت خویش رفتند - غزنین را سلطان غیاث الدین قابض شد...

ص ۸

گوبندرای مذکور نیز سلطان مرحوم را زخم نیزه گذارد کرده - چنانچه در بازوی سلطان زخم کاری رسیده نزدیک بود که از اسپ خطا کند - خلجی بچه پیاده چالاک و مبارز نزدیک بود فی الحال پس پشت سلطان بر اسپ بر نشست و سلطان را بغل گرفت و اسپ را از میان کافران بیرون آورد...

ص ۱۸

(ذکر سلطان شمس الدین ایلمش): ... غیاث الدین عوض خلجی را امان داده در رقبه اطاعت خویش در آورد و خطبه و سکه به نام خویش فرمود...

ص ۶۱

ذکر سلطان جلال الدین فیروزشاه: سلطان جلال الدین فیروز شاه پسر بغرش خلجی بود. چون فتنه ایتمر سرخه فرو نشست و سلطان شمس الدین محبوس شد در ماه ربیع الاخر سنه مذکور (۱۲۹۰) سلطان جلال الدین باتفاق امرا و ملوک در کوشک کیلوکهری بر تخت سلطنت جلوس فرمود...

ص ۷۱

سلطان علاالدین محمد شاه پسر ملک شهاب الدین خلجی بود...

۵۶. جامع التواریخ حسنی. تاج الدین بن شهاب یزدی، ۱۴۵۳ (کراچی، ۱۳۵۶)

ص ۳۴

چون از تعزیت فارغ شدند، سلطان اویس با تمام لشکر سواره و پیاده یراق کرد و متوج بم شد. هم در لب رودخانه عسکر مصاف شد. چون لشکر سلطان اویس غلبه بود و دولت او زیاده، ابابکر را پای اقامت نماند. دست از محاربه برداشت و سر خود گرفت و به راه جیرفت روان شد. و چون بدانجا رسید امرای او **اوغان** و جرمای و احشام و اعراب لشکری بر او جمع شد و قوت گرفت. سلطان اویس به جانب جیرفت کشید و در فروند و قریه بالا در پای بر دامن پشته شعیب نبی مصاف شد و محاربه و مقاتله‌ی به غایت صعب روی نمود (حوالی سال‌های ۱۴۱۵)... و ممالک خراسان و عراق و ماورالنهر تمام در تصرف نواب حضرت سلطنت پناهی شاهرخی آمد.

ص ۱۰۹

و هم در این تاریخ جماعت امرا و واصحاب مثل امیر اعظم جلال الدین قلدوریش و امیرشجاع الدین یار احمد و امیر مبارزالدین پیرمحمد بهادر در جیرفت اجتماع نموده، احشام مثل امیر اعظم ناصرالدین صحرابری و سالار توکل (و) محمود شجاع الدین درانی و پسران قوام الدین سر و سالار بایزید و امیر جمال الدین (و) شهاب الدنی نصر و امیر همام الدین جرماپی و ملک حسام الدین میرو و سایر کلانتران بلوک اقطاع از احشام و مواضع (در) اتفاق حضرت امرای یکدل و یک جهت کمر اطاعت بسته ملازم بودند، و محرم سنه ۱۴۵۳/۸۵۷ در جیرفت به تهیه کردن ستوران و یراق و ترتیب معسکر همایون جهت محاصره کرمان مشغول بودند.

۵۷. مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی ۱۴۷۱ (تهران، ۱۳۷۲)

ص ۲۳۶ ج ۱

(۱۳۴۵ / ۷۴۶) - ذکر یاغی شدن امرای او **غانی** و جرماپی با امیر مبارزالدین محمد مظفر:

ص ۲۴۵

(۷۴۷) – ذکر انهزام لشکر امیر مبارزالدین محمد مظفر از جماعت **اوغانیان**: هزاره **اوغانی** و جرمایی در زمان سلطنت ارغون خان [۶۸۳ – ۶۹۰]، به التماس سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود، به محافظت (نواحی کرمان) آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است... هر چند گاه اظهار عصیان می‌کردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغول اند و جالق داشته اند که شبیه بت است و تعظیم آن می‌کرده اند، علمای اسلام به تکفیر ایشان فتوی نوشته، خون و مال ایشان حلال گردانیدند و جناب مبارزی را به جهت محاربه ایشان امیر «غازی» گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت تا زمان طلوع رایت جهانگشایی حضرت صاحبقرانی بود...

ص ۲۵۴

(۷۴۸) – احوال کرمان و آمدن **اوغانیان**:

ص ۳۰۵

(۷۵۷ / ۱۳۵۶) – ذکر نهضت شاه شجاع به جانب حشم **اوغانی** و جرمایی: چون آفتاب به نقطه انتقال حقیقی رسید، شاه شجاع همت عالی نهمت به صوب (تسخیر) لشکر **اوغانی** و جرمایی منعطف ساخته در ربیع الاول به عزم استیصال ایشان به جانب سرد سیر کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که به التماس جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع است، در زمان ارغون خان به محافظت حوالی کرمان نامزد شدند... این التماس در زمان ابقا خان بود...

ص ۷۳۸

(۸۰۰ / ۱۳۹۸) – نهضت صاحبقران به جانب ممالک هندوستان: ... اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد برافراشته اند و اطراف ممالک به خبث وجود کفار فجار ملوث است و نیز امیر زاده پیر محمد جهانگر که به موجب فرمان همایون حدود هندوستان داخل مملکت او بود، با امرای نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده، **اوغانیان** کوه سلیمان را تاخته و از آب سند گذشته و شهر اوچه را گرفته، پرتو التفات بر تسخیر بلده مولتان انداخت

و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو که این دو برادر از امرای سلطان فیروز شاه نبیره او سلطان محمود را به پادشاهی برداشته، در ممالک هندوستان استیلای تمام داشتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ در مولتان و لشکر منصور مولتان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می‌انداختند...

ص ۷۴۶

(۸۰۰) - ذکر عمارت قلعه ایریاب و قتل قبیله سرمانی و احشام **اوغانی**: صاحبقران با توکل از جلگای کابل نهضت فرموده، چهارم ماه به ظاهر ایریاب آمد و رعایای آنجا به تخصیص ملک محمد برادر لشکرشاه **اوغانی** از موسی **اوغانی** که پیشوای کرکس است، داد خواستند که هزاره ما را غارتیده و املاک و اسباب ما را گرفته و برادر ملک محمد مذکور را که گماشته حضرت بوده، کشته و قلعه ایریاب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده، قطاع الطریق است. آن حضرت موسی مذکور را به حسن تدبیر با حشم او ایمن ساخته، با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و آن قلعه‌ی است وسیع چنانچه در میان آن مسجد جامع است و دیگر مساجد و عمارات عالی. و چون آن حضرت رسید، موسی **اوغانی** و مردم او به اتفاق گروهی از سپاه ظفر پناه به عمارت مشغول بودند و حکم همایون به اتمام عمارت قلعه نفاذ یافت و استادان و لشکریان به مدت ۱۴ روز چنان قلعه‌ی را معمور ساخته، مسجد جامع به عهده امیر شاه ملک و امیر جلال اسلام تمام شد و موسی **اوغانی** و حشم او که مس زر اندود را به زر خالص خرج کرده بودند، خبث ضمیر ایشان ظاهر شده از بوته امتحان به دغل و دغا خلاص یافتند...

و شب جمعه ۱۶ ذی الحجه قصد گریز کردند و دروازه‌ها را مضبوط یافته، سحرگاه خواستند که به تغلب بیرون روند نتوانستند و بعضی مستحفظان را زخم‌ها زدند. چاشتگاه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره رویان خیره رایان را به تیغ سیاست گذرانیده، ۲۰۰ نفر به قتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان را به مظلومان ایریاب که سال‌ها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و قلعه ایریاب را به ملک محمد ارزانی داشته به جای برادر خود

حاکم شد و راه‌ها از شر مفسدان ایمن گشت.

چون رای ظفر انتساب صاحبقران کامیاب از مهم ایریاب فراغت یافت، رایات همایون (۱۸ ذی الحجه) به جانب خطه سیوران شتافت و از کوه و جنگل گذشته، در حوالی آن خطه نزول فرمود و دو روز توقف نمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امرای عظام و آغروق از راه قبیچغای به موضع بانو فرستاد و آن حضرت به جانب قلعه نغر ایلغار کرده، ۲۱ ماه آنجا رسید و پیش از این در مقام کابل، امیر سلیمان شاه به موجب فرمان با لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه نغر شده، قلعه را معمور ساخته. چون همای رایت فتح آیت سایه دولت بر آن دیار انداخت، به سمع همایون رسید که قبیله برمانی از احشام **اوغانی** که حکم شده بود که به حضرت آیند نیامدند و در آن زمان که امیرزاده پیرمحمد دیار هند را تاخته و سپاه منصورش غنایم به جانب کابل روان ساخته‌اند این جماعت پای از حد خود برتر نهاده اند و دست بی‌باکی و گشاده و راه زده اند و چیزی از آن‌ها برده و از آب هیرمن گذشته، در کوه‌های بلند متحصن شده‌اند. حضرت صاحبقران چون بلای ناگهان بر ایشان تاخت و آن جمع اشرار را به دستبرد تیغ آبدار طعمه آتش دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده آتش انتقام برافروخت و گرد استیصال از دودمان ایشان برآورده، خانه‌های ایشان را سوخت و آن حضرت می‌خواست که چند روز آن جا توقف نماید تا سپاه ظفر پناه به کوه‌ها و جنگل‌ها برآیند و درآیند و آن سرگشتگان را به نیروی بازوی مردی به دست آورده، از پا در آرند تا جهان از خبث وجود ایشان پاک شود و راه آمد و شد مسلمانان ایمن گردد. در این اثنا کلانتر آن قوم اومیل (اوبل) نام از سر صدق و اخلاص روی به درگاه عالم پناه آورده، توبه و استغفار را وسیله و شفیع ساخت...

و اوبل را عنایت فرموده، اجازت مراجعت داد و امیر سلیمان شاه بعد از تعمیر قلعه نغر خبر یافت که حشم کلاتیان که قبیله با قوت و گروهی صاحب شوکت اند، حکم همایون را انقیاد ننموده اند. پیش از وصول موکب همایون به دو روز بر ایشان تاخت و آن قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب و منکوب ساخت و جمعی را به تیغ گذرانید و بعضی را به اغلال و سلاسل

مقید گردانید و به اردوی همایون معاودت نموده به عوطف پادشاهانه اختصاص یافت.

ص ۷۴۹

(۸۰۱) - ذکر عبور از آب سند و مرور به دریای هند: صاحبقران معظم غره ماه محرم مکرم از قتال احشام **اوغانی** فارغ شده، در کمال عظمت و کامرانی به حوالی قلعه نغر باز آمد و شاه علی فراهی را با ۷۰۰ سوار و گروهی پیاده جرار به کوتوالی آن جا مقرر کرد. بنا بر آن که اگر رایات همایون دورتر روند، ایلچیان و نوکران مخدوم زادگان آسان آمد و شد توانند کرد و از **اوغانیان** که راه می‌زنند ایمن باشند و آن حضرت هشتم ماه سایه چتر عالم پناه بر آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پادشاه چنگیز خان گریخته از آن آب گذشته بود...

ص ۸۰۲

(۸۰۱) - ذکر عزیمت حضرت صاحبقران به دارالسلطنه سمرقند: ... دوم ماه ساحل آب سند از لشکر بحرجوش غیرت فزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغر و بانو و حفظ آن حدود به ایشان مفوض بود، مثل پیر علی سلدوز و شاه علی فراهی و غیرهما، به موجب فرموده بر آب سند از سه پایه و خس و کشتی پل بسته بودند. آن حضرت از پل عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود و امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که لشکر را به آهستگی از پل گذراند و رایت منصور عزیمت نموده و سه فرسنگ رفته فرود آمد و امرا که به محافظت قلعه نغر و بانو [بنو] و آن نواحی مامور بودند و شرح آن مذکور شد، در این مقام چشم سعادت را به سرمه دولت یعنی غبار بارگاه آن حضرت روشن ساخته، چند تغوز اسب و هزار گاو پیش کشیدند و آن حضرت اسبان را به همان بهادران بخشیده فرمود که گاوان را به صاحبان رسانند و امرای قلعه نغر توقف نمایند تا تمام لشکر از آن حدود عبور کنند و چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود، عزیمت قلعه نغر فرمود و پنجم ماه به قلعه رسیده سه روز توقف نموده و نوکر امیر زاده جهان، امیرانشاه گورکانیان را به آذربایجان فرستاد تا بشارت فتح و خبر مراجعت به آن مملکت رساند و قاصدن به کابل رفتند

که لشکرهای آن جا را جهت دفع شر بقیه **او غانیان** آورند و سابقا مذکور شد که امیر سلیمان شاه در زمان توجه راییت کشورستان به جانب هندوستان جهت دفع **او غانیان** و نفع مسلمانان، قلعه نغز را عمارت کرده بود و لیکن در کنار قلعه، چشمه خوشگوار خارج از حصار مانده بود. در این وقت رای عالم آرا اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه باشد... و نصرت خماری نوکر امیرزاده پیر محمد را با ۳۰۰ کس و سه اغلن جوجی نژاد، مقدم ایشان یارق اغلن، با ۴۰۰ خانه کوچ اوزبک به محافظت آن جا باز داشت و ضبط قلعه ایریاب و سنوران [شلوزان] به عهده حسن سختکمان، عم زاده امیر شیخ نورالدین گذاشت و به راه گنبد شیخ مبارکشاه روان شد و در آن منزل مبارک نزول فرمود. و نهم ماه به راه کرماج [کرماش] عزیمت نموده، شیخ احمد خواجه **او غانی** به حضور بارگاه عالم پناه فایز شد...

ص ۱۰۹ ج ۲

(۸۱۲) – ذکر سیورغال فرمودن ولایت قندهار و کابل به خدمت میرزا قیدو بهادر: موکب همایون از جیحون عبور نموده ولایت قندهار و کابل و غزنین تا کنار آب سند و **افغانستان** که در زمان حضرت صاحبقران مفوض به میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بود، حضرت خاقان سعید به فرزند ارجمند او میرزا قیدو بهادر عنایت فرمود ...

ص ۲۳۶

(۸۱۹) – ذکر مخالفت نوکران میرزا قیدو با او: حضرت خاقان سعید در آن زمان که ممالک قندهار و **افغانستان** تا حدود هندوستان سیورغال میرزا قیدو بهادر فرمود، امیر بهلول برلاس را به ضبط مصالح آن ممالک ملازم او تعیین فرمود...

ص ۲۴۶

(۸۲۰) – ذکر نهصت راییت نصرت نشان به جانب ولایت قندهار و اسباب آن: ... خبر آمد که پسر سیفل قندهاری و ملک محمد که به موجب حکم هر یک در آن ولایت صاحب طرفی بودند با هم نزاع می‌کنند و رعیت به غایت در زحمت اند. آن حضرت امیر حسن صوفی ترخان را به آن جانب فرستاد و چون امیر به آن جانب رسید شنید که پسر سلطان تواچی شاه

اویس نام غزنین را محاصره دارد و سلطان بایزید پسر سیفل به گرمسیر درآمد و جمعی دزدان **افغان** در گرمسیر و نواحی قندهار تا کنار آب سند مردم را به فغان آورده اند... و کلانتران خیل خانه برمّل و **افغان** خرشوانی شرف زمین بوس یافتند...

ص ۲۵۳

(۸۲۰) – ذکر رسیدن سلطان آفاق به یورت قشلاق و آمدن اخبار اطراف و معاودت به مستقر دولت: ... در این ولا به عرض همایون رسید که جماعت **افغان** هزاره در ادای اموال تقبل تعلل می نمایند...

ص ۲۶۰

(۱۴۱۸ / ۸۲۱) – ذکر ولایات که به شاهزاده جلال الدین والدین میرزا سیورغتمش به رسم سیورغال مفوض شد: ... تمام ولایات کابل و غزنین و قندهار و **افغانستان** با اعمال هند و سند که تعلق به میرزا قیدور داشت مجموع آن ممالک را به تصرف نواب فرزند دولت‌مند باز گذاشت و فرمود که...

ص ۱۰۱۶

(۱۴۶۹ / ۸۷۳) – میرزا سلطان ابوسعید مملکت کابل و غزنین و **افغان** تا حدود هندوستان به اختر برج سلطنت و گوهر درج خلافت، میرزا الغ بیگ، ارزانی داشته سریر سلطنت یمین الدوله سلطان محمود غازی را به فرزند سعادت‌مند گذاشته بود... جمعی مردم **افغان** از این معنی خبر یافته و به عزم دستبردی به جانب برادران امیر بابا شتافته نیم شب به کنار اردوی ایشان رسیدند...

۵۸. تذکرة الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی، ۱۴۸۷ (تهران، ۱۳۸۲)

ص ۱۴۵

سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد، در فرصتی که پدرش سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر مغل منهزم شده بود او به طرف کابل

روان شد و چنگیزخان ایلغار لشکر در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی پنجپیر که از اعمال کابل است لشکر مغل را بشکست و چنگیزخان را ضرورت شد از عقب سلطان جلال الدین رفتن به نفس خود از حدود پایمرغ و قرشی جیحون را عبور کرد و براه بامیان به غزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر به هم سیاهی نمودند. جلال الدین را قوت مقاومت نبود... افراد لشکر سلطان جلال الدین قریب ۷۰ مرد به هر صورت که بود خود را به سلطان رسانیدند و کاروان **افغانی** را که از کبر و سواد به طرف ملتان می‌رفتند در نواحی لهور غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم **افغان** ۴۰۰ مرد جنگی با سلطان محلق شدند و در آن حین هزاره لاجین که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از آبخیز بلخ از لشکر مغل رمیده بودند، ۸۰۰ مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرگس بال را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاالدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود، دختر به سلطان داد و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت سلطنت با استقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیزخان به طرف دشت قبچاق بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند به دیار کیچ و مکران به کرمان آمد و... سلطان از کرمان به فارس آمد و... عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار **خراسان** و عراق مردم از آمدن سلطان شادی‌ها کردند و... چند سال در ایرانزمین حکومت کرد...

۵۹. **روضات الجنات معین الدین اسفزاری ۱۴۹۱ (تهران، ۱۳۳۹)**

ص ۱۶۰ ج ۱

در تاریخ خمس ثمانین و ثمانمیه (۸۸۵ / ۱۴۸۰) که حساب شیخ زاده اعظم شمس الدین محمد... که سلسل خاندان کرامت حضرت سلطان... ابوزید طیفور البسطامی قدس سره است از کتب خانه صاحب مغفرت مآب مرشد الزمان شیخ رضی الدین محمد از ولایت **افغانستان** بوده است...

ص ۳۴۰

از عجایب بلاد و ولایات خطه قندهارست: ... و در نواحی آن ولایت مردم **اوغان** می‌باشند، و برده بسیار از آنجا به هرات می‌آید و فی الواقع بندر خوبست و هرات از وی جمعیت نیک دارد و قندهار به گرمسیر متصل است و گرمسیر را باخترازمین می‌گویند و یکی از شهرهای آن زمینداور است که دارالملک سلطان سوری بوده که جد سلاطین غور بوده است و در آن دیار شهر «بست» بس به عظمت بوده... و بست شهر قدیم دیگر داشته که حالا به تمام ویران است، هر گاه در زمستان باران می‌آید بعد از باران مردم گرمسیر به آن بست کهنه می‌روند و... گرمسیر به غور متصل است از زمان خاقان مغفور شاهرخ میرزا تا وقت خلافت این پادشاه اسلام پناه اعنی حضرت اعلی «غور» و «گرمسیر» و «قندهار»، بلکه «فراه» از تعرض مردم هزاره و نکودری (که در ایام گذشته تاخت و تاز ایشان به کرمان و شیراز می‌رسید...) عاجز و مضطر بود و غور و گرمسیر چنان شده بود که آبادانی نداشت، چون به موجب فرمان همایون ایالت آن دیار تعلق به امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون گرفت...

[پاورقی: پدر بزرگ ملوک غور محمد سوری بن امیر پنچی بن نهاران بن امیر پولاد بن شنسب و سلسله اصلی این خاندان که در غور و فیروزکوه و غزنین سلطنت کرده و به ملوک غور یا آل شنسب مشهور می‌باشند: ۴۹۳ - ۵۵۸]

ص ۴۰۹

(در ذکر ملوک کرت): ... پس چون سنه ۶۴۵ / ۱۲۴۷ در آمد... پس فرمود (فرمان منکوقآن به ملک شمس الدین) تا یرلیغ نوشتند که: بلده هرات با لواحق و مرافق از جام و باخزر و کوسویه و کزه و فوشنج و ازاب و تولک و غور و خیسه و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و مروجاق و فاریاب تا آب جیحون و اسفزار و فراه و سجستان و تکیناباد و کابل و تیراه و **افغانستان** تا شط سند و حد هند، به ید اختیار و قبضه اقتدار او باز داده آمد و حکم شد که ارغون آقا و دیوان خراسان پنجاه تومان برسم انعام به نواب او برسانند... پس در سنه سبع و اربعین و ستمایه (۶۴۷) چون ملوک و اصول همه ولایات **خراسان** با تحف و هدایا و سلامی و پیشکش‌ها به خدمت ملک شمس الدین آمدند... در سنه اثنی و خمسین و ستمایه

(۶۵۲)... بعد از آن حصار تیز را از دیار **افغان** حصار داد... بعد از آن حصار کبر را هم از آن دیار گرفته، شعیب **افغان** را بکشت و قلعه دوکی را نیز گرفت، مسندان **افغان** را به قتل آورد و حصار ساچی را نیز بحرب گشاده، ویران ساخت و اکثر مردم آن را به قتل رسانید...
ص ۴۱۶

و در سنه سبع و خمسين و ستمایه (۶۵۷) به محاصره قلعه بکر نمود (از دیار **افغانستان**) و آن حصار است بر سر صخره در میان دریا به غایت محکم و همانا بکر جهت آن می‌گفتند که هیچ شاه بر وی دست نیافته و آن را نگشاده... ملک از آنجا به جانب زمینداور رفته، میرانشاه را که از قلعه خاسک گریخته بود، به دست آورد و بکشت (وفات او در ۶۷۶).
ص ۴۶۴

(پادشاه اولجایتو) حکم کرد که یرلیغ نوشتند که مملکت هرات و ولایات از حد جیحون تا اقصای **افغانستان** بدو (ملک غیاث الدین) مفوض دانند (در سنه خمس عشر و سبعمایه)...
ص ۴۸۹

در وقایعی که میان ملک غیاث الدین و ملک قطب الدین اسفزاری و ملک ینالتگین حادث شد: ... امرا گفتند: که اسفزار و فراه و سجستان تا حدود **افغانستان** از توابع هرات است و از قدیم باز همیشه در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنگیزخانی و امرای گذشته به ذکر او ناطق است، در این مهم هم رجوع به ملک غیاث الدین باید نمود...
ص ۶۲ ج ۲

(در ویرانی هرات کرت ثانی).. روز دیگر ایلچیکدای نوئین را با ۸۰ هزار مرد جنگی از نواحی غزنین نامزد کرد و گفت مردم کشته زنده گشته اند، درین نوبت باید که از ساکنان هرات کسی را زنده نگذارید، ایلچیکدای در شوال سنه ثمان عشر و ستمایه به رودخانه هرات نزول کرده، فرمود که سپاه باید که درین یکماه ساز و ادوات محاربه ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم چنگیز بود، مدد و آلات حرب طلبیده، به اندک زمانی از حدود **خراسان** و جبال شبرغان و **افغانستان** نزدیک به ۵۰ هزار مرد از پیاده و سوار به هرات آمدند و در

شهر ملک مبارزالدین و خواجه فخرالدین عبدالرحمن و دیگر اکابر و اعیان هرات استعداد حرب ساخته با هم عهد و میثاق در میان آوردند...

ص ۱۱۱

(در حکومت امیر عزالدین مقدم و شحنگی قستای در هرات): ... گویند در این سال (خمس و ثلثین و ستمایه) که امیر بزرگ و سپهدار گرمسیر و **افغانستان** بود «قستای کرد» نام که مرد بهادر و سخندان بود و خط مغولی نیک می‌دانست، به شحنگی هرات فرستاد، چون بیامد امیر عزالدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیار آن را بنواخت و در کار عمارت و زراعت ممد و معاون ایشان شد. و در وقت زراعت چون گاو نبود مردم از وضع و شریف هر دو کس چرق چوب بر گردن نهاده می‌کشیدند و دیگر مهار استوار می‌داشت تا زمین شدید می‌شد و تخم می‌پاشیدند و پنبه می‌کاشتند. تا چون غله برسد و پنبه برداشتند، ۲۰ مرد جلد توانا اختیار کرده، هر یک را با پشتواره ۲۰ من پنبه به **افغانستان** فرستادند تا از آنجا درازدنبال و ادوات دهقانی آوردند. و قستای و امیر عزالدین مقدم تمام مردم هرات را حشر کرده، در دوماه و نیم، آب جوی انجیل را به یک مزرعه رسانیدند، بعد از آن قستای و امیر عزالدین مقدم با ده کس به پژدویه رفتند، ایشان را اهل پژدویه احترام تمام نمودند، بعد از سه روز قستای گفت: فرمان پادشاه جهان پناه اوکتای قآن بر آن جمله است که چون پژدویه از توابع هرات است، رعیت آن به هرات آیند و بکار زراعت و آبادانی اشتغال نمایند، شما در این باب چه می‌گویید؟ مردم پژدویه گفتند، از آنچه فرمان پادشاه است، تجاوز نمی‌نماییم... چون شب درآمد اهالی پژدویه بعد از مشاورت بر آن اتفاق کردند که قستای و عزالدین را چون خیل و خدم نداشتند، عقوبتی کنند، روز دیگر با ده نوکر که همراه ایشان بود، گرفته سر و پا برهنه کردند، چون خران ریگ بار کرده، مرد ناشناخت بی‌مروت را با چند غلام **افغانی** بریشان گماشتند تا به زخم چوب و سیخ ایشان را در میان پشت‌ها تا سرحد قهستان بردند و آنجا ایشان را سر دادند و شکرها کردند که زنده خلاص یافتند، قستای از همانجا به گرمسیر رفت و امیر عزالدین بعد از ۲۰ روز به هرات آمد...

۶۰. مآثرالملوک، خواند میر، ۱۴۹۶ (تهران، ۱۳۷۲)

ص ۱۴۷

نقل است که چون اغوزخان متولد شد، سه شبانه روز پستان مادر در دهان نگرفت و هر شب مادرش در خواب دیدی که طفل با او گفتی که تا تو به خدا ایمان نیاری، من شیر تو نخورم! و چون آن عورت از ترس شوهر به ظاهر ایمان نمی‌توانست آورد، در نهان مسلمان شد، بعد از آن اغوزخان پستان او را در دهان گرفت. و در آن آوران رسم مغولان چنان بود که تا فرزندی یک ساله نمی‌شد، او را نام نمی‌نهادند و چون یک سال از عمر اغوز بگذشت، پدرش قراخان طویی عظیم ترتیب داده، اقوام مغول را جمع کرده، گفت که این پسر ما یک ساله شد، اکنون او را چه نام نهیم؟ آن طفل به سخن آمده، گفت که نام من اغوز است و مردم که این قضیه غریبه را مشاهده نمودند، معجب گشته، نام او را همان قرار دادند و اغوزخان هر طایفه‌ی از طایف مغول را به لقبی ملقب گردانید، مثل خلیج و قباچاق و جلایر و غیر آن...

۶۱. روضت الصفا میرخواند، ۱۴۹۸ (تهران، ۱۳۸۰)

ص ۲۹۰۴

(غزای هندوستان امیر ناصرالدین): ... خلقی از آن مخاذیل به جهنم فرستادند و بقیه السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب به دست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصرالدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن مملکت شد و جماعت او غانیان و خلیج در آن دیار بودند در سلک حشم امیر منتظم و منخرط گشته، بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش مامنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمین معاش نتوانند کرد...

ص ۲۹۱۴

(سلطان محمود): ... خبر هجوم ایشان در طخارستان به یمین الدوله محمود رسید، به جانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از آن نواحی قطع یابد. و از اصناف ترک و خلیج و هند

و **افغان** و حشم غز لشکر سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ به موضعی عریض فسیح فرود آمد. ایلک خان و قدر خان در برابر سلطان نزول کرده...

ص ۴۶۹۷

طغیان **او غانیان** و سرکوب ایشان: و پیش از این **او غانیان** از تخت سلیمان ایلچی به پایه سریر اعلا فرستاده، اظهار انقیاد کرده بودند و داروغهی طلب داشته، در این ولا خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده، یاغی شده‌اند...

ص ۴۶۹۸

مراجعت امیر تیمور گورکان به دارالسلطنه سمرقند: و چون خاطر همایون صاحبقرانی به فر دولت روز افزون از مهم **او غانیان** بی‌دین فراغت یافت، عنان توجه به صوب قندهار تافت...

ص ۴۸۶۵

ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب...: ... با امرا و نوئینان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و بهلول محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تیمور خواجه آق بوقا و شاهان بدخشان، شاه لشکر شاه و شاه بهاولدین و دیگر سرداران شجاعت آیین... در حرکت آمده، **او غانیان** کوه سلیمان را غارت و تاراج کردند و از آب سند عبور نموده، بر شهر آجه به بی‌جنگ استیلا یافتند و از آنجا روان شده، قطع منازل کرده، به مولتان رسیدند...

ص ۴۸۷۴

تعمیر قلعه ایریاب و سوی قصد به امیر تیمور: ... و پیش از این محمد برادر لشکرشاه **او غانی** به درگاه حضرت صاحبقرانی یا طایفه‌ی از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی **او غانی** که راس و رئیس قبیله کرکس است و به غایت شریر و دزد و ناکس، برادرم را که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشت، کشته است و قلعه‌ایریاب را ویران ساخته و اموال هزاره ما را به باد غارت و تاراج داده...

ص ۴۸۷۶

ذکر توجه حضرت صاحبقران به جانب قبیله پرنیانی...: ... و آن حضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده، به طرف قلعه نغر رفت. و پیش از این امیر سلیمان شاه با لشکرهای خراسان به نغر رفته بود و آن قلعه را عمارت کرده... منهیان به مسامع علیه رسانیدند که قبیله پرنیانی از احشام **اوغانی** که سابقا فرمان صادر شده بود که به اردوی اعلا پیوندند، پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند... حضرت صاحبقران دیندار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیه السیف دزدان **اوغانی** را به دست آورده، بر دار سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از اضرار ایشان بالکل ایمن و آرمیده گردد. و مقارن این حال پیشوای آن قبیله اوبل نام داشت و... در غره محرم سنه ۱۳۹۸/۸۰۱ اردوی کیهان پوی از نواحی قلعه پرنیانی نهضت فرموده، در حوالی قلعه نغر نزول فرمود...

ص ۴۹۲۵

بعد از قطع مسافت در حوالی باتو قبه بارگاه پادشاه اسلام به اوج مهر و ماه برافراشته، پیر علی سلدوز و دیگر سرداران که جهت دفع شر **اوغانیان** در قلعه باتو [بنو] بر آن حدود به مقتضی فرمان واجب الاذعان توقف نموده بودند... اشارت عالی صدور یافت که محمود برات خواجه و هندوشاه به کابل رفته لشکر آن ناحیه را جهت دفع شر **اوغانیان** بیاورند... بعد از اتمام آن مهم نصرت قماری از نوکران امیرزاده پیر محمد با ۳۰۰ کس از قوشون و سه اغلان از احفاد جوجی خان با ۴۰۰ خانه کوچ اوزبک مقرر شد که به محافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ایریاب و شوران [شلوزان] به شیخ حسن سخت کمان عمزاده امیر شیخ نورالدین مفوض گشت...

ص ۵۳۳۳

چون خاطر خطیر حضرت خاقان از جانب میرزا قیدو فراغت یافت، تمامت ولایات که تعلق به شاهزاده می‌داشت از کابل و غزنین و قندهار و **افغانستان** و غیرذلک به رسم سیورغال به فرزند ارجمند میرزا سیورگتمش ارزانی داشت...

ص ۵۶۴۰

میرزا الغ بیک [۱۴۶۶ - ۱۵۰۲]: ... سلطان ابوسعید ولایت کابل را به شاهزاده ارزانی داشت... و امیر بابا که اختیار امور آن سرزمین داشت... عاقبت کفران نعمت بر فرق خود بیخت و... او را محفوظ و مضبوط گردانید و برادران امیر بابا افاق خان و دریا خان که از او کینه دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه برگرفته، شاهزاده را به پادشاهی برداشتند. و در آن اوان شیوع عصیان برادران امیر بابا به تصور آنکه امیر شجاع الدین محمد به ضبط ولایت می‌آیند، شاهزاده را برگرفته به حدود هند رفتند. و مردم **افغان** نیم شب خبر یافته، بر کنار اردوی ایشان آمدند و شاهزاده را دزدیده بردند؛ و برادران امیر بابا از عقب ایشان شتافتند و مردم **افغان** شاهزاده را با دره‌ی که مردم هزاره در آنجا بودند در آوردند و پیش دره را به سنگ‌های عظیم استوار گردانیدند. و مخالفان تا سنگ‌ها را بر می‌داشتند جماعت **افغان** شاهزاده را به امیر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند؛ و بار دیگر شاهزاده بر مسند کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت و تاریخ ۱۴۹۴/۸۹۹ در آن ولایت به عیش و کامرانی و حکومت و جهانبانی مشغول گشت...

ص ۶۰۵۳

ظهیرالدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین با سپاه ظفرقرین رایت نصرت آیین به عزم تسخیر قندهار (و زمینداور) برافراشت و اولاد امیر ذوالنون، شجاع بیک و میرزا محمد مقیم مستعد رزم و پیکار شده... مردم امیر ذوالنون عنان به وادی فرار تافته مملکت قندهار و زمینداور در تحت تصرف پادشاه فریدون فر درآمده و خزاین امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده، ایالت ولایت قندهار را (در قبضه اقتدار) برادر عالی گوهر خویش سلطان ناصر میرزا تفویض فرموده، آنگاه به کابل باز گشته...

۶۲. **ظفرنامه هاتفی، عبدالله هاتفی [هروی]، ۱۵۲۱**

ص ۹ (نسخه خطی)

ز اولاد آدم دو صاحبقران
تمر بوده اسکندر فیلقوس
که بود از نژاد سلاطین ترک
قراخان تباری طراغا به نام
ز نسل قراچارنویانش دان
قراچار و چنگیز ابن عم اند
۲۸

ز دریا گذر کرد البرز کوه
سر اهل ایران برآمد ز خواب
نخستین ز مشکوی یزدانپرست
خراسان ز روی زمین سینه ایست
وزان پس چو از ناقه محمل گشود
۶۳

شه عدل اندیشه در اندراب
گروهی به آن پیشگاه آمدند
ز کفار کتور به جان آمدیم
ستایند اول به تاراج مال
زنان را پس از کشتن کدخدای
برآمد به بالای کوه روان
بکشتند چندان از آن دیو و دد
از آنجا سوی مرز کابل شتافت
همه خیل او غانی و نکدری
ز کابل نیستاد تا آب سند

گرفتند گیتی کران تا کران
یکی ماه توران و یکی مهر روس
ثریا جنابی در آیین بزرگ
جهانش به کام و سپهرش غلام
گل طرف باغ قراخانش دان
به کشورکشایی قرین هم اند

درآمد به سرحد ایران شکوه
که بگذشت دریای آتش ز آب
کلید خراسانش آمد به دست
بران ز آسمان نام دیرینه ایست
نشیمن شدش ساحل مرورود

چو زد بارگاه بریشم طناب
ستمدیدگان دادخواه آمدند
به درگاه شاه جهان آمدیم
روند آنگهی سوی اهل و عیال
برند و زنند آتش از سر به پای
به آهنگ کتور شه خسروان
که غیر از خدایش نداند عدد
از آن بوم و بر کام دل نیز یافت
به فرمان بری و اطاعتگری
ز دریا گذشت و درآمد به هند

۶۳. حبیب السیر خواندمیر ۱۵۲۳ (تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۰)

ص ۶۱۲ ج ۲

ذکر ابتدای حال محمد بختیار که اول ملوک خلع است: در طبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که در زمان سلطان معزالدین از خلع غور جوانی بود در غایت شجاعت و پهلوانی... و این شخص موسوم بود به محمد بختیار و او به هوس اعتبار به درگاه سلطان شهاب الدین رفته، عارض لشکر جهت غرابت منظر علوفه او را کمتر مقرر گردانید و محمد بختیار از غزنین به دهلی شتافته...

ص ۶۱۶

محمد شیران خلجی بعد از فوت محمد بختیار، امرا و اشراف خلع او را به سلطنت اختیار کردند و... علاوالدین مردان خلجی به فرمان قطب الدین پس از واقعه محمد شیران در لکنهوتی بر مسند ایالت نشست و... در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلک خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت...

ص ۶۵۶

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره ابسکون به خوارزم و از آنجا به غزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخانی در منزل بارانی از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار: ... از جمله سیف الدین اعراق با ۴۰ هزار از مردم قنغلی و خلع و ترکان به غزنین رسید و یمین الملک که ملک بلده هرات بود، با جنود نامعدود به آن سعادت فایض گردید...

ص ۸ ج ۳

به نظر این ذره احقر در آمده که خلع در اصل قلع بوده، زیرا که چون اغوز خان بر کیفیت واقعه مذکور مطلع شد، گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و لفظ قال آج بنا بر کثرت استعمال مغولان به خلع تبدیل یافت و بر هر تقدیر نسب تمام قوم قلع به آن شخص اتصال می‌یابد...

ص ۲۸۳ ج ۳

ذکر شمه‌ی از حال هزاره **اوغانی** و جرمانی و غلبه بر ایشان بر جناب مبارزی کشورگشایی:

در زمان جهانبانی ارغون خان هزاره جرمانی و **اوغانی** که در سلک اقوام مغول انتظام داشتند، به موجب التماس جلال الدین سیورغتمش قراختایی به محافظت حدود کرمان آمده بودند و در مواضع و مراتب آن ولایت ساکن گشته اموال و توابع بسیار پیدا کردند و چون شعاع تیغ ظفر پیکر امیر محمد مظفر پرتو تسخیر بر کرمان انداخت، ایشان را به شرف ملاطفت و مواصت مشرف ساخت. اما آن قوم که صورت بت پیکری داشتند و آن را تعظیم می نمودند... در سنه سبع و اربعین و سبعمایه (۷۴۷ / ۱۳۴۶) که امیر شیخ ابو اسحق در مملکت عراق ویرانی بسیار کرده، به شیراز بازگشت، نوبت دیگر هزاره جرمانی و **اوغانی** آغاز طغیان نموده، درست تعرض به جانب آینده و رونده دراز ساختند و... چون وجه فتنه و فساد اصحاب عناد به عرض جناب مبارزی رسید... علم توجه به جانب خصم برافراشت و در صحرای خاوران بر سر دشمن تاخت و در جمله اول اکثر ایشان را پریشان ساخت. **اوغانیان** بعد از هزیمت مراجعت کردند و بهیئات اجتماعی روی توجه به جناب مبارزی آوردند...

ص ۲۸۴

گفتار در بیان اقدام امیر شیخ ابواسحق کرت بعد اخری بر نقص قواعد میثاق: پیش از تسلط هزاره **اوغانی** و جرمانی به وساطت مرتضی سعید سید صدرالدین مجتبی و حاکم ابرقوه مالک نصیرالدین میان امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر مبنای عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته بود و ابواب محبت و اتحاد مفتوح شده، بنا برآن چون جناب مبارزی منهزم به کرمان رسید، از کمال مکارم شیخ ابواسحق توقع می داشت که او را به لشکر و یراق مستظهر گرداند... و امیرشیخ به خلاف متصور سرداران هزاره **اوغان** و جرمان را مشمول انعام و احسان گردانید و همت بر استیصال نهال اقبال امیرمحمد مصروف داشته، در شهر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار جرار به مدد **اوغانیان** بدکردار ارسال داشت و به نفس خویش با لشکری از قطرات امطار پیش به طرف یزد در حرکت آمد و سلطان شاه به آن طایفه گمراه پیوسته، به اتفاق ظاهر کرمان را محل اقامت

ساختند... بعد از آن امیر شیخ عنان عزیمت به طرف یزد تافت و چون بدانجا رسید، شنید که سلطان شاه جاندار و هزاره **اوغان** و جرمان مهم کرمان را فیصل نمی‌توانند داد... با جناب مبارزی صلح نمود و سلطان شاه را باز طلبیده، به جانب شیراز نهضت فرمود و چون هزاره جرمان و **اوغان** تنها ماندند، رسولان چرب‌زبان به آستان اقبال آشیان جناب مبارزی فرستاد؛ زبان به اعتذار و استغفار بگشادند و امیر مبارزالدین رقم عفو بر جراید جرایم آن طایفه کشید و با ایشان طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته، در یکروز هزار جامه به اعیان آن قوم بخشید، اما بعد از چند روز بار دیگر مخالفتی از آن خونگرفتگان سر بر زد و امیر محمد در مقام انتقام آمده، در اندک زمانی بسیاری از روسای ایشان را به قتل رسانید و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه به سمع شریف مبارزی رسید که طایفه از بقیه‌السیف جرمان و **اوغان** در گرمسیر کرمان خرابی فراوان می‌کنند بنا بران شاه شجاع را که در آن زمان ۱۶ ساله بود با لشکری نصرت نشان به جانب حرفه و رودبار روان فرمود و **اوغانیان** به قلعه سلیمانی تحسن جسته، شاه شجاع اموال و ائقال ایشان را به باد غارت و تاراج بر داد و آغاز محاصر آن قلعه کرد و مقارن آن حال، بار دیگر امیر شیخ ابواسحق به انهدام مبانی عهد و پیمان اقدام نموده و امیر سلطان شاه را با فوجی از لشکر جرار به مکرانات و حدود هرمز فرستاد و با او مقرر ساخت که بعد از فراغ از آن مهم، به امداد هزاره جرمان و **اوغان** قیام نماید...

ص ۲۹۵

بار دیگر خبر عصیان و طغیان هزاره جرمان و **اوغان** و تحسن در قلعه منوجان شایع گشت، شاه شجاع دفع شر آن جماعت را اهم مهمات دانسته، لوای نهضت بر افراخت... بالاخره اعیان جرمان و **اوغان** از مقابله عاجز گشتند و طالب مصالحه و مهادته شده... و در سنه ۷۶۵ بنا بر بعضی از ضروریات ملکی گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را به حیظه ضبط در آوردند...

ص ۳۰۰

گفتار در بیان ارتفاع رایت دول شاه شجاع...: چون خسرو عالی مکان از تنسیق مهمات

دارالامان کرمان باز پرداخت، متوجه گرمسیر گشته، گوشمال هزاره جرما و **اوغان** را وجهه همت ساخت... و چون امیر سیورغتمش و اعیان هزاره جرما و **اوغان** از توجه پادشاه گیتیستان آگاه شدند، در قلای سپهر ارتفاع و قلل جبال آسمان مثال تحصن جستند و عساکر منصوره در گرد آن منازل حصن حصین نشسته، دلیران جرما و **اوغان** به هنگام مجال پای در میدان جدال می‌نهادند... **اوغانیان** از شاه محمود استمداد نمودند...

ص ۳۰۶

امیر سیورغتمش **اوغانی** برادر زن شاه شجاع و شاه یحیی بنا بر اغراض فاسده خود پیوسته... سلطان اویس با طایفه از سپاه جرمان و **اوغان** به نواحی کرمان رفته، چون دید که کاری از پیش نمی‌تواند برد، به اصفهان رفت و به شاه محمود پیوست...

ص ۳۱۸

در اوایل سلطنت سلطان عمادالدین احمد سیورغتمش **اوغانی** که به حکم سلطان زین العابدین سردار قوم جرما و **اوغان** بود، با سلطان احمد در مقام مخالفت آمد و یک دو نوبت بین‌الجانبین ستیز روی داد نموده، در معرکه آخر سیورغتمش نشانه تیر تقدیر شد و غنیمت بسیار به دست سپاه سلطان احمد افتاده، منصب پیشوایی جرما و **اوغان** تعلق به پهلوان علی قورچی گرتی و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان بایزید در ارستاد مفلوکی چند درهم کشیده به حدود کرمان درآمده و...

۳۲۰

سلطان احمد از اردوی همایون به کرمان رسید، از یزد بیرون آمده، به صوب گرمسیر دارالامان شتافت و در آن موضع هزاره **اوغان** به وی پیوسته...

ص ۶۴۷ ج ۴

کشمیر چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی الیزدی در ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده... از جمیع جوانب محفوفست به جبال بلندکوه، جنوبیش به جانب دهلی و بعضی دیگر از از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی به طرف بدخشان و مواضع خراسان

و جبل غربیش پیوسته به منازلست که محل توطن اقوام **اوغان** می‌باشد و شرقیش منتهی می‌شود به مبادری اراضی ولایت تبت...

۶۴. باب‌نامه ۱۵۳۰ (واقعات کابل، ترجمه یارقین، کابل، ۲۰۰۷)

ص ۳۱ (در تطابق با نسخه های خطی و انگلیسی)

(وقایع سنه ۹۰۹ / ۱۵۰۳): از خواجه زید بعد از طی چهار-پنج منزل به غوربند رسیدیم. هنگامی که در اشترشهر رسیدیم، خبر یافتیم که شیرک ارغون، بیک صاحب اختیار مقیم ارغون بی خبر از مالشکر کشیده، در کنار باران نشسته است تا کسانی را که از راه پنج‌هیر گذشته و می‌خواهند نزد عبدالرزاق میرزا که آن وقت از کابل فرار کرده در میان **افغان**‌های ترکلانی ناحیه لمغان رفته بود بروند، مانع شود. با آگاهی از این خبر، بین دو نماز از آنجا حرکت کرده، تمام شب راه رفتیم و هنگام صبح از کوتل هویبان عبور کردیم...

ص ۳۵

در اواخر ماه ربیع الاول به فضل و کرم خداوند، ولایت‌های کابل و غزنی بدون جنگ و جدالی میسر و مسخر گردید. ولایت کابل از اقلیم چهارم است. در میان معموره (متن انگلیسی: زمین‌های زراعتی) قرار گرفته است. در شرق آن لمغانات و پرشاور و هشنغر و بعضی ولایات هند موقعیت دارد. در غرب آن کوهستان‌هاست که گزیو/کرنود و غور در آن کوهستان افتاده است. در این تاریخ مسکن و مامن اقوام/قبایل هزاره و نکدری همین کوه‌هاست. در شمالش ولایت‌های قندوز و اندراب و در وسطش کوه هندوکش و در جنوب آن فرمل و نغر/نغز [خوست] و بنو و **افغانستان** موقعیت دارد...

بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی

که هم کوهست و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا

هندوستانی غیر هندوستانی را **خراسانی** می‌گوید. آنچنان‌که عرب غیر عرب را عجم می‌نامد. میان هندوستان و **خراسان** از راه خشکی دو بندر است. یکی کابل و دیگر قندهار...

از جانب هندوستان چهار راه برآمده، یکی از طریق لمغانات که این راه در کوه خیبر دارای کوتل‌های است. یک راه دیگر از طریق بنگش، یکی دیگر از طریق نغر و چهارمی از طریق فرمول می‌گذرد... از سه معبر آب سند گذشته، از طریق این راه ها می‌آیند. کسانی که از گذر نیلاب بگذرند، از طریق لمغانات می‌آیند. زمستان‌ها بالاتر از محل یکجا شدن آب کابل و آب سند، فقط از گذرگاه‌های آب سند عبور می‌کنند... اما در این نوبتی که سلطان ابراهیم را شکست داده، هندوستان را فتح کردم، از طریق گذر نیلاب با زورق گذشتم [۹۳۲ / ۱۵۲۵]... کسانی که از گذر دینکوت بگذرند، از طریق بنگش می‌آیند و آنانکه از گذر چوپاره عبور می‌کنند، اگر از طریق فرمول بیایند به غزنی و اگر از طریق دشت [دامان] بیایند، به قندهار می‌رسند.

در کابل اقوام مختلف زندگی می‌کنند. در جلگه‌ها و وادی‌های اتراک و ایماق و اعراب و در شهر و بعضی روستاهایش سارت‌ها زندگی دارند و در بعضی دیگر از دهکده‌ها و ولایاتش پشهی و پراجی و تاجیک و برهکی و **افغان**‌ها اند. در کوه‌های غزنی هزاره و نکدری زیست دارند. در میان این‌ها کسانی هم هستند که به زبان مغولی سخن می‌زنند. کوه‌های طرف شمال شرق کافرستان است. مثل کتور و گبرک و جنوب آن **افغانستان** است [متن انگلیسی: در جنوب آن قبایل **افغان** زندگی دارند]. در کابل ده – یازده زبان تکلم می‌شود: عربی، فارسی، ترکی، مغولی، هندی، **افغانی**، پشه‌ای، پراجی، گبری، برهکی، لمغانی...

ولایاتش چهارده تومان است... اگر چه بجزور [باجور] و سواد و پرشاور و هشنغر قبلا از توابع کابل بوده است، اما درین تاریخ به جهت قوم **افغان** تقسیم شده، بعضی از آن‌ها به **افغان** تعلق یافته و از ولایت بودن آن چیزی نمانده است. به طرف شرق آن لمغانات است که از پنج تومان و دو بلوک متشکل می‌باشد. ننگنهار بزرگترین تومان لمغان است که در بعضی تاریخ‌ها آن را نگارهار هم نوشته‌اند. جای داروغه‌نشین آن آدینه پور بوده، از کابل به جانب شرق ۱۳ فرسخ مسافه دارد. راه میان کابل و ننگنهار بسیار خراب و صعب‌العبور است. در

سه - چهار جا کوتل‌های خورد خورد و در دو سه جا تنگی‌ها دارد که پر از **افغان**‌های قطاع الطریق و خرجی/خلجی می‌باشد. این‌ها راهزنی می‌کردند و در میان هیچ معموره هم وجود نداشت. فرمان دادم در پایان قوروق سایی قراتو را آباد کردند و از آن به بعد راه امن شد... سفید کوه در جنوب ننگنهار واقع شده که واسطه‌ی است میان بنگش و ننگنهار... به طرف جنوب قلعه آدینه پور سرخورد جاری است... بطرف شمال نیز یک پارچه کوه وجود دارد. قلعه خیلی مستحکم و مضبوط می‌باشد. این کوه بین ننگنهار و لمغانات واقع شده است... به سال ۱۵۱۹ / ۹۲۵ که چغانسرای را متصرف شدم...

ص ۵۱

دیگر، تومان لهوگر است که چرخ از روستاهای بزرگ آنست... مردم آن **اوغان** شال اند. غالباً **اوغان** شعار بوده که در لفظ کابل به **اوغان** شال تغییر شکل داده است. یکی دیگر، ولایت غزنی است... پایتخت سبکتگین و سلطان محمود و فرزندانش بوده و بعضی آن را غزنین نوشته‌اند. پایتخت شهاب الدین غوری هم همین‌جا بوده است... از اقلیم سوم بوده، زابل هم گفته شده است. زابلستان عبارت از همین ولایت است. بعضی‌ها قندهار را نیز شامل زابلستان دانسته‌اند... صحرائشین‌های آن هزاره و **افغان** اند... در آن سالی که کابل و غزنی را متصرف شدم، بعد از کشتارهای بسیار و تاخت بالای کوهات و بنو و دشت و **افغانستان** [متن انگلیسی: مناطق **افغانان**]، دوکی را پشت سر گذاشته، از کنار آب ایستاده به غزنی آمدم...

یکی دیگر تومان زرمات است که در جنوب کابل و جنوب شرق غزنی موقعیت دارد... و داروغه نشین آن گردیز می‌باشد... این مردم **اوغان** شال اند... دیگر تومان فرمل است که جای محقر است...

یکی دیگر تومان بنگش است که در گرداگرد آن **افغان**‌های قطاع الطریق چون خوگیانی و خرجی و توری و لندر زندگی دارند و از همین جهت خاطرخواه مال نمی‌دهند. به سبب این که کارهای بزرگی چون فتح قندهار و بلخ و بدخشان و هندوستان را در پیشرو داشتیم، فرصت

تصرف بنگش را به دست نیاوردم...

یکی دیگر بلوک بدر او است که در جوار اله سای واقع است... صحرائشینان این ولایت هم هزاره و **افغان** اند. عمده ترین این هزاره‌ها، هزاره سلطان مسعودی و عمده ترین **افغان**‌ها، **افغان**‌های مهمند است...

کوه‌های خواجه اسماعیل و دشت و دوکی و **افغانستان** یک نوع بوده، همه پست پست، کم علف، کم آب، بی‌درخت، بدنما و بی‌فایده است. کوه‌ها با مردمانش مناسب افتاده...

ص ۶۳

در ماه شعبان (۹۱۰ / جنوری ۱۵۰۵)... از کابل به عزیمت هندوستان حرکت شد. مسافه بادام چشمه و جگدک را با ۶ بار توقف پیموده به آدینه پور رسیدیم. ولایات گرمسیر و نواحی هندوستان را هرگز ندیده بودم... از بزرگان گاگیانی پیخی [یحیی] را با کاروانش آوردند. به خاطر راه بلدی، پیخی را با خود همراه کردیم. بعد از یکی دو منزل از خیبر عبور نموده، در جام [شاید جمرو] توقف کردیم... به صورت میانبر می‌توان از همین‌جا به محلی رسید که کوهات نامیده می‌شود و جمعیت بسیار و مال وافر دارد... آن زمان گاگیانی **افغان** در پرشاور بود... خسرو گاگیانی به نمایندگی بزرگان گاگیانی درین جا به ملازمت آمد. او را نیز به جهت راه بلدی با پیخی همراه نمودیم. از این‌جا نیمه شب کوچ کرده، سپیده‌دم از کوتل محمد پیخ [شیخ] گذشته، هنگام چاشت به کوهات حمله آوردیم... تعدادی از **افغانان** اسیر شدند... سخن برین قرار گرفت که **افغان**‌های نواحی بنگش و بنو را سرکوب کرده یا از راه نغر و یا از راه فرمل برگردیم.

یار حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود، استدعا کرد که به اقوام دلزاک و یوسفزی و گاگیانی فرمان صادر نمایند تا از اوامر او اطاعت کنند... طبق آرزویش فرمان‌ها را صادر کرده... از کوهات کوچ کرده بالاتر از طریق راه هنگو متوجه بنگش شدیم. بین کوهات و هنگو دره‌ی افتاده... داخل دره شدیم، **افغان**‌های کوهات و آن نواحی همه بالای کوه‌های دو طرف دره جمع شده، سوران انداخته، به غوغا شروع کردند. ملک بوسعید کمری

که تمام **افغانستان** [متن انگلیسی: مناطق **افغانان**] را خوب می‌شناخت و سرکرده این یورش بود، به عرض رسانید که جلوتر بطرف راست این راه یک پارچه کوه افتاده... می‌توان آنان را محاصره کرده، دستگیر ساخت... در یک زمان بر صد - صدو پنجاه **افغان** حمله برده، بعضی را زنده و سر بریده آوردند. در میان آنان چنین معمول بوده که بعد از شکست در جنگ، علف را به دندان گرفته به نزد دشمن می‌آمده اند. گویا من گاو تو هستم. این رسم را در آنجا دیدم. **افغانان** شکست‌خورده، علف به دندان گرفته آمدند. فرمان دادم همه را گردن زده، در آن محل کله‌مناره برپا کردند.

فردایش از آنجا کوچ کرده، در هنگو فرود آمدیم. **افغانان** این نواحی یک‌پارچه کوه را سنگر ساختند. لفظ سنگر را در کابل شنیدم. این مردم مسدود کردن کوه را سنگر می‌گفته اند. عساکر به مجرد رسیدن، سنگر **افغان**ها را تصرف کرده، سر صد دو صد **افغان** متمرّد را بریدن آوردند. در این‌جا نیز کله‌مناره ساخته شد. از هنگو کوچ کرده، بعد از طی منزل در محلی بنام تل که بالاتر از پایان بنگش واقع است، فرود آمدیم... چون شبانان گاهی گله و رمه را از طریق همین راه و تنگی آن می‌گذشتاندند، آن را گوسفند لیار (راه گوسفندی) نامیده اند. راه را به زبان **افغانی** لیار می‌گویند...

پس از گذشتن از کوه‌های بنگش، نغر و بنو هموار واقع شده است. در شمال آن کوه‌های بنگش و نغر موقعیت دارد. رود بنگش [کرم] در بنو جریان می‌یابد که بنو به وسیله همین آب آبادان است. در جنوب آن آب سند و چوپاره، بطرف شرق آن دنکوت، بطرف غرب آن دشت که آن را بازار و تاک/تاق [تانک] هم می‌گویند، واقع شده است. از قبایل **افغان** کورانی، کیوی، سور، عیسی خیل و نیازی در این ولایت به کشت و زراعت اشتغال دارند. به مجرد فرود آمدن در بنو خبر رسید که قبایل وادی نشین (دشت) در کوه‌های شمالی سنگر گرفته اند... در بنو نیز کله‌مناره برپا گردید. بعد از تصرف این سنگر، شادی خان از بزرگان کیوی علف به دندان گرفته جهت ملازمت آمد...

در حمله کوهات چنین فیصله شده بود که بر **افغانان** نواحی بنگش و بنو تاخته، یا از راه نغر

و یا از راه فرمل برگردیم. سخن را بر تاختن بالای دشت و گذشتن از آن راه قرار داده... در دهکده عیسی خیل فرود آمدیم... از آن دامنه کوچ کرده، به سمت غرب راه رفته در قوی بی‌آب که بین دشت و بنو واقع است، فرود آمدیم... فرمایش کوچ کرده در نزدیکی دهکده‌های میان دشت فرود آمدیم. از آنجا نیز کوچ کرده در کناب آب گومل توقف نمودیم. از سمت غربی دشت، دو راه می‌برآید، یکی راه سنگ سوراخ که از بیرک/برک گذشته به فرمل می‌رسد. راه دیگر در مسیر رود گومل امتداد یافته... به فرمل می‌انجامد. عده‌ی راه گومل را پسندیدند... بعضی‌ها گفتند که به طرف غرب کوهی افتاده به نام کوه مهتر سلیمان و این کوه میان دشت و دوکی موقعیت دارد... نماز عید را در کنار رود گومل گزاریم [مارچ ۱۵۰۵]... از دشت کوچ کرده از جنوب رویه دامنه‌های کوه مهتر سلیمان راه رفته بعد از سه منزل در قصبه کوچک بیله که از توابع ملتان است و در کنار آب سند موقعیت دارد، رسیدیم... باز هم دو منزل به امتداد آب سند حرکت نموده... به مزار پیرکانو فرود آمدیم... از این مزار کوچ کرده، بالای کوتل فرود آمدیم. از آنجا نیز کوچ کرده در کنار رودی که به ولایت دوکی متعلق است، توقف نمودیم... بعد از طی یکی دو منزل، به آب ایستاده رسیدیم... در ماه ذی الحجه به کابل رسیدیم (می ۱۵۰۵)...

ص ۸۴

وقایع سال ۹۱۱ (۱۵۰۵ / ۱۵۰۶): باقی با کاروان گاگیانی یکجا شده، از نیلاب گذشت. آنوقت یارحسین (پسر) دریاخان در کچه کوت بود. فرمان‌های را که از کوهات گرفته بود، سند قرار داده، پاره‌ی از **افغانان** دله زاک و یوسفزی وعده‌ی جت و گجور را به خود یار و نوکر ساخته، کار و بارش رهزنی و تاراج مردم بود...

ص ۹۱

(سلطان حسین میرزا) حدود چهل سالی که پادشاه خراسان بود، روزی نبود که بعد از نماز پیشین ننوشد... ترکی می‌گفت، تخلصش حسینی بود... ولایتش خراسان بود، در شرق آن بلخ، در غرب آن بسطام و دامغان، در شمالش خوارزم، در جنوبش قندهار و سیستان واقع

گردیده است...

ص ۱۳۱

چون کابل و غزنی جاهای پرشروشوری بود و ایل و اولوس مختلفی از ترک و مغول و ایمان و احشام و **افغان** و هزاره در آنجا جمع شده بودند...

ص ۱۵۴

وقایع سال ۹۱۳ (۱۵۰۷ / ۱۵۰۸): به دغدغهی سرکوب غلجی/غلیچی از کابل حرکت گردید. وقتی در سرده فرود آمدیم، خبر رسید که در مشیت و سه کانه که از سرده به قدر یک فرسخ فاصله دارد، عده زیادی از مردم مهمند غافل نشسته اند. همه بیگ‌ها و جوانان بر این شدند تا بر مهمند بتازند...

از سرده سوار شده، دشت کتواز را در تاریکی شب پیمودیم... یکر است به رود قیافتو و اولابه تو رسیدیم که از این رود راهی به سوی خواجه اسماعیل شیربنتی [سیربنتی/سرسی] محل سکونت غلجی/غلیچی/غلچه می‌برآید. در کنار آن رود پایین شده... سپیده‌دم از آنجا حرکت کردیم... از پشته‌ها و قله‌ها به همواری برآمدیم و سیاهی غلجی/غلیچی بود یا دود به مشاهده رسید... متوقف کردن پنج - شش هزار لشکری که این چنین جلوریز بتازند کار مشکلی است... باز هم حدود یک شرعی (فرسنگ) راه رفته، سواد **افغان** را دیده به حمله پرداختیم. در این حمله گوسفندان بسیار به دست آمد. در هیچ حمله‌ی اینقدر زیاد گوسفند به دست نیفتاده بود... از کله‌ی **افغان**‌های کشته‌شده کله‌منار برپا گردید... از خواجه اسماعیل کوچ کرده به اولابه تو رسیده توقف نمودیم... خمسی که به قلم آمد، ۱۶ هزار گوسفند بود که خمس ۸۰ هزار گوسفند می‌شود... فردا از آن موضع سوار شده برای شکار کردن دشت‌های کتواز را احاطه‌وار حلقه کردیم... از این تاخت و تاز برگشته به کابل آمدیم...

ص ۱۶۱

وقتی که به قلات رسیدیم، تعداد زیادی از سوداگران هندی که به غرض سوداگری به قلات آمده بودند، گریخته نتوانستند. لشکر به آنان رسیدند... اما من راضی نشدم. گفتم که سوداگر

چه گناهی دارد... چنانکه در همین چند روز که برای سرکوب غلجی می‌رفتیم، اکثر شما بر این عقیده بودید که باید بر **افغانان** مهمند که با مال و اهل و عیال و گوسفندان در یک فرسخی ما قرار دارد، بتازیم. من روی همین ملاحظه راضی نشدم. فردایش خداوند از مال **افغان** یاغی که غلجی/غلچی باشد آنقدر به عساکر روزی کرد که در هیچ حمله‌ی این قدر گوسفند به دست نیامده بود. از قلات گذشته فرود آمدیم... ولایت قندهار را به ناصر میرزا دادم... ناصر میرزا را رخصت داده، عزم کابل نمودیم...

ص ۱۷۱

در ماه جمادی الاول [سپتمبر ۱۵۰۷] از کابل به عزیمت هندوستان کوچ کردیم. از طریق خورد کابل حرکت کرده از سرخ رباط به قوروقسای پایین شدیم. **افغان**‌های میان کابل و لمغان در وقت امنیت هم دزد و دزد افشار هستند... تا حدی که صبح کوچ کردن از جگدک **افغان**‌های میان راه (خضرخیل، شیموخیل، خرجی و خوگیانی) به این افتادند که راه کوتل جگدک را بگیرند. لذا به کوه‌های طرف شمال بالا شده، طبل‌ها نواخته، شمشیربازی کرده، به اجرای نمایش پرداختند... **افغان**‌ها یکزمان ایستادند، بدون این که بتوانند تیری بیندازند، به فرار آغاز کردند... فرمان دادم برای سیاست، بعضی را با سیخ زدند. در تومان ننگنهار پیشروی قلعه آدینه پور فرود آمدیم... تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را با وجود سلطنت، میرزا می‌گفتند. این بار امر کردم مرا پادشاه بنامند...

ص ۱۷۴

وقایع سال ۹۱۴ (۱۵۰۸ / ۱۵۰۹): در این بهار یک بخش **افغانان** مهمند در نواحی مقر سرکوب کرده شدند... عبدالرزاق میرزا از ننگنهار آمده، در ده **افغانان** می‌نشست...

ص ۱۷۶

وقایع سال ۹۲۵ (۱۵۱۹): روز دوشنبه در غره ماه محرم در پایان جلگه چنداول زلزله شدیدی به وقوع پیوست... فردایش از این محل کوچ کرده به غرض حمله آوردن به قلعه بجور نزدیک قلعه بجور فرود آمده، از **افغانان** دله زاک یک شخص معتبر را به بجور فرستادیم که به

سلطان بجور و اهالی آن نصیحت نموده، آنان را به اطاعت و تسلیمی قلعه وا دارد... چون مردم بجور تفنگ را ندیده بودند به صدای آن نه تنها اعتنایی ننمودند، بلکه به مجرد شنیدن صدای آن تمسخر نموده در مقابل آن حرکات شنیع انجام دادند... اهل و عیال شان تماما اسیر گردیدند. تخمینا ۳ هزار نفر به قتل رسیده باشد... پس از فتح قلعه داخل شده، قلعه را سیر نمودم... شاه منصور یوسفزایی که از یوسفزایی آمده بود در این قتل و قتل عام حضور داشت، چنین پوشانیده به یوسفزایی‌ها فرمان‌های با سیاست نوشته، رخصت دادیم...

روز چارشنبه ۱۷ ماه محرم سلطان علاالدین سوادى معارض سلطان ویس سوادى آمده، ملازمت نمود... آذوقه لشکر کم مانده بود، به دره کهراج رفته، آذوقه گرفته به عزیمت حمله بر **افغان** یوسفزایی در سواد روز جمعه کوچ کرده در موضع میان آب پنجکوره و محل یکجا شدن آب چنداول و آب بجور فرود آمدیم...

ملک شاه منصور، پسر ملک سلیمان شاه از یوسفزایی‌های **افغان** آمده در مقام دولت‌خواهی بود. به مصلحت مردم یوسفزایی دختر او را خواستگاری نموده بودیم. در این محل خبر رسید که دختر شاه منصور با مال یوسفزایی در حال آمدن است. نماز شام مجلس شراب دایر گردید. در مجلس سلطان علاالدین را دعوت کرده، نشانده خلعت خاصه عنایت کردیم...

روز سه شنبه هفتم ما بیگ‌ها و بزرگان **افغانان** دله زاک را طلبیده مشورت نمودیم... از کنار بالای هشنغر راه رفته از رود سواد گذشته بر **افغان**‌های یوسفزایی و محمدزایی که در دشت‌ها و رو به روی سنگر ماهوره اقامت دارند، حمله برده، سرکوب نماییم... تا رسیدن به کابل همیشه خیال یورش هندوستان را در سر داشتیم ولی از جهت بعضی موانع میسر نمی‌شد...

ص ۱۹۱

به تاریخ ۹۱۰ یعنی سال اول ورودم به کابل با داعیه ورود به هندوستان از خیبر گذشته به پرشاور آمدم و با سعی و کوشش باقی چغانیانی به بنگش سفلی که کوهات می‌باشد رفته، بر **افغانستان** [متن انگلیسی: **افغانان**] بسیار تاخته از دم شمشیر گذشتانده، بعد از تاراج و تالان بنو و دشت از طریق دوکی بیرون شدیم...

ص ۲۰۴

سال اول آمدنم به کابل به کوهات تاخته، درخت ضخیم را که در بگرام است تماشا کرده، از ندیدن کوره کتری متاسف شده بودم... به شش تن از بزرگان دله زاک **افغان** به سرکردگی ملک بابوخان و ملک موسی صد صد مثقال نقره، یک یک پارچه جامه‌وار، سه سه گاو، یک یک گاو میش از سوغات هندوستان دادم و به خود آن‌ها نیز فراخور حال شان پول و پارچه و گاو میش عنایت گردید. هنگام توقف در علی مسجد یکتن از دله زاک یعقوب خیل به نام معروف مقداری غله، ده گوسفند، دو خروار برنج، شش کلچه کلان پنیر پیشکش آورد. از علی مسجد به بده بیر فرود آمدیم. از بده بیر به وقت نماز پیشین به جوی شاهی رسیده، توقف کردیم... سحر از جوی شاهی کوچیده، چاشت در باغ وفا مانده... از سیاه آب گندمک گذشته... از سرخاب گذشته در کرک فرود آمده... نماز پیشین بود که به کابل رسیدیم.

ص ۲۱۰

روز دوشنبه ۲۳ ماه، ملک شاه منصور یوسفزایی با شش - هفت تن از بزرگان یوسفزایی از سواد آمده، ملازمت نمود... چنان مقرر گردید که بالاتر از ابوهه به ولایت سواد دخی ننمایند، جمیع رعیت را از میان خود بکشند و همچنان **افغان**‌های بجور و سواد شش هزار خروار آذوقه به دیوان بیاورند...

روز شنبه ۱۱ ماه مجلس برپا گردید... ناوقت‌تر بود که چند سوار از سوی ده **افغانان** به راه درآمده، بسوی شهر روان شدند...

ص ۲۱۴

افغان‌های عبدالرحمن در سرحد گردیز می‌نشستند، رواج مال و معامله نداشتند و کاروان‌ها در رفت و آمد از اینان متضرر بودند. روز چهارشنبه ۲۹ ماه رجب [اگست ۱۵۱۹] برای سرکوب این **افغانان** سوار شدیم. در نواحی تنگ و غجان پایین شده، غذا خورده... شب راه گم کرده، در دشت‌ها و پشته‌های سمت جنوب شرق پتخاب شحنه بسیار سرگردانی کشیدیم... از کوتل چشمه تیره گذشته در وقت فرض نماز صبح از دره‌ی که به سوی گردیز متوجه است،

برآمده چاپقون فرستاده شد. یک گروه از مردم که به سوی کوه کرماش که در جنوب و شرق گردیز است، چاپقون رفتند... حدود چهل پنجاه **افغان** پیاده در دشت دیده شد... تمام این چهل – پنجاه **افغان** تیر و شمشیر خورده، پاره پاره کرده شدند... سر آن **افغان** ها را کلهمناره کردند...

عساکری که به طرف کرماش رفته بودند، گوسفند و غنیمت گرفته آمدند. بابا قشقه مغول هم با عساکری که به سوی کرماش رفته بود هنگامی که یک **افغان** با شمشیر بالای بابا قشقه ضربه وارد می نمود، او خوب ایستادگی کرده، تیر خود را پر نموده، این **افغان** را زده انداخته است. صبحی کوچ کرده، به سوی کابل متوجه شدیم...

راهی که از میدان رستم به طرف گردیز می برآید، دارای چشمه هاست... بالای کوه طرف جنوب میدان رستم برآمدیم. کوه های کرماش و بنگش زیر پا دیده می شود... روز یکشنبه سوم ماه شعبان به کابل آمدیم.

ص ۲۲۰

روز پنجشنبه ۱۳ ماه [رمضان] برای دفع و رفع یوسف خیل عزم و جزم نموده سوار شده در همان اولانگ آب ده یعقوب که به جانب کابل قرار دارد فرود آمدیم... روز جمعه کوچ کرده از سلطانیور گذشته فرود آمده شد... بزرگان دله زاک به سرکردگی بورخان و موسی نیز در این روز آمدند، به سواد برای دفع یوسفزایی عزیمت صورت گرفته بود. ملکان دله زاک به عرض رسانیدند که در هشنغر مردم بسیار اند و آذوقه نیز فراوان پیدا می شود... قرار گذاشتیم... **افغان** های آنجا را سرکوب کرده، قلعه هشنغر یا قلعه پرشاور را راست نموده... در بده بیر پایین شدیم... فردایش از آنجا کوچ کرده، در پایان کوتل خیبر فرود آمدیم.

در این روز سلطان بایزید... از نیلاب از طریق راه باره گذشته دنبال ما آمد و به عرض رسانید که **افغان** های افریدی با کوچ و مال خود در باره نشستند. شالی بسیار کاشته اند... چون عزیمت **افغان** های یوسفزایی هشنغر را نموده بودیم، به او پروایی نکردیم... بقدر نصف و حتی چهاریک آنچه تعریف شده بود آذوقه به دست نیامد...

ملکان دله زاک که به این یورش سعی نموده بودند، از این جهت منفعل گردیدند. نماز دیگر از رود سواد به سمت کابل گذشته فرود آمدیم. فردایش... سخن را براین قرار دادیم که **افغان** های افریدی را که سلطان بایزید گفته بود، سرکوب نموده، به قوت آذوقه و مال آنان قلعه پرشاور را مستحکم نموده، نفری بر آن بگماریم...

ص ۲۲۵

آن شب تا دو پاس راه رفته مقداری از سلطانپور گذشته فرود آمدیم و لحظه‌ی خوابیده، حرکت کردیم. خضرخیلی‌ها از بهار و بیچگرام تا قراسو نشسته بوده‌اند. صبح به آنان رسیده حمله نمودیم. اکثر مال و فرزندان ایشان بدست لشکر افتاد... فردایش در قیلاغو فرود آمدیم... **افغان** های وزیر دایما خوب مال نمی‌دادند. از این سیاست (ترسیده) ۳۰۰ گوسفند پیشکش آوردند...

فردایش بزرگان **افغان** ها به سرکردگی خرجی و شموخیل آمدند. بزرگان دله زاک با اصرار زیاد عفو گناهان این جماعت را درخواست نمودند... اسیران شان را نیز آزاد نمودیم. مال شان را بر ۴ هزار گوسفند قرار داده، بر بزرگان شان چین‌ها پوشانیده... در بهار و پیچگرام فرود آمده، فردایش به باغ وفا آمدیم... این روز در گندمک فرود آمده، فردایش در جگدک توقف نمودیم... نیمه شب به کابل آمدیم...

ص ۲۳۱

وقایع سال ۹۲۶ (۱۵۲۰) - روز شنبه اوایل محرم به خواجه سه یاران آمدیم... صباح حرکت کرده، ریگ روان را سیر نموده... پنجشنبه سوار شده، در دهکده تاجیکان نجر او فرود آمدیم... فردایش پیشکش مردم نجر او بر ۶۰ مئقال طلا قرار داده شد.

ص ۲۴۲

وقایع سال ۹۳۲ (جنوری ۱۵۲۷) - پس از جدا کردن ایلغار بر سر غازی خان، پا در رکاب همت گذاشته، دست بر عنان توکل زده، بر سر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی **افغان** که در آن تاریخ پایتخت دهلی و ممالک هندوستان در تحت تصرف او بود

و لشکر فعلی او را یک لک می‌گفتند و خودش و بیگ‌هایش نزدیک به هزار فیل داشتند، متوجه گردیدیم...

۶۵. تاریخ رشیدی، میرزا حیدر دوغلات، ۱۵۴۵ (تهران، ۱۳۹۸)

ص ۵۷۰

پادشاه به قندهار رفت و بعد از آن متوجه هندوستان شد، چند مرتبه تاخت و باخت کرد و برگشت. آخر پسر سلطان اسکندر، **اوغان** سلطان ابراهیم که پادشاه آن وقت بود به مصاف در پائی پت مقابله نمود. و لشکر وی زیاده از یک لک بود، پادشاه با ده هزار کس او را درهم شکست. چندین خزاین در دست پادشاه و لشکریان وی افتاد که از آن جا که روم است تا خطای تمام عالم از وی پر گشتند.

ص ۶۴۶

بابر پادشاه تمام قلمرو سلطان اسکندر **اوغان** را متصرف شد. و رعنا سنگا راجه هند بود با چند لک لشکر آمد، پادشاه مصاف داد و او را شکست و در مناشیر، خود را غازی نوشت و بعد از آن به طرف چتور رفت... دواعی ضبط تمام هندوستان داشت... در شهر سنه ۹۳۷ / ۱۵۳۱ چند مرض مزمن بر مزاج شریف مستولی شد. اطبا چندان که سعی نمودند، مفید نیفتاد...

ص ۶۷۱

کشیر ولایتی است قریب وسط اقلیم چهارم... آن ولایت طولانی افتاده، از جمیع جوانب فرموده است به رواسخ جبال؛ کوه جنوبی به جانب دهلی و زمین کوه شمالی به طرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش به صوب مواضعی است که محل اقامت و یورت اقوام **اوغانی** می‌باشد و طرف شرقیش منتهی می‌شود به مبادی اراضی تبت...

سرگذشتی که در باختر زمین یعنی زابلستان روی داد: غره ما مبارک جمادی الاول (۹۶۳ / ۱۵۵۶) از نیلاب به سوی کابل روانه شدیم. ولی از آدم خان **افغان** مشهور ترس داشتیم. از این جهت در منطقه او شبانه عبور کردیم، حدود صبح به دامنه گذر کوه که آن را کوتل می‌گویند، رسیدیم. طایفه **افغانان** بی خبر ماندند. سحرگاه وقتی که به سر کوتل رسیدیم، **افغان**‌ها خبر شدند، چند هزار نفر بطرف ما آمدند. ما با تفنگ تیراندازی کردیم و به عنایت حق از دست شان خلاص شدیم. به شهر پرشوره [پیشاور] رسیدیم. پس از آن از کوتل خیبر گذشتیم، به شهر جوشا [جلال اباد] آمدیم. در آن کوه‌ها دو راس کرگدن دیدیم که هر یک به بزرگی فیل کوچکی بودند. در پیشانی آن‌ها شاخی بود، تقریباً اندازه دو وجب... سپس به لمغان آمدیم. با هزاران بلا از میان قوم هزاره گذشتیم و به باختر زمین یعنی ولایت زابلستان رسیدیم و به پایتخت زابلستان یعنی شهر کابل آمدیم. محمد حکیم میرزا و فرخ فال میرزا پسران دیگر همایون پادشاه مرحوم در این شهر بودند که به حضورشان رفتیم. با منعم خان ملاقات کردیم. فرمان‌های مرحوم همایون پادشاه را دید و بسیار احترام کرد. کابل شهر زیباست. اطرافش را کوه‌های پوشیده از برف گرفته است. رود خانه پرآبی در شهر جاری است. چهارباغ‌ها دارد. در هر طرف باغ‌ها بزم‌های عیش و عشرت گسترده بود و در هر گوشه دلبران رعنا و لولیان زیبا با ساز و آواز مجالس ذوق و صفا برپا می‌داشتند. مردم کابل همیشه با نشاط و عشرت و شادی بسر می‌برند. لمولفه:

اولور می هرگز آدم حوره مایل وار یکن لولیان شهر کابل

معنی بیت: هرگز آدم به حوریان مایل نمی‌شود اگر لولیان شهر کابل باشند

اما چون دل ما در حسرت وطن می‌تپید، هیچ یک از آن‌ها در چشم ما اثری نداشتند.

به منعم خان گفتم که ما باید هر چه زود تر روانه شویم. گفت راه ها پر از برف است و در این حوالی از کوتل هندوکش نمی‌توان عبور کرد. بهتر است یک چندی در این جا توقف کنید.

فقیر گفت: همت لازم است. منعم خان یکی از امیران را به نام میر نذری که در طایفه فراشی و پشایی نفوذ و قدرت داشت، با ۳۰۰ کس همراه ما ساخت و با کمک ایشان از محل سکونت آن طایفه‌ها گذشتیم و اسب‌ها و لوازم خود را از کوتل گذرانیدیم. در اوایل جمادی الاخر روانه شدیم به قره باغ، از آنجا به شهر چاریگیران، سپس به شهر پروانه یعنی شهر مروانه رسیدیم. از اینجا به بعد ولایت میر نذری بود. میر نذری کسان خود را جمع کرد. اسب‌ها و لوازم ما را به پشت گرفته، از کوتل گذرانیدند و بدین ترتیب با هزاران زحمت و بلا از کوتل گذشتیم و در دامنه دیگر کوه به قصبه‌ی رسیدیم...

۶۷. تکملت الاخبار، عبدی بیگ شیرازی، ۱۵۷۰ (تهران، ۱۳۶۹)

ص ۵۴

اردوی معلی به بیلاق باباخاکی توجه نموده، شاهرخ سلطان افشار را به تسخیر قندهار و گرمسیر آن دیار ارسال داشتند و اما با شجاع بیک حاکم آنجا صلح نموده، پیشکش‌های او به درگاه معلی آورد...

ص ۱۴۷

میرزا الغ بیک بن سلطان ابوسعید به فرموده پدر حکومت کابل داشت. بعد از پدر به سلطنت نشست، در سنه ۹۰۳ / ۱۵۰۳ وفات یافت و عبدالرزاق بن الغ بیک قائمقام پدر شد و چون کودک بود، ضبط ملک نتوانست کرد. محمد مقیم پسر کوچک امیر ذوالنون ارغون لشکر بدانجا کشید و عبدالرزاق... فرار نموده و ملک به تصرف ارغونیه درآمد... محمد بابرشاه... در شهر سنه ۹۱۰ / ۱۵۰۵ متوجه تسخیر کابل شد و آن جا را از دست ارغونیه به در برد... در جمادی الاخر ۹۲۸ / ۱۵۲۲ قندهار را از شجاع بیک ارغونی بگرفت و زمینداور را نیز مسخر ساخت...

۶۸. احسن التواریخ، حسن بیک روملو، ۱۵۷۷ (تهران، ۱۳۵۷)

ص ۲۵۴

گفتار در محاربه نمودن پادشاه بابر پادشاه با **افغانان** و مستولی شدن وی بر بلاد هند: در این سال پادشاه بهرام تهور، ظهیرالدین محمد بابر متوجه ولایت بهر گشت. چون سپاه **افغان** از توجه پادشاه عالی جاه خبر یافتند آن دیار را انداخته فرار نمودند...

ص ۳۹۸

گفتار در قضایای که در سنه احدی و خمسین و تسعمایه واقع گردیده، آمدن همایون پادشاه به درگاه عالم: در این سال همایون پادشاه التجا به شاه دین پناه آورد. سبب آمدن وی آنکه شیرخان **افغان** به همایون پادشاه آغاز مخالفت کرده، پادشاه همایون متوجه آن **افغان** دون گشته، در سرحد بنگاله به وی رسیده، صف قتال بیاراست...

ص ۴۹۷

گفتار در محاربه نمودن همایون پادشاه با سلطان سکندر: چون انقلابات ولایت هندوستان و پریشانی مردمان **افغان** به همایون پادشاه رسید، با سپاده زیاده از قطرات امطار... متوجه آن دیار شد. سپاه جغتای در کنار آب ماخوره با حسین خان و فتح خان جنگ عظیم کردند. **افغان** مغلوب شده، سلک جمعیت ایشان از هم گسیخت. بعضی پناه به سلطان اسکندر که حاکم دهلی شده بود بردند و بعضی به کوهها رفته در مقام جمع آوردن لشکر شدند...

۶۹. خیرالبیان، بایزید روشن، ۱۵۷۷ (پیشور، ۱۹۸۸)

ص ۹ / ۱۹۹ [نخستین اثر به زبان **افغانی/پشتو**]

گوره – ما کتابونه له تا وړاندی پیغامبرانو ته استولی وو چی په کشی وه بیان د رشتیا د دروغو د کرو د نکرو د حلالو د حرامو په ژبه د خپل قام – زه به در وشیم و تا وته په خپل قدرت په سلور ژبی خیرالبیان – سه شو که ته له دغو وړاندی بی خبره وی له خیرالبیان – گوره زما او زما د انبیا و اولیا رشتیا دی کلام زما او زمان د انبیا د اولیا کلام می کری دی

۷۰. اسرار الافغانه، حسین ابن صابر، ۱۵۸۰ (پیشور، ۲۰۱۴) یا ۱۶۰۳؟

[https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzar32.pdf?fbclid=IwAR0q5TUdz1-](https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzar32.pdf?fbclid=IwAR0q5TUdz1-KND2c4hd2rBTjlcoEyf2xfVVw06us-COYn4Qvds-zQYzhkWI)

[KND2c4hd2rBTjlcoEyf2xfVVw06us-COYn4Qvds-zQYzhkWI](https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzar32.pdf?fbclid=IwAR0q5TUdz1-KND2c4hd2rBTjlcoEyf2xfVVw06us-COYn4Qvds-zQYzhkWI)

https://archive.org/details/20210515_20210515_1940

ص ۱۶ (متن افغانی/پشتو در مطابقت با متن انگلیسی)

افغانها مطابق روایات خویش از بازماندگان/اولاده ملک طالوت (ساول بادشاه) اند که بنا بر بعضی روایات از نسل یهودا بن یعقوب و بنا بر روایات دیگر از نسل بنیامین برادر یوسف بوده‌اند... ملک طالوت دو پسر دارد، یکی به نام برکیا و دیگری به نام ارمیا که در خدمت داود قرار داشته و محبوب او بودند. او آنها را به جنگ به مقابل کافران می‌فرستد و آنها به کمک خداوند پیروز می‌شوند. پسر برکیا **افغان** و پسر ارمیا اوزبک نام دارد. این جوانان خود را در سلطنت داود متمایز ساخته و در خدمت سلیمان قرار می‌گیرند. **افغان** با قوت فیزیکی خود متمایز گردیده و دیوان و جنیان را به وحشت انداخته بود. اوزبک به خاطر علمیت کم برجسته شد بود. **افغان** اغلبا به کوه‌ها یورش می‌برد... وقتی که محمد برگزیده موجودات مبعوث می‌گردد، شهرت او به **افغان**ها رسیده و جمعیت زیادی زیر رهبری خالد و عبدالرشید (پسران ولید) به دیدار او می‌روند. پیامبر آنها را به بهترین وجهی استقبال نموده و برای آنها می‌گوید: «ملک‌ها یا پادشاهان بیایید»؛ از این جاست که لقب ملک را نصیب گردیده و تا امروز از آن برخوردار است. پیامبر علم/پرچم خود را به آنها داده و می‌گوید که دین توسط آنها تقویه می‌شود.

پسران زیادی از خالد بن ولید زاده می‌شوند که خود را با جنگیدن در مقابل کفار در پیشگاه پیامبر متمایز می‌سازند. محمد آنها را عزت داده و برای شان دعا می‌کند. هشت نفر از اولاده خالد بن ولید در زمان سلطنت محمود به غرنه می‌روند... سلطان از دیدن آنها اظهار مسرت فرموده و هر یک را فرمانده ارتش خود می‌سازد... پس از این **افغان**ها خود را در کوه‌ها

مستقر ساخته و بعضی از آنها به اجازه سلطان محمود در شهرها مسکن گزین می‌شوند. آنها قواعدی به وجود آورده و خود را به چهار طبقه تقسیم می‌کنند که دارای مشخصات زیر است: طبقه اول، طبقه خاص/اصیل شامل کسانی است که پدر و مادرشان **افغان** است. طبقه دوم کسانی است که پدرشان **افغان** و مادرشان از قوم دیگر است. طبقه سوم شامل کسانی است که مادرشان **افغان** و پدرشان از قوم دیگری است. طبقه چهارم شامل اولاد مادرانی می‌شود که مادرشان **افغان** و پدر و (یا) شوهرشان از قوم دیگری است. کسانی که به یکی از این طبقات مربوط نباشد، **افغان** نامیده نمی‌شوند.

آنها پس از مرگ سلطان محمود مسکونه دیگری در کوه‌ها می‌سازند. وقتی شهاب‌الدین غوری که جانشین سلطان غزنه است و دوبار از هندوستان ناکام بر می‌گردد، وزیر او مردم را جمع نموده و پرسان می‌کند که آیا کسی از اولاد خالد زنده است. آنها می‌گویند: «حالا تعداد زیادی از آنها زندگی آزاد در کوه‌ها داشته و فوج آنها نیز همراهی آنهاست...» باشندگان غزنه این نمایندگی را به عهده گرفته و با پیشکش درخواست‌ها و هدایا به نزد **افغان**‌ها رفته و از آنها می‌خواهند که در خدمت سلطان قرار گیرند. آنها وعده همکاری را به شرطی می‌دهند که خود سلطان به آنجا آمده و با ایشان توافقاتی به عهده گیرد. سلطان به دیدن آنها در کوه‌های ایشان رفته، آنها را مفتخر گردانیده و برای ایشان لباس‌ها و سایر تحفه‌ها اعطا می‌کند. آنها برای سلطان ۱۲ هزار سوار و تعداد زیاد پیاده فراهم می‌کنند. سلطان با قرار دادن آنها در پیش روی ارتش خود دهلی را تسخیر نموده و رای پتورا شاه آنها را همراه با وزرا و نخبگان آنها به قتل رسانیده... سلطان با تسخیر این شهرها بسیار خوشحال گردیده و **افغان**‌ها را با قدر و عزت مفتخر می‌سازد. گفته می‌شود که او بعدا برای آنها لقب **پتان** و خان را اعطا می‌کند. واژه **پتان** از لفظ هندی پیتنا یا هجوم سریع اشتقاق یافته که به معنای حمله سریع بر دشمن است. **پتان**‌ها خود را در تاریخ هندوستان بصورت خاصی متمایز ساخته و به فرقه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند.

طایفه **افغان** خود را در کوه‌های سلیمان و مناطق مجاور آن مستقر ساخته‌اند که در نزدیکی

قندهار قرار دارد، جایی که آن‌ها قلعه‌ها اعمار نموده اند؛ این نژاد شاهان زیادی بوجود آورده اند. شاهان این نژاد که در بالای تخت دهلی نشسته اند: سلطان بهلول، **افغان** لودی، سلطان سکندر، سلطان ابراهیم، شیرشاه، اسلام شاه، عادل شاه سور. آن‌ها همچنان شاهان زیر در غور بوده‌اند: سلیمان شاه گرزوانی، بایزید شاه و قطب شاه؛ در پهلوی این که قوم آن‌ها تعداد زیادی فاتحان ولایات گشته اند. **افغان**‌ها به نام سلیمانی نیز نامیده می‌شوند، به علت این که قبلاً اتباع سلیمان، شاه یهودها بوده‌اند و یا به خاطر این که باشند کوه‌های سلیمان اند...

۷۱. نسخه کامل اسرارالافغان، ۱۶۰۳ (حبیب الله رفیع، ۱۴۰۰ ش)

[این اثر که کاملاً در باره پیران/صوفیان **افغان** و به زبان پارسی است، ۱۸ فصل دارد که شامل شیخ متی، شیخ خضر، شیخ میرداد، میراحمد، شیخ قاسم **افغان** قادری، رفتن پیر به عربستان، رفتن پیر به جانب هندوستان، احوال مریدان، اوصاف و کرامات پیر و خاتمه/پایان کتاب و کیفیت نسل مردم **افغان** است. رفیع ادعا کرده است که نسخه کامل را از روی دو نسخه خطی کراچی و جرمنی تهیه کرده است. این اثر در ۱۶۰۳ به پایان رسیده است (با آنکه نسخه **پشتو** ادعا دارد که در سال‌های ۱۵۸۰ نوشته شده است).

داستان «منشای **افغان**‌ها» در این «نسخه کامل» با متن **پشتو** و انگلیسی وانیستارت که در بالا نقل شد، اندکی تفات دارد. مثلاً در این نسخه، **افغان** پسر ارمیا و اوزبک پسر برکیا است! یا خالد و ولید دو سردار قوم **افغان** بودند که نزد پیامبر رفتند (عبدالرشید وجود ندارد!) یا داستان اعطای «لقب **پتان** و خان» در این نسخه وجود ندارد!

اما آنچه در این نسخه دلچسب است، ذکر بیش از ۳۰ بار واژه **افغانستان**، مهاجرت برخی قبایل **افغان** و جنگ‌های آن‌ها است]:

وقتی که مردم اُلس غریاخلیل اول بار از خطه ترنک رحیل نموده پا در سبیل نهادند حضرت شیخ خضر هم در میان بود، چون به موضع کوه کندر در زمین باجور رسیدند مدتی اقامت نمودند...

ص ۳۸

حضرت شیخ میرداد به تبدیل صورت چون مرغ قجیر برقع در سر کشیده از جانبی پیدا شد... و بر سر کوه رغانی که در دیار **افغانستان** است بنشست... مردم از خاص و عام ارادت نمودند و دست بیعت کردند و در جمع ملک **افغانستان** و در اقلیم هند و خراسان بسی شهرت یافت...

ص ۴۲

وقتی که مردم یوسفزایی در خطه اشغری اقامت داشتند ایشان را خیال فتح ملک سوات شد آن همه قوم به خدمت حضرت شیخ میرداد رسیدند و برین نیت خود التماس کردند (که): اگر به همین دعای شما خدای تعالی ملک سوات (را) در تحت تصرف ما گرداند، موضع چکدره که در ملک سوات جای آبادانست نذر شما کردیم به خادمان شما خواهیم گذرانند! حضرت شیخ میرداد فرمود که: من به حضرت شیخ پهگل که پیر سوات است گفتم که: ملک ترا گرفتم و باغها و زراعت‌های قوم تو در تصرف قوم یوسفزایی کردم! شیخ پهگل گفت: بلی ملک ما (را) گرفتی من به حکم خدا نصف قوم شما که مردم خلیل اند هلاک ساختم! آخر الامر همچنان شد ملک سوات فتح مردم یوسفزایی گشت و بعضی مردم خلیل بر نهج وبا از جهان رحلت نمودند.

صفحه ۴۹

در زمان حیات حضرت شیخ میرداد نورالله مرقدہ ملک ذوالنون ارغون از شهر قندهار به قصد تاختن قبیله حضرت شیخ با لشکر تمام روان شد چون به نزدیک کوتل گرو رسید خبر پادشاه ذوالنون مردم غریاخلیل بسمع حضرت شیخ رساندند...

ص ۷۳

از راویان اخبار و حاکیان اسمای دیار میمنت آثار **افغانستان** چنین استماع است که این مشایخ مذکور و اولیای مشهور که از حضرت شیخ متی و تا حضرت شیخ میرداد قدس سر هم مناقب و خوارق ایشان در سبق این کتاب مسطور شده جمله در خطه ترنک که از اعمال ملک قندهار است متوطن بودند و همدران ملک آسوده اند و مزارات و مقبرات ایشان زیارتگاه خلائق است... مگر مقبره مطهره حضرت قطب بلاد شیخ میرداد رحمت الله علیه در خطه باجور کنار رود لاشوره واقع است بنا برآنکه حضرت شیخ میرداد نورالله مرقده از خطه ترنک و از میان الس غریاخل که قوم ایشان است برآمده در میان الس یوسفزیی رسیده چند مدت متوطن شده و بعد از مدتی چون الس غریاخل از خطه ترنک مسافرت نموده در خطه باجور رسیده، اقامت گزید... بعد از شهادت حضرت میرداد، فرزندان ایشان بالس غریاخل پس از چند مدت از خطه ترنک به بلده کابل رسیدند، مدتی در بلده کابل مقیم شدند و از بلده کابل کوچ کرده در خطه ننگرهار قرار کردند پس از آن، خطه نگرهار در زمین موطن السرور شهر پشور رسیدند و همدران ملک متوطن گشتند و حضرت شیخ محمد زاهد بن حضرت شیخ میرداد نورالله مرقده در بلده پشور وفات یافت.

ص ۸۶

چون حضرت پیر به پایه عمر نه سالگی قدم نهاد در آن زمان مردم دلزاک از خطه هزاره که در کناره دریای نیلاب واقعست بر سر الس غریاخل برای ضبط ملک پشور برآمده بودند... مردم دلزاک به شہامت گرگان مست به غلبه تمام بر سر مردم غریاخل که در آن عهد قوم غریاخل کم بود به سواد قلعه پشور غوغا و شور به انبوهی ملخ و مور رسیدند... گروه قلیل غریاخل بر آن قوم کثیر ظفر یافت؛ اکثر مردم دلزاک را مقتول ساختند و بعضی با صد هلاکت خود را به وطن رساندند... پس از موت بی بی شهری به مدت قلیل یک دختر حضرت پیر دستگیر هم از بی بی توتیا متولد شد بی بی حکیمه نامش کردند، بدان جهت که در آن سال مرزا حکیم بن همایون پادشاه کابل بر پشور تاخت نموده...

ص ۹۸

بعد از آن بعضی مردمان که بیخبر از حال و مقال درویشان بودند بسمع شادمان خان که یکی از امرای مرزا حکیم پادشاه کابل بود رسانیدند که در سواد پشور درختی است که آن درخت را حضرت شیخ قاسم **افغان** زیارتگاه خلق ساخته...

ص ۱۰۰

از اینجانب، حضرت پیر چون شیخ ملی مذکور و دیگر محبان را که در مقام سنگ سپید به ملازمت ایشان رسیده بودند وداع فرمود با پنج محب از مقام مذکور بیشتر توجه نموده، به مقام سرخرو رسیده و از آنجا به قلعه جگدلی و از آن مقام بحد ملک شهر کابل و از آن زمین به موضع السا و نجراو، از آنجا به مقام پریان و از آنجا به موضع آهنگران و از آن موضع به کوه هندوکش و از آن کوه به موضع خنجان و از خنجان به شهر غوری و از آن شهر به شهر ایبک و از ایبک به آستانه شاه مردان علی کرم الله وجهه و از آستانه شاه در زمان بادشاهی عبدالله خان اوزبک غفرالله له بشهر بلخ رسیدند؛ زیارت مزار خواجه محمد پارسا که در عین شهر بلخ واقعست کردند کردند؛ بعد از آن از شهر بلخ به شهر شبرغان تشریف بردند از آنجا به شهر میمنه رفتند... حضرت پیر به آن درویش کامل یکماه کم و بیش صحبت واقع شد بعد از آن (به) قصبه چیچکتو رسیدند در آنجا غاری بود که در آن غار چند فقرا میبودند، حضرت پیر نیز با جماعه فقرای خود مدتی در آن غار قرار گرفتند، یک روزه راه از قصبه چیچکتو مزار خواجه الی می گفتند، به زیارت آن بزرگوار رفتند... بعد از آن از شهر بلخ کاروانی رسید به همراه آن کاروان به جانب شهر هریو متوجه شدند و از مقام جوی مرغاب گذشته به شهر هریو رسیدند... و از شهر کاریز به شهر مشهد رسیدند؛ زیارت روضه امام علی موسی رضا به جا آوردند و از آنجا از جهت مزاحمت رافضیان بدمذهب که در آن زمان شاه اسمعیل بن شاه طهماسب را به جهت سنیه او کشته بودند راه ولایت غزنین گذاشته با همراه کاروان مردم اوزبک به شهر باورد و نسا رفتند... در اثنای رفتن حضرت شیخ ولی **افغان** غلجی که خاصه خادم حضرت پیر بود... و فقیر پاینده **افغان** غلجی نیز همراه بود...

ص ۱۲۴

علی الصباح حضرت پیر با جماعه فقرا بطرف زمین خاران به گروه مردم بلوچ توجه نمودند بعد از آن از زمین خاران گذشته بموضع نشکی عبور فرمودند و پس از آن بسرحد ملک **افغانستان** در مردم شیرانی بخطه شوراوک بدیه حضرت خلاصت المشایخ شیخ عمر بن رحمت **افغان** شیرانی که یکی از مشایخ عصر بود رسیدند.

ص ۱۳۷

حضرت پیر بعد از مدت هفت سال و دو ماه کم و بیش از سیر بالخیر ملک عرب و عجم و طوایف مکه معظمه و مدینه مطهره و روضه متبرکه رسول (ص) و از تماشای اقلیم خراسان و ماورالنهر و ملک **افغانستان** به ملک خود تشریف آوردند یکماه کم و بیش در دیه خود نزول اجلال فرمودند بعد از آن به جانب خطه دوآبه به جهت عروسی بی بی بسی بنت مغل **افغان** گگیانی... تشریف بردند.

ص ۱۴۰

بعد از آن، چون اکبر شاه از هندوستان به قلعه اتک رسید و مردم خلیل را به سکونت وطن خود رخصت فرمود حضرت پیر نیز با مردم خلیل باز در خطه پشور تشریف برد و در موضع خود به مقام بدنی در جنب دیه ملک حبیب بن ملک علیشیر خلیل اسحاق زیبی محمد زیبی ملک الس مردم غریاخیل که اکبر شاه وی را از غایت محبت برادر می خواند، سکونت گرفت... در زمانی که سید حامد که یکی از امرای اکبر شاه دهلی بود و به دیار پشور در جنگ از دست مردم غریاخیل کشته شد و مردم غریاخیل از ترس اکبرشاه به کوهستان نهان شدند، حضرت پیر نیز با مردم غریاخیل در مقام جوهره که در میان جبلی از **افغانستان** واقع است، اقامت گرفتند.

ص ۱۴۳

ولی زمان حضرت حاجی لقمان المعروف به لقب حاجی دیوانه خلیل باروزی خواجه زیبی مرید اخص الخاص حضرت پیر از طرف ملک **افغانستان** خاصه از زمین پشور به عزم طواف کعبه الله همدران مسجد در رسیدند...

ص ۱۴۹

چون به ملازمت حضرت پیر در ملک **افغانستان** به زمین پشور رسید... همدران او اکبر جلال الدین محمد شاه دهلی از بلده لاهور به خطه پشور بار دوم عبور نمود و از پشور گذشته، به بلده کابل رفت بعد از مدتی چون از کابل باز در پشور رسید ملکان غریاخیل را حکم کرد که شما مردم خود را از خطه پشور جلا وطن کرده، به خطه کالاپانی و سوات متوطن سازید و ملکان یوسفزی را حکم فرمود که شما مردم خود را از خطه کالاپانی و سوات ویران ساخته، به زمین پشور آبادان کنید... آخر الامر خدایتعالی همچنان کرد؛ مردم غریاخیل را بفرمان اکبرشاه بخطه کالاپانی و سوات بردند و مردم یوسفزی را بزمین پشور آوردند... از اقلیم عرب و خراسان و از اقلیم هندوستان و کاشمیر خصوصا از ملک **افغانستان** از هر الس و از هر قومی و از هر قبیله به درگاه حضرت پیر می رسیدند و مرید می شدند...

ص ۱۶۴

آن خورشید فلک مشیخت و ماه سپهر هدایت در ملک **افغانستان** از مطلع خاک پاک پشور به طالع خجسته طالع شده...

ص ۲۱۴

سلیم خان بن خدایداد **افغان** پنی ساکن خطه سیوی چنین می آرد که وقتی شمس الدین کنبو حاکم سیوی که یکی از امرای اکبرشاه دهلی بود ملکان مردم پنی را که از آن جمله یکی محمدی نام بود و دیگری ملک میانداد بند فرمود و به غل و زنجیر اسیر ساخت.

ص ۲۹۹

دیگر راویان اخبار آورده اند که از نسل مردم **افغان** بسی بادشاهان عالیشان عدالت نشان... از آن جمله بسی بادشاهان دارالخلافت دهلی بود مثل سلطان بهلول **افغان** لودی و مثل سلطان سکندر غوث بن سلطان بهلول لودی... و مثل سلطان ابراهیم شهید بن سلطان سکندر لودی و مثل شیرشاه بن حسن **افغان** سور و مثل سلطان اسلام شاه بن شیرشاه سور و مثل عادل شاه سور و از بادشاهان ملک کور سلیمان شاه المقلب به حضرت اعلی کررانی و مثل بازید شاه

بن سلیمان شاه کررانی و مثل داود شاه بن سلیمان شاه کررانی و مثل قطب شاه سور المعروف به قتل و هم چنین بسی بادشاهان اقلیم هندوستان از نسل مردم **افغان** گذشته اند و از دیار فیض آثار **افغانستان** بسی مَلِک مُلکگیر از این سرای پر تغییر به تقدیر رب قدیر رحلت نموده اند...
ص ۳۰۲ (یادداشت حبیب الله رفیع)

یادداشت کاتب نسخه اول: دوشنبه ۵ ذی الحجه سنه ۱۰۳۲ [۱۶۲۳]. نسخه دوم نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد.

ص ۳۴۹ (تکمله حبیب الله رفیع)

مخزن **افغانی** که همسن اسرار **الافغان** است درین موضوع زیاد بحث و فحص کرده و روایات هر دو با هم نزدیک است...

تحقیقات قرون حاضر ثابت ساخته که **پشتون** ها دو نیم هزار سال قبل در بلخ کنونی **افغانستان** قدرت فکری و حاکمیت دولتی داشته، غرغبت یا گشتاسپ شاه آنوقت بوده، سره بن و بیبئی نیز در پهلوی وی بودند و رهبر فکری آن وقت سپین تمان زردشت رهنمایی فکری و معنوی مردم خود را داشت، کتاب گرشاسپ یا غرغبت علامه احمد علی کهزاد درینباره مطالب مستوفایی دارد و بر استناد اسناد معتبر استوار است.

۷۲. تاریخ اکبری (تاریخ قندهاری)، محمد عارف قندهاری، ۱۵۸۴ (رامپور ۱۹۶۲)

ص ۲۰

چون بندگان حضرت آشیانی بحسب تقدیر آسمانی که در شهر سنه خمسین و تسعمایه از سند عزیمت ولایت قندهار نمودند، به شال و پوشخ که سرحد قندهار است رسیدند...

ص ۶۴

در پتن که یکی از شهرهای گجرات است، بعضی از **افغانان** مخالف که از هند جلای وطن شده و فرار نموده بودند و آنجا ساکن شده، فرصت را غنیمت دانسته، در کولاب که قریب به شهر پتن واقع شده به کشتی نشسته، در ۱۴ جمادی الاولی ۹۶۸ به زخم خنجر جانگداز یکی از آن

افغانان بی نماز آن خان درویش نواز را به سعادت شهادت فایز گردانید...

۷۳. همایون نامه، گلبدن بیگم، ۱۵۸۷ (لندن، ۱۹۰۲)

ص ۸۰ (نسخه خطی)

آخر چون در برابر دیه افغانان که رسید و قراولان روبرو که شدند به مجرد روبرو شدن قراولان حضرت پادشاه قراولان میرزایی را برداشتند و اکثر دستگیر کرده پیش حضرت آوردند... از آن میان جوکی خان که از امرایان میرزا کامران بود او نیز به دست افتاد. حضرت پادشاه و میرزا هندال در ملازمت حضرت به فتح و فیروزی شادمانه نواختند و به کوکبه و دبدبه در عقابین درآمدند - و از برای خود خیمه و خرگاه و بارگاه برپا کردند. و میرزا هندال را مورچال پل مستان تعیین نمودند و بامرایان هر جا هر جا مورچال تعیین کردند... بعد از این مردم پادشاهی در بالای حصار تفنگ نمی انداختند و از شهر کابل مردم میرزا کامران به عقابین در لشکر حضرت تفنگ می انداختند...

۷۴. تاریخ الفی (تاریخ هزار ساله اسلام)، جمعی از نویسندگان، ۱۵۸۸ (تهران ۱۳۸۲)

ص ۲۸۱۴ ج ۴

(۵۱۱ / ۱۱۱۸): سلطان سنجر بعد از چهل روز از غزنه به جانب خراسان باز گردید و بهرام شاه بر سریر سلطنت غزنین قرار گرفت و در غزنین و سایر بلاد غزنویه خطبه بنام سلطان سنجر خوانده شد و قبل از این، این معنی به ظهور نرسیده بود. با وجود آنکه سلطان ملک شاه در این باب سعی بسیار داشت، اما به هیچوجه صورت نگرفت.

چون ارسلان شاه خبر مراجعت سلطان سنجر را شنید، لشکری بسیار برآورده، متوجه غزنین شد. بهرام شاه چون هنوز استعدادی نداشت، بالضروره به بامیان رفت و کس پیش سلطان سنجر فرستاده، حقیقت حال را اعلام نمود و سلطان سنجر فی الحال یکی از امرای خود را با لشکری بسیار به مدد او فرستاد. ارسلان شاه مدت یک ماه در غزنین قرار گرفت و در

جستجوی بهرام شاه می‌بود که ناگاه آوازه سپاه سنجری رسید. سپاه او به واسطه ترسی که از سپاه سنجر داشتند، متفرق شدند. ارسال شاه چون این حال را مشاهده نمود، بالضروره پناه به کوه‌های **افغانان** آن دیار - که در ساحل نیلاب واقع اند و هیچ پادشاه ذی‌شوکتی بواسطه صعوبت راه های آن بر ایشان دست نیافته بود - برد.

بهرام شاه او را تعاقب نمود و شروع در تاخت و تاز ولایات **افغانان** کرد و بزرگان آن‌ها را تهدید بسیار نمود. آخر الامر، **افغانان** بعد از مضایقت و ممانعت بسیار، چون جد و جهد بهرام شاه را مشاهده نمودند و خوف سلطان سنجر بسیار داشتند، ارسال شاه را گرفته، به او سپردند. سپهسالار سلطان سنجر می‌خواست که او را زنده نزد سلطان سنجر به **خراسان** برد؛ اما بهرام شاه او را زر بسیار داده، ارسال شاه را از دست او گرفت و در ماه جمادی الاخر سال آینده وی را به قتل رسانید و در پهلوی قبر پدرش مدفون نمود. عمر او ۲۷ سال بود.

۷۵. تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، ۱۵۹۱ (تهران، ۱۳۸۲)

ص ۷۸

و صباح به دولت و اقبال از قلعه ظفر (کشم) برآمده متوجه کابل شدند و چند روزی در تالیقان به جهت برف و بارندگی توقف فرمودند - و از آنجا متوجه قندز شدند - چند روز در قندوز به واسطه مهمانی مرزا هندال در باغ میر خسروشاه توقف نمودند و عید قربانی آنجا گذرانیده متوجه کابل شدند از راه شبرتو - در اول بهار از کوتل ریکک که بالای چهاریک کار واقع شده، فرود آمدند و در خواجه سیاران نزول فرمودند - و روز دیگر از آن جا بالغار بگرد قلعه کابل رسیدند - و در پشته سیاهسنگ آن شب تشریف داشتند - و علی‌الصباح از جانب پوستین دوزان گشته، از بی بی ماهر و گذشته، به ده **افغانان** که مزاریست که او را باباشیر گویند، رسیدند...

ص ۱۴۵

چون خبر مرزا کامران رسید که در میان مهمند و خلیل نشسته... مرزا کامران همره مهمند

و خلیل در کره سو بودند که دامنه سفید کوه است که آن طرف بنگش است و این طرف جلال آباد – چون خبر تشریف آوردن حضرت را شنیدند از لشکر مهمند و خلیل جماعه را به خود همراه ساخته شبخون خیال کرده بر سر اردوی حضرت آمد... چون حضرت نزدیک بودند مرزا نتوانستند بکره سو رفت – همراه **افغانان** مهمند و خلیل از جلال آباد و هندال پور گذشته در باریک آب در قبیله‌های **افغانان** فرود آمدند...

ص ۱۵۰

این مردم از اردو جدا شده به راه کوتل گردیز متوجه نغز شدند و چون به نغز رسیدند، خبرها یافتند که **افغانان** عبدالرحمان در دک و بونوفیل و غیره که دران نواحی می‌بودند، همه بسایه‌های خود را گرفته به جانب بلند خیل کشیده اند – در نغز فرود آمدن صلاح ندیدند – بلندخیل متوجه شده، رسیدند – یک پاس روز بود که عبدالرحمان بساهی خود را پیش انداخته، خود با مردم کاری در کوتل که او را اتاوه می‌گویند که سرحد بنگش و نغز و دور و سنبله است، ایستادند...

ص ۱۵۲

نماز دیگر در کوت مته زخمی که سرحد دیهای بنگش بالا بود فرود آمدند و از آنجا کوچ کرده، به راه دره اریاب در قلعه سفیدگاه که به گردیز تعلق دارد فرود آمدند و از آن جا کوچ کرده، در چشمه تره که ته کوتل گردیز است به جانب کابل فرود آمدند...

ص ۱۵۴

مردم این صوبه مردم بدی اند – حضرت بابر بادشاه و مرزا کامران که دست با این مردم نکرده‌اند – بنا بر مصلحت گرفتن هند است که در درآمدن هند یوسفزی و **افغانان** سوات و بجور چون مردم بجمعیت اند، در کاراند و هر پادشاهی که از جانب ولایت آمده، هند را گرفته است، به این‌ها پرگن ها و جاگیرها در هند داده است...

ص ۱۶۰

چون حضرت به پشور رسیدند که قلعه بگرام گویند... بعد از دو روز به دولت در قلعه

جوشاهی فرود آمد که حالا او را جلال آباد گویند...

ص ۱۶۳

حضرت مابین شام و خفتن به دولت سوار شده، متوجه آدینه پور که موضع تومان نیک نهار است که حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه باغی طرح کرده، او را باغ وفا نام فرموده بودند که الان آن باغ یاد از روضه رضوان می‌دهد، شدند...

ص ۱۷۳

(۱۵۵۳): صباح از آنجا جماعه را چنداول گذاشته، متوجه قندهار شدند. چون به گنبد سرواز [سرروضه؟] رسیدند - الغ بیگ ولد بلبل سلطان، ایلچی حضرت شاه رسید و چند اسب خوب و پاره اقمشه یزد و کاشان و غیره که شاه طهماس به جهت حضرت فرستاده بودند، همراه داشت... چون راه مخاطره بود، ایلچی را مع اسپ و سروپا برگردانیده، در قلات در پیش قلعه چشمه که او را قهر قلات می‌گویند، فرود آمدند - خبر یافتند که **افغانان** ابدالی نزدیک نشسته اند - بهادر سلطان را با شلغ کرده... که ابدالی را بتازند... سپاهیان و **افغانان** جنگ‌های مردانه کردند - آخر الامر چون حضرت قوی بود و بهادر سلطان خود تاخته، **افغانان** را برداشتند و از گوسفند و روانات آن مقدر گرد قلات آورده بودند که از آن جمله آنچه توانستند به قندهار بردند و مابقی را رعیت قلات و هزاره که در آن نواحی بودند، بردند...

ص ۲۱۴

(۱۵۵۷): روزی که منعم خان از کابل برآمده، متوجه نیک نهار شده، در تپچاق فرود آمده بود، به بایزید فرموده بود که بعضی اسباب ضروری بار کرده بفرستی و کلیدهای دروازه که در پیش تست، به محمد قلی بسپاری - در اسباب بارکردن بود که دو غلام قاسم برلاس آمدند که این حویلی و برج تعلق به بیگم که دختر قاسم برلاس و کوچ محمد قلی برلاس است - خالی که بیگم مذکور می‌خواهد که از دیه **افغانان** به شهر به حویلی خود درآید... چون غلامان بایزید مکرر مبالغه کردند، کلیدهای دروازه را گرفته، متوجه بالای حصار شد که در دیوانخانه مریم مکانی که محمد قلیچ خان و خواجه جلال الدین محمود و باقی امرای کومک که همه

حاضر بودند، بسپارد – کلیدها را خان مذکور نگرفت و فرمود که ما در دیه **افغانان** باشیم و تو در شهر – کلید پیش تو لایق است...

۷۶. طبقات اکبری، مولانا نظام الدین، ۱۵۹۳

ص ۱۴ (نسخه خطی)

(ذکر ابوسعید یمین الدوله سلطان محمود): امیر محمد را با دو هزار کس به جانب ملتان نامزد ساخت و امیران دیار را به جانب کوه پایه غزنی فرستاد تا **افغانان** آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که به آن ولایت مضرت رسانند...

ص ۲۲

ذکر ملک بختیارالدین خلجی از اکابر بلاد غور و گرمسیر بود... در عهد سلطان معزالدین محمد سام به غزنین رسید و از آنجا به هندوستان آمد...

ص ۱۵۱

(ذکر سلطان بهلول لودی): چون سلطان بهلول به دهلی آمد حمید خان قوت و مکنت تمام داشت. بنا بر صلاح وقت با او مدارا می نمود، ملائمت بسیار می کرد و هر روز به سلام او می رفت. یک روزی مهمان حمید خان شد. **افغانان** را آموخت، شما در مجلس حمید خان بعضی حرکاتی که از عقل و فهم دور باشد، بکنید تا شما را سهل پندارد و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد و از شما به حذر نباشد. وقتی که **افغانان** در مجلس او درآمدند، بنیاد حرکت غریب کردند. بعضی کفش خود را در کمر بستند. بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند. حمید خان گفت این چه عمل است. گفتند از ملاحظه دزد محافظت می نماییم. بعد از زمانی **افغانان** به حمید خان گفتند که بساط شما عجایب رنگها دارد. اگر یک گلیم ازین بساط عنایت فرمایند، کلاه و طاقیه به جهت فرزندانش ساخته، به تحفه بفرستیم. تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزت و آبروی تمام بهم رسیده. حمید خان در جواب تبسم نموده، گفت که قماشهای خوب جهت این کار انعام به شما نمایم و چون

خوان‌های خشبوی به مجلس آوردند، بعضی **افغانان** جوه را لیسیدند، گل‌ها را خوردند و بعضی بیره پان را وا کرده، چونه را تنها خوردند. چون دهن بسوخت، بیره پان را از دست انداختند. حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردند؟ گفت مردان روستایی بی‌عقلند. میان مردم کم بوده‌اند. غیر از خوردن و مردن هنری ندارند. روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد و عادت چنان بود که وقتی ملک بهلول به خانه حمید خان می‌آمد. معدودی چند همراه در می‌آمدند و اکثر مردم بیرون می‌ایستادند. در این بار که مهمان شد، **افغانان** به اغوای ملک بهلول دربان را لت کرده، به زور درآمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خانیم. از سلام او چرا محروم مانیم. چون غوغا و شور شد، حمید خان از صورت حال پرسید. گفتند **افغانان** ملک بهلول را دشنام کنان درآمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خانیم. او اندرون درآمد، ما چرا در نیاییم و سلام نکنیم. حمید گفت، بگذارید. بیت:

دگر زندگانی توقع مدار که در جیب و دامن دهی جای مار.

افغانان هجوم کرده، درآمدند و پهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند، دو نفر ایستاده شدند. در این اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده، پیش حمید خان نهاده گفت، مصلحت در این است که چند روز ترا در گوشه باید بود و به جهت حق نمک قصد جان تو نمی‌کنم. حمید خان را مقید ساخته، سپردند. چون ملک بهلول دهلی را بی‌مانع و مخالفت متصرف شد، خطبه و سکه به نام خود کرده، به سلطان بهلول ملقب گشت و به سلطان علاوالدین نوشت که...

ص ۱۸۰

(بابر) قریب سی هزار مرد کاری از **افغانان** و کوهیان جمع آورده، قصبه کلانور را متصرف گشته، روی توجه به مقابله امرای لاهور دارند...

۷۷. تذکره هفت اقلیم، امین احمد رازی، ۱۵۹۴ (تهران، ۱۹۹)

ص ۳۰۵ ج ۱

سیستان – ولایتی است که حدودش از خراسان است تا مغاره کرمان و جانب غزنین و اطراف **افغانستان** هند. ... غور و اسفزار در اول داخل سیستان بوده و آن ولایت را سجستان نیز گفته اند، چه سجستان بن فارس همت بر آبادانی آن گماشته و به زابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد و اهل آن دیار را سگزی هم خوانده‌اند... بزرگترین جوی سجستان نهر هیرمند است که اکثر اوقات از آن به کشتی عبور می‌نمایند و فاضلابش در بحیره زره [هامون گودزره] می‌ریزد و زره دریاچه‌ای است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در میان آب جزیره‌ای است مزروع و مردم نشین...

ص ۶۱۰ ج ۲

کابل – از شهرهای قدیم جهان است. شرقی او لمغانات و پرشاور و بعضی از ولایات هند است و غربی او کوهستانی است که مسکن قوم نکدری و هزاره است. و شمالی‌اش ولایت قندز و اندراب است و کوه هندوکش فاصله واقع شده و جنوبی‌اش فرمل و تغر و **افغانستان** است... کابل چهارده تومان دارد و پنج تومان آن داخل لمغانات است که در مشرق رو به کابل واقع شده و تا شهر سیزده فرسنگ است. و معظم ترین آن تومانات، نیکنهار است... دیگر تومان علیشنگ است. شمال او به هندوکش پیوسته است... دیگر تومان غوربند است. چون در آن ولایت کوتل را بند می‌گویند و از آن کوتل مردم به جانب غور می‌روند، هر آینه به غوربند اشتها یافته...

۷۸. منتخب التواریخ، عبدالقادر بدوانی، ۱۵۹۵ (تهران، ۱۳۷۹)

ص ۴۱ ج ۱

چون جور و تعدی او از حد گذشت امرای خلیج اتفاق نموده او را به قتل رسانیدند و ملک الدین خلجی را که از امرای خلیج و گرمسیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان ۳۲ سال بود، دیگری ملک حسام الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرود را به تمام متصرف گشت...

ص ۱۱۵

سلطان جلال الدین یغرش خلجی: که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنه ۶۸۹ / ۱۲۹۰ به اتفاق ملک چهجو کشلی خان چنانجه گذشت، تخت سلطنت را آرایش داد... مخفی نماناد که اگر چه شهاب الدین حکیم کرمانی جونپوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود مالوی را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان درست کرده، در این باب قصه دارد، مطمئن، اما ظاهر آن است که این معنی وقوعی نداشته باشد و صاحب طبع را به اندک تاملی فساد دعوی او معلوم می‌شود و نیز در میان قالج و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قالج به زبان ترکی ملایمتی ندارد و اگر باشد قالج باشد به معنی شمشیر و در بعضی تاریخ آورده اند که خلج نام یکی از فرزندان یافت بن نوح (ع) است و خلجیان منسوب به اویند...

ص ۲۴۵

شیرخان بن حسن سور: که نام او فرید و خطاب شیرخان بود، بر تخت پادشاهی نشست و خود را مخاطب به ابن خطاب ساخت و «خرابی ملک دلی» تاریخ آن سال شد. او چون به مساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت از یکی به درجه سلطنت رسید، مجملی از احوال او نوشتن ضروری بود. پدر حسن سور ابراهیم نامی که در زمان بهلول از **روه** که عبارت از **افغانستان** است، به هندوستان رسیده، نوکری سلطان بهلول می‌کرد و در حدود فیروزه و نارنول می‌بود و بعد از فوت او حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده، پرگنه سهسرام و خواص پور از توابع قلعه رهناس شرقی جایگیر یافت و ۵۰۰ سوار تابعین او بودند...

ص ۲۷۸

این واقعه در سنه ۱۵۴۸/۹۵۵ روی نمود و بعد از صحت از بیانیه قطع نظر نموده سیاحت گزید و چندگاهی در **افغانستان** بود و چندگاهی در میان **افغانان** پتن سرحد بجواره مابین انبیر و امریتسر به سر می‌برد...

۷۹. اکبرنامه، شیخ ابوالفضل علامی، ۱۵۹۵ (جلد ۲ و ۳، کلکته، ۱۸۷۷)

ص ۱۴۱ ج ۱ (تهران، ۱۳۸۵)

بعد از آن، آن حضرت [بابر] در ۹۱۱ / ۱۵۰۵ متوجه تسخیر قندهار شدند و قلات که از مضافات قندهار است، مفتوح گشت. از آنجا به جهت مصالح ملکی فسخ عزیمت قندهار نموده، جانب جنوب آن توجه نمودند و قبایل **افغانان** سواسنگ و الاتاغ تاخته به کابل مراجعت نمودند...

ص ۱۴۴

دیگر به الهام غیبی رفتن ماورالنهر را برطرف کرده، تسخیر ممالک هندوستان را پیشنهاد همت والا ساختند. چهار نوبت به تسخیر هندوستان متوجه شده‌اند و به جهت سnoch دواعی مراجعت فرموده‌اند. بار اول در شعاب ۹۱۰ از راه بادام چشمه و جگدلیک از خیبر گذشته، به جم نزول اجلال نموده‌اند... به شومی بعضی چغتاییان گذشتن سند در توقف افتاد، به جانب کهت [کوهات] توجه فرمودند، بعد از تاختن کهت بنگش و بنو را تاختند و از آنجا به عیسی خیل رفته، به چند منزل در ظاهر تربیله - که قصبه‌ی است بر کنار آب سند از توابع ملتان - ایات اقبال نزول فرمود و کنار دریا گرفته، به چند منزل مخیم اقبال شد. و از آنجا به حدود کی نزول اجلال روی نمود. پس از چند روز غزنین مقر موکب دولت گشت و در ماه ذیحجه ساحت کابل به مقدم عالی رونق گرفت.

بار دوم موکب معلی در ماه جمادی الاولی ۹۱۳ / ۱۵۰۷ از راه خردکابل متوجه فتح هندوستان شدند. از نواحی مندراول به عز و شیوه رفته، از ناموافقی رای همراهان، مراجعت دست داد. از غر به کنر و نورگل نیز عبور واقع شد. از کنر در جال نشسته، به اردوی ظفرقرین رسیده، به راه بادیک ظلال افضال بر ساحت کابل انداختند. بر سنگی که بالای بادیک واقع شده، تاریخ این عبور به فرموده آن حضرت کنده‌اند و هنوز آن رقم غیبی هست. تا این زمان اولاد عالی نژاد حضرت صاحبقرانی را «میرزا» می‌گفتند، در این تاریخ فرمودند که آن حضرت را بادشاه گویند....

مرتب‌ه سیوم روز شنبه غره محرم سال ۹۲۵ / ۱۵۱۹ که به جانب بجزر متوجه بودند، در اثنای راه زلزله عظیم شد. امتداد آن تا نیم ساعت نجومی کشید. سلطان علاوالدین سوادى، معارض سلطان ویس سوادى به سعاد ملازمت مشرف شده و به اندک زمانى قلعه بجزر به تصرف در آورده، به خواجه کلان بیگ ولد محمد صد - که از اعظم ارکان دولت میرزا عمر شیخ بود - عنایت فرمودند...

چون آن حضرت را یورش ولایت سواد و تسخیر یوسفزى پیش دید ضمیر انور بود، طاوس خان، برادر خرد شاه منصور - که کلانتر خیل یوسفزى بود - دختر او را آورده، زبان عجز و انکسار گشود و عسرت غله نیز در آن مساکن و حوش روی داده بود و در اصل یورش هندوستان نیز در ضمیر جهانگشای تصمیم داشت، عنان عزیمت از سواد باز گردانیدند. هر چند استعداد و سرانجام سفر هندوستان نبود و امرا هم بر این یورش راضی نبودند، مشعل همت افروخته، به ظلمت‌زدایی سواد هندوستان متوجه شدند. صباح روز پنجشنبه ۱۶ محرم با اسب و تشر و پرتال از آب عبور کرده، اردوبازی را به جاله گذرانیده، به نزدیک کچه کوت نزول اجلاس فرمودند... چهار صد هزار شهرخى مال امان از بهیره گرفته، به هندوبیگ عنایت فرمودند... پس ملا مرشد را به رسالت پیش سلطان ابراهیم بن سکندر لودی که پنج شش ماه شده بود که به جای پدر فرماندهی هندوستان می‌کرد - فرستادند که نصایح ارجمند بنماید. دولت خان حاکم لاهور، ایلچی مذکور را نگاه داشته، از راه نادانی بی‌نیل مقصود باز گردانید... یکشنبه ۱۱ ربیع الاول به جهت مصالح ملکی هندوبیگ را به سرانجام بهیره وداع کرده، خود را به صوب کابل مراجعت فرمودند...

تاریخ توجه نوبت چهارم... در ۹۳۰ / ۱۵۲۳ بوده است... تا آنکه مرتبه پنجم به رهنمونی توفیق ایزدی... روز جمعه غره صفر ۹۳۲ / ۱۵۲۵... متوجه تسخیر هندوستان شدند. میرزا کامران را در قندهار مسلم داشته، خبرداری کابل نیز به او تفویض فرمودند. چون این یورش فتح شد و فتح بر فتح و اقبال بر اقبال روی داد، لاهور و بعضی بلاد عظیمه هندوستان در تصرف اولیای دولت قاهره بود...

ص ۲۰۳

طبقه لودیان دعوی ریاست هندوستان دارند... سلطان ابراهیم عالم خان نام داشت. او برادر سکندر لودی و عم سلطان ابراهیم بود. بعد از قضیه، سلطان سکندر با سلطان ابراهیم مخالفت نمود و در حدود سر هند دعوی سلطنت کرده، سلطان علاوالدین خطاب خود ساخت و به اتفاق جمعی از **افغانان** دو رویه متوجه اکره شد. سلطان ابراهیم به قصد پیکار برآمد... سلطان علاوالدین مقاومت جنگ صف را در خود ندیده... از راه سالوسی و بددرونی به کابل رفت... تاتارخان به گجرات شتافت و سلطان بهاد او را اعتبار کرد. حضرت گیتیستان بعد از فتح هندوستان بر مگامن خاطر او آگاهی یافته به بدخشان فرستادند. به دستگیری **افغانان** سوداگر از قلعه ظفر گریخته به **افغانستان** آمد از آنجا به بلوچستان پیوست و از آن به دیار گجرات شد...

ص ۲۹۰

شیرخان از آنجا به هتیاپور - که از محال منسوب ککهران است - شتافت و جمعی کثیر را بر سر ایشان فرستاد. ککهران داد مردانگی داده، لشکر **افغان** را شکست دادند و **افغانان** فراوان در بنند ایشان افتادند و به فروخت رفتند...

ص ۳۵۷

چون از این جا تا به کابل مسافت بسیار است و احشام هزاره و قبایل **افغان** - که از مور و ملخ بیشتر و خرسنگ این راه ها شده‌اند و خصوصا با میرزا کامران سخن در میان دارند - به دست آوردن مامن که خاطر را از هر وجهی مجموع گرداند، نخستین کار است و بالفعل بهتر از این محلی که به این کار سزاوار باشد غیر از قندهار نیست [دوره همایون]...

ص ۳۶۹

از جمله وقایعی که متصل به انقضای ایام آیین بندی وقوع یافت، آمدن میر سید علی بود که در ولایت **افغان** و بلوچ به زمینداری و حقیقت ورزی ممتاز بود و نزدیک موضع دوکی - که از توابع و اعمال هند/سند است - اقامت داشت، به قدم صدق و فرق اخلاص سعادت آستان

بوس دریافت و مشمول عواطف خسروانه شد. دوکی را به او مکرمت فرمودند. در همان نزدیکی لونک بلوچ - که از اعیان طوایف خود بود - با برادران آمده زمین بوس نمود. آن حضرت او را نیز مورد الطاف ساخته، ولایت شال و مستنگ عنایت فرمودند...

ص ۴۵۲

چون عساکر اقبال نزدیک به میرزا رسید، میرزا خود را به سر درهای علیگار و علی شینگ کشید. امرا به تعاقب فتادند. میرزا آن حدود را گذشته، به جانب **افغانان** خلیل و مهمند پناه آورده و پریشان روزگاری چند که بر او گرد آمده بود، باز از هم پاشیدند... میرزا کامران باز بر طبیعت و عادت خود مایل گشته، حرکات ناخوش خود را وسیله سزای خویش گردانید و جمعی از **افغانان** خلیل و مهمند و طایفه‌ی از اوباش - که نیک از بد جدا نتوانند کرد - به خود همراه ساخته در مقام تاخت و تاراج در آمد... میرزا کامران با چند از اوباش بی سر و پا قلعه را که نزدیک چهار باغ در حوالی جلال آباد است محاصره نموده، آن حضرت به آمدن حاجی محمد خان مقید نشده، به سرعت تمام به صوب جلال آباد توجه فرمودند. میرزا کامران به استماع این خبر از روی سراسیمگی فرار نموده و باز خود را به سر درهای کوه کشید و از آنجا به راه بنگش و گردیز شتافت که شاید خود را به حاجی محمد تواند رسانید که آن بخت برگشته به میرزا سخن یکی داشت...

ص ۴۵۷

ولایت غزنین و گردیز و بنگش و تومان لهوگر به میرزا هندال مکرمت فرمودند... بعد از چند روز که موضع چپرپار که از تومان نیکنهار است مضرب خیام دولت شد... آخرهای روز دو **افغان** خبر آوردند که امشب میرزا کامران با گروه انبوه **افغانان** قصد شبیخون دارد. حضرت جهانبانی آیین آگاهی به جای آورده هر جا مردم تعیین فرمودند. شب یکشنبه ۲۱ ذی‌قعدة ۹۵۸ / ۱۵۵۱ ربعی از شب گذشته بود که میرزا کامران با بسیاری از **افغانان** بر اردوی ظفرقرین ریخت... برادر آن تیره بخت جرنده نام **افغان** از قبیله مهمند به پیکان زهرالود میرزا را مسافر ملک مقدس ساخت. بعضی از همراهان میرزا کامران نقل می‌کردند

که آن **افغان** بدگوهر شست آویزی که شست‌های خاصه میرزا در آن بود گرفته، پیش میرزا کامران برد... میرزا را که نظر بر آن شست آویز افتاد، دانست که قضیه چیست. دستار بر زمین زد که میرزا هندال به شهادت رسیده است...

ص ۴۷۰

عزیمت حضرت جهانبانی... از بهسود به سر قبایل **افغانان** که کمینگاه فتنه میرزا کامران بود... چون در موضع بهسود زمستان به آخر رسید... معلوم شد که میرزا کامران با معدودی در قبایل **افغان** به سر می‌برد... چون هوا رو به اعتدال نهاد اگر رایات نصرت ارتفاع نهضت یابد و قبایل **افغانان** به تاخت و تاراج روند هر آینه مصلحت وقت خواهد بود... حضرت جهانبانی را این رای قویتر نمود... به بدرقه فتح و نصرت سوار سمند دولت و اقبال شدند که ناگهانی بر سر قبایل ارباب ضلال ریخته غبار ادبار بر مفارق اعدا افشادند... چون قبایل جابجا پراکنده فرود آمده بود، معلوم نمی‌شد که میرزا در کدام قبیله باشد... چون پرتو صبح در پرده دری درآمد، ظاهر شد که به دست افتاده بیگ ملوک است که میرزا را با او رابطه نظری بود. میرزا به در رفته بود. چندی از **افغانان** اوباش مثل شیخ یوسف کررانی و ملک سنگی و چندی دیگر به جنگ ایستادند و خاک رسوایی بر روزگار خود کرده رو به گریز نهادند...

ص ۴۷۶

نهضت موکب مقدس... به بنگش و تادیب گردنکشان و... در زمستان اواخر سال ۹۵۹ / ۱۵۵۲ حضرت جهانبانی را عزیمت بنگش رویه مصمم گشت که آن حدود به نسبت کابل قشلاغ است... به جانب گردیز و بنگش نهضت فرمودند و طوایف **افغانان** متمرّد تنبیه و تادیب شایسته یافتند... اول قبیله‌ی که به تاخت رفت قبیله **افغانان** عبدالرحمانی و آخر **افغانان** برمزیدی بود...

ص ۲۳۹ ج ۲

سنه ۹۷۲: میرزا سلیمان چون گذشتن میرزا محمد حکیم را از آب سند شنود مایوس گشته از

پیشاور برگشت. و از راه کرپه متوجه جلال آباد شد. و در اثنای راه به **افغانان** شنواری جنگ روی نمود. جمعی از بدخشیان مسافر ملک نیستی شدند. و بعضی اسباب اردو بازاری به تاراج رفت. و هارون شنواری (که کلانتر این قوم بود) بعدم خانه شتافت و در جلال آباد قنبر و جمعی را گذاشته متوجه کابل شد و از روی استیلا رفته محاصره کابل کرد...

ص ۴۷۴ ج ۳

نامزد فرمودن عساکر گیتی گشا به تسخیر کشمیر: ... شاهنشاه [اکبر ۹۹۴] دیده ور نهم دی میرزا شاهرخ و بهادر و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان محرم و مادهوسنگهه و مبارک خان و جلال خان و بسیاری از احدیان به سرکردگی میرزا علی اکبر شاهی و شیخ یعقوب کشمیری و حیدر چک و دیگر مبارزان کار طلب را دستوری دادند و امین الدین به بخشی گری اختصاص یافت. و همدین روز زین خان کوکه را به رهنمونی الوس یوسفزی و گشایش سواد و بجور رخصت فرمودند - این گروه انبوه پیشتر در قندهار و قراباغ بسر می بردند. از آنجا به کابل آمده دست چیرگی برگشادند. میرزا الغ بیگ کابلی به دستان سرایی از هم گذرانید. پس ماندگان از آنجا به لمغانات دم آسایش برگرفتند و سپس به اشغری بار اقامت گشودند و نزدیک صد سال است که در سواد و بجور به رهنمی و سرتابی می گذرانند. در این سرزمین گروهی (که خطاب سلطانی داشتند) می بودند و خود را از نژاد دختری سلطان سکندر می پنداشتند. این سرگردانان تباه بسیج چندی به پرستاری جا گرم کردند و به حيله اندوزی راهی ناسپاسی پیش گرفتند و گزین جایهای اینان بدست آوردند و تا امروز برخی از آن پیشین مردم در آن تنگنا ها بناکامی بسر می برند و از وطن دوستی بیرون شدن نیارند. در یورش کابل کلانتران این قوم جبهه سای گشته، لابه گریه ها نمودند و از پیشین نکوهیده کردار شرمساری کشیده، پیمان پرستاری بستند. از آن میان کالو را بفزونی عاطفت پایه افزودند و از تباہسرستی و غنوده بختی در اندک زمانی به آئین پیش گراییدند و بر رهنمی و خلق آزاری همت گماشتند و آن کالوی تیره روزگار از دارالخلافه روی بگریز نهاد. خواجه شمس الدین از نواحی اتمک دستگیر ساخته، بدرگاه فرستاد. شهریار مهربان دل بجای پاداش نوازش

فرمود از آنجا (که بدسرشت را نیکویی سودمند نیاید) به تازگی آن شوریده مغز راهی گریز پیش گرفت و به پیشین بنگاه پناه برد و سرمایه کجگرایی دیگر بومیان شد... همگی سگالش آنکه آن گروه کجگرا را رهنمون کردند و تیره دلان اندرزنپذیر به بادافراه رسند و فریدون خان را ازو گرفته، براقم شگرفنامه سپردند... و همدین روز کنور مانسنگه را رخصت کابل شد تا به دادگری آن ناحیت را آباد سازد. سید حامد بخاری و بختیار بیگ و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ و بسیاری دلاوران نامور را همراه ساختند و فرمان شد که چون به گریوه خبیر نزدیک شود روزی چند عنان باز گیرد و تاریکیان تیره بخت را مالش دهد و چنان سازد که که راه ایمنی پذیرد و پویندگان را فراغ خاطر باشد...

و از سوانح فرستادن سپاه بتاخت یوسفزیی - بنگاه این گروه ناسپاس کوهستان سواد و بجور است و بسیاری در دشت بسر برند - از دو سو دریای سند دارد و از دو جانب دیگر دریای کابل و کوهستان شمالی - درازی آن سی کروه - پهنا بیست تا پانزده - جلگه‌های دلکشا و مرزهای نگاه فریب چهره افروز نشاط. کوکلتاش چون بدین دشت نپرداخته، به بجور شتافت، بیست و پنجم خداوند قرابیگ و ضیاالملک و برخی بهادران خدمت گزین را بسرکردگی شیخ فرید بخشی فرستادند - گزین تاختی نموده، باز گردیدند و چنان برگذارند که کار دشت فراوان است - آن سزاوار که فوجی دیگر نامزد گردد - تا بشایستگی خاربن ناسپاسی برکنده آید و سپس از طرف دیگر بکوهستان در شده پیش کوکلتاش روند... در مقام مردان انجمن کارآگاهان انتظام یابد...

و از سوانح فرستادن راجه بیربر به صوب سواد - چون آگهی آمد (که اگر کار به پیش فرستادگان باز گذاشته آید، از فزونی کجگرایان این ناحیت و دشوار گذاری تنگناهای کوهستان دیرتر بآنجام می‌رسد) بنابراین بسیج آن شد که لشکری تازه بسرکردگی یکی از بندگان کارشناس نامزد گردد. از آنجا (که این شوریده ارمیده را آهنگ نبرد در سر بود و آرزوی آن سراپای خاطر فروگرفته) بعرض همایون رسانید - اگر چه خدمت حضور اکسیر بختوری است لیکن می‌خواهد که پرستاری غایبانه را (که از مונگاه یگانگی و یکرویی است) عیار باز

نماید و بتازگی پایه گوهرشناسی گیتی‌خدیو بر روی روز افتد و مرا (که از پیغوله خمل برآورده روشناس روزگار گردانیده اند) دوش فطرت قدری سبکبار آید و بدین اندیشه دل را نیروی شایسته بندگی (که پیرایه دین و دنیااست) بجای آمده باشد... شهریار آگاهدل نقش راستی از گذارده برخوانده پذیرش فرمود و مرا به نشاط گاه برده نیروی دیگر بخشید و بر زبان گوهرآمود گزارش یافت که چندی از سپاهیان آزمون کار را همراه خواهیم ساخت که ایستادن و کارزار شدن به صوابدید آن گروه شود... میان تو و راجه بیربر قرعه اندازند... یکبارگی رقم کم بنام او برآمد... در کمتر زمانی با هم پیوسته دشت را گزین رفت و رویی کردند. هر که سرکشی پیش گرفت مالش بسزا یافت و هر که نیایش گری نموده، مال و ناموس او را پاسبانی نموده، جای دیگر آباد کردند و فیروزی جنود به آهنگ گشایش نبیر رو به گریوه نهادند. چون لختی تنگناها سپرده، به منزل دوک رسیدند **افغانان** و ازونبخت چاره آویزش ساخته، به پیکار برخاستند و شگرف کارزار چهره راد مردی برافروخت. جمعی انبوه دستگیر شدند و بسیاری به نیستی گراییدند... چون بیگانه بود و احولا پیش پیدایی نداشت، برگشته به منزلگاه آمدند و چون آگهی شد که از این راه بدان مقصد نتوان شد، به دشت باز گردیدند تا از راه دیگر درآیند.

و همدین ولان حکیم ابوالفتح را با جوقی بهادران کارآگاه به سواد رخصت فرمودند. زین خان کوکلتاش عرضداشت کرده بود که بایزدی عنایت سخت گریوها گذارده شد و بجور و بیشتری سواد بدست درآمد. لیکن از افزونی تکاد و لشکر به ستوه آمد - **افغانان** در گریوه کرکر میان سواد و بنیر فراهم آمده‌اند - اگر لختی گنداوران پیوندند به شایستگی بادافراه اینان سرانجام یابد و همگی ملک به گزینروشی به دست افتد. بنابراین نوزدهم حسن بیگ شخی عمری... را با چروها و شمشیربازان به سرکردگی حکیم دستوری دادند و فرمودند که اگر پیشین سپاه در دشت باشد پیوسته به کوکلتاش رسند و از گریوه ملکنند (که نزدیک ترین راه هاست) شتاب آورند. پایان روز به دایره حکیم رفته جارید دولت بخشیدند و... در کمتر زمانی لشکرها یکجا فراهم آمدند... همدین روز آگهی رسید که ایلچی عبدالله خان فرمانروای توران و نظربی

(که از دیر باز بلخ در تیول او بود) با بزرگ کاروانی نزدیک رسیده و از رهزنی تاریکیان گریوه خیبر دشوار گذار است. بنا بران مبارک خان نوحانی و غازی خان و چندی از راد مردان را به سرکردگی شیخ فرید بخشی بیگی فرستادند که آیندگان را باسانی برگذرانند... و از سوانح چشم زخم رسیدن به نیکوکاری زین خان کوکلتاش - چون بگشایش سواد و باجور دستوری نخستین گرفتن بجور را پیش نهاد همت گردانید - سی هزار خانه دار الوس یوسفزیی آنجا بسر می‌برد و از گریوهای دشوارگشا سر نخوت برافرازد - فیروزی سپاه به چابک دستی از راه دانش کول درآمد و کجگرایان را فرصت گرفتن راه نشد. جانش بهادر با برخی دلاوران شهرگیران را برتاخت و بسیاری مالش بسزا یافتند و چون روزگار برینان تنگ شد، غازی خان و میرزا علی و طاوس خان و نظر و دیگر سران زین‌ها خواسته دیدند و یکبارگی خاربن شورش برکنده آمد. از آنجا آهنگ ولایت سواد شد. چهل هزار خانه دار یوسفزیی در آن کوهستان بسر برد.

چون افواج کیهان ستان بر کنار دریا رسید، تهور منشان آن بوم به آویزه پای افشردند. هراول لختی در گذشتن عنان باز کشید. دلاوران التمش به تیز دستی بر گذشتند و از دیدن آن دیگران نیز به راه افتادند. سترگ آویزش چهره رادمری برافروخت و غنیم ناکام راه گریز سپرد و کوکلتاش در چکدره (که میان ولایت است) قلعه اساس نهاد و بر مالش دیگران همت گماشت. بیست و سه بار فیروزی یافت و هفت لشکر بر شکست و غیر از گریوه کراکر و ولایت بنیر همه به دست آمد. لیکن از کوهنوردی و فزونی کارزار سپاه لختی به ستوه آمد. کوکلتاش خواهش کمک نمود. گیتی خداوند راجه بیربر و حکیم ابوالفتح و دیگر مبارزان را نامزد فرمود... چون به گریوه ملکند رسیدند، کوکلتاش پذیرا شد و گرمخویی‌ها نمود و خود بر سر آن گریوه بگذرانیدن لشکر و پرتال بر نشست و شب همانجا به روز آورد و حکیم ابوالفتح با چندی به قلعه چکدره شتافت... **افغانان** از پس دست غارت برگشادند... **افغانان** از هر سو به تیر و سنگ چیره دستی نمودند. از ناشناسایی و سراسیمگی از فراز کوه به نشیبگاه رو آوردند. در آن روارو از دل بایدادگی فیل و اسپ و آدم با یکدیگر امیخته بودند... **افغانان** در

گرفتن و بخش کردن مال در مانده بودند. روز دیگر بسیاری گم کردگان را جان از دست بدش و برخی دستگیر گشتند. در این شورش تا پانصد کس را روزگار سپری گشت... و در همین روز فیروزی جنود دریای سند و رودبار کابل گذشته در مصر دایره کردند... از زمان میرزا الغ بیگ کابلی الوس یوسفزایی (که از صد هزار بیشتر است) به دستاویز کوهستان دشوار گذار پیوسته راه زدی و گوناگون گزند به رهگذری رسیدی. مرزبانان کابل را نیرو نبود که مالش به سزا دهند و فرمان روایان هندوستان از فزونی کار و همزبانی تنگ حوصلگان بدان نپرداختند. در این ولا قدسی سگالش آنکه از مردم آزاری و تباهکاری باز آیند و فرمان پذیری و خدمتگذاری فرا پیش گیرند. خوی بد (که از دیر باز جا کرده باشد و از نیاکان برگرفته) دور شدن بس دشوار و از مهربانی دلی به گسیختن پیوند جانی نگر آیند و مهین جرمناکان را به نیستی جا ننهانند و بر نیرنگی تقدیر چشم بر گشوده شگرف کاری اقبال را انتظار برند... و شاهنشاه مهربانی را در مالش اینان دید و از نرهتگاه عالم نقش ناسپاسان آرمستیز ستردن شایسته تر شمرد. آن کوهستان از اینان تهی شدن به دانش زمانیان همدوش محال بود. در کمتر زمانی گزین رفت و روبی یافت. جمعی انبوهه را نقد زندگی به تراج رفت و بسیاری را در توران و ایران فروختند و ملک سواد و بجور و بنیر (که از روی آب و هوا و میوه و ارزانی مانند آن کمتر نشان دهند) از این بدکاران پاک شد. و از سوانح فیروزی یافتن کنورمانسنگه - چون به عرض همایون رسید (که ایلچی توران و نظری با قافله بزرگ می آید و راه خیبر قدری از تیرگی گردنکشان ناروان) شیخ فرید بخشی بیگی را فرستادند که بدرقه شده به درگاه آورد. چون به جمروود رسید، مادهو سنگه و چندی را کنور مانسنگه همراه ساخت. این گروه از خیبر گذشته، در حواشی دکه به آن کاروان پیوستند. مانسنگه با بسیاری از مجاهدان اقبال خود هم به علی مسجد شتافت. تاریکیان مردم کم دانسته، در آن شب تار قلعه علی مسجد را گرد گرفتند و چندی بر فراز دژ برآمدند. رادمردن فیروزی سپاه پای همت افشوده بر غنیم چیرگی یافتند. شاه بیگ خان و پور او نیز کارنامه دلاوری بروی کار آوردند. بدگوهران از گرد قلعه برخاسته، بر بلندی دیگر جای کردند و در

کمین بداندیشی نشستند. بامدادان دلاوران نصرت پیوند خودسران بی سر را از پای در آوردند و بسیاری را نقش هستی سترده آمد...

کنور مانسنگه را (که نزد جمرود مالش تاریکیان می اندیشید) بدان خدمت برگماشتند که به دید راجه ر دستیار کارکرد خود گرداند مانسنگه بجانب بنیر نزدیک سند (که از بزرگ شهرهای باستانی اس و امروز تل خاکی از ان شیوا زبانی کند) بر ساحل دریا منزل گزید و قلعه اساس نهاده، به آبادی برنشست و راجه تودرمل نزد کوه لنگر (که به سواد پیوسته است) بنگاه بر ساخت. رادمردان چابکدست این دو گذرگاه **افغانان** گرفته، کار بر اینان دشوار گردانیدند. هر روز از هر دو سو تیزدستان کارشناس به کوهستان در شدی و در مالش بدگوهران و بند کردن و تاراج نمودن سخت کوششها بر روی کار آوردی. ناچار راه زاری سپردند و گرد شورش فرو نشست و زمان را تازه رویی دیگر پدید آمد (۲۹ ربیع الاول ۹۹۴ / ۱۵۸۶) ... همدین روز راجه تودرمل از کوهستان یوسفزیی باز گردیده و... مالش **افغانان** تنها به راجه مانسنگه باز گشت...

ص ۵۱۲

سال ۹۹۴: و از سوانح مالش یافتن تاریکیان - غره مهر میرزا سلیمان به کابل آمد. چون آرزوی درگاه همایون در سر بود کنور مانسنگه خواجه شمس الدین خافی و چندی را بانتظام آن ملک گذاشته، خود بدرقه میرزا شد. نزد جلال آباد در پیش بولاق تپ در گرفت و سخت رنجور شد و فرومایگان (که از فروشدن سید حامد نخوت داشتند) از این استادن نابهنگام به سگالش دیگر شده، بدمستی افزودند و از گرد قلعه برخاسته تباه اندیشی در سر گرفتند. الوس مهمند و غوریه خیل از پشاور تا تیراه هر دو راه خیبر را سنگچین ساخته، استوار گردانیدند و یوسفزیی و دیگر **افغانان** هنگامه غنوده بختان را گرم ساختند. تیراه کوهستانی است به درازی ۳۲ کروه و پهنای ۱۲ کروه - خاور رویه پشاور و باختر سو میدان و شمالی جانب باره و جنوبی رویه قندهار. تنگناهای پرنشیب و فراز دشوارگذار دارد. چون فیروزی سپاه (که از بارگاه اقبال دستوری یافته بود) دیرتر رسید و کنور مانسنگه در آن نزدیکی بیمار

شد و یکنیم ماه رنجوری کشید) **افغانان** پیکار کنور را در سر گرفتند. در این هنگام... همگی بسیج آنکه از راه نارون به تیراه در آیند و از آنجا الوس افریدی را (که خمیرمایه شورش است) بتازند و از همان راه از گریوه شادی یکبارگی به علی مسجد فرود آیند - تا لشکرها پیوندد و راه گشاده گردد، سکت سنگه پسر مانسنگه درباری و زین الدین (که عزیمت کابل داشتند) قضیه سید حامد شنیده، خود را به ایلغار به بگرام رسانیدند و از جهت بستگی راه آنجا عنان گرفته بودند و نیز مادهو سنگه لشکر راجه بهگونت داس را سرکرده، نزدیک به اتمک رسیده بود... روز دیگر فوجی از بهادران به سرکردگی محمد قلی بیگ الوس افریدی را تاختند و فراوان مال اندوختند... از دره چوره به کوهنوردی درآمدند. گذاره بر بنگاه غوریه خیل افتاد و به دستاویز لابه گری رستگاری یافتند. چون به تنگناها در رسیدند، جلاله از پس نمودار شد و از هر طرف **افغانان** برجوشیدند... غنیم تباهاکار شکست خورده، به پیغولها در شد... جلاله تباهاسرشت پاسی از شب گذشته در آن تاریکی در کمین قابو نشست و **افغانان** تیره رای جابجا هنگامه اراستند... پس از نیم روز مادهوسنگه با لشکر راجه بهگونت داست نمودار شد و تاریکیان غنوده بخت یکبارگی پراکنده گشتند...

ص ۵۱۹

سال ۹۹۵: از سوانح امن پذیری زابلی راه - از کابل تا رودبار سند گروه **افغان** بسر برند و در هر چندی از بی دانشی و خودکامی به گزند روندگان برخیزند و دست ستم بر زیردستان برگشایند. اورنگ خدیو داد خدا بر آن شد که درین بیمگاه سراها آباد گردد و در هر یکی جوقی دلاوران بنگاه گزینند؛ آبادی سرخ دیوار (که نزدیک خردکابل است) زین خان بر خورد گیرد و میان دوآب و بادام چشمه خواجه شمس الدین و باریک آب حمزه عرب - و جگدلک حیدر علی عرب - و سرخ آب حیدر علی خویش - و سفید سنگ مظفر کوکه - و تاریک آب درویش اسلام آبادی - و بساول کفشی بهادر - و دکه تخته بیگ - و غرب خانه بنده علی میدانی - و میان بگرام و اتمک بنارس شاه بیگ - و گرانمند زری به دست هلال آفتابچی پیش کوکلتاش فرستادند که به نامبردها بخش نماید و به دیدبانی خویش این کار را سرانجام

دهد - در کمتر زمانی فرموده فروغ کردار گرفت و به گونه دادگری چهره روزگار افروزش یافت و همدرین ولا الوس غوریه خیل از پیشین کردار پشیمان شده، به مرزبان کابل پناه بردند و به خواهش او یرلیغ بخشایش نگاشته آمد. چندگاه به التماس او نزد جلال آباد جای دادند و سپس در پشاور (که بنگاه اینان بود) آباد گشتند. ۲۲ خرداد جشن قمری وزن شد و آن آسمانی شکوه را بهشت چیز بر سختند و آرزومندان روزگار کام دل بر گرفتند...

ص ۵۲۰

سال ۹۹۵: فرستادن فیروزی بسرکردگی مطلب خان و ریخته شدن ابروی جلاله تاریکی:

ص ۵۳۱

سال ۹۹۶: از سوانح آواره شدن تاریکیان - گزارش یافت که صادق خان را به برانداختن فرومایگان تیراه نامزد گردانیدند. شاهم خان و برخی را از پی فرستادند. چون لشکر فراهم آمد او بدانجا رفته به بیچارگی بر نشست... مجاهدان دولت دست تاخت گشوده گران ارزی آذوق را چاره گر آمدند. صادق خان زبان دلاسا و دست دهش برگشاد و الوس افریدی و اورکزی را (که بنگاه تاریکیان بدگوهر بودند) ایل ساخت. کشت و کار ربیع بومیان به دست سپاه فیروزی درآمد و خریف نیارستند کاشت. ملا ابراهیم را (که جلاله خود را پور او می‌شمرد) به دست آورد و کار بر آن تباه بسیج نافرجام دشوار شد و او را به همراهان و هم نشینان اعتماد نماند. هر روز به قبیله‌ی میرفت و به صد ناکامی بر می‌آمد تا آنکه از راه کان کرم به صورت توران شتاب آورد. ۲۴ مهر **افغانان** زه و زاد او را گرفته سپردند و خاطر اولیای دولت لختی فراهم آمد. افریدی و اورکزی با چنین نیکو بندگی یرغمال داده، ایمنی راه خیر بر خود گرفتند و جنود اقبال نشاط فیروزی نموده باز گردیدند.

از سوانح گشایش سواد - چون زین خان کوکه به بجور درآمد، چند جا قلعه را اساس بر نهاد و تیره روزان بدگوهر خود را به تنگناها کشیدند. شبانه بیرون شدی و غله درو کرده بردی. کوکه از فروغ بینایی مقرر گردانید تا به هر دره از عنفوان شب جوقی بهادران گام سرعت بر می‌داشتند و در دامنه کوهستان در کمین قابو می‌نشستند و نیم شبان برخی دیگر روانه

می‌ساخت. چون **افغانان** باطل ستیز از فراز کوه فرود آمده، غله بر می‌داشتند هر دو فوج از پس و پیش رسیده مالش بسزا می‌دادند. هشت ماه آریزش بود. بسیاری را نقد زندگی به تاراج رفت. ناگزیر بازماندگان غاشیه بندگی بر دوش گرفتند. کولتاش بسیج گرفتن سواد نمود. جگناته و آصف را که در دشت بودند پیش خود آورد و بدان صوب رهگرا شد. نخست بر ساحل دریای بچکوره (که سراغاز درآمد آن ملک است) استوار قلعه بر ساخت. یوسفزی راه ها را سنگچین گردانیده، آماده کارزار گشت. از نیرنگی اقبال پنهان راهی پی بردند. نهم آبان (که غنیم سرگرم جشن عید قربان بود) فیروزی سپاه به عرصه دلگشای سواد درآمد. **افغانان** سراسیمه به پیغوله‌ها در شدند و چندی به مردانگی جان سپردند. فراوان اولجا به دست درآمد و فرومایگان دو بخش شدند. برخی در کوه بت خری سنگر کردند و لختی در کهسار مهره - کوکه در تلاش شد و در چکدره و ملکند و دیگر جای ها قلعه‌ها بر ساخت و در دشت پیوست کوه نزد سروبی حصارى بنیاد نهاد و کار آگهان خدمت درست جا به جا گذاشت. راه ها ایمنی پذیرفت و دشت و کوه را با هم پیوند شد. بازرگان از هر سو روی آورد و ارزانی پدید آمد. در این ولا محمد بحری و ملک اصغر از کوه مهر به راه شیرخانه به دشت آمدند و قلعه سروبی را گرد گرفتند. از آنجا بسیاری به جلال اباد رفته بودند که قافله را بدرقه شوند. حمید خان با چندی بیرون آمده، به رادمردی فرو شد و فرزندان سعید خان را همت یآوری نکرد و از شگرفتی تقدیر نیارستند دست به قلعه گشود. اندوخت‌ها گذاشته راه گریز فرایش گرفتند... و بیتابانه راه گریز سپردند...

از سوانح سزایافتن کالو خان - همان تیره رای بدگوهر است که با آنچنان نوازش‌های شاهنشاهی بگریخت و به شورش منشان مهرهی گزید. **افغانان** دمغار او را برگرفته، به کوه مهره روانه گشتند - بوکه کاری از پیش رود - کولتاش از این آگهی شبگیر نمود... نزدیک ۴۰۰ **افغان** به خاکدان نیستی غبارالود گشتند و هنگامه فرومایگان لختی از هم پاشید.

از سوانح مالش یوسفزی- از قلعه (که بر سر گریوه بنیاد نهاده بودند) فراوان سراسیمگی داشتند و در کمین آن بودند که بر آن دستی بر گشایند. در این ولا بسیاری با مرم مهره یکجا

شده بران قلعه هجوم آوردند...

ص ۶۰۷

سال ۱۰۰۰ / ۱۵۹۱: درین ولا آگهی آمد. جلاله از توران ناکام باز گردید و به تنگنای تیراه سر شورش میخارد و الوس افریدی و اورکزیی فرمان پذیری گسیخته اند و آن شوریده را جا داده. فرمان شد، قاسم خان زابلی سپاه را فراهم آورده، به مالش آن آشفته سران رو نهاد. روز نوروز آصف خان و سعید خان گکهر و برخی از درگاه والا دستوری یافتند. فرمودند اقطاع داران سند و پیشاور را یکجا ساخته، به لشکر تیراه پیوندند؛ به کمتر فرصتی آن کهسار را گرد برگرفتند. **افغانان** به دستان سرایی و لابه گری نشستند و بر گذاردند آن نافر جام جا نیافت و به ناکام باز گردید...

ص ۶۲۵

سال ۱۰۰۱: از سوانح فیروزمند شدن زین خان کوکه - با آنکه شورشی برنخاسته بود از نهان بینی از این پیشتر به سواد و بجور نامزد شد. در این آشوب کشمیر **افغانان** تبه سگال به ناسپاسی برخاستند. چون در آنجا گزین سپاه نبود، الوس ککیانی و محمد زیی (که پیوسته راه دولتخواهی سپردی) با تاریکیان و یوسفزیی همداستان شدند و به جان شکری محمد قلی ترکمان (که نزد بگرام بود) بر نشستند تا بر همگی آن ملک دست چیرگی برگشایند. ناگاه کوکلتاش در رسید و هر گروهی از ناسپاسان به پیغوله در شد. یوسفزیی با لختی تاریکی به سرکردگی وحدت علی به کهسار بجور درآمد و جلاله زه و زاد خود را همراه او ساخته، به تیراه رفت. همگی بسیج آنکه وحدت علی به ولایت کافران (که پیوست کاشغر است) بر گرفته، پناهی آماده گرداند و هرگاه از فیروزی جنود کار به سختی گراید، خویشان را بدانجا رساند. کوکه هفتم امرداد از گریوه ملکند به سواد درآمد و آن آبادی جای دشوارگشا را به اسانی برگرفت و از راه میدان به بجور شد. تیره رایان بدگوهر نیروی آویزش در خود نیافتند. ناگزیر به ولایت کافران شتاب آوردند و در اندک زمانی کهسار هردل را از ان گروه برگرفتند (خاور رویه او سواد - باختر سو کنر و نورگل - شمال کاشغر و بدخشان - جنوب بجور) و

قلعه چنگاری استوار کرده، به نخوت فروشی برنشستند. کوکه برانداختن اینان فراپیش نهاد و با رادمردان از مونکار بدانسو شد و منزل به منزل قلعه ساخته، گریوه می نوردید. هرگاه شبخون آوردند، زیان زده برگشتند. کوکه ان قلعه را گرد برگفت و غره آبان به سترگ اریزش بر گشود و هنگامه ناسپاسان بپراگند...

ص ۶۳۱

۱۰۰۱: از سوانح بیراهه رفتن **افغانان** تیره رای - چون سرتابان ادیسه سر به فرمان در آوردند، راجه از کاردانی خواجه سلیمان خواجه عثمان شیرخان و هیبت خان را در خلیفه اباد تیول بر داد و طاهر خان و خواجه باقر انصاری را به مهرهی برگزید و از کم بینی و هرزه درایی خامکاران جایگیر اینان برگرفته، نزد خود طلبید...

ص ۶۳۹

۱۰۰۱: از سوانح گشایش کنشان - چون زین خان کوکه قلعه چنگاری برگشود به قلعه فتح اباد (که در بجور اساس نهاده بود) برنشست و مبارک خان جلال خان و برخی سپاه را به دیدبانی سواد فرستاد. در این هنگام آن روی سند تا هندوکوه بدو باز گردید و اقطاع داران آنجا بیاوری نامزد گشتند. بکندن خاربن تاریکیان دست بر گشود و به تیراه رو آورد. قاسم خان نزد جلال اباد جریده آمد و بزم یکجتهی آراسته، قرار داد که او از راه بازارک به کهسار در شود و لشکر بنگش از سو درآید. کوکه از ایلم گذر بدین سگالش به کابل باز گردید. نزد ککیانی آصف خان از بنگش برآمد و مهرهی گزید و در بگرام خواجه شمس الدین و دیگر امرا پیوستند. کوکه در آن گذر بنگاه ساخت. قاسم خان سپاه کابل را سرکرده از راه بازارک به تیراه درآمد و یاران را که از سران افریدی بود، در آویزش کار سپری شد و با انکه دیگر سپاه نرسیده بود، الوس افریدی و اورکزیی لابه گری فرا پیش گرفتند و به فرمان پذیری تن در داده، چندی را به یرغمال سپردند. جلاله تاریکی تیرا گذاشته رو به ولایت کافران نهاد... از غنیم ۴۰۰ کس را روزگار بسراد و ۷۰۰۰ کس گرفتار شدند و ازین سو ۳۰ کس به نیکنامی رخت هستی بر بستند و ۱۵۰ کس را شگرف زخم ها غازه روشناسی گشت و تا

کاشغر و بدخشان برگرفتند...

ص ۶۵۷

۱۰۰۳: به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد و از گریوه هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمان روایان زیر دست راج ها و رایان بدمست و **افغانان** کوهنشین کوتاهیین و بلوچان بادپیمای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد درآمدند... تا به کوهستان تبت سیر کرده، از راه ولایت پکلی و دمتور (که راهی است در نهایت صعوبت) عبور نموده، عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه **افغانان** سباع سیرت و قطاع سریرت (که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنگش سنگ راه مترددان توران بودند) و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرائنشینان بهایم طبیعت و ثعالب خدیعت (که خار راه مسافران ایران می‌شدند) نیز به طریق استطراد رو داد...

ص ۶۶۶

۱۰۰۳: از سوانح گشایش سیوی: استوار قلعه‌ای است نزد قندهار - در باستان زمان مرزبان بهکر داشت و از دیرباز **افغانان** پنی؟ برو چیره دست ... از این فیروزی تا قندهار و کیچ و مکران به قلمرو درآمد..

ص ۶۶۹

۱۰۰۳: از سوانح گشایش زمیندوار و ملک گرمسیر - این در آبادجا به قندهار گراید - اوزبک از میرزایان برگرفته بود... پس آب هلمند گذشته به زمینداور تازش نمود - غنیم سراسیمه وار به قلعه در غور شتاب آورد و... گرمسیر نیز بی آویزش بر قلمرو افزود...

ص ۷۰۲

۱۰۰۴: از سوانح درآمدن فیروزی سپاه به تیراه - چون قاسم خان را روزگار بسر آمد تاریکیان سرتابی فراپیش گرفتند و راه خیبر نایمینی پذیرفت. قلیچ خان به انتظام زابلستان و مالش اینان دستوری یافت... سران افریدی پیوسته پیمان هواخواهی تازه گردانیدند و...

۱۵۹۶ / ۱۰۰۴: تنبیه و تادیب **افغانان** وحوش سیرت بهایم سریرت (که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینه سواد و بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران می‌شدند) بود - آن نیز به مقتضای عدالت صورت شایسته پذیرفت...

۸۰. آیین اکبری، شیخ ابوالفضل علامی، ۱۵۹۸ (کلکته، ۱۸۷۲)

ص ۵۶۲ ج ۱ دو جلدی (ص ۱۶۹ ج ۲ سه جلدی)

صوبه کابل از سیوم و چهارم اقلیم فراهم - کشمیر - پکلی - بنیر - سواد بجور - قندهار - زابلستان که پایتخت آن پیشتر غزنه بود و امروز کابل.

ص ۵۸۵ ج ۱ دو جلدی (ص ۱۸۶ ج ۲ سه جلدی)

سرکار سواد: در او سه ولایت بنیر، سواد - بجور... همگی این سرکار از کوه و دشت یوسفزی را بنگاه - در زمان میرزا الغ بیگ کابلی از کابل بدین سرزمین رسیدند و از سلطانان که خود را دختری نژاد سکندر ذوالقرنین می‌گیرند، برگرفتند - گویند سلطان برخی خزاین خود را با بعضی خویشان در این بلاد گذاشته بود و هنوز چندی از این گروه در این کوهستان بسر برند و نسب نامه سکندری در دست - در این دولت جاوید طراز بدگوه‌ران این مرز برخی به زیستیگاه سرنگون افتادند و جوقی به اسیری رفتند و گروهی سعادت ایلی اندوختند...

سرکار دورونیون و عیسی خیل: ولایتی است جنوبی و مشرقی کابل - همگی **افغان** نشین - بیشتر بنگاه قوم شرانی - کررانی - وزیری...

سرکار قندهار: از سیوم اقلیم - درازا از قلات بنجاره تا غور و غرجستان سیصد گروه - پهنا از سند تا قره دویست و شصت - آفتاب برآمد سند - شمال غور و غرجستان - جنوب سیوی - نشستگاه آفتاب فره - کابل و غزنین میان شرق و شمال - اگر چه در شهر برف کمتر بارد، لیکن در کهسار پیوسته... غربی قندهار گرمسیر ملکی است طولانی - آب هیرمند از میان

بگذرد - یک طرف پیوسته به زمین داور و دیگر بسیستان - هر دو جانب آب فراوان قلعه و گوناگون کشت و کار - در آن نزدیکی بزرگ شهری بود - سلاطین غور را بنگاه - از عمارت فرماندهان پیشین بس نشان. میان هیرمند و قندهار میمند از بلاد مشهود روزگار - کهن زیچات حال او باز گوید...

توابع شرقی قندهار: ولایت دوکی، **افغان** از الوس ترین و کاکر... ولایت پشنگ؛ ولایت شال، **افغان** کاست؛ ولایت مشتنگ، افغان کاسی؛ ولایت خیل گری (چهل گزی)، الوس پنی قومی از **افغان**، الوس ابدالی؛ جنوبی قندهار: قلات، شورابک، الوس مسوانی؛ شمالی قندهار: ولایت قلات ترتوک، **افغانان** غلزی؛ غربی قندهار: ولایت گرمسیر، ولایت زمینداور، قلعه کشک نخود...

ص ۵۹۰ ج ۱ دو جلدی (ص ۱۹۰ ج ۲ سه جلدی)

سرکار کابل: از سویم و چهارم اقلیم فراهم - درازا از اتک بنارس که بر ساحل سند است تا هندوکوه صد و پنجاه گروه - از قراباغ قندهار تا چغان سرا صد - خاور رویه هندوستان - غربی شمالی کوه و غور - در این میان شمالی اندراب بدخشان و هندوکوه در میانه - جنوبی فرمل و نغر... و راهی که از خراسان می آید بقندهار می رسد و این راه راست است، کوتل ندارد. و از هندوستان پنج راه - گرچه پس از نوردیدن دو کوتل گذاره بجلال آباد افتد - فردوس مکانی این راه ننگاشته - همانا دران ایام روایی نداشت - راه خیبر - پیشتر لختی دشواری داشت - بفرمایش گیتی خدیو چنان شد که عرابه باسانی رود - امروز آمد شد تورانی و هندی بدین راه - بنگش از گذر دهنگوت دریای سند بگذرند - راه نغر - راه فرمل از گذر چوپاره ازان دریا عبور شود.

یازده زبان واگویه این دیار و هر طایفه زبان خویش بسراید - ترکی - مغولی - پارسی - هندی - **افغانی** - پشایی - پراچی - گبری - برکی - لمغانی - عربی. ایماق بزرگ هزاره و **افغان** - علف زار این دیار بدست این دو گروه - هزاره از لشکر چغتایست - منکو قآن بیآوری هلاکو خان فرستاده بود - و او آن جماعه را همراه پسر خود نکودار اعلان بدین حدود نامزد فرمود

- از غزنین تا قندهار و از میدان تا نواحی بلخ بنگان اینان - زیاده از صد هزار خانه و سیوم بخش او سوار - اسپ و گوسفند و بز دارند - هر جوقی در بند آزم انده - گروه گروه شده‌اند و با هم اندر دورویی بازند و گرگ آشتی نمایند.

افغان خود را از بنی اسرائیل شمرد - و **افغان** نام بزرگ نیاک داند - گویند او را سه پسر بود - یکی سربین - الوس سربین منسوب بدو - دوم غرغشت است - طایفه غرغشتی نسبت باو درست سازند - سیوم بتن - قوم بتنی سلسله خود را باو رسانند - از این شاخه‌ها پدید آمد و قبیل‌ها شد - هر کدام به نام یکی از نیاکان خود روشناس - الوس ترین - بریچ - میانه - خرشین - شرانی - اورمر - کاسی - جمند - خویشگی - کتانی - خلیل - مهمندزی - داودزی - یوسفزی - کلیانی - ترکلانی - به سربین پیوندند - سورالی - جیلم - ورکزی - افریدی - جکتانی - ختکی - کررانی - باور - منسوب - کاکر - بانی - مسوانی - پنی - تارن - به غرغشت گراید - غلزی - لودی - نیازی - لوحانی - سور - بنی - سروانی - ککبور - به بتن نسبت دهند.

برگذارند مست علی غوری که **افغانان** متی گفتی به یکی از فرزندان بتن دامن آلائی عصیان شد - چون این راز سربسته نزدیک آمد که کشوده گردد او را بدو پیوند بیوگانی داده، پرده ناموس برآراستند و ازو سه پسر شد - غلزی - لودی - سروانی.

و برخی **افغانان** را قبطی پندارند - در آن زمان که بنی اسرائیل از بیت المقدس باز گردیده، به مصر آمد؛ این طایفه را گذاره به هندوستان افتاد - این داستان درازتر از آنکه در تنگنای گزارش گنجد - لختی برای شادابی سخن گذارده آمد.

خواجه خضری - قاقشال - میدانی - اوزبک - کلتنکی - پرانچی - نیل پورچی - بکدری - بهسودی - سیدی بای - تفک انداز - عرب - کله بان - توق بای - و دیگر صحرائشینان فراوان لیکن نه بدان انبوهی - و امروز بیشتری در جاگیرداران درآمده.

شهر کابل از چهارم اقلیم ... خردپژوهان باستان کابل و قندهار را دو دروازه هندوستان برشمردند. از یکی به توران روند و از دیگری به ایران. از نگاهی این در فراخنای هندوستان

از بیگانه ایمنی یابد و نیز جهان نوردی بدین دو راه سزاوارا. در این دیار بسان سمرقند و بخارا پرگنه متضمن تپجاب و قریات را تومان گویند. تومان بگرام را پرشاور خوانند. بهارش نشاط انگیز. و در این جا معبدیست بزرگ کورکھتری نام. مردم خاصه جوگیان از دور دست به نیایش آیند.

تومان نیک نهال از لمغانات. داروغه نشین در زمان پیشین آدینه پور بود و امروز جلال آباد. برف نبارد - سرما بدان پایه نبود. و نه رود کشت و کار را سرسبز و شاداب دارد. انار بیدانه شود. و نزد جلال آباد باغ صفا یادگار فردوس مکانی. نزدیک آدینه پور باغ وفا از آثار آن خدیوآگاه. جنوب کوه سفید حیرت افزاید و برف هیچگاه کم نشود. از این جهت بدان نام روشناس. و درین حدود کوهچهای است هرگاه در کابل برف بارد بر آن نیز ریزش شود.

تومان مندراور. میمون فراوان. رود علی شنگ و رود النگار یکجا شده به آب باران پیوندد و آب چغان سرای میان شرق و شمال گذشته به کتور درآید. در گرد تومان علی شنگ کوههای بزرگ برف آمد و درو سرچشمه رود علی شنگ. بومی آن را کافر گویند. در آن نزدیکی قبری است - مرد برآنکه از لام پدر نوح است و لمک نیز گویند. و بیشتر مردم این جا کاف را غین برخوانند - و لمغان از این جهت گزارش یابد. کهستان تومان نجر او نیز پر از کافرانست. مردم به جای چراغ چوب جلغوزه سوزند و روشنی افزاید. جانوریست لورا روبه پران گویند. از نشیبگاه یک گز اندازه پرواز کند. و نیز موشی باشد که بوی مشک از او آید. چرخ موضعی است از تومان لوگهر - مولانا یعقوب چرخى بدان منسوب. و سجاوند نیز از قریات مشهور او. و در کوهستان تومان بدر او بنگاه کافر و صحرائشین هزاره و **افغان**. تومان السای واسطه ایست میان گرمسیر و سردسیر. اول بهار گذر جانوران در این جا شود - مردم عشرت شکار کنند.

تومان بنگش - هفت هزار سوار و هشتاد هزار و هشتصد پیاده - مهمند هزار کس از آن پانصد سوار - خلیل پانصد سوار و شش هزار و پانصد پیاده - داودزیی سه هزار سوار و سی و هفت هزار پیاده - گگیانی پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده - محمدزیی چهار

صد سوار و چهار هزار پیاده - صافی صد سوار و یک هزار و چار صد پیاده - اتمان خیل پنجاه سوار و هشتصد و پنجاه پیاده - غلزی صد سوار و دو هزار و نهصد پیاده - خضر خیل سی سوار و نهصد و پنجاه پیاده - شیرزاد بیست سوار و هزار و چهار صد پیاده - خرگونی ده سوار و دویست پیاده - ختکی دویست سوار و چهار هزار پیاده - عبدالرحمانی صد سوار و دو هزار پانصد پیاده - افریدی پانصد سوار و ده هزار و پانصد پیاده - وردک پانصد سوار و پنج هزار پانصد پیاده.

تومان گردیز قلعه استوار دارد. بیشتری عمارات سه طبقه و چهار طبقه. غزنین از سیوم اقلیم و زابل عبارت از این. پایتخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین و برخی دیگر. این ولایت را پیشتر زابلستان گفتندی. برخی قندهار را داخل این بلاد شمرند. حکیم سنایی و بسیاری اولیا را خوابگاه. زمستان او برابر سمرقند و تبریز نشان دهند. رودی از شمال به جنوب می‌رود و کشت و کار بدان سرسبز و شاداب. و کشاورزان رنج بسیار برند. هر سال خاک نو آورند تا کشت پذیر شود - و بیشتر از اراضی کابل بر دهد. روئین فراوان شود - از این جا به هندوستان برند...

در تومان دامن کوه فراوان گل - و بهار و خزان بی همتا. در تومان غوربند رنگ آمیزی ریاحین از گفتار بیرون...
در تومان ضحاک و بامیان قلعه ضحاک از آثار پیشینیان آباد. و حصار بامیان خراب. ۱۲ هزار سمج در این جا...

۸۱. نقاوة الآثار فی ذکرالاخیار در تاریخ صفویه، محمود بن هدایت الله افوشته‌ای نطنزی،
۱۵۹۹ (تهران، ۱۳۰۷)

ص ۱۱۳

در بهار سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه [۱۵۲۸/۹۳۴]، عبیدالله خان اوزبک که خواهرزاده شیبک خان بود، به اراده تسخیر ممالک خراسان، با سپاهی از حیز عدد افزون، از جیحون

عبور نموده و شهریار ممالک ایران، لشکر بیکران به مدافعه او به خراسان کشیده، بعد از طی مراحل در موضع جام که مابین مشهد مقدس و دارالسلطنه هراتست... وقوع یافته، حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاد...

ص ۱۷

حضرت شاه دین‌پناه بعد از انقضای قصبه جام و انتهای محاربه ازبکان شقاوت فرجام، مهمات ممالک خراسان را انتظام داده، به مستقر سلطنت و مقام خیر انجام دولت و حشمت... مراجعت فرمود... اعنه حکومت و فرمان برداری عمده ممالک ربع مسکون و خلاصه و زبده جهان بوقلمون از مملکت دیار بکر و توابع و بلاد ارمن و گرجستان با شروانات و گیلانات و مازندران و جرجان و خوارزم و کشور بلخ و تخارستان و ممالک خراسان و زابلستان تا اقصی ولایت قندهار و ممالک عراق عرب و عراق عجم و آذربایجان و اران و کردستان و لرستان و بلاد اهواز و خوزستان و مملکت فارس و کرمان و ولایت کیج و مکران تا قصبه لار و ناحیه هرموز به قبضه اقتدار و سرپنجه اختیار پادشاه فریدون جاه معدلت دستگاه سکندر سپاه درآمد...

ص ۶۶

درین وقت، سلیمان شاه مذکور به امیدواری موفور... از ولایت بدخشان... بیرون آمده... در اوایل ذی حجه الحرام سنه خمس و ثمانین و تسعمایه [۱۵۷۷/۹۸۵] به نواحی کشور عراق رسید و چون شنید که نواب پادشاه بی‌عدیل شاه اسماعیل به اقتضای قضای جبار... اختیار رحیل فرموده در آن منزل دو سه روزی متوقف گردید. آخر الامر قاید اقبال عنان توسن آمالش گرفته به دارالسلطنه قزوین آورد... و پس از پیشکش شاهانه... بالشکر بسیار و منشور ایالت و سلطنت بدخشان و آن دیار مکرم و معزز ساخته... و شاه سلیمان مرتبت بعد از حصول رخصت، روی توجه به صوب مملکت خویش نهاد و پادشاه ممالک ایران جهت تعظیم شاه کشور بدخشان، امرای عظام و ارکان دولت مستدام را به مشایعت امر نمود... سلیمان پادشاه را روانه مقصد ساختند...

ص ۱۱۴

در آن اوان... در ولایت سبزوار و زمینداور که از گرمسیرات ولایت قندهار و آن حدود است، شخصی در کسوت قلندری خود را بر مردم آنجا ظاهر ساخت که من شاه اسمعیلم و اراده من آنست که مملک هندوستان را سیر کنم و خصوصیات آن ملک به رای العین مشاهده نمایم... طایفه‌ای از الوس هزاره و نکودری، به خیال حکومت و سروری برو گردآمده دست به اعمال ناشایست دراز کردند و یکی از حکام آن سرحد باعانت و مدد اولاد امجاد شاهزاده بهرام میرزا که حاکم قندهار و آن ولایت بودند، لشکر به دفع آن قلندر کشید و بعد از اندک ترددی قلندر کشته گشته...

ص ۲۹۰

ذکر آمدن عبدالله خان بمملکت خراسان و کشته شدن حاکم دارالسلطنه هرات و درآمدن آن بلده بتصرف اوزبکان یاجوج صفات...

ص ۳۶۷

ذکر توجه ولد عبدالله خان به ممالک خراسان و درآمدن مشهد متبرک به تصرف قوم ازبک...

ص ۳۸۱

ذکر توجه امرای عظام، به جهت فتح خراسان و بیان معاودت ایشان به توهم کسر و ضم ایشان به اردوی ظفرقران و درآمدن اسفراین و سبزوار به تصرف اوزبکان یاجوج شعار...

ص ۵۷۹

آغاز داستان فتح خراسان...

۸۲. تاریخ سند (تاریخ معصومی)، سید معصوم بکری، ۱۶۰۱ (تهران، ۱۳۸۲)

ص ۳۵

آرام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر به اتفاق امرای دهلی بر تخت سلطنت نشست. اما به سبب عدم قابلیت او را بر مسند دولت آرامی دست نداد. و امرای آرام شاه او را شایسته

سریر جهانبانی ندیده، کس نزد سلطان شمس الدین ایلتمش فرستادند و او را به دهلی طلبیده، بادشاه ساختند. و ممالک هند در آن ایام به چهار قسم انقسام یافت: دارالملک دهلی به شمس الدین ایلتمش گرفت، اوچه و ملتان و سند به فرمان ناصرالدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت، لکنهوتی به حیطه ضبط و ربط ملوک خلیج درآمد، لاهور و توابع به گماشتگان تاج الدین یلدز مسخر گشت... در آخر سنه ثلث و عشرين و ستمایه (۱۲۲۶) ملک خان خلجی و اتباع او بر بلاد سیوستان مستولی شدند...

ص ۴۲

سلطان جلال الدین (خلجی) بن فیروز خلج در سلک ملازمان سلطان غیاث الدین بلبن انتظام داشت. در تواریخ آورده اند که طایفه خلج از نسل خالچ خان (خالجان) داماد چنگیز اند... در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه (۱۲۸۹) در دهلی خطبه بنام او خواند...

ص ۸۰

امیر ذوالنون ارغون بن میر (حسن) بصری... در زمان سلطان ابوسعید میرزا در سلک ملازمان ایشان به سر می برد... چون منظور نظر سلطان حسین میرزا شد، ایالت ولایت غور و زمین داور را به وی تفویض نمودند و حال آنکه در آن ولا احشام هزاره و تکدری بر آن حدود استیلای تمام داشتند. امیر ذوالنون در شهر سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه (۱۴۷۹) با اندک لشکری متوجه آن صوب گشته، در مدت سه چهار سال چند نوبت با آن جماعه محاربت فرموده... و ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف درآورد. و احشام هزاره و تکدری و سایر احشام چون این معنی را مکرر مشاهده نمودند، سر انقیاد و اطاعت بر فرمانبرداری نهاده، دیگر پیرامون خلاف نگشتند... خاقان منصور سلطان حسین میرزا زمام رتق و فتق مملکت قندهار و فراه و غور را در قبضه اقتدار او نهاد و امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال گرفته، و دست تسلط بر ولایت شال و مستونگ و توابع و لواحق آن نیز یافت... بعد از سه چهار سال میر ذوالنون جمعیت خوب بهم رسانید و مردم هزاره و تکدری و قباچاق و مغول قندهار را به خود متفق ساخت...

ص ۹۸

در شهر سنه سبع و تسعمایه (۱۵۰۲) میرزا الغ بیگ ابن ابوسعید میرزا در ولایت کابل به جوار رحمت ایزدی پیوست... این خبر در گرمسیر به سمع ولد خورد امیر ذوالنون میرزا محمد مقیم ارغون رسید و در اواخر (این) سنه لشکر هزاره و تکدر را جمع نموده، تسخیر کابل را پیشنهاد همت گردانیده بدان جانب نهضت نمود... میرزا محمد مقیم اکثر مردم قدیم کابل را رخصت فرموده با مردم خود به حکومت و حراست کابل اشتغال نمود... در اوایل شهر سنه عشر و تسعمایه (۱۵۰۵) محمد بابر بادشاه از اندخود بعد از آنکه از سمرقند مراجعت نموده بود، راه کابل پیش گرفت... حضرت بادشاه بر حسب وعده او را به عوارف خسروانه و عواطف بادشاهانه سرافراز ساخته، رخصت وطن مالوف ارزانی داشت...

ص ۱۰۳

در سنه ۱۵۰۸ محمد بابر بادشاه از کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین... به عزم تسخیر قندهار و زمینداور برافراخت...

ص ۱۶۵

چون در سنه ۱۵۴۰ از ناحیه شرقی هند شیرخان **افغان** که فرید نام داشت ولد حسن **افغان** سر برآورده، به بادشاه جمجاه همایون بادشاه مقابل شد... محمد همایون بادشاه و... از آب لاهور عبور فرمودند و شیرخان به نواحی لاهور رسید و مردم **افغان** مغل را هر جا می‌یافتند، متعرض گشته، دست تعدی دراز ساخته، عیال و اموال را تصرف می‌کردند...

۸۳. مخزن الاسلام، آخوند درویزه ننگرهای، ۱۶۰۵ (نسخه قلمی)

ص ۲۱

دا قعده د قرآت پر تا واجب یه پوشتنو [پشتنو] ژبه یی زده کره...

ص ۲۲

دا فقیر چه شفقت په پوشتنو [پشتنو] کا کلی دین د پاک شی ورشینه...

ص ۲۳

این فقیر نیز می‌خواهد که ترجمه این رساله را به **افغانی** بیارد تا **افغانان** را فایده بود از آنکه این طایفه های ناموافق در میان **افغانان** به غایتی پراکنده گشته اند...

ص ۲۹

په فارسی په عربی هر سوک پوهیژی، درويزه بیان پوشت [پشتو] کر په فارسی په عربی کشی عالمان دی خپل قام و ته پخپل ژبه وایی دوی بیان که د کتابون ولی کم سوک پیدا شوی له **افغان...**

ص ۳۰

دوی پږبه د فارسی وی دی فقیر دی په پوشت [پشتو] ژبه ویلی. در بیان آداب مبرز و استنجای ممنوعه و نواقص وضو بلفظ **افغانی...**

ص ۳۲

د شریعت دا همیزه چار کریمداد په پوشت [پشتو] وو دی **افغانان** دی پیار کابل خپسر دوی لواره وساتینه...

ص ۴۲

کریمداد واره د خدای د پاره و د پوشتانه دی په یاد کا؛ لکه پوشت دین وواپه شه ورک حجت د پوشتانه شه چه د خدای ته یی زیاد کا...

ص ۴۵

دا ویل پعربی وو، د ساده **افغان** د پاره په پوشتو ژبه می د وغه رساله کره...

ص ۵۱

نیت پخپل ژبه که عرب یی که مغل یی که پوشتون یی وی کر ته نیت پوشتو ژبه نیت دادی

ص ۷۱

درویزه چه اجتهاد پعلم وکر عربی یی پوشتنو لره پوشتو کره...

ص ۸۲

درویزه چه عقاید په پوشت و شفتت یی وه پلوی پهلک په آزا و په بنده پوشتنخا [پشتونخواه] و... خلاصه کیدانی تا بر جمله عوام الناس از **افغانان** آسان و اسهل آید...

ص ۱۱۰

بعضی چیزهای از معتقدات مذهب اهل سنت و جماعت اند و از دانستن آن ناچار است. بنابراین به لفظ **افغانی** آورده شد تا **افغانان** را فایده دین حاصل شود...

ص ۱۱۳

درویزه چه عربی پوشتو کوبینه وایی واره شفتت پر **افغانان** دی. هر چه دا بیان په یاد کا **افغانان** لره دا بیان تمام دی...

ص ۱۲۳

دا بیان یی دی پشرح مختصر کشی په فارسی ژبه ویلی د فقیر زنی پوشت کر، بله غاره یی شی خلاص د عام **افغانان**. خدای پهره ژبه بوله عربی وی که فارسی وی که هندی که **افغانی** وی په ژبه یی بوله چه زره وی دا قول د امامان. اوس اکثر دا وایی چه قرآن په عربی دی، پنحاق فرض واجب سوک پوشت کوبینه... درویزه چه د پوشت ژبه بیان کا غم یی دا بوهله **افغانان** دی...

ص ۱۵۳

بدان ای فرزند که عبدالله نام شخصی در حدود قندهار در موضع کانی کرم در میان **افغانان** ورمردی با علم و صلاح و از اولاد علما و صلحا بوده تا به قضای قدیر از وی فرزندی بزاد بازید نام... بعد از حصول مبلغ از علم روی به سوداگری نهاده تا از سمرقند دو اسپ آورده به هندوستان برده... چون بازید از آنجا برگشته و به مکانی کرم آمده، دین و ملت الحاد را اظهار ساخته. اما چون پدرش عبدالله مردی با دیانت بوده او را زخم کاردی زده تا بازید از آنجا گریخته در ننگرهار در موضع مهمند در خانه ملک سلطان احمد مسکن و مقر گرفته... از آنجا تودیع نموده در پرشو به میان **افغانستان** آمده در میان غربخیل در قبیله خلیل مقام گرفته و چون **افغانان** مردم بی علم بوده اند، اکثر در تپلست او افتاده اند...

چون [در] **افغانستان** عالمی با کمال نبوده که از علوم احوال با خبر باشند... بلکه **افغانان** را به زبان **افغانی** یگان سخنی موافق موزون ساخته می‌داده و بعضی جهلای فارس را به زبان فارسی و هندوان را به زبان هندویی... اما اکثر اولاً اجتماع زنان بدو رجوع آورده، زیرا آنکه زنان شهوت پرستند و **افغانان** اکثر تابع زنانند... پس مردان را با زنان یکجا می‌نشانده، سرود و رقص و دستک می‌زدند و بیت می‌گفتند و ذکر می‌گفتند... تا چون حضرت پیر دستگیر این فقیر شیخ المشایخ ولولایای سیف السننه به سید علی ترمیزی در میان **افغانان** یوسف‌زایی در موضع بونیر بوده خبر یافته دفع دعوی او را بر خود فرض دید... پس این فقیر هم همراه بر فتم او را چنان در دعوی خجل و شرمسار ساختم که سخن گفتن و دم زدن در حضور نتوانست تا لقب او را پیر تاریک کردم... اما از آنجا که دین و ملت بی‌حکومت حکام اسلام تقویت نمی‌یابد فایده نکرد زیرا آنکه پادشاهی اسلام نبوده تا سر او را بزند اما **افغانان** جاهلان اگر یکی را منع می‌کردم از صحبت او دیگری پیش می‌رفت و این ملحد کتابی را تصنیف کرده و خیرالبیان نامیدش...
ص ۱۵۸

درین ایام اکثر هر که از **افغانستان** در بلایی که در آمده است از پیری و مریدی در آمده است، القصه به **افغانی** از احوال این لعین است...

۸۴. ملا ارزانی خویشکی (درگذشت: ۱۶۱۹)

ملا خویشکی نیز از جمله کسانی است که گفته می‌شود شاید واژه «**پشتو**» را بار نخست او استفاده کرده باشد:

ارزانی پشتو خبره	ته یی مه گنه هلکه
دا خبره که پشتو ده	خوک دی نه کا خنی کرکه
دا پشتو خبره واوره	له دی ارزانی افغانه

<https://www.nunn.asia/32590/%D8%AF-%D8%A8%D8%A7%D9%8A%D8%B2%D9%8A%D8%AF-%D8%B1%D9%88%DA%9A%D8%A7%D9%86-%D8%AF-%D8%B3%D8%AA%D8%B1-%D8%AE%D9%84%D9%8A%D9%81%D9%87-%D9%85%D9%84%D8%A7-%D8%A7%D8%B1%D8%B2%D8%A7%D9%86%D9%8A-%D9%BE%D9%87/>

۸۵. تاریخ فرشته قاسم هندوشاه استرآبادی، ۱۶۰۶ (تهران، ۱۳۸۸)

ص ۴۱ ج ۱

پس از مدتی که قوم کهکران و چوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرائشین و کوهی که مابین کابل و قندهار می‌بودند، جمعیت نموده، بر سر کیدراج آمدند و او عاجز گردیده، آن ملک را به ایشان گذاشت و از آن وقت این قوم پراکنده که در هر کوهی سرداری بود، همان جا را متصرف گشت. ظاهراً همان قوم **افغان** اند که اکنون هستند...

ص ۵۴

(ظهور اسلام در بلاد هندوستان).. در سنه ۶۲ / ۶۸۳ یزید بن معاویه، سلم بن زیاد را به ایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و... چون او شنید که پادشاه کابل تمرّد نموده، ابو عبیده بن زیاد را که حاکم ایشان بود، مقید گردانیده، هر آینه لشکر جمع نموده، متوجه کابل شد و بعد از حربی عظیم شکست یافته (دستگیر شد) و چون این خبر به سلم بن زیاد رسید، طلحه بن عبدالله... را به کابل فرستاد تا ابو عبیده را به ۵۰۰ هزار درم بازخرد و بعد از آن سلم، امارت سیستان را به طلحه ارزانی داشت و او لشکر غور و بادغیس را به کابل فرستاده، اهالی آنجا را جبرا و قهرا مطیع و منقاد گردانید. و خالد بن عبدالله را که بعضی می‌گویند از نسل خالد بن ولید بود و بعضی می‌گویند از نسل ابوجهل به حکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبدالله از ایالت کابل معزول گشت، مراجعت به عراق عرب شاق و دشوار دانسته، از بیم حاکم، مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب، به راهنمونی اعیان کابل، به کوه سلیمان که مابین ملتان و پیشاور است، رفته متوطن شد و دختر خود را به حباله نکاح یکی از **افغانان** معتبر که مسلمان شده بود، در آورد و آن دختر فرزندان به وجود آمده، از آن قبیله دو کس مزید به شهرت امتیاز یافتند. یکی لودی و دیگر سور و طایفه **افغانان** لودی و سور از آن جماعت اند.

در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است، در بلده برهانپور خاندیش به نظر آمده که **افغانان** از نسل قبطیه فرعون اند. وقتی که حضرت موسی (ع) بر آن کافر غالب آمد،

بسیاری از قبطنیان توبه کرده، به دین موسی متحلی گشتند و جماعتی از ایشان که در دوستی فرعون و خدایی او صلب بودند، از کمال جهل اختیار اسلام نکرده، جلای وطن کردند، به هندوستان آمده، در کوه‌های سلیمان ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار گشته، موسوم به **افغان** گردیدند...

القصة مسلمانان **افغان** به زراعت و تحصیل مایه معاش مشغول شدند و صاحب گاو و گوسفند و شتر بسیار شده، با مسلمانانی که همراه محمد قاسم از راه سند به ملتان آمده ساکن آنجا شده بودند، رابطه‌آشنایی و آمد و شد به هم رسانیدند و در سنه ۱۴۳ / ۷۶۰ چون اولاد ایشان بسیار شدند، از کوهستان برآمده، مواضع معموره هندوستان مثل کرمان [کرماش] و شنوران و پیشاور متصرف شدند. راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت، قصد دفع فتنه ایشان نموده، یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان نامزد کرد و **افغانان** به جنگ پیش آمده اکثر هندیان را به قتل رسانیدند. بعد از این قضیه، راج لاهور برادرزاده خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر **افغانان** سرکش گسیل نمود. در این دفعه خلج و غور و مردم کابل که حلیه اسلام مزین بودند، امداد ایشان بر ذمه خود فرض شمرده، با چهار هزار کس به مدد آمدند و... در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده، در اکثر محاربات غالب آمدند... بعد از موسم زمستان باز برادرزاده راجه لاهور با لشکر تازه‌زور، بدان طرف توجه نمود و در این کرت هم، بر نهج سابق، مردم کابل و خلج به کمک ایشان رسیده، مابین کرمان [کرماش] و پیشاور تلاقی روی نمود... چون موسم برسات رسید، بی‌آنکه غالب از مغلوب معلوم گردد، لشکر کفار از اشتداد آب نیلاب ملاحظه کرده، به مقام خود مراجعت کردند و مردم کابل و خلج نیز به جاهای خود رفته، هر که از ایشان می‌پرسید که احوال مسلمانان کهستان به کجا رسید و چه صورت پیدا کرد، ایشان جواب می‌دادند که کهستان مگوئید، **افغانستان** بگوئید که به جز از **افغان** و غوغا در آنجا چیزی دیگر نیست. ظاهراً بدین سبب مردم پارسی زبان امکنه ایشان را «**افغانستان**» و خودشان را «**افغان**» می‌خوانند. اما این که هندیان این طایفه را «**پتان**» می‌گویند وجه تسمیه ظاهر نیست، الا به خاطر می‌رسد

که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که به هند آمدند، چون در بلده پتنه ساکن شدند، اهل هند ایشان را **پتان** خوانند...

چون در همان آوان میان راجه لاهور و کفار کهکران موافقت به مخالفت نجامید، کهکران با **افغانان** به واسطه قرب جوار متفق شدند. راجه با **افغانان** صلح کرده بساط منازعت را در نوشت و چند موضع از لمغانات را به ایشان و قوم خلج که به طفیل **افغانان** در آن صحرا می‌نشستند باز گذاشت، با این شرط که محافظت سرحد نموده، نگذارند که لشکر اسلام داخل هندوستان گردد و **افغانان** در کوهستان پیشاور حصار کشیده، آن را خیبر نام کردند و ولایت **روه** را متصرف گشته، در عهد ملوک سامان نگذاشتند که مزاحمت ایشان به ولایت لاهور رسد. از این سبب تاخت و تاراج سامانیه، من اوله الی اخره، به جانب سند و بهاطیه بود و **روه** عبارت از کوهستان مخصوص که ابتدای آن به اعتبار طول، از سواد بجزر است تا قصبه سیوی که از توابع بهکر است. و به اعتبار عرض، از حسن ابدال تا کابل است و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده. و چون نوبت حکومت غزنین به الپتگین رسید، سبکتگین که سپهسالار وی بود، اکثر اوقات تاخت بر لمغان و ملتان آورده، غلمان و جواری بند می‌گرفت. **افغانان** از مقاومت عاجز شده، جیپال رای با راجه بهاطیه مشورت نمود و گفته او (راجه) پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند. جیپال چون می‌دانست که لشکر هندوستان از شدت سرما در آن سرحد ها متوطن نمی‌توانند شد، هر آینه با راجه بهاطیه مشورت نمود و به گفته او، شیخ حمید را که در میان **افغانان** صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده به منصب (امارت) بنواخت و او ضبط ولایت (**روه**) و ملتان و لمغان در عهده خویش گرفته در هر یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ **افغانان** به امارت رسیده، صاحب جاه گردیدند. و بعد از آنکه الپتگین فوت شده سبکتگین قام مقام وی گردید، شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده، پیغام داد که ما و شما را به واسطه شراکت اسلام نهایت اتحاد و یک جهتی است. سزاوار مکارم اخلاق خداوندی آن است که این طایفه را از خود دانسته، عساکر منصوره را مامور گردانند که در حین تاخت و تاراج ممالک هندوستان مزاحمت به احوال

این جماعت خیرخواه نرسانند. سبکتگین بنا بر اقتضای وقت، ملتمس ایشان را مبذول داشت و بعد از فتح جیبال به طریق مدارا با ایشان پیش آمده، اقطاع ملتان و لمغان و **روه** را به او مقرر داشت. اما سلطان محمود به خلاف پدر قبایل **افغانان** را مقهور و مخذول گردانیده، سرکشان ایشان را به قتل آورد و مطیعان را نوکر گرفته، ملزم رکاب ساخت...

ص ۶۶

(فتح حصار قصدار): بعد از این فتح، امیر ناصرالدین (سبکتگین) یکی از امرای خود را در پیشاور با ده هزار سوار نگاه داشته و جماعت **افغان** و خلج را که صحرانشین آن حدود بودند، در زمره حشم در آورده، به دولت و سعادت به غزنین توجه فرمود...

ص ۸۰

(ذکر وقایع ایام سلطان محمود غزنوی). در شوال سنه ۳۹۱ / ۱۰۰۱ باز از غزنین عزیمت هندوستان فرموده، با ده هزار سوار به پیشاور آمد و جیبال با ده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده... سلطان محمود به فتح و فیروزی اختصاص یافته... جیبال با پانزده نفر از پسران و برادران اسیر گشته، پنج هزار کس از هندوان به قتل آمد و غنایم بسیار به دست افتاده... سلطان محمود از پیشاور به قلعه پتهنده رفته، آن را مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسید... بسیاری از بزرگان **افغان** را کشته و بعضی را چاکر گرفته به غزنین معاودت فرمود...

ص ۸۵

جنگ سلطان محمود و ایلک خان: ... و میسره را به ارسلان جاذب و امرای **افغان** و خلج رجوع کرد و پانصد فیل کوهصفت پیش ایشان باز داشت... و ارسلان جاذب با ده هزار لشکر ترک و **افغان** و خلج دو شبانه روز تعاقب گریختگان کرده، بیست هزار کس ایشان را به قتل رسانیدند و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار فراهم آورده، به خدمت سلطان پیوستند...

ص ۱۵۴

(فتح سون پت): شهزاده امیر مجدود را که از لاهور آمده بود، فرمان داد که با دو هزار کس

به جانب ملتان رفته، محافظت آن حدود کند و شهزاده امیر ایزدیار را به جانب کوهپایه غزنین فرستاد تا **افغانان** آنجا را که عاصی بودند، نگاه دارد و نگذارد که به آن ولایت مضرت رسانند...

ص ۱۶۶

ذکر سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی: روز جمعه غره شعبان سنه ۴۴۱ / دسامبر ۱۰۴۹ سلطان علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت... و علی بن ربیع به اتفاق میرک وکیل، زر و جواهر آنچه توانست برداشته، به اتفاق جمعی از غلامان و امرا به جانب پیشاور گریخت و آن خطه را با ملتان و سند در ضبط خود در آورده، **افغانان** را که عصیان ورزیده خرابی می‌کردند، به ضرب شمشیر مطیع و منقاد گردانید و تا زمان عبدالرشید در آنجا بود...

ص ۱۷۷

(ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه): در آخر به قوت و مدد سلطان سنجر، باز بر سر غزنین آمد و ارسلان شاه به میان **افغانان** گریخت. لشکر سنجر تعاقب نموده او را به دست آوردند و به بهرام شاه سپردند تا بکشت و در حکومت مستقل گشت...

ص ۱۷۹

(ذکر معزالدوله بهرام بن مسعود بن ابراهیم غزنوی): و محمد باهلیم در غیبت سلطان، قلعه ناگور که در ولایت سوالک است ساخته اهل و عیال و بنه خود را در آنجا گذاشت و از عرب و عجم و **افغان** و خلج لشکر خوب به هم رسانیده، بسیاری از کفار سرکش را برانداخت... این کرمان [کرماش] شهری بود میان غزنین و هند که **افغانان** به واسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران در آنجا تعسر تمام داشت، آن ولایت را متصرف شده، در آن شهر بودند... بهرام شاه ناگاه با لشکری بسیار از **افغان** و خلج و سایر مردم صحرانشین به حوالی غزنین رسید و در این وقت که فاصله زیاده از دو سه فرسنگ نماند، سیف الدین سوری از حقیقت حال خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص

می‌زدند، در باب جنگ و رفتن به جانب غور مشورت کرد...

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو ملک: سلطان شهاب الدین محمد غوری به اخذ غزنین که دارالملک آن دودمان عظیم‌الشان بود، اکتفا ننموده، طمع هندوستان هم کرد و پیشاور و **افغانستان** و ملتان و سند مسخر ساخته در سنه ۵۷۶ / ۱۱۸۰ م به لاهور رفت... بلده لاهور بی خرخشه و جنگ، بدین حيله به دست سلطان شهاب الدین در آمده سلطنت از خانواده غزنویه به غوریه انتقال نمود (۵۸۲ / ۱۱۸۶)...

ص ۲۰۴

(ذکر سلطنت شاه خورشید احتشام سلطان معزالدین محمد سام): امرای **افغان** و خلج که مقدمه‌الجیش بودند و پیوسته لاف مردی و مردانگی می‌زدند... سلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته، به غزنین خرامیده و... در سال دیگر با ۱۲۰ هزار سوار ترک و تاجیک و **افغان** کلاه خودها مکلل به لعل بر سر و جوشن‌های محلی به سیم و زر و کمر مرصع بر میان بسته و بر اسبان تازی نژاد نشسته، از غزنین برآمد و بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید، روانه هندوستان گردید... امرای غور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم‌الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار اختیار کردند... پتهورای... با ۳۰۰ هزار سوار راجپوت و **افغان** و غیره به استقبال سلطان شتافت...

ص ۲۱۵

مناسب آن است که از راه شنوران و کرمان [کرماش] روانه باید شد. و آنگاه از راه شنوران متوجه غزنین شدند و از قبایل **افغان** و کفار تراهیه زحمت بسیار کشیده چون به نواحی کرمان [کرماش] رسیدند، تاج الدین ایلدگز به استقبال محفه سلطان بیرون آمد...

ص ۲۶۱

(ذکر پادشاهی سلطان ناصرالدین محمود): در ماه ربیع الاول سال مذکور (۶۵۸ / ۱۲۵۹) ایلچی از جانب هلاکو خان به حوالی دهلی رسید. الغ خان ۵۰ هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و **افغان** و ۲ لک پیاده تمام سلاح و ۲ هزار فیل و ۳ هزار عراده آتش

بازی از شهر بیرون برده، بر سر راه ایلچی برای عرض اثاثه سلطنت ایستاده کرد...

ص ۴۵۹

(ذکر سلطنت سلطان محمد تغلق شاه): در این اثنا شاهوی **افغان** طبل مخالفت علانیه فرو کوفته، لوای مخالفت برافراخت و بهزاد، نایب ملتان را به قتل رسانیده، قوام الملک را از ملتان به جانب دهلی گریزانید. سلطان با استعداد تمام به جانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل بیش نرفته بود که والده او ملکه جهان، که نظام و التیام تمام خانواده سلطان تغلق شاه به او وابسته بود، در دهلی به رحمت حق پیوست. سلطان متالم و محزون گشت و فرمود تا در شهر به روح او طعام و صدقات دادند و خود چون به نزدیک ملتان رسید، شاهو عرضه داشت فرستاد و اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را گذاشته به **افغانستان** رفت. سلطان از راه مراجعت نموده به دهلی آمد...

ص ۵۷۲

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی: مرقوم کلک جواهر سلک می‌گردد که جمعی از **افغانان** لودی با هم یار و مصاحب شده، همیشه به طریق سوداگری به هندوستان آمد و شد می‌نمودند و از میان آن جماعت در زمان فیروزشاه، ملک بهرام که جد ملک بهلول بود، از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شد و به ملتان آمده، نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید. او را پنج پسر بود: ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه. و ایشان بعد از فوت پدر همچنان در ملتان ساکن بودند. چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان گشت، سلطان شه نوکر او شده، سردار جماعتی از **افغانان** گشت و از مساعدت بخت، در جنگی که خضر خان با اقبال خان کرد، سلطان شه به اقبال خان مقابل شده، او را به قتل آورد و بدین جهت نزد خضر خان به غایت اعتبار رسیده، خطاب اسلام خان و حکومت سهرند یافت. و برادران با او می‌بودند، از آن جمله ملک کالا، برادرش که پدر ملک بهلول است به عنایت برادر، حاکم پرگنه دوراله شد و دختر عم کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است، نزدیک به وضع حمل به واسطه ویران شدن خانه هلاک شد و بهلول را در همان

لحظه از شکم بیرون آوردند و چون آثار حیات در او یافتند، به محافظتش اقدام نمودند و بعد از مدتی ملک کالا با **افغانان** نیازی جنگ کرده، کشته شد و بهلول که در آن وقت به ملو مشهور بود، نزد عم خود اسلام خان به سهرند رفته و تربیت یافت... اسلام خان دختر خود را به او داد. گویند اسلام خان به غایت قوی شده، عدد نوکرانش به ۱۲ هزار **افغان** رسید و همه خویش و قوم بودند. اسلام خان آثار رشد و نجابت در برادر زاده مشاهده کرده، با وجود فرزندان رشید، در آخر عمر، بهلول را به قایم مقامی خود وصیت کرد و بعد از آنکه اسلام خان در عهد محمد شاه به اجل طبیعی درگذشت، نوکران اسلام خان سه فرقه شدند:

جمعی به موجب وصیت به ملو همراهی اختیار نمودند و بعضی به ملک فیروز، برادر اسلام خان که او نیز از نوکران پادشاه دهلی بود، ملحق گشتند و بعضی به قطب خان ولد اسلام خان گرویدند.

ملک بهلول که رشیدتر بود به مرور و تدریج استقلال تمام به هم رسانیده، ملک فیروز و قطب خان را تضعیف و عاجز ساخت و... سلطان سکندر تحفه را همراه قطب خان کرد که به سهرند رفته **افغانان** را به درگاه فرستد و اگر تمرد ورزند، از سهرند اخراج کنند و به جسرت کهکرن نیز به همین مضمون فرمان فرستاد. **افغانان** براین معنی اطلاع یافته، پناه به کوهستان بردند. جسرت و سکندر کس نزد **افغانان** فرستاده، پیغام دادند که از شما امری غیر لایق ظاهر نشده، سبب فرار چیست؟ ایشان طلب عهد کردند و پیمان به ایمان موکد شده، ملک فیروز برادر زاده خود، ملک بهلول و پسر بزرگ خود، شاهی خان را بر سر اهل و عیال گذاشته، خود با **افغانان** معتبر نزد جسرت و سکندر آمدند و ایشان به تحریک قطب خان خلاف عهد کرده، غیر از ملک فیروز همه را کشته، لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند. بهلول اهل و عیال را همراه گرفته، به جاهای قلب برد و شاهی خان با سایر مردم کشته شدند و... معلوم می‌شود که بهلول در این جنگ نبوده، به سلامت بیرون رفته، او انتقام این‌ها را از شما خواهد کشید. جسرت سهرند را به ملک سکندر تحفه سپرد و خود به جانب پنجاب رفت و گرفتاران را به دهلی فرستاد. بهلول از یاران و آشنایان خود مبلغی به قرض گرفته،

به **افغانان** قسمت کرد و جمعی را با خود متفق ساخته به راهزنی و تاخت ولایات مشغول شد و ولایت حوالی سهرند و غیره را تاخته، آنچه به دستش در می‌آمد با همراهیان قسمت می‌کرد. مردم از اطراف و جوانب که اکثر **افغان** بودند، برخی مغول بر او جمع آمدند و ملک فیروز نیز چون از دهلی گریخته، به او ملحق شد و قطب خان نیز از مخالفت خود پشیمان گشته به پیش وی آمد، به اتفاق باز سهرند را متصرف شدند...

گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال که به خدمت عم خود اسلام خان رسیده بود، با دو یار خود به سمانه رسیده، شیدایی نام عزیزی آنجا بود. ملک بهلول به اتفاق هر دو یار خود پیش وی رفته، به ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که: «از شما کسی است که پادشاهی دهلی به دو هزار تنکه بخرد؟» ملک بهلول یک هزار و ششصد تنکه که همراه داشت، آن را بیرون آورده، پیش آن عزیز نهاد و گفت: «زیاده از این ندارم، آن عزیز قبول فرموده گفت: «پادشاهی مبارک باشد». همراهانش تمسخر و استهزا کردند. وی در جواب گفت که: «از دو حال بیرون نیست؛ این قصه اگر وقوع خواهد یافت، سودای مفت کرده باشم و اگر نخواهد شد، خدمت درویشان نمودن خالی از اجر نیست»...

ملک بهلول با ملک فیروز و سایر اقربا و عشایر آن حدود را تا پانی پت متصرف شده، قوت و استعداد تمام به هم رسانید... اخلاص خود به خدمت محمد شاه ارسال نمود و در آن مذکور ساخت که اگر سلطان، حاجی مذکور را به قتل رساند و منصب وزارت به حمید خان دهند، بنده فرمانبردار و خدمتگار باشم... لودیان از روی اخلاص پیش آمده، ملازمت سلطان نمودند... تا آنکه سلطان محمود خلجی حاکم مالوه به قصد تسخیر دهلی لشکر کشیده و سلطان محمد شاه به لشکر محتاج شده، ملک بهلول را به مواعید پادشاهانه نزد خود طلب نمود و ملک بهلول قریب با ۲۰ هزار **افغان** و مغول جمع آورده... در آن معرکه آثار شجاعت از بهلول به ظهور آمده، سلطان او را فرزند خواند و مخاطب به خان خانان گردانید و او بتدریج لاهور و دیپالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر پرگنات را به زور متصرف شد و چون کمال غلبه و استیلا به هم رسانید، لوای مخالفت برافراخته و بر سر سلطان محمد به دهلی

رفت و مدتی سلطان را محاصره نمود. چون گرفتن دهلی میسر نشد، مراجعت کرده، به سهرند آمد و خود را سلطان بهلول خطاب کرده، خطبه و سکه را موقوف به تسخیر دهلی داشت. در این حال سلطان محمد فوت شده، پسرش سلطان علاوالدین بر تخت نشست و بعد از چند سال... حمید خان او را از سهرند به دهلی طلبیده، در سنه ۸۵۵ / ۱۴۵۱ به سلطنت برداشت... چون حمید خان قوت و مکنت داشت، ملک بهلول بنا بر صلاح وقت مدتی با او مدارا می‌نمود و... یک روز مهمان حمید خان شده، **افغانان** را آموخت که: «شما در مجلس حمید خان بسی حرکات که از عقل و فهم دور باشد بکنند تا شما را سهل پندارد و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد و از شما برحذر نباشد».

وقتی که **افغانان** به مجلس او درآمدند، بنیاد حرکات غریب می‌کردند. بعضی کفش خود را بر کمر بستند و برخی کفش‌ها در طاق‌های مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند. حمید خان گفت: «این چه عمل است؟» گفتند: «از ملاحظه دزد محافظت می‌نماییم». و بعد از زمانی **افغانان** به حمید خان گفتند که: «بساط شما عجایب رنگ‌ها دارد، اگر یک گلیم از این بساط عنایت شود، کلاه و طاقیه به جهت فرزندان خود ساخته، تحفه فرستیم تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزت و آبروی تمام به هم رسیده». حمید خان در جواب تبسم نموده گفت: «قماش‌های خوب جهت این کار انعام شما نمایم و چون خوان‌های خوشبوی به مجلس آوردند، بعضی **افغانان** چونه را لیسیدند و گل را خوردند و برخی چونه تنبول را باز نکرده، همچنان تماماً خوردند و بعضی بیره پان را وا کرده، چونه را تنها خوردند و چون دهن بسوخت، بیره را از دست دادند. حمید خان از ملک بهلول پرسید که: «چرا چنین کردند». گفت: «مردم روستایی و بی‌عقل اند، میان مردم کم بوده‌اند. غیر از خوردن و مردن هنری ندارند». بعد از چند روز باز ملک بهلول به خانه حمید خان می‌آمد، معدودی چند همراه می‌آمدند و اکثر مردم او بیرون می‌ایستادند. در این بار که مهمان شد، **افغانان** به اشارت ملک بهلول دربان را لت کرده، برخی به زور در آمدند. ملک بهلول را دشنام داده گفتند: «اگر او نوکر حمید خان است ما هم نوکر حمید خان هستیم. از سلام او چرا محروم مانیم؟» چون غوغا و شور شد حمید

خان صورت حال پرسید، گفتند: «افغانان ملک بهلول دشنامکنان در آمدند و گفتند که ما هم به طریق ملک بهلول نوکر حمید خانیم، او اندرون در آمد ما چرا در نیاییم و سلام نکنیم». حمید خان گفت: «بگذارید و منع نکنید». افغانان هجوم آورده، به اندرون در آمدند و پهلوی هر خدمتگاری که نزد حمید خان ایستاده بودند دو نفر ایستاده شدند. بیت

دیگر از زندگانی توقع مدار که در جیب و دامن دهی جای مار در این اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده، پیش حمید خان نهاد و گفت: «مصلحت در این است که چند روز در گوشه‌ی نشینی و به جهت حق نمک قصد جان تو نمی‌کنیم». حمید خان را مقید ساخته، به موکل سپردند. سلطان بهلول هم در آن سال که ۸۵۵ / ۱۴۵۱ بود، دهلی را به مردم معتمد سپرده، جهت جمع‌آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان و پنجاب به دیپالپور رفته و... عرضه داشت به سلطان علاوالدین نوشته جواب شنید که: «تو برادر بزرگی، من به سلطنت بداون قناعت نموده، پادشاهی دهلی به تو ارزانی داشتم». بنابراین سلطان بهلول به فراغ خاطر به سلطنت مشغول گشته، سکه و خطبه به نام خویش کرد... در سنه ۸۹۴ / ۱۴۸۸ وفات یافت...

ص ۶۰۴

سلطان حکومت کالپی را به فیروز اوغان عنایت فرمود. و اوغان طایفه‌ی اند قرین افغان...
ص ۶۲۶

در سنه ۹۳۲ / ۱۵۲۵ بابر پادشاه بر سر او (سلطان ابراهیم لودی) لشکر کشید و... سلطان ابراهیم کشته شد...

ص ۲۰ ج ۲

(وقایع ظهیرالدین محمد بابر پادشاه): در شهر سنه ۱۵۰۴ روی توجه به کابل آورد... کابل به موجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود. چون او در سه ۱۵۰۱ فوت شد، پسرش عبدالرزاق میرزا که کوچک سال بود، پادشاه شد... محمد مقیم پسر خرد امیر ذوالنون که حاکم گرمسیر بود، طمع در آن ملک کرده، با لشکر هزاره و نکودر متوجه

گشت، عبدالرزاق میرزا طاقت جنگ نیاورده به میان **افغانان** به نواحی لمغان گریخت و کابل به تصرف محمد مقیم آمده و دختر الغ بیگ میرزا را به نکاح در آورد و بابر پادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت خسروشاه چون به حوالی کابل رسید، محمد مقیم حصارى شد و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد...

ص ۲۳

در سنه ۱۵۰۷ به تاخت الوس **افغانان** خلجی سوار شده صد هزار گوسپند و دیگر چیزها به دست سپاهیان افتاده برگشت...

ص ۲۴

در سنه ۱۵۰۸ فردوس مکانی بر **افغانان** میمند [مهمند یا مومند] سواری فرمود...

ص ۲۹

در سنه ۱۵۱۸ به جانب سواد بجور که به **افغانان** یوسفزیی تعلق داشت، رفت و چون اطاعت نکردند، هزار **افغان** کشته، زن و فرزند ایشان اسیر گرفته و آن ولایت را به خواجه کلان بیگ عنایت فرموده، برگشت. و چون سلطان سکندر پادشاه هند فوت شده سلطان ابراهیم نایب مناب وی گشت، امرای **افغان** که به غایت قوی بودند، نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند. بنابر این نظام از مملکت هند کناره گرفت. فردوس مکانی فرجه یافت و عازم تسخیر هند شده، چهار مرتبه لشکر بر آن دیار کشید و مرتبه پنجم گوهر مقصود به کف آورده، پادشاه دارالملک دهلی گردید. مرتبه اول در سنه ۱۵۱۹ تا کنار آب سند که در این وقت به آب نیلاب شهرت دارد، سواری فرموده... مرتبه دوم در اواخر سال ۱۵۱۹ قصد تسخیر لاهور استعداد نمود، از کابل روانه شد و در اثنای راه تادیب الوس یوسفزیی فرض دانسته، تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان خراب کرد و چون به پشاور رسید، قلعه را عمارت کرده، میخواست از آب سند بگذرد... فردوس مکانی به خاطر جمع بر سر **افغانان** خضرخیل که به قطع طریق اقدام می نمودند تاخته، دمار از نهاد ایشان برآورد و غنیمت بسیار به دست لشکریان افتاده، به کابل رفت.

مرتب‌ه سوم در سنه ۱۵۲۰ روی اقبال به جانب هند آورد و در هر منزل تفحص **افغانان** کرده، به تادیب می‌رسانید تا به سیالکوت رسید... وقتی که رایت اژدهاپیکر او سایه وصول بر پرگنه سیدپور انداخت، مردم آنجا از عدم مساعدت بخت، نخست علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جغتای به سر افشانی در آمده، اثر آدم و معموری نگذاشت و سی هزار کنیز و غلام جوان در اردو به هم رسیده، دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سیدپور که با امرای **افغان** متفق بوده، ایل نمی‌شد به دست آورده، معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته به کابل تشریف فرمود... و قندهار مع مضافات در سنه ۱۵۲۲ به حوزه دیوان بابری در آمده، به شهزاده کامران میرزا عنایت شده، در آن اوقات دولت خان لودی از سلطان ابراهیم لودی متوهم شده، کسان معتمد خود به کابل نزد فردوس مکانی فرستاد و طلب قدم نموده، زیاده از حد اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود. و مرتبه چهارم در سنه ۱۵۲۴ پای مبارک در رکاب دولت آورده، کوچ بر کوچ، از میان کهکمران گذشته به شش گروهی لاهور آمد. بهارخان و مبارک خان لودی و بهیکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند، حشری انگیخته متوجه اردوی ظفرقرین شدند... از مردم کهنسال شنیده ام که این دولت خان از نسل آن دولت خان لودی است که در سنه ۱۴۱۳ چندگاه پادشاهی دهلی کرده است.

الغرض دولت خان گفت: در تهاره اسماعیل جلوانی و بین جلوانی و دیگر **افغانان** جلوانی جمع شده‌اند، اگر فوج به آن طرف رفته، ایشان را بر هم زند، به صلاح اقرب است... سلطان علاوالدین به کابل و باباقشقه به لاهور رفتند و دولت خان پنج هزار سوار **افغان** سروانی را جهت استخلاص سیالکوت نامزد کرد. میر عبدالعزیز و امرای لاهور بر آن معنی آگاه شده، به کمک خسرو کوکلتاش رفتند و لشکر **افغانان** را شکست فاحش داده، مظفر و منصور به لاهور آمدند... دولت خان و غازی خان آن مضمون را به خاطر آورده، کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده، گفتند که سلطان علاوالدین پادشاه زاده ماست و همگی غرض ما آن است که او پادشاه **افغانان** باشد...

ص ۳۵: چون خبر شکست سلطان علاوالدین و بی‌هنجاری غازی خان و **افغانان** لودی به

خاطر آورد، همت و الانهت بر دفع ایشان گماشته، مرتبه پنجم روز جمعه ۱۷ نومبر ۱۵۲۵...
از کابل کوچ کرده، قریه یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت... فردوس مکانی چون
لشکر **افغان** را زبون و با صاحب خود در مقام نفاق دید، عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان
شده، متوجه دهلی شد...

ص ۴۰

چون قتل سلطان ابراهیم هنوز مشخص نشده بود، لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده، در
قتل **افغانان** تقصیر نکردند... چه در تمامی معرکه و چه در حین تعاقب، شانزده هزار **افغان**
شربت فنا چشید و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممت کشیده، سه هزار کس در یک
جا نزدیک سلطان ابراهیم کشته شدند... روز سه شنبه ۲۴ اوریل ۱۵۲۶ به دهلی تشریف
آورده، روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه به نام نامی آن پادشاه کشورگشا خواند...
مملکت هندوستان از پهره تا بهار در تصرف **افغانان** بود... و لشکر سلطان ابراهیم در روز
جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یک هزار فیل جنگی داشت...

ص ۵۷

فردوس مکانی... در ۲۵ دسامبر ۱۵۳۰ داعی حق را لبیک اجابت گفته، نعش او را به موجب
وصیت به کابل بردند و در قدمگاه مدفون گردانیده، بهشت روزی باد تاریخ فوت یافتند...

ص ۶۲

(ذکر جلوس نصیرالدین محمد همایون پادشاه کرت اول... بعد از استیلای شیرخان **افغان**):
چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودی به اتفاق ببن **افغان** جونپور را متصرف شده، آتش
فتنه مشتعل ساخت، ناچار از رای کالنجر پیشکش گرفته، به تعجیل به جونپور رفت و **افغانان**
را بعد از جنگ صعب منهزم ساخته...

ص ۶۹

خبر ناهنجاری شیرخان **افغان** انتشار یافت... مقارن این احوال، سلطان جنید برلاس حاکم
جونپور که از امرای صاحب وجود بود و سایر **افغانان** شرقی را پاره‌ی به شمشیر و پاره‌ی

به حکمت و تدبیر منکوب داشت، در سنه ۱۵۳۶ فوت شد و شیرخان که عمده **افغانان** بود در نواحی رهناس لوازم کر و فر به ظهور رسانیده، شوخی از حد بیرون برد...

ص ۷۴

شیرخان، شیخ جلیل نام درویشی که مرشد او بود، از راه حيله و مکر به خدمت پادشاه فرستاده، طالب صلح شد و بنا بر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده، چنان مقرر شد که بنگاله و رهناس به شیرخان تعلق داشته، زیاده‌طلبی نکند و سکه و خطبه آن حدود به نام پادشاه باشد. پس موافق آن شیرخان به سوگند کلام الله مبادرت نموده، سپاه مغول را خاطر جمعی به هم رسید، اما شیرخان روز دیگر که از ایام شهور سنه ۱۵۳۹ بود با افواج افغانه مستعد و مکمل غافل بر سر لشکر جغتای آمده، ایشان را فرصت صف‌آرایی نداد و بعد از جنگ غالب آمده، گذرها را که کشتی‌ها در آنجا بود مسدود ساخت و از این سبب پادشاه و گدا و امیر و وزیر شکسته و بدحال به کنار آب گنگ رسیده، از تعاقب **افغانان** خود را بی‌اختیار در آب انداختند... قریب هفت هشت هزار مغول که محمد زمان میرزا نیز از آن جمله بود، غریق بحر فنا گردیده...

ص ۸۲

ذکر احوال شاهی شیرشاه بن حسن سور: نام شیرشاه، فرید و نام پدر او حسن از طایفه **افغانان** **روه** است. وقتی که سلطان بهلول به حکومت رسید، ولایت **روه** که مسکن افغانه است و تعریف آن ولایت خود در مقدمه مذکور شده که **روه** عبارت از کوهستانی است که ابتدای آن به اعتبار طول از سواد بجزور تا قصبه سوی از توابع بهکر و عرضش از حسن ابدال تا کابل است. و **افغانان** آنجا چندین قبیله اند. از آن جمله یکی فرقه سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور می‌دانند و می‌گویند یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت، در ازمنه سابقه جلای وطن کرده، میان **افغانان** **روه** در آمد؛ چون صحت نسبت او به سلاطین نزد یکی از روسای **افغانان** به سرحد یقین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه دهند، دختر خود را به محمد سور داده، داماد خود ساخت و از او اولاد به هم رسیده، به

افغانان سور مشهور گشتند و به اعتبار، **افغانان** سوری بزرگترین و اصیلترین قبایل افغانه خواهند بود.

الغرض، در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت، هوس چاکری کرده، از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده، چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانید. چون نوبت بهلول گذشت و دور سلطنت به پسرش سکندر رسید و جمال خان که از امرای سکندر بود حاکم جونپور شد، حسن سور را که ملازم قدیم او بود رعایت نموده، پرگنه سهسرام و خواص پورتانده، از توابع رهتاس، به جاگیرش داده، صاحب پانصد سوار ساخت. حسن را هشت پسر بود. فرید و نظام از یک مادر بودند. و مادر ایشان از نسل **افغانان** بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بودند. حسن را به والده فرید چندان الفت نبود، نسبت به دیگر فرزندان به او توجهی نداشت. فرید از خدمت پدر رنجیده، به ملازمت جمال خان رفت و حسن نیز به جمال خان نوشت که فرید را تسلی داده پیش من فرستید که می‌خواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید. هر چند جمال خان فرزند را تکلیف رفتن به خدمت پدر نمود، قبول نکرده گفت: «چون جونپور نسبت به سهسرام شهره است و این‌جا علما بیشتر اند، همین جا به طلب علم مشغول می‌شوم». مدتی آنجا بوده، چیزی می‌خواند. گلستان و بوستان و اسکندرنامه را که در آن زمان اهل هند می‌خواندند خوانده، کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز گذرانید و از نثر و نظم و تواریخ و قوفی به هم رسانید. بعد از دو سه سال که حسن به جونپور آمد، خویشان او در میان آمده، فرید را به خدمت پدر آورده، رفع کلفت نمودند. حسن داروغگی جاگیر خود را به فرید مفوض داشته، او را به جاگیر فرستاد. فرید در وقت رخصت به عرض پدر رسانید که مدار کار عالم، خصوص امور امارت، بر عدل است اگر مرا به جاگیر می‌فرستید، من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت اند. هر کس از راه عدل تجاوز نماید، محابا نخواهم نمود... خلقی کثیر قتل و اسیر ساخت و چنان کرد که من بعد تمام متمردان نواحی مطیع و منقاد او شده، مال گزاری نمودند و پرگنات معمور و آبادان گشت و او صاحب

قوت و مکننت شده، به شجاعت و تدبیر شهرت یافت...

القصة چون حکومت پرگنات به سلیمان و احمد قرار گرفت، فرید ناامید شده (به اتفاق برادر خود نظام) به آگره رفت و در خدمت دولت خان لودی که از امرای کبار سلطان ابراهیم لودی بود، قرار گرفت و مدت مدید خدمت او کرده، او را از خود راضی و خوشنود ساخت. روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا داشته باشی بگو تا به تقدیم رسانیده شود، فرید گفت: «که پدر من پیر شده و به دست سحر و جادوی کنیز هندیه مبتلاست و از غلبه استیلای آن کنیز پرگنات جاگیر پدر و سپاهیان خراب و پریشان اند. اگر آن پرگنات به ما هر دو برادر عنایت شود، یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت سلطان باشد و یکی سر انجام پرگنه و سپاهی نموده، خدمت پدر می‌نموده باشد».

روزی دولت خان این سخن را به عرض سلطان ابراهیم رسانید... تا آنکه حسن پدر او فوت شد. دولت خان خبر فوت حسن را به عرض سلطان ابراهیم رسانیده، پرگنات پدر را به جاگیر فرید و برادر او گرفت و فرید با فرمان حکومت سه‌سرام و خواص پورتانده به جاگیر رفت و به سرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت... فرید... منتظر معامله حضرت بابر پادشاه و سلطان ابراهیم می‌بود و چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح پادشاه شنید، اندیشه‌مند شده، به ملازمت بهادرخان ولد دریا خان نوحانی که خود را سلطان محمد خطاب داده، ولایت بهار را فرو گرفته و لوای سلطنت برافراخته بود، رفته و در سلک نوکران او منتظم گشت. روزی سلطان محمد به شکار رفته بود، ناگاه شیری ظاهر شد، فرید مقابل شده، به زخم شمشیر هلاک ساخت. سلطان محمد او را نوازش کرده، خطاب شیرخانی داد. شیرخان را در خدمت سلطان قرب و اختصاص تمام حاصل شد و وکالت پسر خود جلال خان که خرد سال بود، به شیرخان مفوض داشت، او را اتالیق ساخته و بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و به حسب اتفاق، زیاده از میعاد ماند...

سلطان جنید برلاس به ملازمت حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه می‌رفت و او را همراه خویش به آگره برد. شیرخان ملازمت پادشاه نموده، داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری

در رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانید، طرز و طرح و سلوک و روش مغول را مشاهده کرد، روزی با یاران خود گفت: «مغول را از هندوستان بدرکردن آسان است». گفتند: «به چه دلیل می‌گویی؟» گفت: «پادشاه ایشان خود به معاملات کمتر می‌رسد و به امید وزرا می‌گذارد و وزرا به مقتضای رشوت کار کرده، حق سلطنت به جای نمی‌آورند و عیب **افغان** آن است که با هم نفاق دارند، اما اگر مرا دست شود **افغان** را متفق و یکرنگ ساخته، نفاق از میان بردارم و کار خود بسازم». ... تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن خود را عاجز یافته، کارد کشید و ماهیچه را ریزه ریزه ساخته، به قاشق خوردن گرفت. حضرت بابر پادشاه بر این حال واقف شده، به میرخلیفه گفتند که این **افغان** غریب کاری کرد و چون از کارهای که با محمد خان کرده بود، مطلع بود، بر تدبیر و زیرکی او اشاره کردند. شیرخان از همزبانی پادشاه با میرخلیفه آگاه شده، این قدر دانست که به نظر عبرت منظور است و این معنی علاوه و اهمه‌ی که داشت، شده همان شب از لشکر پادشاه فرار نموده، به جاگیر خود رفت...

القصة چون شیرخان از جانب مغول مایوس و متوهم شده بود، به اتفاق برادر، باز پیش سلطان محمد رفت. سلطان محمد او را نوازش کرده، باز اتالیقی جلال خان پسر خود به او رجوع فرمود. به حسب تقدیر در آن ایام سلطان محمد فوت کرده، جلال خان خرد سال قایم مقام پدر شد و والده جلال خان، دودو نام مهمات را از پیش خود گرفته، به اتفاق شیرخان حکم می‌راند و در همان ایام مادر جلال خان نیز فوت کرد و حکومت ولایت بهار، حسب الاستقلال به شیرخان قرار گرفت... به اتفاق **افغانان**... جنگ عظیم شده قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمده، فیل و خزانه بنگاله به تصرف درآمد و سبب از دیاد قوت و غلبه او شد... شیرخان لادملک را در نکاح خود در آورد و قلعه چنار را متصرف گردد و شیرخان عقد لادملک نموده، قلعه با خزاین و دفاین متصرف گشت...

شیرخان شهر گور را خالی کرده، به جانب چهارکند رفت و به واسطه قرب جوار در اندیشه تسخیر قلعه رهناس گردید تا زنان و فرزندان خود را در آنجا گذاشته، به فراغبال به اقلیمستانی و جنگ جنت آشیانی مشغول بود و از این که به جنگ گرفتن، به هیچوجه میسر نیست فتح آن، جبرا و قهرا امکان عقلی نداشت، متوسل و متشبث به دامن حيله و تدبیر گشته، کسان خود را نزد راجه آن حصن فلک اساس که راجه برگس نام داشت، فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار به غایت تنگ است و لشکر بسیار نزد من جمع آمده است، از این سبب اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر به واسطه قرب جوار مغولان جمع نیست. اکنون اعتماد بر یاری و دوستی شما کرده، اهل و عیال خود و جمیع سپاهیان به قلعه نزد شما می‌فرستم و به خاطر جمع به ولایت بنگاله در می‌آیم. راجه از قبول این ملتمس سرباز زده، دیگر باره، شیرخان مردم سخن‌دان طبیعت‌شناس نزد او فرستاد و به تحف و هدایای فراوان او را و نزدیکان او را فریب داده، پیغام کرد به جز عورات و خزانه چیزی دیگر به قلعه نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شد و به سلامت معاودت نمودم، حق عظیم شما را بر ما ثابت است و هیچ نقصانی به شما نمی‌رسد و اگر قضیه برعکس باشد، باری اموال و اهل و عیال نزد شما باشد و به دست مغولات که دشمن قدیم اند، درنیابند.

راجه چون بر حسب ظاهر این سخن را قبول کرد و شیرخان هزار دولی آماده ساخته و به طریقی که در هندوستان عورات را از جایی به جایی در دولی نشانده و برقع انداخته می‌برند در هر دولی به جای زنی دو مرد **افغان** در آورده و پانصد کس دیگر را به روش مزدوران بدره‌های زر بر سر نهاده و چوبدستی به جای عصا در دست هر کدام داده به پای قلعه فرستاد و خود مهیا شد که به وقت خود به قلعه درآید. چون در چند دولی که پیش می‌بردند، جمعی پیرزال فرتوت نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند. چشم راجه برگس به زر بسیار و دولی‌ها افتاده، به غایت خوشحال شده و همه را مال حلال خود دانسته و در بالابردن تعجیل نمود و چون جمع دولی‌ها و زرها به قلعه در آمد و به تحویلی که راجه برای آن‌ها تعیین نموده بود رسید، به یکبار کهنه گرگان **افغان** که راجه ایشان را زن خیال کرده بود، مردانه با

شمشیرهای کشیده برون آمدند و به دروازه رفته اکثر مردم را به قتل آوردند. شیرخان نیز به در قلعه تاخته، چون گشاده دید، با اکثر مردم خود به درون درآمده، راجه برگس با جمعی از مخصوصان خود لحظه‌ی به جنگ ایستاده و در آخر چون دانست که کار از دست رفته است، دروازه عقب قلعه را گشاده، به هزار مشقت نیمجانی به تک پا بیرون برد و فتح قلعه رهناس که هیچ یک از سلاطین هندوستان را تا آن غایت میسر نشده بود، در کمال آسانی به تصرف شیرخان درآمد. پیش از آن نصیر خان فاروقی، حاکم خاندیش در سنوات گذشته قلعه اسیر را از اساهیر به مکر و تدبیر گرفته بود و رهناس بی مبالغه و اغراق در استحکام به حدی است که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمی‌دهند.

القصة اکثر بقاع و قلاع هندوستان به نظر مولف درآمده است، اما همچو رهناس قلعه‌ی دیده نشده. الغرض در حوالی قلعه بهار بر زبرکوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازه قلعه یک کروه راه بیشتر است و در اکثر امکانه آن حصار سپهر آثار چشمه‌های آب خوشگوار موجود است، بلکه در هر مکانی که چاه می‌کنند، بعد از حفر یک یا دو ذرع چشمه آب شیرین پدیدار می‌گردد و هر که را نظر بر آن قلعه می‌افتد بی‌اختیار بر زبان می‌آورد که از بدایع صنایع آفریدگار است و بنا برآنکه چنین قلعه که طایر همت هیچ یک از سلاطین دیندار در هوای تدبیر تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود، به تصرف شیرشاه درآمد، **افغانان** به غایت آسوده خاطر شده، اهل و عیال خود را به آن قلعه درآوردند و اسباب قلعه‌داری بر وجه اتم سامان دادند...

شیرخان ایشان را غافل ساخته، وقت شب ایلغار نمود و قریب به صبح در سنه ۱۵۳۹ با لشکری آراسته و فیلان کوه‌پیکر به جنگ آمد. افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاده، جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد... شیرخان مراجعت نموده، به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکری که در آنجا بودند به دفعات جنگ کرده، علف تیغ ساخت و خود را شیرشاه خطاب داده، خطبه و سکه به نام خود کرد و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد...

ص ۱۰۹

اگر تو را بر دیگر مردم اعتماد نیست، ده هزار کس از طایفه **افغانان** فرملی و غیره که از ایام شاهزادگی نوکر خاصه تو اند خود محل اعتماد هستند با وجود قدرت و مکننت عجیب است که تکیه بر دولت خداوند ننموده، بی‌جنگ فرار می‌نمایند...

ص ۱۲۵

ذکر سلطنت سکندر شاه سور و زوال دولت **افغان**: سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود، لوازم سور و سرور به جای آورده اکابر و امرای **افغان** را حاضر ساخت گفت: «من یکی از شمایم و مرا بر شما نفوق و زیادتی نست. سلطان بهلول فرقه **افغانان** لودی را مشهور افاق گردانید و شیرشاه، به مشقت فراوان، سلطنت سواد اعظم هند را به دست آورده، طایفه **افغانان** سور را بلند آوازه ساخت. اکنون مثل همایون پادشاه وارث مملکت در کمین فرصت است... در سنه ۱۵۵۵ متوجه پنجاب گردید و... دارالملک دهلی و آگره کرت دیگر به تصرف امرای همایون پادشاه درآمد...

ص ۱۳۳

چون این اخبار به سمع همایون پادشاه رسید، تمهید مقدمات صلح نمود، حکومت بدخشان به میرزا سلیمان و حکومت قندهار به هندال میرزا مقرر کرده، متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر کامران میرزا را که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته به ده **افغانان** آمده در آنجا شیر افکن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده، اعلام محاربه افراشتند و آنجا نیز شکست خورده شیر افکن بیگ کشته شد. جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده...

ص ۱۳۹

[جنت آشیانی همایون] مظفر و منصور به کابل تشریف آورده، یکسال به عیش و عشرت گذرانید و دیگر بار چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته، جمعیت او ۱۵۰۰ رسید و حاجی محمد خان و بابا قشقه نیز بی‌رخصت به غزنین رفت، آن حضرت سامان خود کرده، بر سر میرزا لشکر کشید و او همراهی **افغانان** مهمند و خلیل و داودزی و ملکان لمغانات به

جانب نیلاب گریخته، پادشاه به کابل آمد و میرزا به میان **افغانان** در آمده، در مقام فتنه شد... چون کامران میرزا هوس سلطنت از سر به در ناکرده، در میان **افغانان** در صدد فراهم آوردن لشکر بود، جنت آشیانی حاجی محمد خان را که خمیرمایه فساد بود، به قتل آورده، متوجه تادیب او گردید و در نواحی خیبر میرزا با **افغانان** بسیار بر اردوی پادشاه در شب ۲۰ نوامبر ۱۵۵۱ شیخون آورده و هندال میرزا شهادت یافت. میرزا را به جز قتل برادر چون کاری از پیش نرفت برگشته به میان **افغانان** در آمد. جنت آشیانی دختر هندال میرزا، رقیه سلطان را با خیل و حشم هندال میرزا به شاهزاده محمد اکبر داده، غزنین را به اقطاع او مقرر ساخت و خود به مساکن **افغانان** شتافته، در این کرت بیش از پیش الوس مهمند و خلیل را به قتل و تاراج بسی زبون ساخت. **افغانان** چون دیدند که به جز نقصان و خرابی چیزی به ایشان عاید نمی‌شود، دست از میرزا باز داشتند و او ناچار به هند رفته، التجا به سلیم شاه برد...

ص ۲۱۱

(ذکر واقعات جلال الدین محمد اکبر): و زین خان کوکه را با فوجی آراسته، بر سر **افغانان** سواد بجزور گسیل کرد و کنور مانسنگه به قصد استیصال **افغانان** روشنایی که به کفر و زندقه شهرت دارند، تعیین نمود. شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنایی نام کرده بود، میان **افغانان** رفته، ایشان را مرید خود ساخت و چون او فوت شد، جلاله پسرش که در سن ۱۴ سالگی به ملازمت پادشاه آمد، بعد از چندگاه گریخته، میان **افغانان** رفت و خلقی کثیر به خود متفق ساخته، راه هندوستان و کابل مسدود گردانید. و چون بر پادشاه کثرت جمعیت **افغانان** سواد بجزور معلوم شد، سعید خان کهکر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری ساغر و صالح عاقل را به مدد زین خان روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای مشهور باز به کمک زین خان تعیین فرمود و زین خان با وجود چنین لشکری از **افغانان** شکست فاحش خورده... و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی به محنت بسیار خود را به قلعه اتمک رهتاس در سنه ۱۵۸۷ به ملازمت پادشاه رسانیدند. کنور مانسنگه که بر سر **افغانان** روشنایی رفته بود، در کوتل خیبر با ایشان جنگ کرده، جمعی کثیر را به قتل آورد و پادشاه

از اтак به لاهور آمده، کنور مانسنگه را به حکومت کابل و تادیب **افغانان** خیبر تعیین فرمود... در سنه ۱۵۸۸ چون جلاله **افغان** استیلا یافته بود، سید حامد بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را به جانب بنگش گریزانید. عرش آشیانی عبدالمطلب خان و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ ترکمان را به تدارک آن تعیین کرد. ایشان جلاله را زبون کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل آوردند... و محمد صادق خان را جهت دفع **افغانان** یوسفزی به سواد بچور فرستاده، اسماعیل قلی خان را که در آن صوب بود طلبیده، به گجرات روانه کرد... عرض آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه کشمیر عازم سیر کابل شده... و چون اردوی معلا به اтак رسید، شهباز خان کنبو به دفع **افغانان** یوسفزی متوجه گشت...

ص ۲۲۵

در ۱۶ اکتبر ۱۶۰۵ شنقار شد و ایام فرمانروایی آن پادشاه صاحب اقبال ۵۱ سال و چند ماه بود...

۸۶. تذكرة الابرار والاشرار، آخوند درويزه، ۱۶۱۱ (پشاور، ۱۹۶۰)

ص ۷۹ (نسخه خطی)

ذکر احوال و انساب و اعمال **افغانان**: در بدای انساب و احزاب **افغانان** بدان ای فرزند ارجمند که ایشان از نسل مهتر یعقوب (ع) اند که او را اسراییل نامند. اما سایر بنی اسراییل را درین ایام هیچ دشمن قومی و عده دعوی غیر از **افغانان** کسی دیگر نیست. چه در ایشان شفقت صله رحم کم معلوم است، بل معدوم است. زیرا که در زمانی عافیت و فراغت و صحت و سلامت و قرار و مدار اولس از احسان تام بر خویش و قبایل و فقرا و غربا می‌ورزند. حتی که به اندک معامله فقیری که در هر کدام سایه پنهان متوطن باشد، جان بازند تا درین معامله برادر به برادر تیغ کشند. اما در زمان شور و شغب **افغانان** و فتور و خلل در اولس همه فقرا و غربا را زیر و زبر ساخته، فرو کشند و اموال‌های ایشان از ایشان بستانند. اهل و عیال آن‌ها را فروشند، بل زنان و فرزندان خودها را در میان یکدیگر فروشند و دخترفروشی را در

زمان عافیت نیز ورد خود ساخته‌اند. این است اعمال و احوال **افغانان** که از حد قندهار تا به حد صوات و بنیر که مملکت یوسفزیی است، من معاینه کردم. مگر **افغانانی** که در اطراف دیگر باشند، برین صفت نباشند. چه مردم این حدود بادشاهی مسلمان دارند...

ص ۸۳

از ملک طالوت دو فرزند خلف بودند یکی آصف و دویم **افغان**... پس این جماعت **افغانان** در کوه سلیمان متوطن بودند هم از آنست که ایشان را در عربستان سلیمانی گویند... بعد از بعثت... **افغانان** را هفتاد ملکان به یکبارگی... رسیده و ایمان آوردند... بعد خبر حقیقت نبوت خاتم پیغمبران را به اولس خود رسانیده، تمام اولس... به شرف ایمان مشرف شدند.

ص ۸۵

یکی از **افغانان** غلجی در رعایت مواشی در بیابان و جنگل میرفت تا ناگاه نظرش بر آسمان افتاده، ماه را دید، فرحت و سرور و طرب نموده، زهی سعادت و خهی طالع خود می‌گفته، پرسیدندش موجب چیست. گفت ازین بهتر چه باشد که ماه رمضان همین باشد... القصه این مردم **افغانان** بعد از آن در حدود قندهار متوطن بودند و بمملکت دیگر نرسیده بودند تا زمانی که به مدد سلطان محمود غزنوی علیه الرحمه در هند رفته، همان جا ماندند... **افغانان** را قاعده است در مهمی که با زنان روند، البته خودها را به کشتن قرار دهند و نیت گریز و فرار نکنند و اگر مهمی میسر شود، همانجا آبادان شوند و مردم آن حدود را گم سازند. بعضی را بکشند و بعضی را برده کنند و بعضی را رعیت عاجز سازند. پس از راه ملتان به هند در آمدند تا به توفیق الله تعالی فتح هند میسر شد. از آن باز **افغانان** در هند ماندند تا بعد از آن **افغانان** از قندهار متفرق شدند. بعضی را در قندهار ماندند و بعضی به هند رفتند و بعضی به اطراف دیگر پریشان شدند.

اکنون آمدیم در بدای انساب یوسفزیی و کیفیت الحاق ایشان بدین حدود. سماع است از قدما، این مردم که شیربون نام **افغانی** بود، در حدود قندهار. ازو دو پسر خلف ماندند... اکثر قبایل این مردم چمکنی که در سفید کوه متوطن اند به کفار کوهی می‌نامند. چه خوراک و پوشاک

ایشان ارزن و پشم، بلکه اکثر زنان ایشان سربرهنه و پای برهنه، لته‌ی چند در گردن آویخته گردند، بل در جنگل‌ها روند، هیزم و گاه آرند و مواشی چرانند. چنانکه مردم خطک را نیز همین روش است و اکثریان مردم چکنی در سفید کوه، بل همه ایشان بلکه اکثر **افغان** سفید کوه کافر مطلق شده‌اند. در این ایام چه همه ایشان متابعت پیر تاریک اختیار کرده اند. نماز و روزه و زکات از میان برداشته اند و علم و علما را دشمن گرفته اند. امر و نهی را حجاب دانسته اند. قران ربانی و حدیث نبوی را بسوزانند و ته پا اندازند و علما و مومنان دیگر را به امید ثواب می‌کشند... الغرض کافر مطلق اند... مردم زیرانی نیز از برادران جدا شده‌اند، در میان مردم تاجک ننگهار روزگار بسر می‌برند تا اکثر مردم نادانسته ایشان را تاجک می‌گویند. اما مردم زیرانی با دیانت و اهل صلاح اند...

ص ۹۱

القصة چون سالی چند به فراغت در کابل ماندند اغنیای روزگار و از اقویای آن دیار آمدند. چه مواشی ایشان به فراغت در علفزارهای بی‌حساب می‌چریدند و اولاد ایشان در حین فراغت روز به روز در تزايد بودند... خصوصا مردم یوسفزیی رعایای مسلمانان کابل را آزرده و رنجانیدن گرفتند. بل اموال ایشان را به ناحق می‌ستانید، بل کارهای نامناسب اکثر من ان یحصی به جا می‌آوردند و **افغانان** دیگر را در ته نظر نیاوردند و از شاهزاده میرزاقلی بیگ احتراز نکردند و حجاب و پرده نگاه نداشتند. بل کسان ایشان را نیز می‌آزرده، بل در دیوان خانه ایشان کدخدایان آمده، سخنان ناقابل و نالایق می‌گفتند. آخر الامر میرزا قلی بیگ را مصلحت بر آن افتاد تا با ایشان جنگ و جدل دشمنی گیرد. یک چندی را از ایشان کشت و بعضی را از ایشان تاخت و تاراج کرد...

القصة چون این **افغانان** یوسفزیی از میرزا فرار نموده در دره از دره‌های کابل درآمده... به عده **افغانان** روز به روز از آن کوه آمدندی و مردم رعایا و غیره از غربا را آزرده و بتاراج بردندی. آخر الامر میرزا قلی بیگ جز آن مصلحت ندیده که باین مردم باحسان و الطاف پیش آید تا از مکاید بایستد و رعایا را نرنجانند. پس سرداران ایشان را خوانده،

جامه‌های پوشانیده و طعام‌های گوناگون خورانیده و فرموده که بزم و مجلس و دیوان خانه ما را هم چون خیال کنید. هر کدام شما را که جامه در کار باشد، جامه خواهند یافت و اگر طعام و شراب در کار باشد، همان خواهند یافت... القصه روز به روز سرداران اولس به خدمت میرزا بیشتر حاضر می‌شدند تا روزی نه صد کس حاضر آمدند، همگی بی اسلحه، اما محمود بن چغریزی کاردی را در کفش خود زیر پای برده بود. سرداران را پرسیده، اگر مصلحت شما باشد، من میرزا بکشم. همگی ممانعت نمودند که حق نمک ایشان را نباید حرام کرد... اما جنگی نام کاکسانی سعایت کرده و چغلی کرده که از این بیشتر یکجا نخواهید یافت و از این مردم به احسان و الطاف نخواهید خلاص شد. وقت را غنیمت شمارید، همه را بکشید. اخرا الامر همه را بسته، یک یک را می‌کشتند... در زمان بلوغت ملک احمد به حد کمال اولس را صاحب مملکت صوات و بنهیر و باجورد هموار می‌گردانید.

القصه بعد از آن باقیمانده اولس یوسفزی مع توابع و لواحق به ننگهار آمدند و مردم ترکلانی لغمان متوطن شدند. مدتی برین برآمد که در میان مردم یوسفزی و مردم مهمندزی عداوت افتاد و در موضع حصارک محاربه عظیم میان یکدیگر کردند. اخرا الامر فتح لشکر یوسفزی را شده، تا بعد از آن چون روش **افغانان** برین رفته که برادران در میان خود بکشند. کشتندگان این قدر ادب را نگهدارند که آن موضع را به مردم کشته شدگان بگذارند. بنابراین ننگهار با مردم مهمندزی ماندند و مردم ککیانی نیز در باسول مانده، اما مردم یوسفزی بعضی قدما می‌گویند که روی به باجور آوردند و پاره‌ی حدود باجور را گرفتند، اندک و بیش محاربه‌ی با مردم باجور کردند. چون باجور را خوش نکردند و یا توان ندیدند برگشتند. سرداران ایشان آمده، سرداران دلازاک را همه خوانده، در موضع سفید سنگ مجلس ساختند و از مردم دلازاک زمین خواستند. در آن میان بانک گفتگویی میان ایشان محاربه افتاد و مردم یوسفزی بسیار مردند، اما فتح به نام ایشان شد. از آنجا اولس ایشان برگشته، در کوه‌های تحتره و شلمان برآمده از آنجا با مردم دلازاک آشتی کرده، بحدود پرشور در آمدند. مردم دلازاک به ایشان الطاف و احسان نمودند و بعضی قدما برآنند که اولس از راه خیبر به حدود پرشور

درآمدند. جوی بربر را می‌خواستند که آبادان کنند، مردم شلمانی مانع آمدند. به قوت دلازاک چه میان مردم دلازاک و مردم شلمانی الفت و برادری بوده، زیرا که دلازاک از همه **افغانان** مقدم در این حدود آمده بودند.

بعضی مردم این حدود را عاجز و خسته و رعیت ساخته و بعضی را گم ساخته و بعضی را به الفت و برادری نگهداشته، بعد از آن اولس یوسفزی روی به دوابه آورده و از مردم دلازاک به یک حادثه از حوادث جدا شده؛ چه بعضی مردم دلازاک با این مردم به بدی پیش آمده، بعد از مدتی با مردم شلمانی که متوطن هشنغر بودند، محاربه کرده، فتح ایشان را شده، جلونام شلمانی که از سرداران مردم شلمانی بوده، کشته و باقی اولس را رانده، در صوات آمده، سلطان صوات ایشان را جای داده، موضع آلاوند را به ایشان انعام داده...

چون مدتی مردم یوسفزی در هشنغر متوطن شدند، مردم دلازاک باز با ایشان طریقه عناد و خلاف پیش گرفتند. چون مملکت همواری ایشان را بوده، اگر تجار مردم یوسفزی در راه ایشان گذشتی، بعضی را کشتی و بعضی را تاراج بردی و اگر گاوان ایشان به جانب صحرای همواری بیرون آمدی، دزدان و لوندان دلازاک همه را به تاراج بردی، تا اولس یوسفزی را ایدای سخت رسانیدند. این هنگام همگی خود را به کشتن قرار دادند. ملک احمد مصلحت بران دیده که بمردم شخی رجوع آورد و تعجیز نمود. اگر چه بیان یکدیگر کشته بودند، اما مردم مهمندزی از عجز او دلسوزی نمودند، همراهی نموده، کوچ کرده آمدند، به شرط آنکه هشنغر ایشان را باشد و مردم ککیانی نیز همراهی کرده، کوچ نموده آمدند؛ به شرط آنکه دوابه ایشان را باشد. برین عهد مردم یوسفزی الی یومنا هذا استقامت دارند اما مردم ترکلانی موافقت ننمودند. هم از آن است که مردم یوسفزی ایشان را مملکت نمی‌دهند.

القصة بعد از آن اجتماع عساکر ملک احمد مع اهل و عیال با جمیع عساکر کوچ کرده، در رودی گذر فرود آمده، تا روز دیگر لشکر دلازاک از موضع لنگرکوت روان شدند، بقصد محاربه... مردم دلازاک شکست خوردند. سماع است که تا موضع جلبی دلازاک را راندند... تا این مملکت را خلاص کرده، مردم دلازاک به جانب هزاره بگذشتند و آن ولایت را ویران

و خراب کردند. بعد از آن مردم یوسفزی را قصد گرفتن مملکت صوات آمد. القصه بعد از روزگار بسیار و اندیشه‌های بیشمار ملک احمد و ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیدند که کوچ کرده، معه اهل و عیال در زیر کوتل شاه کوخ فرود آمدند و روزی چند در آنجا بودند. مردم صواتی روز و شب در این کوتل چوکی نگاه می‌داشتند و کوتل‌های دیگر را بی‌اهتمام ماندند... اما جوانان این مردم شب روی کرده، به کوتل ملکند به صوات برآمدند، این‌جانب صوات را گرفتند. بعد از آن هر روز پیش پیش می‌رفتند تا در دوازده سال تمام صوات را گرفتند و در جنگ تلاش باجور مشغول شدند، آن را نیز فتح کردند... پس حدود مملکت یوسفزی از ناوگی تا به موضع ارهند به تصرف آمد... سرداران و ملکان ایشان از آمد و رفت و دیدن خانه بادشاهان منع نه گشتند تا که ملک احمد از صوات به کابل رفتی و خدمت حضور به جا آوردی...

ص ۱۰۲

در زمانی که مملکت این مردم به تمامه از دست رفت تو قلعه دامغار را مردم اکبر شاه بنیاد می‌کردند و از هر جانب مردم یوسفزی را به تاراج می‌آوردند... آخر الامر مردم ما نیز مع اهل و عیال رو به مردم مغل آوردیم چه چاره دیگر ندیدیم تا حکم بر آن شد که میان را به هشنغر و دوآبه فرود آوردند و در مردم مهمندزی و کگیانی و غوریخیل و اطراف عالم پریشان ساختند... القصه چون ولایت یوسفزی به دست مردم اشتهات و اصناف افتاده چنانکه همواری که در لب آب سند افتاده است به دست مردم دلزاک افتاد و صوات به دست مردم صواتی و بنهیر و چمله بدست مردم بنهیروال و چمله وال افتاد و باجور بدست مردم لنگرها...

ص ۱۰۴

چون بابر بادشاه توجه نمود، ازیشان جز یک دختر شاه منصور به شاه کاری و کدخدایی چیزی دیگر نبرده... بعد از آن در اندک مدت، میان مردم دلزاک و مردم یوسفزی عداوت افتاد تا دلزاک را بی‌مقام و بی‌وطن ساختند و از آب سند گذرانیدند. چون در هزاره خلل انداختند، شاه سلیم بادشاه ایشان را به دکهن فرستاد، معه اهل و عیال و درین مدت بر دلزاک

چندان خواری و حقیری رفته که تمام آن در تحریر و تقریر نیاید... بعد از آن در صوات میان مردم لغمانی و صواتی جنگ و جدل افتاده، تا مردم یوسفزیی فرصت یافته، موافقت لغمانی اختیار کرده و مردم صواتی را هزیمت داده...

ص ۱۰۷

سلطان بهرام و سلطان فکهل هر دو برادران بودند از سلطانان پیچ. چون نوبت سلطنت بدین دو برادر رسید، سلطان فکهل روی به کوه‌های باجور و صوات و کشمیر نهاده و تمامی اولس این حدود را در تحت و تصرف خویش درآورد. سماع است که بعد از رحلت او از دارلفضا به دارالبقا پسران او در مملکت صوات نزاع به حدی کردند که جنگ عظیم و محاربه الیم در میان ایشان افتاد...

ص ۱۱۳

سبب کیفیت الحاق انساب ما به مردم مهمندزیی از آن است که مقرر شد و به مردم پایینی هم از آنست که سکونت ابا و اجداد ما با ایشان بوده... از خواهرزاده‌های ایشانم... در زمانی که ملک احمد مهمند زیی و کاکیانی را از ننگهار به مهم دلازاک به هشتتغیر روان کرده، مردم ترکلانی چون لمغان را در تحت تصرف خود آورده بودند، به ملک احمد موافقت ننمودند. چون به فراغت بودند تا زمانی که مردم یوسفزیی این حدود را در تحت تصرف خود آورده، مردم لمغانی از دست ترکلانی استغاثه به مغل کابل برده، ترکلانی را تاخته، بعضی به بند و تاراج رفتند و بعضی روی به باجور نهادند. این هنگام مردم یوسفزیی ایشان را مملکت ندادند، از ان سبب روی به چکان سرای نهادند؛ آخر هزیمت یافتند الی یومنا ترکلانی را ولایت نبوده، اما ولایت ککیانی را به زور و تعدی به ضرب شمشیر گرفته، تا مردم ککیانی را دو بار هزارگان، هزارگان کشته و عاجز ساخته، تمام باجور را در تحت تصرف خود آورده...

۸۷. مخزن افغانی (تاریخ خانجهانی)، نعمت الله هروی، ۱۶۱۱

ص ۲ (نسخه خطی)

با وجود کثرت جمعیت و زیادتی قبایل و اشتهار، اوطان و رسوخ اسلام، گروه **افغانیه** شمه‌ی از احوال خبر مال ایشان در هیچ کتابی و تواریخی کمابینگی مفصلا مسطور نگشته، بدین سبب سلسله انساب ایشان مجهول و نامعلوم مانده و سبب آمدن درین دیار **روه** و کوه و هندوستان معلوم نیست. ظاهرا این طایفه از زمان ظفر یافتن موسی کلیم الله بر فرعون و استیصال و اخراج قوم قبطه در عهد بخت نصر از خرابی بیت المقدس و جلا وطن ساختن بنی اسرائیل همیشه در گریوهای کوه و صحرا ساکن اند و علم در میان ایشان چندان رواج نیافته...

چنانچه شمه ذکر خوارق ایشان در خاتمه کتاب مسطور خواهد شد انشاءالله تعالی و از وقت ملک طالوت که سلسله نسبت این طبقه **افغانیه** به او منتهی می‌شود تا ایام اسلام حضرت خالد بن ولید که از جمله اصحاب نامدار آن سرور بود... چون کمترین تحریر این صحیفه خواجه نعمت الله بن خواجه حبیب الله هروی در سنه ۱۰۱۸ / ۱۶۰۹ به دور سلطنت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی و به موجب فرموده نواب خانجهان لودی که بحکم آن پادشاه خلیق بنا به خطاب فرزندی معزز و مکرم بود و رتبه قرب او از امرای هر اقوام مستنی و ممتاز بود (و حضرت خلافت پناه ایشان را به تسخیر الکه دکن رخصت فرمودند)، به رفاقت محبت شعاری فضیلت اطواری هیبت خان کاکر ساکن سامانه که یکی از ملازمان نواب خانجهان لودی بود در بهم‌سانیدن و جمع ساختن انساب این سلسله طبقه **افغانیه** که منتشر و سر در گم بود به موجب سعی و کوشش آن مومی الیه احوال این طایفه از ابتدای سلسله این طبقه که به حضرت یعقوب منتهی می‌شود مرقوم گردانید و تفصیل واقعات انساب این طایفه از ابتدای ملک طالوت تا قیس عبدالرشید که به خطاب بتهان اشتهار دارد، به وجه احسن مشروحا اسم به اسم تحریر نمود و از کتب تواریخ معتبره چنانچه تاریخ طبری و مجمع الانساب و گزیده و جهانگشای و معدن اخبار احمدی که فصاحت شعار احمد خان بن بهبل خان کنبو که در سنه ۱۰۲۰ / ۱۶۱۱ تصنیف نموده، مجمع التواریخ نام نهاده، الحق که تاریخی به این خوبی به نظر درنیامده است، انتخاب نموده، این کتاب را مخزن **الافغانی** نام نهاده شد و بر سه باب و

سه دفتر ختم گردانید.

باب اول در ذکر مهتر یعقوب اسرائیل الله که این طبقه به آن پیغمبر منتهی می‌شود. باب دوم در بیان احوال ملک طالوت و آمدن این طایفه به کوهستان غور و از آنجا انتقال به کوه سلیمان و **روه**. باب سوم در ذکر احوال حضرت خالد بن ولید و تا آخر خلافت امیرالمومنین عمر (رض). دفتر اول در ذکر احوال سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی و سلطان ابراهیم لودی، دفتر دوم در ذکر احوال شیرشاه و اسلام شاه و بعضی **افغانان**، دفتر سوم در ذکر خوارق درویشان این طبقه که به قوت ریاضت و خداپرستی به مرتبه ولایت رسیدند.

ص ۴۵

الله تعالی بخت نصر را بر بلاد شام استیلا داد و بیت المقدس را خراب ساخت و بر بنی اسرائیل غالب آمد و فرزندان ایشان را به بندگی و اسیری گرفت و جمیع قبایل توریت خوان را جلاوطن کرد... بنی اسرائیل را اخراج کرد و ایشان در کوهستان غور و غزنین و کابل و قندهار و کوه فیروزه و نواحی آن که داخل اقلیم پنجم و ششم است فرزندان آصف و **افغان** طرح اقامت انداخته ساکن شدند و در آنجا جمعیت و اولاد ایشان روی به زیادتی آورد و از کثرت قبایل با کفار آن نواحی جنگ‌های متواتر کردند و اکثر کفار به قتل آورده، آن کوهستان را به تصرف خود درآوردند تا زمان سلطنت سلطان محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری.

ص ۱۱۴ ج ۱ (نسخه دهاکا، ۱۹۶۰)

تقرب آمدن این طایفه به کوهستان **روه** و کوه سلیمان آن است که مصنف تاریخ گزیده و صاحب جهانگشای ایراد می‌نمایند که جماعت بنی **افغان** از زمان اخراج نمودن بخت نصر ایشان را از زمین شام در کوهستان غور و آن نواحی متوطن بودند - چون در سینه نهم به دلالت خالد بشرف اسلام مشرف شدند و آن حضرت در باره این گروه دعا فرمود حق تعالی دعای حبیب خود را که در باب ایشان کرده بود، مستجاب ساخت و جمعیت این طبقه رو به زیادتی نهاد و به کثرتی رسانید که مافوق آن متصور نباشد و عبدالرشید را سه فرزند رشید

صاحب تمیز روزی گردانید. یکی را سربنی و دیگری را بتنی و سومی را غرغشتی نام نهاده و از هریکی اولاد و احفاد و اسباط بسیار به وجود آمد...

چون سریر خلافت به وجود عبدالملک بن مروان زینت یافت، حجاج بن یوسف ثقفی سپهسالار و مدارالمهام او (در سنه ۸۶ محمد هارون را به جهت تسخیر ولایت سیوستان و کج و مکران و گرمسیر به راه شیراز فرستاد - و محمد هارون بعد از وصول آن دیار به کرات و مرات به رای داهر که راجه آن دیار بود محاربات نموده به شهادت رسید - حجاج بن یوسف بعد از استماع این خبر) عمادالدین محمد قاسم را که خواهرزاده و داماد حجاج بود قایم مقام محمد هارون ساخته، تعیین آن دیار نمود - بعد از فتح مسافت چون عماد الدین محمد قاسم به نواحی غور رسید جمعی را از این طایفه همراه گرفت و ایشان را به انواع مهربانی نوازش نمود - و مدت ۸ سال در آن دیار اقامت انداخت - و سیوستان را مسخر ساخت و راجه آنجا را به قتل رسانید و غنایم فراوان به دست اهل اسلام درآمد و چون در (سنه ۹۳) عماد الدین محمد قاسم به موجب امر حجاج بن یوسف متوجه دارالخلافت شد، جماعتی بین **افغان** را به منازل خود رخصت فرمود و به خلعت‌های فاخره و کمر خنجر و شمشیر مرصع نوازش نمود.

و چون سنه ۴۰۰ سلطان محمود غازی بن سبکتگین بن الپتگین را که مولازاده نوح بن منصور سامانی بود، به سلطنت معزز ساخت و دیار عراق و عجم و خراسان و ماورالنهر تا حدود کابل و غزنی و دریای سند به حوزه تصرف او درآمد ۹ کس از روسای **افغان** که اسامی ایشان در کتب تواریخ به این وجه مسطور است ملک خانوی و ملک عامون ملک داود ملک یحیی و ملک احمد و ملک محمود و ملک محمد و ملک عارف و ملک غازی به ملازمت سلطان محمود آمدند و به شرف ملازمت مشرف شدند - چون آثار بزرگی و فر رشد در ناصیه ایشان ظاهر و هویدا بود سلطان ایشان را به انواع نوازش ترتیب نمود - و به لباس‌های فاخره بزرگانه ملبس ساخته و از نقد و جنس (بسیار) در دامن ایشان انداخت و به هر یکی کمر خنجر مرصع و شمشیر و اسب و خلعت خاصه مرحمت فرمودند و همراه خود گرفته به غزو سومنات و هندوستان عزیمت نمود.

چون به دیار رای دایشلیم که راجه بزرگ آن ولایت بود، رسید، راجه آن‌ها را برانداخت و بتخانه‌های آن مملکت را خراب ساخت و کفرستان را پایمال نمود و هر جا کاری و مهمی مشکل به سلطان پیش می‌آمد این جماعت ملکان را با سپاه و جمعیت ایشان تعیین نمود و حق تعالی آن مهم را با حسن الوجوه صورت می‌داد و سلطان محمود مدت ۳ سال در سومنات بود چون خدمات پسندیده ایشان را مشاهده کرد هر یکی را فراخور حالت نوازش نمود و قرب و منزلت هر یک را به درجه اعلی رسانید و در اندک مدت کار به جایی رسید که رکنی از ارکان دولت شدند و اکثر مهمات به صوابدید ایشان صورت می‌یافت و در کارخانه سلطنت صاحب دخل و معتمد علیه گشتند و تا زمان حیات سلطان محمود ۳۹ سال دولت مآب و صاحب حشمت و شوکت بودند. چون سلطان محمود روز ۷ ربیع الاخر سنه ۴۲۱ از این تنگنای فانی به عالم جاودانی انتقال نمود سلطان محمد و سلطان مسعود ابنای سلطان (محمود) غازی (نیز آن شرایط را مرعی داشتند).

چون چراغ سلطنت سبکتگین بعد از ۱۶۹ سال به باد فنا منطقی شد و سریر امارت به سلاطین غور زیب و زینت یافت و سلطان شهاب الدین غور (المشتهر به سلطان معزالدین محمد بن سام غوری) بر تخت غزنین جلوس فرمود خواست که (به همت ملوکانه) هندوستان را مسخر سازد - چند مرتبه از غزنین به هندوستان آمد - مرتبه اول از حد لاهور معاوت کرد و مرتبه دوم از ولایت نهرواله بی مراد باز گشت - مرتبه سوم ۱۲ هزار سوار خنجر گزار و جوانان چابک سوار و مردان کارگزار از قبایل **افغانان** به خود همراه آورد - حق تعالی فتح و فیروزی نصیب او کرد و راجه بنهورا (چوهان) را که راجه هندوستان بود، به قتل رسانید و اموال بسیار و اسپان تازی ندی نژاد و فیلان کوهپیکر و غلامان لاله‌عذار و کنیزان پری‌رخسار و نقد و جنس بی‌شمار به دست اهل اسلام درآمد و در وقت مراجعت خود سلطان شهاب الدین این جماعت را در کوهستان **روه** و کوه سلیمان و اشنغر و سواد باجور از حدود کابل تا دریای نیلاب و از نواحی قندهار تا سرحد ملتان آبادان ساخت و ملک معزالدین غوری را با ۲۰ هزار کس تعیین فرمود تا این جماعت را خانه کوچ از کوهستان غور نقل کرده، به این

کوهستان آورده آبادان ساخت و **روه** عبارت از کوه مخصوص که ابتدای طول آن از سواد باجور تا قصبه سیوی از توابع بهکر و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوه واقع است و کوه سلیمان و کوه اشغری در مابین این کوه است و اول شهری که در کوهستان بعد از درآمدن ایشان آبادان کرده شد، اشغری بود.

چون ملک معزالدین ایشان را آبادان کرد (به ملازمت سلطان رفت و حقیقت آبادانی معروض داشت) سلطان به غایت مبتهج و مسرور شد و آبادان شدن این طایفه را به موجب فتح هندوستان تصور کرد و فی الواقع چنین بود... چون مرتبه سوم سلطان شهاب الدین به طرف دهلی لشکر کشید، ملک محمود لودی که جمعیت او از همه قبایل بسیار بود، سپهسالار لشکر خود گردانید و به انواع تربیت نوازش کرد و با ۱۲ هزار سوار مقدمه لشکر خود گردانیده دو منزل بیشتر از خود روانه ساخت و بر جمیع سپاه افغنه او را برگزید - چون به لاهور رسید، خسرو ملک را که آخرین سلاطین غزنویه بود در قلعه لاهور محاصره کرد و بعد از عهد و قول خسرو ملک آمده ملازمت نمود - سلطان او را مقید ساخته به ولایت نزد برادر خود فرستاد و اکثر نواحی لاهور را مسخر گردانید... و در وقت مراجعت از دیار هند قلعه سیالکوت را بنا نهاد و (علی کرماخ) را از لاهور طلبیده، حکومت سیالکوت به او حواله نمود و یکی از برادران ملک محمود را که ملک شاهور می‌گفتند به جهت تعمیر و آبادانی شهر گذاشته، خود به غزنین رفت و ملک محمود را به انواع نوازش معزز گردانید و حل و عقد و قبض و بسط سرکار خود را به ید اختیار او سپرد (و مطلق العنان ساخت) و از آن روز بزرگی در سلسله لودی است... چون سلطان فیروزشاه بادشاه گشت، اکثر ایشان را بنواخت (و موجب مقرر فرمود و جاگیر مرحمت کرد) و به مرتبه امیرالامرا رسانید - مدت ۲۹۵ سال به همین سلوک عامل بودند.

چون در سنه ۸۰۱ امیر تیمور صاحب قران تسخیر هندوستان بر رای عالم آرای خود مصمم ساخت، به آن صوب نهضت فرمود - ملک خضر لودی و ملک بهاولدین جلوانی و ملک یوسف سروانی و ملک حبیب نیازی (و ملک احمد شیرانی و ملک یاسین اورمر) را با ۱۲

هزار کس از کوه سلیمان و آن دیار طلب نموده، نوازش فرمود و هر یکی را با اسب و خلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع عنایت کرده، همراه گرفت و از راه کهول جلالی متوجه دهلی شد - چون به ملتان رسید، مرزا پیر محمد را که از فرزندان ارجمند ایشان در (قلعه) ملتان از ملاحظه زمینداران متحصن شده بود و امکان رفتن ولایت نداشت، از تشریف آوردن صاحب قران مخلص یافته، به ملازمت شتافت و التفات مکرّم شد... و دهلی به تصرف اولیای دولت درآمد... و ملک بهاولدین (و ملک احمد و یاسین) در این حرب سوالک به شهادت رسیدند. صاحبقران فرزندان و اقربای ایشان را طلب نمود و خلعت‌های خاص خود مرحمت نمود و... پرگنه خضراباد و سادهوره از میان دواب و پرگنه سیالکوت را با چند محال دیگر از پنجاب به ایشان عنایت نمود و سید خضر خان را که از اولیای کبار سلطان فیروزشاه بود، به حکومت دهلی و هندوستان تفویض نموده...

در زمان حکومت ریات عالی خضر خان اکثر ایشان به مرتبه امارت و ایالت رسیدند و آمدن و رفتن این گروه از **روه** در هند بیشتر شد (و اکثر ایشان به طریق تجارت می‌آمدند) و سلطان شاه لودی یکی از امرایان کبار سید خضر خان و سلطان مبارک شاه شده، سرهند در جاگیر یافت و بعد از آن مهمات ایشان روز به روز در ترقی بود...

ص ۱۴۰

چون ملک دهلی بی‌مانع و مخالف بدست ملک بهلول درآمد، به تاریخ ۱۷ ربیع الاول ۸۵۵ ... بر سریر فرمانروایی جلوس نموده و خطبه و سکه بنام خود کرد، مخاطب به سلطان بهلول گشت...

ص ۲۵۸

روز جمعه تاریخ ۷ رجب ۹۳۲ ... سلطنت هندوستان از سلسله **افغان** لودیه به این دودمان عالی شان چغتیه منتقل گشت... مجموع سلطن سلاطین لودیه سه کس ۷۵ سال و ۴ ماه و ۸ روز کسری بود...

ص ۳۰۱

ماه محرم ۹۴۶ ... تمام ولایت بنگاله به تصرف او درآمد و استقلال تمام بهم رسانید و خطاب خود شیرشاه کرد و خطبه و سکه در آن دیار به نام خود خواند...

ص ۳۳۷

و هر کس از ولایت **افغانستان** پیش او می‌آمد، آنچه در روز اول باو عنایت می‌کرد وظیفه او هر ساله‌ی او بود که در راه به او می‌رسید...

ص ۵۴۸ ج ۲

مستخبران آثار پیشینه... آورده اند که حق سبحانه و تعالی از لطف عمیم خویش قیس عبدالرشید را که به خطاب **پتهان** اشتهار دارد و سلسله نسب او به ۴۵ واسطه به افغنه پسرزاده ملک طالوت... به ۵۰ واسطه به مهتر یعقوب اسراییل الله... به ۵۵ واسطه به حضرت ابراهیم خلیل الله... و به قولی شجره نسب او ۳۴ واسطه به افغنه بن ارمیا و ۳۷ واسطه به ملک طالوت و ۴۲ واسطه به مهتر یعقوب اسراییل الله و ۴۵ پشت به حضرت مهتر ابراهیم خلیل الله و ۶۳ پشت به مهتر آدم می‌رسد، سه فرزند ارجمند سعادت‌مند کرامت فرمود و فرزند نخستین را سربنی و متوسط را بتتی و سومی را غرغشت نام نهاد...

ص ۵۹۴

در باب سلسله بی بی متو که به متی شهرت دارد، اختلاف بسیار واقع شده بود... مصنف مجمع الانساب... در زمان خلافت ولید بن عبدالملک... لشکر بسیار به تسخیر ولایت خراسان و غورستان تعیین نمود. چون افواج سپاه حجاج به دیار غور رسید... جوانی از بزرگ زادگان و اشراف آن دیار شاه حسین نام... در قبیله شیخ بیت که در آن نزدیکی بود رسید و نسب او... شاه حسین ولد شاه معزالدین محمود بن جمال الدین حسن بن سلطان بهرام که حاکم دیار غورستان بود... شیخ بیت او را در خانه خود جایی داد... شاه حسین به مقتضای جوانی و خورد سالی به صبیبه شیخ بیت که متو نام داشت، الفتی تمام حاصل گشت... بعد از چندگاه آثار حمل به ظهور رسید و سر کار از اخفا درگذشت... بعد از آن به ساعت سعد بی بی متو را به شاه حسین عقد بستند و پس از ایامی معدود از عقد فرزندى به وجود آمد... نام این طفل

را غل زوی باید نهاد... یعنی فرزند دزدی...

ص ۶۰۹

و از جام دو پسر به وجود آمد، (اول) نیکو (دوم شیخ) میچن (از آن جمله اولاد سود بن لالا پیشه مطربی گرفتند و تا حال در **روه** یعنی **افغانستان** در شادی و غمی حق خدمت خود می‌گیرد)...

[دورن در ص ۶۲ بخش حاشیه‌نویسی، برگردان این اثر به انگلیسی در ۱۸۲۹ می‌گوید که واژه **افغان** در منابع مختلف به ۱۱ شکل زیر آمده است: **افغان**، **الافغانیه**، **اوغان**، **اغبان/اغوان**، **سلیمانی**، **بنی آصف**، **بنی اسراییل**، **بنی افغنه**، **پتهان**، **پُشتون** و **روهیله**!]

۸۸. **احیاء الملوك، ملك شاه حسين، ۱۶۱۸ (تهران، ۱۳۴۴)**

ص ۳۶۸

استمالت نامه‌ی جهت ملک معظم و فرمانی جهت ارسال گردانید و ملک محمد آن دو یرلیغ آفتاب نشان را مصحوب یاران **افغان** که نوکر قدیمی او و بلد راه هندوستان بود، فرستاد. بنده چون مطالعه فرامین شهنشاهی کرد، دانست که فرستادن کومک قندهار به تعویق افتاد...

ص ۴۱۰

بعد از شیوع واقعه ناگزیر اکبر شاه، نورالدین جهانگیر شاه متصدی امر سلطنت چهار دانگ معموره، یعنی بلاد هندوستان شد فرامین به اطراف ممالک اکبری فرستاده، لشکر جمع نمود و میرزا غازی ترخان را سپهسالار ساخت و حکومت قندهار به نوحیه بیک خان کابلی [به عوض شاه بیک خان والی قندهار] که خطاب سردار خانی یافته بود داد و قرابیک کورجانی که در آن آوان رتبه پنجهزاری یافته بود همراه نمود که اگر جنگ با لشکر قزلباش و زابلستان باشد، هنگامه‌ساز مصالحه باشد، با جمعی از سلاطین که تحریر اسامی فردا فرد طولی دارد و با سی هزار سوار تعیین نمود. امرای ذوی‌الاقنطار مدتی بود که این خبر داشتند و حرف‌ها مذکور می‌ساختند. بالاخره به این کنکاش متفق گشتند که مصطفی بیک را به میان **افغان** ترنی

به موضع فوشنج فرستند که مانع آن لشکر از آمدن آن راه گردد. مصطفی بیک با آن جمع کتل را بند کرد و مقرر فرمودند که نواب ملک بنده را با پانصد سوار سیستان و شهسوار بیک پسر عم اسمعیل خان نیز با پانصد سوار قزلباش و پانصد سوار دیگر از طوایف قزلباش ساکن قندهار همراهی کنند که به راه ابدالی به استقبال امرای جغتای رفته، خود نیز متعاقب مردم سپاهی لشکر را به قلعه پنجوایی فرستاده، با جوانانی که رزم طلب متوجه شوند و با امرای جغتای در هر محل مقدر و مقرر باشد، حرب نمایند...

ص ۴۴۴

القصة روز دوشنبه هشتتم شعبان امان خواستند... روز دوشنبه دهم جمیع اکابر جغتای از قلعه بیرون آمده به شرف زمین بوس مشرف شدند و شام آن روز همگی با خلعت‌های گرانمایه و کمرشمشیر و کمرخنجر و زین مرصع و اسبان تازی نژاد به قلعه رفته، سه روز مهلت یافته، روز پنجشنبه تمامی با کوچ و مردم خود بیرون آمده، النگ زله خان را منزلگاه ساختند و چند روز آنجا مانده... به خدمت هندوستان مرخص شدند... و قلعه قندهار و آن ممالک وسیع را با اضافه کرمان و توابع قندهار به ایالت پناه گنجعلی خان حاکم کرمان التفات فرمودند...
الحاصل زمینداور و قلات و دیگر توابع مفتوح گردید و مردم **افغان** و هزاره آن ملک به مسلک اطاعت و رعیتی گردن کشیدند. چون سپاهیان چغتای ساکن زمینداور راه سخن مسدود و در پیشرو به یلنگتوش بهادر کس فرستاده، به مدد او مستظهر بودند و یلنگتوش بهادر نامه‌ها فرستاده بود که در فلان روز و شب بر سر قزلباش و خسرو سلطان ریگی و میر حیدر سلطان و امرای که به محاصره زمین داور بودند، تاختی می‌آورم، بنا بر این حرکات ناملایم اتراک جغتای زمینداور در حینی که بیرون آمدند هم در مقام جدال بودند. جماعت پازیکی نیز به ایشان در آویخته، جنگ عظیم واقع شد و قریب به هزار کس از سپاهی و تبع ایشان به قتل رسیدند و مابقی مقیمان قندهار و توابع دیگر قلاع متوجه هندوستان شدند...

ص ۴۵۸

سفر رفتن قندهار...: به تاریخ شهر سنه ۱۰۰۴ / ۱۵۹۶ ... به مصلحت برادر بزرگ و

معظم، اراده رفتن قندهار و طلب مدد از خان عالیشان شاه بیک خان جغتای نمود و آن سفر آغاز اسفار بود... در جوزا میان به سفر بستم، در سرطان به حرکت آمدم، در برج حمل متحمل زحمت مسافرت شدم... به تاریخ مذکور عزیمت نموده و امیر ویس میر مظفر که از قدیمیان سلسله جلیله ملوک است، با چندی از پر دلان زرهی رفیق بودند. بعد از ملاحظه بسیار و مخاطره بیشمار در آن راه که مکرر به جنود اوزبکیه نزدیک می‌شد و به روش دوربینی و اسلوب سپاهیگری از ایشان می‌گذشت، در عرض سه روز طی آن مسافرت نمود و به قندهار که رشک اترار است رسید و به ملاقات والی آن دیار مسرور گردید. در آن ایام جشن ختنه سور پسران آن عالی مقام بود. مدت ۴۰ ایوان سفید که از ارگ قلعه فلک اساس قندهار است و مشهور ممالک عالم است، آراسته و پیراسته بود... اکابر جغتای و علما و سادات ماورالنهر و هندوستان در آن محفل جمع بودند و... از لولیان شکرلب شورانگیز حوالی و حواشی مزین بود...

ص ۴۷۴

رفتن به قندهار به رفاقت ملک الملوک و امرای نامدار به تسخیر آن دیار همیشه بهار: چون در شهر ربیع الاول سنه اربع و [عشر] الف [۱۰۱۴ / ۱۶۰۵]، پادشاه معظم جلال الدین اکبر پادشاه وفات یافت و در سرحد قندهار فتور راه یافت و سابق از این خبر، حیدر سلطان سپاه منصور اراده خلاف شاه بیک خان در خاطر داشت و با امرای نامدار خراسان راه آشنایی مفتوح ساخته بود و شاه بیک خان او را در سرحد هیرمند آب و زمینداور جای داده بود که در برابر محمد زمان سلطان حاکم قلعه بست که حقیقت حال او و سپردن قلعه بست به او قلمی شده بایستد.

به وقوع این حادثه حیدر سلطان با والی قندهار یگرو کرد و حاکم قندهار با کمال عجب و تکبر برداشت این امر نتوانست نمود. با جمعی متوجه دفع او شد و حکم به پورش قلعه او کرد و خود نزدیک به برجی که حیدر سلطان در آن برج بود، آمده ایستاد. حیدر سلطان تفنگی انداخته، تفنگ بر دست شاه بیک خان آمده، جمعی از ملازمان آن خاندان نامدار را از کارزار

به کنار می‌آورند و لشکر او رو به قندهار نهاد. آن شجاع دلاور نیز منکوب و زخمی به جانب قندهار رفت و چون حیدر سلطان دم از آشنایی و دوستی زده بود، ملک ملک نیمروز و خان فراه به یلغار به قصد جنگ جغتای و کومک او متوجه شدند. چون به گرمسیر رسیدند، امرای گرمسیر و سادات عالی درجات آنجا که همواره طالب جنگ و نزاع بودند، خصوصاً میر زین العابدین و سید حسین که منازعه گرمسیر چنانچه سابقاً ذکر شد، جهت خاطر ایشان واقع شد، ملک معظم و خان عالیشان اسمعیل خان و بیرام سلطان شاملو و مخالص و مصطفی بیک نجم ثانی را به سخن نگذاشته، به قندهار بردند. چون از گرمسیر رفتند، ملاحظه لشکر نموده، قریب به ده هزار کس جمع آمده بودند، با آن لشکر محاصره قندهار نمودند.

با آنکه ۲۰ هزار سوار یراق دار با حاکم قندهار در آن حصار آسمان مدار بود، روز اول فقیر و شهسوار بیک و علی خان سلطان را مقدمه سپاه نموده، روانه شدند. چون به آن قلعه نزدیک شدند، دو سه هزار کس از زبده و چیده امرا و سپاه خود بیرون فرستاد. به یک حمله سپاه زابل و فراه و دلاوران قزلباش پای ثبات لشکر جغتای از جا رفت و رو به قلعه آوردند. با آنکه جمعی که با بنده به منقلای مقرر بودند، به هزار کس نمی‌رسید و آن سپاه جنگجو سه هزار کس بودند و فاصله میانه فقیر و امرا نیم فرسخ زیاده بود، همان ساعت با ۲۵۰ نفر از مردم زابلی به در قلعه سوبه ساخته، نزول نمود و امرا به محلی نزول نمودند و قرار و مدار محاصره دادند. حاصل، مدت ۱۱ ماه کار محاصره امتداد یافت و کار بر محصوران تنگ شد و لیکن از جانب هندوستان امید کومک داشتند.

چون در اول جلوس شاه سلیم که در مبدا، خطاب جهانگیری به خود داده، طغرای نام خود نورالدین محمد جهانگیر نمود، به واسطه نزاع سلطان خسرو ولد اکبر او که داعیه جلوس و جانشینی اکبر پادشاه در خاطر داشت و از آگره بیرون آمده و در آن حین حسین خان شیخ عمر حاکم کابل به آگره می‌رفته، باو باز خورده و باو ملحق گردیده، در اثنای رفتن قریب به ۳۰ هزار کس بر سر او جمع شدند و پادشاه شیخ فرید را با لشکر جرار در عقب او فرستاده، خود نیز کوچ بر کوچ می‌آمد و لشکر شیخ فرید به شاهزاده رسیده، جنگ عظیم واقع می‌شود

و شیخ فرید با جمعی از عقب می‌رسد. پی در پی آثار رسیدن پادشاه ظاهر می‌شود و شکست بر لشکر بی سر و بن خسرو سلطان افتاد و او را گرفته به خدمت پدر می‌برند و همچنین اوایل جلوس جهانگیر پادشاه به قدری فتور در هر گوشه هندوستان روی داد، تا نشانیدن آن غبار و امن باقی ممالک محروسه، کومک قندهار پنج شش ماه به تعویق افتاد و شاه بیک خان در نگاهداشت، لوازم مردانگی به جای آورد و چون شاه ستاره سپاه به محاصره قلعه شماخی و جنگ به ارومیه رفته، مشغول جنگ بود و حسن خان والی خراسان به نزاع اوزبکیه اشتغال داشت، کومکی از هیچ محل به امرای عالیشان نرسید و همه روزه در قلعه، کوس بشارت بلند می‌شد و قراولان و راهداران احکام استمال که پادشاه و سعی مخلصان جان نثار تدارک نمود و شکست به مخالفان افتاد و فیل از هندوستان جهت شاه بیک خان می‌رسید، جهت امرا می‌آوردند و مطالعه نموده، به قلعه می‌فرستادند. بالجمله به هیچوجه از هیچ محل کومک به امرا نرسید و میرزا غازی ترخان و سردار خان و قراخان با جمعی از امرای هندوستان با خزانه و فیل خانه با ۲۰ هزار کس کومکی به دروازه قندهار رسیدند. امرا شرط سپاهیگری به جای آورده، رو به جانب سیستان و فراه نهادند. حقیقت حال اکثری از مردم روزگار در آن سفر بر بنده ظاهر شد، نفس‌ها را تجربه‌های عظیم حاصل شد.

در آن ایام به مردم خوب که از عراق به هندوستان می‌رفتند و از هند به عراق مراجعت می‌نمودند، ملاقات واقع شد. در آن آوان که حصار قندهار محاصره بود، جنگ‌های عظیم روی داد. بعد از آنکه بر سر سوبه‌ها ریختند، شصت جنگ صف واقع شد. یک دو مرتبه به جنگ فیلان را بیرون آوردند. یک مرتبه فیل عظیمی که روبه نام داشت، بیرون آوردند و در آن آوان لشکر قزلباش به آن رسیده بود که نقصی به آن روی دهد، دولت در جنگ کشته شد. خواه به دولتخواهی شاه آگاه و خواه به موافقت ملک الملوکی در آن یورش عجب کوشش‌ها نمودم و در عوض چیزها مشاهده نمودم که قلم حوصله تحریر و صفحه را قدرت ضبط آن معانی نیست... در اواخر سنه خمس عشر و الف (۱۰۱۵ / ۱۶۰۷)، امرا از محاصره قندهار برخاستند. مدت محاصره ۱۱ ماه بود...

در معامله محاصره قندهار که حواس ظاهر و باطن من متوجه صلاح حال خیریت مآل ایشان بود، روزها اوقات من صرف انشای کتابات اردوی معلی و حاکمات دیوان ایشان و عرض لشکر و دادن مرسومات یومیه سیستانیان و رفت و آمد مهمانان و دم به دم به سیبیه‌ها رسیدن و احياناً به جانب مزار سنگ که هر نماز عصری جنگ بود رسیدن و یکه‌تازی و جانبازی نمودن و ضبط نمودن محصولات حصه قندهار و استمال **افغان** و هزاره و متفرقه سیستانی آن مملکت و هر سه شب یک شب به کشیک سیبیه و در شب کشیک خدمت آن بزرگ قوم و جاسوسی طبایع ترک و تاجیک نمودن، در باب دوستی و دشمنی ایشان و حفظ ظاهر ایشان که شمه‌ی از این معنی در حالات ایشان نوشته شده...

۸۹. فرهنگ مجمع الفرس، سروری، ۱۶۱۹ (تهران، ۱۳۳۸)

افغان – فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در حوالی قندهار باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید: شعر

برآورد **افغان** که سلطان بمرد جهان ماند و خوی پسندیده برد

مثل معنی دوم امیر خسرو گوید: شعر

نه از بز کمتر است انسان و عارف کمتر از **افغان** / ببین در شانه خود چه‌ها می بیند **افغانش**

۹۰. شیرشاهی تاریخ، عباس؟، ۱۶۲۰

بعد از رخصت سرداران قبایل **روه**، سلطان بهلول به امرای خود حکم کرد که هر **افغانی** که از دیار **روه** به هند آید و اراده خدمت من داشته باشد، مرا بنمایید که زیاده از مناسب حال او جایگیر خاطر خواه باو بدهم و اگر جهت قربت قرابت و به اخلاص و محبت ملازمت شما

اختیار نماید، شما مواجب دلخواه به او بدهند و اگر من شنیدم که یک فرد **افغان** از **روه** آمده بود، سبب تنگی معاش و بی‌روزگاری به دیار خود معاودت نمود، جایگیری آن امر را تغییر خواهم داد. چون **افغانان روه** این خبر شنیدند و بخشش و انعام سلطان دیدند، روز به روز و ماه به ماه در هند می‌آمدند و حسب دلخواه جایگیری می‌یافتند.

در عهد دولت سلطان بهلول جد شیرخان ابراهیم نام مع پسر میان حسن پدر شیرخان سور از **افغانستان** آمد، از مقامی که بزبان **افغانی** ژغری و بزبان ملتانی **روه‌ری** گویند و این **روه‌ری** پاره کوهیست که از کوه سلیمان برآمده است، طول آن مقدار شش و یا هفت گروه بر کنار کمال واقع است در ملک هندوستان آمده، پیش متیخان سور داود شه خیل که در جایگیری او سلطان بهلول پرگنه هر هانه و بهنگه عنایت نموده بود خدمت او اختیار کرد...

۹۱. توزک جهانگیری، جهانگیر گورکانی، ۱۶۲۷ (تهران، ۱۳۵۹)

[ص چهارده]

بابر در ۹۳۷ وفات یافت و همایون جانشین او گشت. ولی بر اثر شورش امرای **افغانی** به سرکردگی شیرشاه سوری همایون پسر بابر مجبور شد از هند شمالی به سند و از آنجا به **افغانستان** و ایران بگریزد و مدت ۱۵ سال در آن دیار بماند. بعد ها ضعف جانشینان شیرشاه باعث شد که همایون دوباره در ۹۶۲ / ۱۵۵۵ به هند باز گردد و حکومت خویشتن را در دهلی و آگره مستقر سازد.

همایون... با کمک ارتش شاه تهماسب قندهار را در ۹۵۸ و کابل را در ۹۶۲ فتح کرد و در ۹۶۲ هندوستان را دوباره تسخیر نمود و... در ۹۶۳ دفتر وجود او بسته شد. پس از درگذشت همایون شاه پسر او اکبر... به سن ۱۴ سالگی بر تخت دهلی جلوس نمود و تا ۵۰ در نهایت قدرت و نفوذ بر هندوستان حکومت کرد... هنگامی که اکبر شاه فوت کرد، مرزهای قلمرو او از شهر قندهار در مغرب تا شهر داکا پایتخت بنگلادیش در مشرق و از سرینگر (کشمیر) در شمال تا حد شهر احمد نگر در جنوب امتداد داشت... اکبرشاه بزرگ بعد از ۵۱ سال

حکومت در ۱۶۰۵ از جهان فانی به جهان باقی شتافت. اکبرشاه قبل از مرگ... پسر یگانه خویش جهانگیر را که در آن زمان شاهزاده سلیم خوانده می‌شد جانشین خود قرار داد. جهانگیر شاه پس از ۲۲ سال حکومت در ۱۰۳۷ / ۱۶۲۷ در گذشت و پسرش، شاهجهان تخت تیموریان هند را تصاحب کرد... اما اورنگزیب... بعد از زندانی کردن شاهجهان در ۱۰۶۹ / ۱۶۵۹ و کشتن برادران خود تخت تیموری را به تصرف در آورد. اورنگزیب که دوره پادشاهی وی ۵۱ سال طول کشید، آخرین امپراتور بزرگ تیموری است. مرگ وی که در ۱۱۱۸ / ۱۷۰۷ روی داد، عظمت و شکوه تیموریان هندوستان را پایان بخشید... تا آنکه بهادرشاه ظفر آخرین فرمانروای تیموریان در ۱۲۷۴ / ۱۸۵۷ به وسیله انگلیس از سلطنت خلع و به رنگون (برمه) تبعید شد...

ص نزده

در همین احوال بود که شاه عباس اول سیر و شکار را بهانه ساخته بر قلعه قندهار حمله ور می‌شود و آنجا را تسخیر می‌کند...

ص بیست و هشت

انگلیسی‌ها در نزدیکی بندر «سورت» کشتی‌های خود را مستقر نموده و به تجارت می‌پرداخته و پرتگالی‌ها نواحی (گوا) را محل تردد خود قرار داده بودند. جهانگیر خود متمایل به جانب انگلیسیان بود و... به انگلیسی‌ها کمک و مساعدت نظامی نمود... اولین فرد انگلیسی که به هند رفت ویلیام هاوکینز نام داشت او سفر خود را در ۱۶۰۸ آغاز کرد و تا سال ۱۶۱۳ در شبه قاره هند و پاکستان ماند... زبان پارسی با فتوحات مسلمانان در هندوستان و مهاجرت پارسیان در قرون اولیه اسلام و فتوحات سلطان محمود شروع و با سلطنت غرنویان و غوریان در آن دیار انتشار یافت و بعد با تاسیس سلطنت تیموری در آن مملکت به اوج ترقی رسید... دیوان شعری که از بابر به جا مانده... دارای ۶۱ بیت پارسی و بقیه ابیات ترکی است. در واقعات بابری (بابرنامه) نیز ۱۴ بیت پارسی موجود است].

ص ۳

پیش از حکومت **افغانان** لودی آگره معموره کلان بود و قلعه داشت... چون سکندر لودی اراده گرفتن گوالیار داشت از دهلی که پایه تخت سلاطین هند است به آگره آمد و جای بودن خود آنجا قرار داد...

ص ۱۱

شیخ رکن الدین **افغان** را که او را در ایام شاهزادگی شیرخان خطاب داده بودم از پله هزار و پانصدی به منصب سه هزار و پانصدی ممتاز ساختم. شیرخان صاحب قبیله و به غایت مردانه است و در نوکری امرا یک دستش به شمشیر افتاده بود...

ص ۱۷

امیرالامرا این ها را به ابراهیم خان کاکر که در ثانی الحال به خطاب دلاور خانی سرافراز گشت و حاتم پسر بابوی منگلی که خطاب شهنواز خانی داشت سپرد...

ص ۲۸

از این دو ولایت که یکی کابل و دیگری قندهار باشد هر سال مبلغ‌های کلی به علت زکات بود. این رسم قدیم را از این دو محل برداشتم و از این ممر رفاهیت تمام و نفع کلی به اهل ایران و توران عاید گشت... شاه بیگ خان حاکم قندهار از اصل و اضافه به منصب پنجهازاری سرافراز گردیده...

ص ۵۰

روز چهارشنبه ۲۲ ذی قعدة ۱۰۱۵ / ۱۶۰۷ ... از عرایض قندهار به موقف عرض رسید که لشکری که به سرکردگی میرزا غازی ولد میزرا جانی به کومک شاه بیگ خان تعیین یافته بود در ۱۲ شهر شوال سنه مذکور داخل بلده قندهار می‌شوند... بعد از رسیدن افواج قاهره به قندهار حسب‌الحکم قلعه را به سردار خان می‌سپارند و شاه بیگ خان با لشکر کومک عازم درگاه می‌شود...

ص ۵۷

روز شنبه عزه محرم سنه ۱۰۱۶ / ۱۶۰۷ از کنار دریای بهت کوچ فرموده، یک روز در

میان به قلعه رهناس که از بناهای شیرخان **افغان** است رسیدم... روز چهارشنبه منزل بابا حسن ابدال شد... در پانزدهم امر و هی منزل شد. عجب سبزه زار یکدستی بود که اصلاً پستی و بلندی نداشت. به نظر درآمد در این موضع و حوالی آن هفت، هشت هزار خانه کهنتر و دله زاک (ولگردان) متوطن اند و انواع فساد و تعدی و راهزنی از این جماعه به وقوع می‌یابد. حکم فرمودم که سرکار اتمک و این حدود به ظفر خان پسر زین خان کوکه تعلق داشته باشد و تا زمان مراجعت رایات اجلال از کابل تمام دله زاکان را کوچانیده، به جانب لاهور روانه سازد و کلانتران کهنتران را به دست درآورده، مقید و محبوس نگاه دارد... روز دوشنبه هفدهم کوچ شد و یک منزل در میان به قلعه اتمک بر کنار دریای نیلاب محل نزول رایات اجلال گشت... قلعه مذکور از بناهای حضرت عرش آشیانی است... امیرالامرا با به واسطه ضعف دل و بیماری در اتمک گذاشتم و به بخشیان حکم شد که چون ولایت کابل برداشت لشکر عظیم ندارد سوای نزدیکان و مقربان دیگری را از آب اتمک نگرانند و اردو تا معاودت رایات جلال در اتمک بوده باشد. روز چهارشنبه نوزدهم با شهزاده‌ها و چندی از خاصگان بر جاله سوار شده از آب نیلاب سلامت گذشته به کنار دریای کامه فرود آمدیم.

دریای کامه آبی است که پیش قصبه جلال آباد می‌گذرد... از آنجا یک منزل در میان به سرای باره منزل شد. مقابل سرای باره در آن طرف آب کامه، قلعه‌ایست که زین خان کوکه در وقتی که به استیصال **افغانان** یوسفزایی تعیین شده بود، احداث نموده به نوشهره موسوم ساخته است... روز سه‌شنبه ۲۵ به سرای دولت آباد فرود آمدم. احمد بیگ کابل جاگیر دار پرشاور با ملکان یوسفزایی غوریه خیل آمده ملازمت نمودند. چون خدمت احمد بیگ مستحسن نیفتاد، ولایت مذکور ازو تغییر نموده، به شیرخان **افغان** عنایت کردم. چهارشنبه ۲۶ در باغ سردار خان که در حوالی پرشاور ساخته، منزل شد... روز پنجشنبه به منزل جمروود، روز جمعه به کوتل خیبر برآمده، در علی مسجد منزل شد و شنبه از کوتل مارپیچ گذشته، به غریب خانه فرود آمدم. در این منزل ابوالقاسم نمکی، جاگیردار جلال آباد زردالوی آورد که در خوبی کم از زردالوی خوب کشمیر نبود. در این منزل دکه گیلاس که والد بزرگوارم آن را شاه آلو نام

نهاده اند، از کابل آوردند. چون میل بسیار به خوردن آن داشتم با آنکه به مدعا نرسیده بود، در گزک شراب به رغبت تمام خورده شد. سه شنبه دوم صفر ظاهر بساؤل که بر کنار دریا واقع بود منزل شد. آن طرف دریا کوهی است که اصلا درخت و سبزه ندارد و از این جهت این کوه را کوه بی دولت می نامند...

جلال آباد را از ابوالقاسم تمکین تغییر نموده، به عرب خان مرحمت فرمودم. در میان رودخانه نیمه سنگ سفید واقع بود فرمودم که آن را به صورت فیلی ترتیب داده در سینه آن فیل این مصراع را که مطابق تاریخ هجری بود نقش کردند. ع: سنک سفید فیل جهانگیر پادشاه (سنه ۱۰۱۶)... چهارشنبه سرخاب منزل شد و از آنجا به جگلدلک نزول نمودم... جمعه دوازدهم به آب باریک و شنبه به یورت پادشاه مقام شد. یکشنبه ۱۴ به حدود کابل فرود آمدم. صدارت و قضایی بلده مذکور در این منزل به قاضی عارف پسر ملا صادق حلوائی تفویض شد. شاه آلوی رسیده از موضع گلپهار در این مقام آوردند، قریب به صد عدد به رغبت تمام خورده شد. دولت رئیس ده چکری گلی چند غیر مکرر آورده گذرانید که در مدت العمر ندیده بودم. از آنجا به گرامی نزول اجلال اتفاق افتاد...

احمد بیگ خان را به تنبیه و تادیب **افغانان** بنگش تعیین نموده... سرکار جونپور را به جاگیر دلاور خان **افغان** مرحمت نمودم. روز پنجشنبه هژدهم از پل مستان تا باغ شهرآرا که محل نزول رایات جلال بود دو رویه رویه و نصف و ربع آن بر فقرا و محتاجان افشانده، به باغ مذکور داخل شدم... در همین روز هفت باغ که از باغات مقرر کابل است، پیاده سیر نمودم... اول باغ شهرآرا سیر کردم - بعد از آن به باغ مهتاب و باغی که مادر کلان پدر من بیگه بیگم تعمیر کرده رسیدم و از آنجا به اورته باغ و باغی که مریم مکانی که مادر من باشد ساخته، گذر کردم و باغ صورت خانه یک چنار کلان دارد که مثل آن چنار در دیگر باغات کابل نیست و چهار باغ را که بزرگ ترین باغات بلده مذکور است، دیده بجا و مقام مقرر مراجعت نمودم... بنای باغ شهرآرا شهربانو بیگم دختر میرزا ابوسعید که عمه حقیقی حضرت فردوس مکانی است، نهاده اند و مرتبه، مرتبه بر آن اضافه ها شده، در شهر کابل به این لطافت و صفا

باغی نیست... در حوالی این باغ زمینی لایق به نظر درآمد. از مالکان آن زمین را خریداری نموده، فرمودم که آبی که از اطراف گذرگاه می‌آید، در وسط این زمین گرفته، باغی ترتیب دهند که به آن خوبی و لطافت در معموره عالم نبوده باشد و نام آن را جهان آرا نهادم... حکم کردم که در میان دو چناری که بر کناره جوی وسط باغ واقع است که یکی را فرح بخش و دیگری را سایه بخش نام کرده‌ام، بر پارچه سنگی سفیدی که طول آن یک گز و عرض آن سه ربع گز بوده باشد نصب کردند و نام مرا تا به صاحب قرانی به ترتیب بر آنجا نقش نمودند و به طرف دیگر نگاشته شد که زکات و اخراجات کابل را بالتمام بخشیدم...

از عجایب اتفاقات آنکه روز پنجشنبه ۱۸ صفر که به شهر کابل داخل شدم، مطابق تاریخ هجری است. فرمودم که بر آن سنگ نقش کردند و قریب به تختی که در دامنه کوه جنوب کابل رو به کابل است، مشهور به تخت شاه، صفا از سنگ برآوردند که حضرت فردوس مکانی در آنجا نشسته، شراب نوش جان فرموده اند. یک حوضه مدور بر یک گوشه این صفا بر سنگ کنده اند که قریب به دو من هندوستان شراب می‌گرفته باشد. نام مبارک خود را با تاریخ به دیوار صفا مذکور که متصل به کوه است، این عبارت نقش نموده اند که «تختگاه پادشاه عالم پناه ظهیرالدین بابر بن عمر شیخ گورکان خلدالله ملکه فی سنه ۹۱۴ / ۱۵۰۸».

من هم فرمودم که تختی دیگر در برابر این صفا تراشیده، بر حوضچه به همان دستور بر کنار آن کنند و نام مرا با نام صاحبقرانی بر آنجا نقش کردند. در روزی که من بر آن تخت نشستم، هر دو حوضچه را فرمودم که از شراب پر ساختند و به بنده‌های که در آنجا حاضر بودند، دادند. شاعری از شعرای غزنی در تاریخ آمدن من به کابل یافته بود که: ع: پادشاه بلاد هفت اقلیم. او را به خلعت و انعام نوازش نموده، فرمودم که بر دیوار متصل به تخت مذکور این تاریخ را ثبت نمایند...

سیر خیابان کابل و بی بی مهر و نموده، به حکام آنجا فرمودم که به جای درختانی که حسن بیگ روسیاه بریده بود، نهال‌ها نشانند و اولنگ پورت چالاک را نیز سیر نموده، عجب جای با صفایی به نظر درآمد... در همین روزها پسر میرزا سنجر هزاره و پسر میرزا باشی که

کلانتران و سرداران هزاره بودند، آمده ملازمت کردند... خبر رسیدن شاه بیگ خان حاکم قندهار به پرگنه شور که جاگیر اوست رسید. به خاطر قرار دادم که کابل را به او عنایت کرده، روانه هندوستان شوم... پرگنه گجرات سرکار پنجاب به شیرخان **افغان** مرحمت شد... تاج خان که به دفع **افغانان** بنگش تعیین یافته بود، ۵۰ هزار روپیه شفقت نمودم... **افغانان** شنواری قوچی آوردند که هر دو شاخ او یکی شده بود - به شاخ آهوی رنگ شباهت داشت... روز یکشنبه چهارم جمادی الاول حکم کردم که پیشخانه به جانب هندوستان بیرون برند. بعد از چند روز از شهر برآمده، جلگه سفید سنگ محل رایات جلال گشت... در ۲۴ میان باغ وفا و نیمله شکاری واقع شد. قریب ۴۰ آهوی سرخه کشته شده باشد، ماده یوزی در این شکارگاه به دست افتاد. زمینداران پغمانی و **افغان** شاتسی آمده گفتند که در این صد سال صدو بیست سال نه ما یاد داریم و نه از پدران خود شنیده‌ایم که در این سرزمین یوز دیده باشند...

در مقام دهکه شیرخان **افغان** که در وقت رفتن او را به پشاور به جهت محافظت کوتل خیبر گذاشته بودم، آمده ملازمت کرد. در حفظ و حراست راه تقصیر نکرده بوده است، ظفرخان ولد زین کوکه که به کوچانیدن **افغانان** دله زاک و جماعه کهترین که در حوالی اتک به پاس و آن نواحی مصدر انواع قبایح بودند، مامور گشته بود. بعد از انصرام آن خدمت و برآوردن آن مفسدان که قریب به صد هزار خانه بودند، روان ساختن آنها به جانب لاهور در همین منزل به سعادت ملازمت سرفراز گردید و ظاهر شد که این خدمت را چنانچه باید و شاید به تقدیم رسانیده است... شاه بیگ خان را به خان دوران مخاطب ساخته، کمرخنجر مرصع و فیل مست و اسب خاصه مرحمت نمودم و تمام سرکار کابل و تیراه و بنگش و ولایت سواد بجزور و دفع و رفع **افغانان** آن حدود به جاگیر و فوجداری او مقرر شد و از بابا حسن ابدال مرخص گشت...

ص ۳۰۴

سنه ۱۰۲۸ / ۱۶۱۹ - از سوانح این ایام یاغی شدن الله داد پسر جلاله **افغان** است. تفصیل

این اجمال آنکه چون مهابت خان به ضبط بنگش و استیصال **افغانان** دستوری یافت، به گمان آنکه شاید بی‌سعادت در برابر مراحم و نوازش ما مصدر خدمتی تواند شد، التماس نموده، همراه برد و چون سرشت این کافر نعمتان حق ناشناس به نفاق و بد اندیشی مجبول است، بنا بر حزم و احتیاط مقرر شد که فرزند و برادر خود را به درگاه فرستد که به طریق یرغمال در حضور باشند و بعد از آنکه پسر و برادر او به درگاه رسید، بجهت تسلی و دل‌سایی او به انواع مراحم و نوازش سرافراز ساختم. لیکن آنجا که گفته اند. بیت

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

از آن تاریخی که به آن سرزمین پیوست، آثار بی‌دولتی و حق‌ناشناسی از وجنات احوال او ظاهر شدن گرفت و مهابت خان به جهت نظام سرکار سر رشته مدار از دست نمی‌داد تا آنکه در این ولا فوجی به سرداری پسر خود بر سر طایفه از **افغانان** فرستاده بود او را همراه ساخت. چون به مقصد پیوستند، از نفاق و بداندیشی مومی الیه آن پورش خاطرخواه به انجام نرسید و بی حصول مقصود مراجعت نمودند و الله داد بدنهاد به توهم آنکه مبادا در این مرتبه مهابت خان ترک مدار نموده، در مقام تحقیق و باز پرس در آمده به پاداش کردار خود گرفتار شود، پرده آرم از میان برگرفته، بغی و حرام نمکی را که در این مدت پوشیده می‌داشت، بی‌اختیار ظاهر ساخت و چون حقیقت حال از عرضه داشت مهابت خان به مسامح جلال رسید، حکم فرمودم که پسر او را با برادرش در قلعه گوالیار محبوس دارند. اتفاقاً پدر این بی‌دولت نیز از خدمت حضرت آشیانی گریخته رفته بود و سال‌ها به دزدی و راهزنی روزگار بسر برد تا به سزای کردار زشت خود گرفتار شد. امید هست که این بی‌سعادت مخدول العاقبت هم در این زودی به پاداش اعمال خویش مبتلا گردد...

ص ۳۱۳

روز مبارک شنبه ۲۴ باقر خان از ملتان آمده، سعادت زمین بوس دریافت. چون به عرض رسید که امان الله پسر مهابت خان به احدات بدنهاد جنگ کرده، فوج او را شکست داده، بسیاری از **افغانان** سیاه باطن را علف تیغ خون آشام ساخته، شمشیر خاصه به جهت سرافرازی او

فرستاده شد...

ص ۳۲۵

در اوراق گذشته مرقوم گشته الله داد پسر جلاله پیر تاریکی از لشکر ظفر اثر فرار نموده، راه ادبار پیش گرفت، در این ولا ندامت گزیده، به آشنایی باقر خان به اعتماد الدوله ملتجی شد که استشفاع گناه می‌نماید. حسب الالتماس ایشان حکم فرمودم که اگر از کرده خود پشیمان گشته، روی امید به درگاه نهد، زلالت جرایم او به عفو مقرون گردد...

ص ۳۴۵

چون الله داد **افغان** پسر پیر تاریکی از کردار زشت خویش ندامت گزیده، به درگاه آمد و حسب الالتماس اعتماد الدوله گناه او را به عفو مقرون گشت و آثار خجالت و شرمساری از ناصیه احوالش ظاهر بود، به دستور سابق منصب دو هزار و پانصد و یک هزار و دویست سوار عنایت نمودم...

ص ۳۴۹

از سوانح شهادت یافتن سید غیرت خان و جلال خان گهکرس در لشکر بنگش و تفصیل این اجمال آنکه چون هنگام رفع محصول شد، مهابت خان لشکر تعیین نمود که به کوهستان در آمده، زراعت **افغانان** را بخورانند و از تاخت و تاراج و کشتن و بستن دقیقه‌ی مهمل نگذارند. قضا را چون بنده‌های درگاه به پایه کوتل می‌رسند **افغانان** برگشته روزگار از اطراف هجوم آورده، سر کوتل را می‌گیرند و استحکام می‌دهند و جلال خان که مرد کار دیده و پیر محنت کشیده بود، صلاح وقت در آن می‌بیند که دو سه روزی توقف باید کرد تا مقهوران آذوقه چند روزه که بر پشت خود گرد آورده اند، صرف نموده، ناچار خود به خود ویران شوند. آنگاه به سهولت مردم ما از این گریوه دشوار خواهند گذشت. و چون از این کوتل بگذریم، دیگر کاری نمی‌توانند ساخت و مالش به سزا خواهند یافت. عزت خان که شعله‌ی بود، رزم افروز و برق دشمن سوز به صوابدید جلال خان نپرداخته، برهنه چندی از سادات بارهه توسن همت برانگیخت و **افغانان** مانند مور و ملخ از اطراف هجوم آورده، او را در میان گرفتند. با آنکه

زمین معرکه اسپ تاز نبود، به هر طرف که جبین غضب می‌افروخت، خرمن هستی بسیاری به آتش تیغ‌ها سوخت. در اثنای زد و خورد اسپش را پی کردند و پیاده تا رمقی داشت تقصیر نکرد. عاقبت با رفقای خوش مردانه فرو شد و در هنگامی که عزت خان می‌تازد، جلال خان کهکر و مسعود احمد بیگ خان و بیژن پسر نادعلی میدانی و دیگر بنده‌ها نیز عنان ثبات از دست داده، بی اختیار از طرف کوتل می‌جنبند و مقهوران سر کوه‌ها را گرفته، به سنگ و تیر کارزار می‌نمایند و جوانان جان افشان چه از بنده‌های درگاه و چه از تابیان مهابت خان و مسعود با بسیاری از جوانان جوان نثار می‌گردند.

به یک تند خوی و تیز جاسوی عزت خان چنین چشم زخمی به لشکر منصور رسید و مهابت خان از شنیدن این خبر وحشت، اثر فوجی از مردم تازه زور به کومک فرستاده، تهانجات را از سر نو استحکام می‌دهد و هر جا اثری از این سیاه بختان می‌یابند در کشتن و بستن تقصیر نمی‌نمایند. و چون این واقعه به عرض رسید، اکبر قلی پسر جلال خان را که به خدمت فتح الله کانگره مقرر بود، به حضور طلب داشته، منصب هزاری ذات و هزار سوار لطف فرمودم و ملک موروثی او را به دستور قدیم در وجه جاگیر او مقرر داشته و اسپ و خلعت داده، به کومک لشکر بنگش فرستادم و با آنکه از عرت خان فرزندی مانده بود به غایت خرد سال، جانفشانی او را در پیش نظر حقیقت بین داشته، منصب و جاگیر عنایت شد تا باز مانده‌های او از هم نپاشند و دیگران را امیدواری افزایش...

ص ۳۶۷

چون بهادر خان حاکم قندهار مکرر از بیماری درد چشم خود عرضداشت کرده، التماس آستان بوسی نموده بود، در این ولا حکومت و حراست قندهار به عبدالعزیز خان مفوض گشت و به بهادر خان فرمان صادر شد که چون مشارالیه برسد قلعه را به او سپرده، خود را روانه درگاه سازد...

ص ۳۹۱

سنه ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲ - چون در این ولا مکرر استماع افتاد که دارای ایران از خراسان به

عزم تسخیر قندهار شتافته، اگرچه این حرف نظر بر نسبت‌های سابق و حال به غایت بعید می‌نمود و از حساب دور بود که این قسم پادشاه بزرگ چنین سبکی و بی‌حوصلگی به کار برد و بر سر اولی بنده از بنده‌ی من که با سبید، چهار صد سوار نوکر در قندهار باشد، خود بیاید. اما از آنجا که حزم و احتیاط از شرایط جهانداری و لوازم سلطنت است، زین العابدین بخشی احدیان را با فرمان مرحمت عنوان نزد خرم فرستادم که با عساکر فیروزی و فیلان کوهشکوه و توپخانه عظیم که در آن صوبه به کومک او مقرر بوده، به سرعت هر چه تمامتر خود را به ملازمت رساند که اگر این حرف مقرون به صدق باشد، او را با لشکری از حساب و شمار بیرون و خزانه از حد و اندازه افزون فرستاده شود تا نتیجه عهد شکنی و حق ناشناسی را دریابد... پیش از این به چند روز عرایض متصدیان قندهار مشتمل بر عزیمت دارای ایران به تسخیر قندهار رسیده بود، خاطر صداقت آیین نظر بر نسبت‌های گذشته و حال تصدیق این معنی نمی‌نمود تا آنکه در این ولا عرضداشت فرزند خان جهان رسید که شاه عباس با لشکرهای عراق و خراسان آمده، قلعه قندهار را محاصره نمود... به خانجهان فرمان شد که زینها تا رسیدن عساکر منصور از ملتان قصد آن جانب ننماید و اضطراب نکند و گوش بر آواز حکم دارد و بهادر خان اوزبک به عنایت اسپ و سر و پا سرفراز گشته، به کومک لشکر قندهار مقرر شد...

۹۲. اقبالنامه جهانگیری، معتمد خان، ۱۶۲۷ (کلکته ۱۸۶۵)

ص ۳۰

(مراجعت موکب همایون از کابل به لاهور، ۱۶۰۶) ... چون جلال آباد محل نزول رایات جلال گشت، غیرت خان حاکم آنجا به حکم اشرف در دشت ارزنه شکار قمرغه طرح افگند و در یک روز سیصد جاندار از قوچ کوهی و غیره شکار فرمودند و شاه بیگ خان از قندهار آمده، دولت زمین بوس دریافت. او از تربیت یافته‌های حضرت عرش آشیانی است انارالله برهانه و در این دولت مصدر خدمات یاشته گشته، شمشیرهای نمایان زده، به مناصب عالی و مراتب بلند ترقی

و تصاعد نموده، مدت‌ها حکومت قندهار داشت و تا بود به شوکت و اقتدار روزگار بسر برد، در این ولا به خطاب خان دورانی و صاحب صوبگی کابل و ضبط **افغانستان** سرفراز ساخته، کمر خنجر مرصع و فیل مست و اسپ خاصه مرحمت نموده، از مقام حسن ابدال رخصت آن صوب فرمودند. پیرخان پسر دولت خان لودی را که به منصب سه هزاری و خطاب صلابتخانی عز اختصاص داشت، به خطاب والای خانجھانی بلند مرتبه گردانیدند و دوازدهم ماه شعبان به دارالسلطنت لاهور نزول اجلال فرمودند...

ص ۵۳

(۱۶۱۱) – در این هنگام نافرجام که خان دوران با سران سپاه در تومن نیکنهار و حدود بنگش توقف داشت و معزالملک بخشی با معدودی از ملازمان خود و چندی از بنده‌های درگاه در کابل بود، احداث بدسگال فرصت مغتنم شمرده با سوار و پیاده‌های بسیار خود را به حدود کابل رسانیده و معزالملک به اندازه قوت و قدرت خویش شهر را کوچه بند کرده، به دفع شورش مخالفان پرداخت و چون **افغان** چند توپ گرفته از اطراف به کوچه و بازار درآمدند، معزالملک تاب مقاومت نیاورده، خود را اندرون حصار انداخت و کابلیان پای همت افشوده، از پشت بام و سرای خویش آن مخدولان تیره بخت را به تیر و تفنگ گرفته، جمعی کثیر را به قتل رسانیدند و **افغانان** دل به پای داده از هول جان ادبار معطوف داشتند به یمن اقبال بی‌زوال حضرت شاهنشاهی قریب یکصد کس علف تیغ انتقام شده، با دویست اسپ گیرا شده، از آن مهلکه جان به تک پا بیرون بردند... مقارن این حال قلیچ خان از لاهور آمده، سعادت زمین بوس دریافت، او را به حکومت کابل و استیصال احداث و ضبط **افغانستان** تعیین فرموده، صوبه پنجاب را به تیول مرتضی خان عنایت نمودند...

۹۳. **روضت الصفویه، میرزا بیگ جنابدی، ۱۶۲۷ (تهران، ۱۳۷۸)**

ص ۴۸۵

در بیان شمه‌ی از احوال فرمانفرمای هندوستان و همایون پادشاه و سبب تشریف آوردن وی

به درگاه خواقین پناه: بعد از ارتحال پادشاه مبرور ظهیرالدین بابر پادشاه از این دار غرور، سرداران الوس جغتای و امرای آن پادشاه مغفرت انتماء، ولد ارشد و اکبر وی همایون را بر سریر فرمانفرمایی هند متمکن گردانیدند... تا آنکه شیرخان که از نتایج بلوک آن دیار بود و مدت العمر کمر بندگی و اطاعت ظهیرالدین بابر پادشاه بر میان جان بسته... در آن ولا خیال استقلال به خاطرش رسوخ یافته... همواره لوای ولای کامران میرزا - که برادر اصغر پادشاه بود - برافراشته... نواب همایونی آن **افغانی** دون را در معرض حساب نیاورده... تا به مرور شهر و ایام بسیاری از ایل و احشام **افغان** با وی اتفاق نموده، حشری بی‌شمار و رجاله بسیار بر سر وی جمعیت نمودند... چون کوشش و اجتهاد از حد گذشت، **افغانیان** غالب آمده، نواب همایون از ستیز و آویز عاجز آمده با اندک لشکری از دارالسلطنه آگره راه فرار پیش گرفته متوجه بلاد لاهور گردیده...

ص ۸۷۸

تسخیر ولایت قندهار: چون عریضه زینل بیگ بیگدلی در عدم تسلیمی قندهار معروض ایستادگان ساحت جلال پادشاه کامگار گردید... بر طبیعت با نزهت پادشاه غیور شاه عباس به غایت گران آمده... تسخیر ولایت قندهار پیشنهاد همت والای پادشاه کامگار گشته... که موازی شصت هزار مرد نامدار از ولایات عراق و خراسان و کرمان و دارالمرزگیلان به سرداری نواب علیقلی خان شاملو صاحب دیوان و نواب عیسی خان شیخاوند قورچی باشی به طرف خراسان نهضت فرموده... در شهر ۱۶۲۰ با سپاه بیکران داخل خراسان گشته... به هنگام بهار... در شهر شعبان سنه ۱۰۳۱ / ۱۶۲۱ در ظاهر بلده قندهار قبه بارگاه خلائق پناه به قبه سپهر اعلی برآمده...

سرداران قلعه عبدالعظیم خان و شمشیرخان که از ماورالنهر بودند... رخت به ارگ قلعه که جهت روزهای این چنین ساخته بودند، کشیدند. روز دیگر ارباب و اعیان قندهار به استغاثه و زینهار و طلب عفو و بخشش گناه به درگاه خلائق پناه توجه نمودند... بعدالیوم شمشیرخان و عبدالعظیم خان با تیغ و کفن خود را به ساحت عزت پادشاه خصم افکن رسانیدند... و آن

گروه پنج هزار مرد بودند از اوزبک و جغتای جمله با اموال و عیال بعد از انقضای چند روز... راه هند پیش گرفتند... چون بلده قندهار از لوٹ وجود سپاهیان بنگ و بوزه خور صفت تطهیر گرفت، پادشاه مملکت بخش حکومت آن دیار در قبضه و انامل اقتدار والی کرمان گنجعلی خان زیک باز گذاشت و احمد سلطان مچکی ترشیزی را به کوتوالی قلعه معین گردانیدند. مقرر بر آنکه فصیل و باره قندهار را که جهت تصرف و اخذ منحن ساخته‌اند تعمیر نموده به حالت اول بل امتن از آن بسارد...

۹۴. تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، ۱۶۲۸ (تهران، ۱۳۹۰)

ص ۱۲۴ ج ۱

ذکر فتح و تسخیر ولایت قندهار و زمینداور و گرمسیرات کنار هیرمند و برخی از احوال سابقه آن ولایت: از ولایات مفتوحه زمان شاه مکان مملکت قندهار و توابع آن است، شرح واقعه آنکه ولایت مذکور در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزای بایقرا به حکم او و پسرش سلطان بدیع الزمان در تصرف امیر ذوالنون ارغون و شجاع بیک ولد او بود، بعد از واقعه میرزا و استیصال احوال آن سلسله که مملکت خراسان به تصرف شاهی بیک خان اوزبک درآمد، شجاع بیک به ملازمت او رسیده نوازش یافت و در همان سال پادشاه مرحوم مغفور محمد بابر میرزا ابن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورگان از کابل لشکر به قندهار کشید و شجاع بیک و اولاد امیر ذوالنون با طایفه ارغون به محاربه آن حضرت شتافته مغلوب گردیدند و جنود بابری ظفر یافته، ولایت قندهار و زمینداور با خزاین و دفاین امیر ذوالنون به دست آن حضرت درآمد و ایالت آن ولایت را به برادر عالی گهر خود ناصر میرزا تفویض فرموده به کابل بازگشت و چون شیبک خان اوزبک از واقعه قندهار خبردار گردید با جنود بیشمار متوجه آن ولایت شد.

اولاد امیر ذوالنون به استقبال او شتافته، چرخچی لشکر اوزبک شده، بر سر قندهار آمدند؛

ناصر میرزا روزی چند حصاری کشیده، عاقبت ملک گذاشته، نزد برادر به کابل رفت. شیبیک خان به دستور زمام ایالت و دارایی آن ولایت را به کف کفایت ارغونیان داده، مراجعت نموده، بعد از ظهور و خروج حضرت خاقان سلیمان شان که خان شیبانی به تیغ جهانگشای آن حضرت کشته گشته، مملکت خراسان به حیطة تسخیر آن پادشاه جنت آشیان درآمد، شجاع بیک عریضه اخلاص و پیشکش فرستاد و چند گاه قندهار به دستور در تصرف او بود و به شاهزادگان کامگار و بیگلربیگیان قزلباش که در هرات اقامت داشتند بازگشت می نمود، تا آنکه ظهیرالدین محمد بابر دیگر باره از کابل لشکر به قندهار کشیده محاصره نمود، شجاع بیک چند گاه قلعه داری نموده، مدت محاصره به امتداد کشید، بالاخره استغاثه به دورمیش خان شاملو بیگلربیگی هرات نمود و از او استمداد کرد. دورمیش خان از خدمت پادشاه التماس نمود که چون شجاع بیک اظهار اخلاص و غلامی درگاه شاهی می نماید، صداقت و ارتباط مابین آن است که متعرض حال او نگردند، بابر پادشاه حسب الالتماس دورمیش خان دست از محاصره باز داشته به کابل عود نمود. شجاع بیک ملامباقی نام معتمدی در قندهار گذاشته، خود به خراسان رفت و در زمان غیبت مشارالیه آن معتمد نااعتماد اظهار انقیاد و دولتخواهی جناب بابری کرده، مملکت قندهار به تصرف بابریان داد و حضرت بابر پادشاهی آن ولایت به پسر خود میرزا کامران داد و از تاریخ مذکور قندهار در تصرف گماشتگان میرزا کامران بود.

بعد از جلوس همایون حضرت شاه جنت مکان در شهر سنه ۹۴۱ / ۱۵۳۵ که یازده سال از جلوس آن حضرت گذشته بود که سام میرزا هوس تسخیر قندهار نموده بر سر قندهار رفت، خواجه کلان که از قبل میرزا کامران حاکم بود قلعه را کشیده، هشت ماه به لوازم قلعه داری قیام نمود، میرزا کامران در لاهور جنود فراوان فراهم آورده به کومک رسید، بین الفریقین محاربه عظیم به وقوع پیوسته، چون بی رضای مرشد کامل مرتکب آن یورش شده بودند تا بید نیافتند و اغزیوار خان در آن معرکه به قتل رسید و سام میرزا بی حصول مقصود باز گردید و میرزا کامران خواجه کلان را به دستور در قندهار گذاشته عود نمود. در سنه ۹۴۳ / ۱۵۳۷

که موکل همایون شاه جنت بارگاه نوبت ششم جهت دفع فتنه عبید خان به خراسان آمد به اراده تسخیر قندهار و انتقام جماعت چغتای که به محاربه قزلباش دلیری کرده بودند از دارالسلطنه هرات عنان عزیمت بدان صوب انعطاف دادند... خواجه کلان... تاب مقاومت نیاورده به جانب سند رفت و گنجی خواجه را که در قندهار گذاشته بود به استقبال موکب همایون شتافته کلید قلعه سپرد و ولایت مذکور به حیثه تصرف اولیای دولت قاهره آمده، ایالت و دارایی آن ملک به بوداق خان قاجار شفقت شد.

بعد از معاودت خسرو آفاق به جانب عراق، میرزا کامران دیگر باره لشکری فراهم آورده، از لاهور با غلبه تمام به قندهار آمد و چون حضرت شاه جنت مکان را در عراق و آذربایجان به جهت آمدن سلطان روم و یاغیگری القاس مشاغل عظیمه پیش آمده فرصت یورش خراسان نبود، بوداق خان در آیین سپاهیگری به اقتضای وقت عمل نموده، خود را محصور نساخته، مملکت باز گذاشت و میرزا کامران استحکام قلعه داده باز گشت و در سنه ۹۵۱ / ۱۵۴۴ که پادشاه مرحوم میرزا محمد همایون پادشاه ابن بابر پادشاه از صولت سپاه **افغان** از ولایت هند به ایران آمد و در خدمت حضرت شاه جنت مکان در مهم قندهار از ناهمواری میرزا کامران اظهار خجالت نموده، قرار دادند که چون قندهار به تصرف درآید، به ملازمان عتبه اقبال سپارند و آن حضرت به وعده وفا فرموده در اول حال که قندهار به سعی عساکر ظفرمال مفتوح گشته، عسکری میرزا به دست درآمد بوداق خان قاجار که در آن سفر سردار لشکر و الله شاهزاده نامدار سلطان مراد میرزا بود سپردند، در آن اثنا شهزاده فوت شد و هنوز مهمات همایون پادشاه سرانجامی نیافته بود به جهت آنکه جماعت جغتای ملازمان آن حضرت را مامنی باشد باز قندهار از بوداق خان گرفته به بیرام خان ترکمان سپردند که چون دولت خواه طرفین است او نگاه دارد تا وقتی که مهمات آن حضرت تمشیت پذیرفته و سعته در ملک پیدا شود و چند سال که همایون پادشاه در کابل و بدخشان به منازعه میرزا کامران مشغول بود، قندهار را بیرام خان داشت و حضرت شاه به مراعات جانب همایون پادشاه و ظهور خدمتکاری و حسن اخلاص بیرام خان در باب قندهار تغافل ورزیده در مقام استرداد آن نشد تا آنکه پادشاه

مرحوم مذکور کامروا گشته در سلطنت و پادشاهی غزنین و کابل و هندوستان استقلال یافت، هنوز قندهار را به تصرف قزلباش نداده بودند که واقعه ناگزیر پادشاه پیش آمده فرزند ارجمندش جلال الدین محمد اکبر پادشاه قایم مقام پدر عالی گهر گردید، شاه محمد قلاتی از جانب بیرام خان در قندهار بود در سنه ۹۶۳ / ۱۵۵۶ بهادر خان اوزبک حاکم زمینداور لشکر بر سر قندهار آورده، خواست که از دست شاه محمد انتزاع نماید، مشارالیه کس به خدمت اشرف فرستاد که چون قندهار به ملازمان آن درگاه متعلق است لشکر قزلباش تعیین فرمایند که دفع شر بهادر خان که به خودسر اراده تصرف آنجا کرده نمایند و مملکت را متصرف گردند.

بر آن حضرت شاه جنت مکان سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا به اتفاق علی یار سلطان افشار و ولی خلیفه شاملو و بعضی امرا به معاونت شاه محمد قلاتی فرستادند، شاهویردی خلیفه پسر ولی خلیفه با فوجی از جنود شاملو بر سر بهادر خان ایلغار نموده، غافل بر سر او ریخت و فیما بین نبرد قوی دست داده، بعد از جنگ و جدال بهادر خان به جانب هندوستان گریخت، اما شاه محمد قلاتی مکر و حیل پیش آورده، قلعه قندهار را بر روی میرزای مذکور و امرا بسته، شروع در قلعه‌داری کرد، امرای عظام ولایت زمینداور را متصرف شده حقیقت مهم قندهار را به خدمت اشرف عرض کردند. شاه جنت مکان در شهر سنه ۹۶۵ / ۱۵۵۸ علی سلطان تاتی اغلی ذوالقدر را با لشکر جرار به تسخیر قندهار مامور فرموده، ایالت و دارایی آن ولایت را به سلطان حسین میرزا نامزد فرمود. جیوش دریاخروش قلعه قندهار را مرکزوار در میان گرفته به مراسم امر قلعه‌گیری پرداختند و شاه محمد قلاتی آغاز جنگ و جدال کرده تا شش ماه فیما بین صفیر تیر و تفنگ آمد شد نموده، آتش محاربه و مجادله اشتعال داشت؛ آخر الامر از مقاومت عاجز گشته، دست در دامن استیمان زده بعد از معاهده و پیمان، قلعه سپرده، روانه دیار هند گردید و سلطان حسین میرزا در ایالت قندهار استقلال یافت و تا قریب به مدت ۲۰ سال در سایه دولت عمر عالی مقدار در آن دیار حکومت کرده... در زمان جلوس اسمعیل میرزا به اجل طبیعی وفات شد...

ص ۴۸۱

چون ولایت قندهار و زمینداور از خراسان به تصرف فرمانفرمای ممالک هندوستان درآمد بنا بر دوستی قدیم که فیما بین واقع بود هر چند دوستانه تکلیف باز گشتن کردند به تغافل گذرانیدند، زیاده مسامحه در میزان حمیت شاهانه سنجیده نمی نمود؛ در سنه ۱۰۳۰ / ۱۶۲۱ لشکر به آن ولایت کشیده، قندهار و زمینداور از تصرف شاه سلیم بن جلال الدین اکبر فرمانفرمای هندوستان درآوردند...

ص ۸۳۳ ج ۲

ذکر به دست درآمدن قلعه زمینداور گرمسیر قندهار (۱۶۰۴)

ص ۸۷۹

از سوانح این سال ورود خبر فوت پادشاه والجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه است، شرح واقعه آنکه در این سال پادشاه عالی جاه فرمانفرمای ممالک فسیح الممالک هندوستان در بلده آگره که مرکز دولت آن دودمان است مریض گشته... به جهان جاودانی شتافت. شاهزاده کامگار نامدار، شهزاده سلیم فرزند اکبر آن حضرت در همان ایام به عزم ملاقات پدر از الله آباد به آگره آمده، هنوز در کنار آب اقامت داشت که این واقعه هایلله روی داد... سلطان خسرو که مدعی سلطنت بود... از آگره فرار نموده، به جانب لاهور و پنجاب شتافت. شاه سلیم به سرعت برق و باد از عقب پسر ایلغار نمود و سلطان خسرو تا حدود لاهور رفته، جمعی از جنود چغتای و هزاره و تیره بختان **افغان** و راجپوت و غیرهم از هر طرف به او پیوسته، تا قریب ۲۰ هزار کس بر سر شاهزاده جمع شده بودند که طلیعه سپاه شاه سلیم که شیخ فرید منقلای آن سپاه بود نمایان شد... چون لشکر شاه سلیم فوج فوج از عقب می رسیدند متابعان شاهزاده از ستیز و آویز عاجز آمده... شاهزاده شکست فاحش یافته... فرار بر قرار اختیار نمود. در کنار آب لاهور هنگام عبور کشتی بانان او را شناخته، به قلیچ خان حاکم لاهور خبر کردند. قلیچ خان او را به رفق و ملایمت و تعهدات دلخواه مطمئن ساخته، نزد خود آورده، بعد از وصول موکب همایون فال پادشاهی به نظر رسانید و شاه سلیم مظفر و منصور به آگره

مراجعت نموده، بر سریر سلطنت و فرمانروایی قرار گرفت...

ص ۱۱۸۴

گفتار در فتح و تسخیر مملکت بهجت فزای قندهار و زمینداور (۱۶۲۲)...

ص ۱۱۹۴

چون مملکت قندهار به نوعی که در فوق به تحریر پیوست ضمیمه ممالک محروسه گردید حضرت اعلی متوجه ضبط و نسق آن شده، ایالت و دارایی آن ولایت به گنج علی خان زیک که از امرای بزرگ و قدیمیان این دولت ابد قرین و مرد شجاع دلیر مردانه با رای و هوش بود و مدت‌ها است که به ایالت و دارایی دارالامان کرمان سرافرازی دارد، تفویض یافت و انتظام امور آن ملک را به قبضه درایت او داده، کل طوایف اکراد که ملازم رکاب اقدس بودند به معاونت او مامور گشته در قندهار ماندند و احمد سلطان مچکی حاکم ترشیز به جهت تعمیر و شکست و بست قلعه تعیین یافت...

۱۳۰۸

از سوانح آنکه شیرخان **افغان** که حاکم پوشنگ و حدود قندهار است به قصد سعادت بوسی و ادراک ملازمت به درگاه عرش اشتباه و چند گاه اقبال مثال ملازم رکاب اشرف بود، در دارالسلطنه قزوین به آنجاح مطالب و مرام او پرداخته، زیاده از حد معمول به شفقت‌های گوناگون و نوازشات بی‌اندازه سرافراز گشته... روانه دیار خود شد و در امنیت راه هندوستان و حسن سلوک با تجار و مترددین سفارشات بلیغ فرمودند (۱۶۲۸)...

ص ۱۳۲۲

(اسامی ارباب مناصب)... علی مراد خان ولد گنج علی خان زیک که از امرای بزرگ و به جای پدر بیگلربیگی ولایت قندهار است... در **خراسان** ملک جلال الدین ولد ملک محمود سیستان که از نژاد ملوک صفاریه اند. شیرخان **افغان** حاکم پیشنگ توابع قندهار. مقدود سلطان **افغان** تابع قندهار...

۹۵. ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیک ترکمان و محمد یوسف، ۱۶۴۲ (تهران،

۱۳۱۷)

ص ۷۳

سانحه دیگر، جنگ علی مردان خان بیگلربیگی قندهار است با شیرخان افغان که در اواخر این سال (۳۱/۱۶۳۰) به وقوع پیوست و به دست آوردن نیدی میرزا نام پسری که خود را ابن سلطان خسرو بن شاه سلیم ابن مغفور جلال الدین محمد اکبر پادشاه می نامید. شرح این واقعه آنکه شیرخان ولد حسن خان بن عبدالقادر افغان ترینی که در زمان اعلیحضرت شاه جمجاه جنت مکان ابوالبقا شاه طهماسب نورالله مضجعه تابع و خراجگزار سلطان حسین میرزای حاکم قندهار بود و در هنگامی که ولایت قندهار چنانچه در نسخه عالم آرا ذکر شده به تصرف جغتای درآمد حسن خان در مقام خود اقامت نتوانست نمود و در سال اخدی عشری و الف (۱۶۰۲) با متعلقان به خراسان آمده، به عز ملازمت حضرت گیتی‌ستانی سرافرازی یافت و در ولایت فراه اقامت او قرار یافته فراخور حال وجه معیشت مرحمت شده چندگاه در کمال فراغت و عافیت روزگار گذرانید. پسرش شیرخان کودک خردسال بود.

بعد از واقعه پدر به خدمت اشرف آمده در ظللال رافت شاهانه نشو و نما یافت و بعد از فتح قندهار الکای فوشنگ مقام پدرانش به او اختصاص یافت و به یمن تربیت و اشفاق شاهانه اضعاف و مضاعف پدران در آن ولایت تمکن و استقلال یافت و تا بین بیگلربیگی قندهار و طریق اطاعت و انقیاد می‌پیمود. او از جهل و غرور و وثوقی که به عنایات گوناگون شاهانه داشت، از ناهمیدگی و نارسایی خرد، آن را سرمایه غرور شناخته بعد از فوت گنجعلی خان بیگلربیگی قندهار که علی مردان خان پسرش قائمقام شد، خودرایی و زیاده‌روی پیش گرفته، مشارالیه چنانچه شایسته مردم عاقل عاقبت اندیش باشد سلوک نمی‌کرد و با تجار قوافل هندوستان نیز سلوک ناپسندیده کرده، طعم‌های عنیف می‌نمود و مترددین از بدسلوکی و خاست و طلب بیموقع او ناراضی بودند و با سایر افغانان که مطیع و منقاد این دولت و تابع حاکم قندهار خصوصاً طایفه ابدالی که میر عشیرت و سرخیل علیحده دارند سلوک ناهنجار می‌کرد

و به منع بیگلربیگی ممنوع نمی‌شد.

بدین جهات فیما بین وحشت پدید آمده بود و علی مردان خان از بیم آنکه مبادا تعرض به حال او مرضی خاطر مبارک اشرف نبوده باشد از حرکات ناهنجار او اغماض می‌نمود و از جانبین سخنان واقع و غیر واقع به عرض اشرف می‌رسانیدند و در اوایل لوی نیل سنه ثمان و ثلثین و الف (۱۶۲۹) بی صلاح و تجویز بیگلربیگی عزیمت درگاه معلی نموده در دارالسلطنه قزوین سعادت بساط بوسی دریافت و از علی مردان خان اظهار شکوه نمود و چون تربیت یافته حضرت گیتی‌ستانی و پرورده نعمت این خاندان بود او را بانواع مراحم و الطاف نوازش فرموده مشمول تفقدات و احسان و انعام بیکران رخصت انصراف یافت و در باب او مناشیر عطوفت آمیز مرشدانه به اسم علی مردان خان شرف اصدار یافت و گوش هوش او به درک نصایح و ترک جهالت و خودرایی و حسن سلوک با بیگلربیگی خان و اصحاب قوافل و مردم سرحد گرانبار گردانیدند و از زمره ملازمان درگاه امام ویردی بیک شاملو را که مرد زباندان کار آگاه بود، همراه او کردند که تا قندهار همراه بوده او را با بیگلربیگی صلح دهد و مشارالیه حسب الفرموده عمل نموده باز گشت و در اواخر همین سال واقعه ناگزیر نواب گیتی‌ستانی روی داد و شیرخان جهالت و خودسری را از سر گرفته بد سلوکی او در سرحد از سرحد اعتدال تجاوز نمود. خواست که در آن حدود بلند آوازه گردد اراده بلندپروازی و دست درازی به محالی که قلمرو پادشاه ذیجاء فرمانفرمای ممالک هندوستان است نموده علیمردان خان از این حال آگاه گشته به او اعلام نمود که فیما بین پادشاه ما و پادشاه والجاه هندوستان طریق خصومت و دوستی مرعی و مسلوک است و الیوم سید برکه ایلچی آن حضرت در درگاه معلی و محمد بیک ایلچی، نواب همایون در هندوستان است و این معنی موجب تحریک و ماده فساد است و لایق نیست و او را از این جسارت و خودسری منع کرد ممنوع نشد و از قوافل هندوستان نیز قافله عظیم از ملتان بیرون آمده در آن حدود اخبار بی اعتدالی و اطوار ناهنجار شیرخان شنیده از خوف مضرت او جرات پیش آمدن نکرده در آن حدود مانده استغاثه به علی مردان خان نموده کس فرستاده استمداد کرده بودند.

الحاصل، به جهات مذکوره و بیم اعتراض نواب همایون خاقانی با جنود موفور قزلباش بعزم تنبیه او عزیمت فوشنج و آن طرف کرده روانه شد. شیرخان با جنود **افغان** از فوشنج بیرون آمده از آمدن علی مردان خان اطلاع یافته، به عزم محاربه پیش آمد. علی مردان خان جمعی از مردم را به فوشنج فرستاد که قلعه و خانه او را محافظت نمایند و خود با قشون و لشکر آراسته متوجه او گشته فیمابین محاربه عظیم روی داد. شیرخان دلیرانه بر صف سپاه قزلباش تاخته، آثار دلیری و دلاوری به ظهور آورده، اما نتیجه دلاوری‌های او مترتب نگشته، از صدمات سپاه منصور تاب مقاومت نیاورده و شکست یافت و فرار نموده، به جانب حجه رفت. در این معرکه تیری به علی مردان خان رسیده، او اظهار نکرد و بعد از جنگ و ظهور فتح ایراد نمود. القصة حاکم حجه شیرخان را به قلعه راه نداد و در آن حوالی بسیر می‌برد و کسان خود را نزد حاکم ملتان فرستاده، اظهار دولت‌خواهی پادشاه و الاجاه فرمانفرمای هندوستان کرد و در باب قندهار خیالات فاسد در سر داشت.

علی مردان جمعی از جنود قزلباش با ۵۰۰ نفر به معاونت قوافل و تجار تعیین نموده، ایشان را به قندهار رسانیدند و خود به جانب فوشنج رفته، قلعه آن جا را به دست آورد و سایر اموال و اسباب شیرخان را به حیظه ضبط آورد و برادر و عمزادها و اقوام او را گرفته، پسری را که به پسری سلطان خسرو نیدی میرزا نام موسوم ساختند و گویند که از بیم مضرت سلطان خرم جمعی از **افغانان** او را دزدیده به **افغانستان** آورده بودند و به دست شیرخان درآمده بود و او در اول حال به علت این که آن جماعت در این قول کاذب اند، نام شهزادگی از او سلب نموده، شرابدار خود کرده بود و در آخر اظهار صدق این معنی کرده، تربیت می‌کرد و **افغانان** حقیقت به علی مردان خان خاطر نشان نمودند. بنا برآن او را همراه خود به قندهار آورده و از **افغانان** چند نفری که مظنه فساد و سرکشی و بی‌دولتی با ایشان بود از میان برداشت و جمعی از جنود قزلباش را در فوشنج گذاشته، خود به قندهار معاودت نمود. شیرخان چندگاه در ولایت حجه به سر برده، از خبار هندوستان و بی‌اعتباری طبقه **افغانان** از معاونت منسوبان حضرت پادشاه و الاجاه فرمانفرمای هندوستان مایوس گشته، از ولایت حجه بیرون آمد و

جمعی کثیر از ولایت به فریب و فسون با جنود متفق ساخته، به مورِه نام، محلی که در حوالی قوشنک است، آمد، طبقه قزلباش که در قوشنک بودند ازو خایف بودند و آمد و شد قوافل نیز در آن راه دشوار گشت. علی مردان خان بدفع شر او با موازی ۱۰ هزار کس از قندهار آمده، عزیمت آن طرف کرد. چون از کوتل پنجمردک عبور نمود، شیرخان از آمدن او خبردار گشته، پای اقامت طبقات **افغان** که بر سر راه بودند، سستی پذیرفته، از سر او پراکنده گشتند و او باقلیلی از طبقه ترینی مردم خود فرار نموده، بطرف هزارجات مابین بلخ و کابل رفت و الیوم بی سر و سامان در میان هزارجات بسیر می‌برد و علی مردان خان قلعه قوشنچ را استحکام داده، مهمات سرحد را نسق و نظام نموده، راه تردد قوافل را ایمن و گشاده گردانیده، به جانب قندهار عود نمود.

و از سوانح غریبه عجیبه که در ایام غیبت علی مردان خان در قندهار به ظهور آمد آن که بعضی از بی‌دولتان **افغان**، اقوام شیر خان که در قندهار بودند، با گروهی از سیه‌بختان ناقص عقل هندو به خیال استقلال و تصرف نمودن قلعه قندهار با آن پسر مجهول اتفاق نموده، اراده گشتن جانشین می‌کردند، به میامن اقبال و نیروی دولت قاهره مستحفظان قلعه از غلغله و آشوب **افغانان** و جمعیت و ازدحام بوالفضولان هندو خبردار گشته، متوجه دفع فتنه می‌گردند و آن پسر مجهول با چند نفری خود را از برج و باره قلعه بزیر انداخته، فرار نموده، خود را به حوالی ترین، مقام **افغانان** شیرخانی رسانیدند و در آنجا داروغه خبردار گشته، آن پسر را با رفقا که او را گذرانیده بودند، گرفته به قندهار فرستاد. علی مردان خان تمامی ارباب فساد و رفقای او را به قتل آورد و آن پسر را چون پادشاهزادگی داشت، به درگاه جهانپناه فرستاد که در باب او بدانچه مصلحت دولت قاهره بوده باشد، به ظهور آورند و چون حقیقت صدق و کذب آن معلوم نبود، او را به وزیر سپاهان سپردند که در قلعه طبرک نگاه دارد که بعد از ظهور حقایق حال بدانچه صلاح دولت قاهره بوده باشد، به عمل آید و اکنون در منازل مرغوبه قلعه مذکور بفرغت خاطر روزگار می‌گذرانند. هرچند رفتن علی مردان خان مرتبه ثانی بر سر شیرخان و واقعه مذکور در سنه قوی بیل (۱۶۳۲) اتفاق افتاد بنا بر رابطه سخن

در این سال به تحریر آن پرداخت...

ص ۱۲۰

قبل از این نگاشته کلک بدایع نگار شده بود که در میانه قبیله **افغانان** ترینی پسری ۱۵ ساله بود و مذکور شد که پسر سلطان خسرو مکحول ابن شاه سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرمانفرمای ممالک هندوستانست که از بیم مضرت سلطان خرم بن شاه سلیم او را دزدیده و پوشیده به میانه **افغانان** آورده، به دست شیرخان ترینی **افغان** درآمده بود. نبدی میرزا نام و شیرخان این مقدمه را به مصلحت‌های نهانی مخفی داشته، تصدیق این معنی نکرد و او را پیشخدمت خود کرده، در مجلس او خدمت شرابداری و چراغچگیری می‌کرد و چون میانه او و علی مردان خان بیگلربیگی قندهار وحشت پدید آمده، علی مردان خان بر سر او رفت و با غرق او دست یافت، این پسر بدست او درآمده، حقیقت حال معلوم نمود. چون حرف شهزادگی مذکور شد، علی مردان خان از فرط احتیاط او را به درگاه جهانپناه فرستاده، اقوال شنیده را عرض کرد. نواب کامیاب خاقانی او را به وزیر اصفهان سپردند که در قلعه طبرک نگاه دارند تا حقیقت صدق و کذب آن معلوم گردد و او را در قلعه مذکور معزز و محترم بسر می‌برد...

ص ۲۰۹

(سنه ۱۰۴۸ / ۱۶۳۸) – سوانح تعجب افزا...: نخست رویگردان شدن علی مردان تبهار امیرالامرای دارالقرار قندهار بود که به مقتضای قضا و شامت قوت و همی آن روسیاه گریز پا روی نمود. خلاصه این مقال این اجمال آنکه آن مغرور بدفعال در ایامی که از جامه خانه افضال این والا دودمان افسر ایالت آن ولایت بر سر داشت و از مداخل آن دیار که هر ساله شمار آن به مبلغ ۵۰ هزار تومان می‌رسید، گنج‌های روان از سیم و زر بیکران و لالی و جواهر الوان و سایر اسباب و اجناس گرانها بر سر یکدیگر می‌گذاشت، ثروت و سامان را به جایی رسانید که کار را از قارون گذرانید... به توهم آنکه مبادا از ای رهگذر غبار انکساری بر آن مال بیشمار نشیند ابواب بغی و طغیان و مخالفت و عصیان بر روی روزگار خود

گشوده، با خود قرار بآن داده بود که اگر میرزا تقی خان در صدد تضييع جاه و جلال وی درآید، او نیز دارالقرار قندهار را به کارکنان دولت شاهجهان فرمانفرمای مملکت هندوستان پیموده... نخست حصارى استوار بر فراز کوه لکی که قلعه قندهار را از یکطرف بر کنار دارد کشیده آن کوه گردون شکوه را به قلعه متصل و یکی از حصارهای قندهار گردانید.

و همچنین پریشانی عقد جمعیت شیرخان **افغان** که حسب فرمان والا در بعضی از ولایات آنجا فرمانروا بود و فرار وی به صوب دیار هندوستان چنانچه ایمایی به آن شد، از کارهای ناهنجار وی به شمار آمده...

بعد از ورود سیاوش بیک قوللر آقاسی به آن دیار قندهار را به وی سپرده، مستمال و امیدوار متوجه دربار سپهرمدار گردد... علیمردان مردود قبل از ورود قوللر آقاسی و جنود مسعود به آن حدود، کس به نزد شاهجهان، فرمانفرمای هندوستان فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد و وعده تسلیم قلعه دارالقرار قندهار و استدعای ارسال یکی از امرای آن دیار با لشکر بیشمار به جهت سپردن قندهار نموده بود...

ص ۲۹۳

علی مردان خان زیک ولد گنج علی خان در بهار سلطنت خاقان رضوان مکان از امرای عالیقدر و بیگلربیگی و امیرالامرای دارالقرار قندهار و ملقب به بابای ثانی بود و با آنکه از راه اخلاص و دولتخواهی به جای پدر فرمانفرمای آن کشور و به دولت ایالت آن ولایت مالک گنجهای سیم و زر شده بود، چنانچه گذشت به شامت توهم بیجا از آستان ولایت نشان رویگردان شد...

۹۶. تاریخ شاهی (تاریخ سلاطین افغانه) احمد یادگار ۱۶۴۴ (کلکته، ۱۹۳۹)

ص ۱

روزی در محفل همایون بادشاه عالم پناه ابوالمظفر داود شاه، تاریخ حمزه آصف خانی در میان بود - از هر جا سخن می‌رفت - در این اثنا آنحضرت به مولف این کتاب فرمود که

منه‌اج الدین جرجانی تاریخی به نام سلطان ناصرالدین ولد سلطان شمس الدین التمش از زمان آدم تا ایام سلطان مذکور گفته - و الحق گوهر قیمتی در آن سفته - بعد از آن ضیا برنی از سلطان غیاث الدین بلبن تا عهد سلطان فیروز شاه، تاریخ فیروزشاهی نوشته و اخبار هشت بادشاه ایراد کرده - اما اخبار سلاطین افغانه که بعد امانت خان بر تخت دهلی تمکن یافته اند، هیچ مورخ بر روی کاغذ نیاورده - خوش باشد که تو وقایع چند از سلطنت افغانه ایراد نمایی.

ص ۵

لودیان به لطایف الحیل از لاهور تا پانی پته در تصرف خود در آوردند... روزی در مجلس خلوت با **افغانان** گفت که شما در نظر حمید خان دیوانه وار نمایید تا رعب شما از دل او زایل شود - روزی حمید خان جشنی پادشاهانه ساخته بود، **افغانان** در آن بزم نقش دیوانگی ظاهر نمودند - بعضی پاپوش‌های خود را در کمر بستند - و بعضی بر طاق بلند که قریب حمید خان بود، برو داشته - چون برگ تنبول آوردند، با چونه و خوشبوها لیسیدند - حمید خان از این حرکات که از این‌ها مشاهده نمود، متعجب گشته از بهلول خان پرسید که چرا چنین می‌کنند - او جواب داد که وحشی اند - غیر از خوردن و مردن چیزی دیگر نمی‌دانند - جایی که حمید خان نشسته بود، غالین‌های رنگارنگ و بساط‌های ملون انداخته بودند - **افغانان** گفتند که خان جیو سلامت - بساط شما رنگین و بسیار منقش می‌نماید - اگر التفات نموده، یکی از آن‌ها به ما بخشند که به جهت فرزندان کلاه‌ها و طاقی‌ها ساخته فرستیم - تا مردم دانند که ما را نیز به مجلس خان قرب تمام است - حمید خان خندید و چند پارچه قماش به ایشان بخشید - الغرض بهلول خان در گرد آوردن **افغانان** سعی داشت - هر روز **افغانان** برو جمع می‌شدند، از روی ظاهری بهلول خان چاپلوسی حمید خان می‌کرد - و دایم به سلام او می‌رفت - **افغانان** معدود همراه او می‌بودند - چون خمیر مشورت او پخته شد، به **افغانان** گفت که چون من به درون سرای حمید خان درآیم شما نیز درآیید - چون دربانان منع کند، بگویید که بهلول خان کیست که من به گفته او بیرون باشم - مرا دشنام‌گویان درون آید - روزی جشنی عالی ترتیب داده - بهلول خان با ۳۰۰ **افغانان** در آنجا رفت - و **افغانان** در دنبال او می‌گذشتند - چون دربان

منع کردند، شور و غوغا نمودند - بهلول خان را دشنام دادند - چون غوغا بلند گشت، حمید خان گفت چه غوغا است - دربانان عرض کردند که **افغانان** درون می‌آیند، با وجود که بهلول خان ایشان را منع نموده - حمید خان فرمود، اگر به سلام ما می‌آیند، بگذارند که بیایند - از آن روز درباریان دست از ایشان باز داشتند - هر روز **افغانان** از درون زره پوشیده، همراه بهلول خان می‌آمدند -

روزی که عیدالفطر بود، بهلول خان با ۱۰۰۰ **افغانان** زرهپوش و بیرون به جامه‌های عید پیراسته به خاطر قرار داده که امروز حمید خان را به دست آرم - یکهزار **افغان** را فرمود که چون من حمید خان را به دست بگیرم، شما جا به جا از خزانه و اسپان و پیلان و دیگر کارخانه‌ها خبردار باشید - و دروازه‌های حصار به دست آرید - آن گاه بهلول خان جولان زر در آستین خان نهان کرد و به مردم خود فرمود که بعد جشن طعام چون مردم حمید خان پراکنده شوند، هر که آنجا باشد بر هر فرد - دو **افغانان** بایستند - الغرض به مجلس حمید خان رفتند - بعد جشن طعام چون مردم حمید خان متفرق گشتند، جایی که حمید خان بود، دو خدمتگاران او ایستاده بودند - بر هر فرد دو، دو **افغانان** ماندند -

قطب خان به اشارت بهلول خان جولان برآورد و شمشیر برون کرد - و بر حمید خان قادر شد (و گفت) که این را پوشید - و روزی چند به گوشه باید بود - او گفت که ما در حق شما چه بدی کرده‌ایم - ایشان گفتند که ما نیز در حق تو بدی نخواهم کرد - اما چون در حق سلطان علاوالدین دغل باختی، اعتماد ما از تو برخاسته - الغرض او را قید ساخته، همه جنس و خزانه و پیلان او در ضبط آوردند و طبل شادی زدند -

و به سلطان علاوالدین نوشت که نادولتخواه را که پرورده و از خاک برداشته شما بود و خیال بگی در خاطر داشته، او را کشتیم - و در نیابت شما کارخانه سلطنت را که قوی ضعیف شده بود، رواج می‌دهیم - و بنده فرمان می‌شویم - خطبه و سکه شما اندراس گرفته بود، جاری می‌داریم - سلطان علاوالدین در جواب نوشت که من از کار پادشاهی مانده ام و دست وا کشیده‌ام. پدر من شما را فرزند خوانده، تو به جای برادر ما هستی - اگر تقاضای وقت باشد،

کار را از پیش بردار - من از سلطنت گذشته و به بدائون قناعت نموده ام - چون این نوشته به بهلول خان رسید، جشنی عالی ترتیب داده و سایبان زردوزی فراز و برپا ساخته و فرش ملون انداخته، تخت مرصع و همایون زده، بتاریخ ۲۷ شهر محرم سنه ۸۵۵ جلوس داد - و خود را ابوالمظفر بهلول شاه مخاطب ساخته... در ۸۹۴ فوت کرد و سکندر بر جایش نشست.

ص ۴۱

از جلال آباد که قریب کابل است تا ماندو و از ادی پور تا پتنه سکه و خطبه او جاری شده...
ص ۶۴: هفتم ذی الحجه سنه ثلاث و عشرين و تسعمایه رخت از دار فنا به دار بقا کشید و مدت سلطنت آن پادشاه دین پناه ۲۸ سال ۵ ماه و نه روز بود...

ص ۹۲

چون بابر پادشاه از کابل روان شد، همگی ده هزار سوار مغل در رکاب سعادت بودند - به اتفاق دولت خان در نگاه داشتن نوکر جدید جهد فرمود - تا رسیدن به لاهور خیلی سپاه گرد آمده - و پنجاب در تصرف امرای چغته درآمد - چون سلطان ابراهیم در آگره از آمدن بابر پادشاه خبر یافت - حیران ماند و از کشتن میان بهوه و امرای یکدل خود پشیمان شد... فرمان به دولت خان نوشت که تو از نوازش پدر من به این مرتبه رسیدی که ۲۰ سال حاکم پنجاب بودی؛ این چه کردی که مغل را در ملک موروثی من آوردی - و ستر **افغانه** بدست خود دور کردی... سپاه مغل ۲۴ هزار و لشکر ابراهیم ۵۰ هزار و دو هزار پیل کوه تمثال - اما همه سپاه از سلطان ابراهیم آزاده و از بد سلوکی او نالان بودند... روز جمعه ۸ رجب سنه ۹۳۲ اجل سلطان ابراهیم را گریبان گرفته، در میدان آورده... در آخر روز به شهادت رسید...

ص ۱۲۰

به سال دوم جلوس حضرت گیتی‌ستانی بر لب دریای جون باغی بی‌نظیر بنیاد کردند - طرح بندی خیابان اول در هندوستان نمودار شد - و الا در هندوستان پیش از این طرح بندی خیابان نبود... روز جمعه ۴ سنه ۹۳۷ در آگره از این جهان فانی به بهشت جاودانی خرامید...

ص ۱۳۳: میوات به جاگیر میرزا هندال مقرر شد - و پنجاب و کابل به میرزا کامران - و

سرکار سنبل به میرزا عسکری...

ص ۱۳۷

همدرین سال میرزا کامران از لاهور به قندهار رفته فتح نمود - تفصیل این اجمال آنکه چون شاه طهماسب حکومت هرات را از اغر نواز شاملو تغییر داده، نامزد صوفیان خلیفه ساخته بود - اغر نواز - سام میرزا برادر شاه را اغوا کرده، بر سر قندهار برد تا به بهانه فتح قندهار گریزگاهی جهت خود بهم رساند - خواجه کلان بیگ که از جانب میرزا کامران حاکم قندهار بود محصور گشت و سام میرزا و اغر نواز ۸ ماه قلعه قندهار را محاصره نمودند - اما خواجه کلان بیگ چون به غایت شجاع و کاردان بود قزلباشان را کاری پیش نرفت - کامران میرزا به کومک خواجه کلان بیگ از لاهور روان شد - در نواحی قندهار با سام میرزا مصاف داد - به تدبیر خواجه و کاردانی او ظفر یافته، اغر نواز در معرکه گرفتار گردید و سام میرزا شکست یافته، پریشانحال پیش شاه رفت... تاریخ این واقعه ۹۴۲ / ۱۵۳۵ یافته اند...

ص ۱۴۷

در اول آن سال شاه طهماسب به انتقام سام میرزا بر سر قندهار آمد - خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده، به لاهور رفت - گویند خواجه کلان چینی خانه خود را ترتیب داده، در وقت فرار فرش‌های نفیس و ظرف‌های لطیف آراسته رفت - شاه را به غایت پسندیده افتاد - و شاه قندهار را به امرای خود سپرده، به عراق رفت - باز میرزا کامران از لاهور عزیمت قندهار نمود - قزلباشان طاقت مقاومت نیاورده، در هنگام محاصره به امان بیرون آمدند - بار دیگر قندهار به تصرف درآمد...

ص ۱۵۲

چون خبر مخالفت میرزا هندال و آمدن میرزا کامران به دهلی و آگره به آن حضرت رسید، باعث تفرقه خاطر گردید - در آن اثنا شیرخان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد خود می‌گفت به خدمت بادشاه فرستاد - و پیغام داد و صلح در میان آورد که (من) بعد بدون بنگاله

تمام ولایت را باز گذارد - به سوگند کلام الله صلح قرار داد - و سکه و خطبه ان حضرت نیز قبول کرده - خاطر از دغدغه جمع نمود و سپاه آن حضرت را که تمام شب بیدار می‌بودند، جمعیت خاطر گشت - چنانچه شب روز دوم شیرخان بدعهدی نموده، نیم شب بر لشکر بادشاهی تاخت و افواج پادشاهی را فرصت سلاح بستن نداد - تفرقه در سپاه ان حضرت افتاد و لشکر تمام بی‌جنگ رویگردان گشت - **افغانان** خود را پیشتر به پل رسانیده، پل را شکستند و تیر اندازان بر پل نشانند - و هر که بر کنار دریا می‌رفت، به تیر و نیزه غرق می‌کردند... به واسطه این نفاق که در میان برادران بهم رسید شیرخان دلیر گشته، به کنار گنگ آمد...

ص ۱۶۴

میرزا هندال دانست که میرزا کامران در مقام نفاق است، به ضرورت ترک سلطنت کرده، در کابل منزوی گشت - و میرزا کامران در کابل و قندهار و غزنی مستقل شده، خطبه و سکه به نام خود نمود...

ص ۱۷۲

وقتی که سلطان بهلول به حکومت هند امتیاز یافت، ابراهیم سور با پسرش حسن آزرده به هندوستان آمد - در خدمت یکی از امرای او قیام داشته - بعد چندگاه، حسن را به حکومت حصار فیروزه فرستاد - چنانکه فرید در حصار متولد شد و چند مدت در نارنول نیز ساکن بود - چون حسن در حکومت آنجا حسن سلوک نمود، در زمان دولت سلطان ابراهیم لودی داخل امرا گشت - او را پرگنه سهرانو و خاص پور تانده جاگیر دادند - حسن بدآنجا رفت و فرید از بعضی امور از حسن رنجیده به جونپور رفت - حسن به اقربای خود که در آنجا بوده، نوشت که فرید را تسلی نموده فرستند - که او را به معلم سپارم که چیزی بخواند - فرید به رفتن آنجا راضی نشد که جونپور به نسبت سهرانو شهر بزرگ است - همین جا خواهم خواند - الغرض فرید آنجا از هر علم و قوفی بهم رسانیده، کافیه را با شرح تمام کرد - بعد از آن حسن به جونپور آمد - اقربای او در میان آمده، فرید با حسن آشتی دادند - فرید در پای پدر افتاده، می‌گریست - درین اثنا درویشی ژنده پوشی پیدا شد - حسن را گفت که چرا

پادشاهی دهلی را دلگیر می‌کنی - از این سخن **افغانان** که در آنجا بودند، حیران ماندند -
الغرض چون حسن در فرید رشد خوب دید، حکومت سهرانو و خاص پور تانده به فرید
سپرد - فرید چون جوهر قابل داشت، رفته جاگیر حسن را به حسن سلوک ضبط نموده، آباد
ساخت - بعضی دیها که فرید را ندیده بودند، دوست زین طیار نمود و اسپان به عاریت گرفته،
بران دیها تاخته و مورچل و ثبات ساخته، از تردد خوب غالب آمد - آنها را قتل نمود و
جنگل را ببرید و رعایای غریب را استمالت داد و غنایم بسیار بدست آورده، جاگیر رو به
آبادانی آورد ... حسن را پنج پسر بوده - فرید و نظام از **افغانی** بودند و مادر ایشان مرده
بود... فرید مافی الضمیر پدر دانسته، از حکومت باز کشیده، پیش دولت خان که از امرای
کبار سلطان ابراهیم بود، رفته به خدمت او قیام نمود...

ص ۱۷۶

در این اثنا با سلطان ابراهیم و بابر پادشاه جنگ واقع شد و به تقدیر الهی سلطان ابراهیم کشته
گشت - و سلطنت دهلی به بابر پادشاه انتقال یافت - کار **افغانان** زیر و زبر شد و احوال عالم
دگرگون گشت - فرید پیش پسر بهار خان که در بهار صاحب سکه و خطبه شده و سلطان
محمد خطاب یافته بود، رفته نوکر او شد - و او التفات بسیار نموده، داخل امر گردانید ...
سلطان محمد او را شیرخان خطاب داد... روزی سلطان جنید، شیرخان را همراه خود کرده،
به خدمت بابر پادشاه رفت و به نظر شاه گذرانیده، تا سفر چندیری همراه بود - چون طرز و
سلوک مغل دید - روزی با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن بسی اسان
است - گفتند به چه تاویل - گفت که پادشاه ایشان بس که عیاش است - معاملات سرکار خود
را بر پیش دستان گذاشته، خود به کار کمتر می‌پردازد - و عیب **افغانان** همین است که اتفاق
ندارند - اگر ما را خدای تعالی دسترس دهد، **افغانان** متفق ساخته، مغلان را به اندک تردد از
هندوستان برارم - یاران او درین کار تمسخر و خنده می‌کردند.

روزی سلطان جنید برلاس - شیرخان را به خدمت شاه بابر برد و مجلس طعام شد - کاسه
ماهیچه پیش او نهادند و قاشق نبود - شیرخان کارد کشیده، ماهیچه را بریده، به نان پاره

خوردن گرفت - شاه بابر به گوشه چشم می‌دید - به سلطان جنید فرمود که این **افغان** عجب کاری کرد - و مرا چشم این **افغان** به فتنه انگیزی دلالت می‌کند - خواست تا شیرخان را بگیرد - شیرخان مایوس شده، باز پیش سلطان محمد رفت - سلطان محمد همان منصب داد - در این اثنا سلطان محمد فوت شد - جلال خان پسر او قایم مقام او گشت - در این ایام دولت او شیرخان قوی تر شده - به لطایف الحیل حکومت تمام بهار در تصرف خود در آورد...

ص ۱۸۸

شیرخان ۳۰۰ دوله طیار کرد و دو جوان دلاور در هر دوله نشاند - و چهار چهار بر هر دوله که از قوم رهیله بوده - اول در چهار دوله از قسم لولی و مطرب زنان به جهت امتحان و تفحص مردم راجه نشاند - و به **افغانان** قرار داد که شما اول سر از دوله برآورده، بر مسکن راجه در افتید - چون ستاره دولت شیر خان روی در ترقی داشت، لشکر راجه به مهمی رفته بود - راجه با معدودی چند در آنجا بوده - الغرض چون دولها از سر دروازه اول گذشتند، مردم راجه به جهت تفحص از یک دوله پرده برداشتند - زن‌ها به نظر درآمدند - پنجو سور بانگ بر آن‌ها زد که ای یاران، ما مردم **افغانیم** و در پناه شما آمده‌ایم. مناسب آنست که ناموس ما نگاه دارید - چون به دروازه سیوم رسیدند، آنجا دربانی بود، ناگاه از یک دوله نعل شمشیر نمایان شد، خواست تا فریاد کند - دریا خان لوحانی در رسید و فوطه در گلو انداخته، چنان تنگ گرفت که طاقت فریاد نماند - همچنان در دوله در کشید که یارای فریاد نماند - القصه چون همه دوله در قلعه درآمدند، اجل راجه را گریبان کشیده، به جهت تماشا آورد - جوانان که عروس دولها شده بودند، از دوله برآمده، اجل راجه را گریبان کشیده، به جهت تماشا آورد - جوانان که عروس دولها شده بودند، از دوله برآمده، دست به تیغ بردند - اول به راجه تاختند و به قتل آوردند - در آن آوان شیرخان فوج‌ها بسته، بر دروازه رسیده بود که **افغانان** در رسیده، دروازه‌های قلعه را بکشادند - او با لشکر گران درون قلعه رسید و قتل عام نمود - از طالع روز افزون شیر شاهی آن چنان قلعه که سیاحان ربع مسکون و مساحان کوه و هامون در چهار دانگ هندوستان مثل ان قلعه نشان نمی‌دهند، به اسانی در کف اقتدار

شیرخان در آمد...

ص ۱۹۶

روز دویم از آنجا کوچ نموده، بر لب دریای گنگ نزول اجلال فرمود - شیرخان نیز از ورودگاه خود برگشته، گروهی از گنگ آن طرف مقابل لشکر پادشاهی نزول کرد... در آن روز اکثر **افغانان** کاری از سپاه شیر خان به قتل آمدند - بدین نمط تا یکماه جنگ در میان بود - شیرخان چون دریافت که سپاه مغل چیره اند، به مقال روزانه کار از پیش نمی‌رود، حيله‌ها جست - آن حضرت شیخ بایزید را نزد شیر خان فرستاد که روباه بازی چه می‌کنی - اگر مردی آب گنگ را عبور نموده، در میان میدان درای تا فلک ابواب ظفر بروی که کشاید - شیر خان جواب داد که من همان فرید غریبم که نوکر تو بودم - مرا چه زهره که با پادشاه چار دانگ هندوستان آب گنگ را عبور نموده، به میدان درآیم - تو صاحب یک لک سواری - از ملاحظه نمی‌توانی که به این طرف بیایی - چون این جواب رسید، انحضرت به حمیت پادشاهانه برآشفت - فرمود تا آب گنگ را پل بستند که لشکر از اب بگذرد - ندانست که همین پل وبال لشکر من خواهد شد.

الغرض چون لشکر پادشاهی بدان طرف آب نزول نمود، تمام شب سپاه سلاح بسته، بر گرد لشکر پاس می‌داشتند - روزی شیر خان شیخ خلیل را به خدمت عالی آن حضرت فرستاد که اگر پادشاه کرم فرموده، ولایت بهار و قلعه چنار به من گذارند، به طریق امرای سلوک نمایم - و خطبه و سکه آن حضرت رواج دهم - در مهم‌های عظیم به کار آن حضرت خواهیم آمد - چون خاطر پادشاه از دغدغه سلطان بهادر گجراتی جمع نبود، چار ناچار به صلح راضی شد - و ملک بهار به او گذاشت و شیرخان از رسید غله که جابجا بسته بود، دست باز داشت - خاطر آن حضرت نیز جمع شد - و لشکر از جنگ و بیدار بودن شب‌ها خلاص یافت - شیرخان سامان رفتن بهار می‌کرد - و انتظار آمدن خواص خان می‌کشید - بعد از چند روز خواص خان آمد - در آن روز کوچ کرده، دو سه گروه از لشکر پادشاهی دور رفته، فرود آمد - چون شیرخان رفت، هندوبیگ به پادشاه عرض نموده که چون غنیم از اقبال پادشاهی

مطیع شد - بهتر آن است که حضرت نیز آن طرف آب رفته، نزول کند - ان حضرت فرمودند که امروز در این جا مانده، فردا آنسوی آب رفته، نزول می‌نمایم - چون شب شد، سپاه پادشاهی را به نسبت دیگر شب‌ها که بیدار بودند، فراغت روی نمود...

مشورت قرار افتاد که چون نیم شب بگذرد، بر لشکر سلطانی شبخون بزنید - شیرخان سه فوج آراسته نمود که یکطرف دریاست - از سه جانب بر لشکر درآیند و دست به تیغ برند، هر چه بادا باد - چون دو پاس اول از شب گذشت، لشکر مغل در آن شب چون قرار به صلح افتاده بود، بی‌دغدغه در خواب بود که **افغانان** از سه طرف چون بلای ناگهانی به آواز نقاره و کرنای در افتادند - و قتل عام شدن گرفت - بعضی امرا که در چوکی حاضر بودند، آن حضرت را سوار ساخته، راه پل گرفتند - شیرخان مردم را فرستاده، پل را شکسته بود - لاجرم در کنار آب مانده، اسپان را در آب سر دادند... از آنجا با معدوی چند از امرای خاص راه آگره برگرفت... شیرشاه به آداب و دارات سلطانی در آگره در آمد - روز پنجشنبه ۴ رجب سنه سبع و اربعین و تسعمایه بر تخت سلاطین جلوس فرمود... و به تاریخ ۲۴ ذی القعدة سنه ۹۵۲ ... به رحمت حق پیوست (شیرشاه)

ص ۲۵۵

در این اثنا قطب خان والی پنجاب عرضه داشت که همایون بادشاه در نواحی کابل آمد - میرزا کامران را اسیر نموده خیال آمدن هندوستان دارد...

ص ۳۳۵

یورش همایون بادشاه برای فتح هندوستان: ... در سنه ۹۶۱ آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورد - سپاه میرزا کامران و میرزا عسکری و میرزا هندال و یادگار ناصر و میرزا سلیمان با لشکر گران روان شد - چون به پشاور رسید، بیرم خان از قندهار آمده، ملازمت نمود - رایات جاه و جلال از سند گذشت - بیرم خان و سکندر خان اذبک و خواجه خان و تردی خان و جمعی از امرای کبار پیشتر روان شدند - تاتار خان کاسی که حاکم رهتاس بود، طاقت نیاورده، فرار نمود - از آنجا کوچ به کوچ متوجه لاهور شدند - **افغانان** لاهور از

وصول موكب همایون خبردار گشته، فرار نمودند...

جمعی از **افغانان** به سرداری نصیر خان و شهباز خان در دیبالپور جمع آمدند - آنحضرت بعد اطلاع این خبر امیر ابوالمعاوی و علی قلی سیستانی را به دفع ایشان فرستاد - بعد از جنگ **افغانان** شکست یافته، اهل و عیال ایشان به غارت رفتند و سکندر **افغان** که بر تخت نشسته بود، ۳۰ هزار سوار به سرداری تاتار خان و هیبت خان به جنگ نامزد کرد - در نواحی جالندهر بهم رسیدند - و با وجود کثرت دشمن و قلت دوست قرار جنگ دادند - از آب بیاه عبور کردند... در ماه رمضان بتاریخ ۱۷ ماه ابان سنه ۹۶۲ بادشاه انجم سپاه دولتخانه دهلی را منور ساخته، بر تخت جلوس نمود... یازدهم ماه سنه ۹۶۳ داعی حق را اجابت فرمود...

۹۷. چهار چمن، چندر بهان برهن، ۱۶۴۹ (دهلی نو، ۲۰۰۷)

ص ۶۹

در وقتی که پیرا **افغان** که در زمره **افغانان** به یمن بندگی این دولت ابد پیوند امتیاز تمام بهم رسانیده به خطاب «خانجهانی» سرافراز بود به مقتضای گردش روزگار متوهم گشته از درگاه آسمانجاء فرار نموده بنده‌های والا طبقه طبقه و صف در صف متعاقب او از حضور انور تعیین شده قطرهمزنان و جولانکنان خود را به آن برگشته روزگار رسانیدند و ثبات قدم ورزیده هنگامه جدال و قتال را گرم ساخته او را با دریا **افغان** که در وادی ادبار رفیق طریق او بود به قتل رسانیدند...

پس از چندی عمده امرای والاشان زبده خوانین بلندمکان علیمردان خان امیرالامرا نظر بر حفظ جان و ناموس خود داشته به این درگاه که مرجع فرمانروایان هفت اقلیم است پناه آورده و قلعه قندهار با وجود اجتماع جمعیت قزلباش و آمدن سیاوش خان از جانب ایران و نفاق بعضی کوته اندیشان به عنایت الهی و اقبال بلند روزافزون شاهنشاهی به ضرب شمشیر اولیای دولت قاهره درآمد و عمدت الملک سعدالله خان بهادر فیروزجنگ که سردار لشکر بود و

راجه جگت سنگه که خدمت هراولی داشت و دیگر بنده‌های جانسپار مثل عوض خان قاقشال و غیر آن به اضافه های منصب عنایت خلعت‌های سرافرازی یافتند.

ص ۹۰

خان خانان و سلطانان و میران و میرزایان ولایات ایران و توران و وزیرای والاشان صاحب السیف و القلم و امرای بلندمکان و میرزادگان اهل خدمت و اقسام ارباب شمشیر از سپاه نصرت دستگاه خاصه قورچیان جلادت کیش و سلاحداران سیف اندیش و...

از طبقات مختلف عرب و عجم و ترک و تاجیک و کرد و دلیر و تاتار و اروس و حبش و چیرکس و غیر ذلک از ولایات روم و مصر و شام و عراق و عرب و عجم و فارس و گیلان و مازندران و خراسان و ماورالنهر و دشت قبچاق و ترکستان و گرجستان و کردستان فرقه فرقه و اقوام مختلفه هندوستان از ارباب فضل و کمال و اهل شمشیر و قلم از سادات صحیح النسب و شیخ زاده‌های کارطلب و الوسات **افغان** از لودی و **روهیله** خویشگی و یوسفزی و غیر آن و طبقات راجپوتان از رانا و راجه و راو و رایان مثل راتهور و سونده و...

و غیره ممالک محروسه طبقه طبقه و فرقه فرقه به شرف آستان بوس درگاه کیوانجاه سربلند گشته... همچنین ایلچیان زبانندان از قیصر روم و والی ایران و توران با نامه‌ها و سوغات آمده...

و طایفه ملک التجار با تاجران و سوداگران و مالداران از عراق و خراسان و روم و شام و چین و ماچین و ختا و ختن و ترکستان و فرنگستان و غیره ممالک بعیده و جزایر و بنادر مشهور... به بارگاه خلایق پناه می‌رسند...

اقسام مردم صاحب هنر از معموره عالم مثل استانبول و حلب و مصر و بصره و بغداد و همدان و شیروان و شماخی و گیلان و مازندران و استرآباد و گنجه و بردع و تبریز و اردبیل و قزوین و قم و ساوگان و طهران و یزد و اصفهان و سمنان و دامغان و بسطام و سبزوار و نیشاپور و مرو و مشهد و طوس و طبس و قاین و تون و اسفراین و جام و هرات و خواف و باختر و سیستان و قروان و قندهار و بلخ و بدخشان و بخارا و سمرقند و اندجان و تبت و

کاشغر و دیگر ممالک ترکستان و اقصای بلاد و طبقات انام به درگاه عالم پناه... روی امید آورده...

یک طرف ارباب فضل و کمال از اهل عراق و خراسان و ماورالنهر و هندوستان به زبان‌های فصیح مباحثه علم می‌کنند و...

ص ۱۲۳

تعداد صوبجات هندوستان بهجت نشان صوبه‌دارالحکومت شاهجهان آباد: اگر چه احاطه ملک و ممالک این خدیو کشورگشای از حد بنگاله تا قندهار و از بیجاپور تا بلخ است و در هر ضلع، صوبجات عمده از دارالخلافة حضرت شاهجهان آباد و مستقرالخلافة اکبرآباد و در دارالسطنه لاهور و کشمیر جنت نظیر و دارالملک کابل و دارالامان صوبه ملتان و...

ص ۱۳۷

صوبه کابل از صوبه‌های عمده‌ی است و... از دریای اتک تا هندوکوه که سرحد هندوستان است طول سرزمین آن صوبه است و کوه‌های عظیم که عبور طایر در آن جبال محال می‌نماید در آن ملک واقع شده و مثل شهر کابل و پیشاور و جلال آباد و غزنین و گردیز و کهوات [کوهات] داخل این صوبه است... اکثر بنده‌های اهل شمشیر از مغول و سادات و **افغان** و راجپوتان تعینات این صوبه اند...

ص ۱۴۳

صوبه‌دارالقرار قندهار که در عهد دولت ابد قرین منتظم به ممالک محروسه گشته... حکومت آن ملک چندگاه به سعید خان و قلیج خان و دولت خان تعلق داشت و عساکر ظفر اثر را مکرر جنگ‌های مردانه با لشکر ایران واقع شده و مثل قلعه بست و زمینداور و شهر صفا و دیگر جاه‌های مشهور تعلق به آن صوبه‌دارد...

صوبه بلخ و بدخشان سال‌ها به ایالت و حشمت مرتبت ندر محمد خان تعلق داشت... به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و سکه و خطبه به نام اسم سامی بندگان اعلیحضرت خاقانی... رواج

یافت و چون ندر محمد خان از ایران مراجعت نموده ملتجی به این درگاه... گردید بلخ و بدخشان به دستور سابق به خان مشارالیه تفویض یافت...

شهرهای عظیم و بلدیات عمده مثل خلم و اقچه و سرپل و شبرغان و دره خیبر و قبادیان و چهار صد و عمالات و ولایات مثل ترمذ و سنگچاریک و اندخود و چیچکتو و میمنه و غرجستان و شهر صفا و کاهمرد و ایماقات و هزارجات و محال راه داری از آب دره خجان تعلق به بلخ دارد و...

مملوکات و مکان‌های حاکم‌نشین و غیر آن مثل قندهار و غور و طالقان و حضرت امام و هرات و آقاسرا و کشم و بغلان و فرخان و خوست و کولاب و حصار و حسن باغ و ادرسکن و کارنده سرا و هر زوردستان و نقل بالا و پایان و ایماقات و هزارجات بسیار به بدخشان تعلق دارد.

۹۸. برهان قاطع (فرهنگ پارسی) حسین بن خلف تبریزی ۱۶۵۱ (تهران، ۱۳۸۰)

ص ۸۱

افغان - با غین نقطه دار بر وزن مستان به معنی فریاد و زاری می‌باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه است بر وزن فراغنه به طریق جمع عربی و همچنین هیتال را نیز هیاتله آمده است.

افغانه - با کاف پارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد.

ص ۲۰۴

پشتو - به ضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان **افغانی** را گویند و به فتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن بستوق است.

ص ۳۴۷

خلج - به فتح اول و ثانی با جیم پارسی طایفه‌ی باشند از صحرائشینان و ترکان.

ص ۴۰۵

دهگان - با کاف پارسی بر وزن و معنی دهقان است که زراعت‌کننده و مزارع باشد و دهقان
مغرب آنست و مردم تاریخی و تاریخ‌دان را نیز گویند.

۹۹. خلاصت التواریخ (تاریخ ملا کمال)، ۱۶۵۳ (تهران، ۱۳۳۴)

ص ۲۵

در اودبیل ۱۰۵۹/۱۶۴۹ حضرت صاحبقران خود به نفس نفیس متوجه قلعه قندهار شده و
قلعه مزبور را فتح نمود و بعد از آن شاهجهان، اورنگزیب را دو مرتبه با لشکر جرار به
قصد تسخیر قندهار فرستاد... و در مرتبه ثالث داراشکوه را که ولیعهد او بود، فرستاد و به
دستور برادرش بازگشت نمود... در این اثنا (۱۰۷۰/۱۶۶۰) داراشکوه خواست که به پایه
سریر خلافت میسر آید. چون بیک منزلی الکای (دوکی و چوتیالی) آمد، فضایل خان **افغان**
او را گرفته، نزد اورنگ زیب برده، به قتل رسانید...

۱۰۰. لطایف الاخبار (در وقایع محاصره قندهار توسط داراشکوه)، بدیع الزمان رشید خان

عالمگیری (۱۶۵۳)، (تاریخ کتابت: ۱۷۲۳)

ص ۹ نسخه خطی

این جعفر هر روز **افغانی** را بهم رسانیده با کتابتی از نظر مبارک می‌گذرانید که در فلان
تاریخ عباس میرزا مرد و خداداد خان میل بندگی این درگاه دارد و اوتارخان از صلاح و
صوابدیدان بیرون نیست و او را به ملازمت می‌آرد... که قلعه را بسپارد و گاهی خود را
برادر خوانده خداداد خانمی نمود و... به تاریخ ۲۴ ربیع الاول سنه ۱۰۶۳ / فبروری ۱۶۵۳
... از لاهور کوچ کرده روانه قندهار گردیدند... درین مقام رستم خان بهادر فیروزچک و
نجابت خان و قلیچ خان که هر یک به شرف علو مرتبه امتیاز داشتند...
حکم شد که به راه شال و دادهر روانه قندهار نمایند... و به زمینداران دوکی و جونبانی نشان

عالیشان مرحمت عنوان صادر شد... به مقام سنگ لخشان که سرحد قندهار و هندوستان است
فردو آمدند...

راهداران دوکی و جوتیابی از توجه موکب اقبال و رایات جاه و جلال آگاهی یافته روانه
قندهار شدند و جمعی کثیر از **افغانان** کاکری آمده‌اند دره زیارتگاه را بر آن‌ها بسته آراده گرفتن
آن راهداران کردند... منهبان خبر رسانیدند که دوالفقار حاکم قندهار دوهزار سوار به پشتنگ
فرستاده است... درین منزل پسر خداداد که والی ایران او را بعد از رفتن ملک حسین به
هندوستان و انتظام یافتن در سلک بندگان درگاه خلیق پناه به سرداری خیل ابدالی که قبیله
بزرگیست از قوم **افغانان** و خطاب از در سلطانی امتیاز داده بود و این پسر با مادرش در سال
گذشته به سعی ملک حسین به قید اولیای دولت قاهره افتاده، او را به هندوستان برده بودند...
روز پنجشنبه دهم شهر جمادی الثانی ۱۰۶۳ / می ۱۶۵۳... بر گرد قلعه فرود آمده...

۱۰۱. ترخان نامه سید میر محمد ۱۶۵۵ (حیدرآباد سند، ۱۹۶۵)

ص ۷

چون نوبت ممالک خراسان به سلطان حسین میرزا بایقرا رسید، امیر بصری به عالم آخرت
شتافت. امیر ذوالنون ایالت ولایت غور و زمینداور و قندهار را به وی تفویض فرمودند. در
این ولایت احشام هزاره و نکدری بر آن حدود استیلا تمام داشتند. امیر ذوالنون در شهر سنه
۸۸۴ / ۱۴۷۹ با قلیلی لشکر الوس متوجه آن صوب گشته، در مدت چهار سال با آن جماعه
محاربات نموده در همه معرکه معارک مظفر و منصور گشته و ولایت مذکوره را در حیز
تسخیر و تصرف در آورده. احشام هزاره و نکدری و سایر احشام چون این را مشاهده نمودند،
سر انقیاد و اطاعت فرمانبرداری نهاده، دیگر پیرامون خلاف نگشتند. و نیکوخدمتی امیر
ذوالنون به موقع افتاد و سلطان حسین بایقرا زمام رتق و فتق مملکت قندهار و فره و غور را
در قبضه اقتدار او نهاده. و امیر ذوالنون بعد از مدتی در ایالت آن ممالک استقلال تمام پیدا
کرد و دست تسلط بر ولایت شال و مستونگ و توابع و لواحق نیز دراز کرد. بعد از چهار

سال دیگر امیر ذوالنون جمعیت خوب بهم رسانید و مردم هزاره و نکدری و قبچاق و مغول قندهار با خود متفق ساخت... تا در سنه ۹۱۱ / ۱۵۰۵ سلطان حسین عزیمت ملک جاودان نموده و اختلال کلی در مملکت خراسان روی نمود. در این تاریخ باقر خان او را به درگاه آورد و مجدداً به شفاعت اعتمادالدوله غبار خجالت و ندامت به زلال عفو از ناحیه احوال او شست و شو خواهد یافت...

ص ۳۳

حضرت بادشاه در ربیع الاول ۹۴۹ ق جانب راجه مالدیو عنان عزیمت انعطاف داده، بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک ملک راجه رسیدند. بعضی از مردم آن نواحی بندگان و ملازمان حضرت بادشاه را از غدر راجه مالدیو خبردار کردند که: مالدیو بواسطه مواعید خداع انگیز شیر خان **افغان** لشکری را تعیین نموده که سر راه اردوی گرفته...

۱۰۲. بادشاهنامه حمید لاهوری ۱۶۵۵ (کلکته، ۱۸۶۸)

ص ۴۴ ج ۱ حصه اول

(حضرت امیر تیمور صاحبقران):

سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

ص ۴۷

حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی، ظهیرالدین محمد بابر بادشاه غازی: ماه محرم هشتصد و هشتاد و هشت تولد و ۲۱ سال و دو ماه و سه روز در کابل و قندهار و بدخشن و غزنین و توابع و مضافات این دیار به فرمان‌دهی پرداختند و در این میان پنج نوبت به قصد گشایش به هندوستان آمده اند. نوبت پنجم روز جمعه ۸ رجب سال ۹۳۲ / اپریل ۱۵۲۶ در ظاهر قصبه پانی پته با سلطان ابراهیم ولد سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی که صد هزار سوار **افغان** و هزار فیل جنگی همراه داشت، با آنکه در رکاب فیروزی از نوکر و نوکر نوکر و سوداگر

و جز آن همگی ۱۲ هزار کس بود، محاربه نموده، غنیم را کشته، لوای فتح و ظفر برافراشته، هندوستان بهشت نشان را (سوی دکهن و گجرات و بنگاله) مسخر ساخته‌اند...

ص ۶۱

پس آن الماس بی‌بها که بعد از کشته شدن ابراهیم **افغان** به دست افتاده بود و به ایشان مرحمت شده و ۸ مثال وزن دارد تصدق باید کرد ... ششم جمادی الاول سال ۹۳۷ / جنوری ۱۵۳۱ از چارباغی که در دارالخلافت آگره بر لب آب جون سر سبز کرده آن بهار اقبال بود، به گلگشت ریاض رضوان توجه فرمودند و نعش اقدس را به دارالملک کابل برده، جسد مقدس را در گذرگاه کابل مدفون گردانیدند... با فرمانروایی کابل و قندهار و بدخشان و غزنین و هندوستان با استقلال و...

ص ۶۳

حضرت جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون بادشاه غازی: آن حضرت شب سه شنبه ۱۴ ذیقعد سال ۹۱۳ در ارگ دارالملک کابل زینت بخش هستی گشتند و نهم جمادی الاولی سنه ۹۳۷ در ۲۴ سالگی در دارالخلافت آگره تخت جهانداری را به جلوس سعادت بلند پایه گردانیدند... سنه ۹۶۳ از عبرت جامی دنیا به نزهت سرای عقبی خرامش نمودند... با سلطنت رانی کابل و غزنی و قندهار و بدخشان فرمانفرمای هندوستان بهشت نشان بودند...

ص ۶۶

حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی: شب یکشنبه پنجم رجب سال ۹۴۹ ... تولد و سال ۹۶۳ در کلانور از مضافات لاهور بجلوس مقدس ... ۱۲ جمادی الاخر سنه ۱۰۱۴ رحلت فرمودند...

ص ۶۹

حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه: تولد: ۹۶۷ و وفات: ۱۰۳۷

ص ۱۲۶

گزارش آغاز تاریخ جلوس ابد پیوند حضرت صاحب قران ثانی و ترتیب ادوار و...

ص ۱۹۰

از راه کوتل شادی به کنار و خیبر روانه شد... ناگاه اُرکزییان و افریدیان ددکار بدکردار که دو شعبه از شعب پر شغب افاغنه این کوهستان اند و در ظاهر فرمانبردار و خدمت گزار و در باطن فتنه جوی و شورش پژوه و پیوسته خواهان فرصت دزدی و دست اندازی بر سر راه آمده، دست به تاراج اردو کشودند... اموال زیاد به غارت رفت و به همراهان و نوکران او خصارت فراوان رسید... و نزدیک ۱۵ هزار سوار کار دیده پیکار ورزیده از سادات باره و بخاری و مغول و **افغان** و راجپوت به دفعات از رکاب نصرت نصاب به کمک او دستوری یافتند...

ص ۲۱۰

قراولان او از پشته نهر فتح و پشته ماهرو نمودار شدند - قراولان جنود نصرت آمود بر پشته ده **افغانان** و مقبره سید مهدی خواجه در برابر افواج غنیم تا آخر روز به مدافعت پرداختند...

ص ۳۱۱

(۱۶۳۰) - از سوانح این ایام فیروزی یافتن سعید خان است در پشاور... کمال الدین ولد شیخ رکن الدین **روهیله** که در زمان حضرت جنت مکانی به منصب چار هزاری و خطاب شیر خانی سر بلند گشته بود، از فتور دانش و قصور بینش به نوشته پیرای تیره رای دست فساد بر کشاده، کمر ادبار بر بست، اکثر قبایل افاغنه از کنار آب اتک تا نواحی کابل و دیگر جوانب با او اتفاق نموده، قرار دادند که نخست گرد شورش از پشاور برانگیخته آید. چون سعید خان در کوهات از نوشته بالچو قلیچ خان و داود گماشته لشکر خان بر این مضمون وحشت مشحون آگاه شد، علی خان بیگ بخشی آن تهانه و ذوالقدر خان و شادمان پکهلیوال و خضر کهکرو جمعی از احدیان و تابینان خود را در کوهات گذاشته، همان روز خود را به پشاور رسانید و...

دیگر قبایل قریبه و بعیده را اغوا نموده، از جاده ایلی و یکدلی باز می داشت و عبدالقادر پسر احداد بدنهاد را به وعده مصاهرت و ارسال هدایا نزد خود طلبید و آن کوتاهبین با کور کریمداد

پسر جلاله و محمد زمان پسر برداد، عم زاده احداد و دو برادر او افاغنه دور و بنو و نغر و تمام کوه تیراه و هر دو بنگش و جمیع اولس ختک و ایماق جاجی و توری فراهم آورده، در یولم گذر که هفت گروهی پشاور است، به کمال الدین ناقص خرد پیوست تا رسیدن او کمال شقاوت مآل نیز الوسات پشاور و اشنغر و محمدزی و ککیانی و خلیل و مهمند و داودزی و یوسفزی و برکلانی و غیرانیان را به مواعید کاذبه و اقاویل باطله از راه برده گرد آورده بود و آن هر دو خسارت پیشه شرارت اندیشه به اتفاق این قبایل بد شمایل روز سه شنبه ۱۲ ذی الحجه از جمیع جوانب پشاور صفها آراسته ایستادند.

سعید خان نخست برآن شد که با بالچو قلیچ و شکرالله پسر لشکرخان و جمال و جلال پسران دلاور خان کاکر و سید ماگهن باره و دیگر بنده‌های درگاه از شهر برآمده هنگامه کارزار گرم گرداند. چون دید که سپاه نصرت دستگاه آن قدر نیست... ناگزیر محافظت حصار اهم دانسته برنیامد... فتنه گرایان تیره رای پای ثبات از دست داده، خاک فرار بر فرق روزگار خود بیختند... تا پنج شش گروه هر که را یافتند به تیغ بیدریغ از هم گذرانیدند.

ص ۴۱۹

(سنه ۱۰۴۱ / ۱۶۳۲ آغاز سال پنجم جلوس میمنت): زینهارى شدن شیر خان ترین زمیندار فوشنج به درگاه سلاطین پناه: چون پدر شیر خان را با شاه بیگ خان کابلی که از پیشگاه عنایت حضرت عرض آشیانی به صوبه‌داری قندهار سر بلند بو،د نقش سازگاری نه نشست، به ایران شتافت. و شیر خان در همان ملک نشو و نما یافت. پس از آنکه شاه عباس در اواخر سلطنت حضرت جنت مکانی قندهار را به تصرف در آورد، او را به ریاست قبایل افاغنه فوشنج و نواحی آن نامزد ساخته، رخصت نمود. او در آن سرزمین استقلال بهم رسانید و بعد رحلت شاه چه از زیاده سری و فتنه گری که خوی این گروه شورش پژوه است و چه از غرور التفات شاه صفی، به علی مردان خان ولد گنج علیخان ازبک که از قبل شاه عباس به جای پدر حکومت صوبه قندهار داشت. و در دولت او نهایت عزت و اعتبار. چنانچه باید سر اطاعت و انقیاد فرود نمی‌آورد و نیز از ستم و تعدی ارکه جبلی این قوم شوم است، مترددین

عراق و هندوستان را به فراغبال آمد و شر میسر نبود.

علی مردان خان برای استیصال او جویای قابو بود. سال گذشته شیر خان به امید آنکه مال و مواشی مرزبانان حوالی سیوی و کیخابه به دست آرد، از افاغنه کوهستان نواحی فوشنج حشری فراهم آورده و قلیلی را به محافظت قلعه فوشنج و عیال و اموال خود گذاشته، متوجه این کار نکوهید آثار گشت. علیمردان خان با سه هزار سوار از خود و هزار سوار از زمینداران نواحی قندهار یلغار نمود و صبح گاهی به قلعه فوشنج رسیده، سر سواری مفتوح گردانید و همگی زر و زیور و اسباب را با اسپ مبارکه او به رهنی و ستمگری اندوخته، دران حصار فراهم آورده بود، به دست آورد. و عیال او را اسیر ساخته، به قندهار فرستاد. و خود در آنجا توقف نمود. چون خبر خانه خرابی و بی‌ناموسی به آن خانه برانداز رسید، دیوانه وار با استعجال تمام مراجعت کرد. علی مردان خان به چستی و چالاکی سر راه او گرفت و در سه گروهی فوشنج به هم پیوستند و هنگامه پیکار گرم گردید. چون با شیر خان افاغنه بسیار جمع شده بودند، پای ثبات هراول قزلباش از جا رفت. علیمردان خان از دید این حال با مردم غول به مدد شتافت و با آنکه تفنگی بر پاشنه خان مذکور رسیده، پران جست آن ناموس پرست همت مردانه و دلگردانه را کار فرموده، زخم را مخفی داشت و ثبات قدم ورزیده غنیم را شکست فاحش داد و شیر خان گریخته، به دوکی چتالی رفت و هر چند تردد و تلاش نمود، کاری از پیش نتوانست برد و چو چاره کار بهبود روزگار جز آنکه پناه به اولیای دولت ابدیبوند برد ندید، از نواحی دوکی عرضه داشتی مشتمل بر اظهار عجز و انکسار و ابراز همدردی و خدمتگذاری و اراده دریافت سعادت آستان بوس نزد احمد بیگ خان که در آن ایام به نیابت یمین الدوله حاکم ملتان بود فرستاد و نوشت که این عرضه داشت را به درگاه خلیق پناه ارسال نموده، از ملترمان بساط تقرب برای او فرمان عنایت عنوان التماس نماید. بعد رسیدن عرضه داشت به درگاه معلی منشور نوازش عز صدور یافت. او بعنایت پادشاهانه مستمال و مطمئن گشته، روی امانی به آستان کامرانی که کامبخش هر قاصی و دانی است نهاد و دوم رمضان به دریافت سعادت زمین بوس سر افتخار برافراخته، اسپ

پیشکش گذرانید و به عنایت خلعت و منصب دو هزارى ذات و هزار سوار و انعام بیست هزار رویه کامیاب گشت و در نواحى پنجاب جاگیر یافت...

ص ۱۲ ج ۲ (أحوال شاهجهان بادشاه)

سنه ۱۰۴۷ / ۱۶۳۸ - کشته شدن کور کریمداد پسر جلاله عم اجداد: چون جمعی از الوسات تباہ نغز که رقم ضلالت بر پیشانی ظلمانی اینان مثبت بود، از تباہ پسیچی و عذر خواهی که لازم شکیمت فتنه سرشت آن بدسگالان خسارت آیین است، به خیال محال افتاده، کور کریمداد معصیت نهاد را با منتسبان و لختی از انصار و اعوان سست بنیان که به جد و جهد بهادران ظفر نشان آواره دشت ادبار گشته، در حدود نوحانی فروکش کرده بودند طلب داشته، در کمین انتظار نشستند - تا هنگام فرصت به تیراه آمده، به اتفاق مردم تیراه که در ظاهر به نور دیدن جاده اطاعت و فرمان پذیری پیرایه نجات سر انجام می دادند - و در باطن به اندیشه مخالفت و عصیان مواد خسران ابدی و خذلان سرمدی می اندوختند - و برای دفع ملک تور اورکزی و شاه بیگ افریدی و برادران و خویشان آنها که به بدرقه سعادت و رهنمونی دول غاشیه انقیاد اولیای این سلطنت خداداد بر دوش دارنده بهانه می طلبیدند - سر به شورش بردارند - سعید خان صوبه دار کابل که به رسم هر سال قشلاق در پشاور نموده بود، قریب پانزده هزار پیاده کوه سیر کماندار از عشایر افاغنه آن دیار که بسطوت اقبال خاقان فلک بارگاه همه را ایل و منقاد ساخته بود گرد آورده، با راجه جگت سنگه و پردل خان و عزت خان و سید ولی و برخی کنداوران خونخوار و دو هزار سوار از تابینان خود همراه یعقوب کشمیری وکیل خویش به مالش مقاهیر معین کرد - اتفاقاً پیش از وصول افواج قاهره به حدود نغر لختی کوه نشینان آن سرزمین برای حراست مال و جان از دست انداز بهادران فیروزی نشان برادر کریمداد را که سابقاً به بلخ فرار نموده بود و درین ولا باغواى نذر محمد خان والی بلخ پوشیده در قبایل نغر درآمده آتش فتنه ملتهب می گردانید - و آن طایفه حق شناس را بر معاضدت و موافقت خان مزبور تحریف مینمد - با برادر هزار میر اورکزی که با کور کریمداد یکرنگی می باخت، از هم گذرانیدند - و بدین دستاویز اکثر سران نغر عسکر اقبال را پذیره نموده، در

بنگش بالا دیدند - و چون دلاوران پیکار گزین داخل نگر گردیدند - گروه، گروه مردم آنجا به وساطت نیک سگالان این دولت بلند صولت آمده ملحق گشتند - مگر الوس لکن و دیگر دو قبیله و بیله که کور کریمداد با دیگر مقاهیر بی بنیاد در آن گروه بی رشاد بسر می‌برد - و چون از فزونی حراس روی آمدن نداشتند، راه زینهار جز کوچه فرار نداشتند، به کوه‌های عسیرالعبور و دره‌های تنگ پناه بردند - غزات فیروزی فراوان انبار غله مرده بتاراج برده، منازل و مساکن آن خانه خرابان دین و دینی از بیخ و بن برکنندند - و از آنجا که مخالفان این دولت آسمان رتبت را جز ناکامی نصیبه نیست، در آن جبال مرتفعه و شعاب ضیقه از بالا برف و باران مانند نوازل آسمان بر مفارق شان می‌بارید - و از پایین سیلاب شمشیر آتش افشان پیاده‌های کوهپیما که چون باد بر کنگره سحاب بلندی گرا گشتی کاخ هستی گروه خاکسار از پا می‌انداخت - چو مقاهیر از شدت برودت هوا و تیزی آب تیغ مجاهدان فیروزی انما به ستوه آمده بودند - و هر روز جمعی مرحله پیمای نیستی می‌گشتند - چاره رستگاری جز سپردن کور کریمداد با اهل و عیال ندیده، آن واژون طالع را دستگیر ساخته، با توابع و لواحق حواله نمودند - و جنگاوران نصرت مند از آن جا مراجعت کرده، به پیشاور نزد سعید خان رسیدند - خان حقیقت حال به درگاه معلی عرضه داشت نموده - اورنگ نشین اقبال او را به عنایت ارسال خلعت خاصه سربرافراختند - و فرمان شد که آن تبهکار سیه روزگار را به یاسا رساند - او پس از ورود یرلیغ جهان مطاع آن غنوده بخت تیره اختر را بقتل رسانید...

ص ۲۴

فتح قلعه قندهار: اگر چه توجه اقدس بر تسخیر قندهار که از حصون حصینه زابلستان است و کشایش دیگر قلاع آن دیار همواره مبذول بود... این حصار استوار از سال چهارم سریر آرایبی حضرت عرش آشیانی بعد از التجای میرزا مظفر صفوی به درگاه سلاطین مطاف در تصرف بندگان این آستان گردون نشان بود - پس از اورنگ نشینی حضرت جنت مکان شاه عباس که همواره تمنی این محکمه در دل داشت، زنیل بیگ بکدلی توشمال باشی را که در

اواخر دولت شاه به مرتبه سپه سالاری ایران رسید، با خان عالم که از پیشگاه حضرت جنت مکانی به رسالت رفته بود، به عنوان سفارت فرستاده اظهار این مطلب نمود - حضرت جنت مکان چون از اعیان دولت کنکاش خواستند... خان جهان لودی را که به کثرت قبيله و فزونی سامان و دستگاه و عزت و اعتبار امتیاز دارد، بدان صوب بفرستند - که اگر دارای ایران به تسخیر آن پردازد پای ثبات فشرده چندان مقاومت نماید که این مرید اخلاص پژوه خود را برساند... حضرت جنت مکانی این رای ثاقب را پسندیده...

مقرر شد که خانجهان به قندهار بشتابد... صوبه ملتان برای خویش و حراست قلعه برای عبدالعزیز خان التماس نمود و تعهد کرد که هرگاه احتیاج افتد، خود را از ملتان بمدد عبدالعزیز خان برساند... شاه فرصت غنیمت شمرده، بر سر قندهار آمد - و چون عبدالعزیز خان قلعه دار که از مراتب سپهداری و کارگزاری و مدارج رزم آرای و نبرد آزمایی نصیبه نداشت، از مقاومت شاه و کمک صوبه‌دار ملتان پیرای **افغان** مایوس گردید - بعد از محاصره ۴۵ روزه با چندی دیگر از بندهای پادشاهی در... ۱۰۳۲ / ۱۶۲۳ از قلعه برآمده، شاه را دید و قلعه را بسپرد - شاه عبدالعزیز خان را با هم‌رهان رخصت مراجعت هندوستان داده، تنظیم امور قندهار به گنج علی خان زیک که سابقه حکومت کرمان داشت و شاه او را بابا می‌گفت و می‌نوشت، تفویض نمود و خود به ایران برگشت - و پس از سپری شدن گنج علی خان خلف او علیمردان خان را ناظم آن ولایت گردانیده، بابای ثانی می‌نگاشت - و چون قوایم اورنگ خلافت به جلوس عالم آرای حضرت خاقانی آسمانی پایه گردید، مهم قندهار اهم دانسته، خواستند که اعالم ظفر اتسام به صوب دارالملک کابل برافرازند و آن بلده را محیط سراق عظمت و جلال و مرکز رایات ابهت و اقبال گردانیده... در این اثنا فتنه آمیزی افغانه تیره ایام - و شورش انگیزی بندیل‌های بدفرجام - و نفاق‌گزینی و ضلالت آینی دکنیان ناکام - روی نمود و یساق قندهار چندی در توقف افتاد. و بعد از آنکه خاطر اولیای دولت قاهره از تنبیه و تادیب این فساد پیشگان بجمعیت گرایید، به سعید خان حاکم کابل یرلیغ رفت که تعیین جنود نصرت آمود به کشادن حصار قندهار مقرر فرموده‌ایم، باید که از تنظیم و تنسیق صوبه

کابل و هر دو بنگش و فرونشاندن فتنه افغانه جبال نشین آن صوبه فارغ گشته، چنان آماده باشد که به مجرد رسیدن فرمان والا بی توقف و اهمال در خدمت پادشاهزاده کامگار و الاتبار که عنقریب معین خواهد شد، بدانجهت راهی شود - و یکی از کومکیان صوبه کابل را که... کاردانی اتصاف داشته باشد، به قندهار بفرستد... و هم اطوار این سلطنت گردون آثار به علی مردان خان وانموده، او را به بندگی درگاه آسمان جاه مستمال گرداند...

ص ۴۶

پیش از این به یکصدوپنج سال فرمانروای ایران شاه طهماسب سام میرزا برادر خود را به تسخیر قندهار (که خواجه کلان بیگ ملازم میرزا کامران به حراست آن می‌پرداخت) فرستاده بود - میرزا کامران به شنیدن این خبر وحشت اثر از فرط حمیت و حماست به ایلغار از دارالسلطنت لاهور به قندهار رسید. پس از گرمی هنگامه قتال سام میرزا تاب دستبرد و طاقت زد و خورد مبارزان نبرد گزین و کند آوران آیین نیاورده، به ناکامی رو به فرار نهاد - از اتفاقات غریبه آنکه جنگ میان سعید خان نیز در همان سرزمینی که مصاف این دو میرزا به رویکار آمده بود، دست بهم داد. و نام شاه صفی نیز سام است. القصة سعید خان قرین فتح و فیروزی نقاره شادمانی نواخته، معاودت نمود و ۲۸ ذی القعدة ظاهر بلده قندهار معسکر ساخت - سکان قندهار بل سایر قطان آن دیار از غلبه مجاهدان دین و انهزام لشکر بدعت گزین که باعث آزادی این جماعه از تطاول و تعدی سپاه جور دستگاه قزلباش گشت، هزاران مسرت و فراوان عشرت اندوختند...

ص ۵۳

(کشودن حصار رصین بست و حصن حصین زمینداور): پیش از رسیدن کومک از کابل به تاخت نواحی قلعه بست و زمینداور و گرشک و تاراج احشام این قلعه سه گانه باید پرداخت... بدین رای صواب راجه جگت سنگه را با پردل خان و عوض خان و عزت خان و همت خان و شاد خان و دیگر جماعه مغول و **افغان** - و ملک مندود را با سایر زمینداران و همگی سادات و راجپوتان کومک صوبه کابل - و یعقوب وکیل خود را با فوجی از تابینان خویش -

و میرزا محمد خویش قلیچ خان را با جمعی از مردم خان مشارالیه و احدیان و توپخانه و دیگر ادوات قلعه گیری ۲۸ محرم ۱۰۴۸ / ۱۶۳۸ مرخص گردانید... و تمامی ولایت قندهار با قلاع شستگانه مفتوح گردید - تفصیل اسامی قلاع مذکوره اینست - قلعه قندهار - با قلعه کوشک نخود که میان قندهار و بست است - قلعه قلات با سه قلعه مقر - شهر صفا - هولہ رباط - قلعه فوشنج با نه قلعه - دوکی - چتیالی هزیانی - سه کوته - فتح اباد - شال - مستنگ - قلات - نیچاره - تل - قلعه زمینداور با چارده قلعه - وابستان - درفتی - موسی - بید زیرک - شهرک - ساربان - ملبون - نوزاد - دهنه - لرغر - سیاه اب - فولاد - دلخت - قلعه تیرین با قلاع دهگانه - ارزگان - لولنگ - درفشان - چارشنبه - نوح - تمران - تمزان - کزیو - شیر - قلعه ده راوت - قلعه بست با هشت قلعه - خلج - هزار اسپ - هزار جفت - شمالان - ملخان - صفار - لکی - خنشی - قلعه گرشک با هشت قلعه - مالگیر - هیرمنداب - تیزی بابا - حاجی - سنگین - دژ غوری - دژ سفید - که سابقا داخل فراه بود و اخر برای اختصار قلعه بزرگ را باضافه لفظ قلعه - و قلاع متعلقه آن را به محض نام نوشته شد.

ص ۱۲۵

سنه ۱۰۴۸: تفویض ایالت صوبه کشمیر به عهده تونینان رفیع‌الشان علی مردان خان: دوشنبه ۲۲ رجب خطه دلپذیر کشمیر را که سرآمد متنزهات روی زمین است - بل روضه از فردوس برین - و به فزونی ریاض و انهار و فراوانی ریاحین و اثمار نعم البدل ولایت قندهار - از تغییر ظفر خان در اقطاع خان مزبور مقرر فرمودند...

ص ۲۹۱

سنه ۱۰۵۲: از آن باز که صوبه قندهار و مضافات آن که ملک موروث این پادشاه سلیمان جاه است و در عهد حضرت جنت مکانی از دست اولیای سلطنت برآمده بود... به تصرف هواخواهان دولت بلند صولت در آمد - دارای ایران از فکر تباه و اندیشه کوتاه در آرزوی تسخیر این ملک روز بیتاب و شب بیخواب بود... نزدیک دو سال تهیه لشکر و تعبیه اسباب سفر نمود و در این سال به عزم تسخیر قندهار، رستم خان گرجی سپه سالار خود را با سپاه

گران پیش فرستاده، مقرر نمود که تا رسیدن او در نیشاپور توقف نماید...

ص ۳۱۷

سنه ۱۰۵۲ - چون خاطر خورشید مائر از مهمات صوبه پنجاب و کابل و قندهار را پرداخته آمد و احوال سکان این صوبجات به تارگی منتظم گشت، هژدهم شعبان... از دارالسلطنه لاهور به دارالخلافه اکبر آباد نهصت فرمودند.

ص ۴۰۱

سنه ۱۰۵۴ / ۱۶۴۴ - فرستادن علیمردان خان، امیرالامرا سپاه نصرت دستگاه را از کابل به تنبیه تردی علی قطغان و مغلوب شدن او - چون نذر محمد والی بلخ و بدخشان کهمرد و مضافات آن را که تیول یلنگتوش بود، بی سبی ازو تغییر نموده، به سبحان قلی پسر خویش داد - تردی علی قطغان اتالیق او را به ضبط و حکومت آن معین گردانید - تردی علی از نظر کوتاه و خردتباہ بر آن شد که لختی هزارجات لواحق صوبه قندهار و کابل را که به حدود کهمرد نزدیک اند، غارت نماید - نخست بر احشام بلوچان نواحی زمینداور تاخت آورد و در اثنای مراجعت برخی از الوس هزاره سگیا را که بر ساحل دریای هیرمند اقامت دارند، تاراج نموده و بیست گروهی بامیان باراده آنکه قابو یافته، دستی بتوقع آن نیز برساند توقف گزید...

۱۰۳. حالنامه میا روشن، علی محمد مخلص کندهاری شینواری، ۱۶۶۰ (کابل، ۱۳۸۸)

[این حالنامه که در سالهای ۱۶۶۰ یا پس از آن نوشته شده، در مورد زندگی و مبارزات ۷۰ ساله پیر روشن و اولاده او با حاکمان مغول است. افزود برآن ارایه کننده جنگ‌های دوامدار در بین قبایل مختلف **افغان** در آن روزگار است (خوست را مغل ها نغر گویند)].

ص ۲۹۳

چون درویش از کوهستان در ملک پشاور آمد، شهرت افتاد که درویش از ملک تیراه آمده...

ص ۳۰۳

عیب قوم خود بگویم کن یقین

بدعت **افغان** شنو ای مرد دین

می برآیند پنج و ده از خانه
 بی رضای صاحب خانه به زور
 می خورد می داندش آن را حلال
 زن او را در نکاح آرد به زور
 عقد و کابینش ببندد عالمان
 تا خورند مهمانی همسایه
 می کشند بز یا گوسفند و یا ستور
 می نه ترسد از خدای ذوالجلال
 گر کند او صد فغان و گریه و شور
 عالمان و غافلان و جاهلان

ص ۵۱۳

روزی بادشاه پرسید ای ابابکر در ولایت کوهستان راضی و خوشنود بودی یا در خدمت
 من؟... پدر فقیر عرض نمود... وقتی که فقیر در ولایت خود بودم امرای حضرت بی پرسش
 من به راه خیبر نمی توانست رفت و الحال یک هندوی بادشاه می رود...
 ص ۵۴۵

چون خان عالیشان، رشید خان از بی اتفاقی مردم کوهستان واقف شد، به عبدالقادر جیور
 نوشت که سرداران قبایل **افغان** خودکامه اند. اتفاق و دوستی ایشان از روی غرض است... و
افغانان بی سعادت که دشمن جان خود اند با پدر تو چه وفا نمود که به شما خواهد کرد و این
 طایفه خاصه دولت گیتی اند، با کس وفا ندارد.

۱۰۴. **عباسنامه، محمد طاهر وحید قزوینی ۱۶۶۳ (تهران، ۱۳۲۹)**

ص ۹۲

داستان نهضت همایون به قصد فتح دارالقرار قندهار...: ... ملک قندهار را که در زمان نواب
 خاقان رضوان مکان علیین آشیانی به سبب غدر و مکر والی هندوستان و روسیاهی علیمردان
 به شرحی که سابق ذکر پذیرفته از ایادی به تصرف کارکنان این دولت ابد توامان بیرون رفته
 به حیظه تصرف و قبضه تسخیر در آوردند...

ص ۱۱۷

محراب خان و امرا بعد از صدور فرمان واجب الإذعان با توپ های آتش فشن بروج و باره

را با خاک یکسان نموده بهیات مجموعی آهنگ حصار نمودند. پردل خان کوتوال قلعه مزبور و سایر **افغانان** را با شجاعان پای ثبات و یارای قرار نمانده، فرار بر قرار اختیار کرده، به ارگ قلعه مزبور تحسن جست و آن قلعه متین که مشتمل بر چندین حصن حصین بود به مقالید اقبال خسرو روی زمین مفتوح گردید. عریضه محراب خان محتوی بر وقوع آن فتح مبین به درگاه جهانپناه رسید و فرمان اشرف نفاذ یافت که پردل خان و تبعه او را از قلعه بیرون آورده، به درگاه فلک پیشگاه آورد و سارو خان سردار لشکر ظفر اثر خراسان که به تسخیر قلعه زمینداور مامور بود عریضه سید اسدالله کوتوال قلعه زمینداور را به درگاه جهانپناه فرستاده بود... از فتح قلعه بست و استیصال پردل خان اعلام و اعلان نماید... از حسن اتفاقات مهراب خان به موجب فرمان واجل الإذعان پردل خا و تابعان او را از ارگ برآورده با امرا و اعیان در روزی که قرار یافته بود که دولت خان و سایر محصوران بیرون آیند با فیلان و اسباب و روس مفسدان داخل اردوی همایون گردید و عریضه سارو خان مشتمل بر تصرف قلعه زمینداور و برآمدن سید اسدالله خان به دربار آسمان شعار رسید. نخستین کسی از محصوران که گوی اطاعت از أمثال و اقران به چوگان مسابقت ربود شادی خان اوزبک بود که با تابعین خود که قریب به هفتصد هشتصد نفر بودند از قلعه بیرون آمده به شرف پایبوس سرافراز گردید... دولت خان و شادی خان و کاکر خان و رومی خان و میرزا ابوالحسن بخشی و میرک حسن و میر عبدالطیف دیوان و سایر راجها و مردم صاحب جود... به شرف پایبوس و کرنش و تسلیم امتیاز یافتند و... عیسی بیک با جمعی از جنود مسعود به بدرقگی آن قوم معین شد که ایشان را تا حدود کابل که داخل قلمرو پادشاه هندوستانست، رسانیده، نگذارند که از افراد انسان نسب به ایشان نقصان و خسروانی واقع شود و شادی خان به هدایت توفیق ربانی و راهنمایی تایید حضرت سبحانی توطن بستانسرای ایران و خاکروبی آستان ملایک پاسبان اختیار نمود...

ص ۱۲۷

چگونگی قلعه قندهار: ... این قلعه گردون آسا که مشتمل بر هفت قلعه وسیع الفضااست در

دامن کوه لکی که از غایت رفعت و اعتلا با گنبد خضرا لاف مساهمت میزند واقع شده و تیغ آن کوه منیع محصور به حصاری رفیع عریض که ارتفاع آن تخمیناً شش ذرع تواند بود، شده که یک سو احاطه آن نموده باشد و در وسط آن حصار وسیع زمین مرتفعیست که قلعه حاکم نشینی که موسوم به ارگ است بر بالای واقع شده از دیوار شمالی قلعه حصاری مشتمل بر سنگ انداز و مزاغل و مرور و عریض متصل به دیوار ارگ کشیده شده و در منتهای دیوار مذکور که متصل به ارگ بارکست دو دیوار یکی شیر حاجی و دیگری بدن محاذی هم در نهایت استحکام و خندقی عریض و عمیق به دیوار شرقی قلعه اتصال یافته و از رکن قبلی ارگ نیز به همین هیات دیواری متصل به دیوار جنوبی قلعه سرانجام یافته و جانب غربی ارگ که کوه لکی در آن سمت واقع شده مشتمل بر سه دیوار متین عریض است که به محاذات یکدیگر به فاصله بسیاری کشیده شده چنانکه مابین هر دو دیوار قلعه وسیع عریض صورت حصول یافته و هر یک از جدار مزبوره غربیه از حصار جنوبی قلعه به کوه لکی اتصال یافته که از کشیدن حصارهای مزبوره هفت قلعه متین محکم که هر یک از دیگری مفروض و به نهایت استحکام موصوفست، بهم رسیده و دور هریک از قلاع مزبوره برکنها و آبار که ساکنین را از رهگذر عطش تعب نباید کشیده مهیا شده و چنین قلاع متینه رضینه که دیده بینندگان از مشاهده آن حیران و عقل مستمعین از اصغای آن در بادیه تعجب سرگردان است به چابکدستی بخت جوان این خسرو کامران در عرض ۵۲ روز به تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و سوای کلبعلی خان افشار که به ضرب صدمه با دلچ بدرد جهان گذران نمود هیچیک از امرا و اعیان را آسیبی نرسید...

ص ۱۳۲

شرح آمدن اورنگ زیب ولد والی هندوستان به اتفاق سعدالله خان وزیر والی مزبور بر سر دارالقرار قندهار... پادشاه هندوستان... به تمنای آنکه شاید تخم سعی میوه پیشرس تلافی بر داده از آن شیرینکام تواند شد خواهش استرداد قندهار در خاطر پدید آمد و چون در حین نهضت رایات نصرت آیات به صوب هرات شاه حسین سلطان ابدالی بنا بر تعصب مذهب

تسنن و عدم اهتمام محراب خان بیگلربیگی قندهار در داشتن آن مفتن فرار نموده روانه هندوستان شده، به والی آنجا چنان خاطر نشان نموده بود که اعلیحضرت ظل کردگار بعد از فتح قندهار بلا توقف روانه دارالسلطنه اصفهان گردیده اند و در این دیار کسی به کمک و مدد قندهار نمانده... اورنگزیب و و سعداالله خان وارد قندهار شده...

ص ۱۵۰

شرح آمدن اورنگ زیب ولد والی هندوستان بار دیگر به قصد استرداد دارالقرار قندهار و خاسر مراجعت نمودن: ... والی هندوستان را دیگر باره هوس استرداد دارالقرار قندهار از ضمیر حیرت تخمیر سر بر زده اورنگ زیب پسر خود را با سعداالله خان که وزیر و راتق و فاتق مهمات کلی و جزوی آن پادشاه حیرت دستگاه است و امرا و عساکر بیشمار و فیلان کوه کردار و توپ های اژدرآثار روانه دارالقرار قندهار نموده (۱۰۶۳ / ۱۶۵۳) اوتار خان بیگلربیگی دارالقرار قندهار ورود آن قوم عاقبت نامحدود را به پایه اورنگ سلطنت و سریر دولت عرض نمود...

ص ۱۶۲

شرح آمدن داراشکوه ولیعهد والی هندوستان به اتفاق سعداالله خان وزیر آن پادشاه حیرت نشان به قصد تسخیر دارالقرار قندهار و خایب و خاسر مراجعت نمودن به تایید حضرت افریدگار: ... داراشکوه با بعضی از امرا و عساکر از راه ملتان و دوکی و چوتیالی روانه گشته و جمعی از عساکر را از راه کابل روانه نموده و در حین ورود الکای دوکی و چوتیالی دولت خان **افغان** حاکم آنجا که مدتی مدید از راتبه خواران احسان اعلیحضرت ظل رحمن و به یمن الطاف شاهنشاهی به حکومت آنجا سرافرازی یافته بود، به مقتضای یکرنگی اطاعت آن گروه را وجهه همت ساخته نیل بدنای کشیده، به آن گروه ملحق شده...

ص ۲۵۲

داراشکوه... با فوج قلیلی که داشته، به قدر ایستادگی نموده بالاخره مغلوب می‌گردد و سالک راه فرار شده، اراده می‌نماید که خود را به قندهار رسانیده و از آنجا روی نیاز به درگاه عرش

اشتباه آورد و بعد از تحمل گونه گونه متاعب و مصاعب بیک منزلی الکای دوکی و چوتیالی که داخل ممالک محروسه است می‌رسد و... خواجه فخرالدین محمد خوافی را که از معتمدان و محرمان اسرار نهان او بوده، با عریضه مشتمل بر استمداد و استعانت و اراده آمدن به درگاه فلک پیشگاه نزد ذوالفقار خان بیگلربیگی قندهار می‌فرستد... چون خان **افغان** حاکم داور را که شاهزاده مزبور در الکای او نزول داشته بخاطر می‌رسد که خدمتی به از این نمی‌باشد که داراشکوه را گرفته به نزد اورنگزیب برد و این معنی را وسیله ترقیات نماید و قبل از ورود و کمک ذوالفقار خان به اتفاق مردم خود آن شاهزاده بی‌طالع را در قید اسر درآورده، به تعجیل تمام روانه آگره می‌گردد...

ص ۳۱۹

فوت ذوالفقار خان بیگلربیگی قندهار...: در این سال ذوالفقار خان بیگلربیگی دارالقرار قندهار و حاکم درون و غیره نیز به رفاقت مسافرت آنجهانی روان گردید و ایالت امر جلیل القدر منصب عظیم الشان قندهار به گرجاسی بیگ برادر و حکومت الکای درون به صفی قلیخان ولد او عنایت شد و گرجاسی به اسم سامی منصور خان موسوم گشت و چون مداخل مملکت وسیع فضای دارالقرار قندهار مبلغ‌های خطیر است و قلندر سلطان ابدالی عرض نموده بوده که ذوالفقار خان خداداد سلطان والد او را بدون صدور جریمه مقتول اموال او را ضبط نموده مقرر فرمودند که میرزا محمود وزیر دارالسلطنه قزوین روانه قندهار گشته نسخه منقحه بر مداخل و مخارج آن ملک و کمیت اموال خداداد سلطان نوشته...

۱۰۵. خلد برین (تاریخ تیموریان و ترکمانان)، یوسف قزوینی، ۱۶۶۷ (تهران، ۱۳۷۹)

ص ۱۳۵

چون در آن اثنا به عرض رسید که تومن نکودری عزم جانب کیچ و مکران جزم نموده امیرزاده میرانشاه را با جمعی از امرا و سپاه به دفع فتنه او نامزد فرمود و ایشان ایلغار نموده در جلگای قرن به تومن و حشم نکودری رسیده جنگ در پیوستند... در خلال این احوال ملک

ممقتو که به هنگام مراجعت امیرحسین و صاحبقران از سیستان تیری به دست آن حضرت زده بود با پیشکش به درگاه جهانپناه آمد و همین که چشم آن حضرت بر وی افتاد او را بشناخت و به مکافات آن حرکت شنیع از موقف سیاست حکم به تیر باران او نافذ گردید و به عبور عساکر منصور حصار ممقتو و قلعه سرخس مسخر گشت و قلعه هزاره پر و قلاع جماعت **اوغانیان** نیز که بعد از اطاعت و انقیاد قدم از جاده فرمانبرداری بیرون نهاده بودند به حیطة ضبط و تسخیر درآمده از سرهای ساکنان آن‌ها منارها برافراختند. و رایت ظفرشعار از آنجا به صوب دارالقرار قندهار روان شد... چون صاحبقران به قندهار رسید جمعی را به تسخیر قلعه قلات فرستاده آن قلعه نیز مفتوح گردید... چون تمام سیستان و زابلستان و توابع و لواحق به تحت تصرف اولیای دولت روز افزون درآمد... عزم مراجعت به صوب سمرقند جزم گردانید و ایالت قندهار را به سیفل برلاس قندهاری و ایل تومن را به سیفل نکودری تفویض فرموده، جای امیر جاکو را که در آن اوقات سفر آخرت اختیار کرده بود به امیر جهانشاه پسر روی عنایت نموده...

ص ۲۳۰

ذکر توجه صاحبقران کشورستان به صوب هندوستان...: سبب این نهضت و باعث بر این حرکت آن گردید که چون صاحبقران جهاندار پیشتر از این به روزگار بسیار، سلطنت قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار را تا حدود هندوستان به شاهزاده‌ی رفیع مقدار امیر زاده پیر محمد جهانگیر ارزانی فرموده بود، شاهزاده جوانبخت بعد از آنکه خاطر از نظم و نسق ولایات مذکوره جمع نموده، ابواب تسخیر سایر بلاد و دیار بر روی همت والا گشود و با امرای والاشان و لشکر ظفر توامان به صوب هندوستان روان شده بعد از تاخت و تاراج **اوغانیان** کوه سلیمان از آب سند عبور و شهر اوجه را به جنگ تسخیر نمودند...

ص ۲۳۵

و هم در آن آوان سلطان محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و جمعی از امرای به موجب فرمان به صوب هندوستان روان شدند. و بنا

بر آنکه پیشتر ملک محمد برادر بشکرشاه **او غانی** به درگاه معلی آمده، از موسی **او غانی** – سرکرده قبیله کرکس – تظلم آغاز کرده به عرض رسانیده بود که برادر او را که در سلک بندگان صاحبقران بوده به تیغ ظلم به قتل رسانیده و هزاره ایشان را دست فرسود نهب و غارت گردانیده و قلعه ایریاب را خراب کرده اکنون طریق راهزنی پیش گرفته و هیچ آفریده‌ی از حوالی آنجا نمی‌تواند گذشت، لاجرم آتش غضب صاحبقران دین‌پرور شعله‌ور شده دفع فساد آن بدکرداران را پیشنهاد خاطر انور گردانید و به ملک محمد فرمود که تو خود را پنهان دار تا من او را طلب نمایم، اگر بیاید، داد تو از او بستانم و اگر تخلف نماید لشکر به تو دهم تا به خون برادر او را به قصاص رسانی. و برفور یرلیغ به اسم موسی **او غانی** به این مضمون عز اصدار یافت که چون به مسمع علیه رسانیدند که تو قلعه ایریاب را که بر سر راه هندوستان واقع است خراب کرده‌ی و خراب بودن آن قلعه باعث خرابی حال آینده و رونده است باید که از راه امیدواری به درگاه عالم پناه تعجیل نموده به عواطف بیکران ما ممتاز و سرافراز باز گردی و قلعه را به حال عمارت آورده فرمانفرمای آن ولایت شوی.

چون یرلیغ مطاع به مطالعه موسی رسید در ساعت با پیشکش فراوان به آستان اقبال آشیان روان گردیده به عز زمین بوس رسید. در آن حالت صاحبقران بنا بر مقتضای مصلحت دولت، او را منظور نظر تربیت فرموده خلعت داد و خشنود و امیدوار با سه هزار سوار که همراه او کرد به تعمیر قلعه ایریاب فرستاد. چون موسی به ایریاب رسید به موجب فرمان، حشم خود را به حوالی قلعه آورده، تعمیر حصار آغاز نهاد و با دهل و سرنا به جد به کار مشغول شد. و چون رایت ظفر آیت به پای قلعه ایریاب رسید و سراپرده عظمت با طناب دولت به اوج آسمان افراخته گردید بنا برآنکه عمارت را آغاز کرده بودند فرمان والا به اتمام آن نافذ شد و آن حصار بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و مساکن و اماکن بسیار. و چون به اهتمام لشکر فیروز در مدت ۱۴ روز چنان قلعه‌ی به اتمام پیوست صاحبقران از مردمان تواچیان را فرمان داد که از اتباع موسی که به عمارت مشغولند هر کس که بیرون روند نگذارند که به مقام خود باز آیند. و چون این معنی فی الجمله خبردار شده بودند و به فکر

مآل حال خود افتاده.

القصة، چون قلعه به اتمام پیوست روز هفدهم صاحبقران کامگار بر اسب بوری بر اطراف حصار طواف می‌فرمود و امرا و نوئیان پیاده در رکاب آن حضرت می‌رفتند. از قضا هفت نفر از اتباع موسی که در قلعه کار می‌کردند، بر بالای برج در دروازه ایستاده بودند. چون شهریار دیندار به مقابل دروازه حصار رسید، تیری از روزن آن برج به قصد آن حضرت انداختند چنانچه از آواز گذشتن تیر، اسب صاحبقران جهانگیر در رمید اما چون حفظ الهی پیوسته قرین روزگار فرخنده آثار آن موید کامگار می‌بود، گزندی به آن حضرت نرسید و آتش غضب خسروانه شعله‌ور شده از دروازه دیگر به درون حصار درآمد و فرمان داد تا موسی و اتباع او را که به عمارت حصار آمده بودند مجموع را گرفتند و آن ۷ نفر از سرگذشته را به تیغ قهر از پای درآوردند و در چاشتگاه همان روز برحسب فرمان موسی را با ۲۰۰ نفر از اتباع او که گرفته بودند به ملک محمد سپردند و او به سه نفر از نوکران ایشان را به قصاص برادر به خنجر انتقام سر از تن برداشت و از سرهای ایشان منارها به چرخ والا افراشت...

و چون صاحبقران کامران و کامیاب از نظم و نسق قلعه ایریاب فراغت یافت، عنان عزیمت خسروانه به صوب خطه شنوران معطوف ساخته به تسخیر آن ولایت و سایر قلاع و محکمه‌های آن حوالی پرداخت و بر کوه‌ها و جنگل‌ها عبور فرموده سرهای گردنکشان احشام و قبایل **اوغانی** و غیرایشان را به ربقه اطاعت و فرمان درآورده مراحل می‌پیمود تا به آب کنار سند نزول اجلال فرمود و سرادقات اقبال در موضعی که سلطان جلال الدین سکرمی خوارزمشاه به هنگام فرار از چنگیز خان گریزان به آنجا رسیده بر آب زده گذشته بود افراخته گردید... و رایط ظفر آیت در ۱۲ ماه محرم سال ۸۰۱ / اکتوبر ۱۳۹۸ در اوایل فصل خزان از آب سند عبور نموده مقرر فرمود که سپاه نصرت مآب آب برداشته به صوب چول جلالی روان شدند...

ص ۲۵۵

وصف کشمیر: ... عرضه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است به رواسخ جبال. کوه جنوبیش به جانب دهلی و زمین هند و کوه شمالی به طرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش به صوب اماکن و مساکن **او غانیان** و طرف شرقیش به مبادی اراضی تبت می پیوندد...

القصة اعلام جهانگیر از سرحد کشمیر به سرعت برق و باد روی توجه به صوب سمرقند نهاد... از چول جلالی گذشته کنار آب سند محل نزول همایون گردید... روز دیگر صاحبقران تاجور لشکر ظفر اثر را از آب معبر گذرانیده به ایلغار روان شد. و امرا و سرداران که به دفع فتنه **او غانیان** و قتل و غارت اطراف ممالک هندوستان مامور و به هر طرف روان شده بودند به معسکر ظفر اثر پیوسته به عز بساط بوس فایز گشتند. و چون قلعه نغز معسکر لشکر ظفر اثر گشت جمعی از امرا را به کابل فرستاد که به جمع دفع فتنه **او غانیان** لشکر آنجا را مرتب داشته بیاورند و بنا بر آن که در کنار قلعه نغز چشمه خوشگواری خارج از حصار بود و در زمان توجه رایت نشان به صوب هندوستان که به موجب فرمان امیر سلیمان شاه به عمارت آن قلعه پرداخته بود آن چشمه را داخل حصار نساخته بود در این وقت رای صواب نما مقتضی آن گردید که آن چشمه بنا بر رفاه حال مسلمانان در میان حصار روان باشد... فرمان داد و آن مهم در عرض سه روز به اهتمام تمام به انجام پیوست. و بعد از اتمام جمعی از امرا را با لشکرها به محافظت آن قلعه و قلعه ایریاب تعیین نموده از آنجا به صوب تختگاه نهضت فرمود و قطع منازل و طی مراحل می پرداخت تا رایت ظفر آیت سایه وصول به کابل انداخت...

ص ۶۴۳

مجملی از حال میرزا الغ بیک: آنکه در زمان سلطان ابوسعید به فرمان آن حضرت به حکومت کابل و توابع رسید و امیر بابا که صاحب اختیار آن سرزمین بود، بعد از اظهار اطاعت و انقیاد از راه کفران نعمت بر شاهزاده بیرون آمده و جمعی از مخصوصان او را به قتل رسانیده خدمتش را مقید و محبوس گردانید و برادران امیر بابا که از او کینه دیرینه در سینه داشتند

امیر بابا را از میان برگرفته، شاهزاده را به پادشاهی برداشتند و چون جمعی از امرا در آوان عصیان امیر بابا و گرفتاری شاهزاده به خلاص و نجات وی می‌آمدند برادران امیر بابا بعد از آنکه شاهزاده را از قید و بند نجات داده بودند به تصور آنکه امرا به تسخیر کابل می‌آیند، شاهزاده را برگرفته، به حدود هند رفتند و **اوغانیان** خبر یافته، نیم شب به کنار اردوی ایشان آمده، شاهزاده را دزدیده بردند! و چون برادران امیر بابا از عقب آن جماعت شتافتند **اوغانیان** شاهزاده را به دره‌ی که هزاره ایشان در آنجا بود در آوردند و پیش دره را سنگچین کرده استوار ساختند و مخالفان تا سنگ‌ها را از راه بر می‌داشتند **اوغانیان** شاهزاده را به امرای که از دنبال می‌آمدند رسانیدند و دیگر باره شاهزاده بر مسند سلطنت کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود غازی متمکن گردید و تا سال ۸۹۹ / ۱۴۹۴ در آن ولایت به عیش و کامرانی روزگار می‌گذرانید...

ص ۶۵۳

ذکر توجه میرزا محمد بابر پادشاه به صوب هندوستان...: چون وقت آن رسید که ملک فسیح‌الفضای هندوستان جولانگاه یکران اقتدار شهریار والاقتدار محمد بابر میرزا گردد در سال ۹۳۲ / ۱۵۲۶ عازم آن دیار و بلاد گردید و در بدایت حال لشکر ظفر مآل به ولایت نهره کشید و چون **افغانان** که در آن ولایت حکمران بودند، خبر توجه آن سرور را به آن کشور شنودند ترک آن ولایت گفته طریق هزیمت پیمودند. و چون موکب مسعود بابری به آن حدود رسید یکی از ملازمان درگاه را به حکومت آن دیار منصوب ساخته متوجه تسخیر لاهور گردید...

۱۰۶. خلد برین (ایران در روزگار صفویان)، یوسف واله قزوینی، ۱۶۶۷ (تهران، ۱۳۷۲)

ص ۲۷۸

محمد بابر میرزا در این سال به قندهار لشکر کشید و شجاع بیک، پسر امیر ذوالنون ارغون را که حاکم آن دیار بود به بلای محاصره گرفتار گردانید. شجاع بیک کسان به دارالسلطنه

هرات فرستاد، از امیرخان حاکم آنجا استمداد نمود و امیرخان به مقتضای مصلحت وقت، کسان به درگاه محمد بابر میرزا فرستاده التماس عفو جرایم و زلات شجاع بیک و استدعای ترک محاصره قندهار و مراجعت به دیار کابل نمود. جناب بابری در جواب فرمود که چون بنا بر ضرورت ناموس سلطنت، بی‌نیل مقصود به کابل مراجعت نمی‌توان نمود بعد از تسخیر قندهار شجاع بیک را با کلید قندهار به دربار شاهزاده والاتبیار، طهماسب میرزا خواهم فرستاد که این ولایت را به هر که خواهد عنایت کند. و چون فرستادگان امیرخان به جانب هرات مراجعت نمودند، محمد بابر میرزا به همگی همت روی توجه به تسخیر دارالقرار قندهار نهاد و شجاع بیک به دستیاری محصوران در قلعه‌داری داد جرات و جلالت می‌داد تا مدت محاصره به سه سال طول کشید...

دست اقتدار امیرخان از دامن ایالت ولایت هرات کوتاه و عمده امرای عالی‌شان دورمیش خان به حکومت آن ولایت سرافراز و وارد هرات گردید. خان عالی‌شان بعد از اطلاع بر حال مردم قندهار، مظفر بیک نامی را از ملازمان خود به رسم رسالت به نزد محمد بابر میرزا فرستاده، التماس استخلاص محصوران قندهار از تنگنای محاصره نمود و جناب بابری که تسخیر آن دیار را سرسری انگاشته مدت‌ها در آن ولایت رایت اقامت افراشته بود قبول آن ملتمس را غنیمت شمرده رخت اقامت به دیار کابل برد. و چون مردم قندهار از تنگنای محاصره خلاصی یافتند شجاع بیک به عزم ادراک خدمت خاقان عالی‌شان متوجه خراسان گردیده ملا باقی نام را از ملازمان در قندهار، جانشین و قایم مقام خود گردانید و جناب مولوی مانند کسی که عمرها در انتظار حصول مقصدی باشد دفتر حقوق تربیت و رعایت چندین ساله شجاع بیک را بر طاق نسیان نهاده مسرعان به طلب بابر پادشاه فرستاده و خدمتش فرصت را غنیمت شمرده، به طریق ایلغار به قندهار آمد و بی‌غایله هیچگونه محنت و مشقتی آن ملک دلپذیر را به حیطة ضبط و تسخیر درآورده به فرزند ارجمند خود کامران میرزا سپرد و چون خاطر از انتظام مهام آن ولایت جمع نمود به دیار کابل مراجعت نمود...

۱۰۷. **خلد برین (در تاریخ مغول)، محمد یوسف واله قزوینی، ۱۶۶۷ (تهران، ۱۳۹۰)**

ص ۱۳

وجه تسمیه طایفه‌ی به خلج آن بود که اغوزخان در سالی به عزم تسخیر بعضی از بلاد با لشکر قیامت اثر در حرکت آمد و مردم را از تخلف اردو منع فرمود. قضا را عورت شخصی در اثنای راه، بار حمل گذاشت و از بینوایی، شیر در پستان آن زن نبود و شوهر در طلب قوت می‌گردید که ناگاه روباهی را دید که تذروی را صید خود گردانید. آن مرد، چوبی را به جانب روباه افنگنده، آن تذرو را از دام چنگال روباه به در آورده، کباب کرده، به زن داد تا قوت یافته، شیر به پستان وی آمد و کودک را شیر داده سیر گردانید. چون این خبر به اغوز خان رسید آن کودک را «خلج» خطاب داد که مخفف «قال آج» یعنی: گرسنه بمان! و می‌شاید که انتساب اخلاج به خلج بن یافت صحیح باشد چنانکه گذشت.

بالجمله اغوز خان را شش پسر نامدار بود: کون، آی، یلدوز، کوک، تاف، تنکیز. و اولاد و احفاد ایشان منشعب به ۲۴ شعبه گردیدند و جماعت ترکان که در خراسان و ماورالنهر می‌باشند، از اولاد اغوز خان اند و بنا بر اقتضای آب و هوا بلکه به تقدیر خالق ارض و سما، چون از ترکیت صرف عدول نموده بودند، ایشان را «ترکمان» خواندند یعنی ترک مانند و به زعم بعضی از ارباب سیر، ترکمان قومی علیحده اند...

۱۰۸. **خلد برین (ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم)، واله قزوینی، ۱۶۶۷ (تهران،**

چاپ دوم، ۱۳۸۲)

ص ۸۸

سانحه دیگر از سوانح اواخر این سال خیرمآل (۱۰۴۱ / ۱۶۳۲)، ارتفاع غبار نقار فیما بین علی مردان خان خلف گنج علی خان حاکم دارالقرار قندهار و شیرخان **افغان** و گوشمال آن **افغان** بدفعال بود. خلاصه این مقال آنکه در زمان فرخنده نشان شاه جنت مکان که شاهزاده والاتبار سلطان حسین میرزای گرامی خلف بهرام میرزا به فرمان عم بزرگوار حاکم و

فرمانفرمای دیار قندهار بود؛ پدر این شیر خان که حسن بن عبدالقادر نام داشت و از زمره افغانه‌ترینی بود، طریق اطاعت و متابعت سلطان حسین میرزا می‌پیمود و چون ولایت قندهار... به حیطة تصرف و تسخیر لشکر جغتای قرار گرفت، حسن مشارالیه در آن ولایت مجال اقامت نیافته در سال ۱۰۱۱ / ۱۶۰۳ که موکب همایون خاقان گیتی‌ستان فردوس مکان در مملکت خراسان اقامت داشت با عیال و اطفال و احمال و ائقال به عتبه اقبال و آستان جاه و جلال شتافت و بعد از ادراک سعادت زمین بوس جاه و مقام و معاش گزار وی در ولایت فراه معین گردیده سال‌های فراوان در آنجا به رفاه حال و فراغ بال روزگار گذرانید و چون سفر ناگزیر اختیار نمود، شیرخان مذکور که طفل خرد سال بود به عتبه اقبال توسل جسته در ظل عاطفت خسروانه نشو و نما می‌یافت تا دیگر باره دیار قندهار به حیطة تصرف و تسخیر عساکر نصرت مدار درآمده، به حکومت ولایت فوشنج قائم مقام پدر و تابین بیگلربیگی دارالقرار قندهار گردید و تا گنج علی خان امیرالامرای آن دیار بود، فی الجمله طریق اطاعت و انقیاد می‌پیمود و بعد از ارتحال وی که علی مردان خان پسرش قائم مقام پدر ستوده سیر و بیگلربیگی آن کشور گردید، سر بزرگی زیاده سری در حوصله غرور و خودپسندی وی نگنجید و به نشه شراب هوش ربای غرور دولت با تجار خیرمدار و آینده و رونده دیار هندوستان نیز از در بدمستی درآمده به توقعات دور از کار، کار بر آمد و رفت تجار خیرمدار صعب و دشوار کرد.

چون نام آن گمنام شیرخان و از قبایل و عشایر **افغانان** بود، در عالم خیال پنداشت که هر کس از افغانه شیرخان نام داشته باشد، چون شیرخان زمان همایون پادشاه فرمانفرمای دیار هندوستان می‌گردد. به این خیال دور از کار سایر افغانه به تخصیص طایفه ابدالی را در حیز گمان اطاعت و انقیاد کشیده، با ایشان نیز سالک طریق بدسلوکی گردید و خبر شور و شر آن بدگهر به امیرالامرای آن کشور رسیده، از راه خیرخواهی کسان به نزد آن **افغان** زیاده سر فرستاده، او را از آن اطوار ناهنجار منع نمود و چون به منع وی ممنوع نمی‌شد حقیقت ماجرا را به مسامع جاه و جلال خاقان بلند اقبال رسانیده، در باب گوشمال وی مترصد صدور فرمان

گردی و آن **افغان** بی‌نام و نشان از بیم مواخذه و بازخواست در سال ۱۰۳۸ / ۱۶۲۹ بی‌صلاح و تجویز بیگلربیگی خود را در دارالسلطنه قزوین به موکب ظفر قرین خاقان روی زمین رسانیده و از علی مردان خان شاکی گردید و آن حضرت به نصایح خسروانه و مواعظ شاهانه او را با بیگلربیگی مشارالیه صلح داده، امام ویردی بیک شاملو را همراه او به صوب دارالقرار قندهار فرستاد تا در میان ایشان به اصلاح ذات البین پرداخته...

در اواخر سال مذکور... شیرخان مغرور از شراب زیاده سری و غرور، بدمستی پیش گرفته به تجدید، سالک طریق فتنه و فتور گردید و در بدسلوکی با تجار خیرمدار و آینده و رونده کار زیاده سری را به جایی رسانید که قوافل دیار هندوستان به هر جا که رسیده بودند از بیم ظلم و تعدی و خوف تطاول و دست انداز وی رحل اقامت افکنده، صورت حال را به بیگلربیگی مشارالیه اعلام نمودند. و همچنین فریادنامه‌ها از حکام دیار هندوستان مشعر بر ظهور دست درازی و مخالفت و عصیان شیرخان به محال متعلقه به ایشان به علی مردان خان رسیده، به تجدید کسان را به نزد وی فرستاده، پیغام داد که چون در میان پادشاه والاجاه دیار هندوستان و خواقین والاشان دودمان ولایت نشان ابواب مصادقت و موالات مفتوح بوده و هست و الیوم سید برکه ایلچی پادشاه والاجاه هندوستان در آستان گردون‌شان و محمد علی بیک رسول نواب کامیاب همایون در ولایت هندوستان اقامت دارند...

چون شیرخان زیاده سر بیهوده رای به منع امیرالامرا ممنوع نشد، بر ذمت همت وی تنبه و گوشمال آن مغرور بدفعال واجب و لازم آمده، با لشکر گران و سپاهی بیکران به عزیمت تادیب وی به جانب فوشنج و آن حدود روان گردید. و شیر خان نیز از فوشنج که بیشه بغی و طغیان وی بود، با جنود **افغان** طریق استقبال عساکر اقبال پیموده، بعد از آنکه بسیاری از افغانه را علف تیغ تیز سپاه خونریز نموده، منهزم و پریشان و گریزان و هراسان به طرف حجه طریق هزیمت پیمود... علی مردان خان با آنکه در آن معرکه به تیر جرات یکی از **افغانان** زخم‌دار گردید، آن زخم نمایان را به روی بزرگی خود نیاورده، از لشکر نهان می‌داشت تا بعد از وقوع فتح و ظفر، سپاه و لشکر را از آن زخم منکر خبردار گردانید.

القصة چون به زور سر پنجه اقبال بی‌زوال و نیروی بازوی دولت ابدی الاتصال آن **افغان** گمنام آواره دیار فرار گردیده به حصار حجه رسید، حاکم آنجا او را به قلعه راه نداده، در فتحی از این راه بر روی روزگار وی نگشاد و در آن حوالی خواست که از راه حيله و تزوير خود را به پناه و حمايت حاکم مولتان رساند، لاجرم کسان خود را به اظهار دولتخواهی پادشاه والجاه هندوستان به نزد وی فرستاده، در باب ضبط و تسخير دارالقرار قندهار پیغام‌های فریب آمیز حيله انگیز داد و چون قبل از گوشمال آن زیاده سر بدفعال به خان مشارالیه خبر رسیده بود که کاروانی با اسباب و امتعه فراوان از مولتان متوجه قندهار بوده از بیم **افغانان** در ظاهر مولتان بار اقامت گشوده اند، قرب پانصد نفر از بهادران لشکر خود را به استیصال کاروان روان نموده، کاروانیان را با اسباب و اموال ایشان به سلامت به قندهار رسانید و خود بعد از شکست **افغانان** عنان فتح و نصرت به ضبط و تسخير قلعه فوشنج و ضبط منازل و مساکن شیرخان و سایر **افغانان** و اموال و اسباب ایشان منعطف ساخته، قلعه را مسخر و مفتوح ساخت و برادر و عم زاده و سایر اقوام و اقارب شیرخان را با نبدی میرزا نام پسری که با وی به سر می‌برد و صورت حالش از سیاق مقال به وضوح خواهد پیوست... با خود به جانب قندهار برد و چند نفر از **افغانان** زیاده سر را که دامن‌زن شعله شور و شر بودند از پای درآورده، فوجی از سپاه و لشکر را در قلعه فوشنج به قلعه داری گذاشته، رایت مراجعت به دارالقرار قندهار افراشت.

اما شیرخان چون دید که نسیم التفاتی از جانب حاکم مولتان به قبول آن سخنان نوزید، از امداد و معاونت وی مایوس و ناامید گردیده، رخت حیرت و سرگردانی از حوالی حجه بیرون کشید و به افسانه و فسون به تجدید از **افغانان** بی‌نام و نشان لشکری گران و حشری بی‌پایان فراهم آورده عازم فوشنج گردید و در موره نام محلی رحل اقامت افکنده دیگر باره سلسله جنبان فتنه و فساد و باعث ناامنی طرق و خوف و هراس مردم آن دیار و بلاد شد و در این نوبت علی مردان خان کمر دفع فتنه وی بر میان با ده هزار کس از لشکریان سر راه بر آن **افغان** گمراه بسته، چون از کوتل پنجمردک عبور نموده، خبر قرب ورود وی در میان **افغانان** منتشر

گردید، پای ثبات و قرار ایشان تزلزل پذیرفته، به هر طرف آواره و پریشان گردیدند و آن آواره دیار خودبینی با نفری چند از جماعت تیرینی گریزان و هراسان گردید و خود را به میان هزارجات بلخ و کابل رسانیده... و دیار قندهار دیگر باره به سبب فرار وی دارالقرار امنیت و اطمینان و طرق و شوارع ولایت هندوستان محل مرور و عبور قافله امن و امان گردید...

در حین غیبت علی مردان خان در ولایت قندهار... جمعی از اقوام و اقارب شیرخان نادان که علی مردان خان از قلعه فوشنج با نبدی میرزا اسیر و گرفتار به دارالقرار قندهار آورده بود، با تیره رایانه هنود آن دیار اتفاق نموده به خیال محال تصرف و تسخیر قندهار نبدی میرزا را به کمند ریشخند، دستاویز خیال فتنه انگیز خود کردند و این نبدی میرزا را که جمعی از کوتاه خردان طوایف **افغان**، پسر سلطان خسرو نام نهاده، به میان خود آورده بودند و شیرخان نخست نام شاهزادگی را از آن پسر سلب نموده، منصب شرابداری خود را به او داده بود و بالاخره مصلحت کار و صرفه روزگار خود را در تصدیق دعوی بی معنی افاغنه دیده، نام شاهزادگی را بر آن گمنام نهاده... با خود متفق ساخته، تیغ جرات به قتل جانشین بیگلربیگی و سایر حارسان و مستحفظان قلعه آخته، غلغله و آشوب در میان شهر و حصار انداختند. و غازیان قلعه دار از اطراف و جوانب قلعه خبردار گردیده، به شعله تیغ درخشان... آن روسیاهان را به باد فنا داده و آن فتنه را فرو نشانیدند و آن پسر از پدر بی خبر با چند نفر دیگر خود را از قلعه به زیر افکنده، طریق هزیمت به میان **افغانان** تیرینی پیمود و داروغه آنجا از فرار ایشان خبردار گردیده همگی را گرفته به جانب قندهار فرستاد و علی مردان خان رفقای آن پسر را عرضه تیغ تلف گردانیده، آن پسر را... روانه درگاه جهان پناه نمود...

ص ۴۴۵

گفتار در توجه رایات ظفر آیات به صوب تسخیر دارالقرار قندهار و فتح آن قلعه سهپر کردار
... (۱۰۵۸ / ۱۶۴۸)

۱۰۹. عالمگیر نامه میرزا کاظم تا ۱۶۶۸ (کلکته، ۱۸۶۸)

ص ۱۰۳۹

سنه ۱۶۶۷ - شورش انگیزی **افغانان** یوسفزی در سواحل دریای نیلاب و...: پوشیده نماند که این قوم عصیان منش شقاوت پژوه زمره کثیر و گروهی انبوه اند، در سواف ایام یورت و مسکن آنها سرزمین قندهار و قراباغ بود. بنا بر بعضی موجبات از آن حدود پراکنده شده، در زمانی که میرزا الغ بیگ کابلی حکمروای کابل بود، روی عزیمت بدان صوب آوردند و چون ریشه اقامت در سرزمین نزهت قرین کابل محکم نتوانستند نمود، روی بطرف لمغانات نهادند و از آنجا تا کاشغر شتافتند و آخر الامر در سرزمین سواد و بجور رنگ اقامت ریخته، رحل سکونت انداختند و در آن سرزمین گروهی که لقب سلطانی داشتند و خود را از نژاد دختری سلطان سکندر می‌پنداشتند، مرزبان بودند. نخست این نابکاران غدار از راه خدمت گذاری درآمده، خویش را در آن ناحیت جای کردند و آخر الامر به ناخن غدر و معادات چهره وفا و وفاق خراشیده، طریق کفران نعمت و ناحق شناسی پویدند و به چیره‌دستی و خیره‌رویی بر سلطانان آنجا تسلط و استیلا یافتند و خار تصرف آن مخدولان تمام دشت و کوه آن سرزمین را فرو گرفته، مرزبانان دیرین به زوایای ناکامی و پیغول‌های گمنامی ماوی گزیدند و جمعی از آن ستمدیدگان هنوز به اقتضای حب وطن در آن مرز و بوم مسکن دارند و ترک یورت قدیم دشوار می‌انگارند و بالفعل زیاد از صد سال است که متغلبان یوسفزی در آن حدود بساط تمکن گسترده، بنا بر نافرمانی و استبداد و دزدی و رهنی و افساد بسر می‌بردند و بنگاه آنها کوهستان سواد و بجور است و سرزمین بیرون کوه را نیز گرفته اند.

طول آن کوهستان سی کروه و عرض در بعضی مواضع بیست کروه و در برخی اماکن پانزده کروه است و مرغزارهای خوش و جنگل‌های نزه دلکش دارند. آن سرزمین از دو جانب به دریای نیلاب و از یکجانب به دریای که از خطه کابل آمده، از پیش نوشهره می‌گذرد و از جانبی دیگر به کوهستان شمالی محیط است. در عهد سلطنت حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه چون آثار بغی و فساد آن قوم بدنژاد به ظهور رسیده بود، زین خان کوکلتاش که از

اعظم دولت آن حضرت بود، با لشکری فراوان به تنبیه آن بغی اندیشان معین شد و بعد از او راجه بیربل که از باریافتگان بارگاه قرب و منزلت بود و حکیم ابوالفتح که در سلک عمده‌ها و مقربان انتظام داشت، با دیگر جنود قاهره تعیین یافتند که ضمیمه لشکر پیش شده در دفع و استیصال آن گروه بکوشند. جیوش راه یافته بود، از آن وقت باز تا این هنگام ترک فتنه پروری و عصیان منشی کرده، قدم جرات از حد خویش بیرون نمی‌گذاشتند و اگر چه خودسر و خلیع‌العداز در مرز و بوم خود بسر برده، گردن بر بقیه باج‌گذاری نمی‌دادند، لیکن به حدود خود در ساخته، به دست جهل و غرور لوای جسارت نمی‌افراشتند.

در این ایام از تبهرایی و کوتاه‌اندیشی، هوای شورش پروری و فسادکیشی در دماغ پندار افکنده، قدم جرات به وادی خلاف و طغیان گذاشتند و بهاکوی شقاوت خوی که سرگروه آن جمع بیراه و روی بود، به مقتضای شقاوت فطری و شرارت ذاتی محرک سلسله افساد گشته، قبایل آن قوم جاهل را با خود متفق و همداستان ساخت و یکی از گدایان مجهول به ادعای آنکه از نژاد مقتدایان آن گروه جهالت پژوه است، محمد شاه لقب نهاده، دست آویز فتنه انگیزی کرد و نخست ملا چالاک که از ملایان بی‌نام و نشان ولایت بیهره و خوشاب است و در میان آن مجاهیل دوکانچه زرق و تلبیس کشوده، به دستاویز ریا و تزویر سمت عزت و ریاستی یافته، به صلاحدید بهاکوی فساد اندیش با پنج هزار کس از **افغانان** یوسف‌زیی بر سر قلعه چهاچل که در حدود پکه‌لی است، رفته، قلعه مذکور را که شمشیر نام گماشته شادمان مرزبان آنجا در آن بود، به لطایف غدر و مکیدت متصرف شد و در آن حدود آغاز شورش انگیزی نموده و گروهی انبوه از **افغانان** فتنه پژوه یوسف‌زیی در کنار دریای نیلاب و حدود اتمک پای جسارت از حد خویش پیش گذاشته، دست تعرض و تطاول برخی از مواضع ممالک محروسه دراز نمودند.

چون این خبر از نوشته وقایع نگاران آن حدود به مسامع جاه و جلال رسید، به کامل خان فوجدار اتمک فرمان شد که فوجداران و جاگیرداران نواحی دریای نیلاب را فراهم آورده، حتی المقدور به تادیب آن طایفه خسران ماب پردازد و به امیرخان صوبه‌دار کابل یرلیغ کرامت

طراز به نفاذ پویست که شمشیرخان را با چندی دیگر از عمدهای کومکیان و جمعی از لشکرهای آن صوبه که مجموع پنجهزار کس باشد، به دفع آن فسادکیشان محال اندیش تعیین نماید. کامل خان از روی جلادت و کار طلبی به رسیدن شمشیرخان مقید نگشته، با همراهان خویش و لشکری کهکهر و اشرف و خوشحال ختک و برخی دیگر از بندهای بادشاهی که به او نزدیک بودند، از اتمک برآمده، به گذر هارون که روبروی ولایت یوسفزی واقع است، به قصد تنبیه آن جهالت منشان روان شد و چون از عبدالرحیم ملازم امیرخان که به نیابت خان مذکور در پشاور می‌بود، طلب کومک نموده بود و او به اشاره امیرخان به مجالت مراد قلی سلطان کهکهر و راجه مهاسنگه بهدرویه را با چندی دیگر از بندهای پادشاهی کومک تعیین کرده، این گروه شانزدهم شوال به گذر اتمک از دریای نیلاب گذشته، به کامل خان پیوستند.

مخدولان یوسفزی از تیره رای و خیره رویی به جمعیت تمام به این روی دریا آمده، به عزم جنگ و پیکار در گذر هارون اقامت ورزیده بودند. کامل خان چون برین معنی آگهی یافت، از گذر سرکه و طورمتانی که سه گروهی اتمک است و آنجا اقامت داشت، به عزم رزم مقهوران سوار شده، مراد قلی سلطان را هراول ساخت و راجه مهاسنگه را برانگار کرده، خود قول شد و بنا برآنکه آب نیلاب در دست چپ بود، ترتیب فوج جرانگار در کار ندانست و چون جنود مسعود به گذر هارون رسیدند، از عاصیان فتنه پرور قریب بیست و پنجهزار کس از سوار و پیاده به این روی آب آمده بودند و از آنجمله ده هزار سوار و پیاده انتخاب کرده، به آهنگ جنگ مستعد گشته، نخست مراد قلی سلطان که هراول بود، با تابینان خود که همگی مسلح و آماده کارزار بودند و دو فیل ماده با ساز پیش روی آنها بود، به مقاهیر ملاقی گشته، به جنگ در پیوست و نبردی مردانه و کوشش دلیرانه به ظهور رسانید و کامل خان و راجه سنگه و لشکری کهکهر نیز به نیروی همت و جلادت حمله ور گشته، تیغ انتقام از خون فاسد آن مفسدان تیره ایام لعل فام ساختند و حربی صعب و رزمی شدید روی داد و عاقبت الامر به امداد نثر و تایید الهی و یآوری اقبال دشمن مال حضرت شاهنشاهی اولیای دولت بی‌زوال

یکراست نصرت و فیروزی مخصوص لوای استیلا برافراختند و گروه یاغیان چون از سطوت و صولت مبارزان فیروزمند جوهر همت درباخته بودند، از میدان ستیز روی به وادی گریز آورده، سراسیمه و هراسان به دریای نیلاب زدند و... قریب دو هزار از آن ددسیرتان بهایم خو به قتل رفته، بسیاری مجروح گشتند و اکثری از آنها نیز در دریا دستخوش امواج فنا شده... و چون در گذر هارون دریای نیلاب منشعب به سه شعبه گشته، بعضی مواضع پایاب بود، بقیه السیف به هزاران خواری و دشواری رخت حیات به ساحل سلامت کشیدند و چهل تن دستگیر سرپنجه انتقام بهادران ظفر اعتصام گردیدند. مبارزان منصور چهار صد سر از آن خودسران فتنه پرور جدا کرده بودند. کامل خان از آنجمله ۱۲۰ سر به پشاور فرستاد و از مابقی کله مناری ساخت تا سرمایه عبرت دیگر گمراهان شوریده سر گردد و چند تهنانه که روبروی ولایت یوسفزایی واقع است و مقهوران متصرف گشته بودند، باز به تصرف بندهای پادشاهی درآمد.

چون این خبر به مسامع جاه و جلال رسید، کامل خان به عطای خلفت و فیل و به اضافه پانصدی دو صد سوار به منصب هزار و پانصد، هفت صد سوار و مراد قلی سلطان به مرحمت خلعت و راجه مهاسنگه بهدرویه به عنایت خلعت و از اصل و اضافه به منصب هزاری هزار سوار از آنجمله پانصد سوار دو اسپه، سه اسپه مورد نوازش خسروانه گردید... و هژدهم ذی قعدة شمشیرخان و راجه دیبی سنگه بندیله و گوپال سنگه و جگرام و امرسنگه و دیگر بندهای پادشاهی و عبدالرحیم ملازم امیر خان با فوجی از تابینان خان مذکور که به کفایت این مهم معین شده بودند، از دریای نیلاب گذشته، به طرف اتک آمدند و در برابر ولایت یوسفزایی از دریای مذکور عبور نموده، به سرزمین آن عاصیان تمرد آیین در آمدند و مخالفان شقاوت پیوند در موضع ارهند که دهنه کوهستان آن مخاذیل است، دگر باره اجتماع نموده، مترصد فرصت جسارت و فتنه انگیزی بودند...

ص ۱۰۴۵

تعیین یافتن محمد امین خان با افواج قاهره و تنبیه **افغانان** یوسفزایی: ... چون محمد امین

خان که با جنود نصرت نشان چنانچه گزارش پذیرفته به دفع و استیصال **افغانان** یوسفزایی معین گشته بود، به ولایت آن مردودان که شمشیرخان با لشکرهای کابل آنجا بود رسیده، از مراتب تاخت و تاراج و تخریب مساکن و مواطن عاصیان چندانکه ممکن بود، به فعل آورد... و چون از فریق یوسفزایی قوم شیرپا که از شهباز کده تا کوه کوه مار جا بجا سکونت دارند، هنگام انتهاز فرصت دست جسارت به دزدی می‌کشودند و بنا بر اظهار اثار شقاوت و نکال سزاوار تادیب و گوشمال بودند، به صوابدید رای مصلحت پیرا بعد از سه روز اقامت در مواضع لکی به عزیمت تنبیه آن مفسدان به صوب شهبازکده روان شد و چون **افغانان** باجور نیز سر به فساد برداشته، با قوم اکورزایی که بهاکوی بدنهاد به امداد آنها مستظهر بود، متفق شده بودند، نخست اغرخان را با قریب هشتصد سوار بدان صوب تعیین نمود و پس از آن گنج علی خان را با دو هزار سوار به آن ناحیت معین ساخت که با اغرخان اتفاق نموده، در تادیب بغی اندیشان آنچه صالح دانند، به کار برند...

چند قریه دیگر را آتش در زده، به خاک تیره برابر ساختند و قریب شش هزار از مواشی عاصیان نابکار به دست مبارزان نصرت شعار در آمد و میرخان با سپاه ظفر پناه مظفر و غافم به معسکر فیروزی پیوست و محمد امین خان با افواج منصور از آنجا به طی مرحله به موضع حجاز که بر دره کوه سواد واقع است رسیده، به اشاره او عساکر گردون مائر به تادیب مفسدان آن مرز و بوم و تخریب بیوت و مساکن آنها پرداختند و غبار دمار از روزگار سکنه آن سرزمین برانگیخته، مواشی بسیار به دست آوردند و چون خان مذکور از تاخت آن حدود و تنبیه عاصیان مردود پرداخت...

۱۱۰. شاه جهان نامه، محمد صالح کنبو، ۱۶۶۹ (لاهور، چاپ دوم، ۱۹۶۷)

ص ۳ (پاورقی) ج ۱

اگر قحط الرجال افتد، از این سه انس کم گیری / یکی **افغان**، دوم کنبو، سوم بد ذات کشمیری

ص ۱۳

در آن حال که ارتحال حضرت همایون بادشاه به دارالبقا رو نمود همین قندهار و کابل و صوبه پنجاب تا دارالملک دهلی قلمرو دیوانیان آن بادشاه و الاجاه بود...

ص ۴۰

آن والانژاد، خلف سلطان حسین میرزا ابن بهرام بن شاه اسمعیل است و چون ولایت قندهار را در سال سیوم جلوس اکبری محمد خان قلاتی حسب الامر به شاه طهماسب داد - شاه به سلطان حسین میراز (برادر زاده) خود تفویض نمود و روزگار میرزا در سال ۲۱ اکبری سپری شده و از او چهار پسر ماند... اکبر بادشاه نهایت تعظیم و تکریم در باره او به ظهور آورده، به تفویض حکومت صوبه ملتان و برخی از محال بلوچستان به منصب پنج هزاری پنجهزار سوار مقرر ساختند... و به شاه بیگ خان که از جانب آن حضرت نامزد حکومت آن حدود شده بود، قلعه را تسلیم نموده...

ص ۲۴۳

بیان ترکتاز نذر محمد خان، والی بلخ به حوالی کابل...: چون حضرت جنت مکانی [جهانگیر در ۱۶۲۷] ازین جهان گذران درگذشته... در خلال این حال نذر محمد خان والی بلخ چون گمان آن نداشت که به این زودی جلوس پایدار سرمایه قیام قواعد سریر خلافت و قوام امور کارخانه سلطنت خواهد گشت - لاجرم ناعاقبت اندیشی... فرصت وقت غنیمت شمرده، بر سر دارالملک کابل و مضافات آن ترکتاز آورد... عدد ایشان به پانزده هزار سوار می‌کشید راه کابل پیش گرفت - چون در اواخر... خدمت صاحب صوبگی کابل به خواجه ابوالحسن نامزد شده بود، ظفرخان پسر او به نیابت پدر در کار نظم و نسق امور صوبه قیام و اقدامی نمود - درین ولا به اندک مایه مدتی قبل از آنکه قضیه ناگهانی رو دهد به حسب اتفاق بر سر پسر اجداد بدنهاد سرگروه **افغانان** لشکر ظفر اثر کشیده در دره خرمانه از اعمال تیراه کار برو تنگ ساخته، او را در مضیق قبل داشت... چون **افغانان** واقعه طلب خصوص افریدیان اهرمن سرشت که همواره در تنگی کار اظهار اطاعت می‌نمایند و به هنگام فرصت بر سر کار خود رفته، جوهر بدگوهری خویش ظاهر می‌سازند از این معنی اطلاع یافته... به مقام

انتقام در آمده به خاطر آوردند که در تنگنای آن گذرگاه راه بر مردم بگیرند... پنجم سوال سنه ۱۰۳۷ / ۱۶۲۸ به نواحی شهر و قلعه آمده از جانب پشته نهر فتح و پشته بی‌بی ماهرو درآمد و قراولان موکب بر پشته ده **افغانان** و مقبره سید مهدی خواجه برآمده، رو به مقابله ایشان آوردند...

ص ۴۸۶

گزارش داستان غیرت بخش... شرح احوال خانجهان لودی...: ... آغاز و انجام روزگار پیرخان **افغان** مخاطب به خانجهان لودی است که از دولت این خانه جاودانه کارش بکجا کشیده بود - در آخر الامر به دلالت نادانی و جهالت **افغانی** از شاهراه هدایت کج‌گرای گشته به بلیه پاداش اعمال سئیه گرفتار گردید... از زاویه پسکوچه گمنامی و نوکری عبدالرحیم خانخانان به اوج عزت و شهرت رسید و رفته رفته دقایق کارش بدان درجه بالا گرفت که به منصب والای هفت هزاری ذات و هفت هزار سوار و خطاب خانجهانی سرافراز شد... دو پسر رشید او یکی حسین و دیگری عظمت با ۶۰ تن از مردم عمده او درین واقعه سر به باد داد و شمس خان دامادش، نبیره عالم خان لودی که از کهنه سپاهیان افغانه بود و با راجی علیخان در سنبهل کشته شد، نیز با دو برادر، محمد خان و محمود خان جان در باخت - چون خانجهان دو پسر کارآمدنی با دامادش به قتل داد، جز فرار چاره ندیدی - ناچار خود با دو پسر و پنج تن از آب گذشته، سوای دو زن و چند سریه که پیشتر ایشان را به کشتی گذرانیده بود، دیگر سایر اهل و عیال از نسا و جواری و اطفال به سبب طغیان آب چنبل درین سو گذاشته، روی ادبار به وادی فرار نهاد...

ص ۳۰۱

بیان محو آثار و رسوم بدعت که در میان طوایف **افغانان** کوهنشین سرحد کابل شیوع و وقوع یافته بود از توجه اشرف: ... از مضمون عرضداشت لشکرخان صاحب صوبه کابل ظاهر شد که عموم قبایل **افغانان** تیره باطن تیراه و نواحی آن خصوص قبیله غوریه خیل که مریدان بایزید مخدول تاریک‌نهاد مجهول اند که نزد ایشان به (یزدانشناسی/پیر روشن) معروف است

و بنا بر پیروی آن گمراه شیطان منش، سامریوش از راه رفته اند و به دلالت آن غول وادی
ظلالت به چاه ظلالت افتاده، اصلا عمل به احکام شریعت غرا نمی‌کنند - و از روی جهل،
مدار دینی و دنیوی بر عقای باطله او که عین الحاد و اباحت و شبیه به احکام جاهلیت است،
نهاده اند - از جمله بدون عقد نکاح مباشرت زنان را مباح می‌دانند - چنانچه به مجرد اینکه
انجمنی آراسته و گاوی را ذبح کرده، جمعی را اطعام کنند بی آنکه صیغه ایجاب و قبول به
میان آید، ازواج را در کنار تصرف درآرند - و در طلاق به همین اکتفا کنند که سه سنگریزه
گرفته به دست زن دهند - و زن را از جمله ارث متوفی محروم می‌شمارند - تا بدان غایت
که ورثه در انواع تصرف در ایشان مختار اند - خواه خود به زنی نگاه دارند - خواه زری
گرفته به دیگری باز گذارند - و درین باب ایشان و اولیای ایشان را قطعاً امتناع نمی‌رسد -
چون فرزندی در خانه یکی از بیدیان تولد یابد گوش خر را بریده قطره چند خون از آن
جراحت بر زبان مولود چکانیده، کامش بدان پر دارند - تا در باب خونخواری و درازگوش
منشی هیچ پای کم نیارد - و بر هر بیگانه که به جبر دست یابند او را ملک یمین دست و
خویشتن را ملک رقبه او دانسته، خرید و فروخت او را روا دارند - و جمیع متروکات
مخصوص اولاد ذکور ساخته، دختران را به بهره مطلق گذارند - و در وقت خونخواری بر
هر قبیله از قبایل که دست یابند، بی ایستادگی از پا در آرند - و همچنین اگر کسی از روی
سرکشی و زبردستی از ادای حقوق آن بد اندیشان ابا کند و چون مال دیگری از اهل قبیله به
دست ایشان درآید، دست از آن بر ندارند - و آن را مطلقاً حق و ملک بل عین مال خود
شمرده، بیوجه حسابی به تصرف خود درآرند - و از جمله خرافات شنیعه ایشان است که بر
هر که دست یابند، اموال او را متصرف شده، او را به قتل درآرند - و آن را بر خود با این
صیغه مباح گیرند که چون مقتول به وسیله ایشان از دریافت مرتبه شهادت بدرجات والا فایز
گشته، در روز جزا با ایشان به همین دقیقه در حساب دقت نکند و طلب مال ننماید - و باین
شبهه سخیفه جز تهیدست کسی از زیر تیغ ایشان نجسته - و بهمین که تن به بندگی نهاده،
جان مفتی نبرده - و امثال این شناعات که شرح نتوان داد، چنانچه از غایت کثرت به شمار

در نیاید، در میان ایشان استمرار دارد...

ص ۳۱۴

درین ولا که دریای لشکر خاقان بحر و بر را از شش جهت محیط خود یافت... لاجرم بخاطر آورد که به تحریک نامه و پیغام **افغانان**، زیاده سران سرحد را شورانیده از جا در آورد... مجمل بنابرین اندیشه به کمال الدین ولد شیخ رکن الدین **روهیله** که در عهد جنت مکانی به منصب چهار هزار و خطاب شیرخانی سرافرازی داشت مکتوبی ابله فریب مشتمل بر هزار گونه تطمیع و ترغیب نوشت... و سایر **افغانان** را بامداد خود خوانده در آن سرزمین سر به فتنه و فساد برآورد - چون سعید خان که در آن ولا در کوهات اقامت داشت، از نوشته شمشیرخان و داود گماشته لکر خان براین مضمون آگاهی یافت که کمال الدین ناقص نهاد که از آشفته مغزی پیوسته سودای خودکامی در سر بیهوش او در جوش بود و همواره ریاست **افغانان** میخواست از آب اتک گرفته تا نواحی کابل قبایل **افغانان** را به شورش در آورده با خود مخمر و مقرر ساخته که از پشاور فتنه سر کند... زبان آوران چاپلوس را به دعوت سران سایر الوس **افغانان** خصوص عبدالقادر ولد اجداد بدنهاد و کریم داد کور پسر جلاله و محمد زمان پسر پیرداد فرستاد و آنها جمیع لشکر تفرقه اثر دور بنو، نغر و کوهسار تیراه و بنگش علیا و سفلی و سایر الوسات ختک و چاوچی و توری را فراهم آورده در یولم گذر هفت گروهی پشاور به کمال الدین پیوستند - و او نیز تا رسیدن این ها **افغانان** نواحی پشاور و اشغر و محمدزی و ککیانی و خلیل و مهمند و داودزی و یوسفزی و ترکلانی و امثال ایشان از آن طایفه پریشان روزگار را جمع ساخته بود...

ص ۳۹۵

(سال ۱۰۴۱ / ۱۶۳۱): از سوانح پناه آوردن شیرخان ترین زمیندار قوشنج قندهار است که پدرانش از دیر باز داخل هواخواهان این دولت ابدطراز بودند... در اواخر عهد... شاه عباس دارای ایران بر کشاد و بست قلعه قندهار و حکومت مضافات آن دیار دست یافت، نگاهبانی قلعه قوشنج و ریاست سرتاسر قبایل **افغانان** آن سرحد را به شیرخان مذکور که در صغر سن

با پدرش حسن خان از حاکم قندهار شاه بیگ خان که در عهد حضرت عرش آشنایی به آن خدمت مامور بود رنجیده، به عراق رفته بود و در آنجا نشو و نما یافته تفویض نمود و در اندک زمانی از تمکین بخت و اقبال، در آن مکان تمکن و استقلال بسیار یافته [بود]، سایر الوسات **افغانان** اهرمن سیر را با افسون فنون تدبیر نافذ و عزایم عزیمت راسخ مسخر ساخت - و چون روزگار شاه بسر آمده مدت سلطنتش به پایان رسید و شاه صفی به دستیاری بخت پای بر سر تخت دارای ایران نهاد، شیر خان به دستاویز فرستادن هدایا و تحف و از ارسال رسل و رسایل و پایمردی وسایط و وسایل غایبانه نسبت خویش را در خانه قوی ساخت... بر زیاده سری و خودرایی که لازمه سرحد پروریست سرباز شد یکباره عنان خودسری و خودرایی و خوشتن شناسی از دست داد - بنا برآن با علی مردان خان از یک از عمد های دولت صفویه که بعد از پدر ایالت قندهار به دستور برو مقرر بود، تملق و فروتنی که وظیفه کومکی با سردار است نیکو به جا نیاورد و رفته رفته سرکشی آغاز نهاد... علی مردان خان این معنی را دست آویز ساخته مکرر درین باب عرایض شکایت آمیز به درگاه ارسال داشت، تا آنکه بعد از چندی در باره استیصال او دستوری گونه در لباس تحصیل نموده انتظار وقت و انتهاز فرصت می داشت.

و به حسب اتفاق، در همان اثنا شیر خان حشری از اهل شور و شر یعنی **افغانان** در نهاد آن سرحد فراهم آورده، به اندازتر کنار نواحی سیوی و کیخابه توجه سمت آن سرزمین پیشنهاد نمود و علی مردان خان اطلاع این معنی را از همراهی های روزگار مساعد و بخت موافق شمرده، با ۴ هزار از نوکران خود و سایر تعیناتیان و زمینداران آن سرزمین بر سیبل ایلغار از قندهار راهی شد و به هنگام طلوع سپیده بامداد اطراف حصار قوشنج را به سیاهی سپاه فرو گرفت... چون قلعه و سایر اندوخت های دیرینه سال و اسباب و اموالش از همه باب به دست آورد، اهل و عیال او را اسیر ساخته به قندهار ارسال داشت و خود در آنجا توقف نمود... از نخستین حمله **افغانان** به هراول قزلباش شکست درست رو داده، نزدیک بود که پشت بنمایند. در این حال علی مردان خان مردانه اسپ انداخته، جلوریز به عرصه ستیز

تاخت... و به مجرد این تجلد و جلادت **افغانان** جهالت کیش را از پیش برداشته شکست فاحش داد، چنانچه شیر خان تا موضع دوکی یک جلو تاخته هیچ جا عنان توقف را مشی نساخت، چندی آنجا اقامت نموده... ناچار به قلعه مقر که درین ولا مردم یلنگتوش اوزبک بر آن استیلا داشتند، رفته در ظاهر آن قرار گرفت... نامه دیگر مشتمل بر اظهار اراده التجا به خاک آستان سپهرنشان به احمد بیگ خان صوبه‌دار ملتان بقلم آورده، توقع ارسال آن به دربار و استدعای نامه استمالت نمود... التماس او پایه قبول یافته... به عنایت بادشاهی مفتخر و مباحی گشته... نه راس اسپ تبجاق پیشکش کرده، پرتو قبول برآن یافت و همدین مجلس همایون به مرحمت خلعت فاخره و انعام ۳۰ هزار روپیه نقد و منصب دو هزاری هزار سوار نوازش پذیرفته از انقد محال صوبه پنجاب جاگیر یافت...

ص ۲۲۲ ج ۲

کشته شدن کریم داد کور (۱۰۴۷ / ۱۶۳۷): چون آن مدبر بدسرشت، گروهی انبوه را در خلال کوهستان به کشتن داده، در سرحد لوحانی می‌گذرانید، درین ولا الوسات نغر از بدبختی به خیال محال او را طلب داشته، سر به شورش و فساد برداشتند - سعید خان به جهت استیصال او و استخلاص پرگنات بنگش ۱۵ هزار پیاده کماندار قدر انداز از عشایر افغانه گرد آورده، با راجه جگت سنگه و پردل خان و غیرت خان و سید ولی و برخی دیگر از بهادران تجلد منش و ۲ هزار سوار از تابینان خود به همراه یعقوب کشمیری وکیل خود تعیین نمود...

ص ۲۲۴

حقیقت مفتوح شدن قلعه قندهار با دیگر قلاع آن دیار: مقدمه فتح قندهار است که از سال چهارم حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه بعد از التجای مظف حسین میرزا به درگاه خواقین پناه در تصرف اولیای دولت قاهره بود - چون شاه عباس بعد از جلوس بر سریر دارایی ایران همواره خواهش تسخیر آن داشت، زنبیل بیگ توشمال باشی را که در آخر سلطنت شاه به مرتبه سپهسالاری رسیده بود با خان عالم به عنوان سفارت فرستاده، التماس قلعه مذکور نمود

– حضرت جنت مکانی جهانگیر بادشاه بجواب آن نپرداخته، خانجهان لودی را که به کثرت قوم و قبیله و سامان دولت و جاه فریدون وقت خود بود، به قلعه داری آنجا تجویز نمودند – او بنا بر تن آسایی و کاهلی به وسیله نورمحل که بر روی کار ننگریسته، ملاحظه عواقب امور نمی‌نمود، صوبه ملتان را برای خود و حراست قلعه قندهار برای عبدالعزیز خان التماس کرده، تعهد نمود که هرگاه شاه اراده آمدن قلعه قندهار نماید، این بنده درست اعتقاد بر جناح استعجال بر سر کار رسیده، داد جانفشانی دهد... زنبیل بیگ سفیر ایران که هنوز رخصت مراجعه نیافته بود، پنهانی به شاه عباس نوشت که درین هنگام که در میان پدر و پسر صحبت نامناسب روی داده، شورش عظیم در هندوستانست، برای گرفتن قندهار قابو به ازین نخواهد بود – شاه به مجرد رسیدن نوشته با لشکر گرانسنگ بآهنگ تسخیر قلعه قندهار آمده... عبدالعزیز نقشبندی... مطابق سال ۱۰۳۲ / ۱۶۲۳ از قلعه برآمده شاه را دید – شاه او را به همراهان رخصت هندوستان داده، تنظیم امور قندهار به گنج علی خان ازبک که حاکم کرمان بود، تفویض نموده، خود به ایران باز گشت... خان مذکور بعد از اطلاع این اراده... بندگی درگاه جهانپناه اختیار نموده، به قصد اظهار این معنی عرضداشت مصحوب کامران برادر ملک مودود ابدالی نزد سعید خان، صوبه‌دار کابل فرستاد و نوشت که به طریق اخفا به درگاه عالمپناه روانه نماید... اتفاقاً پیش از ورود فرمان عالیشان عوض خان قاقشال به مجرد اشاره علی مردان خان به کارفرمایی همت و کار طلبی اخلاص از غزنین روانه شده با هزار سوار جرار داخل قلعه قندهار گشته، متعاقب او میرزا شیخ خلف سعید خان به موجب نوشته پدر با فوجی از مردان کار بطریق استعجال به قلعه قلات که پنج منزلی قندهار است رسید – علی مردان خان از آمدن عوض خان قوت دل و نیروی بازو یافته، بنا بر پاس سیاوش خطبه را به نام حضرت گیتی‌ستانی شاهجهان بادشاه غازی بلندآوازه ساخته، وجوه دراهم و دنانیر را به اسم مبارک نورانی ساخت... چون مضمون عرضداشت بر رای گیتی آرای وضوح یافت قلیچ خان ناظم ملتان را که به منصب چهار هزاری ذات و سوار سرافراز بود از اصل و اضافه بمنصب پنج‌هزاری پنجهزار سوار از آن جمله دو هزار دو اسپه، سه اسپه و تفویض

صوبه قندهار سربلند ساخته حکم فرمودند که با تمام لشکر ملتان و یوسف محمد خان حاکم بهکر و جان نثار خان فوجدار سیوستان خود را به سرعت به قندهار رساند (ذیقده ۱۰۴۷ / اپریل ۱۶۳۸) ... و بخاری و برانغار به پردل خان و غیرت خان و علاول خان و حیات خان و حسن خان و غیره **افغانان** حواله ساخت ... به سعید بهادر خان حکم شد که صوبه‌داری قندهار به عهده قلیچ خان مقرر دانسته با لشکر ظفر اثر به کابل بیاید...

ص ۲۵۴

تعیین شدن سعید خان بهادر ظفر جنگ به تنبیه و تادیب هزارجات حوالی کابل:

ص ۲۸۴

(۱۰۵۱ / ۱۶۴۱): قلیچ خان از قندهار آمده، به صوبه‌داری ملتان از تغییر نجابت خان عز امتیاز یافت و امیرخان ولد قاسم خان نمکی بخلعت و اسپ و ضبط سیوستان از تغییر قزاق خان سر برافراخت...

ص ۲۹۹

(۱۰۵۱ / ۱۶۴۲): علی مردان خان از کابل آمده استلام سده سئیه نمود... علی مردان خان به عنایت خلعت و دو اسپ با ساز طلا سرافرازی یافته، رخصت کابل گردید و سعید خان به صوبه‌داری ملتان از تغییر قلیچ خان... امتیاز پذیرفتند...

ص ۳۰۲

رخصت یافتن بادشاهزاده محمد داراشکوه به صوب قندهار به جنگ شاه صفی: ... شاه صفی... در این سال به عزم تسخیر قندهار رستم خان گرجی سپه سالار خود را با لشکر گرانسنگ پیش فرستاده مقرر نمود که تا رسیدن او در نیشاپور توقف نماید. چون این خبر به تواتر و توالی از عرضداشت صفدر خان صوبه‌دار قندار و عزیزالله خان حارس بست به مسامح جاه و جلال رسید... به علیمردان خان فرمان قضا جریان عز صدور یافت که در کابل باستعداد تمام آماده پیکار باشد...

ص ۳۱۴

علی مردان خان ناظم مهمات صوبه کابل به حکم اقدس از پشاور آمده شرف کورنش دریافت
– به شاه بلند اقبال (داراشکوه) فیل دیپ سندر که ۵۰ هزار روپیه قیمت داشت، با یراق طلا
و ماده فیل نیز به همین قیمت مرحمت فرمودند – علی مردان خان به عنایت خلعت خاصه با
چارقب زردوزی و جیغه و شمشیر مرصع مخلع و متمتع گشته، به اعطای خطاب عظیم الشان
امیرالامرا و انعام کرور دام که مجموع تنخواهش به ۱۱ کرور دام طلب منصب هفت هزاری
هفت هزار سوار پنجهزار سوار دو اسپه، سه اسپه باشد، سربلندی یافت...

ص ۳۲۶

(۱۰۵۳ / ۱۶۴۳): چون از وقایع کابل به عرض اقدس رسید که میان ملک مودود و میر
یحیی دیوان کابل جنگی واقع شد و در آن زد و خورد ملک مذکور مقتول گشت لاجرم بدین
تقصیر میریحیی را معزول ساخته به میر صمصام الدوله خدمت دیوانی کابل مرحمت
نمودند...

ص ۳۴۷

(۱۰۵۴ / ۱۶۴۴): چون نذر محمد خان والی بلخ و بدخشان، کهمرد و مضافات آن را که به
تیول یلنگتوش مقرر بود بی سببی ازو تغییر نموده، به سبحان قلی پسر خویش داد و تردی
علی قطعا اتالیق او را به ضبط و حکومت آن معین گردانید تردی علی از نظر کوتاه و خرد
تباه برآن شد که لختی هزارجات نواحی قندار و کابل را که به حدود کهمرد نزدیک اند غارت
نماید. نخست بر احشام بلوچان زمینداور تاخت آورد و در اثنای مراجعت برخی از الوس
هزاره سنگباره که با ساحل دریای هیرمند اقامت دارند تاراج نموده و بیست گروهی بامیان
به اراده آنکه قابو یافته، دستی به توابع آن نیز رساند توقف گزید. علی مردان خان بعد از
آگهی خلیل بیگ تهنانه دار غوربند و اسحاق بیگ بخشی صوبه کابل را با جمعی از منصبداران
و احدیان و فرهاد غلام خود با گروهی از تابینان خویش ۲۱ شعبان به نمایش تردی علی
فرستاد. این ها به سرعت تمام رهنوردی نموده، صبح ۲۶ شعبان به معسکر اوزبکیه رسیدند.
تردی علی بعد از اندک تلاش عنان اختیار از دست داده، بر اسپ بی زین با اعوان و انصار

خاک فرار بر فرق روزگار خود بیخت و از همراهان او ۱۶۰ کس مقتول و ۱۹ کس که از آن چندی خویشان او بودند ماسور گشتند و زنش و تمامی اسباب بدست آمد و فراوان اسپ و شتر و گوسفند غنیمت شیران بیشه و غا شد...

ص ۳۵۴: صفدر خان به مرضی که در قندهار برو طاری گشته بود به رحمت حق پیوست...
ص ۳۵۷

(۱۰۵۵ / ۱۶۴۵): چون عرضداشت امیرالامرا علی مردان خان مشتمل بر التماس کومک برای تسخیر بدخشان از کابل به درگاه عالم پناه رسید بیست و نهم راجه جگت سنگه را به عنایت خلعت... رخصت کابل نمودند و فرمان شد که بهادر خان از جاگیر و قلیچ خان و نجابت خان و راجه رای سنگه و راجه بهار سنگه و مادهو سنگه و میرزا خان نبیره خانان عبدالرحیم و نظر بهادر خویشگی با پسران و سرانداز خان و شمس الدین ولد مختار خان و جمعی دیگر از منصبداران و هزار سوار برق انداز و دو هزار پیاده تفنگچی از دارالسلطنت لاهور به کابل رفته به صلاح دید امیرالامرا کار کرده...

ص ۴۱۶

(۱۰۵۶ / ۱۶۴۶): سعید خان به عنایت خلعت و اسپ با ساز طلا و حکومت ملتان سرافرازی یافته رخصت آن صوب گردید و خواص خان به خلعت و جمدهر مرصع و صوبه‌داری قندهار از تغییر سعید خان و... سرافرازی یافته...

ص ۴۱۹

چون در کابل عمارتی شایسته نزول نبود لاجرم باغ اورته را که در ایام بادشاهزادگی به جهت نزول خود ترتیب داده بودند در این ولا به باغ مهتاب که متصل آنست بجهت محل و دیوانخانه برگزیده در هر دو عمارات عالیه طرح افکندند و... به صرف پنج لک روپیه صورت تمامیت پذیرفته قابل ورود اشرف گردید، از آنجمله دولک و پنجاه هزار روپیه بر دولت خانه مقدس و دولک و پنجاه هزار بر عمارت شهرآرا و جهان آرا و چهار باغ و باغات دیگر و روضه حضرت فردوس مکانی صرف گشته - چون حصن کابل به فرمان حضرت

جنت مکانی بگچ و آبک برآمده ارگ خام مانده بود درین ولا به فرمان اشراف آن نیز به گچ و آبک برافراخته آمده - و از آن رو که آب نداشت حکم شد که باولی جنوب را داخل ارگ نموده، دیواری بر گردش بشکنند...

ص ۴۶۴

(۱۰۵۷ / ۱۶۴۷): دولت خان صوبهدار قندهار به منصب پنجهزار سوار و پردل خان قلعدار بست به منصب سه هزاری سه هزار سوار... سرافرازی یافتند...

ص ۵۲ ج ۳

(۱۰۵۸ / ۱۶۴۸): عرضداشت خواص خان قلعدار قندهار و عزت خان حارس بست به عرض مقدس رسید که شاه عباس والی ایران چهارم ربیع الاول سنه ۱۰۵۸ / مارچ ۱۶۴۸ از صفاهان برآمده در چمن بسطام بیلاق نموده، درین ولا از آنجا روانه شده، هفتم شعبان به مشهد مقدس رسیده متواتر خبر می‌رسد که با لشکر گرانسنگ به آهنگ تسخیر قلعه قندهار متوجه گشت... چون خواص به علی مردان خان نوشته بود که برای ضبط قلعه قندهار لشکری و خزانه برای مواجب دیگر در کار است خان مذکور نورالحسن بخشی احدیان و چندی دیگر از منصبداران را با دو هزار سوار و پنج لک روپیه از سرکار والا فرستاده، کیفیت این واقعه معروض داشت... درین وقت از عرضداشت قلعدار زمینداور به مسامع جاه و جلال رسید که قبچاق خان از راه خواجه اوچین داخل سرحد زمینداور گشته، هفدهم ذیقعه وارد قندهار گردید... دوازدهم محرم سنه ۱۰۵۹ / جنوری ۱۶۴۹ عرضداشت قلعدار قندهار رسیده که دهم ذی حجه دارای ایران بیای قلعه قندهار رسیده... هنگامی که شاه عباس ماضی قندهار را از عبدالعزیز خان گرفت ارگی داشت و چار دیوار حصار - بعد آن علی مردان خان قلعه محکمی از گل و خشت بر کوه لکه بنیاد نهاده هنوز به اتمام نرسیده بود که به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد... در مدت پنجسال به صرف پنج لک روپیه، پنج حصار به غایت استوار یکی دور شهر دوم دور قلعه دولت آباد سوم قلعه مندوی چهار قلعه ارگ پنجم قلعه فراز کوه صورت تمامیت پذیرفت - اگرچه از گل ساخته شده اما دیوارش به عرض ده گز و خندق

عمیق – باوجود آذوقه دوساله و سامان قلعداری از همه جنس و حصانت حصار و متانت بنیاد و چهار هزار مرد شمشیر زن و کماندار و سه هزار برقنداز... اگر زن به جای آن نامرد نمک حرام بی جگر کارفرما بودی البته تا پنج ماه پرنده را بر دور آن نمی گذاشت که پر زند... در آن گرمی هنگامه که از این سوی دلیران مغول و راجپوت و **افغان** و از آن رو قزلباش و **خراسانی** و ترکمان از مردن ابا و محابا ننموده، رخ به عرصه کارزار داشتند... در منزل بگرامی به امیرالامرا علی مردان خان صوبه‌دار کابل و غیره متصدیان آنجا رسیده دولت کورنش دریافتند... هشتم رجب سنه ۱۰۵۹ / ۱۶۴۹ از واقعه لشکر قندهار بعرض مقدس رسید که بهادر خان **افغان** بعلت ضیق النفس آهنگ صوبه‌داری ملک عدم نمود – خدیو قدردان دلاور پسر کلان او را به منصب هزاری پانصد سوار و شش پسر خرد او را به مناصب مناسب سر بلند گردانیدند...

ص ۷۷

قلعه ارگ کابل که سراسر از سنگ و آبک در مدت دو سال به صرف دولک روپیه به اهتمام غازی بیگ و قلعه گلی در کمال استحکام به عرض پنج گز و ارتفاع هشت گز که همگی دورش شش هزار و ششصد گز بود و بر گرد شهر کابل به اهتمام تابینان امیرالامرا صورت تمامیت یافته، پسند نظر فیض اثر افتاد و چهل هزار روپیه دیگر برای مرمت قلعه غزنین و سی هزار روپیه به جهت بنای قلعه چاریکار مرحمت فرمودند... و قلیچ خان به خلعت خاصه و... صوبه‌داری کابل سر بلند گردیدند... سوم ربیع الثانی سال ۱۰۶۰ / ۱۶۵۰... علی مردان خان امیرالامرا را دوباره به عنایت خلعت... سر بلند ساخته رخصت کشمیر... دادند...

ص ۱۰۵

نهضت رایات جهانکشا از لاهور به صوب کابل و تعیین لشکر ظفر اثر به سرداری بادشاهزاده عالمیان محمد اورنگزیب... بجهت تسخیر قندهار مرتبه دوم: ... سال ۱۰۶۲ / ۱۶۵۲... بادشاهزاده اورنگزیب بهادر ۱۶ ربیع الاول به کنار دریا نزول نمودند و شاهنواز خان و قلیچ خان و دیگر سرداران پیهم رسیدند. نوزدهم از کنار دریا روانه شدند و ۲۳ بر ساحل سنده

دایره شد. ۲۵ بر کشتی از دریای سنده گذشتند. هفتم جمادی الاول به سرزمین چچه رسیدند و به شش کوچ متواتر بحسالی نزول کردند. نوزدهم در حوالی قوشنج ملازمت نمودند و سعدالله خان چهارم جمادی الاول از گذرگاه روانه شده، دهم به غزنین رسید و ۱۶ از غزنین کوچ نموده، ۱۸ به قراباغ و ۲۰ به مقر و ۲۳ به قلات و ۲۷ به منزل آهنگران و روز دیگر به یکه توت و روز سوم جمادی الثانی به قندهار رسیده، ملازمت شاهزاده نمود و قلعه را افواج قاهره محاصره نمودند. دولت زمیندار قوشنج برادر شیرخان ترین... به منصب هزاری ششصد سوار و خطاب خانی و انعام ده هزار روپیه سرافرازی یافت... شمشیر خان ترین تهانه دار غزنین بعد از حصول دولت ملازمت بمرحمت خلعت و نقاره نوازش یافته به جای خود معاودت نمود... وقتیکه جان بیگ با خزانه نزدیک غزنین رسید، اوزبکان فتنه سرشت و المانان بیدین و ایمان به اراده تاخت و تاراج برآمده، در نواحی غزنین پراکنده شده، دست تاراج و یغما به حال مواشی رعایای آن دیار که همه مسلمان پاکیزه دین اند دراز نمودند. جان بیگ از روی هوشیاری متوجه شده خواست که به تنبیه آنها بپردازد. آن دد سیرتان روباه حيله به مجرد شنیدن آواز نقاره... رو به فرار نهاده... اتفاقاً عبور اکثر بر مواضع افاغنه و هزاره جات قراباغ افتاده، ۲۰۰ کس یکجا به قتل رسیده... حکم معلا صادر شد که شمشیر خان تا قلات رفته، بعد از بند و بست راه و برگشتن از قلات جان بیگ را با خزانه روانه حضور پر نور سازد...

ص ۱۸۶: (۱۰۶۷ / ۱۶۵۷): امیرالامرا علی مردان خان... بنا بر سزا ولی متقاضیان اجل موعود بدانصوب شتافت. ابراهیم خان و غیره پسرانش نعش او را به لاهور برده در روضه والده اش مدفون ساختند...

۱۱۱. شرح مخزن الاسلام، عبدالله خلیفه خوشکی، ۱۶۷۱

ص ۱ (نسخه خطی)

بنابرآن حق سبحانه جیمع پیغمبران را به زبان مخصوص گردانید... و محمد رسول الله (ص)

را به عربی ممتاز ساخت و از امتان او اهل فارس را بفارسی و اهل ترکستان را به ترکی و اهل افغانستان را بافغانی اختصاص کرد... از آنجمله مشایخ افغانان به زبان افغانی ناطق شده و از ایشان مولانا درویزه و پسر ایشان مولانا عبدالکریم که اکابر مشایخ بودند درین زبان به جهت افغانان کتاب مخزن الاسلام تصنیف نموده...

۱۱۲. قصص الخاقانی، ولی قلی بن داود قلی شاملو، ۱۶۷۴ (تهران، ۱۳۷۱)

ص ۱۲ ج ۱

جهت تحصیل رزق مقدر به ولایت فردوس آیت قندهار افتادم. در آن سرزمین نزهت تزیین، تالیفی در باب لشکرکشی پادشاه والاجاه هندوستان به جانب ملک باختر و طریق مجاهده و مناظره با سپاه قزلباش صاحب تلاش از واقعه نویسان بلاد هند به نظر این ذره احقر رسید. در آن آوان که از رهگذر بی‌شغلی فی‌الجمله رفاهیت بهم رسیده بود، اراده کردم که در برابر آن نسخه آنچه از سپاه نصرت پناه گروه صاحب شکوه قزلباش سر زده باشد، همگی را از جزییات و کلیات ضبط نموده به حیظه تحریر درآورم...

ص ۵۳

در سنه ۹۴۹ / ۱۵۴۲ جنگ همایون پادشاه با شیر خان افغان و شکست خوردن آن پادشاه عظیم القدر و پناه آوردن بدین آستان ملایک پاسبان که کعبه ارباب جهان است، واقع شد...

ص ۷۴

مدت محاصره قندهار تا ۸ ماه طول کشید و مددی از کامران میرزا نرسید، عسکری میرزا و محصوران عاجز شدند و امان خواسته بیرون آمدند و قندهار و زمینداور به تصرف درآمد. و حضرت پادشاه، قندهار را به شاهزاده کامگار، محمد مراد میرزا پیشکش کرده، بوداق خان قاجار، الله میرزا متصرف شد. و جمعی از آنجا عزیمت کابل فرمودند، جمعی از سپاه قزلباش به جهت امتداد یساق و فقدان ماکولات، بعضی به رخصت و بعضی بی‌رخصت باز گشتند. در این اثنا شاهزاده کامگار مریض گشته سفر عقبی اختیار نمود. بعد از فوت شاهزاده،

حضرت پادشاه به مصلحت امرای چغتای که تا تسخیر کابل ایشان را امنی باشد، قندهار را از بوداق خان گرفته به بیرام خان که دولتخواه طرفین بود، سپردند... فتح قندهار مقدمه فتوحات دیگر گشته، طوایف چغتای فوج فوج از میرزا کامران جدا شده، بموکب شاهی پیوستند و آن حضرت با سپاه چغتای و مردم هزارجات و جمعی از قورچیان روانه کابل گشته، او را با میرزا کامران مکرر محاربات روی نمود... و میرزا کامران برادر آن جناب آواره دیار ادبار شد و قندهار و زمینداور و کابل و غزنین و بدخشانات و توابع اکثر بلاد هندوستان به تصرف آن حضرت قرار گرفت... پی تاریخ او گاهی رقم زد: «همایون پادشاه از بام افتاد» (۹۶۲ / ۱۵۵۵). مدت سلطنت او در بلاد هندوستان ۲۶ سال بود...

ص ۲۴۱

رویگردان شدن علی مردان خان زیک از استان آسمان توامان و رقم عصیان (۱۰۴۶ / ۱۶۳۷)...

ص ۲۵۳

بعد از آنکه خاطر فاترش از این کار خیر جمع شد، به دستگیری فارغ‌بالی احمال و انقال، اعنی اندوخته چندین سال را با عیال و اطفال حمله نموده، تمامی متعلق و منسوب ایل زیک، بل ترک و تاجیک ساکن آن حصار را اخراج فرمود... عازم بلاد هندوستان گمنامی شد. و همچنانکه در سنه الف هجری مظفر حسین میرزای ابن بهرام میرزا، بلاکراه و اجبار، بل بطوع و رغبت قلعه فلک مدار قندهار را که در بین قلاع هر دیار به صفت استحکام اشتهار دارد، به ملازمان جلال الدین اکبر پادشاه داده بود... بعد از روانه شدن علی مردان خان، سعید بهادر بر تخت ایالت صوبه قندهار متکی گردیده کلاه گوشه افتخار را به اوج فلک دوار رسانید... قلیچ خان اوزبک را به اتفاق چند نفر از امرای هندوستان به همراهی لشکر گران به سمت الکای گرمسیر فرستاد تا حصار بست و زمینداور را به تصرف خویش درآوردند و آن دو قلعه نیز که هر یک در نظر انصاف ملکی است وسیع به شامت رویگردان شدن علی مردان خان به حیطة تصرف پادشاه هندوستان درآمد...

ص ۲۵۷

در این سال که ۱۰۵۰ / ۱۶۴۰ بود، چند نفر از اهل اعتبار دعوت حق را لبیک اجابت گفتند. مثل... و نواب حسن خان شاملو بیگریگی هرات و...

ص ۳۲۹

ذکر پرتو انداختن... حضرت صاحب قرانی به بلده طیبیه دارالسلطنه هرات... و حرکت نمودن موکب همایون به سمت ولایت فراه...

ص ۳۳۲

چون اردوی کیهان‌پوی قریب به ولایت هرات رسید، غلامزاده قدیمی خطاب، اعنی نواب مستغنی الاقباب عباس قلی خان شاملو بیگریگی خراسان به اتفاق قول بیگیان، خصوصاً ولی محمد خان ولد رستم محمد خان پادشاهزاده ترکستان که حاکم ناحیه اوبه و قصبه شافلان بود، به مراسم بندگی و قواعد استقبال قیام نموده، جمهور سپاهی و رعیت آن ولایت به شرف سجده شکر مشرف شدند...

ص ۳۳۹

ذکر فتح شدن قلعه دلخک و دلارام به یمن اقبال بی‌زوال پادشاه گردون غلام و محاصره نمودن لشکر قیامت اثر به سرکردگی محراب خان قلعه بست را و شرح جنگ ملازمان ملک نصرت خان حاکم زابلستان و به قتل رسیدن جمعی از افغانه ملاعنه...

چون رایات فیروزی... متوجه ولایت گرمسیر شد. در اثنای طی مسافت راه، روشن سلطان حاکم ایل لکزی... خواست که حسن اخلاص خود را در خدمت امرای مظفر لوا ظاهر سازد، لهذا پیش دستی... نموده، به همراهی چند نفر از ملازمان خود عازم صوب بست گردید و... در نواحی آن ولایت به چند نفر از افغانه جگرددار پردل برخورد، چابکتر از سرپنجه گلوگیر اجل به دست تسلط گریبانگیر آن بدبختان بد مذهب شد... از اصغای این جرات پردل خان حاکم ولایت گرمسیر را شهر بند ملکت تدبیر از ید تصرف بیرون رفته، به تهیه اسباب قلعه داری و جمع نمودن آذوقه و ذخیره افتاده، مقرر کرد که افغانه ملاعنه بجلدی هر تمام‌تر

مزارع توابع و ملحقات قلعه را تاراج نمایند... و ارباب سعید کلانتر را با اقوام و عشایر و متعلق و منسبو زجرا و قهران به قلعه برده حبس نمود... مستعد پیکار نشست. نواب محراب خان چون به حوالی قلعه دلخک رسید، میر نورالله گرمسیری که از جانب پردل خان مستحفظ آن قلعه بود، و به حسب ضرورت ملازم پردل خان گشته... تاب مقاومت نیاورده... آن قلعه را تسلیم سپاه نصرت پناه کرد. غازیان شیر شکار... به حوالی قلعه بست نزول نمودند... در همین روز شوکت اندوز قاصدی از جانب حاکم به استقلال زابلستان رسیده خبر ورود ظفرآمود شیرمردان بیشه سجستان را رسانید و اظهار نمود که موازی ۲۰ نفر از افغانه و بلوچ که ملازم پردل خان بوده‌اند، به دست تهور ملازمان رستم توان نواب ملک نصرت خان کشته گشته، سرهای نیز ایشان متعاقب به نظر می‌رسید. شرح این مقدمه... آنکه: در هنگامی که لشکر ظفر اثر ملک الملوک به حوالی قلعه صفار منجمله بست رسید، جمعی از زابلیان که بلدی تمام احوال آن سرحد داشتند، به خدمت نواب معالی انتساب... عرضه داشتند که جمعی از ملازمان پردل خان که به عزم تاخت و یغما بدین نواحی آمده بوده‌اند، ایشان را فرصت آن نشده که مراجعت نموده خود را به بست رسانند. لهذا خود را به قلعه صفار رسانیده، امشب اراده دارند که از آنجا بیرون آمده، از راه ریگسار که حد او به **افغانستان** ترکی و علی خیل منتهی می‌شود، خود را به کابل برسانند... نواب... مواری یکصد نفر مقرر نمود که در آن روز کاربند معامله مذکور شدند و... در کنار ریگ مذکور بدان جماعت خونگرفته... برخورده موازی ۲۰ نفر ایشان را از پای درآوردند؛ بقیه السیف خود را به ساحل بحر ریگسار رسانیده، از چنگ مرگ نجات یافتند.

ص ۳۴۵

ذکر محاصره نمودن... پادشاه صاحب قران خطاب، قلعه دارالقرار قندهار را...

ص ۳۵۶

پردل خان **افغان** در هنگامی که یک ساعت از روز گذشته بود، کل تفنگچی را با چند بادالیج که در آن قلعه بود... پردل خان **افغان**... در آن روز ارباب سعید کلانتر آن ولایت را با ارباب

غلام شاه... و جمعی دیگر از کدخدایان و ریش سفیدان گرمسیر را... به تقصیر این که شما جماعت به خدمت صاحب قرانی عرضه داشت، فرستاده از تظلم افغانه شکایت نموده‌اید و... نزد خود طلب داشته... شب ۶ محرم ۱۰۵۸ / فیروزی ۱۶۴۸... آن بیچاره‌های بیگناه را به قتل رسانیده... در زیر خاک پنهان کرد.

ص ۳۶۵

ذکر فتح قلعه بست به پای‌مردی غازیان جانفشان و به قتل رسیدن جم غفیری از تیره روزگاران محصور به سعایت سرکرده افغانه ملاعنه پردل خان و سایر حالات دیگر:

ص ۳۹۴

القصة، به تاریخ روز یکشنبه ۲ محرم ۱۰۵۸ شادی خان اوزبک با جمعی از سپاه اوزبکیه که مستحفظان حصار بودند، سالک طریق نیازمندی گردیده... و شادی خان راه اطاعت پیش گرفت...

ص ۳۹۷

ذکر اراده فرار نمودن پردل خان و مغضوب شدن او با تبعه و لحقه و جمع کثیری از افغانه ملاعنه، به قتل رفتن و مقید شدن بقیه السیف امرای قلعه گشا و حسب فرمان واجب الاذغان سپاه منصور آن گروه هبائی منثور را به قندهار آوردن و سایر واقعات:

...پردل خان را با تبعه و لحقه و منسوب و متعلق ملازمانش کوچ داد... چون آن جماعت افغانه که تقریباً موازی یک هزار نفر مرد سپاهی صاحب اسب و یراق بودند، با اموال و اسباب و اهل و عیال در آن مکان خیمه‌ها زده قرار گرفتند، سپاه ظفرپناه نیز از پای حصار دست برداشته در اطراف و جوانب اردوی افغانه سراپرده‌ها نصب نموده، محل اقامت ساختند... در آن شب پردل خان... با جمعی از رتبه‌داران افغانه... کنکاش فرار به میان آورده... براین قرار گرفت که چون اسب و یراق حاضر و ناموس ما در دست است... سوار شویم... خود را به هندوستان رسانیم.

جمعی... تصدیق آن قول نمودند و جمعی دیگر... امتناع نمودند... نواب محراب خان جهت

اجرای فرمان... به میان سپاه **افغان** رفت و خواست که جمعی از ریش سفیدان قوم را نزد خود طلب دارد و نوعی نماید که... یراق و اسلحه حرب را از آن جماعت بی‌عاقبت بگیرد. در آن اثنا اجل گشته‌ی **افغانی** شمشیر دو دمه هندی در دست به یک ناگاه از قفای نواب محراب خان دویده خواست که ضربت تیغ به خان عظیم‌الشان رساند که چند نفر از قزلباش... صدایی به خان عالی‌شان رسانیدند... پردل خان را مقید به دوشاخه ساخته به ملازمان نظرعلی خان حاکم دارالارشاد سپرد و خود... به جانب اردوی پردل خان رفتند و منهیان کاردان به میان آن جماعت افاغنه فرستاد...

ص ۴۰۶

ذکر جلادت خان بن خان حسین قلی خان بن حسن خان شاملو و فتح شدن قلعه کوه البرز شکوه لکی و تسلط غازیان شیرشکار به حصن حصین قندهار و حالات دیگر:

ص ۴۱۱

حصن زمینداور به تصرف ارکان سلطنت باهره و اولیای دولت قاهره درآمده سید اسدالله خان **افغان** که سرکرده مستحفظان آن حصار است، با تبعه و لحقه اطاعت بندگان آستان آسمان توامان را اختیار نمود و قلعه زمینداور را... تسلیم غلامان حضرت صاحبقران کرد.

ص ۴۱۲

ذکر جشن فرمودن پادشاه صاحبقران و گذشتن تیره روزان قندهار و بست از نظر فرخنده فر همایون و قلم عفو...

سرهای تیره روزان که در یورش قلعه بست به قتل رسیده بودند، بر سر نیزه‌های بلند قامت نمودند و تقریباً یکهزار نفر اسیر مقید به دو شاخه را به سرکردگی پردل خان و چند زنجیر فیل... که در آن یورش به ید تصرف غازیان جانفشان درآمده بود، در پیش قشون صاحبقرانی انداخته در پشت کوه پیر معرکه زنده دلی بابای ولی صف آرا گشته منتظر فرمان... حضرت صاحبقران ایستادند. نواب... مرتضی قلی خان سپه سالار به همراهی امرای کامگار دولت خان حاکم قندهار و رومی خان میرآتس آن سرکار و شادی خان اوزبک و میر نورالحسن میر

دیوان و سایر منصبداران والی بلاد هندوستان را در رکاب گرفته... در پای حصار دارالقرار
یسال کشیدند و هکذا ساروخان تالش سردار عسکر خراسان، سید اسدالله خان حاکم قلعه
زمینداور را با سایر افغانه در آن مجمع حاضر ساخت...

ص ۴۲۳

روز یکشنبه ۱۶ شهر صفر ۱۰۵۸ / مارچ ۱۶۴۸ زمام حکومت و عنان ایالت ولایات قندهار
که عروس نیکوشمایل بلاد و امصار است، من جهت الاستحقاق به کف کفایت استقلال آن خان
عظیم القدر والشان مفوض فردموند... حکومت ولایت گرمسیر با توابع و ملحقات و مضافات
به دوست علی خان حاکم ایل زنگنه... عنایت گردید... ایالت سرزمین داور را ضمیمه ملک
دارالمومنین سبزوار فرموده به شیعه یکرنگ خاندان علی عمران، محمد خان چگنی که در
قلعه دلخک و دلارام، فولاد نژاد را که از قدیم الایام مکان سکنی ایل لکزی بوده به روشن
سلطان سرکرده ایل مزبور... مرحمت و مقرر شد که چون حدود اراضی و صحاری آن
ولایت منتهی می شود به سرحد چوچرخان که محل اقامت اوزبکیه شومیه است و اکثر اوقات
از آن جماعت بی عاقبت حسب التجویز قاسم سلطان مزاحمت به اغنام و مواشی... آن دیار
می رسد از روی قواعد حزم به شرایط احتیاط اقدام نماید... و هم در آن آوان حسب الاستدعای
نواب شمشیر علی خطاب امارت ایل **افغان** ابدالی به شاه حسین نام شخصی که از جمله مالکان
جماعت مذکور و امارت ایل هزاره را به تیمور سلطان نام مردی که نشان داغ تشیع بر جبین
داشت، مفوض و مرجوع شد.

ص ۴۳۴

چون خبر ورود مسعود عساکر اقبال به گوش سکنه هرات رسید، خانه زاد قدیمی و دولتخواه
صمیمی عباس قلی خان بیگلربیگی دارالسلطنه مذکور مقرر فرمود تا اهالی آن شهر بازار و
دکاکین را به آیین شایسته آیین بستند. همین که اراضی پل مالان مخیم سرادقات حضرت
شاهنشاهی گردید، اهل هرات به هیأت اجتماعی وضع و شریف، ترک و تاجیک از بلده
مبارکه بیرون شتافته...

ذکر آگاهی یافتن پادشاه و الاجاه هندوستان از کار شیران بیشه ایران و از تسخیر نمودن حصار بلند وقار دارالقرار قندهار و فرستادن عسکر بیشمار به سرکردگی شاهزاده با مهابت و نهیب سلطان اورنگزیب و فرار نمودن شاه حسین **افغان** ابدالی از نواب شمشیرعلی خطاب و تعاقب نمودن قلی جان بیگ وکیل محراب خان جم غفیری از افغانه به تیغ گذرانیدن و محاصره شدن قلعه قندهار و ازخام کاو توپ سامان نمودن هندوستانیان:

... شاهزاده و الاتبار به اتفاق امرای نامدار سیما رییس منصبداران کلان، بهادر خان **افغان**، سپهسالار سپاه رزمخواه هندوستان و سعدالله خان وزیر اعظم و جان نثار خان بخشی و رستم خان مشهور به دکنی و قلیچ خان اوزبک و غیرهم عازم ولایت باختر شد. جاسوسان افغانه قندهار حقیقت کیفیت آن خبر و کمیت آن لشکر را به شاه حسین **افغان** که در آن آوان سرکردگی ایل ابدالی بدو مفوض بود، رسانیدند. آن بدبخت سیاه روزگار... خبر مرجع بطرف صدق را از وکلای نواب شمشیر علی خطاب پنهان داشته، روی نیاز را از محراب مذهب تشیع برتافت و راه فرار پیش گرفته به استقبال اردوی مخالف شتافت... بعد از آنکه چند یوم از واقعه محاصره گذشت، بهادرخان **روهیله** در آن آوان سپهسالار عساکر بیکران هندوستان بود...

چون خبر فوت محراب خان به... صاحبقران رسید... اوتارخان از تاریخ فوت محراب خان بیگلربیگی دارالقرار قندهار حکومت و بیگلربیگی گری قندهار را به ایالت و شوکت... مرحمت فرمودیم.

خاقان صاحبقران به تاریخ روز شنبه ۱۳ شهر رمضان المبارک (۱۰۷۶ / مارچ ۱۶۶۶) جشن نوروز را گذارنیده... و مقرر شد که صفی قلی بیگ یوزباشی طایفه اینانلو باتفاق جمعی از جانسپاران، ایلچی مذکور را به دارالقرار قندهار به خدمت عالیجاه منصور خان بیگلربیگی آن دیار برده، تسلیمش فرمایند... در شب سه شنبه ۲۵ شهر ربیع الاول سنه ۱۰۷۷ / سپتمبر

۱۶۶۶... مرغ روحش به جانب گلشنسرای قدس شتافت.

۱۱۳. عالم آرای صفوی، ۱۶۷۵

ص ۲۰۳

و از آن جانب، کس سلطان آمده به ایران و محمد حسین میرزا را برداشته از خدمت آن سرور به جانب استرآباد رفت. اما چون (محمد حسین) میرزا به استرآباد رسید، روز دیگر نوشته بدیع الزمان میرزا به فرزندش رسید که زنهار! مبادا که محمد حسین (میرزا) را راه بدهی. و اگر نرود، او را از پای در می‌آوری که من نیز در این سرحد مردم بلخ را طلبیده‌ام و بیعت با آن جماعت کرده‌ام و کس فرستاده‌ام به جانب قندهار و امیر ذوالنون **افغان**/ارغام را دیده از او بیعت گرفته‌ام و امیر خسرو شاه را از جانب بغلان طلب نموده‌ام، بیعت نموده.

ص ۲۱۲

اما چون سلطان به مرو رسید، از آن جانب ذوالنون **افغان**، دوازده هزار کس برداشته از قندهار به مدد بدیع الزمان رفت و او را دریافت و از سلطان فراموش کرد. بدیع الزمان میرزا [نیز] با بیست هزار کس رسیدند با امیر ذوالنون و هر دو سپاه یکی شده و انتظار سپاه پدرش می‌کشید. و اما از این جانب، سلطان در قلعه مرو بود. شنید که امیر ذوالنون رفت به خدمت بدیع الزمان میرزا؛ و در آن اثنا خواجه نظام الملک در خدمت سلطان حسین میرزا التماس نمود که: مرا خوش نمی‌آید که پسر و پدر تیغ بر یکدیگر بکشند...

ص ۲۲۷

چون این سخن بشنید، فرمود امیر ذوالنون **افغان** که کوچ کرده به جانب قندهار روانه شدند و چون روز شد، میرعلی شیر در قلعه را گشود و استقبال سلطان کرده و سلطان آمد و به عیش مشغول شد... چون به حوالی کابل رسید، شجاع بیگ پسر امیر ذوالنون **افغان** در را بر روی بابر بادشاه بر بست...

ص ۲۶۶

و از آن جانب بابر بادشاه سپاه خود را برداشته بر سر قندهار راهی گردید و چون شجاع بیگ در قندهار شنید که بابر بادشاه می‌آید او نیز با ده هزار **افغان** / ارغام از قلعه بیرون آمده به قلعه پشنگ سر راه بابر بادشاه را گرفت و آن دو سپاه در برابر یکدیگر صف کشیدند و بابر بادشاه از جای درآمده زد خود را به سپاه **افغان**. چون نسیم فتح و نصرت به پرچم علم بابر زده برداشتند سپاه **افغان** را از پیش، بزن بزن گرم شد.

ص ۴۲۲

بابر بادشاه آن نامه را مطالعه نمود. دانست که رفتن به اوجاق شیخ صفی بهتر است تا به دودمان پادشاهان **افغان** رفتن...

۱۱۴. اشعار خوشحال خان ختک، ۱۶۸۰ (ارمغان خوشحال، پشاور، چاپ دوم، ۲۰۰۱)

<https://jawedan.com/1397/15681/>

په پښتو شعر چه ما علم بلند کر
 په تازه تازه مضمون د پښتو شعر
 په پارسی ژبه می هم ژبه گویا ده
 په پارسی ژبه که نور تر ما بهتر دی
 د خبرو ملک می فتح په سمند کر
 په معنا د شیراز او د خجند کر
 په پښتو ژبه می خلق بهره مند کر
 په پښتو ژبه می مه غواره مثال
 بخره ئی د تیغ راکره به اصل کش پښتون یم
 پلار په نیکه نه یم بی دولت بی حشم
 نور پښتانه دیر دی خو یو زه په کش توره یم
 واخلم ورکرم بند کرم پریژدم ووژنم تر دم
 چه د روه په ملک کشی شه پښتون یادیزی
 نن مهمند، بنگش، ورکزی، افریدی دی
 هر چه شه د پښتونخواه دی حال بی دادی
 هغو بدو ته یی سوک وایی سری دی

سوات نامه خوشحال خان ختک

مُلک د سوات د مَلکانو د نشاط دی
 و شمال و ته یی غر بلورستان دی
 په دوران د یوسفزیو واران رباط دی
 شرق کشمیر، غرب یی کابل او بدخشان دی
 هندوستان و ته تور غر لری بد غاشی
 پری خاته به د لشکرو په غوغا شی

یوه لار د هندوکوه وه ترکستان ته بله لاره دا د چترال ده بدخشان ته
 دا څو لاری په سرحد د هندوستان دی نوری لاری په سرحد د خراسان دی
 کابل و قندهار چی آشیانی دی دا همه واله په نام خراسان دی
 د ناکس د کس، همواری ناهمواری **پشتانه** واره نادان د جهل کان دای
 خو له خوله کلمه لوی مسلمان دی په وعده په عهد، تول بی ایمان دی
 د ادب کار په کار کی هسی ناهموار دی کشر مشر، تورو سپین، په یو شمار دی
 درست عالم یی د گوارو په شماره دی تر تاجکو په زیست کی آواره دی

درست جهان په ناپوهانو سره دک دی ولی زیات په کشی وگوری، **افغان** دی
 هوشیاران یگان یگان په هر مکان شته چه کثرت یی دی، په ملک د خراسان دی
 این بیت منسوب به او نیز جغرافیای سکونت **افغان** ها در روزگار او را نشان می‌دهد:
 تول **پشتون** له کندهاره تر اټکه سره یو د ننگ په کار پت او آشکار

۱۱۵. مرآت العالم اورنگزیب، محمد بختاور، ۱۶۸۰ (لاهور، ۱۹۷۹)

ص ۳۶۷ ج ۱

شورش انگیزی **افغانان** یوسفزوی در سواحل دریای نیلاب و تنبیه یافتن آن طایفه با غلبه خسران مآب (۱۰۷۷ / ۱۶۶۷): پوشیده نماند که این قوم عصیان منش زمره کثیر و گروهی انبوه اند. در سواحل ایام مسکن آنها سرزمین قندهار و قراباغ بود. بنا بر بعضی موجبات از آن حدود پراکنده شده، در زمانی که میرزا الغ بیگ کابلی حکمرای کابل بود، روی عزیمت بدین صوب آوردند و چون ریشه اقامت در سرزمین کابل محکم نتوانستند نمود، روی بطرف لمغانات آوردند و از آنجا تا کاشغر شتافتند و آخر الامر در سرزمین سواد و بجور رحل سکونت انداختند.

در آن وقت مرزبانی آنجا به گروهی که لقب سلطان داشتند و خود را از نژاد دختری سلطان سکندر می‌پنداشتند، متعلق بود. نخست یوسفزئیان از راه خدمتگزاری درآمد، خویش را در

آن ناحیت جای کردند. آخر الامر طریق کفران پوییده، به خیره رویی و چیره دستی بر سلطانان آنجا تسلط و استیلا یافتند و خار تصرف آن مخدولان تمامی دشت و کوه آن سرزمین را فرو گرفته، مرزبانان دیرین به زوایای گمنامی خزیدند و بالفعل زیاده از صد سال است که مغلبان یوسفزیی در آن حدود بساط تمکن گسترده، به نافرمانی و استبداد و دزدی و افساد بسر می‌برند و بنگاه آن‌ها کوهستان سواد و بجور است و سرزمین بیرونکوه را نیز گرفته اند. طول آن کوهستان سی گروه و عرض آن در بعضی مواضع بیست گروه و در برخی اماکن پانزده گروه است و مرغزارهای خوش و جنگل‌های دلکش دارد. آن سرزمین از دو جانب به دریایی که از خطه دلکشای کابل آمده، از پیش نوشهره می‌گذرد و از جانب دیگر به کوهستان شمالی محاط است و در عهد عرش آشیانی اکبر بادشاه، چون آثار بغی و فساد آن قوم بدنژاد به ظهور رسیده بود، زین خان کوکلتاش با لشکری فراوان به تنبیه آن بغی اندیشان معین شد. بعد از او راجه بیربل و حکیم ابوالفتح تعیین یافتند و نخست استیلای تمام یافته عرصه بجور از غبار تسلط اشرا را برداشتند و اکثری از سواد به حیطة تصرف آورده، تهنه‌ها ساختند و آخر الامر از عدم اتفاق و یکدلی سرداران چشم زخمی عظیم بدان لشکر رسیده، شکستی فاحش روی داد و جمعی کثیر تلف شدند و راجه بیربل در آن میانه نقد زندگی در باخت و پس از وقوع آن قضیه مراسم جبر و تدارک بر وجه احسن به کار نرفت. و چون از قتل و غارت افواج بادشاهی خرابی تمام به احوال آن جمیع بدفرجام راه یافته بود، از آن وقت باز تا این هنگام ترک فتنه پروری و عصیان منشی کرده، قدم جرات از حد خویش بیرون نمی‌گذاشتند و اگر چه خودسر و خلیع العذار در مرز و بوم خود بسر برده، گردن بر بقیه باج‌گزاری نمی‌دادند، لیکن به حدود خود در ساخته، به دست جهل و غرور لوای جسارت نمی‌افراشتند. در این اواخر از تبه‌رایی و کوتاه اندیشی هوای شورش در دماغ پندار افکنده، قدم جرات به وادی ضلالت و طغیان گذاشتند و بهاکوی شقاوت خوی که سرگروه آن جمیع بیراه روی بود، به مقتضای شقاوت فطری و شرارت ذاتی محرک سلسله فساد گشت. قبایل آن قوم جاهل را با خود متفق و همداستان ساخت و یکی از گدایان مجهول را به ادعای آنکه از نزد مقتدایان

آن گروه جهالت پژوه است، محمد شاه لقبش نهاده، دستاویز فتنه انگیزی کرد و نخست ملا چالاک که از ملایان بی‌نام و نشان ولایت بیهره و خوشاب و در میان آن مجاهیل دوکانچه زرق و تلبیس کشوده، به دستاویز ریا و تزویر سمت عزت و ریاستی یافته، به صلاح دید بهاکوی فساد اندیش با پنجهزار کس از **افغانان** یوسفزایی بر سر قلعه چهاچل که در حدود پکهلی است، رفته، قلعه مذکور را که شمشیر نام گماشته شادمان مرزبان آنجا در آن بود، به لطایف عذر و مکیدت متصرف شد و در آن حدود آغاز شورش انگیزی نمود و گروهی از **افغانان** یوسفزایی در کنار دریای نیلاب و حدود اتک پای جسارت از خویش پیش گذاشته، دست تعرض و تطاول به برخی از مواضع ممالک محروسه دراز نمودند.

چون این خبر از نوشته وقایع نگار آن حدود به مسامع جاه و جلال رسید، به کامل خان فوجدار اتک فرمان شد که فوجداران و جاگیرداران نواحی دریای نیلاب را فراهم آورده، حتی المقذور به تادیب این طایفه خسران مآب پردازد و به امیرخان صوبه‌دار کابل یرلیغ کرامت طراز به نفاذ پیوست که شمشیرخان را با چندی دیگر از عمده های کومکیان و جمعی از لشکرهای آن صوبه که مجموع پنجهزار کس باشد، به دفع آن فساد کیشان تعیین نماید.

کامل خان از روی جلادت و کارطلبی به رسیدن شمشیرخان مقید نگشته، با همراهان خویش و لشکر ککهر و اشرف پسر خوشحال ختک و برخی دیگر از بنده‌های بادشاهی که به او نزدیک بودند، از اتک برآمده، به گذر هارون که روبروی ولایت یوسفزایی واقع است، به قصد تنبیه آن جهالت منشان روان شد. مخذولان یوسفزایی از تیره رای به جمعیت تمام باین روی دریا آمده، به عزم جنگ و پیکار در گذر هارون اقامت ورزیده بودند. کامل خان چون براین معنی آگهی یافت، لشکر همراه را ترتیب داده، به مقابله شتافت. عاصیان فتنه پرور قریب بیست و پنج هزار کس از سوار و پیاده به آن روی آب آمده بودند و از آن جمله ده هزار سوار و پیاده انتخاب کرده، به آهنگ جنگ مستعد گشته، نخست مراد قلی سلطان ککهر که هراول بود، با تابینان خود به مقاهیر ملاقی گشته، به جنگ در پیوست و نبردی مردانه به ظهور رسانید و کامل خان و راجه مهاسنگه بهدوریه و لشکر ککهر نیز به نیروی همت

حمله‌ور گشتند و تیغ انتقام از خون مفسدان لعل فام ساختند و حربی صعب و رزمی شدید روی داد.

عاقبت الامر اولیای دولت به کرامت نصرت مخصوص گشته، لوای استیلا برافراشتند و گروه باغیان از میدان ستیزه روی به وادی گریز آورده، سراسیمه و هراسان به دریای نیلاب زدند و مجاهدان ظفر مآب تعاقب نموده، قریب دو هزار کس از آن دد سیرتان را به قتل رسانیدند و بسیاری را مجروح ساختند. بقیه السیف اکثرا در دریا دستخوش امواج فنا شده و برخی به هزاران خواری رخت حیات به ساحل نجات و سلامت کشیدند و چند تهنانه که روبروی ولایت یوسفزیی واقع است و مقهوران متصرف گشته بودند، باز به تصرف بنده‌های بادشاهی درآمد. هژدهم ذیقعدہ شمشیرخان و راجه دیبی سنگه و دیگر بنده‌های بادشاهی و عبدالرحیم ملازم امیر خان ناظم با فوجی از تابینان خان مذکور که به کفایت این مهم معین شده بودند، از دریای نیلاب گذشته، به طرف اتک آمده، در برابر ولایت یوسفزیی از دریای مذکور عبور نموده، به سرزمین آن عاصیان درآمدند و مخالفان در دهنه کهستان دگر باره اجتماع نموده، مترصد فرصت جسارت و فتنه انگیزی بودند.

تعیین یافتن محمد امین خان به تنبیه **افغانان** یوسفزیی: در همین تاریخ محمد امین خان میر بخشی با میر خان مهین دور خلیل الله خان و قبادخان و قطب الدین خان خویشگی که از دکن رسیده بود و چندی دیگر از امرای که مجموع نه هزار سوار بودند، از پیشگاه خلافت به کفایت مهم آن اشرار نابکار دستوری یافتند و قبل از رسیدن محمد امین خان بیست و یکم ذیحجه شمشیرخان را با عاصیان جنگی عظیم روی داد و بغی اندیشان هزیمت خورده، خود را به کوه کشیدند و در این آویزش داود برادر شمشیرخان به مردانگی نقد هستی درباخت و پس از دو روز دیگر، دگر باره شمشیرخان با جنود مسعود بر سر موضعی چند تاخته، هزیمت بر نهب مواشی و اموال و تخریب موطن آن جمع خسران مآل گماشت و در آن موضع اثری از آبادی نگذاشت. بهاکوی سیه روی و دیگر ملکان یوسفزیی بار دیگر با سپاه نامحصور روی جسارت به سوی کارزار آوردند. شمشیرخان ترتیب افواج نموده، متوجه دفع مقاهیر

گردید و حربی صعب به وقوع انجامید. گروهی انبوه از مقهوران طعمه تیغ انتقام مبارزان گشتند و سیصد تن از آن عاصیان که چندی از ملکان معتبر الوسات خود بودند، اسیر شدند و چون این کیفیات به مسامع حقایق مجامع رسید، شمشیر خان و کامل خان و دیگر بنده‌های بادشاهی که در این مهم مصدر ترددات نمایان شده بودند، به اضاف‌های شایان و دیگر عواطف و مواهب خسروانه ممتاز گشتند...

۱۱۶. خلاصت التواریخ، سجن رای، ۱۶۹۵ (دهلی، ۱۹۱۸)

ص ۷۸ (نسخه خطی)

دریای سند... این رود میان هندوستان و کابلستان و زابلستان حایل است...

ص ۸۳

صوبه دارالملک کابل: ... قلعه استوار دارد و ارگ آن بر فراز کوهچه است و کوه بینی که آن حصار عقابین نیز گویند مشرف آن واقع شده، در دامنه آن النگ‌های دلفریب و چمنزارهای دلاویز و باغ‌های گل‌آمیز است، خاصه باغ شهرآرا که به شاه لالان شهرت دارد و حضرت بابرپادشاه در سال ۹۲۵ هجری طرح انداخته و نزدیکی آن باغ جهان آرا که حضرت جهانگیرپادشاه در سال ۱۰۱۶ هجری احداث نموده در گذرگاه بر لب‌جوق مقبره حضرت بابرپادشاه و هندال میرزا خلف آن حضرت و محمد حکیم میرزا خلف محمد همایون پادشاه واقع است و در حوالی این مصر دو دریای عشرت افزاینده یکی از الندر [للندر] می‌آید و از میان باغ شهرآرا و جهان آرا و کوهچه‌های شهر می‌گذرد و آن را جوی خطیبان خوانند و دیگری از جانب غزنین و لوهگده [لوگر] آمده از تنگی ده یعقوب گذشته، از پیش دروازه لاهوری می‌رود و آن را جوی پل مستان گویند... تومان دامنه کوه که آن را پنجاب کابل گویند... خاصه لمغان و کاهدره و فرزه و استرغج و استالف و غیر ذلک اماکن فرح‌افزا و سیرگاه مقرری سلاطین است. به جانب بلخ تومان غوربند واقع شده... کوه ریگزار نیست که آن را خواجه ریگ روان گویند... و این تومان بر روی لشکر توران و حدود بلخ سد مستحکم

است و تومان ضحاک و بامیان از آثار پیشینیان است... و این تومان و سنجر [پنجشیر؟] بر روی بدخشان تهانه محکم است. به جانب قندهار از تومان غزنین که آن را زابل گویند در زمان باستان تختگاه سلاطین خراسان بود خصوص پایتخت سلطان ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غزنوی و سلطان شهاب الدین غوری... این تومان بر روی حدود قندهار است و آن را دروازه ایران گویند. تومان لهوگده اکثراً **افغان** نشین است و... تومان مندراور و علیشنگ بر روی کافرستان است... این نواحی را لمغان خوانند. تومان نجر او پر از کافران است... تومان نیکبهار [ننگرهار] در زمانه سلف جوی شاهی مشهور بود و داروغه نشین آدینه پور در عهد حضرت محمد اکبر بادشاه بر کنار دریای نیلاب شهر جلال آباد احداث نموده... باغ صفا که به چهار باغ شهرت دارد و باغ وفا از آثار حضرت محمد اکبر بادشاه است... کافر دره و کوه مسکن کافران از آنجا نزدیک است. تومان بجور [باجور] جانب کاشغر گل قلعه حاکم نشین از قدیم است... آن نواحی در دشت و کوه مسکن **افغانان** در حواشی قلعه بجور موطن مغول است که خود را از قوم عرب قرار دهند. گویند که سلطان سکندر رومی هنگام عبور درین اولکه چندی از خویشان خود گذاشته بود تا حال اولاد آنها سکونت دارد و بر **افغانان** غالب اند... تومان سواد بنیر جانب کاشغر است فراوان دره دارد... قصبه منگلپور بنگاه یوسفزی است.

تومان بگرام آن مشهور به پشاور جانب هندوستان است... تمام این تومان بنگاه **افغانان** مهمند و غیرذلک است... پشاور شهر قدیم است... تومان نکشاب به جانب ملتان واقع است مساکن بسیاری از قوم **افغانان** وسعت بسیار دارد...

پرگنه مشتمل بر تیجات و قریات را تومان گویند و ساکنان این صوبه ۱۱ زبان دارند هندی و فارسی، مغولی، ترکی، **افغانی**، پشایی، پراچی، گبری، برکی، لمغانی، عربی در نواحی کابل مغول سکونت دارند... در این صوبه قوم بزرگ و جماعه کثیر هزاره و **افغان** است. هزاره خود را مغول از نژاد چغتای خان بن چنگیز قرار دهند. از غزنین تا قندهار و از تومان میدان تا حدود بلخ در حال مشکله و جبال مزلفه سکونت دارند...

افغانان خویشان را اولاد بنی اسرائیل برادران مهتر یوسف (ع) می‌شمارند... این همه اقوام از دریای سند تا کابل صد گروه و از حدود قندهار و ملتان تا سواد [سوات] که به حدود کافرستان و کاشغر پیوندد و زیاده از سیصد گروه مساکن دارند... چون شاهراه به اختیار آن‌هاست مبلغی به طریق انعام از صوبه دار و کوشی به طریق راهداری از مسافران بر راس اسپ و شتر و گاو می‌گیرند و بعضی اوقات دست تطاول به مال و ائقال کاروانیان و دیگر رهنوردان دراز می‌کنند و مسافران را به زبردستی و دزدی به دست آورده غلام می‌سازند و می‌فروشند و جمیع ممالک کابل باین قوم تعلق دارد و از بلده پشاور سه راه به کابل می‌رود، یکی راه نیکشاپ است... دویم راه کهرپه که در جلال آباد به شاهراه می‌پیوندد... سوم راه علی مسجد است و خیبر از چشمه جمشید که به جمروند مشهور است...

در زمان سابق که کابل از والی هند بیرون بود، تورانیان و ایرانیان بر اطراف هندوستان ترکتازی می‌نمودند... از آن زمانی که هند و کابل در تصرف یک فرمانروا درآمده باعث آبادی پنجاب و امنیت تمام هند شده، طول این صوبه از اتک بنارس تا هندوکوه ۱۵۰ گروه و عرض از قراباغ قندهار تا جغتان سرا ۱۰۰ گروه، شرق رویه دریای سند و غرب رویه غور شمالی اندراب و بدخشان و هندوکوه جنوبی فرمل و نغز و...

ص ۳۱۳

میرزا در جواب نوشت که چنانچه قندهار به حضرت تعلق دارد کابل به من تعلق گیرد به این شرط صلح می‌نمایم. باز آن حضرت نوشتند که اگر راستی و درستی را آهنگ مصمم است صبیبه رضیه خود را در عقدر مناکحت شاهزاده اکبر درآرد تا کابل را به آن‌ها عنایت فرموده ما و شما در تسخیر هندوستان کمر همت بندیم. میرزا می‌خواست که این معنی را قبول نماید، اما امرای منافق میرزا را از راه برده آماده جنگ نمودند. در نزدیکی چاریکاران محاربه عظیم روی داد کامران میرزا تاب مقاومت نیاورده رو به هزیمت نهاده خود را در **افغانستان** کشید و میرزا عسکری در قید آمد و فتح و نصرت نصیب آن حضرت گردید... شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود به ملازمت اقدس مشرف گشت... آن حضرت از آنجا

روانه کابل شدند میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستادند که به راه بلخ روانه مکه معظمه گرداند چنانچه میرزا عسکری خجالت زده از جناب والا روانه کعبت الله گردید در سنه ۱۵۵۸/۹۶۵ در میان مکه و شام مسافت زندگی قطع نمود و کامران میرزا بعد هزیمت خود را چارضرب زده، قلندرانه از راه ده سیر [سبزی؟] بطرف جوی شاهی که الحال موسوم به جلال آباد است رو نهاده با اعانت **افغانان** خلیل و مهمند دوسه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج بادشاهی که بر سر او تعیین شده بود کارزار نموده شکست یافت. آن حضرت برای دفع شورش از کابل نهضت فرمودند. چون نزدیک گندمک رسیدند کامران میرزا به امداد احشام افغانه شبخون آورده... در آن شبخون میرزا هندال از دست **افغانی** نادانسته به درجه شهادت رسید... و نزدیک مزار پدر بزرگوار در گذرگاه کابل مدفون کردند... شیرشاه عرف فریدخان **افغان** سور: در زمانی که سلطان بهلول لودی فرمانروای هندوستان بود ابراهیم جد فریدخان یعنی شیرشاه که سوداگری اسپان می‌کرد از ولایت **روه** آمده، نوکری امرا اختیار نمود...

۱۱۷. **واقعات عالمگیری، عاقل خان رازی، ۱۶۹۷ (دهلی، ۱۹۴۵)**

ص ۳۵ (نسخه خطی)

بعد از تسخیر کابل قلمرو ولایت حضرت صاحبقران و فتح ممالک محروسه هندوستان ولایت پنجاب و ملتان و تهته و کشمیر و کابل به جناب سلطان تعلق گیرد، آن جناب در ولایت مذکوره علم سلطنت برافرازد و کوس فرمانروایی بنوازد و خطبه و سکه بنام خود بسازد. سلطان مراد بخش بدین افسون و فسانه طریقه رفاقت را پذیره گشته، از مستقر خود حرکت نمود...

۱۱۸. **از شیخ صفی تا شاه صفی (تاریخ سلطانی) استرآبادی ۱۷۰۴ (تهران، ۱۳۶۶)**

ص ۴۸

سنه ۹۲۰ / ۱۵۱۴ (سال ۱۵ جلوس): شاهرخ خان افشار را به تسخیر الکای قندهار و

گرمسیرات روانه فرمودند و چون شاهرخ خان به حوالی قندهار رسید، شجاع بیک حاکم آنجا به مصالحه با پیشکش لایق به درگاه جهانپناه شتافت و به شفقت شاهانه سرافراز گردید و دده بیک حاکم مرو را به اعتبار آنکه قلعه مرو را گذاشته، از واهمه محمد تیمور خان به درگاه جهانپناه آمده بودند به خاطر مبارک ناگوار آمده، لباس زنان در او پوشیده بر خر برهنه سوار کرده در شهر و محلات گردانیدند که عبرت دیگران گردد...

ص ۶۷

سنه ۹۴۳: عبید خان [اوزبک] از حرکت نواب خاقان مطلع شده از هرات بیرون آمده، گریخته به ماورالنهر شتافت و نواب خاقان داخل شهر شده، زمستان در آنجا بسر برده، در اول بهار به جانب الکای نسا و ابیورد و مرو حرکت فرموده، الکای مذکوره را به تصرف درآورده، باز به هرات مراجعت فرمودند و بعد از چندی به طرف قندهار نهضت نموده، تمامی الکای مذکوره به تصرف دولت قاهره درآوردند. حکومت آنجا را به بوداق خان قاجار عنایت فرمودند و باز به هرات معاودت نموده، ایالت هرات به شاهزاده عالمیان سلطان محمد میرزا و للگی به محمد خان شرف الدین اغلی شفقت شد و از آنجا کوچ بر کوچ متوجه عراق شد...

ص ۹۷

در آن حین خبر فوت سلطان حسین میرزا حاکم قندهار رسیده به لوازم تعزیه داری مشغول شدند...

ص ۱۷۵

سنه ۱۰۱۱ / ۱۶۰۲: از جانب شاهی بیک خان حاکم قندهار ایلچی به پایه سریر اعلی آمده به نوازشات شاهانه سرافراز گردید...

ص ۲۱۷

سنه ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲: نوروز سه شنبه ششم شهر جمادی اول - نواب خاقان به نیروی دولت قاهره در اول بهار به رسم سیر و شکار عزیمت قندهار فرموده، به عبدالعزیز خان حاکم قندهار و سایر امرا و اعیان جقتای که در آنجا بودند مصحوب قرچقای بیک ابواغلی منشور

عاطفت ارسال فرمودند... و بعد از فرستادن احسان بیک از هرات سیرکنان و شکارکنان روانه شدند. چون عبدالعزیز خان و اعیان بر مضمون مطلع شدند، میرزا باقی کامل را با عریضه اخلاص نمای حيله اندود فرستادند که حضرت شاه از این اراده منصرف گشته از همان جا باز گردند که اگر بیشتر آیند ما را در راه و رسم چاکری به جز مخالفت و جنگ و جدل و قلعه داری چاره نیست. چون از این پیغام نفاق آلود مخالفان بوی خلاف و نفاق به مشام همگان می‌رسید و ساحت ممانعت از آن که کوتاه خردان صدور یافت، باعث انحراف مزاج اقدس گشته، در رفتن گرم عنان تر گردیدند و خسرو سلطان میر پازوکی را با فوجی از افواج قاهره بر سر قلعه زمینداور فرستادند و به تاریخ روز چهارشنبه ۸ شهر رجب خود به دولت و اقبال به ظاهر قندهار نزول اجلال فرمودند و شروع به جنگ و جدال کردند.

بعد از چند روزی نواب خاقان عساکر نصرت شعار را امر به محاصره قلعه فرمودند و اطراف و جوانب قلعه را احاطه نموده، سیه‌ها پیش بردند و در عرض ۱۷ روز رخنه‌ها در اساس قلعه انداخته و نقب‌ها زده، میان حصار را چون خانه زنبور سست بنیان گردانیدند و در هر روز چندین برج عالی برهم ریختند تا در روز سه شنبه ۱۱ شهر شعبان عبدالعزیز خان و شمشیرخان و علی قلی میرزا مشهور به مخدوم زاده و خواجه آفتاب و شاه محمد خان ولد شاهی بیک خان و تولد خان و سایر اعیان از قلعه بیرون آمده به طریق گنهکاران و ترکش در گردن به نظر اقدس رسیدند.

نواب خاقان کمال مرحمت و اعطاف با ایشان به جای آورده، به خلعت‌های ملوکانه و نوازشات شاهانه سرافراز شده معزز و مکرم داشتند... و مکتوب محبت آمیز برادرانه به رفاقت عبدالعزیز خان و رفقا ارسال داشتند و عذر این نهضت والا که از تقدیرات آسمانی روی داده خواستند و دو کلید از طلا - که مفتاح ابواب مصادقت تواند بود - ترتیب داده، بر یکی اسم قندهار و بر دیگری اسم ممالک نزهت بخش ایران نقش کرده فرستادند... «... اکنون قندهار به دستور به ملازمان عالی تعلق دارد و مترصد آن است که کل بلاد ایرانزمین را اگر از عطایای ایزدی به این برادر تفویض یافته، یک قطعه تصور نموده، کلید اختیار آن را که هر

آئینه مفتاح مقالید خصوصیت و وداد است در قبضه اقتدار خود تصور نمایند و این معنی را از مقوله تکلفات و تواضعات متعارفه و رسمیه نشمرند».

خلاصه کلام آنکه چون ایلچیان نواب خاقان عازم رفتن شدند، کس نزد شاه کلان حاکم زمینداور فرستاد و صورت واقعه را اعلام نمودند که قلعه را به منسوبان درگاه شاهی سپرده هرکس میل رفتن به دیار هند و اراده مرافقت داشته باشد به ایشان پیوندد که به اتفاق یکدیگر روانه شوند. شاه کلان چند روزی به قلعه داری پرداخته تا ۲۰ روز تلاش بی فایده کرد. بعد از یاس و نومیدی از قلعه بیرون آمده به منسوبان امرای دولت قاهره سپرد و شاه کلان دستگیر شده به قتل رسید.

ایالت آن سرحد را به گنج علی خان زیک عنایت فرمودند و بعد از تمامی مهمات آن ولایت در روز ۴ شنبه ۲۴ شهر شعبان عنان نصرت نشان انعطاف داده از قندهار کوچ فرموده در حوالی مزار قدوه ارباب حال، بابا حسن ابدال (ع) نزول اجلال روی داد و در روز جمعه ۱۲ شهر رمضان از آنجا کوچ فرموده، روانه دارالسلطنه هرات شدند...

ص ۲۵۰

سنه ۱۰۴۳: در روز ۵ شنبه سیم شهر جمادی اول عریضه علی مردان خان حاکم قندهار به پایه سریر اعلی رسیده که صفدر خان ایلچی پادشاه والجاه هندوستان در غره شهر جمادی الثانی داخل قندهار خواهد شد...

ص ۲۵۶

سنه ۱۰۴۷: نوروز روز یکشنبه ۲۷ شوال - به عرض اقدس رسیده که علی مردان خان قلعه قندهار را به سعید خان حاکم کابل داده، خود به جانب هندوستان شتافته. حسب فرمان سیاوش خان قوللر آقاسی از کوشک نخود، ده فرسخی قندهار کوچ کرده، روانه آن صوب گردید و نواب خاقان حکومت قندهار را به نظر خان زیک شفقت فرمودند که به صلاح قوللر آقاسی به امر قلعه گیری قیام نمایند...

سنه ۱۰۷۷ / ۱۶۶۷ - شورش انگیزی **افغانان** یوسفزایی: چون خبر طغیان و عصیان افغانه یوسفزایی و به سرداری برداشتن گدای مجهول به لقب محمد شاه و به فتنه انگیزی دکانچه گشایی زرق و تلبیس ملا چالاک خبیث و ریاست بهاکوی سیه روی به مسامح جاه و جلال رسید، به کامل خان فوجدار اتم فرمان شد که فوجداران و جاگیرداران نواحی دریای نیلاب فراهم آورده، مهما امکن به تعریک آن‌ها پردازد و به امیرخان صوبه‌دار کابل یرلیغ رفت که شمشیر خان را با پنج هزار کس به مدافعه تعیین نماید. کامل خان از روی کارطلبی مقید رسیدن شمشیر خان نشده، با مخالفان رزمی شدید نموده، لوای استیلا برافراشته، تهنه‌های پادشاهی را باز متصرف شد. هجدهم ذی قعدة شمشیر خان از دریای نیلاب گذشته، طرف اتم آمده، برابر ولایت یوسفزایی از دریا عبور کرده، به سرزمین عاصیان درآمد و آن‌ها نیز در کوهستان درآمده، مترصد فرصت جسارت بودند - در همین تاریخ محمد امین خان میر بخشی به امیرخان و قباد خان و دیگر امرا مجموع نه هزار سوار از پیشگاه خلافت به تنبیه آن اشرار دستوری یافت و پس از رسیدن خان مذکور شمشیر خان را مکرر ستیز و آویز عظیم رو داد. سیصد تن از ملکان معتبر الوسات اسیر شدند و چون این کیفیت به مسامح معلی رسید، شمشیر خان و کامل خان به مواجب خسروانه سرافراز گشتند...

سنه ۱۰۸۳ / ۱۶۷۲ - قصه دشمن کامی محمد امین و برگشتن از کتل خیبر: تفصیل این اجمال مصداق حال محمد امین خان است که با آن جاه و ثروت و آن شوکت و سطوت خواست که به نظم و نسق دارالملک کابل شتابد و افغانه شورش انگیز فتنه سرشت را چنانچه باید دریابد. چون به حسب سرنوشت ازلی مقدر بود که کارها به عکس نتیجه دهد - سیوم محرم پیش از روزی که می‌خواست از کوتل خیبر عبور کند، با وجود رسیدن اخبار که **افغانان** به آوازه ارداه آن غضوب دشمن کوب به استیصال آن گروه بدمال دره را مسدود نموده اند، قدم

جرات و جسارت استوار کرده، حسابی بر نداشت و برداشتن آن اشرار کاری نیندیشیده، روانه پیش شد - در خلال عبور از نفاق بداندیشان بی تدبیری‌های که در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه بر حکیم ابوالفتح و زین خان کوکه و راجه بیزر گذشت به ظهور رسید و **افغانان** از اطراف و جوانب هجوم آورده، به تیر و سنگ کارپردازی می‌کنند - افواج برهم می‌خورد - و فیل و اسب و آدم بر یکدیگر می‌افتد - در این حادثه هر چند هزار کس از فراز کوه به غارها افتاده، نقد هستی در باختند. محمد امین خان از فرط غیرت خواست که جان نثاری کند. نوکرانش جلو گرفته، او را از آن آشوبگاه بر آوردند - ودیعت حیات عبدالله خان پسر جوان رشید خان بر آن سپرده و چیزی از ناموس ناگرفته به حال تباه به سبک‌عنائی تعجیل به پیشاور آمد. این خبر نصرت افزا دوازدهم محرم به مسامع حقایق مسجامع رسید. خبر شکستگی‌ها حواله به تایید دادار کارساز نمود...

ص ۱۳۱

سنه ۱۰۸۴ / ۱۶۷۴ - کیفیت عبور از کتل و سر فرو بردن شجاعت خان در مگاک هلاک...: به مسامح حقایق رسید هجدهم شهر ذی القعدة شجاعت خان از کنداب گذشته، به اراده عبور از کوتل کهرپه لشکر آراست. افغانه که در کمین فرصت بودند، در تنگی کوه سر راه بر او تنگ گرفتند. هر چند مبارزان آویزش‌های سخت نمودند - و بهادران در کوشش‌های فراوان تقصیر نکردند - چون تقدیر خواست جهانی به مگاک نیستی فرو رود، نتوانست چیرگی یافت - در اثنای زد و خورد کالای زندگی او یغمایی شد - و در راه بندگی نقد جان نثار نمود - بقیه که از لطمات افواج تگرگباران سنگ افغانه جان به سلامت بر آوردند، عنان گسسته و شکسته رکاب به پیشاور بر گشتند. خاقان بنده پرور را از رفتن چنین بنده اخلاص‌مند و برهم خوردن آن فوج و دلشکستگی لشکریان خاطر متغیر گردید و توجه اقدس به انتهاض الویه جهانگشا بدان رو تصمیم یافت. یازدهم محرم رایات اقبال سمت حسن ابدال ارتفاع پذیرفت...

ص ۱۴۴

سنه ۱۰۸۶ / ۱۶۷۵ - مکرّم خان با برادر خود شمشیر خان محمد یعقوب با فوجی شایسته

مامور گردید که از سمت کوتل خابوش به تنبیه افغانه پردازد. بیست و هفتم ربیع الاول به عرض رسید که او مکرر با غنیم نبرد آرا شده، اکثر موطن آن‌ها را تاراج کرد و اسیر آورد. روزی شورش انگیزان اول خود را اندک نمودار کردند. خان از آن‌ها شماره بر نداشته، بی‌محابا خود را بر غنیم می‌زند. نخست فیروزمند می‌گردد. سپس دو فوج نامعدود که دو طرف کمر کوه پنهان بودند، بر او حمله آور می‌شوند. فراوان کوشش به ظهور می‌رساند. شمشیر خان و میر عزیزالله داماد شیخ میر به جنبش رگ غیرت پای ثبات محکم می‌کنند و مردانه شربت واپسین می‌نوشند و جمع کثیر با هر دو رفیق می‌شوند و اکثر سوار و پیاده از بی‌آبی و هیچ طرف راهنمایی بیابان مرگ می‌گردند. شکست فاحش رو می‌دهد. مصیبتی سخت بر خورد و بزرگ می‌گذرد و مکرر خان با زندگی نصیبان دیگر به رهنمایی واقفان آن سرزمین خود را به عزت خان تهانه دار باجور می‌رساند. مومی الیه که همیشه سرکوب افغانه بود، با برادری خود به استقامت در آنجا بسر می‌برد. قدوم این جماعت را گرامی دانسته، به انواع موافقت و دلداری پیش آمد - خاقان خانه زاد پرور را به کار آمدن کارطلبان خصوص شمشیر خان جواب سبب تائر گردید و خدمتگاری عزت خان مستحسن افتاد. حکم شد مکرر خان به زمین بوسی گراید - سلخ ربیع الاول بخشی الملک سربلند خان با فوجی گران و مصالح شایان مجموع نه هزار سوار به کفایت مهم آن اشرار نابکار دستوری یافت. آغر خان به تهانه داری جلال آباد - هژبر خان به تهانه داری جگدلگ - فراق خان به تهانه داری لمغانات - الهداد به تهانه داری غریب خانه - سهراب ولد گرشاسب به فوجداری دانکلی - خنجر خان به فوجداری بنگشات سرافرازی یافتند و حکم شد سفید خاک را مغل آباد و بازارک را فتح آباد می‌نوشته باشند - سوانح نگار فوج فدایی خان معروض داشت که خان مذکور هفدهم ربیع الاخر از پیش لولاق روانه کابل شد -

چون آن خان شهامت دثار با جنود نصرت نشان در دفع **افغانان** از مراتب تاخت و تاراج و تخریب مساکن و موطن عاصیان چندانکه ممکن بود مساعی جمیله به فعل آورد و نکو خدمتی‌های او مقرون تحسین و آفرین گشت. به اقتضای کرامت و افضال از پیشگاه عظمت

و جلال به خطاب اعظم خان کوکه معزز و محترم گشت و رایات افتخار به اوج بلندنامی افراخت. چهاردهم جمادی الاخر معروض گردید که هژبر خان تهانه دار جگدک را با افغانه مقابله افتاد. خود با پسر و دیگر بندهای پادشاهی به کار آمد و عبدالله خویشکی تهانه دار باریک آب و سرخاب تهانه گذاشته رفت. بسیاری از هم‌هانش اسیر و قتل شدند. نهم شعبان از عرضه داشت امیر خان به عرض رسید که عالم و اسماعیل و دیگر **افغانان** شورش انگیز شاهجهانپور و کانت گوله بعد از استیلای افواج پادشاهی که به پناه قلعه درآمده بودند دستگیر شدند با ابراهیم خان که از بنگاله می‌رسد روانه حضور لامع النور می‌کند - بختاور خان به موجب حکم خداوند حقیرست حقایق آگاه از منجمان سرکار پادشاهی و پادشاهزاده مچکا گرفت که سال نو اختراع تقویم ننمایند و هم برین مضمون به صوبات احکام گرفت...

۱۲۰. دیوان رحمان بابا، ۱۷۱۰ (کابل، ۱۹۴۷)

<https://archive.org/details/DewaanERahmanBabaPashtoPoetryBook/mode/2up>

په امید د زلفو ونشتم په دام کشی **روهیلی** وم ساده دل په هندو بار گد
ستا په زلفو په رخسار پشته رحمان شه بی وطنه/مسافر د هندوستان و خراسان دی زما روح
چه د یار زلفی رخسار شو په زړه نقش/خپل خلوت می خراسان و هندوستان شه

۱۲۱. مرآت واردات، شفیع طهرانی، ۱۷۳۰، تهران. ۱۳۸۳

ص ۱۰۸

سرگذشت گرگین خان گرجی و خروج میرویس: گرگین خان گرجی که ملقب به شاهنواز گردیده بود... از قضای فلکی... به حکومت قلعه قندهار مامور گردید... تمامی افواج او گرجیان بودند و نسبت به قلعه‌داران سابق که رفیقان آنها اکثر قزلباش می‌بودند در عهد حکومت گرگین خان نشانی از قزلباش در قلعه نماند... بعد از تسلط بر قلعه و نواحی آن حدود، دست بیداد از آستین بیباکی برآورده شروع در ظلم‌های نامشروع نمودند... اکثر دختران

خورد سال نابالغ و پسران نه ده سال را به تعدی تمام به خانه خود برده به فعل مذموم باعث
هلاک آن اطفال صغیر می‌گشتند...

از وقوع این اتفاق، مردم صاحب غیرت در پیش میرویس که قانکوی قلعه قندهار بود در عالم
اختفا از بیم گرجیان بی‌دین... آهنگ لب نمود... میرویس که در آن ایام از تسلط گرجیان
شب و روز در خوف و هراس زندگانی می‌نمود... لاچار موجب تکلیف عزیزان و سرگروهان
آن دیار، در ظاهر به عزم طواف حضرت مشهد مقدس... از قندهار برآمده هنگامی که شاه
سلطان حسین نیز به طواف حضرت امام همام ذوالاحترام به مشهد مقدس نزول نموده بود به
معسکر همایون پیوسته، شکوه قوم گرجی را به گوش شاه رسانید و از پیشگاه سلطنت فرمانی
به نام شاهنوازخان، عرف گرگین خان در باب عدم ظلم و بیداد حاصل کرده رجوع به قندهار
نمود. گرگین خان... از مطالعه مثال پادشاهی چندان حسابی برنگرفت، بلکه برعکس امر
سلطانی، در وقوع ظلم و بیداد و بی‌حرمتی خلیق، زیاده از سابق کوششی فرمود... اگرچه
میرویس سردار افاغنه غلزه که در حصار و در گرد و جوانب آن به غیر از این قوم، دیگری
سکونت نداشتند، به رمز و ایما، اظهار این همه بیداد و جور و ستم افزون از تعداد می‌نمود
شاهنواز خان... هرگز استماع نمی‌فرمود...

از بس که ابرام ستم رسیدگان از حد افراط هم تجاوز نمود لاچار میرویس به تقریب طواف
خانه کعبه... از قندهار رو به اصفهان آورد. از آنجا که عدم دادرسی در حضور به مرتبه
(ای) وجود گرفته بود که با هزاران فریاد، گوشی آشنای التفات نمی‌گشت. هر چند میرویس
تلاش و تردد مافوق طاقت به عرصه ظهور آورد... برعکس آن رونمای مرآت اظهار
گردید... لاچار عزم مصمم به طواف کعبه نموده، از صفاهان عازم منزل مقصود گردید... و
از آنجا به مدینه مشرفه رسیده طلب دادرسی نمود...

شبی از عالم غیب برآن مستدعی تمنای جهان این معنی منکشف گشت که آن بلاد متعلق به
ذات خجسته صفات نور چشم رسالت و امامت حضرت امام ثامن است... روز دیگر میرویس
از حضرت رسالت (ص) رخصت گشته، عازم خراسان گردید و تا مدت چهل روز در آن

روضه مینو خصال بر خاک آستان ملایک آشیانه سر نیاز داشت... آنچه از عالم استدعای خویش در پیشگاه روضه مقدسه التماس نمود در معرض قبول درجه پذیرایی یافته به حصول دولت سلطنت و تسخیر قلعه قندهار عشرت اندوز گشت...

ص ۱۱۲

هنگامی که میرویس به این نوید عشرت تمهید سرافرازی یافت بلاتامل از مشهد مقدس رو به اوطان خود آورد و در این مرتبه نوعی با شاهنوازخان عرف گرگین خان سلوک در میان آورد که در جمیع امور جزیی و کلی بدون صوابدید مصلحت میرویس، گرگین خان دم آبی در کمال لب تشنگی و العطش نمی‌آشامید.

و در آن زمان که میرویس آن اسیر دام تقدیر را به جمیع وجوه در کمند اختیار خویش پابسته دید، یکی از زمینداران متعلقه حصار قندهار را که با خود در عالم اختفا همداستان ساخته بود اغوا نمود. چنانچه موجب مصلحت اندیشی میرویس آن زمیندار سر به شورش برداشته علم بغی و طغیان را فلک فرسا گردانید. از وقوع این حادثه که در معنی تمهید فنای گرگین خان و تمامی گرجیان ستم شعار بود، با میرویس بزم پیرای مشورت گشت. میرویس که بانی این مقدمه بود گرگین خان را تکلیف خروج از قلعه بر آن سرکش نمود...

باز میرویس از راه آنکه روزگار جفا کردار را بر مراد خویش یافته بود... باید نخست افواج بحر امواج را بر سر آن خیره تعیین باید نمود... گرگین خان که شب و روز مست باده هوش ریای عقلزدای بود به تماشای رقص پری پیکران جادو کرشمه اشتغال داشت، به گفته میرویس تمام سپاه همراه خویش را هم عنان عساکر میرویس که در آن ایام از افاغنه غلزه و دیگر گروه با خود متفق ساخته بود بر سر مقدمه مذکور رخصت نهضت داد.

میرویس بعد از رفتن گرجیان خود در پهلوی سرادق گرگین خان خیمه داشت. منتظر فرصت وقت نشست و در دل شب که گرگین خان مست باده مرگ سر بر بستر فنا گذاشت، پنجاه شصت نفر دیگر که به حراست آن جرعه نوش باده انتقام در آن مکان قیام می‌نمودند به دستور گرگین خان از شراب جال بیخود گردیده هر یکی به یک رنگی در مقامات پراکنده افتاده بودند

که بناگاه دو سه هزار کس از جمله متفقان میرویس که در آن شب تاریک در کوهستان گرد و جوانب خیمه گاه در انتظار بودند به اشاره میرویس به یک بار بر سر خیمه خوابگاه گرگین خان ریخته تا خبردار شدن حارسان، تمامی متعلقان او را بی‌خبر از عالم حیات مستعار گردانیدند. و هنگامی که خبر کشته شدن گرگین خان گرگ خصال به افواج میرویس که به هم‌عنائی گرجیان به جنگ می‌رفتند (رسید) در عرض راه از چهار سو در میان گرفته، نوعی دست به قتل گرجیان برافراشتند که یک تن از آن جفاکرداران راه نجات ندید و تمامی آن‌ها رهگرای وادی نیستی گردیدند.

میرویس وقتی که دل از کار گرگین خان واپرداخت، تمامی مردم خود را ملبس به لباس گرجیان ساخته و نشان و علم و رایت گرگین خان را در پیش رو داشته در همان شب رو به قلعه قندهار آورد. از آنجا که اهل حراست، بیگانه را به صورت آشنا مشاهده نمودند... در را بر روی قاتلان خویش گشودند. در آن شب میرویس داخل حصار قندهار گردیده تا دمیدن سحر، روز حیات تمامی گرجیان و معلقان سلاطین صفوی را که در آن قلعه اقامت داشتند، به شام ممات مبدل گردانیدند...

ص ۱۱۶

بعد از کشته شدن منصور خان دیگر فوجی بر سر حصار قندهار مامور نگشت و میرویس به خاطر جمع، سکه و خطبه را به در ظاهر به اسم سلاطین هندوستان گردانید. چنانچه نخست بعد از کشتن گرگین خان و استیلا بر حصار قندهار سکه و خطبه را مزین و موشح به نام خجسته فرجام پادشاه فضیلت دستگاه اسلام پناه خاقان معظم شاه عالم بهادر شاه نموده و بعد از آن اکثر اوقات زر مسکوک به طریق اظهار اطاعت به امید امداد و اعانت به نام سلطان فرج سیر که در این عهد محمد شاهی ملقب به شهید مرحوم است، ساخته و روزهای جشن و عیدین وکلای قندهار می‌گذرانیدند.

از آن جا که هر کمالی را زوالی مقرر و مقدور است، میرویس بعد از حصول دولت سروری و فرمانروایی که تمامی ایام حکومتش بر قندهار و بعضی از توابعات او بیش از چهار سال

مختصر نبود، روی ندامت به صوب ممالک بقا آورد و بعد از مردن میرویس پسر بزرگش
قایم مقام پدر گردیده قدم از سرحد ممالک موروثی فراتر نگذاشت و به همانقدر سرزمین که
از پدر بر او منتقل گشته بود، قناعت ورزید.

گویند که در آخرهای عهد میرویس سعدالله خان ولد عبدالله خان ابدالی بسیاری از ابطال رجال
قوم خویش را مجتمع نموده، به عزیمت هرات رایت تسخیر برافراخت. و هنگامی که بر بلده
طیبه هرات مستولی گردید نخست حاکم آنجا را به درجه بلند شهادت رسانیده روی بیداد به
سوی ساکنان آن مکان فردوس بنیان آورده...

۱۲۲. زبدت التواریخ محسن مستوفی ۱۷۳۹ (تهران، ۱۳۷۵)

ص ۱۱۶

در ذکر کیفیت آمدن به مشهد مقدس و رسیدن خبر میرویس قندهار را، آنکه در ۱۱۱۸ /
۱۷۰۶ موکب همایون به عزم زیارت وارد مشهد مقدس گردیده، مدت چهار ماه در مشهد
مقدس توقف فرموده... بعد از مراجعت به اصفهان بعد از اندک وقتی خبر میرویس خان
افغان غلجایی (رسید که) به سبب بی حسابات و زیادتی جماعت گرجی که در قندهار ساخلاو
بوده‌اند، در شبی که شاهنواز خان که بیگلربیگی قندهار بود و بیرون شهر به باغ رفته و شب
کشیک میرویس بوده که دور باغ کشیک می‌داشته‌اند، نصف شب در باغ ریخته با جمعی از
افغانه تبعه خود شاهنواز خان را با جمعی از غلامان و آگارجه تبعه او به قتل رسانیده، قلعه
قندهار را تصرف و آنچه قزلباش در قندهار بوده، اسیر و محبوس و آگارجه را تماماً به قتل
رسانیده، حوالی و حواشی قندهار را تاخته، آن ولایت را به تصرف خود در آوردند.

در ذکر رسیدن خبر **افغان** به اصفهان و تعیین خسرو خان سپهسالار و رفتن او به قندهار و
شکست خوردن آنکه بعد از رسیدن خبر قندهار، خسرو خان برادر زاده شاهنواز خان مزبور
را که داروغه و حاکم اصفهان بود به منصب سپهسالاری سرافراز و والی گرجستان نیز
نمودند و اسباب سپهسالاری و توپخانه از سرکار خاصه شریفه و خزانه به او داده، ۱۲ هزار

قشون از قزلباش و گرجی و غلام همراه نموده، روانه قندهار (نمودند) و (خسرو خان) اول تابستان ۱۱۲۳ ق / ۱۷۱۱ م وارد قندهار گردیده و قلعه را محاصره نموده، پنج ماه مدت محاصره (طول کشیده)، مکرر میرویس از قلعه بیرون آمده، محاربات عظیمه کرده، بالاخره به سبب شدت گرمی هوا و تنگی آذوقه و تعفن هوا در میان اردوی قزلباش بیماری و قحط به مرتبه‌ی شد که هر روز جمع کثیری برطرف شده و تخم مرغ یکی پانصد دینار و ماکول بسیار کم شده، به آن جهت ضعف در قزلباش بهم رسیده...

در میان روز در عین شدت گرما میرویس مردود با جمعی از افغانه ملاعنه از قلعه بیرون آمده، علی الغلقتا بر سنگر قزلباش ریخته، جمع کثیری را به قتل رسانیده و بسیاری را اسیر و دستگیر و خسرو خان سپهسالار را نیز کشته، معدودی از قزلباش فرار نموده، تمامی اسب و اسباب و توپخانه قزلباش را به دست آورده، تا ولایت فراه را به تصرف در آورده و به همه جا از **افغان** حاکم تعیین کرده...

در ذکر آمدن سعدالله **افغان** ابدالی به هرات و گرفتن قلعه هرات، آنکه بعد از رفتن محمد زمان قورچی باشی به اراده تسخیر قندهار به هرات و فوت او در هرات، حکومت را به جعفر قلی خان مشهور به حاتمی که از اولاد حاتم طایی بوده و نسب شاهزادگی داشته داده، به چاپاری به هرات رفته، چون قشون متفرق گردیده و اوضاع هرات بر هم خورده، سعدالله **افغان** ابدالی که از جمله ملازمان بیگلربیگیان هرات بوده از جمله عبدالله ابدالی جمعیتی بر سر خود نموده، در سال ۱۱۲۸ / ۱۷۱۶ آمده هرات را محاصره نموده، بعد از مدتی محاصره و چندین محاربه و قلعه داری جعفر قلی خان و قشون هرات شکست خورده، جمع کثیری از قزلباش و اهل هرات به قتل رسیده، جعفر قلی خان فرار نموده... شب از قلعه بیرون آمده به میان **افغان** رفته با سعدالله عهد و پیمان نموده، به وعده های کاذبه سعدالله **افغان** مستمال و مطمئن شده به قلعه رفته، جمع دیگر از آقایان را با خود متفق کرده، شب دیگر آمده، جمعی از سرکرده‌های ابدالی را آورده، از برج خاکستر که به ایشان بود داخل قلعه گردیده، بر سر صوبه جعفر قلی خان ریخته، جعفر قلی خان با تبعه او قریب به سه هزار کس از قزلباشیه و

اهل هرات در آن شب به قتل رسانیده، هرات را تصرف نموده...
در ذکر کیفیت محاصره مشهد مقدس... سعدالله نیز خود با شش هزار **افغان** ابدالی که سردار
و قشون چنانی را شکست داده آمده، شهر را محاصره نموده...

ص ۱۲۳

چون خبر شکست و کشته شدن صفی قلی خان به اصفهان رسید... نواب مالک رقاب... در
۲۷ رجب ۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ از اصفهان حرکت کرده... مدت سه سال در قزوین توقف نمودند
تا آنکه در آن بین میرویس در قندهار به اجل خود به جهنم واصل و محمود مردود پسر
میرویس ولایت قندهار را تصرف و سعدالله **افغان** ابدالی که دو سه سردار را به نحوی که
مذکور شد شکست داد و هرات را تصرف کرد، به طمع قندهار افتاده، با جماعت **افغان** ابدالی
بر سر قندهار رفته، محمود پسر میرویس با **افغان** غلیجی تدارک دیده، از قندهار بیرون آمده،
با سعدالله **افغان** ابدالی جنگ کرده، **افغان** ابدالی (را) شکست داده، سعدالله را به قتل رسانیده،
بقیه السیف جماعت ابدالی فرار نموده، به هرات آمده، محمد خان برادر سعدالله را در هرات
به جای سعدالله متمکن کردند.

در آن بین محمود مردود از راه حيله و خدعه در آمده، عریضه به خدمت نواب مالک رقاب
و نوشتجات به هریک از امرا و ارکان قلمی و چند نفر چاپار ایلچی از راه بیابان به درگاه
معلی فرستاده، دم از اطاعت زده، خود را مطیع به قلم داده، از جمله آنکه: «پدرم نمک به
حرامی کرده، خیر ندیده و من خانه زاد این اوجاقم» و سر سعدالله را با سرهای چند نفر از
سرکرده‌های ابدالی فرستاده، امرا نیز قبول این معنی کرده، رقم و خلعت به جهت محمود
فرستاده، حکومت قندهار را حسب الرقم به محمود داده و به خاطر جمع در قزوین نشستند...

ص ۱۲۷

اصل اصفهان شهر را چراغان کردند و در کمال اطمینان همگی به عیش و عشرت مشغول
گردیده، نواب مالک رقاب به سیر و تعمیر عمارت فرح آباد اصفهان که خود ساخته بودند و
موسوم به شهر نو کرده بودند پرداخته، گویا هرگز قندهاری و هراتی و **افغانی** نبود، در کمال

آرام به افعال و اعمال قبیحه خود مشغول بودن که بعد از اندک وقتی روز عیش و عشرت به شام مصیبت مبدل گردیده، خبر ورود محمود مردود به کرمان رسید...

در ذکر آمدن محمود مردود **افغان** قلیجایی پسر میرویس به دارالامان کرمان: آنکه غره محرم سنه ۱۱۳۳ / ۱۷۲۱ عریضه رستم محمد خان سعدلو حاکم کرمان مبنی بر آمدن محمود مردود به کرمان و محاصره نمودن کرمان رسید...

ص ۱۲۹

غرض که در ۱۸ جمادی الاولی ۱۱۳۴ / ۱۷۲۲ بود که محمود **افغان** وارد حوالی اصفهان روز ۱۹ امرا و توپخانه را به سمت **افغان** کشیده نیز طیب بسته محاربه و جنگ عظیم شده... روزی که محمود داخل اصفهان شده، فرمود که مقتولین را سیاهه کنند. هشتاد هزار مقتولین... به قلم آمد و مجموع کشته‌های که در سیه‌ها کشته شده بودند با آنچه در اصل شهر از گرسنگی مرده بودند که دفن شده بود، بعد از ورود محمود به اصل شهر، ۷۰۰ هزار کشته و مرده به قلم آمده که سیاهه آن را به نظر محمود مردود رسانیده بودند و آن مردود گفته بود که «الحمدلله که این توفیق را یافتم که اینقدر از دشمنان چهاریار برطرف کرده ام» و فرموده بود که تمامی را در گودها و چاه‌ها و خرابه‌ها انداخته، بر خاک کردند که قدری تعفن برطرف شد...

ص ۱۵۷

در آن وقت نواب سکندر شاه والی و الاشان خراسان مشغول به تسخیر هرات بوده، قلعه هرات را محاصره نموده بود که اخبار مزبور متواتر می‌رسید تا آنکه ۲۰ رمضان ۱۱۴۴ / ۱۷۳۱ فتح نموده، قلعه هرات را به تصرف در آورده، جماعت **افغان** ابدالی که در هرات بودند، تمامی را کوچانیده، به محال مشهد مقدس و نیشاپور و دامغان فرستاد...

ص ۱۶۷

طوایف غلجایی: میرویس **افغان** غلجایی - که در حوالی قندهار می‌بود و ریش سفید افغانه تیره غلجایی بود و در ایام دولت نواب مالک رقاب که شاهنواز خان گرجی را بیگلربیگی قندهار کردند، حکومت و ریش سفیدی تیره غلجایی را نیز به میرویس داده، لقب سلطان نیز

داده (او ملقب به) میرویس سلطان شده. سه هزار گرجی نیز به ساخلاو در خدمت شاهنواز خان مامور گردیده.

خلاصه آنکه به سبب شلتاقات و بی حسابات جماعت آگارجه در قندهار، خصوصاً به جماعت بی عاقبت افغانه که از بی تمیزی شاهنواز خان و بی حسابات آگارجه، (به حدی) رسیده بود که کسی از **افغان** بلکه اهل قندهار اختیار سیرت خود را نداشته، از جمله آنکه شبی که میرویس مردود کدخدا می شده، مادر محمود مردود را به عقد خود در آورده عروس می برده اند، جمعی از گرجیه که مست بوده اند بر سر راه، عروس را از ایشان گرفته، بعد از دخل (و) تصرف عروس را مرخص کرده، پس داده اند. و آن مردود همان کینه را در دل داشته، بعد از دو سال به بهانه کعبه معظمه از شاهنواز خان مرخص گردیده، به زیارت مکه معظمه مشرف و بعد از مراجعت وارد اصفهان و مدتی در اردو بوده، مکرر بی حسابات آگارجه و بی تمیزی شاهنواز خان به امرا مذکور و در لباس عرض‌ها داده، هیچ کس به داد او نرسیده، تدارکی نشده، تا آنکه عریضه شاهنواز خان از قندهار رسیده، مبنی بر شکوه میرویس و خیالات او، بعد از رسیدن عریضه او مقرر شده بود که او (میرویس) را گرفته، مقید و محبوس به قندهار بفرستند که شاهنواز خان تنبیه کند.

چون میرویس مطلع می شد، قدری شال و نقد به عنوان تقبل به بعضی از امرا و عمال و اهل درب خانه داده، این مقدمه را پایمال و رقم‌ها و سفارشنامه جات به جهت شاهنواز خان گرفته، حسب الواقع خاطر خود را از اهل درب خانه و امرا جمع نموده، خود را مستخلص و روانه قندهار شده؛ در ظاهر در خدمت شاهنواز خان اطاعت و خدمت گزرای ظاهری و مدارا نموده، تا آنکه مقدمه افغانه و برهم خوردگی در حوالی قندهار شده.

شاهنواز خان الکسندر میرزای برادر زاده خود با جماعت آگارجه و قشوناتی که ساخلاو بوده اند بر سر آن جماعت فرستاده، خود با معدودی از غلامان و ملازمان قندهاری و چند نفر از سرکرده‌ها به عنوان سیر به باغ که در خارج قلعه است رفته و جمعی همیشه کشیک معمولی که در درب خانه بیگلربیگیان کشیک می دادند، همراه برده از جمله کشیکچیان مزبور

جماعت **افغان** دسته میرویس بوده، در شب نوبه کشیک میرویس فرصت نموده، نصف شب با جماعت **افغان** غلجایی دسته خود ممه‌د کرده، بر سر شاهنواز خان ریخته، او را با جمعی از غلامان و کشیک چیان قزلباشیه گرفته، به قتل رسانیده، در همان شب قبل از آنکه این خبر به قلعه برسد، با جمعیت و کثرت خود قبل از طلوع صبح خود را به قلعه رسانیده، همین که دروازه بان به طریق عادت دروازه را گشوده، غافل داخل قلعه شده، در کمال سهولت قلعه قندهار را تصرف نموده، پانصد نفر متجاوز در آن روز از قزلباش و گرجی و مال و اهل قلعه و منسوبان شاهنواز خان را به قتل رسانیده و جمعی از روسا را مقید و محبوس و تمامی اموال و اسباب و دواب شاهنواز و عمال و اهل قندهار را تصرف و ضبط نموده، نقاره شادیانه (زدند). به اسم خود کس به اطراف فرستاده، ولایت قندهار را به تصرف در آورده، بعد از چندی که خبر به مشهد مقدس (رفت)، چگونگی مقدمات مزبور به درگاه معلی عرض و بعد از آن خسرو خان گرجی را به منصب سپهسالاری سرافراز و ۱۲ هزار کس از ملازمان رکاب و قشون سایر ولایات و سرحدات بدین موجب مامور، خزانه و توپخانه و نقاره خانه شفقت شده، از اصفهان در کمال استعداد حرکت نموده: ۴ هزار نفر ملازمان رکاب، ۸ هزار نفر از ملازمان سرحدات خراسان روانه قندهار گردیده، وارد مشهد مقدس و از آنجا روانه مقصد شده در اول تابستان سنه ۱۱۲۳ / ۱۷۱۱ وارد قندهار و در حوالی قندهار نزول نموده، اطراف قلعه را محاصره نموده.

میرویس مردود نیز در قلعه محصور شده، هر چند روز یک مرتبه بیرون آمده، محاربه نموده، باز به قلعه رفته. مدت پنج ماه ایام محاصره (طول) کشیده، به نحوی که مفصلاً در تحت سلاطین صفویه در تحت اسم نواب مالک رقاب به تقریب وقایعی که در آن ایام واقع شده، نوشته شده. بعد از مدت شش ماه و محاربات عظیمه بسیار، قزلباش به سبب شدت گرما و طاعون و وبا شکست خورده، خسرو خان کشته شده و اهل اردو را بسیار قتل و غارت و جمع قلیلی فرار نمودند. میرویس مردود تا زمینداور و فراه را تصرف و در جمادی الاولی سنه ۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ به اجل خود زندگی را وداع نموده به دارالبوار شتافته. مقرر ایام نحوست

فرجام عمر آن مردود: ۶۵ سال. المقرر عن مدت یاغیگری و تسلط او در قندهار: ۹ سال.

ص ۱۶۹

محمود مردود پسر میرویس مطرود: که عراق و پارس و بنادر و قندهار را تصرف و سکه و خطبه به اسم خود کرده، بعد از فوت پدر در قندهار به تخت نشست، سکه به اسم خود زده، به نحوی که در تحت اسم نواب مالک رقاب تفصیل یافته. بعد از کشته شدن سعدالله **افغان**، محمود مردود از راه حيله و مکر عریضه به خدمت نواب مالک رقاب در کمال ادب و آداب نوشته، سر سعدالله را با سرهای روسا و سرکرده‌های ابدالی که در آن جنگ کشته شده بودند به اصفهان فرستاده، در مقام اظهار اطاعت و بندگی بنا بر مقدرات عالم علوی و مقدر حقیقی قبول طبایع امرا و ارکان دولت افتاده، معاذیر سراسر تزویر آن مردود بی نظیر را همگی امرا و امنای دولت بی تدبیر پذیرفته، غنیمت دانسته، به اعتقاد مفاسد خود مبارک شمرده، آزاد نموده، حکومت قندهاری که ایشان را در آن دخلی نبود و محمود مردود به غلبه و سلطنت قبول و تصرف نموده بود، به او شفقت و مفوض فرموده، ملقب به حسین قلی خان نیز فرمودند و رقم و خلعت به جهت او فرستاده، ایلات و محالی که در آن مدت اطاعت او و پدرش نکرده بودند، به این وسیله همگی اطاعت کرده به تصرف او در آمده.

حسب الواقع در قندهار مستقل شده، در سنه ۱۱۳۰ / ۱۷۱۸ سه هزار **افغان** غلجایی برداشته آمده، دارالامان کرمان را محاصره نموده، اهل کرمان نیز چون تاب مقاومت نیاورده و کومکی نیز از درگاه معلی به ایشان نرسیده، لابد اطاعت و استقبال (کردند) و او را داخل شهر کرده، ملک حسین خان برادر ملک محمود سیستانی که در کرمان نایب بود، بعد از ورود محمود فرار نموده و تبعه او نیز فرار کرده. محمود مردود شهر کرمان را تاراج و خرابی و قتل و غارت زیادی نموده، قریب ۱۷ هزار کس قتل و اسیر شده، آنچه مال و اسیر بوده، تمامی را تصرف و معاودت به قندهار نموده، بعد از آن در قندهار خود را ساخته، از آن ولایت خاطر خود را جمع نموده، آنچه **افغان** غلجایی بوده، همگی را جمع‌آوری و در سنه ۱۱۳۳ / ۱۷۲۱ مجدداً بر سر کرمان رفته، به نحوی که در تحت سلاطین صفویه در تحت اسم نواب مالک

رقاب به تقریب مقدمه اصفهان مذکور و ثبت شده، (محمود) دو ماه کرمان را محاصره نموده، کرمان را تصرف و از آنجا به اصفهان رفته، به نحو مذکور اصفهان را نیز محاصره و بعد از تصرف اصفهان و حبس نمودن نواب مالک رقاب و قتل شاهزاده‌ها و اولاد امجاد نواب مالک رقاب، جنونی به هم رسانیده که تمام گوشت بدن خود را به دندان کنده و نجاست خود را می‌خورده که چندین روز غذای آن مردود نجاست او بود، تا آنکه بالاخره اشرف **افغان** که پسر عموی آن مردود بود، او را خفه کرده، به جهنم واصل ساخته، خود به جای او نشسته، آن مردود و مطرود را در کنار رودخانه زاینده رود در مقبره‌ی که در حیات خود به جهت خود ساخته بود، دفن کردند... المقرر عن مدت آن مردود: ۳۶ سال و ایام خروج و مدت دولت: ۵ سال.

۱۲۳. تاریخ مرصع افضل خان ختک، ۱۷۴۰ (پشاور، ۲۰۰۶)

ص ۲۸۴ (متن **پشتو**)

ذکر بیان غوری و خشی و کرلانی: آخوند درویزه در کتاب خود به نام تذکرة الابرار و الاشرار می‌گوید که شیربون یکی از **پشتون**‌های وادی قندهار بود. دو پسر به نام‌های کند و زمند داشت. کند نیز دو پسر به نام‌های خشی و غوری داشت. از غوری چهار پسر پیدا شد؛ اولی دولتیار که نسل مهمند و داودزی از اوست. دوم خلیل، سوم زیرانی و چهارم سمکنی... سمکنی از آن‌ها جدا و تا هنوز جدا زندگی نموده و در هر جای متفرق اند. زیرانی هم جدا شده و در تاجک ماجک ننگرهار مسکون است. اکثر مردم که از او خبر ندارند، او را تاجک می‌گویند. اما آن‌ها مردم خوبی اند... القصة **پشتون**‌ها ملک قندهار را در بین خود تقسیم کردند. یک قسمت مربوط کند و زمند که در بین ترین واقع شده بود، مورد حمایت آن‌ها قرار نگرفت. خشی نزدیک ترین بوده و در قسمت ارغسان قرار داشت... در بین ترین و خشی عداوت پیدا شده و ترین غالب گردید. یک تعداد خشی‌ها را قتل و تعداد دیگری را بیجا کرد. هیچ کمکی از زمند و غوری به آن‌ها نرسید... خشی بیجا شده و... به کابل آمد.

ص ۲۸۶

ذکر آمدن خشی به پشاور: پس از آمدن به کابل صاحب مال و دولت گردید و گفته می‌شود که کابل در این وقت در تصرف میرزا الغ بیگ یکی از اولاده امیر تیمور قرار داشت... یوسفزی و مندن به فساد شروع کرده و مردم کابل را مورد آزار قرار داده و **پشتون**های دیگر را در نظر نمی‌گرفتند... سرانجام **پشتون**ها فراری و به کوه‌ها برآمدند... تا این که میرزا آن‌ها را به کابل دعوت نمود... و آن‌ها را قتل نمود... پس از آن باقیمانده یوسفزی به ننگرها آمده و در کنار ترکلانی در لمغان مسکون شدند. پس از مدتی در بین یوسفزی و مهمند دشمنی پیدا شده و در حصارک جنگ عظیمی در بین ایشان رخ داده و یوسفزی پیروز شد. بعدها یوسفزی از ننگرها کوچیده و ننگرها را به مهمند واگذار کردند. گفته می‌شود که یوسفزی‌ها به باجور آمدند، توسط جنگ یک قسمت آن را گرفتند و دلزاک‌ها برای آن‌ها زمین داده و پس از مدتی مناسبات آن‌ها با دلزاک‌ها نیز خراب شده و جنگ کردند. تعداد زیاد یوسفزی‌ها به قتل رسیده و تعدادی به کوه‌های شلمان رفتند. بعد با دلزاک‌ها صلح نموده و داخل پشاور شدند...

ص ۲۸۸

آمدن غوریا خیل از قندهار:

ص ۲۹۰

ذکر احوال پیر روشن و اولاده او در صوبه کابل:

ص ۳۰۶

ذکر احوال ختک و حوادث آن:

ص ۳۱۵

ذکر ختک‌ها و منشای آن‌ها:

ص ۳۱۶

ذکر اکوره ختک

ص ۳۱۹

ذکر مردم ختک

ص ۳۲۳

ذکر خان علیین

ص ۳۷۷

سوات نامه

ص ۴۴۲

ذکر میرویس غلجی: در اصل اوتک است. در اطراف و جوانب قندهار اقوام **پشتون** مانند اودل [ابدالی] و غلجی و ترین سکونت دارند. از طرف بادشاه ایران یکمقدار واجبات بالای اقوام مقرر است. صوبهدار قندهار آن‌ها را از مردم می‌گیرد. اربابی قدیم الایام اقوام در دست خدکی سلطان اودل بود. هرگاه ارباب اودل مستقل و اقوام قوی‌تر از اودل بودند، او برای اقوام دیگر **پشتون** عمل نموده و برای ایرانی به اندازه واقعی می‌داد... آن کارهای که خدای تعالی به خرابی می‌برد، برای حکام رهنمونی غیرقانونی و غیر دستوری نشان می‌دهد. صوبهدار قندهار با خدکی سلطان مخالف می‌شود. و علت مخالفت آن این بوده است که خدای تعالی برای او چنان تعصب دینی داده بود و زور آور هم بود که برخلاف ایرانیان گفته بود که صوبهدار در دربار به قتل رسانیده شود. این واقعه به حضور شاه ایران می‌رسد. حکم بادشاه ایران بالای صوبهدار می‌آید که خدکی سلطان به قتل برسد. او را به فریب دعوت کرد که موضوع مهمی برای بلوچ‌ها به وجود آمده است و او را به مصلحت می‌خواهد. به پیش صوبهدار می‌رود و توسط بالشت خفه ساخته شده و به قتل می‌رسد.

بعد یکی از خاندان او را سلطان می‌سازد. پسر بزرگ او بوده و قلندر سلطان نام داشت و به هندوستان رفت. مدت درازی به نوکری شهزاده داراشکوه می‌گذراند. آن صوبهدار قندهار می‌میرد و کس دیگری به جای او صوبهدار می‌شود. این که به عوض سلطان خدکی سلطان شده بود از دست و معاملاتی نمی‌توانست صورت گیرد. وقتی که قلندر سلطان خبر می‌شود

که آن صوبه‌دار فوت نموده و از دست او چیزی صورت نمی‌گیرد، به وطن بر می‌گردد و در ملازمت صوبه‌دار قرار می‌گیرد. این واقعه به گوش شاه ایران می‌رساند که قلندر سلطان آمده و در باره او چه حکم داده می‌شود. پادشاه او را به حضور می‌خواهد و مورد مهربانی زیاد قرار می‌گیرد. برایش فرمان سلطانی و خلعت‌ها داده می‌شود. رخصت داده شده و به وطن بر می‌گردد. مدت زیادی در این جا سلطانی می‌کند. کارهای خوبی انجام می‌دهد. صوبه‌دار بنا بر اسبابی با او مخالف شده و یکی از پسران کاکایش عرض می‌کند که در باره او فکری بکند. او دختر جوانی دارد. او را خواستگاری کن. اگر آن را قبول کرد خوب؛ در غیر آن در بند شود. شبی او را از قید می‌خواهد و برایش می‌گوید که این کار شدنی است و یا نه. او برایش می‌گوید که این کار شدنی نیست. دیگر هر چه که رضای شما باشد. صوبه‌دار که شراب نوشیده بود، ایستاده بود. شمشیرش را که در زمین بود، گرفته و او را به قتل می‌رساند. این واقعه به اطلاع پادشاه ایران می‌رسد. صوبه‌دار را به حضور می‌طلبند. وقتی به حضور پادشاه می‌رسد او برایش می‌گوید که به خاطر چه چیزی سلطان قلندر را به قتل رسانیدی. او پاسخی ندارد. یک سگ آدمخوار در سرکار پادشاه بود و به همان خاطر شکسته شد. برادر دیگر قلندر سلطان را پادشاه به حضور خود خواست. برادر او حیات سلطان نام داشت. با برادرش که به شکار می‌رفت برادرش را نمی‌گذاشت و می‌گفت که این وقت کتاب علم است. شکار نکن و پشت من بیا. یک روز حکم را شکست و به پشت برادر به شکار روان شد وقتی دید به قهر شد و مورد پرسش قرار گرفت. حیات سلطان با او باش‌ها مصلحت کرد که ما را به عیش خود نمی‌گذارد. بیا بید که او را به قتل رسانیم. آن او باش و حیات سلطان به تعقیب او سوار شدند، او شاهین را پشت کلنگ انداخته بود، کلنگ را گرفته و برای شاهین پایین شده بود، سواره در پشت او ایستاده بود. حیات سلطان پیش او رفت و او گفت که برای چه آمده‌اید، پشت او دوید و فریاد کرد. او باشان دیگر رسیدند و او را به قتل رسانیدند. این واقعه به پیش پادشاه رفت. پادشاه حیات سلطان را به حضور خواست. عرض شد که حیات سلطان قاتل برادر خود است و حکم بند او داده شد. شش سال در زندان ماند. خداوند

مسأله‌ی را پیش آورد که قافله ایران با مال و متاع فراوان به طرف هندوستان روان گردید. کاکر قوم بزرگی است که در حدود آن‌ها قافله را تاخت و تاراج کردند. این واقعه به پادشاه رسید و امر کرد، کسی است که علاج آن‌ها را کند. عرض شد که علاج آن‌ها از قدیم الایام به دست سلطانی از اودل بوده است. سلطان وفات کرده و برادرش در بند است. حکم کرد که او حاضر گردد. پادشاه به حیات سلطان گفت که علاج این واقعه را چگونه تدارک نماید. حیات سلطان عرض کرد که به اقبال پادشاه کار آسانی است. برای او سلطانی داده و برای این مهم رخصتش کرد. آن قاتلانی که با او برادرش را به قتل رسانیده بودند آن‌ها را به قتل رسانید که شما در این مصلحت با من اتفاق کرده بودید. پس از آن لشکری برای علاج کاکرها تدارک دید. تعداد زیادی کاکر را به قتل رسانیده و تاخت و تاراج کرد. مال و متاع زیاد سوداگران را بدست آورد. خود را سلطان ساخت. پس از آن با صوبه‌دار قندهار به جنجال افتاد. صوبه‌دار برای سه امر به اهمیت حیات سلطان حکم داد. همایش جنگ کردند و ایرانی شکست خورد. هر سه امر را به قتل رسانید و دیگران خانه‌کوچ روان شدند. سه هزار خانواده همراهی او به ملتان رفتند. از ملتان به نزد اورنگزیب پادشاه رفتند. عرض کردند که اگر قندهار را بخواهید به اقبال پادشاه گرفتنش آسان است. پادشاه منصب پنجصدی برایش اعطا کرد و گفت که به ملتان برود. این حلقه مهمی است. اورنگزیب به خاطر مسایل دیگر باقی ماند. او تا هنوز در ملتان نشسته است. منصب خود را می‌خورد.

[توضیحات ص ۱۱۷۸: برای مفهوم خدکی باید شجره ابدالی پرداخته شود. سه فرزندترین (ولد شرخبون ولد سربین ولد قیس) تور، سپین و اودل بود. اولاده تور و سپین به نام‌ترین و اولاد اودل به نام اودلی یا ابدالی.

میرویس صوبه‌دار قندهار که در اصل غلجی و در غلجی اوتک است. به سرداری بلند کرد به پادشاه ایران سفارش او را کرد. او را توصیف نمود. پادشاه برایش فرمان سرداری داد و رخصتش کرد. چند مدتی سرداری کرد. بعد صوبه‌دار قندهار از او آزرده می‌شود. از او به پادشاه شکایت می‌کند. پادشاه او را به حضور می‌خواهد. مدتی پیش پادشاه میماند و تقاضای

رخصت می‌کند. اما برایش رخصت داده نمی‌شود. از او رخصت بیت الله می‌خواهد. رخصت داده می‌شود. به بیت الله می‌رود. وقتی از آنجا بر می‌گردد. به سپاهان می‌آید اما بادشاه را نمی‌بیند و بی‌خبر روان می‌شود. به غلجی‌ها می‌آید. سرداری را می‌گیرد. اما از ایرانی‌ها تشویش و وسوسه دارد. شهنواز خان گرجی در قندهار صوبه‌دار است. دو گروه معین در قندهار وجود داشت. گرجی و قزلباش. نقل می‌کنند که شهنواز خان و گروه او با گرجیانی که همراه او بودند ظلم و تعدی بسیار هم به قزلباش و هم به **پشتون**‌ها می‌کرد. برای شهنواز خان قضیه بلوچ‌ها پیش می‌شود. فوج مهم خود را بطرف بلوچ‌ها می‌فرستد. اما او برای قندهار از میرویس غلجی مدد می‌خواهد. میرویس با غلجی‌ها مصلحت می‌کند؛ قزلباش‌های قندهار برایش مشوره می‌دهند که این وقت برای بازگشت نمی‌باشد. لشکر همراه با غلجی‌ها به قندهار می‌آید. باز میرویس برای شهنواز خان جواب می‌فرستد که تو هم بیرون بیا. اکثر لشکر مهم شهنواز خان به قضیه بلوچ‌ها رفته است. با تعداد کم جمعیت بیرون می‌شود. شهنواز خان را به قتل می‌رساند و به قندهار حمله می‌کند. با یکتعداد دیگر غلجی‌ها قندهار را می‌گیرد. سه هزار گرجی را در قندهار به قتل می‌رساند. و هر چه ترک و قزلباش که در قندهار بودند. آن‌ها را امان می‌دهد.

آن لشکر شهنواز خان که برای مسأله بلوچ‌ها رفته بودند از این واقعه خبر می‌شوند به مقابل او می‌آیند، اما زور شان نمی‌رسد، به طرف مشهد و هرات می‌روند. هر قدر مال و خزانه که در قندهار وجود داشت، به دست میرویس می‌افتد. با خانواده شهنواز خان مردانگی کرده و رخصت می‌دهد. هر تعداد که قزلباش در قندهار بود، امان می‌دهد. آن‌ها را با خانواده او رخصت می‌کند. در هنگامی که این واقعه رخ می‌دهد، اورنگزیب در هندوستان وفات نموده و بهادرشاه در تخت می‌باشد. بهادرشاه برادرزاده او را همراه با سوغات می‌فرستد. در سرهند ملازمت کرده می‌شود. برای برادرزاده او اسم و منصب سه هزاری اعطا می‌کند و برای میرویس منصب پنج هزاری. حکم می‌کند که حواله قندهار برای او می‌باشد. او سکه و خطبه را به نام من جاری سازد. دو سه مرتبه فوج عظیم ایران را که سی، سی هزار و چهل، چهل

هزار سوار بودند و توسط امرای بزرگی چون خسرو خان و غیره که بالایش حمله می‌کنند، شکست می‌دهد. تعداد زیادی را به قتل می‌رساند. او غنایم زیادی به دست می‌آورد، تا این تاریخ که سنه ۱۱۲۴ / ۱۷۱۲ است در قندهار نشسته و حکومت و سرداری خود را می‌کند. برایش توفیق می‌خواهم. **پشتون** خوبی است...

ص ۱۱۷۹

دورنگی بهادر شاه اول [ماتر الامرا] نوشته - صمصام الدوله شاهنواز خان در سنه ۱۱۲۰ / ۹/۱۷۰۸ هنگامی که گرگین خان به قصد تنبیه کاکری در مقام ده سنج بیرون قندهار بود، بر او ریخته، اسیر گردانیده، کارش به اتمام رسانید و در قندهار مستقل شده، عرضداشت با کلید طلا و پیش خلد منزل [بهادر شاه] ارسال داشت و اظهار رسوخ نمود. پادشاه مزبور که خواهش موافقت بادشاه ایران داشت و برای رفع کدورتی که مابین خلد مکان [اورنگزیب] و شاه عباس ثانی بنا بر نارسایی تربیت خان ایلچی به میان آمد، توطیه‌ها می‌انگیخت، صلاح وقت دانست، او را به منصب پنج هزار و خطاب به پادشاه نواز خان بر نواخته، سند قلعه‌داری قندهار فرستاد و به دست تجار به شاه حسین پیغام داد که **افغان** نمک حرام سلوک نالایق به آن درگاه به عمل آورده، می‌باید آنچه لازمه کیفر او باشد، زود بدان پردازند و از کمک این‌جا خاطر جمع دارند]...

۱۲۴. سفرنامه عبدالکریم (در رکاب نادرشاه) ۱۷۴۳ (تهران، ۱۳۲۲)

ص ۴

(۱۷۳۹) - پس از عبور از حسن آباد در ساحل رود خانه‌ی که سرزمین متعلق به افغانه یوسفزی را مشروب می‌کند، اردو زدیم. این رود بسیار عمیق و تمام زورق‌ها را افغانه طعمه حریق کرده بودند، به نحوی که عساکر نادرشاه که به سرکوبی آنان مامور شده بودند، بعضی بوسیله فیل از آب گذشته و برخی اسپ خود را به شنا در آورده، از آب گذشتند. گرچه بدوا افغانه شدیداً مقاومت نمودند، ولی بالنتیجه مغلوب و منهزم گشته، سر انقیاد به زمین

اطاعت نهادند و قرار شد ۳۰ هزار نفر به کمک پادشاه ایران اعزام دارند. پادشاه ایران را این پیشرفت معجل بسیار پسند آمد، چه اگر این مخاصمه به یک ماه می‌کشید، برف افتاده، عبور از جبال کابل غیرممکن می‌شد... همین که پادشاه به سرزمین یوسف‌زیی رسید، نخستین اقدامش واگذاری سه سال تمام مالیات به حکام ایران و اعزام سفیری با ۱۵ فیل مزین به شال‌های کشمیری و حامل گرانبها ترین مصنوعات هندوستان به دربار خلیفه بود...

چون در ساحل رود خانه اردو زده بودیم، شب هنگام سه تن از افاغنه عرض رود را به شنا گذشته، خود را به چادری که نادرشاه در آن می‌خفت، رسانیدند. نادر از صدای پای ایشان بیدار و چون از تعداد دزدان مطلع نبود، ساکت در گوشه‌ی پنهان و ناظر اعمال آنان شد. مردان که به قصد کشتن او آمده بودند، چون جایش تهی دیدند، آنچه اشیای قیمتی به چنگ شان افتاد، ربوده روان شدند. بلافاصله مستحفظین بیدار و دزدان را تعاقب کردند، ولی چه سود که به شط رسیده، چون تمساح خود را به آب افکندند و با غنایم گرانبها خود را به ساحل دیگر رسانیده، راه خود پیش گرفتند. فردای آن روز چند تن از مستحفظین به اعدام و بقیه به مجازات‌های کمابیش شدید محکوم شدند.

در نقطه‌ی از یوسف‌زیی که این رود به پنج شعبه منقسم می‌شود، بر آب گذشتیم و دو رشته آن سهل العبور و بر سه شعبه دیگر آن پل بسته بودند. این پنج شعبه مجددا در معبر پیشاور بهم متصل و این ملتقی را که در کتب قدیمه نیلاب ضبط شده، اتک گویند.

چون دوباره به جاده جلال آباد رسیدیم، پس از طی مسافت قلیلی اول رمضان (۱۹ نومبر ۱۷۳۹) وارد کابل شدیم. این شهر را ظلم و اجحاف حکمران آن ویران ساخته، ولی وضعیت اطراف آن به مراتب بهتر از آن است. صحت و سلامت ساکنین این سرزمین حاکی از لطف آب و هوای آنست...

ص ۹

ایران از طرف شرق محدود است به رود سند و کابل و ماورالنهر و خوارزم و از طرف مغرب به ترکیه و شام و و از جانب شمال به روسیه و قفقاز یا چرکستان و دشت قباچاق

(تاتارستان کبیر) و از طرف جنوب به صحرای نجد...

۱۲۵. تاریخ نادرشاهی «نادرنامه»، شفیع تهرانی، ۱۷۴۳ (تهران، ۱۳۴۹)

ص ۱۳۵

شاهنشاه آفتابکلاه بعد از حصول انتقام خون این چندین نامه بر، از همان مکان نامه مذکور را تسلیم دیگری فرموده، روانه هندوستان آفتاب توامان گردانید و در طی مراحل و قطع منازل تاکید بلیغ تقریر فرموده، عنان معاودت به صوب کابل منصرف نمود و باز به قلع و قمع دیگر مفسدان قوم افغانه تیغ آزمای معرکه قتال گردید و به حدی در استیصال آن گروه انبوه سعی و تلاش را کارفرما فرمود که در جمیع طرق و جوانب گرد و پیش دارالملک کابل از وجود کثافت آلود آن فریق رهن قطاع الطریق آثاری و علامتی باقی نماند و جمیع مفسدان یکدست بی‌دست و پا گردیده تن به گدایی و بینوایی دردادند. چنانچه امروز که هفت سال کامل از آن واقعه گذشته، یک یاز آن فساد اندیشان آزاررسان به غیر از آنکه بر سر راه نشسته لب به سوال گشائید در هیچ محلی و مقامی پیدا نیست و بسیاری از آن سرداران گردنکش که فوج و حشم مدام تابع آن‌ها می‌بود، الحال تا آنکه تمام روز بر سر شاهراه نشسته و لب به سوال گشوده هنگام شام روی روزی را به این نوع خواری و ذلت مشاهده نموده پارچه نانی به دست می‌آرند.

به تحقیق پیوسته که از دروازه دارالملک کابل تا کنار دریای نیلاب اتک متصل در عرض راه سرداران افغانه بر خاکخواری و بی‌اعتباری سکونت نموده به کسب گدایی روزی به شب می‌رسانند و سوای **افغان** گدایبیشه دیگر احدی از آن گروه انبوه که عالم کوه و صحرا از بار آن به ستوه می‌آمد در این ولا پیدا نیست.

زهی عزم والاتردد که در این عهد و زمان از شاهنشاه اقبال پناه به ظهور آمد، یقین حاصل است که در زمان ماقبل از هیچ شهریاری و سلطانی به وقوع نینجامیده، بلکه مدام غلبه این قوم یاجوج نژاد کثیرالقوم به ثبوت پیوسته، مگر در این عهد و عصر نوعی ذلیل و بی‌اعتبار

بلکه یک قلم معدوم الاظهار گردیده اند که به صد تلاش و هزار جستجو تا ده فرسخ و پانزده فرسخ راه دست راست و دست چپ این‌ها پیدا نیست...

بعد از برانداختن گروه **افغانان** مختلف نژاد که در کوهستان نزدیک و دور دارالملک کابل اقامت ورزیده به تاراج رهروان و غارت قوافل تجار قوی بازو بودند، شاهنشاه ظفردستگاه به فکر تسخیر پیشاور فرس عزیمت را مطلق العنان گردانید. چنانچه بعد از اقامت مدت هفت ماه خود را مشغول منعدم ساختن فرق افغانه که سنگ راه مترددین می‌گردیدند داشت و زمانی که بر خاطر دریا مقاطر آن شهریار نامدار به یقین پیوست که در امیران دیار هندوستان نیروی قتال و جدال مطلق نمانده و به جز آرامش و خودداری فعلی از آن‌ها به وقوع نمی‌آید... بهتر که نخست به تسخیر بلاد متعلقه کابل که عبارت از کنار دریای اتک تا سرحد باغ زاغان است می‌باید پرداخت و به این داعیه، اول بلده پیشاور را به تصرف باید آورد و بعد از آن موافق رویداد، صورت حال فرس تاز میدان عزیمت ممالک وسیعه هندوستان باید گردید. و ناصر خان ناظم دارالملک کابل که از مدت بیست سال ترک استقرار کابل نموده بساط اقامت در بالاحصار پیشاور گسترده کابل را به یکی از ملازمان خویش مسمی به عبدالرحیم ماهیگیر سپرده مطلق توجه به چگونگی احوال آن ضلع نمی‌فرمود...

ص ۲۵۰

سواى این، هشتاد هزار سوار دیگر از فریق **افغان** و ازبک و ساکنان گرد و جوانب کابل و پیشاور و قندهار و غزنین که حشر انبوهی به تمنای اموال غارت، خود را در لشکر ظفر اثر شاهنشاه داخل ساخته به مدعای دلخواه کامیاب گشتند...

شاهنشاه بعد از عبور دریا نخست به گوشمال گروه یوسفزیی که علم اشتهاى آن قوم به نه لک نیزه در بلاد وسیعه هندوستان فلک رفعت بود پرداخت و در کمتر زمانی و مختصر مدتی آن گروه انبوه را که از مور و ملخ افزون بودند به حدی زبون و نابود گردانید که اثری و آثاری از آن‌ها در آن کوهستان بی‌پا و سر باقی نماند... بعد از نظم و نسق آن حدود [پشاور]

قریب ۲۵ هزار جوان که از ۲۰ بالاتر بودند و از ۳۰ سال کمتر... به همراهی خویش از آن سرزمین برداشت...

۱۲۶. جهانگشای نادری، مهدی خان استرآبادی، ۱۷۴۷ (تهران، ۱۳۷۷)

ص ۴ (در تطابق با نسخه خطی)

طغیان میرویس غلجه/غلیجایی و مقدمه قندهار بود که در ماه صفر سال ۱۱۲۱ / ۱۷۰۹ به وقوع پیوست. تبیین این مقال آنکه گرگین خان ملقب به شاهنواز خان والی گرجستان در آن آوان بیگلر بیگی قندهار بود. گرجیهی که به اتفاق او در قندهار می‌بودند، ابواب بی‌اعتدالی باز و دست تسلط بر افغانه دراز کرده، میرویس غلجه/غلیجایی حاکم آن گروه از جان به ستوه و از روی تظلم رو به درگاه فلک شکوه آورد. چون در دربار پادشاهی کسی و در دولت سرای سلطنت دادرسی نیافت، روی ارادت برتافت و به کعبه معظم شتافت و در حین مراجعت تتبع امور و ملاحظه اوضاع نزدیک و دور کرده، وارد قندهار شد و در وقتی که گرگین خان به عزم تنبیه طایفه کاکری در منزل ده شیخ خارج قندهار بود، بر سر او ریخته، او را دستگیر ساخت و مراد خان نام **افغان** را که توپچی او بود، مامور نمود که با تمام کارش بپردازد. بعد از این واقعه کیخسرو خان برادر زاده او به سپهسالاری منصوب گشته و به خونخواهی عم با شوکت کسری و جم و افواج مختلفه از طوایف بلوچ و عرب و عجم به تسخیر قندهار و تنبیه میرویس مصمم شده، جماعت ابدالی قندهار را که با افغانه غلجه/غلیجایی معاند بودند، جمع و یکسال قلعه را محصور کرده، نشست. بالاخره در ۲۶ ماه رمضان سال ۱۱۲۳ / ۱۷۱۱ از دست سوی تدبیر سر در پای قلعه گذاشته، به عم خویش پیوست... بعد از او دیگر به امور قندهار نپرداختند، تا مقدمه هرات و شورش ابدالی پدید آمد. میرویس ۸ سال در قندهار حکومت کرد...

ص ۵

دیگر شورش افغانه ابدالی و سانحه هرات بود که در سال ۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ به عرصه ظهور

آمد. توضیح این مقال آنکه: آن طایفه در عدت از غلجه/غلیجایی پیش و سابق ۶۰ هزار خانوار کمابیش بودند. عبدالله خان ولد حیات سلطان صدوزی/سدوزایی بعد از شنیدن واقعه قندهار به اتفاق اسدالله خان ولد خود از ملتان نزد کیخسرو خان شتافته، حاکم ابدالی شد، تا اینکه... مقدمه قندهار به آن نحو شد و عبدالله خان با ولد خود والد هرات شد... بعد از چندی محمود ولد میرویس به عزم استرداد فراه از قندهار حرکت نموده، مابین فراه و زمینداور در محل موسوم به دلارام با اسدالله جنگ کرده، اسدالله به قتل رسید... بعد از آن زمان دولت زمان خان وارث دولت گشته، هرات را تصرف و عبدالله خان پدر اسدالله را محبوس ساخت...
ص ۱۲

تا این که خبر شورش پارسی زبانان قندهار به او رسید و باعث انصراف او به قندهار گردید. توضیح این مقال آنکه محمود در حین آمدن از قندهار بیجن (بیژن) سلطان لکزیه را که در فراه ساکن می‌بود نایب قندهار کرده، عازم کرمان گشت. بیجن سلطان مزبور قلعه را از افغانه خالی کرده، با ملک جعفر خان سیستانی که در قندهار محبوس بود، توطیه و تمهید کرده، به اظهار دولت‌خواهی صفویه سر از گریبان خمول برآورده، به دستگیری پارسی زبانان صلاهی شورش در داده، جمعی از افغانه را که در قلعه بودند، به قتل آوردند. محمود بعد از رسیدن این خبر کرمان را تاراج و اسیر کرده، آهنگ قندهار نمود. در سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان گریبانگیر عزیمتش گشته، هشت هزار کس از افغانه قندهار و بلوچ و هزاره آن سمت را جمع کرده، آمده قلعه کرمان را محصور و قتل و غارت غیرمحصور کرد...
ص ۹۴

بعد از آن جمعی از روسای آن طایفه شرفیاب خدمت سرور گردنفران و از روی اعتذار جبهه‌سای زمین نیاز گشتند و عرض کردند که افغانه غلجه/غلیجایی و ابدالی هر دو رعیت قدیم ایران بوده‌اند، اما غلجه/غلیجایی مصدر خیانت گشته، اولاً قندهار و بعد از آن اصفهان را که قرارگاه سلطنت است، تصرف کرده، و ابدالی مدت‌ها به هواخواهی ایران با غلجه/غلیجایی در مقام جنگ و جدال بوده است. اگر به مقتضای فتوت بیش از این بسفک

دمائی راضی و در مقام مواخذه اعمال ماضی نبوده، عطف عنان ظفر توام کرده و تنبیه طایفه غلیجه/غلیجایی را اهم و اقدام دانند، بعد از تنبیه آن جماعت گروه ابدالی زیاد بر سابق در صدد ایلی و اطاعت خواهند بود... و چند نفر از روسای معتبر ابدالی چاکر رکاب سعادت پیوند گشته، حکومت هرات به الله یار خان استقرار و رقم حکومت به اسم او عز اصدار یافت. پس پارسی زبانان را که در قلعه جات توابع هرات بودند، با طایفه جمشیدی سکنه بادغیسات کوچانیده، به محال جام و لنگر و نواحی ارض اقدس فرستادند...

ص ۳۰۱

حسین با قلبی از از افاغنه فرصت جسته، بعضی از زنان خود را برداشته، به قیتول که در جانب جنوبی قلعه در فراز کوه واقع بود گریخت و بقیه آن طایفه ذکورا و اناثا عرضه شمشیر و اسیر کمند تقدیر گشتند... روز دیگر که شمع جهان افروز خورشید از شبستان لیل بی حجاب از زیر پرده احتجاب برآمد، زینب نام خواهر بزرگ خود را که عاقله او بود، با چند نفر از سرکردگان غلجه/غلیجایی به رسم ننوات که به اصطلاح **افغان** عبارت از دخیل بوده باشد، به خدمت اقدس فرستاده، فرمان امان از موقف عفو و احسان خدیو زمان حاصل کرد.

روز بعد ولدان محمود و اقوام و اتباع خود و تمامی روسای افاغنه، آن منشور نجات را تاج تارک افتخار و سرمایه اطمینان و استظهار کرده، در بارگاه زرین قبایی که در خارج دروازه بابا ولی مخصوص نشیمن آن حضرت به ذروه عیوق افراشته بودند، به شرف پابوسی سربلند و به نوید جانبخشی و مرحمت بهره مند گشته... حسین را با اولاد و اقربا و بنی اعمام و مالی که مالک بودند، روانه مازندران و سکنای ایشان را در آن ولایت مقرر داشتند. چون ذوالفقار خان ابدالی با احمد خان برادرش که سابقا از هرات فرار کرده، به قندهار رفته و حسین آن‌ها را گرفته محبوس می‌داشت، در روز فتح قلعه، ایشان نیز از محبس نجات و به دارالامان حضرت ظل الهی توسل جستند و بعد مرحمت بیکران خاقانی ایشان را نیز مامور به مازندران و از مالیات دیوانی معیشت به قدر کفاف در وجه هر یک مقرر فرمودند. طایفه غلجه/غلیجایی مشتمل بر دو گروه می‌باشند که یک گروه موسوم به هوتکی و متعلق و تحسین

و فرقه دیگر توخی منسوب به اشرف سلطان است...

آن ولایت را به عبدالغنی/عبدالعلی خان حاکم ابدالی که سالک طریق اخلاص ورزی و خدمت سگالی بود، مرحمت و به زمینداور و گرشک و بست نیز از روسای ابدالی حکام تعیین و جمعی از جوانان کارآمد غلجه/غلیجایی را بسان دیده‌ی انتخاب و ملازم رکاب ساخته، نادرآباد و توابع را به سکنا‌ی اهل ابدالی که در نیشاپور و باقی محال/ولایت خراسان توطن داشتند، اختصاص داده، مقرر داشتند که ابدالی کوچیده، آمده در آن مکان توقف و طایفه هوتکی غلجه/غلیجایی به جای ایشان رفته، در نیشاپور سکنی نمایند...

ص ۳۳۸

به حکم همایون رودخانه اتمک را نیز جسر بسته، جنود مسعود ظفرنمود فوج فوج آغاز عبور کردند. چون کوهستان آن ناحیه به سکنا‌ی افغانه یوسفزایی اختصاص داشت، و آن طایفه صاحب جمعیت موفور و عدت غیرمحصور و در عهود سابقه همیشه مصدر انواع فتن و شرور و پادشاهان سلف از تنبیه ایشان به قصور بودند، رای جهان آرا به تادیب آن جماعت دیوسرشت و حشی خصال که در حوزه ممالک محروسه سکنی داشتند، تعلق یافته، افواج قاهره را گروه گروه به مساکن ایشان که جبال آسمان شان بود، روانه فرمودند. اکثر آن طایفه پای بست سلسله پاداش عمل و گردن عمر آن سرکشان هم آغوش تیغ اجل گشته، بقیه روسا و سرکردگان و سرخیلان پا به راه انقیاد گذاشتند.

فوجی عظیم از آن طایفه به ملازمت رکاب ظفر انتساب امتیاز یافته، موکب همایون از راه پیشاور و خیبر و جلال آباد نهضت فرموده، در غره مبارک ماه رمضان وارد دارالملک کابل و در آنجا تمام سرکردگان و سرخیلان افغانه آن ولایت شرف اندوز جبهه سایه آستان سپهرنیان و مورد عنایت بیکران گشتند. به همه جهت از ولایت سمت غربی اتمک که به دولت عیله نادریه اختصاص داشت، ۴۰ هزار نفر **افغان** پیشاور و کابل و جماعت هزاره و باقی ایلات کوهنشین در سلک ملازمت انعقاد داده، روانه هرات و کس تعیین فرمودند که در آنجا مشغول انجام دادن ضروریات و مایحتاج و استعداد آن جماعت بوده باشند تا رایات نصرت

آیات وارد هرات شود.

شش روز خطه کابل مضرب سرداقات خلافت گشته، به انتظام مهمان آن نواحی پرداختند و جواهرخانه و خزاین و زواید اسباب خاصه و احوال اردوی همایون را با فیلخانه و توپخانه بزرگ روانه هرات ساخته و صوبه‌داری کابل و پیشاور را کماکان در باره ناصر خان برقرار و او را با جمعی از خوانین نامدار و عساکر ظفر شعار مامور اتساق و انتظام آن دیار کرده عازم سمت سند گردیدند...

ص ۳۳۹

پس رایات فیروزی آیات جهانگشا در ۷ ماه صیام از کابل حرکت و با توپخانه جلو از راه بنگش و دیرجات روانه سند و در بنگش و کیل و وزیر برای ضبط مداخل و مالیات صوبه ناصر خان و گرفتن ملازم و ملاحظه سان قشون او تعیین و به اتفاق ناصر خان روانه پیشاور فرمودند... در ۵ شوال وارد دیره اسماعیل خان گشتند...

ص ۴۲۶

صبحگاهان که این خبر انتشار یافت، اردوی همایون بهم برآمده، طوایف **افغان** و اوزبک به اتفاق احمد خان ابدالی که هواخواه دولت نادری بودند، پاس نمک آن اوجاق را مرعی داشته، به افشار و لشکریان اردو آغاز ستیز کردند. افشاریه نیز جمعیت خود را منعقد ساخته، با افغانه به مجادله پرداخته، ایشان را از پیش برداشته، پس نشانند و اردو را غارت کرده، احمد خان چون تجسس و کوشش را بی فایده دید، دسته **افغان** را برداشته از آنجا روانه قندهار شد...

۱۲۷. دیوان احمد شاه ابدالی، ۱۷۵۰ (پشتو اکادمی د پیشور یونیورسیتی، ۱۹۶۳)

ص ۷۳

تر و به زه د هند په لور په تماشه ځم

نور ایران لره په توغ په نقاره ځم

چه برکری می خدای لاس په رقیبانو

چه هند د ملکو فتح می روزی شوه

په دا کړی داد د خدای نشی پشیمان
معشوقی د ایران دیری ترکی شوخی
زه تسخیر د ولایت د خدای په داد کرم
چه زما د ولایت فتح روزی شوه
ص ۱۲۸

تر نګین می ایران لاندی شاهانه خم
خدای چه راکه ترکی هندته دوباره خم
په مدد د حبیب هره خواته تازه خم
تر وبه څه دیار له نازه کناره خم
ستا په توره په بل وقت فخر **پشتون** که

ای احمده دنیا تیره په هر چا ده
ص ۲۱۶

څه شو نن که احمد شاه درانی یم

ربه زه ستا د در گدا یم
ص ۲۳۶

یارانو مونږ به خو تاسو دلی
سنة وو هزار و صد و شصت و سه

کتاب ختم شو په دوشنبی
په آخر روخ د روژی

۱۲۸. دره نادری (تاریخ عصر نادرشاه)، مهدی خان استرآبادی، ۱۷۵۳ (تهران، چاپ
چهارم، ۱۳۸۷)

ص ۷۲۳

امیرویس گلچه و اسدالله ابدالی به ادعای ریاست در اطراف کشور به فتنه‌انگیزی برخاستند و آتش بیداد افروختند. نخست امیرویس که از مردم فرومایه قندهار بود در عهد شاه سلطان حسین به قصد شکایت از بدرفتاری حاکمان آن ولایت به اردوی پادشاهی آمد و چون در دربار پادشاه دادرسی نیافت به قندهار باز گشت و در سال ۱۱۲۱ / ۱۷۰۹ گرگین خان والی را کشت و رایت طغیان برافراشت و به حواشی مملکت دست یازید و تاحد دلخک و دلارام را تصرف کرد. سپس اسدالله ابدالی به سال ۱۱۲۳ / ۱۷۱۱ نافرمانی آغاز کرد و بر قلعه هرات مستولی شد و ستمکاری پیشه ساخت....

ص ۷۴۱

تسخیر قندهار و قلع **افغانان**: ... نادر از آنجا به اصفهان رفت و پس از ۴۰ روز از راه کرمان و بیابان به سال ۱۱۴۹ / ۱۷۳۶ در سرخ شیر مشرق قندهار چادر زد. در مدت یک ماه در آنجا شهری را که دارای کاروانسرا، حمام و دکان‌ها بود بنا کردند. در اطراف قلعه قندهار نیز همه جا به فاصله نیم فرسخ برج‌ها ساخته شد و تفنگداران در آن برج‌ها موضع گرفتند و قلعه را محاصره کردند قلعه قندهار یکسال در محاصره بود... نادر شب پنجشنبه ۲۲ ماه ذیقعد با فوجی از دلاوران در جانب کوه چهل زینه کمین کرد... بار دوم در شب ۲ ذی حجه ۱۱۵۰ / ۱۷۳۸ که سه روز از نوروز گذشته بود از هر فرقه فوجی نامزد یورش بردند... حسین خان از مشاهده این حال با زنان و فرزندان به ارگ قیتول پنهان شد ولی چون بیشتر یاران او کشته شدند وی نیز تسلیم گشت... بقیه را به امر نادر کوچانیدند و در نیشابور سکنی دادند...

ص ۷۴۷

سرانجام نادر به کنار رود اتک آمد و چند روز به انتظار بستن پل آنجا توقف کرد... پس از ۴۰ روز نادر **افغانان** یوسف‌زای را که در کوهستان آن قسمت می‌بودند قلع و قمع کرد. سپس ۴۰ هزار سوار از آن طایفه و باقی طوایف **افغان** و هزاره به ملازمت نادر در آمدند...

۱۲۹. **عالم آرای نادری، کاظم مروی، ۱۷۵۳ (تهران، ۱۳۶۴)**

ص ۱۸

گرگین خان که از غلامان سرکار خاصه شریفه و در آن اوان صاحب اختیار و بیگلر بیگی قندهار بود بنای بی‌حسابی گذاشته، اموال و اسباب رعایا را به عنف و تعدی تصرف می‌کرد و هر جا دختری مقبول بود، جبرا آن را کشیده می‌گرفت و دایم الخمر بود. روزی به او رسانیدند که برادر میرویس **افغان** که از اشراف و اعیان افاغنه قندهار بود، دختری (دارد) که در خوبی عدیل و نظیر ندارد. آن نادان مغرور جمعی را فرستاد که دختر را روانه نماید. میرویس چون از معتبرترین آن طایفه بود، در دادن ابا و امتناع نموده، با پیشکش‌های لایق

روانه درگاه آسمان جاه شاه سلطان حسین گردید که عرض مطالب خود نماید. چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد، جهت هر یک از امرا پیشکش‌های مناسب گذرانیده، تحایف و هدایای موفور به نظر فیض گنجور اقدس رسانیده، مدعای خود را عرض نمود. امنای دولت گفته بودند که: «مانعی ندارد که گرگین خان دختر تو را گرفته باشد!» و دیگر مدت شش ماه در اردوی معلی به سر برده، کسی به عرض او نرسید. لاعلاج روانه کعبه معظمه گردید و در مراجعت از سفر بیت الله از راه بندر وارد مقصد گردید. چون وارد قندهار شد، ایلات و احشام خود را سرجمع نموده گفت: «قوت در اولاد صفوی باقی نمانده و گرگین غلام را نشاید که امروز هر کار خواسته باشد (بکند) و دست در ناموس جماعت **افغان** دراز کند و در شهر اصفهان هرج و مرج (است) و کسی به درد کسی نمی‌رسد. جهت چیست که ما صاحب ۱۰۰ هزار خانوار باشیم، از عهده یک نفر بیرون آمدن»؟

تماما سرکردگان با او در قتل گرگین جازم گشته، به قدر سه هزار کس فراهم آورده، روز دیگر به هیأت اجتماع به دولت سرای گرگین ریخته، او را به قتل آوردند و طبل و نقاره خانه به اسم میرویس **افغان** به نوازش در آوردند و در خزاین پادشاهی را گشوده، ابواب داد و دهش بر روی خلیق گشاده، انعام موفور در باره هر کس نموده، به ایالت و دارایی ولایت قندهار متمکن گردید... چون دو سالی به دارایی آن ولایت به سر برد، پهلو بر بستر ناتوانی نهاده، به اجل طبیعی درگذشت...

ص ۱۵۱

در این وقت چند نفر از نواحی خواف و جام وارد (شده) و عرض نمودند که طایفه افاغنه هرات با افواج قاهره حرکت (کرده) و عازم بودند. اما بین الله یار خان برادر موسی خان دانگی و ذوالفقار خان [برادر احمد خان] ولد زمان ابدالی بر سر حکومت مناقشه رخ داد...

ص ۱۷۱

از آن جانب ذوالفقار **افغان** قلب و جناحین و مقدمه لشکر خود را به مردان کاری از ابدالی و قلیجی ترتیب داده، در دامن آن پهن دشت صف آرا گردید. باوجود کثرت سپاه به موجب آیه

«وقذف فی قلوبهم الرعب» از توهم غازیان غضنفر صولت، خوف و هراس بر جماعت **افغان** استیلا یافته...
ص ۱۹۳

ز ویرانه آرد سوی بوستان	اگر بچه جغد را باغبان
سحر گه دهد جلوه بر سنبش	نشیم دهد بر نهال گلش
همان سوی ویرانه ماوا کند	چو اخر پر و بال پیدا کند

ص ۵۵۰

حسین شاه چاره‌ی به جز مصالحه و انقیاد نیافته، خواهر خود بی بی زینب (را فرستاد) که معروف و مشهور آن نواحی بود و بندگان گیتی‌ستان نیز در دارالسطنه اصفهان بدان ملاقات حاصل کرده، روانه قندهار نموده بود... با چند نفر دیگر از روسا با پیشکش و ارمغان بسیار از قیطول زمره شاهی وارد درگاه خلافت دستگامی گردیده، امان طلب نمود. حضرت صاحبقرانی ملتمس او را مبذول داشته، از سر جرایم حسین شاه و سایر عوام الناس **افغان** در گذشت... القصة بی بی زینب با شفقت بسیار معاودت به نزد برادر خود نمود و حسین شاه با سرداران و سرخیلان و ریش سفیدان و متعلقان خود شمشیرها در گردن انداخته، وارد درگاه جهانگشا گردیدند... غنی خان ابدالی را به حکومت آن دیار مفتخر و سرافراز گردانید...

ص ۶۱۷

جمعی از طایفه **افغان** که در چهار فرسخی آن دیار در کوه‌ها سقنان و مسکن داشتند و به طایفه آدمیخوار اشتهار داشتند و در ایام سابق امیر تیمور کورگان مدت سه ماه با ۷۰۰ هزار نفر با آن طایفه مجادله کرده و جمع کثیری از ایشان را قتل و اسیر کرده و عاقبت الامر مصالحه و عازم هندوستان گردیده (بود)، در این ایام طایفه مذکوره عنان خودسری را پیشنهاد خاطر خود کرده، مخالفت ورزیده و در آن ایام به طایفه کتور اشتهار داشتند. امر احسن و سایر کدخدایان جلال آباد به عرض اقدس رسانیدند که از دست جور و تعدی ایشان ما همگی طایفه به تنگ آمده‌ایم... از شنیدن این حکایت آتش غضب در کانون سینه اعلیحضرت

گیتیستان اشتعال ورزیده، مقرر فرمود که امیر اصلان خان قرقلو موازی شش هزار نفر جزایری و شش هزار نفر از تفنگچیان خراسانی برداشته و در دفع آن طایفه اشرار اقدام نمایند...

ص ۱۰۰۶

سابق بر این مذکور شد که شهنشاه گیتیستان و تاجبخش ممالک هند و سند و ترکستان و جوهر کارفرمای ممالک ایران، نادر دوران در هنگام مراجعت هندوستان به ام البلاد بلخ، اولاً حسن خان بیات نیشاپوری و رضاقلی خان را با موازی ده هزار نفر از غازیان خراسانی و عراقی را همراه نموده، به عنوان سرداری روانه کابل نمود. و در هنگام ورود بلده فاخره بخارا عرایضی از نزد حاکم کابل رسید مشعر به این که عاشق خان نام قلیچی **افغان** که در هنگام مراجعت رایات جاه و جلال صاحبقرانی به سمت شاه جهان آباد در همه جا هدایت راه بدان مقرر بود و در هنگام مراجعت از راه جهل و نادانی فرار کرده بود... در این نواحی شرارت و افساد را به سرحد طغیان رسانیده و جمعی از طایفه یوسفزیه و غیره که در نواحی خیبر و پیشاور سکنی دارند آن طایفه نیز بنا را به شرارت و افساد گذاشته و (برای) ویرانی مملکت عصیان می‌ورزند.

حضرت صاحبقران را از عرایض حاکم کابل بسیار خوشحالی رخ داد. چرا که (کابل) مابین مملکت ایران و هندوستان است. لااقل موازی ۹۰۰ هزار خانوار از طایفه **افغان** که به عنوان خودسری و زیاده طلبی هر یک در محال و بلوکی قرار گرفته و اباعن جد به کسی پیروی و اطاعت نکرده بودند و همیشه دعوای سلطنت و فرمانروایی در کانون سینه ایشان رسوخ تمام داشت. حضرت گیتیستانی وجود سردار عظیم‌الشان را در آن نواحی فرض دانسته، هر یک از خوانین و سلاطین را اندیشه و تفکر می‌نمود که روانه نماید. چون نگاهداری آن سرحد عمده ترین امورات شهنشاهی بود. ناچار این مقدمات عظیم را به عهده وکیل‌الدوله خود طهماسب خان جلایر مقرر داشت که موازی شش هزار نفر از نامداران نیمروز را با فتح علی خان کیانی سردار آن جماعت برداشته و به ساعت سعد از خدمتداری دوران مرخص و

در حین حضور دارای گیتی‌ستان سخنان بسیار و سفارشات بیشمار بدان نموده و روانه گردید و از معبر بلخ و کامرز و بت بامیان به استعداد و آراستگی تمام وارد کابل (شد).
و در ورود آن حدود سید خان حاکم کابل و حسن خان سردار با جمعی از غازیان نامدار به استقبال بیرون آمده و در آن نواحی همگی به شرف حضور سردار معظم الیه مشرف و بعد از ملاقات وارد النگ بانهار کابل گردیده و آن حدود مضرب خیام علیه عزو شان گردید...
ص ۱۰۱۰

مقرب خان **افغان** حاکم خیبر به عرض سردار رسانید که محمد علی خان یوسفزیه و اهالی (شیر دره) سر از گریبان زیاده سری برآورده به عزم دست درازی به حدود پیشاور پای گذاشته و اکثر اوقات تاخت و تاراج نموده، معاونت می‌نمایند... القصه سردار کثیرالاقدر از منزل گندمک در حرکت آمده، عازم پیشاور گردید. و در ورود به آن حدود نواب ناصر خان با سرکردگان کرام و ریش سفیدان صاحب احتشام به استقبال تا دو فرسخی به در آمده، ملاقات حاصل نمود... و در آن هنگامه گیر و دار به قدر دو سه هزار نفر از طایفه **افغان** به قتل رسیدند... بر سر جماعت یوسفزیه که به قدر ده هزار خانوار می‌شدند، رسیده و دور و دایره آن جماعت را چون شیر خشمگین و چون اجل که از کمین به در آید، دست و گریبان گردیدند... جماعت مذکور را نه محل گریز و نه جای ستیز... تا محل غروب آفتاب از ذکور که به قدر ۲۰ هزار نفر متجاوز می‌شدند، عرضه تیغ غازیان جلادت انگیز گردیدند. چون در محل غروب مهر جهانتاب به شبستان حمله خواب مسکن گرفت، یک نفر از گرفتاران به عرض رسانید که در قفای همین کوه به قدر پنج، شش هزار نفر از خانوار طایفه یوسفزیه مع اموال و غنایم و اقوام محمد علی خان سکنی دارند... جمعی کثیر عرضه شمشیر خون آشام نامداران بهرام انتقام و برخی از ذکور و اناث اسیر پنجه تقدیر گردیدند... عساکر منصور با فتح و فیروزی وارد پیشاور و فیما بین ملاقات حاصل گردید...
ص ۱۱۹۶

در شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الثانی سال ۱۱۶۰ هجری در منزل فتح آباد دو فرسخی

خبوشان محمد قلی خان قاجار ایروانی و موسی بیگ افشار و جمعی از همیشه کشیکان افشار که پاسبان سرپرده دولت بودند، نیشب داخل سرپرده گشته، پادشاه را مقتول و سری را که از بزرگی در عرصه جهان نمی گنجید، در میدان (اردو) گوی لعب طفلان ساختند. صبحگاهان این خبر انتشار یافت، اردوی همایون برهم خورده، طایفه **افغان** و اوزبک به اتفاق خوانین ابدالی که هواخواه دولت نادری بودند، پاس نمک آن اوجاق را مرعی داشته، به افشاریه و أفواج اردو آغاز ستیز کردند. احمد خان سعی و تلاش را بیهوده یافته، **افغانیه** و اوزبک را برگرفته، از راه هرات روانه قندهار شد...

۱۳۰. فرامین احمد شاه درانی مرتبط به آستان قدس رضوی، ۵۷/۱۷۵۵

https://shamseh.aqr-libjournal.ir/article_50064.html

https://archive.org/details/20240118_20240118_2247

۱۳۱. کتیبه رباط سلیمانی در حاجی خانه افغان در مکه معظمه، ۱۷۵۶ (مجله کابل، شماره دوم، سال دوم، اول اسد ۱۳۱۱/۲۲ جولای ۱۹۳۲)

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzar19.pdf>

کتیبه دلچسبی از احمد شاه درانی که خود را جماعه سلیمانی یا **افغانی** و شاهنشاه درانی می خواند (نه **افغانستان!**) و اعمار یک کاروانسرا در ملکه معظمه برای جماعه سلیمانی (**افغانی**) در سال ۱۷۵۶/۱۱۷۰ و خریداری زمین/تعمیری در ۱۹۳۲ توسط وزیر دربار نادرشاه به قیمت دوصد و هفتاد هزار **افغانی**...

۱۳۲. تاریخ راحت افزا، سید محمد علی الحسینی، ۱۷۶۰ (حیدرآباد، ۱۹۴۷)

ص ۴۸ (نسخه خطی)

پادشاه... در سنه ۱۰۸۳/۱۶۷۲ برای تنبیه افغانه کابل از شاه جهان آباد برآمده و چهاردهم صفر داخل باغ فرح بخش لاهور شد و ۱۲ ربیع الاخر به حسن ابدال رسید و در ۱۰۸۵/۱۶۷۵ در ماه شوال از حسن ابدال بعد از تنبیه افغانه دارومدار نموده برگشت...

ص ۵۵

در همین سال [۱۷۰۹/۱۱۲۱] خبر رسید که میرویس **افغان** به مکر و خدعه و شیطنت گرگین خان حاکم قندهار که از جانب شاه سلطان حسین صفوی حکومت می نمود به قتل رسانید و قندهار را متصرف گشت و پادشاه او را منصب داده، به خطاب پادشاه نواز خان سرفراز گردانید.

ص ۱۲۸

ایلچی از نزد نادرشاه رسید که تا قلعه قندهار را مفتوح ساختیم و افغانه که از دست ما گریخته، به اطراف و اکناف شما منتشر گشته اند می باید که شما فوجی عظیمی برای استیصال آن قوم مقرر نموده روانه نمایند... بعد از رسیدن ایلچی از اخبار مترددین و جواسیس ظاهر شد که نادرشاه عازم سمت کابل است، اراده هندوستان دارد... تا آنکه در ماه صفر ۱۱۵۱/۱۷۳۸ نادرشاه وارد ملک کابل شد و ناصر خان که ناظم صوبه کابل بود تاب مقاومت نداشت، کابل را خالی گذاشته، وارد پشاور شد... با وجود وصول این خبر اصلاً پادشاه در دفع آن فتنه نکوشید و ایلچی که آمده بود جواب نیافت. باز درین ضمن خط نادرشاه پادشاه به پادشاه و نواب آصف جاه رسید که ایلچی سابق فرستاده شده بود تا حال جواب نیافته و در نامه گرم و نرم به قلم آورده بود و این رباعی نیز نوشته بود:

ما به صلحیم و فلک بر سر جنگ است اینجا دل ازین حادثه بسیار به تنگ است اینجا

ما تباهی زدگانیم درین بحر فنا تخته کشتی ما پشت نهنگ است اینجا

و ازین طرف نیز خط خشونت آمیز و فتنه انگیز در جواب رباعی طرح غزل نموده بر قرطاس منقوش ساخته ارسال داشتند:

صلح دوراست مصمم همه جنگ است اینجا / تنگدل چون نشوی تیروتفنگ است اینجا

تو تباهی زده‌ی ملک عدم نزدیک است زان که در زیر قدم کام نهنگ است اینجا
بعد از این خبر رسید که نادرشاه چندگاهی در ملک کابل سکونت نموده و با افاغنه آنجا
دارومداری کرده و آنها را از خود ساخته، قدم پیشتر گذاشت و ناصر خان که به پشاور آمده
بود آنجا به تهیه جنگ و سرانجام آن مشغول بود و نادرشاه از کوتل‌های بالابنگش عبور نموده
و در کنار آب جمرود میان او و ناصر خان محاربه رو داد و ناصر خان تاب جنگ نیاورده
ملازمت نمود و پشاور نیز به تصرف نادرشاه آمد...

ص ۱۵۵

در بیان آمدن احمد شاه ابدالی به سمت هندوستان... خبر آمد آمد احمد خان ابدالی پسر عبدالغنی
خان که بعد از شهادت شاه سلطان حسین صفوی هرات را به تصرف خود درآورده بود و
احمد خان بعد از فوت نادرشاه که در هر سر سِری و سودایی به هم رسیده بود دست تطاول
دراز کرده هرات و قندهار و کابل و غیره را به تصرف خود درآورد و تقی خان شیرازی که
نادرشاه او را از سبب بغی یک عضو او را بریده و یک چشم او را از حدقه برآورده بود و
باز به دولت رسانیده درین وقت احمد شاه با خود متفق گردانیده به اراده تسخیر هندوستان به
سمت لاهور رو نمود... چنانچه در سنه ۱۱۶۱ که سال ملال و نزول حوادث بود خبر بهم
خوردگی ملک هندوستان و آمدن **افغان** ابدالی به سمت هندوستان گوشزد نواب آصف جاه
شد... تا سه روز مرگ پادشاه پنهان ماند... دست پادشاه زاده را گرفته مربع نشین تخت
هندوستان گردانید... برادر پادشاه... خود را از نژاد بادشاه هندوستان تصور می‌نمود سپر و
شمشیر در دست گرفته از مضیق چهار دیواری که محبس پادشاه زادگان است خود را بیرون
افگند، به قصد آنکه امرایان دیگر که در حضور اند او را بر تخت دارالخلافة خواهند نشانید...

ص ۲۵۵

چون احمد خان ابدالی هرج و مرج در سلطنت و تغییری و تبدیلی احوال مسموع نموده، بار
دیگر عرق طمعش در حرکت آمده... متوجه لاهور گشته، تقی خان شیرازی و فوج مغلیه
ایرانی و تورانی را با خود متفق ساخت... احمد خان و تقی خان آمده، لاهور را محاصره

نمودند... او دانست که افواج عظیم در دارالخلافة جمع شده و... متوجه لاهور خواهد شد. با معین الملک صلح نموده و او را از طرف خود نایب مناب و قایم مقام خود گردانیده به سمت مکان اصلی خود معاودت نمود...

ص ۳۳۱

درین سال... احمد شاه ابدالی از سبب آنکه حسن خان قاچار و عالم خان بیات به افواج عظیمه عراق و فارس و آذربایجان و مازندران تاخت بر ایلات ابدالی آورده، آنها را علف تیر و نیزه و شمشیر خود ساخته بودند و خود متوجه دارالملک شد - رگهناته راو به اتفاق آدینه بیگ خان بر سر لاهور رفتند و جهان خان که از جانب ابدالی حاکم بود، بیرون آمده جنگ نمود و شکست فاحش خورده بگریخت و لاهور به تصرف مرهته درآمد...

ص ۳۴۲

از اوایل سال [۱۷۶۰/۱۱۷۳] آمدآمد افاغنه ابدال به سمت لاهور و غیره اشتها تمام داشت و ناسرداران غنیم قریب به دریای گنگا با نجیب خان **افغان** و احمدخان بنگش که باهم اتفاق داشتند به محاربه پرداختند... شاهجهان پادشاه تا سه ماه بر تخت جلوس نمود. دراین اثنا احمد شاه ابدالی از لاهور کوچ نموده، نزدیک شاهجهان آباد رسید. از خبر آمدآمد ابدالی فیروزجنگ از شهر دهلی گریخته، به تعلقات جات رفته، احمد خان ابدالی بر جالیز/جالنیر رسید. از آن جا پانصد سوار به سرداری علی خان در شاهجهان آباد فرستاد. اعانت شاهجهان پادشاه نمود، باقی حالات مفصل و مبرهن نگشته که ترقیم نماید.

۱۳۳. خزانه عامره، غلام علی آزاد بلگرامی، ۱۷۶۳ (کانپور ۱۸۵۵)

ص ۹۷ (نسخه خطی)

ذکر احمد شاه درانی: احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادرشاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم دارد. آخر بنک باشی هم شده بود. بعد شنقارشدن نادرشاه در قندهار و کابل رایت تسلط برافراشت و سکه و خطبه به نام خود کرد و هفت بار به هندوستان آمد. بار اول

در اواخر سنه خمسين و مایه و الف با نادرشاه به سیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او به ولایت برگشت. بار دوم در سنه احدی و ستین و مایه و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید. میر پهلوری مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور به در رفت. درانیان به شهر درآمده دست به غارت دراز کردند و انواع خرابی‌ها به عمل آوردند. شاه بعد غارت کردن لاهور متوجه شاهجهان آباد گردید. فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای هندوستان فرزند خود احمد شاه را وزیرالممالک اعتماد الدوله قمرالدین خان و صفدرجنگ ابوالمنصور خان و دیگر آرای عظام و راجهای صوبه اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت فرمود. شاهزاده از سر هند گذشته، کنار دریای ستلج بر گذر باجی داره رسید.

شاه درانی با سی هزار سوار از راه لودهیانه بالا بالا دخل سرهند شد و ۱۳ شهر ربیع الاول سنه احدی و ستین مایه و الف (۱۱۶۱) آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد. چون شاهزاده خبر وصول شاه درانی به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت. فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از ۱۵ شهر ربیع الاول مذکور تا ۲۸ منه آتش حرب اشتعال داشت. ۲۲ همین ماه روز جمعه وزیرالممالک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه الیسر سنگه پسر جنیگه سوایی و دیگر راجهای صوبه اجمیر قریب ۱۲ هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز به ملک خود پیش گرفت. شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدرجنگ با آن که این در رخنه عظیم راه یافت پای استقلال افشرده جنگ‌های مردانه می‌کردند. شاه درانی دید که کار پیش نمی‌تواند برد، دست از جنگ برداشته، راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود و معین الملک و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان به عمل آوردند فردوس آرامگاه که بعد یک ماه از انفصال جنگ به رحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان به معین الملک تفویض فرمود. معین الملک بهکاری خان مخاطب به رستم جنگ پسر

روشن الدوله را مدارالمهام خود ساخت. بار سوم در سنه اثنین و ستین و مایه و الف شاه درانی از کابل به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده به صلح انجامیده. شاه به دستور نادرشاه زر چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و برسرور پیشکش بزمه معین الملک مقرر کرده عطف عنان به جانب کابل نمود.

بار چهارم در خمس و ستین و مایه و الف (۱۱۶۵) باز به لاهور آمد. معین الملک تا ۴ ماه جنگید، اما به سبب نفاق آدینه بیگ و کورامل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب گردیده به ملازمت شتافت. شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده، عنان توجه به کابل تافت و معین الملک در محرم سنه سبع و ستین و مایه و الف (۱۱۶۷) از اسپ افتاده جان به حق سپرد. شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور به نام میر مومن پسر معین الملک فرستاد و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی به مادرش تعلق گرفت. چون نسا از زیور عقل عاطل می‌باشند از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدارالمهام کل بود و غیر تنفر تمام بهم رسانیدند و عنقریب میرمومن پسر معین الملک به اجل طبیعی درگذشت و به جای او خواجه موسی احراری داماد معین الملک قائم شد...

بار پنجم در سنه سبعین و مایه و الف (۱۱۷۰) از قندهار قصد هند کرد و به سبب آن هنگامه پردازی عمادالملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود... شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت. آدینه بیگ خان تاب مقاومت نیاورده، روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلوریز به سونیت بیست گروهی دهلی آمد... به تاریخ هفتم جمادی الاول روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست به تاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده، دقیقه از نهیب و غارت مهمل نگذاشت. اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند. شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمورشاه پسر خود با دختر عزیزالدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت... شاه در این ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حباله نکاح خود آورد. پس

از آن شاه نجیب الدوله را امیرالامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمورشاه پسر خود را به سپه سالاری جهانخان والی لاهور و ملتان و تته نموده، خود از راه کابل به قندهار شتافت.

بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مایه و الف (۱۱۷۳) قصد هند کرد بنا بر دو وجه. وجه اول اینکه چون شاه پسر خود تیمورشاه و جهانخان را در لاهور گذاشت، جهانخان آدینه بیگ خان که در لکی جنگل خریده بود بنا بر آنکه شناسایی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را به جو آورد... با تیمورشاه با اضطرار تمام... راه کابل گرفت... تیمورشاه... اتمک را عبور نموده خود را بمان رسانید... وجه دوم این که راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمدند و... نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس کردند. شاه درانی... یلغار از کابل جانب هندوستان برافراشت...

چون شاه تا سر هند رسید سعدالله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان و دوندیخان... خود را به شاه رسانیده شرف ملازمت اندوختند... زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصه عدم از کثرت موتی خیلی تنگ گردید ۲۲ هزار غلام و کنیز دکنی... بر شیرمردان اسلام تقسیم یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند گنجید از جوهر و نفود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه و ۵۰ هزار است و دو لک گاو و چندین هزار شتر و ۵۰۰ فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد. از نوادر اتفاقات که فقیر در ماه محرم سنه اربعین و سبعین و مایه و الف (۱۱۷۴) شش ماه پیش از وقوع مجاربه بر سبیل تفاعل غربی نظم کردم...

در مدت قریب ۱۲۰۰ سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه از سلاطین اسلام به ولایت نرفت، الا فوج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند به حدود خراسان درآمده در سنه نست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند... وجوه نرفتن فوج

هند جانب ولایت این که حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد اسکندری بسته، یعنی کابل و آن طرف ملک برف است. انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمی‌توانند آورد و از این جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از ملک سردسیر برآمده در ملک گرمسیر می‌آیند، هر چند هوای تابستان هند به امتزاج اهل ولایت نمی‌سازد... و عمده وجوه این که زری که در هندوستان است در هیچ ولایت نیست. کثرت تمول مردم این ملک از مشق رزم باز داشته در عیش و عشرت بزم می‌اندازد، حال مردم ولایت بالعکس است...

خلاصه کلام آنکه مردم ولایت همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابربادشاه و نادرشاه و غیرهم بادشاه این زمان... اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است...

ص ۳۷۰

[ذکر محاصره اصفهان]: سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است... در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افغانه غلزه که در زمینداور محل اقامت داشت و کوتوال قلعه قندهار بود هوس تسخیر قلعه قندهار نمود. در آن ایام گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه قندهار بود. میرویس پسر خود محمود خان را با افغانه مستعد در کمین داشت. روزی گرگین خان بشکار رفت، میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه درآورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید...

۱۳۴. شاهنامه احمدیه، عشرت سیالکوتی، ۱۷۶۶

https://khane-adabiat.com/wp-content/uploads/2023/10/KetabNameh_No22_020731.pdf?fs=e&s=cl

https://archive.org/details/20231208_20231208_0947

برگه ۷۸ (نسخه خطی)

ز سعدی است تصدیق برهان او

زهی شاه احمد که در شان او

شهنشه به شهنامه مامور داشت
 سلیمان طلب خاتم از مور داشت

سپاه احمد شاه یا سپاه خراسان (برگه ۲۴۵، ۲۷۲ و ۲۷۵)
 اسپاه خراسان، قشون دکن

اسیر قضا هر غریب الوطن
 نه بر هندیان محض احساس اوست

خراسان و ایران و هندوستان
 خراسانیان هم ثناخوان اوست

سپردم به ارکان دولت تمام
 گرفتیم ز اعدای دوستان

من و سکه و خطبه و نقش و نام
 نامه به خاقان چین «الغ خان» (برگه ۲۸۷)

خراسان و ایران و توران و هند
 به زیر نگینم بود مثل سند

ز هندوستان تا خراسان و چین
 به چرخ آورم روز میدان زمین

خراسان و ایران و توران و روم
 ز نامم پذیرفته نقشی چو موم

رفتن احمد شاه از قندهار به پنجاب (برگه ۳۰۰)
 روان الغرض شد شه پاک دین

به هندوستان از خراسان زمین
 ذکر فتوحات هشت گانه احمد شاه (برگه ۳۰۷)

چنین هشت نوبت ز غیرت چو شیر
 به هند از خراسان رسیده دلیر

«متوجه شدن پادشاه دین پناه از خراسان بر مسیر ایران و تنبیه نمودن میرزا نصرالله نبیره‌ی
 نادرشاه» (برگه ۳۴۷)

در برگشت احمد شاه از مشهد به قندهار (برگه ۳۵۴)
 ز مشهد به احمد شهی رو کشید

ز ایران به ملک خراسان رسید

۱۳۵. تاریخ رحمت خانی، ۱۷۶۷

ص ۲ (نسخه خطی)

مردم یوسفزی بلکه تمام قوم شخی بر بقعات کارنشکی ساکن بودند و مردم غوریه خیل بر ولایت مقر و قره باغ بودند و در میان فریقین جنگ واقع شد. اقوام اشخنه معه محمدزی

شکست خورده، از اوطان خود به معه خانه‌ها کوچ نموده، به نواحی کابل رسیدند. یوسفزی و ککیانی و محمدزی هم در آن نواحی متوطن شدند و ترکلانی از کابل گذشته، به لغمان آمده، ساکن شدند. الغرض چون یوسفزی به مرور چند ایام به تدریج قوت و حشمت خود پیدا کردند، تمامی حدود و مضافات کابل در تصرف خود آوردند. گویند در آن ایام مرزا الغ بیگ بن سلطان ابوسعید بهادر خان تیموری در کابل بودند، فاما خوردسال و پریشان احوال بودند، به جهت آنکه به معه اندکی از مردم مغل از ماورالنهر آمده بودند...

مرزا الغ بیگ و دیگر ارکان دولت به ملاحظه شوکت و حشمت یوسفزی هیچ مظلومی را به انصاف رسانیدن نمی‌توانستند و لیکن تمامی مردم ککیانی و مغلان و غیره ساکن شهر و دهات انتظار فرصت داشتند. عاقبت‌الامر در میان یوسفزی و ککیانی بنا بر قصه مسطوره نایره عداوت و جنگریزی و دست‌اندازی در اشتعال آمد... مقرر نمودند که اول با سلیمان شاه رفاقت کرده، مردم ککیانی را تاراج و پایمال سازیم، بعد از آن تاخت و تاراج نمودن یوسف سهل خواهد شد...

ص ۱۰

مرزا الغ طریقه آشتی و صلح پیش کرده، آدمان معتبر با مکاتبت حسن اسالیب به هر یک از قبایل یوسفزی و سلیمان شاه فرستاده و فرمود که به خاطر جمع به بارگاه سلطنت شعاری بیایند... ملک سلیمان شاه معه دیگر کدخدایان و ملکان یوسفزی با رسولان مرزا الغ بیگ به ملازمت مرزا الغ بیگ روان شدند... روزی بادشاه در مجلس حسن شاهانه شراب طلبیده، بهر یکی خورانید. جوانان یوسفزی که مستی ذاتی را با مستی خمر خوری متضم ساختند، انواع هزیانات و بیهوده‌گویی و حرکات بی‌ادبانه و افعال بیخردانه در مابین خودها چنان ظاهر ساختند که رونق مجلس و تعظیم بادشاه بالکيه مسلوب شده، شمشیرها و تیرها کشیده، بر ستون‌ها ایوان سلطنت شعاری را می‌زدند... خان‌های یوسفزی را رخصت دادند. یوسفزی به خانه‌های خود رسیده، در الوس خود خوشوقتی و تفاخر ظاهر ساختند... بعد چند روز مرزا الغ بیک باز عذر به میان آورده، به دست معتبران خود پیغام به مردم یوسفزی فرستاد

که ضیافت بادشاهانه و خلعت‌های فاخرانه برای شما تیار می‌سازم؛ باید که از هر قبیله مردم کدخدایان و ملکان و جوانان قوی قامتان و خوب صورتان جمع شده، به درگاه سلطنت شعاری آیند... مردم یوسفزی به این گفتار مغلان فریب خورده، ۷۰۰ کس که مدار مهمان و انتظام امور اقوام خودها بودند، جمع شده، به دربار مرزا الغ بیگ حاضر شده... مردم را با سلاح داخل شدن ممنوع است. تمامی یوسف سلاح‌های خودها را در آنجا گذاشته، به ملازمت بادشاه کورنشاهات‌ها و آداب‌ها ادا کردند و بادشاه شفقت بسیار و الطاف بیشمار ظاهر ساخته، به امرایان و ارکانان دولت خود فرمود که این جماعه یوسفزی خانه به خانه تقسیم کرده... ناگاه از عقب هر یک از ایشان فوج بادشاه رسیده، گفتند که امر بادشاه چنین صدور یافت که هر یک از مردم یوسفزی را دست و پا بسته پیش من بیارید. آن امرایان و عسکریان موافق امر بادشاه همه را دست و پا بستند، مگر ملک سلیمان شاه را، چرا که بادشاه با ملک سلیمان شاه طریقه محبت و مهربانی بسیار مرعی بود... القصه مرزا الغ بیگ حکم فرمود که همه را تا به دیوان خانه بیارید، بعد از آن همه را بکشید... القصه مرزا الغ بیگ مردم ککیانی را پیش خود طلبیده، گفت که شما را با ما عهدی است که اولاً استخوان یوسفزی ما بشکنیم. الحال این ۷۰۰ کس از سرداران و کارزاران یوسفزی را حواله شما می‌کنم. اول شما سرهای چند سرداران ببرید، بعد از آن جلادان میان سرهای باقی یوسفزی خواهند برید... تمامی ۷۰۰ کس را به قتل آوردند. القصه تمامی مقتولان را به امر مرزا الغ بیگ قریب شهر کابل بر موضع سیاهسنگ که دو، سه پرتاب تیر از شهر مدفون ساختند و قبور ایشان به حظیره شهیدان نامیده شد...

ص ۲۰

در ملک سوات موضع مسمی است به باروان؛ به ما وعده کنید که آن موضع را به شکرانه ما به ما دهند... ملک احمد را بر مسند سرداری بنا بر قابلیت او و به موجب اشارت و وصیت ملک سلیمان شاه نشانند و... چون مردم یوسفزی قصد کوچ به سوی پشاور کردند... چون به کوه خیبر رسیدند، تمامی مردان و زنان ایشان در زیر یک درخت فرود آمدند و از آنجا

روان شده، به نواحی پشاور رسیدند و تمامی ملک پشاور و دوابه و باجور و ننگرهار و کالاپانی و بنهیر و هزاره و چهچه و هزاره، ملک احمد به ملکان و سرداران دلازاک التجا آورده، ماجرای احوال مفصل بیان کرده... تمنداران و ملکان دلازاک جمع شده، صلاح نمودند و ملک دوابه برای سکونت مقرر نمودند... چند دیگر هم به ما بدهند، بعد از آن مردم دلازاک ملک دانشکول و عنبهر و باجور معه مضافات و ملحقات به ملک احمد دادند و گفتند که ای ملک به وقتی که شوکت حاصل کنی، اولکه اشغری را نیز در تصرف خود آورده، مردم شلمانی را از اشغری به در کنند...

ص ۲۳

سلطان بابر بادشاه بر تخت کابل نشسته، تمام ممالک جلال آباد و لمغان و ننگرهار و پشاور و اشغری با مضافات ملحقات در تصرف خود آورده و یوسفزی نیز در هر جا اطاعت بادشاه می نمودند...

مردم شلمانی به این اسم از این جهت می نامند که ایشان از جمله دهگانان که ساکنان شلمان و کرمان [کرماش] اند که از توابع و لواحق تیراه اند، به این اعتبار منسوب به شلمان شدند. گویند ملک اشغری و موضع بکیاری و حصار بیغم و کاه پلنگ و سنکاور و برمه ول و شیرخانه و مهوره و سیورن و ملکند و سوات، بلکه بنهیر هم در تصرف سلطان پکل بود که از آبا و اجداد سلطنت در خاندان ایشان بود... و اکثر از مردم دهگانان و سواتی رعیت او بود. مردم شلمانی که دهگانان و رعیت او بودند در ملک اشغری سکونت نموده، به اطاعت او منقاد بودند و بعد از آن سلطان پکل و سلطان ویس آخرین سلاطین جهانگیریه است، بر مسند سلطنت بنشست و یوسفزی ملک سوات و غیره بلاد از تصرف او کشیده گرفتند...

ص ۲۹

الی یوم که سنه ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲ است... بقیه دلازاک گریخته، به سوی خانه های خود روان شدند و لشکر یوسفزی و خلیل و ترکلانی و مهمند تا به آب جوی موضوع جندول به عقب ایشان می رفتند و می کشتند... گفتند که یوسفزی و خلیل تمامی ملک باجور در تصرف خود

آورده... خود رخصت گرفته به کابل و لمغان مراجعت نمودند... یوسفزی و خلیل ملک باجور را در مابین خود قسمت نمودند...

ص ۴۲

شلمانی و میر هنده بیتاب تاب جنگ نیاورده، فراری شده در قلعه حصار متحصن شدند و مردم یوسفزی به هر چار طرف قلعه مورچال نمودند. بعد سه روز که به سبب تشنگی و گرسنگی بی محال شدند به ملک احمد و غیره پیغام فرستادند که جال و اهل و عیال ما را امان دهید و ملک اشنغر به شما مبارک باد... بعد از چند روز ملک احمد و دیگر سرداران لشکر عظیم مهیا ساخته، چند چند خانه از هر خیل آورده در بلاد اشنغر ساکن و متصرف کرده...

ص ۲۱۰

بعد از این فتح تمام اقوام **افغانان** صوبه **افغانستان** و سلاطین ملک پکلی و دمتهور و دربند و کهیپ و سلاطین ککهر و مردم تیلانی و سلاطین کفار آن طرف سواد و گبر و باجور از راه خوف گردن به اطاعت خان کجو نهادند و رسولان و تحفها و سوغاتها لایقه و عرایض اظهار اطاعت متواتر به جناب ایشان میفرستادند و چون کجو از برای مهمات و یورشات لشکر طلب فرمودی، فی الحال از تمامی حدود مذکوره بلاعذر و حيله مهیا و مرتب به خدمت ایشان حاضر می‌شدی، تا یک لک پنجاه هزار سوار و پیاده مسلح و مستعد مجتمع می‌شد...

۱۳۶. خلاصت الانساب ۱۷۷۰

ص ۲۴ (نسخه خطی)

آنچه در این وقت به زبان پارسی وی را **افغان** و به زبان هندوستان وی را **پتهان** و به زبان **افغان** وی را **پشتون** می‌گویند، از این سه قسم خالی نباشد. یا از اولاد سرین باشد و یا از اولاد بیتن باشد و یا از اولاد غورغشت باشد. چنانچه مضمون این معنی از رباغی عمده الخوانین خوشحال خان ختک... معلوم می‌گردد که در دیوان **افغانی** خود آورده است:

بل غورغشتی یی و بل بیٹی دی

پشتون په اصل سره بنی دی

لویی دی غلجی دی د بیت له لوره پسره بن پوری بیا کرلانی دی

یعنی جمیع اقوام افغانه از این سه قسم بیرون نباشد. و آنچه خان موصوف گفته است؛ چه سره بن پوری بیا کرلانی دی. این از این جا گفته که کرلانی پسر خوانده اولاد سربین است و زوجه وی نیز از قوم سربین است. بنا بران کرلانی را در ضمن سره بن آورده، بدو ملحق گردانید و لودی و غلجی داخل قوم بیتنی اند زیرا که ایشان هر دو قوم اولاد دختر بیتن اند. پس ایشان نیز در بیتنی داخل شده محسوب گشتند...

ص ۳۸

تا آن وقتی که سرور خیرالبشر مبعوث شده، آفتاب نور محمدی ظاهر گشت، پس در آن وقت اولاد **افغان** از قیس و غیره از وطن اصلی خود که در کوه سلیمان در نواحی ملک شام متوطن بودند، همه گرد آمده، به آنحضرت (ص) ایمان آوردند و بشرف اسلام مشرف گشتند. چنانچه سابق بر این هم ایراد یافته است بعد از آن به سببی حوادث زمانه مردم **افغانان** از کوه سلیمان مرتحل شده آمده به نواحی غزنی و قندهار ساکن شدند. تا آن وقتی که سلطان محمود بادشاه چند دفعه به قصد تسخیر ممالک هند به هندوستان آمده، بی بهره و بی فتح باز گشته، التجا به **افغانان** آن نواحی برد که در غزنی و قندهار ساکن بودند و به خانه ایشان در آمده امداد و معاونت خواست. چنانچه گویند که دوازده هزار پیاده از مردم **افغانان** آن نواحی رفاقت وی نموده، خانهوار کوچیده، همراهی وی آمدند و مقدمه الجیش شده، متوجه هندوستان گشتند. چنانچه تمام ممالک هندوستان را تا دکهن فتح نموده، تا بحدی که در دکهن در موضع سومنات بتی که به در و جواهر مکلل بود، آن را نیز بدست آورده...

الغرض سلطان محمود دفعه اخیره اکثر کفره هند را به قتل رسانیده، به ولایت مراجعت نمود. نقل است که **افغانان** را در بعضی مواضع خصوصاً در گرد و نواحی لاهور برای ترویج احکام اسلام قایم نموده، بگذاشت و ایاز را در دارالسلطنت لاهور نایب خود کرد و او چندگاه در آنجا اقامت نموده، حکمرانی کرد. وقتی که ایام سلطنت سلطان محمود و اولاد وی علی حسب نوبتهم منقضی شده، سلطان معزالدین بن سام که در هندوستان به شهاب الدین غوری

مشهور است، در ملک غور و غزنی و کابل بادشاه مستقل شده، چند مرتبه به قصد تسخیر هند به هندوستان آمده و محاربه‌ها کرده، حتی که مرتبه اخیره به تاریخ ۵۸۸ سنه هجری با رای بتورا که والی ملک دهلی و اجمیر و غیره بود، در شهر پانی پت مقاتله و محاربه کرده، او را به جهنم فرستاد و خود آمده، بر تخت دهلی قرار گرفت. از آن روز تا الیوم دهلی پایتخت سلاطین هندوستان مقرر شده، دارالخلافت گشت و بعد از انقضای دور سلطان شهاب الدین غوری، سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاوالدین غوری و امیر تیمور و غیر هم ما بین ایشان که ایشان همه سلاطین ترک بودند، تا عهد سلطنت بهلول لودی **افغان** همه نوبت به نوبت سلطنت دهلی کرده، سلطانان وقت بودند... و افغانه ولایت و وطن نیز از ابتدا تا الآن به کفره آنجایی محض لله جنگ و غزا می‌نمایند. چنانکه همگی کفره دره لغمان و دره پیچ و دره کهندي من مضافات کابل و جلال آباد و کفره تالاش و پنج کوره و جمله و بنیر و کوهستان و درمتور و پکهلی و غیره من توابع پشاور و لنگرکوت از دست **افغانان** ولایت و وطن مسلمان شده، مامون ماندند و یا کشته شده، مستاصل گشتند...

در قوم **افغانان** خصوصا در قوم سره بن خاصه در قوم ابدال، بادشاه بی‌بدل مالک هندوستان داور ایران و توران پیدا شده که تمامی ملک ایران و توران و هندوستان در قبضه اقتدار اوست و همگی اهل اطراف و اکناف مطیع و منقاد او... پس چون که در این عصر غلبه مرهته کفره شده و تمامی هندوستان را از دکهن تا پورب و پنجاب در تحت تصرف خود آورده و هیچ کس را از بادشاه و امیران و راجگان به ایشان مجال مقاومت نمانده، از راه غرور و نخوت متوجه ملک کتهیر شدند و چند سال با **افغانان** کتهیر مقاتله و محاربه نمودند. چون که خبر این واقعه به سمع همایون اشرف و اعلی رسید، جهت رعایت اهل ایمان و ننگ ناموس **افغانان** به قصد جنگ و غزا و استیصال کفره عازم هندوستان شده، در سنه الف و مایه و ثلاث و سبعین از ولایت پر لطافت با الویه فتح و نصرت متوجه هند شده، در گرد نواح شاهجهان آباد دایره دولت کشید. از آنجا که خوانین معظمین افغانه هندوستان حامیین دین حبیب الرحمن بادشاه **افغان** را از حق جل و علی عطیه علیا و موهبه عظمی دانستند، مع

عساکر ظفر مآثر خودها شادان و فخرکنان و شکرگویان روانه حضور لامع‌النور سکندر مسیر کیخسرو سریر گردیده، شامل حال اردوی معلی شدند. چنانچه این عاجز بنده درگاه اضعف عبادالله دوستدار اهل‌الله نیز با لشکر خود در آن مجمع حاضر بوده، از تلطفات خسروانه و تفضلات خدیوانه بارگاه ملک اشتباه شاهجهان پناه غیاث الاسلام والمسلمین اسوه الملوک والسلاطین فخرالدولت والدین مفتخر و مباهی بود...

ص ۶۲

در اولاد حسین حاجی میرویس نامی بوده که در سنه الف و مایه و عشرون به سبب بعض و عداوت روافض ناظم قندهار را که رافضی بود کشته، ملک ایران را تا سیستان و فراه در تصرف خود آورد. بعد از آن داور ممالک آرای عدوبند قلعه گشای محمود شاه پسر حاجی میرویس متوجه ایران شده، با پادشاه ایران جنگ‌های بسیار کرده، آخر الامر او را در شهر اصفهان محاصره کرده، فتح نموده و بادشاه مستقل آن ولایت گردید...

ص ۶۶

و مخفی نماید که غلزی را از آن سبب غلزی می‌گویند که شاه حسین نام، شاهزاده خراسان که سلسله نسب وی به روایتی به ضحاک می‌رسد و به قولی دیگر سلسله نسب وی به حضرت امام حسین می‌رسد... بالصواب به حسب قسمت آبخور از ملک خود بیجا شده آمده، نزد شیخ بیتن استقامت گرفت و شیخ بیتن ترتیب و کما حقه کرده، کلان نموده، چون وقتی که آثار رشد و قابلیت در وی مشاهده کرده، دختر مذکوره خود بی بی متو نام را در عقد نکاح وی در آورد. چنانچه قبل از زفاف و رسم عروسی و اعلان که مابین الناس متعارف است، در خانه پدر از شهزاده مذکور حامله شده، بعد از رسم عروسی و زفاف در مدت اندک متولد شده، از آن سبب ولد وی را به غلزی مسمی گردانید. زیرا که به زبان **افغانی** دزد را غل می‌گویند و زی به معنای زابیده شده...

ص ۷۲

قوم صواتی اگر چه در اصل از قوم **افغانان** نیستند. اما چون که زبان **افغانان** و روش **افغانان**

دارند و به نهایت مخالفت **افغانان** به **افغانان** مشهور اند، در ذیل **افغانان** در آورده شده مرقوم می‌گردد که قوم صواتی از اول و ابتدار در ملک صوات و باجور سکونت می‌داشتند. اما وقتی که غلبه مردم یوسفزیه به حدی کمال رسیده و همگی ملک سم تحت الجبل را در تحت تصرف خود آورده، متوجه ملک صوات شدند و با اهل صوات جنگ‌ها و محاربه‌ها در پیش آورده، آخر الامر آن‌ها را از آنجا مستاصل ساخته، جلا وطن گردانیدند و خود به صوات متصرف شدند و قوم صواتی از آنجا به ملک پکهلی که مابین ملک یوسفزیه و کشمیر واقع است، آمده متوطن شدند. تا هنوز در آنجا ساکن و متوطن اند و متوطن ایشان در اصل تاجک اند و جمیع ایشان متفرق به سه گروه اند. یکی گبری دویم موترای سیوم مومیالی و گویند که در مردم گبری بعضی مردم اند که از اولاد سلطان اویس و سلطان بهرام و سلطان پکهل و سلطان جهانگیر اند که ایشان همه سلاطین صوات بودند و ایشان را سلطان جهانگیریه نیز می‌گویند و ایشان در اصل تاجک اند و مابقیه غیر از ایشان از اقوام متفرق اند و قوم گبری را از آن جهت می‌گویند که گبر نامی مکانی است در ملک باجور که ایشان سکونت در آنجا کرده بودند. پس نسب ایشان بدانجا کرده، ایشان را گبری می‌گویند و قوم موترای خود را از اولاد یوسفزی می‌شمارند و می‌گویند که قدما و پیشینگان مایان به یکی حادثه از حادثات از یوسفزی در وقتی که یوسفزی در نواحی قندهار در ملک کار و نشکی بودند جدا شده آمده در ملک صوات متوطن شدند و مایان از اولاد آن جماعه‌ایم، اما این قول ایشان به صحت نرسیده است و قوم مومیالی که ظاهراً یک خیل پنداشته می‌شود، در اصل از خیل‌های متعدده متفرقه قوم دهگان و غیره اند. چون که یک یکمرد آمده فراهم شدند، همه بیک خیل خوانده می‌شود. در میان هر یکی از ایشان خیل‌ها بسیار اند...

قوم فرمولی خود را از اولاد کاکر می‌شمارند، اما از اولاد کاکر نیستند، بلکه اولاد پسر خوانده وی اند. گویند که فرمول نام رودی است در میان کابل و غزنی هر کسی که بر کناره آن رود سکونتی دارد، نسبت آن رود به وی کرده آن‌ها را فرمولی می‌گویند. پس چون فرمولی خود را از **افغانان** می‌گویند، **افغانان** نیستند، بلکه به سبب سکونت آنجایی و اختلاط **افغانان** آن

نواحی مشهور به **افغانان** شدند...

ص ۷۶

جميع اماکن مذکورہ اهل **افغانان** مابین ایران و توران و هند و سند است. چنانچه حد شرقی ایشان حد کشمیر است و حد غربی ایشان تا دریای ایلمس متصل هرات که در میان این هر دو ولایت مفاصله دونیم ماهه راه کم و بیش است و حد شمالی ایشان حد قاشقار و حد جنوبی ایشان تا بکهر و بلوچستان و این جمع ممالک محصوره مابین حدود اربعه را ملک **روه** می‌گویند و از این سبب مردم **افغانان** متوطنان آنجای را در هندوستان **روهیله** می‌گویند...

۱۳۷. **معرفة الافغانی، پیرمحمد کاکر، ۷۳/۱۷۷۲ (لاهور، ۱۹۲۳)**

[این کتاب که گویا نخستین دستور زبان **افغانی** به شمار می‌رود، توسط پیرمحمد کاکر در ۷۳/۱۷۷۲ (دوران احمد شاه ابدالی) تالیف و در ۱۹۲۳ توسط تاجران کتب شهر قندهار در لاهور در ۴۸ صفحه چاپ شده است. گفته می‌شود که پیر محمد کاکر آموزگار شاهزاده سلیمان پسر احمد شاه ابدالی بوده است؛ چون مدح او را در صفحات اول و آخر کتاب نموده است (زیرا به قول خودش از «نعمت او سرفراز شدم، در میان مخلوق ممتاز شدم، مواجب من از ایشان مقرر است و شکر نعمت بر من واجب است»). در ده باب این کتاب به حمد، نعت، ذکر اصحاب، مدح شاه زاده سلیمان، الفاظ بادشاهان، الفاظ مردم، الفاظ خوراک و نوشیدن و پوشیدن، الفاظ صحرانشینان و مالداران، الفاظ شکاریان، لغات و اسم‌های مفرد پرداخته شده و باب آخری شامل ۶ فصل است که در هر فصل اسم‌های آن چیزهای که در آسمان است، اسمای حیوانات، اسمای مرغان، باقی اشیای موجود، بیماری‌ها، حروف الفبای **افغانی** و تمثیل‌های آن آمده است. ترجمه پارسی هر واژه در بین خطوط آمده است].

ص ۵ (نسخه قلمی)

سوه د شاه مدح مقصوده

پس له حمده ل دروده

کل عالم پر منور سو

شاه سلیمان د حکم لمر سو

د شاه تخت سلیمانی دی	عجب لطف یزدانی دی
پشتانه ورباند شاد شوه	له همه غمه ازاد شوه
قندهار چه درست زندان وو	بیا زندان ورته حیران وو
شاه زاده د علم کان دی	نن رونق د درست جهان دی
پیر محمد غریب ناتوان دی	سراسره کل نقصان دی
شاهزاده مدح ده دیره	تر حساب تر شماره تیره

۱۳۸. تاریخ احمد شاهی، محمود حسینی، ۱۷۷۳ (تهران، ۱۳۸۴)

ص ۵۴

پس از نگارش داستان جلوس جاوید نشان و گزارش برخی از وقایع رکاب ظفر توامان، مجملی از نفاق امرای ایران و برهم خوردگی مملکت خراسان و ترقی و تنزل علی شاه و شاهرخ شاه و میر علم خان را نیز به جهت ربط مدعا... درین صفحه سعادت انتما می‌نگارم و صادرات ممالک موضوعه ایران و ترکستان و هندوستان و غیره و قلمرو آن حضرت را با محاربات و فتوحات خاقانی... خود شرف اندوز رکاب ظفر انتساب بوده‌ام و همگی را به رای‌العین مشاهده کرده‌ام، به قید تحریر و تسطیر می‌آورم...

ص ۵۵

اصل آن حضرت از بزرگان طوایف ایل جلیل درانی از تیره سدوزایی اند که ریاست و سروری این طایفه همیشه از تیره مزبور به دستور توره‌ی که در میان سلاطین ترک و آل عثمان و هندوستان و غیره معمول است، از آبابی عظام و اجد کرام خود میراث دارند و بعد از آنکه آن حضرت به عنایت الهی بر تخت فیروز بخت سلطنت و صاحب کلاهی تکیه زدند، با الهام ملهم غیبی، ذات با برکات آن حضرت به شاه دران و عموم این طایفه که در رکاب نصرت انتساب اشرف، مصدر خدمات نمایان گردیده بود، ملقب و مشهور به ایل جلیل درانی شد.

و از قدیم الایام ایل جلیل مزبور در دارالقرار قندهار و زمینداور و طوبا و کوهستانات سمت قراباغ و غزنین الی خطه دلگشای کابل، بیلامشی و قشلامشی می‌داشتند. و نسب فرخنده و حسب این خدیو فلک جناب به ارحام و اصلاب «سدو» بدین نهج اتصال می‌یابد که اعلیحضرت قدر قدرت شاه در دران... محمد زمان خان سدوزی اند و آن برگزیده درگاه خالق بی‌نیاز از کل قبایل جلالیل سدوزی ممتاز و و سرور آن قبیله واجب الاعزاز بود (و) در ولایت دارالسلطنه هرات سلطنت و حکمرانی می‌نمود... مدت‌های مدید، رحل اقامت در آن ناحیت انداخته بود. بعد از سپری شدن ایام حیات آن خان رضوان مقام، خان مرحمت و مغفرت توامان، ذوالفقار خان فرزند اکبر آن حضرت که برادر بزرگتر این پادشاه مهر فر بوده باشد، مدت چندین سال در کمال عظمت و استقلال ریایات سلطنت و کامرانی در هرات و فراه انداخته و بارها چپاول بر سر مشهد و سبزوار و نیشابور انداخته، چنانچه در تاریخ نادری مذکور است و ابراهیم خان برادر نادر را شکست فاحش داده و توپخانه و نقاره خانه و تمامی اسباب و اثاثیه اردوی او را متصرف گشته و قریب شش هفت هزار کس از متجنده قزلباشیه را کشته، اعلای لوای اقتدار فرموده...

ص ۵۸

نادرشاه که به تقدیرات فلکی از سرحد ابیورد و دره جز خروج کرده بود، به مرور و تدریج زمان بعد از گرفتن دارالسلطنه اصفهان و باقی ولایات عراق و پارس و کرمان از تصرف اشرف شاه غلیجایی و برآوردن مملکت آذربایجان از تسلط ایادی سپاه رومی، هرات و قندهار را نیز بعد از کوشش‌های بسیار و تلاش‌های بی‌شمار در ظرف مدت ۲۲ سال از تصرف گماشتگان این خانواده عز و شان برآورده، بر ایل جلیل درانی مسلط و مستولی گشت...

بنا براین پس از تصرف دارالسلطنه هرات و قندهار ایل جلیل درانی را از محال هرات به الکای نیشابور و طایفه غلیجایی را به محال ورامین و خوار و طهران کوچانیده، خانه و کوچ بزرگان را به رسم گرو و یورغمه مال، به ارض اقدس آورده، سکنای آن حضرت را که هنوز در آن اوقات در سن ۱۲ سالگی بودند، از راه احتیاط با برادر و اعمام کرام، اکثر آنان

در اردوی خود می‌داشت و عبدالغنی نام الیکوزی را که در میان ایل جلیل مزبور، چندان قرب و منزلتی نداشت و در ایام والد ماجد آن حضرت به خدمت ایشیک آقاسی گری سرافراز بود، پیش آورده، ترقی داده، حکومت ایل جلیل درانی و بیگلربیگی گری قندهار را که به نادرآباد موسوم ساخته بود... همیشه شش هفت هزار کس از نوجوانان کارآمد ایل جلیل را در اردوی خود ملازم و در رتبه و قدر و منزلت زیاده بر قزلباش و افشار خود مراعات ایشان می‌نمود... بعد از تسخیر هندوستان و مراجعت به ایران، از راه ترکستان و انتظام ولایات بلخ و بخارا و خوارزم که از راه مرو و ارض اقدس و خبوشان و سملقان عزیمت داغستان نمود و به طلب خون ابراهیم خان برادر خود، مدت سه سال در داغستان سرگردانی کشید...

ص ۶۳

چون نورمحمد خان علیزایی از جانب نادر سردار ملک قندهار و سرکرده ایل جلیل درانی بوده و حسب الامر نادر شاه قشون‌های درانی را جمع کرده و از قندهار حرکت نموده در چمن سنجری، یک فرسخی شهر قندهار توقف داشت و نقی خان شیرازی و ناصر خان صوبه‌دار کابل و پیشاور هم به موجب حکم شاه مذکور همراه خزانه و فیل خانه و فرمایش ممالک موضوعه قبل از وقت آمده، عازم اردو شده و به نورمحمد خان مطلق گردیده... صبح فردا در صدد کوچ به منزل پیش بودند که در این اثنا چاپاران از خدمت ارفع اعلی با خبر قتل نادرشاه و حکم خسرو دین پناه آمده، در خلوت، حقایق احوال و دقایق اقوال بندگان درگاه خاقانی به خوانین درانی ظاهر نمودند. از ورود این خبر شورش اثر، در احوال مردم تغییر و تخلل رو داده، میان لشکر تزلزل افتاد. غازیان درانی تقی خان و ناصر خان در قفای ایشان و غیره طوایف که همراه بوده‌اند، همگی را برهنه نموده، پیش کسی چیز باقی نگذاشتند و سواى خزانه و اموال پادشاهی که محفوظ مانده، دست غارتگری از اموال احدی بر نداشتند. از این حادثه، تقی خان و ناصر خان محتاج به قوت شده به در خانه عبدالرحمان خان توپچی باشی رفته... وارد دارالقرار قندهار... گردیدند.

ص ۶۸

تمامی خوانین عظام و روسا و سرکردگان و الام مقام بعد از مصلحت و کنکاش از خواص و عوام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهر احتشام گردیده، متفق اللفظ و الکلمه استدعای جلوس میمنت مانوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند. هر چند طبع بلند و همت آسمان پیوند آن حضرت... از قبول مستدعیات ایشان ابا و استنکاف فرموده،... ایستادگی و اصرار آن جماعت از حد گذشت، معهذاً درویش عاقبت اندیش تجرد کیشی موسوم به درویش صابر (که) از روخانی نظر، به ملاحظه انوار عظمت و... ملازم رکاب هلال مثال و پیش از وقوع قضیه قتل نادرشاه به الهام ملهمان غیبی عرض کرده بود...

همه جا در موکب همایون حاضر و ناظر می‌بود، در آن روز از میان فرق سرکردگان ظاهر گردیده، در اثنای استدعا و التماس مردم و استنکاف خدیو جهانستان، گیاه سبزی به دست گرفته، نزدیک آمده به جای جیقه بر گوشه کلاه آن حضرت استوار ساخته... در همان ساعت فرصت نداده، فاتحه پیروزی و دوام سلطنت و بهروزی به اسم سامی و القاب نامی آن حضرت در مجمع عام به گوش هوش کافه انام رسانیده... مجلس پادشاهانه ترتیب داده، مسند سلطنت و پادشاهی آراستند.

ص ۱۶۰

در بیان مخالفت محبت خان در ولایت بلوچستان و ذکر عزیمت خاقان ممالک ستان به آن مکان و فتح حصار استوار مستنک و پناه آوردن محبت خان به درگاه خدیو سپهراورنگ...

ص ۱۸۶

در بیان ورود روسای ولایت ترکستان: حاجی بی... را به لقب خانی و رتبه والیگری بلخ و صاحب اختیاری مالیات ترکستان و عطاالله خان ترکمان را به سپهسالاری آن ولایات سرفرازی بخشیده...

ص ۲۱۰

مخلص خان درانی سردار ترکستان... به ترکستان رفته و اشرار آن حدود را تنبیه و تادیب نموده، ولایات بلخ و اندخود و شبرغان را... به ضبط و تسخیر درآورده است.

ص ۲۲۰

گروهی ز درانیان از هرات
گروهی ز **افغان** با فر و جاه
همه بوده از ملک احمد شهی
همه رزمجوی و شجاعت صفات
ز مهمند و وردک بسی نامدار
همه نامداران زرین کلاه
گروهی قزلباش و اوزبک بهم
که سازند میدان ز دشمن تهی
گروهی ز بلخ و سمرقند و دشت
که بودند هر یک چو اسفندیار
بسی سیستانی و هم زابلی
زده از شجاعت چو شمشیر دم
گروهی ز تاجیک و تاتار و روم
که پیکان شان از حجر می‌گذشت
ز **افغان** غلجایی و کابلی
گروهی ز هر مرز و بوم

ص ۲۲۹

در بیان قضایای ترکستان... مخلص خان درانی فوفلزایی سردار که از دربار جهانمدار با قشون‌های **افغان** و کابلی و قزلباشیه جماعتی که از قلعه هرات برآمده بودند، مامور به تسخیر ترکستان شده بعد از ورود به آن حدود... ولایت ام البلاد بلخ و قندوز و اندخود و خلم و میمنه و چیچکتو و قبچاق و غیره ولایات این طرف آب آمویه را به تصرف درآورده...

ص ۲۶۲

در بیان ظهور مخالفت اهالی قندوز و لشکرکشیدن مخلص خان... بعد از خبر ورود ارتحال مخلص خان به مسامع حقایق... عالیجاه میرهزار خان الکوزیی، خلعت امتیاز سرداری از صندوق خانه عواطف شهریاری در بر کرده، روانه ترکستان شد.

ص ۳۰۳

ذکر تفویض تاج و تخت سلطنت ایران به شاهرخ شاه... در این زمان میمنت اقران چنان پرتوانداز رای عالم آرا شد که پادشاهی ولایت ایران به او مفوض فرموده و پایه قدر و منزلتش به عطای تاج سلطنت افزوده...

ص ۳۸۷

ذکر ورود پادشاه و الپایگاه عالمگیرشاه به درگاه آسمان جاه و مفوض شدن سلطنت هندوستان به آن والجاه و دخول خاقان و الانژاد به شهر شاه جهان آباد...

ز روی کرم شاه کشورستان به وی داد اقلیم هندوستان

پادشاه والجاه، عالمگیرشاه... علاوه ممالک طرف غربی اتک، مثل ولایات دیرجات و محال کوهات و بنکشات و کوهستانات، مساکن جماعت **افغانیه** و هزارجات و ولایت غزنین و کابل و الکای پشاور و ماله سنکتره، منشعب از دریای سند و قلعه سکر و بکر و سیوی و دادر و صوبه تهته و اماکن جوکیه و مساکن بلوچیه و سند و خداآباد و قصبه مدین و پرکنه سماواتی و قلعه راهمه و غیره محالات متعلق به ولایت سند و تهته و کل قری و مواضع و جمیع قلاع پر منافع و الکای شکارپور و سایر محالات و پرکنات بلاد مزبور و قلعات و متعلقات و مضافات ممالک مسطور، الی دریای شور که احمد شاه خلف پادشاه غفران پناه، محمد شاه در اوایل جلوس جاوید اتصال... به دستور ایام نادرشاهی به امنای دولت ابدی... واگذاشته بود، عالمگیرشاه نیز در ازای احسان بی پایان و الطاف زیاد و از حیز بیان، دارالامان ملتان و خطه کشمیر بهشت نظیر و ولایت سرهند را با مضافات و متعلقات ولایات مذکور دارالسلطنه لاهور و جلال آباد و سودهره و گجرات و جیلیم و چهناب و غیر ممالک پنجاب به رسم نعل بهای ملتزمان موکب والا پیشکش بندگان اشرف اعلی ساخت...

هر چند همت بلند خدیو تاجبخش به قبول آن راغب نبود... لیکن بنا بر اصرار آن جانب نظر قبول بر آن انداختند و ولایات مزبور را داخل ممالک محروسه سلطانی ساختند و... حسب استدعای عالمگیرشاه، سلطنت آن مملکت را به آفتاب... تمیورشاه اقباله مفوض و مرجوع فرموده، عالمگیرشاه، پادشاه هندوستان عهدنامه نوشته، به مهر خود مزین و معتبر نموده، به سرکار والا داد... از تاریخ هفدهم شهر جمادی الاول سنه ۱۱۷۰ به صیغه پیشکش دربار عرش مدار اقدس قرار یافتهاست...

ص ۵۶۰

آغاز سال پانزدهم جهان آرای شاهنشاه تایید سپاه و شرح مفوض شدن دارایی مملکت

هندوستان به عالی گهر پسر عالمگیرشاه...

ص ۵۶۶

ذکر تفویض دارایی ممالک موضوعه خراسان به پادشاه و الاجاه تیمورشاه...

ص ۵۷۲

در بیان راییت افراختن شاهنشاه هفت کشور به عزم رزم پیکار... و به قتل رسیدن ۶۰ هزار نفر از آن گروه ضلالت آور...

ص ۵۸۳

چون ممالک موضوعه خراسان... به شاهزاده تائید سپاه تیمورشاه مفوض و مرجوع و آن قوت الظهر خلافت و شاهنشاهی، به توقف دارالسلطنه هرات – که دهنه عراق و خراسان و سرحد مملکت ترکستان است – مامور گردید...

ص ۶۴۵

شاه ولی خان بامیزی از موضع مزبور با فوجی از افواج بحر امواج منصور به تنبیه و تادیب سلطان شاه والی بدخشان و سایر جهالت منشان ممالک ترکستان... مامور گشته...

ص ۶۸۵

پادشاه در دران خسرو آفاقگیر	آن سمی احمد مرسل حبیب کردگار
بود حکم او ز حد چین و ماچین تا دکن	بسته در خدمت کمر ایران و توران استوار
پادشاه ملک هندوستان نمودی بندگی	تاجبخشی کرد در ایران و هند آن شهریار
والیان کشور توران و دیگر مملکت	می نمودند از صدور حکم هایش افتخار
می رسیدند ایلچیان از کشور روم و فرنگ	دایم از بهر خوشامد نزد آن گیتی مدار

۱۳۹. تاریخ فیض بخش، شیوپرشاد، ۱۷۷۶

برگه ۱۰ (نسخه خطی)

بعد رحلت شیرشاه و سلیم شاه بن شیرشاه در وقت حکومت عادلشاه عرف عدلی که همیون بقال ساکن ریواری که مختار امورات سلطنت او بود، به هندوستان مراجعت فرمود و عادلشاه و همیون بقال را منهزم و مستاصل ساخته، به مقر خلافت دهلی جلوس فرمود و به تجدید جانی تازه در قالب جهان و جهانیان و مبیذ الوسات افغانه جوق جوق از ولایت و کوهستان آمده به سواد دهلی و مرادآباد و سنهیل و بدایون که آن اقطاع که را کتھر می‌نامند اقامت ورزیده، بعضی به کسب و پیشه تجارت و بعضی به اشتغال زراعت و گروهی به نوکری پیش حکام و راج‌ها و زمینداران دامن کوه اوقات می‌گذرانیدی.

برگه ۳۱

نجیب خان بهادر... به درجه امارت و ایالت و پایه میربخشی هندوستان رسید و در تمام هندوستان و ایران و توران و روم و شام بل در تمام جهان شهره یافت...

برگه ۴۸

احوال نهضت رایات احمد شاهی از قندهار به هندوستان برای اعانت نواب نجیب الدوله بهادر... حضرت عالمگیر بادشاه از دارالخلافة شاهجهان آباد به تقریب استقبال پیش آمده، هر دو شاه جمجاه هم آغوش یگانگی و اتحاد شدند و... در شاهجهان آباد طرفه حشر و نشر برپا شد که آبادی دارالخلافة شاهجهان آباد که مورد و مامن حوران و غلمان بود، به تاراج و ناموس عالمی برباد رفت. هزاران هزار زن جمیله و پسران و دختران شرفا و نجبا بدست عساکر اسلام اسیر و انبوهی کثیر از ذکور و اناث قتل شدند و زنان و دختران و پسران محبوسه را درانیان و **افغانان** و **روهیله** ها به طریق تحایف و ارمغان به ولایت ایران و توران و سمرقند و بخارا و ترکستان و کوهستان و دیگر اطراف و اکناف عالم فرستادند...

بادشاه بی بی صبیبه محمد شاه بادشاه مخاطب فردوس آرامگاه با حضرت شاهنشاه جمجاه و صبیبه عالمگیر بادشاه با حضرت تیمورشاه ازدواج نمودند... خطاب امیرالامرای بی به نجیب الدوله عنایت نمود...

۱۴۰. بیان واقع (سرگذشت احوال نادرشاه). خواجه عبدالکریم. ۱۷۷۹ (لاهور، ۱۹۷۰)

ص ۷

در ذکر بهم خوردن سلطنت سلاطین صفویه و غلبه افغانه خلجی قندهاری بر ممالک ایران: میر ویس خان قندهاری رئیس جمعی از افغانه قندهاری، شهنواز خان حاکم آنجا را که از طرف پادشاه ایران بود به قتل آورده، خود متصرف قلعه و آن ضلع گردید - به سبب اطاعت و رفاقت اقوام افغانه و عدم تدارک و کمال غفلت والی در آن حوالی مستقل بود، تا وقتی که از این جهان درگذشت...

ص ۱۸۵

در ذکر عروج و خروج احمد شاه درانی و موسوم به احمد شاه دران و رسیدن به لاهور و... احمد خان خلف محمد زمان خان ابدالی سدوزی، متوطن دارالسلطنت هرات، از سرداران و سردار زاده های قوم خود است. بنابراین، نادرشاه ایشان را به سر خود نمی گذاشت که مرتکب تمرد و سرکشی شوند - با وصف آن، مردم ابدالی که در سرکار نادرشاه دهباشی و یوزباشی و منگباشی شده بودند، خفیه اظهار اطاعت و انکسار به خدمتش می نمودند و در حرف و حکایت به کنایه و صریح ایما و اغوا بر خروجش می کردند و او نیز انتها ز قابو و فرصتی ملحوظ داشت تا آنکه روزی که نادرشاه حکمرانی را موقوف نموده به عالم جاودانی شتافته، فانی شد - بعد از وقوع این واقعه جمیع سرکرده های ابدالی علانیه آمده، به خدمتش مطیع و منقاد شدند - خلاصه این که احمدشاه با وصف اراده فاسد افواج قزلباش به مردانگی و ضرب شمشیر از آن حیص و بیص صحیح و سلامت برآمده، تاج شاهی بر طبق اشاره محمد صابر درویش بر سر گذاشته، وارد دارالقرار قندهار گردید.

۱۴۱. دیوان کاظم خان شیدا، ۱۷۷۷

ص ۱۳

د پشتو ژبه تمامه ده بی نظم و بی نظامه

له اوزانه مختلفه له ميزانه منحرفه
 په ميزان باندی چه راشی هر کلام ته و بالاشی
 چه اشعاروته یی گوری خو د زما تر شعره پوری
 جور د نثر عبارات دی مسجع په فقرات دی
 هر کلام یی ناموزون دی په نقصان یی دا قانون دی
 د پښتو شعر ذلیل شه ده چا قول دلیل شه

+++

خان ممتاز د تمام **روه** دی بل استاذ ددی گروه دی
 دا د **روه** قطعه تمامه کله رسی تر بگرامه
 په دیار د تمام **روه** کشی په دا قام په دا گروه کشی
 یو په سرای زبان آور وی دویم جای یی پیشاور وی

+++

شیدا ورستوه دیوان له هنده **روه** ته چه لبریز یی په صدا شی کوهستان هم
 په هندی ادایی وکړی په ما چاری زه شیدا په زړه ساده د **روه افغان** یم

۱۴۲. مائرالامرا، صمصام الدوله، ۱۷۸۰ (کلکته، ۱۸۹۰)

ص ۱۹ ج ۱

چون نواب نظام الدوله حسب الطلب احمد شاه فرمانروای هندوستان قصد شاهجهان آباد کرد
 نواب صمصام الدوله را به دکن گذاشت...

ص ۳۶۱

پسر دیگر اعتماد الدوله انتظام الدوله خانانان است که در عهد احمد شاه بتعلقه وزارت از
 تغییر صفدر جنگ سرفراز شد [و در] سنه ۱۱۶۷ هجری به دست اقارب خود کشته گردید...

ص ۳۶۶

در سال ۱۱۶۱ هجری (که شاه درانی از قندهار قاصد هند گشته، از لاهور این طرف آمد) او بر وفق حکم پادشاهی همراه سلطان احمد شاه تا سر هند شتافته، پس از کشته شدن اعتماد الدوله قمرالدین خان پای استقامت محکم داشته، تردد شایسته بظهور رسانید - تا آنکه شاه درانی معاودت نمود - چون بعد یک ماه از آن ۲۷ ربیع الثانی سنه مذکور فردوس آرامگاه به نعیم جاودانی پیوست و احمد شاه پادشاه بر تخت سلطنت نشست و در ایام معدود خبر ارتحال آصفجاه از دکن رسید صفدر جنگ به خاطر جمع خلعت وزارت پوشید - از آنجا (که با علی محمد خان **روهیله** خاطر پری داشت) قایم خان بنگش را بر سر سعدالله خان پسر **روهیله** مزبور تحریک کرد - چون قایم خان با برادران به تفصیلی (که در احوال پدر او محمد خان بنگش ثبت یافته) کشته شد پادشاه را برداشته بر سر احمد خان بنگش برادر قایم خان برده تقاضای اموال قایم خان نمود - پادشاه در بلده کول توقف فرمود و صفدر جنگ بدریا گنج (که فرخ آباد از آنجا ۲۰ کروه است) شتافت - مادر احمد خان آمده بر ۶۰ لک روپیه معامله انفصال کرد - پادشاه معاودت فرمود - و صفدر جنگ برای تحصیل زر قرار داده قدری توقف ورزیده به ضبط محالات متعلقه احمد خان پرداخت... نامبرده در هنگامه افاغنه بکار آمد - صفدر جنگ به اجتماع فوج پرداخته به اتفاق سورجمل جات بر سر احمد خان بنگش شتافت - و معرکه کارزار آراسته شکست فاحش یافته سنه ۱۱۶۳ هجری به دارالخلافه رسید... در این اثنا (که آمد آمد شاه درانی از لاهور به جانب دهلی زبانزد شد) او به موجب فرمان پادشاه هولکر را به وعده زر خطیر همراه گرفته، سنه ۱۱۶۵ به دارالخلافه آمد - چون جاوید خان بهادر خواجه سرا (که مدار علیه سلطنت بود) با قلندر خان ایلچی شاه درانی دار و مدار کرده او را برگردانید... احمد شاه تعلقه وزارت از تغییر او به انتظام الدوله مقرر فرمود و عمادالملک به محاربه صفدر جنگ برخاسته تا ۶ ماه جنگ در میان بود... چون در اثنای راه مظفر بر دست افاغنه کشته شد از آنجا (که او نسبت به دیگر برادران کهنسال بود) بر مسند حکومت نشست و از حضور احمد شاه پادشاه به اضافه منصب و خطاب آصف الدوله مظفر جنگ پیرایه امتیاز یافت و ثانیاً لفظ امیرالممالک افزوده شد..

میرویس غلزی: غلزی قومی است از افغانه – این ها در نواح زمینداور سکونت دارند. در سلطنت شاه سلطان حسین صفوی (که گرگین خان والی گرجستان، بیکلربیگی قندهار بود) گرجیه به همراهی او دست تسلط بر افغانه دراز کردند. میرویس (که رئیس قوم خود بود) به بارگاه شاهی بنا بر تظلم و فریاد شتافت. چون مزاج شاه قسمی حلیم و سلیم افتاده بود که شب و روز جز صحبت علما کاری نداشت، از سیاست (که لازمه ریاست است) دست بردار گردیده، خونی را به مدعی نمی‌سپرد و دیت قصاص از سرکار خود می‌داد. لهذا سستی عمل به اذهاب هیبت از قلوب راه یافته، هیچ کس مطاوعت احکام شاهی نمی‌کرد تا به داد دیگران که پردازد. لهذا میرویس به مشاهده این احوال راه مکه معظمه پیش گرفت و پس از معاودت از آنجا به وطن رسیده، در صدد قابو بود. در سنه ۱۱۲۰ / ۱۷۰۸ هنگامی (که گرگین خان به قصد تنبیه کاکری در مقام ده سنج بیرون قندهار بود) بر او ریخته، اسیر گردانیده، کارش به اتمام رسانید و در قندهار مستقل شده، عرضداشت با کلید طلا پیش خلد منزل [بهادرشاه] ارسال داشت و اظهار رسوخ نمود. پادشاه مزبور (که خواهش موافقت پادشاه ایران داشت و برای رفع کدورتی که ما بین خلد مکان و شاه عباس ثانی بنا بر نارسایی تربیت خان ایلچی هندوستان به میان آمده بود، توطیه های می‌انگیخت) صلاح وقت دانسته، او را به منصب پنج هزاره و خطاب پادشاه نواز خان بر نواخته، سند قلعه‌داری قندهار فرستاد و به دست تجار به شاه سلطان حسین پیغام داد که **افغان** نمک به حرام سلوک نالایق به آن درگاه به عمل آورده – می‌باید آنچه لازمه کیفر او باشد، زود بدان پردازند و از کمک این‌جا خاطر جمع دارند.

شاه سلطان حسین کیخسرو خان برادر زاده گرگین خان را با فوجی جانب قندهار تعیین ساخت. او آمده، به محاصره پرداخته، از سوی تدبیر مقتول گشت. بعد از آن محمد زمان خان شاملو قورچی باشی بدین کار دستوری یافت. اتفاقاً تا وصول بدان جا در عرض راه کاسه عمرش لبریز گردید. میرویس ۸ سال راتق و فاتق مهمات آنجا بوده، گوشه فنا گزید و پس از او

برادرش عبدالعزیز بر سریر حکمرانی نشست و بعد یک سال محمود پور میرویس با چند کس از حواشی او ساخته، او را به قتل رسانیده، رایت حکومت برافراشت و (چون در هرات هنگامه ابدالی که شعبه ایست از اقوام **افغان** بلند شد، عبدالله خان ابدالی با پسر خود اسدالله که به همین مطنه چندی در هرات عباس قلی خان شاملو حاکم آنجا مقید داشت) از محبس گریخته، به اجتماع جمعیت پرداخته، اول قلعه اسفزار را به تصرف درآوردند و در ۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ بلده هرات را گرفتند و اسدالله بر قلعه فراه (که به تصرف غلزیان بود) به غفلت تاخته، متصرف شد. بعد از چندی محمود غلزی به قصد استرداد فراه شتافته، مابین فراه و زمینداور با اسدالله به جنگ پیوسته، نامبرده را به قتل رسانید. اسد را سگ شاه ایران درید، تاریخ این واقعه است (۱۱۳۲ / ۱۷۲۰).

از آنکه قلعه مزبور استحکام داشت، به قتل اسدالله اکتفا نموده، به قندهار معاودت نمود و آن را از جلائل خدمات شمرده، به شاه سلطان حسین معروض داشت و استدعا کرد که موکب شاهی از آن طرف جانب خراسان رکضت نماید، من هم سمت هرات می‌رسم. ارکان سلطنت تدلیس او را قرین صدق انگاشته، محمود را به صوفیی صافی ضمیر ملقب و به حسن قلی خان مخاطب گردانیدند و قندهار به او مسلم داشته، خلعت و شمشیر برای او فرستادند.

محمود به بهانه تنبیه ابدالی هرات به سیستان رسید. در این ضمن به کرمان شتافته، نه ماه به ضبط آنجا پرداخت. پس تر به استماع هنگامه بیجن سلطان لکزی ساکن فراه (که او را در قندهار نایب کرده بود و او میدان خالی دیده، به اتفاق چند کس افغانه درونی را کشته، خود هم بر دست **افغانان** بیرونی مقتول گردید) به قندهار معاودت نمود.

سال دیگر بر سر کرمان رفت و قتل و غارت موفور نمود. مردم قلعه ناچار به قبول پیشکش تفویض قلعه بر انجام کار اصفهان موقوف داشتند. محمود غلزی قبلا این معنی نموده، عازم اصفهان شد. به چهار فرسخی اصفهان رسیده، با فوج شاهی مقابله به وقوع آمده، آن‌ها را شکست داد. تمامی توپخانه و اسباب اهل اردو به تصرف آورد. پس از آن متصل اصفهان رفته، مطابق ۱۱۳۴ / ۱۷۲۲ شروع به محاصره نمود و کار بر مردم آنجا قسمی تنگ ساخت

که نوبت به اکل میته رسید. ارکان دولت شاهی به دادن شهر مصمم گردیده، یازده محرم ۱۱۳۵ / ۲۲ اکتوبر ۱۷۲۲ شاه را پیش او برده، تاج خسروی را بر سر **افغان** مذکور زدند. همان وقت مردم به ضبط خزاین و کارخانجات تعیین نموده، خود هم داخل شهر گشت و خطبه و سکه به نام خویش کرد و بسیاری از امرای روشناس و تمام اولاد و احفاد صفویه را از هم گذرانید و شیراز را به تصرف آورده، قریب به دو سال در اصفهان و غیر آن لوای فرمانفرمایی برافراخت. پس از آن عارضه جنون و فالج برو طاری شده، از کار باز ماند، دوازدهم شعبان ۱۱۳۷ / ۱۷۲۵ اشرف ابن عمش از گوشه خفا برآمده، کار محمود به اتمام رسانیده، نوبت سلطنت به نام خود نواخت. در عهد خود کرمان و یزد و بناورد و قم و قزوین و تهران تا پول کربی (که سرحد عراق و خراسان است) به قبضه اقتدار درآورد و سال سیوم سلطنت او ایلچی از جانب سلطان روم پیغام‌های درشت متضمن کناره‌گزیدن از فرمانروایی رسانید. او جواب به زبان تیغ داده، سر شاه سلطان حسین را (که در اصفهان می‌بود) از تن جدا ساخته، نزد ایلچی فرستاد. لهذا افواج روم به مقابله او آمده، جنگ رو داد و آخر رومیان شکست یافته، به مصالحت پرداختند. پس تر با نادرشاه سه بار به مقابله پرداخت و هر بار هزیمت یافت. آخر جانب شیراز رفت و در جا نیافته، متصل قندهار (که بنا بر کشتن محمود روی رفتن آنجا نداشت) رسیده، عزم بلوچستان نمود.

حسین برادر محمود غلزی به استماع این معنی ابراهیم نام غلام خود را با فوجی بر سر او فرستاد. ابراهیم به او رسید و اشرف به ضرب تفنگ ابراهیم (سنه ۱۱۴۲ / ۱۷۳۰) به نیستی سرا رو کرد. حسین مزبور چندی در قندهار بود. آخر قلعه مذکور به تصرف نادرشاه درآمد.

۱۴۳. سیرالمتاخرین، ۱۷۸۱

ص ۸۶۰ (نسخه خطی)

احمدخان ابدالی در اصل از رئیس زادهای اولوس **افغان** ابدالی و از جمله رعایای دارالسلطنت هرات است. بعد قهر و غلبه شاهنشاه زمان خود نادرشاه افشار مقید و اسیران پادشاه کیهان

میسر گریده، از جمله غلامان شاه و بعد از آن مورد الطاف او گشته، در سلک صحبت یساولان شاهی منسلک گردید و آخر به درجه مینگباشی رسید. چون نادرشاه از مردم معتمد ایران و فرقه اتراک آنجا بنا بر استتسهار عداوت جماعه مذکوره با خود مطمئن نبود، جماعه افاغنه و افواج توران را بعد مقهور و مغلوب فرمودن مورد الطاف خویش گردانید و اکثری از این جماعه را سالار لشکر خود مقرر کرده، اقتدار عظیمی به این ها بخشیده بود، بلکه افاغنه را زیاده از جماعه اتراک توران تاب و توان داده، منظور نظر اشفاق و عواطف داشت، به حدی که بعد مقتول شدنش اکثری از روسای فرقه افاغنه دعوی سلطنت نموده، مدت ها بر بعض ممالک ایران تسلط داشتند. از آن جمله بود آزادخان مالک سی هزار سوار که دم اقتدار زد و آخر کریم خان زند به آب تیغ آبدار شعله اقبال او را فرو نشانیده، ملازم سرکار خود ساخت. احمد ابدالی هم از آن جمله است، اما او به اعانت تقی خان اخته که نادرشاه هم از او در دل حسابی می گرفت، در انقلاب قتل نادرشاه مذکور از لشکر گریخته، بعضی زره های خزانه طهماست جلایر را که به مع عسکرش می رفت، در راه متصرف شد و برخی از اولوس خود به هم رسانیده، صاحب سکه و خطبه گردید و ورود او به هند هفت بار اتفاق افتاد... بار اول در سلک ملازمان رکاب نادرشاهی او اخر سنه خمسین و مایه بعد الالف آمد و آغاز سال احدی و خمسین در رکاب ظفر انتسابش معاودت نمود.

احمد ابدالی منظور نظر تربیت نادرشاهی گردیده، اوقات به آبرو می گذرانید. در سال شصتم زمانه دوازدهم هجری نبوی از شاهنشاه رخصت گرفته به خانه خود آمد. عندالمعاودت به زیارت استانه ملایک آشیانه امام الانس و الجن سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا آمده، بعد استمداد از ان جناب قدسی مآب و وداع از آن استان درویشی شاه صابر نام را دید که خیمه محقری مثل اطفال در جوار مزار فایض الانوار برپا کرده، بر سر او رفته، ایستاد و پرسید که درویش این چه خیمه و چه بازی طفلانه است. او در جواب گفت که تویی احمد ابدالی، گفت بلی، گفت این خیمه ایست که وقت مردن نادرشاه می غلظد و تو در آن زمان پادشاه می شوی. احمد یکی از رفقای خود را در آنجا گذاشت که ملازم درویش بوده، بر احوال

خیمه مذکوره ناظر باشد و هرگاه بغلطد، وقت و تاریخش را ضبط نماید و خود بخدمت نادرشاه شتافت. چون نادرشاه کشته شد، احمد مع قوم خود از لشکر گریخته، به مشهد مقدس رضوی رسید. در آنجا از رفیق خود ماجرای خیمه پرسید. او ظاهر کرد که فلان وقت و تاریخ آن خیمه غلطید. احمد را صدق قول درویش به تطبیق وقت غلطیدن خیمه و کشته شدن نادرشاه ظاهر گشته، به سلطنت خود امیدوار گشت و قوم خود را فراهم آورده، محمد تقی خان شیرازی را که معروف به آخته و نادرشاه هم از او در دل حسابی بر می‌داشت و در ایام مذکور در آن نواح بود، با خود متفق ساخت. سبب لقب آخته آنکه نادرشاه وقتی بر او غضب شده، خایه او کشیده بود و به ساعت مختار بعد انقیاد قوم جیغه سلطنت بر سر زد و زر تحصیل صوبه کابل را که ناصرخانه صوبه‌دار مذکوره با خود نزد نادرشاه و میرمحمد سعید نیز زر محالات متعلقه نورمحمد خان لتی مرسله زکریا خان را همانجا می‌برد، به جبر متصرف گشته و هر دو کس را همراه گرفته، بر سر **افغان** قلزه که از طرف نادرشاه حاکم قندهار بود، تاخته، او را بکشت و قندهار را متصرف گشت و شاه صابر درویش مذکور را نیز به سماجت تمام همراه خود گرفت. این شاه صابر نوه استا حلال خور نعلبند مشهور کابل است. او هم درویشی بود و معتقد الیه جماعه تورانیه.

القصة احمد ابدالی ناصرخان را بعد گرفتن خزاین تکلیف صوبه‌داری کابل به دستور عهد نادرشاه نمود و خلعت داده، رخصت فرمود، مشروط آنکه بعد رسیدن به کابل مبلغ پنج لک روپیه عجالتا بفرستد و پنج سوار درانی ابدالی همراه داد. ناصرخان قبول نموده، چون به کابل رسید از افغانه آنجا ظاهر کرد. چون بنای کار آن جماعه بر خدع و دغااست، ادای مبلغ مذکور خارج از مقدور خود ظاهر نمودند. ناصرخان گفت که اگر زر نمی دهید، چاره بازخواست او چه می‌کنید. گفتند می‌جنگیم. ناصرخان گفت که خاطر من مطمئن نیست. قسم‌های غلاظ و شداد در میان آوردند. ناصرخان سواران ابدالی را براند. احمدشاه ابدالی باستماع این خبر به تدارک دوید. افغانه کابل با ناصرخان بدعهدی نموده، کنار گرفتند. ناصر خان ناچار از کابل به پشاور آمد و بعض درها را مستحکم ساخت. افغانه کابل بعد ورود ابدالی با او پیوسته،

دلالت به تسخیر پشاور نمودند. احمدشاه به پشاور دوید. ناصر خان مع ناموس خود متحصن گشته، به مدافعه پرداخت. در آن زمان شاه نوازخان پسر زکریاخان برادر خود یحیی خان را از لاهور به در کرده، خود در صوبه لاهور و ملتان دم از استقلال زده بود. آدینه بیگ خان که شیطانی در صورت انسان بود، در فکر برانداختن بنیاد دولت شاهنوازخان افتاده، به او گفت که شما فقط همشیره زاده وزیر الممالک قمرالدین خان بهادر اید و یحیی خان هم داماد و همشیره زاده او است و از دست شما گریخته، به حضور وزیر و پادشاه رفته، البته وزیر در برهم کاری شما قصوری نخواهد کرد و نخواهد گذاشت که شما فارغ البال بوده، حکمرانی کنید. صلاح آنکه احمد ابدالی که درین ولا دم از سلطنت می‌زند با او درسازید که او رفاقت شما را از مغنمات و تاییدات آسمانی خواهد شمرد. شاهنوازخان راه مراسلات با ابدالی کشاده، نوشت که سلطنت از شما و وزارت از ما باشد. ابدالی که هرگز گمان این قسم امور نداشت، سجدات شکر الهی نموده، عهدنامه محکم مشحون بگواهی روسای لشکر خود نوشته، مصحوب معتمدی فرستاد...

شاه صابر که معتقد الیه ابدالی و پیر او و سابق از متوطنین لاهور بود، تنها به لاهور آمده، در خانه مفتی عبدالله فرود آمد. شاهنواز خان خبر او شنیده، آدینه بیگ خان و راجه کورامل را فرستاد، استعلام نمود. او گفت که مرا تعرضی با شماها نیست. اما حقوق این شهر که منشا و مولد من است و حقوق مردم این شهر و حکامش که با این ها بسر برده ام، بر گردن است. بنابراین می‌گویم که بدعهدی پیش خلق و خالق ممدوح و محمود نیست و تیغ شما با تیغ ابدالی برابر نه. کسی گفت، چه صاحب تیغ ما از چوب است و تیغ او از آهن. گفت نه. تیغ هر دو از آهن است، اما اقبال او در عروج است، اقبال شما با اقبال او بر نمی‌آید. آدینه بیگ خان نزد شاه نوازخان آمده نقل اقوال پریشان او کرد و او را به سحر نسبت نمود. بهر صورت مصالحه و آشتی در نگرفت و فقیر مذکور حواله بخشی شد تا نظر بندش نگه دارد. احمد ابدالی ناچار از پشاور نهضت نموده، قاصد لاهور گردید. شاهنوازخان با فوج بسیار و سامان بی‌شمار در کمال اقتدار بیرون شهر متصل به آبادی معسکر ساخته، مورچال‌ها قایم کرد...

ابدالی هم متصل رسیده، لشکر آراست. شاهنوازخان از درویشی شاه کلب علی نام که در جفر دخلی داشت کسی را فرستاده استعلام نمود که پایان این جنگ چه خواهد بود. او گفته فرستاد که امروز بر شما دشوار است. اگر جنگ نشود بهتر و از فردا ظفر شما را است. هر قسم و هرگاه که بخواهید بجنگید... بخشی آمد، شاه نوازخان احوال شاه صابر پرسید. او عرض کرد که در غلو هنگامه و ازدحام فقیر را کشتیم. شاهنوازخان برآشفته، سنگ فرش برداشته، بر سینه او زد و گفت که الحال روی ملاقات هم نماند. ناچار کیسه‌های اشرفی به رفقای معتمد و صندوقچه جواهر گرانبها به بعضی خواجه سرایان داده، لاعلاج راه فرار گرفت و بدون غلبه خصم شکست بر لشکر افتاده، فتح و ظفر نصیب ابدالی گردید. صبح ابدالیان در شهر درآمده، دقیقه از نهیب و غارت فرو نگذاشتند... ابتدای سنه احدی و ستین و مایه بعد الف از بلده لاهور مع تقی خان اخته که سالار فوج قزلباش بود روی توجه به سوی شاهجهان آباد آورد...

۱۴۴. **مجله التواریخ گلستانه، ۱۷۸۲ (تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۱)**

ص ۱۶

هر چند صدق و کذب بر ایشان معلوم نبود، لکن رویه حزم را از دست نداده، شباشب سنگینبار را ریخته و اسباب خوب و اسرای مرغوب را حمل شتران و بار برداران کرده، به سمت قندهار روانه و خود به جمعیت خود که قریب ۳۰ هزار سوار جرار بودند، برای تحقیق این امر به انتظار فردا شب را به روز کردند... جماعت افغانه کسی را فرستاده که تحقیق این مراتب نموده، به ایشان اطلاع دهد. بعد از استماع خبر (باز) متقاعد نشده، من حیث المجموع با جمعیت سواره به نزدیک سراپرده آمده، قتل شاه بر آنها محقق گشته، از ترس شمشیر کج یلان و قزلباش کر و فری به عمل آورده، به طرف قندهار با احمد خان ابدالی که یساول حضور نادری و از بزرگ زادگان **افغان** بود، توسن گریز را مهمیز زده به در رفتند...

ص ۳۵

بعد چندی لشکر **افغان** و اوزبک را که اعتماد بر آنها دارند، به جهت تنبیه و تادیب احمد

خان درانی که بلده قندهار و هرات و غوریان را متصرف است، مقرر فرمایند...

ص ۴۷

یرلیغ بلیغ به نام احمد خان **افغان** سدوزه‌ی که احوال آن بعد از این مذکور خواهد شد، نوشته: ... چون منشیان کارخانه قضا توفیق رفیع سلطنت و فرمانفرمایی ممالک ایران را به نام نامی نواب همایون ما در دفاتر تقدیر به امر قدر ثبت نموده و... به تخت موروثی جلوس فرموده... و جماعت ابدالی و غلزه‌ی که از بدو سلطنت اجداد عالی مقام پیوسته مقلد اطاعت و بندگی و انقیاد بوده، مورد نوازشات گردیده اند؛ در سرکشی و خودسری و طغیان فرقه غلزه‌ی که در اواخر سلطنت خاقان مغفور به عمل آمده و به سزای کردار خود رسیده اند... داروغگان و مستحفظان خود را از سرحد قندهار الی هرات که در تصرف دارند، به نزد خود طلبیده، قلاع و بلدان و قصبات را به تصرف گماشتگان عالیجاه مقرب الخاقان بهبود خان سپهسالار خراسان داده...

احمد خان که بخار پندار کاخ دماغ او را فرا گرفته و در قندهار علم استقلال برافراشته، بر مسند فرمانروایی تکیه زده بود، از مضمون رقم مطاع دیگ قهر او به جوش آمده، محمد صالح بیگ را مقتول و کرم خان را حبس نموده، چاپار به نزد تیمور خان ولد خود که حاکم هرات بود، فرستاده برای انضباط قلعه هرات تاکید و به حراست و نگهبانی آن مکان تقید نمود...

ص ۴۹

جماعت **افغان** و تیمور خان را از ساختن جواله خوف زیاده شده، فرصت را غنیمت شمرده، با ۵ هزار سوار و پیاده شب از همان دروازه راه فرار را به سمت قندهار پیمودند...

ص ۵۸

در (بیان) مجملی از احوال احمد شاه **افغان** درانی و آمدن او بر سر قلعه هرات و سوانح آن ایام: احمد خان ولد زمان خان ابدالی سدوزه‌ی قبل از ایام سلطنت نادرشاه در دارالسلطنه هرات متوطن و (زمان خان) رئیس قوم خود بود. در ایام تسلط محمود و اشرف به اصفهان

در هرات هم انقلاب روی داده، ذوالفقار خان ابدالی زمان خان را به قتل آورده، علم ریاست برافراشت. احمد خان ولد او از خوف ذوالفقار خان گریخته، به قندهار رفت (و) در میان فرقه غلزه‌ی اوقات می‌گذرانید. در هنگامی که نادرشاه قلع و قمع جماعت غلزه‌ی و تسخیر قلعه قندهار را پیشنهاد نهاد خاطر کرده، با عساکر نصرت مائر به نزدیک رسید، چون عبدالغنی خان و رحیم خان **افغان** ابدالی و سایر سرکردگان **افغان** با لشکر جرار در رکاب نصرت انتساب بودند، جماعت غلزه‌ی از احمد خان به سبب سرداران ابدالی بد مظنه شده، او را مقید نگاهداشته، که مبادا به خیال فاسد افتاده، خلل در کار نماید. بعد از جنگ و جدل بسیار که فتح قلعه قندهار نصیب اولیای دولت قاهره نادری گردید، احمد خان محبوس را سرکردگان **افغان** از حبس برآورده، حقیقت حال او به عرض رسانیدند. نادرشاه احمد خان را به رتبه صحبت یساولی سرافراز و در حضور به حاضر بودن امر فرمود. چندین سال که در رکاب نادری بود، با فرقه ابدالی طرح دوستی و آشنایی انداخته، به سبب تناسب ذاتی با یکدیگر آمد و شدی می‌کردند، تا در اواخر که نادرشاه عزم سفر **خراسان** نموده، یک منزلی خوشان که مخیم سرداقات جاه و جلال گردید، درویشی عاقبت اندیشی با کلاه پشمی در سر به احمد خان برخورد، بی‌اندیشه سطوت نادری به او گفت که در ناصیه و جبهه تو آثار پادشاهی به نظر من می‌آید، یک توپ کرباس بده تا برای تو خیمه‌ی چند با سراپرده دوخته و وردی بخوانم که در این زودی سریر آرای تخت سلطنت گردی. احمد خان سخن او را بر طمع یک توپ کرباس نموده، توپی کرباس به او داد. درویش مذکور همان کرباس ده خیمه بسیار کوچک (مثال اطفال) و سراپرده به دستور سراپرده پادشاهان بریده و به دست خود دوخت و همه جا همراه و در پهلوی (خیمه) خان موصوف خیمه‌های کوچک را مثل اطفال برپا کرده و به خواندن اوراد مشغول می‌بود.

اتفاقاً بعد از سه روز قتل نادرشاه به وقوع پیوست. لشکر **افغان** و اوزبک که از قزلباش مخوف و بعد از قتل (نادر) شاه رهگرای قندهار گردیدند، احمد خان موصوف هم همراه بود. سه منزل که از محل قتلگاه طی کردند، همه جا درویش مذکور با لشکر مسطور همراه و به

خواندن دعا و در منازل به ایستاده کردن خیمه‌های طفلانه اشتغال داشت. سرکردگان **افغان** با یکدیگر مشورت نمودند که ما را در این راه دور و دراز شاخصی که به امر و نهی او باشیم ضرور و بدون سردار رسیدن به قندهار با جمعیت از شر قزلباش امر محال و بسیار مشکل است. و در تقرر سردار دست و پای می‌زنیم تا به رسیدن به منزل مقصود هر چه پیش آید، جمیع سرداران و لشکریان به این امر متفق شده، قرعه این کار را به نام احمد خان زدند. همگی یکجا شده، خان موصوف را به سرداری قبول و دسته علفی را چیده آورده و به جای جیقه بر سر او نصب کرده، ملقب به احمد شاه و از آنجا روانه قندهار گردیدند. و در ورود به قندهار محمد تقی خان شیرازی که حسب‌الحکم نادری با تکل خان حاکم کابل و غیره که مامور گرفتن خزانه کابل و لاهور و پنجاب و سایر امکنه بودند، با خزانه و پیشکش حکام و عمال امکنه مذکور که عازم رکاب نادری و از قتل شاهی اطلاعی نداشتند، یک روز قبل از ورود احمد شاه و لشکر **افغان** چمن قندهار را منزل نموده بودند. احمد شاه از حقیقت مطلع شده، تاخت بر سر آن‌ها آورده، خزانه نادری را به تصرف آورده، اخیال و اسباب آن‌ها را نیز متصرف و محمد تقی خان را به محبت و دل‌آسا در نزد خود نگاه داشته، قتل نادر شاه را ظاهر نمود. از اطلاع این معنی محمد تقی خان با چند نفر از جماعت قزلباشیه خدمت احمد شاه را قبول نموده، حسب‌الفرموده احمد شاه قزلباش متفرق را که در سمت کابل و لاهور و غیر این امکنه بودند، نزد خود خوانده، به نوکری احمد شاه دلالت و استمالت نموده، جمعیتی فراهم آورده و با احمد شاه به قندهار رفت.

مردمان قندهار از حقیقت احوال احمد شاه اطلاع یافته، به گرفتن او در خفیه مصمم گشتند و در ظاهر با جمعیت خود هر کس به استقبال برآمدند. و در وقت ملاقات با احمد شاه یکی از سرداران **افغان** که رتق و فتق امورات و مهمات قندهار به او محول بود (به بهانه‌ی) احمد شاه او را در مقام بازخواست آورده، به زیر پای فیل انداخته، فیل او را مضمحل نموده و دو نفر دیگر از اعظم آن فرقه را به قتل رسانیده، با جمعیت شایان داخل قندهار شده، سکه و خطبه بنام خود جاری ساخت. و روز به روز رعب او در دل مردمان دور و نزدیک افتاده،

کار او بالا گرفت و از ایلات یوسفزهی و عمرزهی و سدوزهی و سایر طوایف که در کوهستان و صحرا بودند، از فرقه غلزهی و ابدالی فراهم آورده، با فرقه قزلباش که قلیلی بودند، عدت لشکریانش از ۴۰ هزار متجاوز بود، عزم تسخیر ولایات هندوستان نموده، بعضی از محالات غزنی را تاخت و تاراج کرده، که در این بین عریضه بهبود خان و امیرخان از هرات به او رسید. و حقیقت حال شاهرخ شاه و خلع شاه سلیمان و نفاق قزلباشیه را دریافته، فسخ اراده بلاد هندوستان نموده (مصمم سفر خراسان گردیده، کوچ بر کوچ مراحل طی نموده) با لشکر جرار وارد محال هرات و فرمان به اسم بهبود خان و امیرخان نوشته به حضور طلبید...

ص ۱۲۰

از مدت‌ها بود که به آزار جذام مبتلا و در این اوقات آزار مذکور شدت نموده، رضا به برگشتن به سمت هرات و قندهار گردید. و افاغنه از شدت آزار او بسیار مخوف گشته (و هراسان) و همان ساعت عطف عنان به جانب هرات نمود و در ورود به هرات چند روز در آنجا مقام نموده، آزار او به حدی شدت نمود که کرم در دماغ او افتاده که در وقت اکل کرم از دماغ به دهن او می افتاد؛ از این سبب به پشت افتاده، دیگری به قاشق آش و طعام به حلق او می ریخت. آخر الامر کار او به جایی رسید که سخن او را کسی نمی فهمید مگر یاقوت خان خواجه سرا که به خدمت قوللر آقاسی گری سرافراز بود و در اواخر او هم سخن او را نمی فهمید. احمد شاه عاجز و مضطر شده، هر سخنی را به دست خود می نوشت، یاقوت خان دریافت کرده، اجرا می نمود. افاغنه شاه مذکور را به اینحال برداشته، روانه قندهار گردیدند. در ورود به قندهار شاه درانی احوال خود را دگرگون دیده، به امر وصیت پرداخت... در اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۸۵ / دنیای فانی را وداع نموده، به سرای آخرت شتافت.

ص ۱۸۳

در بیان حال آزاد خان افغان و حقیقت اهالی آذربایجان: در آن آوان آزاد خان افغان که بعد از شکست ابراهیم شاه با ۱۵ هزار سوار از لشکر افاغنه جدا شده و حسب الامر میر سید محمد

که ملقب به شاه سلیمان (گردیده بود) مامور شده بود که با جمعیت خود در محالات قزوین و ساوجبلاغ به سر برد... خان موصوف مدتی در محالات مذکور بیابانگرد وادی حیرانی و منتظر اوضاع بود... از خوف بی‌اعتدالی و خودسری دلاوران با جمعیت خود را به آذربایجان کشید. سرداران آذربایجان که هر یک در مکان خود علم استقلال افراشته (با یکدیگر) در جدال بودند... به اراده این که چون مرد بیگانه است، به استعداد تمام با او سازش کرده، دیگران را بی‌دخل نموده، خود بلاد آذربایجان را بدون شرکت غیر متصرف شدند... چنانکه عده لشکرش از **افغانان** و افشار و سایر طوایف به ۳۰ هزار رسید... به فکر پادشاهی افتاد و... قلعه کرمانشاهان را با توپخانه و جبه خانه نادرشاهی به دست آورد...

ص ۱۸۹

چون احمد شاه ابدالی در قندهار سریر آرای اورنگ شاهی (شد) و چندین دفعه به مشهد مقدس به عزم تسخیر ایران آمده، بی نیل مقصود (شکست خورده) و به قندهار برگشت، وصیت پادشاهی او به هندوستان و ایران و سایر ممالک پیچید. آزاد خان که از فرقه غلزه‌ی و همچشم با فرقه ابدالی بود، اراده اش به این تعلق گرفت که با خوانین و لشکر آذربایجان بعد از تسخیر آن بلاد روانه عراق شود (که سرداران) و لشکر عراق را با خود متفق و به خراسان رفته، از آنجا با لشکر خراسان و عراق و آذربایجان به دفع احمد شاه ابدالی پردازد و بعد از تسلط بر احمد شاه خود سریر آرای شاهی گردد... این امر... او را میسر نشده... با سرداران بلاد بعیده آذربایجان به حرب و قتال مشغول بود.

ص ۳۲۲

کریم خان به فکر قلع و قمع آن طایفه بی‌ایمان افتاده، چند به نوز فیروز سلطانی باقی بود که ارقام به هر بلاد که آن فرقه زشت نهاد قیام داشتند نوشته، مخفی از جمیع خلق فرستاد که در روز نوز همه آن‌ها را به قتل رسانیده، اموال و اسرای ایشان را ضبط و سر همه (را) (از) صغیر و کبیر به حضور بفرستند. و خود سرداران **افغان** (را) که در طهران بودند، طلبیده و در شب نوز به آن‌ها حکم نمود که فردا آنچه از مردم **افغان** می‌باشند، همگی حاضر

شوند که به خلعت نوروزی قامت آنها را به خلاع فاخره زینت خواهم داد. آن جماعت بی‌عافیت به طمع گرفتن خلعت از صغیر و کبیر صبح نوروز از خانه‌ها برآمده، به دربار جمع و به رفتن حضور کریم خان بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. بندگان وکیل الدوله پیش از جمع شدن آن جماعت به دربار معدلت مدار جمعی از لشکریان را مکمل و مسلح در مکان‌های مناسب وا داشته، مقرر نموده بود که سرداران **افغان** را به بهانه خلعت به نزد خود طلبیده، در حضور به قتل رسانند. و مابقی را لشکریانش سر از تن جدا کرده، سر آنها را به حضور رسانیده، اموال و اسباب و اسرای ایشان را خود متصرف شوند. و سرداران زندیه را هم از این معنی اطلاع داد. و پیش از کشیدن شیلان سرداران **افغان** را به حضور طلبیده و به مجرد یک اشاره ابرو و جمیع سرداران **افغان** رو برو به قتل رسیده، سر آنها را از تن جدا نموده و لشکریان هم از چهار طرف بر آن جماعت ریخته، همه آنها را به شمشیر آبدار سر از قلعه بدن جدا نموده، سرها را به حضور رسانیده و خانه و اسباب و اموال و نسائی ایشان به تصرف غازیان درآمد.

در این گیر و دار یکنفر از بزرگان **افغان** خود را از آن ملکه نجات داده، به سمت یزد فرار نمود. سرها را که به شمار در آوردند، از آن ۹ هزار متجاوز بود. سر آن شخص که به سمت یزد گریخته بود، چون از جمله مشاهیر آن قوم بود، در میان سرها به نظر نرسید. کریم خان به تحقیق احوال او پرداخت. از هر طرف کسان به طلب او روان گشتند. سوارانی که به راه یزد رفته بودند، در نزدیکی شهر یزد او را یافته، سر او را بریده، به خدمت کریم خان آوردند. و در همان روز در هر بلاد که آن جماعت سکنا داشتند، حسب الحکم تمامی را مامورین به قتل رسانیده، همه را به حضور فرستادند و اموال و نسائی آنها را به تصرف درآوردند... و در جمیع بلاد عراق و پارس احدی از جماعت **افغان** را نام و نشان نماند...

ص ۳۲۹

در ایام محاصره قلعه ارومیه آزاد خان **افغان** (که در شهر زور سرحد روم در میان جماعت **افغان**) در کمال حیرانی و پریشانی بسر می‌برد چون کریم خان را صاحب انصاف و مروت

می‌دانست، تنها سوار شده، وارد اردوی کیوان شکوه و خود را به کشیک خانه رسانید. یساو لان حقیقت را به عرض رسانیدند، او را به حضور طلبید. آزاد خان به حضور رفته، بعد از کورنش روی خود را به خاک مالید. کریم خان از راه دلجویی پرسید که تا حال در کجا بودی. آزاد خان از راه عجز به عرض رسانید که این سگ در صحرا و بیابان‌ها می‌گردید، حالا به خانه کریم پناه آورده است. کریم خان متالم شده، او را دل‌آسا نمود و ۵۰ نفر از جماعت زندیه هزاره را با او معین فرمود که همیشه در کشیک او بوده، خدمت او را بجا آورند...

۱۴۵. حدیقة الاقالیم، حسین بلگرامی، ۱۷۸۲ (لکنهو، ۱۷۸۹)

ص ۱۳۵ (نسخه خطی)

بالاخر معرفت قمرالدین خان وزیر اعلی محمد خان **روهیله** به خدمت بادشاه آمد راقم حروف در آن وقت ملازم ابوالمنصور خان و... در یورش حاضر بود... بعد از این واقعه از چند سال احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل به عزم تسخیر دهلی به لاهور رسید... غازی الدین خان نجیب الدوله را با عساکر بسیار به مقابله احمدشاه ابدالی فرستاد و خود با بادشاه می‌خواست که از دهلی برآید... نجیب الدوله با احمد شاه ابدالی بساخت و به خدمت او برفت. غازی الدین به جرات و شجاعتی که داشت بر اسپ سوار شد و تنها به لشکر شاه ابدالی برفت. احمد شاه ابدالی او را بنواخت و به خطاب فرزند خان او را بنواخت و مخاطب ساخت و با او به دهلی آمد و با عالمگیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیه آن شهر را از اعلی و ادنی بکند و مبالغ بسیار که نوبت از کرورها گذشته بسنگه رسید، به دست آورد و دو صبیبه از احفاد تیموریه که یکی از آن دختر محمد شاه بود و دیگری از عالمگیر ثانی؛ یکی به نام خود و دیگری به نام پسر خود خطبه کرد و عالمگیر ثانی را به دستور بر سلطنت هندوستان مقرر داشت و به ولایت خویش به قندهار مراجعت نمود...

ص ۲۹۹

سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان است در مغاره کرمان و جانب غزنین و اطراف **افغانستان**، هند و در ازمنه سابق نوعی آبادان بوده... و غور و اسفزار در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت را سجستان نیز گویند...

ص ۳۰۴

اکنون تیمورشاه بن احمد شاه درانی ابدالی بر قندهار استیلا می‌دارد و کابل تختگاه او است...
ص ۶۴۵

از حدود ملتان از آچ تا کچ دیگران بطرف شمال کوه های خارا بلند سر کشیده و در آن جا قوم **افغان** و بلوچ سکونت دارند...

۱۴۶. احوال شیخ حزین ۱۷۸۳ (لندن، ۱۸۳۱)

ص ۱۰۵

طایفه **افغانان** قلزه‌ی که کمینه رعیت قندهار و برخی از ایشان داخل در سلک سپاه آن سرحد و به چاکری حاکم آنجا قیام داشتند، میرویس نامی رئیس آن معدود بود، در شکارگاه قریه ده شیخ به خدعه و تمهید شاه نواز خان امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بر آن قلعه استیلا یافته، خزاین موفوره به دست آورد و افاغنه با او موافقت کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب شاه سلطان حسین صفوی تغمده الله بغفرانه تدارک که در اطفای نایزه آن فتنه می‌شد، منتج حصول مقصود نگشت و **افغان** مذکور بر آن قلعه استیلا داشت، تا درگذشت. بعد از او پسر او، محمود نام قایم مقام پدر شد و به نواحی خود دست تطاول دراز کرد. گاهی بساط سلطنت در آن مملکت می‌گسترده و گاهی نیاز به درگاه سلطانی می‌فرستاد و چون قرن ها بود که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمت‌های دنیویه در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته بود، پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب به یکصد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود، دغدغه علاج آن فتنه به خاطر نمی‌گذشت. تا آنکه محمود مذکور با لشکر موفور به ممالک کرمان و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده، عازم

اصفهان شد و این در اوایل سال اربع و ثلثین و مایه و بعد الالف (۱۱۳۴ / ۱۷۲۲) بود...
ص ۱۲۳

جلوس ملک محمود خان به سلطنه خراسان، استیلای لشکر پادشاه اروس بر گیلان، آرام گرفتن افاغنه در اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود: در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ بر کران بود، به سبب شورش و دعوای استقلال سی هزار کس افاغنه ابدالی در دارالسلطنه هرات و طغیان ملک محمود والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم بر آمد و سکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده کشتش و کوشش عام شد.
ص ۱۵۹

و مملکت خراسان در آن وقت به سه قسمت انقسام یافته بود و توابع در تصرف افاغنه قلزه و دارالسلطنه هرات و ملحقات در ید افاغنه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه شده، در مشهد طوس اقامت داشت...

۱۴۷. رستم التواریخ هاشم آصف ۱۷۸۵ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۸)

ص ۱۱۶

حاجی امیر خان ملقب به «میر اویس» که سر ایل و ریش سفید و بزرگ قوم **افغان** «غلجه» و سر خیل و ایل بیگی آن طایفه با اتفاق بود، در میان ایل و طوایف و قبایل و شعب **افغان** مصلح شد و همه اکابر و روسای **افغان** را باهم همعهد و هم قسم و هم میثاق نموده و در میان خود بالانفاق توجیه و تقسیمی نمودند و اموال بسیار از نفایس هندوستان و روم و ترکستان و چین و ختا و ولایات خود با خود برداشته و به درگاه جهانپناه سلطان جمشید نشان به دارالسلطنه اصفهان آمد و همه آن اموال به وزرا و امرا و ارکان دولت و مقربان درگاه جهانپناه خاقانی به رشوت داد که شاید این داستان را به عرض سلطان جمشید نشان برسانند.
اموالش را به رشوت گرفتند و حاجتش را روا ننمودند. حاجی امیر خان بیچاره درمانده، متحیر و حیران و مبهوت و مات مانده، ناچار تبدیل جامه نموده و در فرح آباد به عمله بنایی

و فعله‌های سرکاری مشغول گلکاری گردید. اتفاقاً سلطان جمشید نشان به تماشای بنای فرح آباد آمد. حاجی امیرخان غلجه جفا دیده، مذکور فریاد برآورد و گریان و نالان تظلم نمود و وقایع قندهار و هرات و کابل و بدسلوکی و ظلم و تعدی و جور و بی‌حیایی خسرو خان و پسرش گرگین خان را با اهل آن سرزمین مفصلاً به ذروه عرض آن فریادرس ستمکشان رسانید.

سلطان جمشیدنشان بی اختیار از شنیدن این وقایع مغموم و مهموم شد و گریان گردید و وزیر اعظم را طلب کرد و به وی عتاب فرمود و با نهیب به وی خطاب فرمود که ای ملعون بدنژاد و ای ستمکار بدنهاد داستان ما و تو به داستان حضرت آدم صفی و ابلیس شقی می‌ماند. بگو که گناه و تقصیر اهل قندهار و هرات چه بود که آمدی به نزد من و به هزار گونه خدعه و مکر و تزویر و حيله و تلبیس واسطه خسرو خان و گرگین خان گرجی شدی و آن دو نابکار بد اطوار را به ایالت و حکومت و ریاست آن بلاد فرستادی که به ملعنت و ستمکاری و رسوم زشت و آیین بد خیر شیعیگی چنین دمار از روزگار سنیان فرمان پذیر بیچاره برآورد و ما را در هفت کشور به عدم نظم و نسق و تمیز مشهور و بدنام نمایی. ای سگ گمراه... ای نابکار از این رفتار ناخوشی که تو و امثال تو در پیش گرفته‌اید یقیناً می‌دانم که دولت ما را به باد فنا خواهید داد؛ آیا هری مذهب شده‌اید و معاد را راست و حق نمی‌دانید و کار خدا را مثل کار ما دور از حساب می‌دانید...

وزیر اعظم عرض نمود که کار حکام تنبیه نابکاران است و این مرد عارض سفیه و بی‌عقل است، هر چه در باب خسرو خان و گرگین خان به عرض پادشاه رسانیده، کذب و افترا می‌باشد، صدق ندارد. آن داور یگانه با انصاف فرمود، بر ما معلوم و مفهوم شده هر چه عرض نموده، همه راست است، به زودی بنویس فرمانی را که ما فرمودیم. وزیر اعظم به دبیر منشی دستوری داد؛ فرمانی عتاب آمیز به خسرو خان و گرگین خان نوشت. سلطان جمشید نشان حاجی امیر خان را بسیار نوازش فرمود و او را به منظور الخاقان خطاب نمود و فرمود او را مدتی مهمانی کنید و با اعزاز و اکرام او را دلجویی نمایید و فرمود که او را

خلعتی گرانمایه سراپا پوشانیدند و بعد از احسان و انعام بسیار فرمود، او را مقضی المرام روانه نمایید.

وزیر اعظم گفت: حاجی امیر خان را به خانه خود برده و در خلوت خاص او را به اقسام گوناگون آزار کردند. فرمان پادشاهی را در دهانیش طپاندند و بر سرش زدند تا آنکه فرمان را خورد و... نیمه شب او را به خواری و زاری به جانب قندهار روانه نمود و ملازم‌های بدرفتار خود را با وی فرستاد که او را آزارها کنند و در روز ورود به قندهار او را با دست بسته تسلیم گرگین خان نمایند... پس گرگین خان مانند گرگ خونخوار که بر گله گوسفند افتد، بر اهل آن حدود افتاد و ایشان را از هم می‌درید و از جور و جفا و تعدی و ظلم و بیداد وی فریاد و آه و ناله افاغنه بیچاره بر فلک آبنوسی می‌رسید...

آخر الامر اعزه و اعیان و اکابر و اشراف و روسای سنیان به استصواب علما و فضیلتی ایشان با هم عهد و میثاق کردند و... روزی سراغ گرگین خان را در حمام نمودند و به هجوم عام در حمام داخل شدند و گرگین خان و تبعاعش را به خواری و زاری به ضرب شمشیر و خنجر پاره کردند...

۱۴۸. فتاوی احمد شاهی، ملا عبدالله، ۱۷۸۵ [دُر مکنون، ۱۹۰۴] (کابل، ۱۴۰۰) ص ۴ (نسخه خطی)

په بیان د صفتونو د بادشاه دُر دُران

په مذهب کشی حنفی دی	ددی وقت بادشاه سنی دی
په نکتو کشی دیر ماهر دی	هم عالم دی هم شاعر دی
په دی کار بی بها در دی	هم په توره بهادر دی
عالی رایه عالی شان دی	ته بادشاه دُر دُران پی
په تا حکم کوم او کره	دا کتاب ورته پښتو کره
دعاگوی د خپل بادشاه یم	مسمی په عبدالله یم

۱۴۹. دیوان تیمورشاه، ۱۷۹۲ (کابل، ۱۳۵۶ ش)

[وکیلی فوفلزایی پیش از مقدمه خود، نظم زیر را از میر عبدالهادی منشی باشی تیمورشاه در وصف او در ۱۲۰۲ / ۱۷۸۸ نوشته است:

شه ممالک هند و بلاد ترکستان
جهان مطاع شهنشاه ضل سبحانی
بعدل و جاه انوشیروان و اسکندر
خدیو داور سند و قلمرو توران
سلاله شرف دودمان درانی
به تیغ ثانی تیمور شاه نیک اختر]

ص ۹۲

می کنم تیمورشه دایم شکر احسان خدا
داده تخت سلطنت آن ذات بی همتا مرا

ص ۱۱۵

تیمور گرچه شاه جهان است ای خدا
لیکن ز صدق دل، دو عالم گدای تست

ص ۱۴۲

بر کوهسار کابل، خلعت ز نقره دادند
تشریف سبزگون را، ز اشجار بر کشادند
چون از کمین سرما ترکان کمان کشادند
بر کوهسار کابل خفتان ز نقره دادند
سبزان هند دارند گر چه بسی ملاحظ
خوبان پارسیگو زیشان بسی زیادند

ص ۲۲۳

ز خوانندگانش امید این بس است
که گویند بر ما درود و سلام
چو پرسند از سال انجام او
بگو (باد گلزار فیض دوام)

۱۵۰. گلستان رحمت مستجاب خان ۱۷۹۲

ص ۱۱ (نسخه خطی)

بدان که وطن به اصطلاح اهل **افغان** ملک **روه** را می‌گویند و **روه** عبارت از کوهستانست که ابتدای آن به اعتبار طول از سواد بجزر تا قصبه سیوی از توابع بهکر است و عرضش از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این واقع است...

احمد شاه بادشاه از قبیله سدوزیی که منشعب گشته از ابدال و ابدل میان **افغانان** به ابدال شهرت دارد. چنانچه اولاد وی در ولایت به ابدالی مشهور است و در این عصر حضرت ضل سبحانی احمد شاه سکندر ثانی قوم ابدالی را به شرف درانی مشرف ساخته. الحاصل ابدل پسر ترین بن شرف الدین است که اهل **افغانان** به غلط وی را شرخبون نیز می‌گویند و او ولد سربن بن قیس عبدالرشید است و او از اولاد **افغان** بن ارمیا بن ملک طالوب که او از اعظم اسراییل بود... اسم والد بادشاه جم جا احمد شاه، محمد زمان خان ولد دولت خان ابدالی متحقق گشت و به اتفاق جمهور صدق این معنی به ثبوت پیوست...

محمد زمانخان موصوف ولد دولت خان ابدالی همانست که بعد محبوس ساختن و کشتن عبدالله خان مالک هرات شد و پس از او فرزند ارشدش ذوالفقار خان به ریاست قوم مسند آرا گشت و ریمان خان ولد عبدالله خان که پدرش در ایام حکومت محمد زمان خان به قتل رسیده بود، به عزم خونخواهی پدر وارد هرات گشته، احداث نفاق و نزاع کرد تا آنکه **افغانان** از برای اطفای نایره هر دو ذوالفقار خان را به جانب باخزر و ریمان خان را به سمت قندهار و فراه روانه کردند و الله یار خان برادر محمد خان را در سال ۱۱۳۷ / ۱۷۲۵ از ملتان آورده، در هرات متمکن ساختند و باز عبدالغنی الکوزیی رئیس قوم که سمت هواخواهی ذوالفقار خان داشت و از الله یار خان متوحش بود، ذوالفقار خان را از باخزر آورده، به جدال و قبال الله یار خان مشغول شد و از طرفین نایره نبد تا ۶ ماه اشتعال داشت و باز **افغانان** دامن از اطاعت هر دو درچیده، الله یار خان را بجانب روجاق و ذوالفقار خان را به سمت فراه فرستادند. هر یک مالک ناحیتی شده، بی حاکم بسر می‌بردند و چون خبر توجه نادرشاه بادشاه به عزم استرداد آن ملک گوشزد ایشان گشت، هر دو با یکدیگر رفع کاوش و آغاز سازش نموده، فراه به ذوالفقار خان و هرات به الله یارخان مقرر کردند و به فکر کار خویش به اتفاق افتادند و بارها با آن بادشاه صلح و جنگ به میان آوردند. آخر الامر ذوالفقار خان با برادر خود احمد خان یعنی خدیو جهان خداوند دوران، خاقان جهان ستان، بادشاه و الاشان از دست تظلم نادرشاه

از هرات فرار نمود و شاه حسین غلجه هر دو را گرفته، در قندهار مقید و محبوس ساخت و چون نادرشاه تسخیر قندهار کرد، ذوالفقار خان و احمد خان در روز فتح از محبس نجات یافته، توسل به نادرشاه جستند... این خدیو مالک رقاب بعد سپری شدن برادر بزرگ خویش ذوالفقار خان به ظاهر در زمره نوکران نادرشاه منسلک گشته، به باطن طریقه ریاست و شهریاری می‌آموخت...

۱۵۱. مجمع التواریخ مرعشی ۱۷۹۳ (تهران، ۱۳۲۸)

ص ۱

چون از مورخان تواریخ که من ابتداری فتور و شورش افاغنه غلزه قندهار که در سنه ۱۱۲۰ / ۱۷۰۸ حادث شده، لغایت حال که تاریخ ۱۲۰۷ [۱۷۹۲] هجریست، احدی اسباب آغاز شورش و افساد جماعت افاغنه غلزه و ابدالی و بعضی از وقایع و سوانح متنوعه بعد از آن را در رشته تحریر مندرج نساخته، مگر میرزا مهدی خان مولف تاریخ نادری که بعضی از احوالات را بنا بر مصلحت و هوای وقت در نهایت خفت و نا همواری و اختصار و غیر واقع ذکر نموده...

ص ۲

ذکر در بیان مبادی احوال امیر اویس و خروج او: ... فرقه افاغنه قومی اند که در مابین بلاد خراسان و هندوستان مسکن دارند و طول بلاد ایشان از جانب مشرق رود نیلاب است که آن را اهل هند دریای اتک می‌نامند و از جانب مغرب توابع هرات و عرض بلاد ایشان جانب شمال سواد باجور و هندو کوه است متصل به حد غوربند و کهمرد که از توابع بدخشان و بلخ است و از جانب جنوب قصبه سیوی و دهادهر است از توابع بهکر و سیوستان سند. اکثر آن‌ها در این سنوات تابع کابل و ملتان اند از بلاد هندوستان و اقل ایشان تابع قندهار و هرات اند از بلاد ایران و دو قبیله عمده **افغان** که در بلاد ایران هستند، بزرگ ترین آن‌ها ابدالی است که در حوالی هرات می‌باشند و بعد از ایشان قوم غلزه اند که در حوالی قندهار ساکن اند و

همیشه یکی از سرداران این هر دو قبیله در سرکار پادشاه ایران نوکر می‌بوده‌اند و خطاب سلطانی داشته. چنانکه در زمان شاه سلطان حسین و در این رساله شاه سلطان حسین در بعضی مواقع به خاقان سعید شهید تعبیر شده و سردار قبیله غلزه امیر اويس نام داشت و فرقه غلزه به نحوی که از زبان ایشان شنیده شده، خود را سید می‌دانند و به طوری بیان می‌نمایند که اثبات ولدالنایی خود می‌کنند و به همین جهت در وقتی که محمود پسر امیر اويس تسخیر اصفهان نموده و پادشاه گردید نقش سکه خود را این بیت نمود:

سکه زد بر سیم و زر مانند قرص آفتاب شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب

و مسکن امیر اويس در آن زمان قلات غلزه می‌بود و آن مکانی است مابین غزنین و قندهار که از آنجا تا چهارباغ که بعضی آن را قراباغ نیز گویند که سرحد قندهار و اول زمین هند است، دو سه منزل راه است.

در زمان شاه سلطان حسین، بیگلربیگی قندهار یعنی امیرالامرای آنجا گرگین خان مخاطب به شاهنواز خان از والی زاده‌های گرجستان بوده و او با هفت، هشت هزار گرجی محافظ و فرمانفرمای قلعه قندهار و زمینداور و گرشک تا سرحد فراه و اسفزار بود و چون فرقه گرجی همگی نصرانی اند، حکومت آن‌ها بر فرقه مسلمان ناگوار نمود و قوم غلزه که شجاع‌تر و با غیرت‌تر از فرقه‌های دیگر افاغنه اند و به سبب اختلاف کفر و اسلام بی‌اعتدالی بسیار از آن‌ها بر فرقه مسلمین توابع قندهار خصوصا افاغنه روی می‌داد و دست درازی بر ناموس آن‌ها از اناث و ذکور می‌نمودند. هر چه امیر اويس به گرگین خان منع این مقدمات می‌نمود و تظلم می‌کرد، از راه غرور نمی‌پذیرفت، بلکه حمل بر بغی و طغیان او می‌نمود. و امیر اويس و سایر فرق افاغنه به سبب آنکه سنی مذهب بودند، کمال تنفر از حکومت قزلباش داشتند و به سبب حکومت فرقه گرجیه این تنفر مضاعف و دو بالا گردید و چون امیر اويس شخص شجاع و صاحب داعیه بود و سر پرشوری داشت، تاب این مذلت نیاورده، از قندهار عازم اصفهان گردید که به درگاه پادشاهی شکایت شاهنواز خان کرده، او را معزول نماید و یا معاتب به عتاب پادشاهی نموده، او را و لشکر او را از زیاده‌روی باز دارد. چون وارد

اصفهان گردید، مقارن نوشتجات شاهنواز خان و عرایض او به خدمت پادشاه و امرا متضمن شکایت از امیر اویس و این که او صاحب داعیه است و عزم خروج دارد و بهتر آن است که او را در همانجا بکشند یا حبس موبد نمایند و الا مراجعت او حسب الخواش موجب ظهور فتنه و فساد در ملک قندهار است رسید.

اگر چه امیر اویس به توسط محمود آقای خواجه سرا که ناظر کارخانجات شاه سلطان حسین که به اصطلاح هندوستان میر سامان گویند، بلکه دخیل کل امور مالی و ملکی پادشاهی در آن زمان بود، پیشکش نمودن چند تخته شال کشمیر و نفایس اقمشه بلاد هندوستان و نقد و غیره در خدمت پادشاه و امرا خود را بی تقصیر و نوشتجات گرگین خان را معلل به غرض وانموده، لکن معلوم او شد که مستدعیات او پذیرا نخواهد گردید، ناچار به قصد زیارت حج بیت الله الحرام از راه شیراز و دریا به بحرین و قطیف و لحصا متوجه گردید و بعد از فیض یابی آن اماکن شریفه مراجعت به اصفهان نموده، نوشتجات امرا و غیره متضمن سفارش خود نزد گرگین خان حاصل نموده و نیز از اوضاع کارخانه سلطنت ایران و وضع سلوک پادشاه و امرا دریافت که همه امرا و سپاه به سبب بعد عهد آرام و عدم وقوف به قواعد جنگ و سپهداری عاری از امر سپاهیگری و ملک داری اند و اگر کسی که اندک تدبیری و شجاعت و دلیری داشته باشد، به قدر حوصله خود بتواند تسخیر بلاد ایران نمود. به همین اراده و عزیمت سفارش نامجات گرفته، وارد قندهار گردید و گرگین خان چون علانیه بی سببی نمی توانست او را مواخذه نماید، بنا بر آن به او به سلوک و مدارا پیش آمد و امیر اویس رخصت رفتن کلات که به پنج، شش منزلی قندهار و مسکن او بود حاصل نموده، متوجه آنجا گردید و در قلات به عنوان خفیه سپاه و لشکر قوم غلزه که اهل و اولوس او بودند و همچنین از فرق دیگر افغانه جمعی که به سمت شجاعت و سپاهیگری موصوف بودند، جمعیتی شایسته مهیا نموده، با آن ها عهد و پیمان نموده که هر اراده که داشته باشد، ایشان بی مضایقه در آن شریک شده، آنچه از منافع حاصل شود، از مال و ملک برادرانه با هم قسمت خواهند نمود و در ظاهر چنین شهرت انداخت که چون از سفر مبارک حج مراجعت نموده ام، برای تهنیت

و مبارکباد و گرفتن تبرکات نزد من تردد می‌نمایند و بعد از چندی به قندهار آمده، به خدمت گرگین خان حاضر گردید و غایبانه به جماعت کاکری که فرقه‌ی اند از افاغنه که در حوالی فوشنج و شرح رباط مشرق رویه قندهار می‌باشند و آن‌ها نیز با او در خفیه هم عهد بودند، پیغام فرستاد که سر به شورش و فساد بردارند و به گرگین خان اظهار نمود که این جماعت بسیار شریر و مفسد اند و تا قلع ماده فساد ایشان کرده نشود، فتنه فرو نخواهند نشست. باید که سپاه و لشکر جمع نموده، بر سر ایشان رفت.

به همین اراده گرگین خان از فتنه قندهار با عساکر خود برآمده و به جمیع سرکردگان و سرداران قندهار از افاغنه و بلوچ و غیر هم احکام فرستاد که باید در اردوی او حاضر شوند. امیر اوپس نیز نصف سپاه خود را که به قدر دو، سه هزار بودند طلب داشته، از نظر گذرانید و سان آن‌ها نموده و سه، چهار هزار سپاهی مستعد کار آمدنی خود را نوشته فرستاد که مستعد و حاضر بوده، هر وقت خبر کنم، دو منزل یکی کرده، خود را به تعجیل برسانند و چون شاهنواز خان با سپاه خود به قریه ده شیخ که سه چهار منزلی قندهار است رسید، به مصلحت امیر اوپس و غیره سرداران برادرزاده خود اسکندر میرزا را که در میان فرقه گرجیه به الکسندل میرزا مشهور بود، سرفوج نموده، با عمده سپاه خود بر سر یاغیان کاکری فرستاد و جمیع سرکرده‌ها را که سرخیلان فوج قندهار بودند، به گرو نزد خود در آنجا نگاه داشت.

به تمهید آنکه اگر سرداران همراه فوج باشند، شاید در جنگ کوتاهی نموده، گریخته به وطن خود روند و اگر در نزد او حاضر باشند، باز تدارک ممکن است و من جمله آن‌ها امیر اوپس نیز بود و چون عمده فوج بر سر مهم رفتند و قدری شاگرد پیشه و عمله کارخانات و چند نفر معدودی از یوزباشیان با گرگین خان باقی ماندند، امیر اوپس اول شخصی را به عنوان خفیه نزد سرکردگان فرقه کاکری فرستاد که شما مقدمه را طول داده، گاهی دم از صلح و گاهی دم از جنگ زنید تا من در اینجا کار به مدعی سازم. آنگاه شخصی را به نزد فوجی که در ملک خود گذاشته بود فرستاد که خود را به تعجیل تمام در عرض سه چهار روز به من رسانید. چون لشکر او نزدیک رسیدند، به قدر دو صد سوار کار آمدنی از آن عسکر به

عنوان خفیه طلبید و خود در وقت رسیدن آن قشون که قریب نصف شب بود، سوار شده بر در حرمسرای گرگین خان آمده، به قولی آنکه بی محابا بر گرگین خان ریخته، او را دستگیر نمود و به روایتی این که به دست خواجه سرا به گرگین خان پیغام فرستاد که خبر موحشی از فوجی که بر سر یاغیان رفته، به من رسیده، باید بندگان خان زود تشریف آورند که عرض نمایم و تدارکی که درخور آن باشد، کرده شود.

چون گرگین خان از حرم بیرون آمد، او را دستگیر کرده، همان دم به دست مراد خان نام **افغانی** که گویند خنثی بود، به قتل رسانید و همچنین در همان گرمی به خیمه یک یک سرداران رفته به حيله همه آنها را به قتل آورد. انگاه فی الفور اسباب و يراق و لباس فوج گرگین خان را به افغانه خود پوشانیده، به هیأتی که گرگین خان در سواری می‌بود، خود را آراسته، متوجه قندهار گردید و به مردم خود تاکید نمود که هر کس بیشتر از فوج او متوجه قندهار شود، او را بکشند و راه‌ها را به نحوی سپرده و بند نمود که هیچ کس نتوانست این خبر را به اطراف رسانید و شب و روز تاخته، هیچ جا آرام نگرفت تا آنکه شب سیم ربعی از شب گذشته خود را به قندهار رسانید و بیشتر دو کس را فرستاد تا خبر نمایند که خان رسید.

مردم قلعه چون از دور ایشیک آقاسیان منديل بسر و کنل‌ها و شاطران و مشعل‌چیان را به هیأت سواری گرگین خان دیدند، یقین کردند که گرگین خان خواهد بود، وقتی دروازه را گشودند، امیر اوپس به تعجیل تمام بی‌وقت خود را به اندرون دروازه انداخت و کشیک چیان و دروازه بانان را به زیر تیغ گرفتند و قلیلی از سپاه که در شهر مانده بودند، اکثر در خواب و بعضی نیمخواب حیرت و بهت آنها را در ر بوده و تمام قلعه مسخر شده، هر که دست بر آورد کشته گردید و کشیک‌چیان بر همه خانه‌های سرداران فرستاد؛ آنچه متعلقان گرگین خان بودند، همه را حبس و قید نمود و جمیع اموال و اسباب و کارخانجات و نقد گرگین خان را ضبط نمود و به تصرف در آورد و در قلعه را محکم بست و به اطراف و جوانب نزد قبایل افغانه و غیر آنها هر که را گمان معاونتی داشت، به وعده‌های جمیل و امیدواری‌ها به نزد خود طلبید و چون این خبر به لشکر الکسندل میرزا رسید، آنچه افغانه همراه او بودند، از

توابع امیر اویس فرار نموده، ملحق به فرقه کاکری شده، به اتفاق آن‌ها نزد امیر اویس آمدند و الکساندل میرزا با سپاه قزلباش به تعجیل تمام متوجه قندهار گردید که شاید قلعه را به تدبیری به دست آرد. چون به حوالی قلعه رسید، در قلعه را مسدود و دست تصرف خود را از گرفتن آن قلعه کوتاه دید، لاجرم بیرون قلعه فرود آمد و پیش از آمدن الکساندل میرزا امیر اویس چون توابع و لواحق گرگین خان را با نعش او از ده شیخ همراه خود به قندار آورده بود، به الکساندل میرزا از روی مکر پیغام فرستاد که من این کار را بسر خود نکرده‌ام، بلکه وقتی که در اصفهان بودم، امرای پادشاهی مرا نوید حکومت قندهار به شرط قتل گرگین خان داده بودند. الحال من منتظر ورود فرمان ایالت قندهارم و آن عنقریب خواهد رسید. شما را بهتر آنست که قبایل و بازماندگان عم خود را با نعش او گرفته، به اصفهان روید.

الکساندل میرزا ناچار تن به این سخن در داده، تابوت عم خود را با عورات و قبایل برداشته، روانه هرات گردید و امیر اویس در استحکام قلعه کوشیده، اکثر سرداران حوالی قندهار را بعضی را به لطف و بعضی را به عنف به اطاعت خود درآورده، در امر حکومت مستقل گردید و این وقایع در سال ۱۱۲۲ وقوع یافته بود...

ص ۱۸

بعد از آن امیر اویس در یکی از شهور سال ۱۱۲۸ یا ۱۱۲۹ بیمار شده، به مستقر درک جحیم که مسکن اصلی خود بود، روانه گردید و مجموع زمان حکومت امیر اویس در قندهار بعد از کشتن گرگین خان الی مردن او ۶ سال بود. بعد از آن عبدالعزیز برادر او به جایش نشست، یک سال به امر حکومت پرداخت و بعد از آن محمود ولد امیر اویس که آثار رشد و اقبال از ناصبه او هویدا بود، با چند نفر از خاص خیلان و پارسی زبانان و چند کس از اقوام و اقارب اتفاق نموده، بی‌خبر بر سر عم خود ریخت و او را فی الفور به قتل آورده، لوای حکومت بر افراخت و زیاده بر ایام پدر در تالیف قلوب سرداران افغانه و جمعیت سپاه و تسخیر بلاد کوشش نمود. چنانکه در زمان او قلعه فراه نیز به تسخیر افغانه غلزه درآمد و تا سرحد سیستان و سرابان در حوزه ملک او داخل گردید و در این بین در اواخر سال ۱۱۲۷

یا اوایل ۱۱۲۸ حادثه هرات روی داد.

ص ۱۹

گفتار در بیان احوال فرقه ابدالی و خروج ایشان در مملکت هرات: ... فرقه ابدالی قومی اند که در ۱۰۰۰ / ۱۵۹۱ از کوهستان کابل که مسکن آن فرقه است به سبب بعضی از حوادث برآمده، به حوالی هرات سکنی نموده اند و به طریق صحرا نشینان، بیلاق ایشان در حوالی بادغیس که از سرد سیرات آن ملک و در ضلع شمالی است می‌بود و قشلاق ایشان در ضلع شرقی هرات که اوبه و شافلان است تا ضلع اسفزار که آن را سبزار گویند و مسموع شد که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین ۶۰ هزار خانه وار کما بیش شده‌اند و همیشه از طرف سلاطین صفویه، سردار آن قوم مخاطب به خطاب سلطانی می‌بود. چنانکه قوم غلزه را نیز چنین بود و در اواخر زمان شاه سلیمان که سرداری قوم ابدالی به حیات سلطان سدوزی که قبیل‌های اند از ابدالی تعلق داشت. اتفاقاً او را با یکی از محصلان حاکم هرات بر سر امری گفتگوی روی داد و کار به مناقشه و جنگ کشیده، آن محصل کشته شد و معامله با حاکم هرات به طول انجامید.

حیات سلطان با برادرش لشکرخان و پنج، شش هزار خانوار ابدالی که از قوم حیات سلطان بودند، از خوف بازخواست خون قتل و سیاست که رویه حکام قزلباشیه بود که به اندک تقصیری عمدگان سپاه را به زیر چوب انداخته، بی آبرو می‌کردند، چه جای تقصیر چنین از هرات فرار نموده و جاگیر در ملتان داده، روانه آن صوبه نمود و بنی اعمام او در هرات به دستور سردار قوم و قبیل‌های خود بودند.

در این زمان عبدالله خان ولد حیات سلطان با پسر خود اسدالله خان بعد از شنیدن واقعه قندهار و آمدن خسرو خان بر سر قندهار محض اظهار نمک به حلالی و رسوخ عقیدت دیرینه سلاطین صفویه با پانصد، ششصد سوار به مدد خسرو خان وارد اردوی او گردید و بعد از آنکه مقدمه قندهار به نحوی که مذکور شد، برخلاف مدعی صورت گرفت؛ عبدالله خان با اولاد خود وارد هرات شد و چون بزرگزاده قوم بود، جمیع سرخیلان ابدالی به او رجوع

آوردند.

در آن اوقات حکومت هرات به عباس قلی خان شاملو مفوض بود. خان مذکور از هجوم فرقه ابدالی و کثرت ایشان و جمعیت نمودن بر سر عبدالله خان متوهم گردید. زیرا که از ناصیه احوال پدر و پسر تفرس فتنه و اراده خروج معلوم نموده بود و به همه جهت کثرت و هجوم و استعداد فرقه ابدالی زیاده از فرقه غلزه بود.

در روزی که عبدالله خان با پسرش برای ملاقات عباس قلی خان آمده بود، هر دو را دستگیر نموده و در خلال آن احوال سرداران قزلباشیه هرات به سبب بد سلوکی عباس قلی خان هجوم آور شده، او را مقید نموده و عریضه به درگاه پادشاهی متضمن بد سلوکی عباس قلی خان فرستاده، استدعای حاکم جدید نمودند و از پیشگاه پادشاهی نیز حسب الاراده آقایان هرات عباس قلی خان را معزول نموده، جعفر خان استجلو را به جای او منصوب کرده، روانه هرات کردند و در این بین هرج و مرج فرصت به دست عبدالله خان ولد او افتاده، به معاونت جمعی از مردم ابدالی که در شهر بودند از محبس گریخته، به جانب کوه دوشاخ که در آن وقت ایل ابدالی در آنجا قشلاق نموده بودند رفتند و از آنجا جمعیت نموده، بر سر قلعه اسفزار رفته، آن را مسخر ساختند و از آنجا به هیأت مجموعی بر سر هرات آمدند و جعفر خان حاکم هرات نیز با سپاه و لشکر خود از شهر برآمده، در یک فرسخی شهر تلاقی فریقین روی داد و بعد از محاربه عظیم شکست بر لشکر هرات افتاده، جعفر خان دستگیر افغانه گردید.

لیکن چون این خبر به شهر رسید، مردم سر از اطاعت **افغان** پیچیده، دروازه‌های شهر را مسدود کردند و افغانه نیز از بیرون به محاصره شهر قیام نمودند و هر روز فیما بین فریقین جنگ قایم بود، تا بعد از مدتی که محاصره به طول انجامید و از هیچ طرف کمک و مددی به اهل قلعه نرسید و به سبب قلت ذخیره و آذوقه در شهر قحط و غلات پیدا شد، لاعلاج مردم شهر هر یک به فکر کار خود افتاده، بعضی آشکارا و بعضی پنهان از قزلباشیه با افغانه بیرون راه سازش و آمیزش بهم رسانیدند و آخر الامر افغانه از راه برج مشهور به برج فیلخانه که در سمت درب عراق واقع شده، به معاونت بعضی از مردم دهات به کمند برجدار حصار

صعود نموده، بر شهر استیلا یافتند و بقدر کافی به قتل و غارت شهر پرداختند و از فرقه قزلباشیه هر که را یافتند، به قتل رسانیدند و مردم شهر را بعد از قتل و غارت تتمه را امان داده، به استمالت کوشیدند و به تدریج در اندک زمانی تابع هرات را مانند اوبه و شافلان و کوسویه و غوریان و پوریان و جام و لنگر و خواف و باخرز و زوزن و میمند و فراه تا سرحد سیستان و از سمت شمال از بادغیس تا حوالی آب مرغاب متصرف شدند و این وقایع در ساله ۱۱۲۸ / ۱۷۱۶ روی داده و قلعه فراه نیز که سال سابق به تصرف افغانه غلزه درآمده بود، اسدالله خان علی الغفله ایلغار نموده، به توسط نردبان به بروج قلعه صهود نموده، آن قلعه را نیز به تصرف درآورده، ضبط نموده، به هرات مراجعت نمود.

ص ۲۹

چون این خبر به محمود غلزه رسید، سال بعد از آن به تدارک این معنی به فکر سرانجام فوج و سپاه افتاد که بر سر فراه آمده، از فرقه ابدالی قلعه را منتزع نماید. چون این خبر به اسدالله خان ابدالی رسید، پیشدستی نموده، با افواج و سپاه خود از هرات برآمده، به فراه رسید و متوجه گرفتن قلعه نشده، به قصد تنبیه محمود غلزه از روی غرور به حوالی زمینداور که از توابع قندهار است، آمد و از جانب محمود نیز با افواج غلزه از قندهار برآمده، در منزل موسوم به دلارام جنگ هر دو فوج با یکدیگر متلاقی گشتند و بعد از محاربه بسیار و زد و خورد بیشمار شکست بر فرقه ابدالی افتاد و اسدالله خان در آن جنگ به قتل رسید و محمود سر او را بریده با عریضه حيله اندوز به دربار پادشاهی ارسال نمود...

فرقه ابدالی بعد از قتل اسدالله خان شکسته و بدحال به هرات مراجعت نمودند و محمد زمان خان نام شخصی را از روسای خود به سلطنت موسوم نمودند و عبدالله خان پدر اسدالله خان را که از جانب پسر در هرات نایب بود، محبوس نموده جعفر خان استجلوی حاکم سابق هرات و بعضی از سرداران قزلباش را که در این مدت اسدالله خان آنها را محبوس نگاه می داشت، همگی را به قتل رسانید و خود در امر حکومت مستقل گردید و بعد از مدتی عبدالله خان را نیز مقتول نموده و خود بعد از یک دو سال مانند دیگران روانه سفر آخرت گردید و

بعد از زمان خان محمد خان ابدالی حاکم هرات شد...

ص ۵۵

چنانکه در وقت برآمد از قندهار به قصد کرمان مشارالیه را معتمد دانسته، نایب و جانشین خود کرده، در قلعه قندهار گذاشته بود، در این وقت بیجن سلطان مذکور اطاعت و نوکری افغانه را ننگ و عار دانسته و نیز طمع در حکومت قندهار و توابع بهم رسانیده، به اتفاق جعفر خان سیستانی که محمود او را دستگیر کرده، در قلعه قندهار محبوس کرده بود، تمهید نموده، به اظهار دولتخواهی صفویه و دستبردی رعایای قندهار که اکثری شیعه و خواهان سلطنت صفویه بودند، در قلعه خروج نموده، جمعی از افغانه که هر جا در قلعه بی خبر بودند، به قتل رسانیده، قلعه را متصرف گردید. اما از سوی تدبیر و عدم موافقت تقدیر لازمه هوشیاری و خبرداری را به کار نبرده، در کمال بیخبری شب را به روز رسانیده، در وقت صبح فرقه افغانه که در بیرون بودند، خبردار شده، از بعضی بروج به دستگیری کمند خود را به بالای قلعه رسانیده، بیجن سلطان و ملک جعفر خان را با سایر رعایا که با او شان متفق شده بودند و در قتل افغانه شریک بودند، همه را به قتل رسانیده، قلعه را باز بدست آوردند و به تعجیل تمام قاصدان و چارپایان را برای اخبار به کرمان نزد محمود فرستادند.

محمود بعد از استماع این خبر شهر کرمان را قتل و غارت و اهالی آن را اسیر نموده، به قندهار مراجعت نمود و در آنجا بعد از چند ماه به موافقت فرقه ابدالی و بلوچان مکرانی و هزارجات و پارسی زبانان جمعیتی معقول نموده، به قدر چهل، پنجاه هزار سوار مرتبه ثانی در شهر شوال سنه ۱۱۳۳ به کرمان رسید و به محاصره شهر قیام نمود...

ص ۸۸

بعد از چند روز اخبار موحدش از اطراف رسید که احمد خان ابدالی که به سمت قندهار رفته بود، خروج نموده و علی الغفله بر سر هرات آمده، هرات را مسخر نموده و پسر خود تیمور خان را با لشکر بسیار در هرات گذاشته ...

۱۵۲. تاریخ گیتی گشا در تاریخ زندیه، صادق موسوی، ۱۷۹۵ (تهران، ۱۳۶۳)

ص ۵۱

در حالتی که قضیه قتل نادری وقوع یافت و هر فردی از افراد ملتزمان اردوی فتنه جوی آن پادشاه تندخو به جایی رسید از آن جمله احمد بیک **افغان** که از بزرگ زادگان طایفه ابدالی و لشکر را نسبت به خانواده او نسبت پیر و مریدی بود در آن وقت در سلک یساولان حضرت نادری انسلاک داشت، سوی جانب قندهار الی زمینداور و آن زمین و آن نواحی شتافت و در فراه خزانة شاهی را که از وجوه دیوانی ممالک موضوعه هند حمل و نقل به کلات می نمودند ملاقات و آن کلی مبلغ به وجهی بلغ به تصرف او درآمده بود و در قندهار فوجی کثیر و بی شمار از هرجا و از هر دیار بر سر او جمعیت و نام شاهی را بر او اطلاق کرده، گردن بطوق اطاعتش درآوردند...

ص ۳۸۱

تیمورشاه **افغان** در هرات و قندهار مقتدر و نافذالفرمانست و ملاقات و امداد آن جناب را طالب و ابتراغ ملک موروثی را از دید متصرفین به غایت راغبست... بعد از ورود به حدود قاین خبر رسید که تیمورشاه دار فانی را بدرود کرده، به عالم بقا شافت...

۱۵۳. گلشن مراد، میرزا ابوالحسن بن محمد غفاری کاشانی، ۹۶/۱۷۸۴

ص ۹ (نسخه قلمی)

احمد خان ابدالی که سرهنگ پنجاه هزار لشکر بود، با جماعت **افغان** و اوزبکیه که پادشاه مغفور بعلت سورمزاجی که نعمت به جماعت قزلباشی بهمرسانیده و آن ها را بر قزلباشیه پیشی داده بودند چون خود را هواخواه دولت نادری می شمردند و راه خدمتگاری آن... جمعیت خود را منعقد کرده با جماعت افشار و سایر قزلباشیه در مقام خونخواهی حضرت شاه بنزاع و تلاش درآمده... مهیای ستیز و آویز گشتند. نخست افغانه و اوزبکیه اسب جلادت به میدان مبارزات انگیخته و... هر لهب و غارت... پرداختند از همانجا بطرف قندهار شتافتند...

ص ۲۵

چون احمد شاه ابدالی که بعد از قتل نادرشاه بقندهار رفته و در آنجا رایت سلطنت افراشته با سپاه گران و لشکر بی پایان آهنگ خراسان نمود. میرعلم که در آن ملک دم از امارت میزد از اهالی خراسان استمداد کرده احدی سرور دایره مطاوعت و مرافقت او در نیاوره امدادی که باید بظهور نرسید لابد و لاعلاج بمحکمه ابراهیم خان بغایری... شتافته که در آنجا با او بساط مشوره گسترده و رسم کنکاش به میان آورده، شاید تدبیری در باب دفع احمد شاه کرده شود..

احمد شاه بعد از وصول به خراسان و تسخیر و تصرف آن مملکت بهشت نشان، جمعی از عساکر خود را به تسخیر استرآباد و مازندران فرستاده و با محمد حسن خان قاجار سردار آنجا ولد فتحعلی خان بنای ستیز نهاد... جماعت قاجار غالب و افاغنه مغلوب گشته فرار بر قرار اختیار کردند و احمد شاه بعد از وصول خبر شکست لابد و ناچار سلطنت خراسان را بنواب شاهرخ گذاشته خود علم معاودت بطرف قندهار افراشت...

ص ۱۳۳

در سنه ۱۱۶۳ دفعه اول آمدن احمدشاه بخراسان...

۱۵۴. فواید صفویه قزوینی ۱۷۹۶ (تهران، ۱۳۶۷)

ص ۳۹

(ذکر پادشاهی شاه عباس بزرگ): ... مملکت خراسان را که اوزبکان به غلبه در تصرف خود درآورده بودند و داد شدادی و بیدادی می دادند، آن حضرت لشکرها کشیده، با برادرزاده عبدالله خان اوزبک که در هرات بر تخت سلطنت نشسته بود، قتال و جدال نموده، او را منهزم ساخت و کل مملکت خراسان را به تصرف خود درآورد...

ص ۴۴

در سال ۳۶۶ جلوس مطابق سنه احد و ثلثین و الف (۱۰۳۱ / ۱۶۲۲) ... و فرستادن زینل

بیک ایلچی خویش به درخواست قلعه قندهار و توابع آنست... چون مکررا ایلچیان خاقان سکندر پاسبان، بی‌نیل مقصود از هندوستان مراجعت می‌کردند، نظر بر تاثیر آب و هوای هند حقوق دیرینه پادشاهان جنت آرامگاهان علیه صفویه را سلسله جلیله بابریه بر طاق نسیان گذارده بودند، حضرت شاهنشاه زمان به بهانه سیر و شکار به ظاهر قندهار رسیده، در عرض ۱۷ روز آن قلعه فلک شکوه را ... و عبدالعزیز خان قلعه دار بود، مفتوح نمود... وصف قلعه قندهار در کتابها مسطور است. در این عصر از آن قلعه نام و نشان نیست و از بین نوع انسان خالی است. آن حضرت بعد از فتح قندهار دو کلید از طلای احمر درست کرد. در یکی نام قندهار و در دیگری نام مملکت ایران کنده و نام‌های در کمال محبت به پادشاه کبیر، سلطان جهانگیر به این مضمون نوشته که هر دو کلید نزد آن برادر ارسال داشته، هر یک که پسند طبع لطیف گردد، آن شهر و مملکت تعلق به آن برادر خواهد داشت...

ص ۵۱

(ذکر جلوس شاه صفی): ... دیگر از سوانح اقبال سزای شیرخان تربتی حاکم فوشنج است که خود را ثانی شیر خان سور می‌دانست. دو دفعه از دست علی مردان خان زیگ بیگلربیگی قندهار شکست فاحش یافت. دیگر از سوانح اقبال شور و شر هندی میرزا نام بود که افغانه و هنود او را پادشاهزاده می‌خواندند و در جنگ شیر خان **افغان** دستگیر شده و با دیگر اساری در قندهار بود. وی از بند رها یافته، به اتفاق افغانه و هنود خواست که شهر قندهار را به تصرف در آورد. آخر الامر کار از پیش نرفته، دستگیر و اسیر شد. علی مردان خان وی را به درگاه جهانپناه فرستاد...

ص ۵۸

در این سال خبر ورود میر حسین ایلچی هندوستان از راه دارالقرار قندهار است. در سنه ۱۰۴۷ / ۱۶۳۸ که میر حسین ایلچی جدید هندوستان یک قبضه شمشیر و یک عدد کمر مرصع و قدری عطر جهانگیری و بعضی از تحف و هدایا به رسم ارمغان آورده بود، از نظر اشراق اثر گذرانیده، به خلاع فاخره و انعامات باهره سربلند و روانه دیار خود گردید.

در این سال علی مردان خان راه نمک به حرامی طوق بدنامی بر گردن نهاده، کلیه قندهار را به سعید خان سپرده، خود روانه دیار هندوستان گردید...

ص ۶۱

ذکر سلطنت شاه عباس ثانی: آن حضرت در شب جمعه ۱۶ شهر صفر سنه ۱۰۵۲ / می ۱۶۴۲ در دارالمومنین کاشان بر اورنگ سلطنت و جهانبانی جلوس فرمودند... در این سال خبر آمدن داراشکوه بر غزنین و خان دوران خان به قندهار به کمک سعید خان است... در این سال (۱۰۵۹ / ۱۶۴۹) فتح قندهار روی داد... در این سال (۱۰۶۱ / ۱۶۵۱) فرمانفرمای هندوستان، خلف خود اورنگزیب را به عزم استرداد دارالقرار قندهار فرستاده بود... او از روی عرض ذوالفقار خان بیگربگی دارالقرار قندهار، واضح رای واقفان حضور پادشاه شد که بعد ۷۰ روز از محاصره تاب مقاومت نیاورده، به خفت تمام مراجعت کرد... سال ۱۰۶۰ / ۱۶۵۰ آمدن داراشکوه ولیعهد شاهجهان به جهت استرداد قندهار و پایداری اوتارخان قلعه دار و پایمردی منوچهر خان که از بیرون دست انداز به شکر داراشکوه می کرد. آخر الامر داراشکوه کاری نساخته، بی نیل مقصود مراجعت به هندوستان نمود. منوچهر خان متعاقب نموده، اقبال و اجناس بسیار غنیمت آورده و حضرت صاحبقرانی مبلغ پنجهزار تومان به اوتارخان به سبب جانفشانی در قلعه داری بخشش نموده و باقی سرداران را موافق شان شان انعام فرمود...

در این سال (۱۰۶۹ / ۱۶۵۸) دو مرتبه نامه داراشکوه، ولی عهد شاهجهان به حضرت شاهنشاه عالمیان می رسد. یک فرستاده از طرف بندر مبارکه عباسی به دربار اقبال آمد که داراشکوه از طرف بندر عباسی از ملتان روانه درگاه جهانپناه است. حسب فرمان، مهمانداران تعیین می شوند. داراشکوه فسخ عزیمت کرده و از آنجا روانه گجرات می شود و حشری فراهم آورده، در حوالی آگره با اورنگزیب مقابله و مقاتله می نمایند. دوباره شکست خورده، قریب به سرحد قندهار می رود و نامه دیگر به خاقان گیتیستان می فرستد. مهمانداران تعیین شده به ذوالفقار خان بیگربگی قندهار نیز ارقام می شود که ۳ هزار سوار بر سر راه

وی فرستاده، به اطمینان و احترام تمام وارد قندهار نماید. به مقتضای قضا در سرحد هندوستان و ایران سردار **افغانی** که در آن دیار بود، در عوض مهمان نوازی، آن نوباوه سلطنت را اسیر و دستگیر نموده، نزد اورنگزیب می‌فرستد...

ص ۷۴

علی مردان خان ازبک نمک به حرام که قلعه قندهار را به کارکنان والی هندوستان داده بود، در ایام دولت به تصرف اولیای دولت آن حضرت درآمد، چنانچه گذشت و به حقیقت در قواعد و ضوابط سلطنت و عدالت شاه عباس ثانی بود، در سنه ۱۰۷۷ / ۱۶۶۶ به ناخوشی خناق روح کثیرالفتوحش در ماه ربیع الاول به جوار رحمت پروردگار پیوست...

ص ۱۴۶

مقاله اول در ذکر طبقه افغانه غلزه: ... این طایفه از نسل قبطه فرعونند و پدران ایشان در عهد موسی (ع) از مصر گریخته، در سرحد کوهستان کشور هندوستان که عبارت از توابع رود اتک باشد، پناه گرفتند. ثانیاً عبدالله محزومی از احفاد ابوجهل با خالد بن ولید به حکم خلفای آل مروان، نامزد حکومت کابل بود. بعد عزل با توابع و لواحق در میان ایشان رفته، با جماعه افغانه مخلوط گردید. به این سبب فرقه افغانه را از نسل خالد بن ولید می‌شمارند. دیگر یکی از ابنای حکام غور، سوری نام نیز در میان افغانه رفته، دختر **افغانی** را به نکاح خود در آورد. آن نیز در فرق افغانه مشهور شده و گویند در عهد مروانیان اکثر قبایل اعراب شورش و فتنه برپا کردند و حکم مروانیان به قتل عام صادر گشته، وزیر از مروانیان صلاح در چندین هزار خلق الله نداده، حکم مروانی به آن قرار یافت که این طایفه را از دارالملک خود اخراج نمایند. از اتک گذرانیدند و بعضی برآند که جماعه بلوچ و الوار عرب یک فرقه اند.

اول کسی که پا از جاده اطاعت و ارادت سلسله علیه صفویه بیرون نهاد، میرویس رئیس طبقه افغانه غلزه که طایفه از **افغان** اند و گرگین خان نام مخاطب به شاهنواز خان که طبقه گرجیه و کیش عیسوی داشت. او با دو هزار سوار انصاری به فرمان شاه سلطان حسین صفوی به

حکومت قندهار نامزد شده بود، با افغانه غلزه به جور و ظلم پیش آمده، میرویس به درگاه پادشاه آمد، کاری از پیش نبرده، مراجعت به قندهار کرده، فرامین جعلی به نام روسای افغانه نوشته رسانیده و وقت دیه گرگین خان گرجی را مقتول ساخته، فرمان جعلی حکومت قندهار را به سرداران نمود. در سنه ۱۱۲۰ بر سریر حکومت قندهار نشست. مکرر سرداران قزلباشیه برای تنبیه او از طرف شاه سلطان حسین به محاصره قلعه قندهار پرداخت و طبقه افغانه ابدالیه که در این زمان خود را درانیه می خوانند، هر چند با قزلباشیه سعی موفوره کردند، استیصال میرویس رخ نمود. هر دفعه تدابیر جدید نموده، لشکر قزلباشیه و نصاری را به جدال و قتال تباه ساخت. مدت حکومتش در قندهار و توابع قرب ده سال است.

محمود بن میرویس بر سریر حکومت دارالقرار قندهار تکیه زده، عم خود عبدالعزیز را مقتول ساخت و تاریخ ایام شورش و فوت محمود مردود نابود نامحمود از عبارت لفظ افغانه واضح می گردد. او نخست بلاد کرمان را غارت کرده و اسدالله خان ابدالی را در جنگ کشته، سر او را که دعوی خودسری کرده و هرات را متصرف شده بود، در قزوین با عریضه ارادت فریضه نزد سلطان حسین فرستاد و مخاطب به حسین قلی خان گردید و این مصرع از تاریخ قتل اسدالله خان خبر می دهد: اسد را سگ شاه ایران درید...

ص ۱۵۸

مقاله سیوم: ذکر طبقه افغانه ابدالیه درانیه: این قوم هم از طوایف **افغان** اند، اما طایفه غلزه، اهلیت شان زیاده از اهلیت ابدالی است و در اوایل حال طایفه ابدالی رعیتی طایفه غلزه می نمودند و طایفه غلزه نوکری و رعیتی سلاطین صفویه می کردند و باجگذار بودند. مکرر برادران بزرگ سدو به درگاه سلاطین صفویه آمده، کاری از پیش نبردند. آخر الامر سدو که از برادران دیگر کوچکتر بود، نزد شاه عباس ثانی صفوی آمده، منظور نظر فیض اثر آن پادشاه مرحمت گستر گردید و در زمره ملازمان و به منصب مرکب باشی سرافراز گشت و ایلیت خود را از ذلت و رعیتی قوم غلزه در عذاب الیم بودند، رهایی داد. به حسب الامر پادشاه ایلیت خود را از سرحد قندهار و کابل کوچانیده، به سرحدات هرات مسکن داد. چون به

وساطت سدو، ایلیت ابدالی پادشاه شناس و در زمره ملازمان شاهی منسلک شدند و از ذلت به عزت رسیدند، فیما بین خویش عهد و پیمان کردند که تا یوم القیام سردار کلانتر و رئیس از نسل سدو باشد و نسلا بعد نسل متابعت اولاد و احفاد سدو نمایند. رفته رفته سدو خدمات نمایان به شاه عباس ثانی کرده، به خطاب سلطانی سرافراز شد.

چون قواعد پادشاهان علیه صفویه این بود که مریدان و فدویان و غلامان خاص خود را به خطاب سلطانی نیز ممتاز می‌فرمودند. خلاصه کلام در هنگامی که شاه سلطان حسین، مهم میرویس در پیش لشکر قزلباشیه تلاش‌ها و سعی‌ها کردند، کاری از پیش نبردند. آخر الامر ابدالیان نیز پای اطاعت از جاده ارادت بیرون نهاده، یاغی و هرات را متصرف شدند. از آن جمله عبدالله خان بن حیات خان سلطان سدو و ذوالفقار خان و الله یار خان از جمله تمرد کنندگان اند.

طهماسب قلی خان موسوم به نادر سلطان حسب الحکم شاه طهماسب صفوی بعد از جدال و قتال هرات از تصرف ابدالیان بیرون آوردند. جمیع ایلیت ابدالیان را مسخر ساختند و سرداران ابدالی چون غنی خان و غیر عن صمیم قلب خدمات نادری می‌نمودند. احمد خان برادر ذوالفقار خان که یساول صحبت او بود، نادر سلطان به سبب تقصیری، گوش‌های او را بریده بود و بعد از کشته شدن نادر، احمد خان جمعیتی فراهم کرده، به قندهار رسید. از آن طرف تقی خان شیرازی که نادر او را از آلت رجولیت بی‌بهره کرده بود، با چند کرو روپیه که از نزد محمد شاه بابری برای نادر می‌آورد، احمد خان و تقی خان به اتفاق و صلاح یکدیگر برای فراهم آوردن لشکر و حشر شده، نام سلطنت بر احمد خان سدوزایی گذاردند. چون مولدش قندهار بود، چنانچه عبارت «خر قندهار» از تاریخ جلوس او خبر می‌دهد، قلعه قندهار را که نادر سلطان ویران کرده، قریب به یک فرسنگی آن شهری موسوم به نادر آباد بنا نهاده بود. احمد سلطان به صلاح تقی خان شیرازی نادر آباد را خراب کرده و قریب یک فرسنگی نادر آباد شهری موسوم به احمد شاهی بنیاد کرد. الحال آباد است و قندهار قدیم و نادر آباد از بنی نوع انسان خالی است. بالجمله احمد سلطان مکرر به یورش خراسان و هندوستان آمده، غارت

و غنیمت بی‌نهایت برده و یک دفعه سپاهش از علی مردان خان عرب خراسانی شکست یافته بود و ممالک محروسه او از مملکت خراسان و قندهار و هرات و توابع آن و به باقی شهرهای خراسان دست تسلط نیافت. سبب این بود که سردارانش با رعایا و سرداران قزلباشیه به بد رفتاری و بد سلوکی پیش آمدند. اعتماد و اعتقاد به گفتار و کردارشان نبود. به این جهت‌ها ترقی و نامی که بایستی بلند نکرد و سرداران اعراب خراسان علی مراد خان بر نکویی از صدمه سپاه افغان درانی ابدالی، جهان خان و نصیر خان بلوچ براهوی در قریه کردویی کشته شدند) و میرعلم خان خزیمه در دولت درانیه از پا در افتاد و درویش علی خان هزاره دایزنگی در حبس از زجر جان داد و از ملک هندوستان صوبه کابل و کشمیر و ملتان در حیظه تصرف داشت و او را حروب عظیمه پنجاب رخ داده بود و در اکثر معارک نصرت یافت و در اوایل حال با صفدر جنگ ایرانی مقابله کرده، شکست یافت.

با این که قمرالدین خان وزیر در جنگ به ضرب گلوله توپ کشته شده بود و لشکر هند را تاب مقاومت نبود، صفدر جنگ با جوانان ایرانی داد جلادت و شجاعت داد و از ثقات مسموع شده که احمد پیش از جنگ تقی خان شیرازی را نزد صفدر جنگ به رسولی فرستاده، پیغام داده بود که ما و شما هر دو ایرانی، مقابله با یکدیگر خوب نیست. من ترا وزیر خود می‌کنم، صفدر جنگ در جواب گفت، ترا که پادشاه خوانده و از نسل کدام پادشاهی که مرا وزیر خود خواهی کرد. تو ادنی رعایای ایرانی، بیا من ترا نزد پادشاه بآوری برده، عفو تقصیرات تو نمایم. پادشاهان جهان صفویه اند یا تیموریه، غیر از دو سلسله، دیگر پادشاه نیست و حماقت مقربانش در مرتبه بود که این فرد غلط سجع سکه زر او بود.

حکم شد از قادر بی چون به احمد پادشاه / سکه زن بر سیم و زر، از اوج ماهی تا به ماه به خاطر راقم چنین می‌رسد که اگر از پشت ماهی تا به ماه می‌گفتند، بهتر از این فرد غلط بود، چون در ملازمی نادر سلطان به هندوستان رسیده بود. به این سبب از راه رسم دیار هندوستان و اوضاع هندیان استحضار بهم رسانیده بود، مکرر بر زاغ صفتان هند غالب آمده و ایلیت ابدالی را خطاب درانی داده و ایلیت غلزه را بر درانی و الحال ابدالیان از ابدالی گفتن

عار دارند. این اولین کسی است که از طبقه سدوزایی نام سلطنت را بر خود گذارد. اما نفس الامر فی حد ذاته کمال مروت داشت و اسرایی که از نیشاپور و توابع آورده بود، هر یک از اناث و ذکور که اقارب صفدر جنگ بودند، روانه هندوستان نمود. اگر چه در سلوک درانیان هزار درجه ترجیح بردرانیان دارند، با وجود این در بی‌مروتی و بی‌عدالتی و غارتگری و بی‌ناموسی و بی‌رحمی و سفاکی و بی‌باکی انگشتنمای موافق و مخالف اند. قاطبه افغانه همین صورت دارند و احمد سلطان او آخر عمر ناسوری در بینی به هم رسانیده، مثل نسوان برقع و مقنع بر سر و صورت می‌انداخت.

در عهد دولت او تورانیان مکرر به تاخت و تاراج ممالک خراسان آمده و غارتگری افغانه ملاحظه علاوه بر او شده و هزارجات و اویماقات به قوت ابدالیه دست بی‌شرمی بر رعایا و ضعفا دراز کرده، صفحه خراسان زیاده از دیگر ممالک ایران و ایران و پایمال حوادث گشت و سرداران خراسان نیز با یکدیگر به مجادله و مقاتله پرداختند. زیاده از دشمنان در چرایی یکدیگر کوشیدند. فتور و شورش‌هایی که در عهد دولت ابدالیان بر خراسان رخ نمود، ممکن نیست که در عصر ماضی رخ نموده باشد.

احمد خان ابدالی درانی، اسپه خراسانی کردی موسوم به غریب که از نصرالله میرزا ابن شاهرخ شاه بن رضا قلی میرزا بن نادر سلطان به سماجت گرفته بود، به میان غلام شاه عباسی سندی به یک لک روپیه فروخت. هم (چنین) در آن (ایام) حسن بن فتح علی خان قاجار اسپه از یموت به قیمت سی هزار روپیه خرید. اخرا الامر احمد سلطان درانی به ناخوشی در سنه ۱۱۸۳ و داع این عالم کرد. تیمور سلطان خلف بزرگ احمد سلطان است. بعد از پدر بر سریر ایالت درانیه نشست و از هرات روانه احمد شاهی شد. در بین راه شاه ولیخان که وزیر پدرش بود و از طرف برادرش به استقبال او شتافته بود، او را با چند فرزند و اقارب او کشته و به قندهار رسیده، برادر خود سلیمان نام که داعیه سلطنت کرده بود، دستگیر کرده، از آنجا به کابل رسید. بعد از چندی عبدالخالق نام سدوزایی داعیه استقلال کرده، در قندهار لوای جلال برافراشت. تیمور سلطان از کابل حرکت کرده، فیما بین راه کابل و قندهار مقابله

و محاربه فیما بین اتفاق افتاد. تیمور سلطان غالب گشته، عبدالخالق را دستگیر کرد و مکحول ساخت. موزونان زمان تاریخ حکومت تیمور را **افغان** ابدالی «بد» یافته اند. بعد از این وقایع بدایع، داد عیاشی داد و تدابیر حسنه پرداخته، بجای عزم و رزم نکرد و در عهد دولتش خرابی بر خرابی **خراسان** افزود و تمام عیال رعایای ممالک **خراسان** اسیر و دستگیر ترکمانان و اوزبکان توران و چهار اویماق متعصب **خراسان** و **افغانان** گردیدند...

۱۵۵. تاریخ محمدی (احسن التواریخ)، محمد فتح الله بن محمد تقی ساروی، ۱۷۹۶ (تهران،

۱۳۷۱)

ص ۳۶

در بیان آمدن شاه پسند خان **افغان** به عزم تسخیر آسترآباد و مازندران به سبزووار و شکست او...: دیگر از صوادر امور استبدال و استدلال شاه پسند خان **افغان** است... احمد شاه که احمد بیگ نام داشته، از نجبای افاغنه ابدالی قندهار و از یساولان صحبت خاص نادرشاه افشار بود، بعد از وقوع قضیه قتل نادر با معدودی از طایفه خود از خوششان به دیار قندهار رفته، در آنجا جمعیت را زیاده کرده، قدم به راه فرار نهاد و از خزانه و افره فراه - که از وجوه ولایات موضوعه هند و سایر ممالک آن حدود در آن محفل نقد بود - وجهی بی‌مرو حطی او فر حاصل کرده، لشکری قاهر و عسکری وافر سلک انتظام و اجتماع داده، به تسخیر **خراسان** پرداخت و ارض اقدس را مسخر ساخت و به هوای تسخیر آسترآباد و ولایت دارالمرز مساوی ۱۵ هزار کس از افاغنه به سرکردگی شاهپسند خان **افغان** به سوی سبزووار فرستاد... قراولان جنود معینه قزلباشیه به قراولان افاغنه در مغیثه تلاقی کرده... مقدمه آن لشکر را خاک مذلت و هزیمت بر فرق ریزان گریزان ساختند...

ص ۴۰

گفتار در بیان محاربه سلطانی در آذربایجان با آزاد خان و انهزام او و تسخیر آذربایجان و فرستان کوچ طایفه **افغان** به مازندران...: آزاد خان **افغان** که در مملکت فرح انگیز آذربایجان

استیلا داشت و در ارومیه مقر و ماوا و برای آنکه چند سال اصفهان در دست او بود خودسازی نموده... بندگان سلطانی برای انتزاع ملک به جانب آذربایجان رفت... آزاد خان با سپاه بسالت پناه **افغان** که در عدت ۲۰ هزار بودند، روی به عرصه کارزار و پای معرکه گیرودار نهاد... آزاد خان با کوچ و معدودی از خواص به صوب تفلیس فرار نمود و قزلباشیه بر سر کوچ و بنه بازماندگان آن طایفه رفته، هتک پرده ناموس **افغانان** هوتکی کردند. خوانین و عظمای افغانه که ترت و مرت شده بودند باز مجتمع و به خدمت بندگان سلطان به استیمان آمدند. پرتو عفو و نوازش بر ساحات احوال ایشان افتاده، همگی آن قوم را با کوچ که از **افغان** و اوزبک ۱۰ هزار خانوار بودند، از ارومیه کوچانیده از راه گیلان به مازندران فرستاد...

ص ۱۴۰

خدیو ملک آرا... از ورامین اعلائی لوای تسخیر ممالک اصفهان نمودند... از آنجا به زرنند ساوه توجه فرمودند. طایفه ی خلج با خلجیان و جماعت بیات با جمعیت شان تلثیم غلبه نصرت نمون نموده به اسلحه ی ارادت و چاکری سروربر آراسته، مستعد خدمت گزاری آمدند...

۱۵۶. تاریخ حسین شاهی ۱۷۹۸

ص ۱۳ (نسخه خطی)

باید دانست که قیس عبدالرشید نام شخصی بود از بنی اسرائیل که نسب آبا و اجدادی به بنیامین ابن حضرت یعقوب اسرائیل الله بن حضرت اسحق نبی الله بن حضرت ابراهیم خلیل الله علیهم السلام می‌رسید. او معه قوم خود در زمان با برهان سیدالمرسلین، شفیع المذنبین، حضرت ابوالقاسم احمد مجتبی، محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جرعه ایمان نوشیده، بسعادت اسلام فایز شده، در سلک اصحاب و احباب آن حضرت منسلک گشت. از او سه فرزند به وجود آمدند، سره بن و بلبن و غورغشت. از سره بن مذکور دو فرزند پیدا شدند، شرف الدین ملقب به شرحبون و خیرالدین مشهور به خیرشبون. از شرف الدین مذکور پنج فرزند باقی ماندند، شیرانی و ترین و بریچ و میانه و اورمر. از ترین مذکور ابدال به ظهور آمد و او در

آغاز نام دیگر داشت. چون به ملازمت سیدالعرفا هادی راه هدا، برگزیده درگاه خدا، حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس الله سره العزیز رسیده، به خدمت سراسر سعادت آن جناب مشغول گردید. روزی آن حضرت به مهربانی تمام، از زبان الهام بیان، او را به خطاب ابدال مخاطب فرموده، در حق او دعای خیر کردند؛ چرا که حضرت ممدوح را باطنا منصب بلند و رتبه ارجمند ابدالیت که به اصطلاح اهل الله پایه رفیع و مرتبه منیع است که به غیر از مقربان درگاه احدیت و محرمان حریم الوهیت به غیری نمی‌رسد، داشتند.

از آن زمان نام او به ابدال مشهور شد و **افغانان** در روزمره خود او دل می‌گویند و اولاد او را ابدالی خوانند. از ابدال مذکور دو فرزند باقی ماندند، زیرک و پنج پا. از هر یک مسطور، سه فرزند شدند، کلان همه پوپل و الکو و بارک. پوپل مذکور شش پسر داشت، اسمعیل و حسن و بامی و باد و عبعب و قلندر و از بامی مرقوم پنج پسر به ظهور آمدند، کلان همه صدو و صالح و علیخان و زینک و اورک. از صدو مذکور دو پسر بودند، یکی خواجه خضر که او مرد خداندیش، ریاضت‌کیش بود، تمام مردم افغانه سر بر خط فرمان او نهاده، نذر و نیاز پیشکش می‌نمودند و جبهه نیاز بر آستان فیض نشانش می‌سوئند و حضرت خاقان گیتی‌ستان احمد شاه در درانی اولاد همین خواجه خضر ابن صدو مذکور است و او را خواجه برای بزرگی برسم ولایت می‌گفتند و حضرت بادشاه را صدوزایی می‌گویند.

چه افغانه و در دیگر قوم هم رسم است که اولاد را به نام جد و آبایش اسم قومیت می‌نهند و زایی در محاوره افغانه، جاری شدن اولاد را می‌گویند که فلان کس فلان زایی است. القصه چون از قدیم مردم **افغان** با خواجه خضر جد امجد حضرت بادشاه گیتی‌ستان رابطه عقیدت و ارادت داشتند، به همان ارادت قدیمی، خاقان ممدوح را به سریر سلطنت نشانیده، خدمت آن جناب را سعادت می‌دانستند. هیچگاه سر از حکم و فرمان نه پیچیده، مستعد جانفشانی می‌بودند و شمشیرکشیدن و یا نوعی بی‌ادبی نمودن برای نفس خود بر این خاندان تا الی الان از جمله افعال ذمیمه و خصال نکوهیده می‌دانند. هچنان تابع اوامر و نواهی اولاد بزرگوار خاقان ممدوح که بعد یکدیگر بر سریر سلطنت و تخت خلافت جلوس فرما شده و می‌شوند، بدل و

جان هستند و پسر دوم صدو مذکور کامران است که اولاد او را کامرانخیل می‌گویند. او جد معتمد الدوله وفادار خان بهادر است که مدارالمهام سلطنت و مشیر تدبیر مملکت حضرت بادشاه دین پناه، خاقان گیتی‌ستان، حضرت شاه زمان است. اگر چه ذکر زایی‌های این اسم‌های مذکورالصدر نوشتن ضرور بود، اما از طول آن ملاحظه نموده، فقط نسب بادشاه ممدوح به قلم آوردم تا سد راه دیگر رویداد که نوشتن آن ضرور تر است، نشود...

ص ۱۵

در زمانی که نادرشاه از ملک ایران فراغت حاصل نموده، داعیه آن فرمود که سلاطین غلجه را زیر و زبر کند و دارالقرار قندهار را که از وطن قدیم آن گروه است، در تصرف خود آورد. چرا که سلاطین غلجه در آن هنگام بسیار آرام طلب و ضعیف شده بودند و نا اتفاقی و اختلاف در میان این مردم به درجه اتم به ظهور آمده بود و قوم ابدالی متوطن و ساکن هرات و نواح آن بودند و در سال ۱۱۲۳ هجری (۱۷۱۱) عبدالله خان ابدالی صدوزای جد احمد شاه ولد حیات سلطان با پسر خود محمد زمان خان پدر حضرت احمد شاه و دیگر خویش و تبار از ملتان آمده، در هرات مالک و مختار کل قوم ابدالی که تخمیناً شصت هزار خانه بودند، شده بود و اراده خروج و طمع حکومت هرات داشت...

چون لوای ظفرپیمای نادری وارد قندهار شد، حسین غلجه مذکور مستعد حرب گردیده، متحصن قلعه قندهار شد. مدتی مدید و عرصه بعید جنگ و جدال ماند. بالاخره شخصی از امرای مغول از رفقای غلجه مذکور به بادشاه پیغام فرستاد که فلان جا توپ را بالا کرده، به برج کنپون گوله‌ها زده، قلعه را تسخیر باید کرد. چون موجب گفته او به عمل آمد، تزلزل در ارکان قلعه و قلوب غلجه‌ها افتاد. حسین غلجه، زینت نام خواهر بزرگ خود را که کلید عقل او بود، با چند سردار دیگر به حضور نادری فرستاده، طالب امان و خواهان احسان از آن خدیو قهرمان شد. حکم امان از حضور نادری صادر گشت و حسین مذکور با تمامی سرداران و الوس خود به آستان معدلت بنیان رسیده، جبهه نیاز سودند. نادرشاه همه را مرهون عنایت و الطاف نموده، حسین غلجه را معه اولاد و اقربا روانه مازندران فرمود که در آن ملک

رفته، سکونت اختیار نمایند و ذوالفقار خان ابدالی را با بردارش احمد خان یعنی احمد شاه بادشاه که در قید غلجه مذکور بود، به عنایات بسیار سر افراز نموده و مواجب بسیار فراخور قدر ایشان معین ساخته، متعین مازندران کردند...

حکم فرمودند که ایلات ابدالی نواح خراسان و شهر نیشاپور کوچیده، در قندهار و محالات آن سکونت کنند و غلجه و هوتکی به جای ایشان رفته، در نیشاپور استقامت ورزند. از آن زمان ریاست و وطن ابدالی قندهار است. سابق از این، هرات و خراسان بوده است...

ص ۱۹

احمد شاه را یکی از خدام حرم سرای نادری از این معنی مطلع نمود. او معه سه، چهار هزار سوار دسته ابدالی مسلح و مکمل تمام شب بر اسپان سوار، ایستاده ماندند. صبح از اوباش افشاریه و فتنه جویان قزلباشیه جنگ و جدال نموده، آن گروه را هزیمت داده، با مال و اموال اردوی نادری روانه قندهار شد.

نقل است که سابق از این به سه سال، صابر شاه نام، درویشی مجذوبی از سکنای لاهور وارد اردوی نادرشاه شده، اکثر خیمه‌های خورد را از کرباس ایستاده کرده و اسپان گلی بسیار در پیش آن بسته، مثل طفلان به بازی مشغول می‌بود. هرگاه که احمد شاه برای سلام نادرشاه از آن راه می‌گذشت و سلام به درویش هم می‌کرد، او می‌فرمود که ای احمد خان من به تیاری سامان سلطنت تو ام. احمد شاه را از این سخن‌ها اعتقاد تمام به خدمت آن درویش پیدا شده بود و در روز قتل نادرشاه، احمد شاه آن درویش را همراه گرفته، به قندهار روانه شد و به تهوری و جلادت تمام از آن مکان پر شور و فغان خود را به کنار کشید. چون یک دو منزل از اردوی نادری برآمد، درویش گفت که اکنون تو بادشاه شو. احمد شاه گفت که من لیاقت سلطنت و اسباب حشمت آن ندارم. درویش مذکور صفا از گل ساخته، دست بادشاه را گرفته، بر آن نشانید و گفت، این تخت سلطنت تست و گاه سبز بر سر گذاشت که این جیغه خلافت تو، بعد فرمود که تو بادشاه درانی. از آن روز بادشاه، قوم خود را به درانی ملقب ساخت. سابق از این ابدالی بودند، چنانچه مذکور شد و خود را به در درانی موسوم فرمود و در همان سه،

چهار هزار کس، شاه ولی خان بامی‌زایی را به خطاب اشرف الوزرا و رتبه بلند وزارت سرافراز فرمود و سردار جهانخان را میر بزن و سپه سالار و شاهپسند خان را امیر لشکر و همچنین هر کس را فراخور حوصله به خدمات و مراتب سر بلند ساخت... شخصی از رفقای ناصر خان به راقم این اوراق نقل می‌کرد که روزی همراهی ناصر خان به دربار بادشاه رفتم، دیدم که احمد شاه بر تخت نشسته و درویشی سر و پا برهنه با تن عریان و جسم خاک آلود در کنارش خوابیده، هر دم دست به گوش و بینی احمد شاه رسانیده، به سمت خود می‌کشد و می‌گوید که ای **افغان** دیدی که ترا بادشاه کردم و احمد شاه با نیاز تمام (سرنگون) با او کلام می‌کند. چون از مردم دری خانه احوال و نام (آن) درویش استفسار کردم، گفتند که صابر شاه نام دارد و آن درویش بعد چندی به لاهور در میان خویش و اقربای خود آمده، به طور مجاذیب بی خبر در کوچه و بازار به آواز بلند می‌گفت که من علم‌های احمد شاه (درانی) در این جا ایستاده خواهم کرد. شاهنواز خان ابن (خان) بهادر زکریا خان که در آن زمان صوبه‌دار لاهور بود، از روی تعصب نفسانی و جهل و نادانی، آن درویش مظلوم را شهید ساخت...

۱۵۷. تاریخ مل، محمد انور، ۱۸۰۳

ص ۱۲

در بیان تشویش که از ورود زمان شاه واقع گشت: صورت رعب زمان شاه ابدالی به تبلیغ اختراعات نو باصرار در خدمت وزیر گورنر جنرل راحیله معقول بخشید و این شاه بعد از پدر خود تیمور که خلف احمد شاه مشهور که اول از مسندنشینیان خاندان مذکور است در سنه ۱۷۹۲ حکمران گردید و محروسه سلطنت او از دهنه هندوستان تا خط متوازی کشمیر و از سرحد سیکهان به اندک فاصله شرقی از دریای کلان اتک تا متصل ترشیز باشتمال مملکت کابل و قندهار و پشاور و غزنین و غور و سجستان و خراسان و کشمیر منتهی گشت و در سال ۱۷۹۶ شاه مذکور تا لاهور آورد هر تعداد موکبش بیش از ۳۳ هزار مستمع نشد و اکثر سواران بودند بر این هم غبار خوف بر دامن مرهته نشست بلکه ریاست انگریز را نیز ترددی

و خلجانی عاید گشت و در السنه مشتهر گردید ک مافی الضمیر شاه مذکور این است که دودمان تیموری را که قربت خویشاوندی با وی دارد رونقی بخشد و دین واجب را در تمام ممالک رواجی دهد و به نظر رسید که سیک هم سد راهش نگشت و مرهته از تنازع و تباین خاندانی استطاعت مقابله هر چه باید و شاید نداشتی... براینهم در خاطر گورنر تمکن داشت که ورود شاه به دهلی با آن جمعیت قلیله که تا لاهور آورد در سود و بهبود سرکار... خطراندوز است و... افاغنه و **روهیله** به جهت رغبت به جنگ و از باعث هوس تراجی شرکت او را اختیار خواهند ساخت... سر جان شور را انتخاب این انتظام و اختیار این مهم در اشکالی انداخته بود یعنی مرهته به سهمناکی مشارکت افواج خویش با انگریز در مقابله افاغنه استدعا خواستند... اگر زمان شاه را فتحی دست دادی از این معنی هم زیاده تر خطرناک می گشتی و اگر مرهته به مساعی ذاتی بر زمان شاه استیلا یافتی هر آینه اقتدار سهمناک آنها به افراط می رسیدی... الغرض پیش از آنکه ریاست انگریز به ملاحظه آرد که متقضای وقت این است که دست سعی دراز کند که یک برادر یاغی شاه در مملکتش فساد پیدا ساخت و شاه را در شروع سال ۱۷۹۷ از لاهور انصرافی داد... گورنر جنرال به خیال داشته بود که ورود زمان شاه به لاهور با چنین مردم قلیل امتحانی بوده، نه مقدمه جنگ...

در سال ۱۷۹۸ از روی افواه بحث خبر تیاری افاغنه برای مهم از سر نو برخاست لیکن از حصول اخبار آخر سپتمبر که در ممالک او مفاصد حادث گشته و از ولدالاماره مهجور و به قندهارش انداخته، دغدعه ریاست انگریز موقوف گشت و بر اثرش خبری آمد که شاه به دهم اکتوبر معهود کرده است که از کابل به سمت هند گسیل گردد. اگر چه صداقت این افواه مشتبه گشت براین هم ریاست انگریز بر وفق کلام خویش واجب دانست که هر نوع با امکان وقوع سوانح... احتیاط مرعی سازند... که ملک خویش را به حسن ترکیب محفوظ دارد...

ص ۲۳

در ماه سپتمبر سال مذکور... به گورنر جنرال حالی نمود که شخصی مهدی علی خان نامی مرا آگاه ساخت که او چون که راهی ایران است اگر حکم سرکار نفوذ یابد او را به برانگیختن

شاه ایران و حمله نمودن بر **افغانستان** مغرب و شاه زمان را از عزم... مهم هند باز داشتن توقع کامل حاصل شده است... شاه ایران حامی... محمود برادر شاه زمان بوده چرا که او فرزند کلان و وارث حقیقی شاه ماضی بود... در این صورت مهدی علی خان را وکالت مفوض گشت... و کپتان مالکم که دوم ایلچی حیدرآباد بوده از باعث زبان‌دانی فارسی و به شمول خوبی های دیگر منتخت شد و همین عهده وکالت... تقرر یافت... این سفارت ۲۹ دسمبر سنه ۱۷۹۹ از بمبی روان گشت و آخر سال دوم شرایط عهدنامه صورت انضمام پذیرفت که اگر افاغنه به عزم جزم مهم هند یلغار نماید، بابا خان (شاه ایران) با جماعه کثیر بر مملکت افاغنه تاخت و تاراج نموده مستمال سازد...

۱۵۸. زینت التواریخ، میرزا رضی، ۱۸۰۳

ص ۲۲۳ (نسخه خطی)

القصة چون ۲۱ از ایام سلطنت پادشاه سعید بگذشت ملک رو به ویرانی بگذاشت و هر سرکشی لوای استبداد برافراشت. از آن جمله افاغنه قلیجایی قندهار از بی‌اعتدالی گرگین خان بیگلربیگی دارالقرار پریشان و بیقرار گشته، میرویس خان که مقدم آن طایفه... بود، به دربار پادشاهی تظلم برد. از امرای بی‌تمیز در جواب توی‌دهنی خورده، طریق بیت الله سپرد و درحین مراجعت تتبع اعمال کوچک و بزرگ امرای عجم و ترک دولت را نموده، متوجه قندهار شد و در آنجا غبار عصیان و شرار طغیان برانگیخت و رشته فتنه را تاب داد و... گرگین خان بیگلربیگی قندهار را مقتول و بر آرای دارالقرار مشغول گشت...

ص ۳۰۰

چون بعد از انهدام کاخ دولت نادری هر فردی از افراد فتنه خوی و قهرمان تندخوی به جانبی روی نهادند و هر فرقه را مامنی و موطنی بود بدانسوی عنان داد. از آن جمله احمد بیک **افغان** که از اعیان طایفه ابدالی و در سلک یساولان صحبت نادری انسلاک داشت، فوجی از افاغنه را با خود منفق و بعد از غارت نمودن مقدور رو بطرف قندهار و زمینداور گذاشت

در محل فراه به خزانه شاهی که از وجوه دیوانی ممالک موضوعه هندوستان نقل مکان می‌نمودند برخوردارده... به تصرف او درآمد و در قندهار... اقتدار برافراخت و خود را مخاطب به خطاب شاهی ساخت و در آن حدود دولتی وافر و قدرتی قاهر حاصل و روی به هندوستان آورد... در... طریق آخرت نموده، تیمورشاه پسرش به جای او تکیه بر مسند حکمرانی زد... چون او را روز نیز به آخر رسید، زمان شان ولدش جالس مجلس دولت شد. محمود میرزا و فیروز میرزا برادرانش پشت به دولت برادر نموده، روی نیاز به دربار سپهرانباز این شهریار عاجزنواز نهادند و... ایشان را به مال و لشکر امداد فرموده... بر شاه زمان استیلا یافتند و او را کور نموده... بساط سلطنت ساخت. پس از چندی شجاع الملک برادر اعیانی زمان شاه بکابل آمده، محمود را دستگیر و در بالاحصار کابل محبوس... و حال که سال ۱۲۱۸ رسیده در آن ولایت سکه و خطبه به نام او است.

۱۵۹. تذکره محمد رضا برنابادی، ۱۸۱۲ (مسکو، ۱۹۸۴)

ص ۱۷۳

قاعده بزرگ پرستی طایفه جلیله درانی که اگر احدی از قبیله سدوزایی که بزرگ آنهاست همه را قتل نماید، کسی از آن طایفه جرات نگاه کردن بطرف او ندارد...

ص ۲۱۱

مصدق این بیان ابتدای حال طایفه **افغان** است که در آغاز صبح دولت آنها شعاع انصاف و مروت از جبین افغان ایشان تابان و فروغ عدل و فتوت از چهره اعمال آنها نمایان بود و مدت ۶۰ سال کوس سلطنت را بلند آوا داشتند و در اکثر بلاد هند و سند [و] خراسان و ترکستان فرمانفرما بودند...

ص ۲۱۳

رقمی از آن پادشاه نیکو سیر [احمد شاه ابدالی درانی] این احقر دارد که به اهالی خراسان امر و مقرر نموده اند که در عرایضی که می‌نویسند نسبت ما را به پادشاهان لازم‌الاعزاز که به

رتبه پیغمبری سر افراز بوده‌اند، ندهند و در القاب ما سلیمان حشمت و سکندر رفعت ننویسند که نسبت این خاکسار به آن بادشاهان بزرگوار چون نسبت خزفریزه نابکار به لال [لعل] شاهوار است و دولت ما را دولت لم یزل لایزال ننویسند که لم یزل و لایزال ذات پاک حضرت ذوالجلال است و دوام بقای مخلوقات محال و ما مشرف بر زوالیم...

۱۶۰. دیوان عایشه درانی، ۱۸۱۷ (کابل، ۱۸۸۲)

ص ۱۵ (نسخه خطی)

چون تو رفتی از برم، عالم چو نارست در نظر / باغ و بستان های کابل خوش نمی آید مرا
ص ۵۸

دو تیغ مصر و ایرانست ابروی هلال آسا / چسان جلاد مشتاقان شدی مهوش به دورانت
ص ۱۱۲

ظلم اگر هر چند کنی، رخ بر نتابم از درت / عشق دامن گیر ما چون ننگ **افغانی** بود
ص ۱۴۲

شیوه گیتی بجز جور و ستم نبود دگر / چون مددگارت بود شاه خراسان، غم مخور
ص ۱۷۴

هر چند که مضطرم، نبود خاطر مملول / عونم، جناب شاه خراسان بود لطیف
ص ۲۲۳

عایشه گر شرف کون و مکان می طلبی / کلب کوی حرم شاه خراسان بودن

۱۶۱. تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا، عبدالکریم بن اسماعیل، ۱۸۳۱/۱۸۱۸

ص ۲ (نسخه خطی)

خواهش آن جناب را بر احوالات ممالکها و پادشاهان که از سنه ۱۱۶۰ در مملکت خراسان و بعضی هندوستان از **افغان** و غیره و ممالک توران زمین پادشاه بوده‌اند...

ص ۳

میر عبدالکریم بن میر اسماعیل سرکاتب ایلچی بخارا فی سنه ۱۲۳۳ بدار الاسلام اسلامبول فی شهر ربیع الثانی.

اسامی شهرهای که در تحت تصرف پادشاه می باشد از مملکت هندوستان و خراسان این است: از خراسان: هرات و بلخ و شیرغان، فاریاب، اندخو، میمنه، چیچکتو، غرچستان، بت بامیان، فیروزکوه، ملک غور، محال تایمن، محال هزاره جات، اسفزار، غوریان، خاف، باخرز، جام، محولات قهستان، سیستان، زادستان، قلعه گاه، فراه، خوشنشین بم، دره نکى، کده حیرمند، زمینداور، قندهار، کلات غلجایی، غزنی سلطان محمود، کابل، محال بلوچستان، کلات نصیرخان و غیره... من مملکت هندوستان: لقمان، دکه چاریک کار، جلال آباد، پشاور، قلکار، مفاخرآباد، باجور، اتک، پندحلیم، کشمیر، پر و حال یوسفزی و محال بند خیبر، چرخ لوگر، کیش، دیره قاضی خان، دیره اسماعیل خان، خیرپور، خالپور، شکارپور، ملتان، محال سند، کوترپشوط، لاهورپندی، محال لوهانی، محال کوکری و غیره...

ص ۸

چون نادرشاه را در کردستان قریبی طوس در سنه ۱۱۵۹ صالح محمد خان قرخلی افشار قزلباش در شب بقتل رسانید در همان شب جماعه **افغان** که مقرب بودند مطلع شدند. محمد غنی خان و احمد خان با هم متفق شدند. بعضی از اسبابهای پادشاهی را یغما نمودند. در صبح از اردو جدا شدند. از راه قاین و سیستان روانه قندهار شدند. در عرض راه جماعه **افغان** متفق شدند. احمد خان را به بزرگی قبول نمودند. محمدغنی خان را به قتل رسانیدند. احمدخان را شاه و ولی خان فوفلزایی را وزیر خود نمودند. یکران داخل قندهار شدند. کل **افغان** به کورنش آمدند. در آن اثنا خزینه بسیار از هندوستان و سند و ملتان به جهت نادرشاه می آمد. احمدخان ضبط نمود و عسکر بسیاری جمع نمود و در سنه ۱۱۶۴ نام پادشاهی به خود اطلاق نمود...

ص ۱۱

[تیمورشاه] حکومت به استقلال نمود. دولتش برقرار و عیش پرور بود. اهل هرات را دوست داشتی. سیصد زن جاریه داشت. از **افغان** زن نگرفت. جمله زن هاش قزلباش بود. سی و شش پسر یادگار گذاشت...

ص ۴۳

بانوی حرم... بنت شربت علی خان چنداول قزلباش بود. تیمورشاه بسیار محبت داشت و صاحب حسن و جمال و پری چهره بود. در فصاحت و کمال بی نظیر بود. تیمورشاه سیصد زن داشت و هر هفته دو مراتب در درون حرم کورنش زن‌ها بود. روز موعود بانوی حرم کل زن‌ها را امر می‌فرمود که آراسته، کلهم جیغه به سر می‌زدند. به نوع زینت‌ها زینت می‌دادند. در صحن نزدیک دیوان که تخت پادشاهی بود، در میانه حوض آب که شادردان می‌جست، دو طرفه صف می‌زدند. در پشت سر هر زن دو جاریه سفید و سیاه می‌ایستادند. بعد شاه می‌آمد، به تخت می‌نشست. زن‌ها کورنش می‌دادند. بنت شربت علی ممتاز قریبی شاه می‌ایستاد. تاج مکلل به جواهر آبدار به سرش زده. بعد، شاه از تخت بر می‌خاست. از سر صف یک یک را دیده، صحبت و خوش طبعی می‌کرد، می‌گذشت. بنت شربت علی برابر شاه سخن زده می‌رفت. خواجه سرایان و قزلباش‌ها چند عدد پشت سر شاه می‌رفتند. به کدامی که شاه زیاده التفات می‌کرد، سیاه می‌کردند.

به این قرار کلهم را دیده، بعد مرخص می‌گردانید. از آن جمله ده عدد یا کم یا زیاده نوشته بودند. چون شب می‌شد، همگی را به حضور می‌آوردند. یکایک را به خلوتخانه می‌فرستادند. شبی بود که به هر ده زن رجوع می‌کرد. تمام سال کارش این بود. الحق داد عیش داده بود. هر هفته نیز یک دختر باکره تصرف می‌کرد. هر زن را علوفه و خرج یومیه و مواجب سالانه مقرر کرده بود. سالی دو هزار طاقه شال به مصرف حرم می‌داد و کدام از زن‌ها که نمی‌خواست، خرج و نفقه خوب می‌داد. هرگاه اولاد داشت، با اولادش جای جدا تعیین می‌داد و به شهزاده‌های که در بالاحصار بود، خوب حرمت می‌کرد و به کدام که لازم بود، جاریه باکره می‌فرستاد. سالی چهار لک روپیه که مالیه جلال آباد بود، به مصرف بالاحصار بود و

نیز تیمورشاه هفته مخصوص یکشنبه بعد از نماز شام مجلس علما داشت. با علما طعام می‌خورد و بعد از طعام مباحثه می‌کردند. حین خفتن نماز می‌خواند. بعد به حرم می‌رفت. هفته یک مراتب با اولادهای خود صحبت و طعام می‌خورد و سی و شش پسر داشت...

ص ۱۰۲

خراسان بعضی در تصرف پادشاه **افغان** است. بدین موجب است از جانب هند بیان می‌شود: کابل، غزنین، کلات غلجایی، قندهار، خوش نشین زمینداور، بت بامیان، بلخ، قندوز، ختلان. بدخشان حاکمش دیگر است که آن‌ها را شاهان بدخشان گویند. بدخشان شهریست تخمیناً سی هزار خانه دارد و مشتمل است بر قصبات و دهات و حشم نشینان. فقرای بدخشان بسیار مسکین اند. هرگاه کسی از بخارا یا کابل یا بلخ به رسم هدیه از ملبوسات یا یراق‌ها بدخشان برد، به عوض او هدیه از فقرای شغنانی که آن را کافر سیاهپوش می‌گویند، می‌دهد. تجاران آن‌ها دست و گردن بر بسته، پیاده به بخارا می‌آرند، می‌فروشند. بعضی از اسیران گریخت، گشته بدخشان می‌روند. بعضی را در بخارا طالبان بدخشی اثبات مسلمانیش می‌کنند، خلاص می‌شود.

ص ۱۰۴

راقم این حروف فقیر میر عبدالکریم بخاری دو دفعه به کشمیر رفتم. دفعه در سن شانزده سالگی از هرات به قندهار و کابل و پشاور و مظفرآباد و کشمیر. در مراجعت از همان راه برگشتم. دفعه از ملک بخارا به ملک مسقو از سیمی پولاد که آخر سنور ملک مسقو است با یله و آفسو و کاشغر و یارکند و تبت و کشمیر در سنه ۱۲۳۴. باز مراجعت از همان راه...

ص ۱۰۷

رویم به سر سخن که شهرهای که از **خراسان** گفته می‌شود: خلم، غرجستان، فاریاب، شیرغان، میمنه، اندخو، محال فیروزکوه، محال غور، محال تایمن، محال هزاره جات، محال تایوره، فراه، دره قلعه کاه، کده سیستان، زابستان، قهستان، خپت بم، نرماشیر، اسفزار، هرات، باغیس، مرو، کوسان، خاف، باخرز، زورآباد و غیره... الوقت سنه ۱۲۳۳

رسیدن شاهزاده محمود ولد تیمور شاه **افغان** به شرف حضور خاقان گیتی‌ستان: و در همان اوان، شاهزاده محمود بن تیمورشاه **افغان** شرف حضور فیض گنجور خاقان کشورگشا دریافته از جانب سلطان آفاق مراسم دلجویی و اشفاق که مهمانی چنین را سزا بود، تقدیم افتاد. توضیح این ابهام و تصریح این ابهام آن است که تیمورشاه **افغان** برای استحکام بنای سلطنت خود شاهزاده همایون را که اکبر و ارشد اولاد او بود، ولیعهد نموده در دارالقرار قندهار محل استقلال و استقرارش داد و شاهزاده محمود را به ایالت هرات و نواحی آن مباحثات بخشید و خود بیلاق و قشلاق را در دارالسلطنه کابل و پیشاور به سر می‌برد و برادران خود را در بالاحصار کابل که به متانت و رزانت آیتی بود، باز داشته در بقای آن حصار متین بنیاد خاطر از افساد ایشان آسوده می‌داشت. چون خلع خلعت سلطنت کرده پی سپر راه آخرت شد، شاهزاده زمان که از شاهزاده همایون و شاهزاده محمود کهتر بود، نزد پدر حضور داشت؛ افسر بر سر نهاده لوای استعلا برافراشت. برادران مهتر سر بر اطاعت او درنیاورده، فیما بین لشکرها انگیخته شد و خون‌ها ریخته؛ آخر الامر، شاهزاده همایون بعد از شکست به دست او افتاده دیده‌اش را از نور بینایی عاطل کرد. شاهزاده محمود و شاهزاده فیروز برادر کهتر و شاهزاده کامران ولد خود را با چند کس از اعیان **افغان** برداشته، روی التجا بر آستان راستان‌نواز خاقان سرافراز آورد...

ذکر آمدن محمود میرزا، بار دیگر به درگاه اعظم پناه و وقایع ایام توقف در دارالسلطنه تهران: محمود میرزا بعد از وصول به دارالعباده یزد، فیروز میرزا برادر کهتر را در آنجا گذاشته، خود روانه ولایت خراسان؛ و بعد از ورود به آن حدود... جیوش خوش را منعقد و از راه قاینات متوجه فراه؛ و خاطرخواه ایشان آن بود که در تسخیر قندهار و استیصال شاهزاده زمان، زمانی در هیچ مکان توقف جایز ندارند. چون قیصر میرزا پسر شاهزاده زمان که

والی هرات بود از قصد ایشان خبردار گشت، زمان خان درانی و تیمورخان تیموری و اسحاق خان قرایی را به دفع ایشان مامور کرده... در حوالی فراه، شکست بر بنیان قصر جمعیت قیصر افتاده، وارد هرات گردیدند. جمعیت کثیر و جمی غفیر از افغانه به ظل رایت محمود میرزا پیوسته، کارش بالا گرفت...

محمود میرزا بعد از شکست از خارج هرات، راه فرار پیش گرفته عنان اختیار به دست رایض قضا داد و مانند گردباد در کوه و صحرا به هر سو عنان بگشاد. بعد از چند روز وارد مرو شاهبجان و از آنجا روانه بخارا، به استظهار اتحاد مذهب و ملت و امید افتتاح ابواب دولت دست التجا به دامن شاه مراد بیک اوزبک، معروف به بیگ جان زد...

ص ۱۱۹

ذکر وصول میرزا مهدی علی خان فرستاده فرمانفرمای ممالک هندوستان به درگاه خسرو هوشنگ فرهنگ و ورود ایلچیان تیوسلطان فرمانفرمای دکن...

ص ۱۲۵

اعلیحضرت پادشاهی بعد از انقضای نوروز [۱۲۱۵/۱۸۰۰]... به جانب مملکت خراسان فیض‌نمون در میان داشت که در آن میان، طره بازخان **افغان** به اشاره شاه زمان از جانب وفادار خان وزیراعظم نزد اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان وارد گردید.

خلاصه پیغام و نقاوه فکر خامش این بود که نه شاه زمان پای از جاده اطاعت کشیده دارد و نه خاقان کشورگشا به عزم خراسان یکران مجمره عنان و لشکر بیکران در جنبش آرد...

ص ۱۲۶

فرستادن فرمانفرمای هندوستان جنرال مالکم بهادر را به سفارت به خدمت اعلیحضرت خاقانی...

ص ۱۵۶

[۱۲۱۷/۱۸۰۲]... به انتشار این خبر که با محمود میرزا فوجی از دلیران قاجار پی سپارند، سرداری که از جانب شاه زمان در قندهار استقرار داشت، در خود یارای قرار ندیده، روی

به وادی فرار نهاد و زمانه شعبده ساز، شاهزاده محمود را بر کف، زمام اختیار قندهار داد و پسر خود کامران را در آن دیار گذاشته، خود به جانب کابل سبک عنان آمد و شاه زمان برادر خویش را که روزی دو دیده بر شاهد دل آرای سلطنت دوخته بود، از حلیه بصر عاری ساخت و خود لوای سلطنت به ذروه آسمان افراخت...

ص ۱۹۹

[۱۸۰۵/۱۲۲۰]... محمد خان پسر اعظم خان **افغان** غلیجایی است و پیوسته این سلسله به اقتضای کفران نعمت در به در و هرجایی بوده اند. پدرش اعظم خان در اواخر دولت احمد شاه **افغان** ابدالی به جهت خلاقی که فیما بین غلیجایی و ابدالی واقع شد، از قندهار روگردان و با فوجی از طایفه خویش به کریم خان زند پیوست. و کریم خان ایشان را در نرماشیر کرمان مسکن داد. این طایفه را در آن نواحی استقلال روی نمود و به تدریج بنای قلاع محکمه نهادند...

ص ۴۲۰

[۱۸۱۴/۱۲۲۹]... کامران میرزای **افغان** با سپاه افغانه و لشکر گران از قندهار حرکت کرده، عزم هرات و فراه نموده و بلده طیبیه هرات را محصور و همت به استخلاص شهر و دفع فیروز میرزا مقصور ساخت. چون فیروز میرزا بلا را نازل و دفع حادثه را غیرمقدور دید، خود را به سایه حمایت خاقان کامگار کشیده، به اولیای دولت قاهره متوسل گردید که به یمن عنایات خسروی دفع حادثه و رفع نایبه نماید و خود را از آسیب سپاه **افغان** و لشکر کامران میرزا مستخلص سازد... ایالت هرات و فراه به نام او صادر و ولد او به ملازمت دربار همایون متفخر گردید و سکه و خطبه به نام خسروی زیب و زیور گرفت و ولایت مذکور...
ضمیمه ممالک محروسه سلطانی گشت...

ص ۴۳۹

[۱۸۱۸/۱۲۳۳] حرکت رایت خورشید پیکر شاهنشاهی به عزم نظم امور خراسان و شکست فتح خان **افغان** و آشوب ممالک قندهار و هرات و گریختن رحیم خان و کورشدن فتح خان بر دست کامران میرزا...

۱۶۳. مرآت الاحوال جهان نما، آقااحمد بن محمد علی کرمانشاهی، ۱۸۲۸ (تهران، ۱۳۷۳)

ص ۹۲۶

پادشاه هند را که در آن عصر محمد شاه بابری بود به شیوه‌ای که در تمام این کشور شایع است، هرگز رسم پرسشی به خاطر نگذشت، بلکه با «میرویس» **افغان** راه آشنایی و وداد مسلوک داشت و با حسین پسر «میرویس» مذکور نیز در اواخر که ضابط قندهار شده بود، طریق مراسله را مفتوح داشت.

آمدن سفیران شاه طهماسب و عباس میرزا و نادرشاه به دفعات نزد محمد شاه بابری: شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افغانه یکی از امرای او به رسالت هندوستان فرستاده، وقایع آن ایام را به محمد شاه اعلام نمود. در نامه اشعاری به این معنی کرد که: چون مخاذیل افغانه خاین این استان و دزد این دیاراند و الحال به سزای خود رسیده، بقیه السیف در هزیمت و فراراند و از بیم لشکر ظفران، ایشان را گریزگاهی سوای هندوستان نیست، باید که آن نمک به حرامان را راه و جای نداده نگذارند که به آن حدود درآیند...

ص ۹۲۹

فتح قلعه قندهار: چون محاصره قندهار به یک سال کشید و شهر نادرآباد در جنب آن اتمام یافت، نادرشاه به فرمود که لشکر قزلباش برآن حصار هجوم آورده، بر بروج چون کواکب صعود نمودند، افغانه بی دست و پا شدند و آن حصن استوار مفتوح گردید و جمعی مقتول شدند و حسین مذکور را مقید کرده به مازندران فرستاد و قلعه قندهار را خراب نمود و مردم بازار و سکنه آن دیار را به نادرآباد سکنی فرموده، به صوب غزنین و کابل در حرکت آمد. و «کوئوال» قلعه کابل را پیغام داد که ما را به مملکت محمد شاه کاری نیست، اما این حدود

چون معدن **افغان** است و معدودی گریختگان نیز به ایشان پیوسته اند، غرض استیصال این قوم است هراس را به خویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد و خود به کنار شهر کابل نزول نمود.

ص ۹۴۰

مقدمه آمدن **افغان** به ایران: ... «میرویس **افغان** قلزه» که کمینه رعیت قندهار بود، در شکارگاه قریه «ده شیخ» به خدعه و مکر شاه نواز خان، امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بر قلعه قندهار استیلا یافت و از حضور شاه غفران پناه تدارکی که باید در اطفای ناپره آن فتنه نمی شد و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب یکصد سال شمشیر خون آشام از نیام برنیامده بود – دغدغه علاج آن فتنه به خاطر نمی گذشت، تا آنکه میرویس درگذشت و محمود پسر او قایم مقام پدر گشت و... در ۱۱۳۴/۱۷۲۲ دارالسلطنه اصفهان را محاصره نمود، آن پادشاه ذیجاه را اسیر و دستگیر کرد و بعد از دو سال از سلطنت اتفاقیه خود ۳۹ نفر صغیر و کبیر از شاهزادگان عالیشان را به قتل رسانید و...

۱۶۴. **بستان السیاحه، زین العابدین شیروانی ۱۸۳۱**

ص ۱۰۶ (نسخه خطی)

جماعتی اند مشهور و قومی اند در السنه و افواه مذکور. در نسب **افغان** اختلاف فراوان است. اصل ایشان متفرق به دو فرقه اند. یکی را ابدالی خوانند و دیگری را غلجایی نامند. صاحب مویذ الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان ابن داود شخصی بوده، **افغان** نام. هنگامی که آن حضرت مسجد اقصی را عمارت می فرمود، **افغان** را سرکار عمله مسجد نمود؛ طایفه افغانه از نسل اویند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت **افغان** تخمه اسحق ابن ابراهیم باشند و جمعی گویند آن فرقه از نسل قبط ابن مصر اند که آبای ایشان در عهد موسی از مصر فرار نمودند و در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند. قدیم الزمان مسکن آن قوم به اعتبار طول از سواد قصبه سوالی باجور و عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده.

اکنون جماعت **افغان** از حد افزون و از حساب بیرون اند. اما آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سند سکونت دارند، تقریباً چهل لک خانوار اند که هر لک آن صد هزار خانوار بوده باشد. قدیم الایان آن طایفه کافر بوده‌اند. اما معلوم نیست که چه ملت داشته‌اند. در زمان بنی امیه خالد ابن عبدالله مخزومی از احفاد ابوجهل به حکم خلفای مروانی به حکومت کابل مامور و بعد از چندگاه معزول گشته، با توابع و لواحق خود میان جماعت **افغان** رفته با اقوام افغانه مختلط گردید. بدین سبب جماعت **افغان** مدعی اند که ایشان از نسل خالد بن ولید اند.

این کلام غلط محض و محض غلط است. زیرا که خالد ابن ولید به صوب خراسان و به کابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او نیز آمده باشد. بلی یکی از پدران ملوک غور سور نام به میان آن طایفه رفته، دختری امنا نام از ایشان گرفت. طایفه لودی و سور از نسل آن دختر اند و قوم ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند، از تخمه حسن ابدال است و قبر او در سه منزلی پشاور در راه لاهور واقع است. وی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدال بدو منسوب اند... راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقه غلجه در اصل غلن زوی بوده... در لغت ایشان به معنای حرام و زنا باشه و زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا به عمل آمده. چون مردی ابدالی از جماعت با دختری فساد نمود و از وی پسری متولد شد، چون پدرش معلوم نبود، لاجرم به غلن شهرت یافت و اولاد او را غلن زای گفتند، از کثرت استعمال غلجایی گشت...

عموماً طایفه بی ادب و راهزن و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیق اند... گروهی از ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده‌اند. منجمله شیخ حمید نامی در زمان جیبپال راجه لاهور سردار بوده و مدتی اولاد او سلطنت کردند و ملوک لودیه و سوری در هندوستان در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و ملوک غلجایی چند سال در ایران مستولی شدند و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشتند. اما اکنون که سنه ۱۲۴۷ [۳۲/۱۸۳۱] هجریست، به سبب نفاق و اختلاف آرا اکثر مملکت از دست

ایشان بیرون رفته و ملوک الطوائف شده‌اند... به لغت خاص تکلم نمایند و خود شان **پشتو** خوانند و اهل هندوستان ایشان را **پتهان** نامند...

۱۶۵. ریاض السیاحه، زین العابدین شیروانی، ۱۸۳۲

ص ۹۰

گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان: ... مملکت خراسان مشهور جهان و رکن اعظم کشور ایران است. مشتمل است بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه، محدود است از سمت شرق به ملک زابل و توران و شمال وی به دیار خوارزم و جرجان و غربی آن به عراق و مازندران و جنوب او به مفازه و قهستان. اکنون تمامی بلاد قهستان و مفاره و سیستان و زابل و جرجان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب می‌شود و آن مملکت محتویست بر چهار بلوک: اول طخارستان، دویم مرو و شایجان، سیم بلوک نشابور، چهارم بلوک هرات... اکنون صاحبان چند مذهب در آن مملکت سکونت دارند: اول طایفه اثنا عشری ایشان قوم بی‌شمارند. دوم طایفه اهل سنت و جماعت ایشان نیز گروه بی‌شمارند. سیم اسماعیلی این زمه در جبال بدخشان و هزاره و بامیان مسکن دارند. ایشان در عدت کمتر از دو طایفه مذکوره اند. چهارم نصیری این جماعت در کوهستان هزاره و بند بربر و بدخشان فراوانند. پنجم یهود در غایت قلت و نهایت ذلتند. ششم گروه هنود ایشان از فرق دیگر کمترند و در غایت قلتند. قبایل و عشایر (خراسان) از حساب بیرون و از حیز احصا افزون (است). منجمله از طوائف قزلباش قریب به چهل هزار خانه در آن دیار سکونت دارند و از قبایل اکراد قریب پنجاه هزار خانوارند. و از عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و خلفای بین عباس بدان ولایت آمده‌اند اکنون زیاده از شصت هزار خانوار می‌باشند. از ایلات هزاره و تیمنی و تیموری و جمشیدی از حد جبال بامیان تا نزدیک خواف و باخزر صد هزار خانوار افزونند. طایفه **افغان** که ایشان متفرق به دو فرقه اند: اول ابدالی ایشان را درانی نیز گویند. سلطنت **افغان** در این طایفه است. این گروه صد هزار خانوار اند. دوم غلجایی و این طایفه آنچه در ولایت خراسان می‌باشند

قرب بسی هزار خانوارند. و فرقه اوزبک و ترکمان این گروه آنچه در ولایت سرخس و بادغیس و مرو و نواحی آن و بلخ و اطراف آنست از صد هزار خانه زیاده اند...

ص ۲۵۸

مخفی نماند که در نسب **افغان** اختلاف فراوان است. آن جماعت متفرق به دو فرقه اند. اول طایفه غلجایی. دویم فرقه ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند... این طایفه از حد هرات و زابل و کابل و سند و هند و کشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان مسکن دارند و مجموع آنها طریق بیلامی می‌سپارند. آنچه در تخمین فقیر آمده از هزار هزار خانوارند. یورت اصلی فرقه ابدالی ولایت زابل است... مخفی نماند که غلجایی در اصل غلن‌زایی بوده... جمیع فرق ایشان حنفی مذهب و قومی بی‌ادبند. اگر احیانا در میان ایشان ارباب دانش و اصحاب بینش ظهور نماید به سبیل ندرت خواهد بود و اکثر آن جماعت در راهزنی و قطاع‌الطریقی بی‌بدل و در سفاکی و بی‌باکی ضرب‌المثل اند...

۱۶۶. واقعات شاه شجاع ۱۸۳۵ (کابل، چاپ سوم، ۱۳۸۲)

ص ۲

بر خاطر فیض مقاطر این نیازمند درگاه الله سلطان شجاع الملک شاه درانی نیز چنان ظهور نمود که تمامی محاربات و همگی واقعات خود را از آغاز جلوس بر اورنگ فرمانروایی در سنه ۱۲۱۶ / ۱۸۰۱ به عنفوان جوانی هفده سالگی الی یومنا که سنه ۱۲۴۱ / ۱۸۲۶ سمت وقوع یافته در قید قلم درآورده، تا مورخان خراسان و تاریخ جویان آن اوطان را بواقعی حاصل شود.

ص ۶۸

دو یوم بعد از این جواب رنجیت سنگه خود جهت ملاقات آمده و کلمات دوستی و یکرنگی به میان آورده، نامه مشتمل بر وثوق اتحاد و یکجتهی... نوشته... اقرار نمود که تمامی علاقه جات کوت کمالیه و ختک و سیال و کلامور را به پادشاه دادم که مالا و مقالا همیشه به

استمرار در تصرف و ملازمان و کارگزاران بوده باشد و هر قدر لشکر که بندگان پادشاه خواسته باشند جهت تسخیر ولایت **افغانستان** و تعذیر و هدایت مردم شریر بلاعذر همراه می‌کنم.

ص ۱۰۰

عزیمت نمایندگان ما به سند و حیدرآباد... چون به خاطر بندگان ما ملاقات میران حیدرآباد و میر سهراب خان والی خیرپور مصمم گشت که هرگاه به صداقت و ارادت کامل کمر همت و خدمتگاری به میان بسته، به خدمات و دولت خواهی سرکار اشرف یکجهت و یکرنگ باشند؛ البته بعد از آن تسخیر **افغانستان** به وجه آسان صورت امکان خواهد پذیرفت...

ص ۱۰۴

مراجعت بندگان ما از سند به شکارپور و قصد ولایت **افغانستان** نمودن و آنچه بعد روی داد...

ص ۱۱۴

هرگاه فی الواقع حرکت موکب گردون مواکب بندگان خداوند خدایگان به عزم تسخیر ممالک خراسان دهد... در تاریخ شش شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۴۷ / ۱۸۳۲ از مقام خیریت لودیانه امنیت کاشانه به ساعت اسعد...

[دفتر سوم این کتاب توسط محمد حسین هروی در ۱۸۶۲ نوشته شده است]

۱۶۷. ظفرنامه رنجیت سینگ، دیوان امرنات، ۱۸۳۶ (لاهور ۱۹۲۸)

ص ۲

چون فراش قضا بساط چغتایی برچید، کورکه گوبند شاهی پرصدا شد، از پی برهمزنی ملک و مملک هند نادر ایرانی را از خارزار امهات سفلی بر تختگاه گلزار ایران جلوس داده، بعد از ۱۳ سال در آن واحد از دست غلامی در دل شب از هم گذرانیده، احمد ابدالی را احمد شاه دُر دران نام نهاده، از پیی رُفت و روب و کند و کوب بقیه هند و پنجاب مامور فرمودند... وارد خراسان گشته، به زخم نسور بینی درگذشت...

در ملتان مظفر خان سدوزی خودسر بوده، آن نواحی را ملک موروثی می‌دانست... در منکیره و دیره اسماعیل خان و هوت و بنون و آن حوالی را بعد از نواب محمد خان، محمد شهنواز خان معین الدوله **افغان** سدوزی به ملکداری در تصرف داشت و در تانک سرور خان گیتی خیل تناول می‌نمود. چون از سلطنت دارالملک کابل کسی را همت ملکگیری و خودداری نمانده بود، هریکی از افغانه دست تصرف دراز داشت و در دیره غازی خان و بعض توابع دارالامان ملتان داود پوتره تصرف می‌نمود. در پشاور فتح خان بارکزی بهانه محمود شاهی در دست گرفته، در کشمیر برادر خود عظیم خان را نشانده، در قندهار و حوالی آن شیردل خان و پردل خان را قرار داده، در آزار مثنی ضعفا کمر همت بر بسته داشت. قلعه اتک در تصرف وزیر خیلان جهانداد خان نام بود...

ص ۴۷

[۱۸۰۸]: چون شاه شجاع الملک سرمختار الدوله را به علم ستم افراخته، ولایت کابل را پاک رفت و رومی ساخت، بهوانی داس که بنا بر تحصیل معامله از نواب محمد خان زمیادور منکیره از جانب وزیر مامور بود، سخت لرزیده، راه نجات جست...

ص ۵۵

[۱۸۰۹]: در این اثنا وکیلان شاه شجاع الملک و شاه زمان والیان صوبه کابل و پشاور که از دست محمود شاه و فتح خان وزیر به جان آمده بودند، در حضور حاضر شدند... چون هر دو شاه والجاه از دریای اتک عبور نمودند، به طریق شاهان ذی اقتدار ازین سرکار دولت بار آرایش دربار شد و به تکلف تمام اتفاق ملاقات افتاد...

ص ۵۸

[۱۸۱۰]: در اثنا به عرض رسید که شاه زمان پور تیمورشاه [پور] احمد شاه درانی از قندهار شکست فاحش یافته، فرار و در قلعه عاشق متصل جلال آباد متحصن گردید. محمود شاه برادر حقیقی شاه زمان به وزارت فتح خان تعاقب کرده، قشون غلزی را رواری به گرفتاریش روانه نمود. **افغانان** به پی به سراغ وارسیده، شاه زمان را چون ایاز آویزه بندگی در گوش کشیده،

به نظر محمود شاه آوردند. محمود شاه حقیقت اخوت عینی را وقعی ننهاد، به چشمانش میل نیل کشیده، عبرت اولی الابصار افزوده، بر سر اولکای پشاور آمد. شجاع الملک شاه که در پشاور روایت خودسری افراشته، به سواد و بنیر و تیراه و بجور دم فرمانروایی داشت، از هیبت محمودی لرزیده، به پناه سرکار والا در پندی، معه پردگیان و بیگمان خزید، سرکار والا پناه داده، مانع نیامدند و برای دفع محمودی، معه اردوی معلی نیز نهضت فرموده، به محمود شاه سر راه کشمیر که در تصرف عطا محمد خان پور مختار الدوله بود، بستند. محمود شاه معارضه ظلمت با نور دیده، از مقابله سرکار والا معاودت به کابل نموده، به خودداری مردم آن سرزمین را اطلاع داد. شجاع الملک شاه پرده نشینان خود را در پناه خدیو زمان گذاشته، خود به همراهی شاهی باز در پشاور رسید... شاه گریخته در حجره تنگ و تاریک خزید... به گلگشت جنت نظیر کشمیر چندی اوقات بسری باید نمود... در کشمیر رسید.

ص ۷۰

[۱۸۱۲]: در این اثنا به عرض رسید که پردگیان عفت شاه شجاع الملک جیره خوار عنایات اقدس شدند، آروز دارند که چون محمود شاه به وزارت فتح خان از کابل حرکت و به سزای وزیر خیلیان مستعد تسخیر کشمیر است و اغلب که بعد از فتح آن مکان شاه شجاع الملک را برگرفته محبوس یا چشمش از حدقه برآورده، روانه ارگ کابل خواهد نمود، اگر سرکار والا از این جا حرکت کرده، سر راه کشمیر بر محمود شاه بستند، کشمیر در امان و نیز وزیر فتح خان دست انداز ملک این روی آب نخواهد گشت و در صورت عزم مصممش به کشمیر اگر سرکار والا به عهد و پیمان شاه شجاع الملک را در حصه خود قرار دهند، آن قطعه جواهر کوه نور که از خزانه محمد شاهی به عامره نادرشاهی و از آنجا به دولت احمد شاهی و تیمورشاهی منتقل شده و از عهد پاندوان کسی از جواهریان روزگار و سمساران نادرکار به قیمتش دست نکشاده و پیک نظر ندوانیده، به پاداش این عنایت منتقل دولتخانه خالصه جی و نیز اثبات تحقق عظیم بر گردن دولت احمد شاهی خواهد گشت...

محمود شاه به جمعیت افغانه بالاجوش و قزلباشیه قضاخروش و کلاهپوشان گرجیه و غلزیان لگریه و فارسی زبانان الوار و ترکان ایران دیار در اولکای پشاور ورود نموده... و فتح خان بارکزی کشمیر را متصرف و شاه شجاع الملک را به ایفای طراز روانه دربار خالصه جی نمود... شاه به لطایف الحیل گذرانیده، به لیت و لعل می پرداخت. سرکار والا شادیکان کوتوال را به نگهبانی برگذاشته... بر کوه نور اعجوبه قدرت پروردگار ملحوظ فرمودند... وزیر فتح خان برای شاه محمود فوجی از کابلستان به هم رسانیده به تعاقب عطامحمد خان والی قندهار مضرب خیام ساخت...

ز افعی اف، ز زاغان غان گرفتند حریفان نام آن **افغان** گرفتند

ص ۸۷

[۱۸۱۵]: وزیر فتح خان از برادر خود محمد عظیم خان که در این مدت به ارسال تحایف کشمیر نپرداخته، به ایالت کشمیر بر سر بغی و انحراف بوده... رنجیده، از دریای اتک عابر و... بعد از گوشمالی باز نظامت کشمیر... روانه کابلستان گشت...

ص ۱۲۰

[۱۸۱۸]: خبر شاه شجاع الملک انتشار یافت که «پیش صادق محمد خان رسیده و از آنجا در دیره غازی خان آمده، ترتیب افواج نموده که از سبب نبودن پادشاه در خراسان خود را پادشاه سازد»، به هر کیف در پشاور رسیده، بندوبست نموده. محمد عظیم خان از کشمیر و دوست محمد خان از کابل بسر او آمدند؛ جنگی عظیم پیوست... شاه گریز کرده، خود دره خیبر خزیده، به خسرخانه خود درآمد و چندی آنجا بود... از راه بهاولپور روانه لودهیانه گردید.

ص ۱۵۳

[۱۸۲۲]: از اخبار ولایت به سمع اقدس رسید که پیش دوست محمد خان والی کابل اسپی ایرانی صد گروه رفتار است. کنور شیر سینگ را معه ۸ هزار سوار و پیاده و نیز دیوان کرپارام را مامور فرموده، برای تنبیه مردم کوهی روانه فرمودند... چون عظیم خان به امداد مردم کوهی مقابله نمود، حکم به قتل عام در دادند... سرکار والا قلعه هشتنگر را محصور

کرده، به جنگیان اجره ۸۰ هزار روپیه دادند و خود به دولت در پشاور که شهریست از عز دار لشکر والا به تاراج آمده، رسیده، امان بخشیدند... یارمحمد را به خلعت برنواخته، ناظم پشاور قرار داده، از خلعت های گوناگون برنواختند، مبلغ یک لک و ده هزار روپیه معامله سالتمام مقرر فرموده... و خود به دولت و اقبال با فر فریدونی... دارالسلطنت لاهور را به چراغبندی حکم فرمودند.

ص ۱۸۷

[۱۸۳۰]: در دارالملک کابل اسپه لیلی نام در خوش رفتاری و خجسته آثاری آنچنان شهرت یافت که فتح علی شاه قاجار والی ایران بسفارت ایلچینان خود معه تنسوقات آن ملک روانه کابل کرده، از دوست محمد خان والی آنجا طالب شد و نیز قیصر روم را بمراسلت از فتح علی شاه این آرزو دامن گرفت... یارمحمد خان از خوف سطوت پادشاهی از پشاور فرار قرار خود در جلال آباد نمود...

ص ۱۹۶

[۱۸۳۲]: چون شجاع الملک را از نیرنگی اقبال این خدیو بیچاره نواز پاس بیداری بخت خود متیقین گردید، در آرزوی تاج و تخت... به عرض رسانید که «از اخبار هندوستان وقایع شاه روس و اطاعت بعضی سلاطین شمس معروض اعیان آن دولت ملک حشمت می شود و از این جاست که از شهنشاه کلاه انگلستان به تمامی نواظم صوبجات هندوستان برای انسداد دره قندهار و ترکستان فرامین مطالعه متواتر شرف صدور می یابند... گوشیبی مردم سند و **افغانان** قندهار بطریق مقدمه الجیشی اسهل خواهد بود؛ شاه روس بر شاه تهران ظفریاب شده بر ولایت دستیاب شد، آن وقت با آن دولت و ثانیاً به سرکار انگریزی صداقت های سخت خواهد رسید... قید ممالک محروسه خود نیز در این عهدنامه از جمله واجبات است. صوبه ملتان و پشاور و کشمیر و دیره جات تا حدود منکیره و بنگشات در قید تحریر اند و آن طرف کابل و قندهار و شکارپور و آن حدود حیدرآباد و ملک نصیر از شاه باشد»...

چون سرشت شاه از دام ددی... بیخردانه بر زبان آورد که «عهد و پیمان سلاطین منحصر بر قوت است. هرگار روز جهانگیری در این دولت اشتهار یافت، مهر بغلی به بغل خواهد ماند و آن کوه نور که به غصب نزد مهاراجه موجود است، زیب بازوی پادشاه اسلام خواهد شد»... پردل خان سپهدار قندهار به متانت قلعه مغرور و به فراهمی علف و آذوقه مجبور، به صوابدید اخوان به ناظم کابل امیر دوست محمد خان حتی المقدور به امداد خود استعانت نمود و دوست محمد خان به نیک افعال و نیز تحریک حضور خاقان را ضمیمه آن یافته، به دفعیه آن بلای ناگهانی از کابل و بامیان و غزنین و اقرات افاغنه طلب داشته، در این معنی کنکاش جست افاغنه همسری با خداوند تاج و نگین و جدل با وارث خراسان زمین از خط ادب بعید دانسته، با امیر دوست محمد خان از در مجادله برآمدند...

ص ۲۳۰

[۱۸۳۴]: به عرض رسید که دوست محمد خان والی کابل از مردم اهل طالب غزا بوده، از قندهار والی کافرقلعه خانه به خانه گردیده، مردم بر جهاد آورده است و پیشخانه را به عزم تسخیر پشاور روانه و خودش نیز به حيله و به بهانه به تبچاک می‌رسد...

ص ۲۵۴

[۱۸۳۵]: چون از هندوستان و خراسان و ملتان و بلوچستان و ترکستان و کوهستان مردم تماشا دوست فراهم شدند...

ص ۲۹۰

چون برنس بهادر وارد بتخاک شد، از روی اخبار دریافت که و خشوری از امیر دوست محمد خان نیز برای استظهاری و پشت پناهی مامور و منسوب تهران گشته، به خود دست و پاچه شده، مصلحت مراجعت از خوف در خود ندیده، برون از شهر کابل اطراق نمود. دوست محمد خان تجاھل ورزیده، از مهمان پرستی دست بردار و به اغوای بخت نگوئسار و سربرگستگی شده، برنس بهادر را که سرکار والا او را به تواضع درپذیرند، به بیحرمتی

بسیار حکم اخراج داد؛ هرچند هارلن نصارا بحقوق نمک او را از این معنی مانع آمد، هیچ به گوش بانپوش نیاورده، امیدوار حمایت قاچار گشت.

۱۶۸. جنگنامه، محمد غلام غلامی، ۱۸۴۳ (کابل، ۱۳۳۶)

ص ۱۱ (مشورت کردن کمپنی همراه لات و روان کردن برنس)

تو گویی که آن شاه کابل دیار کشم یا کشم زنده او را بدار
بباید اینجا یکی کاربین فرستی سوی شاه کابل زمین

ص ۱۵ (خبر شنیدن امیر دوست محمد خان از آمدن برنس)

شتابنده گشتند با این گروه سوی شاه کابل نهادند رو

ص ۲۶ (مجلس آراستن امیر دوست محمد خان و آمدن قاصدان بخارا و پادشاه ایران)

پس آنگاه سپهدار والا تبار سر سرکشان شاه کابل دیار
بزرگان ایران و کابل بهم کشیدند از یک سراپرده دم
ز ایران و کابل جدایی نبود به بیگانگان آشنایی نبود
از آن پس سپهدار کابل دیار نگه کرد سوی سول بخار

ص ۴۰ (آگاه شدن امیر دوست محمد خان از آمدن شاه شجاع)

وزان پس سپهدار فیروز کار شه کابل آن خسرو تاجدار

ص ۴۶ (خروج کردن مردم کوهدامن و کوهستان...)

گروهی بر شاه شجاع شادمان گروهی بر شاه کابل عصیان

ص ۷۲ (داستان نامه فرستادن پادشاه بخارا به امیر دوست محمد خان و رفتن او...)

بیرون شد از بخت بد این چنین ز کابل زمین شاه کابل زمین

[این جنگنامه که گزارش یک شاهد عینی از جنگ «اول افغان-انگلیس» است، در آن واژه «افغانستان» وجود ندارد و امیر دوست محمد و شاه شجاع بیش از ۸۰ بار به حیث «شاه کابل» نامیده شده‌اند، اما کهزاد آن‌ها را در تبصره‌ها به نام شاه قانونی «افغانستان» می‌خواند].

۱۶۹. اکبرنامه، حمید کشمیری، ۱۸۴۴ (کابل، ۱۳۳۰)

اکبرنامه حمید کشمیری شامل عناوین عمده زیر است: در بیان احوال خوانین کابل و سبب نزاع امیر دوست محمد خان **افغان** قوم محمد زایی با شاه شجاع و گریختن او به ملک هندوستان؛ راهی ساختن رنجیت سنگه هری سنگه را به حکومت شهر پشاور؛ داستان نامه فرستادن هری سنگه به نام دوست محمد خان؛ جواب مکتوب از دوست محمد خان به نام هری سنگه و آمادگی مصاف هر دو سو؛ عزیمت لشکریان هریسنگه بعد از کشته شدنش؛ شنیدن رنجیت سنگه خبر کشته شدن هری سنگه و افسوس خوردن او؛ کینه ور شدن فرنگیان از کینه سوداگری و فتنه انگیزان او؛ (گزارش کردن برنس احوال را بر شاه فرنگ و لشکرکشیدن او به تسخیر کابل)؛ مصاف شجاع الملک با مردم قندهار و گریختن کهندل و مهردل به ایران؛ خبریافتن دوست محمد خان از آمدن شه شجاع و نامه نوشتن او بطرف غلام حیدرخان؛ دلدهی کردن دوست محمد خان لشکر خود را و روگرداندن شدن آنها؛ رسیدن دوست محمد خان در شهر خلم و قدردانی یافتن او از میروالی و رفتن او از آنجا به شهر سبز و از آنجا به بخارا به خواستگاری والی بخارا؛ رشک بردن میران بخارا بر دوست محمد خان و محبوس شدن او؛ رهایی یافتن دوست محمد خان از قید بخارا و گرفتار ماندن اکبرخان و سلطانجان در آنجا و مصاف کردن امیر با فرنگیان مرتبه اول؛ جنگ کردن دوست محمد خان با داکتر مرتبه دوم کشته شدن داکتر از دست امیر و قتل کاتلی از دست سردار یلان محمد افضل خان؛ فتنه انداختن لاطهه جنگی در میان مردم کوهی با امیر دوست محمد خان و روگردان شدن آنها از امیر؛ رفتن دوست محمد خان نزد لاطهه جنگی به لباس قاصدی و از آنجا به ملک فرنگ؛ تکلیف دادن شه شجاع خوانین کابل را بر رفتن لندن به مشوره لاطهه جنگی و برنس و فرصت طلبیدن محمد زمان خان معه همه خوانین و برپاشدن جنگ و فساد با شه شجاع و غیره؛ کشته شدن برنس و به غارت شدن خزینه فرنگیان و جوش عوام بر فوج فرنگی؛ تاراج کردن فرنگیان را خوانین کابل بغله دان؛ پادشاه ساختن خوانین کابل محمد زمان خان را و جنگ کردن لاطهه جنگی با او؛ توپ اندازی کردن کابلیان از پشته بیمارو و قلعه محمود به جانب

فرنگیان و عاجز شدن فرنگیان؛ خلاص شدن اکبرخان از قید بخارا به عنایت حضرت خواجه مشکلكشا... و رسیدن او در کابل؛ بر تخت نشستن محمد اکبرخان در کابل و استدعای لاتمه جنگی به ملاقات او و رفتن او نزد لاتمه جنگی و خزینه دادن او با اکبرخان؛ کشته شدن لاتمه جنگی از دست محمد اکبر خان بمعه سه تن فرنگی؛ زاری کردن زن لاتمه جنگی در فراق او و عاجز شدن لشکر فرنگ در بالاحصار و هلاکی آنها در برف و خطاشدن طماچه دوهر سنگه از اکبرخان؛ رفتن شجاع الملک بطرف جلال آباد و کشته شدن او از دست شجاع الدوله و رفتن اکبرخان به تیزین از جلال آباد؛ نوحه کردن زن شه شجاع در فراق شاه و لشکرآرایی کردن محمد امین خان لهگرد و به شاهی انگیختن او فتح جنگ پسر شه شجاع را و مصاف کردن او با لشکر محمد زمان خان و رسیدن اکبرخان از تیزین به مدد محمد زمان خان و عاجز ساختن امین خان را و درآمدن او به بالاحصار؛ عاجز شدن محمد امین لهگرد از خوانین و دادن او دخترش را به نکاح اکبرخان و بر تخت نشستن فتح جنگ و وزارت کردن اکبرخان و منع کردن محمد زمان خان از آن و منازعه با اکبرخان و آشکار شدن فتنه شهزاده و قیدشدن به حکم اکبرخان؛ خلاصی یافتن شهزاده و گریختن او به ملک فرنگ و استقامت کردن خانشیرین با لشکر خود و فوج فرنگیان در مکان افشار و برآمدن محمد اکبرخان به جنگ او و رسیدن نامه دوست محمد خان به اکبرخان و رفتن او در خلم؛ در بیان پیشوا برآمدن محمد اکبرخان و جمله اعیان و معتبرین کابل به ملاقات امیر دوست محمد خان و ملاقات کردن پدر و فرزند با هم و کوایف آن

چند نمونه:

شده قوم پاینده خان را نزاع	که در کابلستان چو با شه شجاع
شده قوم پاینده خان را نزاع	که در کابلستان با شه شجاع
ز سم سمندان لگد کوب شد	همه شهر کابل پر آشوب شد
به آوارگی ره خبیر گرفت	دل از شاهی و مملکت بر گرفت
به کشمیر چون شیر زنجیری	به تدبیر هندوی کشمیری

پس از رفتن او بزرگان به تخت
به آن بختور خسور تخت گیر
ز کشمیر آمد به لاهور شاه
در آن ناحیه بس بلند احتشام
نشیمنگه خویش لدیانه کرد
چو رنجیت را گشت زین آگهی
چو از هر طرف ملک **افغان** ربود
نیابت به دیگر برادر گذاشت
مدد خواست از شهریار فرنگ
چو رنجیت چالاک دستی نمود
بسی بوم بگرفت از ملک هند
شد از فتح کشمیر پشتش قوی
بر آن شد که آهنگ کابل کند
وزان پس به ایران کند دستبرد

+++

همه لشکر کابلی با من است
دلیران کابل به جوش آمدند
سوی میسره اکبر چیره دست
یل کابلی افضل نامدار
یل کابلی اکبر شیر زاد
یکی گفتش از پس به **پشتو** زبان
ز مرگ هری سنگ و قتل سپاه

+++

نشانند محمود بیدار بخت
فتح خان پاینده خان شد وزیر
در آن جا بیاسود تا چندگاه
یکی حکمران بود رنجیت نام
دگر جمع اسباب شاهانه کرد
که ز شاه شد تخت کابل تهی
عزمیت به تسخیر کابل نمود
که آن شیر دوست خان نام داشت
ز لدیانه آمد سوی قندهار
بسی شهر از دست **افغان** ربود
چو ملتان و پیشاور و شهرسند
بزد کوس دارایی و خسروی
به سردار **افغان** تقابل کند
کند کوه البرز را خرد خرد

تو دانی دگر اینقدر تا من است
چو شیر ژیان در خروش آمدند
صف جنگ چون سد یاجوج بست
در آمد به دنبال شان تا دره
همی گفت جوشن زهی گوشه گیر
که هشدار ای سرور غازیان
برنجید رنجیت و می کرد آه

بفرمود تا قاصدی در دوید
ز نو یافت پیش کهندل قرار

چو این ماجرا میر کابل شنید
از آن سرزمین رفت در قندهار

+++

به فوج فرنگی چو در قندهار
به جز میر کابل که در روز جنگ
که این نامه شاه ایران زمین
که شنیدم ای شاه عالی نژاد
ز لندن رسیدست مهمان تو
سکندر چو این قتل‌نامه بخواند
سکندر که امید جانش نبود
ز کابل رهی هند بگرفت پیش

بر آورد شمشیر **افغان** دمار
سبف برد بر فیلسوف فرنگ
به سردار کابل امیر گزین
که شیطان صفت برنس بدنهاد
شب و روز باشد در ایوان تو
فرو رفت در خویش و حیران بماند
ازین رستگاری گمانش نبود
چو از شیر غرنده رم خورده میش

+++

چو برنس ز کابل به لندن رسید
بپرسید ازو نامور شهریار
امیرش بخوانند و لیکن امیر
چو بشنید این ماجرا شهریار
مقرر شهی کرد بر شه شجاع
به وقت مبارک به روز سعید

ز اندوه و رنج سفر آرמיד
چه کردی و چون است کابل دیار
به نام است و در مال و دولت فقیر
بفرمود تا لشکر از هر کنار
که تا اهل کابل به جنگ و نزاع
سپاه فراوان به کابل کشید

+++

چو آگاه شد میر کابل زمین
ز لدیانه بگرفت تا قندهار
دگر لشکر از راه خیبر کشید
یکی گفت ایهن مرز و بوم اخلم

که آمد شجاع دلاور به کین
بر آورد از کوه و صحرا غبار
ز بس شور و شر، گشت محشر پدید
دگر گفت استا بلا و اخلم

+++

سوی خلم رفت از ره بامیان
وداعش به لطف و ندا را گرفت
امیر بخارا ملک نصر نام
همه پیشوایش فرستاد و خویش
ز دشمن به خوف و رجا در میان
کمر بست و راه بخارا گرفت
وزیر و امیر و سپه خاص و عام
شده تا در از بهر تعظیم پیش

+++

بترسم که از شاه مهمان پرست
نداری ز نیرنگ **افغان** خبر
به خندان لبی خون شیران کشند
به بیگانگان چون وفا می‌کنند
گر این میر کابل به کس بد نکرد؟
تو داری به گفتار نرمش نظر
بگیرند این کشور و تاج و تخت
به بازی رود پادشاهی ز دست
که چون زهر دارند اندر شکر؟
دمار از نهاد دلیران کشند
که با آشنایان جفا می‌کنند
وفایش چرا یک کس از صد نکرد؟
ز خوی درشتش نداری خبر
به ترکی ز ترکان ستانند رخت

+++

چو نامه بخواند اکبر چیره دست
چو اندر حد کابلستان رسید
چو پیش محمد زمان خان رسید
کمر بست و بر بارگی بر نشست
تو گفתי بهاری به بستان رسید
چو جان تنگ اندر کنارش کشید

+++

که چون ایزدت از بخارا رهاند
نبینی سوی عزت و ننگ و نام
چون این نامه خواند اکبر نامجوی
به حکم امیر از سپاه فرنگ
دگر بار در کابلستان رساند
همان بنگری کت رسانم پیام
ز شادی چو گلنار افروخت روی
قدم پس کشیدم ز میدان جنگ
ز کابل سوی خلم بنهاد روی
نپرسید کس را ازین گفتگو

۱۷۰. ظفرنامه کابل، ابوالقاسم دهلوی، ۱۸۴۴

نسخه خطی - ظفرنامه کابل ابوالقاسم دهلوی شامل عناوین عمده زیر است: حمد، نعت، مدح شاه جم جاه کیوان بارگاه (ملکه ویکتوریا)، آغاز شاهی در انیان به کابلستان و نوبت شاه شجاع و آشوب روزگار آن شاه نامدار و آوارگی و از آن دیار، گرفتار شدن شاه در لاهور و راندن او به حال تباه و بردن پناه بر سران فرنگ با فرهنگ، آگاه شدن گورنر بهادر از این خبر به فرمان آن نامور به سرداران این کشور، ورود گورنر بهادر به هند و نواختن شاه را به گنج و سپاه و روانه شدن بر تختگاه کابل به راه سند، سپاه خواستن و لشکرآراستن گورنر نامدار و دستور مکناتن بهادر را بر سپاه و راندن سپاه، روان شدن شاه و سپاه از کشور هند به راه سند به عزیمت کابل و قندهار، آگاه شدن شاه دشمن شکن از آمدن سپاه دکن به سروری جانکین، راندن شاه و سپاه و گذشتن از دریا به راه بولان و رسیدن دشت بی آب و گذشتن از آن با اضطراب و به شورش برخاستن کاکر و مهرباب و والی قلات، روان شدن شاه با سپاه در بولان و بند نمودن کاکر رودآب و آن سپاه در اضطراب و آشتی پذیرفتن کاکر و گذاشتن آب رود را در لشکر، پیش راندن لشکر و آمدن کاکر پیش شاه نامدار با نوید تسخیر قندهار، روان شدن شاه به قندهار ورود آندیار و جلس شاه بر تخت به فیروزی بخت، آگاه شدن میر کارشان و تسخیر قندهار و عزیمت راندن سپاه بغزنی و کابل باراده کارزار و آراستن بالاحصار، نهضت شاه از قندهار به غزنی و کارزار با حیدر نامدار و انهدام حصار به سه یورش و نقب و گرفتار شدن حیدر نامور در دام رنج و تعب، برخاستن شاه کینه خواه بر یورش دوم و ناکام برآمدن براه، یورش سوم و قتل مردم و بند حیدر نامور، آگاه شدن امیر از تباهی غزنی و گرفتاری حیدر شیرگیر و رسیدن اکبر نامور از کوه خیبر به علت زهر دادن کینه ور بان در و تندرست شدن او به پند، لشکرکشیدن شاه از غزنی به کابل و برهمی شاه امیر و تباهی او از تقدیر، آمدن شاه در کابل و جشن ورزیدن و خلعت‌ها بخشیدن و بکام دل رسیدن و شادمانی‌ها گزیدن، کنکاش نمودن شاه و راندن سپاه در تعاقب امیر و گرفتار شدن کاکر، رای راندن شاه به تسخیر قلات و راندن سپاه بر مهرباب باراده تاراج و تباه...

ز یاران همدم شبی چند کس
 ز گیتی نوردان هر مرز و بوم
 ز چین و ز توران و ملک ختن
 بگفتند یاران هم داستان
 که قاسم چنین نظم سنجیده گفت
 نشستیم یکجا دمی همنفس
 ز هندوستان و ز ایران و روم
 ز هر کیش و هر ملت و انجمن
 که تا سند رفتی ز هندوستان
 بگفتار خود سلک گوهر بسفت

ز شاهان کابل یکی بادشاه
 ز دو پشت رسم شهی داشتی
 نیایش ز **افغان** یک بد رهی
 بایران زمین پیش نادر بپا
 پس از نادر و گردش روزگار
 ز هر سو سران سپه خاستند
 چو دستش از ان کار کوتاه شد
 بشاهی بر آراست تخت و کلاه
 چو بسپرد جان به یزدان پاک
 ز تخمش یکی پور ناهوشیار
 بشاهی لقب کرد خود را شجاع
 جفای به بیداد او برفزود
 بکشت او چو آن سید پاک را
 همه تاج و اورنگ برباد داد
 نبود او سزاوار دیهیم و گاه
 به شاهی همی گردن افراشتی
 نبودش سر مهتری و مهی
 همی ماند می کرد خدمت بجا
 بدو رام شد کشور قندهار
 بتاج و کلاهش بیاراستند
 بجایش یکی پور او شاه شد
 پذیرفته القاب تیمورشاه
 در آورد سر در ته تیره خاک
 نهاده بسر تاج گوهر نگار
 چو مهر از رخس گشت تابان شعاع
 که او کینه بر میر واعظ نمود
 برافگند بر فرق خود خاک را
 روان سوی هندوستان رو نهاد

سوی مرز لاهور چون رو نهاد
 بدام بلا ناگهان او فتاد

سپهدار لاهور کردش به بند
بهندوستان یک زمان دراز
گورنر که فرمانده هند بود

ص ۱۶

بزنندان تاریک زار و نژند
نهان بود غمگین بسوز و ساز
بفرمان او تا در سند بود

شه کابل از فر تخت و کلاه
گورنر چو آگه شد از درد شاه
ز کار آگهان بر گرفت آگهی

ص ۱۸

شد آواره از گردش مهر و ماه
که کرد آسمان تاج و تختش تباه
که شد شاه کابل بسان رهی

درآمد باقلیم هندوستان
چو پیموده شد چند راه دراز
بکابل درآیند چون شیر نر
شه کابل از کشور و ملک مال

ص ۲۲

به بخشید کام دل دوستان
به لودهیانه نزدیک شد سرفراز
رسانند شه را بران گاه بر
شد آواره با درد و رنج و ملال

ز هر سو درآمد سپاه و قشون
سپهدار ازان لشکر نامدار
سپهداری آن سپاه دلیر
بفرمود تا کوس روئین زنند

ص ۲۳

برآمد ز حد شمردن برون
کزین کرد شمشیرزن چلهزار
سپرده بمکناتن شیر گیر
سپه شاه را سوی کابل برند

جهاندار و دستور و خیل و سپاه
بره اندر از تازوت نغنود
چو بر کوه خیبر گذر آیدت
درآورد نزدیک خیبر سپاه
پذیرا شدندش امیران سند

سوی سند کردند آهنگ راه
شتابان سوی کوه خیبر رود
کله گوشه بر آسمان سایدت
سپاه مخالف بر او بست راه
همه نامدار و دلیران سند

چو آمد سپه پر لب آب رود سند
در آن جا سپاه و شه نامدار

ص ۴۴

که او هست حد خراسان و هند
همه کرد آهنگ بهر گذار

کنون کرد رو سوی کابلستان

ص ۶۳

که آتش زند در بسی خانمان

امیر دلاور هم آگاه شد

قزلباش و چنداول و خیل غلام

همه مرزبانان صحرا و کوه

شمار سپه رفت تا چل هزار

امیر سپهدار فیروز فر

امیر سپهدار و یورش دلیر

امیر آن بداندیش و بدخواه شاه

سپهدار کابل ز کار سپاه

بفرمان او پور فرخنده رای

ص ۷۴

همه سرور و مهتران دیار

ز مهمند و از غلزه و از کنور

همه خیبر و خیل و لغمانیان

نمودند مر شاه را بندگی

ص ۸۸

بزیر نگین شه نامدار

بفرمود کان نامدار قلات

چو آمد همه مرز کابل دیار

بپدرود من شاه فرخ صفات

که بر دشت کین خیمه شاه شد

همه خیل **افغان** بخود کرده رام

برود گرد آمد گروهها گروه

ز مرد و ز گرد و سپاه و سوار

برآراست چون لشکر نامور

ز کابل برون برآمد چو دو نره شیر

بماند است تنها بحال تباہ

شد آگاه و خود ماند تنها براه

سوی بلخ با خانمان شد بیای

رسیدند بر درگه شهریار

همه مرزداران نزدیک و دور

همه غور و دربند و تا بامیان

پرستاروارش پرستندگی

۱۷۱. محاربه کابل و قندهار منشی عبدالکریم ۱۸۴۷

ص ۲ (نسخه خطی)

از حین وقوع رزم شاه کابل و توجه او بطرف قندهار و دیگر سوانح و وقایع آن دیار که در سنه ۱۲۵۵ / ۱۸۳۹ سمت شهود و پیرایه نمود یافته...

ص ۴

برای فرونشاندن شورش **افغانان** بلوچ اطراف قلات و دادهر و غیره **افغانستان** که متصل کوهستان بولان است، نزد نصیر خان خلف محراب خان رقتم و به حسن تدبیر خود هنگامه و فساد آنجا را که به سبب قتل شدن محراب و رفتن قلعه قلات و اطراف آن از دست **افغانان** برپا بود، موقوف ساخته، نصیر خان را بر آن آوردم که مثل آبا و اجداد خود تابع و فرمانبردار شاه کابل باشد... اکنون راقم ائیم به تصریح حال شاه کابل و توجه بطرف قندهار و دیگر سوانح و حالات می‌پردازد...

ص ۵

افسران فوج آنجا به نواب گورنر جنرال فرمان فرمای هند نوشتند که شجاع الملک پادشاه کابل بسبب بغاوت و سرکشی وزیر از ملک موروثی خود بی دخل گردیده، بنا بر خوف جان از کابل پناه به لاهور برد. در آنجا هم همان آش در همان کاسه دیده، با حال تباه پناه به سرکار انگریزی آورده است و در کابل و قندهار وزیر او که ملقب به امیر دوست محمد خان است فرمانروایی می‌کند و اقارب و عشایرش بر کل علاقجات ملک خراسان مسلط و شادکام هستند. در این صورت پادشاه کابل امید از دستگیری تو چنان دارد که باز در ملک خود رفته، به دستور فرمان روا گردد. نواب گورنر جنرال ممدوح به دریافت حال زار شاه کابل بسیار متاسف شد و به افسران سپاه و کار پردازان آن نواح نوشت که شما بسیار خوب کردید که شاه کابل را در عمل خود پناه دادید... تا این که در سال ۱۸۳۹ / ۱۲۵۵ نواب گورنر جنرال اکلند بهادر از کلکته برای انجام دهی مهم شاه کابل لوای عزیمت به جانب هندوستان برافراشت...

ص ۸

اگر تمامی **افغانستان** و ملک خراسان در عمل شاه درآمد، یک صاحب رزیدنت و فوجی مناسب به قدر ضرورت در این جا خواهد ماند و الا رزیدنت و هم فوج انگریزی از ملک شما برخواستہ خواهد رفت. میران سند بر این قول و قرار راضی شدند...

ص ۱۳

در قندهار جشنی عالی ترتیب داده، افسران فوج خود و سرداران **افغانستان** آن طرف را که با وی رجوع کرده اند، بسیار زر داد و بخشش نمود و کسانی را که بدو رجوع ننمودند، قید و اسیر کرده، خانمان اوشان را تباه و برباد ساخت...

ص ۱۴

اکنون نبذی از حال متمتع شدن **افغانان** و قوم پارسی‌دانان قندهار و اطراف آن به دولت انگریزان قلمی می‌گردد. گویند در قندهار و اطراف آن دو قوم اکثر می‌باشد. یکی **افغان**، دوم پارسی‌دان. فرقه **افغان** همه مذهب اهل سنت و جماعت می‌دارند و جاهل و بی‌علم و از نوشت و خواند و حساب و کتاب عاری. مگر از مسایل ضروریه شرعی واقف و قدردان اهل سخاوت‌پیشه شجاعت اندیشه. بعضی که صاحب جاگیر و املاک هستند به جز خوردن گوشت دنبه و غیره و نانوش و نشسته ماندن شغلی دیگر ندارند و قوم پارسی‌دان از کشامره اند که مذهب اثنا عشری و دخل در حساب و کتاب دارند و به خوف **افغانان** و حکومت ایشان اصلاً در مذهب متعصب نیستند.

چنانچه در عشره محرم و سوم دروازه‌های خانه می‌بندند و ماتم و تغزیه داری به اخفا می‌کنند و از نامساعدت روزگار خود را از رعایای فرمانبردار ایشان تصور کرده، شنیدن زجر و ملامت و غیره که از مقتضای جهل **افغانان** است، عیب و عار نمی‌شمرند و اکثر از این قوم در سرکار خوانین نوکر بوده، حساب جمع و خرچ و آمدنی دیهات جاگیر اوشان را می‌نویسند و مثل متصدیان هندوستان در سرکار آقای خود بسیار خورد و برد می‌کنند و چون **افغانان** دماغ فهمیدن هرگونه ندارند، لهذا آنچه پارسی‌دان نوکر شان می‌گوید و می‌فهماند، آن را قبول و منظور می‌کنند و بدین سبب سرداران آن ملک اگر چه به ظاهر با کمال شان و شوکت در

دیوانخانه نشسته و پشت بر گاو تکیه زده، قلیان می‌کشند و هر دم پروت را تاب می‌دهند، مگر در خانه به جز پارچه‌های قلیل پوشاکی هیچ ندارند و پارسی‌دانان نوکرشان به دولت آقای خود مرفه الحال و در خانه مخفی از قسم زر و زیور بسیار مال دارند و پوشیده از نام دیگران تجارت می‌کنند و چون تیغ و هوشیاری از خصایص ایشان است، زن‌های آن‌ها نیز که بسیار حسین و خوش سلیقه می‌باشند، در خانه بیکار نمی‌نشینند، پارچه‌های خوب و کلاه‌های سوزنکار و بخیه زده باریک می‌دوزند و به قیمت گران می‌فروشند. غرض زن و مرد این قوم امور معاش را خوب می‌دانند و به هر طریق زر به هم می‌رسانند و از هر پیشه و حرفه عار نمی‌کنند. به خلاف **افغانان** که به جز از لاف و گزاف در امور معاش هیچ سلیقه نمی‌دانند و هر پیشه و صنعت را ذلیل و خوار و اختیار کردنش را ننگ و عار می‌شمارند، مگر غربای این قوم زراعت و قلبهرانی و هیمه فروشی و غیره کار و بار که به محنت و مشقت می‌شود، می‌کنند و زنان ایشان به چرخه زنی و یا آسیا گردانی قوت حاصل می‌سازند و بدمعاشان دزدی و رهزنی را بر همه کار و پیشه ترجیح داده، بدان مرتکب می‌باشند...

ص ۱۵

افغانه به رفتن شاه در قندهار و جلوس فرمودنش بر تخت سلطنت **افغانستان** بسیار خوش و مسرور شدند و دانستند که شاه از قوم ماست و مذهب و ملت ما دارد و انگریزان نوکر و تابع او. به هر صورت در این ملک موروثی خود همه امور بر طریقه **افغان** جاری خواهد نمود...

ص ۱۹

خراسان عبارت است از حدود ایران تا حدود بلخ که داخل ملک توران است و آن را **افغانستان** نیز گویند، زیرا که این ملک منشا و ماوای **افغانان** است و هرات و قندهار و کابل و زابلستان و بلوچستان و غزنی و بامیان و غور و غیره هم تعلق به **خراسان** دارد و سابق ملک پشاور و ملتان و کاشمیر نیز در تحت عمل حاکمان آن دیار بوده است. مگر رنجیت سنگه به سبب کمزوری و نا اتفاقی **افغانان** این هر سه صوبه را در عمل خود آورده، ضمیمه لاهور ساخت و عوام الناس شهری خاص را که در آن مرقد منور امام علی موسی رضا و قبر هارون رشید

عباسی است، خراسان می‌گویند و این شهر خاص مع توابع خود داخل ملک ایران است...
ص ۲۰

اکنون که عمل سرکار انگریزی در **افغانستان** شد باید که شاه از هرات دست بردار شود. چون محمد شاه را قبل آمدن پاتنجر حال رسیدن افواج انگریزی در قندهار که پایتخت **افغانستان** است، از روی وقایع و اخبار و فهمانیدن وزیر و هر دو سفیر دریافت شده بود، دست از هرات برداشته، دعوی اخراجات این مهم در سرکار کمپنی نمود... الغرض پادشاه ایران از محاصره هرات دست بردار شده، بطرف ایران نهضت فرمود و پاتنجر از آنجا نزد وزیر آمده، شریک اردوی شاهی کابل شد...

ص ۲۲

اولیای سرکار انگریزی که بالفعل هندوستان در قبض و تصرف ایشان است تصور نمودند که مبادا شاه ایران بعد تسخیر هرات و **افغانستان** قصد هندوستان نماید و قوم **افغان** چندان زور و قوت ندارد که سد راه افواج ایران گردد... وجه دیگر در باره بردن شاه شجاع به **افغانستان** و نشانیدن او را بر تخت کابل و قندهار بلاد آبایی اش بیان می‌کنند...

۱۷۲. تاریخ احمد، منشی عبدالکریم، ۱۸۵۰

ص ۳ (نسخه خطی)

در بیان آمدن نادرشاه به عزم تسخیر خراسان و آغاز سلطنت احمد شاه درانی: هرگاه نادرشاه از نظم و نسق ایران فراغت حاصل نمود داعیه آن کرد که سلطان غلجه را زیر و زبر کند و دارالقرار قندهار را که از وطن قدیم آن گروه است به تصرف خود درآرد.

چرا که سلاطین غلجه در آن هنگام بسیار آرام طلب و ضعیف شده بودند و نا اتفاقی و خلاف باهم علاوه آن و قوم ابدالی متوطن هرات در نوح آن بودند و در سال ۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ عبدالله خان صدوزایی ولد حیات سلطان جد امجد احمد شاه درانی با پسر خود محمد زمان و دیگر خویش و تبار از ملتان آمده، در هرات مالک و مختار کل قوم ابدالی که تخمیناً ۶۰ هزار خانه

بوده باشند، شده بود و اراده خروج و طمع حکومت هرات داشت و عباس قلیخان شاملو که از طرف پادشاه ایران شاه حسین صفوی حکومت هرات داشت، در حینی که آثار فساد در ناصیه عبدالله خان مذکور مشاهده کرد او را با پسرش محبوس ساخت و هرگاه قزلباشیه هرات شوریده، عباس قلی خان مذکور را بی‌دخول ساختند، عبدالله خان فرصت یافته، از حبس فرار نمود و سمت کوه دوشاخ برفت و در آنجا قوم خود را فراهم نموده، متوجه هرات گردید. جعفرخان حاکم هرات بر یک فرسخ از شهر بیرون آمده، با عبدالله خان جنگ نموده، دستگیر شد... و تمام شهر هرات و قلعه فراه که تعلق به محمود غلجه قندهاری داشت، نیز به تصرف او درآمد... نادرشاه حکومت هرات را باز به دستور به الله یار خان ابدالی عنایت فرموده و فوج ابدالی همراه گرفته متوجه تسخیر قندهار و تنبیه حسین غلجه شد. غلجه مذکور مستعد حرب گردیده متحصن قلعه قندهار گردید و چون از تحصن به تنگ آمد، زینت نام خواهر بزرگ خود را که کلید عقل او بود با چند سوار دیگر بحضور نادر فرستاده امانطلب گشت... شاه همه را مرهون عنایت و الطاف ساخته او را مع اولاد و اقربایش روانه مازندران فرمود... و ذوالفقار خان ابدالی را با برادرش احمد خان که بعد از آن احمد شاه پادشاه خواهند شد و در قید غلج بودند به عنایات بسیار سرافراز فرموده... متعین مازندران نمود... و ایالت قندهار را به عبدالغنی خان الکوزی عنایت فرموده حکم کرد که ایلات ابدالی نواح خراسان و نیشاپور کوچیده در قندهار و محالات آن سکونت کنند و غلجه و هوتکی به جای ایشان رفته در نیشاپور استقامت ورزند. از آن زمان ریاست و وطن قوم ابدالی قندهار شد و الا سابق از این وطن و ریاست شان هرات و خراسان بود...

ص ۵

در بیان جلوس فرمودن احمد شاه ابدالی بر سریر جهانبانی خراسان: ... در روز مقتول شدن نادرشاه آن درویش را همراه گرفته به قندهار روانه شد... چون یک دو منزل از اردوی نادری به در رفت، آن درویش احمدشاه را گفت که اکنون تو پادشاه شو. احمد شاه گفت، حضرت من لیاقت سلطنت و اسباب حشمت آن ندارم. درویش مذکور صفه‌ی از گل ساخته،

دست احمد شاه را گرفته، بر آن نشانید و گفت این تخت سلطنت تست و گاه سبز بر سرش گذاشته فرمود این جیغه خلافت تو و تو پادشاه درانی. از آن روز احمد شاه قوم خود را به درانی که به ابدالی شهرت داشت، ملقب ساخت و خود را به احمد شاه درانی موسوم فرمود. از همان میان سه چهار کس همراهی خود شاه ولی خان بامی‌زیی را به خطاب اشرف الوزرا و رتبه بلند وزارت سرفراز نمود و سردار جهانخان خانانان و میر بزن و سپهسالار و شاهپسند خان امیر لشکر و همچنین هر کس را فراخور حوصله به خدمات و مراتب سربلند ساخت و از آنجا کوچ به کوچ به نواحی هرات رسید و از آنجا بی آنکه تسخیر آن شهر و قلعه نماید راه هرات را گذاشته، به دارالقرار نادرآباد قندهار آمد و سبب عدم تعرض به هرات آن بود که اعتماد بر مردم همراهی خود نداشت و نمی‌دانست که موافق اند و یا منافق...

ص ۱۷

در بیان وفات احمد شاه درانی: ... شاه ولی خان وزیر بعد لوازم تدفین آن پادشاه، سلیمان شاه برادر علاتی تیمورشاه را که داماد او بود، بر تخت سلطنت خراسان نشانیده، سکه و خطبه بنام او جاری کرد ...

ص ۱۸

در بیان جلوس فرمودن تیمورشاه بر تخت سلطنت درانیه...

ص ۲۲

در بیان تادیب نمودن تیمورشاه شاه مرادبی والی ترکستان را...

ص ۲۷

در بیان جلوس فرمودن شهزاده شاهزمان بر سریر سلطنت درانیه...

ص ۳۶

در بیان مراجعت نمودن زمان شاه از لاهور به سمت خراسان ...

ص ۵۴

اصل سبب عداوت و عناد امیر دوست محمد و دیگر برادران او با خاندان درانیه یکی قتل

کردن زمان شاه سردار پاینده خان پدر او را دوم کور کردن شهزاه کامران وزیر فتح خان برادر کلان او را است و همین باعث بود که هفده کس برادر وزیر مذکور در آن حین دخیل و محیط بودند خود از خاندان سلاطین درانیه برگشته، باهم صلاح نمودند که شجاع الملک را از سلطنت برداشته، میر واعظ را که از سادات صحیح النسب است، در ملک خراسان پادشاه کنیم و معین و مددگار او بوده نگذاریم که کسی دیگر از اولاد درانی پادشاه گردد... شجاع الملک را بموجب درخواست او افواج کثیره همراه کرده، در کابل و قندهار فرستاد و بعد رسیدن در آنجا سرداران انگریز بهادر او را بر تخت سلطنت خراسان بدین سبب که ملکش موروثی است، نشانیده و از طرف او در تمام آن ملک عمل نمودند...

۱۷۳. عبرت نامه، مفتی علی الدین، ۱۸۵۴ (لاهور، ۱۹۶۱)

ص ۱۹۷

گویند که قبل از گسیختن نظام دولت نادرشاه در عالم رویا به خواب دید که یک چراغدان طلایی بالین روشن است و ثانی چراغدان سیمین بطرف پایین روشن است - چراغدان بالین را قباد خان عموی فتح علی شاه که نادرشاه او را خواجه کرده بود و پایین را احمد خان ابدالی برداشته بردند - صبح نادرشاه هر دو را طلب داشته فرمود که شما هر دو پس از من پادشاه خواهید شد، پیش بیایید تا بر شما داغ غلامی نهم - هر دو نزدیک شدند پادشاه بر گوش هر دو نشان غلامی خود نهاد... الحاصل چون احمد شاه وارد قندهار شد جمعی از همقومان حاجی جمال بارکزی و شه ولی خان مصلحت کردند که کسی به سخاوت و شجاعت و مروت و فتوت و حیا و پاسداری از ما مستثنی باشد در میان خود به پادشاهی اختیار نماییم - شه ولی خان و حاجی محمد جمال گفت که احمد خان بدین صفات موصوف است به پادشاهی چرا اختیار نمی‌نمایید - براین امر همگنان رضا دادند - شاه ولی خان تاجی از خود ساخته بر سر احمد شاه نهاد و با آداب شاهی سلام کرد - من بعد همگنان سلام کردند و به پادشاهی دستور دادند.

ص ۲۰۲

وقتی که صابرشاه وارد لاهور شد استحصال ملاقات نمود. شهنواز خان به طریق ظرافت پرسید که احوال برادر احمد خان به خیریت است؟ پیرزاده جواب داد که او بادشاه ولایت و خراسان است و نیز داعیه تسخیر هندوستان پیشنهاد خاطر خطیر دارد؛ تو که صوبه دار یک مکان و ملازم و تابعدار دیگر باشی باز همچو حرف از زبان می‌گویی؟

۱۷۴. نوای معاری، عطا محمد شکارپوری، ۱۸۵۵ (کراچی، ۱۹۵۹)

ص ۱۶

بندگان تیمورشاه پادشاه از اشاره عنایت پادشاه اقلیم لم یزال و لایزال، جرعه نوش باده سریر سلطنت خراسان جنت نشان گردیده...

ص ۲۹

وزیر ممدوح، شاه شجاع الملک را از بالاحصار کشمیر کشیده، مطلق العنان نمود که شاه روانه لاهور گردید. وزیر فتح خان معه حشم از کشمیر معاوت نموده، روانه کابل گردید و بندگان شاه محمود باز دفعه ثانی، ابتدای سنه ۱۲۲۵ / ۱۸۱۰ لغایه سنه ۱۲۳۶ / ۱۸۲۱ مدت ۱۱ سال از محمودی طالع سریر آرای دولت سلطنت خراسان بوده، وزیر فتح خان چون ایاز سر بحلقه اطاعت و فرمانبرداری شاه محمود داشت...

ص ۳۴

شاه شجاع الملک چون عنقا معدوم شده، در دارالامان لودیانه آشیانه پذیر گردیده و صاحبان عالیشان انگلند بهادر به مد نظر بلند ناموسی مقدم شاه ممدوح بسیار عزیز دانسته... چنانچه مدت چند سال شاه ممدوح معه وابستگان در لودیانه بر تخت آسودگی استراحت پذیر و از غم روزگان آزاد بوده، لیکن خمار باده سلطنت از سرش نمی‌رفت و همیشه نقش تسخیر ولایت خراسان بر نگین خیال خود می‌کند و این حلوای شیرین سلطنت در مطبخ آرزوی، به آتش نرم تدبیران می‌پخت...

ص ۸۷

سرداران ممدوح بعد ورود فتح نامجات، ابواب فتح و مسرت بر چهره حال فرخنده (فال) خد کشاده، جمع‌آوری لشکر نموده آمده، داخل قندهار شدند و از مواید کامرای احمد شاهی شیرینکام گردیدند. نقاره دور دور ریاست و حکمرانی سردار در ملک خراسان بلند آوازه گردیده، روز به روز چراغ حکومت سرداران در شبستان خراسان روشن گردید. وقوع این واقعه مطابق سنه ۱۲۳۴ / ۱۸۱۹ می‌باشد.

ص ۸۸

سردار محمد عظیم خان ناظم کشمیر به سبب سوز و گداز مقدمه اشرف الوزرا وزیر فتح خان، صلاح کار خود در طلبیدن شاه شجاع الملک دیده و... شاه موصوع اگر چه در دارالامان لودیانه زیر سایه عاطفت سرکار انگلیسیه بهادر فارغ البال اوقات حیات مستعار به کمال انبساط و خرمی بسر می‌برد... در سنه ۱۲۳۴ / ۱۸۱۹... از لودیانه برآمده... رونق افزای دیره غازی خان (گردید)... و میر صاحبان سنده هر یک عالیجاهان میرکرم علی خان و میر مراد علی خان ناظران حیدر آباد و عالیجاهان میر سهراب خان و میر رستم خان (و میر مبارک خان) والیان خیرپور به استدراک حال عزیمت و اراده سرکار اشرف که به استدعا و صلاحدید سرداران خراسان هر یک سردار عظیم خان و سردار دوست محمد خان و غیره برادرانش به هوای دولت سلطنت روانه خراسان می‌باشد...

ص ۱۲۵

تا اینکه امیران سنده وکلای خود را جانب خراسان پیش سردار محمد عظیم خان فرستاده، تجویز اخراج شاه از شکارپور به عمل آمد... عرایض خود را به عبارات رنگین به وساطت وکیل به این مضمون نوشتند که: «امنای دولت را خیال تسخیر ولایت خراسان و استیصال معاندان بسیار و در ملک شکارپور روز به روز جمعیت لشکر و سامان محاربه و مجادله گرفته می‌رود. بعد استحکام اساس جمعیت، تشریف‌فرمای خراسان خواهد شد و امرای خراسان، تمامی به اولیای دولت همدم مصلحت و هم اتفاق به نظر می‌آیند. هرگاه پای سرکار اشرف در خراسان رسید، همان وقت پای سرکار از خراسان کشیدن مشکل و دشوار خواهد

شد»

ص ۱۳۴

چون که دستور دیرینه **افغانان خراسان** است، هر جایی که چراغ دولت افروخته بینند، پروانه وار هجوم می‌آرند و در مجلسی که سفره شیرین (مکنت) گسترده یابند، مگس وار رجوع می‌گیرند...

ص ۲۳۲

نامه امیران سند: «... بالفعل اهالی خراسان را قدرت مقابله خالطه سنگه نمی‌باشد. سرداران صاحبان در خراسان، لحم گوسفندان ناصری و برنج‌های پشاور و انگورهای صاحبی و خلیلی و کشمش‌ی و خربوزه‌ها و سردها و تربوزه‌های شیرین و انارهای بی‌دانه و فالوده‌ها نوش جان می‌فرمایند و آب یخ می‌نوشند. از این سبب لشکر برودت بر حصار وجود سردار صاحبان استیلا آورده که اصلاً گرمی غیرت اسلامی در شریان جان ندارند تا لشکر از خراسان بیاید بسیار سفر می‌خواهد و ملک شکارپور از دست خواهد رفت. مثنی که بعد از جنگ به یاد آید، به گردن خود باید زد. افضل همین است که ملک شکارپور به دست تصرف میان سپارند که باز اهل اسلام می‌باشیم...» لیکن امیران سند به مقتضای الملک لمن غلب شیراز مجموعه سلطنت خراسان در هم برهم دیده و آوازه آمد آمد لشکر خالصه سنگه سپر مدعای خود نموده... در ۱۲۳۹ مامور نمودند..

ص ۲۳۶

مردم شهر به معاینه این حالت خدمتگار مذکور و سوارانش حیران (و عبرت کنان) و چندین رباعیات (استهزا) می‌خواندند و دست افسوس می‌ساییدند و می‌گفتند: که ملک شکارپور محل حکام و سلاطین خراسان و امرای عالی مقام بود. الحال به این درجه رسیده که از رسایی هوش کار پردازان امیران سند، زمام حکومت شکارپور به دست چنین خدمتگاران هرزه گوی افتاده است...

ص ۲۸۸

در سنه ۱۲۴۸ کارپردازان امیران سند ملک‌های متعلقه شکارپور از خوف جان خود فراری شدند. همان وقت تمام رعایای ملک‌ها به پیشگاه اولیای دولت [شاه شجاع] آمده به عرض رسانیدند...

ص ۳۰۵

لشکر اولیای دولت که همه سواران خراسانی و پیاده **روهیله** و هندوستانی بودند...

ص ۳۱۶

در سنه ۱۲۴۹ اولیای دولت به هزیمت لشکر امیران خیرپور پرداخته، هم آغوش شاهد فتح و نصرت گردیده...

ص ۳۲۳

در بیان رفتن اولیای دولت جانب قندهار... در سنه ۱۲۴۹ مطابق ماه صفر (جون ۱۸۳۳) بعد مصالحه امیران سند اولیای دولت (از) شکارپور متوجه سفر خراسان شدند. عالیجاه میر محراب خان بروهی والی قلات به تعارف و مهمانداری سرکار اشرف به خوبی پرداخته، از حدود ملک خود سالما و غانما گذرانیده، هم‌رکاب اولیای دولت، رونق افزای شال کوت گردیده. در آنجا لشکر **افغانان** از هر طرف به پیشگاه اشرف رجوع آوردند، تا رفته رفته ۴۵ هزار جمعیت لشکر شده...

ص ۳۵۹

چون از هرطرف از طایفه اهل اسلام امید منقطع نمود، بعد لاچار در باب گرفتن ولایت خراسان با اهالیان سرکار انگلیسه بهادر بند و بست نموده: اولاً عالیجنابان اسکندر برنس صاحب بهادر و لیچ صاحب بهادر و داکتر صاحب بهادر به جهت دریافت احوال سند و خراسان در سنه ۱۲۵۲ وارد ملک سند و شکارپور شدند...

ص ۳۶۵

در بیان رفتن لشکر افواج بحر امواج سرکار انگلیسه بهادر طرف خراسان: هر گاه عالیجاه سکندر برنس صاحب بهادر از کابل مراجعت نموده، داخل لودیانه گردید، تمام صورت حال

خراسان به پیشگاه اولیای دولت از اتفاق امرای خراسان بیان و گزارش نمود و در فکر تجهیز سامان و لشکر بنا بر تسخیر ولایت خراسان سعی شدند. چنانچه بتاريخ ۳ نومبر ۱۸۳۹ مطابق ۲۵ شعبان ۱۲۵۵ افواج سرکار انگلیسه بهادر از شاه جهان آباد برآمده... به تاریخ ۷ ذیقعدہ ۱۲۵۵ رونق افزاری شکارپور گردیدند...

ص ۳۸۸

داخل شهر قندهار شدند و شهر را خالی دیده... و بعد از ۱۰ روز یک دکانچه مثل تخت از گل تیار ساخته، اولیای دولت را بران دکانچه جلوس داده، به ملاحظه اولیای دولت آوردند... و سکه ضرب مبلغان به نام کمپنی جاری نمودند...

ص ۴۸۰

خصوصاً عالیجاهان عبدالله خان اچکزایی و امین الله خان لوگری و شمس الدین خان برادرزاده امیر دوست محمد خان که نامبردگان همیشه در فکر زوال سلطنت اولیای دولت می‌باشند. چون ماندن عالیجاهان مذکور در ولایت خراسان مقرون مصلحت نیست، از (رو) بردن آنها جانب هندوستان بهتر و انسب می‌باشد که ماده فتنه و فساد کلی هستند.

ص ۵۶۳

چون جنرال پالک صاحب بهادر و جنرال نات صاحب بهادر و غیره صاحبان مأموره خراسان حکم نواب گورنر صاحب ممدوح، قیدیان خودها را از خراسان نگرفته، تشریف فرمای مکان دارالامان فیروزپور شدند و از غم و الم شداید خراسان رهایی یافتند و در فیروزپور تشریفیافته، شکر حیات تازه به جای آوردند. از آنجا که «ولایت خراسان محل بازان و ملک هندوستان مکان زاغان است»، مثل مشهور است که زاغان را به بازان آشنایی نیاید.

ص ۵۹۰

هرگاه صاحبان انگلیسه بهادر هوس تسخیر ملک خراسان نمی‌کردند، هر آئینه این همه خزاین و دقایق و گدام و اتوای و دواب از قسم اسبان و شتران و غیره که تعداد آن از حساب بیرون است و هزارها سپاه سیاه و سفید از هندوستان و انگلیستان مانند زاغان صید سر پنجه اقتدار

غازیان شهبازان خراسان نمی‌شدند.

ص ۵۹۳

مشورت نمودن با سرداران کابل... امیر دوست محمد خان در سنه ۱۲۵۸ در ماه صفر (مارچ ۱۸۴۲) با ظفر هندوستان نموده، رونق افزاری جلال آباد گردیده... بعده مستعد کابل گردید... امیر بی‌نظیر... روز دوم شمع مجلس آرایبی روشن ساخته، تمامی سرداران کابل را با احضار داده، از روی کشاد پیشانی به سرداران کابل مخاطب گردید که: الحال ما را به حکومت و ریاست خراسان هیچ مداخلت نیست، هر نحوی که صلاح و مرضی تمامی سرداران اقتضا نماید، عین مدعاست و هر که را حاکم خود مقرر نمایند، اختیار دارند...

سرداران کابل چون این کلام از زبان امیر بی‌نظیر شنیدند، نهایت خوشوقت گردیده، از جان و دل امیر بی‌نظیر را به حکومت و ریاست خراسان اختیار نموده، زمام نظم نسق جمیع مهام به دست امیر بی‌نظیر وا گذاشتند. بعد از این همه انجام و قرار داد، امیر بی‌نظیر بر جلوس سرپر ریاست خراسان جلوه استقرار گرفته...

ص ۶۱۵

امیر دوست محمد خان مراسله موسومه امیران سند به این مضمون نوشته فرستاد که: «آن عالی جاهان همیشه از اخلاص کیشان و خیراندیشان دولت سلطنت خراسان منصور و همیشه مال گذار بودند. مدتی است که از ممیر بی‌انتظامی مجموعه سلطنت، مالیه گذاری بجای خود مانده. علاوه ملک‌های پادشاهی به مقتضای الملک لمن غلب، در تصرف خد آورده اند...»

ص ۶۲۰

هرگاه صاحبان انگریز بهادر در سنه ۱۲۵۸ از خراسان هزیمت یافته، وارد ملک سند گردیدند... در صورت این طلسم بازی سه مکان از امیران سند درخواست نمودند: یکی بندر کراچی، دویم قلعه بهکر، سیوما مکان کیته. لیکن مردم بلوچان که دشمن عقل خود می‌باشند، شجاعت و بهادری **افغانان خراسان** شنیده، مغرور شدند... انگریزان از ولایت خراسان کفش کاری خورده و هزیمت یافته، ذلیل و خوار در ملک سند رسیده اند... چون **افغانان** جلادت

نشان، پای مردانگی در دایره گذشته، رویه غازیان خراسان در پیش گرفته. چون بلوچان کوهستان به جهت شبخون و غارت لشکر انگریز بهادر بر پای گردیده و پی به نکته‌ی حقیقت نبردند که خلقت **افغانستان** از کوهستان و پیدایش بلوچان سند از خاک و ریگستان! خاک را به سنگ چه نسبت!

[ص ۷۶۹ تعلیقات حبیبی: احمد خان بن زمان خان سدوزایی ابدالی یا درانی در حدود ۱۱۳۵ / ۱۷۲۲ از بطن زرغونه قوم الکوزایی **افغان** در ملتان به دنیا آمد... بعد از ۹ جلسه احمد خان را به سلطنت **افغانی** انتخاب کردند.
ص ۹۸۱

اقرار نامه: چون در اواخر سنه ۱۲۴۸ شاه شجاع از پشاور و دیره جات برگشته، به شکارپور رسید، با میرداد علی خان تالپور اقرار نامه ذیل را نمود: «چون بندگان این جانب به جنگ خراسان می‌روم، لهذا به نام خدا و قران عظیم اقرار می‌نمایم که در شهر شکارپور زیاده از ۵۰ روز مقیم نخواهم شد و در باغ شاهی فروکش خواهم بود و بعد از انقضای میعاد مذکور با ملازمان حضور خود عزیمت فرمای قندهار می‌شوم و...»

۱۷۵. روضت الصفا ناصری، رضاقلی خان هدایت، ۱۸۵۷ (تهران، ۱۳۸۰)
ص ۶۴۳۳

در ۱۵۳۷/۹۴۴ محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین بایقرا که از بلخ گریخته، پناه به بابر برده بود، با محمد خان میرزا دختر زاده سلطان حسین متفق شده، با همایون شاه مخالفت کردند، همه را به دست آورده، مخدول و مکحول کرد، بعضی گریخته، به گجرات رفتند، شاه به کوالبار رفته محاصره کرد و سلطان بهادر گجراتی و افاغنه را مقهور نمود و گجرات را مفتوح. در ۱۵۳۸/۹۴۵ قندهار را که در تصرف سپاه قزلباشیه بود، استرداد نمود و بلاد بنگاله به تصرف درآورد و شیر خان **افغان** که با حاکم بنگاله جنگ داشت، با همایون مخالفت کرد و هندال میرزا برادر همایون نیز یاغی شد.

ص ۶۷۷۷

(لشکرکشی شاه‌ی بیک خان اوزبک به قلعه بست و شکست شاه‌ی بیک خان): شاه‌ی بیک خان که به نام سمی محمد خان شیبانی و به حکومت وارث محمود غزنوی بود، با آن سپاه کینه خواه بر گرد قلعه بست احاطه کرد و حکم به تسخیر قلعه داد. از این غافل که بست اکنون کنام شیران و مقام دلیران است و کوتوال آن چاکر پادشاه ایران. و حکما و فضلا گفته اند که... سپاه افغانه و زابلستان و کابلستان طبل‌ها به نوازش در آورده به محاصره حصار بست اتفاق نمودند...

ص ۶۸۹۸

علی مردان خان در ۱۰۴۷/۱۶۳۷ پناهنده هند شده و به هندوستان می‌رود...

ص ۶۹۴۲

در ذکر مجملی از وضع قندهار و بیان طوایف افغانه و حکومت گرگین خان گرجی ملقب به شاه نواز خان در قندهار: مخفی نماناد که زابلستان کشوری است معروف و محدود است به از سمت شرق به ولایت کابلستان و از طرف غرب به سیستان و از جانب جنوب به دیار سند و از جهت شمال به جبال هزاره و خراسان... ساکنین آنجا **افغان** و هزاره و قدری ترک و تاجیک و از شهرهای زابلستان: غزنین دارالملک سلطان محمود غزنوی و بست و زمینداور و میمند و فیروزکوه و فراه و شهر قندهار است...

قندهار بلده‌ی است دلنشین و قصبه‌ی به جهت قرین... و طایفه غلجایی و ابدالی درانی در آنجا ساکن و صاحب مساکن و اماکن می‌باشند. و طوایف افغانه از حد هرات و زابل و کابل و سند و هند و کشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان زیاده از هزار هزار (۱۰۰۰۰۰۰) خانوارند و طریق بیلامیشی و قشلامیشی می‌سپارند و خود را از نسل خالد بن ولید عرب محسوب می‌دارند و حنفی مذهب و گروه غارتگر بی‌ادبند، در سفاکی و بی‌باکی مجبول می‌باشند؛ و طایفه هزاره در سمت شمالی قندهار نشسته اند و آن طایفه نیز بی‌شمارند و قریب به پانصد هزار (۵۰۰۰۰۰) خانوارند و در میان هزاره شیعی مذهب و غالی نیز جمعی

می‌باشند و بیشتر اهل سنت و جماعتند. مع القصه طایفه **افغان** قندهار از سوی سلوک گرگین خان به ستوه آمده، چندانکه با او مدارا کردند، فایده‌ی نبخشید، بالاخره در ۱۶۹۹/۱۱۱۱ - ۱۷۰۰ میرویس **افغان** رئیس طایفه غلجایی به وکالت افاغنه قندهار روی به دربار شاه سلطان حسین کرده، که تظلم نماید... از آن طرف نیز لشکرهای هندوستان به تصرف قندهار و زمینداور ولوعی تمام داشتند، میرویس را به خاطر رسید که با حاکم قندهار طغیان کند و اگر مغلوب شود، با پادشاه هندوستان ابواب ارادت و خدمت گشاید و الا خود و طایفه او به حکومت پردازند. با سران طایفه خود معاهده نموده، آنان را با خود متفق کرده، بر گرگین خان خروج کردند و او را مقتول نمودند و خود بر سریر حکومت بر نشست.

و چون به سلطان حسین خبر رسید، کیخسرو خان برادر زاده گرگین خان را به حکومت قندهار مامور کرد. عبدالله خان ولد حیات سلطان **افغان** ابدالی درانی با کیخسرو خان موافقت کرد و والی ابدالی شد، با پسر خود اسدالله خان در خدمت کیخسرو به محاصره قندهار مشغول شد و بهانه کرده، به ایل خود رفت و کیخسرو خان مدت یکسال به محاصره پرداخت و کاری نساخت و به دست افاغنه گرفتار و مقتول گردید. پس از وی محمد زمان خان (شاملو قورچی) حاکم قندهار و تا رسیدن به مقصد عمرش به سر آمد و در ایام محاصره مقتول شد.

مجملاً سرداران و حکام ایران کاری از پیش نبرده، به ناکامی جان سپردند و حاجی میرویس غلجایی حاکم بالاستقلال قندهار شد و مدت ۸ سال امتداد یافت و پس از او برادرش عبدالعزیز حاکم و قریب به یک سال حکومت قندهار کرد و برادر زاده او محمود او را به قتل آورده و به حکومت قندهار پرداخت.

ص ۶۹۴۵

ذکر طغیان طایفه ابدالی و گرفتن عبدالله خان شهر هرات را و به حکومت پرداختن: عبدالله خان ابدالی که در مولتان سکنی داشت و از جانب کیخسرو ریاست طایفه ابدالی یافته بود، چون خبر غلبه غلجایی بر قندهار شنید، او نیز در فکر ملک‌گیری و سروری افتاده با ۶ هزار خانوار افاغنه ابدالی و پسر خود اسدالله روانه هرات گردیده، اظهار خدمت‌گذاری و

دولتخواهی نموده، عباس قلی خان شاملو بیگلربیگی هرات او را به هرات خوانده، چون از ناصیه حال او تفرس تفتن کرد، او و اسدالله پسرش را گرفته، محبوس نمود. و مقارن این حال طوایف قزلباشیه بر عباس قلی خان شاملو شوریده... عبدالله خان و اسدالله فرصت غنیمت شمرده، از هرات گریخته بیرون رفتند و به میان ایل ابدالی شده، در کوه دوشاخ آرام و قرار گرفتند. چون اخبار انقلاب کار هرات و قندهار و طغیان افغانه غلیجایی و ابدالی آن دیار بعد از خرابی بصره به عرض شهریار ایران رسید، جعفر خان استاجلو را با سپاهی بسیار به مدافعه ابدالی روانه به هرات فرمود... اما جعفر خان استاجلو... بعد از محاربه بی‌شمار و مردانگی‌های بسیار به قتل رسید و افغانه ابدالی مظفر شدند. اسدالله ولایت هرات را به تصرف آورده، قتل و غارت گردید و غوریان و بادغیس و فراه نیز گرفتند... و محمود غلیجایی چون از قوت و شوکت اسدالله ابدالی اطلاع یافت، به ملاحظه صلاح دولت خویش بر سر او آمده... و اسدالله به قتل رسید و محمود عریضه به خدمت شاه ایران فرستاده و... او را «حسین قلی خان» لقب داده و... حکومت قندهار بخشیدند. حسینقلی خان **افغان** به بهانه تنبیه ابدالی به جانب سیستان و تسخیر آن ولایت عطف عنان کرده ... و در ۱۷۱۱/۱۱۲۳ محمود **افغان** غلیجایی از راه سیستان به تسخیر کرمان و اصفهان کمر بست و با سپاهی از افغانه روانه کرمان شد و عدد سپاه او از ۸ هزار **افغان** و بلوچ و هزاره در شماره افزون نبود.

ص ۷۰۹۷

ذکر شاهپسند خان سردار احمد شاه **افغان** و آمدن امرای خراسان به استرداد و منازعه قاجار با **افغان** و هزیمت **افغان**: احمد خان **افغان** ابدالی از یساولان حضرت نادرشاه افشار و سال‌ها در رکاب آن پادشاه قهار خدمت می‌نمود، روزی بی‌جرمی به قطع گوش وی حکم رفت و به محرمان حضور بیان شد که: چون این مرد بعد از من صاحب داعیه خواهد شد و ملکی خواهد حاصل نمود نشانه‌ای از جلال و خرد در او نهادیم که از ما یاد کند، تا کار چنان شد که پس از قتل نادرشاه وی اردوی شاهی را غارت کرده به قندهار رفت و در راه هرات از وجوه ولایات موضوعه هند که به فراه می‌آوردند ثروتی وافر حاصل کرد و به تسخیر خراسان

پرداخت و از کابل به هندوستان تاخت بر احمد شاه بن محمد شاه که از بقایای سلاطین بابریه گورکانیه بود استیلا جست، دو کرور زر و جواهر از او گرفته خواهر او را به حباله نکاح تیمورشاه پسر خود درآورده، خود را نیز احمد شاه لقب کرده به کابلستان باز آمد و قصد تسخیر ایران کرد، مشهد مقدس را محصور و امیر علم خان عرب را مقتول و شاه پسند خان **افغان** را با ۱۵ هزار سوار از افغانه به تسخیر خراسان و نیشابور و سبزوار و استرآباد مامور کرد...

ص ۷۳۸۹

پوشیده مباد که خانه به چهار حد مهیاست و از جمله حدود اربعه ایران حد اعظم و رکن افخم خراسان است و آن ملک مشتمل است بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه، از سمت مشرق محدود است به ملک زابل و توران و شمالش به دیار خوارزم و گرگان و غربی آن به عراق و مازندران، جنوبش به مفازه و قهستان. و در این ایام تمامت بلاد قهستان و مفازه و سجستان و زابل و گرگان و بعضی از بلاد طبرستان از ملک خراسان محسوب می‌شود و آن ملک محتوی است بر چهار بلوک:

اول، بلوک طخارستان؛ دوم، بلوک مروشاهیجان؛ سوم، بلوک نیشابور؛ چهارم، بلوک هرات. و در ملک خراسان ۲۲ شهر و ۱۸ قصبه و ۱۵ قلعه به شمار آورده اند...

ص ۷۳۹۹

ذکر ماموریت قراگوزلو به رسالت کابلستان در باب بلخ بامی نزد شهریاری ملک کابل و قندهار شاه زمان **افغان** بن تیمورشاه ابدالی و رفتن اسمعیل آقای مگری نزد شاهزاده محمود برادر وی و حکمران هرات و باز آمدن هر دو سفیر به دلخواه:

احمد خان **افغان** ابدالی پس از قضیه نادرشاه افشار در سال ۱۱۷۰/۱۷۵۶ به کابل و قندهار بازگشته از آنجا به هندوستان رفته بر احمد شاه بن محمد شاه هندی بابرستیلا یافت، خواهرش را به مناکحه پسر خود تیمورشاه درآورده به کابل باز آمد. چون احمد شاه هندی در دست عمزاده اش عالمگیر مسموم شد، پس از ۷ سال حکومت درگذشت و کار احمد شاه **افغان**

ابدالی در آن صفحات قوت گرفت. بعد از وی پسرش تیمورشاه مدت ۲۰ سال در کابل و قندهار حکمرانی کرد تا در حدود سنه هزار و دویست و اند جهان را به درود نمود و پسرش شاه زمان **افغان** بر جای پدر برنشست و استقلال تمام یافت، برادر خود شاهزاده محمود را حکومت هرات داد و بلخ را نیز متصرف شدند.

لهذا در این ایام شاهنشاه کشورستان حضرت آقا محمد خان، محمد حسین خان قراگزلوی همدانی را با نامه ملاطفت ختامه به کابل و نزد شاه زمان **افغان** مامور فرمود و حاصل سفارت وی سخن استرداد بلخ بود که همواره ضمیمه بلاد ایران بوده است.

و چون فرستاده پادشاه گیتی پناه سلطان محمد شاه به کابل و قندهار رفت، شاه زمان قبول رد بلخ نمود و کدو خان نامی را به سفارت به حضرت اعلی فرستاد و به مصاحبت محمد حسین خان قراگزلو باز آمد و در تفویض بلخ تمکین و اذعان نمود و ضراعت نامه مبنی بر اطاعت مرقوم و مرسول داشت هکذا شاهزاده محمود حاکم هرات اظهار خلوس و ارادت کرد و اظهار نمود که: هرات نیز سالها در زمان صفویه ضمیمه ایران بوده است و اگر قبول افتد من نیز یکی از حکام و مامورین پادشاه ایرانم که در این ولایت حکومت همی رانم... فرستاده را خورسند و خوشنود با تحف و هدایا بازگردانیدند... منظور خسرو جهان ستان آن بود که امر بلخ بامی و مرو شاهیمان و هرات را کامل داده مانند زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی حکام مخصوص به ایالت هریک منصوص کند...

ص ۸۷۹۱

ذکر واقعات خراسان مشرقی و اختلال امور هرات: چون در بیان وقایع خراسان مشرقی از ذکر اصل و فرع افاغنه و تشریح بلاد **افغانستان** گریزی نیست، اینک مجملی مرقوم می‌گردد. و مورخین در نسب **افغان** اختلاف کرده اند، بعضی نسب آنان را به بنی اسراییل و برخی به اسحق و برخی به خالد بن ولید منتهی دارند و گروهی گفته اند که این طایفه از احفاد قبط بن مصرند و جماعتی گفته اند از اولاد طالوت بوده‌اند؛ به همه حال از مصر جلای وطن کرده‌اند و چندی در بیابان عرب زیسته اند و بعضی از هندوستان به مولتان و بعضی از عربستان به

ایران و کرمان و از راه کیج و مکران به هندوستان و مولتان و پیشاور افتاده اند. و صاحب ناسخ التواریخ تحقیق کرده است که: این جماعت پس از هلاک فرعون مصر، ولید بن مصعب به دست موسی (ع) از مصر به هندوستان شدند و در کوه سلیمان بماندند و احفاد ایشان بسیار شد و در سال ۶۲ از هجرت که مسلم بن زیاد از جانب یزید پلید اموی در خراسان ایالت یافت و خالد بن عبدالله را که به زغم برخی به خالد بن ولید نسب می‌رسانید و به عقیده جماعتی از اولاد و احفاد ابوجهل بود، حکومت کابل داد. پس از چندی که عزل یافت، مراجعت به عراق را ننگی دانسته، به کوه سلیمان مابین پیشاور و مولتان رفته، دختر خود را به یکی از اکابر آن سامان داده، در آن اراضی روزگاری متوقف و متوطن شد و از او فرزندان به وجود آمدند که از آنجمله نام یکی لودی بود و نام دیگری سور؛ و در سال ۱۴۰ هجری این گروه قوت گرفتند و از فراز قتل و جبل به صحرا و دشت در آمدند و بر بعضی از امکنه هندوستان مستولی شدند، نواحی کرماج [کرماش] و پیشاور را به تصرف گرفتند و با راجه لاهور محاربه گزیده منصور شدند.

و در این محاربات قبایل غور و خلج نیز به امداد این گروه ۴ هزار کس فرستادند و در عرض ۵ ماه با اهالی لاهور ۷۰ کت محاربه کردند و در اغلب نصرت یافتند و جمعی نیز در آن کوهستان مقتول شدند و پیوسته کار بر وجه مبارزت می‌رفت. وقتی حال این گروه کوهستانی از کابلی و خلج که از امداد ایشان باز می‌آمدند، پرسیدند که حال اهل کوهستان با هندوستانیان چگونه گذشت، جواب دادند که کوهستان مگویید **افغانستان** بگویید، لهذا آن نام بر آن کوه و این لقب بر این گروه باقی بماند. علی‌الجمله به تدریج قوت و کثرت یافتند و با خلج آمیختگی کردند و بعضی ثغور هندوستان را تصاحب نمودند و در کوهستان پیشاور شهری خیبر نام بنیاد نهادند و ناصرالدین سبکتگین که به غزای هنود شعف و ولوع تمام داشت، وقتی بسیاری از این طایفه به قتل آورد و جماعتی را به رسم عبید و امای به خدمتکاری گرفت و در غزنین خادم بودند. و نخستین کس که از این طایفه به سروری نام برآورد، شیخ حمید نامی بود که از جانب جیپال راجه پنجاب به ریاست افغانه و حراست لمغان و مولتان مامور شد. چون نسل

این طایفه بسیار شد، ولایت آنان نیز طول و عرض یافت. صاحب بستان السیاحه آورده که: از اجداد معروف این قوم حسن ابدالی بوده، که در پیشاور مدفون است و فرقه ابدالی بدو منسوب. ابدال را زیرک نام پسری شد و از زیرک چهار پسر بوجود آمد، اول اسپر، دویم پویل، سیم بارک، چهارم الپکو. و از پویل دو فرزند بماند: اول حبیب، دویم مادو. از حبیب سه پسر ماند: بام و حسن و اسمعیل. و از بام دو فرزند صالح و زینل و از صالح فرزندی بماند سدو نام و کل شعب ابدالی سدوزایی از نسل اویند و منشعب به دو شعبه اند: اسپریتترین و توریتترین. و سلطنت این طبقه در سدوزایی است. و از بارک شش پسر بزاد: کرج و نورالدین و عبدالله و سوری و نصرت و مانکل. و از نورالدین سه فرزند: محمد و اچک و پتان. و هر که از اولاد زیرک باشد، او را پنج پایه گویند و هر که از اولاد و احفاد نورالدین و اسحق و علی باشد داخل پنج پایه است. و چون پنج بطن بگردید، در اخر نام او زایی اضافه نمایند، مانند سدوزایی و باکرزایی و پوپلزایی و نورزایی و...

و طایفه ابدالی را چون احمد شاه افغان به سلطنت رسید، درانی لقب داد و خود را در درانی خواند و طایفه دیگر ابدالی را بر درانی لقب داد و آنان نیز چند شعبه اند، طایفه دیگر افغانه غلیجایی است که ابدالی آنان را غلن زایی خواند و نسب آنان را به طریق دزدی و حرام نسبت کند و آن سلسله نیز شعبه ها دارند، مانند: هوتکی و توخی و ترکی و اندری و سهاک و سلیمان خیل و علی خیل و ابراهیم خیل و غیرهم از آن طبقه اند. و شعب این فرقه به ۱۶ شعبه منتهی می شود و در هندوستان که گاه بعضی از افغانه حکمران شدند، مانند بهلول لودی و پسرش اسکندر و غیرهم. طایفه دیگر افغانه کاکری می باشند و از شعب آن است کپزایی، عبدالله زایی، احمد زایی، مندوزایی، سلیمان زایی، اپوزایی.

و این طوایف ۲۰ شعبه اند و هریک چنانکه گذشت نام و نسبی دارند و از هرات والی قندهار و کشمیر و حدود هندوستان و جبال زابلستان زیاده از سه چهار ملیان اکنون ازدحام و جمعیت دارند و در زابلستان که طولش ۲۰ مرحله و عرضش ۱۵ منزل و و غالب جبال است، مسکن گرفته اند. و بلاد معروفه زابلستان محدود است از سمت مشرق به کابل و از مغرب به سیستان

و از جنوب به سند و از شمال به جبال هزاره و قندهار و بست و قصدار و غزنین و زمینداور و میمند و فیروزکوه و فراه و سبزار از امصار معروفه زابلستان است و پیوسته این ملک از اجزای ایران بوده و سلاطین صفوی نیز سالها در تصرف داشته اند و اکنون نیز خراسان مشرقی نام دارد. و در آخر صفویه چنانکه مشهور و مسطور است بعضی از ابدالی به بلخ و هرات استیلا یافتند و دو تن از غلیجایی با سپاه **افغان** به اصفهان آمدند و صفویه را منقرض کردند و قرب ۱۷ سال به تغلب حکومت بعضی از عراق و پارس داشتند، تا نادرشاه اشرف را براند و از ایران بیرون شد و هلاکت یافت. و بعد از نادر شاه، احمد خان ابدالی **افغان** درانی در کابل و قندهار و بعضی از بلاد موضوعه هندوستان سلطنت یافت. و به تفصیلی که در تاریخ نواب مستطاب شاهزاده اعتضاد السلطنه العلیه العالیه است، مملکت گیریها کرد و پس از ۲۹ سال سلطنت در ۱۱۷۰ در گذشت. و او را جز تیمورشاه که ولیعهد او بود، پنج فرزند دیگر فیروز و داراب و سلیمان و اسکندر و شهاب نام بود.

تیمورشاه از هرات قصد قندهار کرد و سلیمان برادرش را به طاعت آمد و پسر خود همایون را قندهار داده، به کابل رفت و در آنجا ۲۲ سال به سلطنت ماند تا نماند. و وی ۲۴ پسر داشته: شاهزاده محمود و شاه زمان و فیروز الدین و همایون و شجاع الملک معارف آنان بوده‌اند. امرای افغانه تمامت اولاد او را در بالاحصار باز داشته، تیمور را بادشاه خواندند و همایون برادر وی در بدو حال به قندهار دعوی شهریاری کرد و به دست شاه زمان استیصال یافته دیده زیان کرد و شاهزاده محمود پس از کر و فر به اطاعت شاه زمان در آمده، حاکم هرات شد، و این کار در سنه ۱۲۱۰ (۱۷۹۵ - ۹۶) بود که خاقان شهید سعید فتح خراسان کرد و افشار را مضمحل و منقرض ساخت...

و چون به تحریک شاه زمان، قلیچ خان تیموری هرات را متصرف شد، محمود و فیروزالدین و کامران روی به دولت ایران آوردند، چنانکه در مآثر روزگار خاقان صاحبقران مرقوم افتاده، به اعانت امیر علم خان و امیر حسین خان عرب، فراه و سبزار را به دست آورده و شاهزاده قیصر منهزما به هرات رفت و در محاصره هرات به تدبیر زمان خان درانی شاهزاده

محمود را کار تباه و فراری گردید. علی الجمله چون شاه زمان سران **افغان** را که با وزیر او وفادار خان دل بد کرده بودند و به عزل شاه همداستان شدند به دست آورده بکشت، یکی از آن‌ها که عمده دولت او بود پاینده خان ملقب به سرافراز خان بن جمال خان بارکزیایی پدر فتح خان **افغان** بوده. و پاینده خان ۲۰ پسر نامدار بزرگوار داشت که معارف آنان بدین گونه اند: فتح خان، محمد عظیم خان، دوست محمد خان، جبار خان، طره باز خان، پردل خان، شیردل خان، مهر دل خان، کهندل خان، یارمحمد خان، عطامحمد خان، اسد خان، صمد خان و غیرهم. و این برادران در استیصال دولت شاه زمان چنانکه در تاریخ **افغانستان** آمده، سعی‌ها کردند و محمود را مستقل ساختند، تا شاه زمان را کور کرده، محبوس داشت و مدت ملک شاه زمان ۸ سال بود. و چون دولت محمود محکم گشت...

ص ۸۸۹۸

صورت عهدنامه جدید فی مابین دولتین علیتین ایران و انگلیس [پاریس، ۷ رجب ۱۲۷۳ / ۳ مارچ ۱۸۵۷]:

فصل ۵. اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد می کند که بلادرنگ لازمه تدابیر را به کار برد که عساکر و کارگزاران ایران را از ملک و شهر و هرات و سایر ممالک **افغانستان** پس بکشد...
فصل ۶. اعلیحضرت شاهنشاه ایران راضی می شود که ترک بکند کل ادعای سلطنتی را بر خاک و شهر هرات و ممالک **افغان** و هرگز مطالبه نکند از روسای هرات و ممالک **افغان** هیچ علامت اطاعت مثل سکه و خطبه و باج و نیز اعلیحضرت ایشان تعهد می کند که بعد از این از هر مداخله در امورات داخله **افغانستان** اجتناب نماید.

اعلیحضرت ایشان وعده می دهد که استقلال هرات و تمام **افغانستان** را اعتراف نماید و هرگز به استقلال ممالک مزبوره مداخله نکند و در صورت ظهور منازعه فی مابین دولت ایران و ممالک هرات و **افغانستان** دولت ایران تعهد می کند که اصلاح آن را رجوع به اهتمامات دوستانه دولت انگلیس نماید و اقدام به جنگ نکند، مگر در صورتیکه اهتمامات دوستانه دولت انگلیس مثمر ثمری نشود...

۱۷۶. تاریخ وقایع و سوانح افغانستان علیقلی میرزا ۱۸۵۷ (تهران، ۱۳۷۶)

ص ۲۴

افغانستان مملکتی است وسیع... از کشمیر تا جلگه هرات گسترده است و اهل اروپا آن را «ایران مشرقی» گویند چه پیوسته جزئی ایران و تابع سلاطین آنجا بوده و شهرهای بزرگ آن هرات و کابل و پیشاور و قندهار و کشمیر و بلخ و غزنین است...

۱۷۷. ناسخ التواریخ (تاریخ قاجاریه)، محمد تقی لسان الملک سپهر، ۱۸۵۸ (تهران،

۱۳۳۷)

ص ۸۱

[وقایع سال ۱۷۹۵/۹۶]... آنگاه محمد حسن خان قراقرلو را به نزدیک شاه زمان، خلف تیمورشاه افغان که این وقت سلطنت کابل و افغانستان داشت، رسول فرستاد و مکتوبی حقارت آمیز بدو کرد و بشارت فتح خراسان بداد و خواهش فرمود تا بلخ را که جزو ممالک ایران است، عمال خویش را طلب دارد و به اولیای حضرت بسپارد.

ص ۲۹۲

[وقایع سال ۱۸۱۷]... همانا شهزاده محمود... به اعانت کارداران ایران بر افغانستان غلبه جست، فراه و هرات را با برادر حاجی فیروز گذاشت. بعد از ورود شاهزاده حسنعلی میرزا به خراسان، حاجی فیروز را وحشتی در ضمیر نشست. و ملک حسین پسر خود را با حسن خان ناظر روانه کابل نموده، از برادر استمداد لشکری کرد، باشد که قوتی گیرد و غوریان را استرداد کند...

ص ۲۹۶

[وقایع سال ۱۸۱۸]... از آن سوی شجاع السلطنه حسنعلی میرزا فرمانگزار خراسان، محمد امین پازوکی گرد و امیر قلیچ خان تیموری را به حراست قلعه غوریان و حصن محمود آباد بازداشت و فوجی را به تاراج و نهب اراضی باخرز و تربت گماشت. و از طرف افغانستان

بعد از نوروز، فتح خان از مردم قزلباش کابل و **افغانان** قندهار و سکنه هرات و بلوچستان و سیستان و قبایل جمشیدی و هزاره و فیروزکوهی لشکری انبوه ساز داده، با توپخانه و زنبورک خانه به آهنگ تسخیر خراسان از هرات بیرون شد...

ص ۴۸۶

[وقایع سال ۱۸۳۲]... در این هنگام کامران مرزای **افغان** که فرمانگزار هرات بود خواست تا در حضرت نایب السلطنه اظهار عقیدتی کند...، مکاتب محمد خان قرایی را که بدو کرده بود به درگاه فرستاد، بدین شرح که سفر نایب السلطنه در خراسان خاص از بهر دفع خوانین خراسان یا فتح قلاع قرایی نیست؛ بلکه علت غایی فتح هرات و تسخیر **افغانستان** است... آن گاه یارمحمد خان را حاضر کرده فرمود، **افغانستان** همیشه در تحت فرمان سلاطین ایران بوده اند، بعد از قتل نادرشاه افشار، احمد شاه **افغان** سر به طغیان و خودسری برآورد و کریم خان زند آن دست نیافت که او را به جای خود بنشاند، لاجرم احمد شاه و فرزندان او مجال یافتند و یک از زمان، سر از خدمت سلاطین ایران برتافتند. اکنون کامران میرزا باید مملکت هرات را بسپارد و خود طریق درگاه شاهنشاه ایران گیرد یا سکه و خطبه به نام پادشاه ایران کند و منال دیوان را بر گردن نهد و پسر و دختر خود را به گروگان دهد تا آسوده باشد...

ص ۵۱۴

[وقایع سال ۱۸۳۳]... در این سال شجاع الملک میرزای **افغان** تسخیر قندهار را تصمیم عزم داد. و این شجاع الملک بعد از آنکه پدرش تیمورشاه به جهان دیگر شد، چون با برادران پهلو نتوانست زد، پناهنده دولت انگلیس شد و سالها با مختصر بضاعتی در زیر لوای آن جماعت بود. آنگاه که نایب السلطنه آهنگ هرات کرد، این معنی بر کارداران انگلیس ناگوار افتاد، چه ایشان چنان در خاطر نهاده اند که چون مملکت هرات و **افغانستان** در تحت فرمان پادشاه ایران افتد، در حکومت هندوستان خللی خواهد رفت. لاجرم مستر مکنیل ایلچی انگلیس که متوقف دارالخلافه بود، نایب اول خود جان مکنیل را روانه خراسان نموده، باشد که نایب

السلطنه را از این آهنگ بگرداند... اما کارداران انگلیس پسند می داشتند که شجاع الملک بر **افغانستان** غلبه جوید و او نیز در میان ایران و هندوستان سدی دیگر باشد...

ص ۷۳۹

[وقایع سال ۱۸۳۹]... میان دولت ایران و انگلیس سه طغرا عهدنامه موجود است. و مقرر است که اگر دولت ایران با **افغانستان** مقاتله کند، دولت انگلیس را در میانه سخنی نباشد و در جنگ با **افغانستان** حق با دولت ایران است چه از مملکت هرات هنگام فرصت ۱۰ هزار تن از ایرانی اسیر بردند، شاهنشاه ایران لابد به تدمیر دزدان لشکر کشید و هرات را محاصره کرد... دولت انگریز خود هرزه درآیی کرد و مهندس به هرات فرستاد و جنگ با دولت ایران کرد و کشتی جنگی به جزیره خارک فرستاده، قدری مملکت دوست خود را تصرف کرد و لشکر بزرگ به **افغانستان** فرستاد به خیال آنکه فرمانگزاران **افغانستان** با دولت ایران دوستتر می‌باشند...

ص ۱۲۸۵

گروهی از اولاد قبط یکباره دل از سکون مصر برگرفتند و جلائی وطن نموده، با زن و فرزند طریق هندوستان پیش داشتند و در کوه سلیمان فرود شدند و در آنجا بزیستند تا به کثرت عدد نامور گشتند. بدین گونه همی روز بردند تا ۶۲ سال از هجرت نبوی سپری شد و نوبت خلافت به یزید بن معاویه علیه اللعنه رسید و یزید، سلم بن زیاد را به ایالت خراسان فرستاد. چون سلم به خراسان آمد، خالد بن عبدالله را که از اولاد خالد ولید و به روایتی از فرزندان دگان ابوجهل بود به حکومت کابل گماشت. پس از ایامی چند که خالد را از حکومت کابل عزل و عزلت فرمودند تا حرمان منصب سفر عراق بر وی دشوار آمد و با اهل و عشیرت به کوه سلیمان رفته، اقامت کرد و این قبطیان که قاطنین کوه سلیمان بودند دین مسلمانی داشتند. سپس دختر خود را با یک تن از بزرگان جماعت به زنی داد و از وی ۲ پسر آمد که یکی را سور نام بود و آن دیگر لودی نام داشت و این زمان از **افغانان**، قبیله سور و طایفه لودی نسب بدیشان برند و از طرف مادر به خالد ولید و از جانب پدر به قبط می پیوندند.

بالجمله ایشان قومی بزرگ شدند و در سال ۱۴۳ هجری از کوه سلیمان به زیر آمده، بعضی از محال هندوستان را فرو گرفتند و بسیار وقت با هندیان رزم دادند و مردم خلج و غور و کابل به حمیت مسلمانی ایشان را حمایت کردند. در کرتی که مردم خلج و کابل از نزد ایشان مراجعت به بلد خویش می نمودند هرکس بدیشان باز می خورد و پرسش می نمود که حالا مسلمانان کوهستان برچه سان است، ایشان در جواب می گفتند: کوهستان نگویید **افغانستان** بگویید چه آنجا جز غوغا و **افغان** چیزی نیست.

از آن روز ایشان را **افغان** گفتند و کوهستان ایشان را **افغانستان** نامیدند و هندیان آن جماعت را **پتان** نام نهادند و ایشان در کوهستان پیشاور قلعه ای محکم برآورده خیبر نامیدند و در عهد حکمرانی الپتگین فرمان رفت تا سبکتگین برایشان تاخت و از قتل و غارت آن جماعت مضایقت نفرمود. **افغانان** از پی چاره به راجه پنجاب پناه بردند و او از میان **افغانان** شیخ حمید را که رتبت برتری داشت برکشید و فرمانگزاری لمغان و ملتان را بدو گذاشت... پس اول کس شیخ حمید است که در میان **افغانان** رتبه ایالت یافت...

ص ۱۳۰۳

[وقایع سال ۱۸۵۵-۵۷] چون کهندل خان حاکم قندهار... از جهان رخت بست و امیر دوست محمد خان بلده [قندهار] را مسخر داشت و برادران و پسران کهندل خان به هر جانب پراکنده شدند، سردار رحمدل خان و میرافضل خان و محمد صدیق خان و... دیگر فرزندان و خویشاوندان کهندل خان از در دادخواهی به حضرت شاهنشاهی عریضه ای نگاشتند و سردار سلطان علی خان مظفرالدوله و سردار عبدالله خان به اراضی خراسان شتافتند. و از آن طرف امیردوست محمد خان آرزوی خویش را به فتح قندهار سیر نکرد و دل در فتح هرات بست...

ص ۱۳۷۷

جماعت انگلیس ۳ فروند کشتی به کنار بندر عباس رانده و از آنجا به جانب جزیره قشم و بوشهر راه برگرفتند و... ۷ فروند کشتی انگلیس در کنار بوشهر پدیدار شد و... ۳۰ فروند کشتی در کنار ابوشهر حاضر گشت... شهر [بوشهر] تسلیم شد...

ص ۱۴۵۲

[صورت عهدنامه میان دولت ایران و انگلیس در پاریس]: فصل ۵... ایران تعهد می کند که بلاد رنگ لازمه تدابیر را به کار برد که عساکر و کارگزاران ایران را از ملک و شهر هرات و سایر ممالک **افغانستان** پس بکشند... فصل ۶... ایران راضی می شود که ترک بکند کل ادعای سلطنتی را بر خاک و شهر هرات و ممالک **افغان** و... در صورت ظهور منازعه فیما بین دولت ایران و ممالک هرات و **افغانستان** دولت ایران تعهد می کند که اصلاح آن را رجوع به اهتمامات دوستانه انگلیس نماید و اقدام به جنگ نکند...

۱۷۸. تاریخ درانیان سید حسین شیرازی ۱۸۶۰ (تهران، ۱۳۷۹)

ص ۳۶

در سنه ۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ عبدالله خان صدوزایی فرزند حیات سلطان که جد احمدشاه درانی بود، به اتفاق پسر خود محمد زمان خان و تمام اهل و طایفه از شهر ملتان کوچیده، به طرف هرات هجرت نمود و زمام اختیار تمام طایفه ابدالی را که تخمیناً ۷ هزار خانوار بودند، به دست گرفت و باطنا سوداری حکومت هرات را در سر می پخت... شهر هرات و مضافات با قلعه فراه که در تحت فرمانفرمایی محمود غلیجایی قندهاری بود، جمله به تصرف عبدالله خان درآمد... تا این که نادرشاه به قصد خراسان و تدمیر افغانه حرکت نموده و نواحی هرات را معسکر خود ساخت. در آن وقت زمان خان پسر دولت خان ابدالی که یکی از سرداران و امرای هرات بود عبدالله خان صدوزایی جد احمد شاه را گرفته و محبوس و هلاک نمود. ابدالی ها را شناخت این عمل بر خاطر ناگوار افتاد، اتفاق کردند و الله یار خان ابدالی برادر محمد خان را از شهر ملتان آورده، وی را به سرداری و فرمانگزاری خویش اختیار کردند و به یمن این اتفاق زمان خان را از شهر هرات از عاج و اخراج نمودند... از آن پس... ذوالفقار خان ابدالی و برادر او احمد خان را که در بند غلیجایی ها گرفتار و محبوس بودند، نجات داده، نوازش فرمود و خلاع فاخره بداد و هر یک را وظیفه و سیورغالی

در خور حال عطا کرده، روانه مازندران نمود... برحسب استدعای الله یار خان ابدالی تمام محبوسین ابدالی را با دیگر بندیان که در قندهار بودند، از قید نجات داده، همه را با بدرقه الطاف شاهانه با اوطان و خانمان خود شان فرستاد و حکومت قندهار را به عبدالغنی خان الکوزایی تفویض فرمود و فرمان داد که تمام طایفه ابدالی از نواحی خراسان و نیشابور کوچ کرده، در قندهار و نواحی آن مسکن گیرند و در عوض طایفه غلیجایی و هوتکی که وجود آن‌ها در **افغانستان** محتمل بی‌نظمی و فساد بود در نیشابور اقامت جویند... موطن اصلی آبا و اجداد احمدشاه شهر ملتان بوده و از آنجا هجرت نموده، به هرات رفته، سردار و رئیس قوم شده‌اند. اعتقاد برخی براین می‌باشد که تولد احمد شاه نیز در شهر ملتان شده و در ایام طفولیت همراه پدر خود محمد زمان به هرات و قندهار آمده...

ص ۴۵

ذکر جلوس احمد شاه ابدالی بر سریر سلطنت خراسان...

۱۷۹. گلشن روه، راورتی، ۱۸۶۰

[این کتاب منتخباتی از نثر (تاریخ مرصع افضل خان ختک، فواید الشریعه محمد قاسم، کلیله و دمنه افضل خان ختک، کتاب بابوجان، مخزن الاسرار درویزه و گلدسته قادرخان ختک) و نظم (دیوان ملا عبدالرحمان، دیوان خوشحال خان ختک، دیوان ملا عبدالحمید، دیوان خواجه محمد، دیوان میرزاخان انصاری، دیوان اشرف خان ختک، یوسف و زلیخا قادر خان، دیوان قادر خان ختک و دیوان احمد شاه ابدالی) زبان **افغانی/پشتو** است که توسط راورتی گردآوری و در هرتفرد در ۱۸۶۰ به نشر رسیده است].

از تاریخ مرصع این عناوین انتخاب شده اند: بیان آمدن غری و کرلانری از قندهار به صوبه کابل و اشغال پشاور، آمدن خشی به پشاور در حادثات کابل، آمدن غوریه خیل از قندهار، بیان مکان اصلی ختک و سکونت آن‌ها در مکان‌های مختلف، بیان ملک اکوری و اولاده او و غیره. چند نمونه از صفحات مختلف آن تقدیم می‌شود.

ص ۶ تاریخ مرصع (متن **پشتو**)

در آن هنگام که میرزا الغ بیگ حاکم کابل و از اولاده امیر تیمور بود، در ۱۴۰۹/۸۱۱ شاهرخ سلطان فرزند امیر تیمور پادشاه خراسان در هرات بود...

ص ۲۲

بایر... در ۱۴۰۸/۸۱۰ کابل را از مقیم ارغون گرفت که فرزند ذالنون ارغون بود؛ ذالنون ارغون در قندهار و مقیم ارغون در کابل از طرف سلطان حسین پادشاه خراسان حاکم بودند...

ص ۴۰ خوشحال خان ختک

پر سازه لویه لار د هندوستان د خراسان ده/گذریی د اټک دی چه تری ترس کا شاه گدای

ص ۱۳ اشرف خان ختک

قاصدان له **روه** نه راسی مدت شه سلام باد را رسوی منت پی تم دی

ص ۱۰ کاظم خان شیدا

په هندی ادایی وکری په ما چاری زه شیدا په زره ساده د **روه افغان** یم

۱۸۰. مفتاح التواریخ، توماس ویلیام بیل، ۱۸۶۷

ص ۱۵۳ (نسخه قلمی)

شیرشاه بادشاه از طایفه **افغانان** قوم سور است و نامش فرید خان بود... بعد از آنکه مسلط بر ممالک هندوستان گردید ملقب به شیرشاه شد. جد وی ابراهیم خان در زمان سلطان بهلول از **روه** که مسکن افغانه است به هندوستان آمده، در خدمت روزگار می‌گذرانیدند...

ص ۳۲۶

احمد خان ابدالی خلف محمد زمان خان سدوزی متوطن دارالسلطنت هرات از سردارهای قوم است حسین خان قندهاری او را در قندهار محبوس ساخته بود. نادرشاه او را مستخلص ساخته بایران فرستاده در آنجا نیز مقید بود تا آنکه نادرشاه در سنه ۱۱۶۰ ق کشته و احمد خان با

وصف اراده فاسد افواج قزلباش... سالم برآمده وارد قندهار شد و قندهار و دیگر ملک‌ها را در مدت قلیل متصرف شده تاج شاهی بر سر نهاد و ملقب به احمد شاه ابدالی گردید.

۳۴۳

بعد از این فتح احمد شاه ابدالی تا چند ماه در شاه جهان آباد متوقف بوده به پاس آنکه دختر محمد شاه بادشاه موسومه به حضرت بیگم از بطن صاحبه محل به حباله نکاح خود داشت و دختر عالمگیر ثانی را که با پسر خود شاهزاده تیمور میرزا عقد بسته بود سلطنت هندوستان بر شاه عالم بادشاه که در آن ایام بطرف بنگاله تشریف داشتند مقرر ساخته و...

ص ۳۵۰

بعد وفاتش شاه ولی خان وزیر او خواست که داماد خود شهزاده سلیمان شاه را بر تخت نشاند اما تیمور شاه که پسر کلان احمد شاه بود وزیر را به دست آورده هلاک ساخت و خود به جای پدر بر وساده سلطنت نشست و بعد ایالت ۲۰ سال به عمر ۴۷ ساله در کابل که دارالحکومه او بود در ۱۲۰۷ هجری در ماه شوال فوت نمود. بعد وفات او در میان پسرانش همایون شاه و زمان شاه و محمود شاه و شاه شجاع الملک خصومت بود تا آنکه بعد کورکردن و مقید ساختن یک دیگری را کابل را به دست دوست محمد خان که پدرش وفادار خان وزیر از دست زمان شاه و برادرش فتح خان از دست محمود شاه به قتل رسیده بودند افتاد و او شجاع الملک را از کابل بدر ساخت و سلطان محمود هرات را گرفت و بعد وفات او پسرش سلطان کامران بادشاه هرات شد و تا حالت تحریر در هرات فرمانروایی می‌کند و دوست محمد خان در کابل.

۱۸۱. گزارش سفارت کابل، سید ابوالحسن قندهاری، ۱۸۶۹ (تهران، ۱۳۶۸)

ص ۲۹

چون حسب الامر اشرف... این بنده درگاه آسمان جاه، حاجی سید ابوالحسن قندهاری مامور به رسالت تهنیت استقلال امارت و ایالت امیر شیرعلی خان والی مملکت **افغانستان** شد...

ص ۳۲ [عهد نامه امیر دوست محمد خان با انگلیس‌ها، ۲۶ جنوری ۱۸۵۷]، دفعه پنجم:

امیرصاحب والی کابل و ممالک **افغانستان** مقبوضه حال یک شخص بطور وکیل در مقام پشاور مقرر خواهند فرمود...

ص ۳۶

فقره دیگر: در آن عهد نامه سابق امیر دوست محمد خان را والی مملکت کابلستان و **افغانستان**، قندهار و بلخ نوشته بودند و در این جا امیر شیرعلی خان والی مملکت مقبوضه حال از هرات و قندهار و کابل و بلخ قلمی داشته اند...

ص ۱۰۷

سواد مراسله مورخه ۱۲ جمادی الاول سنه ۱۲۹۴ / می ۱۸۷۷ که بندگان مرحوم امیر شیرعلی خان در اوقات منازعه با دولت انگریز به حاکم و سپه سالار هرات نوشته بود: ... در اثنای این گفتگوها طوایف الوسات **افغانستان** از صغار و کبار به دارالسلطنه جمع آمده همه یکدل و یکجهت گفتند که اگر از طرف دول انگریز خواهش جدیدی به روی کار بیاید ما را طاقت و توان قبول آن نیست؛ به مدافعه می پردازیم. چنانچه روسا و معتبران و ریش سفیدان کل طوایف **افغانستان** از وزیری و جدران و متعلقین جناب آخوند صاحب صوات و باجور و بنیر و تیرا و منگل و غلجایی و کوهستانات و جاجی و طوری و منگل و بنگش و وردک و لمقانات مابین خود نشستند و به خدا و رسول عهد بستند که در دفع اعدا و اطاعت پادشاه اسلام خود از جان و مال و سر و ناموس دریغ نداریم و نخواهیم گذاشت که از طرف دولت انگریز خلل و فتوری در ارکان دینداری و مسلمانی ما راه یابد...

۱۸۲. گلشن امارت، نورمحمد نوری، ۱۸۷۰ (کابل، ۱۳۳۵)

ص ۲: در آن زمانی که خاقان مغفرت پناه امیر بی نظیر علیین مکان امیر دوست محمد خان در ولایت خراسان در دارالسلطنت کابل ارم تقابل نزهتگه روحانیان و مردمک دیده خراسان لکه غره ناصیه شخص جهان است بر اورنگ امارت و جهانبانی نشسته...

ص ۱۷۹: میرعلم خان پسر عبدالرحیم خان است که از زبده امرای شاه زمان سدوزایی بود

و نواسه نورالله خان است که از طرف پادشاه غازی احمد شاه مخاطب به خواص قلی خان بود. او پسر حاجی انگور برادر حاجی میرویس خان است که در ۱۱۲۰ / ۱۷۰۸ گرگین خان مخاطب به شهنوار خان که از طرف حسین شاه صفوی متعینه قندهار بود، به قتل رسانیده، متصرف قندهار گردیده، اول کسی است که در افاغنه قندهار سر به سلطنت برداشته، بعد از رحلت او شاه محمود پسرش تا ایران متصرف گردید، تا که از دست نادرشاه افشار استیصال ایشان به ظهور آمد. چون در ۱۲۵۵/۱۸۳۹ شاه شجاع الملک با عساکر انگلیسیه از لودیانه متوجه خراسان گردید، میر علم خان که به فلاکت تمام در کوه سرخ بسر می‌برد، تا شکارپور به استقبال شاه موصوف شتافته، عز قبول یافت و چون مملکت قندهار و کابل در ضبط آورد، میر علم خان را حکومت طایفه هوتکی ارزانی داشته، از متعینات قلات فرمود تا که در ۱۲۵۸ شاه موصوف با عساکر انگلیسیه به قتل رسیده، پسرانش مالک خراسان گردیدند...

ص ۱۸۴ در ذکر ارتحال سردار محمد اعظم خان (در بسطام)....:

آن حاکمی که بود خلائق ازو نفور	وز سروریش رفت ز دل ها بد و سرور
بسطام مدفنش شد و طاعون قنیل او	تاریخ فوت و مغفرتش خواه از غفور
یارب به حق شاه خراسان امیر آن	فغفر له بفضلک یا منشق القبور

ص ۱۸۷ [در مورد به قدرت رسیدن دوباره امیر شیرعلی]: امروز الحمد لله تعالی خلائق ربع مسکون و بر اهل خراسان خصوصا شکرهای بسیار واجب است... که مالک الملک بیچون و چرا و صنایع مصنوعه کن فیکون مفاتیح ممالک خراسان جنت نشان بر وفق آیه... خاقان فریدون نشان امیرالمومنین امیر شیرعلی خان...

۱۸۳. مجمع الفصحا، رضاقلیخان هدایت، ۱۸۷۱ (تهران، ۱۳۸۱)

ص ۷۹ (ج ۱): تیمورشاه افغان ابدالی بن احمد خان ابدالی است که بعد از قتل نادرشاه طغیان کرده، دعوی شهریاری نموده، تصرفی در هندوستان و کابلستان یافته... خواهر احمد شاه بن

محمد شاه بابری گورکانی را در حباله نکاح پسر خود تیمورشاه در آورده، به کابل بازگشت... مدت سی سال به سلطنت گذرانید و شاه زمان پسر خود را ولیعهد کرد و...

۱۸۴. کلید افغانی هیوز، ۱۸۷۲ (لاهور ۱۸۹۳)

[این کتاب توسط پادری هیوز برای شاگردان **پشتو** زبان تهیه شده که شامل نثر، نظم و ملحقات **پشتو** است. نثر شامل منتخباتی از «کتاب گنج **پشتو**»، «تاریخ د سلطان محمود غزنوی» و «تاریخ مرصع»؛ نظم شامل منتخباتی از «قصه د شهزاده بهرام»، «انتخاب د دیوان د عبدالرحمان»، «انتخاب د دیوان د خوشحال خان» و «چمن بی نظیر» و ملحقات شامل «انشا د **پشتو**» است. بخش های تاریخ مرصع آن شامل عناوین زیر است]:

ص ۲۰۷: ذکر په بیان د غری و خشی کرلانری راتل له قندهار د کابل و صوبی ته او دا ملک د پشاور و غیره نیول؛

ص ۲۱۱: راتل د خشی و پشاور ته له کابل په حادثاتو؛

ص ۲۱۷: راتل د غوریه خیلو له قندهار؛

ص ۲۲۱: ذکر په بیان در خیلو انسابو او احوال د خپل الس چه له یوه جای بل جای ته...؛

ص ۲۴۸: ذکر د ختک د مکان چه له کومه راغلی دی...؛

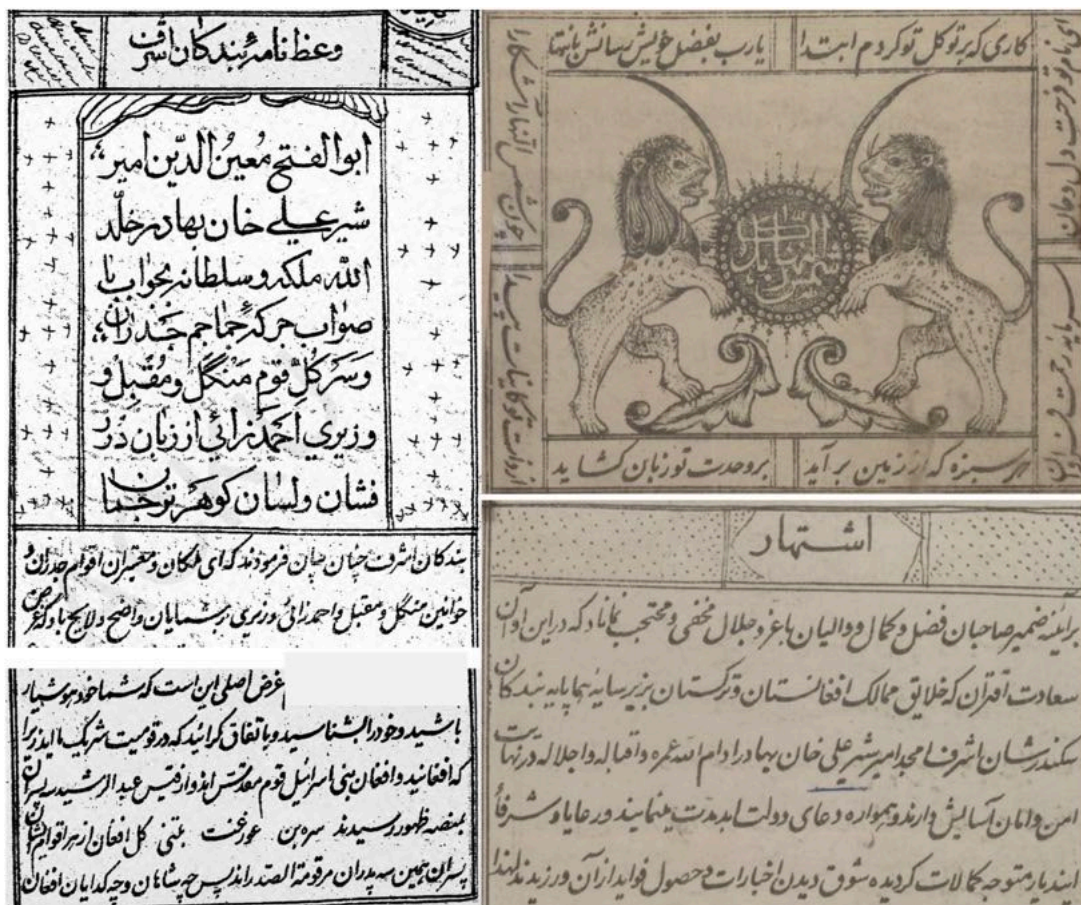
ص ۲۳۰: ذکر د ملک اکوری او د ده د اولاد...؛

ص ۲۳۳: ذکر د ختک د الس چه د نورو السونو سره یی بدی کری ده؛

۱۸۵. جریده شمس النهار کابل، ۱۸۷۳ - ۷۵

ص ۲ [این «اشتهار» در صفحه ۲ تمام شماره‌ها درج است: (تصویر ۱ دیده شود)]:
هر آینه ضمیر صاحبان فضل و کمال و والیان باعز و جلال مخفی و محتجب نماناد که در این آوان سعادت اقتران که خلائق ممالک **افغانستان** و ترکستان به زیر سایه همپایه بندگان سکندرشان اشرف امجد امیر شیرعلی خان بهادر ادام الله عمره و اجلاله و اقباله در نهایت

امن و امان آسایش دارند و همواره دعای دولت ابد مدت می‌نمایند...
 ص ۱۱ [ج ۱، نمبر ۶، شوال ۱۲۹۰ (نومبر ۱۸۷۳)]: امسال در پشاور ۴ نفر امتحان زبان
افغانی دادند و منظور شد، یکی از آن ۴ نفر همین تحصیلدار است و ۳ نفر انگریز اند.
 ص ۷ [ج ۳، نمبر ۴۷، شنبه ۲۱ نومبر انگریزی (۱۸۷۵) مطابق ۲۰ شوال ۱۲۹۲]:
 و عظامه امیر شیر علی خان برای اقوام جدران، منگل، مقبل و وزیر احمدزی: غرض اصلی
 این است که شما خود را بشناسید... در قومیت شریک ما اید زیرا که قوم **افغانید** و **افغان** قوم
 بنی اسرائیل قوم مقدس اند و از قیس عبدالرشید سه پسران بمنصه ظهور رسیده‌اند: سره بن،
 غورغشت [و] بتنی. کل **افغان** از هر اقوام ایشان پسران همین سه پدران مرقومه الصدراند.



تصویر ۱. اشتهار ممالک افغانستان و ترکستان در شماره‌های شمس النهار کابل (همراه با
 وعظنامه امیر شیر علی خان برای اقوام جدران، منگل، مقبل و وزیر احمدزی)، ۷۵/۱۸۷۳

۱۸۶. تاریخ افغان سید جمال الدین افغانی (ترجمه خوگیانی) ۱۸۷۹ (پشاور، ۱۳۷۳)

ص ۴

در وجه تسمیه **افغان**: پارسی زبان‌ها این قوم را به لفظ **افغان** می‌شناسند و وجه تسمیه این اسم را چنین نگاشته اند: هنگامی که بخت نصر ملت موصوف را زیر فشار اسارت گرفت از درد و اندوه زیاد آه و فغان می‌کردند. به جهت همین فریاد و فغان به پارسی ایشان را **افغان** می‌گفتند. از همان آوان به همین نام نامیده شده‌اند. و رای مورخین دیگر بر این قرار گرفته که نام نواده شاوول پدر کلان **افغان**ها «**افغان**» بوده، اولاده او نیز بنام همین پدر کلان خویش یاد می‌شوند. عوام پارس ایشان را «**اوغان**» می‌گویند که قریب لفظ **افغان** تلفظ می‌شود و اهالی هند ایشان «**پتهان**» خطاب کرده اند. برخی از قبایل **افغان** که در قندهار و غزنین زیست دارند خود را به اسم **پشتون** و **پشتانه** معرفی می‌نمایند و اهالی خوست و کرم و باجور خود را به اسم **پختون** و **پختانه** می‌شناسند...

ص ۷

این قوم از قبایل متعدد مرکب است مانند ابدالی، غلجایی، کاکر، وزیری، یوسف‌زی، مهمند، افریدی، بنگش و دیگر قبایلی که به مساکن خویش منسوب اند چون خوستی، کرمی، باجوری و... و هر قبیله به طوایف مختلفه مشتمل است، چون غلجایی به هوت، توخی، سلیمان خیل، اندر، اوریاخل و غیره و ابدال از بارکزی، الکوزی، غلیزایی، بامیزی مرکب است... مورخین در تعیین اولین گهواره ایشان در مناطق زمین اختلاف دارند. بعضی می‌گویند که آن‌ها از طایفه خزر اند که در سواحل بحیره کسپین باب الابواب و شروانت سکونت داشتند و بر بلاد ایران چپاول‌ها نموده، ممالک آن ولا را تاراج می‌کردند. در ازمنه غیرمعلوم برخی از سلاطین، ایشان را بسوی شرق خراسان کوچ دادند... نبذی از مورخین خیال دارند که **افغان**ها از نسل آشوری‌ها و کلدانی‌ها می‌باشند...

زمره از مورخین می‌نگارند که از اسباط بنی اسرائیل می‌باشند و بخت نصر بعد از کشتار زیادی بقیه السیف را در کوهستان غور جا داده... گروهی گمان دارند که این‌ها از طایفه

ارامنه شیروان که قبلا به اسم البان یاد می‌شد می‌باشند و این مسأله را وجود کنیسه‌های که در قراباغ از مربوطات شیروان بنام قندسار تا حال وجود دارد، تایید می‌نماید و رئیس این مقامات را **اغوانج** می‌گوید و معنی **اغوانج** در زبان ایشان کلانتر «**اغوان**ها» است. ارامنه که در گنجه و شیروان و نخجوان و گیلان سکونت دارند به این نام **اغوان** افتخار می‌نمایند و **اغوانیت** را دعوا می‌کنند... نظریه من چنان است که ملت **افغان** نژاد آریایی می‌باشند و زبان ایشان از زند و اویستا که زبان قدیم پارسی است، گرفته شده و با پارسی موجوده هم مشابهت تامه دارد [این کتاب توسط خوگیانی در ۱۳۱۸ ش ترجمه شده، افزود بر معلومات دلچسب در مورد اقوام... دستکاریهای در مورد تاریخ‌سازی به‌ویژه کاربرد واژه **افغانستان** به‌عوض واژه **افغان** دارد که گویا شاه شجاع، دوست محمد یا شیرعلی، امیر یا شاه **افغانستان** بوده است!]

۱۸۷. تاریخ سلطانی سلطان محمد درانی ۱۸۸۱

ص ۶ (نسخه خطی)

الحال که اختیار گفتار داری التماس اخوان را که از مدت فراوان در باب وقایع نگاری شاهان **افغانستان** دارند باجابت مقرون دارد... به تایید حضرت سبحان «امیر ابن الامیر ابن الامیر، امیر محمد ایوب خان ابن امیر شیرعلی خان... به سرانجامی تاریخ اهل **افغان** پرداختم و چنان ساختم که طول و عرض بلدان و جمیعت سکنانش را از گرامر گولدسمیت انگلیس و مرات الوضیه و جام جم و احوال تافتن نیر اسلام را در آن مقام و ریاست لودی و سور از تاریخ فرشته و سرجان مالکم و مخزن **افغانیه** نگاشتم و سوانح طوایف غلجایی و درانی را از جهانگشای نادری و مجموعه ابدالی و روداد دولت سدوزیی را بعضی از تزک شه شجاع الملک ابن تیمورشاه سدوزیی... برداشتم و مابقی وقایع دولت محمدزیی را اکثر از اقوال فصاحت منوال جناب سردار شیرعلی خان ابن سردار مهر دل خان مرحوم محمدزایی و عبدالغفور خان محمدزیی و قاضی عبدالرحمن خان ابن محمد سعید آخند زاده، خان ملاخان خوانچهزیی و والد ماجد بزرگوارم... نگاشتم...

افغانستان مملکتی است وسیع و کشوریست منیع در بین هندوستان و ایران و ترکستان افتاده و دولت روس و انگلیس و ایران بدان روی تسخیر نهاده... چون سرحد شمال... جبل هندوکش است... این کوه سربلند بسان سد سکندری فاصل ترکستان و **افغانستان** گردیده... دارالملک این ولایت شهر کابل است که مابین دو کوه واقع شده است. جمعیتش به ۵۰ هزار نفس می‌رسد. در جنب شمالش امیر شیرعلی خان شهری مسمی به شیرپور بنیاد نهاده است که تا حال ناتمام افتاده است... دیگر قندهار است... جمعیتش از **افغان** و ملل غریبه به ۴۰ هزار می‌رسد. دیگر هرات... ۲۸ هزار جمعیت دارد. **افغانستان** را قدامتا تا اوان سلطان محمود غزنوی جزوی از زابلستان و نیمروز می‌دانستند و... در ایام سلطنت سلطان محمود غزنوی و سلاطین غوری به مملکت غزنه معروف بود و در آوان بابرشاه گورکانی و احفادش به دو قسمت منقسم شد؛ چنانکه سمت شرقی را که تعلق به گورکانیه داشت، تا چشمه مقر از بلاد هندوستان و سمت غربی را که متصرف فیله دولت صفویه بود، از ثغورات ایران معدود نمودندی و آن را پارس شرقی گفتندی...

بعد از چندی باز یزید ابن معاویه خالد بن عبدالله را از امارت کابل معزول کرده، حاکم دیگر بجایش منصوب نمود، خالد مذکور چون از حکومت آنجا عزل گردید و مراجعت عراق عرب را شاق دید، از بیم حاکم مجدد از آنجا برآمده، به رهنمونی بعضی مردم به جبال **روه** درآمد و با مردم **افغان** که در آنجا سکنا داشتند، خویشی کرده، با ایشان به وجه اتم بود و باش و زیست و معاش را می‌کرد و هم به سبب او اسلام در افغانه شایع شد. مولف گویم اگر چه این نکته با گفته نواب خانجان لودی که در کتاب نوشته است، کمال منافات را دارد، زیرا که وی قیس را که از بین افغانه بود، از زمره صحابه کبار دانسته است و باقی افغانه را از نسلش می‌شمارد؛ اما چون صاحب تاریخ فرشته مورخ معتبر است و تاریخش در اکثر بلاد هندوستان و **افغانستان** اعتبار فراوان دارد، پس یقین که در صحت گفتار سعی بسیار نموده باشد... سخنش را صدق دانسته نوشتم.

دیگر این که باید لغت ایشان با عبری و عربی قریب می‌بود، نه با پارسی و حال آنکه هر گاه کسی را خرد باشد، لفظ **افغانی** را شعبه‌ی از پارسی و هندی خواهد پنداشت... **ظاهر** **افغان** طایفه وحشی نژادی بوده، در بلاد غور مسکون بودند و به مرور دهور به ثغورات غربی هندوستان رفته، در اودییه‌های **جبال روه** و غیره برعی اغنام قیام داشتند و بکرور شهور بدولت اسلام فایز گردیده اند... اما در بنی اسرائیل بودن افاغنه شکی نیست...

فقیر مولف خالص گویم ظاهر **افغان** همین لفظ **پتهان** است که افاغنه به لهجه خود در آن تصرفی نموده، خود را **پشتون** بر وزن مکتون و جمعش را **پشتانه** بر وزن مردانه خوانند و بر خردمندان مستور نیست که لهجه هر زمان را تاثیر بسیار است و تصرف بی‌شمار و از قرار که مذکور شد افاغنه در زمان سابق در بلاد غور مسکون بوده، اکثر برعی اغنام قیام داشتند و برخی از ایشان تا دیر باز در ثغورات کرمان و شیراز بسر می‌بردند. چنانچه در کتاب روضت الصفا در وقایع شاه شجاع که از شاهان آل مظفر است، احوال **افغان** را آورده است و اینان که در املاک غور مسکون بودند، از قرار گفته ناب خانجهان لودی و محمد قاسم استرآبادی الملقب به فرشته حسب الحکم سلطان شهاب الدین غور کوچیده، **جبال روه** را که از سرحدات غربی هندوستان بود، مسکون نمودند. چون ایشان مردم شجاع و اکثر متهور بودند، لاجرم سلطان شهاب را که خیال تسخیر هند جزم بود، از استحکام ثغورات به به طایفه افاغنه گل مراد شگفت و آن طایفه در آن تلال و دبار بسر برده، بعضی برعی مواشی و برخی به شغل فلاحت بسر می‌بردند و ایشان سه طایفه بودند. نخستین سره بن ثانی شیخ بیت ثالث غرغشت که اکنون در عوام به غرغج معروف است...

جمعی از ایشان در آن وقت به دیار ملتان به جهت تجارت ره یافته، کم کم داخل دیار هند شدند و صاحب تاریخ فرشته می‌گوید که ایشان قبل از بعثت حضرت خیر الانام به جبل سلیمان آمده، ساکن شدند و بعد از چندی که در آوان ریاست بنی امیه خالد بن عبدالله داخل دیار کابل شد، اکثر افاغنه بر دست او ایمان آوردند و بعد از مدتی افاغنه با مسلمانانی که با محمد قاسم نام

از سمت حجاز آمده، از جاده سند به ملتان رفته، سکنا داشتند به واسطه همدینی رابطه پیدا کرده، اندک اندک داخل دیار هند شدند و در سنه ۱۴۳ اولاد ایشان بسیار شد، از کوهستان برآمده، بعضی از مواضع معموره را چون کرم و شنواری و لمغانات که در سمت شمال کابل و جلال آباد و پیشاور مزیقات معمور است متصرف شدند و چون راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت، از طغیان اهل **افغان** شنید، جمعی از لشکر را به سرکردگی یکی از امرای خود بر ایشان کشید. پس از گیر و دار اکثر هندیان از مردانگی ایشان علف تیغ آبدار شده، مابقی بجز فرار چاره ندیدند. لاجرم راجه مذکور بر خشم افزوده، برادر زاده خود را با ۲ هزار سوار و ۵ هزار پیاده جرار به کارزار ایشان فرستاد. چون افغانه هجوم کفار را مشاهده کردند، از اهالی کابل که به زیور اسلام متجلی بودند، استمداد نمودند. آن‌ها نیز به واسطه همدینی ۴ هزار کس به کمک فرستادند. پس افغانه از آن مستظهر شده، به جنگ ایستادند و در مدت ۵ ماه ۷۰ جنگ با کفار نموده، اکثر فایق آمدند. چون موسم زمستان رسیده، دست دستبرد نمود کفره از بیم سرما مراجعت به اوطان نمودند. پس از انقراض شتا باز برادر زاده راجای لاهور با لشکر شایان عازم استیصال ایشان شد.

در این دفعه باز اهالی کابل به مدد افغانه رسیده، فیما بین کوهات و پشاور جنگ سخت کردند. اما چون راجه مذکور در آن مدت با گروه کهکران پرخاش داشت و کهکران به واسطه قرب جوار با افغانه صلح نموده، کمر ایشان ببستند، راجه لاهور هراسیده، زمام دشمنی با افغانه گسست و نیز بعضی از مواضع مزروعه اطراف پشاور را چون سواد و باجور و لمغانات به ایشان وا گذاشت و... راجه مذکور با ایشان مقرر داشت که ثغورات را به خوبی محافظت نموده، عساکر ملوک سامانیه را داخل دیار هند نگذارند. ایشان نیز مضیق خیبر را که فیما بین پشاور و جلال آباد است، سنگر نموده، با خبری تمام می‌کردند و هم از جهت ایشان بود که تاخت و تاز ملوک سامانیه اکثر بطرف سند بود، نه بطرف هند.

چون حکومت غزنین به الپتگین رسید، سبکتگین که مولا و داماد بود، اکثر بر گروه تاخته، بسیاری از ایشان را دستگیر و اسیر می‌ساختند. لاجرم ایشان را تاب مقاومت سبکتگین نمانده،

به راجه جیپال را از آن احوال اطلاع دادند. راجه مذکور چون می‌دانست که لشکر هند را از شدت سرما در آن سرحدات تمکین دشوار است، با راجه بهاطنه در آن باره مشورت کرده و به اجازه اش شیخ حمید نام لوده‌ی را که از گروه شیخ بیت و در میان ایشان صاحب اعتبار بود، خواسته خلعت داده، به خانی افاغنه گماشت و به حفاظت ثغورات نامور داشت و بعد از فوت البتگین چون در سنه ۳۶۶ هجری امیر سبکتگین خود بر اریکه فرماندهی جلوس کرد، شیخ حمید مذکور هراسیده، بساط منازعت درنوردید و به دربار گردون مدار اعلام کرد که چون ما را بواسطه همدینی بان مطاع خصوصیت و خلوصیت یقینی است، بس سزاوار مکارم انکه این زمره خیرخواهان را از خود دانسته، سپاه نصرت انتباره را امر فرمایند که در هنگام تاخت و تاز دیار هند آسیبی به ما نرسانند. سبکتگین بنا بر اقتضای وقت ملتمس ایشان را قبول کرده، بعد از اضمحلال راجه جیپال باند مال جراحات قلوب افاغنه پرداخته، اقطاع ملتان را به شیخ حمید داد و بعد از فوت سبکتگین سلطان محمود غزنوی برخلاف پدر اکثر ایشان را جسته و ابتر گردانیده، بسیاری سرکشان ایشان را مقتول نموده، مطیعان را ملازم رکاب ساخته، نوکر کرد. اما بعد از انکه در اکثر جاها طایفه **افغان** به واسطه شجاعت فطری در هندوستان ذیجاء بودند، چنانچه دولت خان لوده‌ی که از امرای کبار ناصرالدین محمود شاه لوده‌ی بود، بعد از فوت او پادشاهی دهلی به وی قرار گرفت و مدت یکنیم سال سکه و خطبه بنم دولت خان لوده‌ی رواج داشت...

ص ۲۴

بی بی متوی مذکور به قرار گفته مورخان زوجه شاه حسین غوری شد و ازو دو پسر پیدا شد. نخست غلزایی و ثانی ابراهیم. چون ایشان به جهت حفاظت از گرما و سرما در اطراف جبل سلیمان قشلاق و بیلاق نموده... تا اینکه ابراهیم ولد بی بی متو فرصت جسته نان نخستین را از سر تابه ربوده، به حضور جد آورد و آنحضرت خورسند شده فرمود، ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است، زیرا که بلفظ **افغانی** لوی کلان را گویند. بعد در حق وی دعا فرمود.

ص ۵۸

در آن وقت ابدالی که در شعب و مضیقات جبال در کمال بدحالی بی‌سرکرده و والی بسر می‌بردند، از قلت علوفه و کمی آذوقه کارشان به جان و کارد به استخوان رسیده به زمین‌های هموار هیوط نمودند و به عمل زراعت و فلاحت اشتغال نمودند [این جمله را فرهنگ در «افغانستان در پنج اخیر» این‌گونه «نقل قول» نموده، «ابدالی‌ها در سده یازدهم نظر به قلت علوفه از کوه‌های سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و به زراعت مشغول شدند. به موجب یک روایت دیگر، شاهرخ میرزا پسر و جانشین تیمورگورکانی به ابدالی‌ها اجازه داد تا در نواحی قندهار اقامت اختیار کنند» که توسط دیگران نیز «نقل قول» شده و درست نیست!!!]

ص ۶۰

در آن آوان در ایران شاه عباس صفوی و در هندوستان اورنگ زیب بن شاه جهان [۱۶۵۸ - ۱۷۰۷] بر وساده سلطنت تمکن داشتند... و محال ارغستان که در سمت شرقی قندهار است، محل سکناى طایفه ابدالی بود. چون خداداد سلطان که در میان الوس ابدالی به سلطان خودهکی مشهور بود و مرد تیز زبان جرار بود بدون مشوره الوسات مشغول امر ریاست و متکلف کار حکومت گردید و با الوس غلجایی که در قلات غلجایی و بالاتر سکنی داشتند بخلاف جد و پدر بساط دوستی گسترده در آن وقت سرکردگی ایل غلجایی متعلق طایفه طوخی بود و ملخی نام طوخی ملکی آن طایفه می‌نمود. چنانچه خود بنده مطابقه گفته معمران افغانه در حین نیابت محال قلات از اولاد ملخی رقم شاه اورنگ‌زیب را خواستم که به دست خط همایون او مذهب بود آوردند و از آن معلوم شد که در آن وقت رئیسی طایفه غلجایی به او مفوض بود و خدا داد سلطان غلجی مذکور جواب کرد که چون همواره فیما بین الوس غلجایی و ابدالی به واسطه املاک نیز حواشی که آخرش به فساد کلی منجر می‌شود پس ما و شما لازم است که ثغورات و حدودات حزبین مذکورین را حدی گذاریم تا من بعد حدی از طرفین تجاوز ننماید و ملخی مذکور نیز این سخن را که خیر خلق خدا در آن مندرج است عین صلاح دانسته، بدان جهت عازم مقصد شد و در حد جلدک که در سمت غربی قلات غلجایی است با خدا داد سلطان ملاقی شد. بعد از تبدل محاورات طرفین بدان قرار دادند که وادی گرمآب فیما بین طایفتین حد باشد. یعنی سمت شرقی آن تعلق طایفه غلجایی و طرف غربی آن از الوس ابدالی باشد...

گرگین خان به مجرد رسیدن آنجا به دولت خان از در استماله درآمده بنای دوستی را گذاشت و به جهت دولت خان انعامات وافره ارسال داشت و در جزو میرویس غلجایی هوتکی و عزت و عطل نام سدوزایی به عداوت و دشمنی دولت خان گماشت و گفت، هرگاه دولت خان را از پا در آورید، ریاست الوس ابدالی به قرار قسمت از عطل و عزت باشد و ملکی ایل غلجایی به تنهایی از میرویس است و ایشان بدین فریفته شده، بعد از چندی بیگلربیگی را اعلام کردند که بالفعل دولت خان بیرون از قلعه شهر صفا در قلعه چه جا دارد، گرفتن او سهل است. بیگلربیگی آن را از مقدمه دولت دانسته، فوجی را به صورت ایلغار برآن قوم جرار گسیل کرد... دولت خان را با نظر محمد خان پسرش و فقیر نام غلامش اسیر کرده و دستگیر نزد گرگین خان آوردند و گرگین خان فی الحال او را به درجه شهادت رسانید و الوس ابدالی را زیر و زبر ساخت...

بعد از مدتی که آثار حمل بر متو ظاهر شد و مادرش مخبر شیخ بیت را بر آن داشت که دختر را به عقد نکاح شرعی به حسین سپرد. بعد از آنکه مدت حملش بسر آمد و از بطنش بعد از مخاض، پسر او را غلزی نام نمودند و به سبب کثرت محاوره به غلجایی موصوف شد و برادر دیگرش ابراهیم نام که بعد از نکاح پیدا شد به لودی معروف و این گزارشات از کتاب نواب خانجهان لودی و گزارش شاه حسین از کتاب تاریخ فرشته از بحث پادشاهان دهلی و سلاطین غور مسطور گشت... از زبان معمرین آن گروه خود بنده شنیدم، گفتند که از بار (نواسه غلجایی) دو پسر پیدا شد، طوخی و هوتکی و از طوخی به مرور شهر اولاد بسیار ظهور کرد و در سنه ۱۰۳۴ / ۱۶۲۴ سرکردگی طایفه غلجایی به ایشان تعلق داشت. چنانچه ملخی نام بن محمد طوخی در آن عصر به خانی ایشان قیام داشت که به مرافت سلطان خودهکی یعنی خدا داد سلطان درانی از قراری که بیان شد، املاک را فیما بین جماعه ایل ابدالی و غلجایی قسمت کرده، هر یکی را حدی گذاشت و بعد از او حاجی ابدل پسرش بدان

امر قیام داشت. بعد از آنکه دولت خان صدوزی در سنه ۹۱۵ / ۱۵۰۹ بر ایشان لشکر کشیده، اکثری را زیر و زبر کرده، حسین بن ملکیار هوتکی را که پدر میرویس باشد، گرفته به مع عیال به صیغه یرغمال آورد و در شهر صفا به سیر می‌برد. او را پسری بود میرویس نام. تا این که بعد از فوت جعفرخان صدوزی کامران خیلی زوجه اش درخو نام و دخترش خانزاده نام بی وارث بودند، میرویس را به دامادی پسند نمودند تا در امورات ایشان قیام ورزند و خانزاده نام مزکور را به عقد ازدواجش درآوردند...

در خدمت بیگلربیگی قندهار نیز کمال راستی و درستی کمر همت جست... لشکر را به سرکردگی میرویس خان به اطراف می‌فرستاد و مالیات را حصول می‌نمود... تا این که... دوستی و داد و محبت و اتحاد دیر باز ایشان را به دشمنی عیان و عداوت نمایان بدل ساخت... پس او را به بهانه متهم و به سختی ملوم ساخت و از آن مرتبه اش بینداخت و گرجیه که به اتفاق او در قندهار می‌بودند نیز ابواب بی اعتدالی باز و دست تسلط بر افاغنه دراز کردند... تا این که شبی که گرگین خان به عزم تنبیه طایفه کاکری در منزل ده شیخ ارغستان بود، با جماعه غلجایی تعاقبش نمود و شب بر سرش ریخته، شهنواز خان را دستگیر ساخته، به اتمام کارش پرداخت و این واقعه در شهر صفر سنه ۱۱۲۱ / ۱۷۰۹ رخ نمود... خود را به حاجی میرخان ملقب نمود و ۸ سال کامل حکومت را مستقل ساخت. اگر چه رتبه شاهی داشت، گویند کوس سلطنت به نام خود ننواخت و علم حکومت نیفراخت...

ص ۱۲۱

گویند شبی نادرشاه از خواب برجسته، او را به حضور خواست و گفت که بعد از مرگ من رتبه سروری به تو خواهد رسید؛ لازم که از من فراموش نکرده، به اولاد من احسانات نمایی و بجهت شهادت قول خود یک گوش او را قدری چاک کرد... احمد خان و نورمحمد خان چون کشش و کوشش را بی‌فایده دیدند، دسته **افغان** را برداشته روانه قندهار گردیدند و اهل ابدالی بسرکردگی نور محمد خان مذکور که بعد از فوت عبدالغنی خان سردار ابدالی بود بسیر می‌بردند و احمد خان صدوزایی یساول ایشان نیز با ایشان هم عنان و تا قندهار رسیدن تابع

امر و نهی نورمحمد خان علیزایی می‌بود. چون به قندهار رسیدند اعیان افغانه ابدالی نورمحمد خان مذکور را که مردی خشکی دماغ بد و او را شایسته بزرگی نمی‌دانستند از حکومت و سرداری معزول کردند...

روسا و سرکردگان هر گروه چون حاجی جمال خان بارکزی و محبت خان فوفلزی و موسی خان اسحاق زی مشهور به دونگی و نورمحمد خان علیزایی و نصرالله خان نورزی و غیره در مزار فیض اثار شیر سرخ بابا که در وسط نادرآباد واقع است جمع گشته و به مجلس مشاورت نشسته گفتند که چون پس از این ما طایفه‌ها را در دولت ایران وجه معاش نماند، پس بهتر آن است که یکنفر را از میانه خود که شایسته سروری و لایق رتبه بزرگی و برتری داشته باشد گزینیم و به متابعتش یکدل و یک جهت بوده، به اتفاق او از صدمه دولت بیگانه ایمن نشینیم... چون هیچ یکی از ایشان سر بسروری دیگری فرود نمی‌آوردند، چند روز در میان ایشان هنگامه قیل و قال و معرکه اغماض و بیان کرم بود. احمد خان صدوزایی در آن میان گوش به محاورت ایشان داده، از غایت همت اظهاری از خود نمی‌کرد تا این که درویشی مسمی به صابرشاه که در اصل از لاهور بود، چون از محاوره سرداران ستوهید گفت که گفتگوی عبث نکنید که شایسته و بایسته شهنشاهی احمد خان صدوزایی بوده است. بعد خوشه گندمی برآورده بر سر احمد خان به جای افسر زد... از آن روز احمد شاه پادشاه درانی شد...
ص ۲۲۶

نقل عهد نامه: از آنجا که به سبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با سرکار پادشاه ایران به اراده تسلط بر **افغانستان** و بعد از آن در ممالک هندوستان که محکوم دولت انگریز است، لاجرم امیر به انظام و فراست و کیاست ارتسام مستر الفنستن صاحب بهادر به جهت این معنی که به اتفاق و استصواب کار گزاران عالیحضرت سکندر مرتب دارا حشم جمشید خدم شاه شجاع الملک پادشاه کابل و قندهار طرح انداخته، باعث حراست ممالک هر دو سرکار عالم مدار گردند تا از تغلب و تسط متخیله دولت فرانسه و قاجار ایمن باشند...

۱۸۸. تاریخ منتظم ناصری، محمد حسن صنیع الدوله اعتمادالسلطنه، ۱۸۸۳ (تهران،
۱۳۶۳)

ص ۱۴۳۴

در اواخر سال ۱۷۹۶/۱۲۱۰ محمد حسن خان قراگوزلو که نزد شاه زمان به رسالت رفته بود از **افغانستان** مراجعت کرده سفیری گدوخان نام از جانب شاه زمان با او همراه و عریضه‌ای داشت مبنی بر تشیید مبانی ارادت و تفویض بلخ از روی کمال میل...

ص ۱۴۴۴

در این سال [۱۷۹۷] محمود میرزا و فیروز میرزا پسران تیمورشاه بن احمد شاه **افغان** ابدالی حکمران کابل و قندهار از اقامت در **افغانستان** هراسان شده به آستان اعلیحضرت خاقان آمدند و سبب وحشت آن‌ها این بود که شاه زمان برادر کهنتر شاهزاده همایون که ولیعهد تیمورشاه بود خروج نموده او را بگرفت و کور کرد و در بالاحصار کابل بند نهاد، این معنی سبب خوف و هراس محمود میرزا و فیروز میرزا شده به دربار اعلی روی نهادند...

ص ۱۶۶۴

در این سال [۱۸۴۱] یارمحمد خان وزیر هرات کامران میرزا را که تقریباً یکسال بود در یکی از قلاع محبوس داشت بکشت و امارت دودمان احمد خان ابدالی در **افغانستان** منقرض شد - پوشیده نباشد که از سلسله مزبوره پنج نفر در **افغانستان** امارت کرده اند: اول احمد خان ابدالی، دویم تیمورشاه بن احمد خان، سیم شاه زمان بن تیمورشاه، چهارم شاه محمود ابدالی، پنجم کامران میرزا...

ص ۱۸۹۴

سردار یعقوب خان والی هرات پسر سردار امیر شیرعلی خان که عزم شرفیابی آستان مبارک آمده بود با تمام بزرگان و اعیان هرات و **افغانستان** به توسط ظهیرالدوله بار حضور همایون یافت و عرض پیشکشها نمود [۱۸۶۷]...

ص ۱۹۸۵

قبول نکردن امیرشیرعلی خان امیر **افغانستان** مامورین انگلیس را در ماه رمضان و قبول نمودن مامورین روس را در کابل - انتشار این خبر در لندن سبب اضطراب گردید - رفتن امیرشیرعلی خان از کابل به سمت ترکستان و زمام اختیار سلطنت را به پسر خود سردار یعقوب خان دادن در دوازدهم ذیحجه [۱۸۷۸]... پنجشنبه ۲۵ ذیقعدة عساکر انگلیس از چند نقطه وارد به خاک **افغانستان** شد...

لرد ناپیه ماگدالا رایش [بر] این است که جلال آباد و قندهار را از **افغانستان** منتزع و جزو ولایات مختصه به انگلیس گردد، قرار مصالحه با امیر یعقوب خان امیر **افغانستان** داده شد و قشون انگلیس مامور به تخلیه کابل گردید [۱۸۷۹]...

ص ۲۰۱۲

تخلیه قشون انگلیس کابل را و شناختن دولت انگلیس عبدالرحمن خان را به سمت امیری **افغانستان**، عبور کردن ایوب خان از رود هیرمند و حرکت کردن او به طرف قندهار [۱۸۸۰]... قشون ایوب خان که این شکست سخت را به عساکر انگلیس مقیم در قندهار داد مرکب بود از ۱۲ هزار مرد و ۲۶ عراده توپ...

ص ۲۰۲۶

جنگ سخت مابین امیر عبدالرحمن خان و سردار ایوب خان در حوالی قندهار درمیگیرد، سردار ایوب خان غلبه بر قشون عبدالرحمن خان کرده سی عراده توپ از امیر عبدالرحمن خان گرفته شهر قندهار را متصرف می شود. عساکر سردار ایوب خان از او روگردان شده به طرف عبدالرحمن خان می روند. عبدالرحمن خان به طرف قندهار حرکت کرده سردار ایوب خان به جلو او بیرون می آید. در ۲۷ شوال سردار ایوب خان از امیر عبدالرحمن خان شکست سختی خورده به طرف هرات می رود و توپ ها و آغروق او به دست امیر عبدالرحمن خان می افتد [۱۸۸۱].

۱۸۹. داستان ترکتازان هند، میرزا نصرالله خان فدایی، ۱۸۸۶

ص ۱۰ ج ۱ (نسخه خطی)

در پیدایش نام **افغان**: اگرچه نام **افغانستان** بر کشوری که اکنون بدین نام می‌خوانندش و نام **افغان** بر مردمانش چیزها نوشته‌اند، مگر این که هیچ کدامش را باور نمی‌توان کرد. زیرا که در گفتار خود نهاد این نام را پس از یورش تازیان دانسته‌اند و به راستی پیوسته است که پیش از تاخت آنان کوهستان مکران مرزبوم بلوچ و کوهستان سلیمان و غور نشیمن **افغانان** و آن کوهستان که از غور جدا شده به هندوکش می‌پیوندد، جایگاه هندیان بوده و در دشتستان‌های که میان آب سند (آن روزها نیلاب) و کوهستان سلیمان و مکران است، گروه جت (یا جات) می‌بودند و در آن‌ها که بالادست آن کوهستان‌ها و به سوی باختری آن‌هاست، ایرانیان جای گزیده بودند. پس می‌شاید که نام **افغانستان** تازه باشد، نه نام **افغان**...

ص ۱۱

در سال ۶۲ هنگامی که مردم کابل سر از فرمان برتافتند، فرمانده سیستان با لشکری گران آهنگ آنجا کرد و آن سپاه پس از نادر سختی شکست خوبی خورده، سردار بزرگ شان دستگیر شد. پس فرمانده **خراسان** نخست به میانجی طلحه آن سردار را به بهای گزافی خریده، سال دیگر خود با لشکر گرانی از مردم غور و بادخیز به کابل آمده و سرکشان را گوشمال داده، خالد پور عبدالله را به فرماندهی آنجا برگماشت و خالد نیز دیگر به کشور خود برنگشت. چون از فرماندهی افتاد، با مردم خود به سوی کوهستان کشید و در همان سرزمین با **افغانان** آمیزش نموده، در کشاورزی و چوپانی روزگار بسر برد تا هنگامی که سپاه بی‌سروسامان محمد قاسم هم از سند و ملتان به همسایگی آنان رسیده، راه آمد و شد با یکدیگر باز داشتند و رفته رفته بر شمارشان بسیار افزوده شد و بسی کوهستان و دشتستان‌های آن سامان را آباد کردند و سرگذشت لشکرکشی محمد قاسم چنین است...

ص ۲۷

لشکر تازی که از سند و ملتان رانده شدند، رفتند و به آن **افغانان** که با خالد پور عبدالله آمیخته

بودند، پیوستند. پس از آن در سال ۱۴۳ به سوانه‌های هند آمده، پشاور و پاره جاهای دیگر را گرفتند و میان ایشان که مردم کابل و گروه خلج نیز به کمک شان بودند با راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت، جنگ‌ها دست داد و هیچگاه یکسو نشد تا هنگامی که میان راجه لاهور و گروه کهکر به هم خورد و کهکران که با **افغانان** همسایه بودند با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیز با ایشان آشتی کرد و چند جای از خاک لمغان به ایشان واگذار نموده، گروه خلج را نیز انباز ایشان کرد، به پیمان اینکه جلو پیشرفت‌های سپاه اسلام را بسته، آن‌ها را به هند راه ندهند. **افغانان** در کوهستان پشاور باره بنیاد نهاده، نامش را خیبر نهادند و نگذاشتند که از رهگذر سپاه پسران سامان آسیبی به پنجاب رسد. تا در روزگار پادشاهی غزنین که از تاخت و تاز سبکتگین بیچاره شده، فریاد به راجه لاهور بردند. راجه لاهور شیخ حمید نامی را که در میان **افغانان** آبرویی داشت، پیش تخت خوانده، او را بزرگ **افغانان** ساخت و لمغان و ملتان را به او داده، برابر یورش پسران غزنین او را سپر لاهور گردانید.

بر این هم شیخ حمید تاب ایستادگی با سبکتگین را در خود ندیده، یکرنگی خود را باو وانمود ساخت. سبکتگین نیز بهتر همین دید که او را به دوستی برگزید و پس از چیرگی بر جیپال ملتان را باو واگذاشت و **افغانان** را از پانینداخت؛ مگر این که محمود به راه پدر نرفت، سرکشان شان را کشت و زیردستان شان را به چاکری گرفت...

ص ۳۸

در نژاد سبکتگین: داستان‌سرایان در نژاد سبکتگین گونه‌گون سخنان رانده اند. پاره‌ی می‌گویند، بنده ترک نژاد برخی نوشته‌اند از شاهزادگان ایران بود که در شمار بندگان به دست البتگین افتاد و گروهی برآند که بازرگانی او را به بخارا آورده، به البتگین بفروخت و در همان هنگام نیز هویدا بوده که از تخمه یزدگرد است. بدین‌گونه که چون یزدگرد به دست آسیابان کشته شد پور او فیروز با دیگر بازماندگانش به ترکستان افتادند و از گرفتن دختر با ترکان پیوند نموده، دو پشت که گذشت، ترک آراسته شدند و او به ۶ پشت به یزدگرد می‌رسد...

ص ۴۹

همگی لشکر به فرمان سبکتگین یکبارگی یورش بردند و دشمن را گریزانیده تا نیلاب دنبال شان تاختند و از خونریزی و کشتار سر مویی فروگذار نکردند و کشورهای پشاور و لمغان تا کنار نیلاب افزوده شد. پس سبکتگین یکی از سرداران خود را با دو هزار سوار برآن سرزمین بگماشت و گروه **افغانان** و خلج را که دشت نشینان آن سامان بودند برای آنکه سازشی نکنند و شورش برپا نمایند به نوکری گرفته، همراه خود به غزنین برد...

ص ۷۹

در سال ۴۰۱ / ۱۰۱۰ هم غور از محمد سوری گرفته بیفزود و هم ملتان را بکشود و ابوالفتح لودهی فرماندار آنجا را بند نموده به غزنین برد و او را در دژی از کشور غور بداشت تا بمرد... محمد سوری فرمانده غور همان محمد است که زادگان او خانه غزنین را پس از آن زیروزیر ساختند و درین هم گفتگویی نیست که غرجستان پس از کشادن غور به دست سرداران محمود باز شد...

ص ۱۹۷

درین سخنی نیست که نیاکان پادشاهان خانه غور از کهن ترین تیره‌های **افغان** بوده‌اند که سال‌های دراز در آن سرزمین بزرگی نموده اند و از روی داستان هیچگاه زبردست نیز نشده‌اند تا چند سال پس از کشته شدن یزدگرد که به دست لشکر تازی به کیش اسلام نیز در آمدند...

ص ۳۲۴

در بنیاد خانه خلج: خلج نام گروهی است که پاره‌ی از داستانسرایان پدر یا سر گروه آن‌ها را غالچ خان می‌دانند که داماد چنگیز خان بود و از رهگذر هراسی که از خان تاتار یافت با مردم خود به کوهستان برینی **افغانستان** رفته، آنجا را نشیمن ساخت و رفته رفته فرسوده‌ی زبان‌ها شده، خالچ، غلج و غلج، خلج گردیده و برخی به نادرستی گفتار آن‌ها برخورده، آن را نمی‌پذیرند و می‌گویند که در داستان پادشاهانی که پیش از چنگیز خان بجامه هستی درآمده‌اند دیده می‌شود که غالچ خان از گروه خلج بوده باشد، نه اینکه گروه خلج از نژاد او

باشند و آنچه همدوش راستی است این است که خلیج نام تیره ایست از ترکان چادر نشین که از روزگار باستان در سوان‌های ترکستان و خراسان و افغانستان سردسیر و گرمسیر می‌کرده‌اند و چنین می‌نمایند که پادشاهان پیشین آن‌ها را از جای خود به جاهای دیگر کوچانیده‌اند. زیرا که اکنون در بسیاری از شهرهای ایران و افغانستان مردمانی هستند که به این نام خوانده می‌شوند. چنانکه در اسفهان به شمار بیست خانوار در یک کوچه هستند که کارشان چارواداری است و به کار بارکشی میان تهران و اسفهان می‌پردازند و جایی را که ایشان می‌مانند کوچه خلیج‌ها می‌نامند و خود من چند بار از ایشان یابو و استر برای بنه از تهران به اسفهان و از اسفهان به تهران گرفته‌ام.

دیگر آنکه حسین خان خلیج که پیشکار سپهدار فرمانده اسفهان بود و از آن روی پاره آیین‌های سخت نهاده بود جوانان نوبرآمده به خواهش نهانی سرجنابان اسفهان او را کشتند...

ص ۴۶۷

تاختن تیمور به هندوستان: میرزا پیرمحمد که به گرفتن افغانستان نامزد شده بود در آغاز بهار سال ۱۳۹۸ / ۸۰۰ از راه کوه سلیمان به اچه درآمد و آنجا از آب سند گذر کرده، ملتان را گرد گرفت و پس از ۶ ماه آن را بکشود... تیمور از سمرقند به کافرستان آمده، گروه سیاه پوش را اندک گوشمالی داده، از کوهستان هندوکش به کابل فرود آمد. پس از راه هریوب و بنو بر لب آب سند به جایی که دنکوت می‌نامیدندش در رسید...

ص ۴۹۷

در بنیاد خانه لوده‌ی: لوده‌ی نام تیره ایست از افغان که مرزبوم ایشان کناره‌های باختری آب سند بوده، نژاد ایشان از پدر به یکی از بزرگان افغان و از مادر به خالد پور عبدالله تازی می‌پیوندد و نیای خالد را برخی خالد ولید و پاره ابوجهل می‌دانند. گویند چون خالد پور عبدالله را از فرمانفرمایی کابل انداختند به اراک برنگشت، به کوه سلیمان که میان ملتان و پشاور است نشیمن گزید و دختر خود را به یکی از سرداران افغان داده، گروه بسیاری از پشت او و شکم وی پا گرفتند و از میان آن‌ها دو تن نامور گردیده، سرگروه شدند، یکی لوده‌ی و

دیگری سور (لودهی ۱۴۵۱ تا ۱۵۲۶)...

ص ۲۳ ج ۲

در سال ۹۱۳ بنگاه گروه خلج را بتاخت و قندهار و زمینداور را از پسران ذوالنون گرفته به ناصر میرزا داد و خود به کابل برگشت... آنگاه شییبانی خان از گرد قندهار برخاسته، آهنگ خراسان نمود و قندهار دوباره به دست بزرگان ارغون افتاد... تا سال نو شد بابر با برخی از لشکریان آهنگ گوشمال **افغانان** میمند [مهمند] نمود...

ص ۳۱

در پایان همین سال بابر باز رو به هند نهاد و **افغانان** یوسفزیی را که بر سر راه بودند، گوشمالی خوبی داده... پس روی به **افغانان** خضرخیل آورده، کار آنها را نیز بساخت و با یغمای بسیار به کابل درآمد. در ۹۲۶ باز تا سیالکوت آمده، هرچه **افغان** در راه دید همه را تراج نموده و دو سه آبادانی‌های بزرگ را ویران کرده، مردمش را کشت و به کابل برگشت... بابر در پایان‌های سال ۹۲۸ / ۱۵۲۲ قندهار را گرفته، به فرزند خود شاهزاده کامران داد...

ص ۱۰۶

در بنیاد خانه سور: سور نام پدر تیره ایست از **افغانان** که در کاخ نخستین همراه بنیاد خانه لودهی چگونگیش بنگارش آمد. ابراهیم خان پدر حسن در روزگار پادشاهی بهلول لودهی با حسن فرزند خود از **افغانستان** به هند آمد و چون می‌گفتند که ابراهیم از نژاد پادشاهان غور است، هم ابراهیم و هم پسرش حسن هر دو از خاندان‌های سرداران بزرگ سور دختر گرفتند و به چاکری یکی از بزرگان دربار سرافرازی یافتند...

ص ۱۸۰

بیرم خان قندهار را به دست گرفته و به شاه تهماسب نوشت که فرمان‌فرمایی قندهار بنام بندگان شاهنشاهی است، مرا دست نشانده خود دانند. همایون کار قندهار را بدین گونه انجام داده، بیرم خان را آنجا گذاشت و خود درفش شهرکشایی را بسوی کابل برافراشت...

ص ۳۰۳

از آنسوی **افغانان** سوات نیز هرزگی نموده بودند و **افغانان** روشنایی نیز باز سربلند و راه کابل و هندوستان را بند کرده بودند. روشنایی نام کیشی است که بایزید نامی از مردم هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه در میان **افغانان** رفته لاف پیمبری زده خود را پیغمبر روشنایی خواند و آنان را پیرو خود ساخت... چون دید که انبوهی از **افغانان** باو گرویدند کوهستان سلیمان را آرامگاه خود ساخت بدره خیبر دست انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت...

ص ۳۱۱

لشکری که به سرکردگی زین خان و راجه بیربل به سوی سوات نامزد گشت (۱۵۸۶) با آنهمه سپاهی که پس از از پی در پی بیماری آن فرستاده شد همه به ویرانی و نابودی برخوردند و مایه بزرگ آن درشتی راه و سختی جای **افغانان** بود چه مرزبوم آن گروه الکای پشاور بود که در زرخیزی همچون خاک هند است و در بارآوری هر گونه میوه کمتر از کشورهای سردسیر نیست. سوانه‌های آن از سوی برین پیوسته است به زنجیره‌های درشت هندوکش از باختر برده‌های بلند کوه سلیمان و از فرودین به کمره‌های پست آن کوهسار که بلندی‌های خیبر می نامندش و دنباله‌اش از کوه سلیمان تا به نیلاب کشیده می‌شود و آن سرزمین ده یک آن کشوری است که بنگاه ویژه **افغانان** است و مردم آنجا را بردرانی می‌خوانند که از دیگر تیره‌های **افغانان** به پاره خوی‌های نیکو برتری دارند.

بخش برینی آنکه کوهستانش پیوسته به کوه‌های برفی هندوکش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره‌های بسیار خوشنما در بر دارد و از پهنا همه بر می‌خورند به درختان‌های خوش و خرم نشیمن **افغانان** یوسفزی است که از آشکار نمودن پاره کارهای شگفت گردن ناموری میان تیره‌های دیگر آن سرزمین برافراشته بودند...

ص ۳۲۹

از هنگامی که همایون یاری لشکر ایران را که بی آن هرگز به پادشاهی کابلستان و هند نمی‌رسید پاسداری ننموده، ناجوانمردانه قندهار را از ایشان گرفت، همیشه چشم پادشاهان ایران بر قندهار بود تا آن را به دست آوردند و نگاه داشتند تا در آن روزها که فرمانده آنجا

میرزا رستم که یکی از نبیرگان شاه اسماعیل بود و از چیرگی اوزبکان و پرخاش برادر و سرکشی پاره‌ی سرکردگان لشکر به تنگ آمده خود را با اکبر رسانید (۱۵۹۴) و قندهار را با همه خامه روی آن پیشکش او نمود. اکبر او را سرتیپ پنجهزاری گردانیده فرماندهی ملتان را به او وا گذاشت و چون شاه عباس از چندین رهگذر که یکی از آنها آشوب اوزبک بود در خود ایران چنان سرش گرم بود که دوستی اکبر را بسی بیشتر از قندهار در کار داشت آن هنگام خاموش نشست تا اکبر بمرد از این روی آن کشور بی آنکه سر مویی بجنبش درآید بدست اکبر افتاد و از فرودن قندهار همه کشور های پدري اکبر که آن سوی نیلاب بود باز در زیر فرمان آمد...

ص ۱۲۲ ج ۳

پرداختن اورنگزیب به جنگ **افغانان** برین و خاوری: چون راه آمد و شد میان هندوستان و کابل با کشوران باختری از خاک **افغانانی** می‌گذشت که همه دزد و راهزن و سرکش و خونریز بودند، سرکار پادشاهی را از یکروی رام کردن آن گروه در کار بود و از یکروی به آیین داشتن آن‌ها همیشه دشوار می‌نمود و چاره کار را از همین جسته بودند که آن تیره‌های را که بر کناره‌های راه می‌ماندند بنام چاکری نگاهبانی راه ماهانه و سالانه می‌دادند و هر گاه ناگواری رخ می‌نمود پس از دریافت گاهی چنان هم می‌شد که گناهکار را بسزا می‌رسانیدند و بر روی هم‌رفته آن‌ها را میان بیم و امید نگاه می‌داشتند.

براین هم افسران شهنشاهی گاه و بیگاه ناگزیز می‌شدند که درازدستی‌های تیره‌های کوچکی را که ایلخانی سرجنبانی نداشتند بردباری نمایند زیرا که تیره‌های بزرگ با آنکه در میان آن‌ها نیز آیین درستی نبود باز پیروی فرمان ایلخانی خود را که از بلندی پایه پادشاهی آگهی داشت نموده، مایه آشوب بزرگی نمی‌شدند، به همین گونه کارهای آن سوانه می‌گذشت تا آنکه اورنگزیب از آن بدگمانی ناستوده که داشت چنان پنداشت که آن هرزگی‌ها که از **افغانان** سر می‌زند از رسانده بزرگان آن‌هاست و فرماندهان خودش آن را پوشیده می‌دارند و به همین گمان در سال ۱۶۶۷ محمد ایم خان پسر (میرجمله) را که بپایه و فرنام پدرش سرفراز شده

بود فرمانفرمای کابل نمود و خشمی که در سرش از همه **افغانان** (از تیره‌های کوچک گرفته تا به ایل بزرگ یوسف‌زی) جایگیر شده بود به او وانمود فرمود.

محمد امین خان به کابل درآمد و شورش انگیزان و گنده دزدان را چنان به سزا رسانید که تا چندی جلو بالا گرفتن آشوب ایشان بسته شد و اگر گاهی چهره ناگواری پدید می‌شد چندان کارگر نبود که رهنمون رنج لشکرکشی شود تا در سال ۱۶۷۰ که **افغانان** با هم یکدل شده سر به شورش برافراشتند و در جنگ بزرگی لشکر محمد امین را یکباره چنان بهم درشکستند که گردن خود را از بند بندگی مغول آزاد و تا زن و فرزند آن سپهدار را گرفتار نمودند.

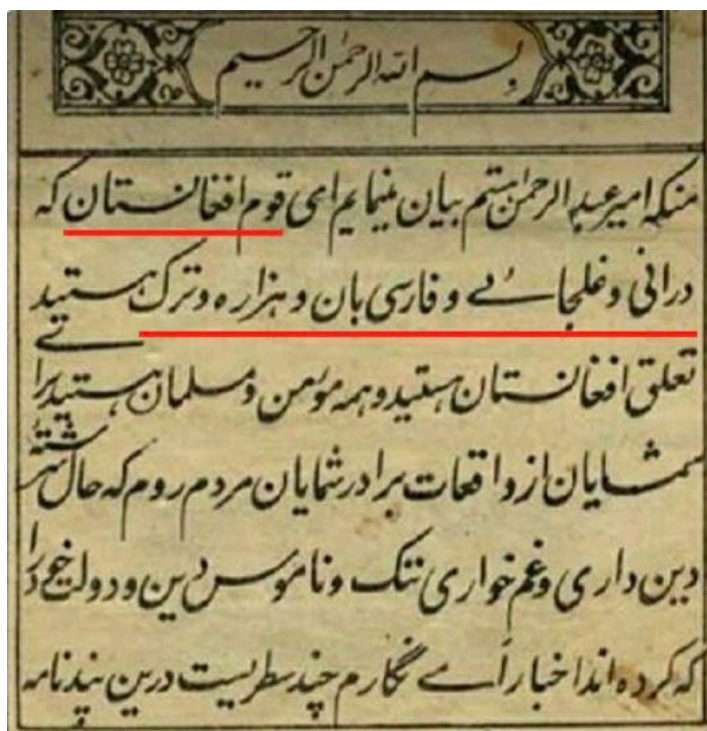
پس از آن **افغانان** مردی را در میان خود به پادشاهی برداشتند که نویسندگان آسیا او را یکی از ایلخانیان آن‌ها می‌دانند و اروپاییان می‌گویند که مرد جهان‌دیده پرفریبی بود که خود را بنام شجاع و از ایل دیگر **افغانان** به ایشان وانمود **افغانان** نام او را برپول نگاریدند و آزادی‌های بسیار گزافی گرفته زن و بچه محمد امین را باز دادند و خودسرانه رفتار نمودند. اورنگزیب از شنیدن آن سرگذشت دود ناخوش از مغزش برآمد و به این اندیشه که بار آن جنگ را بر دوش خود کشد از دهلی بیرون شده به حسن ابدال درآمد.

بزرگان بارگاه در آنجا از روی اندرز راهش را بزدند و او را به پندهای دلپذیر از آن آهنگ باز داشتند چه آن کار را دست ندانستند که شهنشاه به خودی خود لشکر به کشوری کشد که بدانند بیم هزار گونه آسیب‌های چاره ناپذیر در کار هست و هیچ امیدی به بازیافت فیروزی رسا و کامیابی به سزا نیست. از این روی شهنشاه فرمود تا فرزند خود محمد سلطان را که در سال ۱۶۶۰ به زندانش فرستاده بود رها نمودند و او را به سرکردگی لشکری بر سر **افغانان** روانه نمود و خودش تا بیش از دو سال در همان سوانه‌ها ماند و پس از این که زمین‌های کشاده **افغانان** به دست لشکرش افتاد خود به دهلی برگشت و جنگ با آنان را به سپه‌کشان خود واگذاشت و چون چهره آسایش هندوستان به گونه دیگر گشت ناگزیز بی‌آنکه آزادی و خودسری **افغانان** را که تازه به دست آورده بودند از ایشان باز ستاند، سرداران خود را فرمود تا با آن‌ها به گونه که پیشرفت شان کند، کنار آمدند...

۱۹۰. سررشته اسلامیة روم، امیر عبدالرحمن، ۱۸۸۷ (کابل، ۱۳۰۴ ق)

ص ۲

من که امیر عبدالرحمن هستم، بیان می‌نمایم ای قوم **افغانستان** که درانی و غلجایی و فارسی‌بان و هزاره و ترک هستید، تعلق **افغانستان** هستید (تصویر ۲ دیده شود)...



تصویر ۲. نام اقوام افغانستان در پندنامه امیر عبدالرحمن، ۱۸۸۷

۱۹۱. پندنامه دنیا و دین، امیر عبدالرحمن، ۱۸۸۷ (کابل، ۱۳۰۴ ق)

ص ۸

پدر مرحومم در تاشقرغان رفت، من هم با لشکر رکابی شان همراه بودم که از طرف قدغن برادر میر اتالیق خط برادر خود را و تارتق او را آورده بود. پدر من... او را ترغیب کرد که باید برادر خود اتالیق را بگویی که تو باین طرف دریای آمویه واقع شده‌ی و ملک تو

نزدیک **افغانستان** است... تو همجوار ما هستی و ملک تو تعلق بعلاقه **افغانستان** دارد و تو خطبه بنام پادشاه بخارا می‌خوانی از برای ما قوم شرم است...

۱۹۲. فرهنگ آندراج ۱۸۸۸

ص ۲۴۱ (نسخه خطی)

افغان - به معنی فریاد و زاری. شاعری گفته:

افغان ز تو شوخ نامسلمان **افغان** **افغان** ز تو آفت دل و جان **افغان**

افغان بچه‌ی در دل تو رحمی نیست از دست تو **افغان** بچه **افغان** **افغان**

در تواریخ فرشته از کتاب مطلع‌الانورا آورده که افغانه از نسل قبطیه فرعون اند. وقتی موسی علیه السلام بر آن کافران غالب آمدند، بسیار از قبطیان توبه کرده، به دین موسی متحلی گشتند و جماعتی که از ایشان از کمال جهل اسلام اختیار ناکرده، جلائی وطن گردیدند، به هندوستان آمده، در کوه سلیمان که مابین ملتان و پشاور است، ساکن شدند. قبایل ایشان چون بسیار شد، موسوم به **افغان** گردیدند و چون اولاد ایشان بسیار شد، به معموره هندوستان مثل کرمان [کرماش] و پشاور متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت، قصد دفع فتنه ایشان نمود. اما افغانه به امداد مردم کابل و خلع چند کت دفع کفار کردند و کفار به جهت خوب آب نیلاب به مقام خود در برسات مراجعت می‌کردند و مردم کابل و خلع نیز به خانه‌های خود می‌رفتند و هر که از ایشان می‌پرسید که احوال مسلمانان کوهستان به کجا انجامید، ایشان جواب می‌دادند که کوهستان مگویید، به جز **افغان** و غوغا در آنجا چیزی دیگر نیست. ظاهراً بدین سبب مردم پارس امکنه ایشان را **افغانستان** و خودشان را **افغان** می‌خوانند. اما اینکه هندیان این طایفه را **پتهان** گویند، وجه تسمیه ظاهر نیست. رباعی

سعیدیا روز ازل حسن به ترکان دادند عقل و دانش همه با مردم ایران دادند

عشوه و ناز و کرشمه همه با مردم هند خری و احمقی و جهل به **افغان** دادند

۱۹۳. تواریخ خورشید جهان شیرمحمد خان گنداپور ۱۸۹۴ (لاهور، ۱۸۹۴)

ص ۲ (نسخه خطی)

قبل از این به چند سال یک رساله مختصر موسوم به گلشن **افغانستان** محتوی بر ذکر مجمل حال نسب و تواریخ طایفه **افغان** تصنیف نموده... خواستم که وی را لباس طبع پوشانم... محمد حیات خان که از مدت متقاضی این رساله بود آن را به قبضه خود آورده به تصنیف کتاب تواریخ و انساب افغانه بنام خود پرداخته، موسوم به حیات **افغانی** گردانید...

ص ۱۳۱

بیان تسلط افغانه غلزی خصوص حاجی میرخان ملقب [به] میر اویس هوتک بر قندهار و اصفهان و غیره بر سبیل اجمال نحو است که در عهد سلطان خاقان سعید شهید صفوی در ماه صفر سنه ۱۱۲۰ در ایامی که گرگین خان ملقب [به] شاهنواز خان والی گرجستان بیگلربیگی قندهار بود و مردم قوم گرجیه که به اتفاق او در قندهار می‌بودند ابواب ظلم و بی‌باکی بر **افغانان** دراز کرده، با انواع گوناگون به طایفه افغانه ایذا و بی‌عزتی می‌رسانیدند تا آنکه گروه غیرت پژوه از ظلم تطاول گرجیان به تنگ آمده از جمله این طایفه مسمی حاجی امیرخان هوتک حاکم طوایف غلزی که آخر مخاطب به سلطان اویس و میر اویس شد باراده استغاثه و فریاد از جور و جفا گرجیان بدربار بادشاهی ایران روان گردیده، چون به آن درگاه رسید دید که کس دولت سرای سلطنت دادرس نیست بنابراین روی از آن درگاه برتافت به مکه معظمه شتافت و بعد بجآوری مراسم حج بیت الله و حصول سعادت زیارت... مراجعت نمود. چون به **افغانستان** رسید خود را مخفی داشته و در خفیه تتبع امور و ملاحظه اوضاع نزدیک و دور کرده، وارد قندهار شد و در وقتی که گرگین خان به عزم تنبیه طایفه کاکری در منزل دیهه شیخ خارج قندهار مقیم بود افغانه را جمع آورده و بیخبر بر سر او ریخته، او را دستگیر و جماعه او را قتل ساخته، پس مراد خان نامی **افغان** را حکم فرمود تا به اتمام کارش پرداخت. بعد از آن به قندهار آمده، رایت ایالت برافراخت و تمام اقوام غلزی برو جمع آمده، او را به سلطنت برداشتند. پس از آن خود را مخاطب به سلطان اویس ساخت...

قبل از دولت اهل اسلام چنانچه سابق نیز مذکور گردید سوای ملک غور و ساخر و سیاهبند و بادغیس تمام ممالک میدانی و کوهستانی **افغانستان** در تصرف قوم تاجیک و هزاره بودند. چون هر دو گروه به باعث آنکه مذهب بتپرستی داشتند در حملات اولین افواج خلفا و امرای اسلامیه از دستبرد غازیان اسلام خراب و غارت شده، مقتول و مخذول و جلای وطن شدند، رفته رفته اقوام افغانه بر اوطان و اماکن ایشان متصرف و قابض شده مالک املاک گردیدند. الا ممالک دامان شرقیه کوه تخت سلیمان که بر آن اقوام گهگر و هندوان بده مذهب سکونت داشتند که در عهد سلاطین غزنی و غور قلع و قمع و اجلای آن به عمل آمده، اوطان این هر دو طایفه نیز به تصرف اقوام افغانه آمدند - مگر بعض اماکن کوهستانی واقع **افغانستان** مغربی که جبال شامخ دشوار گذر بودند، به دستور در دست تاجیک و هزاره باقی ماندند. چنانچه تمام کوهستان هزارستان و دیگر سلسله‌های این کوه و کوه هندوکش که در دست قوم تاجیک باقی ماندند که تا حال در ملک و تصرف اوشان اند و سبب بقا و به حال ماندن آن بر این اقوام هزاره و تاجیک آن شد که هر دو قوم موافق هدایت ربانی ترک شرک و بت پرستی نموده، به دین اسلام در آمدند...

۱۹۴. تاج التواریخ یعنی سوانح عمری اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان والی مملکت خدا

داد افغانستان، عبدالرحمن خان، ۱۹۰۴

ص ۱۷۳ ج ۱ (نسخه خطی)

(در باب رسیدن به تخت سلطنت **افغانستان** در سنه ۱۲۹۷ هجری): ... در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۷ / می ۱۸۸۰ گریفن صاحب مجددا کاغذی به من نوشته سعی نموده مرا وا دارد بکابل رفته عنان سلطنت **افغانستان** را بدست بگیرم. در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۷ / جون ۱۸۸۰ جواب مراسله او را به قرار ذیل نوشتم... مردم می‌خواهند قبل از اینکه به من اجازه بدهند عازم کابل شوم، جواب سوالات ذیل را بدانند و سوالات به قرار ذیل است:

۱. حدود ممالک من تا کجا خواهد بود؟
۲. آیا قندهار هم داخل ممالک مذکور خواهد بود؟
۳. آیا یکنفر فرنگی یا انگلیس در **افغانستان** خواهد ماند؟
۴. دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم؟
۵. دولت انگلیس چگونه منافی را وعده می‌دهد که به من و اهالی مملکت من عاید دارد؟
۶. در عوض چگونه خدماتی توقع دارند؟

جواب این سوالات را باید به ملت خود بدهم... در ماه رجب سنه ۱۲۹۷ / جولای ۱۸۸۰ مجدداً گریفن صاحب جواب سوالات مرا بقرار ذیل فرستاد (اولاً... واضح است که حکمران کابل غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجه نمی‌تواند روابط پولتیکی داشته باشد... ثانیاً... تمام ولایت قندهار به حکمران مستقلی تفویض شده است، غیر از محالات بشک و سببی [پشین و سببی] که به تصرف خود دولت انگلیس خواهد بود... شما اقتدار کامل و بسیط خود را بر **افغانستان** چنانچه قبلاً امرای خانواده شما داشته اند مستحکم نمایید و در تصرف هرات دولت نمی‌تواند بشما اطمینان بدهد... دولت انگلیس نمی‌خواهد در امورات داخلی این مملکت دخالت نماید...). یک هفته بعد جواب مختصری نوشتم ولی در باب مجزی داشتن قندهار از مملکت **افغانستان** راضی نشدم به این دلیل که قندهار خانواده سلطنتی **افغانستان** می‌باشد و بدون همچو شهری **افغانستان** بی‌قدر خواهد بود و توکل بر خدا نموده از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم... در ماه شعبان سنه ۱۲۹۷ / اگست ۱۸۸۰ تمام سردارها و سرکرده‌های طوایف **افغانستان** که حاضر بودند در (چاریکار) مرا به پادشاهی **افغانستان** پذیرفتند و اسم مرا داخل خطبه نمودند... گریفن صاحب هم در کابل مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران **افغانستان** امارت مرا اعلان نموده...

ص ۱۱۰ ج ۲

(تقسیم سرحدات بین هندوستان و **افغانستان** و آمدن سفارت سر مارتیمر دوراند به کابل): بعد از اینکه سرحدات خود را با سایرین همسایگان خود تحدید نمودم لازم دانستم که سرحدات بین

مملکت هندوستان را هم معین نمایم تا خطوط سرحدی اطراف مملکت من به طور قطعی تحدید شده مثل دیوار محکمی به جهت محافظت مملکت من برقرار بوده باشد. لهذا از لاردرپین و بعد از آن از لاردرپین خواهش نمودم که بعضی از مجرب ترین صاحب منصب‌های خود را به سفارت نزد من به کابل بفرستند... و خواهش نمودم که سر مارتیمیر دوراند وزیر امور خارجه هندوستان به ریاست سفارت مذکور مامور شود... از طرف دیگر کوه کوچک را شل زده (یعنی سوراخ کرده) راه آهن خود را داخل مملکت من می‌نمودند مثل اینکه کارد به جگر من می‌زدند و خبر افواهی هم بود که دولت انگلیس می‌خواهد راه آهن خود چه با اجازه من و چه بی اجازه من باشد تا قندهار بیاورند...

بتاریخ ۱۹ ماه سپتامبر ۱۸۹۳ از پشاور بطرف کابل حرکت نمودند و... عمارت مسکونی پسر محبیب الله خان بود و متصل کابل می‌باشد به جهت منزل آنها تعیین نمودم. بعد از مجلس رسمی اول فوراً مشغول مذاکرات گردیدیم. چون سر مارتیمیر دوراند شخص سیاسی‌دان بسیار زیرکی بود و زبان پارسی را هم خوب می‌دانست تمام مذاکرات زود اصلاح شد، ولی به جهت اینکه ثبت هر حرفی را که سر مارتیمیر دوراند و خودم و دیگر متکلمین سفارت صحبت می‌کردیم، داشته باشیم، قرار داده بودم که منشی باشی من سلطان محمد خان عقب پرده بنشیند، بدون آنکه کسی او را ببیند... هر کلمه را که آنها به من یا بین خود شان چه در انگلیسی و چه در پارسی می‌گفتند، بنویسد... ثبت این مکالمات تماماً در دارالانشای دولتی ضبط است. حاصل تمام این صحبت‌ها این است که... در باب ولایت واکان که جزئی مملکت من گردیده بود قرار دادم که تحت محافظت دولت انگلیس باشد چرا که ولایت مذکور از کابل بسیار دور و از مملکت من فرو افتاده بود...

در باب خط سرحدی قرار داده شد که خط مذکور از جترال و گردنه بروغیل تا پشاور کشیده مشخص نمایند و از آنجا هم تا کوه ملک سیاه معین نمایند. به این قسم که واخان و کافرستان و اسمار و طایفه مومند لال پوره قدری از وزیرستان جزئی مملکت من گردید و من ادعای حقوق خود را در باب استانسیه راه آهن چمن نو و چغانی و باقی وزیرستان و بلندخیل و کرم

و افریدی و باجور و سوات و بنیر و دیر و چترال ترک نمودم. هر دو طغرای قراردادنامه را در باب سرحداتی که معین شده بود، خودم و اجزای سفارت مهر و امضا نمودیم و در قراردادنامه مذکور نیز ذکر شده بود چون دولت **افغانستان** به طور دوستی ادعاهای خود را در باب بعضی ولایات چنانچه قبلا مذکور شده است قطع نمود لهذا به عوض این همراهی وجه اعانه که سالی ۱۲ لک روپیه دولت هندوستان تا به حال می‌پرداخت بعد از این سالی ۱۸ لک روپیه خواهد بود...

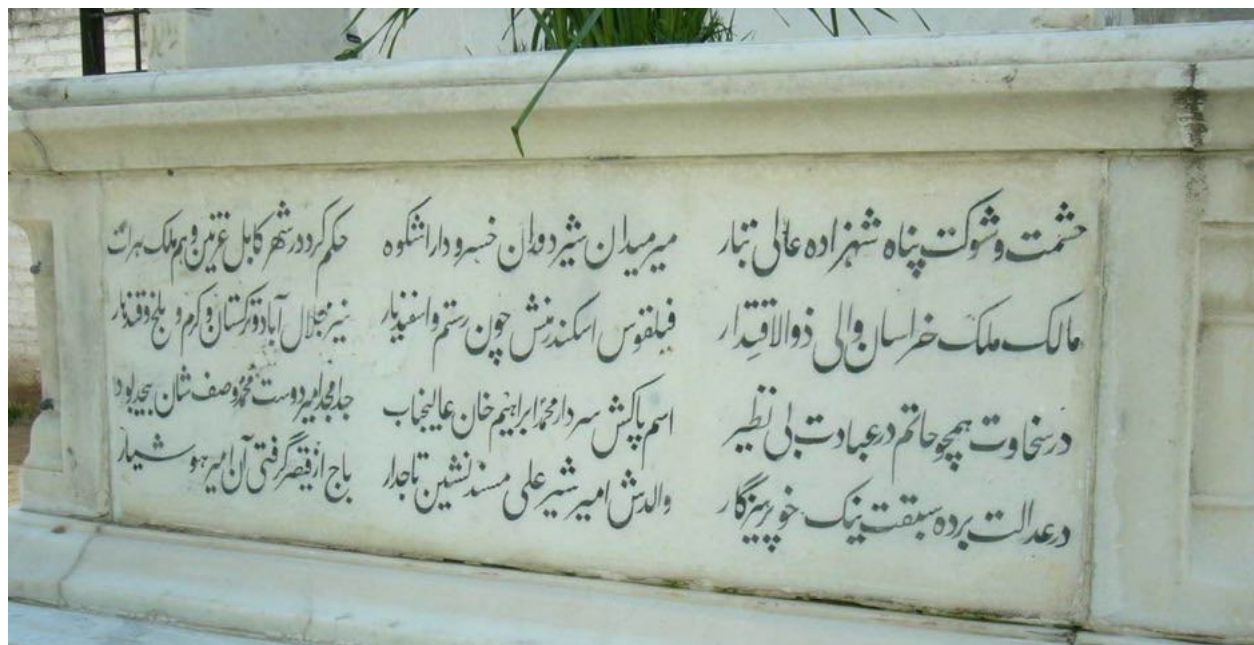
در تاریخ ۱۳ ماه نومبر در عمارت سلام خانه دربار عمومی تشکیل یافته تمام صاحب منصب‌های کشوری و نظامی کابل و روسای طوایف مختلفه و نیز دو نفر پسرهای بزرگ حضور داشتند در حضور اهل مجلس به جهت من باب المقدمه نطقی نمودم و تمام قراردادهای را که داده شده بود به جهت اطلاع ملت و اهل مملکت خود و کسانی که حاضر بودند اجمالا بیان کردم. خداوند را حمد نمودم... سر مارتیمر دوراند نطق مختصری نموده در آخر اظهار داشت که تلگرامی از فرمانفرمای هندوستان به من رسید از قراردادهای که تازه داده شده است و از موافقت‌های دوستانه ما خیلی اظهار شرف و رضایت نموده اند... به تمام وکلا و مامورین دولت من که حاضر بودند... اظهار رضایت نموده...

روز بعد دو هزار نسخه از این‌ها چاپ شده در تمام مملکت منتشر ساختم... دستور العمل دادم که نشان‌های مذکور را به دست خود به آن‌ها اهدا نماید... و سفارت مذکور بتاريخ ۱۴ نومبر از کابل حرکت نموده و این مسافرت به آن‌ها خیلی خوش گذشت...

۱۹۵. سنگ نبشته گور سردار ابراهیم فرزند امیر شیرعلی در پشاور، ۱۹۰۴

تاریخ وفات: دوم جمادی الاخر ۱۳۲۲ هجری (۱۴ اگست ۱۹۰۴) (تصویر ۳ دیده شود).
حشمت و شوکت پناه شهزاده عالی تبار مالک ملک خراسان والی ذوالاقتدار...
اسم پاکش سردار محمد ابراهیم خان عالیجناب والدش امیر شیرعلی مسندنشین تاجدار...
حکم کرد در شهر کابل، غزنین و هم ملک هرات نیز جلال آباد و ترکستان و کرم و بلخ و قندهار

جد امجد امیر دوست محمد وصف شان بیحد بود باج از قیصر گرفتی آن امیر هوشیار



تصویر ۳. خراسان در سنگنبشته گور سردار ابراهیم پسر امیر شیر علی در پشاور، ۱۹۰۴

۱۹۶. سراج التواریخ، فیض محمد کاتب هزاره، ۱۹۱۳ (تهران، چاپ ۱۲۸، ۱۳۷۲)

ص ۱ جلد ۱

بنده حضرت آفریننده مهر و ماه و شکر گوینده خداوند بخشنده تاج و گاه و حامی جمعی از سکنه و متوطنه مملکت... اعلی حضرت سراج الملت والدين امير حبيب الله پادشاه خودمختار **افغانستان** و ترکستان متعلقه آن بر انظار خوانندگان سرگذشت پیشینیان واضح می‌دارد...

ص ۷

ذکر بلاد فارس شرقی حال موسوم به **افغانستان**...

۱۹۷. سراج الاخبار افغانیه، محمود طرزی، ۱۹۱۳ (کابل، شماره ۹، ۳ دلو ۱۲۹۱ ش)

ص ۹

مقاله مخصوصه (مبحث زبان): زبان **افغانی** اجداد زبان‌هاست... اجداد اصلی همه فرقه‌های آریان باز هم خود قوم **افغان** است... این بیانات ما را بعضی بر تعصب ملتی ما حمل کرده، خواهند گفت که «آقای اخبار والای **افغانی**، این چنین زبان غلیظ و ثقیل و کلفت را که کیفیت مکالمه آن عادتاً به صوت سنگ‌های میان دبه مشابَهت می‌رساند، می‌خواهد که اجداد زبان‌ها و **افغان**‌های به این گمنامی و کم عددی و سادگی و کوهستانی وحشی را می‌خواهد اجداد یک کتله عظیمه بشریه رقم بدهد»...

همین قدر می‌گویم که ما حکم قطعی نمی‌دهیم که زبان **افغانی** اجداد زبان‌ها و ملت **افغانی** اجداد اقوام آریان‌ها باشند. زیرا چنانچه بعضی این سخن ما را بر تعصب ملتی ما حمل کنند. همچنان بعضی که **افغانان** را به بنی اسرائیل و یا عرب نسبت می‌دهند، نیز بر ما سنگ اعتراض خواهند انداخت...

۱۹۸. سراج الاخبار افغانیه، محمود طرزی، ۱۹۱۵ (کابل، شماره ۲، ۲۰ سنبله ۱۲۹۴ ش) ص ۲

زبان و اهمیت آن: ... زبان رسمی دولت متبوعه مقدسه ما زبان فارسی و زبان ملتی ما زبان **افغانی** می‌باشد... وقتی که اعلیحضرت (احمدشاه بابای غازی) به تاسیس و استقلال سلطنت **افغانیه** کامیاب آمد، امورات دفتر و کارهای کتابت و میرزایی و جمله نوشت و خوان دولتی که اساس امور سلطنت بر آن موقوف است، به زبان فارسی و به دست همان مردمان فارسی زبان ایرانی الاصل بود که از یادگارهای حکومت سابقه ایران باقی مانده بودند.

زبان **افغانی** به درجه‌ی اصلاح نیافته بود که دفعتاً امورات دفتری و کارهای کشوری به آن زبان تحویل می‌شد. ذاتاً مردمان **افغان** چون عموماً به کار عسکری و فتوحات بلاد و امصار و حرب و ضرب گرفتار بودند، به کارهای میرزایی و تحریرات امورات حکومتی وقت و فرصت نداشتند. حتی این چنین کارها را برای خود عار می‌شمردند و به کلمات محقرانه (میرزایی دی) (و ملاگی دی) ارباب تحریر را حقارت هم می‌کردند. کتاب‌های متداوله

تحصیل علم و ادبیات هم یا به زبان عربی یا فارسی بوده، زبان **افغانی** به درجه کفایت از این چیزها سراسر محروم مانده بود...

بنا برین... از آغاز تاسیس استقلال دولت **افغانیه** زبان رسمی دولتی ما زبان فارسی شده مانده است... بعد از آن‌ها هم... هیچ کسی در پی اصلاح و ترقی زبان **افغانی** و تبدیل دادن رسومات دولتی از زبان فارسی به زبان **افغانی** و زبان رسمی ساختن آن نیفتاده اند. دیگر اینکه در خاک پاک وطن عزیز ما تنها اقوام **افغانی** الاصلی که زبان شان صرف **افغانی** باشد ساکن نیستند؛ بلکه اقوامی که زبان شان فارسی است نیز به کثرت مقیم و موجود هستند که از اصل اجزای ملت **افغان** محسوب اند.

مردم نفس پایتخت و اکثر شهرهای بزرگ نایب الحکومه نشین‌ها علی‌الاکثر به زبان فارسی متکلم هستند. در عموم دفاتر و محاکم رسمی دولتی، زبان فارسی از آغاز تاسیس و تشکیل یافتن حکومت مستقله **افغانیه** به درجه راکز و راسخ گردیده که تبدیل آن خیلی مشکل است. زبان دربار و خاندان جلیل سلطنت، خواه در وقت حکومت سدوزایی درانی و خواه در وقت حکومت محمد زایی درانی، فارسی بوده و هست. بنابراین هیچ کس حکم داده نمی‌تواند که زبان رسمی دولتی ما دفعتاً به زبان **افغانی** تبدیل یابد. یک محذور دیگری هم هست و آن این است که زبان فارسی نسبت به زبان **افغانی** یک عمومیت و اهمیت بیشتری دارد. مثلاً زبان **افغانی** منحصر و محصور به خاک پاک **افغانستان** و همین چند ملیون ملت **افغان** است.

حال آنکه زبان فارسی غیر از آنکه زبان عمومی تمام مملکت دولت همسایه ما ایران می‌باشد، کذالک در تمام ممالک ماورالنهر و ممالک هندوستان، حتی در ممالک عثمانی نیز معروف و متداول است و از اجزای مهمه زبان‌های اسلامی اهل شرق شمرده می‌شود. یک جزو مهم زبان ترکی عثمانی و ترکی ماورالنهری و اردوی هندی را زبان فارسی تشکیل می‌دهد که به این سبب‌ها اگر زبان رسمی دولتی **افغانستان** زبان فارسی باشد، غیر از آنکه ضرری بر آن مرتب شود، از فایده‌های سیاسی هم خالی نیست... ما را «ملت **افغان**» و خاک پاک وطن عزیز ما را «**افغانستان**» می‌گویند... زبان مخصوصی را نیز مالک می‌باشیم که آن زبان را

(زبان افغانی) می‌گویند... تنها مردمان افغانی زبان نی، بلکه همه افراد اقوام مختلفه ملت افغانستان را واجب است که زبان افغانی وطنی و ملتی خود را یاد بگیرند. در مکتب‌های ما اهم ترین آموزش‌ها باید تحصیل زبان افغانی باشد. از آموختن زبان انگلیزی، اردو، ترکی و حتی فارسی، تحصیل زبان افغانی را اهم و اقدم باید شمرد... در سال اول (سراج الاخبار افغانیه) یک مقاله نوشته ثابت کرده بودیم که «زبان افغانی اجداد زبان‌هاست»... زبان ملتی افغانی خود را تقدیس نمایید و دوست دارید...

۱۹۹. کتاب اول افغانی، صالح محمد مولف و معلم افغانی حبیبیه، ۱۹۱۷ (کابل، ۱۹۱۷)

ص ۶

اگر زبان اصلی یک ملت معدوم گردد؛ نام آن ملت نیز از فهرست اقوام زنده دنیا محو و سترده می‌شود؛ و وای بر چنان ملتی که هیچ اثری از او در صفحه روزگار یادگار نماند. از این‌جاست که پادشاه خیرخواه وطن پرور نکته‌رس ما اعلیحضرت حکمت آیین (سراج الملت والدین - امیرحبيب الله خان) ادام الله تعالی ملکه، این نکته رفیعه را مدنظر فرموده، زبان فیض‌رسان افغانی را که زبان قومی و ملتی خود ما افغانیان است، در نصاب تعلیم درج فرموده، جرا و تعلیم آن را در مدرسه حبیبیه مبارکه منظور فرمودند:

پشتو مره وه، ده ژوند کره - خدای د دی ژوندی لړینه

چون در سنه ۱۳۳۳ / ۱۹۱۵ که مضمون افغانی در نصاب تعلیم مدرسه حبیبیه داخل و حکم اجرای تعلیم آن صادر گردید، این احقر افغانان... برای تعلیم و تالیف زبان افغانی مقرر گردیدم. چون در وطن عزیز ما تا حال هیچ یک سلسله کتب تعلیمی، قواعد صرف و نحو زبان افغانی موجود نه، بلکه تعلیم و تعلم آن بالکل معدوم و بیچاره زبان افغانی در طاق نسیان مانده و در زمره السنه مرده محسوب بود! هیچ کتاب تعلیمی و قواعد رسم الخطی نداشت؛ اینک پس از تقرر خویش مشغول تالیف و ترتیب کتب تعلیمی آن گشته و چند جلد کتاب را که اول و دوم و سوم باشد و یک جلد کتاب قواعد صرف و نحو مسمی به «د پشتو صرف و

نحو... تالیف نموده، پس از منظوری انجمن معارف... در تعلیم جاری بوده... هر ملک و هر قوم **افغان** را اصطلاحی علیحده و لغات جداگانه می‌باشد؛ چنانچه یوسف‌زایی، ختک، کاکاخیل هر کدام اصطلاحات جداگانه دارد... چون خمیرمایه نسل شاه معارف پناه ما از خاک پاک قندهار و قوم عالی‌شان درانی می‌باشد... به اتفاق همه **افغانان**، **افغانی** قندهار فصیح‌تر و شیرین‌تر و نسبت به دیگر **افغانی**‌ها آسان‌تر می‌باشد، از این رو در انجمن معارف پس از مذاکره بسیار بر این امر اتفاق و امضا نمودند که زبان **افغانی** قندهار در تعلیم داخل و جاری باشد و همه خط و کتابت به **افغانی** قندهار باشد...

۲۰۰. نظامنامه تقسیمات ملکیه افغانستان، دارالسلطنه کابل، ۱۹۲۱ (کابل، ۱۳۰۰)

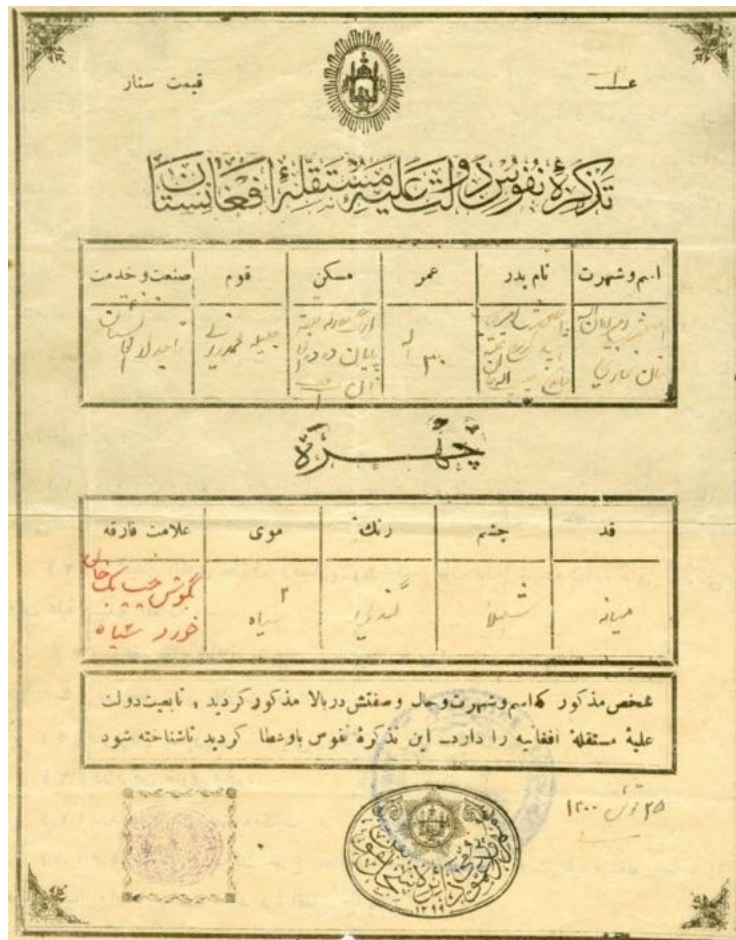
ص ۲

در افغانستان ۵ ولایت و ۴ حکومت اعلی موجود است. ولایات بر وجه ذیل هستند: ولایت کابل، ولایت قندهار، ولایت هرات، ولایت ترکستان، ولایت قطغن و بدخشان. حکومتی اعلی بر وجه ذیل می‌باشند: حکومت اعلای سمت مشرقی، حکومتی اعلای سمت جنوبی، حکومتی اعلای فراه، حکومتی اعلای میمنه [در زمان نادرشاه نام ترکستان به مزارشریف تبدیل شد. اما بعدها در زمان ظاهرشاه به ۱۴ ولایت رسید: بدخشان، قطغن، مزار شریف، شبرغان، میمنه، هرات، فراه، گرشک، قندهار، غزنی، پکتیا، ننگرهار، پروان و کابل. در ۱۹۶۴ به ۲۹ ولایت و سپس در ۱۹۶۵ (با حذف کتواز/ارگون) به ۲۸ رسید: بدخشان، تالقان، کندز، پلخمری، سمنگان، مزارشریف، شبرغان، میمنه، بادغیس، غوروات، هرات، فراه، سیستان، گرشک، قندهار، ارزگان، قلات، غزنی، پکتیا، لوگر، وردک/میدان، بامیان، کابل، ننگرهار، کاپیسا، پروان، لغمان، کنر. در ۱۹۸۰ تعداد ولایات ۲۹ شد: بدخشان، تخار، کندز، بغلان، سمنگان، بلخ، جوزجان، فاریاب، بادغیس، غوروات، هرات، فراه، نیمروز، هلمند، قندهار، ارزگان، زابل، غزنی، پکتیا، لوگر، وردک/میدان، بامیان، کابل، ننگرهار، کاپیسا، پروان، لغمان، کنر و پکتیکا. سپس سر پل افزود شد. خوست و نورستان در ۱۹۹۴

و دایکندی و پنجشیر در ۲۰۰۴ ولایت شد که جمعا ۳۴ ولایت شد].

۲۰۱. تذکره نفوس دولت علیه مستقله افغانستان، کابل، ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ شمسی)

امان الله نام قوم خود را «محمد زایی» نوشته است، نه افغان یا پشتون (تصویر ۴ دیده شود)!



تصویر ۴. قوم «محمدزایی» در تذکره نفوس امیرامان الله، ۱۹۲۱

۲۰۲. نظامنامه ناقلین به سمت قطغن، ۱۹۲۳ (۱۳۰۲ خورشیدی)

ص ۱

کسانی که از اهالی ولایت کابل و حکومتی‌های اعلاى سمت مشرقى و جنوبى به زمیندارى ولایت قطغن راغب باشند و روانه قطغن می‌شوند، نایب الحکومه قطغن و مدیر زراعت قطغن

فورا برای سکونت شان مطابق مواد این نظامنامه مکلف و موظف شمرده می‌شوند...
مدیر زراعت قطغن قبل از رسیدن ناقلین زمین‌های قطغن را به نظر دقت گرفته و برای
اسکان ناقلین همه استحضارات اولیه را اجرا می‌دارد. از آن جمله زمینی که حالا آب داشته
و برای اسکان ناقلین تیار باشد، مشخص می‌کند و تعداد نفری ناقلین که درین زمین‌ها سکونت
و گذار کرده می‌تواند، تعیین می‌کند...

ص ۴

برای هر فرد ذکور و اناثیه خانه واری که ۷ ساله و یا بالا باشد فی نفر ۸ جریب زمین آبی
از اراضی که برای ناقلین مخصوص و... در علاقه و نواحی حکومت قطغن داده می‌شود.
قیمت زمین مذکور از طرف ناقلین فی جریب یک شاهی به خزینه دولت تسلیم می‌شود...

۲۰۳. منار علم و جهل دهمزنگ کابل، ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ خورشیدی)

در ستون «قوم» منار - محمدزایی، فوفلزایی، غلجایی، تاجیک و هزاره نوشته شده، نه افغان
یا پشتون (تصویر ۵ دیده شود)!



تصویر ۵. نام اقوام کشور در منار علم و جهل، دهمزنگ کابل، ۱۹۲۵

۲۰۴. کرسی نشینان کابل مهدی فرخ (وزیرمختار ایران به دربار امان الله) ۱۹۲۷ (تهران، ۱۳۷۰)

ص ۱۱۵

محمد ولی خان (دروازی) چون افغان نیست و طایفه ندارد، متنفاذ نیست؛ ولی شخصا بسیار خلیق و متواضع و متین و موقر و تا حدی طرف محبت و میل عامه است...

ص ۱۸۹

میرزا محمد خان (یفتلی) وزیر مختار مسکو: ... و چون نژادا شخص پست و بی‌خانواده است، نفوذی ندارد...

ص ۲۵۲

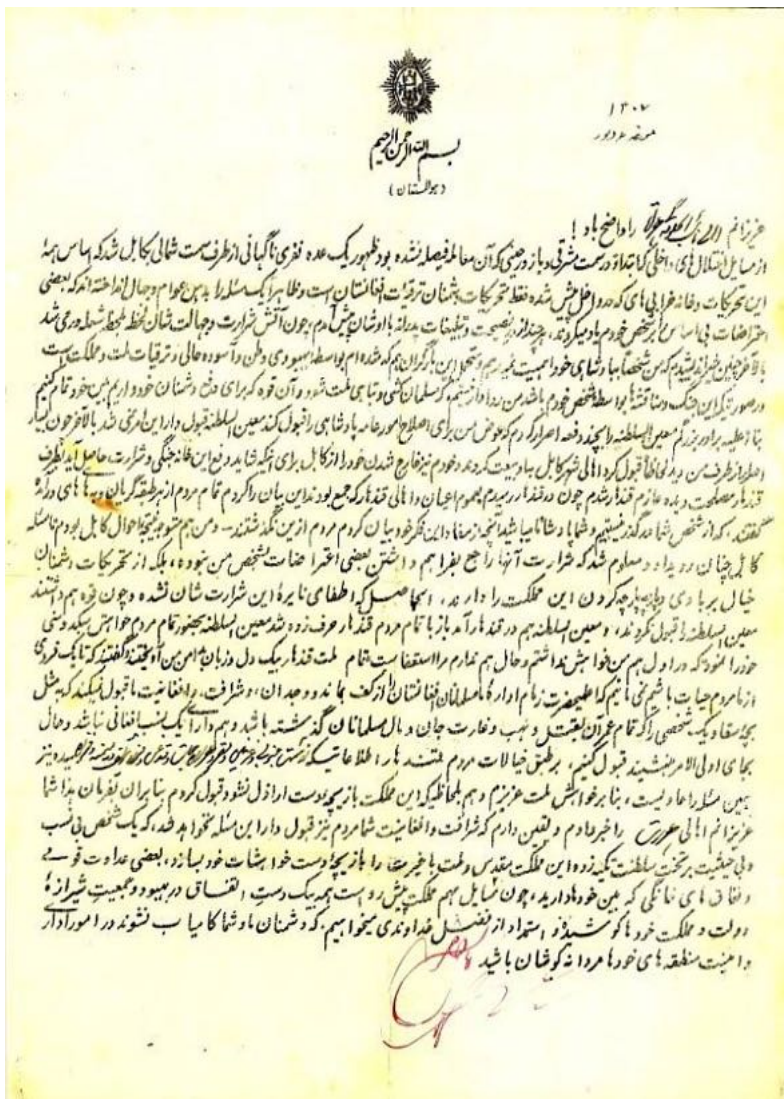
ملا فیض محمد خان هزاره: ... در سلطنت امان الله و وزارت محمد نادر خان به [عنوان] مدعی‌العموم تعیین (گردید) و به واسطه مخالف وزرا که قزلباش است، مانع از تصدی مشارالیه شدند و بعد به وکالت هزاره منتخب گردید. عبدالعزیز خان وزیر داخله و جمعی دیگر به شاه مراجعه کردند که اگر این شخص به شورا برود کسی حاضر نمی‌شود. فعلا به معلمی مشغول است...

۲۰۵. فرمان امان الله (پس از فرار از کابل به قندهار) به اهالی...، ۱۹۲۹ (دلو ۱۳۰۷)

عزیزانم اهالی...

وجدان، شرافت و افغانیت ما قبول نمی‌کند که به مثل بچه سقاوی یک شخصی را که تمام عمر آن به قتل و نهب و غارت جان و مال مسلمانان گذشته باشد و هم دارای نسب افغانی نباشد و حال به جای اولی الامر بنشیند، قبول کنیم...

و یقین دارم که شرافت و افغانیت شما مردم نیز قبول‌دار این مسأله نخواهد شد که یک شخص بی‌نسب و بی‌حیثیت بر تخت سلطنت تکیه زده، این مملکت مقدس و ملت باغیرت را بازیچه دست خواهشات خود بسازد (تصویر ۶ دیده شود)...



تصویر ۶. فرمان امان الله پس از فرار کابل در قندهار، ۱۹۲۹

۲۰۶. نژاد نامه افغان، ملا فیض محمد کاتب هزاره، ۱۹۲۹ (قم، چاپ اول، ۱۳۷۱)

ص ۱۳۵

فرق و اقوام غیر افغان سکنه افغانستان: افغان مقیم افغانستان که طبل انانیت به نام افغانیت و دولت مستقل افغانستان نواخته و خود را مشهود انظار و مشهور آفاق و اقطار ساخته، افزون از (سه صد هزار خانه) قراری که رقم شده آمده، درین مملکت تمکن و قرار ندارد. باقی

تاجیک و اوزبک و هزاره و جدیدالاسلام و اقوام مختلفی هستند. و افغان اضافه از این سیصد هزار هرچه هست، مقیم خاک مستعمره انگلیس و تابع امر و فرمان اویند... و اقوام مختلفی مقیم این مملکت را که تابع حکومت افغان و قرب (پنج میلیون و چهارصد هزار) تخمیناً در شمار اند...

ص ۱۴۶

فرقه اوزبک جدا از قوم و جلا از وطن شده: یکصد و بیست خانه اوزبک، از وطن اصلی خود که ترکستان است، هجرت اختیار و در موضع کوچکی از علاقه مقر موطن قوم ترک و علی خیل مسکن گزیده و متکلم به لفظ افغانی اند...

۲۰۷. افغانستان و نگاهی به تاریخ آن. میر غلام محمد غبار. ۱۹۳۱ (مجله کابل. سال اول. کابل. ۱۳۱۰)

<http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/ghobar01.pdf>

ص ۴۱ (شماره ۲)

تاریخ‌های هند و فارس، تورک و مغول، روس و انگلیز هر یک به میل خود پانزده میلیون نفوس داخله و خارجه افغانستان را به صدها قبایل و عشایر متفاوت النسل متباین اللسان پارچه پارچه کرده و سلسله انساب آنها را از هند و یهود گرفته تا به شجرهای تورک و منگول مربوط و منسوب داشته اند. وضعیت اراضی و جغرافیای طبیعی این مملکت قدیم را که از فرانسه بزرگتر و اینک در عرصه شهود و عیان هویدا و آشکار است، به اندازه فشرده و به ممالک دیگر چسپانده اند که حتی از وجود آن در عالم کون و فساد بایستی انکار نمود...

ص ۴۳

افغانستان جغرافی: افغانستان در چهار هزار سال پیشتر (تخمیناً) از طرف اقوام آریایی که از سواحل سیحون و جیحون در افغانستان هجرت کرده و بدواً ولایت هرات را مسکن قرار داده بودند، به مناسبت نام مهاجرین آریایی آریانا نامیده شد. تقریباً در سه هزار سال قبل هنگامی که این نژاد آریایی در ولایت بلخ به تشکیل سلطنت پرداختند، افغانستان موسوم به باکتریا

گردید و در اثر تبدلات طبیعی اسم باکتريا بود که ولایت بزرگ مشرقی افغانستان باکتيا و متعاقبا پاکتيا خوانده شد و ساکنین آن با اسم باکتین مشهور گردیدند، پکتون و پکتانه یا پختون و پختانه از همان اسم پاکتيا و پکتین گرفته شده و بعدها اسم ملی افغانستان گردید و اجانب و هندوها پشتهانه را به پتهان مبدل ساختند... اعراب باین مملکت خراسان نام نهادند... بالاخره از دو نیم قرن پیشتر افغانستان اسم عمومی و ملی مملکت گردید... در عهد حکومت‌های یونانیان بلخ در قبل المیلاد و یا دورهای سلاطین کوشانی و هیاطله‌ها در بعدالمیلاد و هکذا در زمان سلطنت‌های غزنویه و غوریه در بعدالاسلام، حتی در عهد خروج ابدالیان در دو قرن پیشتر، مملکت افغانستان دارای چنان تشکیلات عظیمه امپراطوری بود که حدود سیاسی‌اش بعلاوه افغانستان طبیعی شامل ممالک ماورالنهر، خوارزم، قسما فارس و هندوستان بوده و گاهی هم تعداد اتباع امپراطوری افغانستان به یکصد ملیون می‌رسید...

ص ۴۲ (شماره ۵)

اما سکندر بعد از فتح فارس در سال‌های ۲۴ - ۳۳۰ ق م، به فتح افغانستان پرداخت، او درین محاربات صعوبت زیاد دید، اردوی او تصور می‌کردند به محاربات افسانه‌های قدیم یونانیان دوچار شده‌اند، مسیو البرماله و ژول ایزاک در تاریخ ملل شرق و یونان می‌گویند که سکندر در خاک افغانستان (آراگواری) به علاوه حرارت شدید هوا و برفباری‌های سنگین از دفاع شدید اهالی افغانستان صدمات سختی متحمل شد و عین این صدمات پس از ۲۲ قرن در همان حدود بر سر اردوهای برتانیه فرود آمد...

ص ۴۷

در دوره سلاطین غزنوی افغانستان ولایت باختر کسب اهمیت نموده و شهر بلخ یکی از پایتخت‌های مهمه افغانستان حساب شد... در دوره فتور غزنویان و عصیان رعایای تراکمه سلجوق... ولایت باختر عموماً به تصرف سلاجقه رفته و صفحات شمال هندوکوه از افغانستان مجزا شد. ولی به زودی سلاطین غور افغان چنگ‌های قوتمند خویش را دراز کرده و این عضو اصلی را به دولت افغانستان مسترد و الحاق نمودند... تا اینکه در قرن هجده میلادی

موسس بزرگ دولت جدیدالتاسیس افغانستان احمد شاه بابای مشهور ظهور کرده و تمام ولایت باختر را از تخارستان گرفته تا مرگیانا و مرو به مملکت افغانستان پیوست... در سال ۱۲۵۴ هجری هنگامیکه اردوهای برتانیه حدود مملکت افغانستان را عبور می‌نمود و تمام ملت افغان تهیه قیام و مقابله را در برابر آن دولت عظیم در نظر داشت قجرهای فارس با تمام اردوهای خود موقع را غنیمت شمرده بولایت آریانه تاخت آورده و شهر هرات را محاصره نمودند...
ص ۴۲ (شماره ۸)

زوال غزنی بافول ستاره اقبال آل ناصر توام واقع شد و سلطان مشهور غزنویان افغان را منقرض نمود...
ص ۵۰ (شماره ۹)

بارتولد در مورد هوتکی‌های غلجایی صراحتاً می‌نویسد: در اوایل قرن ۱۸ افغان‌ها از سقوط دولت‌های صفوی فارس و مغول هند استفاده کرده و بهمان سرعتی که کوهستانیان غور (افغانان غور) در قرن ۱۲ ترقی کرده بودند، در مراحل بعدی قدم گزارند، در سال ۱۷۰۹ میرویس رئیس خلج‌ها (غلجایی‌ها) قندهار را متصرف شده و حتی بسال ۱۷۲۲ پسرش محمود ایران را مسخر کرده، پادشاه ایران شد. نادرشاه برای آنکه به اهمیت خلج‌ها (غلجایی‌ها) شکستی وارد نماید، روسای قبیله افغانی ابدالی را به ریاست عساکر افغانی تعیین می‌کرد، احمد رئیس ابدالی از همان جمله بود که در قندهار دولت مستقل افغانی تاسیس کرد.

۲۰۸. تاریخچه مختصر افغانستان. میر غلام محمد غبار. ۱۹۳۲ (سالنامه کابل، ۱۳۱۱)

<https://drive.google.com/file/d/1jyydwSUg60REL9hg6R0pwl-IPqziWqD/view>

ص ۷

افغانستان مملکتی است در آسیای جنوبی که جغرافیای طبیعی و نژادی قدیم او شامل ممالک افغانستان حالیه، بخارا و سمرقند، خوارزم، خراسان و کرمان، کل سیستان، بلوچستان، سند، پنجاب و کشمیر است. اما جغرافیای سیاسی قدیم او به علاوه ممالک مذکوره شامل ولایات کاشغر، ختن، قسما پارس و حوضه‌های هندوستان تا رود گنگا و جمنا شمرده می‌شد. در قرون

ماقبل المسیح افغانستان بنام‌های باختر، اریانه، آریاورتا خوانده می‌شد و در دوره اسلام مشهور به خراسان گردید.

ولایات عمده افغانستان قدیم عبارت بود از: تخارستان (قطغن و بدخشان حالیه)، باختر (میمنه و مزار)، سغد (بخارا و سمرقند)، خوارزمیش (خوارزم)، آریانا (هرات)، اپارتیا (خراسان)، کارامانیا (کرمان)، سکاستین یا سجستان (سیستان، فراه و پشت رود)، زابلستان اراکوسیا (قندهار)، اورشیا (بلوچستان)، اندس (سند)، زت کوش (پنجاب)، کشمیر، بلورستان یا بولر (نورستان و چترال)، پاکتیا یا پاختیا (سمت جنوبی حالیه)، گندهارا (ولایت پشاور، سوات و کابل)، غور (هزاره جات حالیه و غور).

ص ۲۰

شاهان طاهری افغانستان...

سلاطین صفاری افغانستان...

ص ۲۱

سلاطین سامانی افغانستان...

سلاطین غزنوی افغانستان...

ص ۲۲

سلاطین غوری افغانستان...

۲۰۹. معلم پشتو (خود آموز)، نشریات مجلس تالیف پشتو، ۱۹۳۵ (اداره طلوع افغان

قندهار، ۱۳۱۴ ش)

ص ۲

در عصر سعادت حصر اعلیحضرت جوانبخت محمد ظاهر شاه، به امر و هدایت و، ج سردار اعلی غلام فاروق خان، نایب الحکومه صاحب قندهار از طرف «مجلس تالیف پشتو» تحریر و به اعانه ذوات محترم و علاقمندان پشتو طبع و نشر گردید...

۲۱۰. جریده طلوع افغان، حبیبی، ۱۹۳۸

[پیغام شهید بحضور پادشاه جوان (ظاهرشاه)]:

قوم من! ای توده والا نژاد	وی نیاکان غیورت مرد و راد
با تو دارم گفتگوی محرمی	تا ز اسرار حیات آگاه شوی
بشنو ای پشتون با صدق و صفا	حافظ کهسار و قلب آسیا
گر بزرگی خواهی و آزادگی	یا چو اسلاف غیورت زندگی
اولا پشتو لسانت زنده ساز	هم بر این شالوده کاخت بر فراز
تا توانی تکیه بر شمشیر کن	قصر ملت را بر آن تعمیر کن

۲۱۱. تذکرة الاولیا، سلیمان ماکو، ۱۹۴۱ (کابل، ۲۰۰۰)

https://drive.google.com/file/d/1LCPPQMMQc-wvWP2F8Ncn_bapMxAy0eG8/view

[این اثر که گویا کهن‌ترین اثر زبان پشتو بنام تذکرة الاولیا نوشته سلیمان ماکو بوده و در ۶۱۲ ق / ۱۲۱۵ نوشته شده است، توسط عبدالحی حبیبی پیدا و در سالنامه کابل ۱۳۱۹ / ۱۹۴۰ / ۴۱ زیر عنوان «تاریخچه سیک‌های اشعار پشتو» از صفحه ۱۶۱ الی ۲۲۸ چاپ شده، اما اصل آن تا کنون دیده نشده است (نظر پروفیسور مورگینشتین در تصویر ۷ دیده شود)...]

۲۱۲. مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران، وحید مازندرانی، تهران ۱۹۴۲

[در این اثر معاهدات دوره هخامنشی، اشکانی، ساسانی و به ویژه معاهدات دوره قاجاریه (ایران و انگلستان، ایران و روسیه، ایران و فرانسه و ایران و عثمانی) تا سال ۱۳۲۰ ش آورده شده است. در معاهدات دوره قاجاریه (به گونه مثال)، در مواد ۲ - ۴ عهدنامه سیاسی (ژانویه ۱۸۰۱) «پادشاه افغانستان» آمده است. اما در پاورقی همین صفحه (۹۱) اضافه شده که متن اصلی فارسی قراردادها... در تهران و یا در کتابخانه دیوان هند در لندن و یا اداره

ضبط ملی انگلستان به دست نیامده... از مجموعه معاهدات تالیف سر ادوارد هرتزلت مجلد هشتم چاپ لندن ترجمه آزاد شده است [در معاهده ۱۸۰۱ نام افغانستان وجود ندارد. لعل زاد]].

۲۱۳. پته خزانہ، محمد هوتک بن داود، ۱۹۴۴ (کابل، چاپ دوم، ۱۹۶۰)

[این اثر نیز توسط عبدالحی در ۱۹۴۴ پیدا و نشر شده است که گویا توسط محمد هوتک در ۱۷۲۹ نوشته شده، اما اصل آن دیده نشده است. به نظر پروفیسور مورگینشتیرن در تصویر ۷ مراجعه شود]!

ص (ب)

مقدمه مدون و مصحح (عبدالحی حبیبی): ... این کتاب نایاب پته خزانہ (گنجینه پنهان) نام دارد که در سال (۱۱۴۱/۴۲ ق - ۱۷۲۹) به امر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پشتوپرور، اعلیحضرت شاه حسین هوتک در قندهار از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک نگاشته شد... نسخه از این گنجینه شاهوار که تاریخ و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ ق - ۱۶۸۹/۷۱۹) حاوی است و شرح احوال و اشعار ۵۰ نفر شعرای قدیم و معاصر مولف را دارد، در بهار سال ۱۳۲۲ / ۱۹۴۳ به دستم افتاد... مورد دلچسبی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید. مخصوصاً ع ج والاحضرت سردار نعیم خان وزیر معارف که از جوانان علم دوست و ادب پروراند... در مقابل متن پشتو، در صفحه روبه روی، آن را سطر به سطر بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم...

ص ۵

من که محمد هوتک هستم و اصلاً پشتون و در قندهار حیات دارم... می‌خواستم که تذکره شعرای پشتون را بنگارم... زیرا تاریکی ظلم و جفا فضای قندهار را فرو گرفته بود... گاهی یغمای مغول جاری و وقتی طوفان ستم گرگین می‌بود... اکنون... حاجی میرخان (ع) آن‌ها را از قندهار بیرون راند و پشتون‌ها را از جورشان آزاد کرد...

پادشاه پشتون‌ها حسین هوتک در بین شاهان بزرگ تر است

فرزند نیرومند و دلیر حاجی میر خدایا این نگین را هموار درخشان دار

۲۱۴. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، ۱۹۴۵ (تهران، چاپ هفتم ۱۳۶۲)

ص ۶۱۱ (هرات و افغانستان)

نظام دفاعی هند روشن بود؛ دولت انگلیس هم اصول سیاست خود را فاش اعلام کرده: همه معابر اصلی و فرعی که دنیای خارج را به سرزمین هندوستان متصل می‌ساخت، جزو حریم دفاعی آن به شمار می‌رفت... افغانستان اهمیت دفاعی و سیاسی خاص داشت از آنکه متصل به خاک ایران و روس بود و تنگه خیبر در آن واقع شده... در نقشه دفاعی افغانستان، هرات کلید تسخیر آن بود؛ پس می‌بایستی از خراسان منتزع گردد و با قندهار و کابل هیأت مجموع واحدی را بسازند و داخل حریم دفاعی هندوستان قرار گیرند. جنگ ایران و انگلیس در ۱۲۵۳/۵۴ [۱۸۳۸] از پدیده‌های همین سیاست بود - محمد شاه مجبور به عقب نشینی از هرات گشت...

به زمان امیر [کبیر]، حکومت در دست دوست محمد خان بود؛ برادرش سردار کهندل خان بر قندهار امارت داشت؛ یارمحمد خان بر هرات حکمرانی می‌کرد. دوست محمد خان پس از یک دوره جنگ و ستیز با انگلیس، حال با آن دولت راه موافقت می‌سپرد، اندیشه تسلط بر قندهار و هرات را در سر می‌پروراند و در این اندیشه به پشتیبانی انگلیس دلگرم بود. کهندل خان از حمایت ایران برخوردار بود، با برادرش امیر کابل میانه خوبی نداشت، وی نیز در فکر دست‌اندازی به هرات بود. یارمحمد خان خدمتگزار صادق ایران حکومت هرات را از جانب پادشاه اداره می‌کرد و بدون پشتیبانی ایران دولتش ناستوار بود...

ص ۶۳۶

زمانی که دوست محمد خان مورد حمله سیک‌ها بود، وجهه نظرش را از نامه اندیشیده‌ی که در ۱۲۵۲ / ۱۸۳۶ به محمد شاه نوشته و اظهار بندگی و تقاضای یاری و بنده‌نوازی کرده، می‌توان شناخت... او می‌گوید: «از آنجا که از اوقات قدیم بزرگان خانواده این بنده به صداقت

و درستی مربوط و متوسل دودمان فلک بنیان اعلیحضرت شاهنشاهی بوده‌اند، این بنده نیز خود را یکی از متمسکین و متوسلین دودمان آن سلطنت عظمی انگاشته، چنان دانسته‌ام که این ولایت هم تعلق به مملکت ایران دارد...

سبب عریضه نگاری در این وقت این است که اعلیحضرت قوی شوکت پادشاهی اسلام است و در جمیع این ولایت فتنه و فساد و اغتشاش عظیم از طایفه شقاوت نژاد سیک است. اگر چه ۴۰۰ هزار خانوار از افغان و از طوایف حول و حوش و همسایه‌ها، آثار و علامات اطاعت به این خیرخواه صمیمی دارند، ولیک به جهت عدم قدرت و توانایی من از برای مشغول ساختن و منتظم نمودن این چنین گروه عظیم قشون من منحصر شده است به ۲۰ هزار سوار جرار و رشید و خوب و ۱۰ هزار پیاده و ۵۰ عراده توپ که الان و بالفعل در کابل که مقر حکومت من است موجود و حاضر می باشد... و لیک تا کی می‌توانم در مقابل این طایفه نجس و مردار مقاومت نمایم و تا کی به دفع تاخت و تاز آن‌ها اقدام نمایم؟... شهر قندهار که اشرف بلاد است و شهر کابل که پایتخت افغانستان است و بلاد نواحی که با خراسان هم سرحد هستند و همچنین مملکت خراسان و مضافات ولایات فوق کلا جزئی ممالک محروسه ایران است و در جمیع ممالک محروسه شاهنشاهی نیک و بد این ولایات نیز از نیک و بد سایر اجزای مملکت ایران نباید جدا و سوا باشد و نباید از منافع دولت علیه ایران محروم و بی‌نصیب بمانند... اگر... سرکار اعلیحضرت پادشاهی نظر توجه و اصلاح به جبران کسر این ولایات نیندازند و من لابد باشم... و امداد و تقویتی نیز از جانب آن دولت علیه مبذول نگشت، آن وقت چاره‌ی به غیر از این ندارم مگر اینکه خود را با دولت انگلیس مربوط نمایم. در این صورت دولت انگلیس بر تمام افغانستان مسلط خواهد شد و بعد از آن خواهیم دید که تا به کجا و تا به کدام مملکت شعله ظلم و تعدی آن جماعت ممتد خواهد شد. و من لازم دانستم این اوضاع و احوال را به اعلیحضرت شاهنشاه اسلام عرض و حالی نمایم، به هرچه رای انور اقتضا نماید محول دارم و سایر احوالات و مطالب را عالیجاه محمد حسین خان فرستاده این دولتخواه که معتمد و امین است، معروض خواهند داشت».

۲۱۵. تاریخ پشتون‌ها، قاضی عطاءالله خان، ۱۹۴۷ (پشاور، چاپ دوم، ۲۰۰۴)

ص ۲۴ (متن پشتو)

ممالک فتح شده‌ی افغانستان: در جمله ممالک فتح‌شده‌ی افغانستان در علاقه بلخ هزاره‌ها زندگی می‌کنند که آن را ترکستان هم می‌گویند و در افغانستان موجود بنام صوبه مزار شریف نیز یاد می‌شود. حد شمالی آن آمو، در جنوب آن هندوکش، غرب آن کوه بابا، شرق آن علاقه بدخشان و بطرف قبله ریگستان است... نواحی که شامل این صوبه است: مزار شریف، خان آباد، میمنه، اندخوی، شبرغان، بلخ، خلم، حضرت امام، قندوز، خوست، اندراب، تالقان. مگر این صوبه حالا به دو بخش تقسیم شده که یکی مزار شریف و دیگری میمنه است. در میمنه، اندخوی و شبرغان اکثراً ازبک‌ها بوده و ترکمن‌ها نیز در این علاقه زندگی دارند...

ص ۴۰

اوضاع مملکت پشتون‌ها از سال ۱۶۲۲: در ۱۶۲۲ تمام قندهار، کابل و غزنی به غیر از هرات در قبضه مغول بود. شاه بیک نام از طرف شهنشاه جهانگیر وایسرای تمام علاقه بود. شاه بیگ اصلاً از بخارا و از قبیله ترک‌های ارغوان [ارغون] بود که در اول تابع محمد حاکم، حاکم کابل بود، اما وقتی محمد حاکم فوت کرد، او از طرف شهنشاه اکبر اختیاردار گردیده؛ در دوران خود بر ضد یوسفزی و مہمند لشکرکشی نموده و چنان شهرت و کامیابی بزرگ حاصل کرد که اکبر پادشاه او را والی قندهار و غزنی مقرر کرد.

وقتی اکبر در ۱۶۰۵ فوت کرد، او به دستور پسرش جهانگیر وایسرا بود. او در ۱۶۲۰ استعفا نموده و به عوض او اشرف خان حاکم قندهار مقرر شد. وقتی شاه عباس بزرگ در ۱۶۲۲ بالشرک بزرگی برای تسخیر قندهار آمد، اشرف خان خواستار کمک از جهانگیر شد. خانجهان حاکم ملتان بود و برای کمک آمادگی داشت. اما جهانگیر او را از مقابله منع نمود... شاه عباس با استفاده از موقع در ۴۰ روز قندهار را تسخیر نمود و جهانگیر هیچ اقدامی برای تسخیر قندهار ننموده و قندهار تا ۱۶۳۷ در تصرف ایران باقی ماند.

قبایل غلجی و ابدالی در دوران حکومت ایران در اطراف قندهار زندگی می‌کردند که همراه

با آن‌ها قبایل دیگر پشتون نیز در کوه‌ها زندگی آزادانه داشته و به غیر از پرداخت خراج سالانه دارای خود مختاری داخلی بودند... مغولان آهسته آهسته آن‌ها را با محکومیت عادت داده و وقتی که افسران مغول بالای آن‌ها ظلم می‌کردند، برخلاف مغولان به حکومت نسبتاً عادلانه شاه عباس خوشحال بوده و به این علت پادشاهی ایران را با خوشحالی پذیرفتند... وقتی حاکم شاه عباس به بد رفتاری در مقابل پشتون‌ها عمل کرد، پس از مدتی نمایندگانی به دربار شاه عباس فرستاده و خواستار برطرفی حاکم قندهار و تعیین حاکمی از قوم خود شدند که رابطه مستقیم با شاه ایران داشته باشند...

سرجان ملکوم می‌گوید که شاه ایران به درخواست این نمایندگان دو نفر از قبیله ابدالی را به قسم «ریش سفید» و «کدخدا» تعیین کرد. نام یکی از آن‌ها سید که جد قبیله سدوزی و احمد شاه درانی نواسه او است؛ و نام دیگر محمد بود که مربوط قبیله بارکزی و جد قبیله محمدزی است... تا زمانی که شاه عباس پادشاه بود، پشتون‌های قندهار هم زندگی آرام داشتند. اما وقتی نواسه او، شاه صفی بر تخت نشست، ظالم و سخت مزاج بود... علی مردان خان قندهار را به مغولان تسلیم کرد... شاه صفی در ۱۶۴۱ فوت کرد و پسرش شاه عباس دوم بر تخت نشست و می‌خواست که قندهار را تسخیر کند. پشتون‌های قندهار هم از مغولان به تنگ بودند، چنانچه غلجی‌ها از حکومت ایران خواستار حمله به قندهار شدند...

شاه عباس دوم در ۱۶۴۷ به قندهار رسید و شهر را محاصره کرد... ایرانیان به کمک پشتون‌های غلجی و ابدالی شکست سختی بر مغولان وارد کردند. شاه عباس برای غلجی‌ها و ابدالی‌ها انعامات زیادی اعطا نموده، خراج سالانه آن‌ها را کاهش داده... و در زمان شاه عباس با امن و امان زندگی کردند.

شاه عباس دوم در ۱۶۶۶ فوت کرده و شاه سلیمان بر تخت نشسته و روابط او با پشتون‌ها مثل شاه عباس اول و دوم بود... و تا ۱۶۹۴ قندهار کاملاً آرام بود. در ۱۶۹۴ شاه سلیمان وفات نموده و سلطان حسین پادشاه ایران می‌شود که بسیار متعصب و سختگیر می‌باشد...

۲۱۶. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، ۱۹۴۹
(تهران، ۱۳۵۳)

[واژه «افغانستان» را در ص ۳۴ (مواد ۲ و ۳ معاهده انگلیس و فارس، ۱۸۰۱) و ص ۱۰۵ (ماده ۷ معاهده انگلیس و فارس، ۱۸۰۹) استفاده کرده و هم نقل قول‌های از مالکوم (از تاریخ جنگ‌ها در افغانستان، ویلیام کی، ۱۸۵۱) در ص ۴۵ دارد که همه نادرست اند].

۲۱۷. [لغو معاهدات پیشین توسط دولت افغانستان، غبار/فرهنگ]، ۱۹۴۹

در این مورد دو روایت وجود دارد [من متن/سند اصلی را نیافتم]: غبار در ص ۲۳۴ جلد ۲ افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، ۱۳۷۸ نوشته است: شورای ملی دوره هفتم افغانستان در ۱۹۴۹ ابطال و الغای «خط مرده دیورند» را اعلام و جراید کابل منتشر کرد. فرهنگ در ص ۷۲۶ افغانستان در پنج قرن اخیر، تهران، ۱۳۸۵ نوشته است: شورای ملی افغانستان در ۲۶ جولای [۱۹۴۹] الغای معاهدات قبلی از جمله معاهده دیورند را اعلان کرد و پاکستان در جواب اظهار داشت که این اعلان به کشورهای اتحاد شوروی و ایران حق می‌دهد تا به ادعای ارضی در افغانستان بپردازند.

۲۱۸. آزاد افغانستان، عبدالحی حبیبی، ۱۹۵۱ (شماره ۲. سال ۱. جریده هفتگی. آرگن
حزب سیاسی آزاد افغانستان)

تابعیت افغانی موسس آزاد افغانستان: ... من نمی‌دانم خاندانی که اجدادشان به خیانت و وطن‌فروشی از خاک افغانستان رانده شدند و اولادشان در خاک دیره دون و هند پیدا و تربیه گردیدند و هنوز هم زبان فارسی یا پشتو را زبان مادری خود نمی‌دانند و نه روان صحبت کرده می‌توانند و در خانه‌های خود هندی گپ می‌زنند و تا دیروز به سبب خیانت‌های خود از خاک افغانستان رانده شده بودند، با آن سوانح ننگین و اجنبی پرستی‌های تاریخی چگونه به خاک افغانستان صادق شدند؟

ولی امثال ما مردم که عمری را در تنویر اذهان و خدمات علمی و ادبی کشور عزیز صرف کرده‌ایم و زبان مرده و نامرتب پشتو را زندگی ادبی و تاریخی بخشیده‌ایم، به علت این که ملت آزاری و ستمگاری و یغماگری و چور و چپاول مسلسل آل یحیی را انتقاد می‌کنیم، از شرف افغانیت و وطنیت و ملیت محروم شویم، عجا!...

۲۱۹. **درة الزمان (تاریخ شاه زمان)، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، ۱۹۵۶ (کابل، ۱۹۵۸)**

ص ۳۹۱

تبدیل نام هند – سند – توران - خراسان به دولت افاغنه ثم افغانستان: حدود تمامت خاک خراسان همان است که وقایع عسکری و سیاسی و تقسیمات حکومت اعلی افغانستان در عصر زمان شاه معلوم می‌کند. یعنی شرح وقایع و گزارش و اسمای حکام محلی و نام‌های حکام تحت اداره زمان شاه جغرافیای مملکت ما را از مشرق و غرب افغانستان ترسیم و تمديد می‌دارد.

تبدیل نام‌های فوق به افغانستان از عهد سلطنت احمد شاه غازی در نظر گرفته شد اما تا وفات تیمورشاه (۱۲۰۷/۱۷۹۳) بازهم اشتها داشت و چون تمامت خراسان به افغانستان تعلق گرفت، به همان افتخار به تبدیل نام خراسان عطف توجه به عمل نیامد و هکذا به اسمای سایر نقاط افغانستان نیز آنقدر جدیت به عمل نیامد تا بطور عام بیک عنوان واحد مربوط سازند. زیرا افتخار هفت کشور و هفت دارالسلطنه بسیار وقت ورد زبان اولیای اقتدار بود.

در دوره سلطنت زمان شاه (۱۲۰۷-۱۲۱۶ / ۱۷۹۳-۱۸۰۱) با آنکه هفت کشور و هفت دارالسلطنه عنوان عمومی داشت ولی به لحاظ ترقی نام افغان و افغانیت زدوده شد. اما در دور اول نام افغانستان به (دولت افاغنه) اشتها گرفت و باعث اینکه در وقت حکومت هوتکی تا انقراض سلطنت شاه حسین (۱۱۵۱/۱۷۳۸) قوم غلزایی در قندهار و قوم ابدالی تا انقراض دوره حکومت سردار الله یار خان در هرات و فراه حکومت‌های جداگانه‌ای داشتند در وقت احمد شاه غازی که هر دو حکومت تحت نظام واحد آمد، تمام قبایل افغان متوطنان قندهار –

بلوچستان - کابل - پشاور - کشمیر - پنجاب - سرهند - کوهات - سوات - بنیر - کویته و دهها نقاط و قبایلی مانند **روهیله** یوسف زایی - برکی - ترکلانی - کوهاتی - بنگش - مهمند - وزیری - ساغری - ختک - سلیمان خیل ارکزایی و دههای دیگر باشندگان از اجزا و اتباع امپراتوری افغانستان شناخته شدند، درین وقت افغانستان به چند نامهای خراسان - هند - سند - ترکستان - توران - کابلستان - زابلستان - بلوچستان - مکران یاد می‌شدند. چنانچه تا اواخر سلطنت تیمورشاه غازی ادامه داشت. مثلا میرزا عشرت در متن نکاح نامه‌ای که اعلیحضرت تیمورشاه در سال ۱۷۸۷/۱۲۰۱ با نواب خدیجه سلطان صبیبه سردار عباسقلی خان بیات والی نیشاپور عقد مناکحت بر بسته است، گوید:

خدیو داور سند و قلمرو توران	شه ممالک هند و بلاد ترکستان
سالله شرف دودمان درانی	جهان مطاع شهنشاه ظل سبحانی
به تیغ ثانی تیمورشاه نیک اختر	به عدل و جاه نوشیروان و اسکندر

در دوره زمان شاه نخست به دولت افغانه (دولت افغان‌ها) به رسمیت کامل شناخته شد و چون قبایل درانی - غلزایی بطور عام از جلوس احمد شاه (۱۷۴۷/۱۱۶۰) حکومت واحد از خود تشکیل داده بودند به جای افغانستان به صورت علامت جمع (افغانه) محسوب کردند. ولی در عصر زمان شاه به اعتبار چند اثر خطی و تاریخی خصوصا نامه‌های که بین سران مملکتین افغان و ایران مکاتبه شده است و هکذا نامه‌های سیاسی کابیتان ملکم راجع به سیاست افغانستان همه جا (دولت افغانه) نگاشته است و اخیرا از باعث عروج قدرت طوایف افغان که اصلا باشندگان همین کشور عزیز اند، نام افغانستان اشتهار گرفت. خصوصا در متن اوراق فواصل نامه افغانستان که از طرف نواب مظفر خان رکن الدوله والی ملتان ترتیب یافته و فعلا در دسترس نگارنده موجود است، در آن لفظ (افغانستان) بطور واضح بمیان آمده است، اما در اقوال شعرا و مدیحه سرایان دربار سلطانی نظر به شهرت‌های مقامات تاریخی افغانستان که از پیش در خلال صحایف تاریخ جا داشته اند از طریق مباحثات یاد کرده اند. مثلا

سپهر مرتبه شاه زمان کز و بزمان شد بسط روی زمین از بساط عدل شان

به خلق و مشرب و تدبیر او زمانه ندیده کسی به کشور هند و بلاد روم و خراسان در متن معاهده ای که اعلیحضرت شاه شجاع الملک درانی با ایلفنستون سفیر دولت بریتانیا در دارالمرز پشاور (بر ضد سیاست ایرانیان با دولت فرانسه) به امضا رسانیده است در آن نام افغانستان به وضاحت نگاشته شده و از فکر عالی زمان شاه غازی برادر خود تایید کرده است [شاه شجاع در این معاهده شاه کابل گفته شده و نام افغانستان در آن وجود ندارد. لعل زاد].

۲۲۰. خلجی‌ها یا غلجایی‌ها، دکتر احمد جاوید، ۱۹۵۸ (مجله ادب، شماره دوم، سال ششم،

جوزا - سرطان ۱۳۳۷)

ص ۱

کلمه خلج هم به معنای محل و هم به معنای قوم هر دو آمده و ذکری از آن در کلیه کتب جغرافیای عرب و آثار قدیم فارسی رفته است... از مطالب بالا این نکته مستفاد می‌شود که خلج هم نام جای و هم نام قوم است. طوری که دیدیم سرزمین خلج نزدیک کابل و غزنی بوده است و خلج‌ها در همین حدود می‌زیستند و هنوز هم در زمینداور علاقه‌ی بنام خلج معروف است... در فارسی (زی) در آخر کلمات به سه شکل دیده شده است. در بعض کلمات جزئی اصلی کلمه است، مانند سگری یا سجزی... دوم به صورت ادات نسبت که از قدیم به اشکال چی، جی و زی باقیمانده و به ما رسیده است؛ مانند غزنیچی، ساغرجی، آغاجی، مرغزی (مروزی)، غرچی، غرزی، ساوجی... سومی مخفف زاده فارسی است مانند محمدزی و یا محمدزایی یا محمدزی یعنی زاده محمد که ظاهراً شکل متاخر و تازه آن است. قدیمترین زی که از نوع اول داریم، کلمات سجزی و سکزی به معنای سیستانی است... به عقیده بنده (زی)‌های که در اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ در افغانستان شروع شده و به کثرت شیوع یافته است، تقلیدی از دو نوع اول بوده و روی آن مشابهت و یا به تصور اینکه آن (زی)‌ها مخفف زاده است اسامی قبایل مختلف به آن‌صورت آمده است. مانند سدوزیی، نورزی، یوسفزی و غیره، باین تفاوت که کلمه سگری و اراکوزی و خلجی و یا غلجی در اول نسبت

به محل بود و بعد بر مردم اطلاق شد؛ حال آنکه زی‌ها بعد تنها بر مردم و قوم اطلاق می‌شود، نه بر محل خاصی.

خلاصه به عقیده نگارنده، خلجی‌ها همان غلجایی و غلزی‌هاست. اما در این که از نژاد اصلا ترک بوده‌اند یا خیر، بطور مسلم نمی‌توان اظهار عقیده کرد. چنانکه دیدیم گاهی کلمه افغان جدا از خلج ذکر شده و گاهی آن‌ها به نام افغان شناخته شده‌اند و زمانی هم تصریح شده که اصلا ترک بوده و زبان و عادات خود را تغییر داده اند. اما یک نکته را باید در نظر داشت که گاهی اقوام آریایی ماورالنهر را نیز به مناسبت مجاورت با قبایل ترک، ترک خوانده اند. حال آنکه اصلا ترک نبوده‌اند که در این مختصر جای بحث آن نیست و هم ممکن است خلج نژاد مختلطی از ترک و افغان باشد. مطالعه سلسله خلجیه هند به نحویکه شاید و باید ممکن است برین موضوع روشنی خاصی اندازد. انشاءالله در شماره‌های آینده در باره این سلسله مفصلا صحبت خواهیم کرد... شاهان خلجی اکثر مشوق علم و ادب بوده‌اند... ظاهرا بعضی از آنان طبع شعر نیز داشتند. این قطعه را به محمد خلجی نسبت می‌دهند:

بسیار در این جهان چمیدیم بسیار نعیم و ناز دیدیم

اسپان بلند بر نشستیم ترکان گرانبها خریدیم

گشتیم مه تمام و از ضعف امروز چو ماه نو خمیدیم

[ص ۱۱۹۶ «افغانستان در پنج قرن اخیر»: از توزیع این مجله چند شماره نمی‌گذرد که دانشگاه مورد حمله قرار می‌گیرد؛ مجله متوقف و مصادره شده، جاوید از دانشگاه اخراج و به عضویت شعبه‌ی در مرکز وزارت انداخته می‌شود که چرا از چوکات سیاست نشراتی حکومتی خارج شده و چیزهای را مورد بحث قرار داده که ممنوع است، «تابو» است].

۲۲۱. قانون اساسی افغانستان، کابل، ۱۹۶۴

ماده اول – ... بر هر فرد از افراد مذکور [اتباع دولت افغانستان] کلمه افغان اطلاق می‌شود.

ماده سوم – از جمله زبان‌های افغانستان پشتو و دری زبان‌های رسمی می‌باشد.

۲۲۲. یادنامه ایرانی مینورسکی، مقالات تحقیقی، ۱۹۶۸، عبدالحی حبیبی (تهران، ۱۳۴۸)

ص ۶۰

رفع یک اشتباه قدیم در باره تُرک و تَرک و اصل خلجیان افغانی (عبدالحی حبیبی): ... خانواده شاهان خلجی در دهلی از ۶۸۹ تا ۷۲۰ هجری حکم رانده اند، تمام ایشان از عرق همین غلجیان افغانی اند که بنام خلج تا کنون هم در افغانستان، اماکن زیاد موجود است، مانند خلج (متصل گزیو روزگاران شمال قندهار) و خلج (وادی هلمند) و خلج غزنه که یاقوت نیز آن را نزدیک غزنه در سرزمین زابلستان ذکر کرده است. از روی تحلیل لسانی خلجی یا غلزی همان غرزی یعنی کوهزاد است (غر در پشتو کوه + زی یعنی زاده) که در ملحقات شهنامه در داستان کک کوهزاد از سران افغان آمده و به قول ناظم ملحقات در سرزمین زابل (بین غزنه و هلمند) در دشتی که بسوی هندوان راه داشت خرگاه نشین بود و کوهزاد عین ترجمه (غرزی) پشتو است که این خرگاه نشینان غلجی (کوهزاد) اکنون هم در همین سرزمین با چنین وضع زندگی دارند. این نام همانطوری که در زبان پشتو (غرزی = غلجی = خلجی) است، در زبان عربی غرج و در زبان دری کوهزاد است که یک معنی و ترکیب دارد و این اصطلاح بسیار قدیم است... مورخان هند سرزمین افغانستان از هرات تا حسن ابدال را **روه** گفتندی و خود افغانان سکنه آنرا **روهیله** خواندندی که معنی آن همان کوهزاد و غلجی = خلجی باشد... در یکی از مدارک قدیمه، زبان پشتو (افغانی) را «لسان خلجیه» گفته اند و چون زبان پشتو مخصوصاً زبان پشتون (افغان) است، پس خلج هم افغان بود... تا عصر بابر موسس شاهی مغولیه هند همین غلجیان کنونی حدود غزنه بنام خلجی افغان ذکر شده‌اند، نه ترک. مثلاً خود بابر گوید: که در سنه ۹۱۳ هجری به تاخت الوس افغانان خلجی جنوب شرق غزنی سوار شده، صد هزار گوسپند و دیگر چیزها بدست سپاه افتاده و برگشتم...

ساکه‌ها و کوشانیان و هونان از ماورای آمو بر باختر و تخارستان و اراضی جنوب هندوکش سرازیر شده و ایشان آریاییان بادیه نشین دارای فرهنگ مشابه ترکان التای و غرب چین بوده‌اند و شاید مشترکات لسانی هم با ترکان داشته اند، چون این مردم در سرزمین آریانه

(افغانستان قدیم) با باشندگان سابق آن تاجیک و پشتون و غیره درآمیختند، بگفته جهان نامه رنگ و زبان ایشان تغییر کرد که به قول بارتولد و دیگر محققان «همین خلجیان افغانی پشتوزبان بقایای ایشانند» و حتی شعبه دیگر افغان که ابدالیان باشند نیز با ایشان پیوستگی دارند و نام اودل = ابدل از هفتل = یفتل برآمده است که نویسندگان کلاسیک Euthalite نویسند و طوایف سیاهپوش کافرستان شمال شرق هندوکش، افغانان مسلمان را تا اوایل قرن ۱۹ بنام اودال می‌نامیدند...

در رسم الخط عربی همواره کلمه ترک را از نظر شهرتی که از اوایل عصر اسلامی نزد نویسندگان عربی زبان داشت به ضمه اول تصور کردند. در حالیکه در بین خلجیان افغانی در حوالی غزنه تا کنون طوایف غلجی پشتو زبان افغانی بنام تَرک وجود دارند و خلجی یا غلجی را ترک (به فتحین) نوشته‌اند، اما به علت نبودن اعراب حروف، آنان را از زمان قدیم و رواج رسم الخط عربی در قرن اول اسلامی (ترک) به ضمه اول خوانده و تصور کرده‌اند که همان نژاد تورکیست. ولی غلجیان ترکی (به فتحین) از قبایل معروف کوچی و گردنده افغانی‌اند که ایشان در همان دشت‌های غزنه که به قول ملحقات شهنامه «زی هندوان راه دارد»، تا ۵۰ هزار می‌رسد... اکنون بعد از خواندن شرح گذشته توان گفت که خلجیان افغانی پشتوزبان ترک (به فتحین) بودند، نه ترک (به ضمه اول) و این التباس کلمتین از اوایل عصر اسلامی و رواج خط عربی روی داده است... خلجیان افغانی مدت چندین قرن از اوایل اسلام با ترکان مقتدر اهل دربار در سفر و حضر و لشکر محشور بوده و بنا براین نام‌های ترکی و آداب و رسوم ایشان را گرفته بودند و نویسندگان حق داشتند که بین هر دو طبقه التباس کنند، در حالیکه بین تَرک (قبیله غلجی افغانی) و تَرک التباس لفظی و خطی نیز موجود بود.

متن انگلیسی این مقاله زیر عنوان: خلجی‌ها افغان اند (Khaljies are Afghan):

http://alamahabibi.net/English_Articles/Khaljies_are_Afghan.htm

نظر به دلایل تاریخی و زبانی می‌توان گفت که خلجی‌ها همان غلجی‌های موجود و نام قبایل معین افغانی است. ریشه آن در غرج، غرچه، غلچه و سایر واژه‌های تاریخی موجود بوده که

غ به خ تبدیل شده و به این ترتیب، غلجی بصورت نادرست خلجی تلفظ شده است. این تغییر در متن‌های سده‌های سوم و چهارم هجری و پس از آن دیده می‌شود... از نگاه تحلیل زبانی واژه خلجی، غلجی همان غرزی به معنای کوهنشینان است... خلج و افغان‌ها همیشه در کنار هم ذکر شده و بدون شک محل و منشا و نژاد آن‌ها یکی است... لذا خلجی‌ها یا غلجی‌ها اولاده ترک‌ها یا غوزها نبودند که در دوره اسلامی به خراسان آمدند، بلکه یفتلی‌های آریین نژاد اند که مانند هون‌های سفید مشهور بوده و در تخارستان و زابلستان زندگی می‌کردند و نام اجداد ایشان در نام‌های موجود غلجی - کوچی = قبایل کوشی زابل باقی مانده است. به عین ترتیب ریشه هفتل در یفتل و هفتلی در ابدالی دیده می‌شود...

۲۲۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، میرمحمد صدیق فرهنگ، ۱۹۸۹ (تهران، ۱۳۸۵)

[فرهنگ نیز نقل‌قول‌های از تاریخ روابط ایران و انگلیس محمود و درةالزمان فوفلزایی در مورد کاربرد واژه افغانستان در دوران زمان شاه دارد که هر دو منبع قابل اعتبار نیست!]

۲۲۴. زوال پشتون‌ها، انوارالحق احدی (ترجمه زیوری)، ۱۹۹۵ (دسمبر ۲۰۰۶)

http://www.arianfar.com/books/20100616_01.pdf

ص ۳

امپراتوری درانی برای اولین بار پشتون‌ها را تحت اداره یک مرکز سیاسی واحد درآورد. جنگجویان قبایلی ستون فقرات قوت‌های نظامی آن امپراتوری را تشکیل می‌دادند و دولت نیز پشتون‌ها را نسبت به سایر رعایای خود از امتیازاتی برخوردار کرده بود. مالیات پشتون‌ها کمتر از سایرین بود؛ قبایل آن‌ها، مخصوصاً درانی‌ها، بزرگترین دریافت کنندگان زمین‌های بخششی دولتی بودند و آن‌ها اولین کسانی بودند که از بودجه و هزینه‌های دولتی برخوردار می‌شدند... عروج افغانستان مدرن در خلال سلطنت عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) دو پیامد متضاد برای سلطه پشتون‌ها داشت. از یکطرف، معاهده دیورند در ۱۸۹۳ بین هند برتانوی و افغانستان، بیش از نصف نفوس پشتون‌ها را از کنترل دولت افغانستان خارج

ساخته و... از طرف دیگر، تحکیم دولت مرکزی نسبت به ولایات، جابجاسازی ناقلین پشتون در شمال و سرکوبی هزاره جات، سلطه پشتون‌ها را در سرتاسر افغانستان با قدرت قایم نمود...

ص ۱۱

اقلیت‌ها در افغانستان یک مخرج مشترک محکم ندارند تا آن‌ها را قادر به ایجاد ایتلافی دوامدار علیه پشتون‌ها بسازد...

ص ۱۳

ناخشنودی پشتون‌ها از رفتار اقلیت‌ها در مورد هویت دولت افغانستان ریشه می‌گیرد. پشتون‌ها معتقد اند که آن‌ها اکثریت را در افغانستان تشکیل می‌دهند و دولت افغان بوسیله پشتون‌ها تشکیل شد و افغانستان تنها دولت پشتونی در جهان است و اقلیت‌ها باید هویت پشتونی دولت افغان را بپذیرند... در صورتیکه بر دو مسأله‌ی ۱. برابری حقوقی و برابری فرصت‌ها برای تمام شهروندان و ۲. پذیرش هویت پشتونی کشور و دولت بطور واضح تاکید صورت نگیرد و به نحو رضایت بخشی حل نگردد، ثبات سیاسی در افغانستان فراچنگ نخواهد آمد.

۲۲۵. سقاولی دوم، سمسور افغان، ۱۹۹۸ (ترجمه بارش، هالند، ۱۹۹۸)

ص ۱۵۲

چند پیشنهاد در مورد جلوگیری از سقاولی سوم...:

* در پهلوی وحدت دینی و مذهبی، افغان و افغانیت برای کشور و مردم کشور، الفاظ و ظروف مناسب هستند... پس آوردن تمام اقوام در چارچوب ملت افغان و تبلیغ و ترویج روحیه و اندیشه افغانیت هم برای کشور و هم برای تمام اقوام سودمند می‌باشد... این‌جا پشتون‌ها از دوچند مجموع تمام اقلیت‌های دیگر بیشتر هستند، لذا رسمیت بخشیدن به این زبان یک ضرورت تاریخی و حق قانونی ملت افغان به شمار می‌رود و به سود اقوام دیگر خواهد بود

که در تفاهم با اکثریت به خاطر ایجاد یک زندگی سالم، زبان ملی کشور خود را بیاموزند و در رشد آن بکوشند...

* برای آنکه در شمال افغانستان امیدها از استراتژی درازمدت روس‌ها و کشورهای تازه ایجاد شده... برای ابد به ناکامی رو به رو شود، شمار زیادی از مردم شرق، جنوب شرق و جنوب کشور به طور جمعی یا به طور انفرادی به شمال افغانستان انتقال و مسکن‌گزین شوند... اگر موجودیت پشتون‌ها در کندز، بغلان، بلخ و دیگر مناطق شمال کشور نمی‌بود، امکان آن می‌رفت که آرزوی دیرین دشمنان داخلی و خارجی در تجزیه کشور ما تا حدودی به پیروزی‌های می‌رسید.

* در شمال شهر کابل دشتی افتاده با نام دشت چمتله به خاطر امنیت دائمی شهر کابل این منطقه باید برای مردمان بی‌سرپناه جنوب، غرب و شرق کشور... توزیع گردد.

* از دامنه‌ها و اطراف میدان هوایی بگرام تا میدان هوای خواجه رواش زمین‌ها و دشت‌های بزرگ و دامنه داری افتیده است، این دشت‌ها باید به مردمان مناطق شرق، جنوب و غرب... توزیع گردد. نفع آن این است که هم این مناطق آباد می‌شوند و هم امنیت دائمی به کابل باز گردانده می‌شود و از تکرار آن عملی جلوگیری می‌گردد که در جریان صد سال دوبار تمدن ساخته‌شده در کابل به وسیله یاغیان شمال و شمالی و در نتیجه حمله آن‌ها به غارت رفت و تباہ گردید.

* تمام زمین‌های لامزروع دولتی از شمال کابل تا سالنگ به طور جمعی به خیل‌های از شرق، جنوب و جنوب غرب توزیع گردد. فایده آن این است که در این مناطق تناسب قومی و توازن قومی مراعات و امکان بغاوت در برابر دولت مرکزی از میان برداشته می‌شود.

* از آنجاییکه بیگانه‌ها و مزدوران شان در افغانستان برای باشندگان مردم پنجشیر اندیشه و کینه‌ی در برابر مردمان دیگر ساکن در کشور داده اند... باید این منطقه از مردمان فعلی آن تصفیه گردیده و برای باشندگان آن در مناطق شرق و جنوب غرب کشور... زمین داده شود.

* برای آنکه دست ایران به کلی از افغانستان کوتاه شود، باید در آن ساحه‌های از بامیان که ملکیت دولت محسوب می‌شود، اقوامی را از شرق، جنوب و جنوب غرب جابجا و مسکن‌گزین ساخت و آن مناطق علفچر که قبلا در اختیار کوچی‌ها بود باید دوباره به آن‌ها سپرده شود.

* در سرحدات مشترک با ایران باید خیل‌های از جنوب و جنوب غرب جابجا شوند و مفیدیت آن در این است که مردم این مناطق با ایران پیوندهای مذهبی و زبانی جداگانه دارند و به این گونه هر نوع زمینه و امکان دست‌درازی و مداخله ایران در کشور ما از بین می‌رود.

* تمام آثار فرهنگی، علمی، تاریخی، مذهبی و غیره که از ایران به افغانستان می‌آید، باید از سوی کمیسیونی به دقت دیده شود...

۲۲۶. قبایل پشتون و شجره روایت آن‌ها، معصوم هوتک، ۲۰۰۰ (جرمنی، ۱۳۷۹)

ص ۹ (متن پشتو)

حقیقت این است که پشتون، افغان و پتهان سه نام یک قوم است. شاعر می‌گوید:

اسمانه شه یی واوره په وازکومی درته وایم افغان، پشتون پتان دی یو مفهوم یوه نامه ده

ص ۱۹

مخزن افغانی منبع روایات قومی تمام آثار بعدی مانند تاریخ مرصع، خلاصت الانساب، صولت افغانی، شوکت افغانی، توزک افغانی، تواریخ خورشید جان، تاریخ پشتون‌ها و غیره است. همچنان یک تعداد مورخان غربی مانند ویلیام جونز، الکساندر برنس، ویلیام مورکرافت، چارلس میسن، جورج روز، والتر بیلویو، جورج راورتی طرفداران نظریه اسرایلی بودن پشتون‌ها اند. در مقابل مونستوارت الفنستون، جان ملکوم و برنارد دورن مخالفین سرسخت این نظریه اند...

قیس مطابق روایت مخزن سه پسر داشت (سره بن، بیت و غرغشت). تمام پشتون‌ها اولاد همین سه نفر اند. خوشحال خان می‌گوید:

پشتون په اصل کی سره بنی دی یا غورغشت دی یا بیتنی دی

لودی غلجی دی د بیتنی له لوره په سره بن پوری بیا کرلانی دی

این نظریه تا سده ۱۹ به حیث نظر مسلط پذیرفته شده بود... پشتون‌ها مطابق این نظریه پنج جد دارند که به اولاده سره بن، غرغشت و بیت «افغان‌های اصلی» و برای متوزی و کرلانی «افغان‌های وصلی» می‌گویند... می‌دانیم که سازندگان این نظریه در حاکمیت مغولان قرار داشتند. در محدوده آن‌ها واژه افغان مروج بوده و در نزد پشتون‌ها نیز واژه افغان کهنتر معلوم می‌شد. لذا افسانه ارمیا و افغنه را در خانواده ساول جور کردند. اگر می‌دانستند که پشتون - پکتھون قدیم تر از واژه افغان است، هرگز نام پسر ارمیا را افغنه نه، بلکه پشتون می‌گذاشتند.

ص ۳۰

شجره اصل و نسب پشتون‌ها و قبایل آن‌ها در ۱۰۲۰ / ۱۶۱۱ توسط نعمت الله هروی بنام «مخزن افغانی» ثبت شده است. در این وقت جهانگیر مغول بر تخت سلطنت بود. نعمت الله هروی ملازم خانجهان لودی بوده و کتاب او به تشویق او نوشته شده است. حیات محمد خان مولف حیات افغانی به حواله مخزن افغانی می‌نویسد که خان جهان لودی بخاطر دریافت «سلسله نسب» افغانان، ملازمان خود (قطب خان، سرمست خان ابدال، همزه خان توخی، عمرخان کاکر و ظریف خان یوسفزی) را به افغانستان می‌فرستد. آن‌ها این سلسله نسب را از ساول تا قیس عبدالرشید می‌آورند... در این نسخه علت تصنیف آن چنین بیان شده است: یک ایلچی ایران به دربار جهانگیر آمده و ریشه افغان‌ها را به نسل دیوها ارتباط داده و منبع آن را یک کتاب معتبر دانسته است. این سخن برای خان جهان لودی سخت تمام شده، لذا ملازمان خود را که نامشان ذکر شد به مناطق مختلف پشتونخواه فرستاده و این نسب نامه بنی اسرائیلی بودن را می‌آورند. در این وقت پادشاهی از دست پشتون‌ها رفته و مقام و ارزش ایشان باقی نمانده بود. پشتون‌ها در دربار مغول به طرق مختلفی زیر شکنجه روحی قرار داشتند... زحمت زیاد کشیدند تا این روایت افسانوی را زمینه عینی و رنگ واقعی بدهند. لذا به اساس تفکر مسلط در آن زمان اصل و نسب افغان‌ها را به سه پسر حضرت نوح (حام، سام و یافث) رسانیدند... در شهنامه نیز آمده است که فریدون سه پسر (سلم، تور و ایرج) داشت و جهان

را برای آن‌ها سه بخش کرد... رابطه افغان‌ها در هند با دو قوم مغولان و هندوان بود. مغولان و هندوان به باور ظفر کاکاخیل نسب خود را به حام و یافت می‌رسانیدند. افغان‌ها هم در رقابت سیاسی با مغول‌ها و دشمنی مذهبی با هندوها شجره خود را به سام رسانیدند تا عقده مذهبی و سیاسی خود را تسکین دهند... نام افغنه را در اولاده ساول افزوده و خود را به او وصل کردند...

ص ۴۴

اودل، ابدال، اپتل، هفتل و یفتل: ابدالیان یک قبیله مشهور افغان بوده و نقش مهمی در تاریخ افغانستان داشته است... ریشه نام ابدالی‌ها به آریایی‌های سفید پوست می‌رسد که در تاریخ بنام اپتل یا هفتل شناخته می‌شوند. اروپایی‌ها به آنان هون‌های سفید می‌گویند...

ص ۵۶

غززی، غلزی، خلجی، غلجی: قبایل غلجی در بین افغان‌ها هم از نگاه تعداد و هم از نگاه تاریخی نقش قابل ملاحظه‌ای دارند... لودی‌های مربوط این قبیله در سده چهارم هجری در ملتان بنیاد یک سلطنت عظیم را نهادند که نیم سده دوام کرد و توسط محمود غزنوی در ۴۰۱ / ۱۰۱۱ نابود شد. پس از آن، دوره طولانی شاهان خلجی (غلجی) در هند شروع می‌شود که حدود ۳۲۰ سال دوام می‌کند... دانشمندان امروزی در توضیح نام غلجی، ریشه آن را غززی (کوهزاد) می‌دانند که با آهستگی به غلجی تبدیل شده است... مهم این است که کک کهزاد به استناد شهنامه، افغان - اوغان بوده... وقتی کک افغان باشد به یقین گفته می‌توانیم که کوهزاد لقب غززی داشته که بعداً غلزی، غلجی و خلجی شده است... بزرگان ما [حبیبی] این موضوع را روشن ساختند که انتساب خلجی‌ها و غلجی‌ها به ترک‌ها نیز نادرست است...

ص ۸۲

نظریه سامی‌بودن افغان‌ها بر مبنای علمی استوار نبوده، آن‌ها آریایی الاصل اند. در طول تاریخ ممکن است گروپ‌های قومی سامی نژاد با آن‌ها مخلوط شده باشند... پیوند افغان‌ها با قیس عبدالرشید یکی روایت افسانوی است و قابل پذیرش نیست...

افسانه ساختگی در مورد غلجایی‌ها قابل پذیرش نیست؛ خلجی و غلجی دو نام یک قوم جدا ناپذیر است... پشتون، افغان، پتهان و **روهیله** نام‌های مختلف و جداگانه یک قوم اند... پشتون‌ها تنها فرزندان سره بن، غرغشت و بیت نیکه نیستند... زبان پشتون‌ها از زبان‌های هندواروپایی از شاخه شرقی به گروپ زبان‌های اوستایی تعلق دارد...

۲۲۷. افغانستان امروزی در نقشه‌های دیروزی، لعل زاد، ۲۰۰۶

https://archive.org/details/20210521_20210521_1333/mode/2up

در این پژوهش بیش از ۱۰۰ نقشه کهن و تاریخی نشان داده شده است که در آن واژه‌های اغوان، پتان و اوغان بار نخست در سده ۱۷ و اغوانستان در سده ۱۸ در نوار کوه‌های سلیمان مشاهده شده، نام افغانستان در اوایل سده ۱۹ به جنوب کابل گسترش یافته، در پایان این سده جانشین کابل به شمول هرات شده و در اوایل سده ۲۰ نام عمومی کشور شده است.

۲۲۸. چگونگی ایجاد کشوری بنام افغانستان، لعل زاد، ۲۰۰۸

https://archive.org/details/20210517_20210517_2005/mode/2up

<https://www.youtube.com/watch?v=kMSyeEYCMws&t=29s>

ص ۷۰ (نتیجه گیری)

به اساس نقشه‌های جغرافیایی:

* مناطقی بنام پتان، اغوان و اوغان در نقشه‌های سال‌های ۱۶۰۰ – ۱۷۲۴ در اطراف کوه‌های سلیمان در هند دیروزی قرار دارند؛

* همین مناطق (اطراف کوه‌های سلیمان) در نقشه‌های سال‌های ۱۷۵۱ – ۱۷۹۹ بنام اغوانستان یاد شده‌اند؛

* نام افغانستان در نقشه‌های سال‌های ۱۸۱۵ – ۱۸۵۵ به ساحه بزرگتری در جنوب مملکتی بنام کابل نشان داده شده است؛

* نام افغانستان در نقشه‌های سال‌های ۱۸۶۰ جانشین کابل شده که شمال هندوکش شامل آن

نیست؛

* این نام در نقشه‌های پس از ۱۸۹۳ (ایجاد مرزهای مشخص) شامل تمام قلمروی افغانستان امروزی شده است.

به اساس معاهدات با انگلیس‌ها:

* شجاع الملک در معاهده ۱۸۰۹ بنام شاه کابل خوانده می‌شود؛

* کامران در معاهده ۱۸۳۹ شاه هرات خوانده می‌شود؛

* دوست محمد در معاهده ۱۸۵۵ بنام والی کابل و ممالک افغانستان و در قرارداد ۱۸۵۷ بنام حاکم کابل و ممالک افغانستان خوانده می‌شود؛

* برای اولین بار در معاهده گندمک در ۱۸۷۹، محمد یعقوب خان بنام امیر افغانستان و ملحقات آن نامیده می‌شود؛

* این نام امیر افغانستان و ملحقات آن در معاهدات بعدی با امیر عبدالرحمن (۱۸۹۳) و امیر حبیب الله (۱۹۰۵) تکرار می‌گردد؛

* فقط در زمان امان الله است (۱۹۱۹) که کلمه ملحقات آن و امیر حذف گردیده و امان الله بحیث شاه افغانستان خوانده شده و به این ترتیب افغانستان (بدون تصویب هیچ مرجعی) بحیث نام رسمی کشور باقی مانده است.

به اساس منابع تاریخی:

* افغان، افغانی، افغانان، افغانیان، افاغنه، اوغان، اوغانی، اوغانیان با سابقه ۱۰۰۰ ساله – نام قومی بوده است در اطراف کوه‌های سلیمان در پاکستان امروزی؛

* افغانستان و اوغانستان با سابقه ۷۰۰ ساله – ولایتی بوده است جدا از کابل، غزنین، قندهار و سیستان تا رود سند. یعنی اطراف کوه‌های سلیمان در پاکستان امروزی؛

* حتی در اثر مشهور تاریخ احمد شاهی دوران سلطنت ۲۵ ساله او (۱۷۷۳) واژه بنام افغانستان وجود ندارد و همه جا سخن از خراسان و ایران است؛

* حتی در مهر محمد افضل خان در ۱۸۶۷ امیر خراسان است؛

* هیچ یک از زمامداران این قلمرو تا عبدالرحمن (۱۸۸۰)، خود را امیر یا شاه افغانستان نگفته اند؛

* افغان بدنام ترین واژه در اوراق تاریخ سرزمینی است بنام افغانستان که موقعیت اصلی آن در پاکستان امروزی قرار دارد؛

* امروز تلاش می‌شود این دو نام در سرزمین‌های اشغالی بر مردمانی تحمیل گردد که در طول قرن‌ها خود را خراسانی می‌گفتند و سرزمین خود را خراسان می‌نامیدند.

تمام منابع نشان می‌دهند که:

* افغان یا اوغان با سابقه ۱۰۰۰ ساله نام قوم یا منطقه‌ی بوده است در اطراف کوه‌های سلیمان در پاکستان امروزی؛

* افغانستان یا اوغانستان بحیث یک منطقه جغرافیایی با سابقه ۷۰۰ ساله نام ولایتی بوده است در اطراف کوه‌های سلیمان در پاکستان امروزی؛

* افغانستان بحیث یک کشور در زمان عبدالرحمن – امان الله بوجود آمده است؛

* قبل از ۱۸۹۳ کشوری به این نام (در تاریخ) و به این شکل (در جغرافیه) وجود ندارد (تاریخ افراد و خانواده‌ها با جغرافیای متفاوت که مربوط همه کشورهای همسایه است)؛

* افغان نام افتخار آمیزی نیست (در اوراق تاریخ به صفات بد و زشتی یاد شده است).

۲۲۹. آریانای جعلی و افغانستان خیالی، لعل زاد، ۲۰۱۰

https://archive.org/details/20210609_20210609_1520

در این مقاله پیشینه واژه آریانا در «جغرافیای سترابو» (۶۳ ق م – ۲۴ م)، «ویلسن» (۱۸۴۱) و «فرهنگ جغرافیای یونانی‌ها و رومی‌ها» (۱۸۵۴) بررسی گردیده و با آثار بیلینو (در ۱۸۸۰ و ۱۸۹۱) و افغانستان فرضی او با نقل قول‌های کهزاد مقایسه شده است [در حالیکه واژه آریانا در جغرافیه پتولیمی (۱۶۸ م) وجود ندارد].

https://archive.org/details/20210517_20210517_2009

در این مقاله بیش از ۳۰ اثر معتبر و نقشه تاریخی در مورد پیشینه واژه افغانستان بررسی شده و نتیجه‌گیری آن قرار زیر است:

* افغانستان یا اوغانستان (یا افغانستان اصلی) بحیث یک منطقه جغرافیائی با سابقه تاریخی ۷۰۰ ساله، نام ولایتی بوده است جدا از کابل، پشاور، غزنی، قندهار و سیستان! یعنی فقط اطراف کوه‌های سلیمان در پاکستان امروزی (مطابق تاریخنامه هرات، توزک تیموری، زبدت التواریخ، مطلع سعدین، روضات الجنات، روضت الصفا، بابرنامه، تاریخ فرشته، راورتی و نقشه ۲). نام قبلی این مناطق (کوه‌های) افغانان بوده است (مطابق حدود العالم، هند و التفهیم بیرونی و نقشه ۱).

* پس از سرازیر شدن قبایل افغان از مسکن اصلی آن‌ها (اطراف کوه‌های سلیمان) به مناطق مجاور، اشغال سرزمین‌های خراسان و تشکیل دولت غلزائیان (۱۷۰۹) و درانیان (۱۷۴۷)، واژه افغانستان در اواخر سده هجدهم توسط فوستر (۱۷۹۸) و در نیمه اول سده نهم توسط الفنتون (۱۸۱۵)، بُرنز (۱۸۴۱) و ویلسن (۱۸۴۱) در منابع انگلیسی از "افغانستان اصلی" (اطراف کوه‌های سلیمان) به مناطق "جنوب کشور کابل" (بشمول کابل، قندهار و بعضاً هرات) گسترش یافته (که شمال هندوکش شامل آن نیست) (نقشه ۳ دیده شود)؛ در نیمه دوم سده نهم (پس از سال‌های ۱۸۶۰) جانشین "کشور کابل" شده (نقشه ۴ دیده شود) و در منابع پارسی ای بازتاب می‌یابد که از آثار انگلیسی فوق‌الذکر استفاده کرده‌اند (مانند تاریخ سلطانی - ۱۸۶۴ و حیات افغانی - ۱۸۶۵).

* در حالیکه احمد شاه در تاریخ احمدشاهی (۱۷۷۳) و تاریخ احمد (۱۸۵۰)، پادشاه خراسان گفته شده؛ شجاع‌الملک در معاهده ۱۸۰۹ "شاه کابل" خوانده شده؛ شجاع‌الملک در واقعات خودش (۱۸۲۵) از "دارالسلطنه کابل" و "ولایت افغانستان" سخن می‌گوید؛ کامران در معاهده ۱۸۳۰ "شاه هرات" خوانده می‌شود؛ در مُهر محمد افضل خان در ۱۸۶۷ "امیر خراسان"

درج بوده و حتی امیرحبيب الله در سراج التواريخ خودش (۱۹۱۳) بنام "پادشاه خود مختار افغانستان و تركستان متعلقه آن" خوانده می‌شود!

* پس از ایجاد افغانستان کنونی (به حیث یک منطقه حایل و تعیین مرزهای آن) توسط انگلیس و روس در زمان عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) و بخصوص پس از حصول استقلال در زمان امان الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹)، واژه "تركستان" نیز به تدریج حذف گردیده و فقط واژه "افغانستان" بدون تصویب هیچ مرجع مشروعی، منحیث نام رسمی کشور باقی می‌ماند (نقشه ۵ دیده شود).

* قرار معلوم تا کنون سندی وجود ندارد که پیش از عبدالرحمن خان، یکی از امرا یا حکام این سرزمین، خود را امیر یا شاه "افغانستان" گفته باشد... به گفته جاناتن لی، "نام افغانستان تقریباً بطور قاطع، اصطلاح ابداع شده توسط فوستر انگلیسی در ۱۷۹۸ است که تا دهه سوم سده ۱۹ حتی در بین مقامات کلکته مروج نبوده است".

* واژه افغانستان برای بار اول در معاهده حکومت برتانیه با رنجیت سنگه (و شجاع الملک شاه مخلوع کابل) در لاهور در ۲۶ جون ۱۸۳۸ ذکر شده که می‌توان آنرا نخستین صورت رسمی ذکر این نام در معاهدات خارجی خواند.

بعلاوه دریافت‌های بالا، برای پی‌بردن به هویت تاریخی مردم و سرزمین "خراسان" و تبدیل آن به "افغانستان" توسط "انگلیس‌ها" در جریان سده نهم، باز هم به اسناد خودشان مراجعه کرد:

* **الفستون (۱۸۱۵):** "افغانان نام عمومی برای قلمروشان ندارند... لذا من این نام {افغانستان} را برای این قلمرو بکار خواهم برد... نامی که بصورت عام توسط باشندگان آن به تمام سرزمین اطلاق میشود خراسان است!"

* **بیلیو (۱۸۹۱):** "نام افغانستان... بصورت عام توسط مردم آن، نه شناخته می‌شود و نه کاربرد دارد... این نامی است که باین مناطق توسط همسایگان و بیگانگان بارتباط نام قوم غالب در آن داده شده... خراسان نامی است که مردمان این منطقه برای کشورشان بکار می‌برند در حالیکه خارجی‌ها آنرا افغانستان می‌خوانند!"

به این ترتیب ترویج مفکوره نادرست "نام‌های تاریخی کشور: آریانا - خراسان - افغانستان" و گنجائیدن آن در برنامه‌های درسی مدارس و دانشگاه‌ها یکی از دهها اقدامی بوده است در جهت تاریخ‌سازی و اسطوره‌پردازی برای یک قوم (و حذف سایر اقوام) توسط تاریخ‌سازان درباری و سرکاری در سده بیستم. زیرا:

۱. در طول تاریخ، کشوری بنام آریانا یا خراسان وجود نداشته که مرزهای آن با افغانستان کنونی یا افغانستان اصلی (کوه‌های سلیمان) تطبیق گردد. برعکس، آنچه بنام آریانا و خراسان تاریخی نامیده می‌شود، سرزمین‌های بزرگ و وسیعی بوده که افغانستان کنونی یک گوشه از آن است (نقشه‌های ۷ و ۸ دیده شود).

۲. قبل از ایجاد افغانستان کنونی، "کشور" دیگری با نام مشخصی در محدوده افغانستان کنونی وجود نداشته است. اما بعلاوه موجودیت دهها منطقه و خانواده مستقل، صدها "خانواده" یا "اقوام" خورد و بزرگ دیگری مانند درانیان، غلزاییان، صفویان، مغولان، تیموریان، غوریان، غزنویان، سامانیان، صفاریان، یفتلیان، کوشانیان، ساسانیان و... با قلمروهای متفاوت و متغیر حکومت کرده‌اند که از یکطرف گاهی قسمتی از افغانستان کنونی و گاهی تمام آن، گوشه از قلمروی آن‌ها بوده و از طرف دیگر گاهی مرکز آن‌ها در داخل افغانستان کنونی (مانند کابل، کندهار، هرات، غزنه و...) و گاهی در خارج آن (مانند بخارا، لاهور، دهلی، اصفهان، شیراز و...) قرار داشته است. دلچسب‌تر اینکه قلمروی آن‌ها را (به مفهوم امروزی آن) نه حاکمیت کشورها و دولت‌ها (داشتن مرزهای معین، ارگ آن‌های سیاسی

قدرت و حاکمیت بر قلمرو)، بلکه حاکمیت اقوام و خانواده‌ها (پذیرش خطبه، سکه و جزیه/باج) تشکیل می‌داده است.

۳. امروز بعلاوه اینکه تاریخ هر یک از این "اقوام" یا "خانواده‌ها" تاریخ مشترک دهها کشور این حوزه بزرگ تمدنی (مانند افغانستان، ایران، هند، پاکستان، قرغزستان، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و...) است، قسمت اعظم تاریخ هر یک از این کشورها نیز نمی‌تواند چیز دیگری بجز از تاریخ مشترک همین اقوام باشد! اما نباید "تاریخ کشورها" را با "تاریخ قوم‌ها" مخلوط کرد، بلکه باید متوجه تفاوت‌های بود که تاریخ اقوام و افراد با تاریخ کشورها و سرزمین‌ها دارد!

۲۳۱. نام‌های سرزمین‌های ما در منابع تاریخی، لعل زاد، ۲۰۱۰/۲۰۱۲

https://archive.org/details/20210309_20210309_1230

https://archive.org/details/20210309_20210309_1224/mode/2up

ص ۶۰ (نتیجه گیری منابع پیش از اسلام)

۱. آریایی:

* شواهد زبانی، مراسم مذهبی - فرهنگی و آثار باستانی (ارابه‌ها، ساختمان‌ها، گورستان‌ها، ظروف و وسایل باقیمانده) نشان دهنده پیوند قبلی و مهاجرت اقوامی بنام آریایی به فلات ایران و هند شمالی از مناطق آسیای میانه است (مگر اینکه آینده، خلاف آن را ثابت سازد)؛

* معاهده میان شاه هیتی و میتانی (اواسط هزاره دوم ق م) حاوی نام خدایان آریایی است. رساله اسپ شناسی به زبان هیتی نیز شامل مصطلحات فنی و اعداد آریایی است. این موضوع یکی از علایم مهاجرت آریایی‌ها از ماورای قفقاز است؛

* واژه آریایی در هیچ یک از منابع قدیمی وجود ندارد. این واژه در سال ۱۹۴۲ با نشر مقاله آریانا (توسط کهزاد) و ترجمه واژه آریا با روحیه برتری‌خواهی و هم‌نژاد نشان دادن پشتون‌ها و نازی‌ها وارد تاریخ و ادبیات افغانستان کنونی می‌شود. چون پشتون‌ها تا این زمان خود را بنی اسرائیلی می‌دانستند؛

* اگر آریایی را ترجمه واژه آریین (بدون بار نژادی آن) و معادل واژه‌های اریا، ایبریا و ارییا (متذکره در ریگ‌ویدای هند، اویستای افغانستان کنونی و کتیبه‌های ایران کنونی) بپذیریم، اقوام هندو-اروپایی که به فلات ایران و شمال هند آمدند، خود را آریایی گفته اند که مفهوم زبانی – تباری – اخلاقی داشته است. به این ترتیب، واژه آریایی هیچ گونه بار نژادی (برتری‌خواهی) نداشته، شامل تمام اقوامی دارای مشترکات زبانی – فرهنگی بوده، فرهنگ‌ساز و تمدن‌آفرین بوده‌اند:

* واژه اریا ۳۶ مرتبه در ریگ‌ویدا (اواسط هزاره دوم ق م) آمده و و آریاورته (سرزمین آریایی‌ها) مرکز فرهنگ آن‌ها بوده که نام قدیمی شمال و مرکز هند است؛ واژه ایبریا حدود ۵۰ بار در اویستا (اوایل هزاره اول ق م) ذکر شده، نخستین سرزمین خویش را ایبریا (سرزمین آریایی‌ها) نامیده که حدود ۱۳ بار تکرار شده (یک منطقه کوهستانی و دارای اقلیم شدید ۱۰ ماه زمستان و ۲ ماه تابستان). بعد از آفرینش ۱۵ سرزمین دیگر (از سغد در شمال تا پنجاب در جنوب) سخن گفته می‌شود که احتمالاً به آنجاها مهاجرت نموده و مستقر شده باشند؛

شاهان هخامنشی در کتیبه‌های خویش، خود را آریایی و از تبار آریایی گفته اند. در این کتیبه‌ها آریایی به مفهوم زبان نیز به کار برده شده است؛

* کتیبه رباطک هم واژه آریاو = آریایی را به مفهوم زبانی بکار برده است؛

* هرودوتس مادها را آریایی و بنیانگذار نخستین دولت آریایی خوانده است؛

* سترابو نیز از اقوام آریایی، هم‌زبان بودن آن‌ها و سرزمین آن‌ها سخن می‌زند.

۲. پارس (پرشیا):

* طوریکه شاهان ماد را بنام تبار یا محل شان می‌شناسیم، شاهان هخامنشی نیز در کتیبه‌های خود بنام تبار و محل شان (آریایی، پارسی، شاه در پارس و شاه شاهان مردمان دیگر) خوانده شده‌اند. شاهان ساسانی خود را شهنشاه ایران و انیران گفته اند، اما هر سه امپراتوری هخامنشان (۵۵۰ – ۳۳۰ ق م)، پارتیان (۲۴۷ ق م – ۲۲۴ م) و ساسانیان (۲۲۴ – ۶۳۷ م)

که حدود ۱۱۰۰ سال بر قلمروی بزرگی از آسیای میانه تا هند و از غرب چین تا شمال آفریقا و یونان حکومت کردند، در منابع خارجی بنام امپراتوری‌های پارس نامیده شده‌اند (صرفنظر از اینکه پارس نام ایالت کوچکی از این امپراتوری‌های بزرگ در جنوب آن بوده است)؛
* در کتاب مقدس نیز کوروش، کمبوجیه یا اخشورش، بردیا یا ارتخشستا، داریوش، خشایارشا یا اخشورش و اردشیر یا ارتخشستا پادشاه فارس خوانده شده است. در تورات آمده است: کوروش پادشاه فارس، یهودی‌ها را از اسارت بابل نجات داده و به آنان کمک کرد تا معبد ویران شده یورشولیم را دوباره اعمار کنند.

۳. آریانا:

* جغرافیای آریانا به حیث یک منطقه یا سرزمین، فقط توسط سترابو (۲۴ م) از قول اراتوستینز (۱۹۴ ق م) گزارش شده است. مطابق او دو آریانا وجود دارد: آریانای کوچک – ساحه‌ی بین رود سند، هندوکش و کرمان؛ و آریانای بزرگ – ساحه‌ی از رود سند تا بحر هند و پارس و ماد و سغد؛

* به این ترتیب، آریانای کوچک دربرگیرنده نیمه کشورهای امروزی پاکستان، افغانستان و ایران است. اما جغرافیای آریانای بزرگ که عمدتاً شامل بخش‌های از کشورهای کنونی قرغزستان، تاجیکستان، اوزبکستان، ترکمنستان، پاکستان، افغانستان و ایران می‌شود (نه کشور خاصی)؛

* آریانا نشان دهنده اقوام همزبان (با لهجه‌های متفاوت) نیز بوده است.

۴. ایران:

* واژه ایران بار اول در کتیبه‌ها و سکه‌های اردشیر اول موسس سلاله ساسانیان (اوایل سده سوم) بکار رفته که شامل قلمروی معادل فلات ایران است؛
اما شاپور اول (پسر اردشیر اول) و شاهان بعدی ساسانی خود را شاه ایران و انیران خوانده اند؛

* واژه ایرانشهر نیز به قلمروی شاپور اول اطلاق شده که دربرگیرنده قلمروی ایران و انیران

است. وسعت ایرانشهر در سده پنجم و ششم نیز این موضوع را تایید می‌کند؛ لذا، واژه ایران باید تغییر شکل بعدی یا اشتقاقی از همین واژه‌های اریا، ایبریا، اریبا، ایبرینا و اریانا باشد.

۵. خراسان:

* واژه خراسان بار اول در اواخر سده پنجم (حوالی ۵۰۰) میلادی به حیث بزرگ‌ترین حوزه (کوست) به مناطق شمالشرق قلمروی ایرانشهر ساسانیان (سمرقند، سغد، خوارزم، بلخ، مرو، هرات، توس، نیشاپور، گرگان و...) و نیمروز به مناطق جنوب شرقی آن (کابل، بست، فراه، زابلستان، زرنج، کرمان و...) در اثر مشهور شهرستان‌های ایرانشهر اطلاق شده است.

* همچنان گفته می‌شود که شاهان یفتلی (۴۲۰ - ۵۶۷ م) نیز در همین سده، خود را خراسان خوتای خوانده‌اند و این لقب را در مسکوکات خود بکار برده‌اند.

ص ۱۸۹ (نتیجه‌گیری منابع پس از اسلام)

تبدیل نام‌های تاریخی (توسط حکام پارس و افغان):

* نصرت آباد به زابل و دزد آباد به زاهدان در سال ۱۹۳۰؛

* پارس به ایران: رضاشاه در سال ۱۹۳۵ از مجامع بین‌المللی درخواست می‌کند که کشورش را به عوض پارس بنام ایران بشناسند. اما در ۱۹۵۹ با توجه به بحث‌های جنجال برانگیز اعلان می‌شود که هر دو نام می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد؛

* سبزوار به شیندند در سال؟

* فوشنج به پشتون زرغون در سال؟

در ترجمه‌های منابع کهن عربی و انگلیسی به پارسی، اکثراً به عوض واژه‌های فارس و پرشیا واژه ایران بکار برده شده است.

منابع عربی:

آنچه از بررسی نخستین منابع (عربی) اسلامی (سده‌های ۳ و ۴ ق) بدست می‌آید:

* تقسیم جهان در بین ۳ پسر فریدون: شرق (ترک و چین) به تور، غرب (روم و مصر) به

سلم و میانه (ایران، ایرانشهر) به ایرج؛

* تقسیم ایران به ۴ سپهبد: شرق (خراسان)، غرب (خربران)، شمال (آذربایجان) و جنوب (نیمروز). تمام این ولایات یک مملکت بود، یک پادشاه و یک زبان داشت (با لهجه‌های متفاوت)؛ چون پهلوی، دری، آذری و دیگر زبان‌های پارسی. پایتخت شان در بلخ قرار داشت و بعد به مداین عراق انتقال گردید؛

* تقسیم خراسان به ۴ مرزبان: مروشاهجهان، بلخ و تخارستان، هرات و سجستان، ماورالنهر (بلخ پایتخت و وسط خراسان پنداشته می‌شود که تا فرغانه، خوارزم، ری (تهران)، کرمان، سیستان، قندهار، ملتان، کابل و کشمیر ۳۰ منزل فاصله دارد)؛

* تقسیم خراسان ۴ شهر (اصطخری، ابن حوقل و مقدسی: ۳۴۵ - ۳۷۵ ق): مرو، بلخ، هرات و نیشاپور (جدا ساختن قسمی ماورالنهر، خوارزم و سجستان از محدوده خراسان)؛

* اعراب ایرانزمین را بنام فارس و باشندگان آن را بنام فارسی یا فارسیان نامیده اند؛
* پس از هجوم اعراب، دو قرن سکوت در ایرانزمین حکمفرماست. اما باز هم (مانند دوره استیلای یونانیان) خورشید آزادی از خراسان طلوع می‌کند:

* طاهریان با برانداختن نام خلیفه از خطبه، درفش استقلال خراسان و خراسانیان را به اهتزاز در می‌آورند؛

* با رویکار آمدن صفاریان و بخصوص سامانیان، دارالاماره خراسان همچون نگینی بر انگشتر شرق می‌درخشد.

منابع پارسی:

دریافت‌های منابع پارسی در مورد سرزمین‌های پیش از اسلام تقریباً تکرار منابع عربی است:

* پیش از روزگار فریدون، صحبت از شاهان جهان است؛

* تقسیم جهان به ۳ بخش: فریدون جهان را بین ۳ پسر خود تقسیم می‌کند:

- بخش شرقی (ترکستان و چین) را به تور می‌دهد (که بنام توران یاد می‌شود)؛

- بخش غربی (روم و مصر) را به سلم می‌دهد؛

- بخش میانگین (عراق، خراسان و هندوستان) را به ایرج می‌دهد (که بنام ایران) یاد می‌شود.
* تقسیم جهان به ۷ کشور:

* ایران فریدون مرزهای معینی ندارد. اما اکثریت شهرهای متذکره در شهنامه در افغانستان کنونی قرار دارد. بعدها با هجوم تورانیان، رود آمو قسما به حیث مرز ایران و توران شناخته می‌شود. طوریکه افغانستان امروزی در قلب این ایران اسطوره‌ی و بلخ پایتخت آن است؛
* ایران اردشیر دارای ۴ استان است که هر یک توسط یک سپهبد یا سپهسالار اداره می‌شود:
۱. مشرق یا خراسان، ۲. مغرب یا عراق، ۳. شمال (قهستان) یا آذربایجان و ۴. جنوب (کرمان و فارس) یا نیمروز؛

* ایران پسااسلامی: ایران پسااسلامی دیگر نمی‌تواند به گستره تاریخی سابق خود دست یابد؛ اما اکثریت سلاله‌های که در گوشه‌های مختلف آن به قدرت رسیده و عمدتاً بنام خانوادگی، قومی یا محلی ایشان یاد می‌شوند (مانند سامانیان، غزنویان، غوریان، خوارزم شاهیان، آل کرت، تیموریان، صفویان، هوتکیان، افشاریان، درانیان، قاجاریان و...) قسماً بنام شاه ایران نیز خوانده شده‌اند:

* نخستین بار واژه ایران در قصیده رودکی (۲۴۴ - ۳۲۹ ق) دیده می‌شود:

زان می خوشبوی ساغری بستاند یاد کند روی شهریار سجستان
شادی بوجعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران

* ابوشکور بلخی شاعر قرن چهارم (تولد ۳۰۰ ق)، شاه سامانی در بخارا را شه ایران خوانده است:

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر ایران بگسترد داد

خوشا شهر ایران و ایرانزمین که یک شهر آن به ز ماچین و چین

* عنصری بلخی (۳۵۰ - ۴۳۱ ق) محمود غزنوی را خسرو ایران می‌خواند:

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا تا ثنای کدخدای خسرو ایران کنی

* فرخی (وفات ۴۲۹ ق) سرزمین سلطان محمود را ایران و مردم آن را ملت ایران خوانده

است:

چه روز است عالی دولتست این دولت سلطان

که روز افزون بدوگشته است ملک و ملت ایران

خداوند ما شاه کشورستان که نامی بدو گشت زابلستان

سر شهریاران ایران زمین که ایران بدو گشت تازه جوان

شیر نر در کشور ایرانزمین از نهیش کرد نتواند زیان

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان

* ناصر خسرو بلخی (۳۹۴ - ۴۸۱ ق) محمود را شاه زابلستان می‌نامد:

به ملک ترک چرا غره اید یاد کنید جلال دولت محمود زابلستان را

پریر قبله احرار زابلستان بود چنان که کعبه است امروز اهل ایمان را

* ابوسعید ابی‌الخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق):

در چین و ختن نقش و نگار از تو برند ایرن همه فال روزگار از تو برند

سیاوش نیم و ز پریرادگان از ایرانم از شهر آزادگان

* مسعود سعد سلمان (۴۳۸ - ۵۱۸ ق):

به هر شهری که بگذشتی به آن شهر این خبر ده

که آمد بر اثر اینک رکاب خسرو ایران

سنایی غزنوی (۴۷۳ - ۵۴۵ ق):

آنکه تا چون دست موسی طبع را پر نور کرد

ملک ایران را چو هنگام تجلی طور کرد

* فارسنامه ابن بلخی (۵۱۰ ق): از حد جیحون تا لب فرات را بلاد فارس خواندندی، یعنی

شهرهای پارسیان.

* مجمل‌التواریخ (۵۲۰ ق): حد زمین ایران از کنار جیحون تا فرات است.

* صاحب چهار مقاله عروضی (۵۵۱ ق) در وصف سلطان غور گوید: چگونه پدری چون

خداوند ملک، فخرالدوله والدين خسرو ايران ملك الجبال اطال الله... که اعظم پادشاه آن وقت است و افضل شهرياران عصر.

* وجیه نسفی محمد کرت (۶۷۶ ق) را سالار ايران خوانده است:

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایراینان محمد کرت برآمد آیت الشمس کورت در حال

* مولف تاریخ و صاف (۷۱۶ ق) در حق شمس الدین کرت از سلاله‌های غوری: سالهاست که تا گوش جان و جان گوش به آوازه جود مخدوم ملک اسلام شهريار ايران، خسرو بر و بحر شمس الحق والدين که روزگار امر و نهی او را رام باد و جریان افلاک مطابق مرام مشنف و مروج گشته...

* در سال ۸۱۸ ق چون بنای قلعه (اختیارالدین) دارالسلطنه هرات گذاشته می‌شود، بر کتیبه کاشی آن قصیده‌ای در مدح شاهرخ می‌نویسد که سه بیت آن این است:

ایا پادشاهی که بر روی دفتر کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر
شهنشاه الغ بیگ و سلطان براهیم که هستند شایسته تخت و افسر
یکی نشانده است بر تخت توران دگر کرده از بهرش ايران مسخر

* زبدت التواریخ حافظ ابرو (۸۳۰ ق): مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود که ایرانشهر عبارت از این بلاد است.

* جغرافیای ابرو (۸۳۳ ق): در روزگار پیشین از جیحون تا فرات را بلاد فارس خواندندی یعنی شهرهای پارسیان.

* روضت الصفا (۹۰۳ ق): ايران عبارت از کنار آب فرات است تا شط جیحون.

* میرزا جعفر راهب طوسی در مورد احمد شاه درانی (۱۱۶۰ - ۱۱۸۷ ق):

جهاندار احمد شه سرفراز که درهای دلهاست بر وی فراز
خداوند دولت بر ایرانیان در درج اقبال درانیان

* احمد شاه درانی در فرمان تاریخی ۱۶ شوال ۱۱۶۷ ق که در نشریه فرهنگ ایرانزمین

چاپ شده، واژه افغانستان را بکار نبرده و در عوض آرزو کرده تا به یاری خداوند سراسر ایران را به زیر فرمان خود آورد: «و حال مشهد را محاصره داریم، انشاءالله همین که قلعه فتح شد بکلی کل ایران به تصرف آمد...».

* شهاب تبریزی در رثای تیمورشاه درانی (۱۲۰۷ ق):

ملک ایران گشت ویران چون دل آشفتهگان ای دریغا تاجدار خسرو ایران کجاست؟
پس از کسب استقلال خراسان و شکوه و جلال آن در دنیای اسلام، یکتعداد خانواده‌های حاکم در شرق ایران تاریخی، شاه خراسان نیز نامیده شده‌اند:

* رودکی سمرقندی (۲۴۴ - ۳۲۹ ق) که در دربار سامانیان می‌زیست و بخارا پایتخت آن بود، اسامی شاهان سامانی را به عنوان شاهان خراسان چنین منظوم ساخته است:

نه کس بدند ز آل سامان دایم به امارت خراسان مشهور

اسماعیل است و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

و قلمرو ماورالنهر را خراسان می‌داند:

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

* عنصری بلخی (۳۵۰ - ۴۳۱ ق) در مورد محمود غزنوی:

خورشید خراسان و خدیو زابل ار نخشب و کش بهار گردد کابل

* ناصر خسرو بلخی (۳۹۴ - ۴۸۱ ق) خاک خود را خراسان و اصل خود را خراسانی

می‌خواند:

خاک خراسان چو بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد

حکمت را خانه بود بلخ و کنون خانه اش ویران و بخت و ارون شد

گرچه اصل مرا خراسانی است از پس پیری و مهی و سری

دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا به یمگی و مازندری

مرا مکان به خراسان به یمگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را

* مولوی خداوندگار بلخ (۶۰۴ - ۶۷۲ ق) نیز خود را خراسانی می‌گوید:

از خراسانم کشیدی تا بر یونیان
تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

* جامی (۷۹۳ - ۸۷۱ ق) در استقبال از غزل معروف حافظ گفته است:
هر جا که رفت زورق حافظ به بحر شعر
جامی سفینه تو ز دنباله می‌رود

* امیر علیشیر نوایی (۸۴۴ - ۹۰۶ ق):
نظم تو می‌رود ز خراسان به شاه فارس
گر شعر او از فارس به بنگاله می‌رود

در خراسان نتوان گفت کس خرم نیست
کس در روی زمین یافت نشود خرم کو

* عبدالله خان فوفلزایی در ضمن تاریخ بنای احمدشاهی قندهار (۱۷۴۷ - ۱۷۷۲) سرزمین
او را خراسان می‌داند (نه افغانستان):
دمی که شاه شهمت مدار احمد شاه
باستواری همت بنای شهر نهاد

جمال ملک خراسان شد این تازه بنا
ز حادثات زمانش خدا نگه دارد

* شهاب ترشیزی به هنگام تاجگذاری تیمورشاه در کابل (۱۷۷۲ - ۱۷۷۹۳):
کابل امروز به آیین کیان جشن گرفت
که نهد تاج بسر شاه خراسان تیمور

* سردار شاه ولیخان وزیر اعظم تیمورشاه او را خدیو خراسان خطاب کرده است:
خدیو خراسان دار اسپاه
گل باغ اقبال تیمورشاه

* سجع مهر (و سکه) امیر محمد افضل خان (تخت نشینی در کابل، ۱۸۶۶):
دو فوج مشرق و مغرب ز هم مفصل شد
امیر ملک خراسان محمد افضل شد

منابع انگلیسی و نقشه‌های قدیمی:

* انگلیس‌ها (و سایر منابع خارجی) ایرانزمین را پرشیا و باشندگان آن را پارسیان نامیده اند.

* الفنستون (۱۸۱۵) قلمروی افغانان در بین هندوکش تا رود سند را افغانستان نام می‌گذارد،
در حالیکه ساکنانش آن را خراسان می‌گویند (تا کنون سندی وجود ندارد که پیش از عبدالرحمن
کسی بنام امیر یا شاه افغانستان نامیده شده باشد).

* برنس (۱۸۴۲) می‌گوید که مردم شهرهای کنار رود سند (شکارپور و دیره غازی خان) را
دروازه خراسان می‌نامند.

* راورتی (۱۸۷۶) مناطق اطراف کوه‌های سلیمان را افغانستان اصلی می‌داند (نقشه‌های قدیمی نیز نشان دهنده موقعیت مناطق افغان در اطراف کوه‌های سلیمان، تبدیل آن بنام افغانستان، گسترش نام افغانستان به مناطق جنوب کابل و تبدیل نام کابل بنام افغانستان می‌باشد).

* بیلپو (۱۸۹۱): خراسان نامی است که مردمان این سرزمین برای کشورشان بکار می‌برند در حالیکه خارجی‌ها آن را افغانستان می‌خوانند (طوریکه ایران در منابع خارجی و نقشه‌های قدیمی بنام پرشیا شناخته می‌شود).

* ویلسن (۱۸۴۱) بار اول واژه اریانا را از منابع یونانی به منابع انگلیسی معرفی می‌کند: شرق آن اندوس و جنوب آن بحر هند است. مرزهای غربی: در مورد اول، یک خط فرضی از دروازه کسپین تا کرمانیا و در مورد دوم یک خط جداکننده پارتینی از مادها و کرمانیا از پاریتاکینی [اصفهان] و پارس که دربرگیرنده تمام یزد و کرمان به استثنای پارس می‌شود. مرزهای شمالی: در مورد اول، کوه‌های پاروپامیزان [هندوکش]، ولی در مورد دوم اریانا را نه تنها شامل بعضی حصص فارس و ماد بلکه شامل بکتریانا و سغدیان در شمال نیز می‌داند (به اساس وحدت زبانی مردمان باشنده این سرزمین‌ها).

* فرهنگ جغرافیای یونانی‌ها (۱۸۵۴) نیز با گفته‌های ویلسن مطابقت دارد.

* واژه اریانه بار اول در سال ۱۹۲۳ توسط محمد حسین و بعدا در سال ۱۹۲۷ توسط محمد علی خان در مطبوعات افغانستان ذکر می‌گردد. اما پسان‌ها (۱۹۴۲) توسط تاریخ‌سازان درباری (مانند کهزاد، حبیبی و...) با بار نژادی - سیاسی به حیث قدیم‌ترین نام افغانستان قلمداد می‌شود.

به این ترتیب، ارزیابی کرونولوژیکی تمام منابع نشان می‌دهد:

* واژه زیبای ایران از واژه‌های «اریا»ی ریگویدای هندیان، «اییریا» یا «اییریانا»ی اویستای بلخیان، «ارییا»ی کتیبه‌های هخامنشیان و «اریانا»ی یونانیان باستان مشتق شده است؛

* این واژه بیشتر مفهوم زبانی - فرهنگی داشته و از سده سوم میلادی به این سو نام قلمروی وسیع از آسیای میانه تا شرق میانه بوده است؛

* این قلمرو با هجوم عرب‌ها از غرب، ترک‌ها از شرق، انگلیس‌ها از جنوب و روس‌ها از شمال توتّه و پارچه می‌گردد؛ اما یکتعداد سلاله‌های حاکم در گوشه‌های مختلف آن (باوجودیکه عمدتاً بنام خانوادگی، قومی یا محلی ایشان یاد می‌شوند) بنام شاه ایران نیز نامیده شده‌اند (یا در آرزوی رسیدن به چنان جایگاهی بوده‌اند)؛ ولی واژه ایران از سال ۱۹۳۵ بدین سو در جغرافیای کشور ایران کنونی زنده نگه داشته شده است.

* همان طور که ایران و ایرانیان در دوره پیش از اسلام صاحب شکوه و جلال، بنیانگذار تخت و تاج و پرچمدار علم، فرهنگ و تمدن در جهان بوده‌اند، در دوره پس از اسلام، این افتخارات با تارک نگین خراسان و خراسانیان در شرق می‌درخشد (مانند سامانیان، غزنویان، تیموریان و...).

* شاید به همین علت باشد که خوشحال خان (۱۶۱۳ - ۱۶۸۹) شاعر مشهور افغان، حدود ۳۵۰ سال پیش چنین ناله و افغان می‌کند:

درست جهان په ناپوهانو سره دک دی	ولی زیات په کشی وگوری افغان دی
هوشیاران یگان یگان په هر مکان شته	چه کثرت یی دی په ملک د خراسان دی

ترجمه:

این جهان پر از نادان است	لیک تعداد زیاد آن افغان است
هوشیار یگان یگان در همه جاست	اما کثرت آن در خراسان است

جغرافیای خراسان (شرق) تاریخی نیز بدین گونه بوده است:

* در منابع پیش از اسلام به حیث بزرگ‌ترین کوست (حوزه) و دربرگیرنده مناطق شمالشرق قلمروی ایرانشهر ساسانیان یاد می‌شود (از بدخشان تا تهران و از هندوکش تا جهیل ارال).

* در منابع پس از اسلام، از زمان اردشیر تا سده چهارم قمری به حیث نخستین سپهبد ایران گفته می‌شود که دارای چهار مرزبان (بلخ و تخارستان، هرات و سجستان، مرو شاهجهان و

ماوارالنهر) است (شامل جنوب هندوکش و سجستان می‌شود).
* یعقوبی (۲۷۸ ق) بلخ را پایتخت و وسط خراسان می‌داند که از تهران، کرمان، سیستان، ملتان، کشمیر، کابل، فرغانه و خوارزم ۳۰ منزل فاصله دارد (از بدخشان تا تهران و از رود سند تا جهیل ارال).

* اصطخری، ابن حوقل و مقدسی (۳۴۵ - ۳۷۵ ق) ماوارالنهر، خوارزم و سجستان را از خراسان جدا دانسته (در حالیکه بخارا مرکز سامانیان است) و آن را با چهار شهر مشهور آن (بلخ، هرات، مرو و نیشاپور) معرفی می‌کند.

* در سده ۱۹ بازم مرزهای جنوب آن را سیوستان، شکارپور و دیره غازی خان در کنار رود سند می‌دانند. چنانکه در هندوستان به هر غیر هندوستانی، خراسانی گفته می‌شود (چنانکه هر غیر عرب را عجم می‌گفتند).

* اما در سده ۲۰ با ایجاد کشورها و دولت های قومی افغان، ترکمن، اوزبک، تاجیک، قرغز، قزاق و...، این نام تاریخی بتدریج از بین رفته و حالا در نام یک استان کوچک در شمالشرق ایران کنونی زنده مانده است.

۲۳۲. ویرایش گذشته: ایجاد سلطه استعماری از طریق لویه جرگه در افغانستان. دکتور جمیل حنیفی. ۲۰۱۳ (برگردان: لعل زاد، ۲۰۱۳)

<https://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=2053>

نتیجه‌گیری

هدف این مقاله بر علاوه تشریح و تحلیل مختصر، طرح سوالات و مسایلی است که ضرورت چوکات‌بندی انتقادی و تیوریک ارقام موجود اتنوگرافیک و تاریخی در رابطه به لویه جرگه را روشن سازد که به عنوان یک پروسه قدرتمند سلطه در طول یک سده به نماد رضایت مشروع در جامعه مدنی برای حاکمان افغانستان تبدیل شده است...

دورنمای احیای یک دولت پایدار، مستقل و دموکراتیک در افغانستان تابع این است که چگونه دختران و پسران وفادار و فداکار افغانستان می‌توانند پیروزمندان مهندسی آن را از گذشته

دموکراتیک دروغ آن جدا سازند. مردم افغانستان نیازمند معلومات در باره واقعیت ساختمان استعماری گذشته سیاسی آن‌ها و دستگاه سلطه لویه جرگه می‌باشند که حکومت کابل توسط آن رضایت ایشان را با زور استخراج کرده است. آن‌ها نیاز دارند از حقایق آگاه شوند که حاکمان آن‌ها تسهیل‌گران وابستگی عمیق کشورشان بالای دیگران بوده اند.

در درجه نخست، افغان‌ها نیاز دارند بدانند، آن‌ها گذشته‌ی را به میراث برده اند که بطور سنگینی توسط رنگ و سرمایه استعمار ویرایش شده است. شکنندگی دولت افغانستان مستقیماً مربوط به وابستگی آن به منابع خارجی، تصاویر خالبافانه دیگران و شیوه‌های است که خود افغان‌ها توسط این نمایشنامه‌های ساختگی فریب خورده و اغفال گردیده اند.

دوازده لویه جرگه و ۹ قانون اساسی مختلف در طول ۸۵ سال، علایم بی‌ثباتی مفرط است. خارجیان نقش عمیقی در ساختمان دولت افغانستان بازی کرده اند. آن‌ها برچسب‌های بسیاری مانند «افغان» و «افغانستان» را ساخته اند؛ در ماهیت، لویه جرگه‌ها یک سازه استعمار نو و تحمیل‌شده بالای مردم افغانستان توسط حاکمانی است که دست نشانندگان بلامنازغ خارجیان بوده اند و می‌باشند.

۲۳۳. خودگردانی اداری، راهی به سوی ثبات و دموکراسی در افغانستان پسا ۲۰۱۴، دکتور
نظیف شهبانی، ۲۰۱۳ (برگردان: لعل زاد، ۲۰۱۳)

<https://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=1978>

نتیجه‌گیری

تعویض حلقه خبیثه انحصاری و استخراجی با حلقه عقیفه فراگیری و رشد: من ادعا کرده‌ام که عدم اعتماد فراگیر در جامعه بصورت عام و در بین مردم و حکومت بصورت خاص، محصول یک دولت متمرکز است، یعنی تقرر تمام مقامات حکومتی در سطوح ولایات، شهرداری و نواحی برای وظایف اساسی و مسلکی از کابل که بر بنیاد خویش‌سالاری، قبیله سالاری، رفاقت‌سالاری یا فساد صورت می‌گیرد. بطور غیرعجیب، چنین مقررشدگان با رسیدن به جوامع محلی، بخصوص اگر از گروه قومی یا قبیله‌ی دیگری باشند، مانند حاکمان

بالای رعیت عمل کرده و با سوء استفاده از قدرت خویش به گرفتن رشوه و اجرای بی‌عدالتی‌های بی‌شمار می‌پردازند، در حالیکه تلاش می‌کنند خود را ثروتمند سازند. در چنین سیستمی حتی اعضای انتخابی پارلمان (طوری‌که حالا در پارلمان افغانستان معمول است)، به حلقات خبیثه سیاست‌های استخراجی کشانیده می‌شوند. چنین رفتارها در رشد بی‌اعتمادی حکومت و سوء استفاده در بین گروه‌های قومی، قبیله‌ای و فرقه‌ای سهم بسزایی دارد.

در سیستم‌های غیرمتمرکز یا چندمرکزی حکومت‌داری، رسیدن به تمام مقامات (سیاسی و مسلکی) از طریق انتخابات و یا رقابت وسیع - ملی برای هر شهروند شایسته باز است. هر شهروند افغانستان از هر گروه قومی، زبانی یا فرقه‌ای می‌تواند برای یک مقام انتخابی یا هر مقام در هر محل کشور خود را نامزد کند و یا درخواست دهد. لذا وقتی جوامع محلی یک شخص از مناطق دیگر کشور یا اعضای گروه‌های قومی دیگر را که شایسته بوده و خواهان خدمت‌گذاری به ایشان می‌باشند، به‌حیث قاضی، پولیس، قومندان، آموزگار، محاسب و غیره استخدام می‌کند - یک کارمند ملکی (مدنی) تولد می‌شود، در حالیکه یک «حاکم» غیرقابل تحمل و تعیین‌شده از کابل فراموش می‌شود. چنین یک پروسه‌ی سیاسی فراگیر در کاهش قابل توجه سیاسی‌سازی قومیت و هویت کمک می‌کند. این سیستم همچنان باعث اتصال فواصل مزمین اعتماد در بین مردم و حکومت می‌گردد. با وجودیکه گفته می‌شود، «اعتماد مانند کاغذ است و وقتی مجاله (چملک) شود، نمی‌تواند بی‌عیب (صاف) گردد»، من متیقین هستم که سیستم‌سازی عملکردهای حکومت‌داری چندمرکزی فراگیر می‌تواند در رشد اعتماد در بین افراد و گروه‌های قبلا توهین و تحقیرشده کمک کند. مهم‌تر از همه، وقتی جوامع خودگردان با استفاده از حقوق خود، خواستار مدیریت امور عامه خود از طریق انتخابات شده و مقامات حکومت‌داری خود را استخدام می‌کند، می‌تواند اتباع خود را به شهروندان صاحب‌اختیار تبدیل کند. اعتماد روبه‌رشد در بین مردم و حکومت آن‌ها اجزای اساسی دموکراسی در یک جامعه است.

در مجموع، پذیرش اصول خودگردانی اجتماعی، طوریکه فوقاً توضیح گردید، اگر مورد پذیرش قرار گیرد، می‌تواند «حلقه خبیثه» موجود حکومتداری را به «حلقه عفیفه» سیاست و اقتصاد فراگیر تبدیل کند. با اجرای چنین کاری، سه هدف مرتبط بدست می‌آید:

* در جهت بهبود اثرات زهری عناصر عمیق فرهنگ سیاسی افغانستان کمک می‌کند که حکومت‌های گذشته و موجود افغانستان را فلج ساخته است؛

* در جهت ایجاد امکانات برای تخریب سازنده موسسات کهنه و تعویض آن‌ها با یک سیستم مناسب حکومتداری برای سده ۲۱ کمک می‌کند؛

* در جهت قطع شورش خونین طالبان کمک می‌کند.

بآنهم، باید خاطر نشان ساخت، طوریکه گفته شد، «دموکراسی‌سازی (در قدم اول) بازسازی عظیم فکر و اندیشه است». لذا باید به خاطر داشت که دستیابی به مدل‌های سیاسی کارا بصورت خودبخودی نمی‌تواند سیاست‌های استخراجی فسادزا را ریشه‌کن کند. این مربوط به مردم افغانستان است که اگر می‌خواهند جامعه خویش را عاری از سیاست‌های خدعه و فریب سازند، تقاضا و توقع کنند که علما، روشنفکران، آموزگاران و رهبران آن‌ها، بخصوص در سطوح ملی، به بازسازی عظیم افکار خود آغاز کنند. اگر نخبگان حاکم، خود را اصلاح نکنند، جامعه نمی‌تواند اصلاح گردد، زیرا افکار و اعمال یک شخص فاسد و مکار بی‌ارزش است. یک پیام مثبت و صادقانه زمانی موثر است که از یک قلب صادق و فروتن سرچشمه گیرد.

۲۳۴. سیر تاریخی واژه‌های افغان و افغانستان در نقشه‌های جغرافیایی، لعل زاد، ۲۰۱۶

https://archive.org/details/20231011_20231011_0905/mode/2up

<http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzarad17.pdf>

در این پژوهش نیز می‌توانید سیر تاریخی واژه‌های اغوان، پتان، اغوانستان، کابل و افغانستان را در نقشه‌های سال‌های ۱۶۵۴، ۱۶۶۹، ۱۷۰۰، ۱۷۲۰، ۱۷۵۱، ۱۷۸۷، ۱۸۰۹/۱۸۱۵، ۱۸۲۸، ۱۸۵۰، ۱۸۶۰، ۱۸۸۴ و ۱۸۹۵ مشاهده کنید. این نقشه‌های جغرافیایی پنج دوره را

مشخص می‌سازد:

۱. دوره‌ی که کوه‌های سلیمان (در پاکستان امروزی) بنام کوه‌های افغان نامیده می‌شود؛
۲. دوره‌ی که همین کوه‌ها بنام افغانستان نامیده می‌شود؛
۳. دوره‌ی که افغانستان به مناطق جنوب قلمرو سلطنت کابل اطلاق می‌شود؛
۴. دوره‌ی که نام افغانستان جانشین نام کابل می‌شود؛
۵. دوره‌ی که نام افغانستان شامل جغرافیای افغانستان امروزی می‌شود.

۲۳۵. شکل‌گیری مرزها و ایجاد کشور افغانستان، نعل زاد، ۲۰۱۶

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzarad23.pdf>

نتیجه‌گیری:

ایجاد کشورها بر بنیاد مرزها محصول نیمه دوم سده نوزده و افغانستان یکی از اولین کشورهای است که (در نتیجه بازی بزرگ در بین برتانیه و روسیه) بر این بنیاد ایجاد می‌شود. اما شکل‌گیری یا «تعیین مرزها و علامه‌گذاری آن» توسط برتانیه در زمان عبدالرحمن صورت می‌گیرد و استقلال آن در زمان امان الله حاصل/اعلان می‌شود. به عباره دیگر، افغانستان کنونی لباسی است که در پایان سده نوزده مطابق میل «برتانیه» تولید و خیاطی گردیده و به نام «افغانستان» بر قامت عبدالرحمن پوشانیده می‌شود:

مرز شمالی:

برتانیه به منظور جلوگیری از پیشروی و تقابل با روسیه در ۱۸۶۹ خواستار تعیین مرزها در بین برتانیه و روسیه می‌شود. پس از مذاکرات طولانی، روسیه در ۱۸۷۳ به پیشنهاد برتانیه مبنی بر مرزبودن دریای آمو در بین افغانستان و بخارا (از جهیل زرقول تا خواجه صالح به طول ۱۳۰۰ کیلومتر) و درک بی‌طرف بودن افغانستان موافقه می‌کند. اما روس‌ها در ۱۸۷۶ مجبور می‌شوند که افغانستان را به‌حیث حوزه نفوذ برتانیه بپذیرند، همانطوری که بخارا از طرف برتانیه به‌حیث حوزه نفوذ روسیه پذیرفته می‌شود. سوئی تفاهمات به علت پیشروی

روس‌ها در خانات خیوه ادامه می‌یابد، تا اینکه به اساس توافق‌نامه ۱۸۸۵، یک کمیسیون مشترک انگلیسی-روسی بخش عمده مرزها از ذوالفقار (در تقاطع هریرود) تا خواجه صالح (در تقاطع آمو) را در آن سال علامه‌گذاری می‌کنند. اما علامه‌گذاری مرز خواجه صالح به اساس توافق‌نامه ۱۸۷۷ در ۱۸۸۸ تکمیل می‌شود (به طول ۶۳۰ کیلومتر). توافق دیورند با امیر عبدالرحمن برای تعیین مرز واخان در ۱۸۹۳ بدست آمده و در ۱۸۹۵ توسط کمیسیون انگلیسی-روسی از جهیل زرقول تا قله قوقراسقول (با مرز چین) به طول ۱۷۲ کیلومتر علامه‌گذاری می‌شود.

مرز جنوبی:

انگلیس‌ها با در نظر داشت وضع داخلی، کشمکش‌های دایمی، عدم ارزش اقتصادی، هزینه هنگفت اشغال، تحکیم اراضی اشغالی قبلی و تضمین دایمی دستاوردهای خود به این نتیجه می‌رسند که از اشغال مستقیم افغانستان صرف‌نظر نموده، از یکطرف با ایجاد یک حکومت تحت الحمایه و کنترل اقتصاد و سیاست خارجی آن اکتفا کنند و از طرف دیگر یک دولت حایل در مقابل روسیه ایجاد نمایند. عبدالرحمن به‌حیث امیر آه‌نین این خلا را پر می‌کند! دیورند سکرتر شعبه خارجه هند برتانوی وظیفه گرفته و این مامول را در معاهده ۱۸۹۳ با عبدالرحمن انجام می‌دهد. علامه‌گذاری بخش عمده این مرز طویل (حدود ۲۵۰۰ کیلومتر) در چهار بخش و توسط چهار کمیسیون در ۱۸۹۴ - ۹۵ تکمیل می‌شود. بخش‌های کوچکی از مرزها در معاهدات ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ (خیبر- تورخم) و ۱۹۳۲ (کنر- باسگال) علامه‌گذاری می‌شود. همچنان ادعا می‌شود که این مرز در کنوانسیون ۱۹۰۷ انگلیس - روس و بدون مشوره با حکومت کابل «دایمی» ساخته می‌شود.

مرز غربی:

انگلیس‌ها هیچ تشویشی از مرزهای غربی ندارند؛ زیرا فارس مطابق معاهده ۱۸۵۷ با برتانیه، مکلف است در صورت بروز هرگونه مناقشه یا اختلاف با افغان‌ها در مورد هرات و افغانستان به داوری انگلیس‌ها مراجعه کند (در سال‌های ۱۸۶۰ فقط کابلستان و زابلستان یعنی کابل و

کندهار به نام افغانستان نامیده شده و هرات مستقل می‌باشد و در سال‌های ۱۸۸۵ افغانستان شامل کابل، کندهار و هرات می‌شود). به تعقیب منازعات ارضی - آبی ۱۸۶۵ در سیستان و تهدیدهای کابل در ۱۸۶۸، فارس خواستار داوری انگلیس‌ها در حل این منازعه می‌شود. یک کمیسیون انگلیسی در ۱۸۷۲ به ساحه رفته و به علت مشکلات محلی پس از ۴۱ روز نتایج کار خود را بدون علامه‌گذاری مرزها پایان می‌دهد که مورد پذیرش فارس واقع می‌شود، اما شیرعلی آن را در ۱۸۷۳ و فقط در بدل پول می‌پذیرد. به این ترتیب مرز غربی در سه مرحله علامه‌گذاری می‌شود: مرز هشتادان در جنوب گردش هریرود توسط کمیسیون انگلیسی مطابق توافق‌نامه ۱۸۸۹ در ۱۸۹۰ - ۹۱ به طول ۶۶ کیلومتر علامه‌گذاری می‌شود؛ هریرود به طول ۱۵۷ کیلومتر ادامه مرز به طرف شمال را تشکیل می‌دهد. خشکسالی ۱۹۰۲ بار دیگر باعث تصادمات در سیستان شده و بازهم از برتانیه تقاضای داوری می‌شود. یک کمیسیون انگلیسی برای مدت دو سال (از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵) در ساحه مانده و مرزها را مطابق یافته‌های کمیسیون قبلی به طول ۴۰۰ کیلومتر علامه‌گذاری می‌کند. مرزبندی در بین هشتادان و سیستان در ۱۹۲۸ به توافق رسیده و در ۱۹۳۴ - ۳۵ به طول ۴۰۰ کیلومتر علامه‌گذاری می‌شود. اما فقط توافق‌نامه ۱۹۷۷ است که به منازعه یکصد ساله بر سر آب سیستان پایان می‌دهد.

مرز شرقی:

مرز شرقی با چین در ۱۹۶۳ به موافقه رسیده، در ۱۹۶۴ توسط کمیسیون مشترکی به طول ۷۶ کیلومتر علامه‌گذاری شده و پروتوکول آن در ۱۹۶۵ به امضا می‌رسد.

+ + +

باید به خاطر داشت که انگلیس‌ها هرگز دلی خوشی از حاکمان افغان نداشته اند، بلیو در ۱۸۸۰ می‌گوید: «امیران افغان بیوفا در تعهدات، خاین در معاملات و دشمن در مناسبات می‌باشند... این امیران با وجود دشمنی با ما به خاطر تقویه موقعیت خودشان توسط کمک‌ها و پشتیبانی مفت ما، هیچ وقت از معاهده بستن با ما و قبول جیره ما از ما دریغ نه ورزیده

اند. آنها جهت حفظ و نگهداری موقعیت خویش منحصراً یک قوم حاکم از طریق کمک و حمایت ما، از هیچ‌گونه فریبکاری آگاهانه و عمدی دریغ نه نموده اند. فریبکاری و خدعه در تمام موارد شیوه معامله آنهاست... علل اساسی و اولیه انارشی و عدم ثبات در این سرزمین، تنوع قومی، مناسبات غیر عادلانه قبیله‌ای و حاکمیت تکقومی می‌باشد». دو تهاجم برتانیه بر کابل در سده نوزدهم برای گوش‌مالی دوست محمد و شیرعلی به خاطر همین فریبکاری‌ها یا پذیرش نماینده روسیه در کابل صورت گرفته است.

لغو توافقات مرزی در ۱۹۴۹، ادعای عدم شناخت مرز جنوبی و شناخت مرزهای شمالی و غربی را نیز می‌توان در همین راستا و در تمایلات قوم‌گرایانه، زورگویی و ادامه حاکمیت تکقومی آنها دانست. زیرا از تمام مرزهای کشور (حدود ۵۶۰۰ کیلومتر) فقط در بخش کوچک و غیرمهم آن (۴۰۰ کیلومتر با ایران و ۷۶ کیلومتر با چین) انگلیس‌ها دخالت نداشته، درحالی‌که تمام مرزهای مهم (به طول بیش از ۵ هزار کیلومتر) توسط انگلیس‌ها و در مقابل پرداخت پول و امتیازات به امیران کابل، تعیین و علامه‌گذاری شده‌اند!

در ضمن، اگر مرزهای جنوب را خطوط جداکننده حوزه نفوذ هند برتانوی - افغانستان و غیردایمی بدانیم، مرزهای شمال نیز خطوط جداکننده حوزه نفوذ روسیه - برتانیه و غیردایمی بوده و دارای عین حیثیت حقوقی اند! صرف‌نظر از اینکه این خطوط در معاهدات بعدی (امان‌الله و نادرشاه) به نام «مرز» مورد تایید قرار گرفته اند، «مطابق قوانین بین‌المللی، خطوط جداکننده حوزه نفوذ، غالباً به خطوط مناسب مرزهای بین‌المللی انکشاف می‌کند، حتی بدون توافق دولت‌های مربوطه... آنچه مهم است، تمرین یا عملکرد دولت هاست. آیا دولت‌ها این خطوط مرزی را به‌حیث مرزهای دیفکتوی بین‌المللی می‌شناسند؟ اگر آنها چنین می‌پندارند، آنها می‌توانند به‌حیث مرزهای بین‌المللی شناخته شوند، بدون اینکه نیاز به معاهدات دیگری باشد».

به گفته هایپکینز، افغانستان پیش از آنکه یک واقعیت خارجی باشد، یک ساخته ذهنی از تصورات استعماری (معرفت‌السنستونی) کمپنی هند شرقی در اوایل سده نوزدهم است که در

پایان سده تبدیل به واقعیت می‌گردد. لذا، احتمال فروپاشی آن به حیث یک کشور مصنوعی ساخت انگلیس با «جغرافیای تکه تکه، اقوام متخاصم، مرزهای ایجاد شده توسط بیگانگان و موجودیت نگهداری شونده توسط بیگانگان... اگر در محراق سیاست ابرقدرت‌ها و بازی بزرگ قرار نمی‌گرفت»، مدت‌ها قبل وجود داشت. این خطر امروز در موجودیت یک رژیم قبیلوی و حاکمیت تکقومی، قویا افزایش یافته و یگانه راه علاج آن را می‌توان در اصلاح قانون اساسی، تغییر ساختار نظام و استقرار یک نظام سیاسی با معیارهای دموکراتیک دانست و بس...

۲۳۶. معیارهای دموکراتیک‌بودن نظام‌های سیاسی، لعل زاد، ۲۰۱۶

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzad21.pdf>

نتیجه‌گیری

نظام کاملاً دموکراتیک یا آیدیال (بی‌نقص) وجود ندارد! اما نمونه‌های خوب (هند، برتانیه، جرمنی و...) فراوان است. وظیفه نخبگان یا نمایندگان مردم است که با تحلیل و ارزیابی شرایط کشور خود و تجارب کشورهای دموکراتیک، نمونه‌های مناسب برای کشور خود را انتخاب، تجربه و بهسازی (بهر روز) کنند. زیرا، گرچه تجارب دیگران بسیار گران‌بها است؛ اما زندگی عرصه «آزمون و خطا» است!

تعداد زیادی از ادیان (مانند زردشتی، اسلام و...) و ایدیولوژی‌ها (مانند سوسیالیسم، لیبرالیسم، سیکولریسم، فدرالیسم و...) دارای ارزش‌های فراوان اخلاقی، اجتماعی و سیاسی‌اند (مانند گفتار/کردار/پندار نیک، عدالت‌خواهی، رفاه اجتماعی، آزادی/برابری افراد و ادیان، تمرکززدایی و...) که ارزش‌های دموکراتیک نیز شمرده شده و اجزای ستون‌های اساسی نظام‌های دموکراتیک (مردم آگاه/فعال، قوانین عادلانه، نهادهای مستقل/متوازن، مقام‌های انتخابی/پاسخگو و حاکمیت قوانین عادلانه) را می‌سازند. اما نظام‌های سیاسی صرفنظر از اینکه بر بنیاد کدام اندیشه، دین یا ایدیولوژی قرار دارند، تا زمانی که این معیارها (یعنی پنج بنای نظام‌های دموکراتیک) را نه پذیرند و در عمل پیاده نه کنند، نمی‌توانند به نظام‌های

دموکراتیک تبدیل شوند (ایران اسلامی، چین سوسیالیستی، پاکستان فدرالی و دهها نظام سیکولر و لیبرال، نمونه‌های از نظام‌های غیردموکراتیک اند؛ درحالی‌که جاپان «امپراتوری» و برتانیه «سلطنتی» با پذیرش و عمل‌سازی این معیارها، نمونه‌های از نظام‌های دموکراتیک اند!) لذا آنچه اهمیت زیاد دارد، ماهیت نظام‌ها است؛ نه شکل، نام رسمی و ادعای آن‌ها:

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را (مولوی)

دلچسب اینکه، این معیارها نه تنها با اساسات هیچ اندیشه، دین یا ایدئولوژی که ادعای عدالت اجتماعی و رفاه مردم دارند، در تضاد قرار ندارد، بلکه تمام ارزش‌های دموکراتیک آن‌ها یکجا با تجارب زندگی عملی و دستاوردهای علمی در جوامع مختلف، سازنده پایه‌های اصلی نظام‌های دموکراتیک یا اجزا و مواد این ستون‌ها می‌باشند! اما این معیارها مطلق و ثابت نبوده و مانند هر پروسه اجتماعی تابع سطح رشد و تکامل جامعه، یعنی توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. در هر صورت، باید از نقطه‌ی شروع کرد و گام به گام در صدد تامین و تحکیم این پایه‌ها به پیش رفت (مسیر درست و سرعت مناسب!) اما آنچه در این مسیر برای استقرار نظام دموکراتیک و جلوگیری از ایجاد حکومت‌های بی‌کفایت، فاسد و دیکتاتوری فوق‌العاده مهم است، بلند بردن سطح آگاهی، فعال‌سازی و مشارکت «مردم» (در احزاب سیاسی، جوامع مدنی، رسانه‌ها و...)، ساختار غیرمتمرکز یا متوازن‌سازی «قدرت» نهادها و مقام‌ها (حکومت، پارلمان، قضا، احزاب سیاسی، جوامع مدنی و رسانه) و تامین شفافیت و نظارت بر «عادلانه» بودن قوانین و پروسه‌ها است.

گذار به نظام دموکراتیک یک پروسه دوامدار و بی‌پایان است. درعین حال این پروسه برگشت‌پذیر بوده و به حفظ و مراقبت دائمی نیاز دارد. همان‌طور که پرزه‌جات و چرخ‌های هر وسیله نقلیه (قوانین و نهادها)، کهنه و فرسوده می‌شوند و نیاز به ترمیم و نوسازی دارند، رانندگان (رهبران/مقام‌ها) آن نیز در صورت عدم نظارت و فشار لازم مبنی بر پاسخگویی و امکان عزل، یا یک‌ه‌تاز (دیکتاتور) می‌شوند و یا فاسد و بیکاره (زیرا قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق!) به این ترتیب خطر توقف، سقوط، پسروی یا به بیراهه رفتن این

وسیله نقلیه همیشه وجود دارد؛ اگر در مرکز توجه، نظارت و مراقبت دائمی قرار نداشته باشد. زیرا، نظام دموکراتیک محصول مبارزات دوامدار و بی‌پایان در بین موافقان و مخالفان برای برداشتن فاصله میان انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان است.

مردم نه تنها بدنه اساسی و ستون فقرات جامعه است، بلکه در صورتیکه آگاه و فعال باشند، از حقوق خود دفاع کنند و در تعیین سرنوشت خود سهم بگیرند، بدنه اساسی و ستون فقرات نظام دموکراتیک نیز پنداشته می‌شوند. اما تجربه جهانی نشان می‌دهد که حتی در مسایل مهمی (چون انتخابات، اعتراضات و...)، همه مردم سهم نه‌گرفته، تعدادی بی‌تفاوت مانده و تعدادی سهم می‌گیرند. ولی آنچه مهم است، پروسه روشن‌سازی، فعال‌سازی و سهم‌گیری یا مشارکت هرچه بیشتر مردم در تعیین سرنوشت خودشان است. در تحلیل نهایی، خودآگاهی و فعال‌سازی مردم باید به حدی برسد که رای ملیونی خودشان بتواند سرنوشت خودشان را بر بنیاد قوانین رایج و نافذ در کشورشان تعیین کند! به‌علاوه، افرادی که در نهادهای گوناگون (دولتی و غیردولتی) کار و فعالیت دارند، معمولاً آگاه/فعال‌ترین افراد جامعه و بعضاً نمایندگان منتخب مردم اند. همین افراد اند که رهبران/مقام‌ها، کادرها، شخصیت‌ها و فعالین جامعه یا سازندگان سرنوشت مردم بوده و نقش حیاتی در پروسه روشن‌سازی، فعال‌سازی، بسیج و مقاومت مدنی مردم دارند. لذا پروسه آگاه/فعال‌سازی مردم اولین گام مهم در راستای مکرراتیک‌سازی است! یکی از اساسی‌ترین وظیفه مردم، نهادها و مقام‌ها، قانونمندی تمام روابط یا قانونی‌سازی تمام مناسبات جامعه است. اما فقط قوانین عادلانه می‌تواند تامین/تنظیم‌کننده روابط و مناسبات عادلانه در بین مردم، نهادها، مقام‌ها و حتی کشورها باشد. لذا پروسه قانون‌سازی عادلانه دومین گام مهم در راستای دموکراتیک‌سازی است!

قانون و تطبیق آن برخلاف مقام‌ها، نهادها و مردم، وجود مستقل نداشته و عمدتاً محصول افکار و اعمال نهاد/مقام‌ها است. تجارب کشورهای دموکراتیک نیز نشان می‌دهد که نهادها نقش موتور/چرخاننده جامعه و رهبران/مقام‌ها نقش راننده یا سمت‌دهنده جامعه را برعهده دارند. به همین علت گفته می‌شود: مردم از رهبران و بزرگان خود می‌آموزند و از آن‌ها

پیروی می‌کنند (الناس علی دین ملوکهم). به‌علاوه، در دنیای امروزی، بیشترین سرمایه‌گذاری‌ها بر سر سیستم‌ها و استعدادهای (کادرسازی) صورت می‌گیرد. اما در هر صورتی و با هر وسیله‌ای باید از «ساختار متمرکز» و «قدرت گسترده» اجتناب کرد. لذا پروسه نهادسازی مستقل/متوازن سومین و مقامسازی انتخابی/پاسخگو چهارمین گام مهم در راستای دموکراتیک‌سازی است!

نظام‌ها و به‌خصوص نهادهای امروزی بیشتر به تیم‌های فوتبال شباهت دارند. نقش «مربی‌ان و بازیگران» در پیروزی تیم‌ها، می‌تواند نمونه خوبی برای مقایسه با نقش «مقام‌ها و کادرها» در پیروزی نهادها باشد: مربی که درست کار نکند یا بازیگری که خوب بازی نه‌کند، تعویض می‌شود!

استقرار نظام دموکراتیک در جامعه معنای دیگری ندارد به جز از حاکمیت قوانین عادلانه! لذا به خاطر حاکم‌سازی قانون و جلوگیری از سوء استفاده افراد، نهادها و مقام‌ها لازم است تمام مناسبات و ساختارها زیر کنترل و نظارت دایمی و همگانی قرار داشته باشند. اما نظارت و کنترل زمانی ممکن است که تمام قوانین، برنامه‌ها، پروسه‌ها و عملکرد نهاد/مقام‌ها از علنیت و شفافیت لازم برخوردار بوده و اصول پاسخگویی و مجازات/مکافات مرعی‌الاجرا باشد. لذا پروسه حاکم‌سازی قوانین عادلانه پنجمین یا آخرین گام مهم در راستای دموکراتیک‌سازی است!

به این ترتیب آگاه/فعال‌سازی مردم، عادلانه‌سازی قوانین، مستقل/متوازن‌سازی نهادها، انتخابی/پاسخگوسازی مقام‌ها و حاکم‌سازی قوانین عادلانه، گام‌های اساسی و پروسه‌های بدون‌وقفه برای دموکراتیک‌سازی یا مردم‌سالاری است که باید اساس کار و فعالیت روزمره و دایمی همه افراد، گروه‌ها، نهادها و مقام‌ها باشد تا جامعه از طریق خودآگاهی، خودباوری و خودگردانی به مرحله خودکفایی برسد که عالی‌ترین مرحله استقرار نظام دموکراتیک است. لذا نظام دموکراتیک یک «سیستم» یا نظام شهروندمحور، قانون‌محور و نهادمحور است؛ اما وظیفه هدایت، مراقبت، بهبود و نظارت مستقیم بر عملکرد درست این سیستم (حاکمیت قانون)

بر عهده «رهبران» یا مقام‌ها است (اما شهروند باید آگاه/فعال، قوانین باید عادلانه، نهادها باید مستقل/متوازن و مقام‌ها باید انتخابی/پاسخگو باشند).

چو آن کرمی که در پیله نهان است زمین و آسمان او همان است (نظامی)
گر نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی گل معنی شگفت (عطار)
در کف هر یک اگر شمعی بدی اختلاف از گفت شان بیرون شدی (مولوی)

۲۳۷. روز استقلال کشور کدام روز است، لعل زاد، ۲۰۱۷

https://archive.org/details/20220819_20220819_1113/mode/2up

نتیجه‌گیری

مطابق اسناد دوره امان الله، همه ساله ۹ حوت ۱۲۹۷ روز جلوس و اعلان استقلال پنداشته شده و در سطح دولتی در داخل و خارج کشور تجلیل شده است. اما برای خوشی مردم در داخل کشور، «عشر یا دهه اخیر برج اسد»، به گفته خود امان الله، بنام «جشن یا عید استقلال... همه ساله در بهترین موسم‌های کابل و پغمان معین و مقرر بوده» است. «بر مبنای اسناد این مقاله»، در تمام دوره امان الله، نه تنها روزی یا مناسبتی بنام ۲۸ اسد وجود ندارد، بلکه حتی یکبار هم زکری از آن به عمل نیامده است. یعنی ایام جشن استقلال پیش و یا پس از ۲۸ اسد شروع شده و هیچ مناسبتی با ۲۸ اسد نداشته است.

قرار معلوم سالگردهای استقلال که در نهم حوت هر سال بوده، در دو سال اول (۱۲۹۸ و ۱۲۹۹) در ماه حوت تجلیل شده؛ اما به علت سردی هوا، در سال ۱۳۰۰ فیصله کرده اند که جشن استقلال در «بهترین موسم‌های کابل و پغمان یعنی در عشر یا دهه اخیر اسد برای هشت روز» تجلیل گردد. با در نظر داشت این تجلیل پیشکی، اسد/سنبله ۱۳۰۰ سومین سال استقلال خوانده شده و همین محاسبه تا سال ۱۳۵۶ ادامه داشته است (صرف نظر از تجلیل آن در ماه‌های عقرب یا جوزا)!

امیر حبیب الله کلکانی در تجلیل جشن استقلال هیچ تغییری نیاورده و بر حسب معمول، یازدهمین جشن استقلال را با شروع از تاریخ ۲۷ اسد ۱۳۰۸ برای مدت ۵ روز تجلیل نموده است.

نادرشاه روز ۲۳ میزان (تخت نشینی خود) را به عوض ۹ حوت به عنوان «روز نجات» و جشن استقلال را برای هشت روز در دهه اخیر اسد تجلیل کرده و خود را ناجی استقلال افغانستان نامیده است.

ظاهر شاه نیز با پیروی از پدر خود برای سه سال، جشن استقلال را برای ۸ روز در دهه اخیر اسد تجلیل نموده، بعد برای سه سال تجلیل آن را به هفته اول جوزا تغییر داده و سپس به هفته اول سنبله برگردانده که این سنت تا سال ۱۳۵۶ یعنی دوران داود ادامه یافته است. روز ۶ جوزا را (به عوض ۲۳ میزان) به عنوان «روز استقلال» نامیده و تجلیل نموده است. در دوران داود نیز ۶ جوزا روز جشن نجات/استقلال وطن و هفته اول سنبله جشن استقلال کشور بوده است.

پس از پیروزی حزب دموکراتیک، ۲۸ اسد روز اسقلال نامیده شده و شماره سالگردها نیز تغییر کرده است. دلچسب اینکه تره کی (در بیانیه خود) ۱۹ اگست، حبیب زاده ۱۷ اگست، نوید ۸ اگست و فوفلزایی ۲۰ اگست (۱۹۱۹) را مطابق ۲۸ اسد ۱۲۹۸ گفته و آن را «روز استقلال» نامیده اند! ادعای تره کی، نوید و حبیب زاده در مورد اینکه ۲۸ اسد ۱۲۹۸ روز به رسمیت شناختن استقلال بوده و هر سال از ۲۸ اسد بنام روز آزادی تجلیل شده، بی بنیاد است...

سند دیگری که ارائه شده، کتیبه طاق ظفر پغمان و درج تاریخ «۲۸ اسد ۱۲۹۸» در آن است. در حالیکه اعمار این طاق در سال ۱۳۰۳ صورت گرفته و هدف آن گرامیداشت از خاطره شهدای راه استقلال در محل برگزاری همه ساله جشن استقلال (پغمان) به فرمایش وکلا بوده است (نه تثبیت روز استقلال پس از ۶ سال)! زیرا چه پیش از اعمار و چه پس از اعمار این طاق، در هیچ جشنی، ذکری از ۲۸ اسد ۱۲۹۸ به عنوان «روز استقلال» به عمل نیامده و همه ساله ۹ حوت ۱۲۹۷، هم در داخل و هم در خارج کشور تجلیل شده است. چنانچه در شماره ۶ (سال پنجم) مورخ ۴ اسد ۱۳۰۳ در مورد «افتتاح طاق ظفر» می‌خوانیم: «...برای تمجید از آن قایدین والاهمت و تذکار از آن عملیات و اقدامات بزرگ و با مفخرت

ملت در آنسال و احفاد آتیه ملت آثار و یادگارهای قایم و نصب می‌شود که بهر موقع آن آثار و یادگارها دیده شود مداولات آن در نظر بیننده تجسم نموده، احساسات تقدم و تعالی و نیل افتخارات و شرافت‌ها را در قلوب اولادهای ملت تازه و تجدید نماید و نگذارد که مفاخر آبا و اجداد را از دست داده، جهالت و بی‌خبری بسوی وادی ادبار و گمنامی سوق شان نماید... وکلای ملت باتفاقهم چنان تصویب نمودند که برای تذکار از عزم آهنین اعلیحضرت غازی و جنگ خونین و فداکاری‌های قشون افغانی در راه نیل استقلال یک دروازه متین سنگی که حوادث جویه بمرور ایام خللی بآن نرساند و تا قرن‌های زیاد ثابت و برقرار بماند بنام (طاق ظفر) در صیفیه پغمان که جشن استقلال همه ساله آنجا اجرا می‌شود، ساخته شود. همان بود که در این باب با الحاح و آرزومندی تمام بحضور اعلیحضرت غازی عرض کردند که قبول نمایند. حضور شاهانه التماس و خواهش وکلای ملت را محض استرضای آنان و بقای ذکر این فداکاری و همت و شجاعت قشون افغان منظور فرموده به تاسیس طاق ظفر بطور مزبور امر شد. سال گذشته در همین ایام تعمیر طاق ظفر شروع گردیده، امسال حسب مامول ختم گردید...

بر علاوه، اگر استقلال افغانستان در ۹ حوت ۱۲۹۷ اعلان نمی‌گردید، چگونه اتحاد شوروی استقلال آن را در ۶ حمل ۱۲۹۸ (مطابق ۲۷ مارچ ۱۹۱۹) به رسمیت می‌شناخت؟ در آخر، یکبار دیگر به سر مقاله شماره ۲۰ مورخ ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ امان افغان زیر عنوان «مراسم جشن سال سوم استقلال افغان» مراجعه می‌کنیم که پاسخگوی همه پرسش‌ها، نشان دهنده اهمیت ۹ حوت به عنوان «روز استقلال» و دلیل برگزاری «جشن استقلال» در دهه اخیر ماه اسد است (که هیچ رابطه‌ای با ۲۸ اسد ۱۲۹۸ ندارد):

چون ذات شرافت صفات اعلیحضرت غازی شهریار آزادی‌خواه افغان بتاریخ (۹) برج حوت قلاده اسارت را از گردن دولت و ملت خود باز کرده بکمال شرافت تاج گذار استقلال افغان گردیدند:

بتقریب حصول این شرافت و تکریم آن روز مقدس که یکروز تاریخی ذی شرافت‌یست و ملت

افغان تعظیم آن یوم میمون را دایم بر خود لازم می‌دانند سال بسال بنا بر تعزیز بهمان تاریخ مجالس جشن و محافل شادمانی در امصار و بلاد مملکت افغان پذیرای انعقاد می‌گردد. چون در موسم حوت دارالسلطنه کابل و اکثر بلاد افغانه بارد است لهذا این مجلس سرور بنا بر دم سردی هوا چنانچه خواسته دلهاست صورت گرم جوشی بهم نمی‌رسانید، باری اعلیحضرت غازی پدر تاجدار افغان اراده فرمودند تا در عشر اخیر برج اسد (که هوا فرحت افزاست و باغ‌ها دلکش، گلستان‌ها از کثرت ریاحین رنگین است، دهن‌ها از وفور فواکه شیرین؛ در موضع خوش آب و هوای پمقان) رسماً مجلس کامرانی ترتیب شود، و هشت روز جمیع وزارت‌ها و دفاتر و همه کارخانه‌جات از کار معاف و آزاد باشند تا بکمال خوشی و آزادی ایام جشن را بسر برند. اگر چه لوازم جشن کاملاً تکمیل یافت بنا بر هیجان مرض هیضه انعقاد مجلس مذکور را خالی از نقصان ندانسته الی اطفای نایره و با فسخ عزیمت فرمودند.

درین اوقاتی که مرض بکلی رفع گردیده، هوای پمقان نسبت بدارالسلطنه کابل سرد دیده شد، از آن جهت روز دوشنبه ۱۵ عقرب مجلس جشن سال سوم استقلال بکابل در چمن حضوری چهار روز باسلوب مرغوب منعقد گردید...

۲۳۸. پیشینه کاربرد واژه‌های دانشگاه و پوهنتون در کشور، لعل زاد، ۲۰۱۷

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalзад27.pdf>

نتیجه گیری

طوریکه در فرمان ایجاد «پوهنتون افغانستان» در حمل ۱۳۲۵ دیده می‌شود، واژه‌های دارالفنون و یونیورسیتی نیز در کنار واژه پوهنتون به کار رفته، اما از واژه دانشگاه چشم‌پوشی شده است. درحالیکه واژه دانشگاه سال‌ها پیش از اختراع واژه پوهنتون (و پس از آن) در مطبوعات کشور مروج بوده و یکجا با واژه‌های یونیورسیتی، دارالفنون و دارالعلوم کاربرد داشته است. همین بررسی کوتاه، پیشینه کاربرد آن را (اوایل سال ۱۳۱۳) به ۱۲ سال پیش از اختراع رسمی واژه پوهنتون و پیشتر از ایجاد رسمی دانشگاه تهران (۱۵ دلو ۱۳۱۳)

می‌رساند. شاید بررسی‌های بیشتر، ده‌ها مورد کاربرد آن را در ادوار پیشتر نشان دهد. اما با تشدید پروسه‌های پشتو-سازی، افغان-سازی، تاریخ-سازی و اسطوره-سازی در کشور از کاربرد آن در سال‌های بعدی (پس از ۱۳۴۰) جلوگیری می‌شود.

۲۳۹. الفنستون: مردم‌شناس پیش از مردم. جمیل حنیفی (برگردان: لعل زاد)، ۲۰۱۹

<http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?&id=4639>

استفاده متقابل از نام بیرون‌پارسی «افغان» با نام خودی «پشتون» توسط الفنستون، باعث سستی درگیری انتقادی در باره هویت فرهنگی فریبده/پنهان حاکمان درانی (و بارکزی) سلطنت کابل گردید. اختراع هویت «درانی» توسط احمد خان ابدالی (با لقب دادن «در دران» برای خود و نامیدن پیروان خود بنام «درانی») یک مانور سیاسی برای پوشانیدن هویت «ابدالی» غیرپشتون و صوفی‌چستی خود او و پیروانش بود. سازه زبانی پارسی «دُر دران» بوضوح نشانه آرایش فرهنگی و سیاسی دستگاه پارسیوان حاکمان سلطنت کابل الفنستون است...

تلفیق و اختلاط «افغان» با پشتون بصورت عمیقی واقعیت غلبه پارسی در افغانستان پارسیوان را پیچیده ساخت و باعث تسهیل تصور فریبده/پنهان حاکمان غیرپشتون درانی و بارکزی کابل به عنوان پشتون گردید - و فهم آن را بویژه برای خارجیان دشوار کرد.

۲۴۰. ناشناس ناشناس نیست، سیاسنگ، ۲۰۱۹ (هالند، ۲۰۱۹)

ص ۱۴۱

سیاسنگ: اگر می‌گویید پشتو تاریخ مکتوب چهارصد ساله دارد، با شعر امیر کرور (۷۰۰ تا ۷۷۰ م) که در «پته خزان» آمده و تاریخ مکتوب هزار و سیصد ساله پشتو را نشان می‌دهد، همنوا نیستید؟

فطرت: من صادق فطرت هستم، حق را می‌گویم و ناحق را ناحق. چپ و راست کنیم، زبان پشتو تاریخ مکتوب بالاتر از ۴۰۰ سال ندارد. در همین چند قرن خود هم هر آنچه دارد،

تمامش شعر است. لسانی که در آن کیمیا، فزیک و بولوژی نباشد؛ تاریخ، جغرافیه و جیولوجی نباشد؛ روانشناسی، فلسفه و آثار عملی نباشد، شعر و شعر و شعر – ولو هر قطعه اش شهکار – کدام درد پشتون‌ها را دوا خواهد کرد؟ سه ماه بنشینید، می‌توانید هست و بود چهار قرنش را الف تا پا بخوانید، بفهمید و در آخر دکترایش را هم بگیرید. در جهان، زبان‌های داریم که باید یک عمر در باره شان تحقیق و بررسی صورت بگیرد و هنوز زندگی کفاف ندهد تا عمیق تر وارد شویم. آدم نباید در برابر واقعیت عمدا خود را به کری و کوری بزند.

سیاسنگ: هرگاه چنین باشد، پته خزانہ چه می‌شود؟

فطرت: در این قضیه یک نزاکت حساس خانوادگی وجود دارد. عبدالحی حبیبی که قبلا هم یادآور شدم، پسر کاکای پدرم است. نمی‌خواهم باعث آزرده‌گی فرزندانش شوم، گرچه زبانی به آن‌ها گفته ام. ضمناً، نمی‌خواهم سوال شما را بی جواب بگذارم. لذا اکتفا می‌کنم به نقل قول خطرناکی از خودش که در اوایل دهه ۱۹۵۰ در جریده «آزاد افغانستان» خطاب به پشتون‌ها نوشته بود: «من زبان مرده و نامرتب پشتو را زندگی ادبی و تاریخی بخشیدم». اگر به عمق مفهوم همین جمله خوب توجه شود، دانستن راز پته خزانہ و شناختن نویسنده‌اش مشکل نخواهد بود. حبیبی با اعتراف ضمنی از اصل قضیه پرده برداشت.

سیاسنگ: شاید هدفش چنین باشد: یافتن پته خزانہ و بررسی درون مایه‌اش، زبان پشتو را زندگی ادبی و تاریخی یا رونق بیشتر بخشیده است.

فطرت: اگر کتاب پته خزانہ حقیقت می‌داشت و او از چگونگی یافتن و بررسی محتوایش چنان می‌نوشت، راهی برای توجیه می‌داشتیم. عبدالحی حبیبی در همان جمله خیلی ساده ناخواسته اعتراف کرده که پته خزانہ ابداع خودش هست.

سیاسنگ: شما اصالت پته خزانہ را نمی‌پذیرید؟

فطرت: پته خزانہ اصالت ندارد. پته خزانہ دور از منطق است. چرا بپذیرم؟

سیاسنگ: حبیبی با این کارش می‌خواست به زبان پشتو خدمت کند. مگر نه؟

فطرت: مرحوم حبیبی با جعل پته خزانہ و علم ساختن آن، نه تنها به پشتو خدمت نکرد، بلکه

آبروی ملیون‌ها پشتون را به گروگان گرفت.

سیاسنگ: چگونه؟

فطرت: این گونه که اکثریت پشتون‌ها حقیقت را می‌دانند، اما نمی‌توانند بگویند پته خزانه جعل است. آیا همین خودش گروگان گرفته‌شدن نیست؟

سیاسنگ: در پیرامون نازو انا و ملالی، همانی که می‌گویند سروده بود: «که په میوند کی شهید نشوی – خدایزو لالیه بی ننگی ته دی ساتنه»، چه می‌گویید؟

فطرت: نازو انا و ملالی می‌وند وجود خارجی ندارد. هر دو زاده ذهن شخصیت‌پرداز و اسطوره‌ساز افراد و حلقات معینی هستند. با افسانه‌های واهی نمی‌توان شخصیت ساخت.

سیاسنگ: شاه امان الله؟

فطرت: فهم و ذوق عامه را یکطرف می‌گذارم، من از جامعه روشنفکری می‌نالم. روزی از داود فارانی که برای کدام برنامه رادیویی مضمون تاریخی می‌نوشت، پرسیدم: چرا شوقی و تخیلی هر کس را دل تان خواست، قهرمان می‌سازید و بیهوده تا آسمان هفتم بالا می‌برید؟ شاه امان الله از کجا، چه وقت و چگونه قهرمان شد؟ با تعجب نگاهم کرد و خواست دلایلم را بشنود. گفتم: امان الله یک شهزاده برج عاج نشین بود و با شان و شوکت ظاهری به قدرت رسید. غیر از ملکه ثریا یک نفر از ملت هم پشت سرش نبود. عسکر تربیه شده برای دفاع خود نداشت، چه رسد به دفاع از کشور. با چند اقدام تجدد طلبی عجولانه هم سرنوشت خود را تباه ساخت و هم تا امروز مردم تاوان اشتباهاتش را پرداخته می‌روند...

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzarad42.pdf>

۲۴۱. غبار پدر تاریخ جعلی افغانستان، لعل زاد ۲۰۲۰

https://archive.org/details/20210518_20210518_2047

بسیاری از دوستان و هموطنان عزیز ما غبار را با کتاب مشهور «افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۴۶» او می‌شناسند، غافل از اینکه او چندین دهه پیش، نخستین جریده هفتگی «ستاره افغان، ۱۲۹۸» را در دوران امان الله و تاریخ‌سازی جعلی برای کشوری بنام افغانستان را با

نگارش دو رساله مهم زیر نام‌های «افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، ۱۳۱۰» و «تاریخچه مختصر افغانستان، ۱۳۱۱» در دوران نادرشاه بنیاد نهاد (مانند کشف آریانا، باخترا، خراسان، پیشینه ۴۰۰۰ ساله برای کشور افغانستان، پیشینه ۲۵۰۰ ساله برای قوم پختون و...)! و آن‌هم در زمانی که نه حبیبی بود، نه کهزاد، نه پشتو تولنه و نه انجمن تاریخ...

تمام تاریخ‌سازی‌ها و افغان‌سازی‌های بعدی توسط «پشتو تولنه، ۱۳۱۶» و اعضای آن (حبیبی، بینوا، رشتین، خادم و غیره) و «انجمن تاریخ، ۱۳۲۱» اعضای آن (کهزاد، غبار و غیره) بر بنیاد همین کشفیات و اختراعات غبار در این دو رساله است که آن را با سندسازی‌ها، هویت‌سازی‌ها و اسطوره‌سازی‌های بیشتر (مثل پته خزانه‌ها، ملالی‌ها و غیره) به پایه اکمال رسانیدند...

اما غبار در پایان عمر خود که کتاب مشهور «افغانستان در مسیر تاریخ» را در مذمت دربار نوشت، باز هم به هیچ یک از این تاریخ‌سازی‌ها، افغان‌سازی‌ها و اسطوره‌سازی‌ها اشاره‌ی نکرد، در حالیکه او شاهد عینی تمام این حوادث و فجایع بود!

۲۴۲. شناسنامه افغانان، لعل زاد، ۲۰۲۱

https://archive.org/details/20220505_20220505_1304

[در این اثر با استفاده از ۱۱۵ ماخذ/منبع و ارتباط آن به موقعیت اولیه‌ی افغان/اوغان‌ها در کوه‌های سلیمان/پاکستان و کرمان/ایران، نام‌های قبایل اولیه افغان در دوره امیر تیمور و بابر، شجره‌سازی در دوره مغولان هند، به قدرت رسیدن غلجالیان و ابدالیان، آغاز بازی بزرگ و ایجاد کشور افغانستان، نخستین دسته‌بندی منابع/آثار به هشت دوره مشخص و سپس نتیجه‌گیری‌های اولیه صورت گرفته بود که بنیاد اثر کنونی را با افزایش تعداد ماخذ و نتیجه‌گیری‌های بیشتر تشکیل می‌دهد. این اثر بعداً به انگلیسی برگردان شده و قرار است یکجا با مقالات سایر دانشمندان در یک مجموعه واحد به نشر برسد].

۲۴۳. عوامل و موانع ملت‌سازی در کشور، لعل زاد، ۲۰۲۳

https://archive.org/details/20230312_20230312_1334

[در این کنفرانس/گفتگو در باره عناوین زیر بحث شده است:

* تعریف برخی مفاهیم: هویت، قوم، ملت، دولت، ملت/دولت‌سازی، دولت/هویت/وحدت ملی؛

* پیشینه واژه‌های افغان و افغانستان؛

* پیشینه واژه خراسان؛

* روند دولت-ملت‌سازی در افغانستان (قومی: افغان/پشتو/پشتون‌سازی): پیشینه مرض؛

* راه حل/برونرفت: دولت-ملت‌سازی عادلانه (دموکراتیک/شهروندی): تداوی مرض؛

* نیازهای عمده شرایط کانونی].

دوم – منابع خارجی (انگلیسی، ترکی و اروپایی)

۲۴۴. سفرنامه کلاویخو به دربار امیر تیمور، ۱۴۰۶ (مسعود رجب نیا، تهران، ۱۹۶۵)

Narrative of the Embassy of Ruy Gonzalez De Clavijo to the Court of Timour, at Samarcand, 1403-06. London, 1859.

ص ۳۹ (متن انگلیسی)

تیمور فرمانروای بزرگ پس از کشتن امپراتور سمرقند و تسخیر امپراتوری او... همه امپراتوری خراسان را تسخیر کرد که حکومت بزرگی است...

ص ۹۴

سرزمین خراسان قلمروی پهناوری است که از تاتار تا هند گسترش دارد...

ص ۱۰۹

در این شهر سفیری از جانب شاهرخ میرزا پسر تیمور بیگ برای دعوت سفیر جهت دیدار او از شهری هرات رسید... این شاهرخ میرزا فرمانروا و امپراتور همین سرزمین خراسان بود.

ص ۱۱۸

این رود [جیحون] از کوهستان‌ها سرچشمه می‌گیرد، از طریق جلگه‌ها و قلمروی سمرقند و سرزمین تاتار می‌گذرد و در بحیره باکو [ارال] می‌ریزد. این [رود] حکومت سمرقند را از خراسان جدا می‌سازد.

تیمور فرمانروای بزرگ پس از تسخیر حکومت سمرقند مشتاق عبور از این رود بزرگ برای تسخیر سرزمین خراسان شد... الکساندر در نزدیک این رود با پوروس شاه هند جنگ کرد و او را شکست داد.

ص ۱۲۸

او [تیمور] پس از آن سرزمین خراسان را با استفاده از منازعه میان دو برادر، فرمانروایان آن سرزمین تسخیر کرد و به این ترتیب، این دو امپراتوری خراسان و سمرقند را بدست آورد که بنیان کشور پهناور او است.

۲۴۵. خاطرات پدر/کشیش مونسیرات در سفر به دربار اکبر [۸۲/۱۵۷۹]؛ صنعا ۱۵۹۱

برگردان از لاتین اصلی به انگلیسی توسط هایلند. اکسفورد. ۱۹۲۲

The Commentary of Father Monserrate, S.J. on his Journey to the Court of Akbar. Oxford, 1922.

[اکبر در فبروری ۱۵۸۱ علیه برادر ناتنی خود میرزا محمد حکیم شاه کابل لشکر کشید که به پنجاب حمله کرده بود (و در اگست وارد کابل شد). پدر/کشیش مونسیرات، امپراتور را در این لشکرکشی به کابل همراهی کرد و سپس در پایتخت اکبر ماندگار شد. او در بازگشت به اروپا توسط اعراب توقیف و سپس به صنعا انتقال داده شد. به او اجازه داده شد که یادداشت‌های خود در مورد اکبر را که در هند نوشته بود، در زندان صنعا در ۱۵۹۰ تکمیل کند. او در ۱۵۹۶ به گوا بازگشت و در جزیره سلسیت در ۱۶۰۰ مرد. خاطرات او بنا به دلایلی هرگز به لژین یا روم نرسید؛ بلکه در آغاز سده گذشته در کلکته پیدا شد و متن لاتین آن در ۱۹۱۴ توسط مجله آسیایی بنگال به نشر رسید. پیشگفتار مترجم انگلیسی].

ص ۱۱۸ [متن انگلیسی]

قرارگاه در کنار اندوس و در یک دره ناحیه هزاره برپا شد [این ناحیه اکنون شامل ولایت صوبه سرحد است]. جزیره فوق مربوط به یک طایفه پتان (Patanaei) است که بنام دلزاک (Delazaquii) یاد می‌شود. این منطقه به مراتب حاصل‌خیزتر از آن‌های است که پیمودیم. چون با آنکه درخت و باغ ندارد، خاک آن غنی و عمیق است و مقدار زیاد جواری، حبوبات و علف برای چرا دارد... برخوردار اهالی نرم و دوستانه است. آن‌ها در کشت زمین، چرا و پرورش گله‌ها مشغول اند. برخلاف گاکارها در روستاها زندگی می‌کنند. زبان شان زبان پتان است که بنام پشتو (Pastoum) یاد می‌شود. صدای آن شبیه هسپانوی است – و آنچه مایه تعجب است – برخی واژه‌های مشابه دارد.

ص ۱۴۳

شهبازده یکروز پس از خروج شاه شروع به پیشروی کرد و در مدت دو روز به کوتل دشوار، شیبدار و باریک بر فراز دامنه بلندی رسید که بومیان آن را خیر می‌نامند... ارتش با مشکلات

زیاد از آن گذشت... در میان سواران، ملکه‌ها، شهزاده‌ها و ملکه شاه پتان بود که از او چند فرزند داشت. جلال الدین [اکبر: ۱۵۵۶ - ۱۶۰۵] او را به عنوان گروگان افتخاری با خود می‌برد، هم به عنوان یادآوری و هم به خاطر جلوگیری از هر گونه شورش در میان پتان‌ها که فقط به خاطر ترس در انقیاد بودند...

ص ۱۴۹

مملکت جلال آباد شمار زیادی تاکستان و باغستان دارد که در آن‌ها انگور، انار، شفتالو، توت، انجیر و سایر میوه‌ها وجود دارد. باشندگان این ولایت پتان‌های اند که توسط یک پادگان مغول کنترل می‌شوند. این پتان‌ها را که مغول‌ها بنام «اوغان» (Aufgan) می‌نامند، با کشاورزی زندگی می‌کنند...

کابل در موقعیت رفیع ساخته شده و در زمستان آنقدر سرد است که شاه همیشه مجبور است با نگهبانان و خادمان و کل دربار خود به جلال آباد فرود آید. اما در تابستان هوا به قدری سرد است که حتی در نیمه تابستان - بدترین موسم سال - بدون احساس گرمای خورشید می‌گذرد و شاه در این موسم از جلال آباد به کابل می‌رود. شهر دومی عمدتاً به خاطر دو چیز قابل توجه است. اول، پایتخت است و دوم مملو از بازرگانانی است که از هند، پارس و تاتار می‌آیند. زیرا در قلب کوه‌ها قرار دارد که بازوان خود را دراز می‌کند تا ممالک اطراف - هند، سغدیان [بخارا]، بکتریانا [بلخ] و تاتار را لمس کند...

شاه ۷ روز در کابل ماند تا پیروزی خود را به شیوه اجدادش آشکار کند. خواهرش نزد او آمد، تقاضای عفو کرد و التماس نمود که برادر مغلوبش را ببخشد و پادشاهی او را باز گرداند. نتیجه شفاعت او این بود که پادشاه با اتکا به فضیلت، وفاداری و درایت او سلطنت کابل را به او سپرد و اعلام داشت که با میرزا حکیم (Mirsachimus) معامله‌ی ندارد، نامش را فراموش کرده و طاقت شنیدن نام او را ندارد و صلاحیت و گذاری در اختیار او می‌باشد... شاه با خروج از کوتل خیبر و رسیدن به دشت، چندین روستای نزدیک ساحل را به آتش کشید، زیرا ساکنان آن‌ها از دادن غلات و آذوقه یا فروش آن به هنگام رفتن او ابا ورزیده

بودند. بدبختان روستا به محض شنیدن بازگشت شاه به آن سوی رود گریختند و با درماندگی از بلندی آن سو آتش زدن اموال خود را تماشا می‌کردند. آن‌ها به خاطر وفاداری خود به میرزا حکیم رنج می‌بردند و این سخن شاعر را به تصویر می‌کشیدند: «مردم باید به خاطر گناهان حاکمان خود رنج بکشند»!

ص ۱۶۲

او [جلال الدین اکبر] به تازگی سلطنت کابل را به این استان‌ها اضافه کرده بود. او اندکی پس از آن کشمیر [در ۱۵۸۶] و سلطنت سند [در ۱۵۹۱] و جمبو [جمو] را اشغال کرد. حال او سلطنت دکن را تهدید می‌کند که در مجاورت پرتگالی‌ها است... داود شاه پتان‌ها در یکی از این جنگ‌ها کشته شد.

ص Xli (ضمیمه)

همین سکاها هندوسکایی‌ها را در نزدیک پاروپانیزا بنیاد نهادند که ساکنان آن پتان‌ها و دلزاک‌ها (یعنی صادق دل) بودند. آن‌ها با آمیزه‌ی از زبان سکایی بکتریا و مادها و پارت‌ها بنام پشتو صحبت می‌کنند. پارسیان به آن‌ها اوغانی (Aufgani) می‌گویند. بکتریایی‌ها ابتدا توسط یوکرآتیدوس به این منطقه آورده شدند. متعاقبا پارتیان/اشکانیان را میتريداتس نوه ارساکس پس از کشتن پسر یوکرآتید به این‌جا آورد.

۲۴۶. سفرنامه پیتر و دلواله (ترجمه شعاع الدین شفا) ۱۶۱۹ (تهران، ۱۳۸۴)

ص ۵۶

طوری که می‌دانید هند شرقی سرزمین وسیعی است که با ایران هم‌سرحد است. و البته وقتی می‌گوییم «ایران» مقصودم کلمه «پرشیا» نیست که فقط یک ایالت این مملکت محسوب می‌شود؛ بلکه منظورم تمام امپراتوری ایران است و هند شرقی نیز در کنار ایالت زابلستان که مرکز آن قندهار و شرقی‌ترین ایالت ایران است واقع شده و در این‌جا عموماً به آن هندوستان می‌گویند...

آنچه تا کنون دستگیر من شده است، زبان پارسی امروز نه قدیمی و نه کامل و نه خالص است، بلکه از زبان ملل مختلفی که بعد از اسلام به این سرزمین تاخت و تاز کرده و در آنجا سکنا گزیده اند واژه‌های فراوانی را به عاریت گرفته و در حقیقت معجونی از همه آنها شده است. نصف این معجون را زبانی تشکیل می‌دهد که کردهای امروزی به آن متکلم هستند و می‌توان گفت همان پارسی قدیم، یا زبان پارت هاست. نیم دیگر عبارت از لغت‌های عربی و ترکی و تاتاری و هندی و به طور خلاصه زبان ملی که در همسایگی ایران هستند...

۲۴۷. سفرنامه کاتف (ترجمه همایونفرد) ۱۶۲۴ (تهران، ۱۹۷۷)

از مشهد تا قندهار چهل روز راه است. بدین شهر مرز ایران و هندوستان است. شهر قندهار را شاه ایران به سال ۱۶۲۲ به تصرف خود در آورد و با تصرف آن ایران هم‌مرز هند گردید. از شهر قندهار چون به هند رفتیم، راه ما در طلوع آفتاب بود...

۲۴۸. سفرنامه توماس هربرت، لندن، ۲۹/۱۶۲۶ (لندن، ۱۶۳۸)

Some Years Travels into Divers Parts of Asia and Afrique. London. 1638.

قندهار... جنوب این ولایت تا اندازه زیادی بارور است و تمام وسایل خوب را به وفرت دارد، به این علت کاروان‌های زیادی از طریق آن از لاهور به پارس رفت و آمد می‌کنند. تمام تدارکات گرانبها بوده و عبور [به علت گروه‌های زیاد راهزنان پتانها (Puttans)، اغوانها (Agwans) و کولی‌ها (Coolyes) که مانند عرب‌های خشن بالای قافله‌ها حمله می‌کنند] قابل شارژ/هیجان و خطرناک اند.

۲۴۹. سفرنامه ماندیلزلو به هند شرقی در ۱۶۳۸ - ۳۹، (۱۶۶۹)

The Voyages and Travells of the Ambassadors sent by Fredrick Duke of Hosltein... and The Travels of John Albert de Mandelslo from Persia in the East - Indies. London. 1669. ص ۱۴ (متن انگلیسی)

(سال ۱۶۳۸): قندهار که نام خود را از نام شهر آن اخذ نموده، غربی‌ترین ولایت هند است که در سرحد شاه پارس قرار دارد که چندین بار آقای آن بوده است. بر سر همین ولایت است که شاهان پارس در جنگ مداوم با مغول اعظم بوده است، همان‌گونه که در جانب ترک‌ها بر سر بغداد و ایروان در جنگ اند. ولایت کابل که بدون شک غنی‌ترین ولایت هند است، نام خود را از مرکز آن گرفته و هم سرحد تاتارهای بزرگ در شمال است...

ص ۱۷

(سال ۱۶۳۸): در ماه می اخباری رسید که خان قندهار به مقابل شاه پارس اغتشاش کرده و آن را به مغول‌ها تسلیم کرده است؛ چون شاه پارس او را تهدید به مرگ کرده است. مغول‌ها فوراً ۵۰۰ هزار سوار به آنجا فرستادند که در خدمت حاکم و گاریزون آنجا باشد. علی مردان خان حاکم قندهار چنین تهدیدی را در آغاز شاه صفی کرده بود که او را مجبور به آمدن به دربار کرده بود...

ص ۶۵

تمام مسلمانان این مناطق دارای عین مذهب اند؛ اما گروه‌های متفاوتی در بین خود دارند، بویژه در شیوه زندگی، جاییکه به فرقه‌های مختلف تقسیم می‌شوند. لذا می‌توان گفت که آن‌ها اقوام مختلف اند، به عوض اینکه گروه‌های مختلف باشند. آن‌ها را می‌توان به پتان‌ها، مغول‌ها و هندوستانی‌ها تقسیم کرد... آشکار است که پتان‌ها مردم هیجانی، گستاخ، ظالم و وحشی اند. آن‌ها بدون هیچ دلیلی با دیگران می‌جنگند و می‌توانند زندگی خود را بدون هیچ ضرورتی به خطر بیندازند. مغول‌ها برعکس آن‌ها که از تاتار بزرگ آمده اند، مردم ملایم، فروتن، مدنی، متعهد و مورد پسند اند. این‌ها در مقایسه با دیگران کاملاً قابل احترام اند. هندوستانی‌ها که باشندگان بومی کشور اند و با رنگ چهره خود از دیگران متمایز می‌شوند، نسبت به دو مردم

دیگر تیره‌تر اند. این‌ها مردمان روستایی و حریص اند که در مقایسه با پتان‌ها و مغول‌ها چندان مبتکر و حرفوی نیستند.

۲۵۰. نقشه امپراتوری مغول و پارس، ۱۶۵۲

کهن‌ترین نقشه‌های اروپایی که در آن‌ها واژه‌های پتان‌ها (Patanes) و اغوان‌ها (Aguvanes) در ولایت/صوبه قندهار دیده می‌شود (نقشه‌های ۶ الف و ب دیده شوند). در این نقشه‌ها می‌توان ولایات کابل، قندهار، خراسان و سجستان را مشاهده کرد. قلمروهای افغانستان امروزی در بین سه امپراتوری تاتار (در شمال)، امپراتوری هند (در جنوب) و امپراتوری پارس (در غرب) تقسیم است.



نقشه ۶ الف. نخستین واژه اغوان و پتان در نقشه امپراتوری مغول، ۱۶۵۲



نقشه ۶ ب. نخستین واژه **اغوان** و **پتان** در قندهار در نقشه امپراتوری پارس، ۱۶۵۲

۲۵۱. جهان نما، کاتب چلبی، ۱۶۴۸/۱۶۵۵ (قسطنطنیه، ۱۷۳۲)

[این اثر جغرافیایی که ارزش «حدود العالم» دوم را دارد، دارای ۴۶ فصل است: از کره ارض، اروپا، آفریقا و آسیا بحث کرده و بعد در باره هند، چین، ایران، شام و اناتولی توضیحات داده است. سند در فصل ۲۳، مکران در فصل ۲۴، زابلستان و خوست و اشناغر در فصل ۲۵، کشمیر و تبت در فصل ۲۶، سجستان یا سیستان در فصل ۲۷، بدخشان و غور و طخارستان در فصل ۲۸، خراسان و قهستان در فصل ۳۳، ماورالنهر (سمرقند و بخارا) در فصل ۳۶، ترکستان در فصل ۳۷ توضیح شده است. یکی از نکات بارز این اثر، تصاویر و نقشه‌های آن است که به گفته بارتولد تا آن زمان در اروپا چنین کاری نشده بود (نقشه‌های ۷ دیده شوند). گر چه متن نسخه به «ترکی» است، اما مفهوم آن قابل فهم است].

ص ۲۳۲ (نسخه خطی، متن ترکی)

چهینکوت: چینکوت و چنکوچ دخی دیرلر بوز طقوز ببچوق درجه طول و اتوز ایکی درجه عرضه نهر سند کارنده بر شهر عظیمک و اول ولایتک... مملکتدر شهر مزبور بر بندر مشهور اولوب کابل و نیلاب و بوشهر ساج ایاغی دو شمشدر جنکوت نونار دن جنوبه واقع اولور بوچهینکوت طاغارنده **او غانیان** ساکن اولور اناره اوان دخی دیر لر؛ چوپاره: نهر سند کنارنده بر جبل عظیم زیلنده بلاد **او غانیان**دن بر بلده قدیمه در چهینکوتدن ایکی مرحله اشاغی دوشر.

ص ۲۳۷

اقلیم زابلستان و خواست و آشناغر: حدودی: شرقده برشاور و بعض بلاد هند، غربده کوهستان و هزاره، شمالده ولایت قندز و... کوه هندوکش بو طرفده فاصل واقع اولمشدر، جنوبده **افغانستان**دن قزمل و غیره.

مملکت خواست و غزنه: حدودی جنوبده ولایت آشناغر و غربده قندهار و سجستان شرقده کابل شمالده بدخشان و بلخ.

مملکت آشناغر. حدودی خواست و نغر شمالنده یوتله محدود قصبه لری و... غربدن پنجکوره صوبی و شرقده کو برطاغلوندن کان...

ص ۲۴۱

کشمیر: حدودی جنوبده هند دن دهلی و لاهور شمالده بدخشان و بعض خراسان شرقده اراضی تبت غربده **او غانیان**...

ص ۲۴۸

مملکت سجستان یعنی سیستان. حدودی شرقده **او غانستان** هند و مکران شمالده بعض هند غزنه و غور غربده کرمان و خراسان جنوبده مفازه کرمان.

ص ۲۵۲

مملکت بدخشان. حدودی جنوبی نهر مرغاب شمالده نهر جیحون شرقده ترکستان و غربده بلخ و خراسان.

ص ۳۰۹

خراسان: حدودی. شرقده نواحی سجستان و بعض بلاد هند و شمالده بلاد ماورالنهر و ترکستان غربده عراق عجم و بلاد جبل و طبرستان

ص ۳۴۸

ماورالنهر: حدودی. غربده خوارزم شرقده حدود هند جنوبده جیحون... شمالده حدود ترکستان.

ص ۳۶۶

ترکستان: حدودی. شرقده ختای سنور لری شمالده دشت قبچاق و مسقوصحرا لری دشت اقلیمده در بویر... جنوبده بدخشان و ماورالنهر و کشمیر و تبت سنور لری غربده خوارزم و طاغستان و دشت قبچاقده تن صویی [کاشغر، یارکند، ختن، اتراد، تورفان].

۲۵۲. جغرافیای عثمانی. ترجمه جهان نما (توسط کاتب چلبی)، ۱۶۵۲/۱۷۳۲

The Ottoman Cosmography. Translation of Cihannuma. By Katib Celebi (1609-1657). Brill Co., Leiden/Boston. 2002.

ص ۱۸۷ (متن انگلیسی)

در حال حاضر **افغان**ها این سرزمین [اوریسه] را اشغال کرده اند...

ص ۱۹۵

سلطان بزرگ هند امپراتور مغول است. سایر حاکمان مسلمان از او اطاعت می‌کنند. حاکمان دکن، کامبایا، ماردو و سنغا توسط او تعیین می‌شدند. او عمدتاً جنگ‌های با تاتارهای یشیلباش («کله‌سبز») یعنی اوزبک‌ها و صوفیان یعنی قزلباش («کله‌سرخ» = صفویان) دارد. او شمار زیاد اسپان، فیلان و شتران را نگهداری می‌کند و سربازان و خزانه زیاد دارد. او گاهی با شاهان بنگال و بدخشان نیز برخورد می‌کند. پرچم او دارای خطوط سفید در زمینه سبز است.

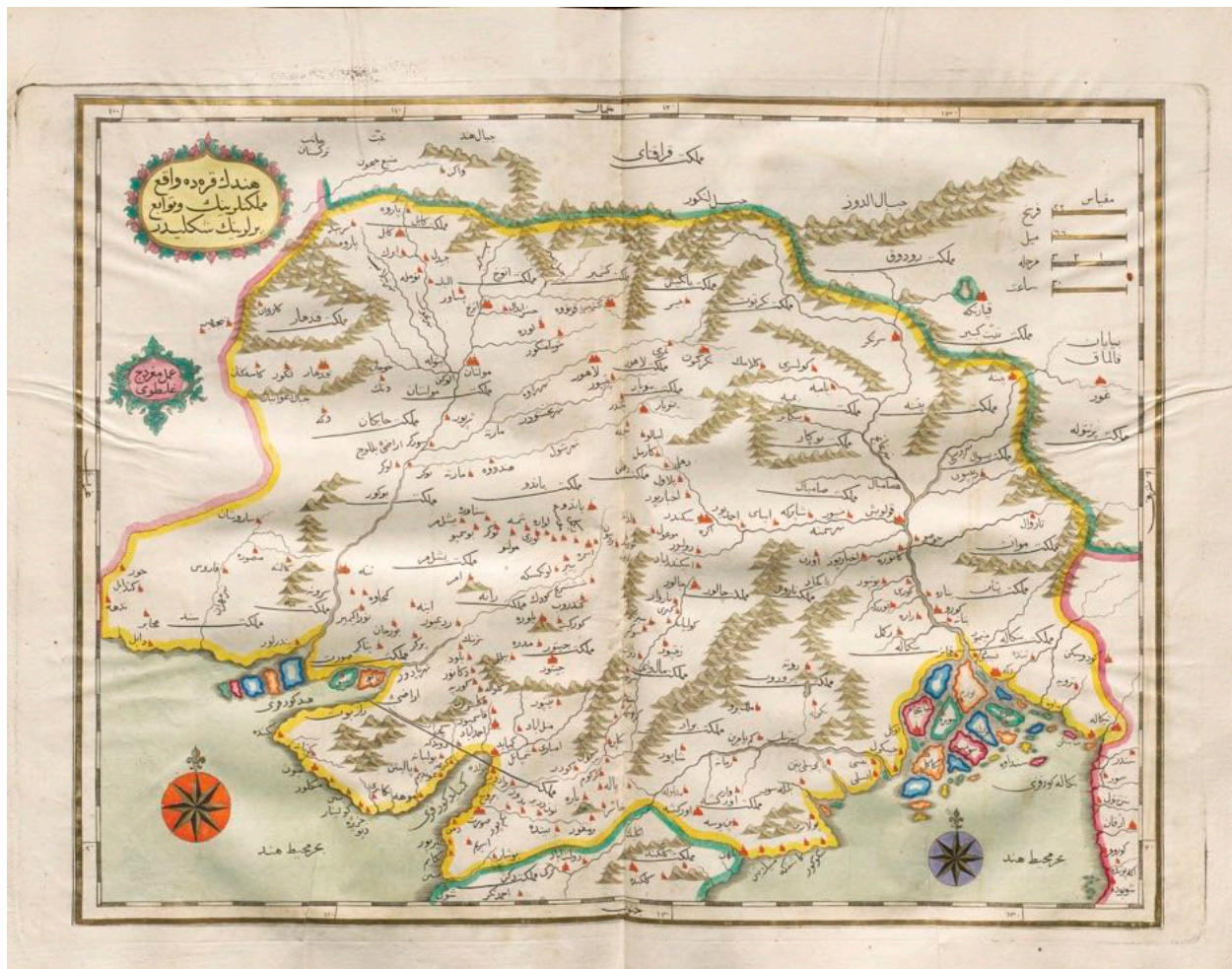
سربازان او پارسی صحبت می‌کنند. آن‌ها جنگجو اند و با سلاح‌های مختلف مجهز اند. آن‌ها **افغان**‌های اند که از هر قبیله جمع‌آوری شده و از توپ و تفنگ استفاده می‌کنند...



نقشه ۷ الف. نخستین واژه **اغواستان** در نقشه ایران کاتب چلبی، ۱۶۵۲

ص ۱۹۸

دولت خان حاکم لاهور به کابل رفت و بابر میرزا یک اولاده تیمور را تحریک کرد که بسوی هند پیشروی کند. دولت خان در مسیر راه درگذشت؛ امپراتور بابر در نزدیکی پانی پت با سلطان ابراهیم برخورد کرد و او را شکست داد. سلطان ابراهیم همراه با گروهی از امیران سقوط کردند و عصر **افغان**‌ها در آن‌جا به پایان رسید...



نقشه ۷ ب. نخستین واژه جبال اغوانیان در نقشه هند کاتب چلبی، ۱۶۵۲

ص ۲۰۷

[فصل ۲۳. اقلیم سند]: ... ولایت مملکتی [جانیکوت/چینکوت] است که مواد غذایی ارزان دارد. شهر انبار مشهوری است که سه پایه کابل، نیلاب و جا[هی] نکوت در جنوب آن‌ها را می‌سازد. در این کوه‌های جاهینکوت **افغان**‌ها زندگی دارند که بنام **اغوان** نیز نامیده می‌شوند. چوباره: شهر کهن **افغان**‌ها است که در پای کوه‌های بزرگی در سواحل رود سند قرار دارد. این دو مرحله در پایین جاهینکوت قرار دارد.

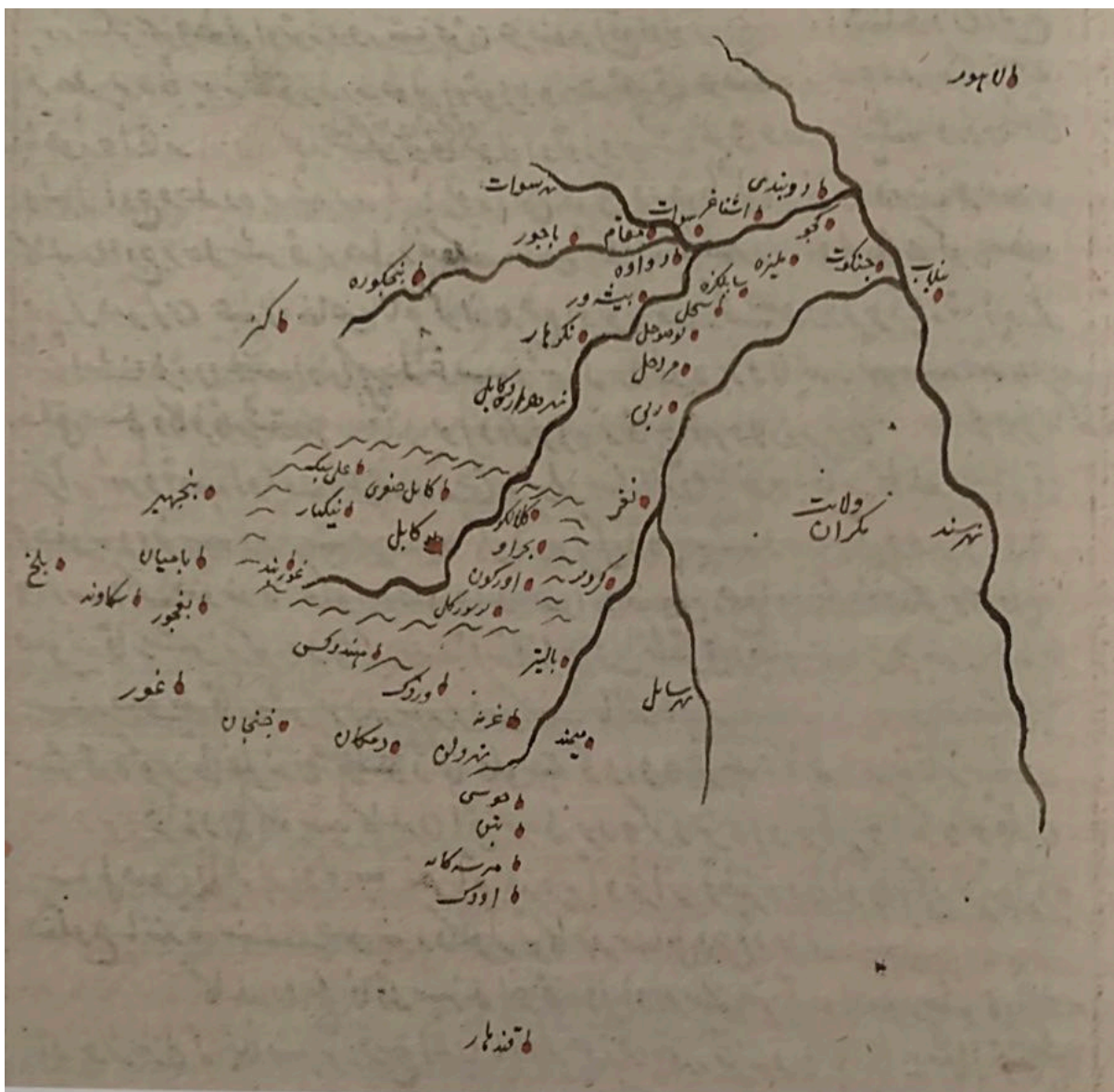
ص ۲۱۱

فصل ۲۵. اقلیم زابلستان [کابلستان]، خوست و اشنغر (نقشه ۷ ج دیده شود):

چندین مملکت شامل این فصل است. زابلستان: پارسیان آن را باختزمین می‌گویند. این یک مملکت مستطیل-گونه و محاط به کوه‌ها است. در شرق آن برشاوور [پشاوور] و برخی مناطق هند است؛ در غرب آن کوهستان و هزاره؛ در شمال آن مملکت قندز و انداز [اندراب؟] است که در این جانب آن کوه‌های هندوکش قرار دارد؛ در جنوب آن قزمل [فرمول] و سایر نواحی **افغانستان** است. پایتخت آن کابل است: شهر گوارا با باغستان‌ها و درخت‌های میوه در سواحل یک دریا... این یک قلعه مستحکم و سنگی دارد که فقط از یک طرف صعود می‌شود. مردم آن مخلوطی از مسلمانان، بت‌پرستان هندی و یهودان اند. در زمان‌های کهن، احترام زیادی برای این شهر در میان هندیان وجود داشت. حاکم آن‌ها... تا زمانی حاکم پنداشته نمی‌شد که در این‌جا تاجگذاری نمی‌کرد...

ناحیه‌های زیادی همراه با روستاها و قلعه‌ها در اطراف کابل وجود دارد. مطابق هفت اقلیم، کابل ۱۴ تومان دارد و کلانترین آن‌ها قرار زیر است: تومان نیکنار [ننگرها]...، تومان الیشینگ... این ولایت را المغان می‌گویند و در شمال آن هندوکش قرار دارد... هندوکش قلعه‌ای که در بالای آن کوه‌های برفی بوده و شش مرحله از کابل فاصله دارد. از این جا می‌توان در ۳ روز به خنجان رسید. خنجان شهر پرمیوه در کوه‌ها است و از آنجا می‌توان در ۲ روز به غور رسید. تومان دره نور که شراب آن بسیار مشهور است. تومان کزنورکل که در سرحد کافرستان قرار دارد. این سرحد سوات و باجور است... تومان بحراو [نجراو] که انار زیاد دارد و در کوه‌ها است و هم جلغوزه که بنام داهک یاد می‌شود... تومان غوربند... در بین آن و آب باران دو چمنزاری است که در موسم بهار مشابه جنت در قشنگی و تازگی بوده و گل‌های معطر آن بنام لاله گل یاد می‌شود. جدا از آن، استالیف و استرغنج دو محل قشنگ در کابل است که هیچ مانندی ندارند. میرزا الغ بیگ ابوسعید عادت داشت که آن‌ها را سمرقند و خراسان بنامد. به فاصله یک فرسنگ وادی قشنگ و شکاری دیگری بنام خواجه سیاران است... خورد کابل روستای قشنگ و دیگری به فاصله نیم مرحله در شرق کابل است. بامیان

شهر کوچک و دارای قلعه قوی در کوه‌ها است... در بین خراسان و غور قرار دارد و دو مرحله از بلخ فاصله دارد... پنجپیر یک شهر متوسط در کوه‌ها در ناحیه بامیان قرار دارد... ممالک خوست و غزنه ولایات بزرگی در مجاورت کابل اند...



نقشه ۷ ج. زابلستان [کابلستان]، خوست و اشغر، ۱۶۲۴

فصل ۲۶. مملکت کشمیر و تبت: ... در جنوب آن دهلی و لاهور؛ در شمال آن بدخشان و بخشی از خراسان؛ در شرق آن قلمروهای تبت و در غرب آن توقفگاه **افغان** ها قرار دارد...
فصل ۲۷. مملکت سجستان: معرب آن سیستان و ولایت بزرگی است در بین خراسان، کرمان و سند. در شرق آن **افغانستان**، هند و مکران؛ در شمال آن بخشی از هند، غزنه و غور؛ در غرب آن کرمان و خراسان و در جنوب آن دشت کرمان قرار دارد... مرکز آن شهر زرنج است.

فصل ۲۸. بدخشان، غور و تخارستان: ... در جنوب آن رود مرغاب؛ در شمال آن رود جیحون؛ در شرق آن ترکستان و در غرب آن بلخ و خراسان قرار دارد... تخارستان: ناحیه بزرگی در غرب بدخشان است...

فصل ۳۳. اقلیم خراسان و قهستان: ... در شرق آن نواحی سجستان و برخی مناطق هند؛ در شمال آن مناطق ماورالنهر و ترکستان؛ در غرب آن دشت بین عراق پارسی و مناطق جبال، طبرستان و خراسان؛ در جنوب آن دشت جداکننده فارس از کرمان و خراسان...

فصل ۳۶. اقلیم ماورالنهر: ... در غرب آن خوارزم؛ در شرق آن مرزهای هند؛ در جنوب آن جیحون که از مرز بدخشان تا مرز خوارزم امتداد دارد، چون به شکل مارپیچ از شرق به غرب جریان دارد؛ در شمال آن مرزهای ترکستان قرار دارد. این اقلیم در بین دو رود جیحون (اکسوس) و سیحون (جکسارتیس) قرار دارد...

فصل ۳۷. اقلیم ترکستان و جلگه‌ها: ... در شرق آن سرحدات ختای [چین]؛ در شمال آن جلگه‌های قباچاق و دشت‌های مسکوی؛ در جنوب آن بدخشان، ماورالنهر، کشمیر و مرزهای تبت؛ در غرب آن خوارزم، داغستان و رود دانیوب در جلگه قباچاق...

ص ۴۳۶

زبان‌های مختلفی در اقلیم سوریه وجود دارد: عربی، ترکی، کردی، پارسی، هندی، **افغانی** و سلیمانی (یک لهجه کردی) در دمشق صحبت می‌شوند...

۲۵۳. سفرنامه دن گارسیا (سفیر اسپانیا به دربار شاه عباس اول) ۱۶۶۷ (تهران، ۱۳۶۳)

ص ۳۵۶

سنه ۱۶۱۸ – در این موقع شاه [عباس] که با یک دست بازوی سفیر اسپانیا را گرفته بود، با دست دیگر سفیر لاهور را نشان داد و گفت آن شخص را می‌بینید؟ اگر شهر قندهار را به من برنگرداند، آن را با هر چه در آن ناحیه به دستم افتد، به زور خواهم گرفت. آنگاه به فرزندانش که خارج از حلقه حصار ایستاده بودند، اشاره کرد و گفت، نمی‌خواهم اینان روزی به سبب از دست‌دادن یک سر انگشت از آنچه با اسلحه به کشور ضمیمه کرده ام، سرزنش کنند... قندهار شهری کوچک است، با برج و باروی استوار واقع در سرحد آریا یا آری [هرات] امروز هند و در مسیر جاده‌ی که بازرگانان از طریق آن از پارس و خراسان به سند می‌روند، همچنانکه تجار لاهور و اگره و دیگر ایالات هند نیز برای رفتن به خراسان و آذربایجان و پارس از همین جاده استفاده می‌کنند.

شاه ایران اهمیت بسزا برای این شهر قایل بود، زیرا از چندی پیش تصمیم داشت کالای صادره از طریق دریا و هرمز را در این شهر متمرکز کند و به همین سبب همواره پادگانی منظم و قوی را به فرماندهی شخصی مورد اعتماد در این شهر نگاه می‌داشت. اما در این زمان فرمانده پادگان این شهر خواه از آن جهت که از دربار ایران ناراضی بود و یا به سبب پولی که شاه لاهور بدو و افردانش داده بود، خود را فروخته و همانند بسیاری ایرانیان و خراسانیان و ازبک‌ها و دیگر ملت‌های آسیا که جیره خوار شاه هند هستند به خدمت وی درآمده بود...

۲۵۴. سفرنامه برنیر در ۱۶۵۶ – ۱۶۶۸ (۱۶۷۶)

Travels in the Mogul Empire in 1656 – 1668 by Francois Bernier. Edinburg. 1676.

ص ۷۰ (متن انگلیسی)

دارا به خاطر اینکه مسیر سلطنت کابل را به هنگام ترک لاهور نگرفت، مورد ملامت قرار دارد. برای او قویا توصیه شده بود که این مسیر را اتخاذ کند و دلایل او برای رد این مشوره

عاقلانه همیشه باید مرموز باشد. حاکم کابل محبت خان یکی از قدیم‌ترین و قدرتمندترین اوامرای هندوستان بود، کسی که هرگز رابطه دوستانه با اورنگزیب نداشت؛ و در راس ده هزار سرباز آن سلطنت تعیین شده بود تا به مقابل **اوغانان** (Auganes)، پارسیان و اوزبکان اقدام کند. برای دارا مقدار زیاد پول داده شد و در آن‌ترین تردیدی وجود نداشت که نیروهای نظامی آن کشور و خود محبت خان بصورت داوطلبانه با قضیه او توافق می‌کردند. دارا در کابل در مرزهای پارس و اوزبک‌ها قرار داشت و می‌توانست پشتیبانی قابل توجهی از آن کشورها بدست آورد. او باید به خاطر می‌داشت که همایون چگونه توسط قدرت پارسیان به سلطنت او برگردانده شد، باوجود مخالفت ظاهرخان [شیرخان سور پسر حاکم جانپور که مدتی در خدمت لوهانی شاه بهار قرار داشت] شاه **پتان**‌ها که توسط او اخراج گردید. اما این بصورت عام سرنوشت دارای بیچاره بود که نظریات عاقل‌ترین مشاوران را کم‌اهمیت بداند؛ و در این مورد به عوض اینکه خود را به کابل برساند، بسوی سیمدی [سند، قلعه مشهور بهکر در یک جزیره واقع در اندوس در بین سوکور و **روهری**] پیشروی کرد و در قلعه‌های تاتابهکر پناگاه ساخت که آن محل مستحکم و مشهور در میان دریای سند قرار دارد.

ص ۱۸۳

ذکر کابل مرا به یاد سلطنت مجاور قندهار می‌آورد که حالا مالیه‌پرداز پارس است که در باره آن باید یک یا دو صفحه بنویسم. ناآگاهی زیادی در رابطه به آن کشور و همچنان در باره احساس سیاسی وجود دارد که در بین حکومت‌های پارس و هندوستان ایجاد کرده است. نام مرکز آن نیز قندهار است که پایگاه مستحکم این سلطنت ثروتمند و مرغوب است. خواست حاکمیت بر آن سده‌ها ادامه داشته و علت جنگ‌های خونین در بین مغولان و پارسیان بوده است. اکبر بزرگ آن را از پارسیان گرفت [در ۱۵۹۴ تسلیمی قندهار توسط مظفرحسین میرزا حاکم پارسی قندهار به اکبر در ۱۵۹۵] و تا پایان سلطنت خود نگه داشت. شاه عباس شاه مشهور پارس آن شهر را از جهانگیر پسر اکبر گرفت [در ۱۶۲۲]؛ خیانت علی مردان حاکم قندهار باعث شد که در دست شاه جهان پسر جهانگیر قرار گیرد [علی مردان خان حاکم

پارسی قندهار در زمان شاه صفی بود که مجبور شد به علت استبداد او قندهار را در ۱۶۳۸ به شاه جهان تسلیم کند. او مدیر خوبی بود که در اوقات مختلف حاکم کابل و کشمیر تعیین شده و پس از خود یادگارهای فراوانی از مهارت او به شمول کانالی در دهلی بنام او تا امروز باقی است. گفته می‌شود که درخت چنار را او در کشمیر معرفی کرد. نام علی مردان در کابل نیز تا هنوز باقی است. او در ۱۶۵۷ وفات کرد و مرقدش در لاهور است]. قندهار بار دیگر توسط اولاده شاه عباس محاصره و تسخیر گردید [در ۱۶۴۸] و پس از آن دو بار مورد حملات ناموفقانه شاه جهان قرار گرفت.

ص ۲۰۵

حاکمان کوچک در مرزهای پارسیان وجود دارد که به ندرت برای مغول‌ها یا شاه پارس جزیه/باج می‌پردازند. مغول‌ها همچنان مقدار قابل توجهی از بلوچان، **اوغانان** و سایر کوهستانیان بدست نمی‌آورند که در واقعیت خود را تقریباً مستقل احساس می‌کنند که به هنگام برخورد آن‌ها در مارش مغول از اتک در اندوس بسوی کابل به اثبات رسید؛ که مقصد آن محاصره قندهار [در ۱۶۵۱/۵۲] بود. آن‌ها با مسدودسازی ذخیره آب از کوه‌ها و ممانعت پایین‌شدن به مزارع آن‌ها که در جوار راه عامه قرار داشت، بصورت کامل توانستند از مارش ارتش جلوگیری کنند، تا اینکه کوهستانیان با اخذ هدیه‌ها از طرف مغول حاضر به موافقه شدند.

پتان‌ها نیز نژاد لوج و رام نشدنی اند. آن‌ها مسلمانانی اند که قبلاً در مناطقی در مجاورت گنگ بطرف بنگال زندگی می‌کردند. **پتان**‌ها پیش از تهاجم مغولان به هند خود را در چندین محل نیرومند می‌دانستند. قدرت آن‌ها اساساً در دهلی بود و تعداد زیاد راجاهای همجوار باج‌پرداز آن‌ها بود. حتی حمالان و سقاهای این قوم دارای روحیه بلند و جنگجو اند. «اگر چنین نمی‌بود، من هرگز به تخت دهلی جلوس نمی‌کردم» اصطلاح معمول یک **پتان** است، وقتی که بخواهد حقیقت یک قضیه را تاکید کند. آن‌ها هندیان را دوست دارند، اما مغولان و دیگران را بد می‌بینند و با یادآوری آنکه چه قدرتی در هند داشتند [سلطنت **پتان**‌ها در دهلی

بیش از سه و نیم سده ۱۱۹۲ - ۱۵۵۴ ادامه داشت که شش سلسله و چهل شاه را در بر می‌گیرد؟]، از مغول‌ها نفرت دارند، چون پدران ایشان را از شهرهای بزرگ و بسیار دور از دهلی و آگره به کوه‌ها رانند. تعدادی از پتان‌ها در این کوه‌ها خود را حاکمان مستقل یا راجاها ساخته‌اند، بدون اینکه قدرت زیادی داشته باشند.

ص ۲۱۹

تعداد سربازان در سلطنت کابل که برای محافظت در مقابل حرکات دشمنانه پارسیان، اوغانان و بلوچان و تعداد نامعلوم کوهستانیان ضرور است، نمی‌تواند کمتر از ۱۲ یا ۱۵ هزار باشد.

۲۵۵. انقلابات امپراتوری مغول، برنیر (۱۶۷۶)

The History of the late Revolution of the Empire of the Great Mogol (4 Vol). London. 1676.

ص ۱۱۴ ج ۱ (متن انگلیسی)

گفته می‌شود که هرگاه دارا از لاهور بیرون شود و خود را در سلطنت کابل مستقر سازد، طوریکه برایش مشوره داده شد، او در آنجا می‌تواند بیش از ده هزار مرد جنگی پیدا کند که به مقابل اوغان‌ها، پارس‌ها و اوزبک‌ها فراهم نموده و مملکت را نگهداری کند، چون حاکم آنجا محبت خان بود که یکی از قوی‌ترین و قدیم‌ترین هندوستانی است که هرگز دوست اورنگزیب نبوده است؛ در کنار آن، او در دروازه پارس و اوزبک‌ها قرار دارد؛ او احتمالاً محتاج به پول نباشد، تمام ملیشه‌ها و خود محبت خان طرف او را بگیرند و او شاید همچنان نه تنها کمک اوزبک‌ها را کمایی کند، بلکه همچنان مورد حمایه پارس و همایون قرار گیرد کسیکه پارس‌ها مملکت را برایش اعاده کردند به مقابل شیر خان پادشاه پتان‌ها که او را رانده بود. اما دارا بسیار نگون‌بخت بود که این مشوره‌های خوب را دنبال کند. او در عوض به سند رفت تا خود را در قلعه تاتابهکر مستقر سازد، محل مستحکم و مشهوری که در وسط دریای سند قرار دارد...

ص ۹۹ ج ۲

قندهار محل مستحکم و مهمی است که مرکز و شهر نوسانی این سلطنت گران‌بها و ثروتمند

عین نام است که در عصرهای اخیر موضوع جنگ‌های خونین در بین مغول‌ها و پارسیان بوده و هر یک ادعای حق حاکمیت بر آن داشته است. اکبر شاه بزرگ هند آن را با قوت از پارسیان گرفت و تا پایان زندگی خود نگه داشت. و شاه عباس پادشاه مشهور پارس آن را دوباره از جهانگیر پسر اکبر گرفت. پس از آن دوباره به شاه جهان پسر جهانگیر برگردانده شد، نه توسط شمشیر بلکه توسط علی مردان خان حاکم که آن را تسلیم کرد و به آنجا رفت و در دربارش زندگی کرد، با تسلیمی مصنوعات دشمنان او که با شاه پارس در مخالفت قرار گرفته بود که برایش فرستاده بود تا حکومت را برایش بسپارد. این شهر محاصره شد و دوباره توسط شاه عباس [دوم] تسخیر گردید و از آن بعد دوباره محاصره گردید بدون اینکه تسخیر شود توسط شاه جهان.

بار اول به علت سوی تفاهم و حسادت در بین امرای پارسی که متقاعدین مغول اعظم و قدرت‌مندترین درباریان او و هم بواسطه احترام که آن‌ها به شاه طبیعی خود دارند: چون تمام آن‌ها در این محاصره بطرز موثر برخورد کردند و راجا روپ را پیروی نکردند که توپ‌های خود را در بالای دیوارهای جانب کوه‌ها نصب کرده بود. بار دوم بواسطه حسادت اورنگزیب نجات یافت که به شکستن دیوار روی نیاورد که فرنگی‌های ما، انگلیس‌ها، پرتگالی‌ها، جرمن‌ها و فرانسوی‌ها می‌خواستند با توپ‌های خود انجام دهند، باوجودیکه بزرگ بودند؛ بدون تمایل اینکه گفته شود، دارا که اولین حرکت‌دهنده قضیه و در شهر کابل بود که قلعه قندهار گرفته شد. شاه جهان چند سال پیش از مشکلات آخری نیز حاضر بود که برای بار سوم محاصره کند، اگر امیر جیمله او را باز نمی‌داشت و نمی‌گفت که قوت‌هایش را بطرف دکن برگرداند... که با او علی مردان فتح کرده بود، کسی که در منصرف ساختن او از این کار بسیار صادق بود، زیرا برایش گفته بود، من با صداقت میل دارم بگویم که: معظم همایونی هرگز قندهار را نخواهد گرفت، مگر اینکه خاینی مثل من در آن جا داشته باشید؛ به استثنای اینکه شما هرگز اراده ندارید که یک پارسی را در آن بیاورید و بازارها را کاملاً آزاد بگذارید، تا تعرفه‌ها را بالای کسانی نگذارید که ارتش را با تدارکات تامین می‌کنند...

دیگر اینکه در عین محدوده مملکت اقوام گوناگونی وجود دارد که مغول حکام کامل آن‌ها نبوده، اکثر آن‌ها هنوز هم حاکمیت و سرداران ویژه خود را دارند، کسانی که نه او را اطاعت می‌کنند و نه برایش باج می‌پردازند، مگر تحت فشار؛ تعداد زیادی که اندکی انجام می‌دهند، تعدادی هم که هیچ چیزی انجام نمی‌دهند؛ و بعضی‌ها نیز از او باج می‌گیرند که خواهم گفت. نمونه آن‌ها حاکمیت‌های کوچکی اند که در مرزهای پارس موقعیت دارند، کسانی که هرگز هیچ چیزی نه برای او می‌پردازند و نه برای شاه پارس: و هم بلوچ‌ها و **اوغان‌ها** و کوهستانیان دیگری که از آن‌ها نیز بخش اعظمشان مقدار بسیار اندکی پرداخت می‌کنند و حتی کمترین مواظبتی برای او دارند: شاهد بی‌حرمتی‌های باشد که آن‌ها به مقابل او کردند، وقتیکه آن‌ها تمام ارتش او را با قطع آب نابود کردند و سپس به داخل کوه‌ها پناهنده شدند، وقتیکه او از اتک در بالای دریای سند به کابل عبور کرد و می‌خواست که قندهار را محاصره کند؛ اجازه نمی‌دادند که آب به مزارع پایین سرازیر شود، جاییکه جاده‌ها قرار داشت، تا زمانیکه برای شان تحایف داده شد و هم آن‌ها صدقه و خیرات نیز می‌خواستند.

پتان‌ها نیز همین گونه اند، یک مردم مسلمان که از کنار دریای گنگ بطرف بنگال قرار دارند؛ کسانی که پیش از تهاجم مغول‌ها به هند خود را با مرور زمان در مناطق مختلف و عمدتاً دهلی قوی ساخته و در آنجا از تعداد زیادی راجاها خراج می‌گرفتند.

این **پتان‌ها** مردمان سخت و جنگی بوده و حتی متوسطترین اقشار آن‌ها با وجودیکه مردان منتظر (کارگر) و حمال اند، هنوز هم دارای یک روحیه بسیار بلند بوده و غالباً شنیده می‌شود که با شیوه سوگندخوردن می‌گویند، بگذار هرگز شاه دهلی نباشم، اگر باشم چرا نی: یک مردمی که از هندیان، بی‌دینان و مغولان بیزاری داشته، از آخری به مرگ نفرت داشته و هنوز به خاطر دارند که قبلاً چه بودند، آن‌ها قبلاً توسط ایشان از شهرهای بزرگی رانده و مجبور شدند که اینجا و آنجا، دور از دهلی و آگره، در داخل کوه‌ها محدود شوند، جایی که حالا سکونت دارند و در جایی که بعضی از آن‌ها خود را مثل راجاها، به حاکمان کوچک،

ولی دارای قدرت کمتری تبدیل کنند...

مغول‌ها مسلمان اند اما نه از بخش شیعه که علی و اخلاف او را پیروی می‌کنند (مانند پارسیان و بخشی از دربار او)، یعنی کسانی که پیرو عثمان اند و لذا عثمانی‌ها یاد می‌شوند مانند ترک‌ها. علاوتاً آن، او یک بیگانه و از نسب/نژاد تیمور لنگ است که رئیس آن مغول‌های بود که در حوالی ۱۴۰۱ بر هند حمله نموده و خود را حاکمان آن‌جا ساختند: لذا او در یک مملکتی است که تمام‌شان دشمن اند؛ برعلاوه به خاطر اینکه نه تنها برای یک مغول بلکه برای مسلمان صدها کافر یا بی‌دین وجود دارد که او را مکلف می‌سازد بصورت دوامدار ارتش‌های بزرگی فراهم سازند (برای دفاع خود به مقابل تعداد زیاد دشمنان داخلی و قوی و به مقابل پارسیان و اوزبکان که همسایگان آن‌هاست)، به هنگام صلح یا جنگ و هم در مورد شخص او وقتیکه در میدان می‌باشد؛ و هم مردم مملکت (راجاها و پتان‌ها) که عمدتاً مغول‌ها اند و یا حداقل چنین خوانده می‌شوند، زیرا آن‌ها سفید و مسلمان اند؛ که در حال حاضر کافی اند؛ دربار او حالا چنان نیست که در اول بود که در مجموع از مغول‌های اصلی/حقیقی متشکل شده بود؛ مگر یک مخلوط تمام بیگانه‌ها یعنی اوزبک‌ها، پارس‌ها، عرب‌ها و ترک‌ها یا اولاد آن‌ها؛ مگر با این تمایز که اولاد نسل سوم یا چهارم و اینکه رنگ نسواری و نرم‌خویی مملکت را فراگرفته اند و مانند جدیدالورودان مورد احترام نیستند؛ همچنان بعضاً در ادارات عمومی بزرگ شده‌اند، اما خود را شاد می‌دانند، اگر آن‌ها به حیث یک سوار یا پیاده خدمت کنند...

مغول‌ها مجبور اند که راجاها را بنا بر دلایل مختلفی در خدمت خود داشته باشند: ... بخاطر استخدام به مقابل پتان‌ها یا به مقابل حاکمان و امارات خود، در صورتیکه هر یکی قیام کند... مغول‌ها باز هم مجبور اند که بعضی پتان‌ها را برای عین دلایلی استخدام کنند که راجاها را می‌کنند...

ص ۱۵۶

نمی‌دانم سلطنت کابل برای محافظت عادی به مقابل پارسیان، اوغانان و بلوچان به چه تعداد کوهستانی ضرورت دارد، حد اقل پانزده هزار. سلطنت کشمیر بیشتر از ۴ هزار و سلطنت

بنگاله به مراتب بیشتر؛ بدون محاسبه کسانی که در جنگ استخدام شده‌اند که همیشه باید در آن جانب نگهداری شوند؛ نه آن‌های که حاکمان چندین ولایت برای دفاع خود نیاز دارند، مطابق به وسعت خاص و موقعیت حکومت آن‌ها که تعداد آن‌ها را بی‌شمار می‌سازد. بدون تذکر تعداد پیاده (که غیرقابل ملاحظه است) با تعداد زیادی که از مسایل آگاهی دارند، باور دارم که تعداد اسپ در خدمت اصلی اطرافیان شاه، با درک سواره راجاها و پتان‌ها، به حدود ۳۵ یا ۴۰ هزار می‌رسد و این تعداد با آن‌های که در میدان قرار دارند، شاید دو صد هزار و بیشتر را بسازند...

ص ۱۶۴

من شک دارم آیا شاهی در جهان وجود دارد که از آن بیشتر داشته باشد (شاه جهان). تنها تاج او که با آن‌ها پوشانیده شده است، حد اقل سه کرور ارزش دارد، اگر درست به یاد داشته باشم: اما بعد می‌توان در نظر داشت که این‌ها غنایم و تاراج آن شهزادگان قدیمی پتان‌ها و راجاهاست که از زمان‌های بسیار دور جمع و انبار شده و هنوز هم از یک شاه تا شاه دیگری افزایش می‌یابد، از طریق تحایفی که امرا مکلف اند سالیانه در روزهای جشن برای او بدهند؛ و افتخار آن را دارند که از جمله جواهر تاج بادشاهی باشند که تماس با آن جرم بوده و در غیر آن یک شاه مغول در صورت ضرورت برایش بسیار سخت خواهد بود که قیمت حد اقل آن را بپردازد...

۲۵۶. سفرنامه تاورنیه (ترجمه نوری)، ۱۶۷۶ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۶)

ص ۵۰۱

(حکایت علیمردان): شاه صفی به قتل آن هفت نفر رجال متنفذ با قدرت اکتفا نکرده، خواست سر علی مردان خان را هم برای او بیاورند. علی مردان خان حکمران قندهار بود که از کثرت تمول و ثروت در هندوستان شهرت او پیچیده بود. تمام ظروف او طلا بود. قصر و عمارتش از قصور سلطنتی بسی عالی‌تر و با تجمل‌تر می‌نمود و این خود سبب بخل و حسد

شاه صفی شده بود. مکنک و تمول علی مردان خان موروثی بود، نه اکتسابی؛ چه او از سلاله پادشاهان قدیم قندهار بود که اصلا تاتار بودند. بالجمله چند مرتبه شاه صفی او را احضار کرد که به اصفهان بیاید تا با او در امور مملکت مشورت نماید.

اما علی مردان خان فراموش نکرده بود که آن هفت نفر رجال یاغی هم در مجلس مشاوره سر باختند و یقین حاصل کرده بود که سر او نیز به بریدن خواهد رفت. برای حفظ جان مملکت قندهار را به مغول کبیر پادشاه هندوستان تسلیم کرد و فوق العاده طرف التفات و احترام وی گردید. هر چه پادشاه هندوستان روز بروز بر شئونات علی مردان خان می‌افزود، شاه ایران هم مرحمت و التفات خود را در باره دو پسر او که در اصفهان بودند زیادتیر می‌کرد؛ در صورتیکه همه منتظر بودند بعد از چنین خیانت بزرگی که از پدر سر زده بود، شاه بایستی شکم پسرهای او را پاره کند. این حسن تدبیر شاه صفی به حال پسرش شاه عباس دوم بسیار مفید واقع شد؛ وقتی که با ۵۰ هزار قشون قندهار را محاصره نمود، چون اغلب سپاهیان مغول کبیر چنانچه سابقا هم نوشته‌ام ایرانی بودند و بخاطر آوردند که شاه صفی نسبت به دو پسر علی مردان خان چقدر مهربانی کرد، لذا در حفظ شهر قندهار و مقاومت در مقابل قشون شاه عباس ثانی، چندان سختی بکار نبردند و او را زحمت ندادند.

در مدت قلیلی قندهار محل نزول کوبه پادشاه ایران شد و تسلیم گردید. مغول کبیر از این خبر عظیم بسی اندوهگین و خشمناک شد. روزی از علی مردان خان پرسید که به چه وسیله می‌توان قندهار را پس گرفت؟ او جواب داد این کار برای شما خیلی سهل و آسان صورت می‌گرفت اگر خاین دیگری مثل من پیدا می‌گردید.

ص ۶۹۵

(ایالت قندهار): راه هندوستان از جانب قندهار راهی بس قدیمی است و سابق بر این قبل از آنکه پرتقالی‌ها مالک هرمز بشوند، از آنجا خیلی بیشتر از این زمان رفت و آمد می‌شد. از وقتی که کشتی‌های فرنگیان که هر سال به بندر عباس می‌آیند، راه مسافرت بحری را میان ایران و هندوستان تسهیل کرده اند، آن راه تقریبا متروک شده است...

شهر قندهار پایتخت مملکتی است که امروز جزو ایالات مفتوحه سلاطین ایران محسوب می‌شود. از وقتی که شاه عباس بزرگ آنجا را فتح نمود و از تصرف مالکین قدیم آن خارج کرد، پیوسته این ناحیه موضوع جنگ میان ایران و پادشاه هندوستان بوده است. چون این شهر هم از حیث استحکامات نظامی که اولین قلعه ایران محسوب می‌شود و هم از لحاظ اهمیت تجارتی که پیوسته محل عبور و مرور تجار هندی و ایرانی است، همیشه مورد نظر طرفین بود، تا اینکه شاه عباس کبیر دفعه اول آنجا را فتح کرد، زیرا امیر آنجا به تابعیت پادشاه ایران بیشتر مایل بود تا به پادشاه هندوستان و با شاه عباس شرط کرده بود که امارت قندهار را همیشه در خانواده او به ارث ابقا نماید. علی مردان خان که سابقاً ذکری از او کرده ام و اکنون نیز باید شرحی از او بگویم، پسر آخرین امیر قندهار بود و آن امیر ثروت بی‌پایانی به ارث باقی گذارد. وقتی علی مردان خان به دربار مغول کبیر رفت، تمام ظروف او مثل پادشاه ایران از طلا بود و به قدری صندوق‌های او از زر انباشته بود که به هیچوجه مواجب و مقرری برای معاش خود از پادشاه هندوستان قبول نمی‌کرد و به همین اکتفا کرده بود که او را به اولین رتبه و منصب مملکتی مفتخر نموده بودند و تا هنگام مرگ نیز آن مقام را داشت. قصری عالی و باغ قشنگی در جهان آباد بنا کرده بود که در تمام ممالک مغول کبیر نظیر نداشت. بعد از انجام بنا پادشاه هند روزی با شاهزاده خانم‌های دربارش برای تماشا به آنجا رفت. علی مردان خان هر چه خواست تعارف و پیشکشی به او بدهد قبول نکرد. می‌گویند زوجه او چند صندوق که همه پر از طلا بودند گشود و به شاهزاده خانم‌ها ارایه داد و گفت اگر شوهر من حقوق و مقرری از اعلیحضرت درخواست نمی‌کند، برای این است که لقمه نانی به اندازه کفایت خود و عیالش دارد.

سبب عمده ثروت بی‌پایان علی مردان خان و اسلافش حيله و تردستی بود که بکار تجار می‌بردند. چون در آن موقع رفت و آمد تجار بیشتر از راه قندهار بود، وقتی قافله‌ی می‌رسید، علی مردان خان پذیرایی شایانی از آن‌ها می‌کرد، چند روز آن‌ها را مشغول می‌نمود و ارایه مال‌التجاره را به تعویق می‌انداخت و هر قدر می‌توانست اسباب تاخیر حرکت آن‌ها را فراهم

می‌ساخت. پس از آنکه مدت‌ها کارشان تمام می‌شد و می‌خواستند از قندهار بار ببندند، شبی قبل از حرکت به آن‌ها پیغام می‌داد که من مکرر شما را مهمان کردم و منتظر بودم که شما هم مرا مهمان کنید، خیلی محظوظ خواهم شد که یک مرتبه دیگر وقت را در مصاحبت شما به تفریح بگذرانم. واضح است که تجار هم چنین خواهش مودبانه‌ی را رد نمی‌کردند و او را دعوت می‌نمودند. پس از آنکه شب را به ضیافت تجار می‌رفت، صبح به آن‌ها پیغام می‌کرد که به قدری در مهمانی شما به من خوش گذشت و لذت بردم که میل دارم برای وداع دوباره مهمانی به شما بدهم. باز دو سه روزی وقت می‌گذشت. به همین منوال قافله را سه هفته و یک ماه و گاهی بیشتر در قندهار معطل می‌کرد تا آن‌ها پول شان را هر چه بیشتر ممکن بشود، در آنجا خرچ کرده، از محصول مملکت به مصرف برسانند که تمام فواید آن عاید امیر می‌شد. پس از آن که شاه عباس کبیر فاتح قندهار شد و ملکیت بی‌زحمت و بی‌صدای آن را برای شاه صفی نواده خود گذارد، علی مردان خان که به وراثت از پدر خود حاکم قندهار شده بود، با مغول کبیر ساخته قندهار را تسلیم او کرد، چنانچه شرحش را ذکر کرده‌ام. شاه عباس کبیر پسر شاه صفی مجدداً در ۱۶۵۰ آن را پس گرفت. مغول کبیر که آن وقت شاه جهان بود، پسر بزرگتر خود داراب شاه را به جنگ شاه عباس فرستاد تا قندهار را پس بگیرد. با اینکه عده قشون هندی‌ها بیش از ۳۰۰ هزار نفر بود، از شدت استحکامات قندهار و شجاعت مدافعین آن نتوانست کاری صورت بدهد. پس از آنکه آذوقه‌اش تمام شد و عده کثیری از سپاهیان از گرسنگی تلف شدند، به ناچار عقب نشست و مراجعت کرد.

سال بعد شاه جهان سلطان شجاع را با قشونی بیش از دفعه اول به استرداد قندهار فرستاد. با اینکه این شاهزاده رشید و جنگاور و نسبت به سپاهیان شفیق و مهربان بود، از برادر بزرگترش خوش بخت‌تر نشد، او هم نتوانست کاری از پیش ببرد و مایوسانه مراجعت نمود. بیگم صاحب دختر شاه جهان و خواهر این شاهزاده‌ها که در نزد پدر بی‌اندازه عزیز بود و محبوبیت داشت که مردم نسبت‌های ناشایسته به این محبت می‌دادند. به همین علت در مملکت کمال اقتدار را داشت و پدرش همه اختیارات را به او واگذارده بود و خزانه‌های فراوان

اندوخته داشت و به پدر اظهار کرد که من می‌خواهم از ثروت خود لشکری ترتیب داده به فتح قندهار بفرستم، پدرش نیز اجازت داد.

می‌گویند ۴۰۰ هزار نفر ترتیب داد که همه مردان دلیر جنگجوی آراسته بودند و دیدار آن‌ها امیدواری‌ها می‌بخشید. شاهزاده خانم برادر سوم خود را که اورنگ زیب نام داشت و اکنون پادشاه هندوستان شده، به سرداری این قشون گمارد و آن‌ها را به سمت قندهار فرستاد. عقیده همه کس این بود که در اندک زمانی این لشکر قندهار را فتح خواهند کرد. چنانچه از مقدمات کار هم آثار و علایم غلبه نمودار شد. روزی اورنگ زیب با روسای قشون مشورت و صحبت می‌کرد، از آن‌ها پرسید اگر قندهار فتح بشود، افتخار آن نصیب کیست؟

همه گفتند چون شهزاده خانم بیگم صاحب مخارج این لشکر را متحمل شده است، افتخار اول آن متعلق به ایشان خواهد بود. اورنگ زیب را از شنیدن این حرف حسد به جنبش آمد و از فشار محاصره قلعه کاست و کار جنگ را سست گرفت یا حقیقتاً به خواهر خود حسد برد که چرا افتخار فتح باید نصیب او بشود، یا از تحریک حسد دو برادر بزرگتر از خود اجتناب کرد که چون آن‌ها کاری صورت ندادند، اگر او قندهار را فتح نماید بر او حسد خواهند ورزید. بهر حال آمدن باران را دستاویز ساخته؛ فرمان داد که لشکر دست از محاصره کشیده، عقب نشستند. پادشاه هندوستان فوق‌العاده برآشفته بود از اینکه سه قشون به آن عظمت نتوانستند کاری از پیش ببرند و به علاوه این همه مردم کشته و تلف شدند و آن همه مخارج بی‌نتیجه ماند. روزی علی مردان خان را که پدر خطاب می‌کرد، به کنار کشید و به او گفت:

خواهش دارم از روی صداقت به من بگویی که برای فتح قندهار چه باید کرد و به چه وسیله می‌توان به این آرزو نایل شد. آن امیر با دو کلمه مختصر جواب شاه را از روی صدق بیان کرد و گفت شهریارا هر وقت یک خاین دیگر مثل من پیدا کردید، قندهار را فتح خواهید کرد...

Travels in india by Jean Baptiste Tavernier. London (1889), 1676

ص ۹۰ ج ۱ (متن انگلیسی)

از قندهار به آگره دو راه وجود دارد، یا از طریق کابل و یا از طریق ملتان. راه آخری حدود

۱۰ روز کوتاهتر است. اما کاروان‌ها هرگز از آن نمی‌روند. چون از قندهار تا ملتان سفر تقریباً تماماً از طریق دشت‌هاست و بعضی اوقات در جریان سه یا چهار روز هیچ آبی در مسیر وجود ندارد. لذا عادی‌ترین و پرزحمت‌ترین از طریق کابل است. حال از قندهار تا کابل ۲۴ روز؛ از کابل تا لاهور ۲۲ روز؛ از لاهور تا دهلی یا جهان آباد ۱۸ روز؛ از دهلی تا آگره ۶ روز که یکجا با ۶۰ روز سفر از اصفهان تا فراه و ۲۰ روز از فراه تا قندهار مجموعاً از اصفهان تا آگره ۱۵۰ روز می‌شود. اما بازرگانان در عجله بوده، اسب‌ها می‌گیرند و سه یا چهار نفر یکجایی تمام سفر را در ۶۰ یا ۶۵ روز طی می‌کنند...

ص ۹۲

کابل یک شهر کلان و بسیار خوب مستحکم شده است؛ و این جایی است که اوزبک‌ها هر سال برای فروش اسب‌های خود می‌آیند. آن‌ها می‌دانند که هر سال بیشتر از ۶۰ هزار در آن خرید و فروش می‌شود. آن‌ها همچنان از پارس تعداد زیاد گوسفند و حیوانات دیگر می‌آورند؛ این‌جا محل عمومی تقاطع/ملاقات پارسیان، تاتاریان و هندیان است. این‌جا محل پیداوار خوب شراب است، اما تدارک آن با یک قیمت بسیار مناسب پایان می‌یابد. پیش از آنکه پیشتر بروم، باید توضیح ویژه‌ی در مورد مردمی بدهم که بنام **اوغان** (Auganes) یاد شده و از قندهار تا کابل به جانب کوه‌های بلخ [هندوکش] بودوباش دارند، یک نوع مردم تنومند و دزدان بزرگ به هنگام شب اند... کسانی که در سرحدات پارس و هند سکونت دارند، دارای عین عادات آن‌ها [هندی‌ها] اند...

۲۵۷. سفرنامه فرایر در ۸۱/۱۶۷۲ (۱۶۸۱)

A New Account of East India and Persia. John Fryer. 1671 – 1681. London, 1909.

ص ۵۱ ج ۲ (متن انگلیسی)

از اینکه مغولان در سال‌های آخر نتوانستند پیشرفت بیشتری داشته و خود را با نگهداری این سلطنت‌ها در وضع رعیت/وابسته قناعت دادند، با آنکه هرگز مطلقاً اشغال نکردند؛ عمدتاً توسط سربازان و اوامرها مایوس شده‌اند که با تنبلی و تادیبه زندگی می‌کنند، در حالیکه آن‌ها

دکن را تغذیه مردان نظامی می‌دانند. یا اینکه او به علت تعقیب این جنگ‌ها هرگز راحت نداشته و همیشه در یک محل یا محل مهم دیگری مصروف بوده است. چنانکه در این اواخر به مقابل پتان‌ها و حالا به مقابل تاتارهای اوزبک؛ در کنار آن یک بخش بزرگ ارتش همیشه به مقابل مارش‌های پارس و قندهار مشغول بوده است (تصادم با پتان‌ها و سایر قبایل در صوبه سرحد در حوالی ۱۶۶۷ آغاز شد، وقتی که امین خان پسر میر جمال به حیث وایسرای کابل تعیین شد. او در ۱۶۷۰ شکست خورد و اورنگزیب شخصا در ۱۶۷۳ با پسرش محمد سلطان کارزاری به مقابل آن‌ها شروع کرد که پس از دو سال در یک معامله نادرست پایان یافت، در حالیکه مشکلات افزایشی در هند توجه امپراتور را از سرحد باز گرداند).

ص ۴۲ ج ۳

به همین علل بود که امورات در داخل و ملیشه‌ها در خارج نادیده انگاشته شده و از همبستگی و اطاعت مردم به امپراتور اطمینان کامل دادند. تمام قلعه‌های مستحکم و محلات در تمام قلمرو تخریب شده و یا در حال مخروبه قرار گرفت. به استثنای تعدادی در محدوده ترکیه و قندهار که از هندیان گرفته شده بود؛ ناچیز و بی‌اهمیت شمرده شده و آشیانه دزدان و راهزنان گردید، با درک اینکه اگر مقاومتی ضرورت باشد، کوه‌ها بهترین محل امن اند. ارتش نیز در حالتی قرار ندارد که بتواند بجنگد و بصورت بیهوده و معیوب در قرارگاه‌های خود قرار دارند؛ چیزی که از همه بدتر است، وضع ناوگان در هردو بحیره است.

۲۵۸. سفرنامه سانسون در ۱۶۸۳، پاریس ۱۶۹۵ (تهران، ۱۳۴۶)

The present state of Persia... Simon Nicolas. London. 1695.

<https://quod.lib.umich.edu/e/eebo2/A62173.0001.001?rgn=main;view=fulltext>

ص ۱۴۰ (در تطابق با متن انگلیسی)

کشور شاهنشاهی ایران بسیار وسیع است و همسایگان ایران چون سنی می‌باشد با ایرانیان که شیعه اند اختلاف دارند و از ایرانیان بسیار متنفر می‌باشند. بهمین جهت شاه ایران برای محافظت سرحداتش ناگزیز است تعداد زیادی از دستجات مختلف را در سرحدات نگهداری

کند. ۱۲ هزار نفر را در ایالت قندهار که با مغول بزرگ سرحد است نگهداری می‌کنند، ۲۰ هزار نفر را در خراسان که با تاتارهای بلخ و بخارا و سمرقند همسایه می‌باشد نگه می‌دارند...
ص ۱۹۱

مغول بزرگ که از طرف مشرق و جنوب با ایران همسایه می‌باشد و ممالکش در آن حدود قرار دارد با وجودیکه در بین همسایگان ایران مملکت‌ها و نواحی بیشتری را در تصرف دارد و گنجینه‌های بزرگ و فراوانی را در اختیار دارد دشمن خطرناکی برای ایران بشمار نمی‌آید. زیرا نقاط سرحدی ایران در آن نواحی همه کوهستانی است و از کوه‌های مرتفع پوشیده شده است و قندهار که تنها شهر قابل توجه آن حدود است قلعه‌ی مستحکم دارد که از آن خوب محافظت می‌شود. مورخینی که وقایع جنگ‌های بین ایران و هند را نوشته‌اند همگی برتری ایرانیان را بر هندیان خاطرنشان ساخته‌اند. ایرانیان از هندیان جنگجوتر، پرطاقت‌تر، منظم‌تر، مطیع‌تر و بسیار قوی‌تر و پیکل‌تر و پرزورترند. شاه عباس کبیر هر وقت با هندیان به جنگ می‌پرداخت، همیشه قوای را که به مقابله آنان می‌فرستاد از یک سوم قوای که هندیان به میدان جنگ می‌آوردند، کمتر بود...

می‌گویند شاه عباس کبیر برای اینکه ضعف قوای هندیان را مورد تمسخر و استهزا قرار دهد در یکی از جنگ‌ها فرماندهی لشکریانش را یک روز به یک زن سپرد و آن زن بسیاری از هندیان را کشت و از میان برداشت و قوای هند را در هم شکست، از آن روز هندیان شکست سختی خوردند. پس از آن فتح و پیروزی، برای تمسخر و توهین به هندیان این ضرب‌المثل متداول و مشهور گشت «قرخ/قرق قارقیا بیر داش/تاش» یعنی برای قتل عام کردن چهل کلاغ یک سنگ کافی است. با این ضرب‌المثل، منظورشان این است که برای شکست دادن هندی‌ها که مثل کلاغ‌ها سیاه می‌باشند نه تنها یک زن کفایت می‌کند بلکه زیاد هم است. شاه ایران در دربار مغول بزرگ تعداد زیادی مامور دارد که او را در جریان تمام امور می‌گذارند و هر چه در هند می‌گذرد به شاه ایران خبر می‌دهند...

ص ۱۹۴

حکام قندهار مکرر به شاه ایران خیانت کرده‌اند و مکرر قلعه قندهار را به مغول تسلیم کرده‌اند. به همین مناسبت حکام قندهار را از امرا و بزرگانی انتخاب می‌کنند که هم به شاه وفادار باشند و هم متمول و متنقد و مقتدر باشند تا نتوانند در دربار مغول اعتبار و امتیازاتی را که در دربار ایران دارند بدست آورند و برای اطمینان بیشتر افراد خانواده آن‌ها را به عنوان گروگان در پایتخت نگه می‌دارند.

شاه ایران معمولاً تعداد زیادی از دستجات نظامی را در پادگان قندهار نگه می‌دارد. زیرا می‌ترسد بوسیله بلوچ‌ها (Bullodges) و اغوان‌ها (Agwanes) که در کوهستان‌های آن حدود سکونت دارند، غافل‌گیر شود. بلوچ‌ها و اغوان‌ها ایلات چادر نشینی هستند که مثل انسان‌های اولیه زندگی می‌کنند ولی مردان قوی و جنگجو می‌باشند و تیراندازان ماهری هستند و از راه یغماگری و دزدی زندگی می‌کنند و به کاروان‌ها حمله می‌کنند و به کسی رحم نمی‌نمایند. این ایلات در سیتی [سلیمان] سکنی دارند و ظاهراً رعایای مغول می‌باشند ولی مغول خیلی هم بر آن‌ها حاکم نیست زیرا آن‌ها در حقیقت همیشه در خدمت کسی هستند که به آن‌ها پول بیشتری بدهد. ایران با این ایلات بسیار خوش رفتاری می‌کند و به قدری به آن‌ها امتیاز می‌دهد و مهربانی می‌نماید که اگر آن‌ها کاملاً طرفدار ایران نمی‌گردند و به ایرانیان نمی‌پیوندند، لاقلاً از آسیب‌رسانیدن به ایران خود داری می‌نمایند.

این ایلات روی سینه خود علامت صلیب می‌کشند و مسیحیان را دوست دارند و از مسلمانان به شدت متنفر اند. آن‌ها همان ارامنه ترکمن نواحی بحر خزر می‌باشند که امیر تیمور آن‌ها را از سرزمین خود شان کوچ داده و در «سیتی» [سلیمان] مستقر ساخته است. این ایلات مذهب اصلی خود را که دین مسیحی می‌باشد، فراموش کرده‌اند ولی با همین مختصر خاطره‌ی که از دین و مذهب در آن‌ها باقی مانده است، اگر هیأت‌های اعزامی مذهبی در آن‌جا می‌بود، به سهولت می‌توانست از آن‌ها مسیحیان بسیار خوبی درست کند، برخلاف، ارامنه‌ی که مسلمان و شیعه شده‌اند. چون به اشتباهات و خرافات خود علاقه پیدا کرده و به آن‌ها دل بسته‌اند. برای هیأت اعزامی بسیار دشوار است که آن‌ها را به تغییر عقیده و مذهب وا دارند و دوباره

آن‌ها را به دین مسیح در آورند.

عملیات و فعالیت‌های که شاه ایران در دربار مغول انجام می‌دهد و استقبال و پذیرایی گرم که اعلیحضرت شاه از شاه اکبر چهارمین پسر مغول که مدت هفت سال است به ایران پناهنده شده است، بعمل آورده است موجب شده که شاه ایران مورد این سوئ ظن قرار گرفته است که در شورش‌های شاه اکبر علیه پدرش کرده است با او سازش و توافق پنهانی داشته است... دربار شاه اکبر از عده زیادی تشکیل می‌شود و شکوه و جلال فراوان دارد. زیرا هنگامی که شاه اکبر مورد بی‌مهری پدر قرار گرفت و به ایران فرار کرد عده زیادی از امرا و بزرگان هند بدنبال او به ایران آمده‌اند و همه در انتظار آن می‌باشند تا روزگار مساعدی فرا رسد تا دوباره شورش کنند و به اتفاق شاه اکبر به هند برگردند... قراری که می‌گویند مغول بزرگ متجاوز از صد سال عمر کرده و هنوز هم زنده است.

ص ۲۰۰

ازبک‌ها از شش سال قبل که جنگ با قوای ایران را آغاز کرده‌اند با یغماگری‌ها و جنگ و گریزهای متعدد به قدری قوای ایران را خسته کرده‌اند که بیم آن می‌رود که شهر مشهد را به تصرف درآورند و جای نگرانی است که مبادا ایالت خراسان را که شاه عباس کبیر از آن‌ها پس گرفته است دوباره متصرف شوند. بعضی خیال می‌کنند که ازبک‌ها را به جنگ با ایرانیان تحریک می‌کنند و وسایلی را که برای ادامه جنگ با ایران احتیاج دارند برای‌شان فراهم می‌کند، این سوئ ظن بی‌اساس نیست زیرا از روزی که شاه ایران پسر مغول را در دربارش پذیرفته است، ازبک‌ها جنگ و ستیز را آغاز کرده‌اند.

ص ۲۰۶

در این ایام بسیاری از مقامات بزرگ و مهم مملکت در دست امرای گرجی می‌باشد و آن عده امرای گرجی که مقامات دولتی را اشغال نکرده‌اند همیشه در مهمانی‌های شاه حضور بهم می‌رسانند و جای معینی دارند و مخارج آن‌ها از خزانه شاه پرداخت می‌شود و از تمام امتیازاتی که مهمانان شاه برخوردارند بهره‌مند می‌شوند و با شاه بر سر یک سفره می‌نشینند.

زحماتی که شیخ صفی برای تاسیس فرقه شیعه کشید برای ایران بسیار مفید واقع شد زیرا این فرقه خاص اسلام که با سایر فرق اسلام بسیار تفاوت و اختلاف دارد وسیله بسیار موثری است که نگذارد به تحریک ترکان عثمانی و تاتارها و هندی‌های مغول که همسایگان ایران می‌باشند ملت ایران شورش کند و سر به طغیان بردارد. شیخ صفی چنان وحشت و کینه و نفرتی نسبت به اهل سنت در ایرانیان القا کرد که ایرانیان می‌گویند اگر یک سنی یعنی پیرو عمر را با یک شیعه یعنی پیرو علی با هم بجوشانند هرگز ذرات وجود آن‌ها در هم نمی‌آمیزد و ذرات وجودشان همیشه از هم جدا باقی می‌ماند و آن مخالفت و نفرتی که نسبت به یکدیگر دارند همچنان حفظ خواهد کرد.

از طرفی سنی‌ها و بخصوص تاتارهای ازبک به قدری با ایرانیان دشمن اند و از آن‌ها متنفر اند که وقتی یک سوار ازبک از میدان جنگ بر می‌گردد تا برای زنش از خون ایرانیان سوغات بیاورد و زنش آن خون را به سلامتی شوهرش ننوشد، زن از مراجعت شوهر از میدان جنگ اظهار مسرت و شادمانی نمی‌کند و از شوهر پذیرایی نمی‌نماید...

۲۵۹. سفرنامه موسو دی تیفنو، ۱۶۸۶

The Travels of Monsieur de Thevenot into the Levant. London. 1686.

ص ۵۶ بخش ۳، فصل ۳۳ (متن انگلیسی)

قندهار عمده‌ترین ولایت در غرب اندوس بوده و فعلا مربوط شاه پارس است که آن را برخلاف میل مادر بزرگش از شاه جهان می‌گیرد (گفته می‌شود که مادر بزرگ شاه پارس از مغول اعظم پول گرفته و می‌خواست مانع لشکرکشی او به قندهار شود؛ اما شاه پارس با تبری که در دست دارد، سر او را قطع می‌کند)... در شمال قندهار ولایت بلخ قرار دارد که یک شهزاده اوزبک حاکم آن است، در شرق آن ولایت کابل، در جنوب آن بوکور که مربوط ملتان است و بخشی از سجستان که مربوط سلطنت پارس است، در غرب آن ولایات سلطنت پارس قرار دارد. این ولایت بسیار کوهستانی بوده و قندهار شهر عمده آن است... این ولایت تمام محصولات ضروری برای زندگی باشندگان خود را فراهم می‌کند، به استثنای جانب

پارس آن که خشک است. به علت موجودیت شمار زیاد بازرگانان خارجی در این شهر همه چیز آن گران بهاست و همگان می‌دانند که پارس و مغول بر سر آن دعوا دارند. پارس فعلا یک پادگان نه الی ده هزار نفری در آن دارد که برای مغولان قابل حیرت نیست. در پهلوی اینکه شهر مهمی است، با دیوارهای خوبی استحکام یافته و دو ارگ دارد.

این ولایت در اثر تجارت با پارس، اوزبک‌ها و هند بسیار غنی و ثروتمند است که با وجود کوچکی آن برای مغولان عواید چهارده الی پانزده ملیون در سال داشت... کارمندان قندهار مانند سایر شهرهای سلطنت پارس بوده و عین وظیفه را اجرا می‌کنند؛ اما دستور خاص دارند که به علت همجواری با مغولان با مردم، نرم و مهربان باشند و اگر آن‌ها مرتکب ظلم و استبداد شوند، شدیداً مورد مجازات قرار می‌گیرند. شماری از راجاها در کوه‌ها زندگی آزاد دارند و مالیه ناچیزی می‌پردازند. این آقایان در صورت تبدیل حاکمان قندهار همیشه جانب قوی را می‌گیرند...

ولایت کابل یا کابلستان در شمال توسط تاتارها جدا می‌شود... در غرب آن زابلستان و بخشی از قندهار و در جنوب آن ولایت ملتان قرار دارد. دو دریای که به اندوس یکجا می‌شود، سرچشمه‌های آن در کوه‌های ولایت کابل قرار دارند... با آنکه این ولایت سردسیر و غیر حاصلخیز است، به علت تجارت بزرگ با تاتارها یعنی ولایت اوزبک‌ها، پارس و هند بسیار ثروتمند و غنی است. اوزبک‌ها به تنهایی بیش از سه هزار اسپ در سال در آن سودا می‌کنند و همه چیز در آنجا ارزان است.

شهر عمده آن کابل نام دارد، بسیار کلان بوده و دو قلعه خوب دارد. شاهان دربار خود را در آنجا داشتند و شهزادگان زیادی در آن سهم داشتند و قصرهای بزرگی دارد... کابلستان پر از شهرهای کوچک، دهکده‌ها و روستاها بوده و اکثریت باشندگان آن بت‌پرستان اند و بتکده‌های زیادی در آن جا وجود دارد. آن‌ها ماه خود را به حساب مهتاب حساب می‌کنند و جشن بزرگ خود را بنام هولی با مراسم بزرگی برگزار می‌کنند که دو روز ادامه دارد. در این وقت معابد آن‌ها پر از مردم می‌شود که برای اجرای دعا و دادن هدایا به آن می‌آیند. مراسم با اجرای

رقص در کوچه‌ها و صدای ترومپت است... عواید مغول اعظم از این ولایت بیش از چهار یا پنج ملیون در سال نیست.

۲۶۰. سفرنامه کاری (ترجمه نجوانی و کارنگ)، ۱۷۰۴ (تهران، ۱۳۹۱)

A Voyage Round the World. J. F. G. Careri. London. 1704.

ص ۲۴۰ (متن انگلیسی)

سنه ۱۶۹۵ – با سپری نمودن مشکلات زیاد در جریان یک روز مسافرت از احمد آباد، اورنگزیب برایش پیام فرستاد که نباید نزدیک بیاید، چون او دروازه‌ها را مسدود خواهد یافت. دارا با شنیدن این پیام بسیار مشوش گردید و نمی‌دانست که چه کند. لذا در باره یک پتان قدرتمند به نام جیون خان فکر کرد که دو بار زندگی او را نجات داده بود، وقتیکه شاه جهان دستور داده بود که او را به خاطر اغتشاش او زیر پای فیل بیندازند...

او با رسیدن به آنجا در اول محترمانه مورد پذیرایی قرار گرفت؛ اما صبح بعد این پتان دروغگو و ناسپاس با تعداد زیادی از افراد مسلح بالای او حمله نموده، یکتعداد سربازانی را به قتل رسانیدند که به کمک او آمده بودند، او را با زن و فرزندش محاصره نموده و تمام جواهرات و پول آن‌ها را تاراج کردند. بعد او را در بالای یک فیل نشاند و با یک جلا در عقب که در صورت تلاش برای فرار او را به قتل برساند، به قرارگاه تاتابهر رسانید، جاییکه او را به جنرال میربابا تسلیم کرد. او نیز با عین شیوه او را به آگره و بعد به دهلی انتقال داد. وقتی او به دروازه شهر رسید، اورنگزیب و شورای او دارای نظریات متفاوتی گردیدند که او را از طریق شهر انتقال دهند یا نه و سرانجام تصمیم گرفتند که او را همراه با زن و پسرش در بالای یک فیل کوچک و با چادر پوشیده از طریق شهر انتقال دهند، توسط همان پتان شریر.

در عین زمان به اورنگزیب اطلاع داده شد که تمام شهر به مقابل او خشمگین است، بر بنیاد مظالم زیاد او و به خاطر بی‌اعتنایی اولیه در مقابل شورای او که بهتر بود او را به زندان انتقال می‌داد و یا به مرگ محکوم می‌کرد. تعداد زیادی طرفدار نظریه اول بودند؛ اما دشمنان

قدیم دارا... می‌گفتند که او باید کشته شود، چون او نه یک مسلمان بلکه یک کافر بود...
چون خان به خاطر این خیانت او مورد تقدیر قرار گرفت؛ اما بعد وقتی به خانه برگشت، به
قتل رسید تا ثابت کند که مردم خیانت را دوست دارند، ولی از خاین متنفر اند...

ص ۲۵۱

مسلمانان هندوستان با وجود اینکه در جهات بسیاری وحشی صفت اند، اما مانند ترک‌ها بسیار
مکار، مغرور و دشمن عیسویان نیستند؛ لذا یک عیسوی می‌تواند آن‌ها را با مصونیت همراهی
کند. پگان/کافر‌ها در رابطه به مسافران بیشتر صادق اند. در رابطه به شجاعت، نه مسلمانان
و نه کافران دارای غیرت زیادی نیستند. بهترین آن‌ها بلوچ‌های سرحد پارس اند، پتان‌های
سلطنت بنگال و راسبوتی‌ها دزدان بزرگی اند. زبان دربار عربی و پارسی است...

۲۶۱. مقدمه‌ی بر تاریخ سلطنت‌ها و دولت‌های آسیا، آفریقا و امریکا، باستانی و معاصر،

به شیوه سامویل پوفیدورف، لندن، ۱۷۰۵

ص ۲۷۷ (متن انگلیسی)

اورنگزیب که مایل نبود توقف کند، خود را آقای آن قلعه ساخت و در آنجا باعث شد که
پدرش بیشتر محصور باشد. دارا در این مدت لشکر بی‌شمار تشکیل داده بود، اما در اثر
خیانت کسانی که بیشتر موظف بودند به او کمک کنند، جنگ دوم را باخت که سه روز ادامه
داشت؛ اما به به دلیل نیافتن نیروی دیگر تصمیم گرفت به پارس عقب نشینی کند. هنگامی که
از کشور پتان‌ها می‌گذشت تا به قندهار برود، اورنگزیب که از آن مطلع شده بود، دستور داد
که او را دستگیر کنند و یک غلام سر او را برید.

۲۶۲. سیاحتنامه شاردن (ترجمه عباسی) ۱۷۱۰ (تهران، ۱۳۳۵)

ص ۴۲۴ ج ۲

داستان یک کاروان سی ملیونی: در بیست و پنجم [اپریل ۱۶۷۳]، خبر زدن کاروان عظیمی

در دسامبر گذشته که از راه خشکی از اصفهان به هندوستان می‌رفته و یکماه پیش وقوع آن به گوش رسیده بود، به جزئیات کامل در حضور حضرات (اولیای عالی مقام امور دولتی آذربایجان) تائید گردید. سالیانه یکبار در ماه اوت [اگست] کاروان از طریق قندهار واقع در باکتریان (خراسان) بصوب هندوستان عزیمت می‌کند. این سرقت به علت کثرت تعداد مسافریان و انبوهی ثروت قافله و نتایج حاصله، سخت شایان توجه بود. کاروان را در فاصله سه روزه راه سرحدات هندوستان، **اغوانان** (Agvans) زده بودند. افاغنه تقریباً همان تاتارها هستند و باج‌گزار ایران می‌باشند. قطاع الطریق از ایام مسافرت قافله آگاهی یافته و در معبر مناسبی آن را زده بودند.

مهاجمین فقط ۵۰۰ نفر بوده‌اند، ولی تجهیزات کافی و تصمیم وافی داشته‌اند. کاروان دارای یک گروه مسلح محافظ ۲۰۰ نفره و ۲ هزار آدم که اکثرشان هندیان بوده‌اند، بوده است. محافظین تقریباً به هیچوجه مقاومتی ظاهر نساخته، رو به فرار نهاده‌اند؛ اغلب کاروانیان نیز به پاسداران خود تاسی جسته، به دنبال آنان گریخته‌اند. مقاومت مدافعان به قدری کم بوده که بیش از ۱۵ نفر کشته نشده بود. نباید در این مورد اظهار تعجب کرد، چون کاروانها مخصوصاً قافله‌های هندوستان، قسمت به قسمت از ارمنیان و هندیان تشکیل می‌یابد و اکثرشان کسانی هستند که از چماقی می‌ترسند. اما دیگر کاروانیان واجد شجاعت نیز در نتیجه انهزام یاران و همراهان و تنها ماندن خود، ناگزیر به نوبه خود رو به هزیمت می‌نهند و بالنتیجه بی‌نظمی عجیب و غریبی بوجود می‌آید و هر که می‌تواند جان خود را نجات می‌دهد.

مبلغ این سرقت به چندین ملیون تخمین زده می‌شد. نمی‌توان مقدار صحیح آن را معلوم کرد، چون هنگام وقوع این حوادث، بازرگانان از افشای حقیقت خودداری می‌کنند. بعضی‌شان برای محافظت اعتبار خویش و برخی دیگر به جهت کتمان آنچه که از حقوق مربوطه کش رفته‌اند، راست نمی‌گویند. طبق صورتی که به امضای بیشتر از ۶۰ نفر ذینفع به حضور شاهنشاه تقدیم گردید، ارزش کل کاروان بالغ بر ۳۰۰ هزار تومان بود که معادل ۱۳ ملیون و پانصد هزار لیور است. معهذا تاکید می‌کنند که این مبلغ فقط قیمت نیمی از محصولات قافله بوده

است.

حاکم قندهار متهم به شرکت در زدن کاروان گشت. شاهنشاه فرمان داد مشارالیه را بازداشت کنند و در پشت اشتهری غل آهنین در گردن، به همراهی یکی از نوکران مخصوص وی، به اصفهان بیاورند. حکایت می‌کنند که راهزنان مزبور کوهستانیان، چنان وحشی و چنان جاهل به اشیای عالم می‌باشند که از تشخیص طلا و تمیز جواهر مطلقا عجز داشته اند. مسکوکات زرین و سیمین را مخلوط با هم، بدون اینکه فرقی بین این دو فلز قایل شوند، از روی وزن بین خودشان قسمت کرده‌اند و مرواریدهای نفیس و عالی را با منجوق‌های شیشه‌ی روی هم ریخته، با یکدیگر مخلوط نموده اند. من شخصا به زحمت می‌توانستم این حکایت را باور کنم و اگر چنانکه از طرف عموم به حد تواتر نمی‌رسید، هرگز در کتاب خود درج نمی‌کردم...

ص ۷ ج ۳

در ششم (می ۱۶۷۳)، رستم بیک وزیر جنگ خبر ورود خویش را به من اعلام داشت. او از حاکم تبریز که میزبان وی بود، شنیده بود که من در این شهر اقامت دارم... رستم بیک برادر استاندار قندهار می‌باشد؛ با حاکم قندهار همان شخصی است که وی را متهم به تاراج و یغمای کاروان‌های هندوستان که ذکرش گذشت، می‌کردند. پدر وزیر جنگ استاندار ارمنستان بوده است. شاه عباس ثانی رستم بیک را بسیار دوست می‌داشت...

ص ۳۳

جون ۱۶۷۳: در ابهر (در بین تبریز و قزوین) تکلم به زبان پارسی آغاز می‌شود، بطوریکه دیگر در بلاد و دهات فقط به لسان مزبور حرف می‌زنند. تا حدود شهر مزبور زبان مردم ترکی است، ولی با لسان ترکیه عثمانی اندکی مغایرت دارد.

از ابهر تا هندوستان در تمام نقاط ایران به پارسی سخن گفته می‌شود، ولی برحسب دوری و نزدیکی نسبت به شیراز که مظهر صفوت و سلامت زبان پارسی بشمار می‌رود، زبان مردم کمتر و بیشتر صاف و سالم است. به همین جهت پارسی متداول در ابهر و نقاط مجاور آن بسیار خشن و ناهنجار می‌باشد...

داستان اتهام حاکم قندهار: در سی و یکم ظلی خان (ممکن زلف علی یا ذوالفقار باشد) حاکم شهر و استان قندهار که متهم به شرکت در غارت کاروانی بود، به اصفهان آورده شد. این کاروان به صوب هندوستان می‌رفته و حامل چندین ملیون کالا بوده است. مشارالیه را تحویل کلانتر که دژبان کل شهر است، کردند. زندانی فقط یک امربر داشت و خودش هم زیر غل مخصوصی قرار داده شده بود. این دستگاه در ایران از سه قطعه چوب چهارگوش که به شکل مثلث قرار داده می‌شود، تعبیه گشته است و در ازای یکی از آن‌ها تقریباً مضاعف قطعات دیگر است. گردن مجرم را در این مثلث قرار می‌دهند و دستش را در منتهالیه قطعه درازتر تیر در میان تکه تخته نیم دایره‌ی که میخ‌کوبی شده است، بند می‌کنند...

ص ۱۰ ج ۴

ایران چنانکه از تعریفات جغرافیایی ایرانیان بر می‌آید بزرگترین امپراتوری جهان است. چون در این آثار حدود و تغور کشور با همان سرحدات باستانی آن یعنی چهار دریای بزرگ: دریای سیاه، بحر احمر، بحر خزر و بحر عمان و شش نهر مشهور تقریباً همشان بحار فرات، ارس، دجله، فاز، اوکس [اکسوس] و ایندوس نموده شده است...

ص ۶۷

تجارت عمده مشک در بوطام شهر معروف تبت به عمل می‌آید پاتان‌ها (Patans) برای خرید مشک به سرزمین مزبور می‌روند و آن را در سرتاسر هندوستان به فروش می‌رسانند و از این کشور اخیر به تمام جهان صادر می‌گردد. پاتان‌ها هم‌مرز ایرانیان و ترکستان علیا می‌باشند و رعیت یا فقط باجگزار مغول کبیر (پادشاهان هندوستان) بشمار می‌روند...

ص ۵۳ ج ۵

ترکی زبان دربار و سپاهیان و بزرگانست: پارسی بطور کلی زبان شعر و ادبیات مردم است، ترکی لسان سپاهیان و دربار می‌باشد. در دربار سلطنتی بویژه در سرای بزرگان بانوان و مردان بالسویه فقط بدین زبان تکلم می‌کنند. چون دربار مملکت از سرزمین این زبان

(آذربایجان) و از نژاد ترکمنان است که زبان طبیعی شان ترکی می‌باشد. عربی لسان مذهبی و علوم عالیه است...

ص ۵۶

در ایران به ترکی بیشتر از پارسی سخن گفته می‌شود: در کتاب نخستین خود (مجلدات ثلاثه اول) متذکر گشته‌ام که در امپراتوری ایران از سرحدات غربی و جنوبی تا قسمت اعظم پارت (عراق عجم) به ترکی بیشتر از پارسی سخن گفته می‌شود و در بقیه مناطق کشور پارسی رواج دارد. در دربار مغول کبیر پارسی معمول است: در این سطور باز یاد آور می‌شوم، در صورتیکه زبان متداول دربار ایران ترکی است، بالعکس در دربار مغول کبیر و دیگر پادشاهان اسلامی هندوستان خیلی بیشتر به پارسی سخن گفته می‌شود.

چون بزرگان ایران از تخمه مردمان جنگجوی ترکستان یعنی تاتارستان هستند و این دانشمندان با التزام رکاب فاتحین دول معظم (هندوستان) که مثل ایشان مسلمان می‌باشند، علوم و آداب (پارسی) را به زمامداران مزبور ارمغان برده اند و هر یک از اینان زبن خویش را وارد دربار مربوطه ساخته‌اند...

ص ۶۱

رسم الخط قدیم عربی که بنام کوفه، شهری که مجمع عظیم دانشمندان عربستان (عراق عرب مکتب‌های حران و نصیبین) در عهد حضرت مسیح بود، کوفی خوانده می‌شود، بسیار بد شکل و مطلقاً فاقد زیبایی است. در صورتیکه حروفات کنونی عربی که ۳۰۰ سال بعد از حضرت محمد توسط یکی از دانشمندان اسلامی بنام ابن مطاع اختراع گشته و بعد بوسیله دانشمند دیگری موسوم به ابن بویه بازتهذیب و آرایش یافته، بسی زیباتر از رسم الخط زشت و بد ریخت کوفی است. چنانکه از مشاهده اوراق پوست دباغی که عقیده دارند هزار سال از عمرش گذشته و من با خود همراه آورده، بنظر دوستان دانشمند رسانیده‌ام، این حقیقت بوضوح می‌پیوندد و در توصیف پرسپولیس (تخت جمشید - چهل منار) آثار مهر و نشانی از آن‌ها ارایه خواهد شد...

ص ۱۳۳ ج ۷

مولتان نخستین شهر هندوستان است که در کنار قلعه قندهار که در مرز ایران در جانب شمال می‌باشد، واقع شده است. تمام تجارت هندوان در ایران پیش از کشتی‌رانی اروپاییان در خلیج پارس معمولاً در طریق مولتان صورت می‌گرفته است...

ص ۱۶۳ ج ۹

قللر آقاسی در مدت نه ماه سلطنت جدید به اندازه‌ی تفتین نموده بود که به وصف نمی‌آید... تحمل او بر درباریان گران آمد... چنانچه قللر آقاسی ملتفت شده، از سوی عاقبت اعمال خود هراسان و بیم‌ناک گشت... چون در آن اوقات حاکم ایالت قندهار معزول شده بود، محل را مناسب و موقع را مساعد دیده، تحصیل آن حکومت را فرض ذمه نمود. از پی این قصد اشتهاراتی که در خصوص جنگ شیوع داشت تقویت می‌کرد و به ثبوت می‌رسانید که... هندی‌ها به ریاست شخص اورنگزیب با قشون مقتدری به قندهار آمده و شهر قندهار را محاصره کرده اند، همراهی طوایف اوزبک را نیز به ۵۰ لک روپیه خریده اند و به اندازه‌ی قصص حقیقت‌نما جعل نمود و چنان توحشاتی برانگیخت که عموم به فکر جلوگیری و دفع و علاج خطر عاجل برآمدند... پادشاه به بیانات معتقد گشت و مقامی را که قللر آقاسی با آن شدت و حدت طلب می‌کرد بدو تفویض نمود...

ص ۱۶۹

شهر قندهار قلعه محکمی است و در واقع از طرف هندوستان کلید مملکت ایران است. در سه مرتبه بنا شده، چنانچه هر یک بر دیگری تفوق دارد و هر یک از دیگری دفاع می‌نماید. ایرانیان فتح این قلعه را محال می‌پندارند و استحکامات آن در ایران ضرب المثل است... پس از عزیمت جمشید خان از جنگ دیگر سخنی گفته نشد، بلکه... چون اورنگ زیب مرگ شاه عباس اطلاع یافته و شنیده که جانشین او جوان خرد سالی است مقابله با او را ننگ دانسته...

ص ۱۷۵

طوایف ازبک در مشرق ایران در ممالک بین دریای خزر و هندوستان سکنی دارند. مملکت آن‌ها بچندین امارت تقسیم می‌شود و هر یک در تحت حکم امیری تقریباً مملکت مستقل علیحده تشکیل می‌دهند. وجه تسمیه ازبک بگفته ایرانیان کثرت فرمانفرمایان این قوم است. چه یوز به زبان ترک و تاتار یعنی صد و بک یعنی آقا و رئیس و آن‌ها را صد رئیس می‌گویند تا بدین‌طریق کثرت عده روسا را برسانند. ولی اهالی ترکستان این وجه تسمیه را قبول ندارند و آن را توهین می‌پندارد و این‌طور تعبیر می‌نمایند که ازی یعنی او و یا از کثرت استعمال حذف شده و بک یعنی آقا و رئیس، پس ازبک یعنی آقای مطلق و شاهنشاه عالم. این است حد نخوت این قوم و عقیده گزافی که از خود دارند... خلاصه در ترکستان سفلی سه امارت بحساب می‌آوردند یعنی امارت بخارا و بلخ و خوارزم. سایر حکام از توابع این سه هستند...

ص ۱۹۵

حاکم قندهار قللر آقاسی: شرح احوال او را تا موقعی که عازم قندهار شد نوشتیم. همینکه به قندهار رسید در آنجا چنانچه مترصد بود ادا اثری از جنگ ندید، مستخلص از دربار و مرفه‌الحال مشغول به شرارت گردید و هنوز به شهر و مقر حکومت نرسیده، خبث فطری خود را بروز داد. این دفعه به تفتین و دسیسه چینی احتیاج نداشت، آشکارا با نخوت و غرور عمل می‌نمود، هوای سلطنت بر سر داشت و جابرانه سلطنت می‌کرد.

از بردن جان و مال و ناموس رعایا باک نداشت و بر طبق خواهش و اغراض نفسانی هر که می‌خواست بدون سبب می‌کشت. هر جال مال و دولتی سراغ می‌نمود غارت می‌کرد. دختر و حتی زنان شوهردار را هم که وجاهتی داشتند، به عنف گرفته به حرم خود می‌برد. حکام جزیی و وزیرهای ایالتی و سایر مامورین را چون خدمه شخصی پنداشته، با آن‌ها چنان عمل می‌کرد. خلاصه در هیچ جا و هیچ موقع اندازه را ملحوظ نداشت. ظلم و جور به حدی رسید که از تمام ایالات صدا بلند شد و ناله و فریاد مظلومین به گوش پادشاه رسید. معاندین او نیز کمک کرده، آتش غضب پادشاه را تیز نمودند. از طرف دیگر اقوام و عده معدود دوستانش هر قدر می‌نوشتند که خاطر پادشاه از او رنجیده و اگر اوضاع ایالت کماکان امتداد یابد، حتماً

به سرنگونی و واژگونی خواهد انجامید. او مغرور به قرب و منزلت خود ابدًا اعتنایی بدان نصایح و مواظ نمی‌کرد. به خیال اینکه بزرگترین اتهام در باره او نزد پادشاه بی‌اثر خواهد ماند، دست از رفتار معمولی نکشیده، برعکس بر بی‌ترتیبی حکومت و شدت ظلم افزوده، با نخوتی بیش از پیش حکمرانی می‌کرد. حاکم سابق معزول قندهار نیز در آن موقع در دربار بود و لایق‌قطع در تحریک دوستان ایالتی و تفتیش امور جانشین خود جد و جهد می‌کرد، تشکی مظلومین را تایید می‌نمود و به پادشاه می‌رسانید. چنانچه تمام تفصیلات قللر آقاسی سابق به خوبی معلوم پادشاه بود که آزرده خاطر از آن همه بی‌اعتدالی، بالاخره از شنیدن خبر ظلم فاحشی که اخیراً مرتکب شد، به غضب درآمد.

در میان امارت کشمیر و ایالت قندهار طوایفی توطن دارند که «بلوکی» [بلوچ‌ها؟] نامیده می‌شوند، اراضی آن‌ها تا به هندوستان ادامه می‌یابد و در تحت ریاست روسای خود تقریباً مستقل هستند، ولی طوایف نزدیک به ایران اطاعت پادشاه ایران را قبول کرده به او باج می‌دهند. رئیس یکی از این طوایف دختری داشت مشهور به وجاهت که حاکم قندهار اوصاف او را شنیده و شایق شده بود، در جزو زنان خود درآورد. بدین جهت کسی را نزد پدر فرستاده دختر را خواستگار می‌شود. ولی چون طایفه بلوکی در میان خود وصلت می‌نمایند و با سایر طوایف مخلوط نمی‌گردند، خواستگاری حاکم مقبول نیفتاد و هر قدر اصرار نمود منتج نتیجه نگشت.

حاکم از رد مسئول خود کینه در دل گرفت، ولی علی‌الظاهر با پدر دختر اظهار محبت و دوستی می‌نمود، تا اینکه روزی او را به جشنی در قندهار دعوت کرد. رئیس طایفه بی‌خبر از سوی قصد حاکم به صداقت دعوت او را پذیرفته، به قندهار رفت. ولی حاکم همینکه او را در قید خود دید، حکم به کشتنش داد. همراهان او متأثر و غضبناک از مرگ رئیس خود بر مستحفظین حاکم حمله بردند. جنگ سختی در گرفت. بیش از ۳۰۰ نفر ایرانی و ۸۰۰ نفر از طرف مقابل در رزمگاه کشته افتاد. شهرت این حادثه به دربار رسید، اهمیت یافت و پادشاه را متغییر ساخت. دشمنان او نیز موقعی بدست آورده، بر علیه او کوشیدند. بدواً نسخ اجازه‌ی

که به حاکم قندهار داده شده بود، تا به دلخواه خود به دربار آید، صادر کردند. چه به عرض پادشاه می‌رسانیدند، چنین اجازه‌ی برخلاف رسوم و عادات مملکتی است و ممکن است نتایج وخیم داشته باشد. اخذ این نتیجه برای دشمنان او بسیار مهم بود و از حضور او در دربار می‌ترسیدند. چه شیوه بدست آوردن دل پادشاه را به خوبی می‌دانست. چنانچه سابقاً او را طوری مجذوب خود ساخته بود که در موقع عزیمت به طرف قندهار پادشاه تاسف غیبت او را خورده، به او گفته بود: «در قندهار هم به تو کمتر مرحمت نخواهیم داشت و اجازه می‌دهیم که هر وقت بخواهی به دربار مراجعت نمایی» و پس از این بیان دستخطی در اعطا و تاکید و تصویب آن اجازه به او داده بود.

حاکم قندهار نسخ دستخط اجازه را با مکتوبی از برادر و دوستانش در یک موقع دریافت داشت. در مکاتیب به او می‌نوشتند که متوجه اعمال خود باشد، اقبال از او رو برگردانیده و به اندک خطایی ممکن است سرنگون گردد و دشمنانش چنانچه باید و شاید از اسلحه‌ی که خود به دست آن‌ها داده، نتیجه گرفته اند. به رسیدن این خبر، مطمئن از اینکه به رویت پادشاه امور خود را اصلاح خواهد کرد و دو مرتبه مورد مراحم ملوکانه گشته، سعی دشمنان را باطل خواهد نمود. بدون انتظار یا استجازه و برخلاف حکم صریح پادشاه عازم پایتخت گردید و پس از نه روز مسافرت به اصفهان رسید. این سرعت سیر را در اصفهان کرامت و فوق طاقت بشر می‌گفتند. چه از این نه روز یکروز هم در باغی در صد و پنجاه فرسنگی پایتخت استراحت نموده و ۳۵۰ فرسنگ مسافت مابین اصفهان قندهار را که به طریق معمول سه ماهه می‌پیمایند در ظرف هشت روز طی کرده بود.

حاکم قندهار همینکه به اصفهان رسید، به شهر داخل نگشت. به باغی نزدیک دروازه طاقی، یکی از دروازه‌های شهر وارد شد و از آنجا کسی را برای استجازه شرفیابی به حضور پادشاه فرستاد. بدین وسیله تصور می‌نمود بر دشمنان غالب آید و دل پادشاه را بدست آورد. ولی وقتیکه این خبر به پادشاه رسید، در اندرون بود. مهتر و آغا مبارک آن دو خواجه پر نفوذی که از او رنجش حاصل نموده بودند، حضور داشتند، موقع را برای کشیدن انتقام و ابراز کینه

دیرینه مساعد دیده با کمال تعجب به پادشاه گفتند: «اعلیحضرتا حاکم قندهار با کمال بی‌اعتنایی بر اوامر ملوکانه، بدون اجازه بلکه برخلاف رای پادشاه به دربار آمده است و گویا از بدو تاسیس سلطنت در ایران هرگز چنین جسارتی از هیچ حاکمی سر نزده باشد» و طوری او را مجرم و مقصر جلوه‌گر ساختند و غضب پادشاه را محرک شدند که به او امر شد خود را تسلیم اغورلو خان حاجب نماید و به حاجب حکم شد او را با کنده و زنجیر توقیف کند. حاکم قندهار سه روز در توقیف ماند و در این مدت از خدا و بندگان خدا به تضرع و التماس می‌خواست که فقط رویت پادشاه را به او اجازه دهند و مطمئن به اینکه با یک کلمه می‌تواند جلب رافت پادشاه را نماید و دشمنان خود را مضمحل سازد.

معاندین او نیز بدین مسأله پی برده، حتی‌الامکان در ممانعت او از شرفیابی و برانگیختن غضب ملوکانه می‌کوشیدند. ولی بالاخره التماس و تضرع او دل حاجب را به رقت آورد. چنانچه تا اندازه‌ی مسئولش را قبول نموده، روزی او را با کند و زنجیر به جلوی قصر سلطنتی در میدان شاه برد و خود به حضور پادشاه رسیده عرض کرد: «حاکم قندهار مرا به التماس مجبور نموده که او را به درگاه پادشاه آورم و اکنون آن بیچاره منتظر است که به اجازه شرفیابی مفتخر شود». دشمنان کثیرالعهده آن بدبخت فی‌الفور در مقام ممانعت برآمدند و او را متهم ساخته، تقصیراتش را مجدداً یاد آوری کردند.

حاکم سابق قندهار مخصوصاً در این موضوع ساعی بود و بیش از ۳۰۰ نامه تشکی و تظلم از اهالی قندهار ارایه داد که هر یک به خوبی از پادشاه داد می‌خواستند. طرف معاند قوی بود و غلبه نمود و پس از نیم ساعت مشورت حکم قتل جمشید خان صادر گردید و به حاجب امر شد مدلول حکم را به مورد اجرا گذارد. حاجب نیز فی‌الفور اطاعت کرده، خارج شد و از دور که تابعین خود را دید فریاد زده: «اوور» یعنی بزن! و در حین یکی از مامورین لگدی به شکم آن بدبخت زده، او را از کریاس قصر به میدان شاه انداخت و با قداره دو ضربت بدو طرف گردن او زد. ولی چون گردن بکلی قطع نشده بود، شخص دیگری خنجر کشیده، پهلوی او را محاذی آبگاه درید، غرقه در خون وافر خود، حاکم قندهار و قللر آقاسی سابق

بدین طریق جان داد. سر او را به حکم پادشاه به دکل عظیمی آویختند که در میان میدان شاه رو بروی عالی قابو نصب شده و در مواقع جشن و اعیاد عمومی جام طلائی در قله آن می‌گذارند تا هر کس آن جام را به ضرب تیر اندازد، به رسم جایزه دارد. اشخاصی که از آنجا عبور می‌کردند، می‌گفتند سر او را در بلندی آویخته اند تا نتواند دیگر با زبان بدگوی خود تخم نفاق و اختلاف در میان مردم اندازد.

این بود عاقبت جمشید خان که در واقع به سزای خود رسید، کسی تاسف او را نخورد، بلکه اغلب بر او لعن و دشنام می‌گفتند و قبل از اینکه جسد او اجازه تدفین یابد دو روز در میان میدان در ملای عام ماند... چهار روز بعد از قتل جمشید خان حکومت قندهار به محمد قلی خان که به حکم شاه عباس ۱۳ سال در قزوین محبوس بوده، تفویض شد...

در این موقع از این پیشامد غیرمترقبه محمد قلی خان هم خشنود و هم متحیر گشت. چه به علاوه اینکه آزاد می‌شد، به یکی از مراتب رفیع مملکت نیز ارتقا می‌یافت. اینک باز حکومت ایالتی به اهمیت قندهار که می‌توان گفت از طرق مشرق کلید این مملکت است، به شخصی سپرده می‌شود که ۱۳ سال در حبس گذرانیده، حقیقتاً پادشاه باید از وفاداری و صداقت خدمتگزاران خود خیلی مطمئن باشد، چه نمی‌توان شک نمود که اگر حاکم قندهار آن محل را تسلیم پادشاه هندوستان نماید در عوض بیش از چندین ملیون اجرت و جایزه خواهد گرفت و به بزرگ ترین مناصب هندوستان نایل خواهد گردید. چنانچه نظیر آن را در اوقات شاه صفی اول دیده‌ایم...

۲۶۳. سقوط اصفهان، سرکیس گیلاننتر، ۱۷۲۳ (تهران، ۱۳۴۴)

ص ۳۴

محمود خان پسر میرویس افغانی در ۱۸ فوریه «اول مارس» ۱۷۲۲ (۱۱۳۵ هجری) که ۱۶ فرسخ یا ۸۰ ورست با اصفهان فاصله دارد، رسید...

ص ۴۷

محمود جواب داد: از خون ارمنیان در گذشتم ولی آنان را ۱۲۰ هزار تومان جریمه می‌کنم... سرانجام... با پرداخت ۷۰ هزار تومان موافقت نمودند... آنان [افغانان] همچنان ۶۲ دختر از جلفا بردند و پس از اینکه مدتی آن‌ها را نگه داشتند، ۵۰ تن از آن‌ها را باز آوردند و ۱۲ تن دیگر را به عنوان زن‌های خویش نگه داشتند... از اینها گذشته زیورهای کلیساها را بدزدیدند و در برخی موارد از خانه‌ها داخل شدند و آن‌ها را غارت کردند و برخی را ویران ساختند...
ص ۵۶

دیگر در شهر گوسفند، گاو، اسب و شتر باقی نماند که به مصرف خوراک رسد، از این رو آنان بخوردن گوشت خر ناگزیر شدند... در نتیجه از شدت گرسنگی مردم شهر بخوردن گوشت سگان، گربگان و پوست و فضولات جانوران و کفش‌های کهنه و هر حیوانی که می‌توانستند بگیرند، ناچار شدند. گرسنگی چندان بود که جوانی پستان‌های خواهر مرده خویش را برید و بسیاری از مردم فرزندان خود را جوشانیدند و یا کباب کردند و خوردند...
ص ۶۸

محمود یکی از دختران شاه را بازدواج خویش درآورد. سایر دختران و خواهران شاه و همگی زنان حرم را در میان امرا و یوزباشیان او (محمود) تقسیم کردند...

۲۶۴. زندگینامه میرویس افسر سویدنی (برگردان لعل زاد) ۱۷۲۴ (کابل، ۱۳۹۲)

ص ۴

میرویس با من منحیث یک برده معامله نکرده و در آزادی کامل قرار داشتم. وقتی او فهمید که من دانش اندکی نیز در باره استحکامات دارم، مرا در مستحکم سازی شهر قندهار موظف ساخت. اما آتش ولگردی من با گذشت زمان فروکش کرده و بعد همیشه در آرزوی این بودم که فرصتی میسر شود تا به کشور خود برگردم. این آرزو به هنگام مارش میرویس به سوی پارس میسر شد. من نیروهای این شهزاده را در مرزهای جیورجیا [گرجستان] ترک نموده، داخل روسیه شده، به کمک آن‌ها وارد مملکت خود گردیده و با خوشحالی بزرگی با اقارب

خویش پیوستم که هیچ گونه خبری از من نداشتند... به هنگام برگشت خویش دریافتم که چه افکار نادرستی در مورد شهزاده قندهار وجود دارد... چون من این مرد را نسبت به آن‌های که او را بربر می‌نامند، بهتر می‌شناسم... تصمیم گرفتم تمام معلومات لازم در باره شهزاده قندهار را بطور محتاطانه جمع‌آوری نموده و گزارش صادقانه از او ارایه کنم (۱۷۲۳)...

ص ۸

پدر میرویس به نام امیر محمد باقری یا شهزاده قندهاری اصلا یک خان تاتار بود که در مملکت بخارا یا بخارای کوچک زاده شده است... گنی [مادر میرویس] یکی از عمده‌ترین و محبوب‌ترین زن‌های او و دختر یک خان بزرگ اوزبک‌هاست...

ص ۱۵

شرح قندهار: محمد باقر [پدر میرویس] تمام وسایل لازم برای بهره‌برداری از این طرح (تسخیر قندهار) را آماده ساخت. سایر تاتارهای عضو کنفدراسیون او نیز سربازان خود را آماده ساختند. او فقط منتظر شنیدن ارسال توپچی وعده شده توسط مغول اعظم بود که در اینصورت می‌توانست بطور غیرمترقبه داخل ولایت قندهار شده و مرکز آن را سریع و سیلابوار تسخیر کند. این ولایت در بین ولایت پارس زابلستان (که یکجا با ولایت سجستان توسط یونانی‌های باستان به نام درنگیانا نامیده می‌شد) و رود اندوس [سند] واقع است. همچنان گفته می‌شود که این ولایت قبلا بنام اراکوزیا نامیده شده است. مرکز آن هم که قندهار نامیده می‌شود، قبلا یکی از مهم‌ترین و مستحکم‌ترین شهرهای پارس و بزرگ‌ترین شهر ستراتریک پارسیان در مرزهای سرزمین‌های مغول اعظم بود که بطور شایسته به نام کلید مغولان و پارسیان نامیده شده است...

قندهار توسط شاه عباس پادشاه پارسیان در سال ۱۶۲۲ تسخیر شد. چون شهزاده‌ی که در آنجا حاکم بود، می‌خواست شاه متذکره را به عوض مغول اعظم به حیث فرمانروای خود بپذیرد، اما به شرطی که همیشه یکی از شهزادگان خانواده او به حیث وایسرای آن جا باشد که پارسیان آن را به نام والی می‌نامند: این شهزاده که بعدا جانشین او شد، پسرش علی مردان

خان است. علی مردان خان پس از تخت نشستن شاه صفی نواسه شاه عباس که سلطنت خود را با خونریزی شروع کرد و با درک دعوت شاه در ضیافت خونین اصفهان که شاید به قیمت جان او تمام می‌شد، شهر را تسلیم مغول اعظم نموده، در بدل آن بزرگترین مقام در قلمروی مغول را کمایی کرد و به هنگام برگشت، خزانه بزرگی را با خود آورد.

با آنهم شاه صفی [عباس] این شهر را در سال ۱۶۵۰ با زور تسخیر نموده و شاه جهان مغول اعظم بعدی، پسر خود به نام دارا شاه را با یک ارتش ۳۰۰ هزار نفری برای تسخیر دوباره قندهار می‌فرستد. اما پارسیان دفاع نیرومندی از این شهر نموده و او مجبور می‌شود که برگردد. پسر دوم مغول اعظم با وجودیکه شهزاده شجاعی است، سال آینده نیز شانس بهتری ندارد. او پس از حملات مکرر و بیهوده مجبور می‌شود که عقب نشینی نموده و قندهار در دست پارسیان باقی می‌ماند. سرانجام بزرگ‌ترین شاهدخت مغول اعظم با رضایت پدر و یک ارتش ۴۰۰ هزار نفری برای تسخیر قندهار فرستاده می‌شود. شاهدخت در مقابل آن شهر فرماندهی را به برادر خویش به نام اورنگزیب سپرده و او به شیوه‌ی حمله می‌کند که امیدواری زیادی برای تسلیمی شهر بوجود می‌آید. اما او با در نظر داشت اینکه افتخار نه نصیب او، بلکه نصیب خواهرش می‌شود و هم به علت عدم بروز حسادت برادرانش، حملات خویش را ضعیف ساخته و با فرا رسیدن موسم باران، دلایل کافی برایش فراهم می‌شود تا عتب نشینی کند.

شاه جهان که فکر می‌کند به این ارتباط شاید دیوانه شود، از علی مردان خان (که او را منحیث پدر خویش می‌داند) تقاضا می‌کند که چطور می‌تواند این شهر را تسخیر کند؛ او چنین جواب می‌دهد: «من بسیار شک دارم که اعلیحضرت شما بتوانید آن شهر را پس بگیرید، مگر اینکه شخص یاغی و خاین دیگری مثل من پیدا کنید». از این جا می‌توان نتیجه‌گیری کرد که آن شهر چقدر مهم بوده است. به این علت در تعیین وایسرای این شهر توسط پارسیان همیشه مواظبت بزرگی به عمل می‌آمد تا آن را به اشخاص ثروتمند، قدرتمند و مورد اعتمادی بسپارند که متولد پارس بوده و بتواند مقدار بیشتری را در پارس ببازد، نسبت به اینکه از مغول اعظم

بدست آورد. به این ترتیب اکثریت آن‌ها مجبور بودند تا تمام خانواده خود را به حیث گروگان در پارس بگذارند.

پارسیان از نقط نظر مهارت و شجاعت، برتری زیادی نسبت به هندیان دارند. آن‌ها از ارتش مغول عظم هر اس زیادی نداشته و اکثرا چگونگی بهره برداری از جنگ هندیان را به تمسخر می‌گرفتند. وقتی شاه عباس به مقابل آن‌ها می‌رفت، همیشه عادت داشت که تعداد ارتش خود را به اندازه یک سوم کمتر از ارتش هندیان انتخاب می‌کرد. بار دیگری که ایشان را شکست داد، یکی از سوگلی (محبوبه) هایش ارتش او را رهبری می‌کرد و میدان جنگ با هزاران کشته پوشیده شده بود. آن‌ها همچنان این ضرب المثل را تکرار می‌کردند که (از عملیات فوق) یک سنگ برای کشتن چهل سیاه کافی است و مقصد آن‌ها هندیانی اند که جلد اکثرشان سیاه بودند.

گزارش از مردمان بلوچ و **افغان** و همکاری آن‌ها با محمد باقر در تسخیر قندهار: با وجودیکه پارسیان ترس کمتری از هندیان داشتند، با آن هم به علت ترس از مردمان بلوچ و **اغوان** مجبور بودند یک گاریزون (پادگان) قدرتمند را در شهر قندهار داشته باشند. این دو مردم به شیوه سکاییان باستان همیشه در زیر خیمه‌ها و در کوه‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها در واقع باید زیر انقیاد مغول اعظم باشند، اما نظر به مشرب وحشی و جنگی که دارند، اغلبا از عدم اطاعت کامل ایشان چشم‌پوشی می‌گردید. آن‌ها اکثرا در خدمت کسانی قرار می‌گیرند که برای شان مزد بیشتری پرداخت کنند. آن‌ها از طریق غارت و تاراج زندگی نموده و هیچگونه ترحمی به کاروان‌ها یا امثال آن‌ها ندارند.

آن‌ها از نگاه اصل و نسب مربوط ارمنی‌های عیسوی یا ترکمن‌های محدوده قفقاز و بحیره کسپین اند که بواسطه تیمور لنگ (به حیث ناقلین) به این‌جا انتقال داده شده بودند. اما در حال حاضر باور چندان به عیسویت ندارند. با آن هم خود را با علامه چلیبای مقدس، ولی نعمت عیسویت دانسته و از مسلمان‌ها نفرت دارند. این مردمان غالباً مشکلات بزرگی را برای پارسیان در قندهار ایجاد نموده و تجارت آن‌ها را تباه گردانیده اند. لذا پارسیان مجبور بوده‌اند

که با ایشان با ملایمت و مودبانه برخورد کنند. محمد باقر محتاطانه در نظر داشت که چطور می‌تواند از این مردمان در جهت حمله بر قندهار استفاده کند. لذا تلاش می‌کند که با آن‌ها رابطه دوستی برقرار کرده و آن‌ها را طرفدار خویش سازد، با وعده اینکه در پهلوی هدایای که حالا به آن‌ها داده شده، می‌توانند مزد خوبی نیز داشته باشند. سرانجام وعده‌ی مغول اعظم فرا رسیده و محمد باقر با ارتشی متشکل از ۷۰ هزار تاتار از بامیان حرکت می‌کند، جایی که این سربازان جمع گردیده و قرارگاه آن‌ها بوده است. وقتی او از کوه‌ها عبور نموده و به نزدیک بنجهیر می‌رسد، با ۱۴ هزار بلوچ و **افغان** فوق‌الذکر یکجا می‌شود که به صورت خوبی با نیزه‌ها، شمشیرها، کمان و پیکان مجهز می‌باشند...

محمد باقر شانس خوبی در این محاصره دارد، چون توپخانه او توسط یکتعداد انگلیس‌ها و هالندی‌ها اداره می‌شود که آن‌ها را مغول اعظم از بنگال و سورات [بندری در گجرات] گرفته و در خدمت خویش نگهداشته بود. صرفنظر از اینکه آن‌ها فقط ملوانان بودند، اما آموزش‌های زیادی را در جنگ‌های کمپنی هند شرقی فرا گرفته، توپ‌های بزرگ را به خوبی اداره نموده و هر دو وظیفه انجنیری و توپچی را اجرا می‌کردند... بلوچ‌ها و **افغان**‌ها توپچی را می‌پوشانیدند...

ص ۱۹

سرانجام محمد باقر به کمک توپخانه خویش پیروز گردیده، پاریسیان فراری را برای مدت دو روز دنبال نموده و تعداد زیاد آن‌ها را به قتل می‌رساند... محمد باقر بدون معطلی قاصدی به نزد مغول اعظم و خان بلخ فرستاده و پیروزی خود را اعلام می‌دارد... او نمی‌خواهد بطور کامل شاه پارس را برنجانند، بلکه می‌خواهد با او نوعی از شرایط اتحاد فراهم کند. زیرا او می‌داند که ممکن است مغول اعظم نتواند وعده‌های خویش را نگه دارد یا در وقت دیگری مایل باشد که شهر را خودش داشته باشد و یا بخواهد محمد باقر را در مالکیت آن‌جا مزاحمت کند... پیروزی محمد باقر چنان وحشتی در بین پاریسیان بوجود می‌آورد که دیگر هیچ‌گونه کوششی برای جنگ با این دشمن پیروز را نمی‌کنند. اما تمایل نشان می‌دهند که موافقت نامه‌ی

با او داشته و ولایات دیگر خویش را از آزار و اذیت او در آینده در امان داشته باشند. محمد باقر از این پیشنهاد فوق العاده خوشحال شده و... توافق نامه‌ی با شاه پارس امضا می‌شود که قندهار را با تمام حقوق، عنوان و دعاوی که پارسیان بالای آن داشتند، به محمد باقر واگذار می‌کنند و او از جانب خود مکلف است وعده کند که هیچ گونه آزاری بالای سایر ولایات پارسیان نرسانده و و هم مانع حمله مغول اعظم بالای پارس از آن جانب گردد...

ص ۲۲

تولد میرویس در ۱۶۸۷...

ص ۳۰

وقتی شهزاده میرویس به سن ۱۵ سالگی رسیده و خود را با تمام دانش و تمرینات ضروری آماده می‌سازد، مجبور می‌شود مطابق خواست پدر به دربار مغول اعظم برود... در سال ۱۷۰۲ با موافقه پدر بطرف سوراتی می‌رود...

ص ۳۷

وقتی امیر محمد باقر از اراده پسرش با خبر می‌شود، فکر می‌کند که این ازدواج برای او بسیار مفید می‌باشد... اورنگزیب از این پیشنهاد نمایندگان بسیار خشنود گردیده و فوراً رضایت پسر و نواسه اش (شاه عالم و مطیع الدین) را حاصل می‌کند... شهزاده ما باز هم خواستار رضایت پدر خود شده و اجازه ماندن برای دو سال دیگر در دربار مغول اعظم را به دست می‌آورد... پس از گذشت یکسال بانوی او (در سال ۱۷۰۴) پسری به دنیا می‌آورد... میرویس ما با پیش بینی اینکه آشوب‌های بزرگی به هنگام مرگ مغول اعظم در امپراتوری رخ داده و ممکن است مفادی از آن نصیب گردد، مناسب می‌داند که با بانویش به قندهار برگردد...

ص ۴۳

امیر محمد باقر قبل از وفات خویش [۱۷۱۲] تمام پسران خود را... گرد آورده و با موافقت مردان بزرگ دربارش میرویس ما را جانشین خود ساخته و به آن‌ها فرمان داده و نصیحت

می‌کند که او را به حیث پیشوا یا ارباب بزرگ خود قبول کنند... سلطان حسین شاه پارس که با تهدیدات بزرگی در قلمروش مواجه است، با مشوره وزرایش برای او فرماندهی عمومی سربازانش را پیشکش می‌کند تا نظر او را بسوی خود جلب کند. این پیشنهاد باعث خوشی فوق العاده او شده... این پیشنهاد را می‌پذیرد... در وقتیکه او با یکتعداد روسای ممالک مرزی مغول بزرگ مشغول اجرای توافق نامه شامل ساختن آن‌ها به ولایت قندهار می‌باشد، یکتعداد آن‌ها میل ندارند که تابع او باشند. لذا او آن‌ها را سرکوب و مجبور می‌کند که او را به حیث ارباب یا مالک خود بپذیرند. او همچنان مایل است شهر قندهار را مطابق طرح داده شده بواسطه یک تعداد اروپاییانی که در خدمت او بودند، مستحکم سازد. او به خاطر جلوگیری از عطالت و بیکاری سربازان خویش آن‌ها را به همراهی اوزبک‌های متحد خود به چندین حملات و تهاجمات می‌فرستد تا آنها کاروان را مورد غارت قرار داده و با غنایم زیاد برگردند.

ص ۴۸

میرویس فکر می‌کند او می‌تواند از این همه نفرت و دشمنی وحشتناک بهره برداری نموده و سلطنت پارس را سرنگون سازد. بخصوص در وقتیکه مردم آن‌ها بواسطه حکومت بد شاه حسین در شرایط اسفناکی قرار دارد...

۲۶۵. سفرنامه کروزیسکی (تاریخ آخرین انقلابات پارس، دوسرسو، ۱۷۲۸ یا «علل سقوط شاه سلطان حسین، ترجمه شادان از متن فرانسوی، تهران، ۱۳۹۱)

ص ۲۴

رسیدن سفارت روس که آن همه نگرانی در دربار ایران برپا کرده بود، می‌باید پس از نبرد پولتاوا باشد که در ۸ ژوئیه ۱۷۰۹ اتفاق افتاد. چون به مناسبت این سفارت بود که میرویس به قندهار فرستاده شد. پس بازگشت میرویس می‌باید در پایان سال ۱۷۰۹ باشد. برای از میان رفتن خاطره بدی که از میرویس در دربار به دنبال گزارش‌های گرگین خان ایجاد شده بود دو سال وقت لازم بود؛ پس سفر حج و مدتی اقامت در اصفهان، رویهمرفته چهار سال وقت

می‌خواست. پس رسیدن میرویس به اصفهان می‌باید در سال ۱۷۰۵ باشد. تنها دو سال پس از شورش میرویس بود که دربار نیروی نظامی برای دفع او فرستاد. پس از لشکرکشی و شکست، پیامد آن باید در سال ۱۷۱۱ باشد.

مرگ میرویس پرسش‌های پیش می‌آورد. در نسخه دست‌نویس یادداشت‌ها سال ۱۷۱۷ دیده می‌شود. ولی در آنجا خط خوردگی دیده می‌شود و بالای آن سال ۱۷۱۳ نوشته شده است. من نمی‌دانم این اصلاح به خط خود مولف است یا شخص دیگر؛ ولی تاریخ ۱۷۱۳ با جریان‌های که پیش آمده بود مطابقت زیادی ندارد. لذا به نظرم تاریخ ۱۷۱۷ باید درست‌تر باشد...

ص ۲۶

در پایان سال ۱۷۰۵ میرویس همانند شخصی مظنون به دربار اصفهان فرستاده شد. تا سال ۱۷۰۸ میرویس در دربار اصفهان زیر نظر بود. در پایان سال ۱۷۰۸ میرویس به سفر حج رفت و در سال ۱۷۰۹ به اصفهان برگشت. در پایان سال ۱۷۰۹ به قندهار فرستاده شد و در همین سال در آنجا به شورش برداشت. در سال ۱۷۱۱ خسرو خان برای سرکوبی شورشیان به قندهار فرستاده شد و سپاه مرکزی از میرویس شکست خورد و خسرو خان کشته شد. ۱۷۱۷ مرگ میرویس و قتل جانشین او و به قدرت رسیدن محمود...

ص ۶۹

مردم **افغان** که تا کنون در اروپا کاملاً ناشناخته بود و تنها در گوشه‌ی از آسیا آن را می‌شناختند، اکنون با ضربه‌نمایی که بر ایران وارد کرده است، کمتر کسی است که آن را نشناسد. علت این شناسایی همگانی پیروزی آن‌ها بر دولت ایران است که یکی از پهناورترین کشورهای جهان بود. اصل و منشای این ملت از شروان است که در زمان پیشین البانی بزرگ نامیده می‌شد و میان دریای خزر و کوه‌های قفقاز است. امیر تیمور در گذشته پس از نبردهای سخت بر آن‌ها چیره شد. از آنجا که این ملت بسیار سرکش بود و به فرمان‌برداری خو نداشت و پیوسته در شورش بود، امیر تیمور برای آرام کردن و اطاعت آن‌ها، بر آن شد که آن‌ها را در جاهای بسیار دور دستی اسکان دهد. او می‌پنداشت که با تغییر جا و دوری از میهن‌شان، این

دلبستگی به آزادی و استقلال که باعث همه سرکشی‌ها بود از میان خواهد رفت و دیگر ناراحتی ایجاد نخواهد کرد. لذا امیر تیمور آن‌ها را به مرز میان ایران و هند که بر آن‌جا نیز دست یافته بود کوچ داد. برخی بر این ادعا هستند که آن‌ها در گذشته مسیحی و پیرو کلیسای ارمنی بودند و امیر تیمور برای ورود آن‌ها به اسلام آن‌ها را از کشیشان و آموزش‌های دینی محروم ساخت و آن‌ها تدریجاً به دین اسلام گرویدند. ریشه نام آن‌ها اجازه می‌دهد که این پندار درست باشد. چون در زبان ارمنی واک L به GH و B به V تبدیل می‌شود. پس نام آلبان Alban به **اغوان** Aghvan تبدیل گردید.

شاه عباس [۱۵۸۸ – ۱۶۲۹] بنا بر آیین سیاست‌مداری بزرگ، همواره شرط‌های قرارداد را حتی با فرمان‌روایان مورد حمایت خود رعایت می‌کرد؛ او پس از مرگ فرماندار قندهار پسرش علی مردان خان را به جانشینی پدرش پذیرفت. در زمان شاه صفی، نوه شاه عباس بزرگ و جانشین او دربار اصفهان سیاست را تغییر داد. از آنجا که علی مردان خان ثروت زیادی داشت و بیشتر آن را از پدر و اجداد خود به ارث برده بود... فرمان‌های پشت سر هم به قندهار فرستاده می‌شد که او خود را بی‌درنگ به اصفهان برساند. علیمردان خان که می‌دانست منظور وزیران دربار کشتن اوست، برای رهایی از دست دربار ایران در جستجوی پناگاهی بود و برای این منظور قندهار را به پادشاه هند تسلیم کرد. علیمردان خان در برابر پناهندگی پولی از دربار هند مطالبه نکرده بود. دربار هند حمایت از او را به عهده گرفت و تا مقام نخست وزیری را تا پایان زندگی به او سپرد... هنگام تسلیم قندهار به دولت هند دو تن از پسران علیمردان خان در دربار اصفهان به عنوان گروگان به سر می‌بردند... پس راه بهتر را در این دیدند که با این دو جوان هر چه بیشتر مهربانی ورزند و با احترام بسیار از آن‌ها نگهداری کنند...

این سیاست شاه صفی نتایج خوب خود را در زمان جانشینش شاه عباس دوم نشان داد. شاه عباس دوم در آغاز پادشاهی خود برای باز ستاندن قندهار رهسپار آن دیار شد... در نتیجه شاه عباس دوم در سال ۱۶۵۰ قندهار را به ایران باز گردانید. از آن تاریخ قندهار با وجود

همه کوشش‌های شاه جهان برای باز ستاندن آن بی‌نتیجه ماند... شاه جهان در نا امیدی از علیمردان خان چاره خواست که قندهار را به او باز گرداند. این بار علیمردان خان جوانمردی به خرچ داد و در پاسخ گفت: «برای این کار خاین دیگری سراغ ندارد که قندهار را تسلیم کند»... از آن پس شهر قندهار پیوسته در دست ایران بود و این ناحیه مرزی سخت‌گذر از استوارترین قلعه‌های نظامی ایران محسوب می‌شد. به ویژه در زمان شاه جهان مهندسان اروپایی استحکامات زیادی در آنجا برپا کرده بودند. از آن‌جا که این ناحیه گذرگاه کاروان‌های میان هند و ایران است، در نتیجه ثروت زیادی از حق گذر کاروان‌ها عاید او می‌گردد... ثروتمندی آن‌جا را می‌توان از مالیاتی که به شاه پرداخت می‌شد، تخمین زد. این مالیات بدون در نظر گرفتن باج‌های گوناگون و جریمه‌ها و توقیف اموال کاروانیان، روزانه ۱۲ لیره طلا بود...

در پایان جلد پنجم کتاب مسافرت در ایران، نوشته تاورنیه، نقشه‌ی از این شهر وجود دارد. این شهر مرکز ایالتی است که **افغانان** در آن‌جا پراکنده اند. بیشتر آن‌ها مانند تاتارها چادرنشین هستند و به سرما و گرما و سختی‌های طبیعت خو گرفته اند. میان آن‌ها ارباب و برده و اسبان و حیوانات دیگر همه با هم در زیر یک چادر زندگی می‌کنند. این ملت چنان به گند و مردار خو گرفته است که اگر اسبی در کنار آن‌ها بمیرد، آن‌ها تا گندیدن لاشه اسب به آن دست نمی‌زنند و از خود دورش نمی‌کنند. گویا بوی مردار اصلاً آن‌ها را نمی‌آزارد... هنگامی که به شهر ارمنی‌نشین جلفای اصفهان چیره شدند، در آن‌جا مقداری صابون به دست آوردند و آن را به جای شیرینی خوردند، چون تا آن زمان **افغانان** کوچکترین آگاهی از صابون نداشتند. لباس‌شویی آن‌ها به طرز بسیار شگفتی می‌باشد، آن‌ها رخت خود را در آب گل فرو می‌برند و مدتی با پا بر آن لگد می‌زنند و سپس در آب سرد آب می‌کشند. طرز خوراک آن‌ها هم بهتر از آن نمی‌باشد... آن‌ها گوشت را نیم‌خام می‌خورند و آن بهترین خوراک شان می‌باشد. نوشیدنی آن‌ها آب است، چون نوشابه دیگری را نمی‌شناسند. شراب نزد آن‌ها کاملاً ناشناس می‌باشد. لباس‌پوشی آن‌ها به همان سادگی و زمختی خوراکشان است... زنان **افغانی** تقریباً برخلاف

همه زنان مشرق زمین با صورت باز و بدون حجاب اند...

نویسنده مقاله روزنامه مرکور پاریس در شماره نوامبر ۱۷۲۶ گویا آگاهی درستی نداشت. چون او میرویس را شخصی از پست‌ترین طبقه اجتماعی پنداشته است. شخصیت و مقام شناخته‌شده میرویس در ۲۵ سال پیش در قندهار و عنوان میر بیانگر این است که او از توده مردم بر نخاسته بود، چون در غیر این صورت نمی‌توانست با فرماندار قندهار طرف شود. دیگر آنکه با وجود بدگمانی که بر رفتار او بود، با وی پیوسته محترمانه رفتار می‌شد...

دربار هند پس از دست دادن قندهار، هر بار آن را از دولت ایران درخواست می‌کرد. حتی ۵۰ سال پس از این رویداد، دربار هند قندهار را فراموش نکرده و همواره سفیری به ایران می‌فرستاد و موضوع را هر بار از نو مطرح می‌کرد. این بار در سال‌های نخستین پادشاهی سلطان حسین، دربار هند سفارت بسیار بزرگ و با شکوهی به اصفهان تدارک دید. دربار ایران درخواست هند را به عنوان تهدید به جنگ گرفت و در صدد ایجاد استحکامات مرزی گردید. برای حکمرانی قندهار گرگین خان را که دگر بار حکمران گرجستان شده بود در نظر گرفت. چون او شایستگی دفاع از مرزهای ایران و هند را داشت... به گرگین خان فرمان داده شد که با سپاهیان شخصی خود به فرمانداری قندهار رود و از مرزهای آن‌جا پاسداری کند... گرگین خان نظم و آرامش کاملی در ایالت قندهار بوجود آورد و از هرگونه حملات راهزنی که **افغانان** در خاک هند می‌کردند، به خوبی جلوگیری کرد...

میرویس از شخصیت‌های طراز یک قندهار بود و سمت کلانتر یعنی مالیات‌گیر برای مرکز داشت. او وظیفه خود را با زبردستی انجام می‌داد و پیوسته خود را بی‌طرف نشان می‌داد... میرویس ثروت زیادی داشت و آن را چنان خرج می‌کرد که مردم هر چه بیشتر دوستدار او می‌شدند. رفتار او برای دولت مرکزی آینده خطرناکی را نوید می‌داد... شاهزاده گرگین خان به محض مشاهده رفتار او بسیار مشکوک شد و دربار را از بدگمانی خود آگاه ساخت. او برای حفظ امنیت ایالت و پیشگیری از سرانجام شوم صلاح در این دید که برای دور کردن میرویس از قندهار او را به دربار اصفهان بفرستد... **افغانان** که زیر تسلط شاهان ایرانی

درآمده بودند، حفظ مذهب خود را مشروط ساخته بودند و از این لحاظ هیچگاه مورد فشار قرار نمی‌گرفتند. پس تصمیم می‌رویس برای حج، شگفتی‌ای در دربار به بار نیاورده بود... سرانجام می‌رویس راهی مکه شد...

ص ۹۴

برای اینکه حیثیت و شان بزرگی که می‌رویس در دربار به دست آورده بود اعتبار او را در قندهار هر چه بزرگتر نماید، شاه سلطان حسین به دست خود در حضور همه درباریان خلعت گرانمایی به تن او کرد و برای کامیابی در مأموریت اختیارات بیشتر از گذشته به او داد... می‌رویس در پایان تابستان سال ۱۷۰۹ به قندهار رسید، از او استقبال بسیار بزرگی به عمل آمد، ولی او وقت خود را تلف نکرد و برای بهره برداری از اوضاع و نگرانی دربار و جلب اعتمادی که از گرگین خان کرده بود وسیله‌ی فراهم ساختن تا توانست گرگین خان را که دیگر اصلاً بدو بدگمان نبود، نابود کند. می‌رویس توطیه را با خویشان و نزدیکان خود چنان ترتیب داده بود که همراهان او اسلحه به دست گرفته بودند، توانستند سپاهیان گرجی و قزلباشان پادگان قندهار را غافلگیر کنند و همه را تا آخرین نفر نابود سازند...

چون می‌رویس یکباره به صورت آزادکننده و رهایی‌بخش مردم در آمده بود و مانند بتی مورد پرستش مردم بود، بزرگان قبایل و روسای خاندان‌ها او را بدون چون و چرایی شاه [شهباده] قندهار و فرمانده کل نیروی نظامی اعلام کردند و همه اختیارات نظامی و کشوری را به او سپردند... او چاپارهای ویژه‌ی به اصفهان فرستاد و شاه و وزیران را از خوشنیتی خود مطمئن ساخت و شورش را یک نوع انتقام مردم از اجحاف و ناعدالتی گرجیان معرفی کرد که در لکه‌دار ساختن ناموس مردم و دست‌درازی به زنان و دختران راه زیاده‌روی را پیش گرفته بودند... سپس می‌رویس چنین افزود که او امیدوار است این رفتار دیگر تکرار نشود و او با همه کوشش خود در این باره خدمات شایسته‌ی را که شاه از وفاداری و احساسات پاک او انتظار دارد، انجام خواهد داد... فاصله زیاد میان قندهار و اصفهان باعث شده بود که دربار آگاهی زیاد و درستی از جریان شورش آنجا نداشته باشد. درباریان بر این پندار بودند که

گزارش‌های میرویس برابر با حقیقت است. سیاست میرویس برای فریب دادن دربار بیش از آنچه خود او می‌پنداشت موثر واقع شد... سرانجام پس از دو سال (۱۷۱۱) که ایرانیان از وهم و خیال بیهوده تشکیل ارمنستان مستقل گذشته بودند، درباریان ترس را فراموش کردند و تنها پس از آن بود که متوجه قندهار شدند... مرگ او را در قندهار به سال ۱۷۱۷ پس از ۷ و یا ۸ سال فرمان‌روایی موفقیت آمیز برگرفت...

ص ۱۱۱

در نزدیکی‌های قندهار ایالت هزاره‌ی قرار دارد که ساکنان آن‌جا برخلاف همه **افغانان** شیعه مذهب اند. محمود بر این بود که اقوام هزاره را با خود همدست و همراه سازد. گرچه هزاره‌ها پیرو همان آداب و رسوم زندگی دیگر **افغانان** هستند، ولی دیواری که میان سنیان و شیعیان برپا شده بود، مانع همدستی و یگانگی آنان می‌گردید. هزاره‌ها پیشنهادهای محمود را رد می‌کردند و خود را وفادار به شاه نشان می‌دادند. محمود که از راه گفتگو نتوانست با اقوام هزاره همدست شود، متوسل به زور گردید و با حمله سختی آن‌ها را محاصره کرد. سخت‌گیری‌های وحشیانه محمود و نرسیدن کوچکترین کمک از دربار که هزاره‌ها بارها درخواست کرده بودند، آن‌ها را وا داشت که دست دوستی و همکاری محمود را بپذیرند. محمود هم پس از آن با آنان دوستانه رفتار کرد و تنها همکاری آنان را بر علیه دربار اصفهان درخواست. هزاره‌ها از آن پس همان وفاداری‌ای که به شاه نشان می‌دادند، نسبت به محمود ابراز داشتند و با جسارت کامل همراه او شدند... همراهی کردن اقوام هزاره پیروزی بزرگی برای محمود به شمار می‌رفت، چون حتی پدر او، میرویس موفق به چنین کاری نشده بود...

۲۶۶. سفرنامه کروزینسکی، تاریخ آخرین انقلابات پارس، لندن ۱۷۲۸

The History of the Late Revolutions of Persia. Krusinsky (London 1728)

ص XV ج ۱ (متن انگلیسی)

ارسال میرویس به حیث مظنون به اصفهان در اواخر ۱۷۰۵

اقامت در اصفهان تا ۱۷۰۸

سفر به حج یا مکه در عین سال و برگشت به اصفهان در اواخر ۱۷۰۹
ارسال او به قندهار و اغتشاش در پایان همین سال
شکست دادن ارتش پارس تحت ریاست خسرو خان در ۱۷۱۱
وفات او در ۱۷۱۷ و جانشینی توسط برادرش و بعد توسط پسرش میر محمود در ۱۷۱۷
شکست دادن میرمحمود ارتش پارس را در ۱۷۱۹
شکست دادن جنرال لطف علی خان در تابستان ۱۷۲۰
آمدگی میرمحمود برای تهاجم بزرگ در دسمبر ۱۷۲۱
رسیدن به گلناباد در ۸ مارچ ۱۷۲۲
تسخیر اصفهان در ۲۲ اکتوبر همین سال
وفات او و جانشینی پسرکاکایش اشرف در اپریل ۱۷۲۵
ص ۱۳۷

منشای **اغوان**: قوم **اغوان** که تا این زمان در اروپا ناشناخته بوده و به ندرت در آسیا شناخته می‌شدند، در کنجی قرار دارند (که در آنجا هیچ کسی زندگی ندارد) و خود را با اشغال پارس، یکی از بزرگترین سلطنت‌های جهان در این اواخر بسیار مشهور ساختند؛ بنابراین بسیار خوش خواهند بود که گزارشی از این مردم داشته باشند که خود را با نشان دادن یک ضربه برای جهانیان به نمایش گذاشتند. **اغوان**‌ها که اصلاً از ولایت شیروان اند که در قدیم به نام البانیای بزرگ نامیده شده و در بین بحیره کسپین و کوه‌های قفقاز قرار دارد. آن‌ها قبلاً توسط تیمور لنگ مطیع ساخته شده بودند، کسیکه پس از چندین جنگ نتوانست آن‌ها را سرکوب کند، در حالیکه بخش بزرگی از آن‌ها را به قطعات تقسیم کرد.

اما از آن‌جا که این مردم غیرقابل اداره تحمل یوغ اسارت را ندارند، به شکل دوامدار قیام و اغتشاش می‌کردند و به مجرد دستیابی به اولین فرصت دوباره سلاح بر دست می‌گرفتند. او فکر کرد که نمی‌تواند از سرکوب این مردم مطمئن گردد، مگر اینکه آن‌ها را در جاهای دیگری انتقال دهد. او متیقین گردید که وقتی آن‌ها از ساحه مملکت خود دور شوند، در عین

زمانیکه عشق آزادی و استقلال را از دست می‌دهند که باعث اغتشاشات زیاد آن‌ها و باعث مشکلات و مصایب زیادی برای او شده و به خاطر نگهداری آن‌ها در زیر تابعیت شدیدتر، او آن‌ها را در بین پارس و هند جا بجا کرد؛ محدوده‌ی هر یک از این دو امپراتوری آن‌ها را بصورت مساویانه سرکوب نموده و مطیع خود ساخته بود. گفته می‌شود که آن‌ها سابقاً از فرقه ارمنیان عیسوی بوده‌اند، اما با در نظر داشت نیاز و دستور کشیشان و بزرگان خویش که تیمور لنگ از ایشان گرفته بود، مسلمان گردیده و شاید به زودی به آن مذهب بگروند. با در نظر داشت نام ایشان در رابطه به البانیا می‌توان گفت که تصدیق کننده منشای ایشان است، زیرا در زبان ارمنی حرف ال به ف و بی به و ثابت تبدیل می‌شود، طوریکه واژه البان‌ها به **اغوان**‌ها تبدیل می‌شود.

شهر مرکزی مملکتی که تیمور لنگ آن‌ها را انتقال داد، وقتی که او آن‌ها از البانیا برد، قندهار نامیده می‌شد، یک شهری که در سرحد شرقی پارس و در غرب سرحدات مغول قرار دارد. این شهر قبلاً شهزاده خود را برای مدت زمانی داشت که باعث حسادت دو جانبه هر دو قدرتی بود که در بین ایشان قرار داشتند. اما سرانجام شاه عباس بزرگ که فتوحات بزرگی در نتیجه سیاست و سلاح خود داشت، فرصت خوبی پیدا کرد تا شهزاده را متقاعد سازد که آقای آن در آن وقت بود تا خود را در تحت حفاظت او قرار دهد. اما او به شرطی این را پذیرفت که یکی از شهزادگان خاندان او باید همیشه در قندهار حاکم بوده و هم رعیت و باج‌گزار شاه پارس باشد. این تاورنی/گزارش در سفرنامه‌های او نیز ذکر می‌شود. شاه عباس به اساس گفته‌های تمام سیاست مداران یکی از نگهدارندگان واقعی وعده‌های خود بود، و به ارتباط معاهده‌ی که امضا کرده بود، حتی با رعایای خود، نه تنها مالکیت قندهار را برای شهزاده تسلیمی تامین کرد، بلکه بصورت دوامدار حکومت را برای پسر او علی مردان خان پس از مرگ پدرش داد.

شاه صفی نواسه شاه عباس که جانشین پدر بزرگش بود، دربار پارس فکر او را تعبیر داد. از آنجا که علی مردان خان ثروت زیادی داشت که عمدتاً میراث اجداد او بود و او اشخاص

مهم حکومت خود را از بین می‌برد، بر علاوه رعایا، همیشه در بشقاب‌های طلا غذا می‌خورد و عمارت خود را تقریباً مشابه تعمیرات شاهان بزرگ می‌ساخت، وزرای که بهنگام خورد سالی شاه صفی حکومت می‌کردند، و او از سوی ظن خشن چندین نخبگان الهام داده می‌شد او را متقاعد ساختند که تعدادی از مهم‌ترین آن‌ها را به مرگ محکوم کند و عین حسادت را در سینه خود به مقابل شهزاده قندهار پنهان نکرد که امیدوار بودند سهمی از ثروت او ببرند، آن‌ها را نسبت به دیگران بیشتر وسوسه کرد تا به مرگ محکوم شود. مشکل آن بود که چگونه او را به دربار بیاورند، چون بدبختی کسانی که به این شیوه به دربار رفتند و سر خود را در آن‌جا باختند باعث شد که او به آن‌جا نرود و دید که بدون در نظر داشت اعتراضات او حاملانی یکی پی دیگری با فشار فرمان برای رفتن او به اصفهان می‌آمدند. او شکی نداشت که سرش در خطر بود و به خاطر اینکه برای خود پناگاهی در مقابل وزرای دربار پارس بیابد، قندهار را به مغول بزرگ تسلیم کرد.

اما او هیچ چیزی از آن شهزاده دریافت نکرد و خود را با این افتخار نگه داشت که او نخستین مقام سلطنت را برایش اهدا کند که این موقعیت را تا زمان مرگ در اختیار داشت. وقتی او به دربار مغول رفت، چنان خزانگی با خود انتقال داد که بدون اخذ هیچ چیزی از آن شهزاده در دربار خود با شکوه و جلال بزرگی زیاده از هر کسی زندگی می‌کرد. او یک تعمیر بزرگی در جهان آباد بنا کرد که مطابق به گزارش تاورنیه که هندیان را به خوبی می‌شناخت یکی از مهم‌ترین بناهای دولتی در قلمروی مغول بوده است. آن شهزاده متحیر گشت که علی مردان خان بدون هیچ معاش دولتی از او چگونه می‌تواند با چنان شکوه زندگی کند؛ لذا یک روز به خانه او رفت تا با شاهدخت‌ها او را ببیند در آن تعمیر خوشگوار کوچک که ذکر کردیم، بانوی آن مرد نجیب چندین صندوق پر از طلا را در پیش روی شاهدخت‌ها باز کرد و وقتی که آن‌ها تماشا می‌کردند گفت که اعلیحضرت نباید متحیر شود اگر شوهر او هیچ چیزی از او نخواست است، زیرا آن‌ها دیدند که او به اندازه کافی ثروتی دارد که خودش و اولاد هایش با آن زندگی کنند...

از آن تاریخ [۱۶۵۰] قندهار در اختیار پارسیان باقی ماند، صرفنظر از تمام کوشش‌های شاه جهان مغول بزرگ برای استرداد آن... لذا شهر قندهار در اختیار صفوی باقی ماند. این یک منطقه بسیار مهم برای سلطنت او بود زیرا در برگیرنده سرحدات هند بود و در آنجا هیچ قلعه دیگری قوی‌تر در تمام پارس وجود نداشت. چون توسط انجنیران اروپایی تحکیم شده بود، کسانی که توسط شاه جهان مغول بزرگ استخدام شده بودند در وقتیکه قندهار در اختیار ایشان بود. این مسیر مستقیمی بود که کاروان‌ها از پارس به هند و یا برعکس می‌رفتند... می‌توان ثروت و دارایی آن را از مقدار باجی که به شاه پرداخته می‌شود، حدس زد: ۱۲ پوند طلا در هر روز سال، بدون مقدار مالیات، جریمه‌ها و غیره...

به این ترتیب شهر قندهار مرکز ولایتی است که **اغوان**‌ها در آن پراکنده اند، بخش اعظم آن‌ها در خیمه‌ها زندگی می‌کنند، مانند تاتارها که متحمل گرمی و سردی و تمام موسم‌های ناگوار می‌شوند. با آن‌ها آقایان، بردگان، اسب‌ها و گاوها در زیر عین خیمه قرار دارند؛ این مردم چنان با زباله و کثافات عادت کرده‌اند که اگر یک اسب در کنار آن‌ها بمیرد، آن‌ها می‌گذارند که پوسیده و متعفن شود، بدون اینکه از بوی بد آن متأثر شوند و یا به آن توجه کنند و فکر می‌شود که آن‌ها احساس بویایی ندارند... وقتی آن‌ها زلفا را اشغال کردند، یک شهر ارمنی که حدود یک لیگ از اصفهان فاصله دارد، در آنجا صابون پیدا کردند و آن را مانند شکر خوردند که قبلا هرگز ندیده بودند...

ص ۱۴۹

در رابطه به تاریخ این مردم و ویژگی آن‌ها در امورات جنگی می‌توان گفت، شاید هیچ مردمی در جهان موجود نباشد که مانند این‌ها شیفته جنگ باشد و اینکه بهتر آماده و تربیه شده باشد، چون تمام زندگی این‌ها تقریباً در دزدی و غارت دوامدار سپری می‌شود، پس از شیوه تاتارها و تهاجمات در بین همسایگان ایشان به خاطر غارت و تاراج... این است خصوصیات مردم **اغوان** که در این اواخر پارس را اشغال کردند و احتمالاً هرگز برنامه‌ی با چنین با اهمیتی را فکر نمی‌کردند، اگر در رهبری خویش چنان یک مرد کاردان در بین مردم خود نمی‌داشتند،

کسی که با چنان یک فاصله مسایل را چنان در پیش روی خود قرار داد، کسیکه پسرش را در شرایطی قرار داد که او وظیفه مطروحه او را به انجام رساند و چیزی را که او هرگز شاید نمی‌توانست با چنان سرعتی اقدام کند.

منظور من شخصیت مشهوری است به نام میرویس، پدر محمود شاه پارس و کاکای میراشراف که جانشین محمود گردیده و تا امروز سلطنت می‌کند. مولف این گزارش در مرکبوری در نومبر ۱۷۲۶ تاکید داشت. معلومات درستی نداشت وقتی او را به حیث یک مردی ارایه کرد که بازمانده مردم باشد. شخصی را که او ۲۵ سال پیش در قندهار ساخت و لقب میر که بنام آن یاد می‌شد، بصورت درست نشان می‌دهد که او مرد وسطی/میانه نبود و متیقینا اگر او از یک عصاره بنیادی می‌بود طوریکه مولف آن مناسبات می‌گوید، او یا در شرایطی نبود که سوی‌ظنی به حاکم قندهار ایجاد کند و یا بعداً آن را انجام دهد... این حاکم قندهار اولین کسی بود که بر رفتار میرویس سوی‌ظن داشت و آن گرگی خان شهزاده گرجی بود.

این شخص پس از اداره گرجستان مدتی به حیث خان یا حاکم توسط شاه پارس تعیین شد که مطابق به سرسپردگی قبلی که با شاه عباس بزرگ کرده بود که نمی‌تواند حاکم دیگری در گرجستان مقرر کند، مگر یک شهزاده این خانواده، با بیزاری از این وابستگی و با استفاده از ضعف دربار پارس که خود را از یوغ آن‌ها رها سازد و حاکمیت مستقل خود را اعاده سازد که اجدادش داشتند.

او خان بزرگی بود، ارتشی که به مقابل او فرستاده شد و به مجردیکه آن‌ها از قیام این شخص آگاهی یافتند، نتوانستند او را قانع سازند، اگر فقط با قوه بالای او حمله می‌کردند؛ اما با ارسال پول به روسای عمده مملکت که بنام ایریستوا نامیده می‌شدند و آنچه را انجام دادند که نیروهای پارس هرگز نمی‌توانستند انجام دهند. تمام آن بزرگان با نیروهای خود عقب نشینی کردند؛ شهزاده خود را محروم یافته و چاره دیگری نداشت، جز اینکه فرار کند تا اینکه به برگشت خود مذاکره کند و صلح نماید. او این کار را با سهولت انجام داد به خاطر اعتبار برادر خود که در دربار بود و به عنوان دیوان بیگی کار می‌کرد که یکی از ادارات اولی سلطنت است.

او با این وسیله عفوی به خاطر اغتشاش خود بدست آورد و در حکومت داخل شد. اما از آنجا که سابقه‌اش مورد شک دربار بود، آن‌ها با استفاده از فرصت که باید او را از گرجستان اخراج کنند، دادن یک مقام قابل افتخار در انتهای دیگر سلطنت بود. این مورد عبارت از رسیدن به مقام سفارت از مغول بزرگ بود.

ص ۱۵۱

این شهزاده بزرگ که برای بیش از ۵۰ سال قندهار را از دست داده بودند، ادعای دیگری بالای آن شهر ندارد، مگر تلاش برای ذهنیتی که هر وقتی برای شاهان پارس آسان نباشد یک سفارت بزرگ دولتی به نزد شاه حسین بفرستند در آغاز سلطنت او و این منطقه را از او تقاضا کند. دربار پارس که آن را تهدیدی برای جنگ می‌دانست، تصمیم گرفت که سرحدات خود به مقابل مغول‌ها را تحکیم کنند و همین گرگی خان را انتخاب کردند تا در آنجا فرماندهی کند که در این اواخر دوباره در گرجستان مقرر شده بود. هیچ کس دیگری توانایی آن را نداشت که سرحدات به مقابل مغول‌ها را مطمئن سازد و در کنار آن ظرفیت و شجاعت او که دربار را در مشکلات دوامدار نگاه داشته بود، وقتی که در گرجستان فرماندهی می‌کرد، شاید بدون خطری در انجام دیگر سلطنت استخدام شود. لذا برای او فرمان داده شد که با سربازان خود به قندهار برود و آن ولایت را فرماندهی کند و حرکات مغول‌ها را زیر نظارت گیرد؛ در عین زمان خسرو خان برادر زاده او به حیث نامزد [در گرجستان] تعیین شده و به نام او حکومت کند.

گرگی خان در حکومت جدید خود با قناعت کامل دربار برخورد کرد، تمایلات او که عنوان آن را داشت. از آنجا که در آنجا جنگی وجود نداشت و او را به قندهار فرستاده بودند تا جنگی ننماید، تا مغول را از تمام ادعاها و تهدیدات و تحریکات محروم سازد، از طرف دیگر مراقبت کند تا یک تنظیم خوب در قلب آن ولایت ایجاد کند تا مغول‌ها امیدواری اشغال آن را نداشته باشند و از طرف دیگر **اغوان**‌های ناآرام را زیر کنترل خود داشته باشد و بصورت خاصی آن‌ها را از تهاجماتی باز دارد که با استفاده از آزادی بالای سرزمین‌های مغول‌ها انجام

می‌دادند و اینکه آن شهزاده شاید اتهام کرده باشد که تحریکات کافی برای ارسال یک ارتش به مقابل آن ولایت داشته باشد. چنین برخورد عاقلانه که مانع هرگونه قیام در داخل و خارج می‌شد او را با دربار کاملاً سازش و آشتی داد. اما یگانه چیزی که تمام تردیدهای قلبی را از بین برد و هم سهمی از اعتماد بدست آورد، اطلاعاتی بود که او در رابطه به میرویس داد که می‌توانست پیگیری شود، چون او با توانایی و روشنایی می‌توانست همه چیزی را کشف کند که او را متاثر می‌سازد.

از آنجا که شهر قندهار منحیث سنگر مستحکم برای تمام ولایت خدمت می‌کرد و مستحکم‌ترین محل در پارس بود، گرگین خان دید که در حال حاضر این ولایت هیچ‌چیزی برای ترس از مغول ندارد، چون همه چیز در داخل کاملاً آرام است. این باعث شد که او چشم‌های خود را بالای مردمی نگاه دارد که باشندگان آن اند تا خصوصیات و عادات آن‌ها را مورد مطالعه قرار دهد. او درک کرد که آن‌ها یک مردم نارام و اغتشاشی، طبیعتاً جنگجو بوده و هرگز قانع نیستند، اما وقتی که آن‌ها بالای همسایگان خود هجوم می‌آورند، چنان شجاع و قاطع اند که آن‌ها به یگانه چیزی که نیاز دارند رهبری است که برای حاکمیت آن‌ها نیرومند باشد، وقتی که آن‌ها قوت درونی خویش را بدانند طوریکه آن‌ها در سرحدات ولایت خود می‌باشند. میرویس برای او یگانه شخص مناسب برای اجرای چنین نقشی بود. او یکی از سران عمده در قندهار بود، جایکه او اداره قندهار را به پیش می‌برد یا مسئول جمع‌آوری مالیه و عوایدی بود که برای شاه پرداخته می‌شد؛ او این مقام را با سخاوت، بی‌خوابی و مهربانی به پیش می‌برد که باعث محبوبیت قلبی او در بین مردم شده بود. او فوق‌العاده ثروتمند شده، با استفاده درست از ثروت خود برای تمام مردم خدمت نموده و برای خود دوستان و طرفداران زیادی کمایی نموده بود. آزادمندی او یک چیز بسیار خطرناک بود، زیرا او با رفتار مشهور بخشندگی همراه بود... او چنان بود که با تقدیر و ستایش محبوب شده بود.

ص ۱۵۴

شهزاده گرگی خان به زودی درک کرد که چیزی او را به پیش می‌راند، مگر اینکه احتیاطی

در پیش گیرد؛ او پس از آگاهی‌دادن دربار از سوی ظن فکر کرد نمی‌تواند کار دیگری برای امنیت ولایت انجام دهد مگر اینکه او را با فردستان به اصفهان دور سازد. آن‌ها در ترکیه نمی‌توانستند این کار را انجام دهند و یک فرمان مثبت برای ارسال رئیس میرویس، هم کار حکومت و هم کار دربار را برای او آسان می‌ساخت: اما در پارس جایی که مقامات چنان خویش‌خوری دارند و با چنان تنبلی و سستی همراه اند، آن‌ها مجبور بودند که تدابیر دیگری به کار گیرند. لذا حاکم تصمیم گرفت او را به دربار بفرستد، نه به حیث یک اسیر بلکه در آن جا زیر مراقبت گرفته شود تا به آسانی نتواند فرار کند. او در عین زمان سخنانی به شاه نوشت که اگر او به فکر امنیت آن ولایت است، باید نه تنها به فکر مراقبت میرویس باشد، بلکه باید هرگز به قندهار برنگردد.

این گزارش گرگی خان سیاست بزرگی بود، طوری که حوادث به پیش رفت و شاه حسین تا هنوز بر تخت می‌بود، اگر از مشوره‌های این حاکم عاقل طفره نمی‌رفت؛ اما میرویس با انگیزه‌های خود به زودی تدابیر احتیاطی حاکم و شورا را بدون اثر ساخت. وقتی او به دربار به عنوان یک شخص دارای خصوصیات خطرناک و سوئی ظن وارد شد، اولین ظهور او جایی که در طبیعت یک گیوز - توتزک یا کسی که همواره بصورت باریک زیر نظر بود. اما او به مجرد اینکه وقت کافی برای شناخت اطرافیان پیدا کرد و زمینه‌ها را مشاهده کرد، با حوصله و مزاج نرم و منعطف خود، عادات چاپلوسی، معامله‌گری و شکوه و جلالی را پیدا کرد که برای مردان دربار اعتبار می‌دهد. او وسایلی را توسط دوستان خود پیدا کرد تا حسادت و تعصب‌های را دور سازد که حاکم قندهار به مقابل او بالا کرده بود. باوجودی که آن‌ها نمی‌خواستند او را دوباره به خانه‌اش بفرستند، با آن‌هم او دیگر کسی نبود که دربار به حیث یک شخص مظنون زیر مراقبت باشد، بلکه در آن‌جا با عین شرایط ممالک دیگر ایستاده می‌شد و حتی برابر با کسانی بود که مورد احترام کامل قرار داشتند...

ص ۲۱۰

همدستی **اغوان**‌های هزاره شیعه با **اغوان**‌های قندهار سنی و اجبار آن‌ها توسط محمود برای

مارش با او به غرض حمله بالای پارس: در همسایگی قندهار ولایتی وجود دارد که هزاره نامیده می‌شود که در آن **اغوان**ها زندگی می‌کنند، همچنان که در قندهار زندگی دارند. این دو مردم که عین منشا دارند و در زمان‌های قدیم یکی و از یک قوم بودند، به استثنای مذهب در هیچ چیزی تفاوت نداشتند. در حقیقت آن‌ها هر دو از قوانین اسلامی پیروی می‌کردند؛ اما با این تفاوت که **اغوان**های هزاره دارای عین مذهب پارسیان بودند؛ در حالیکه آن‌های قندهار دارای مذهب ترک‌ها بودند. اولی مربوط فرقه رافضی [شیعه] و دومی مربوط فرقه سنی بودند که بزرگترین تمایز در بین این دو شاخه اسلامی را تشکیل می‌دهد که آسیا را تقسیم نموده است.

در وقتی که اغتاشاشیون قندهار مصروف طرح تقویه طرفداران خود از طریق اتحاد و همبستگی با برخی اقوام بودند، هیچ کس دیگری بهتر از **اغوان**های هزاره نمی‌توانست با آن‌ها موافق باشد. آن‌ها در اول برادران و دارای عین تمایلات و عادات بودند. این درست است که دشمنی دیرینه در بین شیعه‌ها و سنی‌ها دیواری بزرگ در بین دو قبیله **اغوان** ایجاد کرده بود که شکستن آن بسیار دشوار بود. آن‌ها بصورت پایدار در مقابل درخواست موکدی مقاومت کردند که **اغوان**های قندهار خواستند با آن‌ها یکجا شوند.

آن‌ها انتخاب کردند که در کنار برادران خود بر بنیاد ارزش مذهبی ایستاده شوند، ترجیحا در مقایسه با کسانی که از نگاه تولد ارتباط داشتند و وابستگی که آن‌ها به فرقه خویش داشتند همیشه وفاداری آن‌ها را تا آخرین درجه تقویه نموده است، تا جاییکه توانایی نگهداری آن را داشته اند. لذا اگر آن‌ها اجابت می‌کردند، فقط به این علت بود که گزینه دیگری نداشتند. برای میر محمود که درک می‌کرد با آن‌ها نمی‌توان از طریق مذاکره به توافق رسید، به سلاح توسل جست. او آن‌ها را چنان اذیت کرد و به ستوه آورد که آن‌ها از یک سو توسط پارسیان ترک شده بودند که کمک آن‌ها را بگونه بیهوده خواستار بودند و از سوی دیگر توسط دشمن زیر فشار قرار داشتند که سلاح خویش را برای پذیرفتن ایشان به رخ کشیده و به عوض بهبود مفاد آن‌ها به خاطر اینکه تحت انقیاد آن‌ها درآیند، یگانه خواهش‌شان این بود که آن‌ها را در

لشکرکشی به مقابل پارسیان شریک سازند. سرانجام آن‌ها به یکجاشدن با آن‌ها راضی شدند و چنان محکم و پایدار با دسته جدید بودند که نیاز امورات آن‌ها مجبورشان ساخت که بپذیرند، همچنان که با شاه صادق بودند... میر محمود دو سال اول فرماندهی خود را مصرف این کرد تا آن‌ها را با شرایط خود سازگار سازد، در حالیکه بی‌عملی یا عدم اقدام دربار پارس برای او تمام اوقات فراغت را برای انجام آن فراهم ساخت.

اعلامیه **اغوان**‌های هزاره در همدستی **اغوان**‌های قندهار، دربار پارس را بسیار حیران و مضطرب و میر محمود را مفتخر و اولین برخوردار و شجاعت او چنان به پایه اکمال رسید که حتی میرویس پدر او نتوانسته بود، تحقق بخشد. دربار در پسر او خطرناکی بیشتری در مقایسه با پدرش را دریافت کرد، به این ارتباط که او یک کاردان بیشتر سرمایه‌گذاری شده بوده و بعداً هم جوانی او که هم اکنون با دستاوردهای زیادی به نمایش گذاشته شده و چنان معلوم می‌شد که یک جنگ طولانی و خونین در پیش رو است، اگر در زمان مناسب جلوگیری نگردد. لذا تصمیم گرفته شد که یک ارتش نیرومند ارسال گردد، در مقایسه با تمام آن‌های که تا کنون ارسال شده بودند...

ص ۳۳ ج ۲

وقتی پیشنهادات جدیدی از جانب **اغوان**‌ها پیشکش شد، به یقین دربار پارس آن‌ها را نه پسندید و بسیار غیرمنطقی معلوم شد. در این دو پیشنهاد یکی ازدواج محمود با دختر شاه بود و دیگری واگذاری ولایت هزاره. شاه به آسانی می‌توانست به پیشنهاد راضی گردد اما چیز مشکل در رابطه به منافع دولتی بود که از رضایت آن چیزی شنیده نمی‌شد. چون میر محمود هم اکنون آقای یک بخش ولایت هزاره شده بود که آن را اشغال کرده بود، لذا شاه حسین فکر کرد که او هیچ چیزی برایش نمی‌دهد در صورتی که بخش باقیمانده را به او بدهد. اما او به هیچوجه موافق نبود که دخترش با یک شورشی ازدواج کند که دارای خون شاهی نبود. ظرافت او در این مورد بیهوده بود؛ چون میر محمود دیگر به حیث یک شورشی دیده نمی‌شد، در حالیکه می‌توانست به حیث یک حاکم و شهزاده مستقل شناخته شود، در مقایسه با نسب

ملاهای که شاه عباس دوم پدر بزرگ شاه حسین و شاه سلیمان پدر او با تصویب کامل یکی از خواهران و یک عمه خود را داده بودند.

ص ۱۵۶

اکثریت رای‌ها به طرفداری او بود، اشخاص اداری و مهم و افسران عمده ارتش با سرو صدا به محبس رفتند، جایی که آن‌ها شاه را در ۲۲ اپریل ۱۷۲۵ سلامی دادند. او از آن‌جا به قصر مارش کرد، جایی که یکمقدار مقاومت از محافظان محمود دید که **اغوان**‌های ولایت هزاره و فرقه پارسیان بوده و برای آقای خود ایستاده بودند.

آن‌ها حملات را با تمام شجاعت و استقامتی تحمل کردند که می‌توان از وفاداری آن‌ها به محمود توقع داشت؛ اما کسی شاید بگوید که یک دسته کوچک در داخل قصر، در حالیکه همگی به اشرف تسلیم نمی‌شدند، مجبور شدند که پس از یک ساعت مناقشه تسلیم شده و اشرف آقای تختی گردید که هموطنان او مشتاق تعیین او بودند. اما از آن‌جا که او همیشه انتقام مرگ پدر را در قلب خود داشت، که سرش را محمود بریده بود، لذا نمی‌توانست بر تخت بنشیند تا اینکه محمود را برایش آوردند. او همچنان به تمام محافظان محمود فرمان داد که متشکل از ۵۰۰ نفر **اغوان**‌های هزاره بودند که در مقابل تیغ قرار داده شوند و تمام وزرای او و محرمان خاص او در عین روز به قتل رسانیده شدند...

۲۶۷. سفرنامه کروزینسکی، «تاریخ سیاه» به زبان ترکی، ۱۷۲۹ (ترجمه به انگلیسی توسط میتفورد، ۱۸۴۰)

The Chronicles of a Traveller: or A History of the Afghan Wars with Persia... G. N. Mitford. London. 1840.

ص ۷ (متن انگلیسی)

شاه جوان، عباس دوم در سن ۱۲ سالگی بر تخت نشست و چند سال سلطنت کرد. او پس از استقرار قدرت خود تصمیم گرفت که قندهار را در ۱۰۶۰ / ۱۶۵۰ بدست آورد. ارتش مجهز و نیرومندی فراهم کرد و بالای پسر مغول [اورنگزیب مشهور] حمله کرد که در راس

نیروهای قدرتمندی قرار داشت و پس از منازعه خونینی او را شکست داد. لذا قندهار را به کمک و همکاری **افغان**ها دوباره بدست آورد که به مقابل هندیان قیام نمودند.

ص ۲۱

پیشینه تاریخی **افغان**ها: منشای این قوم در ابهام بزرگ قرار دارد و این هم معلوم نیست که آیا از ولایت شیروان منشا گرفته اند که در کنار بحیره کسپین در جوار داغستان یا در جلگه‌های سرحد آن ولایت در ماورای باب الالباب یا در «کسپی» باستانی قرار دارند و یا منشای دیگری دارند. از اینکه مشغول تهاجم و یغماگری مداوم در مناطق همجوار پارسیان و همسایگان بودند، تیمور پس از فتح این مناطق آن‌ها را به یک منطقه دور در بین پارس و هند انتقال داد تا اینکه آن‌ها در عین زمان از تهاجمات در امان باشند و هم توانایی تهاجم بر دیگران را نداشته باشند. مورخان دیگری تصور می‌کنند که این قوم منشای ارمنی دارند، چون ولایت شیروان در اصل البانیا نامیده می‌شد و باشندگانش خود را البانی می‌نامیدند. اگر چنین باشد، احتمال زیاد وجود دارد که البانیان خود را اشتباها **افغانیان** نامیده اند.

افزود بر آن، راهبان ارمنی در محدوده شیروان و قره باغ بنام قندسار نامیده می‌شدند، ناظران راه‌ها یعنی **اغوانیچ** که در زبان ارمنی نشان‌دهنده رهبر **افغانیان** است و ارمنیان ساکن در پادشاهلیک کیونگی، ریوان و نخچیوان در مرزهای گیلان خود را **اغوانلیک** می‌گویند. احتمال دارد که وقتی آن‌ها در قندهار ساکن شدند، واژه قندهار به مرور زمان از قندسار بوجود آمده باشد که توسط بعضی از نویسندگان به حیث قلعه‌ی در نظر گرفته می‌شود که توسط الکساندر بزرگ اعمار شده بود.

وقتی **افغانیان** در بین ارمنیان ساکن شدند، آن‌ها مذهب و رسوم آن مردم را پیروی نمودند؛ اما وقتی از خاک خود دور شده و با هندیان آمیخته شدند، با آهستگی دین اسلام را پذیرفتند؛ آن‌ها حتی تا زمان حاضر به هنگام نانخوری ریش خود را به علامه چلیپا دست می‌کشند که از رسوم ارمنیان نگه داشته اند. آنچه آن‌ها از رسوم اجداد خویش لذت می‌برند غارتگری بوده و به علت نزدیکی با هند با جنگ عادت کرده اند.

توصیف قندهار: شهر قندهار مانند سایر شهرها به شکل مربع‌بلند ساخته شده و لذا گفته می‌شود که توسط الکساندر بزرگ اعمار شده است؛ این شهر بعداً توسط شاهان هند اشغال شده و توسط انجیران اروپایی ترمیم شده است، چون در سرحدات سلطنت قرار داشته و استحکام آن کاملاً ضروری بوده است.

دلایل اشغال قندهار توسط پارسیان: در زمانیکه **افغان**ها تابع تیمور شده و از ولایت شیروان به مجاورت هند انتقال شدند، آن‌ها برای مدتی در آن مناطق ساکن شدند، در کوه‌ها و جلگه‌ها سرگردان بودند؛ وقتی شمار آن‌ها افزایش یافت، به قبایل و طوایف مختلف تقسیم شدند، تعدادی در شهرها و شماری در اطراف ساکن شدند. تجارت با هند رونق گرفت و پس از مدتی که تابع شاه آن کشور گشتند، دین اسلام را پذیرفته و به نحوی نگهبانان مرز گردیدند. پس از مدت طولانی که فرصت برای شان میسر گردید، بالای شهر قندهار ادعا نموده و باعث آزار پارس شدند. آن‌ها به شیوه پدران خویش تا تخت‌نشینی شاه عباس باقی ماندند تا اینکه او خواست به تهاجمات شرم آور آن‌ها پایان دهد.

پس از تلاش بیهوده برای تحقق این امر توسط معاهده، دشمنی در بین پارسیان و هندیان شعله‌ور شده و شاه عباس در این مورد نیروهای هندیان را شکست داد؛ به این ترتیب شهر قندهار یکجا با ساحات مجاور و باشندگان **افغان** در ۱۰۳۰ / ۱۶۲۱ تابع پارس شدند. **افغان**ها با هم توافق ننمودند، بآنکه قندهار زیر کنترل آن‌ها باقی ماند، حاکمان پارسی فرستاده می‌شد تا با اتخاذ تدابیر احتیاطی مانع شکست توافقات جدید صلح با هند شود. قابل یادآوری است که قبایل هزاره **افغان** که به طوایف مختلفی تقسیم شده بودند، در مرزهای اوزبک و قندهار ساکن بوده و از نگاه مذهب با سایر **افغانان** سنی تفاوت داشته، دارای مذهب شیعه یعنی عقیده پارسیان بودند. آن‌ها هرگز به مقابل شاهان قیام ننموده و از طریق اجبار یا انتخاب به هندیان یا سایرین تسلیم بودند تا اینکه محمود بر تخت نشست و تهاجمات زیادی بالای آن‌ها نمود که نتوانستند دفع کنند؛ آن‌ها پس از جستجوی جانشین شاه خویش که مدت زیادی در تلاش آن

بودند، سرانجام مجبور شدند که جانب محمود را گرفته و در تمام جنگ‌های او سهم گیرند.

ص ۳۲

رسیدن نماینده هند برای استرداد قندهار: در حالیکه حوادث گرگین خان در دهان همگان جاری بود، شاه هند که مشتاق بازگیری قندهار بود، یک نماینده به دربار پارس فرستاد که توسط فرمانده مرزها به حضور شاه آورده شد. شاه از این جریان به حیرت رفته، وزرای خود را جمع نموده و با آنها مشوره نمود که فوراً با یک پاسخ منفی نماینده را رخصت نمایند یا پاسخ را برای مدتی به تعویق انداخته و او را با احترام ننگه دارند. آن‌ها با وجود آنکه در این موضوع نظرات متفاوت داشتند، موافقه کردند که قلعه را با نخیله مهمات ضروری استحکام بخشند.

نماینده را پس از توقیف درازمدت در شهر با یک ردنامه رخصت کرده و برایش گفتند که آن‌ها می‌تواند هر گامی را که لازم می‌دانند، اتخاذ کنند. تمام آن‌ها به این نظر موافقه نموده، به جلسه خویش پایان داده و مهمترین اقدام را تعیین فرمانده جدید نیروها و فرستادن آن به قندهار دانستند. در این اوقات محدود حوادث گرگین خان گزارش داده شد.

تصمیم شاه و وزرا برای فرستادن گرگین خان در راس یک ارتش به قندهار و رد تقضای شاه هند: گرگین خان که به حیث حاکم گرجستان تایید شده بود به حیث حاکم قندهار تعیین شد... شاه تصویب کردند که فرستادن لشکر گرجستان امنیت بیشتری را تامین خواهد کرد و آن‌ها امیدوار بودند که گرگین به خاطر بخشندگی شاه باید صداقت و خدمتگاری خود را به اثبات برساند. شاه هند با شنیدن اینکه این افسر توانا در راس یک لشکر شجاع و بزرگ فرستاده شده است، از تقاضای خود دست کشیده و دیگر خواستار اعاده قندهار نشد. گرگین خان با آمادگی برای گرفتن فرماندهی قندهار، برادر خود خسرو خان را در حاکمیت گرجستان گذاشت و به قندهار رسید. او قندهار را تحکیم و نه تنها **افغانان** را به شدیدترین وجه ناگزیر به انضباط کرد، بلکه هرآنچه را که مضر بود دور نموده، تهاجمات همسایگان را سرکوب کرده و قدرت ضربات آن‌ها را مهار ساخت. او این کارها را به خاطر متقاعد سازی شاه

جهت ابراز وفاداری خویش و اظهار خدمات انجام داد. در این دوران بود که با میر ویس کلانتر یا جمع کننده مالیه شاهی **افغانان** مواجه شد.

تاریخچه میر ویس: میر ویس شخص مقتدری در بین **افغانان** بود؛ همگان برای او بلندترین احترام را قایل بودند. او مورد حرمت مردم بوده و ثروت زیادی داشت که محصول تجارت با هند از طریق کاروان‌ها بود. گرگین خان با حسادت در مورد بزرگی او تلاش کرد تا او را سرکوب کرده و از ثروت او برای خود کار گیرد؛ لذا شخصی را برای او فرستاد و با مهربانی زیاد خواستار اعتماد و احساس امنیت او شد. او برایش اطلاع داد که موردی وجود دارد تا او را با بسته مهمی به اصفهان بفرستد و او را از طرق مختلفی متقاعد به این سفر ساخت. رسیدن میر ویس به اصفهان و اتفاقات او با شاه و وزرا: میر ویس با قناعت گرگین قندهار را همراه با مکتوبی ترک کرد که در آن متهم به یک فرد اغتشاشی شده و تقاضا شده بود که زندانی گردیده و هرگز اجازه برگشت به قندهار داده نشود. او وقتی به اصفهان رسید، فوراً زیر نظارت محافظین گرفته شده و چندین روز در این شرایط غمگین و حیران بود. او با شنیدن اینکه دربار در مورد قضیه او دارای اختلاف است، جسارت یافته و اجازه یافت که به شهر رفته و با اعتماد الدوله، دیوان بیگی و سایر وزرا دیدن کند. او خود را به پاهای اعتماد الدوله انداخته، برایش هدایای گران‌بهای هندی پیشکش کرد. او بعداً سایر دربار را دیده، برای آن‌ها هدایای مطابق درجه آن‌ها تقدیم کرده و روز دیگر به نزد دیوان بیگی رفته، او و معاونانش را با بخشش‌ها بار کرد...

پس از چندی میر ویس با شنیدن اینکه جلسه‌ی در خانه اعتماد الدوله دایر می‌شود، به آنجا رفته، دست‌ها و لباس‌های تمام آن‌ها را بوسیده و در مقابل آن‌ها ایستاده شد... او گفت: «اگر او بیشتر از این در قندهار نباشد، در معرض فجایع بزرگی قرار خواهیم داشت، چون او سربازان خود را در محدوده اعتدال نگه نداشته است. هر یک از رعیت شاه را با زجر مواجه ساخته و ثروت او را می‌گیرد؛ گرگین خان اطفال را توسط سربازان گرجی‌ها گرفته و به فروش می‌رساند؛ او عزم اغتشاش داشته و هرگاه لشکر بیشتر و خزانه کافی جمع‌آوری کند،

بدون شک با شاه هند وارد معامله خواهد شد. تواناترین شاه و وزیرای توانا دارای عین مذهب با او نبودند، اما این شهزاده بدنام و مرتد پیروان مسلمان را سرکوب کرده است؛ علاوه بر آن، مانند آفتاب روشن است که این مرد زشت‌کردار این ولایت را به بی‌نظمی کشانده و مشکلات زیادی خلق خواهد کرد». گروه دیوان بیگی از این رنجیدند؛ اما اعتماد الدوله و سایرین از او بسیار شادمان گردیده و برایش اطمینان دادند که از او حمایت و دفاع کرده و امنیت او را خواهند گرفت. او با کسب اعتماد، درخواستی به شاه تقدیم کرده و خواستار اجازه حج به مکه شد...

ص ۴۴

بازگشت میرویس به قندهار: به این ترتیب میر ویس به آرزوهای خود در مورد اجازه برگشت به وطن خود رسید؛ او حامل نامه‌ها به گرگین خان حاکم قندهار بود که در آن‌ها قویا خواستار زندگی صلح‌آمیز با میر ویس، اعاده او در مقام قبلی، معامله او به عنوان بزرگ قوم خود و اعطای هرگونه عزت برای او شده بود. اعتماد الدوله بصورت مخفی برایش وظیفه سپرد که اگر شهزاده گرگین هر گونه طرح دسیسه یا اغتشاش داشته باشد، بدون معطلی به او اطلاع دهد... دیوان بیگی نیز نامه‌های از برادرش داد که در آن‌ها توصیه شده بود که او یک شخص معقول و مطلوب شاه و دوست شخصی خود او است و برایش مشوره داد که با تمام وسایل در پی آشتی باشد.

رسیدن میر ویس به قندهار: میر ویس وقت را از دست نداده و بطرف قندهار حرکت کرد: قسماً لذت‌بردن از بازگشت خود و قسماً نگران امورات خود با عجله از طریق مراکز و کاروانسراها گذشته و هنگام ورود با افتخارات نظامی پذیرایی شد... پس از مدت کوتاهی دوستان شخصی و روسای قبایل و سران بلوچ برای یک جلسه خصوصی خواسته شدند... او با اطمینان از همکاری همگانی وسایل و شیوه‌های اجرای برنامه خود را مطرح کرد. او به زودی با ورود به قصر گرگین خان بلوچ‌ها را متهم به غارت **افغان**‌ها کرد. گرگین خان به سخنان فریبنده او گوش داده، افسران خود را خواسته و فرمان داد که فوراً متجاوزین را دنبال

نموده و تا شام منتظر او با نگرهبان خود باشد. بعد به میر ویس گفت که «فورا مسلح شده و با **افغان** ها در محل معین حاضر شوید؛ وقتی ما با سربازان یکجا می‌شویم، آماده باشید و روز و شب مارش نموده و پیش از اینکه بلوچ‌ها از حرکت ما مطلع شوند بالای آن‌ها حمله می‌کنیم». همه برای اجرای این دستور آماده شدند، اما میر ویس بصورت مخفیانه روسای بلوچ‌ها را مطلع ساخته و آن‌ها را از خواب غفلت بیدار کرد.

او گفت، «این روزی است که باید قرارداد خود را به یاد داشته باشید، چون فرصت برای اجرای آن فرار سیده است». میر ویس با عجله با ۳۰۰ **افغان** حرکت کرده و بی‌صبرانه منتظر رسیدن گرگین خان بود، کسی که پس از مدت کوتاهی با یکهزار سرباز خود رسیده و بدون اینکه از هر گونه دسیسه‌ی خبر باشد، در بین دو صف **افغان** ها قرار گرفته و از چهار جانب محاصره شده و مانند فرعون بیچاره در گرداب مرگ غرق شدند. همه نابود شده و هیچ‌کس نبود که گزارش سلاخی آن‌ها را به قندهار ببرد...

ص ۵۰

نامه میرویس به شاه پارس: وقتی میرویس ذهنیت مردم را آماده نموده و خود را به حیث طراح جنگ به مقام فرماندهی رسانید، به اعتماد الدوله چنین نوشت: «والاحضرت و عالی مقام، در زمانیکه حقیرترین غلام شما والاحضرت در اصفهان سکونت داشته و مصروف لیسیدن خاک پایهای شما بود، برایش دستور دادید که ناظر اقدامات گرگین خان باشم؛ شما گفتید که رفتارهای تبهکارانه او در این ولایت اثرات کشنده‌ی خواهد داشت. اکنون اوضاع به حالت بحرانی رسیده است؛ چون پس از رسیدن من به قندهار، **افغان** ها نهایت سرکوب و مجبور شده بودند تا زخم‌های وارده توسط شهزاده گرگین را تلافی کنند که دیگر قابل تحمل نبود؛ لذا او را با فریب از ارگ کشیده، با خدعه به قتل رسانیده و قلعه او را تسخیر نمودند. غلام شما از محل اقامت خود به قندهار رسیده و خود را با وجود اعتراضات آن‌ها حاکم ایشان ساخت؛ از آن‌جا که ترس از اغتشاشات بیشتر وجود دارد، من از شما التماس می‌کنم که در وفاداری این غلام خود به مقابل شاه هیچ‌گونه شک و تردیدی نداشته باشید: و حد اقل در این

زمان فتنه و آشوب یک رهبر ناسپاس انتخاب نکند و این شاید شاه را خشنود سازد که خدمتگار صادق خود را بالای آن‌ها تعیین کند، چون همه امورات در اختیار و اراده شماست. غلام شما با اتخاذ تدابیری برای آرامسازی تهیج و احتیاطات لازم، به آسانی توانست بر تمام مشکلات غالب گردیده، باعث خاموش‌سازی شعله‌های اغتشاش شده و مملکت را در آرامش اولیه خود نگه داشته است.

اگر کسان دیگری برخلاف این حقایق را به شما اطلاع دهند، نباید هیچ‌گونه اعتمادی بر آن‌ها کرد و هم پیشنهادی برای ارسال لشکر به مقابل اغتشاشیون صورت نگیرد، زیرا واجب است که ما برای مدتی چشم‌پوشی نموده و با آن‌ها دفع‌الوقت کنیم. اوضاع فعلی در چنان حالت هیجانی قرار دارد که آن‌ها شاید جرات مخالفت با شما را داشته و با شنیدن ارسال یک لشکر بزرگ که توانایی مقابله با آن را نخواهند داشت، ولایت را بصورت خیانت‌آمیزی در اختیار هندیان قرار دهند؛ چنانچه بعضی‌ها به علت ترس زیاد، خواهان چنین تهدیدات اند. کوتاه اینک، در چنین امورات خطیری باید از احتیاط لازم کار گرفته شود؛ اگر به اداره من اعتماد صورت گیرد، تمام سعی و تلاش را به کار خواهم بست تا با تاخیر محتاطانه و مدبرانه یک نتیجه کامگار و مطلوب به بار آید».

ص ۵۲

نامه میرویس به وزرای امپراتور هندوستان: میرویس در عین زمانیکه دارای ثروت سرشاری بود و تجارت شگوفانی با هند داشت، از بذر دوستی با فرماندهان همسایه و وزرای شاه هند نیز دریغ نکرده و تلاش کرد تا توجه آن‌ها را به خود جلب کند. لذا برای کسانی که در اطراف شاه هند قرار داشتند، نامه‌های همراه با تحافی با در نظر داشت درجه و مقام آن‌ها فرستاد و آن‌ها را در جریان اوضاع قرار داد.

او در رابطه به انگیزه‌های مقاومت خود چنین نوشت: «ما افغان‌ها در مقایسه با دیگران، بیشتر بالای شاه هند مباحثات می‌کنیم که دارای عین مذهب بوده و لذا مطمئن هستیم که آن‌ها نیز با در نظر داشت مسایل دینی از کمک لازم به ما به هنگام نیاز دریغ نخواهند کرد. ما عهد

کرده‌ایم که به مقابل شاه پارس ایستاده خواهیم شد که می‌خواهد لشکری به مقابل ما بفرستد تا به مقابل دین و ایمان ما بچنگند؛ اما ما به پیشگاه قدرتمندترین شهزاده دنیای اسلام پرواز نموده و در جستجوی امنیت در بین سایر اتباع و رعیت او بوده و همه راضی هستیم که ولایت خود را در اختیار ایشان قرار دهیم.

ما به درگاه شما دعا نموده و تمنا داریم که موضوع ما را به پیشگاه قوی‌ترین شاه هند و پناهگاه اسلام تقدیم کنید؛ چون اگر پارسیان شریر در صدد انتقام ما برآمده و ما را به خاطر دفاع از دین و خانه خود اذیت نموده و سرکوب کند، ما خود را به اعلیحضرت هند تسلیم نموده و مشتاقانه در خدمت او خواهیم بود، چون تمام رعیت او از فرقه ما بوده و به این علت، آقا و اختیاردار ما نیز می‌باشد.

اما از آن‌جا که تا هنوز تخلفی از طرف آن‌ها مشاهده نشده، لشکری با هزینه بزرگ جمع‌آوری نگردیده و بطرف ما ارسال نشده، لذا در شرایط فعلی، فقط پشتیبانی شاه برای ما کافی بوده و ما راضی خواهیم بود که ایشان به این پیشنهادات اظهار رضایت کنند؛ ما با دعا و کمک خداوندی بالای دشمنان مذهب خود پیروز خواهیم شد.

افغان‌ها شجاع بوده و در حالات تصادفی اگر هر دو لشکر با هم روبرو شود، ما بعضی از طرفداران پارسیان را نیز به اغتشاش فرا خواهیم خواند» (این پایان سال ۱۷۰۹ است، وقتی که بهادر شاه در تخت هندوستان نشست و نامه مذکور به وزیرای او ارسال شده است).

وقتی این نامه به پیشگاه شاه هند تقدیم شد، فوق‌العاده خوشحال گردیده، حاملان آن‌ها را مورد لطف و عنایت قرار داده و آن‌ها را با پاسخ قناعت‌بخش فرستاد.

میرویس از این نامه‌های تشویق‌کننده خوشحال گردیده و تصور می‌کند تمام خطراتی را رفع نموده که از این ربع امکان ظهور داشت؛ لذا خود را در امورات ملکی و نظامی مصروف ساخته و تعداد زیادی از مخالفان و نفاق‌افغان را از دم تیغ می‌کشد.

۲۶۸. سفرنامه کروزینسکی، ترجمه «تاریخ سیاه» توسط عبدالرزاق ذنبلی به فارسی
۱۷۲۹ (تهران، ۱۳۶۳)

ص ۲۶

کیفیت احوال افغانه و ظهور دولت ایشان: نقل کرده‌اند که **افغان**‌ها در سواحل بحر خزر در حوالی شیروان و داغستان مسکن داشتند. با خود در باب الابواب خارج داغستان در صحراها، بیلاق و قشلاق می‌کردند و طایفه مجهول‌الاصل بودند. معلوم نبوده است که از قوم بحر خزر یا شعبه از طایفه آن‌ها باشند. بهر تقدیر کار ایشان در آن حدود نهب و غارت بوده است و از زمان امیر تیمور کورگان، اهالی آذربایجان از ایشان تشکی و تظلم کرده، آن پادشاه نیجاه آن طایفه را از آنجا کوچانیده در صحرای که واقع بود میان هند و قندهار ساکن و متمکن گردانیده و دست تعدی ایشان را از آذربایجان به صد منزل کوتاه کرده و در آنجا نیز عادت ایشان نهب و غارت بود.

سیاح گوید که در بعضی از کتب تاریخ دیده ام، **اغوانی** را الیالی می‌گفته‌اند و **اغوانی** غلط الیالی است و از ارمنی بوده‌اند و حالا در ناحیه قراباغ متصل به شیروان، جماعت ارمنی هستند که آن‌ها را مناسری قندسار می‌گویند و در طریقه ایشان سرکرده و رئیس **اغوان** را گویند و به زبان ارمنی نامش نوعی **اغوان** را گویند. در ولایت گنجه و ایروان و نواحی نخجوان و حدود گیلان مسکن دارند. سقناق ایشان را به این نام می‌خوانند و طایفه آرامنه در جبل متمکین‌اند. به این نام افتخار کرده ادعای **افغان** بودن می‌نمایند و می‌گویند، لفظ قندسار، قندهار بوده و از کثرت استعمال قندسار شده و قندسار غلط قندهار باشد، زیرا که قلعه قندهار در بعضی از کتب نوشته‌اند که از بناهای اسکندر است و وقتی که آن طایفه ساکن شدند، ارمنی بودند. چون از وطن اصلی دور و مهجور ماندند، رفته با اهالی هند مخلوط شدند و الفت و موانست پیدا کرده، همگی مسلمان شدند. یعنی سنی شدند و در طبع ایشان غارت و تاراج غلبه دارد و چون محل شان سرحد است، همه جنگ آور شدند...

ص ۲۷

احوال و عادت **افغان**: جنگ و قتال عادت معتاد **افغان** است و در میان ایشان سرکرده و ضابط بسیار باشد. در وقت جنگ به ضابطه و نظام صف‌ها می‌بندند، به زبان خورستان نسق‌چی و پهلوان دارند. وقتی که تمام آن‌ها گرم جنگ و کار زار می‌شوند و سرکرده ضابط‌شان به عقب آمده نظاره‌گر لشکر و صفوف خود می‌کنند، کسی از دشمن نمی‌تواند روی بگرداند. نسق‌چی در عقب گذاشته اند. هر که از جنگ روی گرداند بی‌امان به قتلش می‌پردازند...

ص ۲۹

قلعه قندهار در جانب شرقی ایران است... از اصفهان تا قندهار دو راه است، یکی معمور و آبادان و یکی بیابان که خالی از باد سموم نیست و از راه معمور کاروان نود روز می‌رود و چپار از ۵۰ روز و در شهر معمورش شهر سجان (شجستان) واقع است. پادشاهان عجم که در قزوین و تهران می‌نشسته اند و لشکر به قندهار می‌فرستاده اند از راه مشهد و هرات می‌رفته اند و می‌آمده‌اند و این راه زیاد معمور بود. قلعه قندهار از بناهای اسکندر است. پادشاه هندوستان به معماری مهندسان فرانسه تجدید آن کرده، مستحکم کرده اند. مترجم گوید که قلعه قندهار را نادرشاه خراب و به جای آن شهری ساخت مرسوم به نادر آباد و الحال افغانه در آن‌جا باشند...

ص ۳۰

سبب استیلای پادشاهان صفویه به قلعه قندهار: طوایف **افغان** را که امیر تیمور کورگان از طرف شیروان کوچانیده و به قندهار آورد، بعضی از آن طایفه به رسم ایلات در مترهات آن‌جا در کوچ و اقامت بودند و برخی در خرم آباد و قلعه قندهار سکنی و استراحت جسته و با والی هندوستان آشنا شده و همواره در اطراف به دزدی و چپاول و تطاول و ایذای خلائق پرداخته با قوت و توانایی گاه پادشاه هند را خدمت‌گذار و گاهی در سرحدات هند سرحد نگهدار بودند. چون شاه عباس قلعه قندهار را از پادشاه هند انتزاع نموده و در تاریخ ۱۰۳۰ / ۱۶۲۱ اختیار افغانه به دست شاه عباس افتاد، شاه مزبور استحکام (تمام) به قلعه قندهار داده، توابع و لواحق آن را به درستی متصرف شده و با پادشاه هند صلح پایدار نمود. سرداران با عرضه

و امین و کارگزاران در قلعه قندهار نصب و تعیین کرده، سرداران مزبور دست تطاول افغانه را از آن دیار کوتاه کرده، به ضابطه و نظام در قندهار فرمانروا و افغانه کمابینگی مطیع و فرمان‌پذیر آمدند. طوایف **افغانی** که تابع قندهار اند، دو فرقه بوده‌اند. یکی هزاره و یکی که مذهب ایشان تشیع بوده و افغانه دیگر که در تمامی شهر قندهار و حوالی آن‌جا بودند. نزدیک به جماعت اوزبک سنی مذهب و ارمنی به شیعه تطاول و دست اندازی واقع شد و بارها تشکی به پادشاه صفویه نمودند و ایشان اعتبار نکرده، بالاخره **افغان** شیعه، مطیع سنی گشته، داخل سپاه محمود شدند و سنیان را تابع و مطوع آمدند و در جنگ‌ها با او بودند...

ص ۳۱

گرگین خان از حرکات ناهموار خود نادم و برادرش خسرو خان در اصفهان در استان شاه منصب دیوان بیگی داشت، گرگین خان به وساطت او پناه به شاه آورده، شمشیر در گردن در اصفهان از افعال گذشته خود نادم و پشیمان و به شاه عذرخواه گردید و شاه نیز از جرم او در گذشت و عفو فرمود. مقارن این حالات پادشاه هندوستان به هوس استرداد قندهار ایلچی به درگاه شاه سلطان حسین فرستاد، متمنی این مطلب بزرگ گردید، وزرا و امرای شاه جمع آمدند. بعد از مصلحت و کنکاش ایلچی را نادانپذیر و مایوس برگردانیدند و در فکر استحکام قلعه قندهار و فرستادن سرداری نامدار به آن حدود افتادند.

قرعه امین مشورت به نام گرگین خان برآمد و گفتند این کار چندین فواید دارد. اول آنکه سپاه گرجستان همراه گرگین خان به قندهار می‌رود و گرجستان خالی از فتنه و فساد می‌گردد و ثانی آنکه گرگین خان آزادکرده‌ی شاه است و همواره سعی خواهد کرد که خدمت نمایانی به ظهور رساند تا شاه از او خوش دل شود. ثالثاً آنکه گرگین خان سرداری است با عرضه، چون در قلعه قندهار مکان تمکین بیابد، پادشاه هند را بالکلیه فکر قندهار از ضمیر زایل گردد. مترجم گوید اگر چه امرای درگاه در این باب تدبیرات مقرون به صلاح کردند و این کار را نیک دانستند لیکن از این معنی غافل بودند که سرداری که سرحددار می‌باشد می‌باید عقل و تمیزش زیاده از امرای دیگر و سلوکش دو چندان از سرداران صاحب هنر بیشتر

باشد. گرگین خان که بی‌جهت به پادشاه یاغی می‌شود و آن قدر عقل و ادراک او تمیز ندارد که دولت و اقتدار خود را به عقل و تدبیر تمیز خود نگاه دارد، چگونه با گرجیان بی‌ایمان که چندی است مطیع‌اش نبودند، چگونه در سرحد قندهار به کذایی که افاغنه و اوزبک که هندوستانی همسایه اوست، تواند نگاه داشت.

القصة گرگین خان را سردار قندهار کردند و بالاخره از بی‌فکری و عدم تمیز و ضابطه و سیاست او افاغنه مایوس از شاه رو گردان شدند و از فرستادن جنگ و جدال علاج‌پذیر نگشته، عاقبت الامر کار رسید به آن‌جا که رسید و شاه سلطان حسین تخت و تاج را به محمود داد و بالاخره اشرف **افغان** شاه سلطان حسین را به وادی خاموشان فرستاد و دولت صفویه منقرض شد...

گرگین خان تدارک خود را دیده عازم قندهار گردید و پسر برادرش خسرو خان به جای او قائم مقام در حکومت گرجستان گردید. بعد از وصول به سپاه گرجستان به آن حدود قندهار را استحکام داد و به طوایف **افغان** نظام و انتظام بخشید و دست تعرض آن جماعت را از همسایگان کوتاه گردانید و صدق و اخلاص خود را به ولی نعمت خود ظاهر نمود. اتفاقاً در این روزها میرویس را تحصیلدار اموال تعیین کرده بود و این میرویس در میان طوایف **افغان** به غایت معتبر و عزیز و مکرم بود و افاغنه به او کمال اطاعت و انقیاد داشتند و مردی مدبر و عاقل و کاردان و کاربین و کارگذار بود و به سبب اطاعتی که افاغنه به میرویس داشتند غروری بی‌نهایت پیدا کرده، با اهالی هندوستان علاقه داشت؛ با مایه بسیار و برای اندوختن مال و منال سفرها می‌کرد و سودها دیده بود و ثروتی بی‌نهایت جمع کرده بود. گرگین خان مطاوعت میرویس و بسیاری مال و دولت او را حسد برد. از شدت طمع به فکر اخذ مال و هتک حرمت و اجلال او افتاد. او را به حضور خود طلبید. اکرام و استعالت و نوازش نمود و از خود مطمئن و خاطر جمع ساخت و به بهانه اینکه تو مردی مدبر و عاقل و کارگزار هستی، تو را به جهت تمشیت بعضی امور باید به اصفهان بفرستم و وعده جای نیکو داد و ابواب امیدواری تمام بر روی او گشاد و او به سخن گرگین خان روانه اصفهان شد و از عقب

عریضه و مکاتبت به شاه و امنای دولت نوشت که وجود میرویس در این دیار باعث فتنه و شرارت است و دود عصیان و طغیان در روزنه دماغ او مکنون دارد، باید به مجرد ورود به آن حدود او را در آستان شاهی نگهدارند.

میرویس بعد از ورود به اصفهان او را محافظ و نگهبان تعیین کردند و او این معنی را دریافت. محزون و مکرر خاطر گردید. مدتی در این فکر و اندیشه بود، چون دید که در آستان شاهی امینان و کارگزاران دو فرقه شده‌اند و معاودت دشمنی کلی در میان ایشان متداول است، از این حالت قدری تسلی یافته که نفاق کارگزاران شاه با یکدیگر نشانه زوال دولت است... بنابراین پادشاه از جرایم او گذشته با او دلخوش کرد. میرویس از این حالت خوشوقت شد لیکن دلش از اندوه و وحشت خالی نبود...

ص ۳۵

رفتن میرویس به زیارت مکه و فتوی حاصل کردن: میرویس بالضرور از شاه رخصت سفر حجاز گرفته، روانه شد و در مدینه و مکه به علما و مجتهدین آنجا هدایا داده، سرایتان مسایل نزد ایشان باز کرد و چنین گفت که علمای اعلام در این باب چی می‌گویند، ما در نهایت شرقی ایران متصل به ملک هندوستان مسکن داریم و در اصل سنی سنوی پاک اعتقادیم. جمعی کثیر از اقوام و عشایر به ما متعلق است، مدتی است که از شاهان عجم که از روافض و دشمن صحابه می‌باشد، بما مسلط شده‌اند و ما رعیت ایشان شده‌ایم. چهاریار لعن و سب می‌نمایند و دشنام آشکارا می‌دهند، نیز گرجی و کافرند، بر ما گماشته، ما را به انواع بلا و مصایب داشته و آن‌ها را محافظ نامیده‌اند، به ما تعیین کرده، به چندین امور خلاف شرع مرتکب می‌شوند و جور و جفا می‌کنند و دست به عرض و ناموس ما دراز دارند.

هیچ گونه ترحم و فتوت بر ما نمی‌آورند و اولاد ما را به طریق غصب و سرقت از ما ربوده، به گرجستان می‌فرستند و در آنجا می‌فروشند و این روافض با زنان ما جبرا قهرا تزویج می‌کنند. اگر ما عاجزان را غیرت دین دست دهد شرعا جایز است که ما شمشیر به روی آن‌ها بکشیم و هر جا که آن‌ها را ببینیم، بکشیم و با صف بسته به ایشان مقابله نماییم و اگر مقابله

کنیم اطلاق لفظ معنی جهاد بر ما وارد است و آیا مقتول ما در راه خدا شهید است. درین صورت هر گاه غلبه از ما باشد، مال روافض و عرض خون ایشان و اسیر ایشان اگر بفروشیم، بر ما حلال است.

و چون مملکت ما به هندوستان اتصال دارد، اگر ما مملکت خود را به پادشاه هند بدهیم و از جنس خود به سنی سنوی پناه بریم جایز است. و مورد بحث شرعی نیستیم. فتوای آنرا به اقلام حقایق ارتسام قلمی فرمایید. علما و مجتهدین سنی در جواب مسایل او فتوای شرعی داده: همه را بگرفت و در بغل گذاشت و در صندوق امیدواری خود مستحکم کرده، از حج معاودت نموده به اصفهان آمد. چون علما و مجتهدین مدینه و مکه را به نحوی که مذکور شد، خلق ایران را از زیارت حج قدغن کرده بودند، که زر مسکوک از ایران به جای دیگر نرود و سالی مبلغ خطیر اهالی روم و جماعت مکه و مدینه و حجار از حاج منتفع می‌شدند و راه انتفاع آن‌ها بریده شده بود، از این راه کینه و عداوت دیرینه از اهل ایران در دل شقاوت منزل داشتند، فتوای بسیار مضبوط نوشته دادند. میرویس به اصفهان آمده به امنا و امرا درب خانه و دوستان و رفقا و شاه هدایا و سوقات‌های نیکو داد. دل‌های مردم را صید کرده و در میان رجال دولت معتبر شد و به حسن حالت عاقلانه و رفتار خردمندانه شهرت کرد. شاه به او محبت بسیار بهم رسانید، داخل شور و مصلحت ملکی گردید...

امرا و وزرا تقریرات او را یگان یگان به شاه عرض کردند و رای او را پسندیدند و به قندهار مرخص فرمودند. اعتماد الدوله کاغذ داد که اگر گرگین خان به تو بدی کند، به دربار پادشاهی عرض کنی و دیوان بیگی به عم خود نوشت که میرویس منظور نظر پادشاهی است. به او محبت و مهربانی به جای آر. پادشاه میرویس را به قندهار فرستاد. القصه میرویس از زندان و گوشه غم چون تیری که از شست برود، برجسته خود را به قندهار رسانید... میرویس چون به قندهار رسید، افاغنه را بر سر خود جمع آورده و گرگین خان در انعام و اکرام او اهتمام نموده، بعد از آمدن رفت و دید و بازدید آشنایان و عشایر و قبایل و جوه ناس و اصدقای قدیم نزد او آمدند، به ایشان محبت‌های محرمه داشته، بزرگان قبایل بلوچ نزد او آمده در

اتفاق ثابت القدم و سر و جان در راه نهادند و همه افاغنه و بلوچ قرآن در میان آورده، قسم یاد نمودند.

به این مضمون مکتوبی هم از اعتماد الدوله ابراز کرده، همیشه در پیش نظر نهادند و مضمون آن را از بر کنند و فرصت غنیمت دانسته، ظلم و جور روافض و گرجیان را یاد آورند و **افغان** شیعه تعدیاتی که به اهل و عیال آن‌ها کرده، تعداد نمایند و غیرت اسلام در خاطر افگند. پس میرویس بنای افساد نهاده، جمعی از افاغنه را برانگیخت، آمده به گرگین خان شکایت کردند که جماعت بلوچ آمده، آبه و مواشی ما را غارت کردند. گرگین خان در صدد تنبیه برآمده، با گرجیان سوار شد. میرویس در خفیه، بلوچیه را خبردار کرده که آمده با گرجیان و گرگین خان آماده کار زار باشند. چون گرگین خان بیرون رفت، **افغان** دو شق شده، ایستاده بودند و او غافل در میدان ایستاده - **افغان** سوار به سلام آمدند، چون نزدیک رسیدند، بحر زخار افاغنه به جوش آمده، مانند سیل به طرف گرجیان انحدار یافتند.

گرگین خان فرعون آسا در میان غرقه طوفان بلا شده، یک نفر از گرجیان بیرون رفت که خبر به قندهار رسید چون مقصود افاغنه حاصل شد، میرویس ایشان را جمع آورده، مصلحت کرد و پند داد و موعظه نمود که بر نیت خود ثابت قدم باشند. افاغنه او را دعا کردند. میرویس به ایشان گفت که اکنون معلوم شما باشد که فرمان اعتمادالدوله در باب گرگین خان اصل نداشت و ساخته بود و این کاری که شد، از غیرت دین‌داری ناشی گردید. من مجبور و مضطر شدم که این کار کردم. مَضی ما مَضی [گذشت آنچه بود گذشت] حالا باید یکدل و یکجهت باشیم و جان و مال و عرض خود را در راه دین اخذ انتقام بر می‌آید و تدارک لشکر می‌کند و اگر العیاذ بالله بر ما غالب کرد، همه ما را از شمشیر می‌گذارند، اهل و عیال ما را اسیر می‌کند. افاغنه چون این کلمات شنیدند از اقدام این کار پشیمان شدند و گفتند پادشاه عجم صاحب دولت و در جنب آن‌ها چند طایفه رعیت چگونه با پادشاه طاقت مقاومت داریم و از پنجه مهر آن‌ها خلاصی توانیم یافت. میرویس دانا و عاقل بود در برابر آن‌ها خواندن گرفت که کم فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن الله. بعضی اطمینان یافته و برخی را تشویق در خاطره‌ها ماند و

تعهد کرد که ما از پادشاه رو برگردان نمی‌شویم و سردار گرگین خان است. میرویس گفت آن‌ها واجب القتل اند زیرا که دست تعدی به زنان و عیال ما دراز کرده، صحابه پیغمبر را رو بروی ما دشنام دادند. این فتاوی علمای حجاز است که برای شما گرفته آورده ام و پیش از این هم فتاوی از علمای هند و ماورالنهر گرفته در دست دارم. چون افغانه فتاوی را مشاهده کردند، ایشان را غیرت دست داده، دل به جهاد و قتال نهادند و میرویس با افغانه سوار شده و غفله داخل قلعه قندهار شده، داروغه و ضابطان و گرجیان گرگین خان را گرفته و به قتل رسانیدند و برج و باره قلعه را به کسان خود مستحکم گردانید و با افغانه نشسته، مشورت نمود که باید به پادشاه هند متوسل شده و به رفقا و هندوستانی و پادشاه و بزرگان هندوستان مکتوبات و عریضه نوشت و از کار و کردار خود خبر داد و درخواست نمود که هرگاه از طرف پادشاه ایران بر سر ما لشکر آید و از مدافعه عاجز آییم و مدد از پادشاه هند در کار افتد، هندوستانی ما را مهما ممکن (ایشان را) مدد نمایند و اگر به هیچ حال طاقت مقاومت نیاوریم، جمیع طوایف **افغان** کوچیده و رو به هندوستان آورند.

پادشاه هند از مطلب آن‌ها آگاه گشته، فرستاده آن‌ها را مقضی المرام برگردانید. میرویس در حکومت قندهار استقلال یافته، عریض حيله‌آمیزی به اعتماد الدوله و پادشاه در قلم آورد، به این مضمون که افغانه از بد سلوکی گرگین خان تنگ آمده، او را با گرجیان به قتل رسانیدند... بعد از آن میرویس خذلان مآب هفت سال زنده بود. هر سال سپاهی از قزلباش بر سر او رفته مغلوب می‌شدند. چون میرویس هفت سال حکومت قندهار کرده، بر بستر مرض افتاد و به مردن دل نهاد...

۲۶۹. حکومت نادرشاه (به روایت منابع هندی)، ویلیم فلور، ۱۷۴۰ (تهران، ۱۳۶۸)

ص ۲۹

نادر پس از پیروزی، الله یار خان را والی هرات ساخت اما او نقض عهد کرد و به ابدالیان پیوسته، نادر را شکست داد و ده هزار تن از سپاهیان را بکشت. نادر سپاه پراکنده خود را

گرد کرده، هرات را باز پس گرفت. سپس خواستگاری خواهر محمود خان غلزایی را به قندهار کس فرستاد تا او را به زنی گیرد اما از آمدن آن زن خبری نشد...

ص ۹۹

نادر در فوریه ۱۷۳۱ به امام وردی خان فرمان داد که برای گوشمالی **افغانان** ابدالی به هرات لشکر کشد...

۲۷۰. تاریخ واقعی نادرشاه امپراتور فعلی پارس، سیکترمن، ۱۷۴۲

A Genuine History of Nadir-cha, Present Shah or Emperor of Persia. John A. Sechterman. London. 1742

ص i (متن انگلیسی)

شرح امپراتوری پارس: ...محدوده‌ی امپراتوری پارس فعلا قرار زیر است: در شمال به قفقاز، بحیره کسپین و دریای اکسوس؛ در جنوب به بحر شرقی و خلیج پارس؛ در شرق به هند یا امپراتوری مغول و در غرب به امپراتوری ترک‌ها...

نام‌های ولایات آن قرار زیر است: ۱. قندهار، ۲. خراسان، ۳. زابلستان، ۴. سجستان، ۵. مکران، ۶. کرمان، ۷. پارس، ۸. خوزستان، ۹. کردستان، ۱۰. عراق عجم، ۱۱. مازندران، ۱۲. گیلان، ۱۳. آذربایجان، ۱۴. شیروان، ۱۵. داغستان، ۱۶. گرجستان، ۱۷. ارمنستان.

قندهار در مرز هند یا قلمروهای مغول قرار داشته و مردم عمده‌ی باشنده‌ی آن **اغوان** نامیده می‌شوند. مرکز آن شهر قندهار نام داشته و گذرگاه پارس و هندوستان است. قندهار همیشه یک منازعه داخلی در بین مغول اعظم و شاه پارس بوده است، با آن‌هم از حدود یک قرن بدینسو زیر حاکمیت پارس قرار داشته و به هنگام آخرین فتوحات امپراتوری مغول توسط قلی خان همراه با تمام ولایات و شهرهای که در غرب اندوس قرار دارد، مورد تائید و تصویب قرار گرفت... هر ولایت توسط یک خان و یک وزیر اداره می‌شود... تمام حکومت‌ها توسط شاه یا امپراتور تعیین می‌شود، به استثنای قندهار که همیشه موروثی بوده است، زیرا خان‌های آن ولایت که قبلا مربوط مغول اعظم بوده‌اند، بصورت داوطلبانه به شاه پارس تسلیم

شده‌اند. همین امتیاز خطرناک بوده حاکمان قندهار را چنان قدرتمند ساخته که گاهی باعث اغتشاش در امپراتوری شده و آقایان خود را ساقط سازند؛ همان‌گونه که انقلابات آخری باعث سقوط شاه گردید؛ اما پس از آن توسط قلی خان زیر تابعیت آورده شد. کارمندان زیادی در هر ولایت وجود دارد که بعضی از آنها مانند وزیر مستقل از خان است؛ یا منشی که وظیفه آن انتقال معاملات/ارتباطات به دربار است، و همچنان مانند حاکمان مناطق و قلعه‌های خاص که داروغه نامیده می‌شود. در هر شهر یک قاضی همراه با شهردار و ناظم یا شریف وجود دارد...

ص xix

شجره خانواده شاهی پارس و گزارش اغتشاش میرویس و اسلاف او تا تخت نشینی قلی خان: ... سلیمان در سال ۱۶۹۴ به علت اعتیاد در باده‌نوشی سگته کرد. پسرش شاه حسین جانشین او شد... در این زمان که میرویس دارای مقامی در حکومت بود، توسط شخص دیگری تعویض شد که در دادن هدایا به دربار پیشی می‌گرفت؛ اما میرویس با استفاده از دوستان خود و دادن یک مبلغ فوق‌العاده توانست خود را در مدت کوتاهی دوباره نصب کند. با وجودیکه هر دو جانب از این معامله متنفر و بی‌نیرو شده بودند، میرویس با استفاده از ضعف حکومت و دوری از دربار تصمیم گرفت که ولایت همسایه قندهار یا منطقه **اغوان**ها را تصاحب نموده و در اختیار خود گیرد.

این طرح را با دوستان تاتاری خود یا کسانی که او در بالای کتله وسیعی قدرت و نفوذ داشت، در میان گذاشت، چون خودش نیز از نگاه تولد یک تاتار بود. تاتارها برایش وعده داده و موافقه کردند که او را در این مورد همکاری و پشتیبانی می‌کنند؛ اما از آنجا که شهر قندهار همسرحد هند بوده و یک کتله بزرگ سربازان در اطراف آن مستقر بود، او به عوض استفاده از زور تصمیم گرفت که از حيله و تدبير کار گیرد. لذا وقتی او تجدید ماموریت خود را گرفت، چنین ادعا کرد که او ماموریت دیگری برای جانشینی حاکم قندهار در آن ولایت را نیز بدست آورده و در راس نیروهای خود به آن جا مارش کرد. وقتی او به فاصله کمی از

شهر رسید، قاصدی به حاکم فرستاد تا او را از ماموریت ادعایی خود آگاه سازد. حاکم از شهر بیرون شده و به ملاقات او رفت که در چنین مواردی کاملاً معمول است. میرویس آن‌گونه که توقع داشت و سربازان او به این مقصد در جاهای معین مستقر شده بودند، بالای محافظین حاکم حمله نموده، آن‌ها را از بین برده و با میرویس داخل شهر شدند، پیش از اینکه کسی بداند چه چیزی رخ داده است.

ولایت قندهار قبلاً تابع هند بود و میرویس هیچ دیدگاه دیگری در این وقت نداشت، جز اینکه خود را در راس حاکمیت مستقر سازد؛ اما رسیدن به چنین مامولی بدون اتحاد با بعضی متحدین قدرتمند ناممکن است: لذا او به خاطر اینکه خود را در مقابل نیروهای امپراتوری پارس حمایت کند که متوقع بود به زودی برای از بین بردن او دست به کار می‌شوند، بصورت فوری به ملاقات دربار مغول رفت، تا از پیروزی خود با آن‌ها مشوره کرده و اتحادی به مقابل پارس بوجود آورد که دشمن باستانی هند بوده است.

او با پذیرایی خاصی توسط مغول‌ها استقبال شد؛ کسانی که می‌خواستند در صدد اعاده دوباره ولایت قندهار به قلمرو خود باشند، در صورتیکه بتوانند میرویس را وابسته خود سازند. آن‌ها برایش تمام اطمینان‌های قابل تصور در باره دوستی داده و در عین زمان برایش پیشنهاد کردند که چه تعداد نیرو و سرباز برای پشتیبانی خود ضرورت دارد و هم چنان برایش لقب شهزاده قندهار را اعطا نمودند.

دربار پارس با خبر حیرت‌انگیز قندهار توسط میرویس یک قطعه چهار یا پنج هزار سوار را جهت سرکوب او فرستاد؛ اما میرویس با یکجاشدن با تاتارهای اوزبک و یکتعداد دیگر که امیدوار غنایم و غارت پارس بودند، همه روزه به نزد او آمده، خود را در قندهار محصور نساخته، بالای مارش پارسیان حمله کرده و آن‌ها را شکست دادند. این پیروزی باعث شد که میرویس دیدگاه‌های خود را گسترش داده و حالا در نظر گرفت تا انقلابی به ظهور برساند: لذا او نماینده‌های به تمام ولایات و حتی به اصفهان فرستاد و شکایت خود را با صدای بلندی در باره سوی اداره، مظالم و رذایل شاه بلند ساخت، گویا بر ضد کسی که ارزش فرماندهی

و رهبری مسلمانان واقعی را ندارد.

دربار حالا به اندازه کافی متوجه خطر می‌شود، اما از آن‌جا که تعداد زیاد خان‌های بزرگ را رنجانیده بودند، نمی‌دانستند بالای چه کسی اعتماد کنند؛ اگر آن‌ها را با سربازان خویش به مقابل این اغتشاشی مسلح و مجهز سازند، از این هراس داشتند که آن‌ها نیز با میرویس یکجا شده و یا خواهان بخشایش جرایم خویش شوند. از طرف دیگر اگر آن‌ها را وادار سازند که بدون مخالفت پیشروی کنند، می‌دانستند که پیامد بهتری نخواهند داشت. لذا جنرال دیگری را وظیفه سپردند که به مهارت و وفاداری او در امورات نظامی باور داشتند تا حرکات میرویس را زیر نظارت داشته و حد اقل او را بترساند که با او نخواهند رفت و یا او را با تدارکات تامین خواهند کرد؛ اما این قطعه نیز موفقیت بیشتری نسبت به قبلی نداشت. زیرا توسط میرویس مورد حمله قرار گرفته و اکثریت آن‌ها از بین رفتند.

میرویس در این دو مورد پیروان خود را با سلاح و تجهیزات مجهز ساخت، در حالیکه در اوایل چیزی بیشتر از یک یاغی برهنه نبوده و حالا در این باره سخن می‌گفتند که به پایتخت اصفهان پیشروی کنند. اما از آنجاییکه در بین قندهار و اصفهان یک دشت وسیع و گسترده وجود داشت و سربازان او هنوز بیشتر از هشت یا ده هزار نبود، به این فکر شد که اولاً خود را با اتحاد با خان بزرگ (Grand-Seignior) مستحکم و قوی سارد و شهر قندهار را در شرایطی بگذارد که در مقابل هر گونه تلاش در غیاب او مقاومت کند. مذاکرات او در پورته (Porte) مطابق خواهش مطلوب او به پیش رفت، چون بسای بغداد (Bassa of Bagdat) فرمان داد که یک لشکر مجهز بصورت فوری یکجا با او به سرحدات پارس پیشروی کند. میرویس حالا تمام پنهان‌کاری را به دور انداخته، خود را محافظ و نگهبان سلطنت پارس اعلان کرده و آمادگی خود را برای مارش به اصفهان اظهار می‌کرد؛ اما در وسط تمام این پروژه‌ها وقتی او تمام جهان را در تصور خود داشت، مرگ به تمام دیدگاههای او پایان داد. اگر او فرزندی مساوی به خود در همه عرصه‌ها باقی نمی‌گذاشت، اگر عالی‌تر نمی‌بود که نامش محمود است، احتمالاً پیروان او را دلسرد ساخته و نابود کننده آرمان‌های او می‌بود. این

آقا که ناظر انقلاب بزرگ، گرفتن قندهار و پیروزی‌های پی در پی بود، به این فکر افتاد که تمام این امورات را تا ایجاد اعتبار خودش به پیش ببرد. مطابق آن تمام چیزها آن‌گونه پیش رفت که گویا میرویس زنده است؛ آمادگی برای اصفهان ادامه یافت، نیروهای جدید استخدام گردید و متحدین جدید پیدا شد، همچنان که هیچ حادثه‌ی صورت نگرفته باشد... محمود اصفهان را محاصره نمود، امپراتور و تمام دربار را اسیر گرفت. این حادثه در فبروری ۱۷۲۲ بوقوع پیوست...

۲۷۱. تاریخ کامل توماس قلی شاه پارس، ۱۷۴۲

The Compleat History of Thamas Kouli Kan, (at present called Schah Nadir), Sovereign of Persia. London. 1742

ص ۸۶ (متن انگلیسی)

چنین بود اوضاع پارسیان وقتی که **اغوان**‌ها به نیرومندی خود آغاز کردند. این مردم بقایای باشندگان باستانی شیروان اند که برای تیمور لنگ درد سرهای زیادی ایجاد کردند. آن‌ها پس از اخراج از مهد باستانی خود توسط آن فاتح به نواحی قندهار آمدند که در کنار دیگر پارس قرار دارد. جایکه آن‌ها در زیر خیمه‌های خود به شیوه‌ی تاتارها زندگی می‌کنند. یکی از روسای آن‌ها بنام میر ویس که به معنای آقای ویس است بر بنیاد ثروتمندی خود به حیث مسئول جمع‌آوری عواید شاه تعیین می‌شود. او شخص مودب، سخاوتمند، مهربان و قابل اعتماد بوده و مورد احترام مردمش قرار داشت. شهزاده گرجستان که از طرف شاه پارس به حیث حاکم قندهار فرستاده شد، نشان‌دهنده اینست که در چنین حالتی ترس وجود داشت که چنان یک مردم یاغی مثل **اغوان**‌ها را که در راس آن شخصی مانند میرویس وجود دارد، صرفنظر از اینکه این مردم چقدر نفرت‌انگیز است، قرار معلوم بر بنیاد تعداد و ثروت به اصفهان ارسال کرد، به بهانه موجودیت کمیسیونی که در دربار وجود داشت. حاکم در عین زمان، هراس واقعی خود را از این مرد نوشت. آن‌ها افرادی را برای او گماشتند به بهانه اینکه نگهدار او بوده و ناظر تمام حرکات او باشند.

میرویس که هرگز فکر نمی‌کرد برای یک شخص ملکی مانند او که هیچ‌چیزی به مقابل حاکمیت خود نکرده، به این نظر شد که چیزهای دیگری وجود دارد، وقتی که او برخورد شاه و وزرای او و نارضایتی مردم را دید. با آن‌هم برخوردهای آزادمنشانه و مودبانه او باعث افسون قلب‌های درباریان گردیده و به زودی شامل حلقه مطلوبان درباریان گردید. او پس از آن به حیث یک مظنون دیده نشده و مورد اعتماد کامل قرار گرفت. میر ویس نقش خود را خوب بازی کرد، چون او را با کمر بند شاهی و قدرت به مراتب بیشتر از قبل به مملکت خود فرستادند. در سال ۱۷۰۹ که او به قندهار برگشت و در شرایطی که او را توانا ساخت به شک و تردیدهای شهزاده گرجی تمسخر کند.

او توسط مردم خودش مورد استقبال قرار گرفت؛ او روسای آن‌ها را فراخوانده و آن‌ها را در جریان برنامه‌ها و چگونگی اجرای آن‌ها قرار داد. او به مجرد اینکه رضایت آن‌ها را حاصل کرد، دست به اقدامات عملی زده، **اغوان**‌های خود را یکجا نموده و به هنگام شب، شهزاده را با تمام قطعه قندهار از دم تیغ کشید. او بعداً **اغوان**‌های خود را مورد خطاب قرار داده و فتوای مکه را در مورد برنامه‌های خود نشان داد که بطور محرمانه به هنگام حج در آن شهر بدست آورده بود. این فتواها تمام تردیدهای آن‌ها را برطرف ساخته و میر ویس بنام شهزاده قندهار اعلان شد که می‌تواند اعلان جنگ یا صلح کند.

میر ویس به خوبی می‌دانست، آن چیزی او انجام داده، باعث نزاع در مورد او در دربار اصفهان خواهد شد؛ چون خود را هنوز به اندازه کافی قوی احساس نمی‌کرد، به دوستان خود در دربار نوشت که قیام قندهار نتیجه فساد و هرزگی شهزاده گرجی و زیاده‌روی‌های سربازان گرجی بوده است. دربار یا به آنچه او گفته بود، اعتبار داد یا در واقعیت چنان کرد؛ اما به زودی معلومات موثق رسید که برخورد میر ویس را روشنی بیشتر بخشید. یک نیروی قوی متشکل از گرجیان و پارسیان آماده شده و ارسال گردید تا اغتشاشیون را سرکوب کند. میر ویس با درک اینکه هنوز توانایی مقابله با چنین نیروی در میدان را ندارد، خود را داخل قلعه قندهار نموده، تمام مزارع، نباتات و میوه جات اطراف را قطع نموده و داخل شهر آورد تا

تمام وسایل معیشت ارتش شاهی را قطع کند.

این برنامه خیلی موفقانه بود، زیرا بخشی از ارتش پارس که در اطراف بودند، بدون تدارکات مانده، فرار نموده و باقیمانده مجبور شدند که دوباره برگردند. مدت زیادی را در بر گرفت تا دربار بتواند این ضایعات را جبران کند؛ و هنگامی که آن‌ها مصروف فراهم سازی وسایل ممکن بودند، میر ویس به ولایات همجوار قندهار حمله نموده و با غنایم زیاد برگشته و به این ترتیب **اغوان**‌های خود را به شیوه دسته‌های غارتگر عادت داد که آن‌ها چیز بهتری از آن نمی‌خواستند.

دربار نمی‌دانست چگونه بتواند ضایعات را جبران کند. وزرا تقسیم گردیده، خزانه خالی شده و سربازان مایوس شده بودند. میر ویس می‌توانست کارهای زیادی انجام دهد، اگر مرگ او را در وسط روزهای خوب او در قندهار غافلگیر نمی‌کرد... مردم چنان احترام به او داشتند که برادر او را به جایش انتخاب کردند، چون پسرش خورد سال بود.

این شهزاده جدید قندهار برخلاف برادرش بسیار ملایم بود: هیچگونه بلند همتی (جاه‌طلبی) نداشت؛ او به این علت و یا مجبوریت نیروی کم به مقابل چنان قدرتی مانند شاه پارس تصمیم گرفت که بهترین شیوه عبارت از عقد قرارداد صلح تحت شرایط محکم و مفید با شاه است. او تصمیم خود را به محتاطترین **اغوان**‌های اعلان کرد که طرفدار او بودند. قرار بود نماینده‌ی به اصفهان فرستاده شود تا شرایط را مذاکره کند.

در عین زمان محمود پسر بزرگ میر ویس حدود ۱۶ ساله که در بین جنگ بزرگ شده، به قتل و راهزنی معتاد بوده، از برنامه کاکای خود با خبر شد. لذا تا شب منتظر مانده و بعد شهزاده تنبل را به قتل رسانیده و زنگ خطر را به صدا در آورد. **اغوان**‌ها آماده شده، محمود آنچه بود افشا نموده، عمل خود را توجیه نموده و گفت که اگر آن‌ها او را شهزاده خود بپذیرند، او آن‌ها را به دروازه‌های اصفهان رهنمایی می‌کند. شجاعت این جوان باعث تحسین مردم گردیده و بصورت فوری او را شهزاده‌ی **اغوان**‌ها اعلان کردند...

در همسایگی قندهار ولایتی بنام هزاره وجود دارد که باشندگان آن نیز **اغوان** اند. این دو مردم

اصلا از یک قوم اند، ولی دارای مذاهب متفاوت اند. **اغوان** های هزاره شیعه و از جماعت مسلمانان پارس بوده و **اغوان** های قندهار سنی و از جماعت مسلمانان ترکیه اند. محمود کوشش می‌کند این دو قوم را متحد سازد که با یکدیگر نفرت و دشمنی داشتند. او اولاً کوشش می‌کند که **اغوان** های هزاره را با برادران خویش متحد سازد، اما چون نمی‌تواند آن‌ها را قانع سازد، به زور متوسل می‌شود...

۲۷۲. تاریخ نادرشاه (تماس قلی خان) شاه موجود پارس، جیمز فریزر، لندن، ۱۷۴۲

The History of Nadir Shah formerly called Thamas Kuli Khan, The Present Emperor of Persia. James Fraser. London. 1742

ص ۶ (متن انگلیسی)

بابر پس از فتح کابل، قندهار، بدخشان، غزنه و مناطق مربوط آن پنج بار به هندوستان لشکرکشی کرد. او در چهار تهاجم اولی ناکام ماند و در تهاجم پنجم در اول می ۱۵۲۶ سلطان ابراهیم لودی را شکست داد که ۱۰۰ هزار **افغان** و ۱۰۰۰۰ فیل داشت، در حالیکه خود او حدود ۱۲ هزار نیرو داشت... او در ۲۵ دسمبر ۱۵۳۰ در چهارباغ آگره در سواحل رود چان (جمنا) درگذشت و جسدش از آن جا به کابل انتقال داده شد...

افغان قبایل زیاد مسلمان اند که در مناطق شمالی هند زندگی دارند؛ شماری از آن‌ها در تمام هند گسترش دارند و غالباً بنام **پتان** شناخته می‌شوند؛ آن‌ها بهترین سربازان در منطقه اند.

ص ۳۴

نام‌های ۱۹ صوبه سابق: دهلی، آگره، اجمیر، الله آباد، پنجاب، اودی، ملتان، کابل، کشمیر، گزیرات/گجرات، بهار، سند، دولت آباد، ملوه، بیرار، خاندیش، بدر، بنگال، اودیسه. دو صوبه جدید: حیدرآباد و ویجاپور (نقشه ۸ دیده شود).

ص ۹۲

او با دلاوری جنرال نادر حاکم موصوف را اسیر گرفت و با ۱۲ هزار سوار برای تنبیه ابدالیان رفت، یک قبیله **افغان** که اختیار هرات را در زمان شاه سلطان حسین در دست گرفته

و حالا آمادگی داشتند تا بالای خراسان هجوم نموده و مشهد را محاصره کنند. **افغان** های ابدالی به فاصله سه روزه از هرات با ۳۰ هزار سوار به مقابل او آمد. آن‌ها سربازان بهتری در مقایسه با **افغان** های قندهار بودند که اصفهان را اشغال کردند؛ به نظر می‌رسد که شاه از جنگ ترسیده بود، اما نادر که در شجاعت بی‌نظیر بود، به شاه اطمینان داد که در پیروزی خود شک ندارد، زیرا پیروزی بیشتر به تصمیم و رفتار بستگی دارد تا به شمار سربازان که نیروهای اعلیحضرت هر دو را دارند...

ص ۱۳۴

خدمه‌های امپراتور خان دوران را می‌شناختند که با آقای آن‌ها یکجاست، تمام موانعی را تصور کردند که نادرشاه نه تنها زمان برای امن سازی کابل نیاز دارد، بلکه همچنان پیش از او به پشاور رسیده باشند، جایکه **افغانان** و کوهستانیان باعث اذیت او شده و او را برای هفت هفته مصروف ساختند، طوری که تعداد زیاد نیروهای او زخمی و کشته شدند. او با دیدن اینکه بدون خونریزی زیاد نمی‌تواند از این کوتل‌ها بگذرد و از اینکه **افغان** ها در بالای کوه‌ها سنگر گرفته بودند، برای شان هدیه و پیشکش‌ها فرستاد که موجب آمادگی آن‌ها شده و صوبه‌دارها هیچ کمکی نه فرستاده بودند؛ چون آن‌ها برای چهار یا پنج سال جیره معمولی خود را از دربار نگرفته بودند (از اینکه عواید این بخش‌های کوهستانی و کوتل‌ها برای نگهداری شمار مورد نیاز سربازان برای دفاع آنجا کافی نیست، یکمقدار جیره سالانه برای آن‌ها تعیین شده بود که پرداخت نشده بود):

وقتی نادرشاه یکمقدار پول برای آن‌ها پرداخت کرد، نه تنها برای او اجازه‌ی عبور بدون آزار دادند، بلکه تعداد زیادی از آن‌ها شامل لشکر او شدند؛ **افغان** های دیگر با شنیدن این موضوع، نمونه آن‌ها را تکرار کردند... شماری **افغانان** دیگر که در قرارگاه‌های کوهستانی منتظر اوضاع بودند، با دیدن غلبه نادرشاه پایین شده و به خدمت او درآمدند. نادر پس از این پیروزی وارد پشاور شده و کنترل آن را بدست گرفت...



نقشه ۸ الف. صوبه کابل در امپراتوری مغول (کوه‌های اوغان/افغان نیز دیده می‌شود)، ۱۷۴۲

شهر قندهار سرچشمه بدبختی ایران به شمار می‌رفت، گاهی در زیر فرمان شاهان مغول هندوستان و زمانی زیر فرمان شاهان ایران بود تا اینکه شاه عباس دوم صوفی فرزند شاه صفی در سال ۱۶۵۰ بر آن دست یافت. با وجود تلاش هندی‌ها برای پس گرفتن آن، این شهر هم چنان به فرمان شاه عباس بود و پس از مرگ به فرزند خود سلیمان سپرد و او نیز آن را نگاه داشت.

سرانجام شاه حسین فرزند شاه سلیمان به تخت نشست. وی سلطنت خود را در اختیار خواجه‌سرایان قوی‌شده گذارد و این نفوذ به حدی رسید که احراز دولت و مقام‌های مملکتی، دیگر به ارزش و لیافت افراد بستگی نداشت. هر که بیشتر هدیه و پول می‌داد، مقام به او سپرده می‌شد و برای حفظ مقام می‌بایستی هر چند یکبار هدیه‌ی تقدیم داشت. با وجود این باز هم اطمینان خاطر به حفظ مقام خریداری شده در میان نبود. خواجه‌سرایان هم مانند وزرا به اندازه‌ی در نفاق و تفرقه به سر می‌بردند که حکم دو گروه رقیب را داشتند و هم‌شان این بود که مقامات گروه مقابل را واژگون کنند، سخن رایج روز در دربار و استان‌ها گسترش خرافات و نفوذ رمال‌های ملانما، تحریکات، راهزنی‌ها و ستمگری‌ها بود.

گرچی خان استاندار گرجستان بود؛ در نظر وی این دو دستگی‌ها و تفرقه‌ها پایه حکومت و سلطنت را سست و لرزان می‌کرد؛ به این اندیشه افتاد که خود را از زیر بار چنین دستگاهی آزاد کند و اگر در این نقشه بزرگان قوم با وی مخالفت نمی‌کردند، بی‌گمان کامیاب می‌شد. او برای این شکست و خیانت و شورش ناچار شد بخشایش بخواهد و دوباره فرمانبردار دولت باشد. برادرش در دربار یکی از مقامات برجسته درجه اول را داشت و اعتبار و نفوذش به حدی بود که توانست دستور بخشایش برادر خود را بدست آورد. دربار پس از عفو وی را به نام استاندار به قندهار فرستاد تا از سرزمین نیاکان خود دور شده باشد. او در محل خدمت تازه، وفاداری و صمیمیت به کار برد، به **افغان**‌ها اندرزها و آموزش‌های داد که چگونه رفتار

و اطاعت کنند. همین کردار نیک وی حیثیتش را در دربار بالا برد. از نظرات و برنامه‌هایش یکی حذف میرویس، کلانتر یا پسر نخستین قاضی زادگاه خود بوده و او تنها فردی بود که در آن وقت می‌توانست رهبر مردم پریشان و پر تحرک **افغان** باشد.

کم کم اندرزها و نظریه‌های گرجی خان را مردم پذیرفتند. اما برای وی میرویس خار راه شمرده می‌شد، باید او را عاقلانه از سر راه خود بردارد. این اندیشه را نه به وی، نه به **افغان**‌های دیگر که نسبت به آن‌ها احتیاط می‌کرد، ابراز نداشت. آنگاه او را با خوشرویی نزد خود خواند. پس از نوازش‌ها گفت که می‌خواهد به او یک ماموریت مهم بسپارد، میرویس نمی‌توانست این پیشنهاد را نپذیرد؛ ناچار با چند گرجی که محرمانه ناظر رفتارش بودند، بی‌درنگ به راه افتاد. گرجی خان نامه جداگانه‌ی به اعتماد الدوله نوشت که میرویس مردی آشوبگر و نامطمین است، او را در اختیار صدراعظم می‌گذارد تا شاید بدین وسیله وظیفه خود را انجام داده باشد.

میرویس فکری حساس و پرنفوذ داشت. اندکی پس از اینکه به اصفهان رسید، پی برد که زیر نظر قرار داد؛ کوشش خود را به کار انداخت تا آنچه که گرجی خان در باره او بدگویی کرده و بد شناسانیده، برطرف سازد؛ با روشی مدبرانه و بی‌طرفانه و ظاهری حق به جانب به تقدیم هدایای گران قیمت پرداخت تا آنچه را که خان به این و آن گفته و یا نسبت به این و آن انجام داده بود، خنثی نماید. با تکرار این‌گونه رفتارها و با فکری ظریف نظر خود را نفوذ داد و توانست در مدت کمی با سرشناسان دربار سازش کند. اینان شیفته رفتار و سخنانش شده و بیش از همه مجذوب هدایای او شدند و او را مردی تشخیص دادند که به ناحق متهم شده و گرجی خان توانسته به آسانی خود را از وجود او برهاند. با این‌گونه اندیشه‌ها بود که هر یک با آغوش باز وی را پذیرفتند. این وضع وقتی دلپذیرتر می‌شد که مجالس لذت‌بخشی را هم ضمیمه این پذیرایی‌ها بنماید. اما در هماهنگی که ظاهرا وی تسلیم تمایلات عیاشی‌های درباری‌های خفته شده بود، در مغز خود اندیشه تهیه وسایل انتقام و آزادی وطنش را می‌پروراند.

پس از اینکه دربار را به خوبی بررسی کرد، چنین اندیشید که زمان آن فرا رسیده که به انجام طرح خود بپردازد. برای اینکه به دیگران چنین وانمود کند که شتاب و تمایلی برای رفتن به قندهار ندارد، همه جا زمزمه کرد که چون به مکه معظمه نزدیک است و آن مکان مقدس را تا کنون زیارت نکرده و اگر بدون کسب این فیض به قندهار برگردد، مرتکب گناه خواهد شد. این است که آروز دارد شاه موافقت نماید به این سفر برود. این اجازه را به آسانی بدست آورد و بدینگونه در سایرین آن اندازه اطمینان به وجود آورد که همگی معتقد شدند نه تنها میرویس اشوبگر نبوده، بلکه خواهان بازگشت به سرزمین خود نیست و حتی می‌خواهد هر چه زودتر از آن جا هم دور شود.

میرویس از مسافرت به مکه دو هدف داشت: نخست اینکه ایرانیان را گول بزند، دوم اینکه یک فتوا یا یک رای قانونی به صورت نوشته از ملاهای مکه بدست آورد تا بتواند در زمان و مکان مناسب و مورد نیاز از آن استفاده کند. وی می‌دانست که ارزش تصمیم نهایی که دارای مقام برجسته مذهبی هستند و قرآن کریم را تفسیر و تعبیر می‌کنند و یا به آن استناد می‌نمایند چه اندازه ارزنده و بالاتر و مهمتر از دلایل مندرآوردی این و آن خواهد بود.

نخستین گام میرویس در رسیدن به مکه به جا آوردن تمام مراسم حج بود. آن‌گاه هدایای بسیاری را که با دست و دلبازی آورده بود، به این و آن بخشید و محبت و دوستی ملایان آن‌جا را به خود جلب کرد. وقتی متوجه شد که آنان در جهت آرزوهای وی قدم بر می‌دارند، راز دل و قفس سینه تنگ خود را به روی آن‌ها گشود. این پرسش را مطرح ساخت که آیا یک ملت مسلمان می‌تواند تسلط شاهی را که از نظر مذهب با او هم عقیده نیست، تحمل کند و به نام و بهانه این مذهب پیوسته سرکوب شود و موجودیت خود را در جهان حذف شده بشمارد؟ همین که دید آن‌ها نظر و عقیده او را می‌پسندند و پاسخ همه آن‌ها مثبت است، تقاضا کرد که در این باره فتوای خود را بنویسند.

بدینگونه به آسانی توانست رای کتبی آن‌ها را بدست آورد. همینکه این سند را گرفت، بیدرنگ به سوی اصفهان شتافت و در آنجا دوباره دوستان را پیش از بیش مطمئن و آن‌ها را بخود

جلب کرد و صبر کرد که زمان مناسب فرا رسد تا به قندهار برگردد. این فرصت هنگامی روی داد که خود انتظارش را نمی‌کشید. از مدت‌ها پیش با ترتیب مجالس و سخنرانی‌های خود در پی آن می‌گشت تا دست آن‌های که بر ضد وی کار می‌کرد، علیه گرگین خان برانگیزد. از این رو این‌جا و آن‌جا می‌گفت که از این حاکم باید احتیاط کرد و ترسید، چه او می‌تواند شورش کند و از موقعیت خود برای قیام **افغان**‌ها سوی استفاده نماید و به یاری نیروی امپراتوری هندوستان، ایالت قندهار را برای همیشه از ایران جدا کند. این سخنرانی‌های محکم‌پسند در اندک مدتی چنان موثر واقع شد که خود او هم گمان نمی‌برد. دشمنان حاکم آن گفته‌ها و بهانه‌ها را برای آزادی میرویس صمیمانه به کار بردند و در پایان موفق شدند که به شاه حسین بنمایانند که وفاداری حاکم قندهار مشکوک است و در ضمن وانمود کنند که تنها چاره جلوگیری از انجام نقشه‌های آن حاکم بازگشت میرویس به آنجاست. زیرا گرجی خان با تدبیر خواسته است تنها فردی را که می‌توانسته در آنجا گردن‌کشی نماید، از خود دور کند.

شاه که پیوسته گول خواجه‌سرایان و ملانمایان درباری را می‌خورد، با میانجیگری وزرایش موافقت کرد که میرویس به قندهار برگردد، نخستین ماموریت او تایید شد و از اصفهان به راه افتاد و در آخر سال ۱۷۰۹ به قندهار رسید. هموطنانش به همان اندازه که وی را دوست می‌داشتند، از گرجی خان متنفر بودند. وی به محض رسیدن گروهی را گرد آورد و از برجستگان **افغانی** که مورد نظرش بودند، در آن شرکت داد. تنها مسأله‌ی که باقی ماند این بود که با چه نیرنگی خود را از چنگ گرجی خان برهاند. این کار هم به آسانی انجام گرفت. میرویس از هر جهت بی‌باک بود. چه با داشتن ماموریت کلانتری می‌توانست به سهولت به حاکم دسترسی پیدا نماید. یک روز نزد وی رفت و گفت که می‌خواهد با او خصوصی گفتگو نماید. گرجی خان همه کسان خود را مرخص کرد.

میرویس از این فرصت برای کشتار بهره گرفت. نخست حاکم را با خنجر کشت و آن‌انکه همراهانش بودند و از برنامه آگهی داشتند، با علامت و اشاره در چند لحظه نگهبانان خان را سر بریدند. علامت و اشاره همگانی در بیرون از قصر حکومتی نیز داده شد و تمام گرجیان

و ایرانیانی را که در شهر یافت می‌شدند کشتند.

در نخستین گام میرویس ملت را دعوت کرد و برای بریدن زنجیر بندگی با یک سخنرانی آشوبگرانه ثابت کرد از درباری که در آن تفرقه و دو دستگی حکم فرماست، باکی نداشته باشند. در آغاز از سوی پاره‌ی از بزرگان قوم مخالفت ابراز گردید و گمان می‌کردند از وفاداری نسبت به شاه ایران نباید دست بردارند و او را فرمان‌روای قانونی خود بدانند، وی توانست با زرنگی خاص وجدان همه را آرام نماید. بیدرنگ فتوای را که برای این موقع نگه‌داشته بود، نشان داد. پس از اینکه آن را برای انجمن خواند، با این اجازه توانست همگی را جمع نماید و برای شورش همدل سازد. تنها شکل حکومت و انتخاب فرمانده حل نشده‌اند. برای انتخاب فرمانده هم قرعه بنام میرویس اصابت کرد.

گذشته از اینکه وی از سال‌ها پیش بواسطه آزادی‌خواهی محبوب القلوب **افغان**‌ها شده بود، او مردی بود که قوم **افغان** را از زیر فشار و شکنجه رها ساخت. با رای همگانی رئیس شد و ملت هم وی را برای رسیدگی به تمام مسایل درونی و بیرونی مملکت آزاد گذارد. این رفتار مردم خیلی خردمندانه بود، زیرا میرویس آن اندازه که شجاع و با تدبیر بود، برای بدست آوردن آزادی و نگهداری آنهم کوشیده بود.

در اول کار، دربار ایران را با نامه‌پیرانی سرگرم کرد و گفت که این گرجی‌ها بودند که این بدبختی‌ها را به بار آوردند و در قندهار مانند یک سرزمین تسخیرشده عمل کردند و از هرگونه زیاده‌روی حتی نسبت به زنان خود داری نمی‌کردند، ضمن تملق و مدهنه چنین نوشت: اینک وی می‌کوشد **افغان**‌ها را به آرامش و فرمان‌برداری وا دارد، هرگاه غیر از این رفتار شود و زورگویی بکار برده شود، بیم آن می‌رود که ملت **افغان** خود را در آغوش امپراتوری هندوستان بیندازد. با این شگرد و نیرنگ در آغاز کار کامیاب شد و فرصت پیدا کرد تا اگر یورش سخت و مسلحانه از طرف دربار شود، غافلگیر نگردد و آماده‌ی پایداری باشد.

بالاخره پس از مدتی دربار به خبط و گناه خود و بد عهدی میرویس پی برد و خسرو خان برادر زاده گرجی خان را با سپاهی مرکب از گرجی‌ها و ایرانیان برای تنبیه شورشیان و

متجاوزین گسیل داشت.

کینه توزی و حسادت دسته مخالف گرجی خان توانست این اقدام اردوکشی را برهم بزند و از هر سوی نفوذ خود را بکار برند و مانع فرستادن خوراک و پول شدند. خسرو خان با اینکه شخصا لایق بود و سربازان گرانقدری در اختیار داشت، ناچار شد که از قندهار عقب‌نشینی نماید. میرویس از این فرصت ناگهانی بهره گرفت و از شهر بیرون آمد. به نگهبانان عقب دار اردوی او حمله برد و آنان را در هم شکست و فرمانده هم کشته شد. پس از این پیروزی درخشان میرویس سربلندتر شد و با غنایم زیاد وارد قندهار رشد. از آن پس چند بار لشکر فرستادند، همه یا شکست خوردند و یا پیشرفتی نداشتند. این امر **افغان**ها را جسورتر کرد تا به سرزمین ایران آمده و به دستبرد بپردازند و تا سال ۱۷۱۷ که میرویس زنده بود، کارشان دست‌اندازی بود. پس از مرگ میرویس جماعت **افغان**ها جلسه مشاوره ترتیب دادند و چنین نتیجه گرفتند:

که چون فرزندان میرویس جوانند و نمی‌توانند از عهده فرمانروایی برآیند، برادرش جانشین شود. او نه تنها تهور و جسارت میرویس را نداشت، بلکه جبون و فاقد پشتکار بود. او یا از خطر هراس داشت و یا اینکه نیروی قندهاری را در برابر نیرومندی ایران ضعیف می‌شمرد و نمی‌توانست از این جماعت شورشی مطمئن شود. از این رو راه اشتهی را برگزید و چنین می‌پنداشت که چون مردم **افغان** پیروز شده، امتیاز بدست آورده است، لذا می‌تواند یک صلح مطلوب را هم برقرار نماید.

گروه حساس‌تر این مردم آرزو داشتند که این مشکل را در شورای مطرح کنند. نتیجه کنکاش این شد که قرار داد صلح تنظیم گردد و به وسیله نماینده تقدیم شاه ایران شد. در صورتیکه پذیرفته شد، تسلیم شوند.

محمود فرزند بزرگ میرویس برنامه را بهم زد. او پیش بینی می‌کرد که از چه راههای مردم **افغان** را دوباره به زیر یوغ خواهند برد و گفته گروهی از آنان که این نظر را نمی‌پسندیدند، نشان می‌داد که تسلیم را می‌پذیرند. بی‌آنکه ابراز کند، شبانه به اتاق خواب عموی خود رفت

و سر او را برید. پس از این کار شوم مردم را دور خود گرد آورد و ماجرا را حکایت کرد و افزود که در برابر عشق و شور باطنی نسبت به آزادی وطن تمام احساسات را در خود کشته است. این شجاعت و دلیری سبب شد که سربازان وی را دوست داشته باشند. رفتارش را پسندیده و آفرین گفتند و آماده جنگ شدند. مردم دیگر جرات رد این اقدام را نداشتند و ناچار به اتفاق، سرپرستی محمود را پذیرفتند.

ص ۱۵۵

افغانها در بلندی‌ها و در سنگر جای گرفته بودند و تیراندازی و بازی با تفنگ را مانند ایرانیان نمی‌دانستند و اسلحه‌های آتشین را نمی‌شناختند. با اینکه گروهی بی‌شماری از سربازان نادرشاه از دست رفته بودند، آنان نه تنها پسر وی نمی‌کردند، بلکه پیوسته بر یورش‌های خود می‌افزودند، گاهی اندکی به جلو می‌رفتند و زمانی عقب بر می‌گشتند و هر دو نیرو با سر سختی با هم می‌جنگیدند و از هر دو سو کشتار سنگینی می‌شد.

نادر دید که در این پیکار بسیاری از سربازانش از دست رفته و بیش از یکماه است که همه روزه این برنامه تکرار می‌شود. با خود اندیشید که اگر اینکار بدینگونه دوام یابد، از ارتش او دیگر چیزی به جای نخواهد ماند. چاره و تدبیر دیگری را در پیش گرفت. به **افغان**ها پیغام داد از اینکه جلو راه را گرفته اند، گناه می‌کنند؛ چه وی هدف سویی در باره آن‌ها ندارد، ارزش جنگی آن‌ها را می‌ستاید و از آنان دعوت می‌کند که مانند برادران قندهاری در این سفر وی را یاری دهند. اگر لازم باشد برای آن‌ها پول خواهد فرستاد و آنان را تا دهلی با خود پیش خواهد برد و از غنایمی که از هندوستان بدست خواهند آورد، سهمی ببرند. **افغان**ها دیدند که آنان از سوی فرمانروایان استان‌های همسایه رها شده و به فراموشی و بی‌اعتنایی سپرده شده‌اند و هیچگونه کمک نمی‌رسانند و از دربار هند هم دلخوش نیستند و از چهار سال پیش خوراک و اعانه و خراجی دریافت نکرده اند. پیام و سخنان نادرشاه را پسندیدند و راه را باز کردند و به ارتش او پیوستند. نادرشاه با این تدبیر و زبردستی نه تنها جاهای خالی سربازان ارتش خود را پر کرد، بلکه از هنگام حرکت از قندهار هم خود را تواناتر و نیرومندتر

گردانید. این افزایش نیرو او را در برابر **افغان**‌های که در بخش‌های دیگر گردنه‌ها راه‌گذر را بر او بسته و جلو پیشروی را گرفته بودند، چیره‌تر نمود و آنان را وادار کرد که در زیر درفش نادرشاهی گردهم آیند. چون دیگر از سوی آن‌ها بیمی نبود، شخصاً ده هزار نفر سوار نظام زده ایرانی را سوا کرد و در پیشاپیش آنان در مدت هشت روز و هشت شب خود را به پیشاور رسانید... سایر **افغان**‌ها چون چنین دیدند سر فرود آوردند و نادرشاه با پیروزی وارد شهر پیشاور شد.

ص ۲۰۶

نادرشاه که از پیروزی‌های خود در هندوستان خرسند بود، آماده شد به ایران برگردد. در ۶ صفر ۱۱۵۲ / می ۱۷۳۹ امرای هند را در حضور محمد شاه فرا خواند... فردای آن روز با ثروت بزرگی از جواهرات و طلا و نقره به راه افتاد و در شاله مار فرود آمد. می‌گویند آنچه که با خود آورده بود از ۷۰ کرور روپیه بیشتر بود. در این تخمین آنچه را که سربازان و افسران به غنیمت برده بودند، بیش از ۱۰ کرور روپیه بود...

ص ۲۰۸

از دیداد آب موجب شد که توقف نماید. این عقب افتادن به هندیان و **افغانان** ساکن در باختر این رود فرصت داد، تا علیه نادرشاه دست به یکی شوند و از پیش هم می‌دانستند که ارتش نادرشاه غنایم زیادی از هندوستان با خود می‌آورد، بجا دانستند که از هر سوی به این گنج در حال حرکت حمله کنند و از این دارایی سهمی بدست آورند.

نادرشاه که از یکسو گرفتار نبود آذوقه شده بود، از این سو هم دچار این چنین برنامه و هدف گردید و نزدیک بود که همه چیز را از دست بدهد، اما مغز اندیشمند و پر آزمون و جنگی وی را از این پیشامد ناگوار رهایی داد. به نادر خان فرمانروای کابل را که در پیشاور گذارده بود، نامه نوشت و به وی وعده پاداش بزرگ داد و از وی خواست که این دسته‌بندی‌ها را به هر ترتیبی که می‌تواند، بهم بزند.

این خان سردسته‌های گروه‌های هم‌دست را فراخواند و به آن‌ها نویدهای خوب داد و آنان را

تهدید نمود که از برنامه خود چشم‌پوشند و در برابر، ده ملیون روپیه دریافت نمایند. نادرشاه که از این پیمان آگهی یافت، بیدرنگ ده ملیون را فرستاد و دسته‌بندی‌ها از هم پاشیده شد... **افغان**‌ها و هندی‌های دیگر همین که شنیدند نادرشاه ده ملیون روپیه به هموطنان آنان داده است، آژشان به جوش آمد و بدین اندیشه افتادند که جلو عبور شاه را بگیرند و خواستند همان برنامه را انجام دهند. نادر شاه این دفعه ترجیح داد که با نیروی ارتش به آن‌ها پاسخ دهد و پول پرداخت ننماید. این بود که راه را با اسلحه باز کرد...

۲۷۴. انقلاب‌های پارس (سلطنت سلطان حسین و تهاجم افغان‌ها)، جوناس هان وی، ۱۷۵۳

Jonas Hanway. The Revolutions of Persia: Containing the Reign of Shah Sultan Hussein, with the Invasion of the Afghans... London. 1753.

ص ۲۲ (متن انگلیسی)

بخش دوم - انقلابات ایران از آغاز سده حاضر تا مرگ میرویس در ۱۷۱۵
فصل ۳ - منشای قبایل مختلف **افغان** با یک نگاه عمومی از انقلابات مملکت ایشان از سال‌های ۱۱۰۰ تا ۱۷۰۱:

پارس هرگز آرامشی بیشتر را در مقایسه با آغاز سده جدید ندیده بود. معاهداتی که او با همسایگانش عقد کرده بود، بصورت کامل رعایت شده و او را از تهاجم بیگانگان مطمئن می‌ساخت:

در حالیکه زن صفتی و راحت‌طلبی باشندگانش که پیامد یک صلح درازمدت بود، جایی باقی نگذاشته بود تا خطری از جاه‌طلبی اتباع خود درک کند. این سلطنت که از چندین انقلاب در عصرهای گذشته رنج برده بود، معلوم می‌شد که در بالای یک بنیاد محکم استقرار یافته است، در حالیکه اخبار انقلابات آن تمام جهان را متحیر ساخت.

بازیگران این فاجعه حیرت‌آور مردمانی بودند که حتی توسط سلاطین خودشان به سختی شناخته می‌شدند و حالا فقط با تابع‌سازی همان اقوام/مردم اعتبار هنگفتی بدست آورده اند. مردمی که بصورت عام در زیر سلطه آن‌ها قرار داشتند، یعنی **افغان**‌ها متشکل از سه قبیله

عمده اند؛ کسانی که مثل سایر اقوام نسب خود را از نوح اشتقاق می‌کنند.

براساس گزارش آن‌ها «یافیت سه پسر بنام‌های ارمین، **افغان** و کاردویل داشت؛ دو اولی در ارمنستان بودند که نام خود را از بزرگتر گرفته اند؛ کاردویل که بخشی از گرجستان را می‌سازد، نام خود را از جوان‌ترین گرفته و در آن ولایت مستقر بود. خانواده‌های ارمن و **افغان** در جریان زمان بسیار زیاد شده و اولاده **افغان** مملکت خود را ترک کرده و در دامنه‌های سلیمان کوه ساکن شدند، سلسله کوه‌های که جداکننده ولایت قندهار از امپراتوری مغول است». این مردم قبلا به دو قبیله عمده تقسیم شده بودند:

یکی از آن‌ها که در کوه‌ها زندگی می‌کردند، بصورت عام به نام **افغان** و آن‌های که در جلگه‌های هموار گسترش یافتند، به نام بلوچ‌ها متمایز شدند: اما در سلطنت اسماعیل سامانی در پایان سده نهم، تعداد زیاد ناقلین **افغان** مملکت قندهار را ترک گفته و قبیله سومی را در حسارای (Hasarai) در بخش شرقی هرات تشکیل دادند. این قبیله نام ابدالی را اختیار نموده و به زودی به اسلام گرویدند، مانند سایر مردم خود که تا این زمان مذهب زردشتی داشتند. در آغاز سده یازدهم قبیله خلجی (بخشی از قبایل **افغان** که باشند کوه‌های سلیمان بودند) که پرشمارترین و قدرتمندترین هر سه بودند، تقریباً بصورت کامل توسط محمود مشهور موسس سلسله غزنویان از بین برده شدند. این شهزاده پایتخت خود را در غزنه مستقر ساخت تا به هند نزدیک بوده و آن را تسخیر کند. اما در یکی از تهاجمات پیروزمند خود مجبور شد که فوراً به پایتخت خود برگردد.

لذا او یکتعداد محدود سربازانش را با خود گرفته و به دیگران دستور داد که با آهستگی او را دنبال کنند. ارتش او در قطعات جداگانه و با غنایم جنگی بزرگی برگشتند که با طمع گرفتن آن غنایم از طرف دشمنان جدید مواجه شدند. خلجی‌ها می‌دانستند که سربازان محمود باید از طریق کوه‌های آن‌ها عبور کنند، لذا منتظر آن‌ها در تنگه‌ها بوده و بصورت موفقانه چندین قطعه ارتش محمود را شکست دادند.

افغان‌ها از شجاعت و قدرت شهزاده‌ی که او را مورد آزار قرار دادند، بی‌خبر نبودند؛ اما از

آنجا که زمستان نزدیک بود، فکر می‌کردند شاید تا رسیدن بهار هیچ‌گونه کوششی در جهت انتقام صورت نگیرد. لذا آن‌ها به آن قسمت از کوه‌های خود برگشتند که کمتر قابل دسترس بود و اگر دشمنان‌شان به آن‌ها نزدیک گردند، می‌توانند به خوبی در مقابل آن‌ها مقابله نمایند. این استدلال خوبی بود؛ اما محمود از مشکلات طفره رفت:

چون او به مجرد اینکه اخبار شکست نیروهای خود را شنید، بهترین سربازان خود را مهیا کرده و بدون در نظر داشت مشقات زمستان، داخل مملکت قندهار شد، طوری که اخبار حرکت او به دشمنانش نرسید. چون خلجی‌ها با زمستان سردی مواجه بوده و کوه‌های آن‌ها فوق العاده سرد شده بود، به جلگه‌ها پایین شده و مصروف تقسیم غنایم خود بودند. محمود از هر جانب بالای آن‌ها حمله نموده و چنان کشتار وحشتناکی به راه انداخت که تقریباً تمام نسل آن‌ها را منقرض ساخت.

در آن مملکت باز هم تعداد کمی از خانواده‌های که به کوه‌ها فرار کردند، ساکن شدند، اما تعدادشان چنان کم و پراکنده بود که نام آن‌ها در سلطنت‌های بعدی به ندرت ذکر گردید، تا اینکه در زمان تیمور لنگ باز هم به حیث یک نیروی قوی و قابل ملاحظه (مانند پیش از دوران شکست شان) پیدا شدند.

ابدالی‌ها که مملکت قندهار را حدود ۲۰۰ سال پیش ترک کرده بودند، این فجایع شامل حال آن‌ها نبود. آن‌ها تا آغاز سده هفده، فارغ از هر گونه یوغ خارجی و مطابق با قوانین خودشان اداره می‌شدند.

تاتارهای اوزبک حملات شدیدی در بالای هرات انجام داده و این قبیله را که حدود ۳۰ هزار خانواده بودند، مجبور ساختند به عباس توسل جویند که بر تخت سلطنت پارس نشسته بود. این شهزاده که در اثر فتوحات خویش، لقب «بزرگ» را کمایی نموده بود، آن‌ها را تحت حمایه قرار داده، خودش در راس نیروها قرار گرفته، به مقابل مهاجمین لشکرکشی کرده و اوزبک‌ها را مجبور ساخت که در مدت کوتاهی عقب نشینی کنند. صرفنظر از اینکه به پاس قدردانی یا ضرورت بود، ابدالی‌ها که تا این زمان مستقل بودند، خود را باجگزار ناجیان خود

ساختند. یگانه شرطی که آن‌ها ارایه داشتند، این بود که حکومت آن مملکت به هیچ کسی واگذار نشود، مگر به ابدالی‌های که از میان این قوم برگزیده شوند.

قندهار در آن زمان زیر حمایه مغول‌ها بود. عباس بزرگ باعث ایجاد بعضی نگرانی‌ها برای پسران میرزا بیرام حاکم این ولایت گردید. لذا این پسران جوان بصورت مخفی داخل معاهده‌ی با اکبر امپراتور هندوستان (هندو یعنی مردمان چهره سیاه) شده، تابع حکومت او گردیده و دروازه‌های قندهار را برای یک کتله ۵ هزار سواری باز کردند که این شاه به کمک آن‌ها فرستاده بود.

اکبر مالکیت این ولایت را در ایام زندگی خود در دست داشت؛ اما به هنگام به قدرت رسیدن جهانگیر پسرش، شاه عباس با یک ارتش ۳۰ هزار نفری بالای قندهار هجوم آورد و با وجود مقاومت شدید آصف خان، خود را آقای شهر ساخت و حکومت آن‌جا را به یکی از جنرال‌های خود سپرد. خلجی/غلجی‌ها سرنوشت مملکت خود را دنبال کرده و مانند ابدالی‌ها که قبلاً تسلیم شده بودند، تمام این مردم یکبار دیگر در زیر حکومت پارس یکجا شدند (بلوچ‌ها که به علت جدایی دوامدار، نام **افغان** را از دست داده بودند، شامل این معامله نبودند).

این وضعیت برای چندین سال دوام کرد؛ تا اینکه علی مردان خان به علت ثروت عظیم خود باعث تحریک حسادت شاه صفی مستبد، نواسه و جانشین عباس بزرگ گردید و او مجبور شد که به خاطر وقایه خود، قلعه و مملکت قندهار را به مغول‌ها واگذار کند. شاه صفی این مملکت بدست آورده را از دست داد: به این ترتیب، این مملکت یکبار دیگر در اختیار هندیان قرار گرفت، در این وقت تعداد خلجی/غلجی‌ها کمتر از ۵۰ هزار خانواده نبوده و بزرگترین بخش باشندگان آن‌جا را تشکیل می‌دادند؛ بنابراین دلایل کافی داشتند تا از آقایان جدید خود راضی نباشند.

این مردم مطابق به عادات قدیمی، قسمت اعظم زندگی خود را در خیمه‌ها بسر برده و مشغولیت معمولی آن‌ها تغذیه گله‌ها و رمه‌های آن‌ها بود؛ اما وقتی به شهرها رفتند، در کارهای فوق العاده پایین و طاقت‌فرسا استخدام شدند. این وضعیت و اندازه خراجی که آن‌ها به خاطر

چراگاه‌های خود می‌پرداختند، آن‌ها را چنان ناراحت ساخته بود که نام خلجی/غلجی در بین هندیان قندهار به ضرب المثل توهین و تحقیر تبدیل شده بود.

تحقیر و توهین در بین تمام زحمات، سخت‌ترین آزاری است که می‌توان تحمل کرد و یا بخشش نمود. چون **افغان**‌ها آن احساس را در بین مردم دارای عین مذهب خود نیافتند که توسط پارسیان در مقابل ایشان نشان داده می‌شد که آن‌ها را رافضی و مرتد می‌دانستند، بار دیگر باعث آن گردید که آقای خود را تبدیل کنند. آن‌ها با این دیدگاه، یک نماینده مخفی به دربار پارس فرستاده و از شاه عباس دوم دعوت کردند که مالکیت ولایت را در اختیار گیرد.

ولایت قندهار یک مانع قوی در بین امپراتوری‌های پارس و هند و مرکز آن یکی از مستحکم‌ترین قلعه‌های موجود در آسیا بود.

موقعیت آن باعث تحریک جاه‌طلبی شاه عباس شده، به سرعت تمام سربازان خود را جمع‌آوری نموده، در راس ارتش بزرگی قرار گرفته و پس از یک محاصره دو ماهه، اختیار شهر را با عهد نامه تسلیمی در ۱۶۵۰ در دست گرفت. شاه جهان که در این وقت امپراتور هند بود، برای اعاده آن تلاش کرد و دو پسر خود را فرستاد که این شهر را محاصره کردند. بار اول، روپ یکی از راجاها (شهزاده و رئیس یک ناحیه در هند) پرچم‌های خود را در بالای دیوارها نصب کرد؛ بار دوم، اروپاییان که مراقبت توپچی را بر عهده داشتند، شکست دیوار را عملی ساختند؛ اما مقاومت کمی که آقایان پارسی در مقابل پرداخت مغول‌ها (در مورد اول) نشان دادند و حسادتی که اورنگزیب به مقابل دارا شاه برادر بزرگ خود (در مورد دوم) نشان داد، هر دو تهاجم بی‌ثمر گردید. گفته می‌شود که پنج پسرهای شاهان در جریان این جنگ‌ها از بین رفتند.

به این ترتیب به علت شکست‌های پیهم نیروهای مغول و مشکلات درونی و پیچیده‌ی که بزودی در هند بروز کرد، مالکیت ولایت قندهار در دست پارسیان دائمی گردید. شاه عباس با تایید خدمات **افغان**‌ها که در جریان تهاجمات مختلف انجام دادند، هدایایی در بین روسای آن‌ها توزیع کرد و مقدار خراج سالیانه آن‌ها را کاهش داد. آن‌ها تا پایان سلطنت سلیمان به

آقایان جدید خود وفادار ماندند و حتی در سالیان اول سلطنت پسر او (حسین) مدت درازی به حیث تبعه یا رعیت معامله شدند، نه بردگان؛ اما استبداد و زیاده خواهی حاکمان پارس باعث دور شدن ذهنیت مردم گردید و **افغان** ها بار دیگر در آغاز سده‌ی حاضر آماده طغیان شدند.

ص ۲۷

فصل ۴. ویژگی‌های گرگین خان شهزاده گرجستان؛ او حاکم قندهار شده و این ولایت را سرکوب می‌کند؛ شکایات باشندگان؛ گرگین خان میرویس را به دربار به حیث یک مظنون می‌فرستد؛ ویژگی‌های میرویس؛ توضیح دربار اصفهان؛ منشای نفاق و گروه‌ها در پارس! راحت طلبی و زن صفتی دربار پارس به اوج خود رسیده بود، اما شاه حسین و وزرای او با اخباری بیدار می‌شوند که **افغان** ها قیام مسلحانه نموده اند:

آن‌ها در حالیکه به فکر چگونگی خاموش‌سازی جرقه‌های اغتشاشی بودند که شاید باعث شعله‌ور شدن درازمدت گردد، دربار با وضع جدیدی به تشویش افتید. مغول‌ها با فراموش نکردن قندهار که قبلاً بخشی از قلمرو زیر سلطه آن‌ها بود، سفرای فرستاده، خواستار و آگذاری آن ولایت شده و دلایلی برای ترس وجود داشت، حد اقل، این نارضایتی باید مطلوب شاه واقع گردیده و میانجیگری می‌شد.

در این زمان یک شهزاده بگراتیونی در اصفهان وجود داشت که غالباً خواهان استقلال گرجستان بود. گرگین خان که به مقام والی آن‌جا ارتقا کرده بود، در این اواخر خواستار استقلال اجدادی خود شده بود. او در تفلیس حتی به مقابل ارتش پارس ایستاده بود؛ اما به علت تبعیت اکثریت بزرگان مملکت که توسط دربار تطمیع شده بودند، به زودی به دربار آمد و تسلیم شاه شد. چنین اقدامی در زیر حاکمیت یک شهزاده کمتر تنبل می‌تواند نابودی او را در پی داشته باشد: اما شاه حسین که در ختنه او به خاطر ترک مذهب اجدادی اش ایستاده بود، نه تنها گذشته او را فراموش کرد، بلکه او را در حکومت خود شامل ساخت.

دربار حیران بود از اینکه چه تدابیری اتخاذ کند؛ لذا با استفاده از این فرصت خواستند شهزاده را استخدام نموده و مانع کارهای خطرناک او در ولایت دیگر گردند. برادر او، لیوان خان

را به خاطر شایستگی‌اش به گرجستان فرستاده و گرگین خان را در کنار مسئولیت کرمان به حیث حاکم قندهار مقرر کردند تا با چنین اقداماتی هم مشکلات موجود را کاهش دهند و هم امنیت آن سرحدات را تامین کنند. این جنرال برای اجرای دساتیر خویش از هیچ اقدامی دریغ نکرد: او به این مقصد یک ارتش ۲۰ هزار نفری از پارسیان جمع نمود، آن را با یک کتله گرجیان تحکیم و به قندهار مارش کرد، وقتیکه اولین اخبار نزدیکی او به قندهار باعث پراگنده شدن اغتشاشیون گردید.

چنان آرامش فوری باعث ایجاد شک و تردید او شد: لذا او با سرکوب قیام راضی نگردید و به این فکر کرد که چگونه می‌تواند آن را ریشه‌کن سازد. او با این دیدگاه، در جستجوی عاملین مشکلات گذشته گردید و با درک شدت تحرکات به این فکر افتید که این مردم بدون سرکوب کامل مطیع نمی‌شوند؛ لذا آن‌ها را در اختیار ارتش خود قرار داد. نمی‌توان در اندازه خشونت و ظلم سربازان در این مورد به درستی قضاوت کرد. زیرا روسای قبایل و چوپانان عادی بصورت مساویانه در خطر زندگی خود قرار داشتند. آن‌ها می‌دیدند که خیمه‌ها و اسپ‌های آن‌ها بدون هیچ علتی از آن‌ها گرفته می‌شد. زنان در محضر عام از شوهران ربوده شده و دختران جوان و باکره در آغوش مادران پناگاهی ندارد. چنین شکنجه‌های ترسناک هر روز افزایش می‌یافت؛ لذا **افغان**‌ها مجالس مخفی تشکیل داده و نمایندگانی به دربار فرستادند تا از استبدادی که در زیر آن بسر می‌بردند، شکایت کنند. آن نمایندگان برای گرگین خان معلوم نبود و بصورت محفوظ به اصفهان می‌رسیدند؛ اما دوستان حاکم قندهار به زودی انگیزه سفر آن‌ها را پیدا کرد و از دسترسی آن‌ها به شاه ممانعت نمود، به گونه‌ی که آن‌ها مجبور شدند برای مدت زیادی منتظر بمانند تا چنین امکانی میسر گردد.

شاهان پارس مطابق عنعنه‌های گذشته، همیشه در موسم بهار [نوروز] در محضر عام حاضر می‌شدند، وقتی که حتی پایین‌ترین اقشار رعایای آن‌ها می‌توانستند به آن‌ها دسترسی آزاد داشته باشند.

افغان‌ها با استفاده از این فرصت توانستند شکایات خود را پیشکش کنند: درخواستی که آن‌ها

با خود آورده بودند، توسط روسای چندین قبیله امضا شده بود؛ این درخواست در برگیرنده تصویر زنده‌ی مصایب و رنج‌های آن‌ها بود و بدون شک می‌توانست شاه حسین دارای طبع ملایم را به حرکت آورد؛ اگر دوستان گرگین خان آن نظریات را خاموش نکرده و شهزاده را از آن نمایندگان دور نمی‌ساختند که گویا مردمان ناراضی و بی‌ارزش می‌باشند.

گرگین خان با آگاهی از آنچه گذشته بود، به سرعت عدم رضایت خود را نشان داد. **افغان**‌های قندهار به چندین قبیله تقسیم شده بودند که هریک دارای ۱۰ یا ۱۲ هزار خانواده بودند (که تاتارها آن را طایفه می‌گویند).

میرویس (بعضا میر اویس می نویسند که مخفف امیر می‌باشد) یکی از روسای این قبایل و یکی از قدرتمندترین اشخاص این اقوام بود؛ اداره یا مقام «کلانتری» (اداره جمع مالیه که بعضا معاون حاکم گفته می‌شود) به اعتبار بیشتر او افزوده بود؛ اما ولادت، سخاوتمندی، برازندگی و محبوبیت او با بعضی علایم معنویت و بلند همتی عواملی بودند که او را مظنون و محرک اغتشاشات اخیر نشان می‌داد.

گرگین خان به خاطر اینکه از دشمنان خود انتقام بگیرد و در عین زمان **افغان**‌ها را بترساند، دستور داد که میرویس گرفتار گردیده و به اصفهان فرستاده شود؛ با اطلاع اینکه او یک شخص یاغی است و باید با تمام وسایل او را زیر نظر داشته باشند؛ با اطلاع اینکه او یگانه محرک آشوب‌های گذشته بوده و می‌تواند مشکلات جدیدی ایجاد کند که شاید دارای پیامدهای خطرناک برای سلطنت باشد؛ یک نمونه بارز هوشمندی که حوادث بعدی آن را به اثبات رسانید.

به این ترتیب گرگین خان یگانه شخصی را دور کرد که در او تمام ویژگی‌های ضروری برای ریاست یا رهبری یک جناح یا حزب را کشف کرد بود؛ لذا دیگر جایی برای ترس از دسیسه مغول‌ها و یا هیاهوی **افغان**‌ها نمی‌ماند. لذا او یک پادگان را در مرکز قندهار جابجا و با نگهداری گرجیان به دور خود قناعت کرد و باقی ارتش را منحل نمود. میرویس بدون اینکه از رسوایی خود افسرده و دلسرد شود، به فکر طرح‌های افتید تا از طریق آن در جهت

بدست آوردن معلومات مستقیم از درباری استفاده کند که برای او توقیف‌گاه ساخته بودند. خصوصیات شاه حسین چنان قابل ملاحظه بود که نمی‌توان از آن فرار کرد. این شهزاده چنان آرام و ضعیف بود که شایسته نام فضیلت نبود. او باور قوی به مذهب خود داشت و شاید او را بتوان یک مرد صادق نامید، اما چنان تنبل و معتاد به زنبارگی و شراب شده بود که ظرفیت اداره را نداشت؛ لذا بدون اینکه ارزشی داشته باشد، فقط نام او شاه بود...

شاه حسین شاید یگانه شخصی در سلطنت خودش بود که از بی‌نظمی حکومت خود بی‌خبر بود. چون او در لذایذ حرم غرق بود و فریاد مظلومین به گوشش نمی‌رسید. اخته‌ها با ایجاد دشمنی در بین شهزادگان توانسته بودند آن‌ها را زیر مراقبت خود در آورند، از طریق سرمایه‌گذاری بالای برادران جوان‌تر در مقابل برادران بزرگتر و به این ترتیب، بزرگان دربار نیز مانند سایر مردم به دو دسته تقسیم شده بودند...

برای اینکه منشای این تقسیمات کشف شود، ما باید مسایل را از زمان سلطنت شاه عباس اول (در آغاز سده گذشته) ردیابی کنیم. این شهزاده که پدر پدر بزرگش تخت را غصب کرد و بعد چندین ولایت را به قلمرو خود افزود، درک کرد که از این بیشتر نمی‌تواند بالای دشمنی اتباع متولد در وطن خود تکیه کند، بلکه باید بالای دشمنی مردمان مختلفی تکیه کند که زیر تابعیت خود آورده بود.

لذا او تلاش کرد که آن‌ها را متفاوت نگه دارد، طوریکه بتواند حاکمیت خود را با میانجیگری در بین آن‌ها تقویه کند. او با این دیدگاه، نیمه تمام شهرها و دهات امپراتوری خود را با ناقلین منتخب از مردمانی پر کرد که کاملاً دارای برخوردها، عادات و خصوصیات متفاوت از باشندگان اصلی بود و به خاطر نگهداری تعادل و تساوی در بین این فرقه‌ها، آن‌ها را صرفنظر از هر بهانه (زمین‌های که هم اکنون در اختیار داشتند، یا آن‌های که برای شان داده شود) از بیگانگی با یکدیگر ممانعت کرد. این سیاست همان اثراتی را به بار آورد که شاه عباس توقع داشت.

بزودی حسادت و تعصب در بین گروه‌های مخالف بروز کرد؛ کسانی که با داشتن نام‌های

خاص راضی نمی‌شدند و یا بنا بر دلایلی با همدیگر ازدواج یا معامله نمی‌کردند. نفرت آن‌ها خود را به شیوه خاصی در سالگرد حسین و حسن (پسران علی که سالگره مرگ آن‌ها تجلیل می‌شود) نشان داد، چون به آن‌ها اجازه داده شد که به میدان آمده و با سنگ و چوب به جان هم بیفتند، با وجودیکه آن روزهای سوگواری بعضاً بدون مرگ تعداد زیادی از مردم سپری می‌گردید.

این مبارزات نه تنها تحمل می‌شد بلکه توسط شهزاده اجازه داده می‌شد؛ خصومتی که آن‌ها تخمیر کردند، چنان تعصب در بین هر دو گروه تولید می‌کرد که هر دو را بصورت یکسان در محدوده اطاعت نگه می‌داشت. سیاستی که بر بنیاد رفاه جامعه استوار نبود، نمی‌توانست چیزی به جز از پیامدهای خطرناک داشته باشد...

ص ۳۳

فصل ۵ - دسایس میرویس در دربار اصفهان؛ رفتن او به حج به مکه؛ گروه‌های مختلف مسلمانان؛ پیشنهاد سیاسی او به ملاهای مکه که بر وفق مراد او تمام شد!
چنین بود وضع پارس وقتی که میرویس به دربار آمد (۱۷۰۷). این مرد آنقدر توان داشت تا این اسرار را درک و با بهره‌برداری مناسب از آن‌ها در جهت منافع خود استفاده کند... میرویس هیچ مشکلی برای ارایه نظریات خود به مقابل دشمن مشترک آن‌ها نداشت؛ او می‌دانست که منافع یک محرک قوی در مقایسه با نفرت، برای دشمن یا همدردی برای یک دوست است؛ و هم با استفاده از بخش اعظم پولی که **افغان**‌ها برایش داده بودند، اعتماد و حمایه این آقایان را بدست آورد. تحفه‌های که او برای آن‌ها داد، بالغ بر ۳۰ هزار تومان بود (معادل ۷۵ هزار لیره؛ گفته می‌شود که این هدیه **افغان**‌ها ۳۰ هزار شال‌های پشمی بافته‌شده تیرمای، یک شهر در قلمرو مغول، بود).

ولایت قندهار هیچ وقت مانند بقایای قلمروهای سلطنت با این روحیه نفاق تقسیم نشده بود: انقلاب‌های که آن‌ها کرده بودند، بطور محسوسی، دشمنی‌های آن‌ها را خاموش ساخته بود. میرویس بصورت آشکار از این وضع خاص استفاده ماهرانه کرد:

او برای هر طرفی که او را باور کند، منافع او را حمایت می‌کرد. او با داشتن چنین تدابیر احتیاطی و عاقلانه ترسی نداشت که سامعینش چه کسانی باشد؛ مطابق آن در دیوان حاضر شده و برخورد خود را با فصاحت توجیه می‌کرد، طوریکه شاه و بعضی وزرای او فکر می‌کردند، نه فقط او را تایید، بلکه مورد حمایه نیز قرار دهند... تنها روحیه انتقام نبود که میرویس را در مقابل شک و تردید گرگین خان تحریک می‌کرد؛ این **افغان** خطرناک دیدگاه‌های گسترده و عالی داشت...

ص ۳۷

فصل ۶ - ارسال سفیر امپراتور روسیه به دربار اصفهان؛ هنر میرویس برای هشدار دربار؛ خصوصیات سفیر؛ ادعای میرویس در مورد مشکوک بودن گرگین خان و فرستادن میرویس به مملکت خودش با یاد داشت وفاداری (۱۷۰۸)!

ص ۴۲

فصل ۷ - تقاضای گرگین خان برای دختر میرویس؛ **افغان**‌ها آماده و مصمم به قیام می‌شوند؛ میرویس با تزویر و ریا مورد اعتماد گرگین خان قرار می‌گیرد؛ هماهنگی توطیه با قبیله ترین؛ میرویس، گرگین را با تمام هم‌رهان او قتل عام کرده و اختیار قندهار را در دست می‌گیرد!

ص ۴۸

فصل ۸ - میرویس از باشندگان قندهار می‌خواهد که در این اغتشاش با او یکجا شوند؛ عقب‌نشینی گرجیان؛ میرویس خود را آقای گذرگاه زابل می‌سازد (این گذرگاه در جانب پارس قرار دارد همانطور که کابل بطرف هند قرار دارد و اینها یگانه گذرگاه‌های از طریق کوه‌هاست که ولایت قندهار محدود به آن است)؛ فرمان دربار پارس و فرستادن نمایندگان به قندهار، ۱۷۰۹.

ص ۵۷

(۱۷۱۵) دربار با از دست دادن تمام امیدواری‌ها برای سرکوب میرویس، ارسال ارتش به

مقابل او را توقف داد؛ این شهزاده بصورت صلح آمیز در سلطنت جدید خود در ۱۷۱۵ فوت کرد... او برای مدتی عنوان شاه اختیار نمود و فرمان داد که خطبه به نام او خوانده شود... کتیبه دور سکه او یک شعر پارسی است، «میرویس نامدار، شاه عالم، عادل، قندهار محل ضرب سکه» [سکه زد بر درهم دارالقرار خان عادل شاه عالم میرویس نامدار]...

ص ۶۱

(۱۷۱۷) خانواده‌ی که عباس بزرگ برای او حکومت هزاره را داده بود، منقرض شده، جانشینان او این ولایت را به یک خان یا حاکمی داده بودند که بنام آن‌ها در ولایت هرات فرماندهی می‌کرد. ابدالی‌ها که قبلاً ذکر کردیم با شرایطی به پارس تسلیم شده بودند که رعیت کدام حاکم خارجی نباشند، در زیر یوغ آن‌ها بسیار بی‌حوصله شده و تصمیم گرفتند که نمونه **افغان‌های قندهار** را پیروی کنند. ابدالی‌ها یک مردم سرگردان و آواره بودند و مانند **افغان‌ها** به چندین قبیله خاص تقسیم شده بودند... این انقلاب در سال ۱۷۱۷ واقع شد... و هرات یک جمهوری مستقل گردید...

ص ۶۴

فصل ۹. آمادگی حمله دربار بالای ابدالیان و اوزبکان؛ صفی قلی خان جنرال می‌شود؛ جنگ در بین پارسیان و ابدالیان... میر محمود بطرف کرمان مارش می‌کند...

۲۷۵. گزارش تاریخ تجارت برتانیه در بحیره کسپین، جوناس هان وی، ۱۷۵۳

ص ۲۳۴ (متن انگلیسی)

نصر قلی میرزا پسر دوم شاه و جنرال نیروهای او در شیروان تقاضای ذخیره ۵۰۰ هزار تاج شاهی در نقره نموده که به ۱۳۰ قاطر نیاز است. حاکم که مسئول این است مطابق آن تمام قاطرهای را می‌توانست پیدا کند، ضبط نموده و برای آن‌ها هر قیمتی را که خوش شوند، پرداخته است... به تاریخ ۱۱ [مارچ ۱۷۴۴] هوا گرم تر شده و بخش بزرگ برف ذوب شده است: کاروان با ۵۰۰ هزار تاج شاهی و محافظه شونده توسط ۸۰۰ **افغان** به مارش خود

آغاز می‌کند؛ لذا من برای این سفر آماده شده و به صوب همدان حرکت کردیم؛ گزارش داده شده که چندین شورش بخصوص در شیراز باعث شده که شاه به خانه برگشت نموده و ارتش در حرکت کامل بسوی شهر است.

ص ۲۵۱

نیروهای ایستاده نادر هرگز دارای تعداد معینی نبود؛ باوجودیکه تعداد آنها حدود ۲۰۰ هزار گفته شده است. آمار ذیل احصاییه دقیقی است که من توانستم از خدمه‌ها و سربازان عمده او بدست بیاورم؛ برای مقصدی که پارس ویران شد و هند به مقدار ۱۲۰ میلیون سترلینگ غارت گردید، با تعداد زیادی مانند هزاران انسان: ۶۰ اخته سیاه، تعداد اندک و یا هیچ سفیدی در خدمت قرار نداشت. ۲۰۰ شاطر، پیادو رو های دونده. ۱۰۰۰ ریکا یا شلاق زن. ۱۰ هزار غلام یا برده مربوط شاه... ۲ هزار بیگ زاده یا پسران آقایان. ۱ هزار قیچد زاده یا پسران بزرگان... ۴ هزار کشیکچی یا محافظ... ۹ صد شیاکس انتقال دهنده یک باتون [خرطوم] با یک قلاب دوگانه در انجام آن... ۵ صد جارچی که در کلاهای خود ریش یک تیر برنجی دارند... ۱۵۰ فراش... ۸ هزار یساول... ۲۵۰ نسکچی... ۱۰۰ جلودار... ۱۲ هزار جزایری یا سربازان پیاده... ۴۰ هزار قره - قوشان... ۵۰ هزار **افغان** که برای شان در قندهار زمین اختصاص شده با ۸۰ تاج شاهی در سال: آنها دارای کمان، نیزه و شمشیر بوده و بسیار شجاع اند. اما این **افغان**ها شامل ابدالی ها نیز می‌شود. ۲۰ هزار افشار. ۶ هزار تاتار های اوزبک از خیوه، بخارا و سمرقند. ۶ هزار تاتارهای ترکمن از ترکمانیه. ۶ هزار بلوچ یک قبیله در سواحل جنوب پارس... محاسبه فوق بسیار کم از ۲۰۰ هزار است اما می‌تواند با این تناسب باشد.

۲۷۶. تقویم مکاتبات پارسی در بین کارمندان کمپنی و حاکمان و سرشناسان از ۱۷۵۹ – ۱۷۹۵، (کلکته/دهلی، ۶۹/۱۹۱۱)

Calendar of Persian Correspondence, (1759 – 1795)

[مجموعه اسناد باستانی شرکت هند شرقی که در دفاتر مختلف کلکته نگهداری می‌شوند، شامل ۲۶ هزار جلد صحافی‌شده و ۱.۵ میلیون سند صحافی‌نشده است که در مجموع حدود ۱۸ میلیون برگه به زبان‌های مختلف می‌شود! این تقویم ۱۱ جلدی خلاصه‌ی از برگردان شماری از «نامه‌های پارسی» به انگلیسی را که میان برخی از کارکنان کمپنی و حاکمان و سرشناسان از ۱۷۵۹ آغاز شده بود، پیشکش می‌کند. ۵ جلد اول که تا ۱۷۸۰ را در بر گرفته و تا ۱۹۳۰ منتشر شده بود، مربوط به مرحله اول حکومت غیرمستقیم برتانیه در هند با میانجیگری شرکت است...

شماره جلد	سال‌های مورد نظر	تعداد نامه	سال چاپ
۱	۱۷۵۹ - ۶۷	۲۸۱۵	۱۹۱۱
۲	۱۷۶۷ - ۶۹	۱۷۱۶	۱۹۱۴
تکمیله	۱۷۶۴ - ۶۹	۶۴	۱۹۱۴
۳	۱۷۷۰ - ۷۲	۱۰۵۰	۱۹۱۹
۴	۱۷۷۲ - ۷۵	۲۰۸۷	۱۹۲۵
۵	۱۷۷۶ - ۸۰	۲۰۷۵	۱۹۳۰
۶	۱۷۸۱ - ۸۵	۱۶۲۳	۱۹۳۸
۷	۱۷۸۵ - ۸۷	۱۹۳۵	۱۹۴۰
۸	۱۷۸۸ - ۸۹	۱۵۹۰	۱۹۵۳
۹	۱۷۹۰ - ۹۱	۱۷۳۹	۱۹۴۹
۱۰	۱۷۹۲ - ۹۳	۱۹۹۶	۱۹۵۹
۱۱	۱۷۹۴ - ۹۵	۱۶۷۱	۱۹۶۹

یعنی مجموعاً ۲۰۳۶۱ نامه پارسی از ۱۷۵۹ تا ۱۷۹۵ در ۱۱ جلد می‌باشد!!!

موضوعات عمده جلد اول شامل (۱۷۵۹) تهاجم بهار توسط شهزاده (شاه عالم)، (۱۷۶۰) خلع میر جعفر و تعیین میر قاسم در نظامات، (۱۷۶۱) تهاجم دوم بهار توسط شهزاده عالم و

ظهور وزیر در صحنه [مطلع سازی شاه ابدالی توسط فرماندار از آمادگی او برای همراهی شهزاده به دهلی (نامه شماره ۹۸۱) و نظر فرماندار که بدون اطلاع شاه ابدالی و امیران دهلی (نامه شماره ۹۹۱) نباید خطبه و سکه بنام شاه خوانده و ضرب شود]، ادعای تلاش فرماندهان انگلیس برای بدست آوردن دیوان بنگال، (۶۲/۱۷۶۱) مرهته‌ها، (۱۷۶۲) حادثه قلعه مونغیر، مناقشه در بین میر قاسم و کمپنی در مورد تجارت زمینی، (۱۷۶۳) تجدید مناقشه در بین میر قاسم و کمپنی، جنگ در بین میر قاسم و نگرش مبهم کمپنی در مورد دربار امپراتوری به سوی انگلیس‌ها، (۱۷۶۴) تهاجم بنگال توسط شاه، وزیر و میر قاسم، (۶۵/۱۷۶۴) تهاجم اود توسط انگلیس‌ها و بدست آوردن دیوان بنگال و (۱۷۶۵) متفرقه است. در این جا به برگردان نخستین نامه‌های مهم بسنده می‌شود [اما واژه «ابدالی» بار نخست در «جلسه ۱۱ اکتوبر ۱۷۶۰» در ص ۸۹ ج ۱ اثر ۳ جلدی بنام «گزارش مذاکرات بنگال، از ۱۷۶۰ تا ۱۷۶۴» دیده می‌شود: A Narrative of the Transactions in Bengal, from 1760 to 1764].

ص ۶۷ ج ۱ (۲۶ فبروری ۱۷۶۱) (متن انگلیسی)

۹۶۸. به نواب میر قاسم. از دریافت پروانه [نامه مقام] نواب و نامه نهم رجب او اطمینان می‌دهد که در آن گفته شده، روزانه یک هزار روپیه برای شهزاده داده شود. او قبلا از قصد شهزاده توسط سرگرد کارناک آگاه شده است، اما با سرگرد و نواب موافق است که قابل توصیه نیست که هنوز خطبه و سکه بنام شهزاده خوانده و ضرب شود. سرگرد کارناک به شهزاده گفته است که اگر کمکی نیاز باشد، بدون تشویش به او مراجعه کند. نواب باید با سرگرد کارناک و آقای مک‌گوایر در پتنه مشوره نموده و پیدا کنند که امیران دهلی طرفدار شهزاده اند... او یک نقل نامه شاهنشاه ابدالی به میر جعفر را از طریق خواجه حسین اکبری اخذ نموده که در آن شاه عالم ذکر نشده است. اگر عالیجناب فرمان‌های قبلی شاهنشاه ابدالی را در نظر دارد، نامه بعدی قناعت‌بخش خواهد بود. برایش بگویید که پاسخی لازم یا قابل توصیه بنویسد.

ص ۶۹ (۱ مارچ ۱۷۶۱)

۹۷۹. به نواب میر قاسم... پاسخ به نامه شاهنشاه ابدالی، نقلی که از طریق خواجه حسین عسکری ارسال نموده بود، برای مطالعه فرستاده شد. در این نامه شاهنشاه ابدالی هیچ چیزی در رابطه به شهزاده گفته نشده است. اگر عالیجناب مناسب می‌دانند که برای شاهنشاه ابدالی بنویسند، می‌توانند انجام دهند.

ص ۷۰ (۱ مارچ ۱۷۶۱)

۹۸۱. به شاه ابدالی. میر قاسم با خلع میر جعفر علی به عنوان نواب بنگال، بهار و اوریسه تعیین شده است. این تغییر قبلاً به اطلاع اعلیحضرت رسانیده شده است. فرمان‌های شما به میر قاسم و سرهنگ ثابت جنگ برای اطاعت از شاه عالم داده شده است. تبعه وفادار شما اعلیحضرت که جانشین ثابت جنگ شده است [آقای وانیستارت که جانشین سرهنگ کلایف شده است] مطیع اراده شاه عالم است که به قلعه پتنه آورده شده و آماده همراهی او [به دهلی] است.

۹۸۲. به راجا رام نرایان... شاه ابدالی باید تقویه شود، زیرا او مرهته‌ها را شکست داده است. ص ۷۱ (۵ مارچ ۱۷۶۱)

۹۹۱. به شاه [ابدالی]. اعلیحضرت می‌تواند از وفاداری سرگرد کارناک، احساسات او و در واقعیت، هر انگلیسی به اعلیحضرت را قضاوت کند. آن‌ها همه خدمتگار فداکار او اند. از فرمان او فهمیده می‌شود که خطبه خوانده و سکه ضرب شود. آن موضوع از اهمیت زیادی برخوردار است، بنابراین مناسب است که اول از شاهنشاه ابدالی پرسان شود و اماره دهلی آن را اجرا کند، تا مبادا آن‌ها ناراض شوند. اگر مخاطبین به این شیوه عمل کنند، سپس اتباع وفادار او در بنگال، بهار و اوریسه خطبه خوانده و سکه ضرب خواهند کرد.

ص ۷۶ (۱۹ مارچ ۱۷۶۱)

۱۰۲۶. به نواب میر قاسم... به مجردی که فرمان شاهنشاه ابدالی برای نواب برسد که سکه ضرب و خطبه خوانده شود، عالیجناب مطابق آن عمل خواهد کرد. برای آقایان در فابریکه‌ها نیز گفته خواهد شد که پول جدید را به دوران بیندازند...

ص ۷۹ (۲۶ مارچ ۱۷۶۱)

۱۰۴۲. به شاهنشاه ابدالی. قبلا به اعلیحضرت اطلاع داده شده است که میر جعفر علی خان از صوبه‌داری بنگال، بهار و اوریسه خلع و میر قاسم علی خان به جای او تعیین شده است. به میر جعفر و سرهنگ ثابت جنگ (کلایف) دستور داده شده که مطیع فرمان شاه عالم باشند. آقای وانیستارت به عنوان جانشین سرهنگ نیز فرمانبردار شاه است و مطابق آن به اعلیحضرت در قلعه پتنه اطلاع داده است. اگر شاه عالم خوشحال باشد، توسط برخی سربازان به دهلی بدرقه خواهد شد.

ص ۱۰۱ (۲۶ می ۱۷۶۱)

۱۱۸۳. به نواب میر قاسم. از [نامه] شاه ولی خان [وزیر ابدالی] و شجاع الدوله فهمیده می‌شود که سکه بنام شاه عالم در دهلی و سایر نقاط ضرب شود و اینکه اعلیحضرت و فرماندهان ناخشنود شده‌اند، زیرا هنوز در بنگال اجرا نشده است. امیدوار است عالی جناب دساتیری برای اجرای این امر صادر خواهند کرد...

ص ۱۰۳ (۱ جون ۱۷۶۱)

۱۱۹۶. به نواب میر قاسم. می‌گوید خبرهای از بمبئی برایش رسیده که احمد شاه درانی مرهته‌ها را از دهلی بیرون رانده است، آن‌ها در پریشانی بزرگی قرار دارند و بالاجی راو توسط زمیندار پونه زخمی شده است. باور دارد که قدرت مرهته‌ها در حال کاهش و امورات شاه عالم در حال شگوفایی است. هدایت برای ضرب سکه و خواندن خطبه صادر خواهد شد.

ص ۳۰۱ (۲۳ اپریل ۱۷۶۴)

۲۱۷۴. از راجا دولب رام. در مورد ناکامی تلاش به مقابل رھتاس و عقب نشینی ارتش به پتنه گزارش داده است. معلوماتی نیز در مورد ارتش وزیر داده و می‌گوید که ابدالی توسط سیک‌ها شکست داده شده است.

ص ۳۸۰ (۱۳ فبروری ۱۷۶۵)

۲۵۵۸. جعفر خان به سرگرد فلیچر. فتح علی خان پسر یک افسر اروپایی است. او در اول با احمد شاه درانی بود که مورد احترام زیاد قرار داشت. اما وقتی دشمنانش به جان او دسیسه کردند، شاه را ترک کرد و به شجاع الدوله پیوست که وفادارانه در خدمت او بود. او به فکر پیشروی به دکن با ۲ هزار سوار و یک هزار پیاده است که نویسنده او را دید و برایش مشوره داد که وارد خدمت انگلیس شود. او وعده انتظار تا رسیدن پاسخ به این نامه را داد. مصلحت این است که انگلیس‌ها خدمات چنین افسرانی را تامین کنند. امیدوار است که تقاضاهای او پذیرفته شده و او به قرارگاه انگلیس‌ها دعوت شود.

ص ۴۶۴ (۱۵ جنوری ۱۷۶۷)

۲۸۰۲. به وزیر. نامه او را دریافت نموده که سرداران مرهته خواهان گفتگو با او بوده و از مقام عالی تقاضا دارند که در مورد مشوره دهد. او قبلا از اتحاد در بین انگلیس، نظام و مرهته‌ها اطلاع داده است... اگر او و مرهته‌ها شاه را تا شاه جهان آباد می‌برند، این خوب است؛ اما نیروهای انگلیس نمی‌تواند در چنین راهپیمایی کمک کند. مخاطب بسیار خوب می‌داند که انگلیس‌ها به مقابل هیچ نیرویی نمی‌جنگند تا زمانی که به قلمروهای شاه یا مخاطب یا این ولایت تجاوز نکنند؛ اما اگر به گونه تصادفی چنین شود، در مجازات آن دریغ نمی‌کنند. به ارتباط شاه ابدالی، او شاید به این مناطق و تا شاه جهان آباد پیشروی کند... اگر او بیشتر از آن پیشروی کند، تمام نیروهای انگلیس با مخاطب یکجا شده و بر او شکست سختی وارد خواهند کرد...

موضوعات مهم جلد دوم شامل (۶۸/۱۷۶۷) تهاجم هند توسط احمد شاه ابدالی، رابطه در بین شاه و کمپنی، رابطه در بین وزیر و کمپنی، (۶۹/۱۷۶۷) رابطه در بین مرهته‌ها و کمپنی، اصلاحات پولی و (۱۷۶۹) تقرر انگلیس‌ها به عنوان امین‌ها است.

ص ۳ ج ۲ (۲ فبروری ۱۷۶۷)

۱۱ ای. از محمد رضا خان. خبرنامه‌ی را ضمیمه می‌کند که در ۲۸ رجب‌الثانی دریافت نموده است. گفته می‌شود که احمد شاه ابدالی در اثر تحریک میر قاسم بدجنس و **افغان‌های** شریر **[روهیله]** به هند می‌آید. او اتک را عبور کرده و به فاصله ۶۰ کاسی لاهور قرار دارد.

ص ۱۵ (۵ فبروری ۶۷)

۲۹. به وزیر... فکر می‌کند که شاه فراتر از دهلی پیشروی نخواهد کرد، اما اگر او چنین کند، بدون شک توسط نیروهای متحد مخاطب و کمپنی شکست داده خواهد شد. برایش اطمینان داده شد که نیروهای انگلیس آماده دفاع از قلمروهای او است. اگر شاه ابدالی شرایط دوستی پیشنهاد کند، باید با لحن دوستانه پاسخ داده شود...

ص ۷۷ (۱ مارچ ۱۷۶۷)

۲۵۴. اطلاعات. نجیب الدوله به قرارگاه شاه رفته و با او و شاه ولی خان گفتگو کرده است. نتیجه مذاکرات هنوز معلوم نیست. سیک‌ها به تعداد زیادی در بین هر دو دریا جمع شده و مملکت را غارت می‌کنند. شهزاده جوانبخت در اثر برخی مشوره‌های نجیب الدوله با اموال خود به دهلی بازگشته است. نامه‌های نجیب الدوله برای سرداران فرمانده پادگان رسیده است. پریشانی در شهر تا حدی کاهش یافته است.

ص ۸۴ (۸ اپریل ۱۷۶۷)

۲۷۹. از راجا شتاب رای. نقل نامه‌های شاه و شاه ولی خان به شاه و خبرنامه را ضمیمه کرده است که قرار زیر است. نجیب الدوله مقدار پیشکش برای شاه را ۲۵ لک روپیه فیصله کرده است. او و حافظ رحمت خان هر یک ۵ لک خواهند پرداخت؛ دوندی خان و مادهو سینگ هر یک ۲.۵ لک روپیه و جواهر سینگ ۱۰ لک روپیه خواهد پرداخت... همچنان تصمیم گرفته شد که نجیب الدوله باید ریاست سرهند و مملکت در بین بیاس و ستلیج را بر عهده گیرد؛ شاه باید نزدیک جلال آباد برای مجازات سیک‌ها باقی بماند. در ۱۶ مارچ شاه ۳ کاس بسوی سرهند راهپیمایی کرد...

ص ۳۸۶ (۱ اگست ۶۹)

۱۴۹۹. از راجا پرسود رای... اخبار آن بخش‌ها چنین است که شاه ابدالی تا جیلیم آمد، اما در اثر اختلافات در بین پیروانش مجبور شد که به مملکت خود بازگردد. در بین راه پشاور و کابل، آشوبی در میان ارتش او بوجود می‌آید، تمام قرارگاه او غارت می‌شود و شمار زیاد روسا و سربازانش کشته یا پراکنده می‌شوند. شاه و شاه ولی خان وزیر او در وضعیت اسفباری مسیر قندهار را در پیش می‌گیرند...

ص ۳۷ ج ۳ (۱۷ مارچ ۱۷۷۰)

۱۳۲. میر قاسم به نظام. اگر مخاطب دست نویسنده را بگیرد و در بنگال مستقر سازد، او به دکن خواهد رفت.... فرانسوی‌ها امید خود را به نویسنده دوخته اند. این محاسبه آن‌ها است که او این درخواست را داده است. او منتظر نتیجه است. بدبختی او را دنبال کرده است، اما هیچ کسی برایش آرامش نمی‌دهد. او چهار سال پس از بازنشستگی بیرون آمده است. هیچ کسی جز شاه ابدالی را نمی‌بیند و او در امور خود در **افغانستان** درگیر است. اگر او بتواند به هند برود، نویسنده را کمک خواهد کرد. مرهته‌ها و سیک‌ها مردمان بی‌ارزش اند؛ و راجاها مصروف امور خود اند. هیچ کسی در دکن وجود ندارد که از او درخواست کمک کند...

ص ۲۰۰ ج ۴ (۲۰ جنوری ۱۷۷۴)

۱۱۱۶. اخبار. محمد رضا خان و حداد خان نمایندگان تیمورشاه توسط شاه پذیرفته شده و با خلعت و غیره با یک پاسخ به نامه شاه مورد احترام قرار داده شدند. عبدالاحد خان به شاه اطلاع داد که رضا گفته است در بازگشت به تیمورشاه نیروی بزرگی را بسوی ملتان خواهد فرستاد، سیک‌ها را از آنجا بیرون رانده و آن محل را در اختیار اعلیحضرت قرار خواهد داد.

ص ۱۲۵ ج ۷ (۲۶ اکتوبر ۱۷۸۵)

۳۴۳. از تیمورشاه حاکم **افغانستان** به وارین هستینگز. نامه او را گرفته و می‌گوید که او شاه عبدالله پیرزاده نقشبندی را فرستاده و به زودی یک نماینده مورد اعتماد به دربار شاهی برای ارایه خواست‌ها و احساسات خود ارسال می‌کند. می‌گوید که پیرزاده به حضور او رسیده و از کوائف عالی مخاطب بیان نموده است...

ص ۶۱۲ ج ۸ (۲۳ سپتمبر ۱۷۸۹)

۱۴۵۱. از نور محمد کابل. عنایت الله، خیرالله، حبیب الله و خواجه اکرم که در آن ربع فراری بودند، باید از طریق سید غلام محمد که به همان مناطق (هند) می‌رود، دوباره به سرزمین بومی خویش (افغانستان) فرستاده شوند.

ص ۳۲۶ ج ۱۰ (۲۷ اگست ۱۷۹۳)

۱۵۹۸. اطلاعات از کابل. زمان شاه هنوز در کابل است. بقایای تیمورشاه در حیات باغ نزدیک قبر امپراتور بابر دفن شد. اشراف مطابق وصیت شاه مرحوم، زمان شاه را در تخت نشاندهند. اعلامیه‌ی صادر شد که هیچ‌گونه حرکت و شدت نباید در شهر برگذار شود. در این حال، شاه عباس گروهی از درانیان را برای ایجاد اغتشاش جمع آوری کرده است. روسای دربار پاینده بیگ خان، ملا غفار خان و قاضی فیض الله خان پیشنهاد کردند که باید شهزاده (شاه عباس) دستگیر شود تا بی‌نظمی آرام شود. شاه از آن‌ها درخواست کرد که با برادرش با درایت سازش نموده و او را به حضورش بیاورند. بنابراین روسا منتظر شاه عباس بودند و برایش امیدواری تخت نشینی دادند که با سخنان نرم و وعده‌های چرب موفق شدند او را به محل امنی انتقال دهند و سپس به فرمان شاه در بالاحصار زندانی ساختند. تیمورشاه ۴ روز پیش از مرگ خود زمان شاه را جانشین تعیین کرد که مادر او قزلباش و از نگاه آزادی، شجاعت و عدالت برابر با میراث تخت و خزانه نبود. و مطابق خواهش او روسا به شمول امین‌الملک، نور محمد خان، مظفر جنگ و غلام نبی خان مراسم احترام را برای زمان شاه به جا آورده و برایش نذر تقدیم کردند...

ص ۳۶۰ (۱۴ اکتوبر ۱۷۹۳)

۱۷۳۸. اخبار در مورد زمان شاه پسر تیمورشاه در ضمیمه نامه غلام سرور. می‌گوید که اعلیحضرت مرحوم تیمورشاه [در ۱۲ می ۹۳] از پشاور به کابل حرکت و [۱۹ می] به کابل رسید. او به اشراف هدایت داد که زمان شاه را در تخت بنشانند. همه افراد برجسته و دارای مقام با اشک در چشمان اطاعت کردند و شاه سرانجام [در شام ۲۰ می] چشم از جهان پوشید.

زمان شاه به کمک همه افراد عمده و مطابق به وصیت پدر فرمان را به جا آورده و بر تخت سلطنت نشست. او بعدا همه ۲۴ شهزاده را که در کابل بودند و برای چندین روز مصروف بررسی خزانه، توپخانه و ارتش بودند، در یک محل محصور کرد. قرار معلوم او ۳۵ لک روپیه در خزانه پیدا کرد. او همچنان برای پسران اشراف خود افتخار و عزت داد. او به شیرمحمد خان پسر شاه ولی خان هدایت داد تا تمام درانی‌ها را متحد سازد و به مقابل همایون شاه برود که در قندهار بود و وعده وزارت را به او داد. به همین ترتیب، او برای پسر جهان خان هدایت داد که قبیله خود را آماده حضور ساخته و وعده امیرالاماره برایش داد...

ص ۴۰۰ (۲۰ دسمبر ۱۷۹۳)

۱۹۶۶. از غلام محمد خان... می گوید که یک خلعت از اعلیحضرت (زمان شاه) برای نواب محمد بهاول خان نصرت جنگ رسیده است. آرامش کامل در سراسر سلطنت **افغانستان** برقرار است. شهزاده محمود مادر و پسر خود را نزد شاه فرستاده و اطاعت نموده و اعلیحضرت او را در حکومت هرات تایید کرده است که در عهد اعلیحضرت مرحوم (تیمورشاه) در اختیار داشت. شاه گناهان شهزاده همایون شاه را بخشیده است که پس از فرار از قندهار نزد نصیرخان بلوچ پناه برده بود و یک سهم ۴۰ هزار روپیه از سند برای تقویه او اختصاص داده بود. اعلیحضرت حالا در قندهار است... امین الملک در مقام سابق خود تعیین شده و قاضی فیض الله از مقامش برطرف شده است. شیر محمد خان پسر شاه ولی خان به عنوان وکیل الدوله مفتخر شده و به جای قاضی فیض الله تعیین شده است. تابنده خان به عنوان سرفراز خان مفتخر شده و فرماندار سربازان تعیین شده است. رحمت الله خان پسر فتح الله خان به عنوان وفادار خان مفتخر شده و مشاور شاه تعیین شده است...

۲۷۷. لایدز ایونینگ پوست، ۲۹ - ۳۱ می ۱۷۶۵ لندن

Lloyd's Evening Post, May 29 to 31, 1765

همه پارس زیر فرمان او [کریم خان] است؛ جز خراسان که زیر سلطه احمد خان، شاه **اغوان** است که بیش از ۱۰ سال است از پهناورترین کشور هند و پارس، افزود بر ولایت قندهار،

سرزمین بومی‌اش، برخوردار است. به راستی می‌توان ادعا کرد که او ثروتمندترین شاه آسیا است. چون تمام گنجینه‌های نادرشاه، توماس قلی خان و دهلی در دست او افتاده است. کریم خان در حال حاضر در همسایگی ماست...

۲۷۸. تاریخ هندوستان، الکساندر داون، ۱۷۶۸ (لندن، ۱۷۶۸)

ص ۳۲۴ ج ۱ (متن انگلیسی)

شاهو یک رئیس **افغان**‌ها در این زمان به دشمنی با شمال شروع کردند و سیل‌آسا بالای ملتان هجوم آوردند، آن را به ویرانه تبدیل کردند و بهزاد نایب سلطان را در جنگ کشتند و نیروی او را مجبور به فرار کردند. سلطان ارتشی در دهلی آماده نمود و بسوی ملتان حرکت کرد، اما شاهو با نزدیک شدن شاه یک نامه تسلیمی به او نوشت و به کوه‌های **افغانستان** فرار کرد. سلطان با درک تعقیب بیهوده او به دهلی بازگشت.

ص ۳۹ ج ۲

ما قبلاً دیدیم که تمام ولایات شمال غرب اندوس تابع نادر شاه شده بود. وقتی آن فاتح در پارس کشته شد، احمد ابدالی اهل هرات که خود را در خدمت او از مقام چوبدار یا گرزدار تا چزانچی یا خزانهدار ارتقا داده بود، به کمک قبیله خود وسایلی یافت و در گجی‌ای که به دنبال مرگ شاه بوجود آمد، ۳۰۰ شتر بار ثروت را به کوه‌های **افغانستان** انتقال داد [نقشه ۸ دیده شود].

این گنجینه ابدالی را قادر ساخت تا ارتشی بوجود آورد و خود را تا حدی مالک نواحی کوهستانی، هرات، بخشی از خراسان و تمام ولایاتی سازد که سلطنت هندوستان به شاه پارس واگذار کرده بود. به این ترتیب ابدالی یک امپراتوری را در کشورهای بنیاد گذاشت که قبلاً سلطنت بزرگ غزنی را تشکیل می‌داد.

ص ۶۱

۱۷۶۱: این فرقه‌بازی برای دهلیان بدبخت کشنده تمام شد. ابدالی شهر را مجبور به پرداخت سهمیه سنگین کرد و جمع‌آوری را با شدت و ستم زیاد دنبال نمود تا حدی که باشندگان بدبخت مجبور شدند سلاح بردارند. پارسیان دستور قتل عام صادر کردند که بدون وقفه برای ۷ روز ادامه داشت.

درانی‌های بیرحم (قبیله‌ی که ابدالی رئیس آن است با این نام متمایز می‌شود) حتی با کشتار عام سیر نشدند، بلکه بوی تعفن اجساد مردگان باعث شد تا آن‌ها از شهر بیرون بروند. بخش زیاد ساختمان‌ها نیز به خاک برابر شدند و چندین هزار نفر که از شمشیر فرار کرده بودند، از قحطی و گرسنگی مردند که بالای ویرانه‌های خانه‌های خود نشسته بودند. به این ترتیب شهر دهلی که در روزهای شکوه خود ۱۷ کرور طول و گفته می‌شود که ۲ میلیون جمعیت داشت، تقریباً به یک انبوه زباله تبدیل شد.

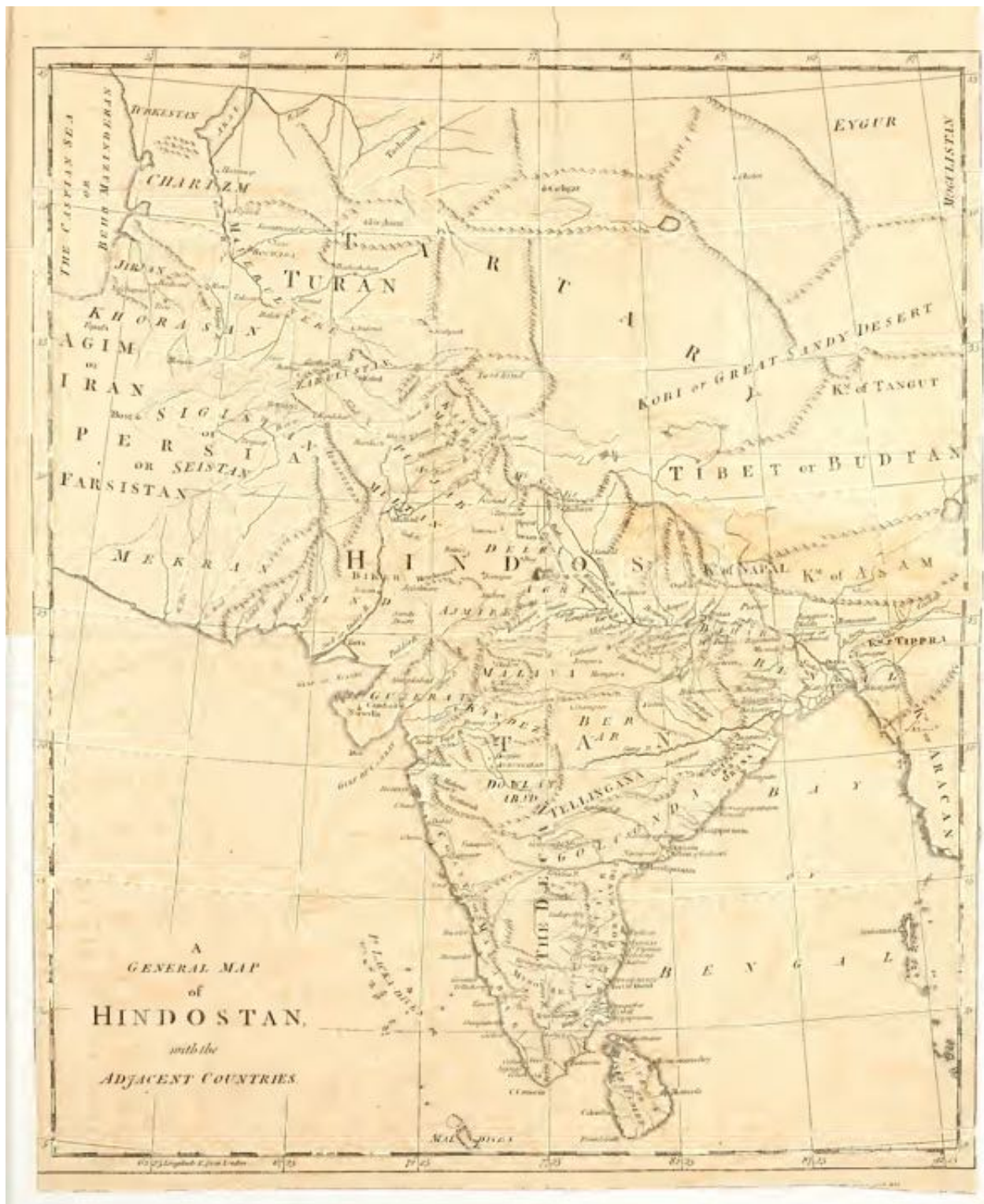
ص ۸۰

۱۷۶۴: از آن‌جا که از میان ویرانه‌های امپراتوری وسیع مغول چندین حکومت مستقل در سالیان اخیر ظهور کرده است، شاید نامناسب نباشد که یک نگاه گذرا به وضعیت کنونی هندوستان داشته باشیم. از ولایات شمالی آغاز کنیم. ما هم اکنون دیدیم که قندهار، کابل، غزنی و پشاور با یک بخش ملتان و سند زیر کنترل احمد ابدالی اند.

آن شهزاده همچنان در کنار پارس، بخش بزرگ خراسان و سیستان و تمام بامیان در بخش تاتار را در اختیار دارد.

کوتاه اینکه ابدالی تقریباً بر تمام کشورهای حکومت می‌کند که تشکیل دهنده امپراتوری غزنین بود، پیش از آنکه از کوه‌های **افغانستان** به لاهور و دهلی فرود آید (نقشه‌های ۸ ب/ج دیده شود).

بسیار احتمال دارد که کریم خان همان گونه که در پارس غربی مستقر شده است، شاید به زودی امپراتوری را به مرزهای باستانی آن در شرق گسترش دهد و ابدالی‌ها را به هندوستان براند؛ طوریکه شاید یک سلسله سوم شاهان هند از میان **افغان**‌ها بوجود آید.



نقشه ۸ ب. واژه **افغانستان** [کوه‌های سلیمان] در نقشه هندوستان، ۱۷۶۸



نقشه ۸ ج. بزرگنمایی نقشه ۸ ب که در آن واژه‌های **افغانستان**، زابلستان [کابلستان]، سجستان یا سیستان، خراسان، عجم یا ایران، پارس یا پارسیستان، مکران، توران، ماورالنهر، خوارزم، ترکستان، کشمیر، پنجاب، ملتان، دهلی همراه با شهرهای کابل، قندهار، هرات، بلخ، بخارا و غیره دیده می‌شوند [احتمالا این نخستین یا کهن‌ترین نقشه‌ی است که در آن موقعیت **افغانستان** (AFGANISTAN) به گونه بسیار دقیق در کنار کوه‌های سلیمان دیده می‌شود]، ۱۷۶۸

۲۷۹. بازتاب حکومت هندوستان با طرح کوتاه تاریخ بنگال و گزارش امور انگلیس از ۱۷۳۹ تا ۱۷۵۸، لوک سکرقتون، لندن، ۱۷۷۰

ص ۱۸

ما کلمه مور را برای تشخیص همه گروه‌های مسلمان که در هند ساکن شده‌اند، استفاده می‌کنیم (مانند پتان‌ها، پارس‌ها، تاتارها و غیره)... منشای مورهای هند قرار زیر است: عرب‌ها که از خلیج فارس آمدند و در مسولی‌پتم [اندرپریش] ساکن شدند و از آنجا مناطق هموار تا دهلی را اشغال کردند، شماری شاهان برجا گذاشتند که توسط تیمورلنگ و جانشینانش اخراج شدند. اما به نظر می‌رسد که مستعمره‌های زیادی در مناطق مختلف ایجاد کردند که هنوز وجود دارد و بنام پتان یاد می‌شوند.

افغان‌ها که از قندهار و کوه‌های جداکننده پارس از هندوستان [به هند] آمدند نیز بنام پتان شناخته می‌شوند... تاتارها یا تاتارهای مغول که از بخارا و سمرقند با تیمورلنگ آمدند، در کل بنام مغول نامیده می‌شوند. این نام برای اوزبک‌ها، قلماق‌ها و سایر قبایل تاتار نیز اطلاق می‌شوند که پیوسته در حال آمدن اند و هم پارسیان که پس از سقوط امپراتوری خودشان در جستجوی پناگاه در دربار مغول و نواب‌های ولایات اند. این‌ها همراه با بردگان مسلمانی که با خود آوردند، کتله جموعی مسلمانان را تشکیل داده و بنام مور یاد می‌شوند...

پتان‌ها طوری که پیشتر گفتم، در مستعمره‌های زیادی در داخل هند و عمدتاً در بخش‌های بی‌حاصل و کوهستانی زندگی می‌کنند و به نظر می‌رسد که اولاد همان عرب‌های باشند که از طریق خلیج پارس آمده‌اند؛ مناطق دشوار و صعب‌العبور را در اختیار گرفته و خود در آن جاها مستقر شده‌اند. اولاده آن‌ها بهترین سربازان امپراتوری اند، اما مورد تنفر مغول‌ها قرار دارند، زیرا آن‌ها فکر می‌کنند که پتان‌ها در سختگیری و بی‌رحمی از آن‌ها پیشی می‌گیرند. آن‌ها تجارت استخدام خود را دارند، اما اگر فرصتی پیدا کنند، در از بین بردن قدرتی که آن‌ها را استخدام می‌کنند، تردیدی ندارند... پتان‌های افغان به ندرت در این‌جا می‌مانند، هجوم آن‌ها فقط برای غارت است و با غنایم خود بر می‌گردند.

افغانها کوهستانیانی اند که قندهار و کوه‌های جداکننده پارس از هندوستان را در اختیار دارند، از پیروزی نادر شاه تشویق شده و با چنان لشکر قوی زیر رهبری یک افسر سابق شاه [نادر افشار] بنام ابدالی خان (Abdalla Caun) وارد کشور شدند که دربار دهلی قدرت مقاومت را نداشت و تسلیم اشغالگر شد؛ حال اخباری شنیده می‌شود که او قصد دارد بسوی ولایات شرقی پیشروی کند.

این اخبار باعث هشدار صوبه [دار] شد، سرهنگ را در جریان گذاشت و با اشاراتی خواستار کمک او شد. سرهنگ در گام اول از گنگ‌ها عبور کرد و این به همان اندازه راحت بود که به چندرنگر یا صوبه پیشروی کند. این حادثه همراه با توصیه‌های دریافتی از آقای واتس، مبنی بر تصمیم بی‌طرفی، سرنوشت شهرک فرانسوی را رقم زد...

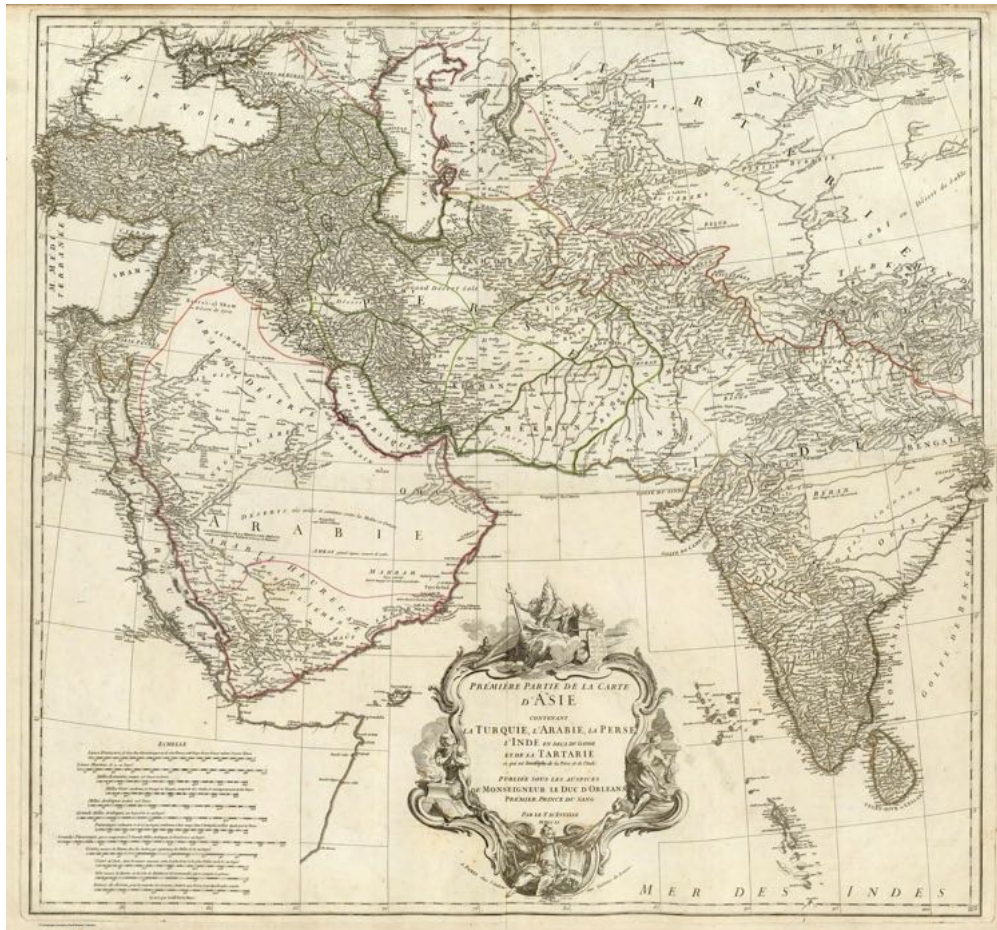
تنها راه جلوگیری از آن، حمله به فرانسوی‌ها بود، در حالیکه او تحت تاثیر ترس از **افغان**ها قرار داشت...

برای تکمیل سردرگمی، او اکنون خبر بازگشت **افغان**ها به کشور خود را با انتقال گنجی تقریباً به اندازه نادرشاه دریافت کرد!

۲۸۰. نخستین واژه افغانستان در نقشه‌های اروپایی، ۱۷۵۱؟ و ۱۷۷۹

کهن‌ترین نقشه اروپایی که در آن واژه **اغوانستان** (Agvanistan) در امتداد کوه‌های [سلیمان] در جنوب زابلستان یا کابلستان دیده می‌شود، در سال‌های ۱۷۵۱ (که سال چاپ آن بر روی نقشه وجود ندارد) یا ۱۷۷۹ است (که سال چاپ آن بر روی نقشه وجود دارد و قابل اعتبار بیشتر است).

قابل ذکر است که محتوای هر دو نقشه تفاوتی ندارد و کاملاً با هم سازگار اند؛ تنها نامشان فرق دارد که یکی نقشه آسیا و دیگری نقشه پارس است (نقشه ۹ دیده شود).



نقشه ۹ الف. نخستین واژه **اغوانستان** در نقشه اروپایی، ۱۷۵۱؟



نقشه ۹ ب. نخستین واژه **اغوانستان** در نقشه اروپایی، ۱۷۷۹



نقشه ۹ ج. بزرگنمایی نقشه ۹ – **اغوانستان** (AGVANISTAN) [در جنوب زابلستان/کابلستان]

۲۸۱. تاریخ ارمنستان، چمیچ ۱۷۸۰

History of Armenia. Michael Chamich. Calcutta. 1827

ص ۳۱۱ ج ۲ (متن انگلیسی)

تیمور لنگ فاتح بزرگ در این دوران [۱۳۷۸] به شهرت رسید... این شخص بار اول در بالای تاتارهای **افغان** در شهر سمرقند سلطنت کرد (۱۳۶۶) و در ۱۳۷۸ پارس را فتح کرد...

ص ۳۱۷

گزارشات می‌گوید که تعداد زیاد ارمنی‌ها از ولایت الوان‌ها توسط این فاتح گرفتار شده و به قندهار نقل داده شدند، جاییکه آن‌ها مذهب خود را تغییر دادند. بخشی از قندهار پس از آن‌ها به نام الوان‌ها یا **اغوان**‌ها نامیده می‌شد؛ بعضی‌ها این گزارش را تصدیق می‌کنند که باشندگان آن بخش به هنگام غذا خوردن، علامه چلیپا به ریش خود می‌کشند...

۲۸۲. قلمرو/مملکت ابدالی و صوبه کابل در نقشه هندوستان، ۱۷۸۲



نقشه ۱۰ الف. قلمرو/مملکت ابدالی (Country of the Abdali) و صوبه کابل (CABUL) در نقشه هندوستان [موقعیت افغانها (AFGHANS) نیز دیده می‌شود]، ۱۷۸۲



نقشه ۱۰ ب. بزرگنمایی قلمرو/مملکت ابدالی و صوبه کابل در نقشه هندوستان، ۱۷۸۲

۲۸۳. نامه هنری وانیستارت به رئیس، ۱۷۸۴ در مورد «منشای یهودی افغان‌ها»
 [پژوهش‌های آسیایی انجمن بنگال، لندن، ۱۷۹۹ و تکمیله آثار ویلیام جونز، لندن، ۱۸۰۱]
 ص ۶۷ ج ۲ (ص ۲۲۱ ج ۱) (متن انگلیسی)

چندی پیش با تلخیص رساله «اسرار الافغانه» یا اسرار افغان‌ها به زبان «پارسی» آشنا شدم که توسط مولوی خیرالدین صورت گرفته بود - کتابی که حسین پسر صابر پسر خضر و مرید حضرت شاه قاسم سلیمانی (که قبر او در چنارگر است) به زبان «پشتو» نوشته بود و علاقمند به ترجمه آن شدم. با آنکه آغاز آن با توصیف بسیار وحشیانه از منشای آن قبیله آغاز شده و شامل روایتی است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را یک تاریخ جدی و احتمالی دانست،

اما تصور می‌کنم دانش آنچه یک مردم خود را فرض می‌کند، ممکن است هم برای آن جامعه جالب باشد و هم برای آنچه واقعا هستند:

در واقعیت، آغاز هر تاریخ تقریباً افسانوی است؛ و روشن‌ترین مردم پس از رسیدن به آن درجه از تمدن و اهمیت که آن‌ها را قادر به یادآوری کارنامه آن‌ها ترغیب می‌کند، همیشه یک جای خالی در آغاز خود دارند که باید آن را با اختراع یا بهترین فرضیه‌ها پر کنند. چنین داستان‌ها در ابتدا به شکل روایات و سنت‌ها ظاهر می‌شوند و پس از این که نسل‌های بعدی را با پوچی خود ارضا و سرگرم کردند، به نوشتن آن می‌پردازند و به این ترتیب جایگاه تاریخ را بدست می‌آورند.

چون هر سلطنت عبارت از مجموعه اجزای تشکیل‌دهنده آن است که از انجمن‌های انفرادی تا اتحاد عمومی با درجه‌ها وصل می‌شوند؛ بنابراین، تاریخ مجموعه‌ای از فعالیت‌های نه تنها قبایل مختلف، بلکه حتی افراد یک ملت است: هر روایت خاص در این مجموعه باید خلاصه و ناقص باشد. بنابراین زندگینامه و هم شرح رفتارها، کارکردها و حتی عقاید این قبایل که با پادشاهی بزرگی وصل می‌شوند، نه تنها سرگرم‌کننده اند، بلکه سودمند نیز هستند. زیرا آن‌ها توضیح می‌دهند و در بالای تاریخ آن مردم روشنی می‌اندازند.

من با این برداشت‌ها کوشش می‌کنم تا ترجمه تاریخچه مختصر «افغان»‌ها را به پیشگاه انجمن تقدیم کنم، قبیله‌ای که در زمان‌های مختلف زیر سلطه و وسیله اتصال سلطنت‌های پارس و هندوستان بوده است. همچنان نمونه‌ای از زبان آن‌ها را ارایه می‌کنم که توسط خود آن‌ها به نام پختو یاد می‌شود، اما در پارسی نرم‌تر شده و **پشتو** نامیده می‌شود.

منشای یهودی افغان‌ها

افغان‌ها مطابق روایات خودشان از بازماندگان ملک طالوت (ساول بادشاه) اند که بنا بر برخی روایات از نسل یهودا پسر یعقوب و بنا بر روایات دیگر از نسل بنیامین برادر یوسف اند. در جنگی که میان اولاد اسراییل و املیقیان رخ می‌دهد، املیقیان پیروز شده، یهودان را غارت نموده و صندوق موعود را بدست می‌آورند. آن‌ها این صندوق را به فکر اینکه خدای یهودان

است، در آتش می‌اندازند، اما آتش بالای آن اثر نمی‌کند. آن‌ها سپس تلاش کردند تا آن را با تبر بشکنند، اما موفق نمی‌شوند: و هر کسی که با آن بی‌احترامی می‌کرد، مطابق آن مجازات می‌شد. سپس آن‌ها صندوق را در معبد خود گذاشتند، اما تمام بت‌های آن‌ها در برابرش تعظیم کردند. آن‌ها سرانجام صندوق را بر روی گاوی بستند و در بیابان رها کردند.

وقتی سامویل [اسماعیل] پیامبر ظهور کرد، بنی اسرائیل برایش گفتند:

«ما جمعا تابع و رعیت املیقان هستیم و پادشاه نداریم. برای ما پادشاهی تعیین کن تا بتوانیم در راه خدا بجنگیم». اسماعیل گفت: «در صورتی که به جنگ فراخوانده شوید، مصمیم به جنگ هستید؟» آن‌ها پاسخ دادند: «ما را چه شده که در مقابل کافران نجنگیم؟ در مقابل آن قومی که ما را از کشور و فرزندان مان تبعید کرده است». در این زمان جبرئیل فرشته فرود آمد، برای او عصای داد و گفت: «این امر خداوند است که هرگاه برابر قد هر شخصی باشد، آن شخص پادشاه اسرائیل خواهد بود».

ملک طالوت در آن زمان یک شخص فقیر و مصروف چرانیدن بزها و گاوهای مردم بود. روزی یکی از گاوهای او بصورت تصادفی گم شد. او با دلسردی از جستجوی آن شدیداً مایوس شده، نزد اسماعیل رفت و گفت: «من گاوی را گم کرده‌ام و چیزی برای ارضای مالک او ندارم. برایم دعا کن تا از این مشکل نجات یابم». اسماعیل با درک اینکه او همان قامت/چهره گمشده است، نامش را پرسید. او گفت: طالوت. سپس اسماعیل گفت: «قد طالوت را با این عصا اندازه کنید که جبرئیل فرشته آورده است». قد او برابر عصا بود. سپس اسماعیل گفت: «خداوند طالوت را پادشاه شما تعیین نموده است». بنی اسرائیل گفتند: «ما از شاه خود بزرگتر هستیم. ما دارای کرامت هستیم و او از ما فقیرتر است. او چگونه می‌تواند شاه ما باشد؟» اسماعیل برای آن‌ها گفت، باید بدانید که خداوند طالوت را با اعاده صندوق موعود به عنوان شاه شما تعیین نموده است. طالوت صندوق را باز کرد و آن‌ها او را به عنوان سلطان خود پذیرفتند. طالوت پس از اینکه سلطنت را در دست گرفت، بخشی از قلمروهای جالوت یا گولیا را اشغال کرد؛ جالوت در حالیکه ارتش بزرگی فراهم کرده بود،

توسط داود کشته شد. سپس طالوت در جنگی به مقابل کافران به شهادت رسید و خداوند داود را شاه آن‌ها تعیین کرد.

ملک طالوت دو پسر داشت، یکی بنام برکیا و دیگری بنام ارمیا که در خدمت داود قرار داشتند و مقرب او بودند. داود آن‌ها را به جنگ به مقابل کافران فرستاد. آنها به کمک خداوند بر کافران پیروز شدند. پسر برکیا بنام **افغان** و پسر ارمیا بنام اوزبک بود. این جوانان خود را در سلطنت داود متمایز ساختند و توسط سلیمان استخدام شدند. **افغان** با قوت فزینی خویش متمایز گردید و دیوان و جنیان را به وحشت انداخت. اوزبک در آموزش برجسته بود. **افغان** عادت داشت که اکثراً به کوه‌ها یورش ببرد؛ جاییکه فرزندان او پس از مرگش خود را مستقر ساختند، زندگی مستقلانه داشتند، قلعه‌ها ساختند و کافران را نابود کردند. وقتی محمد برگزیده موجودات مبعوث شد، شهرت او به **افغان**‌ها رسید و جمیعت زیادی زیر رهبری خالد و عبدالرشید پسران ولید به دیدار او رفتند. پیامبر آن‌ها را با احترام زیاد پذیرفت و برای شان گفت: «بیایید، ای ملک‌ها یا شاهان»؛ به این ترتیب آن‌ها عنوان ملک را اختیار کردند و تا امروز از آن برخوردار اند. پیامبر علم/پرچم خود را برای آن‌ها داد و گفت که دین توسط آن‌ها تقویت خواهد شد.

از خالد پسر ولید فرزندان زیادی بوجود آمدند و خود را در جنگ با کفار در پیشگاه پیامبر متمایز ساختند. پیامبر آن‌ها را عزت داد و برای شان دعا کرد. هشت نفر از بازماندگان خالد ابن ولید در زمان سلطنت سلطان محمود به غزنه رفتند که نام آن‌ها قالون، عالون، داود، یالوا، احمد، اوین و غازی بود. سلطان از آن‌ها اظهار مسرت کرد و هر یک را فرمانده ارتش خود مقرر کرد. او همچنان برای آن‌ها مقامات وزیر، وکیل مطلق یا نماینده امپراتور را اعطا کرد. آن‌ها در هر جایی که مستقر بودند، مالکیت آن را بدست آوردند، مساجد ساختند و بتخانه‌ها را ویران نمودند. شمار آن‌ها چنان افزایش یافت که ارتش محمود عمدتاً متشکل از **افغان**‌ها بود. وقتی که هیرهند شهزاده قدرتمند هندوستان قصد حمله به غزنه داشت، سلطان محمود اولاد خالد را با ۲۰ هزار سوار به مقابل آن‌ها فرستاد: جنگ سختی درگرفت؛ **افغان**‌ها حمله کردند

و پس از برخوردهای شدیدی که از سپیده‌دم تا چاشت ادامه یافت، هیرهند را شکست دادند، شمار زیاد کافران را کشتند و برخی از آن‌ها را مسلمان ساختند. پس از این، **افغان**‌ها خود را در کوه‌ها مستقر ساختند و برخی از آن‌ها به اجازه سلطان محمود در شهرها ساکن شدند. آن‌ها قواعدی بوجود آوردند و خود را به چهار طبقه تقسیم کردند که شرح آن چنین است.

اول، طبقه خاص/اصیل شامل کسانی است پدران و مادران شان **افغان** باشند.

طبقه دوم شامل کسانی است که پدران شان **افغان** باشد و مادران شان از سایر اقوام.

طبقه سوم شامل کسانی است که مادران شان **افغان** باشد و پدران شان از اقوام دیگر.

طبقه چهارم شامل اولاد زنانی است که مادرشان **افغان** باشد و پدران و شوهران شان از اقوام دیگر. اشخاصی که شامل یکی از این طبقات نباشد، **افغان** نامیده نمی‌شوند.

آن‌ها پس از مرگ سلطان محمود مسکونه دیگری در کوه‌ها ساختند. پس از آنکه شهاب‌الدین غوری یکی از جانشینان سلاطین غزنه دوبار از هندوستان ناکام بر می‌گردد، وزیر او مردم را جمع نموده و می‌پرسد که آیا کسانی از بازماندگان خالد زنده اند. آن‌ها پاسخ دادند: «حالا شمار زیاد آن‌ها به شکل مستقل در کوه‌ها زندگی دارند و ارتش قابل‌توجهی نیز دارند». وزیر از آن‌ها درخواست نمود که به کوه‌ها بروند و از **افغان**‌ها التماس کنند که بیایند؛ زیرا آن‌ها اولاد اصحاب پیامبر اند.

باشندگان غزنه این نمایندگی را به عهده گرفتند و با التماس و هدایا نزد **افغان**‌ها رفتند و آن‌ها وعده خدمت‌گزاری به سلطان را دادند، به شرطی که خود سلطان نزد آن‌ها برود و با آن‌ها به توافق برسد. سلطان آن‌ها را در کوه‌ها ملاقات کرد، عزت داد و برای شان البسه و سایر هدایا اعطا نمود. آن‌ها ۱۲ هزار سوار و شمار زیاد پیاده برای سلطان فراهم کردند. آن‌ها با قرار گرفتن در پیش روی لشکر سلطان دهلی را تسخیر کردند و رای پهتورا، شاه آن‌ها را همراه با وزرا و نخبگان آن‌ها کشتند؛ شهر را به ویرانه تبدیل کردند و کافران را اسیر گرفتند. سپس آن‌ها تقریباً همین صحنه را در قنوج به نمایش گذاشتند. سلطان با تسخیر آن شهرها خوشحال شد و **افغان**‌ها را با قدر و عزت متفخر ساخت. گفته می‌شود که او بعداً برای آن‌ها لقب «**پتان**»

و «خان» را اعطا کرد. واژه **پتان** از فعل هندی پتنه یا هجوم اشتقاق شده که به معنای حمله سریع بر دشمن است. **پتان**ها خود را در تاریخ هندوستان بصورت خاصی متمایز ساخته و به بخش‌های زیادی تقسیم شده‌اند. نژاد **افغان** خود را در کوه‌های سلیمان (که نزدیک قندهار است) و مناطق اطراف آن مستقر ساختند و قلعه‌ها اعمار کردند. این نژاد، شاهان زیادی بوجود آوردند. شاهان زیر از این نژاد در تخت دهلی بودند: سلطان بهلول لودی **افغان**، سلطان سکندر [لودی]، سلطان ابراهیم [لودی]، شیرشاه [سوری]، اسلام شاه [سوری]، عدیل شاه سور. آن‌ها همچنان شاهان غوری زیر را دارند: سلیمان شاه گرزانی، بایزید شاه و قطب شاه؛ در کنار آن‌ها فاتحان ولایات زیادی را داشتند. **افغان**ها بنام سلیمانی نیز نامیده می‌شوند، به دلیل اینکه قبلا تابع سلیمان شاه یهودان بودند و یا به خاطر اینکه باشند کوه‌های سلیمان اند. ترجمه پایان یافت. من باید اضافه کنم، منطقه‌ی **افغان**ها که مربوط ولایت کابل است، اصلا بنام **روه** نامیده می‌شود و نام **روهیله** از آن اشتقاق شده است. شهری که **افغان**ها در آن مستقر شدند، بنام پشاور یا پیشور نامیده می‌شود و حالا نام تمام آن ناحیه است. فرقه‌های **افغان** یا **پتان** بسیار زیاد اند. عمده ترین آن‌ها لودی، لوهانی، سور، سروانی، یوسفزی، بنگش، دلزایی [دلزاک]، خاتی [ختک]، یاسین، خیل [خلیل] و بلوجی. معنای زی اولاد، خیل یا فرقه است. یک گزارش بسیار ویژه **افغان**ها توسط حافظ رحمت خان رئیس **روهیله** نوشته شده که خواننده کنجکاو می‌تواند معلومات زیادی از آن بدست آورد. آن‌ها مسلمان اند؛ بخشی از آن‌ها سنی و بخشی شیعه اند. آن‌ها بزرگترین مدعیان پیشینه نسب و اعتبار قبیله خود اند، اما مسلمانان دیگر ادعای آن‌ها را کاملا مردود می‌شمارند و آن‌ها را معاصر و بی‌بنیاد می‌دانند. با آن‌هم ویژگی‌های آن‌ها را می‌توان از تاریخ آن‌ها پیدا کرد. آن‌ها خود را با شجاعت خویش متمایز ساخته‌اند، چه بصورت انفرادی و چه بصورت متحدانه، به عنوان اساسی و کمکی. آن‌ها برای شهزادگان خودی و بیگانه رزمیده‌اند و همیشه به عنوان قوت عمده ارتشی در نظر گرفته شده‌اند که در آن خدمت نموده‌اند. آن‌ها همان‌گونه که به خاطر فضایل خود تحسین شده‌اند، به خاطر رذایل خود نیز مورد توهین و اهانت قرار داشته‌اند؛ آن‌ها بعضا مرتکب خیانت و

غداری گردیده و نقش اساسی در قتل‌ها داشته اند.

۲۸۴. خاطرات نقشه هندوستان، رینل، لندن، ۱۷۸۸/۹۲

Rennell, J. Memoir of a Map of Hindostan. London. 1788.

ص ۷

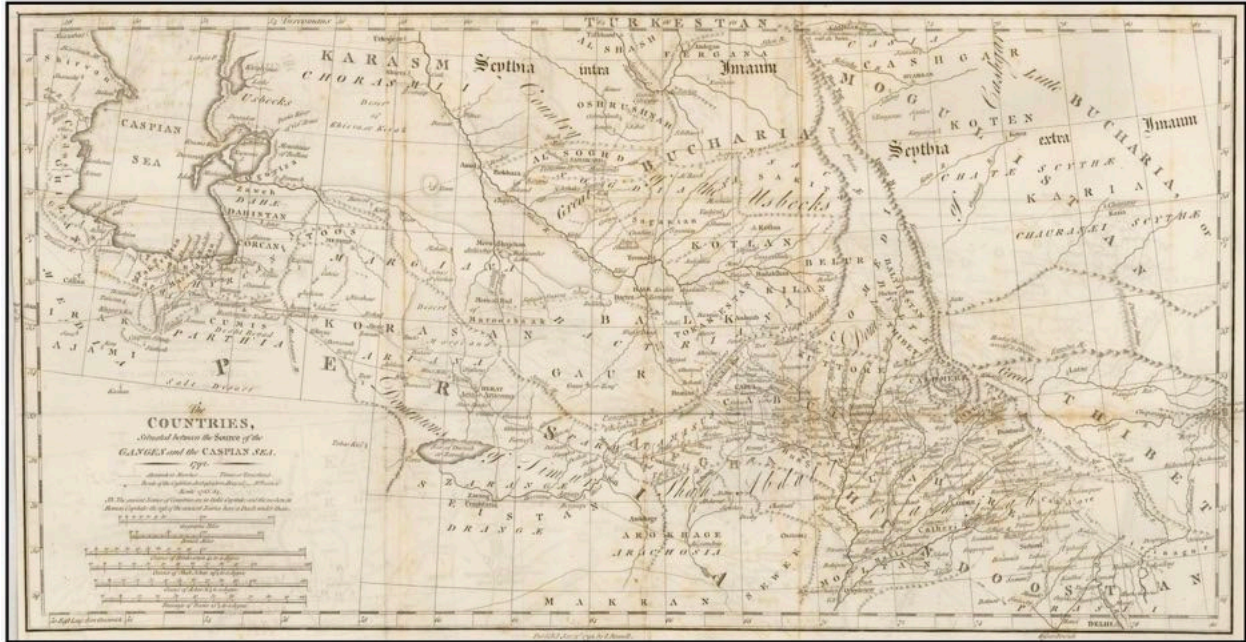
چون مسیر آقای فوستر از هند به روسیه ایده‌های جدیدی ارایه و بسیاری از گذرگاه‌های قبلی را روشن کرد، مناسب دانستم که مسیر او به بحیره کسپین را در نقشه جداگانه نشان داده و ممالک همجوار با هندوستان در شمال و غرب آن اضافه شود (نقشه ۱۱ دیده شود).

ص xli

ما عمدتاً مدیون نوشته‌های پارسی هستیم که بخشی از تاریخ هند را در اختیار داریم. فرشته مشهور در اوایل سده ۱۷ تاریخ هندوستان را از منابع مختلف گردآوری کرد که اکثر آن بنا بر تصور سرهنگ داو (که ترجمه این تاریخ را حدود ۲۰ سال پیش به جهانیان عرضه کرد) از نویسندگان پارسی است... او می‌گوید، با ارزش‌ترین بخش تاریخ فرشته پس از فتوحات اول مسلمانان در حدود سال ۱۰۰۰ است و این چکیده به خواننده اطلاع می‌دهد تا تصویری از تغییرات پی در پی در وضعیت امپراتوری هندوستان را در ذهن خود ایجاد کند که از یک حکومت خالص هندو تبدیل به یک حکومت اسلامی شد و در زمان سلسله‌های مختلف شاهانی از پارس، **افغانستان** و تاتار ادامه یافت؛ این شاهزادگان تا اوایل سده حاضر بر علاوه قلمرو اصلی هندوستان تمام ولایت‌های دیگر واقع در گنگ را نیز اضافه کردند.

ص lxi

نادرشاه در ۱۷۴۷ درگذشت و در گجی پیامدهای آن یکی از جنرال‌های او بنام ابدالی بخش‌های شرقی پارس در جوار ولایات هند را اشغال کرد که توسط محمد شاه به نادر واگذار شده بود و او سلطنتی را ایجاد کرد که اکنون بنام قندهار یا اغلب بنام ابدالی شناخته می‌شود و تقریباً معادل امپراتوری غزنوی است.



نقشه ۱۱. ممالک میان منبع گنگ‌ها و بحیره کسپین (همراه با مسیر فوستر) [قلمرو تیمورشاه ابدالی (*Dominions of Timur Shah Abdalla*) نیز نوشته شده است]، ۱۷۹۲

امپراتور احمد پس از حکومت ۶ ساله در ۱۷۵۳ توسط غازی خلع شد... عالمگیر ثانی نوه بهادر شاه توسط غازی در توافق با نجیب الدوله رئیس **روهیله** و فرمانده ارتش بر تخت نشانده شد. ابدالی قندهار در این زمان لاهور را در اختیار داشت و دهلی را تهدید می‌کرد. امپراتور در ۱۷۵۶ برای از بین بردن غازی خواستار دعوت ابدالی به دهلی شد که مطابق آن آمد و شهر را تحت مخارج سنگین قرار داد و حتی به اجساد مردگان هم رحم نکرد؛ اما در تلاش برای آگره (که در دست جت‌ها بود) گیج شد، بیشتر به سمت شرق پیش رفت و در ۱۷۵۸ به سوی پارس بازگشت. امپراتور و خانواده اش به نازل‌ترین حد ممکن تنزل یافت و پیوسته خواستار کمک ابدالی و مرهته‌ها بود، اما از متحدان و دشمنان خود به یک اندازه می‌ترسید. عالمگیر در ۱۷۶۰ توسط غازی خلع و به قتل رسید. پسر او امپراتور کنونی که لقب شاه عالم را بخود اختصاص داد، در تلاش بیهوده برای سرکوب ولایات بنگال شد. او بدون موفقیت، خود را برای محافظت و کمک در اختیار مرهته‌ها، نجیب الدوله و شجاع الدوله انداخته انداخت...

ابدالی در اواخر سلطنت خود حداقل ۶ بار به هندوستان لشکر کشید و به نظر می‌رسد نفوذ بسیار بیشتری در امپراتوری نسبت به عالمگیر داشت. تهاجم ششم او در ۱۷۵۹ و ۶۰ زمانی بود که دهلی دوباره غارت و تقریباً خالی از سکنه شد، با آنکه در زمان اورنگزیب حدود دو میلیون جمعیت داشت... نفوذ ابدالی در دهلی نامحدود شد و شاه عالم را دعوت کرد تا بر تخت اجدادی‌اش بنشاند. او اعتماد نداشت که خود را در دست ابدالی قرار دهد... جوان بخت پسر او را (که ۱۳ سال بیشتر نداشت) در زیر حمایت نجیب الدوله بر تخت نشاند و خواهان خراج سالانه شد. به این ترتیب ابدالی در واقعیت امپراتور هندوستان شد و... احتمال داشت که سلطنت جدیدی از امپراتورها توسط او در هندوستان ایجاد شود. احتمال آن وجود داشت که خودش یا ولیعهدش تیمور که با شاهدخت آن خانواده ازدواج کرد، این برنامه را دنبال کند.

پس از بازگشت ابدالی به نظر می‌رسد که قلمرو در اختیار نجیب الدوله و امپراتور جوان باقی ماند که بخش شمالی ولایت دهلی بود...

ص cix

تنظیم امور داخلی امپراتوری در جریان سلطنت دراز اکبر در سده ۱۶ فوق‌العاده مورد توجه قرار گرفت. بررسی‌های انجام شد که توسط آن درآمد، جمعیت، محصول، مذهب، هنر و تجارت هر ناحیه و هم وسعت و موقعیت نسبی آن‌ها مشخص شد. بسیاری از این جزئیات جالب و مفید توسط ابوالفضل در کتابی زیر عنوان آیین اکبری گردآوری شده و تا امروز ثبت معتبری از این امور را نشان می‌دهد. اکبر با تقسیم هندوستان به ۱۱ صوبه یا ولایت آغاز کرد که برخی از آن‌ها تا حدی با سلطنت‌های بزرگ اروپایی برابر اند. صوبه‌ها دوباره به سرکارها و سرکارها به پرگنه‌ها تقسیم شدند. نام ۱۱ صوبه عبارت بودند از لاهور، ملتان (بشمول سند)، اجمیر، دهلی، آگره، اوده، الله آباد، بهار، بنگال، ملوا و گوزرات/گجرات. صوبه دوازدهم یا کابل شامل مناطقی شد که سرچشمه‌های غربی اندوس به شمول غزنی و قندهار را می‌سازند. سه صوبه جدید با اشغال دکن بوجود آمد: بیرار، کاندیش و احمدنگر.

ص CXV

مرحوم نواب [صوبه] اوده، شجاع الدوله زمانی که برای اولین بار متحد کمپنی هند شرقی شد، کل صوبه اوده و بخش بزرگ الله آباد را در اختیار داشت که در ۱۷۷۴ بخش‌های شرقی دهلی و آگره به آن افزوده شد که تا آن زمان توسط قبیله‌ی از **افغان‌های روهیله** و جت‌ها اشغال شده بود.

ص CXXi

بخشی از قلمرو اصلی نجیب الدوله یک **افغان روهیله** (که قبلاً گفتم حامی امپراتور جوانی بود که ابدالی در ۱۷۶۱ بر تخت نشاند)، در اختیار نوه‌اش غلام قادر قرار دارد؛ پسرش ضابط خان در پایان ۱۷۸۴ یا آغاز ۱۷۸۵ درگذشت... سیک‌ها را می‌توان غربی‌ترین مردم هندوستان دانست... تیمورشاه (جانشین احمد ابدالی شاه مرحوم قندهار، خراسان و غیره که در

حوالی ۱۷۷۳ درگذشت) چیزی بیش از کشمیر و برخی نواحی ناچیز مجاور ساحل شرقی اندوس در بالای شهر اتمک ندارد. ما... در باره وسعت سلطنت قندهار [ابدالی/کابل] گفتیم که بنیادگذاری این سلطنت، احمد ابدالی فوق‌الذکر در اصل یک شهزاده یا رئیس قبیله **افغان** بنام ابدال بود (به همین دلیل ابدالی گفته می‌شود) که کشورش در ۱۷۳۹ توسط نادرشاه اشغال شد و او مجبور شد که با ارتش پارس بیببندد. او با مرگ نادر فوراً در میان اتباع خود آمد و در مدت کوتاهی برای خود سلطنت بزرگی در مناطق شرقی پارس ایجاد کرد و بیشتر ولایات هندی اشغالی توسط نادرشاه را ضمیمه آن ساخت. گفته شده که ابدالی به فرماندهی عالی نیروهای پارسی رسیده و دفتر او مسئول انتقال مقدار زیاد پولی بود که ارتش انتقال می‌داد و پس از مرگ نادرشاه این گنجینه را در اختیار گرفت. او پایتخت خود را در نزدیک قفقاز هند ایجاد کرد و براساس گزارش‌های آقای فوستر که در ۱۷۸۳ از کشور تیمورشاه عبور کرد، رعایای او در زیر حکومت نرم و نوع آسیایی زندگی می‌کنند...

ص ۶۳

برایلی مرکز **روهیلکند** و میان لکنهو و دهلی قرار دارد و در ۱۷۷۴ شامل قلمرو اوده شد.

ص ۱۰۷

آقای فوستر از کشمیر از یک مسیر بسیار پرپیچ و خم به کابل رفت و وضعیت وحشیانه مردمی که در سواحل اندوس بسوی سرچشمه‌های آن ساکن اند، این اقدام احتیاطی را ضروری کرد... پشاور محل بعدی در مسیر فوستر بود که شهر مهمی در راه اتمک به کابل قرار داشت... شهر کابل پایتخت کنونی تیمورشاه، شاه قندهار در نزدیک قفقاز هند یا هندوکوه قرار دارد که دور از سرچشمه اتمک نیست که در جوار آن جریان دارد... کابل بعضاً بنام زابلستان، به دلیل زابل یکی از نام‌های غزنی یاد می‌شود که قندهار نیز بخشی از آن بود. کوه‌های هندوکوه کابل را از بلخ و بدخشان جدا می‌کند... کابل و هم قندهار یکجا با برخی نواحی شرق اندوس قلمرو گسترده تیمورشاه ابدالی را می‌سازد که در غرب تا جوار شهر ترشیش امتداد

دارد که در کل شامل کابل، قندهار، پشاور، غزنی، غور، سیستان (یا سجستان) و خراسان است...

۲۸۵. سفرنامه ویلیام فرانکلین (از بنگال تا پارس در سال‌های ۱۷۸۶/۸۷)، کلکته، ۱۷۸۸

ص ۱۱۷

شاهرخ شاه مدت زیادی از ثمره رفتار خود لذت نبرد. زیرا اندکی پس از معامله فوق، احمد شاه، شاهزاده شجاع و فعال... که در کابل، قندهار و برخی نقاط مرز هند و پارس سلطنت می‌کرد، با بهره‌گیری از مشکلات پارس با ارتش ۵۰ هزار نفری به مشهد آمد و آن را محاصره کرد. این محاصره بیش از ۸ ماه به طول انجامید و در جریان آن حوادث زیادی اتفاق افتاد. مهم‌ترین آن‌ها، تسخیر قلعه تبس توسط احمد شاه و علت آن چنین بود: علی مردان خان بختیاری نجیب‌زاده و افسری بسیار شجاع و مجرب که در دوره نادرشاه توسط نصیرالله میرزا به حکومت تبس تعیین شده بود، به محض ورود احمد شاه به کشور، این قلعه را برای او تحویل و در بدل آن به حکومت خود ادامه داد. اما کمی بعد مورد توجه پادگان قرار گرفت، با جاه‌طلبی زمانه تحریک شد و مانند دیگران به دنبال رسیدن به بالاترین مقام گردید. بر این اساس، با مشوره برادرش که او را هم‌منظر خود ساخته بود و با دادن هدایای زیاد به پادگان توانست تمام آن‌ها را به نفع خود مایل سازد. خطبه یا لقب شاهی در مسجد جامع بنام او خوانده شد و هم توسط پادگان و مناطق همجوار قلعه مورد استقبال و تایید قرار گرفت.

خبر این واقعه که به احمد شاه رسید، فوراً ۲۰ هزار نفر نیروی خود را به فرماندهی یکی از سردارانش به محاصره قلعه تبس فرستاد، جایی که علی مردان خان شجاع در اثر شلیک گلوله‌ی کشته شد، در حالی که روی باروها راه می‌رفت و مردانش را تشویق می‌کرد. با مرگ او، قلعه تسلیم شد. سر او را بریدند و به اردوگاه احمد شاه به مشهد فرستادند که باعث شادی فراوان شد. سرانجام، احمد شاه و نیروهایش پس از یک محاصره بیش از ۸ ماهه و خیانت نگهبانان یکی از دروازه‌ها توانست شهر را اشغال کند.

آزاد خان **افغان**، یکی از سرسخت‌ترین دشمنان و رقبای کریم خان توسط او دستگیر و به عنوان اسیر به شیراز آورده و در آن جا به مرگ طبیعی درگذشت.

۲۸۶. تاریخ افغان‌های روهیله در شمال هندوستان، چارلز همیلتون، لندن، ۱۷۸۸

تاتارهای **افغان** که قبایل متعدد آن‌ها (تحت نام عمومی **پتان‌ها**) تمام مناطق کوهستانی شمال غرب هندوستان را اشغال کرده‌اند، برای مدت طولانی بیشترین بخش این قلمرو بزرگ را در اختیار خود داشتند. شماری از شاهانی را فراهم کردند که تاج و تخت امپراتوری دهلی را برای سه قرن تا انقیاد شمال هند و سرنگونی حکومت **پتان‌ها** توسط تیموربیگ پر کردند.

حدود ۱۴۰ سال پس از آن، محمد فرید شیر شاه که در ۹۵۰ هجری موفق به شورش علیه امپراتور همایون شد و او را مجبور به تبعید کرد، با ایجاد گجی خشونت آمیز در کشورهای همسایه نزدیک پایتخت، بسیاری از ساکنان، مناطق خود را رها کردند و به استان‌های دورتر گریختند تا خود را از اخاذی‌های آن غاصب دور نگه دارند.

شیرشاه **افغان** یا **پتان** بود. در این دوره بود که شماری از **افغان‌ها** که انتظار داشتند در او و جانشینانش سلسله دیگری از **پتان‌ها** بر تخت دهلی مستقر شود، از همه جا شتافتند تا خود را در مقام‌های امپراتوری جدید ثبت نام کنند. کسانی که از سلطه ظالمانه غاصب و مخلوقاتش فرار کرده بودند، عمدتاً شامل کسانی بودند که در ادارات بزرگ ایالت خدمت کرده بودند یا به عنوان جمع‌آوران مالیه و زمینداران اصلی تحت حکومت سابق به برخی از این تازه واردان کمک هزینه املاک و مشاغل تخلیه شده را فراهم کردند. بسیاری از آن‌ها را به بالاترین مقام و قدرت رسانیدند و آن‌ها را تشویق کردند تا در آن بخش هندوستان ساکن شوند. از این رو با مرگ شیرشاه و زمانی که همایون با شکست سکندر، برادرزاده و جانشین رقیب سابقش، امپراتوری خود را به دست آورد، **افغان‌ها** بدنه قدرتمندی را در آن مناطق تشکیل می‌دادند.

همان‌گونه که قیام‌ها و شورش‌های که همیشه آرامش دولت مغول را بر هم می‌زد، گسترده‌ترین زمینه پیشرفت و تمایز را برای این سربازان جسور و سرسخت به ارمغان می‌آورد. پس از آن واقعه، هر ماجراجوی که می‌توانست گروهی از قانون‌شکنان را جمع‌آوری کند، به دهلی می‌رفت تا خدمات خود را به پادشاه پیشکش کند و از آن‌جا که انتصاب بیگانگان، فاقد هرگونه منافع یا پیوندهای خطرناک، شایسته‌ترین سیاست در حکومت استان‌های دورتر بود، این پیشنهادات در کل پذیرفته می‌شد.

اما این احتیاط عاقلانه که برای مدتی مطمئناً به حمایت از اقتدار شاهزادگان مغول و حفظ امپراتوری آن‌ها کمک می‌کرد، در پایان منجر به سقوط آن‌ها شد. چون نفوذ، اعتبار و تعداد این ماجراجویان و فرزندان آن‌ها به گونه طولانی افزایش یافت، سرانجام آن‌ها را قادر ساخت تا با تجزیه این سلطنت ناتوان، مالکیت مستقل بسیاری از ثروتمندترین استان‌های آن را برای خود تضمین کنند. از میان استان‌های کوچک مستقل که از ویرانه‌های سلطنت مغول ظهور کرد، یکی از آخرین‌ها (البته نه از نظر قدرت و گستردگی) در استان کتھر ایجاد شد که در زمان‌های اخیر بیشتر به نام **روهیلکند** شناخته می‌شود.

ص ۳۲

در میان سایر **افغان‌های** که [از کوه‌ها] به این مناطق پایین آمدند، دو برادر بنام شاه عالم و حسین خان بودند که در کوه‌های کتھر ساکن شدند (۱۶۷۳) و شامل برخی کارهای کوچک در زیر دست افسران حکومت مغول شدند.

ص ۵۳

همان‌گونه که علی محمد و بیشتر پیروانی که به کمک آن‌ها او قیام کرد، از قبایل **افغان** بودند که بنام **روهی** یا **روهیله** یاد می‌شدند (زیرا **روه** در گویش **پتان**‌ها به معنای کشور کوهستانی است). تقریباً در همین دوران بود که ناحیه کتھر بنام **روهیلکند** متمایز شد، با آنکه این نام تا سال‌های بعد در هیچ سند عمومی یا معتبر وجود نداشت. علی محمد پس از بنای استقلال در

روهیلکند تصمیم گرفت از آرامش کنونی نه تنها برای تثبیت خودش، بلکه برای انتقام‌گرفتن از مرگ پدرش داود، با حمله به راجاهای کمون (یا کومو) استفاده کند.

ص ۷۳

نادرشاه با کمک‌ها، مالیات و غارت‌های به ارزش ۷۰ میلیون سترلینگ جمع‌آوری شده به پارس بازگشت و مسیر خود را با وحشت و ویرانی مشخص کرد.

ص ۷۴

از جمله ماجراجویان دیگری که خود را در این مناسبت به مقام شاهی رساندند، احمد خان ملقب به ابدالی بود. احمد خان یک **افغان**، اهل هرات و از قبیله **افغان**‌ها بنام دران ابدال بود که اجدادش در کوه‌های که هندوستان را از پارس جدا می‌کند، تسلط قابل‌توجهی داشتند: دارایی خانواده‌اش ویران شده، کشورش توسط نادرشاه اشغال شده و خودش مجبور شده بود در خدمت پارسیان درآید. اگر چه در ابتدا با ظرفیت بسیار کم پذیرایی می‌شد، اما به دلیل توانایی‌ها و شایستگی‌هایش بتدریج توسط آن شهزاده دانا پیشرفت کرد تا اینکه در آخرین سفر به هندوستان به مقام خزانهداری رسید. احمد خان با استفاده از گجی عمومی در اثر قتل مستبد [نادر] ابرازی یافت تا بخش بزرگی از ثروت انتقالی او را که به دلیل ماهیت شغلی‌اش به او سپرده شده بود، در تنگی‌های قوی نزدیک کوه‌های غوربند در زابلستان انتقال دهد که محل سکونت اجداد او بود. در آن‌جا افراد قبیله‌اش که در ارتش نادرشاه خدمت کرده بودند، با او یکجا شدند و با جمع‌آوری ۳۰ هزار درانی (**افغان**‌های این مناطق) به کشورهای مجاور لشکر کشید که سران برحال نداشتند و به راحتی تحت اختیار او قرار گرفتند؛ به گونه‌ی که در طی دو یا سه سال پایه یک سلطنت جدید و مقتدر را با لقب احمد شاه بنا نهاد.

۲۸۷. تاریخ سلطنت شاه عالم، امپراتور کنونی هندوستان. ویلیام فرانکلین، ۱۷۹۸

ص ۶۰

روهیله‌ها که مشهور اند، حدود ۶۰ سال پیش از کوه‌های **افغانستان** مهاجرت کرده و در کتھر ساکن شدند. آن‌ها یک نژاد جنگجو و سرسخت اند و توانایی یکسان در سلاح و کشاورزی دارند. سیستم حکومتی فیودال آن‌ها شبیه سیستم‌های حکومتی اروپا در گذشته است و برای آن‌ها ایده آشفستگی و وحشیگری را الهام کرده است. در عین حال، آن‌ها به گونه غیرمعمولی در برابر سختی‌ها شکیبا اند و با پیوندهای ناگسستنی عاطفه قومی به سران خود وابسته اند. اما مانند سایر **افغان‌ها** حیله‌گر و خیانت‌کار اند... با این حال در موارد زیادی ثابت شده که با رفتار مهربانانه و مناسب، حتی این قبیله که عموماً وحشی تلقی می‌شود، ممکن است قابل بازرگانی باشد: وقتی که خصوصیات و تعصبات آن‌ها توسط یک دولت خردمند و لیبرال مورد توجه قرار گیرد، آن‌ها نه تنها اتباع خوب، بلکه حتی متحدان ثابت و وفادار خواهند بود.

۲۸۸. سفرنامه فوستر، از بنگال تا انگلستان، ۹۸/۱۷۸۳ (ترجمه لعل زاد)، (لندن، ۱۷۹۸) ص ۱۰۱ ج ۱ (متن انگلیسی)

روهیله – برایم گفته شد که این نام از **روه** اشتقاق شده است، یک واژه‌ی که در زبان **افغانی** به معنای کوه و هم نام مسیر معینی است. کشور بومی **روهیله‌ها** در بین پشاور و کابل قرار دارد.

ص ۱۰۲

در حالیکه **روهیله‌ها** هنوز در حالت محدود قرار داشتند، شاه عالم خان یک ملای **افغان** از هموطنان خود در هند بازدید کرد... و در بازگشت به **افغانستان** با یکمقدار پول برای تامین مخارج سفرش تامین گردید.

ص ۱۱۰

هنگام اقامت علی محمد در سرهند، دسته او که با یک کتله دو یا سه هزار **افغان** غارتگر یکجا و مرکب از ۱۰ هزار سوار و ۱۵ هزار پیاده بود. **روهیله** هیچ سهمی در جنگ درانی (نخستین تهاجم احمد شاه درانی) نداشت، اما وقتی لشکرهای مغول و **افغان** وارد عملیات

شدند، او پنجاب را ترک کرد و به هردوار رفت و از آنجا در ۱۷۴۷ داخل **روهیلکند** شد و بسرعت اشغال کرد. دو پسر علی محمد که به عنوان گروگان به خاطر برخورد نیک او داده شده بود، توسط احمد شاه درانی در قلعه سرهند گرفتار شد؛ جایی که آن‌ها پیش از تسخیر آن شهر توسط **افغان**‌ها توسط قمرالدین جابجا شده بود. علی محمد مدت زیادی از ثمرات پیروزی‌های اخیر خود سود نبرد، زیرا به اساس خاطرات آن وقت، مرگ او در پایان ۱۷۴۷ (یا آغاز ۱۷۴۸) در اولاه رخ داد.

ص ۱۱۹

حافظ رحمت در کشوری (**افغانستان/روهیله/روهیلکند**) زاده و بزرگ شد که به مردم آن آموزش داده می‌شد که نظامیگری را یگانه حرفه ستودنی در نظر گیرند و شمشیر لقب غیرقابل ملامت را به هر کسب/کمال می‌رساند، قانونا یک سرباز شجاع و مبتکر شد... اشغالگران **افغان** **روهیلکند** یک نژاد درنده، خشن و بی‌قانون بودند و پس از ایجاد حکومت در هند، رذالت‌های زنانه جنوب را پذیرفتند و دسیسه‌کار، فریبکار و خیانتکار شدند.

ص ۱۲۴

وقتی درانی‌ها وارد هندوستان شدند، در چهارمین لشکرکشی خود برای شرکت در ویرانی امپراتوری، نجیب الدوله که خود یک **افغان** (باشندگان قلمروهای در بین رود اتک و پارس را **افغان** می‌نامند) و از قدرت برتر احمد شاه آگاه بود، خود را بدون هیچ دلیلی وابسته آن شاهزاده ساخت... بازگشت احمد شاه به کشورش (احمد شاه پس از چهارمین لشکرکشی خود در ۱۷۵۷ به **افغانستان** بازگشت)، مهرا/مهرته‌ها را قادر ساخت تا قدرت تقریبا تقسیم‌نشده در استان‌های بالای هند را اعمال کنند.

ص ۱۹۲

برای پر کردن این خلا (ترس از مشکلات سفر)، من طالع خوبی داشتم که یک کشمیری را پیدا کنم که برای مقصد من کاملا عالی بود. او در بخش‌های بزرگ هند و **افغانستان** سفر کرده

بود... در این سفر دیدم که یابوهای ما بسیار قوی بودند (آن‌ها از **افغانستان** به مناطق شمال هند آورده شده‌اند).

ص ۲۷۵

(**افغان**‌ها در این زمان قلمروهای از رود چیناب تا اندوس را در اختیار داشتند) دربار دهلی با توطیه و گاهی کمک‌های نظامی برای تشویق پیروزی رئیس لاهور سهم می‌گرفتند که باعث شد احمد شاه لشکری در ۱۷۵۶ به هند بیاورد تا مالکیت پنجاب را اعاده کند و غازی الدین وزیر عالمگیر دوم را مجازات نماید که قدرت مطلق در پایتخت خود را برقرار کرده بود. آدینه بیگ که پشتیبان قوی وزیر و با او متحد شده بود، به دلیل نداشتن نیروی کافی برای مقابله با احمد شاه درانی به کوه‌های مجاور فرار کرد و تا عزیمت شاهزاده **افغان** در قلمروهای شمالی خود پنهان ماند.

ص ۲۷۸

احمد شاه در پایان ۱۷۶۲ به **افغانستان** بازگشت که متشکل از استان‌های بود که در این اواخر اشغال کرده و ساکنان آن مردم جنگجو و خشن و نیازمند توجه شخصی هشیارانه بود.

ص ۲۸۱

تیمورشاه شهزاده حاکم **افغانستان** و پسر احمد شاه با پیروزی‌های زیادی با سیک‌ها جنگید.

ج ۲ ص ۱۴

کشمیر پس از جدایی از امپراتوری هندوستان تابع **افغان**‌ها (تیمورشاه امپراتور حاکم **افغان**‌ها) است که نه استعداد و نه آزادی مغول‌ها را دارند، ساختار زیبایی آن متلاشی و به ویرانه تبدیل شده و در برابر شهادت بربریت ملت خود مقاومت می‌کنند. امیر خان که یک پارسی و یکی از حاکمان کشمیر است، قصر مستحکمی در کناره شرقی جهیل برپا کرده... و مانند پیشینیان خود که به قدرت طبیعی ولایت و دوری از پایتخت اعتماد دارد، به مقابل آقای خود (تیمورشاه امپراتور حاکم **افغان**‌ها) شورش نموده است.

ص ۱۷

کشمیر برای مدت ۱۶۰ سال در اختیار خانواده تیموریان بود تا اینکه پس از خیانت توسط حاکم مغول به احمد شاه درانی داده شد و ضمیمه ولایات امپراتوری **افغان** گردید.

ص ۴۸

در تاریخ ۱۱ به شهر کوچک اکوره رسیدیم. به فاصله شش مایل از رود بزرگ را عبور کردیم که به علت یکجا شدن با اندوس در مجاورت شهری به این نام در این مناطق بنام اتک یاد می‌شود. اما در برخی مناطق داخلی **افغانستان** بنام رود کابل شناخته می‌شود (مسیر آن در محدود ۶ مایلی جنوب شرق آن شهر قرار دارد).

ص ۵۰

پشاور به دلیل موقعیت خوب خود در مسیر تجارتي پارس و **افغانستان** با هند به یک بازار مهم و اقامتگاه بازرگانان ثروتمند تبدیل شده است...

ص ۵۳

در ۲۶ در جمروود به فاصله ۴ کاس یک روستای کوچک مستحکم در کنار جنوبی کوه‌های قرار دارد که حرارت داغی را در جلگه زیر بازتاب می‌دهد. باشندگان این روستا **افغان**‌های اصیل اند که با وجود چنان نزدیکی به پشاور، کمترین احترام به شخص تیمورشاه یا حکومت خود ندارند که در جریان اقامت ما به مشاهده رسید.

ص ۶۴

هنگام شام پس از ۱۵ کاس به کابل پایتخت امپراتوری **افغان** رسیدیم...

ص ۶۹

کابل اقامتگاه تیمورشاه و پایتخت قلمروی او است... **افغان**‌ها یک مردم خشن و بی‌سواد اند و روسای آن‌ها کمترین تمایل برای خشم و نارضایتی مردم ندارند که در واقعیت، کشورشان قابل ستودن یا لذت بردن نیست.

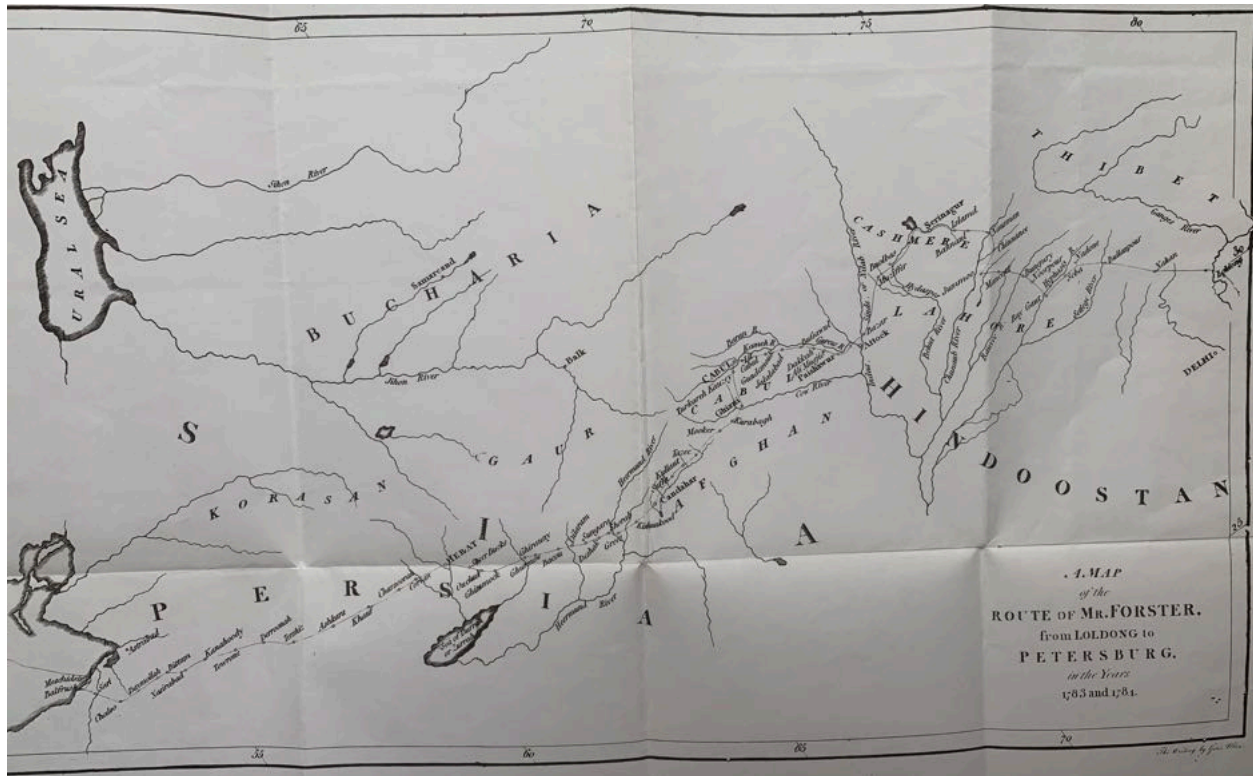
ص ۷۲

این بخش **افغانستان** دارای محصولات اندک هندی است که شکر و پارچه‌های پنبه‌ی را عمدتاً از پشاور بدست می‌آورد و در عوض آهن و چرم و تنباکو می‌فرستد. آهن و چرم و تیل به قندهار صادر می‌کند و در عوض تولیدات مختلف پارس و اروپا را همراه با انواع تربوز دارای کیفیت عالی وارد می‌کند. تاتارهای بخارا اسپ‌های ترکستان و پوست و چرم را به کابل می‌آورند... مناطق مجاور تاتارهای اوزبک اند که پایتخت شان بلخ است (این شهر به فاصله حدود ۲۰۰ مایل در شمال کابل قرار دارد).

ص ۷۴

افغان‌ها باشندگان بومی مسیرهای کشوری اند که از کوه‌های تاتار [هندوکش] تا بخش‌های خاصی از خلیج کمبی و پارس و از رود اندوس تا محدوده پارس امتداد دارد (نقشه ۱۲ دیده شود). ساکنان این قلمرو هیچ منش نوشتاری ندارند و به زبان خاص خودشان صحبت می‌کنند. آن‌ها نژاد قوی و سرسخت و عموماً معتاد به جنگ‌های غارتگرانه اند؛ آداب و رسوم آن‌ها تا حد زیادی با وقاحت و حشيانه همراه است و نسبت به مشاغل زندگی مدنی نظر تحقیرآمیز دارند. با آنکه در برخی تاریخ‌های آسیایی، بومیان **افغانستان** را تاتار نامیده اند، اما من می‌خواهم بگویم که آن‌ها از نظر شخصیت، آداب یا زبان شان هیچ شباهتی به آن مردم ندارند. برخی قلمروهای **افغانستان** در سده نهم توسط خان‌های بخارا یا نژاد سامانی تسخیر و ضمیمه قلمروهای تاتاری خراسان شد و از آن جا یک رئیس تابع به عنوان حاکم غزنی گماشته شد. اما به نظر نمی‌رسد که بخش‌های شمالی کشور تا سلطنت محمود (در سده ۱۱)، شهزاده دوم غزنونی که اشغال **افغانستان** را تکمیل کرد، تابع شده باشند.

هیچ روایت اساسی از **افغان**‌ها یا وضعیت کشورشان تا سال ۹۹۷ وجود ندارد، وقتی سبکتگین حاکم تاتار و در خدمت رئیس خراسان که در آن زمان تابع منصور سامانی (شهزاده پنجم آن سلسله) یا خان بزرگ بخارا بود، به هنگام مرگ آقای خود که مالک این قلمرو بود وابستگی تاتار را گسست و فتوحات خود را تا **افغانستان** گسترش داد و غزنی را پایتخت امپراتوری خود ساخت.



نقشه ۱۲. **افغان**، غور، خراسان و بخارا در نقشه مسیر فوستر، ۱۷۹۸

قلمرو غزنی که شامل بخش بزرگی از پارس و هندوستان بود، عمدتاً توسط محمود پسر سبکتگین تسخیر شد، برای مدت ۲۷۰ سال شگوفان بود، وقتی که خسرو آخرین نژاد سبتگین توسط محمد غوری **افغان** (غور یک ناحیه یا شهر عمده‌ی است در شمال **افغانستان**) سقوط داده شد. این شهزاده قلمروهای خود در غرب اندوس را به ایلدوز، برده مطلوب خود واگذار کرد که به زودی توسط شهزاده پارسی خوارزم تسخیر و جلال الدین جانشین او مجبور به فرار در مقابل شمشیر پیروزمند چنگیز گردید (این در حوالی ۱۲۴۲ رخ داد).

تاریخ **افغان**‌ها از آن زمان تا تهاجم تیمور بیگ در تاریکی کامل قرار داشته و معلومات اندکی در اختیار ما قرار دارد، به استثنای فرشته که می‌گوید محمود **پتان** شاه دهلی در ۱۲۵۱ تاتارهای مغول را از غزنی بیرون راند و آن را ضمیمه امپراتوری هندوستان کرد. ممکن است این وضعیت تا تهاجم تیمور به هند ادامه یافته باشد، وقتی بخش شمال **افغانستان** به یک

استان تاتار تبدیل شد. وقتی امپراتوری بزرگ تاتار با مرگ تیمور از هم پاشید و هیچ ارتباطی از موجودیت بعدی حکومت تاتار در **افغانستان** دیده نمی‌شود، می‌توان گفت که شاید تا ۱۵۰۶ توسط روسای محلی اداره شده باشند، وقتی که بابر فتوحات خود به هندوستان را آغاز کرد، کابل و غزنی و گهگاهی قندهار را تسخیر کرد و برای ۲۳۰ سال در اختیار اولاده او ماند، تا وقتی که نادرشاه آن‌ها را ضمیمه قلمرو پارس ساخت.

ص ۷۹

خانواده‌های زیاد تاتار و پارسی نیز در مناطق مختلف **افغانستان** پراکنده اند. دومی را پارسیوان‌ها می‌گویند و اولی را مغول‌ها؛ اما هر دو با زبان پارسی صحبت می‌کنند و اضافه‌گویی نیست که فاتحان تاتاری هند که اولاده آن‌ها هنوز بر تخت دهلی سلطنت می‌کنند، زبان پارسی را واسطه مشترک اسناد و ارتباطات در سراسر قلمرو خود ساخته‌اند، کاربردی که امروز در تمام ایالات مسلمان هندوستان نگهداری شده است.

ص ۸۰

برای روشنی بیشتر به تاریخ معاصر **افغانستان** ضرور است به حوادث در آن و پارس پیش از تهاجم نادر شاه پرداخته شود... نادرشاه در ۱۷۳۷ با یک ارتش بزرگ داخل **افغانستان** شد و قلعه مستحکم قندهار را محاصره کرد...

من برای نام احمد خان ابدالی بنیاد گذار امپراتوری معاصر **افغانستان** در سالنامه‌های آن دوران جستجوی زیاد کردم؛ اما هیچ معلومات درستی از منشا و حرفه نظامی او تا مرگ نادرشاه نیافتم که با پیروزی‌های درخشانی آغاز کرد... احمد شاه پس از حرفه دراز و دشوار نظامی که خصلت یک شهزاده معتدل و عادل را کسب کرد، در ۱۷۷۳ در جوار شهر جدید قندهار درگذشت که می‌خواست پای‌تخت **افغانستان** باشد.

ص ۱۱۳

در ۲۹ به اوکال یک روستای بزرگ رسیدیم [در حوالی فراه رود] که در محدوده ولایت خراسان قرار دارد و تمام باشندگان آن پارسیان اند.

ص ۱۱۵

شهر هرات در یک جلگه فراخ و گشاد قرار دارد که با تعداد زیاد چشمه‌های آب جاری متلاقی بوده... تعداد زیاد روستاهای احاطه شده با کشت و زراعت می‌تواند یک منظره زیبا برای مسافرانی باشد که چشم‌های شان با دشت‌های **افغانستان** خسته شده باشد...

ص ۱۲۱

خراسان شرقی‌ترین و مهم‌ترین ولایت پارس است... هرات تا زمانی عمده‌ترین شهر **خراسان** بود که جانشین اسماعیل [پسرش تهماسب] به دلیل مقبره موسی رضا، اجداد فرضی او و یکی از ۱۲ امام بزرگ پارسیان، این برتری را به مشهد اعطا کرد. از آن وقت که مشهد پایتخت **خراسان** شد، با اعانه زیاد مسلمانان شیعه علی بسیار غنی شده است...

۲۸۹. آثار ویلیام جونز، لندن ۱۷۹۹

ص ۱۱۸ ج ۱ (متن انگلیسی)

به آن‌های برگردیم که ایران را از هند جدا می‌کند. باشندگان عمده کوه‌ها بنام پارسی (یک واژه شناخته‌شده‌ی سانسکریت) یاد می‌شوند، در جاییکه آن‌ها بسوی غرب امتداد می‌یابند؛ و در جاییکه آن‌ها بسوی شرق و پاروپامیزوس امتداد می‌یابند، به اماوس یکجا می‌شوند که در سابق توسط برهن‌ها بنام دیراداس شناخته می‌شدند؛ اما معلوم می‌شود که توسط قبایل متعدد **افغان** یا **پتان** نابود یا اخراج شده‌اند، در بین آن‌ها بلوچ‌ها بودند که نام خود را به ناحیه کوهستانی دادند؛ زمینه بسیار محکمی برای این باور وجود دارد که **افغان**‌ها از یهودها منشا گرفته باشند؛ زیرا آن‌ها گاهی با اعتماد به نفس، آن منشای نامحسوب را تصدیق می‌کنند، اما بصورت فریبده آن را پنهان می‌کنند و سایر مسلمانان بصورت مثبت اظهار می‌دارند؛ زیرا هزارت که اسارت ایسدراس معلوم می‌شود، یکی از قلمروهای آن‌هاست؛ و به علت اینکه زبان آن‌ها بصورت آشکار یک لهجه کلدایی کتاب مقدس است.

ص ۱۱۹

به لطف آقای مالیت مرهون گزارش بوراس هستم؛ یک نژاد قابل ملاحظه باشندگان شهرهای گجرات و با آنکه مسلمان اند، مظاهر، استعداد و رفتار یهودان را دارند: آن‌ها در تمام محلات دوستی متمایز دارند و در همه جا مصروف چانه‌زنی، صرفه‌جویی و سودجویی اند، اما از منشای اصلی خود کاملاً بی‌خبر اند؛ این احتمال وجود دارد که آنها اول یکجا با برادران **افغان** خود به مرزهای هند آمده باشند و در جریان زمان آموختند که یک شغل سودمند و امن را در شهرک‌های پرجمعیت در مقایسه با جنگ‌های دایمی و زندگی دشوار کوه‌ها ترجیح دهند.

ص ۳۳۱

یادداشت رئیس در مورد مقاله آقای وانستارت به ارتباط منشای یهودی **افغان**‌ها: گزارش **افغان**‌ها شاید به یک کشف بسیار دلچسب بینجامد. ما از ایسدراس آموختیم که ده قبیله پس از آوارگی به منطقه‌ی بنام ارساریت آمدند؛ جایی که ما فرض می‌کنیم ساکن شدند: حال بهترین مورخان پارسی می‌گویند که **افغان**‌ها منشای یهودی دارند؛ آن‌ها در بین خود چنین روایات نسبی دارند؛ و حتی اظهار می‌شود که خانواده‌های آن‌ها با نام‌های قبایل یهودی متمایز می‌شوند، با آنکه پس از گرویدن به اسلام منشای خود را فریبکارانه پنهان می‌کنند. زبان **پشتو** که من یک فرهنگ آن را دیده‌ام، شباهت آشکاری به کلدایی دارد؛ و ناحیه قابل‌توجهی زیر سلطه آن‌ها بنام هزاره یا هزاریت است که به آسانی می‌تواند به واژه ایسدراس تغییر یابد. من قویاً توصیه می‌کنم که پژوهشی در مورد ادبیات و تاریخ **افغان**‌ها صورت گیرد.

ص ۶۰۹ ج ۵

حسین که در آغاز این سده سلطنت کرد، یک متعصب ضعیف بود و با سپردن اداره سلطنتی خود به خواجه/اخته‌ها و وزیران مخرب، آن را بر روی وحشیانی باز گذاشت که به آن حمله کردند و او را در پایتختش مجازات نمودند.

یک قوم وحشی بنام **افغان** یا **اوغان** که در کوه‌های بین قندهار و رود اندوس ساکن بودند، چون سیلابی وارد پارس شدند و آن را گرفتند. اصبهان پس از یک محاصره شدید زیر فرماندهی محمود پسر میر ویس، آن گونه که همه اروپا می‌دانند، یوغ پارسیان را کنار زدند

و ۸ سال بر قندهار حکومت کردند [افغان‌ها احتمالاً پارومیزادهای باستانی باشند که کوینتوس کرتیوس در کتاب هفتم زندگی الکساندر تشریح کرده است... کرتیوس در جغرافیای آسیا فوق‌العاده گیج است؛ اما پتولیمی این مردم را به گونه درست قرار داده که هند در شرق، آریا یا هرات در غرب، بخشی از خراسان در شمال و زابلستان یا ملتان در جنوب آن‌ها است].

۲۹۰. معاهده ۱۸۰۱ در بین انگلیس و شاه پارس، ایچیسین، کلکته ۱۹۳۳

A Collection of Treaties, Engagements and Sanads Relating to India and Neighbouring Countries. Aitchison. V. XIII. Persia and Afghanistan. Calcutta. 1933

ص ۴۸ (متن انگلیسی)

ماده ۲. اگر شاه **افغانان** هر وقتی اراده حمله به هند نشان دهد که تابع حکومت سلطنت (فوق) شهزاده عالی‌مقام است، شاه انگلند یک ارتش کوه برافکن، مجهز با تمام تجهیزات جنگی باید از دولت نمایان و عالی و دارای اقتدار (شاه پارس) تعیین کند تا قلمروهای **افغان** را زباله و ویران کند و هر تلاشی صورت خواهد گرفت تا ملت فوق را تباه و فروتن سازد.

ماده ۳. اگر چنین اتفاق افتد که شاه **افغانان** هر وقتی میل کند که دروازه صلح و دوستی را با حکومت شاه (پارس) باز کند که دارای مقامی مانند سلیمان، کرامتی مانند جمشید و سایه خدا است! که رحمت و مهربانی خود را بر زمین بخشیده است؛ وقتی مذاکرات برای تنظیم دوستانه باز باشد، باید منجر به صلحی شود که شاه **افغانان** یا ارتش‌های او تمام طرح‌های حمله بر قلمروهای تابع حکومت شاه فوق‌الذکر را رها کند که شایسته شاهی، شاه انگلند است.

ماده ۴. هر گاه هر شاه **افغانان** یا هر شخصی از ملت فرانسه به جنگ و دشمنی با دولت قدرتمند (شاه پارس) آغاز کند، حاکمان حکومت شاه (انگلند) که دربار او مانند آسمان است و قبلاً ذکر شد، باید (در چنین مورد) هر قدر توپ و تجهیزات جنگی که لازم باشد، با وسایل ضروری، نفرات و ناظران بفرستد و این ذخیره باید به یکی از بندرهای پارس تحویل داده شود که مرزهای آن برای مقامات عالی جناب شاه پارس آشکار باشد.

۲۹۱. نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا یا پایه سیاست انگلستان در ایران، ترجمه احمد توکلی،
۱۸۰۱ (تهران، ۱۳۲۷)

[برخی از نامه‌های کاپیتان (سروان) جان مالکم (مامور اعزامی حکومت بریتانیا بدربار
اعلیحضرت شاهنشاه ایران)]
ص ۴

[۲۰ مه ۱۸۰۰] ... اکنون مسافرت شاه قطعی شده است و خوشوقتم از اینکه اطلاع بدهم بنا
بر اخبار موکد که دریافت داشته‌ام قیام‌های شدیدی در کشور **افغان** برپا است که با در نظر گرفتن
اقداماتی که در این نواحی می‌شود بعقیده اینجانب غیرممکن است زمان شاه بتواند حتی در
سال آینده فکر حمله بهند را بکند...

[۱۶ ژوئن ۱۸۰۰] ... شورش بسیار شدیدی در نواحی تابعه زمان شاه روی داده که محتمل
است امیر نامبرده مدتی ناچار از مجادله برای تصاحب قلمرو خودش باشد نه ب فکر حمله
بخاک دیگران. شاه ایران بطرف خراسان حرکت کرده و اخبار رسیده حاکی است برخی از
روسای مهم آن ایالت تسلیم قشون پیشرفته او شده‌اند و این خود دلیل بارزی است که در دستگاه
حکومتی **افغان** که این بزرگان با آن روابط بسیار صمیمانه داشته و همواره چشمداشت حمایت
داشتند، بی‌نظمی ظاهر شده است...
ص ۶

[۱۰ اوت ۱۸۰۰] ... اشتغال زمان شاه در این حدود بخودی خود بقدری مهم است که بنظر
غیرمحتمل می‌آید رشته اتفاقات او را طوری آزاد بگذارد که بتواند طرح و نقشه خود را چه
در سال جاری و چه در سال آینده تجدید نماید...

[۱۴ سپتامبر ۱۸۰۰] پیش از آنکه شاه بطرف خراسان حرکت کند بجای ابراهیم وزیرش
دستور داد که او از طرف خودش نامه‌ای بوفادار خان وزیر زمان شاه بنویسد و متذکر شود
که بهتر است از اشتعال نایره جنگ با ترتیباتی که موافق با عدل و انصاف باشد جلوگیری
شود و تذکر دهد که شاه ایران بنا بر اصول شرافت و اخلاق حمایت امیر محمود را که برادر

بزرگ زمان شاه است بعهده گرفته و در نظر نداشته که او را به امارت کابل برساند بلکه با واگذاری هرات و توابع آن بمحمود کاملاً راضی خواهد بود...

ص ۱۳

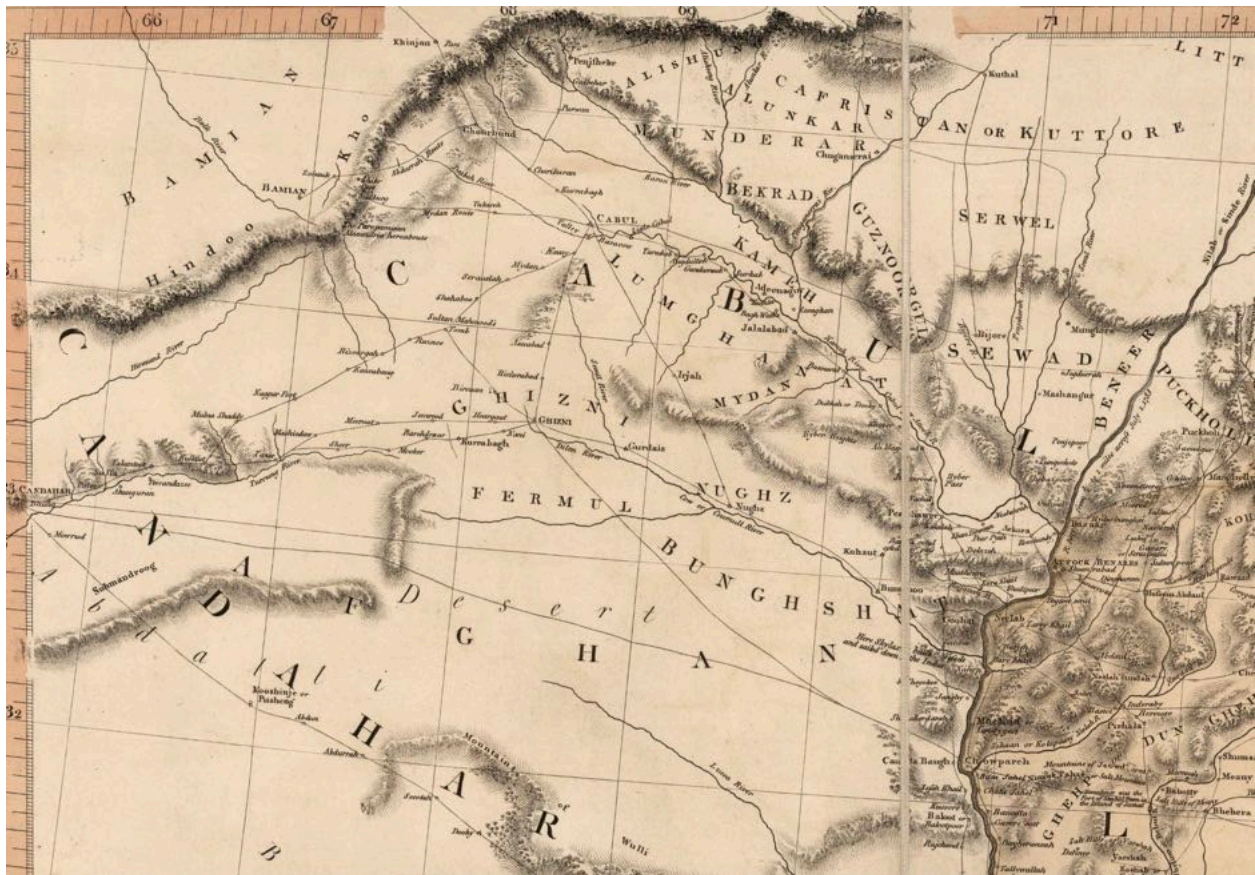
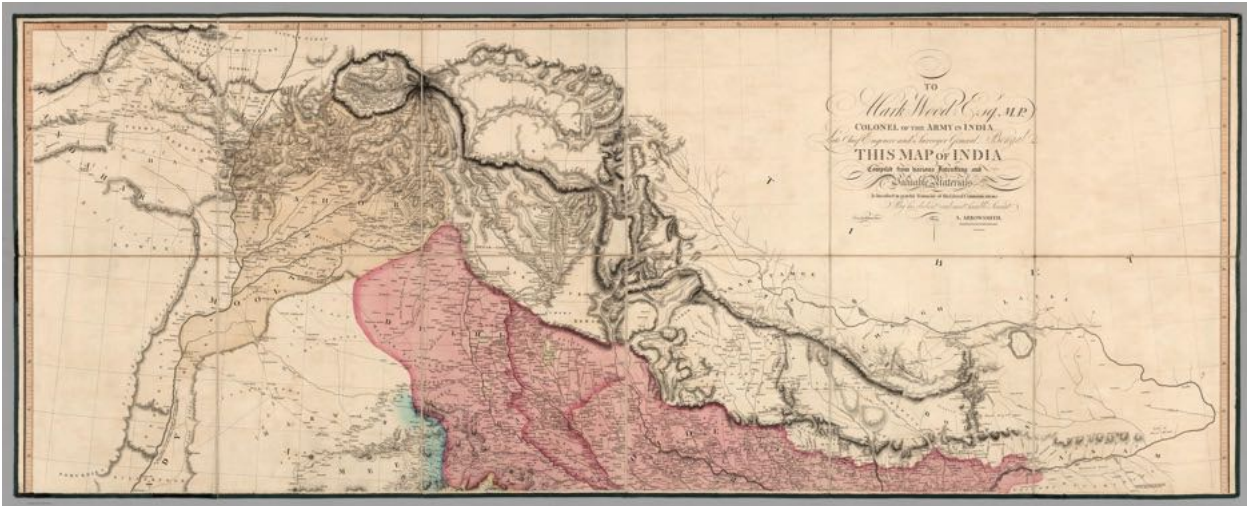
[۲۱ ژانویه ۱۸۰۱] .. در تعهدنامه سیاسی شرط شده است که هیچیک از متعاقبتین نباید بهیچوجه با دشمن کشور متعاقد دیگر کمک کند. و شاه ایران هنگام اقدامات امیر **افغان** برای حمله و تصرف هندوستان بمرز غربی قلمرو او حمله نماید و هر وقت که بنا بر مقتضیات بخواهد با آن امیر صلح نماید یکی از شرایط صلح ملزم و متعهد کردن **افغان** ها به خودداری از حمله بهندوستان باشد و عدم توجه باین شرط بمنزله لغو قرارداد خواهد بود و در اینصورت بارتش ایران امر خواهد شد که بسرزمین آن قوم حمله نماید...

اینک باید اطمینانم را در این خصوص تکرار و اضافه کنم که چنانکه از اوضاع جاری برمی آید از ناحیه مشارالیه [زمان شاه] هیچ گونه خطری حتی در سال ۱۸۰۲ نیز پیش بینی نمی شود. امیر محمود از خراسان حرکت کرده و یقین است که قندهار و چند قلعه اطراف آن شهر را متصرف شده است و...

ص ۱۷

[۲۳ مارس ۱۸۰۱] ... کشورهای که می توانند بر علیه هندوستان با روسیه همکاری نمایند عبارت از ایران، **افغان** و ازبک می باشد ولی باید دید هر یک از این دول تا چه حد مایل هستند و یا استعداد کمک در اجرای چنین نقشه ای دارند...

شاه کنونی **افغان**، شاه زمان را من یکی از دشمنان قدرت انگلیس در هند می دانم که دشمنی او خود بخود و بدون کمک خارج می تواند زیاد بشود و در اولین فرصت و با داشتن وسیله و قدرت بهندوستان حمله خواهد کرد. ولی تا کنون از اجرای مقصود او بوسایل مختلف جلوگیری شده و تصور نمی کنم تا مدتی در حدود یک تا دو سال مقتضیات حمله فراهم و تجدید شود و اگر حکومت ایران موفق با اجرای تعهد اخیر خود با ملت انگلیس شود این اطمینان برای مدت طولانی تری هم باقی خواهد ماند...



نقشه ۱۳. هندوستان و بزرگنمایی صوبه کابل در آن، ۱۸۰۴

۲۹۳. فرهنگ جامع جغرافیایی، ریچارد بروکس، لندن، ۱۸۰۷، ۱۸۱۲ و ۱۸۱۵

The General Gazetteer or Compendious Geographical Dictionary. R. Brookes. London, 1807.

افغانستان – یک مملکت آسیا که از کوه‌های تاتار تا بحیره عرب و از اندوس تا حدود پارس گسترش دارد. باشندگان این قلمرو وسیع الفبای نوشتاری ندارند و به زبان خاص خودشان صحبت می‌کنند. آن‌ها یک نژاد سرسخت و قوی بوده و در کل معتاد به جنگ غارتگرانه اند؛ آداب و رسوم آن‌ها شبیه گستاخی وحشیانه است؛ آن‌ها نسبت به مشاغل زندگی مدنی اظهار تحقیر نموده و در بین همه مسلمانان رعایت ناکنده ترین فرایض دینی اند. لباس عمومی آن‌ها متشکل از یک پیراهن دراز در بالای یک تنبان دراز و تنگ است؛ یک واسکت پشمی چسبیده تا کمر آن‌ها بوده و یک کلاه بلند پارچه‌ی یا پنبه‌ی اغلب یک رنگ و مخروطی با دو شکاف موازی کوچک در لبه روی آن است.

شهرهای عمده **افغانستان** عبارت از قندهار و کابل است که اولی پایتخت بود؛ اما دربار شاهان بعدی و موجود در کابل قرار دارد. در سال‌های ۱۷۲۰ یک نیروی **افغان** بالای پارس تهاجم نمود، اصفهان را اشغال و سلطان حسین را اسیر کرد. آن‌ها اختیار اصفهان و استان‌های جنوبی را برای ۱۰ سال در اختیار داشتند تا اینکه توسط نادر قلی، که در اروپا بنام قلی خان شناخته می‌شود، در چندین جنگ شکست خورده و از مملکت رانده شدند. نادر پس از خلع آقای خود، شاه طهماسب، قندهار را محاصره و اشغال کرد؛ اما پس از آن شمار زیاد **افغانان** را داخل نیروی خود کرد که سربازان مطلوب او شدند. هنگام قتل نادر در ۱۷۴۷، فرماندار نیروهای **افغان** با آنکه مورد حمله جدی پارسیان قرار گرفت، به مملکت خود عقب‌نشینی کرد و خود را به عنوان احمد شاه، حاکم مستقل قلمروهای **افغان** اعلان نمود. او در ۱۷۷۳ توسط پسرش تیمورشاه جانشین شد و بعد زمان شاه، حاکم کنونی جانشین او شد.

معلومات همین فرهنگ در سال‌های ۱۷۶۲، ۱۷۶۶، ۱۷۸۶ و ۱۷۹۱:

کابل – یک شهر بزرگ آسیا در هند و پایتخت کابلستان که دارای ۲ قلعه مستحکم و چندین قصر است. این شهر همراه با ولایت آن هنگام ترک بقیه فتوحات قلی خان در هند در ۱۷۳۹

توسط مغول بزرگ به او واگذار شد. این شهر در راه لاهور- سمرقند قرار داشته و در فاصله حدود ۱۰۰ میل در شرق قندهار پارس قرار دارد.

کابلستان – یک ولایت آسیا که قبلا در قلمرو مغول بزرگ قرار داشت، اما حالا مربوط پارس است. در شمال آن تاتار، در شرق آن کشمیر، در غرب آن زابلستان و قندهار و در جنوب آن ملتان قرار دارد. این مملکت بسیار حاصلخیز نیست، اما از نگاه تجارتنی غنی است. کابل پایتخت آن است.

قندهار – یک شهر بسیار ثروتمند تجاری در آسیا و مرکز ولایتی به همین نام در هند با یک ارگ است. این تقریباً یگانه گذرگاه پارس به هند از راه زمین بوده و حالا مربوط پارس است. از نگاه موقعیت بسیار قوی بوده و از هر سو با دیوارها و صخره‌ها محدود شده است.

قندهار – یک ولایت آسیا که در شمال به بلخ، در شرق به ولایت کابل، در جنوب به بکر و سجستان و در غرب به ولایت پارس محدود است.

معلومات همین فرهنگ در سال‌های ۱۷۹۶، ۱۸۰۱ و ۱۸۰۶:

کابل – یک ولایت هندوستان که در غرب آن پارس، در شمال آن هندوکوه، در شرق آن کشمیر و در جنوب آن قندهار قرار داشته و تابع شاه قندهار است.

کابل – پایتخت [ولایت] کابل و قلمرو شاه قندهار است؛ در پای هندوکوه قرار دارد که سرچشمه اتک است. دروازه هند از سمت تاتار شناخته می‌شود، چنانچه قندهار در رابطه به پارس است.

قندهار – یک شهر غنی تجارتنی آسیا و پایتخت سلطنتی به همین نام است. در اوج امپراتوری‌های پارس و مغول، قلعه سرحدی هندوستان بسوی پارس بود. کلید استان‌های غربی پارس محسوب بوده و اغلب آقایان خود را تبدیل می‌کرد، اما از نگاه موقعیت بسیار قوی بوده و توسط دیوارها و صخره‌ها احاطه شده است. در ۱۴۵ میلی جنوب غرب کابل قرار دارد.

قندهار – یک سلطنت آسیا در بین رود اندوس و پارس که در شمال آن کابل، در شرق آن لاهور، در جنوب شرق آن ملتان و در غرب آن پارس قرار دارد. قلمروهای شاه این مملکت در غرب تا جوار شهر ترشیش به شمول کابل، پشاور، غزنی، غور، سجستان و خراسان امتداد دارد؛ یک مسیری نه کمتر از طول ۶۵۰ میل که عرض آن نامعلوم است؛ او در جانب شرق اندوس قلمرو کشمیر و نواحی بالای اتک را در اختیار دارد. این ممالک در مجموع بنام ممالک ابدالی نامیده می‌شود. احمد ابدالی موسس این سلطنت در اصل رئیس قبیله **افغان** بنام ابدال بود که کشورش در ۱۷۳۹ توسط نادرشاه اشغال شد. با مرگ نادر، او در میان اتباع سابق خود ظاهر و سلطنتی وسیع در مناطق شرقی پارس و غرب اندوس ایجاد کرد.

۲۹۴. فرهنگ پارسی، عربی و انگلیسی، جان ریچاردسون. لندن، ۱۸۰۶

A Dictionary: Persian, Arabic and English; with A Dissertation on the Languages, Literature, and Manners of Eastern Nations. By John Richardson. London. 1806

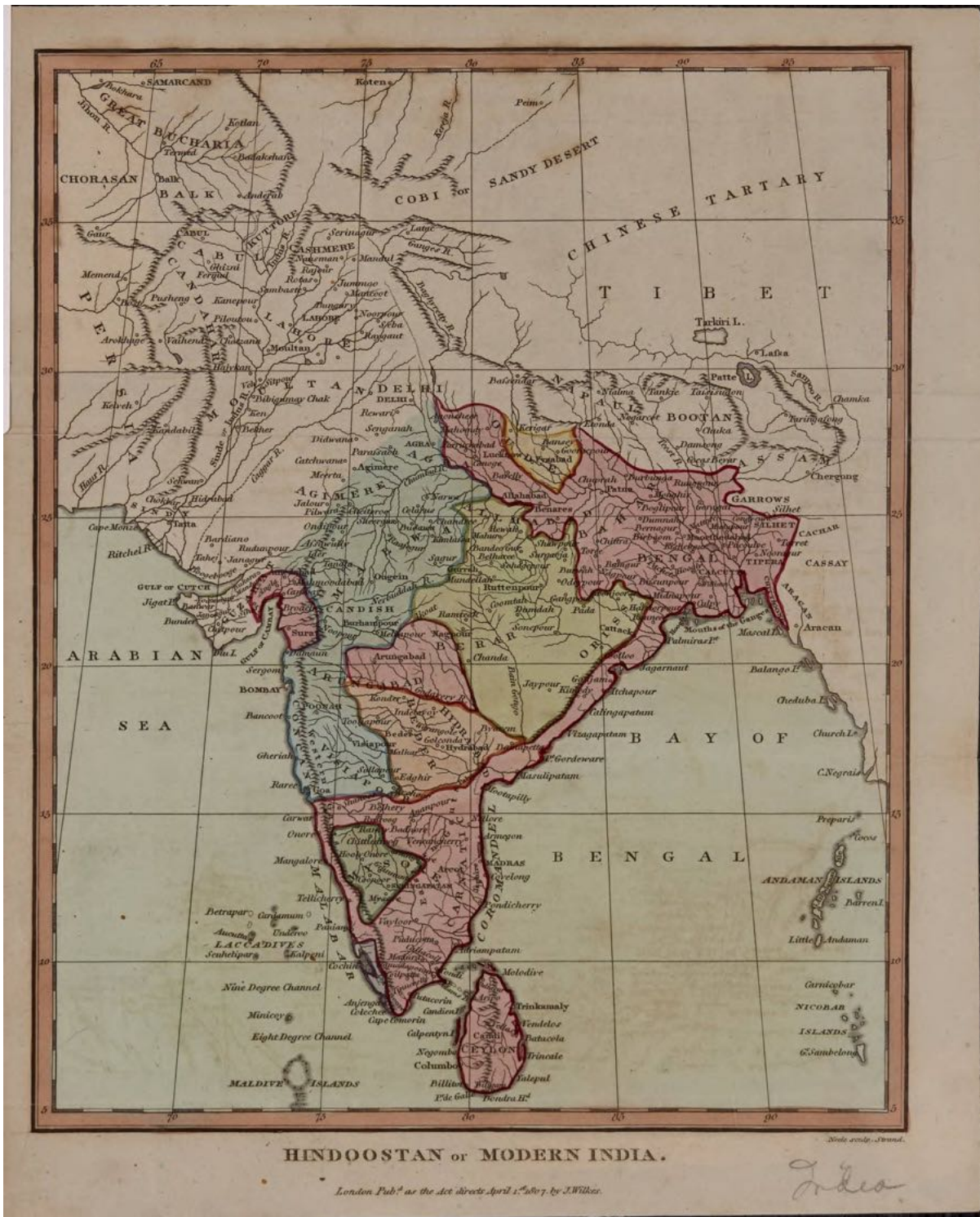
ص ۸۷ (متن انگلیسی)

افغان (afghan): ناله و فریاد و هم یک نژادی که مدت‌هاست در کوه‌های میان قندهار و رود اندوس زندگی دارند. آن‌ها پیش از این فاتحان و فرمانروایان هندوستان بودند، تا اینکه توسط خانواده مغول تیمور یا تیمورلنگ سقوط داده شدند. شمار آن‌ها هنوز بسیار زیاد بوده و از قبایل بسیاری تشکیل شده‌اند که ادعا دارند نسب مشترک بنی اسرائیلی دارند. شاه قندهار یک **افغان** بوده و از قبیله ابدال است. هنوز هم برخی از سران قدرتمند **افغان** در هندوستان، به‌ویژه در دکن، وجود دارند که فقط اطاعت اسمی از نظام دارند. آن‌ها می‌گویند که اولاده یهودیان اسیر بابل اند. آن‌ها بنام **پتان** و **روهیله** نیز نامیده می‌شوند. فرهنگ ریچاردسون در چاپ نخست خود در ۱۷۷۷ چنین می‌نویسد:

ص ۱۸۵

افغان – ناله و فریاد و هم یک مردم وحشی باشنده کوه‌های میان قندهار و رود اندوس.

۲۹۵. نقشه پیشروی انگلیس‌ها در هندوستان و صوبه کابل، ۱۸۰۷



نقشه ۱۴. پیشروی انگلیس‌ها در هندوستان (ساحه سرخ) و صوبه کابل، ۱۸۰۷

۲۹۶. معاهده انگلیس و پارس، ۱۲ مارچ ۱۸۰۹

ماده ۴. ... در صورتیکه قلمروهای اعلیحضرت برتانیه در هند توسط **افغان**ها یا قدرت دیگری مورد حمله قرار گیرد، شاه پارس نیروی برای محافظت قلمروهای متذکره مطابق شرایط معاهده فراهم می‌کند.

ماده ۷. در صورت جنگ میان شاه پارس و **افغان**ها، شاه برتانیه مداخله نمی‌کند، مگر اینکه هر دو جانب خواستار میانجیگری شوند.

۲۹۷. معاهده انگلیس با شجاع الملک شاه کابل، ۱۷ جون ۱۸۰۹

از آنجا که فرانسه در اتحاد با پارس در صدد تهاجم بر قلمروهای اعلیحضرت شاه درانی و سرانجام حکومت برتانیه در هند است...

ماده ۱. فرانسه و پارس وارد اتحادی به مقابل دولت کابل شده و اگر بخواهند از طریق قلمروهای شاه عبور کنند، خدمتگاران عالیجاه مانع عبور آنها شده، با آنها مقابله و آنها را اخراج نموده و اجازه عبور به هند نمی‌دهد.

ماده ۲. اگر فرانسه و پارس در ادامه اتحاد بخواهند بسوی مملکت شاه کابل پیشروی کنند، دولت برتانیه صمیمانه برای دفع آنها تلاش نموده و خود را موظف به پرداخت هزینه‌های لازم آن می‌داند. تا زمانیکه اتحاد در بین فرانسه و پارس ادامه دارد، این مواد نیز به قوت خود باقی مانده و هر دو جانب مطابق آن عمل خواهند کرد.

ماده ۳. دوستی و اتحاد در بین دو دولت برای همیشه ادامه یابد... و آنها به هیچوجه در کشورهای یکدیگر مداخله نخواهند کرد و شاه کابل هیچ فرد فرانسوی را در قلمروهای خود اجازه نخواهد داد.

۲۹۸. طرح تاریخ سیاسی هند، جان ملکوم، لندن، ۱۸۱۱

ص ۲۱۰ (متن انگلیسی)

زمان شاه، شاه کابل پسر تیمورشاه و نوه ابدالی مشهور در ۱۷۹۶ تا لاهور پیشروی نمود و تهدید کرد که به دهلی نیز خواهد آمد که بیش از ۲۰ راهپیمایی سبک نظامی از لاهور فاصله نداشت. به نظر می‌رسد که گزارش‌های رویکرد او بیشترین امیدواری در میان مسلمانان آشفته هندوستان را برانگیخته بود. طرح فرضی شاه برای بازگرداندن سلطه خانواده شاهی تیمور که با آن تقریباً رابطه خونی داشت، باعث محبوبیت او در میان آن قبیله شده بود؛ در حالیکه برای مرهته‌ها که آمادگی لازم برای مقاومت در برابر تهاجم سنگین را نداشتند، وحشت زیادی ایجاد کرد.

حرکات شاه **افغان** و ضعف مهراته باعث تحریک حکومت انگلیس برای اتخاذ تدابیری به مقابل خطراتی شد که با آنکه نامعلوم بود، نادیده گرفتن آن عواقب جدی داشت... خطری که در این مورد باعث تحریک شده بود، با عقب‌نشینی زمان شاه به قلمرو خودش در اثر شورش یکی از برادرانش برطرف شد. اما امکاناتی که او تا لاهور پیشروی کرد، نشان داد که نمی‌توان بالای اتحاد یا مقاومت سبک‌ها اعتماد کرد...

آن‌ها دیگر نمی‌توانند مانعی در برابر **افغان**‌ها در نظر گرفته شوند و این تهاجم **افغان**‌ها به هند را بیشتر از پیش محتمل می‌سازد.

سرجان شور در یادداشتی مورخ ۴ جولای ۱۷۹۷ وارد جزئیات این موضوع می‌شود. او در این سند بیان می‌کند، نیروی که شاه به لاهور آورد، بیش از ۳۳ هزار نبود، اما تقریباً همه سوار بودند؛ او از این واقعیت نتیجه‌گیری نداشت که شاه **افغان** قصد تهاجم بر هندوستان را داشته باشد، اما این تهاجم به لاهور آزمایشی برای همان مقصد نهایی بود...

آن‌ها [مهراته] بعداً نیروی آماده نموده و به کمپنی پیشنهاد کردند که در دفاع با آن‌ها یکجا شود... قبایل آماده تهاجم و غارتگری بود... و سر جان شور نتیجه گرفت که طرح‌های آینده شاه **افغان** باید همیشه هدف اساسی حکومت برتانیه باشد که احتمال تهاجم بر هندوستان وجود دارد... زیرا تهاجم هند همیشه پروژه مطلوب در میان قبایل شمال کابل و قندهار بوده است...

ص ۲۴۶

تمام اقدامات تیپو سلطان به دنبال انعقاد صلح لارد کورنوالیس، نشانه روحیه تسلیم‌ناپذیری و انتقام آن شهزاده در مقابل حکومت برتانیه بود. به نظر می‌رسد تلاش‌های بیوقفه که ما برای سازش و دوستی با او انجام دادیم، بیش از آنکه کاهش یابد، باعث التهاب او شده است. دسیسه‌های او در حیدرآباد و فرستاده‌هایش به پونه، مروشیس، کابل، پارس و ترکیه، همه نتیجه همان روحیه خصمانه و نابودی قدرت برتانیه در هند و یگانه موضوع و هدف دایمی تفکر او بود.

ص ۳۱۷

در سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ هندوستان مورد تهدید تهاجم زمان شاه قرار گرفت و در میان سایر تدابیر لارد ویلزلی برای جلوگیری از این خطر، فرستادن یک هیأت به پارس بود...

۲۹۹. سفرنامه میر عزت الله، ۱۸۱۳ کلکته، ۱۸۷۲ (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۳)

https://archive.org/details/20230915_20230915_2008

ص ۶۵

ولایتی که در آن تاشکند واقع است، ترکستان نام دارد. نام باستانی شهر، شاش/چاچ بود.

ص ۷۷

کل کشور به تعدادی از پادشاهی‌ها و دولت‌های مستقل تقسیم شده که در جنگ‌های دایمی با یکدیگر قرار دارند. ماورالنهر که کشورهای واقع در ساحل راست آمو با نام آن شناخته می‌شود، در بین چند حاکم تقسیم شده است که قدرتمندترین آن‌ها میرحیدر، پادشاه بخارا است. تعداد ارتش او به شمول نیروهای نامنظم حدود ۱۰۰ هزار سوار است. در رتبه بعدی عمرخان امیر فرغانه قرار دارد...

سوم، محمود خان والی اوره تپه است... پس از او نیازعلی بی شهرسبز است... در رتبه پنجم، سی بی حاکم حصار و پس از او مرادعلی بیگ و دوست محمد بیگ حاکمان قبادیان اند. سپس الله یار بیگ رئیس قورغان تپه است.

قبایل کوچکی مانند قزاق، قراقلیاق یا قرغیز و غیره هیچ حاکمیتی را به رسمیت نمی‌شناسند...

چند شهر اسلامی مانند یارکند، آقسو، تورفان، ختن و غیره در تسخیر چینی هاست... در سمت چپ آمو، قلمرو خوارزم قرار دارد که شهر اصلی آن اورگنج است. این کشور توسط محمد رحیم خان اداره می‌شود...

بلخ مربوط کابل است که در آن یک والی **افغان** به نام نجیب الله خان منصوب شده است. اما قدرت واقعی در اختیار میر قلیچ علی خان اتالیق است که کل قلمرو توسط او اداره می‌شود. والی اندخوی پسر رحمت الله خان افشار است. قندز و شبرغان و هم ترکمن‌های میمنه زیر نظر روسای جداگانه قرار دارند.

بدخشان که پایتخت آن فیض آباد است، متعلق به میرمحمد شاه است که ادعا می‌کند از تبار اسکندر مقدونی است. شغنان در نزدیکی بدخشان تحت حاکم جداگانه قرار دارد.

همه این حاکمان در دشمنی و اختلاف دایمی با یکدیگر قرار دارند. یکی از دلایل دیگر ناتوانی این کشور در مقابله یا مقاومت در برابر متجاوز این واقعیت است که یک سده است این مردم هیچ تجربه‌ی در جنگ واقعی ندارند و عملیات آن‌ها همیشه محدود به حملات غارتگرانه علیه افراد ضعیفتر از خودشان بوده است.

ص ۱۰۱

بلخ... حالا متروک شده و صرف حدود ۳ هزار خانه دارد. باشندگان آن اوزبک‌ها، تاجیک‌ها و نوادگان آن **افغان**‌های اند که در روزهای سابق از کشورشان مهاجرت کرده‌اند... حاکم آن توسط کابل تعیین شده که نجیب الله خان نام داشته و پدرش نیز حاکم سابق بوده است.

ص ۹۹

در مقابل کلیف در ساحل چپ جیحون تپه‌ی وجود دارد که که هنوز بقایای قلعه اعمار شده توسط اورنگزیب جهانگیر دیده می‌شود و در پایین آن قلعه‌ی که توسط شاه مراد بی ساخته شده که هنگام مقابله با تیمورشاه، شاه کابل خراب شد.

ص ۱۰۵

نجیب الله خان **افغان** حاکم بلخ است که از سوی پادشاه کابل منصوب شده است، اما میر خلم

عملا حاکم آن ولایت و قلمروهای خود است.

ص ۱۱۱

سردار نجیب الله خان درانی پسر حکومت خان سرکانی حاکم اسمی بلخ توسط شاه کابل تعیین شده است. قدرت واقعی در دست میر قلیچ علی خان خلم است... درآمد فعلی بلخ ۳۰ هزار روپیه است که یکسوم آن توسط میر قلیچ علی بیگ برای حاکم بلخ تعیین شده و بقیه به گونه مساویانه در بین کهنه نوکر و اوزبک‌های همسایه تقسیم می‌شود.

این دو طبقه برای مراقبت خود مقداری زمین‌های بدون اجاره نیز در اختیار دارند. کهنه نوکرها بقایای پادگان اصلی **افغانی** بلخ در زمان احمد شاه درانی اند. وظیفه آن‌ها دفاع بلخ است.

ص ۱۲۶

بت بامیان در یک دره قرار دارد... در دره ۱۵ روستای مستحکم... وجود دارد که ساکنان آن هزاره‌ها و تاجیک‌ها اند. قاضی کنونی کاظم خان است که توسط کابل تعیین شده است. برای هر اسپ کاروان از ترکستان به کابل ۲ روپیه گرفته می‌شود... کاروان‌های که از کابل به ترکستان می‌روند... مجبور به پرداخت ۲ روپیه برای اسپ نیستند.

۳۰۰. **جغرافیای امپراتوری پارس با نقشه، مکدونالد کینر، لندن، ۱۸۱۳**

ص ۱۶۹

خراسان – اکسوس و بلخ مرزهای ولایت وسیع خراسان را در شمال شرق و شرق؛ کابل و سیستان در جنوب و استان‌های عراق، استرآباد و دهستان در غرب می‌سازد... مشهد پایتخت بخش پارسی خراسان است (نقشه ۱۵ دیده شود)...

ص ۱۸۷

بلخ – ولایت بلخ استان باستانی بکتیریا که قبلا داخل خراسان بود در شمال شرق توسط اکسوس، در شرق توسط قندز، در غرب توسط خراسان و در جنوب غرب توسط کوه‌های هزاره و دولت‌های مستقل میمنه محدود شده است

ص ۲۳۴

کابل – می‌خواستیم توضیح کوتاهی پیرامون ولایت کابل مربوط **افغان**‌ها داشته باشیم؛ اما موقعیت آن بر روی نقشه را بر اساس گزارش سلطنت (آقای الفنس‌تون) استوار نمودم...



نقشه ۱۵ الف. ممالک میان اندوس، آمو و فرات (برای سرتیپ جان ملکوم)، ۱۸۱۳



نقشه ۱۵ ب. موقعیت کابل، **افغانستان** و خراسان در نقشه پارس، ۱۸۱۴

۳۰۲. معاهده انگلیس با شاه پارس در مورد تعدیل مواد معاهده ۱۸۱۲، ۱۸۱۴
ماده ۸. اگر **افغان** ها وارد جنگ با برتانیه شود، اعلیحضرت ارتشی را در هماهنگی با حکومت
برتانیه به مقابل آن ها ارسال خواهد کرد...

ماده ۹. اگر جنگی در بین **افغان**ها و پارسیان اعلام شود، حکومت انگلیس در آن مداخله نخواهد کرد، مگر اینکه هر دو جانب خواستار میانجیگری شود.

۳۰۳. فرهنگ جغرافیایی هند شرقی. والتر همیلتون. ۱۸۱۵

https://archive.org/details/20210205_20210205_0817/mode/2up

ص ۷ (متن انگلیسی)

افغانستان: **افغانستان** منطقه گسترده‌ی در غرب دریای سند است که از شهر قندهار تا اندوس امتداد دارد. کوه‌های هندوکش در شمال غرب، آن را از ولایت بامیان پارس جدا ساخته است؛ در شمال آن کتور یا کافرستان و در جنوب آن بلوچستان قرار دارد. دریای اندوس مرز شرقی و ولایت سجستان پارس مرز غربی آن را تشکیل می‌دهد... شمار زیاد ولایات مجاور آن گهگاهی تابع حاکم آن بود، اما «منطقه بومی قبایل **افغان**» در داخل این محدوده قرار دارد. **کابل و قندهار دو ولایت عمده آن است که به نواحی زیادی تقسیم شده...**

منطقه «**افغانستان اصلی**» (Afghanistan Proper) که توسط بومیان آن به نام **پشتونخواه** نامیده شده، در مجاورت شهرک پشاور قرار دارد. ناحیه هشتنگر در مرکز **افغانستان** قرار دارد و در اوایل عصر اسلامی به نام **روه** نامیده می‌شد که از آن نام **روهیله** اشتقاق شده است... ننگرها نام یک منطقه گسترده آبیاری شونده توسط ۹ جویبار کوهی است که به دریای جلال آباد می‌ریزند. منطقه ننگرها غیرمنظم و ناهموار است، با آنکه کوه‌های بسیار بلند ندارد. درازای آن حدود ۹۰ میل از شرق به غرب، از بلیکوت تا سرخاب است. پهنای آن از کگه یا کجه تا دریای لغمان حدود ۳۰ میل است. باشندگان آن عمدتاً **افغان**ها و تاجیک‌ها اند. مرکز باستانی این منطقه آدینه پور بود، اما چون صعب العبور و دور از دریای اصلی بود، شهرک جلال آباد در شاهراه بزرگ – از قندهار به پشاور – بنیاد نهاده شد.

افغانهای باشنده ننگرها عمدتاً مربوط قبایل مهمند، خوگیانی و ورگزی اند. از جمله این‌ها، قبیله مهمند که دارای دو شاخه ترکیزی و بلزی است، پرنفوس و قوی است. این منطقه حالا در نقشه‌ها به نام کامه و لمغانات نشان داده شده و شامل شهرک‌های آدینه پور، سرخاب و

جلال آباد است. واژه تاجیک در زبان مغولی به معنای دهقان بود؛ اما توسط مغولان بصورت عام به بومیان پارس اطلاق می‌شد، کسانی که دارای منشای عربی و مغولی نباشند. نژاد **افغان**‌ها در هندوستان بصورت عام به نام **پتان**‌ها یاد می‌شود که ریشه آن چندان معلوم نیست. قبایل موجود **افغان** بسیار زیاد است، اما عمده ترین آنها لودی، لوهانی، سور، سروانی، یوسفزی، بنگش، دلازی، ختی، یزین، خیل و بلوچی است. **افغان**‌ها از نگاه بهترین مورخان پارسی کسانی اند که منشای یهودی دارند و سُر و یلیام جونز زبان آن‌ها را لهجه‌ی از کلدایی کتاب مقدس دانسته است.

باشندگان **افغانستان** الفبای نوشتاری خاصی ندارند، اما زبان آن‌ها از اقوام اطراف آن‌ها متمایز است. **افغان**‌ها در برخی تاریخ‌های آسیا به عنوان تاتارها گفته شده‌اند، اما آن‌ها از نگاه شخصی و رفتار یا لهجه هیچ شباهتی با این مردم ندارند. آن‌ها یک نژاد مقاوم و تنومند اند و به دلیل اعتیاد به جنگاوری غارتگرانه، نگاه اهانت آمیز محکم به مشاغل زندگی مدنی دارند. نان گندم و جو، شیر، مسکه و پنیر غذای معمولی آن‌ها است. **افغان**‌ها را در سراسر هندوستان با بدترین صفات می‌شناسند و آن‌ها را به عنوان وحشی، خون آشام و خیانتکار مردود می‌دانند؛ اما چون یک نژاد شجاع و سرسخت اند، مورد توجه قدرت‌های بومی قرار دارند تا از آن‌ها به عنوان سرباز/اجیر استفاده کنند... در شهرها و شهرک‌های **افغانستان** عمدتاً هندوان و مسلمانان سنی پنجابی زندگی دارند که توسط شهزادگان پیشین هندوستان ساکن ساخته شدند تا تجارت و مدنیت را ترویج نمایند؛ شمار زیادی دارای منشای پارسی و تاتاری نیز در بخش‌های مختلف این منطقه پراکنده اند: اولی‌ها بنام پارسیوان‌ها و دیگران مغول‌ها نامیده می‌شوند، اما هر دو زبان پارسی دارند. **افغان**‌ها دین اسلام را از فاتحان تاتاری خویش آموختند و مانند آن‌ها سنی اند، اما به هیچ وجه در رعایت مراسم مذهبی خود محکم نیستند و منطقه آن‌ها مهد شمار زیاد مرتدان بود که با شمشیر گسترش یافتند. ماهیت حاکمیت آن‌ها استبدادی است، اما وقتی توسط برخی قدرت‌های فوق‌العاده یا شهزادگان حاکم مقید نباشند، به جوامع پراکنده تقسیم شده و مشابه حکومت فیودالی اند.

برخی مناطق **افغانستان** در سده نهم توسط خانان سامانی بخارا تسخیر و شامل قلمرو تاتاری خراسان گردید و یکی از روسای تابع آنها به عنوان حاکم غزنی تعیین شد؛ اما به نظر نمی‌رسد که بخش‌های شمالی آن تا سلطنت محمود، شهزاده دوم غزنویان مطیع شده باشد که تسخیر **افغانستان** را تکمیل کرد. هیچ گزارش اساسی از منطقه **افغان**‌ها تا سال ۹۹۷ وجود ندارد، تا این که سبکتگین یکی از روسای تاتاری خراسان که تابع منصور سامانی (خان بزرگ بخارا) بود، حاکم منطقه شد، از وابستگی خود دست کشید، فتوحات خود را تا **افغانستان** گسترش داد و غزنی را پایتخت خود ساخت. سلطنت غزنوی‌ها توسط محمود پسر سبکتگین گسترش یافت و شامل بخش زیادی از پارس و هندوستان شد. این سلطنت حدود ۲۰۷ سال شگوفان بود تا اینکه در ۱۱۵۹ توسط محمود غوری **افغان** سقوط کرد. این شهزاده ملکیت‌های خود در غرب اندوس را در اختیار غلام مطلوب خود بنام ایلدوز گذاشت که به زودی توسط شهزاده پارسی خوارزم سقوط داده شد و جانشین او جلال الدین توسط چنگیزخان اخراج گردید.

از این زمان تا تهاجم تیمورلنگ تاریخ **افغان**‌ها در پرده تاریکی قرار دارد. در ۱۵۶۱ فرشته می‌گوید که محمود یک شاه **پتان** مغول‌ها را از غزنی بیرون کرد و امپراتوری هندوستان را ضم خود ساخت. این ممکن است تا وقتی تهاجم تیمور در ۱۳۹۸ باشد، وقتی که بخش شمالی **افغانستان** یک ولایت مغول شد. پس از مرگ تیمور، وقتی امپراتوری مغول در سمرقند فروپاشید، می‌توان فرض کرد که توسط روسای بومی تا ۱۵۰۶ اداره شده باشند، وقتی که امپراتور بابر کابل و غزنی را گرفت و قندهار تا مرگ اورنگزیب در منازعه قرار داشت (او در ۱۶۷۸ **افغان**‌ها را محاصره کرد) که پس از آن اطاعت اسمی وجود داشت. در حوالی ۱۷۲۰ **افغان**‌ها زیر قیادت روسای بومی خود پارس را اشغال کردند؛ اما در ۱۷۳۷ توسط نادرشاه اخراج و قلمرو خودشان اشغال گردید. نادر پس از تسخیر دهلی در ۱۷۳۹ **افغانستان** را ضمیمه امپراتوری پارس ساخت. هنگام قتل آن امپراتور در ۱۷۴۷ احمد شاه ابدالی قلمرو **افغان**‌ها را اشغال کرد و پس از لشکرکشی‌های طولانی و دشوار در ۱۷۷۳ درگذشت. او با یک پیروزی قاطع و خونین در ۱۷۶۱ از پیشرفت مهاراته‌ها جلوگیری کرد که اخراج کامل

شهزادگان مسلمان در هندوستان را تهدید می‌کرد. تیمورشاه جانشین او شد و در اوایل سلطنت خود مجبور شد لاهور را در اختیار سیک‌ها رها سازد. او در شرق اندوس هنوز ولایت کشمیر تا ناحیه اتک و بخش‌های ملتان را در اختیار داشت و از امیران سند خراج می‌گرفت. او همچنان بخش‌های زیاد خراسان به شمول هرات تا مجاورت نیشاپور... را در اختیار داشت. تیمورشاه پس از ۱۹ سال سلطنت در ۱۷۹۲ درگذشت و ۱۹ پسر برجای گذاشت. او برای همایون پسر بزرگش حاکمیت هرات و قندهار و برای زمان شاه کابل و باقی قلمروهای **افغان** تا کشمیر و ملتان را داد. پس از آن همایون توسط زمان شاه عزل و نابینا شد و زمان شاه در ۱۷۹۶ با یک نیروی ۲۳ هزار سوار تا لاهور پیشروی کرد که باعث هشار بزرگی در هندوستان گردید و عقب‌نشینی کرد. زمان شاه در ۱۸۰۲ توسط برادرش محمود شاه عزل و نابینا شد که اندکی بعد توسط شجاع الملک اخراج گردید. او در ۱۸۰۹ شورش نمود، ارتش شجاع الملک در ناراحتی قرار داشت و اکثر روسایش او را ترک کردند. محمد خان حاکم کشمیر با استفاده از این فرصت در ۱۸۰۹ پرچم استقلال در ولایت خود را برافراشت و اطاعت نواحی دیگر که تشکیل دهنده امپراتوری **افغان** بود، چیزی جز اسمی نمانده است (فوستر، لیدن، ثبت یازدهم، جونز، وانیستارت و غیره)

ص ۱۹۵

کابل یک ولایت بزرگ **افغانستان** است که در بین ۳۳ و ۳۵ درجه عرض‌البلد شمالی قرار دارد. کابل در شمال به کتور یا کافرستان؛ در جنوب به قندهار و بلوچستان؛ در شرق به رود اندوس و در غرب به کوه‌های هندوکوه و ولایت بامیان محدود است... ابوالفضل این ولایت را در ۱۵۸۲ چنین وصف کرده است: سرکار کابل در اقلیم‌های سوم و چهارم واقع است. درازای آن از اتک بنارس بر ساحل سند است تا هندوکوه ۱۵۰ کاس است؛ پهنای آن از قره باغ قندهار تا چغانسرا ۱۰۰ کاس است. در شرق آن هندوستان، در شمال غرب آن کوه و غور واقع است؛ در شمال آن اندراب بدخشان و هندوکوه و در جنوب آن فرمال و نغر است...

ص ۲۲۹

قندهار ولایتی در **افغانستان** است که در بین ۳۱ و ۳۴ درجه عرض البلد شمالی قرار دارد. در شمال آن ولایت بلخ در تاتار کوچک؛ در جنوب آن بلوچستان؛ در شرق آن رود سند و بلوچستان و در غرب آن سجستان پارس قرار دارد. با آنچه گفتیم، مرزهای موجود آن کاملاً نامشخص است و در ۱۵۸۲ توسط ابوالفضل این گونه توضیح شده است: «سرکار قندهار در اقلیم سوم قرار دارد. درازای آن از قلات بنجاره تا غور و غرجستان ۳۰۰ کاس/کروه و پهنای آن از سند تا فراه ۲۶۰ کاس است. در شرق آن سند، در شمال آن غور و غرجستان، در جنوب آن سیوی، در غرب آن فراه و در شمال شرق آن کابل/غزنین قرار دارد».

ص ۳۷۲

غزنی یک ناحیه ولایت کابل بوده و در بین ۳۳ و ۳۴ درجه عرض البلد شمالی قرار دارد... این ناحیه مانند سایر مناطق **افغانستان** بسیار کم جمعیت است. شهرک‌های مهم غزنی عبارت از قره باغ و گردیز است. غزنی یک شهر مشهور در ولایت کابل، روزگاری پایتخت امپراتوری قدرتمندی بود...

ص ۶۶۲

پشاور یک شهرک و ناحیه **افغانی** در ولایت کابل است که در جنوب کامه یا دریای کابل و به فاصله ۴۰ میل از اندوس قرار دارد...

۳۰۴. تاریخ پارس/ایران، جان ملکوم، ۱۸۱۵ (تهران، ۱۳۸۳)

ص ۳۴۰ [متن پارسی. ترجمه پارسی این اثر نواقص جدی دارد، متن با پاورقی یکجا شده، برخی مطالب حذف و برخی نیز اضافه شده است]

در باب اصل و نسب **افغان**: مورخان در نسبت این طایفه که در کوهستان مابین خراسان و رود اتک/اندوس مقام دارند، اختلاف کرده‌اند [متن انگلیسی (ج ۱ ص ۵۹۶): منشای قبایل **افغان** که در نواحی کوه‌های میان خراسان و اندوس ساکن اند، توسط مورخان مختلف به گونه‌های متفاوت ردیابی شده است]. بعضی برآنند که **افغانان** نسبت خود را به دو طایفه

می‌رسانند. برخی خود را از نسل قبطیان مصر و بعضی از اسباط بنی اسرائیل می‌شمارند. در یکی از تواریخ **افغان** مسطور است که چون بخت نصر بسیاری از بنی اسرائیل را به قتل رسانید، بقیه را به کوهستان غور فرستاد. در آنجا جمعیت ایشان زیاد شده، آن صفحات را به تصرف درآوردند و همیشه مابین ایشان و یهود عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود. چون یهودان اعراب دین اسلام اختیار کردند خالد نام یکی از ایشان کاغذی به **افغانان** فرستاده، ایشان را بدان دین دعوت کرد. بنا براین جمعی از امرای **افغان** به عربستان رفتند. یکی از اعظم ایشان قیس نام داشت و به ۴۷ واسطه نسب خود را به اسباط و به ۵۵ واسطه به ابراهیم می‌رساند. خالد ایشان را به حضور پیغمبر برد.

پیغمبر ایشان را مشمول عنایات ساخت و قیس را از میان شان به عواطف خاص امتیاز بخشید و او را به عبدالرشید نام نهاد و لقب ملک به وی ارزانی داشت و فرمود که این لقب شایسته اوست. زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است و ایشان بعد از قبول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار جلادت در آن واقعه به ظهور رسانیدند. بعد از آن قیس به ملک خود مراجعت کرد و پیغمبر در حق وی دعای خیر فرمود و چند نفر از اهل مدینه را مصحوب وی گردانید تا در رواج دین حنیف و اجرای مراسم شریعت در کوهستان غور او را معاونت نمایند و قیس در آن امر چندان مساعی جمیله مبذول داشت که قبل از فوت او که در سال ۴۰ هجری واقع شد، جمیع رعایای او به دین اسلام درآمده بودند. ۸۷ سال عمر کرد و سه پسر از وی مانده و تا هنوز نام وی به نیکی مذکور می‌شود و امرای **افغان** کوشش می‌کنند که نسب خود را به وی رسانند. اگرچه اغلب مورخان اسلام نسب این طایفه را به سلاطین بنی اسرائیل می‌رسانند و شجره نسبی نیز که در دست مولف این اوراق افتاد نیز بر این معنی دلالت می‌کرد چون مشابهتی مابین لسان عبری و زبان **پشتو** نیست و همچنین اثری در آن ملک که دلالت جزئی بر این مطلب داشته باشد، هم یافت نشده است، نمی‌توان به مجرد تقریر چیزی مجهول حکم به صحت این مطلب نمود. فقط به چیزی که اندک استدلالی در این باب می‌توان کرد این است که این طایفه از همه جهت با مردم ایران و اتراک تاتار و اهالی هندوستان

امتیاز و اختلاف کلی دارند. پس باید اصل شان از طایفه دیگر باشد.

در باب تسمیه **افغان** بعضی گویند که از همین معنی که در پارسی مستعمل است گرفته شده است و گویند که چون بخت نصر ایشان را از مساکن مالوف خود اخراج کرد، ایشان ناله و **افغان** می‌کردند و بدین سبب این نام یافتند. بعضی دیگر برانند که **افغان** نبیره طالوت است که حضرت سلیمان در بنای هیکل یعنی مسجدی که منسوب به اوست، مامور ساخت. علی ای تقدیر در اینکه این طایفه از اوایل ظهور اسلام بدین دین درآمده‌اند، مجال شک نیست و از وقتی که تاریخ ایشان بر نهجی که بتوان اعتماد کرد در دست است، بسیار کم تغییر به حال شان راه یافته است. همیشه مردم وحشی و امرای خود سر بوده و از این سبب هرگز اتفاق نکرده‌اند و اگر پادشاهی زبردست مانند محمود و چنگیز و تیمور بر ایشان مقاومت نتوانستند نمود و ممالک ایشان سال‌های دراز مابین سلاطین هندوستان و ایران منقسم بود، لکن با این حال متابعت ایشان هرگز خالی از خطر نبوده است و هر وقت فرصتی یافته اند، فتنه کرده‌اند. چنانچه وقتی بر غزنین مسلط شدند و طایفه‌ی از ایشان در دهلی سلطنت کرده‌اند. چون شاه عباس بزرگ [۱۵۸۸ - ۱۶۲۹] قندهار را تسخیر کرد [۱۶۲۲]، طوایف غلیزایی و ابدالی در قید اطاعت درآمدند و چون حاکمی که بر ایشان معین کرده بودند ظلم و تعدی بسیار می‌کرد؛ ایشان مجبور شده، دو برادر از طایفه ابدالی سدو و احمد را به شکایت به دربار شاه عباس گسیل کردند. فصاحت و نکاوت سدو در نظر پادشاه واقعی تمام یافت. شاه عباس در استرضای خاطر او کوشیده، حاکم مزبور را معزول و وی را جای وی منصوب ساخته، فرمانی به وی داد و او را ریش سفید **افغانان** مقرر نمود. در ایام حکومت وی مردم چنان راضی و شاکر بودند که حکومت را حق خانواده او دانستند و نسل او بعد از آن به سدوزایی یعنی نسل سدو اشتهار یافت و به مرور ایام احترام خلائق در حق این خانواده چنان ازدیاد یافت که کشتن سدوزایی را کافر می‌دانستند و اگر احیانا کسی بر سدوزایی شمشیر می‌کشید او را از میان قبیله بیرون می‌نمودند و اگر سدوزایی کسی را می‌کشت، انتقام کشیدن از وی را روا نمی‌دانستند.

میرزا سید محمد اصفهانی که در این اواخر از سند به سفارت نزد گورنر جنرال هندوستان رفت، رساله‌ی نوشته است؛ در آن رساله مذکور است که «در زمان سلاطین صفویه حکام بر **افغانان** ظلم می‌کردند تا اینکه مردم به جان آمده، چند نفر به دربار ایران فرستاده، درخواست کردند که حاکم ایشان را معزول سازند. اولیای دولت مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشته، دو نفر از طایفه ابدالی را ریش سفید و کدخدای ایشان مقرر نموده، فرمان به حکومت آن دو نفر صادر کردند. یکی از آن دو نفر سدو نام داشت، از قبیله بامیزی و احمد شاه که سر سلسله پادشاهان کابل است، از نسل اوست و دیگری را احمد نام بود از قبیله بارکزیایی و امرای **افغان** مثل سرفراز خان و فتح خان نسب به او می‌رسانند. **افغانان** از این معنی راضی و شاکر شدند و به مرور دهور بنیان احترام این دو خانواده در دل‌ها ثبات یافت، اعقاب سدو مرتبه ریاست و بر احفاد احمد درجه امارت مقرر شد و ترقی این دو نفر در عهد شاه عباس بزرگ بود».

طایفه ابدالی را در این زمان درانی گویند. احمد شاه اول این لقب را به سبب خوابی که درویشی دیده بود، بر خویش نهاد و بعد از آن بر طایفه خود اطلاق کرد. در تاریخ غلیزایی آنچه در دست است، اینستکه در زمان محمود غزنوی وقتی جرات کرده، بعضی از ائقال و احوال وی را غارت کردند و بدین سبب بیشتر این طایفه از تیغ بیدریغ آن پادشاه از پای درآمدند. بعد از آن زکری از ایشان در ایام سلطنت تیمور می‌شود و چنین می‌نماید که در آن زمان خالی از قوتی نبوده‌اند. اما در وقتیکه شاه سلطان حسین بر تخت ایران جلوس کرد، از جمیع طوایف صفحات مغرب **افغانستان** [متن انگلیسی: **افغان**] قوی‌تر بودند و در چادرها می‌زیستند و بیلاق و قشلاق شان در حوالی قندهار بود.

بعد از تمهید این مقدمه به تفصیل اسباب فتنه که در ایران بر پا کردند، شروع می‌شود. از آن جمله این است که طایفه غلیزایی که در اطراف و جوانب قندهار سکونت داشتند، مکرر آثار بغی و طغیان به ظهور می‌رسانیدند و اولیای دولت ایران نمی‌دانستند که در اطفای نایره ایشان چه حیلت اندیشند، تا بالاخره مصلحت در این دیدند که گرگین خان والی گرجستان را به جهت

دفع فساد ایشان به حکومت قندهار مامور سازند. گرگین خان از شجاعترین و مدبرترین امرای ایران بود. وقتی در گرجستان یاغی شده، دم از استقلال زد و چون مقهور شد، دین عیسوی را بدل به اسلام کرده، سلطان حسین از گناه او عفو کرد و در این اوقات او را به حکومت قندهار مامور ساخته، اسبابی که برای فرو نشاندن شراره فتنه لازم بود، به جهت وی فراهم آورده، او را بدان صوب فرستادند. و چون گمانی به مداخله پادشاه دهلی می‌رفت، ۲۰ هزار لشکر ایرانی و جمعی از مردان کار دیده گرجستان نیز همراه وی نمودند که اگر از خارج نیز دشمنی روی آورد، به دفع وی توانند پرداخت. به مجرد خبر حرکت وی، آنها از آسیاب افتاد. گردن کشان سر به گریبان فرو بردند و سر فرازان پای در دامن کشیدند. و چون لشکر ایران به حوالی قندهار رسید، اهالی آن دیار از در اطاعت و انقیاد پیش آمدند. اما گرگین خان به این کفایت نکرد. کمینه‌کشی پیش خویش ساخت و قوام ریاست را در دوام سیاست شناخت. لشکر را فرمان داد تا دست تعدی بر اموال و دمائی و نوامیس خلق گشادند...

هر کجا عزیزی بود، ذلیل گشت و هر جا امیری بود اسیر. تا بالاخره خلق از تطاول او به جان آمده، در پنهانی سفرا به دربار ایران گسیل کردند و شرح مصایب خویش را عرضه داشت نمودند؛ اما کسی به حضور پادشاه راه نمی‌یافت، تا اینکه از کوشش های زیاد، یکدفعه عریضه ایشان به نظر پادشاه ایران رسید. دوستان گرگین خان گفتند که این عرضه‌داشت یاغیان است و شایسته اعتنا نیست، لهذا جوابی سخت از سده سلطنت صادر شده، سفرا مایوس به دربار خود مراجعت نمودند و صورت واقعه را با یاران در میان نهادند. گرگین خان که از جمیع وقایع مزبوره استحضار داشت، پی فرصت می‌گشت تا در صدد انتقام برآید. از جمله امرای مقتدر طایفه غلیزایی که نام خود را در عریضه ثبت کرده بودند، میرویس بود که جلالت نسب با مکانت حسب جمع داشت. از روی نسب، امیر قبیله بزرگ و به علاوه کلانتری قندهار که منصبی جلیل بود داشت و در انظار و قلوب خلائق به جهت حسن رفتار و نیکی گفتار و ملایمت طبع و جودت خاطر وی را وقعی تمام و رسوخی مالاکلام بود. گرگین خان او را مصدر فساد و منشای فتنه دانسته و بهانه جزئی یافته، حکم به حبس او داده و او را

مقیدا به اصفهان فرستاد و مکتوبی نیز به اولیای دولت نوشت که آرامی قندهار موقوف به حبس این مرد است. لکن او باید رجال دولت ایران را بهتر از این شناخته باشد. چون میرویس به اصفهان رسید، چندی طول نکشید که از اوضاع در خانه ایران و ضعف عقل سلطان و نفاق امرا و اعیان به خوبی مستحضر شده، به حيله با دشمنان گرگین خان در ساخته، تا فرصتی خاطر خواه یافته، خاطر خود را به نظر پادشاه رسانید و به تفصیل مطالب خود و بد رفتاری های گرگین خان معروض داشت...

لاکن چون دید که به تعجیل و شتاب زدگی کار پیش نمی‌رود، به عزم زیارت مکه رخصت طلبید و در مکه فتاوی از علمای سنت گرفت که محاربه با شیعه و قلع و قمع این طایفه موافق قانون شرع شریف و مطابق احکام ملت حنیف است. چون از مکه معاودت نمود، واقعه غریب اتفاق افتاد که میرویس به آن واسطه کارهای خود را صورت داد و آن این است که شخصی مجهول النسب و مجعول الحسب از ارامنه که از بعضی السنه اهل اسلام استحضار داشت و در ممالک عثمانی بعضی خدمات از وی نسبت به دولت روس به ظهور رسیده بود، به ازای آن خدمات از امپراتور استدعا کرد که او را به سفارت ایران مامور سازد. مسئول وی به اجابت مقرون گشت... چون نزدیک به ایران رسید، مشهور ساخت که او از نسل پادشاهان ارامنیه است. این خبر و جمعیت تبعه و عهده سفارت دولت روس بهانه خوبی به جهت ترسانیدن رجال دولت ایران به دست میرویس داد. هر جا نشستی به تعریض گفتی که نصارا خیال دارند که ارمنیه و گرجستان را بگیرند و در ضمن رساندی که گرگین خان مصدر این امر است...

نتیجه این شد که منصب سابق میرویس را به او داده، او را به قندهار فرستادند، به خیال اینکه اگر گرگین خان طغیانی کند، میرویس بنا بر عداوت قدیم سد راه خواهد شد. گرگین خان از این صورت در غضب رفته، در صدد انتقام برآمد. میرویس را دختری بود که آوازه حسن و شمایل وی در افواه افتاده بود. گرگین خان بهانه‌ی به جهت ذلیل کردن دشمن یافته، پیغام کرد که دختر را به سرای وی فرستد و چون پیغام به طور تحکم بود، میرویس روسای قبایل را

جمع کرده، صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد... میرویس دختری نیکو منظر که در خانه پرورش یافته بود به نام دختر خود به گرگین خان فرستاد. گرگین خان فریب خورده، چنان دانست که میرویس سر انقیاد دارد، لهذا از آن ببعد اقصی‌الغایت به مراعات خاطر وی پرداخت. میرویس نیز چنین وانمود کرد که صدمات پیش را فراموش کرده و اظهار عقیدت و دولت‌خواهی را به جایی رسانید که گرگین خان را بر وی کمال اعتماد حاصل شد. تا روزی میرویس او را به یکی از باغ‌های بیرون شهر دعوت کرد و گرگین نیز بدون خیال اجابت نمود. حاصل اینکه حاکم و جمیع تبعه او در آن ضیافت به قتل رسیدند...

ص ۴۷۱ ج ۱ (متن انگلیسی)

یک گزارش ویژه این لشکرکشی (۹۹/۱۳۹۸) صرف جزئیات قتل‌های وحشتناک خواهد بود. جنرال‌های او پیش از حرکت او منطقه **افغان**‌ها و بخش بزرگ ملتان را تاراج کرده بود. تیمور تا دهلی پیش رفت و پس از محاصره کوتاهی آن شهر را اشغال کرد. روح ظالمانه این اشغالگری‌ها ممکن است از تعداد اسیران هندی قضاوت شود. ارتش تاتار بیش از ۱۰۰ هزار هندی را پیش از رسیدن به دهلی اسیر گرفته بود و وقتی محاصره شهر پایان یافت، رهبران آن‌ها تصور کردند که شاید از تعداد اسیران عملیات خجالت زده شوند. لذا فرمان کشتار آن‌ها صادر شد و انتقام وحشتناکی به مقابل کسانی که فرار کند صورت گرفت. اعتقاد بر این است که هیچ یک از آن‌ها از مرگ فرار نتوانستند.

ص ۶۰۰

آرامشی را که سیاست لیبرال عباس برقرار کرده بود، مدت کوتاهی دوام کرد و جانشینان او در مورد اشغال **افغانستان** درگیر منازعات و جنگ‌های دایمی با حاکمان هند شدند. قبایل خشن و گستاخ آن منطقه کوهستانی با آنکه سنی بودند، گفته می‌شود که اطاعت در برابر شاهان شیعه پارس را نسبت به وابستگی به دربار مغرور و مجلل دهلی ترجیح می‌دادند. دلیل این ترجیح (اگر وجود داشت) باید سستی نسبی و نوسانی پارسیان بوده باشد. اما واقعیت این است

که قبایل **افغان** در کل توانستند با ایجاد تعادل در بین دو دولت قدرتمند، میزان قابل توجهی از استقلال را حفظ کنند.

ص ۱۰۸ ج ۲

صبح قتل نادر باعث ایجاد بزرگترین صحنه گجی بود. احمد خان یک رئیس قبیله ابدالی **افغان** به کمک قطعات اوزبک بالای سربازان پارسی حمله کرد، اما عقب زده شد. او ارتش را ترک کرد و با راهپیمایی‌های سریع خود را به قندهار رساند. او نه تنها آن شهر را در اختیار گرفت، بلکه کاروان بزرگ خزانه را در اختیار گرفت که از سند و کابل به قرارگان پارسیان در حرکت بود... او فوراً پس از مرگ نادر خود را شاه **افغان** ها اعلام کرد و شهر هرات را به سایر فتوحات خود اضافه نمود... و در تلاش آن بود تا بر تمام پارس حاکم شود، اما چشم انداز آن امیدوارکننده نبود...

ص ۱۱۳

احمد خان پیش از ترک خراسان، سران عمده را جمع و پیشنهاد کرد که ولایت زادگاه نادر باید از پارس جدا شده و به قلمرو نوه نگون بخت او تبدیل شود؛ آن‌ها همه موافقت نموده و وعده ادامه بیعت دادند... احمد ضامن استقلال خراسان شد و در نتیجه، پس از آن سد محکمی برای محافظت از سلطه او در برابر جاه‌طلبی هر حاکمی خواهد شد که موفق به کسب تاج و تخت پارس شود.

ص ۲۱۵

سلطنت پارس در شرق محدود به ولایت بزرگ خراسان است [عراق در غرب و قندهار و کابل در شرق آن است. این ولایت در شمال تا سواحل آمو امتداد دارد و در جنوب آن جلگه خشک سیستان قرار دارد]... مشهد پایتخت خراسان برای چند سال مسکن دربار نادرشاه بود و این همان چیزی بود که جانشینانش آن را از ویرانی قلمرو او نجات دادند (نقشه ۱۵ ب دیده شود).

ص ۲۳۵

صعود احمد شاه ابدالی بر سلطنت کابل و قندهار قبالا ذکر شد... این شهزاده بصورت دوامدار در جنگ‌های خارجی بود. او در واقعیت وسایل دیگری برای اعاشه ارتش خود و نگهداری اتباع شورشی خود نداشت... تیمورشاه پس از مرگ او پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد... او سربازان زیاد جز محافظان شخصی نداشت که عمدتاً مربوط به قبایل **افغان** نبودند... چندین ولایات جنوبی سلطنت **افغان** وابستگی خود به شاه کابل را پایان دادند... ولایات سیستان، بلوچستان و مکران پس از مرگ احمدشاه فقط اطاعت اسمی داشتند... شاهان کابل هنوز بخشی کوچکی از خراسان را در اختیار دارند...



نقشه ۱۵ ج. ممالک میان اندوس، آمو و فرات (برای سرتیب جان ملکوم)، ۱۸۱۳

ص ۲۹۲

آغا محمد خان نماینده‌ی نزد زمان شاه، شاه کابل فرستاد [محمد حسین قراگوزلو نماینده به دربار شاه کابل بود] تا به آن شهزاده انگیزه حمله بر خراسان را توضیح دهد و برایش اتحاد نیروها برای حمله بر بخارا را پیشنهاد کند. اگر حوادث آن زمان را براساس مورخان پارسی باور کنیم، شاه **افغان** به این اتحاد موافقه کرد...

ص ۲۹۸

[من ۴ سال پس از آن در ۱۸۰۰ در اولین ماموریت خود به پارس رفتم و هنگام اقامت در پایتخت با حاجی ابراهیم زندگی کردم و...]

ص ۴۱۶

آن‌ها می‌گفتند که تاریخ بایزید بنیانگذار فرقه صوفیه روشناییه اساسا با حسین صباح تفاوتی نداشت [گفته می‌شود که حسین صباح به فرقه صوفی باطنیه تعلق داشت]: و بایزید در میان کوه‌های **افغانستان** یک قدرت موقتی از شخصیت روحانی خود ایجاد کرد که او و جانشینانش را قادر ساخت تا آرامش امپراتوری دهلی را برهم بزنند که در زمان اکبر مشهور به اوج قدرت خود رسیده بود.

ص ۶۰۵

قبایل سرگردان پارس با شهرها و قصبه‌های اصلی آن کشور ارتباط دائمی دارند. آن‌ها عموماً تجارت کوچکی در زمینه اسپ و گوسفندی که پرورش می‌دهند و فرش‌های که بانوانشان می‌بافند، انجام می‌دهند. در بدل، غلات، پارچه، پول و اقلام سخت افزار دریافت می‌کنند. بخش غیرجنگجوی جمعیت پارس را تاجیک می‌گویند که قبلاً توضیح داده شده است (ج ۱ ص ۱۲۵ یک واژه تاتاری که به روستاییان و شهروندان غیرنظامی اطلاق می‌شود) که به معنای شخصی دارای شغل مدنی است. اما این طبقه محدود به شهرها نیست. آن‌ها اغلب به قبایل سرگردان وابسته اند که در مزرعه‌های شان کار کنند و از گله‌های شان نگهداری نمایند. با این حال، قبایل پارس اکنون اتباع زیادی با این توصیف ندارند. آن‌ها با افزایش قدرت دولت

کاهش می‌یابند و می‌توانند آن‌ها را از وابستگی به آقایان خشن شان نجات دهند. قابل توجه است که همه تاجیک‌های **افغانستان** و بخشی از تاتار به زبان پارسی صحبت می‌کنند و این واقعیت در حالیکه ما را به تعیین حدود باستانی امپراتوری کمک می‌کند، حدس قبلی را نیز تقویه می‌کند که اگرچه این کشورها در دوره‌های مختلف توسط قبایل جنگجو اشغال شده‌اند، آن نژادهای بومی که مشاغل زندگی مدنی را دنبال می‌کردند، در میان انقلاب‌های که در کشورهای آن‌ها رخ داده و در معرض آن قرار داشتند، بدون تغییر باقی مانده اند.

۳۰۵. گزارش سلطنت کابل و متعلقات آن در پارس، تاتار و هند الفستون، ۱۸۱۵ (ترجمه

فکرت: افغانان، تهران، ۱۳۷۱)

ص ۹۸ [متن انگلیسی، ص ۸۴]

بر طبق نام‌گذاری آخرین نقشه‌های ما (۱۸۰۱) سلطنت کابل این سرزمین‌ها را در بر می‌گیرد: **افغانستان** و سیستان، بخشی از خراسان و مکران؛ بلخ با ترکستان [تخارستان] و کیلان، کتور، کابل، قندهار، سند، کشمیر، بخشی از لاهور و بخش بزرگتر ملتان (نقشه ۱۶ و تصویر ۷ دیده شوند)...

میزان جمعیت ملیت‌های مختلف ساکن در قلمرو سلطنت کابل [۱۴ میلیون]:

افغانان	۴.۳ میلیون
بلوچان	۱.۰ میلیون
تاتار	۱.۲ میلیون
پارسیوانان (بشمول تاجیکان)	۱.۵ میلیون
هندیان (کشمیریان، جت‌ها و دیگران)	۵.۷ میلیون
قبایل متفرقه	۰.۳ میلیون

ص ۱۰۴ [متن انگلیسی، ص ۹۲]

حال می‌توانم حدود پیچیده کشور **افغانان** را تعیین کنم: از شمال به هندوکش و سلسله پاروپامیز؛

از شرق به سند - تا نزدیک کوه‌ها... صحرای کرانه راست سند در جنوب آن مسکن بلوچان و سلسله کوه سلیمان با شاخه‌های آن و سرزمین‌های دامنه آن متعلق به **افغانان** است؛ از جنوب به تپه‌های یاد شده که سیوستان را در شمال محدود می‌سازد. سرزمین **افغانان** که پیوسته به شمال این کوه‌هاست، نخست به جانب غرب چندان امتداد نمی‌یابد که به سطح مرتفع کلات برسد؛ پس به شمال امتداد می‌یابد تا به بیابانی می‌رسد که مرز شمال غربی آن است.

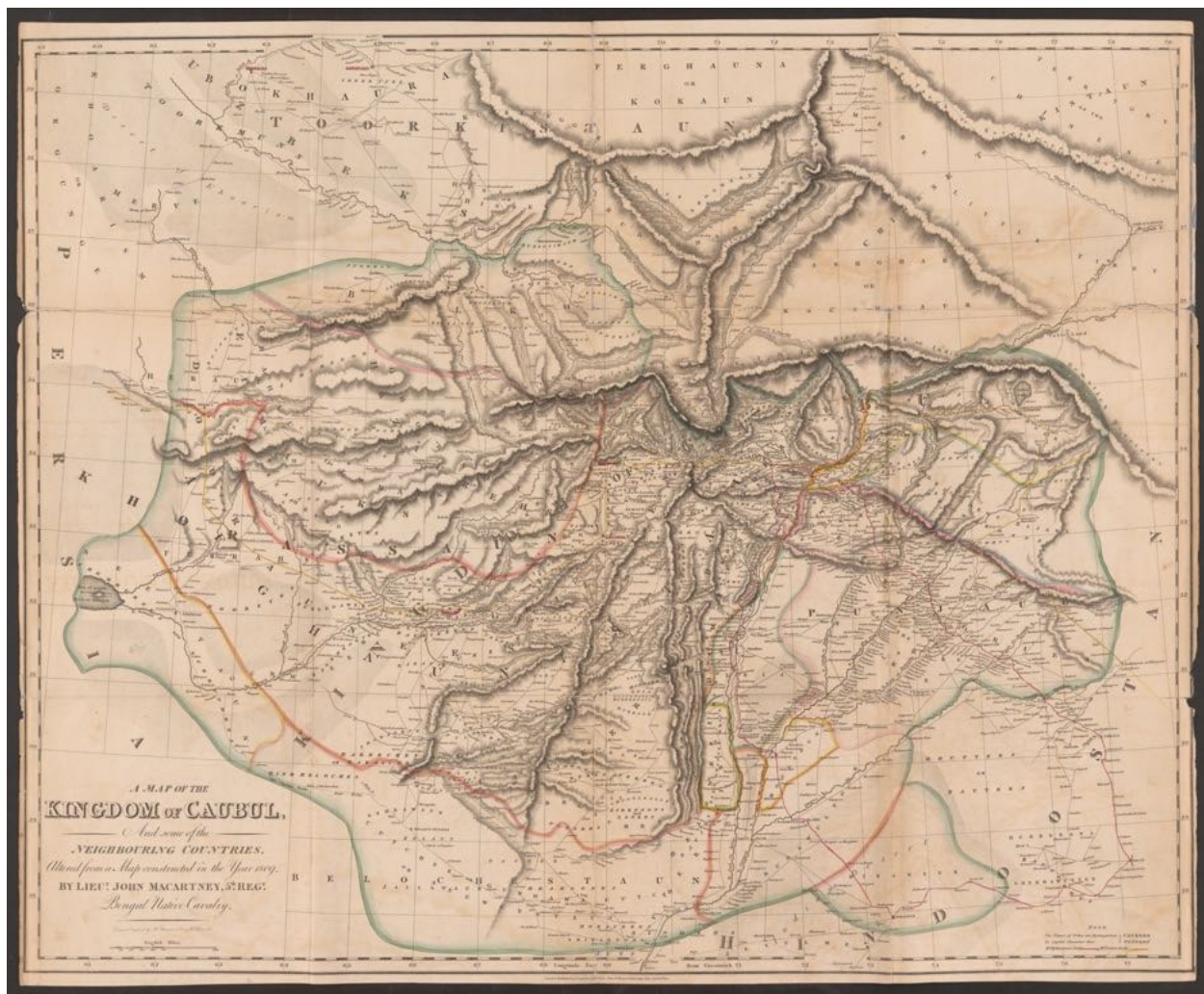


نقشه ۱۶ الف. کابل (در مقیاس کوچک) در رابطه با ممالک همجوار، ۱۸۱۵

ص ۱۰۵ (متن انگلیسی، ص ۹۲)

افغانان نام عمومی برای کشورشان ندارند؛ اما «**افغانستان**» که محتملا نخست در ایران

[پارس] به کار برده شده؛ مکرر در کتابها آمده است و اگر به کار رود برای مردم آن سرزمین ناآشنا نیست. بنا بر این من این نام را برای کشوری به کار خواهم برد که هم‌اکنون حدود آن را شرح داده‌ام. بیشتر بخش‌های سرزمین **افغان** تا غرب خط متوازی مقر... در استان مهم و بزرگ خراسان داخل است و بخش باقیمانده خراسان (که مرزهای آن را به احتمال می‌توان توسط آمو، بیابانی که آمو در آن روان است، دشت نمکزار و دریای خزر/کسپین تعیین کرد) در پارس است. گویند کرمان هم روزگاری در خراسان داخل بوده است؛ چنانکه سیوستان هنوز هم مکرر داخل خراسان شمرده می‌شود.



نقشه ۱۶ ب. سلطنت کابل، **افغانستان** و خراسان در نقشه الفنستون، ۱۵/۱۸۰۹



نقشه ۱۶ ج. موقعیت کابل در نقشه پاتنجر، ۱۸۱۴



نقشه ۱۶ د. کابلستان در نقشه آسیا پانتجر/الفنستون، ۱۸۱۹

الفنستون، گزارش سلطنت کابل، ۱۸۱۵

بر طبق نامگذاری آخرین نقشه‌های ما^۱ سلطنت کابل این سرزمینها را در بر می‌گیرد: افغانستان و سیستان، با بخشی از خراسان و مکران؛ بلخ با ترکستان و کیلان Kilan، کتور، کابل، قندهار، سند، کشمیر، با بخشی از لاهور و بخش بزرگتر مُلتان.

ص ۹۸

حال می‌توانم حدود پیچیده کشور افغانان را تعیین کنم: از شمال به هندوکش و سلسله پاروپامیز Paropamisian؛ از شرق به سند. تا نزدیک کوهها در عرض ۳۲ درجه و ۲۰ دقیقه - صحرای کرانه راست سند در جنوب آن مسکن بلوچان و سلسله کوه سلیمان با شاخه‌های آن و سرزمینهای دامنه آن متعلق به افغانان است؛ از جنوب به تپه‌های یادشده که سیستان را در شمال محدود می‌سازد. سرزمین افغانان که پیوسته به شمال این کوههاست، نخست به جانب غرب چندان امتداد نمی‌یابد که به سطح مرتفع کلات برسد؛ پس به شمال امتداد می‌یابد تا به بیابانی می‌رسد که مرز شمال - غربی آن است.

ص ۱۰۴

افغانان نام عمومی برای کشورشان ندارند؛ اما «افغانستان» که احتمالاً نخست در ایران به کار برده شده؛ مکرر در کتابها آمده است و اگر به کار رود برای مردم آن سرزمین ناآشنا نیست. بنابراین من این نام را برای کشوری به کار خواهم برد که هم اکنون حدود آن را شرح داده‌ام.

ص ۱۰۵

نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می‌شود خراسان است اما واضح است که به کاربرد این نام درست نیست؛ زیرا از یک سو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست و از سوی دیگر در بخش مهمی از آن ایالت، افغانان ساکن نیستند.^۲

ص ۱۵۸

Elphinstone, Kingdom of Caubul, 1815

According to the nomenclature of our latest maps*, it comprehends Afghaunistaun and Segistan, with part of Khorasan and of Makran; Balk, with Tokarestaun and Kilan; Kuttore, Caubul, Candahar, Sindy, and Cashmeer; together with a portion of Lahore, and the greater part of Moultaun.

P 84

I am now enabled to describe the complicated limits of the country of the Afghauns. On the north, it has Hindoo Coosh, and the Paramisan range. The Indus is its boundary on the east, as long as that river continues near the hills; that is, as far as lat. 32° 20'. The plain on the right bank of the Indus, south of lat. 32° 20', is inhabited by Beloches; but the chain of Solimaun, with its subordinate ranges, and the country immediately at their base, belongs to the Afghauns. The hills, which have been mentioned, as bounding Seeweestaun on the north, form the southern limits of the country of the Afghauns. The Afghaun country immediately to the north of these mountains, does not at first extend so far west as to reach the Table land of Kelaut; but it afterwards shoots past it on the north, and reaches to the desert, which is its north-western boundary.

P 92

The Afghauns have no general name for their country; but, that of Afghaunistaun, which was probably first employed in Persia, is frequently used in books, and is not unknown to the inhabitants of the country to which it applies. I shall, therefore, use it in future to express the country, of which I have just described the limits.

P 92-93

The name most generally applied to the whole country by its inhabitants is Khorassaun; but this appellation is obviously incorrect. For, on the one hand, the whole of the Afghaun country is not included within the strict limits of Khorassaun; and, on the other, a considerable part of that province is not inhabited by Afghauns.*

P 151-152

تصویر ۷. حدود کابل و افغانستان در گزارش الفنستون (متن انگلیسی و پارسی)، ۱۸۱۵

ص ۱۱۷ [متن انگلیسی، ص ۱۲۶]

رودی که در روزگار باستان ارکوس/هریرود نام داشت، به دشواری می‌توان آن را مربوط افغانستان دانست! این رود از اوبه در کوه‌های پاروپامیز سرچشمه گرفته و از هرات می‌گذرد.

به فاصله کوتاهی به جانب غرب در میان خراسان افغانی و خراسان پارسی روان است!

ص ۱۵۸ (متن انگلیسی، ص ۱۵۱)

نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می‌شود خراسان است. اما واضح است که به کار بردن این نام درست نیست؛ زیرا از یکسو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست و از سوی دیگر در بخش مهمی از آن ایالت، افغانان ساکن نیستند [در برخی از کتاب‌ها.. کشور افغانان را روه نامیده اند که... به معنای کوه است].

همه روایت‌ها در این نکته موافق اند که در روزگاری دراز پیش از این افغانان در کوه‌های

غور می‌زیستند و ظاهراً آنان در روزگار پیشین در کوه‌های سلیمان نیز ماوا گزیده بودند. کوه‌های سلیمان تمام کوه‌های جنوبی **افغانستان** را در بر می‌گیرد. بر اساس روایت تاریخ فرشته، آنان در سده نهم در کوه‌های شمال شرقی جایگزین بوده‌اند. ظاهراً **افغانان** بخش مهمی از سپاهیان محمود و دیگر شاهان غزنوی را تشکیل می‌داده‌اند، اما کوه نشینان غور آزادی خویش را حفظ کرده بودند...

ص ۲۸۸

نام تاجیک کاربرد گسترده‌ی دارد. این نام گاه بر همه کسانی اطلاق می‌شود که با ترکان یا **افغانان** مخلوط اند و از تبارشان نیستند یا نژادی ناشناخته دارند؛ اما به گونه درست‌تر بر پارسی‌زبانان مناطقی اطلاق می‌شود که در آن مناطق به زبان ترکی یا زبان **پشتو** سخن می‌گویند. نام‌های «تاجیک» و «پارسیوان» هم در **افغانستان** و هم در ترکستان مترادف و به یک معنا به کار می‌روند.

ص ۴۰۳ (متن انگلیسی)

از جمله امتیازات دیگر، آن‌ها از پرداخت هرگونه مالیه معاف‌اند... هیچ نیرویی اجازه غارت در زمین‌های آن‌ها و در واقعیت در هیچ بخشی از **خراسان افغانی** را ندارد...

ص ۴۶۲ (متن انگلیسی)

در حال حاضر، یگانه ملکیت واقعی **افغان**‌ها در ترکستان، ناحیه‌ی در اطراف بلخ است: اما مالک آن شهر همیشه به عنوان آقای قانونی متعلقات آن در نظر گرفته شده که شامل مسیر آمو/اکسوس در شمال، کوه‌های هندکش و پاروپامیز در جنوب، بدخشان در شرق و (در کل) بیابان در غرب است... ولایت (بلخ) به چندین ناحیه تقسیم شده است: میمنه، اندخو، شبرغان، بلخ اصلی، خلم، حضرت امام، قندز، خوست و اندراب و تالقان [ص ۸۸ متن انگلیسی: مسیر باقیمانده در بین اکسوس و کوه‌های پاروپامیز باید با ترکستان ذکر شود... با آنکه یکی از ولایات کابل است. در شرق آن بدخشان قرار دارد و منطقه کم سکنه غرب آن در غرب شبرغان شامل خراسان است]!

ص ۴۸۸ (متن انگلیسی)

هرات شامل قلمرو درانی است... اما همیشه حکومت متمایز داشته و حالا تقریباً دولت مستقل بوده و باید جداگانه معامله شود... شمار باشندگان آن حدود ۱۰۰ هزار است که دوسوم آن‌ها هراتیان یا باشندگان باستانی آن بوده و همه شیعه اند؛ یکدهم آن‌ها درانی و باقیمانده مغول و ایماق با مخلوطی از سایرین است که در همه شهرهای **افغان**‌ها یافت می‌شوند... باشندگان اطراف هرات عمدتاً تاجیک‌ها و همه سنی اند... شهزاده هرات همیشه قدرت تقریباً غیرقابل کنترل توسط شاه داشته و جنگ‌های داخلی در سلطنت برای استقلال شهزاده فیروز مطلوب است... محاصره هرات توسط پارسیان با خراج سالانه ۵۰ هزار روپیه پایان یافت.

ص ۵۷۲ (متن انگلیسی)

در حوالی پایان ۱۷۹۸ شاه [زمان] اخباری مبنی بر تهاجم خراسان توسط فتح علی شاه، شاه پارس دریافت کرد، به پشاور برگشت و در ۳۰ جنوری ۱۷۹۹ خود را به هرات رسانید... تمام توجه خود را به قلمروهای غربی خود معطوف کرد. این توجه به دلیل حضور محمود برادرش در ارتش پارس و ترس دریافت کمک از پارس‌ها برای اشغال هرات یا حداقل تامین برخی مناطق قلمرو درانی در خراسان پاریسی بود.

۳۰۶. سفرنامه دروویل ۱۸۱۹ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۸)

ص ۱۵

برای توضیحات دقیق‌تری در باره وضع کنونی خراسان مطالبی از یادداشت‌های آقای ژوردن... را مورد بحث قرار خواهیم داد. ولی ناگزیر با صراحت تمام باید گفت که این کتاب نیز به مانند آثار دیگری که در باره ایران نوشته شده است، گاهی فاقد دقت نظر و تعمق بوده و بیش از سه چهارم مطالب آن در باره مردم و آداب و رسوم آنان اشتباه آمیز است. مولف کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

«دولت ایران فقط به قسمت غربی ایالات خراسان فرمان می‌راند. در باره ایالت مزبور بعداً

نکاتی بیان خواهم داشت. نفوذ شاه فقط در شهرهای مشهد و نیشاپور و ترشیز و طبس و توابع آن جاری است. **افغان**ها و عشایر جموک و **پتان** در منطقه جنوبی و تاتارهای ازبک و ترکمنها در قسمت شمالی آن ساکن اند... هرات پر جمعیت ترین شهر خراسان است... مردم این شهر مرکب از **پتان**ها، هندوها، یهودان و **افغان**ها است. تعداد **پتان**ها و **افغان**ها به مراتب بیش از دیگران است...

شهر هرات ملک پادشاه کابل محسوب می‌شود و پسر وی یعنی حاجی فیروز خان بر آن فرمان می‌راند. بنا به پیمان‌نامه‌ها، شهر هرات باید سالانه خراجی به خزانه شاه ایران بفرستد... ساکنین بلخ مرکب از **افغان**ها و ازبکها و تنگوزها است...

شهر بلخ نیز ملک شهریار کابل است... مردمان سیستان بیشتر از طوایف **پتان** یا بلوچ اند... ساکنین قسمتی از ایالت کرمان **افغانی** و قسمت‌های دیگر بلوچ اند. برخی از **افغان**ها و بلوچها سردارهای از خود دارند ولی بقیه رعیت شاه ایران محسوب می‌شوند... شهر مهم بم شهر سرحدی کرمان محسوب می‌شود. ایرانیان از مدت‌ها پیش **افغان**ها را از این منطقه رانده و به بلوچهای آنجا روی خوش نشان می‌دهند...

مکران سرزمین بلوچها است... نادرشاه این ایالت را طبقه معاهده‌ی به سال ۱۷۳۹ به پادشاه **افغان** واگذار کرده است. از آن پس ایالت سند در تصرف **افغان**ها است».

۳۰۷. سفرنامه خراسان، جیمز فریز، ۱۸۲۲ (لندن، ۱۸۲۵)

ص ۲۳۷ (متن انگلیسی)

افغانها که توسط پارسیان سرکوب شدند و شهزاده خود را از دست دادند، در حالت هرج و مرج و ضعف به سر می‌بردند... با آنهم نادر پیش از اینکه به فکر حمله به هند باشد، خواست که با فروکاستن به اطاعت... راه پیروزی را آماده سازد. بلخ اشغال شد و پادشاه بخارا که توسط پسر شجاعش سرکوب شده بود، از پذیرش شرایط خوشحال بود و لشکرکشی فاتح از طریق **افغانستان**، به استثنای قندهار، تقریباً بدون مخالفت بود.

مرزهای گستره وسیعی را که نویسندگان مختلف در دوره‌های مختلف زیر نام خراسان توصیف کرده‌اند، بسیار متفاوت است. در واقعیت، هیچ قلمرو یا گستره‌ی بیشتر از آن نظر به شرایط تغییر نکرده است.

زمانی مرکز یک امپراتوری بزرگ و محل اقامت پادشاهان قدرتمند بوده و گاهی سلطنت جداگانه بوده و حاکمان خود را داشته است. غالباً استانی که دولت آن سقوط کرده و به صحنه تهاجم، شورش و هرج و مرج تبدیل شده است.

خراسان با واقع شدن در مرزهای دو بخش بزرگ جهان آسیایی، ایران و توران و دربرگیرنده بخش‌های از هر دو، پیوسته موضوع اختلاف در بین شاهان هر یک از آن‌ها بوده است؛ گاهی به طور کامل در دست یکی و گاهی در دست دیگری افتاده است. گاهی به معنای محدود نامش به عنوان یک ولایت و گاهی به معنای بزرگ نامش به عنوان یک دولت/ایالت بی‌اهمیت، صحنه عملیات‌های عظیمی بوده و بسیاری از بزرگترین وحشی‌گری‌ها و شدیدترین رقابت‌های که آسیا تا حال شاهد آن بوده است، در شهرهای آن انجام شده و در دشت‌های آن رخ داده است. به این ترتیب، مرزهای سیاسی آن پیوسته در حال تغییر و در وابستگی به اقبال مالکان خودش یا اطرافیان‌ش، گسترش یا کاهش یافته است.

مرزهای که زمانی برای این قلمرو در نظر گرفته شده بود، بسیار بزرگ بود. زیرا در شمال همه مناطق اکسوس به شمول جلگه‌های خوارزم، بلخ و مناطق شرق را در بر می‌گرفت؛ در جنوب شرق، نه تنها شهر و نواحی هرات، بلکه سبزووار، فراه، گرشک و حتی قندهار شامل آن بود؛ در جنوب همیشه به کرمان و سیستان محدود می‌شد؛ در غرب شامل ناحیه یزد بود، اما کویر نمک آن از جهت دیگر به نواحی اصفهان، کاشان، ری و در جاهای نزدیک سمنان محدود می‌شد؛ نواحی استرآباد و گورگان در ورای کوه‌های البرز نیز از توابع این قلمرو وسیع به شمار می‌رفت...

اگر در تعیین حدود آن ملاحظات سیاسی و خطوط طبیعی در نظر گرفته شود، شاید بتوان ترتیبات زیر را برای آن [خراسان] پذیرفت:

خطی که انحراف کمی از نصف‌النهار دارد و در بزرگترین وسعت آن با بیابان‌ها مشخص می‌شود و از نواحی اصفهان و کاشان می‌گذرد و کوه‌های البرز را در نزدیکی دهنیمک قطع می‌کند، خراسان را در غرب از عراق جدا می‌کند. اگر این خط از حد شمالی خود در جهت شرق و نزدیک به نصف النهار جهرم ادامه یابد و با عبور از کوه‌ها در مسیر شمالی آن از دشت‌های گورگان در پای آن‌ها بگذرد، از سمت شرق وارد کویر کنار بحیره کسپین خواهد شد و در دشت خوارزم با قلمروهای محمد رحیم خان تماس دارد. دیگر هم آسان نیست و هم اهمیت چندانی ندارد که در کدام قسمت از کویر بزرگ که تمام فضای میان پای کوه‌های البرز و اکسوس را اشغال می‌کند، محدوده شمالی خراسان قرار گیرد...

در سمت شرق ممکن است به درستی اجازه داده شود که شامل نواحی سرخس، هزاره و بالای مرغاب شود. خطی که در بین این‌ها و توابع بلخ، در جهت نزدیک به جنوب، از جمله ناحیه هرات را در بر می‌گیرد و به سیستان تماس پیدا می‌کند، خراسان را در شرق محدود می‌کند. کرمان و بخشی از پارس در جنوب، محدوده را کامل می‌کند (نقشه ۱۷ دیده شود).

ص ۲۵۴

در میان ویژگی‌های که جمعیت آسیا را مشخص می‌کند، هیچ کدام حساب شده‌تر از تقسیم بخش بزرگی از آن به دو طبقه اجتماع ثابت/ساکن و سرگردان/کوچی نیست که توجه را به خود جلب می‌کند. در واقعیت به نظر می‌رسد که زندگی شبانی با تمایل طبیعی او به سستی و آسانی به انسان پیشکش می‌شود. زیرا منابع فراوانی را برای برجسته‌ترین خواست‌های او بدون تلاش بزرگ یا زحمت زیاد فراهم می‌کند. اما این نوع زندگی فقط در کشورهای وجود دارد که تشویق کمی برای کشاورزی وجود دارد...

هنگامی که یک نقطه حاصلخیز پیدا می‌شود، کسانی که ابتدا آن را اشغال می‌کنند و آسایشی را که حاصل آن همراه با محل اقامت ثابت به ارمغان می‌آورد، تجربه نموده و به راحتی آن را

رها نمی‌کنند و ثروتمند می‌شوند. دیگران از آن‌ها الگوبرداری می‌کنند. خواست‌ها و نیازهای متقابل بوجود می‌آیند و تامین می‌شوند. تجارت از این خواست‌ها و نیازها سرچشمه می‌گیرد. یک روستا یک شهرک و یک شهر ایجاد می‌شود که ساکنان ثابت آن زمین‌های حاصلخیز در مجاورت خود را در انحصار خود در می‌آورند و چوپانان و گله‌های شان را به مناطق دور افتاده و کم مولد می‌رانند.



نقشه ۱۷. خراسان و کابل در نقشه جیمز فریزر، ۱۸۲۵

بنابراین، در کشورهای ثروتمندتر در جنوب و شرق آسیا و هم در اروپا، ما هیچ بخش قابل توجه یا مشخصی از ساکنان را نمی‌یابیم که بر زندگی کوچی و صرفاً شبانی تأثیر بگذارد. اما بخش‌های شمالی و غربی شامل عربستان، پارس، بخشی (حداقل) از **افغانستان**، بلخ و تمام کشورهای که در شمال عرض جغرافیایی آن در شرق تا متمدن‌ترین بخش‌های چین قرار دارند و در غرب، از جمله بخشی از لهستان و روسیه، همه از زمان‌های بسیار قدیم، کم و بیش توسط قبایلی اشغال شده‌اند که با سرگردانی از مکانی به مکان دیگر می‌رفتند، همانطور که انتخاب مراتع/چراگاه آن‌ها را راهنمایی می‌کرد. چون زندگی خود آن‌ها در کل وابسته به تغذیه گله‌ها و رمه‌های آن‌ها بود که یگانه وسیله امرار معاش آن‌ها بود و کسانی که هرگز نمی‌توانند متقاعد شوند که در شهرها یا روستاها زندگی کنند. آن‌ها مدعی حق ارثی برای استفاده از آن اراضی گسترده اند که یا برای اهداف کشاورزی مناسب نیستند و یا هرگز توسط جمعیت ساکن اشغال نشده‌اند، برای کسانی که ترجیح می‌دهند از آن‌ها استفاده نموده و برای احشام خود رزق و روزی می‌دهند: آن‌ها در برابر حاکمیت کشور (در جایی که چنین شخصی وجود دارد) در مقایسه به خدمت سربازی، اندکی به اطاعت یا خراج تسلیم می‌شوند.

ص ۴۳۹

مشهد با آنکه اکنون پایتخت خراسان پارس به شمار می‌رود و اقامتگاه شاهزاده‌ی از خون شاهی والی استان است، نمی‌تواند به پیشینه زیادی بیابد. مشهد در دشتی که قرار دارد و با روستاهای که در اطراف آن پراکنده اند و حتی نقطه‌ی که خاکستر امام رضا را در خود جای داده و اکنون بسیار مقدس تلقی می‌شود، از توابع شهر بسیار باستانی توس بود که اکنون ویرانه است، چیزی که به سختی در باره آن فکر می‌شود. روایات عام مربوط به بنیادگذاری مشهد از این قرار است. وقتی همایون شاه امپراتور مغول هند از تخت رانده شد و برای کمک به دربار شاه طهماسب پارس فرار کرد، گفته می‌شود که با دیدن جلگه وسیع مشهد علاقمند شد و نذر/عهد کرد که اگر تخت خود را دوباره بدست آورد، بنیاد شهر را در جایی می‌گذارد که به نظر او طبیعت برای تبدیل شدن به یک امپراتوری فراهم کرده است.

گفته می‌شود که همایون پس از اعاده تخت خود به کمک شاه پارس واقعا تا قندهار پیشروی کرد تا عهد خود را برآورده سازد، اما چیزی را یافت که پیشبینی کرده بود. شاه طهماسب با حسادت از این تصور، وسایلی پیدا کرد تا برنامه شهزاده هند را از دست مهندسان بر باید و شهر را مطابق آن در جایی بنیان گذاری کند که همایون در نظر داشت... آرامگاه امام رضا را با عظمت سلطنتی تزئین کرد و با حضور مکرر خود در شهر، رشد آن را تشویق کرد. مشهد که مورد لطف شاه قرار گرفت، بسرعت بر اهمیت و جمعیت آن افزوده شد و خانواده‌های زیادی... حتی از شهر باستانی توس که پیش از آن رو به زوال بود، به آن هجوم آوردند [به نظر می‌رسد که شاهرخ پسر تیمور مقبره امام رضا را زینت بخشید و همسرش گوهرشاد یک مسجد با شکوه در جوار آن بنا کرد و هر دو مدتی در آنجا اقامت داشتند].

ص ۳۲ [ضمیمه]

تیمورشاه فرزند احمد شاه ابدالی و جانشین او موسس امپراتوری ابدالی در کابل بود.

ص ۳۳

تاریخ قدرت درانیان در کابل از صعود آن توط احمد شاه ابدالی تا ۱۸۰۹ وقتی شجاع الملک در مقابل محمود برادرش مبارزه می‌کرد، توسط الفنستون داده شده است... محمود شاه که در عین زمان به عنوان شاه کابل شناخته شد...

ص ۷۴

بخش وسیعی از منطقه که بنام ماورالنهر شناخته شده و بخش بزرگی از قلمرو تاتارهای اوزبک را تشکیل می‌دهد، به چندین ایالت تقسیم شده است که برخی از آن‌ها تحت سلطه حاکمان قدرتمند و مستقل اند. در حالی که برخی دیگر توسط روسای اداره می‌شوند که گاه خراجگزار این حاکمان اند و برخی دیگر بر اساس قدرتی که دارند، استقلال خود را ابراز می‌کنند.

در قلمروی که وضعیت آن در نوسان است، تشخیص حتی تقسیمات اسمی آن کار آسانی نیست، چه رسد به وضعیت واقعی هر یک از آن‌ها که به هیچ صورت آسان نیست. تا جایی که من متوجه شدم، شمار آن‌ها اخیرا به هفت رسیده است که به شرح زیر است:

پادشاهی بخارا که حاکم آن حیدر شاه است. پادشاهی قوقند یا فرغانه که رئیس آن عمرخان است. ناحیه اوراتپه که زیر نظر محمود خان است. ایالت یا ناحیه شهرسبز که تحت نظر نیاز بیگ است. ناحیه حصار که زیر نظر سید بیگ است. ناحیه یا شهرک قبادیان که تحت فرمان مراد علی بیگ است و ناحیه قورغان تپه که زیر نظر یاربیگ است.

ص ۹۱

اوکتای خان، پسر فاتح [چنگیز] که به نظر می‌رسد برخلاف پدر خونخوار و ظالمش، خیرخواه و انسان دوست بود، بخارا را بازسازی کرد و تا حدودی به رونق سابق خود بازگرداند و در اختیار اولاده چنگیز باقی ماند تا اینکه آسیا دوباره در توفانی از شرق غرق شد و حملات تیمور بزرگ همه چیز را در کام خود فرو برد. نوادگان تیمور مالکیت شهر و قلمروهای الحاق شده به آن را تا حدود ۹۰۰ ق حفظ کردند، تا اینکه کل ماورالنهر، خوارزم، بلخ و سایر ولایات تارتار در دست اوزبک‌ها افتاد که از آن زمان تاکنون اقتدار آن‌ها ادامه دارد.

۳۰۸. مجموعه‌ی از ضرب‌المثل‌ها در زبان‌های پارسی و هندوستانی. توماس روبک. کلکته.

۱۸۲۴

ص ۹۹ (متن پارسی)

اگر قحط الرجال افتد، از این سه انس کم گیری / یکی **افغان**، دوم کنبو، سوم بد ذات کشمیری

۳۰۹. سفرنامه مورکرافت به کابل و بخارا (برگردان نعل زاد)، ۱۸۲۴

https://archive.org/details/20230730_20230730_1518

ص ۱۶

این شهر (جلال آباد) بطور مناسبی برای تجارت قرار دارد... گفته می‌شود که تعداد مجموعی خانه‌ها در حال حاضر بیش از ۳۰۰ خانه نبوده و نمای آن‌ها نسبت به هر محل دیگری که در **افغانستان** عبور کردیم، مخروبه‌تر است...

ص ۳۳

کوتل اونی **افغانستان** را از مناطق هزاره‌ها جدا می‌سازد... سرک تا کوتل حاجیگک رو ببالا ادامه می‌یابد... از کوه بابا یک جویبار سریع سرازیر شده و گفته می‌شود که با گذشت از غوری به اکسوس می‌ریزد؛ پس از آن در بعضی پشته‌های هموار قلعه‌های کالو قرار داشت که مربوط قبيله دارغون هزاره‌هاست. طایفه پدری که از جوار هرات و از سیکان (سیغان) در مرزهای ترکستان تا سرحدات **افغانستان** گسترش داشته و گفته می‌شود که نسب آن‌ها از یک بخش مغول‌های باقی‌مانده توسط هلاکو خان در این‌جا می‌باشد...

ص ۳۸

ما در این‌جا داخل سیغان شده و با علی بیک تاجیک ملاقات کردیم که رئیس ناحیه بود. ما متعاقبا خواستیم که الله داد خان و ذوالفقار خان را با بدرقه کنندگان **افغان** خود رخصت کنیم... من با وجود اعتماد به دوستی سلطان محمد خان احساس کردم که یک بار سنگین از سینه من با خروج از قلمروی **افغانان** دور شده است. چنین بود توطیه و شرارتی که من ناظر آن بوده و شرایط خطرناکی که با آن مواجه بودم. ما بتاريخ ۲۹ در روستای سیغان خیمه زدیم...

ص ۴۵

حفاری‌های کوه‌ها در رابطه به آن‌های که در **افغانستان**، بامیان و سایر مسیرها دیدیم و استوپه‌های پنجاب و بت‌های بامیان همه گویای این است که کار مردمان بودایی بوده باشند...

ص ۵۶

شام روز بعد مراد بیک نفری برای عزت الله فرستاده و تا ناوقت شب صحبت کردند. مطابق به گزارش میر، صحبت بر سر قدرت برتانیه در هند، انطباط نظامی و منابع ما بوده است. او همچنان با جزئیات از وضع دسته‌های زیدخل در **افغانستان** پرسیان نموده و تمایل زیاد نشان داده که قویا می‌خواهد از شرایط آشفته آن بهره برداری کند...

ص ۹۵

ملاقات با خان و والی مزار: ... بعدا والی بلخ با ما پیوسته و از دیدن دوباره من ابراز رضایت نموده و هر دو (والی و خان) برخورد مراد بیگ به مقابل من را نکوهش نمودند که

باعث شرمسازى بالای مردم ترکستان شده است.

۳۱۰. طرح‌های پارس از مجله‌های یک گردشگر در شرق، جان ملکوم، لندن ۱۸۲۷

ص ۶۱ ج ۱ (متن انگلیسی)

او مجبور شد که شهر را ترک گفته و به مناطق شمال غرب هند برود و از آنجا از طریق کشورهای کابل، خراسان و پارس رفت و رد رفقای اروپایی خود را برای ۱۲ سال از دست داد...

ص ۱۲۲

اولین هیأت در ۱۳ جون ۱۸۰۰ به شیراز رسید. شاه پارس در این زمان در خراسان بود و استان پارس که شیراز پایتخت آن بود به گونه اسمی توسط یکی از پسرانش بنام حسین علی میرزا ۱۲ ساله اداره می‌شد.

ص ۷۴ ج ۲

من قصه‌های زیادی در مورد سیک‌ها برایش گفتم، یک مردمی که در بین قلمروهای کابل و هند زندگی می‌کنند.

ص ۱۸۹

در میان آشنایانی که بار دوم پیدا کردم، هیچ کس به اندازه محمد حسین خان مروی برایم جالب نبود که داستان کوتاه و متاثرکننده زندگی پرفراز و نشیب و پرحادثه‌اش را شنیدم...

شهر مرو در زمان سلاطین صفوی مهم‌ترین پاسگاه سرحدی پارس به شمار می‌رفت و در عهد تهماسب دوم دفاع آن به طایفه شجاع قاجار سپرده شد. با زوال قوت مردم، روسای این طایفه بدون حمایت شدند تا اینکه در برابر حملات قبایل تاتار اکسوس مقاومت کنند که سالانه بالای جاده‌ها راهزنی می‌کردند. آن‌ها برای چند سال مقداری کمک‌های غیرمنظم از **افغانان** کابل دریافت کردند؛ اما آن حکومت نیز گرفتار اغتشاش و سردرگمی شد و بیرم علی خان پدر محمد حسین مجبور بود چندین سال در برابر بیگی جان ریاکار بزرگ مقابله کند که با افراط

و خرد، قبایل پراکنده این بخش تاتار را در یک دولتی منسجم ساخت که بخارا پایتخت آن بود... محمد حسین خان با آنکه جوان بود، با روحیه سرکش از آنچه از میراث پدرش مانده بود، دفاع کرد که با تایید دیگران شایسته شهرت او است. اما همه مبارزات او در برابر شمار زیاد اوزبک‌ها بی‌نتیجه ماند که شهر را با چنان قحطی و پریشانی مواجه ساختند که ساکنانش بر تسلیم شدن رئیس خود اصرار کردند. او را با تمام خانواده اش به بخارا بردند. بقیه داستان را از زبان خودش بیان می‌کنم:

«بیگی جان مشتاق آن بود که من مذهب او را بپذیرم و آنچه را که خطای شیعه می‌دانست، را رها کنم... چند سال که شغل دیگری نداشتم، به خواندن ادبیات و تاریخ پرداختم... اگر فرار برادرزاده ام باقرخان به نزد شاه پارس نمی‌شد، آرامش من ادامه می‌داشت. مرا مجری فرار دانستند و از آن لحظه دشمن بیگی جان پنداشته شدم... تصمیم به فرار گرفتم... خود را به شهرسبز رساندم... و ۶ ماه آنجا ماندم... پس از ترک من از آنجا بیگی جان بالای آن حمله کرد... به اوراتپه رفتم... من علاقه داشتم که به دربار زمان شاه بروم و روانه تبت شدم... پس از رسیدن به مناطق دور از دسترسی بیگی جان از چندین شهر تاتار دیدن کردم؛ اما با رسیدن به تبت دانستم که عبدالله خان حاکم کشمیر شورش کرده و آن کشور در حال اغتشاش قرار دارد؛ بنابراین مجبور شدم که راه بدخشان و کوه‌های سیاهپوش را در پیش گیرم و خود را با لباس درویشی پس از هزاران مشکل و خطر به کابل رساندم.

وقتی به کابل رسیدم، مناسب ندانستم که هویت خود را آشکار کنم. زمان شاه و وزیرش به هرات رفته بودند و فتح علی شاه، شاه پارس در مشهد بود. من مدتی در کابل مانند یک فرد آواره و بیچاره ادامه دادم. بارها اشرافزاده‌های را دیدم که با آن‌ها آشنایی کامل داشتم، بدون اینکه کوچکترین خاطره‌ی از دوست سابق خود داشته باشند. در این دوره تقریباً از بی‌غذایی می‌مردم... حاجی حسین عبیر مرا به اتاق خود برد و لباس، اسپ و تمام وسایل ضروری را در اختیارم گذاشت و در لباس تاجر به قندهار رفتم... اول به فکر انتظار زمان شاه در آن شهر ماندم. اما شنیدم که او از طریق کشور هزاره‌ها به کابل پیشروی دارد.

چنانکه گفتم تغییر اوضاع به گونه‌ی بود که حکومت این شهزاده ثبات نداشت و تصمیم گرفتم که به دربار تهران پیشروی کنم؛ اما نخواستم زمینه‌ی برای اهانت دربار کابل فراهم سازم، بنابراین همه جریانات را از زمان فرار از بخارا تا لحظه حاضر برای وزیر وفادار خان نوشتم. زمان شاه به وزیر خود دستور داد تا از من بخواهد که تا برگشت او در قندهار بمانم. اما از دو کلمه اول پاسخ وزیر به احکام دربار پی بردم: این‌ها «حکم عالی» است که سبک خطاب به افراد زبردست بود. با خواندن این عبارت تصمیم گرفتم کشوری را ترک کنم که در آن وضعیت با چنین تکبر با من رفتار کند.

با آمادگی برای ترک قندهار در اثر پیشروی شهزاده محمود که شهر را تسخیر کرد، راهها بسته شد و تمام آن چیزهای را که با خود از کابل آورده بودم، مورد غارت قرار گرفت. مدتی در شهر ماندم، اما با دیدن خصوصیات محمود نخواستم خود را برای او معرفی کنم و با برخی تاجران از طریق سیستان به قلعه قاین در خراسان رسیدم و توسط رئیس آن که دوست قدیمی خانواده من بود، با گرمی استقبال شدم. او مهمانداری را تعیین کرد تا مرا محفوظ به تهران برساند و به شاه پارس معرفی کند که فوراً مرا به دربار خواست...

۳۱۱. فرهنگ جغرافیایی هند شرقی. والتر همیلتون. ۱۸۲۸

ص ۷، ج ۱ (متن انگلیسی)

افغانستان کشور وسیعی است که از شمال به کوه‌های هندوکش و پاروپامیز محدود می‌شود. رود اندوس/سند مرز جنوبی آن است. باشندگان جلگه شرق اندوس بلوچ‌ها اند، اما سلسله کوه‌های سلیمان و دامنه‌های نزدیک آن مربوط **افغان**‌هاست. تپه‌های شمال سیوستان مرز جنوبی قلمرو **افغان**‌ها را تشکیل می‌دهد. منطقه **افغان** در شمال این تپه‌ها زیاد بسوی غرب گسترش نمی‌یابد تا به سطوح هموار قلات برسد، بلکه پس از کمی گسترش به سوی شمال به بیابانی می‌رسد که مرز شمال غربی آن است...

افغانان نام عمومی برای کشورشان که ساکن آن اند، ندارند، اما نام **افغانستان** که احتمالا بار اول توسط پارسیان اطلاق شده و اغلبا در کتابها آمده و برای بومیان این کشور ناشناخته نیست، بنابراین برآن کشور گذاشته می‌شود. آن بخشی از کشور در غرب موازی مکلور، طول البلد ۶۸.۵ درجه شامل استان گسترده خراسان شناخته می‌شود...

منشای واژه **افغان** هرگز به گونه قناعت بخش ردیابی نشده است، اما احتمالا تا زمانهای معاصر تنها از طریق ادبیات پارسی شناخته شده‌اند. نامی که آنها خود را معرفی می‌کنند، **پشتون** و جمع آن پشتانه یا بعضا پختانه است که ممکن است واژه **پتان** از آن اشتقاق شده باشد که در هند به این نام شناخته می‌شوند. آنها توسط اعراب بنام سلیمانی یاد می‌شوند. آنها نام عمومی برای کشورشان ندارند، اما بعضا نام پارسی **افغانستان** را استفاده می‌کنند. نام عمومی که اکثرا به تمام کشور اطلاق می‌شود، خراسان است که به گونه آشکارا نادرست است...

قانون عمومی کشور اسلامی است، اما رمز ویژه آنها **پشتونوالی** یا کاربرد ویژه **افغان** ها که قانون انتقام را اجازه می‌دهد. بردگی در **افغانستان** عام است که اکثرا خانوادگی بوده و متباقی وارد می‌شود. حبشی‌ها و سیاه‌ها بعضا از عربستان آورده می‌شوند؛ بلوچ‌ها پارسیان و سایر اسیران را می‌فروشدند و شمار زیادی کافران که خریداری یا اسیر می‌شوند. اسیران کافر عموما بانوان بوده و به خاطر زیبایی‌شان جستجو می‌شوند...

تاجیک‌های **افغانستان** به خاطر زندگی مسکونی و اشتغال به زراعت و سایر حرفه‌های معین قابل‌توجه اند. آنها بخش عمده جمعیت کابل، قندهار، غزنی، هرات و بلخ را تشکیل می‌دهند، اما تعداد کمی در مناطق وحشی کشور زندگی دارند... کنج بالایی **افغانستان** در شمال دریای کابل و غرب اندوس که توسط قبایل یوسفزی اشغال شده و هم ساکن مناطقی در میان کوه‌های بونیر، سوات و پنجکوره اند و برخی از این قبایل تا اندوس گسترش دارند، این مناطق را ۳۰۰ سال پیش اشغال کردند و در اصل از نواحی گیراه و نوشکی آمدند...

تمام سلطنت در ۱۸۰۹ به ۲۹ ولایت تقسیم شده بود و ۱۸ ولایت آن حاکم جداگانه داشت... ۱۸ ولایت آن زیر اداره هرات، فراه، قندهار، غزنی، کابل، بامیان، غوربند، جلال آباد،

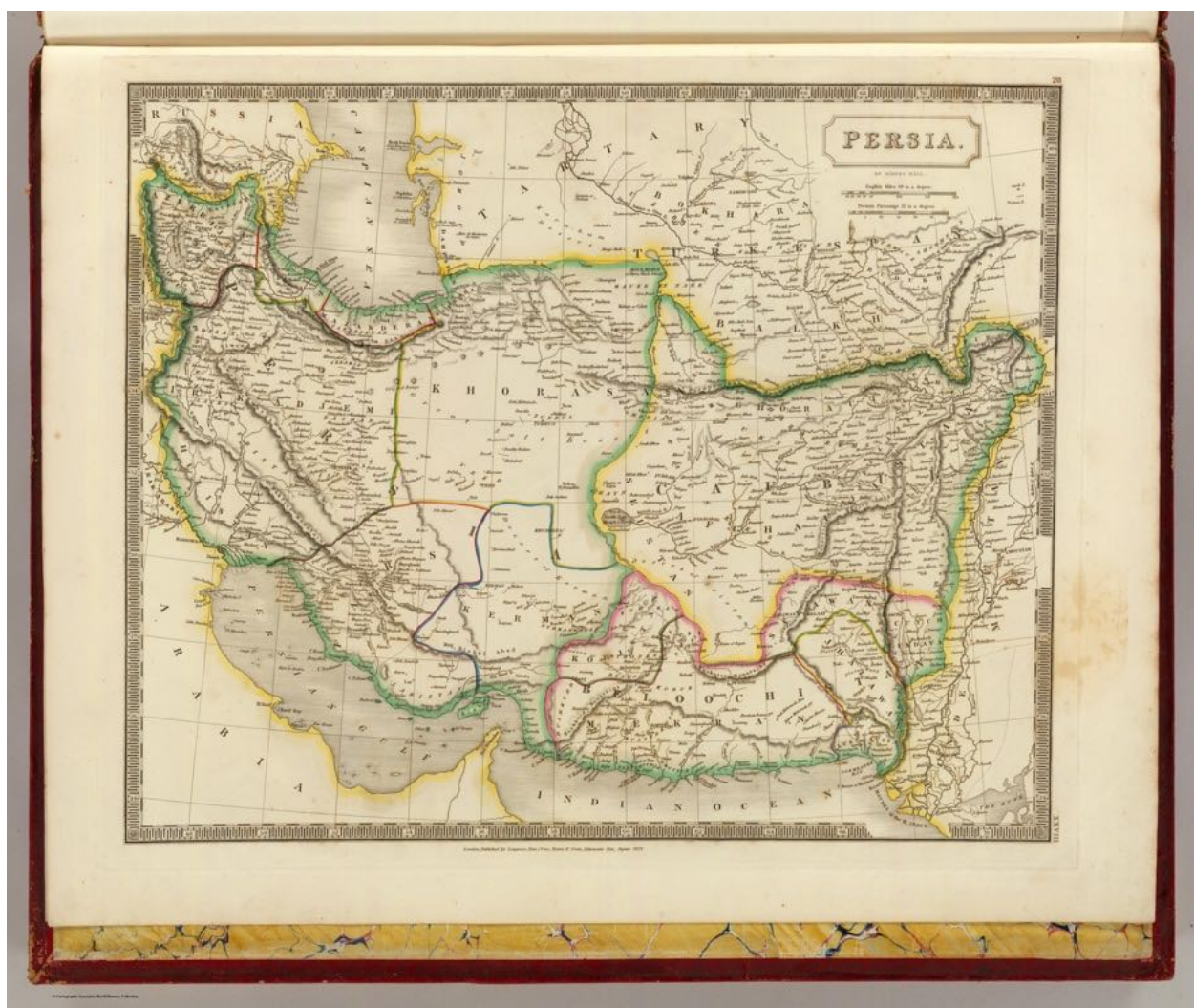
لغمان، پشاور، دیره اسماعیل خان، دیره غازی خان، شکارپور، سیوی، سند، کشمیر، چاچ هزاره، لیا و ملتان بود که اکنون برخی از آنها کاملاً از قلمرو **افغان** ها جدا شده و سایرین زیر کنترل اندکی قرار دارند...

نخستین روایت اساسی **افغان** ها از ۹۹۷ شروع می‌شود، وقتی که سبکتگین افسر تاتاری **افغانستان** را اشغال و غزنی را پایتخت خود ساخت. محمود پسرش مرزهای امپراتوری را وسیعاً گسترش داد و این سلسله تا ۱۱۵۹ ادامه یافت. از آن زمان تا تهاجم تیمورلنگ، تاریخ **افغان** ها در تاریکی قرار دارد تا اینکه در ۱۵۰۶ امپراتور بابر کابل و غزنی را اشغال می‌کند. **افغان** ها در ۱۷۲۰ پارس را اشغال کردند و اصفهان را گرفتند، اما در ۱۷۳۷ کشور خودشان توسط نادر افشار اشغال شد. احمد شاه ابدالی در ۱۷۴۷ بنیاد امپراتوری درانی را گذاشت و در قندهار تاجگذاری کرد. او در ۱۷۷۳ درگذشت و پسرش تیمور جانشین او شد که در ۱۷۹۳ درگذشت. زمان شاه تا ۱۸۰۱ سلطنت کرد تا اینکه توسط برادرش محمود برکنار شد و محمود در ۱۸۰۳ توسط برادرش شجاع اخراج شد. او نیز به نوبه خود توسط محمود در ۱۸۰۹ اخراج و در لودیانه پناهنده شد و با تقاعدی ۵۰ هزار روپیه در سال تا ۱۸۱۷ باقی ماند؛ اما در ۱۸۱۸ نآرم شد، از پناهندگی صرفنظر و در جستجوی بازگیری تخت خود گردید.

در عین زمان رنجیت سینگ رئیس سیک لاهور با بهره‌گیری از گیجی و هرج موجود در ۱۸۱۹ - ۲۰ پشاور پایتخت معاصر **افغان** و وادی رومانتیک کشمیر را اشغال کرد. شاه شجاع در ۱۸۲۱ پس از تلاش ناکام برای بازگیری تخت خود به کمک امیران سند از طریق سند، جیسلمیر و جودپور از کارپور به لودیانه بازگشت. مرحمت زیادی در موردش صورت گرفت و تقاعدی اش اعاده شد، با آنکه او پیشنهاد کرد تا به راجای نورپور حواله داده شود که مصارف لشکرکشی‌های ماجراجویانه او را بپردازد. در عین وقت تقاعدی برای برادر نابینایش، زمان شاه برقرار شد که وقتی شاه **افغانستان** و موجب وحشت هند شمالغربی بود. در ۱۸۲۶ شاهان رقیب یعنی محمود و شجاع هر دو فراری بودند، اولی همراهی پسرش

کامران در هرات و دومی در داخل قلمروهای برتانیه. سپس کشور کابل در میان پسران [برادران] متخاصم فتح خان و یارمحمد خان حاکم واقعی پشاور تقسیم شد، احتمالاً زیر حمایت رنجیت سینگ که امواج فتوحات دوباره برای اولین بار از شرق به غرب رفت (الفنستون، فوستر، اسناد عمومی و غیره).

۳۱۲. کابل و خراسان در نقشه ۱۸۲۸



نقشه ۱۸. خراسان و کابل در نقشه پارس، ۱۸۲۸

از ترجمه خلاصه تاریخ اسرارالافاغنه توسط آقای هنری ونسیتارت که در جلد دوم پژوهش‌های آسیایی نشر شده بود، ۳۸ سال می‌گذرد. **افغان‌ها** در این رساله جنجالی ادعا می‌کنند که منشای آن‌ها از ملک طالوت (ساول، شاه اسرائیل) است. همچنان گفته می‌شود که وقتی محمد ظهور می‌کند، شهرت او به **افغان‌ها** رسیده و آن‌ها با جمعیت زیادی زیر رهبری خالد و عبدالرشید پسران ولید به نزد او می‌روند.

از آنجاییکه واژه **افغان** در هیچ یک از منابع مورخین یهودی یا عربی آن دوران وجود ندارد، این ادعا بصورت آشکار یک داستان افسانوی و خیال پردازی محض است. با وجودیکه آقای سُر ویلیام جونز این موضوع را قابل توجه دانسته و آن را همراه با یادداشتی در این جلد به نشر رسانیده؛ خواستار پژوهشی در باره ادبیات و تاریخ **افغان‌ها** گردیده است.

قرار معلوم نخستین شخصی که این موضوع را مورد پژوهش قرار داده، سُر جان ملکوم است که در صفحه ۵۹۶ اثر ارزشمند خود به نام تاریخ پارس، به دو رساله دیگر **افغان‌ها** اشاره می‌کند که به نام **تاریخ افاغنه** و **تاریخ غور** است. از این دو تاریخ دانسته می‌شود که **افغان‌ها** خود را قسما بنی اسرائیلی و قسما قبطی های مصری می‌دانند؛ بنی اسرائیلی‌های که توسط نیبوکدنیزر به کوه‌های غور تبعید شده و تعداد آن‌ها افزایش می‌یابد. سُر جان این یادداشت را نیز اضافه می‌کند: «هیچ پیوندی در بین زبان عبری و **پشتو** یا زبان معاصر **افغان‌ها** وجود نداشته و هیچ کتیبه‌ی کشف نشده که باور منشای یهودی بودن آن‌ها را تایید کند».

تقریباً در همان وقتی که سُر جان ملکوم تاریخ پارس خود را چاپ می‌کرد، عالیجناب مونستوارت الفنستون نیز گزارش سلطنت کابل خود را به نشر رسانیده و در صفحه ۱۵۵ آن به یکی از روایات سُر جان اشاره می‌کند که **افغان‌ها** اولاده ساول اند؛ یکتعداد قبایل آن‌ها پس از اسارت در کوه‌های غور مستقر گردیده و تعداد دیگری به نزدیکی‌های مکه در عربستان می‌روند. آقای الفنستون نتیجه‌گیری می‌کند که: «اگر ما **افغان‌ها** را اولاده یهودان طبقه‌بندی

کنم، در آن صورت باید رومیان و برتانویان را اولاده تروجان و ایرلندیان را اولاده میلیزیان و برامینیان بدانیم».

با آنچه از تاریخ محلی یا قومی **افغان**ها گفتیم، حال کوشش می‌کنم که منشای آن‌ها را از منابع دیگری نیز ردیابی کنم. بخش بزرگ معلومات من در توضیح این موضوع از دی‌گینه تاریخ هون‌ها (*De Guignes' Histoire des Huns*)، مولفین اسلامی و غیره گرفته شده است.

در صفحه ۳۲۵ جلد دوم دی‌گینه می‌خوانیم که در اوایل سده پنجم (۴۲۰ م) هون‌های باستانی از شمال چین رانده شده، جمعیت بزرگی از آن‌ها بسوی اروپا و بقایای آن‌ها به آقسو و کاشغر می‌روند؛ آن‌ها بعداً خود را به بحیره کسپین و مرزهای پارس می‌رسانند (اولین مهاجمین تاتاری به هند توسط هندوها به نام هون‌ها شناخته می‌شوند). این هون‌ها پس از آن به نام تی-لی، یا تای-لی شناخته شده و به علت اینکه در سواحل دریای اکسوس مسکن‌گزین شده بودند، اب-تی-لی نامیده شدند که عبارت از «تیلایت‌های دریا» بوده‌اند. از این‌جا نام‌های ایتیلایت‌ها و تغییر شکل آن‌ها یعنی ایتالیت‌ها و نیپتالیت‌ها بوجود آمده و این باور را ایجاد کرده که آن‌ها یهودان قبیله نیپتالی بوده‌اند که در دوره اسارت به این مناطق آورده شده‌اند.

در فقره بالا دو حالت قابل‌توجه وجود دارد: اول، نام ایتالی بسیار زیاد مشابه اب-دا-لی است که نام یکی از قبایل مشهور **افغان** است؛ دوم، باعث ایجاد روایت منشای **افغان**ها شده که از نسل اسرایلی‌ها اند؛ یک داستان قشنگ که احتمالاً توسط بعضی یهودان عربی مسکون در ماورالنهر با انگیزه‌های جالب‌سازی و یا منحیث تملق و چاپلوسی توسط بعضی مورخین اسلامی اختراع شده است.

هون‌ها از این تاریخ (۴۲۰ م) ببعد به تمام مناطقی توسعه یافته و مستقر می‌شوند که در غرب، شمال و شرق بحیره کسپین قرار داشته و از کاشغر تا پالوس میوتیس گسترش دارد. اما طوری نیست که فقط هون‌ها آقای کامل این مناطق بوده‌اند؛ چون یکتعداد اقوام دیگر سکایی مانند شو، اوژن، یوچی یا گیت نیز قبلاً در آنجاها مستقر شده بودند. قوم آخری بسیار قدرتمند بوده و فتوحات خود را حتی تا هند گسترش داده بودند؛ اما مورخین ما بدون آگاهی از این حوادث،

تمام آن‌ها را زیر نام هون‌ها مخلوط کرده‌اند (گفته می‌شود که گیت‌ها یک قوم کوچی بوده و وطن اصلی خود را که در مرزهای غربی چین قرار داشت، حدود ۲۰۰ پیش از میلاد ترک کرده بودند: آن‌ها اولاً مالکیت سواحل ایلی، یک دریای تاتار، را در اختیار گرفته، بعد به کناره‌های بحیره ارال پیشروی کرده و از آنجا فتوحات خود را به جنوب دریای آکسوس ادامه دادند. حدود ۱۳۰ پیش از میلاد که پارسیان مورد هجوم سوریان قرار می‌گیرد، شاه پارس از گیت‌ها درخواست کمک می‌کند؛ این حالت برای گیت‌ها فرصتی را میسر می‌سازد که مالکیت تمام مناطقی را بدست گیرند که حالا شامل امپراتوری **افغان**‌هاست.

گیت‌ها دین بودا را پذیرفته؛ در خیمه‌ها سکونت داشته و آن را مطابق به تغییر موسم، به جاهای انتقال می‌دادند که مانع سختی ایشان شود و یا چراگاهی برای مواشی ایشان دریافت شود. آن‌ها در بین خود فقط چند زن محدود داشتند، طوریکه چندین نفر مجبور بودند برای تصاحب یکی متحد گردند؛ اما شیوه معمول برای برادران یک خانواده این بود که خانوادگی انفرادی را در بین خود ایجاد کنند. تردید اندکی وجود دارد که حفاری‌های گسترده و مجسمه‌های وادی بامیان، یک شهر بسیار باستانی ولایت غور، توسط گیت‌ها ایجاد شده است؛ یعنی کسانی که قرار معلوم این مناطق را حدود ۵۰۰ سال در اختیار خود داشته و تا سلطنت نوشیروان، پادشاه مشهور پارسیان در اواسط سده ششم، از آنجا سلب مالکیت نشده بودند. در این دوران است که تعداد زیادی گیت‌ها بسوی هند رهسپار شده و بازماندگان آن‌ها در هند زیر نام جت‌ها، جات‌ها و سیک‌ها هنوز هم فوق‌العاده زیاد است).

فیروز وارث مشروع تاج و تخت پارس که در حوالی ۴۵۷ توسط بردار جوانش تعویض می‌شود، به نزد خوشنواز، شاه یا رییس هون‌ها در وادی سغد فرار می‌کند. محلی که در بین شهرهای سمرقند و بخارا موقعیت داشته و از او یک نیروی امدادی ۳۰ هزار نفری بدست می‌آورد؛ با شرایطی که در صورت موفقیت، شهرهای ترمذ و واسجرد (باشیا) را برای هون‌ها واگذار کند، دو شهری که در کنار شمالی آکسوس قرار دارد. فیروز موفق می‌شود: اما به زودی (۴۸۴ م) به عوض عملی سازی معاهده، به مقابل متحد خود اعلان جنگ می‌دهد

که با مرگ خودش پایان می‌یابد.

پس از آن تا سلطنت نوشیروان شاه مشهور پارس، هر دو قوم اغلبا در جنگ قرار دارند؛ اما با پیشروی دشمن دیگری (ترک‌ها)، باز هم متحد گردیده و این اتحاد با ازدواج دختر خان با شاه پارس تحکیم می‌گردد: گفته می‌شود که این حادثه در حوالی ۵۷۱ رخ داده است.

حال لازم است در باره یک قوم جدید یا ترک‌ها صحبت کنیم. ترک‌ها یک قبیله فقیر هون‌ها و تبعه خان جیوجین یا اواریس بودند که برای او در معادن کوه‌های التای کار می‌کردند (کوه‌های التای از ۶۸ تا ۱۷۰ درجه طول البلد شرقی امتداد دارد؛ یکمقدار قابل‌توجه آن مربوط روس‌هاست). آن‌ها در اواخر سده پنجم (۵۰۰ م) یوغ اسارت را دور انداخته و در زیر پرچم یک رئیس به نام موکن خان قسمت اعظم تاتار را اشغال می‌کنند. همچنان در صفحه ۳۸۵ جلد دوم دی‌گینه در می‌یابیم که خان اعظم ترک در سال ۵۶۹ یک نماینده به دربار جستین دوم امپراتور روم می‌فرستد و او در پاسخ، یک نماینده به نام زمارخ به اشتاگ، قرارگاه خان در کوه‌های التای می‌فرستد.

اما نماینده مجبور می‌شود (۵۷۰ م) که با ارتش شهزاده یکجا گردیده و سال بعد بالای مناطق هون‌های ایتالیت یا ایتیلی حمله کند؛ جنگ عمومی در جوار شهر نخشب بوقوع می‌پیوندد که در آن رییس هون‌ها کشته شده و مردم کاملا سرکوب و مطیع می‌شوند.

خان اعظم پس از این حادثه تصمیم می‌گیرد که بالای پارس حمله کند؛ اما خان پس از دفاع پیروزمندهانه توسط باشندگان آن مملکت، مجبور به انعقاد یک معاهده با نوشیروان گردیده و به طرف کاشغر مارش می‌کند که ارتش او قبلا اشغال کرده است.

من مهاجرت هون‌ها از سواحل اکسوس به اندوس را در حوالی همین دوران (۵۷۱ م) می‌دانم. آن‌ها در اول شاید چند خانواده یا طایفه کوچکی بودند که تابعیت حاکمان پارس را پذیرفته و برای ایشان زمین‌های بایر در کوه‌های سلیمان داده شده باشد. این پذیرایی باعث تشویق دیگران گردیده و حرکت سهل از یک مملکت به دیگری را برای مردم کوچی فراهم می‌کند. همچنین گمان می‌رود برای یکتعداد آبادی‌های گیت‌ها اجازه داده شده باشد که باقی بمانند، چون بدست

آوردن اتباع همیشه یکی از اهداف مورد توجه حاکمان شرق بوده است؛ ایلات یا قبایل کوچی ترکی که هنوز هم در هر قسمت پارس یافت می‌شوند، اثبات می‌کند که دو نژاد مختلف می‌تواند در کنار هم دوستانه زندگی کند.

اینکه **افغان**‌ها متشکل از طوایف متعددی هستند، نشان‌دهنده این است که آن‌ها در دوران‌های مختلف به مناطق فعلی وارد شده و هر یک نام روسای خود را انتخاب کرده‌اند: بدون شک تعداد زیادی از این قبایل باز هم تقسیم گردیده و عنوان‌های دیگری را انتخاب کرده‌اند. شیوه زندگی چراگاهی حتی تا امروز، نشان دهنده شواهد کافی برای منشای آن‌ها از یک قوم کوچی است و چنین قومی باید ترک‌ها باشد. کاربرد اصطلاحات مشترک توسط آن‌ها شاهد این مدعاست. چنانچه واژه‌های ایماق، اولس، خیل، جرگه، اردو، تاجیک، ایلاق، قشلاق و غیره که در گزارش کابل الفنستون داده شده، بصورت کامل می‌تواند در تاریخ تاتارها (توسط ابوالغازی) و موسسات یا نهادهای تیمور یافت شود؛ به اضافه اینکه، در زبانی که هنوز هم توسط تعداد زیادی از مردمان ترک زبان صحبت می‌شود. امپراتوری پارس در جریان سلطنت طولانی نوشیروان تا سواحل اندوس گسترش می‌یابد و سالانه یک خراج منظم بصورت ثابت از روسای می‌گرفتند که مالکیت مناطق شرق آن دریا را در اختیار داشتند. این خراج تا تهاجم پارس توسط اعراب بصورت منظم پرداخت می‌گردد.

اولین تهاجم اعراب بالای پارس در سال ۱۴ هجری (۶۳۵ م) صورت گرفته و پروسه اشغال در جریان پانزده سال یعنی با کشتن یزدگرد، آخرین شاهان باستانی آن‌ها تکمیل می‌شود. در این دوران ولایات شرقی مانند بلخ، غور و کابل بدون دفاع باقی مانده و با سهولت توسط ترک‌ها اشغال می‌گردد. فقره زیر شاید رابطه فوری با موضوع حاضر نداشته باشد، اما به فکر من دارای اهمیت زیادی برای تاریخ هند دارد. چون بصورت واضح نشان‌دهنده تقسیم آن منطقه به پنج سلطنت متمایز است.

«مورخین چینایی می‌گویند که منطقه تیانکو یا منطقه برهمنیان به پنج سلطنت بزرگ تقسیم شده است: اولی متشکل از سواحل مالابار و مناطق مجاور آن است؛ دومی سلسله کوه‌های

است که تبت را از هند جدا می‌کند؛ سومی سواحل کورومندیل و مناطق همجوار آن است؛ چهارم مناطق همسرحد با پارس است که شامل مناطقی در مجاورت اندوس است؛ پنجم در وسط تمام آن‌ها یعنی بطرف آگره و بنارس قرار دارد. شاه این منطقه به نام هو- لو- مین- تو یاد شده و لقب او شاه موکیا- تو یا میوات است (منطقه مورد نظر توسط مورخین چینایی شاید اودیپور باشد که قبلا به نام میوار یاد می‌شد)؛ او تمام دیگران را مطیع ساخته و در حوالی ۶۴۳ یک نماینده به چین می‌فرستد».

من با در نظرداشت برگ‌های از مورخین چینایی می‌توانم بیفزایم که تمام آن‌ها هون‌ها و ترک‌ها را پیروان **فو** یا **بودا** می‌گویند و من در جریان پژوهش خود مواردی را ذکر می‌کنم که شامل معبودات آن‌هاست. من در بخش اولی این مقاله نشان دادم که هیچ گونه اعتباری بالای گزارشات داده شده توسط خود **افغان**‌ها وجود نداشته و با ختم سالنامه‌های چینی‌ها در باره این موضوع، حال به مورخین عربی و پارسی مراجعه می‌کنم. با وجودیکه دریافت‌های آن‌ها در موارد اندکی با هم تفاوت دارند، در موارد اساسی کاملا با هم موافق اند.

عرب‌ها در سال ۳۱ هجری (۶۵۱ م) به دنبال یزدگرد پادشاه نگون‌بخت پارسی، به سواحل دریای اکسوس رسیده و بار اول با ترک‌ها مواجه می‌شوند. در همین وقت است که آن‌ها بلخ، تخارستان، تالقان و هرات را مطیع ساخته و در زیر حاکمیت خالد بن عبدالله قرار می‌دهند. معاویه خلیفه در سال ۴۲ هجری (۶۶۲ م)، برادر نامشروع خود به نام ضیاد را نایب السلطنه پارس مقرر نموده و سه سال بعد ولایات عربی عمان و بحرین را یکجا با تمام مناطق اشغالی قبلی و بعدی عرب‌ها در هند، در زیر فرمان خود قرار می‌دهد.

لشکرهای مسلمان در سال ۴۵ (۶۶۵ م) تمام ولایت کابل را مورد تاخت و تاز قرار داده و باشندگان آن را مجبور می‌سازد که خراج بپردازند: بنا بر گفته فرشته مورخ نامدار هند، آن‌ها همچنان مناطق همجوار اندوس تا ملتان را مورد غارت و تاراج قرار می‌دهند؛ اما این موضوع نیازمند تایید است. همین مولف می‌گوید، در حوالی همین دوران است که یکتعداد مردم هند دین اسلام را می‌پذیرند.

در سال ۵۳ هجری (۶۷۳ م) ضیاد جنرال مشهور وفات می‌کند: او یازده سال حکمرانی می‌کند، اما نه تنها بالای ولایات عربی و عراق پارسی، بلکه بالای تمام پارس تا مرزهای اکسوس و اندوس حکومت می‌کند. این فرماندهی بسیار گسترده در سال بعد (۶۷۴ م) به عبیدالله پسر حاکم قبلی سپرده می‌شود که بصورت فوری به خراسان رفته، یک جنگ موفقانه بر ضد ترک‌ها را آغاز کرده، در جریان آن دریای اکسوس را عبور کرده و مناطق سمرقند و بخارا را غارت و تاراج می‌کند. در بالا گفتیم که عرب‌ها در سال ۴۵ هجری کابل را مطیع ساخته و باشندگان آن را مکلف به پرداخت باج و خراج می‌سازد؛ اما از آنجاییکه این جزیه اکثراً به تعویق افتاده و همیشه مشکوک بوده، حجاج مستبد در سال ۷۹ هجری (۶۹۸ م) فرمان دیگری برای عبدالله بن ابی بکر نایب الحکومه سیستان صادر می‌کند که بالای کابل حمله کرده و کابل را مطیع سازد. شهزاده‌ی کابل که در خود توان ایستادگی در مقابل عرب‌ها را نمی‌بیند، به کوه‌های صعب‌العبور عقب‌نشینی کرده و مقاومت می‌کند؛ او در آن کوه‌ها دشمن را گرفتار و کاملاً محاصره نموده و آن‌ها را مجبور می‌سازد که برای عقب‌نشینی باید ۷۰۰ هزار درهم پرداخت کنند (این شهزاده توسط مولفین مختلف به نام پادشاه، ملک و خاقان نامیده شده، نه به لقب هندوی راجا).

این حادثه، مایوسی بزرگی برای حاکم پارس ایجاد می‌کند؛ لذا بصورت فوری عبدالله را تعویض کرده و سال بعد (۶۹۹ م) با تدارک یک نیروی عظیم، فرماندهی آن را به جنرالی به نام عبدالرحمن می‌دهد، با دستور صریح اینکه ولایت کابل را مطیع ساخته و مالکیت آن را بدست گیرد. به مجرد اینکه نیروهای مسلمان وارد ولایت کابل می‌شوند، شهزاده باز هم عقب‌نشینی می‌کند، با امیدواری اینکه دشمن را بار دیگر گرفتار سازد. اما عبدالرحمن با عبرت از شکست قبلی، با پیشروی و تحکیم قرارگاه‌ها، به تقویه و تدارک آن‌ها می‌پردازد. او با این وسیله بخش بزرگ منطقه را اشغال کرده و با غنایم خود به مرزهای پارس بر می‌گردد، با امید اینکه در بهار آینده دوباره پیشروی نموده و اشغال را تکمیل سازد. اما این پیروزی قسمی مورد قناعت حجاج واقع نمی‌شود: او جنرال را شدیداً سرزنش نموده و برایش فرمان

می‌دهد که فوراً برگشت نموده و مالکیت کابل را نگه دارد یا فرماندهی را به افسر مجرب دیگری واگذار کند.

این فرمان فوراً به اطلاع ارتش رسانیده شده و باعث چنان نفرت و دلخوری می‌گردد که آن‌ها موافقه می‌کنند به مقابل حاکم مستبد خود مارش کرده و خود او را معزول سازند. عبدالرحمن با ترس از پیامدهای شیطانی شکست در مقابل حاکم مستبد خود، وارد معامله با شهزاده‌ی کابل می‌شود؛ با تصریح اینکه اگر در مقابل حجاج پیروز شود، عرب‌ها از تمام ادعای باج صرف‌نظر می‌کنند؛ اما اگر شکست بخورند، شهزاده باید او را کمک کند تا با تمام سربازانش در قلمرو کابل پناهنده شوند (این شهزاده در روضت الصفا بنام دهبل نامیده شده، اما توسط مورخان دیگر بنام رنتیل و زایتیل نامیده شده است).

عبدالرحمن پس از اتخاذ این تدابیر در سال ۸۱ هجری (۷۰۰ م) به مقابل حجاج مارش نموده و در نزدیکی شهر شوستر پیروزی کامل بدست می‌آورد. حاکم مستبد به طرف بوسوره عقب‌نشینی کرده و با توزیع مقدار هنگفت پول، ارتش خود را دوباره سازمان می‌دهد. عبدالرحمن پس از برخوردهای متعدد در سال ۸۸ هجری (۷۰۱ م) مجبور به عقب‌نشینی گردیده و در شهر بست پناهنده می‌شود؛ جاییکه بصورت خاینانه توسط حاکم گرفتار گردیده و می‌خواهد که او را تسلیم دشمن کند؛ اما به مجردی که این خبر به شهزاده‌ی کابل می‌رسد، با لشکر بزرگی به آن طرف پیشروی کرده، بست را محاصره نموده و حاکم را مجبور می‌سازد که اسیر قیمت‌بهای خود را تسلیم کند؛ شهزاده‌ی کابل او را تسلیم گردیده و با تعداد زیادی از سربازانش با دوستی و مهمان‌نوازی مورد نوازش قرار می‌دهد.

حجاج در سال بعد (۷۰۲ م) یک نماینده به کابل فرستاده، در اول شهزاده را با تهدیدها ترسانیده و سرانجام شهزاده را با پیشکش رشوه‌ی بازپرداخت جزیه در جریان هفت سال تطمیع می‌کند. نماینده در این مدت تمام قدرت خود را برای از بین بردن عبدالرحمن متمرکز می‌سازد؛ لذا یکی از افسران عبدالرحمن با ۵۰۰ نفر، این جنرال نگون‌بخت را ترک کرده و به دشمن او تسلیم می‌شوند. سرانجام شهزاده متقاعد می‌گردد که مهمان ناراض خود را ترک

گفته و او را یکجا با طرفدارانش به نماینده تسلیم کند تا به حاکم مستبد حواله گردد. اما عبدالرحمن در جریان سفر، به عوض مواجهه با عذاب دشمن، خود را از بالای یک مخروبه به پایین انداخته و کشته می‌شود. ولی جسد او همراه با سرهای سربازان او به پیشگاه حجاج برده می‌شود: این حادثه در ۸۴ هجری یا ۷۰۴ م رخ داده است.

در این‌جا باید روی حوادث متذکره توسط فرشته تاکید کنم که در سال ۶۲ هجری بوقوع پیوسته، یعنی آن عرب‌های که با ترس از برگشت به وطن خود توسط شهزاده‌ی کابل اجازه داده می‌شوند که در کوه‌های سلیمان مستقر شوند؛ جاییکه آن‌ها با **افغان**‌ها خویشاوندی نموده و تعداد زیادی از آن‌ها را به دین اسلام متقاعد می‌سازند.

ما از خصوصیات حجاج مشهور می‌دانیم که (به هنگام مرگ او، زندان‌های پارس با ۵۰ هزار اسیری پر بود که متهم به خیانت بوده و ۱۰۰ هزار دیگر قیلا اعدام شده بودند) تعداد اندکی از بقایای سربازان عبدالرحمن می‌توانستند در حکومت حجاج احساس مسئولیت کنند؛ لذا آن‌ها با کمال میل پناهندگی در یک منطقه و اقلیمی را خوش داشتند که بهتر از مناطق خودشان بوده و در بین مردمی زندگی کنند که شیوه و رفتارشان با آن‌ها دوستانه باشد. فرشته نام رئیس این عرب‌ها را خالد بن عبدالله می‌گوید. این خالد شاید همان شخصی باشد که **افغان**‌ها او را با خالد نامدار و فاتح سوریه مخلوط کرده‌اند که در سال نهم هجری فوت کرده است. گفته می‌شود که خالد با عروسی دختر خود با یکی از روسای **افغان** (۷۰۶ م) خود را مقرب و معزز ساخته و این خانم چندین پسر به دنیا می‌آورد که نام دو پسر او لودی و سوری بوده و از آن‌ها اولاده قبایل آن‌ها بوجود آمده است.

من هیچ دلیلی ندارم که در مورد این گزارش منشای لودی‌ها شک کنم؛ اما فرشته یک شجره متفاوتی از سوری‌ها در فصل شاهان غور می‌دهد. در این‌جا می‌توانم ملاحظه‌ی داشته باشم در مورد اینکه **افغان**‌ها باید توسط عرب‌ها به اسلام گرویده باشند، چون آن‌ها سنی اند؛ در حالیکه همسایگان آن‌ها یعنی پارسیان شیعه اند.

در سال ۸۸ هجری (۷۰۷ م) یک لشکر عرب از طریق مکران وارد ولایت سند شده، پس

از اشغال آن پیشروی نموده، شهر ملتان را تسخیر نموده و آن را برای مدت زیادی نگه می‌دارند. این عرب‌ها نیز در مسلمان‌سازی تعداد زیادی از مردمان بومی آنجا موفق بوده‌اند، صرف‌نظر از اینکه گیت و جت باشند یا منشای **افغانی** داشتند، در حالیکه همگی دین بودایی داشتند (این توضیح از تصویر ملتان هیچ جای شک و تردیدی برای بودایی بودن آن‌ها نمی‌گذارد: «در شهر ملتان بت یا مجسمه‌ی وجود دارد که هندیان منطقه هر سال به زیارت آن می‌آیند و مقدار زیادی ثروت با خود می‌آورند؛ کسانی‌که در معبد این بت عبادت می‌کنند، باید یک مقدار نذرانه بپردازند. مجسمه به شکل آدم ساخته شده و پاهای آن در بالای یک کرسی قرار دارد که از کاشی یا خشت و پلستر ساخته شده است. او در بالای یک تخت مربع نشسته و دست‌هایش در بالای زانوهایش قرار دارد»). یک سردار عرب بنام یزید بن موهلیب در سال ۱۰۲ هجری (۷۲۰ م) به مقابل خلیفه شورش نموده، در نزدیکی‌های اورمز شکست خورده و در میان اسیران، یکی از پسران شاه هندوستان قرار دارد: با آن‌هم تعداد زیادی از شورشیان فرار کرده و با هموطنان خود در هند یکجا می‌شوند.

عرب‌ها در ۱۰۶ و ۱۰۷ هجری (۲۵-۷۲۴ م) ولایت غور و بخشی از کابل را تسخیر نموده و تعداد زیادی از باشندگان آن را مسلمان می‌سازند. باشندگان سمرقند در ۱۱۰ هجری (۷۲۸ م) به اسلام گرویده و قرار معلوم در حوالی این دوران تعداد زیادی از قبایل ترک نیز مسلمان گردیده و به سرعت در بین **افغان**‌ها گسترش می‌یابند، طوریکه تمایز در بین هون‌ها و ترک‌ها از بین می‌رود. در این زمان تعداد زیادی از پارسیان نیز مسلمان گردیده، اجازه ورود به لشکر خلیفه را یافته و با پسران عرب‌های زاده شده در پارس مخلوط می‌شوند که با لقب موالی‌ها (نسل مخلوط) شناخته می‌شوند.

تعداد **افغان**‌های مسلمان در حوالی سال ۱۴۳ هجری (۷۶۳ م) بسیار زیاد گردیده، از کوه‌های سلیمان پایین شده و مالکیت مناطق هموار را بدست می‌گیرند؛ تا اینکه تجاوزات آن‌ها باعث بروز حسادت راجای لاهور می‌گردد که قرار معلوم مهم‌ترین آقای این قلمروها بوده است. او در اول به تعداد ۱۰۰۰ سوار به مقابل آن‌ها می‌فرستد تا آن‌ها را دوباره به کوه‌ها بفرستد؛ اما

خودشان در مدت کوتاهی توسط **افغان** ها رو به فرار می‌گذارند. متعاقب آن، راجا یک لشکر ۵ هزار پیاده و ۲ هزار سوار می‌فرستد تا مقصد خود را عملی سازد؛ اما **افغان** ها به کمک برادران ترکی خود از کابل و غور در جریان ۵ ماه ۸۰ جنگ نموده و قادر می‌شوند که ملکیت منطقه خود را تا پایان زمستان نگه دارند. چون هندوان با عقب‌نشینی از چنان اقلیم ناخوشایند خوشحال بودند. راجا حملات خود را در سال آینده تکرار می‌کند، اما **افغان** ها بار دیگر به کمک مردم کابل، غور و خلیج، نه تنها متجاوزین را عقب می‌رانند، بلکه آن‌ها را مجبور می‌سازند که از اندوس نیز عبور کنند.

با برگشت خلجی‌ها به مناطق خودشان (۷۶۵ م) از آن‌ها پرسیده می‌شود که «حال مسلمانان در کوهستان چگونه است؟» آن‌ها پاسخ می‌دهند، «آنجا را کوهستان نه، بلکه **افغانستان** (جای ناله و فریاد) بگویید»؛ گفته می‌شود، این منشای نام **افغان** است. فرشته می‌افزاید که نام اصلی قومی آن‌ها الکای است (که شاید از نام کوه‌های التای گرفته شده باشد). اما در رابطه به نام **پتان** که اکثراً به این نام نامیده می‌شوند، او می‌گوید که چیزی نمی‌داند (در فرهنگ پارسی که برهان قاطع نامیده می‌شود، خلجی‌ها یک طایفه ترک خوانده می‌شوند که در صحرا زندگی می‌کنند؛ نام ایشان به غلجی و غلزی تغییر شکل یافته است؛ آن‌ها بودند که بنگال و پارس را تسخیر کردند).

راجای لاهور کمی پس از این حوادث با گیرها داخل منازعه می‌شود که همسایگان ایشان اند. لذا راجا در اثر یک معاهده با **افغان** ها و خلجی‌ها موافقه می‌کند که لمغان و بعضی نواحی دیگر را برای آن‌ها واگذار کند، به شرطی که مانع تهاجم عرب‌ها یا پارسیان به هندوستان شوند. پیامد آن اینست که **افغان** ها مالکیت تمام نواحی **روه** را بدست آورده و قلعه مستحکم خیر را در یکی از گذرگاه‌ها ایجاد می‌کنند (فرشته نواحی **روه** را از بیگور تا سیوی می‌گوید، یک شهری که تابع بهکر است؛ از این‌جا نام **روهیله** بوجود می‌آید).

در حالیکه **افغان** ها از نگاه تعداد افزایش یافته و نسبت به همسایگان خود نیرومند می‌شدند (۸۱۵ م)، تعداد زیادی از آن‌ها، در حالیکه شاید آگاهی اندکی از اسلام داشتند، به آسانی به

مذهب ارتدادی قرمطیان می‌گراییدند. مردمان این فرقه تمام افادات نمادین قرآن را به معنای واقعی آن تفسیر می‌کردند، اما اساساً توسط اطاعت بدون قید و شرط از روسای خود و آمادگی کشتن هر فردی که توسط مقام بالاتر ایشان نشان داده شود، تشخیص می‌شدند.

ما برای تقریباً یک سده دیگر، هیچ معلوماتی در مورد **افغان**‌ها نداریم؛ اما از تاریخ پارس می‌دانیم که در ۲۵۷ هجری (۸۷۰ م) یعقوب لیث حاکم سیستان و بنیادگذار سلطنت صفاریان مالکیت شهرهای کابل و غور را بدست می‌گیرد (این مناطق که در نیمه سده دهم توسط مولف جغرافیه اوزلی دیده شده، در باره آن‌ها چنین می‌گوید: شهر کابل دارای یک قلعه بسیار مستحکم است، تنها یک راه دارد و در دست مسلمان هاست، اما حومه شهر در اختیار کافران است. غزنی یک شهر کوچک بوده و یک مرحله از سیستان فاصله دارد، در مقایسه با شهرهای نواحی بلخ و ترمذ نیستند. غور یک منطقه کوهستانی است، در اطراف آن مسلمانان زندگی دارند، اما اکثراً توسط کافران (بودیست‌ها) مسکون اند و لهجه آن‌ها مشابه خراسان است). تذکر بعدی که از **افغان**‌ها داریم در سال ۳۵۰ هجری (۹۶۱ م) و آنهم وقتی است که الپتگین (یا ابیستگي) جنرال سامانی با ۳ هزار سوار ترکی از پارس فرار کرده و با حیرت مالکیت شهر غزنه را در دست خود می‌گیرد. ما از طبقات ناصری می‌دانیم که غزنی در زمان این تهاجم مربوط به رئیسی (احتمالاً یک **افغان**) به نام ابو علی لوویک بوده است.

الپتگین فتوحات خود بالای بخش اعظم زابلستان را ادامه داده و در ۳۵۸ هجری (۹۶۸ م) فوت می‌کند. پسرش اسحاق جانشین او می‌شود، اما به زودی توسط قبیله لوویک شکست خورده و پناهنده بخارا می‌گردد. او با فراهم آوری لشکری از سلطنت سامانیان باز گشته و حاکمیت غزنه را دوباره بدست می‌آورد، اما پس از سلطنت یک ساله وفات می‌کند.

اسحاق که بدون هیچ مشکلی فوت می‌کند، لشکریان او بیلکان کین را به خاطر شجاعت، عدالت و پارسایی اش به حیث رئیس خود انتخاب می‌کنند. او نیز پس از دو سال سلطنت وفات می‌کند (۹۷۱ م). شخص بعدی که جانشین او می‌شود، مرد کهن‌سال و بی‌حوصله بوده و چنان اعمال فجیع بالای باشندگان غزنی انجام می‌دهد که آن‌ها با ابو علی لوویک رابطه گرفته و

از او دعوت می‌کنند که بر گردد. ابو علی در این مورد با پسر شاه کابل همراه گردیده و با یک لشکر تا جیره پیشروی می‌کنند، جاییکه آن‌ها توسط سبکتگین سامانی با ۵۰۰ سواره ترکی مورد حمله قرار گرفته و کاملاً شکست داده می‌شوند: ابوعلی و شهزاده‌ی کابل اسیر گردیده و کشته می‌شوند.

این پیروزی باعث شهرت سبکتگین شده و بصورت فوری به حکومت غزنی ارتقا می‌یابد. او در روز جمعه ۲۷ شعبان ۳۶۶ هجری (۹۷۶ م)، بیرق سرخی برافراشته، با صفوف خود از قلعه به مسجد بزرگ رفته و روز سلطنت خود را از آن روز اعلام می‌کند (در آنجا سه بیرق به حیث علامه حاکمیت استفاده می‌شد: سرخ، سیاه و سفید؛ دو رنگ اولی توسط خراج‌گذاران و رنگ سفید توسط حاکمیت‌های مستقل؛ سبکتگین با استفاده از بیرق سرخ تفوق سلطنت سامانیان را تایید می‌کند). سبکتگین قلمروهای بست، داور، تخارستان و غور را تسخیر می‌کند. او هندو راجا جیپال را چندین بار شکست می‌دهد. کوتاه اینکه، سلطنت او مانند یک صحنه اقدامات درخشان ادامه می‌یابد؛ یکی از آن‌ها نابودی قرمطیان در خراسان است. او در ۳۸۷ هجری (۹۹۷ م) وفات نموده و در غزنی دفن می‌شود.

هندو راجا در دوران سلطنت الپتگین با وحشت از تقرب پارسیان وارد معاهده با **افغان**‌ها گردیده، تمام مناطق غرب اندوس را به آن‌ها واگذار کرده و یکی از روسای آن‌ها به نام شیخ حمید لودی را حاکم نواحی **روه**، پشاور و ملتان مقرر می‌کند. این اولین باری است که **افغان**‌ها یک قوت بزرگ بدست می‌آورند (اولاده لودی از همین شخص بوجود آمده و مدت زیادی در هند حکومت می‌کنند). وقتی سبکتگین جانشین تخت غزنی می‌شود و به طرف هندوستان پیشروی می‌کند. **افغان**‌ها نماینده‌ی به نزد او فرستاده و بر بنیاد دین، خواستار بخشندگی او می‌شوند. سبکتگین درخواست آن‌ها را پذیرفته و پس از اولین جنگ با هندو راجا جیپال، مالکیت آن‌ها را منحصراً تحفه در بدل بیطرفی آن‌ها تایید می‌کند. سبکتگین پس از جنگ دوم با راجا که در ۳۶۸ هجری رخ می‌دهد، تمام ملکیت‌های قلمروهای غرب اندوس را در اختیار خود گرفته و متعاقب آن یک تعداد **افغان**‌ها و خلجی‌های که جلگه را اشغال کرده بودند، در

خدمت سبکتگین قرار می‌گیرند.

هیچ چیزی در رابطه به احترام **افغان** ها در سلطنت کوتاه اسماعیل رخ نمی‌دهد؛ اما کمی پس از تخت نشینی محمود مشهور (۱۰۰۱ م)، جنگی در بین او و راجا جیپال رخ می‌دهد که در آن **افغان** ها طرف هندوها را می‌گیرند. متعاقب آن، **افغان** ها توسط محمود فاتح شدیداً مجازات گردیده، یک تعداد روسای آن‌ها کشته شده و مردم عادی در خدمت او قرار می‌گیرند.

سلطان محمود در ۳۹۵ هجری (۱۰۰۴ م) اندوس را عبور کرده، یک راجا به نام بجیرو را شکست داده و مرکز او یعنی بهاتیا را تسخیر می‌کند که در شرق ملتان واقع است. سال بعد، سلطان حملاتی بالای ابوالفتوح داود لودی حاکم ملتان انجام می‌دهد که به راجا بهاتیا کمک کرده بود؛ طوریکه با لشکر بزرگی از غزنی مارش کرده و شهر ملتان را محاصره می‌کند. این داود لودی نواسه حمید لودی فوق‌الذکر بوده و عضویت ملاحده یا قرمطیان را دارد؛ او در اول به سلطان سوگند وفاداری یاد می‌کند، اما در حوادث اخیر طرف دشمنان او را می‌گیرد. داود پس از یک محاصره هشت روزه حاضر می‌شود که باج ۲۰ هزار دینار پرداخت نموده و ارتداد خود را ترک کند؛ سلطان با خبر شدن از تهاجم قلمروهای شمالی خود توسط ترک‌ها لازم می‌داند که این شرایط بی‌ارزش را پذیرفته و به **افغان** ها اجازه دهد که ملکیت ملتان را بدست داشته باشند.

سلطان محمود در ۳۹۹ هجری (۱۰۰۸) لشکر متحد هندوان تحت فرماندهی راجا انندپال لاهور را در جلگه‌های پشاور سلاخی می‌کند. او در این مورد توسط تعداد زیادی **افغان** ها و خلجی‌ها پشتیبانی می‌شود که داوطلبانه در خدمت او قرار داشتند. محمود در ۴۰۱ هجری (۱۰۱۱ م) ولایت غور را تسخیر نموده، آن را ضمیمه قلمرو خود ساخته و بتپرستان باقیمانده را مسلمان می‌سازد. او در همین سال شهر ملتان را محاصره کرده، آن را با توفان تسخیر نموده و تعداد بی‌شماری از مرتدین قرمطی را به قتل می‌رساند؛ او ابوالفتوح داود لودی حاکم را نیز گرفتار کرده و در قلعه غورک اسیر می‌سازد؛ جایکه **افغان** بدبخت زندگی خود را به پایان می‌رساند.

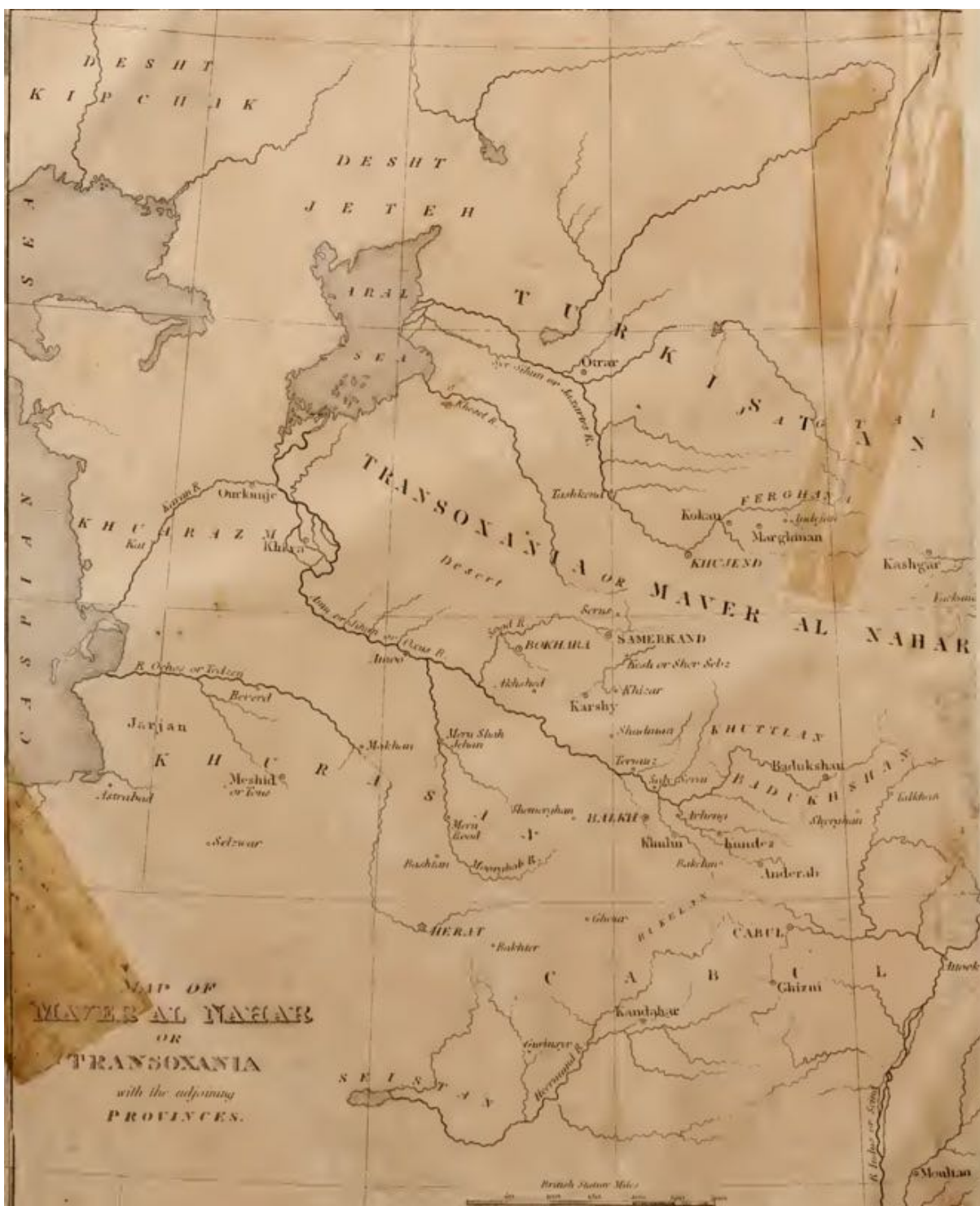
این حادثه قرار معلوم ضربه نهایی به استقلال **افغان** هاست؛ چون آن‌ها را می‌توان از این دوران به حیث اتباع شاه غزنی در نظر گرفت؛ لذا تاریخ باقیمانده آن‌ها در سالنامه‌های هندوستان و پارس پیدا می‌شود. آن‌ها هنوز هم جانبداری قوی از زندگی بی‌ثبات اجداد خویش را نگه داشته و یک **افغان** اصیل از زندگی مسکون نفرت دارد. باشندگان شهرها اولاده پاریسیان، یهودان، عربان، هندوان و سایر بیگانگان است که بصورت عام زیر نام سست تاجیک شناخته می‌شوند.

زبان معاصر **افغان**‌ها به نام پختو یا **پشتو** یاد می‌شود که مخلوطی از ترکی، عربی، پارسی و هندی است، اما در مکالمات چنان مردود و ناپیدا است که بصورت نادر توسط بومیان این مناطق شناخته می‌شود. پارسی توسط طبقات بالایی فهمیده شده و تمام آن‌ها زبان پارسی را در نوشته‌ها به کار می‌برند. قبایل ابدالی، خلجی و لودی که منشای آن‌ها را تا اندازه‌ی بررسی کردم، متمایزترین قبایل در تاریخ اند: اولی شامل طایفه سلطنت موجود است؛ دومی بنگال را مطیع ساخت و در اوایل سده گذشته پارس را تسخیر کرد؛ سومی چندین سلطان به هندوستان داده و شهرت زیادی در تاریخ دارند.

من در پایان این گزارش می‌خواهم تاکید کنم که **افغان**‌ها بصورت عام به عوض اینکه دارای منشای یهودی باشند، اولاده گیت و هون‌ها اند؛ خلجی‌ها دارای منشای ترکی اند؛ لودی‌ها مخلوطی از عرب‌ها و هون‌ها بوده و تمام قبایل دیگر شاخه‌های از این‌ها اند؛ به استثنای هزاری که تا نیمه سده سیزدهم وارد هند نشده و بخشی از سربازان هلاکو خان بودند. آن‌ها بار اول خود را در هزاره [جات]، یک ناحیه کوهستانی در شمال غرب کابل مستقر ساخته؛ برخلاف تمام طوایف دیگر، شیعه بوده و مذهب خود را از پاریسیان گرفته اند، در حالیکه سایرین مذهب خود را از اعراب اشتقاق کرده‌اند. اگر هر کسی شک و تردیدی در این موضوع داشته باشد، فقط فصل اول تاریخ **افغان**‌ها [مخزن **افغانی**] را مطالعه کند که در این اواخر توسط پروفیسور دورن از پارسی ترجمه گردیده و توسط کمیته ترجمه آثار شرقی چاپ شده است، تا به سفسطه ادعا‌های ایشان متقاعد گردد.

۳۱۴. کابل، خراسان، ماورالنهر و ترکستان در نقشه ۱۸۳۰

<https://archive.org/details/mulfuzattimuryor00timuuoft/mode/2up>



نقشه ۱۹. کابل، خراسان، ماورالنهر و ترکستان، ۱۸۳۰

۳۱۵. سفرنامه آرتور کانولی (سفر از انگلند به شمال هند از طریق روسیه، پارس و افغانستان)، ۱۸۳۰ (لندن، ۱۸۳۴)

ص ۱۳ ج ۱ (متن انگلیسی)

من تصمیم گرفتم که از طریق خیوه، بخارا و کابل یا خراسان و **افغانستان** به اندوس نمایم.

ص ۳۳

پیش از ادامه سفر خود به کویر، بهتر است افرادی را که در آن زندگی می‌کنند، توصیف کنم: صفحات پالاس، موراویف و میندورف اطلاعاتی در مورد قبایل شمالی ارایه کرده‌اند و آقای فریزر پیش از برخورد با ترکمن‌ها در پیشروی به سرحدات پارس با من بود... خوشحال می‌شوم که با توضیحات آقای فریزر موافق باشم و در بسیاری از موارد می‌توانم به درستی زیاد گفته‌های او در مورد خراسان شهادت بدهم.

ص ۳۵۶

امپراتوری بزرگی که احمد شاه درانی در ۱۷۴۷ بنیاد گذاشت، در ۱۷۷۳ بدست پسرش، تیمور افتاد. شاه زمان بزرگترین پسر تیمور پس از مرگ پدرش در ۱۷۹۳ بر تخت نشست، اما او در ۱۸۰۱ توسط محمود برادر ناتنی‌اش محمود، خلع و نابینا شد؛ کسی که صعود او به عوض اینکه مدیون شایستگی خودش باشد، تابع کار متهورانان فتح خان رئیس قبیله قدرتمند درانی بارکزی بود که پدرش به جرم خیانت توسط زمان شاه اعدام شده بود و او انتقام و جاه‌طلبی خود را با خلع آن پادشاه، نشانیدن محمود بر تخت و پذیرش وزارت محمود برآورده کرد. سلطنت غاصب نیز کوتاه و بدون استقرار بود: تنها نیروی نظامی او را تا تابستان ۱۸۰۳ نگاه کرد، وقتی که او در یک شورش مذهبی در کابل خلع شد و شهزاده شجاع الملک برادر تنی زمان توسط مردم بر تخت نشاند. شجاع تخت را تا ۱۸۰۹ حفظ کرد.

محمود که به لطف برادرش در کابل محبوس بود، اجازه داده شد که فرار کند. او نزد فتح خان گریخت که به قلعه خود در گرشک و هلمند عقب‌نشینی کرده بود؛ آن رئیس جاه‌طلب و جسور آرام نهنشست تا اینکه دوباره او را پادشاه ساخت. شجاع که مستحق سرنوشت بهتری

بود، مجبور شد که از کشورش به پنجاب فرار کند و در نهایت به دنبال پناهندگی در قلمرو برتانیه شد که از آن وقت با خانواده‌اش در آن جا زندگی می‌کند. محمود دوباره شاه اسمی کابل شد، زیرا فتح خان به عنوان وزیراعظم چنان حکمروایی می‌کرد که گویا متعلق به خودش باشد و با سپردن ولایات زیاد در دست اقارب خود، مطمئن‌ترین راه برای تقویت اقتدار خود را در پیش گرفت. رشد قدرت این مرد به قدری سریع بود که ترس و هراس محمود و ولیعهد او (شهزاده کامران) را برانگیخت: آن‌ها تصور کردند که او قدرت عالی را هدف قرار داده و با حسادت، ابتدا مردی را که برای آن‌ها کارهای زیادی انجام داده بود، دستگیر و کور کردند و سپس او را ظالمانه کشتند.

پیامد فوری این اقدام بی‌ملاحظه این بود که همه اقارب فتح خان بر ضد محمود قیام کردند. این شاه ضعیف با محروم شدن از حمایتی که او را نگه داشته بود، زمانی متوجه شد که دیر شده و ناتوانی خود را احساس کرد؛ او مدت‌ها بود که سربازان مساوی را برای سرکوب شورشیان روان می‌کرد، اما وقتی با نیروی چهاربرابر به آن‌ها نزدیک شد، هنوز برای درگیری تردید داشت. او که طبیعتاً شخصیت ترسو و متزلزل داشت، روحیه خود از دست داد، به اطرافیان خود مشکوک شد و در نهایت با ترک ناگهانی ارتش خود در شب، با پسرش کامران بسوی هرات فرار کرد. به استثنای این ولایت، تمام **افغانستان** در دست برادران فتح خان افتاد و آن را به حکومت‌های کوچک تقسیم کردند و دو سه نفر به گونه هماهنگ بر کرسی‌های مختلف نشستند (نقشه ۲۰ دیده شود).

موقعیت نسبی خاندان شاهی و خانواده بارکزی تا امروز ثابت مانده است، اما **افغان**‌ها کشمیر و همه ولایات شرق اندوس را به سیک‌ها باختند. سند مستقل شد؛ بلوچ‌ها نیز تقریباً چنین اند و در غرب، تنها مشکلات داخلی پارس مانع تعرض آن بر همسایه افتیده خود شده است... پارس‌ها به بهانه‌ی برای تسخیر هرات نیاز ندارند، زیرا آن را پایتخت باستانی خراسان می‌دانند. در اواخر سلطنت شاه شجاع، نایب قاجار خراسان پارس، شهزاده حاجی فیروز سدوزی حاکم هرات را به پرداخت ۵۰ هزار روپیه وادار کرد و بعد در ۱۸۱۹ شهزاده حسن

علی میرزا فرستاده‌ی از مشهد فرستاد تا حاکمیت فتح علی شاه پدرش در هرات را به رسمیت بشناسد. این تقاضا با مقاومت **افغان** ها مواجه شد و متعاقب آن درگیری رخ داد، چون هیچ یک از طرفین پیروز نشدند، مسأله در همین جا ماندگار شد. اما کامران در پرداخت خراج به شاه پارس ثابت قدم ماند: او را زیر نام هدیه می‌پوشاند و شاه ایران به او لقب شاه می‌دهد... اگر جانشینی عباس میرزا... تضمین شود و سیاست **افغانستان** مطابق وضعیت کنونی ادامه یابد، با احتمال زیاد به قلمرو خود می‌افزاید... شاه محمود در زمستان ۱۸۲۹ در هرات



نقشه ۲۰. مسیر کانولی از طریق مسکو، هرات و قندهار به هند، ۱۸۳۰

درگذشت و کامران با نام شاه به این فکراست که برای بازگیری کشورش تلاش کند. حکومت برادران شورشی در قندهار او را به پیروزی امیدوار می‌کند. اما می‌ترسد که اگر از هرات غایب باشد، این یگانه محل عقب‌نشینی‌اش بدست سرداران پارسی خراسان سقوط کند.

ص ۳۳۸ (ج ۲)

بآنکه بارکزی‌ها باید خانواده سدوزی را به گونه کامل از حاکمیت در **افغانستان** محروم سازند، در چند سال نام سدوزی به عنوان فریاد-جنگی در خدمت مهاجمان خواهد بود تا طرفدارانی جذب کنند که برای آنها پرداخت می‌کنند... پارسیان مطمینا پیشروی خواهند کرد و با از بین بردن هردو، ادعاهای رقیب را حل و فصل خواهند کرد...

۳۱۶. تاریخ پارس، جیمز فریزر، نیویارک ۱۸۳۴

ص ۲۹۱ (متن انگلیسی)

ما در تعریف حدود **افغانستان**، خود را به مملکتی محدود می‌کنیم که به درستی به این نام خوانده می‌شود، یعنی در شمال توسط قله‌های همالیه یا هندوکش؛ در شرق توسط رودهای سند و جیلیم؛ در جنوب (در شرق رود سند) توسط شاخه شرقی سلسله کوه‌های نمک و (در غرب رود سند) توسط سیوستان یا کچ گنداوه و سریوان بلوچستان؛ در غرب توسط دشت نمک و هیرمند و در شمال غرب توسط کوه‌های پاروپامیز و مملکت هزاره‌ها محدود می‌شود.

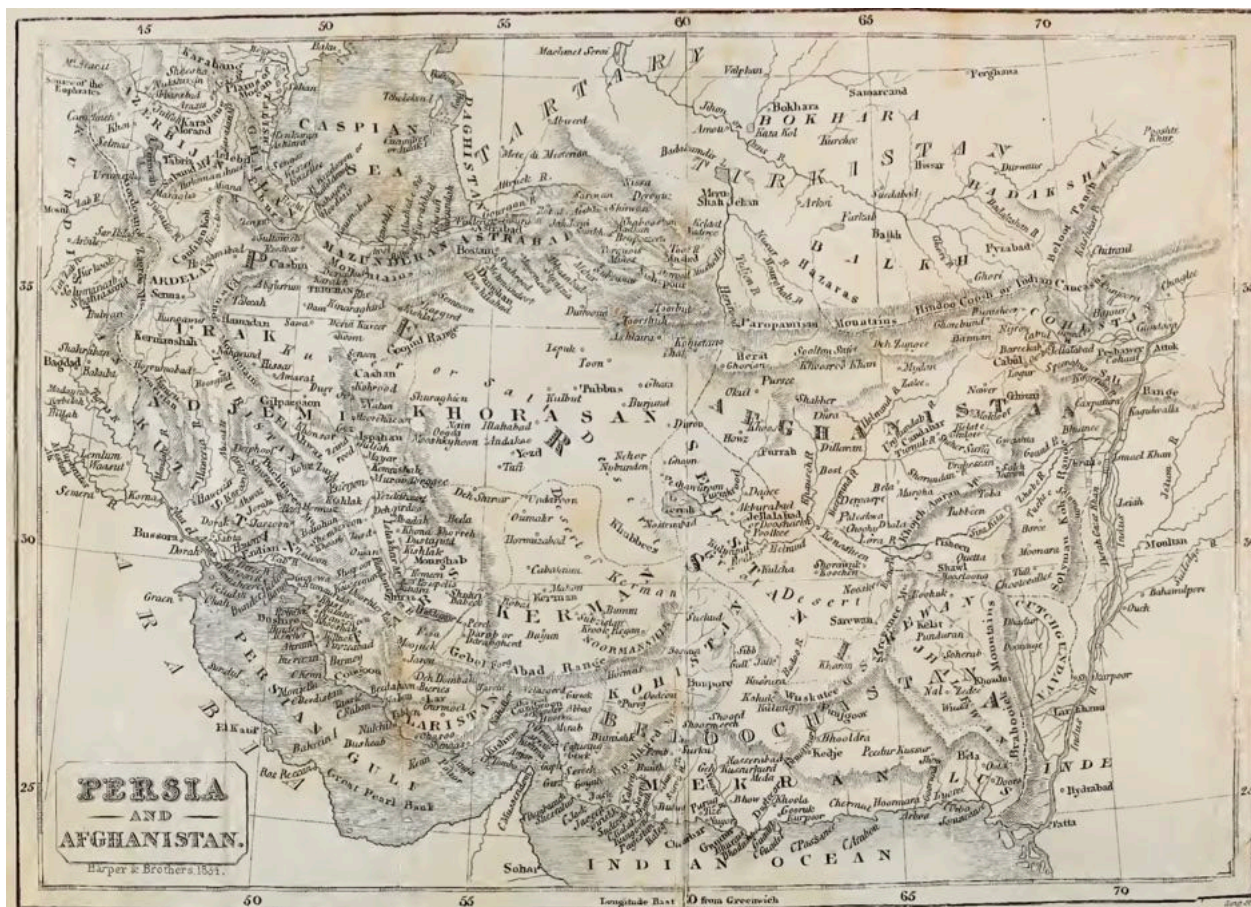
ص ۲۹۶

مملکتی را که ترسیم کردیم، توسط قبایل زیادی اشغال شده که ادعای منشای مشترک دارند و قومی را تشکیل می‌دهند که از نگاه ویژگی، چهره و رفتار از تمام ایالت‌های اطراف آن متفاوت است؛ در حالیکه در عین حال، تنوع در میان خودشان نیز قابل ملاحظه است...

ص ۳۲۳

شهرهای عمده **افغانستان** عبارت اند از قندهار، غزنی، کابل و پشاور. از این ها دو شهر اولی [قندهار و غزنی] در تاریخ و داستان‌های شرقی بسیار مشهور اند (نقشه ۲۱ دیده شود).

قلعه باستانی قندهار بر روی یک تپه صخره‌ی بلند قرار داشت. اما نادرشاه پس از گرفتن قلعه، شاید به دلیل این که گذاشتن آن در اختیار چنین مردمی که نمی‌تواند به آن‌ها اعتماد کند، آن را نابود کرد و بر روی جلگه همجوار، شهر جدیدی اعمار کرد و نام آن را نادرآباد گذاشت. آن‌چه اکنون شهر قندهار نام‌گذاری شده، توسط احمد شاه درانی اعمار شده و در زمان فوستر مربعی حدود سه میل با استحکامات عادی داشت. آن گاه پرجمعیت و پررونق بود. از آن‌جا که در مسیری قرار دارد که هند را مستقیماً به پارس پیوند می‌دهد، هنوز هم یک مرکز مهم است. بازار به خوبی پر شده و شمار زیاد بازرگانان ثروتمند هندو در آن جا یافت می‌شوند که مالک مغازه‌های بسیار مهم و پر از کالاهای ارزشمند اند.



نقشه ۲۱. پارس و افغانستان در نقشه جیمز فریزر، ۱۸۳۴

ویرانه‌های غزنی باستان تضاد چشمگیری با وضع شگوفان قندهار بوجود می‌آورد. آنچه اکنون باقی مانده است، چیزهای کمی برای گفتن از افتخارات محمود قدرتمند دارد. «کاخ سعادت» مانند سایر دیدگاه‌های خوش‌بختی انسان همجنس‌گرا ناپدید شده است؛ در حالی که مقبره غمناک که حاوی گرد و خاک او است، اخلاق قابل‌توجه غرور شاهان را در خود دارد. این یک ساختمان فراخ است، اما با شکوه نیست و هنوز هم نمایشگر یادبودهای حاکمیتی است که بقایای او را نگهداری می‌کند. دروازه‌های چوب‌صندل که او از معبد سومنات آورده است، هنوز هم دروازه‌های بزرگ آن را پر نموده است. گرز ساده اما سنگین که در دست «بت شکن» تصویر وحشتناکی بر زمین انداخته، به گونه بیکار و بی‌ضرر بر سر مقبره مرمری قرار دارد.

در میان چند اثر باقیمانده از شاهان غزنوی، مهم‌ترین آن‌ها پشته‌ی خاکی در امتداد جویباری است که گر چه به هنگام تسخیر پایتخت توسط شاهان غوری آسیب دیده، هنوز هم برای آبیاری مزارع مجاور کافی است. دو منار بلند به ارتفاع ۱۰۰ فوت نشان‌دهنده مکانی است که مسجد مشهوری در آن جا ایستاده بود و مغرورانه بنام «عروس آسمانی» نامیده می‌شد، اما حالا چند تپه زباله و انبوهی از ویرانه‌های حمام‌های باشکوه، کاروان سراها، دانشکده‌ها و خانه‌های نجیب باقی مانده که روزگاری زینتگاه پایتخت شرق بود. شهر موجود که بر روی یک بلندی ساخته شده، متشکل از ۱۵۰۰ خانه بوده، توسط دیوارهای سنگی احاطه شده و شامل سه بازار متوسط و یک چارسو یا مربع پوشیده در مرکز است.

کابل پایتخت سلطنت از سه سمت با تپه‌های کم ارتفاع احاطه شده که در بالای آن‌ها یک دیوار مخروطی قرار دارد. پس از عبور از یک پل بر فراز رودخانه، یک دهانه بسوی شرق وجود دارد که با استحکامات احاطه شده است، جایی که جاده عمومی وارد یک دروازه می‌شود. قلعه یا کاخ بالاحصار که در ارتفاع شمالی این ورودی ایستاده است، نوعی ارگ حاوی کاخ شاه است که در آن چندین تالار وجود دارد و با تزیینات سلطنتی گنبد طلایی متمایز شده است. در آنجا یک قلعه فوقانی وجود دارد که به عنوان زندان دولتی برای شهزادگان استفاده می‌شود.

در مرکز شهر، یک میدان باز وجود دارد که دارای چهار بازار بوده، هر یک دو طبقه ارتفاع داشته و با سقف کمانی پوشانیده شده است. بیشتر ساختمان‌های کابل چوبی اند - یک ماده‌ی که به دلیل مقاومت آن در برابر زلزله توصیه شده و این مکان با آن مواجه بوده است. این شهر با آنکه گسترده نیست، فشرده و زیباست. کابل با باغ‌ها و بوستان‌ها احاطه شده، با جویبارهای مرغوب آبیاری شده، زیبایی و قشنگی گل‌های آن ضرب‌المثل عام است؛ میوه‌های آن در دور و نزدیک مشهور است؛ اقلیم و منظره‌های آن در شرق بی‌نظیر تلقی می‌شود. پشاور دومین شهر از نگاه جمعیت است که در یک جلگه‌ی زیبا، اما سطح نامنظم قرار دارد. این شهر حدود ۵ میل مدور بوده و هنگام بازدید الفنستون حدود ۱۰۰ هزار جمعیت داشت. خانه‌ها از خشت خام و در چوکات‌های چوبی ساخته شده و معمولاً سه طبقه اند. جاده‌ها سنگ فرش بودند، اما باریک و ناخوشایند. دو یا سه جویبار از میان شهر می‌گذرد و با درختان بید و توت پوشیده شده است. جاده‌ها و بازارها پر از تمام اقوام و زبان‌ها و دکان‌ها پر از انواع کالاهاست؛ اما شهر در آن زمان محل اقامت دربار بود و به تبع آن حضور پرشکوه و درخشان و شایان چنان موقعیت شاهانه.

۳۱۷. سفرنامه برنس به بخارا، ترجمه لعل زاد، ۱۸۳۴

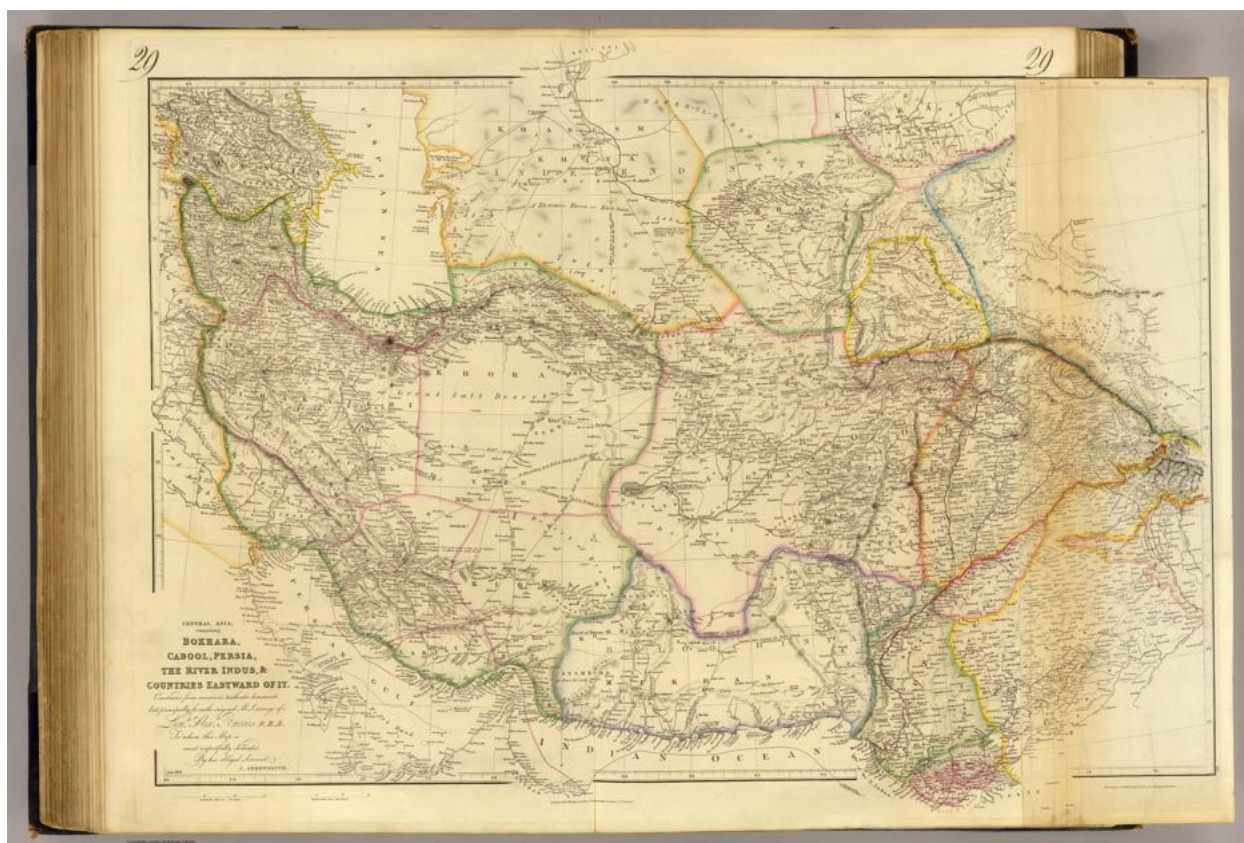
https://archive.org/details/20230730_20230730_1522

ص ۹۰

پس از یکروز توقف در بامیان... بطرف سیغان حرکت کردیم... در کوتل آق رباط که نیمه عبور کرده بودیم، قلمروی مربوط به کابل معاصر را ترک گفته و داخل ترکستان شدیم که توسط اروپاییان بنام تاتار یاد می‌شود (نقشه ۲۲ دیده شود).

ص ۹۱

ترک **افغانستان**: ما در کوتل آق رباط با ۲۰ سوار بدرقه شدیم که با نامه‌ی حاجی خان کابل به حاکم بامیان و حمایت ما از هزاره‌های دایزنگی بود که این جاده‌ها را غارت می‌کردند...



نقشه ۲۲. مسیر الکساندر برنس در نقشه کابل، بخارا و پارس، ۱۸۳۴

رئیس ازبیک سیغان: ما در سیغان خود را در قلمروی محمد علی بیک ازبیک یافتیم که بطور متناوب رعیت کابل و قندز است، چون روسای این دولت‌ها بالترتیب به قدرت صعود می‌کنند. او رئیس کابل را با دادن چند اسپ و رئیس قندز را با دادن چند نفری خوش حال می‌سازد که در اثر تاخت و تاز پسران و افسران دستگیر می‌شود که اغلباً به این مقصد فرستاده می‌شوند. چنین است تفاوت در طعم همسایگان شمالی و جنوبی او...

ص ۱۴۳

شرح حوادث **افغانستان** پس از ۱۸۰۹: قبل از ورود به امور (سلطنت) کابل لازم است اولاً به حوادثی تماس گیرم که از سال ۱۸۰۹ ببعد اتفاق افتاده است، یعنی پس از وقتی که آقای الفنستون تاریخ خود را نوشته است. سلطنت کابل در این دوره بصورت کامل تجزیه شده

است؛ ولایات یا توسط روسای مختلف اعلان استقلال کرده و یا توسط سیک‌ها اشغال شده‌اند. دو شاه کابل در سرزمین‌های بیگانه و در تبعید بسر می‌برند؛ از امپراتوری گسترده احمد شاه درانی فقط شهر هرات در ملکیت اولاده او باقی مانده است...

ص ۱۶۳

او (دوست محمد خان) بدون شک قدرت مندترین رئیس در **افغانستان** بوده و شاید بتواند با توانایی‌های که دارد، به مقامات به مراتب عالی‌تر در مملکت بومی خود ارتقا کند... تا زمانیکه دوست محمد خان توانایی به زانو در آوردن یا مطیع ساختن پشاور یا قندهار را پیدا نکند، نمی‌تواند بالاتر از یک رئیس صعود کند و یا بهتر از دیگران در بین چندین نفر در **افغانستان** باشد. او با آن‌هم مهم‌ترین مرد در حال صعود در قلمروی کابل است...

ص ۱۶۶

بخش غربی **افغانستان** در اختیار روسای قندهار و هرات است که مانند حاکمان کابل و پشاور حکومت می‌کنند. این دو ریاست تعداد حکومت‌های را تکمیل می‌کند که سلطنت کابل به آن‌ها تجزیه شده...

ص ۲۰۶

وقتی سلطنت در کابل وجود داشت، تعامل در بین آن سلطنت و ترکستان دوستانه بود، چون **افغان**‌ها ولایت بلخ را در اختیار داشتند. تعداد **افغان**‌ها در بخارا زیاد بوده و تمام تجارت هندی‌ها با مداخله آن‌ها به پیش برده می‌شود.

ص ۱۷۲

ریاست قندز و وسعت آن: قلمروهای قندز در بین کابل و بخارا قرار دارد. من تحت این نام تمام ممالکی را در نظر دارم که در شمال هندوکش و جنوب اکسوس تا غرب شهر بلخ قرار دارند. این محدوده یک ریاست دارد که توسط یک خانواده اوزبک اداره شده، در این اواخر قدرت خود را گسترش داده و حالا نفوذ بزرگی بالای این ممالک دارد.

این خانواده عبارت از قبیله قطغن می‌باشد؛ نام رئیس آن محمد مراد بیک بوده و توسط رعیتش

به لقب میر شناخته می‌شود. تا زمان نچندان دور قدرت این قبیله محدود به قندز بود، اما این رئیس توانسته قدرت خود را بالای تمام دولت‌های همسایه گسترش دهد؛ او حالا خلم، ایبک، غوری، اندراب، تالقان و حضرت امام را در اختیار داشته، آقای وادی اکسوس علیا و دریا‌های معاون آن است.

شهر بلخ نیز در دست او است... او همچنان سلطنت بزرگ بدخشان را ضعیف ساخته و در حال حاضر در عملیات بر ضد دولت‌های کوهستانی در شمال اکسوس مصروف است. ناحیه کولاب که یکی از این‌ها بوده و در بین درواز و شغنان قرار دارد، هم اکنون در تصرف او است. قدرت او در جنوب تا سیغان (در ۳۰ میلی بامیان) و در امتداد دو معبر هندوکش گسترش دارد...

۳۱۸. سفرنامه موهن لال کشمیری، ۱۸۳۴ (لندن، ۱۸۴۶) (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۲)

https://archive.org/details/20221014_20221014_1624/mode/2up

ص ۹۵

پس از عبور از کوتل آق رباط... از مرز **افغانستان** خارج و وارد ترکستان گردیدیم (نقشه ۲۲ دیده شود).

ص ۱۰۰

خلم: در حال آماده کردن خود بودیم که پیامی از چمن داس هندو دریافت کردیم که ما نباید بدون دستور میر محترم و اتمارام (Atma Ram) صدراعظم او حرکت کنیم... این کشور ترکستان نامیده می‌شود. اما قزلباش‌های کابل به دلیل تجارت برده، آن را کافرستان یا کشور کفار نامیده اند.

ص ۱۱۰

این داستان نشان می‌دهد که بلخ روزی یکی از بزرگترین شهرها در ترکستان بوده است.

ص ۲۴۰

فراه یک ناحیه حاصل‌خیز نیز در تصرف شاه کامران است. اما مشمول کشور هرات نمی‌شود.

این مربوط **افغانستان** است، نه خراسان.

ص ۳۴۶

شکارپور نمی‌تواند در تجارت با بهاولپور و دیره غازی خان رقابت کند، اما نژادی از مردم در آن ساکن اند که تجارت پر رونقی را در **افغانستان**، ترکستان، خراسان و بخشی از پارس انجام می‌دهند.

ص ۳۸۱

به دکترا لارد که همراهی ستوان وود نزد میر مراد بیگ رئیس قندز در ترکستان فرستاده شده بود، دستور داده شد که به پشاور برگردند.

۳۱۹. گزارش سفر هونیگبرگر از دیره غازی خان به کابل، کلکته، ۱۸۳۴

https://archive.org/details/20231211_20231211_0959

از وقتی که داخل کوه‌ها شده و به دیمندی رسیدیم، در هشدار دایم وزیری‌ها بودیم. با آنکه آن‌ها خود را امسال در مقابل چنان قوتی نشان ندادند که اکثرا انجام می‌دهند، با آن‌هم از عادت غارتگری خود چشم‌پوشی نکردند و با وجود نظارت مردان مسلح در دسته ما... وزیری‌ها در انتقال چندین شتر موفق شدند. آن‌های را که نتوانستند انتقال دهند، در همان نقطه کشتند و اموال زیاد آن را به گستره کوه‌های خویش انتقال دادند. آن‌ها هنگام شب پایین می‌شدند و از قرارگاه ما دیدار می‌کردند، اگر می‌دیدند که نگهبانان ما بیدار نیستند، هر گونه اموالی را که می‌توانستند، دزدیده و با خود می‌بردند... ما وقتی که از مرزهای قبیله وزیری گذشتیم، در تماس با سلیمان خیل شدید که در عادات غارتگری خود مثل وزیری‌ها اند، اما این فضیلت را دارند که جان قربانیان خود را نمی‌گیرند...

بخش بازرگان قبیله [لوهانی] که به کابل، هندوستان و بخارا می‌روند، با زبان‌های هندوستانی، پارسی و ترکی بلد اند... در موسم گرما، این مردم خانه‌های خود را ترک نموده و بسوی غزنی می‌روند تا وقت خود را در کوه‌های مجاور بگذرانند که به دلیل ارتفاع شان دارای اقلیم سرد و معتدل اند. آن‌ها عموماً دو ماه را در این سفر گذرانده و باقیمانده سال را در دیره بند

می‌گذرانند... سالانه مقدار زیاد رنگ توسط آن‌ها از ملتان، بهاولپور و دیره غازی خان به خراسان و بخارا صادر می‌شود. مقدار مالیهی که آن‌ها هر سال به شعبات مختلف حکومت کابل پرداخت می‌کنند، حدود ۴ لک روپیه است که ۲ لک در کابل، یک لک در غزنی و یک لک در بامیان است...

در دامان ترمامیتر ۳۸ درجه بود و با بالاشدن به سلسله کوه‌های که مرز اصلی خراسان در این جهت را تشکیل می‌دهد، به ۲۷ درجه پایین آمد که تقریباً مانند سیمله سرد است. تفاوت اقلیم دو محل با تغییر بزرگ در محصولات نباتی آن متمایز می‌شود... با تقرب به خراسان، به تغذیه شترهای خود با نباتی بنام «تورک» شروع کردیم که در این ربع فراوان وجود دارد.

۳۲۰. معاهده انگلیس با رنجیت سینگ و شاه شجاع، ۲۶ جون ۱۸۳۸

<https://archive.org/details/in.ernet.dli.2015.501427/mode/2up>

https://archive.org/details/20210515_20210515_2103

<https://jawedan.com/1396/13840/>

ماده ۵. وقتی شاه [شجاع الملک] اقتدار خود را در کابل و قندهار برقرار می‌سازد...

ماده ۷. بازرگانان **افغانستان** که خواهان تجارت در لاهور و امرتسر و سایر قلمروهای مهاراجه اند و هم آن‌های که وارد **افغانستان** می‌شوند، نباید مورد آزار قرار گیرند.

ماده ۹. اگر مقامات مهاراجه برای خریداری اسپ و سایر مواد وارد **افغانستان** می‌شوند و یا کسانی از جانب شاه وارد پنجاب می‌شوند، توسط هر دو جانب مورد مواظبت و تسهیلات قرار گیرند...

ماده ۱۷. وقتی شاه شجاع الملک در اقتدار خود در افغانستان موفق می‌شود، نباید برادرزاده خود، حاکم هرات را مورد حمله و آزار قرار دهد و یا به قلمروهای زیر حاکمیت او حمله کند...



نقشه ۲۳. بخارا، کابل و بلوچستان، ۱۸۳۸

۳۲۲. معاهده انگلیس با کامران شاه هرات، ۱۳ اگست ۱۸۳۹

ماده ۲. حکومت برتانیه حکومت هرات را زیر فرمان اعلیحضرت شاه کامران، وارثان و

جانشینان او به رسمیت می‌شناسد و در اداره قلمروهای اعلیحضرت مداخله نمی‌کند...

ماده ۶. اعلیحضرت شاه کامران تعهد می‌کند که با حکومت برتانیه و اعلیحضرت شاه شجاع الملک در نگهداری یکپارچگی قلمروهای آن‌ها به مقابل هجوم تمام قدرت‌های خارجی همکاری می‌کند...

ماده ۷. در صورت بروز مناقشه در بین اعلیحضرت شاه کامران و اعلیحضرت شجاع الملک در مورد مرزهای قلمروهای آن‌ها و سایر مسایل به میانجیگری و تصمیم حکومت برتانیه مراجعه می‌کند...

۳۲۳. گزارش‌ها و مقالات سیاسی، جغرافیایی و تجاری در مورد سند، افغانستان و ممالک

مجاور، برنس، لیچ، لارد و اود، ۱۸۳۵-۳۷، کلکته، ۱۸۳۹

ص ۱۴ (متن انگلیسی)

اوضاع سیاسی کابل (برنس، ماموریت کابل، ۲۶ نومبر ۱۸۳۷)

* در برخورد با کابل نباید آن سلطنت وسیعی را در نظر گرفت که زمانی از مشهد تا دهلی و از بحر تا کشمیر امتداد داشت. ما باید از قلمرو کوچک و پرشکوهی صحبت کنیم که پایتخت آن سلطنت پوسیده را احاطه کرده است... کابل به عنوان یک شهر بیشتر از اینکه مقر یک حکومت باشد، مرهون موقعیت آن به عنوان یک مرکز تجارت است... با آنکه مزیت سیاسی آن در درجه‌ی پایین‌تری از تجاری آن است، اما توسط آن افزایش می‌یابد، زیرا کابل ارتباط سریع و منظم با ممالک مجاور دارد... کابل ثروت و تولیدات پرشور هند یا حتی بخارا را ندارد، اما نژادی از مردم بسیار سرسخت دارد که در ۸ یا ۹ سده گذشته، صاحبان کابل را قادر ساخته تا بر ممالک مجاور غلبه کنند. سلسله‌های متواتر از کوه‌های آن برآمده و به عنوان غنایم دلاوری و موفقیت از ثروت و درآمد سرزمین‌های اشغالی استفاده کرده‌اند. آخرین نژاد

شاهان، نوادگان احمد شاه سدوزی، یکی از ژنرالان نادر نیز از بین رفته و به جای آن‌ها، قبیله بارکزی برخاسته و بر آن فرمانروایی می‌کنند...

* حاکم کنونی کابل، دوست محمد خان نخستین فرد قبیله خود است که چند سال پیش لقب امیر را اختیار کرد. این حاکمیت شامل مناطقی می‌شود که از هندوکش تا جنوب غزنی و از بامیان تا کوه‌های خیبر امتداد دارد. با اضافه‌شدن بخش شرقی یا جلال آباد... درآمد این رئیس از ۱۸ به ۲۴ لک روپیه در سال افزایش یافته است. این قلمرو در حکومت‌های جداگانه در بین پسران مختلف امیر تقسیم شده، سیاستی که بیش از آنکه محبوب باشد، عاقلانه است... تقسیمات قرار زیر است: میرافضل خان پسر ارشد در زرمت، یک ناحیه کشاورزی در شرق غزنی. محمد اکبر خان پسر مورد علاقه امیر در جلال آباد و رئیس غلجی هاست. اعظم خان سرپرست بامیان، بهسود و هزاره‌های خراجگزار کابل است. غزنی در دست حیدر خان است و پسر امیر خان [برادر دوست محمد] مسئول کوهستان است که اخیراً از غزنی بیرون رانده شد تا راه را برای پسر امیر باز کند و هنگامی که یکی از آنها به اندازه کافی بزرگ شود، احتمالاً دوباره برکنار خواهد شد تا راه را برای او باز کند. خود امیر حاکم کابل بوده و در آنجا اقامت دارد و برادرش نواب جبارخان همراه او است...

* در شمال کابل، مناطق کوهستانی هندوکش، از یکسو کار را برای رئیس دشوار می‌سازد تا قدرت خود را گسترش دهد و از سوی دیگر برای دیگران که بر او حمله کنند. حاکم قندز، میر مراد بیگ با دوست محمد خان رابطه صمیمی ندارد و این از ترس قدرت او ناشی می‌شود، زیرا اگر رئیس کابل از اشتغال در جای دیگر رها شود، می‌تواند به او حمله کند. قدرت مراد بیگ قابل توجه و رو به بهبود است، اما نیروهای او در تاخت و تاز بیشتر از جنگ برتری دارد. او ممکن است "چپاو"های بالای بامیان کند... ممالک مستقل اوزبک در غرب قندز و بلخ مانند سرپل، شبرغان و میمنه با یکدیگر تفاهمی ندارند و یا بسیار اندک داشته و طعمه اولین قدرتی می‌شوند که به آن‌ها حمله کند. بخارا در شمال به دلیل موقعیت

دورافتاده آن در صحرا و ویژگی تجارت و مذهبی آن محافظت می‌شود... مراد بیگ لشکرکشی‌های غارت‌آمیز خود را بر هزاره‌های فقیر انجام می‌دهد...
* قندهار در غرب در دست برادران رئیس کابل است که برای او ادای احترام می‌کنند، با آنکه همیشه به نمایش نمی‌گذارند. آن‌ها دوست محمد خان را پایین‌تر دانسته و مشوره او را به عنوان رئیس خانواده می‌خواهند... اما در روابط آن‌ها با ممالک خارجی اصلاً چنین نیست. موقعیت آن‌ها در غرب آن‌ها را از سوی هرات و پارس در معرض خطر قرار داده و در این زمان زنگ خطر آن‌ها را واداشته تا برخلاف میل آشکار کابل با پارس متحد شوند... زیرا اگر آنها سربازان خود را در مقابل پارس قرار دهند، در مقابل حمله‌ی هرات بدون کمک خواهند بود... رئیس کابل هیچ ترسی از جنوب ندارد: مناطق کوهستانی که در بسیاری از نقاط آن بایر و در اختیار قبایل وحشی **افغان** است که مستقل از یکدیگر بوده و اگر قدرت او را افزایش ندهند، در زمره‌ی دشمنانش قرار نخواهند گرفت...

۳۲۴. مکاتبات در امور پارس و افغانستان، دفتر خارجه، لندن، ۱۸۳۹

Correspondence Relating to Persia and Affghanistan. London. 1839

ص ۵

شماره ۱۰. ویسکونت پالمستون به آقای ایلیس (چکیده). دفتر خارجه، ۲۵ جولای ۱۸۳۵: شما به گونه ویژه به حکومت پارس هشدار خواهید داد که اجازه ندهد خود را برای جنگ با **افغانان** زیر فشار قرار دهد. از اینکه پارس موفق می‌شود یا نه، منابع او در این جنگ‌ها ضایع و ابزار دفاعی اش کاهش می‌یابد.

شماره ۱۱. آقای ایلیس به ویسکونت پالمستون (رسید: ۲۸ فبروری ۱۸۳۶) (چکیده). تهران، ۱۳ نومبر ۱۸۳۵: این قناعت‌بخش نیست که بدانیم شاه نقشه‌های بسیار گسترده اشغال به سمت **افغانستان** دارد و مانند همه اتباع خود تصور می‌کند که حق حاکمیت بر هرات و قندهار در

حال حاضر مانند دوران سلطنت صفویان کامل است. این ادعا با پیروزی پدرش عباس میرزا در لشکرکشی خراسان و پیشنهادات سرهنگ بوروفسکی تداوم یافته است.

شماره ۱۲. آقای ایلیس به ویسکونت پالمستون (رسید: ۷ اپریل ۱۸۳۶) (چکیده). تهران، ۲۴ دسمبر ۱۸۳۵): زبان حاجی میرزا آغاسی در هر دو مورد بسیار غیرقناعت‌بخش است. او لشکرکشی‌های مختلفی را نام گرفت که شاه در بهار انجام می‌دهد؛ یکی علیه هرات و قندهار، دیگری علیه بلوچ‌ها و سومی علیه ریواندوز بیگ.

شماره ۱۳. آقای ایلیس به ویسکونت پالمستون (رسید: ۷ اپریل ۱۸۳۶) (چکیده). تهران، ۳۰ دسمبر ۱۸۳۵: من لازم می‌دانم که دیدگاه‌های حکومت اعلیحضرت را در رابطه به سیاست خارجی که به بهترین وجه با شرایط واقعی پارس سازگار است، به گونه رسمی به حضور حاجی میرزا آغاسی و وزیر امور خارجه مطرح کنم؛ اما هر دو نسبت به در نظر گرفتن **افغان‌ها** به عنوان یک دولت یکپارچه اعتراض کردند که باید روابط صلح یا برابری با آن‌ها حفظ شود. آن‌ها اعلام کردند که بخش بزرگی از **افغانستان** متعلق به شاه پارس بوده و او می‌تواند تصمیم بگیرد که با **افغان‌ها** به عنوان اتباع خود چگونه رفتار کند.

من می‌خواستم بیشتر از ادعای وزرای پارس در مورد **افغانستان** مطمئن شوم، نه اینکه در مورد حق/حقوق بحث کنم، پرسیدم که آن‌ها قلمرو پارس را تا کجا گسترش می‌دهند؟ پاسخ آن‌ها تا غزنی بود؛ حاجی در مناسبت‌های قبلی، تسخیر هرات را به عنوان هدف نزدیک و قندهار را به عنوان هدف نچندان دور یاد کرده بود.

طوری‌که من باور دارم پیگیری برنامه‌های اشغال در **افغانستان** باید بر کل مسأله ارتباط ما با پارس تاثیر بگذارد و با آمادگی برای ارایه نظرات خود در این زمینه برای جناب عالی، اکنون به گزارش کوتاهی از وضعیت روابط پارس و هرات اکتفا می‌کنم. شهر هرات و نواحی همجوار آن زیر حاکمیت میرزا کامران قرار دارد که پدرش محمود شاه برای مدت کوتاهی شاه کابل بود. کامران میرزا بدون اینکه مستقیماً حاکمیت پارس را تصدیق کند، عادت دارد

هر زمانی که زیر تهدید والی خراسان، استان همجوار هرات قرار گیرد، سالانه مبلغی به شاه پارس می‌پردازد.

پیروزی‌های والاحضرت عباس میرزا در لشکرکشی‌های خراسان منجر به عقد قراردادهای از جانب کامران میرزا شد که عمده‌ترین آن تخریب قلعه غوریان و بازگشت خانواده‌ها به سکونت در پارس و پرداخت سالانه ۱۰ هزار تومان به شاه پارس بود. شهزاده هرات در اجرای آن ناکام ماند و در نتیجه شاه حق دارد با زور اسلحه جبران خسارت کند. در چنین شرایطی، حتی اگر حکومت برتانیه توسط ماده ۹ معاهده موجود، از مداخله میان پارسیان و **افغانان** محدود نشده باشد، مخالفت با حمله هرات یا تعیین حد دقیق خصومت‌ها علیه کامران میرزا دشوار خواهد بود.

اما تلاش برای الحاق قندهار و غزنی به قلمروی پارس، بر اساس ادعاهای ناشی از دوران نادرشاه، چندان توجیهی ندارد و حکومت انگلیس نمی‌تواند با بی‌تفاوتی به آن نگاه کند.

شماره ۱۴. آقای ایلیس به ویسکونت پالمستون (رسید: ۷ اپریل ۱۸۳۶) (چکیده). تهران، ۸ جنوری ۱۸۳۶: من دیروز با توجه به مقاماتی که می‌توانستم به آن تکیه کنم، دریافتم که وزیر/سفیر روسیه در این دربار با احترام به مصلحت شاه در انجام لشکرکشی به هرات اظهار نظر بسیار قوی نموده تا وقت خود را از دست ندهد و دلیل فوریت انجام این کار را احتمال ممانعت حکومت برتانیه از این تلاش در ادامه خواست آن‌ها برای اعاده سلطنت **افغان**‌ها تعیین کرده است.

من در مراسله‌های قبلی به جناب عالی، ادعاهای شاه پارس در مورد **افغانستان** و عدم تمایل وزرای پارس به پیشنهاد من را در مورد حفظ صلح با **افغان**‌ها اطلاع دادم. من تا حال خود را به بیان ساده توصیه‌های صلح‌آمیز حکومت اعلیحضرت در مورد این موضوع محدود کرده بودم، اما وقتی متوجه شدم که سفیر روسیه قصد دارد زبان کاملاً متضاد دارد، تصمیم گرفتم که با وزرای پارس صریح‌تر صحبت کنم و با توجه به شناختی که از دیدگاه‌های عمومی مقامات انگلیس در مورد پارس و **افغانستان** داشتم، جرات کردم چنین باشم. براین

اساس، دیروز با حاجی میرزا آغاسی و وزیر امور خارجه گفتگو داشتم و با یادآوری خاطرات شان و اعلام آن‌ها مبنی بر حقوق گسترش حاکمیت شاه در **افغانستان** تا غزنی، به آن‌ها اطلاع دادم که بر اساس وضعیت رسمی مقامات در هند با اعتماد گفتم که حکومت برتانیه ادامه برنامه‌های گسترش اشغال در **افغانستان** را با نارضایتی زیادی نگاه خواهد کرد. من افزودم، تصور می‌کنم اکنون برقراری این مناسبات با صراحت و دوستی واقعی به جای اجازه دادن به شاه برای شایعه لشکرکشی علیه **افغان**‌ها بدون اطلاع از احساسات حکومت برتانیه سازگارتر است.

وزرای پارس از این گفتگو بسیار متاثر شدند و حاجی در پارسخ پرسید؛ آیا رفتار **افغان**‌ها در مقابل قتل اتباع پارس توسط ترکمن‌ها و نقض تعهدات آن‌ها قابل تحمل است؟ میرزا مسعود به‌ویژه به نقض پیمان توسط کامران میرزا اشاره کرد و من فوراً بیانیه وزرای پارس را مرور نموده و اضافه کردم که شاه حق مطلق دارد که از شهزاده هرات جبران خسارت کند، اما حکومت برتانیه ترجیح می‌دهد که این هدف از طریق مذاکره انجام شود تا با استفاده از زور.

من همچنان عقیده خود را بیان کردم که اگر یک اشراف زاده انگلیس توسط من نزد شهزاده فرستاده شده و او را متهم به رفتار غیرعادلانه‌اش کند، او در رفتاری که منجر به نابودی خودش می‌شود، پافشاری نخواهد کرد. حاجی میرزا آغاسی پیشنهاد مرا صمیمانه پذیرفت و گفت که وزرای پارس حاضر اند هر راهی را که به نظر من مانع جنگ شود، در پیش گیرند؛ رویدادی که همیشه باعث تاسف بوده و مانع بدبختی‌ها می‌شود. من از نحوه پذیرش گفتگو و پیشنهاد خود ابراز خورسندی کرده و از وزرا تقاضا نمودم که برای اطلاع هر دو مورد به اعلیحضرت، وقت را از دست ندهند.

آن‌ها موافقت کردند که این کار را انجام می‌دهند. من فکر می‌کنم با آماده کردن زود هنگام وزرای پارس برای اعتراض/نکوهش ادعای شاه برای تسلط بر **افغانستان**، مزیتی حاصل شده

و امیدوارم آن‌ها اکنون نمی‌توانند ندانستن اعتراض حکومت انگلیس را بهانه بگیرند و تمایل کمتری برای گوش دادن به تشویق‌های سفیر روسیه وجود داشته باشد.

شماره ۱۵. آقای ایلیس به ویسکونت پالمستون (رسید: ۷ اپریل ۱۸۳۶). تهران، ۱۵ جنوری ۱۸۳۶ (چکیده): من افتخار دارم یادداشتی را که در مورد اثرات معاهده موجود میان برتانیه کبیر و پارس بر منافع و امنیت امپراتوری برتانیه در هند به تهیه کرده‌ام، به جناب عالی ابلاغ کنم. من کاملاً مطمئن هستم که حکومت برتانیه نمی‌تواند با در نظر گرفتن آرامش داخلی هند گسترش قلمرو پارس در سمت **افغانستان** را اجازه دهد؛ این گسترش به یکبارگی نفوذ روسیه را تا آستانه امپراتوری ما خواهد رساند: و از آن‌جا که پارس نمی‌خواهد یا جرات نمی‌کند خود را در شرایط اتحاد نزدیک با برتانیه کبیر قرار دهد، سیاست ما نباید این باشد که او را ابزاری برای دفاع از هند بدانیم، بلکه به عنوان اولین موازی که از آن‌جا حمله/تهدید ممکن است شروع شود.

یادداشت ضمیمه (چکیده): شاه پارس ادعای حاکمیت تا غزنی را دارد و کاملاً مصمم است هرات را در بهار تسخیر کند. متأسفانه رفتار کامران میرزا زیرپا گذاشتن تعهداتی است که با والاحضرت مرحوم عباس میرزا منعقد کرده و به وزیرش یارمحمد خان اجازه اشغال بخشی از سیستان را داده و توجیه کاملی برای آغاز خصومت به شاه داده است. پیروزی شاه در این اقدام، آرزوی روسیه است و سفیر آن‌ها برای اجرای زودهنگام آن کوتاهی نمی‌کند. انگیزه را نمی‌توان اشتباه کرد: هرات پس از ضمیمه شدن به پارس، طبق معاهده تجاری ممکن است محل اقامت مامور قونسل روسیه شود تا از آن‌جا تحقیقات و ارتباطات خود را به گونه آشکار و مخفی در سراسر **افغانستان** به پیش ببرد.

در واقعیت، در وضعیت کنونی روابط پارس و روسیه را نمی‌توان انکار کرد که پیشرفت پارس در **افغانستان** مساوی به پیشرفت روسیه است و باید با هرگونه مخالفت از سوی حکومت انگلیس مواجه شود که تعهدات پیمان عمومی اجازه می‌دهد؛ اما در حالی که حکومت روسیه مختار است که به پارس در بیان ادعای حاکمیت خود در **افغانستان** کمک کند و به موجب

ماده نهم معاهده موجود از مداخله میان پارسیان و **افغانان** منع شده است، مگر اینکه از سوی هر دو جانب درخواست شود؛ بنابراین، تا زمانی که این معاهده به قوت خود باقی است، حکومت برتانیه باید مانع تقرب نفوذ روسیه از طریق ابزار فتوحاتی پارسیان تا سرحدات امپراتوری هند ما شود.

ص ۱۰

شماره ۱۸. آقای ایلیس به ویسکونت پالمرستون (رسید: ۲۹ می ۱۸۳۶). تهران، ۲۵ فبروری ۱۸۳۶ (چکیده): ... من متقین هستم که از هرگونه تلاش برای تسخیر هرات دریغ نخواهد کرد و برای این مقصد، هیچ فرصتی را برای ایجاد رابطه با رئیس کابل و برادران او ضایع نخواهد کرد که در میان آنها و کامران میرزا دشمنی خونی وجود دارد...

ص ۱۳

شماره ۲۲. آقای ایلیس به ویسکونت پالمرستون (رسید: ۱۵ جولای ۱۸۳۶). تهران، ۱۶ اپریل ۱۸۳۶ (چکیده): ... من با بیان اینکه **افغانستان** باید به عنوان سرحد امپراتوری هند در نظر گرفته شود، شروع کردم؛ هیچ کشور اروپایی با آن روابط تجاری یا سیاسی ندارد و براین بنیاد، من نمی‌توانم تصور کنم که حکومت برتانیه به غیر از حسادت، آن را مداخله مستقیم یا غیرمستقیم در امور **افغانستان** نگاه کند.

من اطمینان داشتم که بیان این اصل مرا برای پرسش از سفیر روسیه معذور خواهد داشت، آیا مبنایی برای اطلاع رسیده به من در باره اینکه حکومت روسیه شماری از نیروها یا معاونت دیگری را برای کمک به شاه در لشکرکشی پیش‌بینی شده علیه هرات پیشنهاد کرده، وجود دارد؟

ص ۱۹

شماره ۲۹. ویسکونت پالمرستون به آقای مک نیل. دفتر خارجه، ۲ جون ۱۸۳۶ (چکیده): ... با توجه به روابط میان حکومت پارس و **افغانستان** لازم است که مواد معاهده ۱۸۱۴ را در نظر داشت، تا زمانی که روابط میان برتانیه کبیر و پارس برقرار است؛ اما آن گونه که

حکومت اعلیحضرت با تاسف متوجه هر گونه حمله پارس به **افغانستان** می‌شود، شما اجازه دارید برای تعدیل/تنظیم نقاطی کار کنید که در بین دو ملت اختلاف ایجاد می‌کند.

ص ۲۵

شماره ۳۹. آقای مک نیل به ویسکونت پالمستون (رسید: ۲۸ اپریل ۱۸۳۷). تهران، ۲۶ جنوری ۱۸۳۷: جناب عالی، افتخار دارم که برای اطلاع شما، یک نسخه ارسالی به عالیجناب فرماندار کل هند را در باره وضعیت موجود **افغانستان** و مناسبات آن با این کشور [پارس] به شما ارسال کنم... ضمیمه آقای مک نیل به آقای سکرتر مکناتن. تهران، ۲۲ جنوری ۱۸۳۷ (چکیده): به ارتباط نامه ۲۳ می ۱۸۳۶ شما خواهشمندم با توجه به بهترین اطلاعاتی که در این جا بدست آوردم، اظهاراتی در مورد وضعیت **افغانستان** و ماهیت مناسبات کنونی آن با پارس داشته باشم.

اما تعامل میان این کشورها بسیار محدود و آمدن فرد آگاه از آن سوی هرات نادر است. گرچه حاکمیت **افغان**ها از دست اولاده احمد شاه خارج شده است، به نظر می‌رسد که قبیله درانی برتری بدون تردید خود را نگه داشته است. بارکزی‌ها بخش بزرگی از قدرت سدوزی‌ها را غصب کرده‌اند، اما خانواده سدوزی خود را هنوز در هرات حفظ کرده و بر تعصبات، اگر نه بر عواطف، بخش بزرگی از درانی‌ها تسلط دارند.

بارکزی‌ها که کابل و قندهار را به گونه مستقل نگه می‌دارند و پشاور را به عنوان خراجگزار سیک‌ها در اختیار دارند، به نظر می‌رسد که با سازش با درانی‌ها موافق نبوده و تا حد زیادی برای قدرت خود به نفوذ خارجی‌ها بر آن قبیله وابسته باشند. دوست محمد خان کابل از نسل مادرش از قزلباش‌ها یا پارسیان است که برای چند نسل در کابل سکونت دارند، خود را با کتله قدرتمند آن‌ها پیوند زده و در هر گونه شرایط اضطراری جهت ادامه اشغال‌ها یا دفع تجاوزها به جای **افغان**‌های بومی، باید به آن‌ها اعتماد کند.

به نظر او تردیدی وجود ندارد که این سربازان موروثی برای دفاع از کشور مسلح خواهند شد، آن گونه که تا حال بوده‌اند؛ اما او مشکوک به نظر می‌رسد که تا چه حد می‌تواند آن‌ها را

وادار به لشکرکشی یا رهبری کند. به من اطلاع داده شده که سیستم استخدام جانشینان به قدری رایج شده که یک قزلباش، مگر اینکه به گونه غیرعادی فقیر باشد، هرگز به فکر پذیرش خدمات معمولی نیست.

با این حال، آن‌ها ابزار قدرت نظامی دوست محمد خان اند و چون همه شیعه بوده و تا حدی خانواده و ارتباط مذهبی خود با پارس را حفظ کرده‌اند، مایل اند آقای خود را وادار به تشکیل اتحادی کنند که به اعتقاد آن‌ها هم خود را تقویت کنند و هم نفوذ آن‌ها را نزد آقای‌شان و هم اقتدار شان بالای **افغان**‌ها را تایید کنند. نفوذ آن‌ها به گونه طبیعی به خاطر قدرت آن‌ها زیاد است؛ ما به نظر نمی‌رسد تنها بر آن تکیه کند. نسب مادری او، تمایلات و تعهد قزلباش‌ها به منافع او، دوست محمد خان را با آن بخشی از رعایش وابسته ساخته، به گونه‌ی که تقریباً تمام احساس مذهبی یا خصومت ملی در بین او و حکومت یا مردم پارس را از بین برده است. از یکسو فشار سیک‌ها و از سوی دیگر ترس از برخی اعضای خانواده سدوزی از هرات یا هند که ممکن درانی‌ها را علیه او متحد سازد، مدتی است که او به دنبال تقویت خود از طریق ارتباط با خارجی‌ها است.

هرات قدرتمند شده است؛ اما این قدرت بیشتر در ارتباطات حکومت با روسای ماحول است تا افزایش قدرت یکپارچه خودش. دفاع هرات از نگاه مادی بهبود یافته و نشان داده که از قدرت بالایی برخوردار است. همه شیعیان با هر وزن و نفوذی مجبور به فرار از شهر شده یا از قدرت و دارایی خود محروم شده‌اند. بخش زیادی از سواران نامنظم شهری و ماحول آن به پیاده‌نظام تبدیل شده دو سرباز پیاده به جای یکسوار شده است. کنترل حکومت هرات قویا برقرار شده و مبالغ هنگفتی از همه ثروتمندان شهر گرفته شده تا برای دفاع این مکان استفاده شود.

با نامه‌های که امروز صبح از هرات رسید، چنین برمی‌آید که ارتش ۱۲ هزار نفری هرات به فرماندهی یارمحمد خان با همراهی پسر شهزاده کامران عملاً برای آماده‌سازی لشکرکشی به قندهار از شهر حرکت کرده است. بیشتر احتمال دارد که یارمحمد خان در صدد استقرار

مجدد اقتدار کامران در سیستان باشد، جایی که سال گذشته یکی از نامزدهای حکومت هرات توسط مردم قندهار اخراج شد. در این میان، شهزاده کامران احتمالاً برای ادعای خود برای تاج و تخت **افغانستان**، لقب رفیع قبله عالم را به خود گرفته و به یارمحمد خان و شیرمحمد خان القاب آصف الدوله و امین الدوله را اعطا نموده است.

شماره ۴۰. آقای مک نیل به ویسکونت پالمستون (رسید: ۲۸ اپریل ۱۸۳۷). تهران، ۲۰ فیروری ۱۸۳۷ (چکیده): افتخار دارم که برای اطلاع جناب عالی، ترجمه نامه‌ها میان حکومت پارس و روسای کابل و قندهار را ضمیمه‌سازم...

ضمیمه ۱. ترجمه نامه دوست محمد خان رئیس کابل به اعلیحضرت محمد شاه: از آنجا که از زمان‌های گذشته، سران خانواده من صمیمانه به خانواده سلطنتی اعلیحضرت وابسته بودند، من نیز خود را یکی از پیروان فداکار آن نژاد سلطنتی دانسته و با توجه به اینکه این مملکت متعلق به سلطنت پارس است، در یک مورد قبلی، حاجی ابراهیم را به منظور تبیین برخی امور این ملت به حضور اعلیحضرت اعزام کردم. اجازه می‌خواهم بگویم که علت خطاب من در لحظه حاضر قرار زیر است: شما اعلیحضرت پادشاه اسلام هستید؛ با این حال، ناآرامی و بدبختی در سراسر این قلمرو توسط قبیله منفور سیک‌ها ایجاد شده است.

هرچند ۴۰۰ هزار خانواده قبایل **افغان** و قبایل همجوار آن در تابعیت از این مخلص نیکوکار جامه اطاعت بر تن دارند، اما ناتوانی من در استخدام و سازماندهی این کتله، نیروهایم را به ۲۰ هزار سوار عالی، ۱۰ هزار پیاده و ۵۰ توپ محدود ساخته‌ام که در کابل پایتخت من آماده اند.

مدتهاست که با ۱۰۰ هزار سوار و پیاده کافر و ۳۰۰ توپ درگیر هستم؛ اما به لطف و یاری خداوند هنوز زیر سلطه این دشمن بی‌ایمان قرار نگرفته و توانسته‌ام ایمان واقعی خود را حفظ کنم. اما تا کی می‌توانم با این قبیله منفور مقابله کنم و تا کی می‌توانم در برابر تجاوزات آن‌ها مقاومت کنم؟ بدون شک گزارشی از سختی‌های من به اعلیحضرت رسیده است و

اعلیحضرت حتما شنیده اند که باوجود قدرت کم خود، همیشه و بدون وقفه درگیر جنگ با سیک‌های شریر هستم.

از آنجا که شهرهای مهم قندهار و کابل پایتخت، ممالک همجوار خراسان و هم ولایت خراسان و متعلقات آن اجزای قلمروی پارس بوده و مربوط سلطنت شاهنشاهی است، بدبختی و رفاه این سرزمین‌ها را نمی‌توان از منافع حکومت پارس جدا ساخت. حتی اگر امور من به هم ریخته شود و حتی اگر اعلیحضرت توجه خود را به وضعیت این ممالک معطوف نکند، با وجود آن تا زمانی که بتوانم در مبارزه با سیک‌ها پافشاری خواهم کرد. اما اگر ثابت شود که من قادر به مقاومت در برابر آن قبیله شیطانی نیستم، در آن صورت چاره‌ی ندارم و باید خود را با انگلیس‌ها وصل سازم که در این صورت اقتدار کامل بر کل **افغانستان** خواهند داشت و باید دید که شعله خشونت آن مردم تا کجا و تا چه اندازه ممکن است گسترش یابد. من بر خود واجب دانستم که این شرایط را به پیشگاه پادشاه اسلام بیان نمایم. در مورد بقیه، اعلیحضرت همان‌گونه که درک شاهانه شما مصلحت می‌بیند، عمل خواهند کرد. سایر مسایل توسط محمد حسین خان روایت خواهد شد که فردی امین و وابسته این خیرخواه شما است.

ص ۵۴

[ضمیمه ۵. ترجمه نامه آقای والاحضرت مک نیل به والاحضرت حاجی میرزا آغاسی]:
...مطابق ماده ۹ معاهده موجود، چنین گفته شده که اگر جنگ در بین سلطنت پارس و **افغانستان** [افغان‌ها] واقع شود، حکومت برتانیه بنا به درخواست هر دو جانب برای صلح در بین آن‌ها میانجیگری کند...

ص ۹۹

[شماره ۷۰. آقای مک نیل به ویسکونت پالمرستون (رسید: ۱۴ می ۱۸۳۸). تهران، ۲۳
فبروری ۱۸۳۸ (چکیده)]: ...با توجه به این ملاحظات، من به این باور رسیدم که حفظ استقلال
هرات و یا حداقل جلوگیری از ادغام آن با پارس ممکن است یکی از مهم‌ترین موارد باشد و

اگر شاه موفق به اشغال هرات شود، دلیلی برای پشیمانی خواهیم داشت که چرا برای جلوگیری از آن مداخله نکردیم.

به نظر من پیروزی در هرات ناگزیر باید شاه را بیشتر به درون **افغانستان** سوق دهد، جایی که او با نفوذ ما، نه قدرت واقعی ما، برخورد خواهد کرد؛ تسخیر هرات توسط شاه احتمالا زمانی را تسریع خواهد کرد که پارس به گونه آشکارا با نظرات ما مخالفت کند، در شرایطی که وعده آشتی سریع را نمی‌دهد و در زمانی که پارس هرات را در اختیار داشته باشد، به ابزاری دست می‌یابد که مخالفت خود را با ما شدیدتر کند، زیرا قدرت او در صدمه زدن به ما بسیار افزایش می‌یابد.

اما من بدین باورم که اگر برتانیه کبیر برای حفظ هرات مداخله کند، این واقعیت که تمام پیشرفت‌ها که در آن مسیر متوقف شده، مانع علل تحریک‌های آینده و تکراری و مخالفت‌های می‌شود که مبارزه برای نفوذ عالی در **افغانستان**، پس از سقوط هرات، قطعاً دربرخواهد داشت.

بنابراین من فکر می‌کنم که اگر حکومت تصمیم بگیرد که استقلال هرات را حفظ کند و شاه را مجبور به پذیرش شرایط عادلانه از آن حکومت کند، احتمال بیشتری وجود دارد که بتوانیم اتحاد خود با پارس را برای سالیان متمادی حفظ کنیم، در مقایسه با اینکه کنار ایستاده شویم و به او اجازه دهیم که کامران را زیر سلطه خود درآورد. این مداخله بدون شک باعث ناراحتی فوری خواهد شد، اما کمتر از ناراحتی مداخله ما برای محافظت قندهار پس از سقوط هرات خواهد بود. اگر ما باید در نهایت جلوی پیشرفت پارس در **افغانستان** را بگیریم، به نظر من می‌توان این کار را برای حفظ کل مملکت، از جمله موقعیت ارزشمندی مانند هرات، به بهترین وجه انجام داد.

اگر شاه بخواهد بخشی از **افغانستان** را زیر انقیاد درآورد، از نفوذ روسای که احتمالا به او تسلیم شده‌اند برای برهم‌زدن قدرت کسانی که تسلیم نشده‌اند، استفاده خواهد کرد. و هنگامی که از پیروزی به وجد آید و جایگاهی در آن مملکت فراهم سازد که شاید بیرون کردن او از

آن دشوار باشد، می‌ترسم که نگرانی از گسست با انگلیس، مانع فتوحات بیشتر او نخواهد شد. اگرچه او ممکن است در جستجوی کمک‌های خارجی برای اشغال هرات تردید داشته باشد، اما احتمالاً نمی‌توان او را وادار ساخت برای حفظ فتحی که قبلاً انجام داده، به آن متوسل نشود.

ص ۱۱۴

شماره ۷۴. ویسکونت پالمستون به آقای مک نیل. دفتر خارجه، ۲۱ می ۱۸۳۸ (چکیده):
...این امکان وجود دارد که شما در هدف خود شکست خورده باشید و وقتی این مراسله به شما می‌رسد، شاه همچنان مشغول محاصره هرات باشد یا ممکن است آن را اشغال نموده و فراتر از آن پیشروی نکند یا با تسخیر آن ممکن است بیشتر به داخل **افغانستان** لشکرکشی کرده باشد. در هر یک از این موارد، به شما دستور داده می‌شود که فوراً نزد شاه بروید و صریحاً به او اعلام کنید که حکومت برتانیه نمی‌تواند به برنامه‌های او در اشغال **افغانستان** با بی‌تفاوتی نگاه کند. حکومت انگلیس این اقدام را با روحیه خصمانه نسبت به هند برتانیه نگاه نموده و آن را کاملاً ناسازگار با روح و نیت اتحادی می‌داند که میان پارس و برتانیه ایجاد شده است. در نتیجه، در صورت تداوم این برنامه، روابط دوستانه که تا این زمان به خوشی میان برتانیه کبیر و پارس برقرار بوده است، لزوماً متوقف می‌شود و برتانیه کبیر اقداماتی را در پیش خواهد گرفت که فکر می‌کند برای تامین امنیت دارایی‌های برتانیه به بهترین نحو محاسبه شده است.

شما وقت خود را برای اطلاع فرماندار کل هند از نتیجه ارتباطاتی که ممکن است در نتیجه این مراسله با شاه داشته باید، از دست نخواهید داد...

ص ۱۴۸

[شماره ۸۴. آقای مک نیل به ویسکونت پالمستون (رسید: ۱۱ اگست ۱۸۳۸). کمپ هرات، ۱۷ می ۱۸۳۸ (چکیده)]: ...اگر شاه بدون اشغال هرات مجبور به عقب‌نشینی شود یا همان‌گونه که وعده داده است، معاهده‌ی منعقد کند، برای بازیابی موقعیت مناسب خود در

افغانستان مشکل بزرگی نخواهیم داشت. اما اگر هرات سقوط کند و با قندهار یک ایالت و تابع پارس شود که در واقعیت زیر حمایت روسیه می‌شود، من اعتراف می‌کنم که هیچ چشم اندازی برای آرامش هند نمی‌بینم و هیچ راهی جز مقابله با این گره کور ندارم. بنابراین، اگر می‌توانستم این کار را انجام دهم، هرات را نجات می‌دادم که نجات دهنده تمام **افغانستان** است...
ص ۱۸۶

[شماره ۸۷. آقای مک نیل به ویسکونت پالمستون (رسید: ۲۴ اگست ۱۸۳۸). مشهد، ۲۵ جون ۱۸۳۸ (چکیده)]: ...هرات کلید تمام **افغانستان** به سمت شمال است؛ اگر چه من نمی‌توانم از بیان نظرات شخصی بر جناب عالی فشار بیاورم و با آنکه لزوماً از بسیاری ملاحظات مهم و موثر بر سیاست حکومت اعلیحضرت بی‌اطلاع هستم، هنوز نمی‌توانم در مورد اهمیت حفظ استقلال هرات از بیان چند کلمه بیشتر خودداری کنم...

به نظر من در چنین شرایطی خطرناکترین سیاست خواهد بود که به پارس اجازه دهیم به عنوان پیشگام روسیه عمل کند و زیر حمایت ماده معاهده، دفاع اصلی **افغانستان** را در هم شکند و مملکت را برای ما غیرقابل تحمل سازد، در لحظاتی که هماهنگی میان پارس و روسیه در این عملیات اعلام شده است. از این رو از لاردر اوکلند با هر استدلالی تمنا می‌کنم که اقدام قاطع نماید و هرات را نجات دهد...

ص ۱۸۹

پیام سرهنگ دوم ستودارت به شاه: ...در ادامه به اعلیحضرت اطلاع می‌دهم که اگر هرات باید تسلیم اعلیحضرت می‌شد، حکومت بر تانیه ادامه اشغال آن یا هر بخش دیگری از **افغانستان** را اقدام خصمانه علیه انگلیس در نظر خواهد گرفت...

ص ۳۷۰

[معاهده در بین مهاراجه رنجیت سینگ و شاه شجاع الملک، مورخ ۱۲ مارچ ۱۸۳۳]: ...
ماده ۵. وقتی شاه اقتدار خود را در کابل و قندهار مستقر می‌سازد... ماده ۷. بازرگانان **افغانستان** که خواهان تجارت در لاهور، امرتسر و یا هر بخش قلمرو مهاراجه باشند، نباید

متوقف یا مورد آزار قرار گیرند... همین رفتار را در مقابل بازرگانانی که خواهان پیشروی در **افغانستان** اند، از جانب خود رعایت کند.

ص ۳۹۲

شماره ۲. لارد اوکلند به کمیته محرم. سیمله، ۱۳ اگست ۱۸۳۸: ... در مورد درستی مسیری که اقدام می‌کنیم نمی‌توان تردید معقولی داشت. ما مدیون امنیت خود هستیم که به حاکم قانونی **افغانستان** در بازیابی تاج و تختش کمک کنیم. رفاه دارایی‌های ما در شرق ایجاب می‌کند که در بحران کنونی یک قدرت کاملاً دوستانه در سرحدات خود داشته باشیم؛ ما باید متحدانی داشته باشیم که علاقمند به مقاومت در برابر تجاوز و برقراری آرامش است، به جای رئیسی که به دنبال شناسایی خود با کسانی است که برنامه‌های بزرگنمایی و اشغال آن‌ها نباید پنهان شود.

سران بارکزی به دلیل گسستگی، ضعف و عدم محبوبیت تحت هیچ شرایطی این امکان را نداشتند که متحدان قوی باشند یا با ما در دیدگاه‌های عادلانه و ضروری ما برای مقاومت در برابر تجاوز از سوی غرب کمک کنند.

با این حال، تا زمانی که آن‌ها از اقداماتی که به منافع ما آسیب می‌رساند خودداری کردند، ما از کمک خود به شاه شجاع برای بازگیری تاج و تختش خودداری کردیم. اما اعطای این کمک اکنون برای امنیت خود ما ضروری شده است، اگر بخواهیم دسیسه‌های پارس و روسیه را از محدوده سرزمین خود دور کنیم؛ سران کابل و قندهار با آن قدرت‌ها متحد شده‌اند و هدف اعلام شده دوست محمد خان دریافت کمک خارجی در تعقیب خصومت‌ها علیه متحد قدیمی و وفادار ما رنجیت سینگ است که برای نابودی او تمام مردم مسلمان آسیای مرکزی را به هیجان آورده تا در یک جنگ مذهبی شرکت کنند. عزم او برای مقاومت در برابر تلاش‌های ما در میانجیگری اختلافاتش با مهاراجه، بوضوح نشان داد که تا زمانی که کابل زیر سلطه او باقی بماند، هرگز آرامش همسایه ما حفظ نمی‌شود. از این رو با رعایت احتیاط و عدالت در حمایت از آرمان شاه شجاع همراه شده‌ایم...

ص ۴۵۴

امیر دوست محمد خان به کاپیتان برنس. ۲۳ اپریل ۱۸۳۸: ... تمام افسران برتانیه عادت داشتند که آن‌ها خیر خواهان **افغانستان** اند که دربرگیرنده هرات، قندهار، کابل و پشاور است...

۳۲۵. **اوضاع سیاسی ایالات و متعلقات درانی، ماسون، ۱۸۴۰ (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۳)**

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzarad89.pdf>

ص ۳

افغان های زیادی در بلخ و نزدیک آن ساکن شده‌اند و ناآرامی‌های اخیر در **افغانستان** بر تعداد آن‌ها افزوده است...

ص ۴

او [مراد بیگ حاکم قندز] قلمرو خود را به سمت هندوکش در جنوب گسترش داده و در آن سمت می‌توان گفت که فرماندهی کوتل‌های **افغانستان** تا اندراب در شرق را بر عهده دارد.

۳۲۶. **گزارش بازدید از غزنی، کابل و افغانستان (در ۱۸۳۶)، گادفری ویگنی، ۱۸۴۰**

A Personal Narrative of a Visit to Ghuzni, Kabul and Afghanistan. G. Vigne. London. 1840

ص ۱۹۳

پروفسور ویلسن اضافه می‌کند، «باشندگان اطراف کابل در آخرین دوره‌ی که ما گزارش مستندی از آن داریم (فتوحات مقدونی‌ها)، هندی‌ها بودند؛ و نامی که توسط یونانی‌ها داده شده، بواسطه زبانی که در پشت سکه‌های شاهان یونانی بکتریا تصدیق می‌شود و در آن شک کمی وجود دارد، یک شکلی از پراکریت است که مربوط خانواده لهجه‌های هندی بوده و عمدتاً از سانسکریت اشتقاق شده است. حکومت کابل و مناطق همجوار آن در جریان سلطنت شهزادگان یونانی بکتریا نیز یونانی بوده است؛ اما جمعیت مردم بدون تغییر باقی مانده بودند... هندو-سکایی‌ها (یوچی یا گیت‌ها که جانشین یونانی‌ها شدند) بدون شک به تعداد زیادی داخل کشور شده و شاید اجداد **افغان** های معاصر باشند.

در هر صورت، حکومت آن‌ها تا سده چهارم تاسیس می‌شود (طوری‌که با شهادت مثبت فاهیان گردشگر چینی تصدیق می‌گردد). به احتمال زیاد نظر به تعداد سکه‌های ساسانی یافت‌شده در نزدیکی کابل می‌توان گفت که شاهان پارسی، مالکیت این اراضی را پس از هندو-سکایی‌ها تا تهاجم مسلمانان به **افغانستان** در پایان سده هفتم در اختیار داشتند؛ اما همچنان از گزارش‌های مورخین اسلامی دیده می‌شود که اولین مهاجمین کابل با هندوهای مواجه شدند که شهزادگان بومی بودند. اما آن‌ها به زودی ولایت را اشغال نموده و در پایان سده دهم، شهزادگان غزنوی توانستند قدرت خود را در سواحل راست اندوس برقرار سازند. پس از آن، کشور در مالکیت بدون وقفه **افغان**‌ها بوده است».

ص ۳۵۵

زبان **افغانان پشتو** است؛ تاجیکان با بومیان اصلی کشور به **پشتو** و پارسی صحبت می‌کنند. در دربار تعداد صحبت‌کنندگان **پشتو** نسبت به پارسی و تعداد پارسی نسبت به ترکی زیاد است. دوست محمد با **افغانان به پشتو**، با قزلباش‌های کابل و مراجعین ترکستان به ترکی صحبت می‌کند. اما همگی می‌توانند به زبان پارسی صحبت کنند...

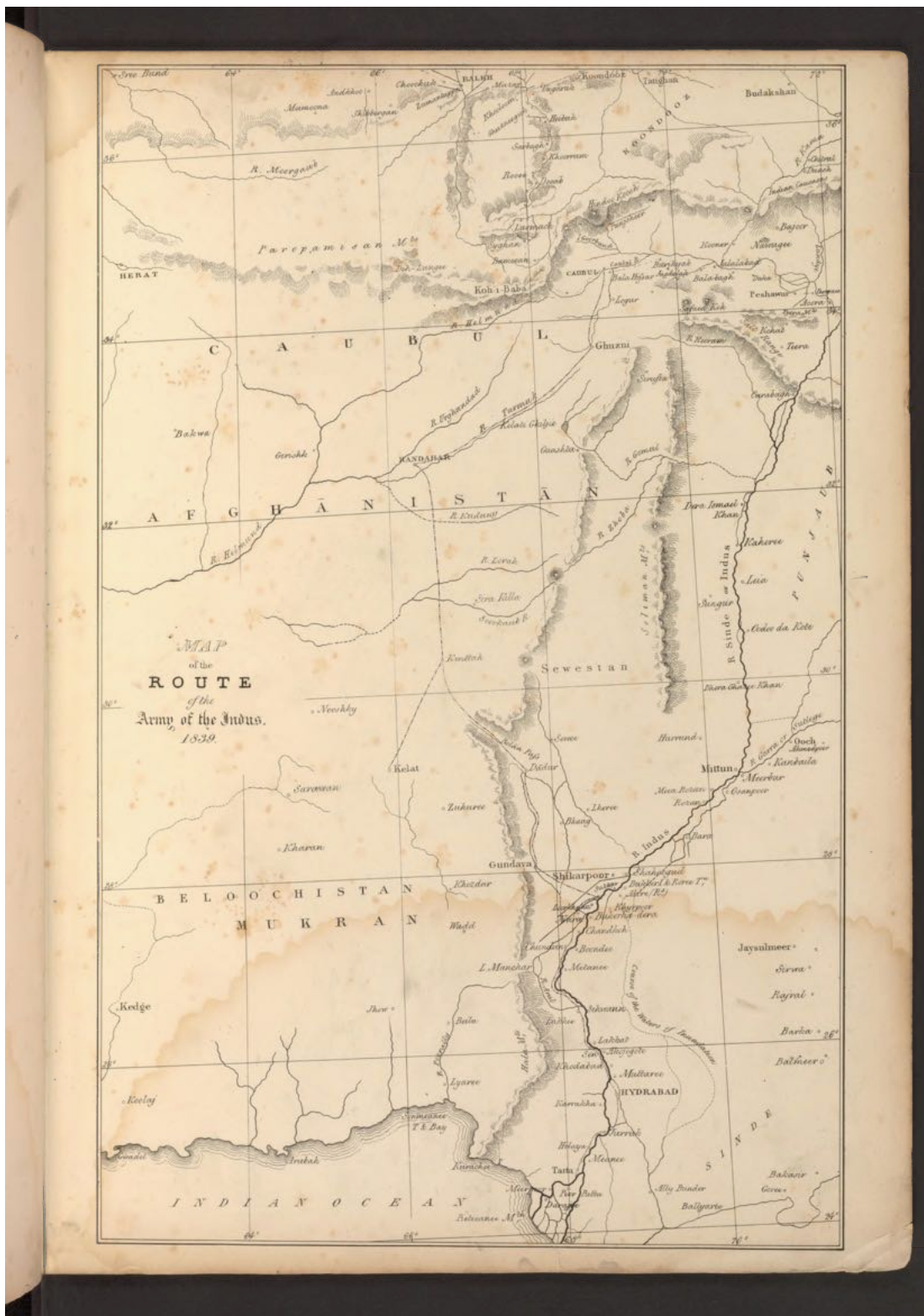
۳۲۷. چشم‌انداز افغانستان از منظر کارزار ارتش اندوس، لندن، ۱۸۴۱

ص ۱

کابل... پایتخت **افغانستان** و مقر شاه آن است. شهر از سه طرف توسط کوه‌های مستحکم احاطه شده و در پای آن‌ها رود کابل جریان دارد. بالاحصار یا ارگ بر شهر فرماندهی دارد و شامل قصر شاه است که ساختمانی خوبی بوده و در حالت ویران قرار دارد... شاه شجاع الملک شاه کنونی **افغانستان** از قبیله درانی، یکی از قبایل متمایز است [نقشه ۲۴ دیده شود]...

ص ۱۶

قندهار... پایتخت غربی **افغانستان** و قلمرو درانی است که بر یک زمین هموار و گسترده اعمار شده و در شمال و غرب توسط کوه‌های صخره‌ای احاطه شده است...



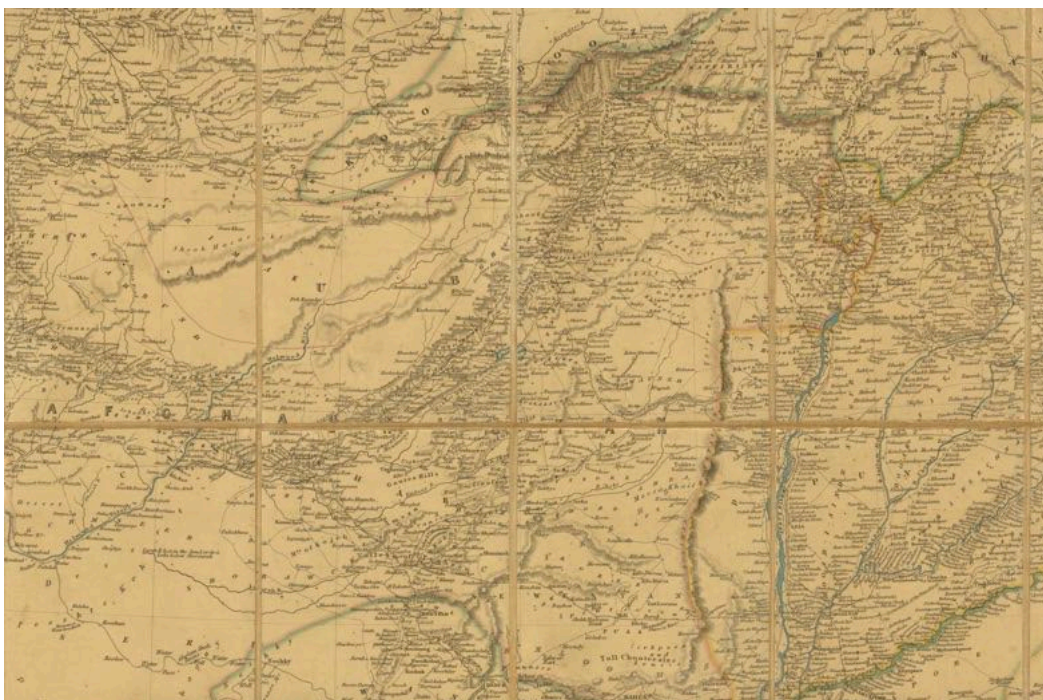
نقشه ۲۴ الف. مسیر ارتش اندوس [به کابل/افغانستان] (کوه‌های سلیمان)، ۱۸۳۹

۳۲۸. نقشه موقعیت کابل و افغانستان، ۱۸۴۲



نقشه ۲۴ ب. موقعیت کابل و افغانستان، ۱۸۴۲

۳۲۹. نقشه موقعیت کابل و افغانستان، ۱۸۴۲



نقشه ۲۴ ج. موقعیت کابل و افغانستان (کوههای سلیمان در کنار رود اندوس)، ۱۸۴۲

۳۳۰. آریانای باستان (گزارش سکه‌ها و آثار باستانی افغانستان)، ویلسون، ۱۸۴۲

Ariana Antiqua. A Descriptive Account of the Antiquities and Coins of Afghanistan. H. Wilson. Lahore, 2002

ص ۱۲۲ (متن انگلیسی)

در رابطه به ارتباط و وابستگی زبان از بکتیریا تا خلیج پارس می‌توان گفت که قلمروی که مربوط پارسیان باستان بود و زبان پارسی در آن صحبت می‌شد، با وجودیکه تفاوت‌های لهجوی در آن وجود داشت، در واقعیت عین زبان بود. اگر زند زبان پارس بود، پس باید در سراسر آریانا چنین بوده و وابستگی قوی آن با سانسکریت توجیه کننده وسعت گزارشات سترابو تا هندی‌های پاروپامیزوس و سواحل غربی اندوس است... حتی پارسی باستانی از نگاه مادی تفاوتی با پارسی معاصر ندارد؛ چون پارسی هنوز هم زبان باشندگان شهرهای **افغانستان** و ترکستان یعنی کابل و بخارا است. این زبان همچنان بصورت گسترده در ترکیب لهجه‌های **پشتو** و بلوچی داخل شده است. اگر در جاهای توسط لهجه‌های ترکی جایگزین شده، این دگرذیبی محصول زمان‌های نسبتاً آخر است. به این ترتیب مردم آریانا که تا بکتیریا و کرمانیا وسعت دارد، دربر گیرنده یک زبان بوده و این وابستگی مصداق این است که آن‌ها یا باشندگان پارس یا ایران کهن را باید یک مردم دانست...

۳۳۱. گزارش سفرهای بلوچستان، افغانستان و پنجاب در ۱۸۲۷-۱۸۳۸، چارلز ماسون،

لندن، ۱۸۴۲ (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۳)

ص xii ج ۱ (متن انگلیسی)

معلومات عمومی زیادی در باره **افغانستان** و باشندگان آن وجود دارد که من نمی‌توانم در اثر حاضر معرفی کنم، با آنکه شاید در آینده تلاش کنم تا این کمود را مرفوع سازم...

واژه **افغان** توسط شمار زیاد قبایلی که با عین لهجه - **پشتو** یا **افغانی** - صحبت می‌کنند، هیچ اهمیتی ندارد و آشکارا توسط مردمان دیگری زاده شده است. با آنهم فرقه‌های متمایزی مانند درانی‌ها، غلجی‌ها، جاجی‌ها و توری‌ها؛ قبایل یوسفزی، خیبری‌ها، وزیری‌ها با قبایل سلسله

کوه‌های سلیمان و غیره وجود دارند. نمی‌دانیم که نام **افغان** بار اول برای کدام یک از این نژادها استفاده شده است. در رابطه به منشای آن‌ها می‌توانیم به روایات گوناگونی مراجعه کنیم که در بین خود آن‌ها وجود دارد و یا توسط مورخین ابراز شده است.

درانی‌ها در هند و پارس به نام ابدالی یا اودالی (جمع آن) شناخته می‌شوند و وقتی می‌دانیم که هون‌های سفید تاریخ باستان یا یفتلی‌های مولفین کلاسیک توسط مولفین ارمنی بنام هفتالی‌ها یاد شده است، می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که ابدالی یا درانی‌های معاصر کسان دیگری به غیر از اولاد همان مردم قدرتمند نیستند. کافرهای سیاهپوش به یاد دارند که اجدادشان توسط اودال‌ها – یک اصطلاحی که هنوز هم برای باشندگان مناطق پایین کاربرد دارد – از جلگه‌ها به کوه‌ها رانده شدند. غلجی‌ها بدون شک یک قبیله ترکی بنام خلجی شرف‌الدین و سایر مولفین شرقی اند. فرشته روایتی را گزارش می‌دهد که **افغان**‌ها اولاده قبطنی‌های ارتش فرعون اند. این منحصر به فرد است که جاجی‌ها در تاریخ‌های تیمور بنام قبط جاجی خوانده شده‌اند، صمیمانه به نظر می‌رسد که این سنت را به آن‌ها ارجاع می‌دهد. هم چنان دقیق است که آن‌ها دارای عین مظاهر/چهره قبطنی‌های باشندگان قاهره اند.

روایت دیگری اظهار می‌دارد که **افغان**‌ها اولاده یهودانی اند که ارتش ولید، ژنرال خلیفه را همراهی کردند. این ممکن است به قبایل خیبر قابل تطبیق باشد که در موقعیتی ساکن اند که نام سنگر/موضع در عربستان را به آن داده اند و موهای خود را طوری می‌بندند که شیوه خاص و معمول برای یهودان شرقی است، به گونه‌ی که با دیدن آن بدون تردید می‌توان گفت که از جمله‌ی آن‌هاست. شمار زیادی در میان قبایل یوسفزی وجود دارند که با یقین نسبتاً کامل همسان قبایل راجپوت هند اند و به این ترتیب مانند آن‌ها اولاده گیتیک یا مهاجمین این بخش جهان یعنی براندازان سلطنت باختریان یونانی اند. وزیری‌ها و سایر قبایل کوهی باشندند سلسله کوه‌های سلیمان یا کیسی-غر در موقعیتی قرار دارند که به باور بسیار عام مهد نژاد اصلی **افغان** پنداشته می‌شود – درست آن این است که آن‌ها در جایی حضور دارند که تهاجم مسلمان‌ها برای نخستین بار نام آن‌ها را به یادگار مانده و ادعای اینکه آن‌ها **افغانان** اصلی/اصیل اند،

شاید نسبت به سایر قبایل دیگر درست‌تر باشد. معرفی دین اسلام با افسانه‌ها و روایات مذهبی باعث شده است که تمام **افغان**‌ها ادعای اولاده اجداد و شاهان یهودی نمایند – نسب‌نامه‌ی که به دلیل پوچی لازم نیست بصورت جدی مورد بررسی قرار گیرد.

ص ۱۳۸ (متن پارسی)

https://archive.org/details/20230723_20230723_1013/mode/2up

دوست محمد خان با تاکید برادرش وزیر فتح خان، به عنوان یکی از شمشیرهای خراسان و شیردل خان که سردار سابق قندهار بود، به عنوان شمشیر دیگر خراسان نامیده شده بود.

ص ۲۶۰

در تابستان امسال (۱۸۳۲) دیوان اتمر وزیر هندو و مورد اعتماد میر محمد مراد بیگ قندز برای ماموریتی به کابل آمد. با آنکه رئیس اوزبک به اندازه کافی خشن و وحشی است، تواناترین و پرنرژی ترین حاکم ترکستان بوده و به شدت متاسف است که هیچ فرصتی برای مداخله او در امور کابل فراهم نشده است.

ص ۲۹۹

از کالو با گذر از جنوب قلعه میر ظفر... منظره کوهستانی باشکوهی را در مقابل خود داشتیم... کوه‌های ترکستان در دوردست پیچ و خم زیبا و بیکرانی را به نمایش می‌گذاشتند. دره بامیان نمایان شد و تاقچه‌های که مجسمه‌ها را در خود جا داده بودند، نمایان بود.

۳۳۲. ماموریت کابل، برنس (ترجمه لعل زاد)، ۱۸۴۳

<http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/kabul-mission-alexander-burnes.pdf>

ص ۱۱

بازرگانان همیشه از شکارپور و دیره غازی خان (یک شهر بالاتر از آن) به حیث «دروزاهای خراسان» یاد می‌کنند که منظور آن‌ها از این نام نشان‌دهنده سلطنت کابل است.

ص ۱۱۰

وسعت کابل: دوست محمد خان حاکم فعلی کابل فقط چند سال قبل لقب امیر را نصیب خود

ساخت. قلمروی او دربرگیرنده مملکتی (مناطقی) است از هندوکش تا جنوب غرنی و از بامیان تا کوه‌های خیبر...

ص ۱۱۴

مناسبات با پارس: وقتی سلطنت‌های بزرگ و کابل و پارس در کنار هم بودند، یک تعامل در بین ملل همسایه در بین آنها وجود داشت. تمایل برای جلوگیری از تجاوز سیک‌ها در این اواخر باعث شد تا روسای **افغانستان** در پی تجدید این تعامل باشند... در حالیکه پارس بحیث یک سلطنت وجود دارد و **افغانستان** به امیر نشین‌های کوچک تجزیه شده است...

۳۳۳. **رئوس مطالب مطالب عملیات سربازان برتانیه در سند و افغانستان در بین ۱۸۳۸ و**

۱۸۴۳، بیوایست، بمبی، ۱۸۴۳

Outline of the Operations of the British Troops in Scinde and Affghanistan, between Nov. 1838 and Nov. 1841. George Buist. Bombay, 1843.

ص i

افغانستان در شمال توسط هندوکش و رشته کوه‌های پاروپامیزان محصور شده که ارتفاع بسیاری از آنها به ۲۰ هزار فت می‌رسد - قله‌ی گذرگاه‌های که از طریق آن ارتباط در بین ممالک شمال و جنوب برقرار می‌شود، از ۱۰ تا ۱۳ هزار فت است. در جنوب و شرق توسط رود اندوس... محدود می‌شود. در شرق با رشته کوه‌های شگفت انگیز تاتار چینی محدود است - در غرب با بخارا، قندز و پارس همسایه است. در جنوب غرب با بلوچستان و سند محدود است که از هر دوی آنها ادعای بیعت، خدمت سربازی و خراج وجود داشت.

سلطنت کابل که حالا بیشتر مربوط ما می‌شود، از تجزیه امپراتوری نادرشاه بوجود آمد. هنگامی که آن پادشاه در ۱۷۴۷ به قتل رسید، احمد شاه، بنیانگذار سلطنت درانی جانشین او شد - یک سرباز ماهر، شجاع و متعهد که تمام دوره سلطنت او تا مرگش در ۱۷۷۳ در جنگ سپری شد. او امپراتوری را که از خراسان تا سرهند و از اکسوس تا بحر می‌رسید، به پسرش تیمور، پادشاهی ضعیف و بی‌رحم باقی گذاشت که نتوانست بر قلمروهای وسیع و اتباع

پراشوبی حکومت کند که دست نیرومند پدرش به سختی کنترل می‌کرد. تیمورشاه مقرر حکومت را از قندهار به کابل انتقال داد و در ۱۷۹۳ زمان شاه، یکی از کوچکترین پسرانش جانشین او شد. با تخت‌نشینی این شهزاده که توسط گروهی از اشراف انجام شد، برادران بزرگ او قیام کردند: یکی خود را پادشاه قندهار اعلام کرد، توسط محمود شاه، برادر دیگر شکست خورد و کور شد و هرات را تسخیر کرد و همانجا ماند. تخت‌نشینی شاه زمان نارضایتی مردم زیادی را برانگیخت: فتح خان، رئیس بارکزی‌ها پس از اتحاد با حاکم هرات، به سمت شرق پیشروی کرد و در نزدیکی قندهار، زمان را شکست داد که پس از آن... توسط او نابینا و به کابل فرستاده شد. شاه شجاع پسر تیمور و برادر زمان... در ۱۸۰۱ هنگامی که از بدبختی برادرش اطلاع یافت، از پشاور بسوی کابل پیشروی کرد، اما شکست خورد و ارتش او توسط فتح خان و بارکزی‌ها پراکنده شد. اما تلاش او در ۱۸۰۳ موفقیت آمیز بود. هنگامی که فتح خان، مردی با استعداد و شجاع، از پایتخت غایب و در سرکوب یک شورش مشغول بود... او پس از شش سال آشفتگی و اختلاف تقریباً بی‌وقفه... در ۱۸۱۰ به طور کامل توسط فتح خان شکست خورد و از سلطنت رانده شد...

پدر بزرگش سلطنت را با فتوحات به دست آورد. برادرش که موقتاً جانشین او شد، یکی از پسران تیمور با زور بر سر برادران بزرگتر به سلطنت رسید... کامران شاه هرات، پسر محمود، بزرگترین آنها، پس از مرگ پدرش در تمام مدت نماینده این سلسله بود و هنوز هم است. شاه شجاع به مدت هفت سال یک سلطنت ضعیف و آشفته داشت و در این مدت هیچ‌گاه بر نیمی از قلمرو یا رعایایش اقتدار نداشت... خوب است، این چیزها را به خاطر بسپاریم، زیرا به نظر می‌رسد تصور عمومی در بین عموم مردم این بود که با نشان دادن حاکم فقید درانی بر تخت، ما در حال بازگرداندن یک پادشاه قدرتمند و محبوب به حقوقش بودیم که او قبلاً از آن برخوردار بود: ... به گونه‌ای که با فرمانروایی او، بتوانیم سدی محکم و زوال ناپذیر در برابر تهاجمات پارس و روسیه ایجاد کنیم. به جای آن، ما خود را با متحدی همراه کردیم که

به دلیل اختلافات سایر سران، تنها قادر به حفظ یک حکومت متزلزل بود: او هرگز از اعتماد **افغان**ها به حدی برخوردار نبود که او را قادر به دفع خارجی‌ها از هر طرف کند.

فتح خان با آنکه در واقع، قدرت و سرنوشت سلطنت را در دست خود داشت، اما هرگز ادعای حاکمیتی را نکرد که توسط شاه محمود به عنوان وزیراعظم موروثی از آن برخوردار بود. این رئیس اندکی پس از آن توسط پسر شاه محمود به خاطر رفتار تحقیرآمیز در مورد حاکم کابل از دید... محروم شد. این اقدام وحشیانه انتقام‌جویانه فوراً برادران فتح خان را به فعال‌ترین دشمنان محمود شاه و خانواده‌اش تبدیل کرد. پس از یک دوره قابل توجه آشفتگی و نزاع، امپراتوری درانی تجزیه شد. در ۱۸۲۶، دوست محمد خود را حاکم کابل کرد... همچنین جلال آباد را که متعلق به محمد زمان خان بود، تسخیر کرد. قندهار تحت حکومت سه تن از برادران دوست محمد قرار گرفت. در ۱۸۳۳، شاه شجاع آخرین تلاش خود برای بازیابی حاکمیت را انجام داد. او سندی‌ها را شکست داد و شکارپور را تسخیر کرد. او پس از پیشروی از گذرگاه بولان و کویته، در ۲ جولای ۱۸۳۴ در نزدیکی قندهار از دوست محمد شکست خورد و به خان قلات پناه برد. او از این تاریخ به عنوان متقاعد در دولت هند و در قلمرو شرکت زندگی می‌کرد. او در واقع، از ۱۸۱۸ در لودیانه اقامت داشت: ما به او اجازه دادیم که سالانه ۴۵۰۰ پوند مستمری بگیرد، اما از دخالت در نزاع‌های او اجتناب کردیم. شصت زمستان جاه طلبی او را سرد کرده و به نظر می‌رسید که او از گذراندن روزهای خود در تبعید مرفه و مجلل راضی به نظر می‌رسید، زمانی که در ۱۸۳۸ حکومت برتانیه خواست او را به عنوان حاکم مجدد برقرار سازد!

بنابراین، با نگاهی گذرا به وضعیت سیاسی **افغانستان**، زمانی که برای اولین بار خود را با امور آن درگیر کردیم، عواید و ویژگی مردم آن مورد توجه قرار می‌گیرد... کل جمعیت امپراتوری درانی توسط آقای الفنس‌تون حدود یک میلیون نفر تخمین زده می‌شود: از این تعداد، از ۸۰ تا ۱۰۰ هزار آن ساکنان کابل و تقریباً تعداد مشابه ساکن شهر قندهار هستند. شهر استالیف، تا زمانی که ژنرال مک کاسکیل در ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۲ به آن حمله نمود و آن را

ویران کرد، تقریباً ۱۵ هزار؛ چاریکار حدود ۳ هزار؛ غزنی حدود ۳ هزار و کویته حدود ۶ هزار سکنه دارد... هیچ شهر قابل توجه دیگری در این سلطنت وجود ندارد، جز جلال آباد که در ردیف اول گذرها قرار دارد...

عواید کابل با تمام قلمروهایش در زمان دوست محمد از ۲۵۰ هزار تا ۳۰۰ هزار پوند در سال بود. این مقدار در طول دوره اشغال ما بندرت از ۲۲۰ هزار پوند فراتر می‌رفت. در حالی که علاوه بر این، قندهار ۸۰ هزار پوند بازده داشت و کل درآمدهای شاه شجاع در بین سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۱، هرگز احتمالاً به ۴۰۰ هزار پوند در سال نمی‌رسید. اما هزینه‌های سالانه ما حدود هشت برابر این مقدار بود!

۳۳۴. فرهنگ جغرافیایی کشورهای مجاور هند، ادوارد تورنتون، لندن، ۱۸۴۴

ص ۴

افغانستان در پارسی به معنای جای **افغان**‌ها بوده و این نام توسط پارسیان به بخش‌های شمالی مناطقی در بین هند و کشورشان گذاشته شده است. نام **افغان** تنها از طریق زبان پارسی به دیگران شناخته شده است، در حالیکه نام عامیانه/محلی آن‌ها **پشتون** (جمع آن پشتهانه/پختانه) بوده و واژه **پتان** از آن گرفته شده که در سیاست و تاریخ هند با آن نام مشهوراند... نام **افغانستان** در این اواخر نه تنها به منطقه وسیعی اطلاق می‌شود که محل زندگی دایمی قبایل **پشتوزبان** بود و بنام **افغان** شناخته می‌شدند، بلکه اکنون به بخش بزرگ ناهموار و کوهستانی شمال غرب آن نیز اطلاق می‌شود که هزاره‌ها و ایماق‌ها در آن ساکن اند؛ زیرا این تاتارها اخیراً تابع **افغان**‌ها گردیده و در سرنوشت آن‌ها سهیم شده‌اند. در شمال آن چترال، کافرستان و قندز قرار دارد که توسط قلعه‌های هندوکش جدا می‌شود. در شرق آن کوه‌های دشوار گیلگیت، یاسین و برخی دیگر قرار دارد که همه توسط راجه‌های مستقل اداره می‌شوند. در جنوب مرزهای شرقی آن رود اندوس قرار دارد. در جنوب آن بهاولپور، سند و بلوچستان و در غرب آن پارس قرار دارد (نقشه ۲۴ دیده شود)...



نقشه ۲۴ د. موقعیت افغانستان (کوههای سلیمان موازی با رود سند)، ۱۸۴۴

۳۳۵. ژورنال انجمن آسیایی بنگال (جلد ۱۴)، سکرتریت، ۱۸۴۵ (کلکته، ۱۸۴۵)

Journal of the Asiatic Society of Bengal. Vol. XIV. No. 157 to 162. Calcutta. 1845

ص ۳۰۶ (متن انگلیسی)

گزارشی از غلجی‌ها: ... غلجی‌ها از جمله قبایلی اند که مادرشان **افغان** و پدرشان از سلاطین غور بوده است... ما می‌بینیم که سلطان شهاب الدین **افغان**‌ها را از غور نقل داده و در مرزهای هند مستقر می‌سازد و قرار معلوم این سیستم استعماری (جابجا سازی ناقلین) با محکومیت در یک مرز نا آرام بسیار رایج بوده است...

غلجی‌ها می‌گویند که سلطان محمود غزنوی آن‌ها را از کوه-کیس یا کوه-**روه** پائین آورده و بعد شروع به کندن کاریز کردند (کاریز سلیمانی‌ها در جواز غزنی). ملکوم می‌گوید (من فکر می‌کنم) که آن‌ها توسط آن شاه به جرم غارت غنایم لشکر او تقریباً منقرض ساخته شده بودند، تا اینکه در زمان تیمور دوباره صاحب قوت شدند. اولین شخصی معلوم برای باشندگان، سلطان ملخی توخی است. شاید محمد پدربزرگ محمدزی توخی‌ها و اسحاق پدربزرگ اسحاقزی هوتکی‌ها مردان مشهور در زمان خود بودند و به این علت قبایل اشرفی پنداشته می‌شدند. من یک رقم اورنگزیب را دیدم که در تاریخ جون ۱۶۱۳ [اورنگزیب: ۱۶۵۸ - ۱۷۰۷] ملک ملخی را به حیث رئیس شاهراه قلات - قراتو تعیین می‌کند (قلات در وادی تامک و قراتو در ارغنداه قرار دارد) تا آن را دزدان هزاره نگهداری کند. اورنگزیب بدون شک، ملخی را قدرتمندترین رئیس غلجی‌ها در دشمنی با هزاره‌ها دانسته است...

من فرض می‌کنم که دورکردن هوتکی‌ها از شاهراه ضرورت نبوده و لذا توسط اورنگزیب نادیده گرفته شده‌اند؛ هدف شاه این بوده تا ارتباط غزنی با کابل و هندوستان را مطمئن سازد، نه اینکه در طمع عواید کاریزها و باغ‌های بادام آن‌ها باشد. گفته می‌شود که هزاره‌ها در مدت ۴ روز از وادی ارغنداب بیرون رانده شده و ملخی در این کارزار کوتاه از همکاری قابل مان رئیس خان خیل برخوردار شده که اولاده آن‌ها را در ۱۳ اگست ۱۸۴۱ ملاقات کردم. خرم می‌گوید که من پسر تاج محمد، پسر **اوغان**، پسر خواجه، پسر مان، پسر... غلجی هستم... وقتی ملخی رئیس قبیله توران (هوتکی‌ها و توخی‌ها) بوده، جبار رئیس غلجی‌های ابراهیم

بوده است. پیرخانه یا پدر روحانی ملخی سیدهای سودین است. ملخی دختری بنام نازو داشته که روزی در قلات غلجی با دختران همسن خود در ساحل دریای ترنک مصروف بازی بوده است. فقیری از هندوستان به او نزدیک شده و می‌گوید: «کدام یک از شما دختران برایم یک بوسه می‌دهند؟» تعدادی فرار کرده، تعدادی روی خود را پنهان کرده و تعدادی هم او را مسخره کردند؛ اما نازو چادر خود را انداخته و می‌گوید: «او فقیر، از روی من بوسه بگیر». فقیر به عوض بوسه، بر سر او دست پدران کشیده و می‌گوید: «از خدا می‌خواهم که برای تو سه یا چهار فرزند عطا کند و یکی از آنها شاه خواهد بود (حاجی میر خان یا میر ویس)». پدر میر ویس در استخدام ملخی است که نازوی دخترش عاشق او شده و به کوه‌های اتاغر فرار می‌کنند که مربوط هوتک‌ها بوده و از ترس ملخی برای آنها پناه نمی‌دهند. لذا آن‌ها ماه عسل خود را در کوه‌ها سپری می‌کنند. نازو سرانجام خسته شده و به شوهر خود پیشنهاد می‌کند که به قسم «ننوات» پیش پدر خود رفته و بخشش بخواهند. چون چاره دیگری نداشتند، این برنامه عملی می‌شود. ملخی آن‌ها را با یکتعداد هوتکی‌های همراه شان مهربانانه پذیرایی می‌کند. ملخی هنگام رخصت از دخترش می‌خواهد که چگونه چادری می‌خواهد؛ چون رسم **افغان** هاست که وقتی دختری پس از عروسی به خانه پدر می‌آید، برایش چادر می‌دهد. او پاسخ می‌دهد، «هوتک‌ها زمینی در کنار ترنک ندارند، لطفاً برایم یک توته زمین بدهید».

ملخی برایش یک قطعه زمین در زیر کوه تبکسار مقابل قلات می‌دهد که بواسطه کانال اجورغک آبیاری می‌شود؛ برای داماد که جلودار اسپ عروس بود، یک قطعه زمین نزدیک آن را می‌دهد که تابع چشمه کوه جوختاران است. این جلودار مربوط قبیله کیشیانی است...

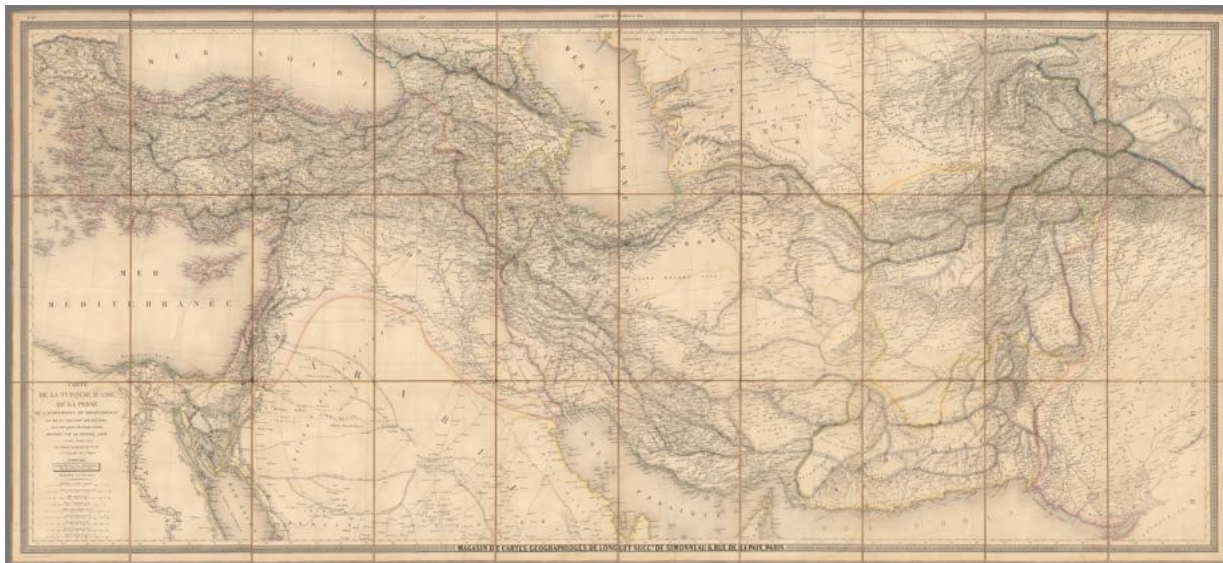
ملخی در جنگ دروازی در بین انظارگی و سرخ سنگ کشته شده و در آب یازی دفن می‌شود. پدر میرویس توسط هوتک‌ها بنام شاه عالم است. اما توخی‌ها آن را رد کرده و می‌گویند که آن‌ها فقط پس از آن شاه عالم خیل‌ها نامیده شدند که پدر بزرگ شان با دختر شاه عالم توخی ازدواج کرد. این نادرست است، زیرا به اساس گفته توخی‌ها، شاه عالم پسر علی برادر ملخی بود، لذا نازو شاه عالم خیل نبود... نازو سرانجام طفلی به دنیا می‌آورد، حاجی میر خان یا

میر ویس، همان که مملکت خود را از حاکمیت پارسیان و مردم خود را از استبداد حاکم گرجی قندهار آزاد می‌سازد... من شک ندارم که اورنگزیب قلات غلجی را برای سلطان ملخی و شهر صفا را برای سلطان خوداکی مستحکم ساخت...

ص ۴۴۵

گزارشی از ابدالی‌ها: ... ملکوم در تاریخ پارس به اساس یک مورخ بومی‌نامدار... از ظهور سدو می‌گوید، پدر بزرگ خانواده سدوزی که مورد لطف و عنایت شاه عباس بزرگ شاه پارس قرار می‌گیرد، وقتی که به دربار رفته و در مورد استبداد حاکم پارسی در **افغانستان** غربی شکایت می‌کند. هنگام برگشت به وطن برایش لقب «سپین ژیر» (ریش سفید) **افغان**‌ها و قدرت مرگ و زندگی بالای همه باستانی‌بارکزی‌ها داده شده، او و اولاده‌اش مقدس اعلان می‌شود. این موضوع حتی توسط پارسیان گفته می‌شود که سدو برای مدتی بصورت نهانی بحیث مهتر در طویله‌های شاه خدمت می‌کند و با ارتقا یافتن در راس یکی از اسپ‌های مطلوب شاه و مواظبت در مهتری مورد توجه قرار می‌گیرد. سرانجام در تاریخ هند شخصی بنام شاه یک حاکم ابدالی هرات ذکر می‌شود... چیزهای زیادی در باره منشای **افغان**‌ها گفته شده است. آن‌ها خود را اولاده شاه ساول می‌دانند. عقایدی در رد و تایید این باور وجود دارد؛ دلایل آن‌های که مخالف اند: ۱. آن‌ها در بین اخلاف خویش هیچ نام یهودی به استثنای قیس ندارند؛ ... اولین **افغان** که محمد ایمان آورد و متعاقب آن لقب عبدالرشید را بدست آورد؛ نام‌های یهودی مروج در بین شان برگرفته از قرآن است. ۲. هیچ گونه نشانی از جشن پوریم (فیستوال یهودی) ایستر ندارند. دلایل آن‌های که موافق اند: آن‌ها برخلاف نص قرآن به بیوه‌ها اجازه نمی‌دهند که با اشخاص دیگری به‌جز از وارثان شوهر خود ازدواج کنند و یهودان به باکره‌ها اجازه نمی‌دهند که با بیرون از قبیله ازدواج کنند و یا بیوه‌ها به‌جز از اولین برادر- شوهر. با آنهم وارث در بین **افغان**‌ها به گزینه‌های دیگر کاهش نمی‌یابد... ۳. آن‌ها به دختران یک بخش میراث را با پسران اجازه نمی‌دهند. به عین ترتیب، اگر ما با استنتاج از اعداد، فصل ۲۷، آیه ۸ قضاوت کنیم، یهودان نیز اجازه نمی‌دهند...

۳۳۶. موقعیت کابل و افغانستان در نقشه پارس، ۱۸۴۷



نقشه ۲۵ الف. موقعیت کابل و خراسان در نقشه پارس، ۱۸۴۷

۳۳۷. کابل و خراسان در نقشه پارس و عرب، ۱۸۵۰



نقشه ۲۵ ب. کابل و خراسان و در نقشه پارس و عرب، ۱۸۵۰

۳۳۸. تاریخ جنگ‌ها در افغانستان، ویلیام کی، لندن، ۱۸۵۱

https://archive.org/details/20230509_20230509_2135/mode/2up

ص ۱۰ (متن انگلیسی)

پیش از ماموریت کاپیتان ملکوم به غرب، در باره امپراتوری درانی، ماهیت و گستره منابع، کیفیت سربازان و شخصیت حاکم آن معلومات اندکی در هند وجود داشت، اما در برتانیه کبیر

هیچ اطلاعاتی وجود نداشت. اطلاعاتی که آن افسر به دست آورد، بسیار نگران کننده نبود. امپراتوری درانی که از آن وقت برخی از بهترین ولایات خود را از دست داده بود، شامل افغانستان، بخشی از خراسان، کشمیر و دیره جات بود. ملت سیک در آن زمان قدرت نداشت که چند سال پس تحت رهبری نظامی رنجیت سینگ قادر شود و جلوی ادعاها را بگیرد و امپراتوری همسایه غالب خود را فلج کند.

آن امپراتوری از هرات در غرب تا کشمیر در شرق و از شمال در بلخ تا شکارپور در جنوب امتداد داشت. این کشور که در شمال و شرق توسط رشته کوه‌های عظیم و در جنوب و غرب توسط بخش‌های وسیع بیابان ریگی محصور شده است، در مقابل خصومت‌های خارجی دارای دفاع‌های طبیعی با ویژگی‌های مهیب بود.

ص ۱۶

در واقعیت، کمبود مردان جنگنده در **افغانستان** هرگز وجود نداشته است، اما پول نیاز است تا آن‌ها را وادار به ترک خانه‌های شان کند. گفته می‌شود که شاه زمان در هر اقدام بزرگ ملی ممکن است حدود ۲۰۰ هزار نفر را به میدان بکشانند، به شرطی که برای پرداخت آن‌ها پول داشته باشد. اما کل درآمد او برای پرداخت یک نیروی بسیار کوچک کافی نبود. سربازانش مدام او را در مواقع حساسی ترک می‌کردند که می‌خواست خطوط جنگ را حفظ کنند. در واقعیت، خالی بودن خزانة، او را به انواع جابه‌جایی‌ها و مصلحت‌ها از جمله بالا بردن ارزش سکه فعلی قلمرو مجبور ساخت. اما هیچ وسیله‌ی با این ویژگی‌ها نمی‌توانست ارتش واقعا قدرتمندی به او بدهد.

۳۳۹. منشای افغان‌ها، راورتی، ۱۸۵۴

Some Remarks on the Origin of the Afghan People. H. Raverty. 1854

ص ۱ (متن انگلیسی)

در تمام پژوهش‌های که در رابطه به عنعنات بشریت صورت می‌گیرد، آنچه بیشتر از همه مورد دلچسبی قرار دارد، زبان قوی ترین عنصر مورد توجه و مطالعه است...

این یک حقیقت برجسته است که هیچ‌گونه آشوب حکومتی و تلاش‌های ادبیاتی نمی‌تواند یک زبان را چنان تغییر دهد که تمام اتوم‌های مشابهتی آن در بین گفتارهای امروزی و باستانی و منشای دور آن را از بین ببرد. قرار معلوم هیچ‌چیز دیگری به جز از نابودی کامل بومیان اصلی یک کشور توانایی تحقق چنین یک تغییر منحصر به فرد و شگرف را ندارد. نمونه‌های برجسته آن می‌تواند لهجه‌های کنونی شبه جزیره هند و یا زبان‌های موجود اروپایی در بین صیقل و پالایش لاتین و یونانی باشد...

اختلاف بزرگ نظریات که در رابطه به اصل و نسب **افغان**‌ها وجود دارد، شاید در رابطه به هیچ مردمی وجود نداشته باشد. فرشته منشای آن‌ها را قبضی می‌داند، در حالیکه بیشترین نویسندگان شرق‌شناس به این نظر اند که آن‌ها منشای یهودی دارند. گاتیریر بر بنیاد کلاپروت می‌گوید که **افغان**‌ها از نژاد گرجی‌ها بوده و زبان آن‌ها نیز گرجی است.

ارمنی‌ها **افغان**‌ها را اولاده خود می‌گویند؛ کروزینسکی، رینیگز و چند مورخ اروپایی بدون توجه به سند برای پشتیبانی از این نظریات، به آن باور دارند. میجر کیپیل می‌گوید که مردم شیروان و ممالک همسایه آن **افغان**‌ها را اولاده خویش می‌دانند. سنت مارتین در گزارش خود در باره **اغوان**‌های ارمنی به این نظر است که **افغان**‌ها را نمی‌توان بدون آن‌ها تشخیص داد. مولفین دیگری آن‌ها را اولاده هندو – سکایی‌ها، مادها، سغدها، ترک‌ها، تاتارها و مغول‌ها اعلام می‌دارند. خود **افغان**‌ها اصرار دارند که اولاده یهودها بوده و روایات آن‌ها در باره این موضوع، منشای آن‌ها را به ساول، شاه اسرائیل می‌رساند.

بهترین گزارشی که من در این موضوع برخوردم، در این اواخر بصورت کاملاً غیرمترقبه به دست من افتاده است. این گزارش در یک تاریخ خانواده سدو یا قبیله سدوزی **افغان** گنجانیده شده است. این کتاب در ۸ جلد و ۶۴۰ صفحه دارای ۱۷ خط در یک صفحه نگاشته شده و تذکره الملوک نام دارد. این اثر نایاب بوده و من تصور می‌کنم نقل دیگری از آن در شرق

اندوس پیدا نخواهد شد و هیچ اروپایی هرگز نام آن را نشنیده است. دو- سوم تمام کتاب دربرگیرنده جزئیات حوادثی است که از زمان مرگ احمد شاه ابدالی رخ داده است. مقدمه آن برای مقصد فعلی من کافی است؛ من شاید در موارد بعدی ترجمه آن بخشی را انجام دهم که با مرگ بنیادگذار سلطنت درانی به پایان رسیده است. همچنان می‌توانم علاوه کنم که این اثر به زبان **پشتو** نوشته شده است... هدف عمده مولف در نوشتن این اثر جمع‌بندی یک تاریخ برای اجداد قبیله سدو است که بنام سدوزی‌ها شناخته می‌شوند، کسانی که پس از خانواده آخرین پیامبر (ص) بزرگترین و بهترین و همچنان بخشنده‌ترین و مهربان‌ترین اولاد آدم اند... روزی شاه سلیمان در بالای تخت خود نشسته و همراه با وزرای خود مصروف سیاحت در هوا بود، وقتی که از ناحیه روداه [روه] می‌گذشتند که در آن قله کوه مرتفع کاسی غر واقع است که در بین پشاور و قندهار و کابل و ملتان قرار دارد. این نزدیک شهر درابان و غرب دریای سندھو (اندوس) است... ملک **افغان** ملکیت این ساحه جدید خود را بدست آورد، اراضی آبیاری آن مناطق کوهی با آب شمشیر و کاشته شده در قلب‌های باشندگان آن تخم ایمان خود شان. او مسکن خود را در محلی بنام پوش یا پاش واقع در کوه‌ها تعیین نموده و از نام این محل مردم نام **پشتون** و زبان **پشتو** را اشتقاق کردند.

بعضی روایات می‌گویند که **افغان**‌ها زبان خود را از دیوها و دیگران می‌گویند که این لهجه اصلی باشندگان بومی کاسی غر بوده و اینکه **افغان**‌ها عادت اختطاف زنان و دختران آن کافران و ازدواج با آن‌ها را داشتند؛ به این ترتیب آن‌ها زبان **پشتو** را در جریان زمان از آن‌ها فرا گرفته و لسان ابراهیمی (عبری) خود را فراموش کردند... ناحیه روداه و کاسی غر طوریکه قبلاً گفتم دارای وسعت کافی برای تامین تعداد بزرگ مردم نبودند که **افغان**‌ها در زمان او افزایش یافتند، ملک زیرک خواست که یک نماینده نزد شاهرخ میرزا [۱۴۰۴ - ۱۴۴۷] به هرات بفرستد به مقصد میانجیگری بخاطر یک هدیه در نواحی اطراف قندهار. این درخواست توسط شاه شنیده شده و زیرک متعاقب آن هدایاتی به ابدالی، بریس، ترین، جمد، غلزوی، کاکر، کاسی، بابر و سایر قبایل داد - کسانی که دارای نفوس زیاد در مقایسه

زمین‌های ایشان بودند - به قندهار پیش رفته و در زمین‌های داده شده توسط شاه در آن ناحیه مستقر شوند. برای هر خانواده یک بخش زمین داده شد در تناسب به تعداد خانواده و با این محاسبه که یکمقدار مالیه به حکومت آن ولایت بپردازند... با تولد سدو جد بزرگ احمد شاه بزرگ ابدالی، مقدمه تذکره الملوک پایان می‌یابد...

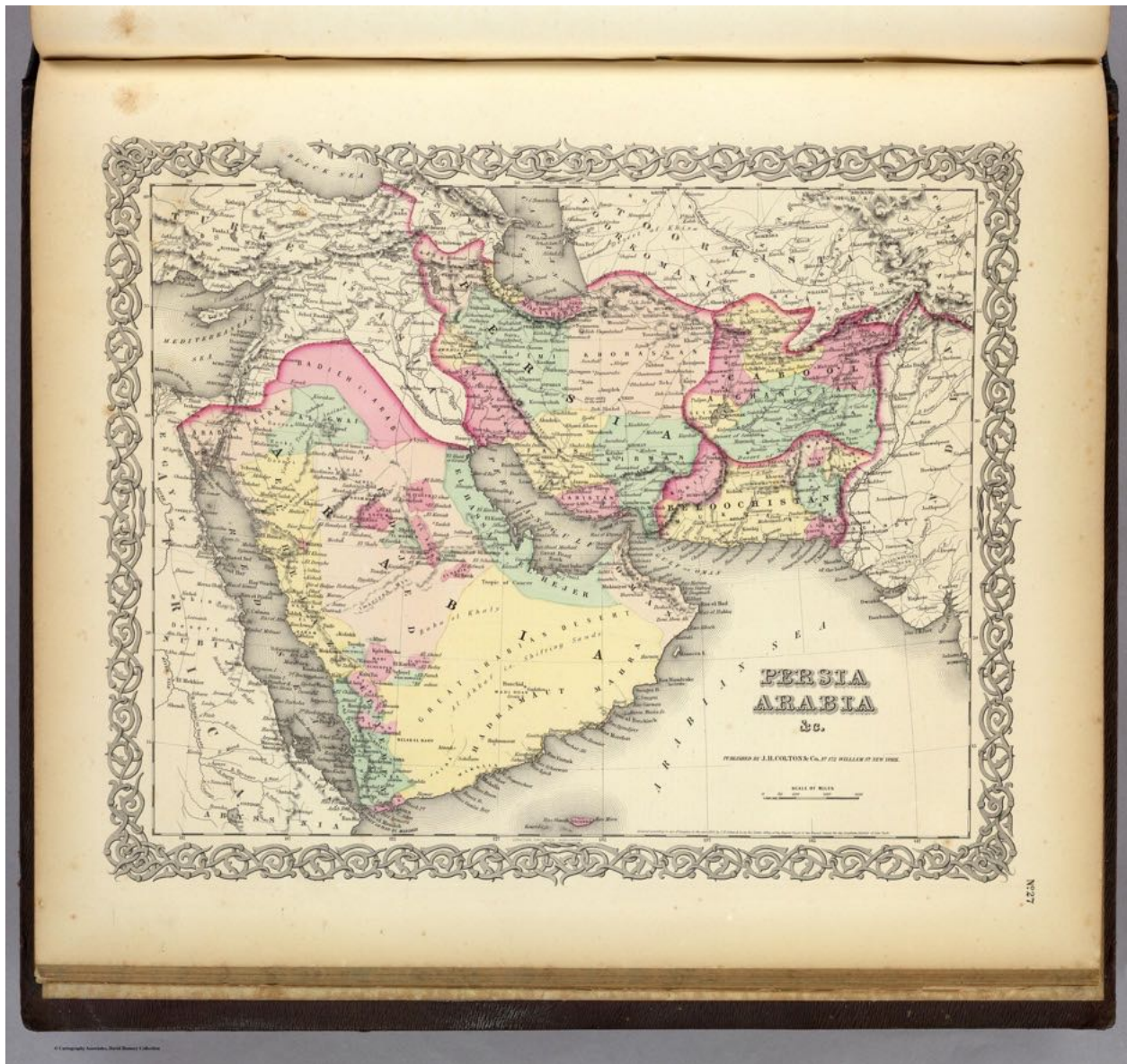
ص ۲۵

از اینکه آیا آن‌ها [افغان‌ها] باشندگان بومی مناطقی اند که حالا بنام **افغانستان** نامیده می‌شود یا نه، ما باید بعضی چیزهای از مورخین باستانی در باره آنها می‌شنیدیم. چون ما حتی در زمان هردوت می‌دانیم که داریوش گروهی از پژوهشگران را به ریاست اسکلیکوس اهل کاریاندا و سایرین تا اندوس می‌فرستد. اینکه تمام مناطق غرب جلال آباد یا حتی غرب کابل توسط مردمانی هندونژاد مسکون بوده است؛ تعداد زیاد مورخین باستانی توافق دارند که آن‌ها قبایل مختلف بوده و به زبان‌های مختلف صحبت می‌کردند. هردوت می‌گوید: «در آنجا اقوام مختلف هندی زندگی می‌کنند و آن‌ها دارای زبان واحدی نیستند؛ بعضی از آنها کوچی و بعضی دیگر نیستند». پدر تاریخ باز هم می‌گوید: «هندیان دیگری در سرحدات شهر کسپاتیروس و منطقه پکتیکا زندگی می‌کنند که به طرف شمال هندیان دیگر ساکن اند که شیوه زندگی آن‌ها مشابه بکتریان هاست». منطقه که به آن اشاره می‌شود، جایکه اسکلیکوس و هم‌رهان او سفر به طرف پایین دریا را آغاز کردند، ناحیه فعلی پکلی در شمال اتک است. به گمان اغلب، هندی‌ها اجداد اقوامی اند که هنوز هم باشندگان آن ناحیه، صواتیان و مردمان استور و گلگیت اند.

ص ۲۶

به این ترتیب موضوعات زیر کاملاً آشکار است: اینکه **افغان‌ها** به ساحات فعلی خود از طرف غرب مهاجرت کرده‌اند؛ اینکه مردمان بومی، کافران سیاهپوش، صواتیان و باشندگان کوه‌های شمال شرق صوات از یکطرف و بلوچ‌ها و جت‌ها از طرف دیگر در اثر پیشروی تدریجی اقوام قویتر مجبور شده‌اند که بالترتیب به طرف شمال شرق و جنوب غرب بروند...

۳۴۰. کابل و خراسان در نقشه پارس و عرب، ۱۸۵۵



نقشه ۲۵ ج. کابل و خراسان در نقشه پارس و عرب، ۱۸۵۵

۳۴۱. معاهده انگلیس با والاحضرت امیر دوست محمد خان والی کابل و ممالک افغانستان

که در تعلق او است، ۳۰ مارچ ۱۸۵۵

ماده ۱. صلح و دوستی دایمی در بین کمپنی هند شرقی و والاحضرت امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالک **افغانستان** که اکنون در اختیار او است، برقرار خواهد بود.

ماده ۲. کمپنی هند شرقی تعهد می‌کند که قلمروهای **افغانستان** که اکنون در اختیار والاحضرت قرار دارد، هرگز مداخله نخواهد کرد.

ماده ۳. والاحضرت امیر دوست محمد خان والی کابل و ممالک **افغانستان** که حالا در اختیار او است از جانب خود و وارثین خود تعهد می‌کند که به قلمروهای کمپنی هند شرقی احترام نموده و هرگز مداخله نمی‌کند...

۳۴۲. زندگی و مکاتبات سر جان ملکوم، ویلیام کی، لندن، ۱۸۵۶

ص ۹۰ ج ۱ (متن انگلیسی)

تهاجم زمان شاه حاکم ضعیف و جاه طلب کشوری که اکنون بنام **افغانستان** شناخته می‌شود، در آن زمان یک حشره کهنه بود. هر سال شاه درانی تهدید حمله بالای هندوستان می‌کرد. اما تهاجم‌های او که شکوه و عظمت بالا می‌رفت، تا حال با شکست مضحکی روبرو شده بود. خطر در چشم ما بزرگ بود. ما هیچ‌چیزی در باره زمان شاه نمی‌دانستیم. ما هیچ‌چیزی در باره **افغان**‌ها نمی‌دانستیم. ما هیچ‌چیزی در باره سیاست این شهزادگان مسلمان دور نمی‌دانستیم که برای آن‌ها صحبت‌کردن با صدای بلند در مورد اشغال کشورهای خارجی در زمانی که ضعف داخلی را بیشتر احساس کنند، یک ترفند کهنه پادشاهی است – تا اختلالات داخلی را با تحریک ضد هیجان در خارج کشور از بین ببرند.

ما فقط می‌دانستیم که از مناطق افسانوی آن سوی اندوس که دسته‌های ویرانگر محمود غزنوی و نادر شاه به هندوستان سرازیر شده بودند، اکنون با هجوم ترک‌ها و تاتارها، غلجی‌ها و اوزبک‌ها و انبوهی از مردان وحشی و جنگی روبرو می‌شویم که حتی نام آن‌ها را نمی‌دانستیم. گرچه دانش واقعی ما از تاریخ، جغرافیه و منابع امپراتوری درانی ناچیز بود، شناخت ژرفتری از شخصیت و رفتار شهزادگان اسلامی هند داشتیم و می‌دانستیم که برخی از آن‌ها زمان شاه

را به عنوان ناجی ای می‌دیدند که قرار بود پیروان پیامبر را از یوغ فرنگی‌ها و مهراته‌ها نجات دهند. حتی شهزادگان راجپوت هند علیا که از فشارهای بیقانون مهراته‌ها می‌ترسیدند، حاضر بودند همه تفاوت‌های اعتقادی را فراموش کنند و برای احیای برتری مسلمانان متحد شوند...

ص ۱۱۴

در حالیکه ملکوم هنوز در بوشهر منتظر نتیجه این مناقشه بود، مهدی علی خان در ۳ می از بوشهر رسید. این مرد... توسط آقای دنکن به دربار پارس فرستاده شده بود تا شاه را با حمله به استان‌های زمان شاه به... تحریک کند تا... از تهدید تهاجم او بر هندوستان باز دارد...

ص ۱۳۵

او دشمنانی در خارج و در داخل داشت. جنگ و انقلابات نه تنها سلطنت، بلکه زندگی او را تهدید کرد. تهاجم خراسان توسط پارسیان که مهدی علی خان پیشنهاد کرده بود، زمان شاه را به **افغانستان** غربی آورد، درست همان وقت که ملکوم وارد قلمرو پارس شده بود و حالا شهزاده محمود شورشی که فتح علی برانگیخته بود، مغز شاه درانی را از هر گونه فکر بیهوده تلاش برای تهاجم هندوستان پاک کرد. هنگامی که ملکوم معاهده با پارس را مذاکره می‌کرد، حاکم سوگمند **افغانستان** تقریباً در آخرین نفس‌های خود بود... انگلیس‌ها در هند دیگر با افکار نیروهای زمان شاه تهدید نمی‌شدند.

ص ۵۱۴

موسم پیشتر که شاه پارس وقت خود را در محاصره نیشاپور ضایع نمود و هیچ تأثیری نداشت. اما مهدی علی خان گفت، هدفی که به او دستور داده شده بود، جلوگیری از حمله زمان شاه به هند بود، نه نابودی آن شاه و آن هدف برآورده شد. زمان شاه با حرکت شاه پارس نگران شده، از پشاور بازگشت نمود و به هرات شتافت و زمستان که فصل حمله او به هندوستان بود، از دستش رفته بود.

۳۴۳. سفرنامه فییریر، ۱۸۴۵ / ۱۸۵۶ (لندن، ۱۸۵۶)

ص ۱۸۲ (متن انگلیسی)

هرات یکی از کهن ترین شهرهای آسیا است و باشندگان آن تنها بلخ، مراغه و نخچیوان را معادل باستانی آن می‌دانند. موقعیت مرکزی آن طوریکه قبلا گفتم، دلیل اهمیت بزرگ آن است. تاجران پارس، ترکستان، **افغانستان**، هند و سیستان این جا می‌آیند تا کالاهای مختلف کشورهای خود را مبادله کنند (نقشه ۲۶ دیده شود).



نقشه ۲۶. مسیر فییریر در نقشه پارس و **افغانستان**، ۱۸۵۶

ولایت‌های هرات با کابل و قندهار آن چیزی را می‌سازد که ما آن را «**افغانستان واقعی**» می‌نامیم. در آن جا سلسله سدوزی در ۱۸۴۲ به پایان رسید، زیرا شاه کامران نوه شاه احمد به دستور وزیر خود، یارمحمد خان در زندان خفه شد... که تا زمان مرگ خود در آن ایالت به عنوان وزیرصاحب حکومت کرد.

۳۴۴. قرارداد در بین امیر دوست محمد خان حاکم کابل و آن ممالک افغانستان که در اختیار او است، ۲۶ جنوری ۱۸۵۷

ماده ۱. از آنجا که شاه پارس برخلاف تعهد با حکومت برتانیه مالکیت هرات را در دست گرفته و قصد دارد که بالای ملکیت‌های کنونی امیر دوست محمد خان حمله کند و حالا جنگ در بین حکومت‌های برتانیه و پارس جریان دارد؛ بنابراین کمپنی هند شرقی برای دفاع و نگهداری ملکیت‌های او در بلخ، کابل و قندهار به مقابل پارس کمک نموده و در جریان جنگ با پارس برای امیر کمک دوستانه یک لک روپیه در ماه مطابق شرایط زیر پرداخت می‌کند...

۳۴۵. معاهده انگلیس و پارس، ۲ می ۱۸۵۷

ماده ۵. شاه پارس تدابیری فوری برای تخلیه قلمروها و شهر هرات و سایر نقاط **افغانستان** اتخاذ می‌کند که اکنون سربازان و مقامات پارسی در آنجاها مستقراند؛ این تخلیه باید در جریان ۳ ماه از تبادل این معاهده صورت گیرد.

ماده ۶. شاه پارس موافقه می‌کند که از تمام ادعاها بالای قلمروها و شهر هرات و ممالک **افغانستان** چشم پوشیده و هرگز از روسای هرات یا ممالک **افغانستان** خواستار تبعیت مانند ضرب سکه یا خطبه یا خراج نشود. اعلیحضرت تلاش می‌کند که از این پس از هرگونه دخالت در امور داخلی **افغانستان** خودداری کند. اعلیحضرت وعده می‌کند که استقلال هرات و **افغانستان** را به رسمیت بشناسد و هرگز در استقلال این ایالات مداخله نکند. در صورت

بروز اختلاف میان حکومت پارس و ممالک هرات و **افغانستان**، حکومت پارس آن را به میانجیگری حکومت برتانیه واگذار می‌کند و سلاح نمی‌گیرد، مگر اینکه میانجیگری موفق نشود...

۳۴۶. جنگ علیه پارس، کارل مارکس، ۲۷ جنوری ۱۸۵۷ (نیویارک دیلی تریبون، شماره ۴۹۳۷، ۱۴ فبروری ۱۸۵۷)

<http://marxengels.public-archive.net/en/ME0992en.html>

<http://toufan.org/Ketabkhaneh/colonialisme.pdf>

سلسله ایران در سال ۱۵۰۲ توسط اسماعیل بنیانگذاری شد. او خود را از اعقاب پادشاهان ایرانی می‌دانست. استقرار و دوام دولتی قدرتمند و پر جلال سرانجام پس از دو قرن پایداری در حواشی سال ۱۷۲۰ از جانب شورشیان **افغان** که در نواحی شرقی سکنا دارند، ضربه بسیار سختی را متحمل شد. **افغان**ها غرب ایران را تصرف کردند و دو شاهزاده **افغان** نیز از فرصت استفاده کرده و چند سالی بر تخت پادشاهی ایران تکیه زدند. با اینحال خیلی زود توسط نادر خلع ید شدند. نادر که در ابتدا به عنوان سردار سپاه برخاسته بود، پس از تاجگذاری خودش، شورش **افغان** را سرکوب کرد و با حمله معروف خود به هند، امپراتوری مغول را که پیش از این دچار هرج و مرج شده بود، از هم فروپاشید و به این ترتیب موجبات راه پیشرفت و تسلط استعمار برتانیه را در هند هموار ساخت.

پس از مرگ نادرشاه بسال ۱۷۴۷ و در جریان هرج و مرجی که در پارس به وقوع پیوسته بود، تحت حاکمیت احمد درانی یک سلطنت مستقل **افغان**ها تشکیل شد که شامل ایالات هرات، کابل، قندهار، پشاور تا مناطقی بود که بعد ها به تصرف سیکها درآمد. این سلطنت که ساخت و سامان استواری نداشت، پس از مرگ بنیان‌گذارش فرو پاشید و قبایل **افغان** هر یک با روسای خود، جدا از یکدیگر تشکیلات خاص خود را ایجاد کردند و اتحاد آنان به شکل کاملاً استثنایی تنها زمانی موضوعیت می‌یافت که از جانب پارس خطر احساس می‌کردند. این تعارض سیاسی در بین **افغان**ها و پارسیان تفاوت قبیله‌ی بوده، رسوبات و یادمان‌های

تاریخی آن‌ها در قالب منازعات مرزی و دعاوی ارضی و رقابت جویانه، عواملی بودند که چنین تعارضاتی را پیوسته تشدید و تجدید می‌کردند. علاوه بر اینها تفاوت مذهبی نیز مزید علت بود. زیرا **افغان**‌ها سنی و اهل سنت (ارتدکس) بوده، در حالی که کشور پارس در واقع دژ شیعیان بحساب می‌آید و از آن‌ها به عنوان خوارج یاد می‌شود. با این وجود علیرغم چنین تعارض گسترده و همه‌جانبه‌ای، یک نقطه مشترک بین پارسیان و **افغانان** وجود دارد و آن هم خصومت مشترک شان با روسیه است... پارسیان و **افغانان** با توجه به اینکه روسیه را دشمن آبا و اجدادی خود می‌دانستند، به این نتیجه رسیده بودند که باید انگلستان را متحد طبیعی خود بدانند. از این رو برای انگلستان جهت حفظ سلطه خود تنها کافی بود که بین **افغانان** و پارسیان نقش میانجیگر را بازی کند و خودش را مخالف غیرقابل انکار تجاوزات روس‌ها نشان دهد... در سپتامبر ۱۸۳۷ ارتش ایران به **افغانستان** حمله کرد و با کسب پیروزی‌های مختصری تا هرات پیش رفت...

در ۱۵ اگست ۱۸۳۸ شاه مجبور شد به محاصره خاتمه دهد و از **افغانستان** خارج شد... ناخشنود از ناکام گذاشتن تلاش‌های ایران و به بهانه دسیسه‌ی که به روس‌ها نسبت داده بودند، یعنی خواست آن‌ها برای تسخیر بخشی از **افغانستان**، انگلیسی‌ها به همین بهانه‌ها خود شان تمام کشور را تصرف کردند. جنگ معروف **افغان** نیز در همین دوره بوقوع می‌پیوندد و نتایج ضایعه باری را به انگلستان تحمیل می‌کند... جنگ کنونی علیه ایران انگیزه بسیار مشابهی با حوادثی داشت که پیش از جنگ **افغان** روی داد. یعنی حمله ایران به هرات، با این تفاوت که این بار حمله به تصرف شهر انجامید. موقعیت خارق‌العاده‌ی که حالا انگلیس‌ها به عنوان متحدین و مدافعین همان دوست محمد عمل کردند که پیش از این بیهوده سعی کرده بودند با تحمیل جنگ بر **افغانستان** او را معزول کنند...

۳۴۷. معاهده (عهدنامه) پارس، کارل مارکس، لندن، ۱۲ جون ۱۸۵۷ (روزنامه دیلی

تریبون، شماره ۵۰۴۸، ۲۴ جون ۱۸۵۷)

<http://marxengels.public-archive.net/en/ME1014en.html>

<http://toufan.org/Ketabkhaneh/colonialisme.pdf>

قرارداد صلح به تاریخ ۴ مارچ ۱۸۵۷ در پاریس به امضا رسید و به تاریخ ۲ می ۱۸۵۷ در بغداد تصویب شد... این قرار داد شامل ۱۴ بند است که ۸ بند آن مرتبط است با شرایط جاری در قراردادهای صلح. بند ۵ مشروط است به خروج نیروهای کشور پارس از شهر هرات و دیگر مناطق **افغانستان** که می‌بایستی ظرف سه ماه پس از رد و بدل نمودن تصویب‌نامه به اجرا گذاشته شود...

بر اساس بند ۶ پارس موظف است که از هرگونه ادعای ارضی روی شهر هرات و ایالات **افغانستان** صرف‌نظر کند و از دخالت در امور داخلی **افغانستان** نیز خودداری نماید. استقلال هرات و **افغانستان** را به رسمیت بشناسد و هرگز سعی نکند آن را به مخاطره بیندازد. در صورت بروز اختلاف با هرات و **افغانستان**، برای رفع بحران «به میانجیگری دولت برتانیه مراجعه کند و دست به اسلحه نبرند، مگر اینکه میانجیگری دولت برتانیه بی‌نتیجه بماند». دولت برتانیه نیز به سهم خود متعهد می‌شود که همواره از نفوذ خود در دولت‌های **افغانستان** استفاده کند و از هرگونه سوی تفاهم و ابهام از جانب آن‌ها پیشگیری نماید و «تمام امکانات خود را به بهترین وجهی بکار ببندد تا اختلافات به شکل عادلانه‌ی برای پارس فیصله پیدا کند».

چند بندی از معاهده صرف‌نظر از فرمول‌های اداری و رسمی، هیچ مفهوم دیگری بجز بازشناسی استقلال هرات نداشت، یعنی همان امتیازی که در کنفرانس کنستاتینپل فرخ خان پیشنهاد کرده بود و بدان رضایت داده بود. حقیقت این است که برطبق این بند، دولت برتانیه داوری رسمی خود را بین **افغانستان** و پارس تثبیت و به ثبت می‌رساند و این نیز همان نقشی است که از ابتدای قرن به عهده گرفته بود... انگلستان به نحو شاعرانه‌ی **افغانستان** را تعریف می‌کند که گویی چند قبیله مختلف می‌توانند دولت و کشور مستقلی را تشکیل می‌دهند. دولت **افغانستان** به مفهوم دیپلماتیک کلمه، همانقدر واقعیت دارد که دولت پان اسلاو.

(پاورقی: هدف از جنگ انگلیس - پارس در ۱۸۵۶ - ۵۷، نفوذ برتانیه در پارس،

هموارسازی زمینه‌های بیشتر برای گسترش استعمار در شرق میانه و آسیای مرکزی و جلوگیری از قدرت شاه پارس بالای استقلال هرات بود. وقتی سربازان پارس توانستند هرات را در اکتوبر ۱۸۵۶ اشغال کنند، برتانیه آن را بهانه‌ی برای آغاز دشمنی پنداشت. جنگ نتایج غیرمطلوبی برای پارس داشت، با آنهم قیام آزادیخواهی ملی که در ۱۸۵۷ در هند بوقوع پیوست و تا ۱۸۵۹ ادامه یافت، برتانیه را مجبور ساخت تا یک معاهده صلح با پارس امضا کند. مطابق مواد این معاهده که در مارچ ۱۸۵۷ در پاریس امضا شد، پارس از ادعاهای خود بر هرات صرف‌نظر نموده و بعد، هرات در ۱۸۶۳ زیر اشغال امیر **افغان** قرار گرفت).

۳۴۸. **افغانستان، فریدریک انگلز، ۱۸۵۷ (سایکلوپییدیای جدید امریکا، ج ۱، ۱۸۵۸)**

<http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=3749>

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/afghanistan/index.htm>

افغانستان مملکت وسیعی در شمال غرب هند است. این مملکت از یک طرف در بین پارس و هند و از طرف دیگر در بین هندوکش و بحر هند قرار دارد. این مملکت قبلاً شامل ولایات پارسی خراسان و کوهستان، یکجا با هرات، بلوچستان، کشمیر، سند و یک قسمت زیاد پنجاب بود. در محدوده موجود آن شاید بیش از ۴ میلیون زندگی نکند... شهرهای عمده **افغانستان** عبارت از کابل (پایتخت)، غزنی، پشاور و قندهار است... **افغان**‌ها به قبایل مختلفی تقسیم شده‌اند... نفرت غیرقابل تحمل از قانون/حکومت و عشق به آزادی فردی مانع آن می‌شود که یک ملت قدرتمند شوند؛ اما این بی‌نظمی و ناپایداری آن‌ها باعث می‌شود که همسایگان خطرناکی باشند که به شدت تحریک می‌شوند. دو قبیله عمده آن‌ها درانی و غلجی است که در دشمنی دایمی با یکدیگر قرار دارند...

۳۴۹. **تاریخ افغان‌ها، فیریر (ترجمه لعل زاد)، ۱۸۵۸ (کابل، ۲۰۰۹)**

https://archive.org/details/20230804_20230804_1155

ص ۷

مجهول بودن منشای **افغان**ها باعث ایجاد نظریات گوناگونی در مورد آنها گردیده و به این علت نمی‌توان هیچ یک از این نظریات را بطور خاص و با برجسته قبول نمود. بعضی‌ها می‌گویند که این‌ها اولاده سربازان الکساندر بزرگ و یکتعداد ناقلین یونانی اند که در زمان شاهان بعدی آن‌ها به این سرزمین آمده‌اند یا آورده شده‌اند. یکتعداد دیگر تاکید دارند که قبطی‌های مصری، کلدانی و حتی ارمنی نیاکان آن‌ها اند. اما اکثریت نویسندگان شرقی این‌ها را اولاده یکی از ده قبیله اسرائیل می‌دانند و نظر خود **افغان**ها نیز چنین است...

ص ۹

بعضی‌ها با دلایل تصدیق می‌کنند که تیمور لنگ به علت غارت و تاراج مردمان باشنده مازندران در جنوب کسپین خشمگین گردیده و تمام آن‌ها را به کوه‌های واقع در بین هند و پارس انتقال می‌دهد... بعلاوه جنگجویان و قانونگذاران تاتاری در تذکرات خود از **افغان**ها به حیث قومی‌نام می‌برند که در طول سالیان زیاد باشندگان کوه‌های سلیمان بوده و مصروف تاراج و یغماگری بوده‌اند... باوجودیکه تمام قبایل با یک زبان مشترک (**پشتو**) صحبت می‌کنند، دارای منشای واحدی نبوده و بواسطه خصوصیات معین اخلاقی و فیزیکی فرق می‌شوند. **افغان**های کابل خود را **افغان**های هندی می‌گویند، در حالیکه **افغان**های هرات خود را **افغان**های خراسانی می‌گویند؛ یک قبیله منکر قبیله دیگر بوده، منشای **افغانی** او را انکار نموده و حداقل همدردی در بین ایشان وجود ندارد...

نام‌های **پتان**، **روهیله** و **افغان** که در زمان حاضر نشان دهنده قوم **افغان** است، در واقعیت در بر گیرنده تعداد زیاد نژادهای متفاوت می‌باشند که حالا یکجا ساخته شده‌اند. اگر ما منشای یهودیت آن‌ها را بپذیریم (طوری‌که خود آن‌ها قبول دارند) ما باید فرض کنیم که آن‌ها در همان مکانی که انتقال داده شدند، تمام مشخصات یک مردم برده، زبون و تبهکار را انکشاف داده باشند. اما واقعیت چنین نبوده و ما **افغان**ها را از اولین زمان یعنی دوران سلطنت سبکتگین می‌یابیم که شجاع و مشتاق استقلال بوده‌اند...

ص ۱۱

با در نظر داشت سلطهٔ اجانب که برای چندین نسل بالای **افغان**ها تحمیل گردیده است، آیا می‌توان به آن‌ها باور داشت که می‌گویند نژاد آن‌ها هرگز با دیگران مخلوط نشده است، چون در زمان حاضر آن‌ها با هیچکس دیگری جز خودشان اتحاد نمی‌کنند؛ یک **افغان** که دختر خود را در ازدواج به یک بیگانه می‌دهد خود را بی‌عزت و بی‌آبرو می‌سازد؛ بآن‌هم این احساس سختگیری فقط به قبایلی اطلاق می‌شود که باشندگان **افغانستان** اصلی می‌باشند، چون آن‌های که در هند منتشر شده‌اند، بدون هیچگونه تمایزی خود را با تمام اقوام مسلمان وصل می‌سازند. بومیان هند در طول سده‌ها، **افغان**ها را بنام **پتان** و **روهیله** (کوهی) می‌شناسند، نامی که هنوز هم به آن‌ها اطلاق می‌شود؛ آن‌ها را به دلیل زبانی که صحبت می‌کنند بنام **پشتون**ها نیز می‌نامند؛ فقط از زمان سلطنت سلطان ابو سعید (از نژاد چنگیز خان) است که یکتعداد نویسندگان شرقی از آن‌ها بنام **افغان** یاد می‌کنند که شکل جمع واژهٔ عربی فغان است. آن‌ها به علتی به این نام یاد شدند که همیشه در حالت نفاق در بین خود بوده و بطور دوامدار شکایت خویش را به حاکمانی پیش می‌کردند که تابع آن بودند؛ بآن‌هم این نام تا زمان سلطنت شاه عباس بزرگ بندرت بکار می‌رفت تا اینکه او با ضجه و زاری پیوسته آن‌ها خسته شده و از آن ببعد فرمان می‌دهد که فقط به این نام یاد شوند.

ص ۱۴

باشندگان **افغانستان** اصلی تقریباً بطور کامل ابدالی‌ها و غلزی‌ها بوده و... ابدالی‌ها با وجود اینکه تقریباً باشندهٔ تمام حصص **افغانستان** اند، بطور عمده در هرات و قندهار مسکون اند؛ غلزی‌ها در قندهار و کابل مستقراند؛ کاکرها در نزدیکی معبر بولان؛ بابری‌ها، ناصری‌ها، لوهانی‌ها و بابی‌ها در قندهار و سند، جائی که آن‌ها به دنبال تجارت پرمفعت اند؛ بریس‌ها در همسایگی پشین قراردارند؛ چیرانی‌ها و مهمندها در شمالشرق کابل؛ بنگش‌ها (شیعه) در بین کابل و مناطق هزاره‌ها و شامل چهار شاخه اند: بیدی خیلی، چلوزانی، جاجی و بیرتیجی؛ بالاخره، چیرانی را می‌توان در همه جا یافت، باوجودیکه تعداد آن‌ها کم است: قبایل باقیمانده یا در هند اند و یا منقرض شده‌اند...

اگر تنها **افغانستان** اصلی را در نظر بگیریم، حالا می‌توانیم معلومات موجز به ارتباط ابدالی‌ها و غلزی‌ها ارایه نماییم که قسمت عمده نفوس این منطقه را تشکیل می‌دهند... قبیله قدرتمند ابدالی در زمان حاضر بنام درانی شناخته شده و این نام توسط احمدشاه سدوزی به هنگام تخت نشینی در ۱۷۴۷ به آن‌ها داده شده است. زمانی که نادر شاه فرمانی جهت دریافت احصایه قبیله ابدالی صادر می‌کند، تعداد آن‌ها در حدود ۱۹۵ هزار خانواده بوده و از آن‌ها ۱۲ هزار سوار عالی انتخاب می‌کند؛ اما تعداد ابدالی‌ها از زمان نادر بسیار کم شده‌اند... ابدالی‌ها و غلجی‌ها به علت تعداد زیاد شان نسبت به دیگر قبایل و هم به دلیل داشتن قدرت در **افغانستان** حتی تا امروز به یک نوع ادعای بیجای برتریخواهی و تفوق بالای قبایل دیگر عادت نموده و خود را دارای منشای نجیب تراز دیگران تصور می‌کنند.

ص ۱۷

احمدشاه زمانی سلطنت سدوزی را بنیاد نهاد که قریب بود به اثر توطیه که توسط سردار نور محمد خان به مقابل او برانگیخته شده بود، سقوط نماید. او مجبور شد تا تدابیر شدیدی جهت سرکوب شریران اتخاذ نموده و فرمان می‌دهد که از هر قبیله باید ده، ده نفر (از بین مقصرترین) کشته شوند. این اولین بار بود که او خون رعیت خود را می‌ریخت و این تجربه بدون خطر نبود، چون **افغان**‌ها در باره انتقام‌گیری و تلافی از شاه و خانواده او صحبت می‌کردند؛ اما صاحبان قدرت پیروز شدند و از این لحظه قبایل پذیرفتند که شاه حق دارد خون دیگران را بریزد، بدون اینکه کسی حق سوال و پرسان داشته باشد... ابدالی‌ها در پهلوی داشتن نام درانی که از احمدشاه حاصل نمودند هنوز هم بنام سلیمانی (از کوه‌های که آمده‌اند) یاد شده و ناحیه‌ی که بعداً آن‌ها باشند آن شدند بنام توبه-معروف نامیده می‌شود.

ص ۱۹

پس از این دوران، تاتارها بالای منطقه حاکم گردیده و قرار معلوم حاکمیت آن‌ها تا سده دهم ادامه می‌یابد. این دوران در تاریکی عمیقی قرار داشته و فقط در سال‌های ۹۹۷ است که ما معلومات روشنی در باره تاریخ **افغان**‌ها بدست می‌آوریم. در این زمان منصور در تاتار

سلطنت نموده و وقتی فوت می‌کند، یک افسر او بنام سبکتگین، بیعت به جانشین او را قبول نه نموده، سلطه خویش را در تمام حصص جنوبی **افغانستان** مستقر و غزنی را پایتخت خویش می‌سازد. قبایل **افغان** در این زمان عمدتاً به شکل کوچی و وحشی بوده، با غارت و چپاول زندگی کرده، تحت قیادت روسای می‌باشند که بسیار طرفدار استقلال بوده و تقریباً همیشه در دشمنی با همدیگر قرار داشته و آماده فروش خود در مقابل پول به قیمت ترین خریدار می‌باشند... عادت و رسوم کوچیگری نیز در آن سهم داشته و آن‌ها برای مدت‌های طولانی به حیث یک نژاد وحشی در پارس، هند و کوه‌های **افغانستان** پراکنده می‌باشند، اما در همه جا و در تمام دوران به شکل یاغی و سرکش زندگی کرده، اداره نمودن آن‌ها بسیار مشکل بوده و توانسته اند بسیار کم با عادات و رسوم اقوام غیر از خود شان در داخل ساحاتی که مستقر شده‌اند، موافق و سازگار شوند.

عواقب آن طوری بوده که در موارد متعدد نزاع‌ها بوجود آمده و در نتیجه آن تعداد زیادی بدون ترحم نابوده گردیده، در حالی که باقیمانده مجبور شده‌اند در کوه‌های پناه‌گزین شوند که امروز در آن جا زندگی دارند. قبیله ابدالی یعنی مقتدرترین قبیله در زمان فعلی، تا زمانی که از طرف سبکتگین اجازه می‌یابند (دادن این ساحه در بدل کمک به کمپاین هند)، نتوانسته بودند در کوه‌های سلیمان مستقر شوند.

غلزی‌ها، برخلاف، همیشه قویا با سلطه تاتارها در منطقه خود مخالفت نموده و خطر جدی در مقابل آن‌ها می‌باشند، چون قبیله آن‌ها از نگاه تعداد در آن زمان، بسیار زیاد بوده است. اما خلاف رفتاری آن‌ها تا حدی توسعه می‌یابد که محمود (پسر سبکتگین که پس از او بر تخت غزنه می‌نشیند) مجبور می‌شود تقریباً تمام آن‌ها را منقرض سازد. اما غلزی‌ها در جریان سده‌های بعدی قادر می‌شوند از این فاجعه، بهبودی حاصل نموده، حالا در مجاورت ابدالی قرار داشته، پرنفوس‌ترین و قدرتمندترین قبیله در **افغانستان** می‌باشد. سبکتگین را می‌توان اولین فرماندار مستقل دانست که بر **افغانستان** اصلی حکومت می‌کند؛ اما **افغان**‌ها به علت منشای تاتاری او، بالای او و جانشینانش به حیث ظالمان و غاصبان نگاه کرده و کمتر در

باره کارهای خوب او و مفاد حاصله به ایشان فکر می‌کردند. محمود پس از مرگ پدرش، به داخل پارس و هند لشکرکشی نموده و با غارت و غنایم جنگی حاصله از این مناطق، **افغانستان** را غنی ساخته و غزنی پایتخت خود را به یکی از قشنگترین شهرهای آسیا تبدیل می‌کند. مرگ او در سال ۱۰۲۸ می‌باشد.

ص ۲۲

محمود غوری بداخل هند یورش برده، بنارس را اشغال نموده و در آن شهر هزاران قساوت و بیرحمی را مرتکب می‌شود. این شهزاده، وارثی بجا نگذاشته و در ۱۲۰۵ میمیرد. امپراتوری، مطابق میل او در بین طرفداران او تقسیم می‌شود. **افغانستان** اصلی بدست ایلدوز می‌افتد، اما بزودی توسط یک شهزاده خوارزمی ربوده شده و جانشین او، جلال الدین مجبور می‌شود در مقابل ارتش‌های پیروزمند چنگیز خان عقب‌نشینی کند. فرشته بما می‌گوید که جانشینان این فاتح تا سال ۱۲۵۱ اختیاردار **افغانستان** می‌باشند - زمانی که یک شاه **افغان** یا **پتان** می‌تواند غزنی و کابل را تسخیر نموده و آن را ضمیمه امپراتوری هند سازد.

ص ۲۳

تیمور لنگ در خاطرات خود در مورد **افغان**‌ها، آن‌ها را یک مردم وحشی و غارتگر خوانده و مدنیت آن‌ها را به مراتب پایین‌تر از تاتارها می‌داند. اما او منطقه آن‌ها را فقط به کوه‌های سلیمان محدود می‌داند... ولایات هند به قطب، یکی از جنرال‌های قبیله **افغان** لودی تعلق می‌گیرد. این قبیله با دیدن رئیس خود در حاکمیت یک امپراتوری وسیع که دهلی پایتخت آن است، **افغانستان** را ترک گفته و در هند مستقر می‌شوند...

ص ۲۸

همایون جانشین بابر... بخاطر قدردانی از خدمات شاه پارس، آن را دوباره توسط معاهده ۱۵۴۵ به او مسترد می‌کند. قندهار در زمان باز هم در ۱۶۰۹ بدست شاه عباس بزرگ صفوی می‌افتد، اما امپراتور جهانگیر توسط حمله آن را می‌گیرد...

منزعه بر سر آن باز در ۱۶۲۰ توسط شاه عباس تجدید شده و مساعی اورنگزیب برای

تسخیر دوباره آن در زمان‌های بعدی کاملاً به ناکامی مواجه می‌گردد. افسران مقرر شده توسط شاهان پارس آنقدر **افغان**‌ها را سرکوب می‌کند که آن‌ها مجبور می‌شوند دو سردار عمده خویش را بخاطر تخفیف تدابیر شدیدی که بآن مواجه بودند، فرستاده و می‌خواهند که پس از این حاکمی از بین روسای قبایل **افغان** تعیین شده و وعده می‌کنند که وفاداری آن‌ها اثباتی به مقابل هر فریب باشد.

جملات ذیل... سرجان ملکوم... از دست نویس میرزا سید محمد اصفهانی گرفته شده است: «در زمان شاهان شاهان صفوی پارس، **افغان**‌ها غالباً سرکوب می‌شدند؛ در یک مورد آنقدر از حاکم پارسی ناراضی می‌شوند که یک نماینده مخفی به اصفهان فرستاده و خواستار برکناری او و تعیین یکی از قبیله خود می‌شوند. درخواست آن‌ها قبول شده و دو نفر از قبیله ابدالی به حیث ریش سفید و کدخدای قبایل تعیین شده و صلاحیت آن‌ها توسط فرمان شاهی تایید می‌شود. نام یکی از این دو شخص، سدو و مربوط قبیله بامیزای است که از او احمد شاه موسس خانواده شاهی فعلی کابل بوجود می‌آید. نام دیگر آن احمد از فامیل بارکزی است که از او روسای فعلی **افغان**، سرفراز خان و فتح خان بوجود آمده‌اند. **افغان**‌ها با این تعیینات خوشنود شده و اطاعت کامل خویش را به رئیس تعیین شده توسط حکومت پارس نشان می‌دهند...»

تا زمانی که شاه عباس زنده بود **افغان**‌های هرات و قندهار تحت سلطه او در آرامش کامل بودند؛ اما یک حاکم پارسی مقرر شده توسط نواسه و جانشین شاه صفی با آنها برخورد نادرست نموده و باعث اغتشاش آنها می‌شود. این حاکمیت مستقل می‌تواند هراتی‌ها را در رسیدگی نگه دارد و اما حاکم قندهار خیانت نموده و با سربازان پارسی تحت فرمانش به کمپ امپراتوری مغول رفته و قلعه را در ۱۶۳۹ به شاه تسلیم می‌کند. قندهار در سال ۱۶۴۸ در زمان سلطنت شاه عباس دوم توسط پارسیان از مغول‌ها گرفته می‌شود...

پارسیان می‌توانند هرات و قندهار را با وجود مخالفت **افغان**‌ها نگه دارند که همیشه مایل بودند تحت سلطه مغول اعظم قرار داشته باشند، زیرا آن‌ها نسبت به پارسیان کمتر ظالم پنداشته

می‌شدند. **افغان**‌های غلزی که در ولایت قندهار پراکنده بوده و از جمله ناآرام‌ترین و ثابت‌ترین دشمنان پارس بودند، در اواخر سده هفدهم تقریباً بطور کامل خود را آقایان این قلمرو می‌پندارند. شاه سلطان حسین در ۱۶۹۸ کمی پس از نشستن بر تخت احساس می‌کند مطلقاً ضرور است آن‌ها را سرکوب نموده و به خاطر تطبیق این هدف والی گرجستان، گرگین خان را بحیث حاکم خود در قندهار تعیین می‌کند که ملقب به شاهنواز خان است... شاهنواز در ۱۷۰۲ به قندهار رسیده و با **افغان**‌ها بحیث مردم یاغی و طغیانگر بیرحمانه برخورد می‌کند... **افغان**‌ها با این وضع گیج و مبهوت شده و در سال ۱۷۰۶ هیأتی به اصفهان می‌فرستند تا از شاه بخواهند که به این مصیبت‌ها پایان دهد؛ اما این هیأت موفق نمی‌شود (در حالیکه هیأت مشابه در زمان شاه عباس موفق شده است)...

ص ۱۷۲

ما باید قدم‌های خود را عقب گذاشته و گزارشاتی را تقدیم کنیم که در قندهار، کابل و کشمیر رخ داد، پس از اینکه شاه محمود و پسرش (کامران) از **افغانستان** اصلی رانده می‌شوند.

ص ۲۷۴

افغان‌ها مردمان ثابت قدم یا پایدار در عمل و اندیشه نیستند؛ آن‌ها همه‌چیز را براساس تیزی یا داغی لحظات، از عشق به بینظمی یا برای هیچ دلیلی انجام می‌دهند: این برایشان کمتر مهم است چه کسی برایشان قانون می‌دهد؛ آن‌ها از اولین کسیکه وارد می‌شود اطاعت نموده، اگر به مفادشان باشد به او اجازه می‌دهند تا آن ستمگر آن‌ها را اداره نماید، به شرطی که او برایشان پول خوب پرداخت کرده و با اشتیاق آن‌ها برای غارت و ویرانی مداخله نکند. چپاول، جنگ و آشوب در اوقات معین برای زندگی آن‌ها ضروری بوده و بعداً با روزهای طولانی آرمیدن و بیکارگی دنبال می‌شود که در جریان آن با ثمرات تاراج خود زندگی می‌کنند. حرص و طمع آن‌ها بی‌نهایت است؛ به خاطر رسیدن به ثروت هیچ عهده‌ی وجود ندارد که آنرا نشکنند و هیچ وظیفه‌ی که آنرا ترک نکنند.

این حس، فوق تمام آن چیزی است که می‌تواند تصور شود؛ این حس سیرناشدنی بوده و بخاطر ارضای آن اگر بتوانند بزرگترین جنایات را مرتکب خواهند شد. برای آن، همه چیز را قربان می‌کنند – حتی غرور بومی و مستقل خود را؛ حتی عزت زنان و دختران خود را در بدل پول فروخته و آن‌ها را اغلبا پس از اخذ قیمت بی‌عزتی آن‌ها به قتل می‌رسانند. طلا در **افغانستان** بیشتر از هر جای دیگری خدای نژاد انسان است؛ طلا می‌تواند حتی ضعیف‌ترین صدای وجدان آن‌ها را خاموش سازد، اگر در واقعیت، بتوان پذیرفت که آیا **افغان** هم وجدان دارد: ناممکن است بالای وعده‌ها، دوستی‌ها یا صداقت آن‌ها اعتماد کرد. آن‌ها بآسانی داخل مذاکره شده و خود را با رسمی‌ترین سوگندها و رعایت آن متعهد نشان می‌دهند، برای اینکه به آن‌ها خصلت مقدس دهند، آنرا بالای قرآن رونویس نموده و روی آن مهر خود را می‌گذارند، اما این سوگند دروغین آن‌ها به هیچوجه باورکردنی نیست.

صدها شهر و دهکده بر بنیاد عقیده به چنین باورها تسلیم شده و پیمان بسته اند که زندگی باشندگان آن در امان می‌باشد، ولی هنوز چنین نمونه نایاب است که زمانی در زیر قدرت پیروزمند قرار می‌گیرند بکلی نابود و منقرض نشده باشند. چیز فوق‌العاده این است که آن‌ها با دانستن عقیده بد خویش، بازهم به خود اجازه می‌دهند تا داخل این دام‌ها شوند. اکثریت جنگ‌های که یکی به مقابل دیگری براه می‌اندازند، بصورت عام با قتل عام‌ها پایان می‌رسد. قتل و کشتار صرف یک بازی بوده، آن‌ها با ارتکاب آن یکنوع احساس غرور نشان داده، به پیمان شکنی و اقدامات ویرانگرانه خود می‌بالند؛ وقتی آن‌ها از نمونه شهری ذکر می‌کنند که آن را بی‌جمعیت ساخته و به زمین هموار نموده‌اند، تصور می‌کنند والاترین اندیشه قدرت و شجاعت خود ابراز داشته‌اند: خلاصه، این‌ها هون‌های واقعی بوده و نیازی به آتیلاها در بین خود ندارند.

ص ۲۸۰

زبان پارسی در تمام **افغانستان** صحبت می‌شود؛ خانواده‌های بزرگ با آن صحبت نموده و تمام مکاتبات ایشان با این زبان پیش برده می‌شود: مردم با آن آشنا هستند، اما آن‌ها ترجیح

می‌دهند به **پشتو** صحبت کنند که زبان قوم ایشان بوده و مخلوطی از پارسی قدیم، عربی و هندوستانی است. آن‌ها فقط چند اثر در این زبان دارند، اما آثار پارسی را ترجیحاً می‌خوانند که برایشان اندیشه‌های غیردقیق جغرافیه، ستاره‌شناسی، طبابت و تاریخ را ایجاد نموده است؛ این آثار که مملو از داستان‌ها و نقایص است، بصورت مادی در انکشاف استعدادهای ایشان کمک نکرده است.

ص ۲۸۹

افغانستان در بین عرض البلد ۳۲ و ۳۶ شمال و طول البلد ۶۰ و ۶۸ شرق قرار داشته (نقشه ۲۶ دیده شود) و اقلیم این محدوده بطور عجیبی تغیر می‌کند - حرارت یا برودت در نقاط مختلف نظر به موقعیت آن در عین عرض البلد با شدت زیاد به مشاهده می‌رسد. در جانب جلگه‌ها که شعاع تیز آفتاب وجود دارد، زمین‌های هموار در ارتفاعات بسیار بلند و کوه‌های عظیم قرار دارد، جایی که تابستان و زمستان پهلو به پهلو می‌باشد.

ص ۲۹۱

نفوس **افغانستان** به دو قسمت بسیار مشخص تقسیم شده است: اول، **افغان**‌ها آنطور که درست نامیده می‌شوند؛ دوم، تاجیک‌ها، اولاده فاتحین قدیمی این قلمرو که می‌تواند به دو بخش تقسیم شود - پارسیوان‌ها یا باشندگان شهرها و ایماق‌ها یا کوچی‌ها. **افغان**‌ها در زمان حاضر قوم حاکم بوده و تاجیک‌ها در هرات و قندهار تحت سلطه **افغان**‌ها قرار دارند؛ بآنهم یار محمد خان در هرات برای آنها توجه زیاد مبذول داشته و به ایشان اجازه داده تا نفوذی بدست آورند که شاید در آینده‌ها برای **افغان**‌ها کشنده و مرگبار تمام شود.

در کابل، تاجیک‌ها به علت کثرت، غریزه جنگی و موقعیت مستحکمی که در شهرداری دارند، برایشان عین امتیازات **افغان**‌ها را تامین نموده است؛ آن‌ها با ایشان در مقرری‌های خدمات عامه سهیم بوده و در مشکلات سیاسی که اغلباً به ظهور می‌رسد، پشتیبانی آن‌ها باعث پیروزی جانبی می‌شود که از آن‌ها طرفداری می‌کنند. قزلباش‌ها یا پارسیان مستقرشده در کابل (توسط نادر شاه) که حدود ۱۲ هزار خانواده بوده، با تاجیک‌ها وصل اند که در مذهب یکسان بوده

و هر دو نژاد از عین فرقه یعنی شیعه اند. ارقام زیر تعداد نفوس **افغانستان** را بطور تخمینی نشان می‌دهد:

در ولایت هرات ۳۰۰ هزار **افغان** و ۶۰۰ هزار پارسیوان یا ایماق.

در ولایت قندهار ۶۰۰ هزار **افغان** و ۳۰۰ هزار پارسیوان یا بلوچ.

در ولایت کابل ۱ میلیون ۶۰۰ هزار **افغان** و ۸۰۰ هزار پارسیوان و قزلباش.

مجموعه **افغان** ها ۲.۵ و غیر **افغان** ها ۱.۷ میلیون است که مجموعاً ۴.۲ میلیون می‌شود.

ص ۲۹۲

می‌توان ادعا کرد که در **افغانستان**، به اندازه تعداد سرداران، حکومت مستقل وجود دارد، چون هر یک مطابق میل خود حکومت می‌کند؛ این‌ها متعصب، یاغی و جاه طلب بوده و حکومت مستقل می‌تواند آن‌ها را فقط با استفاده از رقابت‌ها، عداوت‌ها و مخالفت‌های یکدیگر تا اندازه مهار و در یک نظم نگه دارند.

۳۵۰. سفرنامه خانیکوف، ۱۸۶۰ (تهران، ۱۳۷۵)

ص ۱۳

بخشی جنوبی آسیای مرکزی یعنی ایالت‌های خراسان، یزد، کرمان، سیستان و بخشی از **افغانستان** از دیرباز صحنه رویدادهای مهم تاریخی بوده است... قبل از پایان قرن اول هجری، سلطه اعراب بر خراسان، جنوب ایران، سیستان، سغدیان و مناطق میان آمودریا و سیردریا و قسمتی از **افغانستان** کاملاً تثبیت شده بود... فارستر... اولین فردی بود که در سال ۱۷۸۳ تصمیم گرفت از این راه نامطمین و صعب العبور به اروپا برگردد. فارستر از مناطق مختلف آسیای مرکزی، به معنی اخص کلمه، تنها مغرب **افغانستان**، بخشی از سیستان، ایالت هرات، خراسان میانه و سواحل جنوبی دریای خزر را دیده است. او پس از دیدار از کشمیر، با عبور از **افغانستان** در هشتم اکتبر سال ۱۸۷۳ به قندهار و سپس از راه گرشک، بکوا، اکل در دوم نوامبر به هرات رسید...

کانولی اثر خود را با رساله‌ای به پایان می‌رساند که به حمله احتمالی روسیه به هند اختصاص یافته است... بویژه اگر این لشکرکشی به جای خراسان از طرف آمودریا انجام گیرد و کار آن در دو سال و دو مرحله صورت پذیرد... آنچه پایه این نتیجه‌گیری را سست می‌کند همانا عدم آشنایی کانولی، بهنگام نوشتن این رساله با سرزمین‌های است که تصور می‌کرد برای وصول به این اقدام مناسب‌ترین موقعیت‌ها را دارد، بدین معنی که او افواها با این سرزمین‌ها آشنا شده بود و تنها ۱۲ سال بعد توانست شخصا از این سرزمین‌ها دیدن کند... سفرنامه آقای برنز... که به زبان‌های فرانسوی، آلمانی و روسی ترجمه شد، به حدی معروف است که نیازی به تحلیل مشروح آن نمی‌بینم... او روز ۲۳ همان ماه [دسامبر ۱۸۳۱] دهلی را ترک کرده و چون در کابل از طرف دوست محمد خان و بویژه برادرش، نواب جبارخان از وی پذیرایی شایانی به عمل آمد تا مدتی نسبتا طولانی در این شهر ماند. شرح و بسط او در مورد **افغانستان** شاید بهترین بخش اثر او باشد. سپس از راه کندوز، بلخ، کارشی در ۲۱ ژوئیه به بخارا رسید...

به نظر این جغرافیه دان برلنی [کارل ریتر، ۱۸۳۸] **افغانستان** از چهار فلات تشکیل شده است: فلات کابل، فلات هزاره، فلات غزنه و بالاخره فلات قندهار. این مجموعه فلات‌ها در شمال به هندوکش و در جنوب به کوه‌های سلیمان محدود است. رشته‌های فرعی جبالی که در مغرب این منطقه را تشکیل می‌دهد، تا بیابان‌ها سیستان امتداد می‌یابد... توصیف ریتر از **افغانستان** بیشتر از آن جهت شایسته تحسین است که از یکسو او آن را مدت‌ها قبل از انتشار نتیجه بررسی‌های انگلیس‌ها در زمینه توپوگرافی **افغانستان** ارائه داده و از سوی دیگر توانسته است از سه اثر که از نظر بررسی پستی و بلندی‌های منطقه کاستی‌های بسیار دارند، خلاصه نسبتا روشنی استخراج کند؛ این سه اثر عبارتند از ترجمه خاطرات سلطان بابر بوسیله ارسکین، کتاب الفنستون و سفرنامه برنز...

ص ۱۷۳

در حال حاضر بخش لاش و جوین به صورت ایالتی مستقل در آمده است. بخش‌های زمینداور، رودبار و فراه از مدت‌ها پیش جزئی **افغانستان** به شمار می‌آیند...

ص ۲۲۲

تنی چند از آنان تمامی منطقه ماورای جیحون و **افغانستان** را جزو خراسان به شمار می‌آورند...

۳۵۱. ژورنال ماموریت سیاسی افغانستان در ۱۸۵۷، بیلو (گزارش ماموریت قندهار در ۱۸۵۷-۵۸، لندن، ۱۸۶۲)

Journal of a Political Mission to Afghanistan in 1857. H. W. Bellwe. 1862.

ص ۳ (متن انگلیسی)

نام کشوری که **افغان**‌ها در آن زندگی می‌کنند، بصورت عام توسط همسایگان و خارجی‌ها بنام **افغانستان** شناخته می‌شود. این نام توسط خود **افغان**‌ها گذاشته نشده، باوجودیکه برای شان ناشناخته نیست. **افغان**‌ها اکثراً کشور خود را «ولایت» می‌نامند که شامل بخش‌های کابل/کابلستان و خراسان/زابلستان است.

کابل یا کابلستان شامل مناطقی از شمال غزنی و سفیدکوه تا هندوکش و از مناطق هزاره تا رود اندوس (سند) است. خراسان یا زابلستان شامل مناطق مرتفع شرق و دشت‌های هموار غرب غزنی تا مرزهای پارس و سیستان، در شمال توسط کوه‌های هزاره و غور، و در جنوب توسط سلسله کوه‌های واشاتی و بلوچستان، ولایات بلوچ ساروان و کاچ گندابه و کوه‌های سلیمان و دامان و مناطق هموار آن تا اندوس است (اندوس یا رود سند مانعی در بین مناطق هندوستان و خراسان است). شاید نام خراسان باعث ایجاد شک و تردید گردد. چون این نام به ولایت بزرگ بخش شرقی امپراتوری پارس نیز اطلاق می‌شود...

خراسان اصلی مطابق بعضی جغرافیه دانان شرق‌شناس شامل مناطقی در بین پارس در غرب، اندوس و بلوچستان در جنوب، و در شمال شامل مناطق مستقل مرو، بخارا، قندز، بدخشان و

کافرستان است. اما خراسان **افغان** ها شامل محدوده‌ی اولی است... این دو کشور کابل/کابلستان و خراسان/زابلستان طوریکه در بالا تعریف شد، قلمرو **افغانستان** یا کشور **افغان** ها در تقابل با محدوده سیاسی یک سلطنت در حال تغییر است...

۳۵۲. افغانستان و خراسان در نقشه آسیا، ۱۸۵۸



نقشه ۲۷ الف. تبدیل واژه/گستره کابل (نقشه ۲۵ ب، ۱۸۵۵) به **افغانستان**، ۱۸۵۸

۳۵۳. نقشه آسیای مرکزی (روسی)، ۱۸۶۳



نقشه ۲۷ ب. موقعیت افغانستان و قندز در نقشه روسی، ۱۸۶۳/۷۹

۳۵۴. حیات افغانی، حیات خان، ۱۸۶۷

Afghanistan and its Inhabitants (Hayat I Afghan). M. Hayat Khan. H. Priestly. Lahore. 1981

ص ۱ (متن انگلیسی)

افغانستان در کتاب‌های کهن هندوها زیر نام بلهیک - دیس شناخته شده است. پس از آنکه در زیر حاکمیت پارسیان قرار گرفت، آن را بنام زابلستان و کابلستان شناختند. برای یونانیان که توسط الکساندر بزرگ فتح گردید، بنام باختر یا بکتريا بود. پس از آنکه اشغال گران مسلمان پیروز شدند، بخش‌های غربی کابل و قندهار را با مرکز هرات بنام **خراسان** (نامی که در اصل توسط نوشیروان ایران داده شده بود) و بخش شرقی بنام **روه**، یعنی «کوهستان» یاد کردند. اکبر دهلی این بخش شرقی را در فهرست دراز ولایات مربوط او زیر نام کابل شامل ساخته است. از وقتیکه احمد شاه (۱۷۴۸) خود را در قندهار شاه **افغانستان** اعلان کرد، تمام مملکت بصورت عام با نام موجود آن شناخته می‌شد، با وجودیکه بخش غربی آن هنوز هم بنام **خراسان** تشخیص می‌شود.

نام مملکت از بصورت آشکار از نام قوم غالب باشنده‌ی آن اشتقاق شده است، مانند هندو - ستان، ترک - ستان و غیره. سرحدات آن در اوقات مختلف تاریخ آن وسیعا تغییر نموده است. قرار معلوم «بلهیک - دیس» هندوان تا بلخ گسترش داشت و بکتريای بزرگ بیشتر از آن. زابلستان و کابلستان در امپراتوری وسیع پارسیان ولایات بسیار کوچکی بودند، در حالیکه **روه** در شرق با حسن ابدال در کنار اندوس محدود بود.

افغانستان در صفحات آینده به معنای آن مملکتی است که به استثنای بلوچستان جداکننده‌ی هند از ایران (پارس) است... سرحد شمالی آن سلسله کوه‌های هندوکش است که آن را از ترکستان جدا می‌سازد؛ در غرب آن پارس یا ایران قرار دارد؛ در جنوب آن بلوچستان است که تا بحر هند امتداد دارد؛ در شرق توسط دریای سند (اندوس) از پنجاب جدا شده است...

سلسله کوه‌های که بنام کیسی یا سلیمان یاد می‌شود، از شمال به جنوب هندوکش تا سرحد بلوچستان امتداد دارد، بصورت طبیعی این ساحه را به دو بخش تقسیم می‌کند؛ بخش شرقی آن که در بین قاعده شرقی کوه‌های سلیمان و دریای اندوس قرار دارد، فعلا شامل امپراتوری هند - انگلیسی است، در حالیکه بخش غربی و قسمت اعظم آن زیر تابعیت امیر کابل بوده و کنترل بعضی قبایل کوهستانی بسیار کم و متزلزل است، در حالیکه دیگران بدون کوچک

ترین تظاهر تابعیت از آزادی یاغیگری خویش لذت می‌برند. احتمالاً تعداد اتباع رسمی او که بالای شان یکمقدار حاکمیت دارد، حدود ۴.۵ میلیون باشد. این دو بخش عمده یکجا با علاقه‌های شناخته شده‌ی هر یک قرار زیر است:

۱. **افغانستان** شرقی نواری است که حدود ۴۰۰ میل طول و ۴۰ میل عرض دارد، در غرب توسط کوه‌های کیسی یا سلیمان و در جنوب توسط بلوچستان محدود است. مناطق کوهستانی که در شمال و غرب آن قرار دارد، محل زندگی قبایل جنگی می‌باشد. نفوس آن‌ها حدود ۱.۸ میلیون است. این بخش متشکل از دو تقسیمات اداری یا کمیشنری پشاور (شامل علاقه‌های پشاور، کوهات و هزاره) و دیره جات (شامل علاقه‌های بنو، دیره اسماعیل خان و دیره غازی خان) است...

۲. **افغانستان** غربی شامل تمام مناطق بیرون از مالکیت برتانوی‌ها در شمال و جنوب است (بخش کوهستانی هم سرحد با برتانیه: جمله، بونیر، سوات، باجور، مهمند، کنر، خیبر، تیراه، کرم، خوست، دیر، کاکرستان و غیره)...

باقیمانده **افغانستان** غربی را می‌توان در زیر چهار بخش در اطراف چهار شهر عمده **افغانستان** یعنی کابل با نفوس تخمینی ۷۰ هزار (جلال آباد، لعلپور، چارباغ، سلطانپور، بالاباغ، ده صابر، ده یحیی، بی بی مهرو، زیمه - کلکان، قره باغ، اغا سرای، شکر دره، کاهدره، استالیف، استرغچ، چاریکار، فرزه، پغمان، دهمزنگ، گذرگاه، ده بوری، قلعه قاضی، تنگی سیدان، لندر، کته سنگ، شیوه کی، بینی حصار، چهار آسیا، بابوس، کنلگار، زرغون شهر، ده نوباغ، سلطان خوشی، پیوار، شلوزان، هونی، پادخا شنا، پادخا روغنی، برکی برک، برکی راجا، سجاوند، چرخ و غیره)، غزنی با نفوس تخمینی ۱۵ هزار (روضه، قلات منگور، شاهلیز، ورزوته سنگ، رباط، کلالگو، کردیز، سرده پرمول، سر روضه، ننی و غیره)، قندهار با نفوس تخمینی ۶۰ هزار (قلات غلزی، ده خواجه، بابیه ولی، ده محسوس، سپروان، سرده، پشمول، کاغنگ، کرز، مرضیه، ظفر، گرشک، فراه، قلعه بست و غیر) و هرات با نفوس تخمینی ۵۰ هزار (ایزن فراه، سبزوار، اوبه برنابه، داکوتر خانپوره، اشکیوان، نمیزک،

سیاوشان، زنده جان، غوریان، کوهسان و غیره) در نظر گرفت...

ص ۳۰

حاجی امیر خان (در وقت شاه عالم یا بهادر شاه، ۱۷۰۷ - ۱۷۱۲) که معمولاً میرویس نامیده می‌شود، خود را در قندهار مستقر می‌سازد، اما پسر خود را نزد شاه دهلی می‌فرستد تا به او بیعت نموده و موافقه می‌کند که حاکمیت آن شاه به شرط تصدیق او در مالکیت قندهار می‌پذیرد... وقتی حیات سلطان رئیس خانواده ابدال و عالی‌ترین مقام تمام **افغان**‌ها و ریاستی که همیشه در خانواده ابدال رواج داشت، به علت تلاش برای اشغال قندهار موجب دشمنی با شاه پارس شده و برای نجات زندگی خود به هندوستان فرار کرد، میرویس یک رئیس غلزای که خدماتی برای شاه پارس انجام داده بود، از طرف شاه پارس به مقام ریاست **افغان**‌ها در ولایت قندهار مقرر گردید. پس از اینکه با تمام نشانه‌های افتخاری از طرف شاه برخوردار گردید، با استفاده از غیابت موقتی بخش وفادار سربازان پارسی از قندهار و گول‌زدن قزلباش‌های ناراض، در یک توطیه که متعاقب آن صوبه دار منفور را به قتل رسانیده و حکومت قندهار را در دست می‌گیرد... عبدالعزیز خان برادر میرویس پس از مرگ او برای ۶ سال جانشین می‌شود تا اینکه شاه محمود پسر میرویس قدرت را به دست می‌گیرد و...

ص ۵۰

کاوشی در منشای **افغان**‌ها - روایت موجود در بین **افغان**‌ها در مورد منشا و سابقه تاریخی آن‌ها در کتاب مخزن **افغانی** انباشته شده است. یهودا (جودا) پسر بزرگ حضرت یعقوب جد دور آن‌ها بوده و نزدیک‌ترین آن ساول با نام خانوادگی طالوت در نسل پنجم از یهودا بوده و در ۱۰۹۵ ق م توسط حضرت اشماییل پادشاه اسرائیل می‌شود.

داستان طوری است که ساول طالوت وقتی از گناهان خود توبه نموده و مورد بخشایش قرار می‌گیرد بخاطر اتهام حاکمیت سلطنت برای داود و آمادگی برای مرگی که او می‌دانست در جنگ با کافران منتظرش است، او اطفال دو زن حامله خود را تحت مواظبت خاص داود توصیه نموده که او پیشگویی می‌کرد که به هنگام تولد پسرانی باشد که در خرد و جنگ

مشهور بوده و از آنها یک نژاد قدرتمند و بیشمار بوجود آید.

پس از گذشت زمان هر دو زن او پسرانی در عین روز تولد نمودند و حضرت داود یکی را ایرکیا و دیگری را ایرمیا نام نهاد. هر دو طفل بحیث آدمان خوبی بزرگ شده و ایرکیا توسط شاه بحیث نخست وزیر و ایرمیا بحیث رئیس ارکان مقرر شده و هر دو صاحب شهرت بزرگی در مقام‌های خویش شدند. هر یک پسری داشتند، پسر ایرکیا بنام آصف و از ایرمیا بنام **افغانه** بوده و به هنگام پدران شان در مقام‌های پدران خویش تعیین شدند که توسط حضرت سلیمان تایید گردید.

با گذشت زمان قلمروی آصف در بالای تمام سرزمین‌های شناخته شده گسترش یافته و هیچ کاری بدون مشوره **افغانه** صورت نمی‌گرفت که وحشت او در بالای انسان، جنیان و حیوانات پهن بود. وقتیکه بیت المقدس در یورش و شلیم اعمار گردید، کار آن به **افغانه** سپرده شد که سلیمان او را در بالای هزاران دربان، نگهبان و دیوان صلاحیت داد تا اینکه این معبد در مدت ۴۰ سال تکمیل گردید. گفته می‌شود که **افغانه** از این دیوها زبان **پشتو** را فرا می‌گیرد و افسانه دیگری می‌گوید که خود **افغانه** این زبان را اختراع کرد تا به هنگام موجودیت سلیمان بتواند با جنیان صحبت کند بدون اینکه پادشاه سخنان آنها را بفهمد. هیچ کس به اندازه او منحیث یک پدر قهرمان نبود، چون خانواده او بیش از هر خانواده دیگر روی زمین گردیده و دارای ۴۰ فرزند قوی بود. هر دو برادر تا زمان مرگ خود از قدرت و صلاحیت عالی در بین بنی اسرائیل و همچنان ممالک روم و شام برخوردار بوده و اولادهی آنها در روی زمین بسیار زیاد شدند.

چندین سال پس، وقتیکه بخت نصر (نبوکدنزر) معبد را ویران کرده و بنی اسرائیل را به اسارت گرفت، اولاده آصف و **افغانه** پراکنده شده، بعضی (بویژه اولاده بعدی) در کوه‌های غور، فیروزه و خراسان پناه‌گزین شده و دیگران در عربستان؛ جایکه آنها را سلیمانی می‌گویند، بخاطر ارتباط نزدیک اجداد آنها با شاه بزرگ. تعداد آنها که در غور و بخش‌های خراسان مسکون شدند، زیاد گردیده و با کافرانی که در همسایگی آنها بودند به حرب

پرداختند. از بین کسانی که در عربستان مسکون شدند، خالد ابن ولید شهرت یک جنگجوی را کمایی نموده و سرزمین‌های زیادی را تسخیر کرده و لقب سیف الله را کمایی نمود. بهنگام هجرت پیامبر به مدینه، همین خالد تعداد زیادی از روسای **افغان** غور را برای کمک به جنگ مقدس دعوت نموده و در بین کسانی که به آنجا آمدند، قیس ابن ویس بود که شجره او از زمان آدم (۶۳ نسل)، ابراهام (۴۵ نسل)، و ساول (۳۷ نسل) قابل ردیابی بود.

تمام این **افغان**‌ها مسلمان گردیده و قیس بطور خاصی در پیشگاه پیامبر مقام یافت که برای او وعده‌های خوشایند نموده و برای او نام عبدالرشید و همچنان لقب ملک را اعطا کرد. خالد و قیس هر دو خود را بواسطه اعمال فداکارانه در تهاجم‌ها متمایز ساخته و نه کمتر از ۷۰ قریش یاغی تنها توسط قیس بر زمین افتاد. پیشگویی اثباتیه پیامبر این بود که اینها باید پیشگامان یک مردم بزرگی باشند که باید پرچم اسلام را در تمام عصرها بلند نگهداشته و باید در مقابل تمام تغییرات و حوادث شیطانی مانند سنگبنا یا تیرکشتی که بنام «**پتان**» نامیده می‌شود، مقاوم ایستاده باشند. از آن روز بعد قیس «عبدالرشید» و اولاده او نام **پتان** را با خود دارند. رئیس پس از آن به غور برگشته، اسلام واقعی را معرفی نموده و تمام **افغان**‌های اصیل از نسل او اند.

چنین است افسانه متذکره در مخزن **افغانی** که حالا بحیث یک سند با اعتبار مورد پذیرش آن‌ها قرار دارد. در حالیکه ارزش این اعتبار در چه است؟ مخزن **افغانی** در حوالی ۱۰۳۰ / ۱۶۲۱ توسط خانجهان (لودی) یک متن‌فد **افغان** در دربار جهانگیر دهلی و به کمک منشی او نعمت الله نوشته شده است. خود مولف می‌گوید که او چهار خدمه **افغان** خود را به مقصد کاوش سخت در باره منشای این قوم به **افغانستان** فرستاد و اینکه از معلوماتی که آن‌ها بدست آوردند، نسب قیس عبدالرشید از ساول طالوت نسل به نسل آشکار ساخته شد. بعد برای ما گفته شد که غیرمحمتملات (باورنکردنی‌ها) را کنار گذاشته، که مقدار آن‌ها تقریباً به غیرممکنات می‌رسد، یک شجره قابل اعتماد برای یک دوره بیش از ۲ هزار سال و آن‌هم از طریق روایات شفاهی نگهداری شده است - (چون با اطمینان می‌توان گفت که نگهداری ثبت/روایت‌های باستانی در

جریان این همه اعصار تاریک و خشونت بار از تصور مستدل به دور است!) - با آنکه ما می‌دانیم که حتی حالا که شرایط به مراتب بهتر از آن زمان است، به مشکل می‌توان فردی را یافت که بدون یک حافظه غیرکمی بتواند شجره خود را بیشتر از ۲۵۰ سال ردیابی کند و ما باید این گزارش شجره‌ی را بر بنیاد شهادت غیرتاییدی از چهار خدمه‌ی **افغانی** بپذیریم. شهادت‌های غیرتاییدی از این قراراند؛ آثار دیگری که به قسم شهادت توسط مولف مخزن **افغانی** نقل شده‌اند، مانند مجمع الانساب، مدنی اخبار احمدی و گزیده جهان کشا داستان نسب **افغانی** را در قیس عبدالرشید رها می‌کنند. اما وقتی ما می‌خواهیم هدف خان جهان در تدوین این اثر و انگیزه‌ی او را که باعث تحریر آن شده بدانیم، و آن را با اعتبار اخبار خدمه‌های او ضمیمه کنیم، ارزش آن را به مراتب پایینتر می‌رود. هدف و انگیزه مولف بصورت ساده‌باورانه توسط خود او در گزارش مقدماتی جا داده شده که به ذات خود قابل کنجکاوی بوده، ولی در چندین چاپ حذف شده که ظاهراً نشاندهنده تردید اساسی در مورد اعتبار کتاب می‌باشد.

در یک مورد گفته می‌شود که سفیر پارس بصورت ساختگی اظهار کرده که **افغان**‌ها از نسل دیوها بوده و با ارایه این گزارش در مورد منشای **افغان**‌ها، شاه را سرگرم ساخته است. او می‌گوید، آثار با اعتبار گزارش می‌دهند که ضحاک بادشاه با شنیدن یک نژاد دارای زنان قشنگ که در ممالک دور غربی زندگی داشتند، لشکری به آنجا می‌فرستد، این ارتش توسط زنان قشنگ شکست داده می‌شود، اما پس از آنکه، یک لشکر قویتر زیر فرماندهی نریمان فرستاده می‌شود، آن‌ها سرکوب گردیده، حاضر به صلح شده و یک باج هزار دختر باکره می‌پردازند.

لشکر به هنگام برگشت، شبی در جوار یک منطقه کوهستانی و وحشی قرار گاه می‌سازد. در بالای آن‌ها بصورت ناگهانی یک حمله وحشتناک شبیح ظاهر شده، در یک شب تمام سربازان را شکست داده، آن‌ها را به هر طرف پراکنده ساخته و بعد در یک شب بالای تمام دختران باکره تجاوز می‌کند. تمام آن‌ها حامله شده و ضحاک با دانستن این موضوع فرمان می‌دهد که

زنان باید در دشت‌ها و جلگه‌های دور دست نگهداری شوند تا نسل‌های غیرطبیعی آن‌ها باعث شورش و آشوب در شهرها نشود.

این نسل‌ها همان نژاد **افغان** هاست (متن پارسی این داستان در نسخه اردو، ص ۱۰۳: سبب و باعث تصنیف این کتاب آن است که بحضور بادشاه ولی ما یعنی محمد جهانگیر بادشاه ایلچی ایران آمده، افغانه را به دیوان منسوب ساخت و از کتاب معتبر ذکر برین منوال وا نموده که به سمع ضحاک بادشاه هفت اقلیم رسید که در دیار مغرب چند مونثان راه زنان جمیله متصرف اند. ضحاک فوج کثیر برای تسخیر آن ولایت فرستاد. زنان در جنگ غالب آمدند. کار پیش نرفت.

بعد از آن ضحاک نریمان را با فوج سنگین جرار تعیین فرموده، بعد جنگ‌های شدید بر هزار باکره صلح قرار یافت. چون نریمان را وقت باز گشتن نزد کوهستان مقام واقع شد، شبی آدم دیو صورت و اهرمن سیرت از کوه برآمده، لشکر را زده زده پراکنده ساخت و با هزاران باکره در یک شب ذفاف نمود. چون افواج گریخته باز بر همان منزلگاه رسیدند، جمله زنان را حامله یافتند. چون از این ماجرا به خدمت پایه سریر سلطنت عرضداشت نمودند، حکم آمد که آن زنان را در همان صحرا یله سازند که در شهرها از نسل آن‌ها فتنه و آشوب بر پا خواهد شد. گویا **افغان** از نسل آن‌ها هستند. بنده را از سماع این سخن غیرت دامنگیر شده، چند کسان جهان دیده که ذکر آن‌ها در مقدمه کتاب مرقوم گشته، از امرای لشکر خویش برگزیده و به گرد جهان فرستاده، یک به یک انساب **افغان** به تحقیق رسانیده، درجه به درجه مندرج گردانید!

قرار معلوم این طعنه ظنزامیز باعث حسادت و تعصب خودخواهانه **افغان**‌ها گردیده و می‌گوید که بعدا تصمیم می‌گیرد که مخزن **افغانی** را بنویسد. او بصورت آشکار می‌گوید که نگاهی به جانب **افغان**‌ها داشته و هدف و شیوه او این بوده که به حیث یک **افغان** ادعا کند که با هر قهرمان باستانی حقیقی یا فرضی که نام و شهرت داشته، رابطه ایجاد کند. واضح است که غرور متورم شجره نویسان **افغان** نمی‌تواند با پیوند چاکرانه به حقایق محدود گردد، طوریکه

حالا بصورت فراوان دیده می‌شود...

چند حرفی هم در باره اشتقاق واژه «پتان»، «پشتون» یا «پختون» و «افغان» که نامیده می‌شوند. بهترین توضیح احتمالی واژه «پتان» عبارت از واژه تحریفی «پشتون» است. این می‌تواند از پتنه اشتقاق شده باشد، که محل زندگی آن‌ها در هند بوده است؛ یا از واژه هندی پت و ان به معنای «بیا و کاملاً تخریب کن»، یک توضیح نامناسب برای اقدامات نورمال افغان‌ها؛ و شاید هم از بیتن یعنی پسر قیس عبدالرشید که اولاده او، قبایل لودی، برای اولین بار خود را در بین پیروان مهاجمان مسلمان به هند آشکار ساخت.

ص ۱۶۲

قبیله غلزی - مسکونه قبایل غلزی عبارت از وادی بزرگ کابل تا ننگرهار و وادی‌های متعددی است که از هندوکش در شمال تا سلسله سلیمان در جنوب امتداد دارد... نام این قبیله (غلجی) تا این اواخر یعنی سده ۱۷ در بین تمام قبایل افغانی مشهورترین بود... گفته می‌شود که مهد اصلی آن‌ها کوه قیس بوده است. آن‌ها بعداً توسط سلطان محمود به جلگه‌های افغانستان غربی انتقال داده می‌شوند تا کانال‌های آبیاری (کاریز) حفر کنند. مدتی بعد همین شاه بعلت غارت غنایم آنها توسط این قبیله خشمگین گردیده و آن‌ها را قتل عام می‌کند. تعداد غلجی‌ها در آن زمان بسیار کم و گمنام بودند؛ اما در زمان تیمور کورگان است که بار دیگر تعداد آن‌ها زیاد گردیده و بعلت جنگجویی مشهور می‌شوند.

قرار معلوم پیش از میرویس نقش رهبری کننده را محمدزی در بین طوایف توخی، إسحاقزی در بین طوایف هوتک و جبارخیل در بین ابراهیم غلزی داشته است. هیچ چیزی در باره رهبری قبیله یا طایفه آن پیش از ملک ملخی (توخی) نمی‌دانیم، کسی که در ۱۰۲۲ / ۱۶۱۳ به حیث یک رئیس قدرتمند شناخته شده که در آن زمان یک فرمان توسط اورنگزیب صادر شده و در آن گفته شده که باید هزاره‌ها و سایر قبایل رهن را از مسیر قلات و قراتو در ارغنداب بیرون کنند که آنجاها را پر نموده بودند. گفته می‌شود که او این عمل را به کمک مادی ملک مانی (خان خیل) انجام داده و احتمالاً در پاداش این خدمات بوده که اورنگزیب

برایش لقب سلطان را اعطا می‌کند.

زمانیکه ملخی رئیس توران بوده که متشکل از طوایف توخی و هوتک است، طایفه جبار (پدربزرگ جبار خیل از طایفه سلیمان خیل) در راس تمام ابراهیم غلزی بوده است. این جبار که یک مرد دارای قدرت زیاد در زمان خود و بنیانگذار بسیاری از نهادهای غلزی بوده که در جنگ با شاه صفوی در یایاس کشته شده و در بین کابل و جلال آباد دفن می‌شود. محل دفن او یک محل فوق‌العاده سرد، تنگ و غارتگاه دزدان و گرگان و دارای چنان شهرت نفرت انگیز است که «خاک جبار» یک واژه تحقیر و زننده در بین کابلی هاست. حاجی میر خان که بصورت عام بنام میرویس (هوتک) شناخته می‌شود، پس از قتل ملخانی در جنگ دروازه، محلی در بین امدزرگای و سرخ سنگ، به شهرت می‌رسد.

میرویس پسر نازو، دختر سلطان ملخی بود. داستانی وجود دارد که وقتی نازو دختر کوچکی بوده و روزی با همسالانش در کنار ترنک مشغول بازی بود، وقتی یک راهب هندو نزدیک آن‌ها شده و از آن‌ها می‌پرسد که کدام یک حاضر است برای او یک بوسه بدهد، تمام دختران از ظاهر ژولیده و سوال خشن او ترسیده و فرار می‌کنند، اما نازو با کمال اعتماد پیش او رفته و بوسه‌ی دلخواه او را پیشکش می‌کند. سپس آن فقیر از آغوشگیری نازو طفره رفته، او را دختر خود خوانده و می‌گوید، صرف بخاطری این حرف را زد که امتحان کند و پیشگویی می‌کند که او دارای چهار پسر شده و یکی از آن‌ها شاه خواهد شد.

شاه عالم پدر میرویس که مطلوب آن دختر و نوکر ملخی بوده، یکجا با او به کوه اتاغر فرار می‌کنند. اما باشندگان آن بخش‌ها از دادن پناگاه به آن‌ها خود داری کرده و آن‌ها پس از آوارگی زیاد در محلات مختلف مجبور می‌شوند که ملتسمانه به خانه ملخی برگردند. پیر مرد آن‌ها را بخشیده و قطعه زمینی را یکجا با جویبار اجورغک جهت آبیاری و معیشت دختر خود برای آن‌ها در کوه بتکسار می‌دهد که در پیش روی قلات غلزی قرار دارد (شاه عالم از قبیله کشیانی قوم توخی بوده است). حاجی میرخان یا میرویس، جوان ترین چهار پسر نازو و شاه عالم است...

۳۵۵. نقشه پارس، ترکیه، افغانستان و بلوچستان، ۱۸۶۷



نقشه ۲۷ ج. پارس، ترکیه، افغانستان و بلوچستان، ۱۸۶۷

۳۵۶. تاریخ بدخشان، فصلنامه آسیا، ۱۸۷۲، (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۳)

https://archive.org/details/20230623_20230623_0857

ص ۱۱

بلخ از سال ۱۸۵۹ شامل قلمرو حاکمان مرکزی افغانستان قرار گرفت.

ص ۴۹

در ۱۰۵۷ (۱۶۴۷) بلخ و بدخشان توسط شاه جهان به نظر محمد خان برگردانده شد. هندوکش، غوربند و کهمرد مرزهای بین **افغان** و ترکستان تعیین و نمایندگان امپراتور فراخوانده شد.

ص ۶۶

در ۱۲۶۶ (۱۸۵۰) میر ولی رئیس خلم که هنگام تبعید امیر دوست محمد خان مورد توجه زیاد بود و با مهمان‌نوازی برخورد نموده بود، خواستار کمک آن حاکم به مقابل رئیس قندز شد که حملات مکرری بالای خلم کرده بود. دوست محمد خان یک نیروی قوی زیر فرمان پسرش محمد اکرم خان فرستاد تا به ظاهر میر ولی را کمک کند، اما هدف واقعی او گرفتن بلخ برای پدرش بود. ناحیه پس از ناحیه توسط شهزاده **افغان** اشغال می‌شد و میر ولی با دریافت اینکه **افغان**‌ها کشورش را اشغال کرده‌اند، به بخارا گریخت و محمد اکرم خان تمام ولایت را بدون مشکلات تا سواحل اکسوس تصاحب کرد.

ص ۷۴

جهاندار شاه پسر میر شاه که بار دیگر از حاکمیت بدخشان در اکتوبر ۱۸۶۹ توسط میر محمود شاه به کمک سربازان **افغان** امیر شیر علی برکنار شد، در چترال با امان الملک پناهندگی دریافت کرد (که دختر او با پسرش ازدواج کرده است)، پس از مدتی هم سرنوشت رفیق خود، عبدالرحمن خان فراری کابل شد.

۳۵۷. سفرنامه یوجین سکایر به قوقند، بخارا و کولجه، ۱۸۷۶ (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۳)

(سیاست خارجی روسیه در آسیا)

https://archive.org/details/20230408_20230408_1106

ص ۱۲

طرح‌ها در باره هند: غیرممکن است باور کنیم که قصد قطعی از سوی دولت روسیه برای حمله بر هند یا حتی آماده کردن راه برای آن وجود داشته باشد و یا تمایلی برای اشغال هند موجود باشد. مردان جوان در ارتش ترکستان که یگانه فکرشان پیشروی و مدالگیری است،

ممکن است گفتگوهای بلندی داشته باشند؛ اما مردانی که سیاست را کنترل می‌کنند، چنین فکری ندارند. آنچه ممکن است در صورت وقوع جنگ در بین روسیه و انگلیس در مورد سایر مسایل اتفاق بیفتد، گفتن آن سخت است. اگر روسیه می‌توانست راهی برای خود در هند باز کند، به آسانی می‌توانست انجام آن را توجیه کند؛ اما وضعیت امور روسیه در ترکستان به سختی به او اجازه می‌دهد تا سال‌های طولانی این کار را انجام دهد. فاصله ترکستان از روسیه اروپایی، ارتباطات بد و دشت‌ها و کوه‌های میان ترکستان و هند وجود دارد که چنین حرکت را بسیار دشوار و حتی غیرممکن می‌سازد. تنها خطری که از روسیه برای هند وجود دارد از طریق پارس است. تجربه ثابت کرده است که تمام تهاجمات به هند از طریق **افغانستان** صورت گرفته است و روسیه فقط از طریق پارس می‌تواند به **افغانستان** نزدیک شود.

لشکرکشی پیشنهادی پاول: امپراتور پاول، به دلیل نفرت از انگلیس‌ها و همدردی با ناپلیون، در واقع پیشنهاد لشکرکشی به هند را کرد، اما نقشه او چنان وحشیانه بود که حتی ناپلیون هم به آن خندید. اندیشه او این بود که روسیه باید ۲۵ هزار سرباز منظم و ۲ هزار قزاق را در استراخان متمرکز کند. فرانسه هم باید ۳۵ هزار سرباز از بالای دانیوب به بحیره سیاه بفرستد تا آن‌ها با کشتی به تگنروگ منتقل شوند و سپس به سمت ولگا حرکت کرده و به استراخان بروند. از آنجا هر دو لشکر به استرآباد بروند و انتظار می‌رفت که سپاهیان بتوانند در ۴۵ روز از استراخان به اندوس برسند.

پاول با امتناع ناپلیون از این لشکرکشی تصمیم گرفت آن را با وسایل خودش انجام دهد. اما او برای اینکه بار اشغال را بیش از حد بر دوش دولت نیاندازد، قصد داشت آن را از طریق قزاق‌های دان انجام دهد که هند را در نامه ۱۲ (۲۴) جنوری به ژنرال اورلوف، آتامان قزاق‌های دان تقدیم کرد که در آن گفته بود: «تمام ثروت هند پاداش شما برای این لشکرکشی خواهد بود». قزاق‌ها باید از اورنبورگ به خیوه و بخارا و از آنجا به اندوس راهپیمایی می‌کردند. چندین نامه دیگر با دستورات جدید ارسال شد و اورلوف قول داد که این سفر را انجام می‌دهد و آن را با موفقیت انجام می‌دهد. قزاق‌ها برای راهپیمایی آماده شدند که در اوایل

ماه می تعیین شده بود، اما وقتی امپراتور پاول در شب ۲۳ مارچ به طور ناگهانی درگذشت، تغییر دولت کل برنامه را متوقف کرد.

در اوایل جنگ کریمه، طرح دیگری برای تهاجم بر هند توسط ژنرال دوهمال به امپراتور نیکلاس ارایه شد، اما توجه روسیه بیش از حد به آنچه در رودخانه دانیوب و کریمه می‌گذشت، متوجه بود. البته موفقیت چنین لشکرکشی بستگی به این دارد که کدام کشور در پارس برتری دارد، زیرا تنها با رضایت و همکاری فعال پارس است که چنین طرحی کوچکترین شانسی برای تحقق خواهد داشت.

منطقه بیطرف و سرحد افغان: نگرانی برای امنیت ملکیت‌های هند باعث شد تا انگلیس مذاکراتی در مورد آسیای مرکزی انجام دهد. این مذاکرات در اوایل ۱۸۶۹ توسط لاردر کلاریندون آغاز شد که در کنفرانسی با بارون برونو، سفیر روسیه گفت، با آنکه دولت اعلیحضرت کوچکترین دلیلی برای هشدار در مورد پیشروی سریع روسیه در آسیای مرکزی ندارد، اما برای رفع هیجان و سوئی ظن افکار عمومی برتانیه و مطبوعات آن باید اقداماتی صورت گیرد. بنابراین، او آنچیزی را پیشنهاد کرد که بنام «منطقه بی‌طرف» معروف شد – یعنی یک نوار زمینی در بین متصرفات روسیه و هند وجود داشته باشد که بی‌طرفی آن توسط هر دو جانب تضمین شود. شاهزاده گورتچاکوف این پیشنهاد را با خوشی دریافت کرد و پیشنهاد کرد که «افغانستان» به عنوان آن منطقه انتخاب شود. اما این با دیدگاه‌های دولت هند که به هیچ وجه مایل به بی‌طرفی افغانستان نبود – حداقل تا آنجا که به انگلیس مربوط می‌شد – مناسب به نظر نمی‌رسید.

متعاقباً، لاردر کلاریندون در هایدلبرگ با شاهزاده گورتچاکوف گفتگوی در این زمینه داشت و بعد در پاییز همان سال آقای فورسایت به عنوان نماینده دولت هند از سنت پترزبورگ دیدار کرد و چندین کنفرانس با شاهزاده گورتچاکوف و سایر سایر وزرای روسیه انجام داد. مشخص شد که یک منطقه بی‌طرف به معنای دقیق آن غیرممکن است. اندیشه دولت هند در آن زمان این بود که در سرحدات هر کشور کمربندی از دولت‌های نیمه مستقل ایجاد کند، نزدیک‌ترین

آن‌ها به هند – **افغانستان**، قلات و یارکند (کاشغر) – تحت نفوذ برتانیه قرار گیرند و دولت‌های دیگر در آن سوی آکسوس، به شمول بخارا و قوقند، تابع روسیه باشند. از آنجا که طرح دولت‌های مستقل یا نیمه‌مستقل نیز غیرممکن تلقی شد، به روسیه پیشنهاد نشد؛ اما پس از چندین کنفرانس به گونه اساسی موافقت شد که «**افغانستان** باید کاملاً خارج از حوزه نفوذ روسیه باشد و روسیه هیچگونه دخالتی در آن نداشته باشد». در حالی که همه کشورهای شمال آن باید تحت نفوذ روسیه باشند و انگلیس نباید در آن جا دخالت کند.

یگانه مسأله‌ی که باید در مورد آن تصمیم گرفته می‌شد، «مرزهای واقعی **افغانستان**» بود. چنین توافق شد که تمام کشورهای که در زیر اثر شیرعلی خان و قبلاً در زیر حاکمیت دوست محمد بودند، باید به عنوان «**افغانستان**» در نظر گرفته شوند. پیشنهاد شد که یادداشت‌ها و مقالاتی در این مورد باید به ژنرال کافمن، به عنوان نزدیکترین فردی که قادر به قضاوت در مورد این سوال است، ارایه شود تا او بتواند به دولت روسیه گزارش دهد که مرزهای واقعی این کشور کجا باشد. موضوع ادامه پیدا کرد، زیرا هیچ گزارشی از جنرال کافمن دریافت نشد و به نظر می‌رسید، باوجود یادآوری موکد سر اندرو بوکانان در پاییز ۱۸۷۱، دریافت مرزهای واقعی **افغانستان** فوق‌العاده دشوار است.

سرانجام، در ۱۷ اکتوبر ۱۸۷۲، لارد گرانویل نامه‌ی به لارد آگوستوس لوفتوس برای ارتباط با دولت روسیه نوشت و در آن گفته شد، چون دولت انگلیس هیچ اطلاعاتی از روسیه دریافت نکرده است، مجبور شد مطابق به بهترین اطلاعات دست داشته تصمیم بگیرد و این مناطق را متعلق به امیر کابل بداند:

۱. بدخشان با نواحی واخان وابسته به آن، از سریکول (جهیل چوب) در شرق تا محل اتصال رود کوکچه با آکسوس (پنج) که مرز شمالی ولایت **افغان** را در سراسر وسعت آن تشکیل می‌دهد.

۲. ترکستان **افغانی** شامل نواحی قندز، خلم و بلخ که مرز شمالی آن خط اکسوس از محل اتصال رودخانه کوکچه تا پست خواجه صالح در جاده بزرگ بخارا به بلخ قرار دارد. هیچ چیزی توسط امیر **افغان** در ساحل چپ اکسوس در زیر خواجه صالح ادعا نمی‌شود.

۳. نواحی داخلی آقچه، سر پل، میمنه، شبرغان و اندخوی که آخری در شمال غرب کشور سرحد نهایی **افغان** خواهد بود، دشت فراتر از آن متعلق به قبایل مستقل ترکمن‌ها است.

۴. سرحد غربی **افغان** در بین توابع هرات و استان پارسی خراسان به خوبی شناخته شده است و نیازی به تعریف ندارد».

قدرت ژنرال کافمن: این مراسله پاسخی از شاهزاده گورتچاکوف همراه با گزارش ژنرال کافمن و یادداشتی از آقای استروف آورد که گفته بود، بدخشان و واخان تابع حکومت شیرعلی خان نیستند. از این رو شاهزاده گورتچاکوف با گنجاندن آن‌ها در محدوده **افغانستان** مخالف بود. اما او متعاقباً اعتراض خود را به قول خودش برای جلب رضایت کابینه انگلیس پس گرفت و افزود: «ما بیشتر به رفتار حسن نیت تمایل داریم، زیرا دولت انگلیس متعهد می‌شود از تمام نفوذ خود بر شیرعلی استفاده کند تا او را به حفظ نگرش صلح آمیز ترغیب کند و هم بر کنار گذاشتن همه اقدامات پافشاری نموده و از تجاوز یا اشغال بیشتر اجتناب کند. این نفوذ ضروری است. این نه تنها بر اساس برتری مادی و معنوی انگلیس، بلکه بر اساس یارانه‌های است که شیرعلی مدیون او است. در چنین شرایطی، ما تضمین واقعی برای حفظ صلح می‌بینیم».

وقتی این مکاتبات منتشر شد، هشدار در مورد تعهد انگلیس احساس شد که در آخرین بند یادداشت شاهزاده گورتچاکوف به طور ضمنی به آن اشاره کرده است تا رفتار مسالمت آمیز شیرعلی را حفظ کند و او را از هرگونه تجاوز یا اشغال بیشتر باز دارد. گفته شد که این بند، کشور انگلیس را متعهد به مداخله مسلحانه برای حفظ صلح می‌کند. آقای گلاستون در یک سخنرانی در پارلمان (۲۳ اپریل ۱۸۷۳) این مسئولیت را رد کرد و گفت که نفوذ انگلیس فقط باید از طریق مشاوره دوستانه اعمال شود. روس‌ها به این امر به‌عنوان انکار رسمی کل

معامله از سوی دولت انگلیس نگاه کردند، زیرا آشکار بود که روسیه نقض‌ناپذیری قلمرو **افغانستان** را تضمین نمی‌کند، اگر انگلیس‌ها موافق نیستند که امیر را وادار به احترام به قلمرو آن سوی اکسوس کنند – سرزمینی که اکنون بخارا است، اما احتمالاً روزی روسی خواهد بود. «روزنامه رسمی» با اشاره به توضیحات آقای گلاستون گفت: «اگر انگلیس آزادی عمل خود را حفظ کرده است، روسیه نیز آزادی عمل خود را حفظ کرده است و در نتیجه دولت در واقع تعهدات نامناسبی را متعهد نشده‌اند که ممکن است باعث قرارداد آن‌ها در روابط نادرست شود». بنابراین، در واقعیت، موضوع دقیقاً در همان جایی باقی ماند که پیش از آغاز مذاکرات ۱۸۶۹ و ۱۸۷۲ بود، با این تفاوت که توافقی در مورد مرزهای **افغانستان** بدست آمد. روسیه حق دارد در صورت بروز مشکلات در اکسوس از آن عبور کند و سربازان و استان‌های شیرعلی را مجازات کند، مگر اینکه ترتیبات جدیدی اتخاذ گردد.

مشکلات انگلیس و روسیه: نگرش انگلیس نسبت به روسیه در قبال آسیای مرکزی را به سختی می‌توان رفتار محترمانه نامید. پرسش‌ها، اعتراض‌ها، درخواست‌ها برای توضیح و حتی تهدیدها – حداقل در روزنامه‌ها و مجلس – مدام وجود دارد، اما هیچ کاری انجام نمی‌شود. در مورد لشکرکشی به خیوه فریادهای بلند شد، اما وقتی اشغال به یک واقعیت تبدیل شد، همان مردان و همان روزنامه‌ها گفتند که هیچ آسیبی نرسیده است. دوباره فریادها و سوالاتی در مورد احتمال حرکت روسیه در کاشغر به وجود آمد. اکنون پس از اشغال قوقند، اشغال کاشغر نیز چندان نگران‌کننده به نظر نمی‌رسد. در حال حاضر چنین ناراحتی در مورد مرو وجود دارد و حزب روس-هراس تمام تلاش خود را به کار می‌اندازد تا نشان دهد که نباید به روس‌ها اجازه اشغال مرو داده شود و یا اگر گرفتند، باید هرات اشغال شود. به احتمال زیاد مرو توسط روس‌ها اشغال خواهد شد و به احتمال زیاد دولت انگلیس هیچ کاری نخواهد کرد. عاقلانه‌تر و باوقارتر آن است که به جای اینکه وزارت امور خارجه روسیه را در معرض آزار و اذیت‌های کوچک دائمی قرار دهیم، به روس‌ها اجازه دهیم تا به وضوح درک

کنند که در حرکت‌های رو به جلوی خود نمی‌توانند از چه محدوده‌های عبور کنند. حالت سوی‌ظن متقابل هیچ سودی برای روابط هیچ دولتی ندارد.

یکی از دلایل بزرگ پیشروی روسیه در آسیای مرکزی و یکی از بزرگترین مشکلاتی که وزارت خارجه مجبور به مقابله با آن بوده است، اختیارات کامل اعطاشده به ژنرال کافمن برای برقراری روابط سیاسی با کشورهای همسایه بوده است. هر دلیلی که در ابتدا برای این امر وجود داشت، اکنون که جاده‌های ارتباطات در نظم بهتری قرار دارند و تلگراف به تاشکند و خجند تکمیل شده است، سیاست ترکستان قطعاً باید کاملاً توسط دولت سنت پترزبورگ اداره شود. اما ژنرال کافمن این قدرت را به عنوان نور چشم خود می‌داند. بهترین دلایل برای این باور وجود دارد که جزئیات کامل و وضعیت واقعی روابط در بین خانات و تاشکند همیشه به دولت مرکزی ابلاغ نشده است و در برخی مواقع اجازه رسمی خواسته شده است، اما پس از لشکرکشی‌های نظامی توضیحاتی داده شده است.

سیاستی که در تاشکند غالب است، تا آنجا که می‌توان از سیاست سنت پترزبورگ متمایز کرد، سیاست کاملاً شخصی است. آرزوی بزرگ فرماندار کل این است که نقش آرامبخشی در آسیای مرکزی ایفا کند. با این دیدگاه، معاهداتی با دولت‌های مختلف بسته شد - و رعایت نشد - به عقیده بسیاری - نه تنها در سنت پترزبورگ، بلکه حتی در تاشکند و کسانی که در خارج از کشور این تحرکات را دنبال می‌کردند - خانات اطراف را به رعیت تبدیل کردند. این حقیقت را می‌توان از جنگ آخر با قوقند دید. با فرض اینکه قوقند و بخارا هر دو کاملاً تحت سلطه و آماده اجرای تمام خواست‌های دولت بودند، لشکرکشی غیرضروری به خيوه انجام شد، اما با یک لشکرکشی موفقانه، همه آن را تکمیل نمود و آخرین عناصر بی‌نظمی در آسیای مرکزی را سرکوب کرد...

ص ۲۵

در قضاوت در مورد روش‌ها و نتایج سیاست روسیه در آسیا، شاید بتوان روابط روسیه با هر کشور را جداگانه مورد بررسی قرار داد.

اول - بخارا

روابط نامطلوب: روابط روسیه با بخارا همیشه خوشایندتر از سایر کشورهای آسیای مرکزی بود. حتی قبل از سلطنت پتر کبیر مبادله سفارتخانه‌ها صورت می‌گرفت که پس از آن زمان بیشتر شد و تجارت کاروان تا اشغال تاشکند بدون محدودیت بود. سپس امیر بخارا موضع خصمانه گرفت و آقایان استروف، تاتارینوف و گلوخوفسکی، فرستادگان روسیه را که ژنرال چرنایف نزد او فرستاده بود، زندانی کرد و در تلافی آن، تمامی بازرگانان بخارایی در خطوط روسی دستگیر شدند. با این حال، او در نبرد ایرجار به قدری از ژنرال رومانوفسکی شکست خورد - که یکی از نتایج آن از دست دادن خجند بود - که فرستادگان را آزاد کرد و صلح نمود - اگرچه معاهده مشخصی امضا نشد. اساس یک معاهده توسط ژنرال کریژانوفسکی تهیه و توسط امپراتور تایید شد. ژنرال کافمن تغییرات خاصی در آن ایجاد کرد و عمدتاً اصرار داشت که روابط باید منحصر با فرماندار کل ترکستان ادامه یابد. در سپتامبر ۱۸۶۷، معاهد از طریق فرستاده بخارا برای امضا نزد امیر فرستاده شد. امیر به جایی تصویب معاهده، نماینده جدیدی با یک نامه فرستاد. در این زمان، ستوان سلوژنکو و سه سرباز توپخانه در جاده چیناز به جیزاخ توسط بخارایی‌ها اسیر شدند و سلوژنکو، با شکنجه و تهدید به مرگ، مجبور به پذیرفتن اسلام و مربی سپاهیان بخارا شد.

از این شرایط و از عمل نماینده معلوم شد که امیر واقعا آرزوی صلح نداشت، بلکه منتظر فرصتی بود تا دوباره بر روس‌ها حمله کند. ژنرال کافمن که در این وقت آمده بود، تقاضای جدیدی برای امیر فرستاد، بر تصویب فوری معاهده و آزادی سلوژنکو اصرار کرد. در ماه مارچ نامه‌ی از قوش-بیگی دریافت شد که در آن اطلاعاتی مبنی بر آزادی سلوژنکو و رفقاییش منتشر شد، اما پاسخی طفره‌آمیز در مورد معاهده داد. در این وقت ناآرامی‌ها در سراسر سرحد بخارا آغاز شد، هر چند دلیل موجهی وجود دارد که این ناآرامی‌ها توسط امیر تحریک نشده بود، بلکه توسط دو گروه متخاصم که از او ناراضی بودند، به راه افتاده بود. رفتار

طفره‌آمیز امیر و این اغتشاشات، علل فوری لشکرکشی بود که به اشغال سمرقند و الحاق ناحیه زرافشان پایان یافت.

درنگ امیر: من گزارشی این کارزار را در جلد اول ارایه کرده‌ام. اما جزئیاتی وجود دارد که ممکن است جالب باشد. امیر پیش از اینکه دوباره بخت خود را در رقابت با روس‌ها به خطر بیندازد، سعی کرد متحدانی به دست آورد، اما تلاش‌های برادرزاده اش، محمد فریساخ در کلکته و قسطنطنیه بی‌نتیجه بود و حتی خان قوقند به دلیل تمایل به تماشای چرخش وقایع و منتظر فرصت از کمک خودداری کرد. امیر برای بدست آوردن پول جنگ از دو مالیات فوق‌العاده بر بازرگانان و افزایش ارزش تنگه از ۶۴ چکه به ۱۳۲ چکه استفاده کرد. از آنجا که نقره قبلاً از گردش خارج شده بود، گردش تنگه به ۲۰۰ افزایش یافت. پیامد آن که توقف تجارت و پریشانی مردم بود، نارضایتی زیادی را بر انگیخت و ملاحی متعصب که مبلغی از درآمدهای شان به عنوان مدرس مساجد گرفته می‌شد خشمگین بودند، او را متهم به استفاده از پول برای مقاصد دیگری کردند و از این رو با شدت بیشتری بر اعلان جنگ مذهبی اصرار داشتند.

اما امیر همچنان بی‌اراده بود و اعلان جنگ را از یک مناسبت به مناسبت دیگر موکول کرد تا سرانجام در مناسبت بیرم قربان که او در حرم بهالدین بود، قاضی‌ها و ملاحی پیشرو اعلامیه‌ی مبنی بر ضرورت جنگ مذهبی علیه روس‌ها نشر کردند. امیر در بازگشت به بخارا مورد بدرفتاری مردم قرار گرفت، فوراً عقب‌نشینی کرد و به سمت شمال به هیژدوان رفت. ناآرامی‌ها در سمرقند به قدری زیاد بود که عثمان، فرمانده سربازان – یک قزاق فراری – مجبور شد برای سرکوب آن‌ها حرکت کند و ۶۲ نفر خود را در این کار از دست داد. امیر در هیژدوان با اطلاع از ماجرای نزدیک جیزاخ و فرار **افغان**‌ها به رهبری اسکندر خان، فوراً به کرمنه رفت و اعلان جنگ داد.

ژنرال کافمن در ابتدا قصد داشت استان سمرقند را با سپردن به سید خان، برادرزاده امیر، تبدیل به یک کشور نیمه مستقل کند، اما چون او را بیش از حد تحت تأثیر بیک‌های شهرسبز

دید، از آن صرف نظر کرد و دو پیشنهاد به امیر داد. یکی از آن‌ها این بود که او (امیر) ۱۵۰ هزار طلا (۷۵۰ هزار لیر) بپردازد و سمرقند را پس بگیرد. دیگر اینکه او هزینه‌های جنگ را بپردازد - حدود ۱۸ هزار لیر - در حالی که سمرقند و ولایات آن به روسیه ملحق شود. هیچ یک از این پیشنهادات پذیرفته نشد. جنگ زیره-بولک به دنبال آن آمد که با شکست کامل امیر و عقب راندن سپاهیان شهرسبز از سمرقند به پایان رسید.

سپس امیر پیشنهاد تسلیم بدون قید و شرط داد و فقط خواستار گفتگو با امپراتور شد تا اجازه رفتن به مکه را بدست آورد. ژنرال کافمن این پیشنهاد را رد کرد و گفت که هرگز قصد وی از بین بردن خانات بخارا نبوده است. انگیزه امتناع او از مزایایی اشغال کل کشور برای روسیه یا حتی پذیرش این پیشنهاد و سپس بازگرداندن امیر به سلطنت به عنوان یک شاهزاده وابسته هرگز معلوم نشد، اما باید به خاطر داشت که کل کارزار در جهت نادیده‌گیری دستورات امپراتور بر عدم پیشروی بیشتر بود.

بنابراین، برای مظفر الدین، فقط مالیکت بخارا در غرب کته قورغن باقی ماند. وادی زرافشان تا آن نقطه به روسیه الحاق شد و در یک ماده محرمانه معاهده که در ۲۳ جون (۵ جولای) ۱۸۶۸ امضا شد، امیر خود را ملزم به پرداخت ۱۲۵ هزار طلا (۸۰ هزار لیر) در جریان یک سال کرد.

شورش کته توره: اشغال سمرقند و صلح فاجعه بار نارضایتی شدیدی را علیه امیر در میان رعایای او و به‌ویژه در میان گروه‌های افراطی مسلمان برانگیخت و پسر بزرگش، کته توره، وارث تاج و تخت بر ضد او اسلحه برداشت گرفت و اعلامیه‌ی صادر کرد که در آن پدرش به دلیل صلح با روسیه، کافر اعلام شد و دیگر لایق حکومت کردن نیست. کته توره در آن زمان در شهرسبز بود و امیر با ارتش خود به سوی چراغچی پیشروی کرد، به این امید که جوره بیک، پسرش را برای او بسپارد.

ژنرال کافمن برای نشان دادن روحیه دوستانه، در همان زمان به ژنرال آبراموف دستور داد تا در قره تپه، اورگوت و جام پیشروی کند تا به بیک‌های شهرسبز اجازه ندهد که به کته توره

کمک واقعی برسانند. بنابراین، کته تیوره با ترکمن‌ها، قرغیزها، خیوه و صادق، رئیس مشهور قرغیز که نوراته را در دست داشت، وارد مذاکره شد و به گرمینه، جایی که او را بیک نامیدند، لشکر کشید. امیر که از این امر ترسیده بود، شمار کوچکی از سربازان را در چراغچی گذاشت و به بخارا بازگشت که چراغچی و قرشی فوراً توسط کته توره تسخیر شدند. با این حال، نگرش روس‌ها جوهره بیک را مجبور کرد که با ۴ هزار سرباز از قرشی عقب‌نشینی کند و از این رو تحرکات کته توره متوقف شد. امیر در این زمان از بخارا پیشروی کرد، صادق را در گرمینه شکست داد و قدرت خود را اعاده کرد. رئیس دیگر قرغیز به نام نظر با ۱۰ هزار سرباز ختیرچی را محاصره کرد و بخشی از نیروهایش از مرز جدید روسیه عبور کردند، اما آن‌ها به سرعت عقب زده شدند. ترکمنان در نزدیکی شهر بخارا یورش‌های انجام دادند، طوری که امیر تقریباً محاصره شد.

روس‌ها سیاستی را دنبال کردند که چندین بار توسط آن‌ها اتخاذ شد، اما همیشه با موفقیت همراه نبود. آن‌ها فکر می‌کردند که برای منافع خود بهتر است یک حاکم ضعیف و نامحبوب را بر تخت بخارا نگه دارند، نه اینکه اجازه دهند پسرش که جوان و پرنرژی بود و برای دوستی بیش از حد با روسیه متهم نمی‌شد، او را سرنگون کند. بیم آن وجود داشت که کته توره در صورت پیروزی، معاهده‌ی را که پدرش بسته بود، الزام‌آور تشخیص ندهد.

روابط جدید: در این مقطع، ژنرال کافمن به منظور کمک فعالانه به امیر که در نهایت درخواست کمک کرده بود، لشکری به فرماندهی ژنرال آبراموف به قرشی فرستاد که فوراً تسخیر شد. برای اثبات نیت صلح آمیز روس‌ها و تمایل صادقانه در کمک به او، نیروهای روس پس از دو روز عقب‌نشینی کردند و قرشی را به امیر تحویل دادند. امیر از این امر چنان خشنود شد که از روس‌ها تقاضای فتح شهرسبز را کرد؛ بیک‌های آن شهر که از عملیات شناسایی روس‌ها تشویش داشتند، به خواست خود تسلیم شدند و موافقت کردند که به شهر یکوبک بازگردند. با این حال، امیر از پذیرش کته توره امتناع ورزید که به ژنرال آبراموف پناه برده و از او التماس کرده بود که او را با پدرش آشتی دهد که از این پس مطیعانه خدمت

می‌کند. سپس امیر با عفو پسرش موافقت کرد، اما پسرش با احساس تردید در صداقت او، دوباره از روسیه درخواست حمایت کرد. او پس از دریافت اجازه برای رفتن به سمرقند در جاده پیچید، ختیرچی را اشغال نمود و در آنجا بسیاری از مخالفان خود را اعدام کرد. او سپس به سوی کرمینه حرکت کرد، اما چون امیر در پیش روی او بود، به این دلیل به نوراته و سپس به خیوه، **افغانستان** و سرانجام به کاشغر گریخت، جایی که به عنوان نیمه زندانی در قلعه ینگی حصار زندگی می‌کند.

این شرایط باعث شد که امیر نتواند سهمیه خود را به موقع پرداخت کند و به دلیل شایعاتی مبنی بر انتصاب یک فرماندار کل جدید با سیاست جدید به جای ژنرال کافمن و نابسامانی‌ها در جلگه‌های قرغیز که به نظر می‌رسید به طور جدی سلطه روسیه را تهدید می‌کند، باز هم به تأخیر افتاد. اما ناآرامی‌ها سرکوب شد، ژنرال کافمن بازگشت و سرانجام در ۱۸۷۰ آخرین سهمیه پرداخت شد. جدا از ابهاماتی که در مواد قرارداد وجود داشت یا نه، بخارایی‌ها قطعاً فکر می‌کردند که سمرقند به آن‌ها بازگردانده خواهد شد، زیرا آن‌ها از هر فرصتی برای طرح این سوال استفاده می‌کردند.

توره جان: در پاییز ۱۸۶۹ سید عبدالله فتاح خان، پسر کوچک و مورد علاقه امیر – که معمولاً به نام توره جان شناخته می‌شود – همراه با دو نفر از مقامات به سفارت سنت پترزبورگ فرستاده شد. باوجود اخطار دریافت شده از ژنرال کافمن مبنی بر این که هیأت نباید در مورد هیچ مسأله سیاسی با دولت مرکزی مذاکره کند، توره جان هنگام پذیرایی از او توسط امپراتور، درخواست امیر برای بازگشت سمرقند را به عمل آورد. امتناع قاطع امپراتور به نظر نمی‌رسید که او را متقاعد کرده باشد که این درخواست اجابت نخواهد شد و او همچنان در تلاش بود تا در مورد این موضوع با دولتمردان سنت پترزبورگ گفتگو کند. در بازگشت از سفارت، توره جان دوباره در این مورد به ژنرال کافمن گفتگو کرد، اما بی‌پرده بود. [توره جان به عنوان ولیعهد امیر تعیین شده بود، متعاقباً در اثر یک بیماری درازمدت درگذشت. یک طبیب روسی از سمرقند نزدش فرستاده شد، اما نتوانست از بیماری او جلوگیری کند]

احساس این موضوع در بین بخارایی‌ها به حدی بود که در چندین نوبت که سفارت‌های روسیه به بخارا رفتند، شایعاتی در آن شهر پخش شد که آن‌ها برای اعاده استان زرافشان آمده‌اند. حتی زمانی که من در ۱۸۷۳ در بخارا بودم، در زمان لشکرکشی خیره‌ای‌ها، سوالاتی از من پرسیده شد که آیا روس‌ها سرانجام قصد ندارند به توافق خود عمل کنند؟

تالشکرکشی شهرسبز در ۱۸۷۰ هیچ چیز مهمی در روابط دو کشور رخ نداد، جز عملیات‌های شناسایی در ۱۸۶۹-۷۰ در قزل قوم، حل مشکل قراتیگین و شکست گروه دزدان بابان در قلمرو بخارا که همراه ۲۵ زندانی دیگر برای اعدام به مقامات بخارا تحویل داده شد.

پیش از بازگشت توره جان از سنت پترزبورگ شایعاتی در تاشکند شنیده می‌شد که امیر در حال مذاکره با خیره‌ای‌ها و **افغان**‌ها برای لشکرکشی به روسیه است و از این رو سرهنگ نوسوویچ به بخارا فرستاده شد تا از آنچه در حال وقوع است، مطلع شود و امیر را از منش دوستانه روس‌ها مطمئن سازد. او یک هیأت **افغان** را در آنجا پیدا کرد، اما امیر محتاط قبلاً پاسخی ظفره‌آمیز به آن‌ها داده بود که به راحتی می‌توان آن را به امتناع از ورود به برنامه‌های آن‌ها تعبیر کرد.

مناسبات بعدی: در تابستان ۱۸۷۰ ژنرال آبراموف لشکرکشی اسکندر قول را بر عهده گرفت که منجر به الحاق وادی بالای زرافشان شد. پس از آن، فوراً تسخیر شهرسبز و اخراج جوهره و بابابیک و تحویل کشور به امیر صورت گرفت [باید گفته شود که پس از اشغال شهرسبز، حیدر خواجه که استرداد او اسما خواسته شده بود، توسط مقامات روسی محاکمه و تبریه شد] که حاضر شد به هر یک از بیک‌های تبعیدی سالانه ۲ هزار روبل حقوق بازنشستگی بپردازد. با این حال، تعیین دقیق پرداخت‌ها بسیار دشوار بود و گاهی مدت‌ها تاخیر داشت. تسلیمی شهرسبز به امیر مانند قرشی که قبلاً صورت گرفت، برخلاف میل مردم بومی و با وجود اعتراض آن‌ها بود که ترجیح می‌دادند تحت حاکمیت روس‌ها باشند تا تحت حاکمیت مظفرالدین. حاصلات خراب زراعتی در سال ۱۸۷۰ نه تنها باعث ناراحتی شدید، بلکه نارضایتی شدید در بین مردم شد و روس‌ها را متهم کردند که آب کافی برای آبیاری از زرافشان به قلمرو

بخارا عبور نمی‌کند و هم فروش غلات را ممنوع کرده‌اند. در نتیجه، همانطور که در جای دیگر توضیح دادم، کمیسیون مشترکی برای تنظیم آب تعیین شد.

در ۱۸۷۱ اتفاقی رخ داد که به درستی توسط بسیاری به عنوان تحقیر حیثیت روسیه ارزیابی شد. بیک‌های که امیر به استان تازه تصاحب شده شهرسبز گماشته بود، تا حدودی با مردم آن کشور همدردی داشتند و از این رو محبوب بودند. آنها نمی‌توانستند فکر نکنند که مواضع آنها تا حد زیادی مدیون روس‌ها است. بنابراین، هنگامی که در ۱۸۷۱ ژنرال کافمن از سمرقند بازدید کرد، این بیک‌ها که یکی از آنها توختمیش نام داشت، برای ادای احترام به او به سمرقند آمدند و با ورود او به شهر در بازی ملی بایگه شرکت کردند. بر اساس آداب بخارا، افراد رده باید این کار را فقط در حضور حاکم قانونی خود انجام دهند. امیر با شنیدن این مطلب فوراً آنان را از مقام‌شان خلع کرد، دستور به مصادره اموال شان داد و آنها به سمرقند گریختند. اگرچه امیر بخارا هرگز از فراریان روسی دست برنداشته بود، اما ژنرال کافمن که می‌خواست از هر طریق ممکن امیر را راضی سازد، به درخواست او اجابت کرد و دستور داد بیک‌ها را به بخارا بفرستند، اما ابراز امیدواری کرد که امیر تقصیر آنها را خواهد بخشید. آنها مدتی در تیبردجوی در تبعید بودند، اما متعاقباً به مقام مطلوب بازگردانده شدند.

دورویی امیر: روابط بخارا با پورتنی [امپراتوری عثمانی]، در نتیجه پذیرفته شدن عبدالحی در قسطنطنیه به عنوان فرستاده امیر باعث روابط سیاسی شد، در حالیکه که امیر رسماً قول داده بود از این پس از روابط مستقیم با سلطان خودداری کند. امیر باوجود مزایایی که از سفارت‌های دوستانه و سایر وسایلی که برای اطمینان از دوستی روس‌ها به او داده شده بود، در قلب خود آنها را نمی‌پسندید، با آنکه تجربه‌اش از قدرت آنها باعث می‌شد تا حد امکان از درگیری با آنها اجتناب کند. با این حال، او هیچ تلاشی برای اجرای معاهده بازرگانی انجام نداد و بازرگانان روسی مجبور به پرداخت عوارض غیرقانونی اند (اگرچه بخشی از آن بازپرداخت شد). امیر باوجود درخواست‌های مکرر مقامات تاشکند، برای دو سال مبالغی را که به بیک‌های تبعیدی شهرسبز تعلق می‌گرفت، پرداخت نکرد. عجیب است که این

درخواست‌ها به شکل اجباری انجام نشد، چون احتمالاً بیم آن می‌رفت که امیر در لشکرکشی خیره دشمنی کند.

وقتی لشکرکشی خیره شروع شد، در بخارا بیم عمومی بود که آن شهر را نیز در بر گیرد و بازرگانان حتی اموال خود را رها کردند و به سمرقند آمدند تا از خطر دور باشند. زمانی وحشت به حدی بود که مردم پیشنهاد کردند امیر را گرفته و به روس‌ها تحویل دهند. اما امیر نسبت به روس‌ها اظهار دوستی کرد، با آن‌ها در سرحد با پیام‌ها و هدایا ملاقات نمود و فرستاده‌ی را به لشکرکشی فرستاد. مقدار معینی آذوقه و شتر نیز عرضه کرد، اما به استثنای یک هدیه اندک، به قیمت‌های گرانی فروخته شد و اعطا نشد. او همچنین خود را آماده ساخت تا از هر شرایطی که برای خودش مطلوب است، استفاده کند. او در حالی که سخنان نیکو و شترهای فرسوده برای روس‌ها می‌فرستاد، نیت و کیسه‌های خود را بر روی سه تن از سران ترکمن باز می‌کرد که بخارا را به مقصد خیره ترک کردند. با این حال، مقامات روسی بهترین کار را کردند که به رفتار او چشمک بزنند و با اعطای نوار باریکی از کشور در ساحل راست اکسوس که در بین او و خیره اختلاف داشت، به او پاداش دوستی و متانتی بدهند که او برای ایجاد قلعه روسی در خلایق در قلمرو بخارا می‌نگریست.

تجارت برده: در عهدنامه تجاری در مورد برده‌داری یا تجارت برده چیزی گفته نشده بود، اما به مقامات بخارا گفته شده بود که روس‌ها این تجارت شرم‌آور را قبول ندارند و خواهان توقف فوری آن اند. در نتیجه بخارایی‌ها به روس‌ها اعلام کردند که تجارت برده (در این جا برده‌ها همه پارسی اند) به کلی متوقف شده است و خاک بر چشمان مقامات روسی می‌ریختند که به بخارا آمده بودند؛ طوری که کارمند سیاسی گزارشی به ژنرال کافمن در ۱۸۷۰ فرستاد و در آن اظهار داشت که پس از بررسی دقیق، متقاعد شده است که تجارت برده به دلیل رعایت درخواست و اصول روسیه کاملاً متوقف شده است. با این حال، بازرگانان که فرصت‌های بهتری برای مشاهدات داشتند، می‌دانستند که این کار با تمام قوت جریان دارد، اما گزارش‌های آن‌ها در تاشکند باور نشد. آقای پتروفسکی کارمند وزارت مالیه در ۱۸۷۲

در بخارا بود و با دیدن فروش بردگان پارسی در بازار، گزارش محکمی به ژنرال کافمن فرستاد، اما هیچ اثری از آن دیده نشد.

خریداری یک برده توسط من در بخارا هیجان خاصی در سمرقند و تاشکند ایجاد کرد، زیرا همزمان با آزاد کردن برده‌های پارسی توسط ژنرال کافمن در خیوه بود. این عمل توسط اکثر افراد رسمی و غیررسمی مورد توجه قرار گرفت، زیرا گفته شد که من مدرک واقعی از وجود ترافیک ممنوع به دولت را ارائه کرده‌ام. برخی از طرفداران آشکار فرماندار کل ناراض بودند و به اشتباه فکر کردند که اقدام من به عنوان کنایه علیه او بوده است.

معاهده ۱۸۷۳: آقای ستروف پس از پایان لشکرکشی خیوه، به منظور انعقاد قرارداد جدید به بخارا اعزام شد. این معاهده در ۲۸ سپتامبر (۱۰ اکتوبر) ۱۸۷۳ توسط امیر امضا شد و بندی در آن درج شد که به این شرح بود: «برای خشنودی امپراتور تمام روسیه و افزایش شکوه اعلیحضرت شاهنشاهی او، امیر سید مظفر دستور داده است که تجارت شرم آور انسان که خلاف قوانین انسانیت است از این پس در قلمرو بخارا منسوخ شود و بر این اساس سید مظفر شدیدترین احکام و دستورات را به همه بیک‌های خود و به تمام شهرهای سرحدی بخارا خواهد داد که برده‌ها را از کشورهای همسایه برای فروش به اتباع بخارا می‌آورند. دستور داده می‌شود که علاوه بر توقف تجارت برده، در صورتی که بر خلاف دستور حضرت امیر، برده برای فروش بیاورند، آن‌ها از اربابان‌شان گرفته شوند و فوراً آزاد گردند».

متأسفانه، روس‌ها همیشه بستن معاهدات در آسیای مرکزی را آسان‌تر از اجرای آن‌ها می‌دانستند و من از روس‌ها و هم از بومیان اطلاعاتی دریافت کردم که از زمان این معاهده، تجارت برده افزایش یافته است، اما مانند زمانی که من در بخارا بودم، دیگر در بازار آزاد فروخته نمی‌شوند.

به موجب این معاهده همچنین مقرر شد که نوار زمینی در کرانه راست آمودریا از کوکرتلی تا میشیکلی و از آنجا تا مرز روسیه باید از خیوه گرفته و به بخارا داده شود؛ کشتی‌های بخار روسی و سایر کشتی‌ها باید حق حرکت در آمودریا را داشته باشند؛ روس‌ها باید اجازه داشته

باشند که در کرانه بخارایی‌ها اسکله‌ها و انبارها بسازند و امنیت آن‌ها بر عهده دولت بخارا باشد؛ تمام شهرها و روستاهای خانات باید بر روی تجارت روسیه باز باشد؛ روس‌ها باید اجازه داشته باشند بدون مزاحمت به هر نقطه خانات سفر کنند، بدون اینکه عوارض دیگری، جز وضع مالیات ۲.۵ درصدی برای کالاهای متعلق به اتباع روسیه که صادراتی یا وارداتی باشد؛ بازرگانان روسی باید اجازه داشته باشند که کالاهای خود را از طریق بخارا بدون عوارض ترانزیت انتقال دهند؛ بازرگانان روسی باید اجازه داشته باشند که در همه شهرها کاروانسرا و کارمندان تجاری داشته باشند؛ تعاملات تجاری در بین روس‌ها و بخارایی‌ها باید مقدس تلقی شود؛ اتباع روس باید مجاز به استفاده از تمام شاخه‌های صنعتی مجاز شریعت باشند و باید اجازه خرید اموال غیرمنقول را داشته باشند؛ دولت بخارا نباید به هیچ کس اجازه ورود از خاک روسیه را بدهد، مگر اینکه مجوز خاصی از مقامات روسیه داشته باشد؛ امیر باید یک نماینده مقیم در تاشکند منصوب کند و دولت روسیه باید اجازه داشته باشد که یک نماینده مقیم در بخارا داشته باشد.

روس‌ها تاکنون از حقوقی که این معاهده به آن‌ها اعطا شده است، استفاده بسیار کمی کرده‌اند، زیرا هیچ کشتی روسی تاکنون در آب‌های آمودریا در قلمرو بخارا حرکت نکرده است. هیچ افزایشی در تجارت روسیه صورت نگرفته است و هیچ کارمند روس هنوز برای اقامت در بخارا منصوب نشده است. نمی‌توان گفت که روابط دو کشور با این معاهده بهبود یافته است. برخلاف، در جریان جنگ قوقند در ۱۸۷۵، امیر مواظب فرصتی برای حمله به روس‌ها از سمت سمرقند بود و ژنرال آبراموف حرکت کاروان‌های روسی به بخارا را منع کرد، به این دلیل که امنیت آن‌ها توسط دولت روسیه تضمین نمی‌شود.

اشغال بخارا – جز به منظور تسلط بر بزرگترین بازار آسیای مرکزی و پایان دادن به یک دولت مستقل و گاهی مسلمانان مشکل‌ساز – احتمالاً برای روس‌ها مزایایی مانند قوقند نخواهد داشت. کشاورزی کشور در وضعیت نامناسبی قرار دارد و آقای سوبولیف دلایل سنگینی برای اثبات اینکه مساحت زمین‌های قابل کشت در اثر هجوم بیابان به تدریج و به سرعت در

حال کاهش است، می‌آورد. احتمالاً هیچ دلیلی وجود ندارد که پیش از مرگ امیر به دنبال اشغال بخارا توسط روسیه باشیم که روس‌ها با وجود گلایه‌های بلند مردمش، او را احتمالاً همچنان بر تاج و تخت نگه می‌دارند.

دوم – افغانستان

عبدالرحمن خان: به نظر می‌رسد روابط روسیه با **افغانستان** پس از پناه بردن عبدالرحمن خان در خاک روسیه آغاز شده است. عبدالرحمن پیش از این درخواست مداخله روسیه در **افغانستان** را نموده بود و قول داده بود که آن را به حکومت روسیه تسلیم کند. پیشنهادات او رد شده بود. اما در نهایت، با دریافت اینکه در بخارا تحت نظارت بسیار شدید قرار دارد، چنین نوشت: «شما می‌دانید که کشور ما تحت حمایت انگلیس است. من به شما امید دارم، زیرا به خوبی می‌دانم که ملکیت‌های تزار سفید بسیار بزرگتر از ملکیت‌های فرانسه، آلمان و انگلیس در مجموع است. با رفتن نزد وزیر و مشهد و اطلاع در آنجا که ایران (پارس) تحت حمایت تزار سفید است، از طریق جلگه ترکمنان تیکه به اورگنچ (خیوه) آمدم تا به شما مراجعه کنم». عبدالرحمن تا این تاریخ [۷ (۱۹) فبروری ۱۸۷۰] پاسخی دریافت نکرده بود، چون قبلاً به سمرقند رفته بود. در این مورد، ژنرال کافمن به او وعده پذیرایی خوب داد، اما به او گفت که امیدی به کمک در برابر **افغانستان** نداشته باشد و دلیل آن را چنین بیان کرد: «حاکم کنونی **افغانستان** به عنوان حاکم قانونی آن کشور توسط انگلیس به رسمیت شناخته شده است که با ما دوست است و تا زمانی که او صلح را بر هم نزند و در سرحد بخارا شورش برپا نکند، دلیلی ندارم که او را دشمن خود بدانم».

وقتی عبدالرحمن به تاشکند رسید، درخواست‌های جدید زیر را مطرح کرد: «اول، دریافت ۳ هزار تفنگ و ۷ توپ، حتی اگر از بخارایی‌ها گرفته شود؛ دوم، تشکیل یک سازمان نظامی متشکل از **افغان**‌ها و پارسی‌ها که قبلاً به بخارا آمده‌اند؛ سوم، کسب اجازه امیر برای استقرار در کرکی یا شیرآباد جهت ارسال اعلامیه برای هوادارانش در **افغانستان** و چهارم، اجازه حفظ پیروانش».

جنرال کافمن از کمک به او کاملاً خودداری کرد و به او اطلاع داد که هرگونه رابطه او با دوستانش در **افغانستان** برای مقامات روسیه ناخوشایند خواهد بود. اما پیروان خود را که شامل ۲۲۱ نفر است، می‌تواند در سمرقند نگه دارد، اگر بتواند با پولی که به او اختصاص داده شده، این کار را انجام دهد. از آنجا که پول ناکافی به نظر می‌رسید، عبدالرحمن متعاقباً بخش عمده‌ی از پیروانش را رخصت کرد. وزارت امور خارجه این تصمیم ژنرال کافمن را تأیید کرد و در نامه مورخ ۱۶ (۲۸) می، آقای استریموخوف، مدیر بخش آسیایی پیشنهاد کرد که شاید بهتر باشد عبدالرحمن را به داخل روسیه بفرستند تا از ایجاد مشکلات جلوگیری شود، «پس از تبادل نظر دوستانه با کابینه انگلیس در رابطه با امور آسیای مرکزی، دولت ما تلاش می‌کند هر چیزی را بدون اینکه مزیت واقعی برای ما داشته باشد و دلیلی بر تحریک بی‌اعتمادی باشد، حذف کند».

رابطه با شیرعلی: ژنرال کافمن این را فرصت مناسبی برای رفع هرگونه سوء تفاهم و در عین حال ایجاد روابط دوستانه با امیر کابل دانست و بر همین اساس در ۱۰ (۲۲) مارچ ۱۸۷۰ در مورد استقبال خود از عبدالرحمن خان نامه‌ی به شیرعلی نوشت. او در این نامه می‌گوید: «قلمروهای تزار سفید در ترکستان و سرزمین‌های که اکنون تحت فرمان شما اند، مرز مشترکی ندارند. ما توسط خانان بخارا جدا شده‌ایم که حاکم آن سید مظفر با روسیه صلح کرده است و در دوستی و تحت حمایت امپراتور بزرگ همه روس‌ها است. بنابراین در بین ما هیچ سوء تفاهمی وجود ندارد و ما، اگرچه همسایه‌های دور هستیم، باید در صلح و اتحاد زندگی کنیم. من قصد مداخله در امور داخلی **افغانستان** ندارم، هم به این دلیل که شما تحت حمایت دولت انگلیس هستید – و می‌دانید که با دولت تزار سفید دوستی و همسویی دارد – و هم به این دلیل که از جانب شما هیچ دخالتی در امور بخارا نمی‌بینم. **افغانستان** و بخارا نباید هیچ وجه اشتراکی با هم داشته باشند و هر یک از این دو کشور باید زندگی خود را بگذرانند، بدون اینکه نگران کارهای همسایه باشند» [این متن و سایرین از کتاب در باره **افغانستان** از

تیرینتیوف، ص ۱۵۴ - ۱۹۱ گرفته شده است. همچنان «اوراق پارلمانی در مورد آسیای مرکزی، ۱۸۷۳ دیده شود».

به نظر می‌رسد این نامه ژنرال کافمن با نظری که شاهزاده گورتچاکوف تقریباً در همان روز، یعنی ۱۸ (۳۰) مارچ به او ابراز کرده بود، مطابقت کامل داشته باشد که با توجه به تغییر محسوس افکار عمومی در نتیجه مبادله صادقانه نظرات در بین وزارتخانه و کابینه لندن، تدابیری برای جلوگیری از هرگونه گزارش نادرستی اتخاذ شد که ممکن است در آسیای مرکزی منتشر شود. اما بارون برانو در مراسله مورخ ۱۸ (۳۰) مارچ در نظر گرفت که نباید هیچ رابطه مستقیمی در بین جنرال کافمن و امیر **افغانستان** وجود داشته باشد و تمام این گونه مراسله‌ها باید از طریق سنت پترزبورگ ارسال شوند. در حالیکه ژنرال کافمن این را نقض اختیارات کاملی دانست که از امپراتور دریافت کرده بود و بنابراین توجهی به این پیشنهاد نکرد.

در این میان شورشی در **افغانستان** آغاز شد، زیرا بسیاری از رعایایش امیر را بیش از حد مطیع انگلیس‌ها می‌دانستند. روس‌ها هم از طریق مأموریت خود در تهران و هم از طریق نامه نگاری دوستان و طرفداران عبدالرحمن، اطلاعاتی از جریان وقایع دریافت کردند. پس از سرکوب این شورش، در اواخر اگست ۱۸۷۰، ژنرال کافمن پاسخ نامه خود را دریافت کرد. شیرعلی خان در این باره گفت: «وقتی از شما قول گرفتم که دولت روسیه به گونه پنهانی و آشکار به وسیله نیرو در امور **افغانستان** مداخله نخواهد کرد و دشمنان **افغانستان** از شما کمکی دریافت نخواهند کرد، فوق‌العاده خوشحال شدم».

او سپس اظهار داشت که با دریافت نامه ژنرال کافمن با وایسرای هند مشورت کرده است، مقامات خود را از دخالت در امور همسایگان یا ایجاد مزاحمت برای آن‌ها یا اجازه گروه‌های مسلح برای عبور و مرور از سرحد منع کرده است. امیر اضافه کرد: «همه این‌ها نه تنها توسط من، بلکه با مشورت نماینده دولت انگلیس، وایسرای هند صورت گرفته است که روابط دوستانه در بین دولت او و تزار روس را به خوبی درک می‌کند. من از گفتگوی خود با او

کاملاً به دوستی دو دولت اطمینان دارم و اکنون مطمئن هستم که آرامش در امپراتوری من حاکم خواهد شد». قابل ذکر است که تمام نامه‌های ژنرال کافمن به شیرعلی همراه با ترجمه انگلیسی اند، برای راحتی بیشتر مقامات هندی که انتظار می‌رود به آن‌ها منتقل شود.

اسکندر خان: مکاتبات دیگری نیز با تمایل اسکندر خان، برادرزاده امیر برای بازگشت به کابل صورت گرفت [اسکندر خان در جریان مشکلات کشاله‌دار از **افغانستان** رانده شد و پیروان خود را در خدمت امیر بخارا قرار داده بود؛ اما به دلیل منازعه با عمر بیک در سمرقند نزد روس‌ها رفت و خود را به آن‌ها تسلیم کرد] ژنرال کافمن این را به امیر ابلاغ کرد و از او درخواست نمود که این شاهزاده را عفو کند و بپذیرد. امیر به آن پاسخ مثبت داد و ژنرال کافمن نیز به نوبه خود پایان جنگ داخلی در **افغانستان** را به او تبریک گفت. اسکندر خان به **افغانستان** باز نگشت، اما اجازه یافت به سنت پترزبورگ برود، در آنجا درجه سرهنگ دوم به او داده شد و با حقوق ۴ هزار روبل به حصرهای گارد وابسته شد.

موقعیت او در آنجا عجیب بود، او به گونه منظم در خدمت در نظر گرفته نمی‌شد یا قادر به پیشروی نبود. در رنجش‌های این مقام، ناخوشایندی دیگری نیز اضافه شد که ناشی از رفتار پیروانش، رحم دل خان بود که به عنوان کادت در کاروان امپراتور پذیرفته شد. در یک بازرسی، رحم دل خان که در ترکستان خدمات خوبی انجام داده بود، توسط آجودان/یاور مورد لت و کوب قرار گرفت. اسکندر خان با طرفداری از دوستش خواهان عذرخواهی آجودان در پیشگاه سربازان شد. درگیری رخ داد و اسکندر برای فرمانده کاروان چالش فرستاد و او از پذیرش آن سرباز زد. اسکندر سپس اعلام کرد، اولین باری که او را در قصر ملاقات کند او را اهانت خواهد کرد.

به همین دلیل او را برای شش روز در نگهداری قرار دادند، در حالی که رحم دل خان نیز دستگیر و به قفقاز فرستاده شد، هرچند متعاقباً فراخوانده شد. اسکندر خان فوراً استعفا داد، با سفارت انگلیس وارد مذاکره شد، به لندن رفت و در آنجا مورد استقبال دولت انگلیس قرار گرفت و بازنشستگی ناچیزی برای او تعیین کرد که هنوز در انگلیس به سر می‌برد. با توجه

به نفوذ خانواده اسکندر خان و ظرفیت قابل توجه او باید متأسف بود که روس‌ها درک نکردند که او چقدر می‌توانست برای آن‌ها مفید باشد.

ناآرامی‌های بدخشان: مقامات تاشکند به طور قابل توجهی از ناآرامی‌های بدخشان آزرده خاطر شدند که روس‌ها با توافق خود با انگلیس‌ها، آن را به حاکمیت شیرعلی واگذار کرده بودند. بومیان آن کشور حاضر به تسلیم شدن در برابر **افغان**‌ها نبودند و از زمانی که نیروهای **افغان** در ۱۸۷۳ به آنجا فرستاده شدند، تلاش‌های متعددی برای شورش عمدتاً توسط حاکم پیشین کشور، جهاندار شاه صورت گرفت که توسط برادرزاده اش، محمود شاه برکنار شده بود. عبدالرحمن خان از زمانی که به سمرقند آمد با دختر جهاندارشاه ازدواج کرد و شیرعلی یکی از دخترانش را به عقد محمود شاه در آورد. بنابراین، این دشمنی قدیمی است که دوباره در این قلمرو کوچک جریان دارد. جهاندارشاه شغنان و کولاب را پایگاه تلاش‌های خود قرار داده است. اما گفته می‌شود که از زمان شکست آخرین لشکرکشی اش در اگست ۱۸۷۴ در میان ترکمن‌ها پناه گرفته است. [تیرینتیوف می‌گوید: امید می‌رود که این شورش‌ها تکرار شوند و ناآرامی‌ها در سایر ولایات، امیر کابل را مجبور خواهد کرد که سربازان خود را از بدخشان خارج سازد].

۳۵۸. تاریخ افغانستان از دوران کهن تا جنگ ۱۸۷۸ ملیسون، (لندن، ۱۸۷۸)

ص ۲ (متن انگلیسی)

کشوری که **افغان**‌ها در آن زندگی می‌کنند، عموماً بنام سلطنت کابل یاد می‌شود که در امتداد هندوکش از شرق به غرب گسترش دارد. کوه‌های که امتداد آن را تشکیل می‌دهند، از کوه بابا منشعب می‌شوند که.. ادامه غربی هندوکش است. کوه‌های که به سمت غرب می‌روند، به سه رشته موازی تقسیم می‌شوند - مرکزی و جنوبی که بنام کوه سفید و کوه سیاه یاد می‌شوند - هر سه بنام پاروپامیزان شناخته می‌شوند.

خطی کشیده شده به جنوب از نقطه شمالی هر سه سلسله در نقطه تماس هریرود حدود ۷۰

مایل به نقطه زیر جهیل سیستان و قطع کننده جهیل، غرب مرز این کشور را تشکیل می‌دهد. مرز جنوبی را می‌توان از نقطه زیر جهیل سیستان بدور وادی‌های هلمند و لورا و به امتداد قلمرو شال تا نقطه شمال غرب دیره غازی خان دانست. از این نقطه تا وزیری، کوه‌های سلیمان تا شمال پشاور، کوه‌های مشرف بر جلگه‌های ساحل غربی رود اندوس تا هندوکش، مرز شرقی کشور قبایل وحشی و کوهستانی را تشکیل می‌دهد. به گونه دقیق تر، هندوکش و پاروپامیزان مرز شمالی **افغانستان** اصلی را تشکیل می‌دهد. اما بخش‌های از مناطق شمال این سلسله نیز خراجگزار امیر کابل است...

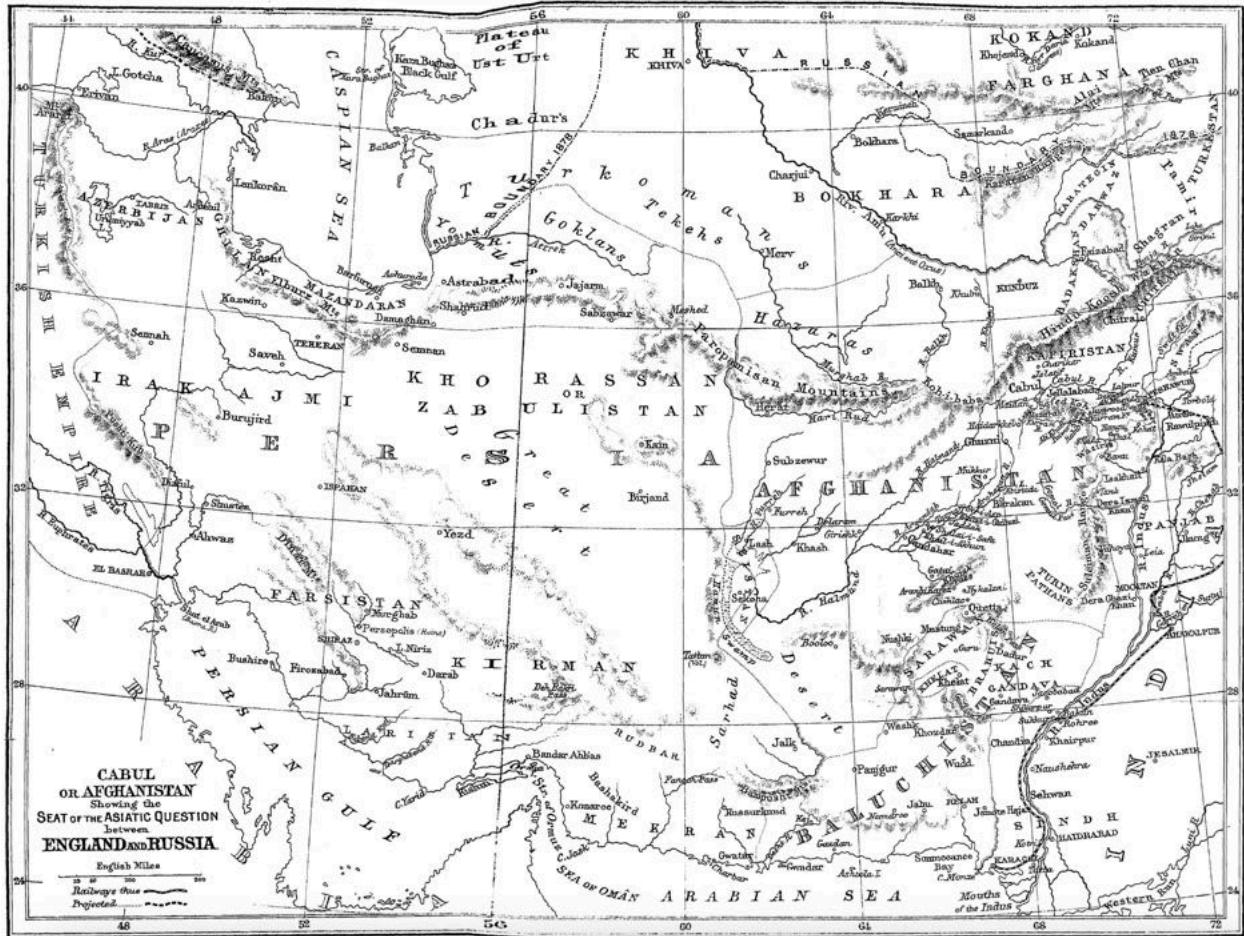
افغانستان را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد - شرقی و غربی. **افغانستان** شرقی شامل شهرهای کابل و غزنی و وادی جلال آباد است؛ **افغانستان** غربی شامل قندهار و هرات است. از این تقسیمات، قبایل زیادی در سرحدات شرقی مستقل اند...

۳۵۹. کابل یا افغانستان، فیل رابینسون، ۱۸۷۸ (لندن، ۱۸۷۸)

ص ۲ (متن انگلیسی)

این کشور که در جهان بنام **افغانستان** یا کشور **افغان**‌ها شناخته می‌شود، توسط **افغان**‌ها نامگذاری نشده، با آنکه این نام برای شان ناآشنا نیست. این کشور توسط **افغان**‌ها... با دو نام «کابل» یا «کابلستان» یاد می‌شود که شامل نواحی کوهستانی شمال غزنی و سفیدکوه تا هندوکش است که در غرب توسط کشور هزاره (پاروپامیز باستانی) و در شرق توسط اباسین یا اندوس محدود شده است.

«خراسان» یا «کابلستان» در مرزهای شرقی خود کوهستانی و در گستره غربی خود هموار یا دشت است؛ از غزنی بسوی جنوب و غرب گسترش یافته و تا محدوده پارس می‌رسد؛ در جنوب توسط دشت سیستان جدا شده است. نگاهی به نقشه ۲۸ می‌تواند خواننده را به سرحدات این سلطنت آشنا سازد (نقشه ۲۸ دیده شود).



نقشه ۲۸. کابل یا افغانستان در نقشه رایبسون، ۱۸۷۸

۳۶۰. اسناد ارشیف برتانیه، دوره امیرشیرعلی خان، ۱۸۷۸ (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۲)

https://archive.org/details/20220813_20220813_1731

در همه نامه‌های ارسالی، امیردوست محمد خان و امیرشیرعلی خان بنام «والی کابل» و محمد افضل خان و محمد اعظم خان بنام «والی کابل و قندهار» نامیده شده‌اند [واژه «ترکستان افغانی» در ص ۴۲۵ سال ۱۸۶۹ دیده می‌شود].

۳۶۱. تاریخچه مختصر افغانستان و ترکیب قومی آن، جورج کمپبیل، ۱۸۷۹ (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۳)

https://archive.org/details/20230517_20230517_07111/mode/2up

ص ۱۷

تا زمان‌های بسیار مدرن هیچ کشوری بنام **افغانستان** در جهان وجود نداشت. بیشتر قلمروی که ما اکنون آن را **افغانستان** می‌نامیم، بخشی از ایالتی بود که پارس‌ها و اعراب آن را خراسان می‌نامیدند. **افغان**‌ها به عنوان قبایلی شناخته می‌شدند که برخی از مناطق کوهستانی و غیرقابل دسترس آن را در اشغال داشتند و حاکمان متوالی از میان آن‌ها سربازان مزدور را جذب می‌کردند که بسیاری از آن‌ها در هند ناقل شده‌اند. این قبایل **افغان** در رشته کوه‌های قفقاز [هندوکش] در شمال کشور وجود نداشتند، بلکه فقط در کوه‌های جنوب کشور یافت می‌شدند. منشای آن‌ها برای قوم شناسان یک معما است. آن‌ها مسلماً مردمی اند که از یک طرف با پارسی‌ها و از طرف دیگر با هندی‌ها متفاوت اند. زبان آن‌ها مخلوطی از زبان‌های همسایگان شان نیست، بلکه زبان متمایز با ویژگی‌های مشخص خود است، گرچه در کل به عنوان یک زبان آریایی طبقه‌بندی می‌شود.

آن‌ها کسانی اند که ما با استفاده از اصطلاح پارسی، آن‌ها را **افغان** می‌نامیم که خود شان به ندرت آن را می‌دانند، در حالیکه آن‌ها خود را **پتان** یا پختان و زبان خود را **پشتو** یا پختو می‌گویند. آن‌ها افسانه‌ی دارند مبنی بر اینکه از نسل یهود اند، اما واقعیت این است که دین اسلام آنقدر با ریشه‌های یهودی مرتبط است که بسیاری از قبایل اسلامی می‌توانند ادعا کنند که منشای یهودی دارند و یا مانند شمار دیگری اولاده اسکندر یا الکساندر اند. آن‌ها بنا بر روایت‌های متمایزی منشای اصلی خود را به کوه‌های غور نسبت می‌دهند، اما این روشن نیست که آن غور در کجاست – ظاهراً در شمال غرب قندهار.

به هر حال، آن‌ها در زمان‌های پیشاتاریخی، کوه‌های شرق قندهار و غزنی و از آن جا تا مرزهای هند را اشغال کرده بودند. اما تا زمان‌های نسبتاً مدرن – مثلاً از آغاز سده ۱۶ بود که آن‌ها از طریق رودخانه کابل پیشروی کردند و نه تنها وادی‌های جلال آباد و پشاور و

برخی از مناطق زیرکوهی آن را اشغال کردند، بلکه برخی از مناطق زیرکوهی هندوکش در شمال رود کابل را نیز اشغال کردند. مسلم است که پشاور و کوه‌های خیبر و وادی‌های شمال آن در اصل مناطق هندیان بوده‌اند...

۳۶۲. معاهده در بین حکومت برتانیه و والاحضرت محمد یعقوب خان امیر افغانستان و

متعلقات او، ۲۶ می ۱۸۷۹

ماده ۹. بانظرداشت تجدید روابط دوستانه در بین دو دولت، حکومت برتانیه شهرهای قندهار و جلال آباد را با تمام قلمروهای که اکنون در اختیار ارتش برتانیه است به استثنای نواحی کرم، پیشین و سیبی برای والاحضرت امیر **افغانستان** و متعلقات آن واگذار می‌کند...

۳۶۳. افغانستان و افغان‌ها بیلو (ترجمه لعل زاد)، ۱۸۷۹ (لندن، ۲۰۲۳)

https://archive.org/details/20231102_20231102_1856

ص ۲۴

احمدشاه در طول ۲۶ سال سلطنت خود توانست با ۷ یا ۸ حمله متوالی به هند توسط ثروتی که به خزانه امپراتوری وارد می‌کرد، امپراتوری درانی را حفظ کند و فرصتی برای جاه‌طلبی اشراف ناآرامش فراهم سازد. در عین حال قدرت و اعتباری که به دست آورده بود، او را قادر ساخت تا اقتدار خود را در سراسر کشور از لاهور در شرق و مشهد در شمال غرب برقرار کند. احمدشاه در اواخر سلطنت فعال و پرحادثه خود به بیماری شنیعی مبتلا شد که بر اثر زخم خورنده وحشتناکی قسمت بالایی صورتش را از بین برد. او به قلعه کوچک بومی خود در معروف در کوه‌های توبا در جنوب غزنی بازنشسته شد و در آنجا در میان سادگی خانه دهقانی اولیه‌اش درگذشت...

در طول ۲۰ سال سلطنت تیمور، امپراتوری ای که توسط پدرش ایجاد شده بود، به سرعت از هم پاشید. پنجاب زیر قدرت در حال افزایش سیک‌ها، سند زیر فرمانروایی تالپور و بلوچستان زیر فرمان قمبرانی خان، یکی پس از دیگری امپراتوری نوپای درانی را نادیده گرفتند؛ در

حالی که نواحی پارسی قاین، بیرجند، طبس و زاوه دوباره در اختیار پارس قرار گرفتند... با مرگ تیمورشاه در ۱۷۹۳، زوال و سقوط امپراتوری درانی پس از گذشت کمتر از نیم سده، کامل و غیرقابل بازگشت شد...

زمان شاه... به دست محمود خلع شد و فوراً بینایی خود را از دست داد و اکنون دعوای خانوادگی به گونه جدی شروع شد... شاه شجاع در حمله به محمود، وقت خود را از دست نداد... بر تخت کابل نشست و پشاور را به عنوان اقامتگاه مورد علاقه خود قرار داد... فتح خان... محمود را بر تخت کابل نشانید و خودش وزیر محمود شد... شاه محمود مدت زیادی بر تخت کابل ننشسته بود که متوجه شد او فقط مانند عروسک خیمه شببازی در دست وزیر زیرک خود است که تمام قدرت را در اختیار خود دارد... حسادت و سوء ظن کامران پسر و وارث محمود را برانگیخت... به همین دلیل او را از سر راه دور کرد. فتح خان در ۱۸۱۸ با وحشیگری تکان دهنده و شکنجه‌های بی‌رحمانه به قتل رسید و کل کشور دوباره دچار تشنج و هرج و مرج شد... محمود و کامران به هرات عقب‌نشینی کردند... کابل با جلال آباد و غزنی در دست دوست محمد خان افتاد؛ قندهار با قلات غلزی و گرشک در مالکیت مشترک برادران کهن دل، پردل و رحم دل درآمد؛ پشاور با یوسف‌زی و کوهات در اختیار برادران پیر محمد، سلطان محمد و سید محمد به عنوان خراج‌گذار سیک‌ها قرار گرفت...

ص ۳۳

هیأت برنس [در یک ماموریت بازرگانی-اکتشافی در ۱۸۳۵] به کابل رفت، حکومت بارکزی که تازه ایجاد شده بود، محدود به مرزهای باریک ولایت کابل و قندهار بود؛ ولایات اندوس در اختیار سیک‌ها قرار داشت؛ فقط هرات در اختیار سدوزی‌ها و شخص محمود بود که خود را «شاه» می‌نامید... روسیه به عنوان یک ضربه متقابل برای اشغال پشاور توسط سیک‌ها، پارسیان را وادار کرد تا هرات را اشغال کنند... حکومت برتانیه برای تضمین استقلال هرات و احیای امپراتوری منقرض‌شده درانی به عنوان حایلی در برابر دسیسه روس‌ها از شمال و تجاوز پارسیان از غرب اقداماتی انجام داد...

حمله به **افغانستان**، بازگرداندن شاه شجاع در تخت کابل، رهایی هرات از دست پارسیان و یاران روس آن‌ها و به رسمیت شناختن شاه محمود و جانشین او شاه کامران به عنوان حاکمان مستقل هرات، اولین نتایج آغاز پیروزمندانه سیاستی بود که بر اساس ضرورت وقت و موقعیت بر حکومت برتانیه تحمیل شد... شاه شجاع، در شورش و قتل عام کابل کشته شد... دوست محمد خان که با همسر مورد علاقه و پسران کوچکش اسیر جنگی [شیرعلی] در هند بود، آزاد شد تا راه بازگشت به پایتخت و حکومت خود را پیدا کند... تلاش نادرست ما برای احیای امپراتوری منقرض شده پایان یافت...

ص ۳۷

پایان جنگ سیک‌ها در ۱۸۴۹ نیرو و حاکمیت برتانیه را در شکارپور و دهانه بولان از یک سو و پشاور و دهانه خیبر از سوی دیگر به وجود آورد... با الحاق پنجاب فرمانروای یک میلیون **پتان** و **افغان** شدیم که سرزمین‌های ماورای اندوس سیک‌ها را در اختیار داشتند... در اواخر جنگ سیک، امیر دوست محمد و پسر جوان آن وقتش؛ امیر شیرعلی کنونی در تلاش بیهوده برای بازگرداندن پشاور به حکومت کابل تا اتم آمد...

او [دوست محمد] کشورش را در برابر دسترسی از سمت هند مسدود کرد و نظارت دقیقی بر همه اتباع خود برقرار نمود که وارد هند می‌شدند و یا از هند برمی‌گشتند. او روحانیون متعصب و افراطی را تشویق کرد که ما را به عنوان کافر و هر آنچه که زشت است تبلیغ کنند؛ تا اکنون مادران از واژه «فرنگی» به عنوان وسیله‌ی برای ترساندن کودکان شیطان خود برای رفتار خوب استفاده می‌کنند... برای چندین سال یک فضای کاملاً خالی از روابط دیپلماتیک در بین هر دو حکومت وجود داشت... دوست محمد در پایان ۱۸۵۰ بلخ [و در ۱۸۵۹ قندز را] اشغال کرد... تا ۱۸۵۴ بود که دوست محمد موفق شد اقتدار خود در قندهار را به عنوان اولین گام در جهت تحقق طرح خود عملی کند.

این موقعیت چنان دسیسه‌ی را با پارس به نفع خاندان برکنار شده رحم دل خان به وجود آورد که دوست محمد برای تقویت خود، خواستار تجدید روابط دوستانه با حکومت هند شد... نتیجه

آن انعقاد معاهده دوستی در اوایل ۱۸۵۵ در پشاور [بود]... اما در قندهار دسیسه‌ها ادامه یافت و در سال بعد از مرگ یارمحمد خان، وزیر و جانشین شاه کامران در حکومت هرات، پارسیان وارد عمل شدند و آن مکان را اشغال کردند.

ص ۴۶

این تجاوز به قلمرو **افغان** منجر به اعلان جنگ علیه پارس توسط حکومت برتانیه و انعقاد معاهده دوستی و اتحاد در بین حکومت هند و امیر کابل شد که در جنوری ۱۸۵۷ در پشاور توسط دوست محمد خان و سر جان (لارد فعلی) لارنس... به امضا رسید... دوست محمد در این سفر به پشاور، باوجود حمایت سریع و آزاد حکومت برتانیه از او، از گشایش کشورش به روی برتانیه قاطعانه امتناع کرد و از پذیرش افسران برتانیه به عنوان مقیم سیاسی به دلیل ناتوانی در محافظت از آن‌ها در برابر خشونت رعایای آشفته خود خودداری نمود...

سردار احمد خان در اوایل ۱۸۶۲ در هرات درگذشت، بدون این‌که جانشینی برای حکومت داشته باشد. نامزدها یکی پس از دیگری ادعای حاکمیت نموده و هر کدام به نوبه خود از حاکم مشهد درخواست حمایت کردند... امیر [دوست محمد] با همراهی ولیعهد خود [شیرعلی] از کابل، نیروی کوچک خود در قندهار را تقویت کرد و در می ۱۸۶۳، پس از یک محاصره سه هفته‌ای، آقای هرات شد... او چند روز پس از تسخیر آن در ۶ جون در اردوگاه خود در زیر دیوارهای قلعه... سالگی درگذشت...

ص ۵۳

جنگ داخلی در کابل آغاز شد که ۵ سال به طول انجامید و با بازگیری نهایی تخت توسط شیرعلی پایان یافت... او (اعظم خان) در تابستان ۱۸۶۹ در شاهرود در جاده بزرگ تهران-مشهد درگذشت. با فرار اعظم، راه ورود شیرعلی به کابل هموار شد و شهروندان از او به عنوان ناجی استقبال کردند... او [شیرعلی] فوراً خود را زیر حمایت و پشتیبانی برتانیه انداخت؛ پایتخت... و در فبروری ۱۸۶۹ عازم هند شد تا با نایب‌السلطنه جدید، لارد مایو در امباله دیدار کند... پیشروی سریع نیروهای روس در دولت‌های کوچک ترکستان نمی‌توانست

برای امیر زنگ خطر و شک و تردید را بوجود نیاورد... با تعیین مرز اکسوس و محصور شدن نواحی هنوز نامعین بدخشان و واخان در خط سرحدی **افغان** [در اثر مذاکرات انگلیس‌ها با روس‌ها] توسط چنان به نفع او بود که شیرعلی هیچ دلیلی نداشت تا اعتمادش را نابجا تصور کند...

ص ۶۱

شیرعلی با فیصله اتخاذشده - در مورد اعتراض او [در داوری قضیه سیستان] - که توسط ما علیه او حمایت شد، احساس کرد که ما در یکی از مهم‌ترین نقاط استراتژیک کشورش به او آسیب سختی وارد کرده‌ایم... مشکل روابط ما با شیرعلی فوراً توسط مقامات روسی در تاشکند برای محبوب‌سازی خودشان به نزد او مورد استفاده قرار گرفت و...

شماری از ماموران و فرستادگان روس شروع به عبور و مرور مجدد در بین تاشکند و کابل کردند. ما فراتر از ورود و خروج افراد برجسته آن‌ها، هیچ چیزی از گفتار و کردار آن‌ها یا هدف آمدن و رفتن شان نمی‌دانستیم...

ص ۶۷

تلاش برای تجدید مناسبات دوستانه... رد پیشنهاد برتانیه... دگرگونی اوضاع سیاسی...

ص ۷۸

اقدامات خصمانه شیرعلی... ممانعت از عبور هیأت برتانیه... اعزام نیروی برتانیه به سرحد... جنگ علیه شیرعلی...

ص ۸۳

افغانستان اصلی [محل سکونت **افغانان**]... خراسان... کابلستان و زابلستان... **روه** و **روهیله**... کافرستان... سیستان... هرات و غور، بلخ و بدخشان...

۳۶۴. نژادهای افغانستان بیلو (ترجمه لعل زاد)، ۱۸۸۰ (کابل، ۱۳۹۱)

https://archive.org/details/20230301_20230301_1900/mode/2up

ص ۱۰

حاکمانی که به صورت متواتر خود را به مقابل حکومت برتانیه بی‌وفا در تعهدات، خاین در معاملات و دشمن در مناسبات ثابت نموده‌اند.

ص ۱۲

باشندگان این قلمرو، یک قوم متحد از یک اصل و نسب نبوده، آن‌ها نه منافع مشترک دارند و نه قرابت قبیله‌ای. برخلاف، آن‌ها متشکل از اقوام مختلف و قبایل متنوع با منافع دشمنانه و جاه‌طلبی‌های متضاد به مقابل همدیگر می‌باشند. یگانه جذبۀ اتحاد در بین آن‌ها مذهب بوده و سرسپردگی آن‌ها در این رابطه به علت جهالت کامل و وحشیگری عام شرایط اجتماعی آن‌ها شکل افراطی و متعصبانه داد... با آن‌هم، چسبندگی این اقوام مختلف در اثر یک مذهب مشترک به علت تقسیم‌بندی غیر مساویانه مردمان به دو فرقه رقیب اسلامی (سنی ارتدوکس و شیعه هیترودوکس) نه بسیار قوی است و نه بسیار دوامدار.

ص ۱۳

قوم **افغان** ترکیب غیر اتحادی اقوام مختلفی است که بطور ضعیفی یکجا نگه داشته شده و آن‌هم تا زمانی که یکی از آن‌ها با پشتیبانی و کمک یک قدرت خارجی در موقعیت مسلط (به حیث قوم فرمانروا) نگه داشته شود. در جریان کم و بیش ۱۳۰، این موقعیت مسلط توسط قوم **افغان** (قبیله درانی) حفظ شده و از این جاست که هم قوم مخلوط و هم کشور، نام‌های خود را به صورت **افغان** و **افغانستان** کمایی نموده‌اند...

ص ۱۵

تاریخ **افغان**‌ها منحصراً یک مردم مشخص در پرده ابهام قرار دارد و قرار معلوم حدود ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال قبل، **افغان**‌ها به جعل شجره (نسب‌نامه) و تاریخ خویش می‌پردازند تا شکل و چسبندگی‌ای به مردمان بسیار مخلوطی بدهند که در نتیجه تشنج‌بیت سیاسی و انقلابات سلسله‌ای یکجا شده و در جریان سده‌های قبلی در قلمروی بهم آمیخته اند که امروز بنام **افغانستان** نامیده می‌شود؛ تنوع از اقوام مختلفی که بعضی از ایشان باشندگان اصلی یا قدیم و دیگران تازه واردان می‌باشند...

ص ۲۳

ریکارد سیاه‌تری از سوی حکومت، شرارت، بیرحمی و وحشیانه و ظلم و ستم که علایم دوره حکومت **افغانان** مستقل است، به مشکل می‌تواند در وقایع سالیانه دولت‌های مستقل زمان حاضر و یا در آن زمان دریافت گردد.

ص ۲۶

دوره ۲۶ ساله او [احمد شاه] در جریان بدون وقفه اشغالگری و غارت می‌گذرد. او به طور مکرر خزانه خویش را با هجوم متوالی به هند پر نموده و نام قبیله خود را بلند می‌سازد... او به هنگام وفات، امپراتوری را بر جای می‌گذارد که از ستلیج و اندوس در شرق تا دشت‌های پارس در غرب، از اکسوس (آمو) در شمال تا بحر هند در جنوب وسعت دارد... تهاجمات نظامی مکرر، جنون خزانه و ثروت، اقدامات بیقرار و الحاق دوامدار قلمروهای دیگران که خصلت پدرش بود، به زندگی تجملی و عیاشی خانوادگی، به خنیاگری دربار و به کبوتربازی و خروس جنگی تبدیل می‌گردد...

تیمور در ۱۷۹۳ پس از ۲۰ سال سلطنت وفات نموده و تعداد زیاد پسران و دختران بر جا می‌گذارد. از جمله پسران او، زمان حاکم کابل، عباس حاکم پشاور، کهن دل حاکم کشمیر، همایون حاکم قندهار و محمود حاکم هرات بوده و این مجموعه آن چیزی است که از امپراتوری احمد شاه درانی به هنگام مرگ جانشینش باقی مانده است.

ص ۲۹

در این‌جا لازم است تفاوت برداشت در باره این مردم را که در آن وقت از ایشان داشتیم و حالا (پس از آشنایی تقریباً ۷۰ ساله) در نظر گیریم: **افغان**‌های خوب، مهمان نواز، مودب و جوانمرد آنروزی - مغرور، بی‌ثبات، لافوک و فریبکاران خاین بوده؛ در بین آن‌ها هیچ‌گونه دین و ایمانی وجود نداشته و هر گونه اعتمادی بالای سخنان ایشان منجر به فاجعه می‌شود. در حقیقت، نکته آخری به واسطه تجارب گرانبها و در موارد متعدد به اثبات رسیده است!

ص ۳۱

سلطنت نیرومند بنیانگذار آن (احمد شاه) یک دوره جاه‌طلبی، اشغال و غارت می‌باشد. سلطنت ضعیف جانشین او یکی از دوره‌های خوشگذرانی، رکود و انحطاط بوده است. سلطنت‌های ناپایدار رقیبان بعدی از قبیل شاه زمان، شجاع و محمود نیز یک دوره کاملاً انارشی، اختلافات، خیانت، شکنجه، تشنجات و مرگ بوده است...

افغان‌ها که با یک رشد سمارق‌گونه در مقام یک قوم حاکم قرار گرفتند، هیچ یک از خصایل لازم و ضروری برای این موقف را دارا نبودند. **افغان**‌ها با عبور از زندگی وحشیانه کوچگری در این اواخر، هنوز بی‌سواد و بی‌تهذیب بوده و در بهم پیوستن منافع سایر اقوام، جلب و دلجویی آن‌ها، تامین وفاداری و پشتیبانی آن‌ها ناکام مانده اند. آن‌ها به علت تمامیت‌خواهی در بین اقوام مختلف این کشور، تنها مانده و در جنگ‌های ذات‌البینی مشغول شده‌اند. مناسبات آن‌ها با همسایگان نیز عاطفی و غیرقابل اطمینان بوده، حمایت و پشتیبانی هیچ یک از قدرت‌های شرق و یا غرب را به دست نیاوردند.

به این ترتیب امپراتوری درانی غرق و نابود می‌گردد، اما نه حاکمیت آن‌ها... یگانه چیزی که از امپراتوری باقی مانده، یک مجموعه بهم پیوسته و تابع حکومت مرکزی کابل نبوده و به ریاست‌های مستقل هرات تحت سلطه کامران (آخرین نماینده فامیل سدوری)، قندهار زیر سلطه شیردل و برادرانش (کهن دل و رحم دل) و کابل زیر سلطه دوست محمد تقسیم گردیده است.

ص ۴۴

سوال مهمی ایجاد می‌شود و آن اینکه پس از یک دوران طولانی اثبات بی‌ظرفیتی و بی‌اعتمادی، هنوز هم باید به **افغان**‌ها اجازه داده شود که باز هم فرمانروایی کنند و چرا به آن‌ها اجازه داده شود که سلطه و فرمانروایی اقوامی به مراتب بهتر از خودشان را داشته باشند؟ آن‌ها دقیقاً ارزش این را ندارند که فرمانروای مستقل باشند و آن‌ها دقیقاً نمی‌خواهند کنترل گردند، مگر اینکه تحت انقیاد آورده شوند. انقیاد، آن چیزی است که برای **افغان**‌ها لازمی است. با تحت انقیاد در آوردن آن‌ها می‌توان تمام اقوام دیگر کشور را به آسانی کنترل نمود و حکومت کرد. انقیاد آن‌ها برای برای ما یک مسأله مشکل نیست و می‌تواند با قرار

دادن آن‌ها در موقعیت فرمانروایی و تسلط بر اقوام دیگر به دست آید...
این امیران با وجود دشمنی پوشیده با ما (منحیث قاعده برخورد ایشان) به خاطر تقویه موقعیت خودشان توسط کمک‌ها و پشتیبانی مفت ما، هیچ وقت از معاهده بستن با ما و قبول جیره از ما دریغ نه ورزیده اند. به عبارت دیگر آن‌ها جهت حفظ و نگهداری موقعیت خویش منحیث یک قوم حاکم از طریق کمک و حمایت ما، از هیچ گونه فریبکاری آگاهانه و عمدی دریغ نه نموده‌اند. فریبکاری و خدعه در تمام موارد شیوه معامله آن‌هاست...

ص ۴۵

مردم از رهبران و فرمانروایان خود می‌آموزند و این‌ها هستند مسئولین واقعی برای دشمنی‌های مردم... ما **افغان**‌ها را آنطور قضاوت می‌کنیم که آن‌ها را در عمل دیده‌ایم و ما آن‌ها را بسیار ضعیف النفس یافتیم. آن‌ها فضایل (معروفات) و رذایل (منکرات) خود را دارند، ولی به عقیده ما رذایل ایشان بر فضایل ایشان بسیار سنگینی می‌کند. آن‌ها برای فرمانروایی خود یا دیگران مناسب نیستند و متأسفانه به آقا یا باداری ضرورت دارند. اگر ما این نقش را به عهده نگیریم، روس‌ها خواهند گرفت. **افغان**‌ها زود تر یا دیر تر می‌خواهند و بایست باداری داشته باشند. کدام یک بایست باشد؟

ص ۹۴

تنوع منشا، رسوم و عادات متفاوت و منافع متضاد، عوامل مهمی می‌باشند که هیچ حکومت مستحکم و قوی تکفومی نمی‌تواند بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی، خود را در صلح و امنیت دوامدار نگه دارد.

۳۶۵. افغانستان در سال ۱۸۸۰ (اسناد آرشیف برتانیه)، ۱۸۸۰ (برگردان لعل زاد، ۲۰۲۲)

https://archive.org/details/20220214_20220214_2335

[این اسناد که از ۳ جنوری ۱۸۸۰ تا ۲۹ دسمبر ۱۸۸۰ (در زمان تبدیل حکومت برتانیه از «محافظه کار» به «لیبرال» در ۲۳ اپریل ۱۸۸۰) را در بر می‌گیرد، شامل تلگرام‌ها، نامه‌ها

و یادداشت‌های مبادله‌شده در بین وزیر خارجه حکومت برتانیه برای هند، وایسرا (نایب السلطنه) و فرماندار کل هند، فرماندهان و کارمندان مسئول برتانیه در شهرها و قرارگاه‌ها، سرداران و روسای قبایل **افغان** و غیره است.

پیشگفتار برگردان این اثر چنین است: از مطالعه این اسناد می‌توان به حقایق زیادی در آن مقطع تاریخی در سده نهم پی برد که اهداف و سیاست اصلی برتانیه در منطقه چه بوده است، دلایل عمده دو لشکرکشی برتانیه و فروپاشاندن دو «سلطنت **افغان**» چه بوده است. برداشت سیاسیون برتانیه و حاکمان هند برتانیه از سرداران **افغان**، فرهنگ و حکومتداری **افغان**‌ها و دلیل ارتباط و تعامل با آن‌ها چگونه بوده است و اقوام دیگر در کجای این معادله و معامله قرار داشتند.

نخستین پرسشی که مطالعه این اسناد در ذهن شما ایجاد می‌کند، کاربرد مفاهیم «**افغانستان** شمالی» (کابل)، «**افغانستان** جنوبی» (قندهار) و «**افغانستان** غربی» (هرات) در سال ۱۸۸۰ است که با برداشت‌های امروز ما چقدر تفاوت دارد!

بنا بر این، اگر می‌خواهید از چگونگی امضای «معاهده گندمک و قتل کاوناری» در کابل مطلع شوید؛ اگر می‌خواهید از جداسازی «**افغانستان** جنوبی» و به رسمیت شناختن استقلال آن توسط برتانیه اطلاع حاصل کنید؛ اگر می‌خواهید از مذاکرات برتانیه با پارس و پیشنهاد سپردن «**افغانستان** غربی» به پارس معلومات حاصل نمایید؛ اگر می‌خواهید از «خود مختاری ولایات شمال هندوکش» آگاه شوید؛ اگر می‌خواهید از چگونگی آمدن عبدالرحمن از تاشکند با خبر شوید؛ اگر می‌خواهید از معاملات رهبران «جنگ دوم **افغان** و انگلیس» با عبدالرحمن مطلع شوید؛ اگر می‌خواهید از مکاتبات برتانیه با عبدالرحمن و تعیین او به عنوان «امیر کابل» بدانید؛ اگر می‌خواهید از موضع‌گیری و تعامل «قبایل» با برتانیه اطلاع یابید؛ اگر می‌خواهید از به رسمیت شناسی استقلال قبایل و خودگردانی آن‌ها توسط برتانیه آگاهی حاصل نمایید و ده‌ها مسئله دیگر (به شمول مشابهت آن با خروج امریکایی‌ها از کشور در ۲۰۲۱)، این اسناد را مطالعه کنید].

۳۶۶. سفرنامه یاورسکی (سفارت روسیه تزاری به دربار امیرشیرعلی خان در ۱۸۷۸ و ۷۹)، ۱۸۸۲ (برگردان برشنا، کابل، ۱۳۴۷ ش)

[در ۲ جون ۱۸۷۸ هیأتی به عنوان وزیرمختار زیر ریاست جنرال ستولیتو و مرکب از جنرال راسگونوف (یاور رئیس)، بیندرسکی (نقشه‌کش)، یاورسکی (پزشک و نویسنده این سفرنامه) و سه ترجمان (فارسی، ازبکی و ترکی) از سوی حکومت روسیه (از سمرقند) از راه مزار و بامیان به نزد امیرشیرعلی اعزام شده و در ۲۹ جولای وارد کابل می‌شوند].

ص ۱۱۰ ج ۱

طوری‌که بما گفتند، جراید هفته وار و روزنامه به امیر می‌رسید. مترجم انگلیسی از جنرال خواهش نمود تا وسیله‌ای برای رسیدن روزنامه و جراید اتخاذ نماید. این مشکل به سهولت حل گردید و بعد دو روز چند نمره اخباری که در الله آباد باسم (تریبیون آف اندیا) منبر هند نامیده می‌شد برای ما آوردند. اگرچه روزنامه دوسه هفته پیشتر طبع گردیده بود، مگر ما از روی آن دانستیم که سفر هیأت روسی خیلی بدقت از طرف انگلیس‌ها تعقیب می‌شود.

در یک شماره از گذشتن هیأت از آمودریا نوشته بودند. در شماره دیگر از مرگ شیردلخان والی مزار خبر داده... در شماره اخیر چنین شایع گردیده بود: که هیأت روسی به هیچوجه در کابل پذیرفته نخواهد شد و... آنچه باعث خنده ما گشت، همانا خبر فرستادن جنرال ابراموف گورنر جنرال سمرقند بحیث نماینده دولت روس بدربار امیر **افغانستان** بود... چنین یک خبر غلط در جراید انگلیس که قدم بقدم سفر ما را تعقیب می‌کند، باعث تفریح و تعجب گردید...

ص ۱۱۴

روز ۱۰ اگست رئیس هیأت وزارت مختاری روس از کابل سفر نمود. عودت جنرال بطرف تاشکند بصورت غیرمترقب صورت گرفت...

ده نفر قزاق و چند تن جگیت با ما در این سفر همراه خواهند بود، باقی اعضای هیأت در کابل خواهند ماند...

ص ۱ ج ۲

دیگر جنرال ستولیتو به **افغانستان** نخواهد رفت و او بروست راسگونوف که اکنون به رتبه جنرالی ارتقا یافته است، منحیث رئیس هیأت وزارت مختاری در کابل ایفای وظیفه خواهد نمود... نظر به امر اکید گورنرجنرال ترکستان... از من خواهش نمود تا بزودی ممکنه خود را برای سفر **افغانستان** حاضر سازم... بروز ۱۶ نومبر اینجانب را بحضور گورنرجنرال برای وداع استحضار نمودند... روز ۹ ماه دسامبر بمزار شریف رسیدیم... جنرال ستولیتو حینیکه کابل را ترک می‌کرد به امیر وعده داده بود که با سی هزار عسکر مسلح روس دوباره به کابل عودت نماید و امیر شیرعلی خان دلیلی برای شک و تردید به وعده یک شخص رسمی مانند جنرال ستولیتو که یکنفر مامور عالیرتبه و شخصیت معروف و در عین زمان سفیر مملکت بزرگ روسیه بود، به هیچوجه نداشت...

امیر به مشوره جنرال اطمینان کرد و از قبولی هیأت برتانیه سرباز زد. اگر هیأت وزارت مختاری ما بآن اعتمادنامه مکتوب رسمی گورنرجنرال نزد امیر **افغانستان** نرفته و آن مرد خوش باور را وادار به اجتناب از مراوده با دولت انگلیس نمی‌کرد، یقین این جنگ شوم که ما اکنون بصورت تماشا بین بسوی آن می بینیم، هرگز صورت نمی‌گرفت.

ص ۱۱

روز ۱۸ ماه دسامبر مشغولیتی برابم پیدا شد که آن عبارت از رسیدن خانواده امیر به مزار شریف بود... سردار عبدالله خان... که نظم و نسق این قافله را برعهده داشت... چهل سال قبل با امیر دوست محمد خان پدر امیر موجوده حینیکه انگلیس‌ها با عساکر بی‌شمار کابل را اشغال نمودند و عده از عساکر امیر را در کوهستان صعب‌المرور تعقیب می‌کردند، همراه بود... اکنون خانواده پسرش با همان شخص عین همان راه را طی نموده و خود را به مزار می‌رسانند... تاریخ به یقین تکرار می‌شود... در روز ۲۰ دسامبر چند مکتوب از هیأت روسیه به من رسید. جنرال راسگونوف... چنین نوشته بود:... امیر در اول دسامبر کابل را به عزم مزار شریف ترک نمود و ما در این سفر همراه او می‌باشیم. نیابت سلطنت را در کابل اکنون سردار یعقوب خان پسر ارشد امیر بعهده دارد، امیر قصد دارد تا از مزار به تاشکند و بعد به

پترسبورگ برود... در روز ۲۴ دسامبر چند مکتوب دیگری از اعضای هیأت بمن رسید. جنرال راسگونوف نوشته بود: که امیر عزم دارد، چند وقتی در تاشقرغان توقف نماید و خواهش نموده بود تا من نیز خود را به آنجا برسانم. بدون تعلل همان روز جانب تاشقرغان شتافتم.

ص ۲۷

روز بعد یعنی در ۲۶ دسامبر... در خیمه بزرگ پذیرایی به ملاقات امیر رسیدیم. بعد از تعارفات متداول، امیر راجع به وضع موجوده و داخل شدن انگلیس‌ها به خاک **افغانستان** و عزم او برای سفر به خاک روسیه مفصل صحبت نموده و در اخیر گفت: قبل از نزاع من با حکومت انگلیس، آن‌ها از طرق مختلف کوشیدند تا مرا بطرف خود جلب کنند و آنچه در قدرت داشتند برای اینکه مرا طرفدار خود سازند، دریغ نه نمودند... و از وضع استعمار و استملاک آن‌ها در خاک هند و پیشآمد ایشان با امرا و زعمای آن مملکت بزرگ کاملاً واقف بودم، دوستی با روس‌ها را ترجیح دادم و آنچه را ۴۰ سال پیش پدرم در نظر داشت، خواستم جامه عمل بپوشانم... در ۲۷ دسامبر شروع به معالجه امیر نموده...

ص ۳۹

در مکتوب جنرال آنچه قابل توجه بود:.... من به شما توصیه می‌کنم که به هیچ صورت مملکت خود را ترک ننمایید و فعلاً از خاک خود پا به بیرون نگذارید! باور فرمایید که پیشنهاد من برای خیر و صلاح شما می‌باشد. ورود شما به خاک روسیه وضع را بدتر خواهد ساخت... امیر:.... از وضع فعلی حکومت شما بکلی آشکار است که روسیه بطور قطع نمی‌خواهد کمک و امدادی را که به من وعده کرده بود ایفا کند و نقض عهد می‌کند. علاوه براین به من مشوره می‌دهد تا با انگلیس صلح کنم... سلف شما رئیس سابق... به من مشوره داده بود تا از پذیرایی هیأت سفارت انگلیس در دربار کابل خودداری نمایم و قول داده بود که در صورت وقوع جنگ امداد نظامی از طرف روسیه بدون تعلل خواهد رسید... چینی که برای نخستین بار سلف شما جنرال ستولیتو طور خصوصی در کابل به نزد من آمده و مذاکرات محرمانه بین

ما شروع کردید، من دست راست خود را بسویش دراز نموده، از روی صدق و صفا پرسیدم: بیابید و حقیقت را به من بگویید: آیا شما نیز مانند ویتکوویچ که قبل از ۴۷ سال در مملکت ما آمده، آتشی افروخته و رفت، عین همان معامله را خواهید کرد؟ او دست مرا فشار داده و گفت: من آمده‌ام و موظف برآنم تا مملکت شما را در مقابل قوای استعمار یاری و مددگاری کنم و از خودمختاری شما صیانت نمایم. اینک نتیجه آن صیانت و مددگاری را به چشم خود ملاحظه می‌کنیم... برای ما ثابت شد که **افغانستان** برای دومین بار مورد تاخت و تاز بیرحمانه قوای استعمار قرار گرفت و این نتیجه و ثمر وعده‌های نمایندگان دولت بزرگ و مقتدر تزاری می‌باشد... ما نیز به وعده‌های شما اطمینان نموده، آن را به دل و جان قبول می‌کنیم. مگر در نتیجه می‌بینیم که خوش باوری ما جز خرابی و بربادی دیگر ثمری از خود نداشت و وطن بیچاره ما را به خاک و خون کشانید...

۳۶۷. قبایل پنجاب، دینزیل ایبیتسن، ۱۸۸۳ (لاهور، ۱۹۱۶)

ص ۵۷

پتان‌ها: ارقامی که در جدول... زیر عنوان **پتان**‌ها داده شده، شامل تعداد زیاد افرادی است که منشای **پتانی** آن‌ها کمتر مشکوک است؛ اما ارقامی که در صفحات آینده مورد بحث قرار می‌گیرد، نشان می‌دهد که قبایلی مانند تناولی، جدون، دلزاک، تاجیک، خیران و حتی مغول‌ها خود را **پتان** گفته اند. میجر ویس می‌نویسد: «قبایل غرب و شمال غرب پنجاب که در جریان سه سده گذشته، اغلبا مورد تهاجم **افغان**‌ها قرار داشتند، مجبور شده‌اند که برای خود منشای **افغانی** اختراع کنند تا سپری در مقابل بد رفتاری آن‌ها به مقابل خود داشته باشند» و در جاهای که حتی چنین انگیزه وجود نداشت، تمایل عمومی برای ادعای قرابت با قوم غالب دارای عین اثر بوده است. افزود برآن، منشای یکتعداد قبایل در سرحد پشاور مشکوک بوده و انتساب آن‌ها به **پتان**‌ها ناتکمیل است؛ آن‌ها ادعا می‌کنند که **پتان** اند، در حالیکه **پتان**‌های اصلی آن را خشم‌گینانه رد می‌کنند. آقای توربرن شاهد تعداد زیاد مناقشات تلخی بوده که به هنگام

آماده‌سازی شجره خانوادگی در مسکونه‌های بنو رخ داده و طوایف جت تلاش داشتند که باید به حیث **پتان** ثبت شوند. او می‌نویسد: «یک نفر از طبقه پایین که در منطقه **پتان**ها تولد و بزرگ شده و در محل دور از خانه خدمت می‌کند، اکثراً واژه خان را با نام خود ضمیمه ساخته و خود را **پتان** می‌گوید. اگر او بتواند **پشتو** صحبت کند، افتخار او چندین برابر بالا می‌رود...»

پتان واقعی شاید وحشی‌ترین قومی باشد که ما در پنجاب با آن‌ها مواجه هستیم. زندگی آن‌ها مانند قبایل وحشی بسیار ابتدایی نیست. اما آن‌ها تا آخرین درجه خونخوار، ظالم و انتقامجو اند: آن‌ها راستی یا ایمان را نمی‌دانند، تا حدی که گفتار «**افغان** بی‌ایمان» به ضرب‌المثلی در بین همسایگان آن‌ها تبدیل شده و... یک ضرب‌المثل دیگر می‌گوید: «یک **پتان** در یک لحظه می‌تواند فرشته و در لحظه دیگر شیطان باشد». آن‌ها برای سده‌ها در سرحدات ما تابع هیچ کسی نبوده‌اند. آن‌ها یک زندگی وحشیانه، آزاد و فعال را در دره‌ها و دامنه‌های کوه‌ها به پیش برده و در آنجا یک هوای استقلال و مردانگی برای او وجود دارد که در یک منطقه‌ی مانند هند تازه می‌شود... چنین است وضع **پتان**ها در خانه خود شان در سلسله کوه‌های سرحدی. اما **پتان**های قلمرو ما توسط قانون ما و زندگی زراعتی در جلگه‌ها بسیار نرم‌تر شده، طوریکه به **پتان**های کوهستان با چشم حقارت دیده و با ضرب‌المثل خود شان می‌گویند که «یک فرد کوهستانی آدم نیست»... **پتان**های که نزدیک سرحد زندگی دارند، به **پتان**های اصلی مشابَهت دارند؛ اما آن‌های که در این جانب اندوس اند، به هیچ صورت نمی‌توان آن‌ها و حتی زبان‌شان را از همسایگان دارای عین مذهب تشخیص کرد...

واژه‌های **پتان** و **افغان** توسط بومیان هند برای تشخیص این قوم، بدون تفاوت استفاده می‌شود. اما این دو واژه توسط خود آن‌ها بصورت مترادف به کار نمی‌رود. **افغان**های اصلی احتمالاً دارای منشای یهودی یا عرب بوده و خود را یکجا با قبایل دارای منشای هندی که در چند نسل مخلوط شده‌اند، **افغان** اصیل یا پس از ظهور احمد شاه به حیث درانی نامیده و **پشتو** زبانان غیر درانی را Opra می‌گویند. آن‌ها در این اواخر، نام خود را به **افغانستان** داده اند، کشوری

که قبلاً بنام خراسان شناخته میشد و حالا برای مدت بیشتر از یک سده زیر سلطه آنها قرار دارد که در شمال آن اکسوس، در جنوب آن بلوچستان، در شرق آن مسیر میانه اندوس و در غرب آن دشت‌های پارس است... باشندگان **افغانستان** را حالا بصورت عام بنام **افغان** می‌نامند، اقوامی که شامل **افغان**‌های اصلی، **پتان**‌های اصلی، غلزی‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و سایر قبایل کوچک در سرحدات آن کشور اند.

پتان‌های اصلی قرار معلوم دارای منشای هندی اند. زبان آنها **پشتو** یا پختو بوده و آنها خود را پختانه یا گویندگان پختو می‌نامند و همین واژه است که در هندی، **پتان** شده است. آنها در سده‌های اولیه در سفید کوه و سلسله شمالی کوه‌های سلیمان، از اندوس تا هلمند و از سرچشمه‌های دریای سوات و جلال آباد تا پشین و کویته زندگی می‌کردند. **افغان**‌ها و غلزی‌ها در این منطقه گسترش یافته و زبان و رسوم آنها را اختیار کردند (مانند ایرلندی‌ها، سکات‌ها و ویلش‌ها که به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند به نام انگلیس «Englishman» شناخته می‌شوند)؛ لذا تمام آنها که به زبان پختو صحبت می‌کنند، «**پتان**» گفته می‌شوند. به این ترتیب، **افغان**‌ها و غلزی‌ها به خاطر زبان‌شان **پتان** نامیده می‌شوند، در حالیکه منشای **پتانی** ندارند؛ تاجیک‌ها و هزاره‌ها که زبان پارسی خود را نگه داشته اند، **پتان** نامیده نمی‌شوند، در حالیکه هر پنج این‌ها از نگاه موقعیت، **افغان** گفته می‌شوند، در حالیکه از نگاه قومی، فقط یکی از آنها **افغان** اند...

غلزی به احتمال زیاد دارای منشای ترکی بوده و شکل دیگر واژه ترکی خلجی یا «مرد شمشیری» است که در اوایل به حیث اجیران در سلسله کوه‌های سیاه بند غور ساکن شده و دارای سهم فوق‌العاده خون پارسی شده باشند. تلفظ درست آن در کابل و قندهار هنوز هم خلجی است. آنها بار اول در زمان محمود غزنوی به مشاهده می‌رسند که در لشکرکشی او به هند شامل می‌باشند. آنها کمی بعد مسیرهای در بین جلال آباد و قلات خلجی را اشغال نموده و به طرف شرق و غرب مناطق فعلی خود گسترش می‌یابند. آنها در اوایل سده ۱۸ بر ضد حاکمان پارسی قیام نموده و خود را زیر فرماندهی میرویس حاکم قندهار ساخته و بر

پارس حکومت می‌کنند. اما پس از یک ربع سده توسط نادرشاه سرکوب شده، حاکمیت ایشان به پایان رسیده و کمی بعد درانی‌ها جانشین آن‌ها می‌شود.

در مورد اقوام تاجیک و هزاره که در مقیاس وسیع، بخش دیگر **پتان**‌ها در پنجاب را تشکیل می‌دهند، تشویش کمتری داریم. تاجیک‌ها بقایای باشندگان پارسیان کهن **افغانستان** بوده و این واژه حالا بصورت شناور شامل تمام **پتان**‌های می‌شود که پارسی صحبت نموده و **افغان**، سید یا هزاره نباشند. آن‌ها در تمام **افغانستان**، پارس و ترکستان پراکنده بوده و از حاکمیت مستقل در بعضی کوه‌های وسیع مناطق ترکستان برخوردار اند.

هزاره‌ها منشای تاتاری داشته و فرض می‌شود که در تهاجم چنگیز خان آمده‌اند. آن‌ها باشندگان دامنه‌های غربی کوه‌های هندوکش در بین غزنی، بلخ، هرات و قندهار اند. من در گزارش خود در مورد **پتان**‌ها یکتعداد اقوامی را شامل ساختم که با وجود اینکه **پتان** گفته نمی‌شوند، به علت روابط درازمدت در رسوم، عادات و خواص آن‌ها جذب شده‌اند. آن‌ها عمدتاً باشندگان منطقه هزاره [در پنجاب] اند که بنام دلزاک، سواتی، جدون، تانولی و شلمانی یاد می‌شوند... در آن زمان قراردادی با ناپلیون، کنسول اول عقد شد که به موجب آن لشکر روس و فرانسه باید در استرآباد پیاده شده و از آنجا از راه خراسان و **افغانستان** وارد هند می‌شدند. مرگ امپراتور به این نقشه پایان داد...

۳۶۸. افغانستان و مناقشه انگلیس – روس، تیو رودینباو، نیویارک/لندن، ۱۸۸۵

ص ۲ (متن انگلیسی)

نوادگان پتر بزرگ منطقه بزرگی را در آسیای مرکزی گشوده اند که اگر هنوز مثل «مثل گل سرخ شگوفان شده است»، اما با معرفی قانون، نظم و مقداری از رفاه صنعتی سود برده است. روسیه روابط خود با آسیای مرکزی را از اوایل سده ۱۶، نه تنها از طریق سفارتخانه‌ها، بلکه با لشکرکشی‌های نظامی آغاز کرد. اما این‌ها در آن زمان سرمایه‌گذاری‌های خصوصی توسط قزاق‌های سرگردان و سایر ساکنان جنوب روسیه بود.

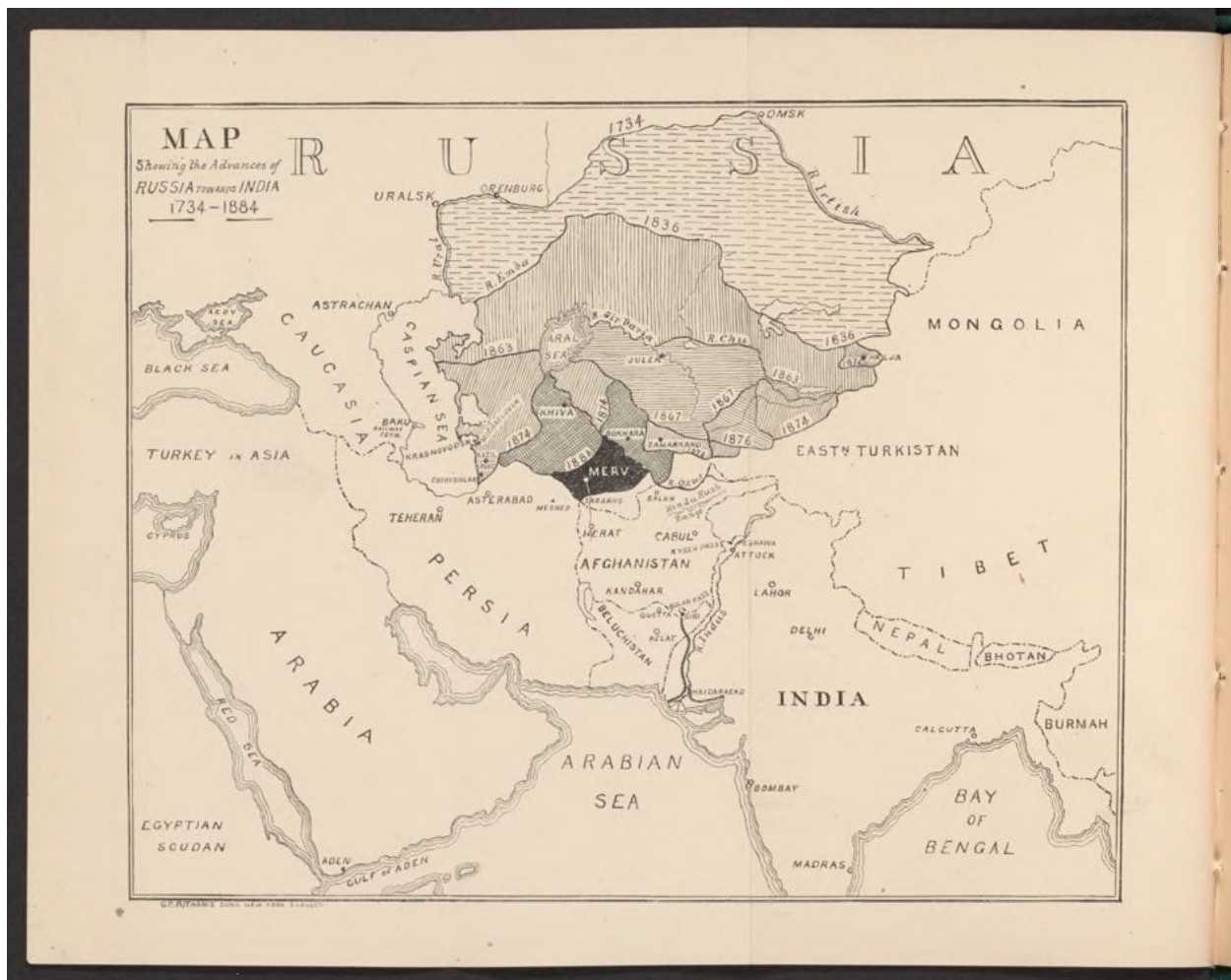
سفرهای دولتی با پتر کبیر در ۱۷/۱۷۱۶ آغاز شد که دو گروه کاوشگر را به صحراهای آسیای مرکزی فرستاد - بیکوویچ به خیره و لیخاریف به ایرتیش سیاه. این اکتشافات برای جستجوی طلا انجام شد که قرار بود در آن مناطق موجود باشد، اما در هدف خود شکست خورد... سپس پتر توجه خود را به سواحل جنوبی بحیره کسپین معطوف کرد و با استفاده از شرمساری‌های پارسیان، با رضایت شاه و سلطان در ۲۳/۱۷۲۲ استان‌های گیلان، مازندران و استرآباد را بدست آورد، اما هزینه هنگفت نگهداری یک پادگان بزرگ و بسیار دور از روسیه و ناسالم بودن محل، حکومت روسیه را وادار کرد تا در ۱۷۳۲ آن مناطق را به پارس بازگرداند... سرانجام به بهانه پرکردن این شکاف، یک جنبش عمومی همگرایی نیروهای سیبری و اورنبورگ آغاز شد که در زمان جنرال چرنایف با تسخیر اولیاتا و چمکنت در ۱۸۶۴ و تاشکند در ۱۸۶۵ به اوج خود رسید... روسیه در ۱۸۶۸ سمرقند را اشغال کرد و بر خانات بخارا نظارتی مشابه خیره را اعمال نمود (نقشه ۲۹ دیده شود)...

ص ۱۳

افغانستان یک کشور کوهستانی است... در شمال با سلسله همالیا همسایه است که به آمودریا می‌رسد؛ در محدوده دیوارمانند هندوکش که ارتفاع برخی از قله‌های آن ۱۹ هزار فت است... در بین رودهای کابل و کرم، سفید کوه پوشیده از برف است که قله اصلی آن در جنوب جلال آباد به ۱۵ هزار فت می‌رسد.

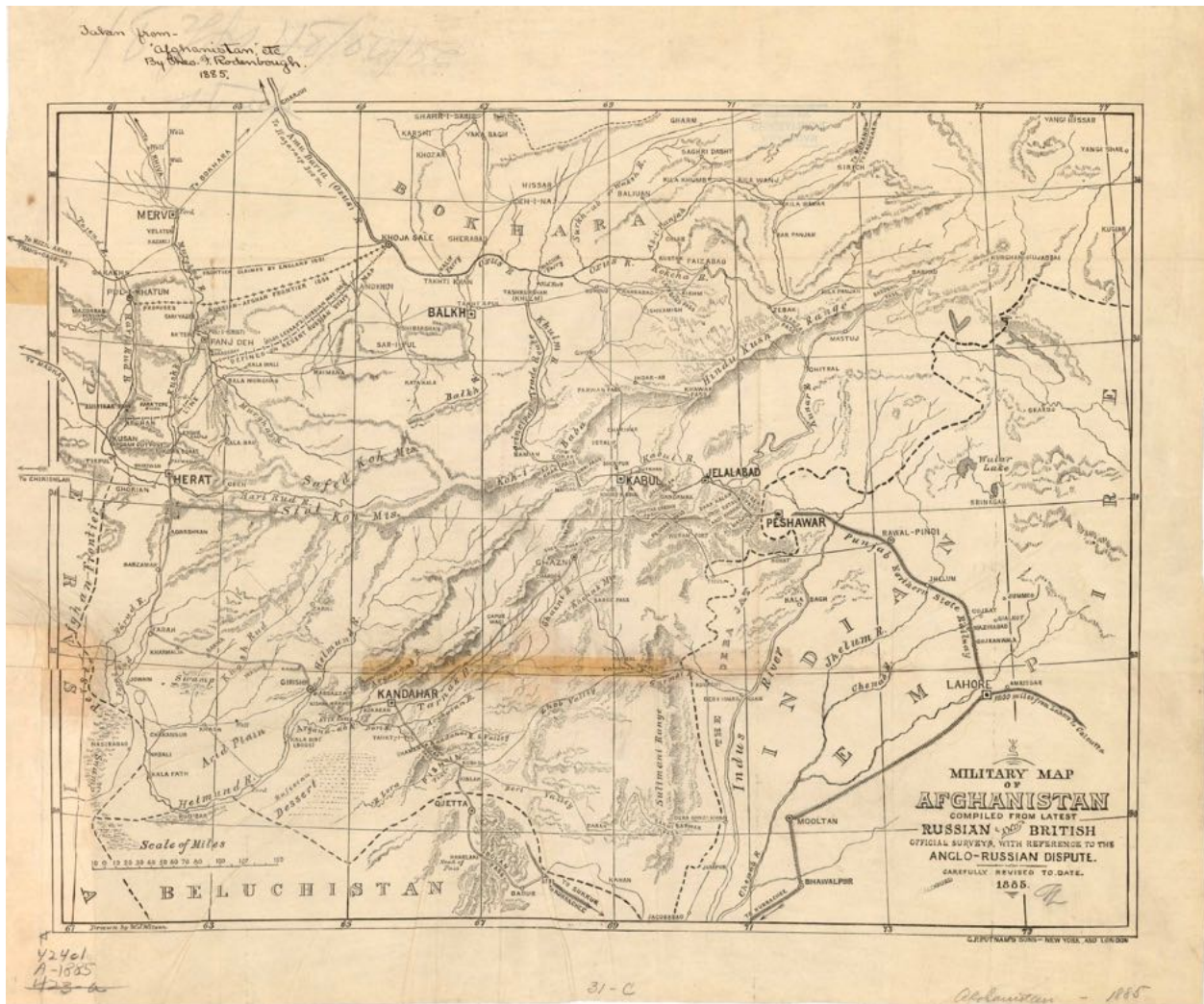
در جنوب آن در **افغانستان** جنوبی سلسله سلیمان با ارتفاع متوسط ۹ هزار فت به سرعت بسوی دره اندوس سقوط می‌کند. نیمه شرقی **افغانستان** در کل سرد و ناهموار است... بخش غربی **افغانستان** منطقه حاصلخیزتر است... جمعیت آن حدود ۸ میلیون است. **افغانستان** یک جامعه چندین قومی است که بخش بیشتر آن‌ها ایرانی تبار/نسب اند. از این رو، درانی‌ها، تاجیک‌ها، یوسفزی‌ها، غلزی‌ها، ایماق‌ها، هزاره‌ها، کافرها، هندوها، جت‌ها، عرب‌ها، قزلباش‌ها، اوزبک‌ها و بلوچ‌ها همسایه‌های نزدیک اند. حدود ۳ میلیون این‌ها **افغان**‌های واقعی و سنی مذهب اند که با **پشتوی** هندو-ایرانی صحبت می‌کنند...

پارسی گویان قزلباش در کابل حدود ۳ میلیون نفر اند که **افغان** نبوده و حدود ۳۰ هزار مرد جنگی آن‌ها در ارتش امیر وجود دارد. حدود ۱۰ هزار مرد [جنگی] تاجیک عمدتاً در کابل و غزنی اند... هزاره‌ها و ایماق‌ها در بخش مرکزی **افغانستان** بنام هزارستان اند... و هنوز نیمه‌مستقل اند. در نهایت یک میلیون اقوام خارجی به شمول ترک‌ها، پارس‌ها، هندی‌ها، ارمنی‌ها و کافر‌ها وجود دارد. به این ترتیب دیده می‌شود که **افغانستان** معاصر متشکل از سه منطقه بزرگ است: هرات در غرب، کابل در شرق و قندهار در مرکز با مقر حکومت در شهرهای به همین نام.



نقشه ۲۹ الف. پیشروی روس‌ها در آسیای مرکزی از ۱۷۳۴ تا ۱۸۸۴

۳۶۹. نقشه نظامی افغانستان (در رابطه به مناقشات انگلیس-روس)، ۱۸۸۵



نقشه ۲۹ ب. موقعیت افغانستان در رابطه به مناقشات انگلیس-روس، ۱۸۸۵

۳۷۰. سه سفرنامه (سفرنامه خراسان، هوتوم شیندلر)، ۱۸۸۶ (تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶)

ص ۲۰۴

ایوب خان که پسر شیرعلی خان سلطان افغانستان باشد، در مشهد بود و مواجب از دولت ایران می‌گرفت، شنیدم که ماه ۱۳۰۰ تومان نقد بجز جیره به او می‌رسد. در وقتیکه در آنجا بودم، سر تپیش را به دارالخلافه فرستاده که به خاک پای مبارک شاهنشاه عرض کند که ما

موجب خوب می‌گیریم و کار نداریم، خواهش داریم که کاری در دست ما بدهند. اگر شاهنشاه کاری به آن‌ها مرحمت می‌کنند و آن‌ها راضی هستند کار کنند، باید آن‌ها را از خراسان بیرون بفرستند که در مملکت دیگر مثلاً پارس یا کردستان کار کنند، چونکه **افغانان** خلقی بی‌امین (کذا) هستند و احتمال دارد که در خراسان با دشمنان ایران ساختگی بکنند...

۳۷۱. یادداشت‌های در باره افغانستان و بلوچستان، راورتی، ۱۸۸۸

Notes on Afghanistan and Baluchistan. H. Raverty. Lahore. 2001

ص ۵۱ (متن انگلیسی)

وقتی سلطان جلال الدین خوارزم شاه، مغول‌ها را در پروان نزدیک منبع دریای لوگر در ۱۲۲۲ شکست می‌دهد، در بین یمین الملک، ملک خان هرات و ملک سیف الدین، عراق، خلیج که با ۴۰ هزار نفر متشکل از خلیج و ترک‌های قانقولی، ترکمن‌های غوز و تاجیک‌های غور به سلطان پیوسته، منازعه بر سر غنایم رخ می‌دهد. مناقشه مطابق به قناعت سیف الدین ملک خلیج فیصله نمی‌شود، او با تمام سربازان خود که به خدمت سلطان آورده بود، شب هنگام قرارگاه را ترک کرده و به سمت پرشاور حرکت می‌کند... سلطان جلال الدین به تعقیب این کناره‌گیری بخشی از ترک‌ها و غوری‌ها نتوانست میدان جنگ را نگه دارد، به غزنی عقب‌نشینی کرد... یک قسمت قبیله خلیج و یکتعداد غوز مدت‌ها قبل از این زمان در اطراف سپین‌غر در ننگرهار و کرمان و شلوزان مستقر بودند. اما نویسندگانی که از این حقایق آگاهی نداشتند، اولاً خلیج‌های ترک را غوری‌ها پنداشته‌اند، در حالیکه غوری‌ها تاجیک‌اند و بعد هم این غوری‌ها را به "**افغان**‌های غلزی" تبدیل کرده‌اند... یکتعداد از قبیله خلیج ترک‌ها در زمان حاکمان ترک این مناطق پیش از ناصرالدین سبکتگین در گرمسیر غور ساکن شده بودند...

ص ۳۲۹

سلسله کوه‌های بزرگ [سلیمان] که در بین قندهار و دیره جات قرار دارد، طولاً از دره خیبر در شمال تا سیوی و دادر در جنوب حدود ۳۰۰ کره و پهناى آن حدود ۱۰۰ کره است. در این محدوده‌ی وسیع دره‌ها و جلگه‌های متعددی وجود دارد؛ در این‌جا و به‌ویژه در مجاورت

و اطراف کاسی-غر یا شوال [روه] بود که قبایل **افغان** مطابق به عنعنہ ایشان، مسکن گزیده و متعاقبا به جهات دیگر گسترش یافتند. همین محدوده عبارت از **افغانستان** اصلی می‌باشد... مولف تذکره الملوک به گونه دقیق می‌گوید که: «**افغانستان** از کاسی-غر تا مرزهای ولایت قندهار وسعت دارد، طوریکه در تشکیلات سلطنت صفویه قرار داشت».

ص ۴۶۶

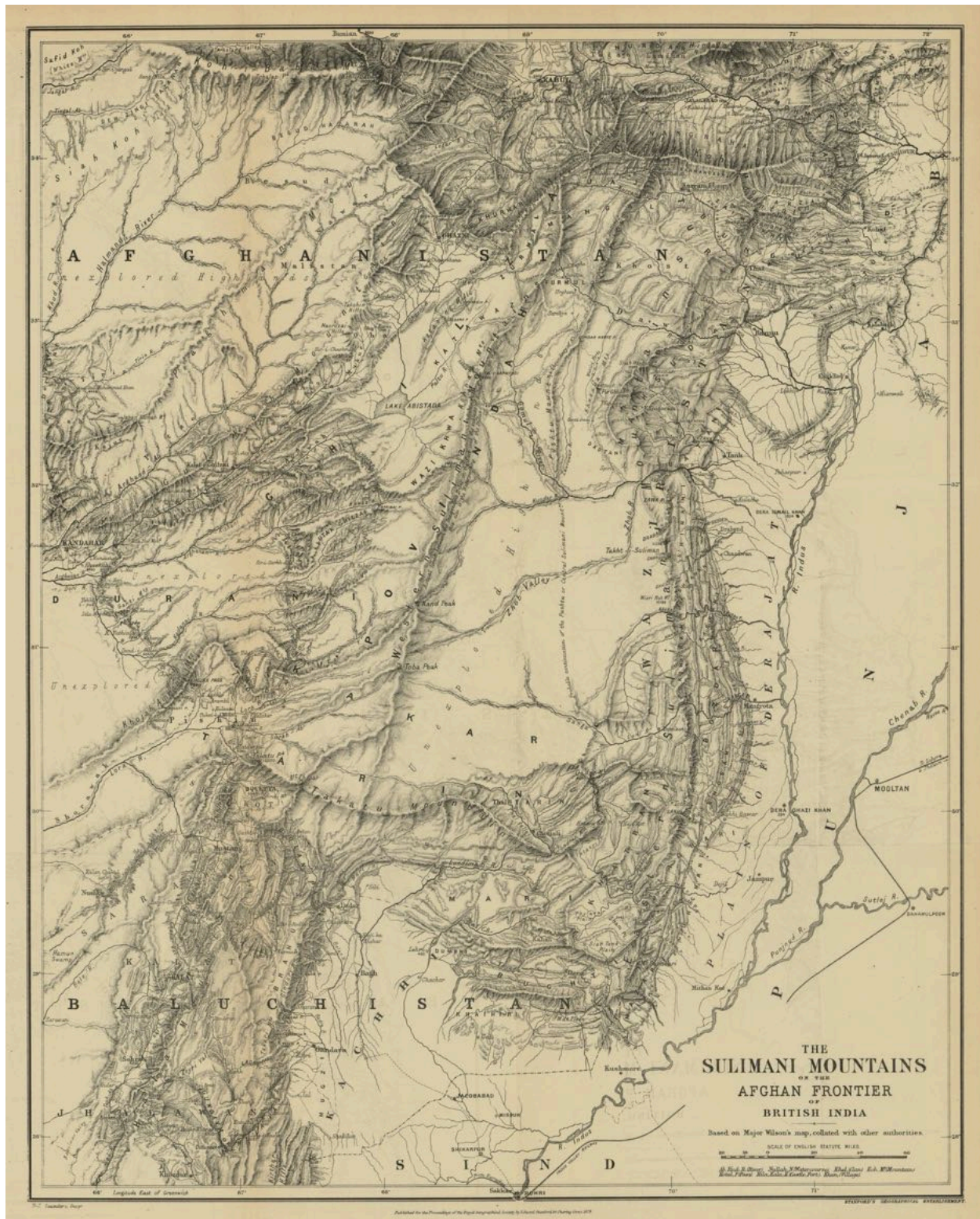
از همین واژه **پشتوی** غر - معادل تاجیکی کوه - است که مردمانی که معنای آن را نمی‌دانستند، بیدرنگ موقعیت **افغان**‌ها را در «کوه‌های غور»، چهار درجه بطرف غرب یعنی غور قلمداد کردند. فرشته مورخ دکنی عین اشتباه را مرتکب می‌شود، با وجودیکه در مقدمه تاریخ و تشریح خود نشان می‌دهد که **افغانستان** او همان غر است، طوریکه من گفتم. مترجمین آن داو و بریگز و به‌ویژه دومی متعاقب آن برخلاف روایت فرشته، در نشان دادن غوری‌ها یا باشندگان غور که شنسبیان تاجیک و یک نژاد کاملاً مشخص اند، به **افغان**‌ها سماجت و اصرار می‌کند. از این ترجمه فوق است که تمام نویسندگان انگلیسی تقریباً بدون استثنا دانش تاریخی خود را اشتقاق کرده‌اند، به علت اینکه آن‌ها یا اصل متن را خوانده نمی‌توانستند و یا خواندن ترجمه برای آن‌ها سهلتر بود؛ متعاقبا گفته شد که **افغان**‌ها یا **پتان**‌ها در غور اقامت داشته و به مهدهای موجوده خویش از «غور پائین آمدند»؛ در حالیکه آن‌ها از زمانیکه بار اول در تاریخ ذکر شده‌اند، در این غرها اقامت داشتند؛ اما وقتی تعداد آن‌ها افزایش یافت و این کوه‌ها نتوانست معیشت آن‌ها را کفایت کند، باعث بروز جنگ و نزاع در بین آن‌ها شده و متعاقبا در دو جهت شروع به گسترش کردند: یکی بطرف ولایت ننگرهار و دیگری بطرف بنگش و بنو؛ به این ترتیب، آن‌ها نه از ساحه غور، بلکه از «غر» یا خانه باستانی خویش «پائین آمدند».

گفته می‌شود که آن‌ها در حوالی ۷۸ ق (۶۹۷) در آنجا اقامت داشتند، اما میجر بیلو در کتاب اولش به نام «**افغانستان** و مردم آن» ظاهراً مطابق بریگز، آن‌ها را از «غور» در ۱۱۷۰ پائین می‌آورد؛ و می‌گوید که آن‌ها «سلطنت غزنویان را که توسط سبکتگین رئیس تاتار تاسیس شد»، سقوط دادند. او در اینجا به سبکتگین، غلام ترک حاکمان سامانی اشاره می‌کند؛ و

افغانها با سقوط سلطانهای غزنوی کار دیگری ندارد... این سلسله کوهها در نقشه بنام کوههای پوشتو (مرز خراسان و هند مطابق بومیان) است [نقشه ۳۰ دیده شود]... مسیر مرتفع یا متوازی الاضلاع غیرمنظم متشکله در داخل سلسله کوههای که من تشریح می‌کنم، مسیر مناطقی است که تمام مورخین از زمان بیهقی و گردیزی (که نزدیک آن اقامت داشتند)، از سالهای ۳۹۰ ق (۱۰۰۰) به این طرف بطور دقیق نام «**افغان**-ستان» را تطبیق نموده‌اند؛ زیرا این واژه به معنای جای انبوه یا «محل اجتماع» یا «محل ازدحام» و یا تعداد زیاد آدم، حیوان یا اشیا یا محل زندگی پشته‌ها یا **افغان**هاست. این واژه تاجیکی به مفهوم دیگری استعمال نشده و دقیقا ۹۰۰ سال سابقه دارد... این مسیر کوههای وسطی، طوریکه قبلا گفتم، توسط **افغان**ها بنام پُش یا پُشت نیز یاد می‌شود که همان واژه پشت تاجیکی به معنای عقب، بیرون، قله یا تیغه کوه بوده و قرار معلوم از آن زبان اشتقاق شده است... مردم **افغان** خود را بصورت عام بنام پشته‌ها یاد می‌کنند که جمع **پشتون** است، لذا آن‌ها این نام را از دو واژه ترکیب نموده‌اند. تون که جمع آن تانه می‌شود، در زبان **افغانی** به معنای خانه، پناگاه، آشیانه و هم زادگاه و منطقه بومی بوده و مرکب از دو واژه به معنای «مسکونه پشت یا عقب کوه‌ها» یا «مردمی که مسکن آن‌ها در پشت یا عقب کوه‌های سلیمان موقعیت دارد» می‌باشد. آن‌ها به عوض پسوند **افغان**-ستان، پسوند **افغان**-ستان، پسوند **افغان** را برای منطقه خود بنام **پشتون**-خوا بکار می‌برند که در زبان **افغانی** به معنای جانب، جهت، موقعیت و غیره است؛ این یک واقعیت است که فقط **پشتون**ها در آن سکونت دارد و فقط **پشتو** در آن صحبت می‌شود... قرار معلوم **پشتون**خواه یا **افغان**-ستان از زمان سقوط قدرت‌های ایرانی تا زمان صفاریان، سامانیان و حاکمان زبردست غزنین آن‌ها تا زمان ملوک ترک، امیر نصیرالدین، سبکتگین ناشناخته مانده و یا تسخیر و اشغال آن به علت دشواری‌های طبیعی آنجا و یا غربت و فقر آنجا غیر عملی ماند...

ص ۴۶۹

افغانها منطقه قسمت غربی سلسله کوه مهتر سلیمان را همیشه به نام **خراسان** یاد کرده‌اند؛ در این مورد، شهادت گادفری در سفرنامه «غزنی، کابل و **افغانستان**» نیز وجود دارد.



نقشه ۳۰. کوه‌های سلیمان (شرقی، غربی و پشت یا پوشتو در وسط آن‌ها)، ۱۸۷۹

تاشقرغان حد شرقی ولایت سردار اسحاق خان و مربوط ترکستان افغانی است... تمام این ممالک قبلاً مستقل و زیر اداره میرهای مختلف اوزبک مانند آن‌های بدخشان، قندز، غوری، ایبک، سیغان، تاشقرغان، بلخ، نیملک و غیره بود... این یک واقعیت آشکار است که امیر دوست محمد خان و پسرش محمد اکبرخان هنگام فرار از طریق آن به بخارا در وقت اشغال کابل توسط برتانیه اولین کسانی بودند که ضعف میرها را کشف کردند و هنگامی که دوست محمد بار دوم بر تخت کابل نشست، به یکبارگی محمد اکبر خان را با یک دسته سربازان به مقابل آن‌ها فرستاد. محمد اکبرخان در اشغال آن، به استثنای بدخشان و میمنه موفق شد. محمد افضل خان (امیر بعدی) به عنوان نخستین حاکم افغان تعیین شد؛ او قلعه نیملک را تخریب نمود، چوب و مواد آن را در اعمار تخته پل استفاده کرد و آن را مرکز خود ساخت.

پس از مرگ دوست محمد خان در ۱۸۶۳، ولایت با فراز و نشیب‌های زیادی روبرو شد؛ وقتی امیرشیرعلی خان خود را در ۱۸۶۶ در تخت مستقر ساخت، نایب محمد علم خان را به عنوان حاکم ولایت به بلخ فرستاد. او شیعه و پیرو علی بود و به همین دلیل مزار را مرکز خود ساخت که تا کنون ادامه دارد. نایب محمد علم خان به بدخشان حمله کرد و سربازان او... محمود شاه میر بدخشان را شکست داد و اسیر گرفت و بدخشان با شغنان، روشن و واخان اشغال گردید. سپس محمد علم خان میمنه را ضمیمه ساخت و اندکی پیش از مرگ امیرشیرعلی، تمام ولایت ترکستان برای نخستین بار زیر حاکمیت کامل افغان‌ها درآمد. پس از مرگ نایب محمد علم خان، شاغاسی شیردل خان و پس از مرگ او پسرش خوشدل خان جانشین شدند. هنگام مرگ امیرشیرعلی، جنرال غلام حیدر خان وردک توسط یعقوب خان به عنوان حاکم تعیین شد. غلام حیدر خان با رسیدن امیر عبدالرحمن در مارچ ۱۸۸۰ به بخارا فرار کرد و ولایت توسط امیر عبدالرحمن به دو بخش تقسیم شد... تقریباً تمام میرهای محلی برکنار و میرسلطان مراد خان پسر مرحوم میراتالیق قندز و میر روشن (به باور من) یگانه

کسانی اند که مانده اند. اولی در تالقان زندگی می‌کند، به جای قندز که ناسالم‌ترین و ناگوارترین محل زندگی است. مناطق اطراف آن، طوریکه سردار شیر احمد خان برایم گفت، پر از جنگل و چوب و پلنگ و انواع جانوران است...

ص ۳۳۲

وقتی علامه‌گذاری مرز ترتیب شد (نقشه ۳۱ الف دیده شود)، گروه سروی، نقشه‌برداری مناطق ترکستان **افغانی** و ولایت هرات را با سروی‌های پیشین کابل در شرق و قندهار در غرب یکجا ساخت... حدود ۱۲۰ هزار میل مربع پارس، **افغانستان** و ترکستان **افغانی** در نقشه‌های جغرافیایی ما افزوده شد. کاپیتان گور و نقشه بردار زیردست او، امام شریف هنوز در ساحه اند و نقشه برداری خط مهم در بین هرات و بندر عباس را انجام می‌دهند...



نقشه ۳۱ الف. علامه‌گذاری سرحد شمال غربی **افغانستان**، ۱۸۸۸

۳۷۳. پژوهشی در باره اتنوگرافی/تبارشناسی افغانستان، بیلینو (ترجمه لعل زاد)، ۱۸۹۱

ص ۱۰

نام **افغانستان**... بصورت عام توسط مردم آن، نه شناخته می‌شود و نه کاربرد دارد (نه در مجموع و نه در قسمتی از آن). این نامی است که به این مناطق توسط همسایگان و بیگانگان به ارتباط نام قوم غالب در آن داده شده و قرار معلوم توسط پارسیان در زمان‌های جدید بوجود آمده است... **خراسان** نامی است که مردمان این منطقه برای کشورشان به کار می‌برند، در حالیکه خارجی‌ها آن را **افغانستان** می‌خوانند...

ص ۲۴۵

ارمنی‌ها که از قدیم همیشه با مردم عبری رابطه نزدیک داشتند، **افغان**‌ها را به حیث هم‌نژاد خویش می‌شمردند و اینها گزارشی دارند مبنی بر اینکه امیر تیمور (لنگ) در اوایل سده ۱۴ «یکتعداد ارمنی‌ها را از منطقه الوان‌ها گرفته و در منطقه قندهار مسکون می‌سازد، جاییکه آن‌ها مذهب خود را تبدیل می‌کنند»؛ اینها عیسویت را با اسلام تعویض می‌کنند. پدر چامیچ فقره فوق را از «تاریخ ارمنیا» نقل می‌کند که توسط جی. ابدال در کلکته به انگلیسی ترجمه نموده و بعدتر علاوه می‌کند - «قسمتی از قندهار پس از ایشان بنام الوان‌ها یا **افغان**‌ها نامیده می‌شود؛ بعضی‌ها در تصدیق این گزارش متیقین اند که باشندگان این قسمت به هنگام غذا خوردن در نان خود یک علامه چلیپا می‌سازند»...

۳۷۴. فرهنگ قبایل پنجاب و صوبه سرحد، روز، به اساس گزارش‌های ۹۲/۱۸۸۳

Glossary of the Tribes and Casts of the Punjab and N.W.F. Province. Lahore. 1914

ص ۲۰۵ ج ۲ (متن انگلیسی)

پتان - این اصطلاح بصورت عام به اعضای هر قبیله‌ی اطلاق می‌شود که در منطقه شمال غربی سرحد هند زندگی می‌کند. واژه مترادف آن، اصطلاح مشهور **روهیله** (به معنای باشندگان **روه** یا منطقه کوهستانی) است. مترادف دیگر آن، **افغان** (جمع آن افغانه) است، اما تلاش‌های صورت گرفته تا **افغان** از **پتان** تشخیص شود.

اصطلاح **پتان** در سرحد شمال غربی هند به هر یک از اعضای قبایلی اطلاق می‌شود که به زبان **پشتو** صحبت می‌کند، برخلاف قوم‌های که به هندکی (هندی) صحبت می‌کنند و در مناطق شمالی **پتان** مثل دیر و سوات، **پتان** همواره یک اصطلاح قومی نبوده و حتی **پتان**‌های که اصلی نامیده می‌شوند، یک گروه متجانس نیستند، مگر یکتعداد زیاد قبایل غالب که دارای وابستگی‌های هندکی (هندی) و احتمالاً عناصر ترکی اند. زبان **پتان**‌ها به استثنای اورمری‌ها که به زبان برگستا صحبت می‌کنند، عبارت از **پشتو** یا پختوی ایرانی است که نام اولی ظاهراً شکل اصلی این نام باشد. مطابق لانگورت دامز، **پشتو** یا «**افغانی**» زبان تمام **افغان**‌هاست. این زبان در سراسر قلمروی داخل یا خارج دولت موجود **افغان** گسترش دارد. این زبان در شمال توسط زبان‌های کافر و درد، در شرق توسط پنجابی غربی یا لهندا، در جنوب توسط بلوچی و در غرب توسط پارسی محدود شده است.

ادبیات موجود **پشتو** از قرن ۱۶ شروع شده و عمدتاً شاعرانه است، به‌ویژه تاریخ‌ها، مانند مخزن **پشتو** و مخزن الاسلام آخوند درویزه و تاریخ مرصع افضل خان ختک. شاعران عمده آن‌ها خوشحال خان رئیس ختک که مدتی اسیر دربار امپراتور ارونگزیب بوده و دیوانی به سبک پارسی دارد؛ میرزا خان انصاری شاعر مدرسه صوفی و شاعران مشهوری مانند عبدالرحمن و عبدالحمید که هر دو دیوان‌های با محتوای عرفانی برجا گذاشتند و همچنان عبدالقدیر ختک و احمد شاه (بزرگترین شاه درانی). عبدالرحمن توسط **افغان**‌ها بهترین شاعر ایشان در نظر گرفته می‌شود، اما اروپاییان احتمالاً بلندترین جایگاه را به اشعار ساده و پرانرژی خوشحال خان می‌دهند. ادبیات آن‌ها در مجموع مصنوعی و تقلیدی بوده و نمی‌توان ادعا کرد که چیزی بیشتر از بازتولید سبک‌های پارسی باشد...

ص ۲۱۰

چند لحظه توقف نموده، جزییات [تاریخ] فرشته را در نظر گیریم که [در مورد منشای **افغان**‌ها] تا اندازه‌ی ناقص و اشتباه است. راورتی که یک مقام بسیار با صلاحیت است، می‌گوید که فرشته با نادرست خواندن «لاوی» برای «لودی» اشتباه نموده، که نام اجداد حاکمان قریش

ملتان بودند، کسانی که مربوط بنی عثمان اولاده سام پسر لاوی بوده و توسط سلطان محمود برانداخته می‌شود (راورتی همچنان می‌گوید که مولف طبقات فقط یکبار و در پایان اثر خود **افغان** ها را ذکر می‌کند). راورتی بیشتر خاطر نشان می‌سازد که فرشته به این نتیجه‌گیری خیز زده که **افغان** های سور با محمد سوری وصل بوده و از اولاده آن‌هاست، در حالیکه روایات **افغان** ها بسیار متفاوت است. مطابق آن، شاه حسین از شاخه جوانتر قوم غوریان است، در حالیکه گفته می‌شود، محمد سوری پدر پدر بزرگ سلطان غیاث الدین و معزالدین (محمد غور) بوده و از شاخه کهنتر بوجود آمده که بنیاد گذار سلطنت است. شاه حسین از طریق یکی از زن‌های **افغان** خود سه پسر دارد، غلزی، ابراهیم با تخلص لودی و سروانی. قبیله **افغان** سور توسط سور، پسر اسماعیل، نواسه لودی بنیاد گذاشته شده است.

فرشته در غیاب معلومات در باره منابع، تاریخ خود را از دوران اولیه اسلامی شروع نموده و ناممکن است گفته شود که **افغان** ها تا سال ۱۰۲۴ ناشناخته بودند (راورتی می‌گوید: در ۴۱۴ مطابق ۱۰۲۴ محمود در محل اقامت در یک بخش دور هند با پیدا یا نندا آمده و پس از برگشت به غزنی در همین سال تهاجمی بالای باشندگان کوه‌های **افغان** ها نموده و مقدار زیادی غنایم با خود می‌آورد)، اما تاریخ مهاجرت آن‌ها موضوع را مشکوک می‌سازد، اگر آن‌ها حتی در محدوده‌ی شناخته شوند که حالا بنام **افغانستان** نامیده می‌شود و آن‌ها بطور یقین داخل وادی پشاور یا هر بخش جلگه در دامنه‌های شرقی سلسله کوه سلیمان نشده بودند...

ص ۲۱۱ [این معلومات در ص ۱۵۰ دایرة المعارف اسلام، لندن، ۱۹۱۳ نیز داده شده است

[(The Encyclopaedia of Islam, 1913)]

نتیجه‌گیری لانگورت دامز: «اولین ذکر **افغان** ها در تاریخ توسط العتبی در تاریخ یمینی بوده (مولف آن منشی محمود غزنی است) که تقریباً معاصر ذکر آن‌ها توسط البیرونی است؛ الادریسی در گزارش کابل و قندهار خود (اواخر سده ۱۱ و اوایل سده ۱۲) حتی نام آن‌ها را ذکر نمی‌کند. العتبی می‌گوید که سبکتگین **افغان** ها را در ارتش خود شامل ساخته؛ محمود در تهاجم خود بالای تخارستان یک لشکری متشکل از هندیان، خلجیان، **افغانان** و غزنویان تشکیل

داده و در مورد دیگری می‌گوید که او بالای **افغان**‌ها حمله کرده و آن‌ها را مجازات نموده است. تاریخ بیهقی که کمی پسانتر است، این را تصدیق می‌کند. حمله محمود بالای **افغان**‌ها در ۴۱۱ (۲۱/۱۰۲۰) و ۴۱۴ (۲۴/۱۰۲۳) صورت گرفته است. البیرونی یکبار **افغان**‌ها را اینگونه ذکر نموده است، در کوه‌های غربی هند قبایل مختلف **افغان** زندگی می‌کنند که تا همسایگی وادی سند (یعنی اندوس) می‌رسند. لذا بار اولی که **افغان**‌ها در سده ۱۱ ذکر می‌شوند، باشندگان کوه‌های سلیمان اند که حالا توسط اولاده ایشان اشغال شده، قبایلی که طرفداران ادعاهای استثنایی درانی نمی‌پذیرند که **افغان**‌های واقعی باشند. البیرونی بدون شک در عبارت دیگری به آن‌ها اشاره می‌کند، جایکه او می‌گوید، نژادهای وحشی و درنده قبایل هندو یا اقارب آن‌ها باشندگان کوه‌های اند که تشکیل کننده سرحدات غربی هند است.

هیچ سندی وجود ندارد نشان دهد که **افغان**‌ها در این وقت در غرب غزنی یا در وادی کابل و گندهارا موجود باشد، جاهاییکه در زیر سلطنت یک هندو قرار دارد. طوریکه راورتی اشاره می‌کند، گجی و سردرگمی در اشتباهات مورخین معاصر وقتی پیدا می‌شود که غوری‌های تاجیک و خلج‌های ترک بصورت غلط **افغان** نامیده می‌شوند. راورتی بر بنیاد درستی می‌گوید که **افغان**‌ها در این زمان فقط در کوه‌های جنوب کرم و شرق غرنی یافت می‌شدند. مهم‌ترین غلطی تکراری در رابطه به غوری‌هاست. لذا میلسن از قطب الدین غوری **افغان** سخن می‌گوید، در حالیکه فرشته که منبع او است، هرگز واژه **افغان** را استفاده نکرده و آن‌ها را سوری‌های غور یعنی اولاده سوری می‌داند، نه یک عضو قبیله سور **افغان**. حتی نویسنده دقیقی مثل براون از «شاهان غور یا **افغان**‌های درنده و خشن فیروزکوه» سخن می‌گوید.

این آشکار است که **افغان**‌ها در دوران غزنویان یک نژاد گمنام کوهستانی بوده است. ما بعضا از آن‌ها می‌شنویم، اما فقط به حیث ماجراجویان و شورش‌های کوهستانی. مسعود در ۴۳۱ (۴۰/۱۰۳۹) امیر، پسر خود را به مناطق کوهستانی نزدیک غزنی می‌فرستد تا **افغان**‌های شورش‌ی را مطیع و آرام سازد (میلسن این را به **افغان**‌ها، ابدالی‌ها و غلزای‌ها تبدیل می‌کند، دو نامی آخری که در آن زمان مطلقا ناشناخته است). در ۵۱۲ (۱۹/۱۱۱۸) ارتشی متشکل

از عرب‌ها، عجم‌ها، **افغان**‌ها و خلج‌ها توسط ارسلان شاه تشکیل می‌شود. الفی می‌گوید که در ۵۴۷ (۵۳/۱۱۵۲) بهرام شاه ارتشی از **افغان**‌ها و خلج‌ها می‌سازد. با ظهور قدرت غوری‌ها عین حالت جریان دارد.

مطابق فرشته در ۵۸۸ (۱۱۹۲) ارتش متشکله توسط معزالدین محمد بن سام که متشکل از ترک‌ها، تاجیک‌ها و **افغان**‌هاست و پیتورای مخالف هندی (پریتوی راجا) او نیز یک نیروی تشکیل می‌دهد که متشکل از راجپوت و **افغان**‌های سواره است. لذا **افغان**‌ها در این جنگ بزرگ در بین مسلمانان و هندوان و در هر دو جانب به حیث یک نیروی جنگی ظاهر می‌شوند که احتمالاً نشاندهنده این است که آن‌ها کاملاً به اسلام نگرویده اند، در حالیکه افسانه‌های ساختگی می‌گوید که آن‌ها از روزهای خالد به اسلام گرویده بودند.

این معلوم نیست که فرشته این معلومات را از کجا بدست آورده است. این موضوع در گزارش این جنگ که توسط منهاج سراج در طبقات ناصری داده شده، وجود ندارد. این مولف، **افغان**‌ها را در سراسر گزارش خود در مورد شاهان غزنوی و غوری ذکر نمی‌کند. اولین و یگانه ذکر آن‌ها در زمان خود او در سال ۶۵۸ (۱۲۶۰) در زمان سلطنت ناصرالدین محمود دهلی است. او در این جا می‌گوید که الغ خان ۳ هزار **افغان** شجاع را در مطیع‌سازی قبایل کوهستانی میوات در راجپوتانه استخدام کرد.

ما در جریان دو سده دیگر، ذکر اتفاقی **افغان**‌ها در تاریخ هند را پیدا می‌کنیم. به گونه مثال، برنی در تاریخ فیروزشاهی در زمان سلطنت تغلق می‌گوید، یک شورش که در ملتان توسط یک کتله **افغان** تحت رهبری ملتان مل رخ داد (این نام در لهجه ملتانی به معنای قهرمان ملتان بوده و احتمالاً نام اصلی یک **افغان** نیست). باز هم **افغان** ماخ یکی از امیرهای بیگانه بود که در دیوگر شورش کرد. در ۷۷۸ (۷۷/۱۳۷۶) تیول یا ملک بیهار به ملک بیر **افغان** داده می‌شود (تاریخ مبارک شاهی). امیر تیمور هنوز هم آن‌ها را دزدان و رهنان کوهستانی می‌یابد و در ملفوظات تیموری و ظفر نامه و مطلع السعدین گفته می‌شود که او منطقه **اوغانی** (یا **اوغانی**) را تاراج می‌کند که باشندگان کوه‌های سلیمان اند. لذا آن‌ها به استثنای سربازان

مزدور به حیث یک گروه (قوم) درنده دزدان کوهستان تا ظهور قدرت ایشان در هند باقی می‌مانند، تا یکی از این ماجراجویان، آن‌ها را مشهور می‌سازد.

هیچ شکی وجود ندارد که سقوط سلطنت دهلی پس از تهاجم تیمور برای آن‌ها فرصت مناسب بدست می‌دهد. این رهبر عبارت از دولت خان لودی فوجدار دوآب در ۸۰۸ (۱۴۰۵) است، که تعداد زیاد لودی‌های دیگر با او مرتبط بوده و دارای مقام‌های مهم می‌شوند. او به یکی از مهم‌ترین اشخاص در امپراتوری تبدیل شده، دهلی را برای مدتی در مقابل خضر خان نگهداری نموده و توسط بعضی‌ها به حیث یکی از شاهان طبقه‌بندی می‌شود، در حالیکه او هرگز لقب سلطان را اختیار نه کرده بود. او در سال ۸۱۷ (۱۴۱۶) تسلیم خضر خان شده و به زودی در توقیف او فوت می‌کند. در زمان شاهان بعدی، لودی دیگری بنام سلطان شاه ملقب به اسلام خان به قدرت رسیده و برادر زاده او، بهلول، اولا حاکم پنجاب شده و در ۸۵۵ (۱۴۵۰) آخرین شاهان ضعیف سید را از تخت برانداخته و سلطان دهلی می‌شود.

او توسط پسرش بنام سکندر جانشین می‌شود و توسط ابراهیم ادامه می‌یابد؛ اما حاکمان لودی که در اول نیرومند بودند، در تجدید سلطنت رو به مرگ دهلی ناکام مانده و سلطنت دهلی در ۹۳۲ (۱۵۲۵) به دست بابر می‌افتد.

افغان‌ها که تعداد آن‌ها در هند زیاد شده و قدرتمند شده بودند، باز هم موفق می‌شوند که مغول‌ها را پس از چند سال از هند بیرون رانده و سلطنت **افغانی** دیگری در زیر رهبری درخشان شیر شاه سور تاسیس نمایند. طایفه سور از بستگان نزدیک لودی‌ها بوده و هر دو شاخه‌های از خیل غلزی اند. تعداد زیادی از خانواده‌های پرانگی و طایفه سور در این دوران در هند مستقر شده و معلوم می‌شود که آن‌ها به قسم کتلوی مهاجرت کرده‌اند، در عین زمان طوایف نیازی و لوهانی از کوه‌ها پایین شده و در وادی اندوس مستقر می‌شوند. در سده بعدی، یوسفزی‌ها که یک شاخه بزرگ خانواده سربن **افغان**‌هاست (درانی هم مربوط آن‌ها است) از همسایگی کابل حرکت کرده (جایی که برای مدتی در آن جاها مستقر بودند) و در وادی پشاور و دامنه‌های کوهستانی باجور، سوات و بونیر مسکون می‌شوند.

آن‌ها نام یوسف‌زی را به این وادی می‌دهند که هنوز پا برجا بوده و فکر می‌شود که تعداد زیادی از آن‌ها همراه بابر به هند رفتند.

اولاده آن‌ها در سراسر هندوستان به صورت پراکنده یافت می‌شوند. حالا نام پرانگی‌ها و سورها پیدا نشده و احتمالاً در لودی‌ها ادغام شده باشند. این ناقلین بصورت عام در وادی گنگ به نام **روهیله** شناخته شده (از واژه پنجابی غربی **روه** به معنای کوه و **روهیله** یعنی کوهستانی) و نام خود را به ولایت **روهیلکنند** داده اند. در زمان کنونی تعداد زیاد افریدی، اورکزی، بنگش، توری و بارکزی در آنجا وجود دارند. یک جمعیت اضافه از ۱۰۰ هزار نفر در ولایات متحده هندوستان به نام غوری‌ها طبقه‌بندی شده که احتمالاً شامل اولاده پیروان متعدد شاهان غوری از قبیل تاجیک‌ها، ترک‌ها یا **افغان**‌ها بوده باشند...

افغان‌ها در منطقه خود شان تا سده ۱۸ هرگز موفق به تاسیس یک حاکمیت مستقل نشدند. آن‌ها مثل سایر مناطق به صورت رسمی، رعیت حاکمان قدرتمند روز یعنی مغول‌ها، تیموری‌ها، امپراتوری مغولی هند یا شاهان صفوی پارس تا ظهور حاکمیت غلزی‌ها توسط میرویس و بعد ابدالی‌ها (درانی‌ها) توسط احمد شاه بودند. فقط در این وقت است که **افغان**‌ها به حیث یک قوم حاکم در بالای جمعیت بزرگی ظهور نموده و نام **افغانستان** به مناطق دیگر گسترش می‌یابد، به شمول بخش بزرگی که به نام **خراسان** مشهور بوده، یک نامی که هنوز هم کاربرد فراوانی در فلات کوهستانی مناطق بالای کوه‌های سلیمان دارد».

ص ۲۱۳

منشای قومی: آشکارسازی عناصر قومی **افغان**‌ها همانقدر مشکل است که یک تخمین قابل اعتمادی برای تعداد آن‌ها به دست بیاوریم. چنانچه قبایلی مانند تنولی، جدون، دلزاک، تاجیک، خیتران و حتی مغول‌ها در یک سرشماری خود را **پتان** گفتند. همانطور که سرهنگ وایس نوشته است: «قبایل که در غرب و شمالغرب پنجاب در جریان سه سده گذشته غالباً مورد حملات و تاخت و تازهای **افغان**‌ها قرار داشتند، مجبور به اختراع تاریخ‌های منشای **افغانی** برای خود شدند تا نوعی محافظت در مقابل بدرفتاری آن‌ها باشد»؛ و حتی در جای که این

انگیزه وجود نداشت، تمایل عمومی برای ادعای خویشاوندی با قوم غالب دارای عین اثرات بود. بر علاوه، منشای بعضی قبایل مرزهای پشاور مشکوک و وابستگی آن‌ها با پتان‌ها ناتکمیل است، لذا آن‌ها می‌توانند ادعا کنند که پتان می‌باشند، در حالیکه پتان‌های واقعی آن را خشمگینانه رد می‌کنند. آقای توربورن شاهد تعداد زیاد مناقشات تلخی بوده که به هنگام امدادگی برای ثبت شجره نسبی در مسکونه‌های بنو بوجود آمده و تلاش‌های توسط طوایف جت صورت گرفت تا خود را به حیث پتان‌ها ثبت کنند.

او می‌نویسد: «یک فردی که از طبقه پایین تولد و در منطقه پتان بزرگ شود، اگر دور از خانه خود خدمت کند، همواره خان را به نام خود چسبانیده و خود را پتان لقب می‌دهد. این موضوع زمانی عمیق می‌شود که او بتواند پشتو صحبت نموده و متناسب با آن غرور و افتخار او بلند می‌رود». با آنهم کتله‌های بزرگی که در احصاییه ما خود را به نام پتان ثبت کردند، احتمالاً پتان بوده و این ارقام بصورت منصفانه ارایه کننده توزیع عمومی آن می‌باشد».

ص ۲۱۵

افغان‌های واقعی هنوز هم خود را بدون تفاوت بنی-افغان یا بنی-اسراییل می‌نامند تا خود را از پتان‌های واقعی جدا سازند که آن‌ها هندی اند و از غلزی‌ها که آن‌ها احتمالاً مخلوطی از نسب ترکی و پارسی اند.

ص ۲۱۸

نام پتان برای بار اول در بین نویسندگان سده ۱۶ آشکار شده و نعمت الله یک اشتقاق خیالی برای آن پیدا می‌کند، طوریکه گویا نامی است که پیامبر به قیس عبدالرشید بخشیده است. گفته می‌شود که این واژه به معنای تخته کشتی بوده و آن چیزی است که زبان آن مشخص نیست، زیرا عربی نیست. نام افغان پیشینه بیشتر داشته و یگانه نامی است که از سده‌های ۵ تا ۱۰ هجری (۱۱ تا ۱۵ م) توسط واقع‌نگاران برای یک قوم اطلاق شده است. منشای این نام بار اول توسط لاسن و دو باره توسط کروک پیشنهاد شده که می‌تواند در اساکانوی یا اساکینوی آرین (استکانوی سترابو) و اسپاسیوی عین نویسیده (هیپاسیوی سترابو) دیده شود که با اشواکا

مهابهاراتا مشابه بوده و با گندهارا ربط دارد.

معلوم است که تشخیص اشواکا با اساکانوی می‌تواند مانند یک شکل پراکریت و اسپاسیو ایرانی و هیپاسیو یونانی توجیه شود، اما نام معاصر **افغان** نمی‌تواند از آن استنباط شود، چون ترکیب حروف آن‌ها هرگز نمی‌تواند به حروف پ یا ف معاصر در شمال هند و **افغانستان** تبدیل شود. لذا این منشا بر این بنیادها توسط گریسن و دارمیستیز رد شده است. بیلوی یک منشای ارمنی (**اغوان**) پیشنهاد می‌کند که هیچ پشتیبانی نمی‌شود. لذا می‌توان گفت که تا کنون هیچ منشای قناعت بخشی برای نام **افغان** (غالباً **اوغان**) پیدا نشده است.

ص ۲۲۳

یکتعداد فکر می‌کنند که ترک‌های خلیج همان قبیله جذب‌شده بوده و نام غلزی همان خلیجی است. گرچه این مسأله بسیار مشکوک است، اما این احتمال وجود دارد که عناصر ترکی نیز مانند عناصر تاجیکی در قبیله وجود دارد.

۳۷۵. قرارداد در بین والاحضرت امیر عبدالرحمن امیرافغانستان و متعلقات آن و سر هنری مارتیمر دیورند سکرتر خارجه حکومت برتانیه، ۱۲ نومبر ۱۸۹۳

حکومت برتانیه از اجرای قرارداد ۱۸۷۳ در بین روسیه و انگلیس که در آن فیصله شده بود رود اکسوس مرز شمال **افغانستان** از جهیل وکتوریا (جهیل چوب) یا سریقول در شرق تا تقاطع کوچه با اکسوس باشد [نقشه ۳۱ ب از کتابخانه برتانیه گرفته شده است]...

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalзад06.pdf>

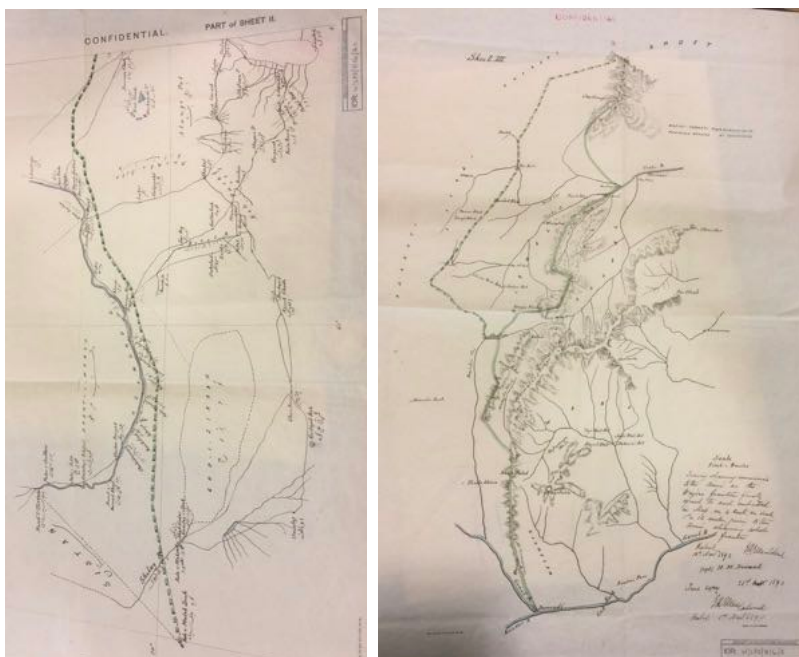
۳۷۶. قرارداد در بین والاحضرت امیر عبدالرحمن خان امیر افغانستان و متعلقات آن و سر

هنری مارتیمور دیورند سکرتر خارجه حکومت هند، ۱۲ نومبر ۱۸۹۳

ماده ۱. سرحدات شرقی و جنوبی قلمرو والاحضرت از واخان تا مرز پارس خطی را دنبال می‌کند که در نقشه ضمیمه قرارداد نشان داده شده است (نقشه ۳۱ ب دیده شود):

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalзад29.pdf>





نقشه ۳۱ ب. مرز دیورند: دهلیز و اخان تا چندک کنر، چندک تا دومندی (رود کنر)، دومندی تا مهسود، مهسود تا مرز پارس (کوه ملک سیاه) و برمل (که به عبدالرحمن داده شد)، ۱۸۹۳

۳۷۷. فرهنگ قبایل پتان در سرحدات شمال غربی هند، شاخه استخباراتی، ۱۸۹۹

ص ۵۹ (متن انگلیسی)

درانی‌ها - قوم غالب **افغان** و یکی از خانواده حاکم کابل. درانی‌ها دو شاخه دارند، زیرک و پنج پا. شاخه اولی شامل قبایل پوپلزی، الکوزی، بارکزی و اچکزی و شاخه دومی شامل نورزی، علیزی، اسحاقزی، خوکانی و ماکواند... فرهنگ قبایل **پتان** در سرحدات شمال غربی هند موقعیت آن‌ها در کوه‌های سلیمان را نشان می‌دهد (نقشه ۳۲ الف دیده شود).

ص ۶۷

غلزی‌ها - یکی از بزرگترین قبایل **افغان** است که از کلات غلزی در جنوب تا دریای کابل در شمال و از گل کوه در غرب تا مرز هند در شرق سکونت دارند. شاخه‌های عمده آن‌ها هوتک، توخی، نصیر، خروتی، حیزاب، اندر، ترهکی و سهاک است. غلزی‌ها از ابدالی‌ها نفرت داشته و آن‌ها را غاصب می‌دانند...

۳۷۸. معاهده با اعلیحضرت امیرحبيب الله خان شاه مستقل افغانستان و متعلقات آن و لويس
ويليام دان سكرتر خارجه حكومت هند، ۲۱ مارچ ۱۹۰۵

اعلیحضرت موافقه می‌کند که اصول و مسایل فرعی معاهده در مورد امور داخلی و خارجی
و تعهدات موافقتنامه با والاحضرت پدر مرحوم خود را رعایت می‌کند...

۳۷۹. مسأله افغان (مطالعات نظامی، جغرافیایی و سیاسی)، ریتیچ، سیمله ۱۹۰۷
ص ۱ (متن انگلیسی)

سرحد در بین **افغانستان** و هند اساساً تابع معاهدات منعقدہ در کابل توسط سر مورتیمر دیورند
در ۱۸۹۳ است. به موجب دو معاهده که توسط او امضا شد، سرحد از چترال و کوتل بروغیل
تا پشاور و کوه ملک سیاه تعیین شد. با این قراردادها سرانجام واخان، کافرستان، اسمار،
لعلپوره ضمیمه **افغانستان** شد. در بدل آن عبدالرحمن از ادعاهای خود بر ایستگاه راه آهن در
نیو چمن، چاگای، بلند خیل، باجور، سوات، چترال و افریدی صرفنظر کرد. در بدل این
امتیازات، یارانه امیر از ۱۲ لک به ۱۸ لک افزایش یافت.

ص ۹

منابع اطلاعاتی هرودوت، چینی، عربی و سایرین که توسط داده های زبانی تایید شده است،
نشان می‌دهد که تا پیش از سده دهم، کوه‌های سلیمان محل سکونت اصلی **افغان**‌ها، شاخه نهایی
جنوب شرقی خانواده ایرانی بوده است. آن‌ها در سده ۱۱ بسوی لغمان (در شرق کابل) رفتند
و سپس در امتداد رودهای هلمند و کابل گسترش یافتند. آن‌ها اندکی پیش از زمان بابر به
حوضه رودهای سوات و پنجکوره نقل مکان کردند...

انتشار واقعی **پشتون**‌های **افغان** خارج از محدوده کوه‌های سلیمان و سفید کوه پس از چنگیز
خان و پس از نابودی کل جمعیت ایرانی **افغانستان** غربی توسط مغولان آغاز شد. **افغان**‌ها در
سده‌های ۱۶، ۱۷ و نیمه اول ۱۸ در زمان امپراتوری‌های بابر و پارسی به گونه قابل توجهی
در سراسر منطقه گسترش یافتند. **افغان**‌ها در ۱۷۴۷ در زمان احمد شاه به امپراتوری سیاسی

دست یافتند. آن‌ها کشور را نه تنها در غرب، بلکه حتی در شرق، در آن وادی/دره‌های کوه‌های سلیمان **افغانیزه** کردند که از زمان‌های قدیم مسکن هندیان و تاجیکان بودند.

۳۸۰. گزارش نهایی در باره افغانستان، فقیر سید افتخارالدین (نماینده برتانیه در کابل در ۱۰-۱۹۰۷)، سیمله، ۱۹۱۰
ص ۵۵ (متن انگلیسی)

نفوس: چنین به نظر می‌رسد که سرشماری منظم هرگز در **افغانستان** صورت نگرفته و تا جایی که من می‌دانم هیچ‌گونه ثبت نفوس در دفاتر دولتی کابل وجود ندارد. امیر حبیب‌الله خان در ۱۹۰۸ آمادگی برای فهرست جمعیت هر قبیله را صادر کرد که همراه با جزئیات مردان برای خدمات نظامی باشد، اما این کار تا هنوز تکمیل نشده است. فرهنگ جغرافیایی **افغانستان** که در ۱۸۹۵ توسط حکومت هند نشر شد، یگانه اثری است که روشنی اندکی در باره این موضوع می‌اندازد. ارقام نفوس داده‌شده در آن قرار زیر است:

۱.۰۰۰.۰۰۰	غلزی
۹۰۰.۰۰۰	تاجیک
۵۰۰.۰۰۰	درانی
۴۵۰.۰۰۰	هزاره و ایمان
۳۰۰.۰۰۰	اوزبک
۵۰.۰۰۰	صافی
۴۰.۰۰۰	قزلباش
۳۵.۰۰۰	هندو
۱۸.۰۰۰	شنواری
۴.۰۰۰	سید
۴.۰۰۰	پراچی

کشمیری

۳.۰۰۰

۷۰۰.۰۰۰

لغمانی، جت، هندکی، داوری و خوستوال

مجموع

۴.۰۰۴.۰۰۰

این ارقام توسط قاضی عبدالقدیر برای افسران برتانیه در کمیسیون مرزی **افغان** در ۱۸۸۶ داده شده است و به گونه آشکار، تنها یک تخمین است. از این تخمین که ۲۵ سال سپری شده، تغییرات زیادی رخ داده است... با آنکه **افغانستان** در این ۲۵ سال در جنگ با کدام قوت خارجی قرار نداشته، اما معلوم است که در اوایل حکومت امیر عبدالرحمن، تهاجمات دوامدار باعث برای تابع‌سازی قبایل یاغی و ضایعات انسانی گردید و در جریان بخش بزرگ سلطنت امیر جنگ‌های داخلی و قبیلوی جریان داشت؛ لشکرکشی به هزاره جات، منگل، جدران، شنوار و سایر نقاط باعث کندی رشد جمعیت شد. بیماری‌های واگیر چیچک و وبا و قحطی‌های پیاپی نیز نقش بارزی بالای رشد نفوس کشور داشته است... بنابراین من شمار تخمینی زیر را پس از ۲۵ سال با نظر داشت شرایط فوق چنین پیشنهاد می‌کنم:

۱. غلزی: چون این مردم قوی بوده و در مسیرهای سالمی زندگی دارند، رشد آنها را ۲.۵ درصد حساب می‌کنم - ۱.۶۲۵.۰۰۰
۲. تاجیک: این مردم قویا چندمسر بوده و اکثرا از خانه‌های خود دور نمی‌روند، لذا رشد آنها نیز ۲.۵ درصد است - ۱.۴۶۲.۵۰۰
۳. درانی: این‌ها از نژاد خوب و قوی اند، اما حالا در حالت انحطاط قرار دارند... لذا رشد آن‌ها را ۱.۵ درصد تخمین می‌کنم - ۶۸۷.۵۰۰
۴. هزاره و ایماق: این مردم اوقات بدی در زمان امیر عبدالرحمن داشته و شمار زیادشان قتل عام شدند و با قحطی و فقر گرفتار اند... لذا تعداد آنها نباید زیاد شده باشد - ۴۵۰.۰۰۰
۵. اوزبک: مناطق این‌ها حاصل خیز است، اما باشندگان آن به دلیل سرکوب رسمی و سایر مشکلات اداری در شرایط خوبی قرار ندارند و معتاد به لواطت می‌باشند. در گذشته و به

ویژه در زمان امیر عبدالرحمن مشغول جنگ‌های داخلی بوده و سرانجام قربانی انتقام امیر بخاطر طرفداری از اسحاق خان قرار گرفتند... لذا رشد آن‌ها را می‌توان ۱ درصد در نظر گرفت - ۳۷۵.۰۰۰

۶. صافی: این مردم در مسیرهای غنی و سالم زندگی می‌کنند. لذا رشد آنها ۲.۵ درصد در سال است - ۸۱.۲۵۰

۷. قزلباش: این واژه در **افغانستان** معال «شیعه» است. اعضای این قبیله مخلوط با سایر قبایل بوده و برای تجارت به کشورهای خارجی سفر می‌کنند. لذا رشد آنها ۱.۵ درصد در نظر گرفته می‌شود - ۵۵.۰۰۰

۸. هندو: اینها شدیداً یک همسراند. بخش بزرگ این مردم در شهر کابل زندگی دارند و شمار زیاد آنها گرفتار وبای ۱۹۰۳ شدند. آنها بیشتر مصروف تجارت اند... لذا رشد آنها ۱.۵ درصد است - ۴۸.۱۲۵

۹. شنواری: این‌ها قبیله شجاع و جنگی اند و همیشه در مطابعت از تخت کابل سرکشی کرده اند و هم در جنگ‌های داخلی مشغول اند و اقلیم گرم دارند. لذا رشد آنها ۲ درصد در نظر گرفته می‌شود - ۲۷.۰۰۰

۱۰. سید: این مردم در سراسر کشور پراکنده بوده و با سایر قبایل ازدواج می‌کنند و مخلوط شده اند. لذا رشد آنها ۳ درصد است - ۷.۰۰۰

۱۱. پراچی: این‌ها عمدتاً مربوط به ناحیه شاهپور پنجاب اند و در **افغانستان** مستقر شده اند. این‌ها مصروف تجارت بوده و اکثر به کشور خود می‌روند... لذا تخمین کنونی آن‌ها - ۵.۰۰۰ است.

۱۲. کشمیری: این‌ها با سایر قبایل ازدواج نموده و تعداد کنونی آنها شاید حدود ۵.۰۰۰ باشد.

۱۳. لغمانی، جت، هندکی، داوری و خوستوال: این‌ها شامل تمام قبایل کوچی اند. لذا رشد آنها ۲ درصد است - ۱.۰۵۰.۰۰۰

۱۴. کافرستانی: این‌ها توسط امیر عبدالرحمن به اسلام گرویدند و شامل ارتش و سایر ادارات دولتی شدند... نفوس آن‌ها حدود ۵۰.۰۰۰ است.
به این ترتیب نفوس کنونی تقریباً ۵.۹۲۸.۳۷۵ نفر است. آشکار است که نمیتوان بالای درستی این ارقام تکیه کرد...

۳۸۱. سلطنت افغانستان، جورج تات، ۱۹۱۱

ص ۱۳

نام **افغان** در تواریخ سده ۱۱ و پس از آن در تحت فرمانروایی سلسله‌ی سبکتگین دیده می‌شود که بر ویرانه‌های امپراتوری سامانیان ایجاد گردید و پایتخت آن غزنی بود (که حال شهر دوم در **افغانستان** است). در آن زمان **افغان**‌ها در مناطق جنوب و شرق آن شهر، در کرانه‌های رود اندوس و وادی‌های باریک و دره‌های **روه** زندگی داشتند. این نام به منطقه کوهستانی و غیرمولدی اطلاق می‌شد که اکنون آن را به عنوان خانه مردم سرکش افریدی و وزیری می‌شناسیم. این مناطق از تیغه‌های بزرگی تشکیل شده که از آبریز غربی رود اندوس فرود می‌آید و به تمام مناطق سفید کوه، در جنوب رود کابل تا کیپ مونزه، مشرف به بحیره عمان داده شده بود. کوه‌های شمال رود کابل و در بین رود کنر و جیهم نیز زمانی بخشی از **روه** محسوب می‌شد. بعدها که **افغان**‌ها در مناطقی در غرب آبریز دارای اهمیت شدند، مناطقی تا رودخانه هلمند از نظر آن‌ها بخشی از **روه** بود. **افغان**‌ها در سده یازدهم به دلیل آشفتگی و رعایای بد بدنام بودند و محمود سلطان غزنی، پسر سبکتگین مجبور شد با آن‌ها نظم و ترتیب دهد و سختی محل سکونت یا سرسختی آن‌ها (**روه**) ذکر شده است.

تا ربع اول سده ۱۳، مناطق غرب **روه** تحت اشغال و کنترل مردم متمدن قرار داشت. سپس فروریختن موانعی شروع شد که اسلام برای هجوم بربرها از آسیای مرکزی تقریباً شش سده ایجاد کرده بود. انشعابات مذهبی ایمان عقاید و باومندان اسلامی را ضعیف و رقابت‌های سیاسی پیوند میان آن‌ها را که در دوره‌های پیشین حاکم بود، سست کرده بود. گروه‌های

چنگیزخان مخالفت‌های ناهماهنگ و سرسری جهان اسلام را درهم شکستند و مدتی با هجوم مغول‌ها تار و پود جامعه و تمدن و ازگون شد. استان شگوفان خراسان خالی از سکنه و ویران گردید. برای بیش از ۳۰۰ سال، دسته‌های سرگردان مغول، ترک و بعدها اوزبک، زندگی در آن را برای **افغان‌های** وحشی که در سراسر آن پراکنده و یا به هند رانده می‌شدند، بسیار سخت می‌کرد. در جریان سده ۱۶ و اوایل سده ۱۷، وقتی که اوزبک‌ها به آنسوی هندوکش رانده شدند، زمین‌های خالی که در تمام نواحی وجود داشت، در اختیار **افغان‌ها** قرار گرفت [زمانی مغولان در سده سیزدهم یا چهاردهم، مومندها و خلیل‌ها را از متصرفات‌شان در وادی، از قلات غلزی بسوی کابل بشمول غزنی، ششگاو، هفت‌اسیا و حیدرخیل بیرون راندند. این قبایل سپس در وادی کابل سرگردان شده و زمین‌های را که اکنون در اختیار دارند، اشغال کردند و دلزاک‌ها را از طریق رود سند به چاچ راندند. طایفه وردک متعاقباً هزاره‌ها را از زمین‌های که از مومندها و خلیل‌ها در شمال غزنی گرفته بودند، محروم کردند.

علت احتمالی مشابهی نیز باعث شد که یوسفزی‌ها خانه‌های خود را در مناطقی بین نوشکی و کویته ترک کنند. آن‌ها در ربع اول سده پانزدهم از طریق وادی ژوب به طرف شمال آواره شده و پس از مدت طولانی در حرکت در **افغانستان** به سمت شمال و بسوی هندوکش رفتند. آن‌ها سرانجام در خانه‌های کنونی خود مستقر شدند.

قبیله پرنی که در اواخر سده چهاردهم در بالای وادی لوگر با تیمور برخورد کردند، به سمت جنوب رانده شدند. این‌ها چند نمونه و نشان‌دهنده مصایبی است که قبایل پیش از ظهور صفوی متحمل شدند و امپراتوری مغول دهلی به آن‌ها فرصتی برای زندگی کمترسخت فراهم کرد].

این شرایط که حدود ۳۰۰ سال دوام کرد، تأثیر عمیق بر جمعیتی برجا گذاشت که اکنون از سه نژاد تشکیل شده و هر یک از جهات بسیار مهم با همسایگان خود متفاوت است: در چهره، شخصیت و شیوه زندگی. این‌ها قبایل هزاره، تاجیک و **افغان** اند. هزاره‌ها مغول اند، بقایای تهاجم چنگیزخان که پس از آن با آمدن مهاجران بعدی از کرانه‌های اکسوس و مناطق فراتر از آن تقویت شد. ویژگی‌های فیزیکی هزاره‌ها باعث شده که آن‌ها به راحتی قابل تشخیص باشند... آن‌ها از نظر اجتماعی و سیاسی با تاجیک‌ها و **افغان‌ها** ادغام نمی‌شوند. آن‌ها در غرب جاده قندهار تا کابل زندگی دارند. آن‌ها امروز مسیری را در اختیار خود دارند که

هون‌ها در آن مستقر شده و مراکز حکومتی آن‌ها در سده ششم بود... آن‌ها در سراسر **افغانستان** یافت می‌شوند و حتی سربازان مفیدی را برای ارتش هند فراهم کرده‌اند.

تاجیک‌های امروز تمام آن ویژگی‌های را دارند که مردم کشاورز وادی اکسوس برای چینی‌ها داشت و بنام تاهیا شناخته می‌شدند. آن‌ها در خانه‌ها زندگی می‌کنند و جوامع روستایی منظمی را تشکیل می‌دهند. آن‌ها از مزایای آموزش و امکانات موجود متمدن برخوردارند. در خانواده‌های آن‌ها معیارهای آسایش بالاتری نسبت به **افغان**‌ها یا هزاره‌ها حاکم است... آن‌ها نوادگان نژاد باستانی و مالکان اصلی زمین بودند. آن‌ها با وجود سده‌ها سوی حکومت و ظلم و سرکوب توسط بربرهای درنده، سرسختانه به کشاورزی چسبیده‌اند و به تجارت نیز می‌پردازند. در هر جا که خاک زراعتی و منابع آبیاری موجود باشد، همیشه بقایایی از این نژاد باستانی یافت می‌شود. آن‌ها در محلات مختلف به نام‌های مختلف مانند دهوار یا دهقان (ساکنان روستا)، تاجیک یا فارسیوان شناخته می‌شوند. آن‌ها یک قوم اند و به احتمال زیاد نماینده نژاد اصیل ایرانی یا آریایی هستند که زرتشت عقاید خود را در میان آن‌ها منتشر کرد. استعمارگران یونانی اسکندر در میان آن‌ها ساکن شدند و هزار سال پس سربازان اسلام بدیل‌های قرآن، مالیات پولی یا شمشیر را به آن‌ها پیشنهاد کردند. در حالی که هزاره‌های مغول منزوی ماندند، تاجیک‌ها و **افغان**‌ها با منافع مشترک به هم نزدیک شدند...

افغان‌ها با تمایلات کوچی‌گری و ویژگی‌های از خود راضی به عنوان فضایل نظامی افتخار می‌کنند، در حالیکه دیگران، با دلایل موجه، آن را وحشیگری می‌پندارند. از **افغان**‌ها غالباً به عنوان **پتان** نیز صحبت می‌شود و این را برخی‌ها نام قومی می‌دانند که هرودوت و سایر نویسندگان دوران باستان ذکر کرده‌اند. در برخی مناطق، اصطلاح **پتان** محدود به قبایلی می‌شود که در زمین‌های اشغالی خود زراعت می‌کنند. **افغان** در کل به تمام قبایل و هم به قبایل شبان در میان آن‌ها به کار می‌رود. این‌ها با تحقیر تاجیک‌ها به عنوان مردمان صلحجو و غیرنظامی، در واقعیت – طعنه و ننگ به آن قبایل **افغان** می‌دهند که به زراعت می‌پردازند...

با این حال، **افغانان** نادان و متکبر نمی‌توانند بدون تاجیکان مطرود (تحقیر شده)، چه به عنوان کشاورزان یا مدیران کار کنند. آن‌ها با هم ازدواج می‌کنند، اما همسر تاجیک در درجه پایین‌تر از سایر همسران قبایل **افغان** قرار دارد. برخی از بزرگترین مردان تاریخ کشور، فرزندان چنین اتحادهای مختلط بوده‌اند؛ توانایی و احتیاطی که به خاطر آن متمایز شده‌اند، از مادران تاجیک‌شان به ارث برده‌اند.

۳۸۲. تاریخ پارس (ایران)، سایکس (ترجمه گیلانی، ۱۹۳۰)، ۱۹۱۵ (تهران، چاپ دوم،

۱۳۸۱)

ص ۳۱۳ ج ۲

ولایت قندهار: ... همایون با کمک قشون ایران در سال ۹۵۲ / ۱۵۴۵ قندهار را تصرف کرد و برای قدردانی از خدماتی که شاه طهماسب باو نموده بود وی این ولایت را به حامی خود واگذار نمود، ولی بعداً هدیه خود را پس گرفت. همانطوری که در فصل سابق ذکر نمودیم چندی پس از این واقعه شاه عباس این ولایت را به خاک ایران ضمیمه نمود، اما بعد از مرگش بلافاصله بواسطه نقض عهد حاکم ایرانی ازبک‌ها آنجا را تصرف نمودند. شاه جهان در سال ۱۰۲۱ / ۱۶۳۴ ازبک‌ها را از این ولایت بیرون کرد و باز شاه عباس دوم آنجا را در سال ۱۰۳۷ / ۱۶۵۰ به تصرف درآورد. سلاطین مغولی هندوستان مکرراً این ناحیه را که در حقیقت کانون نفاق و اختلاف شده بود محاصره نمودند. حتی یکبار اورنگزیب خود شخصا اداره امور جنگی را در دست گرفته وارد معرکه کارزار گردید، اما قدرت و نیروی طبیعی شهر تمام کوشش‌های آنان را به هدر داد و در نتیجه این شهرستان تا زمان سلطنت شاه سلطان حسین قسمتی از امپراتوری ایران را تشکیل می‌داد.

غلباییان: طایفه غلبایی یا غیلزایی که از یک نژاد مختلطی تشکیل یافته امروزه عده آنان شاید بالغ بر ۱۰۰ هزار خانواده باشد، ولی در آن روزی که از آن صحبت می‌کنیم، قوی‌ترین قبیله در ولایت قندهار به شمار می‌آمدند. چنانکه از شرح موفقیت‌های این ولایت ثابت می‌شود

که روسا و حکام آن همیشه در تغییر بوده‌اند. در آن موقع طایفه وحشی غلجایی به دلایل موجهی مورد سوی‌ظن مرکز قرار داشتند که با دربار دهلی به توطیه و تحریک مشغول می‌باشند...

۳۸۳. زیر آفتاب سوزان. اسکارفن نیدرمایر. ۱۹۱۶/۱۹۱۵. تهران، ۱۳۶۳

ص ۱۹۰

در دربار امیر... ما را به چادر جاداری که در آن نزدیکی قرار داشت و محل پذیرایی بود هدایت کردند. برادر امیر به نام نصرالله خان و ملقب به نایب السلطنه و دو تن از پسران امیر، عنایت الله خان (معین السلطنه) و امان الله خان (عین الدوله) و همچنین تنی چند از وزیران و صاحب منصبان ما را در آنجا خوش آمدید گفتند... امیر مردی بود با قامت کوتاه و چهارشانه، متمایل به چاقی... لکنت زبان و سنگینی گوش کار او را در کنترل سخن گفتنش که گاه سریع و زیاده از حد بلند بود، دشوار می‌کرد... پارسی‌زبان دربار و رسمی است؛ **افغانی** یعنی **پشتو** هرگز ضمن مذاکراتمان به گوش من نخورد، اما بسیاری از اشخاص و منجمله امیر قدری انگلیسی و ترکی هم می‌دانستند. طرز لباس پوشیدن او کلا اروپایی بود... نصرالله خان... به دلایل خاص سیاسی و شخصی - با وی در سال ۱۸۹۵ در حین سفر به انگلستان رفتاری توهین آمیز شده بود - او دشمن انگلستان محسوب می‌شد... کابل که دوهزار متر ارتفاع داشت از نظر ما چندان چیز جالب توجهی نداشت... در این‌جا به خوبی حس می‌شد که این مملکت بینوای در بسته‌ی دور از جهان تا چه حد عقب مانده است... برای آنکه به امیر نشان دهیم چقدر خوب از این پارچه‌ها پیراهن زیر، کت و شلوار، کلاه و کفش برای ما بسازند، حتی تکمه سردست را نیز یک نفر اطریشی که زرگری می‌دانست به سفارش ما از سکه‌های **افغانی** و سنگ لاجوردی که در داخل مملکت به فراوانی و با خصوصیات عالی یافت می‌شد، ساخت. در دربار حیرتی توام با شرمساری حکمفرما شد. ما که بدون هیچ وسیله و ابزار به این کشور آمده بودیم، فقط هدفمان آن بود ثابت کنیم که تنها با توسل به اطلاعات

فنی می‌توان از نیروی که در کشور به خواب رفته است، وسایل گرانبهای ایجاد کرد... بنای هم که موسوم به ارگ است و چهارگوشی است که آن را با دیوار و خندق محافظت کرده‌اند و همچنین بناهای متعدد کوچکی که حرمسراست نیز همین جا قرار دارد. تعداد زنان امیر بسیار بود؛ ولی البته هرچند هنگام خروج، ما به کرات با آن‌ها مصادف می‌شدیم. هرگز نتوانستیم صورت آنان را که غرق در حجاب بود ببینیم. رویهمرفته زنان نقش فوق‌العاده ناچیزی در زندگی داشتند. هر کس از نظر مالی توانایی داشت زنان متعددی اختیار می‌کرد و اینان در انزوای مطلق و با پیروی از مقررات و دستورهای سخت‌تر و شدیدتر از سایر ممالک اسلامی حراست می‌شدند. از نظر طرز فکر مربوط به زن، معدودی از **افغان‌ها** و منجمله هر دو شاهزاده عنایت الله و امان الله استثنا محسوب می‌شدند. این‌ها دختران محمود طرزی سردبیر تنها روزنامه **افغانی** را که اصلاً سوری بود، قدری روشنفکرتر از دیگران محسوب می‌شد، به زنی گرفته بودند. این مرد که به زودی با او روابطی برقرار کردیم، نه نحوی چشمگیر ما را مورد حمایت قرار داد... کمی پس از ورود ما مقاله‌ی خطاب به امیر نوشت و آن را با این کلمات پایان داد: «آقا، قبل از اینکه ترا بخورند، تو آن‌ها را بخور!» و این باز مطلبی بود که باعث تکدر خاطر نایب السلطنه هندوستان را فراهم آورد...

ص ۲۰۰

قسمت اعظم اهالی کابل تشکیل می‌شد از تاجیک‌های آشتی‌خواه و اهل حرفه و صنعت که از تیره ایرانی – آریایی بودند، مردمی مکار و کاسبکار و تودار و به جنگ و امور مربوط به آن بی‌اعتنا. از **افغانی‌ها** اصلی سوای اتباع خاندان امیر فقط اندکی و آن هم بصورت موقت در پایتخت به سر می‌بردند، بقیه به عنوان نیمه‌چادرنشین در دشت‌ها و کوه‌های این سرزمین مرتفع و یا در کوهستان‌های صعب‌العبور مرز هند و **افغانستان** روزگار می‌گذرانند. هندی‌های که واسطه تجارت با هندوستان هستند نیز در میان سکنه کابل بخش قابل‌ملاحظه‌ی به شمار می‌روند... گروه زیادی از هزاره‌ها به عنوان باربر و کارگر عادی و آنهم بیشتر در فصل زمستان در این‌جا کار می‌کردند. هیچ ملتی در شرق نیست که از نظر سادگی طرز زندگی

بتواند با مردم ساده **افغانستان** برابری کند. بزرگترین لذت سکنه شهر این است که روزهای جمعه و یا روزهای دیگر نزدیک غروب به پارک‌های پر از باغچه گل خوشبو در سایه درختان به گردش برود. قفس پرنده‌ی خوشخوان را در کنار بگذارد و «کیف» کند.

۳۸۴. ترکستان، سید رضا علی زاده (مترجم)، ۱۹۱۸ (لاهور، ۱۹۲۷)

[در مقدمه ناشر کتاب گفته شده که «تاریخ ترکستان را که در ۱۹۱۸ میلادی در تاشکند بزبان ترکی چاپ شده است، به فارسی ترجمه گردانیدیم»]
ص ۱۱ (نسخه خطی)

ترکستان... از جهت اداره بسه قسم منقسم است: ترکستان شرقی، ترکستان غربی و ترکستان **افغانی**. ترکستان شرقی (ترکستان چینی) در میانه وادی تبت، کوه‌های تیانشان، آلائی و پامیر، بیابان غوبی و تاقلاماقان واقع بوده در تحت اداره حکومت چین می‌باشد... خلق ترکستان [شرقی] بقدر یکنیم ملیون بوده، از اوزبک، سارت، تارانچی، دونگان، تورکمان، تاجیک، چینی، قرغز [و] قازاق عبارت است...

ترکستان **افغانی** در بین دامنه‌های کوه‌های پامیر و پارامیز، دشت مغان، دامنه کوه‌های شرقی و جنوبی هندوکش واقع است... خلق ترکستان **افغانی** بقدر دو ملیون بوده، نیمه این ترک و باقی دیگرش **افغان**، تاجیک، بربری و ایرانی می‌باشد... ترکستان **افغانی** بنام چهار ولایت معروف بوده، از نام امیر **افغانستان** بواسطه نایب الحکومه‌ها اداره می‌شود...

ترکستان غربی زمین‌های ترکانی است که در وسط عصر نوزدهم بدست دولت روسیه درآمده است. از این جهت این قطعه را ترکستان روس هم می‌نامند... این قطعه غربا بکوه‌های مهاجر، وادی اوست بورت، شرقا بکوه‌های جونغاریا، آلتاغ، تیانشان و پامیر، جنوبا بکوه‌های خراسان، قوییط، شمالا بکوه‌های تارباتاغای و چنگیزتاغ، حوضه ارال و ایرتیش پیوسته است... در کشور ترکستان بنام بخارا و خیوه دو امارت مستقلی موجود است که خاک آن‌ها در سواحل نهر جیحون (آمودریا) واقع بوده...

حاضر در ترکستان (با امارت بخارا و خیوه) تقریباً دوازده میلیون نفوس زندگی می‌نماید. پرنفوس‌ترین نقطه ترکستان ولایت فرغانه و وادی زرافشان است...

خلق ترکستان – در وادی توران از زمان‌های خیلی قدیم که تاریخ قادر به ضبط آن نیست، از نسل (آریان) ملت تاجیک زندگی می‌نماید. همچنین از نسل (توران) ترکانی که در زمان قدیم تاجیکان را مغلوب کرده، در ترکستان مسکن گرفته اند، زندگی دارند... در عصر نوزدهم روس‌ها ترکستان را ضبط نموده، این خطه را همچون مال میراثی که از پدرشان مانده باشد، بطور دلخواه شان اداره می‌نمایند... سارت‌ها بقول بیشترین عالمان، قومی اند که از اختلاط ایرانی یا تاجیک با اوزبک پیدا شده‌اند... تاجیکان و غلچه‌گان – این‌ها بجنس آری منسوب بوده، از نسل ایرانیان هستند که از زمان‌های خیلی قدیم در ترکستان زندگی می‌نمایند... در زمان حاضر مغولان اصلی و صاف را فقط در ترکستان **افغانی** می‌توان دید...

تیمور... در شدت و درشتی مزاج و خونریزی از چنگیز و اجداد خود بالاتر بود. در دهلی، بغداد، مرو، بخارا و اورگنج صدهزاران خلق را از دم تیغ گذرانیده، شهرهای معمور و آباد را با خاک سیاه یکسان گردانید...

اوزبکان – از پسران تیمور ترکستان را اوزبک، قازاق و قرغزان ضبط کردند. در عصر چهاردهم اوزبک خان که در آلتون آورده امارت داشت، دین اسلام را قبول کرده، در بین قبایل زبردست خود دین اسلام را نشر نمود... در آن زمان ترکان در مذهب شامانی بودند. ترکان برای اینکه از سایر مغول-ترکان امتیاز یابند، خود را «اوزبک» نامیدند (یعنی ترکان مسلمانی که در تحت اداره اوزبک خان واقع‌اند). ولی با مرور زمان اسم خصوصی اوزبک برای جمیع خلق ترک اسم عمومی گردید. لیکن اوزبکان اصلاً ترکانی بودند که بقبایل نایمان و قپچاق انتساب داشتند.

در عصر پانزدهم این اوزبکان با یکدیگر متحد شده، قوه بزرگی تشکیل دادند و سایر قبایل ترک را هم بخودشان تابع کرده، از سواحل بحر ارال بطرف جنوب حرکت نمودند. سپس

این‌ها با ترکان جاغاتی که در مجرای پایانی آمودریا سکونت داشتند، مختلط گردیده، قوم ترک جداگانه‌ی را تشکیل دادند که همه آن‌ها بشیوه جاغاتی حرف می‌زدند.

در زمان حاضر نفوس اوزبکان بقدر دو ملیون بوده، یک ملیونش در امارت بخارا، سیصد هزارش در امارت خیوه و باقی‌اش در مملکت **افغانستان** می‌باشد... اوزبکان اگرچه زمانی تمام ترکستان را ضبط کرده بودند، ولی حکومت مقتدره و پایداری در آنجا تشکیل دادن نتوانستند. بلکه در ترکستان چندین امارت‌های کوچک تاسیس نمودند که این‌ها غالباً بریکدیگر تاخت و تاز می‌آوردند. مشهورترین این امارت‌ها – امارت بخارا، خیوه و خوقند بود...

ص ۸۲

سارت‌ها از جهت رنگ، قیافت و سمای‌شان بتاجیکان مانند بوده، زبان‌شان ترکی جاغاتی می‌باشد. سارت‌ها اصلاً ترک بوده، بخون آن‌ها خون ایرانی آمیخته است. ولی تاجیکان اصلاً ایرانی بوده، بخون آن‌ها اندکی خون ترک مخلوط می‌باشد. نفوس سارت‌ها در ترکستان بقدر ملیون و نیم بوده، اکثراً در شهرها اقامت دارند... عموماً در ادبیات ایشان تاثیر ایرانی و تاجیکی حکمفرماست... در ترکستان بسوای این‌ها مقداری ارمنی، ایرانی، یهودی، جوگی، لولی، **افغان**، هندی و آلمانی نیز زندگی می‌نمایند...

ص ۸۵

روس‌ها از طرف‌های سبیریا و اورنبورغ بترکستان تجاوز کردند. در سال ۱۸۵۰ قازالی و در ۱۸۵۳ آق مسجد را از خان خوقند ضبط نمودند. سپس عسکرهای روس در تحت اداره جنرال چرنایف و کاوفمان سال ۱۸۶۰ شهر توقماق، سال ۱۸۶۲ شهر پشپک، سال ۱۸۶۴ اولیآتا، ترکستان و چمکند را اشغال نموده، بتاشکند هجوم آوردند. در سال ۱۸۶۶ امیر بخارا بروس‌ها اعلان حرب نموده، در جنگ ایرجار مغلوب گردید و مجبور شد که شهر خجند، اوراتپه و دیرج را بروس‌ها ترک نموده، با آن‌ها صلح کند. در سال ۱۸۶۸ روس‌ها باز بهانه‌ی بدست آورده، در تحت فرماندهی جنرال کاوفمان بخاک بخارا هجوم آوردند. در این سفر شهر سمرقند، کته قورغان و زیره بولاق را اشغال نموده، امارت بخارا را بتحت حمایه روسیه در

آوردند. در سال ۱۸۷۳ روس‌ها بیاری امیر بخارا خایه را هم به حمایه خویش گرفتند... در آخر سال ۱۸۷۶ عسکر خدایار خان را شکست داده، شهرهای خوقند، اندیجان، نمگان و مرغیلان را ضبط نموده، بجای خانی خوقند، ولایت فرغانه را تشکیل دادند و در آنجا والی (گوبرناتور) خود را تعیین کردند.

هنگام آمدن روس‌ها در ترکستان اختلال و ظلم حکمفرما بود. امیران و خان‌ها بی‌تدبیر و مسرف بوده، فقط فایده شخصی خود را مراعات می‌کردند و برای فایده شخصی خود با همدیگر جنگ و نزاع می‌ورزیدند. فتنه و کشمکش شهزادگانی که مدعی خانی و یا غوغا و شلوقی سرداران عسکری که خواهان تخت و تاج بودند، در هر جا دوام می‌کرد. بیگ‌ها، حاکمان و منصب‌داران خلق بیچاره (رعیه) را بدخواهشان غارت می‌کردند، مال و ملکشان را مصادره می‌نمودند، اهالی ترکستان چندین عصر باز بشلوقی و بیتریتی و اختلال و ناراحتی عمر گذرانیده، از ظلم و غوغای خان‌ها و بیگ‌ها تماما بجان آمده بودند... صاحب‌منصبان روس هنگام آمدن شان بترکستان وعده‌های بسیاری داده بودند که وحشیان ترکستان را تادیب نموده، بمیانہ ایشان مدنیت نشر خواهند کرد... در سال ۱۹۱۸ - ۲۰ اپریل کامیساریت خلق ترکستان مملکت ترکستان را جمهوریت مختار کارگران و دهقانان اعلان نمود...

ص ۲۹۶

چون مملکت بخارا هنگام حرکت خلق‌های آسیای وسطی به ایران در بالای راه ایشان، همچنین در سر راه تجارت آسیای وسطی و ایران واقع بود، ازین رو اهالی این مملکت از زمان‌های خیلی قدیم (۲۵-۳۰ عصر مقدم) بطرز مدنی زندگانی می‌نمایند. بیشترین خلق بخارا تاجیک بوده، بجنس آری منسوب می‌باشند. سپس چند عصر بعد از میلاد حضرت عیسی به این‌جا اقوام ترک آمده، حکومت ترک را تشکیل دادند. در عصر هفتم میلادی بخارا را عرب‌ها استیلا کردند و چند زمانی بخارا را امرای عرب اداره نمودند. در عصر دهم سامانیان اداره کردند (این وقت بخارا خیلی ترقی نمود). بعد ازین ترکان (یوغور) و بعد از آن ترکان مغول (چنگیز-تیمور) اداره نمودند. در عصر سیزدهم بخارا را چنگیز خان ضبط کرده، بعد از این

امیر تیمور استیلا نمود. در زمان امیر تیمور شهر بخارا خیلی آبادی و معموریت کسب کرد... سال ۱۵۰۰ میلادی ببخارا اوزبکان آمده، در زمان اوزبکان غیرمدنی (شیبانی و استرخانیان) مدنیت بخارا تماما رو به انحطاط گذاشته، در آخر بدین حال اسف انگیز حاضره افتاد (سال ۱۷۸۴ میلادی بخارا را از اوزبکان سلاله مانغیت گرفته اداره می‌کند)...

۳۸۵. معاهده صلح در بین حکومت هند و حکومت مستقل افغان، ۸ اگست ۱۹۱۹

ماده ۵. حکومت افغان سرحد هندو-افغان را می‌پذیرد که توسط امیر مرحوم پذیرفته شده بود...

۳۸۶. معاهده در بین حکومت برتانیه و افغانستان در مورد ایجاد روابط دوستی و تجارتی،

۲۲ نومبر ۱۹۲۱

ماده ۲. هر دو جانب سرحد هندو-افغان را می‌پذیرند که توسط حکومت افغان در ماده ۵ معاهده منعقد راولپندی در ۸ اگست ۱۹۱۹ قید شده و هم سرحد غربی خیبر که توسط حکومت برتانیه در ماههای اگست و سپتمبر ۱۹۱۹ ترسیم شده است...

۳۸۷. روایت دست اول از دوران عبدالرحمن تا امان الله. داکتر عبدالغنی. ۱۹۲۱ (ترجمه

لعل زاد. ۲۰۲۰)

ص ۳۷

مهاجرت از مناطق دیگر افغانستان به هزاره انجام شد و به این ترتیب، افغان‌ها را وارد باقیمانده جامعه هزاره نمودند تا آن‌ها را همیشه زیر مراقبت نگه دارند. به همین ترتیب، مهاجرت افغان‌ها در ترکستان اجرا شد... از دیدگاه افغانی هر دو اقدام بسیار مفید بودند، زیرا در حال حاضر کمترین بخشی از افغانستان وجود دارد که بدون افغان‌ها باشد... چهار ستون منظم با پشتیبانی شمار زیاد ملیشه‌ها در اواسط زمستان ۱۸۹۵ داخل کافرستان شدند... مهاجرت افغان‌ها در آن منطقه تشویق شد تا اینکه عناصر کافر در آنجا فردیت خود را از

دست دادند و در افغانیزم جذب شدند.

۳۸۸. گزارش هیأت زبان‌شناسی در افغانستان، مورگینشتیرن، اسلو، ۱۹۲۶

ص ۱

من در ۱۹۲۴ از طریق کمک سخاوتمندانه موسسه ناروی برای تحقیقات مقایسوی در فرهنگ انسانی قادر شدم تا در یک مأموریت زبان‌شناسی به سرحد شمال غربی هند و افغانستان بروم. هدف آن مطالعه لهجه‌های آریایی در دو سوی سرحد زبانی هندو-ایرانی بود. هزاران سال است که این دو گروه زبانی نزدیک به هم در هندوکوش و کوه‌های مجاور در تماس نزدیک بوده‌اند. هجوم‌ها و گسترش‌ها خط سرحدی را، اکنون به سمت شرق و غرب رانده و زبان‌های مرزی تا حد زیادی بر یکدیگر تأثیر گذاشته اند که نتیجه آن انحرافات بسیار جالب از نوع معمولی هندی و ایرانی است...

ص ۴

پیش از پرداختن به گزارش زبان‌های مورد مطالعه و بحث در مورد برخی از مشکلات اصلی مرتبط با آن‌ها، ممکن است بررسی مختصری از زبان‌های موجود در افغانستان ارایه شود. احتمالاً حداقل ۵/۴ [۸۰ درصد] جمعیت افغانستان به زبان‌های ایرانی، عمدتاً پشتو و پارسی صحبت می‌کنند؛ گویش‌های باقی‌مانده ایرانی تنها توسط قبایل کم‌اهمیت صحبت می‌شود...

ص ۷

زبان پارسی را دهقانان پارسیوان و تاجیک در اکثر نقاط کشور و اکثریت جمعیت همه شهرها، شاید به استثنای قندهار، صحبت می‌کنند. حتی تا شرق، جلال آباد، جمعیت اطراف شهر به زبان پارسی صحبت می‌کنند، نه پشتو؛ و کابل تقریباً به طور کامل پارسی‌زبان است...

ص ۹

زبان واقعی افغان‌ها، پشتو، احتمالاً توسط کمتر از نیم جمعیت افغانستان صحبت می‌شود. اما از سوی دیگر زبان اکثریت ساکنان صوبه سرحد شمال غربی هند است. در شهرهای

افغانستان، حتی فرزندان خانواده‌های درانی به پارسی صحبت می‌کنند؛ در میان شاگردان مکتب فرانسوی در کابل، تنها چند پسر را یافتم که پشتو را می‌فهمیدند.

زبان رسمی افغانستان پارسی است. هیچ ادبیات پشتو تولید نمی‌شود؛ به نظر می‌رسد که شاعران قدیمی کمتر شناخته شده‌اند و دیوان آن‌ها، مانند پشاور، در بازار چاپ و فروخته نمی‌شود.

شاه کنونی می‌خواهد پشتو را به عنوان زبان رسمی معرفی کند تا احساسات ملی را تقویه کند و یک کمیته آموزشی بنام «مجلس پشتو» زیر ریاست سردار محمد زمان خان عموی ملکه تشکیل شده است. هدف آن انتشار یک دستور زبان پشتو بشمول اصطلاحات فنی جدید است. می‌توان امیدوار بود که این فرهنگ لغت حاوی تمام لهجه‌های پشتو بوده و ... در مدت زمان معقولی نشر شود. اخیراً از سردار اطلاعاتی دریافت کردم که فرهنگ لغت تمام شده و در ۴ یا ۵ جلد خواهد بود، اما هنوز چاپ نشده است.

به نظر نمی‌رسد که شور و شوق زیادی در مورد احیای پشتو در افغانستان وجود داشته باشد. واقعیت این است، در حالی که اکثر پشایی‌ها، کافر‌ها، ترک‌ها و احتمالاً بسیاری از افغان‌ها کمی پارسی بلد اند، در حالیکه پارسیوان‌ها دیگران بسیار کم به پشتو بلد اند.

[در این بررسی، افزود بر پارسی و پشتو در مورد زبان‌های شغنی، اورم‌ری، پراچی، کافیری (کاتی، وایجیلی، اشکون، پراسُن)، خوار، پشای و غیره بحث شده است].

۳۸۹. اسناد سری برتانیه: چکیده حوادث افغان‌ها از فبروری ۱۹۱۹ تا سپتمبر ۱۹۲۷،

سیمله، ۱۹۲۸

ص ۴۱۷ (متن انگلیسی)

ادعای امیر [امان الله] برای اینکه به عنوان «اعلیحضرت» و «شاه» شناخته شود: لقب «اعلیحضرت» به‌گونه رسمی در معاهده ۱۸۰۹ برای شاه شجاع به عنوان شاه کابل و در معاهده ۱۸۳۹ برای شاه کامران به عنوان امیر هرات داده شده بود. در معاهدات با دوست

محمد خان، محمد یعقوب خان و عبدالرحمن خان عنوان «والاحضرت» استفاده شده بود. در معاهده ۱۹۰۵ برای حبیب الله خان لقب «اعلیحضرت سراج الملت والدین امیرحبیب الله خان شاه مستقل دولت افغانستان و متعلقات آن» استفاده شده بود. در پاسخ به نامه امان الله خان هنگام تخت نشینی، او به عنوان «امیر امان الله خان امیر افغانستان و متعلقات آن» نامیده شده بود.

ادعای او به عنوان «اعلیحضرت» توسط هیأت افغان در ملاقات پنجم کنفرانس راولپندی پیشنهاد شد... رئیس هیأت برتانیه پاسخ داد که این موضوع فراتر از اختیار او و در قدرت اعلیحضرت شاه جورج پنجم است... حکومت هند توصیه کرد که این عنوان باید داده شود... اما وزیر دولت پاسخ داد: «استدلال شما امتیاز قبلی یا رشوه در بدل پاداشی پس از رفتار خوب شش ماهه برای امیر است و من از گفتن یا انجام آن اکراه دارم... تا زمانی باشد که رفتار خوبی در آینده از خود نشان دهد. به نظر می‌رسد اعطای این عنوان در مقطع کنونی صرفاً در خدمت تقویت احساس اهمیت امیر برای ما باشد و این باعث احتمال کمتر از سرگیری مذاکرات با او در چارچوب ذهنی قابل قبول می‌شود».

در تلگرام بعدی گفته شد: «... متأسفم تا زمانی که امیر مدرک مبنی بر حسن نیت ارایه نکرده باشد، نمی‌توانم استفاده رسمی از عنوان اعلیحضرت را تایید کنم»... [سرانجام] اعطای این عنوان توسط حکومت هند در شرایطی گنج‌انیده شد که براساس آن پیشنهاد فرستادن هیأت برتانیه به کابل را دادند. وزیر خارجه باز هم معتقد بود که این امتیاز باید تا زمان انعقاد یک معاهده رضایت‌بخش باقی بماند و پس از گرفتن فرمان اعلیحضرت این دستور را تایید کرد [۱۹۲۱].

۳۹۰. تاریخ ترک‌های آسیای میانه، بارتولد (ترجمه حسینی)، ۱۹۳۰ (تهران، ۱۳۷۶)

ص ۱۱۷

ظهور ترکان در نواحی جنوب آمودریا به دوره‌ی پیش از گسترش نفوذ آن‌ها و هدف‌های

توسعه‌جویانه‌شان در قرن دهم مربوط می‌شود... جغرافیه‌دانان عرب خلیج‌ها را تنها ترک‌های می‌دانستند که در جنوب آمو دریا مستقر شده بودند (به استثنای افراد و گروه‌های جداافتاده‌ی ترکی که گارد محافظ خلیفه و امرای او را تشکیل می‌دادند).

حتی در حال حاضر هم خلیج‌های در میان ترک‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند می‌یابیم... محمود کاشغری خلیج‌ها را اوقوز می‌داند... فرض بر این است که بخشی از خلیج‌ها استفاده از زبان خود را رها کردند و در انبوه مردم افغانستان مستحیل شدند. علت نامیده‌شدن قبیله افغانی قلزای - غلیجایی هم همین وجود خلیج‌ها در افغانستان بوده است... در هندوستان جایی که در دوره خاصی نقش سیاسی مهمی بازی کردند، ظاهراً نام آن‌ها خلیج تلفظ می‌شده است. گروه‌های از این قوم ساکن ایران هستند و همچنان به زبان ترکی سخن می‌گویند، کاری که احتمالاً از طریق پیوستن به ترکان اوقوز که در ایران تعدادشان بسیار زیاد تر بوده، برای خلیج‌ها امکان پذیر شده است...

ص ۱۳۰

مملکت کوهستانی بین هند و حوزه‌های هلمند و آب ایستاده به جبال سلیمان معروف است. انگلیس‌ها سلسله‌های سرحدی کوه‌های این ولایت را جبال شرقی و غربی می‌نامند. در این جبال در زمان قبل از تاریخ ملت افغان که ملتی است از نژاد آریین سکونت داشت. افغانه خود را پختون یا پشتون که جمع آن پختانه و پشتانه است (پاکتی‌ها در نزد هرودوت) می‌نامند. ماخذ کلمه افغان معلوم نیست و این لفظ برای اولین مرتبه در تاریخ عتبی مورخ قرن ۱۱ که جنگ سلطان محمود غزنونی را با افغانه تعریف می‌کند، دیده می‌شود. افغان‌ها در سرزمین کوهستانی خود که تقریباً کسی بدان دسترسی نداشت، مدت مدیدی در مقابل سیادت سیاسی سلاطین مسلمان و نفوذ تمدن اسلامی مقاومت ورزیدند. حتی در قرن ۱۴ در زمان اسفار امیر تیمور اکثر افغانه بت‌پرست بودند. عرب‌ها به تسخیر ولایات حدود سفلی هند تا مولتان از سمت جنوب پرداخته بودند و مملکت کوهستانی بین کابل و غزنه از یک طرف و سواحل هند از طرف دیگر مسخر نشده بود. از تعریفات مقدسی دایر بر اینکه راه غزنه به مولتان را

گاهی در مدت سه ماه می‌پیمودند، معلوم می‌شود که تاخت و تاز کوهستانیان تا چه اندازه روابط تجارتی را بین ممالک مزبوره دچار اشکالات می‌کرد.

محمود ابتدا از سمت غرب بنای حمله به هند گذاشت و در پنجاب استوار گردید. با وصف اینحال افغانه در دوره غزنویان و بعد هم در زمان غوریان استقلال خود را محفوظ داشتند. بعد از اقدام مغول‌ها به خرابی غزنه افغانه می‌توانستند بلا مانع ولایت آباد مجاور را در معرض هجوم در آورند. ابن بطوطه سیاح قرن ۱۴ از سکونت افغانه در کابل سخن می‌راند. افغانه علاوه بر حوضه کابل دریا بتدریج بنای سکونت در حوزه هلمند را گذاشتند. از قرن ۱۴ به این طرف برای تشخیص مملکت افغان‌ها کلمه افغانستان دیده می‌شود. افغان‌ها که بین طوایف و اقوامی از نژادهای دیگر متفرق شده، سکونت گزیده بودند، مجبور بودند با طوایف دیگری که بعد زبان اکثریت را اختیار کردند، مخلوط شوند. ترک‌های خلیج که در فوق مذکور گردید، از جمله همین طوایف می‌باشند. قندهار و کابل و غزنه در جزو قلمرو تیمور و تیموریان در آمدند. بابر شاه از کابل به هند متوجه شده و این واقعه به تشکیل مملکت «مغول‌های کبیر» منتهی گردید.

در قرن ۱۶ قندهار در حدود مملکت صفویه داخل شد. لیکن گاهی بتصرف مغول‌های کبیر در می‌آمد. در اوایل قرن ۱۸ افغان‌ها از سقوط دو دولت فوق‌الذکر استفاده کرده و به همان سرعتی که کوهستانیان غور در قرن ۱۲ ترقی کرده بودند، در مراحل بلندی قدم گذارند. در سال ۱۷۰۹ میرویس رئیس خلیج‌ها قندهار را متصرف شده و حتی بسال ۱۷۲۲ پسرش محمود ایران را مسخر کرده، پادشاه ایران شد.

نادرشاه که موفقیت‌های وی تا یک مدتی جلو ترقی افغانه را گرفت، به سال ۱۷۲۹ اشرف خواهرزاده محمود را از ایران بیرون کرده، دوباره افغانستان را مسخر و هندوستان را تار و مار کرد. نادرشاه برای اینکه به اهمیت خلیج‌ها شکستی وارد سازد، روسای قبیله افغانی ابدالی را به ریاست عساکر افغانی تعیین می‌کرد. بعد از فوت نادرشاه به سال ۱۷۴۷ احمد رئیس ابدالی از ایران مجزا شده، قندهار را متصرف و دولت مستقلی تاسیس کرد...

۳۹۱. جغرافیای تاریخ ایران، بارتولد (ترجمه سردادور)، ۱۹۳۰ (تهران، ۱۳۰۸)

ص ۱۲۴

ولایت زمینداور در قرن دهم از لحاظ سرحد، ملک غورها و متصرفات سایر ملل مستقلى که در بین آنها ترک‌های خلج را ذکر می‌کنند حایز اهمیت بود. شکل خواندن کلمه خلج از روی اشتقاقی است که رشیدالدین و بعضی از مولفین ترک ذکر می‌کنند. در هندوستان که یکی از سلسله‌ها از بین این قوم بیرون آمده است، این طایفگی را خلج تلفظ می‌کردند. خلج که بعد زبان افغانی را قبول و با افغانه یکی شدند و اکنون در بین افغان‌ها پرجمعیت‌ترین طوایف را تشکیل می‌دهند.

در زمینداور پست‌های برای جلوگیری از تاخت و تاز غورها گماشته بودند. سلطان محمود غزنوی از همین مکان به جنگ غوریان می‌پرداخت. ساکنین زمینداور تا به امروز به جنگ جویی و تعصب معروف اند...

۳۹۲. تبادل یادداشت در بین حکومت برتانیه و سفیر افغان در لندن در مورد تایید معاهده

۱۹۲۱ انگلیس-افغان و کنوانسیون ۱۹۲۳، ۶ می ۱۹۳۰

ما توافق کردیم که با نظرداشت تخت‌نشینی اعلیحضرت محمد نادرشاه، اعتبار معاهده منعقد در کابل در ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ را همراه با ۴ نامه ضمیمه و کنوانسیون تجارتي منعقد ۵ جون ۱۹۲۳ تایید و تصدیق کنیم...

۳۹۳. نامه والاحضرت جنرال شاه ولی خان به آقای ارتور هندرسون، ۶ می ۱۹۳۰

من نامه... ۶ می شما را گرفتم که در آن توافق کردیم با نظرداشت تخت‌نشینی اعلیحضرت محمد نادرشاه، اعتبار معاهده منعقد در کابل در ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ همراه با ۴ نامه ضمیمه و کنوانسیون تجارتي منعقد ۵ جون ۱۹۲۳ را تایید و تصدیق کنیم...

https://archive.org/details/20200819_20200819_1510

۳۹۴. مجموعه معاهدات، قراردادها و سندها در رابطه به هند و ممالک همسایه. جلد XIII

معاهدات در رابطه به پارس و افغانستان، ایچیسن، ۱۹۳۳ (برگردان لعل زاد، ۲۰۱۶)

A Collection of Treaties, Engagements and Sanads Relating to India and Neighbouring Countries. Aitchison. V. XIII. Persia and Afghanistan. Calcutta. 1933

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzed20.pdf>

ص ۲ (متن انگلیسی: معاهدات و قراردادهای مربوط پارس)

شاه عباس در ۱۶۲۸ درگذشت. در اثر حاکمیت ضعیف جانشین او... افغان‌های ابدالی در هرات و غلزی‌ها در قندهار خود را مستقل ساختند...

نادرشاه در ۱۷۴۷ کشته شد... احمد شاه ابدالی خود را شاه افغان‌ها اعلان کرد و قندهار و هرات را گرفت و بنیاد یک امپراتوری را گذاشت... تمام آنچه برای شاه‌رخ نوه نابینای نادرشاه باقی ماند، ولایت خراسان بود که احمد شاه تضمین استقلال آن را نمود، اما به زودی به چند ولایت مستقل تجزیه شد...

در ۱۷۹۶ آغا محمد خان یکی از شجاع‌ترین و تواناترین شاهان پارس کشته شد و فتح علی شاه نوه او جانشین شد. در سلطنت او مناسبات نزدیکی در بین حکومت برتانیه و پارس برقرار شد که منشای آن ترس از تهاجم افغان‌ها بر هند، طرح‌های فرانسه بالای قلمرو برتانیه در شرق و رقابت قدرت‌های اروپایی برای نفوذ در تهران بود. از زمان پیروزی تهاجمات نادرشاه و احمد شاه ابدالی بر هند باور بر این بود که جلگه‌های هند در معرض تهاجم حاکمان جاه‌طلب افغان قرار دارد. زمان شاه نوه احمد شاه ابدالی در ۱۷۹۶ تا لاهور پیشروی کرد تا خانواده تیمور را در قلمرو مهراته‌ها اعاده کند. ناآرامی‌ها در قلمرو خودش باعث بازگشت او در ۱۷۹۷ شد، اما تهاجم او و شایعات آمادگی دوباره یکجا با نگرانی تهاجم هند توسط فرانسه و ارسال نماینده مخفی ناپلیون به تهران حکومت برتانیه را مجبور ساخت تا تدابیری برای امنیت ملکیت‌های هندی خود اتخاذ کند. به همین دلیل کاپیتان ملکوم به عنوان نماینده به پارس فرستاده شد تا برای اتحاد سیاسی و تجاری مذاکره کند. او دو معاهده در ۱۸۰۱ عقد کرد. مطابق معاهده سیاسی (شماره ۳) شاه تعهد کرد که کشور افغان‌ها را به ویرانه تبدیل

کند، اگر آن‌ها بالای هند حمله کنند و از استقرار یا اسکان فرانسه در پارس خودداری کند و انگلیس‌ها هنگام جنگ پارس با افغان‌ها یا فرانسه باید شاه را کمک نظامی نماید... جنگ پارس و روسیه... در ۱۸۰۵ که شاه متحمل تلفات زیاد و از عدم کمک برتانیه به مقابل روسیه مطابق معاهده ۱۸۰۱ خشمگین شد، در ۱۸۰۶ وارد اتحاد با فرانسه شد...

محمد شاه دوست روسیه و دشمن برتانیه در نومبر ۱۸۳۷ با نیروی بزرگی هرات را محاصره کرد. برای او هشدار داده شد که هر گونه حرکت دشمنانه به مقابل هرات باعث نگرانی برتانیه می‌شود که باعث ترک نماینده برتانیه از تهران شد... برای اجبار شاه از ترک جاه‌طلبی با اشغال جزیره خارک در خلیج پارس نمایشی برگزار شد که باعث تخلیه سربازان از هرات و محاصره ۱۰ ماهه شد... هرات در اکتوبر ۱۸۵۶ اشغال و محمد یوسف اسیر شد و یک نیرو برای اشغال جزیره خارک فرستاده شد و در نومبر ۱۸۵۶ اعلان جنگ داده شد. معاهده پاریس در مارچ ۱۸۵۷ (شماره ۱۸) عقد و باعث خروج پارس از هرات شد...

معاهدات و قراردادهای مربوط افغانستان، متن پارسی (مطابق ص ۲۰۳ متن انگلیسی)

شاه شجاع

در آغاز سده نزده، امپراتوری درانی که از هرات تا کشمیر و از بلخ تا سند گسترش داشت و توسط احمد شاه ابدالی اعمار شد، در دست نواسه او زمان شاه بدون تقسیم باقی ماند. زمان شاه در اثر دشمنی قبیله قدرتمند بارکزی توسط برادراندرش محمود و به کمک فتح خان بارکزی خلع قدرت و کور ساخته شد تا اینکه به حیث یک متقاعد حکومت برتانیه در لودیانه وفات کرد. شاه محمود در ۱۸۰۳ توسط شجاع الملک برادر جوان شاه از قدرت رانده شد و شاه شجاع در زمان هیأت آقای الفنستون در ۱۸۰۸ هنوز در راس امپراتوری بدون تقسیم احمد شاه قرار داشت.

این هیأت به مقصد هماهنگ‌سازی شاه شجاع با وسایل دفاع دوجانبه به مقابل تهدید تهاجم بالای افغانستان و هند توسط فرانسه در اتحاد با پارس فرستاده شد. هیأت توسط شاه شجاع در پشاور به نحو خوبی پذیرفته شد و منتج به عقد معاهده همبستگی در ۱۸۰۹ گردید (نمبر ۱).

ماده دوم نشان می‌دهد که حکومت برتانیه مکلف است شاه شجاع را فقط در صورت حمله فرانسه و پارس جهت تکمیل شرایط اتحاد ایشان کمک کند، نه در صورتیکه پارس به تنهایی و بدون چنین مقصد و یا به اساس دشمنی قدیم یا مناقشات جدید بالای افغانستان حمله کند.

شاه محمود

آقای الفنستون در لحظاتی که پشاور را ترک می‌کرد خبر اشغال کابل توسط شاه محمود به کمک فتح خان رسید. شاه شجاع در ۱۸۱۶ و پس از چند سال آوارگی، بازداشت در کشمیر و اسارت توسط رنجیت سینگ در لاهور، پناهنده قلمرو برتانیه در لودیانه شد.

در عین زمان فتح خان بارکزی، کسیکه پشتیبان عمده قدرت شاه محمود بود، مورد حسادت او قرار گرفته، کور گردانیده شده و به قتل رسید. مرگ فتح خان باعث انتقام طایفه بارکزی گردید. دوست محمد خان یکی از جوان‌ترین ۲۰ برادر فتح خان در انتقام قتل او پیش قدم شد. شاه محمود از تمام قلمرو او به استثنای هرات رانده شد و افغانستان در بین برادران بارکزی تقسیم گردید. در هرج و مرج این انقلاب، بلخ توسط رئیس بخارا و دیره جات توسط رنجیت سینگ اشغال شد و ولایت ماورای سند اعلان استقلال کرد. در تقسیم افغانستان، غزنی سهم دوست محمد شد، اما او به زودی قدرت خود بر کابل را برقرار ساخت و قدرتمندترین سردار بارکزی شد. برادران او کهندل خان با برادران خود بصورت مستقلانه در قندهار حکومت کردند، در حالیکه نواحی دیگر به دست سایر پسران پاینده خان بارکزی سقوط کرد.

شاه کامران پسر شاه محمود موفق شد پایگاه مستحکم خود در هرات را نگه دارد. او آخرین نماینده باقیمانده شهزادگان سدوزی در افغانستان بود. کامران مستبد و عیاش بود و کاملاً توسط وزیر او، یارمحمد خان الکوزی اداره می‌شد.

امیر دوست محمد خان

شاه شجاع هنوز طرفدارانی در کابل داشت و امیدواری برای اعاده سلطنت خود را هرگز از دست نداد. او به این خاطر در ۱۸۳۳ یک معاهده با رنجیت سینگ عقد نموده، از طریق سند عبور کرده، امیر آنجا را شکست داد، به طرف قندهار پیشروی نمود و آن را بصورت موقت

اشغال کرد. اما در آنجا توسط دوست محمد شکست داده شده و دوباره به پناهندگی خود در لودیانه عقب‌نشینی کرد. در جریان این حوادث، رنجیت سینگ خود را حاکم وادی پشاور ساخت. دوست محمد با استفاده از این تجاوز سیک‌ها جنگ مذهبی بر ضد آن‌ها را اعلان کرد. او برای خود عنوان امیرالمومنین اختیار نمود و از تمام مسلمانان صادق خواست که در این سفربری به او بپیوندند. او با یک لشکر عظیم به وادی پشاور پیشروی کرد؛ اما رنجیت سینگ در قرارگاه او توطیه نموده، ارتش او را از هم پاشانده و پشاور از دست امیر می‌رود. این پالیسی درازمدت حکومت برتانیه بود که بخاطر جلوگیری از هجوم هند توسط فرانسه یا روسیه از غرب یک مانع در پارس ایجاد نموده و از هیچ وسیله‌ی صرف‌نظر نکند تا نفوذ برتانیه در دربار تهران را افزایش دهد. اما روسیه پس از فتوحات در شمال که منتج به عقد معاهده ترکمانچای در ۱۸۲۸ شد، روسیه را قادر ساخت تا برتری خود در پارس را بدست آورده و شاه را تشویق کند که ادعاهای خود برای حاکمیت بالای هرات و افغانستان غربی را رویدست گیرد.

محمد شاه پادشاه پارس به تعقیب سیاست‌های جاه‌طلبانه خود برای اشغال دوباره افغانستان، در نومبر ۱۸۳۷ هرات را زیر محاصره گرفت. در این هنگام هرات محاصره ده ماهه را تحمل نمود و تمام مساعی شاه برای تسخیر آن که با مشوره و هدایت افسران روسی صورت می‌گرفت، به شکست مواجه شد.

وقتی ارتش پارس در هرات وجود داشت، دوست محمد خان بی‌میل نبود از قدرتی پذیرایی کند که از او توقع پشتیبانی در طرح خود به مقابل سیک‌ها و تلاش‌ها برای اعاده پشاور را نماید.

در عین زمان لارد اکلند هیأتی به رهبری کاپیتان برنس به کابل فرستاد. هیأت ظاهراً مقصد تجارتی داشت، اما قرار بود پیشروی پارس و ایجاد صلح در بین امیر و رنجیت سینگ را بررسی کند. اما دوست محمد قادر نشد این اطمینان را از مقامات حکومت برتانیه برای اعاده پشاور بدست بیاورد؛ لذا او به روس‌ها روی آورده و امیدوار بود مفاد بیشتری نسبت به اتحاد

با انگلیس‌ها بدست آورد.

شاه شجاع

حکومت هند برتانوی برای بررسی تدابیر تهاجمی در بخش‌های پارس و روسیه تصمیم گرفت تا یک قدرت دوست در افغانستان را در بین سرحدات آن‌ها و پارس با ایجاد دوباره سلطنت سدوزی در کابل و نگهداری هرات به حیث یک دولت مستقل و جداگانه تحمیل کند. چنین پنداشته می‌شد که شاه شجاع توسط طرفداران او در کابل مورد پذیرایی قرار گیرد، برای کسانیکه حاکمیت بارکزی نفرت انگیز بود. اعاده شاه مخلوع تصمیم گرفته شد و به این مقصد، یک معاهده سه جانبه در جون ۱۸۳۸ (جلد اول پنجاب دیده شود) در بین حکومت برتانیه، رنجیت سینگ و شاه شجاع عقد گردید. شاه شجاع در می ۱۸۳۹ در قندهار تاجگذاری نموده، کمی پس از آن دوست محمد تسلیم شده و به حیث اسیر به هند فرستاده شد. اما استقبالی که شاه شجاع از مردم توقع داشت، دیده نشد. او با سرنیزه‌های برتانیه پشتیبانی می‌گردید. شورش‌ها به زودی شروع شده، باعث از بین رفتن نیروهای کوچک برتانیه در کابل و قتل شاه شجاع شد. این فاجعه توسط جنرال پالاک و نات جبران گردید، کسانیکه با ارتش‌های انتقامی، یکی از طریق کوتل خیبر و دیگری از طریق قندهار و غزنی راه خود به کابل را باز کردند. سپس ارتش برتانیه افغانستان را تخلیه نمود. دوست محمد رها شد که به کابل برگردد و به افغان‌ها اجازه داده شد که حکومت دلخواه خود را تشکیل دهند.

شاه کامران

معاهده سه جانبه در بین حکومت برتانیه، رنجیت سینگ و شاه شجاع یک بند دارد که تضمین کننده تمامیت هرات است؛ با ورود ارتش برتانیه به افغانستان، ایلدرید پاتنجر که در اثر استعداد نظامی و انرژی او تلاش‌های شاه پارس برای گرفتن هرات به شکست مواجه می‌شود، به حیث اجنت سیاسی تعیین می‌شود. لیکن یار محمد به علت قیوداتی که هیأت برتانیه بر استبداد و به‌ویژه ترافیک بردگان وضع می‌کند، ناراض می‌شود. او بخاطر خروج شاه شجاع و ارتش برتانیه از کابل بصورت پنهانی به پارس و سرداران قندهار در تماس می‌شود که در

پارس پناهنده اند. مامور دیگری، میجر دارسی تاد، در ۱۸۳۹ با هدایت از نماینده کابل برای مذاکره با شاه کامران فرستاده می‌شود. در جون ۱۸۳۹ مواد متذکره (نمبر ۲) با شناخت یار محمد به حیث وزیر هرات و کانال ارتباطات با شاه کامران به او داده شده و در اگست معاهده (نمبر ۳) صلح و دوستی دایمی عقد می‌شود، مواد آن طوری است که حکومت برتانیه از مداخله در اداره داخلی هرات پرهیز نموده و کامران را با پول و افسر به مقابل تمام تخطی‌های خارجی کمک می‌کند؛ کامران از فروش اتباع خود به عنوان برده امتناع می‌ورزد؛ از دشمنی یا ارتباطات سیاسی با قدرت‌های خارجی پرهیز می‌کند، مگر به رضایت حکومت برتانیه و تمام مناقشات با شاه شجاع به داوری برتانیه راجع می‌شود؛ هیچ تبعه اروپایی به استثنای برتانیه را استخدام نمی‌کند و تجارت را تسهیل می‌سازد.

پس از چند هفته از امضای معاهده، کشف می‌شود که یار محمد با پیشکش زیر قیمومیت گذاری هرات به شاه ایران مصروف توطیه بوده و از شاه تقاضا می‌کند که در اتحاد برای خروج انگلیس‌ها از افغانستان یکجا شود. برخورد گستاخانه او در مقابل هیأت، میجر تاد را مجبور به خروج نموده و باعث تعلیق یارانه ۲۵ هزار روپیه در هر ماه می‌شود که به هرات پرداخت می‌گردید. نماینده کابل بصورت صادقانه خواستار پیشروی نیرویی برای مجازات وزیر بخاطر این خیانت او می‌شود؛ اما مورد پذیرش لارڈ اکلند واقع نشده و پیشنهاد میجر تاد رد می‌شود. کمی پس از آن، فاجعه‌ی کابل رخ می‌دهد که باعث تخلیه افغانستان می‌شود. پس از آنکه یار محمد از عدم مداخله حکومت برتانیه مطمئن می‌شود، شاه کامران یا مالک خود را خفه نموده، حکومت هرات را غصب و در ۱۸۴۲ خود را تابع پارس اعلان می‌کند.

امیر دوست محمد خان

در جریان جنگ دوم پنجاب، دوست محمد از کابل آمده و وادی پشاور را دوباره اشغال می‌کند؛ اما پس از سقوط نهایی سیک‌ها در جنگ گجرات، او با تقرب سربازان برتانیه به ماورای خیبر عقب‌نشینی می‌کند. برای چند سال پس از آن هیچ رابطه‌ی در بین حکومت برتانیه و امیر وجود ندارد؛ اما امیر از تحریک قبایل کوهستانی در سرحدات پشاور برای

اذیت حکومت برتانیه دست بر نمی‌دارد. او در ۱۸۵۰ بلخ را ضمیمه قلمرو خود می‌سازد. یار محمد که سیاست او نگهداری خودش در استقلال کامل بود و خود را صرف با تعهدات خالی تابع شاه پارس اعلان می‌کرد، در ۱۸۵۱ فوت نموده و پسرش سید محمد خان جانشین او می‌شود.

دوست محمد خان در ۱۸۵۴ به علت دشمنی برادران خود در قندهار و مداخلات پارس، خود را ضعیف احساس نموده و پسر خود غلام حیدر خان را به حیث نماینده به پشاور می‌فرستد، جاییکه در مارچ ۱۸۵۵ معاهده (نمبر ۴) عقد می‌شود، با شرایطی که در بین حکومت برتانیه و امیر صلح برقرار باشد؛ هر یک باید قلمروهای یکدیگر را احترام کنند؛ دوستان و دشمنان حکومت برتانیه باید دوستان و دشمنان کابل باشد.

غلام حیدر خان پس از امضای معاهده اظهار می‌کند که حکومت پدرش علاقمند است سربازانی برای اشغال داور در توجی بفرستد. این وادی یکجا با اراضی اطراف اندوس توسط شاه شجاع به حکومت سیک واگذار شده بود؛ حکومت برتانیه پس از ضمیمه‌سازی پنجاب حق چنین مسیرها را دارد. اما این حق هرگز ادعا نشده و فرماندار کل به اشغال داور توسط امیر از جانب خود رضایت می‌دهد. اما هرگز اجرا نمی‌شود.

سید محمد خان هرات در ۱۸۵۵ توسط محمد یوسف برادرزاده شاه زمان، شاه شجاع و شاه محمود خلع شده و خانواده سدوزی یکبار دیگر بر هرات حاکم می‌شود. دوست محمد در این زمان با برادران خود به منازعه پرداخته، حاکمیت قلات غلزی را بدست آورده و در جنوری ۱۸۵۶ قندهار را می‌گیرد. اما جاه‌طلبی او برای سقوط هرات هدایت می‌شود، زیرا او هرات را همیشه یک بخش جدا ناپذیر قلمرو افغان می‌داند. محمد یوسف با وحشت از پیشروی دوست محمد، خود را به دامن پارس انداخته و اعلان می‌کند که تابع شاه بوده و فرمان می‌دهد که سکه شاه رایج شده و خطبه بنام شاه خوانده شود. او خواستار اعزام ارتش پارس می‌شود؛ اما وقتی آن‌ها پیشروی می‌کنند، او با تهدید از جانب شرق و غرب، استقلال خود را در معرض خطر می‌بیند. لذا در هرات پرچم انگلیس را برافراشته و خود را تابع حکومت برتانیه اعلان

می‌کند. این اقدامات او توسط لاردر کانینگ از نام حکومت برتانیه یک عمل گستاخانه و غیرصادقانه پنداشته شده و رد می‌شود. محمد یوسف پس از آن توسط گروهی به رهبری عیسی خان در هرات خلع شده و منحیث اسیر به قرارگاه پارس‌ها فرستاده می‌شود. تجاوز پارس بر هرات یکجا با توهین هیأت برتانیه در تهران منجر به اعلان جنگ در بین انگلیس و پارس در ۱۸۵۶ می‌شود. تدابیر فوری اتخاذ می‌گردد تا دوست محمد را با اعطای یارانه (که با حکومت برتانیه مشوره نموده بود) تشویق نمود که به مقابل پارس پیشروی کند. نتیجه عبارت از عقد موافقت نامه در جنوری ۱۸۵۷ (نمبر ۵) با تایید معاهده ۱۸۵۵ می‌شود. تعهداتی برای پرداخت یارانه توسط حکومت برتانیه برای امیر صورت می‌گیرد تا از یک طرف او را قادر سازد که سرحدات خود را مستحکم سازد و از طرف دیگر برای نمایندگی افسران برتانیه در قندهار در جریان جنگ با پارس کافی باشد تا دیده شود که یارانه متناسب به مقصد و همچنان برای سکونت یک نماینده بومی حکومت‌های برتانیه و کابل بالترتیب در کابل و پشاور باشد.

کمک‌های پولی همچنان به عیسی خان هرات فرستاده می‌شود؛ اما پیش از اینکه به او برسد، مجبور می‌شود که تسلیم پارس شود، کسانیکه حاکمیت شهر را در اکتوبر ۱۸۵۶ بدست آورده و او را از جانب شاه به حیث وزیر ولایت تعیین می‌کنند. اما او در جریان چند هفته توسط یک دسته از سربازان پارس به قتل می‌رسد.

به اساس معاهده پاریس (بخش اول، پارس، ضمیمه ۱۸) که در بین انگلیس و پارس در ۱۸۵۷ عقد شد، پارس مجبور می‌شود که هرات را تخلیه کند. آن‌ها پیش از اینکه عقب‌نشینی کنند، سلطان احمد خان یا سلطان جان را به حیث حاکم هرات نصب نموده و حکومت برتانیه نیز از شناخت او به حیث حاکم دی فکتو انکار نمی‌کند. این رییس برادرزاده و داماد دوست محمد است. او هنگام اشغال قندهار توسط امیر به پارس فرار نموده و مورد پذیرش واقع می‌شود. چنین فرض می‌شود که او در مقابل حکومت برتانیه صمیمی نباشد؛ با وجودیکه فارغ از وجود ارتش پارس است، تمام اشکال تابعیت شاه را رعایت می‌کند. سلطان جان در

نتیجه یک منازعه با محمد شریف خان حاکم فراه که یکی از پسران دوست محمد خان بود، تهاجمی را بر ضد فراه فراهم نموده و او را در مارچ ۱۸۶۲ مجبور به تسلیم می‌سازد. امیر کابل بزودی نیروهای خود را جمع می‌کند تا انتقام تهاجم را بگیرد. لذا فراه را در جون تسخیر نموده و هرات را در جولای محاصره می‌کند. امیر پس از یک محاصره ده ماهه که در جریان آن سلطان جان فوت می‌کند، هرات را در می ۱۸۶۳ تسخیر می‌کند. دوست محمد با اعاده سرحد غربی قلمروهای سدوزی در جون فوت می‌کند. جانشین او در حکومت کابل پسر سومی اش شیر علی خان است، شیر علی نیز پسر سومی خود محمد یعقوب خان را رییس هرات مقرر نموده و بطرف کابل حرکت می‌کند.

امیر شیر علی

یکبار دیگر جنگ در بین پسران متعدد دوست محمد خان شروع می‌شود. امیر شیر علی در اوایل ۱۸۶۴ که قبلاً توسط حکومت برتانیه شناخته شده بود، نماینده‌ی به هند می‌فرستد تا در مورد یک معاهده جدید، درخواست وسایل جنگی و شناخت پسر بزرگش محمد علی خان به حیث ولیعهد گفتگو کند. برایش گفته می‌شود که نیازی برای معاهده جدید نمی‌باشد، چون آنچه با دوست محمد خان عقد شده، هنوز به قوت خود باقیست و نماینده بدون انتظار برای پاسخ به تقاضاهای دیگر به کابل بر می‌گردد.

در عین زمان جنگی داخلی در افغانستان ادامه می‌یابد. شیر علی کسیکه پسر بزرگش، محمد علی خان در جریان آن کشته می‌شود، تا ۱۸۶۶ خود را نگه می‌دارد تا اینکه توسط عبدالرحمن خان پسر افضل خان پسر بزرگ دوست محمد شکست داده شده و به هرات فرار می‌کند. محمد افضل خان که در غزنی توسط شیر علی محبوس است، رها شده و به حیث امیر اعلان می‌شود. در جریان این حوادث، حکومت برتانیه پالیسی بیطرفی کامل دارد: هیچ کمکی به هیچ جناح داده نشده و به افغان‌ها اجازه می‌دهد تا منازعه خود را خودشان حل کنند.

امیر محمد افضل خان

لذا محمد افضل خان حاکم دی فکتوی کابل و قندهار شده و توسط حکومت برتانیه نیز به همین

عنوان شناخته می‌شود و هم اعلان می‌کند که حکومت برتانیه پالیسی بیطرفی خود را نگه داشته و شیر علی خان را به حیث حاکم هرات می‌شناسد، تا وقتیکه او بتواند خود را نگه دارد و دوست حکومت برتانیه باشد.

محمد افضل خان در ۱۸۶۷ وفات نموده و توسط برادرش محمد اعظم خان پسر دوم دوست محمد جانشین می‌شود، کسیکه توسط حکومت برتانیه امیر کابل و قندهار شناخته می‌شود.

امیر شیر علی

شیر علی با عدم دلسردی از عقب‌نشینی‌های متعدد، خود را برای مبارزات جدید آماده می‌سازد. در اپریل ۱۸۶۸ قندهار تحت نیروهای پسرش محمد یعقوب خان سقوط می‌کند. بعد خود شیر علی بطرف کابل مارش می‌کند؛ محمد اعظم در اثر فرار سربازان خود به ترکستان فرار نموده و شیر علی در سپتمبر ۱۸۶۸ وارد کابل می‌شود.

حکومت برتانیه از ایجاد دوباره یک اداره مستحکم در افغانستان ابراز رضایت نموده و بخاطر تحکیم قدرت امیر و تواناسازی او برای تقاضاهای عاجل در باره عواید از بین‌رفته، یکمقدار کمک‌های عملی، شش لک روپیه و شش هزار اسلحه هدیه می‌دهد.

در عین زمان محمد اعظم و عبدالرحمن نیروهای خود را جمع نموده و از ترکستان بطرف کابل مارش می‌کنند. برخورد قاطعی در جنوری ۱۸۶۹ در تینه خان رخ می‌دهد که منتج به پیروزی کامل امیر می‌شود. دشمنان او به کوه‌های وزیری فرار نموده و سرانجام به پارس می‌رسند. محمد اعظم خان در اکتوبر ۱۸۶۹ در مسیر تهران فوت می‌کند.

شیر علی پس از برگشت به قدرت خواستار ملاقات با وایسرا، سر جان لارنس می‌شود. مشکلات در ترکستان برای مدتی مانع عملی شدن این مامول می‌شود؛ اما با شکست محمد اعظم خان پیشنهاد تجدید شده و ملاقاتی در بین امیر و ایرل آف مایو، جانشین سر جان لارنس در مارچ ۱۸۶۹ در امبالا بوقوع می‌پیوندد.

برای امیر در این ملاقات گفته می‌شود که حکومت برتانیه هیچ علاقه‌ی برای مداخله در امور داخلی کابل ندارد، با آنهم ناراحتی شدید خود را در مقابل هرگونه تلاش دشمنان امیر برای

تضعیف موقعیت او و افروختن دوباره جنگ داخلی ابراز می‌دارد. امیر در اپریل ۱۸۶۹ به کابل برگشته و با خود تحفه بیشتری از حکومت برتانیه، شش لک روپیه و دو بطری توپخانه، می‌آورد.

برای سالیان زیادی ملکیت سیستان موضوع مورد مناقشه میان پارس و افغانستان بوده و پارس چندین بار خواستار مداخله حکومت برتانیه، حتی در زمان تسخیر هرات توسط امیر دوست محمد خان در ۱۸۶۳ می‌باشد. در آن زمان حکومت برتانیه آماده مداخله نمی‌باشد و به حکومت پارس گفته می‌شود که این موضوع به هر دو جانب گذاشته می‌شود تا موقعیت خود را با نیروی سلاح تثبیت کنند. پارس مطابق بند ۶ معاهده ۱۸۵۷ متعهد است که (بخش اول پارس نمبر ۱۸ دیده شود) بدون اطلاع مقامات حکومت برتانیه حق ندارد به مقابل افغانستان سلاح بردارد و معنی انکار مداخله به معنای صلاحیت کاربرد اسلحه است. از آن بعد، پارس مقدار قابل توجه سیستان را اشغال می‌کند. متعاقباً ناآرامی‌ها و تهاجماتی در هر دو جانب سرحد بوقوع می‌پیوندد که باعث خسارات زیاد منطقه و باشندگان ولایات همسایه می‌شود. سرانجام هر دو حکومت موافقه می‌کنند تا مسأله حاکمیت و سرحدات سیستان در دو جانب دریای هلمند را به داوری حکومت برتانیه با در نظر داشت حقوق باستانی و موقعیت فعلی بگذارند. همچنان موافقه می‌شود که تصمیم حکومت برتانیه توسط هر دو جانب پذیرفته می‌شود.

مطابق آن در بهار ۱۸۷۲ کمیشنرهای از جوانب قضیه و حکومت برتانیه در سیستان تشکیل شده، مناطق زیر مناقشه بررسی گردیده و شواهد هر دو جانب ارزیابی می‌شود. سرانجام فیصله‌ی توسط میجر جنرال گولدسمیت رییس هیأت صورت گرفته و پس از یکمقدار معطلی در نهایت توسط پارس و افغانستان مورد پذیرش قرار گرفته و توسط حکومت برتانیه تایید می‌شود (بخش اول پارس دیده شود).

پس از این، مناسبات در بین امیر شیرعلی و حکومت برتانیه بتدریج سرد و متشنج شده و در ۱۸۷۸ به بحران تبدیل می‌شود. در جولای همین سال یک هیأت روسی با افتخار در کابل

پذیرایی می‌شود. حکومت هند فکر می‌کند لازم است پذیرایی مشابه برای هیأت برتانیه اعطا گردد و آمادگی‌های لازم برای ارسال یک هیأت برتانیه و افسران هندی درجه‌دار گرفته می‌شود؛ اما در ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۸، افسران او در علی مسجد نظر به فرمان امیر به هیأت برتانیه برای مسافرت از طریق کوتل خیبر اجازه ورود نمی‌دهند.

با وجود این بی‌حرمتی هنوز هم فکر می‌شود بهتر است پیش از اتخاذ آخرین تدابیر، برای شیرعلی زمینه عفو داده شود. لذا یک اولتیماتوم تهدید جنگ برای او فرستاده می‌شود، مگر اینکه تا ۲۰ نومبر اراده خود برای اجرای تقاضاهای حکومت برتانیه را نشان دهد. چون تا آن تاریخ هیچ پاسخی داده نمی‌شود، ارتش برتانیه سرحدات را از طریق سه خط پیشروی یعنی قندهار، کرم و خیبر در ۲۱ نومبر عبور می‌کند.

افغان‌ها در همه جا شکست داده شده و عملیات اساسی جنگ در کوتل پیوار در ۲۲ دسمبر به پیش برده می‌شود. شیرعلی کمی پس از این تصادمات با اعضای باقیمانده هیأت روسی از مرکز خود به طرف ترکستان فرار کرده و پسر خود یعقوب خان را به حیث ولیعهد در کابل می‌گذارد.

امیر محمد یعقوب خان

رابطه در بین یعقوب خان و افسران برتانیه برقرار می‌شود، اما سربازان برتانیه به پیشروی خود ادامه می‌دهند، تا اینکه در پایان جنوری ۱۸۷۹ اشغال نظامی بخش بزرگ افغانستان تکمیل می‌شود.

خبرهای شنیده می‌شود که شیرعلی در فبروری ۱۸۷۹ در مزار شریف فوت نموده، مذاکرات با یعقوب خان شروع شده و منجر به امضای معاهده گندمک (نمبر ۶) می‌گردد. مطابق آن در بین سایر مواد، نواحی کرم، سیبی و پیشین باید زیر اداره برتانیه قرار گرفته و عواید اضافه از مصارف برای امیر فرستاده شود. همچنان تنظیم می‌شود که حکومت برتانیه کنترل کوتل‌های خیبر و میچنی و تمام مناسبات با قبایل آزاد باشنده این کوتل‌ها و ارتباطات آن‌ها را در اختیار خود داشته می‌باشد.

ماده ۴ معاهده، سکونت یک مامور برتانوی در کابل را فراهم می‌کند؛ سر لوییس کاواگناری همراه با افسران برتانیه و بدرقه مناسب برای این مقام تعیین می‌شود. او تا شورش اسفناک ۳ سپتمبر ۱۸۷۹ آنجا می‌باشد، تا اینکه با تقریباً تمام اعضای خود توسط قطعات یاغی امیر قتل عام می‌شوند.

نیروهای برتانیه بار دیگر مجبور به انتقام‌گیری از این شورش گردیده و پیش از پایان اکتوبر در اشغال نظامی بخش بزرگ افغانستان قرار دارد. یعقوب خان پس از این اثبات عدم توانایی برای کنترل اتباع شورشی خود بصورت دلخواه استعفا داده و حکومت برتانیه وظیفه ایجاد یک اداره پایدار در کشور را رویدست می‌گیرد. یعقوب خان خواهش می‌کند که به هند فرستاده شود و در دسمبر ۱۸۷۹ کابل را ترک می‌کند. او اول به میروت و بعد به دیره دون فرستاده شده و تا مرگش در ۱۹۲۳ در همانجا زندگی می‌کند.

پس از ملاحظات کامل چنین تصمیم گرفته می‌شود که قندهار و توابع آن در یک اداره جداگانه تنظیم شده و سردار شیرعلی بارکزی به حیث والی یا رییس آن شناخته می‌شود. هیچگونه تدابیر خاصی برای هرات لازم نمی‌باشد، جاییکه ایوب خان برادر امیر سابقه یعقوب خان و حاکم آن ولایت هنوز هم خود را در قدرت نگه داشته است. تصمیم گرفته می‌شود که کابل بصورت موقت زیر اداره مستقیم برتانیه قرار گیرد تا اینکه حکومت آینده بر بنیادهای شکل گیرد که دورنمای معقولی داشته باشد.

امیر عبدالرحمن خان

عبدالرحمن خان که در قلمرو روسیه پناهنده است، در بهار ۱۸۸۰ با تعداد زیاد پیروان در ترکستان افغانی پیدا شده، توسط روسای آنجا پذیرایی و موفق می‌شود که قدرت خود را در شمال هندوکش ایجاد کند. او تعدادی طرفدار در افغانستان اصلی و بخصوص در کوهستان دارد: از شخصیت شناخته شده و توانایی او معلوم می‌شود که شاید او بتواند با چهره حکومت برتانیه، خود را نسبت به هر کاندید دیگری در بالای تخت کابل محکم کند. مذاکرات با او شروع می‌شود: او در اول تلاش می‌کند که مردم را به قیام و داشته و موقف خود را به حیث

امیر افغانستان تحکیم کند، اما موقف پیشنهاد شده برای خود توسط حکومت هند را بنام امیر کابل می‌پذیرد، در صورتیکه ولایت قندهار جدا بوده و یک اداره جداگانه دارد. مسایل به خوبی به پیش رفته و او در دربار منعقد در کابل در ۲۲ جولای ۱۸۸۰ به حیث امیر [کابل] شناخته می‌شود. در ۳۱ جولای و روز بعد از آن کنفرانسی در زیمه برگزار شده و در آن درخواست‌ها و تمایلات حکومت برتانیه بصورت کامل برای او شرح داده می‌شود. هیچ معاهده رسمی عقد نمی‌گردد، اما درک می‌شود که او باید با اسلحه و پول توسط حکومت هند تا حدی تقویه شود که به نظر آن‌ها لازم باشد؛ او باید به حیث امیر کابل و توابع آن شناخته شود؛ او باید تدابیری اتخاذ کند که خوش دارد هرات را زیر کنترل خود آورد، اما نباید با والی قندهار مداخله کند؛ پیشین، سیبی و کرم دیگر نباید بخشی از افغانستان شمرده شود؛ حکومت برتانیه باید کوتل‌های میچنی و خیبر و تمام مناسبات قبایل آزاد کوهستانی در آن قلمرو را که به آن‌ها وصل است، کنترل کند؛ مناسبات خارجی کابل از این ببعد مطابق به تایید حکومت هند صورت گیرد. در این زمان هیچ تذکری از خوست به میان نمی‌آید، اما نظر به تقاضای امیر، چند ماه پس اجازه داده می‌شود که مالکیت آن ناحیه را در دست گیرد.

امیر در ۱۱ اگست ۱۸۸۰ به کابل آمده و در عین روز پس از ملاقات صمیمانه خدا حافظی در بین او و مقامات افسران برتانیه، آخرین سربازان برتانیه کابل را تخلیه نموده و از طریق خیبر به پشاور بر می‌گردند. یک قطعه قوی چند روز پیش از طریق غزنی و قلات غلزی به طرف قندهار حرکت می‌کند که در این زمان با ارتشی از هرات به رهبری ایوب خان مقابله می‌نماید.

ایوب پس از نوسانات و آمادگی طولانی، در جون قبلی با تمایل تسخیر قندهار از هرات حرکت می‌کند. او در ۲۷ جولای یک نیروی برتانیه در میوند را شکست می‌دهد که برای مقابله با پیشروی او فرستاده می‌شود. وقتی او به طرف قندهار پیشروی می‌کند، قبایل زیادی با او یکجا شده و گاریزون شهر تا رسیدن نیروی کمکی در ۳۱ اگست در داخل دیوارها مسدود می‌شود. این نیرو زیر رهبری جنرال رابرتس قرار داشته، در روز بعد بالای ایوب

خان حمله نموده و او را کاملاً شکست می‌دهد. سردار از طریق هلمند به هرات فرار نموده و تعقیب او لازم پنداشته نمی‌شود.

جریان حوادث بصورت روشن اشکار می‌سازد که والی شیر علی نمی‌تواند خود را بدون کمک سربازان برتانیه نگه دارد، چیزی که نگهداری آن برای یک مدت نامعلوم غیرممکن به نظر می‌رسد. به او متعاقباً اجازه داده می‌شود که نظر به تقاضای خودش به هند برتانیه به تقاعد برود و حکومت هند ولایت قندهار را به امیر عبدالرحمن تسلیم می‌کند. عبدالرحمن در اول آماده نیست که قندهار را بپذیرد و در عوض بالای تقاضای اسلحه، مهمات و انتقالات اصرار می‌کند؛ سرانجام ترتیباتی در مطابقت با آن اتخاذ می‌گردد که در اپریل ۱۸۸۱ شهر از سربازان برتانیه تخلیه شده و بصورت رسمی به حاکم نماینده کابل تسلیم داده می‌شود.

در تابستان بعدی قندهار بصورت موقت در اختیار ایوب خان قرار می‌گیرد، کسیکه باز هم از هرات پیشروی کرده و موفق می‌شود نماینده امیر را اخراج کند. او در سپتمبر ۱۸۸۱ بار دیگر توسط نیرویی از کابل شکست داده شده؛ این نیرو پس از پیروزی بسوی هرات پیشروی نموده و هرات را با پراکنده سازی ارتش ایوب تسخیر می‌کند. خود ایوب خان به پارس فرار نموده و تا تابستان ۱۸۸۷ زیر مراقبت نگه داشته می‌شود، تا اینکه از تهران فرار کرده و مسیر سرحدات افغان را در پیش می‌گیرد. اما برای او اجازه عبور از سرحد هرات داده نمی‌شود. او پس از تحمل سختی‌های فراوان در دشت‌های پارس سرانجام در نومبر ۱۸۸۷ خود را به جنرال مکین تسلیم نموده و با تعداد زیاد پیروانش در جنوری آینده به هند فرستاده می‌شود. او در هند زندگی نموده و برایش اجازه داده نمی‌شود تا مخالف خواست‌های حکومت برتانیه عمل کند، کسانی که برای او و پیروان عمده اش تقاعد فراهم می‌کنند. او اول به راولپندی و بعد به لاهور فرستاده می‌شود و تا مرگ خود در ۱۹۱۴ در همانجا سکونت می‌کند.

امیر عبدالرحمن در ۱۸۸۳ یارانه سالانه‌ی دوازده لک روپیه از حکومت هند بدست می‌آورد. امیر در اپریل ۱۸۸۵ از هند بازدید نموده و با وایسرا، لارڈ دوفیرین در راولپندی ملاقات می‌کند، جاییکه اطمینان عمومی دوستی و اراده نیک مبادله می‌گردد.

یکی از مهم‌ترین حوادث در حکومت امیر عبدالرحمن خان عبارت از مرزبندی سرحدات شمالغرب افغانستان است. در سال ۱۸۶۹ در زمان حکومت امیر شیرعلی خان مذاکراتی به مقصد «تعیین مرزها در بین حکومت‌های برتانیه و روسیه» شروع می‌شود. پیشنهاد حکومت برتانیه با پیشنهاد متقابل حکومت روسیه مواجه می‌شود و سرانجام در ۱۸۷۲ سفیر برتانیه در سنت پترزبورگ به رهبری ایرل گرانویل پیشنهاد زیر در باره قلمروها را به حکومت روسیه تسلیم می‌کند که حکومت برتانیه آنرا کاملاً مربوط به افغانستان می‌داند:

۱. بدخشان با نواحی واخان از سری قول (جهیل چوب) در شرق تا تقاطع دریای کوچک با اکسوس (یا پنج) تشکیل دهنده مرز شمالی ولایت افغان تا حد کامل آن است.

۲. ترکستان افغانی که متشکل از نواحی قندز، خلم و بلخ است، مرز شمالی آن باید خط اکسوس از تقاطع دریای کوچک تا قرارگاه خواجه صالح (به شمول آن) در جاده‌ی از بخارا تا بلخ باشد. هیچ چیزی نباید توسط امیر افغان در ساحل چپ اکسوس در پایین از خواجه صالح ادعا شود.

۳. نواحی داخلی آقچه، سرپل، میمنه، شبرغان و اندخوی باید سرحد نهایی ملکیت افغان در شمالغرب و دشت ماورای آن مربوط به قبایل آزاد ترکمن‌ها باشد.

۴. مرزهای غربی افغان در بین توابع هرات و ولایت خراسان پارس معلوم بوده و نیازی به تعریف ندارد.

شهبزاده گورچاکوف از جانب حکومت خود پرسیان می‌کند که آیا امیر حاکمیت واقعی بالای واخان و بدخشان دارد. او در رابطه به مرزهای شمالغربی می‌گوید که مطابق به معلومات روسیه در مورد مالکیت افغان‌ها بالای آقچه، سرپل، میمنه، شبرغان و اندخوی شک وجود دارد؛ اما اضافه می‌کند، اگر حکومت برتانیه به نظر خود وفادار است که این محلات شامل قلمروی افغان گردد، روسیه مایل است، در رابطه به این بخش مرز، خط گذاشته شده توسط حکومت برتانیه را بپذیرد.

در جنوری ۱۸۷۳ حکومت برتانیه باز هم معلوماتی پیشکش می‌کند که بر بنیاد آن مشاجره

شده و جوابی از شهزاده گورچاکوف استخراج می‌شود، در حالیکه به نظر روس‌ها، بدخشان و واخان هنوز از استقلال برخوردار بوده و مطلوب نیست که با اهمیت بزرگی به این جزییات ضمیمه گردد، «ما پذیرش خط مرزی پیشنهاد شده توسط انگلیس را رد نمی‌کنیم».

این فیصله مبهم که از نگاه تاریخی بنام توافقنامه ۱۸۷۲ - ۷۳ کلاریندون - گورچاکوف نامیده می‌شود، بدون هرگونه مذاکره با امیر صورت می‌گیرد.

در جریان هفت - هشت سال آینده حکومت روسیه با آهستگی به پیشروی ادامه می‌دهد، اما بدون وقفه از کسپین در مسیر مرو و گزارشات متعددی از اشغال آن محل می‌رسد. مطابق آن، در فبروری ۱۸۸۲ ایرل گرانویل علامه‌گذاری مرزهای روسیه - پارس را از بابا دورماز تا نقطه تقاطع مرزهای روس و افغانستان در مجاورت هریرود پیشنهاد می‌کند و هم چیزهای باید در رابطه با مرزهای مجاور افغان صورت گیرد، یعنی جزییات معینی که در توافقنامه کلاریندون - گورچاکوف بدون فیصله باقی مانده است. مراسلات متعددی در بین دو حکومت مبادله می‌شود، اما بدون نتایج قاطع؛ تا اینکه در فبروری ۱۸۸۴ و زمانی که مسأله هنوز زیر بررسی قرار دارد، معلومات رسمی اخذ می‌شود که ترکمن‌های مرو تابعیت خود را به روسیه اعلام داشته و تزار تصمیم گرفته تا آن‌ها را به حیث اتباع خود بپذیرد. در این رابطه یادداشتی به سفیر برتانیه در سنت پترزبورگ جهت ارتباط با حکومت روسیه ارسال شده و در آن گفته می‌شود که اشغال مرو بصورت کامل با اطمینان منظم حکومت روسیه ناسازگار است و آن‌ها هیچگونه تمایلی برای اشغال آن محل ندارند.

در پاسخ آن‌ها (مارچ ۱۸۸۴) حکومت روسیه پس از توضیح عمل خویش در رابطه به مرو اضافه می‌کند که اگر حکومت برتانیه آن را مفید و عملی می‌داند، ترتیبات قبلا عقدشده در بین دو حکومت با تعریف دقیق‌تر مناطق جداکننده ملکیت‌های روسیه از افغانستان تکمیل شود، روسیه فقط می‌تواند پیشنهاد ۱۸۸۲ خویش را تکرار کند که از خواجه صالح بطرف غرب، خط علامه‌گذاری موافقه‌شده در ۱۸۷۲ - ۷۳ را ادامه دهد.

حکومت روسیه این پیشنهاد را پذیرفته (اپریل ۱۸۸۴) و ملاقات یک کمیسیون مشترک برای

آغاز عملیات در خزان آینده را پیشنهاد می‌کند.

مراسلات متعددی در این رابطه صورت می‌گیرد که کمیسیون باید کار خود را از کدام نقطه آغاز کند؛ اساس علامه‌گذاری چه باشد و اصولی که هدایات به کمیسیون شکل گیرد. سرانجام چنین ترتیب می‌شود که جنرال سر پیتر لمزدن کمیشنر برتانیه و جنرال زیلینوی کمیشنر روسیه در ۱۳ اپریل ۱۸۸۴ در سرخس ملاقات کنند.

سر پیتر لمزدن به موقع از انگلیس به سرحدات رسیده و با دسته‌ی یکجا می‌شود که از هند برای پیشواز او فرستاده شده است. اما معلوم می‌شود که در آنجا مشکلاتی در مسیر علامه‌گذاری وجود دارد. اول، اخباری می‌رسد که کمیشنر روس مریض بوده و توانای شروع کار را ندارد و بعد حکومت روسیه به عوض سرخس جای دیگری از قبیل پل خاتون یا محل دیگری در جنوب سرخس را به حیث محل ملاقات پیشنهاد می‌کند. بعد، پیشنهاد می‌شود که باید یک زون در بین هر دو حکومت موافقه شود که در داخل آن کمیشنرها کاوش‌های خویش را محدود سازند.

در عین زمان زمستان هم در راه بوده، روس‌ها پیشروی نموده و پل خاتون در بالای هریرود و پل خشتی در بالای مرغاب را اشغال می‌کنند. کمی پیش از این سربازان افغانی پنجاه را اشغال نموده و سفیر روسیه خواستار توجه بسیار جدی حکومت برتانیه در مورد این حقیقت می‌شود.

کمیشنر برتانوی (دسمبر ۱۸۸۴) در زمستان در بالامرغاب مسکون شده و روس‌ها تذکر می‌دهند که شاید تعویق بیشتری در رسیدن کمیشنر آن‌ها صورت گیرد. سوال زون تحقیقات در انگلیس مورد بحث قرار دارد که در مارچ ۱۸۸۵ یک نیروی روسی بالای نیروی قابل ملاحظه افغان در پل خشتی نزدیک پنجاه حمله نموده و آن‌ها را شکست می‌دهد. کمیسیون برتانوی در جایی قرارگاه دارد که فقط چند میل از صحنه برخورد فاصله داشته و بصورت فوری به تیرپل در بالای هریرود بر می‌گردد. در این لحظات بحرانی، امیر در هند و مصروف ملاقات با وایسرا در راولپندی می‌باشد. از جنگ جلوگیری شده و مذاکرات در لندن از سر

گرفته می‌شود. سر پیتر لمزدن به انگلند خواسته می‌شود تا در مذاکرات همکاری کند و ریاست هیأت به کلونل سر ویست ریجوی سپرده می‌شود. با آنهم فقط در سپتمبر سال آینده است که ترتیبات نهایی (نمبر ۷) برای علامه‌گذاری در بین هر دو حکومت به میان می‌آید.

دو ماه بعد کمیسیون مشترک در ذوالفقار ملاقات می‌کنند. کار علامه‌گذاری فوراً شروع شده و پیشرفت خوبی حاصل می‌شود تا اینکه زمستان شدید هر دو جانب را پس از کریسمیس به مسکونه‌های زمستانی می‌راند.

کار در مارچ ۱۸۸۶ از سر گرفته می‌شود: در جون مرزها تعیین شده و پایه‌ها از ذوالفقار در بالای هریرود تا وسط دوکچی، یکتعداد چاه‌ها در شمال اندخوی و به فاصله ۴۰ میل از اکسوس، اعمار می‌شود.

بدبختانه کمیسیون مشترک در رسیدن به توافق در نقاطی که خط مرزی داخل مسیرهای زراعتی می‌شود، در مجاورت دریا یا وقتی که دریا را قطع می‌کند، ناممکن می‌داند. این درست است که کاغذهای سابقه در باره خواجه صالح بحیث مرزها صحبت کرده است، اما هیچ نقطه‌ای در بالای دریا پیدا نمی‌شود که هر دو جانب می‌پذیرفتند که خواجه صالح موافقت‌نامه ۱۸۷۲ - ۷۳ باشد. لذا کمیسیون خود را در آغاز سپتمبر ۱۸۸۶ در خمیاب منحل نموده و هیأت برتانوی از طریق کابل، جاییکه آن‌ها با افتخار توسط امیر برای یک هفته تفریح می‌کنند، به هند بر می‌گردد.

خط مرزی موافقه شده تا دوکچی در سپتمبر ۱۸۸۶ در پروتوکول (نمبر ۸) توسط کمیشنرهای مشترک در خمیاب امضا می‌شود.

سال بعد سر ویست ریجوی به سنت پترزبورگ فرستاده می‌شود تا مذاکرات بالای تکمیل بخش باقیمانده مرز را از سر گیرد. سرانجام فیصله‌ی به اساس یک سازش متقابل بدست می‌آید. افغانستان تا ترکمن‌های سریک قسمت اعظم اراضی را صاحب می‌شود که در بین دریا‌های خشک و مرغاب قرار دارد و روسیه از ادعای خود بر تمام نواحی ملکیت افغان‌ها در اکسوس و چاه‌ها و چراگاه‌های لازم برای رفاه اوزبک‌های ترکستان افغانی صرفنظر

می‌کند.

پروتوکول نهایی (نمبر ۹) شامل این فیصله در جولای ۱۸۸۷ امضا می‌شود.

در جنوری ۱۸۸۸ میجر یات و پیکاک علامه‌گذاری بخش تجدیدنظر شده مرزها در بین خشک و مرغاب و در بین دوکچی و اکسوس را تکمیل می‌کنند. توضیح خط پایه‌ها در ضمیمه ۱ داده شده است.

هنگامیکه کمیسیون برتانوی در مجاورت هرات قرار دارد، یک مناقشه محلی در رابطه به مرزها در بین پارس و افغانستان در وادی هشتادان رخ می‌دهد. محلی که از کهسان دور نیست، دیده شده و ادعاهای متخاصم، نقشه برداری می‌شود. پس از مراسلات دوامدار دو شاه و امیر راضی می‌شوند که مسأله را به تصمیم وایسرا بر بنیاد گزارش میجر جنرال مکلین، مامور فرماندار کل برای خراسان، محول کنند. جنرال مکلین سازشی پیشنهاد می‌کند که توسط هر دو جانب پذیرفته شده و در جریان ماههای مارچ تا می ۱۸۹۱ علامه‌گذاری می‌شود. خلاصه پایه‌های مرزی خط علامه‌گذاری در ضمیمه نمبر ۲ داده شده است.

در خزان ۱۸۸۸ پسر کاکای امیر، محمد اسحاق خان حاکم ترکستان پس از چندین سال طفره رفتن از دعوت‌های تکراری آمدن به کابل، بیعت خود را کنار گذاشته، خود را امیر اعلان نموده و با تمام ارتش ترکستان بطرف کابل مارش می‌کند. اما توسط نیروهای امیر در سپتمبر ۱۸۸۸ در غزنیگگ، نزدیک ایبک شکست کامل داده می‌شود. سردار اسحاق خان به سمرقند فرار نموده و با یک یارانه کوچک حکومت روسیه زندگی می‌کند.

در سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ شکایت‌های توسط حکومت روسیه در باره آبیاری توسط افغان‌های اراضی ساحل چپ خشک به علت کانال‌های که از دریا کشیده اند و در تقابل با مواد پروتوکول جولای ۱۸۸۷ کمیسیون مرزی افغان است، بوجود می‌آید. حکومت هند موضوع را به امیر افغانستان راجع می‌سازد. او از دادن صلاحیت به اتباع خود برای تخلف از هرگونه شرایط پروتوکول ۱۸۸۷ انکار می‌کند: برای اطمینان بیشتر یک تحقیق مشترک پیشنهاد می‌کند که کدام جانب توافقنامه را شکستانده است. لذا حکومت برتانیه به این ارتباط

به حکومت روسیه پیشنهاد یک هیأت مشترک در بالای نقطه را توسط یک نماینده روسی و افغانی و یک افسر برتانوی می‌نماید. حکومت روسیه به پیشنهاد با شرایطی موافقه می‌کند که باید اثر فوری به فیصله کمیسیون در موجودیت کمیشنرها داده شود. لیتنانت کلونل یات بحیث نماینده و کمیشنر برتانوی به وادی خشک فرستاده می‌شود. حکومت روسیه ایگناتوف را بحیث کمیشنر خود تعیین می‌کند. کمیشنرها یکجا با نماینده امیر یک تحقیق محلی انجام داده و یافته‌های کمیسیون مشترک در ۶ پروتوکول ثبت می‌شود. پروتوکول اولی (ضمیمه نمبر ۳) نتیجه تفتیش محلات توسط کمیشنرهای مشترک را ثبت نموده و پروتوکول ششم (نمبر ۱۰) نشان دهنده فیصله کمیشنرهای مشترک می‌باشد. مطابق به تصمیم کمیسیون مشترک، این فیصله در همان جا تطبیق می‌شود.

در ۱۸۹۳ لارد لنزداون سکرتر خارجی خود سر مورتیمر دیورند را در یک ماموریت به کابل می‌فرستد. برای مدتی ارتباطات گذشته در بین حکومت‌های برتانیه و روسیه در رابطه به ساحه نفوذ برتانیه و روسیه در پامیرها و در باره توافقنامه ۱۸۷۲ - ۷۳ کلاریندون - گورچاکوف جریان دارد که دریای اکسوس را مرز شمال شرقی افغانستان تا جهیل ویکتوریا (سری قول) سازند. این مرز در زمان توافقنامه بر بنیاد معلومات غیرکافی تعیین شده و متعاقبا کشف می‌گردد که بخش‌های از شغنان و روشن که در شمال اکسوس قرار دارند، تشکیل دهنده بخشی از بدخشان، ولایتی مربوط به امیر افغانستان است، در حالیکه ناحیه درواز که بخش بزرگ آن در جنوب دریا قرار دارد، مربوط بخارا است. با انهم روسیه اجرای توافقنامه ۱۸۷۲ - ۷۳ را ادعا می‌کند؛ بخاطر تشریح روشن مواد این موافقت نامه برای امیر و ادعای روس‌ها که دربرگیرنده خروج افغان‌ها از شغنان و روشن آن طرف اکسوس است، ضرور پنداشته می‌شود که یک افسر برتانوی به کابل فرستاده شود. حکومت هند به سر مورتیمر دیورند اطلاع می‌دهد که حل این سوال وظیفه اولی او می‌باشد؛ اما به او همچنان هدایت داده می‌شود، تلاش کند تا در رابطه به مرزهای هند - افغان نیز به یک تفاهم دوستانه برسد، در باره مرزهای که امیر در اوقات مختلف نظرات متفاوتی با حکومت هند دارد. مذاکرات سر

مورتیمر دیورند با امیر در ۱۲ نومبر ۱۸۹۳ منجر به عقد دو توافقنامه (نمبر ۱۱ و ۱۲) می‌شود. امیر در یکی از این توافقات، خود را مقید می‌سازد تا تمام نواحی مربوط به او در شمال اکسوس علیا را در مقابل تمام نواحی جنوب دریا که مربوط او نیست، ترک کند. در توافقنامه دیگر در رابطه به مرزهای هند - افغان به یک تفاهم کاملا دوستانه می‌رسد. امیر اسمار را نگه داشته و وادی برمل را واگذار می‌کند. حکومت هند برتانوی به پاس قدردانی از روحیه دوستانه امیر در این مذاکرات، کمک پولی خود را همراه با وعده کامل واردات مهمات جنگی و وعده‌های دیگری در این رابطه به هجده لک روپیده در سال ارتقا می‌دهد. از طرف دیگر امیر موافقه می‌کند که مرزهای شرقی و جنوبی قلمرو او از واخان تا مرزهای پارس باید خطی را تعقیب کند که در نقشه نشان داده شده و ضمیمه موافقتنامه است و هم او هیچ وقت در سوات، باجور و چترال مداخله نمی‌کند. والا حضرت همچنان از ادعای خود بر شگی صرف نظر می‌کند.

امیر در پهلوی دو موافقتنامه فوق از سر مورتیمر دیورند نامه دیگری به تاریخ ۱۱ نومبر ۱۸۹۳ اخذ می‌کند (نمبر ۱۳)، حاوی اینکه حکومت برتانیه در رابطه به قلمروی او، زمانیکه در ۱۸۸۰ بر تخت نشست، هنوز به قوت خود باقی بوده و هم برای هر قلمروی قابل تطبیق است که پس از موافقت او با حکومت برتانیه در رابطه به مرزهای اکسوس علیا بدست می‌آید. کار علامه‌گذاری مرزهای هند - افغان طوریکه در موافقت نامه نومبر ۱۸۹۳ مشخص شده به بخش‌ها تقسیم می‌شود و قسمت اعظم آن‌ها توسط کمیسیون‌های مشترک در جریان سالهای ۱۸۹۴ - ۹۶ تکمیل می‌شود، یگانه بخشی که بدون علامه‌گذاری باقی میماند، بخش کوچکی در مجاورت منطقه مهمند و خیبر است. مرزهای افغان - وزیرستان از دومندی تا لارام توسط افسران برتانوی نظر به تقاضای خاص امیر علامه‌گذاری می‌شود.

موافقت نامه در رابطه به مرزهای افغان - کرم در نومبر ۱۸۹۴ عقد می‌شود (نمبر ۱۴)؛ موافقتنامه عقدشده در اپریل ۱۸۹۵ (نمبر ۱۵) خط مرزی از هندوکش تا همسایگی کوتل ناوه را مشخص می‌کند؛ مرز افغان - بلوچ از دومندی تا مرزهای پارس در ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵

علامه‌گذاری می‌شود (نمبر ۱۶).

در ۱۸۹۴ جناب کرزن (پس از آن لاردر کرزن کیدلیستون) به دعوت امیر از کابل دیدن نموده و در مهمانخانه امیر دو هفته را می‌گذراند. امیر به او اجازه می‌دهد که از قندهار بازدید نموده و از طریق چمن جدید به هند برگردد.

امیر در ۱۸۹۵ پسر دوم خود شهزاده نصرالله خان را برای ادای احترام به علیاحضرت ملکه - امپریس می‌فرستد، چون حالت صحتی امیر مانع سفر شخصی او به انگلیس می‌شود.

پس از مذاکرات طولانی در مارچ ۱۸۹۵ یادداشت‌های (نمبر ۱۷ و ۱۸) در رابطه به عقد یک توافقنامه در رابطه به حوزه نفوذ برتانیه بزرگ و روسیه در پامیرها و علامه‌گذاری خط مرزی توسط یک کمیسیون مشترک از نمایندگان برتانیه و روسیه در بین حکومت‌های برتانیه و روسیه مبادله می‌شود. امیر از مواد توافقنامه توسط حکومت هند مطلع گردیده و او خشنودی خود را در باره فیصله اظهار می‌دارد.

فیصله کمیسیون مشترک در رابطه به مرزها در ده پروتوکول ثبت می‌شود. خلاصه پایه‌های ایستاده توسط این فیصله در ضمیمه ۴ داده شده است.

برای امیر نقل‌های نقشه امضاشده توسط جنرال جیرالد و جنرال پوالو - شیکوفسکی، کمیشنرهای مشترک یکجا با تشریحات (ضمیمه نمبر ۵) خط علامه‌گذاری مرزهای افغانستان در مسیرهای واخان و پامیرها توسط حکومت هند داده می‌شود.

مطابق به مواد توافقنامه مارچ ۱۸۹۵ انگلیس - روس، بخارا مناطق این طرف درواز را در اکتوبر ۱۸۹۶ تخلیه می‌کند. امیر از شغنان و روشن آن طرف اکسوس در ۱۸۹۴ عقب‌نشینی می‌کند.

با توافقی که توسط کمیسیون مرزی پامیرها بدست می‌آید، واخان شرقی بصورت رسمی توسط روس‌ها بحیث بخشی از قلمروی امیر افغانستان شناخته می‌شود. برای تواناسازی امیر جهت اداره مناسب این نوار، حکومت هند یک یارانه اضافی پنجاه هزار روپیه در سال را سر از اول مارچ ۱۸۹۷ برای امیر اعطا می‌کند.

در ۱۸۹۶ توافقنامه دیگری (نمبر ۱۹) در رابطه به مرزهای بلوچ - افغان از چمن تا مرز پارس عقد می‌شود.

عبدالرحمن در اکتوبر ۱۹۰۱ فوت نموده و پسر بزرگش حبیب الله بدون هیچ مناقشه‌ی جانشین او می‌شود.

امیر حبیب الله خان

در اواخر زندگی عبدالرحمن، مناقشات ارضی و آبی سیستان در بین پارس‌ها و افغان‌ها باعث نگرانی شد. مرز تعریف شده توسط سر فریدریک گولدسمیت در ۱۸۷۲ عمدتاً بر بنیاد عوامل طبیعی استوار بود و در فاصله زیادی باید مسیر دریای هلمند و کنارهای باطلای را تعقیب کند که دریای هلمند در آن می‌ریزد. دریای هلمند در جریان سی سال گذشته بستر خود را بطرف غرب تغییر داده و باطلاق شکل جدیدی را اختیار کرده است. مناقشات در زمان‌های مختلف بروز کرد: اما تا ۱۹۰۱ به اساس فیصله‌های محلی حل می‌شد. در ۱۹۰۲ اوضاع بسیار حاد شده و حکومت پارس مطابق معاهده ۱۸۵۷ (بخش اول پارس نمبر ۱۸ دیده شود) حکومت برتانیه را مطلع می‌سازد. امیر با داوری توسط حکومت برتانیه موافقه نموده و کلونل مکمهان به حیث کمیشنر برتانیه نامزد می‌شود. هیأت کار خود را در جنوری ۱۹۰۳ از کویته شروع کرده و در ماه بعدی به مرزهای سیستان می‌رسد که توسط کمیشنر افغانی در راه همراه می‌شود؛ کلونل مکمهان در مارچ داخل سیستان پارس شده و با کمیشنرهای پارس یکجا می‌شود. در عین زمان سروی تمام ساحه صورت گرفته و کلونل مکمهان در نومبر فیصله مرزی خود را بصورت رسمی تقدیم کمیشنرهای پارس و افغان می‌کند. یکمقدار تعویق رخ می‌دهد؛ اما سرانجام فیصله توسط حکومت‌های افغان و پارس پذیرفته شده و خط از کوه ملک سیاه تا سیاه کوه توسط پایه‌ها در پایان دسمبر ۱۹۰۴ علامه‌گذاری می‌شود. کلونل مکمهان در فبروری ۱۹۰۵ نقشه‌های نهایی را که حاوی فهرست موجز پایه‌ها و موقعیت و طبیعت هر پایه است، بصورت رسمی به کمیشنرهای افغان و پارس تقدیم می‌کند (نمبر ۲۰).

در نومبر ۱۹۰۴ آقای دان سکرتر خارجی حکومت هند برای یک ماموریت به کابل فرستاده

می‌شود. آقای دان در ۱۲ دسمبر به کابل رسیده و در ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ از جانب حکومت برتانیه معاهده‌ی (نمبر ۲۱) با امیر حبیب الله خان امضا می‌کند که ادامه توافقات قبلی در بین حکومت برتانیه و عبدالرحمن خان است.

امیر حبیب الله خان در دسمبر ۱۹۰۴ پسر بزرگ خود، سردار عنایت الله را برای دیدن وایسرا به هند می‌فرستد. لارڈ کرزن سردار را در کلکته به حضور پذیرفته و او در جنوری ۱۹۰۵ به کابل بر می‌گردد.

تحقیقات کامل در جریان توقف طولانی در سیستان، کلونل مکهمان را قادر می‌سازد که نظر خود را در رابطه به حقوق آبیاری پارس و افغانستان ارایه کند: وقتی مسأله مرزی فیصله می‌شود، او از کمیشنرهای پارس و افغان می‌خواهد که موقف خود در رابطه به این حقوق را ارایه کنند؛ او پس از ملاحظات نمایندگان آن‌ها، فیصله آبی خود را در اپریل ۱۹۰۵ تقدیم می‌کند (نمبر ۲۲). امیر تصمیم داور را با یک ملاحظه می‌پذیرد؛ اما تا هنوز (یعنی پایان ۱۹۳۰) حکومت پارس از پذیرش خود اطلاع نداده است.

امیر از ۲ جنوری تا ۷ مارچ ۱۹۰۷ از هند بازدید می‌کند. او به هنگام رسیدن به هند با یک دسته ۱۱۰۰ نفری با سلام نظامی ۳۱ فیر توپ و تلگرام خوشآمدید از شاه ادوارد بدرقه گردیده و برای بار اول به عنوان «اعلیحضرت» نامیده می‌شود.

یک کنوانسیون انگلیس - روس در رابطه به پارس، افغانستان و تبت در اگست ۱۹۰۷ در سنت پترزبورگ امضا شده و در ماه بعدی تایید می‌شود (بخش اول، پارس، نمبر ۲۱ دیده شود). در رابطه به افغانستان، حکومت اعلیحضرت هرگونه تغیر در حالت سیاسی یا (با نظر داشت رعایت معاهده ۱۹۰۵) مداخله در اداره یا ضمیمه‌سازی مناطق افغانستان را رد نموده و با استفاده از نفوذ خود، افغانستان به هیچوجه تهدیدی را متوجه روسیه نمی‌سازد. روسیه به سهم خود، افغانستان را خارج از حوزه نفوذ خود می‌شناسد. ماده آخر، رضایت امیر بر مواد کنوانسیون را به حیث شرط مقدماتی برای تقویه ترتیبات آن قید می‌کند. اما چنین رضایتی هرگز بدست نمی‌آید.

امیر در تابستان ۱۹۰۹ تعیین یک کمیسیون مشترک برای فیصله در مورد تفاوت‌های متعدد در بین اتباع مرزی هر دو حکومت را پیشنهاد می‌کند. یک فیصله از طریق لغو و تنظیم خطوط قبیلوی تعداد زیاد قضایای برجسته در اکتوبر حاصل می‌شود. اکثریت موارد در رابطه به مرز کرم، مقدار قرضه و بیلانس ۲۶۸۵ روپیه برای افغان‌ها فیصله می‌شود. این مجموعه توسط حکومت هند پرداخت می‌گردد.

شروع جنگ بزرگ و بخصوص ورود ترکیه در این منازعه، امیر را در حالت مشکلی قرار می‌دهد. قدرت‌های مرکزی از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کنند تا افغانستان را وارد جنگ سازند. یک هیأت جرمنی - ترکی موفق می‌شود که با وجود تشکیل یک کمر بند نظامی وقایوی در شرق پارس، در اکتوبر ۱۹۱۵ وارد کابل شود. امیر با ایراد یک خطابه قوی به نفع صلح و دوستی با برتانیه در جلسه نمایندگان متشکل از تمام بخش‌های کشور، به بیطرفی افغانستان در طول جنگ موفق می‌شود. یارانه او به خاطر قدردانی از نگرش او در ۱۹۱۶ دو لک روپیه در سال افزود شده و به بیست و نیم لک روپیه می‌رسد.

امیر حبیب الله در فیروری ۱۹۱۹ احساس می‌کند زمان آن فرا رسیده که ادعای امتیاز بیطرفی پایدار در طول جنگ را نموده و پالیسی خود برای مردم خود را ثابت سازد، لذا با تقاضای شناخت نوشتاری توسط کنفرانس صلح در باره «آزادی مطلق، آزادی عمل و استقلال دایمی» افغانستان به وایسرا می‌نویسد.

امیر حبیب الله در شب ۲۰/۱۹ فیروری ۱۹۱۹ در قرارگاه شکاری کله گوش در وادی لغمان به قتل می‌رسد. برادر او سردار نصرالله که در این زمان در جلال آباد است، بصورت فوری خود را امیر اعلان می‌کند. اما عنایت الله وارث آشکار که او هم در جلال آباد می‌باشد، هیچ تلاشی برای ادعای شاهی نمی‌کند.

امیر امان الله

در کابل، سردار امان الله ۲۷ ساله پسر حبیب الله توسط علیاحضرت کنترول ارگ را بدست می‌گیرد. او با آرامسازی ارتش با وعده افزایش معاش آن‌ها و خلع سلاح جسورانه مخالفین،

فرمان دستگیری نصرالله به اتهام قتل حبیب الله را صادر نموده و در ۲۸ فبروری در موجودیت تمام افسران ملکی و نظامی در کابل، خود را شاه افغانستان اعلان می‌کند.

اولین عمل امان الله در گرفتن حکومت عبارت از اعلان استقلال افغانستان در امور داخلی و خارجی می‌باشد. او برای این مقصد فرستاده‌های خاصی به روسیه، ترکیه، بخارا و خیوه می‌فرستد. او در سوم مارچ به وایسرا می‌نویسد، با اشاره به جانشینی خود و تاکید اینکه در جستجوی دوستی بوده و از جانب «حکومت مستقل و آزاد افغانستان» امضا می‌کند.

امیر در ۱۳ اپریل درباری دایر نموده و در آن نصرالله خان را به اتهام قتل حبیب الله محکوم به حبس ابد می‌سازد. او در سال ۱۹۲۰ در محبس می‌میرد. یک کلونل بحیث قاتل اصلی گفته شده و اعدام می‌شود و اشخاص دیگری محکوم به حبس می‌شوند. این محکومیت‌ها مردم یا ارتش را قانع نمی‌سازد، زیرا در مورد مجرمین اصلی شک و تردید وجود داشته و در مورد عمل اتخاذ شده به مقابل نصرالله ناراض می‌باشند.

امیر در مقابله با یک حالت بسیار سخت، سران قبایل را به کابل خواسته، فرستاده‌های همراه با پول و مهمات به قبایل مرزی ارسال نموده، با انقلابیون هند تماس برقرار نموده و جنگ مقدس بر ضد برتانیه را اعلان می‌کند. نیروهای افغان در پایان اپریل به دکه، خوست و قندهار فرستاده شده و عملیات جنگی در همسایگی لندی خانه در سوم و چهارم می بوقوع می‌پیوندد. در ۵ می فرمان بسیج ارتش در هند صادر می‌شود.

سربازان برتانیه در ۱۳ می دکه را اشغال می‌کنند، جایبکه در ۱۷ می افغان‌ها تلفات قابل توجهی را متحمل شده و ۵ توپ کروپ را از دست می‌دهند. آن‌ها در چترال از ارنوایی در ۲۳ می با از دست دادن ۴ توپ فوم رانده می‌شوند. نیروهای هوایی جلال آباد را در ۱۹ و ۲۰ می و جلال آباد و کابل را در ۲۱ می بمبارد می‌کند. یک نیروی برتانوی در ۲۷ می سپین بولدک در جبهه چمن را پس از بمباران اشغال می‌کند. در عین روز جنرال نادر خان به تل می‌رسد، اما مجبور ساخته می‌شود که در اول جون عقب‌نشینی کند. وقتی در ۲۸ می مکتوبی از امیر مبنی بر شروع جنگ به علت سوی تفاهمات و پیشنهاد متارکه می‌رسد،

پیروزی‌های قابل‌توجهی توسط نیروهای برتانوی همراه با فرار تفنگداران خیبر و گریز اکثریت ملیشه‌ها در وزیرستان و توری بدست می‌آید.

وایسرا، لارد چیلمز فورد در پاسخ به نامه امیر تفسیر او در باره علل جنگ را رد کرده، شرایطی متارکه را توضیح و راولپندی را به حیث محل کنفرانس صلح تعیین می‌کند.

در ۸ اگست ۱۹۱۹ هیأت‌های به ریاست سر همیلتون گرانت و شاغاسی علی احمد خان معاهده راولپندی (نمبر ۲۳) را امضا نموده، صلح برقرار شده، یارانه‌های قبلی و بقایای آن ضبط شده و امتیاز واردات سلاح از طریق هند کنار گذاشته می‌شود؛ اما دورنمای مذاکرات برای معاهدات بعدی در وقفه شش ماه گذاشته می‌شود. حکومت افغان موافقه می‌کند که مرزهای هند - افغان پذیرفته شده توسط امیر حبیب الله و علامه‌گذاری یک ساحه کوچک در خیبر را می‌پذیرد، جاییکه اولین تجاوزها در جریان جنگ اخیر صورت می‌گیرد.

ضمیمه معاهده که در آن زمان نشر نمی‌شود، نامه‌ی (ضمیمه نمبر ۲۳) می‌باشد که استقلال افغانستان در مناسبات خارجی را تایید می‌کند.

در بین ۲۳ اگست و ۲ سپتمبر علامه‌گذاری مجاورت تورخم تکمیل می‌شود (ضمیمه نمبر ۶)، طوریکه در معاهده صلح راولپندی درج شده است.

امیر در ۱۰ سپتمبر ۱۹۱۹ نامه‌های به وایسرا به خاطر ابراز خورسندی در اعاده صلح؛ برای سر همیلتون گرانت، به خاطر عقد معاهده‌ی برای ایجاد دوستی دایمی و هم به شکل رسمی برای اعلیحضرت ارسال می‌کند. امیر در نامه دیگری در ۵ نومبر که به سر همیلتون گرانت به حیث رئیس کمیشنر ولایت صوبه سرحد شمالغربی ارسال می‌کند، یک کنفرانس مرزی هند - افغان برای بررسی و فیصله تمام مسایل مرزی را پیشنهاد می‌کند.

نمایندگان افغان برای معاهده به ریاست سردار اعلی محمود بیگ طرزی خسر امیرامان الله بتاريخ ۱۴ اپریل ۱۹۲۰ به میسوری می‌رسد. چهار ملاقات با نمایندگان برتانیه در ۲۴ اپریل صورت می‌گیرد که رییس آن آقای دابز، سکرتر خارجی حکومت هند است، اما کنفرانس به علت تجاوز افغان‌ها در مرزهای چمن، کرم و چترال به تعویق می‌افتد. بخاطر حل این مسایل

ملاقات‌های بیشتری در بین ۷ جون و ۲۴ جولای صورت می‌گیرد و این زمانی است که نمایندگان افغان به کابل برگشته و با خود یک یادداشتی به کابل می‌برند که نشان‌دهنده شرایط ادامه مذاکره برای عقد یک معاهده دوستی می‌باشد.

امیر در ۶ اکتوبر ۱۹۲۰ نامه‌ی به وایسرا ارسال نموده و او را به کابل دعوت می‌کند «نمایندگان برجسته و با صلاحیت برای عقد یک معاهده آماده اند». وایسرا این دعوت را پذیرفته و در ۷ جنوری ۱۹۲۱ یک هیأت برتانوی به ریاست سر هنری دابز به کابل می‌رسد. در عین زمان سردار محمد ولی خان که در راس یک هیأت در اکتوبر ۱۹۱۹ به مسکو رسیده و هدف او ایجاد رابطه با ممالک عمده جهان است، طی مراسم خاصی توسط لنین پذیرفته می‌شود. قونسل‌های افغان در تهران و مشهد تعیین می‌شوند، نمایندگان افغان در اندیجان، تاشکند و بخارا ایجاد گردیده و سوریتز بحیث قونسل اتحاد شوروی در کابل مقرر می‌شود. سوریتز در کابل و محمد ولی خان در مسکو مذاکراتی را ابتکار می‌کنند که هدف آن عقد معاهده روس - افغان است (ضمیمه نمبر ۷) که در ۲۸ فبروری ۱۹۲۱ در مسکو امضا می‌شود؛ جاییکه روز بعد محمد ولی خان یک معاهده همبستگی در بین ترکیه و افغانستان را امضا می‌کند (ضمیمه نمبر ۸). در جون همین سال یک معاهده در بین پارس و افغانستان عقد می‌شود (بخش اول، پارس، ضمیمه ۲۶ دیده شود).

معاهده روس - افغان در ۱۴ اگست ۱۹۲۱ توسط امیر در کابل تایید شده و مواد آن به سر هنری دابز در ۳ سپتمبر ارسال می‌شود. مطابق مواد این معاهده، هر دو جانب متعهد می‌شوند که داخل هیچگونه ترتیبات نظامی یا سیاسی با قدرت سومی نمی‌شوند که مضر به جانب دیگری باشد. تدارکات برای ایجاد ۷ قونسلگری در قلمرو روسیه اتخاذ می‌شود که ۵ آن در آسیای میانه روسیه و قونسلگری‌های روسیه در هرات، میمنه، مزارشریف، قندهار و غزنی می‌باشد. کالاهای وارداتی از روسیه به افغانستان بدون مالیه می‌باشد. استقلال خیره و بخارا توسط هر دو جانب شناخته می‌شود. روس‌ها پیشنهاد می‌کنند که یک همه‌پرسی در پنجاه صورت می‌گیرد تا معلوم شود که این ساحه مربوط روسیه یا افغانستان باشد. یارانه سالانه

یک میلیون روبل طلایی توسط روس‌ها وعده داده شده و اعمار یک خط تلگراف از کشک به کابل از طریق هرات و قندهار به عهده گرفته می‌شود.

در ۱۶ جولای ۱۹۲۱ راسکولنیکوف به حیث اولین سفیر روسی به کابل می‌رسد. امیر پس از فراز و نشیب‌های زیاد پذیرش خود را در باره معاهده‌ی نشان می‌دهد که نمایندگان برتانیه و افغان از بهار روی آن کار کرده و در یک ملاقات رسمی در ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ سر هنری دابز و سردار اعلی محمود بیگ طرزی معاهده انگلیس - افغان را امضا می‌کنند (نمبر ۲۴). تایید معاهده در کابل در ۶ فبروری ۱۹۲۲ تبادل می‌شود.

این معاهده پس از تایید استقلال متقابل داخلی و خارجی و تثبیت مرزهای موجود هند - افغان، زمینه را برای ایجاد سفارت‌خانه‌های برتانیه و افغان در کابل و لندن، همراه با قونسلگری‌های برتانیه در قندهار و جلال آباد و یک جنرال قونسلگری افغان در کلکته، کراچی و بمبی و اجنت‌های تجاری افغان در پشاور، کویت و پاراچنار؛ برای تسهیلات تجارت و پست، به شمول تخفیف گمرک هندی در کالاهای وارداتی به هند جهت صدور دوباره به افغانستان؛ برای بحث روی یک کنوانسیون تجاری؛ و برای دادن معلومات قبلی از هر نوع عملیات نظامی دارای اهمیت بزرگ که برای نگهداری نظم در بین قبایل مرزی نیاز باشد، فراهم می‌کند. معاهده امضا شده برای ۳ سال قوت داشته و پس از آن در صورت یادداشت پیشگی یکساله توسط هر جانب می‌تواند لغو شود. برنامه ۱ ضمیمه‌ی معاهده، یک امتیاز کوچک قلمرو را برای حکومت افغان در همسایگی تورخم فراهم می‌کند که تغیردهنده خط علامه‌گذاری مطابق ماده ۵ معاهده صلح ۱۹۱۹ می‌باشد. برنامه ۲ دربرگیرنده جزئیاتی در رابطه به سفارت‌خانه‌ها و قونسلگری‌ها است. علاوه بر معاهده، چهار نامه نیز همراه با آن نشر می‌شود که در رابطه به واردات مهمات است: به استثنای قونسل‌ها و نماینده‌های روسیه از قلمروهای جلال آباد، غزنی و قندهار؛ و اعلان اراده نیک حکومت برتانیه در مقابل تمام قبایل مرزی.

معاهده به مشکل امضا می‌شود، زیرا سر هنری دابز درک می‌کند که برخلاف آنچه برای او

گفته شده، وقتی تجدید مرز تورخم زیر گفتگو است، افغان‌ها هنوز مالکیت ارنوایی در چترال را در اختیار دارند که در جریان متارکه ۱۹۱۹ اشغال کرده بودند. در ۲۹ نومبر امیر فرمانی برای عقب‌نشینی تمام سربازان افغان از ارنوایی و اعاده آن به چترال صادر نموده و در ۴ دسمبر سر هنری دابز در راه خود به پشاور تجدید مرزبندی تورخم را انجام می‌دهد.

مطابقت به فرمان امیر برای تخلیه ارنوایی تا ۱۷ جنوری به تعویق می‌افتد، وقتی خود ارنوایی دوباره به نمایندگان چترال سپرده می‌شود. اراضی‌ای بنام «دوکالیم» و آنچه مهتر چترال ادعا می‌کند که بخشی از ارنوایی است، اعاده نشده و تا ۱۹۲۹ در ملکیت افغان‌ها باقی می‌ماند. مسأله ملکیت این اراضی و علامه‌گذاری این مرزها که توسط توافقنامه ادنی در ۹ اپریل ۱۸۹۵ بدون فیصله باقی مانده (نمبر ۱۵) هنوز هم (سال ۱۹۳۰) زیر مذاکره با حکومت افغان است.

کمی پس از عقد معاهده، اعلیحضرت شاه برتانیه در تبادله‌ی پیام‌های تشریفاتی با امیر، او را «اعلیحضرت» خطاب می‌کند.

در اپریل ۱۹۲۲ در مطابقت با مواد معاهده، سفارت‌های برتانیه و افغان در کابل و لندن ایجاد می‌شود، اولین سفیران لتنانت کلونل همفریز و سردار عبدالهادی خان اند. قونسلگری‌های برتانیه در جلال آباد و قندهار در اگست ۱۹۲۲ ایجاد می‌شوند. جنرال-قونسلگری افغان و قونسلگری‌های افغان در هند در عین سال افتتاح می‌شوند.

کنوانسیون تجارتي انگلیس - افغان (نمبر ۲۵) در رابطه به کالاهای ترانزیت از طریق هند و پیش‌بینی‌شده در معاهده پس از گفتگوهای طولانی در جون ۱۹۲۳ امضا می‌شود.

در جریان ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ اغتشاشاتی در قلمرو برتانیه در برشور و سپین هیله توسط اتباع افغانی شروع می‌شود، قتل دو افسر برتانوی در مجاورت لندی کوتل توسط اتباع افغان و بعضی مسایل دیگر، در مطابقت با مواد معاهده ۱۹۲۱ باعث بازداشت اسلحه سپرده شده از بیرون به حکومت افغانستان در بمبی می‌شود. اما تا اواسط مارچ ۱۹۲۴ حکومت افغان شواهد کافی از دوستی خویش برای اجازه عبور سلاح نشان می‌دهد.

امیر کمی پس از آن با ضرورت سرکوب اغتشاش خوست مواجه می‌شود که از مارچ ۱۹۲۴ تا فبروری ۱۹۲۵ ادامه می‌یابد. عوامل عمده‌ی نارضایتی رو به رشد در ولایات اینها اند: معرفی سیستم خدمت اجباری «هشت نفری» در ارتش، تلاش برای معرفی سیستم عمومی آموزش دخترانه و ترویج فوری کودهای جدید اداری (نظامنامه). در مارچ شایعات نارامی در خوست گزارش داده می‌شود. در اواسط اپریل تمام ولایات جنوبی را در بر گرفته و از آن ببعد حکومت افغان عمدتاً مشغول محلی ساختن شورش‌ها و جلوگیری از گسترش آن به قبایل غلزی است. ارتش در آغاز توسط اغتشاشیون قبایلی به شکست‌های فاحشی مواجه می‌شود. شورشیان به علت موفقیت و رسیدن یک شخص با نفوذ از هند بنام عبدالکریم تشویق می‌شوند، یک پسر حرامی امیر سابق، یعقوب خان که موفق به فرار از نظارت در هند شده، در آخر جولای ارتباطات عمده در بین کابل و جنوب را قطع نموده و در ۲۵ میلی پایتخت می‌رسد. فرستاده‌ها برای خیزش هزاره‌ها و قبایل ولایات شرقی ارسال می‌شود؛ سربازان منظم بیرون می‌شوند تا از شهر دفاع کنند و در ۱۱ اگست بصورت رسمی جنگ به مقابل منگل‌های خوست اعلان می‌شود. این عمل شدید یکجا با رسیدن دو طیاره برتانوی به کابل که توسط حکومت افغان خریداری شده، موج را برگردانده و در اوایل سپتمبر مذاکرات با رهبران شورشی آغاز می‌شود. پنج ماه بعدی نشانه شکست تدریجی نیروهای اغتشاشی است. غلزی‌ها که هیچگاه بصورت جدی شامل نبودند، بصورت فوری جدا می‌شوند؛ در اوایل اکتوبر منگل‌های خوست شرایطی پیشنهاد کرده و در دسمبر رهبران زدران که تا آن زمان به عبدالکریم پناه داده بودند، تحریک می‌شوند که به کابل آمده و شرایطی را با امیر مذاکره کند. عبدالکریم به هند فرار می‌کند، جاییکه بصورت فوری دستگیر شده و رسیدن ملای لنگ یا پشتیبان عمده او به کابل در ۳۰ جنوری ۱۹۲۵ نشانه پایان اغتشاش‌ها می‌باشد.

اوضاع افغانستان در پایان اغتشاش به اندازه کافی جدی است. منابع مالی دولت از بین رفته، نفاق داخلی اقوام و قبایل باشنده کشور نشاندهنده اخطار به مقابل برنامه‌های امیر برای انکشاف اخلاقی و آموزشی بوده و بدتر شدن وضع در اداره ولایات آشکار می‌شود. این موارد تقاضا

می‌کند که حاکمان باید تمام توجه خود را در جهت تلاش برای بازگیری زمین‌های از دست رفته انجام دهند، اما توجه او در هجده ماه آینده به یک سلسله حوادثی سوق داده می‌شود که مناسبات او با ایتالیا، جرمنی و روسیه را به مخاطره می‌اندازد. او در بین ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ وارد مناسبات دیپلماتیک با ایتالیا (جون ۱۹۲۱)، فرانسه، ضمیمه نمبر ۹ (توافق‌نامه اپریل ۱۹۲۲، کنوانسیون باستان شناسی، سپتمبر ۱۹۲۲، ضمیمه نمبر ۱۰) و بلجیم (فبروری ۱۹۲۳) می‌گردد. ورود افغانستان به جامعه جهانی دروازه‌های آن را برای ورود خارجی‌های در بخش‌های زیادی برای اجرای برنامه‌های امیر در انکشاف اخلاقی و اموزی کشور می‌گشاید. اعدام یک ایتالیوی در می ۱۹۲۵ بخاطر مرگ یک تبعه افغان و در نومبر ۱۹۲۵ بازداشت و زندانی سازی یک تبعه جرمنی در یک اتهام مشابه موجب بحران‌های موقتی در بین افغانستان و این دو کشور می‌گردد. حادثه آخری با وجودیکه باعث فراخوان نماینده جرمنی می‌شود، مانع عقد یک معاهده دوستی با جرمنی در مارچ ۱۹۲۶ نمی‌شود.

در دسمبر ۱۹۲۵ یک قطعه سربازان روسی جزیره اورتا تاغی در اکسوس را اشغال می‌کند که باعث یک مناقشه درازمدت در بین هر دو حکومت می‌شود. این مسأله باعث بعضی هیجان‌ات در کابل می‌گردد، اما معلوم می‌شود که کاملاً یک حادثه سرحدی بوده و حکومت شوروی تا حد ممکن اصلاحات سریع انجام می‌دهد. در ۳۱ اگست ۱۹۲۶ یک «پیمان بیطرفی و عدم تجاوز»، ضمیمه نمبر ۱۱، در بین حکومت شوروی و افغان در پغمان امضا می‌شود. قراردادهای چند جانبه‌ی که افغانستان امضا می‌کند یا یک جانب آن‌هاست، تا جاییکه شناخته شده، قرار زیر است:

کنوانسیون برای بهبودی شرایط سربازان زخمی و مریض در ساحه (کنوانسیون صلیب سرخ)، ۱۹۰۶.

کنوانسیون پست جهانی، ۱۹۲۴.

معاهده بین المللی برای ترک جنگ بحیث ابزار پالیسی ملی (پیمان کیلاگ)، ۱۹۲۸.

کنوانسیون بین المللی بهداشت، ۱۹۲۶.

معاهده چند جانبه تنظیم حالت سپیتزبرگ، ۱۹۲۰.

سفارت برتانیه در جون ۱۹۲۶ مطلع می‌شود که امیر در آینده، عنوان یا لقب پادشاه را اختیار می‌کند: یک آگاهی توسط سفارت افغان در لندن در «تایمز» نشر می‌شود، در رابطه به اینکه امان الله بنام اعلیحضرت شاه افغانستان شناخته می‌شود. شناخت لقب توسط حکومت اعلیحضرت موافقه می‌شود.

شاه امان الله در ۱۹۲۷ که توسط ملکه همراهی می‌شود از مزار، قندهار و خوست دیدن می‌کند که هیچ یک را قبلا ندیده است.

شاه در سپتمبر ۱۹۲۷ تمایل خود را برای بازدید از ممالکی اعلان می‌کند که با آن‌ها روابط دیپلماتیک دارد. او سلطنت را به سردار محمد ولی خان به حیث نایب السلطنه و وزیر خارجه سپرده و همراه با ملکه و سایر اعضای خانواده شاهی قندهار را در اوایل دسمبر ترک گفته و به حیث مهمان حکومت هند از طریق چمن، کویته و کراچی به بمبئی و پورت سعید می‌رسد. ملاقاتی در بین شاه و وایسرا، لارڈ ایروین به علت مریضی ناگهانی او در بمبئی صورت نمی‌گیرد. شاه امان الله و ملکه پس از بازدید مصر، ایتالیا، فرانسه، بلجیم، جرمنی و سویس در دوور توسط شهزاده ویلز در ۱۳ مارچ ۱۹۲۸ بدرقه گردیده، به حیث مهمان دولتی در قصر بکنگهم برای سه روز اقامت نموده و دسته‌های گل رسمی در وزارت خارجه و گلدال می‌گذارد. شاه پس از ملاقات‌های رسمی از ویندزور، اکسفورد، سندهرست و تعداد زیاد مراکز صنعتی دیدن نموده و در تمرینات قوای بحری، نظامی و هوایی اشتراک می‌کند. او با ترک انگلند در ۵ اپریل به خاطر عملیات گلو به جرمنی بر گشته و از آنجا به پولند، روسیه، ترکیه و پارس می‌رود؛ در ۲۲ جون از مرز مشهد - هرات عبور نموده و در ۲ جولای به کابل می‌رسد.

او کمی پیش از ترک افغانستان یک معاهده ایجاد مناسبات دیپلماتیک با پولند (نومبر ۱۹۲۷) و یک توافق هوایی با روسیه (نومبر ۱۹۲۷، ضمیمه نمبر ۱۲) عقد می‌کند. او همچنان یک معاهده دوستی و امنیت با پارس (نومبر ۱۹۲۷، ضمیمه نمبر ۱۳) عقد می‌کند.

در مارچ ۱۹۲۸ یک موافقت نامه، ضمیمه نمبر ۱۴، در بین شعبات هوایی حکومت‌های افغان و روسیه در رابطه به جزئیات ضروری برای عملیات توافق نامه هوایی ۱۹۲۷ روس - افغان عقد می‌شود.

در جریان سفر او، ده معاهده اضافی، پیمان و پروتوکول عقد می‌شود... همچنان اعلان می‌شود که در این زمان مذاکراتی با یک تعداد کشورهای دیگر بشمول چین و حجاز جریان دارد.

کشور در جریان غیابت او کاملاً در حالت صلح قرار دارد. بازدید او از پایتخت‌های متعدد اروپا با علاقمندی توسط مردم دنبال شده و در بین روشنفکران کابل قناعت قابل توجهی در پذیرایی او ابراز شده و یک خاطره مطلوبی ایجاد می‌کند.

بازگشت هیأت شاهی توسط مردم افغانستان خوشامدید گفته می‌شود، اما یک احساس هیجان در سراسر کشور و علایم شک و ناآرامی در بین محافظه‌کاران قدرتمند و عناصر روحانی دیده می‌شود.

شاه پس از دو ماه تفریح در پغمان برنامه اصلاحات خود را شروع می‌کند. او به مناسبت جشن سالانه استقلال در سپتمبر ۱۹۲۸ در مقابل شورای بزرگ ۱۰۰۰ نفری از تمام بخش‌های کشور پیشنهادهاتی را پیشکش می‌کند که دربرگیرنده رهایی زنان، سرکوب نفوذ ملاها، آموزش همگانی و سیستم عصری سازی تجارت، ارتباطات و ارتش است. شاه در بیانیه‌های عمومی بعدی خود این اصول را انکشاف داده و توجه مردم را متوجه حقایقی می‌سازد که او مناسبات معاهداتی با کشورهای زیادی عقد کرده است.

پیشنهادهات شاه تقریباً با عدم نارضایتی عمومی در سراسر کشور مواجه شده، برنامه او برای رهایی زنان و تدابیر او به مقابل منافع ملاها بطور خاصی در بین عناصر محافظه‌کار و افراطی در مرزهای شرقی و جنوبی مورد نفرت قرار می‌گیرد.

امیر حبیب الله غازی

در نومبر ۱۹۲۸ شنواری‌ها دست به اغتشاش زده، قطعات دور از مرکز را مورد حمله قرار

داده و تمام ترافیک در بین جلال آباد و دکه را متوقف می‌سازند. شورش گسترش یافته و در اواسط دسمبر حمله‌ی توسط یک رهبر یاغی بنام بچه سقاو از کوه‌دامن بالای کابل صورت می‌گیرد. اولین حمله او پس از جنگ‌های شدید عقب زده شده و او برای جمع‌آوری قوت بیشتر عقب‌نشینی می‌کند. شاه تلاش می‌کند مردم را با صدور فرمان لغو برنامه‌های اصلاحاتی خود راضی سازد. اما سربازان او در مقاومت در مقابل یک حمله تازه توسط بچه سقاو غیرموفق می‌باشند، کسیکه در ۱۳ جنوری بار دیگر در دامنه‌های کابل قرار دارد. شاه امان الله در ۱۴ جنوری به نفع برادر خود سردار عنایت الله خان معین السلطنه کنارگیری می‌کند، کسیکه او هم سه روز پس کنارگیری نموده و خود را از طریق هند به برادر خود در قندهار می‌رساند. بچه سقاو چند روز پس خود را به نام حبیب الله غازی امیر اعلان نموده و متعاقب آن امان الله در قندهار فرمان کنارگیری خود را لغو نموده و مصروف جمع‌آوری ارتش برای بازگیری تخت می‌شود.

در ۲۴ و ۲۵ فبروری سفارت‌های برتانیه، فرانسه و ایتالیا بسته شده، سفیران و اعضای آن از طریق هوا به هند انتقال می‌شود. افسران قونسلگری برتانیه در جلال آباد و قندهار نیز تخلیه می‌شوند.

امان الله خان در ۲۲ می با یک نیرو تا قلات غلزی پیشروی می‌کند، اما با مخالفت قوی مواجه شده، مبارزه را ترک گفته و با عبور از مرز چمن در ۲۳ می رهسپار ایتالیا می‌شود.

شاه نادر شاه

عزیمت امان الله خان قندهار را در خدمت حبیب الله قرار داده و نیروهای او چند روز پس داخل آن شهر می‌شوند، در حالیکه یکی از جنرال‌های او از مزار شریف پیشروی نموده و در ماه پیش هرات را می‌گیرد. اما در جریان عملیات اخیر، غلام نبی سفیر افغان در مسکو که به نفع امان الله خان فعالیت می‌کند، مزار شریف را تسخیر نموده و بطرف هندوکش پیشروی می‌کند، در حالیکه سردار نادرخان که در مارچ از هند داخل خوست شده، حکومت کابل را از جنوب مورد تهدید قرار می‌دهد. نادر خان تابستان را در تلاش برای قیام قبایل ولایات

جنوبی بر ضد حبیب الله گذشتانده و در اوایل اکتوبر ۱۹۲۹ پس از هشت ماه مبارزه غیر قاطعانه داخل کابل می‌شود. نیروهای او که زیر فرماندهی برادرش، شاه ولی خان داخل شهر می‌شود در برگیرنده یک قطعه از قبایل وزیر است. نادرخان در ۱۵ اکتوبر توسط پیروان او و مردم کابل بحیث شاه پذیرفته شده و در اول نومبر حبیب الله که در جبل السراج دستگیر شده، با مقامات عالیرتبه اش اعدام می‌شوند.

در ۷ نومبر اخباری از کابل می‌رسد مبنی بر اینکه نادرشاه برادر خود والاحضرت جنرال شاه ولی خان را بحیث نماینده در لندن نامزد نموده و در ۱۵ نومبر حکومت اعلیحضرت، حکومت جدید افغان را به رسمیت می‌شناسد. در ۲۰ دسمبر آقای ماکوناچی به حیث سفیر برتانیه در کابل تعیین شده و در ۱۱ می ۱۹۳۰ با اعضای خود به کابل می‌رسد.

در ۶ می یادداشت‌های (نمبر ۲۶) در بین حکومت اعلیحضرت و سفیر افغان در لندن مبادله می‌شود که تصدیق کننده دوباره معاهده ۱۹۲۱ انگلیس - افغان (نمبر ۲۴) و کنوانسیون تجارتی ۱۹۲۳ (نمبر ۲۵) می‌باشد. عقیده بر این است که بعضی معاهداتی که با کشورهای دیگر توسط حکومت شاه سابق امان الله عقد شده، دوباره تصدیق می‌شود و در نومبر ۱۹۳۰ یک معاهده دوستی در بین افغانستان و جاپان در لندن امضا می‌شود.

اولین وظیفه نادرشاه در جلوس عبارت از تحکیم موقف خود و اعاده نظم در کشور است. وضع در شمال مبهم است، در حالیکه نگرش حاکم هرات که توسط حبیب الله تعیین شده، نامعلوم است. قندهار در جنوب که در اکتوبر ۱۹۲۹ توسط یک نیروی مشترک اچکزی و سایر درانی‌ها برای شاه تسخیر شده بود، تبعیت خود را اعلان می‌کند، اما قرار معلوم غلزی‌ها و قبایل ولایات جنوبی حاضر نبودند استقلالی را که در جریان هرج و مرج‌های اخیر از آن برخوردار بودند، از دست بدهند. دو شورش جدی توسط شنواری‌ها در فبروری و توسط مردم کوه‌دامن در جولای ۱۹۳۰ سرکوب می‌شود، اما مسایل مالی و مشکلات دیگر باقی می‌ماند. در اخر سپتمبر ۱۹۳۰ حکومت اعلیحضرت بخاطر بازسازی افغانستان و اعاده ثبات پس از جنگ‌های داخلی اخیر یک تحفه ده هزار تفنگ و مهمات و یک قرضه صد هزار پوند

اعطا نموده و چند ماه بعد با قرضه ۷۵ هزار پوند دنبال می‌شود.

در سپتامبر ۱۹۳۰ اولین «مجلس بزرگ» نادر شاه در کابل دایر می‌شود. مصوباتی در جهت یک سلطنت دموکراتیک با نادر شاه به حیث شاه و ضبط دارایی‌های امان الله خان شاه سابق در افغانستان به تصویب می‌رسد. در اواسط اکتوبر غلزی‌های کوچی که نگرش آن‌ها در جریان تابستان نشاندهنده بعضی نگرانی‌ها بود، به هند برگشته و اولین جشن ورود شاه به کابل در فضای نسبتاً آرام برگزار می‌گردد. فقط در مرزهای شمال، جاییکه یک یاغی باسمچی بنام ابراهیم بیگ برای چند ماه در هر دو جانب اکسوس با یک تعداد زیاد پیروان تاخت و تاز می‌کند، موجب نگرانی فوری است. او در دسمبر، برادر خود جنرال شاه محمود وزیر جنگ را با یک نیروی قابل توجه برای مقابله با این یاغی و ایجاد قدرت خود در ولایات شمالی می‌فرستد.

ص ۷ (متن انگلیسی)

فهرست معاهدات و قراردادها با افغانستان:

۱. معاهده دوستی و اتحاد با شاه شجاع کابل (شاه کابل)، مورخ ۱۷ جون ۱۸۰۹
۲. یادداشت تمنیات و توقعات یارمحمد خان هرات (اعلیحضرت کامران شاه هرات)، مورخ ۹ جون ۱۸۳۹
۳. معاهده دوستی و اتحاد با شاه کامران هرات (شاه هرات)، مورخ ۱۳ اگست ۱۸۳۹
۴. معاهده معاهده دوستی و اتحاد با امیر دوست محمد خان کابل (والی کابل و آن مناطق افغانستان که زیر حاکمیت او است)، مورخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵
۵. توافقنامه با امیر دوست محمد خان (حاکم کابل و آن مناطق افغانستان که زیر حاکمیت او است) در باره یارانه (سبسایدی) از طرف حکومت برتانیه، مورخ ۲۶ جنوری ۱۸۵۷
۶. معاهده گندمک با امیر محمد یعقوب خان افغانستان (امیر افغانستان و متعلقات آن) در باره اعاده صلح و مناسبات دوستانه با حکومت برتانیه، مورخ ۲۶ می ۱۸۷۹
۷. پروتوکول امضا شده توسط حکومت‌های برتانیه و روسیه در باره علامه‌گذاری سرحدات

افغان در بين هريرود و اكسوس، مورخ ۱۰ سپتمبر ۱۸۸۵

۸. پروتوكول امضا شده توسط كميشنرهای برتانيه و روسيه در باره خطوط سرحدی تا دوکچی، مورخ ۱ سپتمبر ۱۸۸۶

۹. پروتوكول نهایی در باره تعيين سرحدات شمالشرق افغانستان، مورخ ۱۰ جولای ۱۸۸۷ و ضميمه در باره توضیح سرحدات در بين هريرود و اكسوس

۱۰. پروتوكول امضا شده توسط حكومت‌های برتانيه و روسيه در باره حل مسأله آب كوشك، مورخ ۳ سپتمبر ۱۸۹۳

۱۱. توافق‌نامه با امير عبدالرحمن خان افغانستان (امير افغانستان و مناطق مربوط به آن) در باره ترك تمام ادعاها به شمال اكسوس عليا در صورت تبادل نواحی جنوب آن دریا، مورخ ۱۲ نومبر ۱۸۹۳

۱۲. توافق‌نامه با امير عبدالرحمن خان (امير افغانستان و متعلقات آن) در باره سرحدات هند – افغان، مورخ ۱۲ نومبر ۱۸۹۳

۱۳. نامه به امير افغانستان (امير افغانستان و متعلقات آن) در باره اطمینان حكومت برتانيه به قلمرو او به هنگام به قدرت رسيدن در ۱۸۸۰ و ساير قلمروهای كه در زیر حاكمیت او قرار می‌گیرد، به ارتباط توافق با حكومت برتانيه در باره سرحدات اكسوس عليا، مورخ ۱۱ نومبر ۱۸۹۳

۱۴. توافق‌نامه با افغانستان در باره سرحدات افغان – كرم، مورخ ۲۱ نومبر ۱۸۹۴

۱۵. توافق‌نامه با افغانستان در باره تعيين خط مرزی از هندوكش تا جوار کوتل ناوه، مورخ ۹ اپریل ۱۸۹۵

۱۶. توافق‌نامه در بين كمیشنران برتانيه و افغان در باره مرزهای افغان – بلوچ از دومندی تا مرزهای پارس، مورخ ۲۶ فبروری ۱۸۹۵

۱۷. نامه‌ایرل كمبرلی به سفیر روسيه در لندن در باره عقد يك توافق‌نامه به ارتباط ساحه نفوذ برتانيه كبير و روسيه در پامیرها و علامه‌گذاری مرزها توسط كمیسیون مشترك

نمایندگان برتانوی و روسی، مورخ ۱۱ مارچ ۱۸۹۵

۱۸. نامه‌ایم دی ستال سفیر روسیه در جواب مسایل پیشین، مورخ ۱۱ مارچ ۱۸۹۵

۱۹. توافق‌نامه در بین کمیشنران برتانیه و افغان در باره تعیین مرزهای بلوچ – افغان در

غرب چمن تا مرزهای پارس، ۱۳ می ۱۸۹۶

۲۰. علامه‌گذاری مرزهای سیستان از کوه ملک سیاه تا سیاه کوه توسط کلونل مکموهن،

مورخ ۱ فبروری ۱۹۰۵

۲۱. معاهده با امیر حبیب الله خان (شاه مستقل دولت افغانستان و متعلقات آن) در باره ادامه

توافق‌نامه موجود در بین حکومت برتانیه و امیر مرحوم عبدالرحمن خان، مورخ ۲۱ مارچ

۱۹۰۵

۲۲. اعطای آب سیستان، مورخ ۱۰ اپریل ۱۹۰۵

۲۳. معاهده صلح در بین حکومت برتانیه و افغانستان در راولپندی در ۸ اگست ۱۹۱۹. نامه

به رئیس نماینده افغان در باره پذیرش استقلال افغانستان در مناسبات خارجی، مورخ ۸ اگست

۱۹۱۹.

۲۴. معاهده در بین برتانیه کبیر و افغانستان در باره ایجاد مناسبات دوستی و تجارتي، مورخ

۲۲ نومبر ۱۹۲۱ و...

۲۵. کنوانسیون تجارتي انگلیس – افغان، مورخ ۵ جون ۱۹۲۳...

۲۶. تبادل یادداشت در بین حکومت برتانیه و وزیر افغان در لندن در باره تصدیق/تایید معاهده

۱۹۲۱ انگلیس – افغان و کنوانسیون تجارتي ۱۹۲۳، مورخ ۶ می ۱۹۳۰.

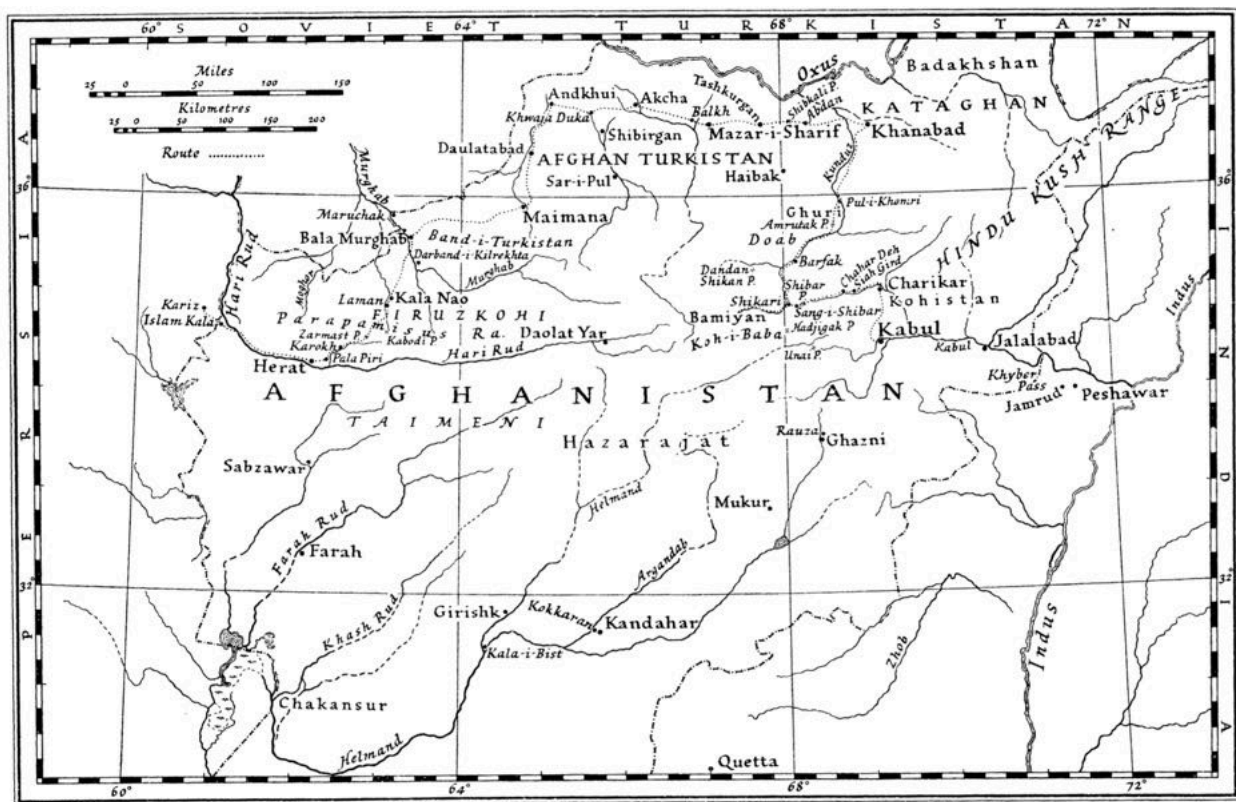
۳۹۵. چند یادداشت در سفر آخر به افغانستان، کریستوفر سایکس، ۱۹۳۴

<https://archive.org/details/dli.pahar.2579/mode/2up>

ص ۳۳۳

برای من جالبترین شگفتی در ترکستان این بود که متوجه شدم زبان پارسی تا چه حد به عنوان زبان گفتار روزمره استفاده می‌شود (نقشه ۳۲ ب دیده شود). این بیشتر باعث تعجب هرکسی

می‌شود که در آذربایجان بوده، جایی که حتی در تبریز معمول است مردی را ببینید که فقط در ترکی صحبت می‌کند و نیمی از کسانی که فارسی صحبت می‌کنند، آن را به شدت با کلمات و لهجه‌ها می‌آمیزند. هرگز در بازارهای مزارشریف، تفسیر غیردستوری خود از پارسی را نامفهوم ندیدم و هرگز در فهم آن با مشکل مواجه نشدم. تلفظ و استفاده از کلمات افغانی پر از تفاوت با معیارهای کلاسیک است، به ویژه استفاده از تکلیف برای «مشکل» و عبارتی مانند «چه گپ» که در پارس قابل درک نیست، اما جالب است بدانیم که چقدر این واگرایی از لهجه پارسی غربی معمول است: به ویژه تلفظ ش مانند س و تبدیل ف به یک مصوت – که افغان اغلب **اوغان** و آب اوو تلفظ می‌شود.



Mr. Sykes' route in northern Afghanistan

نقشه ۳۲ ب. مسیر سایکس در افغانستان شمالی، ۱۹۳۴

به من گفته شد که در حال حاضر جنبشی برای تشویق پشتو در ترجیح به زبان پارسی به عنوان زبان رسمی وجود دارد. فرض بر این است که علما این حرکت را محکوم خواهند کرد و مطمئناً اگر استفاده از زبان پارسی به عنوان زبان عمومی بازار در این بخشی جهان کنار گذاشته شود، دلایل زیادی برای پشیمانی وجود خواهد داشت... وقتی تصور می‌شود که بغداد و (احتمالاً) نجف و کربلا تقریباً شهرهای پارسی‌زبان اند، مشاهده می‌شود که یک تاجر ممکن است فقط با دانستن همین یک زبان بزرگ از یک مرز به مرز دیگر امپراتوری ساسانی و فراتر از آن بگذرد...

۳۹۶. راه اوکسیانا، رابرت بایرون، لندن، ۱۹۳۷

The Road To Oxiana, by Robert Byron. London, 1937.

ص ۲۹۵

بیچاره آسیا! همه چیز به ناسیونالیسم اجتناب ناپذیر، میل به خودکفایی و... خلاصه می‌شود. ناسیونالیسم افغانی مانند پارسی آنقدر بی‌وقار نیست، زیرا مقامات، به لطف کاسه‌سازی امان‌الله یاد گرفته‌اند مردمی که را می‌خواهند بآن الهام بدهند، پیش از پرتاب سنت‌ها برای درهم ریزی ظرفهای فنی، هنوز آماده‌ای جنگیدن اند. اما راه خود را در سکوت طی می‌کند، گاهی به‌گونه معقول در جهت منافع عمومی مانند جاده‌ها و قرارگاه‌ها، گاهی در مسیر کارهای عجیب و غریب مانند هتل این‌جا و بازسازی بلخ. این‌ها نقشه‌های شخصی محمد گل [مهمند] است. آن‌ها ناسیونالیست‌های افراطی را آشکار می‌کنند که بیشتر به نمادها اهمیت می‌دهند تا سودمندی؛ دی والرای افغان حتی تا آنجا پیش می‌رود که زبان رسمی را از فارسی به پشتو تغییر می‌دهد. با این حال، محمد گل بیش از یک دمنده است. گفتگو در بلخ ما را با مردی منحصر به فرد در تماس ساخت. او در ترکیه تحصیل کرد، همدست انور پاشا شد و در نزدیکی بخارا با او بود که توسط روس‌ها کشته شد. او در کشورش به دلیل فسادناپذیری و بی‌علاقگی از شهرت خاصی برخوردار است؛ این راز قدرت اوست که فراتر از مرزهای

ترکستان گسترش دارد. در واقعیت، می‌شنویم که به همین دلیل او را در ترکستان نگه داشته اند...

۳۹۷. افغانستان، فریزر تیتلر، ۱۹۵۳ (لندن، چاپ دوم، ۱۹۵۳)

ص ۴۸ (متن انگلیسی)

پتان‌ها یا افغان‌های حقیقی: عمده‌ترین قبیله در بین مردم افغانستان، پتان‌ها یا افغان‌های اصلی یا حاکمان کشور اند... گزارشات عمومی آن‌ها را یهودی‌الاصل، اولاده قیس از ساول، شاه اسراییل می‌گویند. هیچ چیزی به جز از یکمقدار مشابهت‌های ظاهری، نام‌های عبری و بعضی ویژگی‌های جزئی این داستان را تایید نمی‌کند. اما از جهت دیگر، زبان پتان‌ها یا (پشتو) هیچ شباهتی با عبری یا سایر زبان‌های آرامی ندارد. تحلیل‌های علمی در باره ویژگی‌های فیزیکی آن‌ها نشان می‌دهد که پتان‌ها نوع ترکی - ایرانی با مخلوط فوق‌العاده خون هندی در بین قبایل شرقی است... سایر تحلیل‌ها همراه با این حقیقت که پشتو مربوط شاخه فرعی زبان‌های هندو-اروپایی است، احتمال اینکه پتان‌ها دارای منشای آریایی با عناصر ترکی، مغولی و سایر گروه‌های نفوذی از مرزهای هند-افغان اند، را پیشکش می‌کند.

مسکن اصلی پتان‌ها مناطق و اطراف کوه‌های سلیمان است که فعلاً مرزهای شرقی بلوچستان است... راورتی این واقعیت را خاطر نشان می‌سازد که سلسله کوه‌های سلیمان بنام «غر» نامیده شده و باعث این اشتباه مورخین گردیده که مسکن اصلی آن‌ها را کوه‌های «غور» بنامند که به فاصله زیادی در غرب آن قرار دارد. مردم غور تاجیک‌های شنسبانی بوده و به هیچوجه با پتان‌های اصلی ارتباط ندارند... نام افغان که منشای آن نامعلوم است، بار اول در حدود العالم در ۹۸۲ ذکر شده که در ساول در نزدیکی‌های برمل قرار دارد که چندان دور از شهر زابل باستانی نیست که زمانی مرکز زابلستان بوده است...

العتبی منشی محمود غزنوی در آغاز سده ۱۱ می‌گوید که افغان‌ها بخشی از لشکر غزنویان را می‌سازد. اما آن‌ها هنوز هم یک نژاد گمنام کوهی اند که در سال‌های ۱۰۳۹ - ۴۰ توسط

حاکمان غزنی مطیع ساخته می‌شوند. در این زمان‌ها هیچگونه اثری از ورود آن‌ها به غرب غزنی یا وادی کابل وجود ندارد که در زیر فرمان راجاهای هندو است...

این درست که گفته می‌شود، سلاله‌های بنام افغان برای مدتی در دهلی حکومت کردند. اما به استثنای احتمالی سوری‌ها و لودی‌ها که شاهان افغان دهلی خوانده می‌شوند، همگی دارای منشای ترکی اند، به اضافه غلزی‌ها که برای مدت کوتاهی در پارس حاکم شدند. اما افغان‌های اصلی توسط همسایگان ایشان هرگز چیزی بیشتر از مردمان وحشی کوهی دیده نشده‌اند، تا اینکه حدود ۲۰۰ سال پیش حکومت مستقلی را تاسیس کردند...

ص ۵۱

غلزی‌ها: غلجی‌ها را در کتاب‌های ماخذ در باره افغانستان اکثراً از نژاد افغان «اصلی» می‌دانند. اما این موضوع درست نیست. غلزی‌ها خود شان بصورت عام روایتی را می‌پذیرند که اولاده نوح از طریق ضحاک اند که اولاده او از پارس به کوه‌های غور فرار کرده است... این گزارش که توسط نعمت الله در سال‌های ۱۶۲۰ در دربار جهانگیر به ظهور رسیده، نشاندهنده آن چیزهای است که در سایر نقاط دنیا یافت می‌شود که منشای خود را با بعضی نام‌های تاریخی یا افسانوی وصل می‌کنند...

اما قرار معلوم غلزی‌ها دارای منشای ترکی و اولاده خلج یک طایفه خلج (یا قرق) اند، قبایلی که در سال‌های ۹۰۰ در جنوب و غرب جهیل ایشیک قول در شمال کوه‌های تیان شان بودوباش داشتند... راورتی منشای ترکی غلزی‌ها را نمی‌پذیرد و توضیح می‌دهد که آن‌ها در ۱۲۲۰ یک قبیله کوچک باشندگان دامنه‌های سلسله کوه‌های مهتر سلیمان، گهواره پشتون‌ها بودند که تا ۲۰۰ سال پس از این دوران آن را ترک نکردند. راورتی برای تقویه این نظر خود به مولف طبقات ناصری تکیه می‌کند که در ۱۲۲۷ از طریق غزنی عبور کرده است... اما درک من از غلزی‌ها یکجا با اسنادی که تقریباً برای راورتی نامعلوم بودند، تایید کننده این نظریه است که غلزی‌ها پتان نبوده و در حقیقت، اولاده قبیله ترکی خلج اند (سر جورج کنگهم از تجربه خود برایم می‌گفت که غلزی‌ها همیشه خود را خلجی یا غلجی می‌گفتند). قبیله خلج

چنانچه توسط اصطخری در ۹۳۰ گفته شده، «یک نوع ترکانی اند که در روزگار قدیم به مناطقی در بین هند و سیستان در پشت غور آمدند. آن‌ها گله‌دار و دارای قواره، لباس و زبان ترکی اند».

مولف نامعلوم حدود العالم در ۹۸۰ که احتمالاً شناخت شخصی از مناطق افغانستان جنوبی دارد، خلج را اینگونه شرح می‌دهد: در غزنی و نواحی آن تعداد زیاد ترک‌های خلج زندگی می‌کنند که دارای گوسفندان زیادی اند. آن‌ها با در نظر داشت اقلیم در جستجوی چراگاهها و سبزه زارها اند. این ترک‌های خلج همچنان در حدود بلخ، ترکستان، بست و گوزگانان زیاد اند. سرانجام جهان نامه محمد نجیب بیکران در ۱۲۰۰ می‌نویسد: خلج‌ها یک قبیله ترک اند که از مرزهای خلاخ به زابلستان مهاجرت کرده‌اند. آن‌ها در نواحی غزنی که دارای یک جلگه اند، بودوباش دارند. آن‌ها به علت حرارت هوا تغیر خورده و مایل به سیاهی شده‌اند؛ زبان شان نیز تغیر نموده و دارای یک لهجه دیگر شده است.

این شواهد فوق‌العاده قوی است، اما شاید یک نتیجه نهایی برای تشخیص غلزی با خلج نباشد. اما مشابهت‌ها در بین هر دو قبیله چنان خیره‌کننده و تقریباً کافی است که تضمین‌کننده بازسازی تاریخ آن‌ها باشد. خلج یک قبیله ترکی از کنفدراسیون خلاخ در سده‌های ۷ و ۸ جدا شده و به امتداد اکسوس بطرف جنوب حرکت می‌کنند.

این حرکت شاید با جنبش ایفتالیت (هیاطله)ها بطرف جنوب همزمان باشد که توسط بعضی مولفان خلج یا خلاخ تشخیص شده‌اند. صرفنظر از آنچه گفتیم، ما خلج‌ها را در میانه سده ۱۰ در سراسر افغانستان، اطراف غور، در غزنی، کابل، بلخ و ترکستان می‌یابیم. آن‌ها یک مردم کوچی و گله‌دار بودند که با تغیر اقلیم حرکت کرده و در جستجوی چراگاههای موسمی بودند. می‌توان حدس زد که آن‌ها در این جریان و بعداً برای ۳۰۰ سال دیگر بتدریج بطرف جنوب حرکت کرده و در مناطق چراگاهی پراکنده شدند، طوری‌که از مهاجمان عرب به شمال و غرب فرار کنند. تعدادی در غور و بعضی‌ها در همسایگی غزنی مسکون شدند. تعدادی باز هم به هند عبور نموده و در ۱۲۲۸ سلسله خلجی‌ها در دهلی را ایجاد کردند. به هیچوجه

ناممکن نیست تصور کرد که کسانیکه در نواحی غزنی باقی ماندند، از کسانیکه سالانه در هوای سرد به هند مهاجرت می‌کردند، با زبان و رنگ پتان‌های کوه‌های سلیمان آمیزش پیدا نه نموده باشند، با کسانیکه در تعامل نزدیک داشته و با غلزی‌های ذکر شده توسط راورتی مطابقت داشته باشند. در هر صورت نمی‌توان با این فقره در جلد سوم تاریخ کمبریج هند موافقه نکرد که: «اگر غلزی‌ها همان خلجی‌ها نباشند، به مشکل می‌توان گفت که خلجی‌ها چه شدند!»

غلزی‌ها با این نام بار اول در جریان سده ۱۷ زمانی مورد توجه قرار گرفتند که شاه عباس یک بخش بزرگ قبیله ابدالی دشمن آن‌ها را به علت برخورد اغتشاشی و نادرست غلزی‌ها از قندهار به هرات انتقال داد. این انتقال ابدالی‌ها باعث افزایش قدرت و نفوذ غلزی‌ها در همسایگی قندهار شده و با تبدیل سده و تحریکات شهزاده مغول (شاه عالم حاکم کابل و بعدا بهادر شاه) رشد و دوام نمود. کشف این تحریکات باعث شد که غلزی‌ها با شدت زیادی معامله و سرکوب شوند؛ تا اینکه در سده ۱۸ قیام نموده، قندهار را تسخیر و عملاً مستقل شدند. آن‌ها بالای پارس حمله نمودند که قبلاً تشریح کردیم. اشرف رئیس غلزی‌ها در ۱۷۲۹ از پارس رانده شده و به گمنامی رفتند. آن‌ها در ۱۷۴۷ مجبور شدند که حاکمیت احمد شاه درانی، سدوزایی‌های حاکمان افغانستان را بپذیرند و پس از آن هرگز نقش قاطعی در افغانستان بازی نکرده‌اند، باوجودیکه به حیث یک منبع خطر برای خانواده حاکم وجود داشته و در مقابل هر تلاشی برای کنترل موثر آن‌ها مقاومت کرده‌اند...

۳۹۸. رشد فیودالیزم و تشکیل دولت در میان افغانان، ریسنر (ترجمه متین)، ۱۹۵۴

<http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=265>

سرایت و پراکنده شدن افغانان در سرزمین کنونی کشور پادشاهی افغانستان و ساحل راست هند دوره‌های زیادی از سده‌های ۱۱ تا ۱۸ را در بر می‌گیرد. گریگوریف شرق‌شناس روس حق بجانب است که در سال ۱۸۶۷ خاطر نشان کرده بود: مردم افغانستان معاصر از دو لایه عمده تشکیل شده است: یکی بخش حاکم که افغانان اند که این کشور را در یک دوره تاریخی

نسبتان نچندان دور اشغال کرده‌اند و قسمت دیگر آن مردمانی اند که پیش از اشغال و تسخیر این سرزمین توسط افغانان در این‌جا زندگی و بود و باش داشتند که بخش اعظم آنان را تاجیکان، سواتیان، هندیان و سیاهپوشان تشکیل می‌دهد...

قسمی که منابع سده‌های میانه گواهی می‌دهند، افغانان هیچ‌گاه مردمان اصلی این سرزمین‌ها نبودند. فقط در یک مقطع کوتاه در سده ۱۸ برخی از این ساحات را در نتیجه حملات اشغالگرانه فیودالی زیر سلطه خود در آوردند... پس از تحلیل و تجزیه نتایج بدست‌آمده از مطالعات آثار و نوشته‌های روسان افغان‌شناس سده ۱۹ و دانشمندان معاصر شوروی، نگارنده این کتاب به این نتیجه دست یافته است که در سده ۱۱ و حتی قبل از آن جمعیت بومی و اصیل سرزمین‌های را که اکنون در چارچوب افغانستان کنونی شامل است و میان کوه‌های هندوکش و سلیمان پهن و هموار اند بطور عموم و گسترده از تاجیکان و جمعیت اصلی میان کوه‌های هندوکش و مسیر متوسط رود سند را مردمان مختلف هندی تشکیل می‌دادند.

اما هر آنچه که به افغانان ارتباط می‌گیرد، نخست آنان در ساحات کوه‌های سلیمان موقعیت داشتند، کوچی و نیمه‌کوچی بودند و به گمان قوی در این ساحات تا زمان ایلغارها و سطوت منگولان در شرایط نظام بدوی - اشتراکی طایفه‌ی زندگی می‌کردند و دارای سطح نهایت پایین رشد اجتماعی - اقتصادی نسبت به همسایگان تاجیک و هندوی خویش که در آنان نظام فیودالی فرمان می‌راند بودند. حقایق تاریخی گواهی می‌دهند که افغانان نسبتاً دیرتر شروع به بیرون‌شدن از جاها و لانه‌های نخستین زندگی خویش، مرزهای کوه‌های سلیمان کردند و همچنان فرایند اشغال و تصاحب متباقی سرزمین‌های میان کوه‌های هندوکش و سلیمان و ساحات راست رود سند را که اکنون در چنگ دارند، در امتداد سده‌های ۱۱ - ۱۸ رخ داده است...

۳۹۹. تاریخ ایران، پیگولوسکایا و دیگران، ۱۹۵۷ (تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۳)

ص ۵۷۹

قیام افغانان غلج‌زایی (غلزایی): بزرگ‌ترین قیام اقوامی که تحت انقیاد صفویه درآمد بودند قیام ایل مقتدر و نیمه‌چادرنشین افغانی به نام غلج‌زایی بود که در نزدیکی قندهار اقامت داشت. ایل غلج‌زایی از حیث نژاد مختلط بود. چنانکه برخی از محققان معتقدند هسته این ایل از قبیله چادرنشین ترک به نام خلیج (یا خلیج) بود که از قرن دهم تا سیزدهم نقش تاریخی نمایانی را بازی کرده. بخشی از این خلجان که در افغانستان اقامت گزیده بودند با افغانان مخلوط شدند و زبان ایشان را پذیرفته و (و طوریکه عده‌ی معتقدند) به نام غلیج و غلجه موسوم گشتند...

۴۰۰. انقراض سلسله صفویه، لاکهارت (ترجمه دولتشاهی)، ۱۹۵۸ (تهران، ۱۳۹۳)

ص ۷

جمعیت ایران: در اواخر عهد صفوی مردم ایران مثل امروز از نژادهای گوناگون بودند و زبان و آداب و رسوم آن‌ها با یکدیگر فرق داشت. از یک طرف عده‌ی در شهرها و دهکده‌ها ساکن و از طرف دیگر جمعی چادرنشین بودند. تاجیک‌ها که باید کردها را نیز جزئی آن‌ها به شمار آورد، از نژاد آریایی و در اکثریت بودند. عده زیادی ترک و ترکمن و عرب و بلوچ و براهوی و افغانی و گرجی و ارمنی و نیز جمعی کلیمی و صابی در این کشور اقامت داشتند. اکثر ترک‌ها و ترکمن‌ها از اخلاف طوایفی بودند که دسته دسته از امپراتوری عثمانی آمده و از شاه اسماعیل اول موسس سلسله صفویه پشتیبانی کرده بودند. عده دیگری از نژاد ترک مانند طوایف افشار و قشقایی قبل از دوره صفویه به ایران آمده بودند. در قفقاز نژادهای مختلفی وجود داشت و به اضافه لزگی‌ها و سایر طوایفی که در نواحی کوهستانی داغستان به سر می‌بردند، گرجی‌ها و ارمنه نیز در این منطقه می‌زیستند...

ص ۹

نیرومندترین طوایف شرق ایران غلجایی‌ها و ابدالی‌ها بودند. غلجایی‌ها در اطراف قندهار و ابدالی‌ها در ولایت هرات به سر می‌بردند. این دو طایفه سنی بودند، ولی طایفه هزاره که از

نسل مغول و ساکن نواحی کوهستانی شمال و غرب دره‌های هیرمند و ترناک بودند، آیین تشیع داشتند. طایفه هزاره به زبان پارسی تکلم می‌کرد، ولی همسایگان غربی آن به نام چهار ایماق، ترکی سخن می‌گفتند و مثل غلجایی‌ها و ابدالی‌ها سنی بودند (زبان و مذهب قابل تردید است)...

ص ۳۹

در زمستان ۱۶۹۹ عده زیادی از بلوچ‌ها به رهبری میر خسرو خان به شهر کرمان حمله بردند و به قتل و غارت پرداختند... شاه که با وضع دشواری روبرو شده بود، گرگین خان را مامور دفع یاغیان کرد... بعد از آن گرگین خان به حکومت کرمان منصوب و تدارکات جنگ فراهم شد... در نخستین جنگی که میان بلوچ‌ها و گرجی‌ها در گرفت، بلوچ‌ها شکست خوردند. خود با جمع دیگری از گرجی‌ها در ماه مه ۱۷۰۰ به کمک برادر شتافت و... گرگین خان بلوچ‌ها را شکست داد... شاه حسین... منصب دیوان بیگی اصفهان را به او تفویض کرد و چون با وجود شکست بلوچ‌ها باز هم طغیان آن‌ها از میان نرفته بود، گرگین در مقام خود در کرمان باقی ماند، تا اینکه در اوایل تابستان ۱۷۰۴ بلوچ‌ها سخت به قندهار حمله بردند و او با عده‌ی برای دفع آن‌ها مامور شد...

ص ۵۵

هنگامی که شاه سلطان حسین در سال ۱۶۹۴ به تخت سلطنت نشست، مدت ۴۰ سال بود که ایران و امپراتوری مغول با یکدیگر در حال صلح بودند. سلسله مغول مانند سلسله صفویه دوره انحطاط را می‌پیمود... به همین علت اگر چه بر سر تصرف قندهار که از سال ۱۶۴۸ به دست ایرانی‌ها افتاده بود، اختلافی میان دو کشور وجود داشت، ولی احتمال نمی‌رفت که این قضیه باعث جنگ شود... در آغاز سلطنت شاه سلطان حسین اختلافات دیگری روی داد. توضیح آنکه شاه عالم (یا معظم) فرزند دوم امپراتور به حکومت ولایت کابل منصوب شده بود. وی بعد از رسیدن به این مقام با روسای طایفه غلجایی مقیم قندهار وارد مذاکره شد، به منظور این که آن‌ها را علیه شاه بشوراند و به این طریق راه را برای تصرف سرزمین از دست رفته هموار کند... امپراتور مغول... در اواخر قرن هفدهم سفیری به اصفهان فرستاد،

تا قندهار را پس بگیرد. شاه به این تقاضای او پاسخ منفی داد. هنگامی که طایفه غلجایی در سال ۱۷۰۹ شورش کرد، این عمل به علت تحریکات دهلی نبود، بلکه علل کاملاً متفاوتی داشت... طایفه غلجایی به استقلال نایل آمد و تا وقتی نادرشاه در سال ۱۷۳۸ آن را مطیع و منقاد ساخت، به همین حال ماند.

ص ۷۱

شورش قبیله غلجایی: در باره اصل و نژاد قبیله غلجایی مدت‌ها میان مورخان اختلاف نظر وجود داشته است. بعضی‌ها عقیده دارند که این قبیله بازمانده یک طایفه ترک بنام خلیج و گروهی دیگر معتقدند که از نژاد افغانی است. غلجایی‌ها مثل قبایل دیگر شجره‌نسی کاملاً فرضی و خیالی برای خود ترتیب داده‌اند و نژاد خود را وسیله ضحاک به نوح می‌رسانند و می‌گویند وقتی فریدون ضحاک را شکست داد، او را با دو پا بر فراز چاهی در قلعه دماوند آویخت و سپس فرمان داد، نسل او را از روی زمین بردارند. مع الوصف، خانواده ضحاک از چنگ فریدون گریخت و به ناحیه کوهستانی غور (هزارستان جدید) میان دره هیرمند و هرات رفت و در آنجا ساکن شد.

چند قرن بعد شخصی بنام شاه حسین که چهل و نهمین نفر از نسل ضحاک بود، سرزمین خود را ترک کرد و به نواحی نزدیک تخت سلیمان رفت و در آنجا با شیخ بطن (بیت یا بتو) آشنا شد. این شخص ادعا می‌کرد که از خانواده یک نفر کلیمی بنام قیس است که بعد از اسلام آوردن به عبدالرحمن ملقب گردیده است (می‌گویند قیس در زمان خلیفه عثمان یعنی میان سنوات ۶۴۴ و ۶۵۵ م به خراسان رفت). شاه حسین که با شیخ بطن و خانواده او زندگی می‌کرد، فریفته و شیفته دخترش بنام متو شد و چون پدر و مادر دختر از این موضوع آگاهی یافتند، مانع ازدواج او با شاه حسین شدند و حتی شیخ و فرزندان‌ش خیال داشتند که شاه حسین را به قتل برسانند. ولی مادر متو بعد از تحقیقات مفصلی در باره نیاکان شیخ به این نتیجه رسید که نژاد و تبار او اصیل است و شوهر خود را متقاعد کرد که به ازدواج او با متو تن در دهد. مدتی بعد از این زناشویی، متو کودکی زایید و خانواده شیخ بطن به او نام غلزای داد

که از دو کلمه غل یعنی دزد و زای یعنی پسر درست شده بود، زیرا در اشرافیت پدرش تردید داشتند. غلزای پسری داشت به نام تولر که ارشد اولادش به نام‌های بروپدر توخی و هوتک جد دو خاندان از قبیله غلجایی بودند.

مورخ انگلیسی بلیو، قبیله غلجایی را از طایفه ترکی به نام خلج می‌داند، ولی راورتی و بعد از او لانگ ورث دیمز این نظریه را رد کردند. ولی در این اواخر بارتولد و مینورسکی بعد از تحقیقات بسیار، فرضیه بلیو را پذیرفتند. جریان قضایا به طور خلاصه از این قرار بوده است. در حدود ۱۴ قرن پیش از این طایفه خلج جزئی اتحادیه بزرگی بنام خلخ (یا قرلق) بود که در آن وقت در جنوب و غرب دریاچه اسک کل قرار داشت. بعداً طایفه خلج از اتحادیه خلخ جدا شد و به طرف غرب و جنوب غربی مهاجرت کرد. هنگامی که در سال‌های ۹۸۲ یا ۹۸۳ نویسنده مجهولی کتابی بنام حدود العالم نوشت، اعضای طایفه خلج در نواحی غزنین و هم چنین در بلخ و طخارستان و بست و جوزجانان زندگی می‌کردند. با گذشت روزگار، طایفه خلج در غزنین نه تنها زبان ترکی را از یاد بردند، بلکه اصل و نژاد خود را نیز فراموش کردند. در این مورد باید متذکر شد وقتی جلال الدین فیروز خلجی که از طایفه خلج بود در سال ۱۲۹۰ م در دهلی بر تخت سلطنت نشست و در آنجا سلسله‌ی تاسیس کرد، اعیان و اشراف ترک و بسیاری از مردم با او مخالفت ورزیدند، زیرا می‌گفتند که وی افغانی و بنا بر این بیگانه است.

دسته‌های دیگری از طایفه خلج به طرف غرب رفتند و قسمتی از عراق ایران را که مدت‌ها به اسم خلجستان معروف بود، اشغال کردند و دسته دیگر به طرف جنوب رهسپار شدند و اینها نیاکان دو طایفه قشقایی هستند، یکی پارسی‌مدان (به علت اینکه ترکی صحبت می‌کردند) و دیگری شش بلوکی. بازماندگان طایفه خلج در دهبید و کرمان زندگی می‌کنند. در گچ خلج در ۱۴ میلی شرق شوشتر فقط اسمی از خلج باقی است.

اگر چه طایفه خلج مقیم غزنین برخلاف عده‌ی که به ایران مهاجرت کردند، عادات و آداب ترکی خود را از دست دادند، ولیکن رسوم بدوی و سرکشی و تمرد خود را حفظ کردند.

فقط در زمان شاه عباس کبیر [۱۵۸۸ - ۱۶۲۹] بود که طایفه غلجایی دارای قدرتی شد. در ایامی که افغانه ابدالی در نتیجه فشار طایفه غلجایی از اطراف قندهار رانده شدند و به هرات رفتند، طایفه غلجایی که از مزاحمت رقیب نیرومندی رها شده بود، قدرت بیشتری در قندهار و زمینداور به دست آورد. شهر و ولایت قندهار در قرن ۱۶ و ۱۷ گاهی به دست ایرانی‌ها می‌افتاد و گاهی به امپراتوری مغول در هند محلق می‌شد و این خود فرصتی به غلجایی‌ها می‌داد که دو رقیب را علیه یکدیگر تحریک کنند [شاه طهماسب اول قندهار را از مغولان در ۱۵۵۶ گرفت؛ ولی اکبر در ۱۵۹۴ آن را متصرف شد. شاه عباس آن را در ۱۶۲۲ از جهانگیر گرفت؛ ولی جهانگیر ۱۶ سال بعد آنرا دوباره به تصرف درآورد. شاه عباس ثانی آن را در ۱۶۴۸ پس گرفت و بعد از آن دیگر این شهر در تصرف مغولان قرار نگرفت]. باوجود این مدت‌ها ترجیح می‌دادند که قندهار در دست ایرانیان باقی بماند، هر چند خود از سنیان متعصب بودند. علت آن بود که شاه عباس کبیر نسبت به مذاهب دیگر سختگیری نمی‌کرد و دیگر آنکه افغانه بیم داشتند که در صورت تسلط مغول‌ها مجبور شوند، از هندوها یا طایفه بلوچ اطاعت کنند، زیرا از این دو نژاد متنفر بودند. در سال ۱۶۵۳ هنگامی که داراشکوه سعی کرد قندهار را از صفویه بگیرد، طایفه غلجایی به کمک ایرانی‌ها برخاست و دشمن مجبور شد به کشور خود باز گردد.

در اواخر قرن ۱۷ شاه سلطان حسین از سیاست آزادیخواهانه شاه عباس کبیر منحرف شد و برای جلوگیری از تعدیات حکام ایرانی در قندهار که به فکر گردآوری ثروت بودند، اقدامی به عمل نیاورد. در سال ۱۶۹۸ شاه سلطان حسین مردی به نام عبدالله خان را به حکومت قندهار گماشت. این شخص که طبعی حریص داشت، بیش از حکام گذشته برای جمع‌آوری ثروت به مردم فشار آورد. وقتی عده‌ای از دست او تظلم کردند، دوستانش در دربار آنان را یاغی و شورش‌ی خواندند و در نتیجه از آن‌ها رفع شکایت نشد.

از آنجا که قندهاری‌ها امیدی به ایران نداشتند و فکر می‌کردند شاید مغولان بهتر به امور آن‌ها رسیدگی کنند، پیشنهادهای شاه عالم دومین فرزند اورنگزیب را که در آن وقت حاکم کابل

بود، پذیرفتند. ولی علنا علیه ایران سر به شورش برنداشتند و خود امپراتور مغول نیز جرئت نکرد که به نفع آن‌ها دخالتی کند، فقط سفیری به اصفهان فرستاد، تا ولایت قندهار را پس بگیرد. شاه اگر چه از این اقدام مغول‌ها بیمناک بود، ولی تقاضای آن‌ها را رد کرد.

حال بدین منوال بود تا اینکه در سال ۱۷۰۳ عده نیرومندی از طایفه بلوچ به رهبری میر سمندر به آن ایالت حمله بردند و اموال مردم را غارت کردند. قوای میر سمندر گروهی را که حاکم علیه او فرستاده بود، شکست داد و فرمانده آن را (که فرزند حاکم بود) به قتل رسانید و ایرانیان را مجبور به عقب‌نشینی کرد. وقتی این خبر و حشت‌انگیز به اصفهان رسید، شاه که متوجه خدمات گرگین یازدهم در جنگ علیه طایفه بلوچ بود، به او فرمان داد که بیدرنگ به کمک قندهار بشتابد و در عین حال وی را به فرماندهی کل قوا منصوب کرد. وجود فرمانده لایق و کاردانی در این وقت بسیار لازم بود، زیرا احتمال میرفت مغول‌ها از فرصت استفاده کنند و به ایالت مزبور حمله برند.

گرگین در ابتدا از رفتن امتناع کرد، ولی به این شرط پذیرفت که برادرزاده اش وختانگ به جای هرقل کاختی والی گرجستان شود. ولی تا سال ۱۷۱۱ حکمرانی برای کارتیل تعیین نشد... گرگین خان بعد از آنکه به حکومت قندهار منصوب شد، در آغاز ماه مه ۱۷۰۴ از کرمان با گروهی عزیمت کرد و هنگامی که از دشت لوٹ می‌گذشت، سپاهیان از گرما صدمه بسیار دیدند. آنگاه بعد از هفت هفته طی طریق، میر سمندر و بلوچی‌های تابع او را مطیع و منقاد ساخت.

گرگین به این نتیجه رسیده بود که مقتدرترین و با نفوذترین مرد در میان قبیله غلجایی شخصی است به نام میرویس یا اویس بن شاه عالم، کلانتر قندهار. میرویس رئیس خاندان هوتکی بود و ثروت فراوانی از راه تجارت با هندوستان اندوخته بود. در این وقت اعضای قبیله غلجایی بالغ بر ۵۰ هزار خانواده یا ۲۵۰ هزار نفر بود.

اگرچه میرویس با ایرانی‌ها حاضر به همکاری بود ولیکن گرگین دریافت که این مرد به علت حس جاه‌طلبی و ثروت زیاد و نفوذ فراوان خود در میان غلجایی‌ها آدم خطرناکی است و

ظاهرا برای آزمایش، وی را برای سرکوبی جمعی از طایفه هزاره که شورش کرده بودند، فرستاد. باوجود این میرویس کار را مطابق دلخواه حاکم به پایان رسانید.

گرچی‌ها پس از ورود به قندهار نسبت به غلجایی‌ها شروع به ظلم و اجحاف کردند... در نتیجه غلجایی‌ها ناراضی و مستعد انقلاب شدند. سوی‌ظنی که گرگین در اوایل نسبت به میرویس داشت موجه بود، زیرا میرویس رهبری شورشیان را به عهده گرفت. اگر چه غلجایی‌ها جنگجویان قابلی بودند ولیکن گرچی‌ها توانستند به زودی بر آن‌ها فایق آیند. سپس گرگین میرویس را اسیر کرد و به اصفهان فرستاد و به دربار ایران اخطار کرد که چون وی مرد خطرناکی است، بایستی تحت نظر گرفته شود، زیرا در صورت آزادی مخاطراتی بوجود خواهد آورد.

میرویس پس از رسیدن به پایتخت ایران به زودی توانست با چاپلوسی و دادن رشوه، نه فقط آزادی خود را به دست آرد، بلکه به حضور شاه نیز پذیرفته شود و چون مرد زیرکی بود، فوراً متوجه اوضاع آشفته دربار شد و دریافت که در آنجا گرگین دارای دشمنان زیادی است. سپس پیش شاه از ظلم و ستم گرگین و سپاهیان او شکایت کرد و یادآور شد که این مرد چند سال قبل از آن علیه شاه شورش کرده بود...

بنابراین میرویس به آسانی توانست اجازه زیارت مکه را کسب کند و به محض ورود به آن شهر تظاهر و خود فروشی را کنار نهاد و از علمای مکه پرسید که آیا مجاز است وی و قبيله او که همه سنی هستند، سوگند وفاداری خود را نسبت به شاه شیعی بشکنند و پس از دریافت فتوای که منظور او را تامین می‌کرد، عازم اصفهان شد و در تابستان ۱۷۰۸ به آن شهر رسید. در این هنگام اسراییل اوری که عازم دربار ایران بود، به شماخی رسید و نه تنها در دربار وحشت و اضطراب ایجاد کرد، بلکه مبلغان عیسوی و بازرگانان اروپایی مقیم اصفهان را نیز نگران و پریشان ساخت.

میرویس توانست به آسانی از این موقعیت استفاده کند، زیرا با اشارات و کنایات خود به ترس و بیم درباریان افزود و اظهار داشت که پطر کبیر تصمیم دارد به ایران حمله کند و ارمنستان

و گرجستان را به روسیه ملحق سازد و گرگین هم حاضر است با تمام سپاهیان گرجی به او بپیوندد. میرویس از این قضیه نیز که برادر گرگین بنام ارخیل سالیان درازی در روسیه اقامت داشته بود، استفاده کرد. توطیه‌ها و دسایس میرویس به اندازه‌ی موثر افتاد که پادشاه خلعتی به او بخشید و به وی اجازه داد به قندهار باز گردد تا مانع از اقدامات خصمانه گرگین خان شود.

گرگین طبعاً از بازگشت دشمن خود به آن صورت در خشم شد و چون قدرت و نفوذ خود را در اصفهان از دست داده بود، نمی‌توانست علیه میرویس دست به اقدامی بزند. رئیس زیرک قبیله غلجایی با وجود این از مخالفت علنی با گرگین خودداری کرد، ولی در خفا یاران خود را از وضع اصفهان آگاه ساخت و آن‌ها را سوگند داد که با جان و دل در راه کشتن گرگین منفور با او همکاری کنند.

فرستی که میرویس انتظار رسیدن آن را می‌کشید در آوریل ۱۷۰۹ فراهم شد. زیرا اکثر سپاهیان گرجی به رهبری برادرزاده گرگین به نام الکساندر از قندهار دور بودند و به سرکوبی طایفه کاکری اشتغال داشتند. به درستی معلوم نیست گرگین چگونه کشته شد، زیرا روایات متناقضی راجع به مرگ او در دست داریم (حتی دو منبع گرجی با هم اختلاف دارند)، ولی اصل قضیه معلوم است. میرویس و دوستانش از غیبت سپاهیان گرجی استفاده کردند و در دهکده‌ی به نام شیخ در ۴۰ میلی قندهار به گرگین خان حمله بردند و او را با سپاهیانش به قتل رسانیدند.

هنگامی که الکساندر و لشکریانش از سرکوبی طایفه کاکری باز گشتند و از آنچه بر سر گرگین آمده بود آگاهی یافتند، با غلجایی‌ها به سختی مبارزه کردند و اگر چه تعداد دشمنان زیاد بود، گرجی‌ها توانستند از چنگ آن‌ها بگریزند و به گرشک بروند.

بعد از رسیدن خبر کشته شدن گرگین به اصفهان شاه فقط نماینده‌ی به قندهار فرستاد تا علیه آن اقدام اعتراض کند... وقتی کیخسرو و لشکریانش به هرات رسیدند، عبدالله خان سدوزایی رئیس طایفه ابدالی که دشمن سرسخت غلجایی‌ها بود به او پیوست، ولی کیخسرو به دشواری

پیش رفت و فقط در نوامبر ۱۷۱۰ بود که به فراه در ۲۲۵ میلی شمال غربی قندهار رسید... کیخسرو بعد از ورود به فراه موقتاً با میرویس صلح کرد... در هر حال در تابستان ۱۷۱۱ دوره صلح به پایان رسید و کیخسرو به پیشروی خود به طرف قندهار ادامه داد... کیخسرو نخواست قندهار را با حمله به تصرف درآورد، زیرا پادگان شهر بسیار قوی بود، ناچار به محاصره آن پرداخت...

دولت ایران در سرکوبی شورشیان غلجایی مسامحه و تعلل به خرج داد و میرویس در آن ایام که محمد زمان خان به فکر لشکرکشی بود و همچنین در دوره‌ی که از طرف ایران اقدامی به عمل نیامد، توانست موقعیت خود را مستحکم کند و سال‌های آخر عمر را به آرامش بگذراند و اگر چه بعد از بسط نفوذ خود در تمام ایالت قندهار مثل پادشاه شروع به فرمانروایی کرد، ولی مانند کریم خان در نیم قرن بعد به لقب وکیل یا نایب السلطنه قناعت نمود. میرویس... اگر چه از شجاعت عاری نبود ولیکن مکر و حيله را بر زور و فشار ترجیح می‌داد... معلوم نیست آیا میرویس خیال به حمله به اصفهان و بر تخت نشستن را در سر می‌پروراند یا نه... میرویس در سال ۱۷۱۵ در آرامگاه ساده‌ی واقع در حوالی قندهار به خاک سپرده شد...

عبدالعزیز برادر میرویس و جانشین او... بعد از ۱۸ ماه حکومت به فرمان شاه سلطان حسین گردن نهاد و این عمل او باعث مخالفت مردان قبیله او شد... روسای دیگر فرزند میرویس را به نام محمود که در آن وقت ۱۸ ساله بود تحریک کردند که عموی خود را بکشد و برای حفظ استقلال آن‌ها جای او را بگیرد...

بخت با غلجایی‌ها بود... زیرا شورش ابدالی‌های هرات در زمان تصدی عبدالعزیز توجه دولت ایران را از قندهار به جای دیگر معطوف کرد...

ص ۸۵

شورش قبیله ابدالی: قبیله نیرومند ابدالی که امروز بنام درانی موسوم است، برخلاف رقبای غلجایی خود از نژاد افغانی است، زیرا وابسته به شعبه سربنی و از آن نژاد است. این قبیله اسم خود را مشتق از نام کسی به نام ابدال بن ترین بن شرخون بن سربان بن قیس می‌داند.

می‌گویند وجه تسمیه ابدال به این علت است که وی در خدمت یکی از ابدال، یا پیری بنام خواجه ابواحمد از فرقه چیستیه بسر می‌برد.

اگر چه این حدیث را نمی‌توان باور کرد ولیکن ظاهراً از ادعای بلیو غریب‌تر نیست. زیرا این مورخ می‌نویسد که ابدالی‌ها از آتیلا (هون) و کلمه عربی هیطل که جمع آن هیاطله است، مشتق شده است. اگر چه در میان قبیله غلجایی و هون‌ها افتالیت یا هون‌های سفید احتمالاً رابطه‌ی وجود دارد، ولی تا آنجا که می‌دانیم، هیچ پیوستگی میان گروه اخیر و ابدالی‌ها دیده نمی‌شود.

ابدالی‌ها مدت‌ها در ایالت قندهار زندگی می‌کردند. ولی در آغاز سلطنت شاه عباس کبیر، در نتیجه فشار غلجایی‌ها به ولایت هرات کوچ کردند. در ۱۰۰۶ / ۹۷/۱۵۹۸ شاه عباس شخصی را بنام سدو از خاندان پوپلزایی به ریاست آن قبیله برگماشت و به او لقب میر افغانه داد. این عمل شاه باعث شد که سدو خود را از زیر سلطه غلجایی‌ها آزاد کند.

ابدالی‌ها برای نشان دادن امتنان خود به شاه عباس در گرفتن قندهار از امپراتور مغول به نام جهانگیر با ایرانیان همکاری کردند. در نتیجه شاه عباس به سدو لقب سلطان بخشید. همچنانکه گفتیم ابدالی‌ها و نیز غلجایی‌ها ترجیح می‌دادند که مطیع و منقاد پادشاهان غیر متعصب ایران باشند، تا اینکه در زیر فرمان مغول‌ها بسر برند. ولی این حال تا زمان شاه سلطان حسین بیشتر دوام نیافت، زیرا در زمان او حرص و طمع ماموران ایرانی تغییری در نظریه آن‌ها بوجود آورد.

مورخان می‌نویسند که در آغاز قرن ۱۸ تعداد ابدالی‌ها به مراتب از شماره غلجایی‌ها بیشتر بود. محمد مهدی عده آن‌ها را ۶۰ هزار خانواده می‌نویسد. در صورتیکه ژوزف آپی سلیمیان ارمنی منشی و مترجم گاردان عقیده داشت که تعداد آن‌ها بیش از ۳۵ هزار خانواده نبود. در آن ایام دو خاندان بزرگ ابدالی بنام پوپلزایی و بارکزایی بود...

هنگامی که محمد زمان خان شاملو در هرات درگذشت، شخصی از آن خانواده به نام عباسقلی خان به عنوان بیگلر بیگی شهر به جای او نشست. می‌گویند وقتی عبدالله خان سدوزایی و

فرزندش اسدالله از شورش قبیله غلجایی آگاه شدند، تصمیم گرفتند مثل آنان سر از اطاعت ایران بپيچند. ولی چون عباس قلی خان نسبت به آنها بدبین بود، پدر و پسر را گرفته به زندان افکند. بعد از مدت کوتاهی پادگان قزلباش هرات شورش کرد و در نتیجه عبدالله و اسدالله از شهر گریختند. سپس شورشیان عباس قلی خان را به علت رفتار بدش اسیر کردند و به اصفهان فرستادند تا کسی دیگر به جایش منصوب شود...

سپس اسدالله دست به حمله زد و مشهد را در محاصره گرفت... سپس شاه سلطان حسین برای نظارت بر جمع‌آوری لشکر در شمال غربی ایران پایتخت را از اصفهان به قزوین انتقال داد (زمستان ۱۸/۱۷۱۷)، ولی این عمل سودی نداشت... سه سال در قزوین اقامت کردند و به فروش مناصب و دریافت رشوه پرداختند...

در طی این مدت شاه و وزرای او ابدالی‌ها و غلجایی‌ها را به حال خود وا گذاشتند و چون این دو قبیله از طرف ایران آسوده خاطر شدند، بیدرنگ با یکدیگر به جنگ و جدال پرداختند. اسدالله که پدرش او را به حکومت فراه منصوب کرده بود، به خیال تصرف قندهار افتاد. این شهر تا اوایل سلطنت شاه عباس در دست قبیله ابدالی بود. محمود قندهاری که از قصد اسدالله آگاه شده بود، با عده‌ی به مقابله او شتافت و دو لشکر در دلارام رو برو شدند. در نبردی که رخ داد، ابدالی‌ها به سختی شکست خوردند و اسدالله به خاک هلاک افتاد.

محمود که کمی از زیرکی پدر را به ارث برده بود، فرمان داد، سر اسدالله و سایر کشتگان را جدا کنند و آنها را به نزد شاه سلطان حسین بفرستند. در ضمن نسبت به او اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد... شاه سادملوح نیز مطابق معمول فریب خورد و خلعتی برای محمود فرستاد و او را با لقب حسین قلی خان به حکومت قندهار منصوب کرد.

در این ضمن ابدالی‌ها که به استقلال نایل آمده بودند، با یکدیگر به جنگ و ستیز پرداختند و این حال تا چندین سال ادامه یافت. عبدالله خان سدوزایی پدر اسدالله مذکور مورد حمله واقع شد و به دست یکی از خویشانش بنام محمد زمان خان سدوزایی به قتل رسید. ولی محمد خان افغان یکی دیگر از اعضای خانواده سدوزایی که مثل عبدالله از ملتان آمده بود، جای او را

گرفت.

محمد خان چنان به مردم ظلم و اجحاف روا داشت که مردان قبیله او قیام کردند و او را از مقامش برانداختند و پسر بزرگ محمد زمان خان بنام ذوالفقار را رئیس قبیله کردند. اما رحمن خان پسر دیگر عبدالله خان که در سال ۱۱۳۷ / ۲۶/۱۷۲۵ به قصد انتقام خون پدر از ملتان آمده بود، علیه او شورش کرد. مردان قبیله که این جنگ‌ها را باعث تضعیف موقعیت خود می‌دانستند، ذوالفقار را به باخزر و رقیب او را به فراه تبعید کردند. سرانجام الله یار خان برادر محمد خان افغان ریاست قبیله را به عهده گرفت. ولی ذوالفقار که از باخزر گریخته بود، به مخالفت با او برخاست. این بار نیز ابدالی‌ها الله یار خان را به مرو چاق و ذوالفقار خان را به فراه تبعید کردند...

تا سال ۱۷/۱۷۱۶ غلجایی‌ها و ابدالی‌ها موفق شدند خود را از زیر سلطه ایران رهایی بخشند، ولی دلیلی در دست نداریم که نشان دهد یکی از این دو قبیله منظور دیگری غیر از استقلال خود داشت. فکر ایجاد یک ملت واحد و مستقل افغانی تا ۳۰ سال بعد به خاطر کسی نرسید. تا اینکه احمد خان برادر ذوالفقار تصمیم گرفت، چنین فکری را جامه عمل بپوشاند.

ص ۹۷

نخستین حمله محمود قندهاری: از تاریخ روی کار آمدن محمود در قندهار در سال ۱۷۱۷ و نخستین زور آزمایی او با دولت صفوی دو سالی گذشت و در این مدت موقعیت او در داخل و خارج مستحکم شد.

محمود نه تنها در قلمرو خود فرمانروای مطلق و بلا معارض شد، بلکه طایفه هزاره را نیز با خود همدست و متفق کرد. وی از جانب ابدالی‌ها نگرانی نداشت، زیرا این طایفه در میان خود چنان سرگرم مبارزه و کشمکش بودند که فکر حمله مجدد در سر نمی‌پروراندند. در قسمت شرق، امپراتوری مغول به سرعت رو به انحطاط می‌رفت و دوره زوال آن قبل از مرگ اورنگزیب در ۱۷۱۷ به علت انصراف او از سیاست آزادیخواهانه اکبر آغاز شده بود...

محمود بعد از آنکه برای اداره امور قندهار وسایل لازم را تهیه دید، در اواخر تابستان ۱۷۱۹ با ۱۱ هزار سرباز به جانب غرب حرکت کرد و برای آنکه اقدام او باعث سوییظن و نگرانی نشود، چنین وانمود کرد که دوباره قصد حمله به ابدالی‌ها را دارد. مع الوصف وقتی به سیستان رسید، به جای آنکه به سوی هرات پیش برود، عازم دشت لوت شد و... سپس به حوالی شهر کرمان رسید...

از نخستین حمله محمود تا دومین لشکرکشی او به مرکز ایران قریب دو سال گذشت و در این مدت هیچگونه اقدامی برای جلوگیری او به عمل نیامد... غلجایی‌ها به اتفاق یاران شان در ۲۲ اکتبر ۱۷۲۱ به کرمان رسیدند...

۴۰۱. پتان‌ها، اولاف کارو، ۱۹۵۸

The Patans. Olaf Caroe. London. 1958

ص ۲۵ (متن انگلیسی)

ما تا این‌جا در رابطه به افغان‌ها یا پتان‌ها در دوره پیش از اسلام، منابع یا روایاتی را مورد مطالعه قرار دادیم که در باره آن‌ها در یکتعداد آثار پارسی در دربار مغول نوشته شده و سابقه‌ی پیشتر از آغاز سده هفدهم ندارند. نتیجه این‌ها بصورت واضح نشان می‌دهد که این مردم حد اقل سه شاخه جداگانه دارند که در مجاورت هم قرار داشته و لهجه‌های مختلف یک زبان را صحبت می‌کنند، اما تمایلی به اختلاط قبایل در ازدواج نداشته و یکتعداد زیاد مشخصات جداگانه قبیلوی را در محلات خود حفظ کرده‌اند...

اما در رابطه به منشای قومی آن‌ها می‌توان به این نتیجه رسید که روایات آن‌ها چیزی بیشتر از افسانه‌های معمولی نیستند. در واقعیت، تصور اینکه یک مردم چنان پراکنده مانند افغان‌ها و پتان‌ها بصورت آشکار از یک جریان خالص و بدون اختلاط از یک منبع واحد عبری در زمان اسارت بابلیان بوجود آمده باشد، قابل اعتبار نیست. در حالیکه از منابع به مراتب مهم‌تر می‌دانیم که سرزمین‌های که حالا افغانستان و صوبه سرحد پاکستان نامیده می‌شوند، در جریان تاریخ، بیشتر از هر کشور آسیایی مورد هجوم قرار گرفته است. هر گروهی که عبور کرده،

اثرات خود را بالای باشندگان آن گذاشته و یک شیوه زندگی را در بالای دیگری قرار داده است. نقطه مهم دیگر اینکه برای مدت‌های طولانی، دریای اندوس (سند) یا سلسله کوه‌های غرب آن سرحد متغییر امپراتوری‌ها بوده و باشندگان آن ناگزیر بودند اثرات این تمدن‌های مخلوط را تحمل کنند. لذا وظیفه ما این است که اسناد مورخین خارجی و باستان‌شناسی را در سرزمین‌های جستجو کنیم که حالا مردم پتان زندگی دارند و یا به زندگی در آنجاها شروع کردند. چون خود پتان‌ها هیچ گونه ادبیات باستانی از خود باقی نگذاشته و بناهای یادگاری اعمار نکرده‌اند، لذا باید ببینیم که چه مسکوکاتی در آنجاها و یا ساحات همجوار آن‌ها ضرب زده شده است...

روایات افغان‌ها در سده ششم پیش از میلاد با اسارت بابلیان آغاز می‌شود. از این زمان یا ایجاد امپراتوری هخامنشی توسط کوروش در ۵۵۹ ق م شروع می‌کنیم. کوروش در این سال به تخت نشسته و با وجودیکه تا ۵۵۰ ق م بالای استیاگیس ماد غالب نشده که باید آغاز حقیقی عصر هخامنشی گفته شود، تا سقوط آن توسط الکساندر در ۳۳۱ ق م ادامه می‌یابد. در این دوران بیش از دو سده، افغانستان و صوبه سرحد تا دریای اندوس و پس از داریوش، بخش‌های از پنجاب نیز شامل محدوده قلمروی پارسیان بوده است.

وقتی ما بار بار در آنچه بنام دنیای ایرانیان یاد می‌شود گردش کنیم، از این شگفت زده می‌شویم که نفوذ پارسیان بالای این سرزمین‌ها به مراتب عمیقتر و کهنتر از آنچه‌ای بوده که از اسلام منشا گرفته باشد. آنچه از دنیای اسلامی یافت می‌شود، باز تولید فرقه شیعه پارس در بین پتان‌هاست، در حالیکه پتان‌های سرحد با یکمقدار استثناها مربوط سنی‌های حنفی اند...

اسناد این دوران شامل تاریخ هرودوت یونانی و کتیبه‌های داریوش در شوش، بیستون و در مقبره او در نقش رستم نزدیک پرسپولیس در ولایت پارس است. اول به کتیبه‌های داریوش مراجعه می‌کنیم که در بالای سنگ‌ها یا تخته‌های بالای آن‌ها ثبت شده است. یکی از این نبشته‌های دلچسب، فهرست ساتراپی‌های [ایالات] امپراتوری است. ساتراپی‌های شرقی شامل اریا (هرات)، بکتیریا (بلخ)، خوارزمیا (خوارزم یا خیوه)، ستاگیدیا (نامعلوم)، سغدیانان (در

بین جیجون و سیحون)، اراکوزیا (قندهار)، گندهارا (وادی پشاور) و اندیا است. پارسی کهن زبان مورد استعمال در هر سه ساتراپی مورد پژوهش ما تاتاگوش (ستاگیدیا)، گندهارا (گندهارا) و هندوش (اندیا) است. ساتراپی هند در کتیبه بیستون داده نشده و در سلطنت داریوش آمده که نشانه پیروزی او بوده و در قصر پرسپولیس و مقبره نقش رستم داده شده، بدین معنی که «هند» در زمان سلطنت داریوش تسخیر شده است. در این شکی وجود ندارد که گندهارا همان وادی پشاور است که در دوره موریان، یونانو-باختری، کوشان و بعد در زمان البیرونی و محمود غزنوی در سده ۱۱ مورد تایید همگان بشمول هرودوت قرار دارد... من سطور آن را به ترتیب می‌آورم: (۱). هرودوت، کتاب ۴، ۴۴: داریوش کشف‌کننده بخش بزرگی از آسیا بود. می‌خواست بداند که دریای اندوس کجاست - یگانه دریای که تمساح داشت - در بحر هند می‌ریخت، چند نفر مورد اعتماد بدانجا فرستاد تا پایین دریا قایق‌رانی کنند. آن‌ها از شهر کاسپاتوروس و مملکت پکتیوکی شروع کردند و... (۲). هرودوت، کتاب ۳، ۱۰۲: بر علاوه، هندیان دیگری وجود دارند که در شهر کسپاتوروس و مملکت پکتیوکی سرحد دارند؛ اینها در شمال و در جهت باد شمال قرار دارند که در مقایسه با هندیان باقیمانده و شیوه زندگی آن‌ها تقریباً مشابه بکتریان‌ها است. اینها جنگی‌ترین هندی‌ها اند... (۳). هرودوت، کتاب ۳، ۹۱: (در این و دو فقره دیگر فهرست ساتراپی‌ها و مردمان آن داده می‌شود). ستاگیدای و گنداروی و دادیکای و اپاروتای که یکجا محاسبه شده‌اند، ۱۷۰ تالینت پرداختند. این ساتراپی هفتم است. (۴). هرودوت، کتاب ۳، ۹۳: از پکتیوکی و ارمینیا... مجموعاً ۴۰۰ تالینت گرفته شد. این ساتراپی ۱۳ است... (۸). کتاب ۷، ۸۵: قبیله کوچی بنام سگارتوی - یک مردم پارسی‌زبان و دارای لباس نیمه‌پارسی، نیمه‌پکتیون که به لشکر ۸ هزار اسپ مهیا می‌کند...

دانشمندان سابقه بشمول گریسن مولف سروی زبان‌های هند تاکید داشتند که پکتیوس و پکتیوکی هرودوت شاید نمونه‌های اولیه پختون باشد. باید بیکبارگی گفت که دانشمندان بعدی بشمول پروفیسور مورگینشتین در اسلو و بیلی در کمبریج قویاً به مقابله با این نظریه

پرداختند. من کوشش می‌کنم مورد را طوری که می‌بینم بیان کنم...

مجموع این مناقشات ثابت می‌سازد که ما تمام دلایل کافی برای تشخیص کسپاتوروس با پشاور را داریم... حال می‌پردازیم به تشخیص موقعیت پکتیوکی که هرودوت آن را بیش از یکبار با پکتویکی جورده ساخته است. لذا پکتویکی مملکتی است که در آن شهر کسپاتوروس/پشاور قرار دارد و گندهارا وادی پشاور و اطراف آن است. در حقیقت کسپاپوروس هیکتایوس مسلماً در گندهارا است. به این ترتیب معادله پکتویکی/گندهارا/وادی پشاور حل می‌شود...

آیا با تثبیت کسپاتوروس بحیث پشاور و پکتویکی به مناطق اطراف پشاور، می‌توان مشابهت پکتویکی و پکتویس را با پختون‌های معاصر کاملاً تصادفی فرض کرد؟ گریسن این تشخیص را پذیرفته، اما در این اواخر مورد اخم و عدم رضایت شرق‌شناسان بسیار برجسته قرار گرفته که ریاست آن‌ها را پروفیسور بیلی کمبریج و مورگینشتین اسلو دارند...

دو فقره آخر در رابطه به قبیله سگارتیو سواره عمده دولت در لشکر خشایار شاه و «یک مردم پارسی‌زبان و لباس نیمه‌پارسی و نیمه‌پکتیون» است. این توضیحی است که شاید با قبایل ابدالی (درانی) تطابق نماید که از گمنامی تاریخی در زمان نادرشاه یعنی بیش از دو سده پیش به ظهور می‌رسد. آن‌ها افغان‌های اند که در غرب و نزدیک به پارس زندگی نموده، در زمان شاه عباس بزرگ (۱۵۸۷ - ۱۶۲۹) و بعد در زمان نادرشاه (۱۷۳۰ - ۴۷) مشاهده شده و همیشه حد اقل در میان روسا به زبان پارسی در مقایسه به پشتو تمایل داشته است. آن‌ها نسبت به هر افغان دیگری (طور مثال غلجی‌ها که مدت ۱۵ سال در پارس حکمروایی کردند) بصورت عمیق با فرهنگ پارسیان آمیزش داشته اند...

از اینکه هیچ اشاره‌ی در نمونه‌های داده شده برای افغان توسط هرودوت وجود ندارد، جای حیرت نبوده و این آن چیزی است که شجره‌شناسان متوقع اند. ما بعداً خواهیم دید که پس از هخامنشیان، این منطقه بارها توسط تهاجمات ویران‌کننده جاروب و توسط مهاجرت‌های پر شده که سبب فروپاشی واحداث قبلی قبیلوی و انباشتن واحداث جدید شده است. اما این پروسه‌ها عمدتاً در جلگه‌های هموار و وادی‌های صورت گرفته که قبایل باشنده آن خود را افغانان

حقیقی می‌نامند. شواهد زیادی وجود دارد تا نشان دهیم که قبایل کوهستانی توسط امپراتوری‌ها و عبور لشکرها کمتر مورد آزار قرار گرفته‌اند. چون آن‌ها اجازه دادند که صاعقه لشکرها بگذرد. لذا اصرار شجره‌شناسان در مورد منشای غیرافغانی قبایل کوهستانی مانند افریدی و ختک که باید کرلانی باشند می‌تواند بازتاب‌دهنده این باشد که آن‌ها بیشتر یک طایفه بومی بوده که بعدها مشخصات مهاجمین را جذب کرده‌اند. به عباره دیگر، این حیرت‌آور نیست که ما در جستجوی کهنترین اسناد تاریخی در مورد منشای آن‌ها در مقایسه به افغان‌ها به اجداد پختون بر می‌خوریم...

ص ۵۸

تولد پختون: با مرگ الکساندر در ۳۲۱ ق م روشنی اندکی که در بالای صوبه سرحد می‌درخشید، خاموش گردیده، تاریخ با ایجاد سکه‌ها و کتیبه‌ها و در مواردی با اسناد پاره پاره‌ی سفیران و جغرافیه‌دانان به ما رسیده است. چنین یک نماینده‌ی میگاستینیس سفیر سیلیوکوس به دربار موریان و جغرافیه‌دانانی مانند سترابو و پتولیمی (بطلموس) قبلا ذکر گردید. برای دو هزار سال نام پکتویس ناپدید می‌شود تا اینکه نام افغان بصورت واضح در عصر اسلامی ظاهر می‌شود. بعدها، در سده‌های ۵ و ۷ گردشگران چینی، فا-هین (۳۹۹ – ۴۱۴) و هیون-تسونگ (۶۲۹ – ۶۴۵) پرده را بیرون زده و می‌بینیم که نام‌های جغرافیایی گندهارا و پاسکاپوروس زنده‌اند. در دوره بیش از یک‌هزار سال از مرگ الکساندر و ظهور اسلام در این بخش‌ها تعداد زیاد تهاجمات از شمال صورت گرفته است، دوره‌ی که در آن سرحدات بین هند و ایران دست بدست گردیده، گاهی ایرانیان و گاهی حاکمان وادی اندوس غالب می‌شود...

سلطنت‌های رقیب چاندراکوپتا در ساندراکوتوس موسس سلطنت موریان در ۳۲۲ ق م و پدر بزرگ آشوکا (۲۶۴ – ۲۲۷ ق م) بودند. امپراتوری موریان پس از آشوکا فرو می‌پاشد. اما حدود یکصد سال که موریان بالای وادی پشاور و ماورای آن شاید تا لمغان حکومت می‌کند. آشوکا بزرگ‌ترین پیامبر/حواری بودیزم بوده و فرمان‌های – سنگی او در شهبازگره در

جوار مردان و منسوره با کتیبه تکسیلا و در لمغان نشاندهنده باور و تحمل انسانیت در حاکمیت او است. مجسمه‌های بامیان در تاقچه‌های هندوکش و رسومات زیادی تا دور دست های بخارا نشان دهنده نفوذ بودیزم از هند است که زمانی بخش اعظم ایران شرقی را تسخیر کرده است. اما کتیبه‌های آشوکا چیزی در باره شیوه وابستگی مردمان سرحد نمی‌گوید... این دوره باید اولین آغاز زبان پتان‌ها باشد که شاید با آخرین لهجه ساکاهای شمال مطابقت کند... این زبان صرفنظر از اینکه پختو یا پشتو باشد علامه آشکار هویت و مقیاس غرور پتان‌هاست... مورگینشتیرن... می‌گوید، پشتو یا پختو شاید یک لهجه ساکایی از شمال باشد... اما نباید فراموش کرد که مهاجمین کوچی ساکا که داخل گندهارا شدند برای تقریباً دو سده توسط هخامنشی‌ها ایرانیزه، برای یک سده توسط موریان‌ها هندیزه و برای یک سده دیگر توسط یونانی - بکتیریایی‌ها یونانیزه شدند... اگر زبان پتان‌ها از نزدیک مطالعه گردد، بیشتر آشکار می‌شود که نتیجه تعامل جغرافیایی در بین دنیای ایرانی و هندی است، یک زبانی که دارای مظاهر قوی هر دو گروه هندی - ایرانی با غلبه ایرانی است... در یک کلمه، پختو و پشتو مثال کامل یک زبان میانی است...

ص ۷۰

ساکایان، کوشانیان و پارسیان: ساکاها که از پارتیان یا پسران عموی خود در ایران جدا شدند، توسط مطالعات متعددی نشان داده شده که در اوایل سده اول ق م به گندهارا رسیده و حدود یکصد سال (تا ۵ میلادی) حکومت می‌کنند. سکه‌ها نام چهار حاکم ساکا را نشان می‌دهد... منشای قومی کوشان‌ها قابل مناقشه بوده و نظریاتی وجود دارد که چون تابعین آن‌ها در حصص ایران غربی و هندی‌ها در شرق قرار داشتند، خود آنها یک موج اولی هون یا ترک‌ها بودند. سایرین بشمول گریشمن و مک گوورن بدین باور اند که آن‌ها خیل دیگری از ساکایان بوده و لذا اقارب ساکاها و پارتیان اند که مورد تایید من نیز است. آن‌ها در اسناد چینایی بنام یو - چی شناخته می‌شوند که طایفه مشهور آن‌ها گو-شنگ یا کوشان اند. کاوش‌ها و مطالعات متعدد آشکار ساخته که منشای اولیه مذهبی کوشان‌ها آتش-پرستان مزدایی بوده که رد آن‌ها

حتی در یادگارهای باقیمانده از آنها در خانه‌های جدیدشان در اندوس دیده می‌شود. اما وقتی به وادی اندوس می‌رسند، به نفوذ مذاهب زیادی مواجه می‌شوند... مسیر زیادی پیموده می‌شود تا کنیشکا شاه بزرگ کوشان به پیش رفته، در پایان به الهام بودیستی روی آورده، خدایان دیگر را کنار گذاشته و پیروی از عبادت جدید را پیشکش می‌کند که به گندهارا و عصر کوشان ارتباط دارد. کنیشکا گندهارا را با پشاور به حیث پایتخت یا نقطه مرکزی امپراتوری خود انتخاب می‌کند که بنام سلطنت گندهارا شناخته می‌شود. چون کنیشکا با پیروی از آشوکا چهار سده پیش به بودیزم روی آورده یا بصورت وسیعی بودیزم را ترویج کرده و گندهارا در زیر رهبری او به مرکز یک تمدن مهم در رابطه به هنر می‌گردد... در زمان کنشکا یا عصر طلایی بودیزم است که زایر چینایی فا-هین و بعد هیون-تسونگ داخل آن می‌شوند... پس از کوشان‌ها باز هم یک سلطنت ایرانی دیگر در گندهارا حکومت می‌کند، پیش از اینکه طوایف تازه آسیای میانه هجوم آورند. این‌ها ساسانیان بودند... این شاه شاپور بود که کتیبه او هم اکنون در دیوارهای معبد آتش نقش رستم در جوار پرسپولیس نقش شده - کتیبه نشاندهنده پاسکیبورا یا پشاور بحیث مرز شرقی امپراتوری پارس است. این در حوالی بین ۲۶۰ پیروزی ایدیسه و ۲۷۳ یا مرگ شاپور کنده شده است... این ترتیبات تا حوالی ۳۶۵ ادامه می‌یابد تا اینکه ولایات شرقی ساسانی بصورت موقت در زیر فشارهای شمال توسط هون‌های سفید سقوط می‌کند.

ص ۷۹

به استثنای یک مورد هیچ اشاره‌ی در زمان ساسانی‌ها یا اسلاف آنها به ساختار قومی یا زبانی یا وضع مدنی مردمان مرزهای شرقی نشده است. این واژه شاید کاربرد اولیه نام افغان باشد که در کتیبه شاپور اول در نقش رستم چیزی بنام «گوندیفر ابگان ریسمود» وجود دارد... مطابق سپرنگلر یک نام مشابه «اپاکان» در نام گذاری شاپور سوم امپراتور ساسانی (۳۰۹ - ۷۹) وجود دارد که شاید نشاندهنده فونیتیکی تکامل ابگان، اپاکان و افغان باشد...

ص ۸۱

هون‌های سفید: تا پایان سده چهارم تمام مهاجمان گندهارا پس از هخامنشیان به استثنای خود الکساندر، ایرانی بودند، یا از ابرشهرهای ایران یا مردمان کوچی‌ای مانند پارتیان، ساکاییان و کوشان در حاشیه دنیای ایرانی. حتی یونانی - یکتربیایی‌ها ایرانیانی با روکش یونانی (هیلینیک) بودند. اما حالا یک مهاجرت بزرگ قبایل وحشی از قلب قاره آسیا شروع می‌شود که بنام هون‌های سفید یاد شده و توسط نویسندگان یونانی و رومی بنام ایفتالی‌ها یا شیونیت‌ها یاد می‌گردد... یگانه منبع حرکت اولیه ایفتالی‌ها یا هون‌های سفید چینایی‌ها اند که تا زمانیکه از هندوکش به جنوب عبور نکرده بودند، توسط نویسندگان کلاسیک عرب و پارسی ذکر نشده بودند...

ایفتالی‌ها اشغال بکتیریا را در حوالی ۴۲۵ تکمیل نموده و بصورت سهمگینی در دو جهت پارس یعنی جنوبغرب و جنوبشرق یعنی وادی کابل و گندهارا به پیش می‌روند. اولین تهاجم آن‌ها به مقابل پارس در ۴۲۷ توسط حاکم ساسانی، بهرام پنجم یا گور متوقف می‌شود... حال به منشای پتان‌ها می‌پردازیم. گندهارا، وادی پشاور نقطه مرکزی هون‌های سفید یا ایفتالی‌ها در تهاجم آن‌ها به شمال هند بود... من بدین باورم که صرفنظر از لایه‌های پایینی، هون‌های سفید باید لایه دیگری در ترکیب مردمان این مناطق گذاشته باشند... این عجیب نیست که به استثنای واژه‌های که من ذکر کردم، زبان پتان‌ها هیچ گونه وابستگی ترکی نشان نداده و زبان ایران شرقی باقی می‌ماند با قرض نمودن از گروه‌های هندی. اشغال گران هون در مسایل فرهنگی، بشمول زبان، بصورت آشکار، شیوه‌های اشغال شدگان را اختیار می‌کنند... از شجره‌نویسان می‌دانیم که غلجی‌ها مربوط به پسران بیتن در خط قیس از جانب زنانه دختر بی بی متو است که توسط یک شهزاده بیگانه یا شاه حسین بوجود می‌آید. این داستان بصورت آشکار و بشکل افسانوی روایت مهاجمان بیگانه را می‌سازد... مناقشات زیاد در مورد اختلاط ترکی منشای غلجی‌ها وجود دارد. مطابق نظریه محمد کاشغری که در سده یازدهم در بغداد می‌نوشت، بارتولد شرق‌شناس روسی غلجی‌ها را خلیج‌های ترک می‌داند که متشکل از ۲۴ طایفه قبایل اوغوز بوده و اولین موج آن‌ها که در سده دهم به جنوب اکسوس آمدند، نقش مهمی

در لشکرهای محمود غزنوی بازی کردند. چنین گفته می‌شود که آن‌ها بتدریج زبان و رسوم افغان‌ها را پذیرفتند. ریسر شرق‌شناس دیگر روسی مانند من نیز این نظریه را تایید می‌کند که بصورت وسیعی توسط تاریخ کمبریج هند دنبال می‌شود...

حال چراغ‌ها روشن می‌شود. نباید فراموش کرد که نام‌های عربی و پارسی ایفتالی‌ها هیتل و هیأتیله بوده و توسط فردوسی در شهنامه ذکر شده است. پروفیسور مینورسکی در تقریظ حدود العالم دو مورد را ذکر می‌کند که تمام شبها را حل می‌کند: (۱). از مفاتح العلوم که الخوارزمی شاید در حوالی ۹۷۵ نوشته باشد: هیأتیله یک قومی اند که عظمت داشته و مملکت ترکستان را در اختیار داشتند؛ ترک‌ها می‌گویند که خلج یا خلج اولاده آن‌ها اند. (۲). کتاب المسالک استخری که در حوالی ۹۳۳ نوشته شده: خلج یک نوع ترک‌های اند که در روزگار گذشته به مناطقی آمدند در بین هند و نواحی سجستان (سیستان) در پشت غور. آن‌ها رمه‌داران دارای چهره، لباس و زبان ترکی اند...

این دو مورد بصورت یکجایی با فتوحات جغرافیایی ایفتالی مطابقت داشته و آن‌ها را با خلج‌ها تشخیص می‌دهد. آن‌ها خلج را حدود ۵ سده پیش از مهاجرت غوز برده، اجداد آن‌ها را هون‌های سفید می‌سازد، مانند اولاده تعداد زیاد مردمان غالب در شمال هند. می‌توانم نتیجه‌گیری کنم که در تشخیص خلج با غلجی‌ها هیچ شک و تردیدی باقی نمی‌ماند...

ص ۹۱

گسترش اعراب: پس از شکست ایفتالی‌ها یا هیأتیله توسط ساسانیان به کمک ترک‌ها در ۵۶۸، سرحدات شمالغربی منطقه تا اندوس بشمول گندهارا بار دیگر ضمیمه ساسانیان می‌شود... این شامل‌بودن در دنیای ایرانیان برای یک هزار سال پیش از ظهور اسلام یک حقیقت تاریخی دارای عمیق‌ترین ارزش و اهمیت است. تمدن پارسی به مراتب کهنتر از نفوذ اسلام یا عیسویت است... این عجیب نیست که اسلام وقتی به کشورهای غیرعربی رسید، از اناتولی تا وادی‌ها اکسوس و اندوس از منشور پارسی عبور کرد. این بتدریج بر سرزمین‌های شمالی غالب گردیده و آن‌ها را تحت انقیاد آورد، اما نتوانست آن‌ها را بصورت کامل جذب یا ادغام

کند...

قدیم ترین بازدید کننده معتبر در گندهارا پس از ظهور اسلام زایر چینایی هیون-تسونگ است که در ۶۴۴ به پشاور و سوات رسیده و می‌گوید که بودیزم در حال زوال و برهمنیزم در حال صعود است. این واقعه دو سال پس از پیروزی قاطع لشکر عرب در نهاوند پارس است، اما هیچ علامه یا ذکری از توفان جدید در زایر چینایی ثبت نشده است. آنچه در محدوده شرقی امپراتوری ساسانی رخ داده، تعویض یک تمدن پارسی توسط برهمنیزم هندی است. به این علت است که نمی‌دانیم در جریان چهار سده دیگر در آنجا چه شده است؛ چون هندوها هیچ تاریخی نه نوشته و کرونولوژی‌ای وجود ندارد. ما مجبوریم دوباره به مسکوکات، منابع و گزارش‌های پراکنده مهاجمین اولیه عرب مراجعه کنیم...

ص ۱۰۳

صفاریان و هندوشاهان: سجستان بسیار دور از گندهارا و کوه‌های سلیمان بوده و باشندگان آن با وجودیکه ایرانیان شرقی بودند، افغان نبودند. اما لازم است که حوادث هلمند را بنا بر دو علت گزارش دهیم. اول اینکه انگیزه جدید در مورد اسلام از مرکز زرنج نیروی بوده که به سرحدات شرقی امپراتوری ساسانی و وادی اندوس وارد کرده؛ دوم اینکه در زمان صفاریان و سلطنت سجستان است که بار اول نام مزدوران لشکری خلجی را می‌شنویم... یعقوب شهر غزنه را و همزه گردیز را برای او ایجاد می‌کند. او در ۸۷۰ شهر کابل را می‌گیرد... در ۸۷۲ هندوکش را عبور نموده، بلخ را تسخیر کرده و با برگشت از طریق خراسان به سلطنت طاهریان در نیشاپور پایان می‌گذارد. برای اولین بار محور شمال و جنوب توسط یک غیر عرب گشوده می‌شود. کابل برای اولین بار بصورت درست سرکوب شده و توسط یک ارتش مسلمان اداره می‌شود، غزنی زیر اداره گرفته شده و شهری اعمار می‌گردد. برای اولین بار دو خلج که در پارسی خلجی‌ها نامیده می‌شوند بصورت موفقانه تابع گردیده و در لشکر یعقوب بحیث اجیران فهرست می‌گردد. یکی از آن‌ها سبکاری دارای مقام بلند در پارس شده و متعاقبا در سقوط جانشینان یعقوب به علت فرار به جانب خلیفه سهم می‌گیرد...

سلطنت شاهیه که یعقوب از آن‌ها کابل را در ۸۷۰ می‌گیرد به چندین نام ظاهر می‌شود، بعضا بنام کابل شاهان، بار دیگر شاهیه ترکی و بار دیگر هندوشاهیه ویهند (لاهور) و در البیرونی حتی بنام تیبیتان...

ص ۱۱۲

ما دیدیم که نخستین ماخذ احتمالی برای افغان به شکل «ابگان» در کتیبه ساسانی سده سوم وجود دارد. افغان‌ها بار اول در داخل هند توسط ستاره شناس هندی وراها میهیرا در نوشته‌های برهت-سامهییای او در سده ششم دیده می‌شود. هیوان-تسانگ زایر چینایی هم مردمانی را بنام «ا-پو-کین» در بخش شمالی کوه‌های سلیمان ذکر می‌کند که نمی‌تواند به غیر از افغان‌ها باشد. سفر هیون-تسونگ به جنوب آسیا در سال‌های ۶۲۹ - ۴۵ صورت می‌گیرد و در ۶۴۴ در گندهارا می‌باشد، حدود ۲۰ سال پیش از نخستین تهاجم عرب‌ها به الاهوار (لاهور) است. اولین ذکر افغان‌ها در حدود العالم در ۹۸۲ وجود دارد. او از روستای بنام ساول در نزدیکی گردیز صحبت می‌کند که باشندگان آن افغان‌هاست و در منطقه نهار - یعنی ننگرهار یا جلال آباد کنونی - محلی که شاه آن خود را مسلمان نشان می‌دهد، اما بیش از ۳۰ زن مسلمان، افغان و هندو دارد. تمایز در بین مسلمان و افغان در این گفتار بدون اهمیت نیست. العتبی مورخ غرنوی که در سده ۱۱ می‌نویسد از افغان‌ها در لشکر محمود یاد آوری نموده و از مسعود جانشین او که لشکری به کوه‌های غزنی برای سرکوب افغان‌ها می‌فرستد. متقاعدکننده‌ترین ماخذ در تاریخ، الهند البیرونی است... او می‌نویسد که در کوه‌های غرب هند (در حوالی ۱۰۰۰ م) قبایل مختلف افغان زندگی می‌کنند که تا نزدیکی‌های وادی اندوس گسترش دارند و در فقره قبل از آن او می‌گوید که این قبایل اغتشاشی از نژادهای وحشی‌ای است که در مرزهای هند بطرف غرب وجود داشته و تا دورترین مرزها گسترش دارد... او این قبایل را در زمره هندوها می‌شمارد. او می‌گوید که هندی‌ها قبلا شاهانی در کابل داشتند، اما مرکز آن‌ها در زمان او در ویهند است. او تعداد زیاد اشارات در مورد گندهارا - وادی پشاور - دارد که او را قندهار [نه قندهار کنونی] می‌نامد. او وقتی به پشاور اشاره می‌کند،

نام پروشاور را می‌گیرد.

همچنان دیده می‌شود که قبایل افغان که در این زمان نام برده می‌شوند، در جایی بودند که امروز هستند، در شرق کابل و در کوه‌های نزدیک اندوس. هنوز مسلمان نشده‌اند و قابل کنترل نیستند. نام‌گذاری پختون یا پشتون وجود ندارد - لذا ما باید چند سده‌ی دیگر منتظر بمانیم. اما احساس می‌کنیم که البیرونی هرودوت دیگری است؛ چون برای اولین بار پس از حدود ۱۵۰۰ سال برای ما یک نگاه اجمالی در مورد مردمی می‌دهد که در پشت دام گزارشات سالیانه سلطنت‌ها قرار دارد. متأسفانه او نام‌های این قبایل اغتشاشی و وحشی افغان را نمی‌گوید؛ به این علت ما ۵ سده‌ی دیگر منتظر بابر می‌مانیم. اما می‌توانیم حدس بزنیم که آن‌ها همچنان که در زمان بابر بودند، تفاوت زیادی نکرده‌اند؛ چون در زمان بابر اکثر قبایل همان مناطقی را در اختیار داشتند که امروز دارند. حد اقل از البیرونی می‌دانیم که افغان‌ها در اوایل دوره غزنویان در صحنه ظاهر شده و در مناطقی زندگی داشتند که هم اکنون دارند. چندین سده را در بر می‌گیرد تا یک قدرت منظم اسلامی در جوار غزنی ایجاد شده و در پایان سده دهم هنوز هم یک شاه هندو در هر دو جانب کوتل خیبر حکومت می‌کند.

ص ۱۱۷

محمود و خلجی‌ها: با از سرگیری تهاجمات از شمال در زمان محمود پس از ۵۰۰ سال ثبات نسبی سرحدات اندوس وارد یک دوره‌ی پر از پیچیدگی‌ها و گجی‌ها می‌شود. این عصر با صعود یک سلطنت ترکی در غزنی در حوالی ۹۶۰ شروع شده و با سقوط سلطنت لودی‌های افغان توسط بابر مغول در ۱۵۲۶ پایان می‌یابد. سلطنت سور شیرشاهی و اولاده او (۱۵۳۹ - ۵۵) نیز در واقعیت تجدید قدرت لودی‌هاست. این دوره شامل ظهور افغان‌ها به حیث یک نیرو در دنیای معاملات، گرویدن به اسلام و سرانجام ایجاد امپراتوری افغان‌ها، اما نه در خانه خود، بلکه در هندوستان است. این حوادث تقریباً در دو دوره صورت می‌گیرد، اولی از تخت نشینی سبکتگین در غزنی (۹۷۷) تا مرگ معزالدین محمد سلطان غوری پس از ایجاد قدرت او در دهلی (۱۲۰۶) و دومی از سقوط غوریان در زیر نیروهای آسیای میانه (حوالی

۱۲۱۵ - ۲۰) تا رسیدن بابر به کابل در ۱۵۰۴. دو سده اول بالای غزنی مرکز غزنویان و بعدی غوریان تمرکز دارد که در جوار منطقه افغان‌هاست. آغاز این سال‌ها تا اندازه زیادی توسط نویسندگان آن عصر مانند البیرونی و العتبی و مورخان دربار محمود غزنی نوشته شده است. در سه سده بعدی پیش از آمدن بابر مرکز ثقل از کوهستانات افغان به دهلی و سایر مراکز هند تغییر می‌کند که در آن‌ها قدرت اسلامی ایجاد می‌شود. این دور دوم با حوادث وحشتناک چنگیز خان (۱۲۱۸ - ۲۷) و فتوحات تیمور لنگ (۱۳۸۰ - ۱۴۰۰) همراه است... در هر دو دوره قبایل افغان و پتان سرنیزه ورود مسلمانان و اشغال هند را تشکیل می‌کند، در اول بحیث سربازان و بعد بحیث شاهان. اما از عجایب اضداد اینکه در جریان تمام این سده‌ها اکثریت مناطق آن‌ها غیر قابل نفوذ و بدون حکومت منظم باقی می‌ماند... منطقه **روه** طوریکه در هند یاد می‌شود، بحیث یک آشوبگاه قبایل جنگی باقی مانده و یگانه اهمیت آن این بوده که چشمه پایان ناپذیری برای استخدام لشکرهای اجیر می‌شود...

در مورد منشای خلجی‌ها به هون‌های سفید یا ایفتالی‌ها که توسط مسلمان‌ها بنام هیأتیله یا هیتال نامیده شده، دلایل کافی داده شد. ما می‌دانیم که هیأتیله چندین سده پیش از تهاجم غوزهای عصر میانه داخل ساحات کوه‌های سلیمان شده و یک طایفه بسیار کهن ترک - ایرانی از شمال را تشکیل می‌دهند. من متیقین هستم که خلج عبارت از ترک‌های غوز یا سلجوق یا ترکمن نبوده‌اند؛ چون آن‌ها به غزنی در زمان غزنوی‌های یا پس از آن آمدند، وقتی که خلج با محمود می‌جنگید، در آنجا مستقر شده بودند.

معادله خلج با هیأتیله کاملاً مستند بوده و شامل طوایف دارای ریشه ترکی بوده و این نشان می‌دهد که آن‌ها چگونه در ساحات غزنی مستقر شدند پیش از اینکه بصورت کامل در معرض نفوذ اسلام قرار گیرند. در اینکه خلج همان خلجی‌های سلطنت هند اند شکی وجود ندارد. خلجی کاملاً شکل پارسی‌شده مروج در گزارشات خلج الخوارزمی و سایرین است... قبیله غلجی امروزی بزرگترین قبیله در بین تمام قبایل افغان است... تمام غلجی‌ها قبیله خود را با آن تلفظی انجام می‌دهند که پتان‌های دیگر می‌کنند.

غلجی و خلجی تقریباً یک واژه است. شکل غلزای یک تولید ادبی پارسی شده است که احتمالاً در متابعت به افسانه غلزوی، پسر دزد، ساخته شده است. منابع کاملاً آشکار می‌سازد که وقتی خلجی‌ها وارد هند شدند، دیگر ترک نبوده و با نام طایفوی خود و غالباً یکجا با افغان‌ها بودند. در آخر نتیجه‌گیری می‌کنم که یک تمایز آشکار خلجی با غلجی در یک دو بیت اشعار ملی خوشحال خان پتان وجود دارد که در مورد جلوس جلال الدین خلجی بحیث شاه دهلی سروده است. خوشحال در مورد نظم و ترتیب سلاطین مسلمان هند می‌گوید:

بیا سلطان جلال الدین په سریر کیناست / چه په اصل کی غلجی د ولایت وو

خوشحال این را حد اقل در ۱۶۵۰ نوشته، پیش از اینکه این مجادلات بروز کند، شکی نداشته که خلجی‌ها و غلجی‌ها یکی اند. باور قوی‌ای از این وجود ندارد که خلجی شکل سابقه غلجی است. من نتیجه‌گیری می‌کنم که تشخیص خلجی با غلجی ایجاد شده و بیشتر اینکه این قبایل در چهره ظاهری و عنعنات خود یک ریشه ترکی دارند که اولاده خلیج یک شاخه هون‌های سفید یا ایفتالی‌ها اند که در سده پنجم وارد کوه‌های افغانان شده و با زندگی نمودن در کنار پشته‌ها برای چندین صد سال رسوم و زبان پتان‌ها را آموختند...

به همین دلیل هیچ چیزی در باره زبان سلطان جلال الدین خلجی وجود ندارد که ترکی، پارسی یا پشتو بوده است. هیچ پیشنهادی در باره‌ی پیشینیان و قرابت آن‌ها وجود ندارد، به استثنای اینکه خلجی‌ها ترک نبوده و با افغان‌ها ارتباط داشتند... لودی‌ها (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶) و سور‌ها (۱۵۳۹ - ۵۵) نیز غلجی‌ها بوده و تعداد زیاد مردان سرحدی را زیر پرچم خود جذب کرده بودند. حتی مغولان به استثنای بابر تابع اجیران افغان بودند. تمام این‌ها با تهاجمات محمود غزنوی و محمد غوری آغاز می‌گردد. ترک‌ها یک دسته کوچک بودند، اما سربازان و بعدها حاکمان غلجی‌ها یا پتان‌ها بودند. این یک شیوه گسترش واقعی افغان‌ها بوده است. افتخار پتان‌ها در این دستاوردها در اشعار خوشحال خان دیده می‌شود:

د شیرشاه او د بهلول خیری اورم چه په هند کی پشته‌ها وو پاچاهان

شپژ اوه پیری یی هسی پاچاهی وه چی په دوی پوری درست خلک وو حیران

بابر: دقت و درستی توضیحات جغرافیایی بابر چنان جالب است که حتی امروز هم هیچ مقدمه‌ی نمی‌تواند بهتر از او ساحات واقع در جلگه‌های اکسوس و اندوس را تشریح کند... اولین و مهم‌ترین قبیله برای او قسما یوسفزی و منطقه آن‌ها بوده است، چون زمان زیادی را در آن سپری کرده، اما من فکر می‌کنم به علت اینکه با یک دختر یوسفزی ازدواج کرده است. پس از آن نام‌های افریدی، اورکزی، بنگش، توری، دلزاک، مهمند، گیگیانی، محمدزی، لوهانی، نیازی، عسی خیل و حتی غلجی و وزیر گرفته می‌شود... اما در هیچ جایی از پتان، پختون یا پشتون نام نمی‌برد... شاید دلیل آن این باشد که بهترین قبیله نزدیک به او یوسفزی باشد که همیشه ادعای افغان داشته و هرگز خود را پتان نمی‌گوید... دیگر عدم موجودیت نام ابدالی است...

(خوشحال خان و اورنگ زیب): ... حوادث سرحدات در جریان یکصده از مرگ اکبر (۱۶۰۵) تا مرگ اورنگزیب (۱۷۰۷) در دو فصل شامل می‌شود؛ اولی مربوط به سلطنت جهانگیر و شاه جهان و دومی مربوط اورنگزیب است. دوره اول دربرگیرنده پیامدهای جنگ‌های سرحدی اکبر به مقابل یوسفزی‌ها و مردان کوهستانی‌ای پیرو روشانیه و هم مبارزاتی در بین مغول‌های هندوستان و صفوی‌های پارس بر سر مالکیت قندهار است. بخش اعظم نیمه دوم سده شامل زندگی خود خوشحال و اغتشاش بخش ختک‌ها (که قبلاً رعیت مغول‌ها بودند) و یکتعداد قبایل دیگری به مقابل امپراتور اورنگزیب است.

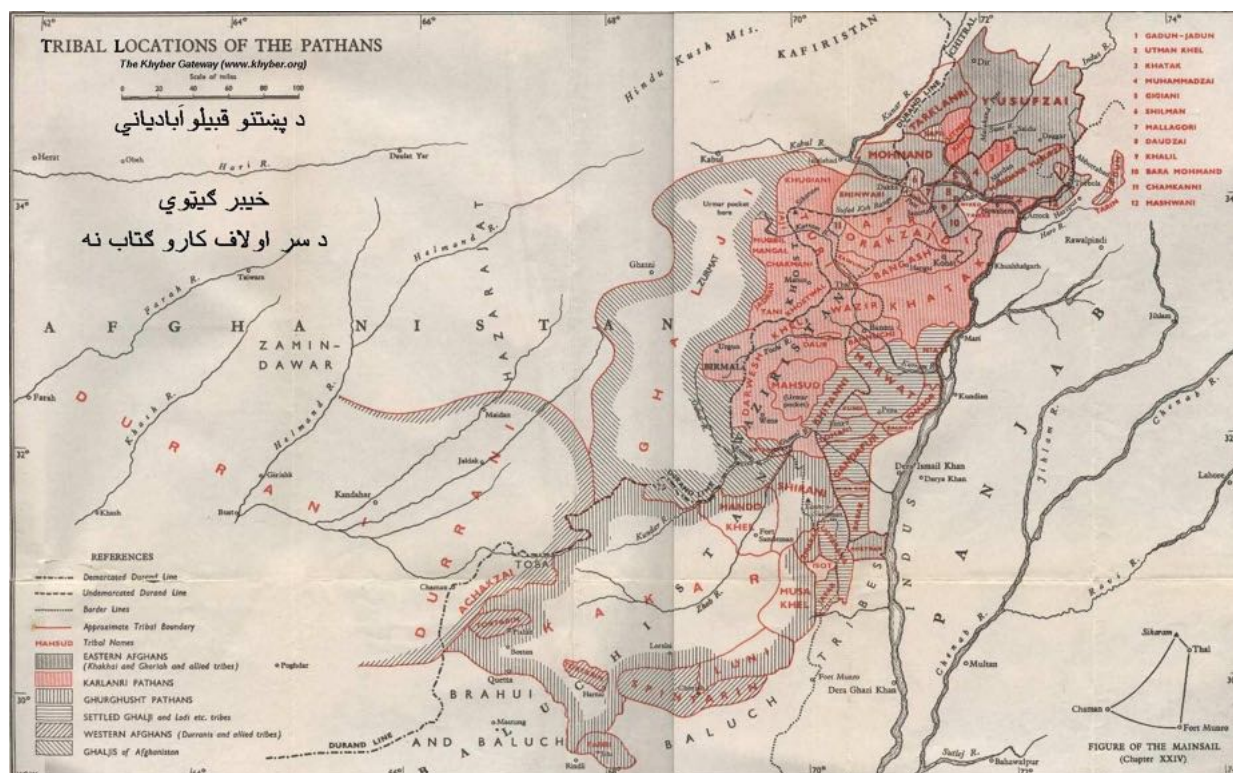
مبارزه بر سر قندهار دربرگیرنده وابستگی‌های زیاد قبایل مختلف افغان و پتان و به‌ویژه ظهور ابدالی‌ها (که بعداً بنام درانی‌ها نامیده می‌شوند) برای بار اول است. برای درک آن باید به زمان همایون و اکبر برویم. طوریکه می‌دانیم، بابر پس از مرگ حسین بایقرا در هرات می‌تواند قندهار را در ۱۵۲۲ تسخیر کند. با مرگ بابر در ۱۵۳۰ قندهار در دست میرزا کامران برادر جوان همایون قرار می‌گیرد که عملاً مستقل می‌باشد تا اینکه همایون آن را به

کممک پارس‌ها در اولین اقدام برگشت به هند در ۱۵۴۵ تسخیر می‌کند... با مرگ همایون در ۱۵۵۶ حاکم زمینداور بالای آن حمله نموده... و قندهار برای ۳۷ سال دیگر بخشی از امپراتوری صفوی باقی می‌ماند...

شاه عباس در ۱۵۸۷... بر تخت صفوی‌ها در اصفهان می‌نشیند. قندهار هنوز بخشی از قلمرو او است. دو سال بعد ملک سدو به حیث رئیس ابدالی‌های انتخاب می‌شود که در اطراف قندهار زندگی می‌کردند، همان شاخه‌ی که پس از آن بنام سدوزی‌ها شناخته می‌شوند. این اولین اشاره تاریخی به ابدالی‌هاست، با وجودیکه روایات بعدی تایید می‌کند که ابدال پسر سوم‌ترین معاصر محمود غزنوی و زیرک جد پوپلزی (که سدوزی شاخه‌ی از آن است) و بارکزی معاصر تیمور لنگ است. در همان وقتی که ملک اکوره ماموریت اکبر برای مراقبت از راه‌های هند به پشاور را می‌پذیرد، ملک سدو معاصر او نیز محافظت بخش‌های راه‌ها از پارس/هرات تا قندهار را از طرف شاه عباس قبول می‌کند. به عباره دیگر، ختک‌ها و ابدالی‌ها تقریباً در عین زمان در تاریخ ظاهر می‌شوند، اولی بحیث رعیت مغول‌ها و دومی به حیث رعیت پارسیان. اکبر موفق می‌شود که در ۱۵۹۵ بار دیگر مالکیت قندهار را از طریق یک توطیه در دست گیرد... قندهار تا ۱۶۲۲ در دست مغول‌ها می‌ماند، تا اینکه جهانگیر آن را به شاه عباس می‌بازد، کسی که هرگز رسوایی تسلیمی آن شهر به اکبر را در ۲۷ سال پیش فراموش نکرده است. شاه عباس در ۱۶۲۹ می‌میرد و شاه جهان مغول بار دیگر آن را در ۱۶۳۸ از طریق یک خیانت می‌گیرد (در زمان علی مردان خان حاکم صفوی)، اما بار دیگر آن را در ۱۶۴۹ از دست می‌دهد... دلچسب است که در هر دو مورد مغول‌ها آن را با مکر و تزویر بدست می‌آورند، اما اعاده آن توسط پارسیان از طریق زور بوده است... (قندهار) پس از ۱۶۴۹ تا اغتشاش غلجی‌ها در ۱۷۰۸ در دست پارسیان باقی می‌ماند...

ملک سدو در زمان شاه عباس بزرگ نه تنها محافظ شاهراه شاهان پارسی بوده، بلکه چنان خدمات فوق‌العاده‌ی در تسخیر دوباره قندهار از جهانگیر در ۱۶۲۲ انجام دادند که به این مناسبت به لقب میر افغانیه مفتخر می‌شود. قبیله او در سراسر این دوران طرفدار حاکمان

اصفهان به مقابل حاکمان دهلی و کابل بوده و همیشه توسط حاکمان صفوی مورد تقدیر قرار داشته اند. این عجیب است که اینها ابدالی‌ها بودند که مانند اکثریت افغان‌ها مربوط سنی‌های حنفی بوده و از نگاه مذهبی مانند مغولان بودند، در حالیکه پارسیان شیعه بودند...



نقشه ۳۲ ج. افغانستان اصلی، قلمرو قبایل پتان در کوه‌های سلیمان در نقشه کارو، ۱۹۵۸

ما خواهیم دید که رابطه ایجاد شده در بین ملک سدو و سلطنت صفویان بر سر مبارزه بالای قندهار، تهداب را برای استخدام ابدالی‌ها در یک سده بعد بحیث سرنیزه لشکر نادرشاه فراهم می‌سازد. وقتی نادر کشته می‌شود، احمد خان ابدالی اولاده ملک سدو موفق می‌شود برای اولین بار سلطنت افغان را با یک تعصب پارسی بر روی مخروبه‌های فتوحات نادر اعمار کند. این بدین معنی نیست که اجداد ابدالی‌ها چندین سده پیش از شاه عباس بزرگ وابستگی پارسی نداشتند.

در جریان مبارزات بر سر قندهار فرزند دیگری زاده می‌شود. در زمان کوتاه ۱۶۳۸ تا ۱۶۴۹ وقتیکه شاه جهان برای آخرین بار مالکیت شهر را در اثر خیانت علی مردان خان بدست می‌آورد، تلاش زیادی صورت می‌گیرد تا یک دسته‌ی پشتیبیان مغول در بین قبایل افغان و عمدتاً ابدالی‌ها ایجاد کنند. مخالفین ملک سدو در داخل قبیله عمدتاً علیزی بشمول چند سدوزی پشتیبیان مغول‌ها می‌شوند. با تسخیر شهر در ۱۶۴۹ توسط شاه عباس دوم این پشتیبیانان فرار نموده و به لشکر شهزاده اورنگزیب می‌پیوندند...

این دسته در شکست آخر برای تسخیر قندهار، به عوض اینکه تسلیم پارس شوند، منطقه خود را ترک می‌کنند. اورنگزیب وقتی امپراتور می‌شود، رضایت خود از کمک‌های آن‌ها را نشان داده، آن‌ها را در ملتان ساکن ساخته و وقتی اقارب و وابستگان آن‌ها با ایشان یکجا می‌شوند، بنام افغان‌های ملتانی مشهور می‌شوند. حکومت ملتان و دیره جات برای دهه‌ها یعنی تا زمان رنجیت سنگ در اوایل سده نوزدهم همیشه در دست این ناقلین سدوزی یا علیزی قرار دارد. اولاده‌ی افغان‌های ملتانی هنوز هم کارمندان عالی‌مقام سیاسی و اداری در پاکستان غربی اند. بعضی‌ها پشتو را فراموش کرده‌اند، اما اجداد و تاریخ خود را با افتخار به یاد دارند...

ص ۲۳۷

خوشحال خان:

پشتنو زلمیو بیا لاسونه سره کره که باز منگلی سری کا په خپل شکار
درست پشتون له قندهار تر اټکه سره یو د ننگ په کار پت او آشکار
پر سازه لویه لار د هندوستان د خراسان ده / گذر یی د اټک دی چی تری ترس کا شاه گدای
د افغان په ننگ می وترله توره ننگیالی د زمانی خوشال خټک یم

ص ۲۵۰

در ۱۷۰۷ اورنگزیب می‌میرد و در ۱۷۰۸ گورو گووبیند دهم و آخرین گورو سیک‌ها توسط پسران یک پتان تاجر اسب به علت انتقام خون پدرش کشته می‌شود. در ۱۷۰۷ میرویس رئیس غلجی به مقابل صفویان پارسی در قندهار قیام می‌کند. این دو سال سرآغاز سقوط دو

امپراتوری بزرگ اسلامی مغول و صفوی است. ولایات سرحدی هر دو امپراتوری پاره شده و در آن‌ها دو دولت جدید افغانستان و سلطنت سیک‌ها ظهور می‌کند.

سرانجام افغان‌ها موفق می‌شوند در منطقه خود صاحب دولتی شوند... ظهور میرویس در قندهار بود که اولین گام را در جهت ایجاد یک دولت ایران شرقی جدا احیا کرد. همچنانکه در مورد «شاهان پتان دهلی»، غلجی‌ها بودند که اولین قیام را آغاز کردند... چون داستان میرویس باعث ظهور نادرشاه بود و نادر یا غاصب تخت پارس در واقعیت امر موسس امپراتوری درانی بود...

میرویس یک جنگجوی شجاع مربوط طایفه هوتک غلجی‌ها بود که در نزدیکی قندهار می‌زیست. او به مقابل حاکم پارسی ولایت قیام کرد که نویسندگان افغان او را یک گرگی ظالم بنام گرگین می‌شناختند... میرویس با یکجا سازی چاپلوسی، تدبیر و زور توانست گرگین را از پا درآورد و قندهار را تسخیر کند. او در مسیر قدرت از اصفهان و با شاه پارس دیدن نموده و خود را مدیون شاه پارس دانسته و در این دوران است که ضعف و پوسیدگی رژیم پارس برای او و پسرش آشکار می‌شود. از همان زمان سنتی بر جا مانده که تا هنوز پابرجاست - تمام افغانان ایرانیان را فاسد و آن‌ها افغانان را بی‌ادب و گستاخ می‌دانند.

پس از مرگ میرویس در ۱۷۱۵ مبارزه برای جانشینی در بین برادر او، عبدالعزیز و پسرش، محمود آغاز شده و با قتل عبدالعزیز توسط محمود در ۱۷۱۷ پایان می‌یابد. محمود پس از قتل کاکایش، غلجی‌ها را در مبارزه بر ضد پارس بسیج نموده، در ۱۷۲۰ کرمان را تسخیر و در ۱۷۲۲ اصفهان را محاصره و پس از وحشت بی‌سابقه آن را تسخیر می‌کند. شاه طهماسب را گرفتار و همان کشتاری را به راه انداخت که الغ بیگ دوم در مقابل یوسفزی‌ها در کابل انجام داده بود. او تصور می‌کرد که ایرانیان بدون زور تابع نمی‌شوند. بنابراین دعوتی در قصر به راه انداخت و تمام اشراف و بزرگان اصفهان را فراخواند. تمام ۱۱۴ کسانی که آمده بودند، به عوض مهمان‌نوازی از دم تیغ کشیده شدند.

ص ۴۶۳

خط دیورند:

۱. اقتباس از موافقت نامه دیورند (امضا شده در کابل توسط امیر عبدالرحمن در ۱۲ نومبر ۱۸۹۳):

۱. سرحدات شرقی و جنوبی قلمروهای اعلیحضرت از واخان تا مرز پارس آن خطی است که در نقشه ضمیمه این موافقت نامه نشان داده شده است.

۲. حکومت هند هیچ وقت در امور داخلی قلمروهای جانب افغانستان مداخله ننموده و عالیجناب امیر نیز هیچ وقت در قلمروهای جانب هند مداخله نمی‌کند...

۴. خط سرحدی با جزئیات ترسیم شده و در جای که عملی و مطلوب باشد توسط کمیشنران مشترک برتانوی و افغانی علامه‌گذاری می‌شود، طوریکه موافقه از طریق تفاهم جانبین در سرحد حاصل شده و تا حد ممکن مطابق به خط نشان داده شده در نقشه ضمیمه این موافقت نامه می‌باشد...

II. اقتباس از پیمان ۱۹۰۵ انگلیس - افغان (امضا شده توسط امیرحبیب الله در اپریل ۱۹۰۵ با هیأت زیر سرپرستی سر لوئیس دان):

من والاحضرت به این ترتیب با آن تعهدات، اصول و موضوعاتی موافقه می‌کنم که والاحضرت پدر مرحوم (عبدالرحمن) با حکومت برتانیه امضا کرده؛ من نیز مطابق آن عمل نموده، عمل می‌کنم و عمل خواهم کرد و در هیچ موردی با آن مخالفت نخواهم کرد.

III. اقتباس از معاهده راولپندی ۱۹۱۹ (امضا شده در ۸ اگست ۱۹۱۹ توسط هیأت صلح افغانی در راولپندی در پایان جنگ سوم افغان):

۵. حکومت افغان، سرحد هند - افغان را که توسط امیر مرحوم (حبیب الله) پذیرفته شده، می‌پذیرد.

یادداشت: معاهده همچنان علامه‌گذاری پیشنهادی در انجام غربی خیبر را می‌پذیرد که بعدا علامه‌گذاری شده است. عبارات موادی که در رابطه به سرحدات در توافقنامه دیورند گفته شده و هم در ۱۹۰۵ مورد تایید قرار گرفته، در ۱۹۱۹ پذیرفته شد. در این وقت امان الله امیر

بود.

IV. اقتباس از معاهده ۱۹۲۱ انگلیس - افغان (انجام شده توسط هیأت دایز در کابل، ۲۲ نومبر ۱۹۲۱):

۲. هر دو جانب با سرحدات هند - افغان که توسط حکومت افغان در ماده ۵ معاهده ۸ اگست ۱۹۱۹ پذیرفته شده، موافقه می‌کنند...

V. اقتباس از نامه‌های امضا شده توسط والاحضرت وزیر خارجه برتانیه و وزیر افغان در لندن در ۶ می ۱۹۳۰:

۱. ما موافقه کردیم که با در نظر داشت به قدرت رسیدن اعلیحضرت محمد نادرشاه، معاهده منعقد در کابل در ۲۲ نومبر ۱۹۲۱... قابل اعتبار است. من افتخار دارم اذعان کنم که این معاهدات با قوت و موثریت خود ادامه خواهد داشت.

۲. من افتخار دارم در پاسخ به تفاهم مشترک بگویم که این معاهدات با تمام قوت و اثرات خود ادامه خواهد یافت.

VI. اقتباس از بیانیه آقای نویل بیکر، وزیر برتانیه در مناسبات کامنولت در پارلمان در ۳۰ جون ۱۹۵۰: حکومت اعلیحضرت در برتانیه با کمال تاسف از عدم توافق در بین حکومت‌های پاکستان و افغانستان در باره وضع اراضی در صوبه سرحد متاثر شده است. دیدگاه حکومت اعلیحضرت چنین است که پاکستان از نگاه قانون بین المللی میراثدار حقوق و وجایب حکومت هند سابقه بوده و خط دیورند یک سرحد بین المللی است.

VII. اقتباس از هانسارد مورخ اول مارچ ۱۹۵۶ (پاسخ به پرسش‌های آقای مات رادکلیف):

۴۰۲. احمد شاه درانی و کمپنی هند شرقی، گندا سینگ، ۱۹۵۹

Ahmad Shah Durrani Father of Modern Afghanistan, Ganda Sing, 1959.

https://archive.org/details/20231110_20231110_2158

ص ۳۷۴

نگرش کمپنی هند شرقی نسبت به احمدشاه درانی در سال‌های پیش از ۱۷۶۰ نامعلوم بود. آن‌ها از سیاست "ناظر و منتظر" پیروی کرده و تقریباً نسبت به فعالیت‌های او در هند تا جنگ پانی پت بی‌تفاوت بودند. وقتی میرجعفر علی خان بنگالی توسط کمپنی برکنار و دامادش میر قاسم به عنوان نواب ناظم بنگال، بهار و اوريسا در ۲۰ اکتوبر ۱۷۶۰ (۱۰ ربیع الاول ۱۱۷۴) منصوب شد، آقای وانسیتارت جانشین سرهنگ کلایف، این تغییر را به احمد شاه افغان اطلاع داده بود. شاه از او و میرقاسم خواسته بود تا «مطیع اوامر شاه عالم (امپراتور) باشند» که از جانب او عمل می‌کند.

پس از جنگ پانی پت در ۱۴ جنوری ۱۷۶۱، شاه عالم دوم از جانب احمد شاه به عنوان امپراتور هند تأیید و فرمان‌های برای شاهزادگان حاکم کشور و انگلیس‌ها صادر شد تا او را به عنوان امپراتور بشناسند. آقای وانسیتارت در ۱ مارچ ۱۷۶۱ به شاه نوشت: در این زمان، امپراتور شاه عالم نیز در فیروزی ۱۷۶۱ فرمانی برای فرماندار بنگال صادر کرد تا بنام او خطبه بخوانند و سکه ضرب کنند. وانسیتارت در ۵ مارچ پاسخ داد: «اعلیحضرت می‌تواند وفاداری سرگرد کارنک را از احساسات او و در واقعیت هر انگلیس به شاه قضاوت کند. آن‌ها همه خدمتگار و فداکار او اند. او (نویسنده، آقای وانسیتارت) از فرمان فهمیده است که آرزو دارد بنام او خطبه خوانده شده و سکه ضرب شود. این موضوع از اهمیت زیادی برخوردار است، بهتر است اول از شاهنشاه ابدالی و اماره دهلی درخواست شود که این کار را انجام دهند تا مبادا آن‌ها ناراض شوند. اگر مخاطبین چنین کردند، بنده وفادار او در بهار، بنگال و اوريسا خطبه را خوانده و سکه را ضرب می‌کند».

امپراتور هنگام دیدار میرقاسم در ۱۱ مارچ ۱۷۶۱ مطابق ۴ شعبان ۱۱۷۴، مسأله خطبه و سکه را با او در میان گذاشت. قاسم در این مورد به آقای وانسیتارت اشاره کرد تا از خواست‌های فرماندار برتانیه بداند که در ۱۹ مارچ هدایت داده بود: «به محض اینکه فرمان شاهنشاه ابدالی برسد و برای نواب بگوید که سکه ضرب کند و خطبه بخواند، عالی جناب مطابق آن عمل خواهد کرد. به کارمندان کارخانه‌ها هم گفته خواهد شد که پول جدید را به

گردش درآوردند». آقای وانسیتارت در نامه ۲۶ مارچ خود به احمد شاه و نقل آن به میرقاسم مجدداً بر وفاداری و اطاعت خود از امپراتور شاه عالم تأکید کرد و به شاه اطمینان داد که «اگر شاهنشاه (احمد شاه) راضی باشد، او (شاه عالم) را توسط عده‌ای از نیروهای خود به دهلی بدرقه خواهد کرد». فرماندار در عین زمان هیچ اعتراضی به مکاتبات دوستانه میرقاسم با شاه نداشت و در ۱۷ اپریل پس از عزیمت شاه به افغانستان به او گفت که «ممکن است درخواستی به شاه و نامه‌ی به شجاع الدوله ارسال شود. زیرا آن‌ها چیزی جز تضمین دوستی ندارند». اما، همان‌گونه که به نظر می‌رسد، این‌ها تکتیک‌های تشدید خط سرخ دیپلمات انگلیس با این هدف بود که میان‌خالی بودن موقعیت امپراتور و دست‌نشانده‌گی او را نشان دهد. شاه ولی خان، نخست وزیر افغان نیز متوجه این بازی شد. باوجود دستورات صریح شاه به میرقاسم و آقای وانسیتارت مبنی بر اطاعت از خواست امپراتور و تضمین‌های وفاداری و اطاعت آقای وانسیتارت از امپراتور، طوری‌که در بالا ذکر شد، فرمان شاه عالم در مورد خطبه و سکه نادیده گرفته شد، به آن عمل نشد و زمان زیادی در موارد غیرضروری تلف شد. شاه ولی خان در ماه می در نامه‌ی به وانسیتارت اطلاع داد که «سکه به نام شاه عالم در دهلی و جاهای دیگر ضرب شده و اعلیحضرت و فرماندهان از این که در بنگال ضرب نشده است، ناراض اند». این امر به منزله هشدار برای فرماندار انگلیس بود و او به نواب ناظم میر قاسم دستور داد تا دستورات امپراتور مبنی بر خواندن خطبه و ضرب سکه به نام او را انجام دهد.

انگلیس‌ها در هند تا شش و نیم سال دیگر تا آن‌جا که مربوط به احمد شاه می‌شد، از تشویش او رها شدند. زیرا او در ۱۷۶۲ و ۱۷۶۴-۶۵، چنان با سیک‌ها در پنجاب درگیر بود که فرصت نداشت تا توجه خود را به امور امپراتور شاه عالم، روهیله‌ها، مرهته‌ها یا جت‌ها معطوف کند. در عین زمان، میرقاسم در ۱۷۶۳ توسط انگلیس‌ها خلع گردید و نواب میر جعفر سابق به صوبه‌داری بنگال، بهار و اورپسا بازگردانده شد.

نبرد بکسار در ۱۷۶۴ و تسلیمی شجاع الدوله، اوده را در زیر پای کمپنی قرار داد و امپراتور مغول را به عنوان التماس‌کننده به اردوگاه انگلیس آورد. بر اساس داستان اعطای «دیوانی» از امپراتور شاه عالم دوم در ۱۷۶۵، بازرگانان انگلیس به قدرت سرزمینی در کشور تبدیل شدند و رویای آن‌ها برای امپراتوری هند محقق شد. آن‌ها به ایفای نقش مهم در سیاست کشور شروع کردند. هدف نهایی آن‌ها این بود که به گونه‌ی کنترل دهلی را در دست گیرند. از این رو، گسترش قدرت احمد شاه، مرهته‌ها، سیک‌ها و جت‌ها به عنوان دخالت در برنامه‌های توسعه‌ی آن‌ها تلقی می‌شد. وضعیت احمد شاه در ۱۷۶۷ بدتر شد. سیک‌ها عملاً آقای کل منطقه از سند تا جمنا شده و برای هر وجب زمینی که احمد شاه روی آن پا می‌گذاشت، با او به رقابت می‌پرداختند. او حتی در مناطق زیر پاشنه ارتش خود نفوذ واقعی نداشت.

با وجود همه این‌ها، انگلیس‌ها به شدت نگران بودند. آن‌ها می‌دانستند که شاه توسط میر قاسم، بدترین دشمن آن‌ها به هند دعوت شده است. آن‌ها با امپراتور شاه عالم که توسط احمد شاه به عنوان امپراتور برحق هند شناخته و تأیید شده بود، نیز برخورد کرده بودند و باوجود همه وفاداری و اطاعت، نه تنها از او امر او سرپیچی کرده بودند، بلکه او را در حد یک زندانی در الله آباد کاهش داده بودند. آن‌ها در ۱ مارچ ۱۷۶۱ قول داده بودند که او را تا دهلی بدرقه کنند. این وعده هر سال تکرار می‌شد. حتی لارد کلایف که در ۱۷۶۵ دوباره به هند آمد و در جنوری ۱۷۶۷ به انگلستان بازگشت، این وعده را در ۱۷۶۵ تکرار کرد؛ اما عملی نشد. امپراتور مشتاق بازگشت به پایتخت خود در دهلی بود، زیرا این نماد اصلی حاکمیت او بود. معتمد و مشاور اصلی او، نواب منیرالدوله، متمایل به مذاکرات دوستانه با احمد شاه و کمک ممکن او برای بازگرداندن آقایش به تاج و تخت اجدادش در دهلی بود. نگرش شجاع الدوله معلوم نبود، اگرچه بیم آن وجود داشت که او با شاه کاملاً متحد شود. اما در مورد نجیب الدوله تردیدی وجود نداشت. او «نفر خود شاه» در این کشور بود و او را در جریان اوضاع هند می‌گذاشت. او مطمئن بود که به محض عبور شاه از ستلیج به جنوب، نزد او می‌رود. در دهلی، وارث و نایب امپراتوری، شاهزاده جوان بخت و مادرش زینت محل در انتظار ورود

شاه بودند که یگانه امید رهایی امپراتور از دست انگلیس‌ها و اعاده در تخت دهلی را در او می‌دیدند. انگلیس‌ها ناامیدی کامل از برنامه‌های آینده خود را در پیشروی شاه به سوی دهلی و ایتلاف امپراتور، سران و اشراف هندی با او می‌دیدند. از این رو، تمام تلاش آن‌ها بر این بود که امپراتور، منیرالدوله و شجاع‌الدوله را از ملاقات با احمد شاه یا تماس با او بازدارند. آن‌ها ظاهراً به فداکاری و دل‌بستگی به امپراتور ادامه می‌دادند، در حالی که در واقعیت برای نابودی و سقوط کامل او تلاش می‌کردند. آقای وانسیتارت در ۱۳ دسمبر ۱۷۶۸ در نامه‌ی به او اطلاع داد که «از آنجا که لارد کلایف بیمار بوده و آقای سامنر قصد بازگشت به اروپا را دارد، مدیریت امور به نویسنده سپرده شده است... اعلیحضرت می‌داند که لارد کلایف خدمات ارزنده‌ی به تاج و تخت کرده است. امید است که نویسنده را نیز به همان اندازه دل‌بسته خود تلقی کند. تا زمانی که او در این کشور است، خود را وقف تنظیم امور امپراتوری و خوشی و سعادت خانواده سلطنتی تیمور خواهد کرد».

در آغاز جنوری ۱۷۶۷، خبر ورود احمد شاه به پنجاب و احتمال لشکرکشی او به هندوستان در سراسر کشور پخش شد. در میان انگلیس‌ها و مرهته‌ها، فعالیت‌های شدیدی جریان داشت. رگونات راو رئیس مرهته با جواهر سینگ پسر سورج مال، حاکم جت بهارتپور صلح کرد و از سایر سران هندوستان بشمول نواب وزیر اوده، شجاع‌الدوله برای مقابله با مهاجم درانی دعوت کرد. به نظر می‌رسد رگونات راو در عین زمان به شجاع‌الدوله پیشنهاد کرد که نیروهای ترکیبی مرهته‌ها، شجاع‌الدوله و انگلیس‌ها باید امپراتور شاه عالم را تا دهلی بدرقه کنند. آقای ویرالیست خطری در اتحاد شجاع‌الدوله با مرهته‌ها ندید، اما با دادن نیروی انگلیس برای بدرقه امپراتور تا دهلی موافقت نکرد. ویرالیست در نامه ۱۶ جنوری ۱۷۶۷ به شجاع‌الدوله نوشت که "در گفتگو [در بین شجاع‌الدوله و رگونات راو] خطری نمی‌بیند، حتی اگر به روابط صمیمانه‌تر با مرهته‌ها منجر شود. مسأله کاملاً بر عهده مخاطبین است. اگر او و مرهته‌ها شاه را به شاه جهان آباد هدایت کنند، خوب است. اما نیروهای انگلیس نمی‌تواند در چنین حرکتی کمک کنند... شاه ابدالی ممکن است تا شاه جهان آباد پیش آید، اما پیشروی بیشتر

نخواهد داشت. اگر او به این سمت راهپیمایی کند، تمام نیروهای انگلیس با مخاطبین متحد شده و بر او شکست مطلق وارد می‌کنند». به نظر می‌رسد که رگونات راو پس از توافق با جواهر سینگ جت قصد داشت به راجاهای جودپور و جیپور حمله کند. او بیلسا را تسخیر کرد و به کوتا لشکر کشید.

معلوم می‌شود که شاه از ایتلاف قریب‌الوقوع مرهته‌ها با نواب وزیر اوده و انگلیس‌ها و مقاصد رگونات راو علیه راجاهای راجپوت وفادار و فداکارش شنیده بود. او هشدارنامه شدیدی از پنجاب به رگونات نوشت و «او را به جنگ و غارت تهدید کرد، اگر برخلاف دستورات فاتح پانی پت عمل کند». این تهدید باعث ناراحتی جنگجوی مرهته شد، بی‌سر و صدا از صحنه ناپدید گردید، به ایندور رفت و تمام نقشه‌های خود علیه راجپوت‌ها و شاه را کنار گذاشت. تمام تلاش‌های شجاع الدوله و انگلیس‌ها نتوانست او را در کنار خود نگه دارد و تمام اطمینان آن‌ها از کمک مسلحانه برای او بی‌اثر بود.

احمد شاه همیشه نسبت به شاه عالم نظر خوب داشت، وکیل او منیرالدوله مشتاق بود به حضور احمد شاه رفته و از طرف شاه عالم با او ملاقات کند. از آن‌جا که لارد کلایف بدون پاسخ به نامه او در این مورد عازم انگلستان شده بود، منیرالدوله به جانشین او آقای ویرالیست در ۲۷ فبروری ۱۷۶۷ نامه نوشت تا از سیاست کمپنی در مورد احمد شاه مطلع شود. منیرالدوله نوشت: «در این زمان، وکیل‌های تمام قدرت‌های هندوستان عریضه به شاه فرستادند. اگرچه نویسنده کاملاً مطمئن است که به دلیل مخالفت سیک‌ها، رسیدن شاه به دهلی یا سایر نقاط در سال جاری ناممکن است، حتی اگر قدرت‌های هندوستان به او کمک کنند... انگلیس‌ها چه موضعی اتخاذ خواهند کرد؟» منیرالدوله که از دریافت پاسخ به درخواست‌هایش ناراحت شده بود، بار دیگر در ۳ مارچ به آقای ویرالیست نوشت: «شاه در بین دو رود اردو زده است. تمام قوای هندوستان به او عریضه نوشته‌اند. تنها اعلیحضرت [امپراتور شاه علم] سکوت کرده که این امر شاه را بسیار متعجب ساخته است. می‌خواهم بدانم، آیا شایسته شاه است برای او بنویسد یا خیر». فرماندار، آقای ویرالیست در پاسخ مورخ ۷ مارچ خود نوشت، «صلاح

نمی‌داند که اعلیحضرت به احمد شاه نامه بنویسد یا مخاطب (منیرالدوله) نزد او برود و به این نظر است که شرارت‌های زیادی از آن بوجود خواهد آمد». ویرالیست گفت: او "فکر نمی‌کند که جواهر سینگ جت، نجیب الدوله و سایر سرداران روهیله نزد شاه بروند تا مناطق خود را تسلیم او کنند... اگر جت‌ها و روهیله‌ها با هم یکجا شوند و اندکی به سیک‌ها کمک کنند، احتمالاً شاه متحمل شکست و رسوایی خواهد شد". او به منیرالدوله اطمینان داد که «انگلیس‌ها آماده دفاع از امپراتوری اند. پنج تیپ سپاهی به شوراچپور اعزام شده تا در مرزهای کورا مستقر شوند. در صورت لزوم، نیروهای بیشتری برای تقویت آن‌ها اعزام خواهد شد». ویرالیست همچنان در ۲۵ مارچ در همین راستا به شجاع الدوله نوشت: «نیروهای انگلیس هرگز به اندازه اکنون آنقدر بزرگ و آماده جنگ نبودند، حتی اگر روهیله‌ها و جت‌ها هم به شاه بپیوندند، انگلیس‌ها می‌توانند آن‌ها را شکست دهند». اما به او گفت، «از آنجا که نیروهای انگلیس کاملاً از پیاده نظام و نیروهای شاه کاملاً از سواره نظام تشکیل شده‌اند... بنابراین، جناب عالی (شجاع الدوله) باید یک نیروی قدرتمند سواره نظام را تشکیل دهد».

درخواستی در ۱۰ مارچ توسط امپراتور شاه علم از نجیب الدوله دریافت شد که در آستانه عزیمت او به اردوگاه شاه نوشته شده و از او خواسته بود که "منیرالدوله را بفرستد تا با او (شاه) مذاکره کند، زیرا نفوذ زیادی در دربار شاه دارد». امپراتور پس از مطالعه، آن را در نامه‌ی از خود ضمیمه کرد و برای فرماندار فرستاد. منیرالدوله نیز با خط فکری نجیب موافق بود و مشتاقانه آرزو داشت که پیمانی در بین امپراتور و احمد شاه درانی منعقد شود تا شاه به کمک او در برقراری حاکمیتش بر هند غالب شود. او به همین منظور در ۲۶ مارچ به خرد ویرالیست متوسل شد و نوشت: «اعلیحضرت هنوز هیچ مکاتبه و مذاکره با شاه نداشته و همه اقدامات را به مشورت و حکمت فرماندار واگذار می‌کند... اگر بنا بر وکالت نجیب الدوله، شاه بخواهد دو یا سه سال در هندوستان بماند و اگر احمد خان و دیگر سرداران روهیله به او بپیوندند، عواقب آن بسیار سنگین و دفع آن‌ها بسیار دشوار خواهد شد. اگر فرماندار و شورا

از روی درایت خود اتحاد با شاه را صلاح بدانند، از جناب عالی تقاضا می‌شود که این موضوع را برای اعلیحضرت وکالت کنند و برای نویسنده دستورات لازم بفرستند تا مطابق آن عمل کند... زمان کوتاه است، امید است که فرماندار پاسخ سریع ارسال کند... میرقاسم مصمم است که نزد شاه برود. وکیل او از مدت‌ها نزد شاه بوده و وعده‌های بزرگی برای او داده است... اگر فرماندار طرفدار اتحاد با شاه باشد، نویسنده حاضر است هر وقت که اعلیحضرت و فرماندار به او دستور دهند، نزد او برود. به فضل خدا، اتحاد و دوستی استوار و با سعادت برقرار شده، مشوره‌ها و دیدگاه‌های شیطانی دشمنان ما خنثی شده و نویسنده با افتخار برمی‌گردد. اگر این پیشنهاد مورد موافقت جناب عالی قرار گرفت، باید عریضه برای شاه و نامه دوستی برای شاه ولی خان وزیرش برای نویسنده بفرستند».

امپراتور نیز بر همین عقیده بود که منیرالدوله به نزد شاه بود. او در گزارش خود از گفتگو با سرهنگ سُر رابرت بارکر در همان روز، ۲۶ مارچ برای اطلاع آقای ویرالیست نوشت: نامه‌های نیز از شاه ولی خان رسیده و به دندی خان، ملا سردار، حافظ رحمت خان، فیض الله خان و احمد خان هدایت داده که به اردوگاه شاه عقب‌نشینی کنند. میر قاسم، آن شرور کثیف کاملاً مصمم است که نزد شاه برود. وکیل او مدت‌ها در ارتش شاه با اوراق ۱۰ لک موجود بوده و وعده‌های بزرگی داده است. او دشمنی بزرگ با نواب شجاع الدوله دارد. اگر شاه به دهلی حرکت کند و روهیله‌ها به او بپیوندند، که خدا نکند، مشوره‌های مردان نادان و احمق غالب خواهد شد و در نتیجه او به این سمت حرکت خواهد کرد. در این صورت درمان شر دشوار شده و جنگ خونینی در می‌گیرد. اگر از یکسو شاه از طریق فرخ آباد به الله آباد حرکت کند و از سوی دیگر روهیله‌ها به لکنهو و اوده حمله کنند، درگیر شدن با دو سپاه بسیار مشکل خواهد بود. در این صورت به نظر می‌رسد که بهترین توصیه این است... با اتحاد و دوستی با شاه از این خطر جلوگیری شود. اما اگر شاه با شروط و صلح موافقت نکند، بهترین کار هم برای اعلیحضرت و هم برای انگلیس‌ها این است که خود را در کشور الله آباد و فیض آباد درگیر نکنند، بلکه به پتنه عقب‌نشینی کنند». فرماندار در پاسخ به امپراتور در

۲۷ مارچ نوشت: «لازم نیست که اعلیحضرت در مورد لشکرکشی شاه نگران باشند... اگر او به این سمت آمدنی نباشد، مذاکره غیرضروری است، اما اگر آمدنی باشد، تا زمانی که پیشکش نگیرد، راضی نمی‌شود؛ تقدیم طلا به مردی که ناحق به این کشور حمله می‌کند برای اعلیحضرت و یاران وفادارش، انگلیس‌ها، مایه شرمساری است. بگذارید قلب اعلیحضرت در مورد آینده کاملاً آسوده باشد. به نیروهای مستقر در پتنه دستور داده شده است تا به لکنهو بروند و همه هندوستان را به استحکام وفاداری انگلیس‌ها به اعلیحضرت و عزم آن‌ها برای مجازات دشمنانش متقاعد سازند و هم برای هر اتفاقی آماده باشند.

این روند مکاتباتی بود که مدتی در بین امپراتور و انگلیس‌ها ادامه داشت. تضاد منافع در بین هر دو وجود داشت. امپراتور احساس می‌کرد که قرارداد اتحاد با شاه به او در ایجاد حاکمیت و اقتدارش بر کشور کمک می‌کند؛ اما او در دست انگلیس‌ها در مانده بود. او هیچ وسیله مستقل نداشت و امکانات او به خوشی آن‌ها وابسته بود. به این ترتیب، او نمی‌توانست برخلاف میل آن‌ها عمل کند. از سوی دیگر، انگلیس‌ها نمی‌توانستند با پیشنهادی که امکانات تقویت موقعیت و قدرت امپراتور را داشته باشد، موافقت کنند. این برخلاف منافع خودشان بود. شجاع الدوله، وزیر نواب اوده بازی دوگانه انجام می‌داد. او دلایل خود را برای عدم تشویق امپراتور برای اتحاد با شاه داشت که نمی‌توانست با او (شجاع) آزادانه‌تر از انگلیس‌ها رفتار کند. علاوه بر این، او تلاش می‌کرد تا انگلیس‌ها را متقاعد سازد که در برنامه‌هایش علیه روهیله‌ها به او کمک کنند. اما او نمی‌توانست آشکارا با امپراتور مخالفت کند و یا انگلیس‌ها را با موافقت با او ناراض سازد. او در اول اپریل در نامه‌ی به امپراتور نوشت: «به نظر نگارنده، این پیشنهاد بر اساس حکمت است، اما پس از آن مصلحت این است که رضایت سرداران انگلیس جلب شود». در یک مرحله به نظر می‌رسید که یک گسست آشکار در بین امپراتور و انگلیس‌ها بوجود آمده است. وقتی مقیم بیگ نامه‌های شاه و نخست وزیرش شاه ولی خان را برای شاه عالم آورد، احتمالاً در هفته آخر اپریل ۱۷۶۷ تحویل امپراتور کرد، امپراتور گفت: «اگر شاه

به شاه جهان آباد لشکر کشیده بود، من حالا آنجا بودم و اگر شاه در این زمان فقط ۲۰ هزار سوار می‌فرستاد، من آنجا می‌رفتم. من ثابت قدم هستم. محدودیت مرا این جا قرار داده است». اما این وضعیت با عقب‌نشینی شاه به سمت شمال برای مقابله با سیک‌ها تغییر کرد. موانع ایجادی توسط سیک‌ها برای پیشروی او و حملات آن‌ها به جناحین و عقب او باعث شد که او نتواند به سمت دهلی حرکت کند، بدون اینکه ارتباط خود را با پایگاه‌ها و خطوط عقب جبهه خود در دست آن‌ها واگذار کند. در واقعیت، وقتی که او از آن رود به سمت جنوب عبور کرد، سیک‌ها مناطق واقع در شمال ستلیج را دوباره اشغال کردند. به این ترتیب، برای او کاملاً ضروری بود که به عقب برگردد، پیش از اینکه جلوی برگشت او به کشورش کاملاً مسدود شود. این آخرین موردی بود که احمدشاه باعث نگرانی انگلیس‌ها در هند شده بود. آن‌ها اکنون به گونه تدریجی بر اهمیت سیاسی خود می‌افزودند و پایه‌های قدرت برتانیه در هند را بر ویرانه‌های امپراتوری مغول می‌گذاشتند.

۴۰۳. نظر پروفیسور مورگینشتین در مورد زبان پشتو، ۱۹۶۰

ترجمه متن انگلیسی (تصویر ۸ دیده شود): وقتی من زبان‌شناس مشهور ناروی، پروفیسور مورگینشتین را در ۱۹۴۶ در کابل دیدم، نظر او در مورد کتاب را پرسیدم... او نوشته‌ی در چاپ دوم نسخه انگلیسی دایرة المعارف اسلام در مورد زبان پشتو دارد که می‌گوید: «پشتو از نگاه منشا و ساختار خود یک زبان ایرانی است، با آنکه واژه‌های زیادی را از زبان‌های هندو-ایرانی وام گرفته است... در کنار سایر زبان‌های ایران شرقی قرار دارد... در اصل شاید یک لهجه‌ی «ساکایی» باشد که از شمال آمده است، اما رابطه نزدیک آن را نمی‌توان تعریف کرد...»

تا این اواخر هیچ اثر پشتو، کهن‌تر از سده ۱۷ نشر نشده بود. اما عبدالحی حبیبی در سالنامه کابل (۴۱/۱۹۴۰) بخش‌های از «تذکره الاولیا» توسط سلیمان ماکو را نشر نموده است که گویا حاوی اشعاری تا سده ۱۱ است. او «پته خزانه» محمد هوتک را که گویا در قندهار

(۱۷۲۹) نوشته شده و گلچینی از شاعران پشتو از سده ۸ تا زمان مولف است، در ۱۹۴۴ نشر نموده است. اما این آثار مشکلات هولناک زبانی و تاریخی را به میان آورده و سوال اعتبار/اصلیت آن‌ها حل نمی‌شود، مگر اینکه اصل نسخه‌ها مورد آزمایش زبان‌شناسان قرار گیرند. حتی اگر اعتبار پته خزانه مورد تایید قرار گیرد، تاریخگذاری اشعار کهن محمد هوتک مورد تردید است. راورتی گفته که شیخ مالی تاریخ یوسفزی را در ۱۴۱۷ نوشته است، اما هیچ اثری از آن وجود ندارد» (دایرة المعارف اسلام، جلد ۱، ص ۲۲۰، ۱۹۶۰).

The writings of Professor Morgenstierne

When I met the famous Norwegian philologist, Professor Morgenstierne, in Kabul in 1946 I asked him his views regarding the book. Earlier I had sent him a copy of the book. He answered that his study of Pashto had not reached a level where he could comment on the literature and poetry and their evolution. However, in the second edition of the English version of *The Encyclopaedia of Islam* he has written an article on the Pashto language where he says:

"Pashto is in its origin and structure an Iranian language, although it has borrowed freely from Indo-Aryan. It shares all the common Iranian sound-changes. It sides with other Eastern Ir. languages... In its origin it is probably a "Saka" dialect, introduced from the North, but it is not possible to define its relationship more closely...

Until recently no Pashto literary work older than the 17th century had been published. But in the *Almanach de Kabul, 1940-1 (Da Kabul Salnama)* Abd al-Hayy Habibi published fragments of the *Tadhkirat-i Awliya* by Sulayman Maku, containing poems said to go back to the 11th century. In 1944 he published in Kabul the *Peta Khazana* by Muhammad Hotak, which is professed to be written in Kandahar (finished 1729), and to be an anthology of Pashto poets from the 8th century down to the time of the compiler. But these works raise a number of grave linguistic and historical problems, and the question of their authenticity cannot be finally settled until the manuscripts are made available for philological investigation. Even if the authenticity of the *Khazna* is admitted, however, Muhammad Hotak's dating of the oldest poems may be doubted. According to Raverty, Shaykh Mali in 1417 wrote a history of the Yusufzays, but nothing more is known about this work." (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. 1, p. 220, 1960).

تصویر ۸. نظر پروفیسور مورگینشتیرن در مورد زبان پشتو، ۱۹۶۰

۴۰۴. تاریخ غزنویان، ادموند باسورث، ۱۹۶۳ (ترجمه انوشه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۸)

ص ۱۰۸

هنگامی که محمود برای مواجهه با تاخت و تازهای قراخانیان در خراسان به شتاب از مولتان باز می‌گشت بر سر راه، فرسودگی سپاه خود را با استخدام ترکان تازه نفس خلج جبران کرد و بدین ترتیب در سال ۱۰۰۸ با سپاهی مرکب از هندیان، افغانان، غزان، خلج و سپاه محلی غزنه با ایلک مصاف داد...

ص ۳۰۱

اندکی پس از آنکه بوسهل به این ماموریت اعزام گردید، در سپتامبر ۱۰۴۰ سپاهی مامور سرکوبی شورشیان افغان در محلی گردید که گردیزی آن را «کوهپایه غزنین» می‌خواند، یعنی دامنه کوه‌های ولایات غزنه و گردیز افغانستان کنونی که در جهت مشرق به پاکستان می‌رسد؛ گردیزی این عاصیان را «افغان» می‌خواند، در صورتیکه بیهقی از آنان با نام «خلج» یاد می‌کند...

ص ۴۱۳

این شهر در سپتامبر ۱۱۴۸ به دست آنان افتاد و فتح غزنه نخستین پیروزی بزرگ امرای غوری بود. در این میان بهرام شاه به سرحدات هند و افغانستان در محلی که این اثر آن را نقطه‌ی میان غزنه و هند که مسکن افغانان بود و کرمان گریخت (کرم کنونی)...

۴۰۵. ساختار اقتصادی افغانستان، پولیاک (ترجمه متین)، ۱۹۶۴

<http://www.khorasanzameen.net/history/a-matin01.html>

از شروع سده‌ی ۱۵ قبیله‌های افغان آغاز به تصاحب و غصب سرزمین‌های اقوام ساکن غیرافغان و همسایه‌های خود کردند و این فرایند پس از تشکیل دولت مستقل قبایل افغان در سال ۱۷۴۷ به شدت ادامه یافت. افغانان ساحل چپ دریای آمو را که عمدتاً مسکن تاجیکان، ازبیکان و ترکمنان است، اشغال و همچنان مناطق بود و باش کافران (نورستانیان)، بلوچان و هزارگان و دیگر قوم‌های خورد و کوچک را تصاحب کردند...

مسکن اصلی قبیله‌های افغان دامنه‌ی کوه‌های سلیمان است. افغانان با داشتن ساختار شیوه زندگی مشترک ابتدایی از زمان‌های بسیار دور و دراز کوچ‌نشین بودند که مشغولیت اساسی آن‌ها را دامداری (به گونه عمده گوسفندپروری و بزپروری) تشکیل می‌داد. دام از آن خانواده‌های جداگانه‌ی پدر سالاری بوه و چراگاه‌ها ملکیت تمام قبیله و یا طایفه شمرده می‌شدند. زمینداری در نزد قبایل خصلت کاملاً جانبی داشت و تنها نیازمندی‌های دامپروری آن‌ها را در آن موقع سال که از جهات گوناگون امکان‌پذیر نبود تا گیاه و علوفه حیوانات خود را تهیه نمایند، مرفوع می‌ساخت...

نبود اندازه زمین فراوان در دامنه کوه سلیمان افغانان کوچی و سرگردان را از کشاورزی و زراعت به مفهوم وسیع سخن محروم و بی‌بهره ساخته بود... افغانان کوچ‌نشین نیازمندی‌های رو به افزایش خویش را به محصولات زراعتی از راه مبادله دست داشته‌های اقتصاد کوچی‌گری با فراورده‌های کشاورزی و گاهی هم از طریق غارت و چپاول آزاد و آشکار مردمان زراعت پیشه همسایه مرفوع می‌ساختند...

سبب دیگر توسعه جویی ارضی (استعمار) افغانان دامنه کوه‌های سلیمان این بود که جمعیت قبایل به گونه طبیعی افزایش می‌یافت. ساحه تنگ کوه‌های سلیمان نه تنها انکشاف زمین داری را برای آن‌ها غیرممکن می‌ساخت، بل توسعه بازتولید و یا دوباره تولید اقتصاد کوچیگری را نیز سد می‌شد... یافتن چراگاه‌های جدید در امتداد تاریخ یکی از دلایل اصلی و قاطع تغییر مکان قبیله‌های چوپانی بود که منجر به انسجام و تشکل مردمان در اروپای کهن و نوین گردید...

در گذشته‌ها دسته‌ها و عشایر مختلف و استیلاگران از طریق گذرگاه‌های کوه‌های سلیمان (خیبر، گومل و بولان) به هدف هند عبور می‌گردند. این مهاجمین در راه عبور خود مردمان ساکن زراعت پیشه را در ساحات هموار و دره‌ها غارت کرده و در برخی حالات آن‌ها را کاملاً از هم متلاشی نموده، ورشکست و نابود می‌ساختند. قبیله‌های افغان که در ساحات منزوی کوه‌های سلیمان زندگی داشتند و از گذر تجاوز مهاجمین بسیار کم آسیب دیدند و حتی

برخی از این قبیله‌ها در خدمت استیلاگران قرار گرفته و بخشی از وظایف جنگی آن‌ها را پیش می‌بردند که در نتیجه مقداری از غنایم جنگی را از آن خود می‌ساختند. قبایل افغان ضمن اشتراک خویش در لشکرکشی‌ها و ایلغارهای استیلاگران نه تنها نعمات مادی بدست می‌آوردند، بل میزان زیادی به امور و فنون جنگی سازمان دولتی نیز دست یافتند. افزون بر آن ضمن این لشکرکشی‌ها قبایل افغان با شیوه و طرز زندگی مردمان همسایه آشنایی حاصل کرده و سر انجام در جریان این حملات و ایلغارها افراد و سران جنگی آینده خویش را نیز تربیت کردند. یعنی چیزی که پسان‌ها برای‌شان امکان داد تا به گونه مستقلانه وارد کارزار سیاسی شوند...

برخی از قبیله‌های افغان با بهره‌گرفتن از تضعیف قدرت دودمان‌های صفوی در غرب و مغولی در شرق و جنگ‌های برادرکشی و خانمان‌سوز میان خوانین و تابعین (رعایا) آن‌ها در همسایگی کوه‌های سلیمان به تنهایی و در اتحاد با قبایل دیگر به پایان آمدن از کوه آغاز نموده، به غصب و تصاحب زمین‌های مردمان بومی مبادرت ورزیدند و گاهی هم زمین‌های خالی از سکنه را به تصرف خویش در آوردند.

دلزاکیان از نخستین قبیله‌های افغان بودند که وادی پشاور را غصب کردند. در سده ۱۴ هوتکیان وادی کوهستانی میان دریای کابل و کرم را در اشغال در آوردند. در پایان سده ۱۴ و آغاز قرن ۱۵ قبیله‌های بنوچی برخی از ساحات بنو را تصاحب کردند. همچنان در آغاز سده ۱۵ گجرها و هم دلزاک‌ها در ساحات پایانی رود کابل وارد شدند. بدین ترتیب سواتی‌ها و باجوریان و قبیله مروت در میانه سده ۱۶ بخشی از ساحات بنو و قبیله وزیری در قرن ۱۶ هم مساحت کلانی از وزیرستان را به چنگ آوردند...

جریان پراکنده شدن افغانان از مرزهای کوه‌های سلیمان در این‌جا خلاصه و پایان نمی‌یابد. با تشکیل دولت افغانان جریان اشغال و تصاحب زمین‌های دیگران بیشتر از پیش شکل و رنگ سازمان یافته‌ی به خود می‌گیرد. پس از این زمان افغانان شروع به غصب زمین‌های تاجیکان، ازبیکان، ترکمانان و سایر مردمان و اقوام آسیای میانه (بخارا، سمرقند، خیوه و قوقند) کردند.

شهبزاده‌نشینان تاجیک و ازبیک در بلخ، درواز، شغنان، قندز، مزار، اندخوی، شبرغان، آقچه، میمنه و غیره که اکنون در تشکیل دولت افغانی جبراً پیوند داده شده‌اند، در آنگاه به اندازه‌های متفاوت وابسته به امارات بخارا بودند...

احمد خان ابدالی (۱۷۵۱ - ۱۷۶۸) شهبزاده‌نشینان ازبیک و تاجیک را که در ساحل چپ رود آمو موقعیت و اسکان داشتند، اشغال کرد... بعد امیران افغان مانند امیر دوست محمد خان و امیر عبدالرحمان خان به مساعدت و زیر نظر مستقیم استعمارگران انگلیس سلطه خویش را به گونه کامل در ساحل چپ دریای آمو قطعی ساختند... نبرد و جنگ افغانان به خاطر به جنگ آوردن زمین نه تنها با مردمان غیرافغان مانند تاجیکان، ازبیکان، ترکمنان و غیره بل با قبیله‌های دیگر افغانی نیز در می‌گرفت...

در این ارتباط می‌توان در باره عاقبت دلزاک‌ها گفت که آن‌ها بصورت کامل از وادی پشاور رانده شدند و بسوی کرانه‌های چپ هند راهی گردیدند. همین سرنوشت دچار قبیله‌های لودی، پرانگی، سور و سروانی‌ها نیز گردید.

قبیله منگل از دشت‌های بنو به زور توسط قبایل پرزور دیگر به ساحات کم حاصل قسمت‌های بالای وادی کرم و زرمت متواری ساخته شدند. به همین منوال قبایل زیاد زورمند قبایل کم زور را به «همسایه»‌های خود مبدل ساختند (همسایه کسی را گویند که غیرمستقل و وابسته باشند و به قبیله خود تعلق نداشته باشند). همین‌گونه قبیله بنگش به همسایه جاجیان، توریان و بخشی از یوسفزاییان به همسایگان ارکزاییان و برخی از قبایل (لاخانی) خود را به همسایه غلزاییان مسمما ساختند...

۴۰۶. نظام ایالات در دوره صفویه، روبرون، ۱۹۶۶ (تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۳)

ص ۱۷

قندهار: پس از دو فتحی که در سال‌های ۱۵۳۶ و ۱۵۴۵ صورت گرفت، قزلباش‌ها فقط برای مدتی خیلی کوتاه توانستند در قندهار از خود دفاع کنند. از سال ۱۵۵۸ تا ۱۷۰۹ هنگامی که

افغان‌ها قندهار را متصرف شدند، این ایالت در تصرف صفویه بود. سلطه ایرانی‌ها در دو دوره قطع شد و این هنگامی بود که قندهار به مغول تعلق داشت: از سال ۱۵۹۱ تا ۱۶۲۲ و از اواخر ۱۶۳۸ تا ابتدای ۱۶۴۹.

طبق مجمع التواریخ این ایالت در دوره حکومت آخرین حاکم صفوی از طرف شمال قلات غلزایی بین قندهار و غزنین (غزنه) را شامل می‌شد که پنج تا شش منزل از قندهار و دو تا سه منزل از مرز بین قندهار و دولت مغول فاصله داشت. بدواً از اینکه می‌بینیم منابع ما در طرف مشرق و جنوب فوشنج (در منطقه کاکری)، شال، مستنگ و قلات بنچاره بلوچ را از توابع قندهار می‌شمارند، دچار تردید می‌شویم، اما طبق اظهار اسکندر منشی حکمران افغان پشنگ در اواخر دوره سلطنت شاه عباس اول (فوت ۱۶۲۹) برای پای بوسی به دربار آمد. در دوره شاه صفی (۱۶۲۹ - ۱۶۴۲) ظاهراً این ناحیه مستقل بوده است. در مورد شال و مستنگ ما از اواخر دوره شاه طهماسب اول (فوت ۱۵۷۶) چنین اطلاع داریم که این ناحیه دارای یک حاکم صفوی بوده و وی پانصد نفر «ملازم» داشته است.

در زمان شاه عباس دوم (۱۶۴۲ - ۱۶۶۶) از عباسنامه چنین بر می‌آید که ناحیه (الکا) دوکی و چوتیالی قسمتی از «ممالک محروسه» بوده است. ولی امیر محلی افغانی آنجا به اوامر و خواست‌های شاه بزرگ چندان توجهی نداشته و این مطلبی است که از منبع ما نیز بخوبی بر می‌آید. مقارن اواخر دوره صفویه چنین بنظر می‌آید که سراسر نیمه شرقی ایالت زیر نظر حکمرانان محلی بوده است و این حکمرانان فقط تا اندازه‌ی از دولت صفوی تبعیت می‌کرده‌اند. در جنوب غربی و غرب، قندهار با سیستان، فراه و سبزوار (اسفزار) هم مرز بود. پس این ایالت ناحیه‌ی را که در کنار قسمت پایین رود هیرمند (هلمند) واقع بود و به گرمسیر قندهار شهرت داشت و همچنین ناحیه زمینداور را با قلعه‌ی به همین نام شامل می‌شد. اسکندر منشی زمینداور را هم جزو گرمسیر قندهار می‌شمارد.

هفت اقلیم پس از ذکر غور قبل از آنکه نامی از اسفزار ببرد، ذکر ایالتی را به نام بادغیس می‌کند که در زمان سلطان حسین میرزا (فوت ۱۵۷۶) مسلماً از توابع قندهار بوده است.

مینورسکی بدون دلیل موجه همین مطلب را در تذکره الملوک مورد تردید قرار می‌دهد. در زمان شاه طهماسب اول (۱۵۲۴ - ۱۵۷۶) اغلب مراجع به کرات سرزمین هزاره را جزو ایالت قندهار می‌شمارند. مطابق اظهار اسکندر منشی، قلات «در میانه هزارجات قندهار» است و از این مطلب چنین استنباط می‌شود که سرزمین واقع در شمال شرق قندهار را بدین نام می‌خوانده اند...

ص ۵۱

بیگلربیگی‌های زمان شاه عباس اول، شاه صفی و شاه عباس دوم: قندهار (گنج علی خان زیک، علی مردان؛ اغورلوخان شاملو، زینل خان؛ سیاوش خان، قلر آقاسی، الله ویردی خان مصاحب بن خسرو خان، قلر آقاسی، امیرشکار باشی، پیر بوداق خان پرناک ترکمان، محمد زمان خان بن قزاق خان، محراب خان، چرخچی باشی، اوتار/ذوالفقار خان، گرجاسب بیگ/منصور خان)...

۴۰۷. جغرافیای تاریخی خراسان از نظر جهانگردان، ابوالقاسم طاهری، ۱۹۶۹ (تهران، ۱۳۴۸)

https://archive.org/details/20240227_20240227_2127

ص ۳۱

در این هنگام از خراسان پهناور عهد شاه عباس بزرگ یا دوران پادشاهی خودکامه نادر به مراتب کاسته شده بود. محمد ولی میرزا، فرزند فتح علی‌شاه با آن که اسما فرمانروای خراسان بود اما عملاً فقط در مشهد، نیشاپور، ترشیز، تون، طبس و توابع آن نفوذ داشت. در بسیاری از نواحی جنوبی خراسان عهد نادری افغان‌ها و پاره‌ی از قبیله‌های بیابانگرد پتان و یموت حکومت می‌کردند و سرزمین‌های شرقی و شمالی در دست اوزبکان و ترکمانان بود. میان مشهد و هرات هنوز ارتباط بازرگانی برقرار بود. با آنکه هرات بدست حاجی فیروزالدین میرزا پسر احمد شاه افغانی، شاه کابل اداره می‌شد و حاجی فیروز همه ساله مبلغ پنجاه هزار

روپیه به فتح علیشاه خراج می‌داد. کینر هرات را بزرگترین و پرجمعیت ترین شهر خراسان می‌شمرد و برای آن شهر یکصد هزار نفر جمعیت قایل است که از این رقم ده هزار پتان، ششصد نفر هندو، گروهی یهودی و بیش از هشتاد و نه هزار تن افغانی بودند.

ص ۶۹

در سال ۱۸۲۷/۱۲۴۲ که انقراض سلسله درانی بدست دوست محمد خان بارکزیی مسلم شد سراسر خاک افغان، جز هرات از حیطه نفوذ ایران بیرون رفته بود... در نیمه سده سیزدهم هجری پس از نشستن محمد شاه بر تخت سلطنت، مسئله هرات بواسطه تغییر خط مشی سیاسی انگلیس، دخالت‌های کارگزاران آن دولت، عهدشکنی و برادرکشی‌های پیاپی شاهزادگان افغانی و بالاخره نادانی و نابخردی مشاوران و سیاستمداران دربار قاجار به بن‌بست کشید و با آمدن کشتی‌های جنگی انگلیس به خلیج فارس برای محمد شاه، جز قبول تمامی تقاضاهای دولت انگلیس چاره نماند.

پیروزی دیپلوماسی انگلیس در افغانستان دولتی زودگذر بود، زیرا کمتر از چهارسال پس از شکست سیاسی محمد شاه، کامران میرزا آن متفق بوقلمون صفت بدست یارمحمد خان کشته شد و یارمحمد خان خود را نماینده و فرمانبردار پادشاه ایران خواند و سکه بنام محمد شاه قاجار زد. در جنگی که میان نیروهای انگلیس و لشکریان افغانی درگرفت، انگلیس‌ها شکست سختی خوردند و تلفات زیادی دادند. بدین‌سان در پایان سلطنت محمد شاه و آغاز دوران پادشاهی پسرش ناصرالدین شاه (۱۸۴۸/۱۲۶۴) مهمترین فرمانروایان افغان یعنی دوست محمد خان در کابل، یارمحمد خان در هرات و کهندل خان در قندهار خود را فرمانبردار و خراجگزار شاه ایران می‌دانستند...

آرامش نسبی خراسان و برقراری روابط دوستانه بین ایران و شاهزادگان افغانی مدست ۸ سال (تا ۱۸۵۶/۱۲۷۲) محفوظ ماند تا آنکه دو تن از نوادگان حاجی فیروز که در مشهد اقامت داشتند و از دولت مرکزی ایران مستمری می‌گرفتند، بی‌اجازه حکومت و والی خراسان به هرات بازگشتند و عهد دیرینه شکسته و علم شورش برافراشتند. شورش این دو برادر و

دست‌اندازی دوست محمد خان به سرزمین سیستان موجب خشم ناصرالدین شاه گردید. سلطان مراد میرزای حسام السلطنه مامور خوابانیدن فتنه و گرفتن هرات شد. افتادن مجدد هرات بدست سپاهیان ایران و شکست دوست محمد خان مخالف مصالح انگلیس بود و به همین سبب دولت مزبور به بهانه‌ی قطع رابطه کرده، به ایران اعلان جنگ داد. در چهارم ربیع الثانی ۱۲۷۳ (۱۸۵۶) چهل و پنج فروند کشتی جنگی انگلیسی در بندر بوشهر لنگر انداختند و دو روز بعد از آن خارک و بوشهر را متصرف شدند...

بهر تقدیر در برابر تجاوز و پیشرفت لشکریان انگلیسی، ناصرالدین شاه و صدراعظم وی میرزا آقاخان نوری، حسام السلطنه را از ماندن در هرات منصرف ساختند و فرخ خان امین الملک را برای مذاکرات صلح از راه استانبول به پاریس فرستادند تا مگر به پامردی ناپلیون سوم اختلاف برطرف گردد. مذاکرات... منجر به عقد پیمان پاریس (مارچ ۱۸۵۷) شد که مقرر می‌داشت سربازان انگلیسی از خاک ایران و لشکریان ایرانی از هرات و افغانستان بیرون روند... با آنکه پیمان پاریس اصولاً دست ایران را از حکومت هرات کوتاه ساخته بود، اما نفوذ ایران در آن شهر عملاً تا سال ۱۸۶۳/۱۲۷۹ ادامه داشت و در آن سال بود که دوست محمد خان با محاصره و تسخیر هرات این رابطه را بکلی قطع کرد.

۴۰۸. ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ۱۹۷۶ (تهران، چاپ نهم، ۱۳۸۹)

ص ۲۴۰

هنگامی که در ۱۶۹۸ دسته‌ی از افراد قبیله بلوچ به کرمان حمله آوردند، به حدود یزد رسیدند و بندر عباس را مورد تهدید قرار دادند، ضعف نظامی مملکت کاملاً آشکار شد. شاه سلطان حسین برای دفع بلوچ‌ها از شاهزاده گرجی گیورگی یازدهم (گرگین) درخواست کمک کرد که قضا را در آن زمان در دربار صفویه بود؛ گرگین در ۱۶۹۹ به حکومت کرمان منصوب شد و مهاجمین را شکست داد...

ده سال بعد از تهاجم بلوچ‌ها، ضعف امپراتوری صفویه و به‌ویژه وضعیت بدون دفاع مرز

شرقی مجدداً آشکار شد و این بار پیامدهای جدی‌تری برای دولت صفویه به همراه داشت. در ۱۷۰۹ افغانان غلجایی به فرماندهی رهبرشان میرویس قندهار را به چنگ آوردند و گرگین یازدهم را به قتل رساندند؛ قندهار از زمان تصرف مجدد آن در ۱۶۴۸ به دست عباس دوم در اختیار صفویه بود. شاه سلطان حسین، کیخسرو برادر زاده گرگین را از اصفهان اعزام کرد، اما او نتوانست اوضاع را به حال عادی بازگرداند.

به نظر می‌آید بین او و سپاهیان قزلباش تحت فرمانش اختلافی وجود داشته است؛ اختلافاتی از همان سنخ که برخوردهای بین فرماندهان قزلباش و تاجیک (ایرانی) را در گذشته به یاد می‌آورد... کیخسرو تصمیم گرفت قندهار را با گرسنگی دادن و ادار به تسلیم کند و در پایان ماه دوم افغانان تحت شرایطی حاضر به تسلیم شدند. اما هنگامی که کیخسرو بر تسلیم بی‌قید و شرط اصرار ورزید میرویس از بلوچ‌ها درخواست کمک کرد و آنان با قطع خطوط تدارکاتی محاصره‌کنندگان ورق را برگرداندند. کیخسرو که ناچار از عقب‌نشینی شده بود مورد حمله افغانان قرار گرفت؛ لشکرش تارومار شد...

میرویس از آن پس تا هنگام مرگش در ۱۷۱۵ قندهار را بی‌هیچ دردمندی در اختیار داشت... اینکه میرویس در آرزوی سرنگونی دولت صفوی بود، مورد تردید است... بعد از مرگ میرویس در ۱۷۱۵ برادر صلح دوستش عبدالعزیز به عنوان امیر افغانان غلجایی جانشین وی شد. آنگاه که عبدالعزیز در ۱۷۱۶ پیشنهاد کرد با شاه سلطان حسین از در اطاعت درآیند؛ مردان قبیله فرزند ارشدش میرویس، محمود را برانگیختند تا عموش را به قتل رسانده و خود رهبری غلجایی را بر عهده گیرد...

شورش گروه عمده دیگر از قبایل افغان، یعنی ابدالی‌ها که ساکن منطقه هرات بودند، کمک مادی عمده‌ی به محمود در پیشبرد هدفش کرد...

۴۰۹. تاریخ کمبریج ایران، ۱۹۸۳ (تهران، ۱۳۷۹)

ص ۱۲۶

اگر سنیان در مرزهای کشور می‌زیستند با کوچکترین فشار برای ورود به تشیع ساز جدایی می‌زدند. این قضیه در مناطق افغان‌نشین امپراتوری صوفی رخ داد و در منطقه زمینداور و قندهار آتش زیر خاکستر شده و در نهایت طومار امپراتوری شاه را در هم پیچید. در این مناطق قبیله جنگجوی غلزایی نفوذ داشتند و این جمعیت در زمان سلطنت عباس اول به سبب اسکان دوباره ابدالی‌ها در هرات، آسیب و لطمه زیادی دیده بودند. سیاست غلزاییان در تحریک والی ایرانی قندهار علیه حاکم مغولی کابل به کمک آن‌ها آمد تا بر مشکلات خود فایق آیند. غلزایی‌ها که سنیان متعصبی بودند در این زمان برای بی اثر گردانیدن فشارهای مذهبی ایران با هند کنار آمدند. آن‌ها در ابتدا سر آن نداشتند که علیه ایرانیان بشورند که بهر حال مناسبات شان با آن‌ها بیشتر از هندوان بود.

اما تغییر ناگهانی این سیاست زمانی پیش آمد که در نتیجه حمله بلوچ‌ها، والی قندهار نتوانست مقاومت ورزد و لذا گرگین خان (یعنی شاه گئورکی یازدهم کارتیل) در مه ۱۷۰۴ در مقام فرماندهی و والی قندهار از کرمان وارد قندهار گردید. معامله وحشیانه گرجیان با غلزایی‌ها سبب شورش آنان شد. گرگین خان آن‌ها را سرکوب کرد و رهبر آن‌ها یعنی میرویس متنفذ و دولت‌مند را اسیر و راهی اصفهان ساخت.

با اینکه گرگین خان هشدار داده بود که این اسیر، فردی خطرناک است، اما میرویس توانست التفات شاه را به خود معطوف کند و حتی سویی‌ظن او را به والی خود برانگیزاند. چند سال بعد آزادانه به قندهار برگشت و گرگین خان نتوانست کاری علیه او انجام دهد. میرویس در اثنای اقامت خود در پایتخت اطلاعات عمیقی در باره اوضاع نابسامان حکومت و تشکیلات مرکزی آن کسب کرد.

میرویس در آوریل ۱۷۰۹ هنگامی که بخش اعظم سپاهیان گرجی منطقه را به قصد ایالات دیگر ترک گفته بودند، نقشه کودتای دقیقی را در افگند. او توانست با تقویت خود والی را در اردوی خارج قلعه در کمال شگفتی شکست دهد و او و سپاهیانش را تارومار سازد... بهر حال میرویس در سال‌های آتی تا زمان مرگش در ۱۷۱۵ حمله‌ی از سوی حکومت مرکزی

متحمل نشد. او سراسر منطقه قندهار را زیر استیلای خود گرفت و مستقلانه به حکومت پرداخت و لقب متوسط وکیل بر خود بست.

نقشه‌های که گاهی به او نسبت داده می‌شد که می‌خواهد به طرف اصفهان براند و شاه را از سلطنت برکنار سازد و سلطنت ایران را از آن خود کند، در حقیقت چندان پایه و اساسی نداشت و احتمالاً شایعاتی بوده که باید تحولات بعدی را مسبب آن‌ها دانست. سرآغاز این تحولات به احتمال در سیاست‌های میرویس نهفته بود و او را حتی می‌توان پیشگام استقلال افغانستان، البته نه موسس آن دانست. از آنجا که جاه‌طلبی‌های او چندان جامه عمل به خود نپوشید، لذا این امر و لقب برای یک رهبر قبیله‌ی دیگر یعنی احمد شاه درانی باقی ماند که ۳۰ سال بعد اهمیت تاریخی درخوری پیدا کرد. یکی از این دلایل این بود که قبیله او یعنی ابدالی‌های هرات در افغانی‌بودن‌شان خالص‌تر از غلزایی‌ها بودند و دشمن ذاتی آن‌ها و متحد کیخسرو ناموفق برشمرده می‌شدند.

ابدالی‌ها نیز دچار همان وضع اسفناکی شدند که دشمنان قندهار آن‌ها شده بودند و علیه مظالم و استثمار نمایندگان حکومت مرکزی اصفهان شوریدند. شاه نیروهای زیادی را برای سرکوبی شورش اعزام داشت ولی هوده‌ی برنگرفت، با اینکه روحیه جنگی افغانه یکی از عوامل عمده بود، ولی از شواهد زیاد منابع پارسی و غربی بر می‌آید که فقدان انضباط و مشق در بین سپاهیان اعزامی و بی‌لیاقتی و بی‌تجربگی جنگی فرماندهان آن‌ها از عوامل مهم شکست‌شان بوده است...

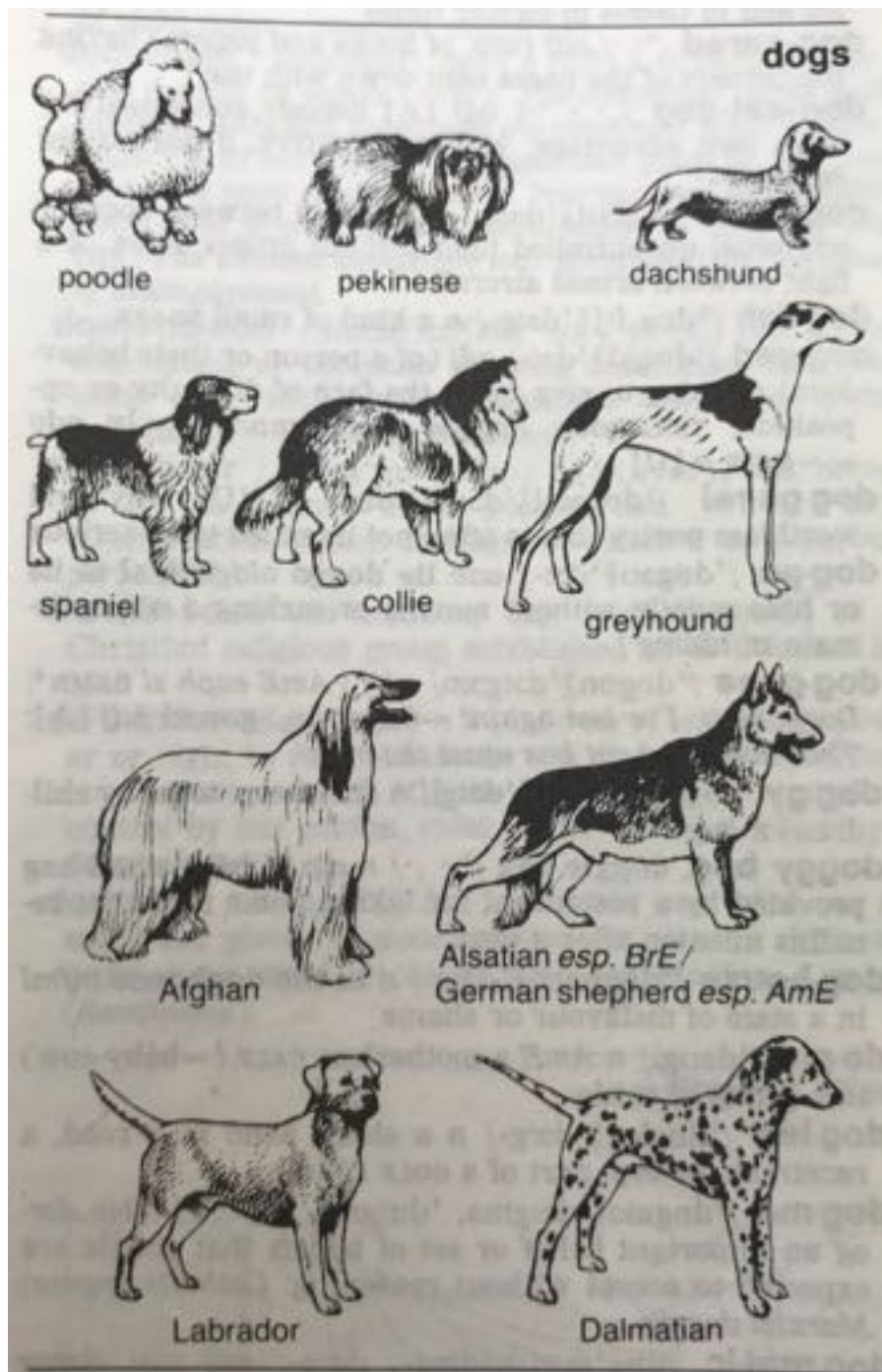
۴۱۰. فرهنگ (قاموس) لانگمین انگلیسی معاصر، لندن، ۱۹۸۷

Longman Dictionary of Contemporary English, New Edition. Longman Group UK Limited 1987 (2nd Edition).

Afghan. 1- a person from Afghanistan, 2 – a tall thin dog originally used for hunting, with a pointed nose and a coat of very long silky hair – see pictures at Dog [Fig. 5].

ص ۱۷

افغان. ۱ - فردی که از افغانستان باشد، ۲ - یک سگ بلند و باریک اندام که برای شکار استفاده می‌شود، دارای بینی دراز و موهای دراز ابریشمی (تصویر ۹ دیده شود).



تصویر ۹. سگ‌ها، ۱۹۸۷

۴۱۱. چگونگی اشغال شمال هندوکش توسط افغان‌ها، کریستین نوییل، ۱۹۹۷، (ترجمه لعل زاد، ۲۰۲۳)

https://archive.org/details/20230710_20230710_0645

ص ۱۸

ترکستان که توسط هندوکش و فلات بامیان از کابل جدا شده است، یک واحد جغرافیایی و قومی جداگانه را تشکیل می‌دهد. با آنکه این منطقه در سال‌های اولیه سلطنت احمد شاه از نگاه رسمی شامل محدوده امپراتوری افغان‌ها گردید، اما تا زمان حمله امیر دوست محمد خان در ۱۸۴۵ کم و بیش خودمختار بود...

بحث در مورد فعالیت افغان‌ها در ترکستان نشان می‌دهد که مقامات دوست محمد خان در درجه نخست مشغول گسترش و تامین اقتدار خویش بوده‌اند. تا ۱۸۶۳ تاشقرغان، بلخ، شبرغان، سر پل و قندز بخشی از حکومت محمدزی‌ها شدند. با وجود آن، رهبران محلی به گونه کامل بیجا نشده بودند؛ در جای خود باقی بودند و یا در جریان جنگ‌های قدرت که پس از مرگ دوست محمد خان شروع شد، موقعیت‌های معمول خود را از سر گرفتند. به دلیل ماهیت اشغال غیرکامل ترکستان، مقامات امیر بر نقش خود به عنوان فرماندهان نظامی تمرکز کردند تا به عنوان مدیران منطقه. با این حال، فعالیت آن‌ها پایه و اساس تحکیم اقتدار افغان‌ها در منطقه را در زمان شیرعلی خان، جانشین دوست محمد خان گذاشت.

ص ۲۴

با آن که در مورد منشای دقیق تاجیک‌ها اختلاف قابل‌توجهی وجود دارد، اکثر محققان اتفاق نظر دارند که این گروه جمعیت باستانی منطقه معروف به افغانستان امروزی و نواحی شمال اکسوس را تشکیل می‌دادند و بتدریج توسط مهاجمان خارجی جابجا یا با آن‌ها مخلوط شدند. با حمله مغول و متعاقب آن حکومت خان‌های چغتای، گروه‌های ترک در سده سیزدهم و چهاردهم به عنصر غالب در ترکستان و ماورالنهر تبدیل شدند. در اوایل سده شانزدهم که اوزبک‌ها به این منطقه آمدند، نسبتاً دیرآمدگان بودند. آن‌ها گروه عمده نیروهای نظامی محمد شیبانی (درگذشت ۱۵۱۰) را تشکیل می‌دادند و در گردش سده پانزدهم به شانزدهم از سیر

دریا به سمت جنوب مهاجرت کردند. محمد شیبانی به کمک آن‌ها بابر را شکست داد و بخارا، قرشی، سمرقند، بلخ، قندز، دره فرغانه، تاشکند، خوارزم و هرات را در بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۵۰۷ اشغال کرد. او پس از بیرون راندن بابر به افغانستان و پایان دادن به حکومت تیموریان در ماورالنهر، بلخ و خراسان توانست سلسله چنگیزی شیبانیان را ایجاد کند. این امپراتوری که از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ دوام کرد، مراکز قدرت خود را در فرغانه، بخارا و سمرقند داشت. در جنوب اکسوس، بلخ مرکز ولایت‌های اندخوی، بلخ، قندز و بدخشان شد. حکومت اوزبکی/چنگیزی در بخارا تا اوایل سده بیستم ادامه داشت و با الحاق بخارا به اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۲۴ رسماً پایان یافت.

پس از شیبانیان، سلسله چنگیزی توقای-تیموریان (که بنام استراخانیان یا جنیدها نیز شناخته می‌شوند، ۱۵۹۸ - ۱۷۴۰/۱۷۸۵) و سلسله اوزبکی منغیت‌ها (۱۷۴۰/۱۷۸۵ - ۱۹۲۰) دوام داشت. خیره از اواخر سده هجدهم به بعد توسط اوزبک‌های قونقرات اداره می‌شد. در این زمان، خانان جدیدی در قوقند در شرق بخارا توسط اوزبکان مینگ ایجاد شد که در صد سال گذشته نقش رهبری در آنجا را بر عهده داشتند.

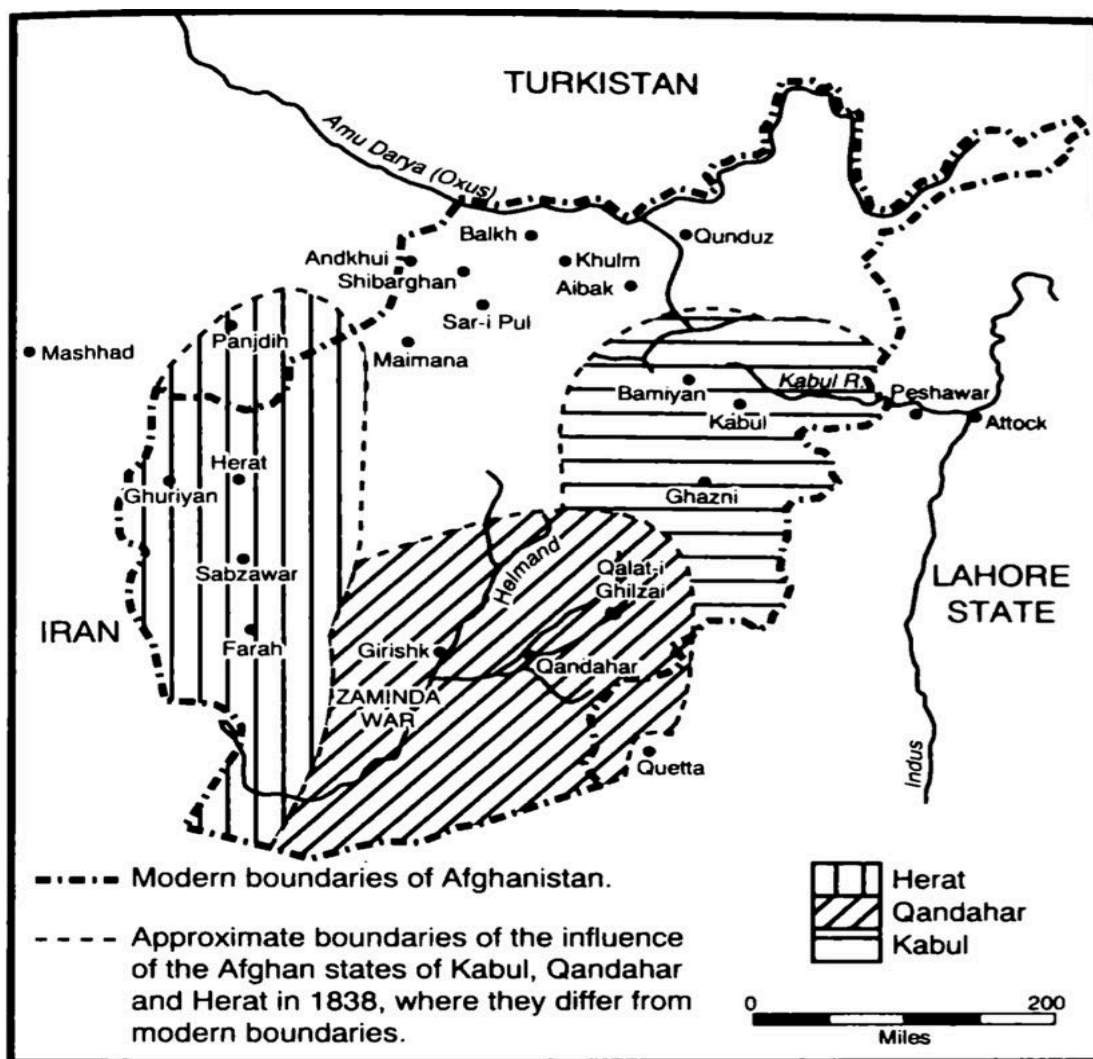
ص ۳۴

با اشغال میمنه، اندخوی، شبرغان، بلخ و بدخشان توسط شاه ولی خان وزیر احمدشاه در ۱۷۵۱، مناطق چپ اکسوس رسماً بخشی از امپراتوری درانی شد. در آن زمان، حاکمان بخارا تمایلی نداشتند تا از ادعاهای خود در مورد ترکستان دست بکشند و تلاش‌های متناوب برای اعمال اقتدار خود در آنجا انجام دادند تا اینکه در ۱۸۶۸ استقلال خود را به روس‌ها از دست دادند. بخارا مانند افغانستان شاهد ظهور یک سلسله جدید به دنبال سقوط شهابی نادرشاه در هند و آسیای مرکزی بود.

ص ۳۸

پایان سلطنت شاه زمان در ۱۸۰۰ و پس از آن جنگ قدرت در بین سدوزی‌ها و محمدزی‌ها نشان دهنده پایان امپراتوری ایجادشده توسط احمد شاه بود و در نهایت منجر به ایجاد سه

مرکز مستقل قدرت درانی در کابل، قندهار و هرات شد (نقشه ۳۳ دیده شود). فقط در اواخر دهه ۱۸۳۰ کابل زیر رهبری دوست محمد خان و هرات زیر رهبری یار محمد خان توانستند وارد صحنه سیاسی شوند و فشار فزاینده‌ی بر ترکستان اعمال نمایند. امیران بخارا در شمال، حیدر و نصرالله ادعاهای تاریخی بخارا در مورد منطقه چپ اکسوس را حفظ کردند و دو بار در سال‌های ۱۸۱۷ و ۳۸/۱۸۳۷ بلخ را اشغال کردند و چهار ولایت را نیز کنترل خود آوردند.



نقشه ۳۳. مرزهای نفوذ حاکمان افغان در کابل، قندهار و هرات، ۱۸۳۸

ص ۵۷

حرکت دوست محمد خان بسوی شمال در ابتدا بر مناطقی که در مسیر بلخ قرار داشتند، متمرکز کرد. او در ۱۸۴۳ توانست دوباره کنترل خود در بهسود و بامیان را برقرار سازد. او کمی پس از آن، به اعمال فشار بر متحد سابق خود، میر ولی تاشقرغان شروع کرد. امیر در ۱۸۴۸ به گونه موقت از طرح‌های خود در مورد ترکستان دست کشید، زیرا توجه او به فروپاشی قدرت سیک‌ها در پنجاب جلب شد. با الحاق پنجاب به هند برتانیه در ۱۸۴۹، حاکم کابل امید خود برای بازپس‌گیری پشاور را از دست داد و به سرمایه‌گذاری در ترکستان با انرژی جدید روی آورد. در همان سال پسرش محمد اکرم خان توانست ایتلاف میرهای اوزبک در نزدیکی سیغان را شکست دهد و در بلخ مستقر شود. در ۱۸۵۰، غلام حیدر برادر ناتنی محمد اکرم خان، تاشقرغان را اشغال و میر ولی را مجبور به فرار به آنسوی آمو کرد.

ص ۷۰

ادامه استقلال میمنه نه تنها مدیون اقدام موفقیت‌آمیز تعادل حکومت خان در بین منابع بخارا و پارس، بلکه مدیون این واقعیت است که والی افغان در قلمروهای شرقی ترکستان مشغول بود. از ۱۸۵۸، سردار محمد افضل خان بخش زیادی از منابع خود را صرف اشغال قندز و بدخشان کرد. هر دو حکومت در سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۱ به گونه رسمی تسلیم حکومت افغان شدند.

ص ۷۷

تا ۱۸۶۳، تنها بدخشان و میمنه توانستند در برابر تهاجم افغان‌ها مقاومت کنند... با اشغال قندز، گسترش محمدزی‌ها در ترکستان به اوج خود رسید. در این روند بسیاری از روسای سابق اوزبک از قدرت کنار گذاشته شدند... در کل، رهبری اوزبک‌ها توانست موقعیت خود را تا «افغانیزه-سازی» نهایی چهار ولایت در ۷۶/۱۸۷۵ حفظ کند.

ص ۹۶

تاریخ حکومت افغانی ترکستان از ۱۸۴۹ به بعد عمدتاً با رقابت در بین دو پسر قدرتمند

دوست محمد خان و برادران کامل آن‌ها مشخص می‌شود. غلام حیدر خان ولیعهد، نقش بزرگی در اشغال تاشقرقان در ۱۸۵۰ ایفا کرد. غلام حیدر خان پس از بازگشت به کابل در بهار ۱۸۵۱ و پس از مرگ برادر ناتنی خود محمد اکرم خان در مارچ ۱۸۵۲، نفوذ خود در تاشقرقان را با انتصاب برادران کامل خود، محمد شریف و محمد امین در حاکمیت پی در پی آنجا حفظ کرد. برادر ناتنی و بزرگترین رقیب غلام حیدر، محمد افضل خان از سوی دیگر، کنترل بلخ را در دست گرفت...

در حالی که ترکستان رسماً بخشی از متصرفات دوست محمد خان شده بود، واقعا قلمرو محمد افضل خان و اقارب نزدیک او را تشکیل می‌داد. محمد افضل در دوره فرمانداری خود دسترسی مستقیم به عواید بلخ، مزار شریف، تاشقرقان و قندز را در دست گرفت.

ص ۱۰۵

با این حال، تحولات سیاسی دهه ۱۸۵۰ بود که بنیاد «افغانیزه-سازی» را بوجود آورد که در دوره امیر شیرعلی خان ادامه یافت و با حذف حکومت امیری یا میرها در چهار ولایت سر پل، شبرغان، اندخوی و میمنه در ۷۶/۱۸۷۵ به اوج خود رسید. اما حتی در مناطقی که نخبگان سابق اوزبک از قدرت خود محروم شدند، مقامات افغان همچنان به همکاری رده‌های پایین بعدی رهبری محلی در جمع‌آوری درآمدها و افزایش نیروها متکی بودند.

۴۱۲. افغانستان امروزی (تاریخ قدیم اقوام و سرزمین‌ها)، فوگلینگ (ترجمه لعل زاد)،

۲۰۰۲ (کابل، ۱۳۹۱)

ص ۱۸

اقوام افغانستان: در طول تاریخ اقوام مختلفی از طرف غرب، شرق، جنوب و شمال به سرزمین افغانستان کنونی آمده و مسکون شده‌اند. در یک مطالعه جدید، حدود ۵۵ قوم یا تبار در افغانستان زندگی می‌کند. تمام آن‌ها را می‌توان از نگاه زبانی بطور تخمینی به ایرانی‌ها (بخصوص بلوچ‌ها، پشتون‌ها و تاجیک‌ها)، ترک‌ها (عمدتاً ترکمن‌ها و اوزبک‌ها) و غیره

تقسیم کرد. اما باید توجه داشت که زبان نمی‌تواند بصورت دائمی یک مشخصه تباری باشد. طور مثال هزاره‌های افغانستان مرکزی امروز به زبان (ایرانی) پارسی (پارسی یا دری) صحبت می‌کنند، در حالیکه بطور آشکار دارای منشای ترکی- مغولی اند.

پشتون‌ها: بصورت عام کوه‌های مرکزی و شمالشرقی افغانستان جداکننده جنوب اکثر پشتون از شمال غیرپشتون است. پشتون‌ها بصورت عنعنوی افغان‌های اصلی پنداشته شده و اقوام دیگر نام‌های خاص خود را دارند... لذا تا اواخر سده نهم، نام افغانستان فقط به مناطقی اطلاق می‌شد که مسکن اصلی پشتون‌ها بود (بامتداد هر دو جانب خط دیورند)، در حالیکه قسمت‌های غرب و شمال افغانستان فعلی بصورت عام بنام خراسان و بعضا ترکستان یاد می‌گردید...

پشتون‌ها به زبان پشتو یا پختو صحبت می‌کنند که یک زبان ایرانی بوده و با زبان‌های پارسی، کردی، بلوچی و غیره ربط دارد. پشتو یکجا با پارسی (که در افغانستان بنام دری گفته می‌شود)، دو زبان رسمی کشور را تشکیل می‌دهد. منشای نام پشتون و زبان آن‌ها مورد مناقشه است. این موضوع فقط از اواخر قرون وسطی ببعد روشن است، باوجودیکه این نام بطور تخمینی با پسیانوی متذکره در منابع کلاسیک ربط داده می‌شود. مطابق متن‌ها، این گروه قسمتی از یک موج بزرگ مهاجمین عمدتاً سکائیان ایرانی بودند که در اواخر سده دوم ق م از طرف شمال به حصص شرقی فلات ایران رخنه کرده‌اند. اما چنین تشخیص هویت تاکنون با اسناد و مدارک به اثبات نرسیده است.

بعین ترتیب، منشای نام افغان نیز مشکل‌زا است. این نام منشای پشتو ندارد. لذا به گمان اغلب، خارجی‌ها این نام را برای توصیف یکتعداد مردمان مرزهای هندو- ایرانیان بکار برده‌اند، در حالیکه ممکن است پشتون بوده باشند یا نه. این نام شاید در برهات- سمهیتا وراها میهیرا، یک اثر سانسکریتی نیم قاره هند در اواخر سده ششم با وجه تسمیه تباری اوآگانه ذکر شده باشد. اما تشخیص هویت این نام هنوز قابل مناقشه است، همانند نام ابوجیان متذکره در سفرنامه شوآنزنگ، زایر چینائی در اوایل سده هفتم.

اولین منبع مطمئن برای نام افغان مربوط به سده دهم است. در حدودالعالم، یک اثر پارسی از مولف نامعلوم در اواخر سده دهم از محلی بنام "ساوول، یک دهکده گوارا در یک کوه که در آن افغان‌ها زندگی می‌کنند"، نام می‌برد... از زمان محمود غزنوی در اواخر سده دهم، معلومات در باره افغان‌ها بیشتر می‌شود. افغان‌های آن روزی بصورت عام در مرزهای بین ایران و هند زندگی می‌کردند. صریح‌ترین اشاره در باره افغان‌ها در اثر البیرونی بنام تاریخ الهند (در سده یازدهم) یافت می‌شود. در این جا گفته می‌شود که قبایل متعدد افغان در کوه‌های غرب هند زندگی می‌کند. البیرونی آن‌ها را به حیث مردمان وحشی و هندو توصیف می‌کند. ابن بطوطه، گردشگر مراکشی سده سیزدهم... در باره "پارسیانی بنام افغان" می‌نویسد که در جلگه‌های بین غزنی و سند زندگی داشتند. او اضافه می‌کند که کوه اصلی آن‌ها بنام "کوه سلیمان" نامیده شده و یاد آور یک عنعنه قدیمی در بین پشتون‌هاست که مسکن اصلی آن‌ها، اطراف کوه‌های سلیمان در شرق قندهار می‌باشد.

پژوهش در مورد خاستگاه یا منشای پشتون‌ها و افغان‌ها به مثابه کاوش بر سر منبع رود خانه آمازون است. آیا منبع واحدی وجود دارد؟ آیا پشتون‌ها و افغان‌ها یکی اند؟ باوجودیکه امروز پشتون‌ها گروه قومی مشخصی را از نگاه زبانی و فرهنگی تشکیل می‌دهند، هیچ مدرکی وجود ندارد که تمام پشتون‌های امروزی دارای منشای قومی واحدی باشند. در واقعیت، این امر بسیار بعید و غیرمحمتمل است. هنوز هم دسته‌ها و گروه‌های غیر پشتون زیادی در مناطق کاملاً مسلط پشتونی وجود دارد، اما پشتون‌ها از نگاه فرهنگی و زبانی با آهستگی در حال بلعیدن این اقوام هستند. این پروسه بلعیدن فرهنگی و زبانی اقوام دیگر در طول سده‌ها جریان داشته است. قومیت یک پدیده ایستا نبوده و تعداد زیادی "پشتونیت یا پشتونولی" را پذیرفته اند.

یک نمونه معاصر "ادغام" می‌تواند گروه‌های جنوبی (غیرپشتونی) ایماق تایمنی و مالکی در غرب افغانستان باشد که با احساس وابستگی به پشتون‌ها، فرهنگ و زبان پشتون‌های قندهاری را پذیرفته اند. از طرف دیگر، "انشقاق" را نیز می‌توان در درانی‌های نورزی (پشتون)

پارسی‌گوی در جنوب افغانستان نشان داد که بیشتر احساس تعلق به غیرپشتون‌ها می‌کنند. در ادبیات سده نهم، منابع زیادی در مورد منشای غیرپشتونی قبایل معین "پشتون" وجود دارد. طور مثال، الفستون در باره ناصر غلجی، یک قبیله کوچی سیار که در امتداد مرزهای افغانستان- پاکستان زندگی می‌کند، چنین می‌گوید: "هوتکی‌های غلجی می‌گویند، ناصری‌ها همسایه (مشتریان) آن‌هاست، نه اقارب (عشیره یا قوم) آن‌ها؛ بعضی‌ها آن‌ها را حتی اولاده بلوچ‌ها می‌دانند؛ هر چند آن‌ها پشتو صحبت نموده و قویا خود را دارای نسب افغانی می‌دانند، در حالیکه قیافه ظاهری و ویژگی‌های آن‌ها دقیقا نشاندهنده اینستکه یک قوم کاملا متفاوت از ایشان اند".

پشتو: زبان یک عنصر مهم پشتونیت [پشتونوالی] است. پشتو/پختو مربوط به خانواده زبان‌های ایرانی است. اینها در هزاره دوم ق م ببعد توسط مردمانی از جنوب آسیای میانه به فلات ایران وارد می‌شوند. پشتو یگانه و احتمالا اولین زبان ایرانی نیست که در جنوب کوه‌ها صحبت می‌شود. ما این را می‌دانیم، زیرا در میان سرزمین‌های پشتون‌ها، بغیر از تاجیک‌های پارسی‌گوی که در همه جا حضور دارند، هنوز هم محله‌های اقوامی وجود دارد که به زبان‌های دیگر ایرانی صحبت می‌کنند. این را می‌توان در وادی لوگر در جنوب کابل (حد اقل تا سال‌های ۱۹۷۸) و نزدیک کانیکورام (وزیرستان) در پاکستان مشاهده کرد. این مردمان با زبان اورمری صحبت می‌کنند. اینها خود را برکی‌ها می‌نامند؛ این نام همچنان در زندگینامه بابر، موسس سلاله مغول در هند در اوایل سده شانزدهم دیده می‌شود، کسی که مدت زیادی در سرزمین‌های مرزی به خاطر آمادگی تهاجم خویش به هند سپری می‌کند. بعلاوه، در شمال کابل مردمانی وجود دارند که به زبان پراسی صحبت می‌کنند (بابر زبان پراسی را یکی از ۱۱ زبان ساحة کابل ذکر کرده است). پراسی و اورمری دو زبان مرتبط ایرانی اند که در گذشته توسط تعداد زیاد مردم در یک ساحة وسیع تر صحبت می‌شدند. اینها توسط کسانیکه به زبان‌های دیگر صحبت می‌کردند (به شمول پشتو)، کنار زده شده و به وادی‌های منزوی رانده می‌شوند.

در حالیکه پراسی و اورمیری بصورت عام به زبان‌های جنوبی یا جنوب شرقی ایران تقسیم می‌شوند، پشتو بصورت عام مربوط شاخهٔ ایرانی شمال شرقی است. اگر این تقسیم‌بندی درست باشد، بدین معنی است که زمانی در گذشته، زبان پشتوی جنوب افغانستان و پاکستان از شمال کوه‌ها وارد شده است. زبان پشتو به تدریج زبان (لهجه)های دیگر ایرانی را تعویض می‌کند که در زمان‌های قدیم‌تر وارد ساحه شده بودند. این تعویض که یک پروسهٔ درازمدت است، در واقعیت هنوز هم ادامه داشته و به گمان اغلب، موازی به انکشاف پشتون‌ها به حیث یک قوم صورت می‌گیرد.

ساختار قبیلوی پشتون‌ها: پشتون‌های امروزی یک گروه تباری واضح و قابل شناخت می‌باشند. آن‌ها شدیداً از خصوصیات متمایز، گذشتهٔ مشترک، زبان، فرهنگ و سرزمین خود باخبر اند. آن‌ها در عین زمان به چندین قبیله، طایفه و کنفدراسیون قبایل تقسیم می‌شوند. لذا قابل تعجب نیست که غالباً آن‌ها را منحیث یک جامعهٔ قبیلوی کامل توصیف می‌کنند...

هجوم پشتون‌ها: رابطهٔ فرضی بین ابدالی‌ها یا درانی‌های جنوب افغانستان و یوسفزی و دیگران در وادی پشاور و اطراف آن نشان می‌دهد که این گروه‌ها زمانی در جوار همدیگر می‌زیستند. گسترش قبایل کاسی و اولادهٔ غرغشت نیز بازتاب عین حالت است. در واقعیت، اسناد تحریری مبنی بر عنعنهٔ شفاهی در بارهٔ هجوم گروه‌های پشتون از جنوب افغانستان (از طریق وادی کابل) به جلگه‌های پشاور و اطراف آن در سده‌های ۱۵ و ۱۶ وجود دارد. هجوم پشتون‌ها از ساحهٔ قندهار به جانب غرب و سرزمین‌های جنوب و غرب افغانستان در این اواخر صورت گرفته است. این کوچ‌کشی‌ها توسط اسناد تاریخی تائید شده و مربوط به سده‌های هفدهم و هجدهم است. آن‌هائیکه در این حصص مستقر می‌شوند، ابدالی‌ها یا درانی‌ها اند که اولادهٔ شرخبون می‌باشند.

باید درک نمود که هجوم پشتون‌ها با بیرون‌راندن مردمان بومی از مناطق شان تا امروز ادامه دارد، طور مثال در هزاره جات و افغانستان مرکزی؛ در ساحهٔ جلال آباد و افغانستان شرقی و در سرزمین‌های شمال پشاور. بعلاوه، اشغال قسمی سرزمین‌های جنوب هندوکش در وادی

کابل توسط پشتون‌ها مربوط سالیان اخیر است. کابل هرگز یک شهر پشتون‌نشین نبوده است. تمام اینها نشان می‌دهد که پشتوزبانان زمانی در جنوبشرق افغانستان کنونی یا حتی به گمان اغلب، در نواحی پاکستان امروزی متمرکز بودند (بطور عنعنوی کوه‌های سلیمان در پاکستان فعلی وطن اصلی پشتون‌ها پنداشته می‌شود. کوه‌های سلیمان در پشتو بنام د کاسی غر یاد می‌شود؛ نام کاش که توسط اورمری های کانیکورام به پشتون‌ها داده شده را با نام قبیلۀ کاسی‌ها که در جوار کویتۀ پاکستان زندگی می‌کنند، مقایسه کنید).

تصویری که به ملاحظه می‌رسد یک گسترش یا هجوم اولیۀ پشتون‌ها از وادی‌های کوه‌های سلیمان (در مرزهای افغانستان/پاکستان) به جلگه‌های جنوبشرقی و شرق افغانستان را نشان می‌دهد. این هجوم بواسطۀ کوچکشی گروه‌های بزرگ پشتون‌ها در امتداد شمال مسیر کابل - قندهار یعنی بطرف شرق و داخل وادی پشاور دنبال می‌شود. مطابق منابع متعدد، این هجوم آخری قبل از آغاز سده شانزدهم صورت گرفته است. گروه‌های دیگر از ساحۀ قندهار بطرف غرب و شمال غرب یعنی سیستان و هرات هجوم می‌برند. در این‌جا بی‌مورد است اگر دلایل این هجوم کتلوی را ذکر کنیم. ممکن است دلایل سیاسی یا طبیعی یا هر دو باشد. بعلاوه، می‌توان فرض نمود قبل از اینکه این هجوم‌ها آغاز شود، یکتعداد پشتون‌ها سالانه با مواشی خویش به کوه‌های افغانستان رفته و لذا با شرایط این مناطق آشنا بودند.

صرفنظر از دلایل این هجوم و کوچکشی‌ها، آمدن گروه‌های بزرگ پشتون‌ها و متعاقباً به قدرت رسیدن آن‌ها در جلگه‌های وسیع جنوب و شرق افغانستان باعث تغییرات عمده سیاسی و اجتماعی می‌شود. اثرات مراکز شهری و مسکونه‌های جدید پشتونی [ناقلین] باعث می‌شود که جمعیت عمدتاً تاجیک (پارسی-زبانان) به مناطق اطراف رانده شوند. بعلاوه، پشتون‌های که از وادی‌های فقیر و منزوی مرزها برخاسته بودند، فوراً خود را در جلگه‌های وسیع و نسبتاً حاصلخیز جنوب و شرق کوه‌های افغانستان می‌بینند. اگر ظهور پشتون‌ها باعث تغییرات بزرگی در جمعیت محلی می‌شود، تغییرات عظیمی نیز در شرایط زندگی پشتون‌ها بوجود می‌آید... گسترش پشتون‌ها در شمال کشور تاریخ نسبتاً جدید دارد. این انتقالات اکثراً مربوط

سال‌های ۱۸۸۰ و بعد از آن است، وقتی امیر عبدالرحمن یک تعداد گروه‌های متخاصم خویش را در شمال افغانستان مستقر می‌سازد. آن‌ها تا سال‌های ۱۹۷۹ یک قسمت عمده نفوس را به خصوص در شمال غرب و ساحات بغلان- قندز تشکیل می‌دهند...

۴۱۳. نشر اسناد استخباراتی برتانیه در مورد افغانستان، لندن، ۲۰۰۳ (برگردان: لعل زاد)

یادداشت تاریخی

دفاع از سرحدات شمال غربی هند برتانوی و موقعیت افغانستان در برابر تهدیدهای واقعی یا خیالی روسیه، یکی از موضوعات غالب در استراتژی‌های سیاسی و نظامی هند برتانوی برای بیش از صد سال، با آغاز جنگ اول افغان-انگلیس (مداخله ۱۸۳۸-۴۲) در زمانی بود که سرحدات برتانیه هنوز به افغانستان نرسیده بود. برنامه‌ریزی استراتژیک و تدوین مشی سیاسی نیازمند اطلاعات بود - اطلاعات در مورد اراضی، ارتباطات، منابع، سیاست داخلی، گروه‌های قبیله‌ای، رقابت‌ها و شخصیت‌ها - تا هم «پیش‌زمینه» برای روابط سیاسی و هم «دانش» عملی برای عملیات نظامی احتمالی را فراهم سازد.

پیش از ۱۹۲۲، هیچ نمایندگی مستقیم دیپلماتیک یا سیاسی حکومت هند در داخل افغانستان وجود نداشت، به استثنای تلاش‌های فاجعه‌بار برای استقرار نمایندگان/سفیران مقیم در کابل در ۱۸۳۸-۴۲ و ۱۸۷۸-۸۰، در حالی که حکومت لندن، افغانستان را کشور یا دولتی دارای وضعیت یا مقامی نمی‌دانست که نیاز به ماموریت دیپلماتیک داشته باشد. با آن‌هم، در بین ۱۸۸۲ و ۱۹۱۹، شماری از ماموران مسلمان هندی از هند به کابل اعزام شدند و سرانجام پس از جنگ سوم افغان-انگلیس در ۱۹۱۹-۲۱، روابط کامل دیپلماتیک برقرار گردید.

سفیران برتانیه در کابل تا ۱۹۴۹ از اعضای دفتر سیاسی هند بودند، اما توسط وزارت خارجه در لندن منصوب می‌شدند. پیش از آن، جمع‌آوری اطلاعات اولیه که هم تکه‌تکه و هم خطرناک بود، بسته به توانایی‌های مسافران، اغلب در لباس مبدل و استخدام گهگاهی خبرنگاران بومی بود. در واقعیت، در آغاز جنگ دوم افغان-انگلیس در ۱۸۷۸-۸۰ بود که

حکومت هند به جدی‌گیری مسایل اطلاعاتی آغاز کرد. در ۱۸۷۸ یک شعبه اطلاعاتی در دفتر سرلشکر ستاد ارتش هند تشکیل شد که متشکل از سه افسر و دو دستیار بود. سازمان‌دهی مجدد در ۱۸۹۲، این گروه را به پنج افسر و چهار دستیار افزایش داد و در ۱۹۰۳ افسر مسئول به درجه سرتیپ ارتقا یافت و مسئولیت بسیج و سازمان‌دهی را اضافه کرد. اصلاحات گسترده کمیته ارتش در هند در ۱۹۱۲-۱۳، یک بخش اطلاعاتی (MO3) در اداره عملیات نظامی ستاد کل ایجاد کرد. این بخش که توسط یک افسر درجه ۱ ستاد کل که به سرتیپ مدیر عملیات نظامی گزارش می‌داد، به پنج بخش تقسیم شد که چهار بخش آن‌ها جغرافیایی بودند (افغانستان، ترکستان روسی و سرحد شمال غربی زیربخش‌های N بودند) و بخش پنجم به «کار ویژه با ماهیت محرمانه» اختصاص داشت. کل کارمندان آن‌ها پانزده افسر و ده کارمند بودند. این ترتیبات با افزایش منظم کارمندان، تا پایان حکومت برتانیه در ۱۹۴۷ ادامه یافت. دفتر امور خارجه و سیاسی حکومت هند یک دفتر اطلاعاتی موازی داشت که بر امور داخلی و خارجی افغانستان و اقوام و شخصیت‌های فرامرزی متمرکز بود.

اطلاعات نظامی

شعبه اطلاعات با شروع نسبتاً آرام روزنامه‌نگاری‌های تاریخی-شرقی و آثار پیش‌زمینه مشابه، در نهایت مجموعه‌ای از کتاب‌های راهنما، مسیرها، گزارش‌های نظامی، رساله‌های قبیله‌ای، زندگینامه شخصیت‌ها و خلاصه‌ی وقایع را منتشر کرد. منابع شامل افسران ساحه (به ویژه آن‌های که در سرحد شمال غرب مستقر بودند) و ارتباطی‌های آن‌ها یکجا با افراد قبایل محلی بودند که به گونه مخفیانه کار می‌کردند. همه آثار سری، محرم و یا تنها برای استفاده رسمی طبقه‌بندی شده و با قوانین سختگیرانه نگهداری می‌شدند. همچنین دستور داشتند که وقتی نسخه جدیدی از یک اثر ویژه ظاهر می‌شود، تمام نسخه‌های قبلی باید از بین برده شوند. در نتیجه، این آثار تنها در چند مکان باقی ماندند. مجموعه اسناد دفتر هند در کتابخانه برتانیه از نظر وسعت و دسترسی منحصر به فرد است.

اطلاعات سیاسی

دفتر امور خارجه و سياسي حكومت هند مجموعه‌هاي خود را منتشر کرده است كه عمدتاً توسط افسران سياسي در سرحدات شمال غربي يا در افغانستان تهيه مي‌شد و اغلب با آثار ارتش تداخل داشت. با اين حال، مجموعه عظيم مكاتبات چاپي دفتر خارجه كه حدود ۱۳۶۰۰ صفحه در ۷۳ بخش است، از اهميت ويژه‌ي برخوردار است...

۴۱۴. صوبه كابل در زمان مغولان، سمرين، ۲۰۰۹

Farah Samrin. Suba of Kabul Under the Mughals (1585 – 1739). Abstract of the Thesis Submitted for the Award of the Degree of Doctor of Philosophy in History. Aligarh (India). 2009. https://archive.org/details/20210518_20210518_2053/mode/2up

ص ۵ (متن انگليسي)

كابل يك بخش فوق‌العاده مهم هند مغولي بود. كابل در سال ۱۵۰۴ زير كنترول بابر آمد و تخته‌خيزي براي فتوحات او بسوي شرق گرديد. كابل به شكل رسمي در ۱۵۸۵ ضميمه امپراتوري مغول شد. كابل از زمان انضمام توسط اكبر در ۱۵۸۵ تا ۱۷۳۹ بخشي از هند مغولي باقي ماند، تا اينكه توسط نادر اشغال شد. كنترول كابل براي مغولان از نگاه ستراتژيك بسيار مهم بود. اين توجه نه تنها از اعتبار كابل به حيث يگانه قلمرو اصلي تيمور بود كه هنوز در اختيار مغول‌ها قرار داشت، بلكه از درك اهميت ستراتژيك آن نيز بود. ابوالفضل در يك ديده‌گاه مشهور در ۱۵۹۵، كابل و قندهار را به حيث «دو دروازه هندوستان» توصيف مي‌كند و مورخ بعدي بنام سوجن راي، يك بومي پنجاب (۱۶۹۴) رفاه پنجاب در زمان مغول را تابع امنيتي مي‌داند كه محصول مالكييت كابل است. گرچه رفاه كابل نتيجه عوامل محيطي است، اما نقش دولت مغول كمتر از آن نيست.

صوبه كابل در پايان سده ۱۶ به ۷ سركار زير تقسيم شده بود: كشمير، پكلي، بنير، سوات، باجور، قندهار و زابلستان (غزني). با آنكه كنترول مغولان بالای قندهار متناوب بود، يعني كابل از ۱۵۹۵ تا ۱۶۲۲ و از ۱۶۳۸ تا ۱۶۴۸ در اختيار مغول‌ها بود، در دوران‌هاي ديگر بيرون از كنترول آن‌ها قرار داشت. كشمير نيز در ۱۵۸۵ به حيث يك سركار داخل صوبه كابل گرديد،

اما در جریان سلطنت جهانگیر یک ولایت جداگانه شد. با آنکه قندهار و کشمیر برای مدت کوتاهی بخشی از صوبه کابل بود، بیشترین تمرکز من بالای باجور، بيمبر، پکلی، سوات و غزنی در جریان سده‌های ۱۶ و ۱۷ می‌شود که بخشی از صوبه کابل باقی ماندند. منطقه کابل در شرق محدود به دریای اندوس، در جنوب به قندهار، در غرب به هرات و در شمال به بلخ و بدخشان از طریق کوه‌های هندوکش بود.

ص ۱۵

با آنکه غالباً چنین فرض می‌شود که کوتل خیبر همیشه مسیر عمده از افغانستان به هند است، هیچ‌گونه سند تاریخی در مورد اهمیت قبلی آن وجود ندارد. وقتی غزنی مرکز عمده قدرت محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰) و جانشینان او و معزالدین غور (فوت ۱۲۰۶) بود، مسیر عمده به هند از طریق وادی دریای کرم بود. تیمور در تهاجم بر دهلی نیز از همین مسیر استفاده کرد. بابر در حقیقت اولین کسی است که کوتل خیبر را ذکر کرده و از سهولت آن برای کسانی که در کابل قرار دارند، کوتاه‌ترین راه دانسته است...

ص ۱۶

وقتی اکبر در جون ۱۵۸۱ به مقابل برادر خود در کابل، میرزا حکیم مارش کرد، در اتک در کنار رود اندوس توقف نموده و فرمان داد تا مسیر کوتل را درست سازند. قاسم خان مهندس عمده اکبر سرک را اعمار کرد. ابوالفضل در اکبرنامه می‌گوید: «یک جاده‌ی که قبلاً حتی برای تردد اسب و شتر مشکل بود». اکبر چنان از قاسم خوش شد که او را به حیث صوبه‌دار صوبه کابل تعیین کرد... شاه جهان با اعمار پل‌ها آن مسیر را بهبود بخشید. پل‌های گندمک و سرخاب در زیر مراقبت علی مردان خان اعمار شد.

مسیر جنوب خیبر از پشاور به کابل که توسط سلسله سفید کوه جدا می‌شود یک مسیر بدیل از طریق وادی کرم بود. مسیر مهم دیگر در بین هند و افغانستان، وادی توجی در جنوب کرم بود. این مسیر قبلاً برای تهاجم فوری از غزنی، باوجود مشکلات طبیعی آن استفاده شده بود. توجی و دریای گومل در جنوب آن باید مسیرهای بسوی غزنی در نظر گرفته شوند. بابر در ۱۵۱۰

در برگشت به کابل از مسیر گومل به علت خطرات سطح بلند آب و تهدید افغان‌ها هشدار داد.
ص ۳۰

وقتی کابل را بابر در ۱۵۰۴ گرفت، ۱۱ یا ۱۲ زبان مانند عربی، پارسی، ترکی (مغولی)، هندی، افغانی (پشتو)، پشه‌ی، پراچی، گبری، برکی و لغمانی در آن وجود داشت... با آنکه پارسی و پشتو زبان‌های عمده کابل بودند، پارسی در بین همه زبان‌ها و در مقایسه با پشتو به مراتب بیشتر بود. پارسی‌زبان باشندگان تاجیک و پشتو زبان خانواده هندو-ایرانی بود که توسط افغان‌ها صحبت می‌شد، تعدادی از افغان‌ها پارسی را نیز می‌دانستند...

ص ۱۸۸

قبایل کابل: ساختار، سیاست و فرهنگ

ساختار قبیلوی: افغان‌ها یا پتان‌ها (پشتون) نقش مهمی در تاریخ سده میانه هند بازی کرده‌اند. افغان‌ها را از این می‌شناسند که در درازنای سده‌ها در نوار میان ایران و نیم قاره هند زندگی داشتند و در منابع سده ۱۵ به قبایل متعددی تقسیم شده‌اند که بعضی از آن‌ها مانند لودی‌ها حاکمان شمال هند شدند (۱۴۵۱ – ۱۵۲۶). با آنکه بازسازی تاریخ قبایل افغان در خاستگاه اصلی آن‌ها دشوار است، باید توت‌های را از ماخذ اتفاقی جداگانه در منابع هندو – پارسی با هم پیوند داد که با روایات محلی آمیخته شده‌اند.

با نگاه به اجزای قبایل افغان متوجه تمایز روشنی در بین باشندگان جلگه‌ها و ارتفاعات (کوهستانیان) می‌شویم. باشندگان جلگه‌ها را می‌توان به افغان‌های غربی و شرقی تقسیم کرد. ابدالی‌ها در بین افغان‌های غربی (که بنام درانی مشهور اند) مهم‌ترین آن‌ها بودند، در حالیکه در بین افغان‌های شرقی، بردرانی (درانی بالا) نیز وجود داشتند که توسط احمد شاه ابدالی برای تمایز از ابدالی درانی قندهار به این نام نامیده شدند. آن‌ها در میانه سده ۱۸ خود را حاکم منطقه‌ی ساختند که حالا افغانستان نامیده می‌شود. افغان‌های شرقی عمدتاً متشکل از قبایل یوسفزی و عشایر آن‌ها در جلگه پشاور و وادی‌های کوهستانی شمال آن است.

ابوالفضل در پایان سده ۱۶ در آیین اکبری گزارش مفصل قبایل افغان را ارائه می‌کند. او نه تنها

نام‌های شماری از قبایل افغان را ذکر می‌کند که در ولایات کابل زندگی دارند، بلکه نخستین فردی است که روایت سنتی از ظهور/ایجاد قبایل افغان را نیز می‌دهد که جد مشترک در آن نقش مهمی بازی کرده است.

ابوالفضل می‌گوید که جد سنتی نژاد افغان یک فرد بنی اسرائیلی بنام افغان بود که سه پسر داشت: سرین، غرغشت و بتن. آن‌ها اجداد سه فدراسیون (ولس) قبیلوی گردیدند. شجره سنتی، افغان‌ها را به یک جد مشترک بنام عبدالرشید می‌رساند که لقب او قیس است. به گفته ابوالفضل، نام همین شخص افغان بود.

قبایل متعددی از سرین، غرغشت و بتن بوجود آمد. ابوالفضل فهرست آن‌ها را در زیر هر یک از قبایل آن‌ها ذکر می‌کند. یوسفزی‌ها، مهمندها و سایر قبایل شرقی، سرین (پسر بزرگ قیس) را پدر بزرگ خود می‌دانند؛ غرغشت پدر بزرگ افریدی، ختک و کاکر است که در ساحات شرق قندهار و بلوچستان زندگی دارند؛ از بتنی قبایل غلزی، نیازی، لودی و سور (۱۵۳۹ – ۱۵۵۵) بوجود آمده‌اند. ابوالفضل می‌گوید که غلزی، لودی و سروانی در واقعیت اولاد مستقیم بتن نیستند (از طریق شجره مردانه)، اما پسران دختر بتن بنام ماتی اند که از آمیزش غیرمشروع او با یک پسر رئیس غور بنام مست علی بوجود آمده‌اند. این روایت در اثر سده هفدهم نعمت‌الله بنام مخزن افغانی نیز آمده است که احتمالاً در حوالی ۱۶۱۳ تکمیل شده است (نعمت‌الله یکی از منشیان دربار جهانگیر امپراتور مغول بود).

با آنکه شجره و روایت جد مشترک بصورت محتاطانه نگهداری شده است، اما به چندین بخش متمایز و جدا از هم تقسیم شده است. آن‌ها در اثر دشمنی‌های طایفوی و خانوادگی از هم پاره شده‌اند. آن‌ها برای ایجاد یک ملت فشرده در جریان تاریخ ناکام مانده‌اند. یک قبیله به چندین طایفه و باز هم به اجزای کوچکتری تقسیم شده‌اند. آن‌ها بصورت عام توسط یک جد مشترک و با افزودن واژه «زی» یا «خیل» تشخیص می‌شوند...

با آنکه آن‌ها بصورت جمعی در یک جد مشترک وصل‌اند، طوایف و گروه‌های طایفوی جوامع متمایزی را تشکیل داده‌اند که توسط روسای جداگانه اداره شده، با هم منافع متقابل و دشمنانه

داشته و باعث رشد حسادت‌ها و مخاصمت‌ها گشته است. اما در رابطه به خارجی‌ها، این دشمنی‌ها و مخاصمت‌ها کنار گذاشته شده و در مقابل آنچه دشمن مشترک می‌نامند، بصورت متحدانه اقدام می‌کنند.

ص ۱۹۲

قبایل افغان: کابل در جریان تاریخ مسکن گروه‌های قومی گوناگونی مانند ترک‌ها، ایماق، عرب‌ها، پشه‌ای، پراچی، تاجیک‌ها، برکی‌ها و افغان‌ها بوده است. به اساس ادمک، شمار اندکی از پشه‌ای‌ها باقی مانده که «حالا گمنام و تقریباً فراموش شده‌اند». پراچی‌ها اکثراً در کابل و برکی‌ها یک قبیله تاجیک باشندگان لوگر و مناطق بتخاک بودند...

پتان یا پشتون‌ها که بنام افغان شناخته می‌شوند از دیگران فرق داشته و عمدتاً در مناطق جنوبی زندگی دارند.

مهم این است که اولین ذکر قبایل مختلف افغان در مناطق آن‌ها توسط بابر صورت گرفته است. او تمام افغان‌ها را در جنوب کابل قرار می‌دهد. ابوالفضل در پایان سده شانزده در آیین اکبری گزارش بسیار مفصلی از قبایل افغان در مقایسه با بابر ارائه می‌کند.

در تمام مناطق سرحدی شمالغرب، قبایل متعدد افغان و غیرافغان زندگی دارند. این‌ها در میان قبایل افغان در این منطقه برجسته بودند: دلزاک، یوسفزی‌ها، محمدزی، افریدی، بنگش، غلزی، وزیری و اورکزی.

به اساس بیلوی، با آنکه اصطلاح افغان و پتان مترادف هم استعمال می‌شوند، یکی نیستند. در واقعیت، آن‌ها به نژادها و منشاهای گوناگون تعلق دارند. گر چه بابر چندین نام قبایل پتان را مشخص می‌کند، اما در هیچ جایی آن‌ها را بنام پتان، پختون یا پشتون یاد نمی‌کند. حتی در بین زبان‌های که در کابل صحبت می‌شود، او افغانی را زبان افغانستان می‌گوید.

معلومات اولیه در مورد «خاستگاه اصلی» افغان‌ها، آن‌ها را در مناطق جنوبی و جنوبشرقی افغانستان قرار می‌دهد. آن‌ها در این مناطق از اوایل قرون وسطی بوده‌اند، اما در سده شانزدهم بصورت قابل توجهی به سوی شمال گسترش می‌یابند. اسناد سده‌های ۶ و ۷ افغان‌ها را باشندده‌های

کوه‌های سلیمان در شرق غزنی می‌گوید. آن‌ها در گزارش هوان تسانگ بنام یک قبیله (ا-پو-کین) ذکر می‌شود که در بخش شمالی کوه سلیمان زندگی دارند.

به عین ترتیب، حدودالعالم یک اثر جغرافیایی پارسی آن‌ها را در ناحیه فرمل می‌گوید که نچندان دور از کوه سلیمان یا تخت سلیمان قرار دارد. البیرونی دانشمند مشهور قرون وسطا (وفات ۱۰۵۰) آن‌ها را باشندگان همین سلسله کوه‌ها می‌گوید. ابن بطوطه گردشگر مراکشی در سال‌های ۱۳۳۰ آن‌ها را در کابل می‌گوید که یک قریه بوده است. او آن‌ها را «پارسیان افغان» می‌گوید، شاید به علت اینکه به پارسی صحبت می‌کردند و می‌گوید که آن‌ها در مناطق بین کابل و اندوس زندگی دارند. عرفان حبیب بر بنیاد ابن بطوطه باور دارد که آن‌ها در کوه‌های غرب سلسله سلیمان یعنی تخت سلیمان در صوبه سرحد-بلوچستان زندگی داشتند.

این قبایل افغان از قرون وسطا تا سده ۱۶ در حوالی همین مناطق باقی ماندند، اما در سده ۱۶ بطور قابل‌توجهی بسوی شمال می‌روند. از همین جاست که بابر و ابوالفضل آن‌ها را در ساحات شرق، از کابل تا اندوس قرار می‌دهند. بابر در ۱۵۰۴ ذکر می‌کند که آن‌ها (افغان‌ها) در منطقه لغمان، هشتنگر، سوات و باجور مستقر بودند. یوسفزی‌ها در کوهات بودند. تعدادی از این قبایل با سربازان بابر مقابله کردند.

قرار معلوم حرکت افغان‌ها بسوی شرق در دوره بابر و پس از آن ادامه داشته است. گزارش داده می‌شود که افریدی‌ها در این اواخر (۱۵۱۹) در نواحی خیبر ساکن شده‌اند. در این زمان کرلانری‌ها (که بعدا در باجور ساکن می‌شوند) و عثمان خیل (که بعدا در مرزهای پشاور ساکن می‌شوند) در مناطق غرب یعنی در ننگرهار زندگی می‌کردند. گزارش چنین حرکت بسوی شمال را می‌توان در رابطه به یوسفزی‌ها نیز مشاهده کرد.

مورخان مغول مانند ابوالفضل و محمد کاظم گزارش نسبتا خوبی از مهاجرت یوسفزی‌ها ارایه می‌کنند.

خاستگاه اصلی و محلات بومی قبیله بزرگ یوسفزی‌ها در بین قندهار و قره باغ در جنوب غزنی بوده است. آن‌ها از آنجا به نواحی کابل مهاجرت کرده و در اواسط سده ۱۵ قدرتمند می‌شوند.

کابل در این زمان توسط کاکای بابر یعنی میرزا الغ بیگ (۱۴۶۹ - ۱۵۰۲) اداره می‌شود. میرزا الغ بیگ شمار زیادی از آن‌ها را قتل عام کرده و کسانی که زنده ماندند، اول بسوی شرق به لغمان و بعد به کاشغر (چترال) رفته و سرانجام در حوزه دریای سوات و باجور (وادی پنجکوره) ساکن شدند. یوسفزی‌ها که فعلا در این مناطق وجود دارند، رئیس محلی آنجا بنام «سلطان» را عزل می‌کنند، کسی که از یک دودمان قدیمی بوده است. یوسفزی‌ها گفتار، ساختار قبیلوی و ویژگی غارتگری خویش را حفظ کردند.

الفنستون در دهه های اول سده ۱۹ می‌گوید که مطابق روایات، یوسفزی‌ها از جیره و نوشکی در جوار قندهار در پایان سده ۱۳ یا آغاز سده ۱۴ اخراج شدند. ورود افغان‌ها به این ساحات باعث بیجاشدن یا تابع‌شدن مردمان محل گردید. آن‌ها پس از اسکان در جوار کابل و کوچ‌کشی به مسکن فعلی خود در سده ۱۶ با دلزاک (یک نژاد هندی) برخورد کرده و آن‌ها را بتدریج اخراج کردند. یوسفزی‌ها شمار بزرگ دلزاک‌ها را قتل عام و اخراج کردند، طوریکه آن ناحیه از وجود ایشان تقریباً خالی گردید. به این ترتیب، اشغال این مسیر توسط یوسفزی‌ها در پایان سلطنت جهانگیر تکمیل شد.

یوسفزی‌ها در جریان سده ۱۶ بر گروهی از مردم دیگر بنام هندکی‌ها غالب شده و با آن‌ها به حیث یک نژاد رعیت/تابع معامله کردند.

یوسفزی‌ها در عمل نشان دادند که سرسخت‌ترین دشمنان صلح منطقه و امنیت راه‌ها اند. راهزنی پیشه ارثی این مردم سرسخت بود. منطقه‌ی آن‌ها برای امرار زندگی مردم رو به رشد آن‌ها ناکافی و حاصلات زراعتی در مقایسه با درآمدی که از غارت بازرگانان و گردشگران ثروتمندی که از این کوه‌ها می‌گذشتند، فوق‌العاده کم بود. یوسفزی‌ها در یک مسیر کوهستانی بسیار دشوار این منطقه ساکن بودند که دسترسی به آن‌ها بسیار سخت بود. با آنکه بخشی از این منطقه هموار بود، بخش زیاد آن تپه‌زار و گردنه‌دار بود. بابر می‌گوید که این ساحات دارای دشت یا جلگه‌ها نیز بود. اندوس دو جانب آن‌ها را احاطه کرده و در دو جانب دیگر دریای کابل و منطقه تپه‌زار شمالی قرار دارد. ابوالفضل می‌نویسد که درازنا و پهنای این قلمرو ۳۰ و ۱۵-۲۰ کوس بود

[یک کوس معادل ثلث فرسنگ یا حدود ۲ کیلومتر است].

تخمین‌های متعددی در مورد شمار یوسفزی‌ها وجود دارد. نعمت الله می‌گوید که در اوایل سده هفده (۱۶۱۳) حدود ۹ یا ۱۰ لک بودند. الفنستون تعداد آن‌ها را به شمول فقیرها و تابع‌های آن‌ها بیش از ۷۰۰ هزار نمی‌داند. او می‌نویسد که افغان‌ها آن‌ها را ۹۰۰ هزار می‌گویند، اما اکثریت آن‌ها فقیرها «رعیت» بودند که برای یوسفزی‌ها کار می‌کردند. راورتی تعداد آن‌ها را ۲۰۰ هزار تخمین می‌کند که از تخمین نعمت الله و الفنستون دور نیست.

در کنار یوسفزی‌ها که پرنفوس‌ترین و قوی‌ترین افغان‌های شرقی اند، قبایل مرزی دیگری نیز وجود دارند. مشهورترین آن‌ها افریدی، ختک‌ها، غلزی، اورکزی، بنگش، وزیری و غیره است. الفنستون می‌گوید، کرلانری که توسط نواسه سربن (به فرزندی) پذیرفته شده بود، جد سنتی اکثر قبایل مرزی مانند عثمان خیل، اورکزی، خوگیانی و وزیری بود.

غلزی‌ها احتمالاً منشای ترکی دارند که در سلسله‌ی سیاه‌بند کوه‌های غور ساکن بودند و با خون پارسیان مخلوط شدند. آن‌ها در زمان محمود غزنی برجسته شدند که در تسخیر هند او را همراهی کردند. آن‌ها پس‌اتر ساحات بین جلال آباد و کلات غلزی را تسخیر کردند. آن‌ها در آغاز سده ۱۸ به مقابل حاکم پارسی شورش نموده و خود را زیر رهبری میرویس مستقل اعلان کردند. اما پس از ربع قرن توسط نادرشاه سرکوب شدند. افغان‌های لودی، سورها و نیازی‌ها و نوهانی‌ها تماماً مربوط غلزی‌ها بودند. تقریباً تمام قبایلی که در بازرگانی حیوانی مصروف بودند و بنام پووینده یاد می‌شدند، به آن‌ها تعلق داشتند؛ آن‌هایی که در انتقالات بازرگانی در بین هند و کابل و مناطق شمالی آسیای مرکزی فعالیت می‌کردند.

پیش از آمدن افغان‌ها به وادی دریای کابل، تاجیک‌ها مردم غالب و عمده‌ی کابل، لغمان و ننگرهار را تشکیل می‌دادند. وادی لوگر که در جنوب کابل واقع است، پیش از ظهور غلزی‌ها در اواخر سده ۱۶، سنگر مستحکم تاجیک‌ها بود. آن‌ها بقایای پارسیان کهن بودند. تاجیک‌ها اکثراً در شهرها زندگی می‌کردند. آن‌ها بخش اساسی نفوس شهرهای کابل و غزنی را تشکیل می‌دادند؛ در حالیکه تاجیک‌های کمی در بخش‌های کوهستانی کابل و در مناطق هزاره‌ها،

غزلی‌های جنوبی و کاکرها یافت می‌شدند. آن‌ها توسط مردم افغان بنام «پارسیوان» و تاجیک یاد می‌شدند. این واژه («پارسیوان») حالا برای تمام پتان‌های که به پارسی صحبت می‌کنند نیز اطلاق می‌شود.

بابر برای ما از موجودیت قبیله مهمند افغان در کابل اطلاع می‌دهد. آن‌ها باشندگان ساحه شرق جلال آباد در امتداد دریای کابل بودند. افغان‌های بنگش باشندگان بنگش بالا بودند. بابر قبایل افغانی دیگری بنام خوگیانی، خیریلچی، توری و لندر را در قلمروی بنگش ذکر می‌کند. او گزارش می‌دهد که قبایل کورانی، کیوی، سور، عیسا خیل و نیازی ساحه بنو را زراعتی ساختند. ابوالفضل می‌گوید که در سرکارهای داور، بنو و عیساخیل تماما افغان‌ها زندگی می‌کردند که عمده‌ترین آن‌ها شیرانی‌ها، کرانی‌ها و وزیری‌ها اند. افغان‌های شیرانی در کوه‌های نزدیک تخت سلیمان ساکن بودند. آن‌ها منشای افغان‌های سربنی دارند. افغان‌های ترکلانی ساحه مندرآور را مسکن خویش ساختند.

در پهلوی این قبایل افغان شمار زیاد قبایل غیرافغان نیز وجود داشتند، در بین آن‌ها کافرها و هزاره‌ها نقش مساویانه در تاریخ این منطقه بازی کردند...

۴۱۵. شکل‌گیری اولیه دولت مدرن در افغانستان در رابطه با قبیله‌گرایی پشتون، زینب سونگور، ۲۰۱۶

Early Modern State Formation in Afghanistan in Relation to Pashtun Tribalism. Zeynep Tuba Sungur. 2016. Studies in Ethnicity and Nationalism: Vol. 16, No. 3, 2016.

مقدمه: قبیله و دولت در افغانستان (متن انگلیسی)

افغانستان کشوری است که به خاطر تنوع جامعه‌اش بسیار مشهور است. این تنوع کم و بیش ناشی از سه تقسیم بندی اصلی در امتداد خطوط قبیله‌ای/قومی، فرقه‌ای/مذهبی و مسکونی/زندگی است. اول، این کشور دارای گروه‌های مختلف اجتماعی است که در قانون اساسی آن به عنوان قوم توصیف شده و از جمله ۱۴ قوم به رسمیت شناخته شده است: پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش،

گوجر و براهوی. دوم، خطوط فرقه‌ای/مذهبی افغانستان را به دو فرقه اصلی اسلام یعنی سنی و شیعه تقسیم می‌کند، اگر تعداد اندک غیر مسلمانان ساکن در این کشور را حذف کنیم. سوم، محل سکونت خط تقسیم دیگری در بین اکثریت یا سه چهارم روستایی و یک چهارم شهری است. تقاطع اجتناب‌ناپذیر در امتداد این خطوط دهها ترکیب احتمالی مانند هزاره‌های شیعه در شهرها یا بلوچ‌های سنی در صحراها به عنوان کوچی را بوجود آورده است. همه این ترکیب‌های مختلف در کلمه به «جوامع کوچک» ختم می‌شود که هر یک به گرد/دور یک رهبر قبیله‌ای، قومی یا مذهبی یا یک قهرمان محلی می‌چرخند». درک این جوامع کوچک در شناخت ساختار اجتماعی افغانستان از اهمیت بالایی برخوردار است.

یک جامعه کوچک را می‌توان با واژه محلی «قوم» به بهترین صورت توضیح داد که توسط مردم محل برای اشاره به یک گروه اجتماعی استفاده می‌شود. اگرچه قوم به معنای واقعی کلمه به عنوان قبیله ترجمه شده است، اما به قول روبین، «اصطلاح متغییرتر» است که «به هرگونه همبستگی یا عصبیت اشاره می‌کند». قوم که اساساً یک گروه همبستگی است، در مورد افغانستان می‌تواند قبیله، طایفه یا زیرطایفه یا یک روستا باشد. بنابراین، هر تلاشی برای تحلیل قبیله‌گرایی در افغانستان باید با شناخت ماهیت پیچیده قوم در بستر افغانی آغاز شود.

اگر برای اهداف این مقاله خود را به محدوده قبیله محدود کنیم، ممکن است با کمک سهلین از یک تعریف کاربردی استفاده کنیم: قبیله یک شکل‌گیری اجتماعی-سیاسی است که در آن خویشاوندی/قرابت پیوند اصلی جامعه را تشکیل می‌دهد. خانواده واحد اساسی این تشکیلات است و پس از آن خانواده گسترده، طایفه، قبیله و کنفدراسیون قرار دارند. در میان این سطوح، خصومت‌ها و اتحادها در یک تقابل ساختاری شکل می‌گیرد: من در برابر برادرم، برادرم و من در برابر پسرعموها، ما و پسرعموها در برابر دشمن. با آنکه این اتحادها سیال اند که بر اساس موقعیت شکل می‌گیرند و به محض ناپدیدشدن دشمن منحل می‌شوند. در کنار اتحادهای موقت و پیوندهای خویشاوندی، چیزی که یک قبیله را به هم پیوند می‌دهد، شباهت فرهنگی

و درک سرنوشت مشترک است. قبیله همچنان یک گروه متحد سیاسی است، زیرا اعضای آن تاریخ مشترکی را از طریق دلایل مشترک، متحدان مشترک و دشمنان مشترک به دست می‌آورند. با آنهم، سطح اتحاد سیاسی تابع سازمان سیاسی قبیله است که ممکن است "سلسله‌مراتبی" یا "تساوی‌گرا" باشد. قبایل سلسله‌مراتبی که مدل ترکی-مغولی نیز نامیده می‌شود، به گونه نسبتاً راحت‌تر زیر یک رهبری متحد می‌شوند که اقتدارش در میان افراد قبیله به رسمیت شناخته شده است. قبایل تساوی‌گرا یا بن‌دبند که مدل خاورمیانه‌ی نیز نامیده می‌شود، خود را معادل/برابر می‌دانند، در دستیابی به اتحاد دایمی در زیر یک رهبری ناکام می‌مانند که تنها به عنوان نفر اول در میان افراد با هم برابر دیده می‌شود.

در سیاست‌های که شکل کنفدراسیون قبیله‌ی دارند، قبایل معمولاً واحدهای خودکفا بوده و در امور داخلی خود مستقل اند. آن‌ها فقط به صورت اسمی مرتبط با رهبر کنفدراسیون (در صورت وجود) اند که قدرت محلی آن‌ها را به رسمیت می‌شناسد. با این حال، در کشورهای که وارد فرآیند متمرکزسازی قدرت سیاسی می‌شوند، قبایل ممکن است رابطه‌ی مشکل‌ساز با دولت ایجاد کنند. آن گونه که گلنر توضیح می‌دهد، با دیدن دولت به عنوان واحدی خارج از ساختار قبیله‌ای، قبایل ممکن است از قرارگرفتن تحت اختیار دولت خودداری کنند:

قبیله یک جامعه محلی کمک-متقابل است که اعضای آن مشترکاً به حفظ نظم در داخل و دفاع از واحد در خارج کمک می‌کنند. این فرض مسئولیت حفظ صلح و دفاع جمعی که به این ترتیب قبیله را تعریف می‌کند، با وضعیتی که در آن حفظ نظم و دفاع توسط دولت مرکزی و سازمان‌های ویژه آن (دادگاه‌ها، مقامات منتخب، نیروهای پولیس، ارتش) تضمین می‌شود، در تضاد است.

به عبارت دیگر، تضاد اصلی در بین قبیله و دولت، مبارزه برای سهم بیشتر از قدرت است. قبیله سعی می‌کند خودمختاری خود از دولت را حفظ کند، در حالی که دولت می‌کوشد خود را به عنوان تنها صاحب قدرت با به کارگیری ابزارهای مدرن اتحاد مانند ارتش قوی و

متمرکز، آموزش مدرن، قانون مدرن، اقتصاد مدرن و معیاری و هم اندیشه جامع مستقر سازد.

با نگاهی به افغانستان در گذشته، کنفدراسیون قبایل را تا اواخر سده نهم می‌بینیم که این کنفدراسیون وارد روند تشکیل دولت مدرن شد. این فرآیند، بیش از همه، شامل تبدیل کنفدراسیون قبیله‌ی به یک دولت مرکزی بود. در افغانستان، فقط یک قوم خاص وجود داشت که به گونه فعال در هر دو سر این تحول شرکت داشت: پشتون‌ها. این مقاله بر پشتون‌ها به عنوان گروه پیشرو در انتقال افغانستان از کنفدراسیون قبیله‌ی به یک دولت مدرن متمرکز است که در هر دو جانب/گروه فعال اند: قبیله و دولت. بخشی از پشتون‌ها به عنوان بنیانگذاران و حاکمان دولت مدرن افغان عمل کردند، در حالی که بخشی دیگر ویژگی‌های قبیله‌ی خود را حفظ کردند و با دولت مرکزی وارد درگیری شدند. خلاصه، پشتون‌ها به گونه کامل تضاد در بین قبیله و دولت را نمایندگی می‌کردند.

در طول تاریخ، پشتون‌ها نقش فعالی در دولت‌های منطقه ایفا کردند، مانند ایجاد سلسله‌ها در سلطنت دهلی (سلسله لودی در ۱۴۵۱-۱۵۲۶)، وقفه در حکومت امپراتوری مغول (سلسله سور در ۱۵۴۰-۱۵۵۵)، سرنگونی امپراتوری صفوی پارس (سلسله غلزی هوتکی در ۱۷۳۸-۱۷۰۹) و سرانجام، پایه‌گذاری سلطنت درانی (۱۷۴۷-۱۷۹۳) به رهبری احمد شاه درانی که خود را از امپراتوری افشاری پارس جدا کرد.

برای مدت طولانی، دولت درانی که از دولت‌های پارسی الگو گرفته بود، مانند یک کنفدراسیون قبیله‌ی به رهبری پشتون‌ها عمل می‌کرد. سه ویژگی اصلی این دولت به شرح زیر بود: (۱) روسای دولت از ایل درانی (سدوزی، محمدزی و خانواده‌های مصاحبان که به ترتیب به تاج و تخت افغان رسیدند) بودند. (۲) مذهب دولت، اسلام سنی بود و (۳) زبان دولت پارسی بود. خانواده‌های حاکم درانی، با تجربه پیشین خود در دربار افشار به تدریج به برخی از ویژگی‌های قبایل سلسله‌مراتبی دست یافتند و نخبگان اولیه دولت را تشکیل دادند. از سوی دیگر، بقیه اقوام پشتون ویژگی‌های تساوی‌گرای خود را حفظ کردند و به اعمال نفوذ

در دولت درانی ادامه دادند. برای اهداف این مقاله، ما بر نوع تساویگرایی قبیله‌گرایی پشتون با ویژگی‌های آن، تمرکز خواهیم کرد، مانند (۱) باور به جد مشترک، قیس بن رشید که چهار پسرش چهار قبیله اصلی پشتون را به وجود آوردند: درانی، غلزی، غرغشت و کرلانی؛ (۲) کود/رمز قبیله‌ی «پشتونوالی» که مفاهیم اصلی افتخار، برابری، مهمان‌نوازی و سخاوت را گرامی می‌دارند؛ (۳) شورای قبیله‌ی «جرگه» برای دستیابی به اجماع در مورد موضوعات مورد علاقه؛ (۴) نیروی قبیله‌ی «لشکر» که به موجب آن هر خانواده نیروی انسانی و اسلحه تامین می‌کند؛ (۵) خصومت پسرعمویی «تربوروالی» یا مخالفت ساختاری در همه سطوح، به شمول خصومت باستانی در بین قبایل درانی و غلزی؛ (۶) عدالت قبیله‌ی یا «بدل» که از طریق خونخواهی برقرار شده است؛ (۷) میانجیگری و رهبری در میان قبایل توسط شخصی از خارج ساختار قبیله‌ای، مانند ملاها و (۸) ساختار اقتصادی غارت که به موجب آن خان قبیله یا رئیس، افراد خود را در زمان جنگ در ازای غنیمت جمع می‌کرد.

مودل چپاول/غارت در منطقه سابقه طولانی داشت که برای درانی‌ها و همسایگان آن‌ها، به ترتیب سلسله افشار و قاجار در غرب، امپراتوری مغول در جنوب و امارات آسیای مرکزی در شمال کاملاً خوب عمل می‌کرد. با این حال، استقرار راج برتانوی در هند در ۱۸۵۸ باعث تغییر ساختاری بنیادین در منطقه شد و در نهایت، مودل غارت را خاموش ساخت. افزودن بر این، کشمکش بر سر قدرت در بین برتانوی‌ها و روس‌ها در این بخش جهان یا بازی بزرگ باعث شد که درانی‌ها در بین دو قدرت بزرگ گیر مانده و گسترش فیزیکی آن‌ها در نهایت مستلزم ایجاد یک منطقه حایل برای جداکردن حوزه‌های نفوذشان شد. از طریق این رابطه بود که کنفدراسیون ناپایدار و پراکنده درانی به تدریج دگرگون، تثبیت و متمرکز به یک دولت حایل تحت فرمان امارت افغانستان در سده نوزدهم شد.

با شروع دگرگونی دولت درانی، قبایل پشتون دو نوع رابطه متفاوت با دولت مرکزی ایجاد کردند. در طبقه‌بندی احمد، دو نوع قبیله با وضع مالیات از سوی دولت مرکزی پدید آمد: «ننگ» (به معنای افتخار در پشتو) و قلنگ (به معنای مالیات در پشتو). قبایل پشتون که در

مرز با هند برتانوی زندگی می‌کردند، قبایل ننگ بودند که مالیات را تحقیر و نشانه ناتوانی خود در اداره امور خود می‌دانستند. از سوی دیگر، قبایل پشتون که نزدیک به کنترل دولت زندگی می‌کردند، مانند درانی‌های بنیانگذاران سلسله یا بیشتر غلزی‌های رقبای اصلی آن‌ها که قبایل قلنگ بودند. به همین دلیل بود که قبایل مرزی خود را به عنوان قبایل خالص دیدند، در حالی که درانی‌ها و اکثر غلزی‌ها از طریق رابطه با دولت مرکزی، وارد یک روند قبیله‌زدایی شدند. با این حال، به دلیل استحکام پیوندهای خویشاوندی در سراسر افغانستان، قبایل ننگ همیشه محدودیتی در قبیله‌زدایی بزرگتر کنفدراسیون پشتون نشان می‌دادند و روند مدرنیزاسیون/نوسازی در کشور را پیچیده می‌کردند.

با تکیه بر دلایل فوق، این مقاله به انتقال اولیه افغانستان از یک کنفدراسیون قبیله‌ی به یک دولت مدرن و تمرکز بر دوره تقریباً پنجاه ساله نگاه می‌کند که با سلطنت امیر عبدالرحمن در ۱۸۸۰ آغاز شد و با سقوط پادشاهی امان الله از سلطنت در ۱۹۲۹ پایان یافت. این دوره خاص شامل مجموعه‌ی از رویدادها بود که برای تاریخ این کشور حیاتی بودند: (۱) افغانستان به مدت چهار سال (۱۸۷۹-۱۹۱۹) تحت الحمایه برتانیه باقی ماند که طی آن امور خارجی آن زیر کنترل برتانیه بود؛ (۲) مرزهای بین‌المللی افغانستان (۱۸۹۳، ۱۸۹۷) توسط قدرت‌های بزرگ مشخص شد؛ (۳) سه امیر افغان (همه محمدزی)، یعنی عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱)، حبیب الله (۱۹۰۱-۱۹۱۹) و امان الله (۱۹۱۹-۱۹۲۹)، به کمک یارانه‌های برتانیه تصمیم گرفتند تا دولت افغان را از طریق یک برنامه نوسازی اساسی متمرکز سازند و (۴) اولین چشمک‌های ناسیونالیسم/ملیگرایی در افغانستان، هرچند نه در مقام یک ایدیولوژی، بلکه در مقام واکنش به حاکمیت برتانیه در این کشور ظاهر شد. با نظر داشت این رویدادها در پس‌زمینه، این مقاله تلاشی برای درک چگونگی عملکرد قبیله‌گرایی، به‌ویژه قبیله‌گرایی پشتون در دوران اولیه شکل‌گیری دولت مودرن در افغانستان خواهد بود. بار دیگر باید تاکید کرد که این مقاله تنها به بررسی محدود بخشی از جوامع کوچک و غنی افغانستان خواهد پرداخت.

تعیین مرزهای افغانستان به عنوان دولت حایل و تقسیم پشتون‌ها

برتانوی‌ها با سه رویارویی نظامی عمده با افغان‌ها به نام جنگ‌های افغان-انگلیس (۱۸۳۹-۴۲؛ ۱۸۷۸-۸۰ و ۱۹۱۹) درگیر شدند. برتانوی‌ها که نتوانستند [یا نخواستند] قلمرو افغانستان امروز را تحت کنترل خود درآورند، تصمیم گرفتند این سرزمین‌ها را به‌عنوان یک کشور حایل برای مهار روسیه نگه دارند. برای این منظور از تخت‌نشینی امیر عبدالرحمن حمایت کردند که با عهدنامه گندمک (۱۸۷۹) کنترل روابط خارجی کشورش را در ازای یارانه‌های برتانیه و حمایت از تحکیم دولت افغان به انگلیس‌ها واگذار کرد. این معامله شامل تحمیل مرز جنوبی افغانستان توسط برتانیه نیز بود.

برتانوی‌ها در تلاش برای تحکیم حکومت خود در هند به گذرگاه خیبر به‌عنوان یک مسیر تجاری ضروری ارزش زیادی قایل بودند که آسیای مرکزی و جنوبی را با هم وصل می‌کرد. اما گذرگاه زیر کنترل قبایل پشتون از نوع ننگ بود که در برخوردهای نظامی متعدد با برتانوی‌ها مقابله کردند. برتانوی‌ها با اعمال سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن در مورد پشتون‌ها، خط دیورند را در ۱۸۹۳ از میان سرزمین اصلی پشتون‌ها عبور دادند که نیمی از آن‌ها در افغانستان و نیمی دیگر در هند برتانوی (پاکستان امروزی) باقی ماندند. اما این خط توسط جوامع پشتون که در نزدیکی آن زندگی می‌کردند به رسمیت شناخته نشد و مانند گذشته آزادانه به حرکت خود ادامه دادند. این قبایل ننگ که پس از این بنام قبایل مرزی نامیده شدند، اقتدار دولت افغان و برتانیه را به رسمیت نمی‌شناختند. در نتیجه، هر دو دولت (و بعد دولت پاکستان) خودمختاری قبایل مرزی را به رسمیت شناختند.

این وضعیت پیامدهای گسترده‌ی داشت. اول، منطقه دیورند استقلال خود را به دور از قدرت دولتی حفظ کرد، جایی که «قبایل خالص» قوانین قبیله‌ی خود را دست‌نخورده نگه داشتند. دولت افغان حتی در حالی که بتدریج از تمام اقوام دیگر مالیات می‌گرفت، از گرفتن مالیات بر اقوام مرزی خودداری کرد و به آن‌ها وضعیت استثنایی داد. خودمختاری و قدرت این قبایل مرزی به این معنا بود که «آن‌ها می‌توانستند هر زمان که دولت ضعیف بود یا به مواضع تثبیت‌شده آن‌ها تجاوز می‌کرد، به آن ضربه بزنند». در نتیجه، منطقه مرزی که هیچ قانون یا

اصلاحات دولتی نتوانست به آن نفوذ کند، در نهایت به تهدیدی برای دولت افغان تبدیل شد. دوم، قدرت قبایل سرحدی بر سایر اقوام پشتون ساکن در افغانستان تاثیر گذاشت که قرار بود زیر حاکمیت دولت قرار گیرند و از طریق اصلاحات مدرن قبیله‌زدایی شوند. به عبارت دیگر، وجود چنین منطقه سرحدی استثنایی به عنوان یک بازدارنده در مقابل روند بزرگ‌تر قبیله‌زدایی و مدرن‌سازی در افغانستان بود و سوم، از آنجا که این خط توسط جمعیت‌های منطقه به رسمیت شناخته نشد، قبایل پشتون در افغانستان روابط خود را با قبایل پشتون فرامرزی در هند برتانوی (پاکستان امروزی) حفظ کردند. به عبارت دیگر، اتحادهای قبیله‌ی به‌ویژه زمانی که دشمن مشترک، فرصت غارت یا رهبر سخاوتمند وجود می‌داشت، مانند گذشته ادامه یافت. در مجموع، باور به سرنوشت مشترک قبیله‌ی ادامه یافت. این موقعیت بر روند وقایع تاریخ در افغانستان تاثیر بسزایی داشت که برخی از آن‌ها در این مقاله آشکار خواهد شد.

متمرکزسازی دولت و پشتونیزه سازی [کشور]

امارت افغانستان که شکل یک کنفدراسیون قبیله‌ی داشت متشکل از چندین واحد وفادار بود؛ اما آن‌ها از نظر اقتصادی و نظامی مستقل از مرکز بودند. این واحدهای معمولی امارات تنها به صورت اسمی از طریق میکانیزم مذاکرات مستمر در بین این هر دو با امیر مرتبط بودند که در رأس آن قرار داشت. امیر عبدالرحمن که به عنوان بنیانگذار افغانستان معاصر شناخته می‌شود، اولین حاکم افغان بود که تلاش کرد تا این تصویر را به کمک یارانه‌های برتانیه و حمایت تسلیحاتی تغییر دهد. عبدالرحمن با اعتقاد به این که سیستم حکومت غیرمستقیم که از طریق مذاکرات ایجاد شده بود، دلیل اصلی عدم اتحاد در افغانستان است، تصمیم گرفت تا کنترل مستقیم در سراسر کشور را از طریق زیر ایجاد کند: (۱) پایه ثابت مشروعیت برای حکومت خود که قرار بود متفاوت از تاکتیک‌های رهبری موقعیتی خان‌های قبیله باشد؛ (۲) اصلاحات برای متمرکزسازی و معیارسازی برای شکستن ساختار قبیله‌ی دولت؛ (۳) نابودی تمام مراکز قدرت بدیل و (۴) استخدام نخبگان جدید و وفادار به دولت، نه پیروان قبیله.

عبدالرحمن برای تحقق نخستین هدف خود از مفهوم خان در راس یک کنفدراسیون قبیله‌ی کناره‌گیری کرد و در عوض، اقتدار خود را بر اساس اسلام قرار داد:

برای تحکیم حکومت خود، متمرکزسازی قدرت و ایجاد وحدت ملی... خود را حاکم مسلمان تمام مردم افغان اعلام نمود و مدعی مجوز الهی برای حکومت خود شد، بنابراین اولین حاکم افغانی است که به شدت به چیزی شبیه حق الهی پادشاهان استناد کرد.

اسلام در افغانستان، معمولاً در گردهمایی قبایل حول یک هدف مشترک به کار گرفته می‌شد. کاری که عبدالرحمن برای اولین بار انجام داد این بود که خود را با قدرت‌گیری از اسلام برای محافظت از دولت افغان ارایه کرد که در بین دو قدرت «کافر» گیر مانده بود. هدف اصلی او از «ادعای مبنای اسلامی برای سلطنت این بود تا این واقعیت را ثابت کند که کسانی که با اقتدار شاه در تلاش برای ساختن یک ملت قوی و مسلمان مخالفت می‌کردند، اعمال ضد اسلامی انجام می‌دادند. به عبارت دیگر، عبدالرحمن از اسلام به عنوان ابزاری برای محو تمام اشکال اقتدار قبیله‌ی و پراکنده استفاده کرد تا یک مرجع واحد اقتدار یعنی دولت بوجود آید. عبدالرحمن برای اجتناب از رویارویی معمول در بین قبیله و دولت، «عناصر اعتقادات اسلامی را با آداب و رسوم قبیله‌ی افغان‌ها به شیوه‌های مرتبط کرد که جمعیت عمدتاً بی‌سواد خود را متقاعد کرد که این دو یکسان اند».

دوم، عبدالرحمن اصلاحات مهمی را آغاز کرد. تشکیل یک ارتش منظم اولین گام برای یک حاکم افغان بود تا وابستگی خود به قبایل برای نیروی انسانی را قطع کند و از آن‌ها مالیات بگیرد. عبدالرحمن سیستم نظامی را با معرفی نظام خدمت اجباری غیرمستقیم به نام «هشت نفری» تغییر داد که به موجب آن رهبران قبایل یکی از هر گروه هشت نفری را برای خدمت در ارتش انتخاب می‌کردند، در حالی که هفت نفر دیگر برای حمایت از خانواده او مالیات می‌دادند. در این سیستم، هنوز یک فرآیند گزینش وجود داشت که در آن رهبران قبایل قدرت انتخاب سربازان و مذاکره با دولت را به نمایندگی از جوامع خود برعهده داشتند. با این وجود، سربازی اجباری باعث ایجاد مالیات شد که به عنوان منبع درآمد پایدار برای دولت عمل

می‌کرد. عبدالرحمن در گرفتن مالیات از مردم خود دستورات اسلامی را به کار گرفت و اعلام کرد که "خداوند به مردم دستور می‌دهد که درآمدها را مطابق دساتیر قرآن بپردازند". عبدالرحمن همچنین اصلاحاتی در نظام حقوقی انجام داد و لویه جرگه قبیلوی (شورای بزرگ) را به عنوان شورای ملی ایجاد کرد که خود او اعضای آن را از میان سرداران محمدزی (فرماندهان قبایل)، خان‌های مهم از مناطق مختلف کشور و رهبران مذهبی منصوب می‌کرد. هدف او از نگهداری چنین افراد در دربار این بود که آن‌ها را از پایگاه قدرت خود منزوی نموده و وابسته به امیر سازد. «در نتیجه، لویه جرگه یک سنت قبیلوی را به یک نهاد دولتی تبدیل کرد» که کارکرد اصلی آن برای رسیدن به اجماع محدود به تایید و مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های امیر بود. در مورد اصلاحات اداری، عبدالرحمن فرمانداری را در شهرها منصوب کرد که مالیات‌های جمع‌آوری شده را به مرکز منتقل کنند. او در راستای سیاست پارچه‌کردن واحدهای قبیلوی بزرگ، «ولایات را به واحدهای کوچکتر تقسیم کرد تا هرگز آنقدر بزرگ نباشند که به عنوان پایگاهی برای شورش عمل کنند».

هدف نهایی عبدالرحمن از بین بردن تمام مراکز بدیل قدرت به شمول غلزی (که رقیب اصلی درانی‌ها بود)، ترکستان افغانی، قبایل مرزی و مناطق غیرسنی مانند هزاره جات شیعه و کافرستان بت‌پرست بودند (که پس از گرویدن به اسلام به نورستان تغییر نام داد). عبدالرحمن با در اختیار گرفتن این مراکز خودمختار از روش‌های مختلفی مانند مذاکره، رشوه، فقیرسازی، آواره سازی یا تبعید استفاده کرد. بیش از چهل شورش علیه دولت او رخ داد که او با ارتش قوی خود که توسط یارانه‌های برتانیه تامین می‌شد، آن‌ها را یکی یکی سرکوب کرد. برای اهداف این مقاله، صرفاً به برخوردهای او با پشتون‌های غلزی می‌پردازیم.

ترکستان افغانی در شمال تقریباً ادامه ترکستان بزرگ در آسیای مرکزی به حساب می‌آمد. در این منطقه عمدتاً اوزبک‌ها، ترکمن‌ها و تاجیک‌ها زندگی می‌کردند که «به هژمونی افغان‌ها متعهد نبودند»، در حالی که خویشاوندان آن‌ها در آن سوی مرز زندگی می‌کردند. از عبدالرحمن ناراضی از این منطقه مرزی سیال، در ۱۸۹۶ نقل شده است که می‌گوید: «درست

است که چون پادشاه افغان است، قبایل او یعنی افغان‌ها [پشتون‌ها] باید از مرزها محافظت کنند؛ با پیروی از این اندیشه که در یک دولت-ملت، "مرزهای سیاسی باید با مرزهای قومی همخوانی داشته باشد". اولویت دوم او تهدید روسیه از طریق آسیای مرکزی بود که مستلزم استقرار جمعیت جنگجو در این منطقه بود. در این راستا، عبدالرحمن پروژه پشتون‌سازی شمال افغانستان را از طریق مهاجرت‌های داوطلبانه یا اجباری پشتون‌ها به شمال آغاز کرد. بیشترین کسانی را که او مجبور به مهاجرت کرد، غلزی‌ها بودند که سعی کرد تا آن‌ها را از مراکز قدرت دور ساخته و زیر کنترل دولت درآورد. در نتیجه این پروژه، تمام مناطق مرزی از پشتون‌ها پر شد: درانی‌ها قبلاً در نواحی جنوب و غرب از هرات تا قندهار سکونت داشتند، غلزی‌ها در نواحی شرق از قندهار تا کابل سکونت داشتند و اکنون پشتون‌ها در شمال نیز سکونت دارند.

پروژه پشتون‌سازی عبدالرحمن باعث برتری پشتون‌ها بر غیر پشتون‌ها در شمال شد، زیرا آن‌ها «اندیشه برتری قومی خود را با خود آوردند که با حمایت دولت و اعطای امتیازات رسمی و غیررسمی بر سایر گروه‌های قومی تقویت شد». مناطق اسکان پشتون‌ها خدمات بهتری دریافت می‌کردند، در حالی که مقام‌های ادارات دولتی و ارتش نیز برای آن‌ها محفوظ بود. پشتون‌ها با تسلط بر جمعیت‌های محلی و مصادره اموال آن‌ها "به عنوان نمایندگان دولت مرکزی" در شمال عمل می‌کردند، در حالیکه هم‌قبیله‌های آن‌ها در جنوب، از قضا، در درگیری دایمی با دولت بودند. این پشتون‌ها به گونه‌ی سازگار شده بودند. داشتن سهم و مسئولیت در داخل دولت آغازگر روند قبیلهدزایی آن‌ها بود. «از دید اکثر غیر پشتون‌ها، حکومت افغان اکنون به عنوان یک حکومت پشتون تلقی می‌شد، نه فقط درانی». با این حال، باید تاکید کرد که عبدالرحمن ملی‌گرای قومی نبود، زیرا او همه پشتون‌ها را به‌عنوان یک گروه قومی مبتنی بر زبان شناسی قدرت نمی‌داد. او پشتون‌های را که به‌عنوان رقیب می‌دید، از مراکز قدرت دور کرد و در عین حال برخی از قبیله‌های خود یا محمدزی‌ها را به‌عنوان «شریک دولت» قدرت داد که نخبگان اولیه دولت افغانستان را تشکیل دادند. این تلاشی بود

برای معکوس کردن تصویر وابستگی‌ها از طریق وابستگی قبایل به دولت که به موجب آن آن‌ها «دیگر برای موقعیت خود به پیروان خود وابسته نبودند، بلکه به دولت (و امیر) وابسته بودند». افغانستان تحت حاکمیت شدید عبدالرحمن یا امیر آهنین به یک کشور واحد تبدیل شد که سرانجام پشتون‌ها و غیر پشتون‌ها را تحت کنترل درآورد. با این حال، او این کار را تنها با ایجاد رعب و وحشت در مردم خود امکان پذیر کرد. آن گونه که صیقل ادعا می‌کند، "سرکوب، انزوا و اتکا به کمک‌های مالی از خارج به بهای حاکمیت، علایم تجاری او بود، نه نوسازی و ملت‌سازی همه جانبه".

وارد نمودن رویکردهای مختلف برای نوسازی

همانطور که در بالا ذکر شد، امیر آهنین خانواده‌های قوی قبیله‌ی را که تهدیدی برای اقتدار او بودند، تبعید کرد. اما پسر و جانشین او حبیب الله با به ارث بردن حالت آرام از پدرش، عفو عمومی صادر کرد و خانواده‌های را فراخواند که در میان آن‌ها طرزی و صاحبان نیاز به تاکید ویژه دارند. بنیانگذاران این خانواده‌ها که هر دو از طایفه محمدزی و عموهای امیر عبدالرحمن بودند. طرزی از نظر تاریخی به عنوان سردار قندهار و صاحبان به عنوان سردار پشاور شناخته می‌شدند که نشان دهنده موقعیت آن‌ها به عنوان فرماندهان قوی قبیله‌ی در این شهرها بود که دلیل تبعید آن‌ها بود.

خانواده طرزی در دمشق در امپراتوری عثمانی ساکن شدند، در حالی که پسر بزرگ خانواده، محمود طرزی در دمشق و استانبول آموزش مودرن دریافت کرد و شاهد جنبش‌های انقلابی در امپراتوری عثمانی بود. از سوی دیگر، خانواده صاحبان در هند برتانوی ماندند، جایی که برادران صاحبان از جمله نادر خان در آنجا تحصیل کردند و شاهد یک برنامه نوسازی تدریجی بودند. این خانواده‌ها که تا زمان تبعیدشان منزوی از دنیا بودند، در طول اقامت خود در خارج در معرض افکار و اندیشه‌های جدید قرار گرفتند. پس از بازگشت، هر دو وارد اداره حبیب الله شدند و توشه‌های فرهنگی خود را با خود آوردند. آن‌ها به ناچار افغانستان را با مکان‌های تبعیدی خود از نظر نوسازی مقایسه نموده و پرسش‌های در مورد کشورشان

ایجاد کردند. در نتیجه این روند تبعید و بازگشت به خانه، دو رویکرد متفاوت به نوسازی در افغانستان بوجود آمد: رویکرد نوسازی انقلابی با محوریت محمود طرزی و رویکرد نوسازی تدریجی با محوریت نادرخان. به نوعی از طریق همین خانواده‌های قبیلوی بود که رویکردهای متفاوتی برای نوسازی وارد افغانستان شد.

پس از بازگشت این خانواده‌ها، رویکرد پیروزمند در درجه اول رویکرد محمود طرزی بود که در خدمت حبیب الله و امان الله چهره برجسته نوسازی افغانستان بود. اما با برکناری امان الله، کشور در زمان نادرشاه مصاحبان که جانشین امان الله در ۱۹۲۹ شد، به سرعت کمتر وارد روند نوسازی شد.

ظهور ملی‌گرایی در افغانستان

رسنایاگام می‌گوید، افغانستان در این دوره شاهد دو شکل ملی‌گرایی بود. نخست، «فشارهای خارجی بر افغانستان نوعی ملی‌گرایی ایجاد کرد، نه به اندازه کافی قوی برای ایجاد یک آگاهی ملی یا احساس وحدت ملی؛ اما به اندازه کافی قوی که همراه با مذهب باعث تقویت روحیه سنتی افغانی استقلال شد». این شکل ملی‌گرایی که ناشی از موقعیت افغانستان در بین دو قدرت بزرگ بود، به میهن‌پرستی نزدیکتر بود و نیاز به نجات وطن از دست «کفار» به کمک اسلام را برطرف می‌کرد. از آنجا که میهن‌پرستی برای پایگاه بزرگتری در کشور جذاب بود، قبایل پشتون عموماً بر اساس این اندیشه گرد آمدند. از سوی دیگر، شکل دوم ملی‌گرایی، «به گونه فعال توسط دربار کابل و بروکراسی مرتبط آن دنبال می‌شد که هدف آن تقویت استقلال افغان‌ها از طریق نوسازی بود». نزدیکتر به ایدیولوژی ملی‌گرایی که ما به معنای امروزی آن را می‌شناسیم، یک شکل نخبه‌گرایانه و محدود به حلقه کوچکی از روشنفکران مستقر در کابل بود. در زمان امیر حبیب الله بود که اولین بار در افغانستان چشمک‌های اولیه این شکل ملی‌گرایی ظاهر شد.

حبیب الله با تکیه بر اصلاحات متمرکز عبدالرحمن، اولین حاکم افغان بود که اصلاحات مودرن را در زمینه آموزش گسترش داد که برای هر فرآیند نوسازی بسیار مهم است. حبیب

الله در ۱۹۰۴ مکتب حبیبیه را تاسیس کرد که اولین مدرسه ثانوی مودرن با الگوبرداری از یک لیسه فرانسوی بود. مکتب حربیه یا دانشکده نظامی سلطنتی در ۱۹۰۶ و دارالمعلمین یا مدرسه تربیه معلم در ۱۹۱۲ ایجاد شدند. این موسسات با پرورش جوانان با برنامه‌های درسی مودرن، مکان‌های بودند که ایدیولوژی‌های مودرن برای اولین بار وارد افغانستان شدند. بنابراین، آن‌ها «آغاز شکاف اجتماعی و حیاتی افغانستان در بین جامعه سنتی افغان قبیلوی و روستایی و جامعه نخبگان شهری به طور فزاینده غربی شده» را رقم زدند که عمدتاً در کابل مستقر بودند. نخبگان تحصیل کرده کابلی که دیگر نمی‌توانستند از امواج... ملی‌گرایانه که بر شماری از کشورهای مسلمان منطقه تاثیر می‌گذاشتند، دور بمانند، مدت‌ها قبل آغازگر جنبش‌های نوسازی و ملی‌گرایی اولیه در افغانستان بودند.

اولین جنبش توسط فارغان اولیه مکتب حبیبیه آغاز شد که از موضع منفعلانه حبیب الله در قبال کنوانسیون انگلیس و روسیه در ۱۹۰۷ انتقاد داشتند که از طریق آن روسیه وضعیت افغانستان در برابر برتانیه را به رسمیت شناخت و به این ترتیب، خط دیورند دائمی شد. این فارغان جوان زیر تاثیر انقلاب مشروطه ایران در ۱۹۰۶ و انقلاب ترک‌های جوان در ۱۹۰۸ در امپراتوری عثمانی، جنبش مشروطه را آغاز کردند و در ۱۹۰۷ «جمعیت سری ملی» را تشکیل دادند. با آنکه این یک حزب سیاسی مناسب نه، بلکه یک سازمان پراکنده بود، اما حزب سری ملی یک تلاش مودرن اولیه برای داشتن سهم مدنی از قدرت در کنار امیر بود. هدف آن محدود کردن قدرت امیر با قانون اساسی و تشکیل مجلس برخلاف لویه جرگه در سطح ملی بود، نه در سطح قومی. پاسخ حبیب الله سرکوب سریع این جنبش در ۱۹۰۹ بود، زیرا او خان‌های قبیلوی در لویه جرگه را نمایندگان شایسته مردم افغانستان می‌دانست و هیچ قصدی برای تقسیم قدرت خود نداشت.

جنبش دیگری به نام جوانان افغان در آستانه جنگ جهانی اول به وجود آمد. جنبش جوانان افغان که الگوی ترک‌های جوان در امپراتوری عثمانی بود، «به هیچ وجه همگون نبود، بلکه مجموعه‌ای از افراد با پیشینه‌های اجتماعی متفاوت بود». این بیشتر شبیه باشگاه فارغان حبیبیه

بود که با «موقعیت مشترک آن‌ها به عنوان مسلمانان مؤمن و افغان [و] اشتیاق مشترک برای انسجام ملی، ثبات، پیشرفت و استقلال» گردهم آمده بودند. بنابراین، آن‌ها با رد وفاداری حبیب‌الله به انگلیس‌ها که هنوز روابط خارجی افغانستان را در دست داشتند، خواستار ورود افغان‌ها به جنگ در کنار عثمانی‌های شدند که برای همه مسلمانان جهاد کرده بودند.

رهبر جوانان افغان محمود طرزی از خانواده طرزی بود که تاثیرگذارترین چهره نوسازی افغانستان بود، همانطور که در بالا ذکر شد. طرزی تحت تاثیر امواج اروپایی ملیگرایی، جنبش ترک‌های جوان و اندیشه‌های پان-اسلامیستی افغانی [سید جمال] بود. او در بین ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۹ هفته‌نامه‌ی به نام سراج الاخبار افغانیه را ویرایش و منتشر می‌کرد. این مجله مهم‌ترین پایگاهی بود که طرزی و جوانان افغان از طریق آن اندیشه‌های ملی‌گرایی و اصلاحات مدرن را نشر می‌کردند. هدف اصلی طرزی غلبه بر تعصب افغان‌ها علیه اندیشه‌های خارجی بود که هر چیز خارجی را به دلیل نگرانی در مورد استعمار مظنون می‌دانستند. طرزی استدلال می‌کرد که دانش، از غرب یا از شرق، جهانی است. او نه تنها به دستاوردهای غرب، بلکه به دستاوردهای گذشته جوامع مسلمان و به اندیشه‌های افغانی اشاره می‌کرد. به عقیده طرزی، «میان اسلام و ملیگرایی یا نوسازی ناسازگاری وجود ندارد. برعکس، اینها برای تحقق اسلام ضروری اند. بنابراین خدمت به میهن، حکومت و شاه یک وظیفه دینی بود. در واقعیت، طرزی با عبدالرحمن که اسلام را برای استقرار قدرت خود به کار گرفت، فاصله چندانی نداشت. پیشنهاد طرزی نوعی نوگرایی اسلامی بود که با شکل میهنی ملیگرایی تقویت شده بود.

خلاصه، نخبگان اولیه کابلی برخی ابتکارات محدود اصلاح طلبانه را در قالب دو جنبش، حزب سری ملی و جوانان افغان برعهده گرفتند که محصول آموزش مدرن بود. هر دو نشاندهنده واکنش در برابر انفعال امیر در قبال دخالت برتانیه در امور خارجی افغان‌ها بودند. آن‌ها اولین تلاش‌های مدرن برای تشویق به اقدامات در کنار امیر بودند. با این حال، آن‌ها نتوانستند شکلی از آگاهی ملی یا مفهومی از هویت ملی تولید کنند، زیرا آن‌ها جنبش‌های

کوچکی در مقایسه با جامعه بزرگ افغانستان باقی ماندند که ۹۸ درصد بی‌سواد بودند. آن گونه که بارفیلد استدلال می‌کند، در افغانستان، «هویت ملی از پایین شکل نگرفت، بلکه مالیات‌ها، قوانین، پول، سربازی اجباری و ساختار اداری معیاری امیر بود که همه افغان‌ها را در یک سیستم واحد قرار داد».

افزود بر این، این دوره یک ملیگرایی قومی در قالب ملیگرایی پشتون را به ما ارائه نمی‌دهد. اگرچه بیشتر روشنفکران اولیه کابلی پشتون بودند، اما همچنان به عنوان نخبه‌های پارسی‌شده باقی ماندند که به زبان دری یا پارسی افغانی صحبت می‌کردند، نه پشتو. دری در سطوح دولتی و هم در آموزش رایج بود: یک پشتون برای اینکه تحصیل کند باید به زبان دری می‌خواند. حتی سراج [الخبار]، مجله جنبش به اصطلاح «ملیگرایی» جوانان افغان، بیشتر به زبان دری منتشر می‌شد، به شمول مقالات خود طرزی. بنابراین، شکل ملیگرایی که در این دوره خاص در افغانستان پدیدار شد، ملیگرایی پشتونی نبود که در دهه ۱۹۳۰ ظهور کرد.

استقلال افغانستان (۱۹۱۹)

امان الله پس از قتل پدرش حبیب الله در ۱۹۱۹ قدرت را در دست گرفت. این واقعیت که او یکی از اعضای جوانان افغان بود که زیر رهبری طرزی کار می‌کرد، نشان می‌داد که او با پیشینیان خود متفاوت خواهد بود. هم عبدالرحمن و هم حبیب الله به انگلیس‌ها وفادار مانده بودند. اولی در ازای دریافت یارانه، خط دیورند را به رسمیت شناخته بود و دومی با وجود درخواست کمک عثمانی، بی‌طرفی در جنگ جهانی اول را ترجیح داد. امان الله از سوی دیگر، به محض رسیدن به قدرت، استقلال افغانستان را اعلام کرد که نشان‌دهنده تصمیم قاطع او در مورد استقلال بود. امان الله با آنکه نوگرا بود، اما از روش‌های سنتی برای کسب حمایت برای دستیابی به استقلال استفاده کرد. امان الله به‌عنوان فرزند دختر یکی از رهبران قبایل با نفوذ، با تلاش جنرال نادر خان صاحبان که در میان قبایل مرزی از محبوبیت و احترام برخوردار بود، از موقعیت خود در بسیج قبایل مرزی علیه برتانیه استفاده کرد. امان الله با

دادن ابعاد اسلامی به ابتکار عمل، علیه انگلیس‌ها اعلام «جهاد» کرد. پیامد آن جنگ سوم افغان-انگلیس بود که با معاهده راولپندی (۱۹۱۹) به پایان رسید و منجر به استقلال کامل افغانستان شد.

جنگ سوم افغان-انگلیس معمولاً به عنوان جنگ ملی افغان‌ها برای استقلال در نظر گرفته می‌شود. با این حال، این اندیشه نباید به صورت ظاهری در نظر گرفته شود. از یک سو، امان‌الله جنگ را با اعلامیه جهاد آغاز کرد، ابزار سنتی که برای اتحاد قبایل استفاده می‌شد. از سوی دیگر، او اعلام کرد که اقتدار خود را از «ملت افغان» با استفاده از مبنای مدرن مشروعیت گرفته است. «این اولین بار بود که یک حاکم افغان مدعی شد که مشروعیت خود را نه از سیاست قبیل‌های یا اسلام، بلکه در پذیرش گسترده مردم جستجو می‌کند». اینکه این مفهوم جدید - ملت - توسط مردمش چقدر درک شده بود، نامعلوم بود. ارتش مرکزی امان‌الله با کمک قبایل سرحدی (از جمله پشتون‌های فرامرزی در هند برتانیه) با برتانیه جنگید که در واقع به رسمیت شناختن دولت مدرن افغان را رد کردند. برای این قبایل، این فقط یک اتحاد موقتی و معمول در برابر دشمن مشترک یعنی برتانوی‌ها بود. این که این اتحاد چیزی برای اتحاد ملی پایدار ارایه نکرد، در سال‌های بعدی ثابت شد.

نوسازی اصلاحات در برابر قبیل‌گرایی پشتون

امان‌الله پس از دستیابی به استقلال کامل و آزادی در روابط خارجی، افغانستان را بر روی جهان گشود و با بسیاری از کشورهای اروپایی روابط دیپلماتیک برقرار کرد. امان‌الله که از او به عنوان یک رهبر انقلابی یاد می‌شود، اولین حاکم افغان بود که شکل دوم ملی‌گرایی در افغانستان را آغاز کرد. امان‌الله با تشدید تلاش‌های اصلاحی پیشینیان خود تلاش کرد تا افغانستان را در مدت کوتاهی نوسازی کند و برنامه‌های نوسازی گسترده در بسیاری از زمینه‌ها را ارایه کرد. برای اهداف این مقاله، ما محدود به حوزه‌های می‌مانیم که اصلاحات او منجر به رویارویی با قبایل پشتون و ملام‌های شد که برای تاثیرگذاری بر آن‌ها اقدام می‌کرد. امان‌الله در زمینه قانون و اداره، اولین قانون اساسی افغانستان (۱۹۲۳) را به نام «نظامنامه»

وضع کرد که بر اساس نمونه ترکیه بود. امان الله با تبدیل افغانستان به یک سلطنت مشروطه، امارت افغانستان را در ۱۹۲۶ به سلطنت افغانستان تبدیل کرد و برای خود عنوان «پادشاه» را اختصاص داد. امان الله در تصویب نظامنامه‌ها و اولین قوانین مودرن افغانستان، مکررا از «لویه جرگه» استفاده کرد. اگرچه قانون اساسی لویه جرگه را به رسمیت شناخت، اما برنامه اصلاحی نهایی امان الله، اصرار به انحلال کامل آن بود که مورد نارضایتی قبایل قرار گرفت.

در زمینه نظامی، امان الله قانون خدمت اجباری و شناسنامه ۱۹۲۳ را معرفی کرد و سیستم خدمت اجباری را «از یکی از گزینش‌های محلی به یکی از لاتری» تغییر داد. چنین تلاش‌های برای حذف کامل مداخله قبیله‌ای با ارتش از طریق توطئه در نهایت منجر به برخورد جدی با قبایل شد.

امان الله در زمینه معارف اهداف تعمدی داشت و آموزش را ابزاری برای ایجاد بروکراسی نوپای دولت افغان از طریق افراد تحصیل کرده می‌دانست. او برای پایان‌دادن به بی‌تفاوتی عمومی در آموزش و پرورش، به‌ویژه آموزش غیرمذهبی که به عنوان یک پدیده غربی تلقی می‌شد، تلاش کرد. او چندین مکتب ثانوی از جمله مکتب دخترانه ملالی را به رهبری ملکه ثریا ایجاد کرد. به اروپایی‌ها اجازه داد تا مکاتب را در افغانستان باز کنند. مضامین سیکولر را وارد برنامه‌های درسی کرد و اولین گروه محصلین افغان به شمول دختران را به خارج از کشور فرستاد. افزود بر این، امان الله همه «ملا»ها و مقامات محلی در آموزش و پرورش را موظف کرد که گواهینامه تدریس از دولت دریافت کنند، و بدین ترتیب، آن‌ها را زیر کنترل دولت قرار داد و نقش آن‌ها را به عنوان آموزگار محدود کرد.

حوزه اصلاحات اجتماعی، به‌ویژه اصلاحاتی که زنان را هدف قرار می‌داد، بزرگترین نقطه درگیری با مقامات قبیله بود. امان الله با قانون خانواده در ۱۹۲۱، ازدواج کودکان و اقارب را ممنوع کرد. ثبت ازدواج اجباری و به زنان حق طلاق داده شد. این همه تحولات به این

معنا بود که مشکلات خانوادگی که قبلا توسط ملاحی محلی حل می‌شد اکنون تحت مسئولیت دولت قرار می‌گرفت.

در نهایت، حوزه اقتصاد که قرار است در مرکز هر برنامه‌نویسی قرار گیرد، ضعیف‌ترین حلقه در دوران سلطنت هر سه امیر باقی ماند و هم محل درگیری با سران قبایل بود. امان‌الله که برای اصلاحات خود به درآمد نیاز داشت، سیستم مالیاتی را تغییر داد و مالیات‌ها را نه به صورت جنس، بلکه به صورت نقدی ساخت که به محل اختلافات در بین قبایل و مالیه‌گیران ارسال شده توسط دولت تبدیل شد. او همچنان «بودجه دولت را تنظیم کرد، سیستم مالیاتی را سازماندهی و تعرفه گمرکی را ایجاد کرد» که او را در رویارویی بیشتر با قبایل مرزی ساکن در جوار کوتل خیبر قرار داد که تجارت مرزی و قاچاق را کنترل می‌کردند.

وقفه در اصلاحات مودرن

تلاش امان‌الله برای گسترش قدرت دولتی به مناطق ولایات از طریق اصلاحات در نهایت به عنوان یک تهدید مستقیم علیه زندگی مردم قبیله تلقی شد که از سه طریق عملی می‌شد: مالیات، خدمت اجباری و مداخله در زندگی خانوادگی. اولین بار در ۱۹۲۴ بود که قبایل مرزی، از جمله منگل و جاجی که در منطقه خوست پکتیا زندگی می‌کردند، علیه امان‌الله شورش کردند. جای تعجب نیست، «قبایلی که بیش از همه از سربازی اجباری ناراضی بودند... پایگاه شورش را تشکیل دادند». اما این ملاحی محلی بودند که طبق معمول آن‌ها را متحد کردند و نگرانی‌های خود در مورد آن ابراز داشتند. اصلاحات اجتماعی، به‌ویژه در رابطه با زنان و غیره را ضد اسلامی خواندند، توصیفی که مخالفان [او] در عرصه سیاسی گسترده می‌توانند برای ایجاد قیام‌های بیشتر بر آن‌ها تکیه کنند. امان‌الله توانست شورش خوست را تنها به کمک «لشکرها»ی قبیله‌ی رقیب منگل با مشکلات فراوان سرکوب کند. با این حال، "لزوم فراخوانی قبایل برای کمک نظامی این تصور را افزایش داد که حکومت او ضعیف است". این ضعف زمانی بیشتر آشکار شد که امان‌الله لویه جرگه‌ی تشکیل داد و متوجه شد که او از حمایت کمی برخوردار است. انجام چند حرکت برگشتی، مانند «دستور زنان به تحصیل در خانه،

تشویق به مطالعات دینی قبل از یادگیری زبان‌های خارجی... و جایگزینی پول یا کالا در ازای خدمت در ارتش»، سرانجام توانست قبایل را خشنود کند.

با این حال، شورش بزرگ در ۱۹۲۹ در میان پشتون‌های مرزی از جمله شنوار و مهمند و غلزی‌ها آغاز شد. نقطه شروع شورش جایی بود که شنواری‌ها به تلاش‌های دولت برای کنترل و جمع‌آوری مالیه مرزی در کوتل خیبر اعتراض کردند که به عنوان مداخله معمول دولت در کنترل قبیله‌ی تجارت مرزی تلقی می‌شد. هنگامی که امان الله سربازان خود را فرستاد، «برخی از آن‌ها جدا شدند و به لشکر قبیله‌ی علیه او پیوستند» و این امر برتری قبیله بر دولت در اذهان مردم را به‌ویژه در مواقع بحران آشکار کرد. نه به گونه غیرمنتظره، «روحانیون ناراضی به زودی با کافر اعلام کردن امیر به این شورش قبیله‌ی چرخش مذهبی دادند».

نقطه عطف این بود که کوهستانی‌ها تحت رهبری یک راهزن تاجیک به نام حبیب الله کلکانی، معروف به بچه سقاو که در جنبش باسچی ضد شوروی در آسیای مرکزی شرکت داشت، به این شورش پیوستند. کلکانی با استفاده از فرصت کنترل کابل را در دست گرفت و امان الله از شهر [کابل] به قندهار فرار کرد. با آنکه شورش‌های جداگانه در مناطق مختلف و تحت کنترل افراد مختلف وجود داشت، کلکانی مانند یک رهبر عمل کرد، زیرا او زمام خزانه سلطنتی را برای هشت ماه در دست داشت که در طی آن کابل به شیوه‌ی معمول قبیله‌ی غارت شد و هیچ نظمی باقی نماند.

کلکانی که یک تاجیک و کاملاً بیگانه از سیستم قبیله‌ی پشتون بود، توانست «قبایل پشتون را برای مدت شگفت‌آوری دستکاری کند، تفرقه بیندازد و با توسل به ملاحی محلی آن‌ها... و بازی با خصومت‌های سنتی در بین غلزی‌ها و درانی‌ها در تضاد با یکدیگر نگه دارد». آنچه کلکانی را در تاج و تخت نگه داشت این بود که پشتون‌های شورشی نمی‌توانستند در مورد این به اجماع برسند که چه کسی جانشین امان الله باشد. در مورد محبوبیت کلکانی در میان پشتون‌ها بحثی وجود نداشت، زیرا او نشاندهنده یک وقفه موقت تاجیک در سال‌های طولانی

حکومت پشتون‌ها در افغانستان بود. سرانجام پشتون‌های سرحدی به زودی به تظاهرات درانی برای امان الله پیوستند، مردی که قبلا او را از سلطنت خلع کرده بودند، نشاندهنده وضعیت قبیله‌ای که در آن اتحادها ممکن است در شرایط جدید به راحتی تغییر کنند. از سوی دیگر، غلزی‌ها، رقبای درانی‌ها که تحت تاثیر جنرال نادر خان از خاندان مصاحبان بود، با دقت منافع خود را زیر نظر داشت. سرانجام امان الله شکست خورد و به اروپا رفت. در این میان نادر خان چهار بار به کابل حمله کرد. اما با نداشتن منابع مالی لازم، هر بار دفع شد. سپس از پشتون‌های فرامرزی کمک خواست که لشکر قبیله‌ای بزرگی فرستادند و سرانجام کابل را تسخیر کردند. به عبارت دیگر، نظم در افغانستان بار دیگر به کمک پشتون‌های فرامرزی در هند برقرار شد. با به رسمیت شناختن حکومت نادرشاه توسط بریتانیه، سلطنت خاندان مصاحبان در افغانستان در ۱۹۲۹ آغاز شد و کشور را به سمت برنامه‌نوسازی کندتر سوق داد.

شکست برنامه‌نوسازی

تحلیل شکست پروژه نوسازی امان الله همچنان موضوعی مورد بحث است. چهار استدلال متداول عبارتند از: (۱) برتانوی‌ها در سرنگونی امان الله دست داشتند تا رهبری افغان‌ها را ضعیف و ناتوان از تاثیرگذاری منطقه‌ای نگه دارند، به‌ویژه در هند برتانوی که مسلمانان و هندوان حمایت خود از امان الله را اعلام کرده بودند و او را قهرمان نمونه جنبش آزادیبخش ملی می‌دیدند؛ (۲) امان الله در برنامه اصلاحی خود بر بعد اقتصادی تمرکز نداشت؛ (۳) امان الله بدون یارانه بریتانیه باقی ماند و فاقد منابع مالی لازم و نیروی انسانی آموزش دیده برای اجرای برنامه گسترده اصلاحات بود و (۴) جامعه افغان از نگاه ساختاری آماده نوسازی نبود.

هدف این مقاله، نه تحلیل این استدلال‌ها، بلکه نشان دادن نقش قبیله‌گرایی در این شرایط است. اگر ما نیز مانند پولادا موضوع را برخورد معمول میان قبایل و دولت متمرکز بدانیم، ممکن است به این نتیجه برسیم که مشکل اصلی ناکامی امان الله در مهار قدرت قبیله‌گرایی در

ساختار اجتماعی افغان‌ها بوده است. در یک روش متناقض، [امان الله] برای حفظ ویژگی افغانی سلطنت خود و تضمین حکومت موروثی خاندان خود به حمایت قبایل افغان، درانی‌ها نیاز داشت؛ و برای ایجاد یکپارچگی و انسجام مردم افغانستان به اسلام به عنوان پیوند مذهبی و فرهنگی نیاز داشت... او با فیودالیزم به عنوان یک نیروی سیاسی مخالف بود، اما بدیل آن را نداشت... او در مواجهه با ایتلاف قبیلوی-فیودالی-مذهبی-سنتی مخالف نتوانست حمایت لازم را در یک طبقه متوسط شهری قوی یا طبقه دهقان سالم از نظر اقتصادی کمایی کند... شاید یکی از بزرگترین شکست‌های او این بود که به جای تمرکز بر توسعه اقتصادی کشور، تلاش‌ها و منابع خود را با معرفی نمادهای پیشرفت برباد داد.

ناهماهنگی در بین «نمادهای» پیشرفت و خود پیشرفت را می‌توان در نمونه‌های بسیاری از جمله سفارش‌های امان الله برای لباس‌پوشی به سبک اروپایی در کابل جستجو کرد، جایی که از قضا فروشگاه‌ها لباس‌های اروپایی کمی در انبار داشتند و مردم توانایی خرید آن را نداشتند. این نمونه کامل نشان می‌دهد که اصلاحات نمادین بدون اصلاحات ساختاری لازم به‌ویژه در حوزه اقتصاد انجام شده است. ساختار دولتی افغان از مدت‌ها پیش به یارانه‌های برتانیه عادت کرده بود که پس از استقلال افغانستان دیگر در دسترس نبود. این تغییر اساسی باعث ایجاد شکاف در اقتصاد شد. پروژه نوسازی آغاز شده در افغانستان قرار بود شامل تحول اقتصادی درازمدت از طریق فرایندهای صنعتی سازی و شهرنشینی باشد. با این حال، گستره صنعتی شدن تا زمان امان الله بسیار محدود بود، زیرا پدر بزرگش عبدالرحمن عمدا در برابر معرفی فناوری‌های جدید مانند خط آهن، ماشین بخار و تلگراف مقاومت کرده بود که آن‌ها را به عنوان تهدید استعماری برای امنیت افغانستان در بین دو قدرت بزرگ می‌دید. آنچه امان الله توانست در یک دوره ده ساله از نظر صنعتی سازی بدست آورد، مطمئناً برای حمایت از برنامه نوسازی او کافی نبود که قرار بود جمعیت‌ها را شهری کند و پیوندهای مودرن شهروندی را در بین شهروند و دولت ایجاد نماید. اکثریت جامعه افغانستان را افراد روستایی و قبیلوی تشکیل می‌دادند که واحد اصلی تعلق آن‌ها قوم بود - نه دولت که چیزی خارج از

زندگی روزمره آن‌ها بود. به دلیل سطح بالای بیسوادی (۹۸ درصد)، دولت مرکزی نتوانست با جامعه روستایی خود ارتباط برقرار کند و با این حال، همچنان به اخذ مالیات از روستاییان برای اصلاحات شهری ادامه داد که صرفاً متوجه جمعیت کابلی بود که مطابق گریگوریان حدود ۱.۸ درصد کل جمعیت را تا دهه ۱۹۶۰ تشکیل می‌داد.

اکثریت مردم پشتون که از دولت کابل بیگانه بودند، دولت مرکزی را به عنوان واحدی خارج از ساختار قبیله‌ی خود می‌پنداشتند - چیزی که باید از آن دور باشند. هرگونه تغییر در تضاد میان قبیله و دولت - مالیات مرزی، سربازی اجباری و جایگاه زنان در جامعه - مستلزم تحول ساختار اقتصادی همراه با صنعتی شدن و شهرنشینی است که (۱) قدرت قبایل در ساختار اقتصادی را می‌شکند، (۲) پیوندهای شهروندی ملی از طریق خدمت اجباری به عنوان شکلی از وفاداری به دولت را ایجاد می‌کند و (۳) زنان را در نیروی کار ملی شامل می‌سازد که همه اینها با حمایت ایدئولوژی ملی‌گرایی تسهیل می‌شود. با این حال، چنین تحول بزرگی مستلزم یک دوره زمانی طولانی‌تر از پنجاه سال است که در زمان سه امیر افغان (۱۸۸۰-۱۹۲۹) سپری شد. از نظر ساختار اقتصادی، راه درازی از غارت تا صنعت وجود دارد.

نتیجه‌گیری

این مقاله تلاشی است برای نشان دادن روند نوسازی اولیه در افغانستان در آغاز سده بیستم، که اساساً متضمن تبدیل یک کنفدراسیون قبیله‌ی به یک دولت مدرن است. قرار بود این امر توسط ایدئولوژی مودرن ملی‌گرایی تسهیل شود که احساس تعلق به قبیله از طریق پیوندهای خویشاوندی را با احساس تعلق به دولت از طریق پیوندهای مودرن شهروندی، مالیات و سربازی اجباری جایگزین کند. نوسازی افغانستان در این نقطه حیاتی بدیلی بود که نوسازی افغانستان گیر ماند. دلیل اصلی این بود که ملی‌گرایی در این دوره در افغانستان قدرت موثر یک ایدئولوژی را نداشت و تنها به عنوان ابزاری توسط دولت افغانستان برای تحکیم بیشتر قدرت سیاسی به کار گرفته شد.

این مقاله با تحلیل مرزبندی دولت حایل افغانستان، متمرکزسازی اولیه دولتی در دوران عبدالرحمن، ظهور ملگیرایی در دوران حبیب‌الله، استقلال افغانستان و برنامه نوسازی در دوران امان‌الله و واکنش‌های که دریافت کرد، تا حدی روابط در حال تکامل قبیله-دولت در افغانستان را از طریق قضیه پشتون‌ها نشان داد. نتیجه اصلی مقاله این است که قبیله‌گرایی در فرآیند نوسازی اولیه در افغانستان به بقای خود ادامه داد.

همان‌گونه که در سراسر این مقاله دیدیم، نقاط خاصی وجود دارد که می‌توانیم بقای قبیله‌گرایی را تشخیص دهیم. برای مثال، اتحادهای ازدواجی در سطح دولتی یکی از این نکات را تشکیل می‌دهد که به حفظ ویژگی دولت افغان به عنوان تجارت خانوادگی کمک کرد. حتی محمود طرزی، رهبر نوسازی و وزیر خارجه امان‌الله، با ازدواج دخترانش به امان‌الله و برادرش عنایت‌الله، با این خاندان ایتلاف کرد. به عبارت دیگر، می‌توانیم یا سازوکار اتحادهای قبیله‌ی و مذاکرات در درون خود دولت به کار خود ادامه داد.

افزود بر این، وجود ارتش مرکزی امیران افغانستان را از وابستگی به «لشکر»های قبیله‌ی در مواقع بحران منصرف نکرد. این تقریباً الگویی برای شرایط اضطراری بود که توسط همه حاکمان افغانستان شناخته شده بود. حتی امان‌الله، انقلابی‌ترین حاکم افغان، هر زمان که احساس نیاز می‌کرد، از نیروی انسانی قبیله‌ی استفاده می‌کرد. او در جنگ استقلال افغانستان با حمایت قبایل مرزی، از جمله پشتون‌های فرامرزی پیروز شد. امان‌الله در مرحله‌ی شکست خورد که مشروعیت خود را در میان قبایلی از دست داد که در آخرین لویه جرگه‌ی که او برگزار کرد از حمایت او دست کشیدند. این نادرشاه بود که با ایجاد مشروعیت دوباره از طریق روابط نزدیک خود با قبایل سرحدی، نظم در کابل را برقرار کرد.

امیران حتی زمانی که با ساختار قبیله‌ی مخالفت می‌کردند، به دستکاری اتحادهای قبیله‌ی ادامه دادند. عبدالرحمن در صدد نابودی همه اشکال اقتدار قبیله‌ی در سراسر کشور بود. با این حال، او درست مانند یک «خان» قبیله در حفظ مکانیسم‌های قبیلوی مذاکرات و اتحادهای موقعیتی عمل کرد. او ابتدا درانی‌ها را علیه غلزی‌ها بسیج کرد و سپس با غلزی‌ها آشتی کرد تا آن‌ها

را به جهاد علیه هزاره‌های شیعه هدایت کند. به عبارت دیگر، شکل تقابل ساختاری که در نظام‌های قبیله‌ای دیده می‌شود، در سطح دولتی نیز بازتاب یافته بود.

مهم‌تر از همه، درک «سرنوشت مشترک» در بین پشتون‌های فرامرزی در هند (پاکستان امروزی) و پشتون‌های افغانستان در این دوره هنوز زنده بود، زیرا اولی‌ها در مواقع ضروری به کمک به دومی‌ها ادامه دادند. با آنکه این دو گروه در دو کشور مختلف با تاریخچه‌های بسیار متفاوت زندگی می‌کردند، اما مرز رسمی - خط دیورند - را که آن‌ها را از هم جدا می‌کرد، به رسمیت نمی‌شناختند. خودمختاری قبایل مرزی دلیل اصلی تداوم قبیله‌گرایی در افغانستان بوده است. تا زمانی که قبایل مرزی استقلال خود را از دولت مرکزی حفظ کنند، قبیله‌گرایی پشتون همیشه در افغانستان باقی مانده و پشتون‌ها را به "بزرگترین جامعه قبیله‌ای روی زمین" تبدیل می‌کند.

به عنوان کلام پایانی، این مقاله امکان بازخوانی روند شکل‌گیری دولت مودرن از طریق قبیله‌گرایی را ارایه کرده است. افغانستان، در این زمینه، نمونه‌ای بوده است که ممکن است درهای جدیدی را به روی درک جدید روابط قبیله-دولت در سایر نقاط جهان بگشاید.

۴۱۶. منشای واژه‌های افغان و پشتون، جانی چنگ، ۲۰۱۷ (پاریس، ۲۰۱۷)

Cheung, Johnny. On the Origin of the Terms Afghan & Pashtoun. Paris, 2017.

(متن انگلیسی)

طبق روایات محلی، پشتون‌های امروزی با توجیه قطعی ادعا دارند که منطقه اصلی آن‌ها نواحی کوه‌های سلیمان در مرزهای افغانستان-پاکستان بوده است. به این دلیل، هر گونه اشاره به نام افغان یا پشتون در طیف گسترده‌ای از منابع اسلامی، غیراسلامی، کلاسیک یعنی لاتین و یونانی، سانسکریت و چینی به عنوان اثبات منشای کهن نام آن‌ها مورد استفاده قرار گرفته است. این شیوه «گاشماری اولیه» - وامگیری واژه‌ها از تاریخنگاری ملی رومانی - نسبتاً بیهوده است، زیرا بستر/زمینه/متن آن‌ها اغلب به گونه راحت در گفت‌وگو کنار گذاشته شده و قابلیت اعتماد این به اصطلاح «شواهد» به ندرت مورد پرسش قرار می‌گیرد. هدف از

سهمگیری در یادآوری گیراردو نولی، ایرانشناس بزرگ، ارزیابی انتقادی پیشنهاد/فرضیه‌های موجود و بسترهای است که نام‌های ویژه غالباً موجود در این منابع متنوع تاریخی را با نامگذاری های قومی معاصر افغان و پشتون پیوند می‌دهد. این ارزیابی همچنان شامل ماهیت تعاملات زبانی تاریخی پشتو با زبان‌های ایرانی خواهر آن است.

افغان

براساس منابع خودشان [به‌ویژه نعمت الله: مخزن افغانی، ۱۶۱۲ توسط دورن در ۱۸۲۹ ترجمه شد. این اثر ظاهراً بر بنیاد مواد/گزارش تهیه شده توسط هیبت خان گردآوری شد و تاریخ و شاهکارهای مردم پشتون را بازگو می‌کند. همچنان اصل و نسب پشتون‌ها را به بنی اسرائیل یا اسرائیلی‌های باستان می‌رساند. این ادعا روپوشی برای یکتاپرستی پشتون‌ها از دوران باستان ارایه می‌کند]، تاریخ نویسان پیشین پشتون بدون هیچ گونه شواهد واقعی ادعا کردند که از نسب قیس اند، کسی که در فهرست ۳۷ مین نوادگان ساول شاه اسرائیل قرار دارد. در واقعیت، یکی از کهنترین توضیحات بسیار ارزشمند در باره منشای افغان‌ها که بیش از یک سده پیش توسط جیمز دارمیستیر (۱۸۸۸) نشر شد، منابع تاریخی اسلامی را با این افسانه «بنی اسرائیل» ادغام کرد، توسط خود پشتون‌ها پذیرفته شد.

ما در مورد ذکر واژه افغان در منابع تاریخی، در گام نخست تابع مشهورترین دانشمندان اولیه اسلامی یعنی نویسندگان دوره غزنوی [مانند مولف نامعلوم «حدود العالم» (۹۸۲)؛ **عتبی/یمینی** در «کتاب یمینی» (= سلطان محمود) (۱۰۲۰) که بیشتر به نام نسخه پارسی آن، تاریخ یمینی، ۱۲۰۶ شناخته می‌شود)؛ **البیرونی/خوارزمی** در «تاریخ الهند» (۱۰۳۰)؛ **بیهقی** در «تاریخ مسعودی» (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱)، **گردیزی** در «زین الاخبار» (۱۰۵۰)] هستیم که در مورد این منطقه ابراز نظر کرده‌اند.

توضیحات مردم محلی افغان معمولاً چاپلوسی‌مآبانه است. بهترین روایات در زمان غزنویان نگاشته شده است، (به‌ویژه) وقتی که سلطان محمود به حملات تنبیهی بر ضد افغان‌ها پرداخت. **عتبی** (به عنوان منشی شخصی سلطان محمود) آن‌ها را به عنوان غارتگران فرصت طلب

نشان می‌دهد: چون وقده هواجر و عره ظهیر تابستان بگذشت، سلطان به دفع جمعی از طوایف افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و به وقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذناب حاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که بر ایشان تاختنی کند و آشیان شان برباد دهد و ماده فتنه آن قوم منقطع گرداند.

در جای دیگری سلطان محمود «از اصناف ترک و خلج و هندو و افغانی و حشم غز لشکری فراوان فراهم کرد و بر چهار فرسنگی بلخ کنار پل چرخیان به موضعی فسیح و عریض فرود آمد». نوشته‌های اولیه عتبی، بیهقی و گردیزی جزئیات بیشتری در مورد افغان‌ها ارائه نمی‌کند (به غیر از اشاره به اعزام محمود به سوی هندوها و خلجی‌ها).

توضیح بیرونی در باره منطقه شمال هند نیز توهین‌آمیز است: در کوه‌های مرز غربی هند، قبایل هندو یا مردم نزدیک به آن‌ها - نژادهای وحشی و سرکش - زندگی دارند که تا مرزهای نژاد هندو گسترش دارد» (۴).

چند صفحه بعد، این مردم نامگذاری می‌شود: «در کوه‌های مرز غربی هند قبایل مختلف افغان زندگی می‌کنند و تا همسایگی وادی سند گسترش دارند».

در کهنترین اثر جغرافیایی پارسی، حدود العالم، «نهار (ننگرهار معاصر در شرق افغانستان) جایست پادشای او مسلمانی نماید و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغانیان و از هندوان. بیش از سی و دیگر مردم بت پرستند و اندر وی سه بت است بزرگ».

ما می‌توانیم از این مشاهدات نتیجه‌گیری کنیم. در وهله اول، به نظر می‌رسد که این افغان‌های «تاریخی» (به شدت) فاقد هرگونه اقتدار مرکزی و (گاهی) مصروف حملات غافلگیرانه بودند، اما به عنوان مزدور نیز استخدام می‌شدند. ثانیاً، ذکر مکرر افغان‌ها همراه با هندوها بسیار چشمگیر است، زیرا نشان می‌دهد که رابطه عمیق و تقریباً همزیستی با (احتمالاً) مردم هندو-آریایی/هندی داشتند که قابل مقایسه با زندگی مشترک براهویی‌ها و بلوچ‌ها است. محل سکونت این افغان‌ها ارتفاعات کوه‌ها بوده که با سرزمین مورد ادعای کوه‌های سلیمان مطابقت دارد.

حتی در سده‌های بعدی نیز تصویر منفی افغان‌ها بسیار کم تغییر می‌کند. گردشگر مشهور سده ۱۴ شمال افریقا، ابن بطوطه که هندوکش را پشت سر می‌گذارد و در روز اول ۷۳۴ هجری (= ۱۲ سپتمبر ۱۳۳۳) به رود سند می‌رسد، در باره افغان‌های بزرگراه می‌نویسد: «از این‌جا به کابل رفتیم. قبلا شهر کلانی بوده است و حالا یک روستا است که یک قبیله عجم (= پارسی) بنام افغان در آن زندگی می‌کند. در آنجا کوه‌ها و گذرگاهها وجود دارد و آن‌ها شجاعت بزرگ دارند. اکثر آن‌ها قطاع الطریق اند. کوه بزرگ آن‌ها کوه سلیمان نام دارد... ملک افغان در آنجا زندگی می‌کند. زاویه‌ی (= مکان صوفی) شیخ اسماعیل افغان شاگرد شیخ عباس یکی از صوفیان عمده در کابل است. از آنجا به کرمان (گردیز؟ در جنوب کابل) رفتیم - یک سنگر مستحکم در بین دو کوه - در این‌جا افغان‌ها راهگیری می‌کنند. در این‌جا بود که بالای ما هجوم آوردند و با آن‌ها جنگیدیم که در دامنه کوه‌ها قرار داشتند». افغان‌ها در منطقه سند نیز وجود داشتند، جاییکه ابن بطوطه قیام شاه افغان یعنی ملک شاه لودی [یک سده پس نوه او بهلول خان در ایجاد سلسله لودی در شمال هند موفق شد] بر ضد حاکم محلی ملتان در ولایت سند ۴۱/۱۳۴۰ را گزارش می‌دهد. حاکم در این قیام کشته می‌شود. او پس از اعزام یک لشکر تنبیهی از سوی سلاطین سید در دهلی نزد قوم خود به کوه‌ها فرار کرد: «او می‌دانست که نمی‌تواند مقاومت کند. او فرار کرد و نزد قوم خود یعنی افغان‌ها رفت. آن‌ها در کوه‌های غیرقابل دسترس و غیرقابل اندازه‌گیری ساکن اند. سلطان از آنچه آن‌ها انجام داده بودند، خشمگین بود. او به کارمندان خود نوشت که تمام افغان‌های را توقیف نمایند که در قلمروی خود پیدا می‌کنند».

همچنان یک سده پس، فاتح آسیای میانه و بنیانگذار سلسله مغول در هند، بابر (۱۴۸۳ - ۱۵۳۰) در خاطرات خود، افغان‌ها را «قطاع الطریق» یا «سرکش» توصیف می‌کند. در کمتر از ۳۰۰ سال مسکونه‌های افغان‌ها از نواحی کوه‌های سلیمان، هم بسوی شمال (در استان کابل: بابر نه تنها عربی و پارسی را، بلکه افغانی را شامل زبان‌های این منطقه می‌داند) و هم بسوی جنوب (در هند)، به شدت گسترش یافت.

چند سند باستانی ادعایی «افغان» که از دوره پارسی اولیه توسط حبیبی در ۱۹۶۸ (و در اکثر تارنماهای افغان‌ها) بازتاب یافته، مبهم/نامفهوم است. شخصی با نام ABGAN (در خط یونانی با رونویس پهلوی dwkn) در سنگنبشته‌ی مربوط به حاکمیت شاپور اول شاه ساسانی (درگذشت: ۲۷۰ م) ذکر شده است. از کتیبه چنین بر می‌آید که ابگان پدر یکی از بزرگان ساسانی، گوندافر، در دربار شاپور اول است. اسپرینگر (۱۹۴۰) نخستین دانشمندی است که این نام را بدون هیچ گونه تائید متنی/زمینه‌ی به «افغان» پیوند داده است. گیگنوکس (۱۹۸۶) خود را متعهد به هیچ تفسیری نکرده و بنابراین: «ریشه‌شناسی ناشناخته است». شرایط این تصدیق نامعلوم است، زیرا این کتیبه به هیچوجه اشاره‌ی به قومیت یا منشای این شخص ندارد و رونویسی نیز قابل اعتماد نیست.

می‌توان به منابع کهن شعری نیز اشاره کرد، با آنکه بسیار نادر اند و بعضی از آن‌ها مشکوک اند. فرازهای که نام «افغان» در شاهنامه فردوسی (حدود ۱۰۰۰) ذکر شده، شاید درونیایی‌های بعدی باشد: در واژه نامه فردوسی که توسط ولف (۱۹۳۵) تالیف شده، اصلاً نام «افغان» وجود ندارد (هر چند که متجانس افغان یعنی ناله، فریاد است).

در میان شاعران (تقریباً) معاصر فردوسی از دربار غزنوی، واژه «افغان» به عنوان یک گروه یا قبیله در آثار فرخی و عنصری آمده است. این نام در یک بیت عنصری (درگذشت: ۴۰/۱۰۳۹) نقل شده که در فرهنگ پارسی اسدی طوسی سده ۱۱ آمده است:

شه گیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر گبران کهبر

فرخی (درگذشت: ۳۸/۱۰۳۷) شاعر دربار غزنوی نیز افغانیان (جمع افغان) را در یک بیت از قصیده درازی ذکر کرده که در آن سلطان محمود را ستایش نموده است:

به گونه شل افغانیان دو پره و تیز چو دسته بسته بهم تیرهای بی سوفار

باز هم ویژگی‌های عمومی مردم افغان که قبلاً توضیح شد، در این دو بیت به خوبی گنجانیده شده است.

به نظر نمی‌رسد که «افغان» نام اصلی و میراثی پشتو باشد. اما آیا ممکن است توضیح ایجاد آن را در شکل‌گیری اولیه آن ارایه کرد؟ در هر صورت، این نام «ظاهر» بسیار ایرانی دارد. این نام به هیچ یک از منابع جغرافیایی (مانند پتولیمی، سترابو) شباهت ندارد که این منطقه و نواحی آن را توضیح می‌دهد. این نشان می‌دهد که این نام می‌تواند یک اصطلاح موقتی باشد که به صورت محلی یعنی توسط سایر مردم ایرانی زبان، احتمالاً به عنوان «نام مستعار» یا لقب موقت برای همسایگان آن‌ها مطرح شده باشد. در این صورت، مسلماً بهترین نامزدانی که این لقب را سکه زده باشند، باید بکتری‌ها بوده باشند که قوی‌ترین و از نظر فرهنگی پیشرفته‌ترین مردم منطقه بودند. در کشفیات آخر، نام مشابهی در چهار سند کوچک قطعات بکتریایی‌ها پیدا شده است (چهار $\alpha\beta\gamma\alpha\nu$ و یک $\alpha\beta\gamma\nu\alpha\nu$) که آن را کهنترین گواهی/سند «افغان» از اواخر سده چهارم می‌کند [۸۰/۳۷۹]

یکی از سازه‌های مکرر در این اسناد بکتریایی پسوند $\gamma\alpha\nu$ (در کنار $\alpha\nu$ و $\kappa\alpha\nu$) است که نام پدری یا خانوادگی را نشان می‌دهد. از نظر میکائیکی، شکل اولیه می‌تواند به سازه‌های مانند $ap\bar{a}-k/g\bar{a}na$ برگردد که بازتاب‌دهنده منشای (مسکونی) این نام (خانواده، طایفه) است. از آنجا که $\alpha\beta\gamma\alpha\nu$ شایع‌تر از $\alpha\beta\gamma\nu\alpha\nu$ است، ممکن است مصوت میانی در اصل \bar{a} طولانی باشد که در اسناد بعدی کوتاه‌تر شده است [بعضی اشکال بکتریایی استثنایی معلوم می‌شود... تفسیر یا تحلیل این اشکال دور از واقعیت است...]. اگر ما فرض کنیم که در این مرحله $\alpha\beta\gamma\alpha\nu$ به عنوان «مردمی از سرزمین دور (پشت بکتريا)» در گوشه جنوب غربی قلمرو بکتريا، نزدیک کوه‌های سلیمان ساکن شده باشد، از دیدگاه بکتریایی‌ها این نامگذاری بسیار مناسب است.

منابع خارجی مربوط به (اواخر) دوره بکتریایی در مورد این نام نیز قابل ذکر است. دو منبع شناخته شده از سانسکریت متاخر و چین کلاسیک اند. در سده ششم میلادی، ستاره شناس هندی، وراها میهیرا [درگذشت: ۵۸۷]، چند نام جغرافیایی را در بخش‌های شمالی هند ذکر کرده است، یکی از آن‌ها اوآگانه Avagāṇa است که در دو فقره ذکر شده است:

فصل ۱۱ آیه ۶۱: «دنباله داری که قله آن را شهاب سنگ زده است، سودمند خواهد بود. اگر بالا آمدن آن فوراً با باران شدید همراه شود، بسیار خوش یمن و سودمند خواهد بود. با آنکه، این امر برای مردم کولا، افغان/اواگانه، هون‌های سپید و چینی‌ها نامطلوب خواهد بود». فصل ۱۶ آیه ۳۸: «کیتو بر دژهای کوهستانی، پهلاوها، هون‌ها؛ کولاها، افغان/اواگانه، دشت‌ها، چینی‌ها، غارنشینان (یا مرزی‌ها)، افراد ثروتمند، بسیار بلندپرواز، مردان پرانرژی، کسانی که دارای استعداد اند، ریاست می‌کند».

املای سانسکریت با شکل بکتریایی تناقض ندارد. حداکثر املای ۷ را می‌توان مانند پیشوند سانسکریت ava (بسوی) پایین بازتفسیر کرد... این واقعیت که اواگانه ذکر شده است، برجستگی (یا بدنامی) آن‌ها را در میان دانشمندان هندی نشان می‌دهد.

در مورد منابع چینی، ما داستان سفر دانشمند مشهور بودایی، ژوانزنگ را در اختیار داریم، مردمانی را که در سفر زمینی خود به هند (در ۶۲۹) ملاقات کرد. وقتی ژوانزنگ از طریق توخار/توخاریستان وارد قلمرو بکتیریا شد (احتمالاً در ۳۱/۶۳۰)، اوضاع آن نابسامان بود و (به گونه اسمی) توسط خاقان ترک اداره می‌شد، چون «برای سده‌ها خاندان سلطنت فرزند نداشت، سرداران قدرتمند با یکدیگر رقابت داشتند و هریک تلاش کردند که فرمانروای منطقه خود باشند که توسط رودخانه‌ها و موقعیت‌های ستراتیژیک محدود شده و آن‌ها این قلمرو را به ۲۷ ایالت تقسیم کرده بودند... همه آن‌ها زیر سلطه ترکان اند» [این موضوع با موجودیت نام‌های سلطنتی ترکی در اسناد (اخیر) بکتریایی تصدیق می‌شود، سند N مربوط ۶۳۹. سند M مربوط به ۶۲۰ نشاندهنده نام‌ها و القاب ایرانی است. حتی مهیت الفبای خط گریگو-بکتریایی بصورت دقیق توسط ژوانزنگ توضیح شده است: «زبان و سبک از سایر کشورها فرق دارد. در الفبای آن‌ها ۲۵ حرف وجود دارد که توسط آن‌ها واژه‌های مختلف برای ارایه تمام اشیا شکل می‌گیرد. نوشته آن‌ها افقی بوده و از چپ به راست است، و ثبت آن‌ها بتدریج افزایش می‌یابد تا از سغدیها در اعداد اضافه شود]. طبق زندگینامه ژوانزنگ که توسط شاگردش، شامان هیو لی در بازگشت به چین از طریق 阿薄健 عبور کرد، بصورت (چینی

امروزی) ابوجیان Abojian نوشته شده است. فقره مربوط آن (در کتاب ۵) به شرح زیر است:

از این‌جا آقای (ژوانزنگ) برای ۱۵ روز دوباره به سمت جنوب حرکت کرد و برای عبادت اماکن مقدس به کشور واراننا (= بانی) رفت. او دوباره به شمال غرب رفت، به کشور/منطقه اوکان Avakan و همچنان به منطقه یگودا (نزدیک غزنی).

با توجه به بازسازی چینی میانه که تقریباً در این دوره صحبت می‌شود، تلفظ 阿薄健 احتمالاً آبک-گیان a-bak-gianh یا آفاک-کین a-phak-ken بوده که هر دو با αβαγανο بکتریایی توافق دارند. خود ژیانزنگ این نام را ذکر نکرده است. منطقه‌ی 阿薄健 از نگاه جغرافیایی باید بین غزنی کنونی و بانی باشد، یعنی در وسط منطقه مرزی بین افغانستان کنونی و پاکستان. آنگونه که در بالا توضیح شد، شناسایی این محل با منابع موجود در تاریخ‌های اولیه اسلامی مطابقت دارد.

αβαγανο ~ afgān

هنوز یک مشکل آوایی باقی مانده است که چگونه شکل (αβγανο) αβαγανο بکتریایی به افغان پارسی (همچنان فغان، **اوغان**) تبدیل شد؟ برای اینکه به این پرسش پاسخ بدهیم، باید ویژگی‌های آوایی زبان پارسی را در نظر بگیریم که در این منطقه (خراسان تاریخی) صحبت می‌شد. به نظر می‌رسد که تلفظ برخی از توقف‌های بلند، پس از صدا، مستعد ایجاد خشنونت است، به‌ویژه: ...

افغان afgān پارسی باید از یک شکل قدیمی aβagān بکتریایی αβαγανο بوجود آمده باشد. این aβagān کهن در اثر تنش/فشار یا β/f igān و یا áwgān, áfgān شده است. انواع همگام‌سازی به احتمال زیاد شکل «صوتی» (با فشار اولیه) باشد که بعد به صورت عمومی تبدیل شده است. برش/حذف این مصوت کوتاه یک پدیده منظم در شعر کلاسیک پارسی است (به‌ویژه در اشکال کلامی قابل ملاحظه است)...

نتیجه‌گیری

بنابر این رابطه بین «افغان» و «پشتون» را می‌توان به شرح زیر بیان کرد: اصطلاح اول مفهوم جغرافیایی دارد، در حالیکه واژه آخر مفهوم قومی و فرهنگی دارد.

از دوران پساکلاسیک (پساهلنیزم)، مردم اطراف کوه‌های سلیمان بیشتر به عنوان «افغان» شناخته شدند. این مفهوم بار نخست در چند سند بکتریایی (اواخر سده چهارم میلادی) به گونه $\alpha\beta\alpha\gamma\alpha\nu\omicron$ و در یک رساله سانسکریت منجم هندی، وارا میهیرا (درگذشت: ۵۸۷ م)، به شکل Avagāṇa ذکر شده است. افزود بر آن، در زندگینامه دانشمند بودایی چینی ژوانزنگ به شکل 阿薄健 یا a-phak-ken/a-bak-gianh آمده است (در ۶۲۹ م).

در دوره اسلامی، نام «افغان» برای اولین بار در سده دهم/یازدهم ذکر شده است، به‌ویژه توسط مولف ناشناس حدود العالم و البیرونی خوارزمی. به این نام همچنان در زمان سلسله ترکان غزنوی اشاره شده است، وقتی که دیوان سالاران مشهور غزنوی مانند عتبی، بیهقی و گردیزی در دربار کار می‌کردند. افغان‌ها از نگاه تاریخی به گونه فاقد از هرگونه اقتدار مرکزی (به عنوان «سرکش/یاغی») به تصویر کشیده شده، دارای استعداد نظامی بوده و زندگی خود را به عنوان مزدوران/اجیران یا راهگیران/قطاع الطریق به پیش می‌برند. ملاحظه مهم دیگر، ارتباط عمیق و همزیستی آن‌ها با هندوان (بت پرست) یا گروه‌های هندوآریایی است که اغلب یکجا با افغان‌ها ذکر شده‌اند. این ویژگی عمومی تا حدودی تا به امروز ادامه دارد. نام «افغان» بسیار ایرانی به نظر می‌رسد، اما آن را نمی‌توان در پشتو توضیح داد. این نام ممکن است توسط بکتریایی‌های همسایه آن‌ها داده شده باشد که از نگاه فرهنگی بسیار پیشرفته بودند. چون ما برای $\alpha\beta\alpha\gamma\alpha\nu\omicron$ بکتریایی می‌توانیم یک سازه $apāka-āna$ «مردمانی از سرزمین دور (پشت بکتريا)» بسازیم که از $apānč-/apāka-$ «در پشت/عقب، خاموش» منشا گرفته باشد. $afgān$ پارسی باید از یک شکل قدیمی $a\beta a\gamma \bar{a}n$ بوجود آمده باشد که بازتابی از $\alpha\beta\alpha\gamma\alpha\nu\omicron$ بکتریایی است.

ورود چندین قوم جلگه‌ی به شمول اجداد زبانی گویندگان پشتو به افغانستان باید در حوالی سده دوم پیش از میلاد صورت گرفته باشد، اگر در جریان حکومت دیودوتوس نشده باشد. مورگینشتیرن در ۱۹۷۹ می‌گوید: «این یک پیش فرض، یک نظریه بسیار محتمل است که پشتون‌ها را با ساکاها را وصل می‌کند که در سده دوم پیش از میلاد از طریق هرات و غیره وارد ساکستان (سجستان) شدند». این تاریخ نزدیک به زمان سترابو است، طوریکه این رویداد (و بازیگران آن) هنوز به اندازه کافی به خاطر سپرده شده و براساس آن ثبت شده‌اند. سترابو به احتمال زیاد به گزارش‌های شاهدان یونانی (سلوکی) دسترسی داشت که در نزدیکی یا محل حمله گروه‌های ایرانی از جلگه‌ها تهیه شده بود. بنابراین، این گزارش‌ها در مورد مهاجمان بیشتر توضیح شده است، در حالیکه گزارش‌های پیشین چینی مانند سیما کیان مورخ، بیشتر بر اساس دیدگاه و شنیده‌های بیگانه است و به آن «بربرهای» تعصب دارد که چینی‌ها بیشتر با آن‌ها آشنا بودند، مانند یوژی/توخاروی.

پشتو در این منطقه در نتیجه این هجوم‌ها و باید پس از اخراج مهاجران یونانی-سلوکی از مراکز غیرشهری در بکتريا و اطراف آن معرفی شده باشد. نبود نسبی واژه‌های یونانی، ورود دیر هنگام این گویندگان ماقبل‌التاریخ پشتو را تایید می‌کند.

پاسیانوی Pasianoi مهاجم را که توسط سترابو ذکر شده، می‌توان اجداد زبان پشتوی امروزی دانست. این امر همچنان با این واقعیت تایید می‌شود که پشتو چندین ایزوگلس (هممرزی) استثنایی با «خواهران جلگه‌ی» پیشین خود مانند اوسیتی و ختنی و حتی خوارزمی و سغدی (دو زبان مهم ایرانی از نظر فرهنگی و تجاری که در جلگه‌های اوراسیا استفاده می‌شد) دارد. اوسیتی و ختنی را می‌توان به عنوان «نیابتی» از زبان‌های نزدیک به هم دانست که آسیوی Asioi و ساکارانوکا Sakaraukai، قبایل مهاجم دیگر که در منابع کلاسیک ذکر شده‌اند، به ترتیب صحبت می‌کردند.

سرانجام، توخاروی قوی‌ترین قبیله مهاجم ممکن است گریکو-بکتريا را تسخیر کرده و در نهایت زبان خود یعنی ایرانو-بکتريایی را در منطقه تحمیل کرده باشد. تعامل اجتماعی واقعی

در بین ایرانو-بکتربیایی‌ها و مهاجران یونانی-زبان باید نسبتاً محدود باشد که این امر در وام‌های نسبتاً اندک یونانی در بکتربیایی (و دیگر زبان‌های ایرانی در منطقه) نیز بازتاب شده است. حداکثر، امکان دارد که برخی از کاتبان باقی مانده و یونانی-زبان استخدام شده باشند که در سازگاری/نوشتن خط یونانی برای نام‌های بکتربیایی و یونانی آن زمان قابل محاسبه است. نام برخی اقلام تجاری مانند ارز/پول (درهم و دینار) و کالاها نیز از یونانی گرفته شده است.

۴۱۷. کنفدراسیون ابدالی-درانی و دگرگونی آن در دوران احمد شاه، دُر درانی. سجاد نجاتی. دانشگاه تورنتو. ۲۰۱۷

https://archive.org/details/20230809_20230809_1928

https://tspace.library.utoronto.ca/bitstream/1807/80750/3/Nejatie_Sajjad_201711_PhD_thesis.pdf

ص ۱ (متن انگلیسی)

۱. ظهور حکومت ابدالی-درانی در عرصه تاریخ

کنفدراسیون (اولوس) قبیله‌ی ابدالی-درانی سابقه‌ی طولانی دخالت در سیاست منطقه سرحداتی دارد که فلات ایران و شبه قاره هند را به هم وصل می‌کند و در این پایان نامه از آن به نام هندو-خراسان یاد می‌شود. این تاریخ را می‌توان در نیمه دوم سده شانزدهم ردیابی کرد، زمانی که دامداران ابدالی، یکی از گروه‌های قبیله‌ی کوچ‌نشین افغان-پشتون و فعال در منطقه قندهار به گونه دوره‌ی با مقامات محلی نمایندگان امپراتوری‌های رقیب، هند مغولی و ایران صفوی تعامل داشتند. نقطه عطف در تاریخ ابدالی، رشد سریع اقتدار سیاسی کنفدراسیون در آغاز سده هجدهم است که مصادف با زوال قدرت صفویان و مغولان بود. در این مقطع است که ابدالی‌ها بر هرات حکومت کردند (۱۱۲۸-۴۴ / ۱۷۱۶-۳۲) و سپس در ارتش نادرشاه افشار، شاه ایران پسا صفوی (حکومت: ۱۱۴۸-۶۰ / ۱۷۳۶-۴۷) و پیش از تشکیل یک حکومت خودمختار در مرکزیت قندهار به سرپرستی احمد خان (حکومت ۱۱۶۰-۸۶ / ۱۷۴۷-۷۲)

به عنوان مزدور خدمت نمودند. احمد خان یکی از شخصیت‌های برجسته اشراف ابدالی سلطنت خود را به عنوان وارث حکومت‌های مغولی، صفوی و نادری با ایجاد یک امپراتوری بزرگ آغاز کرد که بر بنیاد مدل‌های دیرینه حکومت‌داری ایرانی یا ایرانی-اسلامی و سازمان‌دهی نظامی ترک‌ها استوار بود، در حالی که نام ابدالی را به «درانی» برای پسوند نام شخص خود، در دران یا «مروارید مرواریدها» تغییر داد. درانی‌ها ستون مرکزی طرح امپراتوری احمد شاه را تشکیل دادند و بر سیاست امپراتوری او مسلط شدند، قلمرو اصلی آن در دوران معاصر به نام افغانستان شناخته شد، جایی که نفوذ قابل‌توجه آن‌ها تا کنون ادامه دارد.

با وجود اهمیت آن‌ها برای تاریخ اولیه-مدرن آسیای اسلامی، فرآیندی که طی آن ابدالی-درانی از یک کنفدراسیون قبیله‌ای نسبتاً مبهم/گمنام و فعال در حاشیه امپراتوری صفوی و مغولی به بنیانگذار یک امپراتوری وسیع تبدیل شد که در اوج خود در سلطنت احمدشاه، بخش‌های بزرگی از آسیای مرکزی، غربی و جنوبی را در بر می‌گرفت، به خوبی درک نشده است. ممکن است عوامل متعددی دانش محدود ما از این پیشرفت حیاتی را توجیه کند. یکی مربوط به تحولات سیاسی رادیکالی است که دوره‌های سدوزی (حدود ۱۱۶۰-۱۲۳۳ / ۱۷۴۷-۱۸۱۸) و بارکزی (حدود ۱۲۵۹-۱۳۹۳ / ۱۸۴۳-۱۹۷۳) حکومت درانی را تقسیم کرد. به‌ویژه، پس از یک کشمکش داخلی طولانی و پیچیده در بین سال‌های ۱۸۱۸/۱۲۳۳ و ۱۸۴۳/۱۲۵۹، سلسله سدوزی که توسط احمدشاه ایجاد شده بود، توسط رهبران بارکزی یک نسب جانبی کنفدراسیون درانی جایگزین شد. از آنجا که بیشتر نوشته‌های مربوط ابدالی-درانی را می‌توان در دوره حکومت بارکزی ردیابی کرد، پژوهش‌ها به گونه گسترده و بیشتر بر عصر بارکزی متمرکز شده است تا سدوزی یا دورانی که پایه‌های حکومت درانی گذاشته شد.

اگر دوره حکومت سدوزی در دانش‌پژوهی نادیده گرفته شده است، تاریخ ابدالی-درانی قبل از سلطنت احمدشاه بیشتر از آن نادیده گرفته شده است. به عنوان مثال، مطالعات متعدد در

مورد افغانستان و/یا حکومت درانی، به عنوان نقطه آغاز روایت، از به قدرت رسیدن احمدشاه در ۱۷۴۷/۱۱۶۰ می‌پردازد که گاهی (اگرچه بحث‌برانگیز) به عنوان سال ایجاد افغانستان در نظر گرفته می‌شود. تاریخ کنفدراسیون «پیشادرانی» به حاشیه رانده شده و به استثنای موارد نادر، به عنوان یک تفکر بعدی تلقی می‌شود. این جانبداری میراث تاریخ‌نگاری عصر درانی است که بر فعالیت‌های ابدالی-درانی پس از ایجاد حکومت درانی - ضرب‌المثل "عصر طلایی" آن - تاکید می‌کند، اما اطلاعات نسبتاً کمی در مورد منشای ساده آن ارائه می‌دهد.

۲. موضوعات و سازماندهی

برای پرکردن شکاف دانش در بین مراحل ابدالی و درانی این مطالعه/پژوهش تلاش دارد تا تاریخ ابدالی-درانی را از ظهور آن‌ها در تاریخ تا تشکیل امپراتوری درانی در دوره سلطنت احمدشاه و جانشینان فوری او ردیابی کند، یک دوره‌ی که تقریباً از ۱۵۵۰ تا ۱۸۱۸ را در بر می‌گیرد. تعدادی از موضوعات رشته‌ی در طول این تحقیق آمده است: این پژوهش علاوه بر تحلیل روابط در بین رهبران ابدالی-درانی و دولت‌های خارجی (صفوی، مغولی و نادری)، تا جایی که منابع اجازه می‌دهند، به بررسی سازمان اجتماعی و سیاسی کنفدراسیون می‌پردازد. اگرچه مطالعات مربوط به ابدالی-درانی تا حد زیادی نادیده گرفته شده است، این مطالعه تلاش می‌کند تا مشخص کند که درک پویایی درونی کنفدراسیون قبیله‌ای، به‌ویژه رقابت‌های درون قبیله‌ی در بین رهبری ابدالی، برای درک ظهور حکومت درانی در سلطنت احمدشاه ضروری است.

موضوع مهم دیگر این پایان نامه، تبدیل ابدالی-درانی از یک کنفدراسیون در حاشیه‌های امپراتوری به قدرت‌های امپراتوری است. در ردیابی این تحول، پژوهش حاضر از تحلیل تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سلسله‌های حاکم گذشته خراسان و آسیای مرکزی مانند ایلخانیان و تیموریان بهره برده است. در حالیکه این سلسله‌ها در بسیاری موارد سده‌ها قبل و در محیط‌های سیاسی منحصر به فرد فعال بودند، درانی‌ها در تلاش‌های خود برای ایجاد یک

دولت متمرکز و بی‌تحرک/مسکون مبتنی بر الگوهای حکومت‌داری ایرانی-اسلامی، روند مشابه گذار و فرهنگ‌پذیری را طی کردند.

این پایان نامه با نظر داشت این مضامین به دنبال پاسخگویی به پرسش‌های زیر است: کدام منابع تاریخی در باره ابدالی-درانی وجود دارد و در باره آن‌ها چه می‌گویند؟ چگونه تحلیل تاریخ کنفدراسیون پیشادرازی می‌تواند در باره درک ما از به قدرت رسیدن احمد شاه کمک کند؟ این تاریخ‌ها تصمیم عجیب احمد شاه درانی برای تغییر نام ابدالی به «درانی» را چگونه توضیح می‌دهند؟ این تغییر نام از ابدالی به درانی چه ارتباطی با اهداف امپراتوری/شاهنشاهی احمد شاه دارد؟ اثرات این اهداف او بر روابط قبایل و رعایای پیرو او در سطح محلی و قدرت‌های معاصر در ایران، هند و آسیای مرکزی و فراتر از منطقه چه/چگونه بود؟ برخی از میراث‌های ماندگار سیاست/حکومت درانی چیست که احمد شاه را بنیانگذار آن دانسته‌اند؟ در روند بررسی پاسخ به پرسش‌های فوق و مرتبط با آن، چیزهای زیر به دست آمده است:

۱. منشأ یا خاستگاه ابدالی مبهم و هنوز زیر بحث است. در حالی که ابدالی‌ها اغلب با قدیس/روحانی چشتی، ابو احمد ابدال ارتباط داده می‌شود، این ارتباط در واقعیت یک اختراع نسبتاً جدید در اواخر سده هجدهم است که برای تقویت مشروعیت شاهان درانی در هرات طراحی شده که زیارت چشت شریف در آن قرار دارد و هم در پاسخ مستقیم به تهدید حمله قریب‌الوقوع قاجار به منطقه بوده است. من در عوض، پیوند در بین ابدالی و حسن ابدال، قدیس حامی قندهار را پیشنهاد می‌کنم که به نظر من، از نظر دلایل تاریخی قابل قبول‌تر است تا ارتباط در بین ابدالی و ابو احمد ابدال. من همچنان نظریه دیگری را شرح می‌دهم که نویسندگانی در داخل و خارج از افغانستان ابدالی‌ها را به گروه‌های هفتالی ارتباط می‌دهند که در دوران باستان در قلمرو هندو-خراسان ساکن شده بودند. فرضیه‌های که ابدالی را به هفتالی‌ها یا حسن ابدال مربوط می‌کنند، در حالی که در مرحله آزمایشی قرار دارد، منشأ نام قبیله مبهم «ابدالی» را توضیح می‌دهد.

۲. ابدالی در منابع مغولی و صفوی سده شانزدهم و هفدهم داده شده است. حاکمان صفوی و مغولی قندهار از مشتریان ابدالی حمایت می‌کردند تا در مرزهای آن گشت‌زنی نموده و از جریان پایدار تجارت از طریق آن استان تجاری مهم اطمینان حاصل کنند که بازارهای آسیای مرکزی و ایران را به هند وصل می‌کرد. سران کنفدراسیون ابدالی به دلیل نفوذ محلی خود برای پرکردن خلای قدرت در اثر فروپاشی حکومت صفوی و مغولی در سراسر هندو-خراسان مناسب بودند. معمولاً پایان‌دادن به حکومت صفوی در قندهار در اوایل دهه ۱۷۰۰ به افغان‌های غلزی نسبت داده می‌شود؛ در حالیکه در اثر اتحاد ابدالی و غلزی از طریق ازدواج میر ویس هوتکی رئیس غلزی با دختر جعفر خان سدوزی رئیس ابدالی بود که نقش مهمی در شورش افغان‌ها علیه حاکم صفوی قندهار بازی کرد که تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شود. محصول این اتحاد یعنی میر محمود فرزند میر ویس بعدها رهبری حمله افغان‌ها به اصفهان را در ۱۱۳۵/۱۷۲۲ بر عهده گرفت و به حکومت صفوی‌ها پایان داد.

۳. تشکیل امپراتوری درانی را معمولاً به احمد شاه نسبت می‌دهند؛ در حالیکه استقرار حکومت ابدالی-درانی در واقعیت یک روند طولانی بود که چندین دهه را در بر گرفت. در حالی که ابدالی‌ها مدت‌ها در سیاست هندو-خراسان فعال بودند، رشد سریع اقتدار سیاسی آن‌ها با فروپاشی حکومت صفوی در منطقه گره خورد. به گونه خاص، پس از به دست گرفتن کنترل قندهار توسط غلزی و متحدان آن‌ها در حدود ۱۱۲۱/۱۷۰۹، گروه بزرگی از ابدالی‌ها به هرات راه یافتند و به جای حاکم منصوب صفوی، کنترل آن استان را در دست گرفتند. نادرشاه در آغاز به دنبال خنثی‌کردن خودمختاری سیاسی فزاینده ابدالی بود، اما پس از مرگ او در ۱۱۶۰/۱۷۴۷، رهبران کنفدراسیون توانستند اقتدار خود بر هرات و سایر استان‌های صفوی و نادری سابق را بار دیگر احیا کنند. وقتی از منظر تاریخی دیده شود، استقرار حکومت ابدالی-درانی را می‌توان نقطه اوج یک روند تاریخی گسترده دانست که دهه‌ها قبل از به قدرت رسیدن احمد شاه آغاز شده بود.

۴. احمدشاه با به دست گرفتن قدرت، لقب در دران را برگزید؛ در حالی که معنا و اهمیت این لقب مدت‌ها است که دانشمندان را گیج کرده است که به باور من این لقب دارای مفاهیم باطنی و سیاسی-الهیاتی است. احمد شاه نیز مانند بسیاری از حاکمان پیش از خود، مقام خود را به عنوان یک شاه منصوب الهی تایید کرد که قدرت موقتی آن توسط خداوند تعیین شده بود. به باور من لقب در دران کنایه‌ی از مروارید استعاری عرفان است که در اختیار داشتن آن منشای توانایی‌های مختلف فراطبیعی منسوب به احمد شاه بود. مفاهیم باطنی و سیاسی در هم‌تنیده «در دران» تا حد زیادی توسط نویسندگان داخلی و خارجی که در باره احمدشاه و پایه‌های حکومت درانی نوشته‌اند، نادیده گرفته شده است.

۵. تصمیم احمد شاه برای تغییر نام ابدالی به «درانی» که از لقب سلطنتی او «در دران» نشأت می‌گیرد، مدت‌ها است که محققان را گیج کرده است. در کل، محققان نام‌های ابدالی و درانی را مترادف می‌دانند و به جای هم استفاده می‌کنند، در حالی که زمینه یا بستری را که در مورد پذیرش این نام جدید «درانی» و اهمیت آن وجود دارد، نادیده می‌گیرند. آن گونه که در این پژوهش نشان داده شده است، اقتباس نام درانی با ممنوعیت استفاده از نام قدیمی «ابدالی» همراه بوده است. به باور من این ممنوعیت یکی از سیاست‌های مختلفی بود که احمدشاه در واکنش به رقابت برای رهبری کنفدراسیون ارایه کرد که پس از مرگ نادرشاه به وجود آمد. احمد شاه پیروز نهایی این رقابت درون قبیله‌ی بود و با ممنوعیت استفاده از نام ابدالی و مرتبط ساختن پیروان قبیله‌ی خود با نظام جدید حاکمیت «درانی» تلاش کرد تا با گذشته مشاجره‌آمیز کنفدراسیون پیشادرانی قطع رابطه کند که در درجه اول به شخص خودش ارتباط داشت. تا آنجا که احمدشاه از نام قدیمی فاصله گرفت و حتی استفاده آن را ممنوع کرد، اطلاق او و پایگاه پشتیبان درانی‌اش به عنوان «ابدالی» نادرست است.

۶. این دیدگاه متعارف که احمدشاه بنیانگذار افغانستان بود، به دلایل متعدد غیرقابل دفاع است. بر خلاف کشور کنونی معروف به افغانستان، مرزهای حکومت احمدشاه سیال و در حال گسترش بود. علاوه بر این، امپراتوری درانی در اوج خود بخش‌های از مناطقی را در بر

می‌گرفت که در آن زمان به نام‌های ترکستان، خراسان و هندوستان شناخته می‌شدند و امروز در مرزهای افغانستان، پاکستان و ایالت جمو و کشمیر هند قرار دارند. با توجه به نهادهای اصلی حکومت درانی آشکار می‌شود که احمدشاه نه بر یک دولت-ملت به معنای امروزی آن، بلکه بر یک تشکیلات پیشامدرن در امتداد خطوط وبری، پاتریمونیال – بوروکراتیک حکومت می‌کرد. احمدشاه مانند امپراتوری‌های مختلف پیشامدرن، یک نظام حکومت‌داری پاتریمونیالی را بر اساس اقتدار کریزماتیک خود و هم ارتش و اداره بوروکراتیک متعهد به اهداف سیاسی شخصی خود انتخاب کرد. بنابراین، به باور من، سیاست درانی مترادف با افغانستان نبود، حتی اگر بتوان آن را پیش‌درآمدی دور از دولت – ملت افغانستان در نظر گرفت.

۷. با آنکه این دیدگاه که احمدشاه افغانستان را ایجاد کرد بی‌مورد است، سلطنت او تأثیری ماندگار بر این کشور، به‌ویژه بر فرهنگ سیاسی آن داشت. یکی از میراث مهم سلطنت احمدشاه، تنش‌های بود که در بین او و رعایای قبیله‌اش ایجاد شد که ناشی از تلاش‌های او برای ایجاد یک دولت متمرکز و قوی بود. احمدشاه توانست این روابط پرتنش را با اتباع قبیله خود از طریق سازش و/یا اجبار کاهش دهد. با این حال، تلاش‌های متمرکز جانشینان او منجر به نارضایتی بخش‌های از جمعیت درانی شد که مکرراً در پی ایجاد خودمختاری بودند. در فضای نارضایتی از حکومت نوادگان احمدشاه، رهبران طایفه بارکزی سدوزی را از قدرت برکنار نموده و یک نظام حکومتی درانی-نو را ایجاد کردند. اما بارکزی‌ها با وجود میراث فرمانروایی سدوزی‌ها نشان دادند که قادر به حفظ تمامیت ارضی امپراتوری درانی نیستند. آن‌ها در عوض به شدت بر بقایای حکومت درانی حکومت کردند که بعدها هسته مرکزی افغانستان امروزی را تشکیل دادند.

از نظر سازماندهی، این پایان نامه در شش فصل تنظیم شده است. در فصل ۱، منابع اصلی مطالعه و بررسی شده است. با آن که بسیاری از این منابع در مطالعات قبلی مورد استفاده قرار گرفته‌اند، برخی دیگر به دلایل مختلف و با وجود ارتباطشان با مطالعه تاریخ ابدالی-درانی، اگر کاملاً نادیده گرفته نشده‌اند، کمتر مورد استفاده بوده‌اند. بنابراین، این فصل به

ارزیابی تازه از مجموعه وسیع منابع در مورد تاریخ ابدالی-درانی تا سلطنت احمد شاه به شمول آن می‌پردازد.

در فصل ۲، دانش‌های مربوط به تاریخ ابدالی-درانی مرور می‌شود. این تحلیل به برخی از محدودیت‌های ناشی از منابع علمی در باره ابدالی-درانی، به‌ویژه برخورد غیرانتقادی منابع اولیه اشاره می‌کند. نمونه‌های ویژه شامل تکیه بیشتر روی منابع دومی و اشتقاقی در مقایسه با منابع اولیه، در نظرگیری منابع به گونه اسمی با وجود ایجاد مشکلات تاریخی و مطالعه قطعه‌ی منابع بدون مقایسه آن‌ها است. هدف کلی این فصل برجسته‌سازی برخی از تصورات غلط و رایج در دانش‌های موجود و پرداختن به آن‌ها است.

سه فصل بعدی به دوران پیشادراخی تمرکز دارد یا آنچه که می‌توان مرحله «ابدالی» تاریخ کنفدراسیون نامید. در فصل ۳، تحلیل تاریخ پیش‌ابدالی ارائه می‌شود. این فصل نظریات مختلف در رابطه با منشای مبهم کنفدراسیون به شمول ارتباط فرضی آن با روحانیون یا قدیس‌های مسلمان هندو-خراسانی مانند ابوالاحمد ابدال (که زیارتگاهش در شهرک چشت هرات است) و حسن ابدال (که زیارتگاهش در قندهار است) را بررسی می‌کند. این فصل همچنان نظریه پیوند ابدالی با گروه‌های هفتالی را مورد بررسی قرار می‌دهد که در دوران باستان در هندو-خراسان ساکن شده بودند. فراتر از نظر منشاهای فرضی کنفدراسیون، این فصل نشان می‌دهد که چگونه تاریخ‌های افغان در اوایل دوره مغول، ابدالی را در شبکه پیچیده‌ی نظام قبیله‌ی افغان به تصویر کشیده است.

فصل ۴ به بررسی تاریخ اولیه ابدالی می‌پردازد، دوره‌ی که اواسط سده شانزدهم و هفدهم را در بر می‌گیرد (حدود ۱۵۵۰-۱۶۵۰). در آن زمان ابدالی‌ها یکی از گروه‌های قبیله‌ی افغان-پشتون فعال در منطقه قندهار بودند که محل اختلاف در بین دولت‌های صفوی و مغولی بود. این فصل به تحلیل تاریخ‌های تولیدی در دربار صفوی و مغولی می‌پردازد که به گونه دوره‌ی نقش مهم روسای ابدالی را به عنوان مشتریان هر دو دولت نشان می‌دهد که در مسیرهای تجاری استان گشت می‌زدند و بر قبایل محلی افغان-پشتون اعمال نفوذ می‌کردند. این فصل

همچنان نشان می‌دهد که چگونه نویسندگان تواریخ نسب‌شناسی مانند «شجره‌ی افغانی ابدالی» و «تذکره‌ الملوک عالی‌شان»، عناصری از روایات تواریخ صفوی و مغولی را در افسانه ابدالی-درانی گنجانند تا راهی برای ایجاد یک روایت مفصل‌تر و منسجم‌تر از گذشته مبهم کنفدراسیون پیدا کنند.

فصل ۵ به بررسی پایه‌های اولیه حکومت ابدالی-درانی در هندو-خراسان در بین دهه‌های ۱۶۵۰ و ۱۷۴۷ می‌پردازد. این دوره مهم انتقالی با زوال و فروپاشی امپراتوری صفوی و هم‌ظهور و حکومت نادرشاه، شاه پساصفوی مصادف است. از جمله موضوعات مهم، نقش محوری ابدالی در شکل‌گیری حکومت غلزی در قندهار، ایجاد حکومت خودمختار در هرات و پیشبرد آرزوهای سیاسی نادرشاه است. هدف این تحلیل ارایه زمینه تاریخی پیرامون شکل‌گیری اقتدار درانی در قندهار زیر رهبری کریم‌ماتیک احمد شاه است.

فصل ۶ شکل‌گیری حکومت درانی را در دوره سلطنت احمد شاه و جانشینان او نشان می‌دهد. اما به جای تمرکز بر نبردها و روابط دیپلماتیک با قدرت‌های همسایه – موضوعاتی که در مطالعات قبلی احمدشاه به آن پرداخته شده است – بیشتر بر سازمان‌دهی داخلی حکومت اولیه درانی تأکید می‌شود. به باور من به قدرت رسیدن احمدشاه در رابطه به رقابت در میان سران مختلف ابدالی بر سر این موضوع درک می‌شود که چه کسی باید به عنوان حاکم جایگزین نادرشاه باشد. من پیشنهاد می‌کنم که همین تضاد درون قبیله‌ی بود که احمدشاه را وادار کرد تا قدرت روسای ابدالی را بشکند و کنفدراسیون ابدالی-درانی را به شکلی پیکربندی کند که در تصمیم او برای تغییر نام ابدالی به «درانی» بازتاب می‌شود. در این فصل همچنان توضیح می‌دهم که احمدشاه چگونه ۱. جاه‌طلبی‌های سیاسی خود را با تشکیل یک نظام حکومتی جدید بر اساس رسوم جلگه‌ی امپراتوری-جهانی و مدل‌های حکومت‌داری ایرانی-اسلامی پیش برد و ۲. سیاست‌های خود را با توسل به اسلام و حمایت طبقات مذهبی، به‌ویژه رهبران معنوی فرقه صوفی مجددی-نقشبندی مشروعیت بخشید که از نزدیک وابسته به آن بود.

این مطالعه با این استدلال که استقرار حکومت ابدالی-درانی روندی مداوم بود که در طول یک دوره طولانی شکل گرفت، دیدگاه رایج را که حکومت درانی مولود احمد شاه بود، به چالش می کشد. تلاش کرده‌ام تا نشان دهم که تاریخ پیشادرانی کنفدراسیون بی‌اهمیت نبود و نقش تعیین‌کننده در زمینه‌سازی برای ظهور دولت درانی داشت. در حالی که تاریخ اولیه کنفدراسیون قابل‌توجه است، سلطنت احمدشاه نقطه عطف مهم و شاهد تبدیل کنفدراسیون ابدالی به زمیندار و طبقه حاکم غالب امپراتوری درانی بود. من نشان می‌دهم که چگونه این دگرگونی با فرهنگ‌پذیری پارسی نخبگان حاکم و گرایش به سمت تشکیل یک سیاست بی‌تحرک که شبیه مدل وبری دولت پاتریمونیال-بوروکراتیک بود، همراه شد. همچنین نشان می‌دهم که چگونه تبدیل ابدالی به درانی هرگز به طور کامل تکمیل نشد، زیرا تلاش‌های نوادگان احمدشاه، یعنی سدوزی‌ها برای تمرکز دولت درانی با مقاومت سخت مواجه گردید و در نهایت مرکزی جایگزین آن‌ها شد. با وجود سرنگونی سلسله سدوزی که احمدشاه ایجاد کرد، حکومت او تأثیر ماندگاری بر فرهنگ سیاسی هندو-خراسان تا عصر جدید دارد، به‌ویژه سرزمین‌های که اکنون افغانستان را تشکیل می‌دهند.

۳. نکته‌ی در باره منابع و مطالعات

همان‌گونه که چندین دانش‌گامیان برجسته اشاره کرده‌اند، جامعه علمی معمولاً منابع غنی در مورد افغانستان و باشندگان آن را نادیده می‌گیرند. این امر به‌ویژه در مورد تعداد زیادی از منابع اولیه که به زبان پارسی وجود دارد، زبان ادبی قلمروی که افغانستان امروزی را از نظر تاریخی در بر می‌گیرد و هم زبان دانش پژوهان معاصر در این کشور است. بنابراین جای تعجب نیست که منابع مربوط به ابدالی-درانی عمدتاً شامل مطالعاتی است که به ندرت از منابع اولیه استفاده گسترده می‌کنند.

مطالعات اندکی از ابدالی، داده‌های مربوط به کنفدراسیون در تواریخ مغولی، صفوی و نادری را در نظر می‌گیرند، اگرچه این آثار، باوجود دربار-محوری و سایر جهت‌گیری‌های شان، اطلاعات مفیدی در باره ابدالی ارائه می‌دهند، همان‌گونه که پیوسته در اسناد تاریخی ظاهر

می‌شوند. مخزن مهم دیگر اطلاعات در مورد ابدالی، مجموعه شجره نامه‌های محلی افغان است که در باره انبوه قبایل افغان-پشتون در کل و هم در برخی موارد بر روی گروه‌های قبیله‌ای منفرد مانند ابدالی-درانی نوشته شده است. دو اثر نوع اخیر «شجره‌ی افغانی ابدالی» و «تذکره الملوک عالی‌شان از اولاد سدو میر افغان» است که هر یک تاریخ کنفدراسیون ابدالی را از منشای آن نشان می‌دهند. باوجود روشن کردن دوره تاریک تاریخ ابدالی «پیشادرانی»، هر دو اثر تا حد زیادی ناشناخته مانده و بنابراین به‌ویژه در پارسی اصلی‌شان مورد مطالعه قرار نگرفته‌اند.

به همین ترتیب، با توجه به سلطنت احمد شاه، چندین منبع اولیه نیز مدت‌ها از توجه محققان دور مانده است. برجسته‌ترین آن‌ها «تاریخ احمد شاهی» توسط محمود الحسینی، منشی دربار احمدشاه است. اگرچه تاریخ احمدشاهی احتمالاً تنها آموزنده‌ترین منبع در مورد سلطنت احمد شاه و دوره شکل‌گیری حکومت درانی است، اما تا حد زیادی حتی توسط نویسندگان آثاری که به شاه اختصاص دارد، مطالعه نشده است. اسکار مان، زبان‌شناس آلمانی در بررسی منابع اولیه سلطنت احمدشاه به گونه مختصر در مورد فرازهای از تاریخ احمد شاهی نوشته است که در بخش نسخه خطی کتابخانه برتانیه یافت شده و تا همین اواخر، تنها نسخه شناخته شده بود. در افغانستان، میر غلام محمد غبار از منابع اولیه برای مطالعه زندگینامه در مورد احمدشاه استفاده گسترده کرد، اما به نسخه‌های خطی کتابخانه برتانیه یا مطالعه مان در مورد آن مراجعه نه نمود. گندا سینگ مورخ پنجابی مطالعه‌ی به زبان انگلیسی در باره احمد شاه نوشت و نسخه خطی کتابخانه برتانیه را در میان منابعی اشاره کرد که به آن مراجعه کرده بود.

پس از انتشار مطالعات این محققین، نسخه خطی تقریباً کاملی از تاریخ احمد شاهی در مؤسسه شرق‌شناسی سنت پترزبورگ کشف شد. نسخه خطی تاریخ احمد شاهی در سال ۱۹۷۴ مورد تجزیه و تحلیل بی‌سابقه‌ی قرار گرفت. در میان اولین دانشمندان افغان که از آن استفاده کردند، عزیزالدین وکیلی پوپلزائی بود که مطالعه‌ی در باره احمدشاه نوشت، «احمد شاه: وارث مجدد

امپراتوری افغانستان» که عمدتاً بر اساس آثار محمود الحسینی استوار است. اما مانند بسیاری از آثار قبلی و کیلی پوپلزائی، احمدشاه مشکلات متعددی را مطرح می‌کند که محققان به خوبی می‌توانند به آن‌ها توجه کنند. و کیلی پوپلزای به عنوان یکی از نوادگان امیر اعظم احمدشاه، عبدالله خان پوپلزای، لحن غیرانتقادی و احترام آمیز نسبت به احمد شاه و درانی اتخاذ می‌کند. بسیاری از مورخان نیز با استفاده تصادفی و کیلی پوپلزایی از منابع مخالفت خواهند کرد. با آنکه او فهرست منابع مورد رجوع را شامل نموده، اما اظهارات و ادعاهای بدون ارجاع در نوشته‌هایش فراوان است. با وجود این مشکلات، انتشارات و کیلی پوپلزائی عمدتاً به دلیل گنجاندن نسخه‌های از اسناد مختلفی که در دربار شاهان سدوزی نوشته شده‌اند که بسیاری از آن‌ها در مجموعه خصوصی خانواده نویسنده بودند، ارزش زیادی دارند. «احمد شاه» و کیلی پوپلزائی با آنکه یکی از معدود مطالعات در مورد احمد شاه است که از تاریخ احمدشاهی به طور گسترده استفاده کرده است، منحصر به فرد است. با وجود مطالعه و کیلی پوپلزای، تاریخ احمد شاهی همچنان نادیده گرفته شده است، به شمول نویسندگانی که اخیراً آثاری در باره احمدشاه و دوران اولیه حکومت درانی نوشته‌اند.

یکی دیگر از منابع مهم برای مطالعه تاریخ ابدالی-درانی، گزارشی در مورد کنفدراسیون توسط هنری راولینسون، عامل سیاسی کمپنی هند شرقی برتانیه است که در جنگ اول انگلیس و افغان (۱۸۳۹-۴۲) در قندهار خدمت می‌کرد. راولینسون در حالی که در قندهار مستقر بود، بر اساس اسنادی که در دربار احمدشاه ارایه شده بود، گزارشی در باره زمینداران درانی استان تهیه کرد. در غیاب نسخه اصلی اسناد دربار مورد بحث، گزارش راولینسون به گونه واقعی منبع اصلی در دوره سلطنت احمدشاه است که با وجود داده‌های ارزشمندی که در مورد الگوهای زمینداری در قندهار در دوره شکل‌گیری حکومت درانی ارایه می‌کند، معمولاً در این دانش‌ها مطالعه نشده است.

منابع مذکور نمونه‌های از مجموعه‌ی اسناد و مدارک بسیار بزرگ است که حاوی اطلاعاتی در باره تاریخ ابدالی-درانی است که در این پایان‌نامه مورد بررسی قرار می‌گیرد. در حالی

که برخی از این منابع به درجات مختلف در مطالعات قبلی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند، برخی دیگر اخیراً منتشر شده‌اند یا فقط به صورت دست‌نویس در دسترس اند و بنابراین هنوز به گونه سیستماتیک توسط محققان مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته‌اند. به همین دلیل، یکی از اهداف این مطالعه، تکیه بر منابع موجود در مورد ابدالی-درانی با گسترش دامنه تحلیل به منظور گنجاندن طیف وسیع‌تری از منابع اولیه در این زمینه است. مسلماً، این بررسی منابع اولیه کامل نیست زیرا مطمئناً بسیاری از منابع جدید در آینده کشف خواهند شد. اما از آنجا که بسیاری از آثاری که برای این مطالعه به آن‌ها تکیه شده است تا حد زیادی ناشناخته اند یا هنوز مورد تحلیل انتقادی مورخان قرار نگرفته‌اند، دو فصل اولی تحلیل مفصلی از منابع و تحقیقات را پیشکش می‌کنند، زیرا آن‌ها به تاریخ ابدالی-درانی تا سلطنت احمدشاه به شمول او ارتباط دارند.

۴. نکته‌ی در مورد مفاهیم جغرافیایی [خراسان، افغانستان و هندوستان]

ابدالی-درانی مدت‌ها در منطقه‌ی فعال بودند که در طول تاریخ به نام‌های مختلف شناخته می‌شد و به این دلیل تعریف معینی ندارد. اما این معما را نمی‌توان به سادگی با واژه افغانستان حل کرد، آن گونه که نویسندگان معاصر عادت دارند انجام دهند، زیرا این کار مشکلات تاریخی بسیاری را به همراه دارد. در وهله اول باید تأکید کرد که معنای «افغانستان» بر حسب زمان و مکان متفاوت بوده است. این مفهوم در برخی منابع پسامغولی به عنوان یک واحد جغرافیایی ذکر شده است که نشان دهنده یک منطقه کوهستانی در جنوب و شرق هندوکش و شمال و غرب رود اندوس – یا نخستین سرزمین شناخته شده‌ی افغان/پشتون‌ها بوده است. در مقابل، کشوری که در حال حاضر به نام افغانستان شناخته می‌شود، در طول سده نهم شروع به شکل‌گیری کرد، زمانی که مقامات استعماری برتانیه در هند این نام را به عنوان یک مفهوم عمومی به کار بردند که به حوزه وسیع‌تری در زیر اقتدار سیاسی دولت درانی اشاره دارد. در کل، نه نوشته‌های این مقامات برتانیه و نه نویسندگان بی‌شمار متاخر که معرفت‌شناسی

را به گونه غیرانتقادی بازتولید کردند، در بین معانی و کاربردهای پیشامدرن و مدرن «افغانستان» تمایز قایل نمی‌شوند.

مطالعاتی که ابدالی-درانی را با افغانستان مرتبط می‌کند، به ندرت این واقعیت را تصدیق می‌کند که «افغانستان» به ندرت به عنوان یک مفهوم جغرافیایی در منابع قبل از سده نهم استفاده شده است. این شامل تاریخ‌های نوشته‌شده در زیر حمایت حاکمان مختلف تیموری، مغولی، صفوی و پس از صفوی است که بر سرزمین‌های افغانستان امروزی در دوران پیش از درانی حاکمیت داشتند. این امر در مورد اسناد تولیدی در دربار احمدشاه نیز صدق می‌کند که در آن‌ها هیچ اشاره‌ی به «افغانستان» وجود ندارد، باوجود این واقعیت که او به طور گسترده به عنوان «پدر و بنیانگذار» کشور شناخته می‌شود. از سوی دیگر، مفاهیم جغرافیایی مانند ترکستان، خراسان و هندوستان به گونه مرتب در منابع تولیدی در آن دوره دیده می‌شود. در واقعیت، اکثر نویسندگان آگاه که در دهه‌های اول سده نهم نوشته‌اند، قلمروهای دولت درانی را خراسان و هندوستان گفته‌اند. برای نمونه، عبدالکریم «بخاری» در بخش تاریخ خود در مورد شاهان افغان، در مورد سرزمین‌های درانی می‌گوید: «نام ولایات زیر کنترل شاه افغان، یعنی استان‌های که در میان سرزمین‌های هندوستان و خراسان اند، چنین است...». به همین ترتیب، نویسندگان آن زمان در آسیای مرکزی و هند به گونه پیوسته قلمروهای دولت درانی را با استفاده از مفاهیم یکسان توصیف کرده‌اند. این منابع و بسیاری از منابع دیگر نشان می‌دهند که «افغانستان» از نگاه تاریخی یک مفهوم جغرافیایی پرکاربرد چه در داخل یا خارج از قلمرو افغانستان امروزی نبوده است.

تأکید شدید بر پیوند ابدالی-درانی با برجسب «افغانستان»، با تمام ابهامات تاریخی آن، همچنان تمایل دارد تا میزان قابل‌توجهی اثرات وارده از مردم و فرهنگ کشورهای همسایه بالای کنفدراسیون را که تحت آن‌ها قرار داشته و بر آن‌ها اعمال شده، تاریک سازد. این پیوند متقابل در فرهنگ جهان وطنی سیاست فرامنطقه‌ی درانی بازتاب شده است که به دلیل ثبات و رونق روزافزون آن، بوروکرات‌ها، سربازان، شاعران، شخصیت‌های مذهبی و بازرگانان از

وابستگی‌های قبیله‌ی و قومی-زبانی مختلف را از سراسر آسیای مرکزی، ایران، هند و سایر سرزمین‌های به خود جذب کرد که فراتر از مرزهای «افغانستان» تاریخی و یا همانم امروزی آن قرار دارند.

من با توجه به نامناسب بودن واژه یا مفهوم جغرافیایی افغانستان، در این پایان نامه «هندو-خراسان» را انتخاب کردم. این مفهوم را جوزف آرلینگهاوس به پیشنهاد اقتدار حسین صدیقی، مورخ سلسله‌های لودی (۸۵۵-۹۳۲ / ۱۴۵۱-۱۵۲۶) هند و افغان و سوری (۹۴۷-۶۲ / ۵۶-۱۵۴۰) به کار برد که منطقه کوهستانی واقع در جنوب هندوکش و غرب رود اندوس را در بر می‌گیرد که شامل بخش اعظم جنوب شرقی افغانستان امروزی و شمال غربی پاکستان است. برای اهداف این مطالعه/پژوهش، مفهوم یا اصطلاح هندو-خراسان گسترش یافته است که شامل سرزمین‌های مسکونی و بعداً زیر اداره ابدالی-درانی در دوره مورد بررسی می‌شود. با وام‌گیری از نام عبدالکریم، این سرزمین‌ها شامل ولایات «هندوستانی» کابل، پشاور، کشمیر و پنجاب و هم استان‌های «خراسانی» مشهد، هرات، فراه و قندهار می‌شود. به باور من اصطلاح هندو-خراسان برای مقاصد تحلیلی مناسب‌تر است، زیرا پیوندهای تاریخی و نزدیک ابدالی-درانی با خراسان، هند و سرزمین‌های در بین آن‌ها را تداعی می‌کند. هندو-خراسان به گونه دقیق واژگان جغرافیایی موجود در منابع معاصر را که در آن مفاهیم خراسان و هندوستان (یا هند) رایج است، بازتاب می‌کند. بنابراین هندو-خراسان دو اصطلاح یا مفهوم جغرافیایی را ترکیب می‌کند که اغلب نویسندگان معاصر به منطقه مرزی ایران، هند و آسیای مرکزی اشاره می‌کنند که ابدالی-درانی در سراسر دوران مدرن اولیه در آن‌ها فعال بودند.

۵. نکته‌ی در مورد کاربرد واژه/مفهوم "افغان"

واژه «افغان» نیز مانند واژه «افغانستان» در مقاطع مختلف تاریخ معانی مختلفی داشته است. ظاهراً گونه‌های اولیه این نام در منابع باستانی هندی و چینی دوران پیشااسلام ذکر/ادعا شده است. شکل رایج عربی-پارسی افغان به گونه پراکنده در نوشته‌های دوران اسلامی از سده دهم به بعد ذکر شده است. اما در اوایل دوره مغول است که جامع‌ترین و تأثیرگذارترین تاریخ

افغان‌ها برای بار اول نوشته می‌شود. منابعی که در میان ایجاد دولت‌های مغولی و درانی نوشته شده است، نشان می‌دهد که اصطلاح "افغان" در درجه اول برای پشتون‌ها به کار رفته است، یعنی قبایلی که به پشتو (که اغلب افغانی نامیده می‌شود) به عنوان زبان مادری خود صحبت می‌کردند و ادعا داشتند که اولاد یک جد مشترک پشتون اند.

آنچه موضوع را پیچیده می‌کند این است که امروز اصطلاح "افغان" برای همه شهروندان افغانستان استفاده می‌شود که بخش قابل توجهی از آن‌ها غیرپشتون اند. این انکشاف را می‌توان تا حد زیادی به تلاش‌های جاه طلبانه یا بلند پروازانه ملی‌گرایان در افغانستان معاصر نسبت داد تا گروه‌های مختلف کشور را به عنوان اعضای یک ملت واحد «افغان» و بدون توجه به وابستگی‌های قومی-زبانی آن‌ها بازنگری کنند. در نتیجه این کاربرد گسترده «افغان»، تمایز در بین کاربردها و معانی پیشامدرن و مدرن این واژه و معانی آن تیره و تار شده است. استفاده بی‌رویه از واژه افغان منبع اطلاعات نادرست و سردرگم در داخل و خارج از افغانستان بوده و متأسفانه حتی در ادبیات علمی نیز فراگیر باقی مانده است.

از آنجا که این پایان نامه به شدت بر منابع اولیه‌ی تکیه دارد که در دوران پیشامدرن (و در نتیجه پیشاناسیونالیستی) نوشته شده است، مگر اینکه خلاف آن ذکر شده باشد، با استفاده از اصطلاح "افغان" به معنای محدود آن برای پشتون‌ها پایبند است، یعنی بومیان پشتوگوی که ادعا دارند اولاده یک جد مشترک پشتون اند. من این کار را در حالی انجام می‌دهم که می‌دانم معادله افغان = پشتون از نظر تاریخی مشروط است؛ معنای «افغان» بر حسب زمان و مکان متفاوت است و برچسب "افغان" ممکن است در برخی موارد به عنوان یک اصطلاح عمومی برای برخی از گروه‌های غیرپشتوزبان نیز اطلاق شده باشد. با این حال، در دوره مورد بررسی آشکار است که پشتون‌ها به شمول ابدالی-درانی جامعه اصلی قومی-زبانی را تشکیل می‌دادند که یا ادعای هویت افغانی داشتند یا به طور گسترده به آن‌ها هویت افغانی نسبت داده می‌شد.

۶. نکته‌ی در مورد اصطلاحات قوم‌نگاری

یک اصطلاح قوم‌نگاری که در سراسر این پایان‌نامه یافت می‌شود «قبیله» است. این اصطلاح به دلیل استفاده مکرر از آن در این پژوهش و به دلیل اینکه به قول ریچارد تاپر، «مفهوم 'قبیله' به گونه‌ی بدنامی مبهم است، نیاز به توضیح دارد». در واقعیت، منابع زیادی برای توضیح این مفهوم و اهمیت خاص آن وجود دارد. در اینجا من پیشنهاد نمی‌کنم که ابهامات بدنام‌مورد اشاره را حل کنم. هدف ساده من این است که در این پایان‌نامه، به‌ویژه با اشاره به ابدالی-درانی، کاربرد «قبیله» و اصطلاحات مختلف مرتبط به آن را (کنفدراسیون، طایفه، نسب و غیره) به شکلی پیشنهادی و نه قطعی بیان کنم. این تحلیل عمدتاً تاریخی است، زیرا مبتنی بر خوانش من از متون منابع اولیه در مورد ابدالی-درانی است، هر چند که توسط مردم‌شناسان معاصر گروه‌های قبیله‌ی فعال در هندو-خراسان، به شمول افغان‌ها (اما نه لزوماً ابدالی-درانی) به دست آمده است.

بسیاری از مورخان و مردم‌شناسان، «قبیله» را به معنای وسیع به معنای گروه‌های اجتماعی دانسته‌اند که ریچارد تاپر آن را به عنوان «ایدیولوژی نسب مشترک» توصیف می‌کند. همان‌گونه که منابع متعدد نشان می‌دهند، چنین ایدیولوژی در میان ابدالی-درانی وجود دارد که طبق سنت نسب‌شناسی ادعا می‌شود که از ابدال، بنیان‌گذار گمنام کنفدراسیون ابدالی منشأ می‌گیرند. گفته می‌شود که این ابدال از نوادگان قیس، جد فرضی همه افغان/پشتون‌ها است. منابع اولیه به راحتی وجود یک ایدیولوژی نسبی در میان ابدالی-درانی را تأیید می‌کنند، اگرچه چالش‌های را برای خوانندگانی ایجاد می‌کند که سعی می‌کنند از آن‌ها برای نمایش سازمان «قبیله» به شیوه‌ی قانع‌کننده استفاده کنند. یکی از این چالش‌ها مجموعه‌ی متنوع از اصطلاحات/مفاهیمی است که برای توصیف سازمان اجتماعی و سیاسی ابدالی-درانی استفاده می‌شود. با توجه به ریشه‌شناسی، منابعی که قبایل افغان مانند ابدالی-درانی را توصیف می‌کنند، از واژه‌های متنوع با ریشه ترکی-مغولی، عربی و پارسی استفاده می‌کنند که بسیاری از آن‌ها در زبان پشتو پذیرفته شده‌اند. مثال‌ها عبارت‌اند از: مفاهیم ترکی-مغولی ایل (جمع ایلات)، اولوس (مجموع اولوسات) و اویماق؛ اصطلاحات عربی اهل، ایل، عشیره (جمع عشایر)،

فرقه (جمع فرق)، خیل، قوم (جمع اقوام)، قبیله (جمع قبایل) و طایفه (جمع طوایف); اصطلاحات پارسی شاخه، تیره و غیره.

نه تنها از اصطلاحات برای توصیف تنوع ابدالی-درانی در ریشه‌شناسی استفاده می‌شود، منابع معمولاً از ایجاد تمایز واضح در بین آن‌ها غفلت می‌کنند که نشان می‌دهد آن‌ها در هیچ مفهوم سیستماتیک یا فنی به کار نمی‌روند. به گونه مثال، در منابع پیشادرازی و اولیه، اصطلاح ایل به‌ویژه برای اشاره به ابدالی-درانی به کار می‌رود، مانند ایل ابدالی و ایل جلیل درانی و هم برای افغان‌ها در کل، مانند عبارت ایل جلیل افغان. یک واژه همجنس که غالباً در پیوند با ایل یافت می‌شود، اولوس/اولس است، مانند اولوس ابدالی یا اولوس افغانی. اما اصطلاح دیگری به نام طایفه نیز به معنای بسیار شبیه به ایل و اولوس به کار می‌رود، مانند طایفه جلیله ابدالی و طایفه جلیله افغانی. اگرچه در این موارد واژه‌های ایل، اولوس و طایفه به معنای وسیع برای اشاره به گروه‌های قبیله‌ی بزرگتر مانند ابدالی-درانی یا عموماً افغان‌ها استفاده می‌شود، اما این کاربرد چندان سازگار نیست و این اصطلاحات در برخی موارد می‌توانند به گروه‌های قبیله‌ی کوچکتر اشاره کنند. به عنوان نمونه، در بخشی از تاریخ احمدشاهی می‌خوانیم که احمدشاه متعلق به «تیره سدوزی» از ایل درانی است، اما در فقره‌ی دیگر همین اثر ما طایفه جلیله سدوزی را می‌خوانیم.

علاوه بر عبارات فوق، منابع غالباً شامل نام افراد و گروه‌ها با پسوند پشتوی -زی به معنای «پسر» و اصطلاح «خیل» با خط فاصله است. مانند مفاهیم ایل، اولوس و طایفه همیشه نمی‌توان تمایز روشنی در بین زی و خیل را تشخیص داد. چندین انسان‌شناس -زی‌ها و خیل‌ها را به عنوان «بخش‌ها» یا «نسب پدری» قبیله‌ی محلی توصیف می‌کنند که نوادگان پدری این بخش‌ها یک قوم را تشکیل می‌دهند. به همین ترتیب، در بافت ابدالی-درانی، -زی و خیل هر دو به بخش‌ها یا دودمان‌های پدری با اندازه‌های مختلف اطلاق می‌شوند که هر دودمان پدری نام جد همانم خود را می‌گیرند. بسیاری از -زی‌ها که بخش‌های قبیله‌ی بزرگتری را شامل می‌شوند، یا آنچه که جان اندرسون انسان‌شناس آن را «حداکثر دودمانی/نسبی» می‌نامد که

می‌تواند به طور پیوسته به واحدهای کوچکتر یا «حداقل نسبی» به نام -زی ها تقسیم شود. برای مثال از بافت ابدالی-درانی، امیر درانی عبدالله خان را در نظر بگیرید که گاهی در کنار نام‌های قبیله‌ی او «ایوبزی» و «پوپلزی» ذکر شده است. به خودی خود، تفسیر این اسامی قبیله‌ی دشوار است، اما با کمک شجره نامه‌های ابدالی-درانی، می‌بینیم که ایوب از نوادگان پوپل از نسل ابدال، بنیانگذار همان کنفدراسیون ابدالی بوده است. برای توضیح بیشتر این موضوع، می‌توان به یکی از امیران برجسته درانی به نام شاه ولی خان اشاره کرد که با نام‌های قبیله‌ی «صالحزی»، «بامی‌زی» و «پوپلزی» مرتبط است. باز هم با کمک شجره نامه‌های ابدالی-درانی می‌توان نتیجه گرفت که این نام‌های قبیله‌ی نشان می‌دهد که صالح از نوادگان بامی و از نوادگان پوپل فوق ذکر بوده است.

مثال‌های فوق نشان می‌دهند که یک نسب پدری یا -زی ممکن است به چندین نسب پدری یا زی تقسیم شود. اما در موارد خاص -زی ها نیز به خیل ها تقسیم می‌شود. در مورد احمدشاه نیز چنین است که مانند امیرانش از نوادگان پوپل بود، گرچه نسب او از طریق شخصی به نام خواجه خضر تا سدو می‌رسد که شجره نامه‌ها نشان می‌دهد برادر صالح فوق ذکر بوده است. نکته قابل توجه این است که سلسله نسب پدری سدوزی که احمد شاه به آن تعلق داشت به خیل ها تقسیم می‌شود - یعنی مودود خیل، بهادر خیل، کامران خیل، زغفران خیل و خواجه خضر خیل در مقایسه به زی ها. نمونه سدوزی نشان می‌دهد که اصطلاحات -زی و خیل متقابل نیستند اما می‌توانند در یک گروه نسبی همزیستی داشته باشند. با این حال، مشخص نیست که چرا پنج پسر منسوب به سدو با برچسب خیل همراه اند، اما نه -زی، همان‌گونه که در مورد پوپل، الکو، بارک و دیگران وجود دارد. همچنین مشخص نیست که چرا برخی از گروه‌های وابسته به ابدالی-درانی مانند خوگیانی و ماکو هیچ یک از نام‌های -زی یا خیل را ندارند.

با توجه به ناهماهنگی‌ها و ویژگی‌های مربوط به اصطلاحات «قوم‌نگاری» که در منابع اولیه برای توصیف سازمان/نهاد ابدالی-درانی استفاده می‌شود، شرح مختصری از چگونگی درک

و بکارگیری این اصطلاحات در این پایان‌نامه درست شده است. به طور خلاصه، مثال‌های بالا که شامل اصطلاحات ایل و اولوس است نشان می‌دهد که هر دو عموماً در مورد گروه‌های قبیله‌ی بزرگ‌تر مانند ابدالی-درانی یا افغان‌ها در کل به کار می‌روند. برای بازتاب این مفهوم گسترده و در عین حال تمایز در بین اصطلاحات، ایل به «مردم» و اولوس به «کنفدراسیون قبیله‌ای» یا صرفاً «کنفدراسیون» ترجمه شده است. مفه‌هایم عشیره، قوم، قبیله، طایفه و غیره مطابق با کاربردهای عمومی آن‌ها در منابع اولیه، به عنوان "قبیله" ترجمه شده‌اند که در معنای گسترده برای نشان دادن گروه‌های نسبی با هر اندازه‌ی درک می‌شود. اما در موارد استثنایی که این اصطلاحات برای گروه‌های کوچک‌تر به کار می‌روند (مانند طایفه سدوزی)، به جای آن از اصطلاح «طایفه» استفاده می‌شود. کنفدراسیون ابدالی-درانی در امتداد خطوط قطعه‌ی سازمان‌دهی شد، با بخش‌های بزرگ‌تر آنچه را که ممکن است دودمانی/نسبی حداکثری نامید و بخش‌های کوچک‌تر که دودمان/نسب‌های حداقلی را تشکیل می‌دادند. مطابق با کاربرد عام آن در منابع اولیه، اصطلاح -زی که برای نسب حداکثری و حداقلی به کار می‌رود، «طایفه» نیز نامیده می‌شود. در مواردی که یک -زی به یک یا چند -زی دیگر تقسیم می‌شود، من به دومی به عنوان "زیر قبیله(ها)" اشاره کرده‌ام. به عنوان مثال، سدوزی و بامیزی زیرطایفه‌های طایفه پوپلزی اند. «طایفه» همچنین به گروه‌های مانند خوگیانی، ماکو و سایرین اطلاق می‌شود که فاقد پسوند -زی اند، اما طبق سنت نسب‌شناسی، در بخش بالایی کنفدراسیون ابدالی-درانی قرار دارند. دودمان‌های پدری که در سطوح پایین‌تر تقسیم‌بندی کار می‌کنند و مرتبط با خیل اند، «نسب/خیل» نامیده می‌شوند (مانند دودمان خواجه خضر در زیرطایفه سدوزی طایفه پوپلزی). این طوایف، زیرطوایف و نسب/خیل‌های مختلف با هم، کنفدراسیون قبیله‌ی ابدالی-درانی را تشکیل می‌دهند.

طرح کلی بالا یک تلاش مقدماتی برای درک اصطلاحی است که برای نشان دادن سازمان کنفدراسیون ابدالی-درانی در دوره سلطنت احمدشاه و حوالی آن به کار می‌رفت. لازم به ذکر است که این طرح کلی لزوماً یا به گونه دقیق با گروه‌های افغان-پشتون به جز ابدالی-درانی

ارتباط ندارد. همچنین باید اضافه کرد که این اصطلاحات قوم نگارانه به جای اینکه کنفدراسیون ابدالی را همانطور که همیشه بود نشان دهد، به جای یک سازمان ایستا به یک سازمان سیال اشاره دارد. برای نشان دادن این سیالیت می‌توان به نمونه رایج اچکزی اشاره کرد که گفته می‌شود پیش از آنکه احمدشاه آن را به عنوان یک طایفه مستقل به خاطر تضعیف طایفه بارکزی به رسمیت بشناسد، زیرطایفه بارکزی بوده است. پرونده اچکزی نمونه‌ی از روند مداوم جوشش و انشقاق در کنفدراسیون است که گرچه به گونه ضعیف مستند و درک شده است، اما به نظر می‌رسد در طول قرن‌ها آشکار شده است. خلاصه، این پژوهش تصویری از ساختار پیچیده اجتماعی و سیاسی کنفدراسیون ابدالی-درانی در دوره مورد بررسی ارائه می‌کند که لزوماً بازتاب‌کننده سازمان آن در دوره‌های پیشین و بعدی نیست...

ص ۴۱۳

۱. اهمیت تاریخی دوران پیشادرنی

در حالی که افغان‌های ابدالی-درانی از تأثیرگذارترین گروه‌ها در تاریخ آسیای معاصر اند، پیشرفت آن‌ها از گمنامی نسبی به برجستگی سیاسی هنوز درک نشده است، حتی در کشوری مانند افغانستان که ایجاد آن اوج بیش از یک سده حکومت ابدالی-درانی بود. غفلت از تاریخ ابدالی-درانی در ابهام و معلومات نادرست پیرامون زندگی و شغل نماینده برجسته آن، احمد شاه درانی بازتاب شده است. به گونه مثال، در گفتمان ملی‌گرایی مدرن افغانستان، احمد شاه به عنوان پدر و بنیانگذار کشور اسطوره سازی شده و بزرگترین دستاورد او اتحاد افغان‌ها و با حمایت آن‌ها ایجاد "ملت افغان" گفته شده است؛ بنابراین او را "بابای افغان" نامیده اند. با آنکه حتی ابتدایی ترین فرضیاتی که روایت منشای افغانستان در دوره احمدشاه بر آن استوار باشد، در آزمون تحلیل انتقادی مقاومت نمی‌کند.

یکی از کاستی‌های روایت ناسیونالیستی این است که طرفداران آن، مانند کسانی که از نظریه «مرد بزرگ» تاریخ پیروی می‌کنند، به گونه تقریباً انحصاری به احمد شاه برای ایجاد حکومت درانی اعتبار می‌دهند. اما همان‌گونه که نویل کریمی اشاره کرده است، تأکید انحصاری بر نقش

احمد شاه در تشکیل دولت درانی این تصور نادرست را ایجاد می‌کند که صعود این قبیله به قدرت سیاسی عملاً یک شبه اتفاق افتاده است. این نگرش با توجه به اینکه بیشتر منابع عمدتاً بر کارنامه احمدشاه تمرکز می‌کنند و در عین حال روشنی نسبتاً کمی بر تاریخ پیشادرازی از کنفدراسیون ابدالی می‌افکنند که او به آن تعلق داشت، جای تعجب ندارد. از قضا، خلای تاریخ‌نگاری ممکن است به سیاست احمدشاه برای سرکوب خاطرات گذشته قبیله‌اش مرتبط باشد که مظهر آن ممنوعیت استفاده از نام قبیله‌ی قدیمی «ابدالی» است. باوجود تلاش‌های برخی از نویسندگان سده نوزدهم برای رفع کمبود معلومات در مورد ابدالی اولیه، تا همین اواخر مطالعات کمی به این موضوع اختصاص یافته است. عدم توجه به ابدالی که در بیشتر نوشته‌های احمدشاه بازتاب شده است، تاریخ پیشادرازی این قبیله را کمی بیش از یک تفکر بعدی می‌دانند. با این حال، تجزیه و تحلیل دقیق تاریخ ابدالی-درانی در دوره طولانی نشان می‌دهد، دولت احمد شاه که به عنوان بنیانگذار شناخته می‌شود، در خلا بوجود نیامده است. در عوض، روندی که طی آن قبیله احمد شاه از گمنامی نسبی به شهرت سیاسی رسید، چندین دهه در حال شکل‌گیری بود. خلاصه‌ی از این روند تاریخی به شرح زیر است: تاریخ اولیه ابدالی-افغان به دلیل کمبود داده‌ها تا حدودی معماً باقی مانده است. چندین نویسنده حدس زده اند که ابدالی‌های افغان ممکن است از گروه‌های مرتبط با هفتالی‌ها باشند که در زمان‌های قدیم در هندو-خراسان ساکن شده بودند، با آنکه این نظریه نیز ضعیف باقی مانده است. ما می‌توانیم با اطمینان بیشتری تاریخ ابدالی را به ابتدای سده شانزدهم باز گردانیم، زمانی که مورخان برای اولین بار متوجه فعالیت‌های این قبیله در هندو-خراسان شدند. بخش عمده‌ی از منابع پیشادرازی و اولیه تأیید می‌کنند که در این زمان ابدالی‌ها قبیله‌ی عمدتاً دامدار بودند که در ارتفاعاتی میان قندهار و پنجاب ساکن بودند. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد برخی از مردان قبیله‌های ابدالی نیز به‌عنوان تاجر در تجارت پرسود زمینی شرکت داشتند که بازارهای آسیای مرکزی و هند را به هم پیوند می‌داد.

اولین رهبران مستند کنفدراسیون قبیله‌ی ابدالی در ابتدا در زمینه رقابت صفوی و مغولی برای برتری در قندهار به شهرت رسیدند. اگرچه غالباً به دلیل داشتن مذهب سنی مشترک با مغول‌ها به عنوان برخورداری از روابط نزدیک‌تری معرفی می‌شدند، اما در واقعیت، وفاداری سران ابدالی در بین صفویان و مغولان نظر به اینکه کدام رژیم کنترل قندهار را در دست داشت، در نوسان بود. این امر تا زمانی که دولت صفوی در نیمه دوم قرن هفدهم کنترل قاطع بر قندهار را برقرار کرد، ادامه داشت، در آن زمان رهبران قبیله در خدمت منافع فرمانداران منصوب صفوی بودند. به دلیل دخالت نزدیک خود در امور سیاسی محلی، ابدالی‌ها در موقعیت برتر برای پرکردن خلای قدرت برجامانده از فروپاشی حکومت صفوی در سراسر خراسان در اوایل قرن هجدهم بودند. گروهی از رهبران ابدالی که شامل پدر احمد شاه و خویشاوندان بزرگ او می‌شد، توانستند در استان هرات (حدود ۱۱۲۸ - ۴۴ / ۱۷۱۶ - ۳۲) و سرزمین‌های مجاور آن، قدرت مستقل داشته باشند. جنگ‌سالار ایرانی، نادرشاه که در این زمان در خراسان به قدرت رسید (در ابتدا به نام صفویان و قبل از غصب تاج و تخت آن‌ها)، توانست ابدالی‌ها را شکست دهد و بسیاری را در ارتش نوپای خود بگنجانند. اما این عقب‌نشینی موقتی بود، زیرا ابدالی‌ها فوراً پس از ترور نادر در ۱۱۶۰ / ۱۷۴۷ استقلال خود را مجدداً اعلام کردند.

از رهبران مختلف ابدالی که در دوران پسانادر ظهور کردند، احمد خان بود که به قدرت رسیدن او در رابطه با تاریخ قبیله‌اش قبل از تاریخ پیشادرانی بهتر درک می‌شود. احمد در یک خانواده متنفذ محلی به دنیا آمد و حتی پدرش در دوره حکومت ابدالی در هرات برای مدت کوتاهی حکومت کرد. اصل و نسب احمد او را نامزد مناسبی برای به دست گرفتن حکومت به عنوان شاه کنفدراسیون ابدالی کرد. احمد شاه برای تأکید بر نقش خود به عنوان بنیانگذار یک نظام حکومتی جدید، نام قبیله خود را به «درانی» تغییر داد و به عنوان جانشین اسمی نادر بر قلمروهای شرقی امپراتوری نادر حاکم شد. به دلیل شاهکارهای او به عنوان فرمانروا، مورخان تمایل داشتند که تشکیل حکومت درانی را تقریباً به تنهایی به احمد شاه نسبت بدهند. اما با توجه

به سابقه طولانی آن‌ها در دخالت در امور سیاسی محلی، روشن می‌شود که نیاکان ابدالی او راه را برای ظهور حکومت درانی در نیمه اول قرن هجدهم هموار کردند.

۲. بازنگری احمد شاه به عنوان «بنیانگذار» افغانستان

سلطنت احمدشاه بی‌تردید مسیر تاریخ افغانستان را به شیوه‌های مهمی شکل داد. اما ادعای مکرر مبنی بر اینکه او بنیانگذار کشور بوده است، مشکلات روش‌شناختی جدی ایجاد می‌کند. با توجه به اینکه دولت درانی در زمانی ظهور کرد که نظام مدرن دولت-ملت هنوز در آسیا ظهور نکرده بود که افغانستان امروزی بخشی از آن است، افزود بر اینکه یک ادعای غیرتاریخی است، از نظر جغرافیایی نیز غیرقابل دفاع است؛ زیرا دولت اولیه درانی یک دولت فرامنطقه‌ای و توسعه‌طلب با مرزهای سیال بود که فراتر از مرزهای کشور مدرن افغانستان گسترش داشت. این عوامل به توضیح اینکه چرا منابع مربوط به دوره سلطنت احمدشاه به وضوح عاری از هرگونه اشاره به کاربرد واژه «افغانستان» است، کمک می‌کند. در عوض، منابع اولیه اغلب قلمرو اولیه درانی را شامل بخش‌های وسیعی از مناطق جغرافیایی توصیف می‌کند که به گونه سنتی به نام «هندوستان» و «خراسان» شناخته می‌شوند. از این رو در این پایان نامه به استفاده از اصطلاح/مفهوم هندو-خراسان ترجیح داده شده است.

در تلاش برای قرار دادن دولت اولیه درانی در بستر پیشامدرن آن، این مطالعه از بینش ستیفن بلیک استفاده کرده است که به پژوهش در مورد مطالعات مغول، این دیدگاه رایج را نقد می‌کند که دولت مغول نشان دهنده نوع "پیشرو توسعه نیافته" هند مدرن بود که در زیر حاکمیت استعماری برتانیه ظهور کرد. بلیک نشان می‌دهد که دولت مغول، در واقعیت، شکلی از سازمان‌دهی سیاسی رایج در میان دولت‌های پیشامدرن را نشان می‌دهد - چیزی که در اصطلاح وبری به آن امپراتوری پاتریمونیال-بوروکراتیک می‌گویند. نقد مشابه در مورد این فرضیه اعمال می‌شود که دولت اولیه درانی نماینده پیشرو خام برای افغانستان مدرن بود. جای تعجب نیست که این ادعا معمولاً بدون استناد به موارد زیر ارایه می‌شود: ۱. شواهدی از منابع اولیه

که در زمان سلطنت احمدشاه نوشته شده‌اند، یا ۲. تشریح روش‌های که حکومت درانی با حکومت افغانستان تطابق داشت یا نداشت.

هدف تجزیه و تحلیل در فصل ۶ این بود تا نشان داده شود که سیاست اولیه درانی با آنچه بلیک و دیگران به عنوان مدل وبری امپراتوری پاتریمونیال-بوروکراتیک می‌گویند، مطابقت دارد. خلاصه، احمد یکی از رهبران کریزماتیک کنفدراسیون ابدالی بود که عمدتاً از طریق حمایت یک گروه وفادار از طرفدارانش که هسته اصلی «خانواده پدری» او را تشکیل می‌دادند، سیاست درانی را پایه‌گذاری کرد. او برای تثبیت موقعیت برتر خود در کنفدراسیون، از سنت سلطنتی ایرانی-اسلامی با اتخاذ لقب «شاه» استفاده کرد و اظهار داشت که سلطنت او از طریق لطف و عنایت الهی به دست آمده است. او سپس یک اداره بوروکراتیک بر اساس الگوی ایرانی-اسلامی ایجاد کرد که هم با اهداف شخصی خودش سازگار بود و هم به ارتش چند قومی که در آن سربازان به عظمت شخصی/شخصیتی او وابسته بودند.

با توجه به نقش محوری ابدالی درانی در دولت نادرشاه، جای تعجب نیست که حکومت درانی الگوی از سلف نادری خود گرفت. از نگاه فکری، احمدشاه خود را به عنوان جانشین اسمی نادرشاه معرفی کرد و بنابراین ادعای قلمروهای سابق نادری را مطرح نمود. از نگاه نظامی و اداری، ارتش احمدشاه متشکل از نیروهای درانی، قزلباش، اوزبک و سایر سربازان سابق در ارتش نادر بود، در حالی که دیوان سلطنتی او شماری بوروکرات‌های را استخدام کرد که قبلاً در دولت نادری خدمت کرده بودند. بنابراین، حکومت اولیه درانی از نگاه نهادهای اصلی سلطنتی، نظامی و اداری ادامه سلسله نادری بود.

هم آگاهی احمدشاه از ساختارهای دولتی پیشین و هم سنت‌های امپراتوری نه تنها یکی از استدلال‌های اصلی این تز را تقویت می‌کند که تاریخ پیشادرانی این قبیله برای درک زمینه‌های ظهور حکومت درانی حیاتی است، بلکه ما را وادار می‌کند از این ادعای غیرتاریخی صرف‌نظر کنیم که احمدشاه بنیانگذار افغانستان بود. حکومت درانی در واقعیت یک رژیم پاتریمونیال-بوروکراتیک فرامنطقه‌ای بود که از نظر ساختاری و کارکردی شباهت زیادی به همتایان

مغولی، صفوی و نادری پیش از مدرن خود داشت تا دولت-ملت مدرن افغانستان. تنها در جریان تعاملات فزاینده با قدرت‌های محلی و منطقه‌ای در قرن نوزدهم و به‌ویژه هند برتانوی بود که دولت درانی به عنوان «افغانستان» تغییر شکل داد و در سیستم دولت‌های ملی مدرن ادغام شد.

۳. بازنگری احمد شاه به عنوان متحدکننده افغان‌ها

یکی دیگر از ویژگی‌های مشکل‌ساز گفتمان‌های الهام‌گرفته از ناسیونالیسم در باره منشای افغانستان، پیشکش احمد شاه به‌عنوان متحد‌کننده افغان-پشتون‌ها است. کسانی که از نقش احمدشاه به‌عنوان نمونه وحدت افغان‌ها حمایت می‌کنند، اغلب این واقعیت را در نظر نمی‌گیرند که همان رعایای افغان او بودند که مهم‌ترین چالش‌ها را در مقابل حاکمیت او به وجود آوردند. همان‌گونه که در فصل ۶ توضیح داده شد، ابدالی-درانی‌ها بودند که در تمام دوران سلطنت احمدشاه تهدیدی برای اقتدار احمدشاه بودند. این اختلافات در بین روسای قبیله را می‌توان تا اواخر دوره صفوی و مغولی جستجو کرد؛ اما حداقل تا حدی نتیجه سیاست نادرشاه برای تغییر سازمان قبیله به عنوان وسیله‌ای برای تضعیف رهبری و خنثی کردن تهدید آن بود. سیاست‌های نادر پویایی ایجاد کرد که هنگام مرگ نادر و پس از آن، روسای قدیم و جدید برای رهبری کنفدراسیون ابدالی به رقابت پرداختند. با آنکه احمدشاه پیروز نهایی این رقابت‌ها بود، اما با مخالفت قابل‌توجه از سوی سران ابدالی-درانی و سایر گروه‌های محلی پشتون مواجه شد که در دوره به قدرت رسیدن او در منطقه فعال بودند. نمونه‌های قابل‌توجه شامل ترین پوشنگ، بریس شورابک و غلزی قلات اند که در اول از به رسمیت شناختن سلطنت احمدشاه خودداری کردند.

احمدشاه اقدامات مختلفی را برای کاهش مقاومت در برابر حکومت خود در میان پیروان افغان خود اتخاذ کرد. او از یک سو از توزیع غنایم بدست آمده و اعطای زمین به گروه اصلی متحدان مورد اعتماد «ابدالی» در پایتخت جدیدش قندهار کار گرفت. از سوی دیگر، اقدامات مختلفی را برای مهار نفوذ پیروان ابدالی خود ارایه کرد. این‌ها شامل تصمیم او برای تغییر نام ابدالی

به درانی بود که از عنوان سلطنتی جدید او، شاه در دران گرفته شده بود. برای توضیح این تغییر نام که اغلب به اشتباه گرفته شده است، استدلال کرده‌ام که این لقب دارای اهمیت باطنی بوده و استعداد معنوی احمدشاه را بازتاب می‌کند که برای تقویت موقعیت او به عنوان یک پادشاه منتخب الهی طراحی شده است. من همچنین گفتم که احمدشاه با اصرار بر استفاده از نام قبیله‌ی جدیدش که از لقب سلطنتی‌اش نشأت می‌گیرد، می‌کوشد تهدیدی را خنثی کند که ممکن بود رقبای ابدالی‌اش اقتدار او را به چالش بکشند. احمدشاه با پیوند دادن قبیله با لقب سلطنتی جدید خود و قطع رابطه با گذشته جنجالی ابدالی تلاش کرد تا وفاداری مطلق رعایای قبیله خود را جلب کند.

احمدشاه برای تقویت بیشتر موقعیت خود به عنوان فرمانروای برتر درانی بر الگوی ایرانی-اسلامی سلطنت تکیه کرد که علاوه بر خدمت به اهداف امپراتوری‌اش، او را قادر ساخت تا از نوسانات سیاست قبیله‌ی فراتر رود. او همچنین تعداد بیشتری از غیردرانی‌ها به شمول بسیاری از سربازان و مقامات نادری را در ارتش و ادارات خود به کار گرفت. اتخاذ سلطنت مطلقه توسط احمد شاه و هم وابستگی فزاینده او به افراد غیردرانی، تنش‌ها با درانی‌ها و دیگر جناح‌های افغان را تشدید کرد که از قدرت رو به رشد او به بهای خودمختاری خود ناراضی بودند.

مقاومتی که او از سوی درانی‌ها و سایر قبایل افغان با آن روبرو شد و هم اقدامات مختلفی که برای مقابله با اختلافات داخلی اتخاذ کرد، این ادعا را که احمدشاه نماد وحدت افغان‌ها است، به شدت تضعیف می‌کند. افزود بر این، تطبیق یک ساختار دولتی ایرانی-اسلامی توسط او پرسش‌های را در مورد وضعیت او به عنوان حاکم یک دولت منحصرافغان یا پشتون ایجاد می‌کند. در واقعیت، شاه محمود حنیفی در مقاله‌ی تامل برانگیز اخیرش در نقد روایت‌های معیاری منشای افغانستان در دوره احمدشاه استدلال می‌کند که تمایل به توصیف سیاست درانی در زیر سلطه پشتون‌ها، آنچه را که در واقع یک نظام سیاسی پیچیده را بسیار ساده می‌کند که «از لحاظ تاریخی زیر سلطه ساختارها و بازیگران پارسی‌شده» بود. اما در حالی که مظاهر

یا ویژگی‌های پارسی‌شده سیاست درانی ادعاهای مربوط به هویت پشتونی آن را تضعیف می‌کند، من استدلال می‌کنم که چنین ویژگی‌های از پشتون بودن اساسی احمدشاه یا دولت درانی که آن را بنیاد گذاشت، چیز زیادی کم نمی‌کند. باوجود اینکه حکومت او با اختلاف در میان اتباع افغانش همراه بود، یادآوری می‌شود که در سطح شخصی، احمد شاه به میراث افغانی-پشتونی خود افتخار می‌کرد، همان‌گونه که در منابع اولیه درانی برجسته شده است که نسب افغان-پشتون و موقعیت او به عنوان رهبر قبایل افغان-پشتون را ستایش می‌کنند. دیوان یا گلچینی از اشعار پشتو به احمدشاه نسبت داده می‌شود و برخی از نویسندگان گفته اند، دوران حکومت او شاهد تلاش‌های برای معرفی پشتو به عنوان زبان اداری بوده است. حکومت درانی با آنکه غیرپشتون‌ها در محافظان سلطنتی، ارتش و بروکراسی به کار می‌گرفتند، اما این نخبگان درانی و همراهان پشتون آن‌ها بودند که هسته اصلی خاندان پدری حاکم را تشکیل می‌دادند و رده‌های بالای نظامی و اداری دولت را در انحصار خود داشتند. این‌ها شامل امیرهای قدرتمندی مانند شاه ولی خان و عبدالله خان می‌شود که بر امور اداری و مالی نظارت می‌کردند که توسط دیوان سلطنتی (دیوان اعلا) اداره می‌شد و هسته اصلی دولت درانی بود. شایان ذکر است که متحدان پشتون احمدشاه، مانند روهیله‌ها که به آن‌ها بردرانی گفته می‌شد (یا آنچه وکیلی پوپلزایی «برادران درانی» می‌نامد)، برای موفقیت‌های نظامی او در هند بسیار مهم بودند.

روابط جنجالی احمد شاه با اتباع افغان-پشتون خود و اتکای او به مقامات غیرافغان قطعاً دلیلی برای تردید در جایگاه او به عنوان متحدکننده افغان-پشتون‌ها ایجاد می‌کند. اما باید تاکید کرد که تنش در بین احمد شاه و رعایای افغانش شبیه درگیری‌های داخلی بود که مشخصه تعدادی از سیاست‌های قبیل‌های پیش از سلطنت او بود و لزوماً مانع افغان بودن دولت درانی نمی‌شود. افزود بر آن، باوجود نفوذ یا تأثیرات قابل‌توجه پارسی‌گرایی، حکومت درانی بدون شک زیر سلطه افراد قدرتمندی از امرای پشتون بود که هسته اصلی خاندان پدری احمدشاه را تشکیل می‌دادند و ادارات عالی نظامی و اداری دولت را در انحصار خود داشتند. با توجه به غرور

احمد شاه به میراث فرهنگی افغان خود و مرکزیت گروه‌های پشتون در پروژه امپراتوری اش، انکار هویت اصلی پشتونی سیاست اولیه درانی، معکوس و گمراه کننده خواهد بود. تحلیل فوق این پرسش را مطرح می‌کند: چگونه می‌توان ویژگی‌های پارسی‌گرایانه سیاست درانی را با هویت پشتونی آن تطبیق داد؟ گذشته از این‌ها، به نظر می‌رسد که نظام حکومتی پارسی‌گرای سیاست درانی با ویژگی افغانی یا پشتونی آن، به‌ویژه از منظر معاصر در تضاد است که در آن فرهنگ پارسی و پارسی‌گرایی غالباً «ببیگانه» در نظر گرفته می‌شود. اما معلوم است که نه احمد شاه و نه همتایانش هویت اصلی افغانی-پشتونی دولت درانی از یک سو و ویژگی‌های پارسی‌گرایی آن را از سوی دیگر ناسازگار نمی‌دانستند.

برای درک بهتر اتکای احمد شاه بر ساختار دولتی پارسی‌گرا در وهله اول باید اذعان کرد که دولت درانی یک نظام سیاسی کاملاً بدیع/نو نبود. گذشته از پشتون‌های درانی که طبقه حاکمه حکومت/سیاست او را تشکیل می‌دادند که تحول منحصر به فرد بود، احمدشاه با استقرار یک الگوی حکومتداری پارسی‌گرا، همان چیزی را ادامه داد که در میان حاکمان شرق در جهان اسلام – مانند ایران، آسیای مرکزی یا آسیای جنوبی – صرف نظر از وابستگی‌های قومی-زبانی، قبیله‌ای و منطقه‌ای، یک الگوی تثبیت شده بود. این تصمیم برای اداره یک حکومت ایرانی-اسلامی با ملاحظات عمل‌گرایانه بسیاری همراه بود. با وجود این واقعیت که زبان‌های بی‌شماری در سراسر سرزمین‌های زیر حاکمیت درانی استفاده می‌شد، زبان پارسی از لحاظ تاریخی به عنوان زبان بین-قومی یا رایج گفتاری نیز زبان نوشتاری حکومت در ولایات مرکزی هرات، قندهار، کابل، پشاور، لاهور و غیره بود. در واقعیت، ابدالی-درانی بدون شک از طریق تاریخ طولانی تعامل با رژیم‌های صفوی، مغولی و نادری در هندو-خراسان با نظام‌های حکومتی پارسی‌گرا آشنا بودند. علاوه بر این، زمانی که احمدشاه بر جمعیت عمدتاً بی‌تحرک حکومت می‌کرد، از ضرورت اجرای یک بروکراسی نسبتاً پیچیده به منظور استخراج مالیات و مدیریت درآمدهای حاصل از اقتصاد کشاورزی امپراتوری آگاه بود. بنابراین، احمدشاه به منظور اداره موثر قلمرو وسیعی که زبان پارسی در آن فراگیر بود،

به‌ویژه در سطح حکومت، تصمیم عمل‌گرایانه میراث ساختارهای بروکراتیکی را بر عهده گرفت که مدت‌ها در بسیاری از استان‌های اصلی درانی وجود داشت. به همین ترتیب، او از تجارب مقامات پیشادرانی که در سنت حکومتی ایرانی-اسلامی تخصص داشتند، استفاده کرد. از نمونه‌های بارز آن می‌توان به سرمنشی عبدالهادی و محمود حسینی اشاره کرد که به‌عنوان شاگرد پیشین دبیر قلمرو نادرشاه (منشی الممالک) بودند و مهدی خان استرآبادی ایرانی که دارای علم و دانش فراوان از سنت بروکراتیک ایرانی بود. پس از مرگ نادرشاه، این منشی‌ها و سایر منشی‌های دولت نادری به خدمت احمدشاه رسیدند که دولت نوپای درانی را به تخصص بروکراتیکی برسانند که اداره کارآمد نیاز داشت. اتکای احمد شاه به ساختارها و کارگزاران بروکراتیک پارسی‌گرا را می‌توان یک گام منطقی در جهت برآورده‌سازی ضرورت‌های حکومت در یک امپراتوری بی‌تحرک در نظر گرفت.

تطبیق حکومت پارسی‌زبان توسط احمد شاه با تصمیم او برای اتخاذ الگوی سلطنتی ایرانی-اسلامی ارتباط تنگاتنگ داشت. از آنجا که حوزه نفوذ او در یک «امپراتوری جهانی» متنوع و جهان‌وطنی گسترش می‌یافت، سنت جهانی ایرانی-اسلامی سلطنتی نیاز او را برای مشروعیت بخشیدن به خود به‌عنوان حاکم افغان‌ها و هم تعداد فزاینده‌ی غیرافغان‌ها برطرف می‌کرد. این نگرانی عملی توضیح می‌دهد که چرا احمد شاه جایگاه خود را به‌عنوان رهبر اصلی افغان‌ها بر اساس تبار نجیب خود و به‌عنوان شاه افغان‌ها و غیرافغان‌ها به دلیل کاریزمای خدادادی سلطنتی اش اعلام کرد. اگرچه احمد شاه حق مقدس خود برای حکومت را جایگزین اختیارات شجره‌نامه خود می‌دانست، با این حال، او از تبار اصیل افغانی خود به‌عنوان شکل تکمیلی مشروعیت در مواقع لزوم/نیاز بهره‌برداری کرد. به این ترتیب، او مفهوم سنتی افغان از اقتدار را بر اساس نسب با مفهوم وسیع‌تر ایرانی-اسلامی از پادشاهی تلفیق کرد. یک منبع دایمی تنش در بین احمد شاه و رعایای قبیله‌اش، تضاد ذاتی در بین سلطنت او که متضمن ساختار سلسله‌مراتبی جامعه و منشور/آیین رفتار قبیله‌ی افغان-پشتون که ماهیت برابری‌خواهانه داشت. برای جلوگیری از اساسی‌سازی این رابطه پیچیده، باید توجه داشت که

سلطنت به خودی خود مفهوم «خارجی» و مخالف فرهنگ افغانی نبود، طوری که سنت دیرینه حاکمان افغان نشان می‌دهد - مانند شاهان لودی و سوری در هند و شاهان غلزی در ایران - که الگوهای حکومت ایرانی-اسلامی را در پیش گرفتند. همین امر را می‌توان در مورد دوران شکل‌گیری حکومت درانی نیز گفت. از تلاش‌های او برای هماهنگ کردن مفاهیم اقتدار افغانی و ایرانی-اسلامی آشکار می‌شود که برای احمدشاه (و حاکمان بعدی درانی) حکومت سلطنتی با هویت افغانی او در تضاد نبوده است. علاوه بر این، تاریخ احمد شاهی نشان می‌دهد که در بسیاری از موارد سران درانی به جای پایان دادن به حکومت سلطنتی، سعی در جایگزینی احمد شاه به عنوان پادشاه داشتند. بنابراین، با آنکه تطبیق سیستم سلطنتی احمد شاه تنش‌های را با رعایای افغان-پشتون خود ایجاد کرد، اما لزوماً با افغان/پشتون بودن ناسازگار نبود. در حالی که احمدشاه و جانشینان او تلاش کردند تا سلطنت خود را با هویت افغانی-پشتون خود پیوند دهند، نظام سلطنتی درجه‌ی از قشربندی اجتماعی را ایجاد کرد که به نارضایتی در میان پشتون‌ها دامن زد، چه رسد به عناصر اقوام دیگر. اغلب منابع در مورد ماهیت دقیق مخالفت افغان‌ها با احمد شاه مبهم اند، اما به نظر می‌رسد که تنش‌ها تا حدی از این واقعیت ناشی می‌شود که اقتدار در اولوس به گونه سنتی ماهیت بیشتر شرکتی داشت تا جایی که به عنوان امتیاز مشترک روسای قبیله تلقی می‌شد. مانند سایر اقوام پشتون، ابدالی-درانی طبقه‌ی از سران را ایجاد کردند به آن‌ها خان خیل یا "نسب اصلی" گفته می‌شود که به نظر می‌رسد اقتدار قبیله را عملی می‌کردند، همان‌گونه که نوپل کریمی اشاره می‌کند، فقط به عنوان اول در میان برابران.

در مقابل، در دوره احمد شاه شاهد توسعه سلسله‌مراتب دقیق‌تری هستیم که او و تعداد نسبتاً کمی از یارانش در راس آن قرار داشتند و بسیاری از قبایل زیردست را از وضعیت خود در دوره جدید درانی ناراض کردند. در یک سطح اجتماعی گسترده‌تر، اقتدار او به رشد احمد شاه منجر به تجاوز دولت درانی نه تنها به مراکز شهری، بلکه به مناطق روستایی هندو-خراسان شد و این امر خودمختاری بسیاری از قبایل افغان - درانی و غیره - را محدود کرد و

منجر به نارضایتی آن‌ها شد. آنچه اختلاف در میان افراد قبایل را به‌ویژه برای احمدشاه مشکل‌ساز کرد، میزان وابستگی او به نیروی انسانی درانی برای موفقیت پروژه امپراتوری‌اش بود. درگیری‌های ناشی از تلاش‌های او برای اجرای حکومت استبدادی در جامعه عمدتاً قبیله‌ی مشکلاتی بود که احمد شاه و جانشینانش برای غلبه بر آن‌ها تلاش کردند.

این تحلیل نشان می‌دهد که احمدشاه نه معمار وحدت افغان‌ها بود و نه حاکم یک دولت متمایز افغانی. سیاست اولیه درانی، در واقعیت، سازمان سیاسی متنوع‌تر از آنچه بود که معمولاً تصدیق می‌شود. احمد شاه مسلماً به هویت افغانی خود وابسته بود و خود را با گروه مورد اعتماد حامیان درانی خود احاطه کرده بود که نخبگان حاکم را تشکیل می‌دادند. اما برای افزایش اقتدار شخصی خود، سنت ایرانی-اسلامی سلطنت را نیز در پیش گرفت که اختیارات مطلق را به شخص او واگذار کرد. او همچنان با ترکیب عناصر غیردرانی در ارتش و استخدام مقامات ایرانی در اداره بوروکراسی تلاش کرد تا نفوذ رعایای قبیله‌ی خود را محدود کند که مانع بالقوه اقتدار او بودند. رژیم پاتریمونیال-بورکراتیک درانی چیزی بود که در آن افغان‌ها بازیگران مسلط بودند، اما بسیاری از گروه‌های قومی، مذهبی، قبیله‌ای، فرهنگی و منطقه‌ی دیگر در سطوح مختلف حکومتی حضور داشتند. با توجه به تنوع حکومت اولیه درانی، توصیف دولت به عنوان "افغان" به هر معنای قطعی گمراه‌کننده است. سیاست/حکومتی را که احمدشاه پایه‌گذاری کرد، ممکن است به گونه دقیق‌تر با اصطلاح ترکیبی «ایرانی-افغانی» برچسب زد، زیرا نشان‌دهنده تأثیر یا نفوذ قوی مفاهیم و بازیگران ایرانی و افغانی در جهت‌گیری سیاسی و فرهنگی دولت درانی است.

۴. ابدالی، درانی و درانی-نو: اولوس در حال گذار/تغییر

فرض اصلی این مطالعه این است که دولت درانی یک موجود ایستا نبود، بلکه سازمان سیالی که غالباً مجبور بود خود را با چالش‌های مختلفی سازگار سازد که با آن روبرو بود. برای برجسته‌سازی ماهیت پویای سیاست اولیه درانی، این پژوهش به بررسی عناوین تداوم و تغییر در ارتباط به تاریخ ابدالی-درانی پرداخته است. با توجه به موضوع تداوم کوشیده است نشان

دهد که مطالعه تاریخ کنفدراسیون یا اولوس پیشادرانی برای درک زمینه استقرار اقتدار سیاسی درانی در زیر حمایت حاکم کریزماتیک احمد شاه ضروری بود.

این پژوهش همچنین بر آن است تا نشان دهد که چگونه تحلیل تاریخی اولوس‌ها در هر دو دوره ابدالی و درانی، تحولی را که در دوران حکومت احمد شاه به آن دست یافت، بهبود بیشتری می‌بخشد. یکی از نمونه‌ها تغییر نام اولوس درانی است که به باور من محصولی از گذشته مشاجره‌آمیز ابدالی بود که احمدشاه در پی آن شد تا گسست کاملی با آن ایجاد کند. دگرگونی اولوس نیز در وارونه شدن سرنوشت سیاسی آن بازتاب می‌شود. یعنی، در حالی که ابدالی‌ها به گونه سنتی در خدمت منافع امپراتوری‌های بودند که بر هندو-خراسان تسلط داشتند، درانی‌ها در زمان احمد شاه نقش قدرت‌های امپراتوری را به خود اختصاص دادند. از این رو، جایگزینی نام قدیمی قبیله‌ی «ابدالی» به «درانی» نیز آغاز دوران شاهنشاهی تاریخ قبیله بود.

استقرار حکومت شاهنشاهی درانی همچنین با انتقال اولوس‌ها از نظر سازمان اجتماعی و سیستم‌های تولیدی با گذار اولوس همراه بود، زیرا در دوره سلطنت احمدشاه بود که ابدالی-درانی دامدار سابق شروع به فعالیت‌های کشاورزی در مقیاس وسیع کرد. انتقال ابدالی عمدتاً دامدار به درانی بی‌تحرک یا ساکن مربوط به تلاش‌های احمدشاه برای اطمینان از حمایت امیرهای قبیله بود که با اعطای زمین‌های بلاعوض به آن‌ها اول در مناطق قندهار و سپس در سایر مراکز به قدرت رسیدند. در عین حال، احمدشاه دریافت که افزایش قدرت درانی، ظرفیت تضعیف اقتدار او را دارد و بنابراین اقداماتی را برای محدودکردن نفوذ آن‌ها آغاز کرد. این امر پویایی پیچیده‌ی را ایجاد کرد که در آن درانی ابزار اصلی ظرفیت اجباری و هم‌نیروی گریز از مرکز را به نمایش درآورد که باید مهار می‌شد.

احمدشاه از طریق مصالحه، اجبار و ابزارهای دیگر توانست تنش‌های داخلی قبیله‌ی را در بسیاری از دوران سلطنت خود کنترل کند. اما این تنش‌ها به جای از بین رفتن کامل، پس از مرگ او دوباره به شکل منازعه جانشینی در بین پسرانش تیمور و سلیمان ظاهر شد که در

آن جناح‌های رقیب درانی از یکی از مدعیان حمایت کردند. تیمور به عنوان پیروز نهایی در جنگ قدرت ظاهر شد، اما جناح‌های با نفوذ درانی مستقر در قندهار به مخالفت با حکومت او ادامه دادند. تضاد میان تیمور و این جناح‌های درانی عامل محوری، هر چند نادیده گرفته شده، در تصمیم او برای انتقال پایتخت از قندهار به کابل در ۱۱۸۶/۱۷۷۳، سال آغازین سلطنت او بود.

انتقال پایتخت درانی به فرآیند گسترده‌تری مربوط می‌شود که می‌توان آن را «عادی‌سازی» سیاست اولیه درانی توصیف کرد که مستلزم انتقال دولت از یک سیاست کوچیگری توسعه‌طلب متکی بر اقتصاد غنیمتی به یک دولت بی‌تحرک یا ساکن متمرکزتر بود. در حالی که احمد شاه یک اداره بروکراتیک تشکیل داد تا از طریق مالیات بر اقتصاد کشاورزی قلمرو خود جریان منظم درآمدها را تضمین کند، با این وجود، دولت اولیه درانی به شدت متکی به اقتصاد غنیمتی بود که از طریق فتوحات بدست می‌آمد. از آنجا که این فتوحات به نیروی انسانی قبایل درانی بستگی داشت، احمد شاه بر آنچه که در عمل یک سیستم غیرمتمرکز مالی برای زمینداری و اگذاری درآمد بود نظارت داشت که به نفع جناح‌های درانی در خانواده پدری اش بود. تیمور پس از به دست گرفتن قدرت تلاش کرد تا با آغاز یک برنامه جاه‌طلبانه تمرکز، خودمختاری قبایل را مهار کند که سنگ بنای آن حذف امتیازات مالیاتی و سایر امتیازاتی بود که زمینداران درانی در قندهار از آن برخوردار بودند. تیمور همچنان وابستگی دولت به درانی‌ها را کاهش و تعداد افراد نظامی و اداری غیردرانی را افزایش داد، از جمله جامعه سربازان و کاتبان ایرانی در کابل که عموماً به عنوان «قرلباش» شناخته می‌شدند و او می‌توانست برای اجرای اصلاحات متمرکز خود حتی در صورت مواجهه با مخالفت‌های قبایل درانی متکی به آن‌ها باشد که طبیعتاً سیستم غیرمتمرکز احمدشاه را ترجیح می‌دادند. در این راستا، انتقال پایتخت به دور از مرکز روستایی درانی قندهار به مرکز جهانی کابل که نشان‌دهنده یک تغییر نمادین از وابستگی به حمایت قبایل درانی بود، به تلاش تیمور برای نظارت بر انتقال حکومت خود به یک دولت متمرکز مرتبط بود.

حرکت به کابل فرهنگ‌پذیری خانواده سلطنتی و نخبگان حاکم به فرهنگ پارسیگرایی را نیز تسهیل کرد - یکی دیگر از عناصر قابل‌توجه برای تغییر اولوس‌ها. در حالی که این روند فرهنگ‌پذیری پارسی ممکن است در ظاهر نتیجه قابل پیش‌بینی فرهنگ تطبیق ساختار دولتی ایرانی-اسلامی توسط احمد شاه باشد، بیشتر با سیاست‌های متمرکز تیمور مرتبط بود. تیمور برخلاف احمد شاه همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، پیوند قوی با میراث پشتونی خود داشت، تیمور در درباری پارسیگرا به دنیا آمد و بیشتر دوران بزرگسالی خود را در آن گذراند و کمتر به فرهنگ پشتونی اجدادش وابسته بود. شناسایی تیمور با فرهنگ پارسی و مخالفت قابل‌توجه که او از سوی جناح‌های درانی در قندهار با آن روبرو شد، به توضیح تصمیم او برای انتقال پایتخت به شهر پارسی‌زبان کابل و تقویت فرهنگ‌پذیری خانواده سلطنتی و نخبگان حاکم دولت درانی کمک می‌کند.

فرآیندهای وابسته به متمرکزسازی و فرهنگ‌پذیری که در سلطنت تیمور شاه ترویج شد، شکاف فرهنگی فزاینده در بین طبقه حاکم و رعایای درانی آن را برجسته کرد، تحولاتی که پیامدهای بدی برای طرح امپراتوری درانی به همراه داشت. تیمور برخلاف احمدشاه که با نیروی شخصیت کریزماتیک خود و توزیع منظم غنایم می‌توانست حمایت افراد قبیله را جلب کند، به مراتب بیشتر بر ارتش ثابت حرفه‌ی متکی بود که عمدتاً از سربازان غیر درانی تشکیل می‌شد. این ارتش حرفه‌ی ممکن بود وفادارتر و کارآمدتر بوده باشد، اما از آنجا که به منبع درآمد ثابت برای نگهداری نیاز داشت، به هزینه بیشتری نیز نیاز داشت. علاوه بر این، در نتیجه از خودبیگانگی بسیاری از درانی، ارتش بسیاری از روحیه جنگی را که به فتوحات مشهور احمدشاه دامن زده بود، از دست داد. دور شدن از حمایت قبایل درانی همراه با بار مالی مربوط به نگهداری ارتش حرفه‌ی موانع دشواری را برای حاکمان بعدی درانی به وجود آورد. الحاق استان‌های درآمدزای اصلی شمال هند توسط قدرت‌های همسایه، وضعیت را تشدید کرد و جانشینان احمد شاه در نهایت نتوانستند بر حکومتی که او ایجاد کرده بود، کنترل کنند.

نارضایتی از حکومت تیمور و جانشینان او منجر به ظهور بارکزی شد، یک جناح قبیله‌ی از کنفدراسیون که به دنبال بازگرداندن شکوه دولت درانی بود. ظهور بارکزی به عنوان طایفه سلسله‌ی نو در اثر درگیری‌های داخلی در بین پسران متعدد تیمور تسهیل شد. یک حادثه سرنوشت‌ساز در سال‌های ۱۲۱۴ / ۱۷۹۹-۱۸۰۰ زمانی رخ داد که پسر و جانشین تیمور، شاه زمان (حکومت ۱۷۹۳ - ۱۸۰۱)، گروهی از امیران را اعدام کرد که پاینده خان یکی از رئیس‌های گروه محمدزی و یکی از اعضای گروه بارکزی بود که متهم به توطیه برای جایگزینی او با شاهزاده رقیب شد. اعدام پاینده خان باعث قیامی به رهبری پسرانش شد که برجسته‌ترین آن‌ها دوست محمد خان (حکومت ۱۲۴۲ - ۸۰ / ۱۸۲۶ - ۶۳) بود که پس از شکست دادن رقبای خود، کنترل کابل پایتخت درانی را در ۱۲۴۲ / ۱۸۲۶ به دست گرفت. در چارچوب رقابت سدوزی و بارکزی بود که عوامل دولت استعاری برتانیه در هند تصمیم گرفتند به سیک‌ها در ایجاد دولتی در پنجاب به عنوان حایلی در برابر تهاجمات احتمالی درانی کمک کنند، در حالیکه همزمان در صدد احیای سلطنت درانی در کابل در زیر حاکمیت دست نشانده، شاه شجاع بن تیمور بودند. دخالت برتانیه در امور محلی زمینه را برای جنگ اول انگلیس و افغان (۱۸۳۹-۱۸۴۲) فراهم کرد که با شکست تحقیرآمیز ارتش برتانیه و ترور شاه شجاع پایان یافت. در ۱۸۴۳، دوست محمد خان از تبعید در هند به کابل بازگشت و اقتدار را دوباره برقرار کرد و بدین ترتیب انتقال رسمی قدرت از سدوزی به طوایف بارکزی صورت گرفت. به این ترتیب، دوره حکومتی که توسط احمد شاه ایجا شد و مورخان اغلب از آن به عنوان سلسله سدوزی یاد می‌کنند، به پایان رسید.

این که حاکمان سدوزی و بارکزی اغلب به عنوان بخشی از یک نظام حکومتی واحد «درانی» شناخته می‌شوند، تا حد زیادی میراث مورخان دوره بارکزی است که کوشیدند این تصور را از «بی‌وقفگی» حکومت درانی در این دو سلسله ایجاد کنند. اما شایان ذکر است که سدوزی و بارکزی هر یک رابطه بسیار متفاوتی با نام «درانی» داشتند. در حالی که درست است که هر دو طایفه به اولوس‌های درانی وابسته بودند، شاهان سدوزی می‌توانستند ادعا کنند که ارتباط

شجره‌ی با اولین شاه و همنام کنفدراسیونی دارند که بارکزی‌ها و سایر طوایف کنفدراسیون فاقد آن بودند.

روابط متمایز آن‌ها با نام درانی در درک اشکال بدیل مشروعیتی که بارکزی در پاسخ به تداوم حیات کریزمای سلطنتی سدوزی ابداع کرد، مفید است. به گونه مثال، دوست محمد خان در زمان تاجگذاری خود در ۱۸۳۵/۱۲۵۰ از اقتباس لقب سلطنتی «شاه» خودداری کرد تا مبادا حامیان سدوزی و نزدیکان خود را آزار دهد. در عوض او لقب «امیرالمومنین» مربوط به خلفای اولیه اسلام را برگزید، در حالی که روسایش او را سردار نامیدند. تاکید بر چنین القاب نظامی نشاندهنده تلاش هماهنگ برای مقابله با کریزمای سلطنتی سدوزی از طریق تقویت مشروعیت مبتنی بر قدرت نظامی بارکزی است که روسای آن‌ها در طول تاریخ به عنوان امیر در ارتش درانی خدمت کرده بودند. نگرانی در مورد مشروعیت بخشیدن به انتقال "بی‌درز" حکومت از بارکزی به سدوزی به تفصیل در تواریخ دوران بارکزی مانند تاریخ سلطانی و سراج التواریخ بیان شده است که حاجی جمال خان پدر بزرگ دوست محمد خان را تقریباً به تنهایی مسئول انتخاب احمد شاه نشان می‌دهد. در حالی که احمد شاه به عنوان حاکم اصلی اولوس شناخته می‌شود، این تواریخ موقعیت او را به رهبر طایفه سدوزی کاهش می‌دهد که از نظر عددی کم‌اهمیت و سلطنت او مدیون رضایت امیر او، حاجی جمال خان بود. زیرمتن این روایت تجدیدنظرطلبانه این است که چون بارکزی‌ها قدرت واقعی در پشت تاج و تخت احمد شاه بودند، طبیعی بود که رهبران آن‌ها بعداً حکومت را از فرزندان احمد به ارث ببرند.

در حالی که تواریخ فوق و مربوط به دوران بارکزی نقش حاجی جمال خان را در انتخاب احمدشاه تزیین می‌کند، به نظر می‌رسد بسیاری از قبایل درانی، روسای بارکزی را جایگزین مناسبی برای شاهان ناکارآمد سدوزی می‌دانستند، تا حدی به این دلیل که آن‌ها از آغاز نقش کلیدی در شاهنشاهی سدوزی را بر عهده داشتند. اما تا آنجا که آن‌ها نماینده یک طایفه سلسله‌ی نو بودند و راهبردهای جایگزینی برای مشروعیت برای بازتاب این واقعیت ایجاد کردند، بهتر است که امیران بارکزی را نه صرفاً به عنوان وارثان حکومت درانی، بلکه به عنوان

بنیانگذاران یک سلسله حکومتی «درانی-نو» در نظر گیریم. تشخیص تمایز در بین دوره درانی و درانی-نو به این طریق مفید است، زیرا بر روابط متفاوت سدوزی و بارکزی با نام درانی تاکید می‌کند. در حالی که برای سدوزی «درانی» به ادعای آن‌ها در مورد اقتدار کریزماتیک به عنوان پادشاهان منتخب الهی گره خورده بود، برای بارکزی صرفاً تعیین‌کننده قبیله‌ی بود که فاقد هرگونه پیامدهای سیاسی و باطنی مهمی بود که قبلاً در زمان احمدشاه و جانشینان او به دست آمده بود.

یکی از پیامدهای مهم نگرش بارکزی به نام درانی این است که انگیزه‌های احمد شاه برای پذیرفتن آن به جای ابدالی مبهم شد. در حالی که احمد شاه استفاده از «ابدالی» را ممنوع کرده بود، در دوره بارکزی، نام قبیله قدیمی دوباره به طور منظم و اغلب مترادف با «درانی» استفاده شد. در واقعیت، طعنه‌آمیز است که باوجود تلاش‌های او برای فاصله گرفتن خودش و کنفدراسیونش از نام قبیله‌ی قدیمی، احمد شاه تا امروز همچنان به عنوان «ابدالی» توصیف می‌شود.

۵. میراث‌های ماندگار سلطنت احمدشاه

بخش‌های پیشین این نتیجه‌گیری با هدف بازنگری دولت اولیه درانی، نه به صورت نابهنگام به‌عنوان پیشگام افغانستان مدرن، بلکه بر اساس شرایط خود یک رژیم پاتریمونیال-بوروکراتیک بوده است. اما با آنکه تفاوت‌های قابل‌توجه در بین این دو سیاست وجود دارد، مهم است بدانیم که چگونه حکومت احمد شاه فرهنگ سیاسی سرزمین‌های را شکل داد که بعداً به افغانستان تبدیل شدند. در میان میراث‌های ماندگار سلطنت احمدشاه، سه مورد برجسته است. اولی، شکل پاتریمونیالی حکومتی است که او وضع کرد و جانشینان او به ارث بردند. این نظام بسیار شخصی و هویت قومی ذاتی آن چیزی را پرورش داد که نظیف شهرانی آن را فرهنگ سیاسی «خویشاوند-محور» و «شخص-محور» در افغانستان می‌نامد.

چه به عنوان شاه یا امیر، رهبران رژیم‌های درانی، درانی-نو و پسادرانی نماینده سران حکومت‌های نظامی بودند که خود را با گروهی از پیروان احاطه کرده بودند که عمدتاً از

خویشاوندان یا گروه‌های خویشاوند یا تبار (قوم) خودشان تشکیل شده بودند و این گروه پیروان (یا "خانواده پدری") به نوبه خود نخبگان نظامی و بوروکراتیک دولت را تشکیل می‌دادند. چنین سیستم‌های پاتریمونیالیسم سیاسی از طریق شبکه پیچیده روابط حامی و مشتری حفظ می‌شود که از رهبر سرچشمه می‌گیرد و وفاداری به افراد را به جای نهادهای اداری تقویت می‌کند. از آنجا که مقامات تمایل دارند از موقعیت خود برای منافع شخصی استفاده کنند، این سیستم فساد را در سطح دولتی تشویق می‌کند. نویسندگان مختلف خاطرنشان کرده‌اند که پشتون‌ها، بیش از هر گروه قومی دیگر، به دلیل پیوندهای تاریخی و فرهنگی با حاکمان، از این سیستم بهره‌مند شده‌اند. اما این سیستم عموماً اکثر گروه‌های اجتماعی را که به شبکه‌های حمایتی وابسته نیستند و صرفاً به عنوان رعایای زیر سلطه با آن‌ها رفتار می‌شود، بیگانه می‌کند. در جامعه عمدتاً قبیله‌ای افغانستان، این سیستم حکومتی تضمین کرده است که وفاداری در درجه اول به خویشاوندان است و جامعه بر اساس خطوط قومی پراکنده باقی می‌ماند. پراکندگی اجتماعی از شکل‌گیری هویت منسجم ملی و جامعه مدنی ممانعت کرده است که می‌تواند به عنوان نیروی برای تغییرات سیستمی عمل کند. باوجود انحلال سلطنت بارکزی-محمدزی در ۱۹۷۳ و آزمایش‌های متعاقب آن با اشکال بدیل و کمتر شخصی حکومت در زمان‌های اخیر، پاتریمونیالیسم و همتای معاصر آن، پاتریمونیالیسم-نو ثابت کرده است که مظاهر یا ویژگی قابل ملاحظه و انعطاف‌پذیر فرهنگ سیاسی در افغانستان است.

دومین میراث ماندگار سلطنت احمدشاه ارتباط نزدیکی است که او در بین دولت درانی و اسلام ایجاد کرد. این رابطه را می‌توان در همان آغاز حکومت او جستجو کرد، زمانی که از سوی شخصیت‌های مذهبی، مانند صوفی صابر شاه و به‌ویژه پیروان فرقه مجددی - نقشبندی، مانند محمد عمر چمکنی، مورد حمایت قرار گرفت. احمد شاه همچنان علمای مجددی را به مقام‌های مهم دربار سلطنتی منصوب کرد. تأثیرگذارترین آن‌ها ملا ادریس خان بود که از یاران صمیمی (مقرب) احمد شاه بود و مقام شیخ الاسلام، قاضی نظامی و مدتی وزیر اعظم را بر عهده داشت. ملا ادریس در ۱۱۷۹/۱۷۶۶ درگذشت، اما نفوذ این خاندان روحانی در زمان برادر

کوچکش ملا فیض الله دولتشاهی ادامه یافت که به عنوان مربی مذهبی شخصی ولیعهد تیمور و قاضی دربار استانی این ولیعهد بود. هنگامی که تیمور به عنوان شاه جانشین پدرش شد، ملا فیض الله به مدارالمهام یا «مدیر امور مهم» منصوب شد و در این سمت به عنوان مشاور اصلی حاکم خدمت کرد. هر چند ملا فیض الله مقرب بودن خود در وقت سلطنت زمان فرزند تیمور را از دست داد، نفوذ سیاسی سایر شخصیت‌های برجسته مجددی تا اواخر دوره سدوزی و بارکزی ادامه یافت و در افغانستان معاصر همچنان قوی باقی مانده است.

یکی از کارکردهای طبقات دینی، مقدس‌سازی حکومت احمد شاه و جانشینان او بر اساس مبانی اسلامی بود. طبقات مذهبی با انجام این کار، مبنای وسیعی از اقتدار را برای حاکمان فراهم کردند که فراتر از خویشاوندان و قبیله‌ها بود. اسلام همچنین برای حاکمان مختلف درانی جذابیت خاصی داشت، زیرا به عنوان هدفی عمل می‌کرد که در حول آن می‌توانستند حمایت گسترده در میان گروه‌های مختلف مسلمان، اغلب در جهت اهداف سیاسی را بدست آورند. به عنوان نمونه می‌توان به دعوت مکرر احمدشاه و حاکمان بعدی درانی برای جهاد علیه دشمنان مختلف داخلی و خارجی اشاره کرد. افزودن این نکته حایز اهمیت است که در حالی که دستگاه حاکم غالباً اعضای طبقات مذهبی را انتخاب می‌کرد، دومی نیز در برخی موارد از پایگاه گسترده اقتدار خود برای مقابله با تخلفات واقعی و تصویری دولت استفاده می‌کرد. این امر در فراوانی شرکت طبقات مذهبی در قیام‌ها علیه دولت در دوره‌های سدوزی و بارکزی و هم در افغانستان کنونی مشهود است.

سومین و شاید مشکل‌سازترین میراث سلطنت احمد شاه، وابستگی حکومت او به منابع «بیگانه» یا «خارجی» است. باوجود تلاش‌های او برای تقویت اقتصاد کشاورزی محلی در مرکز درانی قندهار و ایجاد ساختارهای اداری باثبات در سایر قلمروهای هندو-خراسان، دلیل وجودی سیاست درانی از آغاز آن فتح جهان بود، یک ایدئولوژی سیاسی مبتنی بر اقتصاد غنیمتی که توسط تهاجمات منظم به هند تقویت می‌شد. به همین ترتیب، بسیاری از جانشینان احمد شاه در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم مصمم بودند تا فتوحات او در شمال هند را دوباره به

نمایش بگذارند و ظاهراً منطقه را از شر تهدیدهای «کافران» خلاص کنند، بلکه مهم‌تر از همه، منابع آن را برای گذران زندگی سیاست‌درانی کنترل کنند. مقامات استعماری برتانیه در هند سده نهم به وابستگی حاکمان درانی به ثروت و غارت هند واقف بودند و راهبردهای مختلفی را برای کاهش خطر تهاجم ابداع کردند. این‌ها شامل تشکیل یک اتحاد ضعیف با سیک‌ها بود که آن‌ها به ایجاد یک دولت حایل در پنجاب کمک کردند. با فرورفتن طبقه حاکم درانی در درگیری‌های داخلی در طول دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، سیک‌ها کنترل سرزمین‌های سابق درانی در پنجاب و کشمیر را گسترش دادند. سپس در ۱۸۳۹، برتانوی‌ها با هدف نصب شاه شجاع درانی به عنوان دست‌نشانده خود در کابل به تهاجم به سلطنت درانی حمله کردند. در حالی که جنگ برای مهاجمان با فاجعه به پایان رسید، دوره طولانی نفوذ برتانیه آغاز شد که چندین دهه طول کشید و شاهد دو رویارویی مسلحانه اضافی - جنگ دوم (۱۸۷۸-۸۰) و سوم (۱۹۱۹) افغان و انگلیس بود. در بین ۱۸۴۲ و ۱۹۱۹، برتانیه در ازای تامین یارانه و اسلحه به حاکمان آن، کنترل امور خارجی دولت درانی یا «افغانستان» را که به گونه رسمی در این دوره شناخته شد، در دست گرفتند. این ترتیبات منجر به تبدیل افغانستان به یک "مستعمره مالی"، به عبارت بنجامین هایکینز، در حاشیه امپراتوری برتانیه شد. حاکمان متوالی بارکزی، شاید مهم‌ترین آن‌ها امیر عبدالرحمن خان برای آغاز برنامه‌های تمرکز اقتصادی و سیاسی که مستلزم انقیاد گروه‌های قومی مختلف در افغانستان است، به یارانه‌ها و تسلیحات برتانیه تکیه کرد که برخی از نویسندگان آن را فرآیند «امپریالیسم داخلی» یا «استعمار داخلی» نامیده‌اند. تخریب رعایای خود توسط دولت، شکاف‌ها در جامعه از هم‌گسسته افغانستان را عمیق‌تر کرد. جایگزینی منابع استخراج‌شده از هند در دوره پیش از استعمار با یارانه‌های رژیم استعماری برتانیه در هند، وابستگی تاریخی دولت درانی به حمایت «خارجی» را تقویت کرد. با وجود اعلام استقلال از برتانیه در ۱۹۱۹ و تلاش برای توسعه اقتصاد ملی خودکفا، موضوع تکرار شونده در تاریخ اخیر افغانستان وابستگی دولت‌های مختلف آن به حمایت خارجی و

سرعت کند توسعه داخلی در کشور، دو عامل کلیدی زیربنای فقر همیشگی دولت و جامعه بوده است.

۴۱۸. افغانستان، جاناتان لی، ۲۰۱۸ (لندن، ۲۰۱۸)

ص ۵۲ (متن انگلیسی)

در حالیکه قبایل زیادی خود را «افغان» می‌نامند، اصطلاحی که امروز مترادف «پشتون» است، دو قبیله ابدالی/درانی و غلجی/غلزی در تاریخ سلطنت افغانستان مسلط بوده‌اند. غلجی/غلزی قبیله‌ای است که آن را می‌توان در سده دهم ردیابی کرد، جایی که در آن منابع بنام خلج/خلخ یاد شده‌اند. در این زمان مراکز عمده آنها تخارستان، گوزگانان، سرپل، بادغیس، بست و غزنی بود... غلزی‌های امروزی که خود را مربوط قبایل پشتون می‌دانند، عمدتاً در مرزهای افغانستان-پاکستان زندگی دارند، اما منابع سده دهم خلج‌ها را ترک و دارای «چهره، لباس و زبان ترکی» گفته است؛ قبایل خلج زمینداور حتی به ترکی صحبت می‌کردند... خلج‌ها در عصر غزنویان (۹۷۷ - ۱۱۸۶) قبایل کافر یا بت‌پرست بودند که در دامنه‌های کوه‌های بین هریرود، مرغاب و بلخاب زندگی داشتند. محمود در ۶/۱۰۰۵ این مناطق را زیر سلطه خود در آورد و حاکمان محلی را مجبور ساخت تا شماری «غلامان» در خدمت لشکر محمود قرار دهند. خلج‌ها به زودی ارزش خود را در مقابل تهاجم گروه ترکی دیگری بنام قراخانی‌ها و متعاقب آن در لشکرکشی به مقابل حاکمان هندو در هند شمالی به اثبات رسانیدند. غوری‌ها یک دودمان پارسی‌زبان از کوه‌های بادغیس، غور و مرغاب علیا در ۱۱۵۰ غزنی را تخریب نمودند، تا ۱۱۸۶ تمام قدرت غزنویان در هند شمالی را جاروب کردند و غلامان خلج را داخل لشکر خود ساختند...

شماری از طوایف خلج و افغان در عصر غزنویان و غوریان در اطراف غزنه مستقر شدند، در حالیکه سایرین در کوه‌های سلیمان و یا دامنه‌های قندهار، کابل و ملتان دارای چراگاه شدند. این موقعیت‌ها شاید پاداشی در مقابل خدمات نظامی آن‌ها و یا یک تصمیم ستراتژیک

بود که به سرعت می‌توانستند در زمان جنگ آماده شوند...

این غلامان افغان به هنگام لشکرکشی به هند خدمت نمودند و غوری‌ها برای فرماندهان آن‌ها لقب میراثی «جاگیر»ها را در جلگه‌های هند شمالی اعطا کردند. این امر باعث مهاجرت کتلوی قبایل افغان از مناطق کوهستانی به جلگه‌های حاصلخیز و غنی هند گردید. خلجی‌ها در این زمان چنان قدرتمند می‌شوند که در ۱۲۹۰ دهلی را تصرف نمودند و برای ۳۰ سال در شمال هند حکمروایی کردند... آخرین خلجی یعنی سلطان اختیارالدین در ۱۳۲۰ به قتل رسید و یک قبیله ترک بنام تغلق‌ها قدرت را قبضه کردند، اما افغان‌ها به حیث یک نیرو در زندگی سیاسی و نظامی در هند شمالی ادامه دادند... بهلول خلجی از طایفه لودی در ۱۴۵۱ سلطان را برطرف کرد، سلطنت افغان‌ها به نام لودی را ایجاد نمودند و تا ۱۵۲۶ (برای ۷۵ سال) حکومت کردند (تا اینکه در جنگ پانی پت توسط بابر شکست خوردند). در زمان لودی‌ها موج دیگر مهاجرت افغان‌ها به شمال هند شروع و به زندگی در محله‌های جداگانه ادامه دادند...

ص ۵۶

پس از مرگ بابر و جنگ‌های داخلی در بین پسران او سرانجام فرید خان سوری از قبیله کاکر که افسر عالی‌رتبه در زمان لودی‌ها بود، همایون را از دهلی بیرون کرد (۱۵۴۰) و با عنوان شیرشاه سوری حاکم دهلی شد (ادامه سوری‌ها برای ۱۵ سال)... اغتشاش شیرشاه سوری برخورد مغول در مقابل قبایل افغان را تغییر داد و اکبر بزرگ (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵) پسر همایون جاگیرها را ضبط کرد و افغان‌ها را از حکومت و مقام‌های بلند نظامی منع نمود...

از نیمه سال‌های ۱۵۷۰ پیر روشن ادعای مهدی بودن و اعلام جهاد در برابر مغول کرد و پشتیبانی قوی در میان یوسفزی، افریدی، اورکزی و مهمند کسب کرد... مغول‌ها برای اداره بهتر افغان‌ها بصورت غیرمستقیم از طریق نماینده یا «ملک»ها شد که بصورت مستقیم توسط شاه یا جرگه قبایل انتخاب می‌شدند. ملک‌ها در مقابل یارانه و پاداش‌های شاهی مسئول

نگهداری وفاداری به شاه، نظم و آرامش داخلی و تدارک مالیات به هنگام نیاز بود. به گونه مثال، ملک اکوره قبیله ختک مسئول امنیت در شاهراه کلیدی سواحل راست اندوس تا پشاور بود...

جهانگیر (۱۶۰۵ - ۲۷) جانشین اکبر بیشتر سیاست آشتی با قبایل افغان را در پیش گرفت، دلاور خان را به حیث حاکم لاهور و خان جهان اولاده پیرخان لودی را بلندترین مقام فرزندی داد... بخت افغان‌ها در سلطنت شاه جهان (۱۶۲۸ - ۵۸) صدمه دیگری دید، وقتی او نامزد دشمن برای جانشینی را پشتیبانی کرد. خان جهان به پنجاب فرار کرد و تلاش نمود تا قبایل افغان قیام کنند، تا اینکه در فبروری ۱۶۳۱ به قتل رسید.

اورنگزیب (۱۶۵۸ - ۱۷۰۷) جانشین شاه جهان به سیاست سرکوبگرانه در برابر افغان‌ها ادامه داد تا کنترل مستقیم‌تری بر آن‌ها اعمال کند. او خوشحال خان نواسه ملک اکوره ختک را با وجود وفاداری سه نسل به مغولان در زندان انداخت... تا اینکه خوشحال پس از یک دهه به میان افریدی‌های خیبر فرار نمود و قیام کرد. اورنگزیب با توزیع طلا و القاب و هدایا به ملک‌ها قیام خوشحال را سرکوب کرد و حتی برای بهرام پسرش پول داد تا پدرش را قتل کند...

ص ۶۱

در حالیکه مغول‌ها مصروف نگهداری قبایل صوبه سرحد شمالغربی بودند، قبیله دیگر افغان یعنی ابدالی‌ها به حیث نیروی سیاسی عمده در زیر حمایت صفویان در حال ظهور بودند. ابدالی‌ها برخلاف غلزی‌ها در تاریخ‌های پیشین تا نیمه سده ۱۶ ذکر نشده و چیزهای اندکی در باره نسب/شجره آن‌ها می‌دانیم، با آنکه پیش از عصر مغول یکی از پایگاه‌های کلیدی آن‌ها وادی اوبه در هریرود علیا بود. مخزن افغانی که در عصر سلطنت جهانگیر نوشته شده، می‌گوید که ابدالی‌ها در لشکر محمود غزنوی می‌جنگیدند، در حالیکه الفنستون می‌گوید، ابدالی‌ها ادعا دارند که خاستگاه آن‌ها کوه‌های غور است. روایات دیگری می‌گوید که محمود غزنه در برابر خدمات نامعلوم ابدالی‌ها حق چراگاه در قندهار و اطراف آن را برای آنها داد.

این گزارش‌ها مشابهت جدی به تاریخ‌های اولیه خلیج‌ها دارد و ممکن است تلاشی در جهت سازگاری با تاریخ قبیله دشمن آن‌ها باشد. اگر هرگونه بنیاد تاریخی برای این ادعا موجود باشد، در آن صورت نیز ابدالی‌ها غلامان لشکر غزنوی بوده و مانند خلیج‌ها شاید از قبایل غیرمسلمان غور استخدام شده باشند. با آنهم اداره داخلی ابدالی‌ها و غلزی‌ها کاملاً متفاوت بوده و پیش‌زمینه فرهنگی آن‌ها کاملاً متفاوت است. غلزی‌ها در منابع اولیه اسلام به نام ترک نامیده شده و حد اقل بعضی از آن‌ها به زبان ترکی سخن می‌گفتند. الفنستون در ۱۸۰۹ می‌گوید که تمام ابدالی‌ها در دربار به زبان پارسی سخن می‌گویند و به شیوه پارسیان لباس می‌پوشند. این امر شاید به علت حاکمیت در زیر تیموریان و صفویان بوده است، یا آنکه می‌توان فرض کرد که ابدالی‌ها اساساً پارسیوان‌های از دامنه‌های هندوکش مرکزی بودند...

یکی از چندین روایت در باره منشای نام ابدالی این است که از «ابدال»، یک لقب صوفیانه اشتقاق شده که برای هر فرد دارای درجه عالی روحانیت اعطا می‌شود. ابدالی‌ها ادعا دارند که این لقب به علت «مخلص» بودن آن‌ها به خواجه ابوالاحمد ابدال (وفات ۹۴۱) موسس طریقه صوفی چشتیه داده شده است... بنابراین احتمال زیاد وجود دارد که ابدالی‌ها از نگاه تاریخی وابسته به طریقه چشتیه باشند، با آنکه مرکز اصلی آن‌ها، چشت شریف در بالای اوبه قرار دارد. اگر چنین باشد، این ارتباطات در طول سده‌ها ادامه یافته است. سدوخان در عوض، موسس ناشناس سلسله شاهی سدوزی مربوط به طریقه صوفیانه دیگری بنام قادریه است که منشای آن در سوریه است. از اواخر سده ۱۸ شمار زیادی از قبایل ابدالی خود را وابسته به طریقه مجددی نقشبندی شمال هند دانسته اند. گزارشات اولیه ابدالی‌ها را عمدتاً مربوط به ظهور طایفه شاهی سدوزی می‌دانند. مطابق شجره‌های قبیلوی هر چهار قبیله ابدالی (پوپلزی، بارکزی، الکوزی و موسی‌زی) پسران زیرک بودند...

روایات قبیلوی می‌گوید که در حوالی ۱۵۵۸ اکو (یک درویش دوره‌گرد) با صالح (فقیری از شاخه حبیب‌زی پوپلزی) ملاقات می‌کند... درویش پیشگویی می‌کند که شاید صالح پسری دنیا آورد که مانند شیر شجاع باشد و یا خانواده او را خوش‌بخت سازد... سپس پسری به دنیا آمد

و صالح نام او را اسدالله گذاشت... حاکم قندهار صالح را پس از تولد سدو به حیث ملک قبیله ابدالی تعیین کرد و او بزودی بسیار ثروتمند شد...

در ۱۵۴۵ وقتی همایون پس از ۱۵ سال کنترل قندهار را به کمک پارسیان بدست آورد، از وعده استرداد قندهار به پارس طفره رفت و قطعه صفوی را از قندهار خارج کرد. شاه طهماسب ۱۳ سال پس به دنبال مرگ همایون لشکری به قندهار فرستاد و از اکبر خواست که وعده پدرش را اجرا کند. اکبر با چالش قدرت در شرق مواجه بود و ناگزیر موافقه کرد که قندهار در اختیار ولایت خراسان پارسیان قرار گیرد.

اسدالله یا سدو در همین دوران تولد شد که قندهار از مغولان به صفویان مسترد شد. تقرر پدرش صالح به حیث «ملک» ابدالی‌ها بدون شک ناشی از این توازن قوا بود (۱۵۵۸). صفویان حاکم جدیدی در قندهار تعیین کردند و سیستم ملک را که توسط مغولان به حیث بهترین شیوه کنترل افغان‌ها و تامین امنیت شاهراهها نتیجه داده بود، دایمی ساختند. احتمال دارد که صالح حبیبزی به حیث ملک توسط یک جرگه ابدالی نامزد و توسط حاکم نظامی صفوی قندهار تایید شده باشد... تقرر صالح توسط فرمان به عنوان «ملک» یا «میرافغانیه» تایید شد. مقام و عنوان او میراثی بود و وقتی سدو جانشین پدر شد، خانواده‌اش نام طایفه سدوزی را اختیار کردند. ابدالی‌ها اجازه یافتند که خودمختار بوده و سدو بعدا به عنوان «کلانتر» تعیین شد، یک مقام مشابه به دادگاه/قاضی که می‌تواند حق بازپرسی و فیصله در مناقشات داخلی و مجازات مجرمین را دارد.

چنین حقوق و امتیازات باید در بدل خدمات اساسی برای صفویان در برابر مغول‌ها باشد. طوریکه می‌دانیم مغول‌ها سیاست سختگیرانه در برابر قبایل افغان در سرزمین‌های مرزی هند داشتند و آن‌ها در مقابل سلطه مغول خشمگین بودند. قیام شیرشاه سوری، پشتیبانی افغان‌ها از خان خانان، اغتشاش برادر اکبر و همچنان جنبش روشانیه تماما منجر به سرکوب بیشتر قبایل شد تا «یک آقای شیعه را در برابر یک سنی-حنفی ترجیح بدهند که آن‌ها را به چنین توهین/تحقیر مواجه ساختند». از نقط نظر صفوی‌ها، ابدالی‌های هرات و قندهار متحدان

طبیعی آن‌ها بودند، چون رهبران آن‌ها پارسیوان شده و با یک «پارسی ناهنجار» صحبت می‌کردند. شمار زیادی ابدالی‌ها نیز شهری شده و در تجارت هند مصروف بودند که برای اقتصاد صفویان اهمیت حیاتی داشت.

ظهور ابدالی‌ها در صحنه سیاسی به حیث موکلان سلطنت شیعه و پارسی تا اندازه زیادی توسط تاریخ‌نگاران افغان‌رنگمالی شده و توسط مورخین غربی نادیده گرفته شده است. چون برای افغان‌های بویژه سلطنت‌طلب مایه شرمساری است؛ زیرا حکومت‌های پی در پی اوایل سده بیستم بصورت آگاهانه/عمدی یک هویت ملی ساختگی/جعلی بر سه بنیاد را تشویق و ترویج کرده‌اند: ۱. پابندی سلطنت/سلسله درانی به سنی-حنفی که در مواردی با احساسات ضد شیعه و ضد پارسی همراه بوده است؛ ۲. پشتونیت (پشتون‌گرایی) و زبان پشتو؛ ۳. مقاومت و استقلال‌خواهی افغان‌ها در برابر قدرت‌های امپریالیستی و منطوقی به شمول پارس. چون تمام این ستون‌ها بر بنیادهای نادرست و غلط استوار اند، تاریخ نویسان افغان مجبور به بازنویسی کامل تاریخ برای افغانستان شدند. یک دلیلی که مورخان افغان سال ۱۷۴۷ را بنیاد افغانستان معاصر خواندند، اجتناب از مراجعه به اتحاد دونیم سده پیش سدوزی-صفوی است. این تاریخ همچنان حقیقت ناگوار دیگری را نادیده می‌گیرد که قندهار پیش از ۱۷۴۷ برای چندین دهه بخش جدا ناپذیر ولایت خراسان پارس بود و ابدالی‌ها یک قبیله پارسیوان بودند (در حالیکه سلطنت‌طلبان افغان آن را پایتخت دودمانی و معنوی افغانستان تبلیغ می‌کنند)...

ص ۶۷

گفته می‌شود که سدو خان دارای روحیه عالی جنگی بود... او پس از بیعت به سید نجیب الدین گیلانی، پیر طریقه قادریه با خلعت و شمشیر پیر پیران عبدالقادر گیلانی موسس این طریقه مفتخر گردید. این یادگارهای گرانبها از طریق اولاده سدوزی انتقال یافته و به حیث نماد معنوی و تاریخی ابدالی استفاده شده است. شمشیر پیر پیران در جریان غارت پایگاه مستحکم ملتان سدوزی در ۱۸۱۸ ناپدید گشت، اما وابستگی معنوی ابدالی‌ها به طریقه قادریه تا امروز ادامه دارد... صفویان تا ۱۵۹۵ بر قندهار حاکم بودند تا اینکه اکبر بزرگ با استفاده از جنگ

جانشینی به دنبال مرگ شاه طهماسب اول، دوباره کنترل قندهار را بدست آورد. منازعه نسبتاً مسالمت‌آمیز بود، چون شهزاده حاکم صفوی ولایت را تسلیم مغول‌ها کرد تا ادعا بر تخت پارس را ادامه دهد. وقتی مغول‌ها حاکم شدند، سدو خان طرفدار صفوی را از امتیازات خلع نمودند و حتی حاجی ژاله/جلا و ملک کالو از طایفه دشمن بارکزی را به حیث میرافغانیه تعیین کردند. سرانجام مبارزه برای تخت صفوی حل شد و شاه عباس یکم (۱۵۸۷ - ۱۶۲۹) برای احراز دوباره قدرت پارسی بالای خراسان شمال شرقی عزیمت کرد که زیر تسلط اوزبک‌ها قرار داشت. شاه عباس در ۱۵۹۸ مشهد را تسخیر کرد، چند ماه پس دین محمد حاکم اوزبک شیبانی را شکست داد و هرات را پس گرفت و سال بعد بلخ را زیر فرمان خود آورد.

ما از وضع ابدالی‌های هرات در زیر حاکمیت اوزبک‌ها چیزی نمی‌دانیم، اما پس از آنکه صفویان حاکم شدند، ملک صالح جرگه‌ی در هرات دعوت نمود و در حالیکه در سن ۸۰ سالگی قرار داشت، قدرت را برای سدو پسر بزرگ خود واگذار کرد... اما جرگه پس از چند روز گفتگو نتوانست به توافق برسد تا اینکه ملک صالح تصمیم گرفت کمر بند - شاید شمشیر پیرپیران - را به دور کمر پسر خود ببندد و او را میرافغانیه اعلان کند... حاجی ژاله/جلا و ملک کالو بارکزی در قندهار این تقرر را نپذیرفتند و جنگ خونینی در بین بارکزی و سدوزی درگرفت. شاه عباس یکم پس از مرگ اکبر در ۱۶۰۵ لشکری به قندهار فرستاد، اما قطعه مغول مقاومت نمود و حاکمیت مغول تا ۱۶۲۲ ادامه یافت تا اینکه به یک پایان ناگهانی رسید. در این سال جهانگیر امپراتور مغول یک نامه متملقانه از شاه عباس یکم برای استرداد قندهار بدست آورد. جهانگیر در پایان نامه دریافت که شاه صفوی هم اکنون قندهار را تسخیر نموده و قطعه مغول را اخراج کرده است....

سدو خان و ابدالی‌ها یکبار دیگر پشتیبانی نظامی برای اشغال صفوی قندهار فراهم کرد و سدو و قبيله او مورد لطف فراوان شاه عباس یکم قرار گرفت. ابدالی‌ها به امتیازات قبلی خویش نایل شده و از پرداخت مالیه معاف شدند، حالت خود مختاری آن‌ها تحکیم شد و میر

سدو به مقام «سلطان» یا شهزاده ارتقا داده شد. برای سدو جاگیر صفا در رود ترنک نیز داده شد، سرزمین‌های که احتمالاً از توخی غلزی بود که قلعه قلات غلزی در چند کیلومتری آن است. سدو خان بعداً قلعه صفا در شهر صفا را مستحکم گردانید که پس از آن پایگاه مستحکم سدوزی گردید.

سلطان سدو کمی پس از مرگ سدو در ۱۶۲۷ خضر پسر دوم خود را جانشین ساخت... جرگه پیشنهاد خضر را رد نمود و مودود پسر بزرگ سدو، یک جنگجوی مبارز را تعیین کرد. این تصمیم باعث تقسیم قبیله ابدالی و خانواده سدو به دو فرقه دشمن گردید که تا نسل‌ها ادامه یافت. پس از چند ماه که سلطان مودود خان میرافغانیه شد، خضر از مریضی نامعلومی وفات کرد. خانواده او مودود خان را متهم به زهردهی برادر نمود و خانم خضر از دادن شمشیر و خلعت پیرپیران انکار کرد... مودود در پاسخ او را با خانواده خضر مورد اذیت قرار داد تا اینکه او را قانع به استرداد آن‌ها کرد... حکومت مودود به حیث میرافغانیه مستبدانه و سرکوب‌گرانه بود... وقتی شاه صفی (نواسه شاه عباس یکم) خواستار آمدن علیمردان خان حاکم کردی قندهار به اصفهان شد... علیمردان خان اطاعت نکرد و در اثر مذاکره با حاکم مغولی کابل در ۱۶۳۸ قندهار را تسلیم مغول‌ها کرد... پس از مرگ نابهنگام سلطان مودود یک جرگه خداداد خان پسر بزرگ خضر را به حیث میرافغانیه منسوب کرد، اما حاکم مغولی قندهار نامزدی او را رد کرد، چون او طرفدار صفویان بود. حاکم در عوض او پسر بزرگ مودود خان بنام شاه حسین را تعیین کرد. ابدالی‌ها از این مداخله ناخوش بودند... ستون دیگری با پشتیبانی خداکه (خداداد) خان سدوزی بطرف جنوب روان شد و قندهار را محاصره کرد تا اینکه شهر در فبروری ۱۶۴۹ سقوط کرد و با وجود سه حمله پیاپی مغول باز هم قندهار و هرات در زیر حاکمیت صفویان باقی ماند. شاه حسین سدوزی خانه خود را در ملتان ساخت، دروازه سلطنت قندهار جاییکه او به حیث نواب ولایت مقرر و سطنتی را تاسیس کرد که تا ۱۸۱۸ ادامه یافت. لذا ملتان یک مکان فرار سدوزی‌ها در جنگ‌های خونین قدرت در بین طوایف دشمن هرات و قندهار شد... صفویان باز خداکه خان را به حیث میرافغانیه مقرر نمود

و به دنبال یک سلسله تهاجمات نفوذ خود را بالای وادی ژوب و ارغسان گسترش داد... خداکه
خان در حوالی ۱۶۶۵ در اثر زهر فوت کرد...

ص ۷۴

افزایش بی‌نظمی در قندهار و هلمند منجر به تلاش دیگر پارسیان برای اعاده نظم در خراسان
شرقی گردید. لشکر صفوی در ۱۶۸۰ وارد هرات شد. یک ستون به مقابل اوبه پایگاه قوی
ابدالی فرستاده شد، در حالیکه فرقه دوم برای تقویه قندهار فرستاده شد و متعاقباً قلعه صفا را
تسخیر کرد. سلطان حیات خان به بخش‌های علیای هریرود فرار کرد و تلاش نمود تا از
کنترول اوبه جلوگیری کند... سلطان حیات خان که زخمی شده بود سرانجام به ملتان رسید...
ابدالی‌ها به دنبال شکست اوبه و از دست رفتن صفا تصمیم گرفتند که از سلطان حیات خان
و خداکه خان روی گردانیده و جعفر خان پسر بزرگ سرمست خان را میرافغانیه سازند.
سلطان جعفر خان با پارس آشتی کرد... وقتی سلطان جعفر در ۱۶۹۵ فوت کرد، جانشین او
دولت خان برادر جوانش با حمله بالای قافله‌های در گرشک و فراه پیمان با پارس را شکست.
سلطان دولت خان پس از شکست دادن دو نیروی پارسی مالکیت صفا را بدست آورد...

ص ۷۵

سلطان حسین صفوی برای سرکوب قبایل بی‌بندوبار در هلمند و قندهار در ۱۷۰۴ گرگین
خان شهزاده گرجی را حاکم قندهار تعیین کرد... گرگین برای به زانو درآوردن ابدالی‌ها و
غلزی‌ها به سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن روی آورد. او به سلطان دولت خان سدوزی
با ارسال هدایای گرانبها و دوستی پایدار پارسیان تملق کرد، اما در عین وقت ریاست ابدالی
را به دو دشمن او عزت و اتل سپرد که دشمنی خونین با خانواده دولت خان داشتند. گرگین
عین پیشکش را به حاجی میرخان یا میرویس کرد، یک جوان اما رهبر متنفذ غلزی‌های
هوتک در برابر پشتیبانی در مقابل ابدالی‌ها.

عزت و اتل سرانجام سلطان دولت خان و نظر پسر بزرگ او را فریفت، از شهر صفا بیرون
نمود و با زنجیر تسلیم گرگین کرد... گرگین بعد رستم خان پسر بزرگ دولت خان را به حیث

میرافغانیه تعیین کرد، با نگهداری محمد زمان خان برادر جوان او به حیث گروگان. این تقرر مورد پسند ملک عزت و ملک اتل واقع نشد، چون گرگین برای آن‌ها ریاست قبیله را پیشکش کرد. لذا آن‌ها با میرویس دسیسه کردند و سرانجام گرگین را متقاعد ساختند که رستم خان سدوزی برنامه اغتشاش دارد. گرگین بعداً ملک اتل را میرافغانیه تعیین کرد، به شرطی که ابدالی‌ها را متقاعد سازد که صفا را ترک کرده و در جلگه‌های اطراف قندهار جاگزین شوند. اتل در دام گرفتار شد. وقتی ابدالی‌ها از قلعه خود خارج شدند، گرگین به کمک میرویس بالای آن‌ها حمله نمود و قتل عام کرد. عبدالله خان و محمد زمان به نحوی فرار کردند و به ملتان رسیدند. گرگین با شکستن پشت جبهه مقاومت ابدالی‌ها تلاش کرد تا عین کار را با غلزی‌های هوتک انجام دهد... گرگین او را دستگیر نمود و با ادعای اینکه برنامه اغتشاش دارد، در زنجیر به اصفهان فرستاد... میرویس برعکس بالای وفاداری گرگین به شاه بازی کرد و سرانجام شاه را متقاعد ساخت که حاکم قندهار برنامه اغتشاش دارد... گرگین/میرویس در ۱۷۰۷ به قندهار برگشت، شاه با در نظر داشت وفاداری او را به حیث کلانتر قبایل افغان تعیین کرد، مقامی که از نگاه سنتی مربوط سدوزی‌ها بود. گرگین نتوانست در باره فرمان شاه کاری کند، چون باعث بدگمانی شاه و برنامه اغتشاش او می‌شد... کاکرها و ابدالی‌ها در ۱۷۰۹ از پرداخت مالیه ابا ورزیدند، توسط بلوچ‌ها پشتیبانی شدند و به غارت کاروان‌های تجارتی پرداختند. گرگین خان هزار سرباز غلام گرجی خود را به شاهراه غزنی فرستاد تا ابدالی‌ها را سرکوب کند، اما وقتی به ده شیخ رسید با نیروی چند هزار نفری ابدالی و کاکرها برخورد کرد. گرگین تقاضای سه هزار سرباز غلزی از میرویس کرد که ارسال نشد. گرجی‌ها پس از جنگ سخت به گرفتن موضع افغان‌ها موفق نشدند و به قرارگاه خود برگشتند. میرویس پیامی به ابدالی‌ها فرستاد و از آن‌ها خواست تا با او یکجا شده و بالای قرارگاه گرجی‌ها حمله کنند، وقتیکه مصروف غذای شام بودند. گرجی‌ها شجاعانه جنگیدند، تا اینکه قتل عام شدند و در بین آن‌ها گرگین خان نیز به قتل رسید...

زرغونه زن محمد زمان خان، احمد شاه را در ملتان تولد کرد... در اپریل ۱۷۳۰ ذوالفقار خان با برادر اندر ۹ ساله اش احمد شاه و مادرش زرغونه از ملتان به هرات می‌رود... وقتی فراه پس از هرات سقوط می‌کند، ذوالفقار و دو برادرش علیمردان خان و احمد شاه به قندهار فرار می‌کنند، جایکه شاه حسین هوتکی آن‌ها را زندانی می‌کند. علیمردان کمی پس در اثر شکنجه فوت می‌کند اما ذوالفقار و احمد شاه برای ۷ سال در زندان می‌مانند تا اینکه توسط نادر پس از تسخیر شهر آزاد می‌شوند... نادرشاه ذوالفقار را به مازندران تبعید کرد که پس از چند سال مرد، اما احمد شاه ۱۵ ساله را به یک مقام پایین در اداره خود گماشت... و شماری از رهبران ابدالی را به مقام‌های در قندهار و اطراف آن نصب کرد...

۴۱۹. «افغان» در افغانستان: بت‌ها در سرزمین بت‌ها، جمیل حنیفی، ۲۰۲۳ (برگردان):

لعل زاد، ۲۰۲۴)

<http://www.khorasanzameen.net/php/en/pdf/mj-hanifi07eng.pdf>

یک جهت‌گیری مشترک آکادمیک، سیاسی و مردمی، «افغان» و «افغانستان» را به عنوان یک جزیره درون همسری منزوی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهد که در آن هیچ انتقال فرهنگی خارجی وجود نداشته و همه ویژگی‌ها فرهنگی محلی/خانگی و خودساخته اند. در این ترازوی ایستا، افغانستان و ویژگی‌های فرهنگی آن به‌عنوان یک پدیده اجتماعی-فرهنگی مرکزگرا در نظر گرفته می‌شود که به شکل‌گیری‌ها و فرآیندهای فرهنگی زمانی و مکانی منطقه یا جهان پیرامون آن وابسته و آگاه نبوده است. این دیدگاه گسترده در بیشتر نوشته‌های دانشگاهی و مردمی که به قومیت، تاریخ، سیاست و مذهب در آسیای مرکزی و جنوبی، به ویژه در گستره‌ای که بعداً «افغانستان» نامیده شد، این فرض ریشه‌دار را ترویج کرده که دوران پیشااسلام، همه لایه‌های متوالی ایستا، منزوی، ناوابسته و ناپیوسته ویژگی‌های فرهنگی پیشاتاریخی (پارینه‌سنگی و نوسنگی) و تاریخی – یونانی-رومی، هلنیستی، هندو و

بودایی - را که در خود جای داده بود توسط اسلام و شمشیر ارتش عرب با زور سرکوب یا رانده شد و...

آمیختگی تصادفی، استراتژیک و غیرواقعی برجسب‌های هویت قومی مختلف (به‌ویژه «پشتون») با نام قومی «افغان» (و برعکس آن) با ظهور دودمان‌های حاکم غیرپشتون و سلطه فارسی - سلطنت دهلی، غوری، سوری، مغول - در شمال هند در سده سیزدهم تا نهمین پدیدار شد. حاکمان غیرپشتون ابدالی، سدوزی و بارکزی پسامیان سده هجدهم در افغانستان با درایت و استراتژیک، هویت واقعی غیرپشتون خود را با اقتباس از برجسب "پشتون" از طریق "افغان" درهم آمیختند، مبدل و دستکاری کردند و/یا بسته به نوع مخاطبان خود، چترهای هویتی دیگری برای خود اختصاص دادند.

اختلاط "افغان" با هویت "پشتون" منجر به پشتونیزه شدن حاکمان غیرپشتون و نخبگان حاکم فارسی [زبان] در کابل برای بیش از دو سده در بین سال‌های ۱۷۴۷ تا ۱۹۷۸ شد. این سنت آمیختگی ساختگی، این جهان‌شناسی را در نخبگان مستقر در کابل و حامیان استعماری و امپریالیستی آن‌ها بوجود آورد که برای فرمانروایی در کابل باید پشتون و افغان (یا برعکس آن) بود. در این کنوانسیون آمیختگی و اختراعی، شخصی که هویتش از لحاظ فرهنگی، تاریخی، تبارشناسی یا تدبیری «پشتون» نباشد، نمی‌تواند حاکم کابل و افغانستان شود.

برجسب هویتی سازه فارسی "افغان"، به ویژه برای کسانی که ادعای هویت پشتونی داشتند، به پناهگاه قومی مطلوب برای جوامع چندفرهنگی نوظهور در شمال هند تبدیل شد، به‌ویژه آن‌های که در آرزوی قدرت سیاسی و اقتصادی بودند. آمیختن برجسب هویتی «افغان» با «پشتون» یا نسخه‌های هندی «پتان» آن و راهبردهای برای تقلب و ابداع هویت‌های قومی ناشی از مهاجرت فزاینده جوامع قومی گوناگون و انتشار فرهنگ‌های پارس، آسیای مرکزی و گونه‌های از اسلام و زبان عربی تا شمال هند در طول سده‌های پسااسلامی است. این مهاجرت‌های اساساً یک‌طرفه (غرب به شرق) منجر به پیدایش یک حکومت ترکیبی «هندی-افغانی» شد که در آن زبان فارسی به زبان ادبی و سیاسی غالب تبدیل شده بود، به‌ویژه در

میان نخبگان سیاسی، ادبی و مذهبی که همه در طبقات بالای دستگاه حاکم و سایر ساختارهای سلطه قرار داشتند. این تاکتیک‌ها و راهبردهای انطباقی چندفرهنگی پیچیده برای سلطه، ابتکارات و تاکتیک‌های ادبی فردی و مشارکتی را برای ساختن تبارهای جعلی و خیالی برانگیخت.

در اوایل سده هجدهم، گروهی از نخبگان پارسی و/یا پارسی‌شده ترک‌های آسیای مرکزی در دربار مغول فارسی، متن‌های را تهیه کردند که در آن‌ها خود را به‌عنوان افغان(پشتون)های «روه»، سرزمین عرفانی، ساختگی و خیالی افغان‌ها در دامنه‌های جنوب شرقی کوه‌های هندوکش نشان داند که تقریباً با منطقه مرزی شمال‌غربی هند مستعمره مطابقت دارد...

این هندو-افغان‌های هویت‌طلب، جامعه جمعی اختراعی خود را «روهیله» («روحانی» یا «روح») و محل مسکونی خود را «روهیلکند»، مشابه ساختار زبانی ترکی «سمرقند» و «تاشکند»، شهرهای در آسیای مرکزی، برچسب زدند. بنابراین، «روه، روهیله، روهیلکند» به مثلث اصلی خیالی و اسطوره‌ای برای مهد هویت فرهنگی، تاریخی و مکانی هندو-افغان‌ها تبدیل شد که قابل تعویض با هویت‌های قومی پشتون، پتان و دیگر هویت‌های قومی در شمال هند بود...

نخستین، موثرترین و پرتیراژترین شجره‌نامه در مورد منشأ/خاستگاه و هویت افغان (پشتون)ها در ۱۶۱۳ در دربار جهانگیر، امپراتور مغول (سلطنت: ۱۶۰۵-۲۷) تولید شد. این تاریخ «افغان‌ها» به زبان فارسی، نوشته‌ای نعمت‌الله هروی... است. این تاریخ شجره‌نامه... به سفارش یکی از رهبران روهیله، خان جهان لودی نوشته شد و «تاریخ خان جهان لودی و مخزن افغانی» نامیده شد. نعمت‌الله هروی منشأ «افغان» را در یهودای کتاب مقدس دانسته و معنای برچسب «افغان» را با فعل فارسی «فغان» (نوحه و فریاد) مرتبط می‌کند...

در ۱۸۶۷، محمد حیات خان هندی، «حیات افغان» را نوشت. این ترکیبی از شجره‌نامه‌ها و داستان‌های اسطوره‌ای تصادفی در مورد منشأ و توزیع افغان(پشتون)ها است... یکی از

متن‌های دیگر فارسی که به منشای یهودی، تنوع و پراکندگی افغان (پشتون، پتان)ها می‌پردازد، «تواریخ خورشید جهان» اثر شیرمحمد خان گنداپور در ۱۸۹۴ است...

کاربرد دستکاری از برجسب هویتی «افغان» به‌عنوان روی دیگر «پشتون» (یا پتان) برای امتیاز سیاسی در ساخت هویت مصلح مسلمان شیعه ایرانی سده نهم، سید جمال‌الدین افغانی (تولد ۱۸۳۹ در اسدآباد نزدیک همدان، ایران؛ درگذشت، ۱۸۹۷ در ترکیه) نشان داده شده است. جمال‌الدین در اواخر دهه ۱۸۶۰ از کابل دیدن نمود و خود را به‌عنوان "جمال‌الدین الافغانی" معرفی کرد تا با خاندان حاکم "افغان" ("پشتون") محمدزی کابلی سنی مرتبط شده و متعاقباً خود را با برجسب افغان/پشتون به بازار هند عرضه کند...

در اوایل دهه ۱۹۳۰، زیر تأثیر حضور نوساز دانشمندان و مربیان ترک در کابل و اعطای عنوان «اتاترک» (پدر ترک‌ها) به مصطفی‌کمال، میر غلام محمد غبار از چهره‌های برجسته ادبی کابل، هویت غیرپشتون احمدشاه ابدالی... یا احمدشاه درانی... را به احمد شاه "بابا" («پدر») تغییر داد. غبار در این زمینه و با استفاده از قابلیت تعویض «افغان» با «پشتون» و سایر اقوام در افغانستان، هویت احمدشاه درانی را دوباره ابداع کرد. کتاب فارسی غبار زیر عنوان «احمدشاه بابای افغان» رسماً توسط حکومت کابل نشر شد. این یکی از تأثیرگذارترین متون نخبگان کابلی سده بیستم است که براساس تبدیل ماهرانه هویت عارف ابدالی یا درانی یک حاکم غیرپشتون افغانستان به "افغان"، به‌عنوان جد افغان‌ها شکل گرفت. نامگذاری «بابا» معانی صوفیانه دارد. این به‌معنای «رهبر گروهی از درویشان (صوفیان) یا یک قبیله است». براساس سوابق تاریخی، احمد در ملتان و در یک فرقه افسانه‌ای صوفی ابدالی غیرپشتون به دنیا آمد و در نوجوانی به بچه/خدمه مورد علاقه امپراتور پارسی، نادرشاه افشار تبدیل شد، پیش از اینکه درانی... به کمک یک صوفی کابلی پارسی، حاکم قلمروی شود که از شمال هند تا جنوب غرب افغانستان امروزی گسترش داشت.

اختراع هویت احمد به‌عنوان «بابای افغان» توسط غبار با تمایل عرفانی صوفی، نمونه‌ی برجسته‌ای دستگاه حاکم کابل است که با کاربرد پشتون‌سازی از طریق افغان‌سازی (و برعکس

آن) برای امتیاز سیاسی و ادبی در دستگاه حاکم پارسی افغانستان استفاده می‌کنند. استفاده قابل تعویض افغان با پشتون توسط حاکمان غیرپشتون سدوزی و بارکزی کابل برای بیش از دو سده، تصویر چشمگیری از تسلط تاریخی این وپروس آمیخته در ساختار و عملکرد دستگاه‌های حاکم افغانستان است...

براساس شواهد قابل توجه باستان‌شناسی، فرهنگی، تاریخی و زبانی، مهد معرفت شناختی برجسب هویت «افغان» در حضور (پیشااسلامی) بودیسم و فرهنگ پارسی در افغانستان و مناطق اطراف آن قرار دارد...

از اولین زمان ثبت‌شده، منطقه‌ای به نام افغانستان به عنوان یک چهارراه و یک فلکه (roundabout) چند جهته، با شیب و شدت به سمت شرق، برای تردد انسان‌ها، جوامع انسانی، ویژگی‌های فرهنگی انسانی، کالاها و حیوانات از پارس، آسیای مرکزی، جنوبی و غربی بوده است. جاده ابریشم یکی از اجزای اصلی این فلکه برای اتصال ترافیک فرهنگی و مذهبی مدیترانه شرقی، آسیای مرکزی و شرقی بود. بخش قابل توجهی از ترافیک تعاملی در جاده ابریشم متشکل از ادیان مختلف بودایی، زرتشتی، هندو و اسلام بود...

در مسیر فلکه فرهنگی و تاریخی که از سده ۴ پ م شروع شد، این منطقه به دریافت تأثیرات شدید فرهنگی پارسی و یونانی-بودایی آغاز کرد. در این فرآیند دگرگونی، بودیسم از جنوب آسیا به سمت غرب حرکت کرد و به افغانستان، پارس و آسیای مرکزی و احتمالاً فراتر از آن گسترش یافت. در جریان سده‌های پسین، این سنت‌های فرهنگی و مذهبی متعامل به گسترش در منطقه ادامه دادند و نسخه‌های ترکیبی مختلفی از فرهنگ و مذهب را تولید کردند که به وضوح در بقایای باستان‌شناسی، فرهنگی و ادبی آن‌ها وجود داشت. در جریان دو سده بعدی، بودیسم زیر چتر سیاسی کلی پادشاهان یونانی و کوشانی، تعامل شدیدی با فرهنگ پارسی در پارس و آسیای مرکزی، به شمول افغانستان داشت. از نخستین روزها در این فرآیند، «تصویر» یا «بت» در گفتمان ادبی و عامیانه فارسی «به عنوان نماد زیبایی آرمانی که از بودا و تصویر او گرفته شده بود» به کار رفت. افزود بر ظهور تصویر بودا به عنوان نماد

زیبایی در فرهنگ ادبی و عامه فارسی و منطقه‌ای، شماری از ویژگی‌های اجتماعی-فرهنگی در افغانستان پارسی و مناطق اطراف آن میراث مهم بودیسم است. بودیسم پیش از اسلام و مهد تصوف در پارس، آسیای مرکزی و جنوبی بود. مجسمه‌های کوچک و بزرگ بودا در بامیان - بزرگترین مجسمه‌های بودا در جهان - به ترتیب در ۵۷۰ و ۶۵۲ ساخته شدند. شاید مناسب باشد که افغانستان را به عنوان «سلطنت بودا» تصور کنیم، اگر تنها به دلیل تأثیر نمادین و تاریخی اندازه مجسمه‌های بودا در بامیان باشد.

تصوف، به عنوان میراث بودیسم، جایگاه برجسته‌ای از قدرت را در دستگاه مدنی و سیاسی افغانستان و مناطق اطراف آن اشغال می‌کند. زیارتگاه‌های مقدس متعدد اجساد صوفی و یادگارهای صوفیانه در افغانستان و مناطق اطراف آن بقایای فرهنگی و نمادین استوپه‌های بودایی است. افزودن بر بقایای مواد باستان‌شناسی قابل توجه، مجموعه‌ای از ادبیات دانشگاهی در حمایت از این فرآیندهای تاریخی وجود دارد.

در سده ششم میلادی، بودیسم و فرهنگ پارسی ویژگی‌های غالب در افغانستان و مناطق اطراف آن بودند. فرهنگ پارسی تسلط خود را در جایی که اکنون افغانستان نامیده می‌شود، در ۶۵۰ تثبیت کرد. فرهنگ پارسی، بودیسم و اسلام که به زبان عربی بسته‌بندی شده بود، موج‌های عمده اشاعه ویژگی‌های فرهنگی-اجتماعی را در محدوده‌ای تشکیل دادند که سده‌ها بعد مرزهای سرزمینی به نام افغانستان شد...

اسلام در شکل عربی آن، نه در تقابل با بودیسم، بلکه به عنوان جایگزینی برای چندین دین توحیدی دیگر در غرب آسیا، به این منطقه رسید. اسلام در کل، در ده سده اول گسترش خود، هرچند در شکل عربی و جهت‌گیری امپریالیستی آن، در تعامل بدون خشونت با تشکلهای مذهبی و اجتماعی-فرهنگی پیشااسلامی بود. متعاقباً سبک‌های متنوع تعامل در بین اسلام و تشکلهای و پویایی‌های فرهنگی و مذهبی پیشااسلامی در افغانستان و مناطق اطراف آن، روابط تاریخی و معاصر اسلام و جنبه‌های مختلف گذشته پیشااسلامی افغانستان را شکل داد. افزودن بر تنش با بودیسم، فاتحان مسلمان عرب و جانشینان فرهنگی، مذهبی و سیاسی محلی آن‌ها

همواره از حضور عمیق فرهنگ فارسی در کل و به ویژه زبان فارسی در این منطقه ناراحت بودند...

با ظهور وهابیت در اواخر سده هجدهم در شبه جزیره عربستان، رویکرد غیراجباری اسلام به مخالفت قهری و عدم تحمل به بودیسم، مقدسین، زیارتگاه‌ها، تصوف و شرک تبدیل شد. وهابیت در دهه‌های اولیه ظهور خود شروع به نفوذ به جوامع مختلف مسلمان در آسیای مرکزی و جنوبی از جمله قبایل پشتون در امتداد خط دیورند کرد. مسلمانان وهابی عرب و پیروان فرهنگی، مذهبی و سیاسی محلی آن‌ها به ویژه از حضور عمیق و برجسته بودیسم، تصوف، فرهنگ پارسی، از جمله زبان فارسی در منطقه‌ای که سده‌ها بعد افغانستان از آن جدا شد، ناراحت بودند. مخالفت قهری وهابی با آنکه جهانی نبود، نقش عمده‌ای در پویایی سیاسی اخیر افغانستان و نظام جهانی ایفا کرد. تخریب مجسمه‌های بودا در بامیان (۲ مارچ ۲۰۰۱) و برج‌های نیویارک (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) نمونه‌های دراماتیکی از خشم وهابی‌ها نسبت به اشیای مقدس اند...

با این وجود، تاریخ کعبه پیشااسلامی و رفتار پیامبر و حامیانش با آن در دوران ظهور اسلام، حضور سنت‌های شبیه بودیسم یا اشتقاق‌های از آن را در فضای که اسلام ظهور کرد، روشن نمود. مراسم نمادین احترام به حجرالاسود («سنگ سیاه») در گوشه شرقی کعبه توسط برخی از مسلمانان در ادای مناسک حج در مکه به صورت نمادین، ساختاری و کاربردی یکی از مصادیق استمرار آن است. مراسم طواف (گردش خلاف عقرب ساعت) به دور کعبه در ایام حج نمونه‌ای دیگر است. همچنین مراسم روگرداندن به کعبه (قبله) توسط مسلمانان در هنگام نماز و چرخاندن چهره میت در قبر به سمت کعبه، شباهت ساختاری با اعمال قدیمی دارد. بقایای شمایل‌نگاری بودایی به وضوح در سبک‌ها و شکل‌های متعدد در سراسر آسیای غربی، مرکزی و جنوبی موجود است. قرار دادن موی و لباس حضرت محمد در زیارتگاه‌های متبرکه نیز ممکن است به همین ارتباط باشد.

زیارتگاه‌های «موی مبارک» پیامبر در سراسر ایران، آسیای مرکزی و جنوبی وجود دارد. دو زیارتگاه این گونه در کابل و قندهار وجود دارد. زیارتگاهی برای لباس مقدس («خرقه مبارک») پیامبر در قندهار قرار دارد. زیارتگاه قبر اسطوره‌ای جسد علی، پسر عمو و داماد حضرت محمد در شهر مزار شریف قرار دارد. در حالی که، بر اساس شواهد تاریخی، علی در واقع، در نجف عراق به خاک سپرده شده است. مفهوم و پیکربندی مادی قبور متبرکه («زیارت») و سایر آثار مادی در جهان اسلام، به جز در عربستان سعودی زیر سلطه وهابی‌ها، گسترده است. توجه به این نکته حایز اهمیت است که کیهان‌شناسی تأثیر نمادین قبور و زیارتگاه‌ها از جمله ویژگی‌های مادی منسوب به پیامبر اسلام و دیگر شخصیت‌های مهم مسلمان از بودیسم به اسلام سرایت کرده است...

نمونه‌ای از میراث آیینی صوفیانه و الهام از بودایی در رقص‌های چرخشی درویشان توسط مردان در میان صوفیان بکتاشی و سایر شبکه‌های صوفیانه در سراسر آسیا و شمال آفریقا موجود است. گونه‌ای از این آیین صوفیانه به شبکه‌های صوفی در جنوب آسیا، از جمله برخی جوامع قبیله‌ای پشتون (به ویژه وزیری‌ها) در مرز شمال غربی هند معرفی شد. رقص محلی معروف و پرترفدار پشتون به نام «اتن» از نظر ساختار و اجرا، شبیه رقص چرخشی درویشان صوفی بکتاشی ترک است. شاید «اتن» و اشعار عرفانی آن توسط گروه صوفی قادریه عراق (اولاد صوفی عبدالقادر جیلانی) در اواخر سده نهم و اوایل سده دهم وارد سرزمین‌های قبیله‌ای پشتون شده است. صوفیان قادریه در افغانستان با تدبیر، یک هویت "افغانی" و بنابراین "پشتون" را برای خود با منشای اسطوره‌ای در میان پشتون‌های دو طرف خط دیورند جعل کردند. در زمان حکومت احمدشاه ابدالی، گروهی از صوفیان احمدیه (مجددی) نقشبندی از هند ابتدا به قندهار و سپس به کابل و سایر نقاط افغانستان کوچ کردند. این دو فرقه صوفیه از بدو ورودشان، نقش برجسته و تأثیرگذاری در دستگاه سیاسی حاکم کابل در افغانستان داشته اند.

افزود بر ساختار رقص اتن، حضور لقب مقدس صوفیانه «قلندر» - قدیس سرگردان و شراب خوار - در اشعار محبوب پشتوی «اتن» ("مست قلندره - شاه مسته قلندر...")، تصویر روشنی از ریشه صوفیانه اتن پشتون است. از ۱۹۲۹، اتن توسط شبه نظامیان قبیله‌ای وزیری زیر حمایت حکومت استعماری بریتانیا در هند به فرهنگ سیاسی فارسی کابلی در حمایت از محمد نادر، "شاه" منتخب برتانیه در کابل تزریق شد. متعاقباً، اتن توسط پشتون‌های قبیله‌ای به مراسم عادی در جشن‌های سالانه استقلال در کابل راه یافت. از آن پس اتن توسط حکومت کابل به عنوان «اتن ملی» افغانستان ارتقا کرد. پیش از ۱۹۲۹، اتن و اتن ملی در افغانستان وجود نداشت... نمونه‌های برجسته تاریخی و سیاسی این استراتژی‌های تلفیقی یا شبیه‌سازی شامل پشتون‌سازی «روهیله» و «ابدالی» اسطوره‌ای از طریق مسیر هویت «افغانی» است. پشتون‌سازی حاکمان غیرپشتون درانی (سدوزی و بارکزی) افغانستان بطور گسسته از طریق افغان‌سازی تولید می‌شود. افغان‌سازی معمول و محتاطانه حاکمان غیرپشتون غوری، لودی و سوری شمال هند، بسیاری از نویسندگان را قادر ساخته تا به آن‌ها هویت قومی پشتون و خاستگاه تبارشناسی و فرهنگی خیالی در افغانستان بدهند...

فضای جغرافیایی فرهنگی که مرزهای افغانستان در اطراف آن ترسیم شده است، گورستانی از بقایای مادی و غیرمادی چندین سنت فرهنگی پیشاتاریخی و تاریخی است... افزود بر مجسمه‌های باشکوه بودا در بامیان، بسیاری از مکان‌های باستان‌شناسی دیگر (مانند بلخ [نوبهار]، فندقستان، تپه سردار، کاپیسا، هده، مس عینک، نگرهار) شواهد قابل‌توجهی برای لایه‌های یونانی و بقایای فرهنگی یونانی-بودایی و بودایی در افغانستان و مناطق اطراف آن به دست آورده‌اند... یک میراث ترکیبی ارگانیک از بودیسم و فرهنگ پارسی در سازه برچسب هویتی "افغان" و کاربرد نام مکانی آن "افغانستان" وجود دارد. برچسب "افغان" یک سازه زبانی فارسی است که از تکواژه «فغ» یا بت گرفته شده است. در این‌جا ترجمه انگلیسی اسم «فغ» در چندین فرهنگ لغت فارسی آمده است: «فغ - بت، جمع آن فغان و فغانستان به معنای خانه بت‌ها [بتخانه] و قصر شاهان ... گاهی اشاره به معشوق دارد». «فغ با درج مصوت

(۱) به معنای بت... و فغانستان (افغانستان) خانه بت خواهد بود... اقامتگاه زنان سلطنتی را فغانستان [خانه زیباییها] می‌گویند. مردان جوان زیبا به گونه نمادین با این نام خطاب می‌شوند. «فغ-ان بت، عاشق، معشوقه، مرد یا زن خوش زیبا». «فغانستان - معبد بت... حرم یک شهزاده، افراد [مرد و زن] زیبا... زن محبوب یا معشوقه شاه»، «فغ - بت»، «فغ - در زبان آسیای مرکزی... بت [مجسمه]... در عربی - صنم [بت]»، «فغ - دوست داشتنی، رفیق، مرد یا زن زیبا، بت»، «فغ - بت، در عربی - صنم».

در فارسی سه سبک کلی برای جمع اسامی و افعال وجود دارد. در یک قالب یک اسم با اضافه کردن پسوند "ان" جمع می‌شود. این سبک جمع اسامی را می‌توان در موارد زیادی یافت، از جمله خواهر - خواهران؛ برادر - برادران؛ زن - زنان؛ ترک - ترکان؛ تاجیک - تاجیکان و غیره. در این قالب، جمع فغ (بت) فغان (بت‌ها) و جمع افغان - افغانان خواهد بود (مانند ده افغانان، یک منطقه مسکونی و تجاری در کابل در جوار رود کابل). یکی دیگر از شیوه‌های جمع در فارسی، اضافه کردن پسوند «ها» است. یک نمونه آن می‌تواند باغ - باغ‌ها باشد. پشتون به صورت پشتون‌ها جمع خواهد شد. در این سبک، جمع افغان، افغان‌ها خواهد بود.

سبک دیگر جمع اسامی و افعال در فارسی (عربی) با درج مصوت «ا» به عنوان پیشوند و بعد از واج دوم یا سوم است. به عنوان نمونه می‌توان به وقت - اوقات؛ جد - اجداد؛ مرض - امراض؛ حکم - احکام؛ فعل - أفعال و غیره اشاره کرد. در این سبک جمع‌سازی - درج «ا» به عنوان مصوت اولیه و اضافه کردن پسوند «ان»، جمع فغ [بت] - افغان (بتان) خواهد بود. بنابراین، آن گونه که اشتینگاس و فرهنگ جهانگیری بیان کرده اند، مهد معنایی اسم جمع فارسی «افغان» (بت‌ها) اسم مفرد «فغ» (بت، «نماد زیبایی آرمانی») است.

پسوند «استان» در فارسی به معنای مکان، فضای فیزیکی، زمین، قلمرو یا قلمرو فضایی است. در سراسر قلمرو فرهنگ پارسی در آسیای غربی، مرکزی و جنوبی، گروه‌های قومی متعددی فضایی/مکانی شده‌اند یا قلمروهای سرزمینی با یک جامعه قومی شناسایی می‌شوند.

به عنوان نمونه می‌توان به کردستان («سرزمین کردها»)، گلستان («سرزمین گل‌ها»)، و قبرستان («سرزمین قبرها» یا «گورستان») اشاره کرد. در این سنت زبانی فارسی، افغان-ستان به معنای سرزمین افغان – سرزمین بت‌ها است. افغانستان براساس بافت و پیکربندی فرهنگی، تاریخی، مذهبی و زبانی خود، سرزمین (خانه، ساحه، قلمرو) یا فضای بت‌ها است. در اکثر متون آکادمیک و سیاسی، افغانستان به عنوان «کشور فراموش‌شده‌ای بودا» تلقی شده است. این نظارت آکادمیک و سیاسی باوجود تعداد زیادی شواهد قوم‌نگاری و تاریخی در حمایت از این کشور به عنوان یک بت‌خانه (منزلگاه، اقامتگاه بت‌ها) رایج است. به این ترتیب، فضا یا سرزمینی به نام افغانستان، خانه و میراث ماندگار بودا و بودیسم است. میراث مادی و غیرمادی بودا و بودیسم در ده‌ها مکان باستان‌شناسی در افغانستان و مناظر فرهنگی افغانستان قرار دارد که در این مقاله به آن‌ها اشاره شده است. آن گونه که در بالا ذکر شد، ویژگی‌های مادی و غیرمادی متعددی از اسلام رنگ آمیزی شده توسط بودیسم در طول سده هفتم میلادی و پس از آن در افغانستان و مناطق اطراف آن کاشته شده است. آن گونه که در بالا ذکر شد، نمونه‌های بارز این کاشته‌ها شامل آیین‌های مربوط به کعبه، حجرالاسود، زیارتگاه‌های مقدس موی محمد، آب مقدس زمزم، تصوف و زیارتگاه‌های متبرکه صوفیان است. تخریب مجسمه‌های بودا در بامیان و به حاشیه راندن بقایای دیگر بودیسم در افغانستان، مناطق اطراف آن و جاهای دیگر، تداوم فرهنگی و مذهبی بودایی و فارسی در افغانستان را تغییر نمی‌دهد.

برجسته‌ترین و غیرقابل‌جابجاسترین میراث فرهنگ بودایی در افغانستان، برچسب هویت اصلی مردم به نام «افغان» – بت‌ها («نمادی برای زیبایی آرمانی») و اقامتگاه آن‌ها «افغانستان» – سرزمین بت‌ها است. مجسمه‌های بودا و سایر آثار بودایی در افغانستان و جاهای دیگر، کیهان‌شناسی عمیق و میراث فرهنگی-اجتماعی بودیسم را در برچسب هویت فرهنگی افغان (بت‌ها) و وطن آن «افغانستان» – سرزمین بت‌ها، پاک نخواهد کرد. همچنین حذف استراتژیک و سیاسی برچسب‌های «افغان» و «افغانستان» از متون و گفتمان‌های تاریخی و

جاری آکادمیک، سیاسی و مردمی، حضور ریشه‌دار بودیسم را در هویت «افغان» و زادگاهشان «افغانستان» حذف نخواهد کرد. پیدایش برچسب هویت "افغان" عبارت از بودا، بودیسم و بت‌های بودا در سراسر افغانستان – سرزمین بت‌ها – و مناطق اطراف آن است. فضا یا سرزمینی که افغانستان نامیده می‌شود، صرف نظر از دورنمای تحولات سیاسی و مذهبی آن در آینده، یک بت‌خانه بوده، هست و خواهد ماند.

۴۲۰. کی را می‌توان افغان نامید؟ هارون بدخشی، ۲۰۲۴

<http://taher-badakhshi-institute.info/wp-content/uploads/2024/04/Who-actually-can-be-called-an-Afghan.pdf>

این پژوهش به زبان انگلیسی و مهم‌ترین یافته آن، ذکر ماده ۱ «اصولنامه تابعیت» در شماره ۱۸۰، ۲۴ حوت ۱۳۱۵ (مارچ ۱۹۳۷) روزنامه اصلاح است: «عموم افرادی که در افغانستان اقامت می‌کنند، افغان و تبعه افغان هستند» (تصویر ۱۰ دیده شود) [در ماده ۸ «نظامنامه اساسی، ۱۹۲۳» و اصل ۹ «اصول اساسی، ۱۹۳۱» آمده بود: «همه افرادی که در مملکت افغانستان می‌باشند... تبعه افغانستان گفته می‌شوند». از نگاه قانونی، «اطلاق واژه افغان بر هر تبعه افغانستان»، در «قانون اساسی ۱۹۶۴» آمده است].



تصویر ۱۰. اصولنامه تابعیت در افغانستان، ۱۹۳۷

یافته‌ها، تحلیل و ارزیابی

یافته‌ها، تحلیل و ارزیابی

تحلیل و ارزیابی همه منابع و اسنادی پس از اسلام که در این پژوهش مورد بررسی قرار گرفته اند، نشان می‌دهد که با وجود همه تاریخ‌سازی‌ها و جعل‌کاری‌ها در سده بیستم:

- * واژه «افغان» پیشینه حدود ۱۰۰۰ ساله دارد (برپایه حدودالعالم)؛
- * واژه «افغانستان» پیشینه حدود ۷۰۰ ساله دارد (برپایه تاریخنامه هرات)؛
- * نام‌های «نخستین قبایل افغانی» پیشینه حدود ۶۰۰ ساله دارند (برپایه آثار دوره امیر تیمور)؛
- * «نام‌های قبایل امروزی افغان» پیشینه حدود ۵۰۰ ساله دارند (برپایه بابرنامه)؛
- * «ادبیات افغانی» و واژه «پتان» پیشینه حدود ۴۵۰ ساله دارد (برپایه خیرالبیان و اسرار الافاغنه)؛

- * واژه‌های «پشتو و پشتون» پیشینه حدود ۴۰۰ ساله دارد (برپایه مخزن الاسلام) و
- * قبایل مختلف افغان/پشتون منشای قومی/تباری گوناگون (هندی، یهودی، قبطی، هونی، ترکی، مغولی، ارمنی، پارسی/تاجیکی و مانند آن) دارند!

حروف خاص پشتو

شکل کمون	در خیرالبیان	در مخزن	در درخاندان خوشالخان	امثله
ت	ت	ت	ط	غت = غط
خ	خ	خ	چ	خوک = چوک
ح	ح	خخ	ج	حأ = حا = چا
د	د	د	د	دبر = دُبر
ر	ر	ر	ر	زره = زُرّه
پ	پ	پ	ر	رسپی = رسپی = رسپی
بن	بن	بن	ش	بناغلی = شاغلی
ن	ن	ن-نر	ن	رنا = رنپا = رنئا

تصویر ۱۱. حروف خاص پشتو/افغانی و تاریخ ایجاد آن (تاریخ خط و... حبیبی، ۱۹۷۱)

این منابع و آثار را می‌توان با نظر داشت منابع بررسی‌شده، محتوای آن‌ها در پیوند به نام افغان/اوغان/اغوان و موقعیت آن‌ها [کوه‌های سلیمان/پاکستان، کرمان/ایران، نخستین نام‌های قبیله‌ی (دوره امیر تیمور)، وادی کابل/پشاور (دوره بابر)، شجره‌سازی (دوره مغولان هند)، به قدرت رسیدن غلجاییان/ ابدالیان، زوال امپراتوری ابدالی/درانی (آغاز بازی بزرگ و ایجاد حوزه نفوذ یا منطقه/دولت حایل) و ایجاد کشور افغانستان] به هشت دوره متمایز تقسیم کرد:

دوره اول – شامل منابع دوره سامانیان، غزنویان، غوریان و آل کرت هرات در سده‌های ۱۰ الی ۱۴ است که در آن‌ها از «افغان»ها به صورت عام یاد شده که در گستره «کوه‌های سلیمان» (یا ولایت «افغانستان» آن روزگار) زندگی داشتند و از نژاد/تبار هندوان اند. در این آثار از سرکوب، اجیرسازی و فرمانبرداری آن‌ها از سوی غزنویان، غوریان و آل کرت هرات در کوه‌های سلیمان (واقع در پاکستان امروزی) یاد شده است.

دوره دوم – شامل منابع دوره آل مظفر در سده‌های ۱۴ و ۱۵ است که در آن‌ها از «اوغان‌های مغول» در کرمان پارس/ایران و شورش آن‌ها در برابر آل مظفر در سده ۱۴ یاد شده، تا این‌که داستان آن‌ها با برافتادن آل مظفر توسط امیر تیمور به پایان رسیده است.

دوره سوم – شامل منابع دوره امیر تیمور گورکانی در سده ۱۵ است که در آن‌ها برای بار اول نام چند قبیله افغانی (ورکونی، پرنیانی، کرکس، کلاتیان، و خرشوانی) در کوه‌های سلیمان و پیرامون آن یاد شده است که از سوی امیر تیمور سرکوب شده‌اند.

دوره چهارم – شامل منابع دوره بابر در سده ۱۶ است که در آن‌ها، بار نخست از قبایل امروزی افغان (غلجی، بنگش، خوگیانی، توری، مهمند، دلزاک، یوسفزی، محمدزی، افریدی، وزیری و غیره) و سرکوب آن‌ها در کوه‌های سلیمان و وادی کابل-پشاور از سوی بابر یاد شده و نام زبان آن‌ها «افغانی» گفته شده است.

دوره پنجم - شامل منابع دوره مغولان هند در سده‌های ۱۶ تا ۱۸ و نشان‌دهنده ایجاد نخستین ادبیات افغانی/پشتو، تاریخ‌سازی و نسب‌سازی برای آن‌ها در هند مغولان است (که منشا یا خاستگاه اسرائیلی، قبطی، عربی و غیره دارند).

دوره ششم - شامل منابع دوره به قدرت رسیدن غلجی‌ها در قندهار/اصفهان (سقوط صفویان) و ابدالی/درانی‌ها در قندهار/کابل (پس از قتل نادر افشار) در سده ۱۸ است.

دوره هفتم - شامل منابع دوره زوال و فروپاشی امپراتوری ابدالی/درانی، ایجاد «ملوک الطوایفی»، آغاز بازی بزرگ در بین برتانیه و روسیه و ایجاد «حوزه نفوذ یا منطقه/دولت حایل» در میان آن‌ها در سده ۱۹ است.

دوره هشتم - شامل منابع دوره «ایجاد کشور افغانستان»، یعنی تشکیل جغرافیای سیاسی آن در اواخر سده ۱۹ [مرزبندی توسط برتانیه-روسیه در زمان عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱)] و اعلان استقلال آن از سوی امان‌الله در اوایل سده ۲۰ (۱۹۱۹-۱۹۲۹) است.

دوره اول

سده‌های ۱۰ الی ۱۴ - دوران سامانیان، غزنویان، غوریان و آل کرت هرات (ذکر افغان‌های هندو در کوه‌های سلیمان)

نخستین کاربرد واژه افغان، افغانستان، ویژگی‌ها و منشای افغان‌ها در منابع دوره سامانیان، غزنویان، غوریان و آل کرت هرات (سده‌های دهم تا چهاردهم) دیده می‌شود. در این منابع آمده است که افغان‌ها در پیرامون و نواحی کوه‌های خشک و باره سلیمان زندگی دارند، از نژاد/تبار هندوانند و از طریق راه‌گیری، دزدی و غارت/تاراج کاروان‌های تجاری/نظامی در کوتل‌ها و گردنه‌های کوه‌های مرزی سلیمان در بین پارس و هند امرار حیات می‌کنند. در این آثار از سرکوب، اجیرسازی و مطیع‌سازی آن‌ها توسط غزنویان، غوریان و آل کرت هرات در «کوه‌های سلیمان» (یا «افغانستان» آن روزی) یاد شده است.

آثار مهم این دوره در باره افغانان شامل حدودالعالم (۹۸۲)، شاهنامه فردوسی (۱۰۱۰)، تاریخ یمینی (۱۰۲۶)، هند البیرونی (۱۰۳۰)، فرخی (۱۰۳۷)، صیدنه بیرونی (۱۰۴۷)، زین الاخبار گردیزی (۱۰۵۰)، لغت فرس اسدی طوسی [۱۰۶۴: عنصری (۱۰۳۹)]، تاریخ بیهقی (۱۰۸۰)، مسعود سعد سلمان (۱۱۲۱)، تاریخ کامل ابن اثیر (۱۲۳۱)، جهانگشای جوینی (۱۲۶۰)، طبقات ناصری (۱۲۶۰)، جامع التواریخ فضل الله همدانی (۱۳۱۴)، تاریخنامه هرات سیفی هروی (۱۳۲۱)، تاریخ گزیده حمدالله مستوفی (۱۳۳۰)، فتوح السلاطین عصامی (۱۳۵۰)، سفرنامه ابن بطوطه (۱۳۵۶)، تاریخ فیروزشاهی ضیا برنی (۱۳۵۷)، تاریخ ابن خلدون (۱۳۸۲) و تاریخ فیروزشاهی سراج عقیف (۱۳۹۹) است.

حدودالعالم (۹۸۲) نخستین اثری است که از واژه افغان و موجودیت افغانان در دهکده کوهی سول [میان گردیز، حسینان/گرمسیر و نینهار] یاد نموده و می‌افزاید که پادشاه مسلمان ننگرهار بیش از ۳۰ زن از میان مسلمانان، افغانان و هندوان دارد.

برای درک موقعیت سول باید دانست که حدودالعالم شهرهای قندهار، گردیز، سول، نینهار و لمغان را در جمله «نواحی و شهرهای هندوستان» دانسته، در حالی‌که غور، سیستان، بست، زمینداور، غزنی و کابل را در جمله «نواحی و شهرهای حدود خراسان» گفته است.

شاهنامه فردوسی (۱۰۱۰) از زندگی یکجایی افغان، لاجین، گُرد و بلوچ در دشت‌های میان زابل و هند و راه‌بندان از سوی آن‌ها یاد کرده است:

یکی کوه بُد سر کشیده به ماه	که نزدیک زابل به سه روزه راه
دگر دشت زی هندوان راه بود	به یک سوی او دشت خرگاه بود
ز اوغان و لاجین و کرد و بلوچ	نشسته در آن دشت بسیار کوچ
زند تا در هندوان با سپاه	که بر زابلستان نبندند راه

تاریخ عتبی/یمینی (۱۰۲۶) زیر عنوان «فتح قصدار» از زیر انقیاد آوردن افغانیان و خلجیان صحرانشین (از سوی سبکتگین، ۹۷۷ – ۹۹۷) و زیر عنوان «ذکر گذشتن ایلک خان از

جیحون» از ایجاد لشکر فراوان از اصناف ترک و خلج و هندو و افغانی و حشم غز در لشکرکشی به بلخ و زیر عنوان «ذکر افغانیان» از سرکوب طوایف افغانیان (توسط سلطان محمود، ۹۹۹ – ۱۰۳۰) پس از غزو قنوج می‌گوید که غنایم سلطان محمود را غارت کرده بودند.

در هند البیرونی (۱۰۳۰) گفته شده که قبایل متعدد افغان در کوه‌های غرب هند زندگی دارند. او باشندگان این کوه‌ها را قبایل وحشی و از نژاد هندوان گفته است. البیرونی در آثار دیگر خود (التفهیم، ۱۰۲۹ و صیدنه، ۱۰۴۷) کوه‌های مرز غربی هند (یعنی کوه‌های سلیمان) را «کوه‌های افغانان» نامیده است.

زین الاخبار گردیزی (۱۰۵۰) نیز از سرکوب افغانان در کوهپایه‌های غزنین می‌گوید.

معجم البلدان یاقوت حموی (۱۲۲۵) از بغداد، پارس، قندهار، هند، سند، ملتان و کوهستان افغان به عنوان مرز شمالی اقلیم سوم یاد می‌کند.

تاریخ کامل ابن اثیر (۱۲۳۱) از زیر فرمان درآوردن افغانیان و خلجیان توسط سبکتگین سخن گفته که در کوه‌ها ماندگار بودند و راه‌ها را می‌زدند. در حوادث سال‌های ۱۱۵۳، از حمله علاوالدین غوری به غزنه و فرار بهرام شاه به کرمان [وادی کرم] در میان غزنه و هند گفته که در آن افغانان زندگی دارند. شهاب الدین پس از فتح غزنه شهرهای کرمان و شنوران را تسخیر نمود و به سوی رود سند رفت؛ اما در اثر مقاومت خسروشاه در لاهور نتوانست از سند بگذرد، لذا به پشاور می‌رود. از آن جا جبال هند را با توابع افغان تسخیر می‌کند، کوه‌های که در آن‌ها گروه‌های گوناگونی مانند تیراهیان و افغان‌ها و دیگران زندگی داشتند.

تاریخ جهانگشای جوینی (۱۲۶۰) از سرکوب خلجان غزنوی و افغانیان می‌گوید.

جامع التواریخ فضل الله همدانی (۱۳۱۴) هم در فتح قصدار از مطیع سازی جماعت ابغانیان و خلجان و در ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون از جمع‌آوری اصناف ترک و خلج و هندو

و افغانی و سرکوب افغانیان توسط سلطان یمین الدوله پس از غزو قنوج می‌گوید. همدانی هم سخنان بیرونی را تکرار می‌کند که افغان‌ها باشندگان کوه‌های غرب هند اند.

تاریخنامه هرات (۱۳۲۱) نخستین اثری است که از واژه «افغانستان» و «اوغانستان» و موقعیت آن در کوه‌های سلیمان حدود ۵۰ بار یاد کرده که مرکز آن «مستونگ» است (شهری در جنوب کویته). در این اثر از حاکمیت گُردها بر بالای افغان‌ها سخن گفته شده است.

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzarad51.pdf>

مَلِک شمس الدین کرت در سال‌های ۱۲۵۰ به «ولایت افغانستان» (کوه‌های سلیمان) لشکر کشیده، قلعه‌های مستحکم افغان‌ها (مانند خاسک، تیری، خیسار، کهپیرا، دوکی، ساجی و بُکر) را تسخیر نموده و آن ولایت را تابع آل کرت هرات (۱۲۴۴ – ۱۳۸۳) ساخته است. قلمرو آل کرت از رود آمو تا رود سند/اندوس گسترش داشت (منکوخان در ۱۲۴۸ به ملک شمس الدین کرت فرمان داده است که بلاد خراسان از آب آموی تا تولک، غور، غرجستان، فاریاب، مرغاب، فوشنج، اسفزار، فراه، سجستان، کابل، تکی‌ناباد، تیراه، بستستان و افغانستان تا شط سند و حد هند در اختیار او باشد).

ابن بطوطه (۱۳۵۶) در سفرنامه خود از طایفه عجم «افغان» در «کابل» گفته است (که به احتمال زیاد، هدف او باید «گردیز» باشد). زیرا او هنگام سفر از طریق پروان-کابل-لوگر-غزنی در ۱۳۳۳، نام کابل را ذکر نکرده است!

اما پس از ترک غزنی به سوی پشاور می‌گوید، از غزنی به کابل، از کابل به کرماش/کرمان (قله بین دو کوه که افغان‌ها در آنجا به راهزنی می‌پرازند) و از آنجا به ششنغر [پشاور] رفتیم؛ در کابل زاویه‌ی است به نام شیخ اسماعیل افغانی؛ کوه بزرگی در آنجا به نام کوه سلیمان وجود دارد و مَلِک افغان در این محل ساکن است! معلوم است که شیخ اسماعیل، کرماش و کوه سلیمان نه در کابل، بلکه در بین گردیز-پشاور قرار دارد (این نام‌ها با محتوای تاریخنامه هرات، لشکرکشی‌های امیر تیمور در کوه‌های سلیمان و بابرنامه مقایسه شود)!

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzarad37.pdf>

تاریخ فیروزشاهی ضیا برنی (۱۳۵۷) نخست از شورش شاهوی افغان در ملتان و کشتن نایب آن توسط او و سپس از تسلیمی، اطاعت، ترک ملتان، رفتن او به افغانستان و سرکوب سایر افغانان توسط سلطان محمد بن تغلقشاه می‌گوید.

تاریخ ابن خلدون (۱۳۸۲) افغان‌ها را جماعتی از کفار هند دانسته که بر فراز کوه‌ها جای داشتند، به راهزنی می‌پرداختند و توسط سلطان در آغاز راه از غزنه به قنوج سرکوب شدند.

دوره دوم

سده‌های ۱۴ و ۱۵ – دوران آل مظفر (ذکر اوغان‌های مغول در کرمان/ایران)

در آثار سده‌های چهاردهم و پانزدهم در مورد آل مظفر (۱۳۱۸ – ۱۳۹۳) از موجودیت «اوغان‌های مغول» در ولایت کرمان ایران و شورش آن‌ها در برابر آل مظفر در سده ۱۴ یاد شده است.

آثار مهم این دوره در مورد اوغان‌های مغول شامل تاریخ و صاف آیتی (۱۳۱۰)، مجمع الانساب شبانکاره‌ی (۱۳۳۳)، مواهب الهی معین الدین یزدی (۱۳۶۶)، منتخب التواریخ معینی/نطنزی (۱۴۱۴)، تاریخ آل مظفر محمود کتبی (۱۴۲۰)، زبدت التواریخ حافظ ابرو (۱۴۲۶)، جغرافیای حافظ ابرو (۱۴۳۱)، مطلع سعدین سمرقندی (۱۴۷۱) و حبیب السیر خواندمیر (۱۵۲۳) است.

برپایه این منابع، سده‌ی (گروه صد نفری) از قبایل جرما و اوغان که مربوط قبایل مغول بودند، در دوران پادشاهی ارغون خان بنا به درخواست سلطان جلال الدین سیورغتمش، پادشاه قراختایی کرمان، در اواخر سده ۱۳ برای محافظت ولایت کرمان آمده، در آنجا ساکن شده، به تدریج نیرومند گردیده و دارای نیروی هزاره (یک هزار نفری) شدند. شاه جهان قراختایی (بن سلطان جلال الدین سیورغتمش) آخرین پادشاه این سلسله با ایشان وصلت کرده و والدت السلاطین خان قتلغ مخدوم شاه که به ازدواج امیر مبارزالدین (۱۳۱۸ – ۱۳۵۹) آمده، ثمر همین پیوند است. وقتی کرمان در ۱۳۴۱ از سوی امیرمبارزالدین تسخیر گردید،

مقام این قبایل بالا گرفت و شاه شجاع (۱۳۵۹ - ۱۳۸۴) نیز با دختری از آنان ازدواج کرد (با خواهر امیر سیورگتمش اوغانی). امیر مبارز از همان آغاز دچار مخالفت با این قبایل مغول باشنده کرمان (یعنی جرمایان و اوغانیان) شد و در سراسر مدت پادشاهی او و جانشینانش عصیان این قبایل باقی ماند تا این که با براندازی آل مظفر به دست امیر تیمور در اواخر سده ۱۴، داستان این اوغان‌های مغول به پایان رسیده است.

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzar48.pdf>

دوره سوم

سده ۱۵ - دوران امیر تیمور (ذکر نخستین نام‌های قبایل اوغان در کوه‌های سلیمان)

نخستین ذکر نام‌های شماری از قبایل افغان (مانند ورکونی، پرنیانی، کرکس، کلاتیان و خرشوانی) در کوه‌های سلیمان (در پاکستان امروزی) در آثار دوره امیر تیمور صاحبقران گورکانی در سده پانزدهم و سرکوب آن‌ها توسط امیر تیمور به هنگام عبور او به هند از طریق کوه‌های سلیمان در اواخر سده ۱۴ است.

آثار مهم این دوره شامل سعادت نامه غیاث الدین علی یزدی (۱۴۰۰)، ظفرنامه نظام الدین شامی (۱۴۰۴)، تزوک تیمور (۱۴۰۴)، ظفرنامه شرف الدین علی یزدی (۱۴۲۵)، زبدت التواریخ حافظ ابرو (۱۴۲۶)، مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی (۱۴۷۱)، تذکرة الشعرا دولتشاه سمرقندی (۱۴۸۷)، روضات الجنات معین الدین اسفزاری (۱۴۹۱) و روضت الصفا میرخواند (۱۴۹۸) است.

برپایه این آثار، امیر تیمور برای رسیدگی به شکایت رعایا و فقرای ولایت ایریاب [آریوب کنونی] از قبیله افغان وزکرنی/ورکونی/ورکویی (طبق سعادتنامه، ظفرنامه شامی و زبدت التواریخ) یا قبیله افغان کرکس (مطابق تزوک تیمور، ظفرنامه یزدی، مطلع سعدین و روضت الصفا) در کوه‌های سلیمان و بستن راه‌ها با لشکر خود از راه غزنین به قلعه ایریاب رسید و آن‌ها را (در سپتمبر ۱۳۹۸) سرکوب کرد. سپس به سوی شنوران رهسپار شد، چند

هزار سوار به قلعه نغز و شماری به بنو فرستاد. پس از آن قبیله پرنیان/پریان افغان را به علت عدم انقیاد سرکوب نمود و لشکری برای سرکوب کلاتیان افغان به خاطر نفرستادن لشکر فرستاد. امیر تیمور پس از برگشت از هند در مارچ ۱۳۹۹ و دیدار با امرای لشکر در قلعه نغز/نغر به تعداد ۳۰۰ کس از قشون، سه اعلان جوجی نژاد و ۴۰۰ خانه کوچ اوزبک را برای دفع شر قبایل اوغان و حفاظت از قلعه‌ها و راه‌ها در کوه‌های سلیمان جابه جا کرد و از راه کرماش [وادی کرم کنونی]، اسیکار و بدخوا وارد کابل شد. در برخی از این آثار از سرکوب جمعی «دزدان افغان» در گرمسیر و نواحی قندهار تا کنار رود سند و زمین بوسی کلانتران پربل/برمل و افغان خرشوانی نیز سخن گفته شده است.

<https://www.khorasanzameen.net/php/read.php?&id=4742>

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalza49.pdf>

دوره چهارم

سده ۱۶ – دوران بابر (ذکر نام‌های قبایل امروزی افغان در بیرون کوه‌های سلیمان)

نخستین نام‌های قبایل امروزی افغان در اوایل سده ۱۶ در بابرنامه یاد شده است. آثار مهم این دوره شامل ظفرنامه هاتفی (۱۵۲۱)، بابرنامه (۱۵۳۰)، تاریخ رشیدی حیدر دوغلات (۱۵۴۵)، مرات الممالک علی کاتبی (۱۵۵۷) و احسن التواریخ روملو (۱۵۷۷) است.

ظفرنامه هاتفی (۱۵۲۱) از لشکرکشی‌های تیمور، جغرافیای خراسان/ایران و اوغان/نکردی می‌گوید.

بابرنامه بابر (۱۵۳۰) نخستین اثری است که از موجودیت قبایل مختلف افغان در مربوطات ولایت کابل (لوگر، غزنی، بامیان، پکتیا/پکتیکا، ننگرهار و غیره) سخن گفته که در شرق آن پرشاور [پشاور]، در غرب آن غور، در شمال آن قندز و در جنوب آن فرمل، نغز، بنو و افغانستان قرار دارد و در آن ۱۰ – ۱۱ زبان عربی، پارسی، ترکی، مغولی، هندی، افغانی، پشه‌ای، پراچی، برهکی، لمغانی و غیره وجود دارد. بابر می‌گوید که بجور، سواد، پرشاور و

هشنغر در گذشته از توابع کابل بوده است.

بابر افزوده است که در راه کابل و ننگنهار افغان‌های قطاع الطريق خرجی/خلجی مصروف راهزنی اند. او گفته است که غزنی را زابل هم گفته اند و حتی قندهار را شامل آن دانسته اند که صحرائشینان آن هزاره و افغان اند. بابر از سرکوب قبایل مختلف افغان (ترکلانی، غلجی/خرلجی/غلجی/خلجی/غلیچی/غلچه، بنگش، خوگیانی/گاگیانی، توری، لندر، مهمند، دلزاک/دلهزاک، یوسفزی، کورانی، کیوی، سور، عیسی خیل، نیازی، خضرخیل، شیموخیل، محمد زایی، عبدالرحمن، یوسف خیل، افریدی، وزیری) با تفصیل سخن گفته است.

بابرنامه همچنان نخستین اثری است که از زبان افغانی و اولین واژه افغانی (لیار - راه) یاد کرده است [او می‌گوید: «کوه‌های خواجه اسماعیل و دشت و دوکی و افغانستان یک نوع بوده، همه پست، کم‌علف، کم‌آب، بی‌درخت، بدنما و بی‌فایده است مانند مردمانش... از سرده سوار شده، دشت کتواز پیموده... یکر است به رود قیاقنو و اولابه‌تو رسیدیم و از این رود راهی به سوی خواجه اسماعیل شیربتی/سیریتی/سرسی محل سکونت غلجی/غلجی/غلچه برآید... از خواجه اسماعیل کوچ کرده، به اولابه‌تو رسیدیم. از آنجا از راه دشت‌های کتواز کابل آمدیم. کوه کرماش در جنوب و شرق گردیز است». این گفته‌های بابر را با مسیر امیر تیمور و ادعای این بطوطه مقایسه کنید]. بابر می‌گوید، هندوستانی‌ها هر غیر هندوستانی را خراسانی گویند. میان هندوستان و خراسان از راه خشکی دو بندر است: یکی کابل و دیگری قندهار.

تاریخ رشیدی دوغلات (۱۵۴۵) غرب کشمیر را محل اقامت و پورت اقوام اوغانی می‌گوید.

مرات الممالک کاتبی (۱۵۵۷) از راهزنی افغانان در راه نیلاب - کابل می‌گوید.

دوره پنجم

سده‌های ۱۶ و ۱۷ - دوران مغولان هند (تاریخ‌سازی برای منشای قبایل افغان‌ها)

نخستین آثار به زبان افغانی در دوره مغولان هند، در اواخر سده ۱۶ و اوایل سده ۱۷ در هند بوجود آمد و این آثار عمدتاً تاریخ‌سازی در باره منشای افغان‌ها و قبایل آن‌ها است [در این دوران از یکسو لودی‌ها (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶) و سوری‌ها (۱۵۴۰ - ۱۵۵۵) به نام قبایل «افغان» در هند به حکومت رسیدند و شهرت «افغان»‌ها زیاد شد و از سوی دیگر قندهار به حیث یک ولایت مرزی بسیار مهم بازرگانی در میان دو امپراتوری بزرگ صفویان پارس و مغولان هند چندین بار دست به دست گردید].

آثار مهم این دوره شامل خیرالبیان بایزید روشن (۱۵۸۰)، اسرارالافغانه حسین ابن صابر (۱۶۰۳/۱۵۸۰)، تاریخ اکبری (۱۵۸۴)، تذکره همایون و اکبر (۱۵۹۰)، طبقات اکبری (۱۵۹۳)، تذکره هفت اقلیم رازی (۱۵۹۴)، منتخب التواریخ بدوانی (۱۵۹۵)، اکبرنامه (۱۵۹۵)، آیین اکبری ابوالفضل (۱۶۰۰)، مخزن الاسلام درویزه ننگرهای (۱۶۰۵)، تاریخ فرشته (۱۶۰۶)، تذکره الابرار درویزه ننگرهای (۱۶۱۱)، مخزن افغانی نعمت الله هروی (۱۶۱۱)، احیاءالملوک شاه حسین (۱۶۱۸)، شیرشاهی تاریخ (۱۶۲۰)، توزک جهانگیری (۱۶۲۷)، روضت الصفویه جنابدی (۱۶۲۷)، عالم آرای عباسی (۱۶۲۸)، ذیل عالم آرای عباسی (۱۶۴۲)، تاریخ شاهی احمد یادگار (۱۶۴۴)، چهار چمن برهمن (۱۶۴۹)، برهان قاطع (۱۶۵۱)، بادشاهنامه حمید لاهوری (۱۶۵۵)، حالنامه روشن (۱۶۶۰)، عباسنامه وحید قزوینی (۱۶۶۳)، خلد برین واله قزوینی (۱۶۶۷)، عالمگیرنامه (۱۶۶۸)، شاه جهان نامه (۱۶۶۹)، قصص‌الخاقانی شاملو (۱۶۷۴)، عالم آرای صفوی (۱۶۷۵)، مرآت‌العالم اورنگزیب (۱۶۸۰)، اشعار خوشحال خان ختک (۱۶۸۰)، خلاصه التواریخ سجن رای (۱۶۹۵)، از شیخ صفی تا شاه صفی (۱۷۰۴) و مآثر عالمگیری (۱۷۰۸) است. محتوای شمار زیادی از این آثار شامل منازعات مغولان هند با قبایل افغان در گستره کوه‌های سلیمان تا پشاور/سوات و درگیری‌های مغولان هند با صفویان پارس بر سر قندهار است.

خیرالبیان (۱۵۷۷) نخستین اثر به زبان افغانی/پشتو است. بایزید روشن با آن‌که نام زبان‌ها را یاد نکرده، اما گفته که این اثر به چهار زبان است [عربی، پارسی، افغانی و هندی].

اسرارالافاغنه (۱۵۸۰؟) رساله کوچکی است که اصل آن به زبان افغانی بوده، اما تلخیص پارسی آن در دست است. این رساله، افغانان را از نسل بنی اسرائیل (داستان ملک طالوت که دو پسر به نام‌های برکیا و ارمیا دارد) گفته که در دوران سلطنت محمود به غزنه آمدند و در کوه‌های سلیمان مستقر شدند. واژه پتان بار نخست در همین رساله آمده است.

آنچه حبیب الله رفیع به نام **نسخه کامل اسرارالافغان (۱۶۰۳؟)** نشر کرده است، گویا از روی دو نسخه خطی کراچی و جرمنی تهیه شده است که «پارسی» اند... در این اثر واژه افغانستان بیش از ۳۰ بار یاد شده که باز هم نشان‌دهنده همان محدوده کوه‌های سلیمان است.

تذکره هفت اقلیم رازی (۱۵۹۴) سیستان را در جانب غزنی و اطراف افغانستان می‌گوید.

منتخب التواریخ بدوانی (۱۵۹۵) روه را افغانستان می‌گوید.

اکبرنامه (۱۵۹۵) از سرکوب قبایل مختلف افغان (بنگش، بنو، عیسی خیل، یوسفزیی و غیره) به هنگام حملات بابر به هند؛ لودی/سوری‌ها؛ سرکوب قبایل افغان (خلیل، مهمند، کررانی، بنگش و غیره) توسط همایون و هم سرکوب افغان‌های شنواری، یوسفزیی، تاریکیان، مهمند، غوریه خیل، بنگش و غیره توسط اکبر یاد کرده است.

آیین اکبری (۱۵۹۸) از رفتن یوسفزیی‌ها به ولایات بُنیر، سواد و بجور از کابل در دوران الغ بیگ، موجودیت اقوام مختلف افغان در سرکار قندهار (ترین، کاکر، غلزی، پنی، ابدالی، مسوانی)، منشای بنی اسرائیلی (سربن، غرغشت و بتن) و قبطنی بودن افغانان (و پیدایش غلزی، لودی و سروانی) گفته است.

او صوبه کابل را از اقلیم سوم و چهارم دانسته و حدود آن را از هندوکش در شمال تا کشمیر و رود سند در شرق، تا غزنی/زابلستان و قندهار و غور در غرب و تا فرمل و نغر و اتک در جنوب گفته است (واژه «ابدالی» و به‌ویژه «غلزی» بار نخست و با تفصیل در همین اثر به کار رفته است؛ با آن‌که ابدالی کمی پیشتر در تذکره همایون و اکبر یاد شده است).

مخزن الاسلام (۱۶۰۵) به زبان مخلوط افغانی و پارسی بوده و نخستین اثری است که از واژه‌های پشتو، پشتون/پوشتانه و پشتونخواه افزون بر افغانی و افغان یاد کرده است (نقشه‌های ۳۰ و ۳۴ دیده شوند). این اثر همچنان در باره شخصی به نام عبدالله گفته که از ننگرهار در موضع مهمند تودیع نموده، در پرشو به میان افغانستان آمده، در میان غربخیل در قبیله خلیل مقام گرفت و چون افغانان مردم بی‌علم بودند، در تپلست/دام او افتادند.

همچنان گفته می‌شود که ملا ارزانی خویشکی (درگذشت: ۱۶۱۹) نیز واژه پشتو را در اشعار خود به کار برده است.

تاریخ فرشته (۱۶۰۶) افغانان را از نسل قبطیه فرعون دانسته است که پس از غلبه حضرت موسی به هند آمدند و در کوه‌های سلیمان ساکن شدند. او می‌گوید، افغان‌های مسلمان در سال‌های ۷۶۰ مواضع معموره هند مثل کرمان و شنوران و پشاور را تصرف کردند و راجه لاهور با ایشان به جنگ پرداخت، مردم کابل و خلیج به کمک ایشان رفتند. هنگام برگشت و در پاسخ به مردم در مورد احوال مردم کهستان گفتند، کهستان نگویید، بلکه افغانستان بگویید، چون به جز از افغان و غوغا در آنجا چیزی نیست. لذا، پارسی‌زبانان امکنه آن‌ها را افغانستان و خودشان را افغان خواندند.

<https://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=4733>

بر بنیاد تاریخ فرشته، از این‌که افغان‌ها در عهد شاهان اسلام بار اول به هند آمدند و در بلده پتنه ساکن شدند، اهل هند آن‌ها را پتان خواندند. او گوید، راجه لاهور چند موضع از لمغانات را به افغانان و خلیج داد تا از ورود لشکر اسلام (سامانیان) به هند جلوگیری کنند. افغانان در کوهستان پشاور حصار کشیدند، آن را خیبر نامیدند و ولایت روه را تصرف کردند (روه از سواد باجور تا قصبه سیوی از توابع بهکر و از حسن ابدال تا کابل و قندهار است). در عهد غزنویان راجه لاهور شیخ حمید را مامور ضبط ولایت (روه) و ملتان و لمغان کرد که بعد با سبکتگین هم‌نوا شد و در مقام خود باقی ماند؛ اما سلطان محمود آن‌ها را سرکوب و مطیع ساخت. ولایت روه مسکن افغانه است!

تذكرة الابرار (۱۶۱۱) نیز مطالب زیادی در مورد بنی اسرائیلی بودن افغانان، ویژگی‌های آن‌ها، سکونت اصلی آن‌ها در کوه‌های سلیمان، آمدن یوسف‌زی‌ها به نواحی کابل و سپس به ننگرهار، جنگ با مهمند، تسخیر صوات، راندن دلازاک‌ها از آب سند و مانند آن دارد.

مخزن افغانی (۱۶۱۱) یا «تاریخ خان جهانی» که به فرمان خان جهان لودی در عهد جهانگیر [۱۶۰۵ - ۲۷] نوشته شد، نخستین اثری است که با تفصیل در مورد بنی اسرائیلی بودن افغان‌ها (شجره آن‌ها)، آمدن آن‌ها به کوه‌های غور و غزنین و کابل و قندهار سخن گفته و ماخذ همه منابع داخلی و خارجی در مورد افغان‌ها شده است. مطابق این اثر، سلطان شهاب الدین غوری هنگام برگشت از هند این جماعت را در کوهستان روه و کوه سلیمان و اشنغر و سواد باجور از حدود کابل تا دریای نیلاب و از نواحی قندهار تا سرحد ملتان آبادان ساخت و ملک معزالدین غوری را با ۲۰ هزار کس فرمان داد تا این جماعت را خانه کوچ از کوهستان غور نقل داده، به این کوهستان آورد و روه عبارت از کوه مخصوصی است که از سواد باجور تا قصبه سیوی از توابع بهکر و از حسن ابدال تا کابل و قندهار واقع است و کوه سلیمان و کوه اشنغر در مابین این کوه است و اولین شهری که در کوهستان بعد از آمدن ایشان آبادان کرده شد، اشنغر بود (روه یعنی افغانستان). در این اثر (در رقابت با مغولان و هندوان) برای افغان‌ها شجره قومی-قبیله‌ی بیش از دوهزار ساله ساختند و آن‌ها را با پیامبران و شاهان گذشته یهودان، قبطیان و عربان وصل کردند تا عقده حقارت آن‌ها ارضا شود.

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalзад53.pdf>

شیرشاهی تاریخ عباس (۱۶۲۰) نیز روه را معادل افغانستان به کار برده است.

تاریخ شاهی احمد یادگار (۱۶۴۴) یا «تاریخ سلاطین افغانه» به گونه مفصل در باره چگونگی به قدرت رسیدن لودیان (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶) و سوریان (۱۵۴۰ - ۱۵۵۵) در هند (به‌ویژه از مکر و تزویر آن‌ها) سخن گفته است.

حائنامه روشن (۱۶۶۰) مسکن مردم مردم افغان را ولایت کوهستان نامیده است.

چهار چمن برهن (۱۶۴۹) از تسلیمی قندهار به مغولان، صوبه‌های مغولان و شهرهای مهم منطقه می‌گوید.

یوسف واله قزوینی در خلد برین، تاریخ تیموریان و ترکمانان (۱۶۶۷) از سرکوب اوغانیان کوه سلیمان توسط امیر تیمور می‌گوید.

عالمگیر نامه (۱۶۶۸) از آمدن یوسف‌زیی‌ها از مسکن اصلی آن‌ها (قندهار و قره باغ) به صوب کابل (در دوران میرزا الغ بیک حاکم کابل) و لمغانات و سپس تصرف سرزمین‌های سواد و بجور و شورش‌های آن‌ها در برابر شاهان مغول و سرکوب ایشان گفته است.

مطابق خوشحال ختک (۱۶۸۰) روه (از قندهار تا اتک) وطن او و خراسان سرحد هند است.

خلاصه التواریخ سجن رای (۱۶۹۵) موقعیت صوبه کابل، افغانستان و روه آشکار می‌شود!

+ + +

در همین دوران است که بار نخست واژه‌های افغان و افغانستان وارد ادبیات اروپا شده است. آثار مهم این دوره شامل خاطرات پدر/کشیش مونسیرات (۱۵۹۱)، سفرنامه پیتر و دلاواله (۱۶۱۹)، سفرنامه کاتف (۱۶۲۴)، سفرنامه توماس هربرت (۱۶۳۸)، سفرنامه ماندیلز لو (۱۶۳۹)، جهان نما چلبی (۱۶۵۲)، نقشه امپراتوری مغول (۱۶۵۲)، سفرنامه دن گارسیا (۱۶۶۷)، سفرنامه برنیر (۱۶۷۶)، انقلابات امپراتوری مغول برنیر (۱۶۷۶)، سفرنامه تاورنیه (۱۶۷۶)، سفرنامه فرایر (۱۶۸۱)، سفرنامه سانسون (۱۶۹۵)، سفرنامه موسو دی تیفنو (۱۶۸۶)، سفرنامه کاری (۱۷۰۴)، سلطنت‌های آسیا پوفیدورف (۱۷۰۵) و سیاحتنامه شاردن (۱۷۱۰) است.

واژه‌های پتان (Patanaei)، پشتو (Pastoum)، اوغان (Aufgan) و اوغانی (Aufgani) بار نخست در خاطرات مونسیرات (۱۵۹۱) ذکر شده‌اند (که به زبان لاتین بوده و در ۱۹۲۲ به انگلیسی ترجمه شده است)؛ اما واژه‌های اغوان (Agwans) و پتان (Puttans) از طریق

سفرنامه توماس هربرت (۱۶۳۸) به منابع اروپایی راه یافته اند. او آنها را مردمانی می‌گوید که مصروف دزدی و غارتگری در مسیر کاروان‌های قندهار-لاهور اند. واژه‌های اغوان (Aguvanes) و پتان (Patanes) بار نخست در نقشه‌های امپراتوری مغول و پارس در ۱۶۵۲ در قندهار دیده شده (نقشه ۶ دیده شود) و در نقشه‌های بعدی تکرار شده‌اند.

در «جهان‌نما» کاتب چلبی ترکی (۱۶۵۲) که ارزش «حدودالعالم» دوم در منطقه ما را دارد، بلاد اوغان و افغانستان در جنوب زابلستان و شرق سیستان ذکر شده و بار نخست واژه «اغوانستان» در نقشه ایران او (نقشه ۷ الف) و «جبال اغوانیان» در نقشه هند او (نقشه ۷ ب) نشان داده شده است.

نام «اوغان»، «اغوان» و «پتان» در سفرنامه برنیر (۱۶۷۶)، انقلابات آخر امپراتوری مغول برنیر (۱۶۷۶)، سفرنامه تاورنیه (۱۶۷۶)، سفرنامه جان فرایر (۱۶۸۱)، سفرنامه سانسون (۱۶۹۵) و سیاحتنامه شاردن (۱۷۱۰) تکرار شده است. سفرنامه سانسون (۱۶۹۵) نخستین اثری است که منشای افغان‌ها را ارمنی/تاتاری و سفرنامه شاردن آن‌ها را تاتار معرفی کرده است.

پوفیدورف در مقدمه تاریخ سلطنت‌های آسیا (۱۷۰۵) می‌گوید، دارا هنگام عبور از کشور پتان‌ها به قندهار، توسط سربازان اورنگزیب دستگیر و کشته شد که آشکارا نشان‌دهنده «کوه‌های سلیمان یا افغانستان» بوده و قندهار شامل آن نیست.

دوره ششم

سده ۱۸ - دوران به قدرت رسیدن غلجاییان (در قندهار/اصفهان) و ابدالیان (در قندهار/کابل)

غلجی/هوتکی‌ها در قندهار/اصفهان و درانیان/ابدالیان در قندهار/کابل در نیمه اول سده هجدهم به قدرت رسیدند. آثار مهم داخلی (و افغانی/پشتو) این دوره شامل دیوان رحمان بابا (۱۷۱۰)،

مرآت واردات شفیع تهرانی (۱۷۳۰)، زبدت التواریخ مستوفی (۱۷۳۹)، تاریخ مرصع افضل ختک (۱۷۴۰)، تاریخ نادرشاهی (۱۷۴۳)، جهانگشای نادری (۱۷۴۷)، دیوان احمد شاه ابدالی (۱۷۵۰)، دره نادری (۱۷۵۳)، عالم آرای نادری (۱۷۵۳)، فرامین احمد شاه درانی (۵۷/۱۷۵۵)، تاریخ راحت افزا (۱۷۶۰)، خزانه عامره (۱۷۶۳)، شاهنامه احمدیه (۱۷۶۶)، تاریخ رحمت خانی (۱۷۶۷)، خلاصت الانساب (۱۷۷۰)، معرفة الافغانی (۱۷۷۲)، تاریخ احمدشاهی (۱۷۷۳)، تاریخ فیض بخش (۱۷۷۶)، دیوان کاظم شیدا (۱۷۷۷)، بیان واقع عبدالکریم (۱۷۷۹)، مائراامرا صمصام الدوله (۱۷۸۰)، سیرالمتاخرین (۱۷۸۱)، مجمل التواریخ گلستانه (۱۷۸۲)، حدیقه الاقالیم (۱۷۸۲)، احوال شیخ حزین (۱۷۸۳)، رستم التواریخ (۱۷۸۵)، فتاوی احمد شاهی (۱۷۸۵)، دیوان تیمورشاه (۱۷۹۲)، گلستان رحمت (۱۷۹۲)، مجمع التواریخ مرعشی (۱۷۹۳)، تاریخ گیتی‌گشا (۱۷۹۵)، گلشن مراد (۱۷۹۶)، فواید صفویه قزوینی (۱۷۹۶)، احسن التواریخ (۱۷۹۶) و تاریخ حسین شاهی (۱۷۹۸) است.

دیوان رحمان بابا (۱۷۱۰) از روه و خراسان می‌گوید.

مرآت واردات شفیع تهرانی (۱۷۳۰) نخستین اثر پارسی در باره حوادث قندهار است که می‌گوید، گرگین را میرویس شبانه در خوابگاه کشت و سکه و خطبه به نام بهادرشاه نمود؛

اما زبدت التواریخ محسن مستوفی (۱۷۳۹) به گونه مفصل در باره رویدادهای قندهار و هرات و نقش ابدالیان (سعدالله) و غلجاییان (میرویس) و تهاجم محمود بر اصفهان می‌گوید. مطابق او گرگین در سال‌های ۱۷۰۷ از سوی میرویس در نیمه شب و به هنگام نوبت کشیک‌چیان میرویس در باغی کشته شد. او دلیل عقده میرویس در برابر پارسیان را تجاوز جمعی از گرجیه به مادر محمود در شب عروسی میرویس و کینه او گفته است.

افضل خان ختک (۱۶۶۴ - ۱۷۴۰) که معاصر میرویس است، رخدادهای آن روزگار را تا ۱۷۲۴ در تاریخ مرصع به زبان افغانی/پشتو بیان کرده است. او ذکر مفصلی در بیان غوری، خشی، کرلانی و سایر قبایل افغانی/پشتون (مانند یوسفزی، مهمند، غوریاخیل، ختک و غیره)

و آمدن آن‌ها از کوه‌های سلیمان به قندهار، وادی کابل، ننگرهار، پشاور و سوات (در عصر شاهرخ و الغ بیگ در سده ۱۵) دارد.

افضل خان داستان دیگری در باره میرویس دارد و می‌گوید، میرویس در اصل غلجی و اوتک است. شهنواز در قضیه بلوچ‌ها از میرویس کمک خواست و میرویس با لشکر غلجی به قندهار آمد و از شهنواز خواست که بیرون بیاید و شهنواز با جمعیت کم بیرون شد. میرویس به شهنواز حمله کرد، او را کشت و قندهار را گرفت. در این هنگام اورنگزیب شاه هند درگذشت و بهادرشاه بر تخت بود. میرویس برادر زاده خود را با عرضداشت، کلید طلا و پیش خلد منزل نزد بهادرشاه به هند فرستاد. بهادرشاه با برادرزاده میرویس در سرهند دیدار کرد، برای او منصب سه هزاری و برای میرویس منصب پنجهزاری (و لقب پادشاه نوازخان) اعطا فرمود و حواله (یا سند قلعه داری) قندهار برای میرویس فرستاد تاسکه و خطبه به نام بهادرشاه جاری سازد. او گفته است که میرویس تا این تاریخ (یعنی ۱۷۱۲) در حکومت قندهار نشسته، حکومت و سرداری می‌کند و پشتون خوبی است!

جهانگشای نادری (۱۷۴۷) سومین اثر مهم پارسی است که در مورد خیزش میرویس غلیجایی در قندهار و شورش افغانه ابدالی در هرات با تفصیل سخن گفته است. او می‌گوید که میرویس پس از سفر مکه در ۱۷۰۹ به قندهار آمد و هنگامی که گرگین به عزم تنبیه طایفه کاکری در منزل ده شیخ خارج قندهار بود، بر سر او ریخت، او را دستگیر کرد و کشت و مدت ۸ سال در قندهار حکومت کرد! او همچنین از فرستادن زینب، خواهر بزرگ حسین (برادر محمود، حاکم قندهار) با شماری از سرکردگان غلیجایی به رسم ننوات به نزد نادر افشار و اخذ فرمان بخشایش گفته است.

در دیوان احمد شاه ابدالی (۱۷۵۰) آرزوی تسخیر هند و ایران شده است.

عالم آرای نادری (۱۷۵۳) هم از حوادث قندهار (گرگین و میرویس)، شورش افغانه ابدالی هرات، تقابل ابدالی‌ها و غلیجایی‌ها و مشکلات ایجاد از سوی افغانان در کوهستان‌های خیبر

نگاشته است. او گفته که میرویس پس از برگشت به قندهار ۳ هزار کس فراهم نمود، روز دیگر به هیأت اجتماع دولت به سرای گرگین ریخت، او را به قتل رساند و پس از دو سال به اجل طبیعی مرد! از فرستادن زینب خواهر حسین شاه به نزد نادر افشار به جهت امان‌طلبی و تسلیمی حسین شاه با سرداران و سرخیلان و ریش سفیدان و متعلقان او نیز نوشته است.

در تاریخ راحت افزا (۱۷۶۰) سخن از اعطای منصب و لقب پادشاه نواز به میرویس توسط شاه هندوستان و لشکرکشی احمد شاه ابدالی به هند است؛ واژه افغانستان در آن دیده نمی‌شود. **عشرت سیالکوتی در شاهنامه احمدیه (۱۷۶۶)** که به دستور احمد شاه و در وصف او سراییده شده، او را شاه خراسان می‌نامد. در بازگشت احمد شاه از مشهد به قندهار می‌گوید:

ز مشهد به احمد شهی رو کشید ز ایران به ملک خراسان رسید

تاریخ رحمت خانی (۱۷۶۷) در باره خصومت در بین قبایل افغان (یوسفزی، شخی، محمدزی، ککیانی، ترکلانی، شلانی و غیره) و تهاجم آن‌ها بر کابل، پشاور و سوات بحث دارد.

خلاصت الانساب (۱۷۷۰) افغان (به پارسی) و پتهان (به هندی) و پشتون (به افغانی) را یکی دانسته، لودی و غلجی را از طرف مادر پشتون گفته و در باره منشا و سکونت آن‌ها در کوه‌های سلیمان، غزنی و قندهار در دوران غزنویان و غوریان نگاشته است. اشغال مناطق تاجیکان صوات از سوی یوسفزی‌ها را توضیح داده و می‌گوید که اقوام زیادی مانند صواتی، فرمولی و غیره که زبان شان افغانی شده، در اصل افغان نیستند. روه وطن افغانان است!

تاریخ احمد شاهی (۱۷۷۳) نخستین اثر معتبر از دوران احمدشاه ابدالی است که از حوادث آن دوره (نفاق امرای ایران و برهم خوردگی مملکت خراسان، ممالک موضوعه ایران و ترکستان و هندوستان و غیره قلمرو آن حضرت، تسخیر ترکستان، تفویض تاج و تخت ایران به شاهرخ شاه، بخشیدن اقلیم هندوستان به عالمگیرشاه، مفوض شدن دارایی مملکت هندوستان به عالی گهر پسر عالمگیرشاه و غیره) و منسوبیت او به ایل جلیل درانی سخن گفته و از درانیان، مهمند، وردک، قزلباش، غلجایی، تاجیک و تاتار نام برده است (در تاریخ احمد

شاهی و اژه افغانستان وجود ندارد و از سلطنت احمدشاه بر ایران، هندوستان و توران/ترکستان سخن گفته می‌شود!

[در بنای شهر جدید قندهار (۱۷۴۷) توسط احمد شاه ابدالی آمده است (جاوید. اوستا، ۱۹۹۹):

دمی که شاه شہامت مدار احمد شاه به استواری همت بنای شهر نهاد
جمال ملک خراسان شد این تازه بنا ز حادثات زمانش خدا نگه دارد

در تاجگذاری تیمورشاه (۱۷۷۲ - ۱۷۹۳)، چنین گفته شده است:

کابل امروز به آئین کیان جشن گرفت که نهد تاج به سر شاه خراسان امروز]

تاریخ فیض بخش (۱۷۷۴) از مهاجرت شمار زیاد افغان‌ها از «ولایت و کوهستان» به دهلی و کتھر [روهیلہ/روهیلکنڈ] در زمان سوری‌ها، لشکرکشی احمد شاه از قندهار به هندوستان، غارت شاه جهان آباد [دهلی/پایتخت] و اسارت/فروش زنان و دختران و پسران محبوسه توسط درانیان، افغانان و روهیلہ‌ها به ایران، توران، سمرقند، بخارا، ترکستان و هم ازدواج دختر محمد شاه با احمد شاه و دختر عالمگیر با تیمورشاه می‌گوید.

دیوان کاظم شیدا (۱۷۷۷) از سطح نازل زبان پشتو شکایت دارد و وطن خود را روه می‌نامد.

ماثر الامرا صمصام الدوله (۱۷۸۰) از داستان میرویس غلزی و تعامل او با گرگین و فرستادن ایلچی به هندوستان و دریافت منصب پنج‌هزاری و خطاب پادشاه نواز خان و سند قلعه‌داری قندهار یاد کرده است.

سیرالمتاخرین (۱۷۸۱) داستان دیگری از به قدرت رسیدن احمد خان ابدالی و صابرشاه دارد.

مجمل التواریخ گلستانه (۱۷۸۲) اثر مهم دیگری در باره ابدالیان، چگونگی به قدرت رسیدن احمد خان ابدالی و آزاد خان افغان غلزه است. داستان به قدرت رسیدن احمد خان ابدالی به گونه‌ی است که لشکر افغان و اوزبک پس از قتل نادرشاه سه منزل طی کردند. سرکردگان افغان مشورت نمودند که باید تا رسیدن به قندهار سرداری داشته باشند. همگی یکجا شدند،

احمد خان را به سرداری پذیرفتند و درویشی (بنام صابرشاه لاهوری) دسته علفی را چید و به جای جیقه بر سر او نصب کرد، ملقب به احمد شاه ساخت و از آنجا روانه قندهار شدند!

حديقة الاقاليم بلگرامی (۱۷۸۲) سیستان را در جانب غزنین و افغانستان می‌گوید.

احوال شیخ حزین (۱۷۸۳) از به قدرت رسیدن افغانان قلزه‌ی در قندهار به سرکردگی میرویس و ابدالیان در هرات گفته است.

رستم التواریخ هاشم آصف (۱۷۸۵) شرح کاملاً متفاوتی از داستان حاجی امیرخان ملقب به میر اویس بزرگ قوم افغان غلجه و کشتن گرگین خان در حمام دارد.

فتاوی احمد شاهی عبدالله (۱۷۸۵) احمد شاه را در دوران توصیف نموده است.

گلستان رحمت مستجاب خان (۱۷۹۲) داستان مفصلی از ابدالیان و احمدشاه از قبیله سدوزی و آمدن آن‌ها از ملتان به هرات دارد. این اثر نیز روه را وطن افغان‌ها می‌گوید.

مجمع التواریخ مرعشی (۱۷۹۳) به صورت مفصل در باره شورش افغانه غلزه و ابدالی، احوال آن‌ها و داستان میرویس و گرگین بحث دارد. مرعشی به اساس سکه محمود (سیادت انتساب) امیر اویس یا میرویس را سید و مسکن آن‌ها را قلات غلزه گفته است. او گفته است که امیر اویس پس از برگشت به قندهار و خدعه قوم کاکری و فرستادن نیروهای عمده گرگین به آنجا در نیمه شب بر حرمسرای گرگین آمد و پیام داد که خبر موحشی دارد. وقتی گرگین از حرم بیرون شد، او را دستگیر نمود و به قتل رساند (۱۷۱۰). مجموع حکومت امیر اویس در قندهار الی مردن او (۱۷۱۶) حدود ۶ سال است. مرعشی سال ورود قبایل ابدالی به هرات و ساکن شدن آن‌ها در آنجا را در حوالی ۱۵۹۲ گوید که تعداد آن‌ها در دوران شاه سلیمان و شاه سلطان حسین به ۶۰ هزار خانواده افزایش یافته و سردار آن‌ها لقب سلطانی داشت.

فوائد صفویه قزوینی (۱۷۹۶) معلومات جالبی در باره مخالفت شیرخان افغان با علی مردان خان بیگلربیگی قندهار، افغانه غلزه و ابدالیه/درانیه و رخدادهای قندهار دارد. قزوینی هم

سوری‌ها را افغان نمی‌داند، بلکه یکی از ابنای حکام غور می‌داند که به میان افغانه رفت و دختر افغانی را به نکاح خود گرفت، اما در فرقه‌های افغانه مشهور شد. مدت حکومت میرویس را حدود ۱۰ سال گوید! او می‌گوید که طایفه ابدالی در اول رعیت طایفه غلزه بود و مورد ادیت غلزه قرار داشت و طایفه غلزه رعیت و باجگذار سلاطین صفوی بودند. سرانجام، سدو به نزد شاه عباس دوم (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷) آمد، در زمره ملازمان او به منصب «مرکب‌باشی» سرافراز گشت، ابدالی‌ها را از ذلت و رعیتی قوم غلزه نجات داد؛ آن‌ها را به امر پادشاه از سرحد قندهار و کابل کوچانید و در سرحدات هرات مسکن داد. شاه عباس دوم کلانتری هرات را به خانواده سدو تفویض کرد و به دلیل خدمات شایان به لقب سلطانی سرافراز شد؛ چون شاهان صفوی مریدان، فدویان و غلامان خاص خود را به خطاب سلطانی ممتاز می‌فرمودند. اما وقتی سلطان حسین نتوانست کاری در مورد طغیان میرویس انجام دهد، ابدالی‌ها نیز یاغی شده و هرات را اشغال کردند. قزوینی می‌گوید که نادر افشار گوش‌های احمد خان ابدالی را که یساوول صحبت او بود، به سبب تقصیری بریده بود [قندهار که در ۱۶۲۲ توسط شاه عباس اول از مغولان گرفته شد، در ۱۶۳۸ توسط علی مردان خان بیگلربیگی قندهار در اختیار مغولان قرار داده شد؛ اما در ۱۶۴۹ توسط شاه عباس دوم به صفویان بازگردانده شد و تا شورش میرویس در اختیار آن‌ها باقی ماند].

تاریخ محمدی یا احسن التواریخ (۱۷۹۶) نام اصلی احمد خان ابدالی را احمد بیگ و از نجبای افغانه ابدالی قندهار و یساوولان صحبت خاص نادرشاه افشار دانسته است.

تاریخ حسین شاهی (۱۷۹۸) دومین اثر مهم تاریخی از دوران سلطنت ابدالی‌ها پس از تاریخ احمد شاهی است که در دوره زمان شاه درانی نوشته شده است. در این اثر در باره منشای افغان‌ها، به قدرت رسیدن نادر افشار، سقوط قندهار، چگونگی به قدرت رسیدن احمد خان درانی و حوادث آن دوره (تا زمان شاه) بحث شده و داستان به قدرت رسیدن احمد خان ابدالی بدین گونه است: احمد خان پس از قتل نادر معه سه، چهار هزار سوار ابدالی صبح هنگام با قزلباشیه جنگ نمود، آن‌ها را هزیمت داد و با مال و اموال اردوی نادری روانه قندهار شد.

احمد خان در این سفر، درویش مجذوبی به نام صابر شاه لاهوری را که حدود سه سال پیش وارد اردوی نادری شده بود، با خود همراه گرفت و آن درویش پس از طی یکی دو منزل از احمد خان درخواست نمود که پادشاه شود. درویش صفه‌ی از گِل ساخت، احمد را بر آن نشاند و گاه سبزی بر سر او گذاشت و فرمود که تو دُرِ دُرانی. در آنجا شاه ولی خان بامیزایی ملقب به اشرف الوزرا، سردار جهانخان به حیث میربزن و سپهسالار و شاه پسند خان به حیث امیر لشکر تعیین شدند و هر کس را فراخور آن به خدمات و مراتب سرفراز ساخت.

+ + +

آثار مهم انگلیسی/اروپایی این دوران شامل سقوط اصفهان گیلاننتر (۱۷۲۳)، زندگی‌نامه میرویس افسر سویدنی (۱۷۲۴)، سفرنامه کروزینسکی (۱۷۲۸)، حکومت نادرشاه ویلیم فلور (۱۷۴۰)، تاریخ واقعی نادرشاه سیکترمن (۱۷۴۲)، تاریخ کامل توماس قلی (۱۷۴۲)، تاریخ نادرشاه جیمز فریزر (۱۷۴۲)، سفرنامه ژان اوتر (۱۷۴۳)، انقلاب های پارس (سلطنت سلطان حسین و تهاجم افغان‌ها) جوناس هان وی (۱۷۵۳)، گزارش تجارت جوناس هان وی (۱۷۵۳)، تقویم مکاتبات پارسی (۹۵/۱۷۵۹)، تاریخ هندوستان الکساندر داو (۱۷۶۸)، حکومت هندوستان و تاریخ بنگال سکرفتون (۱۷۷۰) و تاریخ ارمنسان چمیچ (۱۷۸۰) است.

زندگینامه میرویس افسر سویدنی (۱۷۲۴) نخستین اثری است که با تفصیل از زندگی‌نامه میرویس و همکاری مردمان بلوچ و اغوان با پدر او در تسخیر قندهار می‌گوید. او پدر میرویس را یک خان تاتار و مادر او را دختر یک خان بزرگ اوزبک می‌گوید.

سفرنامه کروزینسکی (۱۷۲۸) معتبرترین اثر در دنیای غرب است که با تفصیل از سقوط صفویان توسط میرمحمود افغان و فجایع او در قتل عام اصفهان نقل نموده و ماخذ عینی آن دوران شمرده شده است. او نخستین فردی است که از کوچ دادن «اغوان»ها توسط امیر تیمور از شروان البانی/ارمنی میان دریای خزر و کوه‌های قفقاز به کوه‌های سلیمان نوشته است.

دو اثر فوق (زندگینامه میرویس و سفرنامه کروزینسکی) نیز مانند سفرنامه سانسون (۱۶۹۵) و سفرنامه شاردن (۱۷۱۰)، منشای افغان‌ها را تاتاری/ارمنی گفته و تاریخ کامل توماس قلی (۱۷۴۱) و تاریخ ارمنسان چمیچ (۱۷۸۰) آن را تایید نموده است.

حکومت نادرشاه ویلیم فلور (۱۷۴۰)، تاریخ نادرشاه سیخترمان (۱۷۴۲)، تاریخ توماس قلی (۱۷۴۲)، تاریخ نادرشاه جیمز فریزر (۱۷۴۲) و سفرنامه ژان اوتر (۱۷۴۳) در باره ابدالیان/غلزاییان و اغوان‌ها نوشته‌اند. نقشه جیمز فریزر (۱۷۴۲) فوق‌العاده مهم و با ارزش بوده و نشان‌دهنده صوبه کابل (مثلث پشاور، کابل و قندهار) است (نقشه ۸ الف دیده شود)!

انقلاب‌های پارس جوناس هان وی (۱۷۵۳) اثر مهمی است که با تفصیل در باره منشای افغان‌ها (ارمین، افغان و کاردویل که پسران یافیت بودند) معلومات داده است. به قول او، اولاده افغان در جریان زمان زیاد شدند، ارمنستان را ترک کردند و در کوه‌های سلیمان ساکن شدند و منشای قبایل خلجی و ابدالی اند.

<https://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalza50.pdf>

تقویم مکاتبات پارسی (۹۵/۱۷۵۹) مهم‌ترین اسناد نشان‌دهنده چگونگی ارتباطات کمپنی هند شرقی با احمدشاه/تیمورشاه و کاربرد واژه افغانستان در سال‌های ۱۷۷۰ و پس از آن است.

تاریخ هندوستان داو (۱۷۶۸) نخستین اثر انگلیسی است که واژه افغانستان در آن به مفهوم کوه‌های سلیمان به کار رفته و در نقشه ۸ ب/ج نشان داده شده است [الکساندر داو سکاتلندی خاورشناس، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و افسر نظامی در کمپنی هند شرقی در ۱۷۶۰ بود. او در ۱۷۶۸ به برتانیه برگشت و دو اثر پارسی «بهار دانش» عنایت الله لاهوری و «تاریخ فرشته» را که به انگلیسی برگردان نموده بود، در ۱۷۷۰ در لندن به نشر رساند. در بخش اخیر «جلد دوم تاریخ فرشته» به بررسی «وضعیت موجود هندوستان» پرداخته است که شامل وقایع و تهاجم احمد ابدالی به هندوستان است و خودش شاهد زنده فجایع آن روزگار (از ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۹) در کمپنی هند شرقی بوده است. او در ۱۷۷۹ در بهاگلپور هند درگذشت].

سکرفتون در بازتاب حکومت هندوستان و تاریخ بنگال (۱۷۷۰) می‌گوید، افغان‌های که از قندهار و کوه‌های جداکننده پارس از هندوستان [کوه‌های سلیمان] به هند آمدند نیز به نام پتان شناخته می‌شوند. بار نخست در این اثر از تهاجم ابدالی خان [احمد شاه] به هند و قصد پیشروی او به مناطق شرقی یاد می‌شود که باعث هشدار آن صوبه‌ها و خواستار کمک از انگلیس‌ها شده است.

نقشه امپراتوری اروپایی/پارس (۱۷۷۹) نخستین نقشه اروپایی است که در آن واژه اغوانستان دیده می‌شود که در همان نوار کوه‌های سلیمان است (نقشه ۹ دیده شود).

در تاریخ ارمنستان چمیچ (۱۷۸۰) هم گفته می‌شود که امیر تیمور شمار زیاد ارمنی‌ها را از ولایت الوان‌ها به قندهار انتقال داد که همین اوغان‌های امروزی اند.

دوره هفتم

سده ۱۹ – دوران فروپاشی امپراتوری درانی/ابدالی، آغاز بازی بزرگ توسط هند برتانوی و روسیه تزاری و ایجاد حوزه نفوذ یا منطقه/دولت حایل توسط آن‌ها

آغاز سده ۱۹ آغاز نزاع در بین فرزندان تیمور شاه، ایجاد حاکمیت‌های مستقل در میان برادران سدوزی و بارکزی در پشاور، کابل، قندهار و هرات و فروپاشی امپراتوری درانی است. هند برتانوی به خاطر ترس از حمله زمان شاه به هند (و استقرار دولت افغانی در دهلی!)، جان ملکوم را در ۱۸۰۰ به پارس فرستاد تا شاه پارس را به حمله به قلمروهای زمان شاه در غرب برانگیخته و توجه زمان شاه از هند را به سوی کشورش برگرداند (این برنامه موفقانه اجرا و سرانجام باعث سقوط زمان شاه توسط محمود شاه شد). هند برتانوی باز هم به خاطر نگرانی از اتحاد فرانسه با پارس و حمله به هند در ۱۸۰۸ الفنستون را به دربار شاه شجاع به پشاور فرستاد و او در ۱۸۰۹ معاهده دوستی و همکاری با شاه شجاع به نام «شاه کابل» امضا کرد (ملکوم نیز به همین منظور در ۱۸۰۸ و در ۱۸۱۰ به دربار پارس فرستاده

شد). پس از این دوران و به‌ویژه پیشروی روس‌ها در آسیای مرکزی است که پای نمایندگان تجاری-سیاسی انگلیس در منطقه وسیعا باز می‌شود.

خطر پیشروی روسیه در آسیای مرکزی منجر به فرستادن الکساندر برنس به دربار دوست محمد در کابل در ۱۸۳۵، جنگ‌های اول و دوم «افغان-انگلیس» در ۱۸۳۹ (نصب شاه شجاع و سپس دوست محمد) و ۱۸۷۹ (نصب یعقوب و سپس عبدالرحمن) و ایجاد «حوزه نفوذ یا منطقه/دولت حایل» در میان هند برتانوی و روسیه تزاری می‌شود!

آثار مهم پارسی این دوره شامل تاریخ مل (۱۸۰۳)، تذکره رضا برنابادی (۱۸۱۲)، تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا (۱۸۳۱/۱۸۱۸)، بستان السیاحه (۱۸۳۱)، ریاض السیاحه (۱۸۳۲)، واقعات شاه شجاع (۱۸۳۵)، ظفرنامه رنجیت سینگ (۱۸۳۶)، جنگنامه غلامی (۱۸۴۳)، اکبرنامه حمید کشمیری (۱۸۴۴)، ظفرنامه کابل ابوالقاسم دهلوی (۱۸۴۴)، محاربه کابل و قندهار (۱۸۴۷)، تاریخ احمد (۱۸۵۰)، عبرت نامه علی الدین (۱۸۵۴)، نوای معارک شکارپوری (۱۸۵۵)، روضت الصفا ناصری (۱۸۵۷)، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان (۱۸۵۷)، تاریخ درانیان شیرازی (۱۸۶۰)، گلشن روه راورتی (۱۸۶۰)، مفتاح التواریخ توماس (۱۸۶۷)، گزارش سفارت کابل (۱۸۶۹)، گلشن امارت نوری (۱۸۷۰)، جریده شمس النهار (۷۵/۱۸۷۳)، تاریخ افغان سید جمال (۱۸۷۹)، تاریخ سلطانی (۱۸۸۱)، داستان ترکتازان هند (۱۸۸۶)، سررشته اسلامیة روم امیرعبدالرحمن (۱۸۸۷)، پندنامه دنیا و دین امیرعبدالرحمن (۱۸۸۷)، فرهنگ آنندراج (۱۸۸۸) و تواریخ خورشید جهان (۱۸۹۴) است.

تاریخ مل انور (۱۸۰۳) از تشویش انگلیس‌ها به خاطر حمله زمان شاه به هند و فرستادن ملکوم به دربار شاه ایران در ۱۸۰۰ می‌گوید.

تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا میرعبدالکریم (۱۸۳۱/۱۸۱۸) اسامی شهرهای خراسان (هرات، بلخ، شبرغان، فاریاب، اندخو، قندز، میمنه، غرچستان، بامیان، فیروزکوه، غور، هزاره جات، اسفزار، غوریان، قهستان، سیستان، فراه، زمینداور، قندهار، کلات غلجایی، غزنی، کابل) و هندوستان را می‌گیرد که تحت تصرف پادشاه افغان است.

بستان السیاحه (۱۸۳۱) و ریاض السیاحه (۱۸۳۲) شیروانی از دو فرقه مشهور ابدالی و غلجایی و اختلاف فراوان در منشای افغان‌ها گوید.

واقعات شاه شجاع (۱۸۳۵) با آن که از ولایت افغانستان (یعنی کابل و قندهار) نام گرفته است، اما کتاب واقعات خود را به «مورخان خراسان» تقدیم کرده است.

ظفرنامه رنجیت سینگه (۱۸۳۶) دوست محمد را والی کابل می‌خواند!

جنگنامه غلامی (۱۸۴۳) شاه شجاع و دوست محمد را بیش از ۸۰ بار شاه کابل نامیده است.

اکبرنامه حمید کشمیری (۱۸۴۴) نیز سخن از کابلستان و امیر کابل دارد، نه از افغانستان.

ظفرنامه کابل ابوالقاسم دهلوی (۱۸۴۴) شاه شجاع را شاه کابل و رود سند را سرحد خراسان و هند می‌داند: چو آمد سیه بر لب آب رود سند که او هست حد خراسان و هند

محاربه کابل و قندهار (۱۸۴۷) شجاع الملک را شاه کابل خوانده، از شورش افغانان بلوچ اطراف قلات و دادهر و غیره افغانستان متصل کوهستان بولان سخن می‌گوید. او قندهار را پایتخت افغانستان دانسته و می‌گوید که مبدا شاه ایران پس از تسخیر هرات و افغانستان قصد هندوستان نماید.

تاریخ احمد (۱۸۵۰) از بیان جلوس احمدشاه ابدالی بر سریر جهانبانی خراسان و جلوس تیمورشاه و زمان شاه بر تخت سلطنت درانیه و جنگ‌های آن‌ها یاد کرده است.

عبرت نامه علی الدین (۱۸۵۴) از داغ‌گذاری بر گوش احمد خان [و قزوینی در فواید صفویه از «بریدن گوش» او] توسط نادرشاه می‌گوید و داستان کوتاه جالبی از شاه شدن او دارد.

نوای معارک (۱۸۵۵) ذکر خلقت افغانستان را از کوهستان دانسته و در همه موارد دیگر تیمورشاه، شاه شجاع، امیر دوست محمد و غیره را شاهان و سرداران خراسان گفته است.

روضت الصفای ناصری (۱۸۵۷) پس از معلومات در باره طایفه غلجایی و ابدالی از چگونگی به قدرت رسیدن میرویس، تسخیر اصفهان توسط محمود و منشای افغانها از قول تاریخ فرشته و سایرین (به شمول بریدن گوش احمد خان ابدالی) گفته است.

تاریخ وقایع و سوانح علیقلی (۱۸۵۷) افغانستان را از کشمیر تا جلگه هرات دانسته و می‌گوید که اهل اروپا آن را «ایران شرقی» گویند. شهرهای بزرگ آن هرات و کابل و پشاور و قندهار و کشمیر و بلخ و غزنین است.

تاریخ درانیان (۱۸۶۰) از آمدن ابدالیان به هرات، فرمان نادرشاه در مورد انتقال طایفه ابدالی از نواحی خراسان و نیشاپور به قندهار و انتقال طایفه غلجایی و هوتکی به نیشاپور می‌گوید که وجود آنها باعث بی‌نظمی و فساد در افغانستان بود.

گلشن روه راورتی (۱۸۶۰) از مهاجرت افغانان، پادشاه خراسان، مرز آن و روه می‌گوید.

[در مُهر محمد افضل خان (۱۸۶۶) بیت زیر درج است (جاوید. اوستا، ۱۹۹۹):

دو فوج مشرق و مغرب ز هم مفصل شد امیر ملک خراسان محمد افضل شد]

مفتاح التواریخ توماس بیل (۱۸۶۷) روه را مسکن اصلی افغانه می‌داند.

سید ابوالحسن قندهاری در گزارش سفارت کابل (۱۸۶۹)، امیرشیرعلی را والی مملکت افغانستان و دوست محمد را امیر صاحب والی کابل و ممالک افغانستان مقبوضه و در جای دیگری او را والی مملکت کابلستان و افغانستان، قندهار و بلخ گفته است.

گلشن امارت نورمحمد نوری (۱۸۷۰)، آخرین سند معتبر نویسندگان داخلی در مورد خراسان نامیدن امارت شیرعلی است. این کتاب شامل سوانح طفلی و دوره امارت اول و دوم امیر شیرعلی خان است (۱۸۲۲ – ۱۸۷۰). قرار معلوم نوری از قندهار و در دربار شیرعلی خان بوده، مراوداتی با مامورین انگلیسی پنجاب داشته و به لندن هم سفر کرده است. او از تخت‌نشینی امیر دوست محمد در ولایت خراسان در دارالسلطنت کابل سخن گفته و بعد از

شکران اهل خراسان به خاطر مفاتیح ممالک خراسان و تخت‌نشینی امیر شیرعلی خان در ۱۸۷۰ یادآوری کرده است. نوری در مورد مرگ محمد اعظم خان در بسطام گوید:

آن حاکمی که بود خلائق ازو نفور	وز سروریش رفت ز دل‌ها بدو سرور
چون نسبتش بظل الهی ثبوت داشت	سلطان عارفین بوفاتش شده حضور
بسطام مدفنش شد و طاعون قتل او	تاریخ فوت و مغفرتش خواه از غفور
یارب بحق شاه خراسان امیر آن	فغفر له بفضلک یا منشق القبور

در **جرايد شمس النهار کابل (۷۵/۱۸۷۳)** از خلائق ممالک افغانستان و ترکستان، زبان افغانی و و عظ امیر شیرعلی به اقوام جدران، منگل و غیره یاد شده است (تصویر ۱ دیده شود).

تاریخ افغان سید جمال الدین افغانی (۱۸۷۹) در باره وجه تسمیه افغان، قبایل متعدد آن‌ها و اختلاف نظر مورخین در مورد منشای آن‌ها (طایفه خزر، آشوری‌ها/کلدانی‌ها، بنی اسرائیل، ارامنه شیروان یا البان) سخن گفته و اظهار کرده که به نظر او افغان‌ها از نژاد آریایی اند.

تاریخ سلطانی سلطان محمد درانی (۱۸۸۱) افغانستان را کشور وسیع در بین هند و ایران و ترکستان دانسته که سرحد شمال آن کوه هندوکش است. او از اختلاف نظر مورخین در مورد منشای افغان‌ها یاد نموده، نظر فرشته را تایید کرده و بعد توضیحات مفصلی در باره سلاطین افغان یعنی لودی‌ها، سوری‌ها، غلجایی‌ها و درانی‌ها دارد. غلجی‌ها و لودی‌ها را اولاده شاه حسین غوری و سوری‌ها را از طایفه سور غوری دانسته است. نام پدر میرویس را حسین بن ملکیار هوتکی و نام زن او را خانزاده گفته که دختر جعفر خان صدوزی است. **داستان ترک‌تازان هند فدایی (۱۸۸۶)** از منشای افغان‌ها سخن گفته و افغانستان را نام تازه دانسته است. او روایت دیگری از نام خلیج و غلج و گزارش‌های تاریخی دارد.

امیر عبدالرحمن در **سررشته اسلامیه روم (۱۸۸۷)** نام اقوام افغانستان را درانی، غلجایی، فارسی‌بان، هزاره و ترک می‌گوید (تصویر ۲ دیده شود) و در **پندنامه دنیا و دین (۱۸۸۷)**، قلمرو میراتالیق در شمال هندوکش را «همجوار» افغانستان و «متعلق» به آن می‌داند!

تواریخ خورشید جهان شیرمحمد گنداپور (۱۸۹۴) که تنقیداتی بر کتاب «حیات افغانی» دارد، افسانه مخزن افغانی در مورد منشای افغان‌ها را تکرار کرده است. او می‌گوید که تمام ممالک میدانی و کوهستانی افغانستان در تصرف قوم تاجیک و هزاره بود.

+ + +

آثار مهم انگلیسی این دوران شامل نقشه هندوستان (۱۷۸۲)، نامه وانیستارت در مورد اسرار الافغان (۱۷۸۴)، خاطرات نقشه هندوستان (۱۷۸۸)، سفرنامه فرانکلین (۱۷۸۸)، تاریخ افغان‌های روهیله (۱۷۸۸)، سفرنامه فوستر (۱۷۹۸/۱۷۸۳)، تاریخ سلطنت شاه عالم فرانکلین (۱۷۹۸)، آثار ویلیام جونز (۱۸۰۱/۱۷۹۹)، معاهده انگلیس و پارس (۱۸۰۱/۱۴)، فرهنگ جغرافیایی بروکس (۱۸۱۵/۱۷۶۲)، نقشه هندوستان (۱۸۰۴)، فرهنگ ریچاردسون (۱۸۰۶)، نقشه هندوستان (۱۸۰۷)، تاریخ سیاسی هند ملکوم (۱۸۱۱)، سفرنامه میرعزت الله (۱۸۱۳)، جغرافیای پارس کینر (۱۸۱۳)، مجله هند شرقی همیلتون (۱۸۱۵)، تاریخ پارس ملکوم (۱۸۱۵)، گزارش سلطنت کابل الفنتون (۱۸۱۵)، سفرنامه دروویل (۱۸۱۹)، سفرنامه خراسان فریزر (۱۸۲۵/۱۸۲۲)، سفرنامه مورکرافت (۱۸۲۴)، طرح‌های پارس ملکوم (۱۸۲۷)، مجله هند شرقی همیلتون (۱۸۲۸)، نقشه کابل و خراسان (۱۸۲۸)، منشای افغان‌ها ستیوارت (۱۸۲۹)، نقشه کابل، خراسان، ماورالنهر و ترکستان (۱۸۳۰)، سفرنامه کانولی (۱۸۳۰)، تاریخ پارس فریزر (۱۸۳۴)، سفرنامه برنس به بخارا (۱۸۳۴)، سفرنامه موهن لال (۱۸۳۴)، گزارش سفر هونیگبرگر (۱۸۳۴)، معاهده برتانیه، رنجیت سینگ و شاه شجاع (۱۸۳۸)، معاهده برتانیه با شاه هرات (۱۸۳۹)، نقشه کابل (۱۸۳۸)، گزارش‌ها و مقالات برنس (۱۸۳۹)، مکاتبات با پارس/افغانستان (۱۸۳۹)، بازدید از غزنی، کابل و افغانستان (۱۸۴۰)، چشم انداز افغانستان (۱۸۴۱)، نقشه‌های کابل/افغانستان (۱۸۴۲)، آریانای باستان ویلسن (۱۸۴۲)، گزارش سفرهای ماسون در ۱۸۲۷-۳۸ (۱۸۴۲)، لشکرکشی به افغانستان (۱۸۴۲)، ماموریت کابل برنس (۱۸۴۳)، فرهنگ جغرافیایی (۱۸۴۴)، ژورنال انجمن آسیایی بنگال (۱۸۴۵)، زندگی دوست محمد خان (۱۸۴۶)، نقشه کابل و خراسان

(۱۸۴۷/۵۰/۵۵)، تاریخ جنگ در افغانستان ویلیام کی (۱۸۵۱)، راورتی در باره منشای افغان‌ها (۱۸۵۴)، زندگی و مکاتبات ملکوم ویلیام کی (۱۸۵۶)، سفرنامه فی‌ریبر (۱۸۵۶)، معاهده برتانیه با پارس (۱۸۵۷)، مقالات مارکس و انگلز (۱۸۵۷)، تاریخ افغان‌ها فی‌ریبر (۱۸۵۸)، سفرنامه خانیکوف (۱۸۶۰)، نقشه افغانستان و خراسان (۱۸۵۸/۶۳/۶۷)، ژورنال ماموریت سیاسی افغانستان بیلوی (۱۸۶۲)، فشرده مکاتبات انگلیس دوره امیر دوست محمد، (۱۸۶۳)، حیات افغانی (۱۸۶۷)، تاریخ بدخشان (۱۸۷۲)، سفرنامه سکايلر به قوقند، بخارا (۱۸۷۴)، تاریخ افغانستان ملیسون (۱۸۷۸)، کابل یا افغانستان رابینسون (۱۸۷۸)، اسناد آرشیف برتانیه در دوره امیرشیرعلی (۱۸۷۸)، تاریخچه افغانستان و ترکیب قومی آن کمپبیل (۱۸۷۹)، انگلیس و روس در آسیای مرکزی دمتریوس بولگر (۱۸۷۹)، افغانستان و افغان‌ها بیلوی (۱۸۷۹)، نژادهای افغانستان بیلوی (۱۸۸۰)، اسناد آرشیف برتانیه (۱۸۸۱)، افغانستان واکر (۱۸۸۱)، سفرنامه یاورسکی (۱۸۸۲)، قبایل پنجاب ایبیتسن (۱۸۸۳)، افغانستان و مناقشه انگلیس-روس رودینباو (۱۸۸۵)، یادداشت‌های راورتی در باره افغانستان (۱۸۸۸)، افغانستان شمالی (۱۸۸۸)، پژوهشی در تبارشناسی افغانستان بیلوی (۱۸۹۱)، فرهنگ قبایل پنجاب و ولایت شمال غرب (۱۸۹۲) و فرهنگ قبایل پتان (۱۸۹۹) است.

نقشه هندوستان (۱۷۸۲) نخستین نقشه نشان‌دهنده «قلمرو ابدالی» در گستره «کابل» و یادآور صوبه کابل مغولان که در آن «مملکت ابدالی» و موقعیت «افغان‌ها» در کابل و قندهار دیده می‌شود. جیمز رینل (۱۷۴۲-۱۸۳۰) جغرافیهدان، مورخ و از پیشگامان اقیانوس‌شناسی انگلیس بود که برخی نقشه‌های دقیق بنگال و هند را تهیه و به عنوان نقشه‌بردار کل بنگال خدمت کرد (نقشه ۱۰ دیده شود). او را پدر اقیانوس‌شناسی نامیده‌اند. او در ۱۸۳۰ یکی از بنیادگذاران انجمن سلطنتی جغرافیه در لندن بود و نقشه فوستر نیز باید از او باشد.

نامه وانیستارت در باره دریافت رساله «اسرار الافاغنه» (۱۷۸۴)، ترجمه رساله به انگلیسی و نشر آن در ۱۷۹۹، گام مهمی در شناخت منشای یهودی افغان‌ها (برکیا و ارمیا پسران ملک طالوت) در منابع انگلیسی است و از وطن افغان‌ها بنام روه/روهیله یاد می‌کند.

خاطرات نقشه (۱۱) هندوستان رینل (۱۷۸۸) معلومات جالبی در مورد نقش افغان‌های هند یا روهیله‌های روهیلکند و ارتباط آنها با ابدالی‌ها در هند دارد. ذکر افغانستان فرشته/داو و صوبه کابل اکبر (مثلث پشاور، کابل و قندهار) او نیز جالب است.

در سفرنامه فرانکلین از بنگال تا پارس در ۱۷۸۶-۷۷ (۱۷۸۸) از محاصره مشهد توسط احمد شاه ابدالی و چگونگی اشغال آن و هم دستگیری آزاد خان افغان توسط کریم خان زند سخن گفته شده است.

همیلتون در تاریخ افغان‌های روهیله (۱۷۸۸) معلومات جامعی در باره مهاجرت افغان‌ها به هند در زمان سوری‌ها، قدرت گیری آنها در کتهره یا روهیلکند و هم استخدام احمد خان ابدالی در نیروی نادرشاه و چگونگی به قدرت رسیدن او ارایه می‌کند.

تاریخ سلطنت شاه عالم فرانکلین (۱۷۹۸) نیز در باره آمدن روهیله‌ها از کوه‌های افغانستان به هند و حيله‌گری و خیانتکاری آنها معلومات می‌دهد.

سفرنامه فوستر (۱۷۹۸) که مولف آن در ۱۷۸۳ (دوران تیمورشاه درانی) از پشاور، کابل، قندهار و هرات عبور می‌کند، پس از داو (۱۷۶۸) و رینل (۱۷۸۸)، سومین کسی است که واژه افغانستان را در سفرنامه خود بیش از ۲۰ بار ذکر می‌کند و نقشه زیبایی از مسیر خود به یادگار می‌ماند. او کشور بومی روهیله/افغان‌ها را در میان پشاور و کابل دانسته، کابل را پایتخت امپراتوری افغان، بلخ را پایتخت تاتارهای اوزبک، مشهد را پایتخت خراسان و هرات را شهر عمده و باستانی آن می‌گوید. او روستای اوکال (نزدیک فراه رود) را محدوده ولایت خراسان دانسته و مناظر شهر هرات را برای مسافرانی که چشم‌های شان از دشت‌های افغانستان خسته شده، یک منظره زیبا ستایش می‌کند.

او با آنکه حدود افغانستان را ذکر نمی‌کند، اما به اساس چشم‌دید خود افغان‌ها را باشندگان قلمروهای از کوه‌های تاتار (هندوکش) تا رود اندوس و محدوده پارس [یعنی مثلث کابل، قندهار و پشاور] دانسته و این محدوده را در نقشه خود بنام «افغان» نشان داده است (نقشه

۱۲ دیده شود) او می‌افزاید: باشندگان قلمروهای میان رود اترک و پارس را افغان می‌نامند. جورج فوستر گردشگر انگلیسی و کارمند ملکی کمپنی هند شرقی بود. او نخستین برتانوی است که از هند با عبور از آسیای مرکزی و روسیه به برتانیه سفر کرد. او سفر خود را در ۱۷۸۲ از کلکته آغاز کرد و از طریق کشمیر، افغانستان [پشاور، کابل و قندهار]، خراسان، استراخان، مسکو و سنت پترزبورگ به لندن رفت. او در ۱۷۹۲ به عنوان نماینده به مرهته فرستاده شده و در نگپور درگذشت. او در برگشت به هند گزارش سفر خود را در جلد اول در ۱۷۹۰ در کلکته نشر کرد. اما بعد گزارش کامل سفر او از یادداشت‌هایش در ۱۷۹۸ زیر عنوان «سفری از بنگال به انگلیس از طریق شمال هند، کشمیر، افغانستان، پارس و روسیه» در دو جلد در لندن به نشر رسید. او در ۱۴ جولای ۱۸۸۳ به جلال آباد و در ۲ اگست به کابل آمد و پس از یک ماه کابل را ترک نموده، در ۵ اکتوبر به قندهار و در ۱ نومبر به هرات رسیده و در ۲۲ نومبر هرات را ترک کرد (این «سفرنامه» بنیاد معلومات اساسی در باره «افغان‌ها و افغانستان» آنروزی را در میان کمپنی هند شرقی تشکیل داده است)!

معاهدات انگلیس با پارس (۱۴/۱۲/۰۹/۱۸۰۱) عمدتاً از توافق برتانیه و پارس در برابر حملات افغانان و تعاملات تجاری سخن می‌گوید (در این معاهدات که در کتاب محمود محمود بازتاب یافته، از شاه افغانان و قلمروهای افغانان نام برده شده و واژه افغانستان وجود ندارد). **نقشه هندوستان (۱۸۰۴)** ادامه نقشه فوستر (۱۷۹۸) (و بنیاد نام‌گذاری پشاور، کابل و قندهار بنام افغانستان از سوی بروکس، همیلتون و الفنتون) است (نقشه ۱۳ دیده شود).

در **فرهنگ جغرافیایی بروکس (۱۸۰۷)** که شماره‌های مختلف آن بررسی شده، در چاپ‌های ۱۷۶۲، ۱۷۸۶ و ۱۷۹۱ گفته شده که کابلستان یکی از ولایات آسیا در قلمرو مغول بود که اکنون مربوط پارس است؛ حدود آن را توضیح و کابل را پایتخت آن گفته است؛ حدود قندهار را نیز توضیح و آن را هم مربوط پارس دانسته است. این فرهنگ در چاپ‌های ۱۷۹۶، ۱۸۰۱ و ۱۸۰۶ پس از توضیح حدود کابل و قندهار آنها را مربوط شاه قندهار گفته که پایتخت

آن کابل است. احمد ابدالی را بنیادگذار پادشاهی ابدالی و متعلقات او را ممالک ابدالی خوانده است. بروکس در جای ۱۸۰۷، بار نخست، افغانستان را مملکتی دانسته که در میان کوه‌های تاتار [هندوکش]، بحیره عرب [بحر هند]، اندوس و یارس قرار دارد. مردم آن را خشن، غارتگر و غیرمدنی توصیف نموده و شهرهای عمده آن را کابل و قندهار دانسته است. در آن جا گفته شده که فرماندار نیروهای افغان پس از کشتن نادر به مملکت خود آمد و خود را به عنوان احمد شاه حاکم مستقل قلمروهای افغان اعلان نمود. این معلومات در چاپ‌های ۱۸۱۲ و ۱۸۱۵ تکرار شده است. ریچارد بروکس گردآورنده آثار زیادی بوده و فرهنگ جغرافیایی ۱۷۶۲ او مشهورترین آن‌ها است که حداقل ۱۸ بار تجدید چاپ شده است.

نقشه هندوستان (۱۸۰۷) نشان‌دهنده موقعیت انگلیس‌ها در هند و مثلث پشاور، کابل و قندهار یا قلمرو زندگی افغان‌ها در شمال غرب آن است که پس از بروکس (۱۸۰۷) توسط همیلتون و الفنستون (۱۸۱۵) نیز افغانستان نامیده می‌شود (نقشه ۱۴ دیده شود).

تاریخ سیاسی هند ملکوم (۱۸۱۱) در مورد پیشروی زمان شاه تا لاهور (در ۱۷۹۶)، تهدید تهاجم او بر هند (در ۱۷۹۹/۱۸۰۰)، نگرانی شدید انگلیس‌ها و فرستادن ملکوم به دربار شاه پارس، تشویق پارس به تهاجم به سرحدات خراسان و انحراف تهدید/توجه زمان شاه به هند می‌گوید (که باید نخستین مداخله غیرمستقیم انگلیس‌ها در سلطنت افغان‌ها پنداشته شود). به همین دلیل، ملکوم در ۱۸۰۰ به عنوان نخستین فرستاده هند برتانوی به دربار شاه پارس می‌رود که باعث انحراف توجه زمان شاه از هند به هرات، پایان تهدید هند و عقد معاهده ۱۸۰۱ در میان پارس و برتانیه می‌شود.

در **سفرنامه میرعزت الله (۱۸۱۳)** از سفر او از اتک به کشمیر، تبت، یارکند، کاشغر، قوقند، سمرقند، بخارا، خلم (پایتخت میر قلیچ علی خان اتالیق) و کابل گفته می‌شود. او می‌گوید که آسیای مرکزی به ۷ خانات مستقل و متخاصم تقسیم شده است؛ بلخ اسما تابع کابل است، اما قدرت اصلی در دست میر قلیچ علی خان است. قندز، شبرغان، اندخوی، شغنان و بدخشان

نیز حاکمان مستقل دارند. او تیمورشاه به شمول حاکم آنروزی کابل [محمود شاه] را «شاه کابل» می‌نامد. در کابل دروازه غوره کار توسط احمدشاه درانی ساخته شده و کسانی که از جانب ترکستان وارد کابل می‌شدند، از هر مسافر ۳ پیسه گرفته می‌شد؛ تصفیه کاروان‌های ترکستان به کابل و کابل به ترکستان در بامیان و سرچشمه صورت می‌گیرد (میر عزت الله که احتمالاً دانشمند پارسی یا کشمیری بوده است، به دستور مورکرافت رئیس پادگان ارتش در ۱۸۱۲ از راه کاشغر به بخارا فرستاده می‌شود. او بعداً به عنوان ترجمان یا منشی مورکرافت در ۱۸۲۴ همسفر او به بخارا است؛ اما به دلیل بیماری از ایبک به کابل و دهلی برگشته و یک سال پس در پشاور فوت می‌کند).

کینر در **جغرافیای امپراتوری پارس (۱۸۱۳)** پس از توضیح جغرافیای کهن پارس به توضیح ممالک یا ایالات کنونی آن پرداخته، حدود خراسان و بلخ را توضیح داده است؛ اما در توضیح «کابل» به گزارش‌های «الفنستون» استناد کرده و براساس آن نقشه زیبایی برای جان ملکوم تهیه نموده است که در آن حدود کابل، خراسان، بلخ و دیگر جاها نشان داده شده است (نقشه ۱۵ الف دیده شود). مکدونالد کینر (۱۷۸۲-۱۸۳۰) عضو هیأت جان ملکوم به پارس در ۱۸۰۸ و مامور فوق‌العاده بوشهر بوده و سفرهای زیادی در پارس، روسیه، عراق، ترکیه، هند و اروپا داشته است. او در ۱۸۲۴ نماینده کمپنی به دربار شاه قاجار و برنده نشان شیر و خورشید ایران در ۱۸۲۹ بوده و در ۱۸۳۰ در تبریز درگذشته است.

فرهنگ جغرافیایی هند شرقی همیلتون (۱۸۱۵) که در واقع توضیح جغرافیای ایالات، ولایات، نواحی و شهرهای هندوستان و کشورهای همجوار آن است، مهم‌ترین اثری است که (با «استناد» به فوستر، لیدن، جونز، وانیستارت و دیگران) معلومات جامعی زیر عنوان «افغانستان» ارائه نموده است. همیلتون پس از ذکر نام «افغانستان» توسط بروکس در فرهنگ جغرافیایی ۱۸۰۷ (که کابل و قندهار را دو ولایت عمده آن گفته بود)، دومین کسی است که حدود «افغانستان بزرگ» را به گونه دقیق‌تر (از بروکس) ذکر کرده که در شمال آن کوه‌های هندوکش و بامیان، در شرق آن رود سند، در جنوب آن بلوچستان و در غرب آن

سجستان قرار دارد و متشکل از دو ولایت عمده کابل و قندهار است (او این دو ولایت عمده را «قلمرو بومی قبایل افغان» نامیده است)! همیلتون «افغانستان اصلی» را گستره پشتونخواه یا روه گفته که در مجاورت پشاور قرار دارد و پشاور و غزنی را مربوط ولایت کابل گفته است (یعنی «افغانستان بزرگ» همیلتون دربرگیرنده مثلث کابل، قندهار و پشاور است)!

تاریخ پارس ملکوم (۱۸۱۵) بحث مفصلی در باره منشای افغان‌ها به‌ویژه غزایی‌ها و ابدالی‌ها دارد. او افغان‌ها را باشندگان کوه‌های در بین خراسان و رود اندوس می‌داند؛ احمد شاه را شاه افغان‌ها و تیمورشاه و زمان شاه را شاهان کابل می‌خواند. ملکوم مشهد را پایتخت خراسان دانسته و حدود آن را این‌گونه بیان می‌کند: عراق در غرب، قندهار و کابل در شرق، آمو در شمال و سیستان در جنوب آن قرار دارد. اما او بار نخست، «کابل بزرگ» را در نقشه کینر [به استناد الفنستون] نشان داده که دربرگیرنده کابل، قندهار تا گستره هرات/خراسان است (نقشه ۱۵ ب دیده شود). او بر بنیاد یک نسخه خطی می‌نویسد: «در زمان سلاطین صفویه حکام بر افغانان ستم می‌کردند تا این که مردم به جان آمده، چند نفر به دربار ایران فرستاده، درخواست کردند که حاکم ایشان را معزول سازند. اولیای دولت مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشته، دو نفر از طایفه ابدالی را ریش سفید و کدخدای ایشان مقرر نمود و فرمان به حکومت آن دو نفر صادر کردند. یکی از آن دو سدو نام داشت، از قبیله بامیزایی و احمد شاه که سر سلسله شاهان کابل از نسل اوست و دیگری احمد از قبیله بارکزایی بود که امرای افغان مثل سرفراز خان و فتح خان نسب به او می‌رسانند... بر اعقاب سدو مرتبه ریاست و بر احفاد احمد درجه امارت مقرر شد و ترقی این دو نفر در عهد شاه عباس بزرگ بود» [شاه عباس اول قندهار را در ۱۶۲۲ اشغال کرد؛ قزوینی این داستان را در «فواید صفویه» (۱۷۹۶) در زمان شاه عباس دوم می‌داند که قندهار را در ۱۶۴۸ گرفت].

ملکوم در ۱۸۶۹ تولد و در ۱۷۸۳ وارد کمپنی هند شد. او بار اول در ۱۸۰۰، بار دوم در ۱۸۰۸ و بار سوم در ۱۸۱۰ به پارس رفت؛ سپس به لندن بازگشت و تاریخ پارس را در

۱۸۱۵ نوشت. در ۱۸۱۷ به هند برگشت، در ۱۸۲۷ حاکم بمبئی شد، در ۱۸۳۱ به برتانیه برگشت، عضو پارلمان شد و در ۱۸۳۳ درگذشت!

الفنستون در گزارش سلطنت کابل و متعلقات آن در پارس، تاتار و هند (۱۸۱۵) که در ۱۸۰۹ با شجاع الملک به نام شاه «کابل» (بزرگ) معاهده امضا می‌کند و «متعلقات سلطنت کابل» را (بر اساس نقشه ۱۸۰۱ خویشتن) افغانستان و سیستان، بخشی از خراسان و مکران، بلخ با تخارستان و کیلان، کتور، کابل، قندهار، سند، کشمیر، بخشی از لاهور و بخش بزرگ ملتان می‌گوید؛ وقتی او نام «افغانستان» را جدا از کابل و قندهار یاد می‌کند، منظور او همان «نوار کوه‌های سلیمان» یا «روه» است. اما او «قلمرو جدید زندگی افغانان» را «افغانستان» می‌نامد که در میان هندوکش و یارایامیز در شمال، اندوس در شرق، مسکن بلوچان و کوه سلیمان تا سیوستان در جنوب و بیابان در غرب قرار دارد [که همان مثلث فوستر: کابل، قندهار و پشاور است] (نقشه ۱۶ دیده شود). او می‌گوید، با آن که هرات شامل قلمرو درانی است، اما حالا تقریباً مستقل بوده و باید «جداگانه» معامله شود! او استدلال می‌کند (تصویر ۷ دیده شود)، «افغانان نام عمومی برای کشورشان [یعنی مثلث پشاور، کابل و قندهار] ندارند» و «نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشورشان اطلاق می‌شود، خراسان است»؛ اما «این درست نیست، زیرا از یکسو همه سرزمین افغانان شامل خراسان نیست و از سوی دیگر در بخش مهمی از خراسان، افغانان ساکن نیستند» (زیرا او از «خراسان افغانی» و «خراسان پارسی» یاد می‌کند)؛ بنابراین، «افغانستان الفنستون» نیز همان «افغانستان همیلتون» یا «مثلث فوستر» [کابل، قندهار و پشاور] است! موننتستوارت الفنستون، دولتمرد سکاتلندی و مورخ هند برتانوی (متولد ۱۷۷۹) در ۱۸۰۸ به عنوان نخستین نماینده برتانیه به دربار پشاور رفت تا معاهده دوستی با شجاع الملک را در برابر طرح پیشروی ناپلیون به سوی هند امضا کند. او در بازگشت، اثر خود زیر عنوان «گزارش سلطنت کابل و متعلقات آن در پارس، تاتار و هند» را در ۱۸۱۵ و تاریخ هند را در ۱۸۴۱ چاپ کرد و در ۱۸۵۹ درگذشت!

سفرنامه دروویل (۱۸۱۹) مطالبی در باره خراسان، افغان‌ها و حکومت فیروزخان در هرات دارد و او می‌گوید که ملکیت شاه کابل است.

در سفرنامه خراسان جیمز فریزر (۱۸۲۲) قلمروهای «خراسان» تعریف و در غرب صوبه «کابل» بزرگ نشان داده شده است (نقشه ۱۷ دیده شود). جیمز فریزر یک گردشگر سکاتلندی بود (۱۷۸۳ - ۱۸۵۶) که از راه بحر وارد پارس شد و به تهران رفت و در ۱۸۲۳ به لندن رسید. او گزارشات روزانه خود در این سفر را زیر عنوان «گزارش سفر به خراسان در ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ و برخی کشورهای شمال شرق آن» در ۱۸۲۵ نشر کرد و سپس «گزارش تاریخی و توصیفی پارس» را در ۱۸۳۴ به نشر سپرد.

در سفرنامه مورکرافت (۱۸۲۴) گفته شده که کوتل اونی افغانستان را از مناطق هزاره‌ها جدا می‌کند، یعنی بامیان را مربوط افغانستان ندانسته است [ویلیام مورکرافت یکی از کاوشگران انگیزی در کمپنی هند شرقی است که به صورت گسترده در هیمالیا، تبت و آسیای مرکزی سفر کرده و در ۱۸۲۴ از راه کابل به بخارا می‌رود. او نخستین اروپایی است که از بوداهای بامیان دیدن نموده و در بازگشت در اگست ۱۸۲۵ در اندخوی درمی‌گذرد].

طرح‌های پارس ملکوم (۱۸۲۷) در باره اوضاع آن روزگار از دیدگاه یک ایلچی یا گردشگر در شرق است که به نام ملکوم نشر شده است. داستان تلخ شهزاده و حاکم مرو و فرار او به کابل که همزمان با سفر زمان شاه به هرات بوده، بسیار جالب است.

مجله هند شرقی همیلتون (۱۸۲۸) این بار با استفاده از منابع عمدتاً فوستر و الفنستون، جغرافیای افغانستان را محدود به کوه‌های هندوکش و پاروپامیز در شمال، رود اندوس و تپه‌های شمال سیوستان در جنوب و بیابان در شمال غرب می‌داند که باز هم افغانستان به مفهوم «قلمرو زندگی افغان‌ها» است. استدلال الفنستون را تکرار می‌کند که افغانان نام عمومی برای کشورشان ندارند، نام عمومی که اکثراً به تمام کشور اطلاق می‌شود، خراسان است که به گونه آشکار نادرست است؛ اما نام افغانستان که برای شان ناشناخته نبوده و گهگاه به کار

می‌رود، بر این کشور (مثلث پشاور، کابل و قندهار) گذاشته می‌شود. او در ادامه، تاریخچه فشرده افغان‌ها را از زمان سبکتگین، ۹۹۷ تا ۱۸۲۷ کوتاه توضیح می‌دهد.

نقشه کابل و خراسان (۱۸۲۸) از نگاه گستره آن‌ها بسیار دلچسب است (نقشه ۱۸ دیده شود).

مقاله **منشای افغان‌های ستیوارت (۱۸۲۹)** جامع‌ترین پژوهش در مورد منشای «هونی» افغان‌ها در آن دوران است!

نقشه کابل، خراسان، ماورالنهر و ترکستان (۱۸۳۰) از نگاه موقعیت و گستره آن‌ها جالب است (نقشه ۱۹ دیده شود) (اما روس‌ها در ۱۸۶۶ ولایت جدیدی به نام «ترکستان» با مرکزیت تاشکند ایجاد کردند و فتوحات خود را گسترش دادند).

در **سفرنامه کانولی (۱۸۳۰)** گفته می‌شود که او می‌خواهد با ترک مسکو در ۱۸۲۹ از راه قفقاز و آسیای مرکزی به هند سفر کند. نام افغانستان در نقشه او شامل قلمروهای جنوب هندوکش از کابل تا قندهار است (نقشه ۱۸ دیده شود). او در سپتامبر ۱۸۳۰ از راه مشهد وارد هرات شده و با گذشتن از کنار قندهار در جنوری ۱۸۳۱ وارد هند می‌شود. کانولی در سفرنامه دو جلدی خود معلومات جالب و جامعی در باره «تاریخ افغان‌ها» و به‌ویژه روابط هرات و پارس دارد. او هرات را پایتخت باستانی خراسان و ظاهراً مستقل می‌داند، اما می‌گوید که حاکمان آن (از حاجی فیروز تا شاه محمود و شاه کامران) خراجگزار پارس، زیر نام «هدیه» در بدل اعطای لقب «شاه» از جانب پارس اند. کانولی در سفرنامه خود امکانات تهاجم زمینی بر هند (تهدید ۲۰ سال پیش فرانسه مبنی بر حمله بر هند و گسیل نمایندگان از سوی حکومت برتانیه به تهران و پشاور برای جلب دوستی) را بررسی نموده و خطر پیشروی روسیه را جدی‌تر می‌داند [کانولی کارمند استخباراتی برتانیه، کاوشگر و نویسنده نامداری است که در یک مکاتبه با هنری راولینسون (نماینده سیاسی در قندهار) در ۱۸۴۰، مقوله «بازی بزرگ» را در رقابت میان روسیه و برتانیه ابداع می‌کند. او در ۱۸۴۱ در تلاشی ناکام برای رهایی

چارلز ستودارت که در بخارا زندانی بود، دستگیر و سپس به اتهام جاسوسی، یکجا با ستودارت، از سوی نصرالله خان امیر بخارا در جون ۱۸۴۲ اعدام می‌شوند].

تاریخ پارس جیمز فریزر (۱۸۳۴) با پیروی از همیلتون-الفنستون، حدود افغانستان را در میان کوه‌های هندوکش و مملکت هزاره‌ها، رود سند تا سیوستان و بلوچستان و هیرمند دانسته («قلمرو زندگی افغان‌ها» که ادعای منشای مشترک قومی دارند) و شهرهای عمده افغانستان را قندهار، غزنی، کابل و پشاور گفته است (نقشه ۲۱ دیده شود). دلچسب است که فریزر همین قلمرو را در سفرنامه خود به نام «کابل» نشان داده است (نقشه ۱۷ دیده شود)!

سفرنامه برنس (۱۸۳۴) کوتل آق رباط را سرحد افغانستان نامیده (یعنی بامیان را مربوط افغانستان دانسته)، دوست محمد را قدرتمندترین رئیس گفته، بخش غربی افغانستان را در اختیار روسای قندهار و هرات دانسته که مانند حاکمان کابل و پشاور حکومت می‌کنند. او می‌افزاید که این دو ریاست تعداد حکومت‌های را تکمیل می‌کند که سلطنت کابل به آن‌ها تجزیه شده است (هرات را قلمرو «کابل بزرگ» می‌داند) و این محدوده را در نقشه‌اش به نام کابل نشان داده است (نقشه ۲۲ دیده شود). او ریاست قندز (قلمروهای در میان کابل و بخارا در شمال هندوکش و جنوب اکسوس) تا غرب شهر بلخ را که در اختیار میرمحمد مراد بیگ قتغن است، قوی‌ترین قدرت در شمال هندوکش می‌داند. قلمرو او در جنوب را تا سیغان می‌گوید. الکساندر برنس، کاوشگر، افسر نظامی و دیپلمات سکاتلندی است. او در ۱۸۰۵ تولد و در ۱۸۲۲ وارد کمپنی هند برتانوی شد. او همراه با موهن لال در ۱۸۳۲ وارد کابل شده، از راه بامیان-مزار به بخارا سفر کرد و به لندن رفت. سفرنامه او در ۱۸۳۴ در لندن به نشر رسید و با استقبال زیادی روبرو شد. او پس از بازگشت به هند در ۱۸۳۵ به دربار سند رفت و در ۱۸۳۶ در راس یک هیأت سیاسی به دربار دوست محمد خان به کابل آمد. ظاهراً توصیه او به لارد اکلند در پشتیبانی از دوست محمد خان در تخت کابل بود، اما او کلند دیدگاه مکناتن در مورد اعاده شاه شجاع را ترجیح داد که باعث جنگ اول افغان-انگلیس شد. او با اعاده شاه

شجاع در ۱۸۳۹ تا کشته شدنش در ۱۸۴۱ به عنوان مامور سیاسی در کابل باقی ماند. اثر دیگری از او در ۱۸۴۲ زیر عنوان «گزارش ماموریت در کابل در ۳۸/۱۸۳۶» نشر شد.

سفرنامه موهن لال (۱۸۳۴) که همسفر برنس است، می‌گوید که پس از عبور از کوتل آق رباط از مرز افغانستان خارج و وارد ترکستان شدیم (نقشه ۲۲ دیده شود). موهن لال با چنین دقت می‌افزاید، با آن که فراه در تصرف کامران شاه هرات است، اما مربوط خراسان نبوده و شامل افغانستان است!

هونیگر (۱۸۳۴) کوه‌های وزیری و سلیمانخیل [کوه‌های سلیمان] را مرز خراسان می‌نامد.

از **معاهده برتانیه با شاه شجاع و رنجیت سینگ در ۸ جون (۱۸۳۸)** برمی‌آید که «افغانستان» یعنی «کابل و قندهار». زیرا در ماده ۵ از استقرار اقتدار شاه شجاع در «کابل و قندهار» سخن می‌گوید و در ماده ۱۷ به‌جای آن واژه «افغانستان» را می‌آورد (چون هرات شاه مستقل دارد و عدم مداخله در امور هرات درج این معاهده است)!

نقشه کابل (۱۸۳۸) با کشورهای همجوار آن جالب است (نقشه ۲۳ دیده شود).

مکاتبات در امور پارس و افغانستان (۱۸۳۹) معلومات زیادی در مورد ادعای پارس مبنی بر حاکمیت تاریخی بر هرات و قندهار تا غزنی و برنامه اشغال آن‌ها دارد که اگر مداخلات مستقیم انگلیس نمی‌بود، این برنامه‌ها عملی می‌شدند. در ضمن، نامه دوست محمد خان رئیس کابل به محمد شاه قاجار در مورد وابستگی سران خانواده او و تعلق این کشور («شهرهای مهم قندهار و کابل و ممالک همجوار خراسان») به پارس بسیار جالب است!

انگلیس‌ها در ۱۳ اگست ۱۸۳۹ معاهده‌ی با کامران به نام «شاه هرات» امضا کردند و از حل مسایل سرحدی با دیگران (به شمول شاه شجاع) گفته اند.

مسیر ارتش اندوس به کابل/افغانستان (۱۸۳۹) در **چشم انداز افغانستان (۱۸۴۱)** همراه با **نقشه‌های موقعیت کابل/افغانستان (۱۸۴۲)** بسیار جالب است (نقشه ۲۴ دیده شود).

ماسون در گزارش سفرهای بلوچستان و افغانستان و پنجاب (۱۸۴۲) در مورد افغان‌ها و قبایل آن‌ها نوشته است. وزیر فتح خان برادران خود دوست محمد خان و شیردل خان را شمشیرهای خراسان می‌نامد. او از سرداران قندهار شکایت دارد و می‌گوید که وضعیت یکی از خوبترین ولایت‌های خراسان رو به وخامت است. چارلز ماسون (زاده ۱۸۰۰) در ۱۸۲۲ به عنوان سرباز وارد کمپنی هند برتانوی شد. او در ۱۸۲۷ ترک خدمت نموده و از راه پشاور عازم جلال آباد، کابل، غزنی و قندهار شده، از راه شال/کویته به ملتان و لاهور رفت. اما در ۱۸۳۲ از راه قلات به قندهار برگشته، با عبور از غزنی وارد کابل و برای مدت درازی در آن جا ماندگار می‌شود. سفری درازی به بامیان، بگرام، جلال آباد، کنر و لغمان دارد و آثار باستانی این مناطق را بررسی و کشف می‌کند. او را برخلافت میلش در ۱۸۳۵ به عنوان مامور سیاسی در کابل استخدام می‌کنند. اما به دلیل مخالفت با سیاست‌های آنروزی دولتمردان برتانیه برای آغاز جنگ اول افغان-انگلیس با آنکه خدمات شایانی در معرفی آثار باستانی این مناطق داشت، تقدیر نمی‌شود. او در ۱۸۴۰ وارد بلوچستان شده و به دلایل مشکلات نمی‌تواند وارد افغانستان شود تا این که در ۱۸۴۲ به لندن بر می‌گردد. ره‌آورد این سفرها و کاوش‌های باستانی او، اثر ارزشمند ۴ جلدی او زیر عنوان «گزارش سفرهای متعدد در بلوچستان، افغانستان، پنجاب و قلات» است که در ۱۸۴۴ در لندن به نشر رسیده است.

برنس در ماموریت کابل (۱۸۴۳) نوشته است که بازرگانان همیشه از شکارپور و دیره غازی خان (شهرهای در کنار رود سند) به عنوان «دروازه‌های خراسان» یاد کرده‌اند.

نقشه ۵۰/۱۸۴۷ و به‌ویژه ۱۸۵۵ نشان‌دهنده کابل است که افغانستان در جنوب آن قرار دارد، اما در نقشه ۱۸۵۸ به نام افغانستان شده است (نقشه‌های ۲۵ ج و ۲۷ الف مقایسه شوند)!

ویلیام کی در تاریخ جنگ‌های افغانستان (۱۸۵۱) از سلطنت زمان شاه، تهدید تهاجم افغان‌ها بر هند برتانوی، اتحاد فرانسه و روسیه در شرق و عدم معلومات کافی در باره امپراتوری درانی در برتانیه می‌گوید.

منشای افغان‌های راورتی (۱۸۵۴) معلومات جالبی در مورد منشای افغان‌ها دارد. راورتی (۱۸۲۵-۱۹۰۶) «گرامر پختو/پشتو» را در ۱۸۵۵ نوشته که پیشگفتارش در مورد منشای افغان‌ها است و «طبقات ناصری» را در ۱۸۸۱ از پارسی به انگلیسی برگردان نموده است. ویلیام کی در زندگی و مذاکرات ملکوم (۱۸۵۶) در باره تهاجم تهدید زمان شاه بر هند، ناآرامی‌ها در هند، امیدواری برای تهاجم زمان شاه، عدم معلومات برتانیه در مورد افغان‌ها، زمان شاه و امکانات او، فرستادن ملکوم به پارس، نقش مهدی علی خان، سفر شاه پارس به خراسان و زمان شاه به هرات، حملات محمود در اثر تحریک پارس و از میان رفتن تهدید زمان شاه و سقوط او می‌گوید.

در سفرنامه فییریر (۱۸۵۶) با آن که در نقشه‌اش افغانستان شامل کابل و قندهار تا فراه است (نقشه ۲۶ دیده شود)، می‌گوید که «افغانستان واقعی» باید متشکل از ولایت‌های کابل و قندهار و هرات باشد. جوزف پییر فییریر، گردشگر فرانسوی است که به عنوان سرباز حرفه‌ی در لشکرکشی‌های الجزایر در ۱۸۳۰ - ۳۷ خدمت می‌کند. او یکی از چند افسر فرانسوی است که در ۱۸۳۹ به دنبال رفتن مشاوران نظامی برتانیه از پارس بر سر مسأله هرات، برای آموزش و تمرین نیروهای نظامی وارد پارس شده و در تهران به درجه جنرال اجودان می‌رسد؛ اما در برابر هیأت روسی قرار گرفته و در ۱۸۴۳ به فرانسه برمی‌گردد. پس از آن به دنبال استخدام نظامی در حکومت سیک لاهور می‌شود، جایی که چند افسر برتانوی که شماری از آن‌ها قبلاً در پارس خدمت کرده بودند، در خدمت رنجیت سینگ بودند. او پس از یک اقامت ۱۶ ماهه در بغداد در اپریل ۱۸۴۵ آن‌جا را ترک نموده و می‌خواهد از طریق پارس و افغانستان به لاهور برود. فییریر در جون ۱۸۴۵ وارد هرات شده، از راه مرغاب، میمنه، شبرغان، بلخ و مزار در اوایل جولای وارد خلم می‌شود.

در این وقت در بین میرولی حاکم خلم و دوست محمد امیر کابل جنگی آغاز می‌شود که دلایل آن بسیار جالب است. بنابراین ناگزیر می‌شود که از راه خرم، ایبک، سرپل، غور و وادی هریرود در اواخر جولای دوباره به هرات برگردد. سپس تلاش می‌کند که از راه گرشک و

قندهار به لاهور برود. بنابراین، در نیمه اگست به گرشک رسیده، در قندهار زندانی شده و به فراه فرستاده می‌شود. او باز تلاش می‌کند که از راه سیستان به لاهور سفر کند؛ اما به علت دشواری‌ها و خطر مرگ از رود هلمند برگشته و از راه لاش جوین و سبزوار در نیمه نومبر به هرات بر می‌گردد. او هرات را در اواخر نومبر ترک نموده و در اوایل جنوری ۱۸۴۶ وارد تهران می‌شود (این مسیرها در نقشه‌اش وجود دارند). فیریر جریان سفر، آوارگی و نتایج آن را در دو جلد آماده نموده و با برگردان توسط منابع انگلیسی، جلد اول آن زیر عنوان «سفر کاروانی و آوارگی در پارس، افغانستان، ترکستان و بلوچستان» در ۱۸۵۶ و جلد دوم آن زیر عنوان «تاریخ افغان‌ها» در ۱۸۵۸ در لندن به نشر می‌رسند.

مارکس در مورد **معاهده پارس (۱۸۵۷)** از استقلال هرات و افغانستان [دو کشور جدا] و عدم مداخله پارس در امور هر دو گفته است. مارکس می‌گوید، انگلستان به نحو شاعرانه‌ی افغانستان را تعریف کرده که گویی چند قبیله مختلف می‌تواند دولت و کشور مستقلی تشکیل دهند. او دولت افغانستان را معادل دولت پان‌اسلاو گفته است.

انگلس در مقاله **افغانستان (۱۸۵۷)** خود می‌گوید، *افغانستان در شمال غرب هند قرار دارد: از یکسو در میان پارس و هند و از سوی دیگر در بین هندوکش و بحر هند. شهرهای عمده افغانستان را کابل، غزنی، پشاور و قندهار گفته است (همان مثلث قلمرو زندگی افغان‌ها).*

فیریر در **تاریخ افغان‌ها (۱۸۵۸)** در باره منشا، تاریخ و به‌ویژه خصایل و ویژگی‌های افغان‌ها و افغانستان واقعی سخن رانده و می‌افزاید که زبان/پشتو یگانه وجه مشترک قبایل افغان است، در حالی که آن‌ها منشای نژادی متفاوت دارند، زیرا خصایل و رسوم آن‌ها فرق دارد! فیریر افغانستان اصلی را شامل کابل، قندهار و هرات می‌داند (زیرا ابدالی‌ها را عمدتاً باشندگان هرات-قندهار و غلزی‌ها را عمدتاً باشندگان قندهار-کابل می‌گوید). او ارقام ولایت‌های هرات، قندهار و کابل را در جمله نفوس افغانستان ذکر نموده و افزوده است که افغانستان به اندازه

شمار سرداران خود حکومت‌های مستقل دارد و کشوری است که هیچ چیزی را نمی‌توان در آن پیش‌بینی کرد [هرات از وقت عدم بیعت شاه محمود به شاه زمان تا ۱۸۶۳ مستقل بود]!

سفرنامه خانیکوف (۱۸۶۰) هم مرز شمال افغانستان را هندوکش می‌گوید.

بیلیو در ژورنال ماموریت سیاسی افغانستان (در ۱۸۶۲) افغانستان کنونی یا کشور افغان‌ها را متشکل از بخش‌های ولایت کابل/کابلستان (از شمال غزنی تا هندوکش و از مناطق هزاره تا رود سند) و خراسان (افغانی)/زابلستان (مناطق مرتفع شرق و دشت‌های هموار غرب و جنوب غرب غزنی تا مرزهای پارس و سیستان، در شمال توسط کوه‌های هزاره و غور، و در جنوب توسط رشته کوه‌های واشاتی و بلوچستان، ساروان و کوه‌های سلیمان و دامان و مناطق هموار آن تا اندوس) می‌گوید. بیلیو رود اندوس را مرز خراسان و هندوستان می‌داند و می‌افزاید که نام ولایت بزرگ بخش شرقی امپراتوری پارس نیز خراسان (پارسی) است. او می‌افزاید که خراسان اصلی مطابق جغرافی‌دانان شرق‌شناس شامل مناطقی در میان پارس در غرب، اندوس و بلوچستان در جنوب و در شمال شامل مناطق مستقل مرو، بخارا، قندز، بدخشان و کافرستان است. هنری والتر بیلیو (۱۸۳۴ - ۱۸۹۲) افسر طبی زاده هند برتانوی بود که چندین کتاب در مورد افغانستان نوشته است. او با هیأت لمزدن در ۱۸۵۷ به افغانستان رفت و ترجمان گفتگوها میان لارد مایو و امیرشیرعلی در ۱۸۶۹ در امباله بود. در ۱۸۷۳ شامل هیأت فورسایت به یارکند برای دیدار یعقوب بیگ حاکم ترکستان چین بود.

حیات افغانی (۱۸۶۷) افغانستان را مملکتی دانسته است که به استثنای بلوچستان جداکننده‌ی هند از پارس است. سرحد شمالی آن رشته کوه‌های هندوکش است که آن را از ترکستان جدا می‌سازد. در غرب آن پارس قرار دارد و در جنوب آن بلوچستان است که تا بحر هند امتداد دارد. در شرق توسط دریای سند از پنجاب جدا شده است. او بخش شرقی را به نام روه و شامل پشاور و دیره جات و افغانستان غربی را شامل کابل، غزنی، قندهار و هرات گفته

است. حیات افغانی روایت متفاوتی از میرویس و «جعلی بودن منشای افغان‌ها در مخزن افغانی» دارد. نام مادر میرویس را نازو و نام پدر او را شاه عالم گوید.

نقشه پارس، ترکیه، افغانستان و بلوچستان (۱۸۶۳/۶۷) نشان‌دهنده تبدیل نام کابل بزرگ به افغانستان است که شمال هندوکش شامل آن نیست (نقشه ۲۷ دیده شود)!

تاریخ بدخشان (۱۸۷۲) از دعوت میر ولی رئیس خلم از دوست محمد برای ارسال نیروی کمکی جهت دفع حملات رئیس قندز در ۱۸۵۰ می‌گوید که او پسرش اکرم را فرستاد و شمال را اشغال کرد و میرولی به بخارا فرار نمود!

سفرنامه یوجین سکايلر به قوقند، بخارا و کولجه (۱۸۷۶) در باره سیاست خارجی روسیه در آسیا در سده ۱۹ است. اوضاع خانات آسیای مرکزی کاملاً مشابه حکومت سرداران اوغان در کابل، پشاور، قندهار و هرات است. نقش چندین فرماندار کل روسیه در آسیای مرکزی، ارتباط مستقیم آن‌ها با خان‌های مستقل و نیمه مستقل و به‌ویژه پیشروی‌های خودسرانه آن‌ها باعث به صدا درآمدن زنگ‌های خطر در لندن و نیاز «گفتگوها برای رفع هیجان و سوئ‌ظن» انگلیس‌ها با روس‌ها می‌شود. این مذاکرات در اوایل ۱۸۶۹ در باره ایجاد یک «منطقه بی‌طرف، مستقل یا نیمه‌مستقل یا حوزه نفوذ و غیره» در میان دو امپراتوری آغاز می‌شود. پس از چندین کنفرانس، روی ایجاد یک «حوزه نفوذ در بین دو امپراتوری» موافقه می‌شود که «افغانستان باید شامل حوزه نفوذ انگلیس و شمال آن شامل حوزه نفوذ روسیه باشد». اما آنچه این گفتگوها را به مشکل مواجه می‌سازد، تثبیت «مرزهای واقعی افغانستان» است.

پس از چند سال مذاکره، انگلیس‌ها در یک پیشنهاد ۴ ماده‌ای در اکتوبر ۱۸۷۲ رود آمو را به عنوان مرز شمال افغانستان به روس‌ها پیشکش می‌کنند. روس‌ها در اول این پیشنهاد را رد می‌کنند، اما برای «جلب رضایت و تعهد انگلیس‌ها مبنی بر تضمین عدم تجاوز بیشتر شیرعلی» آن را می‌پذیرند. گلاستون نخست وزیر انگلیس در یک سخنرانی در پارلمان در اپریل ۱۸۷۳ مسئولیت تعهد انگلیس مبنی بر تضمین عدم تجاوز شیرعلی را رد می‌کند و

روس‌ها این امر را به عنوان انکار کل معامله در نظر می‌گیرند. بنابراین، مذاکرات متوقف شده و «موضوع در همان جایی باقی می‌ماند که پیش از مذاکرات ۷۲/۱۸۶۹ بود، با این تفاوت که توافقی بر سر مرزهای افغانستان به دست آمده است». این گونه، بار نخست، روسیه و انگلیس توافق می‌کنند که جنوب رود آمو به عنوان «مناطق زیر حاکمیت افغان‌ها» باشد (مرزبندی شمال در زمان عبدالرحمن از سوی هیأت‌های روس-انگلیس در ۸۸/۱۸۸۵ بر همین مبنا صورت می‌گیرد)! یوجین سکايلر پژوهشگر و کارمند سیاسی سده ۱۹ امریکا و نخستین مترجم آثار تورگینوف و تولستوی به انگلیسی است. او در ۱۸۶۳ زبان روسی را فراگرفت و در ۱۸۶۷ به عنوان قنصل در مسکو گماشته شد. در بهار ۱۸۶۸ به کناره آسیای مرکزی سفر کرد و در ۱۸۷۳ یکی از اولین خارجیانی بود که برای بازدید از فتوحات نو روسیه در آسیای مرکزی دعوت شد (روس‌ها در ۱۸۶۶ خانات بخارا را اشغال و با ایجاد ولایت جدیدی بنام ترکستان با مرکزیت تاشکند، به سوی سمرقند پیشروی کردند). او در این سفر ۸ ماهه اطلاعات جغرافیایی زیادی به دست آورد که در دو جلد در ۱۸۷۶ به نشر رسید.

ملیسون در تاریخ افغانستان از قدیم تا آغاز جنگ (۱۸۷۸) مرزهای «افغانستان یا سلطنت کابل» را در میان کوه‌های هندوکش و کوه‌های سلیمان دانسته است. او افغانستان شرقی را شامل شهرهای کابل، جلال آباد و غزنی و افغانستان غربی را شامل قندهار و هرات می‌گوید. ملیسون شمال هندوکش را خراجگزار امیر کابل گفته است.

رابینسون در کابل یا افغانستان (۱۸۷۸) می‌گوید که جهان آن را به نام افغانستان می‌شناسد، در حالی که خود افغان‌ها به نام ولایت، کابل یا کابلستان می‌گویند. حدود آن از سفیدکوه و سیاهکوه تا هندوکش است. در غرب آن منطقه هزاره و در شرق آن رود سند قرار دارد. خراسان یا کابلستان شامل گستره پهناور مناطق مرتفع و هموار جنوبی و غربی (قندهار و گرشک) تا مرزهای پارس است که با دشت سیستان جدا شده است (نقشه ۲۸ دیده شود).

مطابق اسناد آرشیف برتانیه، دوره امیر شیرعلی خان (۱۸۷۸) در همه نامه‌های ارسالی، امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان به نام «والی کابل» و محمد افضل خان و محمد اعظم خان به نام «والی کابل و قندهار» نامیده شده و اصطلاح «ترکستان افغانی» در یکی از اسناد ۱۸۶۹ دیده می‌شود.

تاریخچه مختصر افغانستان کمپبیل (۱۸۷۹) معلومات جالبی در باره کشور جدید افغانستان در تاریخ و سکونت افغان‌ها در کوه‌های سلیمان دارد که در سده ۱۶ از طریق رود کابل پیشروی نموده و وادی‌های جلال آباد، پشاور و مناطق زیرکوهی هندوکش را اشغال کردند.

بیلیو در افغانستان و افغان‌ها (۱۸۷۹) و نژادهای افغانستان (۱۸۸۰) نام افغانستان را محصول موقعیت مسلط قوم افغان دانسته و می‌گوید، «خراسان» نامی است که مردمان این سرزمین برای کشورشان به کار می‌برند، در حالی که خارجی‌ها آن را «افغانستان» نامیده و افغانستان اصلی یا روه و روهیله را توضیح می‌دهد. بیلیو در این دو اثر، شناسنامه کاملی از خصایل و ویژگی‌های افغان‌ها به دست می‌دهد که فشرده آن‌ها چنین است:

* امیران این کشور بی‌وفا در تعهدات، خابین در معاملات و دشمن در مناسبات می‌باشند. اسناد سیاه‌تری از سوی حکومت، شرارت، وحشت، ظلم و ستم که علایم دوره حکومت افغانان مستقل است، به مشکل می‌تواند در وقایع سالیانه دولت‌های مستقل زمان حاضر و یا در آن زمان دریافت گردد.

* دوره ۲۶ ساله حکومت احمدشاه ابدالی، یک جریان بدون وقفه اشغال و غارت می‌باشد. او به گونه مکرر خزانه خویش را با هجوم متوالی هند پُر نموده و نام قبیله خود را بلند ساخته است. او برای مردم بی‌قرار و بی‌قانون خویش، شغل اشغالگری و برای اشراف بی‌ثبات و جاه‌طلب خویش، ساحاتی حاصل‌خیز برای ارضای امیال آن‌ها فراهم نمود، اما هیچ چیزی برای منافع اساسی کشورش انجام نداد.

* او به هنگام وفات، امپراتوری‌ای را بر جای می‌گذارد که از ستلیج و اندوس در شرق تا دشت‌های پارس در غرب، از اکسوس در شمال تا بحر هند در جنوب وسعت دارد.

* تهاجمات نظامی مکرر، جنون خزانه و ثروت، اقدامات بی‌قرار و الحاق دوامدار قلمروهای دیگران که خصلت احمد شاه بود، به زندگی تجملی و عیاشی خانوادگی، خنیاگری دربار، کبوتربازی و خروس جنگی در دوره تیمورشاه تبدیل می‌گردد.

* تیمورشاه پس از ۲۰ سال سلطنت وفات نموده و تعداد زیاد پسران و دختران بر جا می‌گذارد. از جمله پسران او، زمان حاکم کابل، عباس حاکم پشاور، کهندل حاکم کشمیر، همایون حاکم قندهار و محمود حاکم هرات بوده و این مجموعه آن چیزی است که از امپراتوری احمد شاه درانی به هنگام مرگ جانشینش باقی می‌ماند.

* سلطنت نیرومند بنیادگذار آن (احمد شاه) یک دوره جاه‌طلبی، اشغال و غارت می‌باشد. سلطنت ضعیف جانشین او (تیمورشاه) یکی از دوره‌های عیاشی، خوشگذرانی، رکود و انحطاط بوده است. سلطنت‌های ناپایدار رقیبان بعدی از قبیل زمان، شجاع، محمود و... نیز یک دوره کاملاً انارشی، اختلافات، خیانت، شکنجه، تشنجات و مرگ بوده است.

* یگانه چیزی که از امپراتوری باقی مانده، یک مجموعه بهم‌پیوسته و تابع حکومت مرکزی کابل نبوده و به ریاست‌های مستقل هرات تحت سلطه کامران، قندهار تحت سلطه کهن دل و برادرانش و کابل تحت سلطه دوست محمد تقسیم گردیده است.

* این امیران با وجود دشمنی پوشیده با ما، به خاطر تقویه موقعیت خودشان توسط کمک‌ها و پشتیبانی مفت ما، هیچ وقت از معاهده بستن با ما و قبول جیره از ما دریغ نورزیده اند. آن‌ها جهت حفظ و نگهداری موقعیت خویش منحصیث یک قوم حاکم از طریق کمک و حمایت ما، از هیچ گونه فریبکاری آگاهانه و عمدی دریغ نه نموده‌اند. فریبکاری و خدعه در تمام موارد، شیوه معامله آن‌هاست.

* با زیر انقیاد درآوردن آنها، می‌توان تمام اقوام دیگر کشور را به آسانی کنترل نمود و حکومت کرد. انقیاد آنها برای ما یک مسأله مشکل نیست و می‌تواند با قراردادن آنها در موقعیت فرمانروائی و تسلط بر اقوام دیگر به‌دست آید.

* بدون شناخت اقوام مختلف این کشور، منافع متضاد و تمایلات متنوع آنها، نمی‌توان چگونگی مناسبات با آنها را تامین نمود.

* علل اساسی و اولیهٔ انارشی و عدم ثبات در این سرزمین، تنوع قومی، مناسبات (غیر عادلانه) قبیله‌ای و حاکمیت تک‌قومی می‌باشد.

* باشندگان این قلمرو یک قوم متحد از یک اصل و نسب نبوده، آنها نه منافع سیاسی مشترک دارند و نه قرابت قبیله‌ای؛ بلکه متشکل از اقوام و قبایل مختلف با منافع متضاد و جاه‌طلبی‌های دشمنانه به مقابل همدیگر می‌باشند.

* یگانه عنصر مشترک و وسیلهٔ اتحاد در بین آنها مذهب است که جذبۀ آن به علت جهالت، عقب ماندگی و موجودیت فرقه‌های رقیب (سنی، شیعه و...) چندان قوی و دوامدار نبوده و به تنهایی نمی‌تواند بر غرایز قومی و منافع قبیله‌ای مسلط گردد.

* مردمان مختلف باشندهٔ افغانستان را به شکل نادرستی "افغان" می‌گویند. آنچه به‌نام قوم افغان گفته می‌شود، ترکیب نامتجانس از اقوام مختلفی است که به گونه‌ای ضعیفی یکجا شده و آن‌هم تا زمانی که یکی از آنها با کمک و پشتیبانی یک قدرت خارجی در موقعیت قوم حاکم نگه‌داشته شود. در جریان حدود ۱۳۰ سال گذشته، این موقعیت مسلط در اختیار قوم افغان بوده؛ نام قوم مخلوط "افغان" و کشور "افغانستان" از همین جا ناشی شده است.

* افغان‌ها که به‌طور تصادفی در مقام یک قوم حاکم قرار گرفتند، هیچ یک از خصایل لازم و ضروری برای این موقف را دارا نبودند. افغان‌ها با عبور از یک زندگی وحشیانهٔ کوچی‌گری در این اواخر، هنوز بیسواد و بی‌تهذیب بوده، در بهم پیوستن منافع سایر اقوام،

جلب و دلجویی آن‌ها، تأمین وفاداری و پشتیبانی آن‌ها ناکام مانده اند. مناسبات آن‌ها با همسایگان شان نیز دشمنانه و غیرقابل اطمینان است.

* سوال مهمی ایجاد می‌شود که پس از یک دوران طولانی اثبات بی‌ظرفیتی و بی‌اعتمادی، هنوز هم به افغان‌ها اجازه داده شود که فرمانروایی کنند و چرا به آن‌ها اجازه داده شود که سلطه و فرمانروایی اقوامی به مراتب بهتر از خودشان را داشته باشند؟

* ما افغان‌ها را آن گونه قضاوت می‌کنیم که آن‌ها را در عمل دیده‌ایم و ما آن‌ها را بسیار ضعیف‌النفس یافتیم. آن‌ها فضایل (معروفات) و رذایل (منکرات) خود را دارند، ولی به عقیده ما رذایل آن‌ها بر فضایل آن‌ها بسیار سنگینی می‌کند. آن‌ها برای فرمانروایی خود و یا دیگران مناسب نیستند و متأسفانه به آقا یا باداری ضرورت دارند. اگر ما این نقش را بر عهده نگیریم، روس‌ها خواهند گرفت. افغان‌ها دیر یا زود می‌خواهند باداری داشته باشند. این بادار باید کدام یک [روس یا انگلیس] باشد؟

* تنوع منشأ، رسوم متفاوت و منافع متضاد، عوامل مهمی می‌باشند که هیچ حکومت مستحکم و قوی تک‌قومی نمی‌تواند بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی، خود را در صلح و امنیت دوامدار در این کشور نگه دارد.

اسناد آرشیف برتانیه (۱۸۸۱) کابل را «افغانستان شمالی»، قندهار را «افغانستان جنوبی» و هرات را «افغانستان غربی» می‌خواند:

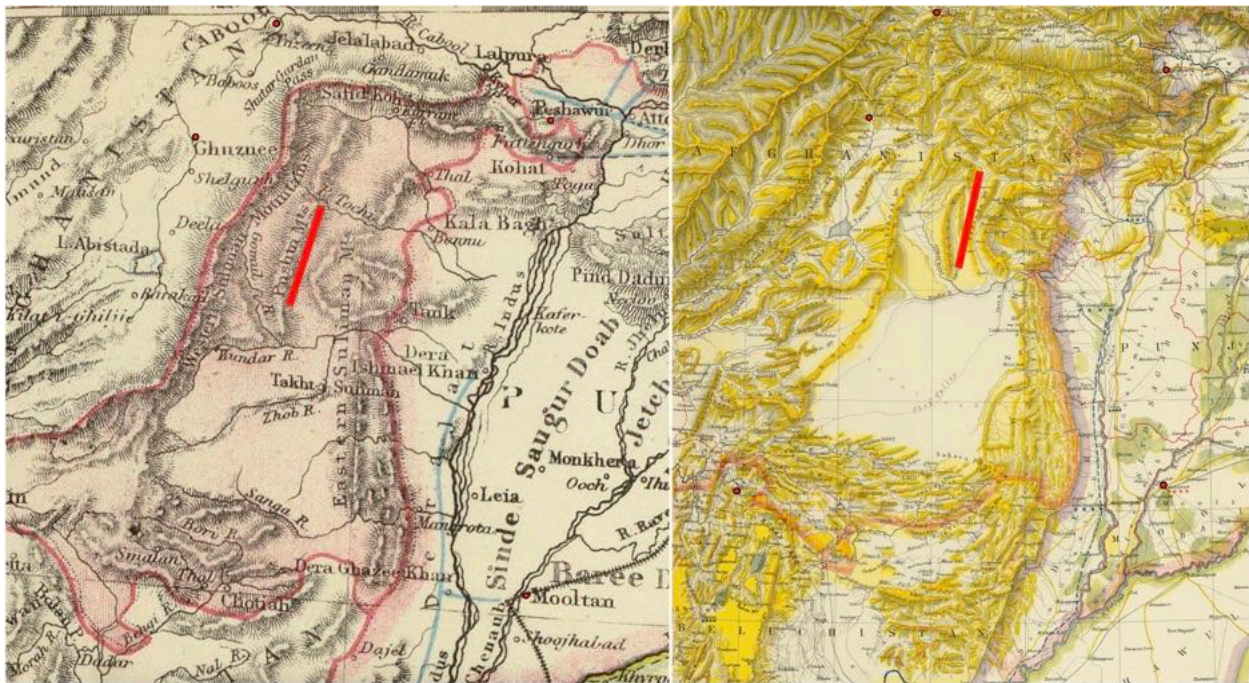
https://archive.org/details/20220214_20220214_2335

سفرنامه یاورسکی (۱۸۸۲) سند بسیار خوبی برای مقایسه اسناد برتانیه در مورد ارتباط دوست محمد و شیرعلی با روسیه و علل اساسی جنگ اول و دوم «افغان-انگلیس» است.

قبایل پنجاب ایبیتسن (۱۸۸۳) معلومات جالبی در مورد قبایل پتان و افغان دارد.

افغانستان و مناقشه انگلیس-روس رودینباو (۱۸۸۵) از پیشروی روس‌ها در آسیای میانه و تقابل با انگلیس‌ها بحث نموده (نقشه ۲۹ دیده شود) و افغانستان را شامل کابل، قندهار و هرات می‌داند.

یادداشت‌های راورتی (۱۸۸۸) محدوده رشته کوه‌های بزرگ سلیمان در میان قندهار و دیره جات (از دره خیبر تا سیوی و دادر) یا مسکونه اصلی قبایل افغان را روه یا افغانستان اصلی می‌گوید [این اثر در مورد گستره افغانستان اصلی/اولی (کوه‌های سلیمان)، افغانستان دومی (جنوب هندوکش تا اندوس)، قبایل افغان و بومیان تاجیک در این گستره‌ها بسیار مهم است]. راورتی منشای واژه پشتون را از دو کلمه «پُشت» و «تون» یعنی «کوه‌های پشت» دانسته که در بین شاخه‌های شرقی و غربی کوه‌های سلیمان قرار دارد (نقشه ۳۴ دیده شود).



نقشه ۳۴. کوه‌های «پُشت یا پشتو» در بین کوه‌های سلیمان شرقی و سلیمان غربی یا منشای واژه‌های «پشتو/پشتون» (مخزن الاسلام، ۱۶۰۵ درویزه نیز دیده شود)، ۱۸۸۳

بیلیو در پژوهشی در تبارشناسی افغانستان (۱۸۹۱) می‌گوید که نام افغانستان به صورت عام توسط مردم آن نه شناخته می‌شود و نه کاربرد دارد. این نامی است که از سوی همسایگان و بیگانگان به ارتباط نام قوم غالب در آن داده شده است؛ خراسان نامی است که مردمان این منطقه برای کشورشان به کار می‌برند، در حالی که خارجی‌ها آن را افغانستان می‌گویند!

فرهنگ قبایل پنجاب و ولایت سرحدی شمالغرب، روز (۱۸۹۲) در باره قبایل مختلف پتان یا روهیله (باشندگان روه یا کوهستان) می‌گوید که مترادف افغان بوده و در سرحدات شمال غرب هند زندگی دارند (نقشه‌های ۳۲ الف/ج دیده شوند). در این اثر بررسی جالبی بر بنیاد اسناد تاریخی در مورد منشای افغان‌ها، محل زندگی اصلی و گسترش آن‌ها صورت گرفته است.

دوره هشتم

ایجاد کشور افغانستان (تعیین مرزها در اواخر سده ۱۹ و اعلان استقلال در اوایل سده ۲۰)

بریتانیه و روسیه در اواخر سده ۱۹، مرزهای شمال افغانستان کنونی را در دهه ۱۸۸۰ و مرزهای جنوبی آن را در دهه ۱۸۹۰ (در زمان عبدالرحمن) تعیین کردند، اما استقلال آن به عنوان یک کشور مستقل در تاریخ توسط امان الله در ۱۹۱۹ اعلان گردید.

آثار مهم این دوره شامل تاج التواریخ (۱۹۰۴)، سنگنبشته گور سردار ابراهیم فرزند امیر شیرعلی خان (۱۹۰۴)، سراج التواریخ (۱۹۱۳)، سراج‌الخبار افغانیه (۱۹۱۳ - ۱۹۱۵)، کتاب اول افغانی (۱۹۱۷)، ترکستان (۱۹۱۸)، نظامنامه تقسیمات ملکیه افغانستان (۱۹۲۱)، تذکره نفوس امان الله خان (۱۹۲۱)، رهنمای قطغن و بدخشان کشکی (۱۹۲۳)، نظامنامه ناقلین به سمت قطغن (۱۹۲۳)، منار علم و جهل دهمزنگ کابل (۱۹۲۵)، کرسی نشینان کابل مهدی فرخ (۱۹۲۷)، فرمان امان الله خان (۱۹۲۹)، نژادنامه افغان کاتب هزاره (۱۹۲۹)، افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، غبار (۱۹۳۱)، تاریخچه مختصر افغانستان، غبار (۱۹۳۲)، معلم پشتو (۱۹۳۵)، جریده طلوع افغان حبیبی (۱۹۳۸)، پته خزانه (۱۹۴۴)، امیرکبیر و ایران فرویدو آدمیت (۱۹۴۵)، تاریخ پشتون‌ها قاضی عطاالله خان (۱۹۴۷)، آزاد افغانستان

حبیبی (۱۹۵۱)، خلجی‌ها یا غلجایی‌ها جاوید (۱۹۵۸)، قانون اساسی افغانستان (۱۹۶۴)، یادنامه ایرانی مینورسکی حبیبی (۱۹۶۸)، افغانستان در پنج قرن اخیر فرهنگ (۱۹۸۸)، زوال پشتون‌ها احدی (۱۹۹۵)، سقاوی دوم سمسور افغان (۱۹۹۸)، قبایل پشتون و شجره روایت آن‌ها هوتک (۲۰۰۰)، افغانستان امروزی در نقشه‌های دیروزی، لعل زاد (۲۰۰۶)، چگونگی ایجاد کشوری بنام افغانستان، لعل زاد (۲۰۰۸)، آریانای جعلی و افغانستان خیالی لعل زاد (۲۰۱۰)، افغانستان در منابع تاریخی لعل زاد (۲۰۱۱)، نام‌های سرزمین‌های ما در منابع تاریخی لعل زاد (۱۲/۲۰۱۰)، سیر تاریخی واژه‌های افغان و افغانستان در نقشه‌ها لعل زاد (۲۰۱۶)، الفستون مردم شناس حنیفی (۲۰۱۹)، ناشناس ناشناس نیست سیاست (۲۰۱۹) و غبار پدر تاریخ جعلی افغانستان (۲۰۲۰) است.

به اساس تاج التواریخ (۱۹۰۴) وقتی عبدالرحمن توسط انگلیس‌ها به پادشاهی گماشته شد، در جون ۱۸۸۰ خواهان سوالات زیر از انگلیس‌ها گردید:

حدود مملکت من تا کجا خواهد بود؟

آیا قندهار هم داخل ممالک من خواهد بود؟

انگلیس‌ها پاسخ دادند که حکمران «کابل» با هیچ دولت خارجی نمی‌تواند روابط سیاسی داشته باشد، ولایت قندهار به حکمران مستقلی تفویض شده و در تصرف هرات نمی‌توانیم به شما اطمینان دهیم؛ یعنی او تنها حاکم کابل است.

عبدالرحمن می‌گوید که در معاهده ۱۸۹۳ با دیورند، مناطق واخان و کافرستان و اسمار و مهمند و قدری از وزیرستان را در بدل چمن و چغانی و باقی وزیرستان و بلندخیل و کرم و افریدی و باجور و سوات و بنیر و دیر و جیلاس و جترال پذیرفتیم (نقشه ۳۱ ب دیده شود)!

سنگنبشته آرامگاه سردار ابراهیم فرزند امیرشیرعلی خان در پشاور (تاریخ وفات ۱۴ اگست ۱۹۰۴) شیرعلی را مالک ملک خراسان نامیده است.

فیض محمد کاتب هزاره در **سراج التواریخ (۱۹۱۳)**، امیرحبيب الله را پادشاه خودمختار «افغانستان و ترکستان متعلقه آن» و افغانستان را «پارس شرقی» نامیده است.

محمود طرزی در **سراج الاخبار افغانیه (۱۹۱۳)** نوشت که زبان افغانی اجداد زبان‌ها و ملت افغان اجداد اقوام آریایی است.

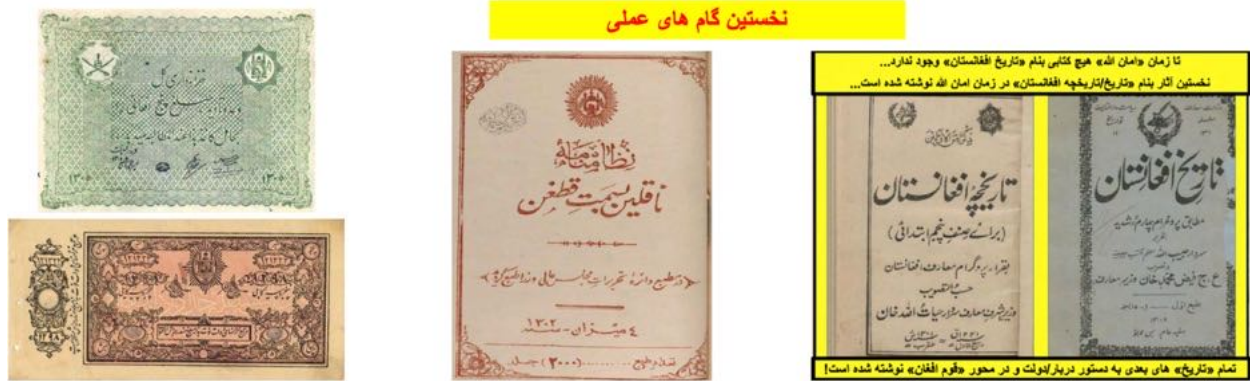
https://archive.org/details/20210518_20210518_2115/mode/2up

طرزی در **سراج الاخبار ۱۹۱۵** نوشت که ما را ملت افغان و خاک پاک وطن عزیز ما را افغانستان گویند. زبان مخصوصی را نیز مالک می‌باشیم که آن را زبان افغانی گویند. لذا اهم‌ترین آموزش‌ها باید تحصیل زبان افغانی باشد. از آموختن زبان انگلیزی، اردو، ترکی و حتی پارسی، تحصیل زبان افغانی را اهم و اقدم باید شمرد.

بر بنیاد **کتاب اول افغانی (۱۹۱۷)** پس از اینکه امیرحبيب الله در ۱۹۱۵ فرمان داد که «زبان افغانی» داخل نصاب تعلیمی مدرسه حبیبیه شود، صالح محمد برای تعلیم و تالیف زبان افغانی اقدام کرد؛ زبانی که در زمره السنه مرده بود، هیچ کتاب تعلیمی و قواعد رسم الخطی نداشت! نخستین تقسیمات اداری افغانستان که بر بنیاد **نظامنامه تقسیمات ملکیه افغانستان (۱۹۲۱)** در دوره امان الله صورت گرفت که در آن ۵ ولایت (کابل، قندهار، هرات، ترکستان، قطغن و بدخشان) و ۴ حکومت اعلی (سمت مشرقی، سمت جنوبی، فراه، میمنه) وجود داشت [این تقسیمات با تغییر نام ترکستان به «مزارشریف» توسط نادرشاه تا دهه اول ظاهرشاه دوام داشته است (نقشه ۳۵ دیده شود)].

نظامنامه ناقلین به سمت قطغن (۱۹۲۳)، تبدیل پول از روپیه کابلی به افغانی (۱۹۲۵) و نوشتن نخستین آثاری زیر نام **تاریخچه/تاریخ افغانستان (۲۷/۱۹۲۲)** در زمان امیر امان الله صورت گرفته است که «نخستین گام‌های عملی» در جهت تطبیق «اندیشه‌های فاشیستی» محمود طرزی و «افغان‌سازی» شناخته می‌شود (تصویر ۱۲ دیده شود):

https://archive.org/details/20230312_20230312_1334



تصویر ۱۲. نمونه تاریخ/تاریخچه افغانستان، نظامنامه ناقلین بسمت قطغن، روپیه کابلی و افغانی در زمان امان الله (۱۹۲۲ – ۱۹۲۷)

نژاد نامه افغان کاتب هزاره (۱۹۲۹) شمار «افغان»های باشنده کشور را ۳۰۰ هزار خانه [حدود ۱.۵ میلیون] و «اقوام مختلفه» غیرافغان (تاجیک، اوزبک، هزاره و غیره) مقیم کشور را ۵.۴ میلیون گفته است (در این صورت، جمعیت افغانها ۲۱.۷٪ نفوس کشور می‌شود)!

غبار در افغانستان و نگاهی به تاریخ آن (۱۹۳۱) نخستین فرد (در دوران نادرشاه) است که برای افغانستان پیشینه‌ی تاریخی ۴ هزار ساله تراشیده و نام قبلی افغانستان را باکتریا و از دونیم سده بدین سو افغانستان گفته است. او افغانستان را دارای چنان امپراتوری‌های دانسته که حدود سیاسی آن افزون بر افغانستان طبیعی شامل ماورالنهر، خوارزم، قسما پارس و هندوستان بوده و گاهی تعداد اتباع امپراتوری افغانستان به ۱۰۰ میلیون رسیده است.

غبار در اثر دیگر خود به نام تاریخچه مختصر افغانستان (۱۹۳۲) جغرافیای طبیعی و نژادی افغانستان را شامل افغانستان کنونی، بخارا و سمرقند، خوارزم، خراسان و کرمان، کل سیستان، بلوچستان، سند، پنجاب و کشمیر و جغرافیای سیاسی قدیم آن را بر علاوه ممالک مذکوره شامل ولایات کاشغر، ختن، قسما پارس و حوضه‌های هندوستان تا رود گنگا و جمنا دانسته است. او می‌گوید که در قرون ماقبل المسیح افغانستان به نام‌های باختر، اریانه، آریاورتا

خوانده شده و در دوره اسلام مشهور به خراسان گردید. او سلسله‌های طاهری، صفاری، سامانی، غزنوی و غوری را شاهان افغانستان نامیده است. با آن که نخستین آثار در باره «تاریخ/تاریخچه افغانستان» در دوران امان الله نوشته می‌شود. اما میرغلام محمد غبار (با ایجاد «انجمن ادبی کابل» توسط نادرشاه که غبار عضو آن بوده است) با نگارش دو اثر فوق در دوران نادرشاه، تاریخ‌سازی یک‌هزارساله برای «قوم افغان» و تاریخ‌سازی چندهزارساله برای «کشور افغانستان» را (در رقابت با تاریخ کهن ایران) بنیاد می‌نهد که بعد با ایجاد «پشتو تولنه» و «انجمن تاریخ» در همکاری با کهزاد، حبیبی و سایر اعضای آن در دوران ظاهرشاه [با صدور فرمان ترویج و احیای لسان افغانی/پشتو در ۱۹۳۶ (تصویر ۱۳ دیده شود)] قویا رشد و گسترش می‌یابد.

https://archive.org/details/20210518_20210518_2047

سواد فرمان ذات شاهانه

«ج،ع،ج، ۱۰۱، نشان عم محترم سردار شاه ولی خان غازی وکیل صدراعظم ا»
 «مسلم است مسئله زبان در وحدت ملی و حفظ آداب و شعایر يك ملت ارات
 معتنايي داشته و توجه باین موضوع از جمله ضروریات حیاتیة يك مملکت بشمار میرود .
 چون در مملکت عزیز ما از طرفی زبان فارسی مورد احتیاج بوده و از جانب
 دیگر بهت اینکه قسمت بزرگ ملت ما به لسان افغانی متکلم و مامورین هلی الا کتر
 بسبب ندانستن زبان پشتو دچار مشکلات میشوند ، لهذا برای رفع این
 قیصه و تسهیل معاملات رسمی و اداری اراده فرموده ایم همچنانکه زبان فارسی
 در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است در ترویج و احیای لسان افغانی
 هم سعی بعمل آمده از همه اول مامورین دولت این زبان ملی را بیاموزند و
 آنرا در محاوره و کتابت شامل کنند . شما بوزارات و نایب الحکومتی ها
 و حکام اعلی و فو ماندانیت های عسکری و تمام دوا بر رسمی امر بدهید که مامورین
 کشوری و لشکری مربوط خود را مکلف نمایند که تا مدت سه سال لسان
 افغانی را آموخته در محاوره و کتابت مورد استفاده قرار دهند تا خدا بخواهد
 عموم مامورین افغانستان بزبان افغانی هم تکلم و کتابت توانسته در امور
 مملکتی تسهیل و برای آنها یور عایا ازین جهت تکلیفی عاید نباشد .»
 (محل امضای اعلیحضرت همایونی) **سالنامه کابل، عقرب ۱۳۱۵ (۱۹۳۶)**

تصویر ۱۳. فرمان ظاهرشاه در مورد آموزش جبری لسان افغانی/پشتو

بر بنیاد سالنامه‌های کابل، مشرقی و جنوبی در ۱۹۴۱ ولایت شد. در ۱۹۵۷ نام مشرقی به «ننگرهار» و جنوبی به «پکتیا» تبدیل شد. تا ۱۹۶۴ شمار ولایات ۷ (کابل، قندهار، هرات، ننگرهار، پکتیا، قطغن، مزارشریف) و حکومت اعلیٰ ۱۱ (پروان، گرشک، غزنی، فراه، میمنه، شبرغان، بدخشان، غوروات، ارزگان، بامیان، تالقان) بود.

در ۱۹۶۴ «حکومت اعلیٰ» از میان رفت و ۳۰ ولایات شد: بدخشان، تالقان، قندز، یلخمری، سمنگان، مزارشریف، شبرغان، میمنه، بادغیس، غوروات، هرات، فراه، سیستان، گرشک، قندهار، ارزگان، قلات، غزنی، کتواز/ارگون، پکتیا، لوگر، وردک/میدان، بامیان، کابل، ننگرهار، کاپیسا، پروان، لغمان، کنر (نقشه ۳۶ دیده شود). در ۱۹۶۵ کتواز/ارگون شامل غزنی و شمار ولایات ۲۸ شد.

در ۱۹۷۴ کاپیسا به پروان پیوست!

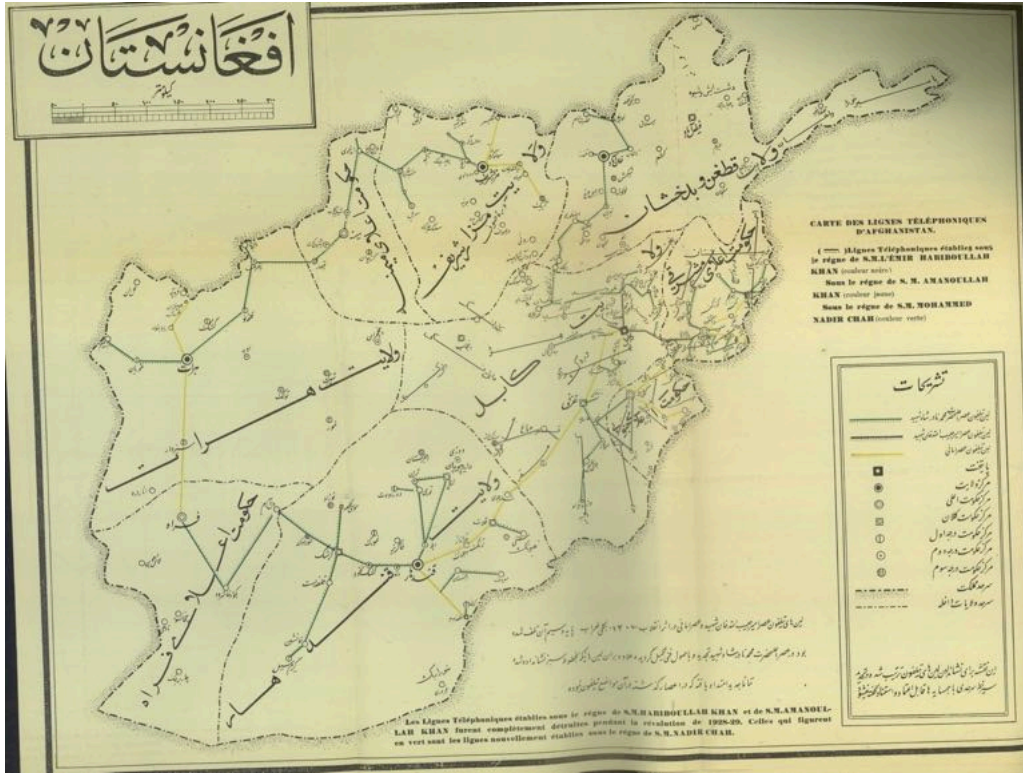
در ۱۹۸۰ شمار ولایات با تغییر «نام»ها به ۲۹ رسید: بدخشان، تخار، قندز، بغلان، سمنگان، بلخ، جوزجان، فاریاب، بادغیس، غوروات، هرات، فراه، نیمروز، هلمند، قندهار، ارزگان، زابل، غزنی، پکتیا، لوگر، وردک/میدان، بامیان، کابل، ننگرهار، کاپیسا، پروان، لغمان، کنر. کشور به ۸ زون تقسیم شد: شمال، شمال شرق، شمال غرب، جنوب، جنوب غرب، جنوب شرق، شرق و مرکزی. سپس سرپل، خوست و نورستان ولایت شد.

دایکندی و پنجشیر در ۲۰۰۴ ولایت شد (نقشه ۳۷ دیده شود).

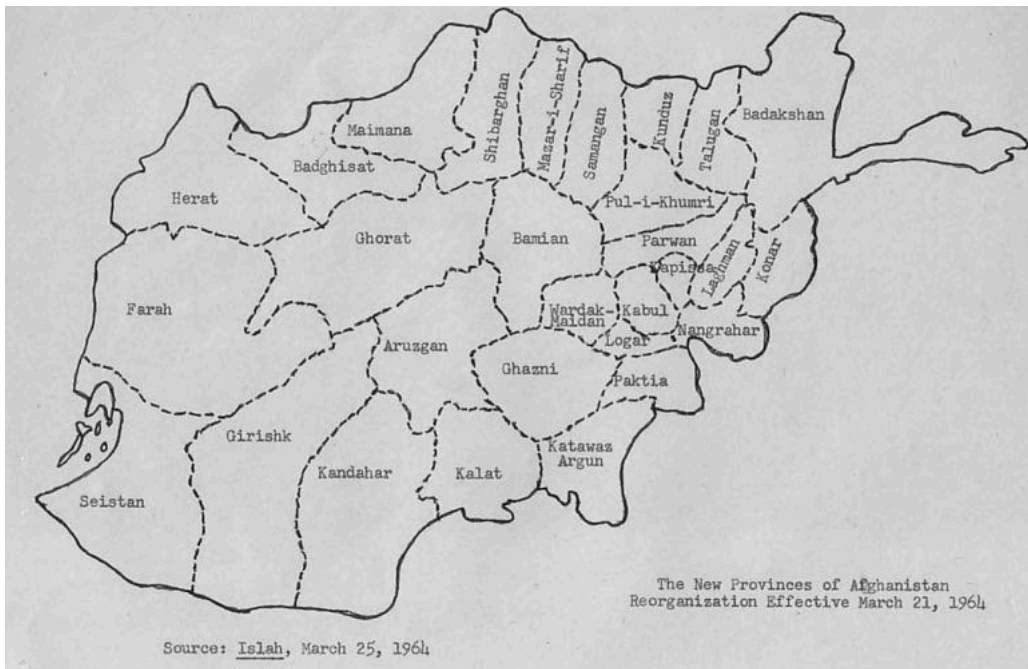
نخستین بار در قانون اساسی (۱۹۶۴)، اتباع کشور به نام «افغان» یاد شده‌اند [در «نظامنامه اساسی، ۱۹۲۳» و «اصول اساسی، ۱۹۳۱»، «همه افرادی که در افغانستان اقامت دارند» به نام «تبعه افغانستان» گفته شده و در «اصولنامه تابعیت، ۱۹۳۷» (که حیثیت قانونی ندارد) به نام «افغان و تبعه افغان» آمده است] و نام زبان «پارسی» به «دری» تبدیل شده است:

<http://old.moj.gov.af/fa/page/1717/1797>

<http://old.moj.gov.af/Content/files/ConstitutionsAfg.pdf>



نقشه ۳۵. نخستین تقسیمات اداری افغانستان در دوران امان الله، ۱۹۲۱



نقشه ۳۶. تقسیمات اداری افغانستان، ۱۹۶۴



نقشه ۳۷. تقسیمات افغانستان افغانستان، ۲۰۰۴

+ + +

آثار مهم انگلیسی/اروپایی این دوران شامل مسأله افغان ریتیچ (۱۹۰۷)، گزارش نهایی در باره افغانستان افتخارالدین (۱۹۱۰)، سلطنت افغانستان تات (۱۹۱۰)، تاریخ پارس/ایران سایکس (۱۹۱۵)، زیر آفتاب سوزان نیدرمایر (۱۹۱۶)، روایت دوره عبدالرحمن داکترغنی (۱۹۲۱)، گزارش زبانشناسی مورگینشتین (۱۹۲۶)، اسناد سری برتانیه (۱۹۲۸)، ترک‌های آسیای میانه بارتولد (۱۹۳۰)، جغرافیای تاریخ ایران بارتولد (۱۹۳۰)، مجموعه معاهدات انگلیس با پارس و افغانستان (۱۹۳۳)، شورش امیرحبیب الله کلکانی دندس (۱۹۳۸)، افغانستان فریزر تینلر (۱۹۵۳)، رشد فیودالیزم و تشکیل دولت در میان افغانان ریسنر (۱۹۵۴)، تاریخ ایران پیگولوسکایا (۱۹۵۷)، انقراض سلسله صفویه لکهارت (۱۹۵۸)، پتانها اولاف کارو (۱۹۵۸)، احمد شاه درانی و کمپنی هند شرقی گنداسینگ (۱۹۵۹)، نظر

مارگینشتیرن در مورد زبان پشتو (۱۹۶۰)، تاریخ غزنویان باسورث (۱۹۶۳)، ساختار اقتصادی افغانستان پولیاک (۱۹۶۴)، نظم ایالات در دوره صفویه روربورن (۱۹۶۶)، ایران عصر صفوی راجر سیوری (۱۹۷۶)، تاریخ کمبریج ایران (۱۹۸۳)، فرهنگ لانگمین انگلیسی (۱۹۸۷)، چگونگی اشغال شمال هندوکش کریستین نوییل (۱۹۹۷)، افغانستان امروزی فوگلینگ (۲۰۰۲)، نشر اسناد استخباراتی برتانیه (۲۰۰۳)، صوبه کابل در زمان مغولان سمرین (۲۰۰۹)، شکل‌گیری اولیه دولت مدرن در افغانستان زینب سونگور (۲۰۱۶)، منشای واژه‌های افغان و پشتون جانی چنگ (۲۰۱۷)، کنفدراسیون ابدالی-درانی نجاتی (۲۰۱۷)، افغانستان جاناتان لی (۲۰۱۸)، افغان در افغانستان حنیفی (۲۰۲۳) و کی را می‌توان افغان نامید بدخشی و غیره است!

+ + +

شایان یادآوری است که هر سال ده‌ها اثر تحقیقی و پژوهشی در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی جهان به نشر رسیده (و می‌رسد) که بررسی همه آن‌ها از توان یک فرد خارج است. بنابراین، بررسی آثار مهم فوق (با آن که مویید یافته‌ها و نتیجه‌گیری‌های این پژوهش است) به نسل جوان و پژوهشگر کشور موکول شده است تا با دستیابی بیشتر به سایر منابع و به‌ویژه پژوهش‌های جدید (مانند آثار نوییل، فوگلینگ، سمرین، سونگور، چنگ، نجاتی، لی، حنیفی، بدخشی و دیگران) گام‌های ارزنده‌تری در راستای روشنگری و تاریخ کشور بردارند!

نتیجہ گیری

نتیجه‌گیری

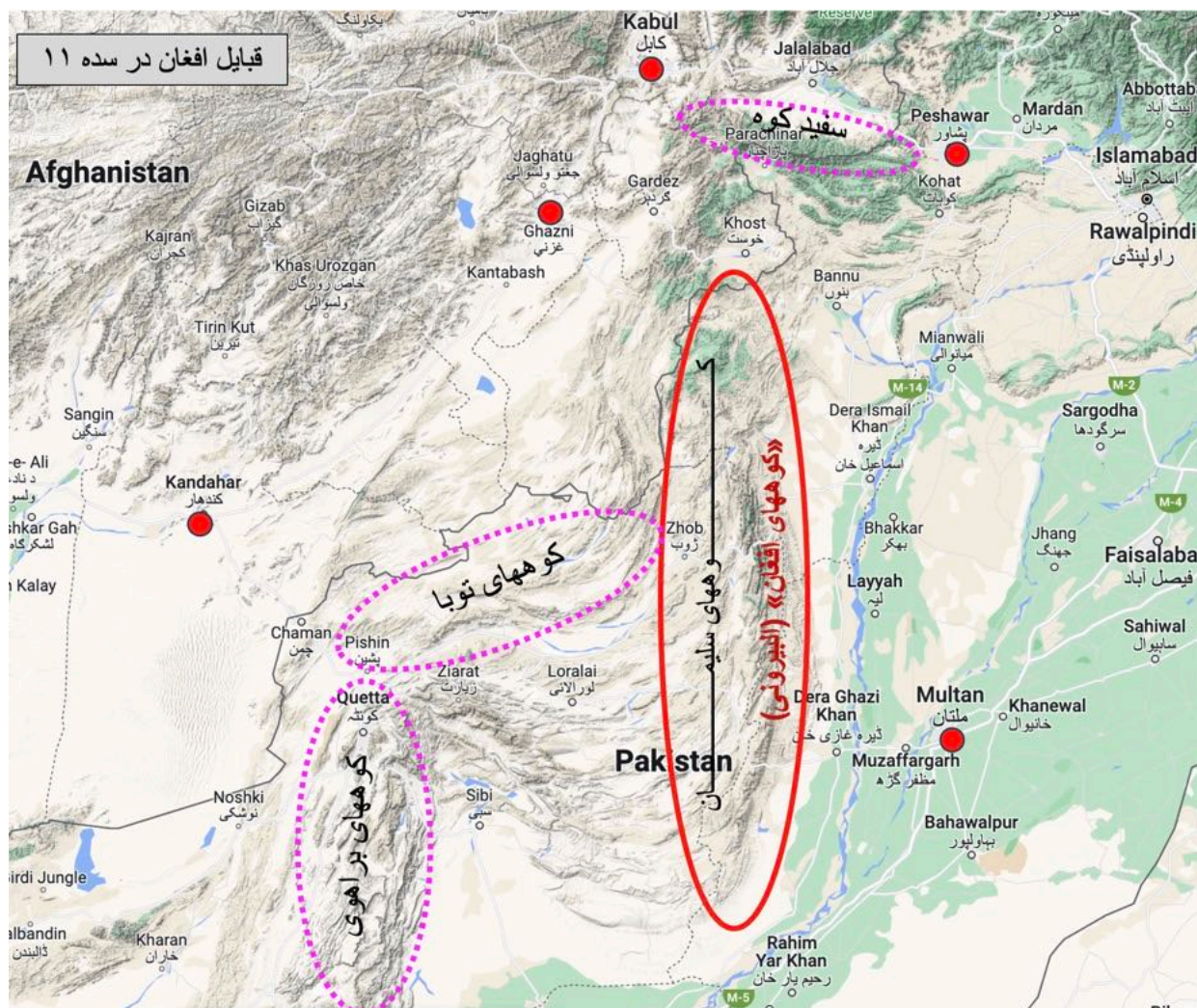
این پژوهش که در آن بیش از ۴۰۰ اثر دست اول، نقشه، تصویر و مقاله پژوهشی بررسی شده، نشان می‌دهد که واژه «افغان» بار نخست در حدود العالم (۹۸۲) ذکر شده است. البیرونی (۱۰۲۹) کوه‌های مرز غربی هند را «کوه‌های افغانان» نامیده (نقشه ۳۸ دیده شود) و آن‌ها را قبایل وحشی و از نژاد هندوان گفته است (ابن خلدون نیز آن‌ها را جماعتی از کفار هند دانسته که بر فراز کوه‌ها مصروف راهزنی‌اند). تاریخ یمینی (۱۰۲۶) و تاریخ کامل (۱۲۳۱) از سرکوب و انقیاد افغان‌ها توسط غزنویان و غوریان یاد کرده است [آن کوه‌ها حتی در نقشه چلبی در ۱۶۵۲ بنام «جبال اغوانیان» یاد شده است (نقشه ۷ ب دیده شود)]!

واژه «افغانستان» بار نخست در تاریخنامه هرات (۱۳۲۱) شامل نوار کوه‌های سلیمان است؛ مرکز آن مستونگ (شهری در جنوب کویته در پاکستان امروزی) بوده و مَلِک‌های افغان‌ها «گُرد»‌ها بودند. مَلِک شمس الدین کرت در سال‌های ۱۲۵۰ از هرات (پایتخت آل کرت) به ولایت افغانستان (مستونگ و سایر قلعه‌های مستحکم آن‌ها در کوه‌های سلیمان تا رود سند) لشکر کشیده و آن را تابع قلمرو آل کرت هرات ساخته است.

در سده ۱۴ از «اوغان‌های مغول» در دوران آل مظفر در کرمان ایران و شورش آن‌ها به مقابل آل مظفر یاد شده است. داستان این اوغان‌های مغول با سقوط آل مظفر توسط امیر تیمور گورکانی در اواخر سده ۱۴ به پایان رسیده است؛ اما منابع نمی‌گویند که این «اوغان‌های مغول» کرمان با «افغان‌های هندو»ی کوه‌های سلیمان چه ارتباط یا قرابت داشتند.

نخستین نام‌های قبایل افغان (نه قبایل امروزی!) در لشکرکشی امیر تیمور به هند و سرکوب آن‌ها (در مسیر وادی کرم) در کوه‌های سلیمان (۱۳۹۸) ذکر شده است که مصروف راهزنی و راه‌گیری در گردنه‌های آن کوه‌ها بودند. امیر تیمور پس از تبعید اغوان‌های تاتاری/ارمنی از کوه‌های قفقاز به کوه‌های سلیمان، در بازگشت از هند برای نگهبانی این مسیر مهم تجاری-

نظامی، شمار زیاد نیروهای مغول (۳۰۰ کس از قشون و ۳ اعلان جوجی) و ۴۰۰ خانواده اوزبک را در کوه‌های سلیمان ساکن ساخته است. اما هیچ‌گونه معلوماتی در مورد سرنوشت بعدی و چگونگی تعامل یا تقابل این نیروهای «تاتاری/ارمنی» و «مغول/اوزبک» با قبایل «افغان» در کوه‌های سلیمان وجود ندارد!



نقشه ۳۸. کوه‌های سلیمان یا «کوه‌های افغانان» [البیرونی] در پاکستان امروزی (بزرگنمایی کوه‌های سلیمان با شاخه‌های شرقی و غربی آن در نقشه‌های ۳۰ و ۳۴ نشان داده شده است)

در آثار سده ۱۵ یا دوره تیموریان هرات (۱۴۰۵ - ۱۵۰۷) هیچ‌گونه معلوماتی در باره گسترش قبایل افغان از کوه‌های سلیمان به مناطق همجوار و دلایل آن وجود ندارد! تنها روضات‌الجنات (۱۴۹۱) از موجودیت افغانان در نواحی ولایت قندهار یاد نموده و می‌گوید که از آنجا برده بسیار به هرات می‌آید و هرات از وی جمعیت نیک دارد.

اما بر بنیاد آثار سده‌های ۱۶ تا ۱۸ (بابرنامه، آیین اکبری، تذکره‌الابرار، مخزن افغانی، عالمگیرنامه، تاریخ مرصع، تاریخ رحمت خانی، خلاصت الانساب و غیره)، قبایل افغان در جریان سده ۱۵ به سرزمین‌ها و مناطق همجوار کوه‌های سلیمان هجوم بردند و وادی‌های قندهار، کابل، ننگرهار، پشاور، سوات و باجور را اشغال کردند (شاید یکی از دلایل افزایش قبایل افغان و سرآزیرشدن آن‌ها به مناطق همجوار و اطراف آن، همان اسکان ناقلین جنگجوی مغول/اوزبک و ارامنه/تاتار توسط امیر تیمور در محیط کوچک و دره‌های تنگ و بابر کوه‌های سلیمان در آغاز سده ۱۵ و چگونگی آمیزش، تفاهم یا تقابل آن‌ها با قبایل افغان در آن کوه‌ها و ظهور قبایل جدیدی باشد که تا کنون اسناد یا معلوماتی در مورد آن وجود ندارد)!

بنا بر این و شاید به همین دلیل باشد که برای نخستین بار نام شمار زیادی از قبایل جدید و امروزی افغان (غلجی، مهمند، یوسفزی، افریدی، وزیری و غیره)، در جریان لشکرکشی‌های بابر به هند و سرکوب آن‌ها در اوایل سده ۱۶ در بیرون کوه‌های سلیمان در بابرنامه (۱۵۳۰) دیده می‌شود (داستان تبدیل «غلجی» به «غلزی» نیز در پایان همین سده بوجود آمده است) [نقشه‌های ۳۲ الف/ج موقعیت قبایل افغان را در سده ۱۶ نشان می‌دهد]!

بر بنیاد منابع سده‌های ۱۸ و ۱۹، ابدالی‌ها در اثر دشمنی با غلزی‌ها، در اواخر سده ۱۶ و جریان سده ۱۷ از نواحی قندهار اخراج و به سرحدات هرات کوچانیده شدند (یا به اساس «فرمان شاه عباس» به آن مناطق انتقال داده شدند). زیرا قندهار محل تخاصم ابدالی‌ها و غلزی‌ها و استان سرحدی مهم تجاری و ستراتژیک برای صفویان و مغولان بوده است. چنانچه، قندهار در درازای دو سده (۱۵۵۰ الی ۱۷۵۰)، پنج بار در میان مغولان و صفویان

دست به دست شده است: در ۱۵۵۶ به صفویان، در ۱۵۹۴ به مغولان، در ۱۶۲۲ به صفویان، در ۱۶۳۸ به مغولان و در ۱۶۴۹ به صفویان تعلق گرفته است؛ یعنی تنها حدود ۴۰ سال در اختیار مغولان بوده است!

نخستین آثار به زبان افغانی/پشتو (اسرارالافغانه و مخزن افغانی) در اواخر سده ۱۶ و اوایل سده ۱۷ در هند مغولی ایجاد شده است (یکجا با نخستین ذکر ابدالی و غلزی). در همین دوران، نخستین تاریخ‌سازی برای قبایل افغان و منشای آن‌ها (یهودی، قبطی، عربی و غیره) صورت گرفته است. خان‌جهان لودی با از دست دادن قدرت و شهرت افغانان در هند (سقوط لودی/سوری‌ها) و تحقیر و توهین آن‌ها [به‌ویژه در دوره جهانگیر (۱۶۰۵-۲۷)]، برای افغان‌ها شجره قومی-قبیله‌ی بیش از دوهزار ساله (در «مخزن افغانی») ساخت و افغان‌ها را اولاد شاهان و پیامبران گذشته قلمداد کرد تا عقده‌ی حقارت آن‌ها را در رقابت با مغولان و هندوان کاهش دهد. سپس، «مخزن افغانی - ۱۶۱۱» مبنای تمام آثار بعدی در مورد منشای افغان‌ها (در منابع داخلی و خارجی) شده است.

+ + +

با آن که بار نخست واژه‌های «پتان»، «پشتو» و «اوغان» در خاطرات مونسیرات (۱۵۹۱) ذکر شده‌اند (اما این اثر بنا بر دلایلی، به اروپا راه نیافته، متن لاتین آن در اوایل سده ۲۰ در کلکته پیدا و در ۱۹۲۲ به انگلیسی برگردان شده است)؛ اما واژه‌های «اغوان» و «پتان» از طریق سفرنامه توماس هربرت (۱۶۳۸) به منابع اروپایی راه یافته و در نقشه‌های امپراتوری مغول و پارس (۱۶۵۲) نشان داده شده‌اند (نقشه‌های ۶ دیده شوند). واژه «اغوانستان» بار نخست در نقشه ترکی، کاتب چلبی (۱۶۵۲) و نقشه‌های اروپایی ۱۷۵۱، ۱۷۶۸ و ۱۷۷۹ نشان داده شده است (نقشه‌های ۷ - ۹ دیده شوند).

اما با سقوط صفویان توسط غلجی/غلزی‌ها و به قدرت رسیدن آن‌ها در اصفهان (۱۷۲۲)، شهرت قبایل «افغان» در سراسر اروپا و تلاش برای شناخت و دریافت منشای آن‌ها گسترش

یافته است. منابعی مانند سقوط اصفهان گلانتز، زندگینامه میرویس و سفرنامه کروزینسکی نخستین آثار مهم در مورد افغان‌های غلجی/غلزی است که در اروپا به نشر رسیده اند. دیدگاه‌های گوناگونی در مورد منشای آن‌ها مطرح شده است که حتی تا امروز ادامه دارد.

شهرت افغان‌ها با ایجاد امپراتوری درانی توسط احمدشاه ابدالی در قندهار در نیمه سده ۱۸ افزایش بیشتر یافته است (۱۷۴۷)؛ اما امپراتوری او پس از حدود نیم سده (وفات تیمورشاه)، در اثر تضادهای درونی (عمدتاً، جنگ قدرت در بین پسران تیمورشاه) در اوایل سده ۱۹ از هم فرو می‌پاشد («ترکستان» که برای مدت کوتاهی اسما تابع احمد شاه درانی شده بود، دوباره قسماً مستقل و یا تابع امارت بخارا می‌شود).

در پایان سده ۱۸، انگلیس‌ها با نگرانی از حمله زمان شاه به هند و استقرار دولت افغانی/درانی در دهلی، جان ملکوم را در ۱۸۰۰ به تهران فرستادند (عقد معاهده همکاری ۱۸۰۱ در میان انگلیس و پارس ره‌آورد همین سفر است). سپس، انگلیس‌ها با نگرانی از پیشروی فرانسه (از طریق پارس) وارد معامله با شاه شجاع «شاه درانی» شدند (گسیل الفنستون به دربار شاه شجاع به پشاور در ۱۸۰۸ و عقد معاهده دوستی و همکاری نظامی با او در ۱۸۰۹ در همین راستا است).

بعدها (در دهه ۱۸۳۰) با پیشروی روس‌ها در آسیای مرکزی و خطر نزدیکی آن‌ها به سرحدات هند که منجر به آغاز «بازی بزرگ» در سراسر سده ۱۹ در بین انگلیس و روس شده است، انگلیس‌ها وارد معاملات و تعاملات جدی با سرداران افغان برای محافظت امپراتوری خود در هند شده‌اند:

* فرستادن الکساندر برنس به کابل نزد دوست محمد خان (۱۸۳۵)، ناکامی مذاکرات، جنگ اول «افغان-انگلیس» (۱۸۳۹-۴۲)، اعاده شاه شجاع بر تخت کابل، کشته شدن او و بازگردانیدن دوست محمد خان بر تخت کابل؛

* محاصره هرات از سوی شاه پارس (۱۸۳۷)، حمله انگلیس به پارس، شکستن محاصره هرات و شناخت استقلال قلمروهای «هرات» در معاهده با کامران به نام «شاه هرات» (۱۸۳۹) در کنار قلمروهای «افغانستان» (کابل و قندهار) زیر اداره شجاع الملک [معاهدات انگلیس با رنجیت سینگ و شجاع الملک (۱۸۳۸) و با کامران (۱۸۳۹) دیده شود]؛

* محاصره هرات توسط شاه پارس (۱۸۵۵)، امضای معاهدات ۵۷/۱۸۵۵ با دوست محمد به نام «والی/حاکم کابل و مناطق افغانستان که در اختیار او است»، جنگ انگلیس با پارس و عقد معاهده ۱۸۵۷ با پارس در مورد شناخت استقلال هرات و افغانستان؛

* آغاز مذاکره انگلیس با روس بر سر ایجاد یک «منطقه بیطرف/حایل یا حوزه نفوذ» در ۷۲/۱۸۶۹ و تثبیت آمو به عنوان مرز شمال افغانستان/برتانیه در توافقنامه ۷۳/۱۸۷۲؛

* داوری و حکمیت انگلیس در قضیه سرحدی سیستان در ۱۸۷۲ (که باعث ناخشنودی شدید شیرعلی و اعتراض او می‌شود)؛

* فرستادن هیأت انگلیس به پشاور برای مذاکره با شیرعلی و جلوگیری از ورود آن در کوتل خیبر از سوی سربازان شیرعلی در ۱۸۷۸، جنگ دوم «افغان-انگلیس» (۱۸۷۹-۸۲)، نخست نصب یعقوب خان و سپس عبدالرحمن خان بر تخت کابل (عقد معاهدات گندمک و دیورند در ۹۳/۱۸۷۹ با آنها به نام «امیر افغانستان و متعلقات آن») و تعیین مرزهای شمال در دهه ۱۸۸۰ و مرزهای شرق و جنوب در دهه ۱۸۹۰.

به این ترتیب، انگلیس‌ها در تعامل با سرداران افغان (که عمده ترین بازیگران در جنوب هندوکش تا هرات بودند) از ۱۸۰۹ تا اعلان استقلال افغانستان در ۱۹۱۹، معاهدات زیر را با حاکمان افغان به امضا رسانیدند:

<https://www.khorasanzameen.net/archive/history/alalзад04.pdf>

https://archive.org/details/20200819_20200819_1510/mode/2up

* در ۱۸۰۹ در پشاور با شجاع الملک به نام «شاه کابل»؛

- * در ۱۸۳۸ در لاهور با رنجیت سینگ و شاه شجاع به نام «شاه افغانستان (کابل و قندهار)»؛
- * در ۱۸۳۹ در هرات با کامران به نام «شاه هرات»؛
- * در ۱۸۵۵/۱۸۵۷ در کابل با دوست محمد به نام «والی/حاکم کابل و مناطق افغانستان که در اختیار اوست» [در ۱۸۵۷ در پاریس با پارس در مورد استقلال «هرات و افغانستان»]؛
- * در ۱۸۷۹ در کابل با یعقوب به نام «امیر افغانستان و متعلقات آن»؛
- * در ۱۸۹۳ در کابل با عبدالرحمن به نام «امیر افغانستان و متعلقات آن»؛
- * در ۱۹۰۵ در کابل با حبیب الله به نام «شاه افغانستان و متعلقات آن» و
- * در ۱۹۱۹ در راولپندی با نماینده امان الله به نام «حکومت افغانستان».

+ + +

نام «افغانستان» در منابع پارسی/داخلی پس از ذکر نخستین و گستره آن (کوه‌های سلیمان) در تاریخنامه هرات (۱۳۲۱)، در تاریخ فیروزشاهی برنی (۱۳۵۷)، تزوک تیمور (۱۴۰۴)، زبدت التواریخ (۱۴۲۶)، مطلع سعدین (۱۴۷۱)، روضات الجنات (۱۴۹۱)، روضت الصفا (۱۴۹۸)، بابرنامه (۱۵۳۰)، تذکره هفت اقلیم (۱۵۹۴)، منتخب التواریخ (۱۵۹۶)، اکبرنامه (۱۶۰۲)، مخزن الاسلام (۱۶۰۵)، مخزن افغانی (۱۶۱۱)، تاریخ فرشته (۱۶۰۶)، شیرشاهی تاریخ (۱۶۲۰)، توزک جهانگیری (۱۶۲۷)، اقبالنامه جهانگیری (۱۶۲۷)، شرح مخزن الاسلام (۱۶۷۱)، تاریخ رحمت خانی (۱۷۶۷)، حدیقه الاقالیم (۱۷۸۲) و غیره (تا اوایل سده ۱۹) با همان مفهوم کهن/اولی آن، یعنی گستره زندگی افغان‌ها در «کوه‌های سلیمان» ذکر شده که شامل کابل، غزنی و قندهار نیست [افغانستان اصلی یعنی نوار کوه‌های سلیمان که در نقشه‌های ۳۸ (سده ۱۱) و ۳۲ الف/ج (سده ۱۶) دیده می‌شود]!

واژه «افغانستان» در منابع انگلیسی بار نخست در تاریخ هندوستان داو (۱۷۶۸) [نقشه ۸ ب]، نقشه ۹ (۱۷۷۹) و خاطرات نقشه هندوستان رینل (۱۷۸۸) به همان مفهوم کهن/اصلی آن («قلمرو زندگی افغان‌ها در نوار کوه‌های سلیمان») آمده است؛ اما در سفرنامه فوستر

(۱۷۹۸)، محدوده «قلمرو زندگی افغان‌ها در بین اندوس، هندوکش، و پارس» [یعنی مثلث پشاور، کابل و قندهار] ذکر شده و این محدوده در فرهنگ بروکس (۱۸۰۷)، بنام «افغانستان» یاد شده است که شهرهای عمده آن کابل و قندهار است (این مثلث یا قلمروی زندگی افغان‌ها در نقشه فوستر به نام «افغان» نشان داده شده است) (نقشه ۱۲ دیده شود)!

دلچسب است که که انگلیس‌ها تا آغاز سده ۱۹، به قول ویلیام کی در «زندگی و مکاتبات ملکوم» (۱۸۵۶)، هیچ‌گونه معلومات دقیق در باره افغان‌ها و به‌ویژه قدرت امپراتوری زمان شاه نداشتند [فرهنگ جغرافیایی بروکس نیز گواه این ادعا است. تا زمان سفر فوستر (۱۷۸۳) و به‌ویژه الفنستون (۱۸۰۸)، معلومات آن‌ها همه دست دوم یا سوم یعنی توسط تاجران، مسافران و یا اجنت‌ها از طریق باشندگان محلی بوده است]!

پیشروی زمان شاه تا لاهور در ۱۷۹۶ و آوازه‌های آمادگی‌های او در ۱۷۹۹/۱۸۰۰ برای حمله بر هند، زنگ‌های خطر در دهلی را به صدا درآورده و موجب هیجان و استقبال مسلمانان هند شده بود که زمان شاه به عنوان ناجی اسلام برای نجات آن‌ها از چنگال «هندوان و فرنگیان» خواهد آمد. خطر گسترش امپراتوری درانی و تهدید حمله زمان شاه بر هند باعث نگرانی شدید انگلیس‌ها و فرستادن جان ملکوم به تهران در ۱۸۰۰، عقد معاهده ۱۸۰۱ در بین انگلیس و پارس و رفع کامل خطر و تهدید افغان‌ها می‌شود (به این ترتیب، فرستادن ملکوم به پارس، تحریک شاه پارس، سفر او به مشهد و تحریک شاه محمود در برابر زمان شاه را می‌توان نخستین مداخله غیرمسقیم انگلیس‌ها در دوران سلطنت درانی‌ها یا امور داخلی این سرزمین‌ها دانست که باعث انحراف توجه زمان شاه از حمله به هند، سفر او به هرات و سرانجام سقوط او توسط شاه محمود برادرش می‌شود).

اما آنچه باعث فرستادن الفنستون به دربار پشاور در ۱۸۰۸ گردید، نگرانی شدید انگلیس‌ها از پیشروی فرانسه از طریق پارس و عقد معاهده دوستی و همکاری نظامی با شاه شجاع در ۱۸۰۹ در برابر آن‌ها بود (سفر ملکوم به پارس در ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ نیز در همین راستا بود؛

چون پارس پس از جنگ ۱۸۰۵ با روسیه و عدم کمک انگلیس به پارس، وارد اتحاد نظامی با فرانسه در ۱۸۰۶ شده بود!

به نظر می‌رسد پرسش‌های مهمی در آغاز سده ۱۹ باعث گجی و سردرگمی اذهان انگلیس‌ها در کمپنی هند شرقی شده و دلیل آن، برداشت‌ها یا درک متفاوت آن‌ها از مفاهیم و گستره «کابل، خراسان و افغانستان»، «قلمرو زندگی افغان‌ها» و «نام کشور آن‌ها» بود (همان پرسش‌های که حتی امروز نیز با آن‌ها مواجه هستیم):

زیرا براساس تمام منابع کهن (به‌ویژه آثار دوره مغولان و اروپاییان)، «کابل» دربرگیرنده قلمروهای جنوب هندوکش تا رود سند، «افغانستان» شامل قلمرو زندگی افغان‌ها در «نوار کوه‌های سلیمان» و «خراسان» شرقی‌ترین ایالت ایران بود (نقشه‌های ۱ و ۵ دیده شوند).

اما فوستر در سفرنامه خود (۱۷۹۸)، قلمرو زندگی افغان‌ها را در میان هندوکش، اندوس و پارس گفته و هرات را شهر باستانی خراسان نامیده است؛ همین محدوده فوستر در فرهنگ جغرافیایی بروکس (۱۸۰۷)، به نام افغانستان گفته شده که شامل شهرهای عمده‌ی کابل و قندهار [“افغانستان بزرگ”] است؛ الفنتون هرات را جدا/مستقل خوانده و در معاهده با شاه شجاع (۱۸۰۹)، او را شاه «کابل» نامیده و کینر در نقشه خود (۱۸۱۳)، کابل را [به استناد الفنتون] از کابل تا قندهار و هرات/خراسان نشان داده است [“کابل بزرگ”]!

این گجی یا برداشت‌های متفاوت را می‌توان در سه اثر بسیار مهم و مرتبط و «نشرهمزمان آن‌ها در لندن در ۱۸۱۵» از سوی نخبگان کمپنی هند شرقی مشاهده کرد که به‌مثابه «نقطه عطفی» در تغییر اذهان گردشگران/دانشمندان غربی در اوایل سده ۱۹ به‌شمار می‌رود:

۱. «فرهنگ جغرافیایی هند شرقی همیلتون» به «استناد» فوستر، لیدن، جونز، وانیستارت و دیگران برای نخستین بار، معلومات گسترده در باره «افغانستان» جدید [“افغانستان بزرگ”] یا «قلمرو زندگی افغان‌ها» در بین کوه‌های هندوکش/بامیان، رود اندوس/بلوچستان و سجستان ارایه نموده است («افغانستان اصلی» را پشتونخواه و پشاور و غزنی را شامل

کابل گفته است)؛ اما افغانستان همیلتون همان افغانستان بروکس یا "مثلت فوستر" (پشاور، کابل و قندهار) یا "صوبه کابل" دوره مغولان/اکبر است! همیلتون در چاپ بعدی این مجله در ۱۸۲۸ با استناد به «گزارش سلطنت کابل الفنستون، ۱۸۱۵»، معلومات و دلایل الفنستون را افزوده است.

۲. «تاریخ پارس ملکوم» براساس ۳ سفر او به پارس (۱۸۰۰، ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰)، معلومات جامعی در باره افغان‌ها داده، آن‌ها را باشندگان کوه‌های میان خراسان و رود اندوس دانسته، احمد شاه را شاه افغان و تیمورشاه و زمان شاه را شاهان «کابل» خوانده و گستره «خراسان» را در غرب کابل و قندهار گفته است؛ اما، در نقشه او [توسط کینر به استناد الفنستون، ۱۸۱۳] «کابل بزرگ» نشان داده شده است که برخلاف کابل اصلی (یا صوبه کابل)، دربرگیرنده قلمروهای از کابل تا قندهار و هرات/خراسان است (نقشه ۱۵ دیده شود)!

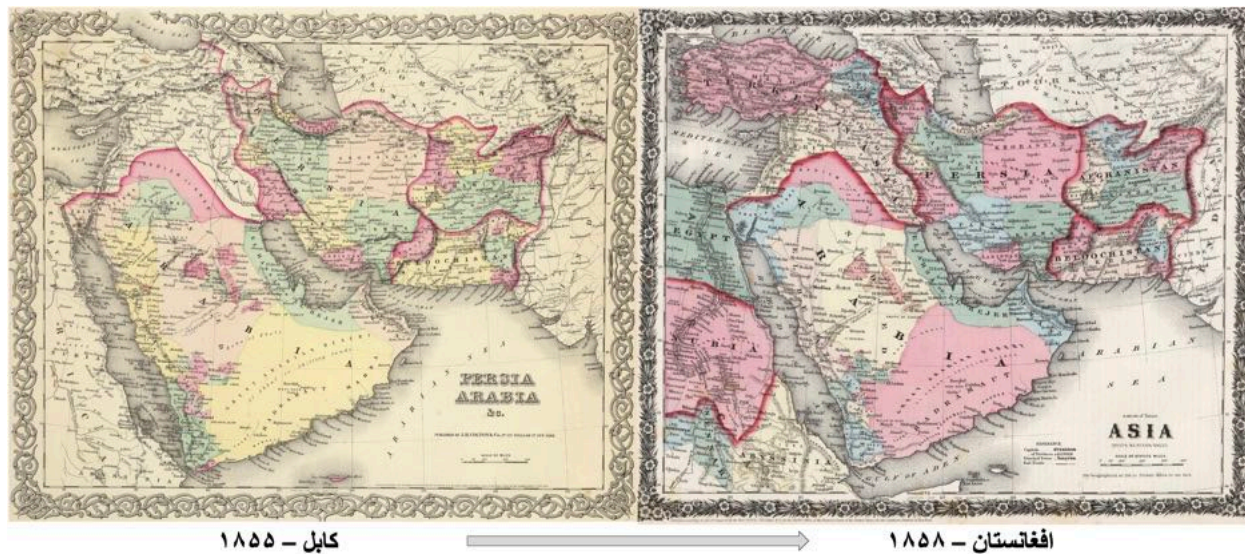
۳. «گزارش سلطنت کابل و متعلقات آن» در پارس، تاتار و هند الفنستون» (با آن که منبعی جز «درباریان پشاور» ندارد، مهم‌ترین ماخذ برای سایر نویسندگان و گردشگران غربی در باره افغان/افغانستان می‌شود! چون پیش از آن، معلومات دقیق‌تری جز سفرنامه فوستر وجود نداشت) هرات را «مستقل/جدا» نامیده، شجاع‌الملک را «شاه کابل» [یا کابلستان! نقشه ۱۶ ب دیده شود] خوانده و با ذکر «متعلقات کابل»، مناطق در بین کوه‌های یارویامیز/هندوکش، رود سند، کوه‌های سلیمان، سیوستان/بلوچستان و بیابان در غرب یا سجستان را «کشور افغانان» یا قلمرو زندگی آن‌ها دانسته و آن را افغانستان نامیده که همان «افغانستان بزرگ» بروکس/همیلتون یا «مثلت فوستر» (پشاور، کابل و قندهار) یا «صوبه کابل» مغولان است [آنچه الفنستون افزوده، این «استدلال» او است: افغان‌ها نام عمومی/واحد برای کشورشان [مثلت کابل، قندهار و پشاور] ندارند و آن را خراسان می‌گویند که درست نیست (تصویر ۷ دیده شود). زیرا، کشور افغان‌ها (در شرق و جنوب) بزرگتر از حدود «خراسان افغانی» است و هم افغان‌ها در بخش بزرگ «خراسان پارسی» (در شمال و غرب) ساکن نیستند (نقشه‌های ۸-۱۹ دیده شود)!]

با آن که این تغییر نام «کشور افغانان» یا «قلمروی جدید زندگی آن‌ها» به «افغانستان بزرگ» توسط «بروکس»، «همیلتون» و «الفنستون»، دقیقاً بر بنیاد سفرنامه «فوستر» است، اما از این که افتخار این نامگذاری، بیشتر به کدام یک می‌رسد، قابل بحث و گفتگو است.

بنابراین، دو نام: ۱. «کابل بزرگ» الفنستون/کینر/ملکوم با مفهوم نوی «مثالث کابل، قندهار و هرات» و ۲. «افغانستان بزرگ» بروکس/همیلتون/الفنستون با مفهوم نوی «مثالث کابل، قندهار و پشاور» در ۱۸۱۵ وارد ادبیات کمپنی هند برتانوی و سایر گردشگران و دانشمندان خارجی شده و این «دو نام» [کابل و/یا افغانستان] تقریباً تا اواخر سده ۱۹ ادامه می‌یابد؛ با آن که گستره آن‌ها معادل یکدیگر نبود [موکرافت (۱۸۲۴)، کانولی (۱۸۳۰)، جیمز فریزر (۱۸۳۴)، برنس (۱۸۳۴)، مسیر ارتش اندوس (۱۸۴۱/۱۸۳۹)، ماسون (۱۸۴۲)، راورتی (۱۸۸۸/۱۸۵۴)، فیریر (۱۸۵۶)، مارکس (۱۸۵۷)، انگلس (۱۸۵۷)، بیلینو (۱۸۹۱/۱۸۸۰/۱۸۷۹/۱۸۶۲)، حیات خان (۱۸۶۷)، سکایلر (۱۸۷۶)، ملیسون (۱۸۷۸)، رابینسون (۱۸۷۸)، کمپبیل (۱۸۷۹)، رودینباو (۱۸۸۵) و غیره]! اما باید توجه داشت که هر دو نام [کابل و/یا افغانستان] دربرگیرنده شمال هندوکش نیست!

چنانچه بار نخست در بیشتر نقشه‌های نیمه اول سده ۱۹، گستره جنوب هندوکش، از کابل تا هرات، بنام کابل نشان داده شده است [نقشه‌های ۱۵ تا ۱۹ (۱۸۱۳، ۱۸۱۵، ۱۸۱۹، ۱۸۲۵، ۱۸۲۸ و ۱۸۳۰)، ۲۲ (۱۸۳۴)، ۲۳ (۱۸۳۸)، ۲۴ (۱۸۴۲) و ۲۵ (۱۸۴۷/۵۵/۵۰) دیده شوند]. یا فریزر آن را در سفرنامه خراسان [نقشه ۱۷ (۱۸۲۵)] به نام کابل و در تاریخ پارس [نقشه ۲۱ (۱۸۳۴)] بنام افغانستان نشان داده است (و افزوده است که این گستره از سوی قبایلی اشغال شده که ادعای منشای مشترک قومی دارند و از نگاه ویژگی چهره و رفتار خود از تمام ایالت‌های اطراف آن متفاوت است که در شمال و غرب با کوه‌های پاروپامیز و مملکت هزاره‌ها محدود است)؛ یا در ۱۸۳۹ (نقشه ۲۴) و ۱۸۴۵ (نقشه ۳) و حتی ۱۸۷۸ (نقشه ۲۸) به هر دو نام «کابل یا افغانستان» نشان داده شده است و یا دقیقاً نقشه ۱۸۵۵ «کابل» (نقشه ۲۵ ج) در ۱۸۵۸ (نقشه ۲۷ الف) به «افغانستان» تغییر نام داده است (نقشه ۳۹ دیده

شود!) یا کسانی مانند بیلو در همه آثار خود، واژه افغانستان را تحمیل خارجی‌ها بر بنیاد قوم مسلط افغان دانسته و آن را خراسان نامیده است!



نقشه ۳۹. تغییر نام «کابل» (بزرگ) [مثلث کابل، قندهار و هرات] به «افغانستان» (بزرگتر) [مثلث کابل، قندهار و هرات] که شمال هندوکش شامل آن نیست، ۵۸/۱۸۵۵

براساس این پژوهش، «فیریر» نخستین کسی است که در «سفرنامه» (۱۸۵۶) و «تاریخ افغان‌ها» (۱۸۵۸)، هرات را (به دلیل زندگی ابدالی/درانی‌ها در آن)، شامل «افغانستان» گفته است که به‌ویژه پس از اشغال آن در ۱۸۶۳ توسط دوست محمد، «افغانستان بزرگتر» بوجود آمده که معادل «کابل بزرگ» یا شامل هر سه ولایت کابل، قندهار و هرات شده است» [نقشه ۲۷ (۶۷/۶۳/۱۸۵۸)، حیات افغانی (۱۸۶۷)؛ بیلو (۱۸۸۰)؛ تاریخ سلطانی (۱۸۸۱) و راورتی (۱۸۸۸) دیده شوند؛ چون هرات از اوایل سده ۱۹ تا سقوط آن در ۱۸۶۳ مستقل یا تابع پارس بود]. گزارش الفنتون در باره استقلال/جدایی هرات (۱۸۱۵) و معاهدات انگلیس با رنجیت/شجاع (۱۸۳۸)، شاه هرات (۱۸۳۹) و شاه پارس (۱۸۵۷)، شاهد جدایی هرات از افغانستان (کابل و قندهار) در این دوران است؛ به همین دلیل دانشمندان بزرگی چون مارکس و انگلس در ۱۸۵۷، افغانستان را شامل کابل، قندهار و پشاور گفته‌اند!

این تفاوت نظر یا گنجی ذهنی انگلیس‌ها را می‌توان حتی در «القاب» و «قلمرو» حاکمان افغان در ادبیات و معاهدات انگلیس با آن‌ها (از ۱۸۰۹ تا ۱۹۱۹) نیز دید:

* شجاع الملک، «شاه کابل [و متعلقات آن]» - ۱۸۰۹؛

* رنجیت سینگ و «شجاع شاه/افغانستان که بر قلمروهای شاه هرات حمله نکند» - ۱۸۳۸؛

* کامران، «شاه هرات» - ۱۸۳۹؛

* دوست محمد، «والی/حاکم کابل و مناطق افغانستان که در اختیار او است» - ۵۷/۱۸۵۵؛

* شناسایی استقلال «هرات» و «افغانستان» در معاهده با پارس - ۱۸۵۷؛

* یعقوب خان و عبدالرحمن خان، «امیر افغانستان و متعلقات آن» - ۹۳/۱۸۷۹؛

* حبیب الله خان، «شاه افغانستان و متعلقات آن» - ۱۹۰۵؛

* امان الله خان، «حکومت افغانستان» - ۱۹۱۹!

طوری که دیده می‌شود، با آغاز جنگ دوم «افغان-انگلیس»، نام «افغانستان» کاملاً جانشین نام «کابل» شده و در معاهدات ۱۸۷۹، ۱۸۹۳ و ۱۹۰۵، به شکل «امیر/شاه افغانستان و متعلقات آن» بازتاب یافته است [چنانچه «اسناد آرشیف برتانیه در ۱۸۸۱»، کابل را افغانستان شمالی، قندهار را افغانستان جنوبی و هرات را افغانستان غربی خوانده است]!

بنابراین، تغییر نام افغانستان در جریان سده ۱۹، شامل تغییر نام «صوبه کابل» (کابل، قندهار و پشاور) به «افغانستان بزرگ» [توسط فوستر (۱۷۹۸)، بروکس (۱۸۰۷) و همیلتون/الفنستون (۱۸۱۵)] و «کابل بزرگ» (کابل، قندهار و هرات) الفنستون/کینر/ملکوم (۱۵/۱۸۱۳) به «افغانستان بزرگتر» [توسط فیریر (۱۸۵۸) یا «سقوط هرات در ۱۸۶۳»] بوده است!

با آن‌هم کسانی مانند ملیسون در «تاریخ افغانستان» خود (۱۸۷۸) می‌گویند، کشوری که افغان‌ها در آن زندگی می‌کنند، به نام سلطنت کابل یاد می‌شود یا رابینسون در اثر خود زیر نام «کابل یا افغانستان»، ۱۸۷۸ می‌گوید، جهان آن را به نام افغانستان می‌شناسند، در حالی که خود افغان‌ها آن را به نام کابل و کابلستان و یا خراسان می‌گویند.

همچنان بیلو در اثر خود زیر نام «نژادهای افغانستان، ۱۸۸۰ می‌گوید، نام افغانستان محصول موقعیت مسلط قوم افغان بوده و «خراسان» نامی است که مردم این سرزمین برای کشورشان به کار می‌برند، در حالی که خارجی‌ها آن را افغانستان نامیده اند.

بیلو در اثر دیگر خود زیر نام «پژوهشی در تبارشناسی افغانستان»، ۱۸۹۱ می‌گوید، نام افغانستان بصورت عام توسط مردم آن نه شناخته می‌شود و نه کاربرد دارد. این نام توسط خارجی‌ها و به ارتباط قوم غالب در آن گذاشته شده است؛ خراسان نامی است که مردمان این سرزمین برای کشورشان به کار می‌برند، در حالی که خارجی‌ها آن را افغانستان می‌گویند [این اعتراضات بیلو در زمانی مطرح شده بود که تنها کابل، قندهار و هرات به نام افغانستان یاد می‌شد و دربرگیرنده شمال هندوکش نبود (به همین دلیل، طوری که خواهیم دید، یعقوب خان، عبدالرحمن خان و حبیب الله خان در معاهدات با انگلیس‌ها بهر نام امیر/شاه «افغانستان و متعلقات آن» یاد شده‌اند)]!

+ + +

انگلیس‌ها پس از لشکرکشی اول به کابل و نصب شجاع الملک در ۱۸۳۹ و بازگرداندن دوست محمد در ۱۸۴۲ به کابل، بار دوم در ۱۸۷۹ به کابل لشکر کشیدند. این بار نیز اول یعقوب خان (۱۸۷۹) و سپس عبدالرحمن خان (۱۸۸۰) را در کابل نصب کردند (با آن که حتی قندهار و هرات در اختیار عبدالرحمن قرار نداشت)!

اما عبدالرحمن با آموزش از تجربه روس‌ها (در آسیای مرکزی) و پارانه انگلیس‌ها (پول و سلاح) در بدل وابستگی (واگذاری سیاست خارجی)، قندهار/هرات را در ۱۸۸۱ و کافرستان را در ۱۹۹۶ اشغال کرد؛ شورش شمال (۱۸۸۸) و هزاره‌ها (۱۹۹۳) را سرکوب و اکثر خان‌های مناطق و سران قبایل را با زور شمشیر نابود/تبعید کرد؛ ترکیب قومی شمال، هزاره جات و کافرستان را با تبعید قبایل شورشی افغان به آن‌جاها تغییر داد و از مجموعه‌ی مناطق

مستقل/خودمختار با مشتهای آهنین و سرکوب‌های خونین - برای بار نخست - یک «دولت متمرکز» در «حوزه نفوذ» یا جغرافیای اهدایی برتانیه-روسیه، ایجاد کرد!

قابل ذکر است که اندیشه «قلمرو حاکمیت افغان‌ها» بار نخست در مذاکرات ۷۲/۱۸۶۹ در باره «حوزه نفوذ برتانیه-روسیه» و توافق آن‌ها در ۷۳/۱۸۷۲ بر سر تعیین «آمو به عنوان مرز شمال افغانستان/برتانیه» و هم در «داوری/مرزبندی سیستان توسط برتانیه در ۱۸۷۲» مطرح شده است [مرزبندی شمال هندوکش در دهه ۱۸۸۰ بر بنیاد همین توافقنامه صورت گرفت و پس از آن، شماری از نویسندگان (مانند واکر، ۱۸۸۱ و غیره) نیز حدود شمال افغانستان را رود آمو گفته‌اند! در همین راستا، دو منطقه مهم واخان و کافرستان که در ازای تاریخ هرگز زیر حاکمیت دیگران قرار نداشتند، در معاهده ۱۸۹۳ دیورند-عبدالرحمن، داخل «قلمرو حاکمیت افغان»ها قرار داده شدند؛ اما، نام «افغانستان» پس از اعلان استقلال در ۱۹۱۹، نام عمومی کشور یا دربرگیرنده مفهوم «قلمرو حاکمیت افغان‌ها» در کل شده است!]

این نکته مهم است که پس از اشغال شمال هندوکش و هرات در نیمه دوم سده ۱۹، تقریباً در آثار همه دانشمندان و نویسندگان خارجی/انگلیسی/اروپایی [مانند فیریر (۱۸۵۸)، حیات خان (۱۸۶۷)، ملیسون (۱۸۷۸)، رودینباو (۱۸۸۵) و غیره] که افغانستان را شامل کابل، قندهار و هرات دانسته‌اند، از شمال هندوکش به نام «متعلقات آن» و/یا «ترکستان افغانی» یاد شده است! چنانچه یعقوب خان در معاهده ۱۸۷۹ و عبدالرحمن خان در معاهده ۱۸۹۳ به نام «امیر افغانستان و متعلقات آن» نامیده شده‌اند و حتی پس از تعیین نهایی مرزها، امیرحبيب الله در معاهده ۱۹۰۵ به نام «شاه افغانستان و متعلقات آن» خوانده شده است.

به این ترتیب، اصطلاح سلطنت کابل و «متعلقات آن» که به دلیل تفاوت نظر یا گجی یا بی‌نامی یا چندنامی جنوب هندوکش [کابل، افغانستان و خراسان] در ۱۸۰۹ وارد ادبیات سیاسی حاکمان «افغان-انگلیس» شد، حدود یک سده، یعنی تا معاهده ۱۹۰۵ با امیرحبيب الله زیرنام امیر افغانستان و «متعلقات آن» (و حتی تخت‌نشینی امان الله، ص ۱۰۱۴ همین اثر) ادامه داشت؛

اما در معاهدات دوران امان الله حذف شد (یعنی سرزمین افغانستان کنونی تا ۱۹۱۹ نام واحدی نداشت و پس از اعلان استقلال در ۱۹۱۹، «افغانستان» نام عمومی آن شد)!

+ + +

بازتاب این واقعیت‌ها را می‌توان به شکل بهتری در منابع «داخلی» نیز مشاهده کرد. چنان که گفته شد، با آنکه واژه «افغانستان» در شمار زیادی از منابع پارسی به عنوان «قلمرو زندگی افغان‌ها در کوه‌های سلیمان» آمده است؛ اما به نظر می‌رسد که این واژه/نام (افغانستان) در بین خودشان اهمیت و کاربرد چندانی نداشته است (چنانچه منابع زیادی مانند تاریخ فرشته و غیره گفته اند که نام افغان/افغانستان را دیگران بر آن‌ها نهاده‌اند، نه خودشان).

به‌گونه مثال، واژه «افغانستان» در هیچیک از اسناد و آثار دوره درانی‌ها [مانند القاب، مُهرها، سکه‌ها، نامه‌ها، «دیوان احمد شاه ابدالی - ۱۷۵۰»، «فرامین احمد شاه درانی - ۱۷۵۵/۵۷»، «شاهنامه احمدیه - ۱۷۶۶»، «معرفة الافغانی - ۱۷۷۲/۷۳»، «تاریخ احمدشاهی - ۱۷۷۳»، «فتاوی احمد شاهی - ۱۷۸۵»، «دیوان تیمورشاه - ۱۷۹۲»، «تاریخ حسین شاهی - ۱۷۹۸»، «سفرنامه میرعزت الله - ۱۸۱۳»، «تاریخ حکمرانان افغان و کابل - ۱۸۱۸/۳۱»، «ظفرنامه رنجیت سینگ - ۱۸۳۶» و غیره (و حتی در «جنگنامه غلامی - ۱۸۴۳»، «اکبرنامه حمید کشمیری - ۱۸۴۴» و «ظفرنامه کابل ابوالقاسم دهلوی - ۱۸۴۴»)] وجود ندارد. آن‌ها به نام شاهان (یا امیران) «درانی»، «کابل» و یا «خراسان» نامیده شده‌اند!

احمدشاه درانی در «بنای شهر جدید قندهار - ۱۷۴۷»؛ تیمورشاه در «تاج گذاری سلطنت - ۱۷۷۲»؛ شاه شجاع در «واقعات - ۱۸۳۵» (که آن را به «مورخان خراسان اهدا کرده است)؛ از احمدشاه تا شاه شجاع در «تاریخ احمد - ۱۸۵۰»؛ شاه شجاع و امیر دوست محمد در تاریخ «نوای معارک - ۱۸۵۵»؛ امیر محمد افضل در «مُهر - ۱۸۶۶» خود و امیر شیرعلی در تاریخ «گلشن امارت - ۱۸۷۰» و «سنگنبشته آرامگاه پسر خود - ۱۹۰۴»،

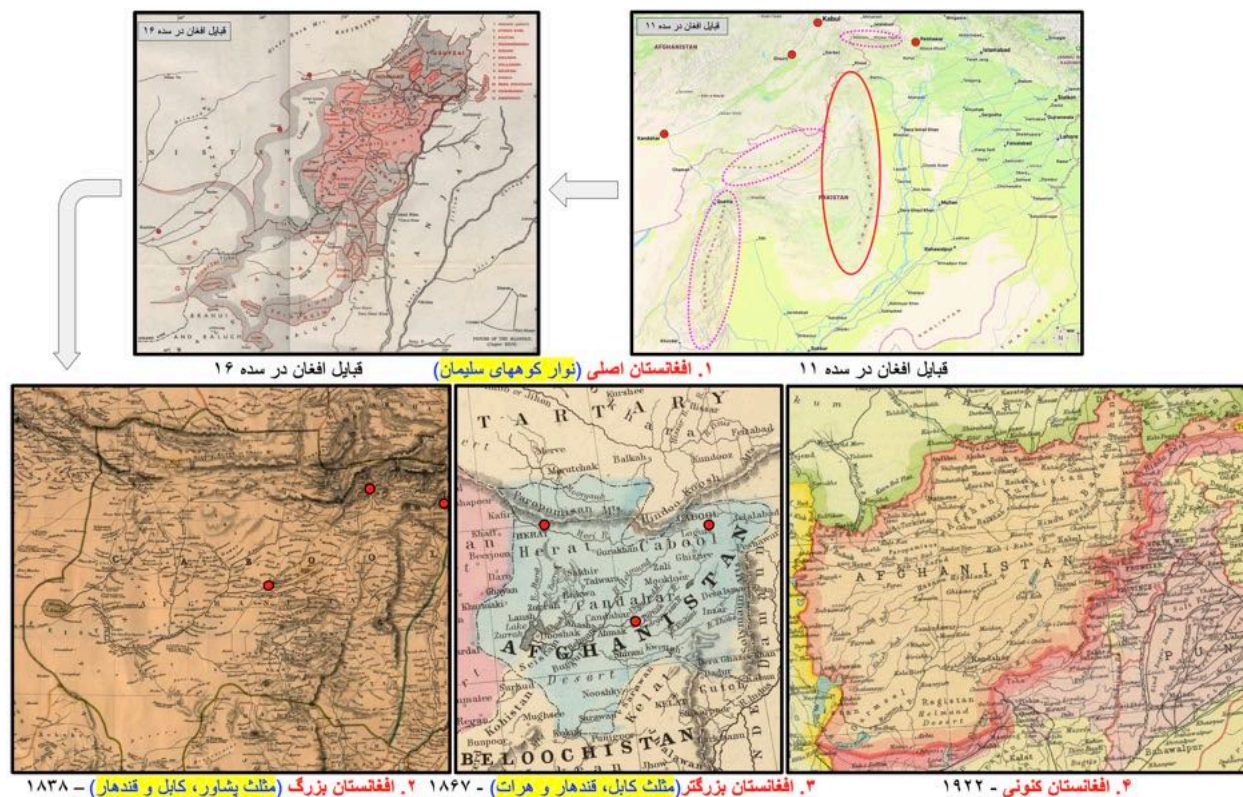
بنام شاهان یا امیران «درانی»، «کابل» و «خراسان» نامیده شده‌اند، نه افغانستان (به گفته چارلز ماسون، حتی دوست محمد خان توسط برادرش وزیر فتح خان به نام «شمشیر خراسان» لقب داده شده است)!

جراید «شمس النهار کابل» در ۷۵/۱۸۷۳، از خلیق «ممالک افغانستان و ترکستان» در زیر سایه امیرشیرعلی خان یاد می‌کند (تصویر ۱ دیده شود) و تاریخ سلطانی (سلطان محمد درانی) حتی در ۱۸۸۱، سرحد شمال افغانستان را هندوکش می‌گوید! امیر عبدالرحمن در پندنامه دنیا و دین (۱۸۸۷) قطغن را همجوار افغانستان و «متعلق» به آن می‌داند و حتی امیرحبیب الله (همچنان که پس از تعیین مرزها و اشغال کامل شمال هندوکش، در معاهده ۱۹۰۵ با برتانیه به نام «شاه افغانستان و متعلقات آن» نامیده شده است)، خود را در «سراج التواریخ» خودش (در ۱۹۱۳) بنام «پادشاه افغانستان و ترکستان متعلقه آن» می‌نامد!

اما با اعلان استقلال توسط امان الله (در ۱۹۱۹)، بیسوندهای «متعلقات آن» و «ترکستان متعلقه آن» حذف شده و واژه «افغانستان» به مفهوم «قلمرو حاکمیت افغان‌ها» نام عمومی کشور شده است.

به این ترتیب، نام/واژه «افغانستان» بر اساس منابع تاریخی، نقشه‌های جغرافیایی و معاهدات با انگلیس‌ها، دربرگیرنده جغرافیای زیر در چهار دوره بوده است (نقشه ۴۰ دیده شود):

۱. افغانستان اصلی (قلمرو زندگی افغان‌ها): نوار کوه‌های سلیمان (۱۳۲۱ – ۱۷۹۸)؛
۲. افغانستان بزرگ فوستر/بروکس/همیلتون/الفنستون (قلمرو زندگی افغان‌ها): جنوب هندوکش یا مثلث «کابل، قندهار و پشاور» یا «صوبه کابل» مغولان (۱۷۹۸ – ۶۳/۱۸۵۸)؛
۳. افغانستان بزرگتر فیبریر (قلمرو زندگی افغان‌ها): جنوب و غرب هندوکش یا مثلث «کابل، قندهار و هرات» (و معادل «کابل بزرگ» الفنستون/کینر/ملکوم) (۶۳/۱۸۵۸ – ۱۹۱۹)؛
۴. افغانستان کنونی (قلمرو حاکمیت افغان‌ها): جغرافیای افغانستان فعلی (۱۹۱۹ – ۲۰۲۳)!



نقشه ۴۰. جغرافیای افغانستان در درازای تاریخ: ۱. افغانستان اصلی (نوار کوه‌های سلیمان)؛
 ۲. افغانستان بزرگ (مثلث پشاور، کابل و قندهار)؛ ۳. افغانستان بزرگتر
 (مثلث کابل، قندهار و هرات) [معادل «کابل بزرگ»] و ۴. افغانستان کنونی

+++

ناسیونالیسم قومی/تباری به شکل اندیشه «برتری قومی - زبانی» افغان‌ها در کشور، بار نخست توسط محمود طرزی (در ۱۹۱۳) در دوران امیر حبیب‌الله مطرح می‌شود. اما امام‌الله در دوران خود، با صدور «نظامنامه ناقلین بسمت قطغن» (یعنی اسکان افغان‌ها در شمال هندوکش در ۱۹۲۳) و تبدیل نام پول کشور از «روپیه کابلی» به «افغانی» (در ۱۹۲۵)، نخستین گام‌های عملی در جهت تطبیق این اندیشه برتری‌طلبانه را برمی‌دارد. در این دوران برای نخستین بار، آثاری به نام «تاریخ افغانستان» و «تاریخچه افغانستان» نیز چاپ و نشر می‌شود (تصویر ۱۲ دیده شود).

تطبيق کامل اندیشه تفوق‌طلبی بر پایه «فاشیزم قومی - زبانی» در جهت تشکیل یک دولت-ملت «افغانی/پشتونی» با ایجاد «انجمن ادبی کابل» (۱۹۳۱) [در دوره نادرشاه] و تبدیل نام زبان «افغانی» به «پشتو» (۱۹۳۵)، فرمان آموزش جبری «افغانی/پشتو» (۱۹۳۶) (تصویر ۱۳ دیده شود)، ایجاد «پشتو تولنه» (۱۹۳۷) و «انجمن تاریخ» (۱۹۴۲) (برای تاریخ-سازی)، اطلاق واژه «افغان» بر همه «اتباع افغانستان» و تبدیل نام «پارسی» به «دری» (۱۹۶۴) (برای حذف سایر اقوام و جدایی زبانی/فرهنگی با ایران) [در دوره ظاهرشاه]، در سه عرصه «پشتو/پشتون/افغان» سازی شدت می‌یابد (و تا کنون ادامه دارد):

● «پشتو-سازی» زبان کشور (به عنوان «زبان ملی» در ۱۹۳۶، تصویر ۱۳ دیده شود) و سایر نام‌ها، نمادها، سمبول‌ها، اسطوره‌ها، مناطق، شناسنامه، گذرنامه، سرود، پول، پرچم و غیره بر پایه «شمشیر» [برای محو زبان پارسی و نمادهای سایر اقوام]؛ به گونه‌ی که عبدالحی حبیبی (مورخ نامدار افغان/پشتون و مولف «تذکره الاولیا و پته خزانه»)، اساسات «دولت-ملت‌سازی» در کشور را برای شاه جوان (ظاهر شاه) در ۱۹۳۸، توصیه کرده بود:

قوم من! ای توده‌ی «ولانتراد»	وی نیاکان غیورت مرد و راد
با تو دارم گفتگوی «محرمی»	تا ز اسرار حیات آگه شوی
بشنو ای «پشتون» با صدق و صفا	حافظ کهسار و قلب آسیا
گر بزرگی خواهی و آزادگی	یا چو اسلاف غیورت زندگی
اولا «پشتو» لسانت زنده ساز	هم برین شالوده «کاخت» بر فراز
تا توانی تکیه بر «شمشیر» کن	قصر «ملت» را بر آن تعمیر کن!

● «پشتون-سازی» افراد/قبایل «پشتوزبان» کشور، به‌ویژه در ولایات جنوب و شرق، بر پایه‌ی «هر که پشتوزبان است، پشتون است» [برای اکثریت‌سازی «قوم پشتون»!] در حالیکه تا زمان امان‌الله، زبانی بنام «پشتو» و قومی بنام «پشتون» در کشور کاربرد نداشته، نام هر «قبیله» هویت «قومی» آن‌ها بوده و نفوس آن‌ها حدود ۲۲٪ بوده است (سراج‌الاکبار ۱۹۱۳-۱۵، کتاب اول افغانی ۱۹۱۷، تصاویر ۱، ۲، ۴، ۵ و نژادنامه کاتب ۱۹۲۹ دیده شوند)؛

● «افغان-سازی» اقوام کشور [برای محو هویت سایر اقوام (مانند تاجیک، هزاره، اوزبک و غیره) بر پایه‌ی، «هر که از افغانستان است، افغان است» (قانون اساسی ۱۹۶۴ دیده شود)].

+ + +

منابع این پژوهش در مورد منشای قبایل گوناگونی که امروز نام آن‌ها «افغان/پشتون» و نام زبان آن‌ها «افغانی/پشتو» است، مؤید این استنتاج فوگل‌سنگ (در ۲۰۰۲) است:

«پژوهش در مورد منشای پشتون‌ها و افغان‌ها به مثابه کاوش در مورد منبع رود «امازون» است [تصویر ۱۴ دیده شود]؛ آیا منبع واحدی وجود دارد؟ آیا پشتون‌ها و افغان‌ها یکی اند؟

هیچ سندی وجود ندارد که آن‌ها دارای منشای واحد قومی باشند. هنوز هم گروه‌های غیرپشتون زیادی در مناطق کاملاً مسلط پشتونی وجود دارد؛ اما پشتون‌ها از نگاه فرهنگی و زبانی با آهستگی در حال بلعیدن این اقوام اند. این پروسه بلعیدن فرهنگی و زبانی اقوام دیگر در درازای سده‌ها جریان داشته است. قوم یا قومیت یک پدیده ایستا نبوده و تعداد زیادی «پشتونیت یا پشتونولی» را پذیرفته اند» و/یا بر آن‌ها تحمیل شده است [این واقعیت در باره همه اقوام صدق می‌کند که هیچ قومی منشای واحدی ندارد؛ تنها شمار شاخه‌ها و درصدی آن‌ها فرق می‌کند. یک آزمایش ساده ژنتیکی، این موضوع را ثابت می‌سازد!]

+ + +

در پژوهش تازه که در باره منشای واژه‌های افغان/پشتون توسط جانی چنگ در ۲۰۱۷ انجام شده است، واژه پارسی «افغان» را احتمالاً برگرفته از شکل کهن aβaγān گفته که بعداً افغان/اوغان شده و بازتابی از واژه کهن‌تر بکتیریایی αβaγavo دانسته که در اسناد بکتیریایی سده چهارم (۳۸۰) وجود دارد و با واژه سانسکریت Avagāṇa در رساله منجم هندی وراها میهیرا (۵۸۷) و واژه چینی 阿薄健 یا a-bak-gianh یا a-phak-ken در O-po-kin (avakan) در زندگینامه زایر چینایی شوانزننگ (۶۲۹) تا اندازه‌ی توافق دارد [تنها دو مورد زیر در وراها میهیرا وجود دارد: ص ۷۵ – اگر در زمان ظهور یک دنباله‌دار باران بیارد، بشر بسیار

خوشحال خواهد شد؛ اما مردم چولا و اوآگانه و هم سفیدها، کافرها و چینی‌ها رنج می‌برند. ص ۹۶ – کیتو بر کوه‌ها، شهرهای مستحکم، کشورهای پالهوا، سویتا، هونا ریاست می‌کند؛ چولا، اوآگانه، مارو چین و سرزمین ملچاها؛ بر مردان ثروتمند، مردان برجسته، مردان صنعت و شجاعت. لعل زاد^۱.



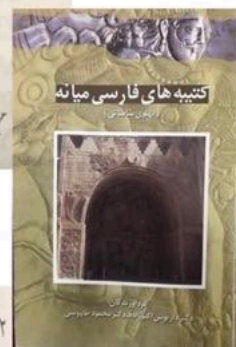
تصویر ۱۴. رود "امازون" و شاخه‌ها و شاخچه‌های مهم آن (در حالی که هر یک از این‌ها نیز متشکل از صدها جوی و جویبار است که از هر دره و چشمه سرآزیر می‌شود)، ۲۰۲۳

1. Samhita Series. The Brihat Samhita of Varaha Mihira. Translated into English by Chidambram Iyer. Madura. 1884.

اما پیوند واژه «افغان» با آبگان/آپگان ABΓAN در سنگ‌نبشته شاپور یکم ساسانی را (که اصل آن در خط یونانی با رونویس پهلوی ساسانی به شکل «dwkn» یا «advkan» است) بی‌بنیاد دانسته که توسط اسپرنگلر (در ۱۹۴۰) و حبیبی (در ۱۹۶۸) ارایه شده و بنیاد آن فقط «تشابه واژگانی-آوایی» و «تاریخ سازی» برای یک قوم است (تصویر ۱۵ دیده شود):

<https://www.facebook.com/profile/1275126910/search/?q=%D8%B3%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D9%86%DB%8C>

32. wḥwn'm ZY plmt'r prywky ZY wḥy-'ndywk - šhpwḥry
 štrp slytwd ZY šym ... (ZY)'rthštr-šnwmy pwkctry ZY ṭm-
 šhpwḥry 'rthštr ZY gwdm'n štrp cšmk ZY nyw-šhpwḥry
 wḥwn'm ZY šhpwḥr-šnwmy tyr-mtry ZY štrkrty dzpty zydky
 ZY 'dnyk 'rtw'n ZY dwnb'wncy gwndply ZY dwk'n p'pky ZY



آنچه را که معادل واژه «افغان» می‌پندارند:
 کتیبه‌های فارسی میانه (پهلوی ساسانی). بند ۳۲ کتیبه شاپور اول در کعبه زردشت، ص ۴۲ و ۴۷

۳۲. وهونام فرماندار، پریاک، ساتراپِ وه،- اندیوک- شاپور؛ سریتود، شاه ... ،
 اردشیر هشنوم، پاک چهرِ تهم شاپور، اردشیر، ساتراپِ گودمان؛ چشمک نیوشاپور،
 وهونام شاپور هشنوم، تیرمهر، دژبان شهرکرد؛^۱ زیک در باربد، اردوان دماوندی،
 گندرفِ آدوکان (آبکان)، بابک

**THIRD CENTURY
 IRAN
 SAPOR AND KARTIR**

BY
MARTIN SPRENGLING

PREPARED AND DISTRIBUTED
 AT THE
 ORIENTAL INSTITUTE
 UNIVERSITY OF CHICAGO
 CHICAGO 1953

کتیبه شاپور بر دیوارهای کعبه زردشت به سه خط و زبان
 نوشته شده است:
 ۱. یونانی در ۷۰ سطر در ضلع جنوبی؛
 ۲. پهلوی اشکانی در ۳۰ سطر در ضلع غربی؛
 ۳. پهلوی ساسانی در ۳۵ سطر در ضلع شرقی.

آنچه را که معادل واژه «افغان» می‌پندارند:
 مقاله مارتین اسپرنگلینگ (۱۹۵۳) در مورد کتیبه شاپور اول در کعبه زردشت، ص ۱۲:
 بند ۳۲ (متن پهلوی ساسانی)

32. vxvnam ZY pv=rmtav=r pl=ryvky ZY vxyanḥyvk šxpvxv=ry štv=rp sl=rtvyd ZY
 šxym.... a.....x.....xš.m pvkčtv=ry ZY txmšxpvxv=ry av=rtxštv=r ZY
 gdman štv=rp cšmk ZY nyvšxpvxv=ry vxvnam ZY šxpvxv=ršnvmy tyv=rmtv=ry ZY
 štv=rvk=rty dzpty zydky ZY adnyk av=rtvan ZY dwnbavncy gwndply=ry ZY advkan
 papyky ZY

تصویر ۱۵. ادعای تشابه واژه دوکان/ادوکان کتیبه‌های ساسانی با واژه افغان، ۶۸/۱۹۴۰

راورتنی (۱۸۸۸) نام کوه‌های پُشت/پوشتو در بین کوه‌های سلیمان را منشای واژه‌های پُشتو و پُشتون گفته است که با نخستین شکل نوشتاری واژه‌های «پوشتو/پوشتون/پوشتنخا» در مخزن الاسلام آخوند درویزه (۱۶۰۵) مطابقت/همخوانی کامل دارد (نقشه‌های ۳۰ و ۳۴ دیده شوند)!

در ضمن، گستره کوه‌های سلیمان یا «افغانستان» اصلی (تاریخنامه هرات، ۱۳۲۱) در منابع کهن تاریخی به نام «روه» (منتخب التواریخ بدوانی، ۱۵۹۵) و «پشتونخواه» (مخزن الاسلام درویزه (۱۶۰۵)، خوشحال خان (۱۶۸۰) و غیره] نیز نامیده شده و به همین دلیل، افغان‌ها را در هندوستان (افزود بر «پتان») بنام «روهیله» می‌نامیدند [دلیل دیگر، سکونت و حاکمیت قبایل افغان در کوه‌های کتھر، تبدیل نام آن نواحی به «روهیلکند» (Rohilkhand) در سده ۱۷ (نقشه ۴۱ دیده شود) و ارتباط آن با کوه‌های سلیمان و کوه‌های قفقاز در درازای تاریخ است («سلطنت روهیلکند»^۱ از ۱۷۲۱ تا سقوط آن در ۱۷۷۴ توسط انگلیس‌ها، دوام کرد). روز واژه «روه» را پنجابی دانسته که به معنای کوه و روهیله به معنای کوهی/کوهستانی است (فرهنگ قبایل پنجاب و صوبه سرحد، ۹۲/۱۸۸۳ در همین اثر دیده شود)].

جالب است که واژه «افغانستان» در دیوان هیچیک از شاعران زبان افغانی/پُشتو سده‌های ۱۷ – ۱۹ وجود ندارد (یا من ندیده‌ام!) و آن‌ها وطن خود را با غرور/افتخار، «روه» یا «پشتونخواه» نامیده‌اند. این بیت منسوب به احمد شاه ابدالی/درانی نیز شاهد مدعاست:

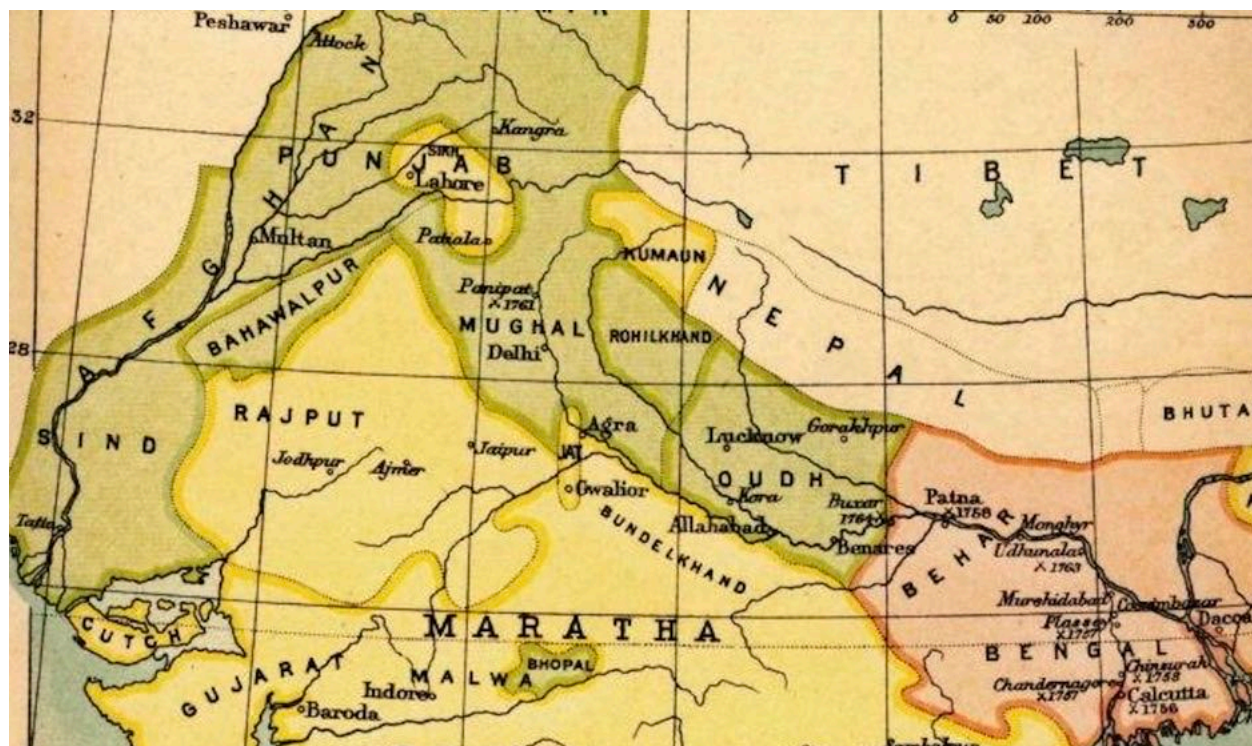
د دهلی تخت هیرومه چی را یاد کرم ز ما د شکلی پشتونخواه د غرو سرونه

آثار داخلی در این پژوهش که «روه» را وطن بومی افغان‌ها نامیده است، شامل منتخب التواریخ بدوانی (۱۵۹۵)، تاریخ فرشته (۱۶۰۶)، مخزن افغانی (۱۶۱۱)، شیرشاهی تاریخ

۱. برای معلومات بیشتر به منابع زیر مراجعه کنید:

1. The Debate on The rohilla War, in The House of Commons. 1786.
2. Rohilla War. 1788: https://archive.org/details/bim_eighteenth-century_rohilla-war_1788/mode/2up
3. Starchey, J. Hastings and The Rohilla War. Oxford, 1892.

(۱۶۲۰)، اشعار خوشحال خان ختک (۱۶۸۰)، خلاصه التواریخ (۱۶۹۵)، دیوان رحمان بابا (۱۷۱۰)، خلاصت الانساب (۱۷۷۰)، دیوان کاظم شیدا (۱۷۷۷)، گلستان رحمت (۱۷۹۲)، گلشن روه (۱۸۶۰)، مفاتیح التواریخ (۱۸۶۷)، تاریخ سلطانی (۱۸۸۱) و غیره است و آثار خارجی شامل منشای افغان‌های وانیستارت (۱۷۸۴)، تاریخ افغان‌های روهیله (۱۷۸۸)، سفرنامه فوستر (۱۷۹۸)، فرهنگ جغرافیای هند شرقی (۱۸۱۵)، گزارش سلطنت کابل (۱۸۱۵)، ژورنال آسیایی بنگال (۱۸۴۵)، حیات افغانی (۱۸۶۲)، افغانستان و افغانان بیلویو (۱۸۷۹)، افغانستان راروتی (۱۸۸۸)، فرهنگ قبایل پنجاب (۱۸۹۲) و غیره است.



نقشه ۴۱. ولایت روهیلکند در صوبه اود (اتراپردیش امروزی)؛ قلمروهای سبز شمال و غرب تعلق افغان‌ها، زرد جنوب تعلق مرهته‌ها و نارنجی شرق تعلق انگلیس‌ها است، ۱۷۶۵

+ + +

پژوهش تازه‌ای حنیفی (افغان در افغانستان: بت‌ها در سرزمین بت‌ها، ۲۰۲۳) در باره ریشه‌های تاریخی و فرهنگی واژه «افغان» جمع «فغ» (بت) و «افغانستان» به معنای «سرزمین بت‌ها»، باید مورد ژرف اندیشی و پژوهش‌های بیشتر پژوهشگران قرار گیرد! من نیز موارد زیر را از فرهنگ‌های مشهور پارسی پیدا کردم: لغتنامه دهخدا، فرهنگ فارسی، فرهنگ معین، فرهنگ عمید: فغ: از سغدی به معنی بت (فرغانه به معنی بت باشد که عربان صنم خوانند، معشوق، یار، خوشگل، زیبا، محبوب، دلارام. ترکیب‌ها: فغاک، فغانستان، فغواره). منجیک ترمذی، ۹۹۱:

ز سیمین فغی من چو زرین کناغ
 ز تابان مهی من چو سوزان داغ
 فرخی، ۱۰۳۸:

کاخ او پر بتان جادوفش
 باغ او پر فغان کبک خرام
 عنصری، ۱۰۴۰:

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
 گفتم که از فغان بود اندر جهان فغان
 اسدی توسی، ۱۰۷۳:

یکی تخت عاج و یک تخت چغ
 یکی جای شاه و یک جای فغ

+ + +

یکی دیگر از مسایل شایان یادآوری، ترجمه نادرست بسیاری از منابع کهن خارجی توسط برخی دوستان ایرانی به پارسی است که باعث گیجی و سردرگمی بسیاری از خوانندگانی شده است که با زبان‌های خارجی آشنایی ندارند و یا به اصل متن دسترسی ندارند. یک نمونه آن در زیر داده شده که ترجمه «سفرنامه کلاویخو، ۱۴۰۶» توسط مسعود رجب نیا در ۱۹۶۵ است که در آن واژه «افغانستان» حدود ۱۰ بار یاد شده است، در حالیکه در متن

اصلی/انگلیسی وجود ندارد (تصویر ۱۶ دیده شود). سوگمندانہ چنین اشتباهات در مورد برگردان بسا از متن‌های تاریخی و معاهدات صورت گرفته است.

<p>P. 119 Near this great river Alexander fought a battle with Porus, king of India, and defeated him.¹ On the Thursday that the ambassadors reached this great river, they crossed to the other side, and, in the afternoon, they arrived at a great city called Termit, which once belonged to India the Less, but is now in the territory of Samarcand, having been conquered by Timour Beg, and</p>	<p>ترجمہ فارسی: ص ۲۰۶ - ۲۰۷ درین دشت پہنورکنار جیحون در روزگار باستان اسکندر بزرگ با پادشاه افغانستان «پوروس» جنگید و اورا سخت شکست داد. پنجشنبه یعنی همانروز ورودمان به ساحل چپ جیحون به آنسوی آب رقتیم و شب شهر بزرگی رسیدیم بنام «ترمذ». درگذشته این شهر جزو قلمرو هندکوچک (یا افغانستان) بود. اما اینک جزو سمرقنداست. زیرا تیمور آنرا ضمیمہ کشور خویش ساخته است.</p>
	<p>ترجمہ نادرست مسعود رجب نیا از سفرنامہ کلاویجو درج واژه «افغانستان» به جای «هند» یا «هند کوچک»</p>
	

تصویر ۱۶. ترجمہ نادرست مسعود رجب نیا از سفرنامہ کلاویجو، ۱۹۶۵

پایان

په دوران د یوسفزیو وران رباط دی
شرق کشمیر، غرب یی کابل او بدخشان دی
نوری لاری په سرحد د خراسان دی
دا همه واله په نام خراسان دی
ولی زیات په کشی وگوری، افغان دی
چه کثرت یی دی په ملک د خراسان دی
(خوشحال ختک)

مُلک د سوات د مَلکانو د نشاط دی
و شمال و ته یی غر بلورستان دی
دا خو لاری په سرحد د هندوستان دی
کابل و قندهار چی آشیانی دی
درست جهان په ناپوهانو سره دک دی
هوشیاران یگان یگان په هر مکان شته

Afghans & Afghanistan

Prof. Dr. Lalzad

The Wild Pass of Siri-Kajoor, 1840.

<https://collection.nam.ac.uk/detail.php?acc=1971-02-33-481-7>